پیدایش

کتاب «پیدایش»، همانگونه که از اسمش پیداست، از پیدایش عالم هستی سخن می‌گوید. در این کتاب می‌خوانیم که چگونه خدا دنیا را می‌آفریند، چگونه انسان را خلق می‌کند و او را در محیطی کامل و زیبا قرار می‌دهد، چگونه گناه وارد جهان می‌شود و سرانجام چگونه خدا برای نجات انسانِ گناهکار چاره‌ای می‌اندیشد. مطالبی که در این کتاب آمده عبارت است از آغاز تاریخ بشر، آغاز هنر و صنایع دستی، چگونگی پیدایش زبانها و قومهای گوناگون. از فصل دوازده به بعد، مسیر کتاب متوجه قوم اسرائیل می‌شود. از اینجا به بعد داستان زندگی ابراهیم، اسحاق، یعقوب و پسرانش در کتاب ثبت شده که در خاتمه با شرح زندگی یوسف در مصر پایان می‌پذیرد.

موضوع اصلی کتاب «پیدایش» که در سراسر این کتاب محسوس است، این است که هرچند گناه انسان آنچه را که خدا خوب و زیبا آفریده بود خراب کرد، اما خدا از فعالیت خود دست نکشیده است بلکه بدنبال بشر گمگشته است تا او را نجات دهد و رستگار سازد؛ خدا بر عالم هستی مسلط است و تاریخ بشر را در مسیر منافع و نجات عزیزان خود به پیش می‌برد.

داستان آفرینش

1 در آغاز، هنگامی که خدا آسمانها و زمین را
آفرید، 2زمین، خالی و بی شکل بود، و روح
خدا روی توده‌های تاریکِ بخار حرکت می‌کرد.
3خدا فرمود: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد.
4خدا روشنایی را پسندید و آن را از تاریکی جدا
ساخت. 5او روشنایی را «روز» و تاریکی را
«شب» نامید. شب گذشت و صبح شد. این، روز
اول بود.
6سپس خدا فرمود: «توده‌های بخار از هم جدا شوند
تا آسمان در بالا و اقیانوسها در پایین تشکیل
گردند.» 7و8خدا توده‌های بخار را از آبهای پایین جدا
کرد و آسمان را به وجود آورد. شب گذشت و صبح
شد. این، روز دوم بود.
9و10پس از آن خدا فرمود: «آبهای زیر آسمان در
یکجا جمع شوند تا خشکی پدید آید.» و چنین شد. خدا
خشکی را «زمین» و اجتماع آبها را «دریا» نامید و
خدا این را پسندید. 11و12سپس خدا فرمود: «انواع
نباتات و گیاهان دانه‌دار و درختان میوه دار در
زمین برویند و هر یک، نوع خود را تولید کنند.»
همینطور شد و خدا خشنود گردید. 13شب گذشت و
صبح شد. این، روز سوم بود.
14و15سپس خدا فرمود: «در آسمان اجسام درخشانی
باشند تا زمین را روشن کنند و روز را از شب جدا
نمایند و روزها، فصلها و سالها را پدید آورند.» و
چنین شد. 16پس خدا دو روشنایی بزرگ ساخت تا بر
زمین بتابند: روشنایی بزرگتر برای حکومت بر روز
و روشنایی کوچکتر برای حکومت بر شب. او
همچنین ستارگان را ساخت. 17خدا آنها را در آسمان
قرار داد تا زمین را روشن سازند، 18بر روز و شب
حکومت کنند، و روشنایی و تاریکی را از هم جدا
نمایند. و خدا خشنود شد. 19شب گذشت و صبح شد.
این، روز چهارم بود.
20سپس خدا فرمود: «آبها از موجودات زنده پر
شوند و پرندگان بر فراز آسمان به پرواز درآیند.»
21و22پس خدا حیوانات بزرگ دریایی و انواع
جانوران آبزی و انواع پرندگان را آفرید. خدا از این
نیز خشنود شد و آنها را برکت داده، فرمود:
«موجودات دریایی بارور و زیاد شوند و آبها را پُر
سازند و پرندگان نیز روی زمین زیاد شوند.» 23شب
گذشت و صبح شد. این، روز پنجم بود.
24سپس خدا فرمود: «زمین، انواع جانوران و
حیوانات اهلی و وحشی و خزندگان را به وجود
آوَرَد.» و چنین شد. 25خدا انواع حیوانات اهلی و

وحشی و تمام خزندگان را به وجود آورد، و از کار خود خشنود گردید.
[26]سرانجام خدا فرمود: «انسان را شبیه خود بسازیم، تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروایی کند.» [27]پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد [28]و ایشان را برکت داده، فرمود: «بارور و زیاد شوید، زمین را پُر سازید، بر آن تسلط یابید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همهٔ حیوانات فرمانروایی کنید. [29]تمام گیاهان دانه‌دار و میوه‌های درختان را برای خوراک به شما دادم، [30]و همهٔ علفهای سبز را به حیوانات و پرندگان و خزندگان بخشیدم.»
[31]آنگاه خدا به آنچه آفریده بود نظر کرد و کار آفرینش را از هر لحاظ عالی دید. شب گذشت و صبح شد. این، روز ششم بود.

2 به این ترتیب آسمانها و زمین و هر چه در آنها بود، تکمیل گردید. [2]با فرارسیدن روز هفتم، خدا کار آفرینش را تمام کرده، دست از کار کشید. [3]خدا روز هفتم را برکت داده، آن را مقدس اعلام فرمود، زیرا روزی بود که خدا پس از پایان کار آفرینش، آرام گرفت. [4]به این ترتیب آسمانها و زمین آفریده شد.

آدم و حوا

هنگامی که خداوند آسمانها و زمین را ساخت، [5]هیچ بوته و گیاهی بر زمین نروییده بود، زیرا خداوند هنوز باران نبارانیده بود، و همچنین آدمی نبود که روی زمین کشت و زرع نماید؛ [6]اما آب از زمین بیرون می‌آمد و تمام خشکیها را سیراب می‌کرد.
[7]آنگاه خداوند از خاکِ زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم، موجود زنده ای شد.
[8]پس از آن، خداوند در سرزمین عدن، واقع در شرق، باغی به وجود آورد و آدمی را که آفریده بود در آن باغ گذاشت. [9]خداوند انواع درختان زیبا در آن باغ رویانید تا میوه‌های خوش طعم دهند. او در وسط باغ، «درخت حیات» و همچنین «درخت شناخت نیک و بد» را قرار داد. [10]از سرزمین عدن رودخانه‌ای بسوی باغ جاری شد تا آن را آبیاری کند.سپس این رودخانه به چهار رود کوچکتر تقسیم گردید. [11و12]رود اول «فیشون» است که از سرزمین حَویله می‌گذرد. در آنجا طلای خالص، مروارید و سنگ جزع یافت می‌شود. [13]رود دوم «جیحون» است که از سرزمین کوش عبور می‌کند. [14]سومین رود، «دجله» است که بسوی شرق آشور جاری است و رود چهارم «فرات» است.
[15]خداوند، آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن کار کند و از آن نگهداری نماید، [16و17]و به او گفت: «از همهٔ میوه‌های درختان باغ بخور، بجز میوهٔ درخت شناخت نیک و بد، زیرا اگر از میوهٔ آن بخوری، مطمئن باش خواهی مرد.»
[18]خداوند فرمود: «شایسته نیست آدم تنها بماند. باید برای او یار مناسبی به وجود آورم.» [19]آنگاه خداوند همهٔ حیوانات و پرندگانی را که از خاک سرشته بود، نزد آدم آورد تا ببیند آدم چه نامهایی بر آنها خواهد گذاشت. بدین ترتیب تمام حیوانات و پرندگان نامگذاری شدند. [20]پس آدم تمام حیوانات و پرندگان را نامگذاری کرد، اما برای او یار مناسبی یافت نشد.
[21]آنگاه خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پُر کرد، [22]و از آن دنده، زنی سرشت و او را پیش آدم آورد. [23]آدم گفت:

«این است استخوانی از استخوانهایم
و گوشتی از گوشتم.
نام او "نسا"* باشد،
چون از انسان گرفته شد.»

[24]به این سبب است که مرد از پدر و مادر خود جدا می‌شود و به همسر خود می‌پیوندد، و از آن پس، آن دو یکی می‌شوند.

* «نسا» یعنی زن.

25 آدم و همسرش، هر چند برهنه بودند، ولی احساس خجالت نمی‌کردند.

سقوط انسان

3 مار از همهٔ حیواناتی که خداوند به وجود آورد، زیرکتر بود. روزی مار نزد زن آمده، به او گفت: «آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوهٔ تمام درختان باغ منع کرده است؟»

2و3 زن در جواب گفت: «ما اجازه داریم از میوهٔ همهٔ درختان بخوریم، بجز میوهٔ درختی که در وسط باغ است. خدا امر فرموده است که از میوهٔ آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس نکنیم و گرنه می‌میریم.»

4 مار گفت: «مطمئن باش نخواهید مُرد! 5 بلکه خدا خوب می‌داند زمانی که از میوهٔ آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید.»

6 آن درخت در نظر زن، زیبا آمد و با خود اندیشید: «میوهٔ این درختِ دلپذیر، می‌تواند، خوش طعم باشد و به من دانایی ببخشد.» پس از میوهٔ درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد. 7 آنگاه چشمانِ هر دو باز شد و از برهنگی خود آگاه شدند؛ پس با برگهای درختِ انجیر پوششی برای خود درست کردند.

8 عصر همان روز، آدم و زنش، صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را لابلای درختان پنهان کردند. 9 خداوند آدم را ندا داد: «ای آدم، چرا خود را پنهان می‌کنی؟»*

10 آدم جواب داد: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا برهنه بودم؛ پس خود را پنهان کردم.»

11 خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت که برهنه‌ای؟ آیا از میوهٔ آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری؟»

12 آدم جواب داد: «این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم.»

13 آنگاه خداوند از زن پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟»

زن گفت: «مار مرا فریب داد.»

14 پس خداوند به مار فرمود: «بسبب انجام این کار، از تمام حیوانات وحشی و اهلی زمین ملعونتر خواهی بود. تا زنده‌ای روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد. 15 بین تو و زن، و نیز بین نسل تو و نسل زن، خصومت می‌گذارم. نسلِ زنْ سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنهٔ وی را خواهی زد.»

16 آنگاه خداوند به زن فرمود: «درد زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو با درد فرزندان خواهی زایید. مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.»

17 سپس خداوند به آدم فرمود: «چون گفتهٔ زنت را پذیرفتی و از میوهٔ آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری، زمین زیر لعنت قرار خواهد گرفت و تو تمام ایام عمرت با رنج و زحمت از آن کسب معاش خواهی کرد. 18 از زمین خار و خاشاک برایت خواهد رویید و گیاهان صحرا را خواهی خورد. 19 تا آخر عمر به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد و سرانجام به همان خاکی باز خواهی گشت که از آن گرفته شدی؛ زیرا تو از خاک سرشته شدی و به خاک هم برخواهی گشت.»

20 آدم، زن خود را حَوّا (یعنی «زندگی») نامید، چون او می‌بایست مادر همهٔ زندگان شود.

21 خداوند لباسهایی از پوست حیوان تهیه کرد و آدم و همسرش را پوشانید. 22 سپس خداوند فرمود: «حال که آدم مانند ما شده است و خوب و بد را می‌شناسد، نباید گذاشت از میوهٔ "درخت حیات" نیز بخورد وتا ابد زنده بماند.» 23 پس خداوند او را از باغ عدن بیرون راند تا برود و در زمینی که از خاکِ آن سرشته شده بود، کار کند. 24 بدین ترتیب او آدم را بیرون کرد ودرسمت شرقی باغ عدن فرشتگانی قرار داد تابا شمشیر آتشینی که به هر طرف می‌چرخید، راه «درخت حیات» را محافظت کنند.

قائن و هابیل

* یا «ای آدم، کجا هستی؟».

4 حوّا از آدم حامله شده، پسری زایید. آنگاه حوّا گفت: «به کمک خداوند مردی حاصل نمودم.» پس نام او را قائن (یعنی «حاصل شده») گذاشت. 2حوّا بار دیگر حامله شده، پسری زایید و نام او را هابیل گذاشت.

هابیل به گله‌داری پرداخت و قائن به کشاورزی مشغول شد. 3پس از مدتی، قائن هدیه‌ای از حاصلِ زمین خود را بحضور خداوند آورد. 4هابیل نیز چند رأس از نخست‌زادگان گلهٔ خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آنها را به خداوند تقدیم نمود. خداوند هابیل و هدیه‌اش را پذیرفت، 5اما قائن و هدیه‌اش را قبول نکرد. پس قائن بر آشفت و از شدت خشم سرش را به زیر افکند.

6خداوند از قائن پرسید: «چرا خشمگین شده‌ای و سرت را به زیر افکنده‌ای؟ 7اگر درست عمل می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ اما چون چنین نکردی، گناه در کمین توست و می‌خواهد بر تو مسلط شود؛ ولی تو بر آن چیره شو!»

8روزی قائن از برادرش هابیل خواست که با او به صحرا برود. هنگامی‌که آنها در صحرا بودند، ناگهان قائن به برادرش حمله کرد و او را کشت.

9آنگاه خداوند از قائن پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟»

قائن جواب داد: «از کجا بدانم؟ مگر من نگهبان برادرم هستم؟»

10خداوند فرمود: «این چه کاری بود که کردی؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد. 11اکنون ملعون هستی و از زمینی که با خون برادرت آن را رنگین کرده‌ای، طرد خواهی شد. 12از این پس، هر چه کار کنی، دیگر زمین محصول خود را آنچنان که باید، به تو نخواهد داد، و تو در جهان آواره و پریشان خواهی بود.»

13قائن گفت: «مجازات من سنگینتر از آن است که بتوانم تحمل کنم. 14امروز مرا از این سرزمین و از حضور خودت می‌رانی و مرا در جهان آواره و پریشان می‌گردانی، پس هر که مرا ببیند مرا خواهد کُشت.»

15خداوند جواب داد: «چنین نخواهد شد؛ زیرا هر که تو را بکشد، مجازاتش هفت برابر شدیدتر از مجازات تو خواهد بود.» سپس خداوند نشانی بر قائن گذاشت تا اگر کسی با او برخورد کند، او را نکشد. 16آنگاه قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نُود (یعنی «سرگردانی») در سمت شرقی عدن ساکن شد.

17چندی بعد همسر قائن حامله شده، پسری بدنیا آورد و او را خَنوخ نامیدند. در آن موقع قائن سرگرم ساختن شهری بود، پس نام پسرش خنوخ را بر آن شهر گذاشت.

18خنوخ پدر عیراد، عیراد پدر محویائیل، محویائیل پدر متوشائیل و متوشائیل پدر لِمِک بود. 19لِمک دو زن به نامهای عاده و ظله گرفت. 20عاده پسری زایید و اسم او را یابال گذاشتند. او کسی بود که خیمه‌نشینی و گله‌داری را رواج داد. 21برادرش یوبال اولین موسیقی‌دان و مخترع چنگ و نی بود. 22ظله، زنِ دیگر لمک هم پسری زایید که او را توبل قائن نامیدند. او کسی بود که کار ساختن آلات آهنی و مسی را شروع کرد. خواهر توبل قائن، نَعمه نام داشت.

23روزی لمک به همسران خود، عاده و ظله، گفت: «ای زنان به من گوش کنید. جوانی را که مرا مجروح کرده بود، کُشتم. 24اگر قرار است مجازات کسی که قائن را بکشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات کسی هم که بخواهد مرا بکشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»

25پس از آن، آدم و حوّا صاحب پسر دیگری شدند. حوّا گفت: «خدا بجای هابیل که بدست برادرش قائن کشته شده بود، پسری دیگر به من عطا کرد.» پس نام او را شیث (یعنی «عطا شده») گذاشت.

26چون شیث بزرگ شد، برایش فرزندی به دنیا آمد که او را انوش نام نهادند. در زمان انوش بود که مردم شروع به عبادت خداوند نمودند.

از آدم تا نوح

(1تواریخ 1:1-4)

5 این است شرح پیدایش آدم و نسل او. هنگامی که خدا خواست انسان را بیافریند، او را

شبیه خود آفرید. [2]او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.

[3و4و5]آدم: وقتی آدم 130 ساله بود، پسرش* شیث به دنیا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شیث، آدم 800سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن 930سالگی مرد.

[6و7و8]شیث: وقتی شیث 105 ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد انوش، شیث 807 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شیث در سن 912 سالگی مرد.

[9و10و11]انوش: وقتی انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد قینان، انوش 815 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن 905سالگی مرد.

[12و13و14]قینان: وقتی قینان هفتاد ساله بود، پسرش مهلل‌ئیل به دنیا آمد. بعد از تولد مهلل‌ئیل، قینان 840 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن 910 سالگی مرد.

[15و16و17]مهلل‌ئیل: وقتی مهلل‌ئیل شصت و پنج ساله بود، پسرش یارد به دنیا آمد. پس از تولد یارد، مهلل‌ئیل 830 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن 895 سالگی مرد.

[18و19و20]یارد: وقتی یارد 162 ساله بود، پسرش خنوخ به دنیا آمد. بعد از تولد خنوخ، یارد 800 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. یارد در سن 962سالگی مرد.

[21-24]خنوخ: وقتی خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالح به دنیا آمد. بعد از تولد متوشالح، خنوخ 300 سال دیگر با خدا زیست.او صاحب پسران و دخترانی شد و 365 سال زندگی کرد. خنوخ با خدا می‌زیست و خدا او را بحضور خود به بالا برد و دیگر کسی او را ندید.

[25و26و27]متوشالح: وقتی متوشالح 187 ساله بود، پسرش لمک به دنیا آمد. بعد از تولد لمک، متوشالح 782 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد. متوشالح در سن 969سالگی مرد.

[28-31]لمک: وقتی لمک 182 ساله بود، پسرش نوح به دنیا آمد. لمک گفت: «این پسر، ما را از کار سختِ زراعت که در اثر لعنت خداوند بر زمین، دامنگیر ما شده، آسوده خواهد کرد.» پس لمک اسم او را نوح (یعنی «آسودگی») گذاشت. بعد از تولد نوح، لمک 595 سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن 777 سالگی مرد.

[32]نوح: نوح در سن 500 سالگی صاحب سه پسر به نامهای سام، حام و یافث بود.

طوفان نوح

6 در این زمان که تعداد انسانها روی زمین زیاد می‌شد، پسران خدا** مجذوب دختران زیباروی انسانها شدند و هر کدام را که پسندیدند، برای خود به زنی گرفتند. [3]آنگاه خداوند فرمود: «روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند، زیرا او موجودی است فانی و نفسانی. پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند.»

[4]پس از آنکه پسران خدا و دختران انسانها باهم وصلت نمودند، مردانی غول‌آسا از آنان به وجود آمدند. اینان دلاوران معروف دوران قدیم هستند.

[5و6]هنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناهند و دایماً بسوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند، از آفرینش انسان متأسف و محزون شد.

[7]پس خداوند فرمود: «من انسانی را که آفریده‌ام از روی زمین محو می‌کنم. حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم، زیرا از آفریدن آنها متأسف شدم.»

---

* در این شجره نامه «پسر» می‌تواند به معنی «نوه» یا «نبیره» نیز باشد.

** منظور از «پسران خدا» ممکن است نسل خداپرست شیث باشد, زیرا لفظ پسران خدا به مردم خداپرست نیز اطلاق می شد. در این صورت می‌توان آیات مزبور را چنین تفسیر کرد که پسران نسل شیث با دختران نسل قائن ازدواج کردند و فرزندانی به وجود آوردند که به شرارت روی آوردند. ولی برخی از مفسرین معتقدند که منظور از پسران خدا, فرشتگانی می‌باشند که از فرمان خدا سرپیچی نمودند.

8 اما در این میان نوح مورد لطف خداوند قرار گرفت. 9و10 این است سرگذشت او:
نوح سه پسر داشت به نامهای سام، حام و یافث. او تنها مرد درستکار و خدا ترس زمان خودش بود و همیشه می‌کوشید مطابق خواست خدا زندگی کند.
11 در این زمان، افزونی گناه و ظلم در نظر خدا به منتها درجهٔ خود رسیده و دنیا بکلی فاسد شده بود.
12و13 وقتی خدا فساد و شرارت بشر را مشاهده کرد، به نوح فرمود: «تصمیم گرفته‌ام تمام این مردم را هلاک کنم، زیرا زمین را از شرارت پُر ساخته‌اند. من آنها را همراه زمین از بین می‌برم.
14 «اما تو، ای نوح، با چوب درخت سرو یک کشتی بساز و در آن اتاقهایی درست کن. درزها و شکافهای کشتی را با قیر بپوشان. 15 آن را طوری بساز که طولش 300 ذراع،* عرضش 50 ذراع و ارتفاع آن 30 ذراع باشد. 16 یک ذراع پایین‌تر از سقف، پنجره‌ای برای روشنایی کشتی بساز. در داخل آن سه طبقه بنا کن و در ورودی کشتی را در پهلوی آن بگذار.
17 «بزودی من سراسر زمین را با آب خواهم پوشانید تا هر موجود زنده‌ای که در آن هست، هلاک گردد. 18 اما با تو عهد می‌بندم که تو را با همسر و پسران و عروسانت در کشتی سلامت نگاهدارم. 19و20 از تمام حیوانات، خزندگان و پرندگان یک جفت نر و ماده با خود به داخل کشتی ببر، تا از خطر این طوفان در امان باشند. 21 همچنین خوراک کافی برای خود و برای تمام موجودات در کشتی ذخیره کن.» 22 نوح تمام اوامر خدا را انجام داد.

7 سپس خداوند به نوح فرمود: «تو و اهل خانه‌ات داخل کشتی شوید، زیرا در بین همهٔ مردمان این روزگار فقط تو را درستکار یافتم. 2و3 همراه خود هفت جفت از حیوانات حلال گوشت، هفت جفت از پرندگان و یک جفت از بقیه حیوانات را به درون کشتی ببر، تا بعد از طوفان، نسل آنها روی زمین باقی بماند. 4 پس از یک هفته، به مدت چهل شبانه روز باران فرو خواهم ریخت و هر موجودی را که به وجود آورده‌ام، از روی زمین محو خواهم کرد.»
5 پس نوح هر آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود انجام داد. 6 وقتی که آن طوفان عظیم بر زمین آمد، نوح ششصد ساله بود. 7 او و همسرش به اتفاق پسران و عروسانش به درون کشتی رفتند تا از خطر طوفان در امان باشند. 8و9 پرندگان و خزندگان و حیوانات نیز، چه حلال گوشت و چه حرام گوشت، همراه او به کشتی رفتند. همانطوری که خدا فرموده بود، آنها جفت جفت، نر و ماده، داخل کشتی جای گرفتند.
10و11و12 بعد از یک هفته، هنگامی که نوح ششصد ساله بود، در روز هفدهم ماه دوم، طوفان شروع شد و چهل شبانه روز بشدت باران بارید. همچنین همهٔ آبهای زیرزمینی فوران کرده، بر زمین جاری شدند.
13 اما روزی که طوفان شروع شد، نوح و همسر و پسرانش، سام و حام و یافث و زنان آنها داخل کشتی بودند. 14و15 از هر نوع حیوان اهلی و وحشی، پرنده و خزنده نیز یک جفت با آنها بودند. 16 پس از آنکه حیوانات نر و ماده، طبق دستور خدا به نوح، وارد کشتی شدند خداوند درِ کشتی را از عقب آنها بست.
17 به مدت چهل شبانه روز باران سیل آسا می‌بارید و بتدریج زمین را می‌پوشانید، تا اینکه کشتی از روی زمین بلند شد. 18 رفته رفته آب آنقدر بالا آمد که کشتی روی آن شناور گردید.
19 سرانجام بلندترین کوهها نیز به زیر آب فرو رفتند.
20 باران آنقدر بارید که سطح آب به هفت متر بالاتر از قلهٔ کوهها رسید. 21 همهٔ جاندارانِ روی زمین یعنی حیواناتِ اهلی و وحشی، خزندگان و پرندگان، با آدمیان هلاک شدند. 22 هر موجودِ زنده‌ای که در خشکی بود، نابود گشت. 23 بدینسان خدا تمام موجودات زنده را از روی زمین محو کرد، بجز نوح و آنانی که در کشتی همراهش بودند. 24 آب تا صد و پنجاه روز همچنان پهنهٔ زمین را پوشانیده بود.

* فاصله بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند. هر ذراع تقریباً نیم متر است.

8 اما خدا، نوح و حیوانات درون کشتی را فراموش نکرده بود. او بادی بر سطح آبها وزانید و سیلاب کم‌کم کاهش یافت. 2آبهای زیرزمینی از فوران باز ایستادند و باران قطع شد. 3و4آب رفته‌رفته فرو نشست تا اینکه کشتی صد و پنجاه روز پس از شروع طوفان روی کوههای آرارات قرار گرفت. 5سه ماه بعد قله‌های کوهها نیز نمایان شدند. 6و7پس از گذشت چهل روز، نوح پنجرهٔ کشتی را گشود و کلاغی رها کرد، ولی کلاغ به داخل کشتی باز نگشت، بلکه به این سو و آن سو پرواز کرد تا زمین خشک شد.* 8پس از آن، کبوتری رها کرد تا ببیند آیا کبوتر می‌تواند زمین خشکی برای نشستن پیدا کند. 9اما کبوتر جایی را نیافت، زیرا هنوز آب بر سطح زمین بود. وقتی کبوتر برگشت، نوح دست خود را دراز کرد و کبوتر را گرفت و به داخل کشتی برد.

10نوح هفت روز دیگر صبر کرد و بار دیگر همان کبوتر را رها نمود. 11این بار، هنگام غروب آفتاب، کبوتر در حالی که برگ زیتون تازه‌ای به منقار داشت، نزد نوح بازگشت. پس نوح فهمید که در بیشتر نقاط، آب فرو نشسته است. 12یک هفته بعد، نوح باز همان کبوتر را رها کرد، ولی این بار کبوتر باز نگشت.

13یک ماه پس از رها کردن کبوتر، نوح پوشش کشتی را برداشت و به بیرون نگریست و دید که سطح زمین خشک شده است. 14هشت هفتهٔ دیگر هم گذشت و سرانجام همه جا خشک شد. 15و16در این هنگام خدا به نوح فرمود: «اینک زمان آن رسیده که همه از کشتی خارج شوید. 17تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان را رها کن تا تولید مثل کنند و برروی زمین زیاد شوند.» 18و19پس نوح با همسر و پسران و عروسانش از کشتی بیرون آمد. تمام حیوانات و خزندگان و پرندگان نیز دسته دسته از کشتی خارج شدند.

20آنگاه نوح قربانگاهی برای خداوند ساخت و از هر حیوان و پرندهٔ حلال گوشت بر آن قربانی کرد. 21خداوند از این عمل نوح خشنود گردید و با خود گفت: «من بار دیگر زمین را بخاطر انسان که دلش از کودکی بطرف گناه متمایل است، لعنت نخواهم کرد و این چنین تمام موجودات زنده را از بین نخواهم برد. 22تا زمانی که جهان باقی است، کشت و زرع، سرما و گرما، زمستان و تابستان، و روز و شب همچنان برقرار خواهد بود.»

عهد خدا با نوح

9 خدا، نوح و پسرانش را برکت داد وبه ایشان فرمود: «بارور و زیاد شوید و زمین را پُر سازید. 2و3همهٔ حیوانات و خزندگان زمین، پرندگان هوا و ماهیان دریا از شما خواهند ترسید، زیرا همهٔ آنها را زیر سلطهٔ شما قرار داده‌ام و شما می‌توانید علاوه بر غلات و سبزیجات، از گوشت آنها نیز برای خوراک استفاده کنید. 4اما گوشت را با خونش که بدان حیات می‌بخشد نخورید. 5و6کُشتن انسان جایز نیست، زیرا انسان شبیه خداآفریده شده است. هر حیوانی که انسانی را بکُشد باید کشته شود. هر انسانی هم که انسان دیگری را به قتل برساند، باید به دست انسان کشته شود. 7و اما شما، فرزندان زیاد تولید کنید و زمین را پُر سازید.»

8سپس خدا به نوح و پسرانش فرمود: 9و10و11«من با شما و با نسلهای آیندهٔ شما و حتی با تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان عهد می‌بندم که بعد از این هرگز موجودات زنده را بوسیلهٔ طوفان هلاک نکنم و زمین را نیز دیگر بر اثر طوفان خراب ننمایم. 12این است نشان عهد جاودانی من: 13رنگین‌کمان خود را در ابرها می‌گذارم و این نشان عهدی خواهد بود که من با جهان بسته‌ام. 14وقتی ابرها را بالای زمین بگسترانم و رنگین کمان دیده شود، 15آنگاه قولی را که به شما و تمام جانداران داده‌ام به یاد خواهم آورد و دیگر هرگز تمام موجودات زنده

* احتمالاً کلاغ روی اجساد حیوانات شناور بر سطح آب می نشست در صورتی که کبوتری که بعداً از کشتی خارج شد روی اجساد حیوانات ننشست و این می‌توانست نشان دهندهٔ میزان کاهش آب باشد.

بوسیلهٔ طوفان هلاک نخواهند شد. 16و17آری، رنگین کمان نشانهٔ عهد من است با تمام موجودات زندهٔ روی زمین.»

18سه پسر نوح که از کشتی خارج شدند، سام و حام و یافث بودند. (حام پدر قوم کنعان است.). 19همه ملل دنیا از سه پسر نوح به وجود آمدند.

20و21نوح به کار کشاورزی مشغول شد و تاکستانی غرس نمود. روزی که شراب زیاد نوشیده بود، در حالت مستی در خیمه‌اش برهنه خوابید. 22حام، پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و بیرون رفته به دو برادرش خبر داد. 23سام و یافث با شنیدن این خبر، ردایی روی شانه‌های خود انداخته عقب عقب بطرف پدرشان رفتند تا برهنگی او را نبینند. سپس او را با آن ردا پوشانیدند. 24و25وقتی نوح به حال عادی برگشت و فهمید که حام چه کرده است، گفت:

«کنعان ملعون باد.*
برادران خود را بندهٔ بندگان باشد.
26و27خداوند سام را برکت دهد و کنعان بندهٔ او باشد.
خدا یافث را برکت دهد و او را شریک سعادت سام گرداند،
و کنعان بندهٔ او باشد.»

28پس از طوفان، نوح 350سال دیگر عمر کرد 29و در سن 950سالگی وفات یافت.

انشعاب ملل جهان

(1تواریخ 1: 5-23)

10 اینها هستند نسل سام و حام و یافث، پسران نوح، که بعد از طوفان متولد شدند:

نسل یافث

2پسران** یافث عبارت بودند از: جومر، ماجوج، مادای، یاوان، توبال، ماشَک و تیراس.
3پسران جومر: اَشکناز، ریفات و توجَرمِه.
4پسران یاوان: الیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.
5فرزندان این افراد بتدریج در سواحل و جزایر دنیاپخش شدند و اقوامی را با زبانهای گوناگون به وجود آوردند.

نسل حام

6پسران حام عبارت بودند از: کوش، مصرایم، فوط و کنعان.
7پسران کوش: سبا، حویله، سبته، رعمه و سبتکا. پسران رعمه: شبا و ددان.
8یکی از فرزندان کوش، شخصی بود به نام نمرُود که در دنیا، دلاوری بزرگ و معروف گشت. 9او با قدرتی که خداوند به وی داده بود، تیرانداز ماهری شد؛ از این جهت، وقتی می‌خواهند از مهارتِ تیراندازی کسی تعریف کنند، می‌گویند: «خداوند تو را در تیراندازی مانند نمرود گرداند.» 10قلمرو فرمانروایی او ابتدا شامل بابل، ارک، اکدوکلنه در سرزمین شنعار*** بود. 11و12ولی بعد کشور آشور را نیز به قلمرو خود در آورد و نینوا، رحوبوت عیر، کالح وریسن را (واقع در بین نینوا و کالح) که با هم شهر بزرگی را تشکیل می‌دادند، در آن کشوربنا کرد.
13و14مصرایم، جد اقوام زیر بود: لودی‌ها، عنامیها، لهابیها، نفتوحیها، فتروسیها، کسلوحیها (که فلسطینیها از این قوم به وجود آمدند) و کفتوریها.
15-19صیدون پسر ارشد کنعان بود و از کنعان اقوام زیر به وجود آمدند: حیتّی‌ها، یبوسی‌ها، اموری‌ها، جرجاشی‌ها، حوّی‌ها، عرقی‌ها، سینی‌ها، اروادی‌ها، صماری‌ها و حماتی‌ها. فرزندان کنعان از سرزمین صیدون بسمت جرار تا غزه و بطرف سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم تا به لاشع پراکنده شدند.
20اینها نسل حام بودند که در قبایل و سرزمینهای خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.

نسل سام

---

* کنعان, پسر حام بود و کنعانی ها که نسل کنعان بودند زیر این لعنت قرار گرفتند.

** «پسران» می‌تواند به معنی «نسل» یا «اعقاب» و یا «قومها» باشد. همچنین در آیات 30,26,23,22,7,6,4,3.

*** شنعار همان سرزمین بابل است.

[21]از نسل سام، که برادر بزرگ یافث بود، عابر به وجودآمد (عابر جد عبرانیان است). [22]این است اسامی پسران سام: عیلام، آشور، ارفکشاد، لود و ارام.
[23]ایناند پسران ارام: عوص، حول، جاتر و ماشک.
[24]ارفکشاد پدر شالح، و شالح پدر عابر بود.
[25]عابر صاحب دو پسر شد به نامهای: فالج (یعنی «تفرقه» زیرا در زمان او بود که مردم دنیا متفرق شدند) و یُقطان.
[26-30]الموداد، شالف، حضرموت، یارح، هدورام، اوزال، دقله، عوبال، ابیمائیل، شبا، اوفیر، حویله و یوباب پسران یُقطان بودند. ایشان از نواحی میشا تا کوهستانهای شرقی سفاره پراکنده بودند و در آنجا زندگی می‌کردند.
[31]اینها بودند فرزندان سام که در قبایل و سرزمینهای خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.
[32]همهٔ افرادی که در بالا نام برده شدند، از نسل نوح بودند که بعد از طوفان، در دنیا پخش شدند و ملل گوناگون را به وجود آوردند.

برج بابل

11 در آن روزگار همهٔ مردم جهان به یک زبان سخن می‌گفتند. [2]جمعیت دنیا رفته‌رفته زیاد می‌شد و مردم بطرف شرق کوچ می‌کردند. آنها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا سکنی گزیدند. [3و4]مردمی که در آنجا می‌زیستند با هم مشورت کرده، گفتند: «بیایید شهری بزرگ بنا کنیم و برجی بلند در آن بسازیم که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خود پیدا کنیم. بنای این شهر و برج مانع پراکندگی ما خواهد شد.» برای بنای شهر و برج آن خشتهای پخته تهیه نمودند. از این خشتها بجای سنگ و از قیر بجای گچ استفاده کردند. [5و6]اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در حال بنا شدن بود نظر انداخت، گفت: «زبان همهٔ مردم یکی است و متحد شده، این کار را شروع کرده‌اند. اگر اکنون از کار آنها جلوگیری نکنیم، در آینده هر کاری بخواهند انجام خواهند داد. [7]پس زبان آنها را تغییر خواهیم داد تا سخن یکدیگر را نفهمند.»
[8]این اختلافِ زبان موجب شد که آنها از بنای شهر دست بردارند؛ و به این ترتیب خداوند ایشان را روی زمین پراکنده ساخت. [9]از این سبب آنجا را بابل (یعنی «اختلاف») نامیدند، چون در آنجا بود که خداوند در زبان آنها اختلاف ایجاد کرد و ایشان را روی زمین پراکنده ساخت.

از سام تا ابرام

(1تواریخ 1: 24-27)
[10و11]این است نسل سام: دو سال بعد از طوفان، وقتی سام 100 ساله بود، پسرش* ارفکشاد به دنیا آمد. پس از آن سام 500 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
[12و13]وقتی ارفکشاد سی و پنج ساله بود، پسرش شالح متولد شد و پس از آن، ارفکشاد 403 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
[14و15]وقتی شالح سی ساله بود، پسرش عابر متولد شد. بعد از آن شالح 403 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
[16و17]وقتی عابرسی و چهار ساله بود، پسرش فالج متولد شد. پس از آن، عابر 430 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
[18و19]فالج سی ساله بود که پسرش رعو متولد شد. پس از آن، او 209 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
[20و21]وقتی رعو سی و دوساله بود، پسرش سروج متولد شد. پس از آن، رعو 207 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
[22و23]وقتی سروج سی ساله بود، پسرش ناحور به دنیا آمد. پس از آن سروج 200 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

* «پسر» می‌تواند به معنی «نوه» یا «نبیره» نیز باشد؛ همچنین در آیات 12-25.

24و25ناحور در موقع تولدِ پسرش تارح، بیست و نه سال داشت، و 119 سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.
26و27تارح پس از هفتاد سالگی صاحب سه پسر شد به نامهای ابرام، ناحور و هاران. هاران پسری داشت به نام لوط. 28هاران در همانجایی که به دنیا آمده بود (یعنی اور کلدانیان) در برابر چشمان پدرش در سن جوانی درگذشت.
29ابرام با خواهر ناتنی خود سارای، و ناحور با برادرزادهٔ خویش مِلکه ازدواج کردند. (مِلکه دختر هاران بود و برادرش یسکا نام داشت.) 30سارای نازا بود و فرزندی نداشت.
31تارح پسرش ابرام، نوه‌اش لوط و عروسش سارای را با خود برداشت و اورکلدانیان را به قصد کنعان ترک گفت. اما وقتی آنها به شهر حران رسیدند در آنجا ماندند. 32تارح در سن 205 سالگی در حران درگذشت.

دعوت خدا از ابرام

12 خداوند به ابرام فرمود: «ولایت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من تو را بدانجا هدایت خواهم نمود برو. 2من تو را پدر امت بزرگی می‌گردانم. تو را برکت می‌دهم و نامت را بزرگ می‌سازم و تو مایه برکت خواهی بود. 3آنانی را که به تو خوبی کنند برکت می‌دهم، و آنانی را که به تو بدی نمایند لعنت می‌کنم. همه مردم دنیا از تو برکت خواهند یافت.»
4پس ابرام طبق دستور خداوند، روانه شد و لوط نیز همراه او رفت. ابرام هفتاد و پنج ساله بود که حران را ترک گفت. 5او همسرش سارای و برادرزاده‌اش لوط، غلامان و تمامی دارایی خود را که در حران به دست آورده بود، برداشت و به کنعان کوچ کرد.
6وقتی به کنعان رسیدند، در کنار بلوطِ موره واقع در شکیم خیمه زدند. در آن زمان کنعانی‌ها در آن سرزمین ساکن بودند، 7اما خداوند بر ابرام ظاهر شده، فرمود: «من این سرزمین را به نسل تو خواهم بخشید.» پس ابرام در آنجا قربانگاهی برای خداوند که بر او ظاهر شده بود، بنا کرد.
8سپس از آنجا کوچ کرده، به سرزمین کوهستانی که از طرف غرب به بیت‌ئیل و از طرف شرق به عای ختم می‌شد، رفت. ابرام در آن محل خیمه زد و قربانگاهی برای خداوند بنا کرده، او را پرستش نمود. 9بدین طریق ابرام با توقفهای پی‌درپی بسمت جنوبِ کنعان کوچ کرد.

ابرام در مصر

10ولی درآن سرزمین قحطی شد، پس ابرام به مصر رفت تا در آنجا زندگی کند. 11و12و13وقتی به مرز سرزمین مصر رسید به سارای گفت: «تو زن زیبایی هستی و اگر مردم مصر بفهمند که من شوهر تو هستم، برای تصاحب تو، مرا خواهند کُشت؛ اما اگر بگویی خواهر من هستی، بخاطر تو با من به مهربانی رفتار خواهند کرد و جانم در امان خواهد بود.» 14وقتی وارد مصر شدند، مردم آنجا دیدند که سارای زن زیبایی است. 15عده‌ای از درباریان فرعون، سارای را دیدند و در حضور فرعون از زیبایی او بسیار تعریف کردند. فرعون دستور داد تا او را به قصرش ببرند. 16آنگاه فرعون بخاطر سارای، هدایای فراوانی از قبیل گوسفند و گاو و شتر و الاغ و غلامان و کنیزان به ابرام بخشید.
17اما خداوند، فرعون و تمام افراد قصر او را به بلای سختی مبتلا کرد، زیرا سارای، زن ابرام را به قصر خود برده بود. 18فرعونْ ابرام را به نزد خود فرا خواند و به او گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ چرا به من نگفتی که سارای زن توست؟ 19چرا او را خواهر خود معرفی کردی تا او را به زنی بگیرم؟ حال او را بردار و از اینجا برو.»
20آنگاه فرعون به مأموران خود دستور داد تا ابرام و همسرش را با نوکران و کنیزان و هر آنچه داشتند روانه کنند.

جدا شدن لوط از ابرام

13 ابرام با زن خود سارای و لوط و هر آنچه که داشت به جنوبِ کنعان کوچ کرد. 2ابرام

بسیار ثروتمند بود. او طلا و نقره و گله‌های فراوانی
داشت. 3و4 ابرام و همراهانش به سفر خود بسوی شمال
و بطرف بیت‌ئیل ادامه دادند و به جایی رسیدند که قبلاً
ابرام در آنجا خیمه زده، قربانگاهی بنا کرده بود. آن
مکان درمیان بیت‌ئیل و عای قرار داشت. او در آنجا
بار دیگر خداوند را عبادت نمود.
5 لوط نیز گاوان و گوسفندان و غلامان زیادی داشت.
6 ابرام و لوط بعلت داشتن گله‌های بزرگ
نمی‌توانستند با هم در یکجا ساکن شوند، زیرا برای
گله‌هایشان چراگاه کافی وجود نداشت 7 و بین
چوپانان ابرام و لوط نزاع در می‌گرفت. (در آن
زمان کنعانی‌ها و فرزّی‌ها نیز در آن سرزمین ساکن
بودند.) 8 پس ابرام به لوط گفت: «ما قوم و خویش
هستیم، و چوپانان ما نباید با یکدیگر نزاع کنند.
9 مصلحت در این است که از هم جدا شویم. اینک
دشتی وسیع پیش روی ماست. هر سمتی را که
می‌خواهی انتخاب کن و من هم بسمت مقابل تو
خواهم رفت. اگر بطرف چپ بروی، من بطرف
راست می‌روم و اگر طرف راست را انتخاب کنی،
من بسمت چپ می‌روم.»
10 آنگاه لوط نگاهی به اطراف انداخت و تمام دره رود
اردن را از نظر گذراند. همهٔ آن سرزمین تا صوغر،
چون باغ عدن و مصر سر سبز بود. (هنوز خداوند
شهرهای سدوم و عموره را از بین نبرده بود.) 11 لوط
تمام درهٔ اردن را برگزید و بطرف شرق کوچ کرد.
بدین طریق او و ابرام از یکدیگر جدا شدند. 12 پس
ابرام در زمین کنعان ماند و لوط بطرف شهرهای
درهٔ اردن رفت و در نزدیکی سدوم ساکن شد.
13 مردمان شهر سدوم بسیار فاسد بودند و نسبت به
خداوند گناه می‌ورزیدند.
14 بعد از جدا شدن لوط از ابرام، خداوند به ابرام
فرمود: «با دقت به اطراف خود نگاه کن! 15 تمام این
سرزمین را که می‌بینی، تا ابد به تو و نسل تو
می‌بخشم. 16 نسل تو را مانند غبار زمین بی‌شمار
می‌گردانم. 17 برخیز و در سراسر این سرزمین که
آن را به تو می‌بخشم، بگرد.» 18 آنگاه ابرام برخاست
و خیمهٔ خود را جمع کرده، به بلوطستانِ ممری که
در حبرون است کوچ نمود. در آنجا ابرام برای
خداوند قربانگاهی ساخت.

ابرام لوط را می‌رهاند

14 در آن زمان امرافل پادشاه بابل، اریوک
پادشاه الاسار، کَدُرلاعُمَر پادشاه عیلام و
تدعال پادشاه قوئیم، با پادشاهان زیر وارد جنگ شدند:
بارع پادشاه سدوم،
برشاع پادشاه عموره،
شنعاب پادشاه ادمه،
شم‌ئیبر پادشاه صبوئیم،
و پادشاه بالع (بالع همان صوغر است).
3 پس پادشاهان سدوم، عموره، ادمه، صبوئیم و بالع
باهم متحد شده، لشکرهای خود را در دره سدّیم بسیج
نمودند. (درهٔ سدّیم بعداً به «دریای مُرده» تبدیل
شد.) 4 ایشان دوازده سال زیر سلطهٔ کدرلاعمر
بودند. اما در سال سیزدهم شورش نمودند و از
فرمان وی سرپیچی کردند.
5و6 در سال چهاردهم، کدرلاعمر با پادشاهان هم‌پیمانش
به قبایل زیر حمله برده، آنها را شکست داد:
رفائیها در زمین عشتروت قرنین،
زوزی‌ها در هام،
ایمی‌ها در دشت قریتین،
حوری‌ها در کوه سعیر تا ایل فاران واقع در حاشیهٔ
صحرا.
7 سپس به عین مشفاط (که بعداً قادش نامیده شد)
رفتند و عمالیقی‌ها و همچنین اموری‌ها را که در
حَصّون تامار ساکن بودند، شکست دادند.
8و9 آنگاه لشکریان پادشاهان سدوم، عموره، ادمه،
صبوئیم و بالع (صوغر) به جنگ با کدرلاعمر و
پادشاهان هم‌پیمان او، تدعال و امرافل واریوک که در
درهٔ سدّیم مستقر شده بودند، برخاستند؛ چهار پادشاه
علیه پنج پادشاه. 10 درهٔ سدّیم پُر از چاههای قیر
طبیعی بود. وقتی پادشاهان سدوم و عموره
می‌گریختند، به داخل چاههای قیر افتادند، اما سه
پادشاه دیگر به کوهستان فرار کردند. 11و12 پس
پادشاهان فاتح، شهرهای سدوم و عموره را غارت

کردند و همهٔ اموال و مواد غذایی آنها را بردند. آنها لوط، برادرزادهٔ ابرام را نیز که در سدوم ساکن بود، با تمام اموالش با خود بردند. [13]یکی از مردانی که از چنگ دشمن گریخته بود، این خبر را به ابرامِ عبرانی رساند. در این موقع ابرام در بلوطستانِ ممری اموری زندگی می‌کرد. (ممری اموری برادر* اشکول و عانر بود که با ابرام هم‌پیمان بودند.)
[14]چون ابرام از اسیری برادرزاده‌اش لوط آگاهی یافت، 318 نفر از افراد کارآزمودهٔ خود را آماده کرد و سپاه دشمن را تا دان تعقیب نمود. [15]شبانگاه ابرام همراهان خود را به چند گروه تقسیم کرده، بر دشمن حمله برد و ایشان را تارومار کرد و تا حوبَه که در شمالِ دمشق واقع شده است، تعقیب نمود. [16]ابرام، برادرزاده‌اش لوط و زنان و مردانی را که اسیر شده بودند، با همهٔ اموالِ غارت شده پس گرفت.
[17]هنگامی که ابرام کدرلاعمر و پادشاهان هم‌پیمان او را شکست داده، مراجعت می‌نمود، پادشاه سدوم تا درهٔ شاوه (که بعدها درهٔ پادشاه نامیده شد) به استقبال ابرام آمد. [18]همچنین مَلک صادق، پادشاه سالیم (اورشلیم) که کاهن خدای متعال هم بود، برای ابرام نان و شراب آورد. [19و20]آنگاه مَلک صادق، ابرام را برکت داد و چنین گفت: «سپاس بر خدای متعال، خالق آسمان و زمین که تو را بر دشمن پیروز گردانید. او تو را برکت دهد.» سپس ابرام یک دهم از غنایم جنگی را به مَلک صادق داد.
[21]پادشاه سدوم به ابرام گفت: «مردم مرا به من واگذار، ولی اموال را برای خود نگاهدار.» [22]ابرام در جواب گفت: «قسم به خداوند، خدای متعال، خالق آسمان و زمین، [23]که حتی یک سر سوزن از اموال تو را برنمی‌دارم، مبادا بگویی من ابرام را ثروتمند ساختم. [24]تنها چیزی که می‌پذیرم، خوراکی است که افراد من خورده‌اند؛ اما سهم عانر و اشکول و ممری را که همراه من با دشمن جنگیدند، به ایشان بده.»

عهد خدا با ابرام

15 بعد از این وقایع، خداوند در رویا به ابرام چنین گفت: «ای ابرام نترس، زیرا من همچون سپر از تو محافظت خواهم کرد و اجری بسیار عظیم به تو خواهم داد.»
[2و3]ابرام در پاسخ گفت: «خداوندا، تو می‌دانی که من فرزندی ندارم تا وارثم شود و اختیار اموالم در دست این العاذار دمشقی است. پس این اجر تو چه فایده‌ای برای من خواهد داشت؟ چون بعد از من غلام من که در خانه‌ام متولد شده است، صاحب ثروتم خواهد شد.»
[4]خداوند به او فرمود: «این غلام وارث تو نخواهد شد، زیرا تو خود پسری خواهی داشت و او وارث همه ثروتت خواهد شد.»
[5]خداوند شب هنگام ابرام را به بیرون خانه فرا خواند و به او فرمود: «ستارگان آسمان را بنگر و ببین آیا می‌توانی آنها را بشماری؟ نسل تو نیز چنین بی‌شمار خواهد بود.» [6]آنگاه ابرام به خداوند اعتماد کرد و به همین سبب خداوند از او خشنود شده، او را پذیرفت.
[7]خدا به ابرام فرمود: «من همان خداوندی هستم که تو را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو دهم.»
[8]اما ابرام در پاسخ گفت: «خداوندا، چگونه مطمئن شوم که تو این سرزمین را به من خواهی داد؟»
[9]خداوند فرمود که یک گوسالهٔ مادهٔ سه ساله، یک بز مادهٔ سه ساله، یک قوچ سه ساله، یک قمری و یک کبوتر بگیرد، [10]آنها را سر بِبُرد، هر کدام را از بالا تا پایین دو نصف کند و پاره‌های هر کدام از آنها را در مقابل هم بگذارد؛ ولی پرنده‌ها را نصف نکند. ابرام چنین کرد [11]و لاشخورهایی را که بر اجساد حیوانات می‌نشستند، دور نمود.
[12]هنگام غروب، ابرام به خواب عمیقی فرو رفت. در عالم خواب، تاریکی وحشتناکی او را احاطه کرد. [13]در آن حال، خداوند به ابرام فرمود: «نسل تو مدت چهارصد سال در مملکت بیگانه‌ای بندگی خواهند کرد و مورد ظلم و ستم قرار خواهند گرفت. [14]ولی من آن مملکت را تنبیه خواهم نمود و سرانجام نسل تو با

* «برادر» می‌تواند به معنی «قوم و خویش» نیز باشد.

اموال زیاد از آنجا بیرون خواهند آمد. [15]تو نیز در
کمال پیری در آرامش خواهی مُرد و دفن شده، به
پدرانت خواهی پیوست.) [16]آنها بعد از چهار نسل، به
این سرزمین باز خواهند گشت، زیرا شرارت قوم
اموری که در اینجا زندگی می‌کنند، هنوز به اوج خود
نرسیده است.»
[17]وقتی آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد، تنوری
پُر دود و مشعلی فروزان از وسط پاره‌های حیوانات
گذشت. [18]آن روز خداوند با ابرام عهد بست و فرمود:
«من این سرزمین را از مرز مصر تا رود فرات به
نسل تو می‌بخشم، [19و20و21]یعنی سرزمین اقوام قینی،
قِنِزّی، قَدمونی، حیتّی، فِرِزّی، رفایی، اَموری،
کَنعانی، جِرجاشی و یبوسی را.»

هاجر و اسماعیل

16 اما سارای زن ابرام، بچه‌دار نمی‌شد؛ پس
او کنیز مصری خود هاجر را به ابرام داد
و گفت: «خداوند به من فرزندی نداده است، پس تو
با این کنیز همبستر شو تا برای من فرزندی به دنیا
آوَرَد.» ابرام با پیشنهاد سارای موافقت نمود. (این
جریان ده سال پس از ورود ابرام به کنعان اتفاق
افتاد.) [4]ابرام با هاجر همبستر شد و او آبستن گردید.
هاجر وقتی دریافت که حامله است، مغرور شد و از
آن پس، بانویش سارای را تحقیر می‌کرد.
[5]سارای به ابرام گفت: «تقصیر توست که این کنیز
مرا حقیر می‌شمارد. خودم او را به تو دادم، ولی از
آن لحظه‌ای که فهمید آبستن است، مرا تحقیر می‌کند.
خداوند خودش حق مرا از تو بگیرد.»
[6]ابرام جواب داد: «او کنیز توست، هر طور که
صلاح می‌دانی با او رفتار کن.» پس سارای بنای
بدرفتاری با هاجر را گذاشت و او از خانه فرار
کرد.
[7و8]در بیابان، فرشتهٔ خداوند هاجر را نزدیک
چشمه‌ای که سر راه «شور» است، یافت. فرشتهٔ
خداوند پرسید: «ای هاجر، کنیز سارای، از کجا
آمده‌ای و به کجا می‌روی؟»
گفت: «من از خانهٔ بانویم گریخته‌ام.»
[9و10و11]فرشتهٔ خداوند فرمود: «نزد بانوی خود
برگرد و مطیع او باش. من نسل تو را بی‌شمار
می‌گردانم. اینک تو حامله هستی، و پسری خواهی
زایید. نام او را اسماعیل (یعنی «خدا می‌شنود»)
بگذار، چون خداوند آه و نالهٔ تو را شنیده است.
[12]پسر تو وحشی خواهد بود و با برادران خود
سرسازگاری نخواهد داشت. او بر ضد همه و همه
بر ضد او خواهند بود.»
[13]هاجر با خود گفت: «آیا براستی خدا را دیدم و
زنده ماندم؟» پس خداوند را که با او سخن گفته بود
«اَنتَ ایل رُئی» (یعنی «تو خدایی هستی که
می‌بینی») نامید. [14]به همین جهت چاهی که بین
قادش و بارد است «بئرلَحَی رُئی» (یعنی «چاه
خدای زنده‌ای که مرا می‌بیند») نامیده شد.
[15]هاجر برای ابرام پسری زایید و ابرام او را
اسماعیل نامید. [16]در این زمان ابرام هشتاد و شش
ساله بود.

وعده تولد اسحاق

17 وقتی ابرام نود و نه ساله بود، خداوند بر او
ظاهر شد و فرمود: «من خدای قادر مطلق
هستم. از من اطاعت کن و آنچه راست است بجا آور.
[2]با تو عهد می‌بندم که نسل تو را زیاد کنم.»
[3و4]ابرام به خاک افتاد و خدا به وی گفت: «من با تو
عهد می‌بندم که قومهای بسیار از تو به وجود آورم.
[5]از این پس نام تو ابرام نخواهد بود، بلکه ابراهیم؛*
زیرا من تو را پدر قومهای بسیار می‌سازم. [6]نسل تو
را زیاد می‌کنم و از آنها ملتها و پادشاهان به وجود
می‌آورم. [7]من عهد خود را تا ابد با تو و بعد از تو با
فرزندانت، نسل‌اندرنسل برقرار می‌کنم. من خدای تو
هستم وخدای فرزندانت نیز خواهم بود.
[8]تمامی‌سرزمین کنعان را که اکنون در آن غریب
هستی، تا ابد به تو و به نسل تو خواهم بخشید و
خدای ایشان خواهم بود.»

---

* «ابرام» یعنی «پدر سرافراز» و «ابراهیم» یعنی «پدر قومها».

9و10و11خدا به ابراهیم فرمود: «وظیفهٔ تو و فرزندانت
و نسلهای بعد، این است که عهد مرا نگاهدارید. تمام
مردان و پسران شما باید ختنه شوند تا بدین وسیله
نشان دهند که عهد مرا پذیرفته‌اند.
12«هر پسر هشت روزه باید ختنه شود. این قانون
شامل تمام مردان خانه‌زاد و زرخرید هم می‌شود.
13همه باید ختنه شوند و این نشانی بر بدن شما
خواهد بود از عهد جاودانی من. 14هرکس نخواهد
ختنه شود، باید از قوم خود طرد شود، زیرا عهد مرا
شکسته است.»
15خدا همچنین فرمود: «اما در خصوص سارای، زن
تو: بعد از این دیگر او را سارای مخوان. نام او ساره
(یعنی «شاهزاده») خواهد بود. 16من او را برکت
خواهم داد و از وی به تو پسری خواهم بخشید. بلی،
او را برکت خواهم داد و از او قومها به وجود خواهم
آورد. از میان فرزندان تو، پادشاهان خواهند
برخاست.»
17آنگاه ابراهیم سجده کرد و خندید و در دل خود
گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و
ساره در نود سالگی بزاید؟» 18پس به خدا عرض
کرد: «خداوندا، همان اسماعیل را منظور بدار.»
19ولی خدا فرمود: «مطمئن باش خودِ ساره برای تو
پسری خواهد زایید و تو نام او را اسحاق (یعنی
«خنده») خواهی گذاشت. من عهد خود را با او و نسل
وی تا ابد برقرار خواهم ساخت. 20اما در مورد
اسماعیل نیز تقاضای تو را اجابت نمودم و او را برکت
خواهم داد و نسل او را چنان زیاد خواهم کرد که قوم
بزرگی از او به وجود آید. دوازده امیر از میان فرزندان
او برخواهند خاست. 21اما عهد خود را با اسحاق که
ساره او را سال دیگر در همین موقع برای تو خواهد
زایید، استوار می‌سازم.»
22آنگاه خدا از سخن گفتن با ابراهیم باز ایستاد و از نزد
او رفت. 23سپس ابراهیم، فرزندش اسماعیل و سایر
مردان و پسرانی را که در خانه‌اش بودند، چنانکه خدا
فرموده بود ختنه کرد. 24-27در آن زمان ابراهیم نود و نه
ساله و اسماعیل سیزده ساله بود. هر دو آنها در همان
روز با سایر مردان و پسرانی که در خانه‌اش بودند، چه
خانه‌زاد و چه زرخرید، ختنه شدند.

وعدهٔ تولد پسر ابراهیم

18 هنگامی که ابراهیم در بلوطستان ممری
سکونت داشت، خداوند بار دیگر بر او ظاهر
شد. شرح واقعه چنین است: ابراهیم در گرمای روز بر
در خیمه خود نشسته بود. 2ناگهان متوجه شد که سه مرد
بطرفش می‌آیند. از جا برخاست و به استقبال آنها شتافت.
ابراهیم رو به زمین نهاده، 3و4گفت: «ای سَروَران، تمنا
می‌کنم اندکی توقف کرده، در زیر سایه این درخت
استراحت کنید. من می‌روم و برای شستن پاهای شما آب
می‌آورم. 5لقمه نانی نیز خواهم آورد تا بخورید و قوت
بگیرید و بتوانید به سفر خود ادامه دهید. شما مهمان من
هستید.»
آنها گفتند: «آنچه گفتی بکن.»
6آنگاه ابراهیم با شتاب به خیمه برگشت و به ساره
گفت: «عجله کن! چند نان از بهترین آردی که داری
بپز.» 7سپس خودش بطرف گله دویده، یک گوسالهٔ
خوب گرفت و به نوکر خود داد تا هر چه زودتر آن
را آماده کند. 8طولی نکشید که ابراهیم مقداری کره و
شیر و کباب برای مهمانان خود آورد و جلو آنها
گذاشت و درحالی که آنها مشغول خوردن بودند،
زیر درختی در کنار ایشان ایستاد.
9مهمانان از ابراهیم پرسیدند: «همسرت ساره کجاست؟»
جواب داد: «او در خیمه است.»
10یکی از ایشان گفت: «سال بعد در چنین زمانی نزد
تو خواهم آمد و ساره پسری خواهد زایید!» (ساره
پشت در خیمه ایستاده بود و به حرفهای آنها گوش
می‌داد.) 11در آن وقت ابراهیم و ساره هر دو بسیار
پیر بودند و دیگر از ساره گذشته بود که صاحب
فرزندی شود.
12پس ساره در دل خود خندید و گفت: «آیا زنی به
سن و سال من با چنین شوهر پیری می‌تواند بچه‌دار
شود؟»
13خداوند به ابراهیم گفت: «چرا ساره خندید و گفت:
آیا زنی به سن و سال من می‌تواند بچه‌دار شود؟
14مگر کاری هست که برای خداوند مشکل باشد؟

همانطوری که به تو گفتم سال بعد، در چنین زمانی نزد تو خواهم آمد و ساره پسری خواهد زایید.»
[15]اما ساره چون ترسیده بود، انکار نموده، گفت: «من نخندیدم!» گفت: «چرا خندیدی!»

شفاعت ابراهیم برای سدوم

[16]آنگاه آن سه مرد برخاستند تا به شهر سدوم بروند و ابراهیم نیز برخاست تا ایشان را بدرقه کند. [17]اما خداوند گفت: «آیا نقشهٔ خود را از ابراهیم پنهان کنم؟ [18]حال آنکه از وی قومی بزرگ و قوی پدید خواهد آمد و همهٔ قومهای جهان از او برکت خواهند یافت. [19]من او را برگزیده‌ام تا فرزندان و اهل خانهٔ خود را تعلیم دهد که مرا اطاعت نموده، آنچه را که راست و درست است به جا آورند. اگر چنین کنند من نیز آنچه را که به او وعده داده‌ام، انجام خواهم داد.»
[20]پس خداوند به ابراهیم فرمود: «فریاد علیه ظلم مردم سدوم و عموره بلند شده است و گناهان ایشان بسیار زیاد گشته است. [21]پس به پایین می‌روم تا به فریادی که به گوش من رسیده است، رسیدگی کنم.»
[22]آنگاه آن دو نفر بجانب شهر سدوم روانه شدند، ولی خداوند نزد ابراهیم ماند. [23]ابراهیم به او نزدیک شده، گفت: «خداوندا، آیا درستکاران را با بدکاران با هم هلاک می‌کنی؟ [24]شاید پنجاه آدم درستکار در آن شهر باشند. آیا بخاطر آنها، از نابود کردن آنجا صرفنظر نخواهی کرد؟ [25]یقین دارم که تو درستکاران را با بدکاران هلاک نخواهی نمود. چطور ممکن است با درستکاران و بدکاران یکسان رفتار کنی؟ آیا داور تمام جهان از روی عدل و انصاف داوری نخواهد کرد؟»
[26]خداوند در پاسخ ابراهیم فرمود: «اگر پنجاه آدم درستکار در شهر سدوم پیدا کنم، بخاطر آنها از نابود کردن آنجا صرفنظر خواهم کرد.»
[27]ابراهیم عرض کرد: «به منِ ناچیز و خاکی اجازه بده جسارت کرده، بگویم که [28]اگر در شهر سدوم فقط چهل و پنج نفر آدم درستکار باشند، آیا برای پنج نفر کمتر، شهر را نابود خواهی کرد؟»
خداوند فرمود: «اگر چهل و پنج نفر آدم درستکار در آنجا باشند، آن را از بین نخواهم برد.»
[29]ابراهیم باز به سخنان خود ادامه داد وگفت: «شاید چهل نفر باشند!»
خداوند فرمود: «اگر چهل نفر هم باشند آنجا را از بین نخواهم برد.» [30]ابراهیم عرض کرد: «تمنا اینکه غضبناک نشوی و اجازه دهی سخن گویم. شاید در آنجا سی نفر پیدا کنی!»
خداوند فرمود: «اگر سی نفر یافت شوند، من آنجا را از بین نخواهم برد.» [31]ابراهیم عرض کرد: «جسارت مرا ببخش و اجازه بده بپرسم اگر بیست آدم درستکار در آنجا یافت شوند، آیا باز هم آنجا را نابود خواهی کرد؟»
خداوند فرمود: «اگر بیست نفر هم باشند شهر را نابود نخواهم کرد.»
[32]ابراهیم بار دیگر عرض کرد: «خداوندا، غضبت افروخته نشود! این آخرین سؤال من است. شاید ده نفر آدمِ درستکار در آن شهر یافت شوند!»
خداوند فرمود: «اگر چنانچه ده آدم درستکار نیز باشند، شهر را نابود نخواهم کرد.»
[33]خداوند پس از پایان گفتگو با ابراهیم، از آنجا رفت و ابراهیم به خیمه‌اش بازگشت.

خرابی سدوم و عموره

19 غروب همان روز وقتی که آن دو فرشته به دروازهٔ شهر سدوم رسیدند، لوط در آنجا نشسته بود. بمحض مشاهدهٔ آنها، از جا برخاست و به استقبالشان شتافت و گفت: «ای سَروَران، امشب به منزل من بیایید و مهمان من باشید. فردا صبح زود هر وقت بخواهید، می‌توانید حرکت کنید.»
[2]ولی آنها گفتند: «در میدان شهر شب را به سر خواهیم برد.»
[3]لوط آنقدراصرار نمود تا اینکه آنها راضی شدند و به خانهٔ وی رفتند. او نان فطیر پخت و شام مفصلی تهیه دید و به ایشان داد که خوردند. [4]سپس در حالی که آماده می‌شدند که بخوابند، مردان شهر سدوم، پیر و جوان، از گوشه و کنار شهر، منزل لوط را

محاصره کرده، [5]فریاد زدند: «ای لوط، آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آنها تجاوز کنیم.»
[6]لوط از منزل خارج شد تا با آنها صحبت کند و در را پشت سر خود بست. [7]او به ایشان گفت: «دوستان، خواهش می‌کنم چنین کار زشتی نکنید. [8]ببینید، من دو دختر باکره دارم. آنها را به شما می‌دهم. هر کاری که دلتان می‌خواهد با آنها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آنها در پناه من هستند.»
[9]مردان شهر جواب دادند: «از سر راه ما کنار برو! ما اجازه دادیم در شهر ما ساکن شوی و حالا به ما امر و نهی می‌کنی. الان با تو بدتر از آن کاری که می‌خواستیم با آنها بکنیم، خواهیم کرد.» آنگاه بطرف لوط حمله برده، شروع به شکستن در خانهٔ او نمودند. [10]اما آن دو مرد دست خود را دراز کرده، لوط را به داخل خانه کشیدند و در را بستند، [11]و چشمان تمام مردانی را که در بیرون خانه بودند، کور کردند تا نتوانند در خانه را پیدا کنند.
[12]آن دو مرد از لوط پرسیدند: «در این شهر چند نفر قوم و خویش داری؟ پسران و دختران و دامادان و هر کسی را که داری از این شهر بیرون ببر. [13]زیرا ما این شهر را تماماً ویران خواهیم کرد. فریاد علیه ظلم مردم این شهر بحضور خداوند رسیده و او ما را فرستاده است تا آن را ویران کنیم.»
[14]پس لوط با شتاب رفت و به نامزدان دخترانش گفت: «عجله کنید! از شهر بگریزید، چون خداوند می‌خواهد آن را ویران کند!» ولی این حرف به نظر آنها مسخره آمد.
[15]سپیده دم روز بعد، آن دو فرشته به لوط گفتند: «عجله کن! همسر و دو دخترت را که اینجا هستند بردار و تا دیر نشده فرار کن والاّ شما هم با مردم گناهکار این شهر هلاک خواهید شد.»
[16]در حالی که لوط درنگ می‌کرد آن دو مرد دستهای او و زن و دو دخترش را گرفته، به جای امنی به خارج شهر بردند، چون خداوند بر آنها رحم کرده بود.
[17]یکی از آن دو مرد به لوط گفت: «برای نجات جان خود فرار کنید و به پشت سر هم نگاه نکنید. به کوهستان بروید، چون اگر در دشت بمانید مرگتان حتمی است.»
[18]لوط جواب داد: «ای سَروَرم، تمنا می‌کنم از ما نخواهید چنین کاری بکنیم. [19و20]حال که این چنین در حق من خوبی کرده، جانم را نجات داده‌اید، بگذارید بجای فرار به کوهستان، به آن دهکدهٔ کوچک بروم، زیرا می‌ترسم قبل از رسیدن به کوهستان این بلا دامنگیر من بشود و بمیرم. ببینید این دهکده چقدر نزدیک و کوچک است! اینطور نیست؟ پس بگذارید به آنجا بروم و در امان باشم.»
[21]او گفت: «بسیار خوب، خواهش تو را می‌پذیرم و آن دهکده را خراب نخواهم کرد. [22]پس عجله کن! زیرا تا وقتی به آنجا نرسیده‌ای، نمی‌توانم کاری انجام دهم.» (از آن پس آن دهکده را صوغر یعنی «کوچک» نام نهادند.)
[23]آفتاب داشت طلوع می‌کرد که لوط وارد صوغر شد. [24]آنگاه خداوند از آسمان گوگرد مشتعل بر سدوم و عموره بارانید [25]و آنها را با همهٔ شهرها و دهات آن دشت و تمام سکنه و نباتات آن بکلی نابود کرد. [26]اما زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از نمک مبدل گردید.
[27]ابراهیم صبح زود برخاست و بسوی مکانی که در آنجا در حضور خداوند ایستاده بود، شتافت. [28]او بسوی شهرهای سدوم و عموره و آن دشت نظر انداخت و دید که اینک دود از آن شهرها چون دود کوره بالا می‌رود.
[29]هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود نابود می‌کرد، دعای ابراهیم را اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود، رهانید.

لوط و دخترانش

[30]اما لوط ترسید در صوغر بماند. پس آنجا را ترک نموده، با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری ساکن شد. [31]روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: «در تمامی این ناحیه مردی یافت

نمی‌شود تا با ما ازدواج کند. پدر ما هم بزودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست نسلی از خود باقی گذارد. 32پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم.» 33پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگتر با پدرش همبستر شد. اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد.

34صبح روز بعد، دختر بزرگتر به خواهر کوچک خود گفت: «من دیشب با پدرم همبستر شدم. بیا تا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او همبستر شو تا بدین وسیله نسلی از پدرمان نگهداریم.» 35پس آن شب دوباره او را مست کردند و دختر کوچکتر با او همبستر شد. این بار هم لوط مثل دفعهٔ پیش چیزی نفهمید. 36بدین طریق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند. 37دختر بزرگتر پسری زایید و او را موآب* نامید. (قبیلهٔ موآب از او به وجود آمد.) 38دختر کوچکتر نیز پسری زایید ونام او را بن‌عمّی** گذاشت.(قبیله عمون ازاو بوجود آمد.)

ابراهیم و ابیملک

20 آنگاه ابراهیم بسوی سرزمین نِگِب کوچ کرد و در بین قادش و شور ساکن شد. وقتی او در شهر جرار بود، ساره را خواهر خود معرفی کرد. پس ابیملک، پادشاه جرار، کسانی فرستاد تا ساره را به قصر وی ببرند.

3اما همان شب خدا در خواب بر ابیملک ظاهر شده، گفت: «تو خواهی مُرد، زیرا زن شوهرداری را گرفته‌ای.»

4ابیملک هنوز با او همبستر نشده بود، پس عرض کرد: «خداوندا، من بی‌تقصیرم. آیا تو مرا و قومم را خواهی کشت؟ 5خودِ ابراهیم به من گفت که او خواهرش است و ساره هم سخن او را تصدیق کرد و گفت که او برادرش می‌باشد. من هیچگونه قصد بدی نداشتم.»

6خدا گفت: «بلی، می‌دانم؛ به همین سبب بود که تو ر ا از گناه باز داشتم و نگذاشتم به او دست بزنی. 7اکنون این زن را به شوهرش بازگردان. او یک نبی است و برای تو دعا خواهد کرد و تو زنده خواهی ماند. ولی اگر زن او را بازنگردانی، تو و اهل خانه‌ات خواهید مُرد.»

8پادشاه روز بعد، صبح زود از خواب برخاسته، با عجله تمامی درباریان را بحضور طلبید و خوابی را که دیده بود برای آنها تعریف کرد و همگی بسیار ترسیدند.

9و10آنگاه پادشاه، ابراهیم را بحضور خوانده، گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ مگر من به تو چه کرده بودم که مرا و مملکتم را به چنین گناه عظیمی دچار ساختی؟ هیچ کس چنین کاری نمی‌کرد که تو کردی. چرا به من بدی کردی؟»

11و12ابراهیم در جواب گفت: «فکر کردم مردم این شهر ترسی از خدا ندارند و برای این که همسرم را تصاحب کنند، مرا خواهند کشت. علاوه بر این، او خواهر ناتنی من نیز هست. هر دو از یک پدر هستیم و من او را به زنی گرفتم. 13هنگامی که خداوند مرا از زادگاهم به سرزمینهای دور و بیگانه فرستاد، از ساره خواستم این خوبی را در حق من بکند که هر جا برویم بگوید خواهر من است.»

14پس ابیملک گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و همسرش ساره را به وی بازگردانید، 15و به او گفت: «تمامی سرزمین مرا بگرد و هر جا را که پسندیدی برای سکونت خود انتخاب کن.» 16سپس رو به ساره نموده، گفت: «هزار مثقال نقره به برادرت می‌دهم تا بی‌گناهی تو بر آنانی که با تو هستند ثابت شود و مردم بدانند که نسبت به تو به انصاف رفتار شده است.»

17آنگاه ابراهیم نزد خدا دعا کرد و خدا پادشاه و همسر و کنیزان او را شفا بخشید تا بتوانند صاحب اولاد شوند؛ 18زیرا خداوند به این دلیل که ابیملک، ساره زن ابراهیم را گرفته بود، همهٔ زنانش را نازا ساخته بود.

---

* «موآب» به معنی «از پدر» می‌باشد.

** «بن‌عمّی» به معنی «پسر قوم من» می‌باشد.

تولد اسحاق

21 خداوند به وعدهٔ خود وفا کرد و ساره در
زمانی که خداوند مقرر فرموده بود، حامله
شد و برای ابراهیم در سن پیری پسری زایید.
[3]ابراهیم پسرش را اِسحاق (یعنی «خنده») نام نهاد.
[4و5]او طبق فرمان خدا اسحاق را هشت روز بعد از
تولدش ختنه کرد. هنگام تولدِ اسحاق، ابراهیم صد
ساله بود.
[6]ساره گفت: «خدا برایم خنده و شادی آورده است.
هر کس خبر تولد پسرم را بشنود با من شادی خواهد
کرد. [7]چه کسی باور می‌کرد که روزی من بچهٔ
ابراهیم را شیر بدهم؟ ولی اکنون برای ابراهیم در
سن پیری او پسری زاییده‌ام!»
[8]اسحاق بزرگ شده، از شیر گرفته شد و ابراهیم به
این مناسبت جشن بزرگی برپا کرد.

هاجر و اسماعیل از خانه رانده می‌شوند

[9]یک روز ساره متوجه شد که اسماعیل، پسر هاجر
مصری، اسحاق را اذیت می‌کند. [10]پس به ابراهیم
گفت: «این کنیز و پسرش را از خانه بیرون کن،
زیرا اسماعیل با پسر من اسحاق وارث تو نخواهد
بود.» [11]این موضوع ابراهیم را بسیار رنجاند، چون
اسماعیل نیز پسر او بود.
[12]اما خدا به ابراهیم فرمود: «دربارهٔ پسر وکنیزت
آزرده خاطر مباش. آنچه ساره گفته است انجام بده،
زیرا توسط اسحاق است که توصاحب نسلی
می‌شوی که وعده‌اش را به تو داده‌ام. [13]از پسر آن
کنیز هم قومی به وجود خواهم آورد، چون او نیز
پسر توست.»
[14]پس ابراهیم صبح زود برخاست ونان و مشکی پُر
از آب برداشت و بر دوش هاجر گذاشت، و او را با
پسر روانه ساخت. هاجر به بیابان بئرشِبَع رفت و
در آنجا سرگردان شد. [15]وقتی آب مشک تمام شد،
هاجر پسرش را زیر بوته‌ها گذاشت [16]و خود حدود
صد متر دورتر از او نشست و با خود گفت:
«نمی‌خواهم ناظر مرگ فرزندم باشم.» و زارزار
بگریست.
[17]آنگاه خدا به ناله‌های پسر توجه نمود و فرشتهٔ خدا
از آسمان هاجر را ندا داده، گفت: «ای هاجر، چه شده
است؟ نترس! زیرا خدا ناله‌های پسرت را شنیده است.
[18]برو و او را بردار و در آغوش بگیر. من قوم بزرگی
از او به وجود خواهم آورد.» [19]سپس خدا چشمان هاجر
را گشود و او چاه آبی در مقابل خود دید. پس بطرف
چاه رفته، مشک را پر از آب کرد و به پسرش نوشانید.
[20و21]و خدا با اسماعیل بود و او در بیابانِ فاران بزرگ
شده، در تیراندازی ماهر گشت و مادرش دختری از
مصر برای او گرفت.

عهد بین ابراهیم و ابیملک

[22]در آن زمان ابیملکِ پادشاه، با فرماندهٔ سپاهش
فیکول نزد ابراهیم آمده، گفت: «خدا در آنچه می‌کنی
با توست! [23]اکنون به نام خدا سوگند یاد کن که به من
و فرزندان و نواده‌های من خیانت نکنی و
همانطوری که من با تو به خوبی رفتار کرده‌ام، تو
نیز با من و مملکتم که در آن ساکنی، به خوبی رفتار
نمایی.»
[24]ابراهیم پاسخ داد: «سوگند می‌خورم چنان که گفتید
رفتار کنم.»
[25]سپس ابراهیم دربارهٔ چاهِ آبی که خدمتگزاران
ابیملک به زور از او گرفته بودند، نزد وی شکایت
کرد. [26]ابیملکِ پادشاه گفت: «این اولین باری است
که راجع به این موضوع می‌شنوم و نمی‌دانم کدام
یک از خدمتگزارانم در این کار مقصر است. چرا
پیش از این به من خبر ندادی؟»
[27]آنگاه ابراهیم، گوسفندان و گاوانی به ابیملک داد و
با یکدیگر عهد بستند. [28]سپس ابراهیم هفت بره از
گله جدا ساخت. [29]پادشاه پرسید: «چرا این کار را
می‌کنی؟»
[30]ابراهیم پاسخ داد: «اینها هدایایی هستند که من به تو
می‌دهم تا همه بدانند که این چاه از آنِ من است.»
[31]از آن پس این چاه، بئرشبع (یعنی «چاه سوگند»)
نامیده شد، زیرا آنها در آنجا با هم عهد بسته بودند.

[32]آنگاه ابیملک و فیکول فرماندۀ سپاهش به سرزمین خود فلسطین باز گشتند. [33]ابراهیم در کنار آن چاه درخت گزی کاشت و خداوند، خدای ابدی را عبادت نمود. [34]ابراهیم مدت زیادی در سرزمین فلسطین زندگی کرد.

امتحان ابراهیم

22 مدتی گذشت و خدا خواست ابراهیم را امتحان کند. پس او را ندا داد: «ای ابراهیم!» ابراهیم جواب داد: «بلی، خداوندا !»
[2]خدا فرمود: «یگانه پسرت یعنی اسحاق را که بسیار دوستش می‌داری برداشته، به سرزمین موریا برو و در آنجا وی را بر یکی از کوههایی که به تو نشان خواهم داد بعنوان هدیۀ سوختنی، قربانی کن!»
[3]ابراهیم صبح زود برخاست و مقداری هیزم جهت آتش قربانی تهیه نمود، الاغ خود را پالان کرد و پسرش اسحاق و دو نفر از نوکرانش را برداشته، بسوی مکانی که خدا به او فرموده بود، روانه شد.
[4]پس از سه روز راه، ابراهیم آن مکان را از دور دید. [5]پس به نوکران خود گفت: «شما در اینجا پیش الاغ بمانید تا من و پسرم به آن مکان رفته، عبادت کنیم و نزد شما برگردیم.»
[6]ابراهیم هیزمی را که برای قربانی سوختنی آورده بود، بردوش اسحاق گذاشت و خودش کارد و وسیله‌ای را که با آن آتش روشن می‌کردند برداشت و با هم روانه شدند.
[7]اسحاق پرسید: «پدر، ما هیزم و آتش با خود داریم، اما برۀ قربانی کجاست؟»
[8]ابراهیم در جواب گفت: «پسرم، خدا برۀ قربانی را مهیا خواهد ساخت.» و هر دو به راه خود ادامه دادند.
[9]وقتی به مکانی که خدا به ابراهیم فرموده بود رسیدند، ابراهیم قربانگاهی بنا کرده، هیزم را بر آن نهاد و اسحاق را بسته او را بر هیزم گذاشت.
[10]سپس او کارد را بالا برد تا اسحاق را قربانی کند.
[11]در همان لحظه، فرشتۀ خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده گفت: «ابراهیم! ابراهیم!»
او جواب داد: «بلی خداوندا !»
[12]فرشته گفت: «کارد را برزمین بگذار و به پسرت آسیبی نرسان. الان دانستم که مطیع خدا هستی، زیرا یگانه پسرت را از او دریغ نداشتی.»
[13]آنگاه ابراهیم قوچی را دید که شاخهایش در بوته‌ای گیر کرده است. پس رفته قوچ را گرفت و آن را در عوض پسر خود بعنوان هدیۀ سوختنی قربانی کرد. [14]ابراهیم آن مکان را «یهوه یری» (یعنی «خداوند تدارک می‌بیند») نامید که تا به امروز به همین نام معروف است.
[15]بار دیگر فرشتۀ خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده، به او گفت: [16]«خداوند می‌گوید به ذات خود قسم خورده‌ام که چون مرا اطاعت کردی و حتی یگانه پسرت را از من دریغ نداشتی، [17]تو را چنان برکت دهم که نسل تو مانند ستارگان آسمان و شنهای دریا بی‌شمار گردند. آنها بر دشمنان خود پیروز شده، [18]موجب برکت همۀ قومهای جهان خواهند گشت، زیرا تو مرا اطاعت کرده‌ای.» [19]پس ایشان نزد نوکران باز آمده، بسوی منزل خود در بئرشِبَع حرکت کردند.

نسل ناحور

[20-23]بعد از این واقعه، به ابراهیم خبر رسید که مِلْکَه همسر ناحور برادر ابراهیم، هشت پسر زاییده است. اسامی آنها از این قرار بود: پسر ارشدش عوص، و بعد بوز، قموئیل (پدر ارام)، کاسد، حزو، فلداش، یدلاف و بتوئیل (پدر ربکا). [24]ناحور همچنین از کنیز خود به اسم رئومه، چهار فرزند دیگر داشت به نامهای طابح، جاحم، تاحش و معکه.

مرگ ساره

23 ساره در سن صدوبیست و هفت سالگی در حبرون واقع در سرزمین کنعان درگذشت و ابراهیم در آنجا برای او سوگواری کرد. [3]سپس ابراهیم از کنار بدن بی‌جان ساره برخاسته، به مردم حیّتی گفت:
[4]«من در این سرزمین غریب و مهمانم و جایی ندارم همسر خود را دفن کنم. خواهش می‌کنم قطعه

زمینی به من بفروشید تا زن خود را در آن به خاک
بسپارم.»
5و6آنها جواب دادند: «شما سَروَر ما هستید و
می‌توانید همسر خود را در بهترین مقبرهٔ ما دفن
کنید. هیچ یک از ما مقبرهٔ خود را از شما دریغ
نخواهد داشت.»
7و8ابراهیم در برابر آنها تعظیم نموده، گفت: «حال
که اجازه می‌دهید همسر خود را در اینجا دفن کنم،
تمنا دارم به عفرون پسر صوحار بگویید 9غار
مکفیله را که در انتهای مزرعهٔ اوست، به من
بفروشد. البته قیمت آن را تمام و کمال خواهم
پرداخت و آن غار، مقبرهٔ خانوادهٔ من خواهد شد.»
10عفرون در حضور مردم حیتّی که در دروازهٔ
شهر جمع شده بودند گفت: 11«ای سَروَرَم، من غار
مکفیله و مزرعه را در حضور این مردم به شما
می‌بخشم. بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»
12ابراهیم بار دیگر در برابر حیتّی‌ها سر تعظیم
فرود آورد، 13و در حضور همه به عفرون گفت:
«اجازه بده آن را از تو خریداری نمایم. من تمام
بهای مزرعه را می‌پردازم و بعد همسر خود را در
آن دفن می‌کنم.»
14و15عفرون گفت: «ای سرورم، قیمت آن چهار صد
مثقال نقره است؛ ولی این مبلغ در مقابل دوستی ما چه
ارزشی دارد؟ بروید و همسر خود را در آن دفن
کنید.» 16پس ابراهیم چهار صد مثقال نقره، یعنی
بهایی را که عفرون در حضور همه پیشنهاد کرده
بود، تمام و کمال به وی پرداخت.
17این است مشخصات زمینی که‌ابراهیم‌خرید:
مزرعه عفرون واقع در مکفیله نزدیک مِلک ممری
با غاری که در انتهای مزرعه قرار داشت و تمامی
درختهای آن. 18این مزرعه و غاری که در آن بود
در حضورمردم حیتّی که در دروازهٔ شهر نشسته
بودند، به ملکیت ابراهیم در آمد. 19و20پس ابراهیم
ساره را در غار مکفیله که آن را از مردم حیتّی
بعنوان مقبرهٔ خانوادگی خود خریده بود، دفن کرد.

اسحاق و ربکا

24 ابراهیم اکنون مردی بود بسیار سالخورده
و خداوند او را از هر لحاظ برکت داده
بود. 2و3روزی ابراهیم به ناظر خانهٔ خود که رئیس
نوکرانش بود، گفت: «دستت را زیر ران من بگذار
و به خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخور که
نگذاری پسرم با یکی از دختران کنعانی اینجا
ازدواج کند. 4به زادگاهم نزد خویشاوندانم برو و در
آنجا برای اسحاق همسری انتخاب کن.»
5ناظر پرسید: «اگر هیچ دختری حاضر نشد زادگاه
خود را ترک کند و به این دیار بیاید، آن وقت چه؟ در
انصورت آیا اسحاق را به آنجا ببرم؟»
6ابراهیم در جواب گفت: «نه، چنین مکن! 7خداوند،
خدای قادر متعال، به من فرمود که ولایت و خانه
پدری‌ام را ترک کنم و وعده داد که این سرزمین را
به من و به فرزندانم به مِلکیت خواهد بخشید. پس
خودِ خداوند فرشتهٔ خود را پیش روی تو خواهد
فرستاد و ترتیبی خواهد داد که در آنجا همسری
برای پسرم اسحاق بیابی و همراه خود بیاوری. 8اما
اگر آن دختر نخواست بیاید، تو از این قسم آزاد
هستی. ولی به هیچ وجه نباید پسرم را به آنجا
ببری.»
9پس ناظر دستش را زیر ران سَرور خود ابراهیم
گذاشت و قسم خورد که مطابق دستور او عمل کند.
10او با ده شتر از شتران ابراهیم و مقداری هدایا از
اموالِ او بسوی شمالِ بین‌النهرین، به شهری که
ناحور در آن زندگی می‌کرد، رهسپار شد. 11وقتی
به مقصد رسید، شترها را در خارج شهر، در کنار
چاه آبی خوابانید. نزدیک غروب که زنان برای
کشیدن آب به سر چاه می‌آمدند، 12او چنین دعا کرد:
«ای خداوند، خدای سَروَر من ابراهیم، التماس
می‌کنم نسبت به سرورم لطف فرموده، مرا یاری
دهی تا خواستهٔ او را برآورم. 13اینک من در کنار
این چاه ایستاده‌ام و دختران شهربرای بردن آب
می‌آیند. 14من به یکی از آنان خواهم گفت: "سبوی
خود را پایین بیاور تا آب بنوشم." اگر آن دختر بگوید:
"بنوش و من شترانت را نیز سیراب خواهم کرد،"
آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو

برای اسحاق در نظر گرفته‌ای و سرورم را مورد لطف خویش قرار داده‌ای.»
[15و16]در حالی که ناظر هنوز مشغول راز و نیاز با خداوند بود، دختر زیبایی به نام ربکا که سبویی بر دوش داشت، سر رسید و آن را از آب چاه پُر کرد. (ربکا دختر بتوئیل و نوهٔ ناحور و مِلکه بود و ناحور برادر ابراهیم بود.) [17]ناظر نزد او شتافت و از وی آب خواست. [18]دختر گفت: «سَروَرم، بنوش!» و فوری سبوی خود را پایین آورد و او نوشید. [19]سپس افزود: «شترانت را نیز سیراب خواهم کرد.» [20]آنگاه آب را در آبشخور ریخت و دوباره بطرف چاه دوید و برای تمام شترها آب کشید. [21]ناظر چشم بر او دوخته، چیزی نمی‌گفت تا ببیند آیا خداوند او را در این سفر کامیاب خواهد ساخت یا نه.
[22]پس از آنکه ربکا شترها را سیراب نمود، ناظر یک حلقهٔ طلا به وزن نیم مثقال و یک جفت النگوی طلا به وزن ده مثقال به او داده، گفت: [23]«به من بگو دختر که هستی؟ آیا در منزل پدرت جایی برای ما هست تا شب را به سرببریم؟»
[24]او در جواب گفت: «من دختر بتوئیل و نوهٔ ناحور و مِلکه هستم. [25]بلی، ما برای شما و شترهایتان جا و خوراک کافی داریم.»
[26]آنگاه آن مرد خداوند را سجده کرده، گفت: [27]«ای خداوند، خدای سَروَرم ابراهیم، از تو سپاسگزارم که نسبت به او امین و مهربان بوده‌ای و مرا در این سفر هدایت نموده، به نزد بستگان سرورم آوردی.»
[28]پس آن دختر دوان دوان رفته، به اهل خانهٔ خود خبر داد. [29و30]وقتی که برادرش لابان حلقه و النگوها را بر دست خواهرش دید و از جریان امر مطلع شد، نزد ناظر ابراهیم که هنوز کنار چاه پیش شترهایش ایستاده بود، شتافت و به او گفت: [31]«ای که برکت خداوند برتوست، چرا اینجا ایستاده‌ای؟ به منزل ما بیا. ما برای تو و شترهایت جا آماده کرده‌ایم.»
[32]پس آن مرد با لابان به منزل رفت و لابان بار شترها را باز کرده، به آنها کاه و علف داد. سپس برای خادم ابراهیم و افرادش آب آورد تا پاهای خود را بشویند. [33]وقتی غذا را آوردند، خادم ابراهیم گفت: «تا مقصود خود را از آمدن به اینجا نگویم لب به غذا نخواهم زد.»
لابان گفت: «بسیار خوب، بگو.»
[34]ناظر گفت: «من خادم ابراهیم هستم. [35]خداوند او را بسیار برکت داده است و او مردی بزرگ و معروف می‌باشد. خداوند به او گله‌ها و رمه‌ها، طلا و نقرهٔ بسیار، غلامان و کنیزان، و شترها و الاغهای فراوانی داده است. [36]ساره همسر سرورم در سن پیری پسری زایید، و سرورم تمام دارایی خود را به پسرش بخشیده است. [37]سرورم مرا قسم داده که از دختران کنعانی برای پسرش زن نگیرم، [38]بلکه به اینجا نزد قبیله و خاندان پدری‌اش آمده، زنی برای او انتخاب کنم. [39]من به سرورم گفتم: "شاید نتوانم دختری پیدا کنم که حاضر باشد به اینجا بیاید؟" [40]او به من گفت: "خداوندی که از او پیروی می‌کنم، فرشتهٔ خود را همراه تو خواهد فرستاد تا در این سفر کامیاب شوی و دختری از قبیله و خاندان پدری‌ام پیدا کنی. [41]تو وظیفه داری به آنجا رفته، پرس و جو کنی. اگر آنها از فرستادن دختر خودداری کردند، آن وقت تو از سوگندی که خورده‌ای آزاد خواهی بود."
[42]«امروز که به سر چاه رسیدم چنین دعا کردم: ای خداوند، خدای سَروَرم ابراهیم، التماس می‌کنم مرا در این سفر کامیاب سازی. [43]اینک در کنار این چاه می‌ایستم و به یکی از دخترانی که از شهر برای بردن آب می‌آیند خواهم گفت: "از سبوی خود قدری آب به من بده تا بنوشم." [44]اگر آن دختر جواب بدهد: "بنوش و من شترانت را نیز سیراب خواهم کرد،" آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو برای اسحاق پسر سرورم در نظر گرفته‌ای. [45]هنوز دعایم تمام نشده بود که دیدم ربکا با سبویی بر دوش سر رسید و به سر چاه رفته، آب کشید و سبو را از آب پُر کرد. به او گفتم: "کمی آب به من بده تا بنوشم." [46]او فوراً سبو را پایین آورد تا بنوشم و گفت: "شترانت را نیز سیراب خواهم کرد" و چنین نیز کرد.

[47]«آنگاه از او پرسیدم: تو دختر که هستی؟
«او به من گفت: "دختربتوئیل و نوه ناحور و مِلکه هستم. "
«من هم حلقه را در بینی او و النگوها را به دستش کردم. [48]سپس سجده کرده خداوند، خدای سَروَرم ابراهیم را پرستش نمودم، چون مرا به راه راست هدایت فرمود تا دختری از خانواده برادر سرور خود برای پسرش پیدا کنم. [49]اکنون به من جواب بدهید؛ آیا چنین لطفی در حق سرور من خواهید کرد و آنچه درست است به جا خواهید آورد؟ به من جواب بدهید تا تکلیف خود را بدانم.»
[50]لابان و بتوئیل به او گفتند: «خداوند تو را به اینجا هدایت کرده است، پس ما چه می‌توانیم بگوییم؟ [51]اینک ربکا را برداشته برو تا چنان که خداوند اراده فرموده است، همسر پسر سرورت بشود.»
[52]بمحض شنیدن این سخن، خادم ابراهیم در حضور خداوند به خاک افتاد و او را سجده نمود. [53]سپس لباس و طلا و نقره و جواهرات به ربکا داد و هدایای گرانبهایی نیز به مادر و برادرانش پیشکش کرد. [54]پس ازآن او و همراهانش شام خوردند و شب را در منزل بتوئیل به سر بردند. خادم ابراهیم صبح زود برخاسته، به آنها گفت: «حال اجازه دهید برویم.»
[55]ولی مادر و برادر ربکا گفتند: «ربکا باید اقلاً ده روز دیگر پیش ما بماند و بعد از آن برود.»
[56]اما او گفت: «خواهش می‌کنم مرا معطل نکنید. خداوند مرا در این سفر کامیاب گردانیده است. بگذارید بروم و این خبر خوش را به سرورم برسانم.»
[57]ایشان گفتند: «بسیار خوب. ما از دختر می‌پرسیم تا ببینیم نظر خودش چیست.» [58]پس ربکا را صدا کرده، از او پرسیدند: «آیا مایلی همراه این مرد بروی؟» وی جواب داد: «بلی، می‌روم.»
[59]آنگاه با او خداحافظی کرده، دایه‌اش راهمراه وی فرستادند. [60]هنگام حرکت، ربکا را برکت داده، چنین گفتند: «خواهر، امیدواریم مادر فرزندان بسیاری شوی! امیدواریم نسل تو بر تمام دشمنانت چیره شوند.»
[61]پس ربکا و کنیزانش بر شتران سوار شده، همراه خادم ابراهیم رفتند.
[62]در این هنگام اسحاق که در سرزمین نِگِب سکونت داشت، به بئرلحی رُئی بازگشته بود. [63]یک روز عصر هنگامی که در صحرا قدم می‌زد و غرق اندیشه بود، سر خود را بلند کرده، دید که اینک شتران می‌آیند. [64]ربکا با دیدن اسحاق به شتاب از شتر پیاده شد [65]و از خادم پرسید: «آن مردی که از صحرا به استقبال ما می‌آید کیست؟»
وی پاسخ داد: «اسحاق، پسر سَروَر من است.» با شنیدن این سخن، ربکا با روبندِ خود صورتش را پوشانید.
[66]آنگاه خادم تمام داستان سفر خود را برای اسحاق شرح داد. [67]اسحاق ربکا را به داخل خیمهٔ مادر خود آورد و او را به زنی گرفته به او دل بست و از غم مرگ مادرش تسلی یافت.

مرگ ابراهیم

(1تواریخ 1: 32و33)

25 ابراهیم بار دیگر زنی گرفت به نام قطوره [2]که برای او چندین فرزند به دنیا آورد. اسامی آنها عبارت بود از: زمران، یُقشان، مدان، مدیان، یشباق و شوعه. [3]شبا و ددان پسران یقشان بودند. ددان پدر اشوریم، لطوشیم و لئومیم بود. [4]عیفه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه، پسران مدیان بودند.
[5]ابراهیم تمام دارایی خود را به اسحاق بخشید، [6]اما به سایر پسرانش که از کنیزانش به دنیا آمده بودند، هدایایی داده، ایشان را در زمان حیات خویش از نزد پسر خود اسحاق، به دیار مشرق فرستاد.
[7و8]ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج سالگی، در کمال پیری، کامیاب از دنیا رفت و به اجداد خود پیوست. [9و10]پسرانش اسحاق و اسماعیل او را در غار مکفیله، جایی که ساره دفن شده بود، نزدیک

مِلک ممری واقع در مزرعه‌ای که ابراهیم از عفرون پسر صوحارِ حیتّی خریده بود، دفن کردند. [11]بعد از مرگ ابراهیم، خدا اسحاق را برکت داد. (در این زمان اسحاق نزدیک بئرلحی رُئی ساکن بود.)

اعقاب اسماعیل

(1تواریخ 1: 28-31)

[15-12]اسامی فرزندان اسماعیل، پسر ابراهیم و هاجر مصری (کنیز ساره) بترتیب تولدشان عبارت بود از: نبایوت، قیدار، ادبیل، مبسام، مشماع، دومه، مسا، حداد، تیما، یطور، نافیش و قدمه.
[16]هر کدام از این دوازده پسر اسماعیل، قبیله‌ای به نام خودش به وجود آورد. محل سکونت و اردوگاه این قبایل نیز به همان اسامی خوانده می‌شد.
[17]اسماعیل در سن صد و سی و هفت سالگی مُرد و به اجداد خود پیوست. [18]اعقاب اسماعیل در منطقه‌ای بین حویله و شورکه در مرز شرقی مصر و سر راه آشور واقع بود، ساکن شدند. آنها دایماً با برادران خود در جنگ بودند.

عیسو و یعقوب

[19]این است سرگذشت فرزندان اسحاق، پسر ابراهیم:
[20]اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت. ربکا دختر بتوئیل و خواهر لابان، اهل بین النهرین بود. [21]ربکا نازا بود و اسحاق برای او نزد خداوند دعا می‌کرد. سرانجام خداوند دعای او را اجابت فرمود و ربکا حامله شد. [22]به نظر می‌رسید که دو بچه در شکم او با هم کشمکش می‌کنند. پس ربکا گفت: «چرا چنین اتفاقی برای من افتاده است؟» و در این خصوص از خداوند سؤال نمود. [23]خداوند به او فرمود: «از دو پسری که در رحم داری، دو ملت به وجود خواهد آمد. یکی از دیگری قویتر خواهد بود، و بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد کرد!»
[24]وقتی زمان وضع حمل رسید، ربکا دوقلو زایید.
[25]پسراولی‌که بدنیاآمد، سرخ روبود وبدنش چنان با مو پوشیده شده بودکه گویی پوستین برتن دارد. بنابراین او را عیسو* نام نهادند. [26]پسر دومی که به دنیا آمد پاشنهٔ پای عیسو را گرفته بود! پس او را یعقوب** نامیدند. اسحاق شصت ساله بود که این دوقلوها به دنیا آمدند.
[27]آن دو پسر بزرگ شدند. عیسو شکارچی‌ای ماهر و مرد بیابان بود، ولی یعقوب مردی آرام و چادرنشین بود. [28]اسحاق، عیسو را دوست می‌داشت، چون از گوشت حیواناتی که او شکار می‌کرد، می‌خورد؛ اما ربکا یعقوب را دوست می‌داشت.
[29]روزی یعقوب مشغول پختن آش بود که عیسو خسته و گرسنه از شکار برگشت.
[30]عیسو گفت: «برادر، از شدت گرسنگی رمقی در من نمانده است، کمی از آن آش سرخ به من بده.» (به همین دلیل است که عیسو را ادوم*** نیز می‌نامند.)
[31]یعقوب جواب داد: «بشرط آنکه در عوض آن، حق نخست‌زادگی خود را به من بفروشی!»
[32]عیسو گفت: «من از گرسنگی می‌میرم، حق نخست‌زادگی چه سودی برایم دارد؟»
[33]اما یعقوب گفت: «قسم بخور که بعد از این، حق نخست‌زادگی تو از آن من خواهد بود.»
عیسو قسم خورد و به این ترتیب حق نخست زادگی خود را به برادر کوچکترش یعقوب فروخت.

---

* «عیسو» را می‌توان «پشمالو» نیز معنی کرد. او را «ادوم» نیز می‌گفتند که به معنی «سرخ» است.
** «یعقوب» یعنی «کسی که پاشنه می‌گیرد» (بطور مجازی یعنی «حیله‌گر»)
*** «ادوم» یعنی «سرخ».

[34]سپس یعقوب آش عدس را با نان به عیسو داد. او خورد و برخاست و رفت. این چنین عیسونخست‌زادگی خود را بی‌ارزش شمرد.

اسحاق و ابیملک

26 روزی قحطی شدیدی همانند قحطی زمان ابراهیم سراسر سرزمین کنعان را فراگرفت. به همین دلیل اسحاق به شهر جرار نزد ابیملک، پادشاه فلسطین رفت. [2و3]خداوند در آنجا بر او ظاهر شده، گفت: «به مصر نرو، در همین جا بمان. اگر سخن مرا شنیده، اطاعت کنی با تو خواهم بود و تو را بسیار برکت خواهم داد و تمامی این سرزمین را به تو و نسل تو خواهم بخشید، چنانکه به پدرت ابراهیم وعده داده‌ام. [4]نسل تو را چون ستارگان آسمان بی‌شمار خواهم گردانید و تمامی این سرزمین را به آنها خواهم داد و همه ملل جهان از نسل تو برکت خواهند یافت. [5]این کار را بخاطر ابراهیم خواهم کرد، چون او احکام و اوامر مرا اطاعت نمود.»

[6]پس اسحاق در جرار ماندگار شد. [7]وقتی که مردم آنجا دربارهٔ ربکا از او سؤال کردند، گفت: «او خواهر من است!» چون ترسید اگر بگوید همسر من است، بخاطر تصاحب زنش او را بکشند، زیرا ربکا بسیار زیبا بود. [8]مدتی بعد، یک روز ابیملک، پادشاه فلسطین از پنجره دید که اسحاق با زن خود شوخی می‌کند. [9]پس ابیملک، اسحاق را نزد خود خوانده، به او گفت: «چرا گفتی ربکا خواهرت است، در حالی که زن تو می‌باشد؟»

اسحاق در جواب گفت: «چون می‌ترسیدم برای تصاحب او مرا بکشند.»

[10]ابیملک گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ آیا فکرنکردی که ممکن است شخصی با وی همبستر شود؟ در آن صورت ما مقصر می‌شدیم.» [11]سپس ابیملک به همه اعلام نمود: «هر کس به این مرد و همسر وی زیان رساند، کشته خواهد شد.»

[12]اسحاق در جرار به زراعت مشغول شد و در آن سال صد برابر بذری که کاشته بود درو کرد، زیرا خداوند او را برکت داده بود. [13]هر روز بر دارایی او افزوده می‌شد و طولی نکشید که او مرد بسیار ثروتمندی شد. [14]وی گله‌ها و رمه‌ها و غلامان بسیار داشت بطوری که فلسطینی‌ها بر او حسد می‌بردند. [15]پس آنها چاههای آبی را که غلامان پدرش ابراهیم در زمان حیات ابراهیم کنده بودند، با خاک پُر کردند. [16]ابیملکِ پادشاه نیز از او خواست تا سرزمینش را ترک کند و به او گفت: «به جایی دیگر برو، زیرا تو از ما بسیار ثروتمندتر و قدرتمندتر شده‌ای.»

[17]پس اسحاق آنجا را ترک نموده، در درهٔ جرار ساکن شد. [18]او چاههای آبی را که در زمان حیات پدرش کَنده بودند و فلسطینی‌ها آنها را پُر کرده بودند، دوباره کَند و همان نامهایی را که قبلاً پدرش بر آنها نهاده بود بر آنها گذاشت. [19]غلامان او نیز چاه تازه‌ای در درهٔ جرار کَنده، در قعر آن به آب روان رسیدند.

[20]سپس چوپانان جرار آمدند و با چوپانان اسحاق به نزاع پرداخته، گفتند: «این چاه به ما تعلق دارد.» پس اسحاق آن چاه را عِسِق (یعنی «نزاع») نامید.

[21]غلامانِ اسحاق چاه دیگری کَندند و باز بر سر آن مشاجره‌ای در گرفت. اسحاق آن چاه را سِطنه (یعنی «دشمنی») نامید. [22]اسحاق آن چاه را نیز ترک نموده، چاه دیگری کَند، ولی این بار نزاعی درنگرفت. پس اسحاق آن را رحوبوت (یعنی «مکان») نامید. او گفت: «خداوند مکانی برای ما مهیا نموده است و ما در این سرزمین ترقی خواهیم کرد.»

[23]وقتی که اسحاق به بئرشبع رفت [24]در همان شب خداوند بر وی ظاهر شد و فرمود: «من خدای پدرت ابراهیم هستم. ترسان مباش، چون من با تو هستم. من تو را برکت خواهم داد و بخاطر بندهٔ خود ابراهیم نسل تو را زیاد خواهم کرد.» [25]آنگاه اسحاق قربانگاهی بنا کرده، خداوند را پرستش نمود. او در همانجا ساکن شد و غلامانش چاه دیگری کندند.

[26]روزی ابیملکِ پادشاه به اتفاق مشاور خود احوزات و فرماندهٔ سپاهش فیکول از جرار نزد اسحاق آمدند. [27]اسحاق از ایشان پرسید: «چرا به

اینجا آمده‌اید؟ شما که مرا با خصومت از نزد خود راندید!»
[28و29]آنان به وی گفتند: «ما آشکارا می‌بینیم که خداوند با توست و تو را برکت داده است؛ پس آمده‌ایم با تو پیمانی ببندیم. قول بده ضرری به ما نرسانی همانطور که ما هم ضرری به تو نرساندیم. ما غیر از خوبی کاری در حق تو نکردیم و تو را با صلح و صفا روانه نمودیم.»
[30]پس اسحاق مهمانی‌ای برای آنها بر پا نمود و خوردند و آشامیدند. [31]صبح روز بعد برخاستند و هر یک از آنها قسم خوردند که به یکدیگر ضرری نرسانند. سپس اسحاق ایشان را بسلامتی به سرزمینشان روانه کرد.
[32]در همان روز، غلامان اسحاق آمدند و او را از چاهی که می‌کندند خبر داده، گفتند که در آن آب یافته‌اند. [33]اسحاق آن را شَبَع (یعنی «سوگند») نامید و شهری که در آنجا بنا شد، بئرشبع (یعنی «چاه سوگند») نامیده شد که تا به امروز به همان نام باقی است.
[34]عیسو پسر اسحاق در سن چهل سالگی یودیه، دختر بیری حیتّی و بسمه دختر ایلون حیتّی را به زنی گرفت. [35]این زنان زندگی را بر اسحاق و ربکا تلخ کردند.

یعقوب برکت را از اسحاق می‌گیرد

27 اسحاق پیر شده و چشمانش تار گشته بود. روزی او پسر بزرگ خود عیسو را خواند و به وی گفت: «پسرم، من دیگر پیر شده‌ام و پایان زندگیم فرارسیده است. [3]پس تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکاری کن [4]و از آن، خوراکی مطابق میلم آماده ساز تا بخورم و پیش از مرگم تو را برکت دهم.»
[5]اما ربکا سخنان آنها را شنید. وقتی عیسو برای شکار به صحرا رفت، [6]ربکا، یعقوب را نزد خود خوانده، گفت: «شنیدم که پدرت به عیسو چنین می‌گفت: [7]"مقداری گوشت شکار برایم بیاور و از آن غذایی برایم بپز تا بخورم. من هم قبل از مرگم در حضور خداوند تو را برکت خواهم داد." [8]حال ای پسرم هر چه به تو می‌گویم انجام بده. [9]نزد گله برو و دو بزغاله‌ٔ خوب جدا کن و نزد من بیاور تا من از گوشت آنها غذایی را که پدرت دوست می‌دارد برایش تهیه کنم. [10]بعد تو آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و قبل از مرگش تو را برکت دهد.»
[11]یعقوب جواب داد: «عیسو مردی است پُر مو، ولی بدن من مو ندارد. [12]اگر پدرم به من دست بزند و بفهمد که من عیسو نیستم، چه؟ آنگاه او پی خواهد برد که من خواسته‌ام او را فریب بدهم و بجای برکت، مرا لعنت می‌کند!»
[13]ربکا گفت: «پسرم، لعنت او بر من باشد. تو فقط آنچه را که من به تو می‌گویم انجام بده. برو و بزغاله‌ها را بیاور.»
[14]یعقوب دستور مادرش را اطاعت کرد و بزغاله‌ها را آورد و ربکا خوراکی را که اسحاق دوست می‌داشت، تهیه کرد. [15]آنگاه بهترین لباس عیسو را که در خانه بود به یعقوب داد تا بر تن کند. [16]سپس پوست بزغاله را بر دستها و گردن او بست، [17]و غذای خوش طعمی را که درست کرده بود همراه با نانی که پخته بود به دست یعقوب داد. [18]یعقوب آن غذا را نزد پدرش برد و گفت: «پدرم!»
اسحاق جواب داد: «بلی، کیستی؟»
[19]یعقوب گفت: «من عیسو پسر بزرگ تو هستم. همانطور که گفتی به شکار رفتم و غذایی را که دوست می‌داری برایت پختم. بنشین، آن را بخور و مرا برکت بده.»
[20]اسحاق پرسید: «پسرم، چطور توانستی به این زودی شکاری پیدا کنی؟»
یعقوب جواب داد: «خداوند، خدای تو آن را سر راه من قرار داد.»
[21]اسحاق گفت: «نزدیک بیا تا تو را لمس کنم و مطمئن شوم که واقعاً عیسو هستی.»
[22]یعقوب نزد پدرش رفت و پدرش بر دستها و گردن او دست کشید و گفت: «صدا، صدای یعقوب است، ولی دستها، دستهای عیسو!» [23]اسحاق او را نشناخت، چون دستهایش مثل دستهای عیسو پرمو

بود. پس یعقوب را برکت داده، 24پرسید: «آیا تو واقعاً عیسو هستی؟»

یعقوب جواب داد: «بلی پدر.»

25اسحاق گفت: «پس غذا را نزد من بیاور تا بخورم و بعد تو را برکت دهم.» یعقوب غذا را پیش او گذاشت و اسحاق آن را خورد و شرابی را هم که یعقوب برایش آورده بود، نوشید. 26بعد گفت: «پسرم، نزدیک بیا و مرا ببوس.» 27یعقوب جلو رفت و صورتش را بوسید. وقتی اسحاق لباسهای او را بویید به او برکت داده، گفت: «بوی پسرم چون رایحهٔ خوشبوی صحرایی است که خداوند آن را برکت داده است. 28خدا باران بر زمینت بباراند تا محصولت فراوان باشد و غله و شرابت افزوده گردد. 29ملل بسیاری تو را بندگی کنند، بر برادرانت سَروَری کنی و همهٔ خویشانت تو را تعظیم نمایند. لعنت بر کسانی که تو را لعنت کنند و برکت بر آنانی که تو را برکت دهند.»

30پس از این که اسحاق یعقوب را برکت داد، یعقوب از اطاق خارج شد. بمحض خروج او، عیسو از شکار بازگشت. 31او نیز غذایی را که پدرش دوست می‌داشت، تهیه کرد و برایش آورد و گفت: «اینک غذایی را که دوست داری با گوشتِ شکار برایت پخته و آورده‌ام. برخیز؛ آن را بخور و مرا برکت بده.»

32اسحاق گفت: «تو کیستی؟»

عیسو پاسخ داد: «من پسر ارشد تو عیسو هستم.»

33اسحاق در حالی که از شدت ناراحتی می‌لرزید گفت: «پس شخصی که قبل از تو برای من غذا آورد و من آن را خورده، او را برکت دادم چه کسی بود؟ هر که بود برکت را از آن خود کرد.»

34عیسو وقتی سخنان پدرش را شنید، فریادی تلخ و بلند بر آورد و گفت: «پدر، مرا برکت بده! تمنّا می‌کنم مرا نیز برکت بده!»

35اسحاق جواب داد: «برادرت به اینجا آمده، مرا فریب داد و برکت تو را گرفت.»

36عیسو گفت: «بی‌دلیل نیست که او را یعقوب* نامیده‌اند، زیرا دوبار مرا فریب داده است. اول حق نخست‌زادگی مرا گرفت و حالا هم برکت مرا. ای پدر، آیا حتی یک برکت هم برای من نگه نداشتی؟»

37اسحاق پاسخ داد: «من او را سَروَر تو قرار دادم و همه خویشانش را غلامان وی گردانیدم. محصول غله و شراب را به او دادم. دیگر چیزی باقی نمانده که به تو بدهم.»

38عیسو گفت: «آیا فقط همین برکت را داشتی؟ ای پدر، مرا هم برکت بده!» و زارزارگریست.

39اسحاق گفت: «باران بر زمینت نخواهد بارید و محصول زیاد نخواهی داشت. 40به شمشیر خود خواهی زیست و برادر خود را بندگی خواهی کرد، ولی سرانجام خود را از قید او رها ساخته، آزاد خواهی شد.»

یعقوب به نزد لابان فرار می‌کند

41عیسو از یعقوب کینه به دل گرفت، زیرا پدرش او را برکت داده بود. او با خود گفت: «پدرم بزودی خواهد مُرد؛ آنگاه یعقوب را خواهم کُشت.» 42اما ربکا از نقشهٔ پسر بزرگ خود عیسو آگاه شد، پس بدنبال یعقوب پسر کوچک خود فرستاد و به او گفت که عیسو قصد جان او را دارد.

43ربکا به یعقوب گفت: «کاری که باید بکنی این است: به حران نزد دایی خود لابان فرار کن. 44مدتی نزد او بمان تا خشم برادرت فرو نشیند 45و آنچه را که به او کرده‌ای فراموش کند؛ آنگاه برای تو پیغام می‌فرستم تا برگردی. چرا هر دو شما را در یک روز از دست بدهم؟»

46سپس ربکا نزد اسحاق رفته به او گفت: «از دست زنان حیتّی عیسو جانم به لب رسیده است. حاضرم بمیرم و نبینم که پسرم یعقوب یک دختر حیتّی را به زنی گرفته است.»

28 پس اسحاق یعقوب را خوانده، او را برکت داد و به او گفت: «با هیچیک از این دختران کنعانی ازدواج نکن. 2بلکه فوراً به بین‌النهرین، به خانهٔ پدر بزرگت بتوئیل برو و با

* یعقوب یعنی «حیله‌گر».

یکی از دختران دایی خود لابان ازدواج کن. [3]خدای
قادر مطلق تو را برکت دهد و به تو فرزندان بسیار
ببخشد تا از نسل تو قبایل زیادی به وجود آیند! [4]او
برکتی را که به ابراهیم وعده داد، به تو و نسل تو
دهد تا صاحب این سرزمینی که خدا آن را به
ابراهیم بخشیده و اکنون درآن غریب هستیم بشوی.»
[5]پس اسحاق یعقوب را روانه نمود و او به
بین‌النهرین، نزد دایی خود لابان، پسر بتوئیل ارامی
رفت.
[6و7و8]عیسو فهمید که پدرش از دختران کنعانی بیزار
است، و یعقوب را شدیداً از گرفتن زن کنعانی برحذر
داشته و پس از برکت دادن او، وی را به بین‌النهرین
فرستاده است تا از آنجا زنی برای خود بگیرد و
یعقوب هم از پدر و مادر خود اطاعت کرده به
بین‌النهرین رفته است. [9]پس عیسو هم نزد خاندان
عمویش اسماعیل که پسر ابراهیم بود رفت و علاوه
بر زنانی که داشت، محلت، دختر اسماعیل، خواهر
نبایوت را نیز به زنی گرفت.

خواب یعقوب در بیت‌ئیل

[10]پس یعقوب بئرشبع را به قصد حران ترک نمود.
[11]همان روز پس از غروب آفتاب، به مکانی رسید و
خواست شب را در آنجا به سر برد. او سنگی
برداشت و زیر سر خود نهاده، همانجا خوابید. [12]در
خواب نردبانی را دید که پایهٔ آن بر زمین و سرش
به آسمان می‌رسد و فرشتگان خدا از آن بالا و پایین
می‌روند [13]و خداوند بر بالای نردبان ایستاده است.
سپس خداوند گفت: «من خداوند، خدای ابراهیم و
خدای پدرت اسحاق هستم. زمینی که روی آن
خوابیده‌ای از آن توست. من آن را به تو و نسل تو
می‌بخشم. [14]فرزندان تو چون غبار، بی‌شمار خواهند
شد! از مشرق تا مغرب، و از شمال تا جنوب را
خواهند پوشانید. تمامی مردم زمین توسط تو و نسل
تو برکت خواهند یافت. [15]هر جا که بروی من با تو
خواهم بود و از تو حمایت نموده، دوباره تو را
بسلامت به این سرزمین باز خواهم آورد. تا آنچه به
تو وعده داده‌ام به جا نیاورم تو را رها نخواهم
کرد.»
[16و17]سپس یعقوب از خواب بیدار شد و با ترس
گفت: «خداوند در این مکان حضور دارد و من
نمی‌دانستم! این چه جای ترسناکی است! این است
خانهٔ خدا و این است دروازهٔ آسمان!»
[18]پس یعقوب صبح زود برخاست و سنگی را که
زیر سرنهاده بود، چون ستونی بر پا داشت و بر آن
روغن زیتون ریخت. [19]او آن مکان را بیت‌ئیل (یعنی
«خانهٔ خدا») نامید. (نام این شهر قبلاً لوز بود.)
[20]آنگاه یعقوب نذر کرده به خداوند گفت: «اگر تو
در این سفر با من باشی و مرا محافظت نمایی و
خوراک و پوشاک به من بدهی، [21]و مرا بسلامت به
خانهٔ پدرم بازگردانی، آنگاه تو، خدای من خواهی
بود؛ [22]و این ستون که بعنوان یاد بود بر پا کردم،
مکانی خواهد بود برای عبادت تو و ده یک هر چه
را که به من بدهی به تو باز خواهم داد.»

یعقوب به فدّان ارام می‌رسد

29 یعقوب به سفر خود ادامه داد تا به دیار
مشرق رسید. [2]در صحرا چاهی دید که سه
گله گوسفند کنار آن خوابیده‌اند، زیرا از آن چاه،
گله‌ها را آب می‌دادند. اما سنگی بزرگ بر دهانه چاه
قرار داشت. [3](رسم بر این بود که وقتی همهٔ گله‌ها
جمع می‌شدند، آن سنگ را از سر چاه برمی‌داشتند و
پس از سیراب کردن گله‌ها، دوباره سنگ را بر
سرچاه می‌غلطانیدند.) [4]یعقوب نزد چوپانان رفت و
از آنها پرسید که از کجا هستند. آنها گفتند که از
حران هستند. [5]به ایشان گفت: «آیا لابان پسر ناحور
را می‌شناسید؟»
گفتند: «بلی، او را می‌شناسیم.»
[6]یعقوب پرسید: «حال او خوب است؟»
گفتند: «بلی، حالش خوب است. آن هم دختر اوست
که با گله‌اش می‌آید.»
[7]یعقوب گفت: «هنوز تا غروب خیلی مانده است.
چرا به گوسفندها آب نمی‌دهید تا دوباره بروند و
بچرند؟»

8جواب دادند: «تا همهٔ گله‌ها سر چاه نیایند ما
نمی‌توانیم سنگ را برداریم و گله‌هایمان را سیراب
کنیم.»
9در حالی که این گفتگو ادامه داشت، راحیل با گلهٔ
پدرش سر رسید، زیرا او نیز چوپان بود. 10وقتی
یعقوب دختر دایی خود، راحیل را دید که با گله
لابان می‌آید، سنگ را از سر چاه برداشت و گلهٔ او
را سیراب نمود. 11سپس یعقوب، راحیل را بوسیده،
شروع به گریستن نمود! 12یعقوب خود را معرفی
کرد و گفت که خویشاوند پدرش و پسر ربکاست.
راحیل بمحض شنیدن سخنان او، دوان دوان به منزل
شتافت و پدرش را باخبر کرد. 13چون لابان خبر
آمدن خواهرزادهٔ خود یعقوب را شنید به استقبالش
شتافت و او را درآغوش گرفته، بوسید و به خانهٔ
خود آورد. آنگاه یعقوب داستان خود را برای او
شرح داد. 14لابان به او گفت: «تو از گوشت و
استخوان من هستی!»

یعقوب، لیه و راحیل را به زنی می‌گیرد

یک ماه بعد از آمدن یعقوب، 15لابان به او گفت: «تو
نباید بدلیل اینکه خویشاوند من هستی برای من
مجانی کار کنی. بگو چقدر مزد به تو بدهم؟»
16لابان دو دختر داشت که نام دختر بزرگ لیه و نام
دختر کوچک راحیل بود. 17لیه چشمانی ضعیف
داشت، اما راحیل زیبا و خوش اندام بود. 18یعقوب
عاشق راحیل شده بود. پس به لابان گفت: «اگر
راحیل، دختر کوچکت را به همسری به من بدهی،
هفت سال برای تو کار می‌کنم.»
19لابان جواب داد: «قبول می‌کنم. ترجیح می‌دهم
دخترم را به تو که از بستگانم هستی بدهم تا به یک
بیگانه.»
20یعقوب برای ازدواج با راحیل هفت سال برای
لابان کار کرد، ولی بقدری راحیل را دوست
می‌داشت که این سالها در نظرش چند روز آمد.
21آنگاه یعقوب به لابان گفت: «مدت قرارداد ما تمام
شده و موقع آن رسیده است که راحیل را به زنی
بگیرم.»
22لابان همهٔ مردم آنجا را دعوت کرده، ضیافتی بر
پا نمود. 23وقتی هوا تاریک شد، لابان دختر خود لیه
را به حجله فرستاد و یعقوب با وی همبستر شد.
24(لابان کنیزی به نام زلفه به لیه داد تا او را خدمت
کند.) 25اما صبح روز بعد، یعقوب بجای راحیل، لیه
را در حجلهٔ خود یافت. پس رفته، به لابان گفت:
«این چه کاری بود که با من کردی؟ من هفت سال
برای تو کار کردم تا راحیل را به من بدهی. چرا
مرا فریب دادی؟»
26لابان جواب داد: «رسم ما بر این نیست که دختر
کوچکتر را زودتر از دختر بزرگتر شوهر بدهیم.
27صبر کن تا هفتهٔ عروسی لیه بگذرد، بعد راحیل
را نیز به زنی بگیر، مشروط بر اینکه قول بدهی
هفت سال دیگر برایم کار کنی.»
28یعقوب قبول کرد و لابان پس از پایان هفتهٔ
عروسی لیه، دختر کوچک خود راحیل را هم به
یعقوب داد. 29(لابان کنیزی به نام بلهه به راحیل داد
تا او را خدمت کند.) 30یعقوب با راحیل نیز همبستر
شد و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت و بخاطر
او هفت سال دیگر برای لابان کار کرد.

فرزندان یعقوب

31وقتی خداوند دید که یعقوب لیه را دوست ندارد،
لیه را مورد لطف خود قرار داد و او بچه‌دار شد،
ولی راحیل نازا ماند. 32آنگاه لیه حامله شد و پسری
زایید. او گفت: «خداوند مصیبت مرا دیده است و
بعد از این شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» پس
او را رئوبین (یعنی «خداوند مصیبت مرا دیده
است») نام نهاد. 33او بار دیگر حامله شده، پسری
زایید و گفت: «خداوند شنید که من مورد بی‌مهری
قرار گرفته‌ام و پسر دیگری به من داد.» پس او را
شمعون (یعنی «خداوند شنید») نامید. 34لیه باز هم
حامله شد و پسری زایید و گفت: «اینک مطمئناً
شوهرم به من دلبسته خواهد شد، زیرا این سومین
پسری است که برایش زاییده‌ام.» پس او را لاوی
(یعنی «دلبستگی») نامید. 35بار دیگر او حامله شد و
پسری زایید و گفت: «این بار خداوند را ستایش

خواهم نمود.» و او را یهودا (یعنی «ستایش») نامید.
آنگاه لیه از زاییدن باز ایستاد.

30 راحیل چون دانست که نازاست، به خواهر
خود حسد برد. او به یعقوب گفت: «به من
فرزندی بده، اگر نه خواهم مرد!»
2یعقوب خشمگین شد و گفت: «مگر من خدا هستم
که به تو فرزند بدهم؟ اوست که تو را نازا گردانیده
است.»
3راحیل به او گفت: «با کنیزم بلهه همبستر شو و
فرزندان او از آن من خواهند بود.» 4پس بلهه را به
همسری به یعقوب داد و او با وی همبستر شد. 5بلهه
حامله شد و پسری برای یعقوب زایید. 6راحیل گفت:
«خدا دعایم را شنید وبه دادم رسید و اینک پسری به
من بخشیده است.» پس او را دان (یعنی
«دادرسی») نامید. 7بلهه کنیز راحیل، باز آبستن شد
و دومین پسر را برای یعقوب زایید. 8راحیل گفت:
«من با خواهر خود مبارزه کردم و بر او پیروز
شدم.» پس او را نفتالی (یعنی «مبارزه») نامید.
9وقتی لیه دید که دیگر حامله نمی‌شود، کنیز خود
زلفه را به یعقوب به زنی داد. 10زلفه برای یعقوب
پسری زایید. 11لیه گفت: «خوشبختی به من روی
آورده است.» پس او را جاد (یعنی «خوشبختی»)
نامید. 12سپس زلفه دومین پسر را برای یعقوب
زایید. 13لیه گفت: «چقدر خوشحال هستم! اینک
زنان مرا زنی خوشحال خواهند دانست.» پس او را
اَشیر (یعنی «خوشحالی») نامید.
14روزی هنگام درو گندم، رئوبین مقداری مِهرگیاه
که در کشتزاری روییده بود، یافت و آن را برای
مادرش لیه آورد. راحیل از لیه خواهش نمود که
مقداری از آن را به وی بدهد. 15اما لیه به او جواب
داد: «کافی نیست که شوهرم را از دستم ربودی،
حالا می‌خواهی مِهرگیاه* پسرم را هم از من
بگیری؟»

* در آن زمان عقیده بر این بود که خوردن این گیاه به حامله شدن زنان نازا کمک می‌کند.

راحیل گفت: «اگر مِهرگیاه پسرت را به من بدهی،
من هم اجازه می‌دهم امشب با یعقوب بخوابی.»
16آن روز عصر که یعقوب از صحرا بر می‌گشت،
لیه به استقبال وی شتافت و گفت: «امشب باید با من
بخوابی، زیرا تو را در مقابل مِهر گیاهی که پسرم
یافته است، اجیر کرده‌ام!» پس یعقوب آن شب با وی
همبستر شد. 17خدا دعاهای وی را اجابت فرمود و
او حامله شده، پنجمین پسر خود را زایید. 18لیه
گفت: «چون کنیز خود را به شوهرم دادم، خدا به
من پاداش داده است.» پس او را یساکار (یعنی
«پاداش») نامید. 19او بار دیگر حامله شده، ششمین
پسر را برای یعقوب زایید، 20و گفت: «خدا به من
هدیه ای نیکو داده است. از این پس شوهرم مرا
احترام خواهد کرد، زیرا برایش شش پسر زاییده‌ام.»
پس او را زبولون (یعنی «احترام») نامید. 21مدتی
پس از آن دختری زایید و او را دینه نامید.
22سپس خدا راحیل را به یاد آورد و دعای وی را
اجابت نموده، فرزندی به او بخشید. 23او حامله شده،
پسری زایید و گفت: «خدا این ننگ را از من
برداشته است.» 24سپس افزود: «ای کاش خداوند
پسر دیگری به من بدهد!» پس او را یوسف** نامید.

معاملهٔ یعقوب با لابان

25بعد از آن که راحیل یوسف را زایید، یعقوب به
لابان گفت: «قصد دارم به وطن خویش بازگردم.
26اجازه بده زنان و فرزندانم را برداشته با خود
ببرم، چون می‌دانی با خدمتی که به تو کرده‌ام بهای
آنها را تمام و کمال به تو پرداخته‌ام.» 27لابان به وی
گفت: «خواهش می‌کنم مرا ترک نکن، زیرا از روی
فال فهمیدم که خداوند بخاطر تو مرا برکت داده
است. 28هر چقدر مزد بخواهی به تو خواهم داد.»
29یعقوب جواب داد: «خوب می‌دانی که طی سالیان
گذشته با چه وفاداری به تو خدمت نموده‌ام و چگونه
از گله‌هایت مواظبت کرده‌ام. 30قبل از اینکه پیش تو
بیایم، گله و رمهٔ چندانی نداشتی و اکنون اموالت

** «یوسف» یعنی «او اضافه کند».

بی‌نهایت زیاد شده است. خداوند بخاطر من از هرنظر به تو برکت داده است. اما من الان باید به فکر خانوادهٔ خود باشم وبرای آنها تدارک ببینم.»
[31و32]لابان بار دیگر پرسید: «چقدر مزد می‌خواهی؟»
یعقوب پاسخ داد: «اگر اجازه بدهی امروز به میان گله‌های تو بروم و تمام گوسفندان ابلق و خالدار و تمام بره‌های سیاه رنگ و همهٔ بزهای ابلق و خالدار را بجای اجرت برای خود جدا کنم، حاضرم بار دیگر برای تو کار کنم. [33]از آن به بعد، اگر حتی یک بز یا گوسفند سفید در میان گلهٔ من یافتی، بدان که من آن را از تو دزدیده‌ام.»
[34]لابان گفت: «آنچه را که گفتی قبول می‌کنم.»
[35و36]پس همان روز لابان به صحرا رفته، تمام بزهای نری که خطّدار و خالدار بودند و بزهای ماده‌ای که ابلق و خالدار بودند و تمامی بره‌های سیاه رنگ را جدا کرد و به پسران یعقوب سپرد. سپس آنها را به فاصلهٔ سه روز راه از یعقوب دور کرد. خود یعقوب در آنجا ماند تا بقیهٔ گلهٔ لابان را بچراند.
[37]آنگاه یعقوب شاخه‌های سبز و تازهٔ درختان بید و بادام و چنار را کَند و خطّهای سفیدی بر روی آنها تراشید. [38]این چوبها را در کنار آبشخور قرار داد تا وقتی که گله‌ها برای خوردن آب می‌آیند، آنها را ببینند. وقتی گله‌ها می‌خواستند جفتگیری کنند و برای آب خوردن می‌آمدند، [39]جلو چوبها با یکدیگر جفتگیری می‌کردند و بره‌هایی می‌زاییدند که خطّدار، خالدار و ابلق بودند. [40]یعقوب، این برّه‌ها را از گلهٔ لابان جدا می‌کرد و به گلهٔ خود می‌افزود. به این ترتیب او با استفاده از گلهٔ لابان، گلهٔ خودش را بزرگ می‌کرد. [41]در ضمن هرگاه حیوانات مادهٔ قوی می‌خواستند جفتگیری کنند، یعقوب چوبها را در آبشخور جلو آنها قرار می‌داد تا کنار آنها جفتگیری کنند. [42]ولی اگر حیوانات ضعیف بودند، چوبها را در آنجا نمی‌گذاشت. بنابراین حیوانات ضعیف از آن لابان و حیوانات قوی از آن یعقوب می‌شدند. [43]بدین ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد و صاحب کنیزان و غلامان، گله‌های بزرگ، شترها و الاغهای زیادی گردید.

یعقوب از نزد لابان می‌گریزد

31 روزی یعقوب شنید که پسران لابان می‌گفتند: «یعقوب همهٔ دارایی پدر ما را گرفته و از اموال پدر ماست که این چنین ثروتمند شده است.» [2]یعقوب بزودی دریافت که رفتار لابان با وی مثل سابق دوستانه نیست.
[3]در این موقع خداوند به یعقوب فرمود: «به سرزمین پدرانت و نزد خویشاوندانت باز گرد و من با تو خواهم بود.»
[4]پس یعقوب، برای راحیل و لیه پیغام فرستاد که به صحرا، جایی که گله او هست، بیایند تا با آنها صحبت کند. [5]یعقوب به آنها گفت: «من متوجه شده‌ام که رفتار پدر شما با من مثل سابق دوستانه نیست، ولی خدای پدرم مرا ترک نکرده است. [6]شما می‌دانید با چه کوشش طاقت فرسایی برای پدرتان خدمت کرده‌ام، [7]اما او بارها حق مرا پایمال کرده و مرا فریب داده است. ولی خدا نگذاشت او به من ضرری برساند؛ [8]زیرا هر وقت پدرتان می‌گفت: "حیواناتِ خالدار از آن تو باشند،" تمامی گله بره‌های خالدار می‌آوردند و موقعی که از این فکر منصرف می‌شد و می‌گفت: "تمام خطدارها مال تو باشند،" آنگاه تمام گله بره‌های خطدار می‌زاییدند! [9]بدین طریق خدا اموال پدر شما را گرفته و به من داده است.
[10]«هنگامی که فصل جفتگیری گله فرا رسید، در خواب دیدم قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کردند خطدار، خالدار و ابلق بودند. [11]آنگاه در خواب فرشتهٔ خدا مرا ندا داده [12]گفت: "ببین، تمام قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کنند خطدار، خالدار و ابلق هستند، زیرا از آنچه که لابان به تو کرده است آگاه هستم. [13]من همان خدایی هستم که در بیت‌ئیل به تو ظاهر شدم، جایی که ستونی از سنگ بر پا نموده بر آن روغن ریختی و نذر کردی که مرا پیروی کنی. اکنون این دیار را ترک کن و به وطن خود بازگرد."»
[14]راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «در هر حال چیزی از ثروت پدرمان به ما نخواهد رسید، [15]زیرا

او با ما مثل بیگانه رفتار کرده است. او ما را فروخته و پولی را که از این بابت دریافت داشته، تماماً تصاحب کرده است. [16]ثروتی که خدا از اموال پدرمان به تو داده است، به ما و فرزندانمان تعلق دارد. پس آنچه خدا به تو فرموده است انجام بده.»

[17-21]روزی هنگامی که لابان برای چیدن پشم گلهٔ خود بیرون رفته بود، یعقوب بدون اینکه او را از قصد خود آگاه سازد، زنان و فرزندان خود را بر شترها سوار کرده، تمام گله‌ها و اموال خود را که در بین‌النهرین فراهم آورده بود برداشت تا نزد پدرش اسحاق به زمین کنعان برود. پس با آنچه که داشت گریخت. آنها از رود فرات عبور کردند و بسوی کوهستان جلعاد پیش رفتند. (در ضمن راحیل بُتهای خاندان پدرش را دزدید و با خود برد.)

لابان یعقوب را تعقیب می‌کند

[22]سه روز بعد، به لابان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است. [23]پس او چند نفر را با خود برداشت و با شتاب به تعقیب یعقوب پرداخت و پس از هفت روز در کوهستان جلعاد به او رسید. [24]همان شب، خدا در خواب بر لابان ظاهر شد و فرمود: «مراقب باش حرفی به یعقوب نزنی.»

[25]یعقوب در کوهستانِ جلعاد خیمه زده بود که لابان با افرادش به او رسید. او نیز در آنجا خیمه خود را بر پا کرد. [26]لابان از یعقوب پرسید: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیران جنگی برداشتی و رفتی؟ [27]چرا به من خبر ندادی تا جشنی برایتان بر پا کنم و با ساز و آواز شما را روانه سازم؟ [28]لااقل می‌گذاشتی نوه‌هایم را ببوسم و با آنها خداحافظی کنم! کار احمقانه‌ای کردی! [29]قدرت آن را دارم که به تو صدمه برسانم، ولی شبِ گذشته خدای پدرت بر من ظاهر شده، گفت: "مراقب باش حرفی به یعقوب نزنی." [30]از همهٔ اینها گذشته، تو که می‌خواستی بروی و اینقدر آرزو داشتی که به زادگاه خویش بازگردی، دیگر چرا بُتهای مرا دزدیدی؟»

[31]یعقوب در جواب وی گفت: «علت فرار پنهانی من‌این بودکه می‌ترسیدم بزور دخترهایت را از من پس بگیری. [32]اما در مورد بُتهایت، هر که از ما آنها را دزدیده باشد، کُشته شود. اگر از مال خودت چیزی در اینجا پیدا کردی، در حضور این مردان قسم می‌خورم آن را بدون چون و چرا به تو پس بدهم.» (یعقوب نمی‌دانست که راحیل بُتها را با خود آورده است.)

[33]لابان به جستجو پرداخت. اول خیمهٔ یعقوب، بعد خیمهٔ لیه و سپس خیمهٔ کنیزان یعقوب را جستجو کرد، ولی بُتها را نیافت. سرانجام به خیمهٔ راحیل رفت. [34]راحیل که بُتها را دزدیده بود، آنها را زیر جهاز شتر پنهان نموده، روی آن نشسته بود! پس با این که لابان با دقت داخل خیمه را جستجو کرد چیزی پیدا نکرد. [35]راحیل به پدرش گفت: «پدر، از این که نمی‌توانم در حضور تو بایستم مرا ببخش، چون عادت زنان بر من است.»

[36]یعقوب دیگر طاقت نیاورد و با عصبانیت به لابان گفت: «چه جرمی مرتکب شده‌ام که مرا این چنین تعقیب کردی؟ [37]حال که تمام اموالم را تفتیش کردی، چه چیزی یافتی؟ اگر از مال خود چیزی یافته‌ای آن را پیش همهٔ مردان خودت و مردان من بیاور تا آنها ببینند و قضاوت کنند که از آن کیست! [38]در این بیست سال که نزد تو بوده‌ام و از گلهٔ تو مراقبت نموده‌ام، حتی یکی از بچه‌های حیواناتت تلف نشد و هرگز یکی از آنها را نخوردم. [39]اگر حیوان درنده‌ای به یکی از آنها حمله می‌کرد و آن را می‌کشت، حتی بدون این که به تو بگویم، تاوانش را می‌دادم. اگر گوسفندی از گله در روز یا در شب ربوده می‌شد، مرا مجبور می‌کردی پولش را بدهم. [40]در گرمای سوزان روز و سرمای شدید شب، بدون این که خواب به چشمانم راه دهم، برای تو کار کردم. [41]آری، بیست سال تمام برای تو زحمت کشیدم، چهارده سال بخاطر دو دخترت و شش سال برای به دست آوردن این گله‌ای که دارم! تو بارها حق مرا پایمال کردی. [42]اگر رحمت خدای جدم ابراهیم و هیبت خدای پدرم اسحاق با من نمی‌بود،

اکنون مرا تهیدست روانه می‌کردی. ولی خدا مصیبت و زحمات مرا دیده و به همین سبب دیشب بر تو ظاهر شده است.»
[43]لابان گفت: «زنان تو، دختران من و فرزندانت، فرزندان من و گله‌ها و هر آنچه که داری از آن من است. پس امروز چگونه می‌توانم به دختران و نوه‌هایم ضرر برسانم؟ [44]حال بیا با هم عهد ببندیم و از این پس طبق آن عمل کنیم.»
[45]پس یعقوب سنگی برداشت و آن را بعنوان نشانهٔ عهد، بصورت ستونی بر پا کرد [46]و به همراهان خود گفت که سنگها گرد آورند و آنها را بصورت توده‌ای برپا کنند. آنگاه یعقوب و لابان با هم در پای تودهٔ سنگها غذا خوردند. [47و48]آنها آن تودهٔ سنگها را «تودهٔ شهادت» نامیدند که به زبان لابان «یجرسهدوتا» و به زبان یعقوب «جلعید» خوانده می‌شد. لابان گفت: «اگر یکی از ما شرایط این عهد را رعایت نکند، این سنگها علیه او شهادت خواهد داد.» [49]همچنین آن توده سنگها را مصفه (یعنی «برج دیده بانی») نام نهادند، چون لابان گفت: «وقتی که ما از یکدیگر دور هستیم، خداوند بر ما دیدبانی کند. [50]اگر تو با دخترانم با خشونت رفتار کنی یا زنان دیگری بگیری، من نخواهم فهمید، ولی خدا آن را خواهد دید.» [51و52]لابان افزود: «این توده و این ستون شاهد عهد ما خواهند بود. هیچکدام از ما نباید به قصد حمله به دیگری از این توده بگذرد. [53]هرگاه یکی از ما این عهد را بشکند، خدای ابراهیم، خدای ناحور، و خدای پدر ایشان تارح، او را هلاک کند.»
سپس یعقوب به هیبت خدای پدرش اسحاق قسم یاد نمود که این عهد را نگهدارد. [54]آنگاه یعقوب در همان کوهستان برای خداوند قربانی کرد و همراهانش را به مهمانی دعوت نموده، با ایشان غذا خورد و همگی شب را در آنجا به سر بردند. [55]لابان صبح زود برخاسته، دختران و نوه‌هایش را بوسید و آنها را برکت داد و به خانهٔ خویش مراجعت نمود.

آمادگی یعقوب برای روبرو شدن با عیسو

32 یعقوب با خانواده‌اش به سفر خود ادامه داد. در بین راه فرشتگان خدا بر او ظاهر شدند. یعقوب وقتی آنها را دید، گفت: «این است لشکر خدا.» پس آنجا را محنایم* نامید.
[3و4]آنگاه یعقوب، قاصدانی با این پیغام نزد برادر خود عیسو به ادوم، واقع در سرزمین سعیر فرستاد: «بنده‌ات یعقوب تا چندی قبل نزد دایی خود لابان سکونت داشتم. [5]اکنون گاوها، الاغها، گوسفندها، غلامان و کنیزان فراوانی به دست آورده‌ام. این قاصدان را فرستاده‌ام تا تو را از آمدنم آگاه سازند. ای سَروَرم، امیدوارم مورد لطف تو قرار بگیرم.»
[6]قاصدان نزد یعقوب برگشته، به وی خبر دادند که برادرت عیسو با چهار صد نفر به استقبال تو می‌آید!
[7]یعقوب بی‌نهایت ترسان و مضطرب شد. او اعضاء خانوادهٔ خود را با گله‌ها و رمه‌ها و شترها به دو دسته تقسیم کرد [8]تا اگر عیسو به یک دسته حمله کند، دستهٔ دیگر بگریزد.
[9]سپس یعقوب چنین دعا کرد: «ای خدای جدم ابراهیم و خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که به من گفتی به وطن خود نزد خویشاوندانم برگردم و قول دادی که مرا برکت دهی، [10]من لیاقت این همه لطف و محبتی که به من نموده‌ای ندارم. آن زمان که زادگاه خود را ترک کردم و از رود اردن گذشتم، چیزی جز یک چوبدستی همراه خود نداشتم، ولی اکنون مالک دو گروه هستم! [11]اکنون التماس می‌کنم مرا از دست برادرم عیسو رهایی دهی، چون از او می‌ترسم. از این می‌ترسم که مبادا این زنان و کودکان را هلاک کند. [12]بیاد آور که تو قول داده‌ای که مرا برکت دهی و نسل مرا چون شنهای ساحل دریا بی‌شمار گردانی.»
[13و14و15]یعقوب شب را آنجا به سر برد و دویست بز ماده، بیست بزنر، دویست میش، بیست قوچ، سی شتر شیرده با بچه‌هایشان، چهل گاو ماده، ده گاونر،

* «محنایم» به معنی «دولشکر» است که منظور لشکر خدا و لشکر یعقوب می‌باشد.

بیست الاغ ماده و ده الاغ نر بعنوان پیشکش برای عیسو تدارک دید.
[16]او آنها را دسته دسته جدا کرده، به نوکرانش سپرد و گفت: «از هم فاصله بگیرید و جلوتر از من حرکت کنید.» [17]به مردانی که دستهٔ اول را می‌راندند گفت که موقع برخورد با عیسو اگر عیسو از ایشان بپرسد: «کجا می‌روید؟ برای چه کسی کار می‌کنید؟ و این حیوانات مال کیست؟» [18]باید بگویند: «اینها متعلق به بنده‌ات یعقوب می‌باشند و هدایایی است که برای سَروَر خود عیسو فرستاده است. خودش هم پشت سر ما می‌آید.»
[19و20]یعقوب همین دستورات را با همان پیغام به سایر دسته‌ها نیز داد. نقشهٔ یعقوب این بود که خشم عیسو را قبل از این که با هم روبرو شوند، با هدایا فرونشاند تا وقتی یکدیگر را می‌بینند او را بپذیرد. [21]پس او هدایا را جلوتر فرستاد اما خود، شب را در خیمه گاه به سر برد.

کشتی گرفتن یعقوب در فنی‌ئیل

[22و23و24]شبانگاه یعقوب برخاست ودو همسر و کنیزان و یازده فرزند و تمام اموال خود را برداشته، به کنار رود اردن آمد وآنها را از گذرگاه یبوق به آنطرف رود فرستاد و خود در همانجا تنها ماند. سپس مردی به سراغ او آمده، تا سپیدهٔ صبح با او کشتی گرفت. [25]وقتی آن مرد دید که نمی‌تواند بر یعقوب غالب شود، بر بالای ران اوضربه‌ای زد و پای یعقوب صدمه دید.
[26]سپس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون سپیده دمیده است.» اما یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی نمی‌گذارم از اینجا بروی.»
[27]آن مرد پرسید: «نام تو چیست؟»
جواب داد: «یعقوب.»
[28]به او گفت: «پس از این نام تو دیگر یعقوب نخواهد بود، بلکه اسرائیل*، زیرا نزد خدا و مردم مقاوم بوده و پیروز شده‌ای.»
[29]یعقوب از او پرسید: «نام تو چیست؟»
آن مرد گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» آنگاه یعقوب را در آنجا برکت داد.
[30]یعقوب گفت: «در اینجا من خدا را روبرو دیده‌ام و با این وجود هنوز زنده هستم.» پس آن مکان را فنی‌ئیل (یعنی «چهرهٔ خدا») نامید.
[31]یعقوب هنگام طلوع آفتاب به راه افتاد. او بخاطر صدمه‌ای که به رانش وارد شده بود، می‌لنگید. [32](بنی‌اسرائیل تا به امروز ماهیچهٔ عِرق النِساء** را که در ران است نمی‌خورند، زیرا این قسمت از رانِ یعقوب بود که در آن شب صدمه دید.)

یعقوب با عیسو روبرو می‌شود

33 آنگاه یعقوب از فاصلهٔ دور دید که عیسو با چهار صد نفر از افراد خود می‌آید. [2]او خانوادهٔ خود را در یک صف به سه دسته تقسیم کرد و آنها را پشت سر هم به راه انداخت. در دستهٔ اول دو کنیز او و فرزندانشان، در دستهٔ دوم لیه و فرزندانش و در دستهٔ سوم راحیل و یوسف قرار داشتند. [3]خود یعقوب نیز در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد. وقتی یعقوب به برادرش نزدیک شد، هفت مرتبه او را تعظیم کرد. [4]عیسو دوان دوان به استقبال او شتافت و او را در آغوش کشیده، بوسید و هر دو گریستند. [5]سپس عیسو نگاهی به زنان و کودکان انداخت و پرسید: «این همراهان تو کیستند؟»
یعقوب گفت: «فرزندانی هستند که خدا به بنده‌ات عطا فرموده است.» [6]آنگاه کنیزان با فرزندانشان جلو آمده، عیسو را تعظیم کردند، [7]بعد لیه و فرزندانش و آخر همه راحیل و یوسف پیش آمدند و او را تعظیم نمودند.
[8]عیسو پرسید: «آن حیواناتی که در راه دیدم، برای چه بود؟» یعقوب گفت: «آنها را به تو پیشکش کردم تا مورد لطف تو قرار گیرم.»

* «اسرائیل» یعنی «کسی که نزد خدا مقاوم است».

** «عِرق النِساء» همان عصب سیاتیک است.

[9]عیسو گفت: «برادر، من خود گله و رمه بسیار دارم. آنها را برای خودت نگاهدار.» [10]یعقوب پاسخ داد: «اگر واقعاً مورد لطف تو واقع شده‌ام، التماس دارم هدیهٔ مرا قبول کنی. دیدن روی تو برای من مانند دیدن روی خدا بود! حال که تو با مهربانی مرا پذیرفتی، [11]پس هدایایی را که به تو پیشکش کرده‌ام قبول فرما. خدا نسبت به من بسیار بخشنده بوده و تمام احتیاجاتم را رفع کرده است.» یعقوب آنقدر اصرار کرد تا عیسو آنها را پذیرفت.

[12]عیسو گفت: «آماده شو تا برویم. من و افرادم تو را همراهی خواهیم کرد.»

[13]یعقوب گفت: «چنانکه می‌بینی بعضی از بچه‌ها کوچکند و رمه‌ها و گله‌ها نوزادانی دارند که اگر آنها را بسرعت برانیم همگی تلف خواهند شد. [14]پس شما جلو بروید و ما هم همراه بچه‌ها و گله‌ها آهسته می‌آییم و در سعیر به شما ملحق می‌شویم.»

[15]عیسو گفت: «لااقل بگذار چند نفر از افرادم همراه تو باشند.»

یعقوب پاسخ داد: «لزومی ندارد، ما خودمان می‌آییم. از لطف سَروَرم سپاسگزارم.»

[16]عیسو همان روز راه خود را پیش گرفته، به سعیر مراجعت نمود، [17]اما یعقوب با خانواده‌اش به سوکوت رفت و درآنجا برای خود خیمه و برای گله‌ها و رمه‌هایش سایبانها درست کرد. به همین دلیل آن مکان را سوکوت (یعنی «سایبانها») نامیده‌اند. [18]سپس از آنجا بسلامتی به شکیم واقع در کنعان کوچ کردند و خارج از شهر خیمه زدند. [19]او زمینی را که در آن خیمه زده بود از خانوادهٔ حمور، پدر شکیم به صد پاره نقره خرید. [20]در آنجا یعقوب قربانگاهی ساخت و آن را ایل الوهی اسرائیل (یعنی «قربانگاه خدای اسرائیل») نامید.

رسوایی دینه

34 روزی دینه، دختر یعقوب ولیه، برای دیدن دخترانی که در همسایگی آنها سکونت داشتند رفت. [2]وقتی شکیم پسر حمور، پادشاه حوّی، دینه را دید او را گرفته، به وی تجاوز نمود. [3]شکیم سخت عاشق دینه شد و سعی کرد با سخنان دلنشین توجه او را به خود جلب نماید.

[4]شکیم موضوع رابا پدر خویش در میان نهاد و از او خواهش کرد که آن دختر را برایش به زنی بگیرد.

[5]چیزی نگذشت که خبر به گوش یعقوب رسید، ولی چون پسرانش برای چرانیدن گله‌ها به صحرا رفته بودند، تا مراجعت آنها هیچ اقدامی نکرد. [6]حمور، پدر شکیم، نزد یعقوب رفت تا با او صحبت کند. [7]او وقتی به آنجا رسید که پسران یعقوب نیز از صحرا برگشته بودند. ایشان از شنیدن آنچه بر سر خواهرشان آمده بود بشدت خشمگین بودند، زیرا این عملِ زشت حیثیت آنها را پایمال کرده بود.

[8]حمور به یعقوب گفت: «پسرم شکیم واقعاً عاشق دخترت می‌باشد. خواهش می‌کنم وی را به زنی به او بدهید. [9و10]علاوه بر این شما می‌توانید همین‌جا در بین ما زندگی کنید و بگذارید دختران شما با پسران ما ازدواج کنند و ما هم دختران خود را به همسری به پسران شما خواهیم داد. مِلک من وسیع است، پس هر جا که مایل هستید ساکن شوید و کار کنید و صاحب املاک شوید.»

[11و12]آنگاه شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «خواهش می‌کنم در حق من این لطف را بکنید و اجازه دهید دینه را به زنی بگیرم. هر چقدر مهریه و پیشکش بخواهید به شما خواهم داد.»

[13]برادران دینه بخاطر این که شکیم خواهرشان را رسوا کرده بود، به نیرنگ به شکیم و پدرش گفتند: [14]«ما نمی‌توانیم خواهر خود را به یک ختنه نشده بدهیم. این مایهٔ رسوایی ما خواهد شد. [15]ولی به یک شرط حاضریم این کار را بکنیم، و آن شرط این است که همهٔ مردان و پسران شما ختنه شوند. [16]آنگاه دختران خود را به شما خواهیم داد و دختران شما را برای خود خواهیم گرفت و در بین شما ساکن شده، یک قوم خواهیم بود. [17]اگر این شرط را نپذیرید و ختنه نشوید، دخترمان را برداشته از اینجا خواهیم رفت.»

[18و19]حمور و شکیم شرط آنها را پذیرفتند و شکیم در انجام این کار درنگ ننمود، زیرا عاشق دینه بود.

مردم شهر برای شکیم احترام زیادی قایل بودند و از سخنان او پیروی می‌کردند. [20]پس او و پدرش به دروازهٔ شهر رفتند و به اهالی آنجا گفتند: [21]«این مردم، دوستان ما هستند. اجازه دهید در میان ما ساکن شده، به کسب و کار خود مشغول شوند. زمین وسیع است و جای کافی برای آنها وجود دارد و ما و آنها می‌توانیم با هم وصلت کنیم. [22]اما آنها فقط به این شرط حاضرند در اینجا بمانند و با ما یک قوم شوند که همه مردان و پسران ما مانند ایشان ختنه گردند. [23]اگر چنین کنیم، اموال و گله‌ها و آنچه که دارند از آن ما خواهد شد. بیایید با این شرط موافقت کنیم تا آنها در اینجا با ما زندگی کنند.»

[24]اهالی شهر پیشنهاد شکیم و پدرش را پذیرفتند و ختنه شدند. [25]ولی سه روز بعد، در حالی که هنوز درد داشتند، شمعون و لاوی، برادران دینه، شمشیرهای خود را برداشته، بدون روبرو شدن با کوچکترین مقاومتی وارد شهر شدند و تمام مردان را از دم شمشیر گذرانیدند. [26]آنها حمور و شکیم را کُشتند و دینه را از خانهٔ شکیم برداشته، با خود بردند. [27]سپس پسران یعقوب رفتند و تمام شهر را غارت کردند، زیرا خواهرشان در آنجا رسوا شده بود. [28]ایشان گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و هر چه را که بدستشان رسید، چه در شهر و چه در صحرا، [29]با زنان و اطفال و تمامی اموالی که در خانه‌ها بود غارت کردند و با خود بردند.

[30]یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «شما مرا به دردسر انداخته‌اید و حال کنعانیها و فرزّیها و تمامی ساکنان این مرزوبوم دشمن من خواهند شد. عدهٔ ما در برابر آنها ناچیز است؛ اگر آنها بر سر ما بریزند، ما را نابود خواهند کرد.»

[31]آنها در جواب پدر خود گفتند: «آیا او می‌بایست با خواهر ما مانند یک فاحشه رفتار می‌کرد؟»

یعقوب به بیت‌ئیل بر می‌گردد

35 خدا به یعقوب فرمود: «حال برخیز و به بیت‌ئیل برو. در آنجا ساکن شو و قربانگاهی بساز و آن خدایی را که وقتی از دست برادرت عیسو می‌گریختی بر تو ظاهر شد، عبادت نما.»

[2]آنگاه یعقوب به تمامی اهل خانهٔ خود دستور داد که بُتهایی را که با خود آورده بودند، دور بیندازند و غسل بگیرند و لباسهایشان را عوض کنند. [3]او به ایشان گفت: «به بیت‌ئیل می‌رویم و من در آنجا برای خدایی که به هنگام سختی، دعاهایم را اجابت فرمود و هر جا می‌رفتم با من بود، قربانگاهی خواهم ساخت.»

[4]پس همگی، بُتهای خود و گوشواره‌هایی را که در گوش داشتند به یعقوب دادند و او آنها را زیر درخت بلوطی در شکیم دفن کرد. [5]سپس آنها بار دیگر کوچ کردند. و ترس خدا بر تمامی شهرهایی که یعقوب از آنها عبور می‌کرد قرار گرفت تا به وی حمله نکنند. [6]سرانجام به لوز که همان بیت‌ئیل باشد، واقع در سرزمین کنعان رسیدند. [7]یعقوب در آنجا قربانگاهی بنا کرد و آن را قربانگاه «خدای بیت‌ئیل» نامید (چون هنگام فرار از دست عیسو، در بیت‌ئیل بود که خدا بر او ظاهر شد.)

[8]چند روز پس از آن، دبوره دایهٔ پیر ربکا مُرد و او را زیر درخت بلوطی در درهٔ پایین بیت‌ئیل به خاک سپردند. از آن پس، درخت مذکور را «بلوط گریه» نامیدند.

[9]پس از آن که یعقوب از بین‌النهرین وارد بیت‌ئیل شد، خدا بار دیگر بر وی ظاهر شد و او را برکت داد [10]و به او فرمود: «بعد از این دیگر نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو اسرائیل* خواهد بود. [11]من هستم خدای قادر مطلق. بارور و زیاد شو! ملل زیاد و پادشاهان بسیار از نسل تو پدید خواهند آمد. [12]سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو و به نسل تو نیز خواهم داد.» [13]سپس خدا از نزد او به آسمان صعود کرد.

[14]پس از آن، یعقوب در همانجایی که خدا بر او ظاهر شده بود، ستونی از سنگ بنا کرد و هدیهٔ نوشیدنی برای خداوند بر آن ریخت و آن را با

* برای معنی کلمات «یعقوب» و «اسرائیل» نگاه کنید به 25: 26 و 32: 28.

روغن زیتون تدهین کرد. [15]یعقوب آن محل را بیت‌ئیل (یعنی «خانه خدا») نامید، زیرا خدا در آنجا با وی سخن گفته بود.

مرگ راحیل و اسحاق

[16]سپس او و خانواده‌اش بیت‌ئیل را ترک گفتند و بسوی افرات رهسپار شدند. اما هنوز به افرات نرسیده بودند که دردِ زایمانِ راحیل شروع شد. [17]در حالی که راحیل با سختی وضع حمل می‌نمود، قابله‌اش گفت: «نترس، چون این بار نیز پسر زاییده‌ای.» [18]ولی راحیل در حال مرگ بود. او در حین جان سپردن، پسرش را بن اونی (یعنی «پسر غم من») نام نهاد، ولی بعد پدرش او را بنیامین (یعنی «پسر دست راست من») نامید.
[19]پس راحیل وفات یافت و او را در نزدیکی راه افرات که بیت‌لحم هم نامیده می‌شد، دفن کردند. [20]یعقوب روی قبرش ستونی از سنگ بنا کرد که تا به امروز باقی است.
[21]آنگاه اسرائیل از آنجا کوچ کرد و در آن طرف برج عیدر خیمه زد. [22]در همینجا بود که رئوبین با بلهه کنیز پدرش همبستر شد و اسرائیل از این جریان آگاهی یافت.
[23]یعقوب دوازده پسر داشت که اسامی آنها از این قرار است:
پسران لیه: رئوبین (بزرگترین فرزند یعقوب)، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار و زبولون.
[24]پسران راحیل: یوسف و بنیامین.
[25]پسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی.
[26]جاد و اشیر هم از زلفه، کنیز لیه بودند.
همه پسران یعقوب در بین النهرین متولد شدند.
[27]سرانجام یعقوب نزد پدر خود اسحاق به قریهٔ اربع واقع در مِلک ممری آمد. (آن قریه را حبرون نیز می‌گویند و ابراهیم هم در آنجا زندگی کرده بود.)
[28و29]اسحاق در سن صد و هشتاد سالگی در کمال پیری وفات یافت و به اجداد خویش پیوست و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

نسل عیسو

(1تواریخ 1: 34-42)

36 اسامی زنان و فرزندان عیسو که او را ادوم نیز می‌گفتند از این قرار است:
[2و3]عیسو با سه دختر کنعانی ازدواج کرد: عاده (دختر ایلون حیتّی)، اهولیبامه (دختر عنا، نوه صبعون حوّی) و بسمه (دختر اسماعیل و خواهر نبایوت.)
[4]عاده، الیفاز را برای عیسو زایید و بسمه رعوئیل را. [5]اهولیبامه، یعوش، یعلام و قورح را زایید. همهٔ پسران عیسو در سرزمین کنعان متولد شدند.
[6و7و8]عیسو، زنان و پسران و دختران و همهٔ اهل بیت و تمامی حیوانات و دارایی خود را که در سرزمین کنعان به دست آورده بود، برداشت و از نزد برادرش یعقوب به کوه سعیر رفت، زیرا هر دو گله‌ها و رمه‌های فراوان داشتند و زمین آنقدر بزرگ نبود که در یکجا باهم زندگی کنند.
[9-12]اسامی ادومی‌ها یعنی نوادگان عیسو، که از زنان او عاده و بسمه در کوهستان سعیر متولد شدند، از این قرار است:
فرزندان الیفاز پسر عاده: تیمان، اومار، صفوا، جعتام، قناز و عمالیق (که مادرش تمناع کنیز الیفاز بود). [13]عیسو نوه‌های دیگری هم داشت که فرزندان رعوئیل پسر بسمه بودند؛ اسامی آنها از این قرار است: نحت، زارح، شمه و مزه.
[14]اهولیبامه، زن عیسو (دختر عنا و نوهٔ صبعون) سه پسر برای عیسو زایید به نامهای یعوش، یعلام و قورح.
[15و16]نوه‌های عیسو سران این قبایل شدند: تیمان، اومار، صفوا، قناز، قورح، جعتام و عمالیق. قبایل نامبرده فرزندان الیفاز پسر ارشد عیسو و همسرش عاده بودند.
[17]سران این قبایل فرزندان رعوئیل پسر عیسو از همسرش بسمه بودند: نحت، زارح، شمه و مزه.
[18و19]سران این قبایل پسران عیسو از همسرش اهولیبامه بودند: یعوش، یعلام و قورح.
[20و21]قبایلی که از نسل سعیر حوری، یکی از خانواده‌های ساکن سرزمین سعیر، به وجود آمدند

عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

28-22حوری و هومام فرزندان لوطان بودند. لوطان خواهری داشت به نام تمناع. فرزندان شوبال: علوان، مناحت، عیبال، شفو و اونام. فرزندان صبعون: ایّه و عنا (عنا همان پسری بود که موقع چرانیدن الاغهای پدرش چشمه‌های آب گرم را در صحرا یافت). فرزندان عنا: دیشون و اهولیبامه. فرزندان دیشون: حمدان، اشبان، یتران و کران. فرزندان ایصر: بلهان، زعوان و عقان. فرزندان دیشان: عوص و اران.

29و30اسامی سران قبایل حوری که در سرزمین سعیر بودند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

پادشاهان ادوم

(1تواریخ 1: 43-54)

39-31پیش از این که در اسرائیل پادشاهی روی کار آید، در سرزمین ادوم این پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند:

بالع، پسر بعور اهل دینهابه واقع در ادوم.

یوباب، پسر زارح از شهر بصره.

حوشام، از سرزمین تیمانیها.

حداد، پسر بداد. او لشکر مدیانی‌ها را در سرزمین موآب شکست داد. نام شهر او عویت بود.

سمله، از اهالی مسریقه.

شائول، اهل رحوبوت که در کنار رودخانه ای واقع بود.

بعل حانان، پسر عکبور.

حداد، از اهالی فاعو که نام زنش مهیطبئیل دختر مطرد و نوهٔ میذهب بود.

43-40این قبایل از عیسو به وجود آمدند: تمناع، علوه، یتیت، اهولیبامه، ایله، فینون، قناز، تیمان، مبصار، مجدیئیل و عیرام. همهٔ اینها ادومی بودند و هر یک نام خود را بر ناحیه‌ای که در آن ساکن بودند نهادند.

خوابهای یوسف

37 یعقوب بار دیگر در کنعان یعنی سرزمینی که پدرش در آن اقامت کرده بود، ساکن شد.

2در این زمان یوسف پسر یعقوب هفده ساله بود. او برادران ناتنی خود را که فرزندان بلهه و زلفه کنیزان پدرش بودند، در چرانیدن گوسفندان پدرش کمک می‌کرد. یوسف کارهای ناپسندی را که از آنان سر می‌زد به پدرش خبر می‌داد. 3یعقوب یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت، زیرا یوسف در سالهای آخر عمرش به دنیا آمده بود، پس جامه‌ای رنگارنگ به یوسف داد. 4برادرانش متوجه شدند که پدرشان او را بیشتر از آنها دوست می‌دارد؛ در نتیجه آنقدر از یوسف متنفر شدند که نمی‌توانستند به نرمی با او سخن بگویند. 5یک شب یوسف خوابی دید و آنرا برای برادرانش شرح داد. این موضوع باعث شد کینهٔ آنهانسبت به یوسف بیشتر شود.

6او به ایشان گفت: «گوش کنید تا خوابی را که دیده‌ام برای شما تعریف کنم. 7در خواب دیدم که ما در مزرعه بافه‌ها را می‌بستیم. ناگاه بافهٔ من بر پا شد و ایستاد و بافه‌های شما دور بافهٔ من جمع شدند و به آن تعظیم کردند.»

8برادرانش به وی گفتند: «آیا می‌خواهی پادشاه شوی و بر ما سلطنت کنی!» پس خواب و سخنان یوسف بر کینه برادران او افزود.

9یوسف بار دیگر خوابی دید و آن را برای برادرانش چنین تعریف کرد: «خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می‌کردند.»

10این بار خوابش را برای پدرش هم تعریف کرد؛ ولی پدرش او را سرزنش نموده، گفت: «این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا واقعاً من و مادرت و برادرانت آمده، پیش تو تعظیم خواهیم کرد؟» 11برادرانش به او حسادت می‌کردند، ولی پدرش درباره خوابی که یوسف دیده بود، می‌اندیشید.

فروخته شدن یوسف

12برادران یوسف گله‌های پدرشان را برای چرانیدن به شکیم برده بودند. 13و14یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت در شکیم مشغول چرانیدن گله‌ها هستند.

برو و ببین اوضاع چگونه است؛ آنگاه برگرد و به
من خبر بده.»
یوسف اطاعت کرد و از دره حبرون به شکیم رفت.
[15]در آنجا شخصی به او برخورد و دید که وی در
صحرا سرگردان است. او از یوسف پرسید: «در
جستجوی چه هستی؟»
[16]یوسف گفت: «در جستجوی برادران خود و گله
هایشان می‌باشم. آیا تو آنها را دیده‌ای؟»
[17]آن مرد پاسخ داد: «بلی، من آنها را دیدم که از
اینجا رفتند و شنیدم که می‌گفتند به دوتان می‌روند.»
پس یوسف به دوتان رفت و ایشان را در آنجا یافت.
[18]همین که برادرانش از دور دیدند یوسف می‌آید،
تصمیم گرفتند او را بکشند.
[19و20]آنها به یکدیگر گفتند: «خواب بیننده بزرگ می‌آید!
بیایید او را بکشیم و در یکی از این چاهها بیندازیم و به
پدرمان بگوییم جانور درنده‌ای او را خورده است. آن
وقت ببینیم خوابهایش چه می‌شوند.»
[21و22]اما رئوبین چون این را شنید، به امید این که
جان او را نجات بدهد، گفت: «او را نکشیم. خون او
را نریزیم، بلکه وی را در این چاه بیندازیم. با این
کار بدون این که به او دستی بزنیم خودش خواهد
مرد.» (رئوبین در نظر داشت بعداً او را از چاه
بیرون آورد و نزد پدرش باز گرداند.)
[23]بمحض این که یوسف نزد برادرانش رسید، آنها
بر او هجوم برده، جامهٔ رنگارنگی را که پدرشان
به او داده بود، از تنش بیرون آوردند. [24]سپس او را
در چاهی که آب نداشت انداختند [25]و خودشان
مشغول خوردن غذا شدند. ناگاه از دور کاروان
شتری را دیدند که بطرف ایشان می‌آید. آنها تاجران
اسماعیلی بودند که کتیرا و ادویه از جلعاد به مصر
می‌بردند.
[26و27]یهودا به سایرین گفت: «نگاه کنید، کاروان
اسماعیلیان می‌آید. بیایید یوسف را به آنها بفروشیم.
کُشتن او و مخفی کردن این موضوع چه نفعی برای ما
دارد؟ به هر حال او برادر ماست؛ نباید بدست ما کشته
شود.» برادرانش با پیشنهاد او موافقت کردند.
[28]وقتی تاجران رسیدند، برادران یوسف اورا از چاه
بیرون آورده، به بیست سکه نقره به آنها فروختند.
آنها هم یوسف را با خود به مصر بردند. [29]رئوبین
که هنگام آمدن کاروان در آنجا نبود، وقتی به سر
چاه آمد و دید که یوسف در چاه نیست، از شدت
ناراحتی جامهٔ خود را چاک زد. [30]آنگاه نزد
برادرانش آمده، به آنها گفت: «یوسف را برده‌اند و
من نمی‌دانم کجا بدنبالش بروم؟»
[31]پس برادرانش بزی را سر بریده جامه زیبای یوسف
را به خون بز آغشته نمودند. [32]سپس جامهٔ آغشته به
خون را نزد یعقوب برده، گفتند: «آیا این همان جامه
یوسف نیست؟ آن را در صحرا یافته‌ایم.»
[33]یعقوب آن را شناخت و فریاد زد: «آری، این جامه
پسرم است. حتماً جانور درنده‌ای او را دریده و
خورده است.»
[34]آنگاه یعقوب جامهٔ خود را پاره کرده، پلاس پوشید
و روزهای زیادی برای پسرش ماتم گرفت. [35]تمامی
اهل خانواده‌اش سعی کردند وی را دلداری دهند،
ولی سودی نداشت. او می‌گفت: «تا روز مرگم غم
یوسف را نمی‌توانم فراموش کنم.» و همچنان از غم
فرزندش می‌گریست.
[36]اما تاجران پس از این که به مصر رسیدند، یوسف
را به فوطیفار، یکی از افسران فرعون فروختند.
فوطیفار رئیس محافظان دربار بود.

یهودا و تامار

38 در همان روزها بود که یهودا خانهٔ پدر
خود را ترک نموده، به عدولام رفت و نزد
شخصی به نام حیره ساکن شد. [2]در آنجا او دختر
مردی کنعانی به نام شوعا را به زنی گرفت [3]و از او
صاحب پسری شد که او را عیر نامید. [4]شوعا بار
دیگر حامله شد و پسری زایید و او را اونان نام نهاد.
[5]وقتی آنها در کزیب بودند، زن یهودا پسر سوم خود
را به دنیا آورد و او را شیله نامید.
[6]وقتی عیر، پسر ارشد یهودا، بزرگ شد پدرش
دختری را به نام تامار برای او به زنی گرفت. [7]اما
چون عیر شخص شروری بود، خداوند او را کُشت.

[8]آنگاه یهودا به اونان برادر عیر گفت: «مطابق رسم ما، تو باید با زن برادرت تامار ازدواج کنی تا نسل برادرت از بین نرود.» [9]اونان با تامار ازدواج کرد، اما چون نمی‌خواست فرزندش از آنِ کس دیگری باشد، هر وقت با او نزدیکی می‌کرد، جلوگیری نموده، نمی‌گذاشت تامار بچه‌ای داشته باشد که از آنِ برادر مرده‌اش شود. [10]این کار اونان در نظر خداوند ناپسند آمد و خدا او را نیز کشت. [11]یهودا به عروس خود تامار گفت: «به خانهٔ پدرت برو و بیوه بمان تا این که پسر کوچکم شیله بزرگ شود. آن وقت می‌توانی با او ازدواج کنی.» (ولی یهودا قلباً راضی به این کار نبود، چون می‌ترسید شیله نیز مثل دو برادر دیگرش هلاک شود.) پس تامار به خانه پدرش رفت.

[12]پس از مدتی، زن یهودا مُرد. وقتی که روزهای سوگواری سپری شد، یهودا با دوستش حیرهٔ عدولامی برای نظارت بر پشمچینی گوسفندان به تمنه رفت.

[13]به تامار خبر دادند که پدر شوهرش برای چیدنِ پشم گوسفندان بطرف تمنه حرکت کرده است. [14]تامار لباس بیوگی خود را از تن در آورد و برای این که شناخته نشود چادری بر سر انداخته، دم دروازهٔ عینایم سر راه تمنه نشست، زیرا او دید که هر چند شیله بزرگ شده ولی او را به عقد وی در نیاورده‌اند.

[15]یهودا او را دید، ولی چون او روی خود را پوشانیده بود، او را نشناخت و پنداشت زن بدکاره‌ای است. [16]پس به کنار جاده بطرف او رفته، به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود، غافل از این که عروس خودش می‌باشد. تامار به او گفت: «چقدر می‌خواهی به من بدهی؟»

[17]یهودا گفت: «بزغاله‌ای از گله‌ام برایت خواهم فرستاد.»

زن گفت: «برای این که مطمئن شوم که بزغاله را می‌فرستی باید چیزی نزد من گرو بگذاری.»

[18]یهودا گفت: «چه چیزی را گرو بگذارم؟»

زن جواب داد: «مُهر و عصایت را.» پس یهودا آنها را به او داد و با وی همبستر شد و در نتیجه تامار آبستن شد. [19]پس از این واقعه تامار بازگشت و دوباره لباس بیوگی خود را پوشید.

[20]یهودا بزغاله را به دوستش حیرهٔ عدولامی سپرد تا آن را برای آن زن ببرد و اشیاء گرویی را پس بگیرد، اما حیره آن زن را نیافت. [21]پس، از مردم آنجا پرسید: «آن زن بدکاره‌ای که دم دروازه ، سر راه نشسته بود کجاست؟»

به او جواب دادند: «ما هرگز چنین زنی در اینجا ندیده‌ایم.»

[22]حیره نزد یهودا بازگشت و به او گفت: «او را نیافتم و مردمان آنجا هم می‌گویند چنین زنی را در آنجا ندیده‌اند.»

[23]یهودا گفت: «بگذار آن اشیاء مال او باشد، مبادا رسوا شویم. به هر حال من بزغاله را برای او فرستادم، ولی تو نتوانستی او را پیدا کنی.»

[24]حدود سه ماه بعد از این واقعه، به یهودا خبر دادند که عروسش تامار زنا کرده و حامله است. یهودا گفت: «او را بیرون آورید و بسوزانید.»

[25]در حالی که تامار را بیرون می‌آوردند تا او را بکشند این پیغام را برای پدر شوهرش فرستاد: «مردی که صاحب این مُهر و عصا می‌باشد، پدر بچهٔ من است، آیا او را می‌شناسی؟»

[26]یهودا مُهروعصا راشناخت و گفت: «او تقصیری ندارد، زیرا من به قول خود وفا نکردم و او را برای پسرم شیله نگرفتم.» یهودا دیگر با او همبستر نشد.

[27]چون وقت وضع حمل تامار رسید، دو قلو زایید. [28]در موقع زایمان، یکی از پسرها دستش را بیرون آورد و قابله نخ قرمزی به مچ دست او بست. [29]اما او دست خود را عقب کشید و پسر دیگر، اول به دنیا آمد. قابله گفت: «چگونه بیرون آمدی؟» پس او را فارص (یعنی «بیرون آمدن») نامیدند. [30]اندکی بعد، پسری که نخ قرمز به دستش بسته شده بود متولد شد و او را زارح (یعنی «قرمز») نامیدند.

یوسف و زن فوطیفار

39 و اما یوسف بدست تاجران اسماعیلی به مصر برده شد. فوطیفار که یکی از افسران

فرعون و رئیس محافظان دربار بود، او را از ایشان
خرید. [2]خداوند یوسف را در خانهٔ اربابش بسیار
برکت می‌داد، بطوری که آنچه یوسف می‌کرد
موفقیت آمیز بود. [3]فوطیفار متوجه این موضوع شده
و دریافته بود که خداوند با یوسف می‌باشد. [4]از این
رو یوسف مورد لطف اربابش قرار گرفت. طولی
نکشید که فوطیفار وی را برخانه و کلیه امور
تجاری خود ناظر ساخت. [5]خداوند فوطیفار را
بخاطر یوسف برکت داد چنانکه تمام امور خانهٔ او
بخوبی پیش می‌رفت و محصولاتش فراوان و
گله‌هایش زیاد می‌شد. [6]پس فوطیفار مسئولیت ادارهٔ
تمام اموال خود را بدست یوسف سپرد و دیگر او
برای هیچ چیز فکر نمی‌کرد جز این که چه غذایی
بخورد.

یوسف جوانی خوش‌اندام و خوش قیافه بود. [7]پس از
چندی، نظر همسر فوطیفار به یوسف جلب شد و به
او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود. [8]اما یوسف
نپذیرفت و گفت: «اربابم آنقدر به من اعتماد دارد که
هر آنچه در این خانه است به من سپرده [9]و تمام
اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی را از
من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس
چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟ این عمل،
گناهی است نسبت به خدا.» [10]اما او دست بردار
نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی
همبستر شود. ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش
نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری
می‌کرد.

[11]روزی یوسف طبق معمول به کارهای منزل
رسیدگی می‌کرد. آن روز شخص دیگری هم در
خانه نبود. [12]پس آن زن چنگ به لباس او انداخته،
گفت: «با من بخواب.» ولی یوسف از چنگ او
گریخت و از منزل خارج شد، اما لباسش در دست
وی باقی ماند.

[13]آن زن چون وضع را چنین دید، [14و15]با صدای بلند
فریاد زده، خدمتکاران را به کمک طلبید و به آنها
گفت: «شوهرم این غلام عبرانی را به خانه آورد،
حالا او ما را رسوا می‌سازد! او به اتاقم آمد تا به من
تجاوز کند، ولی چون مقاومت کردم و فریاد زدم،
فرار کرد و لباس خود را جا گذاشت.»

[16]پس آن زن لباس را نزد خود نگاهداشت و وقتی
شوهرش به منزل آمد [17]داستانی را که ساخته بود،
برایش چنین تعریف کرد: «آن غلام عبرانی که به
خانه آورده‌ای می‌خواست به من تجاوز کند، [18]ولی
من با داد و فریاد، خود را از دستش نجات دادم. او
گریخت، ولی لباسش را جا گذاشت.»

[19]فوطیفار چون سخنان زنش را شنید، بسیار
خشمگین شد [20]و یوسف را به زندانی که سایر
زندانیان پادشاه در آن در زنجیر بودند انداخت. [21]اما
در آنجا هم خداوند با یوسف بود و او را برکت
می‌داد و وی را مورد لطف رئیس زندان قرار داد.
[22]طولی نکشید که رئیس زندان، یوسف را مسئول
ادارهٔ زندان نمود، بطوری که همهٔ زندانیان زیر
نظر او بودند. [23]رئیس زندان در مورد کارهایی که
به یوسف سپرده بود نگرانی نداشت، زیرا خداوند با
یوسف بود و او را در انجام کارهایش موفق
می‌ساخت.

یوسف خواب زندانیها را تعبیر می‌کند

40 مدتی پس از زندانی شدن یوسف، فرعون
رئیس نانوایان و رئیس ساقیان خود را به
زندان انداخت، زیرا خشم او را برانگیخته بودند. آنها
را به زندان فوطیفار، رئیس محافظان دربار که
یوسف در آنجا بود انداختند. [4]آنها مدت درازی در
زندان ماندند و فوطیفار یوسف را به خدمت آنها
گماشت. [5]یک شب هر دو آنها خواب دیدند. [6]صبح
روز بعد، یوسف دید که آنها ناراحت هستند. [7]پس، از
آنها پرسید: «چرا امروز غمگین هستید؟»

[8]گفتند: «دیشب ما هر دو خواب دیدیم و کسی نیست
که آن را تعبیر کند.»

یوسف گفت: «تعبیر کردن خوابها کار خداست. به
من بگویید چه خوابهایی دیده‌اید؟»

[9و10]اول رئیس ساقیان خوابی را که دیده بود، چنین
تعریف کرد: «دیشب در خواب درخت انگوری را دیدم
که سه شاخه داشت. ناگاه شاخه‌ها شکفتند و خوشه‌های

زیادی انگور رسیده دادند. 11من جام شراب فرعون را در دست داشتم، پس خوشه‌های انگور را چیده، در جام فشردم و به او دادم تا بنوشد.»

12یوسف گفت: «تعبیر خواب تو این است: منظور از سه شاخه، سه روز است. 13تا سه روز دیگر فرعون تو را از زندان آزاد کرده، دوباره ساقی خود خواهد ساخت. 14پس خواهش می‌کنم وقتی دوباره مورد لطف او قرار گرفتی، مرا به یاد آور و سرگذشتم را برای فرعون شرح بده و از او خواهش کن تا مرا از این زندان آزاد کند. 15زیرا مرا که عبرانی هستم از وطنم دزدیده، به اینجا آورده‌اند. حالا هم بدون آنکه مرتکب جرمی شده باشم، مرا در زندان انداخته‌اند.»

16وقتی رئیس نانوایان دید که تعبیر خواب دوستش خیر بود، او نیز خواب خود را برای یوسف بیان کرده، گفت: «درخواب دیدم که سه سبد پر از نان روی سرخود دارم. 17در سبد بالایی چندین نوع نان برای فرعون گذاشته بودم، اما پرندگان آمده آنها را خوردند.»

18و19یوسف به او گفت: «مقصود از سه سبد، سه روز است. سه روز دیگر فرعون سرت را از تنت جدا کرده، بدنت را به دار می‌آویزد و پرندگان آمده گوشت بدنت را خواهند خورد.»

20سه روز بعد، جشن تولد فرعون بود و به همین مناسبت ضیافتی برای مقامات مملکتی ترتیب داد. او فرستاد تا رئیس ساقیان و رئیس نانوایان را از زندان به حضورش آورند. 21سپس رئیس ساقیان را به کار سابقش گمارد، 22ولی رئیس نانوایان را به دار آویخت، همانطور که یوسف گفته بود. 23اما رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد.

خوابهای فرعون

41 دو سال بعد از این واقعه، شبی فرعون خواب دید که کنار رود نیل ایستاده است. 2ناگاه هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، شروع به چریدن کردند. 3بعد هفت گاو دیگر از رودخانه بیرون آمدند و کنار آن هفت گاو ایستادند، ولی اینها بسیار لاغر و استخوانی بودند. 4سپس گاوهای لاغر، گاوهای چاق را بلعیدند. آنگاه فرعون از خواب پرید.

5او باز خوابش برد و خوابی دیگر دید. این بار دید که هفت خوشهٔ گندم روی یک ساقه قرار دارند که همگی پُر از دانه‌های گندم رسیده هستند. 6سپس هفت خوشهٔ نازک دیگر که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، ظاهر شدند. 7خوشه‌های نازک و خشکیده، خوشه‌های پُر و رسیده را بلعیدند. آنگاه فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که همه را در خواب دیده است.

8صبح روز بعد، فرعون که فکرش مغشوش بود، تمام جادوگران و دانشمندان مصر را احضار نمود و خوابهایش را برای ایشان تعریف کرد، ولی کسی قادر به تعبیر خوابهای او نبود.

9آنگاه رئیس ساقیان پیش آمده، به فرعون گفت: «الان یادم آمد که چه خطای بزرگی مرتکب شده‌ام. 10و11مدتی پیش، وقتی که بر غلامان خود غضب نمودی و مرا با رئیس نانوایان به زندانِ رئیس محافظانِ دربار انداختی، هر دو ما در یک شب خواب دیدیم. 12ما خوابهایمان را برای جوانی عبرانی که غلامِ رئیس محافظان دربار و با ما همزندان بود، تعریف کردیم و او خوابهایمان را برای ما تعبیر کرد؛ 13و هر آنچه که گفته بود اتفاق افتاد. من به خدمت خود برگشتم و رئیس نانوایان به دار آویخته شد.»

14فرعون فوراً فرستاد تا یوسف را بیاورند، پس با عجله وی را از زندان بیرون آوردند. او سر و صورتش را اصلاح نمود و لباسهایش را عوض کرد و بحضور فرعون رفت.

15فرعون به او گفت: «من دیشب خوابی دیدم و کسی نمی‌تواند آن را برای من تعبیر کند. شنیده‌ام که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.»

16یوسف گفت: «من خودم قادر نیستم خوابها را تعبیر کنم، اما خدا معنی خوابت را به تو خواهد گفت.»

17پس فرعون خوابش را برای یوسف اینطور تعریف کرد: «در خواب دیدم کنار رود نیل ایستاده‌ام. 18ناگهان هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، مشغول چریدن شدند. 19سپس هفت گاو دیگر را دیدم که از رودخانه بیرون آمدند، ولی این هفت گاو بسیار لاغر و استخوانی بودند. هرگز در تمام سرزمین مصر، گاوهایی به این زشتی ندیده بودم. 20این گاوهای لاغر آن هفت گاو چاقی را که اول بیرون آمده بودند، بلعیدند. 21پس از بلعیدن، هنوز هم گاوها لاغر و استخوانی بودند. در این موقع از خواب بیدار شدم. 22کمی بعد باز به خواب فرورفتم. این بار در خواب هفت خوشهٔ گندم روی یک ساقه دیدم که همگی پر از دانه‌های رسیده بودند. 23اندکی بعد، هفت خوشه که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، نمایان شدند. 24ناگهان خوشه‌های نازک خوشه‌های پُر و رسیده را خوردند. همهٔ اینها را برای جادوگران خود تعریف کردم، ولی هیچ کدام از آنها نتوانستند تعبیر آنها را برای من بگویند.»

25یوسف به فرعون گفت: «معنی هر دو خواب یکی است. خدا تو را از آنچه که در سرزمین مصر انجام خواهد داد، آگاه ساخته است. 26هفت گاو چاق و فربه و هفت خوشهٔ پُر و رسیده که اول ظاهر شدند، نشانهٔ هفت سال فراوانی است. 27هفت گاو لاغر و استخوانی و هفت خوشهٔ نازک و پژمرده، نشانهٔ هفت سال قحطی شدید است که بدنبال هفت سال فراوانی خواهد آمد. 28بدین ترتیب، خدا آنچه را که می‌خواهد بزودی در این سرزمین انجام دهد، بر تو آشکار ساخته است. 29طی هفت سال آینده در سراسر سرزمین مصر محصول، بسیار فراوان خواهد بود. 30و31اما پس از آن، چنان قحطی سختی به مدت هفت سال پدید خواهد آمد که سالهای فراوانی از خاطره‌ها محو خواهد شد و قحطی، سرزمین را از بین خواهد برد. 32خوابهای دوگانه تو نشانهٔ این است که آنچه برایت شرح دادم، بزودی به وقوع خواهد پیوست، زیرا از جانب خدا مقرر شده است. 33من پیشنهاد می‌کنم که فرعون مردی دانا و حکیم بیابد و او را بر ادارهٔ امور کشاورزی این سرزمین بگمارد. 34و35سپس مأمورانی مقرر کند تا در هفت سال فراوانی، یک پنجم محصولات را در شهرها، در انبارهای سلطنتی ذخیره کنند، 36تا در هفت سال قحطی بعد از آن، با کمبود خوراک مواجه نشوید. در غیر این صورت، سرزمین شما در اثر قحطی از بین خواهد رفت.»

یوسف شخص دوم مملکت می‌شود

37فرعون و همه افرادش پیشنهاد یوسف را پسندیدند. 38سپس فرعون گفت: «چه کسی بهتر از یوسف می‌تواند از عهده این کار بر آید، مردی که روح خدا در اوست.»

39سپس فرعون رو به یوسف نموده، گفت: «چون خدا تعبیر خوابها را به تو آشکار کرده است، پس داناترین و حکیم‌ترین شخص تو هستی. 40هم اکنون تو را بر این امر مهم می‌گمارم. تو شخص دوم سرزمین مصر خواهی شد و فرمانت در سراسر کشور اجرا خواهد گردید.» 41و42و43سپس فرعون انگشتر سلطنتی خود را به انگشت یوسف کرد و لباس فاخری بر او پوشانیده، زنجیر طلا به گردنش آویخت، و او را سوار دومین عرابهٔ سلطنتی کرد. او هر جا می‌رفت جلو او جار می‌زدند: «زانو بزنید!»

بدین ترتیب یوسف بر تمامی امور مصر گماشته شد. 44فرعون به یوسف گفت: «من فرعون، پادشاه مصر، اختیارات سراسر کشور مصر را به تو واگذار می‌کنم.» 45فرعون به یوسف، نام مصری صفنات فعنیح را داد و اسنات دختر فوطی فارع، کاهن اون را به عقد وی در آورد. و یوسف در سراسر کشور مصر مشهور گردید.

46یوسف سی ساله بود که فرعون او را به خدمت گماشت. او دربار فرعون را ترک گفت تا به امور سراسر کشور رسیدگی کند.

47طی هفت سال فراوانی محصول، غله در همه جا بسیار فراوان بود. 48در این سالها یوسف محصولات مزارع را در شهرهای اطراف ذخیره نمود.

[49]بقدری غله در سراسر کشور جمع شد که دیگر نمی‌شد آنها را حساب کرد.
[50]قبل از پدید آمدن قحطی، یوسف از همسرش اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون صاحب دو پسر شد. [51]یوسف پسر بزرگ خود را منسی (یعنی «فراموشی») نامید و گفت: «با تولد این پسر خدا به من کمک کرد تا تمامی خاطرهٔ تلخ جوانی و دوری از خانهٔ پدر را فراموش کنم.» [52]او دومین پسر خود را افرایم (یعنی «پرثمر») نامید و گفت: «خدا مرا در سرزمین سختی‌هایم، پرثمر گردانیده است.»
[53]سرانجام هفت سالِ فراوانی به پایان رسید [54]و همانطور که یوسف گفته بود، هفت سالِ قحطی شروع شد. در کشورهای همسایهٔ مصر قحطی بود، اما در انبارهای مصر غلهٔ فراوان یافت می‌شد. [55]گرسنگی براثر کمبود غذا آغاز شد و مردم مصر برای طلب کمک نزد فرعون رفتند و فرعون نیز آنها را نزد یوسف فرستاده، گفت: «بروید و آنچه یوسف به شما می‌گوید انجام دهید.»
[56و57]در این موقع، قحطی سراسر جهان را فرا گرفته بود. یوسف انبارها را گشوده، غلهٔ مورد نیاز را به مصریان و به مردمی که از خارج می‌آمدند می‌فروخت.

برادران یوسف به مصر می‌روند

42 یعقوب چون شنید در مصر غله فراوان است، به پسرانش گفت: «چرا نشسته، به یکدیگر نگاه می‌کنید؟ [2]شنیده‌ام در مصر غله فراوان است. قبل از این که همه از گرسنگی بمیریم، بروید و از آنجا غله بخرید.»
[3]بنابراین ده برادر یوسف برای خرید غله به مصر رفتند. [4]ولی یعقوب، بنیامین برادر تنی یوسف را همراه آنها نفرستاد، چون می‌ترسید که او را هم از دست بدهد. [5]پس پسران یعقوب هم با سایر اشخاصی که برای خرید غله از سرزمینهای مختلف به مصر می‌آمدند وارد آنجا شدند، زیرا شدت قحطی در کنعان مثل همه جای دیگر بود.
[6]چون یوسف حاکم مصر و مسئول فروش غله بود، برادرانش نزد او رفته در برابرش به خاک افتادند. [7]یوسف فوراً آنها را شناخت، ولی وانمود کرد که ایشان را نمی‌شناسد و با خشونت از آنها پرسید: «از کجا آمده‌اید؟»
گفتند: «از سرزمین کنعان برای خرید غله آمده‌ایم.»
[8]هر چند یوسف برادرانش را شناخت، اما ایشان او را نشناختند. [9]در این موقع یوسف خوابهایی را که مدتها پیش در خانهٔ پدرش دیده بود، به خاطر آورد. او به آنها گفت: «شما جاسوس هستید و برای بررسی سرزمین ما به اینجا آمده‌اید.»
[10]آنها گفتند: «ای سَروَر ما، چنین نیست. ما برای خرید غله آمده‌ایم. [11]همهٔ ما برادریم. ما اشخاص درستکاری هستیم و برای جاسوسی نیامده‌ایم.»
[12]یوسف گفت: «چرا، شما جاسوس هستید و آمده‌اید سرزمین ما را بررسی کنید.»
[13]آنها عرض کردند: «ای سَروَر، ما دوازده برادریم و پدرمان در سرزمین کنعان است. برادر کوچک ما نزد پدرمان است و یکی از برادران ما هم مرده است.»
[14]یوسف گفت: «از کجا معلوم که راست می‌گویید؟ [15]فقط در صورتی درستی حرفهای شما ثابت می‌شود که برادر کوچکتان هم به اینجا بیاید وگرنه به حیات فرعون قسم که اجازه نخواهم داد از مصر خارج شوید. [16]یکی از شما برود و برادرتان را بیاورد. بقیه را اینجا در زندان نگاه می‌دارم تا معلوم شود آنچه گفته‌اید راست است یا نه. اگر دروغ گفته باشید خواهم فهمید که شما برای جاسوسی به اینجا آمده‌اید.»
[17]آنگاه همهٔ آنها را به مدت سه روز به زندان انداخت. [18]در روز سوم یوسف به ایشان گفت: «من مرد خداترسی هستم، پس آنچه به شما می‌گویم انجام دهید و زنده بمانید. [19]اگر شما واقعاً افراد صادقی هستید، یکی از شما در زندان بماند و بقیه با غله‌ای که خریده‌اید نزد خانواده‌های گرسنه خود برگردید. [20]ولی شما باید برادر کوچک خود را نزد من بیاورید. به این طریق به من ثابت خواهد شد که

راست گفته‌اید و من شما را نخواهم کشت.» آنها این
شرط را پذیرفتند.
21آنگاه برادران به یکدیگر گفتند: «همهٔ این
ناراحتی‌ها بخاطر آن است که به برادر خود یوسف
بدی کردیم و به التماس عاجزانهٔ او گوش ندادیم.»
22رئوبین به آنها گفت: «آیا من به شما نگفتم این کار
را نکنید؟ ولی حرف مرا قبول نکردید. حالا باید
تاوان گناهمان را پس بدهیم.» 23البته آنها نمی‌دانستند
که یوسف سخنانشان را می‌فهمد، زیرا او توسط
مترجم با ایشان صحبت می‌کرد. 24در این موقع
یوسف از نزد آنها به جایی خلوت رفت و بگریست.
پس از مراجعت، شمعون را از میان آنها انتخاب
کرده، دستور داد در برابر چشمان برادرانش او را
در بند نهند. 25آنگاه یوسف به نوکرانش دستور داد تا
کیسه‌های آنها را از غله پُر کنند. ضمناً مخفیانه به
نوکران خود گفت که پولهایی را که برادرانش برای
خرید غله پرداخته بودند، در داخل کیسه‌هایشان
بگذارند و توشهٔ سفر به آنها بدهند. پس آنها چنین
کردند و 26برادران یوسف غله را بار الاغهای خود
نموده، روانهٔ منزل خویش شدند.
27هنگام غروب آفتاب، وقتی که برای استراحت
توقف کردند، یکی از آنها کیسهٔ خود را باز کرد تا
به الاغها خوراک بدهد و دید پولی که برای خرید
غله پرداخته بود، در دهانهٔ کیسه است. 28پس به
برادرانش گفت: «ببینید! پولی را که داده‌ام در
کیسه‌ام گذارده‌اند.» از ترس لرزه بر اندام آنها
افتاده، به یکدیگر گفتند: «این چه بلایی است که خدا
بر سر ما آورده است؟»
29و30ایشان به سرزمین کنعان نزد پدر خود یعقوب
رفتند و آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود برای او
تعریف کرده، گفتند: «حاکم مصر با خشونت زیاد با
ما صحبت کرد و پنداشت که ما جاسوس هستیم. 31به
او گفتیم که ما مردمانی درستکار هستیم و جاسوس
نیستیم؛ 32ما دوازده برادریم از یک پدر. یکی از ما
مرده و دیگری که از همهٔ ما کوچکتر است نزد
پدرمان در کنعان می‌باشد. 33حاکم مصر در جواب ما
گفت: "اگر راست می‌گویید، یکی از شما نزد من
بعنوان گروگان بماند و بقیه، غله‌ها را برداشته، نزد
خانواده‌های گرسنهٔ خود بروید 34و برادر کوچک
خود را نزد من آورید. اگر چنین کنید معلوم می‌شود
که راست می‌گویید و جاسوس نیستید. آنگاه من هم
برادر شما را آزاد خواهم کرد و اجازه خواهم داد هر
چند بار که بخواهید به مصر آمده، غلهٔ موردنیاز خود
را خریداری کنید."»
35آنها وقتی کیسه‌های خود را باز کردند، دیدند
پولهایی که بابت خرید غله پرداخته بودند، داخل
کیسه‌های غله است. آنها و پدرشان از این پیشامد
بسیار ترسیدند. 36یعقوب به ایشان گفت: «مرا
بی‌اولاد کردید. یوسف دیگر برنگشت، شمعون از
دستم رفت و حالا می‌خواهید بنیامین را هم از من
جدا کنید. چرا این همه بدی بر من واقع می‌شود؟»
37آنگاه رئوبین به پدرش گفت: «تو بنیامین را بدست
من بسپار. اگر او را نزد تو باز نیاوردم دو پسرم را
بکُش.»
38ولی یعقوب در جواب او گفت: «پسر من با شما به
مصر نخواهد آمد؛ چون برادرش یوسف مرده و از
فرزندان مادرش تنها او برای من باقی مانده است.
اگر بلایی بر سرش بیاید پدر پیرتان از غصه خواهد
مُرد.»

سفر دوم به مصر

43 قحطی در کنعان همچنان ادامه داشت. 2پس
یعقوب از پسرانش خواست تا دوباره به
مصر بروند و مقداری غله بخرند، زیرا غله‌ای که
از مصر خریده بودند، تمام شده بود.
3و4و5یهودا به او گفت: «پدر، حاکم مصر با تأکید به
ما گفت که اگر برادر کوچک خود را همراه نبریم،
ما را بحضور خود نخواهد پذیرفت. پس اگر بنیامین
را با ما نفرستی ما به مصر نمی‌رویم تا برای تو
غله بخریم.»
6یعقوب به آنها گفت: «چرا به او گفتید که برادر
دیگری هم دارید؟ چرا با من چنین کردید؟»
7گفتند: «آن مرد تمام جزئیات خانوادهٔ ما را بدقت از
ما پرسید و گفت: "آیا پدر شما هنوز زنده است؟ آیا

برادر دیگری هم دارید؟" ما مجبور بودیم به سؤالات او پاسخ بدهیم. ما از کجا می‌دانستیم به ما می‌گوید: "برادرتان را نزد من بیاورید؟"»
[8]یهودا به پدرش گفت: «پسر را به من بسپار تا روانه شویم. در غیر این صورت ما و فرزندانمان از گرسنگی خواهیم مُرد. [9]من تضمین می‌کنم که او را سالم برگردانم. اگر او را نزد تو باز نیاوردم گناهش تا ابد به گردن من باشد. [10]اگر موافقت کرده و او را همراه ما فرستاده بودی تا بحال به آنجا رفته و برگشته بودیم.»
[11]سرانجام یعقوب به ایشان گفت: «حال که این چنین است از بهترین محصولاتی که در این سرزمین داریم، برای حاکم مصر به ارمغان ببرید. مقداری بلسان* و عسل، کتیرا و مُر، پسته و بادام بار الاغهایتان نموده، به مصر بروید. [12]دو برابر پولی را هم که دفعه پیش در کیسه‌هایتان گذاشته بودند با خودتان ببرید، شاید اشتباهی در کار بوده است. [13]در ضمن، برادرتان بنیامین نیز همراه شما خواهد آمد. [14]امیدوارم که خدای قادر مطلق شما را مورد لطف آن مرد قرار دهد تا شمعون و بنیامین را برگرداند. اگر خواستِ خدا چنین است که بی‌اولاد شوم، بگذار بی‌اولاد شوم.»
[15]پس ایشان هدایا و دوبرابر پول دفعهٔ پیش را برداشته، همراه بنیامین عازم مصر شدند و نزد یوسف رفتند. [16]چون یوسف بنیامین را همراه آنها دید، به ناظر خانهٔ خود گفت: «امروز ظهر این مردان با من نهار خواهند خورد. آنها را به خانه ببر و برای خوراک تدارک ببین.»
[17]پس ناظر چنان که دستور یافته بود، ایشان را به قصر یوسف برد. [18]پسران یعقوب وقتی فهمیدند آنها را به کجا می‌برند، بی‌نهایت ترسان شدند و به یکدیگر گفتند: «شاید بخاطر آن پولی که در کیسه‌های ما گذاشته شده بود، می‌خواهند ما را بگیرند و به اسارت خود درآورند و الاغهای ما را نیز تصاحب نمایند.»
[19و20]وقتی به دروازهٔ قصر رسیدند، به ناظر یوسف گفتند: «ای آقا، دفعه اول که برای خرید غله به مصر آمدیم، [21]هنگام مراجعت چون کیسه‌های خود را گشودیم، پولهایی را که برای خرید غله پرداخته بودیم در آنها یافتیم. حال، آن پولها را آورده‌ایم. [22]مقداری هم پول برای خرید این دفعه همراه خود آورده‌ایم. ما نمی‌دانیم آن پولها را چه کسی در کیسه‌های ما گذارده بود.»
[23]ناظربه آنها گفت: «نگران نباشید. حتماً خدای شما و خدای اجدادتان این ثروت را در کیسه‌هایتان گذاشته است، چون من پول غله‌ها رااز شما گرفتم.» پس آن مرد شمعون را از زندان آزاد ساخته، نزد برادرانش آورد. [24]سپس آنها را به داخل قصر برده، آب به ایشان داد تا پاهای خود را بشویند و برای الاغهایشان نیز علوفه فراهم نمود.
[25]آنگاه آنها هدایای خود را آماده کردند تا ظهر که یوسف وارد می‌شود به او بدهند، زیرا به آنها گفته بودند که در آنجا نهار خواهند خورد. [26]وقتی که یوسف به خانه آمد هدایای خود را به او تقدیم نموده، در حضور او تعظیم کردند.
[27]یوسف از احوال ایشان پرسید و گفت: «پدر پیرتان که دربارهٔ او با من صحبت کردید چطور است؟ آیا هنوز زنده است؟»
[28]عرض کردند: «بلی، او هنوز زنده و سالم است.» و بار دیگر در مقابل او تعظیم کردند.
[29]یوسف چون برادر تنی خود بنیامین را دید پرسید: «آیا این همان برادر کوچک شماست که درباره‌اش با من صحبت کردید؟» سپس به او گفت: «پسرم، خدا تو را برکت دهد.» [30]یوسف با دیدن برادرش آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که نتوانست از گریستن خودداری نماید؛ پس به جایی خلوت شتافت و در آنجا گریست. [31]سپس صورت خود را شسته نزد برادرانش بازگشت و درحالی که بر خود مسلط شده بود، دستور داد غذا را بیاورند.
[32]برای یوسف جداگانه سفره چیدند و برای برادرانش جداگانه. مصریانی هم که در آنجا بودند از سفرهٔ دیگری غذا می‌خوردند، زیرا مصری‌ها

* بلسان, صمغ خوشبویی است.

عبرانی‌ها را نجس می‌دانستند. [33]یوسف برادرانش را برحسب سن ایشان بر سر سفره نشانید و آنها از این عمل او متعجب شدند. [34]او از سفرهٔ خود به ایشان غذا داد و برای بنیامین پنج برابر سایرین غذا کشید. پس آن روز ایشان با یوسف خوردند و نوشیدند و شادی نمودند.

جام گمشدهٔ یوسف

44 وقتی برادران یوسف آمادهٔ حرکت شدند، یوسف به ناظر خانه خود دستور داد که کیسه‌های آنها را تا حدی که می‌توانستند ببرند از غله پُر کند و پول هر یک را در دهانهٔ کیسه‌اش بگذارد. [2]همچنین به ناظر دستور داد که جام نقره‌اش را با پولهای پرداخت شده در کیسه بنیامین بگذارد. ناظر آنچه که یوسف به او گفته بود انجام داد.

[3]برادران صبح زود برخاسته، الاغهای خود را بار کردند و به راه افتادند. [4و5]اما هنوز از شهر زیاد دور نشده بودند که یوسف به ناظر گفت: «بدنبال ایشان بشتاب و چون به آنها رسیدی بگو: "چرا بعوض خوبی بدی کردید؟ چرا جام مخصوص سَروَر مرا که با آن شراب می‌نوشد و فال می‌گیرد دزدیدید؟"»

[6]ناظر چون به آنها رسید، هر آنچه به او دستور داده شده بود، به ایشان گفت. [7]آنها به وی پاسخ دادند: «چرا سَروَر ما چنین سخنانی می‌گوید؟ قسم می‌خوریم که مرتکب چنین عمل زشتی نشده‌ایم. [8]مگر ما پولهایی را که دفعهٔ پیش در کیسه‌های خود یافتیم نزد شما نیاوردیم؟ پس چطور ممکن است طلا یا نقره‌ای از خانهٔ اربابت دزدیده باشیم؟ [9]جام را پیش هر کس که پیدا کردی او را بکش و بقیهٔ ما هم بردهٔ سَروَرمان خواهیم شد.»

[10]ناظر گفت: «بسیار خوب، ولی فقط همان کسی که جام را دزدیده باشد، غلام من خواهد شد وبقیهٔ شما می‌توانید بروید.»

[11]آنگاه همگی با عجله کیسه‌های خود را از پشت الاغ بر زمین نهادند و آنها را باز کردند. [12]ناظر جستجوی خود را از برادر بزرگتر شروع کرده، به کوچکتر رسید و جام را در کیسهٔ بنیامین یافت. [13]برادران از شدت ناراحتی لباسهای خود را پاره کردند و کیسه‌ها را بر الاغها نهاده، به شهر بازگشتند.

[14]وقتی یهودا و سایر برادرانش به خانه یوسف رسیدند، او هنوز در آنجا بود. آنها نزد او به خاک افتادند. [15]یوسف از ایشان پرسید: «چرا این کار را کردید؟ آیا نمی‌دانستید مردی چون من به کمک فال می‌تواند بفهمد چه کسی جامش را دزدیده است؟»

[16]یهودا گفت: «در جواب سَروَر خود چه بگوییم؟ چگونه می‌توانیم بی‌گناهی خود را ثابت کنیم؟ خواست خداست که بسزای اعمال خود برسیم. اینک برگشته‌ایم تا همگی ما و شخصی که جام نقره در کیسه‌اش یافت شده، غلامان شما شویم.»

[17]یوسف گفت: «نه، فقط شخصی که جام را دزدیده است غلام من خواهد بود. بقیه شما می‌توانید نزد پدرتان باز گردید.»

[18]یهودا جلو رفته، گفت: «ای سَروَر، می‌دانم که شما چون فرعون مقتدر هستید، پس بر من خشمگین نشوید و اجازه دهید مطلبی به عرض برسانم. [19]دفعه اول که بحضور شما رسیدیم، از ما پرسیدید که آیا پدر و برادر دیگری داریم؟ [20]عرض کردیم، بلی. پدر پیری داریم و برادر کوچکی که فرزندِ زمانِ پیری اوست. این پسر برادری داشت که مرده است و او اینک تنها پسر مادرش می‌باشد و پدرمان او را خیلی دوست دارد. [21]دستور دادید آن برادر کوچکتر را بحضورتان بیاوریم تا او را ببینید. [22]عرض کردیم که اگر آن پسر از پدرش جدا شود، پدرمان خواهد مرد. [23]ولی به ما گفتید دیگر به مصر برنگردیم مگر این که او را همراه خود بیاوریم. [24]پس نزد غلامت پدر خویش برگشتیم و آنچه به ما فرموده بودید، به او گفتیم. [25]وقتی او به ما گفت که دوباره به مصر برگردیم و غله بخریم، [26]گفتیم که نمی‌توانیم به مصر برویم مگر این که اجازه بدهی برادر کوچک خود را نیز همراه ببریم. چون اگر او را با خود نبریم حاکم مصر ما را بحضور نخواهد پذیرفت. [27]پدرمان به ما گفت: "شما می‌دانید که همسرم راحیل فقط دو پسر داشت. [28]یکی از آنها

رفت و دیگر برنگشت. بدون شک حیوانات وحشی او را دریدند و من دیگر او را ندیدم. [29]اگر برادرش را هم از من بگیرید و بلایی بر سرش بیاید، پدر پیرتان از غصه خواهد مُرد." [30و31]حال، ای سَروَر، اگر نزد غلامت، پدر خود برگردم و این جوان که جان پدرمان به جان او بسته است همراه من نباشد، پدرم از غصه خواهد مُرد. آن وقت ما مسئول مرگ پدر پیرمان خواهیم بود. [32]من نزد پدرم ضامن جان این پسر شدم و به او گفتم که هرگاه او را سالم برنگردانم، گناهش تا ابد به گردن من باشد.
[33]بنابراین التماس می‌کنم مرا بجای بنیامین در بندگی خویش نگاهدارید و اجازه دهید که او همراه سایرین نزد پدرش برود. [34]زیرا چگونه می‌توانم بدون بنیامین نزد پدرم برگردم و بلایی را که بر سر پدرم می‌آید ببینم؟»

یوسف خود را می‌شناساند

45 یوسف دیگر نتوانست خودداری کند، پس به نوکران خود گفت: «همه از اینجا خارج شوید.» پس از این که همه رفتند و او را با برادرانش تنها گذاشتند او خود را به ایشان معرفی کرد. سپس با صدای بلند گریست، بطوری که اطرافیان صدای گریهٔ او را شنیدند و این خبر را به گوش فرعون رسانیدند.
[3]او به برادرانش گفت: «من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما برادرانش که از ترس زبانشان بند آمده بود، نتوانستند جواب بدهند.
[4]یوسف گفت: «جلو بیایید!» پس به او نزدیک شدند و او دوباره گفت: «منم، یوسف، برادر شما که او را به مصر فروختید. [5]حال از این کار خود ناراحت نشوید و خود را سرزنش نکنید، چون این خواست خدا بود. او مرا پیش از شما به مصر فرستاد تا جان مردم را در این زمان قحطی حفظ کند. [6]از هفت سال قحطی، دو سال گذشته است. طی پنج سال آینده کشت و زرعی نخواهد شد. [7]اما خدا مرا پیش از شما به اینجا فرستاد تا برای شما بر روی زمین نسلی باقی بگذارد و جانهای شما را بطرز شگفت‌انگیزی رهایی بخشد.
[8]آری، خدا بود که مرا به مصر فرستاد، نه شما. در اینجا هم خدا مرا مشاور فرعون و سرپرست خانه او و حاکم بر تمامی سرزمین مصر گردانیده است.
[9]حال، نزد پدرم بشتابید و به او بگویید که پسر تو، یوسف عرض می‌کند: "خدا مرا حاکم سراسر مصر گردانیده است. بی‌درنگ نزد من بیا [10]و در زمین جوشن ساکن شو تا تو با همهٔ فرزندانت و نوه‌هایت و تمامی گله و رمه و اموالت نزدیک من باشی. [11و12]من در اینجا از تو نگهداری خواهم کرد، زیرا پنج سال دیگر از این قحطی باقیست و اگر نزد من نیایی تو و همه فرزندان و بستگانت از گرسنگی خواهید مُرد." همهٔ شما و برادرم بنیامین شاهد هستید که این من هستم که با شما صحبت می‌کنم. [13]پدرم را از قدرتی که در مصر دارم و از آنچه دیده‌اید آگاه سازید و او را فوراً نزد من بیاورید.»
[14]آنگاه یوسف، بنیامین را در آغوش گرفته و با هم گریستند. [15]بعد سایر برادرانش را بوسید و گریست. آنگاه جرأت یافتند با او صحبت کنند.
[16]طولی نکشید که خبر آمدن برادران یوسف به گوش فرعون رسید. فرعون و تمامی درباریانش از شنیدن این خبر خوشحال شدند.
[17]پس فرعون به یوسف گفت: «به برادران خود بگو که الاغهای خود را بار کنند و به کنعان بروند. [18]و پدر و همهٔ خانواده‌های خود را برداشته به مصر بیایند. من حاصلخیزترین زمینِ مصر را به ایشان خواهم داد تا از محصولاتِ فراوانِ آن بهره‌مند شوند. [19]برای آوردن پدرت و زنان و اطفال، چند عرابه به آنها بده که با خود ببرند. [20]به ایشان بگو که دربارهٔ اموال خود نگران نباشند، زیرا حاصلخیزترین زمین مصر به آنها داده خواهد شد.»
[21]یوسف چنانکه فرعون گفته بود، عرابه‌ها و آذوقه برای سفر به ایشان داد. [22]او همچنین به هر یک از آنها یکدست لباس نو هدیه نمود، اما به بنیامین پنج دست لباس و سیصد مثقال نقره بخشید. [23]برای پدرش ده بارِ الاغ از بهترین کالاهای مصر و ده بارِ الاغ غله و خوراکیهای دیگر بجهت سفرش فرستاد. [24]به این طریق برادران خود را مرخص نمود و به ایشان تأکید کرد که در بین راه باهم نزاع نکنند.

[25]آنها مصر را به قصد کنعان ترک گفته، نزد پدر خویش باز گشتند. [26]آنگاه نزد یعقوب شتافته، به او گفتند: «یوسف زنده است! او حاکم تمام سرزمین مصر می‌باشد.» اما یعقوب چنان حیرت زده شد که نتوانست سخنان ایشان را قبول کند. [27]ولی وقتی چشمانش به عرابه‌ها افتاد و پیغام یوسف را به او دادند، روحش تازه شد [28]و گفت: «باور می‌کنم! پسرم یوسف زنده است! می‌روم تا پیش از مردنم او را ببینم.»

یعقوب به مصر می‌رود

46 پس یعقوب با هر چه که داشت کوچ کرده، به بئرشبع آمد و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق، قربانی‌ها تقدیم کرد. [2]شب هنگام، خدا در رویا به وی گفت: «یعقوب! یعقوب!»

عرض کرد: «بلی، خداوندا!»

[3]گفت: «من خدا هستم، خدای پدرت! از رفتن به مصر نترس، زیرا در آنجا از تو ملت بزرگی به وجود خواهم آورد. [4]من با تو به مصر خواهم آمد، اما نسل تو را از آنجا به سرزمین خودت باز خواهم گردانید. لیکن تو در مصر خواهی مُرد و یوسف در کنارت خواهد بود.»

[5]یعقوب از بئرشبع کوچ کرد و پسرانش او را همراه زنان و فرزندانشان با عرابه‌هایی که فرعون به ایشان داده بود، به مصر بردند. [6]آنها گله و رمه و تمامی اموالی را که در کنعان اندوخته بودند، با خود به مصر آوردند. [7]یعقوب با پسران و دختران و نوه‌های پسری و دختری خود و تمام خویشانش به مصر آمد.

[8-14]اسامی پسران و نوه‌های یعقوب که با وی به مصر آمدند از این قرار است:

رئوبین پسر ارشد او و پسرانش: حنوک، فلو، حصرون و کرمی.

شمعون و پسرانش: یموئیل، یامین، اوحد، یاکین، صوحر وشائول. (مادر شائول کنعانی بود.)

لاوی و پسرانش: جرشون، قهات و مراری.

یهوداوپسرانش: عیر، اونان، شیله، فارص و زارح. (اما عیر و اونان پیش از رفتن یعقوب به مصر در کنعان مردند.) پسران فارص، حصرون و حامول بودند.

یساکار و پسرانش: تولاع، فوّه، یوب و شمرون.

زبولون و پسرانش: سارد، ایلون و یاحل‌ئیل.

[15]تمامی اعقاب یعقوب و لیه که در بین‌النهرین متولد شده بودند، با محاسبه دخترشان دینه، جمعاً سی و سه نفر بودند.

[16]جاد و پسرانش: صفیون، حجّی، شونی، اصبون، عیری، ارودی و ارئیلی.

[17]اشیر و پسرانش: یمنه، یشوه، یشوی، بریعه و دخترش سارح. پسران بریعه حابر و ملکی‌ئیل بودند.

[18]این شانزده نفر اعقاب یعقوب و زلفه بودند. زلفه کنیزی بود که لابان به دخترش لیه داده بود.

[19و20و21]راحیل، زن یعقوب، دو پسر زایید به نامهای یوسف و بنیامین.

پسران یوسف که در مصر متولد شدند: منسی و افرایم. (مادرشان اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون بود.)

پسران بنیامین: بالع، باکر، اشبیل، جیرا، نعمان، ایحی، رش، مفیّم، حفیّم و آرد.

[22]این چهارده نفر اعقاب یعقوب و راحیل بودند.

[23و24]دان و پسرش: حوشیم.

نفتالی و پسرانش: یحصئیل، جونی، یصر و شلیّم.

[25]این هفت نفر اعقاب یعقوب و بلهه بودند. بلهه کنیزی بود که لابان به دخترش راحیل داده بود.

[26]پس تعداد افرادی که از نسل یعقوب همراه او به مصر رفتند (غیر از زنان پسرانش) شصت و شش نفر بود. [27]با افزودن دو پسر یوسف، جمع افراد خانوادهٔ یعقوب که در مصر بودند، هفتاد نفر می‌شد.

[28]یعقوب، پسرش یهودا را جلوتر نزد یوسف فرستاد تا از او بپرسد که از چه راهی باید به زمین جوشن رفت. وقتی که به جوشن رسیدند، [29]یوسف عرابهٔ خود را حاضر کرد و برای دیدن پدرش به جوشن رفت. وقتی در آنجا پدرش را دید، او را در آغوش گرفته، مدتی گریست.

[30]آنگاه یعقوب به یوسف گفت: «حال، مرا غم مُردن نیست، زیرا بار دیگر تو را دیدم و می‌دانم که

زنده‌ای.» [31]یوسف به برادرانش و تمامی افراد خانواده آنها گفت: «حال می‌روم تا به فرعون خبر دهم که شما از کنعان به نزد من آمده‌اید. [32]به او خواهم گفت که شما چوپان هستید و تمامی گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه را که داشته‌اید همراه خویش آورده‌اید. [33]پس اگر فرعون از شما بپرسد که شغل شما چیست، [34]به او بگویید که از ابتدای جوانی تا بحال به شغل چوپانی و گله‌داری مشغول بوده‌اید و این کار را از پدران خود به ارث برده‌اید. اگر چنین به فرعون پاسخ دهید او به شما اجازه خواهد داد تا در جوشن ساکن شوید، چون مردم سایر نقاط مصر از چوپانان نفرت دارند.»

47 یوسف بحضورفرعون رفت وبه اوخبرداد و گفت: «پدرم و برادرانم با گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه که داشته‌اند از کنعان به اینجا آمده‌اند، و الان در جوشن هستند.» [2]او پنج نفر از برادرانش راکه با خود آورده بود، به فرعون معرفی کرد.

[3]فرعون از آنها پرسید: «شغل شما چیست؟»
گفتند: «ما هم مثل اجدادمان چوپان هستیم. [4]آمده‌ایم در مصر زندگی کنیم، زیرا در کنعان بعلت قحطی شدید برای گله‌های ما چراگاهی نیست. التماس می‌کنیم به ما اجازه دهید در جوشن ساکن شویم.»
[5و6]فرعون به یوسف گفت: «حال که پدرت و برادرانت به اینجا آمده‌اند، هر جایی را که می‌خواهی به آنها بده. بگذار در جوشن که بهترین ناحیهٔ مصر است ساکن شوند. اگر افراد شایسته‌ای بین آنها هست، آنها را بر گله‌های من نیز بگمار.»
[7]سپس یوسف، پدرش یعقوب را نزد فرعون آورد، و یعقوب فرعون را برکت داد. [8]فرعون از یعقوب پرسید: «چند سال از عمرت می‌گذرد؟»
[9]یعقوب جواب داد: «صد و سی سال دارم و سالهای عمرم را در غربت گذرانده‌ام. عمرم کوتاه و پر از رنج بوده است و به سالهای عمر اجدادم که در غربت می‌زیستند، نمی‌رسد.»
[10]یعقوب پیش از رفتن، بار دیگر فرعون را برکت داد.
[11]آنگاه یوسف چنان که فرعون دستور داده بود بهترین ناحیهٔ مصر، یعنی ناحیهٔ رعمسیس را برای پدر و برادرانش تعیین کرد و آنها را در آنجا مستقر نمود، [12]و یوسف برحسب تعدادشان خوراک کافی در اختیار آنها گذاشت.

قحطی

[13]قحطی روزبروز شدت می‌گرفت بطوری که همه مردم مصر و کنعان گرسنگی می‌کشیدند. [14]یوسف تمام پولهای مردم مصر و کنعان را در مقابل غله‌هایی که خریده بودند، جمع کرد و در خزانه‌های فرعون ریخت.
[15]وقتی پول مردم تمام شد، نزد یوسف آمده، گفتند: «دیگر پولی نداریم که بعوض غله بدهیم. به ما خوراک بده. نگذار از گرسنگی بمیریم.»
[16]یوسف در جواب ایشان گفت: «اگر پول شما تمام شده، چهارپایان خود را به من بدهید تا در مقابل، به شما غله بدهم.» [17]آنها چاره‌ای نداشتند جز این که چهار پایان خود را به یوسف بدهند تا به ایشان نان بدهد. به این ترتیب در عرض یک سال، تمام اسبها و الاغها و گله‌ها و رمه‌های مصر از آن فرعون گردید.
[18]سال بعد، آنها بار دیگر نزد یوسف آمده، گفتند: «ای سَروَر ما، پول ما تمام شده و تمامی گله‌ها و رمه‌های ما نیز از آن تو شده است. دیگر چیزی برای ما باقی نمانده جز خودمان و زمینهایمان. [19]نگذار از گرسنگی بمیریم؛ نگذار زمینهایمان از بین بروند. ما و زمینهایمان را بخر و ما با زمین‌هایمان مال فرعون خواهیم شد. به ما غذا بده تا زنده بمانیم و بذر بده تا زمینها بایر نمانند.»
[20]پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون خرید. مصریان زمینهای خود را به او فروختند، زیرا قحطی بسیار شدید بود. [21]به این طریق مردم سراسر مصر غلامان فرعون شدند. [22]تنها زمینی که یوسف نخرید، زمین کاهنان بود، زیرا فرعون خوراک آنها را به آنها می‌داد و نیازی به فروش زمین خود نداشتند.
[23]آنگاه یوسف به مردم مصر گفت: «من شما و زمینهای شما را برای فرعون خریده‌ام. حالا به شما بذر می‌دهم تا رفته در زمینها بکارید. [24]موقع

برداشت محصول، یک پنجم آن را به فرعون بدهید و بقیه را برای کشت سال بعد و خوراک خود و خانواده‌هایتان نگاهدارید.»

25 آنها گفتند: «تو در حق ما خوبی کرده‌ای و جان ما را نجات داده‌ای، بنابراین غلامان فرعون خواهیم بود.»

26 پس یوسف در تمامی سرزمین مصر مقرر نمود که از آن به بعد، هر ساله یک پنجم از تمامی محصول بعنوان مالیات به فرعون داده شود. محصول زمینهای کاهنان مشمول این قانون نبود. این قانون هنوز هم به قوت خود باقی است.

27 پس بنی‌اسرائیل در سرزمین مصر در ناحیهٔ جوشن ساکن شدند و بر تعداد و ثروت آنها پیوسته افزوده می‌شد. 28 یعقوب بعد از رفتن به مصر، هفده سال دیگر زندگی کرد و در سن صد و چهل و هفت سالگی در گذشت. 29 او در روزهای آخر عمرش، یوسف را نزد خود خواند و به او گفت: «دستت را زیر ران من بگذار و سوگند یاد کن که مرا در مصر دفن نکنی. 30 بعد از مردنم جسد مرا از سرزمین مصر برده، در کنار اجدادم دفن کن.»
یوسف به او قول داد که این کار را بکند.

31 یعقوب گفت: «برایم قسم بخور که این کار را خواهی کرد.» وقتی یوسف برایش قسم خورد، یعقوب خدا را شکر کرد و با خیال راحت در بسترش دراز کشید.

یعقوب افرایم و منسی را برکت می‌دهد

48 پس از چندی به یوسف خبر دادند که پدرش سخت مریض است. پس دو پسرش منسی و افرایم را برداشته، به دیدن پدر خود رفت. 2 چون یعقوب خبرآمدن یوسف را شنید، نیروی خود را جمع کرده، در رختخواب نشست. 3 او به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در ناحیه لوز کنعان به من ظاهر شد و مرا برکت داد. 4 او به من فرمود: "به تو فرزندان زیادی خواهم بخشید و از نسل تو قومهای بسیاری به وجود خواهم آورد و این سرزمین را به نسل تو خواهم داد تا مِلک دایمی ایشان باشد."

5 اکنون دو پسرت منسی و افرایم که قبل از آمدن من، در مصر به دنیا آمده‌اند، مانند فرزندانم رئوبین و شمعون وارثان من خواهند بود. 6 ولی فرزندانی که بعد از این برایت به دنیا بیایند متعلق به خودت بوده از سهم افرایم و منسی ارث خواهند برد. 7 من این کار را بخاطر مادرت راحیل می‌کنم. پس از بیرون آمدنم از بین‌النهرین او بین راه در نزدیکی افرات مُرد و من هم او را کنار راه افرات دفن کردم.» (افرات همان بیت‌لحم است.)

8 وقتی یعقوب پسران یوسف را دید از او پرسید: «آیا اینها پسران تو هستند؟» 9 یوسف گفت: «بلی، اینها پسران من هستند که خدا آنها را در مصر به من بخشیده است.» یعقوب گفت: «آنها را نزد من بیاور تا برکتشان بدهم.»

10 یعقوب بر اثر پیری چشمانش ضعیف و تار گشته، نمی‌توانست خوب ببیند. پس یوسف پسرانش را پیش او آورد. او آنها را بوسید و در آغوش کشید.

11 یعقوب به یوسف گفت: «هرگز فکر نمی‌کردم دوباره تو را ببینم و حال آنکه خدا این توفیق را عنایت فرمود که فرزندانت را نیز ببینم.»

12و13 یوسف پسرانش را از روی زانوان یعقوب برداشت و در مقابل پدرش سر تعظیم فرود آورد. سپس افرایم را در طرف چپ و منسی را در طرف راست یعقوب قرار داد. 14 اما یعقوب دستهای خود را عمداً طوری دراز کرد و بر سر پسرها گذاشت که دست راست او بر سر افرایم، پسر کوچکتر، و دست چپ او بر سر منسی، پسر بزرگتر قرار گرفت.

15 آنگاه یوسف را چنین برکت داد: «خدایی که پدرانم ابراهیم و اسحاق در حضورش زندگی می‌کردند، این دو پسرت را برکت دهد. خدایی که مرا در تمام عمرم شبانی کرده، 16 آن فرشته‌ای که مرا از هر بدی محفوظ داشته، آنها را برکت دهد. باشد که این دو پسر نام من و نام پدرانم ابراهیم و اسحاق را زنده نگاهدارند و از آنها ملت عظیمی به وجود آید.»

17 اما یوسف چون دست راست پدرش را روی سر افرایم دید ناراحت شد، پس دست راست او را گرفت تا آن را روی سر منسی بگذارد. 18 یوسف گفت:

«پدر، تو دستهایت را به اشتباه روی سر پسرها گذاشته‌ای! پسر بزرگتر من این یکی است. دست راست خود را روی سر او بگذار.»
[19]اما پدرش نپذیرفت و گفت: «پسرم، من می‌دانم چه می‌کنم. از منسی هم یک ملت بزرگ به وجود خواهد آمد، ولی برادر کوچکتر او افرایم، بزرگتر خواهد بود و از نسل او ملل بسیاری به وجود خواهند آمد.»
[20]آنگاه یعقوب پسران یوسف را در آن روز برکت داده، گفت: «باشد که قوم اسرائیل با این کلمات یکدیگر را برکت داده، بگویند: خدا تو را مثل افرایم و منسی کامیاب و سعادتمند گرداند.» به این طریق یعقوب افرایم را بر منسی برتری بخشید.
[21]سپس یعقوب به یوسف گفت: «من بزودی می‌میرم، اما خدا با شما خواهد بود و شما را بار دیگر به سرزمین اجدادتان باز خواهد گردانید. [22]من زمینی را که به کمان و شمشیر خود از اموری‌ها گرفتم، به تو که بر برادرانت برتری داری، می‌بخشم.»

آخرین سخنان یعقوب

49 آنگاه یعقوب همهٔ پسرانش را نزد خود فرا خواند و به ایشان گفت: «دور من جمع شوید تا به شما بگویم که در آینده بر شما چه خواهد گذشت. [2]ای پسران یعقوب به سخنان پدر خود اسرائیل گوش دهید.
[3]«رئوبین، تو پسر ارشد من و فرزند اوایل جوانی من هستی. تو از لحاظ مقام و قدرت از همه برتر می‌باشی، [4]ولی چون امواج سرکش دریا، خروشانی. پس از این دیگر برتر از همه نخواهی بود، زیرا با یکی از زنان من نزدیکی نموده، مرا بی‌حرمت کردی.
[5]«شمعون و لاوی، شما مثل هم هستید، مردانی بی‌رحم و بی‌انصاف. [6]من هرگز در نقشه‌های پلید شما شریک نخواهم شد، زیرا از روی خشم خود انسانها را کُشتید و خودسرانه رگ پاهای گاوان را قطع کردید. [7]لعنت بر خشم شما که این چنین شدید و بی‌رحم بود. من نسل شما را در سراسر سرزمین اسرائیل پراکنده خواهم ساخت.
[8]«ای یهودا، برادرانت تو را ستایش خواهند کرد. تو دشمنانت را منهدم خواهی نمود. [9]یهودا مانند شیر بچه‌ای است که از شکار برگشته و خوابیده است. کیست که جرأت کند او را بیدار سازد؟ [10]عصای سلطنت از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو که همهٔ قومها او را اطاعت می‌کنند، بیاید. [11]الاغ خود را به بهترین درخت انگور خواهد بست و جامهٔ خود را در شراب خواهد شست. [12]چشمان او تیره‌تر از شراب و دندانهایش سفیدتر از شیر خواهد بود.
[13]«زبولون در سواحل دریا ساکن خواهد شد و بندری برای کشتیها خواهد بود و مرزهایش تا صیدون گسترش خواهد یافت.
[14]«یساکار حیوان بارکش نیرومندی است که زیر بار خود خوابیده است. [15]وقتی ببیند جایی که خوابیده دلپسند است، تن به کار خواهد داد و چون برده‌ای به بیگاری کشیده خواهد شد.
[16]«دان قبیلهٔ خود را چون یکی از قبایل اسرائیل داوری خواهد کرد. [17]او مثل مار بر سر راه قرار گرفته، پاشنه اسبان را نیش خواهد زد تا سوارانشان سرنگون شوند. [18]خداوندا، منتظر نجات تو می‌باشم.
[19]«جاد مورد حملهٔ غارتگران واقع خواهد شد، اما او بر آنها هجوم خواهد آورد.
[20]«اشیر سرزمینی حاصلخیز خواهد داشت و از محصول آن برای پادشاهان خوراک تهیه خواهد کرد.
[21]«نفتالی غزالی است آزاد که بچه‌های زیبا به وجود می‌آورد.
[22]«یوسف درخت پرثمریست در کنار چشمهٔ آب که شاخه‌هایش به اطراف سایه افکنده است. [23]دشمنان بر او هجوم آوردند و با تیرهای خود به او صدمه زدند. [24]ولی خدای قادر یعقوب یعنی شبان و پناهگاه اسرائیل بازو و کمان آنها را شکسته است. [25]باشد که خدای قادر مطلق، خدای پدرت، تو را یاری کند و از برکات آسمانی و زمینی بهره‌مند گرداند و فرزندان تو را زیاد سازد. [26]برکت پدر تو عظیم‌تر از وفور

محصولات کوه‌های قدیمی است. تمام این برکات بر یوسف که از میان برادرانش برگزیده شد، قرار گیرد.
[27]«بنیامین گرگ درنده‌ای است که صبحگاهان دشمنانش را می‌بلعد و شامگاهان آنچه را که به غنیمت گرفته است، تقسیم می‌نماید.»
[28]این بود برکات یعقوب به پسران خود که دوازده قبیلهٔ اسرائیل را به وجود آوردند.

مرگ یعقوب

[29و30]سپس یعقوب چنین وصیت کرد: «من بزودی می‌میرم و به اجداد خود می‌پیوندم. شما جسد مرا به کنعان برده، در کنار پدرانم در غار مکفیله که مقابل ممری است دفن کنید. ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیتّی خریداری نمود تا مقبره خانوادگی‌اش باشد. [31]در آنجا ابراهیم و همسرش ساره، اسحاق و همسر وی ربکا دفن شده‌اند. لیه را هم درآنجا به خاک سپردم. [32]پدربزرگم ابراهیم آن غار و مزرعه‌اش را برای همین منظور از حیتّی‌ها خرید.»
[33]پس از آن که یعقوب این وصیت را با پسرانش به پایان رساند، بر بستر خود دراز کشیده، جان سپرد و به اجداد خود پیوست.

50 آنگاه یوسف خود را روی جسد پدرش انداخته، گریست و او را بوسید. [2]سپس دستور داد تا جسد وی را مومیایی کنند. [3]کار مومیایی کردن مرده چهل روز طول می‌کشید. پس از مومیایی کردن جسد یعقوب، مردم مصر مدت هفتاد روز برای او عزاداری کردند.
[4]بعد از اتمام ایام عزاداری، یوسف نزد درباریان فرعون رفته، از ایشان خواست که از طرف وی به فرعون بگویند: [5]«پدرم مرا قسم داده است که پس از مرگش جسد وی را به کنعان برده، در قبری که برای خود آماده کرده است دفن کنم. درخواست می‌کنم به من اجازه دهید بروم و پدرم را دفن کنم. پس از دفن پدرم فوراً مراجعت خواهم کرد.»
[6]فرعون موافقت کرد و به یوسف گفت: «برو و همانطوری که قول داده‌ای پدرت را دفن کن.»
[7و8]پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند. تمام مشاوران فرعون و بزرگان مصر و همچنین اهل خانهٔ پدرش و خانوادهٔ خودش و برادرانش، همراه وی رفتند. اما بچه‌ها و گله‌ها و رمه‌ها در جوشن ماندند. [9]عرابه‌ها و سواران نیز آنها را همراهی می‌کردند. به این ترتیب گروه عظیمی راهی کنعان شد.
[10]وقتی که به خرمنگاه اطاد در آنطرف رود اردن رسیدند، با صدای بلند گریستند و به نوحه‌گری پرداختند و یوسف برای پدرش هفت روز ماتم گرفت. [11]کنعانی‌های ساکن اطاد چون این سوگواری را دیدند آن محل را آبل مصرائیم (یعنی «ماتم مصریها») نامیدند و گفتند: «اینجا مکانی است که مصریها ماتمی عظیم گرفتند.»
[12و13]پس همانطور که یعقوب وصیت کرده بود، پسرانش او را به کنعان برده، در غار مکفیله که ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیتّی برای خود خریده بود و در نزدیکی مِلک ممری قرار داشت، دفن کردند. [14]یوسف پس از دفن پدرش، با برادران و همهٔ کسانی که همراه او رفته بودند به مصر مراجعت کرد.

مهربانی یوسف نسبت به برادرانش

[15]وقتی برادران یوسف دیدند که پدرشان مرده است، به یکدیگر گفتند: «حالا یوسف انتقام همهٔ بدیهایی را که به او روا داشتیم از ما خواهد گرفت.» [16و17]پس این پیغام را برای او فرستادند: «پدرت قبل از این که بمیرد به ما امر فرمود به تو بگوییم که از سر تقصیر ما بگذری و انتقام آن عمل بدی را که نسبت به تو انجام دادیم از ما نگیری. حال ما بندگان خدای پدرت التماس می‌کنیم که ما را ببخشی.» وقتی که یوسف این پیغام را شنید گریست.
[18]آنگاه برادرانش آمده، به پای او افتادند و گفتند: «ما غلامان تو هستیم.»

[19]اما یوسف به ایشان گفت: «از من نترسید. مگر من خدا هستم؟ [20]هر چند شما به من بدی کردید، اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود و چنان که می‌بینید مرا به این مقام رسانیده است تا افراد بی‌شماری را از مرگِ ناشی از گرسنگی نجات دهم. [21]پس نترسید. من از شما و خانواده‌های شما مواظبت خواهم کرد.» او با آنها به مهربانی سخن گفت و خیال آنها آسوده شد.

مرگ یوسف

[22و23]یوسف و برادرانش و خانواده‌های آنها مثل سابق به زندگی خود در مصر ادامه دادند. یوسف صد و ده سال زندگی کرد و توانست فرزندان و نوه‌های پسرانش افرایم و فرزندان ماخیر، پسر منسی را ببیند.

[24]یوسف به برادران خود گفت: «من بزودی می‌میرم، ولی بدون شک خدا شما را از مصر به کنعان، سرزمینی که وعدهٔ آن را به نسل ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است، خواهد برد.» [25]سپس یوسف برادرانش را قسم داده، گفت: «هنگامی که خدا شما را به کنعان می‌برد، استخوانهای مرا نیز با خود ببرید.»

[26]یوسف در سن صد و ده سالگی در مصر درگذشت و جسد او را مومیایی کرده در تابوتی قرار دادند.

خروج

کتاب «خروج» دربارهٔ خروج بنی‌اسرائیل از مصر است. موسی توسط خدا به رهبری بنی‌اسرائیل تعیین می‌شود تا آنان را به سرزمین موعود، یعنی کنعان، هدایت کند.
دوازده فصل اول کتاب از وضعیت اسفناک بنی‌اسرائیل که در مصر برده بودند، سخن می‌گوید. خدا بر مصریان بلایایی می‌فرستد تا فرعون، پادشاه مصر را مجبور کند که به بنی‌اسرائیل اجازه خروج دهد.
پس از خروج از مصر، به دلیل نااطاعتی از خداوند، بنی‌اسرائیل به مدت چهل سال در بیابانهای بین مصر و کنعان سرگردان می‌شوند. «ده فرمان» را خداوند در این هنگام توسط موسی به قوم اسرائیل می‌دهد. علاوه بر ده فرمان، خداوند احکام و دستورات دیگری نیز به بنی‌اسرائیل عنایت می‌کند تا آنها بدانند چگونه در طی سفر بیابانی خود زندگی کنند. بخش مهم این احکام دربارهٔ قربانی حیوانات بمنظور آمرزش گناهکاران بود. ولی چنانکه بعد خواهیم خواند، این قربانیها برای آمرزش و آزادی از گناه کافی نبود. در واقع این روش قربانی پیش درآمدی بود برای قربانی واقعی و مؤثری که خداوند برای همهٔ انسانها تدارک دیده بود. مرگ عیسی مسیح روی صلیب، همان قربانی واقعی است که قادر است همهٔ انسانها را از گناهانشان رهایی بخشد.

بردگی قوم اسرائیل در مصر

1 این است نامهای پسران یعقوب که با
خانواده‌های خود همراه وی به مصر
مهاجرت کردند: رئوبین، شمعون، لاوی، یهودا،
یساکار، زبولون، بنیامین، دان، نفتالی، جاد و اشیر.
[5]کسانی که به مصر رفتند هفتاد نفر بودند. (یوسف
پیش از آن به مصر رفته بود.)
[6]سالها گذشت و در این مدت یوسف و برادران او و
تمام افراد آن نسل مردند. [7]ولی فرزندانی که از نسل
ایشان بدنیا آمدند بسرعت زیاد شدند و قومی بزرگ
تشکیل دادند تا آنجا که سرزمین مصر از ایشان پر
شد. [8]سپس، پادشاهی در مصر روی کار آمد که
یوسف و خدمات او را نادیده گرفت. [9]او به مردم
گفت: «تعداد بنی‌اسرائیل در سرزمین ما روزبروز
زیادتر می‌شود و ممکن است برای ما وضع
خطرناکی پیش بیاورند. [10]بنابراین بیایید چاره‌ای
بیندیشیم و گرنه تعدادشان زیادتر خواهد شد و در
صورت بروز جنگ، آنها به دشمنان ما ملحق شده
بر ضد ما خواهند جنگید و از سرزمین ما فرار
خواهند کرد.»
[11]پس مصری‌ها، قوم اسرائیل را بردهٔ خود ساختند
و مأمورانی بر ایشان گماشتند تا با کار اجباری، آنها
را زیر فشار قرار دهند. اسرائیلی‌ها شهرهای فیتوم
و رعمسیس را برای فرعون ساختند تا از آنها
بصورت انبار استفاده کند. [12]با وجود فشار
روزافزون مصری‌ها، تعداد اسرائیلی‌ها روزبروز
افزایش می‌یافت. این امر مصری‌ها را به وحشت
انداخت. [13و14]بنابراین، آنها را بیشتر زیر فشار قرار
دادند، بطوری که قوم اسرائیل از عذاب بردگی
جانشان به لب رسید، چون مجبور بودند در بیابان
کارهای طاقت فرسا انجام دهند و برای ساختن آن
شهرها، خشت و گل تهیه کنند.
[15و16و17]از این گذشته، فرعون به قابله‌های اسرائیلی
دستور داد که پسران اسرائیلی را در هنگام تولد
بکشند، ولی دختران را زنده نگهدارند. قابله‌ها که نام
یکی شفره و دیگری فوعه بود، از خدا می‌ترسیدند؛ از
اینرو، دستور فرعون را اطاعت نکردند و نوزادان
پسر را هم زنده نگهداشتند. [18]پس فرعون ایشان را
احضار کرد و پرسید: «چرا از دستور من سرپیچی
کردید؟ چرا پسران اسرائیلی را نکشتید؟»

[19]آنها جواب دادند: «ای پادشاه، زنان اسرائیلی مثل زنان مصری ضعیف نیستند؛ آنها پیش از رسیدن قابله وضع حمل می‌کنند.»
[20و21]خدا بر این قابله‌ها لطف نموده، خانه و خانوادهٔ ایشان را برکت داد، زیرا آنها ترس خدا را در دل داشتند. به این ترتیب تعداد بنی‌اسرائیل روزبروز زیادتر می‌شد تا بصورت قوم بزرگی درآمدند. [22]پس فرعون بار دیگر به ملت خود چنین دستور داد: «از این پس هر نوزاد پسر اسرائیلی را در رود نیل بیندازید؛ اما دختران را زنده نگهدارید.»

تولد موسی

2 در آن زمان مردی از قبیلهٔ لاوی، با یکی از دختران قبیله خود ازدواج کرد. ثمرهٔ این ازدواج یک پسر بسیار زیبا بود. مادرش او را تا مدت سه ماه از دید مردم پنهان کرد. [3]اما این پردهپوشی نمی‌توانست بیش از آن ادامه یابد. پس، از نی سبدی ساخت و آن را قیر اندود کرد تا آب داخل سبد نشود. سپس، پسرش را در آن گذاشت و آن را در میان نیزارهای رود نیل رها ساخت. [4]ولی خواهر آن کودک از دور مراقب بود تا ببیند چه بر سر او می‌آید.
[5]در همین هنگام دختر فرعون برای آب تنی به کنار رودخانه آمد. دو کنیز او هم در اطراف رودخانه به گشت پرداختند. دختر فرعون ناگهان چشمش به سبد افتاد؛ پس یکی از کنیزان را فرستاد تا آن سبد را از آب بگیرد. [6]هنگامی که سرپوش سبد را برداشت چشمش به کودکی گریان افتاد و دلش به حال او سوخت و گفت: «این بچه باید متعلق به عبرانی‌ها باشد.»
[7]همان وقت خواهر کودک نزد دختر فرعون رفت و پرسید: «آیا می‌خواهید بروم و یکی از زنان شیرده عبرانی را بیاورم تا به این کودک شیر دهد؟»
[8]دختر فرعون گفت: «برو!» آن دختر به خانه شتافت و مادرش را آورد. [9]دختر فرعون به آن زن گفت: «این کودک را به خانه‌ات ببر و او را شیر بده و برای من بزرگش کن، و من برای این کار به تو مزد می‌دهم.» پس آن زن، کودک خود را به خانه برد و به شیر دادن و پرورش او پرداخت. [10]وقتی کودک بزرگتر شد، مادرش او را پیش دختر فرعون برد. دختر فرعون کودک را به فرزندی قبول کرد و او را موسی (یعنی «از آب گرفته شده») نامید.

فرار موسی

[11]سالها گذشت و موسی بزرگ شد. روزی او به دیدن قوم خود یعنی عبرانی‌ها رفت. هنگامی که چشم برکارهای سخت عبرانیها دوخته بود، یک مصری را دید که یکی از عبرانیها را می‌زند. [12]آنگاه به اطراف خود نگاه کرد و چون کسی را ندید، مرد مصری را کشت و جسدش را زیر شنها پنهان نمود.
[13]روز بعد، باز موسی به دیدن همنژادانش رفت. این بار دو نفر عبرانی را دید که با هم گلاویز شده‌اند. جلو رفت و به مردی که دیگری را می‌زد، گفت: «چرا برادر خود را می‌زنی؟»
[14]آن مرد گفت: «تو که هستی که بر ما داوری می‌کنی؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی، همانطور که آن مصری را کشتی؟» وقتی موسی فهمید که کشته شدن آن مصری بدست او برملا شده، ترسید.
[15]هنگامی که خبر کشته شدن آن مصری به گوش فرعون رسید، دستور داد موسی را بگیرند و بکشند. اما موسی به سرزمین مدیان فرار کرد. روزی در آنجا سرچاهی نشسته بود. [16]هفت دختر یترون، کاهن مدیان آمدند تا از چاه، آب بکشند و آبشخورها را پر کنند تا گلهٔ پدرشان را سیراب نمایند. [17]ولی چوپانان، دختران یترون را از سر چاه کنار زدند تا گله‌های خود را سیراب کنند. اما موسی جلو رفت و چوپانان را عقب راند و به دختران کمک کرد تا گوسفندانشان را آب دهند.
[18]هنگامی که دختران به خانه باز گشتند، پدرشان پرسید: «چطور شد که امروز اینقدر زود برگشتید؟»
[19]گفتند: «یک مرد مصری به ما کمک کرد و چوپانان را کنار زد و برایمان از چاه آب کشید و گله را سیراب کرد.»

[20]پدرشان پرسید: «آن مرد حالا کجاست؟ چرا او را با خود نیاوردید؟ بروید و او را دعوت کنید تا با ما غذا بخورد.»

[21]موسی دعوت او را قبول کرد و از آن پس در خانهٔ آنها ماند. یَترون هم دختر خود صفوره را به عقد موسی درآورد. [22]صفوره برای موسی پسری زایید و موسی که در آن دیار غریب بود، به همین مناسبت او را جرشون (یعنی «غریب») نامید.

[23و24]سالها گذشت و پادشاه مصر مرد. اما بنی‌اسرائیل همچنان در بردگی بسر می‌بردند و از ظلمی که به آنان می‌شد، می‌نالیدند و از خدا کمک می‌خواستند. خدا نالهٔ ایشان را شنید و عهد خود را با اجدادشان یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب به یاد آورد. [25]پس خدا از روی لطف بر ایشان نظر کرد و تصمیم گرفت آنها را از اسارت و بردگی نجات دهد.

موسی به پیامبری برگزیده می‌شود

3 روزی هنگامی که موسی مشغول چرانیدن گلهٔ پدر زن خود یَترون، کاهن مدیان بود، گله را به آنسوی بیابان، به طرف کوه حوریب، معروف به کوه خدا راند. [2]ناگهان فرشتهٔ خداوند چون شعلهٔ آتش از میان بوته‌ای بر او ظاهر شد. موسی دید که بوته شعله‌ور است، ولی نمی‌سوزد. [3]با خود گفت: «عجیب است! چرا بوته نمی‌سوزد؟» پس نزدیک رفت تا علتش را بفهمد.

[4]وقتی خداوند دید که موسی به بوته نزدیک می‌شود، از میان بوته ندا داد: «موسی! موسی!»

موسی جواب داد: «بلی!»

[5]خدا فرمود: «بیش از این نزدیک نشو! کفشهایت را از پای درآور، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای، زمین مقدسی است. [6]من خدای اجداد تو ابراهیم، اسحاق و یعقوب هستم.» موسی روی خود را پوشاند، چون ترسید به خدا نگاه کند.

[7]خداوند فرمود: «من رنج و مصیبت بندگان خود را در مصر دیدم و ناله‌شان را برای رهایی از بردگی شنیدم. [8]حال، آمده‌ام تا آنها را از چنگ مصری‌ها آزاد کنم و ایشان را از مصر بیرون آورده، به سرزمین پهناور و حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است ببرم، سرزمینی که اینک قبایل کنعانی، حیتّی، اموری، فرزّی، حوّی و یبوسی در آن زندگی می‌کنند. [9]آری، ناله‌های بنی‌اسرائیل به گوش من رسیده است و ظلمی که مصری‌ها به ایشان می‌کنند، از نظر من پنهان نیست. [10]حال، تو را نزد فرعون می‌فرستم تا قوم مرا از مصر بیرون آوری.»

[11]موسی گفت: «خدایا، من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟»

[12]خدا فرمود: «من با تو خواهم بود و وقتی بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردی، در همین کوه مرا عبادت خواهید کرد. این نشانه‌ای خواهدبود که من تو را فرستاده‌ام.»

[13]موسی عرض کرد: «اگر پیش بنی‌اسرائیل بروم و به ایشان بگویم که خدای اجدادشان، مرا برای نجات ایشان فرستاده است، و آنها از من بپرسند: "نام او چیست؟" به آنها چه جواب دهم؟»

[14]خدا فرمود: «هستم آنکه هستم! به ایشان بگو "هستم" مرا نزد شما فرستاده است. [15]بلی، به ایشان بگو: خداوند* یعنی خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب مرا پیش شما فرستاده است. این نام جاودانهٔ من است و تمام نسلها مرا به این نام خواهند شناخت.»

[16]سپس، خدا به موسی دستور داد: «برو و تمام رهبران اسرائیل را جمع کن و به ایشان بگو: خداوند، خدای اجداد شما ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر من ظاهر شد و فرمود که رفتاری را که درمصر با شما می‌شود، دیده است و به یاری شما آمده است. [17]او وعده فرموده است که شما را از سختیهایی که در مصر می‌کشید، آزاد کند و به سرزمینی ببرد که در آن شیر و عسل جاری است، سرزمینی که اینک کنعانی‌ها، حیتی‌ها، اموری‌ها، فرزی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها در آن زندگی می‌کنند.

* در زبان عبری، کلمهٔ «خداوند» شبیه کلمهٔ «هستم» می‌باشد و احتمالاً از آن اخذ شده است.

[18]«آنگاه بزرگان اسرائیل سخن تو را خواهند پذیرفت. تو همراه آنان بحضور پادشاه مصر برو و به او بگو: "خداوند، خدای عبرانی‌ها، بر ما ظاهر شده و دستور داده است که به فاصلهٔ سه روز راه، به صحرا برویم و در آنجا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم."
[19]«ولی من می‌دانم که پادشاه مصر اجازه نخواهد داد که بروید، مگر اینکه زیر فشار قرار بگیرد. [20]پس من با قدرت و معجزات خود، مصر را به زانو در می‌آورم، تا فرعون ناچار شود شما را رها کند. [21]همچنین کاری می‌کنم که مصری‌ها برای شما احترام قایل شوند، بطوری که وقتی آن سرزمین را ترک می‌گویید، تهیدست نخواهید رفت. [22]هر زن اسرائیلی از همسایه و از بانوی خود لباس و جواهرات خواهد خواست و با آن پسران و دختران خود را زینت خواهد داد. به این ترتیب شما مصریان را غارت خواهید نمود.»

خدا به موسی قدرت معجزه می‌بخشد

4 آنگاه موسی به خدا گفت: «اگر بنی‌اسرائیل مرا نپذیرند و سخنان مرا باور نکنند و بگویند: "چگونه بدانیم که خداوند بر تو ظاهر شده است؟" من به آنان چه جواب دهم؟»
[2]خداوند از موسی پرسید: «در دستت چه داری؟»
جواب داد: «عصا.»
[3]خداوند فرمود: «آن را روی زمین بینداز!» وقتی موسی عصا را بر زمین انداخت، ناگهان عصا به ماری تبدیل شد و موسی از آن فرار کرد! [4]خداوند فرمود: «دستت را دراز کن و دمش را بگیر!» موسی دست خود را دراز کرد و دم مار را گرفت و مار دوباره به عصا تبدیل شد!
[5]آنگاه خداوند فرمود: «این کار را بکن تا سخنان تو را باور کنند و بدانند که خداوند، خدای اجدادشان ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر تو ظاهر شده است.» [6]سپس خداوند فرمود: «دستت را داخل ردایت ببر!» موسی دستش را داخل ردایش برد و همینکه آن را بیرون آورد، دید که دستش بر اثر جذام مثل برف سفید شده است. [7]او گفت: «حالا دستت را دوباره داخل ردایت ببر!» وقتی موسی بار دیگر دستش را داخل ردایش برد و آن را بیرون آورد، دید که دستش دوباره صحیح و سالم است.
[8]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «اگر چنانچه مردم معجزهٔ اول را باور نکردند، دومی را باور خواهند کرد. [9]اما اگر پس از این دو معجزه باز سخنان تو را قبول نکردند، آنگاه از آب رود نیل بردار و روی خشکی بریز. آب به خون تبدیل خواهد شد!»
[10]موسی گفت: «خداوندا، من هرگز سخنور خوبی نبوده‌ام، نه در سابق و نه اکنون که با من سخن گفته‌ای، بلکه لکنت زبان دارم.»
[11]خداوند فرمود: «کیست که زبان به انسان داده است؟ گنگ و کر و بینا و نابینا را چه کسی آفریده است؟ آیا نه من که خداوند هستم؟ [12]بنابراین، برو و من به تو قدرت بیان خواهم داد و هر آنچه باید بگویی به تو خواهم آموخت.»
[13]اما موسی گفت: «خداوندا، تمنا می‌کنم کس دیگری را بجای من بفرست.»
[14]پس خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: «برادرت هارون سخنور خوبی است و اکنون می‌آید تا تو را ببیند و از دیدنت خوشحال خواهد شد. [15]آنچه را که باید بیان کنی به هارون بگو تا از طرف تو بگوید. من به هر دو شما قدرت بیان خواهم بخشید و به شما خواهم گفت که چه باید کرد. [16]او در برابر مردم سخنگوی تو خواهد بود و تو برای او چون خدا خواهی بود و هر چه را که به او بگویی بیان خواهد کرد. [17]این عصا را نیز همراه خود ببر تا با آن معجزاتی را که به تو نشان دادم ظاهر سازی.»

موسی به مصر باز می‌گردد

[18]موسی نزد پدر زن خود یترون بازگشت و به او گفت: «می‌خواهم به مصر بروم و ببینم بستگانم زنده‌اند یا نه.»
یترون گفت: «برو بسلامت.»
[19]پیش از آنکه موسی سرزمین مدیان را ترک کند، خداوند به او گفت: «به مصر برو، چون کسانی که

می‌خواستند تو را بکشند، دیگر زنده نیستند.»
20پس، موسی «عصای خدا» را در دست گرفت و زن و فرزندان خود را برداشت و آنان را بر الاغ سوار کرده، به مصر بازگشت.
21خداوند به او فرمود: «وقتی به مصر رسیدی، نزد فرعون برو و معجزاتی را که به تو نشان داده‌ام در حضور او ظاهر کن؛ ولی من قلب فرعون را سخت می‌سازم تا بنی‌اسرائیل را رها نکند. 22به او بگو که خداوند می‌فرماید: "اسرائیل، پسر ارشد من است؛ 23بنابراین، به تو دستور می‌دهم بگذاری او از مصر خارج شود و مرا عبادت کند. اگر سرپیچی کنی، پسر ارشد تو را خواهم کشت."»
24پس موسی و خانواده‌اش بسوی مصر رهسپار شدند. در بین راه وقتی استراحت می‌کردند، خداوند بر او ظاهر شد و او را به مرگ تهدید کرد. 25و26پس صفوره یک سنگ تیز گرفت و پسرش را ختنه کرد و پوست اضافی را جلو پای موسی انداخت و گفت: «بسبب ختنه نکردن پسرت نزدیک بود خودت را به کشتن دهی.» بنابراین، خدا از کشتن موسی چشم پوشید.
27آنگاه خداوند به هارون فرمود تا به پیشواز برادرش موسی به صحرا برود. پس هارون بسوی کوه حوریب که به «کوه خدا» معروف است، روانه شد. وقتی آن دو بهم رسیدند، یکدیگر را بوسیدند. 28سپس، موسی برای هارون تعریف کرد که خداوند به او چه دستوراتی داده، و چه معجزاتی باید در حضور پادشاه مصر انجام دهد.
29سپس موسی و هارون به مصر بازگشتند و تمام بزرگان بنی‌اسرائیل را جمع کردند. 30هارون هر چه را که خداوند به موسی فرموده بود، برای ایشان تعریف کرد و موسی نیز معجزات را به آنها نشان داد. 31آنگاه قوم اسرائیل باور کردند که آنها فرستادگان خدا هستند، و هنگامی که شنیدند خداوند به مصیبت‌های ایشان توجه فرموده و می‌خواهد آنها را نجات دهد، رو به زمین نهاده خدا را عبادت کردند.

موسی و هارون در دربار فرعون

5 پس از دیدار با بزرگان قوم، موسی و هارون نزد فرعون رفتند و به او گفتند: «ما از جانب خداوند، خدای اسرائیل پیامی برای تو آورده‌ایم. او می‌فرماید: "قوم مرا رها کن تا به صحرا بروند و مرا عبادت کنند."»
2فرعون گفت: «خداوند کیست که من به حرفهایش گوش بدهم و بنی‌اسرائیل را آزاد کنم؟ من خداوند را نمی‌شناسم و بنی‌اسرائیل را نیز آزاد نمی‌کنم.»
3موسی و هارون گفتند: «خدای عبرانیها ما را ملاقات کرده و به ما فرموده است که با پیمودن مسافت سه روز راه به صحرا برویم و در آنجا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم و گر نه او ما را بوسیله بیماری یا جنگ خواهد کشت.»
4و5پادشاه مصر به موسی و هارون گفت: «چرا بنی‌اسرائیل را از کارشان باز می‌دارید؟ به دنبال کار خود بروید! حال که تعدادتان زیاد شده است، می‌خواهید دست از کار بکشید؟»
6در آن روز فرعون به ناظران و سرکارگران مصری خود چنین دستور داد: 7و8«از این پس به اسرائیلی‌ها برای تهیهٔ خشت، کاه ندهید؛ آنها خودشان باید کاه جمع کنند و تعداد خشتها نیز نباید کمتر شود. پیداست به اندازهٔ کافی کار ندارند و گر نه فکر رفتن و قربانی کردن به سرشان نمی‌زد. 9چنان از آنها کار بکشید که فرصتی برای گوش دادن به حرفهای بیهوده نداشته باشند.»
10پس ناظران و سرکارگران به قوم اسرائیل گفتند: «به فرمان فرعون از این پس به شما برای تهیه خشت، کاه داده نخواهد شد. 11خودتان بروید و از هر جا که می‌خواهید کاه جمع کنید و از آن خشت بسازید. مقدار خشتها نیز نباید از گذشته کمتر باشد.»
12پس، بنی‌اسرائیل در سراسر مصر پراکنده شدند تا کاه جمع کنند. 13در این میان، ناظران مصری نیز بر آنها فشار می‌آورند تا به همان اندازهٔ سابق خشت تولید کنند 14و سرکارگران اسرائیلی را می‌زدند و می‌گفتند: «چرا کارتان را مثل گذشته انجام نمی‌دهید؟»

[15]سرکارگران اسرائیلی نزد فرعون رفتند و شکایت کرده، گفتند: «چرا با ما اینچنین رفتار میشود؟ [16]ناظران به ما کاه نمیدهند و انتظار دارند به اندازهٔ گذشته خشت تولید کنیم! آنها بیسبب ما را میزنند، در حالیکه ما تقصیری نداریم، بلکه خودشان مقصرند.»

[17]فرعون گفت: «شما به اندازهٔ کافی کار ندارید و گر نه نمیگفتید: "اجازه بده برویم و برای خداوند قربانی کنیم." [18]حال به سر کارتان بازگردید، همانطور که دستور دادهام کاه به شما داده نخواهد شد و به اندازهٔ گذشته باید خشت تحویل بدهید.»

[19]سرکارگران اسرائیلی هنگامی که سخنان فرعون را شنیدند، فهمیدند در وضع بدی گرفتار شدهاند. [20]وقتی آنها از قصر فرعون بیرون میآمدند، به موسی و هارون که بیرون قصر منتظر ایستاده بودند، برخوردند. [21]پس به ایشان گفتند: «خداوند داد ما را از شما بگیرد که همهٔ ما را از نظر فرعون و درباریانش انداختید و بهانهای به دست ایشان دادید تا ما را بکشند.»

شکایت موسی و جواب خدا

[22]پس، موسی نزد خداوند آمد و گفت: «خداوندا، چرا قوم خود را با سختیها مواجه میکنی؟ آیا برای همین مرا فرستادی؟ [23]از وقتی که پیغام تو را به فرعون رساندهام، بر این قوم ظلم میکند و تو هم به داد ایشان نمیرسی.»

6 خداوند به موسی فرمود: «اکنون خواهی دید که با فرعون چه میکنم! من او را چنان در فشار میگذارم که نه فقط قوم مرا رها کند، بلکه ایشان را بزور از مصر بیرون براند.

[2و3]«من همان خداوندی هستم که بر ابراهیم، اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، ولی خود را با نام خداوند* به آنان نشناساندم. [4]من با آنها عهد بستم که سرزمین کنعان را که در آنجا غریب بودند، به ایشان ببخشم. [5]من نالههای بنیاسرائیل را که در مصر اسیر و بَردهاند، شنیدم و عهد خود را به یاد آوردم. [6]پس برو و به بنیاسرائیل بگو که من خداوند هستم و با قدرت عظیم خود معجزات بزرگی ظاهر خواهم کرد تا آنها را از اسارت و بردگی رهایی بخشم. [7]آنها را قوم خود خواهم ساخت و خدای ایشان خواهم بود و آنها خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم که آنها را از دست مصریان نجات دادم. [8]من که خداوند هستم، ایشان را به سرزمینی خواهم برد که وعدهٔ آن را به اجدادشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب دادم و آن سرزمین را به ملکیت ایشان خواهم داد.»

[9]موسی آنچه را که خدا فرموده بود، تماماً برای قوم اسرائیل باز گفت، ولی ایشان که بسبب سختی کار جانشان به لب رسیده بود، به سخنان او اعتنا نکردند.

[10]آنگاه خداوند به موسی فرمود: [11]«بار دیگر نزد فرعون برو و به او بگو که باید قوم اسرائیل را رها کند تا از این سرزمین بروند.»

[12]موسی درجواب خداوند گفت: «وقتی قوم اسرائیل به گفتههایم اعتنا نمیکنند، چطور انتظار داشته باشم که پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟ من سخنور خوبی نیستم.»

[13]خداوند به موسی و هارون امر فرمود که پیش بنیاسرائیل و پادشاه مصر بروند و بنیاسرائیل را از مصر بیرون آورند.

شجره نامهٔ موسی و هارون

[14]رئوبین، پسر ارشد یعقوب چهار پسر داشت به نامهای حنوک، فلو، حصرون و کرمی. از هر یک از این افراد، طایفهای بوجود آمد. [15]شمعون شش پسر داشت به نامهای یموئیل، یامین، اوحد، یاکین، صوحر و شائول. (مادر شائول کنعانی بود.) از هر یک از این افراد نیز طایفهای بوجود آمد.

[16]لاوی سه پسر داشت که بترتیب سن عبارت بودند از: جرشون، قهات و مراری. (لاوی صد و سی و هفت سال عمر کرد.) [17]جرشون دو پسر داشت به

* نگاه کنید به 3: 14, 15 برخی ترجمههای کتابمقدس واژهٔ عبری را که در این ترجمه «هستم» و یا «خداوند» ترجمه شده. به همان صورت عبری یعنی «یهوه» نوشته اند.

نامهای لبنی و شمعی. از هر یک از این افراد خاندانی بوجود آمد. [18]قهات چهار پسر داشت به نامهای عمرام، یصهار، حبرون و عزیئیل. (قهات صد و سی و سه سال عمر کرد.) [19]مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی. همه کسانی که در بالا بترتیب سن نامشان آورده شد، طایفه‌های لاوی را تشکیل می‌دهند.

[20]عمرام با عمهٔ خود یوکابد ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد به نامهای هارون و موسی. (عمرام صد و سی و هفت سال عمر کرد.) [21]یصهار سه پسر داشت به نامهای قورح، نافج و زکری. [22]عزیئیل سه پسر داشت به نامهای میشائیل، ایلصافان و ستری.

[23]هارون با الیشابع دختر عمیناداب و خواهر نحشون ازدواج کرد. فرزندان هارون عبارت بودند از: ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار. [24]قورح سه پسر داشت به نامهای اسیر، القانه و ابیاساف. این افراد سران خاندانهای طایفه قورح هستند. [25]العازار پسر هارون با یکی از دختران فوتی‌ئیل ازدواج کرد و صاحب پسری به نام فینحاس شد.
اینها بودند سران خاندانها و طایفه‌های لاوی.

[26و27]هارون و موسی که نامهایشان در بالا ذکر شد، همان هارون و موسی هستند که خداوند به ایشان فرمود تا تمام بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون ببرند و ایشان نزد فرعون رفتند تا از او بخواهند قوم اسرائیل را رها کند.

دستور خداوند به موسی و هارون

[28و29]وقتی خداوند در سرزمین مصر با موسی سخن گفت، به او فرمود: «من خداوند هستم. پیغام مرا به فرعون برسان.»

[30]اما موسی به خداوند گفت: «من سخنور خوبی نیستم؛ چگونه انتظار داشته باشم پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟»

7 خداوند به موسی فرمود: «تو فرستادهٔ من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی توست. [2]هر چه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به فرعون باز گوید و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند. [3]ولی بدان که من قلب فرعون را سخت می‌سازم، بطوری که با وجود معجزات زیادی که در مصر ظاهر می‌کنم، [4]او باز به سخنانتان گوش نخواهد داد. اما من با ضربه‌ای مهلک مصر را به زانو درخواهم آورد و قوم خود بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون خواهم آورد. [5]وقتی قدرت خود را به مصری‌ها نشان دادم و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، آنگاه مصری‌ها خواهند فهمید که من خداوند هستم.»

[6]پس موسی و هارون آنچه را که خداوند فرموده بود، انجام دادند. [7]زمانی که آنها پیش پادشاه مصر رفتند، موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال.

عصای هارون

[8]خداوند به موسی و هارون فرمود: [9]«این بار پادشاه مصر از شما معجزه‌ای خواهد خواست، پس هارون عصای خود را در حضور فرعون به زمین اندازد و عصا، مار خواهد شد.»

[10]موسی و هارون باز پیش فرعون رفتند و همانطور که خداوند فرموده بود، هارون عصای خود را پیش پادشاه و درباریان او بر زمین انداخت و عصا مار شد. [11]اما فرعون حکیمان و جادوگران مصری را احضار کرد و آنها نیز به کمک افسونهای خود همین عمل را انجام دادند. [12]آنها عصاهای خود را به زمین انداختند و عصاهایشان به مار تبدیل شد! اما مار هارون، همهٔ مارهای جادوگران را بلعید. [13]با وجود این معجزه، دل پادشاه مصر همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به سخنان موسی و هارون اعتنایی نکرد.

بلای خون

[14]خداوند به موسی فرمود: «دل فرعون همچنان سخت است و هنوز هم حاضر نیست قوم مرا رها کند. [15]فردا صبح عصایی را که به مار تبدیل شده بود به دست بگیر و کنار رودخانه برو و در آنجا منتظر فرعون باش. [16]آنوقت به او بگو: خداوند، خدای عبرانی‌ها مرا نزد تو فرستاده است که بگویم

قوم مرا رها کنی تا به صحرا بروند و او را عبادت کنند. تا بحال از دستور خدا اطاعت نکرده‌ای، [17]ولی اکنون کاری می‌کند که بدانی او خداوند است. من به دستور او، با ضربهٔ عصای خود، آب رود نیل را تبدیل به خون می‌کنم. [18]تمام ماهیها خواهند مرد و آب خواهد گندید، بطوری که دیگر نتوانید از آب رودخانه جرعه‌ای بنوشید.

[19]«سپس به هارون بگو که عصای خود را بسوی تمام رودخانه‌ها، چشمه‌ها، جویها و حوضها درازکند تا آب آنها به خون تبدیل شود. حتی آبهایی که در ظرفها و کوزه‌های خانه‌هاست به خون تبدیل خواهد شد.»

[20]موسی و هارون همانطور که خداوند فرموده بود، عمل کردند. هارون در حضور پادشاه مصر و همراهان او، با عصای خود ضربه‌ای به رود نیل زد و آب تبدیل به خون شد. [21]تمام ماهیها مردند و آب گندید، و از آن پس مردم مصر نتوانستند از آب رود نیل بنوشند. در سراسر مصر بجای آب، خون بود. [22]ولی جادوگران مصری هم با افسون خود توانستند آب را به خون تبدیل کنند. پس دل فرعون همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به گفته‌های موسی و هارون اعتنایی نکرد. [23]او بدون اینکه تحت تأثیر این معجزه قرار گیرد، به کاخ خود بازگشت. [24]از آن پس مصری‌ها در کنارهٔ رود نیل چاه می‌کندند تا آب برای نوشیدن پیدا کنند، چون در رود بجای آب، خون جاری بود.

[25]از این واقعه یک هفته گذشت.

بلای قورباغه

8 خداوند به موسی فرمود: «پیش فرعون برگرد وبه او بگو که خداوند چنین می‌فرماید: بگذار قوم من بروند و مرا عبادت کنند؛ [2]و گر نه سرزمینت را پر از قورباغه خواهم نمود. [3و4]رود نیل بقدری از قورباغه پر خواهد شد که قورباغه‌ها از آن بیرون آمده، به کاخ تو هجوم خواهند آورد و به خوابگاه و بسترت و نیز خانه‌های درباریان و تمام قوم تو رخنه خواهند کرد، بطوری که حتی تغارهای خمیر و تنورهای نانوایی را پر خواهند ساخت و از سر و رویتان بالا خواهند رفت.»

[5]سپس خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را بسوی رودخانه‌ها، چشمه‌ها و حوضها دراز کند تا قورباغه‌ها بیرون بیایند و همه جا را پر سازند.»

[6]هارون چنین کرد و مصر از قورباغه پر شد. [7]ولی جادوگران مصری هم با جادوی خود، همین کار را کردند و قورباغه‌های بسیار زیادی پدید آوردند.

[8]پس فرعون، موسی و هارون را فرا خواند و گفت: «از خداوند درخواست کنید این قورباغه‌ها را از ما دور کند و من قول می‌دهم بنی‌اسرائیل را رها کنم تا بروند و برای خداوند قربانی کنند.»

[9]موسی در جواب فرعون گفت: «زمانی را معین کن تا برای تو و درباریان و قومت دعا کنم و تمام قورباغه‌ها بجز آنهایی که در رود نیل هستند نابود شوند.»

[10]فرعون گفت: «فردا.»

موسی جواب داد: «این کار را خواهم کرد تا تو بدانی که مثل خداوند ما خدایی نیست. [11]تمام قورباغه‌ها از بین خواهند رفت، بجز آنهایی که در رود نیل هستند.»

[12]موسی و هارون از دربار فرعون بیرون آمدند و موسی از خداوند خواهش کرد تا قورباغه‌ها را از بین ببرد. [13]خداوند هم دعای موسی را اجابت فرمود و تمام قورباغه‌ها در سراسر مصر مردند. [14]مردم آنها را جمع کرده، روی هم انباشتند، آنچنانکه بوی تعفن همه جا را فرا گرفت. [15]اما وقتی قورباغه‌ها از بین رفتند، فرعون باز هم دل خود را سخت کرد و همانطور که خداوند فرموده بود راضی نشد قوم اسرائیل را رها کند.

بلای پشه

[16]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که عصای خود را به زمین بزند تا سراسر مصر از پشه پر شود.» [17]موسی و هارون همانطور که خداوند به ایشان فرموده بود عمل کردند. وقتی

هارون عصای خود را به زمین زد انبوه پشه سراسر خاک مصر را فرا گرفت و پشه‌ها بر مردم و حیوانات هجوم بردند. 18جادوگران مصر هم سعی کردند همین کار را بکنند، ولی این بار موفق نشدند. 19پس به فرعون گفتند: «دست خدا در این کار است.» ولی همانطور که خداوند فرموده بود، دل فرعون باز نرم نشد و به موسی و هارون اعتنایی نکرد.

بلای مگس

20پس خداوند به موسی فرمود: «صبح زود برخیز و به کنار رودخانه برو و منتظر فرعون باش. وقتی او به آنجا آید به او بگو که خداوند می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند، 21و گرنه خانهٔ تو و درباریان و تمام مردم مصر را از مگس پر می‌کنم و زمین از مگس پوشیده خواهد شد. 22اما در سرزمین جوشن که محل سکونت بنی‌اسرائیل است، مگسی نخواهد بود تا بدانی که من خداوند این سرزمین هستم 23و بین قوم تو و قوم خود فرق می‌گذارم. این معجزه فردا ظاهر خواهد شد.»

24خداوند بطوری که فرموده بود، قصر فرعون و خانه‌های درباریان را پر از مگس کرد و در سراسر خاک مصر ویرانی به بار آمد. 25پس فرعون، موسی و هارون را احضار کرد و به آنها گفت: «بسیار خوب، به شما اجازه می‌دهم که برای خدای خود قربانی کنید، ولی از مصر بیرون نروید.»

26موسی جواب داد: «ما نمی‌توانیم در برابر چشمان مصریان حیواناتی که آنها از کشتنشان کراهت دارند، برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم؛ چون ممکن است ما را سنگسار کنند. 27ما باید به مسافت سه روز راه، از مصر دور شویم و طبق دستور خداوند، در صحرا برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم.»

28فرعون گفت: «من به شما اجازه می‌دهم تا به صحرا بروید و برای خداوند، خدای خود قربانی تقدیم کنید؛ ولی زیاد دور نشوید. حال، برای من دعا کنید.»

29موسی گفت: «وقتی از اینجا خارج شوم، نزد خداوند دعا خواهم کرد و فردا این بلا از تو و درباریان و مردم مصر دور خواهد شد. اما مواظب باش بار دیگر ما را فریب ندهی، بلکه بگذاری قوم من برود و برای خداوند قربانی تقدیم کند.»

30پس موسی از حضور فرعون بیرون رفت و نزد خداوند دعا کرد. 31خداوند دعای موسی را اجابت فرمود و تمام مگسها را دور کرد، بطوری که حتی یک مگس هم باقی نماند. 32ولی این بار نیز دل فرعون نرم نشد و اجازه نداد قوم اسرائیل از مصر بیرون بروند.

بلای طاعون

9 آنگاه خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون باز گرد و به او بگو که خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند، 2و3و گر نه تمام گله‌های اسب، الاغ، شتر، گاو و گوسفند شما را به مرض کشندهٔ طاعون دچار می‌کنم. 4من بین گله‌های مصریان و گله‌های اسرائیلیان فرق خواهم گذاشت، بطوری که به گله‌های اسرائیلیان هیچ آسیبی نخواهد رسید. 5من این بلا را فردا بر شما نازل خواهم کرد.»

6روز بعد، خداوند همانطور که فرموده بود، عمل کرد. تمام گله‌های مصریان مردند، ولی از چارپایان بنی‌اسرائیل حتی یکی هم تلف نشد. 7پس فرعون مأموری فرستاد تا تحقیق کند که آیا راست است که از چارپایان بنی‌اسرائیل هیچ کدام نمرده‌اند. با اینحال وقتی فهمید موضوع حقیقت دارد باز دلش نرم نشد و قوم خدا را رها نساخت.

بلای دمل

8پس خداوند به موسی و هارون فرمود: «مشتهای خود را از خاکستر کوره پر کنید و موسی آن خاکستر را پیش فرعون به هوا بپاشد. 9آنگاه آن خاکستر مثل غبار، سراسر خاک مصر را خواهد پوشانید و بر بدن انسان و حیوان دملهای دردناک ایجاد خواهد کرد.»

[10]پس آنها خاکستر را برداشتند و به حضور فرعون ایستادند. موسی خاکستر را به هوا پاشید و روی بدن مصری‌ها و حیواناتشان دملهای دردناک درآمد، [11]چنانکه جادوگران هم نتوانستند در حضور موسی بایستند، زیرا آنها نیز به این دملها مبتلا شده بودند. [12]اما خداوند همانطور که قبلاً به موسی فرموده بود، دل فرعون را سخت کرد و او به سخنان موسی و هارون اعتنا ننمود.

بلای تگرگ

[13]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «صبح زود برخیز و در برابر فرعون بایست و بگو که خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا بروند و مرا عبادت کنند، [14]و گر نه این بار چنان بلایی بر سر تو و درباریان و قومت خواهم آورد تا بدانید در تمامی جهان خدایی مانند من نیست. [15]من می‌توانستم تو و قومت را با بلاهایی که نازل کردم نابود کنم. [16]ولی این کار را نکردم، زیرا می‌خواستم قدرت خود را به تو نشان دهم تا نام من در میان تمامی مردم جهان شناخته شود. [17]آیا هنوز هم سرسختی می‌کنی و نمی‌خواهی قوم مرا رها سازی؟ [18]بدان که فردا در همین وقت چنان تگرگی از آسمان می‌بارانم که در تاریخ مصر سابقه نداشته است. [19]پس دستور بده تمام حیوانات و آنچه را که در صحرا داری جمع کنند و به خانه‌ها بیاورند، پیش از آن که تگرگ تمام حیوانات و اشخاصی را که در صحرا مانده‌اند از بین ببرد.»

[20]بعضی از درباریان فرعون از این اخطار خداوند ترسیدند و چارپایان و نوکران خود را به خانه آوردند. [21]ولی دیگران به کلام خداوند اعتنا نکردند و حیوانات و نوکران خود را همچنان در صحرا واگذاشتند.

[22]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دستت را بطرف آسمان دراز کن تا بر تمامی مصر تگرگ ببارد، بر حیوانات و گیاهان و بر تمامی مردمی که در آن زندگی می‌کنند.»

[23]پس موسی عصای خود را بسوی آسمان دراز کرد وخداوند رعد و تگرگ فرستاد و صاعقه بر زمین فرود آورد. [24]در تمام تاریخ مصر کسی چنین تگرگ و صاعقهٔ وحشتناکی ندیده بود. [25]در سراسر مصر، تگرگ هر چه را که در صحرا بود زد، انسان و حیوان را کشت، نباتات را از بین برد و درختان را در هم شکست. [26]تنها جایی که از بلای تگرگ در امان ماند، سرزمین جوشن بود که بنی‌اسرائیل در آن زندگی می‌کردند.

[27]پس فرعون، موسی و هارون را به حضور خواست و به ایشان گفت: «من به گناه خود معترفم. حق به جانب خداوند است. من و قومم مقصریم. [28]حال از خداوند درخواست کنید تا رعد و تگرگ تمام شود و من هم بی‌درنگ اجازه خواهم داد شما از مصر بیرون بروید.»

[29]موسی گفت: «بسیار خوب، بمحض اینکه از شهر خارج شوم دستهای خود را بسوی خداوند دراز خواهم کرد تا رعد و تگرگ تمام شود تا بدانی که جهان از آن خداوند است. [30]ولی می‌دانم که تو و افرادت باز هم از خداوند اطاعت نخواهید کرد.»

[31](آن سال تگرگ تمام محصولات کتان و جو را از میان برد، چون ساقهٔ جو خوشه کرده و کتان شکوفه داده بود، [32]ولی گندم از بین نرفت، زیرا هنوز جوانه نزده بود.)

[33]موسی قصر فرعون را ترک کرد و از شهر بیرون رفت و دستهایش را بسوی خداوند بلند کرد و رعد و تگرگ قطع شد و باران بند آمد. [34و35]ولی وقتی فرعون و درباریان او این را دیدند، باز گناه ورزیدند. آنها به سرسختی خود ادامه دادند و همانطور که خداوند توسط موسی فرموده بود، این بار هم بنی اسرائیل را رها ننمودند.

بلای ملخ

10 آنگاه خداوند به موسی فرمود: «ای موسی نزد فرعون باز گرد. من قلب او و درباریانش را سخت کرده‌ام تا این معجزات را در میان آنها ظاهر سازم، [2]و تو بتوانی این معجزات را

که من در مصر انجام داده‌ام برای فرزندان و نوه‌های خود تعریف کنی تا همهٔ شما بدانید که من خداوند هستم.»

[3]پس موسی و هارون باز نزد فرعون رفتند و به او گفتند: «خداوند، خدای عبرانی‌ها می‌فرماید: تا کی می‌خواهی از فرمان من سرپیچی کنی؟ بگذار قوم من بروند و مرا عبادت کنند. [4و5]اگر آنها را رها نکنی، فردا سراسر مصر را با ملخ می‌پوشانم بطوری که زمین زیر پایتان را نتوانید ببینید. ملخها تمام گیاهانی را که از بلای تگرگ به جای مانده است، می‌خورند و از بین می‌برند. [6]قصر تو و خانه‌های درباریان تو و همهٔ اهالی مصر پر از ملخ می‌شود. چنین بلایی در سرزمین مصر بی‌سابقه خواهد بود.» سپس موسی روی برگردانیده، از حضور فرعون بیرون رفت.

[7]درباریان نزد پادشاه آمده، گفتند: «تا به کی باید این مرد ما را دچار مصیبت کند؟ مگر نمی‌دانی که مصر به چه ویرانه‌ای تبدیل شده است؟ بگذار این مردم بروند و خداوند، خدای خود را عبادت کنند.»

[8]پس درباریان، موسی و هارون را نزد فرعون برگرداندند و فرعون به ایشان گفت: «بروید و خداوند، خدای خود را عبادت کنید، ولی باید به من بگویید که چه کسانی می‌خواهند برای عبادت بروند.»

[9]موسی جواب داد: «همهٔ ما با دختران و پسران، جوانان و پیران، گله‌ها و رمه‌های خود می‌رویم، زیرا همگی باید در این جشن مقدس شرکت کنیم.»

[10]فرعون گفت: «به خداوند قسم هرگز اجازه نمی‌دهم که زنها و بچه‌ها را با خود ببرید، چون می‌دانم نیرنگی در کارتان است. [11]فقط شما مردها بروید و خداوند را عبادت کنید، زیرا از اول هم خواست شما همین بود.» پس ایشان را از حضور فرعون بیرون راندند.

[12]سپس خداوند به موسی فرمود: «دستت را بر سرزمین مصر دراز کن تا ملخها هجوم بیاورند و همهٔ گیاهانی را که پس از بلای تگرگ به جای مانده است، بخورند و از بین ببرند.»

[13]وقتی موسی عصای خود را بلند کرد، خداوند یک روز و یک شب تمام، باد شرقی را وزانید و چون صبح شد باد انبوهی از ملخ را با خود آورده بود. [14]ملخها سراسر خاک مصر را پوشانیدند. چنین آفت ملخی را مصر نه دیده و نه خواهد دید. [15]شدت هجوم ملخها بحدی زیاد بود که همه جا یکباره تاریک شد. ملخها تمام گیاهان و میوه‌هایی را که از بلای تگرگ باقی مانده بود، خوردند بطوری که در سراسر خاک مصر درخت و گیاه سبزی به جای نماند.

[16]فرعون با شتاب موسی و هارون را خواست وبه ایشان گفت: «من به خداوند، خدای شما و خود شما گناه کرده‌ام. [17]این بار هم مرا ببخشید و از خداوند، خدای خود درخواست کنید تا این بلا را از من دور کند.»

[18]آنگاه موسی از حضور فرعون بیرون رفت و از خداوند خواست تا ملخها را دور کند. [19]خداوند هم از طرف مغرب، بادی شدید وزانید و وزش باد تمام ملخها را به دریای سرخ ریخت آنچنانکه در تمام مصر حتی یک ملخ هم باقی نماند. [20]ولی باز خداوند دل فرعون را سخت کرد و او بنی‌اسرائیل را رها نساخت.

بلای تاریکی

[21]سپس خداوند به موسی فرمود: «دستهای خود را بسوی آسمان بلند کن تا تاریکی غلیظی مصر را فرا گیرد.» [22]موسی چنین کرد و تاریکی غلیظی به مدت سه روز مصر را فرا گرفت، [23]آنچنانکه چشم چشم را نمی‌دید و هیچ کس قادر نبود از جای خود تکان بخورد. اما در منطقهٔ مسکونی اسرائیلی‌ها همه جا همچنان روشن ماند.

[24]آنگاه فرعون بار دیگر موسی را احضار کرد و گفت: «بروید و خداوند را عبادت کنید. فرزندانتان را نیز ببرید، ولی گله‌ها و رمه‌های شما باید در مصر بماند.»

[25]اما موسی گفت: «ما گله‌ها و رمه‌ها را باید همراه خود ببریم تا برای خداوند، خدایمان قربانی کنیم.

[26]از گلهٔ خود حتی یک حیوان را هم بر جای نخواهیم گذاشت، زیرا تا به قربانگاه نرسیم معلوم نخواهد شد خداوند چه حیوانی برای قربانی می‌خواهد.»

[27]خداوند دل فرعون را سخت کرد و این بار هم آنها را رها نساخت. [28]فرعون به موسی گفت: «از حضور من برو و دیگر برنگرد. اگر بار دیگر با من روبرو شوی بدان که کشته خواهی شد.»

[29]موسی جواب داد: «همانطور که گفتی، دیگر مرا نخواهی دید.»

موسی مرگ پسران ارشد را اعلان می‌کند

11 آنگاه خداوند به موسی فرمود: «یک بلای دیگر بر پادشاه مصر و قومش نازل می‌کنم تا شما را رها سازد. این بار او خود از شما خواهد خواست تا مصر را ترک گویید. [2]به تمام مردان و زنان قوم اسرائیل بگو که پیش از رفتن باید از همسایگان مصری خود طلا و نقره بخواهند.»

[3](خداوند قوم اسرائیل را در نظر مصری‌ها محترم ساخته بود و درباریان و تمام مردم مصر موسی را مردی بزرگ می‌دانستند.)

[4]پس موسی به فرعون گفت: «خداوند می‌فرماید: حدود نیمه شب از میان مصر عبور خواهم کرد. [5]همهٔ پسران ارشد خانواده‌های مصری خواهند مرد از پسر ارشد فرعون که جانشین اوست گرفته، تا پسر ارشد کنیزی که کارش دستاس کردن گندم است. حتی تمام نخست زاده‌های چارپایان مصر نیز نابود خواهند شد. [6]آنچنان شیونی در سراسر مصر خواهد بود که نظیر آن تابحال شنیده نشده و نخواهد شد. [7]اما به قوم اسرائیل و حیواناتشان حتی یک سگ هم پارس نخواهد کرد. آنگاه خواهی دانست که خداوند میان قوم اسرائیل و قوم تو تفاوت قایل است. [8]تمام درباریان تو پیش من به زانو افتاده، التماس خواهند کرد تا هر چه زودتر بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون ببرم. آنگاه من مصر را ترک خواهم گفت.» سپس موسی با عصبانیت از کاخ فرعون بیرون رفت.

[9]خداوند به موسی فرموده بود: «فرعون به حرفهای تو اعتنا نخواهد کرد و این به من فرصتی خواهد داد تا معجزات بیشتری در سرزمین مصر انجام دهم.»

[10]با اینکه موسی و هارون در حضور فرعون آن همه معجزه انجام دادند، اما او بنی‌اسرائیل را رها نساخت تا از مصر خارج شوند، زیرا خداوند دل فرعون را سخت ساخته بود.

عید پِسَح

12 اوند در مصر به موسی و هارون فرمود: «از این پس باید این ماه برای شما اولین و مهمترین ماه سال باشد. [3]پس به تمام قوم اسرائیل بگویید که هر سال در روز دهم همین ماه، هر خانواده‌ای از ایشان یک بره تهیه کند. [4]اگر تعداد افراد خانواده‌ای کم باشد می‌تواند با خانوادهٔ کوچکی در همسایگی خود شریک شود، یعنی هر خانواده به تعداد افرادش به همان مقداری که خوراکش می‌باشد، سهم قیمت بره را بپردازد. [5]این حیوان، خواه گوسفند و خواه بز، باید نر و یک ساله و بی‌عیب باشد.

[6]«عصر روز چهاردهم ماه، همهٔ قوم اسرائیل این بره‌ها را قربانی کنند [7]و خون آنها را روی تیرهای عمودی دو طرف در و سر در خانه‌هایشان که در آن گوشت بره را می‌خورند، بپاشند. [8]در همان شب، گوشت را بریان کنند و با نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) و سبزیهای تلخ بخورند. [9]گوشت را نباید خام یا آب‌پز بخورند، بلکه همه را بریان کنند حتی کله و پاچه و دل و جگر آن را. [10]تمام گوشت باید تا صبح خورده شود، و اگر چیزی از آن باقی ماند آن را بسوزانند.

[11]«قبل از خوردن بره، کفش به پا کنید، چوبدستی به دست گیرید و خود را برای سفر آماده کنید، و بره را با عجله بخورید. این آیین، پِسَح* خداوند خوانده خواهد شد. [12]چون من که خداوند هستم، امشب از سرزمین مصر گذر خواهم کرد و تمام پسران ارشد

* «پِسَح» به معنی «گذشتن و عبور کردن» است.

مصریان و همهٔ نخست‌زاده‌های حیوانات ایشان را هلاک خواهم نمود و خدایان آنها را مجازات خواهم کرد. [13]خونی که شما روی تیرهای در خانه‌های خود می‌پاشید، نشانه‌ای بر خانه‌هایتان خواهد بود. من وقتی خون رابببینم از شما می‌گذرم و فقط مصریان را هلاک می‌کنم.

[14]«هر سال به یاد بود این واقعه برای خداوند جشن بگیرید. این آیینی ابدی برای تمام نسلهای آینده خواهد بود. [15]در این جشن که هفت روز طول می‌کشد باید فقط نان فطیر بخورید. در روز اول، خمیرمایه را از خانهٔ خود بیرون ببرید، زیرا اگر کسی در مدت این هفت روز نان خمیرمایه‌دار بخورد از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد. [16]در روز اول و هفتم این جشن، باید تمام قوم بطور دسته جمعی خدا را عبادت کنند. در این دو روز بجز تهیهٔ خوراک کار دیگری نکنید.

[17]«این عید که همراه نان فطیر جشن گرفته می‌شود، به شما یادآوری خواهد کرد که من در چنین روزی شما را از مصر بیرون آوردم. پس برگزاری این جشن بر شما و نسلهای آیندهٔ شما تا به ابد واجب خواهد بود. [18]از غروب روز چهاردهم تا غروب روز بیست و یکم این ماه باید نان بدون خمیرمایه بخورید. [19]در این هفت روز نباید اثری از خمیرمایه در خانه‌های شما باشد. در این مدت اگر کسی نان خمیرمایه‌دار بخورد، باید از میان قوم اسرائیل طرد شود. رعایت این قوانین حتی برای غریبه‌هایی که در میان شما ساکن هستند نیز واجب خواهد بود. [20]باز تأکید می‌کنم که در این هفت روز نان خمیرمایه‌دار نخورید. فقط نان فطیر بخورید.»

[21]آنگاه موسی، بزرگان قوم را نزد خود خواند و به ایشان گفت: «بروید و بره‌هایی برای خانواده‌هایتان بگیرید و برای عید پسح آنها را قربانی کنید. [22]خون بره را در یک طشت بریزید و بعد با گیاه زوفا خون را روی تیرهای دو طرف در و سر در خانه‌هایتان بپاشید. هیچ کدام از شما نباید در آن شب از خانه بیرون رود. [23]آن شب خداوند از سرزمین مصر عبور خواهد کرد تا مصریان را بکشد. ولی وقتی خون را روی تیرهای دو طرف در و سر در خانه‌هایتان ببیند از آنجا می‌گذرد و به «هلاک کننده» اجازه نمی‌دهد که وارد خانه‌هایتان شده، شما را بکشد. [24]برگزاری این مراسم برای شما و فرزندانتان یک قانون دایمی خواهد بود. [25]وقتی به آن سرزمینی که خداوند وعدهٔ آن را به شما داده، وارد شدید، عید پسح را جشن بگیرید. [26]هرگاه فرزندانتان مناسبت این جشن را از شما بپرسند، [27]بگویید: عید پسح را برای خداوند بمناسبت آن شبی جشن می‌گیریم که او از مصر عبور کرده، مصری‌ها را کشت، ولی وقتی به خانه‌های ما اسرائیلی‌ها رسید از آنها گذشت و به ما آسیبی نرساند.»

قوم اسرائیل روی بر خاک نهاده، خداوند را سجده نمودند. [28]سپس همانطور که خداوند به موسی و هارون دستور داده بود، عمل کردند.

مرگ پسران ارشد

[29]نیمه شب، خداوند تمام پسران ارشد مصر را کشت، از پسر ارشد فرعون که جانشین او بود گرفته تا پسر ارشد غلامی که در سیاهچال زندانی بود. او حتی تمام نخست‌زاده‌های حیوانات ایشان را نیز از بین برد. [30]در آن شب فرعون و درباریان و تمام اهالی مصر از خواب بیدار شدند و ناله سر دادند، بطوری که صدای شیون آنها در سراسر مصر پیچید، زیرا خانه‌ای نبود که در آن کسی نمرده باشد.

[31]فرعون در همان شب موسی و هارون را فراخواند و به ایشان گفت: «هر چه زودتر از سرزمین مصر بیرون بروید و بنی‌اسرائیل را هم با خود ببرید. بروید و همانطور که خواستید خداوند را عبادت کنید. [32]گله‌ها و رمه‌های خود را هم ببرید. ولی پیش از اینکه بروید برای من دعا کنید.» [33]اهالی مصر نیز به قوم اسرائیل اصرار می‌کردند تا هر چه زودتر از مصر بیرون بروند. آنها به بنی‌اسرائیل می‌گفتند: تا همهٔ ما را به کشتن نداده‌اید از این جا بیرون بروید.»

34پس قوم اسرائیل تغارهای پر از خمیر بی‌مایه را درون پارچه پیچیدند و بر دوش خود بستند، 35و همانطور که موسی به ایشان گفته بود از همسایه‌های مصری خود لباس و طلا و نقره خواستند. 36خداوند بنی‌اسرائیل را در نظر اهالی مصر محترم ساخته بود، بطوری که هر چه از آنها خواستند به ایشان دادند. به این ترتیب آنها ثروت مصر را با خود بردند.

خروج قوم اسرائیل از مصر

37و38در همان شب بنی‌اسرائیل از رعمسیس کوچ کرده، روانهٔ سوکوت شدند. تعداد ایشان به غیر از زنان و کودکان قریب به ششصد هزار مرد بود که پیاده در حرکت بودند. از قوم‌های دیگر نیز در میان آنها بودند که همراه ایشان از مصر بیرون آمدند. گله‌ها و رمه‌های فراوانی هم به همراه ایشان روان بودند. 39وقتی سر راه برای غذا خوردن توقف کردند، از همان خمیر بی‌مایه‌ای که آورده بودند، نان پختند. از این جهت خمیر را با خود آورده بودند چون با شتاب از مصر بیرون آمدند و فرصتی برای پختن نان نداشتند.

40بنی‌اسرائیل مدت چهار صد و سی سال در مصر زندگی کرده بودند. 41در آخرین روز چهار صد و سی‌امین سال بود که قوم خدا از سرزمین مصر بیرون آمدند. 42خداوند آن شب را برای رهایی آنها از مصر در نظر گرفته بود و قوم اسرائیل می‌بایست نسل اندر نسل، همه ساله در آن شب به یاد رهایی خود از دست مصریان، برای خداوند جشن بگیرند.

مقررات عید پسح

43و44آنگاه خداوند به موسی و هارون مقررات آیین پسح را چنین تعلیم داد: «هیچ غیر یهودی نباید از گوشت برهٔ قربانی بخورد، اما غلامی که خریداری و ختنه شده باشد می‌تواند از آن بخورد. 45خدمتکار و مهمان غیر یهودی نباید از آن بخورند. 46تمام گوشت بره را در همان خانه‌ای که در آن نشسته‌اید بخورید. آن گوشت را از خانه نباید بیرون ببرید. هیچ یک از استخوانهای آن را نشکنید. 47تمام قوم اسرائیل باید این مراسم را برگزار نمایند.

48«اگر غریبه‌هایی درمیان شما زندگی می‌کنند و مایلند این آیین را برای خداوند نگاهدارند، باید مردان و پسران ایشان ختنه شوند تا اجازه داشته باشند مثل شما در این آیین شرکت کنند. اما شخص ختنه نشده هرگز نباید از گوشت برهٔ قربانی بخورد. 49تمام مقررات این جشن شامل حال غریبه‌هایی نیز که ختنه شده‌اند و در میان شما ساکنند، می‌شود.»

50قوم اسرائیل تمام دستورات خداوند را که توسط موسی و هارون به ایشان داده شده بود، بکار بستند. 51در همان روز خداوند تمام بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد.

وقف نخستزاده‌ها

13 خداوند به موسی فرمود: «تمام پسران ارشد قوم اسرائیل و نخستزادهٔ نر حیوانات را وقف من کنید، چون به من تعلق دارند.»

عید فطیر

3پس موسی به قوم گفت: «این روز را که روز رهایی شما از بردگی مصر است همیشه به یاد داشته باشید، چون خداوند با قدرت عظیم خود، شما را از آن رها ساخت. به خاطر بسپارید که در روزهای عید، نان بدون خمیر مایه بخورید. 4امروز در ماه ابیب شما از مصر خارج می‌شوید. 5بنابراین، وقتی وارد سرزمینی که به «سرزمین شیر و عسل» معروف است و خداوند وعدهٔ آن را به اجدادتان داده است، شدید یعنی سرزمین کنعانی‌ها، حیتی‌ها، اموری‌ها، حویها و یبوسیها، آنگاه این روز آزادی خود را جشن بگیرید. 6و7به مدت هفت روز نان فطیر بخورید و در این هفت روز در خانه‌های شما و حتی در سرزمین شما هیچ خمیر مایه‌ای پیدا نشود. آنگاه در روز هفتم بخاطر خداوند، جشن بزرگی برپا کنید.

[8]«هر سال هنگام برگزاری این جشن، به فرزندان خود بگویید که این جشن به مناسبت آن کار بزرگی است که خداوند بخاطر شما انجام داد و شما را از مصر بیرون آورد. [9]این جشن مانند علامتی بر دستتان یا نشانی بر پیشانی‌تان خواهد بود تا به یاد شما آورد که همیشه در شریعت خداوند تفکر کنید و از آن سخن بگویید، زیرا خداوند با قدرت عظیم خود، شما را از مصر بیرون آورد.

[10]«پس هر سال در ماه ابیب، به مناسبت این رویداد، جشن بگیرید. [11]زمانی که خداوند، شما را به سرزمین کنعان که وعدهٔ آن را از پیش به اجداد شما داده بود بیاورد، به خاطر داشته باشید که [12]پسران ارشد و همچنین نخست‌زادهٔ نر حیوانات شما از آن خداوند می‌باشند و باید آنها را وقف خدا کنید. [13]بجای نخست‌زادهٔ الاغ، بره وقف کنید. ولی اگر نخواستید آن را با بره عوض کنید، باید گردن الاغ را بشکنید. امابرای پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید.

[14]«در آینده وقتی فرزندانتان از شما بپرسند: این کارها برای چیست؟ بگویید: خداوند با قدرت عظیم خود ما را از بردگی مصری‌ها نجات بخشید. [15]فرعون ما را از اسارت رها نمی‌کرد، برای همین، خداوند تمام پسران ارشد مصری‌ها و همچنین نخست‌زاده‌های نر حیوانات آنان را هلاک کرد تا ما را نجات دهد. به همین دلیل نخست‌زادهٔنر حیوانات خود را برای خداوند قربانی می‌کنیم و برای پسران ارشد خود عوض می‌دهیم. [16]این جشن مانند علامتی بر دستتان و یا نشانی بر پیشانی‌تان خواهدبود تا به یاد شما آورد که خداوند با دست قوی خود ما را از مصر بیرون آورد.»

ابر و آتش

[17و18]سرانجام فرعون به قوم اسرائیل اجازه داد تا از مصر بیرون روند.

با اینکه نزدیکترین راه رسیدن به کنعان عبور از سرزمین فلسطینی‌ها بود، خدا قوم اسرائیل را از این مسیر نبرد، بلکه آنها را از طریق صحرایی که در حاشیهٔ دریای سرخ بود هدایت نمود، زیرا می‌دانست که قوم با وجود مسلح بودن ممکن است وقتی ببینند که مجبورند برای رسیدن به کنعان بجنگند، دلسرد شده، به مصر باز گردند.

[19]موسی در این سفر استخوانهای یوسف را نیز همراه خود برد، چون یوسف در زمان حیات خود بنی‌اسرائیل را قسم داده، گفته بود: «وقتی خدا شما را برهاند، استخوانهای مرا هم با خود از اینجا ببرید.»

[20]پس قوم اسرائیل سوکوت را ترک کرده، در ایتام که در حاشیهٔ صحرا بود، خیمه زدند. [21]در این سفر، خداوند ایشان را در روز بوسیلهٔ ستونی از ابر و در شب بوسیلهٔ ستونی از آتش هدایت می‌کرد. از این جهت هم در روز می‌توانستند سفر کنند و هم در شب. [22]ستونهای ابر و آتش لحظه‌ای از برابر آنها دور نمی‌شد.

عبور از دریای سرخ

14 خداوند به موسی فرمود: «به قوم من بگو که بسوی فم‌الحیروت که در میان مجدل و دریای سرخ و مقابل بعل صفون است برگردند و در کنار دریا خیمه بزنند. [3]فرعون گمان خواهد کرد که چون روبروی شما دریا و پشت سر شما بیابان است، شما در میان دریا و صحرا در دام افتاده‌اید، [4]و من دل فرعون را سخت می‌سازم تا شما را تعقیب کند. این باعث می‌شود که من بار دیگر قدرت و بزرگی خود را به او و به تمام لشکرش ثابت کنم تا مصری‌ها بدانند که من خداوند هستم.» پس بنی‌اسرائیل در همانجا که خداوند نشان داده بود خیمه زدند.

[5]وقتی به فرعون خبر رسید که اسرائیلیها از مصر فرار کرده‌اند او و درباریانش پشیمان شده، گفتند: «این چه کاری بود که ما کردیم؟ برای چه به بردگان خود اجازه دادیم از اینجا دور شوند؟» [6]پس پادشاه مصر عرابهٔ خود را آماده کرده، سپاه خود را بسیج نمود. [7]سپس با ششصد عرابهٔ مخصوص خود و نیز تمام عرابه‌های مصر که بوسیلهٔ سرداران رانده می‌شد،

رهسپار گردید. [8]خداوند دل فرعون را سخت کرد و او به تعقیب قوم اسرائیل که با سربلندی از مصر بیرون رفتند، پرداخت. [9]تمام لشکر مصر با عرابه‌های جنگی و دسته‌های سواره و پیاده، قوم اسرائیل را تعقیب کردند.

قوم اسرائیل در کنار دریا، نزدیک فم الحیروت مقابل بعل صفون خیمه زده بودند که لشکر مصر به آنها رسید.

[10]وقتی قوم اسرائیل از دور مصریها را دیدند که به آنان نزدیک می‌شوند دچار وحشت شدند و از خداوند کمک خواستند. [11]آنها به موسی گفتند: «چرا ما را به این بیابان کشاندی؟ مگر در مصر قبر نبود که ما را آوردی در این بیابان بمیریم؟ چرا ما را مجبور کردی از مصر بیرون بیاییم؟ [12]وقتی در مصر برده بودیم، آیا به تو نگفتیم که ما را به حال خودمان واگذار؟ ما می‌دانستیم که برده ماندن در مصر بهتر از مردن در بیابان است.»

[13]ولی موسی جواب داد: «نترسید! بایستید و ببینید چگونه خداوند امروز شما را نجات می‌دهد. این مصری‌ها را که حالا می‌بینید، از این پس دیگر هرگز نخواهید دید. [14]آرام باشید، زیرا خداوند برای شما خواهد جنگید.»

[15]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «دیگر دعا و التماس بس است. نزد قوم اسرائیل برو و بگو که حرکت کنند و پیش بروند. [16]و تو عصای خود را بطرف دریا دراز کن تا آب آن شکافته شود و قوم اسرائیل از راهی که در وسط دریا پدید می‌آید، عبور کنند. [17و18]ولی من دل مصریها را سخت می‌سازم تا در پی شما وارد راهی که در دریا پدید آمده، شوند. آنگاه می‌بینید که من چگونه فرعون را با تمام سربازان و سواران و عرابه‌های جنگیش شکست داده، جلال خود را ظاهر خواهم ساخت، و تمام مصریها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

[19]آنگاه فرشتهٔ خدا که پیشاپیش بنی‌اسرائیل حرکت می‌کرد، آمد و در پشت سر آنها قرار گرفت. ستون ابر نیز به پشت سر آنها منتقل شد [20]و در میان قوم اسرائیل و مصریها حایل گردید. وقتی شب فرا رسید، ابر به ستون آتش تبدیل شد، بطوری که مصریها در تاریکی بودند و بنی‌اسرائیل در روشنایی. پس مصریها تمام شب نمی‌توانستند به اسرائیلیها نزدیک شوند.

[21]سپس موسی عصای خود را بطرف دریا دراز کرد و خداوند آب دریا را شکافت و از میان آب راهی برای عبور بنی‌اسرائیل آماده ساخت. تمام شب نیز از مشرق باد سختی وزیدن گرفت و این راه را خشک کرد.

[22]بنابراین، قوم اسرائیل از آن راه خشک در میان دریا گذشتند در حالی که آب دریا در دو طرف راه، همچون دیواری بلند بر پا شده بود. [23]در این هنگام تمام سواران و اسبها و عرابه‌های فرعون در پی قوم اسرائیل وارد دریا شدند. [24]در سپیده دم، خداوند از میان ابر و آتش بر لشکر مصر نظر انداخت و آنها را آشفته کرد. [25]چرخهای همهٔ عرابه‌ها از جا کنده شدند چنانکه بسختی می‌توانستند حرکت کنند. مصری‌ها فریاد برآوردند: «بیایید فرار کنیم، چون خداوند برای اسرائیلیها با ما می‌جنگد.»

[26]وقتی همهٔ قوم اسرائیل به آن طرف دریا رسیدند خداوند به موسی فرمود: «بار دیگر دست خود را بطرف دریا دراز کن تا آبها بر سرمصری‌ها و اسبها و عرابه‌هایشان فرو ریزند.» [27]موسی این کار را کرد و سپیده دم آب دریا دوباره به حالت اول باز گشت. مصری‌ها کوشیدند فرار کنند، ولی خداوند همهٔ آنها را در دریا غرق کرد. [28]پس آب برگشت و تمام عرابه‌ها و سواران را فروگرفت، بطوری که از لشکر فرعون که به تعقیب بنی‌اسرائیل پرداخته بودند حتی یک نفر هم زنده نماند.

[29]به این ترتیب، بنی‌اسرائیل از میان راهی که بر دو طرف آن دیوارهای بلند آب برپا شده بود، گذشتند. [30]اینچنین، خداوند در آن روز بنی‌اسرائیل را از جنگ مصریها نجات بخشید. اسرائیلیها اجساد مصریها را دیدند که در ساحل دریا افتاده بودند. [31]وقتی قوم اسرائیل این معجزهٔ عظیم خداوند را به چشم دیدند، ترسیدند و به خداوند و به بندهٔ او موسی ایمان آوردند.

سرود موسی

15 آنگاه موسی و بنی‌اسرائیل در ستایش خداوند این سرود را خواندند:
خداوند را می‌سراییم که شکوهمندانه پیروز شده است،
او اسبها و سوارانشان را به دریا افکنده است.
[2]خداوند قوت و سرود و نجات من است.
او خدای من است، پس او را ستایش می‌کنم.
او خدای نیاکان من است، پس او را تجلیل می‌نمایم.
[3]او جنگاور است و نامش خداوند می‌باشد.
[4]خداوند، لشکر و عرابه‌های فرعون
را به دریا سرنگون کرد.
مبارزان برگزیدهٔ مصر در دریای سرخ غرق شدند.
[5]آبهای دریا آنها را پوشاندند،
و آنها مانند سنگ به اعماق آب فرو رفتند.
[6]دست راست تو ای خداوند، قدرت عظیمی دارد.
به نیروی دستت، دشمنانت را در هم کوبیدی.
[7]با عظمت شکوهت دشمنان را نابود ساختی،
آتش خشم تو، ایشان را همچون کاه سوزانید.
[8]تو بر دریا دمیدی و آن را شکافتی،
آبها مانند دیوار ایستاد و عمق دریا خشک گردید.
[9]دشمن گفت: «ایشان را تعقیب می‌کنم،
آنها را می‌گیرم و با شمشیرم هلاک می‌کنم،
ثروتشان را تقسیم کرده، هر چه بخواهم برای خود بر می‌دارم.»
[10]اما تو ای خداوند، چون بر دریا دمیدی
موجها یکباره آنها را پوشانید،
همگی مثل سرب در دریای خروشان غرق شدند.
[11]کیست مانند تو ای خداوند در میان خدایان؟
کیست مثل تو عظیم در قدوسیت؟
کیست که مانند تو بتواند کارهای مهیب و عجیب انجام دهد؟
[12]چون دست راست خود را دراز کردی،
زمین، دشمنان ما را بلعید.
[13]قوم خود را که بازخرید نموده‌ای
با رحمت خود رهبری خواهی فرمود.
تو آنها را با قدرت خود
به سرزمین مقدست هدایت خواهی کرد.
[14]ملتها وقتی این را بشنوند مضطرب خواهند شد،
ساکنان فلسطین از ترس خواهند لرزید،
[15]امیران ادوم وحشت خواهند کرد،
بزرگان موآب خواهند لرزید.
وحشت، مردم کنعان را فرو خواهد گرفت.
[16]ترس و دلهره بر ایشان غلبه خواهد کرد.
ای خداوند از قدرت تو، آنها چون سنگ، خاموش خواهند ایستاد،
تا قوم تو که آنها را خریده‌ای از کنار ایشان بگذرند.
[17]ای خداوند، تو ایشان را به کوه مقدس خود بیاور
و در جایی که برای سکونت خود انتخاب کرده‌ای
و خانهٔ خود را در آن ساخته‌ای، ساکن ساز.
[18]خداوندا، تو تا ابد سلطنت خواهی کرد.
[19]وقتی اسبهای فرعون با عرابه‌ها و سوارانش بدنبال اسرائیلی‌ها وارد دریا شدند، خداوند آب دریا را بر ایشان برگردانید، اما اسرائیلی‌ها از میان دریا به خشکی رسیدند.

سرود مریم

[20]پس از خواندن این سرود، مریم نبیه، خواهر هارون دف به دست گرفت و به رقصیدن پرداخت و زنان دیگر نیز بدنبال وی چنین کردند، [21]و مریم این سرود را خطاب به ایشان خواند:
«خداوند را بسرایید که شکوهمندانه پیروز شده است، او اسبها و سوارانشان را به دریا افکنده است.»

آب تلخ

[22]موسی قوم اسرائیل را از دریای سرخ حرکت داد و بطرف صحرای شور هدایت کرد. ولی در آن صحرا پس از سه روز راهپیمایی، قطره‌ای آب نیافتند. [23]سپس آنها به ماره رسیدند، ولی از آب آنجا نیز نتوانستند بنوشند، چون تلخ بود. (از این جهت آن مکان را ماره

یعنی «تلخ» نامیدند.) [24]مردم غرغر کنان به موسی گفتند: «ما تشنه‌ایم؛ چه بنوشیم؟»
[25]موسی نزد خداوند دعا کرد و خداوند درختی به او نشان داد و فرمود: «این درخت را در آب ماره بینداز تا آب آن شیرین شود.» موسی چنین کرد و آب، شیرین شد.
در ماره، خداوند دستوراتی به قوم اسرائیل داد تا اطاعت آنها را بیازماید. [26]او فرمود: «اگر دستورات و احکام مرا که خداوند، خدای شما هستم اطاعت کنید و آنچه را که در نظر من پسندیده است بجا آورید، از تمام مرض‌هایی که مصریان را بدان دچار ساختم در امان خواهید ماند، زیرا من، خداوند، شفا دهندهٔ شما هستم.»
[27]سپس بنی‌اسرائیل به ایلیم آمدند. در آنجا دوازده چشمه و هفتاد درخت خرما بود؛ پس در کنار چشمه‌ها خیمه زدند.

نان «مَن» و بلدرچین

16 قوم اسرائیل از ایلیم کوچ کردند و به صحرای سین که بین ایلیم و کوه سینا بود رفتند. روزی که به آنجا رسیدند، روز پانزدهم ماه دوم بعد از خروج ایشان از مصر بود. [2]در آنجا بنی‌اسرائیل باز از موسی و هارون گله کرده، [3]گفتند: «ای کاش در مصر می‌ماندیم و همانجا خداوند ما را می‌کشت. آنجا در کنار دیگهای گوشت می‌نشستیم و هر قدر می‌خواستیم می‌خوردیم، اما حالا در این بیابان سوزان که شما، ما را به آن کشانیده‌اید، بزودی از گرسنگی خواهیم مرد.»
[4]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «حال از آسمان برای ایشان نان می‌فرستم. هر کس بخواهد می‌تواند بیرون برود و هر روز نان خود را برای همان روز جمع کند. به این وسیله آنها را آزمایش می‌کنم تا ببینم آیا از دستوراتم پیروی می‌کنند یا نه. [5]به قوم اسرائیل بگو که روزهای جمعه نان به اندازهٔ دو روز جمع کرده، آن را آماده نمایند.»
[6]پس موسی و هارون، بنی‌اسرائیل را جمع کردند و به ایشان گفتند: «امروز عصر به شما ثابت می‌شود که این خداوند بود که شما را از سرزمین مصر آزاد کرد. [7و8]فردا صبح حضور پر جلال خداوند را خواهید دید، زیرا او گله و شکایت شما را که از وی کرده‌اید شنیده است؛ چون شما در واقع از خداوند شکایت کرده‌اید نه از ما. ما کیستیم که از ما شکایت کنید؟ از این پس، عصرها خداوند به شما گوشت خواهد داد و صبحها نان.»
[9]آنگاه موسی به هارون گفت که به قوم اسرائیل بگوید: «به حضور خداوند بیایید، زیرا او شکایات شما را شنیده است.»
[10]در حالیکه هارون با قوم سخن می‌گفت آنها بطرف بیابان نگاه کردند، و ناگهان حضور پر جلال خداوند ازمیان ابر ظاهر شد. [11و12]خداوند به موسی فرمود: «شکایات این قوم را شنیده‌ام. برو و به ایشان بگو که عصرها گوشت خواهند خورد و صبحها با نان سیر خواهند شد تا بدانند که من خداوند، خدای ایشان هستم.»
[13]در عصر همان روز، تعداد زیادی بلدرچین آمدند و سراسر اردوگاه بنی‌اسرائیل را پوشاندند و در سحرگاه در اطراف اردوگاه شبنم بر زمین نشست. [14]صبح، وقتی شبنم ناپدید شد، دانه‌های ریزی روی زمین باقی ماند که شبیه دانه‌های برف بود. [15]وقتی قوم اسرائیل آن را دیدند، از همدیگر پرسیدند: «این چیست؟»
موسی به آنها گفت: «این نانی است که خداوند به شما داده تا بخورید. [16]خداوند فرموده که هر خانواده به اندازهٔ احتیاج روزانهٔ خود از این نان جمع کند، یعنی برای هر نفر، یک عومر.*»
[17]پس قوم اسرائیل بیرون رفتند و به جمع آوری نان پرداختند. بعضی زیاد جمع کردند و بعضی کم. [18]اما وقتی نانی را که جمع کرده بودند با عومر اندازه گرفتند دیدند کسانی که زیاد جمع کرده بودند چیزی اضافه نداشتند و آنانی که کم جمع کرده بودند چیزی کم نداشتند، بلکه هر کس به اندازهٔ احتیاجش جمع کرده بود. [19]موسی به ایشان گفت: «چیزی از آن را

* نگاه کنید به 16: 36.

تا صبح نگه ندارید.» [20]ولی بعضی به حرف موسی اعتنا نکردند و قدری از آن را برای صبح نگهداشتند. اما چون صبح شد، دیدند پر از کرم شده و گندیده است. بنابراین، موسی از دست ایشان بسیار خشمگین شد. [21]از آن پس، هر روز صبح زود هر کس به اندازهٔ احتیاجش از آن نان جمع می‌کرد، و وقتی آفتاب بر زمین می‌تابید نانهایی که بر زمین مانده بود آب می‌شد.

[22]روز جمعه، قوم اسرائیل دو برابر نان جمع کردند، یعنی برای هر نفر بجای یک عومر، دو عومر. آنگاه بزرگان بنی‌اسرائیل آمدند و این را به موسی گفتند. [23]موسی به ایشان گفت: «خداوند فرموده که فردا روز استراحت و عبادت است. هر قدر خوراک لازم دارید امروز بپزید و مقداری از آن را برای فردا که "سبت مقدس خداوند" است نگهدارید.»

[24]آنها طبق دستور موسی نان را تا روز بعد نگهداشتند و صبح که برخاستند دیدند همچنان سالم باقی مانده است. [25]موسی به ایشان گفت: «این غذای امروز شماست، چون امروز "سَبَّتِ خداوند" است و چیزی روی زمین پیدا نخواهید کرد. [26]شش روز خوراک جمع کنید، اما روز هفتم، سَبَّت است و خوراک پیدا نخواهید کرد.»

[27]ولی بعضی از مردم در روز هفتم برای جمع کردن خوراک بیرون رفتند، اما هر چه گشتند چیزی نیافتند. [28]خداوند به موسی فرمود: «این قوم تا کی می‌خواهند از احکام و اوامر من سرپیچی کنند؟ [29]مگر نمی‌دانند که من در روز ششم، خوراک دو روز را به آنها می‌دهم و روز هفتم را که شنبه باشد روز استراحت و عبادت معین کردم و نباید برای جمع کردن خوراک از خیمه‌های خود بیرون بروند؟» [30]پس قوم اسرائیل در روز هفتم استراحت کردند. [31]آنها اسم نانی را که صبحها جمع می‌کردند، مَنّ (یعنی «این چیست؟») گذاشتند و آن مثل دانه‌های گشنیز سفید بود و طعم نان عسلی را داشت.

[32]موسی بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «خداوند فرموده که از این نان به مقدار یک عومر بعنوان یادگار نگهداریم تا نسلهای آینده آن را ببینند و بدانند این همان نانی است که خداوند وقتی اجدادشان را از مصر بیرون آورد در بیابان به ایشان داد.» [33]موسی به هارون گفت: «ظرفی پیدا کن و در آن به اندازهٔ یک عومر مَنّ بریز و آن را در حضور خداوند بگذار تا نسلهای آینده آن را ببینند.» [34]هارون همانطور که خداوند به موسی فرموده بود عمل کرد. بعدها این نان در «صندوق عهد» نهاده شد.

[35]بنی‌اسرائیل تا رسیدن به کنعان و ساکن شدن در آن سرزمین، مدت چهل سال از این نانی که به منّ معروف بود، می‌خوردند. [36](عومر ظرفی بود به گنجایش دو لیتر که برای اندازه‌گیری بکار می‌رفت.)

آب از صخره

17 بنی‌اسرائیل به دستور خداوند از صحرای سین کوچ کردند و پس از چند توقف کوتاه، در رفیدیم اردو زدند. اما وقتی به آنجا رسیدند، دیدند که در آن مکان نیز آب برای نوشیدن پیدا نمی‌شود.
[2]پس گله و شکایت آغاز کردند و به موسی گفتند: «به ما آب بده تا بنوشیم.»
موسی جواب داد: «چرا گله و شکایت می‌کنید؟ چرا خداوند را امتحان می‌نمایید؟»
[3]اما آنها که از تشنگی بی‌تاب شده بودند، فریاد زدند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا ما را به اینجا آوردی تا با فرزندان و گله‌های خود از تشنگی بمیریم؟»
[4]موسی به حضور خداوند رفت و گفت: «من با این قوم چکنم؟ هر آن ممکن است مرا سنگسار کنند.»
[5و6]خداوند در جواب موسی فرمود: «برخی از بزرگان بنی‌اسرائیل را همراه خود بردار و پیشاپیش مردم بطرف کوه حوریب حرکت کن. من در آنجا کنار صخره، پیش تو خواهم ایستاد. با همان عصایی که به رود نیل زدی، به صخره بزن تا آب از آن جاری شود و قوم بنوشند.» موسی همانطور که خداوند به او دستور داد، عمل کرد و آب از صخره جاری شد.
[7]موسی اسم آنجا را مسّا (یعنی «قوم، خداوند را امتحان کردند») گذاشت؛ ولی بعضی اسم آنجا را مریبه (یعنی «محل بحث و مجادله») گذاشتند، چون

در آنجا قوم اسرائیل به مجادله با خداوند پرداختند و گفتند: «آیا خداوند در میان ما هست یا نه؟» و به این ترتیب او را امتحان کردند.

جنگ با عمالیقیها

8عمالیقی‌ها به رفیدیم آمدند تا با بنی‌اسرائیل بجنگند. 9موسی به یوشع گفت: «افرادی از قوم انتخاب کن و فردا به جنگ عمالیقی‌ها برو. من عصای خدا را به دست گرفته بر فراز تپه خواهم ایستاد.» 10پس یوشع طبق دستور موسی به جنگ عمالیقی‌ها رفت و موسی و هارون و حور* به بالای تپه رفتند. 11موسی دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد. تا زمانی که دستهای موسی بالا بود، جنگاوران اسرائیلی پیروز می‌شدند، اما هر وقت دستهای خود را از خستگی پایین می‌آورد، عمالیقی‌ها بر آنان چیره می‌گشتند. 12سرانجام موسی خسته شد و دیگر نتوانست دستهای خود را بالا ببرد. پس هارون و حور، او را روی سنگی نشاندند و از دو طرف دستهای او را تا غروب آفتاب بالا نگه‌داشتند. 13در نتیجه، یوشع و سپاهیان او، عمالیقی‌ها را بکلی تارومار کردند.

14آنگاه خداوند به موسی فرمود: «شرح این پیروزی را بنویس تا به یادگار بماند و به یوشع بگو که من نام و نشان مردم عمالیق را از روی زمین محو خواهم کرد.»

15موسی در آن مکان یک قربانگاه ساخت و آن را «یهوه نسی» (یعنی «خداوند پرچم پیروزی من است») نامید. 16سپس موسی به قوم اسرائیل گفت: «پرچم خداوند را برافرازید، زیرا خداوند با مردم عمالیق نسل اندر نسل در جنگ خواهد بود.»

یترون به دیدار موسی می‌آید

18 یترون، پدر زن موسی و کاهن مدیان وقتی شنید که خدا چه کارهایی برای موسی و قوم اسرائیل کرده و چگونه آنها را از مصر رهانیده است، 2و3صفوره زن موسی را با دو پسر او برداشت و پیش موسی رفت. (موسی قبلاً زن خود را نزد یترون فرستاده بود.) نامهای دو پسر موسی جرشون و الیعازر بود. (جرشون به معنی «غریب» است، چون به هنگام تولد او، موسی گفته بود: «من در زمین بیگانه، غریب هستم.» 4الیعازر هم یعنی«خدا یاور من است»، چون موسی هنگام تولد او گفته بود: «خدای پدرم مرا یاری کرد و مرا از شمشیر فرعون نجات داد.»)

5و6هنگامی که بنی‌اسرائیل در دامنهٔ کوه سینا خیمه زده بودند، زن و پدر زن و فرزندان موسی از راه رسیدند. پس به موسی خبر دادند که همسر و دو پسرش و یترون آمده‌اند. 7موسی به استقبال یترون رفت، به او تعظیم کرد و صورت او را بوسید. پس از احوالپرسی، آنها به خیمهٔ موسی رفتند 8و موسی برای پدر زنش تعریف کرد که خداوند چه بلاهایی بر سر فرعون و مصریها آورد تا بنی‌اسرائیل را رهایی دهد و چه مشقتی را در طول این سفر تحمل کردند تا به آنجا رسیدند و چگونه خداوند قوم خود را از خطرات و دشواریها نجات داد. 9یترون بسبب احسان خداوند بر بنی‌اسرائیل و آزادی آنها از مصر بسیار خوشحال شد 10و گفت: «متبارک باد خداوند که قوم خود را از دست فرعون و مصریان نجات داد. 11اکنون می‌دانم که خداوند بزرگتر از همهٔ خدایان است، زیرا او قوم خود را از دست مصریان متکبر و بی‌رحم نجات داده است.»

12یترون قربانی سوختنی و قربانی‌های دیگر به خدا تقدیم کرد، و هارون و همهٔ بزرگان قوم اسرائیل به دیدن او آمدند و در حضور خدا برای خوردن گوشت قربانی دور هم نشستند.

موسی قضاتی تعیین می‌کند

(تثنیه 1: 9-18)

13روز بعد، موسی برای رسیدگی به شکایات مردم در جایگاه خود نشست و مردم از صبح تا غروب در حضور او ایستادند.

---

* حور از قبیله یهودا و از خاندان حصرون و خانوادهٔ کالیب بود (1تواریخ 2: 18و19). او پدر بزرگ بصل‌ئیل بود (خروج 31: 1و2).

[14]یترون وقتی دید که رسیدگی به شکایات مردم، وقت زیادی را می‌گیرد، به موسی گفت: «چرا این کار را به تنهایی انجام می‌دهی؟ چرا مردم را تمام روز سر پا نگه می‌داری؟»
[15]موسی جواب داد: «من باید این کار را بکنم، زیرا مردم برای حل مشکلات خود پیش من می‌آیند تا از خدا مسئلت نمایند. [16]وقتی بین دو نفر اختلافی پیش می‌آید، نزد من می‌آیند و من تشخیص می‌دهم که حق با کدامست و احکام و اوامر خدا را به آنها تعلیم می‌دهم.»
[17]پدر زن موسی گفت: «این درست نیست. [17]تو با این کار، خود را از پای در می‌آوری و قوم را نیز خسته می‌کنی. تو نمی‌توانی این کار سنگین را به تنهایی انجام دهی. [19]حرف مرا گوش کن و نصیحت مرا بپذیر و خدا تو را برکت خواهد داد. تو در حضور خدا نمایندهٔ این مردم باش و مسایل و مشکلات ایشان را به او بگو. [20]دستورات خدا را به آنها یاد بده و بگو که چطور زندگی کنند و چه رفتاری داشته باشند. [21و22]در ضمن از میان قوم اسرائیل افرادی کاردان و خداترس و درستکار که از رشوه متنفر باشند انتخاب کن تا میان مردم قضاوت کنند. برای هر هزار نفر یک قاضی تعیین کن. آن قاضی هم به نوبهٔ خود از میان هر هزار نفر، ده نفر را انتخاب کند تا هر یک قاضی صد نفر باشد. هر یک از این ده قاضی به نوبهٔ خود از میان گروه صد نفرهٔ خویش دو نفر را انتخاب کنند تا هر یک، قاضی پنجاه نفر باشد. هر یک از این دو قاضی نیز از میان گروه پنجاه نفرهٔ خود پنج نفر را انتخاب کنند تا هر یک، قاضی ده نفر باشد. بگذار قضاوت قوم برعهدهٔ این افراد باشد و آنها فقط مسایل بسیار مهم و پیچیده را نزد تو بیاورند، ولی مسایل کوچک را خود حل کنند. به این ترتیب، دیگران را در کار خود شریک می‌کنی و بار مسئولیت تو سبکتر می‌شود. [23]اگر این روش را در پیش‌گیری و خواست خدا نیز چنین باشد، آنوقت خسته نخواهی شد و قوم نیز در حالیکه اختلافشان حل شده است، راضی به خانه‌های خویش باز خواهند گشت.»

[24]موسی نصیحت پدر زن خود را پذیرفت و مطابق پیشنهاد او عمل کرد. [25]او مردان کاردانی را برگزید و از میان آنها برای هر هزار نفر، صد نفر، پنجاه نفر و ده نفر قضاتی تعیین کرد. [26]آنها مرتب به کار قضاوت مشغول بودند و به مشکلات و اختلافات کوچکتر رسیدگی می‌کردند، ولی برای حل مسایل مهم و پیچیده نزد موسی می‌آمدند.
[27]پس از چند روز، موسی پدر زنش را بدرقه کرد و او به ولایت خود بازگشت.

قوم اسرائیل درکوه سینا

19 بنی‌اسرائیل رفیدیم را ترک گفتند و درست سه ماه پس از خروجشان از مصربه بیابان سینا رسیدند و در مقابل کوه سینا اردو زدند. [3]موسی برای ملاقات با خدا به بالای کوه رفت. خداوند از میان کوه خطاب به موسی فرمود: «دستورات مرا به بنی‌اسرائیل بده و به ایشان بگو: [4]شما دیدید که من با مصری‌ها چه کردم و چطور مانند عقابی که بچه‌هایش را روی بالها می‌برد، شما را برداشته، پیش خود آوردم. [5]حال اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگهدارید، از میان همهٔ اقوام، شما قوم خاص من خواهید بود. هر چند سراسر جهان مال من است، [6]اما شما برای من ملتی مقدس خواهید بود و چون کاهنان، مرا خدمت خواهید کرد.»
[7]موسی از کوه فرود آمد و بزرگان بنی‌اسرائیل را دور خود جمع کرد و هر چه را که خداوند به او فرموده بود به ایشان باز گفت.
[8]همهٔ قوم یک صدا جواب دادند: « هر چه خداوند از ما خواسته است، انجام می‌دهیم.» موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد.
[9]خداوند به موسی فرمود: «من در ابر غلیظی نزد تو می‌آیم تا هنگامی که با تو گفتگو می‌کنم قوم به گوش خود صدای مرا بشنوند و از این پس گفتار تو را باور کنند.»
موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد [10]و خداوند به او فرمود: «حال پایین برو و امروز و فردا آنها را برای ملاقات با من آماده کن. به ایشان

بگو که لباسهای خود رابشویند، 11چون من
می‌خواهم پس فردا در برابر چشمان بنی‌اسرائیل بر
کوه سینا نازل شوم. 12حدودی دور تا دور کوه تعیین
کن که قوم از آن جلوتر نیایند و به ایشان بگو که از
کوه بالا نروند و حتی به آن نزدیک هم نشوند. هر
که از این حدود پا فراتر گذارد کشته خواهد شد. 13او
باید سنگسار گردد و یا با تیر کشته شود بدون اینکه
کسی به او دست بزند. این قانون شامل حیوانات نیز
می‌شود. پس به کوه نزدیک نشوید تا اینکه صدای
شیپور برخیزد، آنگاه می‌توانید به دامنهٔ کوه
برآیید.»
14موسی از کوه فرود آمد و بنی‌اسرائیل را تقدیس*
نمود و آنها لباسهای خود را شستند.
15موسی به ایشان فرمود: «دو روز بعد، خداوند
خود را بر شما ظاهر خواهد کرد. پس خود را برای
ملاقات با او آماده کنید و در این دو روز با زنان
خود نزدیکی ننمایید.»
16صبح روز سوم، هنگام طلوع آفتاب، صدای
هولناک رعد و برق شنیده شد و ابر غلیظی روی
کوه پدید آمد. سپس صدای بسیار بلندی چون صدای
شیپور برخاست. تمام قوم از ترس لرزیدند.
17آنگاه موسی آنها را برای ملاقات با خدا از
اردوگاه بیرون برد. همه در پای کوه ایستادند. 18تمام
کوه سینا از دود پوشیده شد، زیرا خداوند در آتش بر
آن نزول کرد. از کوه دود برخاست و مانند دود
کوره، در هوا بالا رفت و تمام کوه لرزید. 19صدای
شیپور هر لحظه بلندتر می‌شد. آنگاه موسی با خدا
سخن گفت و خدا هم با صدایی نظیر صدای رعد به
او جواب داد. 20وقتی خداوند بر قلهٔ کوه نزول کرد،
موسی را فراخواند و موسی نیز به قلهٔ کوه بالا
رفت.
21خداوند به موسی فرمود: «پایین برو و به قوم بگو
که از حدود تعیین شده تجاوز نکنند و برای دیدن من
بالا نیایند و گرنه هلاک می‌شوند. 22حتی کاهنانی که
به من نزدیک می‌شوند باید خود را تقدیس کنند تا بر
ایشان غضبناک نشوم.»
23موسی عرض کرد: «آنها به بالای کوه نخواهند
آمد، زیرا تو ایشان را از این کار برحذر داشته‌ای و
به من دستور داده‌ای که کوه را تقدیس کرده،
حدودی برای آن تعیین کنم و به آنها بگویم که از آن
حدود تجاوز نکنند.»
24خداوند فرمود: «پایین برو و هارون را با خود بالا
بیاور. به بنی‌اسرائیل و کاهنان آنها بگو که از آن
حد، تجاوز نکنند و برای دیدن من به بالای کوه
نیایند، و گر نه می‌میرند.»
25پس موسی از کوه پایین رفت و هر چه را که
خداوند به او فرموده بود به قوم باز گفت.

ده فرمان

(تثنیه 5: 1-21)

20 خدا با موسی سخن گفت و این احکام را
صادر کرد:
2«من خداوند، خدای تو هستم، همان خدایی که تو را
از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد.
3«تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.
4«هیچگونه بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی برای
خود درست نکن. 5در برابر آنها زانو نزن و آنها را
پرستش نکن، زیرا من که خداوند، خدای تو می‌باشم،
خدای غیوری هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند،
مجازات می‌کنم. این مجازات، شامل حال فرزندان آنها
تا نسل سوم و چهارم نیز می‌گردد. 6اما بر کسانی که
مرا دوست داشته باشند و دستورات مرا پیروی کنند، تا
هزار پشت رحمت می‌کنم.
7«از نام من که خداوند، خدای تو هستم سوءاستفاده
نکن. اگر نام مرا با بی‌احترامی به زبان بیاوری یا
به آن قسم دروغ بخوری، تو را مجازات می‌کنم.
8«روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار.
9در هفته شش روز کار کن، 10ولی در روز هفتم که
«سبت خداوند» است هیچ کار نکن، نه خودت، نه
پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه کنیزت، نه مهمانانت و
نه چهارپایانت. 11چون خداوند در شش روز، آسمان و

* «تقدیس» یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن.

زمین و دریا و هر چه را که در آنهاست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید. پس او روز سبت را مبارک خواند و آن را روز استراحت تعیین نمود.
[12]«پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، خدای تو به تو خواهد بخشید، عمر طولانی داشته باشی.
[13]«قتل نکن.
[14]«زنا نکن.
[15]«دزدی نکن.
[16]«دروغ نگو.
[17]«چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش. به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، و اموال همسایه‌ات نباش.»
[18]وقتی قوم اسرائیل رعد و برق و بالا رفتن دود را از کوه دیدند و صدای شیپور را شنیدند، از ترس لرزیدند. آنها در فاصله‌ای دور از کوه ایستادند و [19]به موسی گفتند:
«تو پیام خدا را بگیر و به ما برسان و ما اطاعت می‌کنیم. خدا مستقیماً با ما صحبت نکند، چون می‌ترسیم بمیریم.»
[20]موسی گفت: «نترسید، چون خدا برای این نزول کرده، که قدرت خود را بر شما ظاهر سازد تا از این پس از او بترسید و گناه نکنید.»
[21]در حالیکه همهٔ قوم آنجا ایستاده بودند، دیدند که موسی به ظلمت غلیظی که خدا در آن بود، نزدیک شد.

مقررات قربانگاه

[22]آنگاه خداوند از موسی خواست تا به قوم اسرائیل چنین بگوید:
«شما خود دیدید چگونه از آسمان با شما صحبت کردم، [23]پس دیگر برای خود خدایانی از طلا و نقره نسازید و آنها را پرستش نکنید. [24]قربانگاهی که برای من می‌سازید باید از خاک زمین باشد. از گله و رمهٔ خود قربانی‌های سوختنی و هدایای سلامتی روی این قربانگاه قربانی کنید. در جایی که من برای عبادت تعیین می‌کنم قربانگاه بسازید تا من آمده، شما را در آنجا برکت دهم. [25]اگر خواستید قربانگاه را از سنگ بنا کنید، سنگها را با ابزار نشکنید و نتراشید، چون سنگهایی که روی آنها ابزار بکار رفته باشد مناسب قربانگاه من نیستند. [26]برای قربانگاه، پله نگذارید مبادا وقتی از پله‌ها بالا می‌روید عورت شما دیده شود.

رفتار با غلامان

(تثنیه 15: 12-18)

21 «سایر احکامی که باید اطاعت کنید، اینها هستند:
[2]«اگر غلامی عبرانی بخری* فقط باید شش سال تو را خدمت کند. سال هفتم باید آزاد شود بدون اینکه برای کسب آزادی خود قیمتی بپردازد. [3]اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری نداشته باشد و در حین غلامی همسری اختیار کند در سال هفتم فقط خودش آزاد شود. اما اگر قبل از اینکه غلام تو شود همسری داشته باشد، آنگاه هر دو آنها در یک زمان آزاد شوند. [4]ولی اگر اربابش برای او زن گرفته باشد و او از وی صاحب پسران و دخترانی شده باشد، آنگاه فقط خودش آزاد شود و زن و فرزندانش پیش او بمانند.
[5]«اگر آن غلام بگوید: من ارباب و زن و فرزندانم را دوست دارم و آنها را بر آزادی خود ترجیح می‌دهم، [6]آنوقت اربابش او را پیش قضات* قوم ببرد و در حضور همه گوش او را با درفشی سوراخ کند تا از آن پس همیشه غلام او باشد.
[7]«اگر مردی دختر خود را به کنیزی بفروشد، آن کنیز مانند غلام در پایان سال ششم آزاد نشود. [8]اگر اربابش که آن کنیز را خریده و نامزد خود کرده است، از او راضی نباشد، باید اجازه دهد تا وی بازخرید شود؛ ولی حق ندارد او را به یک غیراسرائیلی بفروشد، چون این کار در حق او خیانت شمرده می‌شود. [9]اگر ارباب بخواهد کنیز را

* یعنی «اگر کسی از عهدهٔ پرداخت قرض تو بر نیاید و بدین ترتیب غلام تو شود ...».
* یا «پیش خدا».

برای پسرش نامزد کند، باید مطابق رسوم دختران آزاد با او رفتار کند، نه به رسم یک کنیز. [10]اگر خودش با او ازدواج کند و بعد زن دیگری نیز بگیرد، نباید از خوراک و پوشاک و حق همسری او چیزی کم کند. [11]اگر ارباب در رعایت این سه نکته کوتاهی کند، آنوقت آن کنیز آزاد است و می‌تواند بدون پرداخت قیمتی، او را ترک کند.

قوانین مربوط به مجازات مجرمین

[12]«اگر کسی انسانی را طوری بزند که منجر به مرگ وی گردد، او نیز باید کشته شود. [13]اما اگر او قصد کشتن نداشته و مرگ، تصادفی بوده باشد**، آنوقت مکانی برایش تعیین می‌کنم تا به آنجا پناهنده شده، بست بنشیند [14]ولی اگر شخصی، به عمد و با قصد قبلی به کسی حمله کند و او را بکشد، حتی اگر به قربانگاه من نیز پناه برده باشد، باید از بست بیرون کشیده، کشته شود.

[15]«هر که پدر یا مادرش را بزند، باید کشته شود.

[16]«هر کس انسانی را بدزدد، خواه او را به غلامی فروخته و خواه نفروخته باشد، باید کشته شود.

[17]«هر کس پدر یا مادر خود را لعنت کند، باید کشته شود.

[18]«اگر دو نفر با هم گلاویز بشوند و یکی از آنها دیگری را با سنگ یا با مشت چنان بزند که مجروح و بستری شود اما نمیرد، [19]و بعد از اینکه حالش خوب شد بتواند با کمک عصا راه برود، آنوقت ضارب بخشیده شود، بشرطی که تمام مخارج معالجه و تاوان روزهای بیکاری مجروح را تا وقتی که کاملاً خوب نشده بپردازد.

[20]«اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری با چوب بزند که منجر به مرگ او گردد، باید مجازات شود. [21]اما اگر آن غلام یا کنیز چند روزی پس از کتک خوردن زنده بماند، اربابش مجازات نشود، زیرا آن غلام یا کنیز به او تعلق دارد.

[22]«اگر عده‌ای با هم درگیر شوند و در جریان این دعوا، زن حامله‌ای را طوری بزنند که به سقط جنین او منجر شود، ولی به خود او آسیبی نرسد، ضارب هر مبلغی را که شوهر آن زن بخواهد و قاضی آن را تأیید کند، باید جریمه بدهد. [23]ولی اگر به خود او صدمه‌ای وارد شود، باید همان صدمه به ضارب نیز وارد گردد: جان بعوض جان، [24]چشم بعوض چشم، دندان بعوض دندان، دست بعوض دست، پا بعوض پا، [25]داغ بعوض داغ، زخم بعوض زخم، و ضرب بعوض ضرب.

[26]«اگر کسی با وارد کردن ضربه‌ای به چشم غلام یا کنیزش او را کور کند، باید او را بعوض چشمش آزاد کند. [27]اگر کسی دندان غلام یا کنیز خود را بشکند، باید او را بعوض دندانش آزاد کند.

[28]«اگر گاوی به مرد یا زنی شاخ بزند و او را بکشد، آن گاو باید سنگسار شود و گوشتش هم خورده نشود، آنوقت صاحب آن گاو بی‌گناه شمرده می‌شود. [29]ولی اگر آن گاو قبلاً سابقهٔ شاخ زنی داشته و صاحبش هم از این موضوع با خبر بوده، اما گاو را نبسته باشد، در اینصورت باید هم گاو سنگسار گردد و هم صاحبش کشته شود. [30]ولی

** نگاه کنید به یوشع 20: 1-9.

اگر بستگان مقتول راضی شوند که خون‌بها را قبول کنند، صاحب گاو می‌تواند با پرداخت خونبهای تعیین شده، جان خود را نجات دهد.
[31]«اگر گاوی به دختر یا پسری شاخ بزند و او را بکشد، همین حکم اجرا شود. [32]اما اگر گاو به غلام یا کنیزی شاخ بزند و او را بکشد، باید سی مثقال نقره به ارباب آن غلام یا کنیز داده شود و گاو هم سنگسار گردد.
[33]«اگر کسی چاهی بکند و روی آن را نپوشاند و گاو یا الاغی در آن بیفتد، [34]صاحب چاه باید قیمت آن حیوان را تماماً به صاحبش بپردازد و حیوان مرده از آن او باشد.
[35]«اگر گاوی، گاو دیگری را بزند و بکشد، صاحبان آن دو گاو باید گاو زنده را بفروشند و قیمت آن را میان خود تقسیم کنند، و هر یک از آنها هم می‌تواند نیمی از گاو کشته شده را برای خود بردارد. [36]ولی اگر گاوی که زنده مانده، سابقهٔ شاخ زنی داشته و صاحبش آن را نبسته باشد، باید گاو زنده‌ای بعوض گاو کشته بدهد و گاو کشته شده را برای خود بردارد.

قوانین مربوط به اموال

22 «اگر کسی گاو یا گوسفندی را بدزدد و بفروشد یا سرببرد باید بعوض گاوی که دزدیده پنج گاو و بعوض گوسفند، چهار گوسفند پس بدهد. [2و3و4]اگر از عهدهٔ پرداخت کامل غرامت برنیاید، در قبال این غرامت به غلامی فروخته شود. اگر دزد در حین دزدیدن گاو، گوسفند و یا الاغ دستگیر شود باید دو برابر ارزش حیوان دزدیده شده جریمه بدهد. اگر دزد به هنگام شب در حین عمل دزدی کشته شود، کسی که او را کشته است مجرم شناخته نمی‌شود، اما اگر این قتل در روز واقع شود کسی که او را کشته مجرم است.
[5]«اگر کسی چارپایان خود را عمداً به داخل تاکستان شخص دیگری رها کند، و یا آنها را در مزرعهٔ شخص دیگری بچراند، باید از بهترین محصول خود، برابر خسارت وارده به صاحب تاکستان یا مزرعه غرامت بپردازد.
[6]«اگر کسی در مزرعه‌اش آتشی روشن کند و آتش به مزرعهٔ شخص دیگری سرایت نماید و بافه‌ها یا محصول درو نشده و یا تمام مزرعهٔ او را بسوزاند، آنکه آتش را افروخته است باید غرامت تمام خسارات وارده را بپردازد.
[7]«اگر کسی پول یا شیء‌ای را پیش شخصی به امانت گذاشت و آن امانت دزدیده شد، اگر دزد دستگیر شود باید دو برابر آنچه را که دزدیده است عوض دهد. [8]ولی اگر دزد گرفتار نشود، آنوقت شخص امانتدار را نزد قضات* ببرند تا معلوم شود آیا خود او در امانت خیانت کرده است یا نه.
[9]«هر گاه گاو، گوسفند، الاغ، لباس و یا هر چیز دیگری گم شود و صاحبش ادعا کند که گمشدهٔ او پیش فلان شخص است، ولی آن شخص انکار کند، باید هر دو به حضور قضات بیایند و کسی که مقصر شناخته شد دو برابر مالی که دزدیده شده، تاوان دهد.
[10]«اگر کسی گاو یا الاغ یا گوسفند یا هر حیوان دیگری را به دست همسایه به امانت بسپارد و آن حیوان بمیرد، یا آسیب ببیند، و یا غارت شود و شاهدی در بین نباشد، [11]آن همسایه باید سوگند بخورد که آن را ندزدیده است و صاحب مال باید سوگند او را بپذیرد و از گرفتن تاوان مال، خودداری کند. [12]ولی اگر حیوان یا مال امانتی از نزد امانتدار دزدیده شود، امانتدار باید به صاحب مال غرامت دهد. [13]اگر احیاناً جانوری وحشی آن را دریده باشد، شخص امانتدار باید لاشهٔ دریده شده را برای اثبات این امر نشان دهد، که در اینصورت غرامت گرفته نمی‌شود.
[14]«اگر کسی حیوانی را از همسایهٔ خود قرض بگیرد و آن حیوان آسیب ببیند یا کشته شود، و صاحبش هم در آن زمان در آنجا حاضر نبوده باشد، قرض گیرنده باید عوض آن حیوان را بدهد. [15]اما اگر صاحبش در آنجا حاضر بوده باشد، احتیاجی به پرداخت تاوان نیست. اگر حیوان کرایه شده باشد همان کرایه، غرامت را نیز شامل می‌شود.

---

* یا «پیش خدا», همچنین آیهٔ 9.

قوانین اخلاقی و دینی

16«اگر مردی، دختر باکره‌ای را که هنوز نامزد
نشده اغفال کند، باید مهریهٔ دختر را پرداخته، او را
به عقد خود در آورد. 17ولی اگر پدر دختر با این
ازدواج راضی نباشد، آن مرد باید فقط مهریهٔ تعیین
شده را به او بپردازد.
18«زنی که جادوگری کند، باید کشته شود.
19«هر انسانی که با حیوانی نزدیکی نماید، باید کشته
شود.
20«اگر کسی برای خدایی دیگر، غیر از خداوند
قربانی کند، باید کشته شود.
21«به شخص غریب ظلم نکنید. به یاد آورید که شما
نیز در سرزمین مصر غریب بودید.
22«از بیوه زن و یتیم بهره‌کشی نکنید. 23اگر بر آنها
ظلمی روا دارید و ایشان پیش من فریاد برآورند، من
به داد آنها می‌رسم، 24و بر شما خشمگین شده، شما را
به دست دشمنان هلاک خواهم نمود تا زنان شما بیوه
شوند و فرزندانتان یتیم گردند.
25«اگر به یکی از افراد قوم خود که محتاج باشد، پول
قرض دادی، مثل یک رباخوار رفتار نکن و از او سود
نگیر. 26اگر لباس او را گرو گرفتی، قبل از غروب
آفتاب آن را به او پس بده، 27چون ممکن است آن لباس
تنها پوشش او برای خوابیدن باشد. اگر آن لباس را به او
پس ندهی و او پیش من ناله کند من به داد او خواهم
رسید، زیرا خدایی کریم هستم.
28«به خدا کفر نگو* و به رهبران قوم خود لعنت نفرست.
29«نوبر غلات و عصیر انگور خود را به موقع
بحضور من بیاور.
«برای پسر ارشد خود، عوض بده.
30«نخست زاده‌های نر گاوان و گوسفندان خود را به
من بده. بگذار این نخست‌زاده‌ها یک هفته پیش
مادرشان بمانند و در روز هشتم آنها را به من بده.
31«شما قوم مقدس من هستید، پس گوشت حیوانی را
که بوسیله جانور وحشی دریده شده، نخورید؛ آن را
پیش سگان بیندازید.

* یا «به قضات ناسزا نگو».

عدل و انصاف

23 «خبر دروغ را منتشر نکن و با دادن
شهادت دروغ با خطاکار همکاری منما.
2دنباله‌رو جماعت در انجام کار بد مشو. وقتی در
دادگاه در مقام شهادت ایستاده‌ای تحت تأثیر نظر
اکثریت، عدالت را پایمال نکن، 3و از کسی صرفاً
بخاطر اینکه فقیر است طرفداری منما.
4«اگر به گاو یا الاغ گمشدهٔ دشمن خود برخوردی
آن را پیش صاحبش برگردان. 5اگر الاغ دشمنت را
دیدی که در زیر بار افتاده است، بی‌اعتنا از کنارش
رد نشو، بلکه به او کمک کن تا الاغ خود را از
زمین بلند کند.
6«در دادگاه، حق شخص فقیر را پایمال نکن. 7تهمت
ناروا به کسی نزن و نگذار شخص بی‌گناه به مرگ
محکوم شود. من کسی را که عدالت را زیر پا گذارد
بی‌سزا نخواهم گذاشت.
8«رشوه نگیر، چون رشوه چشمان بینایان را کور
می‌کند و راستگویان را به دروغگویی وامیدارد.
9«به اشخاص غریب ظلم نکن، چون خود تو در
مصر غریب بودی و از حال غریبان آگاهی.

هفتمین سال و هفتمین روز

10«در زمین خود شش سال کشت و زرع کنید، و
محصول آن را جمع نمایید. 11اما در سال هفتم بگذارید
زمین استراحت کند و آنچه را که در آن می‌روید
واگذارید تا فقرا از آن استفاده کنند و آنچه از آن باقی
بماند حیوانات صحرا بخورند. این دستور در مورد باغ
انگور و باغ زیتون نیز صدق می‌کند.
12«شش روز کار کنید و در روز هفتم استراحت نمایید
تا غلامان و کنیزان و غریبانی که برایتان کار می‌کنند و
حتی چارپایانتان بتوانند استراحت نمایند.
13«از آنچه که به شما گفته‌ام اطاعت کنید. نزد خدایان
غیر دعا نکنید و حتی اسم آنها را بر زبان نیاورید.

سه عید بزرگ

(خروج 34: 18-26، تثنیه 16: 1-17)

14«هر سال این سه عید را به احترام من نگاهدارید.

15اول، عید فطیر: همانطور که قبلاً دستور دادم در این عید هفت روز نان فطیر بخورید. این عید را بطور مرتب در ماه ابیب هر سال برگزار کنید، چون در همین ماه بود که از مصر بیرون آمدید. در این عید همهٔ شما باید به حضور من هدیه بیاورید. 16دوم، عید حصاد: آن وقتی است که شما باید نوبر محصولات خود را به من تقدیم کنید. سوم، عید جمعآوری: این عید را در آخر سال، هنگام جمعآوری محصول برگزار کنید. 17هر سال در این سه عید، تمام مردان بنیاسرائیل باید در حضور خداوند حاضر شوند.

18«خون حیوان قربانی را همراه با نان خمیر مایهدار به من تقدیم نکنید. نگذارید پیه قربانیهایی که به من تقدیم کردهاید تا صبح بماند.

19«نوبر هر محصولی را که درو میکنید، به خانهٔ خداوند، خدایتان بیاورید.

«بزغاله را در شیر مادرش نپزید.

وعدههای خدا

20«من فرشتهای پیشاپیش شما میفرستم تا شما را بسلامت به سرزمینی هدایت کند که برای شما آماده کردهام. 21به سخنان او توجه کنید و از دستوراتش پیروی نمایید. از او تمّرد نکنید، زیرا گناهان شما را نخواهد بخشید، چراکه او نمایندهٔ من است و نام من بر اوست. 22اگر مطیع او باشید و تمام دستورات مرا اطاعت کنید، آنگاه من دشمن دشمنان شما خواهم شد. 23فرشتهٔ من پیشاپیش شما خواهد رفت و شما را به سرزمین اموریها، حیتیها، فرزیها، کنعانیها، حویها و یبوسیها هدایت خواهد کرد و من آنها را هلاک خواهم نمود. 24بتهای آنها را سجده و پرستش نکنید و مراسم ننگین آنها را بجا نیاورید. این قومها را نابود کنید و بتهایشان را بشکنید.

25«خداوند، خدای خود را عبادت کنید و او نان و آب شما را برکت خواهد داد و بیماری را از میان شما دور خواهد کرد. 26در میان شما سقط جنین و نازایی وجود نخواهد داشت. او به شما عمر طولانی خواهد بخشید.

27«به هر سرزمینی که هجوم برید، ترس خداوند بر مردمانش مستولی خواهد شد و آنها از برابر شما خواهند گریخت. 28من زنبورهای سرخ میفرستم تا قومهای حوی، کنعانی و حیتی را از حضور شما بیرون کنند. 29البته آن قومها را تا یک سال بیرون نخواهم کرد مبادا زمین خالی و ویران گردد و حیوانات درنده بیش از حد زیاد شوند. 30این قومها را بتدریج از آنجا بیرون میکنم تا کمکم جمعیت شما زیاد شود و تمام زمین را پر کند. 31مرز سرزمین شما را از دریای سرخ تا کرانهٔ فلسطین و از صحرای جنوب تا رود فرات وسعت میدهم و به شما کمک میکنم تا ساکنان آن سرزمین را شکست داده، بیرون کنید.

32«با آنها و خدایان ایشان عهد نبندید 33و نگذارید در میان شما زندگی کنند مبادا شما را به بت پرستی کشانده، به مصیبت عظیمی گرفتار سازند.»

تثبیت عهد

24 سپس خداوند به موسی فرمود: «تو و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل نزد من به کوه برآیید ولی به من نزدیک نشوید، بلکه از فاصلهٔ دور مرا سجده کنید. 2تنها تو ای موسی، بحضور من بیا، ولی بقیه نزدیک نیایند. هیچ یک از افراد قوم نیز نباید از کوه بالا بیایند.»

3پس موسی بازگشت و قوانین و دستورات خداوند را به بنیاسرائیل باز گفت.

تمام مردم یک صدا گفتند: «هر چه خداوند فرموده است، انجام خواهیم داد.»

4موسی تمام دستورات خداوند را نوشت و صبح روز بعد، بامدادان برخاست و در پای آن کوه قربانگاهی بنا کرد و به تعداد قبایل بنیاسرائیل، دوازده ستون در اطراف آن برپا نمود. 5آنگاه چند نفر از جوانان بنیاسرائیل را فرستاد تا قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی به خداوند تقدیم کنند. 6موسی نیمی از خون حیوانات قربانی شده را گرفت و در تشتها ریخت و نیم دیگر خون را روی قربانگاه پاشید.

[7]سپس کتابی را که در آن دستورات خدا را نوشته بود یعنی کتاب عهد را برای بنی‌اسرائیل خواند و قوم بار دیگر گفتند: «ما قول می‌دهیم که از تمام دستورات خداوند اطاعت کنیم.»
[8]پس موسی خونی را که در تشتها بود گرفت و بر مردم پاشید و گفت: «این خون، عهدی را که خداوند با دادن این دستورات با شما بست، مهر می‌کند.»
[9]موسی و هارون و ناداب و ابیهو با هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل از کوه بالا رفتند، [10]و خدای اسرائیل را دیدند. به نظر می‌رسید که زیر پای او فرشی از یاقوت کبود به شفافی آسمان گسترده شده باشد. [11]هر چند بزرگان اسرائیل خدا را دیدند، اما آسیبی به ایشان وارد نشد. آنها در حضور خدا خوردند و آشامیدند.

موسی روی کوه سینا

[12]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «نزد من به بالای کوه بیا و آنجا باش و من قوانین و دستوراتی را که روی لوحهای سنگی نوشته‌ام به تو می‌دهم تا آنها را به بنی‌اسرائیل تعلیم دهی.» [13]پس موسی و دستیار او یوشع برخاستند تا از کوه بالا بروند. [14]موسی به بزرگان قوم گفت: «در اینجا بمانید و منتظر باشید تا برگردیم. اگر در غیاب من مشکلی پیش آمد با هارون و حور مشورت کنید.»
[15]بنابراین، موسی از کوه سینا بالا رفت و ابری کوه را در خود فرو برد [16]و حضور پر جلال خداوند بر آن قرار گرفت. شش روز ابر همچنان کوه را پوشانده بود و در روز هفتم، خداوند از میان ابر موسی را صدا زد. [17]حضور پر جلال خداوند بر فراز کوه بر مردمی که در پایین کوه بودند چون شعله‌های فروزان آتش به نظر می‌رسید. [18]موسی به بالای کوه رفت و آن ابر، او را پوشانید و او چهل شبانه روز در کوه ماند.

هدایا برای عبادتگاه

(خروج 35: 4-9)

25 خداوند به موسی فرمود: «به بنی‌اسرائیل بگو که هدایا به حضور من بیاورند. از کسانی هدیه قبول کن که با میل و رغبت می‌آورند. هدایا باید از این نوع باشند: طلا، نقره و مفرغ؛ نخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ پوست قوچ که رنگش سرخ شده باشد و پوست خز؛ چوب اقاقیا؛ روغن زیتون برای چراغها؛ مواد خوشبو برای تهیه روغن مسح؛ بخور خوشبو؛ سنگ جزع و سنگهای قیمتی دیگر برای ایفود* و سینه بند کاهن.
[8]«بنی‌اسرائیل باید خیمهٔ مقدسی برایم بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم. [9]این خیمه و تمام لوازم آن را عیناً مطابق طرحی که به تو نشان می‌دهم بساز.

صندوق عهد

(خروج 37: 1-9)

[10]«صندوقی از چوب اقاقیا بساز که درازای آن 125 سانتی متر و پهنا و بلندی آن هر کدام 75 سانتی متر باشد. [11]بیرون و درون آن را با طلای خالص بپوشان و نواری از طلا دور لبهٔ آن بکش. [12]برای این صندوق، چهار حلقه از طلا آماده کن و آنها را در چهار گوشهٔ قسمت پایین آن متصل نما یعنی در هر طرف دو حلقه. [13و14]دو چوب بلند که از درخت اقاقیا تهیه شده باشد با روکش طلا بپوشان و آنها را برای برداشتن صندوق در داخل حلقه‌های دو طرف صندوق بگذار. [15]این چوبها درون حلقه‌های «صندوق عهد» بماند و از حلقه‌ها خارج نشود. [16]وقتی ساختن صندوق عهد به پایان رسید، آن دو لوح سنگی را که دستورات و قوانین روی آن کنده شده به تو می‌سپارم تا در آن بگذاری.
[17]«سرپوش صندوق عهد را به درازای 125 سانتی متر و پهنای 75 سانتی متر از طلای خالص درست کن. این سرپوش، «تخت رحمت» است برای کفارهٔ گناهان شما. [18و19]دو مجسمهٔ فرشته از طلا در دو سر تخت رحمت بساز. فرشته‌ها را طوری روی تخت رحمت بساز که با آن یکپارچه باشد. [20]مجسمهٔ

* «ایفود» جلیقهٔ مخصوصی بود که کاهن روی لباسهای خود می‌پوشید و سینه بند مخصوص را روی آن می‌بست.

فرشته‌ها، باید روبروی هم و نگاهشان بطرف تخت
و بالهایشان بر بالای آن گسترده باشد. [21]تخت
رحمت را روی صندوق نصب کن و لوحهای سنگی
را که به تو می‌سپارم در آن صندوق بگذار. [22]آنگاه
من در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از میان دو
فرشته‌ای که روی تخت رحمت قرار گرفته‌اند با تو
سخن خواهم گفت و دستورات لازم را برای
بنی‌اسرائیل به تو خواهم داد.

میز نان مقدس

(خروج 37: 10-16)

[23]«یک میز از چوب اقاقیا درست کن که به درازای
یک متر و به پهنای نیم متر و بلندی 75 سانتی متر
باشد. [24]آن را با روکش طلای خالص بپوشان و قابی
از طلا بر دور لبهٔ میز نصب کن. [25]حاشیهٔ دور لبهٔ
میز را به پهنای چهارانگشت درست کن و دور حاشیه
را با قاب طلا بپوشان. [26و27]چهار حلقه از طلا برای
میز بساز و حلقه‌ها را به چهار گوشهٔ بالای پایه‌های
میز نصب کن. این حلقه‌ها برای چوبهایی است که به
هنگام جابجا کردن و برداشتن میز باید در آنها قرار
بگیرد. [28]این چوبها را از جنس درخت اقاقیا با
روکشهای طلا بساز. [29]همچنین بشقابها، کاسه‌ها،
جامها و پیاله‌هایی از طلای خالص برای ریختن
هدایای نوشیدنی درست کن. [30]«نان مقدس» دایم روی
میز در حضور من باشد.

چراغدان

(خروج 37: 17-24)

[31]«یک چراغدان از طلای خالص درست کن. پایه
و بدنه آن باید یکپارچه و از طلای خالص ساخته
شود و نقش گلهای روی آن که شامل کاسبرگ و
غنچه است نیز باید از جنس طلا باشد. [32]از بدنهٔ
چراغدان شش شاخه بیرون آید سه شاخه از یک
طرف و سه شاخه از طرف دیگر. [33]روی هر یک
از شاخه‌ها سه گل بادامی شکل باشد. [34و35]خود بدنه
با چهار گل بادامی تزیین شود طوری که گلها بین
شاخه‌ها و بالا و پایین آنها قرار گیرند. [36]تمام این
نقشها و شاخه‌ها و بدنه باید از یک تکه طلای خالص
باشد. [37]سپس هفت چراغ بساز و آنها را بر
چراغدان بگذار تا نورش بطرف جلو بتابد. [38]انبرها
و سینی‌های آن را از طلای خالص درست کن.
[39]برای ساختن این چراغدان و لوازمش 34کیلو طلا
لازم است.
[40]«دقت کن همه را عیناً مطابق طرحی که در بالای
کوه به تو نشان دادم، بسازی.

خیمه عبادت

(خروج 36: 8-38)

26 «خیمه عبادت را با ده پرده از کتان لطیف
ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز
درست کن. هر یک از پرده‌ها چهارده متر درازا و
دو متر پهنا داشته باشد و روی آنها نقش فرشتگان
با دقت گلدوزی شود. ده پرده را پنج پنج به هم بدوز
بطوری که دو قطعهٔ جداگانه تشکیل دهند. [4و5]برای
وصل کردن این دو قطعهٔبزرگ، در لبهٔآخرین پردهٔ
هر قطعه، با نخ آبی پنجاه جاتکمه درست کن. [6]بعد
پنجاه تکمه از طلا برای پیوستن دو قطعه پرده به
همدیگر درست کن تا پرده‌های دور خیمه بصورت
یکپارچه درآید.
[7و8]«پوشش سقف عبادتگاه را از پشم بز به شکل
چادربباف. یازده قطعه پارچه که از پشم بز تهیه شده
باشد، هر کدام به طول پانزده متر و به عرض دو
متر بگیر؛ [9]پنج تا از آن قطعه‌ها را به هم بدوز تا
یک قطعهٔ بزرگ تشکیل شود. شش قطعهٔ دیگر را
نیز به همین ترتیب به هم بدوز. (قطعهٔ ششم از
قسمت بالای جلو خیمهٔ مقدس آویزان خواهد شد.)
[10و11]در حاشیهٔ هر یک از این دو قطعهٔ بزرگ
پنجاه جاتکمه باز کن و آنها را با پنجاه تکمهٔ مفرغی
به هم وصل کن تا بدینگونه دو قطعهٔ بزرگ به هم
وصل شوند. [12]این پوشش خیمه از پشت نیم متر،
[13]و از جلو هم نیم متر آویزان باشد. [14]دو پوشش
دیگر درست کن یکی از پوست قوچ که رنگش سرخ
شده باشد و دیگری از پوست خز، و آنها را به

ترتیب روی پوشش اولی بینداز. بدین ترتیب سقف عبادتگاه تکمیل می‌شود.

[15و16]«چوب‌بست خیمهٔ عبادت را از تخته‌های چوب اقاقیا بساز. درازای هر تخته پنج متر و پهنای آن 75 سانتی متر باشد. تخته‌ها را بطور عمودی قرار بده. [17]در هر طرف تخته، زبانه‌ای باشد تا با تختهٔ پهلویی جفت شود. [18و19]تخته‌های لازم برای عبادتگاه باید بدین تعداد باشد: بیست تخته با چهل پایهٔ نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تخته دو پایهٔ نقره‌ای قرار گیرد تا زبانه‌ها را نگاهدارند؛ [20و21]بیست تختهٔ دیگر با چهل پایهٔ نقره‌ای برای قسمت شمالی که در قسمت پایین هر کدام از آنها هم دو پایهٔ نقره‌ای باشد. [22]شش تخته برای سمت غربی پشت خیمه. [23]دو تختهٔ دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه. [24]این دو تخته باید از بالا و پایین بوسیلهٔ حلقه‌ها به تخته‌ها وصل شوند. [25]پس جمعاً در انتهای عبادتگاه باید هشت تخته با شانزده پایهٔ نقره‌ای باشد، زیر هر تخته دو پایه.

[26]«پشت بندهایی از چوب اقاقیا بساز تا بطور افقی تخته‌ها را نگهدارند: پنج تیر پشت‌بند برای تخته‌هایی که در یک سمت قرار دارند، [27]پنج تیر برای تخته‌های سمت دیگر و پنج تیر برای تخته‌هایی که در طرف غربی انتهای خیمه قرار دارند. [28]تیر وسطی باید بطور سراسری از وسط تخته‌ها بگذرد.

[29]«روکش تمام تخته‌ها از طلا باشد. برای نگهداشتن تیرها، حلقه‌هایی از طلا بساز. تیرها را نیز با روکش طلا بپوشان. [30]می‌خواهم این خیمه را درست همانطور بسازی که طرح و نمونهٔ آن را در بالای کوه به تو نشان داده‌ام.

[31]«در داخل خیمه، یک پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کن و نقش فرشتگان را با دقت روی آن گلدوزی نما. [32]چهار ستون از چوب اقاقیا با روکش طلا که چهار قلاب طلا هم داشته باشد برپا کن. ستونها باید در چهارپایهٔ نقره‌ای قرار گیرند. پرده را به قلابها آویزان کن. [33]این پرده باید بین «قدس» و «قدس الاقداس» آویزان شود تاآندو را ازهم جدا کند. صندوق عهد را که‌دولوح سنگی درآن است درپشت‌این‌پرده‌قرار بده.

[34]«صندوق عهد را با تخت رحمت که روی آن قرار دارد در قدس‌الاقداس بگذار. [35]میز و چراغدان را در مقابل هم بیرون پرده قرار بده، بطوری که چراغدان در سمت جنوبی و میز در سمت شمالی قدس باشد.

[36]«یک پرده دیگر برای در عبادتگاه از کتان لطیف ریز بافت که با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی شده باشد، تهیه کن. [37]برای این پرده، پنج ستون از چوب اقاقیا با روکش طلا درست کن. قلابهایشان نیز از طلا باشد. برای آنها پنج پایهٔ مفرغی هم بساز.

قربانگاه

(خروج 38: 1-7)

27 «قربانگاه را از چوب اقاقیا بساز، به شکل چهارگوش که طول هر ضلع آن دو ونیم متر و بلندیش یک و نیم متر باشد. [2]آن را طوری بساز که در چهار گوشهٔ آن چهار زایده به شکل شاخ باشد. تمام قربانگاه و شاخها، روکش مفرغی داشته باشند. [3]لوازم آن که شامل سطلهایی برای برداشتن خاکستر، خاک‌اندازها، کاسه‌ها، چنگکها و آتش دانها می‌باشد باید همگی از مفرغ باشند. [4و5]یک منقل مشبک مفرغی که در هر گوشهٔ آن یک حلقه مفرغی باشد، برای آن بساز و آن را تا نیمهٔ قربانگاه فرو ببر تا روی لبه‌ای که در آنجا وجود دارد، قرار گیرد. [6و7]برای جابجا کردن قربانگاه، دو چوب از درخت اقاقیا با روکش مفرغی درست کن و چوبها را در حلقه‌هایی که در دو طرف قربانگاه نصب شده فرو کن. [8]همانطور که در بالای کوه نشان دادم، قربانگاه باید درونش خالی باشد و از تخته درست شود.

حیاط عبادتگاه

(خروج 38: 9-20)

[9و10]«سپس برای عبادتگاه، حیاطی درست کن که دیوارهایش از پرده‌های کتان لطیف ریز بافت باشد. طول پرده‌های سمت جنوب پنجاه متر باشد و پرده‌ها

را از بیست ستون مفرغی آویزان کن. برای هر یک از این ستونها پایه‌های مفرغی وقلابها و پشت بندهای نقره‌ای درست کن. [11]برای سمت شمالی حیاط نیز همین کار را بکن. [12]طول دیوار پرده‌های سمت غربی حیاط باید بیست و پنج متر باشد با ده ستون و ده پایه. [13]طول دیوار پردهای سمت شرقی هم باید بیست و پنج متر باشد. [14و15]پرده‌های هر طرف در ورودی باید هفت و نیم متر باشد. برای نگاه داشتن این پرده‌ها هم سه ستون و سه پایه در هر طرف بساز.

[16]«برای در ورودی حیاط یک پرده به طول ده متر از کتان لطیف ریزبافت تهیه کن و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی نما و آن را از چهار ستون که روی چهار پایه قرار دارند آویزان کن. [17]تمام ستونهای اطراف حیاط باید بوسیلهٔ پشت بندها و قلابهای نقره‌ای به هم مربوط شوند. ستونها باید در پایه‌های مفرغی قرار گیرند. [18]پس حیاط باید پنجاه متر طول و بیست و پنج متر عرض و دو و نیم متر بلندی داشته باشد. پرده‌های آن نیز از کتان لطیف ریز بافت و پایه‌های آن از مفرغ باشد.

[19]«تمام وسایل دیگری که در خیمه بکار برده می‌شوند و تمام میخهای خیمه و حیاط آن باید از مفرغ باشند.

نگهداری از چراغها

(لاویان 24: 1-4)

[20]«به بنی‌اسرائیل دستور بده روغن زیتون خالص برای ریختن در چراغدان عبادتگاه بیاورند تا عبادتگاه همیشه روشن باشد. [21]هارون و پسرانش چراغدان را در قدس بگذارند و شب و روز در حضور خداوند از آن نگاهداری کنند تا شعله‌اش خاموش نشود. این برای تمام نسلهای بنی‌اسرائیل یک قانون جاودانی است.

لباس کاهن

(خروج 39: 1)

28 «برادر خود هارون و پسرانش ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار را از سایر مردم اسرائیل جدا کرده، به مقام کاهنی تعیین کن تا مرا خدمت کنند. [2]لباس‌های مخصوصی برای هارون تهیه کن تا معلوم باشد که او برای خدمت من جدا شده است. لباس‌های او زیبا و برازندهٔ کار مقدس او باشد. [3]به کسانی که استعداد و مهارت دوزندگی داده‌ام دستور بده لباسهای هارون را تهیه کنند لباس‌هایی که با لباس‌های سایر مردم فرق داشته باشد و معلوم شود که او در مقام کاهنی به من خدمت می‌کند. [4]لباسهایی که باید دوخته شوند اینها هستند: سینه بند، ایفود*، ردا، پیراهن نقشدار، عمامه و کمربند. برای پسران هارون هم باید از همین لباسها دوخت تا بتوانند در مقام کاهنی به من خدمت کنند.

ایفود

(خروج 39: 2-7)

[5و6]«ایفود را از نخهای آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف ریزبافت و رشته‌های طلا درست کرده، روی آن را با دقت گلدوزی کنند. [7]این جلیقهٔ بلند از دو قسمت، جلو و پشت، که روی شانه‌ها با دو بند به هم می‌پیوندند، تشکیل شود. [8]بند کمر ایفود هم باید متصل به آن و از جنس خودش باشد، یعنی از رشته‌های طلا و کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز. [9و10]دو قطعه سنگ جزع بگیر و نامهای دوازده قبیلهٔ بنی‌اسرائیل را که از دوازده پسر یعقوب بوجود آمده‌اند روی آنها نقش کن، یعنی روی هر سنگ شش نام به ترتیب سن آنها. [11]مثل یک خاتمکار و حکاک ماهر نامها را روی سنگها بکن و آنها را در قابهای طلا بگذار. [12]سپس آنها را روی شانه‌های ایفود نصب کن تا بدین ترتیب هارون نامهای قبایل بنی‌اسرائیل را به حضور من بیاورد و من به یاد آنها باشم. [13و14]دو زنجیر تابیده از طلای خالص درست کن و آنها را به قابهای طلایی که روی شانه‌های ایفود است وصل کن.

سینه‌بند

* نگاه کنید به 25: 7.

(خروج 39: 8-21)

[15]«برای کاهن یک سینه بند جهت پی‌بردن به خواست خداوند درست کن. آن را مانند ایفود از کتان لطیف ریز بافت، نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و رشته‌های طلا بساز و روی آن را با دقت گلدوزی کن. [16]این سینه بند باید دولا و مثل یک کیسه چهارگوش به ضلع یک وجب باشد. [17]چهار ردیف سنگ قیمتی روی آن نصب کن. ردیف اول عقیق سرخ، یاقوت زرد و یاقوت آتشی باشد. [18]ردیف دوم زمرد، یاقوت کبود و الماس. [19]ردیف سوم فیروزه، عقیق یمانی و یاقوت بنفش. [20]ردیف چهارم زبرجد، جزع و یشم. همهٔ آنها باید قابهای طلا داشته باشند. [21]هر یک از این سنگها علامت یکی از دوازده قبیلهٔ بنی‌اسرائیل خواهد بود و نام آن قبیله روی آن سنگ حک خواهد شد.

[22و23و24]«قسمت بالای سینه بند را بوسیله دو رشته زنجیر طلای تابیده به ایفود ببند. دو سر زنجیرها به حلقه‌های طلا که در گوشه‌های سینه بند جاسازی شده، بسته شود. [25]دو سر دیگر زنجیرها از جلو به قابهای طلای روی شانه‌ها وصل شود. [26]دو حلقهٔ طلای دیگر نیز درست کن و آنها را به دو گوشهٔ پایینی سینه بند، روی لایهٔ زیرین، ببند. [27]دو حلقهٔ طلای دیگر هم درست کن و آنها را در قسمت جلو ایفود و کمی بالاتر از بند کمر نصب کن. [28]بعد حلقه‌های سینه بند را با نوار آبی رنگ به حلقه‌های ایفود که بالاتر از بند کمر قرار دارد ببند تا سینه‌بند از ایفود جدا نشود. [29]به این ترتیب وقتی هارون به قدس وارد می‌شود، نامهای تمام قبایل بنی‌اسرائیل را که روی سینه بند کنده شده، با خود حمل خواهد کرد تا به این وسیله قوم همیشه در نظر خداوند باشند. [30]اوریم و تمیم* را داخل سینه‌بند بگذار تا وقتی هارون به حضور من می‌آید آنها همیشه روی قلب او باشند و او بتواند خواست مرا در مورد قوم اسرائیل دریابد.

لباسهای دیگر کاهن

(خروج 39: 22-31)

[31]«ردایی که زیر ایفود است باید از پارچهٔ آبی باشد. [32]شکافی برای سر، در آن باشد. حاشیهٔ این شکاف باید با دست بافته شود تا پاره نگردد. [33و34]با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز، منگوله‌هایی به شکل انار درست کن و دور تا دور لبهٔ دامن ردا بیاویز. زنگوله‌هایی از طلا نیز بساز و آنها را در فاصلهٔ بین انارها آویزان کن. [35]هارون در موقع خدمت خداوند باید ردا را بپوشد تا وقتی به حضور من به قدس وارد می‌شود یا از آن بیرون می‌رود، صدای زنگوله‌ها شنیده شود، مبادا بمیرد.

[36]«یک نیم تاج از طلای خالص بساز و این کلمات را روی آن نقش کن: «مقدس برای خداوند». [37و38]این نیم تاج را با یک نوار آبی رنگ به قسمت جلو عمامهٔ هارون ببند تا نشانه‌ای باشد از اینکه هارون هر گناه و خطای مربوط به قربانی‌های مقدس قوم اسرائیل را بر خود حمل می‌کند. وقتی هارون به حضور من می‌آید، همیشه این نیم تاج را روی پیشانی خود داشته باشد تا من قربانی‌های بنی‌اسرائیل را بپذیرم.

[39]«پیراهن هارون را از کتان لطیف بباف؛ عمامه‌ای از کتان لطیف و کمربندی گلدوزی شده نیز برای او درست کن.

[40]«برای پسران هارون نیز پیراهن، کمربند و کلاه تهیه کن. این لباسها باید زیبا و برازنده کار مقدس ایشان باشند. [41]این لباسها را به هارون و پسرانش بپوشان. با روغن زیتون آنها را مسح کن و ایشان را برای خدمت کاهنی تعیین و تقدیس** نما. [42]برای ستر عورت ایشان لباس زیر از جنس کتان بدوز که اندازهٔ آن از کمر تا بالای زانو باشد. [43]هارون و پسرانش، وقتی به عبادتگاه داخل می‌شوند، یا نزدیک قربانگاه می‌آیند تا در قدس خدمت کنند، باید این لباسها را بپوشند، مبادا عورت آنها دیده شود و بمیرند. این آیین برای هارون و نسل او یک قانون جاودانی خواهد بود.

مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی

---

* اوریم و تمیم دو شیء‌ای بودند که جهت پی بردن به خواست خدا, بوسیلهٔ کاهن به کار می‌رفت.

** تقدیس یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن.

(لاویان 8: 1-36)

29 «مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی به این ترتیب برگزار شود: یک گوساله و دو قوچ بی‌عیب، [2]نان بدون خمیرمایه، قرصهای نان بدون خمیرمایهٔ روغنی و قرصهای نازک نان بدون خمیرمایهٔ روغن مالی شده، که از آرد نرم مرغوب پخته شده باشد، فراهم‌آور. [3و4]نانها را در یک سبد بگذار و با گوساله و قوچها، دم در عبادتگاه بیاور. دم در ورودی، هارون و پسران او را غسل بده. [5]آنگاه پیراهن، ردا، ایفود* و سینه‌بند هارون را به او بپوشان و بند کمر را روی ایفود ببند. [6]عمامه را با نیم تاج طلا بر سرش بگذار. [7]بعد روغن مسح را بر سرش ریخته، او را مسح کن. [8]سپس لباسهای پسرانش را به ایشان بپوشان [9]و کلاه‌ها را بر سر ایشان بگذار. بعد کمربندها را به کمر هارون و پسرانش ببند. مقام کاهنی همیشه از آن ایشان و فرزندانشان خواهد بود. بدین ترتیب هارون و پسرانش را برای کاهنی تقدیس کن.

[10]«گوساله را نزدیک عبادتگاه بیاور تا هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن بگذارند [11]و تو گوساله را در حضور خداوند دربرابر در عبادتگاه قربانی کن. [12]خون گوساله را با انگشت خود بر شاخهای قربانگاه بمال و بقیه را در پای آن بریز. [13]سپس همهٔ چربیهای درون شکم گوساله، سفیدی روی جگر، قلوه‌ها و چربی دور آنها را بگیر و بر قربانگاه بسوزان، [14]و بقیه لاشهٔ گوساله را با پوست و سرگین آن بیرون از اردوگاه ببر و همه را بعنوان قربانی گناهان در همانجا بسوزان.

[15و16]«آنگاه هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر یکی از قوچها بگذارند و آن را قربانی کنند. خون قوچ بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود. [17]قوچ را به چند قطعه تقسیم کن و احشا و پاچه‌هایش را بشوی. سپس آنها را با کله و سایر قطعه‌های قوچ، [18]روی قربانگاه بگذار و بسوزان. این قربانی سوختنی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است.

[19و20]«بعد قوچ دوم را بگیر تا هارون و پسرانش دستهای خود را بر آن بگذارند و آن را قربانی کنند. خون آن را بردار و بر نرمهٔ گوش راست هارون و پسرانش و بر شست دست راست و شست پای راست آنها بمال. بقیهٔ خون را بر چهار طرف قربانگاه بپاش. [21]آنگاه مقداری از خونی که روی قربانگاه است بردار و با روغن مسح بر هارون و پسران او و بر لباس‌هایشان بپاش. بدین وسیله خود آنان و لباس‌هایشان تقدیس می‌شوند.

[22]«آنگاه پیه، دنبه، پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوه‌ها و چربی دور آنها و ران راست قوچ را بگیر، [23]و از داخل سبد نان بدون خمیرمایه که در حضور خداوند است یک نان و یک قرص نان روغنی و یک نان نازک بردار، [24]و همهٔ آنها را به دست هارون و پسرانش بده تا بعنوان هدیهٔ مخصوص در حضور خداوند تکان دهند. [25]سپس آنها را از دست ایشان بگیر و بر قربانگاه همراه با قربانی سوختنی بسوزان. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند است. [26]آنگاه سینهٔ قوچی را که برای تقدیس هارون است به دست بگیر و آن را به نشانهٔ هدیهٔ مخصوص در حضور خداوند تکان بده و آنگاه آن را برای خود بردار.

[27و28]«سینه و ران این قوچ را تقدیس کن و به هارون و پسرانش بده. بنی‌اسرائیل باید همیشه این قسمت از قربانی، یعنی سینه و ران قوچ را که قسمتی از قربانی سلامتی آنهاست، به خداوند تقدیم کنند تا از آن کاهن باشد.

[29]«لباسهای مقدس هارون باید برای پسرانش و نسلهای بعد که جانشین او هستند نگاهداری شوند تا هنگام برگزاری مراسم تقدیس آنها را بپوشند. [30]کسی که بجای او به مقام کاهنی می‌رسد تا در قدس مشغول خدمت شود، باید هفت روز آن لباس را بر تن کند.

[31]«گوشت قوچ مخصوص مراسم تقدیس را بگیر و آن را در یک جای مقدس در آب بپز. [32]هارون و

* نگاه کنید به 25: 7.

پسرانش باید گوشت قوچ را با نانی که در سبد است در برابر در خیمهٔ عبادت بخورند. 33آنها باید تنها خودشان آن قسمت‌هایی را که در موقع اجرای مراسم، برای تقدیس و کفارهٔ ایشان منظور شده است، بخورند؛ افراد معمولی نباید از آن بخورند چون مقدس است. 34اگر چیزی از این گوشت و نان تا صبح باقی بماند آن را بسوزان، نباید آن را خورد زیرا مقدس می‌باشد.

35«به این طریق مراسم تقدیس هارون و پسرانش برای مقام کاهنی اجرا شود. مدت این مراسم باید هفت روز باشد. 36در این هفت روز، روزی یک گوساله برای کفارهٔ گناهان، روی قربانگاه قربانی کن. با این قربانی، قربانگاه را طاهر ساز و با روغن زیتون آن را تدهین کن تا مقدس شود. 37برای مدت هفت روز، هر روز برای قربانگاه کفاره کن تا قربانگاه تقدیس شود. به این ترتیب، قربانگاه، جایگاه بسیار مقدسی می‌شود و هر کسی نمی‌تواند به آن دست زند.

هدایای روزانه

(اعداد 28: 1-8)

38«هر روز دو برهٔ یک ساله روی قربانگاه قربانی کن. 39یک بره را صبح و دیگری را عصر قربانی کن. 40با برهٔ اول یک کیلو آرد مرغوب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد تقدیم کن. یک لیتر شراب نیز بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم نما. 41برهٔ دیگر را موقع عصر قربانی کن و با همان مقدار آرد و روغن و شراب تقدیم کن. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود موردپسند خداوند خواهد بود.

42«این قربانی سوختنی، همیشگی خواهد بود و نسلهای آیندهٔ شما نیز باید در کنار در عبادتگاه، آن را به حضور من تقدیم کنند. در آنجا من شما را ملاقات نموده، با شما سخن خواهم گفت. 43در آنجا بنی‌اسرائیل را ملاقات می‌کنم و عبادتگاه از حضور پرجلال من تقدیس می‌شود. 44بله، عبادتگاه، قربانگاه، و هارون و پسرانش را که کاهنان من هستند تقدیس می‌کنم. 45من در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده، خدای ایشان خواهم بود 46و آنها خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم که آنها را از مصر بیرون آوردم تا در میان ایشان ساکن شوم. من خداوند، خدای آنها هستم.

قربانگاه بخور

(خروج 37: 25-28)

30 «قربانگاه دیگری به شکل چهارگوش از چوب اقاقیا بساز تا روی آن بخور بسوزانند. ضلع قربانگاه نیم متر باشد و بلندی آن یک متر. آن را طوری بساز که در چهار گوشهٔ آن چهار زایده به شکل شاخ باشد. 3روکش قربانگاه و شاخهای آن از طلای خالص باشد. قابی دورتا دور آن از طلا درست کن. 4در دو طرف قربانگاه، زیر قاب طلایی، دو حلقه از طلا برای قرار گرفتن چوبها بساز تا با آنها قربانگاه را حمل کنند. 5این چوبها باید از درخت اقاقیا تهیه شود و روکش طلا داشته باشد. 6قربانگاه بخور را بیرون پرده‌ای که روبروی صندوق عهد قرار گرفته بگذار. من در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد. 7هر روز صبح که هارون، روغن داخل چراغها می‌ریزد و آنها را آماده می‌کند، باید بر آن قربانگاه، بخور خوشبو بسوزاند. 8هر روز عصر نیز که چراغها را روشن می‌کند باید در حضور خداوند بخور بسوزاند. این عمل باید مرتب نسل اندر نسل انجام شود. 9بخور غیر مجاز، قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی روی آن تقدیم نکنید و هدیهٔ نوشیدنی بر آن نریزید.

10«هارون باید سالی یکبار با پاشیدن خون قربانی گناه، بر شاخهای قربانگاه، آن را تقدیس نماید. این عمل باید هر سال مرتباً نسل اندر نسل انجام شود، چون این قربانگاه برای خداوند بسیار مقدس است.»

هدیه برای عبادتگاه

11و12خداوند به موسی فرمود: «هر موقع بنی‌اسرائیل را سرشماری می‌کنی هر کسی که شمرده می‌شود، باید برای جان خود به من فدیه دهد تا هنگام سرشماری بلایی بر قوم نازل نشود. 13فدیه‌ای که او

باید بپردازد نیم مثقال نقره است که باید به من تقدیم شود. 14تمام افراد بیست ساله و بالاتر باید سرشماری شوند و این هدیه را به من بدهند. 15آنکه ثروتمند است از این مقدار بیشتر ندهد و آنکه فقیر است کمتر ندهد، چون این کفاره را برای جانهای خود به من می‌دهند. 16پول کفاره را که از بنی‌اسرائیل می‌گیری، برای تعمیر و نگهداری خیمهٔ عبادت صرف کن. پرداخت این فدیه باعث می‌شود که من به یاد بنی‌اسرائیل باشم و جان ایشان را حفظ کنم.»

حوض مفرغی

17و18سپس خداوند به موسی فرمود: «حوضی از مفرغ با پایه‌ای مفرغی برای شستشو بساز. آن را بین خیمهٔ عبادت و قربانگاه بگذار و از آب پر کن. 19و20وقتی هارون و پسرانش می‌خواهند به خیمه عبادت وارد شوند و یا وقتی بر قربانگاه، هدیهٔ سوختنی به من تقدیم می‌کنند، باید اول دستها و پاهای خود را با آب آن بشویند و گرنه خواهند مرد. 21هارون و پسرانش و نسل‌های آیندهٔ آنها باید این دستورات را همیشه رعایت کنند.»

روغن مسح

22خداوند به موسی فرمود: 23«این مواد خوشبوی مخصوص را تهیه کن: شش کیلوگرم مر خالص، سه کیلوگرم دارچین خوشبو، سه کیلوگرم نی معطر، 24شش کیلوگرم سلیخه. آنگاه چهار لیتر روغن زیتون روی آنها بریز، 25و از ترکیب آنها روغن مقدس مسح درست کن. 26و27با روغن معطری که تهیه می‌شود، خیمهٔ عبادت، صندوق عهد، میز با تمام ظروف آن، چراغدان با تمام وسایل آن، قربانگاه بخور، 28قربانگاه هدیهٔ سوختنی و هر چه که متعلق به آن است، حوض و پایه‌های آن را مسح کن. 29آنها را تقدیس* کن تا کاملاً مقدس شوند و هر کسی نتواند به آن دست بزند. 30با روغنی که درست می‌کنی هارون و پسرانش را مسح نموده، تقدیس کن تا کاهنان من باشند. 31به بنی‌اسرائیل بگو که این روغن در نسل‌های شما روغن مسح مقدس من خواهد بود. 32نباید این روغن را روی افراد معمولی بریزید و حق ندارید شبیه آن را درست کنید، چون مقدس است و شما هم باید آن را مقدس بدانید. 33اگر کسی از این روغن درست کند و یا اگر بر شخصی که کاهن نیست بمالد، از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.»

بخور

34سپس خداوند به موسی فرمود: «برای ساختن بخور از این مواد خوشبو به مقدار مساوی استفاده کن: میعه، اظفار، قنه و کندر خالص. 35از ترکیب این مواد خوشبو با نمک، بخور خالص و مقدس درست کن. 36قدری از آن را بکوب و در خیمه پیش صندوق عهد، جایی که با تو ملاقات می‌کنم بگذار. این بخور کاملاً مقدس خواهد بود. 37هرگز بخوری با این ترکیب برای خود درست نکنید، چون این بخور از آن من است و باید آن را مقدس بشمارید. 38هر کس بخوری مانند این بخور برای خودش تهیه کند، از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.»

صنعتگران عبادتگاه

(خروج 35: 30 تا 36: 1)

31 خداوند به موسی فرمود: «من بصلئیل را که پسر اوری و نوهٔ حور از قبیلهٔ یهودا است انتخاب کرده‌ام 3و او را از روح خود پر ساخته‌ام. 4او در ساختن ظروف طلا و نقره و مفرغ، 5همچنین در کار خراطی و جواهر سازی و هر صنعتی استاد است.

6«در ضمن اهولیاب، پسر اخیسامک از قبیلهٔ دان را نیز انتخاب کرده‌ام تا دستیار او باشد. علاوه بر این به تمام صنعتگرانی که با او کار می‌کنند، مهارت مخصوصی بخشیده‌ام تا بتوانند همهٔ آن چیزهایی را که به تو دستور داده‌ام بسازند 7خیمهٔ عبادت، صندوق عهد با تخت رحمت که بر آن است، تمام ابزار و وسایل خیمهٔ عبادت، 8میز و ظروف آن، چراغدان

* تقدیس یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در آیهٔ 30.

طلای خالص و لوازم آن، قربانگاه بخور، [9]قربانگاه
قربانی سوختنی با لوازم آن، حوض و پایه‌اش،
[10]لباسهای مخصوص هارون کاهن و پسرانش برای
خدمت در مقام کاهنی، [11]روغن مسح و بخور معطر
برای قدس. همهٔ اینها را باید درست مطابق آنچه به تو
دستور داده‌ام بسازند.»

سبّت، روز استراحت

[12و13]سپس خداوند به موسی فرمود که به بنی‌اسرائیل
بگوید: «روز سبت را که برای شما تعیین کرده‌ام
نگاهدارید، زیرا این روز نشانی جاودانی بین من و
شما خواهد بود تا بدانید من که خداوند هستم، شما را
برای خود جدا ساخته‌ام. [14و15و16]پس در روز سبّت،
استراحت و عبادت کنید، چون روز مقدسی است. آنکه
از این آیین سرپیچی نماید و در این روز کار کند باید
کشته شود. در هفته فقط شش روز کار کنید و روز
هفتم که روز مقدس خداوند است استراحت نمایید. این
قانون، عهدی جاودانی است و رعایت آن برای
بنی‌اسرائیل نسل اندر نسل واجب است. [17]این نشانهٔ
همیشگی آن عهدی است که من با بنی‌اسرائیل بسته‌ام،
چون من در شش روز آسمان و زمین را آفریدم و در
روز هفتم استراحت کردم.»
[18]وقتی خدا در کوه سینا گفتگوی خود را با موسی
به پایان رسانید، آن دو لوح سنگی را که با انگشت
خود ده فرمان را روی آنها نوشته بود، به موسی
داد.

گوسالهٔ طلایی

(تثنیه 9: 6-29)

32 وقتی بازگشت موسی از کوه سینا به طول
انجامید، مردم نزد هارون جمع شده، گفتند:
«برخیز و برای ما خدایی بساز تا ما را هدایت کند،
چون نمی‌دانیم بر سر موسی که ما را از مصر
بیرون آورد، چه آمده است.»
[2و3]هارون گفت: «گوشواره‌های طلا را که در
گوشهای زنان و دختران و پسران شماست پیش من
بیاورید.» بنابراین، قوم گوشواره‌های طلای خود را
به هارون دادند. [4]هارون نیز گوشواره‌های طلا را
گرفت و آنها را ذوب کرده، در قالبی که ساخته بود،
ریخت و مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت. قوم
اسرائیل وقتی گوساله را دیدند فریاد برآوردند: «ای
بنی‌اسرائیل، این همان خدایی است که شما را از
مصر بیرون آورد.»
[5]هارون با دیدن این صحنه، یک قربانگاه نیز جلو
آن گوساله ساخت و گفت: «فردا برای خداوند جشن
می‌گیریم.»
[6]روز بعد، صبح زود، وقتی مردم برخاستند، پیش
آن گوساله قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های
سلامتی تقدیم نمودند. آنگاه نشسته، خوردند و
نوشیدند و دست به کارهای شرم‌آور زدند.
[7]خداوند به موسی فرمود: «بشتاب و به پایین برو،
چون قوم تو که آنها را از مصر بیرون آوردی، فاسد
شده‌اند. [8]آنها به همین زودی احکام مرا فراموش
کرده و منحرف گشته‌اند و برای خود گوساله‌ای
ساخته، آن را پرستش می‌کنند و برایش قربانی
کرده، می‌گویند: ای بنی‌اسرائیل، این همان خدایی
است که تو را از مصر بیرون آورد.»
[9]خداوند به موسی فرمود: «می‌دانم این قوم چقدر
سرکشند. [10]بگذار آتش خشم خود را بر ایشان
شعله‌ور ساخته، همه را هلاک کنم. بجای آنها از تو
قوم عظیمی بوجود خواهم آورد.»
[11]ولی موسی از خداوند، خدای خود خواهش کرد که
آنها را هلاک نکند و گفت: «خداوندا چرا بر قوم
خود اینگونه خشمگین شده‌ای؟ مگر با قدرت و
معجزات عظیم خود آنها را از مصر بیرون
نیاوردی؟ [13]آیا می‌خواهی مصریها بگویند: خدا
ایشان را فریب داده، از اینجا بیرون برد تا آنها را
در کوه‌ها بکشد و از روی زمین محو کند؟ از تو
خواهش می‌کنم از خشم خود برگردی و از مجازات
قوم خود درگذری. [13]به یادآور قولی را که به
خدمتگزاران خود ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده‌ای.
به یادآور چگونه برای ایشان به ذات خود قسم
خورده، فرمودی: فرزندان شما را مثل ستارگان
آسمان بی‌شمار می‌گردانم و سرزمینی را که دربارهٔ

آن سخن گفته‌ام به نسل‌های شما می‌دهم تا همیشه در آن زندگی کنند.»
[14]بنابراین، خداوند ازتصمیم خود منصرف شد.
[15]آنوقت موسی از کوه پایین آمد، در حالی که دو لوح سنگی در دست داشت که بر دو طرف آن لوح‌ها ده فرمان خدا نوشته شده بود. [16](آن ده فرمان را خود خداوند روی لوح‌های سنگی نوشته بود.)
[17]یوشع که همراه موسی بود، وقتی صدای داد و فریاد و خروش قوم را که از دامنهٔ کوه بر می‌خاست شنید، به موسی گفت: «از اردوگاه صدای جنگ به گوش می‌رسد.»
[18]ولی موسی گفت: «این صدا، فریاد پیروزی یا شکست نیست، بلکه صدای ساز و آواز است.»
[19]وقتی به اردوگاه نزدیک شدند، موسی چشمش به گوسالهٔ طلایی افتاد که مردم در برابرش می‌رقصیدند و شادی می‌کردند. پس موسی آنچنان خشمگین شد که لوح‌ها را به پایین کوه پرت کرد و لوح‌ها تکه‌تکه شد. [20]سپس گوسالهٔ طلایی را گرفت و در آتش انداخته آن را ذوب کرد. سپس آن را کوبید و گردش را روی آب پاشید و از آن آب به بنی‌اسرائیل نوشانید.
[21]آنگاه موسی به هارون گفت: «این قوم به تو چه بدی کرده بودند که ایشان را به چنین گناه بزرگی آلوده ساختی؟»
[22]هارون گفت: «بر من خشم مگیر. تو خود این قوم را خوب می‌شناسی که چقدر فاسدند. [23]آنها به من گفتند: خدایی برای ما بساز تا ما را هدایت کند، چون نمی‌دانیم چه بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد، آمده است. [24]من هم گفتم که گوشواره‌های طلای خود را پیش من بیاورند. گوشواره‌های طلا را در آتش ریختم و این گوساله از آن ساخته شد.»
[25]وقتی موسی دید که قوم با کمک هارون اینچنین افسار گسیخته شده و پیش دشمنان، خود را بی‌آبرو کرده‌اند، [26]کنار دروازهٔ اردوگاه ایستاد و با صدای بلند گفت: «هر که طرف خداوند است پیش من بیاید.» تمام طایفهٔ لاوی دور او جمع شدند. [27]موسی به ایشان گفت: «خداوند، خدای بنی‌اسرائیل می‌فرماید: شمشیر به کمر ببندید و از اینسوی اردوگاه تا آنسویش بروید و برادر و دوست و همسایهٔ خود را بکشید.» [28]لاوی‌ها اطاعت کردند و در آن روز در حدود سه هزار نفر از قوم اسرائیل کشته شدند.
[29]موسی به لاوی‌ها گفت: «امروز ثابت کردید که شایستهٔ خدمت خداوند هستید با اینکه می‌دانستید که اطاعت شما به قیمت جان پسران و برادرانتان تمام می‌شود، از فرمان خدا سرپیچی نکردید؛ پس خدا به شما برکت خواهد داد.»
[30]روز بعد موسی به قوم گفت: «شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید. حال، من به بالای کوه می‌روم تا در حضور خداوند برای شما شفاعت کنم. شاید خدا از گناهان شما درگذرد.»
[31]پس موسی به حضور خداوند بازگشت و چنین دعا کرد: «آه ای خداوند، این قوم مرتکب گناه بزرگی شده، برای خود بتی از طلا ساختند. [32]تمنا می‌کنم گناه آنهارابنخش وگرنه اسم مرا از دفترت محو کن*.»
[33]خداوند به موسی فرمود: «چرا اسم تو را محو کنم؟ هر که نسبت به من گناه کرده است، اسم او را محو خواهم کرد. [34]حال باز گرد و قوم را به جایی که گفته‌ام راهنمایی کن و فرشتهٔ من پیشاپیش تو حرکت خواهد کرد. ولی من به موقع، قوم را بخاطر این گناه مجازات خواهم کرد.»
[35]خداوند بخاطر پرستش بتی که هارون ساخته بود، بلای هولناکی بر بنی‌اسرائیل نازل کرد.

33

خداوند به موسی فرمود: « این قوم را که از مصر بیرون آوردی بسوی سرزمینی که وعدهٔ آن را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده‌ام، هدایت کن، چون به آنها قول داده‌ام که آن را به فرزندان ایشان ببخشم. [2و3]من فرشتهٔ خود را پیشاپیش تو خواهم فرستاد تا کنعانی‌ها، اموری‌ها، حیتی‌ها، فرزی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها را از آن سرزمین که شیر و عسل در آن جاری است، بیرون

* «اسم مرا از دفترت محو کن.» یا «مرا بجای آنها بکش.».

برانم. اما من در این سفر همراه شما نخواهم آمد، چون مردمی سرکش هستید و ممکن است شما را در بین راه هلاک کنم.»
[4]وقتی قوم این سخنان را شنیدند ماتم گرفتند و هیچکس با زیورآلات، خود را نیاراست؛ [5]چون خداوند به موسی فرموده بود به قوم اسرائیل بگوید: «شما مردمی سرکش هستید. اگر لحظه‌ای در میان شما باشم، شما را هلاک می‌کنم. پس تا زمانی که تکلیف شما را روشن نکرده‌ام، هر نوع آلات زینتی و جواهرات را از خود دور کنید.» [6]بنابراین بنی‌اسرائیل از آن پس زیور آلات خود را کنار گذاشتند.

ملاقات با خدا در خیمهٔ عبادت

[7]از آن پس، موسی خیمهٔ مقدس را که «خیمهٔ عبادت» نامگذاری کرده بود، همیشه بیرون از اردوگاه بنی‌اسرائیل برپا می‌کرد و کسانی که می‌خواستند با خداوند راز و نیاز کنند، به آنجا می‌رفتند.
[8]هر وقت موسی بطرف خیمهٔ عبادت می‌رفت، تمام قوم دم در خیمه‌های خود جمع می‌شدند و او را تماشا می‌کردند. [9]زمانی که موسی وارد خیمهٔ عبادت می‌شد، ستون ابر نازل شده بر در خیمه می‌ایستاد و در این ضمن خدا با موسی صحبت می‌کرد. [10]قوم اسرائیل وقتی ستون ابر را می‌دیدند، در برابر در خیمه‌های خود به خاک افتاده خدا را پرستش می‌کردند. [11]در داخل خیمهٔ عبادت، خداوند مانند کسی که با دوست خود گفتگو کند، با موسی رودررو گفتگو می‌کرد. سپس موسی به اردوگاه باز می‌گشت، ولی دستیار جوان او یوشع (پسر نون) در آنجا می‌ماند.

خدا قول می‌دهد با قوم خود باشد

[12]موسی به خداوند عرض کرد: «تو به من می‌گویی این قوم را به سرزمین موعود ببرم، ولی نمی‌گویی چه کسی را با من خواهی فرستاد. گفته‌ای: تو را به نام می‌شناسم و مورد لطف من قرار گرفته‌ای. [13]پس اگر حقیقت اینطور است مرا به راهی که باید بروم راهنمایی کن تا تو را آنطور که باید بشناسم و به شایستگی در حضورت زندگی کنم. این مردم نیز قوم تو هستند، پس لطف خود را از ایشان دریغ مدار.»
[14]خداوند در جواب موسی فرمود: «من خود همراه شما خواهم آمد و به شما توفیق خواهم بخشید.»
[15]خداوند از این جهت این را فرمود، زیرا موسی گفته بود: «اگر با ما نمی‌آیی ما را نیز نگذار که از اینجا جلوتر رویم. [16]اگر تو همراه ما نیایی از کجا معلوم خواهد شد که من و قوم من مورد لطف تو قرار گرفته‌ایم و با سایر قوم‌های جهان فرق داریم؟»
[17]خداوند فرمود: «در این مورد هم دعای تو را اجابت می‌کنم، چون تو مورد لطف من قرار گرفته‌ای و تو را به نام می‌شناسم.»
[18]موسی عرض کرد: «استدعا دارم جلال خود را به من نشان دهی.»
[19]خداوند فرمود: «من شکوه خود را از برابر تو عبور می‌دهم و نام مقدس خود را در حضور تو ندا می‌کنم. من خداوند هستم و بر هر کس که بخواهم رحم و شفقت می‌کنم. [20]من نخواهم گذاشت چهرهٔ مرا ببینی، چون انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند. [21]حال برخیز و روی این صخره، کنار من بایست. [22]وقتی جلال من می‌گذرد، تو را در شکاف این صخره می‌گذارم و با دستم تو را می‌پوشانم تا از اینجا عبور کنم؛ [23]سپس دست خود را برمی‌دارم تا مرا از پشت ببینی، اما چهرهٔ مرا نخواهی دید.»

لوحهای سنگی دوباره ساخته می‌شود

(تثنیه 10: 1-5)

34 خداوند به موسی فرمود: «دو لوح سنگی مثل لوح‌های اول که شکستی تهیه کن تا دوباره ده فرمان را روی آنها بنویسم. [2]فردا صبح حاضر شو واز کوه سینا بالا بیا و بر قلهٔ کوه در حضور من بایست. [3]هیچکس با تو بالا نیاید و کسی هم در هیچ نقطهٔ کوه دیده نشود. گله و رمه هم نزدیک کوه نچرند.»

4موسی همانطور که خداوند فرموده بود، صبح زود برخاست و دو لوح سنگی مثل لوح‌های قبلی تراشید و آنها را به دست گرفته، از کوه سینا بالا رفت.
5و6آنگاه خداوند در ابر نزول فرمود و کنار او ایستاد. سپس از برابر موسی عبور کرد و نام مقدس خود را ندا داد و فرمود: «من خداوند هستم، خدای رحیم و مهربان، خدای دیرخشم و پراحسان؛ خدای امین که 7به هزاران نفر رحمت می‌کنم و خطا و عصیان و گناه را می‌بخشم؛ ولی گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارم. انتقام گناه پدران را از فرزندان آنها تا نسل چهارم می‌گیرم.»
8موسی در حضور خداوند به خاک افتاد و او را پرستش کرده، 9گفت: «خداوندا، اگر واقعا مورد لطف تو قرار گرفته‌ام، استدعا می‌کنم که تو نیز همراه ما باشی. می‌دانم که این قوم سرکشند، ولی از سر تقصیرها و گناهان ما بگذر و بار دیگر ما را مثل قوم خاص خود بپذیر.»

خدا با قوم اسرائیل دوباره عهد می‌بندد

(خروج 23: 14-19، تثنیه 7: 51 و16: 1-17)

10خداوند فرمود: «اینک با تو عهد می‌بندم و در نظر تمامی قوم کارهای عجیب می‌کنم کارهای عجیبی که نظیر آن در هیچ جای دنیا دیده نشده است. تمام بنی‌اسرائیل قدرت مهیب مرا که بوسیلهٔ تو به آنها نشان می‌دهم، خواهند دید. 11آنچه را که امروز به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید. من قبایل اموری، کنعانی، حیتی، فرزی، حوی و یبوسی را از سر راه شما برمی‌دارم. 12مواظب باشید هرگز با آن قبایل پیمان دوستی نبندید، مبادا شما را به راه‌های گمراه کننده بکشانند. 13بلکه باید بتها، مجسمه‌های شرم‌آور و قربانگاه‌های آنها را ویران کنید. 14نباید خدایی را جز من عبادت نمایید، زیرا من خدای غیوری هستم و پرستش خدای غیر را تحمل نمی‌کنم.
15«هرگز نباید با ساکنان آنجا پیمان دوستی ببندید؛ چون آنها بجای پرستش من، بتها را می‌پرستند و برای آنها قربانی می‌کنند. اگر با ایشان دوست شوید شما را به بت‌پرستی خواهند کشانید؛ 16شما دختران بت پرست آنها را برای پسران خود خواهید گرفت و در نتیجه پسران شما هم از خدا برگشته بتهای زنان خود را خواهند پرستید.
17«برای خود هرگز بت نسازید.
18«عید فطیر را هر سال به مدت هفت روز جشن بگیرید. این جشن را همانطور که گفتم در ماه ابیب برگزار کنید، چون درهمین ماه بود که از بندگی مصریان آزاد شدید.
19«تمام نخست‌زاده‌های نر گاو و گوسفند و بز شما به من تعلق دارند. 20در برابر نخست‌زادهٔ نر الاغ، یک بره به من تقدیم کنید و اگر نخواستید این کار را بکنید گردن الاغ را بشکنید. ولی برای تمام پسران ارشد خود حتماً باید عوض دهید.
«هیچکس نباید با دست خالی به حضور من حاضر شود.
21«فقط شش روز کار کنید و در روز هفتم استراحت نمایید، حتی در فصل شخم و فصل درو.
22«عید هفته‌ها را در هنگام نخستین درو گندم و عید سایبانها را در پاییز که فصل جمع‌آوری محصول است نگاهدارید.
23«سالی سه بار تمام مردان و پسران قوم اسرائیل باید برای عبادت به حضور خداوند، خدای اسرائیل بیایند. 24زمانی که بحضور من می‌آیید، کسی دست طمع بسوی سرزمین شما دراز نخواهد کرد، زیرا تمام قبایل بیگانه را از میان شما بیرون می‌رانم و حدود سرزمین شما را وسیع می‌گردانم.
25«خون قربانی را هرگز همراه با نان خمیرمایه‌دار به حضور من تقدیم نکنید و از گوشت برهٔ عید پسح تا صبح چیزی باقی نگذارید.
26«هر سال بهترین نوبر محصولات خود را به خانهٔ خداوند، خدای خود بیاورید.
«بزغاله را در شیر مادرش نپزید.»
27خداوند به موسی فرمود: «این قوانین را بنویس، چون عهد خود را بر اساس این قوانین با تو و با قوم اسرائیل بسته‌ام.»

موسی از کوه فرود می‌آید

[28]موسی چهل شبانه روز بالای کوه در حضور خداوند بود. در آن مدت نه چیزی خورد و نه چیزی آشامید. در آن روزها بود که خداوند ده فرمان را روی دو لوح سنگی نوشت. [29و30]وقتی موسی با دو لوح سنگی از کوه سینا فرودآمد، چهره‌اش بر اثر گفتگو با خدا می‌درخشید؛ ولی خود موسی از این درخشش خبر نداشت. هارون و قوم اسرائیل وقتی موسی را با آن صورت نورانی دیدند، ترسیدند به او نزدیک شوند.

[31]ولی موسی ایشان را به نزد خود خواند. آنوقت هارون و بزرگان قوم نزد او آمدند و موسی با ایشان سخن گفت. [32]سپس تمام مردم پیش او آمدند و موسی دستوراتی را که خداوند در بالای کوه به او داده بود، به ایشان باز گفت. [33]موسی پس از آنکه سخنانش تمام شد، نقابی بر صورت خود کشید. [34]هر وقت موسی به خیمهٔ عبادت می‌رفت تا با خداوند گفتگو کند، نقاب را از صورتش بر می‌داشت. وقتی از خیمه بیرون می‌آمد هر چه از خداوند شنیده بود برای قوم بازگو می‌کرد، [35]و مردم صورت او را که می‌درخشید، می‌دیدند. سپس او نقاب را دوباره به صورت خود می‌کشید و نقاب بر صورت او بود تا وقتی که باز برای گفتگو با خداوند به خیمهٔ عبادت داخل می‌شد.

مقررات روز سبت

35 موسی تمام قوم اسرائیل را دور خود جمع کرد و به ایشان گفت: «این است دستوراتی که خداوند به شما داده است تا از آن اطاعت کنید: [2]فقط شش روز کار کنید و روز هفتم را که روز مقدس خداوند است استراحت و عبادت نمایید. هر کس که در روز هفتم کار کند باید کشته شود. [3]آن روز در خانه‌هایتان حتی آتش هم روشن نکنید.»

هدایا برای خیمهٔ عبادت

(خروج 25: 1-9)

[4]سپس موسی به قوم اسرائیل گفت: «خداوند فرموده که [5]از آنچه دارید برای او هدیه بیاورید. هدایای کسانی که از صمیم قلب هدیه می‌دهند باید شامل این چیزها باشد: طلا، نقره، مفرغ؛ [6]نخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ [7]پوست قوچ که رنگش سرخ شده باشد و پوست خز؛ چوب اقاقیا؛ [8]روغن زیتون برای چراغها؛ مواد خوشبو برای تهیهٔ روغن مسح؛ بخور خوشبو؛ [9]سنگ جزع و سنگهای قیمتی دیگر برای ایفود* و سینه بند کاهن.

مقررات ساختن عبادتگاه

(خروج 39: 32-43)

[10]«شما ای صنعتگران ماهر، بیایید و آنچه را که خداوند امر فرموده است، بسازید: [11]خیمهٔ عبادت و پوششهای آن، تکمه‌ها، چوب بست خیمه، پشت بندها، ستونها و پایه‌ها؛ [12]صندوق عهد و چوبهای حامل آن، تخت رحمت، پردهٔ حایل بین قدس و قدس الاقداس؛ [13]میز و چوبهای حامل آن و تمام ظروف آن، نان مقدس؛ [14]چراغدان با چراغها و روغن و لوازم دیگر آن؛ [15]قربانگاه بخور و چوبهای حامل آن، روغن تدهین و بخور خوشبو؛ پردهٔ در ورودی خیمه؛ [16]قربانگاه قربانی سوختنی، منقل مشبک مفرغی قربانگاه و چوبهای حامل با تمام لوازم آن؛ حوض مفرغی با پایهٔ آن؛ [17]پرده‌های دور حیاط، ستونها و پایه‌های آنها، پردهٔ در ورودی حیاط؛ [18]میخهای خیمه و حیاط خیمه و طنابهای آن؛ [19]لباسهای بافته شده برای خدمت در قدس یعنی لباس مقدس هارون کاهن و لباسهای پسرانش.»

قوم هدیه تقدیم می‌کنند

[20]پس تمام قوم اسرائیل از نزد موسی رفتند، [21]اما کسانی که تحت‌تأثیر قرار گرفته بودند با اشتیاق بازگشتند و هدایایی برای آماده ساختن لباسهای مقدس، خیمه و وسایل موردنیاز جهت خدمت در آن، با خود آوردند تا به خداوند تقدیم کنند. [22]مردان و زنان با

* نگاه کنید به 25: 7؛ همچنین آیهٔ 27.

اشتیاق زیاد آمدند و جواهراتی از قبیل سنجاق، گوشواره، انگشتر، گردنبند و اشیاء دیگری از طلا تقدیم کردند. [23]برخی نیز نخهای آبی، ارغوانی و قرمز؛ کتان لطیف؛ پشم بز؛ پوست سرخ شدهٔ قوچ و پوست خز آوردند. [24]عده‌ای دیگر نقره و مفرغ به خداوند تقدیم کردند. بعضی هم چوب اقاقیا برای ساختن خیمه با خود آوردند.

[25و26]زنانی که در کار ریسندگی مهارت داشتند، نخهای آبی و ارغوانی و قرمز و کتان لطیف و پشم بز ریسیدند و آوردند. [27]بزرگان قوم، سنگ جزع و سنگهای قیمتی دیگر برای تزیین ایفود و سینه‌بند کاهن آوردند، [28]و نیز عطریات و روغن برای روشنایی و روغن مسح و بخور معطر. [29]بدین ترتیب تمام مردان و زنان بنی‌اسرائیل که مشتاق بودند در کاری که خداوند به موسی امر فرموده بود کمک کنند، با خرسندی خاطر هدایای خود را به خداوند تقدیم کردند.

صنعتگران هنرمند

(خروج 31: 1-11)

[30و31]سپس موسی به قوم گفت: «خداوند، بصل‌ئیل (پسر اوری) را که نوهٔ حور و از قبیلهٔ یهودا است برگزیده و او را از روح خود پر ساخته است و حکمت و توانایی و مهارت بخشیده، تا خیمهٔ عبادت و تمام وسایل آن را بسازد. [32]او در ساختن ظروف طلا و نقره و مفرغ، [33]همچنین در کار خراطی و جواهر سازی و هر صنعتی استاد است. [34]خدا به او و اهولیاب (پسر اخیسامک از قبیلهٔ دان) استعداد تعلیم دادن هنر به دیگران را عطا فرموده است. [35]خداوند به آنها درکار طراحی، نساجی و طرازی پارچه‌های آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف مهارت خاصی بخشیده است. ایشان صنعتگران ماهری هستند.

36 «صنعتگران دیگر هم با استعدادهای خدادادی خود باید بصل‌ئیل و اهولیاب را در ساختن و آراستن خیمهٔ عبادت، طبق طرحی که خداوند داده، کمک کنند.»

[2]پس موسی بصل‌ئیل و اهولیاب و تمام صنعتگرانی را که خداوند به آنها مهارت بخشیده و مایل به خدمت بودند احضارکرد تا مشغول کار شوند. [3]آنها تمام هدایایی را که بنی‌اسرائیل هر روز صبح برای بنای خیمهٔ عبادت می‌آوردند، از موسی تحویل می‌گرفتند. [4و5]سرانجام صنعتگرانی که مشغول ساختن خیمه بودند دست از کار کشیدند و نزد موسی رفتند و گفتند: «مردم برای کاری که خداوند دستور آن را داده است بیش از آنچه لازم است هدیه آورده‌اند.» [6]پس موسی فرمود تا در اردوگاه ندا کرده، بگویند که دیگرکسی هدیه نیاورد. بدین ترتیب بنی‌اسرائیل از آوردن هدیه بازداشته شدند، [7]چون هدایای موجود، برای اتمام کار خیمه بیش از حد مورد نیاز بود.

شروع کار خیمهٔ عبادت

(خروج 26: 1-37)

[8و9]صنعتگرانی که مشغول کار بودند، خیمهٔ عبادت را با ده پرده از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کردند. هر یک از پرده‌ها چهارده متر طول و دو متر عرض داشت. آنها نقش فرشتگان را روی پرده‌ها با دقت گلدوزی کردند. [10]سپس آن ده پرده را پنج پنج بهم دوختند تا دو قطعهٔ جداگانه تشکیل شود. [11و12]برای وصل کردن این دو قطعهٔ بزرگ، در لبهٔ آخرین پردهٔ هر قطعه پنجاه جا تکمهٔ آبی ساختند. [13]سپس پنجاه تکمه از طلابرای پیوستن این دو قطعه پرده به یکدیگر درست کردند تا پرده‌های دور خیمه بصورت یکپارچه درآید.

[14و15]برای پوشش سقف عبادتگاه، یازده قطعهٔ دیگر از پشم بز بافتند. طول هر یک از آنها پانزده متر و عرض هر یک دو متر بود. [16]پنج قطعه را بهم وصل کردند بطوری که بصورت یک قطعهٔ بزرگ درآمد. شش قطعهٔ دیگر را نیز بهم دوختند. [17]در حاشیهٔ هر یک از این دو قطعهٔ بزرگ پنجاه جا

تکمه باز کردند [18]و آنها را با پنجاه تکمهٔ مفرغی بهم وصل کردند تا بدینگونه دو قطعهٔ بزرگ بهم وصل شوند. [19]دو پوشش دیگر درست کردند یکی از پوست قوچ که رنگش سرخ شده بود و دیگری از پوست خز، تا آنها را به ترتیب روی پوشش اولی بیندازند.

[20]چوب بست خیمهٔ عبادت را از تخته‌های چوب اقاقیا ساختند تا بطور عمودی قرار گیرد. [21]درازای هر تخته پنج متر و پهنای آن هفتاد و پنج سانتی‌متر بود. [22]هر طرف تخته دو زبانه داشت که آن را به تختهٔ پهلویی جفت می‌کرد. [23و24]تخته‌های لازم برای عبادتگاه بدین تعداد بود: بیست تخته با چهل پایهٔ نقره‌ای برای قسمت جنوبی، که زیر هر تخته دو پایه قرار داشت تا زبانه‌ها را نگاهدارند. [25و26]بیست تختهٔ دیگر برای سمت شمالی خیمه با چهل پایهٔ نقره‌ای، یعنی برای هر تخته دو پایه. [27]برای سمت غربی خیمه که پشت آن بود، شش تخته ساخته شد. [28]سپس دو تختهٔ دیگر برای گوشه‌های پشت خیمه درست کردند. [29]شش تختهٔ سمت غربی از بالا و پایین بوسیلهٔ حلقه‌ها به تخته‌های گوشه متصل می‌شد. [30]پس در سمت غربی، مجموعاً هشت تخته با شانزده پایهٔ نقره‌ای، یعنی زیر هر تخته دو پایه، قرار گرفت.

[31و32]سپس پشت بندهایی ازچوب اقاقیا ساختند تا بطور افقی تخته‌ها را نگهدارند: پنج تیر پشت بند برای تخته‌هایی که درسمت شمال قرارداشتند وپنج تیر برای تخته‌های سمت جنوب و پنج تیر برای تخته‌هایی که در سمت غربی انتهای خیمه قرار داشتند. [33]تیر وسطی را نیز ساختند تابطور سراسری از وسط تخته‌ها بگذرد. [34]سپس تخته‌ها و تیرها را با روکش طلا پوشاندند و حلقه‌هایی از طلا جهت نگهداشتن تیرها روی تخته‌ها ساختند.

[35]پردهٔ مخصوص را که بین قدس و قدس‌الاقداس بود از کتان لطیف ریز بافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز درست کردند و نقش فرشتگان را با دقت روی آن گلدوزی نمودند. [36]برای آویزان کردن پرده، چهار ستون از چوب اقاقیا با روکش طلا و قلابهایی از طلا ساختند و برای ستونها چهار پایهٔ نقره‌ای درست کردند. [37]سپس یک پرده از کتان لطیف ریزبافت برای در عبادتگاه تهیه نموده، آن را با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی کردند. [38]برای این پرده پنج ستون قلابدار ساختند. سپس سر ستونها و گیره‌ها را با روکش طلا پوشاندند و پنج پایهٔ مفرغی برای ستونها درست کردند.

ساختن صندوق عهد

(خروج 25: 10-22)

37 بصل‌ئیل، صندوق عهد را از چوب اقاقیا که درازای آن یک متر و 25 سانتی متر و پهنا و بلندی آن هر کدام هفتاد وپنج سانتی متر بود، ساخت. [2]بیرون و درون آن را با طلای خالص پوشانید و نواری از طلا دور لبهٔ آن کشید. [3]برای صندوق چهار حلقه از طلا آماده کرد و آنها را در چهار گوشهٔ قسمت پایین آن متصل نمود، یعنی در هر طرف دو حلقه. [4و5]بعد دو چوب بلند تهیه شده از درخت اقاقیا با روکش طلا برای برداشتن صندوق فراهم ساخت و چوبها را در داخل حلقه‌های دو طرف صندوق گذاشت.

[6]سرپوش صندوق یعنی تخت رحمت را به درازای یک متر و ده سانتیمتر و پهنای هفتاد سانتیمتر، از طلای خالص درست کرد. [7و8]سپس دو مجسمهٔ فرشته از طلا در دو سر تخت رحمت ساخت. فرشته‌ها را طوری روی تخت رحمت ساخت که با آن یکپارچه شد. [9]مجسمهٔ فرشته‌ها، روبروی هم و نگاهشان بطرف تخت و بالهایشان بر بالای آن گسترده بود.

ساختن میز نان مقدس

(خروج 25: 23-30)

[10]آنگاه بصل‌ئیل، میز نان مقدس را از چوب اقاقیا به درازای یک متر و پهنای نیم متر و بلندی 75 سانتی متر ساخت. [11]آن را با روکشی از طلای خالص پوشانید و قابی از طلا بر دورتادور لبهٔ آن نصب کرد. [12]حاشیهٔ دور لبهٔ میز را به پهنای چهار

انگشت درست کرد و دور حاشیه را با قاب طلا پوشانید. [13و14]چهار حلقه از طلا برای میز ساخت و حلقه‌ها را به چهار گوشهٔ بالای پایه‌های میز نصب کرد. این حلقه‌ها برای چوبهایی بود که به هنگام برداشتن و جابجا کردن میز می‌بایست در آنها قرار گیرد. [15]این چوبها را از درخت اقاقیا با روکش طلا ساخت. [16]همچنین بشقابها، کاسه‌ها، جامها و پیاله‌هایی از طلای خالص برای ریختن هدایای نوشیدنی درست کرد تا آنها را روی میز بگذارند.

ساختن چراغدان

(خروج 25: 31-40)

[17]چراغدان را نیز از طلای خالص درست کرد. پایه و بدنهٔ آن را یکپارچه و از طلای خالص ساخت و نقش گلهای روی آن را نیز که شامل کاسبرگ و غنچه بود از طلا درست کرد. [18]بر بدنهٔ چراغدان شش شاخه قرار داشت، یعنی در هر طرف سه شاخه. [19]روی هر یک از شاخه‌ها سه گل بادامی شکل بود. [20و21]خود بدنه را با چهار گل بادامی شکل تزیین کرد طوری که گلها بین شاخه‌ها و بالا و پایین آنها قرار گرفتند. [22]تمام این نقشها و شاخه‌ها و بدنه از یک تکه طلای خالص بود. [23]هفت چراغ آن و انبرها و سینی‌هایش را از طلای خالص ساخت. [24]برای ساختن این چراغدان و لوازمش سی و چهار کیلو طلا بکار رفت.

ساختن قربانگاه بخور

(خروج 30: 1-5)

[25]قربانگاه بخور را به شکل چهار گوش به ضلع نیم متر و بلندی یک متر از چوب اقاقیا درست کرد. آن را طوری ساخت که در چهار گوشهٔ آن چهار زایده به شکل شاخ بود. [26]روکش قربانگاه و شاخهای آن از طلای خالص بود. قابی دورتادور آن از طلا درست کرد. [27]در دو طرف قربانگاه، زیر قاب طلایی، دو حلقه از طلا برای قرار گرفتن چوبها ساخت تا با آنها قربانگاه را حمل کنند. [28]این چوبها از درخت اقاقیا تهیه شده بود و روکش طلا داشت.

تهیهٔ روغن مسح و بخور

(خروج 30: 22-38)

[29]سپس روغن مسح مقدس و بخور خالص معطر را تهیه کرد.

ساختن قربانگاه برای قربانیهای سوختنی

(خروج 27: 1-8)

38 قربانگاه قربانی سوختنی نیز با چوب اقاقیا به شکل چهارگوش ساخته شد. هر ضلع آن دو و نیم متر و بلندیش یک و نیم متر بود. [2]آن را طوری ساخت که در چهار گوشه‌اش چهار زایده به شکل شاخ بود. تمام قربانگاه و شاخها روکشی از مفرغ داشت. [3]لوازم آن که شامل سطلها، خاک اندازها، کاسه‌ها، چنگکها و آتشدانها بود، همگی از مفرغ ساخته شد. [4و5]یک منقل مشبک مفرغی که در هر گوشهٔ آن یک حلقهٔ فلزی بود، برای قربانگاه ساخت و آن را تا نیمهٔ قربانگاه فرو برد تا روی لبه‌ای که در آنجا وجود داشت قرار گیرد. [6و7]برای جابجا کردن قربانگاه چوبهایی از درخت اقاقیا با روکش مفرغ ساخت و چوبها را درحلقه‌هایی که در دو طرف قربانگاه نصب شده بود، فرو کرد. قربانگاه، درونش خالی بود و از تخته ساخته شده بود.

ساختن حوض مفرغی

(خروج 30: 18)

[8]حوض مفرغی و پایهٔ مفرغی‌اش را از آیینه‌های زنانی که در کنار در خیمه خدمت می‌کردند، ساخت.

حیاط خیمهٔ عبادت

(خروج 27: 9-19)

[9]بعد بصلئیل برای عبادتگاه حیاطی درست کرد که دیوارهایش از پرده‌های کتان لطیف ریزبافت بود. طول پرده‌های سمت جنوب پنجاه متر بود. [10]بیست ستون مفرغی برای پرده‌ها ساخت و برای این ستونها پایه‌های مفرغی و قلابها و پشت‌بندهای نقره‌ای درست کرد. [11]برای سمت شمالی حیاط نیز همین کار را کرد. [12]طول دیوار پرده‌ای سمت

غربی بیست و پنج متر بود. ده ستون با ده پایه برای پرده‌ها ساخت و برای هر یک از این ستونها قلابها و پشتبندهای نقره‌ای درست کرد. [13]طول دیوار پرده‌ای سمت شرقی هم بیست و پنج متر بود. [14و15]پرده‌های هر طرف در ورودی هفت و نیم متر بود. برای نگاهداشتن این پرده‌ها هم سه ستون و سه پایه در هر طرف ساخت. [16]تمام پرده‌های دیوار حیاط خیمه از کتان لطیف ریز بافت بود. [17]پایه‌های ستونها از مفرغ، و قلابها و پشت‌بندها و روکش سر ستونها از نقره بود. تمام ستونهای اطراف حیاط با پشت‌بندهای نقره‌ای به هم مربوط شدند.
[18]پردهٔ در ورودی خیمه از کتان لطیف ریزبافت تهیه گردید و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی شد. طول این پرده ده متر و بلندیش مانند پرده‌های دیوار حیاط، دو و نیم متر بود. [19]چهار ستون برای پرده ساخت. پایه‌های ستونها از مفرغ، و قلابها و پشت‌بندها و روکش سر ستونها از نقره بود.
[20]تمام میخهایی که در بنای خیمه و حیاط آن بکار رفت، از مفرغ بود.

مقدار فلزی که در عبادتگاه بکار رفت

[21]این است صورت مقدار فلزی که در ساختن خیمهٔ عبادت بکار رفت. این صورت به دستور موسی، بوسیلهٔ لاویها و زیر نظر ایتامار پسر هارون کاهن تهیه شد. [22](بصلئیل پسر اوری و نوهٔ حور از قبیلهٔ یهودا، آنچه را که خداوند به موسی دستور داده بود، ساخت. [23]دستیار او در این کار اهولیاب پسر اخیسامک از قبیلهٔ دان بود که در کار طراحی، نساجی و طرازی پارچه‌های آبی، ارغوانی، قرمز و کتان لطیف مهارت داشت.)
[24]بنی‌اسرائیل جمعاً حدود هزار کیلوگرم طلا هدیه کردند که تمام آن صرف ساختن عبادتگاه شد.
[25و26]مقدار نقرهٔ مصرف شده حدود سه هزار و چهارصد و سی کیلوگرم بود. این مقدار نقره از 603ر550 نفر دریافت شده بود که اسامیشان در سرشماری نوشته شده و سنشان بیست سال به بالا بود. هر یک از این افراد حدود شش گرم نقره هدیه داده بودند. [27]برای پایه‌های چوب بست خیمهٔ عبادت و پایه‌های ستونهای پردهٔ داخل آن، سه هزار و چهارصد کیلوگرم نقره مصرف شد، یعنی برای هر پایه سی و چهار کیلوگرم. [28]باقی ماندهٔ نقره که سی کیلوگرم بود برای قلابهای ستونها، پشت‌بندها و روکش سر ستونها مصرف شد.
[29و30و31]بنی‌اسرائیل دوهزار و چهارصد و بیست و پنج کیلوگرم مفرغ هدیه آوردند. این مقدار مفرغ برای پایه‌های ستونهای در ورودی خیمه، قربانگاه مفرغی، منقل مشبک و سایر لوازم قربانگاه، همچنین برای پایه‌های ستونهای دور حیاط و پایه‌های در ورودی آن، و نیز برای میخهای خیمه و پرده‌های دور حیاط بکار رفت.

تهیهٔ لباس کاهنان

(خروج 28: 1-4)

39 سپس برای کاهنان از نخهای آبی، ارغوانی و قرمز لباس‌هایی بافتند. این لباسها را موقع خدمت در قدس می‌پوشیدند. لباس مقدس هارون کاهن هم طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، تهیه شد.

تهیهٔ ایفود

(خروج 28: 5-14)

[2]ایفود* کاهن از کتان لطیف ریزبافت و نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و رشته‌هایی از طلا درست شد. [3]آنها ورقه‌های طلا را چکش زدند تا باریک شد، سپس آنها را بریده، بصورت رشته‌هایی در آوردند و با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و کتان لطیف در تهیه ایفود بکار بردند و روی ایفود را با دقت گلدوزی کردند.
[4و5]ایفود از دو قسمت، جلو و پشت، تهیه شد و با دو بند روی شانه‌ها، بهم وصل گردید. همانطورکه خداوند به موسی دستور داده بود، بند کمر ایفود متصل به آن و از جنس خود ایفود بود، یعنی از رشته‌های طلا و کتان لطیف ریز بافت و نخهای

* نگاه کنید به 25: 7.

آبی، ارغوانی و قرمز. [6و7]دو سنگ جزع در قابهای طلا گذاشتند و آنها را روی بندهای شانه‌های ایفود دوختند. نامهای دوازده قبیلهٔ بنی‌اسرائیل با مهارتی خاص روی آن دو قطعه سنگ حکاکی شده بود. این سنگها باعث می‌شد خدا به یاد قوم باشد. همهٔ این کارها طبق دستوری که خداوند به موسی داد، انجام گرفت.

تهیهٔ سینه‌بند

(خروج 28: 15-30)

[8]سینه بند را مثل ایفود از کتان لطیف ریزبافت، نخهای آبی، ارغوانی و قرمز، و رشته‌های طلا تهیه نموده، روی آن را با دقت گلدوزی کردند. [9]آن را دولا، مثل یک کیسهٔ چهارگوش دوختند که طول هر ضلعش یک وجب بود. [10]چهار ردیف سنگ قیمتی روی آن نصب شد. در ردیف اول، عقیق سرخ و یاقوت زرد و یاقوت آتشی بود. [11]در ردیف دوم، زمرد و یاقوت کبود و الماس بود. [12]در ردیف سوم، فیروزه و عقیق یمانی و یاقوت بنفش [13]و در ردیف چهارم، زبرجد و جزع و یشم نصب شد. همهٔ این سنگهای قیمتی را در قابهای طلا جای دادند. [14]هر یک از این سنگها علامت یکی از دوازده قبیلهٔ بنی‌اسرائیل بود و نام آن قبیله روی آن سنگ حک شد.

[15-18]دو قاب از طلا و دو رشته زنجیر طلای تابیده درست کردند و قسمت بالای سینه‌بند را بوسیلهٔ دو رشته زنجیر طلا به ایفود بستند. دو سر زنجیرها به حلقه‌های طلا که در گوشه‌های سینه‌بند جاسازی شده بود، بسته شد، و دو سر دیگر زنجیرها را از جلو به قابهای طلای روی شانه‌ها وصل کردند. [19]دو حلقهٔ طلای دیگرنیز درست کردند و آنها را به دو گوشهٔ پایین سینه‌بند، روی لایهٔ زیرین بستند. [20]دو حلقه طلای دیگر هم درست کردند و آنها را در قسمت جلو ایفود و کمی بالاتر از بند کمر نصب کردند. [21]بعد، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود، حلقه‌های سینه‌بند را با نوار آبی رنگ به حلقه‌های ایفود که بالاتر از بند کمر قرار داشت بستند تا سینه بند از ایفود جدا نشود.

تهیهٔ لباسهای دیگر کاهن

(خروج 28: 31-43)

[22]ردایی که زیر ایفود پوشیده می‌شد، تمام از پارچهٔ آبی تهیه شد. [23]شکافی برای سر در آن باز کردند و حاشیهٔ شکاف را با دست بافتند تا پاره نشود. [24]با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز و کتان ریزبافت منگوله‌هایی به شکل انار درست کردند و آنها را دور تا دور لبهٔ دامن ردا آویختند. [25و26]زنگوله‌هایی از طلای خالص نیز ساختند و آنها را در فاصلهٔ بین انارها آویزان کردند، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود. این ردا موقع خدمت خداوند پوشیده می‌شد.

[27و28و29]آنها از کتان لطیف برای هارون و پسرانش پیراهن، عمامه و کلاه‌های زیبا درست کردند و از کتان لطیف ریزبافت لباس‌های زیر تهیه دیدند. کمربند را از کتان لطیف ریزبافت تهیه نموده، آن را با نخهای آبی، ارغوانی و قرمز گلدوزی کردند، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود. [30]نیم تاج مقدس را از طلای خالص ساختند و این کلمات را روی آن نقش کردند: «مقدس برای خداوند.» [31]همانطورکه خداوند گفته بود، نیم تاج را با یک نوار آبی رنگ به قسمت جلو عمامه بستند.

تکمیل عبادتگاه

(خروج 35: 10-19)

[32]سرانجام تمام قسمتها و لوازم خیمهٔ عبادت طبق آنچه خداوند به موسی فرموده بود بوسیلهٔ بنی‌اسرائیل آماده شد. [33]سپس ایشان قسمت‌های ساخته شده خیمه و همهٔ لوازم آن را پیش موسی آوردند: تکمه‌ها، چوب بست خیمه، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌ها؛ [34]پوشش از پوست سرخ شدهٔ قوچ و پوشش از پوست خز، پردهٔ حایل بین قدس و قدس‌الاقداس؛ [35]صندوق عهد و ده فرمان خدا که در آن بود و چوبهای حامل آن، تخت رحمت؛ [36]میز و تمام وسایل آن، نان مقدس؛

[37]چراغدان طلای خالص با چراغها، روغن و همهٔ لوازم آن؛ [38]قربانگاه طلایی، روغن تدهین و بخور معطر؛ پردهٔ در ورودی خیمه؛ [39]قربانگاه مفرغی با منقل مشبک مفرغی و چوبهای حامل و سایر لوازم آن؛ حوض و پایه‌اش؛ [40]پرده‌های دور حیاط با ستونها و پایه‌های آنها، پردهٔ در ورودی حیاط؛ طنابها و میخهای خیمه، و تمام ابزارهایی که در ساختن خیمه بکار می‌رفت.

[41]آنها همچنین لباس‌های بافته شده برای خدمت در قدس یعنی لباس‌های مقدس هارون کاهن و پسرانش را از نظر موسی گذراندند.

[42]به این ترتیب بنی‌اسرائیل تمام دستورات خداوند را که برای ساختن خیمه به موسی داده بود، بکار بستند. [43]موسی تمام کارهای انجام شده را ملاحظه کرد و بخاطر آن، قوم را برکت داد، چون همه چیز مطابق دستور خداوند ساخته شده بود.

برپا کردن خیمه و وقف آن

40 آنگاه خداوند به موسی فرمود: «در نخستین روز ماه اول، خیمهٔ عبادت را برپا کن [3]و صندوق عهد را که ده فرمان در آن قرار دارد، در داخل خیمه بگذار و پردهٔ مخصوص را جلو آن آویزان کن. [4]سپس میز را در خیمه بگذار و لوازمش را روی آن قرار بده. چراغدان را نیز در خیمه بگذار و چراغهایش را روشن کن.

[5]«قربانگاه طلا را برای سوزاندن بخور روبروی صندوق عهد بگذار. پردهٔ در ورودی خیمه را بیاویز. [6]قربانگاه قربانی سوختنی را مقابل در ورودی بگذار. [7]حوض را بین خیمهٔ عبادت و قربانگاه قرار بده و آن را پر از آب کن. [8]دیوار پرده‌ای حیاط اطراف خیمه رابرپا نما و پردهٔ در ورودی حیاط را آویزان کن.

[9]«روغن مسح را بردار و خیمه و تمام لوازم و وسایل آن را مسح کرده، تقدیس* نما تا مقدس شوند.

* تقدیس یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن؛ همچنین در آیات 10و 11و 13.

[10]سپس قربانگاه قربانی سوختنی و وسایل آن را مسح نموده، تقدیس کن و قربانگاه، جایگاه بسیار مقدسی خواهد شد. [11]بعد، حوض و پایه‌اش را مسح نموده، تقدیس کن.

[12]«سپس هارون و پسرانش را کنار در ورودی خیمهٔ عبادت بیاور و آنها را با آب غسل بده. [13]لباس مقدس را بر هارون بپوشان و او را مسح کرده تقدیس نما تا در مقام کاهنی مرا خدمت کند. [14]سپس پسرانش را بیاور و لباس‌هایشان را به ایشان بپوشان. [15]آنها را نیز مانند پدرشان مسح کن تا در مقام کاهنی مرا خدمت کنند. این مسح بمنزلهٔ انتخاب ابدی آنها و نسل‌های ایشان است به مقام کاهنی.»

[16]موسی هر چه را که خداوند به او فرموده بود بجا آورد. [17]در نخستین روز ماه اول سال دوم، بعد از بیرون آمدن از مصر، خیمهٔ عبادت برپا شد. [18]موسی خیمهٔ عبادت را به این ترتیب برپا کرد: اول پایه‌های آن را گذاشت، سپس تخته‌های چوب بست را در پایه‌ها نهاده، پشت‌بندهای آنها را نصب کرد و ستونها را برپا نمود. [19]آنگاه، همانطور که خداوند فرموده بود، پوشش داخلی سقف را روی چوبها کشید و پوششهای خارجی را روی آن گستراند. [20]بعد، دو لوح سنگی را که ده فرمان خدا روی آنها نوشته بود در صندوق عهد گذاشت و چوبهای حامل را درون حلقه‌ها قرار داد و سرپوش صندوق را که «تخت رحمت» بود، روی آن نهاد. [21]آنگاه صندوق عهد را به درون خیمهٔ عبادت برد و پردهٔ مخصوص را جلو آن کشید، درست همانگونه که خداوند فرموده بود.

[22]سپس موسی میز را در سمت شمالی خیمهٔ عبادت، بیرون پرده گذاشت، [23]و همانطور که خداوند به او فرموده بود، نان مقدس را روی میز در حضور خداوند قرار داد. [24]چراغدان را مقابل میز در سمت جنوبی خیمه گذاشت [25]و مطابق دستور خداوند چراغهای چراغدان را در حضور خداوند روشن کرد. [26]قربانگاه طلا را در خیمه، بیرون پرده گذاشت [27]و مطابق دستور خداوند بر آن بخور معطر سوزاند.

28موسی پردهٔ در ورودی خیمهٔ عبادت را آویزان
کرد. 29قربانگاه قربانی سوختنی را مقابل در
ورودی خیمه گذاشت و روی آن قربانی سوختنی و
هدیه آردی تقدیم کرد، درست همانطور که خداوند
فرموده بود.

30حوض را بین خیمهٔ عبادت و قربانگاه قرار داد و
آن را پر از آب کرد. 31و32موسی، هارون و پسرانش
هر وقت می‌خواستند داخل خیمه بروند و یا به
قربانگاه نزدیک شوند، مطابق دستور خداوند در
حوض دست و پای خود را می‌شستند.
33موسی دیوار پرده‌ای دور خیمه و قربانگاه را برپا
نموده پردهٔ در ورودی حیاط را آویزان کرد. به این
ترتیب او همهٔ کار را به پایان رسانید.

ابر روی خیمهٔ عبادت

(اعداد 9: 15-23)

34و35آنگاه ابری خیمهٔ عبادت را پوشانید و حضور
پرجلال خداوند آن را پر ساخت بطوری که موسی
نتوانست وارد خیمه شود. 36از آن پس، هر وقت ابر
از روی خیمه برمی‌خاست قوم اسرائیل کوچ
می‌کردند و به راهنمایی آن به سفر ادامه می‌دادند.
37اما تا وقتی که ابر روی خیمه باقی بود، قوم
همچنان در جای خود می‌ماندند. 38در روز، ابر
روی خیمهٔ عبادت قرار داشت و در شب، آتش در
ابر پدیدار می‌شد و قوم می‌توانستند آن را ببینند. به
این طریق، ابر، بنی‌اسرائیل را در تمام سفرهایشان
هدایت می‌کرد.

لاویان

کتاب لاویان سومین کتاب عهد عتیق است. برخی این کتاب را «کتاب راهنمای کاهنان» نیز می‌نامند، زیرا مراسم مذهبی که توسط کاهنان اجرا می‌شد در این کتاب آمده است. کلمهٔ «لاویان» از نام قبیلهٔ لاوی گرفته شده است. همهٔ کاهنان اسرائیل از این قبیله بودند. کتاب لاویان را موسی به هنگام سفر بیابانی بنی‌اسرائیل نوشته است.

هفت فصل اول کتاب در خصوص شیوهٔ قربانی برای گناهان کاهنان و مردم دیگر نوشته شده است. بقیهٔ فصول کتاب از قواعد مربوط به خوراک پاک و ناپاک، و نیزمقدس داشتن روز «سبت» و رفتار درست و نادرست سخن می‌گوید. فصل شانزدهم از اهمیت خاصی برخوردار است. در این فصل مراسمی که دربارهٔ روز معروف «کفاره» توسط کاهن اعظم اجرا می‌شود، نوشته شده است. در کتاب لاویان خداوند به قوم خود وعده می‌دهد که همراه آنان باشد. «در میان شما راه خواهم رفت و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.»

کلمهٔ «مقدس» در این کتاب بارها به کار رفته تا نشان دهد خدا چگونه است و چه رفتاری از قوم خود انتظار دارد. خداوند به آنان می‌فرماید که حفظ احکام و مراسم او باید جزئی از زندگی قوم او باشد.

قربانی سوختنی

1 خداوند از خیمهٔ عبادت با موسی سخن گفت و به او فرمود که دستورات زیر را به قوم اسرائیل بدهد:

وقتی کسی برای خداوند قربانی می‌کند، قربانی او باید گاو، گوسفند و یا بز باشد. 3اگر بخواهد برای قربانی سوختنی یک گاو قربانی کند، آن گاو باید نر و بی‌عیب باشد. گاو را دم در ورودی خیمهٔ عبادت بیاورد تا مورد قبول خداوند قرار گیرد. 4شخصی که آن را می‌آورد، باید دستش را روی سر حیوان بگذارد. به این ترتیب آن قربانی پذیرفته شده، گناهان شخص را کفاره می‌کند. 5بعد خود آن شخص حیوان را در حضور خداوند سر ببرد و پسران هارون که کاهنند، خون آن را بیاورند و بر چهار طرف قربانگاه که جلو در ورودی خیمهٔ عبادت است، بپاشند. 6سپس آن شخص پوست گاو را بکند و آن را قطعه‌قطعه کند، 7و کاهنان هیزم روی قربانگاه بگذارند، آتش روشن کنند 8و قطعه‌ها و سر و پیه آن را روی هیزم قرار دهند. 9آنگاه آن شخص باید دل و روده و پاچه‌های گاو را با آب بشوید و کاهنان همه را روی قربانگاه بسوزانند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند خواهد بود.

10اگر گوسفند یا بز برای قربانی بیاورند، آن نیز باید نر و بی‌عیب باشد. 11شخصی که آن را می‌آورد باید در سمت شمالی قربانگاه درحضور خداوند سرش را ببرد و کاهنان که پسران هارونند، خونش را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند. 12سپس، آن شخص حیوان قربانی شده را قطعه قطعه کند و کاهنان این قطعه‌ها را با سر و پیه آن روی هیزم قربانگاه بگذارند. 13آن شخص باید دل و روده و پاچه‌های گوسفند یا بز را با آب بشوید. سپس کاهنان همهٔ آنها را روی آتش قربانگاه بسوزانند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

14اگر کسی می‌خواهد برای قربانی سوختنی پرنده قربانی کند، آن پرنده باید قمری یا جوجه کبوتر باشد. 15و16و17کاهن، پرنده را بگیرد و جلو قربانگاه ببرد، سرش را بکند بطوری که خونش بر پهلوی قربانگاه بریزد. چینه‌دان و محتویات داخل شکمش* را درآورد و آنها را در طرف شرق قربانگاه

* (1: 16) «محتویات داخل شکمش» یا «پرهایش».

درجایی که خاکستر قربانگاه ریخته می‌شود بیندازد. سپس بالهای پرنده را گرفته، آن را از وسط پاره کند بدون اینکه پرنده دو تکه شود. آنگاه کاهن آن را روی هیزم قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

هدیهٔ آردی

2 هرگاه کسی برای خداوند هدیهٔ آردی آورد، هدیهٔ او باید از آرد مرغوب باشد. او باید روغن زیتون روی آن بریزد و کندر بر آن بگذارد. [2]سپس یک مشت از آن را که نمونهٔ تمام هدیه است به یکی از کاهنان بدهد تا آن را بسوزاند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. [3]بقیهٔ آرد به هارون و پسرانش داده شود تا برای خوراک از آن استفاده کنند. قسمتی که به کاهنان داده می‌شود بسیار مقدس است، زیرا از هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است.
[4]هرگاه کسی نان پخته شده در تنور برای خداوند هدیه آورد، آن نان باید بدون خمیرمایه و از آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون تهیه شده باشد. از نان بدون خمیر مایه که روغن روی آن مالیده شده باشد نیز می‌توان بعنوان هدیه استفاده کرد. [5]اگر کسی نان پخته شده روی ساج هدیه آورد، آن نان نیز باید از آرد مرغوب بدون خمیرمایه و مخلوط با روغن زیتون باشد. [6]او باید آن را تکه‌تکه کند و رویش روغن بریزد. این نیز یک نوع هدیهٔ آردی است. [7]اگر هدیهٔ شما در تابه پخته شود، آن هم باید از آرد مرغوب و روغن زیتون باشد.
[8]این هدایای آردی را نزد کاهن بیاورید تا به قربانگاه ببرد و به خداوند تقدیم کند. [9]کاهنان باید فقط مقدار کمی از هدیه را بعنوان نمونه بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند است. [10]بقیهٔ هدیه به کاهنان تعلق دارد. این قسمت که به کاهنان داده می‌شود بسیار مقدس است، زیرا از هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است.

[11]برای تهیهٔ هدیه آردیی که به خداوند تقدیم می‌شود از خمیرمایه استفاده نکنید، زیرا بکار بردن خمیر مایه یا عسل در هدایایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، جایز نیست. [12]هنگام تقدیم نوبر محصول خود به خداوند می‌توانید از نان خمیرمایه‌دار و عسل استفاده کنید، ولی این هدیه را نباید بر آتش قربانگاه بسوزانید.
[13]به تمام هدایا باید نمک بزنید، چون نمک یادآور عهد خداست.
[14]هرگاه از نوبر محصول خود به خداوند هدیه می‌دهید دانه‌ها را از خوشه‌ها جدا کرده، بکوبید و برشته کنید. [15]سپس روغن زیتون بر آن بریزید و کندر روی آن بگذارید، زیرا این نیز نوعی هدیهٔ آردی است. [16]آنگاه کاهنان قسمتی از غلهٔ کوبیده شده و مخلوط با روغن را با تمام کندر بعنوان نمونه بر آتش بسوزانند و به خداوند تقدیم کنند.

قربانی سلامتی

3 هرگاه کسی بخواهد قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کند، می‌تواند برای این کار از گاو نر یا ماده استفاده نماید. حیوانی که به خداوند تقدیم می‌شود باید سالم و بی‌عیب باشد. [2]شخصی که حیوان را تقدیم می‌کند، باید دست خود را روی سر آن بگذارد و دم در خیمهٔ عبادت سرش را ببرد. پسران هارون خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند، [3و4و5]و پیه داخل شکم، قلوه‌ها و چربی روی آنها، وسفیدی روی جگر را همراه قربانی سوختنی بر آتش قربانگاه برای خداوند بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.
[6]برای قربانی سلامتی می‌توان از گوسفند و بز (نر یا ماده) که سالم و بی‌عیب باشد نیز استفاده کرد. [7و8]اگر قربانی، گوسفند باشد، شخصی که آن را به خداوند تقدیم می‌کند باید دستش را روی سر حیوان بگذارد و دم در خیمهٔ عبادت سرش را ببرد. کاهنان خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند [9و10و11]و پیه، دنبه، پیه داخل شکم، قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی

جگر را همچون خوراک به خداوند تقدیم کرده، بر آتش قربانگاه بسوزانند.
12و13اگر قربانی، بز باشد، شخصی که آن را به خداوند تقدیم می‌کند باید دستش را روی سر حیوان بگذارد و دم در خیمهٔ عبادت سرش را ببرد. کاهنان خون آن را بر چهار طرف قربانگاه بپاشند 14و15و16و پیه داخل شکم، قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را همچون خوراک به خداوند تقدیم کرده، بر آتش قربانگاه بسوزانند. این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. تمام پیه آن حیوان به خداوند تعلق دارد. 17هیچ یک از شما نباید خون یا پیه بخورید. این قانونی است ابدی برای شما و نسل‌هایتان، در هر جا که باشید.

قربانی گناه

4 خداوند به موسی فرمود تا 2به قوم اسرائیل بگوید که هر که سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد، باید طبق این مقررات عمل کند:
3اگر خطا از کاهن اعظم سر زده باشد و بدین ترتیب قوم را نیز گناهکار ساخته باشد، برای گناه خود باید گوساله‌های سالم و بی‌عیب به خداوند تقدیم کند. 4گوساله را دم در خیمهٔ عبادت بیاورد، دستش را روی سر آن بگذارد و همانجا در حضور خداوند سرش را ببرد. 5کاهن اعظم مقداری از خون گوساله رابه داخل خیمهٔ عبادت ببرد، 6انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلو پردهٔ قدس‌الاقداس بپاشد. 7سپس در حضور خداوند قدری از خون را روی شاخهای قربانگاه بخور که داخل خیمه است، بمالد. باقیماندهٔ خون را به پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در خیمهٔ عبادت است، بریزد. 8آنگاه تمام پیه داخل شکم، 9قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر را بردارد، 10و آنها را روی قربانگاه قربانی سوختنی بسوزاند، درست همانطور که پیه گاو قربانی سلامتی را می‌سوزاند. 11و12اما باقیماندهٔ گوساله، یعنی پوست، گوشت، کله، پاچه، دل و روده و سرگین را به مکان طاهری ببرد که در خارج از اردوگاه برای ریختن خاکستر قربانگاه مقرر شده است و در آنجا آنها را روی هیزم بسوزاند.
13اگر تمام قوم اسرائیل سهواً مرتکب گناهی شوند و یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارند، هر چند این کار را ندانسته انجام داده باشند، مقصر محسوب می‌شوند. 14وقتی آنها به گناه خود پی‌بردند، باید گوساله‌ای برای کفارهٔ گناه خود قربانی کنند. گوساله را به خیمهٔ عبادت بیاورند 15و در آنجا بزرگان قوم در حضور خداوند دستهای خود را روی سر حیوان بگذارند و آن را ذبح کنند. 16آنگاه کاهن اعظم مقداری از خون گوساله را به داخل خیمهٔ عبادت بیاورد 17و انگشت خود را در خون فرو برد و در حضور خداوند آن را هفت بار جلو پردهٔ قدس‌الاقداس بپاشد. 18بعد در حضور خداوند قدری از خون را بر شاخهای قربانگاه بخور که در خیمهٔ عبادت است، بمالد و باقی ماندهٔ خون را به پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در خیمه است، بریزد. 19تمام پیه باید روی قربانگاه سوزانده شود. 20کاهن اعظم باید از همان روش قربانی گناه پیروی کند. به این طریق برای قوم خدا کفاره خواهد کرد و خطای آنان بخشیده خواهد شد. 21او گوسالهٔ قربانی شده را از اردوگاه بیرون ببرد و بسوزاند، همانطور که گوسالهٔ قربانی گناه خود را می‌سوزاند. این قربانی گناه تمام قوم اسرائیل است.
22اگر یکی از رهبران سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند، خدای خود را زیر پا گذارد، مقصر محسوب می‌شود. 23وقتی او به گناهش پی‌برد، باید یک بز نر سالم و بی‌عیب تقدیم کند. 24دست خود را روی سر بز بگذارد و در جایی که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند آن را ذبح کند و به خداوند تقدیم نماید. این، قربانی گناه اوست. 25بعد کاهن قدری از خون قربانی گناه را بگیرد و با انگشت خود روی شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیهٔ خون را به پای قربانگاه بریزد. 26تمام پیه باید مثل پیه قربانی سلامتی، روی قربانگاه سوزانده شود. به این

ترتیب کاهن برای گناه رهبر کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.
[27]اگر یک فرد عادی سهواً مرتکب گناهی شود و یکی از قوانین خداوند را زیر پا گذارد، مقصر محسوب می‌شود. [28]وقتی او به گناه خود پی‌برد، باید یک بز مادهٔ سالم و بی‌عیب بیاورد تا آن را برای گناهش قربانی کند. [29]بز را به مکانی بیاورد که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند. در آنجا دست خود را روی سر حیوان بگذارد و آن را ذبح کند. [30]کاهن با انگشت خود قدری از خون را روی شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیهٔ خون را به پای قربانگاه بریزد. [31]تمام پیه باید مثل پیه قربانی سلامتی، روی قربانگاه سوزانده شود و این مورد پسند خداوند خواهد بود. به این ترتیب کاهن گناه آن شخص را کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

[32]اگر آن شخص بخواهد برای کفارهٔ گناهش بره قربانی کند، باید آن بره، ماده و بی‌عیب باشد. [33]او باید دست خود را روی سر بره بگذارد و آن را در مکانی که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند، بعنوان قربانی گناه ذبح کند. [34]کاهن با انگشت خود قدری از خون را بر شاخهای قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و بقیهٔ خون را به پای قربانگاه بریزد. [35]پیه آن مثل پیه برهٔ قربانی سلامتی روی قربانگاه سوزانده شود. کاهن آن را مانند قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، بسوزاند. به این ترتیب کاهن گناه آن شخص را کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

موارد قربانی گناه

5 هرگاه کسی از وقوع جرمی اطلاع داشته باشد ولی در مورد آنچه که دیده یا شنیده در دادگاه شهادت ندهد، مجرم است.
[2]هرگاه کسی لاشهٔ حیوان حرام گوشتی را لمس کند، حتی اگر ندانسته این کار را کرده باشد، نجس و مجرم است.
[3]هرگاه کسی نجاست انسان را لمس کند، حتی اگر ندانسته این کار را کرده باشد، وقتی متوجه شد چه کرده است، مجرم می‌باشد.
[4]اگر کسی نسنجیده قولی دهد و قسم بخورد که آن را بجاآورد ولی بعد پی‌ببرد که قول بی‌جایی داده است، مجرم می‌باشد.
[5]در هر یک از این موارد، شخص باید به گناهش اعتراف کند [6]و برای قربانی گناه خود یک بره یا بز ماده نزد خداوند بیاورد تا کاهن برایش کفاره کند.
[7]اگر شخص مجرم تنگدست باشد و نتواند بره‌ای بیاورد، می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفارهٔ گناه خود به خداوند تقدیم کند، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی. [8]کاهن پرنده‌ای را که برای قربانی گناه آورده شده، بگیرد و سرش را ببرد، ولی طوری که از تنش جدا نشود. [9]سپس قدری از خون آن را بر پهلوی قربانگاه بپاشد و بقیه را به پای قربانگاه بریزد. این، قربانی گناه است. [10]پرندهٔ دوم را بعنوان قربانی سوختنی طبق دستورالعملی که قبلا داده شده است قربانی کند. به این ترتیب کاهن برای گناه او کفاره خواهد کرد و گناه او بخشیده خواهد شد.

[11]اگر او فقیرتر از آنست که بتواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر برای کفارهٔ گناه خود قربانی کند، می‌تواند یک کیلو آرد مرغوب بیاورد. ولی نباید آن را با روغن زیتون مخلوط کند یا کندر بر آن بگذارد، زیرا این، قربانی گناه است. [12]آرد را پیش کاهن بیاورد تا کاهن مشتی از آن را بعنوان نمونه بردارد و روی قربانگاه بسوزاند، درست مثل قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود. این، قربانی گناه اوست. [13]به این ترتیب کاهن برای گناه او در هر یک از این موارد، کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد. در این قربانی نیز مثل هدیهٔ آردی، بقیهٔ آرد به کاهن تعلق می‌گیرد.

قربانی جبران

[14]خداوند این دستورات را به موسی داد: [15]هرگاه کسی در دادن هدیه‌ای که در نظر خداوند مقدس

است سهواً قصور ورزد، باید یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی جبران به خداوند تقدیم نماید. قوچی که برای قربانی جبران اهدا می‌شود باید مطابق معیار رسمی، ارزیابی شود. [16]او باید علاوه بر باز پرداخت هدیه، یک پنجم ارزش آن را نیز به آن افزوده، همه را به کاهن بدهد. کاهن با آن قوچ قربانی جبران، برایش کفاره خواهد کرد و او بخشیده خواهد شد.

[17و18]اگر کسی مرتکب گناهی شده، یکی از قوانین خداوند را زیر پا بگذارد، ولی نداند که چنین کاری از او سرزده است، باز مجرم است و برای قربانی جبران باید یک قوچ سالم و بی‌عیب نزد کاهن بیاورد. قیمت قوچ باید مطابق قیمت تعیین شده باشد. کاهن با این قربانی برای او کفاره کند تا گناهش بخشیده شود. [19]این قربانی جبران است برای جرمی که او نسبت به خداوند مرتکب شده است.

6 خداوند این دستورات را به موسی داد: هرگاه کسی نسبت به من گناه کرده، از پس دادن چیزی که پیش او گرو گذاشته شده خودداری نماید یا در امانت خیانت ورزد، یا دزدی کند یا مال همسایه‌اش را غصب نماید، و یا اینکه دربارهٔ چیز گمشده‌ای که پیدا کرده است دروغ بگوید و قسم بخورد که پیش او نیست، [4و5]روزی که جرم او ثابت شود باید اصل مال را پس دهد و یک پنجم ارزش آن را نیز به آن افزوده، به صاحب مال بپردازد. [6]او باید قربانی جبران را که یک قوچ سالم و بی‌عیب است نزد کاهن به خیمهٔ عبادت بیاورد و به خداوند تقدیم کند. قوچ باید مطابق معیار رسمی، ارزیابی شود. [7]کاهن با این قربانی برای او در حضور خداوند کفاره خواهد کرد و گناه او بخشیده خواهد شد.

مقررات قربانی سوختنی

[8و9]آنگاه خداوند به موسی فرمود که در مورد قربانی سوختنی این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد: قربانی سوختنی باید تمام شب بر قربانگاه باشد و آتش قربانگاه خاموش نشود. [10]صبح روز بعد، کاهن لباس زیر و لباس کتانی خود را بپوشد و خاکستر قربانی سوختنی را برداشته، کنار قربانگاه بگذارد. [11]سپس لباسش را عوض کند و خاکستر را بیرون اردوگاه ببرد و در مکان طاهری که برای این کار مقرر شده است، بریزد. [12و13]کاهن هر روز صبح هیزم تازه بر آن بنهد و قربانی سوختنی روزانه را روی آن بگذارد و پیه قربانی سلامتی را بر آن بسوزاند. آتش قربانگاه باید همیشه روشن بماند و خاموش نشود.

مقررات هدیهٔ آردی

[14]مقررات مربوط به هدیهٔ آردی از این قرار است: کاهن برای تقدیم هدیهٔ آردی به خداوند جلو قربانگاه بایستد، [15]سپس مشتی از آرد مرغوب آغشته به روغن زیتون را با کندری که بر آن است بردارد و بعنوان نمونه برای خداوند روی قربانگاه بسوزاند. این هدیه مورد پسند خداوند خواهد بود. [16و17]بقیهٔ آرد، متعلق به کاهنان می‌باشد تا از آن برای خوراک خود استفاده کنند. این آرد باید بدون خمیرمایه پخته شود و در حیاط عبادتگاه که مکان مقدسی است خورده شود. این قسمت از هدیهٔ آردی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، خداوند به کاهنان داده است. مانند قربانی گناه و قربانی جبران، این قسمت از هدیهٔ آردی نیز بسیار مقدس می‌باشد. [18]پسران هارون نسل اندر نسل می‌توانند این قسمت از هدیه را بخورند. این هدیه که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، همیشه سهم کاهنان خواهد بود و کس دیگری حق ندارد به آن دست بزند.

[19و20]خداوند همچنین این دستورات را به موسی داد: هارون و هر کدام از پسرانش در روزی که برای مقام کاهنی انتصاب می‌شوند باید یک کیلو آرد مرغوب، به اندازهٔ هدیهٔ آردی روزانه به حضور خداوند بیاورند ونصف آن را در صبح و نصف دیگر را در عصر به خداوند تقدیم کنند. [21]این هدیه باید روی ساج با روغن زیتون پخته شود سپس تکه‌تکه شده، بعنوان هدیهٔ آردی به خداوند تقدیم

گردد. این هدیه مورد پسند خداوند خواهد بود. [22و23]هر کاهنی که بجای پدر خود، کاهن اعظم می‌شود باید در روز انتصاب خود همین هدیه را تقدیم کند. این فریضه‌ای ابدی است. این هدیه باید تماماً در حضور خداوند سوزانده شود و چیزی از آن خورده نشود.

مقررات قربانی گناه

[24و25]خداوند به موسی فرمود که در مورد قربانی گناه این مقررات را به هارون و پسرانش بدهد: این قربانی بسیار مقدس است و باید در حضور خداوند در جایی ذبح شود که قربانی‌های سوختنی را سر می‌برند. [26]کاهنی که قربانی را تقدیم می‌کند، گوشت آن را در حیاط عبادتگاه که جای مقدسی است، بخورد. [27]فقط کسانی که تقدیس شده‌اند، یعنی کاهنان، اجازه دارند به این گوشت دست بزنند. اگر خون آن قربانی به لباس ایشان بپاشد باید لباس خود را در مکانی مقدس بشویند. [28]ظرف سفالینی که گوشت در آن پخته می‌شود باید شکسته شود. اگر گوشت در یک ظرف مسی پخته شده باشد باید آن ظرف را کاملاً تمیز کنند و با آب بشویند. [29]اولاد ذکور کاهنان می‌توانند از این گوشت بخورند. این قربانی بسیار مقدس است. [30]اما در مواردی که خون قربانی گناه برای کفاره در قدس به داخل خیمهٔ عبادت برده می‌شود، گوشت قربانی را نباید خورد بلکه باید تماماً سوزاند.

مقررات قربانی جبران

7 مقررات قربانی جبران که قربانی بسیار مقدسی است، از این قرار می‌باشد: [2]حیوان قربانی باید در مکانی که قربانی سوختنی را سر می‌برند، ذبح شود و خونش بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود. [3]کاهن تمام پیه آن را که شامل دنبه و پیه داخل شکم، [4]و نیز قلوه‌ها و چربی روی آنها، و سفیدی روی جگر می‌شود روی قربانگاه بگذارد. [5]سپس، او همهٔ آنها را بعنوان قربانی جبران بر آتش قربانگاه برای خداوند بسوزاند. [6]پسران کاهنان می‌توانند از این گوشت بخورند. این گوشت باید در جای مقدسی خورده شود. این قربانی، بسیار مقدس است.

[7]قانونی که باید در مورد قربانی گناه و قربانی جبران رعایت شود این است: گوشت قربانی به کاهنی تعلق دارد که مراسم کفاره را اجرا می‌کند. [8](در ضمن پوست قربانی سوختنی نیز به آن کاهن تعلق دارد.) [9]هر هدیهٔ آردی که در تنور یا در تابه یا روی ساج پخته می‌شود به کاهنی تعلق خواهد گرفت که آن را به خداوند تقدیم می‌کند. [10]تمام هدایای آردی دیگر، خواه مخلوط با روغن زیتون و خواه خشک، بطور مساوی به پسران هارون تعلق دارد.

مقررات قربانی سلامتی

[11]مقررات قربانی سلامتی که به خداوند تقدیم می‌شود از این قرار است: [12]اگر قربانی به منظور شکرگزاری باشد، همراه آن باید این نانهای بدون خمیرمایه نیز تقدیم شود قرصهای نان که با روغن زیتون مخلوط شده باشد، نانهای نازک که روغن مالی شده باشد، نانهایی که از مخلوط آرد مرغوب و روغن زیتون تهیه شده باشد. [13]در ضمن همراه قربانی باید قرصهای نان خمیرمایه‌دار نیز تقدیم شود. [14]از هر نوع نان باید یک قسمت بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم شود تا به کاهنی تعلق گیرد که خون حیوان قربانی را روی قربانگاه می‌پاشد. [15]گوشت حیوان قربانی سلامتی باید در روزی که بعنوان هدیه شکرگزاری تقدیم می‌گردد، خورده شود و چیزی از آن برای روز بعد باقی نماند.

[16]اگر قربانی، داوطلبانه یا نذری باشد، گوشت قربانی در روزی که آن را تقدیم می‌کنند، خورده شود. اگر از گوشت قربانی چیزی باقی بماند می‌توان آن را روز بعد نیز خورد. [17و18]ولی هر چه تا روز سوم باقی بماند، باید سوزاند. اگر در روز سوم چیزی از گوشت قربانی خورده شود، خداوند آن قربانی را قبول نخواهد کرد و به حساب نخواهد آورد زیرا آن گوشت نجس شده است. کسی هم که

آن را بخورد مجرم می‌باشد. [19]گوشتی را که به چیزی نجس خورده است نباید خورد، بلکه باید آن را سوزاند.
گوشت قربانی را فقط کسانی می‌توانند بخورند که طاهر هستند. [20]هر که طاهر نباشد و گوشت قربانی سلامتی را بخورد باید از میان قوم خدا طرد شود زیرا این قربانی، مقدس است. [21]هر کس به چیزی نجس دست بزند، خواه نجاست انسان باشد، خواه حیوان نجس و یاهر چیز نجس دیگر، و بعد از گوشت قربانی سلامتی بخورد، باید از میان قوم خدا طرد شود زیرا این قربانی، مقدس است.
[22و23]خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرگز پیه گاو و گوسفند و بز را نخورید. [24]پیه حیوانی که مرده یا توسط جانوری دریده شده باشد هرگز خورده نشود بلکه از آن برای کارهای دیگر استفاده شود. [25]هر کس پیه حیوانی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود بخورد باید از میان قوم طرد شود.
[26و27]هرگز خون نخورید، نه خون پرنده و نه خون حیوان چهارپا. هرکس، در هرجا، خون بخورد، باید از میان قوم خدا طرد شود.

سهم کاهن از قربانی

[28و29و30]خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرکس بخواهد قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کند باید با دست خود آن قربانی را که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، بیاورد. پیه و سینه را جلو قربانگاه تقدیم کند و سینهٔ قربانی را بعنوان هدیهٔ مخصوص، در حضور خداوند تکان دهد. [31]کاهن پیه را بر قربانگاه بسوزاند، ولی سینهٔ قربانی متعلق به هارون و پسرانش باشد. [32و33]ران راست قربانی، بعنوان هدیهٔ مخصوص، به کاهنی داده شود که خون و پیه قربانی را تقدیم می‌کند؛ [34]زیرا خداوند سینه و ران قربانی سلامتی را از قوم اسرائیل گرفته و آنها را بعنوان هدیهٔ مخصوص به کاهنان داده است و همیشه به ایشان تعلق خواهد داشت. [35](این قسمت از هدایایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود در روز انتصاب هارون و پسرانش به خدمت خداوند، به ایشان داده شد. [36]در روزی که ایشان مسح شدند، خداوند دستور داد که قوم اسرائیل این قسمت را به ایشان بدهند. این، قانونی برای تمام نسلهای ایشان می‌باشد.)
[37و38]اینها مقرراتی بود درمورد قربانی سوختنی، هدیهٔ آردی، قربانی گناه، قربانی جبران، قربانی تقدیس و قربانی سلامتی که خداوند در بیابان، در کوه سینا به موسی داد تا قوم اسرائیل بدانند چگونه قربانی‌های خود را به خداوند تقدیم کنند.

مراسم تقدیس هارون و پسرانش

(خروج 29: 1-37)

8 خداوند به موسی فرمود: «هارون و پسرانش را با لباس‌های مخصوص ایشان و روغن تدهین، گوسالهٔ قربانی گناه، دو قوچ و یک سبد نان بدون خمیرمایه دم در خیمهٔ عبادت بیاور و تمام قوم اسرائیل را در آنجا جمع کن.»
[4]موسی طبق فرمان خداوند عمل کرد. همهٔ قوم اسرائیل دم در خیمهٔ عبادت جمع شدند. [5]موسی به ایشان گفت: «آنچه اکنون انجام می‌دهم طبق فرمان خداوند است.»
[6]آنگاه موسی، هارون و پسرانش را فراخواند و ایشان را با آب غسل داد. [7]پیراهن مخصوص کاهنی را به هارون پوشانید و کمربند را به کمرش بست. سپس ردا را بر تن او کرد و ایفود* را بوسیلهٔ بند کمر آن بر او بست. [8]بعد سینه‌بند را بر او بست و اوریم و تُمیم** را در آن گذاشت، [9]و چنانکه خداوند فرموده بود، عمامه را بر سر هارون نهاد و نیم تاج مقدس را که از طلا بود جلو عمامه نصب کرد.
[10]آنگاه موسی روغن مسح را گرفت و آن را بر خیمهٔ عبادت و هر چیزی که در آن بود پاشید و آنها را تقدیس نمود. [11]سپس مقداری از روغن را برداشت و

* «ایفود» جلیقهٔ مخصوصی بود که کاهن روی لباسهای خود می‌پوشید.
** اوریم وتمیم دو شیء بودند که جهت پی‌بردن به خواست خدا, بوسیلهٔ کاهن بکار می‌رفتند.

آن را هفت مرتبه بر قربانگاه، لوازم آن، حوض و پایه‌اش پاشید و آنها را نیز تقدیس کرد. [12]بعد قدری از روغن مسح را بر سر هارون ریخت و به این ترتیب او را برای خدمت کاهنی تقدیس نمود. [13]سپس موسی به امر خداوند پسران هارون را فراخواند و پیراهنها را به آنان پوشانید و کمربندها را به کمرشان بست و کلاه‌ها را بر سرشان گذاشت.

[14]بعد گوسالهٔ قربانی گناه را جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند. [15]موسی گوساله را ذبح کرد و قدری از خون آن را با انگشت بر چهار شاخ قربانگاه مالید تا آن را طاهر سازد. باقیماندهٔ خون را به پای قربانگاه ریخت. به این ترتیب قربانگاه را تقدیس کرده، برای آن کفاره نمود. [16]سپس تمام پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوه‌ها و چربی روی آنها را گرفت و همه را روی قربانگاه سوزانید، [17]و همانطور که خداوند فرموده بود، لاشه و پوست و سرگین گوساله را در خارج از اردوگاه سوزانید.

[18]بعد قوچ قربانی سوختنی را جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند. [19]موسی قوچ را ذبح کرد و خونش را بر چهار طرف قربانگاه پاشید. [20]سپس لاشهٔ قوچ را قطعه‌قطعه کرد و آنها را با کله و پیه حیوان سوزانید. [21]دل و روده و پاچه‌ها را با آب شست و آنها را نیز بر قربانگاه سوزانید. پس همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود تمام آن قوچ بر قربانگاه سوزانده شد. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم شد، مورد پسند خداوند بود.

[22]پس از آن موسی قوچ دوم را که برای تقدیس کاهنان بود جلو آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را روی سر آن گذاشتند. [23]موسی قوچ را ذبح کرده، قدری از خونش را بر نرمهٔ گوش راست هارون و شست دست راست او و شست پای راستش مالید. [24]بعد قدری از خون را بر نرمهٔ گوش راست و شست دست راست و شست پای راست پسران هارون مالید. بقیهٔ خون را بر چهار طرف قربانگاه پاشید.

[25]پس از آن پیه، دنبه، پیه داخل شکم، سفیدی روی جگر، قلوه‌ها و چربی روی آنها و ران راست قوچ را گرفت [26]و از داخل سبد نان بدون خمیرمایه که در حضور خداوند بود، یک قرص نان بدون خمیرمایه، یک قرص نان روغنی و یک نان نازک برداشت و آنها را روی پیه و ران راست گذاشت. [27]سپس، همهٔ اینها را بر دستهای هارون و پسرانش قرار داد تا بعنوان هدیهٔ مخصوص، آنها را جلو قربانگاه تکان دهند و به خداوند تقدیم کنند. [28]پس از انجام این تشریفات، موسی آنها را از هارون و پسرانش گرفت و با قربانی سوختنی بر قربانگاه سوزانید. این قربانی تقدیس که بر آتش تقدیم شد، مورد پسند خداوند بود. [29]موسی سینهٔ قربانی را گرفت و آن را بعنوان هدیهٔ مخصوص تکان داده، به خداوند تقدیم کرد، درست همانطور که خداوند به او دستور داده بود. این سهم خود موسی از قوچی بود که برای مراسم تقدیس ذبح می‌شد.

[30]سپس موسی قدری از روغن مسح و قدری از خونی را که بر قربانگاه بود گرفت و بر هارون و لباس‌های او و بر پسران او و لباس‌های ایشان پاشید و به این ترتیب هارون و پسرانش و لباس‌های آنها را تقدیس کرد.

[31]آنوقت موسی به هارون و پسرانش گفت: «همانطور که خداوند فرموده است، گوشت را دم در خیمهٔ عبادت بپزید و در آنجا آن را با نان مراسم تقدیس که در سبد است، بخورید. [32]هر چه از گوشت و نان باقی ماند باید سوزانده شود. [33]هفت روز از در خیمهٔ عبادت بیرون نروید تا روزهای تقدیستان سپری شود، زیرا مراسم تقدیس شما هفت روز طول می‌کشد. [34]آنچه امروز انجام شد به فرمان خداوند بود تا به این ترتیب برای گناه شما کفاره داده شود. [35]شما باید هفت شبانه روز دم در خیمهٔ عبادت بمانید و آنچه را که خداوند فرموده است انجام دهید و گر نه خواهید مرد. این دستور خداوند است.»

[36]بنابراین هارون و پسرانش هر چه را که خداوند توسط موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

تقدیم قربانی توسط کاهنان

9 در روز هشتم، موسی، هارون و پسرانش را
با بزرگان قوم اسرائیل جمع کرد [2]و به هارون
گفت: «یک گوسالهٔ نر سالم و بی‌عیب برای قربانی
گناه و یک قوچ سالم و بی‌عیب برای قربانی سوختنی
بگیر و آنها را به حضور خداوند تقدیم کن. [3]بعد به
قوم اسرائیل بگوکه یک بزغالهٔ نر برای قربانی گناه
خود و یک گوساله ویک بره که هر دو یک ساله و
بی‌عیب باشند برای قربانی سوختنی بیاورند. [4]علاوه
بر اینها قوم اسرائیل باید یک گاو و یک قوچ برای
قربانی سلامتی، و آرد مخلوط با روغن زیتون برای
هدیهٔ آردی به خداوند تقدیم کنند زیرا امروز خداوند
بر ایشان ظاهر خواهد شد.»
[5]پس قوم آنچه را که موسی امر فرموده بود، جلو
خیمهٔ عبادت آوردند و تمام جماعت نزدیک شده، در
حضور خداوند ایستادند.
[6]موسی به ایشان گفت: «خداوند فرموده دستورات او
را انجام دهید تا حضور پرجلال خود را بر شما
ظاهر کند.»
[7]آنگاه موسی به هارون گفت: «نزدیک قربانگاه بیا
و همانطور که خداوند فرموده است قربانی گناه و
قربانی سوختنی خود را تقدیم کرده، برای خود کفاره
کن و سپس قربانی‌های قوم را تقدیم نموده، برای آنها
کفاره نما.»
[8]بنابراین هارون نزدیک قربانگاه رفت و گوسالهٔ
قربانی گناه خود را ذبح کرد. [9]پسرانش خون گوساله
را پیش وی آوردند و او انگشت خود را در خون فرو
برد و بر شاخهای قربانگاه مالید و بقیهٔ خون را به
پای قربانگاه ریخت. [10]بعد همانطور که خداوند به
موسی دستور داده بود، پیه، قلوه‌ها و سفیدی روی
جگر قربانی گناه را بر قربانگاه، [11]و گوشت و پوست
آن را بیرون از اردوگاه سوزانید.
[12]پس از آن هارون قربانی سوختنی را ذبح کرد و
پسرانش خون قربانی را آوردند و هارون آن را بر
چهار طرف قربانگاه پاشید. [13]ایشان کله و قطعه‌های
دیگر حیوان را نزد هارون آوردند و او آنها را بر
قربانگاه سوزانید. [14]دل و روده و پاچه‌ها را شست و
اینها را نیز بعنوان قربانی سوختنی بر قربانگاه سوزانید.
[15]سپس هارون قربانی قوم اسرائیل را تقدیم کرد. او بز
قربانی گناه قوم را ذبح نموده، آن را مانند قربانی گناه
خود برای گناه قوم تقدیم کرد. [16]آنگاه مطابق مقررات،
قربانی سوختنی ایشان را به خداوند تقدیم نمود. [17]بعد
هدیهٔ آردی را آورد و مشتی از آن را گرفت و بر
قربانگاه سوزانید. (این قربانی غیر از قربانی
سوختنی‌ای بود که هر روز صبح تقدیم می‌شد.)
[18]پس از آن هارون گاو و قوچ را بعنوان قربانی
سلامتی قوم ذبح کرد. پسران هارون خون قربانی را
نزد او آوردند و او آن را بر چهار طرف قربانگاه
پاشید. [19]سپس پیه گاو و قوچ را که شامل پیه داخل
شکم و قلوه‌ها و سفیدی روی جگر گاو و قوچ می‌شد،
گرفت [20]و آنها را روی سینه‌های حیوان گذاشته،
نزدیک قربانگاه آورد و تمام پیه را روی قربانگاه
سوزانید. [21]همانطور که موسی دستور داده بود،
هارون سینه‌ها، و رانهای راست حیوان را بعنوان
هدیهٔ مخصوص در حضور خداوند تکان داد.
[22]پس از تقدیم قربانی‌ها، هارون دستهای خود را
بطرف قوم اسرائیل دراز کرده، ایشان را برکت داد و
از قربانگاه به زیر آمد. [23]موسی و هارون به خیمهٔ
عبادت رفتند. وقتی از آنجا بیرون آمدند قوم اسرائیل
را برکت دادند. آنگاه حضور پرجلال خداوند بر تمام
جماعت ظاهر شد [24]و از حضور خداوند آتش فرود
آمده، قربانی سوختنی و پیه روی قربانگاه را بلعید.
بنی‌اسرائیل وقتی این را دیدند، فریاد برآورده،
درحضور خداوند به خاک افتادند.

گناه ناداب و ابیهو

10 ناداب و ابیهو، پسران هارون، برخلاف امر
خداوند، آتش غیر مجاز بر آتشدان خود نهاده،
بر آن بخور گذاشتند و به حضور خداوند تقدیم کردند.
[2]ناگاه آتش از حضور خداوند بیرون آمده، آنها را سوزاند
و آنها در همانجا، در حضور خداوند مردند.
[3]آنگاه موسی به هارون گفت: «منظور خداوند همین
بود وقتی فرمود: کسانی که مرا خدمت می‌کنند باید

حرمت قدوسیت مرا نگاه دارند تا تمام قوم، مرا احترام کنند.» پس هارون خاموش ماند.
[4]بعد موسی، میشائیل و الصافان (پسران عزی‌ئیل، عموی هارون) را صدا زد و به ایشان گفت: «بروید و اجساد را از داخل خیمهٔ عبادت بردارید و به خارج از اردوگاه ببرید.»
[5]آنها رفتند و همانطور که موسی گفته بود ایشان را در پیراهنهای کهانتشان از اردوگاه بیرون بردند.
[6]آنگاه موسی به هارون وپسرانش العازار و ایتامار گفت: «عزاداری ننمایید، موی سرتان را ژولیده نکنید و گریبان لباس خود را چاک نزنید. اگر عزاداری کنید خدا شما را نیز هلاک خواهد کرد و خشم او بر تمام قوم اسرائیل افروخته خواهد شد. ولی بنی‌اسرائیل می‌توانند برای ناداب و ابیهو که در اثر آتش هولناک خداوند مردند، عزاداری نمایند.
[7]شما از در خیمهٔ عبادت بیرون نروید مبادا بمیرید، چون روغن مسح خداوند بر شماست.» ایشان طبق دستور موسی عمل کردند.
[8و9]آنگاه خداوند به هارون گفت: «وقتی به خیمهٔ عبادت می‌روید، هرگز شراب یا مشروبات مست کنندهٔ دیگر ننوشید مبادا بمیرید. این قانونی است دایمی برای تو و پسرانت و تمام نسل‌های آینده‌ات.
[10]شما باید فرق بین مقدس و نامقدس، و نجس و طاهر را تشخیص دهید. [11]باید تمام دستورات مرا که توسط موسی به قوم اسرائیل داده‌ام، به ایشان بیاموزید.»

[12]سپس موسی به هارون و دو پسر بازمانده‌اش، العازار و ایتامار گفت: «باقیماندهٔ هدیهٔ آردی را که بر آتش به خداوند تقدیم شده است بردارید و از آن، نان بدون خمیرمایه پخته، در کنار قربانگاه بخورید زیرا این هدیه، بسیار مقدس است. [13]چنانکه خداوند به من فرموده است باید این را در جای مقدسی بخورید زیرا این سهم شما و پسرانتان از هدیه‌ای است که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود. [14]شما و پسران و دخترانتان می‌توانید سینه و ران هدیهٔ مخصوص را که در حضور خداوند تکان داده می‌شود، در مکان طاهری بخورید. این هدایا که سهم شما از قربانی سلامتی قوم اسرائیل می‌باشد به شما و فرزندانتان داده شده است.
[15]«بنی‌اسرائیل باید ران و سینه را هنگام تقدیم پیه بر آتش، بیاورند و بعنوان هدیهٔ مخصوص در حضور خداوند تکان دهند. آن ران و سینه همیشه به شما و فرزندانتان تعلق خواهد داشت، همانطورکه خداوند فرموده است.»
[16]موسی سراغ بز قربانی گناه را گرفت، ولی پی‌برد که سوزانده شده است. پس بر العازار و ایتامار خشمگین شده، گفت: [17]«چرا قربانی گناه را در مکان مقدس نخوردید؟ این قربانی، بسیار مقدس می‌باشد و خدا آن را به شما داده است تا گناه قوم اسرائیل را در حضور خداوند کفاره نمایید. [18]چون خون آن به داخل قدس برده نشد، باید حتماً آن را در محوطهٔ عبادتگاه می‌خوردید، بطوری که به شما دستور داده بودم.»
[19]ولی هارون به موسی گفت: «با وجودی که ایشان قربانی گناه و قربانی سوختنی خود را به حضور خداوند تقدیم کردند این واقعهٔ هولناک برای من پیش آمد. حال اگر از گوشت قربانی گناه می‌خوردیم، آیا خداوند خشنود می‌شد؟» [20]موسی وقتی این را شنید، قانع شد.

حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت

(تثنیه 14: 3-21)

11 خداوند به موسی و هارون فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهند: هر حیوانی که شکافته سم باشد و نشخوار کند حلال گوشت است. [4-7]ولی گوشت شتر، گورکن و خرگوش را نباید خورد، زیرا این حیوانات هر چند نشخوار می‌کنند اما شکافته‌سم نیستند؛ همچنین گوشت خوک را نیز نباید خورد، زیرا هر چند شکافته سم است اما نشخوار نمی‌کند. [8]پس نباید این حیوانات را بخورید و یا حتی دست به لاشهٔ آنها بزنید، زیرا گوشت آنها حرام است.
[9]از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند چه در رودخانه باشند و چه در دریا آنهایی را می‌توانید

بخورید که باله و فلس داشته باشند. 10 تمام جانوران آبزی دیگر برای شما حرامند؛ 11 نه گوشت آنها را بخورید و نه به لاشهٔ آنها دست بزنید. 12 باز تکرار می‌کنم، هر جانور آبزی که باله و فلس نداشته باشد برای شما حرام است.

13-19 از میان پرندگان اینها را نباید بخورید: عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک‌لک، مرغ ماهی‌خوار، مرغ سقا، قرهقاز، هدهد و خفاش.

20 حشرات بالدار نباید خورده شوند، 21و22 بجز آنهایی که می‌جهند، یعنی ملخ و انواع گوناگون آن. اینها را می‌توان خورد. 23 اما سایر حشرات بالدار برای شما حرامند.

24 هر کس به لاشهٔ این حیوانات حرام گوشت دست بزند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. 25 هرکس لاشهٔ آنها را بردارد باید لباسش را بشوید؛ او تا غروب شرعاً نجس خواهد بود.

26 اگر به حیوانی دست بزنید که سمش کاملاً شکافته نباشد و یا نشخوار نکند، شرعاً نجس خواهید بود، زیرا حرام گوشت هستند. 27 هر حیوان چهارپا که روی پنجه راه رود خوردنش حرام است. هرکس به لاشهٔ چنین حیوانی دست بزند تا غروب نجس خواهد بود. 28 هرکس لاشهٔ آن را بردارد تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید. این حیوانات برای شما حرام هستند.

29و30 موش کور، موش صحرایی، موش خانگی و انواع مارمولک حرامند و نباید خورده شوند. 31 هرکس به لاشهٔ این جانوران دست بزند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. 32 اگر لاشهٔ آنها روی شی‌ای که از جنس چوب، پارچه، چرم یا گونی باشد بیفتد آن شی شرعاً نجس خواهد شد؛ باید آن را در آب بگذارید و آن تا غروب نجس خواهد بود ولی بعد از آن، می‌توان دوباره آن را بکار برد. 33 اگر لاشهٔ یکی از این جانوران در یک ظرف سفالین بیفتد، هر چیزی که در ظرف باشد نجس خواهد بود و باید ظرف را شکست. 34 اگر آب چنین ظرفی روی خوراکی ریخته شود آن خوراک نیز شرعاً نجس خواهد شد و هر آشامیدنی هم که در چنین ظرفی باشد، نجس خواهد بود.

35 اگر لاشهٔ یکی از این جانوران روی تنور یا اجاقی بیفتد، آن تنور یا اجاق شرعاً نجس خواهد شد و باید آن را شکست. 36 اما اگر لاشه در چشمه یا آب انباری بیفتد، چشمه یا آب انبار نجس نخواهد شد ولی کسی که لاشه را بیرون می‌آورد نجس خواهد شد. 37و38 اگر لاشه روی دانه‌هایی که قرار است کاشته شود بیفتد آن دانه‌ها نجس نخواهند شد، ولی اگر روی دانه‌های خیس کرده بیفتد دانه‌ها نجس خواهند گردید.

39 اگر حیوان حلال گوشتی بمیرد، هرکس لاشهٔ آن را لمس کند تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. 40 همچنین اگر کسی گوشت آن را بخورد و یا لاشهٔ آن را جابجا کند باید لباس خود را بشوید و او تا غروب نجس خواهد بود.

41و42 جانورانی که روی زمین می‌خزند، چه آنهایی که دست و پا ندارند و چه آنهایی که چهار دست و پا و یا پاهای زیاد دارند، حرامند و نباید خورده شوند. 43 با آنها خود را نجس نسازید. 44 من خداوند، خدای شما هستم. خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، چون من مقدس هستم. پس با این جانورانی که روی زمین می‌خزند خود را نجس نکنید. 45 من همان خداوندی هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. بنابراین باید مقدس باشید، زیرا من مقدس هستم.

46 این قوانین را باید در مورد حیوانات، پرندگان، جانوران آبزی و خزندگان رعایت کنید. 47 باید در میان حیوانات نجس و طاهر، حرام گوشت و حلال گوشت، تفاوت قائل شوید.

طهارت بعد از زایمان

12 خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: هرگاه زنی پسری بزاید، آن زن تا مدت هفت روز شرعاً نجس خواهد بود، همانگونه که به هنگام عادت ماهانهٔ خود نجس است. 3 روز هشتم، پسرش باید ختنه شود. 4 آن زن

باید مدت سی و سه روز صبر کند تا از خونریزی خود کاملا طاهر گردد. در این مدت او نباید به چیز مقدسی دست بزند و یا وارد عبادتگاه شود.
[5]هرگاه زنی دختری بزاید، آن زن تا دو هفته شرعاً نجس خواهد بود همانگونه که به هنگام عادت ماهانهٔ خود نجس است. او باید شصت و شش روز صبر کند تا از خونریزی خود کاملاً طاهر شود.
[6]وقتی مدت طهارت تمام شد، نوزاد، خواه پسر باشد خواه دختر، مادرش باید یک برهٔ یک ساله برای قربانی سوختنی و یک جوجه کبوتر یا قمری برای قربانی گناه تقدیم کند.
این هدایا را باید دم در خیمهٔ عبادت نزد کاهن بیاورد. [7]کاهن آنها را برای خداوند قربانی نموده، برای مادر کفاره کند. آنوقت او از خونریزی زایمان طاهر خواهد شد. این است آنچه یک زن بعد از زایمان باید انجام دهد.
[8]ولی اگر آن زن فقیرتر از آن باشد که بتواند یک بره قربانی کند، می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر بیاورد. یکی برای قربانی سوختنی و دیگری برای قربانی گناه. کاهن باید با تقدیم این قربانی‌ها برایش کفاره کند تا دوباره طاهر شود.

قوانین مربوط به جذام

13 خداوند این قوانین را به موسی و هارون داد:
[2]اگر روی پوست بدن شخصی دمل، جوش یا لکهٔ براقی مشاهده شود، باید وی را نزد هارون یا یکی از کاهنان نسل او بیاورند، چون احتمال دارد آن شخص مبتلا به جذام باشد. [3]کاهن لکه را معاینه خواهد کرد. اگر موهایی که در لکه است سفید شده باشد و اگر آن لکه از پوست عمیق‌تر باشد،پس مرض جذام است و کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند.
[4]اگر لکهٔ روی پوست سفید باشد اما عمیق‌تر از پوست نباشد و موهایی که در لکه است سفید نشده باشد، کاهن باید او را تا هفت روز جدا از دیگران نگه دارد. [5]در روز هفتم، کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر آن لکه تغییر نکرده باشد و بزرگ نیز نشده باشد، آنوقت کاهن باید هفت روز دیگر هم او را از مردم جدا نگه دارد. [6]روز هفتم، کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر نشانه‌های مرض کمتر شده و لکه بزرگ نشده باشد، کاهن او را شرعاً طاهر اعلام کند، چون یک زخم معمولی بوده است. کافی است آن شخص لباس‌هایش را بشوید تا شرعاً طاهر شود.
[7]ولی اگر پس از آنکه کاهن او را طاهر اعلام کرد، آن لکه بزرگ شود، باید دوباره نزد کاهن بیاید. [8]کاهن باز به آن نگاه کند، اگر لکه بزرگ شده باشد آنوقت او را نجس اعلام کند، زیرا این جذام است.
[9]شخصی را که گمان می‌رود مرض جذام دارد باید نزد کاهن بیاورند [10]و کاهن او را معاینه کند. اگر آماس چرکی سفیدی در پوست باشد و موهای روی آن نیز سفید شده باشد، [11]این جذام مزمن است و کاهن باید او را نجس اعلام کند. دیگر نباید او را برای معاینات بیشتر نگه داشت، چون مرض وی قطعی است. [12و13]ولی اگر کاهن دید که مرض جذام پخش شده و بدنش را از سر تا پا پوشانیده است، آنوقت کاهن باید اعلام کند که او طاهر است چون تمام بدنش سفید شده است. [14و15]ولی اگر در جایی از بدنش زخم بازی باشد، او را باید شرعاً نجس اعلام کند چون زخم باز نشانهٔ جذام است. [16و17]اما اگر آن زخم باز سفید شود آن شخص باید نزد کاهن باز گردد. کاهن آن را معاینه کند و اگر زخم سفید شده باشد، آنگاه او را طاهر اعلام کند.
[18]اگر در پوست بدن کسی دملی به وجود بیاید و پس از مدتی خوب بشود، [19]ولی در جای آن، آماسی سفید یا لکه‌ای سفید مایل به سرخ باقی مانده باشد، آن شخص باید برای معاینه نزد کاهن برود. [20]اگر کاهن دید که لکه عمیق‌تر از پوست است و موهایی که در آن است سفید شده است، آنوقت باید او را نجس اعلام کند چون مرض جذام از آن دمل بیرون زده است. [21]ولی اگر کاهن ببیند که موهای سفیدی در لکه نیست و لکه نیز عمیق‌تر از پوست نیست و رنگ آن هم روشن‌تر شده است، آنوقت کاهن او را هفت روز از مردم جدا نگه دارد. [22]اگر در آن مدت لکه بزرگ شد کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام

کند، زیرا این جذام است. [23]ولی اگر لکه بزرگ نشد، این لکه فقط جای دمل است و کاهن باید او را طاهر اعلام نماید.
[24]اگر کسی دچار سوختگی شود و در جای سوختگی لکه سفید یا سفید مایل به سرخ بوجود آید، [25]آنوقت کاهن باید لکه را معاینه کند. اگر موهای روی آن لکه سفید شده و جای سوختگی عمیق‌تر از پوست بدن باشد، این مرض جذام است که در اثر سوختگی بروز کرده و کاهن باید او را نجس اعلام کند. [26]ولی اگر کاهن ببیند که درلکه، موهای سفیدی نیست و لکه عمیق‌تر از پوست بدن به نظر نمی‌آید و کمرنگ می‌شود، کاهن باید هفت روز او را از مردم جدا نگه داشته، [27]روز هفتم دوباره او را معاینه کند. اگر لکه بزرگ شده باشد، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا این جذام است. [28]ولی اگر لکه بزرگ نشده و کمرنگ شده باشد، این فقط جای سوختگی است و کاهن باید اعلام نماید که او شرعاً طاهر است، زیرا این لکه فقط جای سوختگی است.
[29و30]اگر مردی یا زنی روی سر یا چانه‌اش لکه‌ای داشته باشد، کاهن باید او را معاینه کند. اگر به نظر آید که لکه عمیق‌تر از پوست است و موهای زرد و باریکی در لکه پیدا شود، کاهن باید او را نجس اعلام کند، زیرا این، جذام است. [31]ولی اگر معاینهٔ کاهن نشان داد که لکه عمیق‌تر از پوست نیست و در ضمن موهای سیاه نیز در آن دیده نمی‌شود، آنوقت باید او را هفت روز از مردم جدا نگاه داشت [32]و روز هفتم دوباره وی را معاینه کرد. اگر لکه بزرگ نشده باشد و موهای زردی نیز در آن نمایان نشده باشد، و اگر لکه عمیق‌تر از پوست به نظر نیاید، [33]آنگاه شخص باید موی اطراف زخمش را بتراشد (ولی نه روی خود لکه را) و کاهن هفت روز دیگر او را از مردم جدا نگه دارد. [34]روز هفتم باز معاینه شود و اگر لکه بزرگ نشده باشد و از پوست عمیق‌تر به نظر نیاید، کاهن او را شرعاً طاهر اعلام نماید. او بعد از شستن لباس‌هایش طاهر خواهد بود. [35و36]ولی اگر بعداً این لکه بزرگ شود، آنوقت کاهن باید دوباره او را معاینه کند و بی‌آنکه منتظر بماند تا موهای زرد ببیند، او را نجس اعلام کند.

[37]ولی اگر معلوم شود که لکه تغییری نکرده و موهای سیاهی نیز در آن دیده می‌شود، پس او شفا یافته و جذامی نیست و کاهن باید او را شرعاً طاهر اعلام کند.
[38]اگر مرد یا زنی لکه‌های سفیدی روی پوست بدنش داشته باشد [39]کاهن باید او را معاینه کند. اگر این لکه‌ها سفید کمرنگ باشند، این یک لکهٔ معمولی است که در پوست بروز کرده است. بنابراین آن شخص طاهر است.
[40و41]اگر موی سر مردی در جلو یا عقب سرش ریخته باشد، این نشانهٔ جذام نیست، [42]اما چنانچه در سر طاس او لکهٔ سفید مایل به سرخی وجود داشته باشد، ممکن است جذام باشد که از آن بیرون زده است. [43و44]در آنصورت کاهن باید او را معاینه کند. اگر روی سر او آماس سفید مایل به سرخ باشد، او جذامی است و کاهن باید او را شرعاً نجس اعلام کند.
[45]وقتی معلوم شود کسی جذامی است، او باید لباس پاره بپوشد و بگذارد موهایش ژولیده بماند و قسمت پایین صورت خود را پوشانیده، درحین حرکت فریاد بزند: «جذامی! جذامی!» [46]تا زمانی که مرض باقی باشد، او شرعاً نجس است و باید بیرون از اردوگاه، تنها بسر برد.
[47و48]اگر گمان رود که مرض جذام* به لباس یا پارچهٔ پشمی یا کتانی و یا یک تکه چرم یا شی چرمی سرایت کرده، [49]زیرا لکهای مایل به سبز یا قرمز در آن دیده می‌شود، باید آن را به کاهن نشان داد. [50]کاهن لکه را ببیند و آن پارچه یا شی را مدت هفت روز نگه دارد [51]و روز هفتم دوباره به آن نگاه کند. اگر لکه پخش شده باشد، این مرض، جذام مسری است و آن پارچه یا شی نجس می‌باشد، [52]و کاهن باید آن را بسوزاند، چون جذام مسری در آن است و باید بوسیلهٔ آتش آن را از بین برد. [53]ولی اگر لکه پخش نشده باشد، [54]کاهن باید دستور دهد که شی مظنون شسته شود و هفت روز دیگر آن را نگه دارند. [55]اگر بعد از آن مدت، رنگ لکه تغییر نکرد، هر چند پخش هم نشده

* کلمه‌ای که در اینجا جذام ترجمه شده درزبان عبری برای «کپک» یا «زنگ گیاهی» نیز بکار می‌رود.

باشد، نجس است و باید سوزانده شود، خواه لکه روی آن و خواه زیر آن باشد. [56]اما اگر کاهن ببیند که لکه بعد از شستن کمرنگتر شده، آنوقت قسمت لکه‌دار را از پارچه یا شی چرمی جدا کند. [57]ولی اگر لکه دوباره ظاهر شود، جذام است و کاهن باید آن را بسوزاند. [58]اما چنانچه بعد از شستن، دیگر اثری از لکه پیدا نشد، می‌توان بار دیگر آن شی را شست و بکاربرد.
[59]این است مقررات مربوط به مرض جذام در لباس پشمی یا کتانی یا هر شی‌ای که از چرم درست شده باشد.

طهارت از جذام

14 خداوند این دستورات را دربارهٔ شخصی که مرض جذام او شفا یافته است، به موسی داد:
[3]کاهن باید برای معاینهٔ او از اردوگاه بیرون رود. اگر دید که جذام برطرف شده است [4]دستور دهد دو پرندهٔ زندهٔ حلال گوشت، چند تکه چوب سرو، نخ قرمز و چند شاخه زوفا برای مراسم تطهیر شخص شفا یافته بیاورند. [5]سپس دستور دهد که یکی از پرندگان را در یک ظرف سفالین که آن را روی آب روان گرفته باشند سر ببرند [6]و چوب سرو، نخ قرمز، شاخهٔ زوفا و پرندهٔ زنده را در خون پرنده‌ای که سرش بریده شده فرو کند. [7]سپس کاهن خون را هفت مرتبه روی شخصی که از جذام شفا یافته، بپاشد و او را شرعاً طاهر اعلام کند و پرندهٔ زنده را هم در صحرا رها نماید.
[8]آنگاه شخصی که شفا یافته لباس خود را بشوید و تمام موی خود را بتراشد و خود را بشوید تا شرعاً طاهر شود. سپس او می‌تواند به اردوگاه باز گشته، در آنجا زندگی کند؛ ولی باید تا هفت روز بیرون خیمه‌اش بماند. [9]در روز هفتم دوباره تمام موی خود را که شامل موی سر، ریش، ابرو و سایر قسمتهای بدن او می‌شود، بتراشد و لباس‌هایش را بشوید و حمام کند. آنگاه آن شخص شرعاً طاهر خواهد بود.
[10]روز بعد، یعنی روز هشتم، باید دو برهٔ نر بی‌عیب و یک میش یک سالهٔ بی‌عیب با سه کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیهٔ آردی و یک سوم لیتر روغن زیتون نزد کاهن بیاورد. [11]سپس کاهن آن شخص و هدیهٔ وی را دم در خیمهٔ عبادت به حضور خداوند بیاورد. [12]کاهن باید یکی از بره‌های نر را با روغن زیتون گرفته، با تکان دادن آنها در جلو قربانگاه، بعنوان قربانی جبران به خداوند تقدیم کند. (این قربانی جزو هدایای مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد.) [13]سپس کاهن در خیمهٔ عبادت در جایی که قربانی گناه و قربانی سوختنی ذبح می‌شوند، بره را سر ببرد. این قربانی جبران بسیار مقدس است و باید مثل قربانی گناه برای خوراک به کاهن داده شود. [14]کاهن، خون قربانی جبران را بگیرد و مقداری از آن را بر نرمهٔ گوش راست شخصی که طاهر می‌شود و روی شست دست راست او و روی شست پای راستش بمالد.
[15]پس از آن، کاهن مقداری از روغن زیتون را گرفته، آن را در کف دست چپ خود بریزد، [16]و انگشت دست راست خود را در آن فرو برده، هفت بار روغن را به حضور خداوند بپاشد. [17]سپس کاهن مقداری از روغن کف دست خود را روی نرمهٔ گوش راست آن شخص و روی شست دست راست و روی شست پای راست او بمالد. [18]بعد روغن باقیمانده در کف دست خود را بر سر آن شخص بمالد. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای او کفاره خواهد کرد.
[19]پس از آن، کاهن باید قربانی گناه را تقدیم کند و بار دیگر مراسم کفاره را برای شخصی که از جذام خود طاهر می‌شود به جا آورد. سپس کاهن قربانی سوختنی را سر ببرد، [20]و آن را با هدیهٔ آردی بر قربانگاه تقدیم نموده، برای آن شخص کفاره کند تا شرعاً طاهر شناخته شود.
[21]اگر آن شخص فقیر باشد و نتواند دو بره قربانی کند، می‌تواند یک برهٔ نر بعنوان قربانی جبران بیاورد تا هنگام برگزاری مراسم کفاره جلو قربانگاه تکان داده شود و به خداوند تقدیم گردد. همراه با آن یک کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون

بعنوان هدیهٔ آردی و یک سوم لیتر روغن زیتون نیز تقدیم شود. [22]آن شخص باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر نیز بیاورد و یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی تقدیم کند. [23]روز هشتم آنها را دم در خیمهٔ عبادت نزد کاهن بیاورد تا در حضور خداوند برای مراسم طهارت او تقدیم شوند. [24]کاهن بره را بعنوان قربانی جبران همراه با روغن بگیرد و آنها را جلو قربانگاه تکان داده، به خداوند تقدیم کند. (این قربانی جزو هدایای مخصوصی است که به کاهن تعلق میگیرد.) [25]سپس بره را بعنوان قربانی جبران ذبح کند و قدری از خون آن را روی نرمهٔ گوش راست شخصی که طاهر میشود و روی شست دست راست و روی شست پای راست او بمالد.

[26]سپس کاهن مقداری از روغن زیتون را در کف دست چپ خود بریزد [27]و با انگشت راستش قدری از آن را هفت بار به حضور خداوند بپاشد. [28]بعد قدری از روغن زیتون کف دستش را روی نرمهٔ گوش راست آن شخص و روی شست دست راست و روی شست پای راست وی بمالد. [29]روغن باقیمانده در دست خود را بر سر شخصی که طاهر میشود بمالد. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای او کفاره خواهد کرد. [30]پس از آن، باید دو قمری یا دو جوجه کبوتری را که آورده است قربانی کند، [31]یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی. همراه آنها هدیهٔ آردی نیز تقدیم شود. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن شخص کفاره خواهد کرد. [32]این است مقررات مربوط به اشخاصی که از مرض جذام شفا یافته، ولی قادر نیستند قربانیهایی را که معمولاً برای انجام مراسم طهارت لازم است بیاورند.

[33و34]خداوند این دستورات را در مورد خانهای که جذام بر آن عارض شده، به موسی و هارون داد. (این قوانین برای زمانی بود که قوم اسرائیل به سرزمین موعود کنعان که خداوند قرار بود به آنها ببخشد، وارد میشدند.) [35]هرگاه کسی در خانهاش متوجهٔ جذام* شود، باید بیاید و به کاهن بگوید: «به نظر میرسد در خانهٔ من مرض جذام وجود دارد!» [36]کاهن پیش از اینکه خانه را مشاهده کند دستور بدهد که خانه تخلیه شود تا اگر تشخیص داد که مرض جذام در آنجا وجود دارد، هر چه در خانه است، شرعاً نجس اعلام نشود. سپس کاهن وارد خانه شده [37]آن را مشاهده کند. اگر رگههای مایل به سبز یا سرخ در دیوار خانه پیدا کرد که عمیقتر از سطح دیوار به نظر رسید، [38]باید در خانه را تا هفت روز ببندد. [39]روز هفتم برگشته، دوباره به آن نگاه کند. اگر رگهها در دیوار پخش شده باشند، [40]آنوقت کاهن دستور بدهد آن قسمت رگهدار دیوار را کنده، سنگهای آن را درجای ناپاکی خارج از شهر بیندازند. [41]سپس دستور بدهد دیوارهای داخل خانه را بتراشند و خاک تراشیده شده را نیز در جای ناپاکی خارج از شهر بریزند. [42]بعد باید سنگهای دیگری بیاورد و بجای سنگهایی که کنده شده کار بگذارند و با ملاط تازه خانه را دوباره اندود کنند.

[43]ولی اگر رگهها دوباره نمایان شدند، [44]کاهن باید دوباره بیاید و نگاه کند، اگر دید که رگهها پخش شدهاند، بداند که جذام مسری است و خانه شرعاً نجس میباشد. [45]آنوقت کاهن دستور دهد خانه را خراب کنند و تمام سنگها، تیرها و خاک آن را به خارج از شهر برده، در جای ناپاکی بریزند. [46]وقتی در خانه بسته است، اگر کسی داخل آن شود، تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. [47]هر که در آن خانه بخوابد یا چیزی بخورد، باید لباس خود را بشوید.

[48]اما زمانی که کاهن دوباره برای مشاهدهٔ خانه میآید، ببیند که رگهها دیگر پخش نشدهاند، آنگاه اعلام کند که خانه شرعاً طاهر است و جذام بر طرف شده است. [49]سپس برای طهارت خانه، دستور دهد دو پرنده، چند تکه چوب سرو، نخ قرمز و چند شاخه زوفا بیاورند. [50]یکی از پرندگان را روی آب روان در یک ظرف سفالین سر ببرد [51و52]و چوب سرو و شاخهٔ زوفا و نخ قرمز و پرندهٔ زنده را در

* نگاه کنید به زیرنویس 13: 47.

خون پرنده‌ای که سربریده است و همچنین در آب روان فرو کند و هفت بار بر خانه بپاشد. به این طریق خانه طاهر می‌شود. [53]سپس پرندهٔ زنده را بیرون شهر در صحرا رها کند. این است روش تطهیر خانه.

[54و55و56]این مقررات مربوط به جذام است که ممکن است در لباس یا در خانه، در آماس روی پوست بدن یا در جوش، و یا در لکهٔ براق دیده شود. [57]طبق این مقررات تشخیص خواهید داد که چه وقت چیزی نجس است و چه وقت طاهر.

ترشحاتی که تولید نجاست می‌کند

15 خداوند به موسی و هارون فرمود که این دستورات را نیز به قوم اسرائیل بدهند: هرگاه از بدن مردی مایعی ترشح شود، او شرعاً نجس است. [3]این مایع، چه از بدنش به بیرون ترشح کند و چه نکند، او را نجس می‌سازد. [4]هر رختخوابی که او در آن بخوابد و هر چیزی که روی آن بنشیند نجس خواهد شد. [5]هرکس به رختخواب او دست بزند، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. [6]هر کس روی جایی بنشیند که آن مرد هنگام آلودگی روی آن نشسته بود، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. [7]هرکس به آن مرد دست بزند، باید همین دستورات را اجرا کند. [8]به هرکس آب دهان بیاندازد، آن شخص شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. [9]روی هر زینی که بنشیند، آن زین نجس خواهد بود. [10]اگر کسی چیزی را که زیر این مرد بوده است بردارد یا به آن دست بزند، شرعاً تا غروب نجس خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. [11]اگر این مرد نجس بی‌آنکه اول دستهای خود را بشوید، به کسی دست بزند، آن شخص باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. [12]اگر مرد نجس به یک ظرف سفالین دست بزند، آن ظرف باید شکسته شود؛ ولی اگر به ظرفی چوبی دست بزند آن ظرف را باید شست.

[13]وقتی ترشح او قطع شود، باید هفت روز صبر کند و بعد لباس‌هایش را بشوید و در آب روان غسل نماید تا شرعاً طاهر شود. [14]روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر دم در خیمهٔ عبادت به حضور خداوند بیاورد و آنها را به کاهن بدهد. [15]کاهن باید یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی ذبح کند. به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن مرد بسبب ترشحی که داشته است کفاره می‌نماید.

[16]هر وقت از مردی منی خارج شود باید خود را کاملا بشوید؛ او تا غروب نجس خواهد بود. [17]هر پارچه یا چرمی که منی روی آن ریخته باشد باید شسته شود و آن پارچه یا چرم تا غروب نجس خواهد بود. [18]زن و مرد بعد از نزدیکی باید غسل کنند و تا غروب شرعاً نجس خواهند بود.

[19]زن تا هفت روز بعد از عادت ماهانه‌اش شرعاً نجس خواهد بود. در آن مدت هر کس به او دست بزند، تا غروب نجس خواهد شد، [20]و او روی هر چیزی بخوابد یا بنشیند، آن چیز نجس خواهد شد. [21و22و23]اگر کسی به رختخواب آن زن یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند باید لباس خود را بشوید و غسل کند و شرعاً تا غروب نجس خواهد بود. [24]مردی که در این مدت با او نزدیکی کند، شرعاً تا هفت روز نجس خواهد بود و هر رختخوابی که او روی آن بخوابد نجس خواهد بود.

[25]اگر خونریزی عادت ماهانه بیش از حد معمول جریان داشته باشد یا در طول ماه، بی‌موقع عادت ماهانهٔ او شروع شود، همان دستورات بالا باید اجرا گردد. [26]بنابراین در آن مدت او روی هر چیزی که بخوابد یا بنشیند، درست مثل دورهٔ عادت ماهانهٔ عادی نجس خواهد بود. [27]هر کس به رختخواب او یا به چیزی که او روی آن نشسته باشد دست بزند نجس خواهد شد و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. او تا غروب شرعاً نجس خواهد بود. [28]هفت روز بعد از تمام شدن عادت ماهانه، او دیگر نجس نیست. [29]روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر دم در عبادتگاه پیش کاهن بیاورد [30]و کاهن یکی را

برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی ذبح کند و در حضور خداوند برای نجاست عادت ماهانه آن زن کفاره نماید. [31]به این طریق قوم اسرائیل را از ناپاکیهایشان طاهر کنید مبادا بخاطر آلوده کردن خیمهٔ عبادت من که در میان ایشان است بمیرند.

[32]این مقررات برای مردی که بسبب ترشح مایع یا خارج شدن منی نجس شود [33]و همچنین برای دورهٔ عادت ماهانهٔ زن و در مورد هر شخصی است که با آن زن قبل از طهارت وی نزدیکی کند.

روز کفاره

16 پس از آنکه دو پسر هارون بعلت سوزاندن بخور بر آتش غیر مجاز در حضور خداوند مردند، خداوند به موسی فرمود: «به برادرت هارون بگو که غیر از موعد مقرر، در وقت دیگری به قدس‌الاقداس که پشت پرده است و صندوق عهد و تخت رحمت در آن قرار دارند داخل نشود، مبادا بمیرد؛ چون من در ابر بالای تخت رحمت حضور دارم. [3]شرایط داخل شدن او به آنجا از این قرار است: او باید یک گوساله برای قربانی گناه و یک قوچ برای قربانی سوختنی بیاورد.»

[4]سپس خداوند این مقررات را داد: قبل از آنکه هارون به قدس‌الاقداس داخل شود، باید غسل نموده، لباس‌های مخصوص کاهنی را بپوشد، یعنی پیراهن مقدس کتانی، لباس زیر از جنس کتان، کمربند کتانی و عمامه کتانی. [5]آنوقت قوم اسرائیل دو بز نر برای قربانی گناهشان و یک قوچ برای قربانی سوختنی نزد او بیاورد. [6]هارون باید اول گوساله رابعنوان قربانی گناه خودش به حضور خداوند تقدیم کند و برای خود و خانواده‌اش کفاره نماید. [7]سپس دو بز نر را دم در خیمهٔ عبادت بحضور خداوند بیاورد. [8]او باید یک بز را ذبح کند و دیگری را در بیابان رها سازد. ولی برای این کار لازم است اول قرعه بیاندازد. [9]آنگاه بزی را که به قید قرعه برای خداوند تعیین شده، بعنوان قربانی گناه ذبح کند [10]و بز دیگر را زنده به حضور خداوند آورد و سپس به بیابان بفرستد تا گناه قوم اسرائیل را با خود ببرد.

[11]پس از اینکه هارون گوساله را بعنوان قربانی گناه برای خود و خانواده‌اش ذبح کرد، [12]آتش دانی پر از زغالهای مشتعل از قربانگاه بخور برداشته، آن رابا دو مشت بخور کوبیدهٔ خوشبو به قدس‌الاقداس بیاورد [13]و در حضور خداوند، بخور را روی آتش بریزد تا ابری از بخور، تخت رحمت روی صندوق عهد را بپوشاند. بدین ترتیب او نخواهد مرد. [14]هارون مقداری از خون گوساله را آورده، با انگشت خود آن را یک مرتبه بر قسمت جلویی تخت رحمت، سپس هفت مرتبه جلو آن روی زمین بپاشد.

[15]پس از آن، او باید بیرون برود و بز قربانی گناه قوم را ذبح کند و خون آن را به قدس‌الاقداس بیاورد و مانند خون گوساله بر تخت رحمت و جلو آن بپاشد. [16]به این ترتیب برای قدس‌الاقداس که بسبب گناهان قوم اسرائیل آلوده شده و برای خیمهٔ عبادت که در میان قوم واقع است و با آلودگیهای ایشان احاطه شده، کفاره خواهد کرد. [17]از زمانی که هارون برای کفاره کردن وارد قدس‌الاقداس می‌شود تا وقتی که از آنجا بیرون می‌آید هیچکس نباید در داخل خیمهٔ عبادت باشد. هارون پس از اینکه مراسم کفاره را برای خود و خانواده‌اش و قوم اسرائیل بجا آورد، [18]باید در حضور خداوند بطرف قربانگاه برود و برای آن کفاره کند. او باید خون گوساله و خون بز را بر شاخهای قربانگاه بمالد [19]و با انگشت خود هفت بار خون رابر قربانگاه بپاشد، و به این ترتیب آن را از آلودگی گناهان بنی‌اسرائیل پاک نموده، تقدیس کند.

[20]وقتی هارون مراسم کفاره را برای قدس‌الاقداس، خیمهٔ عبادت و قربانگاه به انجام رسانید، بز زنده را بیاورد و [21]هر دو دست خود را روی سر حیوان قرار داده، تمام گناهان و تقصیرات قوم اسرائیل را اعتراف کند و آنها را بر سر بز قرار دهد. سپس بز را به دست مردی که برای این کار تعیین شده است بدهد تا آن را به بیابان برده در آنجا رهایش سازد.

[22]بدین ترتیب آن بز تمام گناهان بنی‌اسرائیل را به سرزمینی که کسی در آنجا سکونت ندارد می‌برد.

[23]پس از آن، هارون بار دیگر باید داخل عبادتگاه شده لباس‌های کتانی را که هنگام رفتن به قدس‌الاقداس پوشیده بود از تن بیرون بیاورد و آنها را در عبادتگاه بگذارد. [24]آنوقت در مکان مقدسی غسل نموده، دو باره لباس‌هایش را بپوشد و بیرون رفته، قربانی سوختنی خود و قربانی سوختنی بنی‌اسرائیل را تقدیم کند و به این وسیله برای خود و بنی‌اسرائیل کفاره کند. [25]او باید پیه قربانی گناه را هم بر قربانگاه بسوزاند.

[26]مردی که بز را به بیابان برده است، باید لباس خود را بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه باز گردد. [27]گوساله و بزی که بعنوان قربانی گناه ذبح شدند و هارون خون آنها را به داخل قدس‌الاقداس برد تا کفاره کند، باید از اردوگاه بیرون برده شوند و پوست و گوشت و سرگین آنها سوزانده شود. [28]سپس شخصی که آنها را سوزانده، لباس خود را بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه باز گردد.

[29]این قوانین را همیشه باید اجرا کنید: درروز دهم ماه هفتم نباید کار بکنید، بلکه آن روز را در روزه بگذرانید. این قانون باید هم بوسیلهٔ قوم اسرائیل و هم بوسیلهٔ غریبانی که در میان قوم اسرائیل ساکن هستند رعایت گردد، [30]چون درآن روز، مراسم کفاره برای آمرزش گناهان انجام خواهد شد تاقوم درنظر خداوند طاهر باشند. [31]این روزبرای شمامقدس است و نباید در این روز کار کنید بلکه باید در روزه بسر برید. این قوانین را همیشه باید اجراکنید. [32]این مراسم در نسلهای آینده بوسیلهٔ کاهن اعظمی که بجای جد خود هارون برای کار کاهنی تقدیس شده، انجام خواهد شد. اوباید لباس‌های مقدس کتانی رابپوشد، [33]و برای قدس‌الاقداس، عبادتگاه، قربانگاه، کاهنان و قوم اسرائیل کفاره کند. [34]شما باید سالی یک مرتبه برای گناهان قوم اسرائیل کفاره کنید و این برای شما یک قانون همیشگی است.

هارون تمام دستوراتی را که خداوند به موسی داد بجا آورد.

خون حیوانات

17 خداوند دستورات زیر را برای هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل به موسی داد: [3و4]هر اسرائیلی که گاو یا گوسفند یا بزی را در جایی دیگر غیرازخیمهٔ عبادت برای خداوند ذبح کند، خون ریخته و مجرم است و باید ازمیان قوم خود طرد شود. [5]هدف از این قانون این است که قوم اسرائیل دیگر در صحرا قربانی نکنند. قوم باید قربانی‌های خود را دم‌درخیمهٔ عبادت پیش کاهن بیاورند و آنها را بعنوان قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کنند. [6]سپس کاهن خون آنها را بر قربانگاه خداوند که دم در خیمهٔ عبادت است بپاشد و پیه آنها را همچون عطر خوشبویی که مورد پسند خداوند است بسوزاند. [7]قوم اسرائیل دیگر نباید در صحرا برای ارواح شریر قربانی کنند وبه خداوند خیانت ورزند. این برای شما قانونی است همیشگی که باید نسل اندر نسل بجا آورده شود.

[8و9]هرگاه یک اسرائیلی یا غریبی که در میان قوم ساکن است در جایی غیر از دم در خیمهٔ عبادت برای خداوند قربانی کند، باید از میان قوم طرد شود.

[10]هرکس خون بخورد، چه اسرائیلی باشد، چه غریبی که در میان شما ساکن است، روی خود را از او برگردانده او را از میان قوم طرد خواهم کرد، [11]زیرا جان هر موجودی در خون اوست و من خون را به شما داده‌ام تا برای کفارهٔ جانهای خود،

آن را بر روی قربانگاه بپاشید. خون است که برای
جان کفاره می‌کند. 12 به همین دلیل است که به قوم
اسرائیل حکم می‌کنم که نه خودشان خون بخورند و
نه غریبی که در میان ایشان ساکن است. 13 هرکس
به شکار برود، خواه اسرائیلی باشد خواه غریبی که
در میان شماست و حیوان یا پرندهٔ حلال گوشتی را
شکار کند، باید خونش را بریزد و روی آن را با
خاک بپوشاند، 14 زیرا جان هر موجودی در خون
اوست. به همین دلیل است که به قوم اسرائیل گفتم که
هرگز خون نخورند، زیرا حیات هر موجود زنده‌ای
در خون آن است. پس هر کس خون بخورد باید از
میان قوم اسرائیل طرد شود.
15 هر اسرائیلی یا غریبی که گوشت حیوان مرده یا
دریده شده‌ای را بخورد، باید لباس خود را بشوید و
غسل کند. او بعد از غروب شرعاً طاهر خواهد بود.
16 ولی اگر لباس‌هایش را نشوید و غسل نکند مجرم
خواهد بود.

زنا و اعمال قبیح

18 سپس خداوند به موسی فرمود که به قوم
اسرائیل بگوید:
«من خداوند، خدای شما هستم. 3 پس مانند بت
پرستان رفتار نکنید یعنی مثل مصریانی که در
کشورشان زندگی می‌کردید و یا مانند کنعانیهایی که
می‌خواهم شما را به سرزمینشان ببرم. 4و5 باید فقط
از دستورات و قوانین من اطاعت کنید و آنها را بجا
آورید، چون من خداوند، خدای شما هستم. اگر
قوانین مرا اطاعت کنید، زنده خواهید ماند.
6 «هیچ یک از شما نباید با محارم خود همبستر شود.
7 با مادر خود همبستر نشو، زیرا با این کار به او و
به پدرت بی‌احترامی می‌کنی. 8 با هیچ یک از زنان
پدرت همبستر نشو، چون با این کار به پدرت
بی‌احترامی می‌کنی. 9 همچنین با خواهر تنی یا با
خواهر ناتنی خود، چه دختر پدرت باشد چه دختر
مادرت، چه در همان خانه بدنیا آمده باشد چه در
جای دیگر، همبستر نشو.
10 «با دختر پسرت یا دختر دخترت همبستر نشو،
چون با این کار خود را رسوا می‌کنی. 11 با دختر زن
پدرت همبستر نشو، چون او خواهر ناتنی توست. 12 با
عمهٔ خود همبستر نشو، چون از بستگان نزدیک
پدرت می‌باشد. 13 با خالهٔ خود همبستر نشو، چون از
بستگان نزدیک مادرت است. 14 با زن عموی خود
همبستر نشو، چون او مثل عمهٔ توست.
15 «با عروس خود همبستر نشو، چون زن پسر
توست. 16 با زن برادرت همبستر نشو، چون با این
کار به برادرت بی‌احترامی می‌کنی. 17 با یک زن و
دختر او یا نوه‌اش همبستر نشو، چون آنها بستگان
نزدیک همدیگرند و این عمل قبیحی است. 18 مادامی
که زنت زنده است نباید خواهر او را هم به زنی
بگیری و با او همبستر شوی.
19 «با زنی به هنگام عادت ماهانه‌اش همبستر نشو.
20 با زنی که همسر مرد دیگری است همبستر نشو و
خود را بوسیلهٔ او نجس نساز.
21 «هیچ یک از فرزندان خود را به بت مولک هدیه نکن
و آنها را بر قربانگاه آن نسوزان زیرا با این کار نام
خداوند، خدای خود را بی‌حرمت خواهی کرد.
22 «هیچ مردی نباید با مرد دیگری نزدیکی کند،
چون این عمل، بسیار قبیح است. 23 هیچ مرد یا زنی
نباید با حیوان نزدیکی کند و با این کار خود را نجس
سازد. این عمل، بسیار قبیح است.
24 «با این کارها خود را نجس نسازید، چون این
اعمالی است که بت پرست‌ها انجام می‌دهند و بخاطر
این کارهاست که می‌خواهم آنان را از سرزمینی که
شما داخل آن می‌شوید بیرون کنم. 25 تمامی آن
سرزمین با این نوع اعمال، نجس شده است. به
همین دلیل است که می‌خواهم مردمانی را که در
آنجا ساکنند مجازات کنم و ایشان را از آنجا بیرون
اندازم. 26 شما باید از تمام قوانین و دستورات من
اطاعت کنید و هیچ یک از این اعمال قبیح را انجام
ندهید. این قوانین هم شامل شما می‌شود و هم شامل
غریبانی که در میان شما ساکنند.
27 «آری، تمامی این اعمال قبیح بوسیلهٔ مردمان
سرزمینی که می‌خواهم شما را به آنجا ببرم بعمل آمده
و آن سرزمین را نجس کرده است. 28 شما این اعمال

را انجام ندهید و گرنه شما را نیز مثل اقوامی که اکنون در آنجا ساکنند از آن سرزمین بیرون خواهم راند. [29و30]هرکس مرتکب یکی از این اعمال قبیح گردد، از میان قوم طرد خواهد شد. پس قوانین مرا اطاعت کنید و هیچ یک از این عادات زشت را انجام ندهید. خود را با این اعمال قبیح نجس نکنید زیرا من خداوند، خدای شما هستم.»

قوانین گوناگون

19 خداوند همچنین به موسی فرمود که به بنی‌اسرائیل بگوید: «مقدس باشید زیرا من خداوند، خدای شما مقدس هستم. [3]به مادر و پدر خود احترام بگذارید و قانون روز سبت مرا اطاعت کنید، چون من خداوند، خدای شما هستم. [4]بت نسازید و بتها را پرستش نکنید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

[5]«وقتی که قربانی سلامتی به‌حضور من تقدیم می‌کنید آن را طوری هدیه کنید که مورد قبول من باشد. [6]گوشتش را در همان روزی که آن را ذبح می‌کنید و یا روز بعد بخورید. هر چه را که تا روز سوم باقی مانده، بسوزانید، [7]زیرا شرعاً نجس است و اگر کسی آن را بخورد من آن قربانی را قبول نخواهم کرد. [8]اگر در روز سوم از آن بخورید مقصرید، چون به قدوسیت خداوند بی‌احترامی کرده‌اید و باید از میان قوم طرد شوید.

[9]«وقتی که محصول خود را درو می‌کنید، گوشه و کنار مزرعه‌های خود را درو نکنید و خوشه‌های گندم به جا مانده را برنچینید. [10]درمورد حاصل انگور خود نیز همینطور عمل کنید خوشه‌ها و دانه‌های انگوری را که بر زمین می‌افتد، جمع نکنید. آنها را برای فقرا و غریبان بگذارید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

[11]«دزدی نکنید، دروغ نگویید و کسی را فریب ندهید. [12]به نام من قسم دروغ نخورید و به این طریق نام مرا بی‌حرمت نکنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

[13]«مال کسی را غصب نکنید و به کسی ظلم ننمایید و مزد کارگران خود را به‌موقع بپردازید.

[14]«شخص کر را نفرین نکنید و پیش پای کور سنگ نیاندازید. از من بترسید، زیرا من خداوند شما هستم.

[15]«هنگام قضاوت، از فقیر طرفداری بیجا نکنید و از ثروتمند ترسی نداشته باشید، بلکه همیشه قضاوتتان منصفانه باشد.

[16]«سخن چینی نکنید و با پخش خبر دروغ باعث نشوید کسی به مرگ محکوم شود.

[17]«از کسی کینه به دل نگیرید، بلکه اختلاف خود را با او حل کنید مبادا بخاطر او مرتکب گناه شوید*. [18]از همسایهٔ خود انتقام نگیرید و از وی نفرت نداشته باشید بلکه او را چون جان خویش دوست بدارید زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

[19]«از قوانین من اطاعت کنید. حیوانات اهلی خود را به جفت‌گیری با حیوانات غیر همجنسشان وامدارید. در مزرعهٔ خود دو نوع بذر نکارید و لباسی را که از دو جنس مختلف بافته شده نپوشید.

[20]«اگر مردی با کنیزی که نامزد شخص دیگری است همبستر شود و آن کنیز هنوز بازخرید و آزاد نشده باشد، ایشان رانباید کشت بلکه باید تنبیه کرد، چون کنیز آزاد نبوده است. [21]مردی که آن دختر را فریب داده، باید بعنوان قربانی جبران خود قوچی را دم در خیمهٔ عبادت به حضور خداوند بیاورد. [22]کاهن باید با این قوچ برای گناه آن مرد نزد خداوند کفاره کند و به این ترتیب گناهش بخشیده خواهد شد.

[23]«وقتی که داخل سرزمین موعود شدید و انواع درختان میوه در آنجا کاشتید، سه سال از محصول آن نخورید، چون شرعاً نجس به حساب می‌آید. [24]تمامی محصول سال چهارم را وقف من کنید و برای تمجید و تشکر از من به من هدیه کنید، [25]زیرا من خداوند، خدای شما هستم. در سال پنجم می‌توانید محصول را

---

* یا «از کسی کینه به دل نگیرید. گناهکار را توبیخ کنید و نگذارید گناهش نادیده گرفته شود و گرنه شماهم مثل او مجرم خواهید بود.»

برای خود بردارید. اگر این قانون را رعایت کنید، درختان شما پرثمر خواهند بود.

[26]«گوشتی را که هنوز خون در آن است نخورید. فالگیری و جادوگری نکنید. [27]مثل بت پرستها موهای ناحیهٔ شقیقه خود را نتراشید و گوشه‌های ریش خود را نچینید. [28]هنگام عزاداری برای مردگان خود مثل بت‌پرستان بدن خود را زخمی نکنید و مانند آنها روی بدن خود خالکوبی ننمایید.

[29]«حرمت ناموس دخترتان را با وادار کردن او به فاحشگی از بین نبرید مبادا سرزمین شما از شرارت و زنا پر شود.

[30]«قوانین روز سبت را نگاهدارید و عبادتگاه مرا احترام نمایید، چون من خداوند، خدای شما هستم.

[31]«به جادوگران و احضارکنندگان ارواح متوسل نشوید و با این کار خود را نجس نکنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

[32]«جلو پای ریش سفیدان بلند شوید، به پیرمردان احترام بگذارید و از من بترسید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. [33]با غریبانی که در سرزمین تو زندگی می‌کنند بدرفتاری مکن. [34]با ایشان مانند سایر اهالی سرزمینت رفتار کن، زیرا نباید از یاد ببری که تو نیز خودت در سرزمین مصر غریب و بیگانه بودی. من خداوند، خدای تو هستم.

[35و36]«در داوری طرفداری مکن! در اندازه‌گیری طول و وزن و حجم، از مقیاسها و وسایل صحیح استفاده کن. زیرا من خداوند، خدای تو هستم که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردم. [37]از احکام و فرایض من بدقت اطاعت و پیروی کن، زیرا من یهوه هستم.»

مجازات گناهان

20 خداوند همچنین این دستورات را برای قوم اسرائیل داد: هرکس، چه اسرائیلی باشد چه غریبی که در میان شما ساکن است، اگر بچهٔ خود را برای بت مولک قربانی کند، قوم اسرائیل باید او را سنگسار کنند. [3]من خود بر ضد او برمی‌خیزم و او را از میان قوم اسرائیل طرد کرده به سزای اعمالش خواهم رساند، زیرا فرزند خود را برای مولک قربانی کرده و بدین وسیله عبادتگاه مرا نجس نموده و نام مقدس مرا بی‌حرمت ساخته است. [4]اگر اهالی محل وانمود کنند که از کاری که آن مرد کرده، بی‌خبرند و نخواهند او را بکشند، [5]آنگاه من بر ضد او و خانواده‌اش برمی‌خیزم و او را با تمامی اشخاص دیگری که از مولک پیروی نموده، به من خیانت ورزیده‌اند طرد می‌کنم و به سزای اعمالشان می‌رسانم.

[6]اگر کسی به جادوگران و احضارکنندگان ارواح متوسل شده، با این عمل به من خیانت ورزد من بر ضد او بر می‌خیزم و او را از میان قوم خود طرد کرده، به سزای اعمالش می‌رسانم. [7]پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، چون من خداوند، خدای شما هستم. [8]از فرامین من که خداوند هستم و شما را تقدیس می‌کنم، اطاعت کنید.

[9]کسی که پدر یا مادرش را نفرین کند، باید کشته شود؛ و خونش بر گردن خودش خواهد بود.

[10]اگر فردی با همسر شخص دیگری زنا کند، مرد و زن هر دو باید کشته شوند. [11]اگر مردی با زن پدر خود همبستر شود به پدر خود بی‌احترامی کرده است، پس آن مرد و زن باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد. [12]اگر مردی با عروس خود همبستر شود، هر دو باید کشته بشوند، زیرا زنا کرده‌اند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد. [13]اگر دو مرد با هم نزدیکی کنند، عمل قبیحی انجام داده‌اند و باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد. [14]اگر مردی با زنی و با مادر آن زن نزدیکی کند، گناه بزرگی کرده است و هر سه باید زنده زنده سوزانده شوند تا این لکهٔ ننگ از دامن شما پاک شود.

[15]اگر مردی با حیوانی نزدیکی کند، آن مرد و حیوان باید کشته شوند. [16]اگر زنی با حیوانی نزدیکی کند، آن زن و حیوان باید کشته شوند؛ و خونشان به گردن خودشان می‌باشد.

[17]اگر مردی با خواهر خود ازدواج کند و با او همبستر شود، خواه دختر پدرش باشد، خواه دختر

مادرش، عمل شرم‌آوری کرده است و هر دو باید در ملاءعام از میان قوم طرد شوند و آن مرد باید به سزای گناه خود برسد، زیرا خواهر خود را بی‌عصمت کرده است. [18]اگر مردی با زنی به‌هنگام عادت ماهانه‌اش همبستر شود، هر دو نفر باید از میان قوم اسرائیل طرد شوند، زیرا مقررات مربوط به طهارت را رعایت نکرده‌اند.

[19]اگر مردی با خاله یا عمهٔ خود همبستر شود، هر دو آنها باید به سزای گناه خود برسند زیرا بستگان نزدیک یکدیگرند. [20]اگر مردی با زن عموی خود همبستر شود، به عموی خود بی‌احترامی کرده است. آنها به سزای گناه خود خواهند رسید و بی‌اولاد خواهند مرد. [21]اگر مردی زن برادر خود را به زنی بگیرد، کار قبیحی کرده است زیرا نسبت به برادرش بی‌احترامی نموده است. هر دو ایشان بی‌اولاد خواهند مرد.

[22]باید از تمامی قوانین و دستورات من اطاعت کنید تا شما را از سرزمین جدیدتان بیرون نکنم. [23]از رسوم مردمی که از پیش شما می‌رانم پیروی نکنید چون ایشان همهٔ اعمالی را که من شما را از آنها برحذر ساخته‌ام انجام می‌دهند و به همین دلیل است که از آنها نفرت دارم.

[24]قول داده‌ام سرزمین ایشان را به شما بدهم تا آن را به تصرف خود درآورده، مالک آن باشید. آنجا سرزمینی است که شیر و عسل در آن جاری است. من خداوند، خدای شما هستم که شما را از قوم‌های دیگر جدا کرده‌ام.

[25]بین پرندگان و حیواناتی که گوشت آنها برای شما حلال است و آنهایی که حرام است فرق بگذارید. با خوردن گوشت پرندگان یا حیواناتی که خوردن آنها را برای شما حرام کرده‌ام خود را آلوده نکنید. [26]برای من مقدس باشید، زیرا من که خداوند هستم مقدس می‌باشم و شما را از سایر اقوام جدا ساخته‌ام تا از آن من باشید.

[27]احضارکنندهٔ روح یا جادوگر، چه مرد باشد چه زن، باید حتماً سنگسار شود. خون او به گردن خودش است.

تقدس کاهنان

21 خداوند به موسی فرمود: «به کاهنان که از نسل هارون هستند بگو که هرگز با دست زدن به شخص مرده خودشان را نجس نکنند، [2و3]مگر اینکه مرده از بستگان نزدیک آنها باشد، مثل: مادر، پدر، پسر، دختر، برادر یا خواهری که شوهر نکرده و تحت تکفل او بوده است. [4]کاهنان در میان قوم خود رهبر هستند و نباید مثل افراد عادی خودشان را نجس سازند.

[5]«کاهنان نباید موی سر یا گوشه‌های ریش خود را بتراشند و یا بدن خود را مجروح کنند. [6]ایشان باید برای من مقدس باشند و به اسم من بی‌احترامی نکنند. آنها برای من هدایای خوراکی بر آتش تقدیم می‌کنند، پس باید مقدس باشند. [7]کاهن نباید با یک فاحشه که خود را بی‌عصمت کرده و یا با زنی که طلاق گرفته، ازدواج کند؛ چون او مرد مقدسی است. [8]کاهنان را مقدس بشمارید زیرا ایشان هدایای خوراکی به من تقدیم می‌کنند، و من که خداوند هستم و شما را تقدیس می‌کنم، مقدس می‌باشم. [9]اگر دختر کاهنی فاحشه شود به تقدس پدرش لطمه می‌زند و باید زنده زنده سوزانده شود.

[10]«کاهن اعظم که با روغن مخصوص، مسح و تقدیس شده و لباس‌های مخصوص کاهنی را می‌پوشد، نباید هنگام عزاداری موی سر خود را باز کند یا گریبان لباس خود را چاک بزند. [11و12]او نباید با خارج شدن از عبادتگاه و وارد شدن به خانه‌ای که جنازه‌ای در آن هست، حتی اگر جنازهٔ پدر یا مادرش باشد، خود را و عبادتگاه مقدس مرا بی‌حرمت سازد، زیرا تبرک روغن مسح من که خداوند هستم بر سر اوست. [13]او باید با دختر باکره‌ای ازدواج کند. [14و15]او نباید با زن بیوه یا طلاق گرفته یا فاحشه ازدواج کند بلکه با دختر باکره‌ای از قوم خود، در غیراینصورت فرزندان او دیگر مقدس نخواهند بود. من که خداوند هستم او را برای کاهنی تقدیس کرده‌ام.»

[16و17]خداوند به موسی فرمود: « به هارون بگو که در نسلهای آینده هر کدام از فرزندانش که عضوی

از بدنش معیوب باشد نباید هدایای خوراکی را به حضور من تقدیم کند. 18کسی که نقصی در صورت داشته باشد و یا کور، شل، ناقص الخلقه، 19دست یا پا شکسته، 20گوژپشت یا کوتوله باشد، چشم معیوب یا مرض پوستی داشته یا خواجه باشد، 21بسبب نقص جسمی‌اش اجازه ندارد هدایای خوراکی را که بر آتش به من تقدیم می‌شود، تقدیم کند. 22با وجود این باید از خوراک کاهنان که از هدایای تقدیمی به خداوند است به او غذا داده شود هم از هدایای مقدس و هم از مقدس‌ترین هدایا. 23ولی او نباید به پردهٔ مقدس عبادتگاه یا به قربانگاه نزدیک شود چون نقص بدنی دارد و این عمل او عبادتگاه مرا بی‌حرمت می‌کند، زیرا من که خداوند هستم آن را تقدیس کرده‌ام.»

24موسی این دستورات را به هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل داد.

تقدس قربانی‌ها و هدایا

22 خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسرانش بگو که حرمت قربانی‌ها و هدایای مقدسی را که قوم به من وقف می‌کنند، نگه دارند و نام مقدس مرا بی‌حرمت نسازند، زیرا من خداوند هستم. در نسلهای شما اگر کاهنی که شرعاً نجس است به این هدایای مقدس دست بزند باید از مقام کاهنی بر کنار شود.

4«کاهنی که جذامی باشد یا از بدنش مایع ترشح شود، تا وقتی که شرعاً طاهر نشده، حق ندارد از قربانی‌های مقدس بخورد. هر کاهنی که به جنازه‌ای دست بزند یا در اثر خروج منی نجس گردد، 5و یا حیوان یا شخصی را که شرعاً نجس است لمس کند، 6آن کاهن تا عصر نجس خواهد بود، و تا هنگام غروب که غسل می‌کند نباید از قربانی‌های مقدس بخورد. 7وقتی که آفتاب غروب کرد، او دوباره طاهر می‌شود و می‌تواند از خوراک مقدس بخورد، چون معاش او همین است. 8و9کاهن نباید گوشت حیوان مرده یا حیوانی را که جانوران وحشی آن را دریده باشند بخورد، چون این عمل او را نجس می‌کند. به کاهنان بگو که با دقت از این دستورات اطاعت کنند، مبادا مجرم شناخته شده، بسبب سرپیچی از این قوانین بمیرند. من که خداوند هستم ایشان را تقدیس کرده‌ام.

10«هیچکس غیر از کاهنان نباید از قربانی‌های مقدس بخورد. مهمان یا نوکر کاهن که از او مزد می‌گیرد نیز نباید از این خوراک بخورد. 11ولی اگر کاهن با پول خود غلامی بخرد، آن غلام می‌تواند از قربانی‌های مقدس بخورد. فرزندان غلام یا کنیزی نیز که در خانهٔ او بدنیا بیایند می‌توانند از آن بخورند. 12اگر دختر یکی از کاهنان با شخصی که کاهن نیست ازدواج کند، نباید از هدایای مقدس بخورد؛ 13ولی اگر بیوه شده یا طلاق گرفته باشد و فرزندی هم نداشته باشد که از او نگهداری کند و به خانهٔ پدرش باز گشته باشد، می‌تواند مانند سابق از خوراک پدرش بخورد. پس کسی که از خانوادهٔ کاهنان نیست، حق ندارد از این خوراک بخورد.

14«اگر کسی ندانسته از قربانی‌های مقدس بخورد، باید همان مقدار را به اضافه یک پنجم به کاهن باز گرداند. 15و16کاهنان نباید اجازه دهند اشخاص غیر مجاز قربانی‌های مقدس را بخورند و به این وسیله مجرم شوند. این کار بی‌حرمتی به هدایای مقدسی است که بنی‌اسرائیل به من تقدیم می‌کنند. من خداوند هستم و این هدایا را تقدیس کرده‌ام.»

17و18خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به هارون و پسرانش و تمامی قوم اسرائیل بدهد: اگر یک نفر اسرائیلی یا غریبی که در میان شما ساکن است، به خداوند هدیه‌ای برای قربانی سوختنی تقدیم کند، خواه نذری باشد خواه داوطلبانه، 19فقط بشرطی مورد قبول خداوند خواهد بود که آن حیوان، گاو یا گوسفند یا بز، نر و بی‌عیب باشد. 20حیوانی که نقصی داشته باشد نباید تقدیم شود، چون مورد قبول خداوند نمی‌باشد. 21وقتی کسی از رمه یا گلهٔ خود حیوانی را بعنوان قربانی سلامتی به خداوند تقدیم می‌کند، خواه نذری باشد خواه داوطلبانه، آن حیوان باید سالم و بی‌عیب باشد و گر نه مورد قبول خداوند واقع نمی‌شود. 22حیوان کور، شل یا مجروح و یا

حیوانی که بدنش پر از زخم است و یا مبتلا به گری یا آبله می‌باشد، نباید به خداوند هدیه شود. این نوع هدیه را بر آتش قربانگاه به خداوند تقدیم نکنید. [23]اگر گاو یا گوسفندی که تقدیم خداوند می‌شود عضو زاید یا ناقصی داشته باشد، آن را بعنوان قربانی داوطلبانه می‌توان ذبح کرد ولی نه بعنوان نذر. [24]حیوانی که بیضه‌اش نقص داشته باشد یعنی کوفته یا بریده باشد هرگز نباید در سرزمین خود برای خداوند قربانی کنید. [25]این محدودیت، هم شامل قربانی‌های غریبانی است که در میان شما ساکنند و هم قربانی‌های خود شما، چون هیچ حیوان معیوبی برای قربانی پذیرفته نمی‌شود.

[26و27]خداوند به موسی فرمود: «وقتی گاو یا گوسفند یا بزی زاییده شود باید تا هفت روز پیش مادرش بماند ولی از روز هشتم به بعد می‌توان آن را بر آتش برای خداوند قربانی کرد. [28]گاو یا گوسفند را با نوزادش در یک روز سر نبرید. [29و30]وقتی که قربانی شکرگزاری به من که خداوند هستم تقدیم می‌کنید، باید طبق مقررات عمل کنید تا مورد قبول من واقع شوید. در همان روز تمام گوشت حیوان قربانی شده را بخورید و چیزی از آن را برای روز بعد باقی نگذارید.

[31]«شما باید تمام اوامر مرا اطاعت کنید، چون من خداوند هستم. [32و33]نام مقدس مرا بی‌حرمت نکنید. مرا مقدس بدانید زیرا من که خداوند هستم، شما را تقدیس کردم و از مصر نجات دادم تا خدای شما باشم.»

23 خداوند مقررات اعیاد مقدس را توسط موسی به قوم اسرائیل داد و فرمود: «برای برگزاری این اعیاد، تمام قوم باید برای عبادت من جمع شوند. [3](در روز سبت نیز که هفتمین روز هفته می‌باشد، قوم باید برای عبادت من جمع شوند. در هر جا که ساکن باشند باید در این روز دست از کار کشیده، استراحت کنند.) [4]این اعیاد مقدس که باید هر سال جشن گرفته شوند از این قرارند:

عید پسح و عید نان فطیر

(اعداد 28: 16-25)

[5]«در غروب روز چهاردهم اولین ماه هر سال مراسم پسح را به احترام من بجا آورید. [6]از روز پانزدهم همان ماه، عید فطیر آغاز می‌شود و تا هفت روز باید فقط نان بدون خمیرمایه خورده شود. [7]در روز اول این عید برای عبادت جمع شوید و از همهٔ کارهای معمول خود دست بکشید. [8]هفت روز هدایای سوختنی به من تقدیم نمایید و در روز هفتم نیز از کارهای معمول خود دست کشیده برای عبادت جمع شوید.

عید نوبر محصولات

(اعداد 28: 26-31)

[9و10و11]«وقتی به سرزمینی که من به شما می‌دهم رسیدید و اولین محصول خود را درو کردید، روز بعد از سبت، اولین بافه را نزد کاهن بیاورید تا او آن را در حضور من تکان دهد و من آن را از شما قبول کنم. [12]همان روز یک برهٔ یک سالهٔ سالم و بی‌عیب بعنوان قربانی سوختنی به من تقدیم کنید. [13]برای هدیهٔ آردی آن، دو کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون آورده، بر آتش به من تقدیم کنید؛ این هدیه موردپسند من است. یک لیتر شراب هم بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم نمایید. [14]تا این هدایا را به من تقدیم نکرده‌اید، نباید نان یا حبوبات تازه یا برشته بخورید. این قانونی است همیشگی برای تمام نسلهای شما در هر جایی که زندگی کنید.

[15]«هفت هفته بعد از روزی که اولین بافهٔ خود را به من تقدیم کردید، [16]یعنی در روز پنجاهم که روز بعد از هفتمین سبت است هدیهٔ دیگری از محصول تازهٔ خود به‌حضور من بیاورید. [17]هر خانواده‌ای دو قرص نان که از دو کیلو آرد مرغوب همراه با خمیرمایه پخته شده باشد، بیاورد تا در حضور من تکان داده شود و بعنوان هدیه‌ای از آخرین برداشت محصول به من تقدیم شود*. [18]همراه با این نانها،

* در اصل: «تا نوبر برای خداوند باشد.»

هفت برهٔ یک سالهٔ سالم و بی‌عیب، یک گوساله و دو قوچ بعنوان قربانی سوختنی با هدایای آردی و نوشیدنی آنها به من تقدیم کنید. این هدایا که بر آتش تقدیم می‌شوند موردپسند من می‌باشند. [19]همچنین یک بز نر بعنوان قربانی گناه و دو برهٔ نر یکساله بعنوان قربانی سلامتی ذبح کنید.
[20]«کاهن، این دو برهٔ ذبح شده را با نانهای پخته شده از آخرین برداشت محصول شما بعنوان هدیهٔ مخصوص در حضور من تکان دهد. این هدایا برای من مقدسند و باید برای خوراک به کاهنان داده شوند. [21]در آن روز اعلان شود که مردم از کارهای محصول خود دست کشیده، برای عبادت جمع شوند. این قانونی است همیشگی برای نسلهای شما در هر جا که باشید. [22](وقتی که محصولات خود را درو می‌کنید، گوشه‌های مزرعهٔ خود را تمام درو نکنید و خوشه‌های برزمین افتاده را جمع نکنید. آنها را برای فقرا و غریبانی که در میان شما ساکنند، بگذارید.) من خداوند، خدای شما این دستورات را به شما می‌دهم.

عید شیپورها

(اعداد 29: 1-6)

[23و24]«روز اول ماه هفتم هر سال روز استراحت است و همهٔ قوم اسرائیل باید با شنیدن صدای شیپورها، برای عبادت جمع شوند. [25]در آن روز هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم کنید و هیچ کار دیگری انجام ندهید.

روز کفاره

(اعداد 29: 7-11)

[26و27]«روز دهم ماه هفتم هر سال، روز کفاره است. در آن روز تمام قوم باید برای عبادت جمع شوند و روزه بگیرند و هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم کنند. [28]در روز کفاره هیچ کار نکنید، زیرا روزی است که باید برای گناهان خود از من که خدای شما هستم طلب آمرزش نمایید. [29]هر شخصی که آن روز را در روزه بسر نبرد، از میان قوم خود طرد خواهد شد. [30و31]من کسی را که در آن روز دست به هر گونه کاری بزند، طرد کرده، مجازات خواهم نمود. این قانونی است همیشگی برای نسلهای شما در هر جا که باشید. [32]از غروب روز نهم ماه هفتم تا غروب روز بعد، روز مخصوص کفاره است و باید در آن روز روزه بگیرید و استراحت کنید.

عید سایه‌بانها

(اعداد 29: 12-40)

[33و34]«روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایه‌بانها آغاز می‌شود و باید تا مدت هفت روز در حضور من جشن گرفته شود. [35]در روز اول تمامی قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید و از کارهای معمول خود دست بکشید. [36]در هر هفت روز عید، هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم نمایید. در روز هشتم دوباره تمامی قوم را برای عبادت جمع کنید و هدیه‌ای بر آتش به من تقدیم نمایید. این روز، آخرین روز عید است و نباید هیچ کاری انجام دهید.
[37](«این است اعیاد مقدسی که در آنها باید تمامی قوم برای عبادت جمع شده، قربانی‌های سوختنی، هدایای آردی، هدایای نوشیدنی و سایر قربانی‌ها را بر آتش به درگاه من تقدیم کنند. [38]این اعیاد مقدس غیر از روزهای مخصوص سبت است. هدایایی که در این اعیاد تقدیم می‌کنید غیر از هدایای روزانه، نذری و داوطلبانه‌ای است که به خداوند تقدیم می‌کنید.)
[39]«از روز پانزدهم ماه هفتم که پایان برداشت محصول است، این عید هفت روزه را در حضور من جشن بگیرید. به یاد داشته باشید که روزهای اول و آخر این عید، روزهای استراحت می‌باشند. [40]در روز اول، از درختان خود میوه‌های خوب بچینید و شاخه‌های نخل و شاخه‌های درختان پربرگ و شاخه‌های بید گرفته با آنها سایه‌بان درست کنید و هفت روز در حضور من که خداوند، خدای شما هستم شادی کنید. [41]برگزاری این عید هفت روزه در ماه هفتم، یک قانون دایمی است که باید نسل اندر نسل انجام گیرد. [42]در طول آن هفت روز همهٔ شما اسرائیلیها باید در سایه‌بانها بسر برید. [43]هدف از این عید آن است که نسلهای شما بدانند هنگامی که من بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، آنها رادر

زیر سایه‌بانها سکونت دادم. من خداوند، خدای شما هستم.»
[44]بدین ترتیب موسی مقررات اعیاد مقدس را به اطلاع قوم اسرائیل رسانید.

نگهداری از چراغها

(خروج 27: 20و21)

24 خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که روغن زیتون خالص برای چراغدان عبادتگاه بیاورند تا چراغهای آن همیشه روشن بماند. [3و4]هارون چراغدان طلای خالص را که در بیرون پردهٔ حایل بین قدس و قدس‌الاقداس است، هر روز غروب با روغن تازه پر نموده، فتیله‌هایش را تمیز کند و تا صبح آن را در حضور من روشن نگه دارد. این یک قانون همیشگی برای نسلهای شماست.

نان مقدس

[5-8]«در هر سبت، دوازده قرص نان بگیر و آنها را در دو ردیف شش تایی روی میزی که از طلای خالص است و در حضور من قرار دارد بگذار. (این نانها باید با آرد مرغوب پخته شوند و برای پختن هر قرص یک کیلو آرد مصرف شود.) روی هر ردیف نان، بخور مقدس خالص گذاشته شود. این بخور بعنوان نمونه‌ای از نان، بر آتش به درگاه من تقدیم شود. [9]نانها به هارون و پسرانش و نسلهای او تعلق دارد و ایشان باید آن را در جای مقدسی که برای این منظور در نظر گرفته شده است بخورند، چون این هدیه از مقدس‌ترین هدایایی است که بر آتش به درگاه من تقدیم می‌شود.»

مجازات کفر

[10]روزی در اردوگاه، مرد جوانی که مادرش اسرائیلی و پدرش مصری بود با یکی از مردان اسرائیلی به نزاع پرداخت. [11]هنگام نزاع مردی که پدرش مصری بود به خداوند کفر گفت. پس او را نزد موسی آوردند. (مادر آن مرد، دختر دبری از قبیلهٔ دان بود و شلومیت نام داشت.) [12]او را به زندان انداختند تا هنگامی که معلوم شود خواست خداوند برای او چیست.
[13و14]خداوند به موسی فرمود: «او را بیرون اردوگاه ببر و به تمام کسانی که کفر او را شنیدند، بگو که دستهای خود را بر سر او بگذارند. بعد تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند. [15و16]به قوم اسرائیل بگو که هر کس به خدای خود کفر بگوید باید سزایش را ببیند و بمیرد. تمام جماعت باید او را سنگسار کنند. این قانون هم شامل اسرائیلی‌ها می‌شود و هم شامل غریبه‌ها.
[17]«هر که انسانی را بکشد، باید کشته شود. [18]هر کس حیوانی را که مال خودش نیست بکشد، باید آن را عوض دهد جان در برابر جان. [19و20]هر که صدمه‌ای به کسی وارد کند، باید به خود او نیز همان صدمه وارد شود. شکستگی در برابر شکستگی، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان. [21]پس، هر کس حیوانی را بکشد، باید آن را عوض دهد، اما اگر انسانی را بکشد، باید کشته شود. [22]این قانون هم برای غریبه‌ها و هم برای اسرائیلی‌هاست. من که خداوند، خدای شما هستم این دستور را می‌دهم.»
[23]پس آن جوان را بیرون اردوگاه برده، همانطور که خداوند به موسی امر فرموده بود، سنگسار کردند.

سال هفتم

25 هنگامی که موسی بالای کوه سینا بود، خداوند این دستورات را برای قوم اسرائیل به او داد:
وقتی به سرزمینی که من به شما می‌دهم رسیدید، هر هفت سال یک بار بگذارید زمین در حضور من استراحت کند. [3]شش سال زمینهای زراعتی خود را بکارید، درختان انگورتان را هرس نمایید و محصولات خود را جمع کنید، [4]ولی در طول سال هفتم زمین را وقف خداوند کنید و چیزی در آن نکارید. در تمام طول آن سال بذری نکارید و درختان انگورتان را هرس نکنید. [5]حتی نباتات خودرو را برای خود درو نکنید و انگورها را برای خود نچینید، زیرا آن سال برای زمین، سال

استراحت است. [6و7]هر محصولی که در آن سال بروید برای همه می‌باشد، یعنی برای شما، کارگران و بردگان شما، و هر غریبی که در میان شما ساکن است. بگذارید حیوانات اهلی و وحشی نیز از محصول زمین بخورند.

سال یوبیل

[8]هر پنجاه سال یک بار، [9]در روز کفاره که روز دهم از ماه هفتم است، در سراسر سرزمین‌تان شیپورها را با صدای بلند بنوازید. [10]سال پنجاهم، سال مقدسی است و باید آزادی برای تمام ساکنان سرزمین اعلام شود. در آن سال باید تمام مایملک فامیلی که به دیگران فروخته شده به صاحبان اصلی یا وارثان ایشان پس داده شود و هر کسی که به بردگی فروخته شده نزد خانواده‌اش فرستاده شود.
[11]سال پنجاهم، سال یوبیل است. در آن سال نه بذر بکارید، نه محصولاتتان را درو کنید، و نه انگورتان را جمع کنید، [12]زیرا سال یوبیل برای شما سال مقدسی است. خوراک آن سال شما از محصولات خودرویی باشد که در مزرعه‌ها می‌رویند. [13]آری، در طول سال یوبیل هر کسی باید به ملک اجدادی خود باز گردد. اگر آن را فروخته باشد، دوباره از آن خودش خواهد شد. [14و15و16]به همین علت اگر در طول چهل و نه سال آن زمین خرید و فروش شود، باید قیمت عادلانهٔ زمین را با توجه به نزدیک و یا دور بودن سال پنجاهم تعیین کرد. اگر سالهای زیادی به سال پنجاهم مانده باشد قیمت زمین بیشتر و اگر سالهای کمی مانده باشد قیمت، کمتر خواهد بود چون در واقع خریدار، قیمت محصولی را که در طول این مدت می‌تواند بدست آورد، می‌پردازد.
[17]از خداوند، خدای خود بترسید و یکدیگر را فریب ندهید. [18]اگر از احکام و قوانین خداوند اطاعت کنید در آن سرزمین، امنیت خواهید داشت [19]و زمین محصول خود را خواهد داد و شما سیر و آسوده خاطر خواهید بود. [20]شاید بپرسید: «پس در سال هفتم که نه اجازه داریم چیزی بکاریم و نه محصولی جمع کنیم، چه بخوریم؟» [21و22]جواب این است: خداوند محصول سال ششم را بقدری برکت می‌دهد که تا زمان برداشت محصولی که در سال هشتم کاشته‌اید باقی بماند و شما از آن بخورید.
[23]به یاد داشته باشید که زمین مال خداوند است، و نمی‌توانید آن را برای همیشه بفروشید. شما مهمان خداوند هستید و می‌توانید فقط از محصول زمین استفاده کنید. [24]هنگام فروش زمین، باید قید شود که هر وقت فروشنده بخواهد، می‌تواند زمین را بازخرید نماید. [25]اگر کسی تنگدست شد و مقداری از زمین خود را فروخت، آنوقت نزدیکترین خویشاوند او می‌تواند زمین را بازخرید نماید. [26]اما اگر کسی را نداشته باشد که آن را بازخرید کند ولی خود او پس از مدتی به اندازهٔ کافی پول به دست آورد، [27]آنگاه، هر وقت که بخواهد می‌تواند با در نظر گرفتن مقدار محصولی که تا سال پنجاهم از زمین حاصل می‌شود، قیمت آن را بپردازد و زمین را پس بگیرد. [28]ولی اگر صاحب اصلی نتواند آن را بازخرید نماید، زمین تا سال یوبیل از آن مالک جدیدش خواهد بود، ولی در سال یوبیل باید دوباره آن را به صاحبش برگرداند.
[29]اگر مردی خانهٔ خود را که در شهر است بفروشد، تا یک سال مهلت دارد آن را بازخرید نماید. [30]اگر در طی آن سال بازخرید نکرد آنوقت برای همیشه مال صاحب جدیدش خواهد بود و در سال یوبیل به صاحب اصلی‌اش پس داده نخواهد شد. [31]اما خانه‌هایی را که در روستاهای بدون حصار قرار دارند، می‌توان مثل زمین زراعتی در هر زمان بازخرید نمود و در سال یوبیل باید آنها را به صاحبان اصلی بازگردانید.
[32]اما یک استثناء وجود دارد: خانه‌های لاویها، حتی اگر در شهر نیز باشند، در هر موقع قابل بازخرید خواهند بود [33]و باید در سال پنجاهم به صاحبان اصلی پس داده شوند، چون به لاویها مثل قبیله‌های دیگر زمین زراعتی داده نمی‌شود، بلکه فقط در شهرهای خودشان به ایشان خانه داده می‌شود. [34]لاویها اجازه ندارند مزرعه‌های حومهٔ شهر خود را بفروشند، زیرا اینها ملک دایمی ایشان است.

[35]اگر یکی از هم نژادان اسرائیلی تو فقیر شد، وظیفهٔ توست که به او کمک کنی. پس از او دعوت کن تا به خانهٔ تو بیاید و مثل مهمان با تو زندگی کند. [36]از او هیچ سود نگیر، بلکه از خدای خود بترس و بگذار برادرت با تو زندگی کند. [37]برای پولی که به او قرض می‌دهی سود نگیر و بدون منفعت به او خوراک بفروش، [38]زیرا خداوند، خدایتان، شما را از سرزمین مصر بیرون آورد تا سرزمین کنعان را به شما بدهد و خدای شما باشد.

[39]اگر یکی از هم نژادان اسرائیلی تو فقیر شد و خود را به تو فروخت، تو نباید با او مثل برده رفتار کنی، [40]بلکه باید با او مثل کارگر روزمزد یا مهمان رفتار کنی و او فقط تا سال یوبیل برای تو کار کند. [41]در آن سال او باید با پسرانش از پیش تو برود و نزد فامیل و املاک خود بازگردد. [42]شما بندگان خداوند هستید و خداوند شما را از مصر بیرون آورد، پس نباید به بردگی فروخته شوید. [43]با ایشان با خشونت رفتار نکن و از خدای خود بترس. [44]اما اجازه دارید بردگانی از اقوامی که در اطراف شما ساکنند خریداری کنید [45]و همچنین می‌توانید فرزندان غریبانی را که در میان شما ساکنند بخرید، حتی اگر در سرزمین شما بدنیا آمده باشند. [46]آنان بردگان همیشگی شما خواهند بود و بعد از خودتان می‌توانید ایشان را برای فرزندانتان واگذارید. ولی با برادرانتان از قوم اسرائیل چنین رفتار نکنید.

[47]اگر غریبی که در میان شما ساکن است ثروتمند شد و یک اسرائیلی، فقیر گردید و خود را به آن غریب یا به یکی از افراد خاندان او فروخت، [48و49]یکی از برادرانش یا عمویش یا پسر عمویش یا یکی از اقوام نزدیکش می‌تواند او را بازخرید نماید. اگر خود او هم پولی بدست آورد، می‌تواند خود را بازخرید نماید. [50]او با بازخریدکننده‌اش باید از سال برده شدنش تا سال یوبیل را حساب کند. بهای آزادی او باید مساوی مزد یک کارگر درهمان مدت باشد. [51و52]اگر تا سال یوبیل مدت زیادی باقی مانده باشد، او پول بیشتری برای آزادی خود بپردازد و اگر کم مانده باشد پول کمتری. [53]اگر خود را به غریبه‌ای بفروشد آن غریبه باید با او مثل یک کارگر روزمزد رفتار کند؛ نباید با او با خشونت رفتار نماید. [54]اگر پیش از فرا رسیدن سال یوبیل بازخرید نشود، باید در آن سال، خود و فرزندانش آزاد گردند، [55]چون شما بندگان خداوند هستید و او شما را از سرزمین مصر بیرون آورد. او خداوند، خدای شماست.

پاداش اطاعت

(تثنیه 7: 12-24؛ 28: 1-14)

26 خداوند فرمود: «بت برای خود درست نکنید. مجسمه، ستونهای سنگی و سنگهای تراشیده شده برای پرستش نسازید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم. [2]قانون روز سبت مرا اطاعت کنید و عبادتگاه مرا محترم بدارید، زیرا من خداوند هستم.

[3]«اگر تمامی اوامر مرا اطاعت کنید، [4]به موقع برای شما باران خواهم فرستاد و زمین، محصول خود را و درختان، میوهٔ خود را خواهند داد. [5]خرمن شما بقدری زیاد خواهد بود که کوبیدن آن تا هنگام چیدن انگور ادامه خواهد داشت و انگور شما بقدری فراوان خواهد بود که چیدن آن تا فصل کاشتن بذر طول خواهد کشید. خوراک کافی خواهید داشت و در سرزمین خود در امنیت زندگی خواهید کرد، [6]زیرا من به سرزمین شما صلح و آرامش خواهم بخشید و شما با خاطری آسوده به خواب خواهید رفت. حیوانات خطرناک را از سرزمینتان دور خواهم نمود و شمشیر از زمین شما گذر نخواهد کرد. [7]دشمنانتان را تعقیب خواهید کرد و ایشان را با شمشیرهایتان خواهید کشت. [8]پنج نفر از شما صد نفر را تعقیب خواهند کرد و صدنفرتان ده هزار نفر را! تمام دشمنانتان را شکست خواهید داد. [9]شما را مورد لطف خود قرار خواهم داد و شما را کثیر گردانیده، به عهدی که با شما بسته‌ام وفا خواهم کرد. [10]بقدری محصول اضافی خواهید داشت که در وقت به دست آمدن محصول جدید ندانید با آن چه کنید! [11]من در میان شما ساکن خواهم شد و دیگر شما را طرد نخواهم کرد. [12]در میان شما راه خواهم رفت و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.

[13]من خداوند، خدای شما هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا دیگر برده نباشید. زنجیرهای اسارت شما را پاره کردم و شما را سربلند نمودم.

مجازات ناطاعتی

(تثنیه 28: 15-68)

[14]«ولی اگر به من گوش ندهید و مرا اطاعت نکنید، [15]قوانین مرا رد کنید و عهدی را که با شما بسته‌ام بشکنید، [16]آنگاه من شما را تنبیه خواهم کرد و ترس و امراض مهلک و تبی که چشمهایتان را کور کند و عمرتان را تلف نماید بر شما خواهم فرستاد. بذر خود را بیهوده خواهید کاشت، زیرا دشمنانتان حاصل آن را خواهند خورد. [17]من برضد شما برخواهم خاست و شما دربرابر دشمنان خود پا به فرار خواهید گذاشت. کسانی که از شما نفرت دارند بر شما حکومت خواهند کرد. حتی از سایهٔ خود خواهید ترسید.

[18]«اگر باز هم مرا اطاعت نکنید، هفت بار شدیدتر از پیش، شما را بخاطر گناهانتان مجازات خواهم کرد. [19]قدرت شما را که به آن فخر می‌کنید، درهم خواهم کوبید. آسمان شما بی‌باران و زمین شما خشک خواهد شد. [20]نیروی خود را به هدر خواهید داد، چون زمین شما حاصل خود و درختانتان میوهٔ خویش را نخواهند داد.

[21]«اگر بعد از همهٔ اینها باز هم مرا اطاعت نکنید و به من گوش ندهید، آنوقت بخاطر گناهانتان هفت مرتبه بیشتر بلا بر سرتان می‌آورم. [22]جانوران وحشی را می‌فرستم تا فرزندانتان را بکشند و حیوانات شما را هلاک کنند و از تعداد جمعیت شما بکاهند تا راههایتان بدون رهگذر و متروک شوند.

[23]«اگر با وجود این اصلاح نشوید و برخلاف خواست من رفتار کنید، [24]آنوقت من هم برخلاف میل شما رفتار خواهم کرد و شما را بسبب گناهانتان هفت بار بیشتر از پیش تنبیه خواهم نمود. [25]اگر عهد مرا بشکنید، از شما انتقام می‌کشم و علیه شما جنگ بر پا می‌کنم. وقتی از دست دشمن به شهرهایتان بگریزید در آنجا وبا به میان شما خواهم فرستاد، و شما مغلوب دشمنانتان خواهید شد. [26]ذخیرهٔ آرد شما را از بین خواهم برد بطوری که حتی یک تنور هم برای پختن نان ده خانواده زیاد باشد. بعد از آنکه سهم نان خود را خوردید، باز هم گرسنه خواهید بود.

[27]«با این وصف اگر باز به من گوش ندهید و اطاعت نکنید، [28]بشدت غضبناک می‌شوم و بسبب گناهانتان هفت مرتبه شدیدتر از پیش شما را تنبیه می‌کنم، [29]بحدی که از شدت گرسنگی پسران و دختران خود را خواهید خورد. [30]بتخانه‌هایی را که در بالای تپه‌ها ساخته‌اید خراب خواهم کرد، قربانگاههایی را که بر آنها بخور می‌سوزانید با خاک یکسان خواهم نمود، جنازه‌های شما را بر بتهای بی‌جانتان خواهم انداخت و از شما نفرت خواهم داشت. [31]شهرهایتان را ویران و مکانهای عبادتتان را خراب خواهم کرد. قربانی‌هایتان را نخواهم پذیرفت. [32]آری، سرزمین شما را خالی از سکنه خواهم کرد و دشمنانتان در آنجا ساکن خواهند شد و از بلایی که بر سر شما آورده‌ام، حیران خواهند شد.

[33]«بلای جنگ را بر شما نازل خواهم کرد تا در میان قومها پراکنده شوید. سرزمین شما خالی و شهرهایتان خراب خواهند شد. [34و35]آنگاه زمینهایی که نمی‌گذاشتید استراحت کنند، در تمام سالهایی که شما در سرزمین دشمن در اسارت بسر می‌برید، بایر خواهند ماند و استراحت خواهند کرد. آری، آنوقت است که زمین استراحت می‌کند و از روزهای آرامی خود برخوردار می‌شود. زمین بعوض سالهایی که شما به آن آرامی نداده بودید، استراحت خواهد کرد.

[36]«کاری می‌کنم که آن عده از شما هم که به سرزمین دشمن به اسارت رفته‌اید، در آنجا پیوسته در ترس و وحشت بسر برید. از صدای برگ درختی که باد آن را بر روی زمین حرکت می‌دهد پا به فرار خواهید گذاشت. به گمان اینکه دشمن در تعقیب شماست، خواهید گریخت و بر زمین خواهید

افتاد. [37]آری، هر چند کسی شما را تعقیب نکند، پا به فرار خواهید گذاشت و درحین فرار روی هم خواهید افتاد، گویی از جنگ می‌گریزید. رمقی نخواهید داشت تا دربرابر دشمنان خود بایستید. [38]در میان قومها هلاک خواهید شد و در میان دشمنانتان از پای درخواهید آمد. [39]آنهایی که باقی بمانند در سرزمین دشمن بخاطر گناهان خود و گناهان اجدادشان از بین خواهند رفت.

[40و41]«ولی اگر آنها به گناهان خود و به گناهان پدرانشان که به من خیانت ورزیدند و باعث شدند که من آنها را به سرزمین دشمنانشان تبعید کنم، اعتراف کنند و متواضع گردند و مجازات گناهانشان را بپذیرند، [42]آنگاه دوباره وعده‌های خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب به یاد خواهم آورد و به یاد سرزمین آنها خواهم افتاد، [43]سرزمینی که متروک مانده، کشت نشده و استراحت یافته است. هر چند ایشان بخاطر رد کردن قوانین من و خوار شمردن دستورات من مجازات خواهند شد، [44]ولی با وجود این من ایشان رادر سرزمین دشمنانشان ترک نخواهم کرد و بکلی از بین نخواهم برد و عهد خود را با آنها نخواهم شکست، چون من خداوند، خدای ایشان هستم. [45]من عهدی را که با اجداد ایشان بستم به یاد خواهم آورد، زیرا من اجداد ایشان را پیش چشم تمام قومها ازمصر بیرون آوردم تا خدای ایشان باشم. من خداوند هستم.»

[46]اینها احکام، قوانین و مقرراتی هستند که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

قوانین مربوط به موقوفات

27 خداوند این مقررات را توسط موسی به قوم اسرائیل داد: هرگاه شخصی به موجب نذری به خداوند وقف شود، می‌تواند مبلغ معینی بپردازد و خود را از وقف آزاد سازد. [3]مردی که سنش بین بیست تاشصت سال باشد، پنجاه مثقال نقره بپردازد. [4]زنی که سنش بین بیست تا شصت سال باشد سی مثقال نقره، [5]پسران پنج تا بیست ساله، بیست مثقال نقره و دختران پنج تا بیست ساله، ده مثقال نقره بپردازند. [6]برای پسر یک ماهه تا پنج ساله، پنج مثقال نقره و برای دختر یک ماهه تا پنج ساله، سه مثقال نقره پرداخت شود. [7]مرد از شصت سال به بالا، پانزده مثقال نقره و زن از شصت سال به بالا، ده مثقال نقره بپردازد. [8]ولی اگر کسی فقیرتر از آن باشد که بتواند این مبلغ را بپردازد، نزدکاهن‌آورده شود و کاهن مبلغی را تعیین کند که او قادر به پرداخت آن باشد.

[9و10]اگر کسی حیوانی که مورد قبول خداوند است نذر کند باید همان حیوان را تقدیم نماید زیرا این نذر مقدس است و نمی‌توان آن را عوض کرد. نذر کننده تصمیم خود را دربارهٔ چیزی که برای خداوند نذر کرده است تغییر ندهد و خوب را با بد یا بد را با خوب عوض نکند. اگر چنین کند، اولی و دومی، هر دو از آن خداوند خواهند بود. [11و12]ولی اگر حیوانی که برای خداوند نذر شده آن نوع حیوانی نیست که برای قربانی مجاز می‌باشد، صاحبش آن را نزد کاهن بیاورد تا قیمتش را تعیین کند و او باید آن مبلغ را بپردازد. [13]اگر حیوان ازنوعی است که می‌توان آن را بعنوان قربانی تقدیم نمود ولی صاحبش می‌خواهد آن را بازخرید نماید، در آنصورت علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین می‌کند، باید یک پنجم قیمت آن را نیز اضافه بپردازد.

[14و15]اگر کسی خانهٔ خود را وقف خداوند کند ولی بعد بخواهد آن را بازخرید نماید، کاهن باید قیمت خانه را تعیین کند و نذر کننده، این مبلغ را به اضافه یک پنجم بپردازد. آنوقت خانه دوباره از آن خودش خواهد بود.

[16]اگر کسی قسمتی از زمین خود را وقف خداوند کند، ارزش آن به تناسب مقدار بذری که در آن می‌توان کاشت تعیین شود. قطعه زمینی که صد کیلو جو در آن پاشیده شود، پنجاه مثقال نقره ارزش دارد. [17]اگر شخصی در سال یوبیل مزرعهٔ خود را وقف خداوند کند، در آنصورت قیمت زمین برابر با قیمت محصول پنجاه سالهٔ آن خواهد بود. [18]ولی اگر بعد از سال یوبیل باشد، آنوقت کاهن قیمت زمین را به تناسب تعداد سالهایی که به سال یوبیل بعدی باقی

مانده است، تعیین خواهد کرد. [19]اگر آن شخص تصمیم بگیرد آن مزرعه را بازخرید نماید، بایستی علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین می‌نماید یک پنجم هم اضافه بپردازد و مزرعه دوباره مال خودش خواهد شد. [20]ولی اگر مزرعه را بدون اینکه بازخرید نموده باشد، به دیگری بفروشد، دیگر هرگز حق بازخرید آن را نخواهد داشت. [21]وقتی که درسال یوبیل آن زمین آزاد شود، بعنوان موقوفه متعلق به خداوند خواهد بود و باید به کاهنان داده شود.

[22]اگر کسی مزرعه‌ای را که خریده است، وقف خداوند کند ولی آن مزرعه قسمتی از ملک خانوادگی او نباشد، [23]کاهن باید ارزش آن را به تناسب مقدار سالهایی که تا سال یوبیل مانده، تعیین کند، و او هم باید همانروز مبلغ تعیین شده را بپردازد. این مبلغ به خداوند تعلق دارد. [24]در سال یوبیل مزرعه به صاحب اصلی آن که از او خریداری شده، بازپس داده شود. [25]تمام قیمت‌گذاری‌ها باید مطابق قیمت تعیین شده باشد.

[26]اولین نوزاد هر حیوانی متعلق به خداوند است، پس کسی نمی‌تواند آن رابرای خداوند نذر کند. اولین نوزاد حیوان حلال گوشت را می‌توان به خداوند تقدیم کرد. [27]اما نوزاد حیوان حرام گوشت را که نمی‌توان برای خداوند قربانی کرد، می‌توان با پرداخت قیمتی که کاهن برای آن تعیین می‌کند به اضافهٔ یک پنجم، بازخرید نمود. اگر صاحبش نخواهد آن را بازخرید کند، کاهن می‌تواند آن را به شخص دیگری بفروشد.

[28]اما چیزی که تماماً وقف خداوند شده باشد*، چه انسان، چه حیوان و چه مزرعهٔ خانوادگی، هرگز فروخته یا بازخرید نشود چون برای خداوند بسیار مقدس است. [29]کسی که در دادگاه به مرگ محکوم شده باشد نمی‌تواند جان خود را بازخرید نماید، بلکه باید حتماً کشته شود.

[30]ده یک محصول زمین، چه از غله و چه از میوه، از آن خداوند است و مقدس می‌باشد. [31]اگر کسی بخواهد این میوه یاغله را بازخرید نماید، باید یک پنجم به قیمت اصلی آن اضافه کند.

[32]ده یک گله و رمه از آن خداوند است. وقتی حیوانات شمرده می‌شوند، هر دهمین حیوان متعلق به خداوند است. [33]صاحب گله نباید حیوانات را طوری قرار دهد که حیوانات بد برای خداوند جدا شوند و نباید جای حیوان خوب را با بد عوض کند. اگر چنین کند، هر دو حیوان متعلق به خداوند خواهند بود و دیگر هرگز حق بازخرید آنها را نخواهد داشت.

[34]این است دستوراتی که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

* هر چیزی که تماماً وقف خداوند می شد, کاملاً به خداوند تعلق می‌گرفت و کسی حق استفاده از آن را نداشت و معمولاً آن را بطور کلی نابود می‌کردند.

اعداد

کتاب اعداد از فراز و نشیبهای قوم بنی‌اسرائیل سخن می‌گوید. این کتاب حاوی حوادثی است که در بیابان بین راه مصر و سرزمین موعود بر قوم اسرائیل گذشته است. در کتاب مقدس عبری، نام این کتاب «در بیابان» است.

در کتاب اعداد می‌خوانیم که چگونه دوازده مرد اسرائیلی پیشاپیش به سرزمین موعود فرستاده می‌شوند تا وضع آنجا را بررسی کنند. از بین این افراد، تنها دو نفر، «یوشع» و «کالیب» با اعتماد بر خدا، قوم بنی‌اسرائیل را ترغیب به فتح سرزمین موعود می‌کنند. اما ده نفر بقیه گزارش می‌دهند که مردان غول‌پیکری در آن سرزمین هستند و بنی‌اسرائیل قادر نخواهند بود آنها را شکست دهند. با شنیدن این گزارش منفی، ترس بر قوم اسرائیل غلبه می‌کند، بطوری که آنان به فکر بازگشت به مصر می‌افتند. به سبب این کم‌ایمانی، خدا به مدت چهل سال بنی‌اسرائیل را در بیابان نگه می‌دارد. در این مدت، همهٔ جنگجویان قوم می‌میرند و نسل جدیدی روی کار می‌آید. خدا حضور خود را در آتش و ابر به این نسل جدید آشکار می‌کند و به آنان اطمینان می‌بخشد که همواره با ایشان خواهد بود. خداوند به آنان دستوراتی مبنی بر تقسیم اراضی سرزمین موعود، بین قبایل اسرائیل می‌دهد.

در کتاب اعداد متوجهٔ این حقیقت می‌شویم که با وجود تمرد و ناطاعتی قوم خدا، باز خداوند از ایشان مراقبت می‌کند. در ضمن، این کتاب نشان می‌دهد که خداوند صبور است و حتی در امور جزئی زندگی ما نیز در فکر ماست، اما گناه را نیز بی‌سزا نمی‌گذارد.

نخستین سرشماری قوم اسرائیل

1 در روز اول ماه دوم از سال دوم، بعد از بیرون آمدن قوم اسرائیل از مصر، زمانی که قوم در بیابان سینا اردو زده بود، خداوند در خیمهٔ عبادت به موسی فرمود: [2-15]«تو و هارون به کمک رهبران هر قبیله، قوم اسرائیل را برحسب قبیله و خاندان سرشماری کنید و تمام مردان بیست ساله و بالاتر را که قادر به جنگیدن هستند بشمارید.» رهبرانی که از هر قبیله برای این کار تعیین شدند عبارت بودند از:

الیصور (پسر شدیئور)، از قبیلهٔ رئوبین؛
شلومی‌ئیل (پسر صوریشدای)، از قبیلهٔ شمعون؛
نحشون (پسر عمیناداب)، از قبیلهٔ یهودا؛
نتنائیل (پسر صوغر)، از قبیلهٔ یساکار؛
الی‌آب (پسر حیلون)، از قبیله زبولون؛
الیشمع (پسر عمیهود)، از قبیلهٔ افرایم، پسر یوسف؛
جملی‌ئیل (پسر فدهصور)، از قبیلهٔ منسی، پسر یوسف؛
ابیدان (پسر جدعونی)، از قبیلهٔ بنیامین؛
اخیعزر (پسر عمیشدای)، از قبیلهٔ دان؛
فجعی‌ئیل (پسر عکران)، از قبیلهٔ اشیر؛
الیاساف (پسر دعوئیل)، از قبیلهٔ جاد؛
اخیرع (پسر عینان)، از قبیلهٔ نفتالی.

[16]اینها رهبرانی بودند که از میان قوم اسرائیل برای این کار انتخاب شدند.

[17و18و19]در همان روز موسی و هارون همراه رهبران قبایل، تمام مردان بیست ساله و بالاتر را برای اسم‌نویسی احضار نمودند و همانطور که خداوند به موسی امر فرموده بود هر مرد برحسب خاندان و خانواده‌اش اسم‌نویسی شد. [20-46]نتیجهٔ نهایی سرشماری از این قرار است:

از قبیلهٔ رئوبین (پسر ارشد یعقوب)، 46ر500 نفر،
از قبیلهٔ شمعون، 59ر300 نفر،
از قبیلهٔ جاد، 45ر650 نفر،
از قبیلهٔ یهودا، 74ر600 نفر،
از قبیلهٔ یساکار، 54ر400 نفر،

از قبیلهٔ زبولون، 400ر57 نفر،
از قبیلهٔ افرایم (پسر یوسف)، 500ر40 نفر،
از قبیلهٔ منسی (پسر یوسف)، 200ر32 نفر،
از قبیلهٔ بنیامین، 400ر35 نفر،
از قبیلهٔ دان، 700ر62 نفر،
از قبیلهٔ اشیر، 500ر41 نفر،
از قبیلهٔ نفتالی، 400ر53 نفر،
جمع کل، 550ر603 نفر.

47و48و49 این سرشماری شامل مردان لاوی نمی‌شد، چون خداوند به موسی فرموده بود: «تمام قبیلهٔ لاوی را از خدمت نظام معاف کن و ایشان را در این سرشماری منظور نکن؛ 50 زیرا وظیفهٔ لاوی‌ها انجام امور خیمهٔ عبادت، و جابجایی آن است. ایشان باید درجوار خیمهٔ عبادت زندگی کنند. 51 هنگام جابجایی خیمهٔ عبادت لاویها باید آن را جمع کنند و دوباره آن را برپا سازند. هرکس دیگری به آن دست بزند کشته خواهد شد. 52 هر یک از قبایل اسرائیل باید دارای اردوگاه جداگانه‌ای بوده، عَلَم خاص خود را داشته باشند. 53 لاوی‌ها باید گرداگرد خیمهٔ عبادت خیمه زنند تا مبادا کسی به خیمهٔ عبادت نزدیک شده، مرا خشمگین سازد و من قوم اسرائیل را مجازات کنم.»

54 پس قوم اسرائیل آنچه را که خداوند به موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

جایگاه قبایل در اردوگاه

2 خداوند این دستورات را نیز به موسی و هارون داد: «قبایل بنی‌اسرائیل باید گرداگرد خیمهٔ عبادت با فاصلهٔ معینی از آن اردو بزنند و هر یک عَلَم و نشان ویژهٔ خود را داشته باشند.»

31-3 جایگاه قبیله‌ها به ترتیب زیر بود:

قبیله	رهبر	تعداد
یهودا	نحشون(پسر عمیناداب)	600ر74 نفر
یساکار	نتنائیل (پسر صوغر)	400ر54 نفر
زبولون	الی‌آب (پسر حیلون)	400ر57 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش یهودا که در سمت شرقی اردوگاه قرار داشت، 400ر186 نفر بود. هرگاه بنی‌اسرائیل به مکان تازه‌ای کوچ می‌کردند، این سه قبیله به ترتیب، پیشاپیش حرکت می‌کردند و راه را نشان می‌دادند.

قبیله	رهبر	تعداد
رئوبین	الیصور(پسر شدی‌ئور)	500ر46 نفر
شمعون	شلومی‌ئیل(پسر صوریشدای)	300ر59 نفر
جاد	الیاساف (پسر دعوئیل)	650ر45 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش رئوبین که در سمت جنوبی اردوگاه قرار داشت، 450ر151 نفر بود. هر وقت بنی‌اسرائیل کوچ می‌کردند، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار می‌گرفتند. پشت سر این دو ردیف، لاویها با خیمهٔ عبادت حرکت می‌کردند. هنگام کوچ، افراد هر قبیله زیر علم خاص خود، دسته جمعی حرکت می‌کردند، به همان ترتیبی که در اردوگاه، هر قبیله از قبیلهٔ دیگر جدا بود.

قبیله	رهبر	تعداد
افرایم	الیشمع (پسر عمیهود)	500ر40 نفر
منسی	جملی‌ئیل (پسر فدهصور)	200ر32 نفر
بنیامین	ابیدان (پسر جدعونی)	400ر35 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش افرایم که در سمت غربی اردوگاه قرار داشت، 100ر108 نفر بود. موقع کوچ کردن، این سه قبیله به ترتیب در ردیف بعدی قرار داشتند.

قبیله	رهبر	تعداد
دان	اخیعزر (پسر عمیشدای)	700ر62 نفر
اشیر	فجعی‌ئیل (پسر عکران)	500ر41 نفر
نفتالی	اخیرع (پسر عینان)	400ر53 نفر

بنابراین، تعداد کل افراد ساکن در بخش دان که در سمت شمالی اردوگاه قرار داشت، 600ر157 نفر بود. هنگام کوچ، این سه قبیله به ترتیب، پس از همه حرکت می‌کردند. 32و33 پس تعداد کل سپاهیان بنی‌اسرائیل، 550ر603 نفر بود (غیر از لاوی‌ها که به دستور خداوند سرشماری نشدند). 34 به این ترتیب قوم اسرائیل طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، هر یک با خاندان و خانوادهٔ خود کوچ می‌کرد و زیر عَلَم قبیلهٔ خود اردو می‌زد.

پسران هارون

3 زمانی که خداوند در کوه سینا با موسی صحبت کرد، [2]هارون چهار پسر به نامهای ناداب (پسر ارشد)، ابیهو، العازار و ایتامار داشت. [3]هر چهار نفر ایشان برای خدمت کاهنی انتخاب و تقدیس* شدند تا در خیمهٔ عبادت خدمت کنند. [4]ولی ناداب و ابیهو بعلت استفاده از آتش غیر مجاز در حضور خداوند، در صحرای سینا مردند و چون فرزندی نداشتند، فقط العازار و ایتامار باقی ماندند تا پدرشان هارون را در خدمت کاهنی یاری کنند.

لاویان برای خدمت به کاهنان تعیین می‌شوند

[5]پس خداوند به موسی فرمود: [6]«قبیلهٔ لاوی را فراخوان و ایشان را بعنوان دستیاران هارون نزد او حاضر کن. [7و8و9]ایشان باید از دستورات او پیروی نموده، بجای تمام قوم اسرائیل خدمات مقدس خیمهٔ عبادت را انجام دهند، زیرا ایشان به نمایندگی همهٔ بنی‌اسرائیل تعیین شده‌اند تا زیر نظر هارون خدمت کنند. مسئولیت نگهداری خیمهٔ عبادت و تمام اسباب و اثاثیه آن بر عهدهٔ ایشان است. [10]ولی فقط هارون وپسرانش باید وظایف کاهنی را انجام دهند؛ هرکس دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد باید کشته شود.»

[11و12]خداوند به موسی فرمود: «من لاوی‌ها را بجای تمام پسران ارشد قوم اسرائیل پذیرفته‌ام. لاوی‌ها از آن من هستند. [13]اینها بعوض تمام پسران ارشد بنی‌اسرائیل وقف من شده‌اند. از روزی که پسران ارشد مصری‌ها را کشتم، نخست‌زاده‌های بنی‌اسرائیل را، چه انسان و چه حیوان، از آن خود ساختم، پس آنها به من تعلق دارند. من خداوند هستم.»

تعداد و وظایف لاویان

[14و15]باز خداوند در صحرای سینا موسی را خطاب کرده فرمود: «قبیلهٔ لاوی را برحسب طایفه و خاندان سرشماری کن. پسران را از یک ماهه به بالا بشمار.» [16-24]پس موسی ایشان را شمرد:

پسر لاوی : جرشون

نوادگان لاوی (نامهای طوایف) : لبنی، شمعی

تعداد : 7500 نفر

رهبر : اَلیاساف (پسر لایَل)

جایگاه اردو : سمت غربی خیمهٔ عبادت

[25-30]وظیفهٔ این دو طایفهٔ لاوی مراقبت از خیمهٔ عبادت بود، یعنی مراقبت از پوششهای آن، پردهٔ در ورودی خیمه، پرده‌های دیوار حیاطی که اطراف خیمه و قربانگاه است، پردهٔ در ورودی حیاط و همهٔ طنابها و همچنین انجام کارهای مربوط به آنها.

پسر لاوی : قهات

نوادگان لاوی (نامهای طوایف) : عَمرام، یصها، حبرون، عزی‌ئیل

تعداد : 8600 نفر

رهبر : اَلیصافان (پسر عُزی‌ئیل)

جایگاه اردو : سمت جنوبی خیمهٔ عبادت

[31-35]وظیفهٔ این چهار طایفهٔ لاوی عبارت بود از: مراقبت از صندوق عهد خداوند، میز نان مقدس، چراغدان، قربانگاه‌ها، لوازم مختلفی که در خیمهٔ عبادت بکار می‌رفت، پردهٔ حایل بین قدس و قدس‌الاقداس، و انجام کارهای مربوط به آنها. (العازار پسر هارون، رئیس رهبران لاوی‌ها بود و بر کار خدمتگزاران قدس نظارت می‌کرد.)

پسر لاوی : مراری

نوادگان لاوی(نامهای طوایف) : مَحلی، موشی

تعداد : 6200 نفر

رهبر : صوری‌ئیل(پسر ابیحایل)

جایگاه اردو : سمت شمالی خیمهٔ عبادت

[36و37]وظیفهٔ این دو طایفه عبارت بود از: مراقبت از چوب بست خیمهٔ عبادت، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌های ستونها، و تمام لوازم برپا سازی آن و انجام کارهای مربوط به آنها، و همچنین مواظبت از ستونهای گرداگرد حیاط و پایه‌ها و میخها و طنابها.

[38]خیمهٔ موسی و هارون و پسرانش می‌بایست در سمت شرقی خیمهٔ عبادت، یعنی جلو آن و رو به

* «تقدیس» یعنی جداکردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن.

آفتاب برپا شود. ایشان بجای قوم اسرائیل وظیفهٔ مراقبت از خیمهٔ عبادت را برعهده داشتند. (هر کس که کاهن یا لاوی نبود و وارد خیمهٔ عبادت می‌گردید کشته می شد.)

39پس تعداد همهٔ پسران و مردان لاوی که موسی و هارون طبق دستور خداوند ایشان را شمردند، از یک ماهه به بالا 22هزار نفر بود.

40سپس خداوند به موسی فرمود: «حالا تمام پسران ارشد بنی‌اسرائیل را از یک ماهه به بالا بشمار و نام هر یک از آنها را ثبت کن. 41لاوی‌ها بعوض پسران ارشد بنی‌اسرائیل به من که خداوند هستم تعلق دارند، و حیوانات لاوی‌ها هم بجای نخست‌زاده‌های حیوانات تمام قوم اسرائیل از آن من هستند.»

42پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داده بود، پسران ارشد بنی‌اسرائیل را شمرد 43و تعداد کل پسران ارشد از یک ماهه به بالا 22،273 نفر بود.

44خداوند به موسی فرمود: 45«حال لاویها را بعوض پسران ارشد قوم اسرائیل و حیوانات ایشان را بجای نخستزاده‌های حیوانات بنی‌اسرائیل به من بده. آری، من خداوند هستم و لاویها از آن من می‌باشند. 46به منظور بازخرید 273 نفر از پسران ارشد اسرائیل که اضافه بر تعداد لاوی‌ها هستند 47و48برای هر نفر پنج مثقال نقره بگیر و به هارون و پسرانش بده.»

49پس موسی مبلغ بازخرید 273 پسر ارشدی را که اضافه بر تعداد لاوی‌ها بودند دریافت کرد. (بقیه پسران ارشد از پرداخت مبلغ بازخرید معاف بودند، چون لاوی ها بعوض ایشان وقف خداوند شده بودند.) 50کل مبلغ بازخرید معادل 1،365 مثقال نقره بود. 51موسی طبق دستور خداوند، آن را به هارون و پسرانش تحویل داد.

وظایف بنی‌قهات

4 سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: «بنی‌قهات را که طایفه‌ای از قبیلهٔ لاوی می‌باشند، بشمار. 3این سرشماری از تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانند در خیمهٔ عبادت خدمت کنند بعمل آید. 4وظایف مقدس ایشان از این قرار است: 5وقتی که اردو بخواهد حرکت کند، ابتدا هارون و پسرانش باید به خیمهٔ عبادت داخل شوند و پردهٔ حایل را پایین آورده، صندوق عهد را با آن بپوشانند. 6سپس پرده را با پوست بز پوشانیده، یک پارچهٔ آبی روی پوست بز بکشند و چوبهای حامل صندوق عهد را در حلقه‌های خود قرار دهند.

7«بعد ایشان باید یک پارچهٔ آبی روی میزی که نان مقدس بر آن گذارده می‌شود کشیده، بشقابها، قاشقها، کاسه‌ها، پیاله‌ها و نان مقدس را روی آن پارچه بگذارند. 8سپس یک پارچهٔ ارغوانی روی آن کشیده، آنگاه پارچهٔ ارغوانی را با پوست بز بپوشانند و چوبهای حامل میز را در حلقه‌ها جای دهند.

9«پس از آن باید چراغدان، چراغها، انبرها، سینی‌ها و ظرف روغن زیتون را با پارچهٔ آبی بپوشانند. 10تمام این اشیاء را بعداً در پوست بز پیچیده، بسته را روی یک چهار چوب حامل قرار دهند.

11«آنگاه یک پارچهٔ آبی روی قربانگاه طلایی بکشند و آن را با پوست بز پوشانیده، چوبهای حامل را در حلقه‌های قربانگاه بگذارند. 12کلیهٔ وسایل باقیماندهٔ خیمهٔ عبادت را در یک پارچهٔ آبی پیچیده، آن را با پوست بز بپوشانند و روی چهار چوب حامل بگذارند.

13«خاکستر قربانگاه را باید دور بریزند و خود قربانگاه را با یک پارچهٔ ارغوانی بپوشانند. 14تمام وسایل قربانگاه از قبیل آتش دانها، چنگکها، خاک‌اندازها، کاسه‌ها و ظروف دیگر را باید روی پارچه بگذارند و پوششی از پوست بز روی آنها بکشند. آنگاه چوبهای حامل را در جاهای خود قرار دهند. 15وقتی که هارون و پسرانش، کار جمع کردن خیمهٔ عبادت و کلیهٔ وسایل آن را تمام کردند، بنی‌قهات آمده، آنها را بردارند و به هر جایی که اردو کوچ می‌کند ببرند. ولی ایشان نباید به این اشیاء مقدس دست بزنند مبادا بمیرند، پس وظیفهٔ مقدس پسران قهات، حمل اشیاء خیمهٔ عبادت است.

16«العازار پسر هارون، مسئول روغن برای روشنایی، بخور خوشبو، هدیهٔ آردی روزانه و روغن تدهین

باشد. درواقع، نظارت بر تمام خیمهٔ عبادت و هر چه که در آن است به عهدهٔ او خواهد بود.»
[17]سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: [18]«مواظب باشید بنی‌قهات در حین انجام وظایف خود از بین نروند. [19]آنچه باید بکنید تا ایشان به هنگام حمل مقدس‌ترین اشیاء عبادتگاه نمیرند، این است: هارون و پسرانش با ایشان داخل عبادتگاه شده، آنچه را که هر یک از آنان باید حمل کنند به ایشان نشان دهند. [20]در غیر اینصورت، ایشان نباید هرگز حتی برای یک لحظه داخل قدس بشوند، مبادا به اشیاء مقدس آنجا نگاه کرده بمیرند.»

وظایف بنی‌جرشون

[21و22و23]خداوند به موسی فرمود: «همهٔ مردان سی ساله تا پنجاه سالهٔ طایفهٔ جرشون از قبیلهٔ لاوی را که می‌توانند در خیمهٔ عبادت خدمت کنند، بشمار. [24]وظایف ایشان از این قرار است:
[25]«حمل پرده‌های خیمهٔ عبادت، خود خیمه با پوششهای آن، پوشش پوست بز بالای آن، پردهٔ در ورودی خیمه، [26]حمل پرده‌های دیوار حیاط و پردهٔ در ورودی حیاطی که در اطراف قربانگاه و خیمهٔ عبادت است، به اضافهٔ حمل طنابها و تمام لوازم دیگر. ایشان مسئول حمل و نقل این اشیاء هستند. [27]هارون و پسران او، این وظایف را برای جرشونی‌ها تعیین خواهند نمود، [28]و ایتامار پسر هارون بر کار جرشونی‌ها نظارت خواهد کرد.»

وظایف بنی‌مراری

[29و30]خداوند فرمود: «همهٔ مردان سی ساله تا پنجاه سالهٔ طایفهٔ مراری از قبیلهٔ لاوی را که می‌توانند در خیمهٔ عبادت خدمت کنند، بشمار. [31]هنگام حمل و نقل خیمهٔ عبادت، ایشان باید چوب بست خیمه، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌ها، [32]ستونهای اطراف حیاط با پایه‌ها، میخها، طنابها و هر چیز دیگری را که مربوط به استفاده و تعمیر آنها باشد، حمل کنند.

«وظیفهٔ هرکس را با ذکر اسم، به او گوشزد نما. [33]مردان مراری نیز باید تحت نظر ایتامار پسر هارون انجام وظیفه کنند.»

سرشماری لاویان

[34]پس موسی و هارون و رهبران دیگر، طایفهٔ قهات را سرشماری کردند. [35]مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانستند در عبادتگاه خدمت کنند [36]جمعاً 2٬750 نفر بودند. [37]این سرشماری بر اساس دستوری که خداوند به موسی داده بود، انجام شد. [38-41]تعداد مردان طایفهٔ جرشون جمعاً 2٬630 نفر بود. [42-45]مردان طایفهٔ مراری 3٬200 نفر بودند [46و47و48]به این طریق موسی و هارون و رهبران قوم اسرائیل، تمام لاوی‌های سی ساله تا پنجاه ساله را که قادر به خدمت و حمل و نقل خیمهٔ عبادت بودند، شمردند. جمع کل آنها 8٬580 نفر بود. [49]این سرشماری بر اساس دستوری که خداوند به موسی داده بود، صورت گرفت.

پاکسازی اردو

5 خداوند به موسی گفت: «به قوم اسرائیل بگو که تمام اشخاص جذامی و همهٔ کسانی را که جراحت دارند و آنانی را که در اثر تماس با جنازه نجس شده‌اند، از اردوگاه بیرون رانند. [3]خواه مرد باشند خواه زن، ایشان را بیرون کنند تا اردوگاه شما که من در آن ساکنم نجس نشود.» [4]قوم اسرائیل طبق دستور خداوند عمل کرده، این اشخاص را بیرون راندند.

جبران خسارت

[5و6]سپس خداوند به موسی امر فرمود به قوم اسرائیل بگوید که هر کس، چه مرد باشد چه زن، هرگاه به خداوند خیانت کرده، خسارتی به کسی وارد آورد، [7]باید به گناه خود اعتراف نموده، علاوه بر جبران کامل خسارت، یک پنجم خسارت وارده را نیز به شخص خسارت دیده بپردازد. [8]ولی اگر شخصی که خسارت دیده است بمیرد و قوم و خویش نزدیکی

نداشته باشد تا به او خسارت پرداخت شود، در آنصورت باید خسارت با یک قوچ برای کفاره به کاهن داده شود. [9و10]وقتی قوم اسرائیل برای خداوند هدایای مخصوص می‌آورند باید آنها را به کاهنان بدهند و کاهنان آنها را برای خود نگه دارند.

زنانی که مورد سوءظن شوهران قرار می‌گیرند

[11-14]خداوند به موسی فرمود به قوم‌اسرائیل بگوید که هرگاه مردی نسبت به زنش مشکوک شود و گمان برد که او با مرد دیگری همبستر شده است، ولی بعلت نبودن شهود، دلیلی در دست نداشته باشد، [15]آنوقت برای روشن شدن حقیقت، زن خود را پیش کاهن بیاورد. در ضمن آن مرد باید یک کیلو آرد جو هم با خود بیاورد، ولی آن را با روغن یا کندر مخلوط نکند، چون این «هدیهٔ بدگمانی» است و برای تشخیص گناه تقدیم می‌شود.
[16]کاهن، آن زن را به حضور خداوند بیاورد، [17]و قدری آب مقدس در کوزه‌ای سفالین بریزد و مقداری از غبار کف عبادتگاه را با آن مخلوط کند. [18]سپس موی بافتهٔ سر زن را باز کند و هدیهٔ بدگمانی را در دستهایش بگذارد تا معلوم شود که آیا بدگمانی شوهرش بجاست یا نه. کاهن در حالیکه کوزهٔ آب تلخ لعنت را در دست دارد جلو زن بایستد. [19]آنگاه از آن زن بخواهد قسم بخورد که بی‌گناه است و به او بگوید: «اگر غیر از شوهرت مرد دیگری با تو همبستر نشده است، از اثرات این آب تلخ لعنت مبرا شو. [20]ولی اگر زنا کرده‌ای [21و22]لعنت خداوند درمیان قومت گریبانگیر تو شود و شکمت متورم شده، نازا شوی.» و آن زن بگوید: «آری، اینچنین شود.» [23]بعد کاهن این لعنتها را در یک طومار بنویسد و آنها را در آب تلخ بشوید. [24]سپس آن آب تلخ را به زن بدهد تا بنوشد.
[25]سپس کاهن هدیهٔ بدگمانی را از دست زن بگیرد و آن را در حضور خداوند تکان داده، روی قربانگاه بگذارد. [26]مشتی از آن را بعنوان نمونه روی آتش قربانگاه بسوزاند و بعد، از زن بخواهد آب را بنوشد. [27]اگر او به شوهرش خیانت کرده باشد آب بر او اثر می‌کند و شکمش متورم شده، نازا می‌گردد و در میان قوم اسرائیل مورد لعنت قرار می‌گیرد [28]ولی اگر او پاک بوده و زنا نکرده باشد، به او آسیبی نمی‌رسد و می‌تواند حامله شود.
[29]این است قانون بدگمانی درمورد زنی که شوهرش نسبت به وی بدگمان شده باشد. [30]همانطور که گفته شد در چنین موردی شوهر باید زن خود را به حضور خداوند بیاورد تا کاهن طی مراسمی قضیه را روشن سازد که آیا زن به شوهرش خیانت کرده یا نه. [31]اگر زن مقصر شناخته شود، تاوان گناهش را پس خواهد داد، اما شوهرش در این مورد بی‌تقصیر خواهد بود، زیرا خود زن مسئول گناهش است.

مقررات نذر

6 خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: وقتی که زنی یا مردی به طریق خاص، نذر کرده، خود را وقف خدمت خداوند نماید، [3و4]از آن پس او در تمامی مدتی که خود را وقف خداوند نموده است، نباید به مشروبات الکلی یا شراب و یا حتی شراب تازه، آب انگور، انگور یا کشمش لب بزند. او نباید از چیزهایی که از درخت انگور بدست می‌آید، از هسته گرفته تا پوست آن بخورد.
[5]در تمامی آن مدت، او هرگز نباید موی سرش را بتراشد. او مقدس و وقف خداوند شده است، پس باید بگذارد موی سرش بلند شود.
[6و7]در طول مدتی که وقف خداوند می‌باشد و موی سرش به علامت نذر، بلند است او نباید به مرده‌ای نزدیک شود، حتی اگر جنازهٔ پدر، مادر، برادر یا خواهرش باشد. [8]او در تمام آن مدت وقف خداوند می‌باشد. [9]اگر کسی ناگهان در کنار او بمیرد، او نجس می‌شود و باید بعد از هفت روز موی خود را بتراشد تا نجاستش پاک شود. [10]روز هشتم باید دو قمری یا دو جوجه کبوتر پیش کاهن، دم در خیمهٔ عبادت بیاورد. [11]کاهن یکی از پرنده‌ها را بعنوان قربانی گناه و دیگری را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کرده، جهت

نجاست او کفاره کند. در همان روز او باید نذر خود
را تجدید نموده، بگذارد دوباره موی سرش بلند شود.
[12]روزهای نذرش که پیش از نجاستش سپری شده‌اند
دیگر به حساب نیایند. او باید نذر خود را از نو آغاز
نموده، یک برهٔ نر یک ساله بعنوان قربانی جبران
بیاورد.
[13]در پایان دورهٔ نذر خود به خداوند، باید دم در
خیمهٔ عبادت رفته، [14]یک برهٔ نر یکسالهٔ بی‌عیب
جهت قربانی سوختنی برای خداوند بیاورد. همچنین
باید یک برهٔ مادهٔ یک سالهٔ بی‌عیب برای قربانی
گناه، یک قوچ بی‌عیب بعنوان قربانی سلامتی،
[15]یک سبد نان فطیر که از آرد مرغوب مخلوط با
روغن زیتون درست شده باشد و قرصهای فطیر
روغنی همراه با هدیهٔ آردی و نوشیدنی آن تقدیم
کند. [16]کاهن باید این قربانی‌ها و هدایا را از او
گرفته، به حضور خداوند تقدیم نماید: قربانی گناه،
قربانی سوختنی، [17]و قوچ برای قربانی سلامتی
همراه با یک سبد نان فطیر و هدیهٔ آردی و نوشیدنی
آن.
[18]پس از آن، شخص وقف شده موی بلند سر خود را
که علامت نذر اوست بتراشد. این عمل را دم در
خیمهٔ عبادت انجام داده، موی تراشیده شده را در
آتشی که زیر قربانی سلامتی است بیندازد. [19]پس از
تراشیده شدن موی سر آن شخص، کاهن سر دست
بریان شدهٔ قوچ را با یک نان فطیر و یک قرص
فطیر روغنی گرفته، همه را در دست او بگذارد.
[20]سپس، کاهن همهٔ آنها را بگیرد و بعنوان هدیهٔ
مخصوص در حضور خداوند تکان دهد. تمامی اینها
با سینه و ران قوچ که در حضور خداوند تکان داده
شده بودند، سهم مقدس کاهن است. سپس آن شخص
می‌تواند دوباره شراب بنوشد، چون از قید نذر خود
آزاد شده است.
[21]این مقررات مربوط به کسی است که نذر می‌کند و
خود را وقف خداوند می‌نماید و نیز مربوط به
قربانی‌هایی است که باید در پایان دورهٔ نذر خود،
تقدیم کند. علاوه بر اینها، او باید قربانی‌های دیگری
را که در ابتدای وقف کردن خود نذر کرده است تقدیم
نماید.

دعای برکت

[22و23]سپس خداوند به موسی فرمود که به هارون و
پسرانش بگوید که قوم اسرائیل را برکت داده، بگویند:
[24و25و26]«خداوند شما را برکت دهد
و از شما محافظت فرماید،
خداوند روی خود را بر شما تابان سازد
و بر شما رحمت فرماید،
خداوند لطف خود را به شما نشان دهد
و شما را سلامتی بخشد.»
[27]هارون و پسرانش باید به این طریق برای قوم
اسرائیل برکات مرا بطلبند و من ایشان را برکت
خواهم داد.

هدایای تقدیمی برای تقدیس خیمهٔ عبادت

7 موسی در روزی که برپاسازی خیمهٔ عبادت
را به پایان رسانید تمامی قسمت‌های آن را به
انضمام قربانگاه و لوازم آن تدهین و تقدیس نمود.
[2]آنوقت رهبران اسرائیل، یعنی سران قبایل که
ترتیب سرشماری را داده بودند، هدایای خود را
آوردند. [3]ایشان شش عرابهٔ سر پوشیده (یک عرابه
برای دو رهبر) که هر عرابه را دو گاو می‌کشیدند
آورده، در برابر خیمهٔ عبادت به خداوند تقدیم
کردند.
[4و5]خداوند به موسی فرمود: «هدایای ایشان را قبول
کن و از آنها برای کار عبادتگاه استفاده نما. آنها را
به لاوی‌ها بده تا برای کارشان از آنها استفاده کنند.»
[6]پس موسی، عرابه و گاوها را در اختیار لاوی‌ها
گذاشت. [7]دو عرابه و چهار گاو به طایفهٔ جرشون
داد تا برای کار خود از آنها استفاده کنند [8]و چهار
عرابه و هشت گاو نیز به طایفهٔ مراری که تحت
رهبری ایتامار پسر هارون بودند، داد تا برای
کارشان از آنها استفاده کنند. [9]به بنی‌قهات گاو یا
عرابه داده نشد، چون قرار بود ایشان سهم بار خود
را از اسباب خیمهٔ عبادت، روی دوش حمل کنند.

[10]رهبران در روزی که قربانگاه تدهین شد هدایایی نیزبرای تبرک آن تقدیم کردند و آنها را جلو قربانگاه گذاشتند. [11]خداوند به موسی فرمود: «هر روز یکی از رهبران، هدیهٔ خود را جهت تبرک قربانگاه تقدیم کند.»

[12-83]پس رهبران، هدایای خود را به ترتیب زیر تقدیم نمودند:

روز	از قبیله	اسم رهبر
اول	یهودا	نحشون پسر عمیناداب
دوم	یساکار	نتنائیل پسر صوغر
سوم	زبولون	الیاب پسر حیلون
چهارم	رئوبین	الیصور پسر شدی‌ئور
پنجم	شمعون	شلومی‌ئیل پسر صوریشدای
ششم	جاد	الیاساف پسر دعوئیل
هفتم	افرایم	الیشمع پسر عمیهود
هشتم	منسی	جملی‌ئیل پسر فدهصور
نهم	بنیامین	ابیدان پسر جدعونی
دهم	دان	اخیعزر پسر عمیشدای
یازدهم	اشیر	فجعی‌ئیل پسر عکران
دوازدهم	نفتالی	اخیرع پسر عینان

هدایای تقدیمی هر یک از رهبران که کاملاً مشابه یکدیگر بود عبارت بودند از: یک سینی نقره‌ای به وزن 5ر1 کیلوگرم با یک کاسهٔ نقره‌ای به وزن 800 گرم که هر دو پر از آرد مرغوب مخلوط با روغن برای هدیهٔ آردی بود؛ یک ظرف طلایی به وزن 110 گرم پر از بخور خوشبو؛ یک گاو نر جوان، یک قوچ و یک برهٔ نر یکساله برای قربانی سوختنی؛ یک بز نر برای قربانی گناه؛ دو گاو نر، پنج قوچ، پنج بز نر و پنج برهٔ نر یکساله برای قربانی سلامتی.

[84-88]بنابراین، در روزی که قربانگاه تدهین شد آن را بوسیلهٔ هدایایی که سران قبایل اسرائیل آورده بودند تبرک کردند. این هدایا عبارت بودند از: دوازده سینی نقره‌ای هر کدام به وزن تقریبی 5ر1 کیلوگرم؛ دوازده کاسهٔ نقره‌ای، هرکدام به وزن تقریبی 800 گرم (پس وزن تمام نقرهٔ اهدایی حدود 6ر27 کیلوگرم بود)؛ دوازده ظرف طلایی، هر یک به وزن تقریبی 110 گرم که وزن کل آنها حدود 32ر1 کیلوگرم بود؛ دوازده گاو نر، دوازده قوچ، دوازده بز نر یکساله (با هدایای آردی همراه آنها) برای قربانی سوختنی، دوازده بز نر برای قربانی گناه؛ بیست و چهار گاو نر جوان، شصت قوچ، شصت بز نر و شصت برهٔ نر یکساله برای قربانی سلامتی.

[89]وقتی که موسی وارد خیمهٔ عبادت شد تا با خدا گفتگو کند، از بالای تخت رحمت که روی صندوق عهد قرار داشت یعنی از میان دو مجسمهٔ فرشته، صدای خدارا که با او سخن می‌گفت شنید.

طرز قرار دادن چراغها

8 خداوند به موسی فرمود: [2]«به هارون بگو که وقتی چراغها را در چراغدان روشن می کند طوری باشد که نور هفت چراغ، جلو چراغدان بتابد.»

[3]پس هارون همین کار را کرد. [4]چراغدان از تزیینات پایه گرفته تا شاخه‌هایش تمام از طلا ساخته شده بود. این چراغدان دقیقاً طبق همان طرحی ساخته شده بود که خداوند به موسی نشان داده بود.

وقف لاوی‌ها

[5و6]سپس خداوند به موسی فرمود: «اکنون لاوی‌ها را از بقیهٔ قوم اسرائیل جدا کن و آنها را تطهیر نما. [7]این عمل را با پاشیدن آب طهارت بر آنها شروع نموده، سپس به آنان بگو که تمام موی بدن خود را تراشیده، لباسها و تنشان را بشویند. [8]از ایشان بخواه که یک گاو جوان و هدیهٔ آردی آن راکه از آرد مرغوب مخلوط با روغن تهیه شده با یک گاو جوان دیگر برای قربانی گناه بیاورند. [9]بعد در حضور مردم، لاوی‌ها را به کنار در خیمهٔ عبادت بیاور. [10]در آنجا رهبران اسرائیل دستهای خود را روی سر آنها بگذارند، [11]و هارون آنان را بجای تمام قوم اسرائیل بعنوان هدیهٔ مخصوص، وقف خداوند نماید تا لاوی‌ها بجای تمامی قوم، خداوند را خدمت کنند.

[12]«سپس رهبران لاوی‌ها دستهای خود را بر سر گاوها گذارده، آنها را به حضور خداوند تقدیم کنند تا یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی، بجهت لاوی‌ها کفاره شود. [13]آنوقت لاوی‌ها باید بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم شده توسط هارون و پسرانش به خدمت گماشته شوند. [14]به این طریق، لاوی‌ها را از میان بقیهٔ قوم اسرائیل جدا کن و ایشان از آن من خواهند بود. [15]پس از آنکه لاوی‌ها را به این ترتیب تطهیر و وقف نمودی، ایشان خدمت خود را در خیمهٔ عبادت آغاز خواهند کرد.

[16]«لاوی‌ها از میان تمام قوم اسرائیل به من تعلق دارند و من آنها را بجای همهٔ پسران ارشد بنی‌اسرائیل قبول کرده‌ام؛ [17]زیرا همه نخست‌زادگان در میان قوم اسرائیل، چه انسان و چه حیوان، به من تعلق دارند. همان شبی که نخست‌زادگان مصریها را کشتم اینها را به خود اختصاص دادم. [18]آری، من لاوی‌ها را بجای تمام پسران ارشد بنی‌اسرائیل پذیرفته‌ام [19]و من لاوی‌ها را به هارون و پسرانش هدیه می‌کنم. لاوی‌ها باید وظایف مقدسی را که بر عهدهٔ قوم اسرائیل می‌باشد، در خیمهٔ عبادت انجام داده، قربانی‌های قوم را تقدیم نمایند و برای ایشان کفاره کنند تا وقتی بنی‌اسرائیل به قدس نزدیک می‌شوند بلایی بر سر آنها نیاید.»

[20]پس موسی و هارون و قوم اسرائیل با پیروی دقیق از دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، لاوی‌ها را وقف نمودند. [21]لاویها خود را طاهر ساخته، لباس‌هایشان را شستند و هارون آنان را بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم نمود. بعد به منظور تطهیر نمودن لاوی‌ها برای ایشان مراسم کفاره را بجا آورد. [22]همه چیز درست طبق دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، انجام گردید و به این ترتیب لاوی‌ها بعنوان دستیاران هارون و پسرانش، آمادهٔ خدمت در خیمهٔ عبادت شدند.

[23]خداوند همچنین به موسی فرمود: [24]«لاوی‌ها باید خدمت در عبادتگاه را از سن بیست و پنج سالگی یا بالاتر شروع کنند [25]و در سن پنجاه سالگی بازنشسته شوند. [26]پس از بازنشستگی می‌توانند در خیمهٔ عبادت، برادران خود را در انجام وظایفشان یاری دهند، ولی خود، مستقیم مسئولیتی نخواهند داشت. به این ترتیب وظایف لاوی‌ها را به ایشان محول کن.»

دومین پسح

9 در ماه اول سال دوم پس از بیرون آمدن قوم اسرائیل از سرزمین مصر وقتی که موسی و قوم اسرائیل در صحرای سینا بودند، خداوند به موسی گفت:

[2و3]«قوم اسرائیل باید هر ساله در غروب روز چهاردهم همین ماه مراسم عید پسح را بجا آورند. در اجرای این مراسم باید از تمام دستوراتی که من در این مورد داده‌ام پیروی کنند.»

[4و5]پس موسی همانطور که خداوند دستور داده بود، اعلام کرد که مراسم عید پسح را بجا آورند. بنی‌اسرائیل طبق این دستور، عصر روز چهاردهم، در صحرای سینا مراسم را آغاز کردند. [6و7]ولی عده‌ای از مردان در آن روز نتوانستند در مراسم پسح شرکت کنند، زیرا در اثر تماس با جنازه نجس شده بودند. ایشان نزد موسی و هارون آمده، مشکل خود را با آنان در میان گذاشتند و به موسی گفتند: «چرا ما نباید مثل سایر اسرائیلی‌ها در این عید به خداوند قربانی تقدیم کنیم.»

[8]موسی جواب داد: «صبر کنید تا در این باره از خداوند کسب تکلیف کنم.» [9]جواب خداوند از این قرار بود:

[10]«اگر فردی از افراد بنی‌اسرائیل، چه در حال حاضر و چه در نسل‌های بعد، به هنگام عید پسح بسبب تماس با جنازه نجس شود، یا اینکه در سفر بوده، نتواند در مراسم عید حضور یابد، باز می‌تواند عید پسح را جشن بگیرد، [11]ولی بعد از یک ماه، یعنی غروب روز چهاردهم از ماه دوم؛ در آن هنگام می‌تواند برهٔ پسح را با نان فطیر و سبزیجات تلخ بخورد. [12]نباید چیزی از آن را تا صبح روز بعد باقی بگذارد و نباید استخوانی از آن را بشکند. او

باید کلیه دستورات مربوط به عید پسح را اجرا
نماید.
13«ولی فردی که نجس نبوده یا کسی که در سفر
نباشد و با وجود این از انجام مراسم عید پسح در
موعد مقرر سر باز زند باید بعلت خودداری از تقدیم
قربانی به خداوند در وقت مقرر، از میان قوم
اسرائیل رانده شود. او مسئول گناه خویش خواهد
بود. 14اگر بیگانه‌ای در میان شما ساکن است و
می‌خواهد مراسم عید پسح را برای خداوند بجا
آورد، باید از تمامی این دستورات پیروی نماید. این
قانون برای همه است.»

ابر آتشین

(خروج 40: 34-38)

15در آن روزی که خیمهٔ عبادت برپا شد، ابری
ظاهر شده، خیمه را پوشانید و هنگام شب، آن ابر به
شکل آتش درآمد و تا صبح به همان صورت باقی
ماند. 16این ابر همیشه خیمه را می‌پوشانید و در شب
به شکل آتش در می‌آمد. 17وقتی که ابر حرکت
می‌کرد، قوم اسرائیل کوچ می‌کردند و هر وقت ابر
می‌ایستاد، آنها نیز توقف می‌کردند و در آنجا اردو
می‌زدند. 18به این ترتیب، ایشان به دستور خداوند
کوچ نموده، در هرجایی که ایشان را راهنمایی
می‌کرد، توقف می‌کردند و تا زمانی که ابر ساکن
بود در همان مکان می‌ماندند. 19اگر ابر مدت زیادی
می‌ایستاد، آنها هم از دستور خداوند اطاعت کرده،
به همان اندازه توقف می‌کردند. 20ولی اگر ابر فقط
چند روزی می‌ایستاد، آنگاه ایشان هم طبق دستور
خداوند فقط چند روز می‌ماندند. 21گاهی ابر آتشین
فقط شب می‌ایستاد و صبح روز بعد حرکت می‌کرد؛
ولی، چه شب و چه روز، وقتی که حرکت می‌کرد،
قوم اسرائیل نیز بدنبال آن راه می‌افتادند. 22اگر ابر
دو روز، یک ماه، یا یک سال بالای خیمهٔ عبادت
می‌ایستاد، بنی‌اسرائیل هم بهمان اندازه توقف
می‌کردند، ولی بمجردی که به حرکت در می‌آمد قوم
هم کوچ می‌کردند، 23به این ترتیب بود که
بنی‌اسرائیل به فرمان خداوند کوچ می‌کردند و اردو
می‌زدند. آنها هر آنچه را که خداوند به موسی امر
می‌کرد، بجا می‌آوردند.

شیپورهای نقره‌ای

10 خداوند به موسی فرمود: «دو شیپور از
نقره درست کن و آنها را برای جمع کردن
قوم اسرائیل و نیزبرای کوچ دادن اردو بکارببر.
3هر وقت هر دو شیپور نواخته شوند، قوم بدانند که
باید دم در ورودی خیمهٔ عبادت جمع شود. 4ولی اگر
یک شیپور نواخته شود، آنگاه فقط سران قبایل
اسرائیل پیش تو بیایند.
5و6و7«شیپورها باید با صداهای مختلف نواخته شوند
تا قوم اسرائیل بتواند علامت جمع شدن را از
علامت کوچ کردن تشخیص دهد. وقتی شیپور کوچ
نواخته شود، قبیله‌هایی که در سمت شرقی خیمهٔ
عبادت چادر زده‌اند باید اول حرکت کنند. بار دوم
که شیپور نواخته شود، قبیله‌های سمت جنوب راه
بیفتند. 8فقط کاهنان مجازند شیپور بنوازند. این یک
حکم دایمی است که باید نسل‌اندرنسل آن را بجا
آورند.
9«وقتی در سرزمین موعود، دشمن به شما حمله کند
و شما در دفاع از خود با آنها وارد جنگ شوید،
آنوقت با نواختن شیپورها، من به داد شما می‌رسم و
شما را از چنگ دشمنانتان نجات می‌دهم. 10در
روزهای شاد خود نیز این شیپورها را بنوازید، یعنی
در موقع برگزاری عیدها و اول هر ماه که
قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم
می‌کنید و من شما را به یاد خواهم آورد. من خداوند،
خدای شما هستم.»

حرکت قوم اسرائیل از صحرای سینا

11در روز بیستم ماه دوم از سال دوم، بعد از بیرون
آمدن بنی‌اسرائیل از مصر، ابر از بالای خیمهٔ
عبادت حرکت نمود. 12پس، قوم اسرائیل از
صحرای سینا کوچ کرده، بدنبال ابر به راه افتادند تا
اینکه ابر در صحرای فاران از حرکت باز ایستاد.
13پس از آنکه موسی دستورات خداوند را در مورد
کوچ قوم دریافت کرد این نخستین سفر ایشان بود.

[14]قبیلهٔ یهودا زیر پرچم بخش خود به رهبری نحشون پسر عمیناداب، پیشاپیش قوم اسرائیل حرکت می‌کرد. [15]پشت سر آن، قبیلهٔ یساکار به رهبری نتنائیل پسر صوغر در حرکت بود [16]و بعد از آن قبیلهٔ زبولون به رهبری الیاب پسر حیلون.
[17]مردان بنی‌جرشون و بنی‌مراری از قبیلهٔ لاوی، خیمهٔ عبادت را که جمع شده بود بر دوش گذاشتند و بدنبال قبیلهٔ زبولون به راه افتادند. [18]پشت سر آنها، قبیلهٔ رئوبین زیر پرچم بخش خود به رهبری الیصور پسر شدیئور حرکت می‌کرد. [19]در صف بعد، قبیلهٔ شمعون به رهبری شلومی‌ئیل پسر صوریشدای [20]و پس از آن، قبیلهٔ جاد به رهبری الیاساف پسر دعوئیل قرار داشت.
[21]بدنبال آنها بنی‌قهات که اسباب و لوازم قدس را حمل می‌کردند در حرکت بودند. (برپا سازی خیمهٔ عبادت در جایگاه جدید می‌بایستی پیش از رسیدن بنی‌قهات پایان یافته باشد.) [22]در صف بعدی، قبیلهٔ افرایم بود که زیر پرچم بخش خود به رهبری الیشمع پسر عمیهود حرکت می‌کرد. [23]قبیلهٔ منسی به رهبری جملی‌ئیل پسر فدهصور [24]و قبیلهٔ بنیامین به رهبری ابیدان پسر جدعونی پشت سر آنها بودند.
[25]آخر از همه، قبایل بخش دان زیر پرچم خود حرکت می‌کردند. قبیلهٔ دان به رهبری اخیعزر پسر عمیشدای، [26]قبیلهٔ اشیر به رهبری فجعی‌ئیل پسر عکران، [27]و قبیلهٔ نفتالی به رهبری اخیرع پسر عینان به ترتیب در حرکت بودند. [28]این بود ترتیب حرکت قبیله‌های اسرائیل در هنگام کوچ کردن.
[29]روزی موسی به برادر زنش حوباب پسر رعوئیل مدیانی گفت: «ما عازم سرزمینی هستیم که خداوند وعدهٔ آن را به ما داده است. تو هم همراه ما بیا. در حق تو نیکی خواهیم کرد، زیرا خداوند وعده‌های عالی به قوم اسرائیل داده است.»
[30]ولی برادر زنش جواب داد: «نه، من باید به سرزمین خود و نزد خویشانم برگردم.»
[31]موسی اصرار نموده، گفت: «پیش ما بمان، چون تو این بیابان را خوب می‌شناسی و راهنمای خوبی برای ما خواهی بود. [32]اگر با ما بیایی، در تمام برکاتی که خداوند به ما می‌دهد شریک خواهی بود.»
[33]پس از ترک کوه سینا، مدت سه روز به سفر ادامه دادند در حالیکه صندوق عهد پیشاپیش قبایل اسرائیل در حرکت بود تا مکانی برای توقف آنها انتخاب کند. [34]هنگام روز بود که اردوگاه را ترک کردند و سفر خود را درپی حرکت ابر آغاز نمودند. [35]هرگاه صندوق عهد به حرکت در می‌آمد موسی ندا سر می‌داد:

«برخیز ای خداوند
تا دشمنانت پراکنده شوند
و خصمانت از حضورت بگریزند.»

[36]و هرگاه صندوق عهد متوقف می‌شد، موسی می‌گفت:

«ای خداوند نزد هزاران هزار اسرائیلی
بازگرد.»

آتشی از جانب خداوند

11 قوم اسرائیل بخاطر سختیهای خود لب به شکایت گشودند. خداوند شکایت آنها را شنید و غضبش افروخته شد. پس آتش خداوند از یک گوشهٔ اردو شروع به نابود کردن قوم کرد. [2]ایشان فریاد سر داده، ازموسی کمک خواستند وچون موسی برای آنان دعا کرد، آتش متوقف شد. [3]از آن پس آنجا را «تبعیره» (یعنی «سوختن») نامیدند، چون در آنجا آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شده بود.

انتخاب هفتاد رهبر

[4و5]غریبانی که از مصر همراه ایشان آمده بودند در آرزوی چیزهای خوب مصر اظهار دلتنگی می‌کردند و این خود بر نارضایتی قوم اسرائیل می‌افزود بطوری که ناله‌کنان می‌گفتند: «ای کاش کمی گوشت می‌خوردیم! چه ماهی‌های لذیذی در مصر می‌خوردیم! چه خیار و خربزهایی! چه تره و سیر و پیازی! [6]ولی حالا قوتی برای ما نمانده است، چون چیزی برای خوردن نداریم جز این مَنّ!»

[7](مَنّ، به اندازهٔ تخم گشنیز و به رنگ سفید مایل به زرد بود. [8]بنی‌اسرائیل آن را از روی زمین جمع کرده، می‌کوبیدند و بصورت آرد درمی‌آوردند، سپس، از آن آرد، قرصهای نان می‌پختند. طعم آن مثل طعم نانهای روغنی بود. [9]مَنّ با شبنم شامگاهی به زمین می‌نشست.)

[10و11]موسی صدای تمام خانواده‌هایی را که در اطراف خیمه‌های خود ایستاده گریه می‌کردند شنید. او از این امر بسیار ناراحت شد و به خداوند که خشمش برافروخته بود، عرض کرد: «چرا مرا دراین تنگنا گذاشته‌ای؟ مگر من چه کرده‌ام که از من ناراضی شده، بار این قوم را بردوش من گذاشته‌ای؟ [12]آیا اینها بچه‌های من هستند؟ آیا من آنها را زاییده‌ام که به من می‌گویی آنها را مانند دایه در آغوش گرفته، به سرزمین موعود ببرم؟ [13]برای این همه جمعیت چگونه گوشت تهیه کنم؟ زیرا نزد من گریه کرده، می‌گویند: به ما گوشت بده! [14]من به تنهایی نمی‌توانم سنگینی بار این قوم را تحمل کنم. این باری است بسیار سنگین! [15]اگر می‌خواهی با من چنین کنی، درخواست می‌کنم مرا بکشی و از این وضع طاقت‌فرسا نجات دهی!»

[16]پس خداوند به موسی فرمود: «هفتاد نفر از رهبران قوم اسرائیل را به حضور من بخوان. آنها را به خیمهٔ عبادت بیاور تا در آنجا با تو بایستند. [17]من نزول کرده، در آنجا با تو سخن خواهم گفت و از روحی که بر تو قرار دارد گرفته، بر ایشان نیز خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم شوند و تو تنها نباشی.

[18]«به بنی‌اسرائیل بگو که خود را طاهر سازند، چون فردا گوشت به آنها می‌دهم تا بخورند. به ایشان بگو که خداوند ناله‌های شما را شنیده است که گفته‌اید: ای کاش گوشت برای خوردن می‌داشتیم. وقتی در مصر بودیم وضع ما بهتر بود! [19و20]نه برای یک روز، دو روز، پنج روز، ده روز، بیست روز، بلکه برای یک ماه تمام گوشت خواهید خورد بحدی که از دماغتان درآید و از آن بیزار شوید، زیرا خدایی را که در میان شماست رد نموده، از فراق مصر گریه کردید.»

[21]ولی موسی عرض کرد: «تنها تعداد مردان پیادهٔ قوم ششصد هزار نفر است و آنوقت تو قول می‌دهی که یک ماه تمام گوشت به این قوم بدهی؟ [22]اگر ما تمام گله‌ها و رمه‌های خود را سر ببریم باز هم کفاف نخواهد داد! و اگر تمام ماهیان دریا را هم بگیریم این قوم را نمی‌توانیم سیر کنیم!»

[23]خداوند به موسی فرمود: «آیا من ناتوان شده‌ام؟ بزودی خواهی دید که قول من راست است یا نه.»

[24]پس موسی خیمهٔ عبادت را ترک نموده، سخنان خداوند را به گوش قوم رسانید و هفتاد نفر از رهبران بنی‌اسرائیل را جمع کرده، ایشان را در اطراف خیمهٔ عبادت برپا داشت. [25]خداوند در ابر نازل شده، با موسی صحبت کرد و از روحی که بر موسی قرار داشت گرفته، بر آن هفتاد رهبر قوم نهاد. وقتی که روح بر ایشان قرار گرفت برای مدتی نبوت کردند.

[26]دو نفر از آن هفتاد نفر به نامهای الداد و میداد، در اردوگاه مانده و به خیمه نرفته بودند، ولی روح بر ایشان نیز قرار گرفت و در همان جایی که بودند نبوت کردند. [27]جوانی دویده، این واقعه را برای موسی تعریف کرد [28]و یوشع پسر نون که یکی از دستیاران منتخب موسی بود اعتراض نموده، گفت: «ای سرور من، جلو کار آنها را بگیر!»

[29]ولی موسی جواب داد: «آیا تو بجای من حسادت می‌کنی؟ ای کاش تمامی قوم خداوند نبی بودند و خداوند روح خود را بر همهٔ آنها می‌نهاد!» [30]بعد موسی با رهبران اسرائیل به اردوگاه بازگشت.

خداوند بلدرچین می‌فرستد

[31]خداوند بادی وزانید که از دریا بلدرچین آورد. بلدرچینها اطراف اردوگاه را از هر طرف به مسافت چند کیلومتر در ارتفاعی قریب یک متر از سطح زمین پر ساختند. [32]بنی‌اسرائیل تمام آن روز و شب و روز بعد از آن، بلدرچین گرفتند. حداقل وزن پرندگانی که هر کس جمع کرده بود قریب سیصد من بود. به منظور خشک کردن بلدرچین‌ها، آنها را

در اطراف اردوگاه پهن کردند. [33]ولی بمحض اینکه شروع به خوردن گوشت نمودند، خشم خداوند بر قوم اسرائیل افروخته شد و بلایی سخت نازل کرده، عدهٔ زیادی از آنان را از بین برد. [34]پس آن مکان را «قبروت هتاوه» (یعنی «قبرستان حرص و ولع») نامیدند، چون در آنجا اشخاصی را دفن کردند که برای گوشت و سرزمین مصر حریص شده بودند.
[35]قوم اسرائیل از آنجا به حضیروت کوچ کرده، مدتی در آنجا ماندند.

تنبیه مریم

12 روزی مریم و هارون موسی را بعلت اینکه زن او حبشی بود، سرزنش کردند.
[2]آنها گفتند: «آیا خداوند فقط بوسیلهٔ موسی سخن گفته است؟ مگر او بوسیلهٔ ما نیز سخن نگفته است؟» خداوند سخنان آنها را شنید [3و4]و فوراً موسی و هارون و مریم را به خیمهٔ عبادت فراخوانده فرمود: «هر سه نفر شما به اینجا بیایید.» پس ایشان در حضور خداوند ایستادند. (موسی متواضع‌ترین مرد روی زمین بود.)
[5]آنگاه خداوند در ستون ابر نازل شده، درکنار در عبادتگاه ایستاد و فرمود: «هارون و مریم جلو بیایند» و ایشان جلو رفتند. [6]خداوند به ایشان فرمود: «من با یک نبی بوسیلهٔ رویا و خواب صحبت می‌کنم، [7و8]ولی با موسی که خدمتگزار من است به این طریق سخن نمی‌گویم، چون او قوم مرا با وفاداری خدمت می‌کند. من با وی رودررو و آشکارا صحبت می‌کنم، نه با رمز، و او تجلی مرا می‌بیند. چطور جرأت کردید او را سرزنش کنید؟»
[9]پس خشم خداوند بر ایشان افروخته شد و خداوند از نزد ایشان رفت. [10]بمحض اینکه ابر از روی خیمهٔ عبادت برخاست، بدن مریم از مرض جذام سفید شد. وقتی هارون این را دید، [11]نزد موسی فریاد برآورد: «ای آقایم، ما را بخاطر این گناه تنبیه نکن، زیرا این گناه ما از نادانی بوده است. [12]نگذار مریم مثل بچهٔ مرده‌ای که موقع تولد، نصف بدنش پوسیده است، شود.»
[13]پس موسی نزد خداوند دعا کرده، گفت: «ای خدا، به تو التماس می‌کنم او را شفا دهی.»
[14]خداوند به موسی فرمود: «اگر پدرش آب دهان بصورت او انداخته بود آیا تا هفت روز خجل نمی‌شد؟ حالا هم باید هفت روز خارج از اردوگاه به تنهایی بسر برد و بعد از آن می‌تواند دوباره بازگردد.»
[15]پس مریم مدت هفت روز از اردوگاه اخراج شد و قوم اسرائیل تا بازگشت وی به اردوگاه صبر نموده، پس از آن دوباره کوچ کردند. [16]سپس از حضیروت حرکت نموده، در صحرای فاران اردو زدند.

بررسی سرزمین کنعان

(تثنیه 1: 19-33)

13 خداوند به موسی فرمود: «افرادی به سرزمین کنعان که می‌خواهم آن را به قوم اسرائیل بدهم بفرست تا آن را بررسی کنند. از هر قبیله یک رهبر بفرست.»
[3-15](در آن موقع بنی‌اسرائیل در صحرای فاران اردو زده بودند.) موسی طبق دستور خداوند عمل کرده، این دوازده رهبر را به سرزمین کنعان فرستاد.

شموع پسر زکور، از قبیلهٔ رئوبین؛
شافاط پسر حوری، از قبیلهٔ شمعون؛
کالیب پسر یَفُنّه، از قبیلهٔ یهودا؛
یجال پسر یوسف، از قبیلهٔ یساکار؛
هوشع پسر نون، از قبیلهٔ افرایم؛
فلطی پسر رافو، از قبیلهٔ بنیامین؛
جدی‌ئیل پسر سودی، از قبیلهٔ زبولون؛
جدی پسر سوسی ، از قبیلهٔ منسی؛
عمی‌ئیل پسر جملی، از قبیلهٔ دان؛
ستور پسر میکائیل، از قبیلهٔ اشیر؛
نحبی پسر وفسی، از قبیلهٔ نفتالی؛
جاوئیل پسر ماکی، از قبیلهٔ جاد.

[16]در همین موقع بود که موسی اسم هوشع را به یوشع* تغییر داد.
[17]موسی ایشان را با این دستورات اعزام نمود: «از اینجا به سمت شمال بروید و از صحرای نِگِب گذشته، خود را به سرزمین کوهستانی برسانید، [18]و ببینید وضع سرزمین موعود از چه قرار است و مردمی که در آنجا ساکنند، چگونه‌اند قوی هستند یا ضعیف؟ بسیارند یا کم؟ [19]زمینشان حاصلخیز است یا نه؟ شهرهایشان چگونه‌اند، حصار دارند یا بی‌حصارند؟ [20]زمینشان بارور است یا بایر؟ در آنجا درخت زیاد است یا کم؟ هراس به خود راه ندهید و مقداری از محصولات آنجا را بعنوان نمونه با خود بیاورید.» (آن موقع فصل نوبر انگور بود.)
[21]پس ایشان رفته، وضع زمین را از بیابان صین تا رحوب نزدیک گذرگاه حمات بررسی کردند. [22]در مسیر خود بسوی شمال، اول از صحرای نگب گذشته، به حبرون رسیدند. در آنجا قبایل اخیمان، شیشای و تلمای را که از نسل عناق بودند دیدند. (حبرون هفت سال قبل از صوعن** مصر، بنا شده بود.) [23]سپس به جایی رسیدند که امروزه به درهٔ اشکول معروف است و در آنجا یک خوشه انگور چیدند و با خود آوردند. این خوشهٔ انگور بقدری بزرگ بود که آن را به چوبی آویخته دو نفر آن را حمل می‌کردند! مقداری انار و انجیر نیز برای نمونه با خود آوردند. [24]آن دره بسبب آن خوشهٔ انگوری که چیده شده بود اشکول (یعنی «خوشه») نامیده شد.
[25]پس از چهل روز ایشان از مأموریت خود بازگشتند. [26]آنان به موسی، هارون و تمام قوم اسرائیل که در قادش واقع در صحرای فاران بودند، از وضعیت آنجا گزارش داده، میوه‌هایی را هم که با خود آورده بودند به آنها نشان دادند.
[27]گزارش ایشان از این قرار بود: «به سرزمینی که ما را جهت بررسی آن فرستادی، رسیدیم، سرزمینی است حاصلخیز که شیر و عسل در آن جاری است. این هم میوه‌هایی است که با خود آورده‌ایم. [28]اما ساکنان آنجا خیلی قوی هستند و شهرهایشان حصاردار و بسیار بزرگ است. از این گذشته غولهای عناقی را هم در آنجا دیدیم. [29]عمالیقی‌ها در صحرای نگب، حیتی‌ها و یبوسی‌ها و اموری‌ها در نقاط کوهستانی، و کنعانیها در ساحل دریای مدیترانه و کنارهٔ رود اردن سکونت دارند.»
[30]کالیب، بنی‌اسرائیل را که در حضور موسی ایستاده بودند خاطر جمع نموده گفت: «بیایید فوراً هجوم ببریم و آنجا را تصرف کنیم، چون می‌توانیم آن را فتح نماییم.»
[31]اما همراهان کالیب گفتند: «ما از عهدهٔ این اقوام نیرومند بر نمی‌آییم، چون از ما قویترند.» [32]بنابراین، گزارش آنها منفی و حاکی از آن بود که آن سرزمین آنها را از پای در خواهد آورد. آنها گفتند: «اهالی آنجا قوی هیکل هستند. [33]ما در آنجا عناقی‌ها را دیدیم که از نسل مردمان غول پیکر قدیم‌اند. چنان قد بلندی داشتند که ما در برابرشان همچون ملخ بودیم.»

شورش علیه خداوند

14 با شنیدن این خبر، قوم اسرائیل تمام شب با صدای بلند گریستند. [2]آنها از دست موسی و هارون شکایت کرده، گفتند: «کاش در مصر مرده بودیم، یا در همین بیابان تلف می‌شدیم، [3]زیرا مردن بهتر از این است که به سرزمینی که در پیش داریم برویم! در آنجا خداوند ما را هلاک می‌کند و زنان و بچه‌هایمان اسیر می‌شوند. بیایید به مصر باز گردیم.»
[4]پس به یکدیگر گفتند: «بیایید یک رهبر انتخاب کنیم تا ما را به مصر بازگرداند.»
[5]موسی و هارون در برابر قوم اسرائیل به خاک افتادند. [6]یوشع پسر نون و کالیب پسر یَفُنّه که جزو کسانی بودند که به بررسی سرزمین کنعان رفته بودند، جامهٔ خود را چاک زدند [7]و به همهٔ قوم خطاب کرده، گفتند: «سرزمینی که بررسی کردیم سرزمین بسیار خوبی است. [8]اگر خداوند از ما

* «هوشع» یعنی «نجات»، و «یوشع» یعنی «خداوند نجات است.»
** صوعن در سال 1700ق.م. بنا شده بود.

راضی است، ما را بسلامت به این سرزمین حاصلخیز خواهد رساند و آن را به ما خواهد داد. [9]پس بضد خداوند قیام نکنید و از مردم آن سرزمین نترسید، چون شکست دادن آنها برای ما مثل آب خوردن است. خداوند با ماست، ولی آنان پشتیبانی ندارند. از آنها نترسید!»

[10و11]ولی قوم اسرائیل بعوض قبول این پیشنهاد، ایشان را تهدید به مرگ کردند که ناگاه حضور پرجلال خداوند در خیمهٔ عبادت بر تمام قوم نمایان گردید و خداوند به موسی فرمود: «تا به کی این قوم مرا اهانت می‌کنند؟ آیا بعد از همهٔ این معجزاتی که در میان آنها کرده‌ام باز به من ایمان نمی‌آورند؟ [12]من ایشان را با بلایی هلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگتر و نیرومندتر بوجود می‌آورم.»

[13]موسی به خداوند عرض کرد: «اما وقتی مصریها این را بشنوند چه خواهند گفت؟ آنها خوب می‌دانند که تو با چه قدرت عظیمی قوم خود را نجات دادی. [14]مصری‌ها این موضوع را برای ساکنان سرزمین کنعان تعریف خواهند کرد. کنعانیها اطلاع دارند که تو، ای خداوند، با ما هستی و خود را در ابری که بالای سر ماست ظاهر می‌کنی و با ستون ابر و آتش، شب و روز ما را هدایت می‌نمایی. [15]حال اگر تمام قوم خود را بکشی، مردمی که شهرت تو را شنیده‌اند خواهند گفت: [16]خداوند ناچار شد آنها را در بیابان بکشد، چون نتوانست این قوم را به سرزمینی که به آنها وعده داده بود برساند.

[17و18]«التماس می‌کنم قدرت عظیمت را با بخشیدن گناهان ما نمایان ساخته، محبت عظیم خود را به ما نشان دهی. بر ما خشم نگیر و ما را ببخش هر چند گفته‌ای که گناه را بدون سزا نمی‌گذاری و بخاطر گناه پدران، فرزندان را تا نسل سوم و چهارم مجازات می‌کنی. [19]خداوندا، از تو استدعا می‌کنم گناهان این قوم را بخاطر محبت عظیم خود ببخشی همچنانکه از روزی که سرزمین مصر را پشت سر گذاشتیم آنها را مورد عفو خود قرار داده‌ای.»

[20و21]پس خداوند فرمود: «من آنها را چنانکه استدعا کرده‌ای می‌بخشم. ولی به حیات خودم و به حضور پرجلالم که زمین را پر کرده است سوگند یاد می‌کنم که [22و23]هیچکدام از آنانی که جلال و معجزات مرا در مصر و در بیابان دیده‌اند و بارها از توکل نمودن و اطاعت کردن سرباز زده‌اند حتی موفق بدیدن سرزمینی که به اجدادشان وعده داده‌ام نخواهند شد. هر که مرا اهانت کند سرزمین موعود را نخواهد دید. [24]ولی خدمتگزار من کالیب شخصیت دیگری دارد و پیوسته از صمیم قلب مرا اطاعت کرده است. او را به سرزمینی که برای بررسی آن رفته بود خواهم برد و نسل او مالک آن خواهد شد. [25]حال که قوم اسرائیل تا این حد از عمالیقی‌ها و کنعانی‌های ساکن دره‌ها می‌ترسند پس بهتر است فردا از سمت دریای سرخ به بیابان مراجعت کنید.»

[26]سپس خداوند به موسی و هارون گفت: [27]«این قوم بدکار و شرور تا به کی از من شکایت می‌کنند؟ تا به کی باید به غرغر آنها گوش دهم؟ [28]به ایشان بگو که خداوند به حیات خود قسم می‌خورد که آنچه را که از آن می‌ترسیدید به سرتان بیاورد. [29]همهٔ شما در این بیابان خواهید مرد. حتی یک نفر از شما که بیست سال به بالا دارد و از دست من شکایت کرده است، [30]وارد سرزمین موعود نخواهد شد. فقط کالیب پسر یَفُنّه و یوشع پسر نون اجازهٔ ورود به آنجا را دارند. [31]«شما گفتید که فرزندانتان اسیر ساکنان آن سرزمین می‌شوند؛ ولی برعکس، من آنها را بسلامت به آن سرزمین می‌برم و ایشان مالک سرزمینی خواهند شد که شما آن را رد کردید. [32]اما لاشه‌های شما در این بیابان خواهد افتاد. [33]فرزندانتان بخاطر بی‌ایمانی شما چهل سال در این بیابان سرگردان خواهند بود تا آخرین نفر شما در بیابان بمیرد.

[34و35]«همانطور که افراد شما مدت چهل روز سرزمین موعود را بررسی کردند، شما نیز مدت چهل سال در بیابان سرگردان خواهید بود، یعنی یک سال برای هر روز، و به این ترتیب چوب گناهان خود را خواهید خورد و خواهید فهمید که مخالفت با من چه سزایی دارد. شما ای قوم شرور که بضد من

جمع شده‌اید در این بیابان خواهید مرد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»
[36و37و38]افرادی که برای بررسی سرزمین کنعان رفته بودند با ایجاد ترس و وحشت در دل مردم آنها را به طغیان علیه خداوند برانگیختند، پس خداوند بلایی فرستاده، آنها را هلاک کرد. از بین این افراد فقط یوشع و کالیب زنده ماندند.
[39]وقتی موسی سخنان خداوند را به گوش قوم اسرائیل رسانید، آنها به تلخی گریستند. [40]روز بعد، صبح زود آنها برخاسته، روانهٔ سرزمین موعود شدند. آنها می‌گفتند: «ما می‌دانیم که گناه کرده‌ایم، ولی حالا آماده‌ایم بسوی سرزمینی برویم که خداوند به ما وعده داده است.»
[41]موسی گفت: «اما شما با این کارتان از فرمان خداوند در مورد بازگشت به بیابان سرپیچی می‌کنید، پس بدانید که موفق نخواهید شد. [42]نروید، زیرا دشمنانتان شما را شکست خواهند داد، چون خداوند با شما نیست. [43]شما با عمالیقی‌ها و کنعانی‌ها روبرو شده، در جنگ کشته خواهید شد. خداوند با شما نخواهد بود، زیرا شما از پیروی او برگشته‌اید.»
[44]ولی آنها به سخنان موسی توجهی نکردند و با اینکه صندوق عهد خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده بودند، آنها خودسرانه روانهٔ سرزمین موعود شدند. [45]آنگاه عمالیقی‌ها و کنعانی‌های ساکن کوهستان، پایین آمدند و به قوم اسرائیل حمله کرده، آنان را شکست دادند و تا حرما تعقیب نمودند.

قوانین قربانی

15 خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد تا وقتی که آنها وارد سرزمین موعود می‌شوند آنها را رعایت کنند: [3و4و5]هرگاه بخواهند قربانی سوختنی، یا هر نوع قربانی دیگری که بر آتش تقدیم می‌شود و مورد پسند خداوند است، تقدیم کنند، قربانی آنها باید گوسفند، بز، گاو یا قوچ باشد. هر یک از قربانی‌ها، خواه قربانی سوختنی باشد خواه قربانی نذر، خواه قربانی داوطلبانه باشد، خواه قربانی ویژهٔ یکی از اعیاد، در هر صورت باید با هدیهٔ آردی همراه باشد. اگر بره‌ای قربانی می‌شود، باید همراه آن یک کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با یک لیتر روغن بعنوان هدیهٔ آردی و نیز یک لیتر شراب بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم شود.
[6]اگر قربانی یک قوچ باشد، باید همراه آن دو کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با یک و نیم لیتر روغن، بعنوان هدیهٔ آردی [7]و نیز یک و نیم لیتر شراب بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم شود. این قربانی مورد پسند خداوند است.
[8و9]اگر قربانی یک گاو جوان است هدیهٔ آردی همراه آن باید شامل سه کیلوگرم آرد مرغوب مخلوط با دو لیتر روغن [10]و هدیهٔ نوشیدنی آن، دو لیتر شراب باشد. این قربانی که بر آتش به خداوند تقدیم می شود، موردپسند او می‌باشد.
[11و12]اینها دستوراتی هستند در مورد اینکه چه چیزهایی باید همراه هر یک از قربانی‌های گاو، قوچ، بره یا بزغاله تقدیم شوند. [13و14]تمام کسانی که می‌خواهند قربانی‌ای که موردپسند خداوند است، بر آتش تقدیم کنند، خواه اسرائیلی باشند و خواه غریبانی که در میان بنی‌اسرائیل ساکنند، باید این دستورات را رعایت کنند.
[15و16]چون قانون برای همه یکسان است، چه اسرائیلی و چه غریب. این قانون نسل اندر نسل به قوت خود باقی خواهد بود، زیرا همه در نظر خداوند برابرند. برای همه یک قانون وجود دارد.
[17و18]خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو وقتی به سرزمینی که می‌خواهم به ایشان بدهم برسند، [19]هر وقت از محصول زمین بخورند باید قسمتی از آن را بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم نمایند. [20]وقتی نان می‌پزند باید اولین قرص نان را که از اولین حصاد سالیانه بدست می‌آید بعنوان هدیهٔ مخصوص، به خداوند تقدیم نمایند. [21]این هدیه‌ای است سالیانه از خرمنگاه شما و حتماً بایستی نسل اندر نسل بجا آورده شود.
[22و23]«اگر شما یا نسلهای آیندهٔ شما ندانسته، در انجام این دستوراتی که خداوند بوسیلهٔ موسی طی سالیان به شما داده است کوتاهی کنید، [24]وقتی که به اشتباه خود پی‌بردید، باید یک گاو جوان برای

قربانی سوختنی هدیه نمایید. این قربانی مورد پسند خداوند است و باید طبق معمول با هدیهٔ آردی و هدیهٔ نوشیدنی و نیز یک بز نر برای قربانی گناه تقدیم گردد. [25]کاهن برای تمام قوم اسرائیل کفاره نماید و ایشان بخشیده خواهند شد، زیرا ندانسته مرتکب اشتباه شده‌اند و برای این عمل خود، به حضور خداوند قربانی سوختنی و نیز قربانی گناه تقدیم نموده‌اند. [26]تمام بنی‌اسرائیل و غریبانی که در میان ایشان ساکنند، آمرزیده می‌شوند، زیرا این اشتباه متوجه تمام جماعت می‌باشد.

[27]«اگر این اشتباه را فقط یک نفر مرتکب شود، در آنصورت باید یک بز مادهٔ یک ساله را بعنوان قربانی گناه تقدیم نماید [28]و کاهن در حضور خداوند برایش کفاره کند و او بخشیده خواهد شد. [29]این قانون شامل حال غریبانی که درمیان شما ساکنند نیز می‌شود.

[30]«ولی کسی که دانسته مرتکب چنین اشتباهی شود، خواه اسرائیلی باشد، خواه غریب، نسبت به خداوند، گناه کرده است و باید کشته شود، [31]زیرا او فرمان خداوند را خوار شمرده و از حکم او سرپیچی کرده است. او مسئول عقوبت گناه خود خواهد بود.»

مردی که قانون روز سبت را شکست

[32]یک روز که قوم اسرائیل در بیابان بودند، یکی از آنها به هنگام جمع‌آوری هیزم در روز سبت، غافلگیر شد. [33]پس او را گرفته، پیش موسی و هارون و سایر رهبران بردند. [34]ایشان اورا به زندان انداختند، زیرا روشن نبود که در این مورد چه باید کرد.

[35]خداوند به موسی فرمود: «این شخص باید کشته شود. تمام قوم اسرائیل او را در خارج از اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد.»

[36]پس او را از اردوگاه بیرون برده، همانطور که خداوند امر فرموده بود وی را کشتند.

منگوله‌ها

[37و38]خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که برای حاشیهٔ لباسهای خود منگوله‌هایی درست کنند. این حکمی است که باید نسل اندر نسل رعایت شود. منگوله‌ها را با نخ آبی به حاشیهٔ لباس خود وصل نمایند. [39]هدف از این قانون آنست که هر وقت منگوله‌ها را ببینید، احکام خداوند را به یاد آورده، از آنها اطاعت کنید که در اینصورت از من روگردان نخواهید شد و خواسته‌های دل خود را بجا نخواهید آورد. [40]این قانون به شما یادآوری خواهد کرد که برای خدای خود مقدس باشید، [41]زیرا من خداوند، خدای شما هستم که شما را از مصر بیرون آوردم. آری، من خداوند، خدای شما هستم.»

شورش قورح، داتان و ابیرام

16 یک روز قورح پسر یصهار نوهٔ قهات از قبیلهٔ لاوی، با داتان و ابیرام پسران الیاب و اون پسر فالت که هر سه از قبیلهٔ رئوبین بودند با هم توطئه کردند که علیه موسی شورش کنند. دویست و پنجاه نفر از سران معروف اسرائیل که توسط مردم انتخاب شده بودند در این توطئه شرکت داشتند.

[3]ایشان نزد موسی و هارون رفته گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌کنید! شما از هیچکدام از ما بهتر نیستید. همهٔ قوم اسرائیل مقدسند و خداوند با همگی ما می‌باشد؛ پس چه حقی دارید خود را در رأس قوم خداوند قرار دهید؟»

[4]موسی وقتی سخنان ایشان را شنید به خاک افتاد. [5]سپس به قورح و آنانی که با او بودند گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان خواهد داد چه کسی به او تعلق دارد و مقدس است و خداوند چه کسی را بعنوان کاهن خود انتخاب کرده است. [6و7]ای قورح، تو و تمام کسانی که با تو هستند فردا صبح، آتشدانها گرفته، آتش در آنها بگذارید و در حضور خداوند بخور در آنها بریزید. آنوقت خواهیم دید خداوند چه کسی را انتخاب کرده است. ای پسران لاوی، این شما هستید که از حد خود تجاوز می‌کنید!»

[8و9]موسی به قورح و آنانی که با او بودند گفت: «ای لاویها گوش دهید. آیا به نظر شما این امر کوچکی

است که خدای اسرائیل شما را از میان تمام قوم اسرائیل برگزیده است تا در خیمهٔ مقدس خداوند کار کنید و به او نزدیک باشید و برای خدمت به قوم در حضور آنها بایستید؟ [10]آیا این وظیفه را که خداوند فقط به شما لاویها داده است ناچیز میدانید که اکنون خواهان مقام کاهنی هم هستید؟ [11]با این کار در واقع برضد خداوند قیام کردهاید. مگر هارون چه کرده است که از او شکایت میکنید؟»

[12]بعد موسی بدنبال داتان و ابیرام پسران الیاب فرستاد، ولی آنها نیامدند [13]و در جواب گفتند: «مگر این امر کوچکی است که تو ما را از سرزمین حاصلخیز مصر بیرون آوردی تا در این بیابان بیآب و علف از بین ببری و حالا هم خیال داری بر ما حکومت کنی؟ [14]از این گذشته، هنوز که ما را به سرزمین حاصلخیزی که وعده داده بودی نرسانیدهای و مزرعه و تاکستانی به ما ندادهای. چه کسی را میخواهی فریب دهی؟ ما نمیخواهیم بیاییم.»

[15]پس موسی بسیار خشمناک شده، به خداوند گفت: «قربانیهای ایشان را قبول نکن! من حتی الاغی هم از ایشان نگرفتهام و زیانی به یکی از آنها نرسانیدهام.»

[16]موسی به قورح گفت: «تو و تمامی یارانت فردا صبح به حضور خداوند بیایید، هارون نیز اینجا خواهد بود. [17]فراموش نکنید آتشدانها را با خودتان آورده، بخور بر آنها بگذارید. هرکس یک آتشدان، یعنی جمعاً دویست و پنجاه آتشدان با خودتان بیاورید. هارون هم با آتشدان خود در اینجا حاضر خواهد شد.»

[18]آنها همین کار را کردند. همگی آتشدانهای خود را آورده، روشن کردند و بخور بر آنها گذاشتند و با موسی و هارون کنار در ورودی خیمهٔ عبادت ایستادند. [19]در این بین، قورح تمامی قوم اسرائیل را علیه موسی و هارون تحریک کرده بود و همگی آنها نزد در خیمه عبادت جمع شده بودند. حضور پرجلال خداوند بر تمام قوم اسرائیل نمایان شد. [20]خداوند به موسی و هارون فرمود: [21]«از کنار این قوم دور شوید تا فوراً آنها را هلاک کنم.»

[22]ولی موسی و هارون رو به خاک نهاده، عرض کردند: «ای خدایی که خدای تمام افراد بشر هستی، آیا بخاطر گناه یک نفر، نسبت به تمامی قوم خشمگین میشوی؟»

[23و24]خداوند به موسی فرمود: «پس به بنیاسرائیل بگو که از کنار خیمههای قورح و داتان و ابیرام دور شوند.»

[25]پس موسی در حالیکه رهبران اسرائیل او را همراهی میکردند بسوی خیمههای داتان و ابیرام شتافت. [26]او به قوم اسرائیل گفت: «از اطراف خیمههای این مردان بدکار دور شوید و به چیزی که مال آنهاست دست نزنید مبادا شریک گناهان ایشان شده، با ایشان هلاک شوید.»

[27]پس قوم اسرائیل از اطراف خیمههای قورح و داتان و ابیرام دور شدند. داتان و ابیرام با زنان و پسران و اطفال خود از خیمههایشان بیرون آمده، دم در ایستادند.

[28]موسی گفت: «حال خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا تمامی این کارها را انجام بدهم و اینکه به ارادهٔ خودم کاری نکردهام. [29]اگر این مردان به مرگ طبیعی یا در اثر تصادف یا بیماری بمیرند، پس خداوند مرا نفرستاده است. [30]اما اگر خداوند معجزهای نموده، زمین باز شود و ایشان را با هر چه که دارند ببلعد و زنده بگور شوند، آنوقت بدانید که این مردان به خداوند اهانت کردهاند.»

[31]بمحض اینکه سخنان موسی تمام شد، ناگهان زمین زیرپای قورح و داتان و ابیرام دهان گشود [32]و آنها را با خانوادهها و همدستانی که با آنها ایستاده بودند، همراه با دار و ندارشان، فرو برد. [33]پس به این ترتیب، زمین بر ایشان بهم آمد و ایشان زنده بگور شدند و از بین رفتند. [34]اسرائیلیهایی که نزدیک آنها ایستاده بودند از فریاد آنها پا به فرار گذاشتند، چون ترسیدند زمین، ایشان را هم به کام خود فرو برد. [35]سپس آتشی از جانب خداوند فرود آمد و آن

دویست و پنجاه نفری را که بخور تقدیم می‌کردند،
سوزانید.
[36و37و38]خداوند به موسی فرمود: «به العازار پسر
هارون کاهن بگو که آن آتش دانها را از داخل آتش
بیرون آورد، چون آنها وقف خداوند شده، مقدس
می‌باشند. او باید خاکستر آتش دانهای این مردانی را
که به قیمت جان خود گناه کردند دور بریزد. بعد
آتش‌دانها را درهم کوبیده، از آن ورقه‌ای برای
پوشش قربانگاه درست کند، زیرا این آتش‌دانها
مقدسند. این پوشش قربانگاه برای قوم اسرائیل،
خاطرهٔ عبرت‌انگیزی خواهد بود.»
[39]پس العازار کاهن، آن آتش دانهای مفرغی را
گرفته، در هم کوبید و از آن ورقه‌ای فلزی برای
پوشش قربانگاه ساخت، [40]تا برای قوم اسرائیل
عبرتی باشد که هیچکس، غیر از نسل هارون،
جرأت نکند در حضور خداوند بخور بسوزاند، مبادا
همان بلایی بر سرش آید که بر سر قورح و
طرفدارانش آمد. بدین ترتیب دستورات خداوند به
موسی، عملی گردید.
[41]اما فردای همان روز، بنی‌اسرائیل دوباره علیه
موسی و هارون زبان به شکایت گشودند و گفتند:
«شما قوم خداوند را کشته‌اید!»
[42]ولی وقتی آنها دور موسی و هارون را گرفته
بودند ناگهان ابر، خیمه عبادت را پوشاند و حضور
پرجلال خداوند نمایان شد. [43و44]موسی و هارون
آمدند و کنار در خیمهٔ عبادت ایستادند و خداوند به
موسی فرمود: [45]«از کنار این قوم دور شوید تا فوراً
آنها را نابود کنم.» ولی موسی و هارون در حضور
خداوند به خاک افتادند.
[46]موسی به هارون گفت: «آتش‌دان خود را برداشته،
آتش از روی قربانگاه در آن بگذار و بخور بر آن
بریز و فوراً به میان قوم ببر و برای ایشان کفاره کن
تا گناهانشان آمرزیده شود، زیرا غضب خداوند بر
ایشان افروخته و بلا شروع شده است.»
[47]هارون مطابق دستور موسی عمل کرد و به میان
قوم شتافت، زیرا بلا شروع شده بود، پس بخور بر
آتش نهاد و برای ایشان کفاره نمود. [48]او بین زندگان
و مردگان ایستاد و بلا متوقف شد. [49]با اینحال،
علاوه بر آنانی که روز پیش با قورح به هلاکت
رسیده بودند چهارده هزار و هفتصد نفر دیگر هم
مردند. [50]هارون نزد موسی به در خیمهٔ عبادت
بازگشت و بدین ترتیب بلا رفع شد.

عصای هارون شکوفه می‌آورد

17 خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل
بگو که هر یک از رهبران قبایلشان، یک
عصا پیش تو بیاورند و تو اسم هر یک از آنها را
روی عصایش بنویس. نام هارون باید روی عصای
قبیلهٔ لاوی نوشته شود. [4]این عصاها را در اتاق
درونی خیمهٔ عبادت، همانجایی که با شما ملاقات
می‌کنم، جلو صندوق عهد بگذار. [5]بوسیلهٔ این
عصاها مردی را که برگزیده‌ام معرفی خواهم کرد،
چون عصای او شکوفه خواهد آورد، و سرانجام این
همهمه و شکایت که علیه شما بوجود آمده است پایان
خواهد یافت.»
[6]موسی این دستور را به قوم اسرائیل داد و رهبران
دوازده قبیلهٔ اسرائیل، از جمله هارون، هر یک
عصایی نزد موسی آوردند. [7]وی آنها را در اتاق
درونی خیمهٔ عبادت در حضور خداوند گذاشت.
[8]روز بعد، موسی به آنجا رفت و دید عصای هارون
که معرف قبیلهٔ لاوی بود شکفته و گل کرده و بادام
داده است!
[9]موسی عصاها را بیرون آورد تا به بنی‌اسرائیل
نشان دهد. پس از اینکه همه، عصاها را دیدند، هر
یک از رهبران، عصای خود را پس گرفتند. [10]سپس
خداوند به موسی فرمود که عصای هارون را در
کنار صندوق عهد بگذارد تا هشداری به این قوم
سرکش باشد که بدانند اگر به شکایت خود پایان
ندهند، از بین خواهند رفت. [11]پس موسی همانطور
که خداوند به او دستور داد عمل کرد.
[12و13]ولی بنی‌اسرائیل بیش از پیش زبان به شکایت
گشودند و گفتند: «دیگر امیدی برای ما نیست!
هرکسی که به خیمهٔ عبادت نزدیک شود می‌میرد؛
بنابراین همهٔ ما هلاک خواهیم شد!»

وظایف کاهنان و لاویان

18 آنگاه خداوند به هارون فرمود: «تو و پسرانت و خانواده‌ات در برابر هر نوع بی‌حرمتی به این مکان مقدس مسئول هستید. برای هر نوع عمل ناشایستی که در خدمت کاهنی دیده شود، شما باید جوابگو باشید. [2و3]بستگان تو، یعنی قبیلهٔ لاوی، دستیاران تو خواهند بود و تو را درکارهای مربوط به خیمهٔ عبادت کمک خواهند کرد، ولی انجام وظایف مقدس در داخل خیمهٔ عبادت فقط به عهدهٔ تو و پسرانت می‌باشد. لاویها باید مواظب باشند به قربانگاه و هیچ یک از اشیاء مقدس دست نزنند و گرنه هم تو را و هم ایشان را هلاک خواهم کرد. [4]کسی که از قبیلهٔ لاوی نباشد نباید در این خدمت مقدس تو را یاری دهد. [5]به خاطر داشته باش که انجام وظایف مقدس عبادتگاه و قربانگاه فقط به عهدهٔ کاهنان است. اگر از این دستورات پیروی کنید خشم خداوند دیگر بر شما نازل نخواهد شد. [6]من لاوی‌ها را که بستگان تو هستند از میان بنی‌اسرائیل انتخاب کرده‌ام. ایشان را که وقف من شده‌اند همچون هدیه به شما می‌دهم تا در خیمهٔ عبادت، وظایف خود را انجام دهند. [7]ولی تو و پسرانت که کاهن هستید، باید شخصاً تمام خدمات مقدس قربانگاه و قدس‌الاقداس را انجام دهید، چون خدمت کاهنی عطای خاصی است که آن را تنها به شما داده‌ام. هر فرد دیگری که بخواهد این کار را انجام دهد کشته خواهد شد.»

هدایای کاهنان و لاویان

[8]خداوند این دستورات را به هارون داد: «شما کاهنان، مسئول دریافت هدایایی هستید که قوم اسرائیل برای من می‌آورند. تمام هدایای مخصوصی که به من تقدیم می‌شود از آن تو و پسرانت خواهد بود و این یک قانون دایمی است. [9]از بین هدایای بسیار مقدسی که بر قربانگاه سوخته نمی‌شود، این هدایا مال شماست: هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جبران. [10]افراد مذکر باید درجای بسیار مقدسی آنها را بخورند. [11]تمام هدایای مخصوص دیگری که قوم اسرائیل با تکان دادن آنها در برابر قربانگاه به من تقدیم می‌کنند، از آن شما و پسران و دختران شماست. همهٔ اهل خانه‌تان می‌توانند از این هدایا بخورند، مگر اینکه کسی در آنوقت شرعاً نجس باشد.

[12]«نوبر محصولاتی که بنی‌اسرائیل به من تقدیم می‌کنند، از آن شماست، یعنی بهترین قسمت روغن زیتون، شراب، غله، [13]و هر نوع محصول دیگر. اهالی خانه‌تان می‌توانند از اینها بخورند، مگر اینکه در آنوقت شرعاً نجس باشند. [14و15و16]پس هر چه که وقف خداوند شود، از آن شماست، و این شامل پسران ارشد قوم اسرائیل و نخست‌زاده‌های حیوانات ایشان نیز می‌شود. ولی هرگز نباید نخست‌زادهٔ حیواناتی را که من خوردن گوشت آنها را حرام کرده‌ام و نیز پسران ارشد را قبول کنید. هر کسی که صاحب اولین پسر شود باید برای آن، پنج مثقال نقره به شما بپردازد. او باید این مبلغ را وقتی پسرش یک ماهه شد، بیاورد.

[17]«ولی نخست‌زادهٔ گاو و گوسفند و بز را نمی‌توان بازخرید نمود. آنها باید برای خداوند قربانی شوند. خون آنها را باید بر قربانگاه پاشید و پیه‌شان را سوزانید. این هدیه که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند است. [18]گوشت این حیوانات مانند گوشت سینه و ران راست هدیهٔ مخصوص، مال شماست. [19]آری، من تمامی این هدایای مخصوصی را که قوم اسرائیل برای من می‌آورند تا ابد به شما بخشیده‌ام. اینها برای خوراک شما و خانواده‌هایتان می‌باشد و این عهدی است دایمی بین خداوند و شما و نسل‌های آیندهٔ شما.

[20]«شما کاهنان نباید هیچ ملک و دارایی در سرزمین اسرائیل داشته باشید، چون ملک و ثروت شما، من هستم.

[21]«ده یک‌هایی را که بنی‌اسرائیل تقدیم می‌کنند، من به قبیلهٔ لاوی، در مقابل خدمت آنها در خیمه عبادت، داده‌ام.

[22]«از این پس، غیر از کاهنان و لاویان هیچ اسرائیلی دیگری حق ندارد وارد خیمهٔ عبادت بشود، مبادا مجرم شناخته شود و بمیرد. [23]فقط

لاویها باید کارهای خیمهٔ عبادت را انجام دهند و اگر از این لحاظ کوتاهی کنند، مقصر خواهند بود. در میان شما این یک قانون دایمی خواهد بود. لاویها در اسرائیل نباید صاحب ملک باشند؛ [24]چون دهیک‌های قوم اسرائیل که بصورت هدیهٔ مخصوص به من تقدیم می‌شود، از آن لاوی‌ها خواهد بود. این میراث ایشان است و ایشان ملکی در سرزمین اسرائیل نخواهند داشت.»

[25و26]همچنین خداوند به موسی فرمود به لاوی‌ها بگوید: «یک دهم عشریه‌هایی را که از بنی‌اسرائیل دریافت می‌کنید بصورت هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم کنید. [27]خداوند، این هدیهٔ مخصوص را بعنوان هدیهٔ نوبر محصولات غله و شراب شما، منظور خواهد نمود. [28و29]این یک دهم عشریه‌ها که بعنوان سهم خداوند تقدیم می‌شود باید از بهترین قسمت عشریه‌ها باشد. آن را به هارون کاهن بدهید. [30]وقتی بهترین قسمت را تقدیم کردید، بقیهٔ هدایا را می‌توانید برای خود بردارید، همانگونه که مردم پس از تقدیم هدایا، بقیهٔ محصول را برای خود نگه می‌دارند. [31]شما و خانواده‌هایتان، می‌توانید آن را در هر جایی که می‌خواهید بخورید، زیرا این مزد خدمتی است که در خیمهٔ عبادت انجام می‌دهید. [32]شما لاوی‌ها بسبب خوردن این هدایا مقصر نخواهید بود مگر اینکه از دادن یک دهم از بهترین قسمت آن به کاهنان، ابا نمایید. اگر این قسمت را به کاهنان ندهید، نسبت به هدایای مقدس قوم اسرائیل بی‌حرمتی کرده‌اید و سزای شما مرگ است.»

آب طهارت

19 خداوند به موسی و هارون فرمود [2و3]که این قوانین را به قوم اسرائیل بدهند: یک گاو سرخ بی‌عیب که هرگز یوغ برگردنش گذاشته نشده باشد بیاورید و آن را به العازار کاهن بدهید تا وی آن را از اردوگاه بیرون ببرد و یک نفر در حضور او سر آن را ببرد. [4]العازار کمی از خون گاو را گرفته با انگشت هفت بار آن را بطرف جلو خیمهٔ عبادت بپاشد. [5]بعد در حضور او لاشهٔ گاو با پوست و گوشت و خون و سرگین آن سوزانده شود. [6]العازار چوب سرو و شاخه‌های زوفا و نخ قرمز گرفته، آنها را به داخل این تودهٔ مشتعل بیندازد. [7]پس از آن باید لباس‌هایش را شسته، غسل کند و سپس به اردوگاه بازگردد، ولی تا عصر، شرعاً نجس خواهد بود. [8]کسی که گاو را سوزانده باید لباس‌هایش را شسته، غسل کند. او نیز تا عصر نجس خواهد بود. [9]بعد یک نفر که شرعاً نجس نباشد خاکستر گاو را جمع کند و خارج از اردوگاه در محلی پاک بگذارد تا قوم اسرائیل از آن برای تهیهٔ آب طهارت که جهت رفع گناه است، استفاده کنند. [10]همچنین کسی که خاکستر گاو را جمع می‌کند باید لباس‌هایش را بشوید. او نیز تا عصر نجس خواهد بود. این قانونی است همیشگی برای قوم اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن است.

[11]هرکس با جنازه‌ای تماس پیدا کند تا هفت روز نجس خواهد بود. [12]او باید روز سوم و هفتم خودش را با آن آب، طاهر سازد، آنوقت پاک خواهد شد. ولی اگر در روز سوم و هفتم این کار را نکند، نجس خواهد بود. [13]کسی که با جنازه‌ای تماس پیدا کند، ولی خودش را با آن آب طاهرنسازد، نجس باقی خواهد ماند، زیرا آب طهارت به روی او پاشیده نشده است. چنین شخصی باید از میان قوم اسرائیل رانده شود، زیرا عبادتگاه خداوند را نجس کرده است.

[14]وقتی شخصی در خیمه‌ای می‌میرد، این مقررات باید رعایت گردد: ساکنان آن خیمه و هر که وارد آن شود، تا هفت روز نجس خواهند بود. [15]تمام ظروفِ بدون سرپوش واقع در آن خیمه نیز نجس خواهد بود. [16]هر کسی که در صحرا با نعش شخصی که درجنگ کشته شده و یا به هر طریق دیگری مردهباشد تماس پیدا کند، و یا حتی دست به استخوان یا قبری بزند، تا هفت روز نجس خواهد بود.

[17]برای اینکه شخص نجس طاهر شود، باید خاکستر گاو سرخ را که برای رفع گناه، قربانی شده است در ظرفی ریخته روی آن، آب روان بریزد. [18]بعد، شخصی که نجس نباشد شاخه‌های زوفا را گرفته، در آن آب فرو ببرد و با آن، آب را روی خیمه و

روی تمام ظروفی که در خیمه است و روی هر کسی که در خیمه بوده و یا به استخوان انسان، نعش یا قبری دست زده، بپاشد. [19]آب طهارت بایستی درروز سوم و هفتم روی شخص نجس پاشیده شود. در روز هفتم شخص نجس باید لباس‌هایش را بشوید و با آب غسل کند. او عصر همان روز از نجاست پاک خواهد بود.

[20]اما کسی که نجس شود، ولی خود را طاهر نسازد، نجس باقی خواهد ماند؛ زیرا آب طهارت به روی او پاشیده نشده است. چنین شخصی باید از میان قوم اسرائیل رانده شود، زیرا عبادتگاه خداوند را نجس کرده است. [21]این قانون دایمی است. کسی که آب طهارت را می‌پاشد باید بعد، لباس‌های خود را بشوید. هر که به آن آب دست بزند تا غروب نجس خواهد بود، [22]و هر شیء‌ای که دست شخص نجس به آن بخورد و نیز هر که آن شی را لمس کند تا عصر نجس خواهد بود.

از صخره آب جاری می‌شود

20 قوم اسرائیل در ماه اول سال به بیابان صین رسیدند و در قادش اردو زدند. مریم در آنجا فوت کرد و او را به خاک سپردند. [2]در آن مکان آب نبود، پس قوم اسرائیل دوباره بر موسی و هارون شوریدند [3]و زبان به اعتراض گشوده، گفتند: «ای کاش ما هم با برادرانمان در حضور خداوند می‌مردیم! [4]چرا ما را به این بیابان آوردید تا ما با گله‌هایمان در اینجا بمیریم؟ [5]چرا ما را از مصر به این زمین خشک آوردید که در آن نه غله هست نه انجیر، نه مو و نه انار! در اینجا حتی آب هم پیدا نمی‌شود که بنوشیم!»

[6]موسی و هارون از مردم دور شدند و در کنار در خیمهٔ عبادت، رو به خاک نهادند و حضور پر جلال خداوند بر ایشان نمایان شد.

[7]خداوند به موسی فرمود: [8]«عصا را که در جلو صندوق عهد است بردار. سپس تو و هارون قوم اسرائیل را جمع کنید و در برابر چشمان ایشان به این صخره بگویید که آب خود را جاری سازد. آنگاه از صخره به قوم اسرائیل و تمام حیواناتشان آب خواهید داد.»

[9]پس، موسی چنانکه به او گفته شد عمل کرد. او عصا را از جلو صندوق عهد برداشت، [10]سپس به کمک هارون قوم را در نزدیکی آن صخره جمع کرده، به ایشان گفت: «ای آشوبگران بشنوید! آیا ما باید از این صخره برای شما آب بیرون بیاوریم؟»

[11]آنگاه موسی عصا را بلند کرده، دوبار به صخره زد و آب فوران نموده، قوم اسرائیل و حیواناتشان از آن نوشیدند.

[12]اما خداوند به موسی و هارون فرمود: «چون شما دستور مرا با اعتماد کامل نپذیرفتید* و در نظر قوم اسرائیل حرمت قدوسیت مرا نگه نداشتید، شما آنها را به سرزمینی که به ایشان وعده داده‌ام رهبری نخواهید کرد.»

[13]این مکان «مَریبه» (یعنی «منازعه») نامیده شد، چون در آنجا بود که قوم اسرائیل با خداوند منازعه کردند و در همانجا بود که خداوند ثابت کرد که قدوس است.

ادوم به اسرائیل اجازهٔ عبور نمی‌دهد

[14]زمانی که موسی در قادش بود، قاصدانی نزد پادشاه ادوم فرستاد و گفت: «ما از نسل برادر تو اسرائیل هستیم* و تو سرگذشت غم‌انگیز ما را می‌دانی [15]که چطور اجداد ما به مصر رفته، سالهای سال در آنجا ماندند و بردهٔ مصریها شدند. [16]اما وقتی که به درگاه خداوند فریاد برآوردیم، او دعای ما را مستجاب فرمود و فرشته‌ای فرستاده ما را از مصر بیرون آورد. حالا ما در قادش هستیم و در مرز سرزمین تو اردو زده‌ایم. [17]خواهش می‌کنیم به ما اجازه دهی از داخل مملکت تو عبور کنیم. از میان مزارع و باغهای انگور شما عبور نخواهیم کرد و حتی از چاه‌های شما آب نخواهیم نوشید، بلکه از شاهراه خواهیم رفت و از

---

* خداوند به موسی دستور داده بود که به صخره بگوید که آب خود را جاری سازد نه اینکه صخره را بزند؛ ولی موسی بجای گفتن, دو بار صخره را زد.
* قوم ادوم از نسل عیسو بودند و قوم اسرائیل از نسل برادر عیسو یعنی یعقوب که نامش به اسرائیل تغییر داده شد.

آن خارج نخواهیم شد تا از خاک کشورتان بیرون رویم.»
[18]ولی پادشاه ادوم گفت: «داخل نشوید! اگر بخواهید وارد سرزمین من شوید با لشکر به مقابلهٔ شما خواهم آمد.»
[19]فرستادگان اسرائیلی در جواب گفتند: «ای پادشاه، ما فقط از شاهراه می‌گذریم و حتی آب شما را بدون پرداخت قیمت آن، نخواهیم نوشید. ما فقط می‌خواهیم از اینجا عبور کنیم و بس.»
[20]ولی پادشاه ادوم اخطار نمود که داخل نشوند. سپس سپاهی عظیم و نیرومند علیه اسرائیل بسیج کرد. [21]چون ادومیها اجازهٔ عبور از داخل کشورشان را به قوم اسرائیل ندادند، پس بنی‌اسرائیل بازگشتند و از راهی دیگر رفتند.

مرگ هارون

[22و23]آنها پس از ترک قادش به کوه هور در سرحد سرزمین ادوم رسیدند. خداوند در آنجا به موسی و هارون فرمود: [24]«زمان مرگ هارون فرا رسیده است و او بزودی به اجداد خود خواهد پیوست. او به سرزمینی که به قوم اسرائیل داده‌ام داخل نخواهد شد، چون هر دو شما نزد چشمهٔ مریبه از دستور من سرپیچی کردید. [25]حال ای موسی، هارون و پسرش العازار را برداشته، آنها را به بالای کوه هور بیاور. [26]در آنجا، لباس‌های کاهنی را از تن هارون درآور و به پسرش العازار بپوشان. هارون در همانجا خواهد مرد و به اجداد خود خواهد پیوست.»
[27]پس موسی همانطور که خداوند به او دستور داده بود عمل کرد و در حالیکه تمامی قوم اسرائیل به ایشان چشم دوخته بودند، هرسه با هم از کوه هور بالا رفتند. [28]وقتی که به بالای کوه رسیدند، موسی لباس کاهنی را از تن هارون درآورد و به پسرش العازار پوشانید. هارون در آنجا روی کوه درگذشت. سپس موسی و العازار بازگشتند. [29]هنگامی که قوم اسرائیل از مرگ هارون آگاه شدند، مدت سی روز برای او عزاداری نمودند.

انهدام عراد

21 پادشاه کنعانی سرزمین عراد (واقع در نگب کنعان) وقتی شنید اسرائیلیها از راه اتاریم می‌آیند، سپاه خود را بسیج نموده، به قوم اسرائیل حمله کرد و عده‌ای از ایشان را به اسیری گرفت. [2]پس قوم اسرائیل به خداوند نذر کردند که اگر خداوند ایشان را یاری دهد تا بر پادشاه عراد و مردمش پیروز شوند، تمامی شهرهای آن مرزوبوم را بکلی نابود کنند. [3]خداوند دعای ایشان را شنیده کنعانی‌ها را شکست داد، و اسرائیلی‌ها آنان و شهرهای ایشان را بکلی نابود کردند. از آن پس، آن ناحیه «حرمه» (یعنی«نابودی») نامیده شد.

مار مفرغی

[4]سپس قوم اسرائیل از کوه هور رهسپار شدند تا از راهی که به دریای سرخ ختم می‌شد سرزمین ادوم را دور بزنند. اما قوم اسرائیل در این سفر طولانی به ستوه آمدند [5]و به خدا و موسی اعتراض کرده گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردید تا در این بیابان بمیریم؟ در اینجا نه چیزی برای خوردن هست و نه چیزی برای نوشیدن! ما از خوردن این مَنِّ بی‌مزه خسته شده‌ایم!»

[6]پس خداوند مارهای سمی به میان ایشان فرستاد و مارها عدهٔ زیادی از ایشان را گزیده، هلاک کردند. [7]آنوقت قوم اسرائیل پیش موسی آمده، فریاد برآوردند: «ما گناه کرده‌ایم، چون بضد خداوند و بضد تو سخن گفته‌ایم. از خداوند درخواست کن تا این مارها را از ما دور کند.» موسی برای قوم دعا کرد.

[8]خداوند به وی فرمود: «یک مار مفرغی شبیه یکی از این مارها بساز و آن را بر سر یک تیر بیاویز. هر که مار او را گزیده باشد اگر به آن نگاه کند زنده خواهد ماند!»

[9]پس موسی یک مار مفرغی درست کرد و آن را بر سر تیری آویخت. بمحض اینکه مار گزیده‌ای به آن نگاه می‌کرد شفا می‌یافت!

بطرف سرزمین موآب

[10]قوم اسرائیل به اوبوت کوچ کردند و در آنجا اردو زدند. [11]سپس از آنجا به عیی عباریم که در بیابان و در فاصلهٔ کمی از شرق موآب بود، رفتند. [12]از آنجا به وادی زارد کوچ کرده، اردو زدند. [13]بعد بطرف شمال رود ارنون نزدیک مرزهای اموری‌ها نقل مکان کردند. (رود ارنون، خط مرزی بین موآبی‌ها و اموری‌هاست. [14]در کتاب «جنگهای خداوند» به این امر اشاره شده که درهٔ رود ارنون و شهر واهیب [15]بین اموریها و موآبیها قرار دارند.)

[16]سپس قوم اسرائیل به «بئر» (یعنی «چاه») کوچ کردند. این همان جایی است که خداوند به موسی فرمود: «قوم را جمع کن و من به ایشان آب خواهم داد.» [17و18]آنگاه قوم اسرائیل این سرود را خواندند:

«ای چاه، بجوش آی!
در وصف این چاه بسرایید!
این است چاهی که رهبران
آن را کندند،
بلی، بزرگان اسرائیل با عصاهایشان
آن را کندند!»

قوم اسرائیل بیابان را پشت سر گذارده، از متانه، [19]نحلی‌ئیل و باموت گذشتند [20]و به دره‌ای که در موآب قرار دارد و مشرف به بیابان و کوه پیسگاه است رفتند.

شکست سیحون و عوج

(تثنیه 2: 26؛ تا 3: 11)

[21]در این وقت قوم اسرائیل سفیرانی نزد سیحون، پادشاه اموریها فرستادند. [22]فرستادگان درخواست کرده گفتند: «اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. ما قول می‌دهیم از شاهراه برویم و تا زمانی که از مرزتان نگذشته‌ایم از راهی که در آن می‌رویم خارج نشویم. به مزرعه‌ها و تاکستانهای شما وارد نخواهیم شد و آب شما را نیز نخواهیم نوشید.»

[23]ولی سیحون پادشاه موافقت نکرد. در عوض، او سپاه خود را در بیابان در مقابل قوم اسرائیل بسیج کرد و در ناحیهٔ یاهص با ایشان وارد جنگ شد. [24]در این جنگ، بنی‌اسرائیل آنها را شکست دادند و سرزمینشان را از رود ارنون تا رود یبوق و تا مرز سرزمین بنی‌عمون تصرف کردند، اما نتوانستند جلوتر بروند، زیرا مرز بنی‌عمون مستحکم بود.

[25و26]به این ترتیب، قوم اسرائیل تمام شهرهای اموریها منجمله شهر حشبون را که پایتخت سیحون پادشاه بود تصرف کردند و در آنها ساکن شدند. (سیحون قبلاً در جنگ با پادشاه سابق موآب تمام سرزمین او را تا ارنون به تصرف درآورده بود.)

[27-30]شعرا در مورد سیحون پادشاه چنین گفته‌اند:

«به حشبون بیایید
به پایتخت سیحون پادشاه
زیرا
آتشی از حشبون افروخته شده
و بلعیده است
شهر عار موآب
و بلندیهای رود ارنون را.
وای بر موآب!
نابود شدید، ای قومی که کموش را می‌پرستید!
او پسران و دخترانت را
بدست سیحون، پادشاه اموریها به اسارت فرستاده است.

اما ما آنها را هلاک کرده‌ایم
از حشبون تا دیبون،
و تا نوفح که نزدیک میدبا است.»
[31و32]زمانی که قوم اسرائیل در سرزمین اموریها ساکن بودند، موسی افرادی به ناحیهٔ یعزیز فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. پس از آن، قوم اسرائیل به آن ناحیه حمله بردند و آن را با روستاهای اطرافش گرفتند و اموریها را بیرون راندند.
[33]سپس بنی‌اسرائیل بازگشتند و راهی را که به باشان منتهی می‌شد در پیش گرفتند؛ اما عوج، پادشاه باشان، برای جنگ با آنها، با سپاه خود به ادرعی آمد. [34]خداوند به موسی فرمود: «نترس، زیرا دشمن را بدست تو تسلیم کرده‌ام. همان بلایی بسر عوج پادشاه می‌آید که در حشبون بسر سیحون، پادشاه اموریها آمد.» [35]پس قوم اسرائیل، عوج پادشاه را همراه با پسرانش و اهالی سرزمینش کشتند، بطوری که یکی از آنها هم زنده نماند. قوم اسرائیل آن سرزمین را تصرف نمود.

بالاق سفیرانی بدنبال بلعام می‌فرستد

22 قوم اسرائیل به دشت موآب کوچ کرده، در سمت شرقی رود اردن، روبروی اریحا اردو زدند. [2و3]وقتی که بالاق (پسر صفور) پادشاه موآب فهمید که تعداد بنی‌اسرائیل چقدر زیاد است و با اموری‌ها چه کرده‌اند، خود و ملتش به وحشت افتادند. [4]موآبی‌ها برای سران مدیان پیام فرستاده، گفتند: «این جمعیت کثیر، ما را مثل گاوی که علف می‌خورد خواهد بلعید!»
پس بالاق پادشاه [5و6]سفیرانی با این پیام نزد بلعام (پسر بعور) که در سرزمین اجدادی خود فتور، واقع در کنار رود فرات زندگی می‌کرد فرستاد: «قومی بزرگ از مصر بیرون آمده است؛ مردمش همه جا پخش شده‌اند و بسوی سرزمین من می‌آیند. درخواست می‌کنم بیایی و این قوم را برای من نفرین کنی، زیرا از ما قویترند. شاید به این وسیله بتوانم آنان را شکست داده، از سرزمین خود بیرون کنم. زیرا می‌دانم هر که را تو برکت دهی برکت خواهد یافت و هر که را نفرین کنی، زیر لعنت قرار خواهد گرفت.»
[7]سفیران از سران موآب و مدیان بودند. ایشان با پول نقد نزد بلعام رفتند و پیام بالاق را به او دادند.
[8]بلعام گفت: «شب را اینجا بمانید و فردا صبح آنچه خداوند به من بگوید، به شما خواهم گفت.» پس آنها شب را در آنجا بسر بردند.
[9]آن شب، خدا نزد بلعام آمده، از او پرسید: «این مردان کیستند؟»
[10]بلعام جواب داد: «ایشان از پیش بالاق، پادشاه موآب آمده‌اند. [11]بالاق می‌گوید که گروه بی‌شماری از مصر به مرز کشور او رسیده‌اند و از من خواسته است فوراً بروم و آنها را نفرین کنم تا شاید قدرت یافته، بتواند آنها را از سرزمینش بیرون کند.»
[12]خدا به وی فرمود: «با آنها نرو. تو نباید این قوم را نفرین کنی، چون من ایشان را برکت داده‌ام.»
[13]صبح روز بعد، بلعام به فرستادگان بالاق گفت: «به سرزمین خود بازگردید. خداوند به من اجازه نمی‌دهد این کار را انجام دهم.»
[14]فرستادگان بالاق بازگشته به وی گفتند که بلعام از آمدن امتناع می‌ورزد. [15]اما بالاق بار دیگر گروه بزرگتر و مهمتری فرستاد. [16و17]آنها با این پیغام نزد بلعام آمدند: «بالاق پادشاه به تو التماس می‌کند که بیایی. او قول داده است که پاداش خوبی به تو دهد و هر چه بخواهی برایت انجام دهد. فقط بیا و این قوم را نفرین کن.»
[18]ولی بلعام جواب داد: «اگر او کاخی پر از طلا و نقره هم به من بدهد، نمی‌توانم کاری را که خلاف دستور خداوند، خدای من باشد، انجام دهم. [19]بهرحال، امشب اینجا بمانید تا ببینم آیا خداوند چیزی غیر از آنچه قبلاً فرموده است خواهد گفت یا نه.»
[20]آن شب خدا به بلعام فرمود: «برخیز و با این مردان برو، ولی فقط آنچه را که من به تو می‌گویم بگو.»

بلعام و الاغش

[21]بلعام صبح برخاست و الاغ خود را پالان کرده، با فرستادگان بالاق حرکت نمود. [22و23]اما خدا از رفتن

بلعام خشمناک شد* و فرشته‌ای به سر راهش فرستاد تا راه را بر او ببندد. در حالیکه بلعام سوار بر الاغ، همراه دو نوکرش به پیش می‌رفت، ناگهان الاغ بلعام فرشتهٔ خداوند را دید که شمشیری بدست گرفته، و سر راه ایستاده است. پس الاغ از روی جاده رم کرده، به مزرعه‌ای رفت، ولی بلعام او را زد و به جاده باز گرداند. [24]بعد فرشتهٔ خداوند در جایی که جاده تنگ می‌شد و دو طرفش دیواره‌ای دور تاکستان قرار داشت، ایستاد. [25]الاغ وقتی دید فرشته آنجا ایستاده است، خودش را به دیوار چسبانیده، پای بلعام را به دیوار فشرد. پس او دوباره الاغ را زد. [26]آنگاه فرشته کمی پایین‌تر رفت و در جایی بسیار تنگ ایستاد، بطوریکه الاغ به هیچ وجه نمی‌توانست از کنارش بگذرد. [27]پس الاغ در وسط جاده خوابید. بلعام عصبانی شد و باز با چوبدستی خود الاغ را زد. [28]آنوقت خداوند الاغ را به حرف آورد و الاغ گفت: «مگر من چه کرده‌ام؟ چرا مرا سه بار زدی؟»

[29]بلعام گفت: «برای اینکه مرا مسخره کرده‌ای! ای کاش شمشیری داشتم و تو را همین جا می‌کشتم!»

[30]الاغ گفت: «آیا قبلاً در تمام عمرم هرگز چنین کاری کرده بودم؟»

بلعام گفت: «نه.»

[31]آنوقت خداوند چشمان بلعام را باز کرد و او فرشتهٔ خداوند را دید که شمشیری بدست گرفته و سر راه ایستاده است. پس پیش او به خاک افتاد.

[32]فرشته گفت: «چرا سه دفعه الاغ خود را زدی؟ من آمده‌ام تا مانع رفتن تو شوم، چون این سفر تو از روی تمرد است. [33]این الاغ سه بار مرا دید و خود را از من کنار کشید. اگر این کار را نمی‌کرد تا بحال تو را کشته بودم، و او را زنده می‌گذاشتم.»

[34]آنوقت بلعام اعتراف کرده، گفت: «من گناه کرده‌ام. من متوجه نشدم که تو سر راه من ایستاده بودی. حال اگر تو با رفتن من موافق نیستی، به خانه‌ام باز می‌گردم.»

[35]فرشته به او گفت: «با این افراد برو، ولی فقط آنچه را که من به تو می‌گویم، بگو.» پس بلعام با سفیران بالاق به راه خود ادامه داد. [36]بالاق پادشاه وقتی شنید بلعام در راه است، از پایتخت خود بیرون آمده، تا رود ارنون واقع در مرز کشورش به استقبال او رفت.

[37]بالاق از بلعام پرسید: «چرا وقتی بار اول تو را احضار کردم، نیامدی؟ آیا فکر کردی نمی‌توانم پاداش خوبی به تو بدهم.»

[38]بلعام جواب داد: «الان آمده‌ام، ولی قدرت ندارم چیزی بگویم. من فقط آنچه را که خدا بر زبانم بگذارد خواهم گفت.» [39]بلعام همراه پادشاه به قریه حصوت رفت. [40]در آنجا بالاق پادشاه گاو و گوسفند قربانی کرد و از گوشت آنها به بلعام و سفیرانی که فرستاده بود، داد. [41]صبح روز بعد، بالاق بلعام را به بالای کوه بموت بعل برد تا از آنجا قسمتی از قوم اسرائیل را ببینند.

اولین وحی بلعام

23 بلعام به پادشاه گفت: «در اینجا هفت قربانگاه بساز و هفت گاو و هفت قوچ برای قربانی حاضر کن.»

[2]بالاق به دستور بلعام عمل نمود و ایشان بر هر قربانگاه، یک گاو و یک قوچ قربانی کردند.

[3و4]بعد بلعام به پادشاه گفت: «در اینجا در کنار قربانی‌های سوختنی خود بایست تا من بروم و ببینم آیا خداوند به ملاقات من می‌آید یا نه. هر چه او به من بگوید به تو خواهم گفت.» پس بلعام به بالای تپه‌ای رفت و در آنجا خدا او را ملاقات نمود. بلعام به خدا گفت: «من هفت قربانگاه حاضر نموده و روی هر کدام یک گاو و یک قوچ قربانی کرده‌ام.»

[5]آنگاه خداوند توسط بلعام برای بالاق پادشاه پیامی فرستاد.

[6]پس بلعام به نزد پادشاه که با همهٔ بزرگان موآب در کنار قربانی‌های سوختنی خود ایستاده بود بازگشت

* انگیزهٔ بلعام بد بود, نگاه کنید به آیهٔ 32. بلعام باعث شد قوم اسرائیل به گناه کشیده شوند, نگاه کنید به اعداد 25: 31 و 31: 16.

[7-10]و این پیام را داد:
«بالاق، پادشاه موآب مرا از سرزمین ارام،
از کوه‌های شرقی آورد.
او به من گفت: بیا و قوم اسرائیل را برای من نفرین کن.
ولی چگونه نفرین کنم آنچه را که خدا نفرین نکرده است؟
چگونه لعنت کنم قومی را که خدا لعنت نکرده است؟
از بالای صخره‌ها ایشان را می‌بینم،
از بالای تپه‌ها آنان را مشاهده می‌کنم.
آنان قومی هستند که به تنهایی زندگی می‌کنند و خود را از دیگر قومها جدا می‌دانند.
ایشان مثل غبارند،
بی‌شمار و بی‌حساب!
ای کاش این سعادت را می‌داشتم
که همچون یک اسرائیلی بمیرم.
ای کاش عاقبت من،
مثل عاقبت آنها باشد!»
[11]بالاق پادشاه به بلعام گفت: «این چه کاری بود که کردی؟ من به تو گفتم که دشمنانم را نفرین کنی، ولی تو ایشان را برکت دادی!»
[12]اما بلعام جواب داد: «آیا می‌توانم سخن دیگری غیر از آنچه که خداوند به من می‌گوید بر زبان آورم؟»

دومین وحی بلعام

[13]بعد بالاق به او گفت: «پس بیا تا تو را به جای دیگری ببرم. از آنجا فقط قسمتی از قوم اسرائیل را خواهی دید. حداقل آن عده را نفرین کن.»
[14]بنابراین بالاق پادشاه، بلعام را به مزرعهٔ صوفیم که روی کوه پیسگاه است برد و در آنجا هفت قربانگاه ساخت و روی هر قربانگاه یک گاو و یک قوچ قربانی کرد.
[15]پس بلعام به پادشاه گفت: «تو در کنار قربانی سوختنی خود بایست تا من به ملاقات خداوند بروم.»
[16]خداوند بلعام را ملاقات نمود و آنچه را که او می‌بایست به بالاق بگوید به او گفت. [17]پس بلعام به نزد پادشاه که با بزرگان موآب در کنار قربانی‌های سوختنی خود ایستاده بود، بازگشت.

پادشاه پرسید: «خداوند چه فرموده است؟»
[18-24]جواب بلعام چنین بود:
«بالاق، برخیز و بشنو!
ای پسر صفور، به من گوش فرا ده!
خدا انسان نیست که دروغ بگوید،
او مثل انسان نیست که تغییر فکر دهد.
آیا تاکنون وعده‌ای داده است که بدان عمل نکرده باشد؟
به من دستور داده شده است که ایشان را برکت دهم،
زیرا خدا آنان را برکت داده است و من نمی‌توانم آن را تغییر دهم.
او گناهی در اسرائیل ندیده است،
پس بدبختی در قوم خدا مشاهده نخواهد شد.
خداوند، خدای ایشان با آنان است،
و ایشان اعلان می‌کنند که او پادشاه آنهاست.
خدا اسرائیل را از مصر بیرون آورده است،
و ایشان، مثل گاو وحشی نیرومندند.
نمی‌توان اسرائیل را نفرین کرد،
و هیچ افسونی بر این قوم کارگر نیست.
دربارهٔ اسرائیل خواهند گفت:
ببینید خدا برای آنها چه کارهایی کرده است!
این قوم، چون شیر برمی‌خیزند
و تا وقتی شکار خود را نخورند
و خون کشتگان را ننوشند، نمی‌خوابند.»
[25]پادشاه به بلعام گفت: «اگر آنها را نفرین نمی‌کنی، حداقل برکتشان هم نده.»
[26]اما بلعام جواب داد: «مگر به تو نگفتم هر چه خداوند بر زبانم بگذارد آن را خواهم گفت؟»

سومین وحی بلعام

[27]بعد پادشاه، به بلعام گفت: «تو را به جای دیگری می‌برم، شاید خدا راخوش آید و به تو اجازه فرماید از آنجا بنی‌اسرائیل را نفرین کنی.»
[28]پس بالاق پادشاه بلعام را به قلهٔ کوه فغور که مشرف به بیابان بود، برد. [29]بلعام دوباره به پادشاه گفت که هفت قربانگاه بسازد و هفت گاو و هفت قوچ برای قربانی حاضر کند. [30]پادشاه چنانکه بلعام

گفته بود عمل نمود و بر هر قربانگاه، یک گاو و یک قوچ قربانی کرد.

24 چون بلعام دید که قصد خداوند این است که قوم اسرائیل را برکت دهد، پس مثل دفعات پیش سعی نکرد از عالم غیب پیامی بگیرد. او سرش را بطرف دشت برگرداند [2]و اردوی اسرائیل را دید که قبیله به قبیله در دشت پخش شده بودند. آنگاه روح خدا بر او قرار گرفت، [3-9]و دربارهٔ ایشان چنین پیشگویی کرد:

«این است وحی بلعام پسر بعور،
وحی آن مردی که چشمانش باز شد،
وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید،
و رویایی را که خدای قادر مطلق نشان داد
مشاهده نمود،
آنکه به خاک افتاد و چشمانش باز شد،
چه زیبایند خیمه‌های بنی‌اسرائیل!
آنها را مثل دره‌های سبز و خرم
و چون باغهای کنار رودخانه،
در مقابل خود گسترده می‌بینم،
مثل درختان عود که خود خداوند نشانده باشد،
و مانند درختان سرو کنار آب.
دلوهای ایشان از آب لبریز خواهد بود،
و بذرهایشان با آب فراوان آبیاری خواهد شد.
پادشاه ایشان از «اجاج» بزرگتر خواهد بود
و کشورشان بسیار سرافراز خواهد گردید.
خدا اسرائیل را از مصر بیرون آورد،
ایشان مثل گاو وحشی نیرومندند،
و قومهایی را که با ایشان مخالفت کنند، می‌بلعند.
استخوانهایشان را می‌شکنند و خرد می‌کنند
و با تیرهایشان پیکر آنها را به زمین می‌دوزند.
اسرائیل چون شیر می‌خوابد،
چه کسی جرأت دارد او را بیدار کند؟
ای اسرائیل، برکت باد بر هر که تو را برکت دهد
و لعنت باد بر کسی که تو را لعنت کند.»

[10]بالاق بشدت خشمگین شد. او در حالیکه دستهایش را بهم می‌کوبید سر بلعام فریاد کشید: «من تو را به اینجا آوردم تا دشمنانم را نفرین کنی، ولی در عوض، سه بار آنان را برکت دادی. [11]از اینجا برو! برگرد به خانه‌ات! من تصمیم داشتم به تو پاداش خوبی دهم، ولی خداوند تو را از آن بازداشت.»
[12]بلعام جواب داد: «مگر به فرستاده‌های تو نگفتم که [13]اگر یک کاخ پر از طلا و نقره هم به من بدهی، نمی‌توانم از فرمان خداوند سرپیچی نموده، آنچه خود بخواهم بگویم. من هر چه خداوند بفرماید همان را می‌گویم. [14]حال، پیش قوم خود باز می‌گردم، ولی پیش از رفتنم بگذار به تو بگویم که در آینده بنی‌اسرائیل بر سر قوم تو چه خواهند آورد.»

چهارمین وحی بلعام

[15-19]آنگاه بلعام چنین پیشگویی کرد:
«این است وحی بلعام پسر بعور،
وحی آن مردی که چشمانش باز شد،
وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید،
و از خدای متعال بصیرت را کسب کرد
و رویایی را که خدای قادر مطلق نشان داد،
مشاهده نمود،
آنکه به خاک افتاد و چشمانش باز شد
او را خواهم دید، اما نه حالا،
او را مشاهده خواهم نمود، اما نه از نزدیک.
فرمانروایی در اسرائیل ظهور خواهد کرد،
او مثل یک ستاره طلوع خواهد نمود.
اسرائیل قوم موآب را خواهد زد
و آشوبگران را سرکوب خواهد نمود،
ادوم و سعیر را تصرف خواهد کرد،
و بر دشمنانش پیروز خواهد شد.
فرمانروایی از اسرائیل ظهور خواهد نمود
و بازماندگان شهرها را نابود خواهد کرد.»

آخرین وحی بلعام

[20]سپس، بلعام بطرف عمالیقی‌ها چشم دوخت و چنین پیشگویی کرد:
«عمالیق سرآمد قومها بود،
ولی سرنوشتش هلاکت است.»

21و22بعد به قینی‌ها نظر انداخت و چنین پیشگویی کرد:

«آری، مسکن شما مستحکم است،
آشیانه‌تان بر صخره قرار دارد؛
ولی ای قینی‌ها نابود خواهید شد
و سپاه نیرومند پادشاه آشور
شما را به اسارت خواهد برد.»

23و24او با این سخنان به پیشگویی خود خاتمه داد:

«وقتی خدا این کار را انجام دهد چه کسی زنده خواهد ماند؟
کشتی‌ها از سواحل قبرس خواهند آمد
و آشور و عابر را ذلیل خواهند کرد،
و خود نیز از بین خواهند رفت.»

25آنگاه بلعام و بالاق هر یک به خانه‌های خود رفتند.

بت‌پرستی بنی‌اسرائیل

25 هنگامی که بنی‌اسرائیل در شطیم اردو زده بودند، مردانشان با دختران قوم موآب زنا کردند. 2این دختران، آنها را دعوت می‌کردند تا در مراسم قربانی بتهایشان شرکت کنند. مردان اسرائیلی گوشت قربانی‌ها را می‌خوردند و بتها را پرستش می‌کردند. 3چندی نگذشت که تمامی اسرائیل به پرستش بعل فغور که خدای موآب بود روی آوردند. از این جهت، خشم خداوند بشدت بر قوم خود افروخته شد.

4پس خداوند به موسی چنین فرمان داد: «همهٔ سران قبایل اسرائیل را اعدام کن. در روز روشن و درحضور من آنها را به دار آویز تا خشم شدید من از این قوم دور شود.»

5بنابراین، موسی به قضات دستور داد تا تمام کسانی را که بعل فغور را پرستش کرده بودند، اعدام کنند.

6ولی یکی از مردان اسرائیلی، گستاخی را به جایی رساند که در مقابل چشمان موسی و تمام کسانی که جلو در خیمهٔ عبادت گریه می‌کردند، یک دختر مدیانی را به اردوگاه آورد. 7وقتی که فینحاس (پسر العازار و نوهٔ هارون کاهن) این را دید از جا برخاسته، نیزه‌ای برداشت 8و پشت سر آن مرد به خیمه‌ای که دختر را به آن برده بود، وارد شد. او نیزه را در بدن هر دو آنها فرو برد. به این ترتیب بلا رفع شد، 9در حالیکه بیست و چهار هزار نفر از قوم اسرائیل در اثر آن بلا به هلاکت رسیده بودند.

10و11خداوند به موسی فرمود: «فینحاس (پسر العازار و نوهٔ هارون کاهن) غضب مرا دور گردانید. او با غیرت الهی حرمت مرا حفظ کرد، بنابراین من هم قوم اسرائیل را نابود نکردم. 12و13حال، بخاطر آنچه که او انجام داده است و برای غیرتی که جهت خدای خود دارد و بسبب اینکه با این عمل برای قوم اسرائیل کفاره نموده است، قول می‌دهم که او و نسل او برای همیشه کاهن باشند.»

14مردی که با آن دختر مدیانی کشته شد، زمری نام داشت؛ او پسر سالو، یکی از سران قبیلهٔ شمعون بود. 15آن دختر نیز کُزبی نام داشت؛ او دختر صور، یکی از بزرگان مدیان بود.

16و17بعد خداوند به موسی فرمود: «مدیانیها را هلاک کنید، 18چون ایشان با حیله و نیرنگهایشان شما را نابود می‌کنند، آنها شما را به پرستش بعل فغور می‌کشانند و گمراه می‌نمایند، چنانکه واقعهٔ مرگ کزبی این را ثابت می‌کند.»

دومین سرشماری

26 پس از آنکه بلا رفع شد، خداوند به موسی و العازار (پسر هارون کاهن) فرمود: 2«تمامی مردان اسرائیل را از بیست سال به بالا سرشماری کنید تا معلوم شود از هر قبیله و طایفه چند نفر می‌توانند به جنگ بروند.»

3و4بنابراین موسی و العازار فرمان سرشماری را به رهبران قبایل ابلاغ کردند. (تمامی قوم اسرائیل در دشت موآب کنار رود اردن روبروی اریحا اردو زده بودند.) پس از انجام سرشماری، نتایج زیر به دست آمد:

5-11قبیلهٔ رئوبین: 730ر43 نفر.

(رئوبین پسر ارشد یعقوب بود.) طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران رئوبین نامگذاری شده بودند:

طایفهٔ حنوکیها، به نام جدشان حنوک؛
طایفهٔ فلوئیها، به نام جدشان فلو؛
(خاندان الیآب که یکی از پسران فلو بود شامل خانواده‌های نموئیل، ابیرام و داتان بود. داتان و ابیرام همان دو رهبری بودند که با قورح علیه موسی و هارون توطئه نمودند و در حقیقت به خداوند اهانت کردند. ولی زمین دهان گشود و آنها را بلعید و آتش از جانب خداوند آمده، دویست و پنجاه نفر را سوزانید. این اخطاری بود به بقیهٔ قوم اسرائیل. اما پسران قورح کشته نشدند.)
طایفهٔ حصرونیها، به نام جدشان حصرون؛
طایفهٔ کرمیها، به نام جدشان کرمی.
12و13و14 قبیلهٔ شمعون: 22ر200 نفر.
طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران شمعون نامگذاری شده بودند:
نموئیلیها، به نام جدشان نموئیل؛
یامینیها، به نام جدشان یامین؛
یاکینیها، به نام جدشان یاکین؛
زارحیها، به نام جدشان زارح؛
شائولیها، به نام جدشان شائول.
15-18 قبیلهٔ جاد: 40ر500 نفر.
طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران جاد نامگذاری شدند:
صفونی‌ها، به نام جدشان صفون؛
حجی‌ها، به نام جدشان حجی؛
شونی‌ها، به نام جدشان شونی؛
اُزنی‌ها، به نام جدشان ازنی؛
عیری‌ها، به نام جدشان عیری؛
ارودی‌ها، به نام جدشان ارود؛
ارئیلی‌ها، به نام جدشان ارئیل.
19-22 قبیلهٔ یهودا: 76ر500 نفر.
طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران یهودا نامگذاری شدند، ولی عیر و اونان که در سرزمین کنعان مردند جزو آنها نبودند:
شیلیها، به نام جدشان شیله؛
فارصیها، به نام جدشان فارص؛
زارحیها، به نام جدشان زارح.
خاندانهای زیر جزو طایفهٔ فارص بودند:
حصرونی‌ها، به نام جدشان حصرون؛
حامولیها، به نام جدشان حامول.
23و24و25 قبیلهٔ یساکار: 64ر300 نفر.
طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران یساکار نامگذاری شدند:
تولعیها، به نام جدشان تولع؛
فونیها، به نام جدشان فوه؛
یاشوبیها، به نام جدشان یاشوب؛
شمرونیها، به نام جدشان شمرون.
26و27 قبیلهٔ زبولون: 60ر500 نفر.
طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران زبولون نامگذاری شدند:
سارَدی‌ها، به نام جدشان سارَد؛
ایلونی‌ها، به نام جدشان ایلون؛
یحلی‌ئیلی‌ها، به نام جدشان یحلی‌ئیل.
28-37 قبیلهٔ یوسف: 32ر500 نفر در قبیلهٔ افرایم و 52ر700 نفر در قبیلهٔ منسی.
در قبیلهٔ منسی طایفهٔ ماخیریها بودند که به نام جدشان ماخیر نامیده می‌شدند. طایفهٔ جلعادی‌ها نیز از ماخیر بودند و به اسم جدشان جلعاد نامیده می‌شدند.
طایفه‌های زیر از جلعاد بودند:
اِیعَزَری‌ها، به نام جدشان اِیعَزَر؛
حالقی‌ها، به نام جدشان حالق؛
اسری‌ئیلی‌ها، به نام جدشان اسری‌ئیل؛
شکیمی‌ها، به نام جدشان شکیم؛
شمیداعی‌ها، به نام جدشان شمیداع؛
حافری‌ها، به نام جدشان حافر.
(صلُفحاد پسر حافر پسری نداشت، اما پنج دختر داشت به نامهای محله، نوعه، حُجله، ملکه و ترصه.)
تعداد 32ر500 نفر که زیر اسم قبیلهٔ افرایم ثبت شده بودند، شامل طایفه‌های زیر بودند که به اسم پسران افرایم نامیده می‌شدند:
شوتالحیها، به نام جدشان شوتالح؛
(یکی از طوایف شوتالحیها، عیرانیها بودند که به نام جدشان عیران نامیده می‌شدند.)
باکریها، به نام جدشان باکر؛

تاحَنیها، به نام جدشان تاحَن.

[38-41]قبیلهٔ بنیامین: 600ر45 نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران بنیامین نامگذاری شدند:

بالعی‌ها، به نام جدشان بالع؛

(طایفه‌های زیر از بالع بودند:

اردیها، به نام جدشان ارد؛

نَعمانیها، به نام جدشان نَعمان.)

اشبیلیها، به نام جدشان اشبیل؛

احیرامیها، به نام جدشان احیرام؛

شفوفامیها، به نام جدشان شفوفام؛

حوفامیها، به نام جدشان حوفام.

[42و43]قبیلهٔ دان: 400ر64 نفر.

در این قبیله طایفهٔ شوحامی‌ها بودند که نام جدشان شوحام پسر دان بر آنها گذارده شده بود.

[44-47]قبیلهٔ اشیر: 400ر53 نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران اشیر نامگذاری شدند:

یمنیها، به نام جدشان یمنه؛

یشویها، به نام جدشان یشوی؛

بریعیها، به نام جدشان بریعه؛

طایفه‌های زیر از بریعه بودند:

حابریها، به نام جدشان حابر؛

ملکی‌ئیلیها، به نام جدشان ملکی‌ئیل.

اشیر دختری نیز داشت به نام سارح.

[48و49و50]قبیلهٔ نفتالی: 400ر45 نفر.

طایفه‌های زیر جزو این قبیله بودند و به اسم پسران نفتالی نامگذاری شدند:

یاحص‌ئیلیها، به نام جدشان یاحص‌ئیل؛

جونیها، به نام جدشان جونی؛

یصریها، به نام جدشان یصر؛

شلیمیها، به نام جدشان شلیم.

[51]پس تعداد کل مردان قوم اسرائیل 730ر601 نفر بود.

[52و53و54]سپس خداوند به موسی فرمود: «این سرزمین را بین قبایل به نسبت جمعیت آنها تقسیم کن. به قبیله‌های بزرگتر زمین بیشتر و به قبیله‌های کوچکتر زمین کمتر داده شود. [55و56]نمایندگان قبایل بزرگتر برای زمینهای بزرگتر و قبایل کوچکتر برای زمینهای کوچکتر قرعه بکشند.»

[57]قبایل لاوی‌ها که سرشماری شدند از این قرارند:

جرشونیها، به نام جدشان جرشون؛

قهاتیها، به نام جدشان قهات؛

مراریها، به نام جدشان مراری.

[58و59]این طایفه‌ها نیز جزو قبیلهٔ لاوی بودند:

لبنیها، حبرونیها، محلیها، موشیها و قورحیها.

زمانی که لاوی در مصر بود صاحب دختری به نام یوکابد شد که بعد به همسری عمرام، پسر قهات، درآمد. یوکابد و عمرام پدر و مادر هارون و موسی و مریم بودند. [60]ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار فرزندان هارون بودند. [61]ناداب و ابیهو وقتی آتش غیر مجاز به حضور خداوند تقدیم کردند مردند.

[62]تعداد کل پسران و مردان قبیلهٔ لاوی از یک ماهه به بالا در سرشماری 000ر23 نفر بود. ولی تعداد لاوی‌ها در جمع کل سرشماری قوم اسرائیل منظور نمی‌شد، زیرا از سرزمین اسرائیل زمینی به ایشان تعلق نمی‌گرفت.

[63]این است ارقام سرشماری که توسط موسی و العازار کاهن، در دشت موآب کنار رود اردن و در مقابل اریحا بدست آمد. [64و65]در تمام این سرشماری، حتی یک نفر وجود نداشت که در سرشماری قبلی که در صحرای سینا توسط موسی و هارون کاهن به عمل آمده بود شمرده شده باشد، زیرا تمام کسانی که در آنوقت شمرده شده بودند در بیابان مرده بودند، درست همانطور که خداوند گفته بود. تنها افرادی که زنده مانده بودند کالیب پسر یفنه و یوشع پسر نون بودند.

دختران صلفحاد

27 روزی دختران صلفحاد به نامهای محله، نوعه، حجله، ملکه و ترصه به در خیمهٔ عبادت آمدند تا تقاضای خودشان را به موسی و العازار کاهن و رهبران قبایل و سایر کسانی که در آنجا بودند تقدیم کنند. این زنان از قبیلهٔ منسی (یکی از پسران یوسف) بودند. صلفحاد پسر حافر بود،

حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر منسی.

[3و4]دختران صلفحاد گفتند: «پدر ما در بیابان مرد. او از پیروان قورح نبود که بضد خداوند قیام کردند و هلاک شدند. او به مرگ طبیعی مرد و پسری نداشت. چرا باید اسم پدرمان بدلیل اینکه پسری نداشته است از میان قبیله‌اش محو گردد؟ باید به ما هم مثل برادران پدرمان ملکی داده شود.»

[5]پس موسی دعوی ایشان را بحضور خداوند آورد.

[6و7]خداوند در جواب موسی فرمود: «دختران صلفحاد راست می‌گویند. در میان املاک عموهایشان، به آنها ملک بده. همان ملکی را که اگر پدرشان زنده بود به او می‌دادی به ایشان بده. [8]به بنی‌اسرائیل بگو که هرگاه مردی بمیرد و پسری نداشته باشد، ملک او به دخترانش می‌رسد، [9]و اگر دختری نداشته باشد ملک او متعلق به برادرانش خواهد بود. [10]اگر برادری نداشته باشد آنوقت عمویش وارث او خواهد شد، [11]و اگر عمو نداشته باشد، در آنصورت ملک او به نزدیکترین فامیلش می‌رسد. بنی‌اسرائیل باید این قانون را رعایت کنند، همانطور که من به تو امر کرده‌ام.»

یوشع به جانشینی موسی تعیین می‌شود

(تثنیه 31: 1-8)

[12]روزی خداوند به موسی فرمود: «به کوه عباریم برو و از آنجا سرزمینی را که به قوم اسرائیل داده‌ام ببین. [13]پس از اینکه آن را دیدی مانند برادرت هارون خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست، [14]زیرا در بیابان صین هر دو شما از دستور من سرپیچی کردید. وقتی که قوم اسرائیل بضد من قیام کردند، در حضور آنها حرمت قدوسیت مرا نگه نداشتید.» (این واقعه در کنار چشمهٔ مریبه در قادش واقع در بیابان صین اتفاق افتاده بود.)

[15]موسی به خداوند عرض کرد: [16]«ای خداوند، خدای روحهای تمامی افراد بشر، پیش از آنکه بمیرم التماس می‌کنم برای قوم اسرائیل رهبر جدیدی تعیین فرمایی، [17]مردی که ایشان را هدایت کند و از آنان مراقبت نماید تا قوم خداوند مثل گوسفندان بی‌شبان نباشند.»

[18]خداوند جواب داد: «برو و دست خود را بر یوشع پسر نون که روح من در اوست، بگذار. [19]سپس او را نزد العازار کاهن ببر و پیش چشم تمامی قوم اسرائیل او را به رهبری قوم تعیین نما. [20]اختیارات خود را به او بده تا تمام قوم اسرائیل او را اطاعت کنند. [21]او برای دستور گرفتن از من باید پیش العازار کاهن برود. من بوسیلهٔ اوریم* با العازار سخن خواهم گفت و العازار دستورات مرا به یوشع و قوم اسرائیل ابلاغ خواهد کرد. به این طریق من آنان را هدایت خواهم نمود.»

[22]پس موسی، همانطور که خداوند امر کرده بود عمل نمود و یوشع را پیش العازار کاهن برد. سپس در حضور همهٔ قوم اسرائیل، [23]دستهایش را بر سر او گذاشت و طبق فرمان خداوند وی را بعنوان رهبر قوم تعیین نمود.

قربانی و هدایای روزانه

(خروج 29: 38-46)

28 خداوند این دستورات را به موسی داد تا به قوم اسرائیل ابلاغ نماید: قربانی‌هایی که قوم اسرائیل بر آتش به من تقدیم می‌کنند خوراک من است و از آنها خوشنودم. پس ترتیبی بده که این قربانی‌ها را به موقع آورده طبق دستور من هدیه نمایند. [3]قربانی که بر آتش به من تقدیم می‌کنید باید از بره‌های نر یکساله و بی‌عیب باشد. هر روز دو تا از آنها را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنند. [4]یک بره صبح باید قربانی شود و دیگری عصر. [5]با آنها یک کیلو آرد مرغوب که با یک لیتر روغن زیتون مخلوط شده باشد، بعنوان هدیهٔ آردی، تقدیم شود. [6]این است قربانی سوختنی که در کوه سینا تعیین گردید تا هر روز بعنوان عطر خوشبو بر آتش، در حضور خداوند تقدیم شود. [7]همراه با آن، هدیه نوشیدنی نیز باید تقدیم گردد که شامل یک لیتر

---

* نگاه کنید به خروج 28: 30.

شراب با هر بره بوده و بایستی در قدس در حضور خداوند ریخته شود. [8]دومین بره را عصر با همان هدیه آردی و نوشیدنی تقدیم کنند. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود.

قربانی و هدایای روز سبت

[9و10]در روز سبت علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، دو برهٔ بی‌عیبِ یکساله نیز قربانی شود. با این قربانی باید هدیهٔ آردی که شامل دو کیلو آرد مخلوط باروغن است، و هدیهٔ نوشیدنی آن تقدیم شود.

قربانی و هدایای ماهانه

[11]همچنین در روز اول هر ماه، باید قربانی سوختنی دیگری نیز به خداوند تقدیم شود که شامل دو گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله است که همهٔ آنها باید سالم و بی‌عیب باشند. [12]برای هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، برای قوچ دو کیلو، [13]و برای هر بره یک کیلو تقدیم شود. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند خواهد بود. [14]با هر گاو دو لیتر شراب بعنوان هدیهٔ نوشیدنی، با قوچ یک ونیم لیتر شراب، وبا هربره یک لیترتقدیم شود.این‌است قربانی سوختنی ماهانه که باید در طول سال تقدیم شود.

[15]همچنین در روز اول هر ماه یک بز نر برای قربانی گناه به خداوند تقدیم کنید. این قربانی غیر از قربانی سوختنی روزانه و هدیهٔ نوشیدنی آن است.

قربانی و هدایای پسَح

(لاویان 23: 5-14)

[16]در روز چهاردهم اولین ماه هر سال، مراسم پسح را به احترام خداوند بجا آورید. [17]از روز پانزدهم به مدت یک هفته جشن مقدسی برپا گردد، ولی در این جشن فقط نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) خورده شود. [18]در روز اول این جشن مقدس، همهٔ شما به عبادت بپردازید و هیچ کار دیگری نکنید. [19]در این روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی، بر آتش به خداوند تقدیم کنید. [20و21]باهر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیهٔ آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه کنید. [22]یک بز نر هم برای کفارهٔ گناهانتان قربانی کنید. [23]اینها غیر از قربانی سوختنی است که هر روز صبح تقدیم می‌شود. [24]در آن یک هفتهٔ عید، علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدیهٔ نوشیدنی آن، این قربانی مخصوص پسَح را نیز تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد. [25]در روز هفتم این جشن مقدس نیز همهٔ شمابه عبادت مشغول باشید و هیچ کار دیگری نکنید.

قربانی و هدایای نوبر محصولات

(لاویان 23: 15-22)

[26]در روز عید نوبرها* که اولین نوبر محصول غلهٔ خود را به خداوند تقدیم می‌کنید، همهٔ شما جمع شده، به عبادت مشغول شوید و هیچ کار دیگری نکنید. [27]در آن روز دو گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد. [28و29]با هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیهٔ آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه کنید. [30]همچنین برای کفارهٔ گناهانتان یک بز نر قربانی کنید. [31]این قربانی‌ها را همراه با هدایای نوشیدنی آنها تقدیم کنید. اینها غیر از قربانی سوختنی روزانه است که با هدایای آردی آن تقدیم می‌شود. دقت نمایید حیواناتی که قربانی می‌کنید سالم و بی‌عیب باشند.

قربانی و هدایای عید شیپورها

(لاویان 23: 23-25)

29 عید شیپورها، روز اول ماه هفتم هر سال برگزار شود. در آن روز باید همهٔ شما

* عید نوبرها را عید هفته‌ها یا پنطیکاست نیز می‌گفتند.

برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری انجام ندهید. 2در آن روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد. 3و4با گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو هدیه شود. 5یک بز نر هم برای کفارهٔ گناهانتان قربانی کنید. 6اینها غیر از قربانی سوختنی ماهانه با هدیهٔ آردی آن و نیز غیر از قربانی سوختنی روزانه با هدیهٔ آردی و نوشیدنی آن است که طبق مقررات مربوط تقدیم می‌گردند. این قربانی‌ها که بر آتش تقدیم می‌شوند، موردپسند خداوند واقع خواهند شد.

قربانی و هدایای روز کفاره

(لاویان 23: 26-32)

7در روز دهم ماه هفتم، دوباره برای عبادت جمع شوید. در آن روز، روزه بگیرید و هیچ کار دیگری انجام ندهید. 8یک گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی، موردپسند خداوند واقع خواهد شد. 9و10با گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیه آردی، با قوچ دو کیلو، و با هر بره یک کیلو تقدیم شود. 11علاوه بر قربانی روز کفاره، و نیز قربانی سوختنی روزانه که با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم می‌شوند، یک بز نرهم برای کفارهٔ گناه قربانی کنید.

قربانی و هدایای عید سایبانها

(لاویان 23: 33-44)

12در روز پانزدهم ماه هفتم، دوباره برای عبادت جمع شوید و در آن روز هیچ کار دیگری انجام ندهید. این آغاز یک عید هفت روزه در حضور خداوند است. 13در روز اول عید، سیزده گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد. 14با هر گاو سه کیلو آرد مخلوط با روغن بعنوان هدیهٔ آردی، با هر قوچ دو کیلو 15و با هر بره یک کیلو تقدیم می‌شود. 16علاوه بر قربانی سوختنی روزانه و هدایای آردی و نوشیدنی آن، یک بز نر هم برای کفارهٔ گناه، قربانی شود.

17در روز دوم عید، دوازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید. 18و19همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

20در روز سوم عید، یازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید. 21و22همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

23در روز چهارم عید، ده گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید. 24و25همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

26درروز پنجم عید، نه گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید. 27و28همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

29در روز ششم عید، هشت گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید. 30و31همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

32در روز هفتم عید، هفت گاو جوان، دو قوچ وچهارده برهٔ نر یکساله که همه سالم و بی‌عیب باشند قربانی کنید. 33و34همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

35در روز هشتم، قوم اسرائیل را برای عبادت جمع کنید و در آن روز هیچ کار دیگری انجام ندهید. 36یک گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله که همگی سالم و بی‌عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. این قربانی که بر آتش تقدیم می شود، موردپسند خداوند واقع خواهد شد. 37و38همراه آنها قربانی و هدایای مربوطه نیز مانند روز اول تقدیم نمایید.

39این بود قوانین مربوط به قربانی سوختنی، هدیهٔ آردی، هدیه نوشیدنی و قربانی سلامتی که شما باید در روزهای مخصوص به خداوند تقدیم نمایید. این قربانی‌ها غیر از قربانی‌های نذری و قربانی‌های داوطلبانه است.

40موسی تمام این دستورات را به قوم اسرائیل ابلاغ نمود.

قوانین مربوط به نذر

30 موسی رهبران قبایل را جمع کرد و این دستورات را از جانب خداوند به ایشان داد: هرگاه کسی برای خداوند نذر کند یا تعهدی نماید، حق ندارد قول خود را بشکند بلکه باید آنچه را که قول داده است بجا آورد.

3هرگاه دختری که هنوز در خانهٔ پدرش زندگی می‌کند، برای خداوند نذر کند یاتعهدی نماید، 4و5باید هر چه را قول داده است ادا نماید مگر اینکه وقتی پدرش آن را بشنود او را منع کند. در این صورت، نذر دختر خودبه‌خود باطل می‌شود و خداوند او را می‌بخشد، چون پدرش به او اجازه نداده است به آن عمل کند. ولی اگر پدرش در روزی که از نذر یا تعهد دخترش آگاه می‌شود، سکوت کند، دختر ملزم به ادای قول خویش می‌باشد.

6اگر زنی قبل از ازدواج نذری کرده و یا با قول نسنجیده‌ای خود را متعهد کرده باشد، 7و شوهرش از قول او با خبر شود و در همان روزی که شنید چیزی نگوید، نذر او به قوت خود باقی خواهد ماند. 8ولی اگر شوهرش نذر یا تعهد او را قبول نکند، مخالفت شوهر نذر او را باطل می‌سازد و خداوند آن زن را می‌بخشد.

9اگر زن بیوه‌ای یا زنی که طلاق داده شده باشد، نذر یا تعهدی کند، باید آن را ادا نماید.

10اگر زنی ازدواج کرده باشد و در خانهٔ شوهرش نذر یا تعهدی کند، 11و شوهرش از این امر با اطلاع شود و چیزی نگوید، نذر یا تعهد او به قوت خود باقی خواهد بود. 12ولی اگر شوهرش در آن روزی که با خبر می‌شود به او اجازه ندهد نذر یا تعهدش را به جا آورد، نذر یا تعهد آن زن باطل می‌شود و خداوند او را خواهد بخشید، چون شوهرش به او اجازه نداده است به آن عمل کند. 13پس شوهر او حق دارد نذر یا تعهد او را تأیید یا باطل نماید. 14ولی اگر در روزی که شنید چیزی نگوید، معلوم می‌شود با آن موافقت کرده است. 15اگر بیش از یک روز صبر نموده، بعد نذر او را باطل سازد، شوهر مسئول گناه زنش است.

16اینها دستوراتی است که خداوند به موسی داد، در مورد ادای نذر یا تعهد دختری که در خانهٔ پدر زندگی می‌کند یا زنی که شوهر دارد.

انتقام از مدیانیها

31 داوند به موسی فرمود: «از مدیانیها بدلیل ینکه قوم اسرائیل را به بت‌پرستی کشاندند انتقام بگیر. پس از آن، تو خواهی مرد و به اجداد خود خواهی پیوست.»

3پس موسی به قوم اسرائیل گفت: «عده‌ای از شما باید مسلح شوید تا انتقام خداوند را از مدیانیها بگیرید. 4و5و6از هر قبیله هزار نفر برای جنگ بفرستید.» این کار انجام شد و از میان هزاران هزار اسرائیلی، موسی دوازده هزار مرد مسلح به جنگ فرستاد. صندوق عهد خداوند و شیپورهای جنگ نیز همراه فینحاس پسر العازار کاهن به میدان جنگ فرستاده شد. 7تمامی مردان مدیان در جنگ کشته شدند. 8پنج پادشاه مدیان به نامهای اَوی، راقم، صور، حور و رابع در میان کشته‌شدگان بودند. بلعام پسر بعور نیز کشته شد.

9و10و11آنوقت سپاه اسرائیل تمام زنان و بچه‌ها را به اسیری گرفته، گله‌ها و رمه‌ها و اموالشان را غارت کردند. سپس همهٔ شهرها، روستاها و قلعه‌های مدیان را آتش زدند. 12آنها اسیران و غنایم جنگی را پیش موسی و العازار کاهن و بقیهٔ قوم اسرائیل آوردند که در دشت موآب کنار رود اردن، روبروی شهر اریحا اردو زده بودند. 13موسی و العازار کاهن و همهٔ رهبران قوم به استقبال سپاه اسرائیل رفتند، 14ولی موسی بر فرماندهان سپاه خشمگین شد 15و از

آنها پرسید: «چرا زنها را زنده گذارده‌اید؟ [16]اینها همان کسانی هستند که نصیحت بلعام را گوش کردند و قوم اسرائیل را در فغور به بت‌پرستی کشاندند و قوم ما را دچار بلا کردند. [17]پس تمامی پسران و زنان شوهردار را بکشید. [18]فقط دخترهای باکره را برای خود زنده نگهدارید. [19]حال، هر کدام از شما که کسی را کشته یا کشته‌ای را لمس کرده، مدت هفت روز از اردوگاه بیرون بماند. بعد در روزهای سوم و هفتم، خود و اسیرانتان را طاهر سازید. [20]همچنین به یاد داشته باشید که همهٔ لباس‌های خود و هر چه را که از چرم، پشم بز و چوب ساخته شده، طاهر سازید.»

[21]آنگاه العازار کاهن به مردانی که به جنگ رفته بودند گفت: «قانونی که خداوند به موسی داده چنین است: [22و23]طلا، نقره، مفرغ، آهن، روی، سرب و یا هر چیز دیگری را که در آتش نمی‌سوزد، باید از آتش بگذرانید و با آب طهارت، آن را طاهر سازید. ولی هر چیزی که در آتش می‌سوزد، باید فقط بوسیلهٔ آب طاهر گردد. [24]روز هفتم باید لباس‌های خود را شسته، طاهر شوید و پس از آن به اردوگاه بازگردید.»

تقسیم غنایم

[25]خداوند به موسی فرمود: [26]«تو و العازار کاهن و رهبران قبایل اسرائیل باید از تمام غنایم جنگی، چه انسان و چه حیواناتی که آورده‌اید، صورت برداری کنید. [27]بعد آنها را به دو قسمت تقسیم کنید. نصف آن را به سپاهیانی بدهید که به جنگ رفته‌اند و نصف دیگر را به بقیهٔ قوم اسرائیل. [28]از همهٔ اسیران، گاوها، الاغها و گوسفندهایی که به سپاهیان تعلق می‌گیرد، یک در پانصد سهم خداوند است. [29]این سهم را به العازار کاهن بدهید تا آن را بعنوان هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم نماید. [30]همچنین از تمامی اسیران، گاوها، الاغها و گوسفندهایی که به قوم اسرائیل داده شده است یک در پنجاه بگیرید و آن را به لاوی‌هایی که مسئول خیمهٔ عبادت هستند بدهید.»

[31]پس موسی و العازار همانطور که خداوند دستور داده بود عمل کردند. [32-35]همهٔ غنایم (غیر از جواهرات، لباسها و چیزهای دیگری که سربازان برای خود نگهداشته بودند) 32ر000 دختر باکره، 675ر000 گوسفند، 72ر000 گاو و 61ر000 الاغ بود.

[36-40]نصف کل غنیمت، که به سپاهیان داده شد، از این قرار بود:

16ر000 دختر (32 دختر به خداوند داده شد)،

337ر500 رأس گوسفند (675 رأس از آن به خداوند داده شد)،

36ر000 رأس گاو (72 رأس از آن به خداوند داده شد)،

30ر500 رأس الاغ (61 رأس از آن به خداوند داده شد).

[41]همانطور که خداوند به موسی امر کرده بود، تمامی سهم خداوند به العازار کاهن داده شد.

[42-46]سهم بقیهٔ قوم اسرائیل با سهم سپاهیان برابر و از این قرار بود:

16ر000 دختر،

337ر500 رأس گوسفند،

36ر000 رأس گاو،

30ر500 رأس الاغ.

[47]طبق اوامر خداوند، موسی یک در پنجاه از اینها را به لاوی‌ها داد.

[48و49]بعد فرماندهان سپاه پیش موسی آمده، گفتند: «ما تمام افرادی را که به جنگ رفته بودند شمرده‌ایم. حتی یک نفر از ما کشته نشده است. [50]بنابراین از زیورهای طلا، بازوبندها، دستبندها، انگشترها، گوشواره‌ها و گردنبندهایی که به غنیمت گرفته‌ایم هدیهٔ شکرگزاری برای خداوند آورده‌ایم تا خداوند جانهای ما را حفظ کند.»

[51و52]موسی و العازار این هدیه را که فرماندهان سپاه آورده بودند قبول کردند. وزن کل آن حدود دویست کیلوگرم بود. [53](سربازان غنایم خود را برای خودشان نگهداشته بودند.) [54]موسی و العازار

آن هدیه را به خیمهٔ عبادت بردند تا آن هدیه در آنجا یادآور قوم اسرائیل در حضور خداوند باشد.

قبیله‌های شرق رود اردن

(تثنیه 3: 12-22)

32 وقتی قوم اسرائیل به سرزمین یعزیر و جلعاد رسیدند، قبیله‌های رئوبین و جاد که صاحب گله‌های بزرگ بودند، متوجه شدند که آنجا برای نگهداری گله، محل بسیار مناسبی است. 2بنابراین نزد موسی و العازار کاهن و سایر رهبران قبایل آمده، گفتند: 3و4«خداوند این سرزمین را به قوم اسرائیل داده است، یعنی شهرهای عطاروت، دیبون، یعزیر، نِمرَه، حشبون، العاله، شبام، نبو، و بعون. این سرزمین برای گله‌های ما بسیار مناسب است. 5تقاضا داریم بجای سهم ما در آنسوی رود اردن، این زمینها را به ما بدهید.»

6موسی از ایشان پرسید: «آیا منظورتان این است که شما همینجا بنشینید و برادرانتان به آنطرف رود اردن رفته، بجنگند؟ 7آیا می‌خواهید بقیهٔ قوم را از رفتن به آنطرف رود اردن و ورود به سرزمینی که خداوند به ایشان داده است دلسرد کنید؟ 8این همان کاری است که پدران شما کردند. از قادش برنیع ایشان را فرستادم تا سرزمین موعود را بررسی کنند، 9اما وقتی به درهٔ اشکول رسیدند و آن سرزمین را دیدند، بازگشتند و قوم را از رفتن به سرزمین موعود دلسرد نمودند. 10و11به همین علت خشم خداوند افروخته شد و قسم خورد که از تمام کسانی که از مصر بیرون آمده‌اند و بیشتر از بیست سال دارند، کسی موفق بدیدن سرزمینی که به ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داده بود نشود، چون آنها با تمام دل از خداوند پیروی نکرده بودند. 12از این گروه، تنها کالیب (پسر یفنه قنزی) و یوشع (پسر نون) بودند که با تمام دل از خداوند پیروی نموده، قوم اسرائیل را تشویق کردند تا وارد سرزمین موعود بشوند.

13«خداوند چهل سال ما را در بیابان سرگردان نمود تا اینکه تمامی آن نسل که نسبت به خداوند گناه ورزیده بودند مردند. 14حالا شما نسل گناهکار، جای آنها را گرفته‌اید و می‌خواهید غضب خداوند را بیش از پیش بر سر قوم اسرائیل فرود آورید. 15اگر اینطور از خداوند روگردان شوید، او باز قوم اسرائیل را در بیابان ترک خواهد کرد و آنوقت شما مسئول هلاکت تمام این قوم خواهید بود.»

16ایشان گفتند: «ما برای گله‌های خود آغل و برای زن و بچه‌هایمان شهرها می‌سازیم، 17ولی خودمان مسلح شده، پیشاپیش سایر افراد اسرائیل به آنطرف رود اردن می‌رویم، تا ایشان را به ملک خودشان برسانیم. اما قبل از هر چیز لازم است در اینجا شهرهای حصاردار برای خانواده‌های خود بسازیم تا در مقابل حملهٔ ساکنان بومی در امان باشند. 18تا تمام قوم اسرائیل ملک خود را نگیرند، ما به خانه‌هایمان باز نمی‌گردیم. 19ما در آنطرف رود اردن زمین نمی‌خواهیم، بلکه ترجیح می‌دهیم در اینطرف، یعنی در شرق رود اردن زمین داشته باشیم.»

20پس موسی گفت: «اگر آنچه را که گفتید انجام دهید و خود را در حضور خداوند برای جنگ آماده کنید، 21و سپاهیان خود را تا وقتی که خداوند دشمنانش را بیرون براند، در آنسوی رود اردن نگهدارید، 22آنگاه، یعنی بعد از اینکه سرزمین موعود به تصرف خداوند درآمد، شما هم می‌توانید برگردید، چون وظیفهٔ خود را نسبت به خداوند و بقیهٔ قوم اسرائیل انجام داده‌اید. آنگاه زمینهای شرق رود اردن، از طرف خداوند ملک شما خواهد بود. 23ولی اگر مطابق آنچه که گفته‌اید عمل نکنید، نسبت به خداوند گناه کرده‌اید و مطمئن باشید که بخاطر این گناه مجازات خواهید شد. 24اکنون بروید و برای خانواده‌های خود شهرها و برای گله‌هایتان آغل بسازید و هر آنچه گفته‌اید انجام دهید.»

25قوم جاد و رئوبین جواب دادند: «ما از دستورات تو پیروی می‌کنیم. 26بچه‌ها و زنان و گله‌ها و رمه‌های ما در شهرهای جلعاد خواهند ماند. 27ولی خود ما مسلح شده، به آنطرف رود اردن می‌رویم تا همانطور که تو گفته‌ای برای خداوند بجنگیم.»

[28]پس موسی به العازار، یوشع و رهبران قبایل اسرائیل رضایت خود را اعلام نموده، گفت: [29]«اگر تمامی مردان قبیله‌های جاد و رئوبین مسلح شدند و با شما به آنطرف رود اردن آمدند تا برای خداوند بجنگند، آنگاه بعد از اینکه آن سرزمین را تصرف کردید، باید سرزمین جلعاد را به ایشان بدهید. [30]ولی اگر آنها با شما نیامدند، آنوقت در بین بقیهٔ شما در سرزمین کنعان زمین به ایشان داده شود.»
[31]قبیله‌های جاد و رئوبین مجدداً گفتند: «همانطور که خداوند امر فرموده است عمل می‌کنیم. [32]ما مسلح شده، به فرمان خداوند به کنعان می‌رویم، ولی می‌خواهیم سهم ما، از زمینهای این سوی رود اردن باشد.»

[33]پس موسی مملکت سیحون، پادشاه اموری‌ها و عوج پادشاه باشان، یعنی تمامی اراضی و همهٔ شهرهای آنها را برای قبیله‌های جاد و رئوبین و نصف قبیلهٔ مَنَسی (پسر یوسف) تعیین کرد.
[34و35و36]مردم قبیلهٔ جاد این شهرها را ساختند: دیبون، عطاروت، عروعیر، عطروت شوفان، یعزیر، یُجبَهه، بیت نِمرَه، بیت هاران. همهٔ این شهرها، حصاردار و دارای آغل برای گوسفندان بودند. [37و38]مردم قبیلهٔ رئوبین نیز این شهرها را ساختند: حشبون، الیعاله، قریتایم، نبو، بعل معون و سبمه. (اسرائیلیها بعد نام بعضی از این شهرهایی را که تسخیر نموده و آنها را از نو ساخته بودند، تغییر دادند.)

[39]طایفهٔ ماخیر از قبیلهٔ منسی به جلعاد رفته، این شهر را به تصرف خود درآوردند و اموری‌ها را که در آنجا ساکن بودند، بیرون راندند. [40]پس موسی، جلعاد را به طایفهٔ ماخیر داد و آنها در آنجا ساکن شدند. [41]مردان یائیر که طایفه‌ای دیگر از قبیلهٔ منسی بودند، برخی روستاهای جلعاد را اشغال کرده، ناحیهٔ خود را حووت یائیر نامیدند. [42]در این زمان، مردی به نام نوبح به شهر قنات و روستاهای اطراف آن لشکرکشی کرده، آنجا را اشغال نمود و آن منطقه را به نام خود نوبح نامگذاری کرد.

مراحل سفر از مصر تا موآب

33 این است سفرنامهٔ قوم اسرائیل از روزی که به رهبری موسی و هارون از مصر بیرون آمدند. [2]موسی طبق دستور خداوند مراحل سفر آنها را نوشته بود. [3و4]آنها در روز پانزدهم از ماه اول، یعنی یک روز بعد از پسَح از شهر رعمسیس مصر خارج شدند. در حالیکه مصری‌ها همگی پسران ارشد خود را که خداوند شب قبل آنها را کشته بود دفن می‌کردند، قوم اسرائیل با سربلندی از مصر بیرون آمدند. این امر نشان داد که خداوند از تمامی خدایان مصر قویتر است.
[5و6]پس از حرکت از رعمسیس، قوم اسرائیل در سوکوت اردو زدند و از آنجا به ایتام که در حاشیهٔ بیابان است رفتند. [7]بعد به فم الحیروت نزدیک بعل صفون رفته، در دامنهٔ کوه مجدل اردو زدند. [8]سپس از آنجا کوچ کرده، از میان دریای سرخ گذشتند و به بیابان ایتام رسیدند. سه روز هم در بیابان ایتام پیش رفتند تا به ماره رسیدند و در آنجا اردو زدند.
[9]از ماره کوچ کرده، به ایلیم آمدند که در آنجا دوازده چشمهٔ آب و هفتاد درخت خرما بود، و مدتی در آنجا ماندند.
[10]از ایلیم به کنار دریای سرخ کوچ نموده، اردو زدند؛ [11]پس از آن به صحرای سین رفتند.
[12]سپس به ترتیب به دُفقه، [13]الوش، [14]و رفیدیم که در آنجا آب نوشیدنی یافت نمی‌شد، رفتند.
[15-37]از رفیدیم به صحرای سینا و از آنجا به قبروت هتاوه و سپس از قبروت هتاوه به حصیروت کوچ کردند و بعد به ترتیب به نقاط زیر رفتند:
از حصیروت به رتمه،
از رتمه به رمون فارص،
از رمون فارص به لبنه،
از لبنه به رسه،
از رسه به قهیلاته،
از قهیلاته به کوه شافر،
از کوه شافر به حراده،
از حراده به مقهیلوت،
از مقهیلوت به تاحت،

از تاحت به تارح،
از تارح به متقه،
از متقه به حشمونه،
از حشمونه به مسیروت،
از مسیروت به بنی یعقان،
از بنی یعقان به حورالجدجاد،
از حورالجدجاد به یطبات،
از یطبات به عبرونه،
از عبرونه به عصیون جابر،
از عصیون جابر به قادش (در بیابان صین)،
از قادش به کوه هور (در مرز سرزمین ادوم).

[38و39]وقتی در دامنهٔ کوه هور بودند، هارون کاهن به دستور خداوند به بالای کوه هور رفت. وی در سن 123 سالگی، در روز اول از ماه پنجم سال چهلم؛ بعد از بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از مصر، در آنجا وفات یافت.

[40]در این هنگام بود که پادشاه کنعانی سرزمین عراد (واقع در نگب کنعان)، اطلاع یافت که قوم اسرائیل به کشورش نزدیک می‌شوند. [41]اسرائیلی‌ها پس از درگیری با او از کوه هور به صلمونه کوچ کردند و در آنجا اردو زدند. [42]بعد به فونون رفتند. [43]پس از آن به اوبوت کوچ کردند [44]و از آنجا به عیی‌عباریم در مرز موآب رفته، در آنجا اردو زدند. [45]سپس به دیبون جاد رفتند [46]و از دیبون جاد به علمون دبلاتایم [47]و از آنجا به کوهستان عباریم، نزدیک کوه نبو کوچ کردند. [48]سرانجام به دشت موآب رفتند که در کنار رود اردن در مقابل شهر اریحا بود. [49]در دشت موآب، از بیت یشیموت تا آبل شطیم در جاهای مختلف، کنار رود اردن اردو زدند.

[50و51]زمانی که آنها در کنار رود اردن، در مقابل اریحا اردو زده بودند، خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «وقتی که از رود اردن عبور کردید و به سرزمین کنعان رسیدید، [52]باید تمامی ساکنان آنجا را بیرون کنید و همهٔ بتها و مجسمه‌هایشان را ازبین ببرید و عبادتگاه‌های واقع در بالای کوه‌ها را که در آنجا بت‌هایشان را پرستش می‌کنند خراب کنید. [53]من سرزمین کنعان را به شما داده‌ام. آن را تصرف کنید و در آن ساکن شوید. [54]زمین به تناسب جمعیت قبیله‌هایتان به شما داده خواهد شد. قطعه‌های بزرگتر زمین به قید قرعه بین قبیله‌های بزرگتر و قطعه‌های کوچکتر بین قبیله‌های کوچکتر تقسیم شود. [55]ولی اگر تمامی ساکنان آنجا را بیرون نکنید، باقیماندگان مثل خار به چشمهایتان فرو خواهند رفت و شما را در آن سرزمین آزار خواهند رساند. [56]آری، اگر آنان را بیرون نکنید آنوقت من شما را هلاک خواهم کرد همانطور که قصد داشتم شما آنها را هلاک کنید.»

مرزهای سرزمین موعود

34 خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «وقتی به سرزمین کنعان که من آن را به شما می‌دهم وارد شدید، مرزهایتان اینها خواهد بود: [3]قسمت جنوبی آن، بیابان صین واقع در مرز ادوم خواهد بود. مرز جنوبی از دریای مرده آغاز شده، [4]بسمت جنوب از گردنهٔ عقربها بطرف بیابان صین امتداد می‌یابد. دورترین نقطهٔ مرز جنوبی، قادش برنیع خواهد بود که از آنجا بسمت حَصَر ادار و عصمون ادامه خواهد یافت. [5]این مرز از عصمون در جهت نهر مصر پیش رفته، به دریای مدیترانه منتهی می‌گردد.

[6]«مرز غربی شما، ساحل دریای مدیترانه خواهد بود.

[7و8و9]«مرز شمالی شما از دریای مدیترانه شروع شده، بسوی مشرق تا کوه هور پیش می‌رود و از آنجا تا گذرگاه حمات ادامه یافته، از صدد و زفرون گذشته، به حصر عینان می‌رسد.

[10و11]«حد شرقی از حصر عینان بطرف جنوب تا شفام و از آنجا تا ربله واقع در سمت شرقی عین، ادامه می‌یابد. از آنجا بصورت یک نیم دایرهٔ بزرگ، اول بطرف جنوب و بعد بسمت غرب کشیده می‌شود تا به جنوبی ترین نقطهٔ دریای جلیل برسد، [12]سپس در امتداد رود اردن به دریای مرده منتهی می‌شود.»

[13]موسی به بنی‌اسرائیل گفت: «این است سرزمینی که باید به قید قرعه بین خودتان تقسیم کنید. به دستور خداوند آن را باید بین نُه قبیله و نیم تقسیم کنید، [14و15]زیرا برای قبیله‌های رئوبین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی، در سمت شرقی رود اردن و در مقابل اریحا زمین تعیین شده است.»
[16-28]خداوند به موسی فرمود: «مردانی که آنها را تعیین کرده‌ام تا کار تقسیم زمین را بین قبایل اسرائیل انجام دهند اینها هستند: العازار کاهن، یوشع پسر نون و یک رهبر از هر قبیله.» اسامی این رهبران بشرح زیر می‌باشد:

قبیله	رهبر
یهودا	کالیب، پسر یفنه
شمعون	شموئیل، پسر عمیهود
بنیامین	الیداد، پسر کسلون
دان	بقُی، پسر یُجلی
منسی	حنی‌ئیل، پسر ایفود
افرایم	قموئیل، پسر شفطان
زبولون	الیصافان، پسر فرناک
یساکار	فلطی‌ئیل، پسر عزان
اشیر	اخیهود، پسر شلومی
نفتالی	فدهئیل، پسر عمیهود.

[29]اینها اسامی کسانی است که خداوند انتخاب کرد تا بر کار تقسیم زمین بین قبایل اسرائیل نظارت کنند.

شهرهای لاویان

35 زمانی که اسرائیل در دشت موآب، کنار رود اردن و در مقابل اریحا اردو زده بودند، خداوند به موسی فرمود: [2]«به قوم اسرائیل دستور بده که از ملک خود، شهرهایی با چراگاه‌های اطرافشان به لاوی‌ها بدهند. [3]شهرها برای سکونت خودشان است و چراگاه‌های اطراف آنها برای گله‌های گوسفند و گاو و سایر حیوانات ایشان. [4]چراگاه‌های اطراف هر شهر، از دیوار شهر تا فاصله پانصد متر به هر طرف امتداد داشته باشد. [5]بدین ترتیب محوطه‌ای مربع شکل بوجود می‌آید که هر ضلع آن هزار متر خواهد بود و شهر در وسط آن قرار خواهد گرفت.
[6و7]«چهل و هشت شهر با چراگاه‌های اطرافشان به لاوی‌ها داده شود. از این چهل و هشت شهر، شش شهر بعنوان پناهگاه باشد تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود بتواند به آنجا فرار کند و در امان باشد. [8]قبیله‌های بزرگتر که شهرهای بیشتری دارند، شهرهای بیشتری به لاوی‌ها بدهند و قبیله‌های کوچکتر شهرهای کمتر.»

شهرهای پناهگاه

(تثنیه 19: 1-13؛ یوشع 20: 1-9)

[9و10]خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو، هنگامی که به سرزمین موعود می‌رسند، [11]شهرهای پناهگاه تعیین کنند تا هرکس که تصادفاً شخصی را کشته باشد بتواند به آنجا فرار کند. [12]این شهرها مکانی خواهند بود که قاتل در برابر انتقام جویی بستگان مقتول در آنها ایمن خواهد بود، زیرا قاتل تا زمانی که جرمش در یک دادرسی عادلانه ثابت نگردد، نباید کشته شود. [13و14]سه شهر از این شش شهر پناهگاه، باید در سرزمین کنعان باشد و سه شهر دیگر در سمت شرقی رود اردن. [15]این شهرها نه فقط برای قوم اسرائیل، بلکه برای غریبان و مسافران نیز پناهگاه خواهند بود.
[16و17و18]«اگر کسی با استفاده از یک تکه آهن یا سنگ یا چوب، شخصی را بکشد، قاتل است و باید کشته شود. [19]مدعی خون مقتول وقتی قاتل را ببیند خودش او را بکشد. [20]اگر شخصی از روی کینه با پرتاب چیزی بطرف کسی یا با هل دادن او، وی را بکشد، [21]یا از روی دشمنی مشتی به او بزند که او بمیرد، آن شخص قاتل است و قاتل باید کشته شود. مدعی خون مقتول وقتی قاتل را ببیند خودش او را بکشد.
[22و23]«ولی اگر قتل تصادفی باشد، مثلاً شخصی چیزی را بطور غیرعمد پرتاب کند یا کسی را هل دهد و باعث مرگ او شود و یا قطعه سنگی را بدون قصد پرتاب کند و آن سنگ به کسی اصابت کند و او

را بکشد در حالیکه پرتاب کننده، دشمنی با وی نداشته است، [24]در اینجا قوم باید در مورد اینکه آیا قتل تصادفی بوده یا نه، و اینکه قاتل را باید بدست مدعی خون مقتول بسپارند یا نه، قضاوت کنند. [25]اگر به این نتیجه برسند که قتل تصادفی بوده، آنوقت قوم اسرائیل متهم را از دست مدعی برهانند و به او اجازه بدهند که در شهر پناهگاه، ساکن شود. او باید تا هنگام مرگ کاهن اعظم، در آن شهر بماند. [26]«اگر متهم، شهر پناهگاه را ترک کند، [27]و مدعی خون مقتول، وی را خارج از شهر پیدا کرده، او را بکشد، عمل او قتل محسوب نمی‌شود، [28]چون آن شخص می‌بایستی تا هنگام مرگ کاهن اعظم در شهر پناهگاه می‌ماند و بعد از آن به ملک و خانهٔ خود باز می‌گشت. [29]اینها برای تمامی قوم اسرائیل نسل اندر نسل قوانینی دایمی می‌باشند.

[30]«هر کس شخصی را بکشد، به موجب شهادت چند شاهد، قاتل شناخته می‌شود و باید کشته شود. هیچکس صرفاً به شهادت یک نفر نباید کشته شود. [31]هر وقت کسی قاتل شناخته شد باید کشته شود و خونبهایی برای رهایی او پذیرفته نشود. [32]از پناهنده‌ای که در شهر پناهگاه سکونت دارد پولی برای اینکه به او اجازه داده شود قبل از مرگ کاهن اعظم به ملک و خانهٔ خویش بازگردد گرفته نشود. [33]اگر این قوانین را مراعات کنید سرزمین شما آلوده نخواهد شد، زیرا قتل موجب آلودگی زمین می‌شود. هیچ کفاره‌ای برای قتل بجز کشتن قاتل پذیرفته نمی‌شود. [34]سرزمینی را که در آن ساکن خواهید شد نجس نسازید، زیرا من که خداوند هستم در آنجا ساکن می‌باشم.»

ارث دختران صَلُفحاد

36 سران طوایف جلعاد (جلعاد پسر ماخیر، ماخیر پسر منسی و منسی پسر یوسف بود) با درخواستی نزد موسی و رهبران اسرائیل آمدند و به موسی یادآوری کرده، گفتند: «خداوند به تو دستور داد که زمین را به قید قرعه بین قوم اسرائیل تقسیم کنی و ارث برادرمان صَلُفحاد را به دخترانش بدهی. [3]ولی اگر آنها با مردان قبیلهٔ دیگری ازدواج کنند، زمینشان هم با خودشان به آن قبیله انتقال خواهد یافت و بدینطریق از کل زمین قبیلهٔ ما کاسته خواهد گردید [4]و در سال یوبیل بازگردانده نخواهد شد.»

[5]آنگاه موسی در حضور مردم این دستورات را از جانب خداوند به ایشان داد: «شکایت مردان قبیلهٔ یوسف بجاست، [6]آنچه خداوند دربارهٔ دختران صلفحاد امر فرموده این است: بگذارید با مردان دلخواه خود ازدواج کنند، ولی فقط بشرط آنکه این مردان از قبیلهٔ خودشان باشند. [7]به این طریق هیچ قسمتی از زمینهای قبیلهٔ یوسف به قبیلهٔ دیگری منتقل نخواهد شد، زیرا میراث هر قبیله بایستی همانطور که در اول تقسیم شد برای همیشه همانطور باقی بماند. [8]دخترانی که در تمامی قبایل اسرائیل وارث زمین هستند بایستی با مردان قبیلهٔ خودشان ازدواج کنند تا زمین ایشان از آن قبیله، جدا نشود. [9]به این طریق هیچ میراثی از قبیله‌ای به قبیلهٔ دیگر منتقل نخواهد شد.»

[10]دختران صلفحاد همانطور که خداوند به موسی دستور داده بود عمل کردند. [11و12]این دختران، یعنی محله، تِرصه، حُجله، مِلکه و نوعه با پسر عموهای خود ازدواج کردند. بدین ترتیب آنها با مردانی از قبیلهٔ خود یعنی قبیلهٔ منسی (پسر

یوسف) ازدواج کردند و میراث آنان در قبیلهٔ خودشان باقی ماند.

[13]این است احکام و اوامری که خداوند توسط موسی به قوم اسرائیل داد، هنگامی که آنها در دشت موآب کنار رود اردن و در مقابل اریحا اردو زده بودند.

تثنیه

کتاب تثنیه پنجمین کتاب کتابمقدس است. رویدادهای نوشته شده در این کتاب از آنجا آغاز می‌شود که قوم اسرائیل، پس از چهل سال سرگردانی در بیابان، به کنار رود اردن رسیده‌اند. سرزمین موعود در آنسوی رود قرار دارد.

موسی زبان به سخن می‌گشاید و به هزاران اسرائیلی که آمادهٔ ورود به کنعان هستند دستوراتی ابلاغ می‌کند. موسی نخست دلیل چهل سال سرگردانی را ذکر می‌کند، سپس مفاد ده فرمان و دستورات دیگر الهی را که خداوند توسط وی فرستاده بود، به قوم اسرائیل یادآوری می‌کند. («تثنیه» از ریشهٔ «ثانی» و به معنی مجدد و دوباره است. مقصود این است که دستورات و فرمانهایی که در کتابهای قبلی ذکر شده بود، مجدداً در این کتاب توسط موسی بازگو می‌شود و مورد تأکید قرار می‌گیرد.)

در فصلهای 12 الی 16 کتاب تثنیه، موسی دستورات خداوند را برای قوم اسرائیل بازگو می‌کند؛ و در فصلهای 21 الی 26، او قوانین مربوط به روابط بین مردم را مورد بررسی قرار می‌دهد و از بنی‌اسرائیل می‌خواهد تا از خداوند اطاعت کامل نمایند.

در بخش آخر کتاب، موسی جانشینی برای خود تعیین می‌کند تا قوم اسرائیل را بسوی سرزمین موعود رهبری کند. وی سپس به کوه نبو بالا می‌رود و از آنجا سرزمین کنعان را مشاهده می‌کند. موسی در سن 120 سالگی چشم از جهان بر می‌بندد در حالیکه همچنان «نیرومند بود و چشمش به خوبی می‌دید.»

1 در این کتاب، سخنرانی موسی خطاب به قوم اسرائیل، زمانی که آنها در بیابان عربه (واقع در صحرای موآب) در شرق رود اردن بودند، ثبت شده است. شهرهای این ناحیه عبارت بودند از: سوف، فاران، توفل، لابان، حضیروت و دی ذهب. (فاصلهٔ کوه حوریب تا قادش برنیع از طریق کوه سعیر یازده روز است*.) این سخنرانی در روز اول ماه یازدهم سال چهلم بعد از خروج بنی‌اسرائیل از مصر ایراد شد. در آن زمان، سیحون، پادشاه اموری‌ها که در حشبون حکومت می‌کرد شکست خورده بود و عوج، پادشاه سرزمین باشان که در عشتاروت حکومت می‌کرد، در اَدرَعی مغلوب شده بود. موسی در این سخنرانی بشرح قوانین و دستورات خداوند می‌پردازد:

دستور به ترک حوریب

6 وقتی ما در کوه حوریب بودیم خداوند، خدایمان به ما فرمود: «به اندازه کافی در اینجا مانده‌اید. 7 اکنون بروید و سرزمین کوهستانی اموریها، نواحی درهٔ اردن، دشتها و کوهستانها، صحرای نِگِب و تمامی سرزمین کنعان و لبنان یعنی همهٔ نواحی سواحل مدیترانه تا رود فرات را اشغال نمایید. 8 تمامی آن را به شما می‌دهم. داخل شده، آن را تصرف کنید، چون این سرزمینی است که من به نیاکان شما ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمامی نسل‌های آیندهٔ ایشان وعده داده‌ام.»

موسی قضات تعیین می‌کند

(خروج 18: 13-27)

9 در آن روزها به مردم گفتم: «شما برای من بار سنگینی هستید و من نمی‌توانم به تنهایی این بار را به دوش بکشم، 10 چون خداوند شما را مثل ستارگان زیاد کرده است. 11 خداوند، خدای نیاکانتان، شما را هزار برابر افزایش دهد و طبق وعده‌اش شما را برکت دهد. 12 ولی من چگونه می‌توانم به تنهایی

* ولی بنی اسرائیل این فاصله کوتاه را در مدت چهل سال طی کردند. قادش برنیع در مرز جنوبی سرزمین موعود قرار داشت.

تمامی دعواها و گرفتاریهایتان را حل و فصل نمایم؟
13بنابراین از هر قبیله چند مرد دانا و مجرب و
فهمیده انتخاب کنید و من آنها را به رهبری شما
منصوب خواهم کرد.» 14ایشان با این امر موافقت
کردند 15و من افرادی را که آنها از هر قبیله انتخاب
کرده بودند برایشان گماردم تا مسئولیت گروه‌های
هزار، صد، پنجاه و ده نفری را بعهده گرفته، به حل
دعواهای آنان بپردازند. 16به آنها دستور دادم که در
همه حال، عدالت را کاملاً رعایت کنند، حتی نسبت
به غریبه‌ها. 17به آنها گوشزد کردم: «هنگام داوری
از کسی جانبداری نکنید، بلکه نسبت به بزرگ و
کوچک یکسان قضاوت نمایید. از مردم نترسید،
چون شما از طرف خداوند داوری می‌کنید. هر
مسئله‌ای که حل آن برایتان مشکل است نزد من
بیاورید تا من آن را فیصله دهم.» 18در همان وقت
دستورات دیگری را هم که قوم می‌بایست انجام
دهند، به ایشان دادم.

بررسی سرزمین کنعان

(اعداد 13: 1-33)

19و20و21آنگاه طبق دستور خداوند، خدایمان کوه
حوریب را ترک گفته، از بیابان بزرگ و ترسناک
گذشتیم و سرانجام به میان کوهستانهای اموری‌ها
رسیدیم. بعد به قادش برنیع رسیدیم و من به قوم گفتم:
«خداوند، خدایمان این سرزمین را به ما داده است.
بروید و همچنانکه به ما امر فرموده آن را تصرف
کنید. نترسید و هراس به دلتان راه ندهید.»
22ولی آنها جواب دادند: «بیایید افرادی به آنجا
بفرستیم تا آن سرزمین را بررسی کنند و گزارشی
از شهرهای آنجا به ما بدهند تا ما بدانیم از چه راهی
می‌توانیم به آنجا رخنه کنیم.»
23این پیشنهاد را پسندیدم و دوازده نفر، یعنی از هر
قبیله یک نفر، انتخاب کردم. 24و25آنها از میان
کوهستانها گذشته، به وادی اشکول رسیده، آنجا را
بررسی کردند و با نمونه‌هایی از میوه‌های آن
سرزمین مراجعت نموده، گفتند: «سرزمینی که
خداوند، خدایمان به ما داده است سرزمین
حاصلخیزی است.» 26ولی قوم از ورود به آنجا
خودداری نموده، علیه دستور خداوند قیام کردند.
27آنها در خیمه‌هایشان غرغر و شکایت کرده، گفتند:
«لابد خداوند از ما بیزار است که ما را از مصر به
اینجا آورده تا به دست اموری‌ها کشته شویم. 28کار
ما به کجا خواهد کشید؟ برادران ما که آن سرزمین
را بررسی کرده‌اند با خبرهایشان ما را ترسانده‌اند.
آنها می‌گویند که مردم آن سرزمین بلند قد و قوی
هیکل هستند و دیوار شهرهایشان سر به فلک
می‌کشد. آنها غولهایی از بنی‌عناق نیز در آنجا
دیده‌اند.»
29ولی من به ایشان گفتم: «نترسید و هراس به دلتان
راه ندهید. 30و31خداوند، خدای شما هادی شماست و
برای شما جنگ خواهد کرد، همانطور که قبلاً در
مصر و در این بیابان این کار را برای شما کرد.
دیده‌اید که در تمام طول راه از شما مراقبت کرده
است همانطور که یک پدر از بچه‌اش مواظبت
می‌کند.» 32ولی با این همه به خداوند اعتماد نکردند،
33هر چند خداوند در طول راه آنها را هدایت
می‌نمود و پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد تا مکانی
برای برپا کردن اردویشان پیدا کند، و شبها با
ستونی از آتش و روزها با ستونی از ابر آنها را
راهنمایی می‌نمود.

خداوند قوم اسرائیل را تنبیه می‌کند

(اعداد 14: 20-45)

34و35آری، خداوند شکوه‌هایشان را شنید و بسیار
غضبناک شد و قسم خورده، گفت: «حتی یک نفر از
تمامی این نسل شریر زنده نخواهد ماند تا سرزمین
حاصلخیزی را که به پدرانشان وعده داده بودم ببیند
36مگر کالیب پسر یَفُنه. من زمینی را که او بررسی
کرده است به او و به نسلش خواهم داد، زیرا از من
اطاعت کامل نمود.»
37خداوند بخاطر آنها بر من نیز خشمناک شد و به
من فرمود: «تو به سرزمین موعود داخل نخواهی
شد. 38بجای تو، دستیارت یوشع (پسر نون) قوم را

هدایت خواهد کرد. او را تشویق کن تا برای بعهده گرفتن رهبری آماده شود.»
39سپس خداوند خطاب به همهٔ ما فرمود: «من سرزمین موعود را به همان اطفالی که می‌گفتید دشمنان، آنها را به اسارت خواهند برد، به ملکیت خواهم داد. 40اما شما اکنون برگردید و از راهی که بسوی دریای سرخ می‌رود به بیابان بروید.»
41آنگاه قوم اسرائیل اعتراف نموده، به من گفتند: «ما گناه کرده‌ایم؛ اما اینک به آن سرزمین می‌رویم و همانطور که خداوند، خدایمان به ما امر فرموده است برای تصاحب آن خواهیم جنگید.» پس اسلحه‌هایشان را به کمر بستند و گمان کردند که غلبه بر تمامی آن ناحیه آسان خواهد بود.
42ولی خداوند به من گفت: «به ایشان بگو که این کار را نکنند، زیرا من با ایشان نخواهم رفت و دشمنانشان آنها را مغلوب خواهند کرد.»
43من به ایشان گفتم، ولی گوش ندادند. آنها مغرور شده، فرمان خداوند را اطاعت نکردند و برای جنگیدن به کوهستان برآمدند. 44ولی اموریهایی که در آنجا ساکن بودند برای مقابله با آنها بیرون آمده، مثل زنبور ایشان را دنبال کردند و از سعیر تا حرمه آنها را کشتند. 45آنگاه قوم اسرائیل بازگشته، در حضور خداوند گریستند، ولی خداوند گوش نداد. 46سپس آنها مدت مدیدی در قادش ماندند.

سالهای آوارگی در بیابان

2 آنگاه طبق دستور خداوند بازگشتیم و از راهی که بسوی دریای سرخ می‌رود به بیابان رفتیم. سالهای زیادی در اطراف ناحیهٔ کوه سعیر سرگردان بودیم. سرانجام خداوند فرمود:
3«به اندازهٔ کافی در این کوهستان سرگردان بوده‌اید. حال بسمت شمال بروید. 4به قوم بگو که ایشان از مرز سرزمینی خواهند گذشت که به برادرانشان ادومی‌ها تعلق دارد. (ادومی‌ها از نسل عیسو هستند و در سعیر زندگی می‌کنند.) آنها از شما خواهند ترسید، 5ولی شما با ایشان نجنگید، چون من تمام سرزمین کوهستانی سعیر را بعنوان ملک دایمی به ایشان داده‌ام و حتی یک وجب از زمین ایشان را به شما نخواهم داد. 6در آنجا به ازای آب و غذایی که مصرف می‌کنید، پول بپردازید. 7خداوند، خدایتان در تمام چهل سالی که در این بیابان بزرگ سرگردان بوده‌اید با شما بوده و قدم به قدم از شما مراقبت نموده است. او در تمام کارهایتان به شما برکت داده و شما هیچوقت محتاج به چیزی نبوده‌اید.»
8بنابراین ما از کنار سعیر که برادرانمان در آنجا زندگی می‌کردند گذشتیم و جاده‌ای را که بسمت جنوب به ایلت و عصیون جابر می‌رود قطع نموده، رو به شمال بطرف بیابان موآب کوچ کردیم.
9آنگاه خداوند به ما چنین هشدار داد: «با موآبیها که از نسل لوط هستند کاری نداشته باشید و با ایشان وارد جنگ نشوید. من شهر عار را به ایشان داده‌ام و هیچ زمینی را از سرزمین ایشان به شما نخواهم داد.»
10(ایمی‌ها که قبیلهٔ بسیار بزرگی بودند قبلاً در آن ناحیه سکونت داشتند و مثل غولهای عناقی بلند قد بودند. 11ایمی‌ها و عناقی‌ها غالباً رفائی خوانده می‌شوند، ولی موآبیها ایشان را ایمی می‌خوانند. 12در روزگار پیشین حوریها در سعیر سکونت داشتند، ولی ادومی‌ها یعنی اعقاب عیسو آنها را بیرون رانده، جایشان را گرفتند، همانطور که اسرائیل جای مردم کنعان را که خداوند سرزمینشان را به اسرائیل بخشیده بود، گرفتند.)
13خداوند فرمود: «اکنون برخیزید و از رود زارَد بگذرید.» ما چنین کردیم. 14سی و هشت سال پیش، ما قادش را ترک گفته بودیم. همانطور که خداوند فرموده بود، در این مدت تمام جنگجویان ما از بین رفتند. 15خداوند برضد آنها بود و سرانجام همهٔ آنها را از بین برد. 16پس از اینکه تمام جنگجویان مردند 17خداوند به من فرمود: 18«امروز باید از شهر عار که در مرز موآب است بگذرید. 19وقتی به سرزمین عمونیها که از نسل لوط هستند نزدیک شدید با آنها کاری نداشته باشید و با ایشان وارد جنگ نشوید، زیرا

هیچ زمینی را از سرزمینی که به ایشان بخشیده‌ام، به
شما نخواهم داد.»
[20](آن ناحیه نیز زمانی محل سکونت رفائیها که
عمونیها ایشان را زَمزُمی می‌خوانند، بود. [21]آنها
قبیلهٔ بسیار بزرگی بودند و مثل عناقیها قد بلندی
داشتند، ولی خداوند ایشان را هنگام ورود عمونی‌ها
از بین برد و عمونی‌ها بجای ایشان در آنجا سکونت
کردند. [22]خداوند به همین نحو به اعقاب عیسو در
کوه سعیر کمک کرده بود و آنها حوری‌ها را که قبل
از ایشان در آنجا سکونت داشتند از بین برده و تا
امروز بجای ایشان ساکن شده‌اند. [23]وضع مشابه
دیگر، زمانی اتفاق افتاد که مردم کفتور به قبیلهٔ
عِویها که تا حدود غزه در دهکده‌های پراکنده‌ای
سکونت داشتند حمله نموده، آنها را هلاک کردند و
بجای ایشان ساکن شدند.)
[24]آنگاه خداوند فرمود: «از رود ارنون گذشته، به
سرزمین سیحون اموری، پادشاه حشبون داخل شوید.
من او را و سرزمینش را به شما داده‌ام. با او بجنگید
و سرزمین او را به تصرف خود درآورید. [25]از
امروز ترس شما را بر دل مردم سراسر جهان
می‌گذارم. آنها آوازهٔ شما را می‌شنوند و به وحشت
می‌افتند.»

شکست سیحون پادشاه

(اعداد 21: 21-30)

[26]سپس از صحرای قدیموت سفیرانی با پیشنهاد صلح
نزد سیحون، پادشاه حشبون فرستادم. [27]پیشنهاد ما این
بود: «اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. از
جادهٔ اصلی خارج نخواهیم شد و بطرف مزارع
اطراف آن نخواهیم رفت. [28]هنگام عبور برای هر
لقمه نانی که بخوریم و هر جرعه آبی که بنوشیم، پول
خواهیم داد. تنها چیزی که می‌خواهیم، اجازهٔ عبور از
سرزمین شماست. [29]ادومی‌های ساکن سعیر اجازهٔ
عبور از سرزمین خود را به ما دادند. موآبی‌ها هم که
پایتختشان در عار است همین کار را کردند. ما از راه
اردن به سرزمینی که خداوند، خدایمان به ما داده است
می‌رویم.»
[30]ولی سیحون پادشاه موافقت نکرد، زیرا خداوند،
خدای شما او را سختدل گردانید تا او را به دست
اسرائیل نابود کند، همچنانکه الان شده است.
[31]آنگاه خداوند به من فرمود: «اکنون به تدریج
سرزمین سیحون پادشاه را به شما می‌دهم. پس از
اینکه آنجا را تصرف کردید، این سرزمین از آن شما
خواهد بود.»
[32]آنگاه سیحون پادشاه به ما اعلان جنگ داد و
نیروهایش را در یاهص بسیج کرد. [33و34]ولی خداوند،
خدایمان او را به ما تسلیم نمود و ما او را با تمام
پسران و افرادش کشتیم و تمامی شهرهایش را به
تصرف خود درآورده، همهٔ مردان و زنان و اطفال
را از بین بردیم. [35]به غیر از گله‌هایشان، موجود
دیگری را زنده نگذاشتیم. این گله‌ها را هم با غنایمی
که از تسخیر شهرها به چنگ آورده بودیم با خود
بردیم. [36]ما از عروعیر که در کنارهٔ درهٔ ارنون است
تا جلعاد، همهٔ شهرها را به تصرف خود درآوردیم.
حتی یک شهر هم دربرابر ما قادر به مقاومت نبود،
زیرا خداوند، خدایمان تمامی آنها را به ما داده بود.
[37]ولی ما به سرزمین بنی‌عمون و به رود یبوق و
شهرهای کوهستانی یعنی جاهایی که خداوند، خدایمان
قدغن فرموده بود، نزدیک نشدیم.

شکست عوج پادشاه

(اعداد 21: 31-35)

3 سپس به جانب سرزمین باشان روی آوردیم.
عوج، پادشاه باشان لشکر خود را بسیج نموده،
در اَدرَعی به ما حمله کرد. ولی خداوند به من فرمود
که از او نترسم. خداوند به من گفت: «تمام سرزمین
عوج و مردمش در اختیار شما هستند. با ایشان همان
کنید که با سیحون، پادشاه اموری‌ها در حشبون
کردید.» [3]بنابراین خداوند، خدای ما عوج پادشاه و
همهٔ مردمش را به ما تسلیم نمود و ما همهٔ آنها را
کشتیم. [4]تمامی شصت شهرش یعنی سراسر ناحیهٔ
ارجوب باشان را به تصرف خود درآوردیم. [5]این
شهرها با دیوارهای بلند و دروازه‌های پشت بنددار
محافظت می‌شد. علاوه بر این شهرها، تعداد زیادی

آبادی بی‌حصار نیز بودند که به تصرف ما درآمدند. [6]ما سرزمین باشان را مثل قلمرو سیحون پادشاه واقع در حشبون، کاملاً نابود کردیم و تمام اهالی آن را چه مرد، چه زن و چه کودک، از بین بردیم؛ [7]ولی گله‌ها و غنایم جنگی را برای خود نگه‌داشتیم.
[8]پس ما بر تمام سرزمین دو پادشاه اموری واقع در شرق رود اردن، یعنی بر کلیه اراضی از دره ارنون تا کوه حرمون، مسلط شدیم. [9](صیدونیها کوه حرمون را سریون و اموریها آن را سنیر می‌خوانند.) [10]ما کلیهٔ شهرهای واقع در آن جلگه و تمامی سرزمین جلعاد و باشان را تا شهرهای سلخه و ادرعی تصرف کردیم.
[11]ناگفته نماند که عوج، پادشاه باشان آخرین بازماندهٔ رفائی‌های غول پیکر بود. تختخواب آهنی او که در شهر رَبَت، یکی از شهرهای عمونیها نگهداری می‌شود حدود چهار متر طول و دو متر عرض دارد.

قبیله‌های شرق رود اردن

(اعداد 32: 1-42)

[12]در آن موقع، من سرزمین تسخیر شده را به قبیله‌های رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ مَنَسی دادم. به قبیله‌های رئوبین و جاد ناحیهٔ شمال عروعیر را که در کنار رود ارنون است به اضافهٔ نصف کوهستان جلعاد را با شهرهایش دادم، [13]و به نصف قبیلهٔ منسی باقیماندهٔ سرزمین جلعاد و تمام سرزمین باشان را که قلمرو قبلی عوج پادشاه بود واگذار کردم. (منطقهٔ ارجوب درباشان را سرزمین رفائیها نیز می‌نامند.) [14]طایفهٔ یائیر از قبیلهٔ منسی تمامی منطقهٔ ارجوب (باشان) را تا مرزهای جشوری‌ها و معکیها گرفتند و آن سرزمین را به اسم خودشان نامگذاری کرده، آنجا را همچنانکه امروز هم مشهور است حَووُت یائیر (یعنی «دهستانهای یائیر») نامیدند. [15]بعد جلعاد را به طایفهٔ ماخیر دادم. [16]قبیله‌های رئوبین و جاد منطقه‌ای را که از رود یبوق در جلعاد (که سرحد عمونیها بود) شروع می‌شد و تا وسط جلگهٔ رود ارنون امتداد می‌یافت، گرفتند. [17]مرز غربی ایشان رود اردن بود که از دریاچهٔ جلیل تا دریای مرده و کوه پیسگاه ادامه می‌یافت.
[18]آنگاه من به قبیله‌های رئوبین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی یادآوری کردم که اگر چه خداوند آن سرزمین را به ایشان داده است با اینحال حق سکونت در آنجا را نخواهند داشت تا زمانی که مردان مسلحشان در پیشاپیش بقیه قبیله‌ها، آنها را به آنسوی رود اردن یعنی به سرزمینی که خدا به ایشان وعده داده، برسانند.
[19]به ایشان گفتم: «ولی زنان و فرزندانتان می‌توانند اینجا در این شهرهایی که خداوند به شما داده است سکونت کرده، از گله‌هایتان (که می‌دانم تعدادشان زیاد است) مواظبت کنند. [20]شما به برادران خود کمک کنید تا خداوند به آنها نیز پیروزی بدهد. وقتی آنها سرزمینی را که خداوند، خدایتان در آنطرف رود اردن به ایشان داده است تصرف کردند، آنگاه شما می‌توانید به سرزمین خود بازگردید.»
[21]بعد به یوشع گفتم: «تو با چشمانت دیدی که خداوند، خدایت با آن دو پادشاه چگونه عمل نمود. او با تمامی ممالک آنطرف رود اردن نیز همین کار را خواهد کرد. [22]از مردم آنجا نترسید، چون خداوند، خدایتان برای شما خواهد جنگید.»

خدا به موسی اجازهٔ ورود به سرزمین موعود را نمی دهد

[23و24و25]آنگاه از خداوند چنین درخواست نمودم: «ای خداوند، التماس می‌کنم اجازه فرمایی از این رود گذشته، وارد سرزمین موعود بشوم، به سرزمین حاصلخیز آنطرف رود اردن با رشته کوه‌های آن و به سرزمین لبنان. آرزومندم نتیجه بزرگی و قدرتی را که به ما نشان داده‌ای ببینم. کدام خدایی در تمام آسمان و زمین قادر است آنچه را که تو برای ما کرده‌ای بکند؟»
[26]ولی خداوند بسبب گناهان شما بر من غضبناک بود و به من اجازهٔ عبور نداد. او فرمود: «دیگر از این موضوع سخنی بر زبان نیاور. [27]به بالای کوه پیسگاه برو. از آنجا می‌توانی به هر سو نظر اندازی و

سرزمین موعود را از دور ببینی؛ ولی از رود اردن عبور نخواهی کرد. [28]یوشع را به جانشینی خود بگمار و او را تقویت و تشویق کن، زیرا او قوم را برای فتح سرزمینی که تو از قلهٔ کوه خواهی دید، به آنطرف رودخانه هدایت خواهد کرد.»

[29]بنابراین ما در درهٔ نزدیک بیت فغور ماندیم.

موسی قوم را ترغیب به اطاعت می‌کند

4 اکنون ای اسرائیل، به قوانینی که به شما یاد می‌دهم بدقت گوش کنید و اگر می‌خواهید زنده مانده، به سرزمینی که خداوند، خدای پدرانتان به شما داده است داخل شوید و آن را تصاحب کنید از این دستورات اطاعت نمایید. [2]قوانین دیگری به اینها نیفزایید و چیزی کم نکنید، بلکه فقط این دستورات را اجرا کنید؛ زیرا این قوانین از جانب خداوند، خدایتان می‌باشد. [3]دیدید که چگونه خداوند در بعل فغور همهٔ کسانی را که بت بعل را پرستیدند از بین برد، [4]ولی همگی شما که به خداوند، خدایتان وفادار بودید تا به امروز زنده مانده‌اید.

[5]تمام قوانینی را که خداوند، خدایم به من داده است، به شما یاد داده‌ام. پس وقتی به سرزمین موعود وارد شده، آن را تسخیر نمودید از این قوانین اطاعت کنید. [6]اگر این دستورات را اجرا کنید به داشتن حکمت و بصیرت مشهور خواهید شد. زمانی که قوم‌های مجاور، این قوانین را بشنوند خواهند گفت: «این قوم بزرگ از چه حکمت و بصیرتی برخوردار است!» [7]هیچ قومی، هر قدر هم که بزرگ باشد، مثل ما خدایی ندارد که در بین آنها بوده، هر وقت او را بخوانند، فوری جواب دهد. [8]هیچ ملتی، هر قدر هم که بزرگ باشد، چنین احکام و قوانین عادلانه‌ای که امروز به شما یاد دادم، ندارد.

[9]ولی مواظب باشید و دقت کنید مبادا در طول زندگی‌تان آنچه را که با چشمانتان دیده‌اید فراموش کنید. همهٔ این چیزها را به فرزندان و نوادگانتان تعلیم دهید. [10]به یاد آورید آن روزی را که در کوه حوریب در برابر خداوند ایستاده بودید و او به من گفت: «مردم را به حضور من بخوان و من به ایشان تعلیم خواهم داد تا یاد بگیرند همیشه مرا احترام کنند و دستورات مرا به فرزندانشان بیاموزند.» [11]شما در دامنهٔ کوه ایستاده بودید. ابرهای سیاه و تاریکی شدید اطراف کوه را فرا گرفته بود و شعله‌های آتش از آن به آسمان زبانه می‌کشید. [12]آنگاه خداوند از میان آتش با شما سخن گفت. شما کلامش را می‌شنیدید، ولی او را نمی‌دیدید. [13]او قوانینی را که شما باید اطاعت کنید یعنی «ده فرمان» را اعلام فرمود و آنها را بر دو لوح سنگی نوشت. [14]آری، در همان وقت بود که خدا به من دستور داد قوانینی را که باید بعد از رسیدن به سرزمین موعود اجرا کنید به شما یاد دهم.

نهی از بت‌پرستی

[15]شما در آن روز در کوه حوریب وقتی که خداوند از میان آتش با شما سخن می‌گفت، شکل و صورتی از او ندیدید. پس مواظب باشید [16]مبادا با ساختن مجسمه‌ای از خدا خود را آلوده سازید، یعنی با ساختن بتی به هر شکل، چه به صورت مرد یا زن، [17]و چه به صورت حیوان یا پرنده، [18]خزنده یا ماهی. [19]همچنین وقتی به آسمان نگاه می‌کنید و خورشید و ماه و ستارگان را که خدا برای تمام قوم‌های روی زمین آفریده است می‌بینید، آنها را پرستش نکنید. [20]خداوند شما را از مصر، از آن کورهٔ آتش، بیرون آورد تا قوم خاص او و میراث او باشید، چنانکه امروز هستید. [21]ولی بخاطر شما نسبت به من خشمناک گردید و به تأکید اعلام فرمود که من به آنسوی رود اردن یعنی به سرزمین حاصلخیزی که به شما به میراث داده است نخواهم رفت. [22]من اینجا در اینسوی رودخانه خواهم مرد، ولی شما از رودخانه عبور خواهید کرد و آن زمین حاصلخیز را تصرف خواهید نمود. [23]هوشیار باشید مبادا عهدی را که خداوند، خدایتان با شما بسته است بشکنید! اگر دست به ساختن هرگونه بتی بزنید آن عهد را می‌شکنید، چون خداوند، خدایتان این کار را بکلی منع کرده است. [24]او آتشی سوزنده و خدایی غیور است.

[25]حتی اگر سالها در سرزمین موعود ساکن بوده، در آنجا صاحب فرزندان و نوادگان شده باشید، ولی با

ساختن بت خود را آلوده کرده با گناهانتان خداوند را غضبناک سازید، [26]زمین و آسمان را شاهد می‌آورم که در آن سرزمینی که با گذشتن از رود اردن آن را تصاحب خواهید کرد، نابود خواهید شد. عمرتان در آنجا کوتاه خواهد بود و بکلی نابود خواهید شد. [27]خداوند شما را در میان قومها پراکنده خواهد کرد و تعدادتان بسیار کم خواهد شد. [28]در آنجا، بتهایی را که از چوب و سنگ ساخته شده‌اند پرستش خواهید کرد، بتهایی که نه می‌بینند، نه می‌شنوند، نه می‌بویند و نه می‌خورند.

[29]ولی اگر شما دوباره شروع به طلبیدن خداوند، خدایتان کنید، زمانی او را خواهید یافت که با تمام دل و جانتان او را طلبیده باشید. [30]وقتی در سختی باشید و تمام این حوادث برای شما رخ دهد، آنگاه سرانجام به خداوند، خدایتان روی آورده، آنچه را که او به شما بگوید اطاعت خواهید کرد. [31]خداوند، خدایتان رحیم است، پس او شما را ترک نکرده، نابود نخواهد نمود و عهدی را که با پدران شما بسته است فراموش نخواهد کرد.

[32]در تمامی تاریخ، از وقتی که خدا انسان را روی زمین آفرید، از یک گوشهٔ آسمان تا گوشهٔ دیگر جستجو کنید و ببینید آیا می‌توانید چیزی شبیه به این پیدا کنید که [33]قومی صدای خداوند را که از میان آتش با آنها سخن گفته است مثل شما شنیده و زنده مانده باشد! [34]در کجا می‌توانید هرگز چنین چیزی را پیدا کنید که خداوند با فرستادن بلاهای ترسناک و بوسیلهٔ معجزات عظیم و جنگ و وحشت، قومی را از بردگی رها ساخته باشد؟ ولی خداوند، خدایتان همهٔ این کارها را در مصر پیش چشمانتان برای شما انجام داد. [35]خداوند این کارها را کرد تا شما بدانید که فقط او خداست و کسی دیگر مانند او وجود ندارد. [36]او هنگامی که از آسمان به شما تعلیم می‌داد اجازه داد که شما صدایش را بشنوید؛ او گذاشت که شما ستون بزرگ آتشش را روی زمین ببینید. شما حتی کلامش را از میان آتش شنیدید.

[37]چون او پدران شما را دوست داشت و اراده نمود که فرزندانشان را برکت دهد، پس شخص شما را از مصر با نمایش عظیمی از قدرت خود بیرون آورد. [38]او قومهای دیگر را که قویتر و بزرگتر از شما بودند پراکنده نمود و سرزمین‌شان را بطوری که امروز مشاهده می‌کنید، به شما بخشید. [39]پس امروز به خاطر آرید و فراموش نکنید که خداوند، هم خدای آسمانها و هم خدای زمین است و هیچ خدایی غیر از او وجود ندارد! [40]شما باید قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید تا خود و فرزندانتان کامیاب بوده، تا به ابد در سرزمینی که خداوند، خدایتان به شما می‌بخشد زندگی کنید.

شهرهای پناهگاه در شرق رود اردن

[41]آنگاه موسی سه شهر در شرق رود اردن تعیین کرد [42]تا اگر کسی تصادفاً شخصی را بکشد برای فرار از خطر به آنجا پناه ببرد. [43]این شهرها عبارت بودند از: باصر واقع در اراضی مسطح بیابان برای قبیلهٔ رئوبین، راموت در جلعاد برای قبیلهٔ جاد، و جولان در باشان برای قبیلهٔ منسی.

ابلاغ قوانین خدا به قوم اسرائیل

[44و45و46]وقتی قوم اسرائیل از مصر خارج شده و در شرق رود اردن در کنار شهر بیت فغور اردو زده بودند، موسی قوانین خدا را به آنها داد. (این همان سرزمینی بود که قبلاً اموری‌ها در زمان سلطنت سیحون پادشاه که پایتختش حشبون بود در آنجا سکونت داشتند و موسی و بنی‌اسرائیل وی را بامردمش نابود کردند. [47]آنها بر سرزمین او و بر سرزمین عوج، پادشاه باشان که هر دو از پادشاهان اموریهای شرق رود اردن بودند غلبه یافتند. [48]این سرزمین از عروعیر در کنار رود ارنون تا کوه سریون که همان حرمون باشد، امتداد می‌یافت [49]و شامل تمام منطقهٔ شرق رود اردن که از جنوب به دریای مرده و از شرق به دامنهٔ کوه پیسگاه منتهی می‌شد، بود.)

ده فرمان

(خروج 20: 1-17)

5

موسی به سخنانش ادامه داده، گفت:
ای قوم اسرائیل، اکنون به قوانینی که خداوند
به شما داده است گوش کنید. آنها را یاد بگیرید و
بدقت انجام دهید.
2خداوند، خدایمان در کوه حوریب عهدی با شما
بست. 3این عهد را نه با پدرانتان بلکه با شما که
امروز زنده هستید بست. 4او در آن کوه از میان آتش
رودررو با شما سخن گفت. 5من بعنوان واسطه‌ای
بین شما و خداوند ایستادم، زیرا شما از آن آتش
می‌ترسیدید و بالای کوه پیش او نرفتید. او با من
سخن گفت و من قوانینش را به شما سپردم. آنچه
فرمود این است:
6«من خداوند، خدای تو هستم، همان خدایی که تو را
از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد.
7«تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.
8«هیچگونه بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی
برای خود درست نکن. 9دربرابر آنها زانو نزن و
آنها را پرستش نکن، زیرا من که خداوند، خدای تو
می‌باشم، خدای غیوری هستم و کسانی را که از من
نفرت دارند مجازات می‌کنم. این مجازات شامل حال
فرزندان آنها تا نسل سوم و چهارم نیز می‌شود. 10اما
بر کسانی که مرا دوست بدارند و دستورات مرا
پیروی کنند، تا هزار پشت رحمت می‌کنم.
11«از نام من که خداوند، خدای تو هستم سوء استفاده
نکن. اگر نام مرا با بی‌احترامی بر زبان بیاوری یا
به آن قسم دروغ بخوری، تو را مجازات می‌کنم.
12«روز سَبَت را به یاد داشته باش و آن را مقدس
بدار. من که خداوند، خدای تو هستم این را به تو
امر می‌کنم. 13در هفته شش روز کار کن، 14ولی در
روز هفتم که «سبت خداوند» است هیچ کاری نکن
نه خودت، نه پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه
کنیزت، نه مهمانانت و نه حتی چهارپایانت. غلام و
کنیزت باید مثل خودت استراحت کنند. 15به یاد آور
که در سرزمین مصر غلام بودی و من که خداوند،
خدای تو هستم با قدرت و قوت عظیم خود تو را از
آنجا بیرون آوردم. به این دلیل است که به تو امر
می‌کنم سبت را نگه داری.
16«پدر و مادر خود را احترام کن، زیرا این فرمان
خداوند، خدای توست. اگر چنین کنی، در سرزمینی
که خداوند، خدایت به تو خواهد بخشید، عمری
طولانی و پربرکت خواهی داشت.
17«قتل نکن.
18«زنا نکن.
19«دزدی نکن.
20«دروغ نگو.
21«چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش.
به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، زمین و
اموال همسایه‌ات نباش.»

ترس مردم

(خروج 20: 18-21)

22این بود قوانینی که خداوند در کوه سینا به شما داد.
او این قوانین را با صدای بلند از میان آتش و ابر
غلیظ اعلام فرمود و غیر از این قوانین، قانون
دیگری نداد. آنها را روی دو لوح سنگی نوشت و به
من داد. 23ولی وقتی که آن صدای بلند از درون
تاریکی به گوشتان رسید و آتش مهیب سر کوه را
دیدید کلیهٔ رهبران قبیله‌هایتان نزد من آمدند 24و
گفتند: «امروز خداوند، خدایمان جلال و عظمتش را
به ما نشان داده است، ما حتی صدایش را از درون
آتش شنیدیم. اکنون می‌دانیم که ممکن است خدا با
انسان صحبت کند و او نمیرد. 25ولی مطمئناً اگر
دوباره با ما سخن بگوید خواهیم مرد. این آتش
هولناک، ما را خواهد سوزانید. 26و27چه کسی
می‌تواند صدای خداوند زنده را که از درون آتش
سخن می‌گوید، بشنود و زنده بماند؟ پس تو برو و به
تمامی سخنانی که خداوند می‌گوید گوش کن، بعد
آمده، آنها را برای ما بازگو کن و ما آنها را پذیرفته،
اطاعت خواهیم کرد.»
28خداوند درخواستتان را پذیرفت و به من گفت:
«آنچه که قوم اسرائیل به تو گفتند شنیدم و می‌پذیرم.
29ای کاش همیشه چنین دلی داشته باشند و از من
بترسند و تمام اوامر مرا بجا آورند. در آنصورت
زندگی خودشان و زندگی فرزندانشان در تمام

نسل‌ها با خیر و برکت خواهد گذشت. [30]اکنون برو و به آنها بگو که به خیمه‌هایشان بازگردند. [31]سپس برگشته، اینجا درکنار من بایست و من تمامی اوامرم را به تو خواهم داد. تو باید آنها را به قوم تعلیم دهی تا قوانین مرا در سرزمینی که به ایشان می‌دهم اطاعت کنند.»

[32و33]پس بایستی تمام اوامر خداوند، خدایتان را اطاعت کنید و دستورات او را بدقت بجا آورید و آنچه را که او می‌خواهد انجام دهید. اگر چنین کنید در سرزمینی که به تصرف در می‌آورید زندگی طولانی و پربرکتی خواهید داشت.

فرمان بزرگ

6 خداوند، خدایتان به من فرمود که تمامی این قوانین را به شما تعلیم دهم تا در سرزمینی که بزودی وارد آن می‌شوید، آنها را بجا آورید، [2]و بدین ترتیب شما و پسران و نوادگانتان خداوند، خدایتان را با اطاعت از کلیهٔ احکامش در تمام طول زندگی خود احترام کنید تا عمر طولانی داشته باشید. [3]بنابراین ای اسرائیل به هر یک از فرامین بدقت گوش کنید و مواظب باشید آنها را اطاعت کنید تا زندگی پربرکتی داشته باشید. اگر این دستورات را بجا آورید در سرزمین حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است همچنانکه خداوند، خدای پدرانتان به شما وعده فرمود، قوم بزرگی خواهید شد.

[4]ای بنی‌اسرائیل گوش کنید: تنها خدایی که وجود دارد، خداوند ماست. [5]شما باید او را با تمامی دل و جان و توانایی خود دوست بدارید. [6]این قوانینی که امروز به شما می‌دهم باید دایم در فکرتان باشد. [7]آنها را به فرزندان خود بیاموزید و همیشه دربارهٔ آنها صحبت کنید خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه هنگام خواب باشد خواه اول صبح. [8]آنها را روی انگشت و پیشانی خود ببندید؛ [9]آنها را بر سر در منازل خود و بر دروازه‌هایتان بنویسید.

[10و11و12]وقتی که خداوند، خدایتان شما را به سرزمینی که به پدرانتان ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است برساند یعنی به شهرهای بزرگ و زیبایی که شما بنا نکرده‌اید و خانه‌هایی پر از چیزهای خوب که شما آنها را تهیه نکرده‌اید، چاه‌هایی که شما نکنده‌اید، تاکستانها و درختان زیتونی که شما نکاشته‌اید، آنگاه وقتی که خوردید و سیر شدید مواظب باشید خداوند را که شما را از سرزمین بندگی مصر بیرون آورد فراموش نکنید. [13]از خداوند، خدایتان بترسید، او را عبادت کنید و به نام او قسم بخورید.

[14]خدایان قوم‌های همسایه را پرستش نکنید؛ [15]زیرا خداوند، خدایتان که در میان شما زندگی می‌کند خدای غیوری است و ممکن است خشم او بر شما افروخته شده، شما را از روی زمین نابود کند. [16]او را به خشم نیاورید چنانکه در «مسا» این کار را کردید.

[17]هر کاری را که دستور می‌دهد بدقت اطاعت کنید. [18]آنچه را که خداوند می‌پسندد انجام دهید تا زندگیتان پربرکت شود و به سرزمین حاصلخیزی که خداوند به پدرانتان وعده داده، وارد شوید و آن را تصرف کنید [19]و تمام دشمنان را به کمک خداوند بیرون رانید، همانطور که خداوند به شما وعده داده است.

[20]در سالهای آینده، زمانی که پسرانتان از شما بپرسند: «منظور از این قوانینی که خداوند، خدایمان به ما داده است چیست؟» [21]به ایشان بگویید: «ما بردگان فرعون مصر بودیم و خداوند با قدرت عظیمش [22]و با معجزات بزرگ و بلاهای وحشتناکی که بر مصر و فرعون و تمام افرادش نازل کرد ما را از سرزمین مصر بیرون آورد. ما همهٔ این کارها را با چشمان خود دیدیم. [23]او ما را از زمین مصر بیرون آورد تا بتواند این سرزمین را که به پدرانمان وعده داده بود به ما بدهد. [24]او به ما امر فرموده است که تمامی این قوانین را اطاعت کرده، به او احترام بگذاریم. اگر چنین کنیم او ما را برکت می‌دهد و زنده نگه می‌دارد، چنانکه تا امروز کرده است. [25]اگر هر چه را خداوند فرموده است با اطاعت کامل انجام دهیم، او از ما خشنود خواهد شد.»

قوم خاص خدا

(خروج 34: 11-16)

7 هنگامی که خداوند شما را به سرزمینی که در شرف تصرفش هستید، ببرد، این هفت قوم را که همگی از شما بزرگتر و قویترند نابود خواهد ساخت: حیتیها، جرجاشیها، اموریها، کنعانیها، فرزیها، حویها و یبوسیها. 2زمانی که خداوند، خدایتان آنها را به شما تسلیم کند و شما آنها را مغلوب نمایید، باید همهٔ آنها را بکشید. با آنها معاهده‌ای نبندید و به آنها رحم نکنید، بلکه ایشان را بکلی نابود سازید. 3با آنها ازدواج نکنید و نگذارید فرزندانتان با پسران و دختران ایشان ازدواج کنند. 4چون در نتیجهٔ ازدواج با آنها جوانانتان به بت‌پرستی کشیده خواهند شد و همین سبب خواهد شد که خشم خداوند نسبت به شما افروخته شود و شما را بکلی نابود سازد.

5قربانگاه‌های کافران را بشکنید، ستونهایی را که می‌پرستند خرد کنید و مجسمه‌های شرم‌آور را تکه تکه نموده، بتهایشان را بسوزانید؛ 6چون شما قوم مقدسی هستید که به خداوند، خدایتان اختصاص یافته‌اید. او از بین تمام مردم روی زمین شما را انتخاب کرده است تا برگزیدگان او باشید. 7شما کوچکترین قوم روی زمین بودید، پس او شما را بسبب اینکه قومی بزرگتر از سایر قومها بودید برنگزید و محبت نکرد، 8بلکه به این دلیل که شما را دوست داشت و می‌خواست عهد خود را که با پدرانتان بسته بود بجا آورد. بهمین دلیل است که او شما را با چنین قدرت و معجزات عجیب و بزرگی از بردگی در مصر رهانید.

برکات اطاعت از خدا

(تثنیه 28: 1-14)

9پس بدانید که تنها خدایی که وجود دارد خداوند، خدایتان است و او همان خدای امینی است که تا هزاران نسل وعده‌های خود را نگاه داشته پیوسته کسانی را که او را دوست می‌دارند و دستوراتش را اطاعت می‌کنند محبت می‌نماید. 10ولی آنانی را که از او نفرت دارند بی‌درنگ مجازات و نابود می‌کند.

11بنابراین، تمام این فرمانهایی را که امروز به شما می‌دهم اجرا کنید.

12اگر به این فرمانها توجه کرده، آنها را اطاعت نمایید، خداوند، خدایتان عهدی را که از روی رحمت خویش با پدران شما برقرار نمود ادا خواهد کرد. 13او شما را دوست خواهد داشت و برکت خواهد داد و از شما قومی بزرگ بوجود خواهد آورد. او شما را بارور نموده، زمین و حیواناتتان را برکت خواهد داد تا محصول زیادی از گندم، انگور، زیتون و گله‌های گاو و گوسفند داشته باشید. تمام این برکات را در سرزمینی که به پدرانتان وعده فرمود، به شما خواهد بخشید. 14بیشتر از تمامی قومهای روی زمین برکت خواهید یافت و هیچکدام از شما و حتی گله‌هایتان نازا نخواهد بود. 15خداوند تمام امراضتان را از شما دور نموده، اجازه نخواهد داد به هیچکدام از بیماریهایی که در مصر دیده‌اید دچار شوید. او همهٔ این مرضها را به دشمنانتان خواهد داد.

16تمامی قومهایی را که خداوند، خدایتان بدست شما گرفتار می‌سازد نابود کنید. به ایشان رحم نکنید و خدایان ایشان را پرستش ننمایید، و گرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد. 17شاید پیش خودتان فکر کنید: «چگونه می‌توانیم بر این قومهایی که از ما قویترند پیروز شویم؟» 18ولی از آنها باک نداشته باشید! کافیست آنچه را خداوند، خدایتان با فرعون و سراسر سرزمین مصر کرد به خاطر آورید. 19آیا بلاهای وحشتناکی را که خداوند بر سر آنها آورد و شما با چشمان خود آن را دیدید و نیز معجزات بزرگ و قوت و قدرت خداوند را که بدان وسیله شما را از سرزمین مصر بیرون آورد به خاطر دارید؟ پس بدانید که خداوند، خدایتان همین قدرت را علیه مردمی که از آنها می‌ترسید به کار خواهد برد. 20از این گذشته، خداوند، خدایتان زنبورهای سرخ و درشتی خواهد فرستاد تا آن عده از دشمنانتان را نیز که خود را پنهان کرده‌اند، نابود سازد.

21بنابراین از آن قومها نترسید، زیرا خداوند، خدایتان در میان شماست. او خدایی است بزرگ و مهیب. 22او

بتدریج آنها را بیرون خواهد راند. این کار را بسرعت انجام نخواهد داد، زیرا اگر چنین کند حیوانات وحشی بزودی افزایش یافته، برای شما ایجاد خطر خواهند کرد. 23او این کار را بتدریج انجام خواهد داد و شما هم به آن قومها حمله نموده، آنها را از بین خواهید برد. 24او پادشاهان آنها را بدست شما خواهد سپرد و شما نام ایشان را از صفحهٔ روزگار محو خواهید کرد. هیچکس یارای مقاومت در برابر شما را نخواهد داشت.

25بت‌هایشان را بسوزانید و به طلا و نقره‌ای که این بتها از آن ساخته شده‌اند طمع نکنید و آن را برندارید و گرنه گرفتار خواهید شد، زیرا خداوند، خدایتان از بتها متنفر است. 26بتی را به خانهٔ خود نبرید، چون همان لعنتی که بر آن است بر شما نیز خواهد بود. از بتها نفرت و کراهت داشته باشید، چون لعنت شده‌اند.

خداوند را فراموش نکنید

8 اگر تمام فرامینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید نه تنها زنده خواهید ماند، بلکه تعدادتان نیز افزایش خواهد یافت و به سرزمینی که خداوند به پدرانتان وعده نموده، خواهید رفت و آن را تصرف خواهید کرد. 2به خاطر آورید چگونه خداوند شما را در بیابان چهل سال تمام هدایت کرد و شما را در تنگی قرار داده، آزمایش کرد تا ببیند عکس‌العمل شما چیست و آیا واقعاً از او اطاعت می‌کنید یا نه. 3آری، او شما را در سختی و گرسنگی نگه داشت و بعد به شما «مَنّ» را داد تا بخورید، غذایی که شما و پدرانتان قبلاً از آن بی‌اطلاع بودید. او چنین کرد تا به شما بفهماند که زندگی فقط به خوراک نیست، بلکه به اطاعت از کلام خداوند. 4در تمام این چهل سال لباس‌هایتان کهنه نشد و پاهایتان تاول نزد. 5بنابراین باید بفهمید چنانکه پدر پسر خود را تنبیه می‌کند، خداوند نیز شما را تأدیب نموده است.

6دستورات خداوند، خدایتان را اطاعت کنید. از او پیروی نمایید و از وی بترسید. 7خداوند، خدایتان شما را به سرزمین حاصلخیزی می‌برد، سرزمینی که در دره‌ها و کوههایش نهرها و رودها و چشمه‌ها جاری است. 8آنجا سرزمین گندم و جو، انگور و انجیر، انار و زیتون، و عسل است. 9سرزمینی است که در آن آهن مثل ریگ، فراوان است و مس در تپه‌هایش به وفور یافت می‌شود. سرزمینی است که خوراک در آن فراوان است و شما محتاج به چیزی نخواهید بود.

10در آنجا خواهید خورد و سیر خواهید شد و خداوند، خدایتان را بخاطر سرزمین حاصلخیزی که به شما داده است شکر خواهید کرد.

11اما مواظب باشید که در هنگام فراوانی، خداوند، خدایتان را فراموش نکنید و از اوامر او که امروز به شما می‌دهم سرپیچی ننمایید. 12و13زیرا وقتی که شکمتان سیر شود و برای سکونت خود خانه‌های خوبی بسازید و گله‌ها و رمه‌هایتان فراوان شوند و طلا و نقره و اموالتان زیاد گردد، 14همان وقت است که باید مواظب باشید مغرور نشوید و خداوند، خدایتان را که شما را از بردگی در مصر بیرون آورد فراموش نکنید. 15مواظب باشید خدایی را که شما را در بیابان ترسناک و بزرگ، در آن زمین خشک و بی‌آب و علف که پر از مارهای سمی و عقربها بود، هدایت کرد فراموش نکنید. او از دل صخره به شما آب داد! 16او با مَنّ شما را در بیابان سیر کرد، غذایی که پدرانتان از آن بی‌اطلاع بودند، و او شما را در تنگی قرار داد و آزمایش کرد تا در آخر به شما برکت دهد. 17او چنین کرد تا شما هیچگاه تصور نکنید که با قدرت و توانایی خودتان ثروتمند شدید. 18همیشه به خاطر داشته باشید که خداوند، خدایتان است که توانایی ثروتمند شدن را به شما می‌دهد. او این کار را می‌کند تا وعده‌ای را که به پدرانتان داد، بجا آورد.

19و20ولی اگر خداوند، خدایتان را فراموش کنید و بدنبال خدایان دیگر رفته، آنها را پرستش کنید حتما نابود خواهید شد، درست همانطور که خداوند ملتهای دیگر را که با شما مقابله می‌کنند نابود

می‌سازد. اگر از خداوند، خدایتان اطاعت نکنید سرنوشت شما نیز چنین خواهد بود.

نافرمانی قوم اسرائیل

9 ای قوم اسرائیل گوش کنید! امروز باید از رود اردن بگذرید تا سرزمین آنسوی رودخانه را تصرف کنید. قومهایی که در آنجا زندگی می‌کنند بزرگتر و قویتر از شما هستند و شهرهایی حصاردار دارند. آنها غولهایی هستند که کسی نمی‌تواند دربرابر ایشان ایستادگی کند. [3]ولی بدانید که خداوند، خدایتان مثل آتشی سوزاننده پیشاپیش شما در حرکت خواهد بود و آنها را هلاک خواهد کرد. همانطور که خداوند فرموده است شما بزودی بر آنها پیروز شده، آنها را از سرزمین‌شان بیرون خواهید راند.

[4]پس از اینکه خداوند این کار را برایتان کرد، نگویید: «چون ما مردم خوبی هستیم خداوند، ما را به این سرزمین آورده تا آن را تصاحب کنیم.» زیرا خداوند به دلیل شرارت اقوام این سرزمین است که آنها را از آنجا بیرون می‌راند. [5]خداوند به هیچ وجه بسبب اینکه شما قومی خوب و درستکار هستید این سرزمین را به شما نمی‌دهد، بلکه بسبب شرارت این اقوام و برای وعده‌هایی که به پدرانتان ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است این کار را می‌کند. [6]باز هم تکرار می‌کنم: خداوند، خدایتان به این دلیل این سرزمین حاصلخیز را به شما نمی‌دهد که مردم خوبی هستید. شما مردمی سرکش هستید.

[7]فراموش نکنید که از روزی که از مصر بیرون آمدید تا بحال مدام خداوند، خدایتان را در بیابان به خشم آوردید و در تمام این مدت علیه او قیام کردید. [8]او را در کوه حوریب غضبناک ساختید بحدی که خواست شما را نابود کند. [9]من به کوه رفته بودم تا عهدی را که خداوند، خدایتان با شما بسته بود یعنی همان لوحهای سنگی که قوانین روی آنها حک شده بود، بگیرم. چهل شبانه روز در آنجا بودم و در تمام این مدت لب به غذا نزدم و حتی یک جرعه آب هم ننوشیدم. [10و11]در پایان آن چهل شبانه روز، خداوند آن دو لوح سنگی را که قوانین عهد خود را بر آنها نوشته بود، به من داد. این همان قوانینی بود که او هنگامی که مردم در پای کوه جمع شده بودند از درون آتش اعلام فرموده بود. [12]او به من امر فرمود که فوراً از کوه پایین بروم، زیرا قومی که من آنها را راهنمایی کرده، از مصر بیرون آورده بودم فاسد شده و خیلی زود از احکام خداوند روی گردان شده، بتی ساخته بودند.

[13و14]خداوند به من گفت: «مرا واگذار تا این قوم سرکش را نابود کنم و نامشان را از زیر آسمان محو ساخته، قوم دیگری از تو بوجود آورم، قومی که بزرگتر و قوی‌تر از ایشان باشد.»

[15]من در حالیکه دو لوح قوانین خداوند را در دست داشتم از کوه که شعله‌های آتش، آن را فرا گرفته بود، پایین آمدم. [16]در آنجا چشمم به بت گوساله شکلی افتاد که شما ساخته بودید. چه زود از فرمان خداوند، خدایتان سرپیچی کرده، نسبت به او گناه ورزیدید! [17]من لوحها را به زمین انداختم ودر برابر چشمانتان آنها را خرد کردم. [18]آنگاه به مدت چهل شبانه روز دیگر، در حضور خداوند روبر زمین نهادم. نه نانی خوردم و نه آبی نوشیدم؛ زیرا شما برضد خدا گناه کرده، او را به خشم آورده بودید. [19]می‌ترسیدم از شدت خشم، شما را نابود کند. ولی یک بار دیگر خداوند خواهش مرا اجابت کرد. [20]هارون نیز در خطر بزرگی بود چون خداوند بر او غضبناک شده، می‌خواست او را بکشد، ولی من دعا کردم و خداوند او را بخشید. [21]من آن گوساله را که شما از طلا ساخته بودید و مظهر گناه شما بود برداشته، در آتش انداختم، بعد آن را کوبیدم و بصورت غباری نرم درآورده، به داخل نهری که از دل کوه جاری بود ریختم.

[22]شما در تبعیره و مسا و قبروت هتاوه نیز خشم خداوند را برافروختید. [23]در قادش برنیع وقتی که خداوند به شما گفت به سرزمینی که به شما داده است داخل شوید از او اطاعت ننمودید زیرا باور نکردید که او به شما کمک خواهد کرد. [24]آری، از اولین روزی که شما را شناختم، علیه خداوند

یاغیگری کرده‌اید. 25پس خداوند خواست شما را
هلاک کند، ولی من چهل شبانه روز در برابر او به
خاک افتادم 26و التماس کرده، گفتم: «ای خداوند،
قوم خود را نابود نکن. آنها میراث تو هستند که با
قدرت عظیمت از مصر نجات یافتند.
27خدمتگزارانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب را به
یادآور و از لجاجت و عصیان و گناه این قوم چشم
پوشی کن. 28زیرا اگر آنها را از بین ببری مصریها
خواهند گفت که خداوند قادر نبود آنها را به
سرزمینی که به ایشان وعده داده بود برساند. آنها
خواهند گفت که خداوند ایشان را نابود کرد، چون
از ایشان بیزار بود و آنها را به بیابان برد تا آنها را
بکشد. 29ای خداوند، آنها قوم تو و میراث تو هستند
که آنها را با قدرت عظیم و دست توانای خود از
مصر بیرون آوردی.»

ده فرمان بار دیگر نوشته می‌شود

(خروج 34: 1-10)

10 در آن هنگام خداوند به من فرمود: «دو لوح
سنگی دیگر مانند لوحهای قبلی بتراش و
یک صندوق چوبی برای نگهداری آنها بساز و لوحها
را همراه خود نزد من به کوه بیاور. 2من روی آن
لوحها همان فرامینی را که روی لوحهای اولی بود و
تو آنها را شکستی، دوباره خواهم نوشت. آنگاه آنها را
در صندوق بگذار.»
3بنابراین من یک صندوق از چوب اقاقیا ساخته، دو
لوح سنگی مانند لوحهای اول تراشیدم و لوحها را
برداشته، از کوه بالا رفتم. 4خدا دوباره ده فرمان را
روی آنها نوشت و آنها را به من داد. (آنها همان
فرامینی بودند که وقتی همگی شما در پایین کوه
جمع شده بودید، از درون آتش روی کوه به شما داده
بود.)
5آنگاه از کوه پایین آمدم و طبق فرمان خداوند لوحها
را در صندوقی که ساخته بودم گذاشتم. آن لوحها تا
امروز هم در آنجا قرار دارند.
6سپس قوم اسرائیل از بئیروت بنی‌یعقان به موسیره
کوچ کردند. در آنجا هارون درگذشت و مدفون گردید
و پسرش العازار بجای او به خدمت کاهنی پرداخت.
7آنگاه به جُدجوده و از آنجا به یُطبات که نهرهای
فراوانی داشت، سفر کردند. 8در آنجا بود که خداوند
قبیلهٔ لاوی را برای حمل صندوقی که در آن ده فرمان
خداوند قرار داشت انتخاب نمود تا در حضور او
بایستند و او را خدمت کنند و به نام او برکت دهند،
بطوریکه تا امروز هم این کار را انجام می‌دهند. 9(به
همین دلیل است که برای قبیلهٔ لاوی مثل قبایل دیگر
سهمی در سرزمین موعود در نظر گرفته نشده است،
زیرا همچنانکه خداوند به ایشان فرمود او خود میراث
ایشان است.)
10چنانکه قبلاً هم گفتم برای دومین بار چهل شبانه
روز در حضور خداوند در بالای کوه ماندم و
خداوند بار دیگر التماسهای مرا اجابت فرمود و از
نابود کردن شما صرف نظر نمود. 11او به من
فرمود: «برخیز و بنی‌اسرائیل را به سرزمینی که به
پدرانشان وعده داده‌ام هدایت کن تا به آنجا داخل
شده، آن را تصاحب کنند.»

انتظار خدا از قوم اسرائیل

12و13اکنون ای قوم اسرائیل، خداوند از شما چه
می‌خواهد، جز اینکه به سخنان او بدقت گوش کنید و
برای خیر و آسایش خود، فرامینی را که امروز به
شما می‌دهد اطاعت کنید و او را دوست داشته، با
تمامی دل و جان او را پرستش کنید.
14زمین و آسمان از آن خداوند، خدای شماست؛ 15با
وجود این، او آنقدر به پدرانتان علاقمند بود و بحدی
ایشان را دوست می‌داشت که شما را که فرزندان
آنها هستید انتخاب نمود تا بالاتر از هر ملت دیگری
باشید، همچنانکه امروز آشکار است. 16بنابراین
دست از سرکشی بردارید و با تمام دل، مطیع
خداوند شوید.
17خداوند، خدایتان، خدای خدایان و رب الارباب
است. او خدایی بزرگ و تواناست، خدای مهیبی که
از هیچکس جانبداری نمی‌کند و رشوه نمی‌گیرد. 18به
داد بیوه زنان و یتیمان می‌رسد. 19غریبان را دوست
می‌دارد و به آنها غذا و لباس می‌دهد. (شما هم باید

غریبان را دوست بدارید، زیرا خودتان هم در سرزمین مصر غریب بودید.) [20]باید از خداوند، خدایتان بترسید و او را پرستش کنید و از او جدا نشوید و فقط به نام او سوگند یاد کنید. [21]او فخر شما و خدای شماست، خدایی که معجزات عظیمی برای شما انجام داد و خود شاهد آنها بوده‌اید. [22]وقتی که اجداد شما به مصر رفتند فقط هفتاد نفر بودند، ولی اکنون خداوند، خدایتان شما را به اندازهٔ ستارگان آسمان افزایش داده است!

خداوند را دوست بدارید و اطاعت کنید

11 خداوند، خدایتان را دوست بدارید و اوامرش را همیشه اطاعت کنید. [2]گوش کنید! من با فرزندان شما سخن نمی‌گویم که مزهٔ تنبیه خداوند را نچشیده و بزرگی و قدرت مهیبش را ندیده‌اند. [3]ایشان آنجا نبودند تا معجزاتی را که او در مصر علیه فرعون و تمامی سرزمینش انجام داد ببینند. [4]آنها ندیده‌اند که خداوند با لشکر مصر و با اسبان و عرابه‌های ایشان چه کرد و چگونه کسانی را که در تعقیب شما بودند در دریای سرخ غرق نموده، هلاک کرد. [5]آنها ندیده‌اند در طول سالهایی که شما در بیابان سرگردان بودید، چگونه خداوند بارها از شما مراقبت کرده است تا شما را به اینجا برساند. [6]آنها آنجا نبودند وقتی که داتان و ابیرام، پسران الیاب، از نسل رئوبین، مرتکب گناه شدند و زمین دهان باز کرده، جلو چشم تمامی قوم اسرائیل آنها را با خانواده و خیمه و اموالشان بلعید.

[7]ولی شما با چشمانتان این معجزات عظیم را دیده‌اید. [8]پس این فرمانهایی را که امروز به شما می‌دهم با دقت اطاعت کنید تا توانایی آن را داشته باشید که سرزمینی را که بزودی وارد آن می‌شوید تصرف کنید.

[9]اگر از این اوامر اطاعت کنید در سرزمینی که خداوند به پدرانتان و به شما که فرزندان ایشان هستید وعده داد، عمر طولانی و خوبی خواهید داشت، در سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است. [10]چون سرزمینی که بزودی وارد آن می‌شوید و آن را تصاحب می‌کنید مثل سرزمین مصر که از آنجا آمده‌اید نیست و احتیاجی به آبیاری ندارد. [11]سرزمین کوه‌ها و دره‌های پر آب است. [12]سرزمینی است که خداوند، خدایتان خود از آن مراقبت می‌کند و چشمان او دایم در تمامی سال بر آن دوخته شده است.

[13]اگر شما تمام فرامین او را که من امروز به شما می‌دهم با دقت اطاعت کنید و اگر خداوند، خدایتان را با تمامی دل و جان دوست داشته باشید و او را پرستش کنید [14]آنوقت او باز هم باران را به موقع خواهد فرستاد تا غله، شراب تازه و روغن زیتون فراوان داشته باشید. [15]او به شما مراتع سرسبز برای چریدن گله‌هایتان خواهد داد و خود نیز غذای کافی خواهید داشت که بخورید و سیر شوید.

[16]ولی هوشیار باشید که دلهایتان از خداوند برنگردد تا خدایان دیگر را بپرستید، [17]چون اگر چنین کنید خشم خداوند نسبت به شما افروخته شده، آسمانها را خواهد بست و دیگر باران نخواهد بارید و شما محصولی نخواهید داشت، و بزودی در سرزمین حاصلخیزی که خداوند به شما داده است نابود خواهید شد. [18]بنابراین، این فرمانها را در دل و جان خود جای دهید. آنها را به دستهای خود و همچنین به پیشانی‌تان ببندید تا همیشه به خاطر داشته باشید که باید آنها را اطاعت کنید. [19]آنها را به فرزندان خود بیاموزید و همیشه دربارهٔ آنها صحبت کنید، خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه هنگام خواب باشد خواه اول صبح. [20]آنها را بر سر در منازل خود و بر دروازه‌هایتان بنویسید. [21]آنگاه تا زمین و آسمان باقی است شما و فرزندانتان در سرزمینی که خداوند به پدرانتان وعده داد زندگی خواهید کرد.

[22]اگر با دقت همهٔ دستوراتی را که به شما می‌دهم اطاعت کرده، خداوند، خدایتان را دوست بدارید و آنچه را که او می‌خواهد انجام داده، از او جدا نشوید [23]آنوقت خداوند همهٔ قومهایی را که با شما مقاومت می‌کنند، هر قدر هم از شما بزرگتر و قویتر باشند، بیرون خواهد کرد و شما زمینهایشان را تسخیر

خواهید نمود. 24هر جا که قدم بگذارید به شما تعلق خواهد داشت. مرزهایتان از بیابان نِگِب در جنوب تا لبنان در شمال، و از رود فرات در مشرق تا دریای مدیترانه در مغرب خواهد بود. 25هیچکس یارای مقاومت با شما را نخواهد داشت، چون خداوند، خدایتان همانطور که قول داده است هر جا که بروید ترس شما را در دل مردمی که با آنها روبرو می‌شوید، خواهد گذاشت.

26من امروز به شما حق انتخاب می‌دهم تا بین برکت و لعنت یکی را انتخاب کنید. 27اگر فرامین خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید برکت خواهید یافت 28و اگر از آنها سرپیچی کرده، خدایان قوم‌های دیگر را پرستش کنید، مورد لعنت قرار خواهید گرفت. 29وقتی که خداوند، خدایتان شما را وارد سرزمینی می‌کند که باید آن را تصرف کنید، از کوه جَرِزیم برکت و از کوه عیبال، لعنت اعلام خواهد شد. 30(جَرِزیم و عیبال کوههایی هستند در غرب رود اردن، یعنی در سرزمین کنعانیهایی که در آنجا در اراضی بیابانی نزدیک جلجال زندگی می‌کنند، بلوطستان موره هم در آنجا قرار دارد.) 31شما بزودی از رود اردن عبور کرده، در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد ساکن خواهید شد. 32فراموش نکنید که در آنجا باید همهٔ قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید.

مکانی معین جهت عبادت

12 وقتی به سرزمینی می‌رسید که خداوند، خدای پدرانتان آن را به شما داده است، باید این اوامر را تا وقتی که در آن سرزمین زندگی می‌کنید، اطاعت نمایید.

2در هر جا که بتخانه‌ای می‌بینید، چه در بالای کوه‌ها و تپه‌ها، و چه در زیر درختان، باید آن را نابود کنید. 3قربانگاه‌های بت‌پرستان را بشکنید، ستونهایی را که می‌پرستند خرد کنید، مجسمه‌های شرم‌آورشان را بسوزانید و بتهای آنها را قطعه قطعه کنید و چیزی باقی نگذارید که شما را به یاد آنها بیندازد.

4و5مانند بت‌پرستان در هر جا برای خداوند، خدایتان قربانی نکنید، بلکه در محلی که خودش در میان قبیله‌های اسرائیل بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می‌کند، او را عبادت نمایید. 6قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها، عشر دارایی‌تان، هدایای مخصوص، هدایای نذری، هدایای داوطلبانه، و نخستزاده‌های گله‌ها و رمه‌هایتان را به آنجا بیاورید. 7در آنجا شما و خانواده‌هایتان در حضور خداوند، خدایتان خواهید خورد و از دسترنج خود لذت خواهید برد، زیرا او شما را برکت داده است.

8و9وقتی به سرزمینی که در آنجا خداوند، خدایتان به شما صلح و آرامش می‌بخشد رسیدید، دیگر نباید مثل امروز هر جا که خواستید او را عبادت کنید. 10زمانی که از رود اردن بگذرید و در آن سرزمین اقامت کنید و خداوند به شما آرامش ببخشد و شما را از دست دشمنانتان حفظ کند، 11آنگاه باید تمام قربانی‌های سوختنی و سایر هدایای خود را که به شما امر کرده‌ام به عبادتگاه او در محلی که خود انتخاب خواهد کرد بیاورید. 12در آنجا با پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود، در حضور خداوند شادی خواهید کرد. به خاطر داشته باشید که لاوی‌های شهرتان را به جشن و شادی خود دعوت کنید، چون ایشان زمینی از خود ندارند.

13قربانی‌های سوختنی خود را نباید در هر جایی که رسیدید قربانی کنید. 14آنها را فقط در جایی می‌توانید قربانی کنید که خداوند انتخاب کرده باشد. او در زمینی که به یکی از قبیله‌ها اختصاص یافته است محلی را انتخاب خواهد کرد. تنها آنجاست که می‌توانید قربانی‌ها و هدایای خود را تقدیم کنید. 15ولی حیواناتی را که گوشتشان را می‌خورید می‌توانید در هر جا سر ببرید همانطور که غزال و آهو را سر می‌برید. از این گوشت هر قدر میل دارید و هر وقت که خداوند به شما بدهد، بخورید. کسانی که شرعاً نجس باشند نیز می‌توانند آن را بخورند. 16تنها چیزی که نباید بخورید خون آن است که باید آن را مثل آب بر زمین بریزید.

[17]ولی هیچکدام از هدایا را نباید در خانه بخورید، نه عشر غله و شراب تازه و روغن زیتون‌تان و نه نخست‌زادهٔ گله‌ها و رمه‌هایتان و نه چیزی که برای خداوند نذر کرده‌اید و نه هدایای داوطلبانه و نه هدایای مخصوصتان. [18]همهٔ اینها را باید به قربانگاه بیاورید و همراه فرزندان خود و لاویهایی که در شهر شما هستند، در آنجا در حضور خداوند، خدایتان آن خوراکی‌ها را بخورید. او به شما خواهد گفت که این قربانگاه در کجا باید ساخته شود. در هر کاری که می‌کنید در حضور خداوند، خدایتان شادی کنید. [19](ضمناً مواظب باشید لاویها را فراموش نکنید.)

[20-23]هنگامی که خداوند، خدایتان طبق وعدهٔ خود مرزهایتان را توسعه دهد اگر قربانگاه از شما دور باشد آنگاه می‌توانید گله‌ها و رمه‌هایتان را که خداوند به شما می‌بخشد، در هر وقت و در هر جا که خواستید سر ببرید و بخورید، همانطور که غزال و آهویتان را سر می‌برید و می‌خورید. حتی اشخاصی که شرعاً نجس هستند می‌توانند آنها را بخورند. اما مواظب باشید گوشت را با خونش که بدان حیات می‌بخشد، نخورید، [24و25]بلکه خون را مثل آب بر زمین بریزید. اگر چنین کنید، خداوند از شما راضی خواهد شد و زندگی شما و فرزندانتان به خیر خواهد بود. [26و27]آنچه را که به خداوند وقف می‌کنید، و هدایایی را که نذر کرده‌اید و قربانی‌های سوختنی خود را به قربانگاه ببرید. اینها را باید فقط بر قربانگاه خداوند، خدایتان قربانی کنید. خون را باید روی قربانگاه ریخته، گوشت آن را بخورید.

[28]مواظب باشید آنچه را که به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید. اگر آنچه در نظر خداوند، خدایتان پسندیده است انجام دهید، همه چیز برای شما و فرزندانتان تا به ابد به خیر خواهد بود. [29]وقتی خداوند، قوم‌های سرزمینی راکه درآن زندگی‌خواهید کرد نابود کند، [30]در پرستیدن خدایانشان از ایشان پیروی نکنید وگرنه در دام مهلکی گرفتار خواهید شد. سؤال نکنید که این قومها چگونه خدایانشان را می‌پرستند و بعد رفته مثل آنها پرستش کنید. [31]هرگز نباید چنین اهانتی به خداوند، خدایتان بکنید. این قوم‌ها کارهای ناپسندی را که خداوند از آنها نفرت دارد، برای خدایانشان بجا می‌آورند. آنها حتی پسران و دخترانشان را برای خدایانشان می‌سوزانند. [32]تمام اوامری را که به شما می‌دهم اطاعت کنید. چیزی به آنها نیافزایید و چیزی هم از آنها کم نکنید.

نهی از بت‌پرستی

13 اگر در میان شما پیشگو یا تعبیرکنندهٔ خواب وجود دارد که آینده را پیشگویی می‌کند [2]و پیشگویی‌هایش نیز درست از آب در می‌آیند، ولی می‌گوید: «بیایید تا خدایان قوم‌های دیگر را بپرستیم.» [3]به حرف او گوش نکنید؛ چون خداوند بدین ترتیب شما را امتحان می‌کند تا معلوم شود آیا حقیقتاً او رابا تمامی دل و جانتان دوست دارید یا نه. [4]فقط از خداوند، خدایتان پیروی نمایید، از او اطاعت کنید و اوامرش را بجا آورید، او را پرستش کنید و از او جدا مشوید. [5]آن پیشگو یا تعببر کنندهٔ خواب را که سعی می‌کند شما را گمراه سازد، بکشید، چون قصد داشته شما را بر ضد خداوند، خدایتان که شما را از بردگی در مصر بیرون آورد، برانگیزد. با کشتن او شرارت را از میان خود پاک خواهید کرد.

[6و7]اگر نزدیکترین خویشاوند یا صمیمی‌ترین دوست شما، حتی برادر، پسر، دختر و یا همسرتان در گوش شما نجوا کند که بیا برویم و این خدایان بیگانه را بپرستیم؛ [8]راضی نشوید و به او گوش ندهید. پیشنهاد ناپسندش را برملا سازید و بر او رحم نکنید. [9]او را بکشید. دست خودتان باید اولین دستی باشد که او را سنگسار می‌کند و بعد دستهای تمامی قوم اسرائیل. [10]او را سنگسار کنید تا بمیرد، چون قصد داشته است شما را از خداوند، خدایتان که شما را از مصر یعنی سرزمین بردگی بیرون آورد دور کند. [11]آنگاه تمام بنی‌اسرائیل از کردار شرورانه‌اش آگاه شده، از ارتکاب چنین شرارتی در میان قوم خواهند ترسید.

[12و13و14]هرگاه بشنوید در یکی از شهرهای اسرائیل می‌گویند که گروهی اوباش با پیشنهاد پرستیدن خدایان بیگانه همشهریان خود را گمراه کرده‌اند، اول حقایق را بررسی کنید و ببینید آیا آن شایعه حقیقت دارد یا نه. اگر دیدید حقیقت دارد و چنین عمل زشتی واقعاً در میان شما در یکی از شهرهایی که خداوند به شما داده است اتفاق افتاده، [15]باید بی‌درنگ شهر و کلیهٔ ساکنانش را کاملاً نابود کنید و گله‌هایشان را نیز از بین ببرید. [16]سپس باید تمام غنایم را در میدان شهر انباشته، بسوزانید. پس از آن، تمام شهررا بعنوان قربانی سوختنی برای خداوند، خدایتان به آتش بکشید. آن شهر برای همیشه باید ویرانه بماند و نباید هرگز دوباره آباد گردد. [17]ذره‌ای از این غنایم حرام را نگاه ندارید. آنگاه خداوند از غضب خود بر می‌گردد و شما را مورد لطف و مرحمت خویش قرار داده، همچنانکه به پدرانتان وعده فرمود، تعداد شما را زیاد خواهد کرد، [18]بشرطی که فقط از او و فرمانهای او که امروز به شما می‌دهم اطاعت نموده، آنچه را که در نظر خداوند پسندیده است بجا آورید.

نهی از عزاداری به روش بت‌پرستان

14 شما قوم خداوند هستید، پس هنگام عزاداری برای مردگان خود، مثل بت‌پرستان، خود را زخمی نکنید و موی جلو سرتان را نتراشید. [2]شما منحصراً به خداوند، خدایتان تعلق دارید و او شما را از میان قومهای روی زمین برگزیده است تا قوم خاص او باشید.

حیوانات حلال و حرام گوشت

(لاویان 11: 1-47)

[3و4و5]گوشت هیچ حیوانی را که من آن راحرام اعلام کرده‌ام نباید بخورید. حیواناتی که می‌توانید گوشت آنها را بخورید از این قرارند:

گاو، گوسفند، بز، آهو، غزال، گوزن و انواع بز کوهی.

[6]هر حیوانی را که سم شکافته دارد و نشخوار می‌کند می‌توانید بخورید. [7]پس اگر حیوانی این دو خصوصیت را نداشته باشد، نباید آن را بخورید. بنابراین شتر، خرگوش و گورکن را نباید بخورید. اینها نشخوار می‌کنند، ولی سمهای شکافته ندارند. [8]خوک را نباید بخورید، چون با اینکه سم شکافته دارد نشخوار نمی‌کند. حتی به لاشهٔ چنین حیواناتی نباید دست بزنید.

[9]از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند فقط آنهایی را که باله و فلس دارند می‌توانید بخورید. [10]تمام جانوران آبزی دیگر برای شما حرامند.

[11-18]همه پرندگان را می‌توانید بخورید بجز این پرندگان را:

عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک لک، مرغ ماهیخوار، مرغ سقا، قره قاز، هدهد و خفاش.

[19و20]حشرات بالدار، بجزتعداد معدودی از آنها*، نباید خورده شوند.

[21]حیوانی را که به مرگ طبیعی مرده است نخورید. آن را به غریبی که درمیان شما باشد بدهید تا بخورد و یا آن را به بیگانگان بفروشید؛ ولی خودتان آن را نخورید، چون نزد خداوند، خدایتان مقدس هستید.

بزغاله را در شیر مادرش نپزید.

قانون عشریه

[22]از تمامی محصولاتتان هر ساله باید یک دهم را کنار بگذارید. [23]این عشریه را بیاورید تا در محلی که خداوند، خدایتان بعنوان عبادتگاه خود انتخاب خواهد کرد در حضورش بخورید. این شامل عشریه‌های غله، شراب تازه، روغن زیتون و نخست زادهٔ گله‌ها و رمه هایتان می‌باشد. منظور از این کار این است که بیاموزید همیشه خداوند را در زندگی خود احترام کنید. [24]اگر مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می‌کند بقدری دور باشد که براحتی نتوانید عشریه‌های خود را به آنجا حمل کنید، [25]آنگاه می‌توانید عشریهٔ محصولات و رمه‌هایتان را بفروشید و پولش رابه عبادتگاه خداوند ببرید. [26]وقتی که به آنجا رسیدید با آن پول هر چه

* نگاه کنید به لاویان 11: 20-23.

خواستید بخرید گاو، گوسفند، شراب یا مشروبات دیگر تا در آنجا در حضور خداوند، خدایتان جشن گرفته، با خانوادهٔ خود به شادی بپردازید. [27]در ضمن لاوی‌های شهرتان را فراموش نکنید، چون آنها مثل شما صاحب ملک و محصول نیستند.

[28]در آخر هر سه سال باید عشریهٔ تمام محصولات خود رادر شهر خود جمع کنید [29]تا آن را به لاوی‌ها که در میان شما ملکی ندارند، و همچنین غریبان، بیوه زنان و یتیمان داخل شهرتان بدهید تا بخورند و سیر شوند. آنگاه خداوند، خدایتان شما را در کارهایتان برکت خواهد داد.

سال بخشیدن قرضها

15 در پایان هر هفت سال، باید تمام قرضهای بدهکاران خود را ببخشید. [2]هر که از برادر یهودی خود طلبی داشته باشد باید آن طلب را لغو نماید. او نباید در صدد پس گرفتن طلبش باشد، زیرا خود خداوند این طلب را لغو نموده است. [3]ولی این قانون شامل حال بدهکاران غیریهودی نمی‌شود. [4و5]اگر بدقت، تمام دستورات خداوند، خدایتان را اطاعت کنید و اوامری را که امروز به شما می‌دهم اجرا نمایید در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد برکت زیادی خواهید یافت، بطوریکه فقیری در میانتان نخواهد بود. [6]او چنانکه وعده داده است برکتتان خواهد داد، بطوری که به قوم‌های زیادی پول قرض خواهید داد، ولی هرگز احتیاجی به قرض گرفتن نخواهید داشت. بر قوم‌های بسیاری حکومت خواهید کرد، ولی آنان بر شما حکومت نخواهند نمود.

[7]وقتی به سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد وارد شدید، اگر در بین شما اشخاص فقیری باشند نسبت به آنان دست و دل باز باشید، [8]و هر قدر احتیاج دارند به ایشان قرض بدهید. [9]این فکر پلید را به خود راه ندهید که سال الغای قرض بزودی فرا می‌رسد و در نتیجه از دادن قرض خودداری کنید؛ زیرا اگر از دادن قرض خودداری کنید و مرد محتاج پیش خداوند ناله کند این عمل برای شما گناه محسوب خواهد شد. [10]باید آنچه نیاز دارد، از صمیم قلب به او بدهید و خداوند هم بخاطر این امر، شما را در هر کاری برکت خواهد داد. [11]در میان شما همیشه فقیر وجود خواهد داشت به همین دلیل است که اجرای این فرمان ضروری است. شما باید با سخاوت به آنها قرض بدهید.

رفتار با غلامان

(خروج 21: 1-11)

[12]هرگاه غلامی عبرانی بخرید، چه مرد باشد چه زن، باید پس از شش سال خدمت، در سال هفتم او را آزاد نمایید. [13]او را دست خالی روانه نکنید، [14]بلکه هدیه‌ای از گله و غله و شراب مطابق برکتی که خداوند، خدایتان به شما بخشیده است به وی بدهید. [15]به خاطر بیاورید که در سرزمین مصر بَرده بودید و خداوند، خدایتان شما را نجات داد. به همین دلیل است که امروز این فرمان را به شما می‌دهم.

[16]ولی اگر غلام عبرانی شما نخواهد برود و بگوید شما و خانوادهتان را دوست دارد و از بودن درخانهٔ شما لذت می‌برد، [17]آنوقت او را به دم در برده با درفشی گوشش را سوراخ کنید تا از آن پس، همیشه غلام شما باشد. همین کار را با کنیزان خود بکنید. [18]اما وقتی که برده‌ای را آزاد می‌کنید نباید ناراحت شوید، چون او در طی شش سال برای شما کمتر از نصف دستمزد یک کارگر عادی خرج برداشته است. خداوند، خدایتان برای اینکه او را آزاد ساخته‌اید شما را در هر کاری برکت خواهد داد.

نخست‌زاده‌های گاو و گوسفند

[19]باید تمامی نخست‌زاده‌های نرگله‌ها و رمه‌هایتان را برای خداوند وقف کنید. از نخست‌زاده‌های رمه‌هایتان جهت کار کردن در مزارع خود استفاده نکنید و پشم نخست‌زاده‌های گله‌های گوسفندتان را قیچی نکنید. [20]بجای آن، شما و خانوادهتان هر ساله گوشت این حیوانات را درحضور خداوند، خدایتان در محلی که او تعیین خواهد کرد بخورید. [21]ولی

اگر حیوان نخست‌زاده معیوب باشد، مثلاً چلاق یا کور بوده، یا عیب دیگری داشته باشد، نباید آن را برای خداوند، خدایتان قربانی کنید. [22]درعوض از آن برای خوراک خانوادهٔ خود در منزل استفاده کنید. هر کس می‌تواند آن را بخورد، حتی اگر شرعاً نجس باشد، درست همانطور که غزال یا آهو را می‌خورد؛ [23]ولی خون آن را نخورید، بلکه آن را مثل آب بر زمین بریزید.

عید پسح

(خروج 12: 1-20)

16 همیشه به یاد داشته باشید که در ماه ابیب، مراسم عید پسح را به احترام خداوند، خدایتان بجا آورید، چون در این ماه بود که او شما را شبانه، از سرزمین مصر بیرون آورد. [2]برای عید پسح، شما باید یک بره یا یک گاو در محلی که خداوند، خدایتان بعنوان عبادتگاه خود برمی‌گزیند، برای او قربانی کنید. [3]گوشت قربانی را با نان خمیرمایه‌دار نخورید. هفت روز نان بدون خمیرمایه بخورید. این نان، یادگار سختیهای شما در مصر و نیز یادگار روزی است که با عجله از مصر خارج شدید. این روز را در تمام عمر خود به خاطر داشته باشید. [4]مدت هفت روز اثری از خمیرمایه در خانهٔ شما نباشد و از گوشت قربانی پسح تا صبح روز بعد چیزی باقی نماند.

[5و6]قربانی پسَح را فقط باید در مکانی که خداوند، خدایتان بعنوان عبادتگاه تعیین می‌کند، ذبح نمایید و نه در جای دیگری از سرزمینی که او به شما می‌دهد. قربانی پسح را هنگام غروب سرببرید، زیرا هنگامی که از مصر خارج شدید، غروب بود. [7]گوشت قربانی را در همانجا بپزید و بخورید و صبح روز بعد، راهی خانه‌هایتان بشوید. [8]تمام شش روز بعد را هم نان فطیر بخورید. در روز هفتم، تمام قوم برای عبادت خداوند، خدای خود جمع شوند و هیچ کار دیگری نکنند.

عید هفته‌ها

(خروج 34: 22؛ لاویان 23: 15-21)

[9]هفت هفته پس از شروع فصل درو، [10]عید دیگری در حضور خداوند، خدایتان خواهید داشت که عید هفته‌ها خوانده می‌شود. در این عید هدیهٔ داوطلبانه‌ای مطابق برکتی که خداوند به شما داده است نزد خداوند بیاورید. [11]در این عید با پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود در حضور خداوند شادی کنید. فراموش نکنید که لاوی‌ها، غریبان، بیوه‌زنان و یتیمان شهرتان را هم دعوت کنید تا در مراسم جشن، در مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین می‌کند، شرکت کنند. [12]این دستور را حتماً بجا آورید، زیرا خود شما هم در مصر برده بوده‌اید.

عید سایبانها

(لاویان 23: 33-43)

[13]جشن دیگر، عید سایبانهاست که باید به مدت هفت روز در پایان فصل درو، پس از اینکه خرمن خود را کوبیدید و آب انگورتان را گرفتید، برگزار کنید. [14]دراین عید به اتفاق پسران و دختران، غلامان و کنیزان خود شادی نمایید. فراموش نکنید که لاویها، غریبان، یتیمان و بیوه زنان شهر خود را نیز دعوت کنید.

[15]این عید را در محلی که خداوند تعیین خواهد کرد به مدت هفت روز برای او برگزار کنید. در این عید شادی کنید، زیرا خداوند محصول و دسترنج شما را برکت داده است.

[16]مردان اسرائیلی باید سه بار در سال در حضور خداوند، خدایشان در محلی که خداوند تعیین خواهد کرد بخاطر این سه عید حاضر شوند: عید پسح، عید هفته‌ها و عید سایبانها. در هر کدام از این اعیاد، هدایایی برای خداوند بیاورید. [17]تا جایی که از دستتان برمی‌آید به نسبت برکتی که از خداوند یافته‌اید هدیه بدهید.

قضات

[18]برای هر یک از قبایل خود در شهرهایی که خداوند، خدایتان به شما می‌دهد قضات و رهبرانی

تعیین کنید تا ایشان مردم را عادلانه داوری کنند.
[19]هنگام داوری از کسی طرفداری نکنید، عدالت را
زیر پا نگذارید و رشوه نگیرید، چون رشوه حتی
چشمان عادلان را کور می‌کند و راستگویان را به
دروغگویی وا می‌دارد. [20]عدل و انصاف را همیشه
بجا آورید تا بتوانید زنده مانده، سرزمینی را که
خداوند، خدایتان به شما می‌بخشد تصرف نمایید.

بت‌پرستی

[21]هرگز مجسمه‌های شرم‌آور بت‌پرستان را در کنار
قربانگاه خداوند، خدایتان نسازید [22]و ستونهای آنها
را برپا نکنید، چون خداوند از این بتها بیزار است.

17 هرگز گاو یا گوسفند مریض و معیوب،
برای خداوند، خدایتان قربانی نکنید. خداوند
از این کار متنفر است.
[2و3]اگر بشنوید مرد یا زنی در یکی از شهرهای
سرزمینتان از عهد خدا تخلف نموده، بت یا خورشید
و ماه و ستارگان را که من پرستش آنها را اکیداً
قدغن کرده‌ام عبادت می‌کند، [4]اول خوب تحقیق کنید
و بعد که معلوم شد چنین گناهی در اسرائیل بوقوع
پیوسته است، [5]آنگاه آن مرد یا زن را به بیرون شهر
ببرید و سنگسارش کنید تا بمیرد. [6]ولی هرگز
شخصی را بنا به شهادت یک گواه به قتل نرسانید؛
حداقل باید دو یا سه شاهد وجود داشته باشند. [7]اول،
شاهدان باید سنگها را پرتاب کنند و سپس تمام مردم.
به این طریق،این شرارت رااز میان خودپاک خواهید
ساخت.

دادگاه

[8]اگر واقعه‌ای در میان شما اتفاق بیفتد که قضاوت
راجع به آن برای شما سخت باشد چه قتل باشد، چه
ضرب و جرح، و چه دعوا، در اینصورت باید آن
مرافعه را به محلی که خداوند، خدایتان تعیین می‌کند
[9]نزد کاهنان نسل لاوی و قاضی وقت ببرید تا ایشان
در این مورد قضاوت کنند. [10و11]هر چه آنها بگویند
باید بدون چون و چرا اجرا گردد. مواظب باشید که
از حکم و دستورات ایشان سرپیچی نکنید. [12]اگر
محکوم از قبول حکم قاضی یا کاهن که خادم خداوند
است، خودداری کند مجازات او مرگ است.
اسرائیل را باید از وجود چنین گناهکارانی پاک
نمود. [13]آنگاه همهٔ مردم از این مجازات با خبر شده،
خواهند ترسید و جرأت نخواهند کرد با رأی دادگاه
مخالفت کنند.

پادشاه

[14]هرگاه در سرزمینی که خداوند آن را به شما
خواهد داد، ساکن شده، به این فکر بیفتید که «ما هم
باید مثل قومهای دیگری که اطراف ما هستند یک
پادشاه داشته باشیم»، [15]باید مردی را به پادشاهی
برگزینید که خداوند، خدایتان انتخاب می‌کند. او باید
اسرائیلی باشد و نه خارجی. [16]او نباید به فکر جمع
کردن اسب باشد و افرادش را به مصر بفرستد تا از
آنجا برایش اسب بیاورند، چون خداوند به شما گفته
است: «هرگز بار دیگر به مصر بازنگردید.» [17]او
نباید زنان زیادی برای خود بگیرد مبادا دلش از
خداوند دور شود؛ همچنین نباید برای خود ثروت
بیندوزد.
[18]وقتی او بر تخت پادشاهی نشست، باید نسخه‌ای از
قوانین خدا را که بوسیلهٔ کاهنان لاوی نگهداری
می‌شود، تهیه کند. [19]او باید این رونوشت قوانین را
نزد خود نگهدارد و در تمام روزهای عمرش آن را
مطالعه کند تا یاد بگیرد خداوند، خدایش را احترام
کند و دستورات و قوانین او را اطاعت نماید. [20]این
کار او باعث خواهد شد خود را از دیگران برتر
نداند و از هیچ یک از اوامر خداوند انحراف نورزد.
بدین ترتیب سلطنت او طولانی خواهد بود و پس از
او نیز پسرانش، نسل‌های زیادی بر اسرائیل سلطنت
خواهند کرد.

سهم کاهنان و لاویان

18 کاهنان و سایر افراد قبیلهٔ لاوی نباید در
اسرائیل ملکی داشته باشند. بنابراین شما
باید با آوردن قربانی‌ها و هدایا به قربانگاه خداوند،

زندگی ایشان را تأمین کنید. [2]کاهنان و لاویان نباید ملکی داشته باشند، زیرا همانطور که خداوند وعده داده، خود او میراث ایشان است. [3]شانه، دو بناگوش و شکمبهٔ هر گاو و گوسفندی را که برای قربانی می‌آورید به کاهنان بدهید. [4]علاوه بر اینها، نوبر محصول خود یعنی نوبر غلات، شراب تازه، روغن زیتون و همچنین پشم گوسفندان خود را نیز به ایشان بدهید؛ [5]زیرا خداوند، خدایتان قبیلهٔ لاوی را از بین تمام قبیله‌ها انتخاب کرده است تا نسل‌اندرنسل خداوند را خدمت کنند.

[6و7]هر فرد لاوی، در هر گوشه‌ای از سرزمین اسرائیل که باشد این حق را دارد که هر وقت بخواهد به مکانی که خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین می‌کند آمده، به نام خداوند خدمت کند، درست مانند دیگر برادران لاوی خود که بطور مداوم در آنجا خدمت می‌کنند. [8]از قربانی‌ها و هدایایی که به لاویان داده می‌شود به او نیز باید سهمی تعلق گیرد، چه محتاج باشد و چه نباشد.

آداب و رسوم نفرت‌انگیز بت‌پرستان

[9]وقتی وارد سرزمین موعود شدید، مواظب باشید که از آداب و رسوم نفرت‌انگیز قوم‌هایی که در آنجا زندگی می‌کنند پیروی نکنید. [10و11]مثل آنها بچه‌های خود را روی آتش قربانگاه قربانی نکنید. هیچ یک از شما نباید به جادوگری بپردازد یا غیبگویی و رمالی و فالگیری کند و یا ارواح مردگان را احضار نماید. [12]خداوند از تمام کسانی که دست به چنین کارها می‌زنند متنفر است. بخاطر انجام همین کارهاست که خداوند، خدایتان این قوم‌ها را ریشه‌کن می‌کند. [13]شما باید در حضور خداوند، خدایتان پاک و بی‌عیب باشید.

وعدهٔ ظهور پیامبر

[14]قوم‌هایی که شما سرزمینشان را تصرف می‌کنید به غیبگویان و فالگیران گوش می‌دهند، ولی خداوند، خدایتان به شما اجازه نمی‌دهد چنین کنید. [15]او از میان قوم اسرائیل پیامبری مانند من برای شما خواهد فرستاد و شما باید به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.

[16]روزی که در دامنهٔ کوه حوریب جمع شده بودید از خداوند خواستید که صدای مهیب او را بار دیگر نشنوید و آن آتش هولناک را در بالای کوه نبینید، چون می‌ترسیدید بمیرید. [17]پس خداوند به من فرمود: «درخواست آنها بجاست. [18]من از میان آنها پیامبری مانند تو برای ایشان خواهم فرستاد. به او خواهم گفت که چه بگوید و او سخنگوی من نزد مردم خواهد بود. [19]فردی که به او گوش ندهد و به پیامش که از جانب من است توجه نکند، او را مجازات خواهم کرد. [20]هر پیامبری که به دروغ ادعا کند پیامش از جانب من است، خواهد مرد و هر پیامبری که ادعا کند پیامش از جانب خدایان دیگر است باید کشته شود.»

[21]اگر دودل هستید که پیامی از جانب خداوند است یا نه، [22]راه فهمیدنش این است: اگر چیزی که او می‌گوید اتفاق نیفتد، پیام او از جانب خداوند نبوده بلکه ساخته و پرداختهٔ خودش است؛ پس، از او نترسید.

شهرهای پناهگاه

(اعداد 35: 9-28؛ یوشع 20: 1-9)

19 هنگامی که خداوند، خدایتان قوم‌هایی را که باید سرزمینشان را بگیرید، نابود کند

و شما در شهرها و خانه‌هایشان ساکن شوید، [2و3]آنگاه باید سه شهر بعنوان پناهگاه تعیین کنید تا اگر کسی تصادفاً شخصی را بکشد، بتواند به آنجا فرار کرده، در امان باشد. کشورتان را به سه منطقه تقسیم کنید بطوری که هر کدام از این سه شهر در یکی از آن سه منطقه واقع گردد. جاده‌هایی را که به این شهرها می‌روند خوب نگه دارید.

[4]اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود می‌تواند به یکی از این شهرها فرار کرده، در آنجا پناه گیرد. [5]مثلاً اگر مردی با همسایهٔ خود برای بریدن هیزم به جنگل برود و سر تبر از دسته‌اش جدا شده، باعث قتل همسایه‌اش گردد، آن مرد می‌تواند به یکی از این شهرها گریخته، در امان باشد. [6و7]بدین ترتیب مدعی خون مقتول نمی‌تواند او را بکشد. این شهرها باید پراکنده باشند تا همه بتوانند به آن دسترسی داشته باشند و گر نه مدعی عصبانی، ممکن است قاتل بی‌گناه را بکشد.

[8]اگر خداوند طبق وعده‌ای که به پدران شما داده است مرزهای سرزمینتان را وسیعتر کند و تمام سرزمینی را که وعده داده است، به شما ببخشد [9](البته چنین کاری بستگی دارد به اینکه از کلیهٔ فرمانهایی که امروز به شما می‌دهم اطاعت نموده خداوند، خدایتان را دوست بدارید و دائماً در راه او گام بردارید) در اینصورت باید سه شهر پناهگاه دیگر نیز داشته باشید. [10]چنین عمل کنید تا در سرزمینی که خداوند به شما می‌دهد اشخاص بی‌گناه کشته نشوند و خون کسی به گردن شما نباشد.

[11]ولی اگر کسی از همسایهٔ خود نفرت داشته باشد و با قصد قبلی او را بکشد و سپس به یکی از شهرهای پناهگاه فرار نماید، [12]آنگاه ریش سفیدان شهر باید دنبال او فرستاده، او را بازگردانند و تحویل مدعی خون مقتول بدهند تا او را بکشد. [13]به او رحم نکنید! اسرائیل را از خون بی‌گناه پاک کنید تا در همهٔ کارهایتان کامیاب باشید.

مرزهای ملک همسایه

[14]هنگامی که وارد سرزمینی شدید که خداوند، خدایتان به شما می‌دهد، مواظب باشید مرزهای ملک همسایه‌تان را که از قدیم تعیین شده است به نفع خود تغییر ندهید.

شهادت در دادگاه

[15]هرگز کسی را بر اساس شهادت یک نفر محکوم نکنید. حداقل دو یا سه شاهد باید وجود داشته باشند. [16]اگر کسی شهادت دروغ بدهد و ادعا کند که شخصی را هنگام ارتکاب جرمی دیده است، [17]هر دو نفر باید به نزد کاهنان و قضاتی که در آن موقع در حضور خداوند مشغول خدمتند، آورده شوند. [18]قضات باید این امر را بدقت تحقیق کنند. اگر معلوم شد که شاهد دروغ می‌گوید، [19]مجازاتش باید همان باشد که او فکر می‌کرد مرد دیگر به آن محکوم می‌شد. به این طریق شرارت را از میان خود پاک خواهید کرد. [20]بعد از آن، کسانی که این خبر را بشنوند از دروغ گفتن در جایگاه شهود خواهند ترسید. [21]به شاهد دروغگو نباید رحم کنید. حکم شما در اینگونه موارد باید چنین باشد: جان در برابر جان، چشم دربرابر چشم، دندان دربرابر دندان، دست در برابر دست و پا دربرابر پا.

قوانین جنگ

20 زمانی که به جنگ می‌روید و در برابر خود لشکری نیرومندتر ازخود با اسبها و عرابه‌های جنگی زیاد می‌بینید، وحشت نکنید. خداوند، خدایتان با شماست، همان خدایی که شما را از مصر بیرون آورد. [2]قبل از شروع جنگ، کاهنی در برابر لشکر اسرائیل بایستد و بگوید: [3]«ای مردان اسرائیلی به من گوش کنید! امروز که به جنگ می‌روید از دشمن نترسید و جرأت خود را از دست ندهید؛ [4]چون خداوند، خدایتان همراه شماست. او برای شما با دشمنانتان می‌جنگد و به شما پیروزی می‌بخشد.»

[5]آنگاه سرداران سپاه باید سربازان را خطاب کرده، چنین بگویند: «آیا در اینجا کسی هست که به تازگی خانه‌ای ساخته، ولی هنوز از آن استفاده نکرده باشد؟

اگر چنین کسی هست به خانه برگردد، چون ممکن است در این جنگ کشته شود و شخص دیگری از آن استفاده کند. [6]آیا کسی هست که به تازگی تاکستانی غرس کرده، ولی هنوز میوه‌ای از آن نخورده باشد؟ اگر چنین کسی هست به خانه بازگردد، چون ممکن است در این جنگ کشته شود و شخص دیگری میوهٔ آن را بخورد. [7]آیا کسی به تازگی دختری را نامزد کرده است؟ اگر چنین کسی هست به خانهٔ خود بازگردد و با نامزدش ازدواج کند، چون ممکن است در این جنگ بمیرد و شخص دیگری نامزد او را به زنی بگیرد.» [8]سپس سرداران بگویند: «آیا در اینجا کسی هست که می‌ترسد؟ اگر چنین کسی هست به خانه بازگردد تا روحیهٔ دیگران را تضعیف نکند.» [9]پس از نطق سرداران، فرماندهانی برای سپاه تعیین شوند.

[10]هنگامی که به شهری نزدیک می‌شوید تا با آن بجنگید، نخست به مردم آنجا فرصت دهید خود را تسلیم کنند. [11]اگر آنها دروازه‌های شهر را به روی شما باز کردند، وارد شهر بشوید و مردم آنجا را اسیر کرده، به خدمت خود بگیرید؛ [12]ولی اگر تسلیم نشدند، شهر را محاصره کنید. [13]هنگامی که خداوند، خدایتان آن شهر را به شما داد، همهٔ مردانِ آن را از بین ببرید؛ [14]ولی زنها و بچه‌ها، گاوها و گوسفندها، و هر چه را که در شهر باشد می‌توانید برای خود نگه‌دارید. تمام غنایمی را که از دشمن بدست می‌آورید مال شماست. خداوند آنها را به شما داده است. [15]این دستورات فقط شامل شهرهای دور دست می‌باشد و نه شهرهایی که در خود سرزمین موعود هستند.

[16]در شهرهای داخل مرزهای سرزمین موعود، هیچکس را نباید زنده بگذارید. هر موجود زنده‌ای را از بین ببرید. [17]حیتیها، اموریها، کنعانیها، فرزیها، حویها و یبوسیها را بکلی نابود کنید. این حکمی است که خداوند، خدایتان داده است. [18]منظور از این فرمان آن است که نگذارد مردم این سرزمین، شما را فریب داده، در دام بت‌پرستی و آداب و رسوم قبیح خود گرفتار سازند و شما را وادارند گناه بزرگی نسبت به خداوند، خدایتان مرتکب شوید.

[19]زمانی که شهری را برای مدت طولانی محاصره می‌کنید، درختان میوه را از بین نبرید. از میوهٔ آنها بخورید، ولی درختان را قطع نکنید. درختان، دشمنان شما نیستند! [20]اما درختان دیگر را می‌توانید قطع کنید و از آنها برای محاصرهٔ شهر استفاده کنید.

طلب آمرزش برای قتلی که قاتلش معلوم نیست

21 در سرزمین موعود، هرگاه جسد مقتولی که قاتلش معلوم نیست در صحرا پیدا شود، [2و3]آنگاه ریش سفیدان و قضات با اندازگیری فاصلهٔ جسد تا شهرهای اطراف، نزدیکترین شهر را تعیین کنند. ریش سفیدان آن شهر، باید گوساله‌ای را که تا بحال بر آن یوغ بسته نشده بگیرند [4]و آن را به دره‌ای ببرند که در آن آب جاری باشد، ولی زمینش هرگز شخم نخورده و کشت نشده باشد، و در آنجا گردن گوساله را بشکنند. [5]آنگاه کاهنان نیز نزدیک بیایند، زیرا خداوند، خدای شما ایشان را انتخاب کرده است تا در حضور او خدمت کنند و به نام خداوند برکت دهند و در مرافعه‌ها و مجازاتها تصمیم بگیرند. [6]سپس ریش سفیدان آن شهر، دستهای خود را روی آن گوساله بشویند [7]و بگویند: «دستهای ما این خون را نریخته و چشمان ما هم آن را ندیده است. [8]ای خداوند، قوم خود، اسرائیل را که نجات داده‌ای ببخش و آنها را به قتل مردی بی‌گناه متهم نکن. گناه خون این مرد را بر ما نگیر.» [9]به این طریق با پیروی از دستورات خداوند، شما این گناه را از بین خود دور خواهید ساخت.

ازدواج با دختر اسیر

[10]زمانی که به جنگ می‌روید و خداوند، خدایتان دشمنان شما را بدست شما تسلیم می‌کند و شما آنها را به اسارت خود در می‌آورید، [11]چنانچه در میان اسیران، دختر زیبایی را ببینید و عاشق او بشوید، می‌توانید او را به زنی بگیرید. [12]او را به خانهٔ خود بیاورید و بگذارید موهای سرش را کوتاه کند،

ناخنهایش را بگیرد [13]و لباسهایش را که هنگام اسیر
شدن پوشیده بود عوض کند. سپس یک ماه تمام در
خانهٔ شما در عزای پدر و مادرش بنشیند. بعد از
آن، می‌توانید او را به زنی اختیار کنید. [14]بعد اگر از
او راضی نبودید، نباید او را بفروشید یا مثل برده
بااو رفتار کنید، زیرا او را به زنی گرفته‌اید؛ پس،
بگذارید هر جا می‌خواهد برود.

حق نخست‌زادگی

[15]اگر مردی دو همسر داشته باشد، و از هر دو
صاحب پسر شود و پسر بزرگترش فرزند همسر
مورد علاقه‌اش نباشد، [16]حق ندارد ارث بیشتری به
پسر کوچکترش یعنی پسر زنی که وی او را دوست
دارد بدهد. [17]او باید دو سهم به پسر بزرگترش که
نخستین نشانهٔ قدرتش بوده و حق نخست‌زادگی به او
می‌رسد بدهد، ولو اینکه وی پسر همسر مورد
علاقه‌اش نباشد.

پسر سرکش

[18]اگر مردی پسر لجوج و سرکشی داشته باشد که با
وجود تنبیهات مکرر والدین، از ایشان اطاعت نکند،
[19]در اینصورت باید پدر و مادرش او را نزد ریش
سفیدان شهر ببرند [20]و بگویند: «این پسر ما لجوج و
سرکش است، حرف ما را گوش نمی‌کند و به
ولخرجی و میگساری می‌پردازد.» [21]آنگاه اهالی
شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد. به این طریق،
شرارت را از میان خود دور خواهید کرد و همهٔ
جوانان اسرائیل این واقعه را شنیده، خواهند ترسید.

قوانین گوناگون

[22]اگر مردی مرتکب جرمی شده باشد که جزای آن
مرگ است و پس از اعدام، جسد او را به درختی
بیاویزند، [23]جسد او نباید در طول شب روی درخت
بماند. باید همان روز او را دفن کنید، زیرا کسی که
بر دار آویخته شده باشد ملعون خداست. پس بدن او
را دفن کنید تاسرزمینی که خداوند، خدایتان به شما
داده است آلوده نشود.

22 اگر گاو یا گوسفند کسی را سرگردان
دیدید، وانمود نکنید که آن را ندیده‌اید، بلکه
آن را به نزد صاحبش برگردانید. [2]اگر صاحبش
نزدیک شما زندگی نمی‌کند و یا او را نمی‌شناسید،
آن را به مزرعهٔ خود ببرید و در آنجا نگهدارید تا
زمانی که صاحبش بدنبال آن بیاید. آنگاه آن را به
صاحبش بدهید. [3]این قانون شامل الاغ، لباس یا هر
چیز دیگری که پیدا می‌کنید نیز می‌شود.
[4]اگر کسی را دیدید که سعی می‌کند گاو یا الاغی را
که زیر بار خوابیده است روی پاهایش بلند کند،
رویتان را برنگردانید، بلکه به کمکش بشتابید.
[5]زن نباید لباس مردانه بپوشد و مرد نباید لباس زنانه
به تن کند. این کار در نظر خداوند، خدایتان
نفرت‌انگیز است.
[6]اگر آشیانهٔ پرنده‌ای را روی زمین افتاده ببینید و یا
آشیانه‌ای را روی درختی ببینید که پرنده با جوجه‌ها
یا تخمهایش در داخل آن نشسته است، مادر و
جوجه‌هایش را با هم برندارید؛ [7]مادر را رها کنید
برود و فقط جوجه‌هایش را بردارید. اگر چنین کنید
زندگی‌تان پربرکت و طولانی خواهد بود.
[8]وقتی خانهٔ تازه‌ای می‌سازید، باید دیوار کوتاهی
دورتادور پشت بام بکشید تا از افتادن اشخاص
جلوگیری کرده، مسئول مرگ کسی نشوید.
[9]در تاکستان خود بذر دیگری نکارید. اگر کاشتید،
هم محصول بذر کاشته شده و هم انگورها تلف
خواهد شد.
[10]با گاو و الاغی که بهم یراق شده‌اند شخم نکنید.
[11]لباسی را که از دو نوع نخ، مثلاً پشم و کتان بافته
شده است نپوشید.
[12]در چهارگوشهٔ ردای خود باید منگوله بدوزید.

قوانین مربوط به ازدواج

[13و14]اگر مردی با دختری ازدواج کند و پس از
همبستر شدن با او، وی را متهم کند که قبل از
ازدواج با مرد دیگری روابط جنسی داشته است و
بگوید: «وقتی با او ازدواج کردم باکره نبود.»

[15]آنوقت پدر و مادر دختر باید مدرک بکارت او را نزد ریش‌سفیدان شهر بیاورند.
[16]پدرش باید به آنها بگوید: «من دخترم را به این مرد دادم تا همسر او باشد، ولی این مرد او را نمی‌خواهد [17و18]و به او تهمت زده، ادعا می‌کند که دخترم هنگام ازدواج باکره نبوده است. اما این مدرک ثابت می‌کند که او باکره بوده است.» سپس باید پارچه را جلو ریش سفیدان پهن کنند. ریش‌سفیدان باید آن مرد را شلاق بزنند و محکوم به پرداخت [19]جریمه‌ای معادل صد مثقال نقره بکنند، چون به دروغ، یک باکرهٔ اسرائیلی را متهم ساخته است. این جریمه باید به پدر دختر پرداخت شود. آن زن، همسر وی باقی خواهد ماند و مرد هرگز نباید او را طلاق بدهد. [20]ولی اگر اتهامات مرد حقیقت داشته وآن زن هنگام ازدواج باکره نبوده است، [21]ریش سفیدان، دختر را به درخانهٔ پدرش ببرند و مردان شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد، چون او در اسرائیل عمل قبیحی انجام داده است و در زمانی که در خانهٔ پدرش زندگی می‌کرد، زنا کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک گردد.
[22]اگر مردی در حال ارتکاب زنا با زن شوهرداری دیده شود، هم آن مرد و هم آن زن باید کشته شوند. به این ترتیب، شرارت از اسرائیل پاک خواهد شد.
[23و24]اگردختری‌که نامزد شده‌است درداخل دیوارهای شهر توسط مردی اغوا گردد، باید هم دختر و هم مرد را از دروازهٔ شهر بیرون برده، سنگسار کنند تا بمیرند. دختر را بخاطر اینکه فریاد نزده وکمک نخواسته است و مرد را بجهت اینکه نامزد مرد دیگری را بی‌حرمت کرده است. چنین شرارتی باید از میان شما پاک شود. [25و26و27]ولی اگر چنین عملی خارج از شهر اتفاق بیافتد تنها مرد باید کشته شود، چون دختر گناهی که مستحق مرگ باشد مرتکب نشده است. این، مثل آن است که کسی بر شخصی حمله‌ور شده او را بکشد، زیرا دختر فریاد زده و چون در خارج از شهر بوده، کسی به کمکش نرفته است تا او را نجات دهد. [28و29]اگر مردی به دختری که نامزد نشده است تجاوز کند و در حین عمل غافلگیر شود، باید به پدر دختر پنجاه مثقال نقره بپردازد و با آن دختر ازدواج کند و هرگز نمی‌تواند او را طلاق بدهد.
[30]هیچکس نباید با زن پدر خود ازدواج کند، زیرا آن زن به پدر وی تعلق دارد.

اخراج از جماعت

23 مردی که بیضه‌هایش له شده و یا آلت تناسلی‌اش بریده شده باشد، نباید داخل جماعت خداوند شود. [2]شخص حرامزاده و فرزندان او تا ده نسل نباید وارد جماعت خداوند شوند.
[3]از قوم عمونی یا موآبی هیچکس وارد جماعت خداوند نشود حتی بعد از نسل دهم. [4]این دستور بدان سبب است که وقتی که از مصر بیرون آمدید این قومها با نان و آب از شما استقبال نکردند و حتی بلعام، پسر بعور، اهل فتور را از بین‌النهرین اجیر کردند تا شما را لعنت کند. [5]ولی خداوند به بلعام گوش نکرد و در عوض چون شما را دوست داشت آن لعنت را به برکت تبدیل نمود. [6]پس هرگز تا زمانی که زنده هستید نباید با عمونی‌هاو موآبی‌ها صلح کنید و با آنها رابطهٔ دوستی برقرار نمایید. [7]ولی ادومی‌ها را دشمن نشمارید، زیرا برادران شما هستند. مصریها را نیز دشمن نشمارید، زیرا زمانی در میان ایشان زندگی می‌کردید. [8]نسل سوم ادومیها و مصریها می‌توانند به جماعت خداوند داخل شوند.

ناپاکی در اردوگاه

[9و10]در زمان جنگ، مردانی که در اردوگاه هستند باید از هر نوع ناپاکی دوری کنند. کسی که بخاطر انزال شبانه، شرعاً نجس می‌شود باید از اردوگاه خارج گردد [11]و تا غروب بیرون بماند. سپس خود را شسته، هنگام غروب بازگردد. [12]مستراحها باید بیرون اردوگاه باشند. [13]هرکس باید در بین ابزار خود وسیله‌ای برای کندن زمین داشته باشد و بعد از هر بار قضای حاجت، با آن گودالی حفر کند و مدفوعش را بپوشاند. [14]اردوگاه باید پاک باشد، چون خداوند در میان شما قدم می‌زند تا شما را محافظت

فرماید و دشمنانتان را مغلوب شما سازد. اگر او چیز ناپسندی ببیند، ممکن است روی خود را از شما برگرداند.

قوانین گوناگون

[15]اگر برده‌ای از نزد اربابش فرار کند نباید او را مجبور کنید که برگردد. [16]بگذارید در هر شهری که مایل است در میان شما زندگی کند و بر او ظلم نکنید.

[17]از دختران اسرائیلی کسی نباید فاحشه شود و از پسران اسرائیلی کسی نباید لواط شود. [18]هیچگونه هدیه‌ای را که از درآمد یک فاحشه یا یک لواط تهیه شده باشد به خانهٔ خداوند نیاورید، چون هر دو در نظر خداوند نفرت‌انگیز هستند.

[19]وقتی به برادر اسرائیلی خود پول، غذا یا هر چیز دیگری قرض می‌دهید، از او بهره نگیرید. [20]از یک غریبه می‌توانید بهره بگیرید، ولی نه از یک اسرائیلی. اگر این قانون را رعایت کنید خداوند، خدایتان زمانی که وارد سرزمین موعود شوید به شما برکت خواهد داد.

[21]هنگامی که برای خداوند نذر می‌کنید نباید در وفای آن تأخیر کنید، چون خداوند می‌خواهد نذرهای خود را بموقع ادا کنید. ادا نکردن نذر، گناه محسوب می‌شود. [22](ولی اگر از نذر کردن خودداری کنید، گناهی انجام نداده‌اید.) [23]بعد از اینکه نذر کردید باید دقت کنید هر چه را که گفته‌اید ادا کنید، زیرا با میل خود به خداوند، خدایتان نذر کرده‌اید.

[24]از انگورهای تاکستان دیگران، هر قدر که بخواهید می‌توانید بخورید، اما نباید انگور در ظرف ریخته با خود ببرید. [25]همینطور وقتی داخل کشتزار همسایهٔ خود می‌شوید، می‌توانید با دست خود خوشه‌ها را بچینید و بخورید، ولی حق داس زدن ندارید.

24 اگر مردی پس از ازدواج با زنی، به عللی از او راضی نباشد، و طلاقنامه‌ای نوشته، به دستش دهد و او را رها سازد [2]و آن زن دوباره ازدواج کند [3]و شوهر دومی نیز از او راضی نباشد و او را طلاق دهد یا بمیرد، [4]آنگاه شوهر اولش نمی‌تواند دوباره با او ازدواج کند، زیرا آن زن نجس شده است. خداوند از چنین ازدواجی متنفر است و این عمل باعث می‌شود زمینی که خداوند، خدایتان به شما داده است به گناه آلوده شود.

[5]مردی را که تازه ازدواج کرده است نباید به سربازی احضار نمود و یا مسئولیتهای بخصوص دیگری به وی محول کرد، بلکه مدت یک سال در خانهٔ خود آزاد بماند و با زنش خوش باشد.

[6]گرو گرفتن سنگ آسیاب خلاف قانون است، چون وسیلهٔ امرار معاش صاحبش می‌باشد. [7]اگر کسی یکی از برادران اسرائیلی خود را بدزدد و با او مثل برده رفتار کند و یا او را بفروشد، این آدم دزد باید کشته شود تا شرارت از میان شما پاک گردد.

[8]هرگاه کسی به مرض جذام مبتلا شود، باید بدقت آنچه را که کاهنان به او می‌گویند انجام دهد؛ او باید از دستوراتی که من به کاهنان داده‌ام پیروی کند. [9]به خاطر بیاورید آنچه را که خداوند، هنگامی که از مصر بیرون می‌آمدید با مریم کرد*.

[10]اگر به کسی چیزی قرض می‌دهید نباید برای گرفتن گرو به خانه‌اش وارد شوید. [11]بیرون خانه بایستید تا صاحب خانه آن را برایتان بیاورد. [12و13]اگر آن مرد، فقیر بوده، ردایش را که در آن می‌خوابد بعنوان گرو به شما بدهد نباید تا روز بعد، پیش خود نگه دارید بلکه هنگام غروب آفتاب آن را به او بازگردانید تا بتواند شب در آن بخوابد. آنگاه او برای شما دعای خیر خواهد کرد و خداوند، خدایتان از شما راضی خواهد بود.

[14و15]هرگز به یک کارگر روزمزد فقیر و محتاج ظلم نکنید، چه اسرائیلی باشد و چه غریبی که در شهر شما زندگی می‌کند. مزدش را هر روز قبل از غروب آفتاب به وی پرداخت کنید، چون او فقیر است و چشم امیدش به آن مزد است. اگر چنین نکنید، ممکن است نزد خداوند از دست شما ناله کند و این برای شما گناه محسوب شود.

* نگاه کنید به اعداد 12: 10-15.

[16]پدران نباید بسبب گناهان پسرانشان کشته شوند، و نه پسران بسبب گناهان پدرانشان. هر کس باید بسبب گناه خودش کشته شود.
[17]با غریبان و یتیمان به عدالت رفتار کنید و هرگز لباس بیوه‌زنی را در مقابل قرضی که به او داده‌اید گرو نگیرید. [18]همیشه به یاد داشته باشید که در مصر برده بودید و خداوند، خدایتان شما را نجات داد. به همین دلیل است که من این دستور را به شما می‌دهم.
[19]اگر هنگام درو کردن محصول فراموش کردید یکی از بافه‌ها را از مزرعه بیاورید، برای برداشتن آن به مزرعه باز نگردید. آن را برای غریبان، یتیمان و بیوه زنان بگذارید تا خداوند، خدایتان دسترنج شما را برکت دهد. [20]وقتی که محصول زیتون خود را از درخت می‌تکانید شاخه‌ها را برای بار دوم تکان ندهید، بلکه باقیمانده را برای غریبان، یتیمان و بیوه زنان بگذارید. [21]درمورد انگور تاکستانتان نیز چنین عمل کنید. دوباره سراغ تاکی که انگورهایش را چیده‌اید نروید، بلکه آنچه را که از انگورها باقی مانده است برای نیازمندان بگذارید. [22]یادتان باشد که در سرزمین مصر برده بودید. به همین سبب است که من این دستور را به شما می‌دهم.

25 هرگاه بین دو نفر نزاعی درگیرد و آنها به دادگاه بروند، دادگاه باید مجرم را محکوم نماید و بی‌گناه را تبرئه کند. اگر مجرم مستحق شلاق خوردن باشد باید قاضی به او دستور دهد که دراز بکشد و به نسبت جرمی که انجام داده تا چهل ضربه شلاق بخورد؛ ولی نباید بیش از چهل ضربه شلاق بزنید مبادا برادرتان در نظر شما خوار گردد.
[4]دهان گاو را هنگامی که خرمن خرد می‌کند نبندید.
[5]هرگاه دو برادر با هم در یک جا ساکن باشند و یکی ازآنها بدون داشتن پسری بمیرد، بیوه‌اش نباید با فردی خارج از خانواده ازدواج کند، بلکه برادر شوهرش باید او را به زنی بگیرد و حق برادر شوهری را بجا آورد. [6]نخستین پسری که از این ازدواج بدنیا بیاید باید بعنوان پسر برادر فوت شده محسوب گردد تا اسم آن متوفی از اسرائیل فراموش نشود، [7]ولی اگر برادر متوفی راضی به این ازدواج نباشد، آنگاه آن زن باید نزد ریش سفیدان شهر برود و به آنها بگوید: «برادر شوهرم وظیفه‌اش را نسبت به من انجام نمی‌دهد و نمی‌گذارد نام برادرش در اسرائیل باقی بماند.» [8]سپس ریش سفیدان شهر آن مرد را احضار کرده، با او صحبت کنند. اگر او باز راضی به ازدواج نشد، [9]زن بیوه باید در حضور ریش سفیدان بطرف آن مرد رفته، کفش او را از پایش درآورد و آب دهان بر صورتش بیاندازد و بگوید: «بر مردی که اجاق خانهٔ برادرش را روشن نگه نمی‌دارد اینچنین شود.» [10]و از آن پس، خاندان آن مرد در اسرائیل به «خاندان کفش کنده» معروف خواهد شد.
[11]اگر دو مرد با هم نزاع کنند و همسر یکی از آنها برای کمک به شوهرش مداخله نموده، عورت مرد دیگر را بگیرد، [12]دست آن زن را باید بدون ترحم قطع کرد.
[13و14و15]در کلیهٔ معاملات خود باید از ترازوهای دقیق و اندازه‌های درست استفاده کنید تا در سرزمینی که خداوند، خدایتان به شما می‌دهد زندگی طولانی داشته باشید. [16]تمام کسانی که در معاملات کلاهبرداری می‌کنند مورد نفرت خداوند می‌باشند.
[17]هرگز نباید کاری را که مردم عمالیق هنگام بیرون آمدن از مصر با شما کردند فراموش کنید. [18]به یاد داشته باشید که ایشان بدون ترس از خدا با شما جنگیده، کسانی را که در اثر ضعف و خستگی عقب مانده بودند به هلاکت رسانیدند. [19]بنابراین وقتی که خداوند، خدایتان در سرزمین موعود شما را از شر تمامی دشمنانتان خلاصی بخشید، باید نام عمالیق را از روی زمین محو و نابود کنید. هرگز این را فراموش نکنید.

نوبر محصولات و عشریه

26 پس از اینکه وارد سرزمین موعود شده، آن را تصرف کردید و در آن سکونت گزیدید،

2و3باید نوبر محصول برداشتی زمین خود را به مکانی
که خداوند بعنوان عبادتگاه خود بر می‌گزیند بیاورید و
به خداوند تقدیم کنید. آن را در سبد گذارده، به کاهنی
که سر خدمت است بدهید و بگویید: «من اقرار می‌کنم
که خداوند، خدایم مرا به سرزمینی که به پدران ما
وعده نمود، آورده است.» 4سپس کاهن سبد را از
دست شما گرفته، آن را جلو قربانگاه خداوند، خدایتان
بگذارد. 5بعد شما در حضور خداوند، خدایتان اقرار
کرده، بگویید: «اجداد من ارامیهای سرگردانی بودند
که به مصر پناه بردند. هر چند عدۀ آنها کم بود، ولی
در مصر قوم بزرگی شدند. 6مصری‌ها با ما
بدرفتاری کردند و ما را بردۀ خود ساختند. 7ما نزد
خداوند، خدای پدرانمان فریاد برآوردیم و خداوند
صدای ما را شنیده، زحمت و مشقت و مشکلاتمان را
دید 8و ما را باقدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد.
او در حضور مصریان معجزاتی بزرگ انجام داده،
آنها را به وحشت انداخت 9و ما را به سرزمین
حاصلخیزی که در آن شیر و عسل جاری است آورد.
10اکنون ای خداوند، نگاه کن، من نمونه‌ای از نوبر
اولین محصولات زمینی را که به من عطا کرده‌ای
برایت آورده‌ام.» سپس نمونه را در حضور خداوند،
خدای خود گذارده، او را پرستش کنید. 11آنگاه بروید
و بسبب تمام نعمت‌هایی که خدا به شما عطا کرده
است او را شکر کنید و با خانوادۀ خود و با لاویان و
غریبانی که در میان شما زندگی می‌کنند، شادی
نمایید.

12هر سه سال یک بار، سال مخصوص عشریه
است. در آن سال باید تمام عشریه‌های محصول خود
را به لاویان، غریبان، یتیمان و بیوه‌زنان شهرتان
بدهید تا بخورند و سیر شوند. 13سپس در حضور
خداوند، خدایتان اعلام کنید: «ای خداوند، همانگونه
که امر فرمودی تمام عشریه‌هایم را به لاویان،
غریبان، یتیمان و بیوه زنان داده‌ام و از هیچکدام از
قوانین تو سرپیچی ننموده آنها را فراموش نکرده‌ام.
14و15زمانی که شرعاً نجس بودم و وقتی که عزادار
بودم، دست به عشریه نزده‌ام و چیزی از آن را
برای مردگان هدیه نکرده‌ام. از تو اطاعت کرده‌ام و
تمام احکام تو را بجا آورده‌ام. ای خداوند، از آسمان
که جایگاه مقدس توست نظر انداخته، قوم خود
اسرائیل را برکت بده. این سرزمین حاصلخیز را
نیز که طبق وعده‌ات به ما داده‌ای، برکت عطا
فرما.»

قوم خاص خدا

16امروز خداوند، خدایتان امر می‌فرماید که تمام
قوانین او را اطاعت کنید؛ پس شما با تمامی دل و
جان آنها را بجا آورید. 17امروز اقرار کرده‌اید که او
خدای شماست و قول داده‌اید از او پیروی نموده،
احکامش را بجا آورید. 18خداوند امروز طبق
وعده‌اش اعلام فرموده است که شما قوم خاص او
هستید و باید تمامی قوانین او را اطاعت کنید. 19اگر
احکامش را بجا آورید او شما را از همۀ قومهای
دیگر بزرگتر ساخته، اجازه خواهد داد عزت،
احترام و شهرت بیابید؛ اما برای کسب این عزت و
احترام باید قوم مقدسی برای او باشید.

بنای یادبود بر کوه عیبال

27 آنگاه موسی و ریش سفیدان اسرائیل، این
دستورات را نیز به قوم دادند و از آنها
خواستند تا آنها را بجا آورند:
2و3و4«وقتی که از رود اردن عبور کردید و به
سرزمین موعود یعنی به سرزمینی که شیر و عسل
در آن جاری است رسیدید، سنگهای بزرگی از کف
رودخانه بیرون آورید و آنها را بصورت بنای
یادبودی در آنطرف رودخانه بر کوه عیبال بر روی
یکدیگر قرار دهید. روی سنگها را با گچ بپوشانید و
سپس قوانین خداوند را بر آن بنویسید. 5و6در آنجا یک
قربانگاه با سنگهای نتراشیده که ابزار آهنی بر آنها
نخورده باشد برای خداوند، خدایتان بسازید و
قربانی‌های سوختنی برای خداوند، خدایتان بر آن تقدیم
کنید. 7قربانی‌های سلامتی را نیز بر روی آن ذبح
کرده، بخورید و در همانجا در حضور خداوند،
خدایتان شادی کنید. 8کلیۀ این قوانین را با خط خوانا
روی بنای یادبود بنویسید.»

[9]آنگاه موسی به همراهی کاهنان لاوی خطاب به تمام بنی‌اسرائیل گفت: «ای اسرائیل بشنو! امروز تو قوم خداوند، خدایت شده‌ای. [10]بنابراین باید از خداوند، خدای خود پیروی نمایی و قوانین او را که امروز به تو می دهم اطاعت کنی.»

لعنتها

[11]درهمان روز موسی این دستور را به قوم اسرائیل داد:
[12]پس از عبور از رود اردن، قبایل شمعون، لاوی، یهودا، یساکار، یوسف و بنیامین باید بر روی کوه جَرزیم بایستند و برکات را اعلام کنند
[13]و قبایل رئوبین، جاد، اشیر، زبولون، دان و نفتالی باید بر کوه عیبال بایستند و لعنتها را اعلام کنند.
[14]آنگاه لاوی‌ها که در بین آنها ایستاده‌اند با صدای بلند به تمام بنی‌اسرائیل بگویند:
[15]«لعنت خدا بر کسی که بتی از سنگ، چوب یا فلز بسازد و مخفیانه آن را پرستش کند، زیرا خداوند از بت‌پرستی متنفر است.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[16]«لعنت خدا بر کسی که نسبت به پدر و مادرش بی‌احترامی کند.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[17]«لعنت خدا بر کسی که مرز بین زمین خودش و همسایه‌اش را تغییر دهد.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[18]«لعنت خدا بر کسی که شخص نابینا را از راه، منحرف کند.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[19]«لعنت خدا بر کسی که نسبت به غریبان، یتیمان و بیوه زنان بی‌عدالتی نماید.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[20]«لعنت خدا بر کسی که با زن پدرش همبستر شود، چون آن زن به پدرش تعلق دارد.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[21]«لعنت خدا بر کسی که با حیوانی رابطهٔ جنسی برقرار کند.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[22]«لعنت خدا بر کسی که با خواهر خود، چه تنی و چه ناتنی، همبستر شود.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[23]«لعنت خدا بر کسی که با مادر زن خود همبستر شود.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[24]«لعنت خدا بر کسی که مخفیانه مرتکب قتل شود.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[25]«لعنت خدا بر کسی که رشوه بگیرد تا فرد بی‌گناهی را به قتل برساند.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»
[26]«لعنت خدا بر کسی که قوانین و دستورات خدا را اطاعت نکند.»
و تمامی قوم بگویند: «آمین.»

برکات

(لاویان 26: 3-13؛ تثنیه 7: 12-24)

28 اگر تمام فرامین خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم بدقت اطاعت کنید، خداوند شما را قویترین قوم دنیا خواهد ساخت
[2-6]و این برکات را نصیب شما خواهد گردانید:
شهر و مزرعه‌تان را برکت خواهد داد. فرزندان زیاد، محصولات فراوان و گله و رمهٔ بسیار به شما خواهد بخشید، و میوه و نانتان را برکت خواهد داد. خداوند شما را در همهٔ کارهایتان برکت خواهد داد.
[7]خداوند، دشمنانتان را در مقابل شما شکست خواهد داد. آنها از یک سو علیه شما بیرون خواهند آمد، ولی در برابر شما به هفت سو پراکنده خواهند شد.
[8]خداوند حاصل دسترنج شما را برکت خواهد داد و انبارهایتان را از غله پر خواهد ساخت. او شما را در سرزمینی که به شما می‌دهد برکت خواهد داد.
[9]اگر اوامر خداوند، خدای خود را اطاعت کنید و در راه او گام بردارید، او نیز چنانکه وعده داده است شما را قوم مقدس خود خواهد ساخت.
[10]آنگاه تمامی مردم جهان خواهند دید که شما قوم خاص خداوند هستید و از شما خواهند ترسید.

[11]خداوند در سرزمین موعود نعمت‌های فراوان به شما خواهد بخشید یعنی فرزندان بسیار، گله‌های زیاد و محصول فراوان. [12]او روزنه‌های آسمان را گشوده، باران را به موقع خواهد فرستاد و شما را در همهٔ کارهایتان برکت خواهد داد. به قوم‌های زیادی قرض خواهید داد، ولی از آنان قرض نخواهید گرفت. [13]چنانچه فقط گوش فراداده، دستورات خداوند، خدایتان را که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید، او شما را برتر از دیگران خواهد ساخت. [14]پس مواظب باشید که از قوانینی که به شما داده‌ام به هیچ وجه سرپیچی نکنید و هرگز خدایان دیگر را عبادت و پیروی ننمایید.

عواقب ناطاعتی

(لاویان 26: 14-46)

[15-19]اگر به خداوند، خدایتان گوش ندهید و قوانینی را که امروز به شما می‌دهم اطاعت نکنید آنوقت تمام این لعنت‌ها بر سر شما خواهد آمد:

خداوند شهر و مزرعه‌تان را لعنت خواهد کرد. او میوه و نانتان را لعنت خواهد کرد و به شما، فرزندان و محصولات و گله و رمهٔ کم خواهد داد. خداوند، شما را در هر کاری که بکنید لعنت خواهد کرد.

[20]اگر شرارت ورزیده، خدا را ترک کنید، خداوند نیز در همهٔ کارهایتان شما را به مصیبت و اضطراب و ناکامی دچار خواهد کرد تا بکلی از میان بروید. [21]آنقدر بیماری در بین شما خواهد فرستاد تا از روی زمینی که بزودی آن را تصرف می‌کنید محو و نابود شوید. [22]او شما را گرفتار بیماریهای مهلک و تب و التهاب خواهد کرد و خشکسالی و باد سوزان خواهد فرستاد تا محصولتان را از بین ببرند. تمامی این بلاها آنقدر شما را دنبال خواهند کرد تا نابود شوید. [23]باران از آسمان نخواهد بارید و زمین زیر پایتان چون آهن، خشک خواهد بود. [24]عوض باران، خداوند طوفان خاک و شن خواهد فرستاد و شما را هلاک خواهد کرد.

[25]خداوند، شما را در مقابل دشمنانتان شکست خواهد داد. از یک سو علیه آنها بیرون خواهید آمد، ولی در برابر ایشان به هفت سو پراکنده خواهید شد و همهٔ قوم‌های روی زمین با دیدن وضع اسفناک شما هراسان خواهند گردید. [26]اجسادتان خوراک پرندگان و حیوانات وحشی خواهد شد و کسی نخواهد بود که آنها را براند. [27]خداوند همان دملی را که بر مصریان آورد بر شما خواهد فرستاد. او بدنهای شما را به زخمهای گوناگون مبتلا خواهد کرد تا خود را بخارانید و علاجی نداشته باشید. [28]خداوند، دیوانگی، کوری و پریشانی بر شما مستولی خواهد کرد. [29]در روشنایی آفتاب مثل نابینایی که در تاریکی به سختی راه خود را پیدا می‌کند، کورکورانه راه خواهید رفت. در هیچ کاری موفق نخواهید بود. دایم مورد ظلم دیگران واقع شده، اموالتان چپاول خواهد گردید. هیچکس به دادتان نخواهد رسید.

[30]شخص دیگری با نامزدتان ازدواج خواهد کرد و در خانه‌ای که بنا می‌کنید کس دیگری زندگی خواهد کرد. میوهٔ تاکستانی را که غرس کرده‌اید دیگران خواهند خورد [31]و گاوهایتان را دربرابر چشمانتان سر خواهند برید، ولی حتی یک تکه از گوشت آنها را نخواهید خورد. الاغهایتان را پیش روی شما به غارت خواهند برد. گوسفندانتان به دشمنانتان داده خواهند شد و کسی نخواهد بود که به داد شما برسد.

[32]پسران و دخترانتان را دربرابر چشمانتان به بردگی خواهند برد و دلهایتان در اشتیاق دیدن آنها خون خواهد شد، ولی کاری از دستتان برنخواهد آمد. [33]قومی بیگانه که حتی اسمش را هم نشنیده‌اید محصولاتی را که با هزار زحمت کاشته‌اید، خواهند خورد. همیشه زیر ظلم و ستم خواهید بود. [34]با دیدن وضع ناگوار اطراف خود دیوانه خواهید شد. [35]خداوند، شما را از سر تا پا به دملهای التیام‌ناپذیر مبتلا خواهد کرد.

[36]خداوند، شما و پادشاهی را که بر می‌گزینید نزد قومی که نه شما و نه اجدادتان می‌شناختید تبعید خواهد کرد. در آنجا خدایان چوبی و سنگی را پرستش خواهید نمود. [37]خداوند، شما را در میان قومها پراکنده خواهد ساخت و مردم با دیدن

وضعتان هراسان خواهند شد و شما در میان قومها رسوا و انگشت‌نما خواهید بود.
[38]بسیار خواهید کاشت، ولی اندک خواهید دروید، چون ملخها محصولاتتان را خواهند خورد. [39]تاکستانها غرس کرده، از آنها مراقبت خواهید نمود، ولی از انگور آنها نخواهید خورد و از شراب آنها نخواهید نوشید، زیرا کرم، درختتان را از بین خواهد برد. [40]در همه جا درختان زیتون خواهند رویید، ولی از آنها روغنی بدست نخواهید آورد، چون میوه‌شان قبل از رسیدن خواهد ریخت. [41]پسران و دختران خواهید داشت، اما آنها را از دست شما خواهند ربود و به اسارت خواهند برد. [42]ملخها، درختها و محصولات شما را نابود خواهند کرد. [43]غریبانی که در میان شما زندگی می‌کنند روزبروز ثروتمندتر خواهند شد و شما روزبروز فقیرتر. [44]آنها به شما قرض خواهند داد، نه شما به آنها. ایشان ارباب خواهند شد و شما نوکر.

[45]تمامی این لعنتها بر سرتان خواهد آمد تا نابود شوید، زیرا نخواستید از خداوند، خدایتان اطاعت کنید و از دستوراتش پیروی نمایید. [46]همهٔ این بلایا که دامنگیر شما و فرزندانتان می‌شود، درس عبرتی برای دیگران خواهد بود. [47]چون در زمان فراوانی، خداوند را با شادی و خوشی خدمت نکردید، [48]پس او دشمنانتان را بر شما مسلط خواهد کرد تا در گرسنگی و تشنگی، برهنگی و بیچارگی، آنها را بندگی نمایید. یوغی آهنین برگردن شما خواهد بود تا وقتی که نابود شوید.

[49]خداوند قومی را از دور دستها به سراغتان خواهد فرستاد، قومی که زبانشان را نمی‌فهمید. ایشان مثل عقاب بر شما فرود خواهند آمد. [50]این قوم درنده‌خو، نه به پیران شما رحم خواهند کرد و نه به جوانانتان. [51]آنها گله و محصولتان را خواهند خورد و شما از گرسنگی خواهید مرد. نه غله‌ای برای شما باقی خواهد ماند، نه شراب تازه‌ای و نه روغن زیتونی، نه گوساله‌ای و نه بره‌ای. [52]تمام شهرهایتان را محاصره خواهند کرد و دیوارهای محکم و بلند آنها را فروخواهند ریخت، همان دیوارهایی که فکر می‌کردید از شما حفاظت خواهند کرد. [53]در آن روزهای سخت محاصره، حتی گوشت پسران و دخترانتان را هم خواهید خورد. [54]نجیب‌ترین و دلسوزترین مرد، حتی به برادر خود و زن محبوب خویش و بچه‌هایش که هنوز زنده هستند ترحم نخواهد کرد، [55]و از دادن قطعه‌ای از گوشتی که می‌خورد یعنی گوشت فرزندانش به آنها امتناع خواهد کرد، چون بخاطر محاصرهٔ شهر چیزی برای خوردن ندارد. [56و57]ظریفترین و لطیف‌ترین زن که رغبت نمی‌کرد حتی نوک پایش را به زمین بگذارد، حاضر نخواهد بود از آنچه می‌خورد به شوهر و فرزندان محبوبش بدهد. جفت نوزاد و کودکی را که تازه بدنیا آورده، از ایشان مخفی خواهد ساخت تا خودش به تنهایی آنها را بخورد. چنین خواهد بود وحشت گرسنگی و پریشانی در زمانی که دشمنان، شما را محاصره کنند.
[58و59]اگر از اطاعت کلیهٔ قوانینی که در این کتاب نوشته شده سرپیچی کنید و از احترام گذاشتن به نام مجید و مهیب خداوند، خدایتان امتناع ورزید، آنگاه خداوند بر شما و فرزندانتان بلاهای سخت و امراض غیرقابل علاج خواهد فرستاد. [60]خداوند، شما را به تمام امراضی که در مصر از آنها می‌ترسیدید دچار خواهد کرد و علاجی نخواهد بود. [61]خداوند هر گونه بیماری و بلایی را که وجود دارد، حتی آنهایی را که در این کتاب اسمی از آنها برده نشده به سراغ شما خواهد فرستاد تا نابود شوید. [62]اگر چه قبلاً به اندازهٔ ستارگان آسمان، بی‌شمار بودید، تعداد کمی از شما باقی خواهند ماند، زیرا از خداوند، خدایتان اطاعت نکردید.

[63]همانطور که خداوند از احسان کردن و افزودن شما شادی کرده است، همانگونه نیز در آنوقت از نابود کردن شما خوشحال خواهد شد و شما از سرزمینی که تصرف می‌کنید ریشه کن خواهید گشت. [64]خداوند، شما را در میان تمامی ملتها از یک گوشهٔ عالم تا گوشهٔ دیگر پراکنده خواهد ساخت. در آنجا خدایان دیگر را که نه خود می‌شناختید و نه پدرانتان، پرستش خواهید کرد، خدایانی که از چوب و سنگ ساخته

شده‌اند. [65]در میان آن قومها روی آرامش را نخواهید
دید، بلکه خداوند به شما دلهایی لرزان و چشمانی
گریان و افکاری پریشان خواهد داد. [66]زندگی شما دائم
در خطر خواهد بود، شب و روزتان با ترس سپری
خواهد شد و امیدی برای دیدن روشنایی صبح
نخواهید داشت. [67]بخاطر آنچه که می‌بینید، ترس و
وحشت وجود شما را فرا خواهد گرفت. صبحگاهان
خواهید گفت: «ای کاش شب می‌شد!» و شامگاهان:
«ای کاش صبح می‌شد!» [68]خداوند، شما را با کشتی
به مصر خواهد فرستاد هر چند قبلاً گفته بودم که
هرگز دیگر مصر را نخواهید دید. در آنجا حاضر
خواهید شد حتی خود را به بردگی دشمنانتان
بفروشید، اما خریداری نخواهید داشت.

عهد خداوند با اسرائیل در دشت موآب

29 این است شرایط عهدی که خداوند در
سرزمین موآب توسط موسی با قوم اسرائیل
بست. این عهد غیر از عهدی بود که قبلاً در کوه
حوریب بسته شده بود. [2و3]موسی تمام بنی‌اسرائیل را
احضار کرد و سخنان زیر را به ایشان گفت:
شما با چشمان خود بلاهایی را که خداوند بر سر
فرعون و درباریانش آورد، دیدید و شاهد معجزات
عظیم خداوند در سراسر مصر بودید. [4]ولی تا امروز
خداوند دلهایی که بفهمند و چشمانی که ببینند و
گوشهایی که بشنوند به شما نداده است. [5]خداوند چهل
سال شما را در بیابان هدایت کرد. در این مدت نه
لباس‌هایتان کهنه شد و نه کفشهایتان پاره گشت. [6]هر
چند نانی برای خوردن و شرابی برای نوشیدن
نداشتید، اما خداوند روزی شما را می‌رساند تا به شما
بفهماند که او خدای شماست.
[7]زمانی که به اینجا رسیدیم سیحون (پادشاه سرزمین
حشبون) و عوج (پادشاه سرزمین باشان) با ما به
جنگ برخاستند، ولی ما ایشان را شکست دادیم [8]و
سرزمینشان را گرفتیم و به قبیله‌های رئوبین، جاد و
نصف قبیلهٔ منسی دادیم.
[9]شرایط این عهد را اطاعت کنید تا در تمام
کارهایتان موفق باشید. [10]همگی شما یعنی رهبران،
ریش سفیدان، مردان قوم [11]همراه با کودکان و
همسرانتان و غریبانی که در بین شما زندگی می‌کنند
یعنی کسانی که هیزم می‌شکنند و برایتان آب
می‌آورند امروز در حضور خداوند، خدایتان
ایستاده‌اید. [12]اینجا ایستاده‌اید تا به عهدی که خداوند،
خدایتان امروز با شما می‌بندد وارد شوید. [13]امروز
خداوند می‌خواهد شما را بعنوان قوم خود تأیید کند و
خدای شما باشد، همانطور که به شما و به پدرانتان،
ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داد. [14و15]این پیمان
تنها با شما که امروز در حضورش ایستاده‌اید بسته
نمی‌شود بلکه با تمام نسل‌های آیندهٔ اسرائیل نیز بسته
می‌شود.
[16]یقیناً به یاد می‌آورید که چگونه در سرزمین مصر
زندگی می‌کردیم و پس از خروج از آنجا چطور از
میان قوم‌های دیگر گذشتیم. [17]شما بتهای قبیح آن
سرزمینها را دیدید که از چوب و سنگ و نقره و
طلا ساخته شده بودند. [18]امروز در میان شما مرد یا
زن، خاندان یا قبیله‌ای نباشد که از خداوند، خدایمان
برگردد و بخواهد این خدایان را بپرستد و با این
کار، بتدریج قوم را مسموم کند.
[19]کسی در میان شما نباشد که پس از شنیدن این
هشدارها، آنها را سرسری بگیرد و فکر کند اگر به
راه‌های گستاخانهٔ خود ادامه دهد صدمه‌ای نخواهد
دید. این کار او همگی شما را نابود خواهد کرد؛
[20]چون خداوند از سر تقصیرات او نمی‌گذرد بلکه
خشم و غیرتش برضد آن شخص شعله‌ور خواهد شد
و تمام لعنت‌هایی که در این کتاب نوشته شده بر سر
او فرود خواهد آمد و خداوند اسم او را از روی زمین
محو خواهد کرد. [21]خداوند او را از تمامی قبیله‌های
اسرائیل جدا خواهد نمود و کلیهٔ لعنت‌هایی را که در
این کتاب ذکر شده، بر سر او نازل خواهد کرد.
[22]آنگاه فرزندان شما و نسلهای آینده و غریبانی که از
کشورهای دور دست از سرزمین شما عبور کنند،
بلاها و بیماریهایی را که خداوند بر این سرزمین نازل
کرده است خواهند دید. [23]آنها خواهند دید که تمام
زمین، شورهزاری است خشک و سوزان که در آن نه
چیزی کاشته می‌شود و نه چیزی می‌روید. سرزمینتان

درست مثل سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم خواهد
بود که خداوند در خشم خود آنها را ویران کرد.
24قومها خواهند پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین
چنین کرده است؟ دلیل این خشم بی‌امان او چه بوده
است؟» 25در جواب ایشان گفته خواهد شد: «چون
مردم این سرزمین عهدی را که هنگام خروج از
مصر خداوند، خدای پدرانشان با ایشان بسته بود،
شکستند. 26ایشان به پرستش خدایانی پرداختند که آنها
را قبلاً نمی‌شناختند و خداوند، پرستش آنها را منع
کرده بود. 27پس خشم خداوند علیه این سرزمین
افروخته شد و کلیهٔ لعنت‌های او که در این کتاب
نوشته شده، بر سرشان فرو ریخت. 28خداوند با خشم
و غضب شدید خود، ایشان را از سرزمینشان ریشه
کن ساخت و آنها را به سرزمین دیگری راند که تا
امروز در آنجا زندگی می‌کنند.»
29اسراری هست که خداوند، خدایمان بر ما کشف
نفرموده است، اما او قوانین خود را بر ما و
فرزندانمان آشکار نموده است تا آنها را اطاعت کنیم.

شرط دریافت برکت

30 هنگامی که تمام این برکتها و لعنتها اتفاق
بیافتد و شما در میان قومهای بیگانه‌ای که
خداوند، خدایتان شما را به آنجا رانده است سخنان مرا
به یاد بیاورید 2و بسوی خداوند، خدایتان بازگشت
نمایید و شما و فرزندانتان با تمامی دل فرامینی را که
امروز به شما دادم اطاعت کنید، 3آنگاه خداوند،
خدایتان شما را از اسارت نجات خواهد داد. او بر شما
ترحم خواهد کرد و شما را از بین تمام قومهایی که
شما را در آنها پراکنده کرده است جمع خواهد نمود.
4اگر در دورترین نقاط دنیا هم باشید او شما را جمع
می‌کند 5و به سرزمین نیاکانتان باز می‌گرداند تا
دوباره مالک آن شوید. او به شما برکت داده، بیش از
پیش شما را خواهد افزود. 6او دلهای شما و
فرزندانتان را پاک خواهد کرد تا خداوند، خدایتان را
با تمامی دل و جان دوست بدارید و در آن سرزمین
زنده بمانید.
7و8اگر بسوی خداوند بازگشت نمایید و همهٔ فرامینی
را که من امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید
خداوند، خدایتان نیز همهٔ این لعنتها را متوجهٔ
دشمنانتان و کسانی که به شما آزار می‌رسانند خواهد
کرد. 9خداوند، خدایتان شما را در تمام کارهایتان
برکت خواهد داد و به شما فرزندان بسیار و گله و
محصول فراوان عطا خواهد کرد، چون خداوند بار
دیگر از شما راضی خواهد شد، همچنانکه از پدران
شما راضی بود. 10پس فرامینی را که در این کتاب
قانون نوشته شده، اطاعت کنید و با تمامی دل و جان
بسوی خداوند، خدایتان بازگشت نمایید. 11اطاعت از
این فرامین، خارج از توانایی و دسترس شما نیست.
12و13چون این قوانین در آسمان نیست که کسی نتواند
آنها را پایین بیاورد تا آنها را بشنوید و اطاعت کنید
و در ماورای دریاها هم نیست که بگویید: «چه کسی
می‌تواند به آنجا رفته، آنها را برای ما بیاورد تا آنها
را بشنویم و اطاعت کنیم؟» 14این قوانین به شما
بسیار نزدیکند. آنها در دلها و بر لبهایتان هستند تا
بتوانید آنها را اطاعت کنید.
15من امروز مرگ و زندگی، بدی و خوبی را در
برابر شما قرار داده‌ام تا یکی را برگزینید. 16من
امروز به شما دستور داده‌ام که خداوند، خدایتان را
دوست داشته در راه او گام بردارید و قوانین او را
نگاه دارید تا زنده مانده، قومی بزرگ بشوید و
خداوند، خدایتان به شما در سرزمینی که تصرف
خواهید کرد، برکت بدهد. 17ولی اگر گوش ندهید و
اطاعت نکنید و بدنبال خدایان دیگر بروید و آنها را
بپرستید، 18در اینصورت همین امروز به شما اعلام
می‌کنم که یقیناً نابود خواهید شد و در سرزمینی که
تصرف می‌کنید، عمری طولانی نخواهید داشت.
19زمین و آسمان را شاهد می‌گیرم که امروز زندگی و
مرگ، برکت و لعنت را در برابر شما قرار داده‌ام.
زندگی را انتخاب کنید تا شما و فرزندانتان زنده
بمانید. 20خداوند، خدایتان را دوست داشته، از او
اطاعت کنید و به او بچسبید، زیرا او زندگی شماست
و به شما و فرزندانتان در سرزمینی که به پدرانتان
ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است، عمری
طولانی عطا خواهد فرمود.

یوشع جانشین موسی می‌شود

31 موسی در ادامهٔ سخنان خود به قوم اسرائیل چنین گفت: «من اکنون صد و بیست سال دارم و دیگر قادر نیستم شما را رهبری کنم. خداوند به من گفته است از رود اردن عبور نخواهم کرد. [3]خود خداوند شما را رهبری خواهد نمود و قومهایی را که در آنجا زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد و شما سرزمین ایشان را به تصرف خود درخواهید آورد. طبق فرمان خداوند، یوشع رهبر شما خواهد بود. [4]خداوند همانطور که سیحون و عوج، پادشاهان اموری را هلاک ساخته، سرزمینشان را ویران نمود، قومهایی را نیز که در این سرزمین زندگی می‌کنند نابود خواهد کرد. [5]خداوند، ایشان را به دست شما تسلیم خواهد کرد و شما باید طبق دستوری که داده‌ام با آنها رفتار کنید. [6]قوی و دلیر باشید. از ایشان نترسید. خداوند، خدایتان با شما خواهد بود. او شما را تنها نخواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد.»

[7]آنگاه موسی یوشع را احضار کرده، در حضور تمامی قوم اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش، زیرا تو این قوم را به سرزمینی که خداوند به اجدادشان وعده داده است رهبری خواهی کرد تا آنجا را تصرف کنند. [8]ترسان نباش، زیرا خداوند با تو خواهد بود و پیشاپیش تو حرکت خواهد کرد. او تو را تنها نخواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد.»

قرائت قوانین خداوند

[9]آنگاه موسی قوانین خدا را نوشت و آن را به کاهنان لاوی که صندوق عهد خداوند را حمل می‌کردند و نیز به ریش سفیدان اسرائیل سپرد. [10و11]او به ایشان فرمود: «این قوانین را در پایان هر هفت سال، یعنی در سالی که قرضها بخشیده می‌شود، هنگام عید خیمه‌ها که تمام قوم اسرائیل در حضور خداوند در مکانی که او برای عبادت تعیین می‌کند جمع می‌شوند، برای آنها بخوانید. [12]تمام مردان، زنان، بچه‌ها و غریبانی را که در میان شما زندگی می‌کنند جمع کنید تا قوانین خداوند را بشنوند و یاد بگیرند که خداوند، خدایتان را احترام نمایند و دستوراتش را اطاعت کنند. [13]چنین کنید تا بچه‌هایتان که با این قوانین آشنایی ندارند آنها را بشنوند و بیاموزند که در سرزمین موعود تا هنگامی که زنده‌اند، خداوند را احترام نمایند.»

آخرین دستورات خداوند به موسی

[14]آنگاه خداوند به موسی فرمود: «پایان عمرت نزدیک شده است. یوشع را بخوان و با خود به خیمهٔ عبادت بیاور تا دستورات لازم را به او بدهم.» پس موسی و یوشع به خیمهٔ عبادت وارد شدند.

[15]در خیمهٔ عبادت، خداوند در ابر ظاهر شد و ابر، بالای در خیمه ایستاد. [16]سپس خداوند به موسی گفت: «تو خواهی مرد و به پدرانت ملحق خواهی شد. بعد از تو، این قوم در سرزمین موعود به من خیانت کرده، به پرستش خدایان بیگانه خواهند پرداخت و مرا از یاد برده، عهدی را که با ایشان بسته‌ام خواهند شکست. [17]آنگاه خشم من بر ایشان شعله‌ور شده، ایشان را ترک خواهم کرد و رویم را از ایشان برخواهم گرداند تا نابود شوند. سختیها و بلاهای بسیار بر ایشان نازل خواهد شد بطوری که خواهند گفت: خدا دیگر در میان ما نیست. [18]من بسبب گناه بت‌پرستی‌شان رویم را از ایشان بر می‌گردانم.

[19]«اکنون کلمات این سرود را که به تو می‌دهم بنویس و به مردم اسرائیل یاد بده تا هشداری به آنها باشد. [20]زمانی که ایشان را به سرزمینی که به پدرانشان وعده داده بودم آوردم، یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری، است و پس از اینکه سیر و فربه شدند و به پرستش خدایان دیگر پرداختند و مرا رد نموده، عهد مرا شکستند [21]و به سختیها و بلاهای بسیار دچار شدند، در آن هنگام، این سرود دلیل محنت‌هایشان را به یاد آنها خواهد آورد. این سرود از نسلی به نسل دیگر، سینه به سینه نقل خواهد شد. من از همین حالا، حتی قبل از اینکه وارد سرزمین موعود شوند، افکار ایشان را می‌دانم.»

22پس در همان روز، موسی کلمات سرود را نوشت و
آن را به قوم اسرائیل یاد داد. 23سپس خداوند به یوشع
فرمود: «قوی و دلیر باش، زیرا تو باید مردم اسرائیل
را به سرزمینی که من به ایشان وعده داده‌ام هدایت
کنی، و من با تو خواهم بود.»
24وقتی که موسی کلیهٔ قوانینی را که در این کتاب
ثبت شده است نوشت، 25به لاویانی که صندوق عهد
خداوند را حمل می‌کردند فرمود: 26«این کتاب قانون
را بعنوان هشداری جدی به قوم اسرائیل، درکنار
صندوق عهد خداوند، خدایتان قرار دهید. 27چون
می‌دانم که این قوم چقدر یاغی و سرکشند. اگر
امروز که در میان ایشان هستم نسبت به خداوند
اینچنین یاغی شده‌اند، پس، بعد از مرگ من چه
خواهند کرد. 28اکنون کلیهٔ رهبران و ریش سفیدان
قبیله‌هایتان را احضار کنید تا این سخنان را به ایشان
بگویم و زمین و آسمان را بر ایشان شاهد بگیرم.
29می‌دانم که پس از مرگ من، خود را بکلی آلوده
کرده، از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی
خواهید کرد. در روزهای آینده، مصیبت گریبانگیر
شما خواهد شد، زیرا آنچه را که خداوند نمی‌پسندد
همان را انجام خواهید داد و او را بسیار غضبناک
خواهید کرد.»

سرود موسی

30سپس موسی این سرود را برای تمام جماعت
اسرائیل خواند:

32

ای آسمان گوش بگیر تا بگویم،
و ای زمین سخنان مرا بشنو!
2تعلیم من مثل باران خواهد بارید
و مانند شبنم بر زمین خواهد نشست.
کلام من مثل قطره‌های باران بر سبزهٔ تازه،
و مانند نمنم باران بر گیاهان فرو خواهد ریخت.
3نام خداوند را ستایش خواهم کرد،
و قوم او عظمت وی را وصف خواهند نمود.
4خداوند همچون صخره‌ای است و اعمالش کامل و
عادل،
اوست خدای امین و دادگر،
از گناه مبرا و با انصاف.
5قوم او فاسد شده، باعث ننگ او گشته‌اند،
آنها دیگر فرزندان او نیستند، بلکه قومی هستند
کجرو و متمرد.
6ای قوم احمق و نادان!
آیا اینچنین از خدای خود قدردانی می‌کنی؟
آیا او پدر و خالق تو نیست؟
آیا او نبود که تو را بوجود آورد؟
7روزهای گذشته را به یاد آر،
از پدران خود بپرس تابه تو بگویند،
از ریش سفیدان سوال کن تا به تو جواب دهند.
8خدای متعال، زمین را بین قومها تقسیم کرد
و مرزهای آنهارا تعیین نمود،
9ولی قوم اسرائیل را برگزید تا ملک او باشد.
10او اسرائیل را در بیابان خشک و سوزان یافت،
او را دربر گرفت و از او مراقبت کرد،
و مانند مردمک چشم خود از او محافظت نمود،
11درست مانند عقابی که جوجه‌هایش را به پرواز در
می‌آورد،
و بالهای خود را می‌گشاید تا آنها را بگیرد و با خود
ببرد.
12او قوم خود را خودش رهبری نمود
و هیچ خدای دیگری با وی نبود.
13خداوند به آنها کوهستانهای حاصلخیز بخشید
تا از محصول آنها سیر شوند.
او به ایشان عسل از میان صخره،
و روغن از میان سنگ خارا داد.
14بهترین گاوان و گوسفندان رابه آنان بخشید
تا از آنها شیر و کرهٔ فراوان بدست آورند.
قوچها و بزها و بره‌های فربه،
عالیترین گندمها و مرغوبترین شرابها را به آنها
عطا فرمود.
15اما بنی‌اسرائیل سیر شده، یاغی گشتند،
فربه و تنومند و چاق شده،
خدایی را که آنها را آفریده بود ترک نمودند،
و «صخرهٔ نجاتِ» خود را به فراموشی سپردند.

16آنها با بت‌پرستی قبیح خود،
خشم و غیرت خداوند را برانگیختند.
17به بتها که خدا نبودند قربانی تقدیم کردند
به خدایان جدیدی که پدرانشان هرگز آنها را نشناخته بودند،
خدایانی که بنی‌اسرائیل آنها را پرستش نکرده بودند.
18آنها خدایی را که «صخره» شان بود
و ایشان را بوجود آورده بود،
فراموش کردند.
19وقتی خداوند دید که پسران و دخترانش چه می‌کنند،
خشمگین شده از آنان بیزار گشت.
20او فرمود: «آنها را ترک می‌کنم تا هر چه می‌خواهد برسرشان بیاید،
زیرا آنها قومی یاغی و خیانتکار هستند.
21آنها با پرستش خدایان بیگانه و باطل،
خشم و غیرت مرا برانگیختند،
من نیز با محبت نمودن قومهای بیگانه و باطل
آنها را به خشم و غیرت می‌آورم.
22خشم من افروخته شده، زمین و محصولش را خواهد سوزانید،
و تا اعماق زمین فرو رفته، بنیاد کوهها رابه آتش خواهد کشید.
23«بلایا بر سر ایشان خواهم آورد
و تمام تیرهای خود را بسوی ایشان پرتاب خواهم کرد.
24آنها را با گرسنگی و تب سوزان و مرض کشنده از پای در خواهم آورد.
حیوانات وحشی را به جان آنها خواهم انداخت
و مارهای سمی را خواهم فرستاد تا ایشان را بگزند.
25در بیرون، شمشیرِ دشمنان، کشتار خواهد کرد
و در درون خانه‌ها وحشت حکمفرما خواهد بود.
پسران و دختران، کودکان و پیران، نابود خواهند شد.
26می‌خواستم آنها را بکلی هلاک کنم،
بطوری که یاد آنها نیز از خاطرها محو گردد،
27ولی فکر کردم که شاید دشمنان بگویند:
قدرت ما بود که آنها را نابود کرد نه قدرت خداوند.»
28اسرائیل قومی است نادان و بی‌فهم.
29ای کاش شعور داشت و می‌فهمید که چرا شکست خورده است.
30چرا هزار نفرشان از یک نفر،
و ده هزار نفرشان از دو نفر شکست خوردند؟
زیرا «صخرهٔ» ایشان، ایشان را ترک کرده بود،
خداوند ایشان را به دست دشمن تسلیم نموده بود.
31حتی دشمنانشان نیز می‌دانند که
«صخره»شان مانند «صخرهٔ» اسرائیل نیست.
32دشمنان اسرائیل مانند مردم سدوم و عموره فاسدند،
مثل درختانی می‌باشند که انگور تلخ و سمی به بار می‌آورند،
33مانند شرابی هستند که از زهر مار گرفته شده باشد.
34آنچه دشمنان کرده‌اند از نظر خداوند مخفی نیست،
او به موقع آنها را مجازات خواهد کرد.
35انتقام و جزا از آن خداوند است.
بزودی آنها خواهند افتاد،
زیرا روز هلاکت ایشان نزدیک است.
36خداوند به داد قومش خواهد رسید
و بر بندگانش شفقت خواهد فرمود،
وقتی ببیند که قوت ایشان از بین رفته
و برای برده و آزاد رمقی نمانده است.
37و38خداوند به قومش خواهد گفت:
«کجا هستند خدایان شما،
«صخره هایی» که به آنها پناه می‌بردید
و پیه قربانی‌ها را به آنان می‌خوراندید
و شراب برای نوشیدن به آنها تقدیم می‌کردید؟
بگذارید آنها برخیزند و به شما کمک کنند
و برای شما پناهگاه باشند.
39«بدانید که تنها من خدا هستم
و خدای دیگری غیر از من نیست.
می‌میرانم و زنده می‌سازم،
مجروح می‌کنم و شفا می‌بخشم،
و کسی نمی‌تواند از دست من برهاند.
40من که تا ابد زنده هستم،

دست خود را به آسمان برافراشته، اعلام می‌کنم
که شمشیر براق خود را تیز کرده،
بر دشمنانم داوری خواهم نمود.
41از آنها انتقام خواهم گرفت
و کسانی را که از من نفرت دارند مجازات خواهم کرد.
42تیرهایم غرق خون دشمنان خواهند شد،
شمشیرم گوشت کشته شدگان و اسیران را خواهد درید
و به خون آنها آغشته خواهد گشت،
سرهای رهبران آنها پوشیده از خون خواهند شد.»
43ای قومها با قوم خداوند شادی کنید،
زیرا او انتقام خون بندگانش را خواهد گرفت.
او از دشمنان خود انتقام خواهد گرفت
و قوم و سرزمین خود را از گناه پاک خواهد ساخت.

آخرین دستورات موسی

44و45وقتی که موسی و یوشع کلمات این سرود را برای
قوم اسرائیل خواندند، 46موسی به قوم گفت: «به
سخنانی که امروز به شما گفتم توجه کنید و به فرزندان
خود دستور دهید تا بدقت از تمام قوانین خدا اطاعت
کنند؛ 47زیرا این قوانین کلماتی بی‌ارزش نیستند، بلکه
حیات شما هستند. از آنها اطاعت کنید تا در سرزمینی
که در آنطرف رود اردن تصرف خواهید کرد عمر
طولانی داشته باشید.»
48همان روز خداوند به موسی گفت: 49«به کوهستان
عباریم واقع در سرزمین موآب مقابل اریحا برو. در
آنجا بر کوه نبو برآی و تمام سرزمین کنعان را که به
قوم اسرائیل می‌دهم، ببین. 50سپس تو در آن کوه خواهی
مرد و به اجداد خود خواهی پیوست همانطور که
برادرت هارون نیز در کوه هور درگذشت و به اجداد
خود پیوست، 51زیرا هر دو شما دربرابر قوم اسرائیل،
کنار چشمهٔ مریبهٔ قادش واقع در بیابان صین، حرمت
قدوسیت مرا نگه نداشتید. 52سرزمینی را که به قوم
اسرائیل می‌دهم، در برابر خود، خواهی دید ولی هرگز
وارد آن نخواهی شد.»

موسی قبایل اسرائیل را برکت می‌دهد

33 این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل
از مرگش به قوم اسرائیل داد:

2خداوند از کوه سینا آمد،
او از کوه سعیر طلوع کرد
و از کوه فاران درخشید.
ده‌ها هزار فرشته همراه او بودند
و آتشی مشتعل در دست راست او.
3او قوم خود را دوست می‌دارد
و از آنها حمایت می‌کند،
ایشان نزد پاهای او می‌نشینند
و از سخنانش بهرهمند می‌گردند.
4قوانینی که من برای قوم اسرائیل آوردم،
میراث ایشان است.
5وقتی قبایل و رهبران اسرائیل جمع شدند،
خداوند را به پادشاهی خود برگزیدند.
6موسی دربارهٔ قبیلهٔ رئوبین چنین گفت:
«رئوبین زنده باشد و نمیرد
و افراد قبیله‌اش کم نشوند.»
7و دربارهٔ قبیلهٔ یهودا گفت:
«ای خداوند، صدای یهودا را بشنو!
او را با قومش متحد گردان،
او را در مقابل دشمنان یاری ده
تا بتواند از خود دفاع کند.»
8دربارهٔ قبیلهٔ لاوی گفت:
«ای خداوند، اوریم و تمیم* خود را
به خادمان امین خود سپردی.
تو ایشان را در مسا آزمودی
و درکنار چشمهٔ مریبه امتحان نمودی.
9ایشان تو را بیش از پدر و مادر، برادر و فرزند
خود، دوست داشتند،
از کلام تو اطاعت کردند و نسبت به عهد تو وفادار
ماندند.
10آنها قوانین تو را به بنی‌اسرائیل می‌آموزند
و بر قربانگاه تو، بخور و قربانی به تو تقدیم می‌کنند.
11ای خداوند، قبیلهٔ لاوی را برکت بده
و خدمت ایشان را قبول بفرما.

* اوریم وتُمیم دو شیء بودند که جهت پی‌بردن به خواست خدا،
بوسیلهٔ کاهن بکار می‌رفتند. نگاه‌کنید به خروج 28: 30.

کمر دشمنانشان را بشکن تا دیگر برنخیزند.»
12موسی دربارهٔ قبیلهٔ بنیامین چنین گفت:
«او محبوب خداوند است
و در پناه او زیست می‌کند،
خداوند تمامی روز او را احاطه می‌نماید
و از هر بلایی او را حفظ می‌کند.»
13دربارهٔ قبیلهٔ یوسف چنین گفت:
«خداوند سرزمینشان را برکت دهد،
با باران و با آبهای زیر زمین.
14سرزمینشان در هر فصلی پر بار باشد
و از محصولاتی که آفتاب می‌رویاند غنی گردد.
15کوه‌های قدیمی‌شان پر از درخت میوه شوند
و تپه‌های جاودانی‌شان حاصلخیز گردند.
16در زمینشان وفور نعمت باشد
و ایشان از رضایت خداوند برخوردار گردند،
خداوندی که دربوتهٔ مشتعل ظاهر گشت.
تمامی این برکات بر یوسف باد،
بر کسی که میان برادران خود شاهزاده بود.
17یوسف در قوت مانند گاو جوان است،
و همچون گاو وحشی با شاخهای خویش تمام قوم‌ها را می‌زند.
این برکات بر هزاره‌های منسی** و ده هزاره‌های افرایم** باد.»
18موسی دربارهٔ قبایل زبولون و یساکار چنین گفت:
«ای زبولون سفرهای تو با شادی همراه باشد،
و تو ای یساکار در خیمه‌های خود شادمان باش.
19زبولون و یساکار قوم‌ها را به کوه خود دعوت خواهند کرد
و در آنجا قربانی‌های راستین تقدیم خواهند نمود.
ثروت دریا از آن ایشان خواهد شد
و گنجینه‌های نهفته در شن نصیب آنها خواهد گردید.»
20دربارهٔ قبیلهٔ جاد گفت:
«برکت بر کسانی باد که به جاد کمک می‌کنند.
او مانند شیری است درنده و قوی.
21بهترین قسمت سرزمین را برای خود برگزید،
قسمتی را که سهم حاکم بود به او دادند.
او مردم را هدایت کرد
و حکم و داوری خدا را در مورد اسرائیل اجرا نمود.»
22موسی دربارهٔ قبیلهٔ دان چنین گفت:
«دان مانند بچه شیری است که از باشان می‌جهد.»
23دربارهٔ قبیلهٔ نفتالی گفت:
«نفتالی از رحمت‌ها و برکات خداوند لبریز است،
مرز جنوبی سرزمین او، تا دریاچه جلیل وسعت خواهد یافت.»
24دربارهٔ قبیلهٔ اشیر چنین گفت:
«اشیر بیش از قبایل دیگر برکت یافته است.
در میان برادرانش محبوب باشد
و سرزمینش از محصول زیتون غنی گردد.
25شهرهایش با دروازه‌های آهنین محصور شود،
و تا وقتی زنده است از قدرتش کاسته نگردد.»
26ای اسرائیل، خدایی مانند خدای تو نیست.
او با شکوه و جلال بر ابرهای آسمان سوار می‌شود
تا به کمک تو بیاید.
27خدای ازلی پناهگاه توست
و بازوان ابدی او تو را محافظت خواهند کرد.
او دشمنانت را از مقابل تو خواهد راند
و به تو خواهد گفت که آنها را هلاک کنی.
28پس اسرائیل در امنیت ساکن خواهد شد.
او در سرزمینی زندگی خواهد کرد که پر از غله و شراب است
و از آسمان آن شبنم بر زمین می‌بارد.
29خوشابحال تو، ای اسرائیل،
زیرا هیچ قومی مثل تو نیست،
قومی که خداوند، آن را نجات داده باشد.
خداوند سپر و شمشیر توست،
او تو را کمک می‌کند و به تو پیروزی می‌بخشد.
دشمنانت در مقابل تو به زانو درخواهند آمد
و تو ایشان را پایمال خواهی نمود.

مرگ موسی

34 آنگاه موسی از دشتهای موآب به قلهٔ پیسگاه در کوه نبو، که در مقابل اریحاست

** منسی و افرایم فرزندان یوسف بودند.

رفت و خداوند تمامی سرزمین موعود را به او نشان
داد: از جلعاد تا دان، [2]تمام زمین
قبیلهٔ نفتالی، زمینهای قبایل افرایم و منسی، زمین
قبیلهٔ یهودا تا دریای مدیترانه، [3]صحرای نگب و
تمام ناحیهٔ درهٔ اریحا (شهر نخلستان) تا صوغر.
[4]خداوند به موسی فرمود: «این است سرزمینی که
من به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده دادم که به
فرزندانشان بدهم. اکنون به تو اجازه دادم آن را
ببینی، ولی پایت را در آنجا نخواهی گذاشت.»
[5]بنابراین موسی، خدمتگزار خداوند، چنانکه خداوند گفته
بود در سرزمین موآب درگذشت. [6]خداوند او را در
درهای نزدیک بیت‌فغور در سرزمین موآب دفن نمود،
ولی تا به امروز هیچکس مکان دفن او را نمی‌داند.
[7]موسی هنگام مرگ صد و بیست سال داشت، با
وجود این هنوز نیرومند بود و چشمانش به خوبی
می‌دید. [8]قوم اسرائیل سی روز در دشتهای موآب
برای او عزاداری کردند.
[9]یوشع (پسر نون) پر از روح حکمت بود، زیرا
موسی دستهای خود را بر او نهاده بود. بنابراین
مردم اسرائیل از او اطاعت می‌کردند و دستوراتی
را که خداوند به موسی داده بود پیروی می‌نمودند.
[10]در اسرائیل پیامبری مانند موسی نبوده است که
خداوند با او رودررو صحبت کرده باشد. [11]موسی
به فرمان خداوند، معجزات عظیمی در حضور
فرعون مصر، درباریانش و تمام قوم او انجام داد.
[12]هیچکس تا بحال نتوانسته است قدرت و معجزات
شگفت‌انگیزی را که موسی در حضور قوم اسرائیل
نشان داد، ظاهر سازد.

یوشع

یوشع دستیار موسی بود که در دوران چهل سالهٔ قوم اسرائیل در بیابان، فرماندهی لشکر اسرائیل را به عهده داشت. پس از مرگ موسی، یوشع رهبر قوم اسرائیل می‌شود تا قوم را به سرزمین موعود رهبری کند.

مطالبی که در کتاب یوشع آمده، مربوط است به جنگهای بنی‌اسرائیل با ساکنان کنعان و تقسیم سرزمین موعود بین قبایل اسرائیل.

دوازده فصل اول کتاب از فتح کنعان، سرزمین موعود، بدست بنی‌اسرائیل سخن می‌گوید. یوشع به فتح شهرهای کنعان می‌پردازد. او سرزمین کنعان را بین قبایل اسرائیل تقسیم می‌کند و به آنها مأموریت می‌دهد تا با بیرون راندن کنعانیهایی که هنوز در سرزمین موعود مانده‌اند، هر قبیله‌ای سهم خود را تصاحب نماید.

فصل سیزده تا بیست و دو دربارهٔ حل مسائل مربوط به اقامت در سرزمین موعود است. در فصل بیست و سه و بیست و چهار می‌خوانیم که یوشع، قبل از فوتش، بزرگان قوم را فرا می‌خواند و به آنان گوشزد می‌کند که کارهایی را که خداوند برای قوم اسرائیل کرده است فراموش نکنند. یوشع آنان را تشویق می‌کند تا خدای واقعی را پرستش کنند و تنها آنچه را خداوند می‌گوید انجام دهند. او به قوم اسرائیل می‌گوید: «امروز تصمیم خود را بگیرید.» سپس اعلام می‌کند: «این را بدانید که من و خانواده‌ام از خداوند پیروی خواهیم نمود.»

در کتاب یوشع موضوع پیروی از خداوند و تصمیم به اطاعت از او مورد تأکید قرار می‌گیرد. قوم اسرائیل تصمیم گرفتند از خداوند پیروی کنند. شما چه تصمیمی گرفته‌اید؟

دستور تصرف کنعان

1 خداوند، پس ازمرگ خدمتگزار خود، موسی،
به دستیار او یوشع (پسر نون) فرمود:
2«خدمتگزار من موسی، درگذشته است، پس تو
برخیز و بنی‌اسرائیل را از رود اردن بگذران و به
سرزمینی که به ایشان می‌دهم، برسان. 3همانطور که
به موسی گفتم، هر جا که قدم بگذارید، آنجا را به
تصرف شما درخواهم آورد. 4حدود سرزمین شما از
صحرای نِگِب در جنوب تا کوه‌های لبنان در شمال، و
از دریای مدیترانه در غرب تا رود فرات و سرزمین
حیتی‌ها در شرق، خواهد بود. 5همانطور که با موسی
بودم با تو نیز خواهم بود تا در تمام عمرت کسی
نتواند دربرابر تو مقاومت کند. تو را هرگز ترک
نمی‌کنم و تنها نمی‌گذارم. 6پس قوی و شجاع باش،
چون تو این قوم را رهبری خواهی کرد تا سرزمینی
را که به پدران ایشان وعده داده‌ام تصاحب نمایند.
7فقط قوی و شجاع باش و از قوانینی که خدمتگزارم
موسی به تو داده است اطاعت نما، زیرا اگر از آنها
بدقت اطاعت کنی، هر جا روی موفق خواهی شد.
8این کتاب تورات از تو دور نشود؛ شب و روز آن را
بخوان و در گفته‌های آن تفکر کن تا متوجه تمام
دستورات آن شده، بتوانی به آنها عمل کنی. آنگاه
پیروز و کامیاب خواهی شد. 9آری، قوی و شجاع
باش و ترس و واهمه را از خود دور کن و به یاد
داشته باش که هر جا بروی من که خداوند، خدای تو
هستم، با تو خواهم بود.»
10و11آنگاه یوشع به بزرگان اسرائیل دستور داد تا به
میان قوم بروند و به آنها بگویند: «توشهٔ خود را
آماده کنید، زیرا پس از سه روز از رود اردن
خواهیم گذشت تا سرزمینی را که خداوند به ما داده
است تصرف کنیم و در آن ساکن شویم!»

12و13 سپس یوشع قولی را که موسی، خدمتگزار خداوند، به قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ مَنَسی داده بود به آنها یادآوری کرد: «خداوند، خدای شما این سرزمین را که در شرق رود اردن است به شما داده است تا در آن ساکن شوید. 14 پس زنان و فرزندان و حیوانات خود را در اینجا بگذارید و خود مسلح شوید و پیشاپیش بقیهٔ قبایل به آنطرف رود اردن بروید و ایشان را یاری دهید 15 تا سرزمینی را که خداوند، خدای شما به ایشان داده است تصاحب کنند و در آن ساکن شوند. آنوقت می‌توانید به این ناحیه‌ای که موسی، خدمتگزار خداوند، در سمت شرقی رود اردن برای شما تعیین کرده است باز گردید و در آن ساکن شوید.» 16 آنها در جواب یوشع گفتند: «آنچه به ما گفتی انجام خواهیم داد و هر جا که ما را بفرستی، خواهیم رفت؛ 17و18 چنانکه فرمانبردار موسی بودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم نمود. خداوند، خدای تو با تو باشد، چنانکه با موسی بود. اگر کسی از فرمان تو سرپیچی کند و از تو اطاعت ننماید، کشته خواهد شد. پس قوی و شجاع باش!»

یوشع جاسوسانی به اریحا می‌فرستد

2 یوشع، دو جاسوس از شطیم به آنطرف رود اردن فرستاد تا وضعیت آن سرزمین و بخصوص شهر اریحا را بررسی کنند. وقتی آنها به آن شهر رسیدند، به خانهٔ فاحشه‌ای به نام راحاب رفتند تا شب را در آنجا بگذرانند. 2 همان شب به پادشاه اریحا خبر رسید که چند جاسوس اسرائیلی وارد شهر شده‌اند.

3 پادشاه افرادی را با این پیغام نزد راحاب فرستاد: «مردانی را که به خانهٔ تو آمده‌اند به ما تحویل بده، زیرا آنها جاسوس هستند.»

4 اما راحاب که آن دو مرد را پنهان کرده بود، گفت: «آنها پیش من آمدند، ولی نفهمیدم چه کسانی بودند. 5 هنگامی که هوا تاریک شد، پیش از بسته شدن دروازه‌ها از شهر خارج شدند و من نمی‌دانم کجا رفتند. اگر بدنبال آنها بشتابید می‌توانید به ایشان برسید.»

6 ولی راحاب قبلاً آن دو مرد را به پشت بام برده، ایشان را زیر توده‌ای از ساقه‌های کتان که در آنجا گذاشته بود، مخفی کرده بود. 7 پس مأمورانِ پادشاهِ اریحا در جستجوی آن دو نفر تا کرانهٔ رود اردن پیش رفتند. به مجرد اینکه آنها از شهر خارج شدند، دروازه‌های شهر را از پشت سر ایشان بستند. 8 شب، پیش از آنکه آن دو مرد بخوابند، راحاب نزد ایشان به پشت‌بام رفت 9 و به آنها گفت: «من شک ندارم که خداوند، سرزمین ما را به شما خواهد داد. همهٔ ما از شما اسرائیلی‌ها می‌ترسیم. هرکس نام اسرائیل را می‌شنود از ترس می‌لرزد. 10 چون شنیده‌ایم که چگونه موقع خروج از مصر، خداوند از میان دریای سرخ راه خشکی برای شما پدید آورد تا از آن بگذرید! خبر داریم که به سیحون و عوج، پادشاهان اموری‌ها که در طرف شرق اردن بودند، چه کردید و چگونه آنها و مردمانشان را نابود ساختید. 11 وقتی این خبرها را شنیدیم، ترس وجود ما را فرا گرفت و جرأت خود را از دست دادیم؛ زیرا خدای شما، خدای آسمان و زمین است و مانند او خدایی نیست. 12و13 حال از شما می‌خواهم که به نام خدایتان برای من قسم بخورید و نشانه‌ای به من بدهید که وقتی شهر اریحا را تصرف نمودید، در ازای کمکی که به شما کردم، مرا همراه پدر و مادر و خواهران و برادرانم و خانواده‌های آنها حفظ کنید تا کشته نشویم.»

14 آن دو مرد جواب دادند: «اگر در مورد ما با کسی سخن نگویی، به جان خود قسم می‌خوریم که وقتی خداوند این سرزمین را به ما داد، ترتیبی بدهیم که به تو و بستگانت آسیبی نرسد.»

15 خانهٔ راحاب بر حصار شهر قرار داشت، پس او آن دو مرد را با طناب از پنجرهٔ اطاقش پایین فرستاد. 16 سپس به ایشان گفت: «به کوه فرار کنید و سه روز در آنجا پنهان شوید تا مأمورانی که به جستجوی شما رفته‌اند باز گردند. آنوقت می‌توانید به راه خود ادامه دهید.»

17و18 آن دو نفر پیش از رفتن به او گفتند: «وقتی ما به این شهر حمله کردیم، تو پدر و مادر و برادران و خواهران و خانواده‌های آنها را در خانهٔ خود جمع کن و این طناب قرمز را به همین پنجره ببند. اگر این کار را نکنی و آسیبی به شما برسد، ما در برابر قسمی که

خورده‌ایم مسئول نخواهیم بود. [19]اگر کسی از خانه
بیرون برود، خونش به گردن خودش است و ما مسئول
مرگش نخواهیم بود. ما قسم می‌خوریم کسانی که در این
خانه بمانند کشته نشوند و به ایشان کوچکترین آسیبی
نرسد. [20]اما اگر تو دربارهٔ ما با کسی سخن بگویی،
این قسم باطل می‌شود.»
[21]راحاب گفت: «آنچه را که گفتید می‌پذیرم.» سپس
ایشان را روانه کرد و طناب قرمز را به پنجره
بست. [22]آن دو به کوه رفتند و سه روز در آنجا
ماندند. تعقیب‌کنندگان همهٔ راه‌ها را جستجو کردند و
چون ایشان را نیافتند، ناچار به شهر بازگشتند.
[23]آنگاه آن دو نفر از کوه به زیر آمده، از رود اردن
عبور نمودند و نزد یوشع بازگشتند و آنچه برایشان
اتفاق افتاده بود به او گزارش دادند.
[24]آنها به یوشع گفتند: «اطمینان داریم که خداوند تمام
آن سرزمین را به ما بخشیده است، زیرا مردم آنجا
از ترس ما روحیهٔ خود را باخته‌اند!»

عبور بنی‌اسرائیل از رود اردن

3 سحرگاه روز بعد، قوم اسرائیل همراه یوشع
حرکت کردند و از شطیم کوچ نموده، تا کنار
رود اردن پیش رفتند و قبل از آنکه از رود اردن
عبور کنند، چند روزی در آنجا اردو زدند.
[2و3و4]بعد از سه روز، رهبران قوم به میان اردو رفتند
و این دستور را صادر نمودند: «وقتی دیدید که
کاهنان، صندوق عهد خداوند خدایتان را بر دوش
گرفته‌اند و می‌برند، شما هم بدنبال آنها حرکت کنید.
کاهنان، شما را هدایت خواهند نمود، زیرا تابحال از
این راه عبور نکرده‌اید. اما باید در حدود یک کیلومتر
از ایشان که صندوق عهد را حمل می‌کنند فاصله
بگیرید. مواظب باشید نزدیکتر نروید!»
[5]یوشع هم به قوم اسرائیل گفت: «امروز خود را
تقدیس* کنید، چون فردا خداوند برای ما معجزهٔ
بزرگی انجام خواهد داد.»

[6]صبح روز بعد، یوشع به کاهنان دستور داد که
صندوق عهد را بردارند و پیشاپیش قوم اسرائیل
حرکت کنند. آنها نیز چنین کردند.
[7]خداوند به یوشع فرمود: «از امروز تو را در نظر
قوم اسرائیل بسیار سرافراز خواهم نمود تا بدانند که
من با تو هستم چنانکه با موسی بودم. [8]به کاهنانی که
صندوق عهد را حمل می‌کنند بگو وقتی به رود اردن
رسیدند در کنار آن توقف کنند.»
[9]یوشع قوم را جمع کرد و به ایشان گفت: «بیایید آنچه
را که خداوند فرموده است بشنوید. [10]امروز خواهید
دانست که خدای زنده درمیان شماست و او قبایل
کنعانی، حیتی، حِوی، فَرزی، جرجاشی، اموری و
یبوسی را از سرزمینی که بزودی آن را تسخیر خواهید
کرد، بیرون خواهد راند. [11]صندوق عهد خداوند تمام
دنیا، شما را به آنسوی رود اردن راهنمایی خواهد کرد!
[12و13]وقتی کف پاهای کاهنانی که صندوق عهد را حمل
می‌کنند به آب رود اردن برسد، جریان آب قطع می‌شود
و آب در یکجا بر روی هم انباشته می‌گردد. حال،
دوازده نفر، یعنی از هر قبیله یک نفر را برای انجام
وظیفهٔ مخصوصی که در نظر دارم انتخاب
کنید**.»
[14]قوم اسرائیل اردوگاه را ترک کرده، بسوی رود
اردن روانه شدند در حالیکه کاهنان، صندوق عهد را
برداشته، پیشاپیش آنها حرکت می‌کردند. [15]آب رود
اردن در این هنگام که فصل درو بود، بالا آمده بود.
ولی بمحض اینکه پاهای کاهنانی که صندوق عهد را
حمل می‌کردند به آب رودخانه رسید، [16]ناگهان جریان
آب در بالای رودخانه در شهر «آدم» که نزدیک
«صرتان» است متوقف شده، روی هم انباشته گردید
و آبی که پایین‌تر از آن نقطه بود به دریای نمک
ریخت، بطوری که قوم اسرائیل توانستند از آنجا که
روبروی اریحا بود عبور کنند. [17]کاهنانی که صندوق
عهد خداوند را حمل می‌کردند در وسط راه خشک،
میان رودخانه ایستادند تا اینکه همهٔ قوم به آنطرف
رودخانه رسیدند!

* تقدیس یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن.

** وظایف این دوازده نفر در 4: 2-7 آمده است.

دوازده سنگ یادبود

4 وقتی تمام افراد قوم اسرائیل بسلامت از رودخانه گذشتند، خداوند به یوشع فرمود: [2و3]«اکنون به آن دوازده نفر که از دوازده قبیله انتخاب شده‌اند بگو که بروند و دوازده سنگ از وسط رودخانه، جایی که کاهنان آنجا ایستاده‌اند، بیرون بیاورند و آن سنگها را با خود به همان مکانی ببرند که امشب اردو می‌زنند تا بعنوان یادبود، آنها را روی هم قرار دهند.»

[4]پس یوشع آن دوازده نفر را احضار کرد [5]و به ایشان گفت: «به میان رودخانه، جایی که کاهنان با صندوق عهد ایستاده‌اند، بروید و هر یک از شما یک سنگ بر دوش خود بگذارید و بیاورید، یعنی دوازده سنگ به تعداد دوازده قبیلهٔ اسرائیل. [6]ما آنها را بعنوان یادبود در اینجا می‌گذاریم تا وقتی در آینده فرزندانتان بپرسند: این سنگها چیست؟ [7]به ایشان بگویید که این یادگار روزی است که جریان آب رود اردن قطع شد و در میان آن، راه خشکی پدید آمد تا صندوق عهد خداوند از آن عبور کند! این سنگها برای قوم اسرائیل یادگاری جاودانه از این معجزهٔ بزرگ خواهند بود.»

[8]آن دوازده نفر مطابق دستور یوشع عمل نمودند و دوازده سنگ از وسط رودخانه آوردند، درست همانگونه که خداوند به یوشع فرموده بود، یعنی برای هر قبیله یک سنگ. سنگها را به محلی که در آنجا توقف نموده بودند بردند و یادبودی بنا کردند. [9]یوشع در وسط رودخانه، جایی که کاهنان ایستاده بودند نیز دوازده سنگ دیگر بعنوان یادگار روی هم گذاشت که تا به امروز باقیست.

[10]کاهنان با صندوق عهد آنقدر در وسط رودخانه ماندند تا قوم اسرائیل آنچه را که خداوند به یوشع فرموده بود به انجام رساندند، درست همانگونه که موسی به یوشع توصیه کرده بود. پس قوم اسرائیل با شتاب از رود اردن گذشتند، [11]و پس از آنکه به آنسوی رودخانه رسیدند، کاهنان هم با صندوق عهد از رودخانه بیرون آمدند. [12و13]مردان جنگی قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی که چهل هزار نفر بودند مسلح شدند و چنانکه موسی پیش از فوت خود به ایشان گفته بود، پیشاپیش بقیهٔ قوم عبور کرده، در حضور خداوند، بسوی دشت اریحا پیش رفتند.

[14]در آن روز، خداوند یوشع را در نظر تمام قوم اسرائیل سرافراز نمود. قوم اسرائیل، یوشع را در تمام مدت عمرش مانند موسی احترام می‌کردند.

[15و16و17]یوشع به امر خداوند به کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند گفت: «از بستر رود بیرون بیایید.» [18]بمحض اینکه کاهنان بیرون آمدند، آب رودخانه دوباره به جریان افتاد و مانند قبل بر کناره‌هایش نیز جاری شد. [19]این معجزه در روز دهم ماه اول اتفاق افتاد. آن روز، تمام مردم اسرائیل از رود اردن گذشتند و در جلجال، در سمت شرقی شهر اریحا اردو زدند. [20]در آنجا دوازده سنگی را که از وسط رودخانه آورده بودند، بعنوان یادبود روی هم گذاشتند.

[21]بار دیگر یوشع مفهوم آن سنگها را برای قوم اسرائیل بیان کرد: «در آینده اگر فرزندانتان بپرسند: این توده سنگها در اینجا برای چیست؟ [22]به آنها بگویید که این سنگها یادآور عبور معجزآسای قوم اسرائیل از میان رود اردن است!» [23]برای ایشان توضیح دهید که چگونه خداوند جریان آب را قطع کرد و از وسط رودخانه، راه خشکی پدید آورد تا همهٔ شما عبور کنید! این شبیه معجزه‌ای است که خداوند چهل سال قبل انجام داد، وقتی دریای سرخ را شکافت و از وسط آن، راه خشکی برای عبور بنی اسرائیل پدید آورد. [24]خداوند این معجزه را انجام داد تا همهٔ مردم جهان بدانند که قدرت او عظیم است و همچنین شما نیز همیشه او را اطاعت کنید.

ختنه در جلجال

5 در سمت غربی رود اردن، اموریها و در امتداد ساحل دریای مدیترانه کنعانیها سکونت داشتند. پادشاهان آنها وقتی شنیدند که خداوند بخاطر بنی‌اسرائیل راه خشکی از میان رود اردن پدید آورده

تا از آن عبور کنند، سخت ترسیدند و جرأت مقابله با
اسرائیل را از دست دادند.
2و3در این موقع خداوند به یوشع دستور داد که تمام
پسران و مردان اسرائیل ختنه شوند. خداوند به ایشان
فرمود که برای انجام این عمل از سنگ چخماق
استفاده کنند. محلی که اسرائیلیها در آن ختنه شدند
«تپهٔ ختنه» نامیده شد. 4و5دلیل این کار این بود که تمام
مردانی که به سن جنگیدن رسیده بودند و موقع بیرون
آمدن از مصر ختنه شده بودند، همگی در بیابان مرده
بودند و پسران آنها که پس از خروج از مصر متولد
شده بودند، ختنه نشده بودند. 6قوم اسرائیل چهل سال
در بیابان سرگردان بودند تا اینکه تمام مردانی که
هنگام بیرون آمدن از مصر به سن جنگیدن رسیده
بودند، مردند. آنها چون خداوند را اطاعت نکردند، او
هم قسم خورد که نگذارد وارد سرزمینی شوند که
وعدهٔ آن را به اجدادشان داده بود زمینی که شیر و
عسل در آن جاری است. 7پس یوشع پسرانی را که
بزرگ شده بودند و می‌بایست جای پدران خود را
بگیرند، ختنه کرد.
8پس از انجام عمل ختنه، همگی در خیمه‌های خود
به استراحت پرداختند تا بهبود یابند. 9سپس خداوند
به یوشع فرمود: «امروز ننگ ختنه نشدن را از
روی شما برداشتم.» آن جایی که اسرائیلی‌ها ختنه
شدند، جلجال (یعنی «برداشتن») نامیده شد و تا به
امروز به همان نام باقی است.
10هنگامی که قوم اسرائیل در جلجال واقع در دشت
اریحا اردو زده بودند، شب چهاردهم ماه، عید پِسَح
را جشن گرفتند. 11روز بعد به خوردن محصولات
سرزمینی که وارد آن شده بودند پرداختند و از گندم
آنجا نان فطیر پختند. 12پس از آن، نان آسمانی که به
«مَنّ» معروف بود قطع گردید و دیگر هرگز دیده
نشد! قوم اسرائیل پس از آن برای خوراک، از
محصولات سرزمین کنعان استفاده می‌کردند.

یوشع و مرد شمشیر به دست

13روزی یوشع که به شهر اریحا نزدیک شده بود،
چشمش به مردی شمشیر به دست افتاد. یوشع بسوی
او رفت و پرسید: «دوست هستی یا دشمن؟»
14آن مرد به یوشع گفت: «من فرماندهٔ لشکر خداوند
هستم.» یوشع روی بر زمین نهاد و سجده کرده،
گفت: «هر امری داری به بنده‌ات بفرما.»
15او به یوشع گفت: «کفشهایت را در آور، زیرا
جایی که ایستاده‌ای مقدس است.» یوشع اطاعت
کرد.

سقوط اریحا

6 مردم شهر اریحا از ترس اسرائیلیها
دروازه‌های شهر را محکم بسته بودند و
اجازه نمی‌دادند کسی وارد یا خارج شود.
2خداوند به یوشع فرمود: «من شهر اریحا را با
پادشاه و سربازانش به تو تسلیم می‌کنم. 3و4تمام لشکر
شما باید تا شش روز، و روزی یک بار شهر را
دور بزنند. هفت کاهن پیشاپیش صندوق عهد، در
جلو شما حرکت کنند و هر یک از آنها یک شیپور
که از شاخ قوچ درست شده، در دست خود بگیرند.
در روز هفتم در حالیکه کاهنان شیپور می‌نوازند
شما بجای یک بار، هفت بار شهر را دور بزنید.
5آنگاه وقتی صدای ممتد و بلند شیپورها را بشنوید،
همه با هم با صدای بلند فریاد بزنید تا حصار شهر
فرو ریزد. آنوقت از هر سو به داخل شهر هجوم
ببرید.»
6یوشع کاهنان را احضار نمود و به ایشان گفت:
«صندوق عهد را بردارید و هفت نفر از شما شیپور
در دست بگیرید و جلو آن حرکت کنید.» 7سپس به
افرادش دستور داد تا شروع کنند به دور زدن شهر،
در حالیکه مردان مسلح، پیشاپیش کاهنان حرکت
می‌کردند.
8و9پس طبق فرمان یوشع، مردان مسلح پیشاپیش
کاهنانی که شیپور می‌نواختند حرکت کردند. سپس
کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند بدنبال
آنها به حرکت درآمدند. پشت سر آنها نیز بقیهٔ
سربازان روانه شدند. در تمام این مدت شیپورها
همچنان نواخته می‌شد. 10اما یوشع به افرادش گفته

بود که حرف نزنند و فریاد برنیاورند تا وقتی که او دستور دهد.

[11]آن روز صندوق عهد را یک بار به دور شهر گرداندند و پس از آن برای استراحت به اردوگاه باز گشتند و شب را در آنجا بسر بردند. [12و13و14]روز بعد، صبح زود یک بار دیگر شهر را به همان ترتیب دور زدند و دوباره باز گشتند و استراحت کردند. این کار شش روز تکرار شد. [15]روز هفتم نیز صبح زود برخاستند ولی بجای یک بار، هفت بار شهر را دور زدند. [16]در دور هفتم وقتی کاهنان شیپورها را با صدای ممتد و بلند نواختند یوشع به افرادش دستور داد: «با صدای بلند فریاد برآورید، زیرا خداوند شهر را به ما تسلیم کرده است! [17]این شهر با هر چه که در آن است حرام می‌باشد، پس آن را بکلی نابود کنید و فقط راحاب فاحشه را با کسانی که در خانهٔ او هستند زنده نگهدارید، زیرا او از جاسوسان ما حمایت نمود. [18]مواظب باشید که چیزی را به غنیمت نبرید، چون همه چیز حرام است. اگر چیزی برای خود بردارید قوم اسرائیل را به مصیبت و نابودی دچار خواهید کرد. [19]اما طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی از آن خداوند خواهد بود و باید به خزانهٔ او آورده شود.»

[20]پس قوم اسرائیل وقتی صدای بلند شیپور را شنیدند، با صدای هر چه بلندتر فریاد برآوردند. ناگهان حصار شهر اریحا دربرابر اسرائیلی‌ها فرو ریخت! بنابراین قوم اسرائیل از هر سو به داخل شهر هجوم بردند و آن را تصرف کردند. [21]هر چه که در شهر بود از بین بردند زن و مرد، پیر و جوان، گاو و گوسفند و الاغ، همه را از دم شمشیر گذراندند.

[22]در این هنگام یوشع به آن دو مردی که قبلاً برای جاسوسی به اریحا فرستاده شده بودند، گفت: «به قول خود وفا کنید و به خانهٔ آن فاحشه بروید و او را با کسانی که در خانه‌اش هستند، نجات دهید.»

[23]آن دو نفر رفته، راحاب را با پدر و مادر و برادران و سایر بستگانش آوردند و ایشان را بیرون اردوگاه اسرائیل جا دادند. [24]بعد از نجات راحاب و خانوادهٔ او، اسرائیلی‌ها طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی را برای خزانهٔ خانهٔ خداوند جمع نمودند و شهر را به آتش کشیدند. [25]بدین ترتیب، یوشع راحاب و بستگانش را که در خانه‌اش بودند زنده نگاه داشت. آنها تا به امروز با قوم اسرائیل زندگی می‌کنند، زیرا راحاب آن دو جاسوس را که یوشع به اریحا فرستاده بود، در خانهٔ خود پناه داد.

[26]بعد یوشع اخطار نموده، گفت: «لعنت خداوند بر کسی که اقدام به بازسازی شهر اریحا کند. او به قیمت جان پسر ارشدش پایه‌های آن را خواهد نهاد و به قیمت جان پسر کوچکش دروازه‌های آن را برپا خواهد نمود!»

[27]شهرت یوشع در همه جا پیچید، زیرا خداوند با وی بود.

گناه عخان

7 اما بنی‌اسرائیل مرتکب گناه شدند. گر چه خداوند دستور فرموده بود که چیزی را از شهر به غنیمت نبرند، ولی آنها از این دستور سرپیچی کردند. عخان (پسر کرمی، نوهٔ زبدی و نوادهٔ زارح از قبیلهٔ یهودا) از اموالی که حرام شده بود برای خود به غنیمت گرفت و خداوند بخاطر این عمل بر تمام قوم اسرائیل غضبناک شد.

[2]بزودی پس از تسخیر شهر اریحا، یوشع چند نفر از مردان خود را به شهر عای که در شرق بیت‌ئیل و نزدیک بیت‌آون واقع شده بود فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. [3]وقتی آنها مراجعت نمودند گفتند: «شهر کوچکی است و فقط کافی است دو یا سه هزار نفر از سربازان ما بروند و آن را تصرف کنند. بنابراین لزومی ندارد که همهٔ لشکر اسرائیل به آنجا حمله کند.»

[4]پس یوشع حدود سه هزار سرباز برای تسخیر شهر عای فرستاد، اما آنها شکست خوردند. [5]مردان عای از دروازهٔ شهر تا بلندیهای اطراف، اسرائیلی‌ها را تعقیب نموده، حدود سی و شش نفر از آنان را در سراشیبی کشتند. لشکر اسرائیل از این واقعه دچار وحشت شد و روحیهٔ خود را بکلی باخت. [6]پس یوشع

و بزرگان اسرائیل از شدت ناراحتی جامه‌های خود را پاره کردند، خاک بر سر خود ریختند و تا غروب در برابر صندوق عهد خداوند به خاک افتادند.
[7]یوشع چنین دعا کرد: «آه ای خداوند، چرا ما را به این سوی رود اردن آوردی تا به دست این اموریها کشته شویم؟ ای کاش راضی شده بودیم که همان طرف رودخانه بمانیم. [8]آه، ای خداوند، اینک که قوم اسرائیل از دشمن شکست خورده است من چه کنم؟ [9]چون اگر کنعانی‌ها و سایر قومهای مجاور از این واقعه با خبر شوند، ما را محاصره نموده، همهٔ ما را نابود می‌کنند. آیا این عمل به عظمت نام تو لطمه نمی‌زند؟»
[10]خداوند در پاسخ یوشع فرمود: «بلند شو! چرا اینچنین به خاک افتاده‌ای؟ [11]قوم اسرائیل از فرمان من سرپیچی کرده و مرتکب گناه شده‌اند. ایشان مخفیانه از چیزهای حرام شهر برداشته‌اند، ولی انکار نموده، آنها را در میان اثاثیهٔ خود پنهان ساخته‌اند. [12]این عمل موجب شده است که اسرائیلی‌ها مغلوب شوند. به همین علت است که سربازان تو نمی‌توانند در مقابل دشمنان ایستادگی کنند، زیرا گرفتار لعنت شده‌اند. اگر آن غنیمت حرام را از بین نبرید، من دیگر با شما نخواهم بود.
[13]«حال برخیز و مراسم پاک کردن گناه قوم را بجا آور و به آنها بگو که برای فردا آماده شوند، زیرا من که خداوند، خدای اسرائیل هستم می‌گویم: ای اسرائیل، مال حرام در میان شماست و تا آن را از خود دور نکنید، نخواهید توانست در برابر دشمنانتان بایستید. [14]به همهٔ قبایل بگو که فردا صبح نزد من حاضر شوند تا من معلوم کنم که آن شخص خطاکار، متعلق به کدام قبیله است. پس از آن، تمام خاندانهای آن قبیله جلو بیایند تا مشخص کنم که آن شخص خطاکار، در میان کدام خاندان است. سپس تمام خانواده‌های آن خاندان حاضر شوند تا نشان دهم که آن شخص مقصر، عضو کدام خانواده است. بعد تمام اعضای مقصر آن خانواده پیش بیایند. [15]آنگاه شخصی که مال حرام را دزدیده است، با خانواده‌اش و هر چه که دارد سوخته و نابود شود، زیرا عهد مرا شکسته و اسرائیل را رسوا نموده است.»
[16]پس یوشع صبح زود برخاسته، قبیله‌های اسرائیل را در حضور خداوند حاضر ساخت و قبیلهٔ یهودا مقصر شناخته شد. [17]آنگاه تمام خاندانهای قبیلهٔ یهودا جلو آمدند و خاندان زارح مقصر تشخیص داده شد. بعد خانواده‌های آن خاندان جلو آمدند و خانوادهٔ زبدی مقصر شناخته شد. [18]مردان خانوادهٔ زبدی جلو آمدند و عخان نوهٔ زبدی مقصر شناخته شد.
[19]یوشع به عخان گفت: «فرزندم در حضور خداوند، خدای اسرائیل حقیقت را بگو و به گناه خود اعتراف کن. به من بگو چه کرده‌ای و چیزی را از ما مخفی نکن.»
[20]عخان در جواب یوشع گفت: «من به خداوند، خدای اسرائیل خیانت کرده‌ام و مرتکب گناه شده‌ام. [21]در میان غنایم، چشمم به یک ردای زیبای بابلی، دویست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود، افتاد و من از روی طمع آنها را برداشتم و در میان خیمه‌ام آنها را زیر خاک پنهان کردم. اول نقره را زیر خاک گذاشتم، بعد طلا و سپس ردا را.»
[22]یوشع چند نفر را بدنبال غنایم فرستاد و آنها بشتاب به خیمه رفتند و چنانکه عخان گفته بود، ردا و طلا و نقره را پیدا کردند و نقره در قسمت زیرین قرار داشت. [23]اشیاء دزدیده شده را نزد یوشع و تمام قوم اسرائیل آوردند و در حضور خداوند بر زمین گذاشتند. [24]آنگاه یوشع و همهٔ اسرائیلیها، عخان را گرفته، او را با ردا و نقره و شمش طلایی که دزدیده بود، با پسران و دخترانش و گاوها و گوسفندها و الاغهایش و خیمه‌اش و هر چه که داشت به دره عخور بردند.
[25]در آنجا یوشع به عخان گفت: «چرا چنین بلایی بر سر ما آوردی؟ اکنون خداوند، تو را دچار بلا می‌کند.» آنگاه تمام بنی‌اسرائیل آنها را سنگسار نمودند و بعد بدنهایشان را سوزاندند [26]و روی جنازهٔ سوختهٔ عخان، تودهٔ بزرگی از سنگ برپا کردند. آن تودهٔ سنگ هنوز باقیست و آن مکان تا به امروز به

«درهٔ بلا» معروف است. بدین ترتیب خشم خداوند فرو نشست.

تسخیر و خرابی شهر عای

8 خداوند به یوشع فرمود: «ترس و واهمه را از خود دور کن! برخیز و تمام سربازان را همراه خود بردار و به عای روانه شو. من پادشاه آنجا را به دست تو تسلیم می‌کنم. مردم و شهر و زمین عای از آن تو خواهند شد. [2]با ایشان همانطور رفتار کن که با پادشاه اریحا و مردم آنجا رفتار نمودی. اما این بار چهارپایان و غنایم شهر را می‌توانید میان خود قسمت کنید. در ضمن برای حمله به دشمن در پشت آن شهر، یک کمین گاه بساز.»

[3]پس یوشع و تمام لشکر او آمادهٔ حمله به عای شدند. یوشع سی هزار تن از افراد دلیر خود را انتخاب کرد تا آنها را شبانه به عای بفرستد. [4]او به آنها این دستور را داد: «در پشت شهر در کمین بنشینید، ولی از شهر زیاد دور نشوید و برای حمله آماده باشید. [5]نقشهٔ ما چنین است: من و افرادم به شهر نزدیک خواهیم شد. مردان شهر مانند دفعهٔ پیش به مقابلهٔ ما برخواهند خاست. در این هنگام ما عقب‌نشینی می‌کنیم. [6]آنها به گمان اینکه مانند دفعهٔ پیش درحال فرار هستیم به تعقیب ما خواهند پرداخت و بدین ترتیب از شهر دور خواهند شد. [7]بعد، شما از کمین‌گاه بیرون بیایید و به داخل شهر حمله کنید، زیرا خداوند آن را به دست شما تسلیم کرده است. [8]چنانکه خداوند فرموده است، شهر را بسوزانید. این یک دستور است.»

[9]پس آنها همان شب روانه شده، در کمین‌گاه بین بیت‌ئیل و غرب عای پنهان شدند. اما یوشع و بقیهٔ لشکر در اردوگاه ماندند.

[10]روز بعد، صبح زود یوشع سربازان خود را صف‌آرایی نمود و خود با بزرگان اسرائیل در پیشاپیش لشکر بسوی عای حرکت کرد. [11و12و13]آنها در سمت شمالی شهر در کنار دره‌ای که بین آنها و شهر قرار داشت توقف کردند. یوشع پنج‌هزار نفر دیگر را هم فرستاد تا به سی هزار نفری که در کمین گاه بودند ملحق شوند. خود او با بقیهٔ نفرات، آن شب در همان دره ماند.

[14]پادشاه عای با دیدن لشکر اسرائیل در آنسوی دره، با لشکر خود برای مقابله با آنها به دشت اردن فت، غافل از اینکه عدهٔ زیادی از اسرائیلیها در پشت شهر در کمین نشسته‌اند. [15]یوشع و لشکر اسرائیل برای اینکه وانمود کنند که از دشمن شکست خورده‌اند، در بیابان پا به فرار گذاشتند. [16]به تمام مردان عای دستور داده شد به تعقیب آنها بپردازند. آنها برای تعقیب یوشع از شهر خارج شدند، [17]بطوریکه در عای و بیت‌ئیل یک سرباز هم باقی نماند و دروازه‌ها نیز به روی اسرائیلیها باز بود!

[18]آنگاه خداوند به یوشع فرمود: «نیزهٔ خود را بسوی عای دراز کن، زیرا آن را به تو داده‌ام.» یوشع چنین کرد. [19]سربازانی که در کمین گاه منتظر بودند وقتی این علامت را که یوشع داده بود دیدند، از کمینگاه بیرون آمده، به شهر هجوم بردند و آن را به آتش کشیدند. [20و21]سربازان عای وقتی به پشت سر نگاه کردند و دیدند دود غلیظی آسمان شهرشان را فرا گرفته است دست و پایشان چنان سست شد که قدرت فرار کردن هم از آنها سلب گردید. یوشع و همراهانش چون دود را برفراز شهر دیدند فهمیدند سربازانی که در کمین‌گاه بودند به شهر حمله‌ور شده‌اند، پس خودشان هم باز گشتند و به کشتار تعقیب کنندگان خود پرداختند.

[22]از طرف دیگر، سربازان اسرائیلی که در داخل شهر بودند بیرون آمده، به دشمن حمله کردند. به این ترتیب سربازان عای از دو طرف به دام سپاه اسرائیل افتادند و همه کشته شدند. [23]تنها کسی که زنده ماند پادشاه عای بود که او را هم اسیر کرده، نزد یوشع آوردند.

[24]لشکر اسرائیل پس از اینکه افراد دشمن را در خارج شهر کشتند، به عای وارد شدند تا بقیهٔ اهالی شهر را نیز از دم شمشیر بگذرانند. [25]در آن روز، تمام جمعیت شهر که تعدادشان بالغ بر دوازده هزار نفر بود، هلاک شدند، [26]زیرا یوشع نیزهٔ خود را که

بسوی عای دراز نموده بود، به همان حالت نگاه داشت تا موقعی که همهٔ مردم آن شهر کشته شدند. 27فقط اموال و چهارپایان شهر باقی ماندند که قوم اسرائیل آنهارا برای خودبه غنیمت گرفتند. (خداوند به یوشع فرمودهبودکه آنها می‌توانند غنایم را برای خود نگهدارند.) 28یوشع شهر عای را سوزانیده، بصورت خرابه‌ای در آورد که تا به امروز به همان حال باقیست.

29یوشع، پادشاه عای را به دار آویخت. هنگام غروب به دستور یوشع جسد او را پایین آورده، جلو دروازه شهر انداختند و توده‌ای بزرگ از سنگ روی جسد او انباشتند که تا به امروز نیز باقیست.

قرائت قوانین تورات بر کوه عیبال

30سپس یوشع برای خداوند، خدای اسرائیل قربانگاهی بر کوه عیبال بنا کرد. 31چنانکه موسی، خدمتگزار خداوند، در تورات به قوم اسرائیل دستور داده بود، برای ساختن این قربانگاه از سنگهای نتراشیده استفاده کردند.* سپس کاهنان، قربانی‌های سلامتی بر آن به خداوند تقدیم کردند. 32آنگاه یوشع در حضور جماعت اسرائیل، ده فرمان موسی را روی سنگهای قربانگاه نوشت.

33پس از آن، تمام قوم اسرائیل با بزرگان، رهبران، قضات و حتی افراد غریبی که در میان ایشان بودند، به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته در دامنهٔ کوه جَرِزیم ایستادند و دستهٔ دیگر در دامنهٔ کوه عیبال. در وسط این دو دسته، کاهنان، در حالیکه صندوق عهد را بر دوش داشتند، ایستادند تا قوم اسرائیل را برکت دهند. (همهٔ این رسوم مطابق دستوری که موسی قبلاً داده بود، انجام شد.) 34آنگاه یوشع تمام قوانین نوشته شده در تورات را که شامل برکتها و لعنتها بود، برای مردم اسرائیل خواند. 35خلاصه، تمام دستورات موسی بدون کم و کاست در حضور تمام مردان، زنان، جوانان، اطفال اسرائیل و غریبانی که با آنها بودند، خوانده شد.

* نگاه کنید به تثنیه 27: 2-8.

حیلهٔ جبعونی‌ها

9 وقتی پادشاهان سرزمینهای همسایه از فتوحات بنی‌اسرائیل با خبر شدند، بخاطر حفظ جان و مال خود با هم متحد گشتند تا با یوشع و بنی‌اسرائیل بجنگند. اینها پادشاهان قبایل حیتی، اموری، کنعانی، فرزی، حوی و یبوسی بودند که در نواحی سمت غربی رود اردن و سواحل دریای مدیترانه تا کوه‌های لبنان در شمال، زندگی می‌کردند.

3و4و5اما مردم جبعون وقتی خبر پیروزی یوشع بر شهرهای اریحا و عای را شنیدند، برای نجات جان خود، عوض جنگ به حیله متوسل شدند. آنها گروهی را با لباسهای ژنده و کفشهای کهنه و پینه زده، الاغهایی با پالانهای مندرس و مقداری نان کپک زده خشک و چند مشک شراب که کهنه و وصله‌دار بودند نزد یوشع فرستادند. 6وقتی این گروه به اردوگاه اسرائیل در جلجال رسیدند، نزد یوشع و سایر مردان اسرائیلی رفته، گفتند: «ما از سرزمین دوری به اینجا آمده‌ایم تا از شما بخواهیم با ما پیمان صلح ببندید.»

7اما اسرائیلی‌ها گفتند: «ما چطور بدانیم که شما ساکن این سرزمین نیستید؟ چون اگر در این سرزمین ساکن باشید نمی‌توانیم با شما پیمان صلح ببندیم.»

8آنها به یوشع گفتند: «ما بندگان تو هستیم.»

ولی یوشع از آنها پرسید: «شما چه کسانی هستید و از کجا آمده‌اید؟»

9گفتند: «ما بندگانت از یک سرزمین دور به اینجا آمده‌ایم؛ زیرا شهرت خداوند، خدایتان به گوش ما رسیده است و شنیده‌ایم که او چه کارهای بزرگی در مصر کرد 10و چه بلایی بر سر دو پادشاه اموری که در طرف شرق اردن بودند یعنی سیحون، پادشاه حشبون و عوج، پادشاه باشان که در عشتاروت حکومت می‌کرد، آورد. 11پس بزرگان و مردم ما از ما خواستند که توشه‌ای برای سفر طولانی بگیریم و به حضور شما بیاییم و بگوییم که ما بندگان شما هستیم و از شما می‌خواهیم با ما پیمان صلح ببندید. 12وقتی عازم سفر

شدیم این نانها تازه از تنور درآمده بودند، اما حالا چنانکه می‌بینید خشک شده و کپک زده‌اند! [13]این مشکهای شراب در آغاز سفر، نو بودند، اما حالا کهنه شده و ترکیده‌اند! لباسها و کفشهای ما بسبب طولانی بودن راه، مندرس شده‌اند.»

[14و15]یوشع و بزرگان اسرائیل با دیدن توشهٔ آنها، حرفهایشان را باور کردند و بدون آنکه با خداوند مشورت نمایند، یوشع با آنها پیمان صلح بست و قول داد که ایشان را از بین نبرد و بزرگان اسرائیل نیز قسم خوردند که این پیمان را نشکنند.

[16]هنوز سه روز از این موضوع نگذشته بود که معلوم شد این گروه مسافر از همسایگانشان در آن سرزمین هستند و در همان نزدیکی زندگی می‌کنند! [17]بنی‌اسرائیل در مسیر پیشروی خود، سه روز بعد به شهرهای ایشان رسیدند. (نام این شهرها جبعون، کفیره، بئیروت و قریه یعاریم بود.) [18]اما بخاطر سوگندی که بزرگان اسرائیل به نام خداوند، خدای اسرائیل یاد کرده بودند نتوانستند آنها را از بین ببرند.

اسرائیلیها به بزرگان قوم اعتراض کردند، [19]اما آنها در جواب گفتند: «ما به نام خداوند، خدای اسرائیل سوگند خورده‌ایم که به آنها صدمه‌ای نزنیم. [20]پس باید به سوگند خود وفا نموده، بگذاریم که زنده بمانند؛ چون اگر پیمانی را که با آنان بسته‌ایم بشکنیم، خشم خداوند بر ما افروخته خواهد شد.» [21]سپس اضافه کردند: «بگذارید ایشان زنده بمانند و برای ما هیزم بشکنند و آب بیاورند.»

[22]یوشع جبعونیها را احضار کرده، گفت: «چرا ما را فریب داده، گفتید که از سرزمین بسیار دور آمده‌اید و حال آنکه همسایهٔ نزدیک ما هستید؟ [23]پس شما زیر لعنت خواهید بود و بعد از این باید همیشه بعنوان غلام برای خانهٔ خدای ما هیزم بشکنید و آب مورد نیاز را تهیه کنید.»

[24]آنها گفتند: «چون شنیده بودیم که خداوند، خدای شما به خدمتگزار خود موسی دستور داده بود تمام این سرزمین را تصرف نماید و ساکنانش را نابود کند، پس بسیار ترسیدیم و بخاطر نجات جان خود این کار را کردیم. [25]ولی حالا در اختیار شما هستیم، هر طور که صلاح می‌دانید با ما رفتار کنید.»

[26]یوشع به مردم اسرائیل اجازه نداد آنها را بکشند، [27]و ایشان را برای شکستن هیزم و کشیدن آب برای مردم اسرائیل و قربانگاه خداوند تعیین نمود. ایشان تا امروز به کار خود در جایی که خداوند برای عبادت تعیین کرده است ادامه می‌دهند.

آفتاب از حرکت باز می‌ایستد

10 ادونی صَدَق، پادشاه اورشلیم، شنید که یوشع شهر عای را گرفته و بکلی ویران کرده و پادشاهش را کشته است، همانگونه که قبلاً اریحا را ویران کرده و پادشاهش را از بین برده بود. او همچنین شنید که ساکنان جبعون با اسرائیل صلح کرده و با آنها متحد شده‌اند. [2]او و مردم اورشلیم با شنیدن این خبرها بسیار ترسیدند، زیرا جبعون مانند دیگر شهرهای پادشاه‌نشین، بزرگ بود حتی بزرگتر از عای و مردمانش جنگجویانی شجاع بودند. [3]از این رو ادونی صدق به فکر چاره افتاد و قاصدانی را نزد هوهام پادشاه حبرون، فرآم پادشاه یرموت، یافیع پادشاه لاخیش و دبیر پادشاه عجلون فرستاد و این پیغام را داد: [4]«بیایید مرا کمک کنید تا به جبعون حمله کنیم، زیرا ساکنانش با یوشع و قوم اسرائیل پیمان صلح بسته‌اند.»

[5]پس این پنج پادشاه اموری با هم متحد شدند و لشکر خود را برای جنگ با جبعون بسیج نمودند.

[6]بزرگان جبعون با شتاب قاصدانی به جلجال نزد یوشع فرستادند و التماس کرده، گفتند: «بشتابید و خدمتگزاران خود را کمک کنید و از نابودی نجات دهید؛ تمام پادشاهان اموری که در کوهستان ساکنند لشکرهای خود را بضد ما بسیج کرده‌اند.»

[7]یوشع با تمام سربازان و جنگاوران شجاعش از جلجال به کمک مردم جبعون شتافت.

[8]خداوند به یوشع فرمود: «از ایشان نترس، زیرا من آنها را به دست تو تسلیم کرده‌ام و کسی از ایشان یارای مقاومت در برابر تو را نخواهد داشت.»

[9]یوشع راه بین جلجال و جبعون را شبانه پیمود و لشکرهای دشمن را غافلگیر کرد. [10]خداوند دشمن را دچار وحشت نمود و اسرائیلی‌ها عده زیادی از آنها را در جبعون کشتند و بقیه را تا گردنهٔ بیت‌حورون تعقیب نموده، تا عزیقه و مقیده به کشتار خود ادامه دادند. [11]وقتی دشمن به سرازیری بیت‌حورون رسید، خداوند از آسمان بر سر آنها تگرگ درشت بارانید که تا به عزیقه ادامه داشت و عدهٔ زیادی از آنها را کشت. تعداد افرادی که بوسیلهٔ تگرگ کشته شدند بیشتر از آنانی بود که با شمشیر اسرائیلی‌ها هلاک شدند!

[12]در حالیکه سربازان اسرائیلی دشمن را تعقیب می‌کردند و آنها را عاجز ساخته بودند، یوشع نزد خدا دعا کرد و در حضور بنی‌اسرائیل گفت: «ای آفتاب بر بالای جبعون، و ای ماه برفراز درهٔ اَیَلون از حرکت باز بایستید.»

[13]آفتاب و ماه از حرکت باز ایستادند تا بنی‌اسرائیل دشمن را نابود کردند. این واقعه در کتاب یاشر نیز نوشته شده است. پس آفتاب، تمام روز در وسط آسمان از حرکت باز ایستاد! [14]نظیر چنین روزی که خدا آفتاب و ماه را بخاطر دعای یک انسان متوقف ساخته باشد هرگز دیده نشده و دیده نخواهد شد. در واقع، این خداوند بود که برای بنی‌اسرائیل می‌جنگید.

[15]پس از آن یوشع با تمام سربازانش به اردوگاه خود در جلجال بازگشتند.

شکست پادشاهان اموری

[16]اما در خلال جنگ، آن پنج پادشاه به مقیده گریختند و خود را در یک غار پنهان کردند. [17]یوشع وقتی از مخفیگاه آنها باخبر شد، [18]دستور داد: «دهانهٔ غار را با سنگهای بزرگ مسدود کنید و چند نگهبان در آنجا بگذارید تا مانع خروج آنها شوند؛ [19]ولی شما از تعقیب دشمن دست بر ندارید. بدنبال آنها بروید، از پشت سر به آنها حمله کنید و نگذارید دوباره به شهرهای خود باز گردند. خداوند، خدای شما آنها را به دست شما تسلیم کرده است.»

[20]یوشع و لشکر اسرائیل آنقدر به کشتار ادامه دادند تا افراد پنج لشکر دشمن نابود شدند، و فقط عده کمی از آنان جان سالم بدر بردند و توانستند خود را به شهرهای حصاردار خود برسانند. [21]سپس تمام لشکر اسرائیل بسلامت به اردوگاه خود در مقیده بازگشتند. از آن پس، هیچکس جرأت نکرد علیه قوم اسرائیل حتی سخنی بر زبان بیاورد.

[22]بعد یوشع گفت: «سنگها را از دهانهٔ غار کنار بزنید و آن پنج پادشاه را بیرون بیاورید.» [23]پس آنها پادشاهان اورشلیم، حبرون، یرموت، لاخیش و عجلون را بیرون آوردند. [24]یوشع تمام مردان اسرائیل را فراخواند و به سردارانی که همراه او بودند دستور داد پاهای خود را برگردن آن پنج پادشاه بگذارند، و آنها چنین کردند. [25]سپس به مردان خود گفت: «از کسی نترسید و جرأت خود را از دست ندهید، بلکه قوی و شجاع باشید، زیرا خداوند با تمام دشمنان شما بدین نحو رفتار خواهد کرد!»

[26]پس از آن، یوشع با شمشیر خود آن پنج پادشاه را کشت و آنها را بر پنج دار آویخت. پیکرهای بی‌جان آنها تا غروب بردار ماندند.

[27]بعد از غروب آفتاب، مطابق دستور یوشع جنازه‌های آنها را از بالای دار پایین آورده، در درون همان غاری که پنهان شده بودند، انداختند. سپس سنگهای بزرگ بر دهانهٔ آن غار گذاشتند که تا امروز همچنان باقیست.

تصرف شهرهای جنوبی اموری‌ها

[28]در همان روز یوشع به شهر مقیده حمله کرده، آن را گرفت و پادشاه و تمام اهالی آنجا را کشت بطوری که هیچکدام از ساکنان آنجا نتوانستند جان سالم بدر ببرند.

[29]بعد از آن، یوشع و افرادش به لبنه حمله کردند، [30]و خداوند آنجا را نیز با پادشاهش به دست ایشان تسلیم نمود، و آنها تمام ساکنان آن را مانند اهالی شهر اریحا از دم شمشیر گذراندند.

[31]بعد از آن، به شهر لاخیش حمله بردند. [32]در روز دوم، خداوند آن شهر را بدست ایشان تسلیم نمود.

آنها تمام اهالی شهر را مثل اهالی لبنه از دم شمشیر گذراندند.

33 هنگامی که اسرائیلی‌ها به لاخیش حمله کردند، هورام پادشاه جازر با لشکر خود سر رسید تا به مردمان شهر لاخیش کمک نماید. اما یوشع، او و تمام افرادش را شکست داد و کسی از آنها را زنده نگذاشت.

34و35 یوشع و افرادش در همان روز به شهر عجلون نیز حمله بردند و تمام ساکنان آنجا را مانند اهالی لاخیش هلاک نمودند. 36و37 بعد از عجلون به شهر حبرون حمله کردند و آن را با تمام آبادیهای اطرافش گرفتند و پادشاه و همهٔ ساکنانش را کشتند، بطوری که یک نفر هم زنده باقی نماند. 38و39 سپس از آنجا به شهر دبیر بازگشتند و آن را با تمام دهکده‌های اطرافش گرفتند و پادشاه و همهٔ مردمش را مانند اهالی لبنه قتل عام نمودند.

40 به این ترتیب، یوشع تمام آن سرزمین را به تصرف درآورد و قبایل و پادشاهانی را که در کوهستانها، کوهپایه‌ها، دشتها و نگب زندگی می‌کردند از بین برد. قوم اسرائیل چنانکه خداوند دستور داده بود، تمام ساکنان آن سرزمین را هلاک نمودند. 41 از قادش‌برنیع تا غزه و از جوشن تا جبعون همه را قتل عام کردند. 42 همهٔ این پیروزی‌ها در یک لشکرکشی انجام شد، زیرا خداوند، خدای اسرائیل، برای قومش می‌جنگید. 43 پس از آن، یوشع با تمام افراد خود به اردوگاه خویش در جلجال بازگشت.

شکست پادشاهان شمالی

11 وقتی یابین، پادشاه حاصور، از این وقایع آگاهی یافت، فوراً پیغامهایی به این پادشاهان که برشهرهای هم جوار او حکومت می‌کردند، فرستاد:

یوباب پادشاه مادون،

پادشاه شمرون،

پادشاه اخشاف،

تمام پادشاهان کوهستانهای شمالی،

پادشاه دره اردن واقع در جنوب دریاچهٔ جلیل،

پادشاهانی که در دشتها ساکن بودند،

پادشاهان بلندیهای دُر، در غرب،

پادشاهانی که در شرق و غرب کنعان بودند،

پادشاهان قومهای اموری، حیتی، فرزی و یبوسی که در کوهستانها بودند،

پادشاهان قوم حوی که در شهرهای دامنهٔ کوه حرمون در زمین مصفه ساکن بودند.

4و5 بدین ترتیب،تمام‌پادشاهان برای درهم شکستن قوای اسرائیلیها با هم متحد شدند و لشکرهای خود را بسیج کرده، نزد چشمه‌های مروم اردو زدند، سپاهیان بی‌شمار آنها با اسبها و عرابه‌هایشان دشتها را پرساختند.

6 اما خداوند به یوشع فرمود: «از آنها نترس، چون فردا در همین وقت تمام آنها کشته خواهند شد! شما باید رگ پای اسبهایشان را قطع کنید و عرابه‌هایشان را آتش بزنید.» 7 یوشع و افراد او خود را به چشمه‌های مروم رساندند و در یک حملهٔ ناگهانی، لشکر دشمن را غافلگیر کردند. 8 خداوند تمام آن سپاه عظیم را بدست اسرائیلیها تسلیم نمود و آنها افراد دشمن را تا صیدون بزرگ و مسرفوتمایم و شرق درهٔ مصفه تعقیب نموده، کشتند. در این جنگ حتی یک نفر از افراد دشمن جان سالم بدر نبرد! 9 یوشع و افراد او همانطور که خداوند به ایشان فرموده بود، رگ پای اسبهای دشمن را قطع کردند و تمام عرابه‌های آنها را آتش زدند.

10 یوشع در راه بازگشت، شهر حاصور را نیز تسخیر نمود و پادشاه آن را کشت. (حاصور مهمترین شهر آن نواحی بود.) 11 یوشع تمام کسانی را که در آن شهر بودند کشت و شهر را به آتش کشید.

12 سپس یوشع به سایر شهرهای پادشاهان مغلوب حمله برد و چنانکه موسی، خدمتگزار خداوند، به او گفته بود، تمام ساکنان آنجا را قتل عام نمود. 13 (از شهرهایی که بر بالای تپه‌ها بنا شده بودند، یوشع فقط شهر حاصور را سوزانید و بقیه را سالم باقی گذاشت.) 14 قوم اسرائیل تمام حیوانات و ثروت

شهرهای ویران شده را به غنیمت بردند، و همهٔ اهالی آنجا را کشتند.
[15]یوشع تمام دستورات موسی را که خداوند به او داده بود بدون کم و کاست انجام داد.
[16]پس یوشع تمام سرزمین را تصرف کرد یعنی همهٔ نواحی کوهستانی صحرای نگب، تمام سرزمین جوشن، دشتها، دره اردن، و دشتها و کوه‌های اسرائیل. [17]به این ترتیب، وسعت سرزمین اسرائیل از کوه حالق نزدیک سعیر در جنوب، تا بعل جاد در وادی لبنان در دامنهٔ کوه حرمون در شمال می‌رسید. یوشع تمام پادشاهان این ممالک را کشت. [18]قوم اسرائیل چندین سال جنگیدند تا توانستند این سرزمین را که خدا به آنها وعده داده بود تصرف نمایند. [19]تنها شهری که با اسرائیل پیمان صلح بست، جبعون بود که در آن قوم حوی ساکن بودند. بقیهٔ شهرها در جنگ به تصرف اسرائیل درآمدند. [20]خداوند دشمنان را بر آن داشت تا بجای اینکه خواستار صلح باشند، با قوم اسرائیل بجنگند. در نتیجه، همهٔ آنها بدون ترحم کشته شدند و این درست همان بود که خداوند به موسی امر فرموده بود.

[21]در طی این مدت، یوشع عناقیها را که در کوهستانهای حبرون، دبیر، عناب، یهودا و اسرائیل زندگی می‌کردند از بین برد و تمام شهرهایشان را ویران کرد. [22]همهٔ عناقی‌هایی که در سرزمین اسرائیل بودند از بین رفتند و فقط عدهٔ کمی از آنها در غزه، جت و اشدود باقی ماندند.

[23]پس یوشع تمام آن سرزمین را، چنانکه خداوند به موسی فرموده بود، تصرف کرد و آن را بین قبایل اسرائیل تقسیم نمود و به ایشان به ملکیت بخشید. سرانجام در آن سرزمین پس از سالها جنگ، صلح و آرامش حکمفرما شد.

پادشاهانی که از موسی شکست خورده بودند

12 این است نامهای پادشاهانی که در سمت شرقی رود اردن بودند و شهرهای آنها بوسیلهٔ بنی‌اسرائیل تصرف شد: (شهرهای آنها از درهٔ ارنون تا کوه حرمون، که شامل تمام نواحی شرقی درهٔ اردن می‌شد، امتداد داشت.)

[2]سیحون، پادشاه اموریان که در حشبون زندگی می‌کرد و قلمرو او از عروعیر در کنار درهٔ ارنون و از وسط دره ارنون تا درهٔ یبوق که مرز عمونیهاست امتداد می‌یافت. این سرزمین شامل نصف جلعاد کنونی بود. [3]او همچنین بر درهٔ اردن که از دریاچهٔ جلیل تا بیت‌یشیموت (واقع در شرق دریای مرده) و تا دامنهٔ کوه پیسگاه امتداد داشت، حکومت می‌کرد.

[4]عوج پادشاه باشان، که از بازماندگان قوم رفائی بود و در عشتاروت و ادرعی زندگی می‌کرد. [5]او بر سرزمینی حکومت می‌نمود که از کوه حرمون در شمال تا سلخه و تمام باشان در مشرق، و از سمت مغرب تا مرزهای سرزمین جشوری‌ها و معکی‌ها و از سمت جنوب تا منطقه‌ای که نیمهٔ شمالی جلعاد را دربر می‌گرفت و به سرحد سرزمین حشبون می‌رسید، امتداد داشت. [6]ساکنان این سرزمین، همان کسانی بودند که موسی و بنی‌اسرائیل، آنها را از بین بردند و موسی زمینهایشان را به قبیلهٔ رئوبین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی داد.

پادشاهانی که از یوشع شکست خوردند

[7]پادشاهانی نیز که در سمت غربی رود اردن حکومت می‌کردند بوسیله یوشع و اسرائیلی‌ها کشته شدند. زمینهای آنها را که از بعل جاد در وادی لبنان تا کوه حالق نزدیک کوه سعیر بود، یوشع بین قبایل بنی‌اسرائیل تقسیم کرد. [8]این ناحیه شامل کوهستانها، دشتها، دره اردن، کوهپایه‌ها، صحرای یهودیه و صحرای نگب بود. ساکنان آنجا اقوام حیتی، اموری، کنعانی، فرزی، حوی و یبوسی بودند. [9-24]بنی‌اسرائیل، پادشاهان شهرهای این مناطق را که تعدادشان به سی و یک نفر می‌رسید شکست دادند. این شهرها عبارت بودند از: اریحا، عای (نزدیک بیت‌ئیل)، اورشلیم، حبرون، یرموت، لاخیش، عجلون، جازر، دبیر، جادر، حرمه، عراد، لبنه، عدولام، مقیده، بیت‌ئیل، تفوح، حافر، عفیق، لشارون، مادون، حاصور، شمرون مرئون، اخشاف، تعناک،

مجدو، قادش، یقنعام (در کرمل)، در (در بلندیهای در)، قوئیم (در جلجال)، و ترصه.

سرزمینهای تسخیر نشده

13 وقتی یوشع به سن پیری رسید، خداوند به او فرمود: «تو پیر شده‌ای در حالیکه سرزمینهای زیادی باقی مانده است که باید تصرف شوند. [2-7]اینها هستند آن سرزمینهایی که باقی مانده و باید تسخیر شوند: تمام سرزمین فلسطینی‌ها (که شامل پنج شهر پادشاه نشین غزه، اشدود، اشقلون، جت و عقرون می‌باشد)، سرزمین جشوری‌ها و عوی‌ها در جنوب (تمام سرزمین این قومها جزو کنعان محسوب می‌شوند و بین رود شیحور در شرق مصر و سرحد عقرون در شمال قرار دارند)، بقیهٔ سرزمین کنعان که بین شهر معارهٔ صیدونی‌ها و شهر افیق در مرز اموریها قرار دارد، سرزمین جبلیها، تمام لبنان در شرق که از بعل جاد در جنوب کوه حرمون تا گذرگاه حمات امتداد می‌یابد، تمام سرزمینهای کوهستانی که بین لبنان و مسرفوتمایم قرار دارد و متعلق به صیدونیهاست. من ساکنان تمام این سرزمینها را از پیش روی قوم اسرائیل بیرون خواهم راند، اما تو زمینهای آنها را چنانکه دستور داده‌ام، بین نه قبیلهٔ اسرائیل و نصف قبیلهٔ منسی به حکم قرعه تقسیم کن تا ملک ایشان باشد.»

تقسیم زمینهای شرق اردن

[8]نصف دیگر قبیلهٔ منسی و دو قبیلهٔ رئوبین و جاد، قبلاً قسمت خود را در سمت شرقی رود اردن تحویل گرفته بودند، زیرا موسی این ناحیه را برای آنها تعیین نموده بود. [9]از عروعیر که در کنارهٔ وادی ارنون است تا شهری که در وسط این وادی است و تمام بیابان میدبا تا دیبون، [10]همچنین همهٔ شهرهای سیحون، پادشاه قوم اموری که از حشبون تا سرحد عمون حکومت می‌کرد، ملک آنها بود. [11و12]و نیز جلعاد، سرزمین جشوری‌ها و معکی‌ها، تمام کوه حرمون و تمام باشان تا شهر سلخه که تمام جزو قلمرو عوج بود به آنها تعلق داشت. (عوج در عشتاروت وادرعی حکومت می‌کرد و از بازماندگان رفائیها بود که موسی آنها را شکست داد و بیرون راند.) [13]اما اسرائیلیها مردم جشور و معکی را از زمینهایشان بیرون نکردند، بطوریکه آنها تا امروز در میان ایشان ساکنند.

[14]موسی به قبیلهٔ لاوی هیچ زمینی نداده بود، زیرا قرار بود بجای زمین، قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌شد به آنها داده شود.

زمین قبیلهٔ رئوبین

[15]موسی بخشی از سرزمین را به خاندانهای قبیلهٔ رئوبین داده بود. [16]حدود زمین آنها از عروعیر در کنار وادی ارنون و شهری که در وسط آن وادی است، تا آنطرف دشت مجاور میدبا بود. [17]سرزمین آنها شامل حشبون و تمام شهرهای آن دشت می‌شد، یعنی دیبون، باموت‌بعل، بیت‌بعل معون، [18]یهصه، قدیموت، میفاعت، [19]قریتایم، سبمه، سارت شحر در کوهستان بالای دره، [20]بیت‌فغور، بیت‌یشیموت و دامنه کوه پیسگاه.

[21]همچنین شهرهایی که در دشت بودند و نیز شهرهای سیحون، پادشاه اموری که در حشبون حکومت می‌کرد به ملکیت قبیلهٔ رئوبین درآمدند. موسی، سیحون پادشاه و بزرگان مدیان را که عبارت بودند از: اَوی، راقم، صور، حور و رابع شکست داده بود. این افراد در سرزمین سیحون پادشاه زندگی می‌کردند و با او متحد بودند. [22]بلعام جادوگر، پسر بعور، نیز از جمله کسانی بود که بوسیله اسرائیلیها در جنگ کشته شده بودند. [23]رود اردن، مرز غربی قبیلهٔ رئوبین بود. اینها شهرها و دهاتی بودند که به خاندانهای قبیلهٔ رئوبین به ملکیت داده شدند.

زمین قبیلهٔ جاد

[24]موسی همچنین قسمتی از سرزمین را برای خاندانهای قبیلهٔ جاد تعیین نموده بود. این قسمت عبارت بود از: [25]یعزیر، تمام شهرهای جلعاد و نصف سرزمین عمونی‌ها تا عروعیر نزدیک ربه [26]و از حشبون تا رامت مصفه و بطونیم، و از

محنایم تا سرحد دبیر؛ [27]شهرهای بیت‌هارام و بیت‌نمره، سوکوت، صافون، که در درهٔ اردن بودند و همچنین بقیه ملک سیحون، پادشاه حشبون. رود اردن مرز غربی قبیلهٔ جاد بود و تا دریاچهٔ جلیل در شمال امتداد داشت. [28]اینها شهرها و دهاتی بودند که به خاندانهای قبیلهٔ جاد به ملکیت داده شدند.

زمینِ نصف قبیلهٔ منسی

[29]موسی قسمتی از سرزمین را برای خاندانهای نصف قبیلهٔ منسی تعیین نموده بود. [30]زمین ایشان از محنایم بطرف شمال بود و شامل باشان (مملکت سابق عوج پادشاه) و تمام شهرهای یائیر (واقع در باشان) که شصت شهر بودند، می‌شد. [31]نصف جلعاد و شهرهای پادشاه نشین عوج یعنی عشتاروت و ادرعی در باشان به نصف خاندان ماخیر پسر منسی داده شد.

[32]این بود چگونگی تقسیم زمینهای شرق رود اردن، بوسیله موسی، هنگامی که او در شرق اریحا در دشت موآب بود. [33]اما موسی هیچ سهمی به قبیلهٔ لاوی نداد، زیرا چنانکه به ایشان گفته بود، بجای زمین، خداوند، خدای اسرائیل میراث ایشان بود.

تقسیم کنعان به حکم قرعه

14 زمینهای تصرف شدهٔ کنعان، بین نه قبیله و نیم به حکم قرعه تقسیم شد، چون خداوند به موسی دستور داده بود که زمینها به حکم قرعه تقسیم شوند. العازار کاهن، یوشع و رؤسای قبایل بنی‌اسرائیل این قرعه‌کشی را انجام دادند. [3و4]موسی قبلاً زمینهای سمت شرقی رود اردن را به دو قبیله و نیم داده بود. (قبیلهٔ یوسف شامل دو قبیله به نامهای منسی و افرایم بود. قبیلهٔ لاوی نیز گرچه بطور کلی از زمین محروم بود، ولی شهرهایی برای سکونت و چراگاه‌هایی برای چرانیدن حیوانات به ایشان داده شد.) [5]پس تقسیم زمین، مطابق دستوراتی که خداوند به موسی داده بود، انجام گرفت.

زمین کالیب

[6]روزی عده‌ای از مردان قبیلهٔ یهودا به جلجال نزد یوشع آمدند. یکی از آنها که کالیب، پسر یَفُنه قِنِزی بود، از یوشع پرسید: «آیا به خاطر داری وقتی در قادش برنیع بودیم، خداوند دربارهٔ من و تو به موسی چه گفت؟ [7]در آن زمان من چهل ساله بودم. موسی ما را از قادش برنیع به سرزمین کنعان فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنیم. من آنچه را که حقیقت داشت به او گزارش دادم، [8]اما برادران دیگر که با من آمده بودند، قوم را از رفتن به کنعان ترسانیدند. ولی چون من خداوند، خدای خود را پیروی می‌کردم، [9]موسی به من قول داد زمینی که قدم در آن گذاشته‌ام تا ابد از آن من و فرزندانم باشد. [10]حال چنانکه می‌بینی، از آن هنگام که در بیابان سرگردان بودیم تاکنون که چهل و پنج سال از آن می‌گذرد خداوند مرا زنده نگاهداشته است. با اینکه هشتاد و پنج سال از عمرم می‌گذرد [11]هنوز مانند زمانی که موسی ما را برای بررسی سرزمین کنعان فرستاد، سالم و قوی هستم و می‌توانم باز مثل گذشته سفر کنم و با دشمنان بجنگم! [12]پس اکنون کوهستانی را که خداوند وعده‌اش را به من داده است، به من بده. بدون شک به خاطر می‌آوری وقتی برای بررسی اوضاع به کنعان رفته بودیم، عناقیهای غول آسا در آن کوهستان زندگی می‌کردند و شهرهای ایشان بزرگ و حصاردار بود؛ اما به یاری خداوند، من آنها را از آنجا بیرون خواهم راند، همانطور که خداوند فرموده است.»

[13و14]یوشع کالیب را برکت داد و حبرون را به او بخشید، زیرا کالیب از صمیم دل خداوند، خدای اسرائیل را پیروی کرده بود. حبرون تا امروز نیز از آن کالیب می‌باشد. [15](پیش از آن حبرون، قریهٔ اربع نامیده می‌شد. اربع نام بزرگترین دلاور عناقی‌ها بود.)
در این زمان، در سرزمین کنعان صلح برقرار بود.

زمین قبیلهٔ یهودا

15 این است زمینی که به حکم قرعه به خاندانهای قبیلهٔ یهودا داده شد:

این زمین در جنوب به منتهی الیه جنوبی بیابان صین می‌رسید و در آنجا با ادوم هم مرز می‌شد. [2و3و4]این مرز جنوبی از جنوب دریای مرده شروع می‌شد و از جنوب «گردنهٔ عقربها» گذشته، بسوی بیابان صین پیش می‌رفت. از آنجا به جنوب قادش‌برنیع می‌رسید و سپس از حصرون گذشته، بطرف ادار بالا می‌رفت و بطرف قَرقَع برمی‌گشت و به عصمون می‌رسید، بعد دره مصر را طی کرده، به دریای مدیترانه ختم می‌شد.
[5]مرز شرقی آن از جنوب دریای مرده شروع می‌شد و تا شمال دریا یعنی جایی که رود اردن در آن می‌ریزد، امتداد می‌یافت.
از آنجا مرز شمالی شروع می‌شد و [6]تا بیت‌حجله امتداد می‌یافت و بطرف شمال وادی اردن تا «سنگ بوهَن» (بوهَن پسر رئوبین بود) پیش می‌رفت. [7]در آنجا از میان درهٔ عخور گذشته، به دبیر می‌رسید. بعد بسمت شمال، بسوی جلجال مقابل گردنهٔ ادومیم در طرف جنوبی درهٔ عخور برمی‌گشت. از آنجا بطرف چشمه‌های عین شمس پیش می‌رفت و به عین روجل می‌رسید. [8]سپس از درهٔ هنوم که در امتداد دامنهٔ جنوبی شهر یبوسی (یعنی اورشلیم) قرار دارد، بالا می‌رفت و از آنجا به بالای تپه‌ای که در سمت غربی درهٔ هنوم و در انتهای شمالی درهٔ رفائیم است، پیش می‌رفت. [9]از آنجا به چشمه‌های نفتوح کشیده شده، به شهرهای نزدیک کوه عفرون می‌رسید و تا بعله (قریه یعاریم) امتداد می‌یافت.
[10]سپس از بعله بطرف مغرب به کوه سعیر برمی‌گشت و در امتداد دامنهٔ شمالی کوه یعاریم (که کسالون باشد) پیش می‌رفت و بطرف بیت‌شمس سرازیر شده، از تمنه می‌گذشت. [11]بعد به دامنهٔ شمالی عقرون می‌رسید و تا شکرون کشیده می‌شد و از کوه بعله گذشته به یبنئیل می‌رسید و سرانجام به دریای مدیترانه ختم می‌شد.
[12]مرز غربی، ساحل دریای مدیترانه بود.
خاندانهای قبیلهٔ یهودا در داخل این مرزها زندگی می‌کردند.

زمینی که به خاندان کالیب داده شد

(داوران 1: 11-15)

[13]خداوند به یوشع دستور داد که قسمتی از زمین یهودا را به کالیب (پسر یفنه) ببخشد. برحسب این دستور، قریهٔ اربع که نام دیگر آن حبرون بود به او داده شد. (اربع نام پدر عناق بود.) [14]کالیب، طایفه‌های شیشای، اخیمان و تَلمای را که از نسل عناق بودند از آنجا بیرون راند. [15]سپس با مردم شهر دبیر (که قبلاً قریه سفر نامیده می‌شد) جنگید.
[16]کالیب به افراد خود گفت: «هر که برود و قریه سفر را تصرف نماید، دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.» [17]عُتنئیل (پسر قناز) برادرزادهٔ کالیب، شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد. [18]عتنئیل وقتی عکسه را به خانهٔ خود می‌برد، او را ترغیب نمود تا از پدرش قطعه زمینی بخواهد. عکسه از الاغش پیاده شد تا در این باره با پدرش کالیب صحبت کند. کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» [19]عکسه گفت: «یک هدیهٔ دیگر هم به من بده! چون آن زمینی که به من داده‌ای، زمین بی‌آبی است. یک قطعه زمین که چشمه در آن باشد به من بده.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او بخشید.

شهرهای یهودا

[20]سرزمینی که به قبیلهٔ یهودا تعلق گرفت شامل شهرهای زیر بود.
[21]شهرهایی که در امتداد مرزهای ادوم در دشت نگب واقع شده بودند و عبارت بودند از:
قبصئیل، عیدر، یاجور، [22]قینه، دیمونه، عدعده، [23]قادش، حاصور، یتنان، [24]زیف، طالم، بعلوت، [25]حاصور حَدَته، قریوت حصرون (یا حاصور)، [26]اَمام، شماع، مولاده، [27]حَصَر جده، حشمون، بیت‌فالط، [28]حصر شوعال، بئرشبع، بزیوتیه، [29]بعاله، عییم، عاصم، [30]التولد، کسیل، حرمه، [31]صقلغ، مدمنه، سنسنه، [32]لباوت، سلخیم، عین و رمون، جمعاً بیست و نه شهر با روستاهای اطراف.

[33]شهرهایی که در دشتها واقع شده بودند و عبارت بودند از:
اشتاول، صَرعه، اشنه، [34]زانوح، عین‌جنیم، تفوح، عینام، [35]یرموت، عدلام، سوکوه، عزیقه، [36]شعرایم، عدیتایم، جدیره و جدیرتایم، جمعاً چهارده شهر با روستاهای اطراف.
[37]صنان، حداشاه، مجدل جاد، [38]دلعان، مصفه، یُقتئیل، [39]لاخیش، بُصقه، عجلون، [40]کبون، لحمان، کتلیش، [41]جدیروت، بیت‌داجون، نعمه و مقیده جمعاً شانزده شهر با روستاهای اطراف.
[42]لبنه، عاتر، عاشان، [43]یفتاح، اشنه، نصیب، [44]قعیله، اکزیب و مریشه جمعاً نه شهر با روستاهای اطراف.
[45]همچنین تمام شهرها و روستاهای ناحیه عقرون جزو ملک قبیلهٔ یهودا بود. [46]مرز آن از عقرون تا دریای مدیترانه بود و شهرهایی که اطراف اشدود واقع شده بودند با روستاهای مجاور جزو زمین یهودا به شمار می‌آمدند. [47]و نیز خود شهر اشدود و غزه با آبادیهای اطراف آنها و تمام شهرهای کنار دریای مدیترانه تا درهٔ مصر جزو ملک یهودا بودند.
[48]شهرهایی که در نواحی کوهستانی قرار داشتند و عبارت بودند از:
شامیر، یتیر، سوکوه، [49]دنه، قریه سنه (یا دبیر)، [50]عناب، اشتموه، عانیم، [51]جوشن، حولون و جیلوه، جمعاً یازده شهر با روستاهای اطراف.
[52]اراب، دومه، اشعان، [53]یانوم، بیت‌تفوح، افیقه، [54]حُمطه، قریه اربع (حبرون) و صیعور، جمعاً نه شهر با روستاهای اطراف.
[55]معون، کرمل، زیف، یوطه، [56]یزرعیل، یُقدعام، زانوح، [57]قاین، جبعه و تِمنه جمعاً ده شهر با روستاهای اطراف.
[58]حلحول، بیت‌صور، جدور، [59]معارات، بیت‌عنوت و التقون، جمعاً شش شهر با روستاهای اطراف.
[60]قریه بعل (قریه یعاریم) و رَبه جمعاً دو شهر با روستاهای اطراف.
[61]شهرهایی که در بیابان واقع شده بودند و عبارت بودند از:
بیت‌عربه، مدین، سکاکه، [62]نبشان، شهر نمک و عین جُدی، جمعاً شش شهر با روستاهای اطراف.
[63]اما مردم قبیلهٔ یهودا نتوانستند یبوسی‌ها را که در اورشلیم زندگی می‌کردند بیرون کنند. پس آنها در اورشلیم ماندند و هنوز هم در آنجا هستند و با مردم قبیلهٔ یهودا زندگی می‌کنند.

زمینهای قبایل افرایم و منسی

16 مرز جنوبی زمینی که به حکم قرعه به بنی‌یوسف (افرایم و منسی) تعلق گرفت، از آن قسمت رود اردن که نزدیک اریحاست، یعنی از شرق چشمه‌های اریحا شروع می‌شد و از صحرا گذشته، به ناحیهٔ کوهستانی بیت‌ئیل می‌رسید. سپس از بیت‌ئیل بطرف لوز و عطاروت در سرحد سرزمین ارکیها امتداد می‌یافت و بعد بسمت مغرب به سرحد سرزمین یفلیطیها تا کنار بیت‌حورون پایین و تا جازر کشیده شده، انتهایش به دریای مدیترانه می‌رسید.

افرایم

[5و6]این است زمینی که به خاندانهای قبیلهٔ افرایم داده شد: مرز شرقی این زمین از عطاروت ادار شروع می‌شد و از آنجا تا بیت‌حورون بالا امتداد می‌یافت و به دریای مدیترانه می‌رسید. مرز شمالی، از دریای مدیترانه شروع شده، بسمت مشرق کشیده می‌شد و از مکمیته می‌گذشت و به تعنت شیلوه و یانوحه می‌رسید. [7]از یانوحه بسمت جنوب کشیده شده، بطرف عطاروت و نعره پایین آمده، به اریحا می‌رسید و به رود اردن منتهی می‌شد. [8]سپس از آنجا بطرف غرب کشیده شده، از تفوح به درهٔ قانه می‌رسید و به دریای مدیترانه ختم می‌شد. این است زمینی که به خاندانهای قبیله افرایم به ملکیت داده شد. [9]علاوه بر این، بعضی از شهرهایی که در سرحد خاک نصف قبیلهٔ منسی بود با روستاهای اطراف به قبیلهٔ افرایم داده شد. [10]ولی آنها کنعانیهایی را که در جازر ساکن بودند بیرون

نکردند و کنعانیها تا امروز در میان قبیلهٔ افرایم بصورت برده زندگی می‌کنند.

منسی

17 قسمتی از زمینهایی که در غرب رود اردن بود به قبیلهٔ منسی (پسر بزرگ یوسف) داده شد. به خاندان ماخیر (پسر بزرگ منسی و پدر جلعاد) قبلاً زمین جلعاد و باشان (در سمت شرقی رود اردن) داده شده بود، زیرا آنها جنگجویانی شجاع بودند. [2]پس زمینهای کرانهٔ غربی رود اردن به بقیهٔ قبیله منسی یعنی خاندانهای ابیعزر، هالک، اسرئیل، شکیم، حافر و شمیداع داده شد.

[3]صَلُفحاد پسر حافر، حافر پسر جلعاد، جلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر منسی بود. صلفحاد پسری نداشت. او تنها پنج دختر داشت به نامهای: محله، نوعه، حُجله، ملکه و ترصه. [4]این پنج دختر نزد العازار کاهن، یوشع و بزرگان اسرائیل آمده، گفتند: «خداوند به موسی فرمود که ما هم می‌توانیم هر کدام به اندازهٔ یک مرد از زمین سهم داشته باشیم.»

[5و6]پس چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود، این پنج دختر مانند مردان قبیله‌شان، صاحب زمین شدند. بدین ترتیب قبیلهٔ منسی علاوه بر زمین جلعاد و باشان که در شرق رود اردن بود، صاحب ده سهم دیگر از زمینهای غرب رود اردن شدند.

[7]مرز قبیلهٔ منسی از سرحد اشیر تا مکمیته که در شرق شکیم است، امتداد می‌یافت؛ و از آنجا بطرف جنوب کشیده شده، به ناحیه‌ای که اهالی عین تفوح در آن زندگی می‌کردند می‌رسید. [8](سرزمین تفوح متعلق به منسی بود، اما خود شهر تفوح که در مرز سرزمین منسی قرار داشت به قبیلهٔ افرایم تعلق می‌گرفت.) [9]سپس سرحد قبیلهٔ منسی بطرف نهر قانه کشیده می‌شد و به دریای مدیترانه می‌رسید. (چند شهر در جنوب نهر قانه در خاک منسی واقع شده بودند که در واقع متعلق به افرایم بودند.) [10]زمین جنوب نهر قانه تا دریای مدیترانه برای افرایم تعیین شد و زمین شمال نهر قانه تا دریای مدیترانه به قبیلهٔ منسی داده شد. مرز منسی از شمال به سرزمین اشیر و از سمت شرق به سرزمین یساکار محدود بود.

[11]شهرهای زیر که در خاک یساکار و اشیر واقع شده بودند به قبیلهٔ منسی داده شدند: بیت‌شان، یبلعام، دُر، عین دُر، تعناک، مَجِدو (که سه محله کوهستانی داشت)، و روستاهای اطراف آنها. [12]اما قبیلهٔ منسی نتوانست کنعانیهایی را که در این شهرها و روستاها ساکن بودند بیرون کند، پس آنها در آن سرزمین باقی ماندند. [13]حتی هنگامی که بنی‌اسرائیل نیرومند شدند، باز آنها را بیرون نکردند بلکه ایشان را به بردگی خود گرفتند.

[14]سپس دو قبیلهٔ یوسف نزد یوشع آمده، به او گفتند: «چرا از این زمین فقط یک سهم به ما داده‌ای، و حال آنکه خدا ما را برکت داده و جمعیت ما را زیادتر از قبایل دیگر گردانیده است؟» [15]یوشع پاسخ داد: «اگر جمعیت شما زیاد است و زمین کوهستانی افرایم برای شما کافی نیست، می‌توانید جنگلهای وسیع فَرزیها و رفائیها را نیز بگیرید و برای خود صاف کنید.»

[16]آنها گفتند: «کنعانیهایی که در دشتها ساکنند، چه آنهایی که در بیت‌شان و روستاهای اطراف آن، و چه آنهایی که در درهٔ یزرعیل هستند، عرابه‌های آهنین دارند، و ما از عهدهٔ آنها بر نمی‌آییم.» [17]یوشع گفت: «جمعیت شما زیاد است و شما قوی هستید. پس بیش از یک سهم به شما تعلق خواهد گرفت. [18]کوهستان جنگلی نیز از آن شما خواهد بود. این جنگل را صاف کنید و سراسر آن را تصرف نمایید. من یقین دارم که شما می‌توانید کنعانی‌ها را از آنجا بیرون کنید، گر چه آنها عرابه‌های آهنین دارند و قوی می‌باشند.»

تقسیم بقیهٔ زمینها

18 تمام قوم اسرائیل در شیلوه جمع شدند و خیمهٔ عبادت را برپا کردند. هر چند آنها بر تمام سرزمین مسلط شده بودند، ولی هنوز هفت قبیله باقی مانده بودند که ملکی نداشتند.

3پس یوشع به آنها گفت: «تا کی می‌خواهید سهل‌انگاری کنید؟ چرا نمی‌روید و زمینهایی را که خداوند، خدای اجدادتان به شما داده است، تصرف نمی‌کنید؟ 4از هر قبیله سه مرد انتخاب کنید. من آنها را می‌فرستم تا آن زمینها را بررسی کنند و از وضع آنها به من گزارش دهند تا بتوانم زمینها را بین شما تقسیم کنم. 5و6آنها باید زمین را به هفت قسمت تقسیم کنند و گزارش آن را برای من بیاورند تا من در حضور خداوند، خدایمان سهم هفت قبیله را به حکم قرعه تعیین نمایم.

«قبیلهٔ یهودا و قبیلهٔ یوسف که قبلاً به ترتیب زمینهای جنوب و شمال را گرفته‌اند در همانجا می‌مانند. 7قبیلهٔ لاوی هم از زمین سهمی ندارند، زیرا آنها کاهن هستند و خدمت خداوند سهم ایشان است. قبایل رئوبین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی هم که قبلاً سهم خود را درسمت شرقی رود اردن که موسی برای ایشان تعیین نموده بود، گرفته‌اند.»

8پس آن افراد رفتند تا زمینها را بررسی کنند و گزارش آن را برای یوشع بیاورند تا او در شیلوه در حضور خداوند سهم هفت قبیله را به حکم قرعه تعیین کند. 9فرستادگان یوشع مطابق دستوری که یافته بودند عمل کردند. زمینها را به هفت قسمت تقسیم نمودند و نام شهرهای هر قسمت را نوشتند. سپس به اردوگاه شیلوه نزد یوشع بازگشتند. 10یوشع در حضور خداوند قرعه انداخت و زمینها را بین آن هفت قبیله تقسیم کرد.

زمین قبیلهٔ بنیامین

11اولین قرعه به نام بنیامین درآمد. زمین خاندانهای این قبیله، بین زمینهای دو قبیلهٔ یهودا و یوسف قرار داشت. 12مرز آنها در شمال از رود اردن شروع شده، بطرف شمال اریحا بالا می‌رفت. سپس از وسط کوهستان گذشته، به صحرای بیت‌آون در غرب می‌رسید. 13بعد بطرف جنوب لوز (که همان بیت‌ئیل است) کشیده شده، بطرف عطاروت ادار که در منطقهٔ کوهستانی جنوب بیت‌حورون پایین واقع است سرازیر می‌شد.

14مرز غربی از کوهستان جنوب بیت‌حورون بطرف جنوب کشیده شده، به قریه بعل (همان قریهٔ یعاریم) که یکی از شهرهای یهوداست می‌رسید.

15مرز جنوبی از انتهای قریهٔ بعل در غرب شروع می‌شد و بطرف چشمه‌های نفتوح کشیده شده، 16از آنجا به دامنهٔ کوهی که مقابل درهٔ هنوم (واقع در شمال درهٔ رفائیم) است، امتداد می‌یافت. سپس، از درهٔ هنوم می‌گذشت و جنوب سرزمین یبوسیها را قطع می‌کرد و به عین روجل می‌رسید. 17این خط مرزی از عین روجل بطرف شمال به عین شمس می‌رفت و بعد به جلیلوت که در مقابل گذرگاه ادومیم قرار دارد، می‌رسید. سپس بطرف سنگ بوهن (بوهن پسر رئوبین بود) سرازیر شده، 18از شمال زمینی که مقابل درهٔ اردن است می‌گذشت. سپس به درهٔ اردن سرازیر می‌شد 19و از آنجا بسمت شمال بیت‌حجله کشیده می‌شد و به خلیج شمالی دریای مرده که در انتهای جنوبی رود اردن است، منتهی می‌شد. این بود مرز جنوبی.

20رود اردن، مرز شرقی زمین بنیامین را تشکیل می‌داد. این زمینی است که برای خاندانهای قبیلهٔ بنیامین تعیین گردید.

21شهرهایی که به خاندانهای قبیلهٔ بنیامین تعلق داشت، از این قرارند:

اریحا، بیت‌حُجله، عِیمَق قصیص، 22بیت‌عربه، صمارایم، بیت‌ئیل، 23عَویم، فاره، عُفرَت، 24کَفَرعمونی، عُفنی و جابع، جمعاً دوازده شهر با روستاهای اطراف.

25جبعون، رامه، بئیروت، 26مصفه، کفیره، موصه، 27راقم، یرفئیل، تراله، 28صیله، آلف، یبوسی (اورشلیم)، جبعه و قریهٔ یعاریم، جمعاً چهارده شهر با روستاهای اطراف.

این بود ملکی که به خاندانهای قبیلهٔ بنیامین داده شد.

زمین قبیله شمعون

19 دومین قرعه به نام شمعون درآمد. زمین خاندانهای این قبیله، در داخل مرزهای زمین یهودا قرار داشت و شامل این شهرها می‌شد: بئرشبع، شبع، مولاده، 3حَصَرشوعال، بالح، عاصم، 4التولد، بتول، حرمه، 5صقلغ، بیت‌مرکبوت،

حصرسوسه، [6]بیت‌لباعوت و شاروحن، جمعاً سیزده شهر با روستاهای اطراف.
[7]عین، رمون، عاتر و عاشان، جمعاً چهار شهر با روستاهای اطراف [8]و تمام روستاهای اطراف این شهرها تا بعلت بئیر (که رامهٔ نگب هم گفته می‌شد).
این بود زمینی که به خاندانهای قبیلهٔ شمعون داده شد. [9]این زمین از سهمی بود که قبلاً برای قبیلهٔ یهودا تعیین گردیده بود، چون زمین سهم یهودا برای ایشان زیاد بود.

زمین قبیلهٔ زبولون

[10]سومین قرعه به نام زبولون درآمد. مرز زمین خاندانهای این قبیله از سارید شروع می‌شد [11]و بطرف مغرب تا مرعله و دباشه کشیده شده، به درهٔ شرق یُقنَعام می‌رسید. [12]از طرف شرق سارید نیز تا حدود کسلوت تابور و از آنجا تا دابره و یافیع کشیده می‌شد. [13]باز بطرف شرق امتداد یافته، به جت حافر و عت قاصین کشیده می‌شد، سپس از رمون گذشته، به نیعه می‌رسید. [14]این خط مرزی در شمال، بطرف حناتون برمی‌گشت و به درهٔ یفتح‌ئیل منتهی می‌شد. [15و16]شهرهای قطه، نهلال، شمرون، یداله و بیت‌لحم نیز جزو ملک قبیلهٔ زبولون بودند. جمعاً دوازده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیلهٔ زبولون تعلق گرفت.

زمین قبیلهٔ یساکار

[17و18]چهارمین قرعه به نام یساکار درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: یزرعیل، کسلوت، شونم، [19]حفارایم، شی‌ئون، اناحره، [20]ربیت، قشیون، آبص، [21]رمه، عین جنیم، عین‌حده و بیت‌فصیص. [22و23]خط مرزی قبیلهٔ یساکار از شهرهای تابور، شحصیمه و بیت‌شمس می‌گذشت و به رود اردن منتهی می‌شد. جمعاً شانزده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیلهٔ یساکار تعلق گرفت.

زمین قبیلهٔ اشیر

[24و25]پنجمین قرعه به نام اشیر درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: حلقه، حلی، باطن، اکشاف، [26]الملک، عمعاد و مش‌آل، خط مرزی قبیلهٔ اشیر در غرب، بطرف کرمل و شیحور لبنه کشیده می‌شد [27]و از آنجا بسمت مشرق بطرف بیت‌داجون می‌پیچید و به زبولون و درهٔ یفتح‌ئیل می‌رسید. از آنجا بطرف شمال بسوی بیت‌عامق و نعی‌ئیل امتداد یافته از شرق کابول می‌گذشت. [28]سپس از حبرون، رحوب، حمون، قانه و صیدون بزرگ می‌گذشت. [29]سپس این خط مرزی بطرف رامه می‌پیچید و به شهر حصاردار صور می‌رسید و باز بطرف شهر حوصه پیچیده در ناحیه اکزیب به دریای مدیترانه منتهی می‌شد. [30و31]عمه، عفیق و رحوب نیز جزو ملک اشیر بودند. جمعاً بیست و دو شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیلهٔ اشیر تعلق گرفت.

زمین قبیلهٔ نفتالی

[32و33]ششمین قرعه به نام نفتالی درآمد. خط مرزی زمین خاندانهای این قبیله از حالف شروع می‌شد و از بلوطی که در صعنیم است گذشته، در امتداد ادامی، ناقب و یبن‌ئیل به لقوم می‌رسید و از آنجا به رود اردن منتهی می‌شد. [34]این خط مرزی در غرب بسمت ازنوت تابور می‌پیچید و از آنجا بطرف حقوق پیش می‌رفت. زمین نفتالی با زبولون در جنوب، با اشیر در غرب و با رود اردن در شرق هم مرز می‌شد. [35]شهرهای حصارداری که در زمین نفتالی واقع شده بودند از این قرارند: صدیم، صیر، حَمَت، رَقّت، کنارت، [36]ادامه، رامه، حاصور، [37]قادش، ادرعی، عین‌حاصور، [38و39]یَرون، مجدل‌ئیل، حوریم، بیت‌عنات و بیت‌شمس. جمعاً نوزده شهر با روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیلهٔ نفتالی تعلق گرفت.

زمین قبیلهٔ دان

[40و41]هفتمین قرعه به نام دان درآمد. شهرهای خاندانهای این قبیله عبارت بودند از: صرعه، اشتائول، عیرشمس، [42]شَعَلبین، اَیَلون، یتله، [43]الون،

تمنه، عقرون، [44]اَلتَقیت، جِبَتون، بعله، [45]یهود، بنی‌برق، جت رمون، [46]میامیرقون، رقون و همچنین زمین مقابل یافا. [47](ولی زمینی که برای قبیلهٔ دان تعیین شد، برای ایشان کافی نبود. پس قبیلهٔ دان به شهر لَشَم در شمال حمله برده، آن را تصرف نمودند و اهالی آنجا را قتل عام کردند. سپس در آنجا ساکن شدند و نام جد خویش، دان را بر آن شهر نهادند.) [48]این شهرها و روستاهای اطرافشان به خاندانهای قبیلهٔ دان تعلق گرفت.

ملک یوشع

[49و50]پس از اینکه زمینها میان قبایل اسرائیل تقسیم شد و حدود هر کدام تعیین گردید، قوم اسرائیل مطابق دستور خداوند، به یوشع ملکی پیشنهاد کردند و او تمنه سارح را که در میان کوهستان افرایم واقع شده بود برای خود برگزید و آن را دوباره بنا کرد و در آن ساکن شد.

[51]به این ترتیب، قرعه‌کشی و تقسیم زمین بین قبایل اسرائیل در شیلوه، جلو دروازهٔ خیمهٔ عبادت انجام شد. در این قرعه‌کشی که در حضور خداوند برگزار گردید، العازار کاهن، یوشع و سران قبایل حاضر بودند و نظارت می‌کردند.

شهرهای پناهگاه

(اعداد 35: 6-32؛ تثنیه 19: 1-31)

20 خداوند به یوشع فرمود: [2]«به مردم اسرائیل بگو که شهرهای پناهگاه را که قبلاً دستورات آن را توسط موسی به شما داده بودم*، تعیین کنند، [3]تا اگر کسی مرتکب قتل غیر عمد شود به آنجا پناه ببرد و از انتقام بستگان مقتول در امان باشد. [4]وقتی قاتل به یکی از این شهرها برسد باید به دروازهٔ شهر که محل قضاوت است برود و قضیه را برای بزرگان شهر شرح دهد. آنها نیز باید او را به داخل شهر برده، مکانی برای زندگی کردن به او بدهند تا پیش ایشان بماند. [5]اگر یکی از بستگان مقتول برای کشتن قاتل بیاید، نباید قاتل را تسلیم نمایند، چون او بطور تصادفی مرتکب عمل قتل شده است، نه از روی کینه و غرض. [6]او باید تا زمان محاکمه‌اش در حضور مردم، و تا وفات رئیس کهنه‌ای که در زمان واقعه بر مصدر کار بوده است، در آن شهر بماند. اما بعد از آن، آزاد است و می‌تواند به شهر و خانهٔ خود بازگردد.»

[7]پس این شهرها برای پناهگاه اختصاص یافتند: قادش جلیل در کوهستان نفتالی، شکیم در کوهستان افرایم و قریهٔ اربع (که حبرون نیز نامیده می‌شد) در کوهستان یهودا. [8]همچنین در سمت شرقی رود اردن، در شرق اریحا، این شهرها برای پناهگاه اختصاص یافتند: باصر در صحرا از ملک قبیلهٔ رئوبین، راموت در جلعاد از ملک قبیلهٔ جاد و جولان در باشان از ملک قبیلهٔ منسی.

[9]شهرهای پناهگاه، هم برای اسرائیلی‌ها بود و هم برای غریبانی که در میان ایشان زندگی می‌کردند، تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شود، به یکی از آنها فرار کند تا قبل از محاکمه‌اش در حضور مردم، به دست مدعی خون مقتول، کشته نشود.

شهرهای قبیلهٔ لاوی

(اعداد 35: 1-8)

21 بزرگان قبیلهٔ لاوی به شیلوه آمدند و به العازار کاهن، یوشع و بقیهٔ رهبران قبایل گفتند: «خداوند به موسی فرمود که شهرهایی برای سکونت و چراگاههایی برای گله‌ها به قبیلهٔ ما داده شود.» [3]پس بنی‌اسرائیل طبق فرمان خداوند از ملک خود شهرهایی با چراگاههای اطرافشان به قبیلهٔ لاوی دادند.

[4]خاندان قهات نخستین گروه از قبیلهٔ لاوی بودند که قرعه به نامشان درآمد. به آن دسته از قهاتی‌ها که از نسل هارون و کاهن بودند، سیزده شهر از شهرهای قبایل یهودا، شمعون و بنیامین داده شد. [5]به بقیهٔ خاندان قهات، ده شهر از شهرهای افرایم، دان و نصف قبیلهٔ منسی داده شد. [6]به خاندان جرشون، سیزده شهر از شهرهای قبایل یساکار، اشیر، نفتالی

* رجوع کنید به اعداد فصل 35 و اول تواریخ فصل 6.

و نصف قبیلهٔ منسی که در باشان قرار داشت، داده شد. [7]به خاندان مراری، دوازده شهر از شهرهای قبایل رئوبین، جاد و زبولون داده شد. [8]به این طریق آنچه که خداوند به موسی فرموده بود، انجام پذیرفت و شهرها و چراگاه‌ها برای قبیلهٔ لاوی به حکم قرعه تعیین گردید.

[9و10]این است اسامی شهرهایی که از ملک قبایل یهودا و شمعون به نسل هارون که از طایفهٔ قهات (پسر لاوی) بودند، داده شد (طایفهٔ قهات نخستین گروهی بودند که قرعه به نامشان درآمد): [11]شهر حبرون که همان قریهٔ اربع باشد (اربع پدر عناق بود) در کوهستان یهودا با چراگاه‌های اطرافش به ایشان تعلق گرفت. [12](مزارع و روستاهای اطراف آن، قبلاً به کالیب پسر یفنه داده شده بود.) [13]علاوه بر شهر حبرون که از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها نیز به نسل هارون که کاهن بودند داده شد: لبنه، [14]یتیر، اشتموع، [15]حولون، دبیر، [16]عین، یوطه و بیت‌شمس، جمعاً نه شهر با چراگاه‌های اطراف از قبیلهٔ یهودا و شمعون. [17و18]از ملک قبیلهٔ بنیامین، این چهار شهر با چراگاه‌های اطراف داده شد: جبعون، جبع، عناتوت و علمون. [19]پس جمعاً سیزده شهر با چراگاه‌های اطراف، به نسل هارون که کاهن بودند تعلق گرفت.

[20و21و22]از طرف قبیلهٔ افرایم، چهار شهر و چراگاه‌های اطراف آنها به بقیهٔ خاندان قهات داده شد. این شهرها عبارت بودند از: شکیم (یکی از شهرهای پناهگاه که در کوهستان افرایم واقع بود)، جازر، قبصایم و بیت‌حورون.

[23و24]از طرف قبیلهٔ دان چهار شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به ایشان بخشیده شد. این شهرها عبارت بودند از: اَلتقی، جِبَتون، اَیَلون و جترمون.

[25]نصف قبیلهٔ منسی، شهرهای تعنک، جت رمون و چراگاه‌های اطراف آنها را به ایشان بخشید. [26]به این ترتیب، جمعاً ده شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به باقیماندهٔ خاندان قهات داده شد.

[27]به خاندان جرشون نیز که یکی دیگر از گروه‌های قبیله لاوی بود این شهرها داده شد: از طرف نصف قبیلهٔ منسی، جولان در باشان (یکی از شهرهای پناهگاه) و بَعَشتره، جمعاً دو شهر با چراگاه‌های اطراف. [28]از طرف قبیلهٔ یساکار؛ شهرهای قشیون، دابره، [29]یرموت و عین جنیم، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. [30]از قبیلهٔ اشیر؛ شهرهای مش‌آل، عبدون، [31]حلقات و رحوب، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. [32]از قبیلهٔ نفتالی؛ شهرهای قادش در جلیل (یکی از شهرهای پناهگاه)، حموت دُر و قرتان، جمعاً سه شهر با چراگاه‌های اطراف.

[33]پس جمعاً سیزده شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به خاندان جرشون داده شد.

[34]به بقیهٔ قبیله لاوی که خاندان مراری را تشکیل می‌دادند، این شهرها داده شد: از قبیلهٔ زبولون؛ شهرهای یُقنعام، قَرته، [35]دمنه و نحلال، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. [36]از قبیلهٔ رئوبین؛ شهرهای باصر، یهصه، [37]قدیموت و میفعت، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف. [38]از قبیلهٔ جاد؛ شهرهای راموت در جلعاد (یکی از شهرهای پناهگاه)، محنایم، [39]حشبون و یعزیر، جمعاً چهار شهر با چراگاه‌های اطراف.

[40]رویهم‌رفته دوازده شهر به حکم قرعه به خاندان مراری که بقیهٔ قبیله لاوی را تشکیل می‌دادند، داده شد.

[41و42]بدین ترتیب از سرزمینی که متعلق به بنی‌اسرائیل بود چهل و هشت شهر با چراگاه‌های اطراف آنها به قبیلهٔ لاوی داده شد.

بنی‌اسرائیل سرزمین موعود را تسخیر می‌کند

[43]پس خداوند، تمام سرزمینی را که به اجداد قوم اسرائیل وعده فرموده بود به بنی‌اسرائیل بخشید و ایشان آن را تصرف نموده، در آن ساکن شدند. [44]خداوند چنانکه به اجداد آنها وعده داده بود در سرزمین اسرائیل صلح برقرار نمود و کسی را یارای مقاومت با آنها نبود. خداوند ایشان را یاری نمود تا دشمنان خود را نابود کنند. [45]او به تمام وعده‌های نیکویی که به قوم اسرائیل داده بود وفا کرد.

بازگشت قبایل شرق رود اردن

22 یوشع مردان جنگی قبایل رئوبین، جاد و
نصف قبیلهٔ منسی را به حضور طلبید [2]و به
ایشان چنین فرمود: «هر چه موسی خدمتگزار خداوند
به شما امر فرموده بود، انجام داده‌اید، و تمام
دستورات مرا نیز اطاعت کرده‌اید. [3]هر چند جنگ
خیلی طول کشید، ولی شما در این مدت برادران خود
را ترک نکردید بلکه مأموریتی را که خداوند، خدایتان
به شما داده بود، انجام دادید. [4]اکنون خداوند، خدای
شما مطابق وعدهٔ خود، به برادرانتان پیروزی و
آرامش بخشیده است. پس به خانه‌های خود در آنسوی
رود اردن که خداوند توسط خدمتگزار خود موسی به
شما به ملکیت داده است، برگردید. [5]بدقت آنچه را که
موسی به شما دستور داده است، انجام دهید: خداوند،
خدای خود را دوست بدارید، در راه او گام بردارید،
احکامش را اطاعت کنید، به او بچسبید و با دل و جان
او را خدمت نمایید.»
[6]پس یوشع آنها را برکت داده، ایشان را به
خانه‌هایشان روانه ساخت. [7و8](موسی قبلاً در شرق
رود اردن به نصف قبیلهٔ منسی زمین داده بود، و
یوشع هم در غرب رود اردن به نصف دیگر آن قبیله،
در میان قبایل دیگر، زمین بخشید.) درحالیکه مردان
جنگی عازم خانه‌های خود بودند، یوشع ایشان را
برکت داده، گفت: «با ثروت بسیار، گله و رمه‌های
بی‌شمار، طلا و نقره، مس و آهن، و پوشاک فراوان
به خانه‌های خود باز گردید و این غنایم را با بستگان
خود تقسیم نمایید.»
[9]پس مردان جنگی قبایل رئوبین، جاد، و نصف قبیلهٔ
منسی، بنی‌اسرائیل را در شیلوه در سرزمین کنعان
ترک نمودند و بسوی سرزمین خود در جلعاد که بنا
به دستور خداوند به موسی، آن را تصرف کرده
بودند، روانه شدند.

قربانگاه کنار رود اردن

[10و11و12]وقتی قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی
به جلیلوت در کنار رود اردن در کنعان رسیدند،
قربانگاه بسیار بزرگ و چشمگیری در کنار رود
اردن بنا کردند. اما هنگامی که بقیهٔ قبایل اسرائیل
این را شنیدند، در شیلوه جمع شدند تا به جنگ آنها
بروند. [13]ولی اول، عده‌ای را به رهبری فینحاس
پسر العازار کاهن نزد ایشان به سرزمین جلعاد
فرستادند. [14]افرادی که همراه فینحاس رفتند ده نفر
بودند که هر کدام از آنها مقام سرپرستی خاندانی را
بر عهده داشتند و به نمایندگی از طرف قبیلهٔ خود
آمده بودند. [15]وقتی این گروه به نزد قبایل رئوبین،
جاد و نصف قبیلهٔ منسی در سرزمین جلعاد رسیدند،
[16]به نمایندگی از طرف تمام قوم خداوند گفتند: «چرا
از پیروی خداوند برگشته‌اید و با ساختن این قربانگاه
از او روگردان شده، برضد خدای اسرائیل
برخاسته‌اید؟ [17و18]آیا عقوبت پرستش بت بعل فغور*
برای ما کم بود؟ مگر فراموش کرده‌اید چه بلای
وحشتناکی بر قوم خداوند عارض شد، بطوریکه
هنوز هم از آن کاملاً آزاد نشده‌ایم؟ مگر نمی‌دانید
اگر امروز از دستور خداوند سرپیچی کنید فردا او
بار دیگر بر همهٔ قوم اسرائیل خشمگین خواهد شد؟
[19]اگر زمین شما برای عبادت خداوند مناسب نیست،
بهتر است به سرزمین خداوند که خیمهٔ عبادت در
آنجاست بیایید و در این سرزمین با ما زندگی کنید، و با
ساختن یک قربانگاه دیگر علاوه بر قربانگاهی که
برای خداوند، خدای ما ساخته شده است، برضد خداوند
و برضد ما برنخیزید. [20]آیا فراموش کرده‌اید که وقتی
عخان پسر زارح مال حرام را برداشت، نه فقط او
بلکه تمام قوم اسرائیل با او مجازات شدند؟»
[21]قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی به
نمایندگان قبایل چنین پاسخ دادند: [22]«خداوند، خدای
خدایان می‌داند که قصد ما از بنای این قربانگاه چه
بوده است و می‌خواهیم شما نیز بدانید. اگر ما با این
کار از پیروی خداوند روگردان شده‌ایم و به او
خیانت ورزیده‌ایم، شما ما را زنده نگذارید. [23]اگر از
خداوند برگشته و این قربانگاه را ساخته‌ایم تا روی
آن قربانی سوختنی، هدیه آردی و قربانی سلامتی
تقدیم کنیم، خداوند خودش ما را مجازات کند. [24]ما

* نگاه کنید به اعداد 25: 1-9.

این کار را از روی احتیاط انجام داده‌ایم، چون می‌ترسیم در آینده فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما حق ندارید خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنید، [25]زیرا شما سهمی در خداوند ندارید. خداوند رود اردن را بین ما و شما قرار داده است. و به این ترتیب فرزندان شما، فرزندان ما را از پرستش خداوند باز دارند. [26و27]پس تصمیم گرفتیم آن قربانگاه را بنا کنیم، البته نه برای تقدیم قربانی سوختنی و سایر قربانی‌ها، بلکه تا بین ما و شما و فرزندانمان شاهدی باشد که ما هم حق داریم در خانهٔ خداوند او را با تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی پرستش نماییم، و اگر فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما سهمی در خداوند ندارید، [28]فرزندان ما بتوانند بگویند: این قربانگاه را نگاه کنید که پدران ما از روی نمونهٔ قربانگاه خداوند ساخته‌اند. این قربانگاه، برای تقدیم قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها نیست بلکه نشانهٔ این است که ما هم حق داریم بیاییم و خدا را بپرستیم. [29]ما هرگز از پیروی خداوند دست برنمی‌داریم و با ساختن قربانگاهی برای تقدیم قربانی سوختنی، هدیهٔ آردی و سایر قربانی‌ها از دستورات او سرپیچی نمی‌کنیم. ما می‌دانیم تنها قربانگاهی که باید بر آن قربانی کرد، همان است که در عبادتگاه خداوند قرار دارد.»

[30]فینحاس کاهن و نمایندگان قبایل بنی‌اسرائیل که همراه وی بودند، چون این سخنان را از قبیله‌های رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی شنیدند، قانع شدند. [31]فینحاس به ایشان گفت: «امروز فهمیدیم که خداوند در میان ماست، زیرا شما برضد او برنخاسته‌اید بلکه برعکس، قوم ما را از نابودی نجات داده‌اید.»

[32]پس فینحاس و نمایندگان، از جلعاد به کنعان باز گشتند و هر آنچه را که شنیده بودند به بنی‌اسرائیل گزارش دادند. [33]با شنیدن گزارش آنها، همهٔ مردم اسرائیل شاد شدند و خدا را شکرنمودند و دیگر سخنی از جنگ با قبایل رئوبین و جاد و یا خراب کردن سرزمین آنها به میان نیامد. [34]قبایل رئوبین و جاد آن قربانگاهی را که بنا کرده بودند «قربانگاه شاهد» نامیدند و گفتند: «این قربانگاه بین ما و برادران ما شاهد است که خداوند، خدای ما نیز هست.»

وصیت یوشع

23 سالها گذشت و خداوند بنی‌اسرائیل را از دست دشمنانش راحتی بخشید. در این هنگام یوشع پیر و سالخورده شده بود. [2]او تمام بنی‌اسرائیل را فراخواند و به بزرگان و رهبران و قضات و مقامات قوم اسرائیل گفت: «من دیگر پیر و سالخورده شده‌ام. [3]شما آنچه را که خداوند، خدایتان بخاطر شما انجام داده است دیده‌اید. او خودش با دشمنانتان جنگید. [4و5]من زمینهایی را که به تصرف خود درآورده‌اید و حتی آنهایی را که هنوز تصرف نکرده‌اید، بین شما تقسیم نموده‌ام. تمام این سرزمین، از رود اردن گرفته تا دریای مدیترانه از آن شما خواهد بود؛ زیرا چنانکه خداوند وعده داده است، خود او قبیله‌هایی را که هنوز میان شما باقی مانده‌اند از این سرزمین بیرون خواهد راند تا در آن ساکن شوید.

[6]«اما شما قوی باشید و بدقت دستوراتی را که در تورات موسی نوشته شده است اطاعت کنید و تمام جزییات آن را نگاهدارید و از آن منحرف نشوید. [7]مواظب باشید با قوم‌هایی که هنوز در میان شما باقی مانده‌اند معاشرت نکنید. نام خدایان آنها را هرگز به زبان نیاورید و به نام آنها قسم نخورید، آنها را عبادت نکنید و جلو آنها زانو نزنید. [8]بلکه به خداوند، خدای خود بچسبید، همانطور که تا حالا کرده‌اید. [9]خداوند، قوم‌های بزرگ و نیرومند را از پیش روی شما بیرون رانده و تاکنون کسی نتوانسته است دربرابر شما بایستد. [10]هریک از شما به تنهایی قادر هستید با یک هزار سرباز دشمن بجنگید و آنها را شکست دهید، زیرا خداوند، خدای شما مطابق قولی که داده است بجای شما می‌جنگد. [11]پس مواظب باشید که همیشه خداوند، خدای خود را دوست بدارید.

[12]«ولی اگر از خدا روگردان شده، با افراد این قومها که هنوز درمیان شما هستند دوست شوید و از آنها زن بگیرید و به آنها زن بدهید، [13]مطمئن باشید که خدا این قومها را از سرزمینتان بیرون نخواهد راند، بلکه آنها دامی برای پایهای شما، تازیانه‌ای برای پشت شما، و خاری در چشم شما خواهند بود و شما عاقبت در زمین نیکویی که خداوند، خدایتان به شما داده است هلاک خواهید شد.

[14]«پایان عمر من فرا رسیده است و همهٔ شما شاهد هستید که هر چه خداوند، خدایتان به شما وعده فرموده بود، یک به یک انجام شده است. [15و16]ولی بدانید همانطور که خداوند نعمت‌ها به شما داده است، بر سر شما بلا نیز نازل خواهد کرد اگر از دستورات او سرپیچی کنید و خدایان دیگر را پرستش و سجده نمایید. بلی، آتش خشم او بر شما افروخته خواهد شد و شما راااز روی زمین نیکویی که به شمابخشیده است بکلی نابود خواهد کرد.»

تجدید عهد در شکیم

24 یک بار دیگر، یوشع تمام قبایل اسرائیل را با بزرگان و رهبران و قضات و مقامات قوم اسرائیل در شکیم احضار کرد و آنها آمده، در حضور خدا ایستادند. [2]یوشع لب به سخن گشود و گفت که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «در گذشته جد شما تارح، پدر ابراهیم و ناحور، در سمت شرقی رود فرات می‌زیست و بت‌پرست بود. [3]ولی من ابراهیم، پسر تارح را از آنسوی رود فرات برداشته، به سرزمین کنعان آوردم و او را در سراسر این سرزمین گرداندم و نسل او را زیاد کردم. اسحاق را به او بخشیدم [4]و به اسحاق نیز یعقوب و عیسو را دادم. نواحی اطراف کوه سعیر را به عیسو بخشیدم. یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند. [5]بعد موسی و هارون را فرستادم و بلای عظیمی بر سر مصری‌ها آوردم. سرانجام، اجداد شما را از اسارت مصری‌ها آزاد نمودم. [6]وقتی به ساحل دریای سرخ رسیدند، مصری‌ها با عرابه‌ها و سواران به تعقیب ایشان پرداختند. [7]در این هنگام، آنها از من کمک خواستند و من میان آنها و لشکر مصر تاریکی ایجاد نمودم. سپس آب دریا را بر سر مصری‌ها ریختم و آنها را در دریا غرق کردم. پدران شما آنچه را که بر سر مصری‌ها آوردم با چشمان خود دیدند. بعد از آن، قوم اسرائیل سالهای زیادی را در بیابان گذرانیدند.

[8]«سرانجام شما را به سرزمین اموری‌ها در آنطرف رود اردن آوردم. اموری‌ها با شما جنگیدند، ولی من ایشان را نابود کردم و زمینهایشان را به شما دادم. [9]سپس بالاق، پادشاه موآب جنگ را با شما آغاز نمود و بدنبال بلعام، پسر بعور فرستاد تا شما را لعنت کند. [10]اما من دعای او را اجابت ننمودم، بلکه او را وادار ساختم تا شما را برکت بدهد و به این ترتیب شما را از دست بالاق نجات دادم. [11]سپس از رود اردن گذشتید و به اریحا آمدید. جنگجویان اریحا و بسیاری از قبایل دیگر از قبیل اموری‌ها، فرزی‌ها، کنعانی‌ها، حیتی‌ها، جرجاشی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها یکی پس از دیگری با شما جنگیدند. اما من همهٔ آنها را مغلوب شما ساختم. [12]زنبورهای سرخ به سراغ اموریها فرستادم و دو پادشاه اموری را با مردمانشان ا ز پیش روی شما راندم. شما این پیروزی را با نیزه و کمان بدست نیاوردید! [13]زمینی را که در آن زحمت نکشیده بودید و شهرهایی را که خود بنا نکرده بودید، به شما بخشیدم تا در آن ساکن شوید و از میوهٔ تاکستانها و باغهای زیتونی که خود زحمت کاشتن آنها را نکشیده بودید، بخورید.

[14]«پس خداوند را احترام نمایید و با صداقت و راستی او را خدمت کنید. بتهایی را که زمانی اجدادتان در آنسوی رود فرات و در مصر پرستش می‌نمودند، از خود دور کنید و فقط خداوند را عبادت نمایید. [15]امروز تصمیم خود را بگیرید. آیا می‌خواهید از خداوند پیروی کنید یا از بتهایی که اجداد شما در آنسوی رود فرات می‌پرستیدند، و یا از بتهای اموریهایی که در سرزمینشان ساکنید؟ ولی این را بدانید که من و خانواده‌ام خداوند را عبادت خواهیم نمود.»

[16]مردم اسرائیل در پاسخ او گفتند: «وای بر ما اگر
خداوند را ترک نماییم و بتها را پرستش کنیم؛ [17]زیرا
خداوند، خدای ما بود که قوم ما را از بردگی مصریها
رهانید و در پیش چشمانمان معجزات شگفت‌انگیزی
انجام داد. در تمام طول راه و هنگامی که از میان
سرزمینهای دشمنان می‌گذشتیم، او ما را حفظ کرد.
[18]خداوند بود که هنگام ورود ما به این سرزمین، قوم
اموری و سایر قومها را از اینجا بیرون راند. پس ما
نیز از خداوند پیروی خواهیم کرد، زیرا او خدای
ماست.»
[19]اما یوشع در پاسخ ایشان گفت: «پیروی از خداوند
کار آسانی نیست، زیرا او قدوس و بسیار غیور است و
از گناهانتان نخواهد گذشت. [20]اگر او را ترک کرده بتها
را بپرستید، او بر ضد شما بر خواهد خاست و شما را
مجازات خواهد کرد، و با وجود آنکه به شما احسان
نموده است، شما را از بین خواهد برد.»
[21]قوم اسرائیل در جواب یوشع گفتند: «ولی ما قول
می‌دهیم از خداوند پیروی کنیم!»
[22]یوشع گفت: «پس خود شما شاهد هستید که قول
داده‌اید از خداوند پیروی نمایید.»
گفتند: «بلی، ما خود، شاهد هستیم.»
[23]یوشع گفت: «بسیار خوب، پس حال باید بتهایی
را که در میان شما هستند از خود دور کنید و دلهای
خود را به خداوند، خدای اسرائیل نزدیک سازید.»
[24]مردم به یوشع گفتند: «آری، ما فقط از خداوند،
خدای خود اطاعت و پیروی خواهیم کرد.»
[25]یوشع آن روز در شکیم با ایشان پیمان بست و آنها
را متعهد به انجام قوانین و مقررات آن نمود. [26]او
تمام این سخنان را در کتاب قانون خدا نوشت. سپس
سنگی بزرگ گرفته، آن را در پای درخت بلوطی
که در کنار خیمهٔ عبادت بود، برپا داشت. [27]آنگاه
یوشع به تمام قوم اسرائیل گفت: «این سنگ، شاهد
پیمان شما با خداوند است و تمام سخنانی را که
خداوند به ما فرمود، شنیده است. پس اگر از پیروی
خدا برگردید، همین سنگ برضد شما شهادت خواهد
داد.»
[28]بعد از آن، یوشع مردم را مرخص نمود تا هرکس
به ملک خود برود.

مرگ یوشع و العازار

[29]چندی بعد، یوشع خدمتگزار خداوند در سن صد و
ده سالگی درگذشت [30]و او را در تمنه سارح در
کوهستان افرایم بطرف شمال کوه جاعش که ملک
خود او بود دفن کردند.
[31]قوم اسرائیل در تمام مدت زندگانی یوشع و نیز
ریش سفیدان قوم که پس از او زنده مانده بودند و
شخصاً اعمال شگفت‌انگیز خداوند را درحق اسرائیل
دیده بودند، نسبت به خداوند وفادار ماندند.
[32]استخوانهای یوسف را که اسرائیلیها موقع خروج
از مصر با خود آورده بودند، در شکیم در قطعه
زمینی که یعقوب از پسران حمور به صد تکه نقره
خریده بود دفن کردند. (این زمین در ملک پسران
یوسف قرار داشت.)
[33]العازار، پسر هارون نیز درگذشت و او را در
جبعه که در ملک پسرش فینحاس واقع بود، در
کوهستان افرایم دفن کردند.

داوران

کتاب داوران حاوی 350 سال رویدادهای قبل از دوران سلطنتی اسرائیل است. پیش از اینکه شائول بعنوان نخستین پادشاه اسرائیل، حکومت این قوم را عهده‌دار شود، رهبرانی اسرائیل را اداره می‌کردند. واژهٔ «داوران» که عنوان این کتاب است، به همین رهبران اشاره می‌کند.

در این کتاب می‌خوانیم که قوم اسرائیل خدای خود را که آنان را از مصر بیرون آورده بود تا به سرزمین موعود برساند، فراموش می‌کنند و مانند قوم‌های مجاور به پرستش بتها می‌پردازند. گاه دوازده قبیلهٔ اسرائیل بجای جنگیدن با دشمنان خود، با یکدیگر وارد کارزار می‌شوند. گویا هر قبیله‌ای فقط منافع خود را جستجو می‌کند و نه مصالح تمام قوم را.

در زمان داوران، در سرزمین کنعان هنوز قوم‌ها و قبیله‌هایی باقی مانده بودند که بر اسرائیل یورش می‌بردند. اینان عبارت بودند از فلسطینیها، حیتیها و اموریها. زمانی که قوم اسرائیل مورد تاخت و تاز دشمن قرار می‌گرفت، از خداوند طلب یاری می‌نمود و خداوند نیز یک «داور» به کمک آنان می‌فرستاد تا آنان را رهبری کرده، دشمن را شکست دهد. سپس برای مدتی صلح برقرار می‌شد. اما بمجرد فوت داور، قوم اسرائیل دوباره به روش گناه‌آلود خود روی می‌آورد. در این کتاب شرح کارهای دوازده «داور» آمده است.

در این کتاب همچنین می‌خوانیم که قوم اسرائیل هنگامی که از عبادت خداوند دست برمی‌دارند تا چه حد ظالم و ستمکار می‌شوند و مانند قوم‌های دیگر به شرارت می‌پردازند.

در داوران 2: 11-19 می‌توان خلاصهٔ تمام کتاب را دید. فراز و نشیبهای قوم اسرائیل، یکی پس از دیگری، بصورت هفت دوره در این کتاب ثبت شده است. بنظر می‌رسد که قوم اسرائیل متوجه نمی‌شوند که گناه همیشه مجازات دارد. بارها می‌خوانیم که قوم اسرائیل هر چه دلشان می‌خواست انجام می‌دادند و با این کار، راه را برای مشکلات بیشتر باز می‌کردند.

کتاب داوران گویای این واقعیت است که خداوند هرگز گناه را بی‌سزا نمی‌گذارد، اما در ضمن، بمجرد اینکه شخص خاطی متوجهٔ خطای خود می‌شود و با تأسف قلبی و حقیقی، دست توبه بسوی خداوند دراز می‌کند، خداوند او را می‌بخشد و از گناهش چشم‌پوشی می‌کند.

جنگ بنی‌اسرائیل با بقیهٔ کنعانیها

1 پس از مرگ یوشع، بنی‌اسرائیل از خداوند سؤال کردند: «خداوندا، کدامیک از قبیله‌های ما اول باید به جنگ کنعانیها برود؟»

2 خداوند به ایشان فرمود: «قبیلهٔ یهودا برود. من زمین کنعانیها را به تصرف آنها درخواهم آورد.»

3 رهبران قبیلهٔ یهودا از قبیلهٔ شمعون خواستند تا ایشان را در این جنگ یاری نمایند، و به ایشان گفتند: «کمک کنید تا کنعانیها را از سرزمینی که به قبیلهٔ ما تعلق دارد، بیرون کنیم. ما نیز به شما کمک خواهیم کرد تا زمین خود را تصاحب نمایید.» پس قبیلهٔ شمعون همراه قبیلهٔ یهودا عازم جنگ شدند.

4و5و6 خداوند ایشان را در شکست دادن کنعانی‌ها و فرزی‌ها کمک کرد بطوری که ده هزار تن از دشمنان را در بازق کشتند. پادشاه آنها، ادونی بازق گریخت ولی طولی نکشید که اسرائیلیها او را دستگیر نموده، شستهای دست و پای او را بریدند.

7 ادونی بازق گفت: «هفتاد پادشاه با دست و پای شست بریده از خرده نانهای سفرهٔ من می‌خوردند. اکنون خدا مرا به سزای اعمالم رسانیده است.» ادونی بازق را به اورشلیم بردند و او در آنجا مرد.

8 قبیلهٔ یهودا شهر اورشلیم را گرفته، اهالی آنجا را قتل عام نمودند و شهر را به آتش کشیدند. 9 بعد از آن، آنها با کنعانی‌هایی که در نواحی کوهستانی و صحرای نِگِب و کوهپایه‌های غربی ساکن بودند وارد جنگ شدند. 10 آنگاه قبیلهٔ یهودا بر کنعانیهای ساکن حبرون (که قبلاً قریهٔ اربع نامیده می‌شد) حمله بردند و طایفه‌های شیشای، اخیمان و تلمای را شکست دادند. 11 سپس به شهر دبیر (که قبلاً به قریهٔ سفر معروف بود) هجوم بردند.

12 کالیب به افراد خود گفت: «هرکه برود و قریهٔ سفر را تصرف نماید، دخترم عکسه را به او به زنی خواهم داد.»

13 عتنئیل، پسر قناز (قناز برادر کوچک کالیب بود) شهر را تصرف نمود و کالیب عکسه را به او به زنی داد. 14 عتنئیل وقتی عکسه را به خانهٔ خود می‌برد، او را ترغیب نمود تا از پدرش قطعه زمینی بخواهد. عکسه از الاغش پیاده شد تا در این باره با پدرش کالیب صحبت کند. کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» 15 عکسه گفت: «یک هدیهٔ دیگر هم به من بده! آن زمینی که به من داده‌ای، زمین بی‌آبی است. یک قطعه زمین که چشمه در آن باشد به من بده.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او بخشید.

16 وقتی که قبیلهٔ یهودا به ملک تازهٔ خود واقع در بیابان نگب، نزدیک عراد، وارد شدند، قبیلهٔ قینی (از نسل پدر زن موسی) نیز به آنها پیوستند. آنها خانه‌های خود را در اریحا (معروف به شهر نخلستان) ترک نموده، از آن پس در میان قبیلهٔ یهودا ساکن شدند. 17 آنگاه قبیلهٔ یهودا همراه قبیلهٔ شمعون، کنعانی‌هایی را که در شهر صَفَت زندگی می‌کردند شکست دادند و شهرشان را بکلی نابود کرده، آن را حرمه (یعنی «نابودی») نامیدند. 18 همچنین قبیلهٔ یهودا شهرهای غزه، اشقلون، عقرون و روستاهای اطراف آنها را فتح کردند. 19 خداوند به قبیلهٔ یهودا یاری نمود تا نواحی کوهستانی را تصرف کنند؛ اما موفق نشدند ساکنان دشتها را بیرون رانند، چون ساکنان آنجا دارای عرابه‌های آهنین بودند.

20 همانطور که موسی قول داده بود شهر حبرون به کالیب داده شد و کالیب اهالی این شهر را که از نسل سه پسر عناق بودند، بیرون راند.

21 قبیلهٔ بنیامین، یبوسی‌هایی را که در اورشلیم سکونت داشتند بیرون نکردند بنابراین آنها تا به امروز در آنجا در میان قبیلهٔ بنیامین زندگی می‌کنند.

22و23 خداوند با قبیلهٔ یوسف بود، و آنها توانستند بیت‌ئیل را (که قبلاً لوز نامیده می‌شد) تصرف کنند. آنها نخست جاسوسانی به شهر فرستادند. 24 آن جاسوسان مردی را که از شهر بیرون می‌آمد گرفتند و به او گفتند که اگر به آنها راه نفوذ به شهر را نشان دهد جان او و خانواده‌اش در امان خواهد بود. 25 او راه نفوذ به شهر را به آنها نشان داد. پس وارد شده، اهالی شهر را قتل عام نمودند، ولی آن مرد و خانواده‌اش را نکشتند. 26 بعد این مرد به سرزمین حیتی‌ها رفت و در آنجا شهری بنا کرد و آن را لوز نامید که تا به امروز به همان نام باقی است.

27 قبیلهٔ منسی نتوانستند ساکنان شهرهای بیت‌شان، تعنک، دُر، یبلعام، مجدو و اهالی روستاهای اطراف آنها را بیرون کنند. پس کنعانی‌ها همچنان در آنجا ماندند. 28 وقتی اسرائیلی‌ها نیرومندتر شدند، کنعانی‌ها را مثل برده بکار گرفتند ولی آنها را بکلی از آن سرزمین بیرون نکردند. 29 قبیلهٔ افرایم نیز کنعانیهای ساکن جازر را بیرون نکردند و آنها هنوز هم در میان قبیلهٔ افرایم زندگی می‌کنند. 30 قبیلهٔ زبولون نیز اهالی قطرون و نهلول را بیرون نراندند، پس این کنعانیها در میان قبیلهٔ زبولون باقی ماندند و بصورت برده بکار گرفته شدند. 31و32 همچنین قبیلهٔ اشیر، ساکنان عکو، صیدون، احلب، اکزیب، حلبه، عفیق و رحوب را بیرون نراندند. بنابراین قبیلهٔ اشیر در میان کنعانی‌های آن سرزمین زندگی می‌کنند. 33 قبیلهٔ نفتالی هم ساکنان بیت‌شمس و بیت‌عنات را بیرون نکردند، بنابراین ایشان مثل برده در میان این قبیله به زندگی خود ادامه می‌دهند. 34 اما قبیلهٔ دان توسط اموری‌ها به کوهستان رانده شدند و نتوانستند از آنجا پایین بیایند و در دشت ساکن شوند. 35 اموری‌ها قصد داشتند،

اَیَلون، شَعَلَبیم و کوه حارس را تصرف کنند ولی قبیلهٔ یوسف آنها را مغلوب ساخته، به بردگی گرفتند. 36سرحد اموری‌ها از گردنهٔ عقربها شروع شده، به سالع می‌رسید و از آنجا نیز فراتر می‌رفت.

فرشتهٔ خداوند دربوکیم

2 روزی فرشتهٔ خداوند از جلجال به بوکیم آمده، به قوم اسرائیل گفت: «من شما را از مصر به سرزمینی که وعدهٔ آن را به اجدادتان دادم آوردم و گفتم که هرگز عهدی را که با شما بسته‌ام نخواهم شکست، بشرطی که شما نیز با اقوامی که در سرزمین موعود هستند هم پیمان نشوید و قربانگاه‌های آنها را خراب کنید؛ ولی شما اطاعت نکردید. 3پس من نیز این قومها را از این سرزمین بیرون نمی‌کنم و آنها چون خار به پهلوی شما فرو خواهند رفت و خدایان ایشان چون تله شما را گرفتار خواهند کرد.»

4وقتی فرشته سخنان خود را به پایان رسانید، قوم اسرائیل با صدای بلند گریستند. 5آنها آن مکان را بوکیم (یعنی «آنانی که می‌گریند») نامیده، در آنجا برای خداوند قربانی کردند.

مرگ یوشع

6یوشع قوم اسرائیل را پس از ختم سخنرانی خود مرخص کرد و آنها رفتند تا زمینهایی را که به ایشان تعلق می‌گرفت، به تصرف خود درآورند. 7و8و9یوشع خدمتگزار خداوند، در سن صد و ده سالگی درگذشت و او را در ملکش در تمنه حارس واقع در کوهستان افرایم بطرف شمال کوه جاعش به خاک سپردند. قوم اسرائیل در طول زندگانی یوشع و نیز ریش سفیدان قوم که پس از او زنده مانده بودند و شخصاً اعمال شگفت‌انگیز خداوند را در حق اسرائیل دیده بودند، نسبت به خداوند وفادار ماندند.

بنی‌اسرائیل از خداوند روگردان می‌شوند

10ولی بالاخره تمام مردم آن نسل مردند و نسل بعدی خداوند را فراموش کردند و هر آنچه که او برای قوم اسرائیل انجام داده بود، به یاد نیاوردند. 11ایشان نسبت به خداوند گناه ورزیدند و به پرستش بتها روی آوردند. 12و13و14آنها خداوند، خدای پدران خود را که ایشان را از مصر بیرون آورده بود، ترک نموده، بتهای طایفه‌های همسایهٔ خود را عبادت و سجده می‌کردند. بنابراین خشم خداوند بر تمام اسرائیل افروخته شده و ایشان را به دست دشمنانشان سپرد تا غارت شوند، زیرا او را ترک نموده، بتهای بعل و عشتاروت را عبادت می‌کردند.

15هرگاه قوم اسرائیل با دشمنان می‌جنگیدند، خداوند برضد اسرائیل عمل می‌کرد، همانطور که قبلاً در این مورد هشدار داده و قسم خورده بود. اما وقتی که قوم به این وضع فلاکت‌بار دچار گردیدند 16خداوند رهبرانی فرستاد تا ایشان را از دست دشمنانشان برهانند. 17ولی از رهبران نیز اطاعت ننمودند و با پرستش خدایان دیگر، نسبت به خداوند خیانت ورزیدند. آنها برخلاف اجدادشان عمل کردند و خیلی زود از پیروی خداوند سرباز زده، او را اطاعت ننمودند. 18هر یک از رهبران در طول عمر خود، به کمک خداوند قوم اسرائیل را از دست دشمنانشان می‌رهانید، زیرا خداوند به سبب نالهٔ قوم خود و ظلم و ستمی که بر آنها می‌شد، دلش بر آنها می‌سوخت و تا زمانی که آن رهبر زنده بود به آنها کمک می‌کرد. 19اما وقتی که آن رهبر می‌مرد، قوم به کارهای زشت خود بر می‌گشتند و حتی بدتر از نسل قبل رفتار می‌کردند. آنها باز بسوی خدایان بت‌پرستان روی آورده، جلو آنها زانو می‌زدند و آنها را عبادت می‌نمودند و با سرسختی به پیروی از رسوم زشت بت‌پرستان ادامه می‌دادند.

20پس خشم خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و فرمود: «چون این قوم پیمانی را که با پدران ایشان بستم شکسته‌اند و از من اطاعت نکرده‌اند، 21من نیز قبایلی را که هنگام فوت یوشع هنوز مغلوب نشده بودند، بیرون نخواهم کرد. 22بلکه آنها را برای آزمودن قوم خود می‌گذارم تا ببینم آیا آنها چون پدران خود، مرا اطاعت خواهند کرد یا نه.»

[23]پس خداوند آن قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت. او ایشان را توسط یوشع بکلی شکست نداده بود و بعد از مرگ یوشع نیز فوری آنها را بیرون نکرد.

قبایلی که در سرزمین کنعان باقی ماندند

3 خداوند برخی قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت تا نسل جدید اسرائیل را که هنوز مزهٔ جنگ با کنعانی‌ها را نچشیده بودند، بیازماید. [2]خداوند به این وسیله می‌خواست به نسل جدید اسرائیل که در جنگیدن بی‌تجربه بودند، فرصتی بدهد تا جنگیدن را بیاموزند. [3]این قبایل عبارت بودند از: فلسطینی‌هایی که هنوز در پنج شهر خود باقی مانده بودند، تمام کنعانی‌ها، صیدونی‌ها و حوی‌هایی که در کوهستان لبنان از کوه بعل حرمون تا گذرگاه حمات ساکن بودند. [4]این قبایل برای آزمایش نسل جدید اسرائیل در سرزمین کنعان باقی مانده بودند تا معلوم شود آیا اسرائیل دستوراتی را که خداوند بوسیلهٔ موسی به ایشان داده بود، اطاعت خواهند کرد یا نه.

[5]پس اسرائیلی‌ها در میان کنعانیها، حیتیها، اموریها، فرزیها، حویها و یبوسیها ساکن شدند. [6]مردم اسرائیل بجای اینکه این قبایل را نابود کنند، با ایشان وصلت نمودند. مردان اسرائیلی با دختران آنها ازدواج کردند و دختران اسرائیلی به عقد مردان ایشان درآمدند و به این طریق بنی‌اسرائیل به بت‌پرستی کشیده شدند.

عتنی‌ئیل

[7]مردم اسرائیل خداوند، خدای خود را فراموش کرده، دست به کارهایی زدند که در نظر خداوند زشت بود و بتهای بعل و اشیره را عبادت کردند. [8]آنگاه خشم خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و ایشان را تسلیم کوشان رشعتایم، پادشاه بین‌النهرین نمود و آنها مدت هشت سال او را بندگی کردند. [9]اما چون برای کمک نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند عتنی‌ئیل پسر قناز را فرستاد تا ایشان را نجات دهد. (قناز برادر کوچک کالیب بود.) [10]روح خداوند بر عتنی‌ئیل قرار گرفت و او اسرائیل را رهبری کرده، با کوشان رشعتایم پادشاه وارد جنگ شد و خداوند به او کمک نمود تا کوشان رشعتایم را بکلی شکست دهد. [11]مدت چهل سالی که عتنی‌ئیل رهبری اسرائیل را بعهده داشت، در سرزمین بنی‌اسرائیل صلح حکمفرما بود.

ایهود

[12]بعد از مرگ عتنی‌ئیل، مردم اسرائیل بار دیگر به راههای گناه‌آلود خود بازگشتند. بنابراین خداوند عجلون، پادشاه موآب را بر اسرائیل مسلط ساخت. [13]قوم عمون و عمالیق نیز با عجلون متحد شده، اسرائیل را شکست دادند و اریحا را که به «شهر نخلها» معروف بود به تصرف خود درآوردند. [14]از آن به بعد، اسرائیلیها مدت هجده سال به عجلون پادشاه جزیه می‌پرداختند.

[15]اما وقتی بنی‌اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند ایهود، پسر جیرای بنیامینی را که مرد چپ دستی بود فرستاد تا آنها را برهاند. اسرائیلی‌ها ایهود را انتخاب کردند تا جزیه را به پایتخت موآب برده، به عجلون تحویل دهد. [16]ایهود پیش از رفتن، یک خنجر دو دم به طول نیم متر برای خود ساخت و آن را زیر لباسش بر ران راست خود بست. [17و18و19]او جزیه را به عجلون که مرد بسیار چاقی بود تحویل داده، همراه افراد خود راهی منزل شد. اما بیرون شهر نزدیک معدنهای سنگ در جلجال، افراد خود را روانه نمود و خود به تنهایی نزد عجلون پادشاه بازگشت و به او گفت: «من یک پیغام محرمانه برای تو دارم.» پادشاه ملازمان خود را بیرون کرد تا پیغام محرمانهٔ او را بشنود. [20]پس ایهود با عجلون در قصر ییلاقی پادشاه تنها ماند. ایهود به عجلون نزدیک شده گفت: «پیغامی که من دارم از جانب خداست!» عجلون از جای خود برخاست تا آن را بشنود. [21]ایهود با دست چپ خود خنجر را از زیر لباسش بیرون کشیده، آن را در شکم پادشاه فرو برد. [22و23]تیغه با دستهٔ خنجر در شکم او فرو رفت و

روده‌هایش بیرون ریخت. ایهود بدون آنکه خنجر را از شکم او بیرون بکشد درها را به روی او بست و از راه بالاخانه گریخت.

[24]وقتی ملازمان پادشاه برگشتند و درها را بسته دیدند، در انتظار ماندند چون فکر کردند که عجلون به دستشویی رفته است. [25]اما وقتی انتظار آنها بطول انجامید و از او خبری نشد، نگران شده، کلیدی آوردند و در را باز کردند و دیدند که اربابشان به زمین افتاده و مرده است!

[26]در این موقع ایهود از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت گریخته بود. [27و28]وقتی او به کوهستان افرایم رسید شیپور را به صدا درآورد و مردان اسرائیلی را دور خود جمع کرد و به آنها گفت: «همراه من بیایید، زیرا خداوند، دشمنانتان موآبی‌ها را به دست شما تسلیم کرده است!» پس مردان اسرائیلی بدنبال او از کوهستان پایین آمدند و گذرگاههای رود اردن نزدیک موآب را گرفتند و نگذاشتند هیچکس از آنها بگذرد. [29]آنگاه بر موآبی‌ها تاخته، حدود ده هزار نفر از سربازان نیرومند آنها را کشتند و نگذاشتند حتی یکی از آنها جان سالم بدر برد. [30]آن روز اسرائیلی‌ها، موآبی‌ها را شکست دادند و تا هشتاد سال صلح در سرزمین بنی‌اسرائیل برقرار گردید.

شمجر

[31]بعد از ایهود، شمجر پسر عنات رهبر اسرائیل شد. او یک بار با چوب گاورانی ششصد نفر از فلسطینی‌ها را کشت و بدین وسیله اسرائیلی‌ها را از دست آنها نجات داد.

دبوره

4 بعد از مرگ ایهود، مردم اسرائیل بار دیگر نسبت به خداوند گناه ورزیدند. [2و3]پس خداوند آنها را مغلوب یابین، پادشاه کنعانی که در حاصور سلطنت می‌کرد، نمود. فرماندهٔ قوای او سیسَرا بود که در حروشت حقوئیم زندگی می‌کرد. او نهصد عرابهٔ آهنین داشت و مدت بیست سال بر اسرائیلی‌ها ظلم می‌کرد. سرانجام اسرائیلیها نزد خداوند فریاد برآوردند و از او کمک خواستند.

[4]در آن زمان رهبر بنی‌اسرائیل نبیه‌ای به نام دبوره، همسر لفیدوت بود. [5]دبوره زیر نخلی که بین راه رامه و بیت‌ئیل در کوهستان افرایم قرار دارد و به نخل دبوره معروف است، می‌نشست و مردم اسرائیل برای رسیدگی به شکایتهایشان نزد او می‌آمدند.

[6]روزی او باراق، پسر ابینوعم را که در قادش در سرزمین نفتالی زندگی می‌کرد، نزد خود احضار کرده، به وی گفت: «خداوند، خدای اسرائیل به تو دستور می‌دهد که ده هزار نفر از قبایل نفتالی و زبولون را بسیج نموده، به کوه تابور ببری. [7]خداوند می‌فرماید: من سیسرا را که فرماندهٔ قوای یابین پادشاه است با تمام لشکر و عرابه‌هایش به کنار رود قیشون می‌کشانم تا تو در آنجا ایشان را شکست دهی.»

[8]باراق در پاسخ دبوره گفت: «فقط بشرطی می‌روم که تو با من بیایی.» [9]دبوره گفت: «بسیار خوب، من هم با تو خواهم آمد. ولی بدان که در این جنگ افتخاری نصیب تو نخواهد شد زیرا خداوند سیسرا را به دست یک زن تسلیم خواهد کرد.» پس دبوره برخاست و همراه باراق به قادش رفت.

[10]وقتی باراق مردان زبولون و نفتالی را به قادش احضار کرد، ده هزار نفر نزد او جمع شدند. دبوره نیز همراه ایشان بود.

[11](حابر قینی، از سایر افراد قبیلهٔ قینی که از نسل حوباب برادر زن موسی بودند جدا شده، نزدیک درخت بلوطی در صعنایم که مجاور قادش است چادر زده بود.)

[12]وقتی سیسرا شنید که باراق و سپاه او در کوه تابور اردو زده‌اند، [13]تمام سپاه خود را با نهصد عرابهٔ آهنین بسیج کرد و از حروشت حقوئیم به کنار رود قیشون حرکت نمود.

[14]آنگاه دبوره به باراق گفت: «برخیز، زیرا خداوند پیشاپیش تو حرکت می‌کند. او امروز سیسرا را بدست تو تسلیم می‌کند.

پس باراق با سپاه ده هزار نفرهٔ خود برای جنگ از دامنهٔ کوه تابور سرازیر شد. [15]وقتی او به دشمن

حمله برد خداوند سیسرا، سربازان و عرابه‌سوارانش
را دچار ترس نمود و سیسرا از عرابهٔ خود بیرون
پریده، پیاده گریخت. [16]باراق و مردان او، دشمن و
عرابه‌های آنها را تاحروشت حقوئیم تعقیب کردند و
تمام سربازان سیسرا را کشتند و حتی یکی از آنها را
زنده نگذاشتند. [17]اما سیسرا به چادر یاعیل، همسر
حابر قینی گریخت زیرا میان یابین، پادشاه حاصور
و قبیلهٔ حابر قینی رابطهٔ دوستانه برقرار بود.
[18]یاعیل به استقبال سیسرا بیرون آمده، به وی گفت:
«سرورم، به چادر من بیا تا در امان باشی. نترس!»
پس او وارد چادر شده دراز کشید و یاعیل روی او
لحافی انداخت.
[19]سیسرا گفت: «تشنه‌ام، خواهش می‌کنم کمی آب به
من بده.» یاعیل مقداری شیر به او داد و دوباره او
را پوشانید. [20]سیسرا به یاعیل گفت: «دم در چادر
بایست و اگر کسی سراغ مرا گرفت، بگو که چنین
شخصی در اینجا نیست.»
[21]طولی نکشید که سیسرا از فرط خستگی به خواب
عمیقی فرو رفت. آنگاه یاعیل یکی از میخهای چادر
را با چکشی برداشته آهسته بالای سر او رفت و میخ
را بر شقیقهٔ وی کوبید و سرش را به زمین دوخت و
او جابجا مرد.
[22]وقتی که باراق برای پیدا کردن سیسرا سر رسید،
یاعیل به استقبالش شتافت و گفت: «بیا تا مردی را
که در جستجوی او هستی به تو نشان دهم.» پس
باراق بدنبال او وارد چادر شده، دید که سیسرا در
حالیکه میخ چادری در شقیقه‌اش فرو رفته، بر زمین
افتاده و مرده است.
[23]به این طریق در آن روز خداوند اسرائیل را بر
یابین، پادشاه کنعانی پیروز گردانید. [24]از آن پس
اسرائیلی‌ها هر روز بیش از پیش بر یابین پادشاه
مسلط شدند تا اینکه سرانجام او را نابود کردند.

سرود دبوره و باراق

5 آنگاه دبوره و باراق این سرود را به مناسبت
پیروزی خود سرایيدند:
[2]خداوند را ستایش کنید!
رهبران اسرائیل شجاعانه به جنگ رفتند،
و قوم با اشتیاق از آنها پیروی نمودند.
[3]ای پادشاهان و ای حکام گوش کنید!
من در وصف خداوند خواهم سرایيد،
و برای خدای اسرائیل سرود خواهم خواند.
[4]ای خداوند، وقتی از سعیر بیرون آمدی
و صحرای ادوم را ترک فرمودی،
زمین متزلزل گردید
و آسمان قطرات بارانش را فرو ریخت.
[5]آری، حتی کوه سینا از حضور خدای اسرائیل به
لرزه درآمد!
[6]در ایام شمجر و یاعیل شاهراهها متروک بودند.
مسافران از کوره راههای پرپیچ و خم عبور می‌کردند.
[7]اسرائیل رو به زوال می‌رفت،
تا اینکه دبوره برخاست تا همچون مادری از
اسرائیل حمایت کند.
[8]چون اسرائیل بدنبال خدایان تازه رفت،
جنگ به دروازه‌های ما رسید.
در میان چهل هزار مرد اسرائیلی،
نه نیزه‌ای یافت می‌شد و نه سپری.
[9]قلب من مشتاق رهبران اسرائیل است
که با اشتیاق تمام، خود را وقف کردند.
خداوند را ستایش کنید،
[10]ای کسانی که بر الاغهای سفید سوارید
و بر فرشهای گران قیمت می‌نشینید،
و ای کسانی که پای پیاده راه می‌روید.
[11]گوش کنید! سرایندگان، گرد چاهها جمع شده‌اند
تا پیروزیهای خداوند را بسرایند.
آری، آنان می‌سرایند
که چگونه خداوند اسرائیل را پیروز ساخت،
و چگونه قوم خداوند از دروازه‌های دشمن گذشتند!
[12]بیدار شو ای دبوره! بیدار شو و سرود بخوان.
برخیز ای باراق!
ای فرزند ابینوعم، برخیز و اسیرانت را به اسارت ببر!
[13]مردان امین از کوه سرازیر شدند،
قوم خداوند برای جنگ نزد او آمدند.
[14]مردان جنگی از قبایل افرایم و بنیامین
و از ماخیر و زبولون آمدند.

15رهبران یساکار با دبوره و باراق،
به دره هجوم بردند.
اما قبیلهٔ رئوبین مردد بود.
16چرا رئوبین درمیان آغلها ماند؟
آیا می‌خواست به نوای نی شبانان گوش دهد؟
آری قبیلهٔ رئوبین مردد بود!
17چرا جلعاد در آنسوی رود اردن ماند؟
چرا دان نزد کشتی‌هایش توقف نمود؟
چرا اشیر کنار دریا نزد بنادر خود ساکت نشست؟
18اما قبایل زبولون و نفتالی
جان خود را در میدان نبرد به خطر انداختند.
19پادشاهان کنعان در تعنک
نزد چشمه‌های مجدو جنگیدند،
اما پیروزی را به چنگ نیاوردند.
20ستارگان از آسمان با سیسرا جنگیدند.
21رود خروشان قیشون، دشمن را با خود برد.
ای جان من با شهامت به پیش برو.
22صدای پای اسبان دشمن را بشنوید!
ببینید چگونه چهار نعل می‌تازند و دور می‌شوند!
23فرشتهٔ خداوند می‌گوید:
میروز را لعنت کنید،
ساکنانش را به سختی لعنت نمایید،
زیرا به کمک خداوند نیامدند
تا او را در جنگ با دشمنان یاری دهند.»
24آفرین بر یاعیل، زن حابرقینی،
خداوند او را برکت دهد، بیش از تمامی زنان خیمه نشین!
25سیسرا آب خواست، اما یاعیل در جامی ملوکانه به وی شیر داد!
26آنگاه میخ چادر و چکش را برداشت
و میخ را بر شقیقه‌اش کوبید و سرش را به زمین دوخت.
27او نزد پایهای یاعیل افتاد و جان سپرد.
28مادر سیسرا از پنجرهٔ اطاقش
چشم براه او دوخته بود و می‌گفت:
چرا عرابه‌اش نمی‌آید؟
چرا صدای چرخهای عرابه‌اش را نمی‌شنوم؟»
29ندیمه‌های خردمندش با او هم صدا شده گفتند:
30غنیمت فراوان به چنگ آورده‌اند
و برای تقسیم آن وقت لازم دارند.
یک یا دو دختر نصیب هر سرباز می‌شود.
سیسرا جامه‌های رنگارنگ به ارمغان خواهد آورد،
شالهای قلابدوزی برای گردن ما با خود خواهد آورد.
31ای خداوند تمامی دشمنانت
همچون سیسرا نابود گردند.
اما کسانی که تو را دوست دارند
مثل خورشید تابان بدرخشند.
بعد از آن، به مدت چهل سال آرامش در سرزمین بنی‌اسرائیل برقرار گردید.

جدعون

6 بار دیگر قوم اسرائیل نسبت به خداوند گناه
ورزیدند و خداوند نیز آنها را مدت هفت سال
به دست قوم مدیان گرفتار نمود. 2مدیانی‌ها چنان
بیرحم بودند که اسرائیلیها از ترس آنها به کوهستانها
می‌گریختند و به غارها پناه می‌بردند. 3و4وقتی
اسرائیلیها بذر خود را می‌کاشتند، مدیانیها و
عمالیقی‌ها و قبایل همسایه هجوم می‌آوردند و
محصولات آنها را تا شهر غزه نابود و پایمال
می‌نمودند. آنها گوسفندان و گاوان و الاغهای ایشان
را غارت می‌کردند و آذوقه‌ای برای آنها باقی
نمی‌گذاشتند. 5دشمنان مهاجم با گله‌ها، خیمه‌ها و
شترانشان آنقدر زیاد بودند که نمی‌شد آنها را شمرد.
آنها مانند مور و ملخ هجوم می‌آوردند و تمام مزارع
را از بین می‌بردند. 6و7اسرائیلی‌ها از دست مدیانی‌ها
به تنگ آمدند و نزد خداوند فریاد برآوردند تا به
ایشان کمک کند.
8خداوند، خدای اسرائیل توسط یک نبی که نزد آنها
فرستاد چنین فرمود: «من شما را از بردگی در
مصر رهانیدم، 9و از دست مصریها و همهٔ کسانی
که به شما ظلم می‌کردند نجات دادم و دشمنانتان را
از پیش روی شما رانده، سرزمین ایشان را به شما
دادم. 10به شما گفتم که من خداوند، خدای شما هستم
و شما نباید خدایان اموری‌ها را که در اطرافتان

سکونت دارند عبادت کنید. ولی شما به من گوش ندادید.»
[11]روزی فرشتهٔ خداوند* آمده، زیر درخت بلوطی که در عفره در مزرعهٔ یوآش ابیعزری بود نشست. جدعون پسر یوآش مخفیانه و دور از چشم مدیانی‌ها در چرخشت انگور، با دست گندم می‌کوبید [12]که فرشتهٔ خداوند بر او ظاهر شده، گفت: «ای مرد شجاع، خداوند با توست!»
[13]جدعون جواب داد: «ای سرورم، اگر خداوند با ماست، چرا اینهمه بر ما ظلم می‌شود؟ پس آنهمه معجزاتی که اجدادمان برای ما تعریف می‌کردند کجاست؟ مگر خداوند اجداد ما را از مصر بیرون نیاورد؟ پس چرا حالا ما را ترک نموده و در چنگ مدیانی‌ها رها ساخته است؟»
[14]آنگاه خداوند رو به وی نموده گفت: «با همین قدرتی که داری برو و اسرائیلیها را از دست مدیانیها نجات ده. من هستم که تو را می‌فرستم!»
[15]اما جدعون در جواب گفت: «ای خداوند، من چطور می‌توانم اسرائیل را نجات دهم؟ در بین تمام خاندانهای قبیلهٔ منسی، خاندان من از همه حقیرتر است و من هم کوچکترین فرزند پدرم هستم.»
[16]خداوند به او گفت: «ولی بدان که من با تو خواهم بود و مدیانی‌ها را به آسانی شکست خواهی داد!»
[17]جدعون پاسخ داد: «اگر تو که با من سخن می‌گویی واقعاً خود خداوند هستی و با من خواهی بود، پس با نشانی این را ثابت کن. [18]خواهش می‌کنم همینجا بمان تا من بروم و هدیه‌ای برایت بیاورم.»
او گفت: «من همینجا می‌مانم تا تو برگردی.»
[19]جدعون به خانه شتافت و بزغاله‌ای سر برید و گوشت آن را پخت و با ده کیلوگرم آرد، چند نان فطیر درست کرد. سپس گوشت را در سبدی گذاشت و آب گوشت را در کاسه‌ای ریخت و آن را نزد فرشته که زیر درخت بلوط نشسته بود آورده، پیش وی نهاد.

* خداوند به هیئت فرشته نزد جدعون می‌رود.

[20]فرشته به او گفت: «گوشت و نان را روی آن صخره بگذار و آب گوشت را روی آن بریز.» وقتی که جدعون دستورات وی را انجام داد، [21]فرشته با نوک عصای خود گوشت و نان را لمس نمود، و آتش از صخره برآمده، گوشت و نان را بلعید! همان وقت فرشته ناپدید شد!
[22]وقتی جدعون فهمید که او در حقیقت فرشتهٔ خداوند بود، از ترس فریاد زده، گفت: «آه ای خداوند! من فرشتهٔ تو را روبرو دیدم!»
[23]خداوند به وی فرمود: «آرام باش! نترس، تو نخواهی مرد!»
[24]جدعون در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و آن را «خداوند آرامش است» نامید. (این قربانگاه هنوز درملک عفره که متعلق به خاندان ابیعزر است، باقیست.) [25]همان شب خداوند به جدعون گفت: «یکی از گاوهای قوی پدر خود را بگیر و قربانگاه بت بعل را که در خانهٔ پدرت هست به آن ببند و آن را واژگون کن و بت چوبی اشیره را هم که کنار قربانگاه است بشکن. [26]بجای آن قربانگاهی برای خداوند، خدای خود روی این تپه بساز و سنگهای آن را بدقت کار بگذار. آنگاه گاو را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کن و چوب بت اشیره را برای آتش قربانگاه بکار ببر.»
[27]پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و آنچه را که خداوند به او دستور داده بود، انجام داد. اما او از ترس خاندان پدرش و سایر مردم شهر، این کار را در شب انجام داد. [28]صبح روز بعد، وقتی مردم از خواب بیدار شدند، دیدند قربانگاه بت بعل خراب شده و اثری از اشیره نیست. آنها قربانگاه دیگری که آثار قربانی روی آن بود، دیدند.
[29]مردم از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه کسی اینکار را کرده است؟ بالاخره فهمیدند که کار جدعون پسر یوآش است. [30]پس با عصبانیت به یوآش گفتند: «پسر خود را بیرون بیاور! او باید بخاطر خراب کردن قربانگاه بعل و شکستن بت اشیره کشته شود.»
[31]اما یوآش به همهٔ کسانی که بضد او برخاسته بودند گفت: «آیا بعل محتاج کمک شماست؟ این

توهین به اوست! شما هستید که باید بخاطر توهین به بعل کشته شوید! اگر بعل واقعاً خداست بگذارید خودش از کسی که قربانگاهش را خراب کرده است انتقام بگیرد.» [32]از آن پس جدعون، یَرُبعل (یعنی «بگذارید بعل از خودش دفاع کند») نامیده شد، زیرا یوآش گفت: «بگذارید بعل از خودش دفاع کند، چون قربانگاهی که خراب شده متعلق به بعل است.»

[33]بعد از این واقعه، تمام مدیانی‌ها، عمالیقی‌ها و سایر قبایل همسایه با هم متحد شدند تا با اسرائیلی‌ها بجنگند. آنها از رود اردن گذشته، در درهٔ یزرعیل اردو زدند. [34]در این موقع روح خداوند بر جدعون قرار گرفت و او شیپور را نواخت و مردان خاندان ابیعزر نزد او جمع شدند. [35]همچنین قاصدانی نزد قبایل منسی، اشیر، زبولون و نفتالی فرستاد و آنها نیز آمدند و به او ملحق شدند.

[36]آنگاه جدعون به خدا چنین گفت: «اگر همانطور که وعده فرمودی، واقعاً قوم اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد، [37]به این طریق آن را به من ثابت کن: من مقداری پشم در خرمنگاه می‌گذارم. اگر فردا صبح فقط روی پشم شبنم نشسته باشد ولی زمین، خشک باشد، آنگاه مطمئن می‌شوم که قوم اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد.» [38]عیناً همینطور شد! صبح زود که او از خواب برخاست و پشم را فشرد به اندازهٔ یک کاسه آب از آن خارج شد!

[39]آنگاه جدعون به خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود. اجازه بده فقط یک بار دیگر امتحان کنم. این دفعه بگذار پشم خشک بماند و زمین اطراف آن از شبنم تر شود!» [40]خداوند چنین کرد. آن شب زمین اطراف را شبنم پوشانید اما پشم خشک بود!

جدعون مدیانی‌ها را شکست می‌دهد

7 جدعون با سپاهش صبح زود حرکت کرد و تا چشمهٔ حرود پیش رفت و در آنجا اردو زد. مدیانی‌ها نیز در سمت شمالی آنها در درهٔ کوه موره اردو زده بودند.

[2]خداوند به جدعون فرمود: «عدهٔ شما زیاد است! نمی‌خواهم همهٔ این افراد با مدیانی‌ها بجنگند، مبادا قوم اسرائیل مغرور شده، بگویند: این ما بودیم که دشمن را شکست دادیم! [3]پس به افراد خود بگو: هر که می‌ترسد به خانه‌اش بازگردد.» بنابراین بیست و دو هزار نفر برگشتند و فقط ده هزار نفر ماندند تا بجنگند. [4]اما خداوند به جدعون فرمود: «هنوز هم عده زیاد است! آنها را نزد چشمه بیاور تا به تونشان دهم که چه کسانی باید با تو بیایند و چه کسانی باید برگردند.»

[5و6]پس جدعون آنها را به کنار چشمه برد. در آنجا خداوند به او گفت: «آنها را از نحوهٔ آب خوردنشان به دو گروه تقسیم کن. افرادی را که با کفِ دست، آب را جلو دهان خود آوردند و آن را مثل سگ می‌نوشند از کسانی که زانو می‌زنند و دهان خود را در آب می‌گذارند، جدا ساز.» تعداد افرادی که با دست آب نوشیدند سیصد نفر بود.

[7]آنگاه خداوند به جدعون فرمود: «من بوسیلهٔ این سیصد نفر، مدیانی‌ها را شکست خواهم داد و شما را از دستشان خواهم رهانید. پس بقیه را به خانه‌هایشان بفرست.»

[8و9]جدعون کوزه‌ها و شیپورهای آنها را جمع‌آوری کرد و ایشان را به خانه‌هایشان فرستاد و تنها سیصد نفر برگزیده را پیش خود نگاهداشت.

شب هنگام درحالیکه مدیانیها در درهٔ پایین اردو زده بودند، خداوند به جدعون فرمود: «برخیز و به اردوی دشمن حمله کن زیرا آنها را به دست تو تسلیم کرده‌ام. [10]اما اگر می‌ترسی اول با نوکر خود فوره مخفیانه به اردوگاه آنها برو.

[11]در آنجا به سخنانی که ایشان می‌گویند گوش بده. وقتی سخنان آنها را بشنوی جرأت یافته، به ایشان حمله خواهی کرد!» پس جدعون فوره را با خود برداشت و مخفیانه به اردوگاه دشمن نزدیک شد. [12و13]مدیانیها، عمالیقیها و سایر قبایل همسایه مانند مور و ملخ در وادی جمع شده بودند. شترهایشان مثل ریگ بیابان بی‌شمار بود. جدعون به کنار چادری خزید. در این موقع در داخل آن چادر مردی

بیدار شده، خوابی را که دیده بود برای رفیقش چنین تعریف کرد: «در خواب دیدم که یک قرص نان جوین به میان اردوی ما غلطید و چنان به خیمه‌ای برخورد نمود که آن را واژگون کرده، برزمین پهن نمود.» [14]رفیق او گفت: «تعبیر خواب تو این است که خدا ما را به دست جدعون پسر یوآش اسرائیلی تسلیم می‌کند و جدعون همهٔ مدیانیها و نیروهای متحدش را از دم شمشیر خواهد گذراند.»

[15]جدعون چون این خواب و تعبیرش را شنید خدا را شکر کرد. سپس به اردوگاه خود بازگشت و فریاد زد: «برخیزید! زیرا خداوند سپاه مدیان را به دست شما تسلیم می‌کند!»

[16]جدعون آن سیصد نفر را به سه دسته تقسیم کرد و به هر یک از افراد یک شیپور و یک کوزهٔ سفالی که مشعلی در آن قرار داشت، داد. [17]بعد نقشهٔ خود را چنین شرح داد: «وقتی به کنار اردو رسیدیم به من نگاه کنید و هر کاری که من می‌کنم شما نیز بکنید. [18]بمحض اینکه من و همراهانم شیپورها را بنوازیم، شما هم در اطراف اردو شیپورهای خود را بنوازید و با صدای بلند فریاد بزنید: ما برای خداوند و جدعون می‌جنگیم!»

[19و20]نصف شب، بعد از تعویض نگهبانان، جدعون به همراه صد نفر به کنار اردوی مدیان رسید. ناگهان آنها شیپورها را نواختند و کوزه‌ها را شکستند. در همین وقت دویست نفر دیگر نیز چنین کردند. درحالی که شیپورها را بدست راست گرفته، می‌نواختند و مشعلهای فروزان را در دست چپ داشتند همه فریاد زدند: «ما برای خداوند و جدعون می‌جنگیم!» [21]سپس هر یک در جای خود در اطراف اردوگاه ایستادند در حالیکه افراد دشمن فریادکنان می‌گریختند. [22]زیرا وقتی صدای شیپورها برخاست خداوند سربازان دشمن را در سراسر اردو به جان هم انداخت. آنها تا بیت‌شطه نزدیک صریرت و تا سرحد آبل محوله، نزدیک طبات گریختند.

[23]آنگاه سپاهیان نفتالی، اشیر و منسی سپاهیان فراری مدیان را تعقیب کردند. [24]جدعون برای ساکنان سراسر کوهستان افرایم پیغام فرستاد که گذرگاه‌های رود اردن را تا بیت‌باره ببندند و نگذارند مدیانیها از رودخانه عبور کرده، فرار کنند. پس تمام مردان افرایم جمع شده، چنین کردند. [25]آنها غراب و ذئب دو سردار مدیانی را گرفتند و غراب را بر صخره‌ای که اکنون به نام او معروف است و ذئب را در چرخشتی که به اسم او نامیده می‌شود کشتند. سپس به تعقیب مدیانی‌ها ادامه داده، سرهای غراب و ذئب را به آنطرف اردن نزد جدعون آوردند.

شکست نهایی مدیانی‌ها

8 اما رهبران قبیلهٔ افرایم بشدت نسبت به جدعون خشمناک شده، گفتند: «چرا اول که به جنگ مدیانی‌ها رفتی ما را خبر نکردی؟»

[2و3]جدعون در جواب ایشان گفت: «خدا غراب و ذئب، سرداران مدیان را به دست شما تسلیم نمود. در مقایسه با کار شما، من چه کرده‌ام؟ عملیات شما در آخر جنگ مهم‌تر از عملیات ما در آغاز جنگ بود.» پس آنها آرام شدند.

[4]آنگاه جدعون و سیصد نفری که همراهش بودند از رود اردن گذشتند. با اینکه خیلی خسته بودند، ولی هنوز دشمن را تعقیب می‌کردند. [5]جدعون از اهالی سوکوت غذا خواست و گفت: «ما بخاطر تعقیب زبح و صلمونع، پادشاهان مدیانی بسیار خسته هستیم.»

[6]اما رهبران سوکوت جواب دادند: «شما هنوز زبح و صلمونع را نگرفته‌اید که ما به شما نان بدهیم.»

[7]جدعون به آنها گفت: «وقتی که خداوند آنها را به دست من تسلیم کند، برمی‌گردم و گوشت بدن شما را با خارهای صحرا می‌درم.»

[8]سپس نزد اهالی فنوئیل رفت و از آنها نان خواست اما همان جواب را شنید. [9]پس به ایشان گفت: «وقتی از این جنگ سلامت برگردم، این برج را منهدم خواهم کرد.»

[10]در این هنگام زبح و صلمونع با قریب پانزده هزار سرباز باقیمانده در قرقور بسر می‌بردند. از آن سپاه عظیم دشمنان فقط همین عده باقیمانده بودند. صد و بیست هزار نفر کشته شده بودند. [11]پس جدعون از

راه چادرنشینان در شرق نوبح و یجبهاه بر مدیانیها شبیخون زد. [12]زبح و صلمونع فرار کردند، اما جدعون به تعقیب آنها پرداخته، ایشان را گرفت و سپاه آنها را بکلی تارو مار ساخت. [13]بعد از آن، وقتی جدعون از راه گردنهٔ حارس از جنگ باز می‌گشت [14]در راه، جوانی از اهالی سوکوت را گرفت و از او خواست تا نامهای رهبران و بزرگان شهر سوکوت را بنویسد. او هم نامهای آنها را که هفتاد و هفت نفر بودند، نوشت.

[15]پس جدعون نزد اهالی سوکوت بازگشته، به ایشان گفت: «این هم زبح و صلمونع که به من طعنه زده، گفتید: شما که هنوز زبح و صلمونع را نگرفته‌اید؛ و به ما که خسته و گرسنه بودیم نان ندادید.»

[16]آنگاه رهبران سوکوت را با خارهای صحرا مجازات کرد تا درس عبرتی برای اهالی آن شهر باشد. [17]همچنین به فنوئیل رفت و برج شهر را خراب کرده، تمام مردان آنجا را کشت.

[18]آنگاه جدعون رو به زبح و صلمونع کرده، از ایشان پرسید: «مردانی را که در تابور کشتید چه کسانی بودند؟» گفتند: «مانند شما و چون شاهزادگان بودند.»

[19]جدعون گفت: «آنها برادران من بودند. به خدای زنده قسم اگر آنها را نمی‌کشتید، من هم شما را نمی‌کشتم.» [20]آنگاه به یَتَر، پسر بزرگش دستور داد که آنها را بکشد. ولی او شمشیرش را نکشید، زیرا نوجوانی بیش نبود و می‌ترسید.

[21]زبح و صلمونع به جدعون گفتند: «خودت ما را بکش، چون می‌خواهیم به دست یک مرد کشته شویم.» پس او آنها را کشت و زیورآلات گردن شترهایشان را برداشت.

[22]اسرائیلی‌ها به جدعون گفتند: «پادشاه ما باش. تو و پسرانت و نسلهای آیندهٔ شما بر ما فرمانروایی کنید؛ زیرا تو ما را از دست مدیانی‌ها رهایی بخشیدی.»

[23و24]اما جدعون جواب داد: «نه من پادشاه شما می‌شوم و نه پسرانم. خداوند پادشاه شماست! من فقط یک خواهش از شما دارم، تمام گوشوارههایی را که از دشمنان مغلوب خود به چنگ آورده‌اید به من بدهید.» (سپاهیان مدیان همه اسماعیلی بودند و گوشواره‌های طلا به گوش داشتند.)

[25]آنها گفتند: «با کمال میل آنها را تقدیم می‌کنیم.» آنگاه پارچه‌ای پهن کرده، هر کدام از آنها گوشواره‌هایی را که به غنیمت گرفته بود روی آن انداخت. [26]به غیر از زیورآلات، آویزها و لباسهای سلطنتی و زنجیرهای گردن شتران، وزن گوشواره‌ها حدود بیست کیلوگرم بود. [27]جدعون از این طلاها یک ایفود* ساخت و آن را در شهر خود عفره گذاشت. طولی نکشید که تمام مردم اسرائیل به خدا خیانت کرده، به پرستش آن پرداختند. این ایفود برای جدعون و خاندان او دامی شد.

[28]به این ترتیب، مدیانی‌ها از اسرائیلی‌ها شکست خوردند و دیگر هرگز قدرت خود را باز نیافتند. در سرزمین اسرائیل مدت چهل سال یعنی در تمام طول عمر جدعون صلح برقرار شد.

مرگ جدعون

[29]جدعون به خانهٔ خود بازگشت. [30]او صاحب هفتاد پسر بود، زیرا زنان زیادی داشت. [31]وی همچنین در شکیم کنیزی داشت که برایش پسری بدنیا آورد و او را ابیملک نام نهاد. [32]جدعون در کمال پیری درگذشت و او را در مقبرهٔ پدرش یوآش در عفره در سرزمین طایفهٔ ابیعزر دفن کردند.

[33]پس از مرگ جدعون، اسرائیلی‌ها دوباره از خدا برگشتند و به پرستش بتها پرداخته، بت بعل بریت را خدای خود ساختند. [34]آنها خداوند، خدای خود را که ایشان را از دست دشمنان اطرافشان رهانیده بود فراموش کردند، [35]و نیز برای خاندان جدعون، که آنهمه به آنها خدمت کرده بود احترامی قایل نشدند.

ابیملک

9 روزی ابیملک پسرجدعون برای دیدن خاندان مادرش به شکیم رفت و به ایشان

* «ایفود» جلیقهٔ مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

گفت: «بروید و به اهالی شکیم بگویید که آیا می‌خواهند هفتاد پسر جدعون بر آنها پادشاهی کنند یا فقط یک نفر یعنی خودم که از گوشت و استخوان ایشان هستم؟» [3]پس آنها پیشنهاد ابیملک را با اهالی شهر در میان گذاشتند و ایشان تصمیم گرفتند از ابیملک پیروی کنند، زیرا مادرش اهل شکیم بود. [4]آنها از بتخانهٔ بعل‌بریت، هفتاد مثقال نقره به ابیملک دادند و او افراد ولگردی را برای اجرای مقاصد خود اجیر کرد. [5]پس آنها را با خود برداشته، به خانهٔ پدرش در عفره رفت و در آنجا بر روی سنگی هفتاد برادر خود را کشت. اما یوتام کوچکترین برادرش خود را پنهان کرد و او زنده ماند. [6]آنگاه تمام اهالی شکیم و بیت‌ملو کنار درخت بلوطی که در شکیم است جمع شده، ابیملک را به پادشاهی اسرائیل برگزیدند.

[7]چون یوتام این را شنید، به کوه جرزیم رفت و ایستاده، با صدای بلند به اهالی شکیم گفت: «اگر طالب برکت خداوند هستید، به من گوش کنید! [8]روزی درختان تصمیم گرفتند برای خود پادشاهی انتخاب کنند. اول از درخت زیتون خواستند که پادشاه آنها شود، [9]اما درخت زیتون نپذیرفت و گفت: آیا درست است که من تنها به دلیل سلطنت بر درختان دیگر، از تولید روغن زیتون که باعث عزت واحترام خدا و انسان* می‌شود، دست بکشم؟ [10]سپس درختان نزد درخت انجیر رفتند و از او خواستند تا بر ایشان سلطنت نماید. [11]درخت انجیر نیز قبول نکرد و گفت: آیا تولید میوهٔ خوب و شیرین خود را ترک نمایم صرفاً برای اینکه بر درختان دیگر حکمرانی کنم؟ [12]بعد به درخت انگور گفتند که بر آنها پادشاهی کند. [13]درخت انگور نیز جواب داد: آیا از تولید شیره که خدا و انسان را به وجد می‌آورد دست بردارم،** فقط برای اینکه بر درختان دیگر سلطنت کنم؟ [14]سرانجام همهٔ درختان به بوتهٔ خار روی آوردند و از آن خواستند تا بر آنها سلطنت کند. [15]خار در جواب گفت: اگر واقعاً می‌خواهید که من بر شما حکمرانی کنم، بیایید و زیر سایهٔ من پناه بگیرید! در غیراینصورت آتش از من زبانه خواهد کشید و سروهای بزرگ لبنان را خواهد سوزاند.

[16]«حال فکر کنید و ببینید آیا با پادشاه ساختن ابیملک عمل درستی انجام داده‌اید و نسبت به جدعون و فرزندانش به حق رفتار نموده‌اید؟ [17]پدرم برای شما جنگید و جان خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیانیها رهانید. [18]با وجود این، شما علیه او قیام کردید و هفتاد پسرش را روی یک سنگ کشتید و ابیملک پسر کنیز پدرم را به پادشاهی خود برگزیده‌اید فقط بسبب اینکه با شما خویش است. [19]اگر یقین دارید که رفتارتان در حق جدعون و پسرانش درست بوده است، پس باشد که شما و ابیملک با یکدیگر خوش باشید. [20]اما اگر بر جدعون و فرزندانش ظلم کرده‌اید، آتشی از ابیملک بیرون بیاید و اهالی شکیم و بیت‌ملو را بسوزاند و از آنها هم آتشی بیرون بیاید و ابیملک را بسوزاند.»

[21]آنگاه یوتام از ترس برادرش ابیملک به بئیر گریخت و در آنجا ساکن شد. [22و23]سه سال پس از حکومت ابیملک، خدا رابطهٔ بین ابیملک و مردم شکیم را بهم زد و آنها شورش کردند. [24]خدا این کار را کرد تا ابیملک و مردمان شکیم که او را در کشتن هفتاد پسر جدعون یاری کرده بودند، به سزای اعمال خود برسند. [25]اهالی شکیم افرادی را بر قلهٔ کوه‌ها گذاشتند تا در کمین ابیملک باشند. آنها هر کسی را از آنجا می‌گذشت، تاراج می‌کردند. اما ابیملک از این توطئه باخبرشد.

[26]در این هنگام جعل پسر عابد با برادرانش به شکیم کوچ کرد و اعتماد اهالی شهر را به خود جلب نمود. [27]در عید برداشت محصول که در بتکدهٔ شکیم برپا شده بود مردم شراب زیادی نوشیدند وبه ابیملک ناسزا گفتند. [28]سپس جعل به مردم گفت: «ابیملک کیست که بر ما پادشاهی کند؟ چرا ما باید خدمتگذار پسر جدعون و دستیارش زبول باشیم؟ ما باید به جد

* روغن زیتون برای مسح کاهنان و روشنایی چراغهای خیمه عبادت بکار می رفت و بعداً نیز برای مسح پادشاهان بکار برده شد.

** محصول انگور مصرف مذهبی نیز داشت و بعنوان هدیه به خدا تقدیم می‌شد (خروج 29: 40).

خود حامور وفادار بمانیم. [29]اگر من پادشاه شما بودم شما را از شر ابیملک خلاص می‌کردم. به او می‌گفتم که لشکر خود را جمع کرده، به جنگ من بیاید.»

[30]وقتی زبول، حاکم شهر، شنید که جعل چه می‌گوید بسیار خشمگین شد. [31]پس قاصدانی به ارومه نزد ابیملک فرستاده، گفت: «جعل پسر عابد و برادرانش آمده، در شکیم زندگی می‌کنند و مردم شهر را برضد تو تحریک می‌نمایند. [32]پس شبانه لشکری با خود برداشته، بیا و در صحرا کمین کن. [33]صبحگاهان، همین که هوا روشن شد به شهر حمله کن. وقتی که او و همراهانش برای جنگ با تو بیرون آیند، آنچه خواهی با ایشان بکن.»

[34]ابیملک و دارو دسته‌اش شبانه عازم شکیم شده، به چهار دسته تقسیم شدند و در اطراف شهر کمین کردند. [35]آنها جعل را دیدند که بطرف دروازهٔ شهر آمده، در آنجا ایستاد. پس، از کمینگاه خود خارج شدند.

[36]وقتی جعل آنها را دید به زبول گفت: «نگاه کن، مثل اینکه عده‌ای از کوه سرازیر شده، بطرف ما می‌آیند!» زبول در جواب گفت: «نه، این که تو می‌بینی سایهٔ کوه‌هاست.»

[37]پس از مدتی جعل دوباره گفت: «نگاه کن! عده‌ای از دامنهٔ کوه بطرف ما می‌آیند. نگاه کن! گروهی دیگر از راه بلوط معونیم می‌آیند!»

[38]آنگاه زبول رو به وی نموده، گفت: «حال آن زبانت کجاست که می‌گفت ابیملک کیست که بر ما پادشاهی کند؟ اکنون آنانی را که ناسزا می‌گفتی در بیرون شهر هستند؛ برو و با آنها بجنگ!»

[39]جعل مردان شکیم را به جنگ ابیملک برد، [40]ولی ابیملک او را شکست داد و عدهٔ زیادی از اهالی شکیم زخمی شدند و در هر طرف تا نزدیک دروازهٔ شهر به زمین افتادند. [41]ابیملک به ارومه برگشت و در آنجا ماند و زبول، جعل و برادرانش را از شکیم بیرون راند و دیگر نگذاشت در آن شهر بمانند.

[42]روز بعد، مردان شکیم تصمیم گرفتند به صحرا بروند. خبر توطئهٔ ایشان به گوش ابیملک رسید. [43]او مردان خود را به سه دسته تقسیم کرد و در صحرا در کمین نشست. وقتی که اهالی شکیم از شهر خارج می‌شدند، ابیملک و همراهانش از کمینگاه بیرون آمدند و به ایشان حمله کردند. [44]ابیملک و همراهانش به دروازهٔ شهر هجوم بردند و دو دستهٔ دیگر به مردان شکیم که در صحرا بودند حمله‌ور شده، آنها را شکست دادند. [45]جنگ تمام روز ادامه داشت تا اینکه بالاخره ابیملک شهر را تصرف کرد و اهالی آنجا را کشت و شهر را با خاک یکسان کرد. [46]ساکنان برج شکیم وقتی از این واقعه با خبر شدند از ترس به قلعهٔ بت بعل‌بریت پناه بردند.

[47و48]وقتی که ابیملک از این موضوع باخبر شد، با نیروهای خود به کوه صلمون آمد. در آنجا تبری بدست گرفته، شاخه‌هایی از درختان را برید و آنها را بر دوش خود نهاد و به همراهانش نیز دستور داد که آنها هم فوراً چنین کنند. [49]پس هر یک هیزمی تهیه کرده، بر دوش نهادند و بدنبال ابیملک روانه شدند. آنها هیزمها را به پای دیوار قلعه روی هم انباشته، آتش زدند. در نتیجه همهٔ مردان و زنانی که تعدادشان قریب به هزار نفر بود و به آن قلعه پناه برده بودند جان سپردند.

[50]سپس ابیملک به شهر تاباص حمله کرد و آن را تسخیر نمود. [51]در داخل شهر قلعه‌ای محکم وجود داشت که تمام اهالی شهر به آنجا گریختند. آنها درهای آن را محکم بستند و به پشت‌بام رفتند. [52]اما در حالیکه ابیملک آماده می‌شد تا آن را آتش بزند، [53]زنی از پشت بام یک سنگ آسیاب‌دستی بر سر ابیملک انداخت و کاسهٔ سرش را شکست.

[54]ابیملک فوراً به جوانی که اسلحهٔ او را حمل می‌کرد دستور داده، گفت: «شمشیرت را بکش و مرا بکش مبادا بگویند که ابیملک به دست زنی کشته شد!» پس آن جوان شمشیر خود را به شکم وی فرو برد و او بلافاصله جان سپرد. [55]اسرائیلی‌ها چون دیدند که او مرده است به خانه‌های خود بازگشتند.

[56و57]بدین طریق خدا ابیملک و مردان شکیم را بسبب گناه کشتن هفتاد پسر جدعون مجازات نمود و آنها به نفرین یوتام پسر جدعون گرفتار شدند.

تولع و یائیر

10 پس از مرگ ابیملک، «تولع» (پسر فواه و نوهٔ دودا) برای رهایی اسرائیل به پا خاست. او از قبیلهٔ یساکار بود، ولی در شهر شامیر واقع در کوهستان افرایم سکونت داشت. [2]وی مدت بیست و سه سال رهبری اسرائیل را بعهده داشت. وقتی مرد، او را در شامیر دفن کردند [3]و «یائیر» جانشین وی شد. یائیر از اهالی جلعاد بود و بیست و دو سال رهبر اسرائیل بود. [4]او سی پسر داشت که دسته جمعی بر سی الاغ سوار می‌شدند. آنها در سرزمین جلعاد سی شهر داشتند که هنوز آنها را «شهرهای یائیر» می‌نامند. [5]وقتی یائیر مرد، او را در قامون دفن کردند.

یفتاح

[6]آنگاه مردم اسرائیل بار دیگر از خداوند روگردان شده، به پرستش بعل و عشتاروت و خدایان سوریه، صیدون، موآب، عمون و فلسطین پرداختند و خداوند را ترک گفته، دیگر او را پرستش نکردند. [7و8و9]پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و او فلسطینیها و عمونیها را بر اسرائیل مسلط ساخت. آنها بر اسرائیلی‌هایی که در سمت شرقی رود اردن در سرزمین اموری‌ها (یعنی در جلعاد) بودند، ظلم می‌کردند. همچنین عمونیها از رود اردن گذشته، به قبایل یهودا، بنیامین و افرایم هجوم می‌بردند. اسرائیل مدت هجده سال زیر ظلم و ستم قرار داشت.

[10]سرانجام بنی‌اسرائیل بسوی خداوند بازگشت نموده، التماس کردند که ایشان را نجات بخشد. آنها اعتراف نموده، گفتند: «خداوندا نسبت به تو گناه ورزیده‌ایم، چونکه تو را ترک نموده، بتها را پرستش کرده‌ایم.»

[11]ولی خداوند به ایشان فرمود: «مگر من شما را از دست مصریها، اموریها، عمونیها، فلسطینیها، [12]صیدونیها، عمالیقیها، و معونیها نرهانیدم؟ مگر به هنگام تمام سختیها به داد شما نرسیدم؟ [13]با وجود این، شما مرا ترک نموده، به پرستش خدایان دیگر پرداختید. پس من دیگر شما را رهایی نخواهم بخشید. [14]بروید و از خدایانی که برای خود انتخاب کرده‌اید کمک بطلبید! بگذارید در این هنگام سختی، آنها شما را برهانند!»

[15]اما ایشان گفتند: «ما گناه کرده‌ایم. هر چه صلاح می‌دانی با ما بکن، ولی فقط یکبار دیگر ما را از دست دشمنانمان نجات بده.»

[16]آنگاه خدایان بیگانهٔ خود را ترک گفته، تنها خداوند را عبادت نمودند و خداوند بسبب سختیهای اسرائیل اندوهگین شد. [17]در آن موقع سپاهیان عمونی در جلعاد اردو زده، آماده می‌شدند که به اردوی اسرائیلی‌ها در مصفه حمله کنند.

[18]رهبران اسرائیلی از یکدیگر می‌پرسیدند: «کیست که فرماندهی نیروهای ما را بعهده بگیرد و با عمونی‌ها بجنگد؟ هرکس که داوطلب شود رهبر مردم جلعاد خواهد شد!»

11 «یفتاح» جلعادی، جنگجویی بسیار شجاع، و پسر زنی بدکاره بود. پدرش (که نامش جلعاد بود) از زن عقدی خود چندین پسر دیگر داشت. وقتی برادران ناتنی یفتاح بزرگ شدند، او را از شهر خود رانده، گفتند: «تو پسر زن دیگری هستی و از دارایی پدر ما هیچ سهمی نخواهی داشت.»

[3]پس یفتاح از نزد برادران خود گریخت و در سرزمین طوب ساکن شد. دیری نپایید که عده‌ای از افراد ولگرد دور او جمع شده، او را رهبر خود ساختند.

[4]پس از مدتی عمونی‌ها با اسرائیلیها وارد جنگ شدند. [5]رهبران جلعاد به سرزمین طوب نزد یفتاح رفتند [6]و از او خواهش کردند که بیاید و سپاه ایشان را در جنگ با عمونی‌ها رهبری نماید. [7]اما یفتاح به ایشان گفت: «شما آنقدر از من نفرت داشتید که مرا از خانهٔ پدرم بیرون راندید. چرا حالا که در زحمت افتاده‌اید پیش من آمده‌اید؟»

[8]آنها گفتند: «ما آمده‌ایم تو را همراه خود ببریم. اگر تو ما را در جنگ با عمونی‌ها یاری کنی، تو را فرمانروای جلعاد می‌کنیم.»

9 یفتاح گفت: «چطور می‌توانم سخنان شما را باور
کنم؟»
10 ایشان پاسخ دادند: «خداوند در میان ما شاهد است
که این کار را خواهیم کرد.»
11 پس یفتاح این مأموریت را پذیرفت و مردم او را
فرماندهٔ لشکر و فرمانروای خود ساختند. همهٔ قوم
اسرائیل در مصفه جمع شدند و در حضور خداوند با
یفتاح پیمان بستند. 12 آنگاه یفتاح قاصدانی نزد پادشاه
عمون فرستاد تا بداند به چه دلیل با اسرائیلیها وارد
جنگ شده است. 13 پادشاه عمون جواب داد:
«هنگامی که اسرائیلی‌ها از مصر بیرون آمدند،
سرزمین ما را تصرف کردند. آنها تمام سرزمین ما
را از رود ارنون تا رود یبوق و اردن گرفتند. اکنون
شما باید این زمینها را بدون جنگ و خونریزی پس
بدهید.»
14و15 یفتاح قاصدان را با این پاسخ نزد پادشاه عمون
فرستاد: «اسرائیلیها این زمینها را به زور تصرف
نکرده‌اند، 16 بلکه وقتی قوم اسرائیل از مصر بیرون
آمده، از دریای سرخ عبور کردند و به قادش
رسیدند، 17 برای پادشاه ادوم پیغام فرستاده، اجازه
خواستند که از سرزمین او عبور کنند. اما خواهش
آنها پذیرفته نشد. سپس از پادشاه موآب همین اجازه
را خواستند. او هم قبول نکرد. پس اسرائیلی‌ها به
ناچار در قادش ماندند. 18 سرانجام از راه بیابان،
ادوم و موآب را دور زدند و در مرز شرقی موآب
به راه خود ادامه دادند تا اینکه بالاخره در آنطرف
مرز موآب در ناحیهٔ رود ارنون اردو زدند ولی
وارد موآب نشدند. 19 آنگاه اسرائیلیها قاصدانی نزد
سیحون پادشاه اموری‌ها که در حشبون حکومت
می‌کرد فرستاده، از او اجازه خواستند که از
سرزمین وی بگذرند و بجانب مقصد خود بروند.
20 ولی سیحون پادشاه به اسرائیلیها اعتماد نکرد، بلکه
تمام سپاه خود را در یاهص بسیج کرد و به ایشان
حمله برد. 21و22 اما خداوند، خدای ما به بنی‌اسرائیل
کمک نمود تا سیحون و تمام سپاه او را شکست
دهند. بدین طریق بنی‌اسرائیل همهٔ زمینهای اموریها
را از رود ارنون تا رود یبوق، و از بیابان تا رود
اردن تصرف نمودند.
23 «اکنون که خداوند، خدای اسرائیل زمینهای
اموریها را از آنها گرفته، به اسرائیلیها داده است
شما چه حق دارید آنها را از ما بگیرید؟ 24 آنچه را
که کموش، خدای تو به تو می‌دهد برای خود نگاهدار
و ما هم آنچه را که خداوند، خدای ما به ما می‌دهد
برای خود نگاه خواهیم داشت. 25 آیا فکر می‌کنی تو
از بالاق، پادشاه موآب بهتر هستی؟ آیا او هرگز
سعی نمود تا زمینهایش را بعد از شکست خود از
اسرائیلیها پس بگیرد؟ 26 اینک تو پس از سیصد سال
این قضیه را پیش کشیده‌ای؟ اسرائیلیها در تمام این
مدت در اینجا ساکن بوده و در سراسر این سرزمین
از حشبون و عروعیر و دهکده‌های اطراف آنها
گرفته تا شهرهای کنار رود ارنون زندگی
می‌کرده‌اند. پس چرا تابحال آنها را پس نگرفته‌اید؟
27 من به تو گناهی نکرده‌ام. این تو هستی که به من
بدی کرده آمده‌ای با من بجنگی، اما خداوند که داور
مطلق است امروز نشان خواهد داد که حق با کیست
اسرائیل یا عمون.» 28 ولی پادشاه عمون به پیغام
یفتاح توجهی ننمود.
29 آنگاه روح خداوند بر یفتاح قرار گرفت و او سپاه
خود را از سرزمینهای جلعاد و منسی عبور داد و
از مصفه واقع در جلعاد گذشته، به جنگ سپاه عمون
رفت. 30و31 یفتاح نزد خداوند نذر کرده بود که اگر
اسرائیلیها را یاری کند تا عمونیها را شکست دهند
وقتی که بسلامت به منزل بازگردد، هر چه را که از
در خانه‌اش به استقبال او بیرون آید بعنوان قربانی
سوختنی به خداوند تقدیم خواهد کرد.
32 پس یفتاح با عمونی‌ها وارد جنگ شد و خداوند او
را پیروز گردانید. 33 او آنها را از عروعیر تا منیت
که شامل بیست شهر بود و تا آبیل کرامیم با کشتار
فراوان شکست داد. بدین طریق عمونیها به دست قوم
اسرائیل سرکوب شدند.

دختر یفتاح

[34]هنگامی که یفتاح به خانهٔ خود در مصفه بازگشت، دختر وی یعنی تنها فرزندش در حالیکه از شادی دف می‌زد و می‌رقصید به استقبال او از خانه بیرون آمد. [35]وقتی یفتاح دخترش را دید از شدت ناراحتی جامهٔ خود را چاک زد و گفت: «آه، دخترم! تو مرا غصه‌دار کردی؛ زیرا من به خداوند نذر کرده‌ام و نمی‌توانم آن را ادا نکنم.»

[36]دخترش گفت: «پدر، تو باید آنچه را که به خداوند نذر کرده‌ای بجا آوری، زیرا او تو را بر دشمنانت عمونی‌ها پیروز گردانیده است. [37]اما اول به من دو ماه مهلت بده تا به کوهستان رفته، با دخترانی که دوست من هستند گردش نمایم و بخاطر اینکه هرگز ازدواج نخواهم کرد، گریه کنم.» [38]پدرش گفت: «بسیار خوب، برو.»

پس او با دوستان خود به کوهستان رفت و دو ماه ماتم گرفت. [39]سپس نزد پدرش برگشت و یفتاح چنانکه نذر کرده بود عمل نمود.* بنابراین آن دختر هرگز ازدواج نکرد. پس از آن در اسرائیل رسم شد [40]که هر ساله دخترها به مدت چهار روز بیرون می‌رفتند و به یاد دختر یفتاح ماتم می‌گرفتند.

یفتاح و افرایمی‌ها

12 قبیلهٔ افرایم سپاه خود را در صافون جمع کرد و برای یفتاح این پیغام را فرستاد: «چرا از ما نخواستی تا آمده، تو را در جنگ با عمونیها کمک کنیم؟ اکنون می‌آییم تا تو و خانه‌ات را بسوزانیم!»

[2]یفتاح پاسخ داد: «من برای شما پیغام فرستادم که بیایید، ولی نیامدید. موقعی که در تنگی بودیم شما ما را یاری نکردید. [3]پس من جان خود را به خطر انداخته، بدون شما به جنگ رفتم و خداوند مرا امداد نمود تا بر دشمن پیروز شوم. حال دلیلی ندارد که شما با من بجنگید.»

[4]یفتاح از این سخن افرایمی‌ها که گفته بودند، مردان جلعاد به افرایم و منسی خیانت کرده‌اند خشمناک شده، سپاه خود را بسیج نمود و به افرایم حمله برده، آنها را شکست داد. [5]مردان جلعاد تمام گذرگاه‌های رود اردن را گرفتند تا از فرار افرایمیها جلوگیری کنند. هر وقت یکی از فراریان افرایم می‌خواست از رود اردن عبور کند، مردان جلعاد راه را بر او می‌بستند و از او می‌پرسیدند: «آیا تو از قبیلهٔ افرایم هستی؟» اگر می‌گفت: «نه!» [6]آنوقت از او می‌خواستند بگوید: «شبولت.» ولی او می‌گفت: «سبولت.» و از این راه می‌فهمیدند که او افرایمی است، زیرا افرایمی‌ها، «ش» را «س» تلفظ می‌کردند. پس او را می‌گرفتند و می‌کشتند. به این ترتیب چهل و دوهزار نفر افرایمی به دست مردم جلعاد کشته شدند.

[7]یفتاح مدت شش سال رهبری اسرائیل را بعهده داشت. وقتی مرد او را در یکی از شهرهای جلعاد دفن کردند.

ابصان، ایلون و عبدون

[8]رهبر بعدی، «ابصان» بیت‌لحمی بود. [9و10]او سی پسر و سی دختر داشت. وی دختران خود را به عقد مردانی درآورد که خارج از قبیلهٔ او بودند و سی دختر بیگانه هم برای پسرانش به زنی گرفت. او هفت سال رهبر اسرائیل بود و بعد از مرگش او را در بیت‌لحم دفن کردند.

[11و12]پس از ابصان، «ایلون» زبولونی مدت ده سال رهبری اسرائیل را بعهده گرفت. وقتی مرد او را در ایلون واقع در زبولون به خاک سپردند.

[13]پس از او، «عبدون» پسر هیلل فرعتونی رهبر اسرائیل شد. [14]او چهل پسر و سی نوه داشت که بر هفتاد الاغ سوار می‌شدند. عبدون مدت هشت سال رهبر اسرائیل بود. [15]پس از مرگش در فرعتون واقع در افرایم در کوهستان عمالیقی‌ها به خاک سپرده شد.

تولد سامسون

13 قوم اسرائیل بار دیگر نسبت به خداوند گناه ورزیدند. بنابراین خداوند ایشان را مدت چهل سال به دست فلسطینیها گرفتار نمود. [2و3]روزی فرشتهٔ خداوند بر همسر مانوح از قبیلهٔ دان که در

* معلوم نیست یفتاح او را قربانی کرده یا فقط مقرر داشته که او تا آخر عمر ازدواج نکند.

شهر صرعه زندگی می‌کرد ظاهر شد. این زن، نازا بود و فرزندی نداشت، اما فرشته به او گفت: «هر چند تا بحال نازا بوده‌ای، ولی بزودی حامله شده، پسری خواهی زایید. [4]مواظب باش شراب و مسکرات ننوشی و چیز حرام و ناپاک نخوری. [5]موی سر پسرت هرگز نباید تراشیده شود، چون او نذیره* بوده، از بدو تولد وقف خدا خواهد بود. او شروع به رهانیدن اسرائیلیها از دست فلسطینیها خواهد کرد.»

[6]آن زن با شتاب پیش شوهرش رفت و به او گفت: «مرد خدایی به من ظاهر شد که صورتش مانند فرشتهٔ خدا مهیب بود. من نام و نشانش را نپرسیدم و او هم اسم خود را به من نگفت. [7]اما گفت که من صاحب پسری خواهم شد. او همچنین به من گفت که نباید شراب و مسکرات بنوشم و چیز حرام و ناپاکی بخورم؛ زیرا کودک نذیره بوده، از شکم مادر تا دم مرگ وقف خدا خواهد بود!»

[8]آنگاه مانوح چنین دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم تو آن مرد خدا را دوباره نزد ما بفرستی تا او به ما یاد دهد با فرزندی که به ما می‌بخشی چه کنیم.»

[9]خدا دعای وی را اجابت فرمود و فرشتهٔ خدا بار دیگر بر زن او که در صحرا نشسته بود، ظاهر شد. این بار هم شوهرش مانوح نزد وی نبود. [10]پس او دویده، به شوهرش گفت: «آن مردی که به من ظاهر شده بود، باز هم آمده است!»

[11]مانوح بشتاب همراه همسرش نزد آن مرد آمده، از او پرسید: «آیا تو همان مردی هستی که با زن من صحبت کرده بودی؟»

فرشته گفت: «بلی.»

[12]پس مانوح از او پرسید: «بعد از تولد بچه چگونه باید او را بزرگ کنیم؟»

[13و14]فرشته جواب داد: «زن تو باید از آنچه که او را منع کردم، پرهیز کند. او نباید از محصول درخت انگور بخورد یا شراب و مسکرات بنوشد. او همچنین نباید چیز حرام و ناپاک بخورد. او باید هر چه به او امر کرده‌ام بجا آورد.»

[15]آنگاه مانوح به فرشته گفت: «خواهش می‌کنم همین جا بمان تا بروم و برایت غذایی بیاورم.» [16]فرشته جواب داد: «در اینجا منتظر می‌مانم، ولی چیزی نمی‌خورم. اگر می‌خواهی چیزی بیاوری، هدیه‌ای بیاور که بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم گردد.» (مانوح هنوز نمی‌دانست که او فرشتهٔ خداوند است.)

[17]سپس مانوح اسم او را پرسیده، گفت: «وقتی هر آنچه گفته‌ای واقع گردد می‌خواهیم به مردم بگوییم که چه کسی این پیشگویی را کرده است!»

[18]فرشته گفت: «نام مرا نپرس، زیرا نام عجیبی است!»

[19]پس مانوح بزغاله و هدیه‌ای از آرد گرفته، آن را روی قربانگاهی سنگی به خداوند تقدیم کرد و فرشته عمل عجیبی انجام داد. [20و21]وقتی شعله‌های آتش قربانگاه بسوی آسمان زبانه کشید فرشته در شعلهٔ آتش به آسمان صعود نمود! مانوح و زنش با دیدن این واقعه رو بر زمین نهادند و مانوح فهمید که او فرشتهٔ خداوند بوده است. این آخرین باری بود که آنها او را دیدند.

[22]مانوح به همسر خود گفت: «ما خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم!» [23]ولی زنش به او گفت: «اگر خداوند می‌خواست ما را بکشد هدیه و قربانی ما را قبول نمی‌کرد، این وعدهٔ عجیب را به ما نمی‌داد و این کار عجیب را بعمل نمی‌آورد.»

[24]آن زن پسری بدنیا آورد و او را «سامسون» نام نهاد. او رشد کرد و بزرگ شد و خداوند او را برکت داد. [25]هر وقت که سامسون به لشکرگاه دان که بین صرعه و اشتاعول قرار داشت می‌رفت، روح خداوند وی را به غیرت می‌آورد.

ازدواج سامسون

14 یک روز که سامسون به تمنه رفته بود، دختری فلسطینی توجه او را جلب نمود. [2]چون به خانه بازگشت جریان را با پدر و مادرش

* در مورد نذیره رجوع شود به اعداد 6: 1-8.

در میان گذاشت و از آنها خواست تا آن دختر را برایش خواستگاری کنند. [3]آنها اعتراض نموده، گفتند: «چرا باید بروی و همسری از این فلسطینی‌های بت‌پرست بگیری؟ آیا در بین تمام خاندان و قوم ما دختری پیدا نمی‌شود که تو با او ازدواج کنی؟»

ولی سامسون به پدر خود گفت: «دختر دلخواه من همان است. او را برای من خواستگاری کنید.»

[4]پدر و مادر او نمی‌دانستند که دست خداوند در این کار است و بدین وسیله می‌خواهد برای فلسطینیها که در آن زمان بر بنی‌اسرائیل حکومت می‌کردند، دامی بگسترانند.

[5]سامسون با پدر و مادرش به تمنه رفت. وقتی آنها از تاکستانهای تمنه عبور می‌کردند شیر جوانی بیرون پریده، به سامسون حمله کرد. [6]در همان لحظه روح خداوند بر او قرار گرفت و با اینکه سلاحی با خود نداشت، شیر را گرفته مثل یک بزغاله آن را درید! اما در این باره چیزی به پدر و مادر خود نگفت. [7]وقتی سامسون به تمنه رسید با دختر مورد نظر خود صحبت کرد و او را پسندید.

[8]بعد از مدتی، سامسون برای عروسی باز به تمنه رفت. او از جاده خارج شد تا نگاهی به لاشهٔ شیر بیاندازد. چشمش به انبوهی از زنبور و مقداری عسل در داخل لاشه افتاد. [9]مقداری از آن عسل را با خود برداشت تا در بین راه بخورد. وقتی به پدر و مادرش رسید کمی از آن عسل را به آنها داد و ایشان نیز خوردند. اما سامسون به ایشان نگفت که آن عسل را از کجا آورده است.

[10و11]درحالیکه پدر سامسون تدارک ازدواج او را می‌دید، سامسون مطابق رسم جوانان آن زمان ضیافتی ترتیب داد و سی نفر از جوانان دهکده در آن شرکت کردند. [12]سامسون به آنها گفت: «معمایی به شما می‌گویم. اگر در این هفت روزی که جشن داریم جواب معما را گفتید، من سی ردای کتانی و سی دست لباس به شما می‌دهم. [13]ولی اگر نتوانستید جواب بدهید، شما باید این لباسها را به من بدهید!»

آنها گفتند: «بسیار خوب، معمای خود را بگو تا بشنویم.»

[14]سامسون گفت: «از خورنده خوراک بیرون آمد و از زورآور شیرینی!» سه روز گذشت و ایشان نتوانستند جواب معما را پیدا کنند.

[15]روز چهارم همگی آنها نزد زن سامسون رفتند و به او گفتند: «جواب این معما را از شوهرت بپرس و به ما بگو وگرنه خانهٔ پدرت را آتش خواهیم زد و تو را نیز خواهیم سوزانید. آیا این مهمانی فقط برای لخت کردن ما بود؟»

[16]پس زن سامسون پیش او رفته، گریه کرد و گفت: «تو مرا دوست نداری. تو از من متنفری؛ چون برای جوانان قوم من معمایی گفته‌ای، ولی جواب آن را به من نمی‌گویی.»

سامسون گفت: «من آن را به پدر و مادرم نیز نگفته‌ام، چطور انتظار داری به تو بگویم!»

[17]ولی او دست بردار نبود و هر روز گریه می‌کرد، تا اینکه سرانجام در روز هفتم مهمانی، سامسون جواب معما را به وی گفت. او نیز جواب را به جوانان قوم خود بازگفت. [18]پس در روز هفتم، پیش از غروب آفتاب آنها جواب معما را به سامسون چنین گفتند: «چه چیزی شیرینتر از عسل و زورآورتر از شیر می‌باشد؟»

سامسون گفت: «اگر با ماده گاو من شخم نمی‌کردید، جواب معما را نمی‌یافتید!» [19]آنگاه روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و او به شهر اشقلون رفته، سی نفر از اهالی آنجا را کشت و لباسهای آنها را برای سی جوانی که جواب معمایش را گفته بودند، آورد و خود از شدت عصبانیت به خانهٔ پدر خود بازگشت. [20]زن سامسون نیز به جوانی که در عروسی آنها ساقدوش سامسون بود، به زنی داده شد.

انتقام سامسون از فلسطینی‌ها

15 پس از مدتی، در موقع درو گندم، سامسون بزغاله‌ای بعنوان هدیه برداشت تا پیش زن خود برود. اما پدر زنش وی را به خانه راه نداد، [2]و گفت: «من گمان می‌کردم تو از او نفرت داری، از

این رو وی را به عقد ساقدوش تو درآوردم. اما خواهر کوچکش از او خیلی زیباتر است؛ می‌توانی با او ازدواج کنی.»

3سامسون فریاد زد: «اکنون دیگر هر بلایی بر سر فلسطینی‌ها بیاورم تقصیرش به گردن من نیست.» 4پس بیرون رفته، سیصد شغال گرفت ودمهای آنها را جفت جفت بهم بست و در میان هرجفت مشعلی قرار داد. 5بعد مشعلها را آتش زد و شغالها را در میان کشتزارهای فلسطینیان رها نمود. با این عمل تمام محصول و درختان زیتون سوخته و نابود شد.

6فلسطینی‌ها از یکدیکر می‌پرسیدند: «چه کسی این کار را کرده است؟» بالاخره فهمیدند که کار سامسون داماد تمنی بوده است، زیرا تمنی زن او را به مرد دیگری داده بود. پس فلسطینی‌ها آن دختر را با پدرش زنده زنده سوزانیدند .

7سامسون وقتی این را شنید خشمگین شد و قسم خورد که تا انتقام آنها را نگیرد آرام ننشیند. 8پس با بی‌رحمی بر فلسطینیها حمله برده، بسیاری از آنها را کشت، سپس به صخرهٔ عیطام رفت و در غاری ساکن شد. 9فلسطینیها نیز سپاهی بزرگ به سرزمین یهودا فرستادند و شهر لحی را محاصره کردند.

10اهالی یهودا پرسیدند: «چرا ما را محاصره کرده‌اید؟»

فلسطینی‌ها جواب دادند: «آمده‌ایم تا سامسون را بگیریم وبلایی را که بر سر ما آورد بر سرش بیاوریم.»

11پس سه هزار نفر از مردان یهودا به غار صخرهٔ عیطام نزد سامسون رفتند. وقتی پیش او رسیدند گفتند: «این چه کاریست که کردی؟ مگر نمی‌دانی که ما زیر دست فلسطینی‌ها هستیم؟»

ولی سامسون جواب داد: «من فقط آنچه را که بر سر من آورده بودند، تلافی کردم.»

12مردان یهودا گفتند: «ما آمده‌ایم تو را ببندیم و به فلسطینی‌ها تحویل دهیم.»

سامسون گفت: «بسیار خوب، ولی به من قول دهید که خود شما مرا نکشید.»

13آنها جواب دادند: «تو را نخواهیم کشت.» پس با دو طناب نو او را بستند و با خود بردند. 14چون سامسون به لحی رسید، فلسطینی‌ها از دیدن او بانگ برآوردند. در این هنگام روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و طنابهایی که به دستهایش بسته شده بود مثل نخی که به آتش سوخته شود از هم باز شد. 15آنگاه استخوان چانهٔ الاغی مرده را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن هزار نفر از فلسطینی‌ها را کشت. 16سپس گفت:

«با چانه‌ای از یک الاغ
از کشته‌ها پشته‌ها ساخته‌ام،
با چانه‌ای از یک الاغ
یک هزار مرد را من کشته‌ام»

17سپس چانهٔ الاغ را به دور انداخت و آن مکان را رَمَت‌لَحی (یعنی «تپهٔ استخوان چانه») نامید.

18سامسون بسیار تشنه شد. پس نزد خداوند دعا کرده، گفت: «امروز این پیروزی عظیم را به بنده‌ات دادی؛ ولی اکنون از تشنگی می‌میرم و به دست این بت‌پرستان گرفتار می‌شوم.» 19پس خداوند از داخل گودالی که در آنجا بود آب بر زمین جاری ساخت. سامسون از آن آب نوشید و روحش تازه گشت. سپس آن چشمه را عین‌حقوری (یعنی «چشمهٔ مردی که دعا کرد») نامید. این چشمه تا به امروز درآنجا باقیست.

20سامسون مدت بیست سال رهبری اسرائیل را بعهده داشت، ولی فلسطینیها هنوز هم بر سرزمین آنها مسلط بودند.

سامسون و دلیله

16 روزی سامسون به شهر فلسطینی غزه رفت و شب را با زن بدکاره‌ای بسر برد. 2بزودی در همه جا پخش شد که او به غزه آمده است. پس مردان شهر تمام شب نزد دروازه در کمین نشستند تا اگر خواست بگریزد او را بگیرند. آنها در شب هیچ اقدامی نکردند بلکه گفتند: «چون صبح هوا روشن شود، او را خواهیم کشت.» 3اما سامسون تا نصف شب خوابید؛ سپس برخاسته

بیرون رفت و دروازهٔ شهر را با چارچوبش از جا کند و آن را بر دوش خود گذارده، به بالای تپه‌ای که در مقابل حبرون است برد.

[4]مدتی بعد، سامسون عاشق زنی از وادی سورق، به نام دلیله شد. [5]پنج رهبر فلسطینی نزد دلیله آمده، به او گفتند: «سعی کن بفهمی چه چیزی او را اینچنین نیرومند ساخته است و چطور می‌توانیم او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را انجام دهی هر یک از ما هزار و صد مثقال نقره به تو پاداش خواهیم داد.»

[6]پس دلیله به سامسون گفت: «خواهش می‌کنم به من بگو که رمز قدرت تو چیست؟ چگونه می‌توان تو را بست و ناتوان کرد؟»

[7]سامسون در جواب او گفت: «اگر با هفت زه کمان بسته شوم، مثل هر کس دیگر ناتوان خواهم شد.»

[8]پس رهبران فلسطینی هفت زه کمان برای دلیله آوردند و دلیله با آن هفت زه کمان او را بست. [9]در ضمن، او چند نفر فلسطینی را در اطاق مجاور مخفی کرده بود. دلیله پس از بستن سامسون فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها برای گرفتن تو آمده‌اند!» سامسون زه را مثل نخ کتانی که به آتش بر خورد می‌کند، پاره کرد و راز قدرتش آشکار نشد.

[10]سپس دلیله به وی گفت: «سامسون، تو مرا مسخره کرده‌ای! چرا به من دروغ گفتی؟ خواهش می‌کنم به من بگو که چطور می‌توان تو را بست؟»

[11]سامسون گفت: «اگر با طنابهای تازه‌ای که هرگز از آنها استفاده نشده، بسته شوم، مانند سایر مردان، ناتوان خواهم شد.»

[12]پس دلیله طنابهای تازه‌ای گرفته، او را بست. این بار نیز فلسطینی‌ها در اطاق مجاور مخفی شده بودند. دلیله فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها برای گرفتن تو آمده‌اند!» ولی او طنابها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

[13]دلیله به وی گفت: «باز هم مرا دست انداختی و به من راست نگفتی! حالا به من بگو که واقعاً چطور می‌توان تو را بست؟»

سامسون گفت: «اگر هفت گیسوی مرا در تارهای دستگاه نساجیات ببافی مانند مردان دیگر، ناتوان خواهم شد.»

[14]پس وقتی او در خواب بود، دلیله موهای او را در تارهای دستگاه نساجی بافت و آنها را با میخ دستگاه محکم کرد. سپس فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها آمدند!» او بیدار شد و با یک حرکت سر، دستگاه را از جا کند!

[15]دلیله به او گفت: «چگونه می‌گویی مرا دوست داری و حال آنکه به من اعتماد نداری؟ سه مرتبه است که مرا دست انداختی و به من نمی‌گویی راز قدرتت در چیست؟»

[16و17]دلیله هر روز با اصرارهای خود سامسون را به ستوه می‌آورد، تا اینکه بالاخره راز قدرت خود را برای او فاش ساخت. سامسون به وی گفت: «موی سر من هرگز تراشیده نشده است. چون من از بدو تولد نذیره بوده و وقف خدا شده‌ام. اگر موی سرم تراشیده شود، نیروی من از بین رفته، مانند هر شخص دیگری ناتوان خواهم شد.»

[18]دلیله فهمید که این دفعه حقیقت را گفته است. پس بدنبال آن پنج رهبر فلسطینی فرستاد و به آنها گفت: «بیایید، این دفعه او همه چیز را به من گفته است.» پس آنها پولی را که به وی وعده داده بودند، با خود برداشته، آمدند. [19]دلیله سر سامسون را روی دامن خود گذاشت و او را خواباند. سپس به دستور دلیله موی سرش را تراشیدند. بدین ترتیب، دلیله سامسون را درمانده کرد و نیروی او از او رفت. [20]آنگاه دلیله فریاد زد: «سامسون! فلسطینی‌ها آمده‌اند تو را بگیرند!» او بیدار شد و با خود اینطور فکر کرد: «مانند دفعات پیش به خود تکانی می‌دهم و آزاد می‌شوم!» اما غافل از این بود که خداوند او را ترک کرده است. [21]در این موقع فلسطینی‌ها آمده، او را گرفتند و چشمانش را از کاسه در آورده، او را به غزه بردند. در آنجا سامسون را با زنجیرهای مفرغی بسته به زندان انداختند و وادارش کردند گندم دستاس کند. [22]اما طولی نکشید که موی سرش دوباره بلند شد.

مرگ سامسون

23و24رهبران فلسطینی جمع شدند تا جشن مفصلی برپا نمایند و قربانی بزرگی به بت خود داجون تقدیم کنند، چون پیروزی بر دشمن خود، سامسون را مدیون بت خود می‌دانستند. آنها با دیدن سامسون خدای خود را ستایش می‌کردند و می‌گفتند: «خدای ما، دشمن ما را که زمینمان را خراب کرد و بسیاری از فلسطینیها را کشت، اکنون به دست ما تسلیم کرده است.» 25و26جماعت نیمه مست فریاد می‌زدند: «سامسون را از زندان بیاورید تا ما را سرگرم کند.»

سامسون را از زندان به داخل معبد آورده، او را در میان دو ستون که سقف معبد بر آنها قرار گرفته بود برپا داشتند. سامسون به پسری که دستش را گرفته، او را راهنمایی می‌کرد گفت: «دست‌های مرا روی دو ستون بگذار، چون می‌خواهم به آنها تکیه کنم.»
27در این موقع معبد از مردم پر شده بود. پنج رهبر فلسطینی همراه با سه هزار نفر در ایوان‌های معبد به تماشای سامسون نشسته، او را مسخره می‌کردند.
28سامسون نزد خداوند دعا کرده، چنین گفت: «ای خداوند، خدای من، التماس می‌کنم مرا بیادآور و یک بار دیگر نیرویم را به من بازگردان، تا انتقام چشمانم را از این فلسطینیها بگیرم.»
29و30آنگاه سامسون دستهای خود را بر ستونها گذاشت و گفت: «بگذار با فلسطینی‌ها بمیرم.» سپس با تمام قوت بر ستونها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطینی و همهٔ مردمی که در آنجا بودند فرو ریخت. تعداد افرادی که او هنگام مرگش کشت بیش از تمام کسانی بود که او در طول عمرش کشته بود.
31بعد برادران و سایر بستگانش آمده، جسد او را بردند و در کنار قبر پدرش مانوح که بین راه صرعه و اشتاعول قرار داشت، دفن کردند. او مدت بیست سال رهبر قوم اسرائیل بود.

بتهای میخا

17 در کوهستان افرایم مردی به نام میخا زندگی می‌کرد. 2روزی او به مادرش گفت: «آن هزار و صد مثقال نقره‌ای را که فکر می‌کردی از تو دزدیده‌اند و من شنیدم که دزدش را نفرین می‌کردی، نزد من است، من آن را برداشته‌ام.»
مادرش گفت: «چون تو اعتراف کردی، خداوند تو را برکت خواهد داد.» 3پس وی آن مقدار نقره‌ای را که دزدیده بود، به مادرش پس داد. مادرش گفت: «من این نقره را وقف خداوند می‌نمایم و از آن یک بت نقره‌ای برای تو تهیه می‌کنم تا این لعنت از تو دور شود.»
4و5پس مادرش دویست مثقال از آن نقره را گرفته، پیش زرگر برد و دستور داد با آن بتی بسازد. بت ساخته شد و در خانهٔ میخا گذاشته شد. میخا در خانه‌اش علاوه بر بتهای متعدد، ایفود* نیز داشت. او یکی از پسرانش را به کاهنی بتخانهٔ خود تعیین نمود. 6در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت و هرکس هرکاری را که دلش می‌خواست انجام می‌داد.
7و8یک روز جوانی از قبیلهٔ لاوی که اهل بیت‌لحم یهودا بود شهر خود را ترک گفت تا جای مناسبی برای زندگی پیدا کند. در طول سفر به خانهٔ میخا در کوهستان افرایم رسید. 9میخا از او پرسید: «اهل کجا هستی؟»
او گفت: «من از قبیلهٔ لاوی و اهل بیت‌لحم یهودا هستم و می‌خواهم جای مناسبی برای سکونت پیدا کنم.»
10و11میخا گفت: «اگر بخواهی می‌توانی پیش من بمانی و کاهن من باشی. سالیانه ده مثقال نقره، یک دست لباس و خوراک به تو خواهم داد.» آن لاوی جوان موافقت کرد و پیش او ماند. میخا او را چون یکی از پسرانش می‌دانست 12و وی را کاهن خود تعیین نمود و او در منزل میخا سکونت گزید. 13میخا گفت: «حال که

* «ایفود» در اصل جلیقهٔ مخصوص کاهنان بود که به تدریج جزو و سایل بت‌پرستی درآمد.

از قبیلهٔ لاوی کاهنی برای خود دارم، می‌دانم که خداوند مرا برکت خواهد داد.»

میخا و قبیلهٔ دان

18 در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت. قبیلهٔ دان سعی می‌کردند مکانی برای سکونت خود پیدا کنند، زیرا سکنهٔ سرزمینی را که برای آنهاتعیین شده بود هنوز بیرون نرانده بودند. [2]پس افراد قبیلهٔ دان پنج نفر از جنگاوران خود را از شهرهای صرعه و اشتاعول فرستادند تا موقعیت سرزمینی را که قرار بود در آن ساکن شوند، بررسی نمایند. آنها وقتی به کوهستان افرایم رسیدند به خانهٔ میخا رفتند و شب را در آنجا گذراندند. [3]در آنجا صدای آن لاوی جوان را شنیدند و او را شناختند. پس بطرف او رفته، از وی پرسیدند: «در اینجا چه می‌کنی؟ چه کسی تو را به اینجا آورده است؟»

[4]لاوی جوان گفت: «میخا مرا استخدام کرده تا کاهن او باشم.»

[5]آنهاگفتند: «حال که چنین است، از خدا سؤال کن و ببین آیا در این مأموریت، ما موفق خواهیم شد یا نه.» [6]کاهن پاسخ داد: «البته موفق خواهید شد، زیرا کاری که شما می‌کنید منظور نظر خداوند است.»

[7]پس آن پنج مرد روانه شده، به شهر لایش رفتند و دیدند که مردم آنجا مثل صیدونیها در صلح و آرامش و امنیت بسر می‌برند، زیرا در اطرافشان قبیله‌ای نیست که بتواند به ایشان آزاری برساند. آنها از بستگان خود در صیدون نیز دور بودند و با آبادیهای اطراف خود رفت و آمدی نداشتند.

[8]وقتی آن پنج جنگاور به صرعه و اشتاعول نزد قبیلهٔ خود بازگشتند، مردم از آنها پرسیدند: «وضع آن دیار چگونه است؟»

[9و10]آنها گفتند: «سرزمینی است حاصلخیز و وسیع که نظیر آن در دنیا پیدا نمی‌شود؛ مردمانش حتی آمادگی آن را ندارند که از خودشان دفاع کنند! پس منتظر چه هستید، برخیزید تا به آنجا حمله کنیم و آن را به تصرف خود درآوریم زیرا خدا آن سرزمین را به ما داده است.»

[11]با شنیدن این خبر، از قبیلهٔ دان ششصد مرد مسلح از شهرهای صرعه و اشتاعول بسوی آن محل حرکت کردند. [12]آنها ابتدا در غرب قریهٔ یعاریم که در یهودا است اردو زدند (آن مکان تا به امروز هم «اردوگاه دان» نامیده می‌شود)، [13]سپس از آنجا به کوهستان افرایم رفتند. هنگامی که از کنار خانهٔ میخا می‌گذشتند، [14]آن پنج جنگاور به همراهان خود گفتند: «خانه‌ای در اینجاست که در آن ایفود* و تعداد زیادی بت وجود دارد. خودتان می‌دانید چه باید بکنیم!»

[15و16]آن پنج نفر به خانهٔ میخا رفتند و بقیهٔ مردان مسلح در بیرون خانه ایستادند. آنها با کاهن جوان سرگرم صحبت شدند. [17]سپس در حالیکه کاهن جوان بیرون در با مردان مسلح ایستاده بود آن پنج نفر وارد خانه شده ایفود و بتها را برداشتند.

[18]کاهن جوان وقتی دید که بتخانه را غارت می‌کنند، فریاد زد: «چکار می‌کنید؟»

[19]آنها گفتند: «ساکت شو و همراه ما بیا و کاهن ما باش. آیا بهتر نیست بجای اینکه در یک خانه کاهن باشی، کاهن یک قبیله در اسرائیل بشوی؟» [20]کاهن جوان با شادی پذیرفت و ایفود و بتها را برداشته، همراه آنها رفت.

[21]سپاهیان قبیلهٔ دان دوباره رهسپار شده، بچه‌ها و حیوانات و اثاثیه خود را در صف اول قرار دادند. [22]پس از آنکه مسافت زیادی از خانهٔ میخا دور شده بودند، میخا و تنی چند از مردان همسایه‌اش آنهارا تعقیب کردند. [23]آنها مردان قبیلهٔ دان را صدا می‌زدند که بایستند.

مردان قبیلهٔ دان گفتند: «چرا ما را تعقیب می‌کنید؟»

[24]میخا گفت: «کاهن و همهٔ خدایان مرا برده‌اید و چیزی برایم باقی نگذاشته‌اید و می‌پرسید چرا شما را تعقیب می‌کنم!»

---

* نگاه کنید به 17: 4و 5.

[25]مردان قبیلهٔ دان گفتند: «ساکت باشید و گرنه ممکن است افراد ما عصبانی شده، همهٔ شما را بکشند.» [26]پس مردان قبیلهٔ دان به راه خود ادامه دادند. میخا چون دید تعداد ایشان زیاد است و نمی‌تواند حریف آنها بشود، به خانهٔ خود بازگشت.
[27]مردان قبیلهٔ دان، با کاهن و بتهای میخا به شهر آرام و بی‌دفاع لایش رسیدند. آنها وارد شهر شده، تمام ساکنان آن را کشتند و خود شهر را به آتش کشیدند. [28]هیچکس نبود که به داد مردم آنجا برسد، زیرا از صیدون بسیار دور بودند و با همسایگان خود نیز روابطی نداشتند که در موقع جنگ به ایشان کمک کنند. شهر لایش در وادی نزدیک بیت‌رحوب واقع بود.
مردم قبیلهٔ دان دوباره شهر را بناکرده، در آن ساکن شدند. [29]آنها نام جد خود دان، پسر یعقوب را بر آن شهر نهادند. [30]ایشان بتها را در جای مخصوصی قرار داده، یهوناتان (پسر جرشوم و نوهٔ موسی) و پسرانش را بعنوان کاهنان خود تعیین نمودند. خانوادهٔ یهوناتان تا زمانی که مردم به اسارت برده شدند، خدمت کاهنی آنجا را بعهده داشتند. [31]در تمام مدتی که عبادتگاه مقدس در شیلوه قرار داشت، قبیلهٔ دان همچنان بتهای میخا را می‌پرستیدند.

عمل قبیح بنیامینی‌ها

19 این واقعه زمانی روی داد که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت: مردی از قبیلهٔ لاوی در آنطرف کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. وی دختری از اهالی بیت‌لحم یهودا را به عقد خود درآورد. [2]اما آن دختر از وی دلگیر شده، به خانهٔ پدرش فرار کرد و مدت چهار ماه در آنجا ماند. [3]سرانجام شوهرش برخاسته، بدنبال زنش رفت تا دوباره دل او را بدست آورد و او را به خانه بازگرداند. غلامی با دو الاغ همراه او بود. چون به آنجا رسید، زنش او را به خانهٔ خود برد و پدر زنش از دیدن وی بسیار شاد شد. [4]پدر زنش از او خواست که چند روزی با آنها بماند. پس او سه روز در خانهٔ ایشان ماند و اوقات خوشی را با هم گذراندند.
[5]روز چهارم، صبح زود برخاستند و خواستند حرکت کنند، اما پدر زنش اصرارنمود که بعد از خوردن صبحانه بروند. [6]پس از صرف صبحانه پدر زن آن مرد گفت: «امروز هم پیش ما بمان تا با هم خوش بگذرانیم.» [7]آن مرد اول نپذیرفت، اما سرانجام بر اثر اصرار پدر زنش یک روز دیگر نزد آنها ماند. [8]روز بعد، آنها دوباره صبح زود برخاستند تا بروند اما باز پدر زنش مانع شد و گفت: «خواهش می‌کنم چیزی بخورید و تا غروب بمانید.» پس ماندند و به خوردن و نوشیدن پرداختند. [9]در پایان همان روز که آن مرد و زنش و نوکرش آمادهٔ حرکت می‌شدند، پدر زنش گفت: «اکنون دیر وقت است. بهتر است شب را هم با خوشی دور هم باشیم و فردا صبح زود برخاسته روانه شوید.»
[10و11]ولی آن مرد این بار قبول نکرد و به اتفاق همراهانش به راه افتاد. آنها پیش از غروب به اورشلیم که یبوس هم نامیده می‌شد، رسیدند. نوکرش به وی گفت: «بهتر است امشب در همین شهر بمانیم.»
[12و13]مرد جواب داد: «نه، ما نمی‌توانیم در این شهر غریب که یک اسرائیلی هم در آن یافت نمی‌شود بمانیم. بهتر است به جبعه یا رامه برویم و شب را در آنجا بسر بریم.»
[14]پس به راه خود ادامه دادند. غروب به جبعه که در سرزمین قبیلهٔ بنیامین بود، وارد شدند، [15]تا شب را در آنجا بسر برند. اما چون کسی آنها را به خانهٔ خود نبرد، در میدان شهر ماندند. [16]در این موقع پیرمردی از کار خود در مزرعه‌اش به خانه برمی‌گشت (او از اهالی کوهستان افرایم بود، ولی در جبعهٔ بنیامین زندگی می‌کرد). [17]چون مسافران را در گوشهٔ میدان دید نزد ایشان رفت و پرسید: «از کجا آمده‌اید و به کجا می‌روید؟»
[18و19]مرد در پاسخ گفت: «از بیت‌لحم یهودا آمده‌ایم و به آنطرف کوهستان افرایم می‌رویم، زیرا خانهٔ ما آنجا در نزدیکی شیلوه است. با اینکه یونجه برای الاغها و خوراک و شراب کافی برای خودمان

همراه داریم، هیچکس ما را به خانهٔ خود راه نمی‌دهد.»
[20]پیرمرد گفت: «نگران نباشید. من شما را به خانهٔ خود می‌برم. شما نباید در میدان بمانید.»
[21]پس آنها را با خود به خانه برد و کاه به الاغهایشان داد. ایشان پس از شستن پاها و رفع خستگی شام خوردند.
[22]وقتی آنها سرگرم گفتگو بودند ناگهان عده‌ای از مردان منحرف و شهوتران، خانهٔ پیرمرد را محاصره نمودند. ایشان در حالیکه در را بشدت می‌کوبیدند، فریاد می‌زدند: «ای پیرمرد، مردی را که در خانهٔ توست بیرون بیاور تا به او تجاوز کنیم.»
[23]پیرمرد از خانه‌اش بیرون آمد و به آنها گفت: «برادران من، از شما تمنا می‌کنم چنین عمل زشتی را انجام ندهید، زیرا او مهمان من است. [24]دختر باکرهٔ خودم و زن او را نزد شما می‌آورم، هر چه که می‌خواهید با آنها بکنید، اما چنین عمل زشتی را با این مرد نکنید.»
[25]ولی آنها به حرفهای پیرمرد گوش ندادند. پس مرد مهمان، زن خود را به آنها تسلیم نمود و آنها تمام شب به وی تجاوز کردند و صبح خیلی زود او را رها ساختند. [26]سپیده دم، آن زن به دم در خانه‌ای که شوهرش در آنجا بود آمد و همانجا بر زمین افتاد و تا روشن شدن هوا در آنجا ماند. [27]صبح، وقتی که شوهرش در را گشود تا روانه شود، دید زنش کنار در خانه افتاده و دستهایش بر آستانهٔ در است. [28]به او گفت: «برخیز تا برویم.» اما جوابی نشنید، چون زن مرده بود. پس جسد وی را روی الاغ خود انداخته عازم خانه‌اش شد. [29]وقتی به منزل رسید، چاقویی برداشته، جسد زنش را به دوازده قطعه تقسیم کرد و هر قطعه را برای یکی از قبایل اسرائیل فرستاد. [30]قوم اسرائیل چون این را دیدند خشمگین شده، گفتند: «از روزی که قوم ما از مصر بیرون آمد تاکنون چنین عملی دیده نشده است. ما نباید در این مورد خاموش بنشینیم.»

جنگ اسرائیلی‌ها با قبیلهٔ بنیامین

20 آنگاه تمام قوم اسرائیل، از دان تا بئرشبع و اهالی جلعاد در آنسوی رود اردن، رهبران خود را با چهار صد هزارمرد جنگی به مصفه فرستادند تا همگی متفق بحضور خداوند حاضر شده، از او کسب تکلیف نمایند. [3](خبر بسیج نیروهای اسرائیلی در مصفه به گوش قبیلهٔ بنیامین رسید.) بزرگان اسرائیل شوهر زن مقتوله را طلبیدند و از او خواستند تا واقعه را دقیقاً برای ایشان تعریف کند.
[4]آن مرد چنین گفت: «من و زنم به جبعه در سرزمین قبیلهٔ بنیامین آمدیم تا شب را در آنجا بسر بریم. [5]همان شب مردان جبعه، خانه‌ای را که ما در آن بودیم محاصره کردند و قصد داشتند مرا بکشند. آنها در تمامی طول شب آنقدر به زن من تجاوز کردند تا درگذشت. [6]پس من جسد او را به دوازده قطعه تقسیم نمودم و برای قبایل اسرائیل فرستادم، زیرا این افراد در اسرائیل عمل قبیح و زشتی را مرتکب شده بودند. [7]اکنون ای مردم اسرائیل، شما خود در این مورد قضاوت کنید و حکم دهید.»
[8و9و10]همگی یک صدا جواب دادند: «تا اهالی جبعه را به سزای عملشان نرسانیم، هیچکدام از ما به خانه‌های خود بر نمی‌گردیم. یک دهم از افراد سپاه به قید قرعه مأمور رساندن آذوقه خواهند شد و بقیه خواهیم رفت تا دهکدهٔ جبعه را برای عمل قبیحی که انجام داده‌اند ویران کنیم.» [11]پس تمام قوم اسرائیل جمع شده، تصمیم گرفتند به شهر حمله کنند.
[12]آنگاه قاصدانی نزد قبیلهٔ بنیامین فرستادند و به ایشان گفتند: «این چه عمل زشتی است که در بین شما صورت گرفته است؟ [13]آن افراد شریر را که در جبعه هستند به ما تحویل دهید تا ایشان را اعدام کنیم و اسرائیل را از این شرارت پاک سازیم.» اما مردم قبیلهٔ بنیامین نه فقط به خواستهٔ ایشان توجهی ننمودند، [14و15]بلکه بیست و شش هزار سرباز را بسیج کردند تا به اتفاق هفتصد مرد برگزیده از جبعه، با بقیهٔ اسرائیل بجنگند. [16](در بین آنها هفتصد مرد چپ دست بودند که مویی را با سنگ فلاخن

می‌زدند و هرگز خطا نمی‌کردند.) [17]تعداد لشکر اسرائیل، غیر از افراد قبیلهٔ بنیامین، چهار صد هزار مرد جنگی بود.
[18]سپاهیان اسرائیل پیش از اینکه وارد میدان جنگ شوند، اول به بیت‌ئیل رفتند تا از خدا سؤال نمایند که کدام قبیله باید در جنگ با قبیلهٔ بنیامین پیشقدم شود. خداوند به ایشان فرمود: «یهودا باید پیش از دیگران وارد جنگ شود.»
[19و20]پس تمام سپاه اسرائیل صبح زود حرکت کردند و در نزدیکی جبعه اردو زدند تا با مردان قبیلهٔ بنیامین بجنگند. [21]بنیامینی‌ها از شهربیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار اسرائیلی را کشتند. [22و23و24]آنگاه سپاه اسرائیل به حضور خداوند رفتند و تا غروب گریستند. آنها از خداوند پرسیدند: «خداوندا، آیا باید باز هم با برادران بنیامینی خود بجنگیم؟»
خداوند در پاسخ آنهاگفت: «بلی، باید جنگ را ادامه دهید.» اسرائیلی‌ها نیروی تازه یافته، روز بعد برای جنگ به همان مکان رفتند. [25]آن روز هم هجده هزار نفر دیگر از مردان شمشیرزن زبدهٔ ایشان کشته شد. [26]آنگاه تمامی مردم اسرائیل به بیت‌ئیل رفتند و تا غروب آفتاب در حضور خداوند گریستند و روزه گرفتند و قربانی‌های سوختنی و سلامتی به خداوند تقدیم کردند. [27و28](در آن زمان صندوق عهد خدا در بیت‌ئیل بود و فینحاس پسر العازار و نوهٔ هارون، کاهن بود.)
اسرائیلیها از خداوند سؤال کردند: «خداوندا، آیا باز هم به جنگ برادران بنیامینی خود برویم یا از جنگیدن دست بکشیم؟»
خداوند فرمود: «بروید، زیرا فردا آنها را به دست شما تسلیم خواهم کرد.»
[29]پس سپاه اسرائیل در اطراف جبعه کمین کردند، [30]و روز سوم بیرون آمده، بار دیگر در مقابل جبعه صف‌آرایی نمودند. [31]وقتی لشکر بنیامین برای جنگ بیرون آمد، نیروهای اسرائیلی آنها را بدنبال خود کشیدند و از جبعه دور ساختند. بنیامینی‌ها مانند دفعات پیش در طول راه میان بیت‌ئیل و جبعه به اسرائیلیها حمله کرده، حدود سی نفر از آنها را کشتند.

[32]بنیامینی‌ها فریاد می‌زدند: «باز هم آنها را شکست می‌دهیم!» اما نمی‌دانستند که اسرائیلیها طبق نقشهٔ قبلی، عمداً عقب‌نشینی می‌کنند تا آنها را از جبعه دور سازند. [33و34]وقتی که قسمت عمدهٔ سپاه اسرائیل به بعل تامار رسیدند، بطرف دشمن بازگشته، بر آنها حمله‌ور شدند. در همان حال ده هزار سرباز اسرائیلی نیز که در سمت غربی جبعه در کمین نشسته بودند بیرون جسته، از پشت سر بر سپاه بنیامین که هنوز نمی‌دانستند به چه بلایی گرفتار شده‌اند تاختند. [35-39]خداوند اسرائیلیها را یاری نمود تا قبیلهٔ بنیامین را شکست دهند. در آن روز سپاه اسرائیل بیست و پنج هزار و یکصد نفر از افراد لشکر بنیامین را کشتند؛ به این ترتیب قبیلهٔ بنیامین شکست خورد.
جریان این جنگ بطور خلاصه از این قرار بود: سپاه اسرائیل در مقابل افراد قبیلهٔ بنیامین عقب‌نشینی کردند تا به این وسیله به اسرائیلی‌هایی که در کمین نشسته بودند فرصت دهند نقشهٔ خود را عملی سازند. پس از اینکه افراد قبیلهٔ بنیامین حدود سی نفر از سپاه اسرائیل راکه عقب‌نشینی می‌کردند کشتند، فکر کردند مانند روزهای پیش می‌توانند آنها را شکست دهند. ولی در این وقت، کمین‌کنندگان اسرائیلی از کمین‌گاه خود خارج شده، به جبعه هجوم بردند و تمام ساکنان آن را کشته، شهر را به آتش کشیدند. دود عظیمی که به آسمان بالا می‌رفت برای اسرائیلیها نشانهٔ آن بود که می‌باید بطرف دشمن برگشته به سپاهیان بنیامین حمله کنند. [40و41]سپاهیان بنیامین در این موقع به پشت سرخود نگریسته هراسان شدند، چون دیدند که جبعه به آتش کشیده شده و بلای بزرگی دامنگیر آنها گشته است. [42]بنابراین بسوی بیابان گریختند، ولی اسرائیلی‌ها ایشان را تعقیب کردند؛ از طرف دیگر اسرائیلی‌هایی که به شهر حمله کرده بودند برای مقابله با آنها بیرون آمده، آنها را کشتند. [43]اسرائیلیها در مشرق جبعه، افراد لشکر بنیامین را محاصره نموده، اکثرشان را در آنجا کشتند. [44]در جنگ آن روز، هجده هزار نفر از سپاهیان بنیامینی کشته

شدند. 45باقیماندهٔ سپاه به بیابان گریخته، تاصخرهٔ رمون پیش رفتند، اما اسرائیلیها پنج هزار نفر از آنها را در طول راه و دو هزار نفر دیگر را در جدعوم کشتند.

46و47به این طریق قبیلهٔ بنیامین بیست و پنجهزار نفر از مردان جنگی خود را در آن روز از دست داد و تنها ششصد نفر از آنها باقی ماندند که به صخرهٔ رمون گریختند و چهار ماه در آنجا ماندند. 48سپس سپاه اسرائیل برگشته، تمام مردان، زنان، اطفال و حتی حیوانات قبیلهٔ بنیامین را کشتند و همهٔ شهرها و دهکده‌های آنها را سوزاندند.

زنانی برای بنیامینیها

21 رهبران اسرائیل وقتی در مصفه جمع شده بودند، قسم خوردند که هرگز اجازه ندهند دختران آنها با مردان قبیلهٔ بنیامین ازدواج کنند. 2سپس به بیت‌ئیل آمده تا غروب آفتاب در حضور خدا نشستند. آنها بشدت می‌گریستند و می‌گفتند: 3«ای خداوند، خدای اسرائیل، چرا این حادثه رخ داد و ما یکی از قبایل خود را از دست دادیم؟»

4روز بعد، صبح زود برخاسته، قربانگاهی ساختند و بر روی آن قربانی‌های سلامتی و سوختنی تقدیم کردند. 5آنها می‌گفتند: «وقتی که برای مشورت در حضور خداوند در مصفه جمع شدیم آیا قبیله‌ای از اسرائیل بود که به آنجا نیامده باشد؟» (در آن موقع همه با هم قسم خورده بودند که اگر یکی از قبایل، از آمدن به حضور خداوند خودداری نماید، حتماً باید نابود گردد.) 6قوم اسرائیل بسبب نابود شدن قبیلهٔ بنیامین، سوگوار و غمگین بودند و پیوسته با خود می‌گفتند: «از قبایل اسرائیل یک قبیله نابود شد. 7اکنون برای آن عده‌ای که باقیمانده‌اند از کجا زن بگیریم؟ زیرا ما به خداوند قسم خورده‌ایم که دختران خود را به آنها ندهیم؟»

8و9برای اینکه معلوم شود کدام قبیله از قبایل اسرائیل از آمدن به مصفه خودداری کرده بود، آنها به شمارش قوم پرداختند. سرانجام معلوم شد که از یابیش جلعاد هیچکس نیامده بود. 10و11و12پس اسرائیلی‌ها دوازده هزار نفر از بهترین جنگاوران خود را فرستادند تا مردم یابیش جلعاد را نابود کنند. آنها رفته، تمام مردان و زنان و بچه‌ها را کشتند و فقط دختران باکره را که به سن ازدواج رسیده بودند باقی گذاردند. تعداد این دختران چهار صد نفر بود که آنها را به اردوگاه اسرائیل در شیلوه آوردند.

13آنگاه اسرائیلیها نمایندگانی جهت صلح نزد بازماندگان قبیلهٔ بنیامین که به صخرهٔ رمون گریخته بودند، فرستادند. 14مردان قبیلهٔ بنیامین به شهر خود بازگشتند و اسرائیلیها آن چهار صد دختر را به ایشان دادند. ولی تعداد این دختران برای آنها کافی نبود.

15قوم اسرائیل برای قبیلهٔ بنیامین غمگین بود، زیرا خداوند در میان قبایل اسرائیل جدایی بوجود آورده بود. 16و17رهبران اسرائیل می‌گفتند: «برای بقیهٔ آنها از کجا زن بگیریم، چون همهٔ زنان قبیلهٔ بنیامین مرده‌اند؟ باید در این باره چاره‌ای بیاندیشیم تا نسل این قبیله از بین نرود و قبیله‌ای از اسرائیل کم نشود. 18ولی ما نمی‌توانیم دختران خود را به آنها بدهیم، چون کسی را که دختر خود را به قبیلهٔ بنیامین بدهد لعنت کرده‌ایم.» 19ولی بعد به یاد آوردند که هر سال در شیلوه عیدی برای خداوند برگزار می‌شود. (شیلوه در سمت شرقی راهی که از بیت‌ئیل به شکیم می‌رود در میان لبونه و بیت‌ئیل واقع شده بود.) 20پس به مردان بنیامینی گفتند: «بروید و خود را در تاکستانها پنهان کنید. 21وقتی دختران شیلوه برای رقصیدن بیرون آیند، شما از تاکستانها بیرون بیایید و آنها را بربایید و به خانه‌های خود ببرید تا همسران شما گردند.

22اگر پدران و برادران آنها برای شکایت نزد ما بیایند به ایشان خواهیم گفت: آنها را ببخشید و بگذارید دختران شما را پیش خود نگه دارند؛ زیرا در این جنگ آنها بدون زن مانده بودند و شما نیز نمی‌توانستید برخلاف عهد خود رفتار کرده، به آنها زن بدهید.»
23پس مردان بنیامینی چنین کردند و از میان دخترانی که در شیلوه می‌رقصیدند، هر یک برای خود زنی گرفته، به سرزمین خود برد. سپس ایشان شهرهای خود را از نو بنا کرده، در آنها ساکن شدند.
24بنی‌اسرائیل پس از این واقعه، آن مکان را ترک گفته، هر یک به قبیله و خاندان و ملک خود بازگشتند.
25در آن زمان بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشت و هرکس هر چه دلش می‌خواست می‌کرد.

روت

آنچه در این کتاب می‌خوانید مربوط می‌شود به دورانی که داوران بر اسرائیل حکومت می‌کردند. داستان روت بیانگر این واقعیت است که در روزگاری که اکثر مردم دور از خدا زندگی می‌کنند، مانند دوران داوران اسرائیل، هستند کسانی که خداوند را می‌پرستند و در پی خوشنودی او می‌باشند.

در زمانی که در اسرائیل قحطی پدید آمده بود، زنی به نام نعومی با شوهر خود رهسپار دیار موآب می‌شود. در آنجا شوهر نعومی می‌میرد و نعومی تصمیم می‌گیرد به سرزمین خود بازگردد. در این هنگام روت که از اهالی موآب بود، به عقد پسر نعومی درمی‌آید. پس از چندی همسر روت نیز می‌میرد. بدین ترتیب نعومی می‌ماند و عروسش روت. وقتی نعومی تصمیم می‌گیرد که به اسرائیل بازگردد روت نیز با او همراه می‌شود.

این دو بیوه، هنگام حصاد به بیت‌لحم می‌رسند. روت در مزرعه شخصی به نام بوعز به کار مشغول می‌شود. بوعز به روت علاقه‌مند می‌گردد و او را به عقد خود در می‌آورد. روت صاحب فرزندی به نام عوبید می‌شود. از نسل عوبید، داود پادشاه و نیز عیسی مسیح بدنیا می‌آیند. در نسب‌نامهٔ عیسی مسیح، در متی 1: 5 نام روت نیز ذکر شده است.

نعومی و روت

1 در زمانی که هنوز پادشاهی بر قوم اسرائیل حکومت نمی‌کرد، سرزمین اسرائیل دچار خشکسالی شد. مردی از اهالی افراته به نام الیملک که در بیت‌لحم زندگی می‌کرد، در اثر این خشکسالی از وطن خود به سرزمین موآب کوچ کرد. زن او نعومی و دو پسرش مَحلون و کِلیون نیز همراه او بودند. [3]در طی اقامتشان در موآب، الیملک درگذشت و نعومی با دو پسرش تنها ماند.

[4و5]پسران نعومی با دو دختر موآبی به نامهای عرفه و روت ازدواج کردند. ده سال بعد محلون و کلیون نیز مردند. بدین ترتیب نعومی، هم شوهر و هم پسرانش را از دست داد و تنها ماند. [6و7]او تصمیم گرفت با دو عروسش به زادگاه خود باز گردد، زیرا شنیده بود که خداوند به قوم خود برکت داده و محصول زمین دوباره فراوان شده است.

اما وقتی به راه افتادند، تصمیم نعومی عوض شد [8]و به عروسهایش گفت: «شما همراه من نیایید. به خانهٔ پدری خود بازگردید. خداوند به شما برکت بدهد همانگونه که شما به من و پسرانم خوبی کردید.

[9]امیدوارم به لطف خداوند بتوانید بار دیگر شوهر کنید و خوشبخت شوید.»

سپس نعومی آنها را بوسید و آنها گریستند [10]و به نعومی گفتند: «ما می‌خواهیم همراه تو نزد قوم تو بیاییم.»

[11]ولی نعومی در جواب آنها گفت: «ای دخترانم بهتر است برگردید. چرا می‌خواهید همراه من بیایید؟ مگرمن می‌توانم صاحب پسران دیگری شوم که برای شما شوهرباشند؟* [12و13]نه، ای دخترانم، نزد قوم خود بازگردید، زیرا از من گذشته است که بار دیگر شوهر کنم. حتی اگر همین امشب شوهر کنم و صاحب پسرانی شوم، آیا تا بزرگ شدن آنها صبر خواهید کرد و با کس دیگری ازدواج نخواهید نمود؟ از وضعی که برای شما پیش آمده متأسفم. خداوند طوری مرا تنبیه نموده که موجب آزردگی شما نیز شده‌ام.»

[14]آنها بار دیگر با صدای بلند گریستند. عرفه مادر شوهرش را بوسید و از او خداحافظی کرد و به خانه

---

* طبق رسم آن روزگار هرگاه شوهر زنی می‌مرد برادر شوهر آن زن می‌بایست او را به عقد خود در می‌آورد (تثنیه 25: 5-10).

بازگشت. اما روت از او جدا نشد. 15نعومی به روت گفت: «ببین دخترم، زن برادر شوهرت نزد قوم و خدایان خود بازگشت. تو هم همین کار را بکن.»
16اما روت به او گفت: «مرا مجبور نکن که تو را ترک کنم، چون هر جا بروی با تو خواهم آمد و هر جا بمانی با تو خواهم ماند. قوم تو، قوم من و خدای تو، خدای من خواهد بود. 17می‌خواهم جایی که تو می‌میری بمیرم و در کنار تو دفن شوم. خداوند بدترین بلا را بر سر من بیاورد، اگر بگذارم چیزی جز مرگ مرا از تو جدا کند.»
18نعومی چون دید تصمیم روت قطعی است و به هیچ‌وجه نمی‌شود او را منصرف کرد، دیگر اصرار ننمود. 19پس هر دو روانهٔ بیت‌لحم شدند. وقتی بدانجا رسیدند تمام اهالی به هیجان آمدند و زنها از همدیگر می‌پرسیدند: «آیا این خود نعومی است؟»
20نعومی به ایشان گفت: «مرا نعومی (یعنی «خوشحال») نخوانید. مرا ماره (یعنی «تلخ») صدا کنید؛ زیرا خدای قادر مطلق زندگی مرا تلخ کرده است. 21پُر رفتم و خداوند مرا خالی بازگردانید. برای چه مرا نعومی می‌خوانید، حال آنکه خداوند قادر مطلق روی خود را از من برگردانیده و این مصیبت بزرگ را بر من وارد آورده است؟»
22(وقتی نعومی و روت از موآب به بیت‌لحم رسیدند، هنگام درو جو بود.)

روت و بوعز

2 در بیت‌لحم مرد ثروتمندی به نام بوعز زندگی می‌کرد که از بستگان شوهر نعومی بود.
2روزی روت به نعومی گفت: «اجازه بده به کشتزارها بروم و در زمین کسی که به من اجازهٔ خوشه چینی بدهد خوشه‌هایی را که بعد از درو باقی می‌ماند، جمع کنم.»*
نعومی گفت: «بسیار خوب دخترم، برو.»
3پس روت به کشتزار رفته، مشغول خوشه‌چینی شد. اتفاقاً کشتزاری که او در آن خوشه می‌چید از آن بوعز، خویشاوند شوهر نعومی بود. 4در این وقت، بوعز از شهر به کشتزار آمد. او به دروگران سلام کرده، گفت: «خداوند با شما باشد.»
آنها نیز در جواب گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»
5سپس بوعز از سرکارگرش پرسید: «این زنی که خوشه می‌چیند کیست؟»
6او جواب داد: «این همان زن موآبی است که همراه نعومی از موآب آمده است. 7او امروز صبح به اینجا آمد و از من اجازه گرفت تا بدنبال دروگران خوشه بچیند. از صبح تا حالا مشغول خوشه‌چینی است و فقط کمی زیر سایبان استراحت کرده است.»
8و9بوعز پیش روت رفت و به او گفت: «گوش کن دخترم، به کشتزار دیگری نرو، همینجا با کنیزان من باش و در کشتراز من بدنبال دروگران خوشه‌چینی کن. به کارگرانم دستور داده‌ام که مزاحم تو نشوند. هر وقت تشنه شدی برو و از کوزه‌های آبِ آنها بنوش.»
10روت رو بر زمین نهاد و از او تشکر کرد و گفت: «چرا با اینکه می‌دانید من یک بیگانه‌ام، مرا مورد لطف خود قرار می‌دهید؟»
11بوعز جواب داد: «می‌دانم پس از مرگ شوهرت چقدر به مادر شوهرت محبت کرده‌ای و چگونه بخاطر او پدر و مادر و زادگاه خود را ترک کرده و با وی به اینجا آمده‌ای تا در میان قومی زندگی کنی که آنها را نمی‌شناختی. 12خداوند، خدای اسرائیل که به او پناه آورده‌ای پاداش این فداکاری تو را بدهد.»
13روت در پاسخ وی گفت: «سرور من، شما نسبت به من خیلی لطف دارید. من حتی یکی از کنیزان شما نیز به حساب نمی‌آیم ولی با این وجود با حرفهایتان مرا دلداری می‌دهید!»
14موقع نهار، بوعز او را صدا زده، گفت: «بیا غذا بخور.» روت رفت و پیش دروگرها نشست و بوعز خوراکی پیش او گذاشت و روت خورد و سیر شد و از آن خوراکی مقداری نیز باقی ماند. 15و16وقتی روت به سرکارش رفت، بوعز به دروگرانش گفت: «بگذارید او هر جا می‌خواهد خوشه جمع کند حتی در میان بافه‌ها، و مزاحم او نشوید. در ضمن عمداً

* نگاه کنید به لاویان 19: 9و 10؛ تثنیه 24: 19.

خوشه‌هایی از بافه‌ها بیرون کشیده، بر زمین بریزید تا او آنها را جمع کند.»

[17]روت تمام روز در آن کشتزار خوشه‌چینی کرد. غروب، آنچه را که جمع کرده بود کوبید و حدود ده کیلو جو بدست آمد. [18]او آن را با باقیماندهٔ خوراک ظهر برداشته به شهر پیش مادر شوهرش برد.

[19]نعومی گفت: «دخترم، امروز در کجا خوشه چینی کردی؟ خدا به آن کسی که به تو توجه نموده است برکت دهد.»

روت همهٔ ماجرا را برای مادر شوهرش تعریف کرد و گفت که نام صاحب کشتزار بوعز است.

[20]نعومی به عروس خود گفت: «خداوند او را برکت دهد! خداوند به شوهر مرحوم تو احسان نموده و لطف خود را از ما دریغ نداشته است. آن شخص از بستگان نزدیک ماست که می‌تواند ولی ما باشد.»

[21]روت به مادر شوهرش گفت: «او به من گفت که تا پایان فصل درو می‌توانم در کشتزارش بدنبال دروگرانش خوشه‌چینی کنم.»

[22]نعومی گفت: «بله دخترم، بهتر است با کنیزان بوعز خوشه‌چینی کنی. برای تو کشتزار بوعز از هر جای دیگری امن‌تر است.»

[23]پس روت تا پایان فصل درو جو و گندم نزد کنیزان بوعز به خوشه‌چینی مشغول شد. او همچنان با مادر شوهرش زندگی می‌کرد.

3 روزی نعومی به روت گفت: «دخترم الان وقت آن رسیده که شوهری برای تو پیدا کنم تا زندگی‌ات سروسامان گیرد. [2]همینطور که می‌دانی بوعز، که تو در کشتزارش خوشه‌چینی می‌کردی، از بستگان نزدیک ما می‌باشد. او امشب در خرمنگاه، جو غربال می‌کند. [3]پس برو حمام کن و عطر بزن، بهترین لباست را بپوش و به خرمنگاه برو. اما نگذار بوعز تو را ببیند، تا اینکه شامش را بخورد و بخوابد. [4]دقت کن و ببین جای خوابیدن او کجاست. بعد برو و پوشش او را از روی پاهایش کنار بزن و در همانجا کنار پاهای او بخواب. آنوقت او به تو خواهد گفت که چه باید کرد.»

[5]روت گفت: «بسیار خوب، همین کار را خواهم کرد.»

[6و7]روت آن شب به خرمنگاه رفت و طبق دستوراتی که مادر شوهرش به او داده بود، عمل کرد. بوعز پس از آنکه خورد و سیر شد، کنار بافه‌های جو دراز کشید و خوابید. آنگاه روت آهسته آمده، پوشش او را از روی پاهایش کنار زد و همانجا دراز کشید.

[8]نیمه‌های شب، بوعز سراسیمه از خواب پرید و دید زنی کنار پاهایش خوابیده است. [9]گفت: «تو کیستی؟»

روت جواب داد: «من کنیزت، روت هستم. خواهش می‌کنم مرا به زنی بگیری، زیرا تو خویشاوند نزدیک من هستی.»

[10]بوعز گفت: «دخترم، خداوند تو را برکت دهد! این محبتی که حالا می‌کنی از آن خوبی که در حق مادر شوهرت کردی، بزرگتر است. تو می‌توانستی با مرد جوانی، چه فقیر چه ثروتمند، ازدواج کنی؛ اما این کار را نکردی. [11]حال نگران نباش. آنچه خواسته‌ای برایت انجام خواهم داد. همهٔ مردم شهر می‌دانند که تو چه زن خوبی هستی. [12]درست است که من خویشاوند نزدیک شوهرت هستم، اما خویشاوند نزدیکتر از من هم داری. [13]تو امشب در اینجا بمان و من فردا صبح موضوع را با او در میان می‌گذارم. اگر او خواست با تو ازدواج کند، بگذار بکند؛ اما اگر راضی به این کار نبود، به خداوند زنده قسم که خودم حق تو را ادا خواهم کرد. فعلاً تا صبح همین جا بخواب.»

[14]پس روت تا صبح کنار پاهای او خوابید و صبح خیلی زود، قبل از روشن شدن هوا برخاست، زیرا بوعز به او گفته بود: «نگذار کسی بفهمد که تو امشب در خرمنگاه، پیش من بوده‌ای.» [15]او همچنین به روت گفت: «ردای خود را پهن کن.» روت ردایش را پهن کرد و بوعز حدود بیست کیلو جو در آن ریخت و روی دوش روت گذاشت تا به خانه ببرد.

[16]وقتی به خانه رسید نعومی از او پرسید: «دخترم، چطور شد؟»

آنگاه روت تمام ماجرا را برای او تعریف کرد. [17]در ضمن اضافه کرد: «برای اینکه دست خالی

پیش تو برنگردم، بوعز این مقدار جو را به من داد تا به تو بدهم.»

18 نعومی گفت: «دخترم، صبر کن تا ببینیم چه پیش خواهد آمد. زیرا بوعز تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

ازدواج بوعز با روت

4 بوعز به دروازهٔ شهر که محل اجتماع مردم شهر بود رفت و در آنجا نشست. آنگاه آن مرد که نزدیکترین خویشاوند شوهر نعومی بود به آنجا آمد. بوعز او را صدا زده گفت: «بیا اینجا! می‌خواهم چند کلمه‌ای با تو صحبت کنم.» او آمد و نزد بوعز نشست. 2 آنگاه بوعز ده نفر از ریش سفیدان شهر را دعوت کرد تا شاهد باشند.

3 بوعز به خویشاوند خود گفت: «تو می‌دانی که نعومی از سرزمین موآب برگشته است. او در نظر دارد ملک برادرمان الیملک را بفروشد. 4 فکر کردم بهتر است در این باره با تو صحبت کنم تا اگر مایل باشی، در حضور این جمع آن را خریداری نمایی. اگر خریدار آن هستی همین حالا بگو. در غیر اینصورت خودم آن را می‌خرم. اما تو بر من مقدم هستی و بعد از تو حق من است که آن ملک را خریداری نمایم.»

آن مرد جواب داد: «بسیار خوب، من آن را می‌خرم.»

5 بوعز به او گفت: «تو که زمین را می‌خری مؤظف هستی با روت نیز ازدواج کنی تا بچه‌دار شود و فرزندانش وارث آن زمین گردند و به این وسیله نام شوهرش زنده بماند.»

6 آن مرد گفت: «در اینصورت من از حق خرید زمین می‌گذرم، زیرا فرزند روت وارث ملک من نیز خواهد بود. تو آن را خریداری کن.»

7 (در آن روزگار در اسرائیل مرسوم بود که هرگاه شخصی می‌خواست حق خرید ملکی را به دیگری واگذار کند، کفشش را از پا در می‌آورد و به او می‌داد. این عمل، معامله را در نظر مردم معتبر می‌ساخت.)

8 پس آن مرد وقتی به بوعز گفت: «تو آن زمین را خریداری کن»، کفشش را از پا درآورد و به او داد.

9 آنگاه بوعز به ریش سفیدان محل و مردمی که در آنجا ایستاده بودند گفت: «شما شاهد باشید که امروز من تمام املاک الیملک، کلیون و محلون را از نعومی خریدم. 10 در ضمن با روت موآبی، زن بیوهٔ محلون ازدواج خواهم کرد تا او پسری بیاورد که وارث شوهر مرحومش گردد و به این وسیله نام او در خاندان و در زادگاهش زنده بماند.»

11 همهٔ ریش سفیدان و مردمی که در آنجا بودند گفتند: «ما شاهد بر این معامله هستیم. خداوند این زنی را که به خانهٔ تو خواهد آمد، مانند راحیل و لیه بسازد که فرزندانی برای یعقوب آوردند. باشد که تو در افراته و بیت‌لحم معروف و کامیاب شوی. 12 با فرزندانی که خداوند بوسیلهٔ این زن به تو می‌بخشد، خاندان تو مانند خاندان فارَص پسر تامار و یهودا باشد.»

نسب نامهٔ داود پادشاه

13 پس بوعز با روت ازدواج کرد و خداوند به آنها پسری بخشید. 14 زنان شهر بیت‌لحم به نعومی گفتند: «سپاس بر خداوند که تو را بی‌سرپرست نگذاشت و نوه‌ای به تو بخشید. باشد که او در اسرائیل معروف شود. 15 عروست که تو را دوست می‌دارد و برای تو از هفت پسر بهتر بوده، پسری بدنیا آورده است. این پسر جان تو را تازه خواهد کرد و در هنگام پیری از تو مراقبت خواهد نمود.»

16 نعومی نوزاد را در آغوش گرفت و دایهٔ او شد. 17 زنان همسایه آن نوزاد را عوبید نامیده گفتند: «پسری برای نعومی متولد شد!» (عوبید پدر یسی و پدر بزرگ داود پادشاه است.)

22-18 این است نسب نامهٔ بوعز که از فارص شروع شده، به داود ختم می‌شود: فارص، حصرون، رام، عمیناداب، نحشون، سلمون، بوعز، عوبید، یسی و داود.

اول سموئیل

این کتاب با تولد سموئیل نبی آغاز می‌شود و با مرگ شائول پادشاه به پایان می‌رسد. سموئیل، که از دوران کودکی در خانهٔ خدا بزرگ شده بود، بخوبی قوم اسرائیل را هدایت و اداره می‌کرد. با اینحال مردم از او خواستند پادشاهی برای آنان تعیین کند. بنابراین او شائول را بعنوان نخستین پادشاه اسرائیل انتخاب می‌کند.

آغاز کار شائول بسیار خوب بود، اما بتدریج او از خدا دور شد. خداوند از سموئیل خواست داود را بجای شائول انتخاب کند. در این ضمن داود با کشتن جلیات فلسطینی، محبوب مردم اسرائیل می‌شود. با وجود محبتهایی که داود نسبت به شائول نشان می‌دهد، حسادت شائول نسبت به داود روز به روز می‌افزود. بین یوناتان، پسر شائول، و داود دوستی صمیمی ایجاد می‌شود و این موضوع باعث حسادت بیشتر شائول می‌گردد و او در صدد قتل داود برمی‌آید. داود از دست شائول فرار می‌کند و تعقیب شائول بی‌نتیجه می‌ماند.

در این ضمن، اسرائیل و فلسطین با یکدیگر در جنگ بودند. شائول و یوناتان در این جنگ کشته می‌شوند و به این ترتیب کتاب اول سموئیل به پایان می‌رسد.

تولد سموئیل

1 مردی بود به نام القانه از قبیلهٔ افرایم که در
رامه تایم صوفیم واقع در کوهستان افرایم
زندگی می‌کرد. نام پدر او یروحام بود. (یروحام پسر
الیهو، الیهو پسر توحو، و توحو پسر صوف بود.)
[2]القانه دو زن داشت به نامهای حنا و فَنِنه. فننه صاحب
اولاد بود، اما حنا فرزندی نداشت.
[3]القانه هر سال با خانوادهٔ خود به خیمهٔ عبادت واقع
در شیلوه می‌رفت تا خداوند قادر متعال را عبادت
نموده، به او قربانی تقدیم کند. (کاهنانی که در آن موقع
انجام وظیفه می‌نمودند، حُفنی و فینحاس، پسران عیلی
بودند.) [4]القانه روزی که قربانی می‌کرد به زنش فننه و
به فرزندان او هر کدام، یک سهم از گوشت قربانی
می‌داد؛ [5]اما به حنا دو سهم می‌داد، چون هر چند خداوند
رحم او را بسته بود و او بچه‌ای نداشت، ولی القانه او
را خیلی دوست می‌داشت.
[6]فَنِنه پیوسته به حنا طعنه می‌زد و او را سخت
می‌رنجاند، برای اینکه حنا نازا بود. [7]هر سال که به
شیلوه می‌رفتند، فننه حنا را می‌رنجاند، بحدی که حنا از
غصه می‌گریست و چیزی نمی‌خورد. [8]شوهرش القانه
از او می‌پرسید: «حنا چه شده؟ چرا گریه می‌کنی؟ چرا
چیزی نمی‌خوری؟ چرا این قدر غمگین هستی؟ آیا من
برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»
[9و10]وقتی آنها در شیلوه بودند، روزی پس از صرف
غذا، حنا برخاست و به خیمهٔ عبادت رفت و با غمی
جانکاه به حضور خداوند دعا کرد و به تلخی گریست.
(در این موقع، عیلی کاهن کنار در ورودی خیمهٔ
عبادت در جای همیشگی خود نشسته بود.)
[11]حنا نذر کرده، گفت: «ای خداوند قادر متعال، به
حال زار من توجه نما. کنیز خود را فراموش نکن و
دعای او را اجابت فرما. اگر پسری به من عطا کنی،
او را به تو تقدیم می‌کنم تا در تمام عمر خود وقف تو
باشد و موی سرش هرگز تراشیده نشود*.»
[12و13]حنا مدت طولانی به دعا ادامه داد. او دردل
خود دعا می‌کرد و صدایش را کسی نمی‌شنید. وقتی
عیلی دید حنا لبهایش تکان می‌خورد ولی صدایش
شنیده نمی‌شود، گمان برد مست است. [14]پس به وی
گفت: «چرا مست به اینجا آمده‌ای؟ این عادت را
ترک کن!»

* نتراشیدن موی سر نشانهٔ وقف مردان به خداوند بود. نگاه کنید به اعداد 6: 5.

[15و16]حنا در جواب گفت: «نه ای سرورم، من مست
نیستم بلکه زنی دل شکسته‌ام. من دعا می‌کردم و غم
خود را با خداوند در میان می‌گذاشتم. گمان نکن که
من زنی میگسار هستم.»
[17]عیلی گفت: «خدای اسرائیل، آنچه را از او
خواستی به تو بدهد! حال، به سلامتی برو!»
[18]حنا از عیلی تشکر نمود و با خوشحالی برگشت و
غذا خورد و دیگر غمگین نبود.
[19]روز بعد، صبح زود تمام اعضای خانوادهٔ القانه
برخاسته، برای پرستش خداوند به خیمهٔ عبادت
رفتند و سپس به خانهٔ خود در رامه بازگشتند. وقتی
القانه با حنا همبستر شد، خداوند خواستهٔ او را به یاد
آورد. [20]پس از چندی حنا حامله شده، پسری زایید و
او را سموئیل (یعنی «خواسته شده از خدا») نامید و
گفت: «من او را از خداوند درخواست نمودم.»

حنا سموئیل را وقف می‌کند

[21]سال بعد طبق معمول، القانه با خانوادهٔ خود به
عبادتگاه رفت تا قربانی سالیانه را به خداوند تقدیم
کند و نذر خود را ادا نماید. [22]اما حنا همراه آنها
نرفت. او به شوهرش گفت: «وقتی بچه از شیر
گرفته شد، آنوقت به عبادتگاه خداوند خواهم رفت و
او را با خود خواهم برد تا همیشه در آنجا بماند.»
[23]القانه موافقت کرد و گفت: «آنچه مایل هستی بکن.
در خانه بمان تا بچه از شیر گرفته شود. هر چه
خواست خداوند است، بشود.» پس حنا در خانه ماند
تا بچه از شیر گرفته شد. [24]آنوقت با اینکه بچه
کوچک بود، او را برداشته، همراه با یک گاو نر سه
ساله برای قربانی و ده کیلوگرم آرد و یک مشک
شراب به خیمهٔ عبادت در شیلوه برد. [25]بعد از تقدیم
قربانی، بچه را پیش عیلی کاهن بردند.
[26]حنا از عیلی پرسید: «ای سرورم، آیا مرا بخاطر
داری؟ من همان زنی هستم که در اینجا ایستاده، به
حضور خداوند دعا کردم [27]و از خدا درخواست
نمودم که به من فرزندی بدهد. او دعایم را مستجاب
نمود و این پسر را به من بخشید. [28]حال، او را به
خداوند تقدیم می‌کنم که تا زنده است خداوند را
خدمت نماید.» پس پسرش را در خیمهٔ عبادت
گذاشت تا خدمتگزار خداوند باشد.

دعای حنا

2 حنا اینطور دعا کرد:
«خداوند قلب مرا از شادی لبریز ساخته
است، او به من قدرت بخشیده و مرا تقویت نموده
است.
بر دشمنانم می‌خندم و خوشحالم،
چون خداوند مرا یاری کرده است!
[2]«هیچکس مثل خداوند مقدس نیست،
غیر از او خدایی نیست،
مثل خدای ما پناهگاهی نیست.
[3]«از سخنان و رفتار متکبرانه دست بردارید،
زیرا خداوند همه چیز را می‌داند؛
اوست که کارهای مردم را داوری می‌کند.
[4]کمان جنگاوران شکسته شد،
اما افتادگان قوت یافتند.
[5]آنانی که سیر بودند برای نان، خود را اجیر کردند،
ولی کسانی که گرسنه بودند سیر و راحت شدند.
زن نازا هفت فرزند زاییده است،
اما آنکه فرزندان زیاد داشت، بی‌اولاد شده است.
[6]«خداوند می‌میراند و زنده می‌کند،
به گور فرو می‌برد و بر می‌خیزاند.
[7]خداوند فقیر می‌کند و غنی می‌سازد،
پست می‌کند و بلند می‌گرداند.
[8]فقیر را از خاک بر می‌افرازد،
محتاج را از بدبختی بیرون می‌کشد،
و ایشان را چون شاهزادگان بر تخت عزت می‌نشاند.
ستونهای زمین از آن خداوند است،
او بر آنها زمین را استوار کرده است.
[9]«خدا مقدسین خود را حفظ می‌کند،
اما بدکاران در تاریکی محو می‌شوند؛
انسان با قدرت خود نیست که موفق می‌شود.
[10]کسانی که با خداوند مخالفت کنند نابود می‌گردند.
خدا بر آنها از آسمان صاعقه خواهد فرستاد؛
خداوند بر تمام دنیا داوری خواهد کرد.

او به پادشاه خود قدرت می‌بخشد،
و برگزیدهٔ خود را پیروز می‌گرداند.»

11 آنگاه القانه به خانهٔ خود در رامه برگشت، ولی سموئیل در شیلوه ماند و زیر نظر عیلی به خدمت خداوند مشغول شد.

پسران فاسد عیلی

12 اما پسران خود عیلی بسیار فاسد بودند و برای خداوند احترامی قایل نبودند. 13و14 وقتی کسی قربانی می‌کرد و گوشت قربانی را در دیگ می‌گذاشت تا بپزد، آنها یکی از نوکران خود را با چنگال سه دندانه‌ای می‌فرستادند تا آن را به داخل دیگ فرو برد و از گوشتی که در حال پختن بود هر قدر بیرون می‌آمد برای ایشان ببرد. پسران عیلی به همین طریق با تمام بنی‌اسرائیل که برای عبادت به شیلوه می‌آمدند، رفتار می‌کردند. 15 گاهی نوکر ایشان پیش کسانی که می‌خواستند قربانی کنند می‌آمد و پیش از سوزاندن پیه قربانی، از آنها گوشت مطالبه می‌کرد؛ او بجای گوشت پخته، گوشت خام می‌خواست تا برای پسران عیلی کباب کند. 16 اگر کسی اعتراض می‌نمود و می‌گفت: «اول بگذار پیه آن بر قربانگاه سوزانده شود، بعد هر قدر گوشت می‌خواهی بردار.»* آن نوکر می‌گفت: «نه، گوشت را حالا به من بده، و گرنه خودم به زور می‌گیرم.»

17 گناه پسران عیلی در نظر خداوند بسیار عظیم بود، زیرا به قربانی‌هایی که مردم به خداوند تقدیم می‌کردند، بی‌احترامی می‌نمودند.

18 سموئیل هر چند بچه‌ای بیش نبود، ولی جلیقهٔ مخصوص کاهنان را می‌پوشید و خداوند را خدمت می‌نمود. 19 مادرش هر سال یک ردای کوچک برای سموئیل می‌دوخت و هنگامی که با شوهرش برای قربانی کردن می‌آمد، آن را به سموئیل می‌داد. 20 پیش از مراجعت، عیلی کاهن، پدر و مادر سموئیل را برکت می‌داد و برای ایشان دعا می‌کرد که خداوند فرزندان دیگر نیز به آنها بدهد تا جای سموئیل را که در خدمت خداوند بود، بگیرند. 21 پس خداوند سه پسر و دو دختر دیگر به حنا بخشید. در ضمن، سموئیل در خدمت خداوند رشد می‌کرد.

22 عیلی خیلی پیر شده بود. او از رفتار پسرانش با قوم اسرائیل اطلاع داشت و می‌دانست که پسرانش با زنانی که کنار در ورودی خیمهٔ عبادت خدمت می‌کنند همخواب می‌شوند. 23 پس به پسرانش گفت: «چرا چنین می‌کنید؟ دربارهٔ کارهای بد شما از تمام قوم می‌شنوم. 24 ای پسرانم، از این کارها دست بردارید. آنچه از قوم خداوند دربارهٔ شما می‌شنوم، وحشتناک است! 25 اگر کسی نسبت به همنوع خود گناه ورزد، خدا ممکن است برای او شفاعت کند، اما برای شما که برضد خود خداوند گناه ورزیده‌اید، کیست که بتواند شفاعت نماید؟» ولی آنها به سخنان پدر خود گوش ندادند، زیرا خداوند می‌خواست آنها را هلاک کند.

26 اما سموئیل کوچک رشد می‌کرد و خداوند و مردم او را دوست می‌داشتند.

پیشگویی بر ضد خاندان عیلی

27 روزی یک نبی نزد عیلی آمد و از طرف خداوند برای او این پیغام را آورد: «آیا زمانی که اجداد تو در مصر بردهٔ فرعون بودند، قدرت خود را به آنها نشان ندادم؟ 28 آیا جد تو لاوی را از میان برادرانش انتخاب نکردم تا کاهن من باشد و بر قربانگاه من قربانی کند و بخور بسوزاند و لباس کاهنی را در حضورم بپوشد؟ آیا تمام هدایایی را که قوم اسرائیل بر آتش تقدیم می‌کنند، برای شما کاهنان تعیین نکردم؟ 29 پس چرا اینقدر حریص هستید و می‌خواهید قربانی‌ها و هدایایی را نیز که برای من می‌آورند، تصاحب نمایید؟ چرا پسران خود را بیش از من احترام می‌کنی؟ تو و پسرانت با خوردن بهترین قسمتِ هدایای قوم من، خود را چاق و فربه ساخته‌اید. 30 بنابراین، من که خداوند، خدای اسرائیل هستم اعلان می‌کنم که اگر چه گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت برای همیشه کاهنان من خواهند بود، اما شما را از این خدمت برکنار می‌کنم. هر که مرا

---

* مطابق شریعت, پیهِ قربانی می‌بایست بر قربانگاه سوزانده شود.

احترام کند، او را احترام خواهم نمود و هر که مرا تحقیر کند او را تحقیر خواهم کرد. [31]زمانی می‌رسد که خاندان تو را برخواهم انداخت بطوری که افراد خانه‌ات همه جوانمرگ شده، به سن پیری نخواهند رسید [32]و چشمان تو مصیبتی را که دامنگیر عبادتگاه من می‌شود خواهد دید. من به بنی‌اسرائیل برکت خواهم داد، اما در خاندان تو هیچکس به سن پیری نخواهد رسید. [33]آنانی نیز که از خاندان تو باقی بمانند، باعث غم و رنج تو خواهند شد و تمام نسل تو در جوانی خواهند مرد. [34]برای اینکه ثابت شود هر آنچه به تو گفتم واقع خواهد شد، بدان که دو پسرت حُفنی و فینحاس در یک روز خواهند مرد!

[35]«سپس کاهن امینی روی کار خواهم آورد که مطابق میل من خدمت کند و هر آنچه را که به او دستور دهم انجام دهد. به او فرزندان خواهم بخشید و آنها برای پادشاه برگزیدهٔ من تا ابد کاهن خواهند شد. [36]آنگاه هر که از خاندان تو باقی مانده باشد برای پول و نان دربرابر او زانو زده، تعظیم خواهد کرد و خواهد گفت: التماس می‌کنم درمیان کاهنان خود به من کاری بدهید تا شکم خود را سیر کنم.»

خداوند سموئیل را می‌خواند

3 در آن روزهایی که سموئیلِ کوچک زیر نظر عیلی، خداوند را خدمت می‌کرد، از جانب خداوند به ندرت پیغامی می‌رسید. [2و3]عیلی، چشمانش بسبب پیری تار شده بود. یک شب وقتی او در جای خود و سموئیل هم در خیمهٔ عبادت که صندوق عهد خدا در آن قرار داشت، خوابیده بودند، نزدیک سحر، [4و5]خداوند سموئیل را خواند و سموئیل در جواب گفت: «بلی، آقا!» و از جا برخاسته، نزد عیلی شتافت و گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضرم.»

عیلی گفت: «من تو را نخواندم؛ برو بخواب!» او رفت و خوابید.

[6]بار دیگر خداوند سموئیل را خواند. این دفعه نیز او برخاست و نزد عیلی شتافت و باز گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضرم.»

عیلی گفت: «پسرم، من تو را نخواندم؛ برو بخواب!» [7]سموئیل نمی‌دانست که این خداوند است که او را می‌خواند چون تا آن موقع، خداوند با او سخن نگفته بود. [8]خداوند برای سومین بار سموئیل را خواند و او چون دفعات پیش برخاسته، نزد عیلی رفت و باز گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضرم.» آنگاه عیلی دریافت که این خداوند است که سموئیل را می‌خواند. [9]پس به او گفت: «برو بخواب! اگر این بار تو را بخواند بگو: خداوندا بفرما، خدمتگزارت گوش به فرمان تو است.» پس سموئیل رفت و خوابید.

[10]باز خداوند سموئیل را مانند دفعات پیش خواند: «سموئیل! سموئیل!» و سموئیل گفت: «بفرما، خدمتگزارت گوش به فرمان توست.»

[11]خداوند به او فرمود: «من در اسرائیل کاری انجام خواهم داد که مردم از شنیدنش به خود بلرزند. [12]آن بلاهایی را که دربارهٔ خاندان عیلی گفتم بر او نازل خواهم کرد. [13]به او گفته‌ام که تا ابد خانوادهٔ او را مجازات می‌کنم، چونکه پسرانش نسبت به من گناه می‌ورزند و او با اینکه از گناه ایشان آگاه است آنها را از این کار باز نمی‌دارد. [14]پس به تأکید اعلام داشتم که حتی قربانی و هدیه نمی‌تواند گناه خاندان عیلی را کفاره کند.»

[15]سموئیل تا صبح خوابید. بعد برخاسته، طبق معمول درهای خانهٔ خداوند را باز کرد. او می‌ترسید آنچه را که خداوند به وی گفته بود، برای عیلی بازگو نماید. [16و17]اما عیلی او را خوانده، گفت: «پسرم، خداوند به تو چه گفت؟ همه چیز را برای من تعریف کن. اگر چیزی از من پنهان کنی خدا تو را تنبیه نماید!» [18]پس سموئیل تمام آنچه را که خداوند به او گفته بود، برای عیلی بیان کرد. عیلی گفت: «این خواست خداوند است. بگذار آنچه در نظر وی پسند آید انجام دهد.»

[19]سموئیل بزرگ می‌شد و خداوند با او بود و تمام سخنان او را به انجام می‌رساند. [20]همهٔ مردم اسرائیل از دان تا بئرشبع می‌دانستند که سموئیل از جانب خداوند برگزیده شده است تا نبی او باشد.

[21]خداوند در خیمهٔ عبادت واقع در شیلوه به سموئیل پیغام می‌داد و او نیز آن را برای قوم اسرائیل بازگو می‌کرد.

فلسطینی‌ها صندوق عهد را می‌گیرند

4 در آن زمان بین اسرائیلی‌ها وفلسطینی‌ها جنگ درگرفته بود. لشکر اسرائیلی‌ها نزدیک ابن‌عزر و لشکر فلسطینی‌ها در افیق اردو زده بودند. [2]فلسطینی‌ها، اسرائیلی‌ها را شکست داده، چهار هزار نفر از آنها را کشتند. [3]وقتی اسرائیلی‌ها به اردوگاه خود باز می‌گشتند، رهبران آنها از یکدیگر می‌پرسیدند که چرا خداوند اجازه داده است فلسطینی‌ها آنها را شکست دهند. سپس گفتند: «بیایید صندوق عهد را از شیلوه به اینجا بیاوریم. اگر آن را با خود به میدان جنگ ببریم، خداوند در میان ما خواهد بود وما را از چنگ دشمنان نجات می دهد.»
[4]به همین جهت آنها افرادی فرستادند تا صندوق عهد را که نشانهٔ تخت پرشکوه خداوند قادر متعال است، بیاورند. حفنی و فینحاس، پسران عیلی همراه صندوق عهد به میدان جنگ آمدند. [5]اسرائیلی‌ها وقتی صندوق عهد را در میان خود دیدند، چنان فریاد بلندی برآوردند که زمین زیر پایشان لرزید!
[6]فلسطینیها گفتند:«در اردوی عبرانیها چه خبر است که چنین فریاد می‌زنند؟» وقتی فهمیدند که اسرائیلی‌ها صندوق عهد خداوند را به اردوگاه آورده‌اند، [7]بسیار ترسیدند و گفتند: «خدا به اردوگاه آنها آمده است. وای بر ما! تا بحال چنین اتفاقی نیفتاده است. [8]کیست که بتواند ما را از دست این خدایان قدرتمند برهاند؟ آنها همان خدایانی هستند که مصریها را در بیابان با بلایا نابود کردند. [9]ای فلسطینیها با تمام نیرو بجنگید و گرنه اسیر این عبرانیها خواهیم شد، همانگونه که آنها اسیر ما بودند.»
[10]پس فلسطینی‌ها جنگیدند و اسرائیل بار دیگر شکست خورد. در آن روز، سی هزار نفر از مردان اسرائیلی کشته شدند و بقیه به خیمه‌های خود گریختند. [11]صندوق عهد خدا به دست فلسطینیها افتاد و حفنی و فینحاس، پسران عیلی نیز کشته شدند.
[12]همان روز، مردی از قبیلهٔ بنیامین از میدان جنگ گریخت و در حالیکه لباس خود را پاره نموده و خاک بر سرش ریخته بود، به شیلوه آمد. [13]عیلی کنار راه نشسته، منتظر شنیدن خبر جنگ بود، زیرا برای صندوق عهد خدا نگران بود. چون قاصد، خبر جنگ را آورد و گفت که چه اتفاقی افتاده است ناگهان صدای شیون و زاری در شهر بلند شد.
[14]وقتی عیلی صدای شیون را شنید، گفت: «چه خبر است؟» قاصد بطرف عیلی شتافت و آنچه را که اتفاق افتاده بود برایش تعریف کرد. [15](در این وقت، عیلی 98ساله و کور بود.)
[16]او به عیلی گفت: «من امروز از میدان جنگ فرار کرده، به اینجا آمده‌ام.»
عیلی پرسید: «پسرم، چه اتفاقی افتاده است؟»
[17]او گفت: «اسرائیلی‌ها از فلسطینی‌ها شکست خورده‌اند و هزاران نفر از مردان جنگی ما کشته شده‌اند. دو پسر تو، حفنی و فینحاس مرده‌اند و صندوق عهد خدا نیز به دست فلسطینیها افتاده است.»
[18]عیلی وقتی شنید که صندوق عهد به دست فلسطینیها افتاده، از روی صندلی خود که در کنار دروازه بود، به پشت افتاد و چون پیر و چاق بود گردنش شکست و مرد. او چهل سال رهبر اسرائیل بود.
[19]وقتی عروس عیلی، زن فینحاس، که حامله و نزدیک به زاییدن بود، شنید که صندوق عهد خدا گرفته شده و شوهر و پدر شوهرش نیز مرده‌اند، درد زایمانش شروع شد و زایید. [20]زنانی که دور او بودند، گفتند: «ناراحت نباش پسر زاییدی.» اما او که در حال مرگ بود هیچ جوابی نداد و اعتنا ننمود. [21و22]فقط گفت: «نام او را ایخابُد بگذارید، زیرا شکوه و عظمت اسرائیل از بین رفته است.» (ایخابد به معنی «بدون جلال» می‌باشد. او این نام را برگزید زیرا صندوق عهد خدا گرفته شده و شوهر و پدر شوهرش مرده بودند.)

صندوق عهد در فلسطین

5 فلسطینی‌ها صندوق عهد خدا را از ابن‌عزر به معبد بت خویش داجون، در شهر اشدود آوردند و آن را نزدیک داجون گذاشتند. 3 اما صبح روز بعد، هنگامی که مردم شهر برای دیدن صندوق عهد خداوند رفتند، دیدند که داجون در مقابل آن، رو به زمین افتاده است. آنها داجون را برداشته، دوباره سرجایش گذاشتند. 4 ولی صبح روز بعد، باز همان اتفاق افتاد: آن بت در حضور صندوق عهد خداوند رو به زمین افتاده بود. این بار سر داجون و دو دستش قطع شده و در آستانهٔ در بتکده افتاده بود، فقط تنهٔ آن سالم مانده بود. 5 (به همین سبب است که تا به امروز، کاهنان داجون و پرستندگانش به آستانهٔ در بتخانهٔ داجون در اشدود پا نمی‌گذارند.)

6 خداوند اهالی اشدود و آبادیهای اطراف آن را سخت مجازات کرد و بلای دمل به جان آنها فرستاد. 7 وقتی مردم دریافتند که چه اتفاقی افتاده، گفتند: «دیگر نمی‌توانیم صندوق عهد را بیش از این در اینجا نگاه داریم، زیرا خدای اسرائیل همهٔ ما را با خدایمان داجون هلاک خواهد کرد.» 8 پس آنها قاصدانی فرستاده، تمام رهبران فلسطینی را جمع کردند و گفتند: «با صندوق عهد خدای اسرائیل چه کنیم؟»

آنها جواب دادند: «آن را به جَت ببرید.» پس صندوق عهد را به جت بردند. 9 اما وقتی صندوق به جت رسید، خداوند اهالی آنجا را نیز از پیر و جوان به بلای دمل دچار کرد. ترس و اضطراب همهٔ اهالی شهر را فرا گرفت. 10 پس آنها صندوق عهد خدا را به عقرون فرستادند، اما چون اهالی عقرون دیدند که صندوق عهد به نزد آنها آورده می‌شود فریاد برآوردند: «آنها صندوق عهد خدای اسرائیل را به اینجا می‌آورند تا ما را نیز نابود کنند.»

11 اهالی عقرون، رهبران فلسطینی را احضار کرده گفتند: «صندوق عهد خدای اسرائیل را به جای خود برگردانید و گرنه همهٔ ما را از بین می‌برد.» ترس و اضطراب تمام شهر را فرا گرفته بود، زیرا خدا آنها را هلاک می‌کرد. 12 آنانی هم که نمرده بودند به دمل مبتلا شدند. فریاد مردم شهر تا به آسمان بالا رفت.

صندوق عهد را به اسرائیل برمی‌گردانند

6 صندوق عهد، مدت هفت ماه در فلسطین ماند. 2 فلسطینیها کاهنان و جادوگران خود را فراخواندند و از آنها پرسیدند: «با صندوق عهد خداوند چه کنیم؟ وقتی آن را به مکان اصلی‌اش بر می‌گردانیم، باید چه نوع هدیه‌ای با آن بفرستیم؟»

3 آنها جواب دادند: «اگر می‌خواهید صندوق عهد خدای اسرائیل را پس بفرستید، آن را دست خالی نفرستید، بلکه هدیه‌ای نیز همراه آن بفرستید تا او بلا را متوقف کند. اگر بلا متوقف نشد، آنوقت معلوم می‌شود که این بلا از جانب خدا بر شما نازل نشده است.»

4و5 مردم پرسیدند: «چه نوع هدیه‌ای بفرستیم؟» آنها گفتند: «به تعداد رهبران فلسطینی‌ها، پنج شیء از طلا به شکل دمل و پنج شیء از طلا بشکل موش که تمام سرزمین ما را ویران کرده‌اند، درست کنید و به احترام خدای اسرائیل، آنها را بفرستید تا شاید بلا را از شما و خدایان و سرزمین شما دور کند. 6 مانند فرعون و مصریها سرسختی نکنید. آنها اجازه ندادند اسرائیلیها از مصر خارج شوند، تا اینکه خدا بلاهای هولناکی بر آنها نازل کرد. 7 پس الان عرابه‌ای تازه بسازید و دو گاو شیرده که یوغ برگردن آنها گذاشته نشده باشد بگیرید و آنها را به عرابه ببندید و گوساله‌هایشان را در طویله نگهدارید. 8 صندوق عهد را بر عرابه قرار دهید و هدایای طلا را که برای عذر خواهی می‌فرستید در صندوقچه‌ای پهلوی آن بگذارید. آنگاه گاوها را رها کنید تا هر جا که می‌خواهند بروند. 9 اگر آنها از مرز ما عبور کرده، به بیت‌شمس رفتند، بدانید خداست که این بلای عظیم را برسر ما آورده است، اما اگر نرفتند آنوقت خواهیم دانست که این بلاها اتفاقی بوده و دست خدا در آن دخالتی نداشته است.»

10 فلسطینی‌ها چنین کردند. دو گاو شیرده را به عرابه بستند و گوساله‌هایشان را در طویله نگهداشتند. 11 آنگاه

صندوق عهد خداوند و صندوقچهٔ محتوی هدایای طلا را بر عرابه گذاشتند. [12]گاوها یک راست بطرف بیت‌شمس روانه شدند و همانطور که می‌رفتند صدا می‌کردند. رهبران فلسطینی تا سرحد بیت‌شمس، بدنبال آنها رفتند.

[13]مردم بیت‌شمس در دره مشغول درو گندم بودند. آنها وقتی صندوق عهد خداوند را دیدند، بسیار شاد شدند. [14]عرابه وارد مزرعهٔ شخصی به نام یهوشع شد و در کنار تخته سنگ بزرگی ایستاد. مردم چوب عرابه را شکسته، گاوها را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کردند. [15]چند نفر از مردان قبیلهٔ لاوی، صندوق عهد و صندوقچهٔ محتوی اشیاء طلا را برداشته، روی تخته سنگ گذاشتند. سپس مردان بیت‌شمس قربانی سوختنی و قربانی‌های دیگر به حضور خداوند تقدیم نمودند.

[16]آن پنج رهبر فلسطینی وقتی این واقعه را دیدند، درهمان روز به عقرون برگشتند. [17]پنج هدیهٔ طلا بشکل دمل که توسط فلسطینی‌ها جهت عذرخواهی، برای خداوند فرستاده شد، از طرف شهرهای اشدود، غزه، اشقلون، جت و عقرون بود. [18]پنج موش طلا نیز به تعداد رهبران فلسطینی بود که بر شهرهای حصاردار و دهات اطرافشان فرمان می‌راندند. آن تخته سنگ بزرگ که صندوق عهد را روی آن گذاشتند تا به امروز در مزرعهٔ یهوشع واقع در بیت‌شمس باقی است. [19]اما خداوند هفتاد نفر از مردان بیت‌شمس را کشت، زیرا به داخل صندوق عهد نگاه کرده بودند. مردم از این واقعه بشدت غمگین شده، [20]گفتند: «چه کسی می‌تواند در مقابل خداوند که خدای مقدسی است، بایستد؟ اکنون صندوق عهد را به کجا بفرستیم؟»

[21]پس قاصدانی را نزد ساکنان قریهٔ یعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینی‌ها صندوق عهد خداوند را برگردانده‌اند. بیایید و آن را ببرید.»

7 مردم قریهٔ یعاریم آمده، صندوق عهد خداوند را به خانهٔ کوهستانی ابیناداب بردند و پسرش العازار را برای نگهداری آن تعیین کردند. [2]صندوق عهد، مدت بیست سال در آنجا باقی ماند. طی آن مدت، بنی‌اسرائیل در تنگی بودند، زیرا خداوند ایشان را ترک گفته بود.

پیروزی سموئیل بر فلسطینیها

[3]سموئیل به بنی‌اسرائیل گفت: «اگر با تمام دل بسوی خداوند بازگشت نمایید و خدایان بیگانه و عشتاروت را از میان خود دور کنید و تصمیم بگیرید که فقط خداوند را اطاعت و عبادت نمایید، آنوقت خدا هم شما را از دست فلسطینیها نجات خواهد داد.»

[4]پس آنها بتهای بعل و عشتاروت را نابود کردند و فقط خداوند را پرستش نمودند. [5]سپس، سموئیل به ایشان گفت: «همهٔ شما به مصفه بیایید و من برای شما در حضور خداوند دعا خواهم کرد.»

[6]بنابراین همهٔ آنها در مصفه جمع شدند. سپس از چاه آب کشیدند و به حضور خداوند ریختند و تمام روز را روزه گرفته، به گناهان خود اعتراف کردند. در این روز، سموئیل در مصفه به رهبری بنی‌اسرائیل تعیین شد.

[7]وقتی رهبران فلسطینی شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفه گرد آمده‌اند، سپاه خود را آمادهٔ جنگ کرده، عازم مصفه شدند. هنگامی که قوم اسرائیل متوجه شدند که فلسطینی‌ها نزدیک می‌شوند، بسیار ترسیدند. [8]آنها از سموئیل خواهش نموده، گفتند: «از دعا کردن به درگاه خداوند دست نکش تا او ما را از دست فلسطینی‌ها نجات دهد.»

[9]سموئیل برهٔ شیرخواره‌ای را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کرد و از او درخواست نمود تا اسرائیلی‌ها را برهاند. خداوند دعای او را اجابت فرمود. [10]درست در همان لحظه‌ای که سموئیل مشغول قربانی کردن بود، فلسطینی‌ها وارد جنگ شدند. اما خداوند از آسمان مانند رعد بانگ برآورد و فلسطینی‌ها پریشان شده، از اسرائیلی‌ها شکست خوردند. [11]اسرائیلی‌ها آنها را از مصفه تا بیت‌کار تعقیب نموده، در طول راه همه را هلاک کردند. [12]آنگاه سموئیل سنگی گرفته، آن را بین مصفه و شن برپا داشت و گفت: «تا بحال خداوند ما

را کمک کرده است.» و آن سنگ را ابن عزر (یعنی «سنگ کمک») نامید. [13]پس فلسطینی‌ها مغلوب شدند و تا زمانی که سموئیل زنده بود دیگر به اسرائیلی‌ها حمله نکردند، زیرا خداوند بضد فلسطینی‌ها عمل می‌کرد. [14]شهرهای اسرائیلی، واقع در بین عقرون و جت که به دست فلسطینی‌ها افتاده بود، دوباره به تصرف اسرائیل درآمد. در میان اسرائیلی‌ها و اموری‌ها نیز در آن روزها صلح برقرار بود.

[15]سموئیل تا پایان عمرش رهبر بنی‌اسرائیل باقی ماند. [16]او هر سال به بیت‌ئیل، جلجال، و مصفه می‌رفت و در آنجا به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. [17]بعد به خانهٔ خود در رامه برمی‌گشت و در آنجا نیز به حل مشکلات بنی‌اسرائیل می‌پرداخت. سموئیل در رامه یک قربانگاه برای خداوند بنا کرد.

مردم پادشاه می‌خواهند

8 وقتی سموئیل پیر شد، پسران خود را بعنوان داور بر اسرائیل گماشت. [2]نام پسر اول، یوئیل و پسر دوم ابیاه بود. ایشان در بئرشبع بر مسند داوری نشستند. [3]اما آنها مثل پدر خود رفتار نمی کردند بلکه طمعکار بودند و از مردم رشوه می‌گرفتند و در قضاوت، عدالت را رعایت نمی‌کردند.

[4]بالاخره، رهبران اسرائیل در رامه جمع شدند تا موضوع را با سموئیل در میان بگذارند. [5]آنها به او گفتند: «تو پیر شده‌ای و پسرانت نیز مانند تو رفتار نمی‌کنند. پس برای ما پادشاهی تعیین کن تا بر ما حکومت کند و ما هم مانند سایر قومها پادشاهی داشته باشیم.» [6]سموئیل از درخواست آنها بسیار ناراحت شد و برای کسب تکلیف به حضور خداوند رفت.

[7]خداوند در پاسخ سموئیل فرمود: «طبق درخواست آنها عمل کن، زیرا آنها مرا رد کرده‌اند نه تو را. آنها دیگر نمی‌خواهند من پادشاه ایشان باشم. [8]از موقعی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، پیوسته مرا ترک نموده، بدنبال خدایان دیگر رفتند. الان با تو نیز همان رفتار را پیش گرفته‌اند. [9]هر چه می‌گویند بکن، اما به ایشان هشدار بده که داشتن پادشاه چه عواقبی دارد.»

[10]سموئیل از جانب خداوند به ایشان چنین گفت: [11]«اگر می‌خواهید پادشاهی داشته باشید، بدانید که او پسران شما را به خدمت خواهد گرفت تا بعضی بر عرابه‌ها و بعضی بر اسبها او را خدمت کنند و بعضی در جلو عرابه‌هایش بدوند. [12]او بعضی را به فرماندهی سپاه خود خواهد گماشت و بعضی دیگر را به مزارع خود خواهد فرستاد تا زمین را شیار کنند و محصولات او را جمع‌آوری نمایند، و از عده‌ای نیز برای ساختن اسلحه و وسایل عرابه استفاده خواهد کرد. [13]پادشاه، دختران شما را هم بکار می‌گیرد تا نان بپزند و خوراک تهیه کنند و برایش عطر بسازند. [14]او بهترین مزارع و تاکستانها و باغهای زیتون را از شما خواهد گرفت و به افراد خود خواهد داد. [15]از شما ده یک محصولاتتان را مطالبه خواهد نمود و آن را در میان افراد دربار، تقسیم خواهد کرد. [16]غلامان، کنیزان، رمه‌ها و الاغهای شما را گرفته، برای استفادهٔ شخصی خود بکار خواهد برد. [17]او ده یک گله‌های شما را خواهد گرفت و شما بردهٔ وی خواهید شد. [18]وقتی آن روز برسد، شما از دست پادشاهی که انتخاب کرده‌اید فریاد برخواهید آورد، ولی خداوند به داد شما نخواهد رسید.»

[19]اما مردم به نصیحت سموئیل گوش ندادند و به اصرار گفتند: «ما پادشاه می‌خواهیم [20]تا مانند سایر قومها باشیم. می‌خواهیم او بر ما سلطنت کند و در جنگ ما را رهبری نماید.»

[21]سموئیل آنچه را که مردم گفتند با خداوند در میان گذاشت، [22]و خداوند بار دیگر پاسخ داد: «هر چه می‌گویند بکن و پادشاهی برای ایشان تعیین نما.» سموئیل موافقت نمود و مردم را به خانه‌هایشان فرستاد.

سموئیل شائول را تدهین می‌کند

9 قیس از مردان ثروتمند و متنفذ قبیلهٔ بنیامین بود. قیس پسر ابی‌ئیل بود و ابی‌ئیل پسر

صرور، صرور پسر بکورت و بکورت پسر افیح. [2]قیس پسری داشت به نام شائول که خوش‌اندام‌ترین مرد اسرائیل بود. وقتی او در میان مردم می‌ایستاد، از شانه به بالا از همه بلندقدتر بود.

[3]روزی الاغهای قیس گم شدند، پس او یکی از نوکران خود را همراه شائول به جستجوی الاغها فرستاد. [4]آنها تمام کوهستان افرایم، زمین شلیشه، نواحی شعلیم و تمام سرزمین بنیامین را گشتند، ولی نتوانستند الاغها را پیدا کنند. [5]سرانجام پس از جستجوی زیاد وقتی به صوف رسیدند، شائول به نوکرش گفت: «بیا برگردیم، الان پدرمان برای ما بیشتر نگران است تا برای الاغها!» [6]اما نوکرش گفت: «صبر کن! در این شهر مرد مقدسی زندگی می‌کند که مردم احترام زیادی برایش قائلند، زیرا هر چه می‌گوید، درست درمی‌آید. بیا پیش او برویم شاید به ما بگوید که الاغها کجا هستند.»

[7]شائول جواب داد: «ولی ما چیزی نداریم به او بدهیم، حتی خوراکی هم که داشتیم تمام شده است.»

[8]نوکر گفت: «من یک سکهٔ کوچک نقره دارم. می‌توانیم آن را به او بدهیم تا ما را راهنمایی کند.»

[9و10و11]شائول موافقت کرد و گفت: «بسیار خوب، برویم.» آنها روانهٔ شهری شدند که آن مرد مقدس در آن زندگی می‌کرد. درحالیکه از تپه‌ای که شهر در بالای آن قرار داشت بالا می‌رفتند، دیدند چند دختر جوان برای کشیدن آب می‌آیند. از آنها پرسیدند: «آیا رایی در شهر است؟» (در آن زمان به نبی، رایی می‌گفتند، پس هر که می‌خواست از خدا سؤال کند، می‌گفت: «پیش رایی می‌روم.»)

[12و13]دخترها گفتند: «بلی! اگر از همین راه بروید به او خواهید رسید. او امروز به شهر آمده تا در مراسم قربانی که در بالای تپه برگزار می‌شود، شرکت نماید. تا او نیاید و قربانی را برکت ندهد، مردم چیزی نخواهند خورد. پس عجله کنید تا قبل از آنکه به تپه برسد او را ببینید.»

[14]پس آنها وارد شهر شدند و به سموئیل که بطرف تپه می‌رفت برخوردند. [15]خداوند روز قبل به سموئیل چنین گفته بود: [16]«فردا همین موقع مردی را از سرزمین بنیامین نزد تو خواهم فرستاد. او را بعنوان رهبر قوم من با روغن تدهین کن. او ایشان را از دست فلسطینی‌ها خواهد رهانید، زیرا من ناله و دعای ایشان را شنیده‌ام.»

[17]وقتی سموئیل شائول را دید، خداوند به سموئیل گفت: «این همان مردی است که درباره‌اش با تو صحبت کردم. او بر قوم من حکومت خواهد کرد.»

[18]کنار دروازهٔ شهر، شائول به سموئیل رسید و از او پرسید: «آیا ممکن است بگویید که خانهٔ رایی کجاست؟»

[19]سموئیل پاسخ داد: «من همان شخص هستم. جلوتر از من به بالای آن تپه بروید تا امروز در آنجا با هم غذا بخوریم. فردا صبح آنچه را که می‌خواهی بدانی خواهم گفت و شما را مرخص خواهم کرد. [20]برای الاغهایی که سه روز پیش گم شده‌اند نگران نباش، چون پیدا شده‌اند. در ضمن، بدان که امید تمام قوم اسرائیل بر تو و بر خاندان پدرت است.»

[21]شائول گفت: «ولی من از قبیلهٔ بنیامین هستم که کوچکترین قبیلهٔ اسرائیل است و خاندان من هم کوچکترین خاندان قبیلهٔ بنیامین است. چرا این سخنان را به من می‌گویی.»

[22]سموئیل، شائول و نوکرش را به تالار مراسم قربانی آورد و آنها را بر صدر دعوت شدگان که تقریباً سی نفر بودند، نشاند. [23]آنگاه سموئیل به آشپز گفت: «آن قسمت از گوشتی را که به تو گفتم نزد خود نگاه داری، بیاور.» [24]آشپز ران را با مخلفاتش آورده، جلو شائول گذاشت. سموئیل گفت: «بخور! این گوشت را برای تو نگاه داشته‌ام تا همراه کسانی که دعوت کرده‌ام از آن بخوری.» پس سموئیل و شائول با هم خوراک خوردند.

[25]پس از پایان مراسم قربانی، مردم به شهر برگشتند و سموئیل، شائول را به پشت بام خانهٔ خود برد و با او به گفتگو پرداخت. [26]روز بعد، صبح زود سموئیل، شائول را که در پشت‌بام خوابیده بود صدا زد و گفت: «بلند شو، وقت رفتن است!» پس شائول برخاسته، روانه شد و سموئیل تا بیرون شهر، ایشان را بدرقه کرد. [27]چون به بیرون شهر رسیدند، سموئیل به

شائول گفت: «به نوکرت بگو که جلوتر از ما برود.» نوکر جلوتر رفت. آنوقت سموئیل به شائول گفت: «من از جانب خدا برای تو پیغامی دارم؛ بایست تا آن را به تو بگویم.»

10 آنگاه سموئیل، ظرفی از روغن زیتون گرفته، بر سر شائول ریخت و صورت او را بوسیده، گفت: «خداوند تو را برگزیده است تا بر قوم او پادشاهی کنی. [2]وقتی امروز از نزد من بروی در سرحد بنیامین، کنار قبر راحیل، در صَلصَح با دو مرد روبرو خواهی شد. آنها به تو خواهند گفت که پدرت الاغها را پیدا کرده و حالا برای تو نگران است و می‌گوید: چطور پسرم را پیدا کنم؟ [3]بعد وقتی به درخت بلوط تابور رسیدی سه نفررا می‌بینی که به بیت‌ئیل می‌روند تا خدا را پرستش نمایند. یکی از آنها سه بزغاله، دیگری سه قرص نان و سومی یک مشک شراب همراه دارد. [4]آنها به تو سلام کرده، دو نان به تو خواهند داد و تو آنها را از دست ایشان می‌گیری. [5]بعد از آن به کوه خدا در جبعه خواهی رفت که اردوگاه فلسطینی‌ها درآنجاست. وقتی به شهر نزدیک شدی با عده‌ای از انبیا روبرو خواهی شد که از کوه به زیر می‌آیند و با نغمهٔ چنگ و دف و نی و بربط نوازندگان، نبوت می‌کنند. [6]در همان موقع، روح خداوند بر تو خواهد آمد و تو نیز با ایشان نبوت خواهی کرد و به شخص دیگری تبدیل خواهی شد. [7]وقتی این علامت‌ها را دیدی، هر چه از دستت برآید انجام بده، زیرا خدا با تو خواهد بود.
[8]بعد به جلجال برو و در آنجا هفت روز منتظر من باش تا بیایم و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به خدا تقدیم کنم. وقتی بیایم به تو خواهم گفت که چه باید بکنی.»

[9]وقتی شائول از سموئیل جدا شد تا برود، خدا قلب تازه‌ای به او بخشید و همان روز تمام پیشگویی‌های سموئیل به حقیقت پیوست.

[10]وقتی شائول و نوکرش به جبعه رسیدند، گروهی از انبیا به او برخوردند. ناگهان روح خدا بر شائول آمد و او نیز همراه آنها شروع به نبوت کردن نمود.

[11]کسانی که شائول را می‌شناختند وقتی او را دیدند که نبوت می‌کند متعجب شده، به یکدیگر گفتند: «چه اتفاقی برای پسر قیس افتاده است؟ آیا شائول هم نبی شده است؟» [12]یک نفر از اهالی آنجا گفت: «مگر نبی بودن به اصل و نسب ربط دارد؟» و این یک ضرب‌المثل شد: «شائول هم نبی شده است.»
[13]وقتی شائول از نبوت کردن فارغ شد به بالای کوه رفت.
[14]آنگاه عموی شائول او و نوکرش را دید و پرسید: «کجا رفته بودید؟»
شائول جواب داد: «به جستجوی الاغها رفتیم ولی آنها را پیدا نکردیم، پس نزد سموئیل رفتیم.»
[15]عمویش پرسید: «او چه گفت؟»
[16]شائول جواب داد: «او گفت که الاغها پیدا شده‌اند.» ولی شائول دربارهٔ آنچه سموئیل راجع به پادشاه شدنش گفته بود، چیزی به عموی خود نگفت.

شائول پادشاه می‌شود

[17]سموئیل همهٔ مردم اسرائیل را در مصفه به حضور خداوند جمع کرد، [18و19]و از جانب خداوند، خدای اسرائیل این پیغام را به ایشان داد: «من شما را از مصر بیرون آوردم و شما را از دست مصریان و همهٔ قومهایی که بر شما ظلم می‌کردند، نجات دادم. اما شما مرا که خدایتان هستم و شما را از سختیها و مصیبت‌ها رهانیده‌ام، امروز رد نموده، گفتید: ما پادشاهی می‌خواهیم که بر ما حکومت کند. پس حال با قبیله‌ها و خاندانهای خود در حضور خداوند حاضر شوید.»
[20]سموئیل قبیله‌ها را به حضور خداوند فراخواند. سپس قرعه انداخته شد و قبیلهٔ بنیامین انتخاب شد. [21]آنگاه او خاندان های قبیلهٔ بنیامین را به حضور خداوند خواند و خاندان مَطری انتخاب گردید و از این خاندان قرعه به نام شائول، پسر قیس درآمد. ولی وقتی شائول را صدا کردند، او درآنجا نبود.
[22]آنها برای یافتن او از خداوند کمک طلبیدند و خداوند به ایشان فرمود که او خود را درمیان بار و بنهٔ سفر پنهان کرده است. [23]پس دویدند و او را از

آنجا آوردند. وقتی او در میان مردم ایستاد یک سر و گردن از همه بلندتر بود.
24آنگاه سموئیل به مردم گفت: «این است آن پادشاهی که خداوند برای شما برگزیده است. در میان قوم اسرائیل نظیر او پیدا نمی‌شود!»
مردم فریاد زدند: «زنده باد پادشاه!»
25سموئیل بار دیگر، حقوق و وظایف پادشاه را برای قوم توضیح داد و آنها را در کتابی نوشته، در مکانی مخصوص به حضور خداوند نهاد؛ سپس مردم را به خانه‌هایشان فرستاد.
26چون شائول به خانهٔ خود در جبعه مراجعت نمود، خدا عده‌ای از مردان نیرومند را برانگیخت تا همراه وی باشند. 27اما بعضی از افراد ولگرد و هرزه فریاد برآورده، می‌گفتند: «این مرد چطور می‌تواند ما را نجات دهد؟» پس او را تحقیر کرده، برایش هدیه نیاوردند ولی شائول اعتنایی نکرد.

شائول شهر یابیش را آزاد می‌سازد

11

در این موقع ناحاش، پادشاه عمونی با سپاه خود بسوی شهر یابیش جلعاد که متعلق به اسرائیل بود حرکت کرده، در مقابل آن اردو زد. اما اهالی یابیش به ناحاش گفتند: «با ما پیمان صلح ببند و ما تو را بندگی خواهیم کرد.»
2ناحاش گفت: «به یک شرط، و آن اینکه چشم راست همهٔ شما را در بیاورم تا باعث ننگ و رسوایی تمام اسرائیل شود!»
3ریش سفیدان یابیش گفتند: «پس هفت روز به ما مهلت دهید تا قاصدانی به سراسر اسرائیل بفرستیم. اگر هیچکدام از برادران ما به کمک ما نیامدند آنوقت شرط شما را می‌پذیریم.»
4وقتی قاصدان به شهر جبعه که وطن شائول بود رسیدند و این خبر را به مردم دادند، همه به گریه و زاری افتادند. 5در این موقع شائول همراه گاوهایش از مزرعه به شهر برمی‌گشت. او وقتی صدای گریهٔ مردم را شنید، پرسید: « چه شده است؟» آنها خبری را که قاصدان از یابیش آورده بودند، برایش بازگو نمودند. 6وقتی شائول این را شنید، روح خدا بر او قرار گرفت و او بسیار خشمگین شد. 7پس یک جفت گاو گرفت و آنها را تکه‌تکه کرد و به دست قاصدان داد تا به سراسر اسرائیل ببرند و بگویند هر که همراه شائول و سموئیل به جنگ نرود، گاوهایش این چنین تکه تکه خواهند شد. ترس خداوند، بنی‌اسرائیل را فرا گرفت و همه با هم نزد شائول آمدند. 8شائول ایشان را در بازق شمرد. سیصد هزار نفر از اسرائیل و سی هزار نفر از یهودا بودند.
9آنگاه شائول قاصدان را با این پیغام به یابیش جلعاد فرستاد: «ما فردا پیش از ظهر، شما را نجات خواهیم داد.» وقتی قاصدان برگشتند و پیغام را رساندند، همهٔ اهالی شهر خوشحال شدند. 10آنها به دشمنان خود گفتند: «فردا تسلیم شما خواهیم شد تا هر طوری که می‌خواهید با ما رفتار کنید.»
11فردای آن روز، صبح زود شائول با سپاه خود که به سه دسته تقسیم کرده بود بر عمونیها حمله برد و تا ظهر به کشتار آنها پرداخت. بقیهٔ سپاه، دشمن چنان متواری و پراکنده شدند که حتی دو نفرشان در یکجا نماندند.
12مردم به سموئیل گفتند: «کجا هستند آن افرادی که می‌گفتند شائول نمی‌تواند پادشاه ما باشد؟ آنها را به اینجا بیاورید تا همه را بکشیم؟» 13اما شائول پاسخ داد: «امروز نباید کسی کشته شود، چون خداوند امروز اسرائیل را رهانیده است.»
14آنگاه سموئیل به مردم گفت: «بیایید به جلجال برویم تا دوباره پادشاهی شائول را تأیید کنیم.»
15پس همه به جلجال رفتند و در حضور خداوند شائول را پادشاه ساختند. بعد قربانی‌های سلامتی به حضور خداوند تقدیم کردند و شائول و همهٔ مردم اسرائیل جشن گرفتند.

آخرین سخنرانی سموئیل

12

سموئیل به مردم اسرائیل گفت: «هر چه از من خواستید برای شما انجام دادم. پادشاهی برای شما تعیین نمودم. 2حال، او شما را رهبری می‌کند. پسرانم نیز در خدمت شما هستند. ولی من پیر و سفید مو شده‌ام و از روزهای جوانی‌ام تا به

امروز در میان شما زندگی کرده‌ام. 3اینک که در حضور خداوند و پادشاه برگزیدهٔ او ایستاده‌ام، به من بگویید گاو و الاغ چه کسی را به زور گرفته‌ام؟ چه کسی را فریب داده‌ام و به که ظلم کرده‌ام؟ از دست چه کسی رشوه گرفته‌ام تا حق را ندیده بگیرم؟ اگر چنین کرده‌ام حاضرم جبران کنم.» 4همه در جواب وی گفتند: «تو هرگز کسی را فریب نداده‌ای، بر هیچکس ظلم نکرده‌ای و رشوه نگرفته‌ای.»

5سموئیل گفت: «خداوند و پادشاه برگزیدهٔ او، امروز شاهدند که شما عیبی در من نیافتید.»

مردم گفتند: «بلی، همینطور است.»

6سموئیل گفت: «این خداوند بود که موسی و هارون را برگزید و اجداد شما را از مصر بیرون آورد. 7حال، در حضور خداوند بایستید تا کارهای شگفت‌انگیز خداوند را که در حق شما و اجدادتان انجام داده است به یاد شما آورم:

8«وقتی بنی‌اسرائیل در مصر بودند و برای رهایی خود به حضور خداوند فریاد برآوردند، خداوند موسی و هارون را فرستاد و ایشان بنی‌اسرائیل را به این سرزمین آوردند. 9اما بنی‌اسرائیل از خداوند، خدای خود روگردان شدند. پس خدا هم آنها را مغلوب سیسرا سردار سپاه حاصور، و فلسطینی‌ها و پادشاه موآب نمود. 10آنها نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: ما گناه کرده‌ایم، زیرا از پیروی تو برگشته‌ایم و بتهای بعل و عشتاروت را پرستیده‌ایم. حال، ما را از چنگ دشمنانمان برهان و ما فقط تو را پرستش خواهیم کرد. 11پس خداوند جدعون، باراق، یفتاح و سرانجام مرا فرستاد تا شما را از دست دشمنان نجات دهیم و شما در امنیت زندگی کنید. 12اما وقتی ناحاش، پادشاه بنی‌عمون را دیدید که قصد حمله به شما را دارد، نزد من آمدید و پادشاهی خواستید تا بر شما سلطنت کند و حال آنکه خداوند، خدایتان پادشاه شما بود. 13پس این است پادشاهی که شما برگزیده‌اید. خود شما او را خواسته‌اید و خداوند هم خواست شما را اجابت نموده است.

14«حال اگر خداوند را احترام کرده، او را عبادت نمایید و احکام او را بجا آورده، از فرمانش سرپیچی نکنید، و اگر شما و پادشاه شما خداوند، خدای خود را پیروی نمایید، همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت؛ 15اما اگر برخلاف دستورات خداوند، خدایتان رفتار کنید و به سخنان او گوش ندهید، آنگاه شما را مثل اجدادتان مجازات خواهد کرد.

16«حال، بایستید و این معجزهٔ عظیم خداوند را مشاهده کنید. 17مگر نه اینکه در این فصل که گندم را درو می‌کنند از باران خبری نیست؟ ولی من دعا می‌کنم خداوند رعد و برق ایجاد کند و باران بباراند تا بدانید که کار خوبی نکردید که پادشاه خواستید چون با این کار، گناه بزرگی نسبت به خدا مرتکب شدید.»

18سپس، سموئیل در حضور خداوند دعا کرد و خداوند رعد و برق و باران فرستاد و مردم از خداوند و از سموئیل بسیار ترسیدند. 19آنها به سموئیل گفتند: «در حضور خداوند، خدای خود برای ما دعا کن تا نمیریم؛ زیرا با خواستن پادشاه بار گناهان خود را سنگین‌تر کردیم.»

20سموئیل به آنها گفت: «نترسید! درست است که کار بدی کرده‌اید، ولی سعی کنید بعد از این با تمام وجود، خداوند را پرستش نمایید و به هیچ وجه از او روگردان نشوید. 21بتها را عبادت نکنید چون باطل و بی‌فایده‌اند و نمی‌توانند به داد شما برسند. 22خداوند بخاطر حرمت نام عظیم خود، هرگز قوم خود را ترک نخواهد کرد، زیرا خواست او این بوده است که شما را قوم خاص خود سازد. 23و اما من، محال است که از دعا کردن برای شما دست بکشم، و چنین گناهی نسبت به خداوند مرتکب شوم. من هر چه را که راست و نیکوست به شما تعلیم می‌دهم. 24شما باید خداوند را احترام کنید و از صمیم قلب او را عبادت نمایید و در کارهای شگفت‌انگیزی که برای شما انجام داده است تفکر کنید. 25اما اگر به گناه ادامه دهید، هم شما و هم پادشاهتان هلاک خواهید شد.»

جنگ با فلسطینی‌ها

13 شائول (سی) ساله بود که پادشاه شد و (چهل و) دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود.*

[2]شائول سه هزار نفر از مردان اسرائیلی را برگزید و از ایشان دو هزار نفر را با خود برداشته، به مخماس و کوه بیت‌ئیل برد و هزار نفر دیگر را نزد پسرش یوناتان در جبعه واقع در ملک بنیامین گذاشت و بقیه را به خانه‌هایشان فرستاد.

[3و4]یوناتان به قرارگاه فلسطینی‌ها در جبعه حمله برد و افراد آنجا را از پای درآورد. این خبر فوری به همهٔ نقاط فلسطین رسید. شائول به سراسر اسرائیل پیغام فرستاد که برای جنگ آماده شوند. وقتی بنی‌اسرائیل شنیدند که شائول به قرارگاه فلسطینی‌ها حمله کرده است و اینکه اسرائیلی‌ها مورد نفرت فلسطینی‌ها قرار گرفته‌اند، در جلجال نزد شائول گرد آمدند.

[5]فلسطینی‌ها لشکر عظیمی که شامل سه هزار عرابه، شش هزار سرباز سواره، و عدهٔ بی‌شماری سرباز پیاده بود، فراهم نمودند. آنها در مخماس واقع در سمت شرقی بیت‌آون اردو زدند.

[6]اسرائیلی‌ها، چون چشمشان به لشکر عظیم دشمن افتاد، روحیهٔ خود را باختند و سعی کردند در غارها و بیشه‌ها، چاه‌ها و حفره‌ها، و درمیان صخره‌ها خود را پنهان کنند. [7]بعضی از ایشان نیز از رود اردن گذشته، به سرزمین جاد و جلعاد گریختند. ولی شائول در جلجال ماند و همراهانش از شدت ترس می‌لرزیدند. [8]سموئیل به شائول گفته بود که پس از هفت روز می‌آید، ولی از او خبری نبود و سربازان شائول به تدریج پراکنده می‌شدند. [9]پس شائول تصمیم گرفت خود، مراسم تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی را اجرا کند. [10]درست در پایان مراسم تقدیم قربانی سوختنی، سموئیل از راه رسید و شائول به استقبال وی شتافت. [11]اما سموئیل به او گفت: «این چه کاری بود که کردی؟»

شائول پاسخ داد: «چون دیدم سربازان من پراکنده می‌شوند وتو نیز به موقع نمی‌آیی و فلسطینی‌ها هم در مخماس آمادهٔ جنگ هستند، [12]به خود گفتم که فلسطینی‌ها هر آن ممکن است به ما حمله کنند و من حتی فرصت پیدا نکرده‌ام از خداوند کمک بخواهم. پس مجبور شدم خودم قربانی سوختنی را تقدیم کنم.»

[13]سموئیل به شائول گفت: «کار احمقانه‌ای کردی، زیرا از فرمان خداوند، خدایت سرپیچی نمودی. اگر اطاعت می‌کردی خداوند اجازه می‌داد تو و نسل تو همیشه بر اسرائیل سلطنت کنید، [14]اما اینک سلطنت تو دیگر ادامه نخواهد یافت. خداوند شخص دلخواه خود را پیدا خواهد کرد تا او را رهبر قومش سازد.»

[15]سموئیل از جلجال به جبعه که در سرزمین بنیامین بود، رفت.

شائول سربازانی را که نزد وی باقی مانده بودند شمرد. تعداد آنها ششصد نفر بود. [16]شائول و یوناتان با این ششصد نفر در جبعه اردو زدند. فلسطینیها هنوز در مخماس بودند.

[17]طولی نکشید که سه قشون ازاردوگاه فلسطینی‌ها بیرون آمدند، یک قشون به عُفره که در سرزمین شوعال واقع شده بود رفت، [18]قشون دیگر به بیت‌حورون شتافت و سومی بطرف مرز بالای دره صبوئیم که مشرف به بیابان بود، حرکت کرد.

[19]در آن روزها در اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، چون فلسطینی‌ها می‌ترسیدند عبرانی‌ها برای خود شمشیر و نیزه بسازند، پس اجازه نمی‌دادند پای هیچ آهنگری به اسرائیل برسد. [20]بنابراین هر وقت اسرائیلی‌ها می‌خواستند گاوآهن، بیل، تبر، و داس خود را تیز کنند آنها را به فلسطین می‌بردند. [21](اجرت تیز کردن گاوآهن و بیل، هشت گرم نقره و اجرت تیز کردن تبر و چنگال سه دندانه و داس، چهار گرم نقره بود.) [22]به این ترتیب در آن موقع سربازان اسرائیلی شمشیر یا نیزه نداشتند، ولی شائول و یوناتان داشتند.

* نسخهٔ قدیمی عبری که احتمالاً در حین نسخه‌نویسی ارقامی از متن آن جا افتاده چنین است: «شائول ... سال بود که پادشاه شد و ... دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود.»

حملهٔ یوناتان به فلسطینی‌ها

[23]فلسطینی‌ها یک دسته از سربازان خود را اعزام داشتند تا از گذرگاه مخماس دفاع کنند.

14 روزی یوناتان، پسر شائول، به محافظ خود گفت: «بیا به قرارگاه فلسطینی‌ها که در آنطرف دره است برویم.» اما او این موضوع را به پدرش نگفت.

[2]شائول در حوالی جبعه زیر درخت اناری واقع در مغرون اردو زده بود و حدود ششصد نفر همراه او بودند. [3]در میان همراهان شائول، اخیای کاهن نیز به چشم می‌خورد. (پدر اخیا اخیطوب بود، عموی او ایخابُد، پدر بزرگش فینحاس و جد او عیلی، کاهن سابق خداوند در شیلوه بود.)

هیچکس از رفتن یوناتان خبر نداشت. [4]یوناتان برای اینکه بتواند به قرارگاه دشمن دسترسی یابد، می‌باید از یک گذرگاه خیلی تنگ که در میان دو صخرهٔ مرتفع به نامهای بوصیص و سنه قرار داشت، بگذرد. [5]یکی از این صخره‌ها در شمال، مقابل مخماس قرار داشت و دیگری در جنوب، مقابل جبعه.

[6]یوناتان به محافظ خود گفت: «بیا به قرارگاه این خدانشناسان نزدیک شویم شاید خداوند برای ما معجزه‌ای بکند. اگر خداوند بخواهد با تعداد کم هم می‌تواند ما را نجات دهد.»

[7]محافظ او جواب داد: «هرطور که صلاح می‌دانی عمل کن، هر تصمیمی که بگیری من هم با تو خواهم بود.»

[8]یوناتان به او گفت: «پس ما بطرف آنها خواهیم رفت و خود را به ایشان نشان خواهیم داد. [9]اگر آنها به ما گفتند: بایستید تا پیش شما بیاییم، ما می‌ایستیم و منتظر می‌مانیم. [10]اما اگر از ما خواستند تا پیش ایشان برویم، می‌رویم چون این نشانه‌ای خواهد بود که خداوند آنها را به دست ما داده است.»

[11]پس ایشان خود را به فلسطینی‌ها نشان دادند. چون فلسطینی‌ها متوجهٔ ایشان شدند، فریاد زدند: «نگاه کنید، اسرائیلیها از سوراخهای خود بیرون می‌خزند!» [12]بعد به یوناتان و محافظش گفتند: «بیایید اینجا. می‌خواهیم به شما چیزی بگوییم.»

یوناتان به محافظ خود گفت: «پشت سر من بیا، چون خداوند آنها را به دست ما داده است!»

[13]یوناتان و محافظش خود را نزد ایشان بالا کشیدند. فلسطینی‌ها نتوانستند در مقابل یوناتان مقاومت کنند و محافظ او که پشت‌سر یوناتان بود آنها را می‌کشت. [14]تعداد کشته‌شدگان، بیست نفر بود و اجسادشان در حدود نیم جریب زمین را پر کرده بود. [15]ترس و وحشت سراسر اردوی فلسطینی‌ها را فرا گرفته بود. در همین موقع، زمین لرزه‌ای هم حادث گردید و بر وحشت آنها افزود.

شکست فلسطینی‌ها

[16]نگهبانان شائول در جبعهٔ بنیامین دیدند که لشکر عظیم فلسطینی‌ها از هم پاشیده و به هر طرف پراکنده می‌شود.

[17]شائول دستور داد: «ببینید از افراد ما چه کسی غایب است.» چون جستجو کردند، دریافتند که یوناتان و محافظش نیستند. [18]شائول به اخیای کاهن گفت: «صندوق عهد خدا را بیاور.» (در آن موقع صندوق عهد خدا همراه قوم اسرائیل بود.) [19]وقتی شائول با کاهن مشغول صحبت بود، صدای داد و فریاد در اردوی فلسطینیها بلندتر شد. پس شائول به کاهن گفت: «ما دیگر وقت نداریم با خداوند مشورت کنیم.» [20]آنگاه شائول و همراهانش وارد میدان جنگ شدند و دیدند فلسطینی‌ها به جان هم افتاده‌اند و همدیگر را می‌کشند. [21]آن عده از عبرانی‌ها هم که جزو سربازان فلسطینی بودند، به حمایت از هم نژادهای اسرائیلی خود که همراه شائول و یوناتان بودند برخاسته، بر ضد فلسطینی‌ها وارد جنگ شدند. [22]وقتی اسرائیلیهایی که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند، شنیدند دشمن در حال شکست خوردن است به شائول و همراهانش ملحق شدند. [23]بدین طریق در آن روز خداوند اسرائیل را رهانید و جنگ تا به آنطرف بیت‌آون رسید.

وقایع بعد از جنگ

[24]اسرائیلی‌ها از شدت گرسنگی ناتوان شده بودند زیرا شائول آنها را قسم داده، گفته بود: «لعنت بر کسی باد که پیش از اینکه من از دشمنانم انتقام بگیرم لب به غذا بزند.» پس در آن روز کسی چیزی نخورده بود. [25و26]وقتی سربازان وارد جنگلی شدند که در آنجا عسل فراوان بود، کسی جرأت نکرد از آن بچشد، زیرا همه از نفرین شائول می‌ترسیدند. [27]اما یوناتان دستور پدرش را نشنیده بود پس چوبی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به کندوی عسل فرو برد و به دهان گذاشت و جانش تازه شد. [28]یکی از سربازان به او گفت: «پدرت گفته است اگر کسی امروز چیزی بخورد لعنت بر او باد! به این خاطر است که افراد اینقدر ضعیف شده‌اند.»

[29]یوناتان گفت: «پدرم مردم را مضطرب کرده است. ببینید من که کمی عسل خوردم چطور جان گرفتم. [30]پس چقدر بهتر می‌شد اگر امروز سربازان از غنیمتی که از دشمن گرفته بودند، می‌خوردند. آیا این باعث نمی‌شد عدهٔ بیشتری از فلسطینیان را بکشند؟»

[31]اسرائیلی‌ها از مخماس تا اَیَلون، فلسطینی‌ها را از پای درآوردند ولی دیگر تاب تحمل نداشتند. [32]پس بر گوسفندان و گاوان و گوساله‌هایی که به غنیمت گرفته بودند، حمله بردند و آنها را سربریده، گوشتشان را با خون خوردند. [33]به شائول خبر رسید که مردم نسبت به خداوند گناه ورزیده‌اند، زیرا گوشت را با خون خورده‌اند.

شائول گفت: «این عمل شما خیانت است . سنگ بزرگی را به اینجا نزد من بغلطانید، [34]و بروید به سربازان بگویید که گاو و گوسفندها را به اینجا بیاورند و ذبح کنند تا خونشان برود، بعد گوشتشان را بخورند و نسبت به خدا گناه نکنند.» پس آن شب، آنها گاوهای خود را به آنجا آورده، ذبح کردند. [35]شائول در آنجا قربانگاهی برای خداوند بنا کرد. این اولین قربانگاهی بود که او ساخت.

[36]سپس شائول گفت: «بیایید امشب دشمن را تعقیب کنیم و تا صبح آنها را غارت کرده، کسی را زنده نگذاریم.»

افرادش جواب دادند: «هرطور که صلاح می‌دانی انجام بده.»

اما کاهن گفت: «بهتر است در این باره از خدا راهنمایی بخواهیم.»

[37]پس شائول در حضور خدا دعا کرده، پرسید: «خداوندا، آیا صلاح هست که ما به تعقیب فلسطینی‌ها برویم؟ آیا آنها را به دست ما خواهی داد؟» ولی آن روز خدا جواب نداد.

[38]شائول سران قوم را جمع کرده، گفت: «باید بدانیم امروز چه گناهی مرتکب شده‌ایم. [39]قسم به خداوندِ زنده که رهانندهٔ اسرائیل است، اگر چنانچه خطاکار پسرم یوناتان هم باشد، او را خواهم کشت!» اما کسی به او نگفت که چه اتفاقی افتاده است.

[40]سپس شائول به همراهانش گفت: «من و یوناتان در یک طرف می‌ایستیم و همهٔ شما در سمت دیگر.» آنها پذیرفتند. [41]بعد شائول گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، چرا پاسخ مرا ندادی؟ چه اشتباهی رخ داده است؟ آیا من و یوناتان خطاکار هستیم، یا تقصیر متوجه دیگران است؟ خداوندا، به ما نشان بده مقصر کیست.» قرعه که انداخته شد، شائول و یوناتان مقصر شناخته شدند و بقیه کنار رفتند.

[42]آنگاه شائول گفت: «در میان من و پسرم یوناتان قرعه بیاندازید.» قرعه به اسم یوناتان درآمد. [43]شائول به یوناتان گفت: «به من بگو که چکار کرده‌ای.»

یوناتان جواب داد: «با نوک چوبدستی کمی عسل چشیدم. آیا برای این کار باید کشته شوم؟»

[44]شائول گفت: «بلی، خدا مرا مجازات کند اگر مانع کشته شدن تو شوم.»

[45]اما افراد به شائول گفتند: «آیا یوناتان که امروز اسرائیل را از دست فلسطینی‌ها نجات داد باید کشته شود؟ هرگز! به خداوند زنده قسم، مویی از سرش کم نخواهد شد؛ زیرا امروز به کمک خدا این کار را کرده است.» پس آنها یوناتان را از مرگ حتمی نجات دادند.

[46]پس از آن شائول نیروهای خود را عقب کشید و فلسطینی‌ها به سرزمین خود برگشتند.

سلطنت و خاندان شائول

47و48شائول زمام امور مملکت اسرائیل را بدست گرفت و با همهٔ دشمنان اطراف خود یعنی با موآب، بنی‌عمون، ادوم، پادشاهی صوبه و فلسطینی‌ها به جنگ پرداخت. او در تمام جنگها با دلیری می‌جنگید و پیروز می‌شد. شائول عمالیقی‌ها را نیز شکست داده، اسرائیل را از دست دشمنان رهانید.

49شائول سه پسر داشت به نامهای یوناتان، یشوی و ملکیشوع؛ و دو دختر به اسامی میرب و میکال. 50و51زن شائول اخینوعم، دختر اخیمعاص بود. فرماندهٔ سپاه او ابنیر پسر نیر عموی شائول بود. (قیس و نیر پسران ابی‌ئیل بودند. قیس پدر شائول و نیر پدر ابنیر بود.)

52در طول زندگی شائول، اسرائیلی‌ها پیوسته با فلسطینی‌ها در جنگ بودند، از این رو هرگاه شائول شخص قوی یا شجاعی می‌دید او را به خدمت سپاه خود درمی‌آورد.

خدا شائول را رد می‌کند

15 روزی سموئیل به شائول گفت: «خداوند مرا فرستاد که تو را مسح کنم تا بر قوم او، اسرائیل سلطنت کنی. پس الان به پیغام خداوندِ قادر متعال توجه کن. 2او می‌فرماید: من مردم عمالیق را مجازات خواهم کرد، زیرا وقتی قوم اسرائیل را از مصر بیرون می‌آوردم، آنها نگذاشتند از میان سرزمینشان عبور کنند. 3حال برو و مردم عمالیق را قتل عام کن. بر آنها رحم نکن، بلکه زن و مرد و طفل شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن.»

4پس شائول لشکر خود را که شامل دویست هزار سرباز از اسرائیل و ده هزار سرباز از یهودا بود در تلایم سان دید. 5بعد شائول با لشکر خود بطرف شهر عمالیقی‌ها حرکت کرد و در دره‌ای کمین نمود. 6او برای قینیها این پیغام را فرستاد: «از میان عمالیقی‌ها خارج شوید و گرنه شما نیز با آنها هلاک خواهید شد. شما نسبت به قوم اسرائیل، هنگامی که از مصر بیرون آمدند، مهربان بودید و ما نمی‌خواهیم به شما آزاری برسد.» پس قینیها آنجا را ترک گفتند.

7آنگاه شائول، عمالیقی‌ها را شکست داده، آنها را از حویله تا شور که در سمت شرقی مصر است، تارومار کرد. 8او اجاج پادشاه عمالیق را زنده دستگیر کرد، ولی تمام قومش را از دم شمشیر گذراند.

9اما شائول و سپاهیانش برخلاف دستور خداوند، اجاج پادشاه و بهترین گاوها و گوسفندها و چاق‌ترین بره‌ها را زنده نگاه داشتند. آنها هرچه را که ارزش داشت نابود نکردند، ولی هر چه را که بی‌ارزش بود از بین بردند.

10و11به همین سبب خداوند به سموئیل فرمود: «متأسفم که شائول را به پادشاهی برگزیدم، چون از من برگشته و از فرمان من سرپیچی نموده است.» سموئیل چون این را شنید بسیار متأثر شد و تمام شب در حضور خدا ناله کرد.

12سموئیل صبح زود برخاست و روانه شد تا شائول را پیدا کند. به او گفتند که شائول به کوه کرمل رفت و در آنجا ستونی به یاد بود خود برپا نمود و از آنجا هم به جلجال رفته است.

13وقتی سموئیل شائول را پیدا کرد، شائول پس از سلام و احوالپرسی به او گفت: «دستور خداوند را انجام دادم.»

14سموئیل پرسید: «پس این بع‌بع گوسفندان و صدای گاوان که می‌شنوم چیست؟»

15شائول جواب داد: «افراد من، گوسفندها و گاوهای خوب و چاق را که از عمالیقی‌ها گرفته‌اند، زنده نگاه داشته‌اند تا آنها را برای خداوند، خدایت قربانی کنند؛ آنها بقیه را از بین برده‌اند.»

16سموئیل به شائول گفت: «گوش کن تا آنچه را که خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.»

شائول پرسید: «خداوند چه گفته است؟»

17سموئیل جواب داد: «وقتی که تو شخص گمنام و کوچکی بودی، خداوند تو را به پادشاهی اسرائیل برگزید. 18او تو را فرستاد تا عمالیقی‌های گناهکار را ریشه کن کنی. 19پس چرا کلام خداوند را اطاعت

نکردی و حیوانات آنها را به غنیمت گرفته، مخالف خواست خداوند انجام دادی؟»
[20]شائول پاسخ داد: «من از خداوند اطاعت کردم و هر آنچه که به من گفته بود، انجام دادم؛ اجاج، پادشاه عمالیقی‌ها را آوردم ولی بقیه را هلاک کردم. [21]اما سپاهیان بهترین گوسفندان و گاوان را گرفته، با خود آوردند تا در جلجال برای خداوند، خدایت قربانی کنند.»
[22]سموئیل در جواب گفت: «آیا خداوند به قربانی‌ها خشنود است یا به اطاعت از کلامش؟ اطاعت بهتر از قربانی است. اگر او را اطاعت می‌کردی، خشنودتر می‌شد تا اینکه برایش گوسفندهای فربه قربانی کنی. [23]نااطاعتی مثل گناه جادوگری است و خودسری مانند بت‌پرستی می‌باشد. چون به کلام خداوند توجه نکردی، او هم تو را از مقام پادشاهی برکنار خواهد کرد.»
[24]سرانجام شائول اعتراف نموده، گفت: «گناه کرده‌ام! از دستور خداوند و از سخن تو سرپیچی نموده‌ام، چون از مردم ترسیدم و تسلیم خواست ایشان شدم. [25]التماس می‌کنم مرا ببخش و با من بیا تا بروم و خداوند را عبادت کنم.»
[26]اما سموئیل پاسخ داد: «من با تو نمی‌آیم. چون تو از فرمان خداوند سرپیچی کردی، خداوند نیز تو را از پادشاهی اسرائیل برکنار کرده است.»
[27]همین که سموئیل برگشت که برود، شائول ردای او را گرفت تا او را نگه دارد، پس ردای سموئیل پاره شد. [28]سموئیل به او گفت: «امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو گرفته و همینگونه پاره کرده و آن را به کسی که از تو بهتر است، داده است. [29]خدا که جلال اسرائیل است، دروغ نمی‌گوید و قصدش را عوض نمی‌کند، چون او انسان نیست که فکرش را تغییر دهد.»
[30]شائول بار دیگر التماس نموده، گفت: «درست است که من گناه کرده‌ام، اما خواهش می‌کنم احترام مرا در حضور مشایخ و مردم اسرائیل نگه‌داری و با من بیایی تا بروم و خداوند، خدای تو را عبادت کنم.»
[31]سرانجام سموئیل قبول کرد و با او رفت و شائول خداوند را عبادت نمود.
[32]سموئیل دستور داد اجاج، پادشاه عمالیق را نزد او ببرند. اجاج با خوشحالی نزد او آمد، چون فکر می‌کرد خطر مرگ گذشته است. [33]اما سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان زیادی را بی‌اولاد گردانید، همچنان مادر تو بی‌اولاد خواهد شد.» سپس او را در حضور خداوند، در جلجال قطعه‌قطعه کرد.
[34]بعد سموئیل به رامه رفت و شائول به خانه‌اش در جبعه بازگشت. [35]پس از آن سموئیل دیگر شائول را ندید، اما همیشه برایش عزادار بود، و خداوند متأسف بود از اینکه شائول را پادشاه اسرائیل ساخته بود.

داود به پادشاهی انتخاب می‌شود

16 سرانجام خداوند به سموئیل فرمود: «بیش از این برای شائول عزا نگیر، چون من او را از سلطنت اسرائیل برکنار کرده‌ام. حال، یک ظرف روغن زیتون بردار و به خانهٔ یسی بیت‌لحمی برو، زیرا یکی از پسران او را برگزیده‌ام تا پادشاه اسرائیل باشد.»
[2]ولی سموئیل پرسید: «چطور می‌توانم این کار را بکنم؟ اگر شائول بشنود مرا می‌کشد!»
خداوند پاسخ داد: «گوساله‌ای با خود ببر و بگو آمده‌ای تا برای خداوند قربانی کنی. [3]بعد یسی را به قربانگاه دعوت کن، آنوقت به تو نشان خواهم داد که کدام یک از پسرانش را باید برای پادشاهی تدهین کنی.»
[4]سموئیل طبق دستور خداوند عمل کرد. وقتی به بیت‌لحم رسید، بزرگان شهر با ترس و لرز به استقبالش آمدند و پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده است؟»
[5]سموئیل جواب داد: «نترسید، هیچ اتفاق بدی نیفتاده است. آمده‌ام تا برای خداوند قربانی کنم. خود را تقدیس کنید و همراه من برای قربانی کردن بیایید.» او به یسی و پسرانش نیز دستور داد خود را تقدیس کنند و به قربانگاه بیایند.

[6]وقتی پسران یسی آمدند، سموئیل چشمش به الیاب افتاد و فکر کرد او همان کسی است که خداوند برگزیده است. [7]اما خداوند به سموئیل فرمود: «به چهرۀ او و بلندی قدش نگاه نکن، زیرا او آن کسی نیست که من در نظر گرفته‌ام. من مثل انسان قضاوت نمی‌کنم. انسان به ظاهر نگاه می‌کند، اما من به دل.»

[8]پس یسی ابیناداب را نزد سموئیل خواند. خداوند فرمود: «او نیز شخص مورد نظر نیست.» [9]بعد یسی شمعا را احضار نمود، اما خداوند فرمود: «این هم آنکه من می‌خواهم نیست.» [10و11]به همین ترتیب یسی هفت پسرش را احضار نمود و همه رد شدند. سموئیل به یسی گفت: «خداوند هیچ یک از اینها را برنگزیده است. آیا تمام پسرانت اینها هستند؟» یسی پاسخ داد: «یکی دیگر هم دارم که از همه کوچکتر است. اما او در صحرا مشغول چرانیدن گوسفندان است.» سموئیل گفت: «فوری کسی را بفرست تا او را بیاورد چون تا او نیاید ما سر سفره نخواهیم نشست.»

[12]پس یسی فرستاد و او را آوردند. او پسری شاداب و خوش‌قیافه بود و چشمانی زیبا داشت. خداوند فرمود: «این همان کسی است که من برگزیده‌ام. او را تدهین کن.» [13]سموئیل ظرف روغن زیتون را که با خود آورده بود برداشت و بر سر داود که در میان برادرانش ایستاده بود، ریخت. روح خداوند بر او نازل شد و از آن روز به بعد بر او قرار داشت. سپس سموئیل به خانۀ خود در رامه بازگشت.

داود در خدمت شائول

[14]روح خداوند از شائول دور شد و بجای آن روح پلید از جانب خداوند او را سخت عذاب می‌داد. [15و16]بعضی از افراد شائول به او گفتند: «اگر اجازه دهی، نوازنده‌ای که در نواختن چنگ ماهر باشد پیدا کنیم تا هر وقت روح پلید تو را آزار می‌دهد، برایت چنگ بنوازد و تو را آرامش دهد.»

[17]شائول گفت: «بسیار خوب، نوازندۀ ماهری پیدا کنید و نزد من بیاورید.»

[18]یکی از افرادش گفت: «پسر یسی بیت‌لحمی خیلی خوب می‌نوازد. در ضمن جوانی است شجاع و جنگاور. او خوش‌بیان و خوش‌قیافه است، و خداوند با او می‌باشد.»

[19]شائول قاصدانی به خانۀ یسی فرستاد تا داود چوپان را نزد وی ببرند. [20]یسی یک بار الاغ نان و یک مشک شراب و یک بزغاله همراه داود نزد شائول فرستاد.

[21]شائول وقتی چشمش به داود افتاد از او خوشش آمد و داود یکی از محافظان مخصوص شائول شد. [22]پس شائول برای یسی پیغام فرستاده، گفت: «بگذار داود پیش من بماند، چون از او خوشم آمده است.»

[23]هر وقت آن روح پلید از جانب خدا شائول را آزار می‌داد، داود برایش چنگ می‌نواخت و روح بد از او دور می‌شد و او احساس آرامش می‌کرد.

داود و جلیات

17 فلسطینی‌ها لشکر خود را برای جنگ آماده کرده، در سوکوه که در یهودا است جمع شدند و درمیان سوکوه و عزیقه، در اَفَس دمیم اردو زدند. [2]شائول و مردان اسرائیل نیز در درۀ ایلاه جمع شده، در مقابل فلسطینی‌ها صف‌آرایی کردند. [3]به این ترتیب، نیروهای فلسطینی و اسرائیلی در دو طرف دره در مقابل هم قرار گرفتند.

[4-7]از اردوی فلسطینی‌ها، پهلوانی از اهالی جت به نام جلیات برای مبارزه با اسرائیلی‌ها بیرون آمد. قد او به سه متر می‌رسید و کلاهخودی مفرغی بر سر و زره‌ای مفرغی بر تن داشت. وزن زره‌اش در حدود پنجاه و هفت کیلو بود. پاهایش با ساق بندهای مفرغی پوشیده شده و زوبین مفرغی بر پشتش آویزان بود. چوب نیزه‌اش به کلفتی چوب نساجان بود. سر نیزۀ آهنی او حدود هفت کیلو وزن داشت. یک سرباز جلو او راه می‌رفت و سپر او را حمل می‌کرد.

[8]جلیات ایستاد و اسرائیلی‌ها را صدا زده، گفت: «چرا برای جنگ صف‌آرایی کرده‌اید؟ ای نوکران

شائول، من از طرف فلسطینی‌ها آمده‌ام. پس یک نفر را از طرف خود انتخاب کنید و به میدان بفرستید تا با هم مبارزه کنیم. [9]اگر او توانست مرا شکست داده بکشد، آنوقت سربازان ما تسلیم می‌شوند. اما اگر من او را کشتم، شما باید تسلیم شوید. [10]من امروز نیروهای اسرائیل را به مبارزه می‌طلبم! یک مرد به میدان بفرستید تا با من بجنگد!» [11]وقتی شائول و سپاهیان اسرائیل این را شنیدند، بسیار ترسیدند.

[12](داود هفت برادر بزرگ‌تر از خود داشت. پدر داود که اینک پیر و سالخورده شده بود، از اهالی افراته واقع در بیت‌لحم یهودا بود. [13]سه برادر بزرگ داود الیاب، ابیناداب و شماه بودند که همراه شائول به جنگ رفته بودند. [14و15]داود کوچکترین پسر یسی بود و گاهی از نزد شائول به بیت‌لحم می‌رفت تا گوسفندان پدرش را بچراند.)

[16]آن فلسطینی، هر روز صبح و عصر به مدت چهل روز به میدان می‌آمد و در مقابل اسرائیلی‌ها رجزخوانی می‌کرد.

[17]روزی یسی به داود گفت: «این ده کیلو غله برشته و ده نان را بگیر و برای برادرانت به اردوگاه ببر. [18]این ده تکه پنیر را هم به فرمانده شان بده و بپرس که حال برادرانت چطور است و خبر سلامتی ایشان را برای ما بیاور. [19]آنها همراه شائول و جنگجویان اسرائیل در درهٔ ایلاه علیه فلسطینی‌ها می‌جنگند.»

[20]داود صبح زود برخاست و گوسفندان پدرش را به دست چوپانی دیگر سپرد و خود آذوقه را برداشته، عازم اردوگاه اسرائیل شد. او درست همان موقعی که سپاه اسرائیل با فریاد و شعار جنگی عازم میدان نبرد بودند به کنار اردوگاه رسید. [21]طولی نکشید که نیروهای متخاصم در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. [22]داود آنچه راکه با خود داشت به افسر تدارکات تحویل داد و به میان سپاهیان آمد و برادرانش را پیدا کرده، از احوال آنها جویا شد. [23]داود درحالیکه با برادرانش صحبت می‌کرد، چشمش به آن پهلوان فلسطینی که نامش جلیات بود، افتاد. او از لشکر فلسطینی‌ها بیرون آمده، مثل دفعات پیش مشغول رجزخوانی بود. [24]اسرائیلی‌ها چون او را دیدند از ترس پا به فرار گذاشتند. [25]آنها به یکدیگر می‌گفتند: «ببینید این مرد چطور ما را به عذاب آورده است! پادشاه به کسی که او را بکشد پاداش بزرگی خواهد داد. دخترش را هم به عقد او درخواهد آورد و خانواده‌اش را نیز از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد.»

[26]داود به کسانی که در آنجا ایستاده بودند، گفت: «این فلسطینی بت‌پرست کیست که این چنین به سپاهیان خدای زنده توهین می‌کند! به کسی که این پهلوان را بکشد و اسرائیل را از این رسوایی برهاند چه پاداشی داده می‌شود؟» [27]آنها به او گفتند که چه پاداشی داده خواهد شد.

[28]اما چون الیاب، برادر بزرگ داود گفتگوی او را با آن مردان شنید، عصبانی شد و به داود گفت: «تو در اینجا چکار می‌کنی؟ چه کسی از گوسفندهایت در صحرا مراقبت می‌کند؟ تو به بهانهٔ تماشای میدان جنگ به اینجا آمده‌ای!»

[29]داود در جواب برادرش گفت: «مگر چکار کرده‌ام؟ آیا حق حرف زدن هم ندارم؟» [30]بعد نزد عده‌ای دیگر رفت و از آنان نیز همان سؤال را کرد و همان پاسخ را شنید.

[31]وقتی صحبتهای داود به گوش شائول رسید، او را به نزد خود احضار نمود. [32]داود به شائول گفت: «هیچ نگران نباشید، این غلامتان می‌رود و با آن فلسطینی می‌جنگد.» [33]شائول گفت: «چگونه می‌توانی با او بجنگی؟ تو جوان و بی‌تجربه هستی، ولی او از زمان جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.»

[34]اما داود گفت: «وقتی من گلهٔ پدرم را می‌چرانم و شیری یا خرسی می‌آید تا بره‌ای از گله ببرد، [35]دنبالش می‌کنم و بره را از دهانش می‌گیرم و اگر به من حمله کند، گلویش را می‌گیرم و آنقدر می‌زنم تا بمیرد. [36]غلامت هم شیر کشته است هم خرس. این فلسطینی بت‌پرست را هم که به سپاهیان خدای زنده توهین می‌کند مثل آنها خواهم کشت. [37]خداوند که مرا از دهان شیر و از چنگ خرس رهانید، از دست این مرد نیز نجات خواهد داد!»

سرانجام شائول راضی شد و گفت: «بسیار خوب، برو خداوند به همراهت!»
[38و39]پس شائول لباس جنگی خود را به او داد. داود کلاهخود مفرغی را بر سر گذاشت و زره را بر تن کرد. سپس شمشیر را به کمر بست و چند قدم راه رفت تا آنها را امتحان کند، ولی دید به زحمت می‌تواند حرکت کند. او به شائول گفت: «به این لباسها عادت ندارم. با اینها نمی‌توانم راه بروم!» پس آنها را از تن خود بیرون آورد. [40]آنگاه پنج سنگ صاف از کنار رودخانه برداشت و در کیسهٔ چوپانی خود گذاشت و چوبدستی و فلاخن را بدست گرفته، به سراغ آن فلسطینی رفت. [41و42]جلیات در حالیکه سربازی سپر او را پیشاپیش وی حمل می‌کرد به داود نزدیک شد. وقتی از نزدیک، داود را برانداز کرد و دید که پسر ظریفی بیش نیست، او را مسخره کرد [43]و گفت: «مگر من سگم که با چوبدستی پیش من آمده‌ای؟» بعد به نام خدایان خود، داود را نفرین کرد. [44]سپس به داود گفت: «جلو بیا تا گوشت بدنت را خوراک پرندگان و درندگان صحرا بکنم.»
[45]داود گفت: «تو با شمشیر و نیزه و زوبین به جنگ من می‌آیی، اما من به نام خداوند قادر متعال یعنی خدای اسرائیل که تو به او توهین کرده‌ای با تو می‌جنگم. [46]امروز خداوند تو را به دست من خواهد داد و من سرت را خواهم برید، و لاشهٔ سپاهیانت را خوراک پرندگان و درندگان صحرا خواهم کرد. به این وسیله تمام مردم جهان خواهند دانست که در اسرائیل خدایی هست [47]و همهٔ کسانی که در اینجا هستند خواهند دید که خداوند برای پیروز شدن، نیازی به شمشیر و نیزه ندارد. در این جنگ، خداوند پیروز است و او شما را به دست ما تسلیم خواهد نمود!»
[48و49]داود وقتی دید جلیات نزدیک می‌شود، بسرعت بطرف او دوید و دست به داخل کیسه‌اش برد و سنگی برداشته، در فلاخن گذاشت و بطرف جلیات نشانه رفت. سنگ درست به پیشانی جلیات فرو رفت و او را نقش زمین ساخت. [50و51]بدین ترتیب داود با یک فلاخن و یک سنگ، آن فلسطینی را کشت و چون شمشیری در دست نداشت، دویده، شمشیر او را از غلافش بیرون کشید و با آن سرش را از تن جدا کرد. فلسطینی‌ها چون پهلوان خود را کشته دیدند، برگشته پا به فرار گذاشتند.
[52]اسرائیلی‌ها وقتی وضع را چنین دیدند، بر فلسطینی‌ها یورش بردند و تا جت و دروازه‌های عقرون آنها را تعقیب کرده، کشتند بطوریکه سراسر جاده‌ای که به شعریم می‌رود از لاشه‌های فلسطینی‌ها پر شد. [53]بعد اسرائیلی‌ها برگشته، اردوگاه فلسطینی‌ها را غارت کردند. [54]داود هم سر بریدهٔ جلیات را به اورشلیم برد، ولی اسلحهٔ او را در خیمهٔ خود نگاه داشت.
[55]وقتی داود به جنگ جلیات می‌رفت، شائول از ابنیر، فرماندهٔ سپاه خود پرسید: «این جوان کیست؟»
ابنیر پاسخ داد: «به جان تو قسم نمی‌دانم.»
[56]شائول گفت: «پس برو و ببین این پسر کیست.»
[57]بعد از آنکه داود، جلیات را کشت، ابنیر او را، در حالیکه سر جلیات در دستش بود، نزد شائول آورد. [58]شائول از او پرسید: «ای جوان، تو پسر کیستی؟»
داود پاسخ داد: «پسر غلامت یسی بیت‌لحمی.»

حسادت شائول نسبت به داود

18 وقتی گفتگوی شائول و داود تمام شد، یوناتان پسر شائول، علاقهٔ زیادی به داود پیدا کرد. یوناتان او را مثل جان خودش دوست می‌داشت. یوناتان با داود عهد دوستی بست و به نشانهٔ این عهد، ردایی را که بر تن داشت و شمشیر و کمان و کمربند خود را به داود داد. از آن روز به بعد شائول، داود را در اورشلیم نگاه داشت و دیگر نگذاشت به خانهٔ پدرش برگردد.
[5]شائول هر مأموریتی که به داود می‌سپرد، او آن را با موفقیت انجام می‌داد. از این رو وی را یکی از فرماندهان سپاه خود ساخت. از این امر، هم مردم و هم سربازان خشنود بودند.
[6و7]پس از آنکه داود جلیات را کشته بود و سپاه فاتح اسرائیل به وطن برمی‌گشت، در طول راه، زنان از تمام شهرهای اسرائیل با ساز و آواز به استقبال شائول

پادشاه بیرون آمدند. آنها در حالیکه می‌رقصیدند این سرود را می‌خواندند: «شائول هزاران نفر و داود ده‌ها هزارنفر را کشته است!» [8]شائول با شنیدن این سرود سخت غضبناک گردید و با خود گفت: «آنها می‌گویند که داود ده‌ها هزار نفر را کشته است، ولی من هزاران نفر را! لابد بعد هم خواهند گفت که داود پادشاه است!» [9]پس، از آن روز به بعد، شائول از داود کینه به دل گرفت.

[10و11]در فردای آن روز روح پلید از جانب خدا بر شائول آمد و او را در خانه‌اش پریشان حال ساخت. داود مثل هر روز شروع به نواختن چنگ نمود. ناگهان شائول نیزه‌ای را که در دست داشت بطرف داود پرتاب کرد تا او را به دیوار میخکوب کند. اما داود خود را کنار کشید. این عمل دوبار تکرار شد.

[12]شائول از داود می‌ترسید، زیرا خداوند با داود بود ولی شائول را ترک گفته بود. [13]سرانجام شائول او را از دربار بیرون کرد و مقام پایین‌تری در سپاه خود به وی محول نمود. اما این امر باعث شد مردم بیش از پیش با داود در تماس باشند.

[14]داود در تمام کارهایش موفق می‌شد، زیرا خداوند با او بود. [15و16]وقتی شائول پادشاه متوجه این امر شد، بیشتر هراسان گردید، ولی مردم اسرائیل و یهودا، داود را دوست می‌داشتند زیرا با آنها معاشرت می‌کرد.

[17]روزی شائول به داود گفت: «من حاضرم دختر بزرگ خود میرب را به عقد تو درآورم. اما اول باید شجاعت خود را در جنگهای خداوند ثابت کنی.» (شائول با خود می‌اندیشید: «بجای اینکه دست من به خون او آغشته شود، او را به جنگ فلسطینی‌ها می‌فرستم تا آنها او را بکشند.»)

[18]داود گفت: «من کیستم که داماد پادشاه شوم؟ خانوادهٔ ما قابل این افتخار نیست.» [19]اما وقتی زمان عروسی داود و میرب رسید، شائول او را به مردی به نام عدری‌ئیل از اهالی محولات داد.

[20]ولی میکال دختر دیگر شائول عاشق داود بود و شائول وقتی این موضوع را فهمید خوشحال شد. [21]شائول با خود گفت: «فرصتی دیگر پیش آمده تا داود را به جنگ فلسطینی‌ها بفرستم. شاید این دفعه کشته شود!» پس به داود گفت: «تو فرصت دیگری داری که داماد من بشوی. من دختر کوچک خود را به تو خواهم داد.» [22]در ضمن، شائول به درباریان گفته بود بطور محرمانه با داود صحبت کرده، بگویند: «پادشاه از تو راضی است و همهٔ افرادش تو را دوست دارند. پس بیا و داماد پادشاه شو.»

[23]داود چون این سخنان را از مأموران شائول شنید گفت: «آیا فکر می‌کنید که داماد پادشاه شدن آسان است؟ من از یک خانوادهٔ فقیر و گمنام هستم.»

[24و25]وقتی درباریان شائول آنچه را که داود گفته بود به شائول گزارش دادند، او گفت: «به داود بگویید که مهریهٔ دختر من فقط صد قلفهٔ مرد کشته شدهٔ فلسطینی است. تنها چیزی که من طالبش هستم، انتقام گرفتن از دشمنان است.» ولی در حقیقت قصد شائول این بود که داود به دست فلسطینی‌ها کشته شود.

[26]داود از این پیشنهاد خشنود گردید و پیش از آنکه زمان معین برسد، [27]او با افرادش رفت و دویست فلسطینی را کشت و قلفه‌های آنها را برای شائول آورد. پس شائول دختر خود میکال را به او داد.

[28و29]شائول وقتی دید که خداوند با داود است و دخترش میکال نیز داود را دوست دارد از او بیشتر ترسید و هر روز بیش از پیش از وی متنفر می‌شد.

[30]هر موقع که فلسطینی‌ها حمله می‌کردند، داود در نبرد با آنها بیشتر از سایر افسران شائول موفق می‌شد. بدین ترتیب نام داود در سراسر اسرائیل بر سر زبانها افتاد.

شائول درصدد قتل داود

19 شائول به پسر خود یوناتان و همهٔ افرادش گفت که قصد دارد داود را بکشد. اما یوناتان بخاطر محبتی که به داود داشت او را از قصد پدرش آگاه ساخت و گفت: «فردا صبح مواظب خودت باش. خودت را در صحرا پنهان کن. [3]من از پدرم می‌خواهم تا با من به صحرا بیاید. در آنجا راجع به تو با او صحبت می‌کنم و هر چه او بگوید به تو خواهم گفت.»

[4]صبح روز بعد که یوناتان و پدرش با هم گفتگو می‌کردند، یوناتان از داود تعریف کرد و خواهش نمود که به وی آسیبی نرساند و گفت: «او هرگز به تو آزاری نرسانده است بلکه همیشه به تو خوبی کرده است. [5]آیا فراموش کرده‌ای که او برای مبارزه با جلیات، جان خود را به خطر انداخت و خداوند پیروزی بزرگی نصیب اسرائیل کرد؟ تو از این امر خوشحال بودی. حال چرا می‌خواهی دست خود را به خون بی‌گناهی که آزارش به تو نرسیده، آلوده سازی؟»

[6]شائول متقاعد شد و قسم خورده، گفت: «به خداوند زنده قسم که او را نخواهم کشت.»

[7]پس یوناتان، داود را خواند و همه چیز را برای او تعریف کرد. بعد او را نزد پدرش برد و او مثل سابق نزد شائول ماند.

[8]طولی نکشید که دوباره جنگ درگرفت و داود با سربازان خود به فلسطینی‌ها حمله برد و بسیاری را کشت و بقیه را فراری داد.

[9و10]روزی شائول در خانه نشسته بود و در حالیکه به نوای موسیقی‌ای که داود می‌نواخت گوش می‌داد روح پلید از جانب خداوند به او حمله نمود. شائول نیزه‌ای را که در دست داشت بطرف داود پرتاب کرد تا او را بکشد. اما داود خود را کنار کشید و نیزه به دیوار فرو رفت. داود فرار کرد و خود را از دست او نجات داد.

[11]شائول سربازانی فرستاد تا مراقب خانهٔ داود باشند و صبح که او بیرون می‌آید او را بکشند. میکال زن داود به او خبر داده، گفت: «اگر امشب فرار نکنی فردا صبح کشته می‌شوی.» [12]پس داود به کمک میکال از پنجره فرار کرد. [13]سپس میکال مجسمه‌ای گرفته، در رختخواب گذاشت و بالشی از پشم بز زیر سرش نهاد و آن را با لحاف پوشاند. [14]وقتی سربازان آمدند تا داود را دستگیر کنند و پیش شائول ببرند، میکال به آنها گفت که داود مریض است و نمی‌تواند از رختخوابش بیرون بیاید.

[15]ولی شائول دوباره سربازان را فرستاد تا او را با رختخوابش بیاورند تا او را بکشند. [16]وقتی سربازان آمدند تا داود را ببرند، دیدند بجای داود یک مجسمه در رختخواب است!

[17]شائول به دخترش میکال گفت: «چرا مرا فریب دادی و گذاشتی دشمنم از چنگم بگریزد؟»

میکال جواب داد: «مجبور بودم این کار را بکنم، چون او تهدید کرد که اگر کمکش نکنم مرا می‌کشد.»

[18]به این ترتیب، داود فرار کرد و به رامه پیش سموئیل رفت. وقتی به آنجا رسید، هر چه شائول به وی کرده بود، برای سموئیل تعریف کرد. سموئیل داود را با خود به نایوت برد و با هم در آنجا ماندند. [19]به شائول خبر دادند که داود در نایوت رامه است، [20]پس او مأمورانی فرستاد تا داود را دستگیر کنند. اما مأموران وقتی رسیدند گروهی از انبیاء را دیدند که به رهبری سموئیل نبوت می‌کردند. آنگاه روح خدا بر آنها نیز آمد و ایشان هم شروع به نبوت کردن نمودند.

[21]وقتی شائول شنید چه اتفاقی افتاده است، سربازان دیگری فرستاد، ولی آنها نیز نبوت کردند. شائول برای بار سوم سربازانی فرستاد و آنها نیز نبوت کردند.

[22]سرانجام خود شائول به رامه رفت و چون به سر چاه بزرگی که نزد سیخوه است رسید، پرسید: «سموئیل و داود کجا هستند؟» به او گفتند که در نایوت هستند. [23]اما در بین راه نایوت، روح خدا بر شائول آمد و او نیز تا نایوت نبوت کرد! [24]او جامهٔ خود را چاک زده، تمام آن روز تا شب برهنه افتاد و در حضور سموئیل نبوت می‌کرد. وقتی مردم این را شنیدند گفتند: «آیا شائول هم نبی شده است؟»

داود و یوناتان

20 داود از نایوت رامه فرار کرد و پیش یوناتان رفت و به او گفت: «مگر من چه گناهی کرده‌ام و چه بدی در حق پدرت انجام داده‌ام که می‌خواهد مرا بکشد؟»

[2]یوناتان جواب داد: «تو اشتباه می‌کنی. پدرم هرگز چنین قصدی ندارد، چون هرکاری بخواهد بکند، هر

چند جزئی باشد، همیشه با من در میان می‌گذارد.
اگر او قصد کشتن تو را می‌داشت، به من می‌گفت.»
[3]داود گفت: «پدرت می‌داند که تو مرا دوست داری به
همین دلیل این موضوع را با تو در میان نگذاشته
است تا ناراحت نشوی. به خداوند زنده و به جان تو
قسم که من با مرگ یک قدم بیشتر فاصله ندارم.»
[4]یوناتان با ناراحتی گفت: «حال می‌گویی من چه
کنم؟»
[5]داود پاسخ داد: «فردا جشن اول ماه است و من مثل
همیشه در این موقع باید با پدرت سر سفره بنشینم.
ولی اجازه بده تا عصر روز سوم، خود را در
صحرا پنهان کنم. [6]اگر پدرت سراغ مرا گرفت، بگو
که داود از من اجازه گرفته است تا برای شرکت در
مراسم قربانی سالیانهٔ خانوادهٔ خود به بیت‌لحم برود.
[7]اگر بگوید: بسیار خوب، آنوقت معلوم می‌شود قصد
کشتن مرا ندارد. ولی اگر عصبانی شود، آنوقت
می‌فهمیم که نقشه کشیده مرا بکشد. [8]بخاطر آن عهد
دوستی‌ای که در حضور خداوند با هم بستیم، این
لطف را در حق من بکن و اگر فکر می‌کنی من
مقصرم، خودت مرا بکش، ولی مرا بدست پدرت
تسلیم نکن!»
[9]یوناتان جواب داد: «این حرف را نزن! اگر بدانم
پدرم قصد کشتن تو را دارد، حتماً به تو اطلاع
خواهم داد!»
[10]آنگاه داود پرسید: «چگونه بدانم پدرت با
عصبانیت جواب تو را داده است یا نه؟»
[11]یوناتان پاسخ داد: «بیا به صحرا برویم.» پس آنها
با هم به صحرا رفتند. [12]سپس یوناتان به داود گفت:
«به خداوند، خدای اسرائیل قسم می‌خورم که پس
فردا همین موقع راجع به تو با پدرم صحبت می‌کنم
و تو را در جریان می‌گذارم. [13]اگر او عصبانی باشد
و قصد کشتن تو را داشته باشد، من به تو خبر
می‌دهم تا فرار کنی. اگر این کار را نکنم، خداوند
خودش مرا بکشد. دعا می‌کنم که هر جا می‌روی،
خداوند با تو باشد، همانطور که با پدرم بود. [14و15]به
من قول بده که نه فقط نسبت به من خوبی کنی، بلکه
بعد از من نیز وقتی خداوند تمام دشمنانت را
نابودکرد لطف تو هرگز از سر فرزندانم کم نشود.»
[16]پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت:
«خداوند از دشمنان تو انتقام گیرد.» [17]یوناتان داود
را مثل جان خودش دوست می‌داشت و بار دیگر او
را به دوستی‌ای که با هم داشتند قسم داد.
[18]آنگاه یوناتان گفت: «فردا سر سفره جای تو خالی
خواهد بود. [19]پس فردا، سراغ تو را خواهند گرفت.
بنابراین تو به همان جای قبلی برو و پشت سنگی که
در آنجاست بنشین. [20]من می‌آیم و سه تیر بطرف آن
می‌اندازم و چنین وانمود می‌کنم که برای تمرین
تیراندازی، سنگ را هدف قرار داده‌ام. [21]بعد نوکرم
را می‌فرستم تا تیرها را بیاورد. اگر شنیدی که من به
او گفتم: تیرها این طرف است آنها را بردار. به
خداوند زنده قسم که خطری متوجه تو نیست؛ [22]ولی
اگر گفتم: جلوتر برو، تیرها آنطرف است، باید هر چه
زودتر فرار کنی چون خداوند چنین می‌خواهد. [23]در
ضمن در مورد عهدی که باهم بستیم، یادت باشد که
خداوند تا ابد شاهد آن است.»
[24و25]پس داود در صحرا پنهان شد. وقتی جشن اول
ماه شروع شد، پادشاه برای خوردن غذا درجای
همیشگی خود کنار دیوار نشست. یوناتان در مقابل او
و ابنیر هم کنار شائول نشستند، ولی جای داود خالی
بود. [26]آن روز شائول در این مورد چیزی نگفت چون
پیش خود فکر کرد: «لابد اتفاقی برای داود افتاده که
او را نجس کرده و بهمین دلیل نتوانسته است در جشن
شرکت کند. بلی، حتماً شرعاً نجس است!» [27]اما وقتی
روز بعد هم جای داود خالی ماند، شائول از یوناتان
پرسید: «داود کجاست؟ نه دیروز سر سفره آمد نه
امروز!»
[28و29]یوناتان پاسخ داد: «داود از من خیلی خواهش
کرد تا اجازه بدهم به بیت‌لحم برود. به من گفت که
برادرش از او خواسته است در مراسم قربانی
خانواده‌اش شرکت کند. پس من هم به او اجازه دادم
برود.»
[30]شائول عصبانی شد و سر یوناتان فریاد زد: «ای
حرامزاده! خیال می‌کنی من نمی‌دانم که تو از این پسر

یسی طرفداری می‌کنی؟ تو با این کار هم خودت و هم مادرت را بی‌آبرو می‌کنی! [31]تا زمانی که او زنده باشد تو به مقام پادشاهی نخواهی رسید. حال برو و او را اینجا بیاور تا کشته شود!»
[32]اما یوناتان به پدرش گفت: «مگر او چه کرده است؟ چرا می‌خواهی او را بکشی؟» [33]آنگاه شائول نیزهٔ خود را بطرف یوناتان انداخت تا او را بکشد. پس برای یوناتان شکی باقی نماند که پدرش قصد کشتن داود را دارد. [34]یوناتان با عصبانیت از سر سفره بلند شد و آن روز چیزی نخورد، زیرا رفتار زشت پدرش نسبت به داود او را ناراحت کرده بود.
[35]صبح روز بعد، یوناتان طبق قولی که به داود داده بود به صحرا رفت و پسری را با خود برد تا تیرهایش را جمع کند. [36]یوناتان به آن پسر گفت: «بدو و تیرهایی را که می‌اندازم پیدا کن.» وقتی آن پسر می‌دوید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد. [37]وقتی آن پسر به تیری که انداخته شده بود نزدیک می‌شد، یوناتان فریاد زد: «جلوتر برو، تیر آنطرف است. [38]زود باش، بدو.» آن پسر همهٔ تیرها را جمع کرده، پیش یوناتان آورد. [39]پسرک از همه جا بی‌خبر بود، اما یوناتان و داود می‌دانستند چه می‌گذرد. [40]یوناتان تیر و کمان خود را به آن پسر داد تا به شهر ببرد.
[41]بمحض آنکه یوناتان پسر را روانهٔ شهر نمود، داود از مخفیگاه خود خارج شده، نزد یوناتان آمد و روی زمین افتاده، سه بار جلو او خم شد. آنها یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند. داود نمی‌توانست جلو گریهٔ خود را بگیرد. [42]سرانجام یوناتان به داود گفت: «نگران نباش، چون ما هر دو با هم در حضور خداوند عهد بسته‌ایم که تا ابد نسبت به هم و اولاد یکدیگر وفادار بمانیم.» پس آنها از همدیگر جدا شدند. داود از آنجا رفت و یوناتان به شهر برگشت.

داود ازدست شائول می‌گریزد

21 داود به شهر نوب نزد اخیملک کاهن رفت. اخیملک چون چشمش به داود افتاد ترسید و از او پرسید: «چرا تنها هستی؟ چرا کسی با تو نیست؟»
[2]داود در جواب وی گفت: «پادشاه مرا به یک مأموریت سری فرستاده و دستور داده است که در این باره با کسی حرف نزنم. من به افرادم گفته‌ام که بعداً مرا در جای دیگری ببینند. [3]حال، خوردنی چه داری؟ اگر داری پنج نان بده و اگر نه هر چه داری بده.» [4]کاهن در جواب داود گفت: «ما نان معمولی نداریم، ولی نان مقدس داریم و اگر افراد تو در این چند روز با زنان نزدیکی نکرده باشند، می‌توانند از آن بخورند.»
[5]داود گفت: «وقتی من و افرادم به مأموریت می‌رویم معمولاً خود را از زنان دور نگه می‌داریم، بویژه اینک که مأموریت مقدسی هم در پیش داریم. مطمئن باش افراد من نجس نیستند.»
[6]پس چون نان دیگری در دسترس نبود، کاهن به ناچار نان مقدس را که از خیمهٔ عبادت برداشته و بجای آن نان تازه گذاشته بود، به داود داد.
[7](برحسب اتفاق، همان روز دوآغ ادومی رئیس چوپانان شائول، برای انجام مراسم تطهیر در آنجا بود.) [8]داود از اخیملک پرسید: «آیا شمشیر یا نیزه داری؟ این مأموریت آنقدر فوری بود که من فراموش کردم اسلحه‌ای بردارم!»
[9]کاهن پاسخ داد: «شمشیر جلیات فلسطینی اینجاست. همان کسی که تو او را در درهٔ ایلاه از پای درآوردی. آن شمشیر را در پارچه‌ای پیچیده‌ام و پشت ایفود* گذاشته‌ام. اگر می‌خواهی آن را بردار، چون غیر از آن چیزی در اینجا نیست.»
داود گفت: «شمشیری بهتر از آن نیست! آن را به من بده.»
[10]داود همان روز از آنجا نزد اخیش، پادشاه جت رفت تا از دست شائول در امان باشد. [11]مأموران اخیش به او گفتند: «آیا این شخص همان داود، رهبر اسرائیل نیست که مردم رقص کنان به استقبالش آمده، می‌گفتند: شائول هزاران نفررا کشته است، ولی داود ده‌ها هزار نفر را؟»

---

* نگاه کنید به خروج 25: 7.

[12]داود با شنیدن این سخن از اخیش ترسید. [13]پس خود را به دیوانگی زد. او روی درها خط می‌کشید و آب دهانش را روی ریش خود می‌ریخت، [14و15]تا اینکه بالاخره اخیش به مأمورانش گفت: «این دیوانه را چرا نزد من آورده‌اید؟ دیوانه کم داشتیم که این یکی را هم دعوت کردید مهمان من بشود؟»

قتل عام کاهنان

22 داود از جَت فرار کرده، به غار عدولام رفت و طولی نکشید که در آنجا برادران و سایر بستگانش به او ملحق شدند. [2]همچنین تمام کسانی که رنجدیده، قرضدار و ناراضی بودند نزد وی جمع شدند. تعداد آنها به چهارصد نفر می‌رسید و داود رهبر آنها شد.

[3]بعد داود به مصفهٔ موآب رفته، به پادشاه موآب گفت: «خواهش می‌کنم اجازه دهید پدر و مادرم تحت حمایت شما باشند تا ببینم خدا برای من چه نقشه‌ای دارد.» [4]پس آنها را نزد پادشاه موآب برد. در تمام مدتی که داود در غار زندگی می‌کرد، آنها در موآب بسر می‌بردند.

[5]روزی جاد نبی نزد داود آمده، به او گفت: «از غار بیرون بیا و به سرزمین یهودا برگرد.» پس داود به جنگل حارث رفت.

[6]یک روز شائول بر تپه‌ای در جبعه زیر درخت بلوطی نشسته و نیزه‌اش در دستش بود و افرادش در اطراف او ایستاده بودند. به او خبر دادند که داود و افرادش پیدا شده‌اند. [7]شائول به افرادش گفت: «ای مردان بنیامین گوش دهید! آیا فکر می‌کنید داود مزارع و تاکستانها به شما خواهد داد و همهٔ شما را افسران سپاه خود خواهد ساخت؟ [8]آیا برای این چیزهاست که شما برضد من توطئه کرده‌اید؟ چرا هیچکدام از شما به من نگفتید که پسرم طرفدار داود است؟ کسی از شما به فکر من نیست و به من نمی‌گوید که خدمتگزار من داود به ترغیب پسرم قصد کشتن مرا دارد!»

[9و10]آنگاه دوآغ ادومی که در کنار افراد شائول ایستاده بود چنین گفت: «وقتی من در نوب بودم، داود را دیدم که با اخیملک کاهن صحبت می‌کرد. اخیملک دعا کرد تا خواست خداوند را برای داود بداند. بعد به او خوراک داد و نیز شمشیر جلیات فلسطینی را در اختیارش گذاشت.»

[11و12]شائول فوری اخیملک کاهن و بستگانش را که کاهنان نوب بودند احضار نمود. وقتی آمدند شائول گفت: «ای اخیملک، پسر اخیتوب، گوش کن!» اخیملک گفت: «بلی قربان، گوش بفرمانم.»

[13]شائول گفت: «چرا تو و داود علیه من توطئه چیده‌اید؟ چرا خوراک و شمشیر به او دادی و برای او از خدا هدایت خواستی؟ او بر ضد من برخاسته است و در کمین من می‌باشد تا مرا بکشد.»

[14]اخیملک پاسخ داد: «اما ای پادشاه، آیا در بین همهٔ خدمتگزارانتان شخصی وفادارتر از داود که داماد شماست یافت می‌شود؟ او فرماندهٔ گارد سلطنتی و مورد احترام درباریان است! [15]دعای من برای او چیز تازه‌ای نیست. غلامت و خاندانش را در این مورد مقصر ندانید، زیرا اطلاعی از چگونگی امر نداشتم.»

[16]پادشاه فریاد زد: «ای اخیملک، تو و تمام خاندانت باید کشته شوید!» [17]آنگاه به گارد محافظ خود گفت: «تمام این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا همهٔ آنها با داود همدست هستند. آنها می‌دانستند که داود از دست من گریخته است، ولی چیزی به من نگفتند!» اما سربازان جرأت نکردند دست خود را به خون کاهنان خداوند آلوده کنند.

[18]پادشاه به دوآغ ادومی گفت: «تو این کار را انجام بده.» دوآغ برخاست و همه را کشت. قربانیان، هشتاد و پنج نفر بودند و لباس‌های رسمی کاهنان را بر تن داشتند. [19]سپس به دستور شائول به نوب، شهر کاهنان رفته، تمام مردان، زنان، اطفال شیرخواره، و حتی گاوها، الاغها و گوسفندها را از بین برد. [20]فقط ابیاتار، یکی از پسران اخیملک جان سالم بدر برد و نزد داود فرار کرد. [21]او به داود خبر داد که شائول چه کرده است.

[22]داود گفت: «وقتی دوآغ را در آنجا دیدم فهمیدم به شائول خبر می‌دهد. در حقیقت من باعث کشته شدن

خاندان پدرت شدم. [23]حال، پیش من بمان و نترس. هر که قصد کشتن تو را دارد، دنبال من هم هست. تو پیش من در امان خواهی بود.»

داود شهر قعیله را نجات می‌دهد

23 روزی به داود خبر رسید که فلسطینی‌ها به شهر قعیله حمله کرده، خرمن‌ها را غارت می‌کنند. [2]داود از خداوند پرسید: «آیا بروم و با آنها بجنگم؟»

خداوند پاسخ فرمود: «بلی، برو با فلسطینیها بجنگ و قعیله را نجات بده.»

[3]ولی افراد داود به او گفتند: «ما حتی اینجا در یهودا می‌ترسیم چه برسد به آنکه به قعیله برویم و با لشکر فلسطینی‌ها بجنگیم!»

[4]پس داود بار دیگر در این مورد از خداوند پرسید و خداوند باز به او گفت: «به قعیله برو و من تو را کمک خواهم کرد تا فلسطینی‌ها را شکست بدهی.»

[5]پس داود و افرادش به قعیله رفتند و فلسطینی‌ها را کشتند و گله‌هایشان را گرفتند و اهالی قعیله را نجات دادند. [6](وقتی ابیاتار کاهن به قعیله نزد داود فرار کرد، ایفود* را نیز باخود آورد.)

[7]هنگامی که شائول شنید که داود در قعیله است، گفت: «خدا او را بدست من داده، چون داود خود را در شهری حصاردار به دام انداخته است!»

[8]پس شائول تمام نیروهای خود را احضار کرد و بسمت قعیله حرکت نمود تا داود و افرادش را در شهر محاصره کند.

[9]وقتی داود از نقشهٔ شائول باخبر شد به ابیاتار گفت: «ایفود را بیاور تا از خداوند سؤال نمایم که چه باید کرد.»

[10]داود گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، شنیده‌ام که شائول عازم قعیله است و می‌خواهد این شهر را به دلیل مخالفت با من نابود کند. [11و12]آیا اهالی قعیله مرا به دست او تسلیم خواهند کرد؟ آیا همانطور که شنیده‌ام شائول به اینجا خواهد آمد؟ ای خداوند، خدای اسرائیل، خواهش می‌کنم به من جواب بده.»

خداوند فرمود: «بلی، شائول خواهد آمد.»

داود گفت: «در اینصورت آیا اهالی قعیله، من و افرادم را بدست او تسلیم می‌کنند؟»

خداوند فرمود: «بلی، بدست او تسلیم می‌کنند.»

[13]پس داود و افرادش که حدود ششصد نفر بودند برخاسته، از قعیله بیرون رفتند. آنها در یک جا نمی‌ماندند بلکه جای خود را دایم عوض می‌کردند. چون به شائول خبر رسید که داود از قعیله فرار کرده است، دیگر به قعیله نرفت.

داود در کوهستان

[14]داود در بیابان و در غارهای کوهستان زیف بسر می‌برد. شائول نیز هر روز به تعقیب او می‌پرداخت، ولی خداوند نمی‌گذاشت که دست او به داود برسد.

[15]وقتی داود در حارث (واقع در زیف) بود، شنید که شائول برای کشتن او به آنجا آمده است. [16]یوناتان، پسر شائول به حارث آمد تا با وعده‌های خدا داود را تقویت دهد. [17]یوناتان به او گفت: «نترس، پدرم هرگز تو را پیدا نخواهد کرد. تو پادشاه اسرائیل خواهی شد و من معاون تو. پدرم نیز این موضوع را بخوبی می‌داند.» [18]پس هر دو ایشان در حضور خداوند پیمان دوستی خود را تجدید نمودند. داود در حارث ماند، ولی یوناتان به خانه برگشت.

[19]اما اهالی زیف نزد شائول به جبعه رفتند و گفتند: «ما می‌دانیم داود کجا پنهان شده است. او در صحرای نِگِب در غارهای حارث واقع در کوه حخیله است. [20]هر وقت پادشاه مایل باشند، بیایند تا او را دست بسته تسلیم کنیم.»

[21]شائول گفت: «خداوند شما را برکت دهد که به فکر من هستید! [22]بروید و بیشتر تحقیق کنید تا مطمئن شوید او در آنجاست. ببینید چه کسی او را دیده است. می‌دانم که او خیلی زرنگ و حیله‌گر است. [23]مخفیگاه‌های او را پیدا کنید، آنوقت برگردید و جزییات را به من گزارش دهید و من همراه شما

* «ایفود» جلیقهٔ مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

بدانجا خواهم آمد. اگر در آنجا باشد، هرطور شده او را پیدا می‌کنم، حتی اگر مجبور باشم وجب به وجب تمام سرزمین یهودا را بگردم!»

[24و25]مردان زیف به خانه‌هایشان برگشتند. اما داود چون شنید که شائول در تعقیب او بطرف زیف می‌آید، برخاسته با افرادش به بیابان معون که در جنوب یهودا واقع شده است، رفت. ولی شائول و افرادش نیز بدنبال او تا معون رفتند. [26]شائول و داود در دو طرف یک کوه قرار گرفتند. شائول و سربازانش هر لحظه نزدیکتر می‌شدند و داود سعی می‌کرد راه فراری پیدا کند، ولی فایده‌ای نداشت. [27]درست در این هنگام به شائول خبر رسید که فلسطینی‌ها به اسرائیل حمله کرده‌اند. [28]پس شائول به ناچار دست از تعقیب داود برداشت و برای جنگ با فلسطینی‌ها بازگشت. به این دلیل آن مکان را کوه جدایی نامیدند. [29]داود از آنجا رفت و در غارهای عین جدی پنهان شد.

داود از کشتن شائول چشم پوشی می‌کند

24 وقتی شائول از جنگ با فلسطینی‌ها مراجعت نمود، به او خبر دادند که داود به صحرای عین جدی گریخته است. [2]پس او با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود به صحرای عین جدی رفت و در میان «صخره‌های بز کوهی» به جستجوی داود پرداخت. [3]بر سر راه به آغل گوسفندان رسید. در آنجا غاری بود. شائول وارد غار شد تا رفع حاجت نماید. اتفاقاً داود و مردانش در انتهای غار مخفی شده بودند!

[4]افراد داود آهسته در گوش او گفتند: «امروز همان روزی است که خداوند وعده داده دشمنت را بدست تو تسلیم نماید تا هر چه می‌خواهی با او بکنی!» پس داود آهسته جلو رفت و گوشهٔ ردای شائول را برید. [5]ولی بعد وجدانش ناراحت شد، [6]و به افراد خود گفت: «کار بدی کردم. وای بر من اگر کوچکترین آسیبی از طرف من به پادشاهم برسد، زیرا او برگزیدهٔ خداوند است.»

[7و8]داود با این سخنان افرادش را سرزنش کرد و نگذاشت به شائول آسیبی برسانند. پس از اینکه شائول از غار خارج شد، داود بیرون آمد و فریاد زد: «ای پادشاه من!» وقتی شائول برگشت، داود او را تعظیم کرد [9و10]و گفت: «چرا به حرف مردم گوش می‌دهید که می‌گویند من قصد جان شما را دارم؟ امروز به شما ثابت شد که این سخن حقیقت ندارد. خداوند شما را در این غار بدست من تسلیم نمود و بعضی از افرادم گفتند که شما را بکشم، اما من اینکار را نکردم. به آنها گفتم که او برگزیدهٔ خداوند است و من هرگز به او آسیبی نخواهم رساند. [11]ببینید، قسمتی از ردای شما در دست من است. من آن را بریدم، ولی شما را نکشتم! آیا همین به شما ثابت نمی‌کند که من قصد آزار شما را ندارم و نسبت به شما گناه نکرده‌ام، هر چند شما در تعقیب من هستید تا مرا نابود کنید؟ [12و13]خداوند درمیان من وشماحکم‌کند و انتقام مرا خودش از شما بگیرد. ولی از طرف من هیچ بدی به شما نخواهد رسید. از قدیم گفته‌اند: بدی از آدم بد صادر می‌شود. [14]پادشاه اسرائیل در تعقیب چه کسی است؟ آیا حیف نیست که پادشاه وقتش را برای من که به اندازهٔ یک سگ مرده یا یک کک ارزش ندارم تلف نماید؟ [15]خداوند خودش بین ما داوری کند تا معلوم شود مقصر کیست. خداوند خودش از حق من دفاع کند و مرا از چنگ شما برهاند!»

[16و17]وقتی داود صحبت خود را تمام کرد، شائول گفت: «پسرم داود، آیا این صدای توست؟» و گریه امانش نداد. او به داود گفت: «تو از من بهتر هستی. چون تو در حق من خوبی کرده‌ای، ولی من نسبت به تو بدی کرده‌ام. [18]آری، تو امروز نشان دادی که نسبت به من مهربان هستی، زیرا خداوند مرا به تو تسلیم نمود، اما تو مرا نکشتی. [19]چه کسی تاکنون شنیده است که کسی دشمن خود را در چنگ خویش بیابد، ولی او را نکشد؟ بخاطر این لطفی که تو امروز به من کردی، خداوند به تو پاداش خوبی بدهد. [20]حال مطمئنم که تو پادشاه اسرائیل خواهی شد و حکومت خود را تثبیت خواهی کرد. [21]به خداوند قسم بخور که وقتی به پادشاهی

رسیدی، خاندان مرا از بین نبری و بگذاری اسم من باقی بماند.»

22پس داود برای او قسم خورد و شائول به خانهٔ خود رفت، ولی داود و همراهانش به پناهگاه خود برگشتند.

داود و ابیجایل

25 سموئیل وفات یافت و اسرائیلی‌ها جمع شده، برای او عزاداری کردند. سپس او را در گورستان خانوادگی‌اش در رامه دفن کردند.

در این هنگام، داود به صحرای معون رفت. 2و3و4در آنجا مرد ثروتمندی از خاندان کالیب به نام نابال زندگی می‌کرد. او املاکی در کرمل داشت و صاحب سه هزار گوسفند و هزار بز بود. همسر او ابیجایل نام داشت و زنی زیبا و با هوش بود، اما خود او خسیس و بداخلاق بود.

یک روز وقتی نابال در کرمل مشغول چیدن پشم گوسفندانش بود، 5داود ده نفر از افراد خود را نزد او فرستاد تا سلامش را به وی برسانند و چنین بگویند: 6«خدا تو و خانواده‌ات را کامیاب سازد و اموالت را برکت دهد. 7شنیده‌ام مشغول چیدن پشم گوسفندانت هستی. ما به چوپانان تو که در این مدت در میان ما بوده‌اند آزاری نرسانده‌ایم و نگذاشته‌ایم حتی یکی از گوسفندانت که در کرمل هستند، گم شود. 8از چوپانان خود بپرس که ما راست می‌گوییم یا نه. پس حال که افرادم را نزد تو می‌فرستم، خواهش می‌کنم لطفی در حق آنها بکن و در این عید هر چه از دستت برآید به غلامانت و به دوستت داود، بده.»

9افراد داود پیغام را به نابال رساندند و منتظر پاسخ ماندند. 10نابال گفت: «این داود دیگر کیست؟ در این روزها نوکرانی که از نزد اربابان فرار می‌کنند، زیاد شده‌اند. 11می‌خواهید نان و آب و گوشت را از دهان کارگرانم بگیرم و به شما که معلوم نیست از کجا آمده‌اید، بدهم؟»

12افراد داود نزد او برگشتند و آنچه را که نابال گفته بود برایش تعریف کردند. 13داود در حالیکه شمشیر خود را به کمر می‌بست، به افرادش دستور داد که شمشیرهای خود را بردارند. چهارصد نفر شمشیر بدست همراه داود براه افتادند و دویست نفر نزد اثاثیه ماندند.

14در این موقع یکی از نوکران نابال نزد ابیجایل رفت و به او گفت: «داود، افراد خود را از صحرا نزد ارباب ما فرستاد تا سلامش را به او برسانند، ولی ارباب ما به آنها اهانت نمود. 15و16در صورتیکه افراد داود با ما رفتار خوبی داشته‌اند و هرگز آزارشان به ما نرسیده است، بلکه شب و روز برای ما و گوسفندانمان چون حصار بوده‌اند و تا وقتی که در صحرا نزد آنها بودیم حتی یک گوسفند از گلهٔ ما دزدیده نشد. 17بهتر است تا دیر نشده فکری به حال ارباب و خانواده‌اش بکنی، چون جانشان در خطر است. ارباب بقدری بداخلاق است که نمی‌شود با او حرف زد.»

18آنگاه ابیجایل با عجله دویست نان، دو مشک شراب، پنج گوسفند کباب شده، هفده کیلو غلهٔ برشته و صد نان کشمشی و دویست نان انجیری برداشته، آنها را روی چند الاغ گذاشت 19و به نوکران خود گفت: «شما جلوتر بروید و من هم بدنبال شما خواهم آمد.» ولی در این مورد چیزی به شوهرش نگفت.

20ابیجایل بر الاغ خود سوار شد و براه افتاد. وقتی در کوه به سر یک پیچ رسید، داود و افرادش را دید که بطرف او می‌آیند.

21داود پیش خود چنین فکر کرده بود: «من در حق این مرد بسیار خوبی کردم. گله‌های او را محافظت نمودم و نگذاشتم چیزی از آنها دزدیده شود، اما او این خوبی مرا با بدی جبران کرد. 22لعنت بر من اگر تا فردا صبح یکی از افراد او را زنده بگذارم!»

23وقتی ابیجایل داود را دید فوری از الاغ پیاده شد و به او تعظیم نمود. 24او به پاهای داود افتاده، گفت: «سرور من، تمام این تقصیرات را به گردن من بگذارید، ولی اجازه بفرمایید بگویم قضیه از چه قرار است: 25نابال آدم بداخلاقی است. پس خواهش می‌کنم به حرفهایی که زده است توجه نکنید. همانگونه که از اسمش هم پیداست او شخص نادانی

است. متأسفانه من از آمدن افراد شما مطلع نشدم. [26]سرور من، خداوند نمی‌خواهد دست شما به خون دشمنانتان آلوده شود و خودتان از آنها انتقام بگیرید، به حیات خداوند و به جان شما قسم که همهٔ دشمنان و بدخواهانتان مانند نابال هلاک خواهند شد. [27]حال، خواهش می‌کنم این هدیهٔ کنیزتان را که برای افرادتان آورده است، قبول فرمایید [28]و مرا ببخشید. خداوند، شما و فرزندانتان را بر تخت سلطنت خواهد نشاند، چون برای اوست که می‌جنگید، و در تمام طول عمرتان هیچ بدی به شما نخواهد رسید. [29]هر وقت کسی بخواهد به شما حمله کند و شما را بکشد، خداوند، خدایتان جان شما را حفظ خواهد کرد، همانطور که گنج گرانبها را حفظ می‌کنند و دشمنانتان را دور خواهد انداخت، همانگونه که سنگها را در فلاخن گذاشته، می‌اندازند. [30]وقتی خداوند تمام وعده‌های خوب خود را در حق شما انجام دهد و شما را به سلطنت اسرائیل برساند، [31]آنگاه از اینکه بی‌سبب دستتان را به خون آلوده نکردید و انتقام نکشیدید، پشیمان نخواهید شد. هنگامی که خداوند به شما توفیق دهد، کنیزتان را نیز به یاد آورید.»

[32]داود به ابیجایل پاسخ داد: «متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل که امروز تو را نزد من فرستاد! [33]خدا تو را برکت دهد که چنین حکمتی داری و نگذاشتی دستهایم به خون مردم آلوده شود و با دستهای خود انتقام بگیرم. [34]زیرا به حیات خداوند، خدای اسرائیل که نگذاشت به تو آسیبی برسانم قسم که اگر تو نزد من نمی‌آمدی تا فردا صبح کسی را از افراد نابال زنده نمی‌گذاشتم.»

[35]آنگاه داود هدایای او را قبول کرد و به او گفت: «با خیال راحت به خانه‌ات برگرد، چون مطابق خواهش تو عمل خواهم کرد.»

[36]وقتی ابیجایل به خانه رسید دید که شوهرش یک مهمانی شاهانه ترتیب داده و خودش هم سرمست از باده است. پس چیزی به او نگفت. [37]صبح روز بعد که مستی از سر نابال پریده بود، زنش همه وقایع را برای او تعریف کرد. آنگاه نابال از شدت ناراحتی سکته کرد [38]و بعد از ده روز خداوند بلایی به جانش فرستاد و او مرد.

[39]داود وقتی شنید نابال مرده است، گفت: «خدا خود انتقام مرا از نابال گرفت و نگذاشت خدمتگزارش دستش به خون آلوده شود. سپاس بر خداوند که نابال را به سزای عمل بدش رسانید.»

آنگاه داود قاصدانی نزد ابیجایل فرستاد تا او را برای وی خواستگاری کنند. [40]چون قاصدان به کرمل رسیدند قصد خود را به ابیجایل گفتند. [41]ابیجایل تعظیم کرده، جواب داد: «من کنیز او هستم و آماده‌ام تا پاهای خدمتگزارانش را بشویم.» [42]او فوری از جا برخاست و پنج کنیزش را با خود برداشته، سوار بر الاغ شد و همراه قاصدان نزد داود رفت و زن او شد.

[43]داود زن دیگری نیز به نام اخینوعم یزرعیلی داشت. [44]در ضمن شائول دخترش میکال را که زن داود بود به مردی به نام فلطئیل (پسر لایش) از اهالی جلیم داده بود.

داود باز هم از کشتن شائول چشم‌پوشی می‌کند

26 اهالی زیف به جبعه رفتند تا به شائول بگویند که داود به بیابان رفته و در کوه حخیله پنهان شده است. [2]پس شائول با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود به تعقیب داود پرداخت.

[3و4]شائول در کنار راهی که در کوه حخیله بود اردو زد. داود در این هنگام در بیابان بود و وقتی از آمدن شائول باخبر شد، مأمورانی فرستاد تا ببینند شائول رسیده است یا نه.

[5و6و7]شبی داود به اردوی شائول رفت و محل خوابیدن شائول و ابنیر، فرماندهٔ سپاه را پیدا کرد. شائول درون سنگر خوابیده بود و ابنیر و سربازان در اطراف او بودند.

داود خطاب به اخیملک حیتی و ابیشای (پسر صرویه، برادر یوآب) گفت: «کدام یک از شما حاضرید همراه من به اردوی شائول بیایید؟»

ابیشای جواب داد: «من حاضرم.» پس داود و ابیشای شبانه به اردوگاه شائول رفتند. شائول خوابیده بود و نیزه‌اش را کنار سرش در زمین فرو

کرده بود. [8]ابیشای آهسته در گوش داود گفت: «امروز دیگر خدا دشمنت را به دام تو انداخته است. اجازه بده بروم و با نیزه‌اش او را به زمین بدوزم تا دیگر از جایش بلند نشود!»
[9]داود گفت: «نه، او را نکش، زیرا کیست که بر پادشاه برگزیدهٔ خداوند دست بلند کند و بی‌گناه بماند؟ [10]مطمئناً خود خداوند، روزی او را از بین خواهد برد؛ وقتی اجلش برسد او خواهد مرد، یا در بستر و یا در میدان جنگ. [11]ولی من هرگز دست خود را بر برگزیدهٔ خداوند بلند نخواهم کرد! اما اکنون به تو می‌گویم چه کنیم. نیزه و کوزهٔ آب او را بر می‌داریم و با خود می‌بریم!» [12]پس داود نیزه و کوزهٔ آب شائول را که کنار سرش بود برداشته، از آنجا بیرون رفت و کسی متوجهٔ او نشد، زیرا خداوند همهٔ افراد شائول را به خواب سنگینی فرو برده بود.
[13]داود از دامنهٔ کوه که مقابل اردوگاه بود بالا رفت تا به یک فاصلهٔ بی‌خطر رسید. [14]آنگاه داود سربازان شائول و ابنیر را صدا زده، گفت: «ابنیر، صدایم را می‌شنوی؟»
ابنیر پرسید: «این کیست که با فریادش پادشاه را بیدار می‌کند؟»
[15]داود به او گفت: «مگر تو مرد نیستی؟ آیا در تمام اسرائیل کسی چون تو هست؟ پس چرا از آقای خود شائول محافظت نمی‌کنی؟ یک نفر آمده بود او را بکشد! [16]به خداوند زنده قسم بخاطر این بی‌توجهی، تو باید کشته شوی، زیرا از پادشاه برگزیدهٔ خداوند محافظت نکردی. کجاست کوزهٔ آب و نیزه‌ای که در کنار سر پادشاه بود؟»
[17و18]شائول صدای داود را شناخت و گفت: «پسرم داود، این تو هستی؟» داود جواب داد: «بلی سرورم، من هستم. چرا مرا تعقیب می‌کنید؟ مگر من چه کرده‌ام؟ جرم من چیست؟ [19]ای پادشاه! اگر خداوند شما را علیه من برانگیخته است، قربانی تقدیم او می‌کنم تا گناهم بخشیده شود، اما اگر اشخاصی شما را علیه من برانگیخته‌اند، خداوند آنها را لعنت کند، زیرا مرا از خانهٔ خداوند دور کرده‌اند تا در این بیابان، بتهای بت‌پرستان را عبادت کنم.
[20]آیا من باید دور از حضور خداوند، درخاک بیگانه بمیرم؟ چرا پادشاه اسرائیل همچون کسی که کبک را بر کوهها شکار می کند، به تعقیب یک کک آمده؟»
[21]شائول گفت: «من گناه کرده‌ام. پسرم، به خانه برگرد و من دیگر آزاری به تو نخواهم رساند، زیرا تو امروز از کشتنم چشم پوشیدی. من حماقت کردم و اشتباه بزرگی مرتکب شدم.»
[22]داود گفت: «نیزهٔ تو اینجاست. یکی از افراد خود را به اینجا بفرست تا آن را بگیرد. [23]خداوند هر کس را مطابق نیکوکاری و صداقتش پاداش دهد. او تو را بدست من تسلیم نمود، ولی من نخواستم به تو که پادشاه برگزیدهٔ خداوند هستی آسیبی برسانم. [24]چنانکه من به تو رحم نمودم، خداوند نیز بر من رحم کند و مرا از همهٔ این سختی‌ها برهاند.»
[25]شائول به داود گفت: «پسرم داود، خدا تو را برکت دهد. تو کارهای بزرگی خواهی کرد و همیشه موفق خواهی شد.»
پس داود به راه خود رفت و شائول به خانه بازگشت.

داود در میان فلسطینی‌ها

27 داود با خود فکر کرد: «روزی شائول مرا خواهد کشت. پس بهتر است به سرزمین فلسطینی‌ها بروم تا او از تعقیب من دست بردارد؛ آنگاه از دست او رهایی خواهم یافت.»
[2و3]پس داود و آن ششصد نفر که همراهش بودند با خانواده‌های خود به جت رفتند تا تحت حمایت اخیش پادشاه (پسر معوک) زندگی کنند. داود زنان خود، اخینوعم یزرعیلی و ابیجایل کرملی (زن سابق نابال) را نیز همراه خود برد. [4]به شائول خبر رسید که داود به جت رفته است. پس او از تعقیب داود دست کشید.
[5]روزی داود به اخیش گفت: «لزومی ندارد ما در پایتخت نزد شما باشیم؛ اگر اجازه بدهید به یکی از شهرهای کوچک می‌رویم و در آنجا زندگی می‌کنیم.»
[6]پس اخیش، صِقلَغ را به او داد و این شهر تا به امروز به پادشاهان یهودا تعلق دارد. [7]آنها مدت یک

سال و چهار ماه در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی کردند. [8]داود و سربازانش از آنجا قبایل جشوری و جَرزی و عمالیقی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند. (این قبایل از قدیم در سرزمینی که تا شور و مصر امتداد می‌یافت زندگی می‌کردند.) [9]در این تاخت و تازها، یک نفر را هم زنده نمی‌گذاشتند و گله‌ها و اموال آنها را غارت می‌نمودند، و وقتی نزد اخیش برمی‌گشتند [10]اخیش می‌پرسید: «امروز به کجا حمله بردید؟» داود هم جواب می‌داد به جنوب یهودا یا جنوب یَرحَمئیل یا جنوب سرزمین قینیها.

[11]داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود. [12]کم‌کم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارد مرا خدمت خواهد کرد.»

شائول و زن جادوگر

28 در آن روزها، فلسطینی‌ها قوای خود را جمع کردند تا بار دیگر به اسرائیل حمله کنند. اخیش پادشاه به داود و سربازانش گفت: «شما باید ما را در این جنگ کمک کنید.»

[2]داود پاسخ داد: «البته! خواهید دید چکار خواهیم کرد!»

اخیش به او گفت: «من هم تو را محافظ شخصی خود خواهم ساخت.»

[3](در این وقت سموئیل نبی درگذشته بود و قوم اسرائیل برای او سوگواری نموده، او را در زادگاهش رامه دفن کرده بودند. در ضمن شائول پادشاه، تمام فالگیران و جادوگران را از سرزمین اسرائیل بیرون کرده بود.)

[4]فلسطینی‌ها آمدند و در شونیم اردو زدند. لشکر اسرائیل نیز به فرماندهی شائول در جلبوع صف‌آرایی کردند. [5و6]وقتی شائول چشمش به قوای عظیم فلسطینی‌ها افتاد بسیار ترسید و از خداوند سؤال نمود که چه کند. اما خداوند نه در خواب جواب داد، نه بوسیلهٔ اوریم* و نه توسط انبیاء.

[7]پس شائول به افرادش گفت: «زن جادوگری که بتواند روح احضار نماید پیدا کنید تا از او کمک بگیریم.»

آنها گفتند: «در عَیندُر یک زن جادوگر هست.»

[8]پس شائول تغییر قیافه داده، لباس معمولی بر تن کرد و دو نفر از افراد خود را برداشته، شبانه به منزل آن زن رفت و به او گفت: «من می‌خواهم با یک نفر که مرده صحبت کنم، آیا می‌توانی روح او را برای من احضار کنی؟»

[9]زن جواب داد: «می‌خواهی مرا به کشتن بدهی؟ مگر نمی‌دانی شائول تمام جادوگران و فالگیران را از کشور بیرون رانده است؟ آمده‌ای مرا به دام بیاندازی؟»

[10]اما شائول به خداوندِ زنده قسم خورد او را لو ندهد. [11]پس زن پرسید: «حال روح چه کسی را می‌خواهی برایت احضار کنم؟»

شائول گفت: «سموئیل.»

[12]وقتی زن چشمش به سموئیل افتاد، فریاد زد: «تو مرا فریب دادی! تو شائول هستی!»

[13]شائول گفت: «نترس، بگو چه می‌بینی؟»

گفت: «روحی را می‌بینم که از زمین بیرون می‌آید.»

[14]شائول پرسید: «چه شکلی است؟»

زن گفت: «پیرمردی است که ردای بلند برتن دارد.»

شائول فهمید که سموئیل است، پس خم شده او را تعظیم کرد.

[15]سموئیل به شائول گفت: «چرا مرا احضار کردی و آرامشم را برهم زدی؟»

شائول گفت: «برای اینکه در وضع بسیار بدی قرار گرفته‌ام. فلسطینی‌ها با ما در حال جنگند و خدا مرا ترک گفته است. او جواب دعای مرا نه بوسیلهٔ

* اوریم وتُمیم و سایل مقدسی بودند که توسط آنها خواست خدا را در می‌یافتند. نگاه کنید به خروج 28: 30.

خواب می‌دهد نه توسط انبیاء. پس ناچار به تو پناه آورده‌ام تا بگویی چه کنم.»
[16]سموئیل جواب داد: «اگر خداوند تو را ترک گفته و دشمنت شده است دیگر چرا از من می‌پرسی که چه کنی؟ [17]همانطور که خداوند توسط من فرموده بود، سلطنت را از دست تو گرفته و به رقیب تو داود داده است. [18]تمام این بلاها برای این به سر تو آمده است که وقتی خداوند به تو فرمود: برو قوم عمالیق را بکلی نابود کن، او را اطاعت نکردی. [19]در ضمن خداوند، تو و قوای اسرائیل را تسلیم فلسطینی‌ها خواهد کرد و تو و پسرانت فردا پیش من خواهید بود!»
[20]شائول با شنیدن سخنان سموئیل زانوانش سست شد و نقش زمین گشت. او رمقی در بدن نداشت، چون تمام روز چیزی نخورده بود. [21]وقتی آن زن شائول را چنین پریشان دید، گفت: «قربان، من جان خود را به خطر انداختم و دستور شما را اطاعت کردم. [22]خواهش می‌کنم شما هم خواهش کنیزتان را رد نکنید و کمی خوراک بخورید تا قوت داشته باشید و بتوانید برگردید.» [23]ولی شائول نمی‌خواست چیزی بخورد. اما افراد او نیز به اتفاق آن زن اصرار کردند تا اینکه بالاخره بلند شد و نشست. [24]آن زن یک گوسالهٔ چاق در خانه داشت. پس با عجله آن را سربرید و مقداری خمیر بدون مایه برداشت و نان پخت. [25]بعد نان و گوشت را جلو شائول و همراهانش گذاشت. آنها خوردند و همان شب برخاسته، روانه شدند.

فلسطینیها داود را رد می‌کنند

29 فلسطینیها قوای خود را در افیق به حال آماده باش درآوردند و اسرائیلی‌ها نیز کنار چشمه‌ای که در یزرعیل است اردو زدند. [2]رهبران فلسطینی صفوف سربازان خود را به حرکت درآوردند. داود و سربازانش همراه اخیش بدنبال آنها در حرکت بودند. [3]رهبران فلسطینی پرسیدند: «این عبرانی‌ها در سپاه ما چه می‌کنند؟»
اخیش به آنها جواب داد: «این داود است. او از افراد شائول، پادشاه اسرائیل است که از نزد او فرار کرده و بیش از یک سال است با ما زندگی می‌کند. در این مدت کوچکترین اشتباهی از او سرنزده است.»
[4]ولی رهبران فلسطینی خشمگین شدند و به اخیش گفتند: «او را به شهری که به او داده‌ای برگردان! چون ما را در جنگ یاری نخواهد کرد و از پشت به ما خنجر خواهد زد. برای اینکه رضایت اربابش را جلب نماید چه چیز بهتر از اینکه سرهای ما را به او پیشکش کند. [5]این همان داود است که زنان اسرائیلی برای او می‌رقصیدند و می‌سرودند: شائول هزاران نفر را کشته و داود ده‌ها هزار نفر را!»
[6]پس اخیش، داود و افرادش را احضار کرد و گفت: «به خداوند زنده قسم که من به تو اطمینان دارم و در این مدت که با ما بودی هیچ بدی از تو ندیده‌ام. من راضی هستم که با ما به جنگ بیایی، ولی رهبران فلسطینی قبول نمی‌کنند. [7]پس خواهش می‌کنم ایشان را ناراحت نکنید و بدون سر و صدا برگردید.»
[8]داود گفت: «مگر در این مدت از من چه بدی دیده‌اید؟ چرا نباید با دشمنان شما بجنگم؟»
[9]اما اخیش گفت: «در نظر من، تو چون فرشتهٔ خدا خوب هستی ولی رهبران فلسطینی نمی‌خواهند تو با ما بیایی. [10]بنابراین فردا صبح زود بلند شو و همراه افرادت از اینجا برو.»
[11]پس داود و افرادش، صبح زود برخاستند تا به سرزمین فلسطین برگردند، ولی سپاه فلسطین عازم یزرعیل شد.

جنگ با عمالیقی‌ها

30 بعد از سه روز، داود و افرادش به صقلغ رسیدند. قبل از آن، عمالیقی‌ها به جنوب یهودا هجوم آورده، شهر صقلغ را به آتش کشیده بودند و همهٔ زنان و کودکان را با خود برده بودند. [3]داود و افرادش وقتی به شهر رسیدند و دیدند چه برسر زنها و بچه‌هایشان آمده است، [4]با صدای بلند آنقدر گریه کردند که دیگر رمقی برایشان باقی نماند. [5]هر دو زن داود، اخینوعم و ابیجایل هم جزو اسیران بودند. [6]داود بسیار مضطرب بود، زیرا افرادش بخاطر از دست دادن بچه‌هایشان از شدت

ناراحتی می‌خواستند او را سنگسار کنند. اما او خویشتن را از خداوند، خدایش تقویت کرد.
[7]داود به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود* را پیش من بیاور!» ابیاتار آن را آورد. [8]داود از خداوند پرسید: «آیا دشمن را تعقیب کنم؟ آیا به آنها خواهم رسید؟» خداوند به او فرمود: «بلی، آنها را تعقیب کن، چون به آنها خواهی رسید و آنچه را که برده‌اند پس خواهی گرفت!»
[9و10]پس داود و آن ششصد نفر به تعقیب عمالیقی‌ها پرداختند. وقتی به نهر بسور رسیدند، دویست نفر از افراد داود از فرط خستگی نتوانستند از آن عبور کنند، اما چهار صد نفر دیگر به تعقیب دشمن ادامه دادند. [11و12]در بین راه به یک جوان مصری برخوردند و او را نزد داود آوردند. او سه شبانه روز چیزی نخورده و نیاشامیده بود. آنها مقداری نان انجیری، دو نان کشمشی و آب به او دادند و جان او تازه شد.
[13]داود از او پرسید: «تو کیستی و از کجا می‌آیی؟» گفت: «من مصری و نوکر یک شخص عمالیقی هستم. اربابم سه روز پیش مرا در اینجا رها نمود و رفت، چون مریض بودم. [14]ما به جنوب سرزمین کریتی‌ها واقع در جنوب یهودا و سرزمین قبیلۀ کالیب هجوم بردیم و شهر صقلغ را سوزاندیم.»
[15]داود از او پرسید: «آیا می‌توانی ما را به آن گروه برسانی؟»
آن جوان پاسخ داد: «اگر به نام خدا قسم بخورید که مرا نکشید و یا مرا به اربابم پس ندهید حاضرم شما را راهنمایی کنم تا به آنها برسید.»
[16]پس او داود و همراهانش را به اردوگاه دشمن راهنمایی کرد. آنها در مزارع پخش شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و می‌رقصیدند، چون از فلسطینی‌ها و مردم یهودا غنایم فراوانی به چنگ آورده بودند.

* «ایفود» جلیقۀ مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

[17]همان شب داود و همراهانش بر آنها هجوم برده، تا غروب روز بعد، ایشان را از دم شمشیر گذراندند، بطوری که فقط چهارصد نفر از آنها باقی ماندند که بر شتران خود سوار شده، گریختند. [18و19]داود تمام غنایم را از عمالیقی‌ها پس گرفت. آنها زنان و اطفال و همۀ متعلقات خود را بدون کم و کسر پس گرفتند و داود دو زن خود را نجات داد. [20]افراد داود تمام گله‌ها و رمه‌ها را گرفته، پیشاپیش خود می‌راندند و می‌گفتند: «همۀ اینها غنایم داود است.»
[21]سپس داود نزد آن دویست نفر خسته‌ای که کنار نهر بسور مانده بودند، رفت. آنها به استقبال داود و همراهانش آمدند و داود با آنها احوالپرسی کرد. [22]اما بعضی از افراد شروری که در میان مردان داود بودند گفتند: «آنها همراه ما نیامدند، بنابراین از این غنیمت هم سهمی ندارند. زنان و بچه‌هایشان را به آنها واگذارید و بگذارید بروند.»
[23]اما داود گفت: «نه، برادران من! با آنچه خداوند به ما داده است چنین عمل نکنید. خداوند ما را سلامت نگاه داشته و کمک کرده است تا دشمن را شکست دهیم. [24]من با آنچه شما می‌گویید موافق نیستم. همۀ ما بطور یکسان از این غنیمت سهم خواهیم برد. کسانی که به میدان جنگ می‌روند و آنانی که در اردوگاه نزد اسباب و اثاثیه می‌مانند سهم هر دو مساوی است.» [25]از آن زمان به بعد این حکم داود در اسرائیل بصورت یک قانون درآمد که تا به امروز هم به قوت خود باقی است.
[26]وقتی که داود به صقلغ رسید، قسمتی از غنایم جنگی را برای بزرگان یهودا که دوستانش بودند، فرستاد و گفت: «این هدیه‌ای است که از دشمنان خداوند بدست آورده‌ایم.» [27-31]داود برای این شهرها نیز که خود و همراهانش قبلاً در آنجا بودند هدایا فرستاد: بیت‌ئیل، راموت در جنوب یهودا، یتیر، عروعیر، سفموت، اَشتَموع، راکال، شهرهای یرحمئیلیان، شهرهای قینیان، حرمه، بورعاشان، عتاق و حبرون.

مرگ شائول و پسرانش

(1تواریخ 10: 1-12)

31 فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و آنها را شکست دادند. اسرائیلیها فرار کردند و در دامنهٔ کوه جلبوع، تلفات زیادی بجای گذاشتند. [2]فلسطینی‌ها شائول و پسران او یوناتان، ابیناداب و ملکیشوع را محاصره کردند و پسرانش را کشتند. [3]عرصه بر شائول تنگ شد و تیراندازان فلسطینی دورش را گرفته او را بسختی مجروح کردند.

[4]پس شائول به محافظ خود گفت: «پیش از آنکه به دست این کافران بیفتم و با رسوایی کشته شوم، تو با شمشیرت مرا بکش!»

ولی آن مرد ترسید این کار را بکند. پس شائول شمشیر خود را گرفت و خود را بر آن انداخت و مرد. [5]محافظ شائول چون او را مرده دید، او نیز خود را روی شمشیرش انداخت و همراه شائول مرد. [6]بدین ترتیب، شائول و سه پسرش و محافظ وی و همهٔ افرادش در آن روز کشته شدند.

[7]اسرائیلی‌هایی که در آنسوی دره یزرعیل و شرق رود اردن بودند، وقتی شنیدند که سربازانشان فرار کرده و شائول و پسرانش کشته شده‌اند، شهرهای خود را ترک نموده گریختند. پس فلسطینی‌ها آمدند و در آن شهرها ساکن شدند.

[8]در فردای آن روز، چون فلسطینی‌ها برای غارت کشته‌شدگان رفتند، جنازهٔ شائول و سه پسرش را که در کوه جلبوع افتاده بود یافتند. [9]آنها سر شائول را از تنش جدا کرده، اسلحهٔ او را باز کردند، سپس جارچیان به سراسر فلسطین فرستادند تا خبر کشته شدن شائول را به بتخانه‌ها و مردم فلسطین برسانند. [10]اسلحهٔ شائول را در بتخانهٔ عشتاروت گذاشتند و جسدش را بر دیوار شهر بیتشان آویختند.

[11]وقتی ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینی‌ها بر سر شائول آورده بودند شنیدند، [12]مردان دلاور خود را به بیت‌شان فرستادند. آنها تمام شب در راه بودند تا سرانجام به بیتشان رسیدند و اجساد شائول و پسرانش را از دیوار پایین کشیده، به یابیش آوردند و آنها را در آنجا سوزاندند. [13]سپس استخوانهای ایشان را گرفته، زیر درخت بلوطی که در یابیش است دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

دوم سموئیل

داود از مرگ شائول با خبر می‌شود

1 پس از کشته شدن شائول، داود عمالیقی‌ها را
سرکوب کرد و به شهر صقلغ بازگشت. سه
روز از اقامت داود در صقلغ می‌گذشت که از لشکر
شائول یک نفر با لباس پاره، در حالیکه روی سرش
خاک ریخته بود، به صقلغ آمد و در حضور داود
تعظیم نموده، به خاک افتاد.
[3]داود از او پرسید: «از کجا آمده‌ای؟»
جواب داد: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.»
[4]داود پرسید: «به من بگو چه اتفاقی افتاده است؟»
جواب داد: «تمام سربازان ما فرار کرده‌اند. عدهٔ
زیادی از افراد ما کشته و مجروح شده‌اند. شائول و
پسرش یوناتان هم کشته شده‌اند!»
[5]داود از او پرسید: «از کجا می‌دانی که شائول و
پسرش یوناتان مرده‌اند؟»
[6]گفت: «برحسب تصادف، در کوه جلبوع بودم که
دیدم شائول به نیزهٔ خود تکیه داده بود و عرابه‌ها و
سواران دشمن هر لحظه به او نزدیکتر می‌شدند.
[7]وقتی شائول چشمش به من افتاد مرا صدا زد. گفتم:
بله آقا. [8]پرسید که کی هستم. گفتم: یک عمالیقی.
[9]آنوقت التماس کرد: بیا و مرا بکش چون بسختی
مجروح شده‌ام و می‌خواهم زودتر راحت شوم. [10]پس
من هم او را کشتم، چون می‌دانستم که زنده
نمی‌ماند،* بعد تاج و بازوبندش را گرفتم و نزد آقای
خویش آوردم.»
[11]داود و افرادش وقتی این خبر را شنیدند از شدت
ناراحتی لباس‌های خود را پاره کردند. [12]آنها برای
شائول و پسرش یوناتان و قوم خداوند و بخاطر
سربازان شهید اسرائیلی، تمام روز روزه گرفته،
گریه کردند و به سوگواری پرداختند.
[13]آنگاه داود به جوانی که این خبر را آورده بود
گفت: «تو اهل کجا هستی؟»
او جواب داد: «من یک عمالیقی هستم ولی در
سرزمین شما زندگی می‌کنم.»
[14]داود به او گفت: «چطور جرأت کردی پادشاه
برگزیدهٔ خداوند را بکشی؟» [15]سپس به یکی از افرادش
دستور داد او را بکشد و آن مرد او را کشت.
[16]داود گفت: «تو خودت باعث مرگت شدی، چون
با زبان خودت اعتراف کردی که پادشاه برگزیدهٔ
خداوند را کشته‌ای.»

مرثیهٔ داود برای شائول و یوناتان

[17و18]آنگاه داود این مرثیه را برای شائول و یوناتان
نوشت و بعد دستور داد در سراسر اسرائیل خوانده
شود. (کلمات این مرثیه در کتاب یاشر نوشته شده
است.)
[19]«ای اسرائیل، جلال تو برفراز تپه‌ها از بین رفت.
دلاوران تو به خاک افتاده‌اند!
[20]این را به فلسطینی‌ها نگویید، مبادا شادی کنند.
این را از شهرهای جت و اشقلون مخفی بدارید،
مبادا دختران خدانشناس فلسطین وجد نمایند.
[21]«ای کوه جلبوع، کاش دیگر شبنم و باران بر تو نبارد،
کاش دیگر محصول غله در دامنت نروید،
زیرا در آنجا شائول و دلاوران اسرائیل مرده‌اند،
از این پس، سپر شائول را روغن نخواهند مالید.
[22]شائول و یوناتان، هر دو دشمنان نیرومند خود را
کشتند
و دست خالی از جنگ برنگشتند.
[23]«شائول و یوناتان چقدر محبوب و نازنین بودند!
در زندگی و در مرگ از هم جدا نشدند!
از عقابها سریعتر و از شیرها تواناتر بودند!
[24]«ای زنان اسرائیل، برای شائول گریه کنید.
او شما را با لباس‌های زیبا و گرانبها می‌پوشاند و با
زر و زیور می‌آراست.

* این شخص دروغ می‌گفت. برای روشن شدن اصل قضیه, به اول سموئیل 31: 3و4 رجوع شود. احتمالاً او جسد شائول را در صحرا دیده بود و به خیال خودش اگر به داود می‌گفت که خودش شائول را کشته, داود به او پاداش می‌داد.

[25]«یوناتان بر فراز تپه‌ها کشته شده است.
دلاوران در میدان جنگ افتاده‌اند.
[26]«ای برادر من یوناتان، برای تو بسیار دلتنگم.
چقدر تو را دوست داشتم!
محبت تو برای من، عمیق‌تر از محبت زنان بود!
[27]«دلاوران به خاک افتاده و مرده‌اند.
اسلحه آنها را به غنیمت برده‌اند.»

داود، پادشاه یهودا می‌شود

2 بعد از آن، داود از خداوند سؤال کرد: «آیا به یکی از شهرهای یهودا برگردم؟»

خداوند در پاسخ او فرمود: «بلی.»

داود پرسید: «به کدام شهر بروم؟»

خداوند جواب داد: «به حبرون برو.»

[2]پس داود با دو زن خود اخینوعم یزرعیلی و ابیجایل، بیوهٔ نابال کرملی [3]و با همهٔ افرادش و خانواده‌های آنان به حبرون کوچ کرد. [4]آنگاه رهبران یهودا نزد داود آمده، او را در آنجا برای پادشاهی تدهین کردند تا بر سرزمین یهودا حکمرانی کند.

داود چون شنید که مردان یابیش جلعاد شائول را دفن کرده‌اند، [5]برای ایشان چنین پیغام فرستاد: «خداوند شما را برکت دهد زیرا نسبت به پادشاه خود وفاداری خود را ثابت کرده، او را دفن نمودید. [6]خداوند برای این کارتان به شما پاداش بدهد. من نیز به نوبهٔ خود این خوبی شما را جبران خواهم کرد. [7]حالا که شائول مرده است، قبیلهٔ یهودا مرا بعنوان پادشاه جدید خود قبول کرده‌اند. پس نترسید و شجاع باشید!»

ایشبوشت پادشاه می‌شود

[8]اما ابنیر فرماندهٔ سپاه شائول به اتفاق ایشبوشت پسر شائول از رود اردن گذشته، به محنایم فرار کرده بودند. [9]در آنجا ابنیر ایشبوشت را برجلعاد، اشیر،* یزرعیل، افرایم، بنیامین و بقیهٔ اسرائیل پادشاه ساخت. [10و11]ایشبوشت چهل ساله بود که پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد. اما قبیلهٔ یهودا داود را رهبر خود ساختند و داود در حبرون هفت سال و شش ماه در سرزمین یهودا سلطنت کرد.

جنگ بین اسرائیل و یهودا

[12]روزی سپاهیان ایشبوشت به فرماندهی ابنیر از محنایم به جبعون آمدند. [13]سپاهیان داود نیز به فرماندهی یوآب (پسر صرویه) به مقابلهٔ آنها برآمدند. نیروها در کنار برکهٔ جبعون در مقابل هم قرار گرفتند. [14]ابنیر به یوآب گفت: «چطور است چند نفر را از دو طرف به میدان بفرستیم تا با هم بجنگند؟» یوآب موافقت نمود. [15]پس از هر طرف دوازده نفر انتخاب شدند. [16]هر یک از آنها با یک دست سر حریف خود را گرفته، با دست دیگر شمشیر را به پهلویش می‌زد، تا اینکه همه مردند. از آن به بعد آن مکان به «میدان شمشیرها» معروف شد.

[17]بدنبال این کشتار، جنگ سختی بین دو طرف درگرفت و یوآب و نیروهای داود، ابنیر و مردان اسرائیل را شکست دادند. [18]ابیشای و عسائیل، برادران یوآب نیز در این جنگ شرکت داشتند. عسائیل مثل آهو می‌دوید. [19]او به تعقیب ابنیر پرداخت و لحظه‌ای از او چشم برنمی‌داشت.

[20]ابنیر وقتی سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد، دید عسائیل او را تعقیب می‌کند. او را صدا زده، گفت: «آیا تو عسائیل هستی؟»

عسائیل جواب داد: «بله، خودمم.»

[21]ابنیر به او گفت: «از تعقیب من دست بردار و بدنبال کس دیگری برو!» اما عسائیل به حرف او توجه نکرد و به تعقیبش ادامه داد. [22]ابنیر بار دیگر فریاد زد: «از تعقیب من دست بردار. اگر تو را بکشم دیگر نمی‌توانم به صورت برادرت یوآب نگاه کنم.» [23]ولی عسائیل دست بردار نبود. پس ابنیر با سر نیزه‌اش چنان به شکم او زد که سر نیزه از پشتش درآمد. عسائیل جابجا نقش بر زمین شد و جان سپرد. هرکس به آنجایی که نعش او افتاده بود می‌رسید، می‌ایستاد.

[24]ولی یوآب و ابیشای به تعقیب ابنیر پرداختند. وقتی به

* یا «آشوری».

تپهٔ امه نزدیک جیح که سر راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب غروب کرده بود. [25]سپاهیان ابنیر که از قبیلهٔ بنیامین بودند، بر فراز تپهٔ امه گرد آمدند. [26]ابنیر، یوآب را صدا زده، گفت: «تا کی می‌خواهی این کشت و کشتار ادامه یابد؟ این کار عاقبت خوشی ندارد. چرا دستور نمی‌دهی افرادت از تعقیب برادران خود دست بکشند؟»

[27]یوآب در جواب او گفت: «به خدای زنده قسم، اگر این حرف را نمی‌زدی تا فردا صبح شما را تعقیب می‌کردیم.» [28]آنگاه یوآب شیپورش را زد و مردانش از تعقیب سربازان اسرائیلی دست کشیدند.

[29]همان شب ابنیر و افرادش برگشته، از رود اردن عبور کردند. آنها تمام صبح روز بعد نیز در راه بودند تا سرانجام به محنایم رسیدند. [30]یوآب و همراهانش نیز به خانه برگشتند. تلفات افراد داود غیر از عسائیل فقط نوزده نفر بود. [31]ولی از افراد ابنیر (که همه از قبیلهٔ بنیامین بودند) سیصد و شصت نفر کشته شده بودند. [32]یوآب و افرادش، جنازهٔ عسائیل را به بیت‌لحم برده، او را درکنار قبر پدرش به خاک سپردند. بعد، تمام شب به راه خود ادامه داده، سپیدهٔ صبح به حبرون رسیدند.

3 این سرآغاز یک جنگ طولانی بین پیروان شائول و افراد داود بود. داود روزبروز نیرومندتر می‌شد و خاندان شائول روزبروز ضعیفتر.

پسران داود

[2]در مدتی که داود در حبرون زندگی می‌کرد، صاحب پسرانی شد. پسر اول داود امنون از زنش اخینوعم، [3]پسر دوم او کیلاب از زنش ابیجایل (بیوهٔ نابال کرملی)، پسر سوم او ابشالوم پسر معکه (دختر تلمای پادشاه جشور)، [4]پسر چهارم او ادونیا از حجیت، پسر پنجم او شفطیا از ابیطال [5]و پسر ششم او یترعام از زنش عجله بودند.

ابنیر به داود ملحق می‌شود

[6]در زمانی که جنگ بین خاندان شائول و خاندان داود ادامه داشت، ابنیر خاندان شائول را تقویت می‌نمود. [7]یک روز ایشبوشت پسر شائول ابنیر را متهم کرد که با یکی از کنیزان شائول به نام رصفه، دختر آیه، همبستر شده است. [8]ابنیر خشمگین شد و فریاد زد: «آیا فکر می‌کنی من به شائول خیانت می‌کنم و از داود حمایت می‌نمایم؟ پس از آن همه خوبیهایی که در حق تو و پدرت کردم و نگذاشتم به چنگ داود بیفتی، حالا بخاطر این زن به من تهمت می‌زنی؟ آیا این است پاداش من؟

[9و10]«پس حالا خوب گوش کن. خدا مرا لعنت کند اگر هر چه در قدرت دارم بکار نبرم تا سلطنت را از تو گرفته به داود بدهم تا همانطور که خداوند فرموده بود داود در سراسر اسرائیل و یهودا پادشاه شود.» [11]ایشبوشت در جواب ابنیر چیزی نگفت چون از او می‌ترسید.

[12]آنگاه ابنیر قاصدانی را با این پیغام نزد داود فرستاد: «چه کسی باید بر این سرزمین حکومت کند؟ اگر تو با من عهد دوستی ببندی من تمام مردم اسرائیل را بسوی تو برمی‌گردانم.»

[13]داود پاسخ داد: «بسیار خوب، ولی بشرطی با تو عهد می‌بندم که همسرم میکال دختر شائول را با خود نزد من بیاوری.» [14]سپس داود این پیغام رابرای ایشبوشت فرستاد: «همسرم میکال را به من پس بده، زیرا او را به قیمت کشتن صد فلسطینی خریده‌ام.» [15]پس ایشبوشت، میکال را از شوهرش فلطئیل* پس گرفت. [16]فلطئیل گریه‌کنان تا بحوریم بدنبال زنش رفت. در آنجا ابنیر به او گفت: «حالا دیگر برگرد.» فلطئیل هم برگشت.

[17]در ضمن، ابنیر با بزرگان اسرائیل مشورت کرده، گفت: «مدتهاست که می‌خواهید داود را پادشاه خود بسازید. [18]حالا وقتش است! زیرا خداوند فرموده است که بوسیلهٔ داود قوم خود را از دست فلسطینی‌ها و سایر دشمنانشان نجات خواهد داد.» [19]ابنیر با قبیلهٔ بنیامین نیز صحبت کرد. آنگاه به حبرون رفت و توافق‌هایی را که با اسرائیل و قبیلهٔ

* نگاه کنید به اول سموئیل 25: 44.

بنیامین حاصل نموده بود، به داود گزارش داد.
20بیست نفر همراه او بودند و داود برای ایشان ضیافتی ترتیب داد.
21ابنیر به داود قول داده، گفت: «وقتی برگردم، همهٔ مردم اسرائیل را جمع می‌کنم تا تو را چنانکه خواسته‌ای، به پادشاهی خود انتخاب کنند.» پس داود او را بسلامت روانه کرد.
22بمحض رفتن ابنیر، یوآب و عده‌ای از سپاهیان داود از غارت بازگشتند و غنیمت زیادی با خود آوردند.
23وقتی به یوآب گفته شد که ابنیر نزد پادشاه آمده و بسلامت بازگشته است،
24و25با عجله بحضور پادشاه رفت و گفت: «چه کرده‌ای؟ چرا گذاشتی ابنیر سالم برگردد؟ تو خوب می‌دانی که او برای جاسوسی آمده بود و نقشه کشیده که برگردد و به ما حمله کند!»
26پس یوآب چند نفر را بدنبال ابنیر فرستاد تا او را برگردانند. آنها در کنار چشمهٔ سیره به ابنیر رسیدند و او با ایشان برگشت. اما داود از این جریان خبر نداشت.
27وقتی ابنیر به دروازهٔ شهر حبرون رسید، یوآب به بهانهٔ اینکه می‌خواهد با او محرمانه صحبت کند، وی را به کناری برد و خنجر خود را کشیده، به انتقام خون برادرش عسائیل، او را کشت.
28داود چون این را شنید، گفت: «من و قوم من در پیشگاه خداوند از خون ابنیر تا به ابد مبرا هستیم.
29خون او به گردن یوآب و خانواده‌اش باشد. عفونت و جذام همیشه دامنگیر نسل او باشد. فرزندانش عقیم شوند و از گرسنگی بمیرند یا با شمشیر کشته شوند.»
30پس بدین ترتیب یوآب و برادرش ابیشای، ابنیر را کشتند چون او برادرشان عسائیل را در جنگ جبعون کشته بود.
31داود به یوآب و همهٔ کسانی که با او بودند دستور داد که لباس خود را پاره کنند و پلاس بپوشند و برای ابنیر عزا بگیرند، و خودش همراه تشییع‌کنندگان جنازه به سر قبر رفت.
32ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه و همراهانش بر سر قبر او با صدای بلند گریستند.
33و34پادشاه این مرثیه را برای ابنیر خواند:

«چرا ابنیر باید با خفت و خواری بمیرد؟
ای ابنیر، دستهای تو بسته نشد،
پاهایت را دربند نگذاشتند؛
تو را ناجوانمردانه کشتند.»

و همهٔ حضار بار دیگر با صدای بلند برای ابنیر گریه کردند.
35و36داود در روز تشییع‌جنازه چیزی نخورده بود و همه از او خواهش می‌کردند که چیزی بخورد. اما داود قسم خورده، گفت: «خدا مرا بکشد اگر تا غروب آفتاب لب به غذا بزنم.» این عمل داود بر دل مردم نشست، در واقع تمام کارهای او را مردم می‌پسندیدند.
37تمام قوم، یعنی هم اسرائیل و هم یهودا، دانستند که پادشاه در کشتن ابنیر دخالت نداشته است.
38داود به افرادش گفت: «امروز در اسرائیل یک مرد، یک سردار بزرگ، کشته شده است.
39هر چند من به پادشاهی برگزیده شده‌ام، ولی نمی‌توانم از عهدهٔ این دو پسر صرویه برآیم. خداوند، عاملان این شرارت را به سزای اعمالشان برساند.»

ایشبوشت کشته می‌شود

4 وقتی ایشبوشت پادشاه شنید که ابنیر در حبرون کشته شده است، هراسان گشت و تمام قومش نیز مضطرب شدند.
2و3ایشبوشت دو فرمانده سپاه داشت به نامهای بعنه و ریکاب. آنها پسران رمون بئیروتی از قبیلهٔ بنیامین بودند. (با اینکه اهالی بئیروت به جتایم فرار کرده و در آنجا ساکن شده بودند، ولی باز جزو قبیلهٔ بنیامین محسوب می‌شدند.)
4(در ضمن، شائول نوهٔ لنگی داشت به نام مفیبوشت که پسر یوناتان بود. هنگامی که شائول و یوناتان در جنگ یزرعیل کشته شدند، مفیبوشت پنج ساله بود. وقتی خبر مرگ شائول و یوناتان به پایتخت رسید، دایهٔ مفیبوشت، او را برداشت و فرار کرد. ولی هنگام فرار به زمین خورد و بچه از دستش افتاد و پایش لنگ شد.)

5یک روز ظهر، موقعی که ایشبوشت پادشاه خوابیده
بود، ریکاب و بعنه وارد خانهٔ او شدند. 6و7آنها به
بهانهٔ گرفتن یک کیسه گندم به کاخ او آمدند و مخفیانه
به اطاق پادشاه رفتند. سپس او را کشته، سرش را از
تنش جدا کردند و آن را با خود برداشته، از راه بیابان
گریختند. آنها تمام شب در راه بودند 8تا به حبرون
رسیدند. ریکاب و بعنه سر بریده شدهٔ ایشبوشت را به
داود تقدیم کرده، گفتند: «این سر ایشبوشت، پسر
دشمنت شائول است که می‌خواست تو را بکشد.
امروز خداوند انتقام تو را از شائول و تمام خاندان او
گرفته است!»
9اما داود جواب داد: «به خداوند زنده که مرا از
دست دشمنانم نجات داد، قسم 10که من آن شخصی
را که خبر کشته شدن شائول را به صقلغ آورد و
گمان می‌کرد که مژده می‌آورد، کشتم. آن
مژدگانی‌ای بود که به او دادم. 11حال، آیا سزای
مردان شروری که شخص بی‌گناهی را درخانهٔ خود
و در رختخوابش به قتل رسانده‌اند، کمتر از این باید
باشد؟ بدانید که شما را نیز خواهم کشت.»
12بعد داود به افرادش دستور داد که هر دو را
بکشند. پس آنها را کشتند و دستها و پاهایشان را
بریده، بدنهایشان را در کنار برکهٔ حبرون به دار
آویختند؛ اما سر ایشبوشت را گرفته، در قبر ابنیر
در حبرون دفن کردند.

داود، پادشاه تمام اسرائیل می‌شود

(1تواریخ 11: 1-9)

5 نمایندگان تمام قبایل اسرائیل به حبرون نزد
داود آمدند و به او گفتند: «ما از گوشت و
استخوان تو هستیم. 2حتی زمانی که شائول بر ما
حکومت می‌کرد، سپاهیان ما را تو به جنگ
می‌بردی و به سلامت بازمی‌گرداندی. و خداوند به
تو گفت که تو باید شبان و رهبر قوم او باشی.»
3پس در حبرون، داود در حضور خداوند با بزرگان
اسرائیل عهد بست و آنها او را بعنوان پادشاه
اسرائیل انتخاب کردند. 4و5(او پیش از آن، در سن
سی سالگی به پادشاهی یهودا برگزیده شده بود و
مدت هفت سال و شش ماه بود که در حبرون بر
سرزمین یهودا سلطنت می‌کرد. علاوه بر این، مدت
سی و سه سال نیز در اورشلیم بر اسرائیل و یهودا
حکمرانی کرد. پس داود روی هم‌رفته حدود چهل
سال سلطنت کرد.)

داود اورشلیم را فتح می‌کند

6داود پادشاه و سربازانش به اورشلیم حمله کردند تا
با یبوسیها که در آنجا ساکن بودند بجنگند. یبوسیها
به داود گفتند: «هرگز به داخل شهر راه نخواهی
یافت. حتی کوران و شلان، می‌توانند تو را از اینجا
بیرون کنند.» آنها خیال می‌کردند در قلعهٔ خود در
امان هستند. 7(اما داود و سربازانش آنها را شکست
داده، قلعهٔ صهیون را گرفتند. این قلعه امروز به
«شهر داود» معروف است.)
8وقتی پیغام توهین‌آمیز مدافعان شهر اورشلیم به
داود رسید، او به نیروهای خود این دستور را داد:
«از مجرای قنات وارد شهر شوید و این یبوسیان
شل و کور را که دشمن من هستند، نابود کنید.» (به
این دلیل است که می‌گویند: «کور و شل وارد کاخ
نخواهند شد.»)
9پس داود در قلعهٔ صهیون ساکن شده، آن را «شهر
داود» نامید. سپس از مِلو واقع در بخش قدیمی
شهر، شروع کرده، بطرف مرکز شهر جدید در
شمال، ساختمانهایی ساخت. 10به این ترتیب،
روزبروز بر عظمت و قدرت داود افزوده می‌شد
زیرا خداوند، خدای قادر متعال با او بود.
11حیرام، پادشاه صور، قاصدانی نزد داود فرستاد.
همراه این قاصدان، نجاران و بناهایی با چوب
درختان سرو نیز فرستاده شدند تا برای داود کاخی
بسازند. 12بنابراین، داود فهمید که خداوند بخاطر قوم
خود اسرائیل، او را پادشاه ساخته و سلطنتش را
اینچنین برکت داده است.
13داود پس از آنکه از حبرون به اورشلیم رفت، بار
دیگر زنان و کنیزان برای خود گرفت و صاحب
دختران و پسران دیگری شد. 14فرزندانی که برای
او در شهر اورشلیم متولد شدند، عبارت بودند از:

شموع، شوباب، ناتان، سلیمان، [15]یبحار، الیشوع، نافج، یافیع، [16]الیشمع، الیاداع و الیفلط.

داود فلسطینیها را شکست می‌دهد

(1تواریخ 14: 8-17)

[17]وقتی فلسطینی‌ها شنیدند داود پادشاه اسرائیل شده است، تمام نیروهای خود را برای جنگ با او بسیج کردند. اما داود چون این را شنید به داخل قلعه رفت.
[18]فلسطینی‌ها آمده، در درهٔ رفائیم اردو زدند. [19]داود از خداوند سؤال کرد: «اگر به جنگ فلسطینی‌ها بروم، آیا مرا پیروز می‌گردانی؟»
خداوند فرمود: «بلی، تو را بر دشمن پیروز می‌گردانم.»
[20]پس داود در بعل فراصیم به فلسطینی‌ها حمله کرد و آنها را شکست داد. داود گفت: «خداوند بود که دشمنان ما را شکست داد! او چون سیلاب بر آنها رخنه کرد.» به این دلیل است که آن محل را بعل فراصیم (یعنی «خدای رخنه‌کننده») نامیده‌اند. [21]داود و سربازان او تعداد زیادی بت که فلسطینی‌ها بر جای گذاشته بودند، برداشته، با خود بردند.
[22]اما فلسطینی‌ها بار دیگر باز گشتند و در درهٔ رفائیم اردو زدند. [23]وقتی داود ازخداوند کسب تکلیف کرد، خداوند به او گفت: «از روبرو به آنها حمله نکن، بلکه دور بزن و از میان درختان توت، از پشت سر حمله کن. [24]وقتی صدای پایی بر سر درختان توت شنیدی، آنوقت حمله را شروع کن. چون این علامت آن است که من پیشاپیش شما حرکت می‌کنم و لشکر فلسطینی‌ها را شکست می‌دهم.»
[25]پس داود، چنانکه خداوند به او فرموده بود، عمل کرد و فلسطینیها را از جبعه تا جازر سرکوب نمود.

صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

(1تواریخ 13: 1-14و 15: 25- 16: 6و43)

6 داود سربازان زبدهٔ خود را به تعداد سی هزار نفر جمع کرد و به قریهٔ یعاریم رفت تا صندوق عهد خدا را از آنجا بیاورد. (این صندوق به نام خداوند قادر متعال نامیده می‌شد. روی صندوق دو مجسمهٔ فرشته قرار داشت و حضور خداوند بر آنها بود.) [3]صندوق عهد را از خانهٔ ابیناداب که در کوهستان بود برداشته، بر عرابه‌ای نو گذاشتند. عُزه و اخیو (پسران ابیناداب)، گاوهای عرابه را می‌راندند. [4]اخیو، پیشاپیش صندوق عهد می‌رفت، [5]و داود با رهبران قوم اسرائیل که از پشت سر او در حرکت بودند با صدای تار و چنگ و دایره زنگی و دهل و سنج، با تمام قدرت آواز می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.
[6]اما وقتی به خرمنگاه ناکن رسیدند، گاوها لغزیدند و عزه دست خود را دراز کرد و صندوق عهد را گرفت که نیفتد. [7]آنگاه خشم خداوند بر عزه شعله‌ور شد و برای این بی‌احترامی او را در همانجا کنار صندوق عهد، کشت. [8]داود از این عمل خداوند غمگین شد و آن مکان را «مجازات عزه» نامید که تا به امروز نیز به این نام معروف است.
[9]آن روز داود از خداوند ترسید و گفت: «چطور می‌توانم صندوق عهد را به خانه ببرم؟» [10]پس تصمیم گرفت بجای شهر داود، آن را به خانهٔ عوبید ادوم که از جت آمده بود، ببرد. [11]صندوق عهد، سه ماه در خانهٔ عوبید ماند و خداوند، عوبید و تمام اهل خانهٔ او را برکت داد.
[12]داود وقتی شنید خداوند عوبید را به دلیل وجود صندوق عهد در خانه‌اش برکت داده است، نزد او رفت و صندوق عهد را گرفت و با جشن و سرور بسوی اورشلیم رهسپار شد. [13]مردانی که آن را حمل می‌کردند بیشتر از شش قدم نرفته بودند که داود آنها را متوقف کرد تا یک گاو و یک گوسالهٔ فربه قربانی کند. [14]داود لباس کاهنان را پوشیده بود و با تمام قدرت در حضور خداوند می‌رقصید. [15]به این ترتیب قوم اسرائیل با صدای شیپورها، شادی کنان صندوق عهد را به اورشلیم آوردند.
[16]وقتی جمعیت همراه صندوق عهد وارد شهر شدند، میکال دختر شائول از پنجره نگاه کرد و داود را دید که در حضور خداوند می‌رقصد و پایکوبی می‌کند، پس در دل خود او را تحقیر کرد.
[17]صندوق عهد را در خیمه‌ای که داود برای آن تدارک دیده بود، گذاشتند و داود قربانی‌های سوختنی

و قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم نمود. [18]آنگاه قوم اسرائیل را به نام خداوند قادر متعال برکت داد [19]و به هر یک از زنان و مردان یک قرص نان معمولی، یک نان خرما و یک نان کشمشی داد. وقتی جشن تمام شد و مردم به خانه‌های خود رفتند، [20]داود برگشت تا خانوادهٔ خود را برکت دهد. اما میکال به استقبال او آمده، با لحنی تحقیرآمیز به او گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چقدر با وقار و سنگین بود! خوب خودش را مثل یک آدم ابله جلو کنیزان رسوا کرد!»

[21]داود به میکال گفت: «من امروز در حضور خداوندی می‌رقصیدم که مرا انتخاب فرمود تا بر پدرت و خانوادهٔ او برتر باشم و قوم خداوند، اسرائیل را رهبری کنم. [22]بلی، اگر لازم باشد از این هم کوچکتر و نادانتر می‌شوم. ولی مطمئن باش که احترام من پیش کنیزان از بین نرفته است.»

[23]پس میکال، دختر شائول، تا آخر عمر بی‌فرزند ماند.

وعدهٔ خداوند به داود

(1تواریخ 17: 1-15)

7 داود پادشاه در کاخ خود در امنیت ساکن شد، زیرا خداوند او را از شر تمام دشمنانش رهانیده بود. [2]یک روز داود به ناتان نبی گفت: «من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالیکه صندوق عهد خدا در یک خیمه نگهداری می‌شود!»

[3]ناتان در جواب وی گفت: «آنچه را که در نظر داری انجام بده، زیرا خداوند با توست.»

[4]اما همان شب خداوند به ناتان فرمود [5]که برود و به خدمتگزار او داود چنین بگوید: «تو نمی‌توانی برای من خانه‌ای بسازی. [6]من هرگز در یک ساختمان ساکن نبوده‌ام. از آن زمانی که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، خانهٔ من یک خیمه بوده است، و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام. [7]در طول این مدت، هرگز به هیچکدام از رهبران اسرائیل که آنها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟

[8]«حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاهها از گوسفندان نگهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم. [9]در همه جا با تو بوده‌ام و دشمنانت را نابود کرده‌ام. تو را از این نیز بزرگتر می‌کنم تا یکی از معروفترین مردان دنیا شوی! [10و11]برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سروسامان بگیرند. این وطن آنها خواهد بود و قومهای بت‌پرست، دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بودند، بر آنها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنانت حفظ خواهم کرد. این منم که خانهٔ تو را می‌سازم. [12]وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسرانت را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. [13]او همان کسی است که خانه‌ای برای من خواهد ساخت و من سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم کرد. [14]من پدر او و او پسر من خواهد بود، اما اگر مرتکب گناه شود، او را سخت مجازات خواهم کرد. [15]ولی محبت من از او دور نخواهد شد، آنطور که از شائول دور شد و باعث گردید سلطنت او به تو منتقل شود. [16]بدان که خاندان تو تا به ابد باقی خواهد ماند و در حضور من سلطنت خواهد کرد.»

[17]پس ناتان نزد داود برگشته، آنچه را که خداوند فرموده بود به او باز گفت.

دعای داود

(1تواریخ 17: 16-27)

[18]آنگاه داود به خیمهٔ عبادت رفت. او در آنجا نشست و در حضور خداوند چنین دعا کرد: «ای خداوند، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانده‌ای؟ [19]به این هم اکتفا نکردی بلکه به نسل آیندهٔ من نیز وعده دادی. ای خداوند بزرگ آیا با همه اینچنین رفتار می‌کنی؟ [20]دیگر داود چه گوید که تو او را خوب می‌شناسی! [21]این خواست تو بود که این کارهای بزرگ را بکنی و به این وسیله مرا

تعلیم بدهی. 22ای خداوند من، چقدر با عظمت هستی! هرگز نشنیده‌ایم که خدایی مثل تو وجود داشته باشد! تو خدای بی‌نظیری هستی! 23در سراسر دنیا، کدام قوم است که مثل قوم تو، بنی‌اسرائیل، چنین برکتی یافته باشد؟ تو بنی‌اسرائیل را رهانیدی تا از آنها برای خود قومی بسازی و نامت را پرآوازه کنی. با معجزات عظیم، مصر و خدایانش را نابود کردی. 24بنی‌اسرائیل را تا به ابد قوم خود ساختی و تو ای خداوند، خدای ایشان شدی.

25«ای خداوند، آنچه که دربارهٔ من و خاندانم وعده فرموده‌ای، انجام بده! 26اسم تو تا ابد ستوده شود و مردم بگویند: خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل است. تو خاندان مرا تا ابد حفظ خواهی کرد. 27ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل! تو به من وعده دادی که خاندان من تا به ابد بر قوم تو سلطنت کند. به همین سبب است که جرأت کرده‌ام چنین دعایی در حضورت بنمایم. 28ای خداوند، تو واقعا خدا هستی و قولهایت راست است و این وعده‌های خوب از توست. 29پس خواهش می‌کنم چنانکه قول داده‌ای عمل کنی و خاندانم را برکت دهی، باشد که خاندان من همیشه در حضور تو پایدار بماند و برکت تو تا به ابد بر خاندان من باشد.»

فتوحات داود

(1تواریخ 18: 1-17)

8 پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آنها را شکست داد و شهر جت را که بزرگترین شهر ایشان بود از دست آنها گرفت.

2داود همچنین موآبیها را شکست داده، اسیران را به ردیف در کنار هم روی زمین خوابانید؛ سپس از هرسه نفردونفر راکشت و یک نفر را زنده نگه داشت. بازماندگان موآبی تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند.

3در ضمن داود نیروهای هددعزر (پسر رحوب)، پادشاه صوبه را در هم شکست، زیرا هددعزر می‌کوشید بار دیگر نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد. 4در این جنگ داود هزار عرابه، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت، بعد صد اسب برای عرابه‌ها نگه داشته، رگ پای بقیهٔ اسبان را قطع کرد. 5او همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هَدَدعَزَر آمده بودند جنگید و همهٔ آنها را کشت. 6داود در دمشق چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم سوریه تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را پیروزی می‌بخشید. 7داود سپرهای طلای سرداران هددعزر را گرفته، به اورشلیم برد. 8در ضمن، او از طبح و بیروتای، شهرهای هددعزر، مقدار زیادی مفرغ گرفته، آنها را هم به اورشلیم برد.

9توعو، پادشاه حمات، وقتی شنید که داود بر لشکر هددعزر پیروز شده است، 10پسرش هدورام را فرستاد تا سلام وی را به او برساند و این پیروزی را به او تبریک بگوید، چون هددعزر و توعو با هم دشمن بودند. هدورام هدایایی از طلا و نقره و مفرغ به داود داد. 11و12داود، همهٔ این هدایا را با طلا و نقره‌ای که خود از ادومی‌ها، موآبی‌ها، عمونی‌ها، فلسطینی‌ها، عمالیقی‌ها و نیز از هددعزر پادشاه به غنیمت گرفته بود، وقف خداوند کرد.

13داود در درهٔ نمک با هجده هزار سرباز ادومی وارد جنگ شده، آنها را از بین برد. این پیروزی داود به شهرت او افزود. 14سپس داود در سراسر ادوم، قرارگاهها مستقر کرد و ادومی‌ها تابع او شدند. داود به هر طرف می‌رفت، خداوند به او پیروزی می‌بخشید.

15داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می‌کرد. 16فرماندهٔ سپاه او، یوآب (پسر صرویه) و وقایع نگار او یهوشافات (پسر اخیلود) بود. 17صادوق (پسر اخیطوب) و اخیملک (پسر ابیاتار) هر دو کاهن بودند و سرایا منشی دربار بود. 18بنایا (پسر یهویاداع) فرماندهٔ محافظین دربار داود بود. پسران داود نیز در امور دربار به او کمک می‌کردند.

داود و مفیبوشت

9 روزی داود به این فکر افتاد که ببیند آیا کسی از خانوادهٔ شائول باقی مانده است؟ چون او می‌خواست بخاطر یوناتان به او خوبی کند. 2به او خبر دادند که یکی از نوکران شائول به نام صیبا هنوز زنده است. پس او را احضار کرده، از وی پرسید: «آیا تو صیبا هستی؟»

او گفت: «بلی قربان، من صیبا هستم.»

3آنوقت پادشاه پرسید: «آیا کسی از خانوادهٔ شائول باقی مانده است؟ چون می‌خواهم طبق قولی که به خدا داده‌ام به او خوبی کنم.»

صیبا جواب داد: «پسر لنگ یوناتان هنوز زنده است.»

4پادشاه پرسید: «او کجاست؟»

صیبا به او گفت: «در لودبار در خانهٔ ماخیر (پسر عمی‌ئیل) است.»

5و6پس داود پادشاه فرستاد تا مفیبوشت را که پسر یوناتان و نوهٔ شائول بود، از خانهٔ ماخیر به نزدش بیاورند. مفیبوشت در برابر پادشاه تعظیم کرده به پایش افتاد.

7اما داود گفت: «نترس! برای این تو را احضار کرده‌ام تا بخاطر پدرت یوناتان به تو خوبی کنم. تمام زمینهای پدر بزرگت شائول را به تو پس می‌دهم و تو بعد از این در قصر من زندگی خواهی کرد و با من سر یک سفره خواهی نشست!»

8مفیبوشت در حضور پادشاه به خاک افتاد و گفت: «آیا پادشاه می‌خواهد به سگ مرده‌ای چون من خوبی کند؟»

9پادشاه، صیبا نوکر شائول را خواست و به او گفت: «هر چه مال ارباب تو شائول و خانوادهٔ او بود، به نوه‌اش پس داده‌ام. 10و11تو و پسرانت و نوکرانت باید زمین را برای او کشت و زرع کنید و خوراک خانواده‌اش را تأمین نمایید، اما خود مفیبوشت پیش من زندگی خواهد کرد.»

صیبا که پانزده پسر و بیست نوکر داشت، جواب داد: «قربان، هر چه امر فرمودید انجام خواهم داد.» از آن پس، مفیبوشت بر سر سفرهٔ داود پادشاه می‌نشست و مثل یکی از پسرانش با او غذا می‌خورد.

12مفیبوشت پسر کوچکی داشت به نام میکا. تمام اعضای خانوادهٔ صیبا خدمتگزاران مفیبوشت شدند. 13پس مفیبوشت که از هر دو پا لنگ بود، در اورشلیم در قصر پادشاه زندگی می‌کرد و همیشه با پادشاه بر سر یک سفره می‌نشست.

پیروزی داود بر عمونیها و سوریها

(1تواریخ 19: 1-19)

10 پس از چندی، پادشاه عمون مرد و پسرش حانون بر تخت او نشست. 2داود پادشاه، پیش خود فکر کرد: «باید رسم دوستی را با حانون بجا آورم، چون پدرش ناحاش، دوست با وفای من بود.» پس داود نمایندگانی به دربار حانون فرستاد تا به او تسلیت بگویند.

ولی وقتی نمایندگان به عمون رسیدند، 3بزرگان عمون به حانون گفتند: «این اشخاص برای احترام به پدرت به اینجا نیامده‌اند، بلکه داود آنها را فرستاده است تا پیش از حمله به ما، شهرها را جاسوسی کنند.» 4از این رو، حانون فرستاده‌های داود را گرفته، ریش یک طرف صورتشان را تراشید و لباسشان را از پشت پاره کرده، ایشان را نیمه برهنه به کشورشان برگردانید.

5نمایندگان داود خجالت می‌کشیدند با این وضع به وطن بازگردند. داود چون این خبر را شنید، دستور داد آنها در شهر اریحا بمانند تا ریش‌شان بلند شود.

6مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده‌اند، بیست هزار سرباز پیادهٔ سوری از بیت‌رحوب و صوبه و دوازده هزار نفر از طوب، و نیز پادشاه معکه را با هزار نفر اجیر کردند. 7و8وقتی داود از این موضوع باخبر شد، یوآب و تمام سپاه اسرائیل را به مقابله با آنها فرستاد. عمونیها از دروازه‌های شهر دفاع می‌کردند و سربازان سوری اهل بیت‌رحوب و صوبه و سربازان طوب و معکه، در صحرا مستقر شده بودند.

9وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از بهترین رزمندگان خود را انتخاب کرد و فرماندهی آنها را به عهدهٔ گرفت تا به جنگ سربازان

سوری برود. [10]بقیهٔ سربازان را به برادرش ابیشای سپرد تا به عمونیها که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

[11]یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهدهٔ سربازان سوری برنیامدم به کمک من بیا، و اگر تو ازعهدهٔ عمونیها برنیامدی، من به کمک تو می‌آیم. [12]شجاع باش! اگر واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند است، انجام خواهد شد.»

[13]هنگامی که یوآب و سربازانش حمله کردند، سوریها پا به فرار گذاشتند. [14]عمونیها نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می‌کنند، آنها هم فرار کرده، تا داخل شهر، عقب‌نشینی نمودند. یوآب از جنگ با عمونیها بازگشت و به اورشلیم مراجعت کرد.

[15و16]سوریها وقتی دیدند نمی‌توانند در برابر اسرائیلی‌ها مقاومت کنند، تمام سربازان خود را احضار کردند. هددعزر پادشاه، سوری‌هایی را نیز که در شرق رود فرات بودند جمع کرد. این نیروها به فرماندهی شوبک که فرماندهٔ سپاه هددعزر بود به حیلام آمدند.

[17]داود چون این را شنید، همهٔ سربازان اسرائیلی را جمع کرد و از رود اردن عبور کرده، به حیلام آمد. درآنجا با سربازان سوری وارد جنگ شد. [18]ولی سوریها باز هم گریختند و داود و سربازانش هفتصد عرابه سوار و چهل هزار اسب سوار سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد. [19]وقتی پادشاهان مزدور هددعزر دیدند که سربازان سوری شکست خورده‌اند، با اسرائیلی‌ها صلح نموده، تابع آنها شدند. از آن پس، دیگر سوری‌ها جرأت نکردند به عمونیها کمک کنند.

داود و بتشبع

11 بهار سال بعد، داود قشون اسرائیل را به فرماندهی یوآب به جنگ عمونیها فرستاد. (پادشاهان، معمولاً در فصل بهار به دشمنان حمله‌ور می‌شدند.) آنها عمونی‌ها را شکست داده، شهر ربه را محاصره کردند. اما داود در اورشلیم ماند.

[2]یک روز هنگام عصر داود از خواب برخاست و برای هواخوری به پشت‌بام کاخ سلطنتی رفت. وقتی در آنجا قدم می‌زد چشمش به زنی زیبا افتاد که مشغول حمام کردن بود. [3]داود یک نفر را فرستاد تا بپرسد آن زن کیست. معلوم شد اسمش بتشبع، دختر الیعام و زن اوریای حیتی است. [4]پس داود چند نفر را فرستاد تا او را بیاورند. وقتی بتشبع نزد او آمد، داود با او همبستر شد. سپس بتشبع خود را با آب طاهر ساخته، به خانه برگشت. [5]وقتی بتشبع فهمید که حامله است، پیغام فرستاد و این موضوع را به داود خبر داد.

[6]پس داود برای یوآب این پیغام را فرستاد: «اوریای حیتی را نزد من بفرست.» [7]وقتی اوریا آمد، داود از او سلامتی یوآب و سربازان و اوضاع جنگ را پرسید. [8]سپس به او گفت: «حال به خانه برو و استراحت کن.» بعد از رفتن اوریا، داود هدایایی نیز به خانهٔ او فرستاد. [9]اما اوریا به خانهٔ خود نرفت و شب را کنار دروازهٔ کاخ، پیش محافظین پادشاه بسر برد.

[10]وقتی داود این را شنید، اوریا را احضار کرد و پرسید: «چه شده است؟ چرا پس از اینهمه دوری از خانه، دیشب به خانه نرفتی؟»

[11]اوریا گفت: «صندوق عهد خداوند و سپاه اسرائیل و یهودا و فرماندهٔ من یوآب و افسرانش در صحرا اردو زده‌اند، آیا رواست که من به خانه بروم و با زنم به عیش ونوش بپردازم و با او بخوابم؟ به جان شما قسم که این کار را نخواهم کرد.»

[12]داود گفت: «بسیار خوب، پس امشب هم اینجا بمان و فردا به میدان جنگ برگرد.» پس اوریا آن روز و روز بعد هم در اورشلیم ماند. [13]داود او را برای صرف شام نگهداشت و او را مست کرد. با اینحال، اوریا آن شب نیز به خانه‌اش نرفت بلکه دوباره کنار دروازهٔ کاخ خوابید.

[14]بالاخره، صبح روز بعد، داود نامه‌ای برای یوآب نوشت و آن را بوسیلهٔ اوریا برایش فرستاد. [15]در

نامه به یوآب دستور داده بود که وقتی جنگ شدت می‌گیرد، اوریا را در خط مقدم جبهه قرار بدهد و او را تنها بگذارد تا کشته شود. 16 پس وقتی یوآب در حال محاصرهٔ شهر دشمن بود، اوریا را به جایی فرستاد که می‌دانست سربازان قوی دشمن در آنجا می‌جنگند. 17 مردان شهر با یوآب جنگیدند و در نتیجه اوریا و چند سرباز دیگر اسرائیلی کشته شدند.

18 وقتی یوآب گزارش جنگ را برای داود می‌فرستاد، 19و20و21 به قاصد گفت: «وقتی این گزارش را به عرض پادشاه برسانی ممکن است او عصبانی شود و بپرسد: چرا سربازان تا این اندازه به شهر محاصره شده نزدیک شدند؟ مگر نمی‌دانستند از بالای حصار بطرفشان تیراندازی خواهد شد؟ مگر فراموش کرده‌اند که ابیملک در تاباص به دست زنی کشته شد که از بالای حصار، یک سنگ آسیاب دستی روی سرش انداخت؟ آنوقت بگو: اوریا هم کشته شد.»

22و23 پس، آن قاصد به اورشلیم رفت و به داود گزارش داده، گفت: «افراد دشمن از ما قوی‌تر بودند و از شهر خارج شده، به ما حمله کردند ولی ما آنها را تا دروازهٔ شهر عقب راندیم. 24 تیراندازان از روی حصار ما را هدف قرار دادند. چند نفر از سربازان ما کشته شدند که اوریای حیتی هم در بین ایشان بود.»

25 داود گفت: «بسیار خوب، به یوآب بگو که ناراحت نباشد، چون شمشیر فرقی بین این و آن قایل نمی‌شود. این دفعه سخت‌تر بجنگید و شهر را تسخیر کنید. در ضمن به او بگو از کارش راضی‌ام.»

26 وقتی بتشبع شنید شوهرش مرده است، عزادار شد.

27 بعد از تمام شدن ایام سوگواری، داود بتشبع را به کاخ سلطنتی آورد و او نیز یکی از زنان داود شده، از او پسری بدنیا آورد. اما کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد.

پیغام ناتان و توبهٔ داود

12 خداوند، ناتان نبی را نزد داود فرستاد و ناتان آمده، این حکایت را برایش تعریف کرد:

«در شهری دو نفر زندگی می‌کردند، یکی فقیر بود و دیگری ثروتمند. 2 مرد ثروتمند گاو و گوسفند زیادی داشت. 3 اما آن فقیر از مال دنیا فقط یک ماده بره داشت که از پول خود خریده بود و او را همراه پسرانش بزرگ می‌کرد. از بشقاب خود به آن بره خوراک می‌داد و از کاسه‌اش به او آب می‌نوشانید، آن بره را در آغوشش می‌خوابانید و او را مثل دخترش دوست می‌داشت. 4 روزی مهمانی به خانه آن شخص ثروتمند رفت. ولی او بجای آنکه یکی از گاوان و گوسفندان خود را بکشد تا برای مهمانش غذایی تهیه کند، برهٔ آن مرد فقیر را گرفته، سر برید.»

5 داود چون این را شنید عصبانی شد و گفت: «به خداوند زنده قسم، کسی که چنین کاری کرده باید کشته شود، 6 و چون دلش به حال آن بیچاره نسوخت، باید بجای آن بره، چهاربره به او پس دهد.»

7و8 آنوقت ناتان به داود گفت: «آن مرد ثروتمند، تو هستی!» و بعد اضافه کرد که خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «من تو را از دست شائول نجات دادم، کاخ و حرمسرای او را به تو بخشیدم و تو را بر یهودا و اسرائیل پادشاه ساختم. اگر این چیزها برای تو کافی نبود بیشتر از اینها هم به تو می‌دادم. 9 پس چرا قوانین مرا زیر پا گذاشتی و مرتکب این عمل زشت شدی؟ تو اوریا را بدست عمونیها کشتی و زن او را تصاحب نمودی، 10 بنابراین، از این پس، کشت و کشتار از خانوادهٔ تو دور نخواهد شد، زیرا با گرفتن زن اوریا، به من اهانت کرده‌ای. 11 بنابراین من هم بدست افراد خانواده‌ات، بر سرت بلا نازل می‌کنم. زنانت را پیش چشمانت به همسایه‌ات می‌دهم و او در روز روشن با آنها همبستر می‌شود. 12 تو این کار را مخفیانه کردی، اما من در روز روشن و در برابر چشمان همهٔ بنی‌اسرائیل این بلا را بر سر تو خواهم آورد.»

13 داود اعتراف کرده، به ناتان گفت: «در حق خداوند گناه کرده‌ام.»

ناتان گفت: «بلی، خداوند هم تو را بخشیده است و بسبب این گناهت تو را هلاک نخواهد کرد. 14 ولی چون با این کارت باعث شده‌ای که دشمنان خداوند

به او کفر گویند، پس این بچه‌ای هم که بدنیا آمده، خواهد مرد.»
[15]بعد ناتان به خانهٔ خود برگشت و خداوند، پسری را که بتشبع زاییده بود سخت بیمار کرد. [16]داود به خدا التماس کرد که بچه را زنده نگاه دارد، و بدین منظور روزه گرفت و به اتاق خود رفته، تمام شب روی زمین دراز کشید. [17]درباریان از او خواهش کردند از زمین بلند شود و با آنها غذا بخورد، اما قبول نکرد، [18]تا اینکه در روز هفتم، آن بچه مرد. درباریان می‌ترسیدند این خبر را به او بدهند. آنها می‌گفتند: «وقتی آن بچه هنوز زنده بود داود از شدت ناراحتی با ما حرف نمی‌زد، حال اگر به او خبر بدهیم که بچه مرده است، معلوم نیست چه بلایی بر سر خود خواهد آورد؟»
[19]ولی وقتی داود دید آنها در گوشی باهم حرف می‌زنند، فهمید چه شده است و پرسید: «آیا بچه مرده است؟»
گفتند: «بلی.» [20]آنگاه داود از زمین بلند شد، شستشو نمود، سرش را شانه کرد، لباسهایش را عوض نمود و به خیمهٔ عبادت رفت و خداوند را پرستش کرد. سپس به کاخش برگشت و خوراک خورد. [21]درباریان تعجب کردند و به او گفتند: «ما از رفتار تو سر در نمی‌آوریم. وقتی بچه هنوز زنده بود گریه می‌کردی و غذا نمی‌خوردی. اما حال که بچه مرده است، دست از گریه برداشته، غذا می‌خوری!»
[22]داود جواب داد: «وقتی بچه زنده بود، روزه گرفتم و گریستم، چون فکر می‌کردم شاید خداوند به من رحم کند و بچه را زنده نگه‌دارد. [23]اما حال که بچه مرده است دیگر چرا روزه بگیرم؟ آیا می‌توانم او را زنده کنم؟ من پیش او خواهم رفت، ولی او نزد من بازنخواهد گشت.»
[24]سپس داود بتشبع رادلداری داد. بتشبع بار دیگر از داود حامله شده، پسری زایید و اسم او را سلیمان گذاشت. خداوند سلیمان را دوست می‌داشت [25]و به همین سبب ناتان نبی را فرستاد تا سلیمان را یدیدیا (یعنی «محبوب خداوند») لقب دهد.

داود ربه را می‌گیرد

(1تواریخ 20: 1-3)

[26و27]در این بین، یوآب به شهر ربه پایتخت عمون حمله برد و آن را محاصره کرد. او قاصدانی نزد داود فرستاد تابه او بگویند: «ربه و مخازن آب آن در اختیار ماست. [28]پس بقیهٔ سربازان را بیاور و شهر را تصرف کن تاپیروزی به نام تو تمام شود.»
[29و30]پس داود به ربه لشکرکشید و آن را تسخیر کرده، غنیمت زیادی از آنجا به اورشلیم برد. داود تاج گرانبهای پادشاه عمونی را از سرش برداشت و بر سر خودش گذاشت. این تاج، حدود سی و پنج کیلو وزن داشت و از طلا و جواهرات قیمتی ساخته شده بود. [31]داود، مردم آن شهر را اسیر کرده، اره و تیشه و تبر به دستشان داد و آنها را به کارهای سخت گماشت. او در کوره‌های آجرپزی از ایشان کار می‌کشید. او با اهالی شهرهای دیگر عمون نیز همین‌گونه عمل کرد. سپس داود و قشون او به اورشلیم بازگشتند.

امنون و تامار

13 ابشالوم، پسر داود، خواهر زیبایی داشت به نام تامار. امنون، پسر دیگر داود که برادر ناتنی تامار بود، سخت دلباختهٔ او شد. [2]امنون چنان خاطرخواه خواهرش شده بود که از عشق او بیمار شد. او دسترسی به تامار نداشت، زیرا تامار چون باکره بود حق نداشت با مردان معاشرت کند. [3]ولی امنون رفیقی حیله‌گر داشت به نام یوناداب. یوناداب پسر شمعی و برادرزادهٔ داود بود.
[4]روزی یوناداب به امنون گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز لاغرتر می‌شوی؟ به من بگو چه شده است؟»
امنون به او گفت: «من عاشق تامار، خواهر ناتنی‌ام شده‌ام!»
[5]یوناداب گفت: «در بسترت دراز بکش و خودت را به مریضی بزن. وقتی پدرت به عیادتت بیاید، به او بگو که تامار را بفرستد تا برایت خوراکی تهیه کند.

بگو که اگر از دست تامار غذا بخوری خوب می‌شوی.»
6امنون چنین کرد. وقتی پادشاه به عیادتش آمد، از او تقاضا کرد که به خواهرش تامار اجازه دهد بیاید و برایش غذایی بپزد تا بخورد. 7داود قبول کرد و برای تامار پیغام فرستاد که پیش امنون برود و برای او خوراکی تهیه کند. 8تامار به خانهٔ امنون رفت و او بر بستر خوابیده بود. تامار مقداری خمیر تهیه کرد و برای او نان پخت. 9اما وقتی سینی خوراک را پیش امنون گذاشت، او نخورد و به نوکرانش گفت: «همه از اینجا بیرون بروید.» پس همه بیرون رفتند. 10بعد به تامار گفت: «دوباره خوراک را به اتاق خواب بیاور و آن را به من بده.» تامار خوراک را پیش او برد. 11ولی همینکه آن را پیش او گذاشت، امنون او را گرفته، گفت: «عزیزم، بیا با من بخواب!»
12تامار گفت: «امنون، این کار را نکن! نباید در اسرائیل چنین فاجعه‌ای به بار بیاوری. 13من با این رسوایی کجا می‌توانم بروم؟ و تو در اسرائیل انگشت نما خواهی شد. تمنا می‌کنم فقط به پادشاه بگو و من مطمئنم اجازه خواهد داد تا با من ازدواج کنی.»
14ولی گوش امنون بدهکار نبود، و چون از تامار قویتر بود، به زور به او تجاوز کرد. 15بعد ناگهان عشق امنون به نفرت تبدیل شد و شدت نفرتش بیش از عشقی بود که قبلاً به او داشت. او به تامار گفت: «از اینجا برو بیرون!»
16تامار با التماس گفت: «این کار را نکن، چون بیرون راندن من بدتر از آن عملی است که با من کردی.»
ولی امنون توجهی به حرفهای او نکرد. 17و18او نوکرش را صدا زده، گفت: «این دختر را از اینجا بیرون کن و در را پشت سرش ببند.» پس آن نوکر او را بیرون کرد.
در آن زمان رسم بود که دختران باکرهٔ پادشاه، لباس رنگارنگ می‌پوشیدند. 19اما تامار لباس رنگارنگ خود را پاره کرد، خاکستر بر سر خود ریخته، دستهایش را روی سرش گذاشت و گریه‌کنان از آنجا دور شد.
20وقتی برادرش ابشالوم او را دید، پرسید: «ببینم، آیا برادرت امنون به تو تجاوز کرده است؟ ناراحت نباش و نگذار این موضوع از خانوادهٔ ما به بیرون درز کند.» پس تامار در خانهٔ برادرش ابشالوم گوشه‌گیر شد.
21وقتی این خبر به گوش داود پادشاه رسید، بی‌اندازه عصبانی شد. 22اما ابشالوم بسبب این عمل زشت از امنون کینه به دل داشت و دربارهٔ این موضوع با او هیچ سخن نمی‌گفت.

انتقام ابشالوم

23دو سال بعد، وقتی ابشالوم در بعل حاصور واقع در افرایم گوسفندان خود را پشم می‌برید، جشنی ترتیب داد و تمام پسران پادشاه را دعوت کرد. 24ابشالوم پیش داود پادشاه رفته، گفت: «ای پادشاه، جشنی به مناسبت پشم بری گوسفندانم ترتیب داده‌ام، تقاضا دارم همراه درباریان به این جشن تشریف بیاورید.»
25ولی پادشاه به ابشالوم گفت: «نه پسرم، اگر همهٔ ما بیاییم برای تو بار سنگینی می‌شویم.»
ابشالوم خیلی اصرار نمود، ولی داود نپذیرفت و از او تشکر کرد. 26ابشالوم گفت: «بسیار خوب، پس اگر شما نمی‌توانید بیایید، برادرم امنون را بجای خودتان بفرستید.»
پادشاه پرسید: «چرا امنون؟»
27ولی ابشالوم آنقدر اصرار کرد تا سرانجام پادشاه با رفتن امنون و سایر پسرانش موافقت نمود.
28ابشالوم به افراد خود گفت: «صبر کنید تا امنون مست شود، آنوقت با اشارهٔ من، او را بکشید. نترسید! اینجا فرمانده منم. شجاع باشید!»
29پس افراد ابشالوم، به دستور وی امنون را کشتند. پسران دیگر پادشاه بر قاطران خود سوار شده، فرار کردند. 30وقتی ایشان هنوز در راه بازگشت به اورشلیم بودند، به داود خبر رسید که ابشالوم تمام پسرانش را کشته و یکی را باقی نگذاشته است.
31پادشاه از جا برخاست و لباس خود را پاره کرد و

روی خاک نشست. درباریان نیز لباس‌های خود را پاره کردند.

32و33 اما در این بین، یوناداب (پسر شمعی و برادرزادهٔ داود) وارد شد و گفت: «همه کشته نشده‌اند! فقط امنون به قتل رسیده است. ابشالوم این نقشه را وقتی کشید که امنون به خواهرش تجاوز کرد. خاطر جمع باشید همهٔ پسرانتان نمرده‌اند! فقط امنون مرده است.»

34 در این ضمن، ابشالوم فرار کرد.

در اورشلیم، دیده‌بانی که روی حصار شهر دیده‌بانی می‌کرد، خبر داد که از راه کنار کوه، گروه بزرگی بطرف شهر می‌آیند.

35 یوناداب به پادشاه گفت: «ببینید، همانطور که گفتم، پسرانتان آمدند.» 36 طولی نکشید که همهٔ پسران پادشاه وارد شدند و به تلخی گریستند. پادشاه و درباریان هم با آنها با صدای بلند گریه کردند.

37و38 اما ابشالوم فرار کرد و به تلمای* (پسر عمیهود) پادشاه جشور پناه برد و سه سال در آنجا ماند. داود برای پسرش امنون مدت زیادی عزادار بود، 39 اما کم‌کم تسلی یافت و مشتاق دیدار پسرش ابشالوم شد.

بازگشت ابشالوم به اورشلیم

14 وقتی یوآب فهمید که پادشاه چقدر مشتاق دیدار ابشالوم است، 2 بدنبال زنی حکیم فرستاد که در شهر تقوع زندگی می‌کرد. یوآب به آن زن گفت: «خودت را به قیافهٔ زنی که مدت طولانی است عزادار می‌باشد دربیاور؛ لباس عزا بپوش و موهایت را شانه نکن. 3 بعد پیش پادشاه برو و این سخنان را که به تو می‌گویم به او بگو.» سپس به او یاد داد چه بگوید.

4 وقتی آن زن نزد پادشاه رسید، تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، به دادم برس!»

5و6 پادشاه پرسید: «چه شده است؟»

عرض کرد: «من زن بیوه‌ای هستم. دو پسر داشتم. یک روز آن دو در صحرا با هم دعوا کردند و چون کسی نبود آنها را از هم جدا کند، یکی از ایشان به دست دیگری کشته شد. 7 حال تمام قوم و خویشانم می‌خواهند پسر دیگرم را به آنها تسلیم کنم تا او را به جرم قتل برادرش، بکشند. ولی اگر من این کار را بکنم، دیگر کسی برایم باقی نمی‌ماند و نسل شوهر مرحومم از روی زمین برانداخته می‌شود.»

8 پادشاه به او گفت: «با خیال راحت به خانه برو. ترتیب کار را خواهم داد.»

9 زن گفت: «ای پادشاه، تقصیر به گردن من و خانواده‌ام باشد و پادشاه و تختش بی‌تقصیر!»

10 پادشاه فرمود: «اگر کسی به تو چیزی گفت، او را نزد من بیاور. کاری می‌کنم که او هرگز مزاحم تو نشود.»

11 سپس آن زن به پادشاه گفت: «ای پادشاه، به خداوند، خدایتان قسم یاد کنید که نخواهید گذاشت خویشاوند من انتقام خون پسرم را از پسر دیگرم بگیرد و او را بکشد.»

پادشاه پاسخ داد: «به خداوند زنده قسم، مویی از سر پسرت کم نخواهد شد!» 12 زن گفت: «التماس می‌کنم اجازه دهید یک چیز دیگر نیز بگویم.»

پادشاه فرمود: «بگو!»

13 گفت: «چرا همین کاری را که قول دادید برای من بکنید، برای قوم خدا انجام نمی‌دهید؟ چطور پسر مرا بخشیدید، اما پسر خودتان را که آواره شده است نمی‌بخشید؟ آیا در این مورد مقصر نیستید؟ 14 سرانجام همهٔ ما می‌میریم. عمر ما مثل آب بر زمین ریخته می‌شود، آب که ریخت دیگر نمی‌توان آن را جمع کرد. وقتی کسی از خدا آواره می شود خدا جان او را نمی گیرد، بلکه او را به سوی خود باز می‌خواند. پادشاه نیز چنین کنند. 15و16 البته من برای پسر خودم به اینجا آمده‌ام، چون می‌ترسم او را بکشند. با خود گفتم شاید پادشاه به عرایضم توجه نمایند و ما را از دست کسی که می‌خواهد ما را از آب و خاکی که خدا به ما عطا کرده بی‌نصیب کند، برهانند. 17 با خود گفتم که قول پادشاه، ما را آسوده خاطر خواهد کرد. شما

* تلمای پدر بزرگ مادری ابشالوم بود.

مثل فرشتهٔ خدا هستید و خوب را از بد تشخیص می‌دهید. خداوند، خدایتان همراه شما باشد.»

[18]پادشاه گفت: «سؤالی از تو می‌کنم و تو راستش را بگو.»

عرض کرد: «ای پادشاه، گوش بفرمانم.»

[19]پادشاه گفت: «آیا یوآب تو را به اینجا فرستاده است؟»

زن جواب داد: «چطور می‌توانم حقیقت را از شما، ای پادشاه، کتمان کنم؟ بلی، یوآب مرا فرستاد و به من یاد داد که چه بگویم. [20]این کار را برای رفع کدورت کرد. شما مثل فرشتهٔ خدا دانا هستید و هر چه می‌شود، می‌دانید.»

[21]پس پادشاه یوآب را خواست و به او گفت: «بسیار خوب، برو و ابشالوم را بیاور.»

[22]یوآب تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، امروز فهمیدم که به من نظر لطف دارید، چون درخواست مرا اجابت کردید. خدا شما را برکت دهد.»

[23]یوآب به جشور رفت و ابشالوم را با خود به اورشلیم آورد. [24]پادشاه گفت: «او باید به خانهٔ خود برود و به اینجا نیاید، چون نمی‌خواهم رویش را ببینم.» پس ابشالوم به خانهٔ خود رفت و پادشاه را ندید.

[25]ابشالوم مردی خوش‌قیافه بود و از این لحاظ در اسرائیل هیچکس به پای او نمی‌رسید. از موی سر تا نوک پا در او عیبی نبود. [26]موی سرش بسیار پرپشت بود و او سالی یک بار آن را کوتاه می‌کرد، زیرا بر سرش سنگینی می‌نمود. به مقیاس شاهی، وزن آن دو کیلوگرم می‌شد. [27]او صاحب سه پسر و یک دختر شد. دختر او تامار نام داشت و بسیار زیبا بود.

[28و29]ابشالوم دو سال در اورشلیم ماند، ولی در این مدت پادشاه را ندید، پس بدنبال یوآب فرستاد تا برای او وساطت کند؛ اما یوآب نیامد. ابشالوم بار دیگر بدنبال او فرستاد، ولی این بار هم نیامد.

[30]بنابراین ابشالوم به خدمتکارانش گفت: «بروید و مزرعهٔ جو یوآب را که کنار مزرعهٔ من است، آتش بزنید.» آنها نیز چنین کردند.

[31]پس یوآب نزد ابشالوم آمد و گفت: «چرا خدمتکارانت مزرعهٔ مرا آتش زدند؟»

[32]ابشالوم جواب داد: «چون می‌خواهم از پادشاه بپرسی اگر نمی‌خواست مرا ببیند، چرا مرا از جشور به اینجا آورد؟ بهتر بود همانجا می‌ماندم. حال ترتیبی بده تا در این باره با پادشاه صحبت کنم. اگر مقصرم، خودش مرا بکشد.»

[33]هر چه ابشالوم گفته بود یوآب به عرض پادشاه رسانید. سرانجام داود ابشالوم را به حضور پذیرفت. ابشالوم آمده، در حضور پادشاه تعظیم کرد و داود او را بوسید.

توطئهٔ ابشالوم

15 بعد از آن، ابشالوم عرابه‌ای با چند اسب برای خود تهیه کرد و پنجاه نفر را استخدام کرد تا گارد محافظ او باشند. [2]او هر روز صبح زود بلند می‌شد، کنار دروازهٔ شهر می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد. هر وقت کسی را می‌دید که برای رسیدگی به شکایتش می‌خواهد پیش پادشاه برود، او را صدا زده، می‌پرسید که از کدام شهر است و چه مشکلی دارد. [3]بعد به او می‌گفت: «بلی، شکایت تو بجاست؛ ولی افسوس که پادشاه کسی را ندارد تا به این شکایات رسیدگی کند. [4]اگر من قاضی بودم نمی‌گذاشتم این وضع پیش بیاید و حق را به حقدار می‌دادم.»

[5]هر وقت کسی پیش او تعظیم می‌کرد، فوری دستش را دراز کرده، او را بلند می‌کرد و می‌بوسید. [6]ابشالوم با تمام اسرائیلی‌هایی که می‌خواستند برای رسیدگی به شکایتشان نزد پادشاه بروند، چنین رفتار می‌کرد. به این طریق او به نیرنگ، دل مردم اسرائیل را بدست آورد.

[7و8]چهار سال گذشت. یک روز ابشالوم به پادشاه گفت: «اجازه می‌خواهم به حبرون بروم و نذری را که به خداوند کرده‌ام بجا آورم، زیرا وقتی در جشور بودم نذر کردم که اگر خداوند مرا به اورشلیم برگرداند در حبرون به او قربانی تقدیم کنم.»

[9]پادشاه گفت: «بسیار خوب، برو و نذرت را بجا آور!»

پس ابشالوم به حبرون رفت. [10]ولی وقتی به آنجا رسید جاسوسانی به سراسر کشور فرستاد تا مردم را علیه

پادشاه بشورانند و به آنها بگویند: «بمحض شنیدن صدای شیپور، بگویید که ابشالوم در حبرون پادشاه شده است.» [11]در ضمن، ابشالوم در این سفر دویست مهمان از اورشلیم همراه خود برده بود، ولی آنها از قصد او بی‌خبر بودند. [12]موقع قربانی کردن، ابشالوم بدنبال اخیتوفل فرستاد و موافقت او را نیز جلب کرد. (اخیتوفل مشاور داود بود و در جیلوه زندگی می‌کرد.) روزبروز طرفداران ابشالوم زیادتر می‌شدند و شورش بالا می‌گرفت.

فرار داود

[13]در این میان، قاصدی به اورشلیم آمد و به داود پادشاه خبر داد که تمام مردم اسرائیل به ابشالوم ملحق شده‌اند.

[14]داود به تمام افرادش که در اورشلیم بودند، گفت: «باید هر چه زودتر فرار کنیم و گرنه جان سالم بدر نخواهیم برد! اگر قبل از آمدن ابشالوم از شهر خارج شویم، هم خود را نجات خواهیم داد و هم اهالی پایتخت را.»

[15]همه جواب دادند: «ما گوش به فرمان تو هستیم. آنچه مصلحت می‌دانی انجام بده.»

[16]پس پادشاه و اعضاء خانوادهٔ سلطنتی با عجله حرکت کردند. او فقط ده کنیز خود را برای نگهداری کاخ درآنجا گذاشت. [17و18]داود و افرادش در کنار شهر ایستادند و کریتی‌ها و فلیتی‌ها که گارد مخصوص او بودند و نیز ششصد سربازی که از جت همراه او آمده بودند، از جلو آنها گذشتند. [19]ولی بعد، پادشاه به فرماندهٔ آنان، ایتای، گفت: «تو دیگر چرا با ما می‌آیی؟ برگرد و به پادشاه جدید ملحق شو، چون تو از کشورت تبعید شده، به اسرائیل پناهنده شده‌ای. [20]مدت زیادی نیست که به اسرائیل آمده‌ای، پس چرا می‌خواهی تو را همراه خود در بیابانها سرگردان کنم؟ خود ما هم نمی‌دانیم کجا می‌رویم. برگرد و هموطنانت را همراه خود ببر. خدا پشت و پناهت باشد.»

[21]ولی ایتای پاسخ داد: «به خداوند زنده و به جانت قسم، هر جا بروی من هم می‌آیم؛ با تو زندگی می‌کنم و با تو می‌میرم.»

[22]داود جواب داد: «بسیارخوب، پس همراه ما بیا.» آنگاه ایتای و همهٔ افرادش و خانواده‌هایشان همراه داود رفتند.

[23]وقتی پادشاه و همراهانش از پایتخت بیرون می‌رفتند، مردم با صدای بلند گریه می‌کردند. پادشاه و همراهانش از نهر قدرون عبور کرده، سر به بیابان نهادند. [24]ابیاتار کاهن و صادوق کاهن و لاویها صندوق عهد خدا را برداشته، در کنار جاده بر زمین گذاشتند تا اینکه همه از شهر خارج شدند. [25و26]بعد داود به صادوق گفت: «صندوق عهد را به شهر برگردان. اگر خواست خداوند باشد، اجازه می‌دهد بسلامت برگردم و بار دیگر صندوق عهد و خیمهٔ عبادت را ببینم. اما اگر او از من راضی نیست، بگذار هر چه می‌خواهد بر سرم بیاورد.» [27]سپس اضافه کرد: «ببین، بهتر است تو و ابیاتار با اخیمعص، پسرت، و یوناتان، پسر ابیاتار، به شهر برگردید. [28]من در کنار رود اردن می‌مانم تا به من خبر دهید.»

[29]پس صادوق و ابیاتار صندوق عهد خدا را به شهر اورشلیم برگرداندند و در آنجا ماندند.

[30]داود گریه‌کنان از کوه زیتون بالا رفت. او با سر پوشیده و پای برهنه راه می‌رفت*. مردمی هم که همراهش بودند سرهای خود را پوشانده، گریه می‌کردند. [31]وقتی به داود خبر دادند که اخیتوفل نیز طرفدار ابشالوم شده است، او چنین دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم کاری کن اخیتوفل پیشنهاد احمقانه به ابشالوم بدهد!» [32]وقتی آنها به محل عبادت خدا که در بالای کوه بود رسیدند، داود به حوشای ارکی برخورد که با لباس پاره و خاک بر سر ریخته، منتظر او بود.

[33]داود به او گفت: «اگر همراه من بیایی کمکی برای من نخواهی بود. [34]ولی اگر به اورشلیم برگردی

* باسر پوشیده و پای برهنه راه رفتن نشانهٔ غم و ماتم بود.

می‌توانی مفید واقع شوی. تو می‌توانی به ابشالوم
بگویی: همانطور که قبلاً به پدرت خدمت می‌کردم
بعد از این تو را خدمت خواهم کرد. سعی کن
پیشنهادهای اخیتوفل را بی‌اثر کنی. [35و36]صادوق و
ابیاتار کاهن در آنجا هستند. هر چه دربارهٔ من در
کاخ پادشاه می‌شنوی، به آنها بگو. آنها پسران خود
اخیمعص و یوناتان را نزد من می‌فرستند و مرا در
جریان می‌گذارند.»
[37]پس حوشای، دوست داود، به پایتخت برگشت و
همزمان با ابشالوم وارد اورشلیم شد.

داود و صیبا

16 داود از آن طرف کوه سرازیر می‌شد که
به صیبا، خدمتگزار مفیبوشت که منتظر او
بود برخورد. صیبا با خود یک جفت الاغ پالان شده
آورده بود که روی آنها دویست نان معمولی، صد
نان کشمشی، صد خوشه انگور و یک مشک شراب
بود. [2]پادشاه از صیبا پرسید: «اینها را برای چه
آورده‌ای؟»
صیبا جواب داد: «الاغها را برای اهل خانهٔ تو
آورده‌ام تا بر آنها سوار شوند. نان و میوه برای
خوراک افرادت می‌باشد تا آنها را بخورند و شراب
هم برای کسانی که در بیابان خسته می‌شوند.»
[3]پادشاه از او پرسید: «پس مفیبوشت کجاست؟»
صیبا پاسخ داد: «در اورشلیم ماند، چون فکر می‌کند
اسرائیلی‌ها امروز تاج و تخت پدر بزرگش شائول
را به او بازمی‌گردانند.»
[4]پادشاه به صیبا گفت: «در اینصورت، هر چه مال
او بود از این پس مال تو باشد.»
صیبا گفت: «من غلام شما هستم؛ لطفتان از سر من
کم نشود.»

داود و شمعی

[5]وقتی داود و همراهانش به بحوریم رسیدند، با
مردی روبرو شدند که از شهر خارج می‌شد. او با
دیدن داود شروع کرد به ناسزا گفتن. این مرد شمعی
پسر جیرا، از طایفهٔ شائول بود. [6]با اینکه داود توسط
محافظان و افرادش از دو طرف محافظت می‌شد،
با اینحال شمعی بسوی او و درباریانش سنگ
می‌انداخت، [7]و فریاد می‌زد: «از اینجا دور شو ای
قاتل! ای جنایتکار! [8]خداوند انتقام خون خاندان
شائول را از تو می‌گیرد. تو تاج و تخت او را
دزدیدی و حال، خداوند آن را به پسرت ابشالوم داده
است! ای آدمکش بالاخره به سزایت رسیدی!»
[9]ابیشای پسر صرویه گفت: «ای پادشاه، چرا اجازه
می‌دهید این سگ مرده به شما دشنام بدهد؟ اجازه
بفرمایید بروم سرش را از تنش جدا کنم!»
[10]پادشاه خطاب به ابیشای و برادرش یوآب گفت:
«شما چکار دارید؟ اگر خداوند به او گفته است که به
من دشنام دهد، من کی هستم که مانع کار او شوم؟
[11]پسر خودم به خونم تشنه است، این که یک
بنیامینی است و فقط به من ناسزا می‌گوید. بگذارید
دشنام دهد، بدون شک دست خداوند در این کار
است. [12]شاید خداوند ظلمی را که به من می‌شود ببیند
و بجای این ناسزاها، مرا برکت بدهد.»
[13]پس داود و افرادش راه خود را پیش گرفتند و
شمعی همچنان بدنبال آنها از کنار کوه می‌رفت و
دشنام می‌داد، سنگ پرت می‌کرد و خاک به هوا
می‌پاشید. [14]پادشاه و همراهانش خسته به مقصد خود
رسیدند و استراحت کردند.

ابشالوم در اورشلیم

[15]در این هنگام، ابشالوم و افرادش وارد اورشلیم
شدند. اخیتوفل هم با آنهابود. [16]حوشای ارکی دوست
داود وقتی ابشالوم را دید بسوی او رفت و گفت:
«زنده باد پادشاه! زنده باد پادشاه!»
[17]ابشالوم از او پرسید: «با دوست خود داود اینطور
رفتار می‌کنی؟ چرا همراه او نرفتی؟»
[18]حوشای جواب داد: «من به کسی خدمت می‌کنم که
از طرف خداوند و قوم اسرائیل انتخاب شده باشد.
[19]حال، چه کسی بهتر از پسر اربابم؟ من پیش از
این به پدرت خدمت می‌کردم، ولی از این پس در
خدمت تو خواهم بود!»

[20]ابشالوم رو به اخیتوفل کرده، پرسید: «حال که به اینجا رسیدیم چه باید کرد؟»
[21]اخیتوفل به او گفت: «برو و با کنیزان پدرت همبستر شو. داود آنها را در اینجا گذاشته تا از کاخ او نگهداری کنند. با این کار، تمام اسرائیلی‌ها متوجه می‌شوند که تو و داود واقعاً دشمن یکدیگر شده‌اید، آنگاه پیروانت با دلگرمی از تو پشتیبانی خواهند کرد.»
[22]پس روی پشت بام کاخ سلطنتی، جایی که در معرض دید همه بود، چادری زدند و ابشالوم به داخل چادر رفت تا با کنیزان پدرش همبستر شود.
[23]در آن روزها، هر نصیحتی که اخیتوفل می‌داد، ابشالوم آن را مانند کلام خدا می‌پذیرفت. داود هم قبلاً به همین شکل نصیحت‌های اخیتوفل را می‌پذیرفت.

حوشای نقشهٔ اخیتوفل را بی‌اثر می‌کند

17 اخیتوفل به ابشالوم گفت: «دوازده هزار سرباز به من بده تا همین امشب داود را تعقیب کنم. [2]حال که او خسته و درمانده است به او حمله می‌کنم تا افرادش پراکنده شوند. آنگاه فقط پادشاه را می‌کشم [3]و تمام افرادش را به نزد تو باز می‌گردانم. با کشته شدن پادشاه مطمئناً همهٔ همراهانش بدون اینکه آسیبی ببینند نزد تو برخواهند گشت.»
[4]ابشالوم و همهٔ بزرگان اسرائیل این نقشه را پسندیدند. [5]ولی ابشالوم گفت: «نظر حوشای ارکی را نیز در این باره بپرسید.»
[6]وقتی حوشای آمد، ابشالوم نقشهٔ اخیتوفل را برای او تعریف کرد و از او پرسید: «نظر تو چیست؟ آیا با نقشهٔ او موافقی یا طرح دیگری داری؟»
[7]حوشای جواب داد: «فکر می‌کنم پیشنهادی که این بار اخیتوفل داده خوب نیست. [8]تو پدرت و افراد او را خوب می‌شناسی. آنها جنگجویان شجاعی هستند. حال، مانند خرس ماده‌ای که بچه‌هایش را دزدیده باشند عصبانی هستند. پدرت سرباز کهنه‌کار و با تجربه‌ای است و شب در میان سربازان خود نمی‌ماند. [9]احتمالاً در غاری یا جای دیگری مخفی شده است. کافی است بیرون بیاید و حمله کند و چند نفر از افراد تو را بکشد، آنگاه همه جا شایع می‌شود که پیروان تو سرکوب شده‌اند. [10]آنوقت شجاع‌ترین افرادت، حتی اگر دل شیر هم داشته باشند، از ترس روحیهٔ خود را خواهند باخت. چون تمام اسرائیلیها می‌دانند که پدرت چه مرد جنگاوری است و سربازانش چقدر شجاع هستند. [11]پس پیشنهاد من این است که تمام سربازان اسرائیل را از سراسر کشور جمع کنی تا نیروی بزرگی داشته باشی، و خودت هم شخصاً فرماندهی آنها را بعهده بگیری. [12]داود و افرادش را هر جا باشند، پیدا می‌کنیم و آنها را غافلگیر کرده، همه را از بین می‌بریم تا یک نفرشان هم زنده نماند. [13]اگر داود به شهری فرار کند، تمام سپاه اسرائیل که در اختیار تو است دیوارهای شهر را با کمند به نزدیکترین دره سرنگون می‌کنند تا با خاک یکسان شود و سنگی در آن نماند.»
[14]پس ابشالوم و تمام مردان اسرائیل گفتند: «پیشنهاد حوشای بهتر از پیشنهاد اخیتوفل است.» خداوند ترتیبی داده بود که پیشنهاد خوب اخیتوفل پذیرفته نشود تا به این وسیله ابشالوم را گرفتار مصیبت سازد. [15]بعد حوشای نظر اخیتوفل و پیشنهادی را که خودش بجای آن کرده بود، به صادوق و ابیاتار کاهن گزارش داد.
[16]حوشای به آنها گفت: «زود باشید! داود را پیدا کنید و به او بگویید که امشب در کنار رود اردن نماند، بلکه هر چه زودتر از رود عبور کند و گر نه او و تمام همراهانش کشته خواهند شد.»
[17]یوناتان و اخیمعص، برای اینکه دیده نشوند کنار چشمه عین روجل پنهان شده بودند و کنیزی برای ایشان خبر می‌آورد تا آنها نیز خبر را به داود پادشاه برسانند. [18]اما وقتی می‌خواستند از عین روجل پیش داود بروند، پسری آنها را دید و به ابشالوم خبر داد. پس یوناتان و اخیمعص به بحوریم گریختند و شخصی آنها را در چاهی که در حیات خانه‌اش بود پنهان کرد. [19]زن صاحبخانه، سرپوشی روی چاه گذاشت و مقداری حبوبات روی آن ریخت تا کسی از موضوع باخبر نشود.

20 وقتی افراد ابشالوم آمدند و سراغ اخیمعص و یوناتان را از آن زن گرفتند او گفت: «از رودخانه عبور کردند.» آنها پس از جستجوی زیاد، دست خالی به اورشلیم برگشتند. 21 بعد ازرفتن افراد ابشالوم، اخیمعص و یوناتان از چاه بیرون آمدند و بدون معطلی پیش پادشاه رفتند و گفتند: «زود باشید امشب از رود عبور کنید!» سپس برایش تعریف کردند که چگونه اخیتوفل نقشهٔ کشتن او را کشیده است. 22 پس داود و همراهانش شبانه از رود اردن عبور کردند و قبل از سپیدهٔ صبح، همه به آن طرف رسیدند.

23 وقتی اخیتوفل دید ابشالوم پیشنهاد او را رد کرده است، الاغ خود را پالان کرد و به شهر خود رفت. او به کارهایش سروسامان بخشید و رفت خود را به دار آویخت. مردم جنازهٔ او را در کنار قبر پدرش به خاک سپردند.

24 طولی نکشید که داود به محنایم رسید. ابشالوم هم تمام سپاه اسرائیل را بسیج کرد و به آن طرف رود اردن برد. 25 ابشالوم، عماسا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه تعیین کرد. (عماسا پسر خالهٔ یوآب بود. پدرش یترای اسماعیلی و مادرش ابیجایل، دختر ناحاش و خواهر صرویه مادر یوآب بود.) 26 ابشالوم و سپاه اسرائیل در سرزمین جلعاد اردو زدند.

27 وقتی داود به محنایم رسید، شوبی (پسر ناحاش که از اهالی شهرربهٔ عمون بود) و ماخیر (پسر عمی‌ئیل از لودبار) و برزلائی جلعادی (از روجلیم) به استقبال او آمدند. 28و29 آنها برای داود و همراهانش وسایل خواب و خوراک آوردند، از جمله دیگهای خوراک پزی، کاسه‌ها، گندم و آرد جو، غلهٔ برشته، باقالی، عدس، نخود، عسل، کره، پنیر و چند گوسفند. آنها می‌دانستند بعد از این راه پیمایی طولانی در بیابان، حتماً خسته و گرسنه و تشنه هستند.

مرگ ابشالوم

18 داود تمام افراد خود را جمع کرده، به واحدهای هزار نفره و صد نفره تقسیم کرد، و برای هر یک فرمانده‌ای تعیین نمود. 2 سپس آنها را در سه دستهٔ بزرگ اعزام کرد. دستهٔ اول را به یوآب داد، دومی را به برادر یوآب، ابیشای و دستهٔ سوم را به ایتای جتی. خود داود هم می‌خواست به میدان جنگ برود، 3 ولی افرادش گفتند: «تو نباید با ما بیایی! چون اگر ما عقب‌نشینی کرده، فرار کنیم و نصف افراد ما نیز بمیرند، برای دشمن اهمیتی ندارد. آنها تو را می‌خواهند. ارزش تو بیش از ارزش ده هزار نفر ماست. بهتر است در شهر بمانی تا اگر لازم شد نیروهای تازه نفس به کمک ما بفرستی.»

4 پادشاه پاسخ داد: «بسیار خوب، هر چه شما صلاح می‌دانید انجام می‌دهم.» پس او کنار دروازهٔ شهر ایستاد و تمام سربازان از برابرش گذشتند.

5 پادشاه به یوآب و ابیشای و ایتای دستور داده، گفت: «بخاطر من به ابشالوم جوان صدمه‌ای نزنید.» این سفارش پادشاه را همهٔ سربازان شنیدند.

6 افراد داود با سربازان اسرائیلی در جنگل افرایم وارد جنگ شدند. 7 نیروهای داود، سربازان اسرائیلی را شکست دادند. در آن روز، کشتار عظیمی شد و بیست هزار نفر جان خود را از دست دادند. 8 جنگ به دهکده‌های اطراف نیز کشیده شد و کسانی که در جنگل از بین رفتند، تعدادشان بیشتر از کسانی بود که با شمشیر کشته شدند. 9 در حین جنگ، ابشالوم ناگهان با عده‌ای از افراد داود روبرو شد و در حالیکه سوار بر قاطر بود، زیر شاخه‌های یک درخت بلوط بزرگ رفت و موهای سرش به شاخه‌ها پیچید. قاطر از زیرش گریخت و ابشالوم در هوا آویزان شد. 10 یکی از سربازان داود او را دید و به یوآب خبر داد.

11 یوآب گفت: «تو ابشالوم را دیدی و او را نکشتی؟ اگر او را می‌کشتی ده مثقال نقره و یک کمربند به تو می‌دادم.»

12 آن مرد پاسخ داد: «اگر هزار مثقال نقره هم به من می‌دادی این کار را نمی‌کردم؛ چون ما همه شنیدیم که پادشاه به تو و ابیشای و ایتای سفارش کرد و گفت: بخاطر من به ابشالوم جوان صدمه‌ای نزنید.

[13]اگر از فرمان پادشاه سرپیچی می‌کردم و پسرش را می‌کشتم، سرانجام پادشاه می‌فهمید چه کسی او را کشته، چون هیچ امری از او مخفی نمی‌ماند، آنگاه تو خود نیز مرا طرد می‌کردی!»
[14]یوآب گفت: «دیگر بس است! وقتم را با این مهملات نگیر!» پس خودش سه تیر گرفت و در قلب ابشالوم که هنوز زنده به درخت آویزان بود، فرو کرد. [15]سپس ده نفر از سربازان یوآب دور ابشالوم را گرفتند و او را کشتند. [16]آنگاه یوآب شیپور توقف جنگ را به صدا درآورد و سربازان او از تعقیب قشون اسرائیل باز ایستادند. [17]جنازهٔ ابشالوم را در یک گودال در جنگل انداختند و روی آن را با تودهٔ بزرگی از سنگ پوشاندند. سربازان اسرائیلی نیز به شهرهای خود فرار کردند.
[18](ابشالوم در زمان حیات خود یک بنای یاد بود در «درهٔ پادشاه» برپا کرده بود، چون پسری نداشت تا اسمش را زنده نگه دارد؛ پس او اسم خود را بر آن بنای یاد بود گذاشت و تا به امروز آن بنا «یادبود ابشالوم» نامیده می‌شود.)

عزای داود

[19]آنگاه اخیمعص، پسر صادوق کاهن، به یوآب گفت: «بگذارید نزد داود پادشاه بروم و به او مژده دهم که خداوند او را از شر دشمنانش نجات داده است.»
[20]یوآب گفت: «نه، برای پادشاه خبر مرگ پسرش مژده نیست. یک روز دیگر می‌توانی این کار را بکنی، ولی نه امروز.»
[21]سپس یوآب به غلام سودانی خود گفت: «برو و آنچه دیدی به پادشاه بگو.» او هم تعظیم کرد و با سرعت رفت.
[22]اما اخیمعص به یوآب گفت: «خواهش می‌کنم اجازه بده من هم بروم. هر چه می‌خواهد بشود.»
یوآب جواب داد: «نه پسرم، لازم نیست بروی؛ چون خبر خوشی نداری که ببری.»
[23]ولی او با التماس گفت: «هر چه می‌خواهد باشد. بگذار من هم بروم.»
بالاخره یوآب گفت: «بسیار خوب برو.» پس اخیمعص از راه میان‌بر رفت و پیش از آن غلام سودانی به شهر رسید. [24]داود کنار دروازهٔ شهر نشسته بود. وقتی دیده‌بان به بالای حصار رفت تا دیده‌بانی کند، دید مردی تنها دوان دوان از دور بطرف شهر می‌آید.
[25]پس با صدای بلند به داود خبر داد. پادشاه گفت: «اگر تنهاست، مژده می‌آورد.»
در حالیکه آن قاصد نزدیک می‌شد، [26]دیده‌بان یک نفر دیگر را هم دید که بطرف شهر می‌دود. پس فریاد زد: «یک نفر دیگر هم بدنبال او می‌آید!»
پادشاه گفت: «او هم مژده می‌آورد.»
[27]دیده‌بان گفت: «اولی شبیه اخیمعص پسر صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است؛ حتماً خبر خوشی می‌آورد.»
[28]اخیمعص به پادشاه نزدیک شد و پس از سلام و درود او را تعظیم کرده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدایت که تو را بر دشمنانت پیروزی بخشید.»
[29]پادشاه پرسید: «از ابشالوم جوان چه خبر؟ حالش خوب است؟» اخیمعص جواب داد: «وقتی یوآب به من گفت که به خدمت شما بیایم، صدای داد و فریاد بلند بود و من نتوانستم بفهمم چه اتفاقی افتاده است.»
[30]پادشاه به او گفت: «کنار بایست و منتظر باش.» پس اخیمعص به کناری رفته در آنجا ایستاد.
[31]سپس آن غلام سودانی رسید و گفت: «من برای پادشاه خبری خوش دارم. خداوند امروز شما را از شر دشمنانتان نجات داده است.»
[32]پادشاه پرسید: «از ابشالوم جوان چه خبر؟ آیا سالم است؟»
آن مرد جواب داد: «امیدوارم همهٔ دشمنانتان به سرنوشت آن جوان دچار شوند!»
[33]غم وجود پادشاه را فرا گرفت. او در حالیکه به اتاق خود که بالای دروازه قرار داشت می‌رفت، با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: «ای پسرم ابشالوم، ای پسرم ابشالوم! کاش من بجای تو می‌مردم! ای ابشالوم، پسرم، پسرم!»

19 به یوآب خبر دادند که پادشاه برای ابشالوم
عزا گرفته است و گریه می‌کند. [2]وقتی مردم
شنیدند که پادشاه برای پسرش غصه‌دار است، شادی
پیروزی بزرگ آن روز ایشان، به غم مبدل شد.
[3]سربازان مثل نیروی شکست خورده بی‌سر و صدا و
با سرهای افکنده وارد شهر شدند.
[4]پادشاه صورت خود را با دستهایش پوشانده بود و
به تلخی می‌گریست و می‌گفت: «ای پسرم ابشالوم،
ای پسرم ابشالوم، ای پسرم!»
[5]یوآب به خانهٔ پادشاه رفت و به او گفت: «ما امروز
جان تو و زندگی پسران و دختران، زنان و کنیزانت
را نجات دادیم؛ ولی تو با این رفتار خود ما را تحقیر
کردی. [6]اینطور که به نظر می‌رسد تو کسانی را
دوست داری که از تو متنفرند و از کسانی نفرت
داری که دوستت دارند. گویی سرداران و افرادت
برای تو هیچ ارزش ندارند. اگر ابشالوم زنده می‌ماند
و همهٔ ما می‌مردیم، تو خوشحال می‌شدی. [7]حال،
بلند شو و بیرون بیا و به سربازانت تبریک بگو. به
خداوند زنده قسم اگرچنین نکنی، امشب حتی یکی
ازآنها در اینجا باقی نخواهد ماند، واین از تمام
بلاهایی که تاکنون برایت پیش آمده، بدتر خواهد
بود.»
[8]پس پادشاه بیرون رفته، کنار دروازهٔ شهر نشست.
وقتی افرادش این را شنیدند، دورش جمع شدند.

داود به اورشلیم بر می‌گردد

در ضمن، تمام سربازان اسرائیلی به خانه‌های خود
گریخته بودند. [9و10]در سراسر مملکت، این بحث
درگرفته بود که چرا نمی‌رویم پادشاه خود را که
بسبب ابشالوم از مملکت فرار کرده، باز گردانیم؟ او
بود که ما را از شر دشمنان فلسطینی نجات داد.
ابشالوم هم که بجای پدرش به پادشاهی انتخاب
کردیم، اینک مرده است. پس بیایید داود را باز
گردانیم تا دوباره پادشاه ما شود.
[11و12]داود، صادوق و ابیاتار کاهن را فرستاد تا به
بزرگان یهودا بگویند: «چرا شما در باز آوردن
پادشاه، آخر همه هستید؟ تمام قوم اسرائیل آمادهٔ
حرکتند بجز شما که برادران و قبیله و گوشت و
خون من هستید.» [13]در ضمن، به صادوق و ابیاتار
گفت که به عماسا بگویند: «تو خویشاوند من هستی،
پس خدا مرا بکشد اگر تو را بجای یوآب به
فرماندهی سپاه خود نگمارم.» [14]پیغام داود تمام قبیله
یهودا را خشنود کرد و آنها با دل و جان جواب مثبت
داده، برای پادشاه پیغام فرستادند که همراه افرادش
پیش آنها بازگردد.
[15]پس پادشاه عازم پایتخت شد. وقتی به رود اردن
رسید تمام مردم یهودا برای استقبالش به جلجال
آمدند تا او را از رود اردن عبور دهند. [16]آنگاه
شمعی (پسر جیرای بنیامینی) که از بحوریم بود، با
عجله همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه
رفت. [17]هزار نفر از قبیلهٔ بنیامین و صیبا
خدمتگزار خاندان شائول با پانزده پسرش و بیست
نوکرش همراه شمعی بودند. آنها قبل از پادشاه به
رود اردن رسیدند. [18]بعد، از رودخانه گذشتند تا
خاندان سلطنتی را به آنطرف رودخانه بیاورند و
هرچه خواست پادشاه باشد، انجام دهند.
پیش از اینکه پادشاه از رودخانه عبور کند، شمعی
در برابر او به خاک افتاد [19]و گفت: «ای پادشاه،
التماس می‌کنم مرا ببخشید و فراموش کنید آن رفتار
زشتی را که هنگام بیرون آمدنتان از اورشلیم،
مرتکب شدم. [20]چون خودم خوب می‌دانم که چه
اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام! به همین دلیل هم
امروز زودتر از تمام افراد قبیلهٔ یوسف آمده‌ام تا به
پادشاه خوش آمد بگویم.»
[21]ابیشای گفت: «آیا شمعی بسبب اینکه به پادشاه
برگزیدهٔ خداوند ناسزا گفت، نباید کشته شود؟»
[22]داود جواب داد: «چرا در کار من دخالت می‌کنی؟
چرا می‌خواهی دردسر ایجاد کنی؟ امروز در اسرائیل
منم که سلطنت می‌کنم، پس نباید کسی کشته شود!»
[23]سپس رو به شمعی کرد و قسم خورده، گفت: «تو
کشته نخواهی شد.»
[24و25]در این بین، مفیبوشت، نوهٔ شائول از اورشلیم
به استقبال پادشاه آمد. از روزی که پادشاه از پایتخت
رفته بود، مفیبوشت پاها و لباس‌های خود را نشسته

بود و سر و صورتش را نیز اصلاح نکرده بود. پادشاه از او پرسید: «ای مفیبوشت، چرا همراه من نیامدی؟»

[26]عرض کرد: «ای پادشاه، صیبا، خادم من، مرا فریب داد. به او گفتم که الاغ را آماده کند تا بتوانم همراه پادشاه بروم، ولی او این کار را نکرد. چنانکه می‌دانید من لنگ هستم. [27]در عوض مرا متهم کرده است به اینکه نخواسته‌ام همراه شما بیایم. اما من می‌دانم شما مثل فرشتهٔ خدا هستید. پس هر چه می‌خواهید با من بکنید.

[28]«من و همهٔ بستگانم می‌بایست به دست پادشاه کشته می‌شدیم، ولی در عوض به من افتخار دادید بر سر سفره‌تان خوراک بخورم! پس من چه حق دارم از پادشاه توقع بیشتری داشته باشم؟»

[29]پادشاه گفت: «لازم نیست این چیزها را بگویی. دستور داده‌ام تو و صیبا، مِلک شائول را بین خودتان تقسیم کنید.»

[30]مفیبوشت عرض کرد: «ای آقا، تمام ملک را به او بدهید. همین که می‌بینم پادشاه بسلامت به خانه بازگشته برای من کافی است!»

[31و32]برزلائی که از داود و سربازان او در طی مدتی که در محنایم بودند پذیرایی می‌کرد، از روجلیم آمد تا پادشاه را تا آنطرف رود اردن مشایعت کند. او پیرمردی هشتاد ساله و بسیار ثروتمند بود. [33]پادشاه به او گفت: «همراه من بیا و در اورشلیم زندگی کن. من در آنجا از تو نگهداری می‌کنم.»

[34]برزلائی جواب داد: «مگر از عمرم چقدر باقی است که همراه تو به اورشلیم بیایم؟ [35]الان هشتاد ساله هستم و نمی‌توانم از چیزی لذت ببرم. خوراک و شراب دیگر برایم مزه‌ای ندارد. صدای ساز و آواز نیز گوشم را نوازش نمی‌دهد. بنابراین، برای پادشاه باری خواهم بود. [36]همین‌قدر که می‌توانم همراه شما به آنطرف رودخانه بیایم، برای من افتخار بزرگی است. [37]اجازه دهید به شهر خود برگردم و در کنار پدر و مادرم دفن بشوم. ولی پسرم کمهام اینجاست؛ اجازه بفرمایید او همراه شما بیاید تا پادشاه هر چه صلاح می‌داند در مورد او انجام دهد.»

[38]پادشاه قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، او را همراه خود می‌برم و هر چه تو صلاح بدانی برای او می‌کنم. آنچه بخواهی برای تو انجام می‌دهم.»

[39]پس تمام مردم با پادشاه از رود اردن عبور کردند. آنگاه داود برزلائی را بوسید و برایش دعای برکت کرد و او به خانه‌اش بازگشت. [40]سپس داود به جلجال رفت و کمهام را نیز با خود برد. تمام قبیلهٔ یهودا و نصف اسرائیل در عبور دادن پادشاه از رودخانه شرکت داشتند. [41]ولی مردان اسرائیل به پادشاه شکایت نمودند که چرا مردان یهودا پیش دستی کرده‌اند تا فقط خودشان پادشاه و خاندان و افراد او را از رودخانه عبور دهند؟

[42]مردان یهودا جواب دادند: «ما حق داشتیم این کار را بکنیم، چون پادشاه از قبیلهٔ ماست. چرا شما از این موضوع ناراحتید؟ پادشاه به ما نه خوراکی داده است و نه انعامی!»

[43]مردان اسرائیل جواب دادند: «ولی اسرائیل ده قبیله است. پس اکثریت با ماست و ما ده برابر بیشتر از شما به گردن پادشاه حق داریم. چرا با نظر حقارت به ما نگاه می‌کنید؟ فراموش نکنید که موضوع بازگرداندن پادشاه را ما پیشنهاد کردیم.»
این بحث و گفتگو ادامه یافت، اما سخنان مردان یهودا از سخنان مردان اسرائیل قویتر بود.

شورش شبع

20 در این وقت مرد آشوبگری به نام شبع (پسر بکری بنیامینی) شیپورش را به صدا در آورده، مردم را دور خود جمع کرد و گفت: «ما داود را نمی‌خواهیم. او رهبر ما نیست. ای مردم اسرائیل به خانه‌هایتان بروید.»

[2]پس همه، غیر از قبیله یهودا، داود را ترک گفته، بدنبال شبع رفتند. اما مردان یهودا نزد پادشاه خود ماندند و از اردن تا اورشلیم او را همراهی کردند.

[3]وقتی پادشاه به کاخ خود در اورشلیم رسید، دستور داد آن ده کنیزی را که برای نگهداری کاخ در آنجا

گذاشته بود، از دیگران جدا کرده، به خانه‌ای که زیر نظر نگهبانان قرار داشت ببرند و هر چه لازم دارند به ایشان بدهند. ولی داود دیگر هرگز با آنها همبستر نشد. پس آن ده زن تا آخر عمرشان در انزوا ماندند.

[4]بعد از آن، پادشاه به عماسا دستور داد که در عرض سه روز سپاه یهودا را آماده سازد تا نزد او حاضر شوند. [5]عماسا برای جمع‌آوری سربازان بیرون رفت، ولی این کار بیش از سه روز طول کشید.

[6]پس داود به ابیشای گفت: «شبع برای ما از ابشالوم خطرناکتر خواهد بود. بنابراین تو افراد مرا برداشته، او را تعقیب کن پیش از اینکه وارد شهر حصارداری شده، از دست ما فرار کند.»

[7]پس ابیشای با محافظین دربار و یوآب با بهترین سربازان خود از اورشلیم خارج شده، به تعقیب شبع پرداختند. [8و9]وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون بود رسیدند، با عماسا روبرو شدند. یوآب لباس نظامی پوشیده و خنجری به کمر بسته بود. وقتی پیش می‌آمد تا با عماسا احوالپرسی کند، آهسته خنجرش را از غلاف بیرون کشید. او به بهانهٔ اینکه می‌خواهد عماسا را ببوسد با دست راستش ریش او را گرفت و گفت: «ای برادر، از دیدنت خوشحال هستم.» [10]عماسا متوجه خنجری که در دست چپ یوآب بود، نشد. یوآب خنجر را به شکم او فرو کرد و روده‌های او برزمین ریخت. عماسا جابجا مرد بطوریکه یوآب لازم ندید ضربهٔ دیگری به او بزند. یوآب و برادرش او را به همان حال واگذاشته، به تعقیب شبع ادامه دادند.

[11]یکی از سرداران یوآب، به سربازان عماسا گفت: «اگر طرفدار داود هستید، بیایید و به یوآب ملحق شوید.» [12]عماسا در وسط راه غرق در خون افتاده بود. آن سردار وقتی دید عدهٔ زیادی دور جنازهٔ عماسا حلقه زده‌اند و به آن خیره شده‌اند، جسد را از میان راه برداشت و آن را به صحرا برد و پوششی بر آن انداخت. [13]وقتی جنازهٔ عماسا برداشته شد، همه بدنبال یوآب رفتند تا شبع را تعقیب کنند.

[14]در این میان شبع به نزد تمام قبایل اسرائیل رفت. هنگامی که به شهر آبل واقع در بیت‌معکه رسید، همهٔ افراد طایفهٔ بکری دور او جمع شدند. [15]نیروهای یوآب نیز به آبل رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و در برابر حصار شهر، سنگرهای بلند ساخته، به تخریب حصار پرداختند.

[16]در آن شهر زن حکیمی زندگی می‌کرد. او از داخل شهر، یوآب را صدا زده گفت: «ای یوآب، به من گوش کن. به اینجا بیا تا با تو حرف بزنم.»

[17]وقتی یوآب به آن زن نزدیک شد، زن پرسید: «آیا تو یوآب هستی؟»

گفت: «بلی.»

زن گفت: «به حرفهای کنیزت گوش بده.»

گفت: «بگو، گوش می‌دهم.»

[18]زن گفت: «از قدیم گفته‌اند: اگر مشکلی دارید به آبل بروید و جوابتان را بگیرید. چون ما همیشه با پندهای حکیمانهٔ خود، مشکل مردم را حل می‌کنیم. [19]شما می‌خواهید شهر ما را که در اسرائیل شهری قدیمی و صلحجو و وفادار است خراب کنید. آیا انصاف است شهری که به خداوند تعلق دارد خراب شود؟»

[20]یوآب پاسخ داد: «نه، اینطور نیست. [21]من فقط بدنبال شبع هستم. او از اهالی کوهستان افرایم است و بضد داود پادشاه شورش نموده است. اگر او را به من تسلیم کنید شهر را ترک خواهیم کرد.»

زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از روی حصار جلو تو می‌اندازیم.» [22]بعد آن زن پیش اهالی شهر رفت و نقشهٔ خود را با آنان در میان گذاشت. آنها نیز سر شبع را از تنش جدا کردند و پیش پای یوآب انداختند. یوآب شیپور زد و سربازانش را از حمله به شهر بازداشت. سپس ایشان به اورشلیم نزد پادشاه بازگشتند.

مقامات داود پادشاه

[23]یوآب فرماندهٔ سپاه اسرائیل بود و بنایاهو فرماندهٔ محافظین دربار، [24]ادونیرام سرپرست کارهای اجباری، و یهوشافات وقایع‌نگار بود. [25]شیوا منشی

دربار بود و صادوق و ابیاتار هر دو کاهن بودند.
[26]عیرای یائیری نیز یکی از کاهنان داود به شمار
می‌آمد.

انتقام جبعونی‌ها از خاندان شائول

21 در دوران سلطنت داود، قحطی شد و این قحطی سه سال طول کشید. داود به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند فرمود: «این قحطی بسبب خطای شائول و خاندان اوست، زیرا آنها جبعونی‌ها را کشتند.»

[2]پس داود جبعونی‌ها را احضار نمود. (آنها جزو قوم اسرائیل نبودند، بلکه گروه کوچکی از اموریها بودند. بنی‌اسرائیل قسم خورده بودند که آنها را نکشند؛ اما شائول که تعصب نژادی داشت سعی کرد آنها را نابود کند.)

[3]داود از ایشان پرسید: «چطور می‌توانم ظلمی را که در حق شما شده، جبران کنم تا شما قوم خداوند را برکت دهید؟»

[4]آنها جواب دادند: «ما از خاندان شائول طلا و نقره نمی‌خواهیم. در ضمن راضی هم نیستیم که بخاطر ما کسی از اسرائیلی‌ها کشته شود.»

داود گفت: «شما هر چه بخواهید برایتان انجام می‌دهم.»

[5و6]آنها گفتند: «هفت نفر از پسران شائول را بدست ما بدهید، یعنی پسران مردی را که می‌کوشید ما را از بین ببرد تا از ما کسی در اسرائیل باقی نماند. ما آنها را در حضور خداوند در جبعه، شهر شائول که پادشاه برگزیدهٔ خداوند بود، به دار می‌آویزیم.»

پادشاه گفت: «بسیار خوب، این کار را می‌کنم.»

[7]داود بخاطر عهد و پیمانی که در حضور خداوند با یوناتان بسته بود، پسر او مفیبوشت را که نوهٔ شائول بود به دست ایشان نداد. [8]ولی دو پسر شائول یعنی ارمونی و مفیبوشت را که مادرشان رصفه، دختر آیه بود، به ایشان داد. همچنین پنج پسر میرب را هم که از دختر شائول، زن عدرئیل پسر برزلای محولاتی بدنیا آمده بودند، به دست آنها سپرد.
[9]جبعونی‌ها آنها را روی کوه در حضور خداوند به دار آویختند. بدین ترتیب، این هفت نفر در آغاز فصل درو جو مردند.

[10]سپس رصفه، کنیز شائول، پلاسی گرفت و آن را روی یک تخته سنگ نزدیک اجساد انداخت و تمام فصل درو در آنجا ماند تا نگذارد پرندگان در روز و درندگان در شب اجساد را بخورند. [11]وقتی داود شنید که رصفه چه کرده است، [12و13و14]ترتیبی داد که استخوانهای مردگان را دفن کنند. درضمن از مردان یابیش جلعاد خواهش کرد استخوانهای شائول و پسرش یوناتان را برایش بیاورند. (وقتی شائول و یوناتان در جنگی که در کوه جلبوع واقع شد مردند، فلسطینی‌ها جنازه‌های آنها را در میدان شهر بیتشان به دار آویختند، ولی مردان یابیش جلعاد شبانه رفتند و جنازه‌های آنها را دزدیدند.) پس استخوانهای شائول و یوناتان را نزد داود آورده، آنها را در قبر قیس، پدر شائول، واقع در صیلع در ملک بنیامین دفن کردند. سرانجام خداوند دعای داود را مستجاب نمود و قحطی تمام شد.

جنگ با فلسطینی‌ها

(1تواریخ 20: 4-8)

[15]یک بار وقتی فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، داود و افرادش در بحبوحهٔ جنگ خسته و درمانده شدند. [16]یک غول فلسطینی به نام یشبی بنوب که وزن نیزهٔ مفرغی او در حدود سه کیلو و نیم بود و زره‌ای نو بر تن داشت، به داود حمله کرد و نزدیک بود او را بکشد. [17]ولی ابیشای پسر صرویه به کمک داود شتافت و آن فلسطینی را کشت.

بنابراین افراد داود به تأکید به او گفتند: «تو امید اسرائیل هستی و دیگر نباید به میدان جنگ بیایی. ما نمی‌خواهیم تو را از دست بدهیم.»

[18]در جنگی که بعد در جُب با فلسطینی‌ها درگرفت، سبکای حوشاتی یک غول فلسطینی دیگر به نام ساف را کشت. [19]بار دیگر در همان محل، الحانان برادر جلیات جتی را که چوب نیزه‌اش به کلفتی چوب نساجها بود، کشت. [20و21]یک بار هم وقتی فلسطینی‌ها در جت با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، یک

غول فلسطینی که در هر دست و پایش شش انگشت
داشت، نیروهای اسرائیلی را به ستوه آورد. آنگاه
یوناتان، برادرزادهٔ داود که پسر شمعا بود، او را
کشت. 22این چهار مرد که به دست داود و سربازان
او کشته شدند از نسل غول‌پیکران جت بودند.

سرود رهایی داود

22 وقتی که خداوند داود را از دست شائول و
دشمنان دیگرش رهانید، او این سرود را
برای خداوند سرایید:
2خداوند قلعهٔ من است.
او صخرهٔ من است و مرا نجات می‌بخشد.
3خدایم صخرهٔ محکمی است که به آن پناه می‌برم.
او همچون سپر از من محافظت می‌کند،
به من پناه می‌دهد و با قدرتش مرا می‌رهاند.
نجات دهندهٔ من، مرا از ظلم می‌رهاند.
4او را به کمک خواهم طلبید و از چنگ دشمنان
رهایی خواهم یافت.
ای خداوند تو شایستهٔ پرستش هستی!
5مرگ، مرا در چنگال خود گرفتار کرده بود
و موجهای ویرانگرش مرا در بر گرفته بود.
6مرگ برای من دام نهاده بود تا مرا به کام خود
بکشد.
7اما من در این پریشانی بسوی خداوند فریاد برآوردم
و از خدایم کمک خواستم.
فریاد من به گوش او رسید
و او از خانهٔ مقدسش نالهٔ مرا شنید.
8آنگاه زمین تکان خورد و لرزید
و بنیاد آسمان مرتعش شد و به لرزه درآمد،
زیرا خداوند به خشم آمده بود.
9دود از بینی او برآمد
و شعله‌های سوزانندهٔ آتش از دهانش زبانه کشید.
10او آسمان را شکافت و نزول کرد،
زیر پایش ابرهای سیاه قرار داشت.
11بر عرابهٔ آسمانی خویش سوار شد و با سرعت باد
پرواز نمود.
12او خود را با تاریکی پوشاند
و ابرهای غلیظ و پرآب او را احاطه کردند.
13درخشندگی حضور او، شعله‌های آتش پدید آورد.
14آنگاه خداوند، خدای متعال،
با صدای رعدآسا از آسمان سخن گفت.
15او با تیرهای آتشین خود،
دشمنانم را پراکنده و پریشان ساخت.
16آنگاه به فرمان او آب دریا به عقب رفت
و با دمیدن نفس او خشکی پدید آمد.
17خداوند از آسمان دست خود را دراز کرد
و مرا از اعماق آبهای بسیار بیرون کشید.
18مرا از چنگ دشمنان نیرومندی
که از من تواناتر بودند، رهانید
19وقتی در سختی و پریشانی بودم،
دشمنان بر من هجوم آوردند،
اما خداوند مرا حفظ کرد.
20او مرا به جای امنی برد،
او مرا نجات داد،
زیرا مرا دوست می‌داشت.
21خداوند پاداش درستکاری و پاکی مرا داده است،
22زیرا از دستورات او اطاعت نموده‌ام
و به خدای خود گناه نورزیده‌ام.
23همهٔ احکامش را بجا آورده‌ام
و از فرمان او سرپیچی نکرده‌ام.
24در نظر خداوند بی‌عیب بوده‌ام،
خود را از گناه دور نگاه داشته‌ام.
25خداوند به من پاداش داده است،
زیرا در نظر او پاک و درستکار بوده‌ام.
26خدایا، تو نسبت به کسانی که به تو وفادارند، امین هستی
و کسانی را که کاملند محبت می‌کنی.
27اشخاص پاک را برکت می‌دهی
و افراد فاسد را مجازات می‌کنی.
28تو افتادگان را نجات می‌دهی،
اما متکبران را سرنگون می‌کنی.
29ای خداوند، تو نور من هستی،
تو تاریکی مرا به روشنایی تبدیل می‌کنی.
30با کمک تو به صفوف دشمن حمله خواهم برد
و قلعه‌های آنها را در هم خواهم کوبید.

31اعمال خداوند کامل و بی‌نقص است
و وعده‌های او پاک و قابل اعتماد!
خداوند از کسانی که به او پناه می‌برند
مانند سپر محافظت می‌کند.
32کیست خدا غیر از خداوند
و کیست صخرهٔ نجات غیر از خدای ما؟
33خدا به من قوت می‌بخشد
و در راههایی که می‌روم مرا حفظ می‌کند.
34پاهایم را چون پاهای آهو می‌گرداند
تا بتوانم بر بلندیها بایستم.
35او دستهای مرا برای جنگ تقویت می‌کند
تا بتوانم کمان برنجین را خم کنم.
36خداوندا، تو با سپرت مرا نجات داده‌ای،
و از لطف توست که به این عظمت رسیده‌ام.
37زمین زیر پایم را وسیع ساخته‌ای تا نلغزم.
38دشمنانم را تعقیب می‌کنم و آنها را شکست می‌دهم
و تا آنهارا از بین نبرم، باز نمی‌گردم.
39آنها را چنان بر زمین می‌کوبم
که زیر پاهایم بیافتند و برنخیزند.
40تو برای جنگیدن مرا قوت بخشیده‌ای
و دشمنانم را زیر پاهای من انداخته‌ای.
41تو آنها را وادار به عقب‌نشینی و فرار می‌نمایی
و من آنها را نابود می‌کنم.
42فریاد برمی‌آورند،
ولی کسی نیست که آنها را برهاند.
از خداوند کمک می‌خواهند،
اما او نیز به داد ایشان نمی‌رسد.
43من آنها را خرد کرده، بصورت غبار درمی‌آورم،
و آنها را مانند گل کوچه‌ها لگد مال می‌کنم.
44تو مرا از شورش قومم نجات داده‌ای
و مرا رهبر قومها ساخته‌ای.
مردمی که قبلاً آنها را نمی‌شناختم
اکنون مرا خدمت می‌کنند.
45بیگانه‌ها در حضور من سر تعظیم فرود می‌آورند
و بمحض شنیدن دستوراتم، آنها را اجرا می‌کنند.
46آنها روحیهٔ خود را باخته‌اند
و با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.
47خداوند زنده است!
شکر و سپاس بر خدای متعال باد که صخرهٔ نجات من است!
48خدایی که انتقام مرا می‌گیرد،
ملتها را مغلوب من می‌گرداند،
49و مرا از چنگ دشمنان می‌رهاند.
خداوندا، تو مرا بر دشمنانم پیروز گردانیدی
و از دست ظالمان رهایی دادی.
50ای خداوند، تو را در میان قومها خواهم ستود
و در وصف تو خواهم سرایید.
51خدا پیروزیهای بزرگی
نصیب پادشاه برگزیدهٔ خود، داود، می‌سازد،
و بر او و نسلش همیشه رحمت می‌فرماید.

آخرین سخنان داود

23 داود پسریسی مردی بودکه خدا پیروزیهای درخشان نصیبش کرد. او برگزیدهٔ خدای یعقوب و شاعر شیرین سخن اسرائیل بود. این آخرین سخنان داود است:
2روح خداوند بوسیلهٔ من سخن گفت و کلام او بر زبانم جاری شد.
3خدا که مثل صخره از اسرائیل پشتیبانی می‌کند، به من گفت:
«فرمانروایی که با عدل و انصاف حکومت کند
و با اطاعت از خدا سلطنت نماید،
4همچون خورشید خواهد بود که
در آسمان بی‌ابر ظاهر می‌شود،
و یا پس از باران بر سبزه‌ها می‌درخشد.»
5و این خاندان من است که خدا آن را برگزیده است.
بلی، خدا با من پیمانی همیشگی بسته است.
پیمان او پیمانی است محکم که هرگز تغییر نمی‌یابد.
او نجات مرا به ثمر خواهد رساند و هر آرزوی مرا برآورده خواهد ساخت.
6ولی خدانشناسان مثل خارهایی هستند که دور ریخته می‌شوند،
هیچ کس نمی‌تواند به آنها دست بزند،
7آنها را باید با ابزار آهنی یا نیزه برداشت.
عاقبت، همهٔ آنها می‌سوزند و از بین می‌روند.

افسران معروف داود

(1تواریخ 11: 10-41)

[8]داود سه سردار معروف داشت. اسم اولی یوشیب بَشَبَت اهل تحکمون که به عدینوعصنی معروف بود. او یک بار هشتصد نفر را در یک جنگ کشت. [9]دومی، العازار پسر دودو، نوهٔ اخوخی بود. یک روز که فلسطینی‌ها برای جنگ با اسرائیلی‌ها جمع شده بودند، سربازان اسرائیلی پا به فرار گذاشتند، اما العازار به اتفاق داود با فلسطینی‌ها به مبارزه پرداخت. [10]او آنقدر از سربازان فلسطینی را کشت که دستش خسته شد و از دستهٔ شمشیر جدا نمی‌شد! خداوند پیروزی بزرگی نصیب او کرد. سربازان اسرائیلی فقط برای غارت بازگشتند!

[11و12]سومی، شمه پسر آجی حراری بود که یک بار طی یکی از حملات فلسطینی‌ها، درحالیکه تمام سربازانش فرار کرده بودند، او تنها در وسط یک مزرعهٔ عدس با فلسطینی‌ها جنگیده، آنها را کشت و مزرعه را از دست آنها آزاد ساخت. در آن روز، خداوند پیروزی بزرگی نصیب او کرد.

[13]زمانی که داود در غار عَدُلام بسر می‌برد، و فلسطینی‌های مهاجم در درهٔ رفائیم بودند، سه نفر از سی سردار ارشد سپاه اسرائیل در وقت حصاد پیش داود رفتند. [14]داود آن موقع در پناهگاه خود بود، چون غارتگران فلسطینی شهر بیت‌لحم را اشغال کرده بودند.

[15]داود گفت: «چقدر دلم می‌خواهد از آب چاهی که نزدیک دروازهٔ شهر بیت‌لحم هست، بنوشم!»

[16]پس، آن سه سردار شجاع قلب اردوی فلسطینی را شکافتند و از آن چاه، آب کشیدند و برای داود آوردند. اما داود آن را ننوشید، بلکه آن را چون هدیه به حضور خداوند ریخت، [17]و گفت: «نه ای خداوند، من این آب را نمی‌خورم! این آب، خون این سه نفری است که جان خود را به خطر انداختند.»

[18و19]رهبر سی سردار ارشد داود، ابیشای برادر یوآب (پسر صرویه) بود. او یک بار به سیصد نفر از نیروی دشمن حمله کرد و به تنهایی با نیزهٔ خود همهٔ آنها را کشت و در بین سی سردار ارشد داود، صاحب نامی شد؛ ولی شهرت او به پای شهرت سه سردار معروف داود نمی‌رسید.

[20]سرباز معروف دیگری نیز بود به نام بنایا پسر یهویاداع اهل قبص‌ئیل که کارهای متهورانه انجام می‌داد. بنایا، دو سردار معروف موآبی را کشت. او همچنین در یک روز برفی به حفره‌ای داخل شد و شیری را کشت. [21]یک بار با یک چوبدستی یک جنگجوی مصری قوی هیکل را از پای درآورد. آن مصری نیزه‌ای در دست داشت و بنایا نیزه را از دست او ربود و وی را با آن نیزه کشت. [22]این بود کارهای بنایا که او را مانند سه سردار ارشد، معروف ساخت. [23]او از آن سی نفر معروف‌تر بود، ولی به پای سه سردار ارشد نمی‌رسید. داود او را به فرماندهی محافظین دربار گماشت.

[24-39]همچنین عسائیل برادر یوآب یکی از آن سی سردار ارشد به شمار می‌آمد و سایرین عبارت بودند از:

الحانان (پسر دودو) اهل بیت‌لحم،
شمه اهل حرود،
الیقا اهل حرود،
حالص اهل فلط،
عیرا (پسر عقیش) اهل تقوع،
ابیعزر اهل عناتوت،
مبونای اهل حوشات،
صلمون اهل اخوخ،
مهرای اهل نطوفات،
حالب (پسر بعنه) اهل نطوفات،
ایتای (پسر ریبای) اهل جبعهٔ بنیامین،
بنایا اهل فرعاتون،
هدای اهل وادی های جاعش
ابوعلبون اهل عربات،
عزموت اهل بحوریم،
الیحبا اهل شعلبون،
پسران یاشن،
یوناتان، پسر شمه اهل حرار،
اخیام (پسر شارر) اهل حرار،

الیفلط (پسر احسبای) اهل معکه،
الیعام (پسر اخیتوفل) اهل جیلوه،
حصرو اهل کرمل،
فعرای اهل اربه،
یجال (پسر ناتان) اهل صوبه،
بانی اهل جاد،
صالق اهل عمون،
نحرای اهل بئیروت که سلاحدار یوآب (پسر صرویه) بود.
عیرا اهل یتر،
جارب اهل یتر،
اوریا اهل حیت.
این سرداران معروف، جمعاً سی و هفت نفر بودند.

داود مردان جنگی را می‌شمارد

(1تواریخ 21: 1-27)

24 بار دیگر خشم خداوند بر قوم اسرائیل شعله‌ور شد، پس او برای تنبیه ایشان داود را بر آن داشت تا اسرائیل و یهودا را سرشماری کند.
[2]پادشاه به یوآب فرماندهٔ سپاه خود گفت: «از مردان جنگی سراسر کشور، سرشماری بعمل‌آور تا بدانم تعدادشان چقدر است.»
[3]اما یوآب جواب داد: «خداوند، خدایت به تو عمر طولانی دهد تا آن روزی را به چشم ببینی که او سپاهت را به صد برابر افزایش داده باشد. چرا سرورم می‌خواهد دست به سرشماری بزند؟»
[4]اما پادشاه نظرش را عوض نکرد و یوآب و سایر فرماندهان سپاه را واداشت تا بروند و مردان جنگی را بشمارند. [5]پس، آنها از رود اردن عبور کردند و در عروعیر واقع در جنوب شهری که در میان دره جاد، نزدیک یعزیر است، اردو زدند. [6]آنگاه به جلعاد و تَحتیم حُدشی رفتند و از آنجا به دان یَعَن رفته، بطرف صیدون دور زدند. [7]پس از آن به قلعه صور رفتند و سپس تمام شهرهای حوی‌ها و کنعانی‌ها و جنوب یهودا تا بئرشبع را سرکشی کردند. [8]آنها در عرض نه ماه و بیست روز سراسر مملکت را پیمودند و به اورشلیم بازگشتند.
[9]یوآب گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد. تعداد مردان جنگی اسرائیل هشتصد هزار و مردان جنگی یهودا پانصد هزار نفر بودند.
[10]ولی بعد از این سرشماری، وجدان داود ناراحت شد. پس به خداوند گفت: «با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شده‌ام. التماس می‌کنم این حماقت مرا ببخش.»
[11]صبح روز بعد، قبل از اینکه داود از خواب بیدار شود، کلام خداوند به جاد، نبی داود نازل شد. [12]خداوند به جاد فرمود: «به داود بگو که من سه چیز پیش او می‌گذارم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند.»
[13]پس جاد نزد داود آمده، پیام خداوند را به او رساند و گفت: «بین این سه، یکی را انتخاب کن: سه سال قحطی در کشور، سه ماه فرار از دست دشمنانت یا سه روز مرض مهلک در سرزمینت؟ در این باره فکر کن و به من بگو که به خدا چه جوابی بدهم.»
[14]داود گفت: «در تنگنا هستم. بهتر است به دست خداوند بیفتم تا به دست انسان، زیرا رحمت خداوند عظیم است.»
[15]بنابراین خداوند آن صبح بیماری مهلک طاعون بر اسرائیل فرستاد که تا سه روز ادامه داشت و هفتاد هزار نفر در آن کشور مردند. [16]ولی وقتی فرشته مرگ به پایتخت نزدیک می‌شد، خداوند متأسف شد و به فرشته فرمود: «کافی است! دست نگه‌دار.» در این موقع فرشته به زمین خرمن‌کوبی ارونهٔ یبوسی رسیده بود.
[17]داود وقتی فرشته را دید، به خداوند گفت: «من مقصر و گناهکار هستم، اما این مردم بیچاره چه کرده‌اند؟ مرا و خاندان مرا مجازات کن!»
[18]آن روز جاد نبی نزد داود آمد و گفت: « برو، برای خداوند قربانگاهی در خرمنگاه ارونهٔ یبوسی بنا کن.»
[19]پس داود رفت تا به دستور خداوند عمل کند. [20]وقتی ارونه، پادشاه و همراهانش را دید که بطرف او می‌آیند، جلو رفت و به خاک افتاده، [21]از پادشاه پرسید: «قربان برای چه به اینجا آمده‌اید؟»

داود جواب داد: «آمده‌ام خرمنگاه تو را بخرم و در آن قربانگاهی برای خداوند بسازم تا مرض رفع شود.»

[22]ارونه به پادشاه گفت: «همه چیز در اختیار شماست: گاو برای قربانی، و خرمن کوب و یوغ گاوها برای روشن کردن آتش قربانی. [23]همه را به پادشاه تقدیم می‌کنم. خداوند قربانی شما را قبول کند.»

[24]اما پادشاه به ارونه گفت: «نه، من پیشکش قبول نمی‌کنم، آنها را می‌خرم؛ چون نمی‌خواهم برای خداوند، خدای خود چیزی قربانی کنم که برایم مفت تمام شده باشد.»

پس داود آن زمین و گاوها را به پنجاه مثقال نقره خرید. [25]سپس داود در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به او تقدیم کرد. آنگاه خداوند دعای داود را مستجاب فرمود و مرض قطع شد.

اول پادشاهان

داود پادشاه در سن پیری

1 داود پادشاه بسیار پیر شده بود و هر چند او را با لحاف می‌پوشاندند، ولی گرم نمی‌شد. 2درباریان به او گفتند: «علاج تو در این است که یک دختر جوان از تو پرستاری کند و در آغوشت بخوابد تا گرم بشوی.» 3و4پس در سراسر کشور اسرائیل گشتند تا زیباترین دختر را برای او پیدا کنند. سرانجام دختری بسیار زیبا به نام ابیشگ از اهالی شونم انتخاب شد. او را نزد پادشاه آوردند و او مشغول پرستاری از پادشاه شد، ولی پادشاه با او نزدیکی نکرد.

ادونیا، مدعی تاج و تخت

5و6پس از مرگ ابشالوم، پسر بعدی پادشاه به نام ادونیا که مادرش حجیت بود، به این اندیشه افتاد تا بر تخت سلطنت بنشیند. از این رو عرابه‌ها و عرابه‌رانان و یک گارد پنجاه نفره برای خود گرفت. ادونیا جوانی بود خوش‌اندام، و پدرش داود پادشاه در تمام عمرش هرگز برای هیچ کاری او را سرزنش نکرده بود.

7ادونیا نقشهٔ خود را به اطلاع یوآب و ابیاتار کاهن رساند و آنها نیز قول دادند از او حمایت کنند. 8اما صادوق کاهن، بنایا، ناتان نبی، شمعی، ریعی و گارد سلطنتی نسبت به داود پادشاه وفادار ماندند و از ادونیا حمایت نکردند.

9یک روز ادونیا به عین روجل رفت و در محلی به نام «سنگ مار» مهمانی مفصلی ترتیب داد و گاوان و گوسفندان پرواری سر برید. او پسران دیگر پادشاه و مقامات دربار را که از یهودا بودند دعوت کرد تا در جشن شرکت کنند. 10اما او ناتان نبی، بنایا، محافظان دربار و برادر ناتنی خود سلیمان را به آن مهمانی دعوت نکرد.

سلیمان پادشاه می‌شود

11پس ناتان نبی نزد بتشبع مادر سلیمان رفت و به او گفت: «آیا می‌دانی که ادونیا پسر حجیت، خود را پادشاه نامیده و پادشاه ما داود از این موضوع بی‌خبر است؟ 12اگر می‌خواهی جان خودت و پسرت سلیمان را نجات بدهی، آنچه می‌گویم، بکن. 13پیش داود پادشاه برو و به او بگو: ای پادشاه، مگر شما قول ندادید که پسر من سلیمان بعد از شما پادشاه بشود؟ پس چرا حالا ادونیا پادشاه شده است؟ 14همان وقت که تو مشغول صحبت کردن با داود هستی، من هم می‌آیم و حرف تو را تأیید می‌کنم.»

15پس بتشبع به اتاق پادشاه رفت. داود پادشاه خیلی پیر شده بود و ابیشگ از او پرستاری می‌کرد. 16بتشبع جلو رفت و تعظیم کرد. پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»

17بتشبع جواب داد: «ای پادشاه، برای این کنیزتان به خداوند، خدای خود قسم خوردید که بعد از شما پسرم سلیمان بر تختتان بنشیند؛ 18ولی حالا ادونیا بجای او پادشاه شده است و شما از این موضوع بی‌خبرید. 19ادونیا جشن بزرگی گرفته و گاوان و گوسفندان زیادی سربریده و تمام پسرانتان را با ابیاتار کاهن و یوآب فرماندهٔ سپاهتان به این جشن دعوت کرده اما پسرتان سلیمان را دعوت نکرده است. 20حال ای پادشاه، تمام ملت اسرائیل منتظرند تا ببینند شما چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کنید. 21اگر زودتر تصمیم نگیرید، بعد از شما با من و پسرم سلیمان مثل یک خیانتکار رفتار خواهند کرد.»

22و23وقتی بتشبع مشغول صحبت بود، به پادشاه خبر دادند که ناتان نبی می‌خواهد به حضور پادشاه شرفیاب شود. ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد 24و گفت: «ای سرور من، آیا شما ادونیا را جانشین خود کرده‌اید تا بر تخت سلطنت بنشیند؟ 25چون امروز ادونیا جشن بزرگی برپا کرده و گاوان و گوسفندان بسیاری سر بریده و پسرانتان را با ابیاتار کاهن و فرماندهان سپاهتان به این جشن دعوت کرده

است. هم‌اکنون ایشان می‌خورند و می‌نوشند و خوش
می‌گذرانند و فریاد می‌زنند: زنده باد ادونیای پادشاه!
[26]اما من و صادوق کاهن و بنایا و سلیمان به آن
جشن دعوت نشده‌ایم! [27]آیا این کار با اطلاع پادشاه
انجام گرفته است؟ پس چرا پادشاه به ما نگفته‌اند که
چه کسی را به جانشینی خود برگزیده‌اند؟»
[28]با شنیدن این حرفها، پادشاه دستور داد بتشبع را
احضار کنند. پس بتشبع به اتاق برگشت و در
حضور پادشاه ایستاد.
[29]آنگاه پادشاه چنین گفت: «به خداوند زنده که مرا
از تمام خطرات نجات داده، قسم می‌خورم که
[30]همانطور که قبلاً در حضور خداوند، خدای
اسرائیل برایت قسم خوردم، امروز کاری می‌کنم که
پسرت سلیمان بعد از من پادشاه شود و برتخت
سلطنت من بنشیند!»
[31]آنگاه بتشبع در حضور پادشاه تعظیم کرد و گفت:
«پادشاه همیشه زنده بماند!»
[32]سپس پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و
بنایا را پیش من بیاورید.» وقتی آنها به حضور
پادشاه شرفیاب شدند، [33]پادشاه به ایشان گفت:
«همراه درباریان من، سلیمان را به جیحون ببرید.
او را بر قاطر مخصوص من سوار کنید [34]و
صادوق کاهن و ناتان نبی وی را در آن شهر بعنوان
پادشاه اسرائیل تدهین کنند. بعد شیپورها را به صدا
در آورید و با صدای بلند بگویید: زنده باد سلیمان
پادشاه! [35]سپس سلیمان را همراه خود به اینجا
برگردانید و او را به نام پادشاه جدید بر تخت
سلطنت من بنشانید، چون من وی را رهبر قوم
اسرائیل و یهودا تعیین کرده‌ام.»
[36]بنایا جواب داد: «اطاعت می‌کنیم. خداوند، خدایت
برای این کار به ما توفیق دهد. [37]همانطور که
خداوند با تو بوده است، با سلیمان پادشاه هم باشد و
سلطنت او را از سلطنت تو شکوهمندتر کند.»
[38]پس صادوق کاهن، ناتان نبی و بنایا با محافظان
دربار، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند
و به جیحون بردند. [39]در آنجا صادوق کاهن، ظرف
روغن مقدس را که از خیمهٔ عبادت آورده بود،
گرفته و روغن آن را بر سر سلیمان ریخته، او را
تدهین نمود. بعد شیپورها را نواختند و تمام مردم
فریاد بر آوردند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» [40]سپس
همه با هم شادی‌کنان به اورشلیم برگشتند. صدای
ساز و آواز آنه چنان بلند بود که زمین زیر پایشان
می‌لرزید!
[41]ادونیا و مهمانانش به آخر جشن نزدیک می‌شدند
که این سروصدا به گوششان رسید. وقتی یوآب
صدای شیپورها را شنید پرسید: «چه خبر است؟ این
چه غوغایی است که در شهر برپا شده؟»
[42]حرف او هنوز تمام نشده بود که یوناتان پسر
ابیاتار کاهن از راه رسید. ادونیا به او گفت: «داخل
شو! تو جوان خوبی هستی و حتماً خبری خوش
برایم آورده‌ای!»
[43]یوناتان گفت: «آقای ما داود پادشاه، سلیمان را
جانشین خود کرده است! [44و45]او سلیمان را بر قاطر
مخصوص خود سوار کرده، همراه صادوق کاهن،
ناتان نبی، بنایا و گارد سلطنتی به جیحون فرستاده
است. صادوق و ناتان، سلیمان را بعنوان پادشاه جدید
تدهین کرده‌اند! اینک آنها برگشته‌اند و از این جهت
تمام شهر جشن گرفته‌اند و شادی می‌کنند. این هلهلهٔ
شادی از خوشحالی مردم است! [46]سلیمان بر تخت
سلطنت نشسته است [47]و درباریان برای عرض
تبریک نزد داود پادشاه می‌روند و می‌گویند: خدای تو
سلیمان را مشهورتر از تو بگرداند و سلطنت او را
بزرگتر و با شکوهتر از سلطنت تو بسازد؛ و داود
پادشاه نیز در بستر خود سجده کرده [48]به دعاهای خیر
ایشان اینطور جواب می‌دهد: سپاس بر خداوند، خدای
اسرائیل که به من طول عمر داده است تا با چشمان
خود ببینم که خدا پسرم را برگزیده است تا بر تخت
سلطنت من بنشیند و بجای من پادشاه شود!»
[49]ادونیا و مهمانان او وقتی این خبر را شنیدند،
ترسیدند و پا به فرار گذاشتند. [50]ادونیا از ترس
سلیمان به خیمهٔ عبادت پناه برد و در پای قربانگاه
بست نشست. [51]به سلیمان خبر دادند که ادونیا از
ترس او به عبادتگاه پناه برده و در آنجا بست نشسته

و می‌گوید: «سلیمان برای من قسم بخورد که مرا نخواهد کشت.»
[52]سلیمان گفت: «اگر ادونیا رفتار خود را عوض کند، با او کاری ندارم؛ در غیر این صورت سزای او مرگ است.»
[53]سپس سلیمان کسی را فرستاد تا ادونیا را از عبادتگاه بیرون بیاورد. ادونیا آمد و در حضور سلیمان پادشاه تعظیم کرد. سلیمان به او گفت: «می‌توانی به خانه‌ات برگردی!»

وصیت داود به سلیمان

2 وقت وفات داود پادشاه نزدیک می‌شد، پس به پسرش سلیمان اینطور وصیت کرد:
[2]«چیزی از عمرم باقی نمانده است. تو قوی و شجاع باش [3]و همواره از فرمانهای خداوند، خدایت پیروی کن و به تمام احکام و قوانینش که در شریعت موسی نوشته شده‌اند عمل نما تا به هر کاری دست می‌زنی و به هر جایی که می‌روی کامیاب شوی. [4]اگر چنین کنی، آنگاه خداوند به وعده‌ای که به من داده وفا خواهد کرد. خداوند فرموده است: اگر نسل تو با تمام وجود احکام مرا حفظ کنند و نسبت به من وفادار بمانند، همیشه یکی از ایشان بر مملکت اسرائیل سلطنت خواهد کرد.
[5]«در ضمن تو می‌دانی که یوآب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا یعنی ابنیر و عماسا را کشت و دست خود را به خون این بیگناهان آلوده کرد. یوآب وانمود کرد که آنها را در جنگ کشته ولی حقیقت این است که در زمان صلح ایشان را کشته بود. [6]تو یک مرد دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد تا او کشته شود. [7]اما با پسران برزلائی جلعادی با محبت رفتار کن و بگذار همیشه از سفرهٔ شاهانهٔ تو نان بخورند. چون وقتی از ترس برادرت ابشالوم فرار می‌کردم، آنها از من پذیرایی کردند. [8]شمعی پسر جیرای بنیامینی را هم که از اهالی بحوریم است به یاد داری. وقتی من به محنایم می‌رفتم او به من اهانت کرد و ناسزا گفت. اما وقتی او برای استقبال از من به کنار رود اردن آمد، من برای او به خداوند قسم خوردم که او را نکشم؛ [9]ولی تو نگذار او بیسزا بماند. تو مردی دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد که او نیز کشته شود.»

وفات داود

[10]وقتی داود درگذشت او را در شهر اورشلیم به خاک سپردند. [11]داود چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. از این چهل سال، هفت سال در شهر حبرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم.
[12]سپس سلیمان بجای پدر خود داود بر تخت نشست و پایه‌های سلطنت خود را استوار کرد.

مرگ ادونیا

[13]یک روز ادونیا به دیدن بتشبع مادر سلیمان رفت. بتشبع از او پرسید: «به چه قصدی به اینجا آمده‌ای؟»
ادونیا گفت: «قصد بدی ندارم. [14]آمده‌ام تا از تو درخواستی بکنم.»
بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»
[15]ادونیا گفت: «تو می‌دانی که سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند که بعد از پدرم، من به پادشاهی برسم؛ ولی وضع دگرگون شد و برادرم سلیمان به پادشاهی رسید، چون این خواست خداوند بود. [16]اما حال خواهشی دارم و امیدوارم که این خواهش مرا رد نکنی.»
بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»
[17]ادونیا گفت: «از طرف من با برادرم سلیمان پادشاه، گفتگو کن چون می‌دانم هر چه تو از او بخواهی انجام می‌دهد. به او بگو که ابیشگ شونمی را به من به زنی بدهد.»
[18]بتشبع گفت: «بسیار خوب، من این خواهش را از او خواهم کرد.»
[19]پس بتشبع به همین منظور نزد سلیمان پادشاه رفت. وقتی او داخل شد، پادشاه به پیشوازش برخاست و به او تعظیم کرد و دستور داد تا برای مادرش یک صندلی مخصوص بیاورند وکنارتخت او بگذارند. پس بتشبع در طرف راست سلیمان پادشاه نشست. [20]آنگاه

بتشبع گفت: «من یک خواهش کوچک از تو دارم؛ امیدوارم آن را رد نکنی.»
سلیمان گفت: «مادر، خواهش تو چیست؟ می‌دانی که من هرگز خواست تو را رد نمی‌کنم.»
[21]بتشبع گفت: «خواهش من این است که بگذاری برادرت ادونیا با ابیشگ ازدواج کند.»
[22]سلیمان در جواب بتشبع گفت: «چطور است همراه ابیشگ، سلطنت را هم به او بدهم،* چون او برادر بزرگ من است! تا او با یوآب و ابیاتار کاهن روی کار بیایند و قدرت فرمانروایی را بدست بگیرند!»
[23و24]سپس سلیمان به خداوند قسم خورد و گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز ادونیا را به سبب این توطئه که علیه من چیده است نابود نکنم! به خداوند زنده که تخت و تاج پدرم را به من بخشیده و طبق وعده‌اش این سلطنت را نصیب من کرده است قسم، که او را زنده نخواهم گذاشت.»
[25]پس سلیمان پادشاه به بنایا دستور داد که ادونیا را بکشد، و او نیز چنین کرد.

تبعید ابیاتار و مرگ یوآب

[26]سپس پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به خانهٔ خود در عناتوت برگرد. سزای تو نیز مرگ است، ولی من اکنون تو را نمی‌کشم، زیرا در زمان پدرم مسئولیت نگهداری صندوق عهد خداوند با تو بود و تو در تمام زحمات پدرم با او شریک بودی.» [27]پس سلیمان پادشاه، ابیاتار را از مقام کاهنی برکنار نموده و بدین وسیله هر چه خداوند در شهر شیلوه دربارهٔ فرزندان عیلی فرموده بود، عملی شد.**
[28]وقتی خبر این وقایع به گوش یوآب رسید، او به خیمهٔ عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست.*** (یوآب هر چند در توطئهٔ ابشالوم دست نداشت اما در توطئهٔ ادونیا شرکت کرده بود.)
[29]وقتی به سلیمان پادشاه خبر رسید که یوآب به خیمهٔ عبادت پناه برده است، بنایا را فرستاد تا او را بکشد.
[30]بنایا به خیمهٔ عبادت داخل شد و به یوآب گفت: «پادشاه دستور می‌دهد که از اینجا بیرون بیایی.»
یوآب گفت: «بیرون نمی‌آیم و همین جا می‌میرم.»
بنایا نزد پادشاه برگشت تا کسب تکلیف کند.
[31]پادشاه گفت: «همانطور که می‌گوید، عمل کن. او را بکش و دفن کن. کشتن او، لکه‌های خون اشخاص بیگناهی را که او ریخته است از دامن من و خاندان پدرم پاک می‌کند. [32]او بدون اطلاع پدرم، ابنیر فرماندهٔ سپاه اسرائیل و عماسا فرماندهٔ سپاه یهودا را که بهتر از وی بودند کشت. پس خداوند هم انتقام این دو بی‌گناه را از او خواهد گرفت [33]و خون ایشان تا به ابد برگردن یوآب و فرزندان او خواهد بود. اما خداوند نسل داود را که بر تخت او می‌نشینند تا به ابد برکت خواهد داد.»
[34]پس بنایا به خیمهٔ عبادت برگشت و یوآب را کشت. بعد او را در کنار خانه‌اش که در صحرا بود دفن کردند.
[35]آنگاه پادشاه، بنایا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه منصوب کرد و صادوق را بجای ابیاتار به مقام کاهنی گماشت.

مرگ شمعی

[36]سپس پادشاه، شمعی را احضار کرد. وقتی شمعی آمد، پادشاه به او گفت: «خانه‌ای برای خود در اورشلیم بساز و از اورشلیم خارج نشو. [37]اگر شهر را ترک کنی و از رود قدرون بگذری، بدان که کشته خواهی شد و خونت به گردن خودت خواهد بود.»
[38]شمعی عرض کرد: «هر چه بگویید اطاعت می‌کنم.» پس در اورشلیم ماند و مدتها از شهر بیرون نرفت.
[39]ولی بعد از سه سال، دو نفر از غلامان شمعی پیش اخیش، پادشاه جَت فرار کردند. وقتی به شمعی خبر دادند که غلامانش در جت هستند، [40]او الاغ خود را آماده کرده، به جت نزد اخیش رفت. او

* ازدواج با ابیشگ که از کنیزان داود پادشاه بود, طبق رسم آن زمان, به نحوی به ادونیا حق ادعای سلطنت می بخشید.
** نگاه کنید به اول سموئیل 2: 31-35.
*** نگاه کنید به 1: 51.

غلامانش را در آنجا یافت و آنها را به اورشلیم باز آورد. [41]سلیمان پادشاه وقتی شنید که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است، [42]او را احضار کرد و گفت: «مگر تو را به خداوند قسم ندادم و به تأکید نگفتم که اگر از اورشلیم بیرون بروی تو را می‌کشم؟ مگر تو نگفتی هر چه بگویید اطاعت می‌کنم؟ [43]پس چرا قول خود را شکستی و دستور مرا اطاعت نکردی؟ [44]تو خوب می‌دانی چه بدی‌هایی در حق پدرم داود پادشاه کردی. پس امروز خداوند تو را به سزای اعمالت رسانده است. [45]اما خداوند به من برکت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پایدار خواهد ساخت.»

[46]آنگاه به فرمان پادشاه، بنایا شمعی را بیرون برد و او را کشت. به این ترتیب، سلطنت سلیمان برقرار ماند.

درخواست سلیمان از خدا

(2تواریخ 1: 3-12)

3 سلیمان با فرعون مصر پیمان دوستی بسته، دختر او را به همسری گرفت و به شهر داود آورد تا بنای کاخ سلطنتی خود و نیز خانه خداوند و دیوار شهر اورشلیم را تمام کند. [2]در آن زمان، قوم اسرائیل به بالای تپه‌ها می‌رفتند و روی قربانگاه‌های آنجا قربانی می‌کردند، چون هنوز خانهٔ خداوند ساخته نشده بود. [3]سلیمان خداوند را دوست می‌داشت و مطابق دستورات پدر خود عمل می‌کرد ولی او هم به بالای تپه‌ها می‌رفت و در آنجا قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزانید.

[4]یکبار سلیمان برای قربانی کردن به جبعون رفت. معروفترین قربانگاه در آنجا قرار داشت و او هزار گاو و گوسفند در آن محل قربانی کرد. [5]آنشب در جبعون خداوند در عالم خواب به او ظاهر شد و فرمود: «از من چه می‌خواهی تا به تو بدهم؟»

[6]سلیمان گفت: «تو به پدرم داود بسیار محبت نشان دادی چون او نسبت به تو صادق و امین بود و قلب پاکی داشت. به او پسری بخشیدی که امروز بر تختش نشسته است. با این کار، لطف خود را در حق او کامل کردی! [7]ای خداوند، خدای من، تو مرا بجای پدرم داود به پادشاهی رسانیده‌ای، در حالیکه من خود را برای رهبری یک قوم، بسیار کوچک و بی‌تجربه می‌دانم. [8]حال که رهبری قوم برگزیدهٔ تو با این همه جمعیت بی‌شمار بعهدهٔ من است، [9]به من حکمت عطا کن تا بتوانم نیک و بد را تشخیص بدهم و با عدالت بر مردم حکومت کنم؛ و گرنه چطور می‌توانم این قوم بزرگ را اداره کنم؟»

[10]خداوند درخواست سلیمان را بسیار پسندید و خشنود شد که سلیمان از او حکمت خواسته است. [11]پس به سلیمان فرمود: «چون تو حکمت خواستی تا با عدالت حکومت کنی و عمر طولانی یا ثروت فراوان برای خود و یا مرگ دشمنانت را از من نخواستی، [12]پس هر چه طلب کردی به تو می‌دهم. من به تو فهم و حکمتی می‌بخشم که تاکنون به کسی نداده‌ام و نخواهم داد. [13]در ضمن چیزهایی را هم که نخواستی به تو می‌دهم، یعنی ثروت و افتخار را، بطوری که در طول زندگی‌ات هیچ پادشاهی به پای تو نخواهد رسید. [14]اگر مثل پدرت داود از من اطاعت کنی و دستورات مرا پیروی نمایی آنگاه عمر طولانی نیز به تو خواهم بخشید!»

[15]وقتی سلیمان بیدار شد فهمید که خدا در خواب با او سخن گفته است. پس به اورشلیم رفت و به خیمهٔ عبادت وارد شده، در برابر صندوق عهد خداوند ایستاد و قربانی‌های سوختنی و سلامتی به خداوند تقدیم کرد. سپس برای تمام درباریان خود، ضیافتی بزرگ ترتیب داد.

داوری عادلانهٔ سلیمان

[16]چندی بعد دو فاحشه برای حل اختلاف خود به حضور پادشاه آمدند. [17]یکی از آنان گفت: «ای پادشاه، ما دو نفر در یک خانه زندگی می‌کنیم. چندی قبل من فرزندی به دنیا آوردم. [18]سه روز بعد از من، این زن هم فرزندی زایید. کسی جز ما در آن خانه نبود. [19]یک شب که او خواب بود، روی بچه‌اش افتاد و بچه‌اش خفه شد! [20]نصف شب وقتی من در خواب بودم، او برخاست و پسر مرا از کنارم

برداشت و پیش خودش برد و بچهٔ مردهٔ خود را در بغل من گذاشت. [21]صبح زود که برخاستم بچه‌ام را شیر بدهم دیدم مرده است. وقتی با دقت به او نگاه کردم متوجه شدم که آن کودک پسر من نیست.»
[22]زن دوم حرف او را قطع کرد و گفت: «اینطور نیست، بچهٔ مرده مال اوست و اینکه زنده است پسر من است.»
زن اولی گفت: «نه، آنکه مرده است مال تو است و اینکه زنده است مال من است.» و در حضور پادشاه به مجادله پرداختند.
[23]پس پادشاه گفت: «بگذارید ببینم حق با کیست. هر دو شما می‌گویید: بچهٔ زنده مال من است، و هر دو هم می‌گویید: بچهٔ مرده مال من نیست!»
[24]سپس پادشاه دستور داد شمشیری بیاورند. پس یک شمشیر آوردند. [25]آنگاه سلیمان فرمود: «طفل زنده را دو نصف کنید و به هر کدام یک نصف بدهید!»
[26]زنی که مادر واقعی بچه بود دلش بر پسرش سوخت و به پادشاه التماس کرده گفت: «ای پادشاه بچه را نکشید. او را به این زن بدهید!»
ولی زن دیگر گفت: «نه، بگذار او را تقسیم کنند تا نه مال من باشد و نه مال تو!»
[27]آنگاه پادشاه فرمود: «بچه را نکشید! او را به این زن بدهید که نمی‌خواهد بچه کشته شود؛ چون مادرش همین زن است!»
[28]این خبر بسرعت در سراسر اسرائیل پیچید و تمام مردم فهمیدند که خدا به سلیمان حکمت بخشیده تا بتواند عادلانه داوری کند. پس برای او احترام زیادی قایل شدند.

مقامات دربار سلیمان

4 سلیمان پادشاه بر تمام اسرائیل حکومت می‌کرد و مقامات دربار او عبارت بودند از:
عزریا (پسر صادوق)، رئیس کاهنان؛
الیحورف و اخیا (پسران شیشه)، منشی؛
یهوشافات (پسر اخیلود)، وقایع نگار؛
بنایا (پسر یهویاداع)، فرماندهٔ سپاه؛
صادوق و ابیاتار، کاهن؛
عزریا (پسر ناتان)، سرپرست حاکمان؛
زابود (پسر ناتان)، کاهن و مشاور پادشاه؛
اخیشار، سرپرست امور دربار؛
ادونیرام (پسر عبدا) سرپرست کارهای اجباری.
[7]سلیمان در تمام اسرائیل دوازده حاکم گماشته بود و آنها وظیفه داشتند ارزاق دربار را تهیه کنند. هر یک از ایشان، یک ماه در سال مسئول تدارکات دربار بودند.
[8-19]این است اسامی دوازده حاکم و حوزه‌های فعالیت آنها:
بن هور، در کوهستان افرایم؛
بن دقر، در ماقص، شعلبیم، بیت شمس، ایلون و بیت حانان؛
بن حسد، در اربوت، سوکوه و تمامی قلمرو حافر؛
بن ابیناداب، (که با تافَت دختر سلیمان ازدواج کرده بود) در تمام منطقهٔ دُر؛
بعنا (پسر اخیلود)، در تعنک، مجدو، تمام سرزمین نزدیک بیت‌شان و صرتان، جنوب شهر یزرعیل، و تا شهر آبل مهوله و شهر یقمعام.
بن جابر، در راموت جلعاد که شامل دهکده‌های یاعیر (پسر منسی) در جلعاد و ناحیه ارجوب در باشان می‌شد با شصت شهر حصاردار دیگر که دروازه‌هایشان پشت بندهای مفرغی داشت؛
اخیناداب (پسر عدو)، در محنایم؛
اخیمعص (که با باسمت دختر دیگر سلیمان ازدواج کرده بود)، در نفتالی؛
بعنا (پسر حوشای)، در اشیر و بعلوت؛
یهوشافاط (پسر فاروح)، در سرزمین یساکار؛
شمعی (پسر ایلا)، در سرزمین بنیامین؛
جابر (پسر اوری)، در جلعاد که شامل سرزمینهای سیحون، پادشاه اموریها و عوج، پادشاه باشان میشد.
این دوازده حاکم زیر نظر حاکم کل قرار داشتند.

حکمت و عظمت سلیمان

[20]در آن زمان اسرائیل و یهودا قوم بزرگ و مرفه و کامیابی بودند. [21]سلیمان بر تمام سرزمینهای واقع در بین رود فرات و فلسطین که تا سرحد مصر نیز می‌رسیدند سلطنت می‌کرد. اقوام این سرزمینها به او

باج و خراج می‌دادند و در تمام مدت عمرش تابع او بودند.

22ارزاق روزانهٔ دربار عبارت بود از: حدود پنج تن آرد و ده تن بلغور، 23ده گاو از طویله، بیست گاو از چراگاه، صد گوسفند و نیز غزال، آهو، گوزن و انواع مرغان.

24قلمرو سلطنت سلیمان از تفسح تا غزه می‌رسید و تمام ممالک غرب رود فرات را دربرمی‌گرفت. تمام پادشاهان غرب رود فرات تابع او بودند و او با سرزمینهای همسایه در صلح بود.

25مردم یهودا و اسرائیل در طول سلطنت سلیمان در کمال آرامش بودند و هر خانواده زیر درختان مو و انجیر خود آسوده می‌نشستند.

26سلیمان دوازده هزار اسب و چهار هزار اصطبل برای اسبان عرابه‌های خود داشت.

27حاکمان، هر یک در ماه تعیین شده، ارزاق سلیمان و مهمانان او را بدون کم و کسر تهیه می‌کردند. 28در ضمن هر یک به سهم خود برای اسبان عرابه و سایر اسبان کاه و جو فراهم می‌ساختند.

29خدا به سلیمان فهم و حکمت بی‌نظیری بخشید و بصیرت او بی‌حد و حصر بود. 30حکمت سلیمان از حکمت دانشمندان مشرق زمین و علمای مصر هم زیادتر بود. 31او حتی از حکمای معروفی چون ایتان ازراحی و پسران ماحول یعنی حیمان و کلکول و دَردَع حکیمتر بود. سلیمان در میان تمام ممالک دنیای زمان خود معروف شد. 32سه هزار مثل گفت و هزار و پنج سرود نوشت. 33سلیمان دربارهٔ حیوانات و پرندگان و خزندگان و ماهیان اطلاع کافی داشت، او همچنین تمام گیاهان را از درختان سرو گرفته تا بوته‌های کوچک زوفا که در شکاف دیوارها می‌رویند، می‌شناخت و دربارهٔ آنها سخن می‌گفت. 34پادشاهان سراسر جهان که آوازهٔ حکمت او را شنیده بودند نمایندگانی به دربار او می‌فرستادند تا از حکمتش برخوردار شوند.

آمادگی برای ساختن خانه خدا

(2تواریخ 2: 1-18)

5 حیرام، پادشاه صور، که در زمان داود پادشاه دوست او بود، وقتی شنید که سلیمان، پسر داود، جانشین پدرش شده است چند سفیر به دربار او فرستاد. 2سلیمان نیز متقابلاً قاصدانی با این پیام نزد حیرام فرستاد: 3«تو می‌دانی که پدرم داود بخاطر جنگهای پی‌درپی نتوانست خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازد. او منتظر بود که خداوند او را بر دشمنانش پیروز گرداند. 4اما اینک خداوند، خدایم در اسرائیل صلح و امنیت برقرار کرده است و من دشمنی ندارم تا به من حمله کند. 5خداوند به پدرم وعده فرمود: پسرت که بجای تو بر تخت سلطنت می‌نشیند، برای من خانه‌ای خواهد ساخت. حال در نظر دارم برای عبادت خداوند، خدایم خانه‌ای بسازم. 6آنچه از تو می‌خواهم این است که چوب‌بُران خود را به کوههای لبنان بفرستی تا از درختان سرو برایم الوار تهیه کنند. من هم افرادم را به آنجا روانه می‌کنم تا دوش‌بدوش آنها کار کنند. مزد کارگران تو را هم هر قدر تعیین کنی می‌پردازم. چون همانطور که می‌دانی در اسرائیل هیچکس بخوبی صیدونیها در بریدن درخت ماهر نیست!»

7حیرام از این پیام سلیمان بسیار خوشحال شد و گفت: «سپاس بر خداوند که به داود پسر حکیمی داده است تا بر مملکت بزرگ اسرائیل سلطنت کند.» 8آنگاه این پیام را برای سلیمان فرستاد: «پیغامت را دریافت کردم و خواهش تو را دربارهٔ تهیهٔ الوار درخت سرو و صنوبر بجا می‌آورم. 9افرادم الوار را از کوههای لبنان به ساحل دریا می‌آورند. سپس آنها را بهم می‌بندند و به آب می‌اندازند تا از کنار دریا بطور شناور حرکت کنند و به نقطه‌ای که می‌خواهی برسند. در آنجا افراد من چوبها را از هم باز می‌کنند و تحویل می‌دهند. تو نیز می‌توانی در عوض، برای خاندان سلطنتی من آذوقه بفرستی.»

10به این ترتیب، حیرام چوب سرو و صنوبر مورد نیاز سلیمان را فراهم کرد، 11و بجای آن، سلیمان هر سال دو هزارتن گندم و چهار صد هزار لیتر روغن زیتون خالص برای حیرام می‌فرستاد.

[12]بین حیرام و سلیمان صلح برقرار بود و آن دو با هم پیمان دوستی بستند. خداوند همانطور که فرموده بود به سلیمان حکمت زیادی بخشید.
[13]آنگاه سلیمان سی هزار نفر را از سراسر اسرائیل به بیگاری گرفت. [14]ادونیرام را نیز به سرپرستی آنها گماشت. او هر ماه به نوبت، ده هزار نفر از آنان را به لبنان می‌فرستاد. به این ترتیب، هرکس دو ماه درخانهٔ خود بود و یک ماه در لبنان. [15]سلیمان هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش در کوهستان داشت [16]و سه هزار و سیصد سر کارگر بر آنها نظارت می‌کردند.
[17]سنگتراشها به دستور پادشاه سنگهای مرغوب بزرگ برای بنای خانهٔ خدا می‌کندند و می‌تراشیدند. [18]اهالی جبل هم به چوب‌بران سلیمان و حیرام در بریدن چوب و تهیه الوار و تراشیدن سنگها برای خانهٔ خدا کمک می‌کردند.

سلیمان خانهٔ خدا را می‌سازد

(2تواریخ 3)

6 در سال چهارم سلطنت سلیمان، درست چهار صد و هشتاد سال پس از خروج قوم اسرائیل از مصر در ماه زیو که ماه دوم است، بنای خانه خداوند شروع شد. [2]طول خانهٔ خدا سی متر، عرض آن ده متر و ارتفاعش پانزده متر بود. [3]ایوان جلو ساختمان ده متر درازا و پنج متر پهنا داشت. [4]در دیوارهای ساختمان پنجره‌ای باریک کار گذاشته شده بود.
[5و6]یک سری اتاق در سه طبقه دور ساختمان و چسبیده به آن درست کردند. عرض اتاقهای طبقه اول دو و نیم متر، طبقه دوم سه متر و طبقه سوم سه و نیم متر بود. برای اینکه مجبور نباشند سر تیرهای این اتاقها را به داخل دیوار خانهٔ خدا فرو کنند، پشته‌هایی چسبیده به دیوار خانهٔ خدا ساختند و سر تیرهای سرو را روی آنها قرار دادند.
[7]تمام سنگهای ساختمان قبلاً در معدن تراشیده و آماده می‌گردید بطوریکه در فضای ساختمان صدای تیشه و چکش و ابزار و آلات آهنی دیگر شنیده نمی‌شد.
[8]در ورودی طبقه اول در سمت جنوبی خانهٔ خدا بود و طبقهٔ دوم و سوم بوسیلهٔ پله‌های مارپیچی به طبقه اول راه داشت. [9]پس از تکمیل ساختمان، سلیمان دستور داد سقف ساختمان را با تیرها و تخته‌های چوب سرو بپوشانند. [10]ارتفاع اتاقهای دور ساختمان دو و نیم متر بود که با تیرهای سرو آزاد به معبد متصل می‌شدند.
[11]خداوند به سلیمان گفت: [12]«اگر هر چه به تو می‌گویم انجام دهی و از تمام احکام و دستورات من اطاعت کنی، آنگاه آنچه را که به پدرت داود قول دادم، بجا خواهم آورد [13]و در میان قوم اسرائیل در این خانه ساکن می‌شوم و هرگز ایشان را ترک نمی‌کنم.»
[14]وقتی بنای خانهٔ خدا به پایان رسید، [15]دیوارهای داخل خانه را با چوب سرو و کف آن را با چوب صنوبر پوشاندند. [16]قسمت انتهای خانه خدا را بطول ده متر بوسیلهٔ دیواری از چوب سرو جدا ساختند و آن اتاق را به «قدس‌الاقداس» اختصاص دادند.
[17]اتاق جلو قدس‌الاقداس بطول بیست متر بود. [18]تمام دیوارهای سنگی داخل خانهٔ خدا را با قطعاتی از تخته‌های سرو که با نقشهایی از گل و کدو منبت کاری شده بود، پوشاندند.
[19]قدس‌الاقداس محلی بود که صندوق عهد خداوند را در آن می‌گذاشتند. [20]درازا و پهنا و بلندی قدس‌الاقداس، هر یک ده متر بود و سطح دیوارهای داخلی آن با طلا پوشانده شده بود. سپس سلیمان از چوب سرو یک قربانگاه برای آن درست کرد.
[21و22]روکش قربانگاه هم مثل رویه داخل خانهٔ خدا، از طلای خالص بود. در برابر محل در ورودی قدس‌الاقداس، زنجیرهایی از طلا نصب نمود.
[23-28]سلیمان دو مجسمه بشکل فرشته از چوب زیتون ساخت که بلندی هر کدام از آنها پنج متر بود و آنها را در داخل قدس‌الاقداس قرار داد. این مجسمه‌ها طوری کنار هم قرار گرفته بودند که دو بال آنها بهم می‌رسید و بالهای دیگرشان تا دیوارهای دو طرف قدس‌الاقداس کشیده می‌شد. طول هر یک از بالهای فرشتگان دو و نیم متر بود و به این ترتیب از سر

یک بال تا سر بال دیگر پنج متر می‌شد. هر دو فرشته را به یک اندازه و به یک شکل ساخته بودند و هر دو را با روکش طلا پوشانیده بودند.
[29]دیوارهای هر دو اتاق خانهٔ خدا با نقشهای فرشتگان و درختان خرما و دسته‌های گل، منبت کاری شده بود.
[30]کف هر دو اتاق نیز روکش طلا داشت.
[31]برای در ورودی قدس‌الاقداس، دو لنگه در از چوب زیتون ساختند. پهنای این درها به اندازهٔ یک پنجم پهنای دیوار بود. [32]این دو لنگه در نیز با نقشهای فرشتگان و درختان خرما و دسته‌های گل منبت‌کاری شده و تمام با روکش طلا پوشانیده شده بود.
[33]چهار چوب در ورودی خانهٔ خدا که به اتاق جلویی باز می‌شد از چوب زیتون ساخته شده بود. پهنای این چهار چوب یک چهارم پهنای دیوار بود. [34]این در، از چوب صنوبر ساخته شده بود و چهار لنگه داشت که دوبه دو بهم متصل بود و تا می‌شد. [35]این درها نیز با نقشهای فرشتگان و درختان خرما و دسته‌های گل منبت‌کاری شده و تمام با روکش طلا پوشانیده شده بود.
[36]حیاطی در جلو خانهٔ خدا ساخته شد که دیوارهای آن از سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو تشکیل شده بود.
[37]اولین سنگ بنای خانهٔ خداوند در ماه زیو که ماه دوم است، در سال چهارم سلطنت سلیمان گذاشته شد؛ [38]و در سال یازدهم سلطنت او در ماه بول که ماه هشتم است، تمام کارهای ساختمانی آن درست مطابق طرح داده شده، تکمیل گردید. به این ترتیب، ساختن خانهٔ خدا هفت سال به طول انجامید.

کاخ سلیمان

7 سپس، سلیمان برای خود یک کاخ سلطنتی ساخت و برای ساختن آن سیزده سال وقت صرف کرد. [2]اسم یکی از تالارهای آن کاخ را «تالار جنگل لبنان» گذاشت. درازای این تالار پنجاه متر، پهنای آن بیست و پنج متر و بلندی آن پانزده متر بود. سقف آن از تیرهای سرو پوشیده شده بود و روی چهار ردیف از ستون های سرو قرار داشت.
[3]سقف مجموعاً چهل و پنج تیر داشت که در سه ردیف پانزده تایی قرار گرفته بودند. [4]در هر یک از دو دیوار جانبی، سه ردیف پنجره کار گذاشته شده بود. [5]چارچوب تمام درها و پنجره‌ها بشکل چهار گوش بود و پنجره‌های دیوارهای جانبی، روبروی هم قرار داشتند.
[6]تالار دیگر «تالار ستونها» نامیده شد که درازای آن بیست و پنج متر و پهنای آن پانزده متر بود. جلو این تالار، یک ایوان بود که سقف آن روی ستونها قرار داشت.
[7]در کاخ سلطنتی، یک تالار دیگر هم بود به اسم «تالار داوری» که سلیمان در آنجا می‌نشست و به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. این تالار از کف تا سقف با چوب سرو پوشیده شده بود.
[8]پشت این تالار، خانهٔ شخصی خودِ پادشاه ساخته شد که شبیه «تالار داوری» بود. سلیمان خانهٔ دیگری شبیه خانهٔ خود، برای زنش که دختر فرعون بود ساخت.
[9]تمام این عمارتها از سنگهای مرغوب و تراشیده شده در اندازه‌های معین ساخته شده بودند. [10]پایهٔ عمارتها از سنگهای بزرگ پنج متری و چهار متری تشکیل شده بود. [11]بر سر دیوارهای این عمارتها تیرهایی از چوب سرو کار گذاشته بودند. [12]دیوار حیاط بزرگ کاخ، مانند حیاط داخلی خانهٔ خدا با سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو ساخته شده بود.
[13و14]سلیمان پادشاه بدنبال یک ریخته‌گر ماهر به اسم حورام فرستاد و او را دعوت کرد تا از صور به اورشلیم بیاید و برای او کار کند. حورام دعوت سلیمان را پذیرفت. مادر حورام یک بیوه زن یهودی از قبیلهٔ نفتالی و پدرش یک ریخته‌گر از اهالی صور بود.

دو ستون مفرغی

(2تواریخ 3: 15-17)

[15]حورام دو ستون از مفرغ درست کرد که بلندی هریک نه متر و دور هر یک شش متر بود. [16-22]برای ستونها دو سر ستون مفرغی ساخت. هریک از این سر ستونها به شکل گل سوسن بود. بلندی هر سر ستون دو و نیم متر و پهنای هر یک دو متر بود. هر

کدام از این سر ستونها با هفت رشته زنجیر مفرغی بافته شده و با دو ردیف انار مفرغی تزیین شده بود. تعداد انارهای مفرغی در هر سر ستون دویست عدد بود. حورام این ستونها را در دو طرف در ورودی خانهٔ خدا برپا نمود. ستون جنوبی را «ستون یاکین»* نامید و ستون شمالی را «ستون بوعز»* نام گذاشت.

حوض مفرغی

(2تواریخ 4: 2-5)

[23]حورام یک حوض گرد از مفرغ درست کرد که عمق آن دو و نیم متر، قطرش پنج متر و محیطش پانزده متر بود. [24]برکنارههای لبهٔ حوض در دو ردیف نقشهای کدویی شکل (در هر متر بیست نقش) قرار داشتند. این نقشها با خود حوض قالبگیری شده بود. [25]این حوض بر پشت دوازده مجسمهٔ گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود، سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق. [26]ضخامت دیوارهٔ حوض به پهنای کف دست بود. لبهٔ آن بشکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز میشد. گنجایش آن بیش از چهل هزار لیتر بود.

میزهای مفرغی

[27-30]سپس حورام ده میز مفرغی با پایههای چرخدار درست کرد. درازای هر میز دو متر، پهنای آن دو متر و بلندیش یک و نیم متر بود. چهار طرف میز بوسیلهٔ ورقههای چهار گوش پوشانده شده بود. هر ورقه داخل قابی قرار داشت و ورقهها و قابها با نقشهایی از فرشته، شیر و گاو تزیین شده بود. در قسمت بالا و پایین گاوها و شیرها نقشهایی از دستههای گل قرار داشت. هر یک از این میزها دارای چهار چرخ مفرغی بود. این چرخها دور محورهای مفرغی حرکت میکردند. در چهار گوشهٔ هر میز، چهار پایهٔ کوچک نصب شده بود تا حوضچهای را که میساختند روی آنها بگذارند. این پایههای کوچک با نقشهای مارپیچی تزیین شده بودند. [31]در قسمت بالای هر میز، سوراخ گردی قرار داشت. دور این سوراخ را قابی به بلندی هفتاد و پنج سانتیمتر فرا گرفته بود که پنجاه سانتیمتر آن بالای میز و بیست و پنج سانتیمتر دیگر داخل میز قرار میگرفت. دور قاب با نقشهایی تزیین شده بود. [32]محور چرخها به پایههای میزها وصل بود و بلندی هر چرخ هفتاد و پنج سانتیمتر بود، [33]و چرخها به چرخهای عرابه شباهت داشتند. محور، چرخ، پرهها و توپی چرخ، همه از جنس مفرغ بودند. [34]درهر گوشهٔ میز، روی هر پایه، یک دستگیره از جنس خود میز وجود داشت. [35]دورتادور هر میز تسمهای به بلندی بیست و پنج سانتیمتر کشیده شده بود و پایهها و ورقههای آن به سر میز متصل بودند. [36]قسمتهای خالی پایهها و ورقهها با نقشهایی از فرشته، شیر و درخت خرما تزیین شده و با دستههای گل پوشیده شده بود. [37]تمام این میزها به یک شکل و اندازه و از یک جنس ساخته شده بودند.

[38]حورام همچنین ده حوضچه مفرغی ساخت و آنها را بر سر ده میز چرخدار گذاشت. قطر هر حوضچه دو متر بود و گنجایشش هشتصد لیتر. [39]پنج میز با حوضچههایش در سمت جنوب و پنج میز دیگر با حوضچههایش در سمت شمال خانهٔ خدا گذاشته شد. حوض اصلی در گوشهٔ جنوب شرقی خانه خدا قرار گرفت. [40]حورام همچنین سطلها، خاکاندازها و کاسهها ساخت. او تمام کارهای خانهٔ خداوند را که سلیمان پادشاه به او واگذار کرده بود به انجام رسانید.

وسایل خانه خدا

(2تواریخ 4: 11- 5: 1)

[41-45]این است فهرست اشیایی که حورام ساخت: دو ستون،
دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها،
دو رشته زنجیر روی سر ستونها،

* احتمالاً یاکین به معنی «او (خدا) بر قرار میسازد» و بوعز به معنی «در او (خدا) قوت هست» میباشد.

چهار صد انار مفرغی برای دو رشته زنجیر سر ستون (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون دویست انار که در دو ردیف قرار داشتند)،
ده میز با ده حوضچه روی آنها،
یک حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن،
سطلها،
خاک‌اندازها،
کاسه‌ها.
حورام تمام این اشیاء خانه خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت. [46]به دستور سلیمان، این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرطان قرار داشت قالب ریزی شده بود. [47]وزن آنها نامعلوم بود، چون بقدری سنگین بودند که نمی‌شد آنها را وزن کرد!

[48]در ضمن، به دستور سلیمان وسایلی از طلای خالص برای خانهٔ خداوند ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قربانگاه، میز نان مقدس، [49]ده چراغدان با نقشهای گل (این چراغدانها روبروی قدس‌الاقداس قرار داشتند، پنج عدد در سمت راست و پنج عدد در سمت چپ)، چراغها، انبرکها، [50]پیاله‌ها، انبرها، کاسه‌ها، قاشقها، آتشدانها، لولاهای درهای قدس‌الاقداس و درهای اصلی راه ورودی خانهٔ خدا. تمام اینها از طلای خالص ساخته شده بودند.

[51]وقتی کارهای خانه خداوند تمام شد، سلیمان طلا و نقره و تمام ظروفی را که پدرش وقف خانهٔ خداوند کرده بود، به خزانهٔ خانهٔ خداوند آورد.

صندوق عهد به خانهٔ خدا منتقل می‌شود

(2تواریخ 5: 2- 6: 2)

8 آنگاه سلیمان پادشاه تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در صهیون، شهر داود بود به خانه خدا بیاورند. [2]همهٔ آنها در روزهای عید خیمه‌ها در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در اورشلیم جمع شدند. [3و4]آنگاه کاهنان و لاویان صندوق عهد و خیمه عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود، به خانه خدا آوردند. [5]سپس سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر صندوق عهد خداوند جمع شدند و در آن روز تعداد زیادی گاو و گوسفند قربانی کردند. تعداد گاو و گوسفند قربانی شده آنقدر زیاد بود که نمی‌شد شمرد.

[6]سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون قدس‌الاقداس خانهٔ خداوند بردند و آن را زیر بالهای آن دو مجسمهٔ فرشته قرار دادند. [7]مجسمهٔ فرشته‌ها طوری ساخته شده بود که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق گسترده می‌شد و آن را می‌پوشاند. [8]این چوبها آنقدر دراز بود که از داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده می‌شدند اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها هنوز هم در آنجا هستند.) [9]در صندوق عهد چیزی جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود، پس از بیرون آمدنشان از مصر، در کوه حوریب عهد و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد گذاشت.

[10]وقتی کاهنان از قدس بیرون می‌آمدند ناگهان ابری خانهٔ خداوند را پر ساخت [11]و حضور پر جلال خداوند آن مکان را فرا گرفت بطوری که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

[12و13]آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:
«خداوندا، تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و تاریک ساکن می‌شوی؛ ولی من برای تو خانه‌ای ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل گزینی!»

سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(2تواریخ 6: 3-11)

[14و15]سپس پادشاه رو به جماعتی که ایستاده بودند کرد و ایشان را برکت داده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که آنچه را به پدرم داود وعده داده بود، امروز با قدرت خود بجا آورده است. [16]او به پدرم فرمود: از زمانی که قوم خود را از مصر بیرون آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای حرمت نام من بنا شود ولی داود را انتخاب کرده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.

[17]«پدرم داود می‌خواست خانه‌ای برای خداوند، خدای اسرائیل بنا کند، [18]اما خداوند به او فرمود: قصد و نیت تو خوب است، [19]اما کسی که باید خانه خدا را بسازد تو نیستی؛ پسر تو خانهٔ مرا بنا خواهد کرد. [20]حال، خداوند به وعدهٔ خود وفا کرده است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل نشسته‌ام و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای اسرائیل ساخته‌ام، [21]و در آنجا مکانی برای صندوق عهد آماده کرده‌ام عهدی که خداوند هنگامی که اجداد ما را از مصر بیرون آورد، با ایشان بست.»

دعای سلیمان

(2تواریخ 6: 12-42)

[22و23]آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل، روبروی قربانگاه خداوند ایستاده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد پر از رحمت خود را با کسانی که با تمام دل احکام تو را اطاعت می‌کنند نگاه می‌داری. [24]تو به وعده‌ای که به بندهٔ خود، پدرم داود دادی، امروز وفا کرده‌ای. [25]پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده‌ای هم که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: اگر فرزندان تو مانند خودت مطیع دستورات من باشند همیشه یکنفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد. [26]اکنون ای خدای اسرائیل، از تو خواستارم که این وعده‌ای را که به پدرم دادی، به انجام برسانی.

[27]«ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من ساخته‌ام. [28]با وجود این، ای خداوند، خدای من، تو دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما. [29]چشمان تو شبانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعای مرا بشنو و اجابت فرما. [30]نه تنها من، بلکه هر وقت قوم تو اسرائیل نیز در اینجا دعا می‌کنند، تو دعای آنها را اجابت فرما و از آسمان که محل سکونت تو است، استغاثهٔ ایشان را بشنو و گناهانشان را ببخش.

[31]«هرگاه کسی متهم به جرمی شده باشد و از او بخواهند کنار این قربانگاه سوگند یاد کند که بیگناه است، [32]آنوقت از آسمان بشنو و داوری کن. اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای عملش برسان، در غیر اینصورت بی‌گناهی او را ثابت و اعلام کن.

[33و34]«وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و مغلوب دشمن شوند، ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف نمایند و در این خانه به درگاه تو دعا کنند، آنگاه از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود را بیامرز و بار دیگر آنان را به این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیده‌ای، بازگردان.

[35]اگر قوم تو گناه کنند و دریچهٔ آسمان بسبب گناهشان بسته شود و دیگر باران نبارد، آنگاه که آنها از گناهشان بازگشت نموده، اعتراف نمایند و در این خانه بدرگاه تو دعا کنند، [36]تو از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و گناه بندگان خود را بیامرز و راه راست را به ایشان نشان بده و بر زمینی که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران بفرست.

[37]«هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا محصول آن بر اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین برود، یا دشمن قوم تو را در شهر محاصره کند و یا هر بلا و مرض دیگری پیش آید [38]و قوم تو، هر یک دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند، آنگاه تو ناله‌های ایشان را [39]از آسمان که محل سکونت تو است، بشنو و گناهشان را ببخش. ای خدا تو که از دل مردم آگاهی، هر کس را برحسب کارهایش جزا بده [40]تا قوم تو در این سرزمینی که به اجدادشان بخشیده‌ای همواره از تو اطاعت کنند.

[41و42]«وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات شگفت‌انگیزت با خبر شوند و از سرزمینهای دور برای پرستش تو به اینجا بیایند و در این خانه دعا کنند [43]آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعای آنها را بشنو و هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا

تمام اقوام روی زمین تو را بشناسند و مانند قومت اسرائیل تو را احترام کرده، بدانند که حضور تو در این خانه‌ای است که من ساخته‌ام.

44«اگر قومت به فرمان تو به جنگ دشمن بروند و از میدان جنگ بسوی این شهر برگزیدهٔ تو و این خانه‌ای که به اسم تو ساخته‌ام نزد تو دعا کنند، 45آنوقت از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در جنگ پیروز گردان.

46«اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه نکند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی دشمن آنها را به کشور خود، خواه دور و خواه نزدیک، به اسارت ببرد، 47سپس در آن کشور بیگانه به خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند و دعا نموده، بگویند: خداوندا، ما به راه خطا رفته‌ایم و مرتکب گناه شده‌ایم! 48و از گناهان خود دست بکشند و بطرف این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیدی و این شهر برگزیده‌ات و این خانه‌ای که به اسم تو ساخته‌ام دعا کنند، 49آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعاها و ناله‌های ایشان را بشنو و به داد آنان برس. 50قوم خود را که نسبت به تو گناه کرده‌اند بیامرز و تقصیراتشان را ببخش و در دل دشمن نسبت به آنها ترحم ایجاد کن؛ 51زیرا آنها قوم تو و از آن تو هستند و تو ایشان را از اسارت و بندگی مصریها آزاد کردی!

52«ای خداوند، همواره بر بنده‌ات و قومت نظر لطف بفرما و دعاها و ناله‌هایشان را بشنو. 53زیرا وقتی اجداد ما را از سرزمین مصر بیرون آوردی، به بنده خود موسی فرمودی: من قوم اسرائیل را از میان تمام قومهای جهان انتخاب کرده‌ام تا قوم خاص من باشند!»

دعای برکت سلیمان

54و55سلیمان همانطور که زانو زده و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود، دعای خود را به پایان رسانید. سپس از برابر قربانگاه خداوند برخاست و با صدای بلند برای تمام بنی‌اسرائیل برکت طلبید و گفت:

56«سپاس بر خداوند که همهٔ وعده‌های خود را در حق ما به انجام رسانید و به قوم خود آرامش و آسایش بخشید. خدا به تمام وعده‌های خوبی که توسط بندهٔ خویش موسی به ما داده بود، وفا نموده است. 57همانگونه که خداوند، خدای ما، با اجداد ما بود، با ما نیز باشد و هرگز ما را ترک نگوید و وانگذارد. 58او قلبهای ما را بسوی خود مایل گرداند تا ما از او پیروی کنیم و از تمامی احکام و دستوراتی که به اجداد ما داده؛ اطاعت نماییم. 59خداوند، خدای ما تمام کلمات این دعا را شب و روز در نظر داشته باشد و برحسب نیاز روزانه، مرا و قوم بنی‌اسرائیل را یاری دهد، 60تا همهٔ قومهای جهان بدانند که فقط خداوند، خداست و غیر از او خدای دیگری وجود ندارد. 61ای قوم من، با تمام دل از خداوند، خدایمان پیروی کنید و مانند امروز، از احکام و دستورات او اطاعت نمایید.»

تقدیس خانه خدا

(2تواریخ 7: 4-10)

62و63سپس پادشاه و تمام مردم قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم کردند. جمعاً بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح شد. به این ترتیب، خانهٔ خداوند را تبرک نمودند. 64چون قربانگاه مفرغی خانهٔ خداوند گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی را نداشت پس پادشاه وسط حیاط خانه خدا را بعنوان قربانگاه تقدیس کرد* تا از آنجا نیز استفاده کنند. 65این جشن چهارده روز طول کشید و گروه بی‌شماری از سراسر اسرائیل، از گذرگاه حمات گرفته، تا سرحد مصر، در آن شرکت کردند. 66روز بعد سلیمان مردم را مرخص کرد و آنها بخاطر تمام برکاتی که خداوند به خدمتگزار خود داود و قوم خویش اسرائیل عطا کرده بود با خوشحالی به شهرهای خود بازگشتند و برای سلامتی پادشاه دعا کردند.

خداوند دوباره به سلیمان ظاهر می‌شود

(2تواریخ 7: 11-22)

9 پس از آنکه سلیمان پادشاه بنای خانهٔ خداوند، کاخ سلطنتی و هر چه را که خواسته بود به

* تقدیس یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن.

اتمام رسانید، [2و3]خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد، چنانکه قبلاً در جبعون به او ظاهر شده بود، و به او فرمود: «دعای تو را شنیده‌ام و این خانه را که ساخته‌ای تا نام من تا ابد برآن باشد، تقدیس کرده‌ام. چشم و دل من همیشه بر این خانه خواهد بود. [4]اگر تو نیز مانند پدرت داود با کمال صداقت و راستی رفتار کنی و همیشه مطیع من باشی و از احکام و دستورات من پیروی نمایی، [5]آنگاه همانطور که به پدرت داود قول دادم همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد.

[6]«اما اگر شما و فرزندان شما از دستوراتی که من به شما داده‌ام سرپیچی کنید و از من روی برگردانید و به بت‌پرستی بگرایید، [7]آنگاه بنی‌اسرائیل را از این سرزمین که به آنان بخشیده‌ام، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام خود تقدیس کرده‌ام ترک خواهم گفت؛ بطوری که اسرائیل رسوا شده، زبانزد قومهای دیگر خواهد شد. [8]این خانه با خاک یکسان خواهد گردید به گونه‌ای که هر کس از کنارش بگذرد، حیرت‌زده خواهد گفت: چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟ [9]در جواب به آنها خواهند گفت: چون بنی‌اسرائیل خداوند، خدای خود را که اجداد آنها را از مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بت‌پرست شدند، بهمین علت خداوند این بلا را بر سر ایشان آورده است.»

کارهای دیگر سلیمان

(2تواریخ 8)

[10]بنای خانهٔ خداوند و کاخ سلیمان بیست سال طول کشید. [11]سلیمان بجای چوبهای سرو و صنوبر و طلاهایی که حیرام برای ساختن خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی او تقدیم کرده بود، بیست شهر از شهرهای جلیل را به او پیشکش نمود. [12]ولی وقتی حیرام از صور بدیدن این شهرها آمد آنها را نپسندید [13]و به سلیمان گفت: «ای برادر، این چه شهرهایی است که به من می‌دهی؟» (به همین جهت آن شهرها تا به امروز «شهرهای بی‌ارزش» نامیده می‌شوند.) [14]حیرام بیش از چهار تن طلا برای سلیمان فرستاده بود.

[15]سلیمان برای ساختن خانهٔ خداوند، کاخ سلطنتی خود، قلعهٔ ملو، حصار اورشلیم، و شهرهای حاصور، مجدو و جازر، افراد زیادی را بکار گرفته بود. [16](جازر همان شهری است که پادشاه مصر آن را آتش زده و تمام سکنهٔ آن را قتل عام نموده بود. ولی وقتی سلیمان با دختر او ازدواج کرد، فرعون آن شهر را بعنوان جهیزیهٔ دخترش به او بخشید [17]و سلیمان هم آن را بازسازی کرد.) سلیمان همچنین بیت‌حورون پایین [18]و شهر بعلت و تدمور را که ویران بودند، از نو ساخت و آباد نمود. [19]سلیمان علاوه بر آنها شهرهای مخصوصی نیز برای انبار آذوغه، نگهداری اسبها و عرابه‌ها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.

[20و21]سلیمان از بازماندگان قومهای کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین نبرده بودند برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قومها عبارت بودند از: اموریها، فرزیها، حیتیها، حویها و یبوسیها. نسل این قومها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند. [22]اما سلیمان از بنی‌اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌رانها خدمت می‌کردند. [23]پانصد و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست بر گروه‌های کارگران گمارده شده بودند.

[24]آنگاه سلیمان پادشاه، دختر فرعون را از شهر داود به قصر تازه‌ای که برای او ساخته بود، انتقال داد و سپس قلعهٔ ملو را ساخت.

[25]پس از ساختن خانهٔ خدا، سلیمان روی قربانگاه آن سالی سه بار قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم می‌کرد و بخور می‌سوزانید.

[26]سلیمان در عصیون جابر که از بنادر سرزمین ادوم است کشتیها ساخت. (عصیون جابر بندری است در نزدیکی شهر ایلوت واقع در خلیج عقبه.) [27]حیرام پادشاه، دریانوردان با تجربهٔ خود را فرستاد تا در کشتیهای سلیمان با ملاحان او همکاری کنند. [28]آنها با کشتی به اوفیر مسافرت کردند و برای

سلیمان طلا آوردند. مقدار این طلا بیش از چهارده تن بود.

دیدار ملکه سبا با سلیمان

(2تواریخ 9: 1-12)

10 ملکهٔ سبا وقتی شنید که خداوند به سلیمان حکمت خاصی داده است، تصمیم گرفت به دیدار او برود و با طرح مسائل دشوار او را آزمایش کند. [2]پس با سواران بسیار و کاروانی از شتر با بار طلا همراه با جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسائل خود را با سلیمان در میان گذاشت. [3]سلیمان به تمام سؤالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود. [4و5]وقتی ملکهٔ سبا حکمت سلیمان را دید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، تشریفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانهٔ خداوند تقدیم می‌شد، همه را از نظر گذراند مات و مبهوت ماند! [6]پس به سلیمان گفت: «حال باور می‌کنم که هر چه در مملکتم دربارهٔ حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. [7]باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم، حتی نصفش را هم برایم تعریف نکرده بودند. حکمت و ثروت تو خیلی بیشتر از آن است که تصورش را می‌کردم. [8]خوشابحال این قوم و خوشابحال این درباریان که همیشه سخنان حکیمانهٔ تو را می‌شنوند! [9]خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده تا بر تخت سلطنت اسرائیل بنشینی. خداوند چقدر این قوم بزرگ را دوست دارد که تو را به پادشاهی ایشان گمارده تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!»

[10]سپس ملکهٔ سبا به سلیمان هدایای فراوان داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی‌نظیر و سنگهای گرانقیمت. تا بحال کسی این همه عطریات به سلیمان هدیه نکرده بود.

[11](کشتی‌های حیرام پادشاه از اوفیر برای سلیمان طلا و نیز مقدار زیادی چوب صندل و سنگهای گرانقیمت آوردند. [12]سلیمان پادشاه از این چوبهای صندل، ستونهای خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی خود را برپا ساخت و برای دستهٔ نوازندگان خود از این چوبها عود و بربط درست کرد. تا به آن روز چوبهایی بدان خوبی به اسرائیل وارد نشده بود و بعد از آن نیز هیچگاه وارد نشده است.)

[13]سلیمان پادشاه علاوه بر آنچه که ملکهٔ سبا از او خواسته بود، از کرم ملوکانهٔ خویش نیز هدایایی به او بخشید. سپس ملکه و همراهانش به سرزمین خود بازگشتند.

ثروت و شهرت سلیمان

(2تواریخ 9: 13-29)

[14و15]سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی و باج و خراج از پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین خود، هر سال بیست و سه تن طلا نیز عایدش می‌شد. [16]سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ، هر کدام به وزن چهار کیلو [17]و سیصد سپر کوچک هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که نامش «جنگل لبنان» بود، گذاشت.

[18]او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. [19]این تخت شش پله داشت و قسمت بالای پشتی تخت گرد بود. در دو طرف آن دو دسته بود که کنار هر دسته یک مجسمهٔ شیر قرار داشت. [20]در دو طرف هر یک از پله‌ها دو مجسمهٔ شیر ایستاده بودند. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود.

[21]تمام جامهای سلیمان و ظروف «تالار جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف از جنس نقره هم پیدا نمی‌شد، چون در زمان حکومت سلیمان طلا بحدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت!

[22]کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک کشتی‌های حیرام هر سه سال یکبار با بارهای طلا و نقره و عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل می‌شدند. [23]سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. [24]تمام مردم دنیا مشتاق دیدن سلیمان

بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. [25]هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند.
[26]سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. [27]در روزگار سلیمان در اورشلیم نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گران قیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! [28]اسبهای سلیمان را از مصر و قیلیقیه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمتهای عمده می‌خریدند. [29]یک عرابهٔ مصری به قیمت ششصد مثقال نقره و هر اسب به قیمت صد و پنجاه مثقال نقره فروخته می‌شد. آنها همچنین اسب‌های اضافی را به پادشاهان حیتی و سوری می‌فروختند.

علت دور شدن سلیمان از خدا

11 سلیمان پادشاه، بغیر از دختر فرعون، دل به زنان دیگر نیز بست. او برخلاف دستور خداوند زنانی از سرزمین قومهای بت‌پرست مانند موآب، عمون، ادوم، صیدون و حیت به همسری گرفت. خداوند قوم خود را سخت برحذر داشته و فرموده بود که با این قومهای بت‌پرست هرگز وصلت نکنند، تا مبادا آنها قوم اسرائیل را به بت‌پرستی بکشانند. [3و4]سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز برای خود گرفت. این زنها بتدریج سلیمان را از خدا دور کردند بطوری که او وقتی به سن پیری رسید بجای اینکه مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خداوند، خدایش پیروی کند به پرستش بتها روی آورد.
[5]سلیمان عشتاروت، الهه صیدونیها و ملکوم، بت نفرت‌انگیز عمونیها را پرستش می‌کرد. [6]او به خداوند گناه ورزید و مانند پدر خود داود، از خداوند پیروی کامل نکرد. [7]حتی روی کوهی که در شرق اورشلیم است، دو بتخانه برای کموش بت نفرت‌انگیز موآب و مولک بت نفرت‌انگیز عمون ساخت.

[8]سلیمان برای هر یک از این زنان اجنبی نیز بتخانه‌ای جداگانه ساخت تا آنها برای بتهای خود بخور بسوزانند و قربانی کنند.
[9و10]هر چند خداوند، خدای اسرائیل، دو بار بر سلیمان ظاهر شده و او را از پرستش بتها منع کرده بود، ولی او از امر خداوند سرپیچی کرد و از او برگشت، پس خداوند بر سلیمان خشمگین شد [11]و فرمود: «چون عهد خود را شکستی و از دستورات من سرپیچی نمودی، من نیز سلطنت را از تو می‌گیرم و آن را به یکی از زیردستانت واگذار می‌کنم. [12و13]ولی بخاطر پدرت داود، این کار را در زمان سلطنت تو انجام نمی‌دهم بلکه در زمان سلطنت پسرت. با اینحال بخاطر خدمتگزارم داود و بخاطر شهر برگزیده‌ام اورشلیم، اجازه می‌دهم که پسرت فقط بر یکی از دوازده قبیلهٔ اسرائیل سلطنت کند.»

دشمنان سلیمان

[14]پس خداوند، حداد را که از شاهزادگان ادومی بود بضد سلیمان برانگیخت. [15و16]سالها پیش، وقتی داود سرزمین ادوم را فتح کرده بود، سردارش یوآب را به ادوم فرستاد تا ترتیب دفن سربازان کشته شدهٔ اسرائیلی را بدهد. یوآب و سربازانش شش ماه در ادوم ماندند و در طول این مدت به کشتار مردان ادومی پرداختند. [17]در نتیجه غیر از حداد و چند نفر از درباریان پدرش که او را به مصر بردند، همه مردان ادومی کشته شدند. (حداد در آن زمان پسر کوچکی بود.) [18]آنها پنهانی از مدیان خارج شدند و به فاران فرار کردند. در آنجا عده‌ای به ایشان ملحق شدند و همه با هم به مصر رفتند. پادشاه مصر به حداد خانه و زمین داده، معاش او را تأمین کرد.
[19]کم‌کم حداد مورد لطف فرعون قرار گرفت و او خواهر زن خود را به حداد به زنی داد. (همسر فرعون تحفنیس نام داشت.) [20]زن حداد پسری بدنیا آورد که نام او را گنوبت گذاشتند. تحفنیس گنوبت را در کاخ سلطنتی فرعون، با پسران فرعون بزرگ کرد.

[21]وقتی حداد در مصر بود شنید که داود پادشاه و یوآب هر دو مرده‌اند. پس از فرعون اجازه خواست تا به ادوم برگردد.
[22]فرعون از او پرسید: «مگر در اینجا چه چیز کم داری که می‌خواهی به ولایت خود برگردی؟»
حداد جواب داد: «چیزی کم ندارم ولی اجازه بدهید به وطنم برگردم.»
[23]یکی دیگر از دشمنان سلیمان که خدا او را برضد سلیمان برانگیخته بود رزون نام داشت. او یکی از افراد هددعزر پادشاه صوبه بود که از نزدش فرار کرده بود. [24]رزون عده‌ای راهزن را دور خود جمع کرد و رهبر آنها شد. هنگامی که داود سربازان هدد عزر را نابود کرد، رزون با افراد خود به دمشق گریخت و حکومت آنجا را بدست گرفت. [25]پس در طول عمر سلیمان، علاوه بر هدد، رزون نیز که در سوریه حکومت می‌کرد از دشمنان سرسخت اسرائیل به شمار می‌آمد.
[26]شورش دیگری نیز برضد سلیمان بوقوع پیوست. رهبری این شورش را یکی از افراد سلیمان به نام یربعام بر عهده داشت. یربعام پسر نباط از شهر صَرَدهٔ افرایم بود و مادرش بیوه زنی بود به نام صروعه. [27]شرح واقعه از این قرار است:
سلیمان سرگرم نوسازی قلعه ملو و تعمیر حصار شهر پدرش داود بود. [28]یربعام که جوانی قوی و فعال بود توجه سلیمان را جلب کرد، پس سلیمان او را ناظر کارگران تمام منطقه منسی و افرایم ساخت.
[29و30]یک روز که یربعام از اورشلیم بیرون می‌رفت، اخیای نبی که اهل شیلوه بود، در صحرا به او برخورد. آن دو در صحرا تنها بودند. اخیای نبی ردای تازه‌ای را که بر تن داشت به دوازده تکه، پاره کرد [31]و به یربعام گفت:
«ده تکه را بردار، زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: من سرزمین اسرائیل را از دست سلیمان می‌گیرم و ده قبیله از دوازده قبیلهٔ اسرائیل را به تو می‌دهم! [32]ولی بخاطر خدمتگزارم داود و بخاطر اورشلیم که آن را از میان شهرهای دیگر اسرائیل برگزیده‌ام، یک قبیله را برای او باقی می‌گذارم. [33]زیرا سلیمان مرا ترک گفته است و عشتاروت الههٔ صیدونیها، کموش بت موآبیها و ملکوم بت عمونیها را پرستش می‌کند. او از راه من منحرف شده، آنچه را که در نظر من درست است بجا نیاورد و احکام و دستورات مرا مثل پدرش داود اطاعت نکرد. [34]با اینحال بخاطر خدمتگزار برگزیده‌ام داود که احکام و دستورات مرا اطاعت می‌کرد، اجازه می‌دهم سلیمان بقیهٔ عمرش را همچنان سلطنت کند. [35]سلطنت را از پسر سلیمان می‌گیرم و ده قبیله را به تو واگذار می‌کنم، [36]اما یک قبیله را به پسر او می‌دهم تا در شهری که برگزیده‌ام و اسم خود را بر آن نهاده‌ام یعنی اورشلیم، اجاق داود همیشه روشن بماند. [37]پس من تو را ای یربعام بر تخت فرمانروایی اسرائیل می‌نشانم تا بر تمام سرزمینی که می‌خواهی، سلطنت کنی. [38]اگر کاملاً مطیع من باشی و مطابق قوانین من رفتار کنی و آنچه را در نظر من درست است انجام دهی و مثل بندهٔ من داود احکام مرا نگه داری، آنوقت من با تو خواهم بود و خاندان تو را مانند خاندان داود برکت خواهم داد و آنها نیز بعد از تو بر اسرائیل سلطنت خواهند کرد. [39]ولی به سبب گناهانی که از سلیمان سرزده است، من خاندان داود را تنبیه می‌کنم، اما نه تا ابد.»
[40]پس سلیمان تصمیم گرفت یربعام را از میان بردارد، اما یربعام پیش شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در آنجا ماند.

مرگ سلیمان

(2تواریخ 9: 29-31)

[41]سایر رویدادهای سلطنت سلیمان، و نیز کارها و حکمت او، در کتاب «زندگی سلیمان» نوشته شده است. [42]سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد. [43]وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

شورش قبایل شمالی اسرائیل

(2تواریخ 10: 1-19)

12 رحبعام به شکیم رفت زیرا ده قبیلۀ اسرائیل
در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه
سازند. 2و3 یربعام که از ترس سلیمان به مصر فرار
کرده بود، بوسیلۀ یارانش از این موضوع با خبر شد و
از مصر برگشت. او در رأس ده قبیلۀ اسرائیل پیش
رحبعام رفت و گفت: 4«پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار
سختگیری بود. اگر تو می‌خواهی بر ما سلطنت نمایی
باید قول بدهی مثل او سختگیر نباشی و با مهربانی با
ما رفتار کنی.»
5رحبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا
در این باره تصمیم بگیرم.» آنها نیز قبول کردند.
6رحبعام با ریش‌سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش
سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید:
«بنظر شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»
7گفتند: «اگر می‌خواهی این مردم همیشه مطیع تو
باشند، به آنها مطابق میلشان جواب بده و آنها را
خدمت کن.»
8ولی رحبعام نصیحت ریش‌سفیدان را نپذیرفت و
رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته
بودند مشورت کرد. 9او از آنها پرسید: «بنظر شما
باید به این مردم که به من می‌گویند: مثل پدرت
سختگیر نباش، چه جوابی بدهم؟»
10مشاوران جوانش به او گفتند: «به مردم بگو:
انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است!
11اگر فکر می‌کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من
از او سختگیرتر هستم! پدرم برای تنبیه شما از
تازیانه استفاده می‌کرد، ولی من از شلاق خاردار
استفاده خواهم کرد.»
12بعد از سه روز، همانطور که رحبعام پادشاه گفته
بود، یربعام همراه قوم نزد او رفت. 13و14رحبعام
جواب تندی به آنها داد. او نصیحت ریش‌سفیدان را
نشنیده گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم
بازگفت. 15پس پادشاه به مردم جواب رد داد زیرا
دست خداوند در این کار بود تا وعده‌ای را که
بوسیلۀ اخیای نبی به یربعام داده بود، عملی کند.
16و17بنابراین وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به
خواسته‌های ایشان هیچ اهمیتی نمی‌دهد، فریاد
برآوردند: «ما خاندان داود را نمی‌خواهیم! ما با آنها
کاری نداریم! ای مردم، به شهرهای خود برگردیم.
بگذارید رحبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»
به این ترتیب، قبیله‌های اسرائیل رحبعام را ترک
نمودند و او فقط پادشاه سرزمین یهودا شد.
18چندی بعد رحبعام پادشاه ادونیرام، سرپرست
کارهای اجباری را فرستاد تا به قبیله‌های اسرائیل
سرکشی کند. اما مردم او را سنگسار کردند و
رحبعام با عجله سوار بر عرابه شد و به اورشلیم
گریخت. 19به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر
ضد خاندان داود هستند.
20پس وقتی قبیله‌های اسرائیل شنیدند که یربعام از
مصر برگشته است، دور هم جمع شدند و او را به
پادشاهی خود برگزیدند. بدین ترتیب، تنها قبیلۀ
یهودا بود که به دودمان سلطنتی داود وفادار ماند.

پیغام شمعیای نبی

(2تواریخ 11: 1-4)

21وقتی رحبعام به اورشلیم رسید، صد و هشتاد
هزار مرد جنگی از یهودا و بنیامین جمع کرد تا با
بقیۀ اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطۀ خود
دربیاورد. 22اما خدا به شمعیای نبی گفت:
23و24«برو و به رحبعام پسر سلیمان، پادشاه یهودا و
به تمام قبیلۀ یهودا و بنیامین بگو که نباید با
اسرائیلیها که برادرانشان هستند، بجنگند. به آنها بگو
که به خانه‌های خود برگردند؛ زیرا تمام این اتفاقات
مطابق خواست من صورت گرفته است.» پس
همانگونه که خداوند فرموده بود، تمام مردم به
خانه‌های خود برگشتند.

یربعام باعث گمراهی قوم اسرائیل می‌شود

25یربعام، پادشاه اسرائیل شهر شکیم را در کوهستان
افرایم بنا کرد و در آنجا ساکن شد. اما پس از چندی
به فنوئیل رفته آن شهر را بازسازی کرد و در آن
سکونت گزید.
26و27پس از آن یربعام با خود فکر کرد: «مردم
اسرائیل برای تقدیم قربانی‌ها به خانۀ خداوند که در

اورشلیم است می‌روند. اگر این کار ادامه یابد ممکن
است آنها به رحبعام، پادشاه یهودا گرایش پیدا کنند و
او را پادشاه خود سازند و مرا بکشند.»
28یربعام بعد از مشورت با مشاوران خود، دو
گوساله از طلا ساخت و به قوم اسرائیل گفت: «لازم
نیست برای پرستش خدا به خودتان زحمت بدهید و
به اورشلیم بروید. ای اسرائیل، این گوساله‌ها خدایان
شما هستند، چون اینها بودند که شما را از اسارت
مصریها آزاد کردند!»
29او یکی از این مجسمه‌های گوساله شکل را در بیت‌ئیل
گذاشت و دیگری را در دان. 30این امر باعث شد قوم
اسرائیل برای پرستش آنها به بیت‌ئیل و دان بروند و
مرتکب گناه بت‌پرستی شوند. 31یربعام روی تپه‌ها نیز
بتخانه‌هایی ساخت و بجای اینکه از قبیلهٔ لاویان کاهن
تعیین کند از میان مردم عادی کاهنانی برای این
قربانگاه‌ها انتخاب نمود.
32و33یربعام حتی تاریخ عید خیمه‌ها را که هر ساله
در یهودا جشن گرفته می‌شد، به روز پانزدهم ماه
هشتم تغییر داد.* او در این روز به بیت‌ئیل می‌رفت
و برای گوساله‌هایی که ساخته بود روی قربانگاه
قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزانید. در ضمن از
کاهنان بتخانه‌هایی که روی تپه‌ها بودند برای این
جشن استفاده می‌کرد.

یک نبی از یهودا

13 یک روز وقتی یربعام پادشاه کنار قربانگاه
بیت‌ئیل ایستاده بود تا قربانی کند، یک نبی
که به دستور خداوند از یهودا آمده بود به او نزدیک
شد. 2او به فرمان خداوند خطاب به قربانگاه گفت:
«ای قربانگاه، ای قربانگاه، خداوند می‌فرماید که
پسری به نام یوشیا در خاندان داود متولد می‌شود و
کاهنان بتخانه‌ها را که در اینجا بخور می‌سوزانند،
روی تو قربانی می‌کند و استخوانهای انسان روی
آتش تو می‌سوزاند!» 3سپس اضافه کرد: «این
قربانگاه شکافته خواهد شد و خاکسترش به اطراف
پراکنده خواهد گردید تا بدانید آنچه می‌گویم از جانب
خداوند است!»
4یربعام پادشاه وقتی سخنان نبی را شنید دست خود
را بطرف او دراز کرده دستور داد او را بگیرند.
ولی دست پادشاه همانطور که دراز شده بود، خشک
شد بطوریکه نتوانست دست خود را حرکت بدهد!
5در این موقع، قربانگاه هم شکافته شد و خاکستر آن
به اطراف پراکنده شد، درست همانطور که آن نبی
به فرمان خداوند گفته بود.
6یربعام پادشاه به آن نبی گفت: «تمنا دارم دعا کنی
و از خداوند، خدای خود بخواهی دست مرا به حالت
اول برگرداند.»
پس او نزد خداوند دعا کرد و دست پادشاه به حالت
اول برگشت. 7آنگاه پادشاه به نبی گفت: «به کاخ من
بیا و خوراک بخور. می‌خواهم به تو پاداشی بدهم.»
8ولی آن نبی به پادشاه گفت: «اگر حتی نصف کاخ
سلطنتی خود را به من بدهی همراه تو نمی‌آیم. در
اینجا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم؛ 9زیرا خداوند
به من فرموده که تا وقتی در اینجا هستم نه نان بخورم
و نه آب بنوشم و حتی از راهی که آمده‌ام به یهودا
برنگردم!» 10پس او از راه دیگری رهسپار یهودا شد.

نبی پیر بیت‌ئیل

11در آن زمان در شهر بیت‌ئیل نبی پیری زندگی میکرد.
پسرانش دربارهٔ نبی تازه وارد به او خبر دادند و گفتند
که چه کرده و به پادشاه چه گفته است. 12نبی پیر
پرسید: «او از کدام راه رفت؟» پسرانش راهی را که
آن نبی رفته بود، به پدرشان نشان دادند.
13پیرمرد گفت: «زود الاغ مرا آماده کنید!» پسران
او الاغ را برایش حاضر کردند و او سوار شده،
14بدنبال آن نبی رفت و او را زیر یک درخت بلوط
نشسته یافت. پس از او پرسید: «آیا تو همان نبی
یهودا هستی؟»
جواب داد: «بلی، خودم هستم.»
15نبی پیر به او گفت: «همراه من به خانه‌ام بیا تا با
هم خوراکی بخوریم.»

* عید خیمه‌ها درست یک ماه قبل از این تاریخ برگزار می شد. نگاه کنید به لاویان 23: 34.

[16و17]اما او در جواب گفت: «نه، من نمی‌توانم بیایم، چون خداوند به من دستور داده که در بیت‌ئیل چیزی نخورم و ننوشم و حتی از آن راهی که آمده‌ام به خانه برنگردم.»
[18]پیرمرد به او گفت: «من هم مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای از جانب خداوند پیغام داده که تو را پیدا کنم و با خود به خانه ببرم و به تو نان و آب بدهم.» اما او دروغ می‌گفت.
[19]پس آن دو با هم به شهر برگشتند و او در خانهٔ آن نبی پیر خوراک خورد. [20]در حالیکه آنها هنوز بر سر سفره بودند پیغامی از جانب خداوند به آن نبی پیر رسید [21و22]و او هم به نبی یهودا گفت: «خداوند می‌فرماید که چون از دستور او سرپیچی کردی و در جایی که به تو گفته بود نان نخوری و آب ننوشی، نان خوردی و آب نوشیدی، بنابراین جنازهٔ تو در گورستان اجدادت دفن نخواهد شد!»
[23]بعد از صرف غذا، نبی پیر، الاغ نبی یهودا را آماده کرد [24و25]و او را روانهٔ سفر نمود؛ ولی در بین راه، شیری به او برخورد و او را درید. کسانی که از آن راه می‌گذشتند، جنازهٔ نبی یهودا را در وسط راه دیدند و شیر و الاغ را در کنار او. پس به بیت‌ئیل که نبی پیر در آن زندگی می‌کرد، آمدند و به مردم خبر دادند.
[26]وقتی این خبر به گوش نبی پیر رسید او گفت: «این جنازهٔ آن نبی است که از فرمان خداوند سرپیچی کرد. پس خداوند هم آن شیر را فرستاد تا او را بدرد. او مطابق کلام خداوند کشته شد.»
[27]بعد او به پسران خود گفت: «زود الاغ مرا آماده کنید.» آنها الاغش را آماده کردند. [28]او رفت و جنازهٔ آن نبی را پیدا کرد و دید که شیر و الاغ هنوز در کنار جسد ایستاده‌اند. شیر نه جسد را خورده بود و نه الاغ را. [29]پس جنازه را روی الاغ گذاشت و به شهر آورد تا برایش سوگواری کرده، او را دفن نماید. [30]او جنازهٔ نبی یهودا را در قبرستان خاندان خود دفن کرد. بعد برای او ماتم گرفته، گفتند: «ای برادر... ای برادر...»
[31]آنگاه نبی پیر به پسران خود گفت: «وقتی من مُردم، در همین قبر دفنم کنید تا استخوانهای من در کنار استخوانهای این نبی بماند. [32]هر چه او به فرمان خداوند دربارهٔ قربانگاه بیت‌ئیل و بتخانه‌های شهرهای سامره گفت، حتماً واقع خواهد شد.»
[33]و اما یربعام، پادشاه اسرائیل، با وجود اخطار نبی یهودا از راه بد خود برنگشت و همچنان برای بتخانه‌های خود از میان مردم عادی کاهن تعیین می‌کرد، بطوریکه هر که می‌خواست کاهن شود یربعام او را به کاهنی منصوب می‌کرد. [34]این گناه یربعام بود که سرانجام به نابودی تمام خاندان او منجر شد.

پیشگوئی دربارهٔ نابودی یربعام

14 در آن روزها ابیا پسر یربعام پادشاه بیمار شد. [2]یربعام به همسرش گفت: «قیافه‌ات را تغییر بده تا کسی تو را نشناسد و پیش اخیای نبی که در شیلوه است برو. او همان کسی است که به من گفت که بر این قوم پادشاه می‌شوم. [3]ده نان، یک کوزه عسل و مقداری هم کلوچه برایش ببر و از او بپرس که آیا فرزند ما خوب می‌شود یا نه؟»
[4]پس همسر یربعام به راه افتاد و به خانهٔ اخیای نبی که در شیلوه بود رسید. اخیای نبی پیر شده بود و چشمانش نمی‌دید. [5]اما خداوند به او گفته بود که بزودی ملکه در قیافهٔ مبدل به دیدار او می‌آید تا دربارهٔ وضع پسر بیمارش از وی سؤال کند، خداوند همچنین به اخیای نبی گفته بود که به ملکه چه بگوید.
[6]پس وقتی اخیا صدای پای او را دم در شنید گفت: «ای همسر یربعام داخل شو! چرا قیافه‌ات را تغییر داده‌ای؟ من خبر ناخوشایندی برایت دارم!» [7]سپس اخیا این پیغام را از جانب خداوند، خدای قوم اسرائیل به او داد تا به شوهرش یربعام برساند: «من تو را از میان مردم انتخاب کردم تا به پادشاهی برسی. [8]سلطنت را از خاندان داود گرفتم و به تو دادم؛ اما تو مثل بندهٔ من داود از دستوراتم اطاعت نکردی. او از صمیم قلب مرا پیروی می‌کرد و آنچه

را که من می‌پسندیدم انجام می‌داد. [9]تو از تمام پادشاهان پیش از خودت بیشتر بدی کردی؛ بتها ساختی و بت‌پرست شدی و با ساختن این گوساله‌ها از من رو گردانیدی و مرا خشمگین نمودی. [10]پس من هم بر خاندان تو بلا می‌فرستم و تمام پسران و مردان خاندانت را، چه اسیر و چه آزاد، نابود می‌کنم. همانطور که طویله را از کثافت حیوانات پاک می‌کنند، من هم زمین را از خاندان تو پاک خواهم کرد. [11]بطوریکه از خاندان تو هر که در شهر بمیرد، سگها او را می‌خورند و هر که در صحرا بمیرد، لاشخورها جسدش را می‌خورند. من که خداوند هستم این را می‌گویم.»

[12]سپس اخیا به همسر یربعام گفت: «اکنون برخیز و به خانه‌ات برو. وقتی پایت به شهر برسد پسرت خواهد مرد. [13]تمام اسرائیل برای او عزاداری کرده، او را دفن خواهند کرد. ولی از تمام اعضای خانوادهٔ یربعام این تنها کسی است که در قبر دفن می‌شود؛ زیرا تنها فرد خوبی که خداوند، خدای اسرائیل در تمام خانوادهٔ یربعام می‌بیند همین بچه است. [14]خداوند پادشاه دیگری برای اسرائیل انتخاب می‌کند که خاندان یربعام را بکلی از بین می‌برد. [15]خداوند اسرائیل را چنان تکان خواهد داد که مثل علفی که در مسیر آب رودخانه است بلرزد. خداوند اسرائیل را از این سرزمین خوب که به اجدادشان بخشیده، ریشه کن می‌کند و آنها را در آنطرف رود فرات آواره می‌سازد، زیرا آنها با بت‌پرستیشان خداوند را به خشم آوردند. [16]خداوند همچنین به سبب گناه یربعام که اسرائیل را به گناه کشاند ایشان را ترک خواهد گفت.»

[17]پس زن یربعام به ترصه بازگشت. بمحض اینکه پای او به آستانهٔ کاخ سلطنتی رسید، پسرش مرد. [18]همانطور که خداوند بوسیلهٔ اخیای نبی فرموده بود، پسر را دفن کردند و در سراسر اسرائیل برایش ماتم گرفتند.

[19]شرح وقایع جنگها و سایر رویدادهای دوران فرمانروایی یربعام در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [20]یربعام بیست و دو سال سلطنت کرد و بعد از مرگ او، پسرش ناداب زمام امور را در دست گرفت.

سلطنت رحبعام در یهودا

(2تواریخ 11: 5- 12: 15)

[21]رحبعام، پسر سلیمان، چهل و یک ساله بود که پادشاه یهودا شد. مادرش اهل عمون و نامش نعمه بود. او در اورشلیم، شهری که خداوند از میان سایر شهرهای اسرائیل برگزیده بود تا اسمش را بر آن بگذارد به مدت هفده سال سلطنت کرد. [22]در دورهٔ سلطنت او، مردم یهودا نسبت به خداوند گناه ورزیدند و با گناهان خود حتی بیش از اجدادشان خداوند را خشمگین کردند. [23]آنها روی هر تپه و زیر هر درخت سبز، بتها و بتخانه‌ها ساختند [24]و گناه لواط را در سراسر اسرائیل رواج دادند. مردم یهودا درست مثل همان قومهای خداشناسی شدند که خداوند آنها را از سرزمین کنعان بیرون رانده بود.

[25]در سال پنجم سلطنت رحبعام، شیشق (پادشاه مصر) به اورشلیم حمله برد و آن را تصرف نمود. [26]او خزانه‌های خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود، با خود به یغما برد. [27]پس از آن رحبعام پادشاه به جای سپرهای طلا، برای نگهبانان کاخ خود، سپرهای مفرغی ساخت. [28]هر وقت پادشاه به خانهٔ خداوند می‌رفت، نگهبانان او سپرها را بدست می‌گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتاق نگهبانی برمی‌گرداندند.

[29]رویدادهای دیگر دوران سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [30]در تمام دوران سلطنت رحبعام بین او و یربعام جنگ بود. [31]وقتی رحبعام مرد، او را در آرامگاه سلطنتی، در شهر اورشلیم دفن کردند. (مادر رحبعام نعمهٔ عمونی بود.) پس از رحبعام پسرش ابیا بجای او بر تخت پادشاهی نشست.

سلطنت ابیا در یهودا

(2تواریخ 13: 1- 14: 1)

15 در هجدهمین سال سلطنت یربعام، پادشاه اسرائیل، ابیا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادر او معکه دختر ابشالوم بود. [3]ابیا نیز مانند پدرش مرد فاسدی بود و مثل داود پادشاه نبود که نسبت به خداوند وفادار باشد. [4]اما با وجود این، خداوند بخاطر نظر لطفی که به جد او داود داشت، به ابیا پسری بخشید تا سلطنت دودمان داود در اورشلیم برقرار بماند؛ [5]چون داود در تمام عمر خود مطابق میل خداوند رفتار می‌نمود. او از دستورات خداوند سرپیچی نکرد، بجز در مورد اوریای حیتی.

[6]درطول سه سال سلطنت ابیا، بین اسرائیل و یهودا همیشه جنگ بود. [7]رویدادهای دیگر سلطنت ابیا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [8]وقتی ابیا مرد، او را در اورشلیم دفن کردند و پسرش آسا بجای او پادشاه شد.

سلطنت آسا در یهودا

(2تواریخ 15: 16- 16: 6)

[9]در بیستمین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، آسا پادشاه یهودا شد. [10]او چهل و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادر بزرگ او معکه دختر ابشالوم بود. [11]او هم مثل جد خود داود، مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد. [12]افرادی را که لواطی می‌کردند از سرزمین خود اخراج کرد و تمام بتهایی را که پدرش برپا کرده بود، درهم کوبید. [13]حتی مادر بزرگ خود معکه را به سبب اینکه بت می‌پرستید، از مقام ملکه‌ای برکنار کرد و بت او را شکست و در درهٔ قدرون سوزانید. [14]هر چند آسا تمام بتکده‌های بالای تپه‌ها را بکلی از بین نبرد، اما در تمام زندگی خویش نسبت به خداوند وفادار ماند.

[15]آسا اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خانهٔ خداوند نموده بودند، در خانهٔ خداوند گذاشت.

[16]آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل همیشه با یکدیگر در حال جنگ بودند. [17]بعشا، پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رامه را بنا کرد تا نگذارد کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت وآمد کند.

[18]آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود گرفته، با این پیام برای بنهدد، پادشاه سوریه به دمشق فرستاد:

[19]«بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره را که برایت می‌فرستم از من بپذیر. پیوند دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

[20]بنهدد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دان، آبل بیت معکه، ناحیهٔ دریاچهٔ جلیل و سراسر نفتالی را تسخیر کرد. [21]وقتی بعشا این را شنید، از ادامهٔ بنای رامه دست کشید و به ترصه بازگشت. [22]آنگاه آسا به سراسر یهودا پیغام فرستاد که همهٔ مردان بدون استثنا بیایند و سنگها و چوبهایی را که بعشا برای بنای رامه بکار می‌برد برداشته، ببرند. آسا با این مصالح، شهر جبع واقع در زمین بنیامین و شهر مصفه را بنا نهاد. [23]بقیهٔ رویدادهای سلطنت آسا، یعنی فتوحات و کارهای او و نام شهرهایی را که ساخته، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. آسا در سالهای پیری به پا درد سختی مبتلا شد. [24]وقتی فوت کرد، او را در آرامگاه سلطنتی، در شهر اورشلیم دفن کردند. بعد از او پسرش یهوشافاط به مقام پادشاهی یهودا رسید.

سلطنت ناداب در اسرائیل

[25]در سال دوم سلطنت آسا پادشاه یهودا، ناداب، پسر یربعام، پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد. [26]او نیز مثل پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

[27]بعشا پسر اخیا از قبیلهٔ یساکار برضد ناداب برخاست و هنگامی که ناداب با سپاه خود شهر جبتون را که یکی از شهرهای فلسطین بود محاصره می‌کرد بعشا ناداب را کشت. [28]بعشا در سومین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، بجای ناداب بر تخت سلطنت اسرائیل نشست. [29]او وقتی به قدرت رسید تمام فرزندان یربعام را کشت، بطوریکه حتی یک نفر هم

از خاندان او زنده نماند. این درست همان چیزی بود که خداوند بوسیلهٔ اخیای نبی خبر داده بود؛ [30]زیرا یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و تمام اسرائیل را به گناه کشاند و خداوند، خدای قوم اسرائیل را خشمگین نمود.

[31]جزییات سلطنت ناداب در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [32]بین آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل همیشه جنگ بود.

سلطنت بعشا در اسرائیل

[33]در سومین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، بعشا بر اسرائیل پادشاه شد و بیست و چهار سال در ترصه سلطنت کرد. [34]او نیز مثل یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

16 خداوند به ییهو نبی فرمود که این پیغام را به بعشا بدهد: [2]«تو را از روی خاک بلند کردم و به سلطنت قوم خود اسرائیل رساندم؛ اما تو مانند یربعام گناه ورزیدی و قوم مرا به گناه کشانیدی و آنها نیز با گناهانشان مرا خشمگین نمودند. [3]پس تو و خاندان تو را مثل خاندان یربعام نابود می‌کنم. [4]از خانهٔ تو آنکه در شهر بمیرد، سگها او را می‌خورند و آنکه در صحرا بمیرد، لاشخورها او را می‌خورند!»

[5و6و7]این پیغام برای بعشا و خاندانش فرستاده شد، زیرا او مانند یربعام با کارهای زشت و شرم‌آور خود خداوند را خشمگین کرده بود و نیز خاندان یربعام را از بین برده بود. وقتی بعشا مرد او را در ترصه دفن کردند و پسرش ایله بجای او پادشاه شد. بقیهٔ رویدادهای سلطنت بعشا، یعنی فتوحات و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

سلطنت ایله در اسرائیل

[8]در بیست و ششمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، ایله پسر بعشابرتخت سلطنت اسرائیل نشست و دو سال در ترصه سلطنت کرد. [9]زمری که فرماندهی نیمی از عرابه‌های سلطنتی را بعهده داشت، علیه او توطئه چید. یک روز که ایله پادشاه در ترصه، در خانهٔ ارصا، وزیر دربار خود، بر اثر نوشیدن شراب مست شده بود، [10]زمری وارد خانه شد و به ایله حمله کرد و او را کشت. این واقعه در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا رخ داد. از آن تاریخ زمری خود را پادشاه اسرائیل اعلام کرد.

[11]وقتی زمری بر تخت سلطنت نشست، اعضای خاندان بعشا را قتل عام کرد و حتی یک مرد از خویشاوندان و دوستان بعشا را زنده نگذاشت. [12]نابودی فرزندان بعشا که خداوند توسط ییهو نبی قبلاً خبر داده بود، [13]به این سبب بود که بعشا و پسرش ایله گناه ورزیده، بنی‌اسرائیل را به بت‌پرستی کشاندند و به این ترتیب خشم خداوند را برانگیختند. [14]بقیهٔ رویدادهای سلطنت ایله در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

سلطنت زمری در اسرائیل

[15]زمری در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و فقط هفت روز در ترصه سلطنت کرد. [16]زیرا وقتی سپاهیان اسرائیل که آمادهٔ حمله به جبتون، شهر فلسطینیها بودند، شنیدند که زمری، پادشاه را کشته است، عمری را که سردار سپاه بود همانجا پادشاه خود ساختند. [17]عمری بیدرنگ با نیروهای خود به ترصه برگشت و آن را محاصره کرد. [18]زمری وقتی دید که شهر محاصره شده، به داخل کاخ سلطنتی رفت و آن را آتش زد. او خود نیز در میان شعله‌های آتش سوخت. [19]او مانند یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. [20]بقیه وقایع زندگی زمری و شرح شورش او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

سلطنت عمری در اسرائیل

[21]در آن روزها بین مردم اسرائیل دو دستگی افتاد. نیمی از مردم طرفدار عمری بودند و نیمی دیگر از تبنی پسر جینت پشتیبانی می‌کردند. [22]ولی سرانجام

طرفداران عمری پیروز شدند. تبنی کشته شد و عمری به سلطنت رسید.
[23]در سی و یکمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، عمری پادشاه اسرائیل شد و دوازده سال سلطنت کرد. از این دوازده سال، شش سال را در ترصه سلطنت کرد. [24]او تپهٔ سامره را از شخصی به نام سامر به هفتاد کیلو نقره خرید و شهری روی آن ساخت و نام آن را سامره گذاشت. [25]ولی عمری بیش از پادشاهان قبل نسبت به خداوند گناه ورزید. [26]او مانند یربعام به پرستیدن بت پرداخت و قوم اسرائیل را به گمراهی کشاند و به این وسیله خشم خداوند، خدای اسرائیل را برانگیخت. [27]بقیه رویدادهای سلطنت و فتوحات عمری در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [28]وقتی عمری مرد او را در سامره دفن کردند و پسرش اخاب بجای او پادشاه شد.

سلطنت اخاب در اسرائیل

[29]در سی و هشتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، اخاب پادشاه اسرائیل شد و بیست و دو سال در سامره سلطنت کرد. [30]اخاب بیش از پادشاهان قبل نسبت به خداوند گناه ورزید. [31]او نه فقط مثل یربعام مرتکب گناه شد، بلکه با ایزابل دختر اتبعل، پادشاه صیدون نیز ازدواج کرد و بت بعل صیدونیها را پرستید و در برابر آن سجده کرد. [32]او در سامره یک بتخانه و یک قربانگاه برای بعل ساخت، [33]بعد به ساختن بتهای دیگر پرداخت و با این اعمال خود بیش از هر پادشاهی که قبل از او در اسرائیل سلطنت کرده بود، خداوند، خدای اسرائیل را خشمگین نمود.
[34]در دورهٔ سلطنت او مردی از بیت‌ئیل به نام حی‌ئیل، شهر اریحا را دوباره بنا کرد. اما وقتی پایه‌های آن را می‌نهاد، پسر بزرگش ابیرام مرد و وقتی آن را تمام کرد و دروازه‌هایش را کار گذاشت، پسر کوچکش سجوب مرد. این به سبب لعنت خداوند بر اریحا بود که توسط یوشع پسر نون اعلام شده بود.*

ایلیا و خشکسالی

17 روزی یک نبی به نام ایلیا که از اهالی تشبی جلعاد بود، به اخاب پادشاه گفت: «به خداوند، خدای زندهٔ اسرائیل، یعنی به همان خدایی که خدمتش می‌کنم قسم که تا چند سال شبنم و باران بر زمین نخواهد آمد مگر اینکه من درخواست کنم.»
[2]پس خداوند به ایلیا فرمود: [3]«برخیز و بطرف مشرق برو و کنار نهر کریت، در شرق رود اردن خود را پنهان کن. [4]در آنجا از آب نهر بنوش و خوراکی را که کلاغها به فرمان من برای تو می‌آورند، بخور.»
[5]ایلیای نبی به دستور خداوند عمل کرد و در کنار نهر کریت ساکن شد. [6]هر صبح و شام کلاغها برایش نان و گوشت می‌آوردند و او از آب نهر می‌نوشید. [7]اما چندی بعد بعلت نبودن باران نهر خشکید.

بیوه زن صرفه

[8]آنگاه خداوند به ایلیا فرمود: [9]«برخیز و به شهر صرفه که نزدیک شهر صیدون است برو و درآنجا ساکن شو. من در آنجا به بیوه زنی دستور داده‌ام خوراک تو را فراهم سازد.»
[10]پس ایلیا از آنجا به صرفه رفت. وقتی به دروازهٔ شهر رسید، بیوه زنی را دید که مشغول جمع کردن هیزم است. ایلیا از او کمی آب خواست. [11]وقتی آن زن به راه افتاد تا آب بیاورد، ایلیا او را صدا زد و گفت: «خواهش می‌کنم یک لقمه نان هم بیاور.»
[12]اما بیوه زن گفت: «به خداوند، خدای زنده‌ات قسم که در خانه‌ام حتی یک تکه نان هم پیدا نمی‌شود! فقط یک مشت آرد در ظرف و مقدار کمی روغن در ته کوزه مانده است. الان هم کمی هیزم جمع می‌کردم تا ببرم نان بپزم و با پسرم بخورم. این آخرین غذای ما خواهد بود و بعد از آن از گرسنگی خواهیم مرد.»

* نگاه کنید به یوشع 6: 26.

[13]ایلیا به او گفت: «نگران نباش! برو و آن را بپز. اما اول، از آن آرد نان کوچکی برای من بپز و پیش من بیاور، بعد با بقیهٔ آن برای خودت و پسرت نان بپز. [14]زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: تا وقتی که باران بر زمین نبارانم، آرد و روغن تو تمام نخواهد شد.»

[15و16]بیوه زن رفت و مطابق گفتهٔ ایلیا عمل کرد. از آن به بعد، آنها هر چقدر از آن آرد و روغن مصرف می‌کردند تمام نمی‌شد، همانطور که خداوند توسط ایلیا فرموده بود.

[17]مدتی گذشت. یک روز پسر آن بیوه زن بیمار شد. حال او بدتر و بدتر شد و عاقبت مرد. [18]زن به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، این چه بلایی است که بر سر من آوردی؟ آیا به اینجا آمده‌ای تا به سبب گناهانم پسرم را بکشی؟»

[19]ایلیا به او گفت: «پسرت را به من بده.» آنگاه ایلیا جنازه را برداشت و به بالاخانه، جایی که خودش زندگی می‌کرد برد و او را روی بستر خود خواباند. [20]سپس با صدای بلند چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای من، چرا این بلا را بر سر این بیوه زن آوردی؟ چرا پسر او را که مرا در خانه‌اش پناه داده است، کشتی؟»

[21]سپس ایلیا سه بار روی جنازهٔ پسر دراز کشید و دعا کرد: «ای خداوند، خدای من، از تو تمنا می‌کنم که این پسر را زنده کنی!»

[22]خداوند دعای ایلیا را شنید و پسر را زنده کرد. [23]آنگاه ایلیا پسر را از بالاخانه پایین آورد و به مادرش داد و گفت: «نگاه کن، پسرت زنده است!» [24]بیوه زن گفت: «الان فهمیدم که تو براستی مرد خدا هستی و هرچه می‌گویی از جانب خداوند است!»

ایلیا و انبیای بعل

18 در سومین سال خشکسالی، یک روز خداوند به ایلیا فرمود: «نزد اخاب پادشاه برو و به او بگو که من بزودی باران می‌فرستم!» [2]پس ایلیا روانه شد. در این وقت، در شهر سامره شدت قحطی به اوج رسیده بود.

[3و4]سرپرست امور دربار اخاب، شخصی بود به نام عوبدیا. (عوبدیا مردی خدا ترس بود. یکبار وقتی ملکه ایزابل می‌خواست تمام انبیای خداوند را قتل عام کند، عوبدیا صد نفر از آنها را پنجاه پنجاه درون دو غار پنهان کرد و به ایشان نان و آب می‌داد.)

[5]اخاب پادشاه به عوبدیا گفت: «ما باید تمام کناره‌های چشمه‌ها و نهرها را بگردیم تا شاید کمی علف پیدا کنیم و بتوانیم اقلاً بعضی از اسبها و قاطرهایمان را زنده نگه داریم.» [6]پس آنها نواحی مورد نظر را بین خود تقسیم کردند و هر کدام از یک راه رفتند.

[7]وقتی عوبدیا در راه بود ناگهان ایلیا به او برخورد! عوبدیا ایلیا را فوراً شناخت و پیش پای او به خاک افتاد و گفت: «ای سرور من ایلیا، آیا واقعاً این خود تو هستی؟»

[8]ایلیا جواب داد: «بلی. برو به اخاب بگو که من اینجا هستم.»

[9]عوبدیا گفت: «ای سرورم، مگر من چه گناهی کرده‌ام که می‌خواهی مرا بدست اخاب به کشتن بدهی؟ [10]به خداوند، خدای زنده‌ات قسم، اخاب پادشاه برای جستجوی تو مأموران خود را به تمام ممالک جهان فرستاده است. در هر مملکتی که به او گفته می‌شد ایلیا در آنجا نیست، او از پادشاه آن مملکت می‌خواست قسم بخورد که حقیقت را می‌گوید. [11]حال تو می‌گویی پیش اخاب بروم و به او بگویم که ایلیا در اینجاست! [12]می‌ترسم بمحض اینکه از پیش تو بروم، روح خداوند تو را از اینجا بردارد و بجای دیگری ببرد. آنگاه وقتی اخاب پادشاه به جستجوی تو به اینجا بیاید و تو را پیدا نکند، مرا خواهد کشت. تو می‌دانی که من در تمام عمرم خدمتگزار وفاداری برای خداوند بوده‌ام. [13]آیا این را هیچکس به سرورم نگفته که وقتی ملکه ایزابل می‌خواست همهٔ انبیای خداوند را بکشد، من چگونه صد نفر از آنها را در دو دستهٔ پنجاه نفری در دو غار پنهان کردم و به

ایشان نان و آب دادم؟ [14]حال تو می‌گویی که بروم و به پادشاه بگویم که ایلیا اینجاست؟ با این کار خود را به کشتن خواهم داد.»

[15]ایلیا گفت: «به خداوند زنده، خدای قادر متعال که خدمتش می‌کنم، قسم که امروز خود را به اخاب نشان خواهم داد.»

[16]پس عوبدیا برگشت و به اخاب خبر داد که ایلیا پیدا شده است. اخاب با شنیدن این خبر به ملاقات ایلیا رفت. [17]وقتی او ایلیا را دید گفت: «پس تو هستی که این بلا را بر سر اسرائیل آورده‌ای!»

[18]ایلیا جواب داد: «من این بلا را بر سر اسرائیل نیاورده‌ام، بلکه تو و خاندانت با سرپیچی از دستورات خداوند و پرستش بت بعل باعث شده‌اید این بلا بر سر اسرائیل بیاید. [19]حال برو و تمام قوم اسرائیل را روی کوه کرمل جمع کن. همچنین چهار صد و پنجاه نبی بت بعل و چهار صد نبی بت اشیره را که ایزابل معاش آنها را تأمین می‌کند به کوه کرمل احضار کن.»

[20]پس اخاب تمام بنی‌اسرائیل را با انبیای بعل به کوه کرمل احضار کرد.

[21]وقتی همه جمع شدند، ایلیا خطاب به ایشان گفت: «تا کی می‌خواهید هم خدا را بپرستید و هم بتها را؟ اگر خداوند خداست، او را اطاعت نمایید و اگر بعل خداست، او را پیروی کنید.» اما قوم هیچ جوابی ندادند.

[22]ایلیا در ادامهٔ سخنان خود گفت: «از انبیای خداوند تنها من باقی مانده‌ام، اما انبیای بعل چهار صد و پنجاه نفرند. [23]حال دو گاو اینجا بیاورید. انبیای بعل از آن دو گاو یکی را انتخاب کنند و آن را تکه‌تکه نموده بر هیزم قربانگاه بعل بگذارند، ولی هیزم را آتش نزنند. من هم گاو دیگر را به همان ترتیب روی هیزم قربانگاه خداوند می‌گذارم، ولی هیزم را آتش نمی‌زنم. [24]آنگاه انبیای بعل نزد خدای خود دعا کنند و من نیز نزد خداوند دعا می‌کنم. آن خدایی که هیزم قربانگاه خود را شعله‌ور سازد، او خدای حقیقی است!» تمام قوم اسرائیل این پیشنهاد را پذیرفتند.

[25]بعد ایلیا به انبیای بعل گفت: «شما اول شروع کنید، چون تعدادتان بیشتر است. یکی از گاوها را آماده کنید و روی قربانگاه بگذارید ولی هیزم را آتش نزنید. فقط نزد خدای خود دعا کنید.»

[26]پس آنها یکی از گاوها را گرفتند و آماده کردند و آن را روی قربانگاه بعل گذاشتند و از صبح تا ظهر نزد بعل فریاد می‌زدند: «ای بعل، دعای ما را اجابت کن!» و دور قربانگاه می‌رقصیدند. اما هیچ صدا و جوابی نیامد.

[27]نزدیک ظهر ایلیا آنها را به باد مسخره گرفت و گفت: «بلندتر فریاد بزنید تا خدایتان بشنود! شاید او به فکر فرو رفته و یا شاید مشغول است! شاید اصلاً اینجا نیست و در سفر است! شاید هم خوابیده و باید بیدارش کنید!» [28]پس بلندتر فریاد زدند. آنها چنانکه عادتشان بود با شمشیر و نیزه خود را مجروح می‌کردند، بطوری که خون از بدنهایشان جاری می‌شد. [29]به این ترتیب، از صبح تا عصر آنها ورد خواندند ولی نه صدایی از بعل برآمد و نه جوابی.

[30]آنگاه ایلیا تمام قوم را جمع کرد و قربانگاه خداوند را که ویران شده بود، دوباره برپا نمود. [31]سپس او دوازده سنگ برداشت. این سنگها به نشانهٔ دوازده قبیلهٔ اسرائیل بود که به نام پسران یعقوب خوانده می‌شدند. (یعقوب همان است که خداوند اسمش را اسرائیل گذاشت.) [32]ایلیا با آن سنگها قربانگاه خداوند را از نو ساخت. بعد زمین دور قربانگاه را به عمق یک متر کند [33]و هیزمها را روی قربانگاه گذاشت، گاو را تکه‌تکه کرد و آن را روی هیزمها نهاد و گفت: «چهار سطل آب بیاورید و روی تکه‌های گاو و هیزم بریزید.» آنها چنین کردند. [34]ایلیا گفت: «باز هم آب بریزید.» آنها باز هم آب ریختند. ایلیا باز گفت: «یکبار دیگر هم بریزید.» آنها برای بار سوم آب ریختند [35]بطوریکه آب، قربانگاه را پر ساخته، از آن سرازیر شد و گودال اطراف را نیز تمام پر کرد.

[36]هنگام عصر که وقت قربانی کردن بود، ایلیا کنار قربانگاه ایستاد و اینطور دعا کرد: «ای خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، امروز آشکار کن

که تو خدای اسرائیل هستی و من خدمتگزار تو می‌باشم. ثابت کن که همهٔ این کارها را من به فرمان تو انجام داده‌ام. [37]ای خداوند، جواب بده. دعای مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو خدا هستی و ایشان را بسوی خود باز می‌گردانی.»

[38]آنگاه خداوند آتشی از آسمان فرستاد و قربانی و هیزم و حتی خاک و سنگ قربانگاه را سوزانید و آب گودال را نیز خشک کرد.

[39]وقتی بنی‌اسرائیل این را دیدند، همگی روی خاک افتادند و فریاد زدند: «خداوند، خداست! خداوند، خداست!»

[40]آنوقت ایلیای نبی به آنها گفت: «این انبیای بعل را بگیرید و نگذارید یکی از ایشان نیز فرار کند.» پس همهٔ آنها را گرفتند و ایلیا آنها را به کنار رود قیشون برد و آنها را در آنجا کشت.

خشکسالی تمام می‌شود

[41]سپس ایلیا به اخاب پادشاه گفت: «حال برو بخور و بیاشام! بزودی باران شروع می‌شود زیرا صدای رعد به گوشم می‌رسد.»

[42]پس اخاب رفت که عیش و نوش کند ولی ایلیا به قلهٔ کوه کرمل برآمد و در آنجا رو به زمین خم شد و سرش را میان زانوانش گرفت. [43]سپس به خدمتکار خود گفت: «بطرف دریا برو و نگاه کن؛ ببین ابری می‌بینی!» او رفت و برگشت و گفت: «چیزی نمی‌بینم.»

ایلیا گفت: «باز هم برو.» و به این ترتیب هفت بار او را فرستاد. [44]سرانجام بار هفتم خدمتکار به او گفت: «یک تکه ابر کوچک به اندازهٔ کف دست از طرف دریا بالا می‌آید.»

ایلیا به او گفت: «نزد اخاب برو و بگو هر چه زودتر سوار عرابه‌اش شود و از کوه پایین برود و گر نه باران مانع رفتنش خواهد شد.»

[45]طولی نکشید که ابرهای غلیظ به هم آمدند، هوا تاریک گردید، باد تندی وزید و باران شروع شد. اخاب با شتاب سوار عرابه شد و بسوی یزرعیل روانه گشت. [46]اما خداوند نیروی مخصوصی به ایلیا بخشید و او برخاست لباسش را به کمر بست و آنچنان تند دوید که جلوتر از عرابهٔ اخاب به یزرعیل رسید.

ایلیا به حوریب فرار می‌کند

19 وقتی اخاب پادشاه برای همسرش ایزابل تعریف کرد که ایلیا چه کرده و چطور انبیای بعل را کشته است؛ [2]ایزابل برای ایلیا این پیغام را فرستاد: «تو انبیای مرا کشتی! به خدایانم قسم که تا فردا همین موقع تو را خواهم کشت!»

[3]وقتی ایلیا این پیغام را شنید برخاست و از ترس جان خود به بئرشبع، یکی از شهرهای یهودا، فرار کرد. او نوکرش را در آنجا گذاشت [4]و خود، سر به بیابان نهاد و تمام روز راه رفت. در راه به درختی رسید و زیر آن نشست و آرزوی مرگ کرد و گفت: «ای خداوند، دیگر بس است! جانم را بگیر و بگذار بمیرم.»

[5]او همانجا دراز کشید و خوابید. اما وقتی خوابیده بود، فرشته‌ای او را بیدار کرد و گفت: «برخیز و لقمه نانی بخور!» [6]ایلیا بلند شد و به اطراف خود نگاه کرد و در کنارش یک نان روی سنگهای داغ و کوزه‌ای آب دید. پس نان را خورد و آب را نوشید و دوباره خوابید.

[7]فرشتهٔ خداوند بار دیگر آمده، او را بیدار کرد و گفت: «بلند شو و بخور، چون راه طولانی در پیش داری.»

[8]ایلیا بلند شد، نان را خورد، آب را نوشید و به نیروی همان خوراک چهل شبانه روز راه رفت و به کوه حوریب که به کوه خدا مشهور است رسید. [9]در آنجا او در غاری شب را بسر برد.

ولی خداوند به او فرمود: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»

[10]ایلیا جواب داد: «ای خداوند، خدای قادر متعال، من همیشه تو را خدمت کرده‌ام. اما قوم اسرائیل عهد خود را با تو شکسته‌اند، قربانگاه‌هایت را خراب کرده و تمام انبیای تو را کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام. حال می‌خواهند مرا هم بکشند.»

[11]خداوند به او فرمود: «از این غار بیرون بیا و روی کوه، در حضور من بایست.» وقتی ایلیا در حضور خدا ایستاد، خدا از آنجا عبور کرد و باد شدیدی در کوه پیچید. وزش باد چنان شدید بود که صخره‌ها از کوه فرو ریخت. اما خداوند در آن باد نبود. پس از باد، زلزله‌ای همه جا را لرزاند، ولی خداوند در میان آن زلزله نیز نبود. [12]بعد از زلزله، شعله‌های آتش افروخته شد، اما خداوند درآن هم نبود. بعد از آتش، صدایی ملایم به گوش رسید. [13]ایلیا وقتی آن صدا را شنید، با ردای خود صورتش را پوشاند و به دهنه غار آمد و در آنجا ایستاد.

آنگاه صدایی به او گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»

[14]ایلیا جواب داد: «ای خداوند، خدای قادر متعال من همیشه تو را خدمت کرده‌ام. اما قوم اسرائیل عهد خود را با تو شکسته، قربانگاه‌هایت را خراب کرده و تمام انبیای تو را کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام. حال می‌خواهند مرا هم بکشند.»

[15]خداوند به او فرمود: «اکنون از راهی که در این بیابان است به دمشق برو. وقتی به آنجا رسیدی، حزائیل را به پادشاهی سوریه تدهین کن. [16]ییهو پسر نمشی را هم به پادشاهی اسرائیل تدهین کن و نیز الیشع پسر شافاط از اهالی آبل محوله را تدهین نما تا بجای تو نبی باشد. [17]بعد از این هر که از چنگ حزائیل رهایی یابد ییهواورامی‌کشد و هرکس ازدست ییهو فرار کند، الیشع او را می‌کشد. [18]در ضمن بدان که هنوز هفت هزار نفر در اسرائیل هستند که هرگز در برابر بت بعل زانو نزده‌اند و او را نبوسیده‌اند.»

دعوت ایلیا از الیشع

[19]پس ایلیا روانه شد و الیشع را پیدا کرد. الیشع در یک گروه چند نفره، با دوازده جفت گاو مشغول شخم زدن زمین بود. یازده جفت جلوتر از او بودند و او با یک جفت گاو پشت سر همه بود. ایلیا وقتی به الیشع رسید ردای خود را روی دوش* او انداخت. [20]الیشع گاوها را گذاشت، بدنبال ایلیا دوید و گفت: «اجازه بده اول بروم پدر و مادرم را ببوسم و با ایشان خداحافظی کنم، بعد با تو بیایم.»

ایلیا به او گفت: «اشکالی ندارد، برو و زود برگرد.»

[21]آنگاه الیشع یک جفت گاو خود را سر برید و با همان چوبهای یوغ و خیش گاوان آتشی درست کرد و گوشت گاوها را پخت و به کسانی که همراهش بودند داد و آنها خوردند. سپس الیشع همراه ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

بنهدد به سامره حمله می‌کند

20 در این هنگام بنهدد، پادشاه سوریه، لشکر خود را بسیج کرد و با سی و دو پادشاه دیگر متحد شده به کمک عرابه‌های جنگی و سواره نظام آنها سامره، پایتخت اسرائیل را محاصره کرد. [2و3]سپس این پیغام را برای اخاب، پادشاه اسرائیل به شهر فرستاد: «بنهدد پادشاه از تو می‌خواهد که هر چه طلا و نقره داری با بهترین زنان و فرزندانت برای او بفرستی.»

[4]اخاب جواب داد: «بسیار خوب قربان، من با هر چه دارم، در اختیار شما هستم.»

[5]طولی نکشید که قاصدان بنهدد با پیغامی دیگر برگشتند و به اخاب گفتند: «بنهدد پادشاه دستور می‌دهد که نه فقط باید تمام طلا و نقره و زنان و فرزندانت را به من بدهی، [6]بلکه فردا در همین وقت مأموران خود را می‌فرستم تا کاخ سلطنتی تو و خانه‌های افراد تو را جستجو کنند و هر چه بخواهند بردارند.»

[7]اخاب بزرگان اسرائیل را احضار کرد و گفت: «ببینید بنهدد چه می‌خواهد! با اینکه قبلاً به او گفته‌ام که حاضرم زنان و فرزندان و تمام موجودی طلا و نقرهٔ خود را به او بدهم، ولی او باز ما را در تنگنا گذاشته است.»

* انداختن ردا روی دوش کسی نشانه انتخاب او به جانشینی صاحب ردا بود.

[8]بزرگان قوم، همگی به اخاب گفتند: «درخواستش را قبول نکن.»
[9]پس اخاب به فرستادگان بنهدد گفت: «به آقایم پادشاه سوریه بگویید که هر چه را بار اول خواسته است، حاضرم به او بدهم، ولی درخواست دومش را قبول نمی‌کنم.» قاصدان برگشتند و جواب اخاب را به بنهدد دادند.
[10]آنگاه بنهدد، پادشاه سوریه برای اخاب چنین پیغام فرستاد: «اگر شهر سامره را با خاک یکسان نکنم، خدایان همان بلا را بسر من بیاورند که من می‌خواهم بسر تو بیاورم.»
[11]پادشاه اسرائیل به او جواب داد: «خواهیم دید در جنگ چه کسی پیروز می‌شود!»
[12]جواب اخاب وقتی به بنهدد رسید که او با پادشاهان دیگر در خیمه‌های خود میگساری می‌کردند. بنهدد به فرماندهان خود دستور داد که آمادهٔ حمله شوند. پس دربرابر شهر صف‌آرایی نمودند.

اخاب بنهدد را شکست می‌دهد

[13]در همین وقت یک نبی نزد اخاب پادشاه رفت و این پیغام را از جانب خداوند به او رسانید: «آیا این قوای بزرگ دشمن را می‌بینی؟ من همین امروز همهٔ آنان را به تو تسلیم می‌کنم تا بدانی که من خداوند هستم!»
[14]اخاب پرسید: «خداوند این کار را چگونه انجام می‌دهد؟»
نبی جواب داد: «خداوند می‌فرماید که بوسیلهٔ فرماندهانی که زیر دست حاکمان اسرائیل هستند این کار را انجام خواهد داد.»
اخاب پرسید: «چه کسی اول باید جنگ را شروع کند؟»
نبی جواب داد: «خودت.»
[15]پس اخاب فرماندهان را که دویست و سی و دو نفر بودند احضار کرد و سپاه هفت هزار نفری خود را سان دید. [16و17]نزدیک ظهر، در حالیکه بنهدد و سی و دو پادشاه همراه او هنوز در خیمه‌ها سرگرم بادهنوشی بودند فرماندهان اسرائیل از پایتخت خارج شدند.
دیده بانان بنهدد به او خبر دادند و گفتند: «عده‌ای سرباز از سامره بیرون آمده‌اند.»
[18]بنهدد دستور داد: «خواه برای صلح آمده باشند خواه برای جنگ، آنها را زنده دستگیر کنید.»
[19و20]در این هنگام سربازان اسرائیلی بدنبال فرماندهانشان از شهر خارج شده، به دشمن حمله کردند و به کشتن آنها پرداختند. سربازان سوریه پا به فرار گذاشتند و اسرائیلیها آنها را تعقیب کردند، ولی بنهدد سوار بر اسب شده، همراه چند سوار دیگر از دست اسرائیلیها فرار کرد. [21]در این جنگ تلفات سنگینی به لشکر سوریه وارد آمد و تمام عرابه‌ها و اسبان ایشان بدست اخاب افتاد.
[22]پس از این پیروزی، آن نبی باز نزد اخاب آمد و گفت: «سپاه خود را دوباره برای جنگ آماده کن زیرا سال دیگر پادشاه سوریه باز به تو حمله خواهد کرد.»
[23]مقامات سوری به بنهدد گفتند: «خدایان اسرائیلی خدایان کوه‌ها هستند و به همین علت اسرائیلیها پیروز شدند. ولی ما می‌توانیم در دشتهای هموار، آنها را به آسانی شکست بدهیم. [24]این بار فرماندهی جنگ را بجای آن سی و دو پادشاه، به سرداران بسپار. [25]سپاه دیگری بجای سپاه از دست رفته فراهم‌آور و به تعداد قبلی اسب و عرابه آماده کن تا در دشتهای هموار با آنها بجنگیم. بدون شک آنان را شکست خواهیم داد.» بنهدد، پادشاه سوریه طبق پیشنهاد آنان عمل کرد. [26]او در آغاز سال جدید، لشکر سوریه را بسیج کرد و باز به جنگ اسرائیل رفت. ولی این بار دشت افیق را برای جنگ انتخاب کرد. [27]اسرائیل هم سپاه خود را بسیج کرده، به میدان جنگ فرستاد. اسرائیلی‌ها در برابر سپاه بزرگ سوریه که سراسر آن دشت را پر کرده بود، مثل دو گله کوچک بزغاله بنظر می‌رسیدند.
[28]باز همان نبی با پیام خداوند نزد اخاب، پادشاه اسرائیل آمد و چنین گفت: «چون سوریها می‌گویند: خداوند شما، خدای کوه‌هاست نه خدای دشتها، بنابراین، من بار دیگر تو را یاری می‌کنم این سپاه

بزرگ دشمن را شکست دهی تا بدانید که من خداوند هستم!»

[29]نیروهای دو طرف هفت روز در برابر هم اردو زدند و در روز هفتم جنگ را شروع کردند. قوم اسرائیل در همان روز اول جنگ تعداد صد هزار سرباز پیادهٔ دشمن را کشتند. [30]بقیهٔ سربازان سوریه به شهر افیق گریختند. ولی در آنجا حصار شهر به روی آنها افتاد و بیست و هفت هزار سرباز دیگر نیز هلاک شدند. ولی بنهدد توانست به داخل شهر فرار کند و در اتاق خانه‌ای پنهان شود.

[31]افراد بنهدد به او گفتند: «ما شنیده‌ایم که پادشاهان اسرائیل بسیار باگذشت و مهربان هستند. پس اجازه بده پلاس بر کمر و ریسمانها به دور گردن ببندیم و نزد اخاب، پادشاه اسرائیل برویم تا شاید از کشتن تو چشمپوشی کند.»

[32]پس پلاس بر کمر و ریسمان به دور گردن بستند و نزد اخاب، پادشاه اسرائیل رفتند و به او گفتند: «بندهٔ تو بنهدد تقاضا می‌کند که او را نکشید.»

اخاب، پادشاه اسرائیل جواب داد: «مگراو هنوز زنده است؟ او برادر من است!»

[33]افراد بنهدد این را به فال نیک گرفتند و گفتند: «بلی، بنهدد برادر شماست!»

پادشاه اسرائیل به ایشان گفت: «بروید او را بیاورید.» وقتی بنهدد پیش اخاب آمد، اخاب او را سوار عرابهٔ مخصوص خود کرد.

[34]بنهدد به او گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدرت گرفته به تو پس می‌دهم. تو هم می‌توانی در دمشق برای خود مراکز تجارت ایجاد کنی، همانطور که پدرم این کار را در سامره کرد.»

اخاب این پیشنهاد را پذیرفت و با بنهدد پیمان بست و او را رها کرد.

پیشگویی مرگ اخاب

[35]روزی یکی از انبیا به فرمان خداوند به دوستش گفت: «با شمشیر ضربه‌ای به من بزن!» ولی آن مرد این کار را نکرد. [36]پس آن نبی به او گفت: «چون دستور خداوند را اطاعت نکردی، وقتی از اینجا بروی، شیری تو را خواهد درید.» و همین طور هم شد.

[37]بعد آن نبی به یک نفر دیگر گفت: «ضربه‌ای به من بزن!» آن مرد ضربه‌ای به او زد و مجروحش کرد. [38]سپس آن نبی با دستمالی صورتش را پوشاند تا شناخته نشود و سر راه پادشاه منتظر ایستاد. [39]وقتی اخاب پادشاه رسید، آن نبی او را صدا زد و گفت: «ای پادشاه، من در میدان جنگ بودم که سربازی، اسیری را پیش من آورد و گفت: مواظب این مرد باش. اگر فرار کرد یا باید هفتاد و چهار کیلو نقره بدهی یا کشته خواهی شد. [40]وقتی سرگرم کارهایم بودم، آن اسیر فرار کرد.»

پادشاه گفت: «تو مقصری و خودت مجازات خود را تعیین کردی.»

[41]آنگاه آن نبی دستمال را از صورتش برداشت و پادشاه او را شناخت که یکی از انبیاست. [42]او به پادشاه گفت: «خداوند می‌فرماید: چون بنهدد را که من می‌خواستم هلاک شود آزاد کردی، باید خودت بجای او کشته شوی و افراد تو بجای افراد او نابود شوند.»

[43]پس اخاب غمگین و ناراحت به کاخ سلطنتی خود که در شهر سامره بود، بازگشت.

اخاب و تاکستان نابوت

21 شخصی به نام نابوت یزرعیلی تاکستانی در یزرعیل، نزدیک کاخ اخاب پادشاه داشت. [2]روزی اخاب بدیدن نابوت رفت و به او گفت: «تاکستان تو نزدیک خانهٔ من است. آن را به من بفروش، چون برای سبزیکاری به آن احتیاج دارم. اگر بخواهی قیمتش را به نقره می‌پردازم، یا اینکه بجای آن، تاکستان بهتری به تو می‌دهم.»

[3]ولی نابوت جواب داد: «بهیچ وجه حاضر نیستم آن را بفروشم زیرا از اجدادم به من به ارث رسیده است.»

[4]اخاب پادشاه از این جواب رد چنان پریشان و ناراحت شد که به کاخ سلطنتی‌اش برگشت و در بستر خود دراز کشید و رویش را از همه برگرداند و لب به غذا نزد.

[5]زنش ایزابل پیش او آمد و پرسید: «چه شده؟ چرا غذا نمی‌خوری؟ چه اتفاقی افتاده که این همه تو را ناراحت کرده است؟»
[6]اخاب جواب داد: «امروز از نابوت خواستم تاکستانش را به من به نقره بفروشد، و یا آن را با تاکستان دیگری عوض کند، ولی او قبول نکرد.»
[7]ایزابل به او گفت: «مگر تو در اسرائیل پادشاه نیستی؟ بلند شو و غذا بخور و هیچ ناراحت نباش؛ تاکستان نابوت را من خودم برایت می‌گیرم!»
[8]ایزابل چند نامه به اسم اخاب پادشاه نوشت و با مهر سلطنتی آنها را مهر کرد و برای بزرگان و ریش‌سفیدان یزرعیل فرستاد. [9]ایزابل در نامهٔ خود چنین نوشت: «اهالی شهر را به روزه* فرا خوانید و نابوت را در صدر مجلس بنشانید. [10]سپس دو ولگرد اجیر کنید تا بیایند و شهادت بدهند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته است. آنگاه او را از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کنید.»
[11]بزرگان و ریش‌سفیدان شهر مطابق دستور ملکه عمل کردند. [12]آنها مردم شهر را جمع کردند و نابوت را به محاکمه کشیدند. [13]بعد دو ولگرد آمده، شهادت دروغ دادند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته است. آنگاه او را از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. [14]سپس به ایزابل خبر دادند که نابوت کشته شد.
[15]ایزابل وقتی این خبر را شنید به اخاب گفت: «بلند شو و تاکستانی را که نابوت نمی‌خواست به تو بفروشد، تصرف کن. چون او دیگر زنده نیست.»
[16]اخاب رفت تا تاکستان را تصرف کند.
[17]در این هنگام خداوند به ایلیای نبی فرمود: [18]«برخیز و به شهر سامره، نزد اخاب پادشاه برو. او به تاکستان نابوت رفته است تا آن را تصرف کند. [19]این پیغام را از جانب من به او برسان: آیا کشتن نابوت کافی نبود که حالا می‌خواهی اموال او را نیز غارت کنی؟ سپس به او بگو: همانطور که سگها در بیابان خون نابوت را لیسیدند، خون تو را هم خواهند لیسید!»
[20]وقتی اخاب چشمش به ایلیا افتاد فریاد زد: «ای دشمن من، باز هم تو بسراغم آمدی!»
ایلیا جواب داد: «بلی، من بسراغت آمده‌ام، زیرا تو خود را به گناه فروخته‌ای و برخلاف میل خداوند عمل می‌کنی. [21]بدان که بزودی خداوند، تو را به بلای بزرگی گرفتار خواهد ساخت و نسل تو را از روی زمین برخواهد داشت بطوریکه حتی یک مرد هم از نسل تو باقی نخواهد ماند! [22]افراد خاندان تو را مثل خاندان یربعام و بعشا از بین می‌برد، چون خداوند را خشمگین نموده‌ای و تمام بنی‌اسرائیل را به گناه کشانده‌ای. [23]همچنین خداوند در مورد ایزابل می‌فرماید که سگها بدن او را در یزرعیل پاره‌پاره خواهند کرد. [24]از خانوادهٔ تو هر که در شهر بمیرد، سگها او را می‌خورند و هرکه در بیابان بمیرد لاشخورها او را می‌خورند.»
[25](هیچکس نبود که مثل اخاب پادشاه تا این حد خود را به گناه فروخته باشد زیرا زنش ایزابل او را اغوا می‌کرد. [26]او با پرستش بتها به شیوهٔ اموریها که خداوند آنها را از سرزمین موعود بیرون رانده بود، به گناهان شرم‌آوری دست زد.)
[27]وقتی اخاب سخنان ایلیا را شنید، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده، روزه گرفت. او در پلاس می‌خوابید و ماتم زده راه می‌رفت و با کسی حرف نمی‌زد.
[28]پیغام دیگری از جانب خداوند به ایلیا رسید: [29]«ببین اخاب چگونه در حضور من متواضع شده است. حال که اینچنین در حضور من فروتن شده است، مادامی که زنده است این بلا را بر سرش نمی‌آورم بلکه در زمان سلطنت پسرش بر خاندان او این بلا را می‌فرستم.»

میکایای نبی علیه اخاب پیشگویی می‌کند

(2تواریخ 18: 2-27)

22 در آن زمان، میان سوریه و اسرائیل سه سال تمام صلح برقرار بود. [2]اما در سال سوم، یهوشافاط، پادشاه یهودا به دیدار اخاب، پادشاه اسرائیل

* فراخواندن مردم به روزه زمانی صورت می‌گرفت که گناه بزرگی در میان قوم اتفاق افتاده باشد.

رفت. [3]اخاب به درباریان خود گفت: «ما تا به حال برای پس گرفتن شهر راموت جلعاد از دست سوری ها غافل ماندهایم. این شهر به ما تعلق دارد.»
[4]آنگاه اخاب از یهوشافاط خواست که در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.
یهوشافاط گفت: «هر چه دارم مال توست. قوم من قوم توست. همهٔ سوارانم در خدمت تو میباشند. [5]ولی بگذار اول با خداوند مشورت کنیم.»
[6]پس اخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیا را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد به جنگ بروم یا نه؟»
همهٔ آنها یکصدا گفتند: «برو، چون خداوند به تو پیروزی خواهد بخشید.»
[7]آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگوید؟»
[8]اخاب جواب داد: «چرا، یکنفر به اسم میکایا پسر یمله هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی میکند.»
یهوشافاط گفت: «اینطور سخن نگویید!»
[9]پس اخاب پادشاه یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»
[10]در این هنگام هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه، نزدیک دروازهٔ شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تختهای سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیا در حضور ایشان پیشگویی میکردند. [11]یکی از این انبیا به نام صدقیا، پسر کنعنه، که شاخهای آهنین برای خود درست کرده بود گفت: «خداوند میفرماید که شما با این شاخها، سوریها را تارومار خواهید کرد!» [12]سایر انبیا هم با او همصدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند به تو پیروزی خواهد بخشید.»
[13]قاصدی که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی میکنند که پادشاه پیروز خواهد شد؛ پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»
[14]ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خداوند بفرماید، همان را خواهم گفت!»
[15]وقتی میکایا به حضور پادشاه رسید، اخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا ما به راموت جلعاد حمله کنیم یا نه؟»
میکایا جواب داد: «البته! چرا حمله نکنی! خداوند تو را پیروز خواهد کرد!»
[16]پادشاه به او گفت: «چند بار به تو بگویم هر چه خداوند میگوید، همان را به من بگو؟»
[17]آنگاه میکایا به او گفت: «تمام قوم اسرائیل را دیدم که مثل گوسفندان بیشبان، روی تپهها سرگردانند. خداوند فرمود: اینها صاحب ندارند. به ایشان بگو که به خانههای خود برگردند.»
[18]اخاب به یهوشافاط گفت: «به تو نگفتم؟ من هرگز حرف خوب از زبان این مرد نشنیدهام!»
[19]بعد میکایا گفت: «به این پیغام خداوند نیز گوش بده! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و فرشتگان در حضور او ایستاده بودند. [20]آنگاه خداوند فرمود: چه کسی میتواند اخاب را فریب دهد تا به راموت جلعاد حمله کند و همانجا کشته شود؟ هر یک از فرشتگان نظری دادند. [21]سرانجام روحی جلو آمد و به خداوند گفت: من این کار را میکنم! [22]خداوند پرسید: چگونه؟ روح گفت: من حرفهای دروغ در دهان انبیا میگذارم و اخاب را گمراه میکنم. خداوند فرمود: تو میتوانی او را فریب دهی، پس برو و چنین کن.»
[23]سپس میکایای نبی گفت: «خداوند روح گمراه کننده در دهان انبیای تو گذاشته است تا به تو دروغ بگویند ولی حقیقت امر این است که خداوند میخواهد تو را به مصیبت گرفتار سازد.»
[24]در همین موقع صدقیا پسر کنعنه، جلو رفت و سیلی محکمی به صورت میکایا زد و گفت: «روح خداوند کی مرا ترک کرد تا بسوی تو آید و با تو سخن گوید.»
[25]میکایا به او گفت: «آن روز که در اتاقت مخفی شوی، جواب این سؤال را خواهی یافت!»
[26]آنگاه اخاب پادشاه گفت: «میکایا را بگیرید و پیش آمون، فرماندار شهر و یوآش پسرم ببرید. [27]از قول من به ایشان بگویید که میکایا را به زندان بیندازند و

جز آب و نان چیزی به او ندهند تا من پیروز بازگردم.»
[28]میکایا به او گفت: «اگر تو زنده بازگشتی، معلوم می‌شود من هر چه به تو گفتم، از جانب خداوند نبوده است.» بعد رو به حاضران کرد و گفت: «همهٔ شما شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم.»

مرگ اخاب

(2تواریخ 18: 28-34)

[29]با وجود این هشدارها، اخاب، پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد لشکرکشی کردند. [30]اخاب به یهوشافاط گفت: «تو لباس شاهانهٔ خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب باللباس مبدل بمیدان جنگ رفت.

[31]پادشاه سوریه به فرماندهان سی و دو عرابهٔ خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند بلکه فقط با خود اخاب بجنگند. [32و33]پس وقتی آنها یهوشافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برگشتند تا به او حمله کنند. اما وقتی یهوشافاط فریاد زد، آنها فهمیدند که او اخاب نیست بنابراین از او دور شدند.
[34]اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زرهٔ اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه ران خود گفت: «مجروح شده‌ام. عرابه رابرگردان و مرا از میدان بیرون ببر.»

[35]جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه جان به کمک عرابه‌ران خود رو به سوریها در عرابهٔ خود ایستاده بود و خون از زخم او به کف عرابه می‌ریخت تا سرانجام هنگام غروب جان سپرد. [36و37]آنگاه ندا در داده، گفتند: «ای سربازان اسرائیلی به وطن خود برگردید. پادشاه مرده است!» پس جنازهٔ اخاب را به شهر سامره بردند و در آنجا به خاک سپردند. [38]وقتی عرابه و اسلحهٔ او را در برکهٔ سامره می‌شستند، سگها آمدند و خون او را لیسیدند، درست همانطور که خداوند فرموده بود.

[39]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت اخاب و بنای قصر عاج و شهرهایی که ساخت در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [40]به این ترتیب اخاب مرد و پسرش اخزیا بجای او در اسرائیل به سلطنت رسید.

یهوشافاط، پادشاه یهودا

(2تواریخ 20: 31- 21: 1)

[41]یهوشافاط پسر آسا در سال چهارم سلطنت اخاب، پادشاه یهودا شد. [42]یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی بر تخت نشست و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلحی بود. [43]او هم مثل پدر خود آسا مطابق میل خداوند عمل می‌کرد، بجز در یک مورد و آن اینکه بتخانه‌های روی تپه‌ها را از بین نبرد. پس بنی‌اسرائیل همچنان در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزاندند. [44]از این گذشته یهوشافاط با اخاب، پادشاه اسرائیل صلح کرد. [45]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت یهوشافاط و جنگها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.
[46]او همچنین لواطکاران بتخانه‌ها را که از زمان پدرش آسا هنوز باقی مانده بودند، تمام از بین برد.
[47]در آن زمان در ادوم پادشاهی نبود، بلکه فرمانداری که از طرف یهوشافاط معین می‌شد در آنجا حکمرانی می‌کرد.
[48]یهوشافاط کشتی‌های بزرگ ساخت تا برای آوردن طلا به اوفیر بروند. ولی این کشتیها هرگز به مقصد نرسیدند، چون همهٔ آنها در عصیون جابر شکسته شدند. [49]آنگاه اخزیای پادشاه، پسر اخاب به یهوشافاط پیشنهاد کرد تا ملاحان او در کشتیها با کارکنان یهوشافاط همکاری کنند، ولی یهوشافاط قبول نکرد.
[50]وقتی یهوشافاط مرد، او را در آرامگاه سلطنتی

در اورشلیم، شهر جدش داود، دفن کردند و پسر او یهورام بجای او به سلطنت رسید.

اخزیا، پادشاه اسرائیل

51در سال هفدهم سلطنت یهوشافاط پادشاه یهودا، اخزیا پسر اخاب در سامره پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد. 52ولی او نیز مثل یربعام و پدر و مادر خود نسبت به خداوند گناه ورزید و بنی‌اسرائیل را به گناه کشاند. 53او مانند پدرش به عبادت بت بعل پرداخت و به این وسیله خداوند، خدای اسرائیل را خشمگین نمود.

دوم پادشاهان

خداوند اخزیا را مجازات می‌کند

1 بعد از مرگ اخاب، پادشاه اسرائیل، قوم موآب سر به شورش گذاشتند و از پرداخت باج و خراج به اسرائیل امتناع ورزیدند.

[2]در آن روزها اخزیا، پادشاه جدید اسرائیل از ایوان طبقهٔ بالای قصر خود در سامره به زیر افتاده، بشدت مجروح شده بود. وی قاصدانی به معبد بعل‌زبوب، بت اهالی عقرون فرستاد تا بپرسند که آیا بهبود خواهد یافت یا نه.

[3]اما فرشتهٔ خداوند به ایلیای نبی دستور داد تا خود را به قاصدان پادشاه برساند و بگوید: «آیا در اسرائیل خدایی نیست که شما نزد بعل‌زبوب خدای عقرون می‌روید تا از او بپرسید که پادشاه بهبود می‌یابد یا نه؟ [4]به پادشاه بگویید که خداوند می‌فرماید: چون چنین کاری کرده‌ای از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

[5]فرستادگان وقتی این خبر را از زبان ایلیا شنیدند فوری نزد پادشاه بازگشتند. پادشاه از ایشان پرسید: «چرا به این زودی بازگشتید؟»

[6]گفتند: «در راه با شخصی روبرو شدیم و او به ما گفت تا نزد شما بازگردیم و بگوییم که خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان می‌فرستی تا از بعل‌زبوب خدای عقرون سؤال کنند؟ مگر در اسرائیل خدایی وجود ندارد؟ حال که چنین کرده‌ای، از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

[7]پادشاه پرسید: «ظاهر این شخص چگونه بود؟»

[8]گفتند: «پوستینی بر تن داشت و کمربندی چرمی بر کمر بسته بود.»

پادشاه گفت: «او همان ایلیای نبی است!» [9]پس سرداری را با پنجاه سرباز مأمور کرد تا او را بیاورند. آنها او را در حالی که روی تپه‌ای نشسته بود پیدا کردند. آن سردار به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، پادشاه دستور داده است همراه ما بیایی.»

[10]ولی ایلیا جواب داد: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند!» ناگهان آتش از آسمان نازل شد و آن سردار و سربازانش را کشت.

[11]پس پادشاه سردار دیگری را با پنجاه سرباز فرستاد تا به ایلیا بگوید: «ای مرد خدا، پادشاه دستور می‌دهد فوری پایین بیایی.»

[12]ایلیا جواب داد: «اگر من مرد خدا هستم آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند!» بار دیگر آتش خدا از آسمان فرود آمد و آنها را نیز کشت.

[13]بار دیگر پادشاه پنجاه سرباز فرستاد، ولی این بار فرماندهٔ آنها در حضور ایلیا زانو زده، با التماس گفت: «ای مرد خدا، جان من و جان این پنجاه نفر خدمتگزارت را حفظ کن. [14]بر من رحم کن! ما را مانند آن دو سردار و افرادش نابود نکن.»

[15]آنگاه فرشتهٔ خداوند به ایلیا گفت: «نترس! همراه او برو.» پس ایلیا همراه آن سردار نزد پادشاه رفت.

[16]ایلیا به پادشاه گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان نزد بعل‌زبوب خدای عقرون می‌فرستی تا دربارهٔ بهبودیت از او سؤال کنند؟ آیا به این دلیل چنین کردی که در اسرائیل خدایی نیست تا از او بپرسی؟ چون این کار را کرده‌ای، از بستر بیماری برنخواهی خاست و خواهی مرد.»

[17]پس اخزیا مرد، همانطور که خداوند بوسیلهٔ ایلیا خبر داده بود؛ و چون پسری نداشت که جانشینش شود، برادرش یورام بجای او پادشاه شد. این واقعه در سال دوم سلطنت یهورام (پسر یهوشافاط) پادشاه یهودا اتفاق افتاد. [18]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت اخزیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است.

ایلیا به آسمان می‌رود

2 زمان آن رسیده بود که خداوند ایلیا را در گردباد به آسمان ببرد. ایلیا وقتی با الیشع از

شهر جلجال خارج می‌شد، به او گفت: «تو در اینجا بمان، چون خداوند به من فرموده است به بیت‌ئیل بروم.»

ولی الیشع جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم!»

پس با هم به بیت‌ئیل رفتند. [3]گروهی از انبیا که در بیت‌ئیل بودند به استقبال آنان آمده، به الیشع گفتند: «آیا می‌دانی که امروز خداوند قصد دارد مولای تو را از تو بگیرد؟»

الیشع جواب داد: «بلی، می‌دانم. ساکت باشید!»

[4]سپس ایلیا به الیشع گفت: «همین جا بمان، چون خداوند به من فرموده است به شهر اریحا بروم.»

اما الیشع باز جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم.» پس با هم به اریحا رفتند.

[5]در آنجا هم گروه انبیای اریحا نزد الیشع آمده، از او پرسیدند: «آیا خبر داری که خداوند می‌خواهد امروز مولایت را از تو بگیرد؟»

او گفت: «بلی، می‌دانم. ساکت باشید!»

[6و7]آنگاه ایلیا به الیشع گفت: «در اینجا بمان، زیرا خداوند فرموده است بطرف رود اردن بروم.»

اما الیشع مثل دفعات پیش جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم.» پس با هم رفتند و در کنار رود اردن ایستادند، در حالیکه پنجاه نفر از گروه انبیا از دور ایشان را تماشا می‌کردند. [8]آنگاه ایلیا ردای خود را پیچیده آن را به آب زد. آب رودخانه دو قسمت شد و ایلیا و الیشع از راه خشک وسط آن عبور کردند.

[9]وقتی به آنسوی رود اردن رسیدند، ایلیا به الیشع گفت: «پیش از آنکه به آسمان بروم بگو چه می‌خواهی تا برایت انجام دهم.»

الیشع جواب داد: «دو برابر قدرت روح خود را به من بده!»

[10]ایلیا گفت: «چیز دشواری خواستی. اگر وقتی به آسمان می‌روم مرا ببینی، آنگاه آنچه خواستی به تو داده خواهد شد؛ در غیر اینصورت خواسته‌ات برآورده نخواهد شد.»

[11]درحالیکه آن دو با هم قدم می‌زدند و صحبت می‌کردند، ناگهان عرابه‌ای آتشین که اسبان آتشین آن را می‌کشیدند، ظاهر شد و آن دو را از هم جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان بالا رفت. [12]الیشع این را دید و فریاد زد: «ای پدرم! ای پدرم! تو مدافع نیرومند اسرائیل بودی!» پس از آن الیشع دیگر او را ندید.

سپس الیشع ردای خود را پاره کرد [13و14]و ردای ایلیا را که افتاده بود، برداشت و به کنار رود اردن بازگشت و آن را به آب زد و با صدای بلند گفت: «کجاست خداوند، خدای ایلیا؟» آب دو قسمت شد و الیشع از راه خشک وسط آن عبور کرد.

[15]گروه انبیای اریحا چون این واقعه را دیدند گفتند: « قدرت روح ایلیا بر الیشع قرار گرفته است!» سپس به استقبالش رفتند و او را تعظیم کرده، گفتند: [16]«اجازه بفرمایید پنجاه نفر از مردان قوی خود را به جستجوی مولای شما بفرستیم، شاید روح خداوند او را به کوهی یا دره‌ای برده باشد.»

الیشع گفت: «نه، آنها را نفرستید.»

[17]ولی آنها آنقدر اصرار کردند که سرانجام الیشع با رفتن ایشان موافقت نمود. پس آن پنجاه نفر رفتند و سه روز جستجو کردند؛ ولی ایلیا را نیافتند.

[18]وقتی بازگشتند، الیشع هنوز در اریحا بود و به ایشان گفت: «مگر به شما نگفتم نروید؟»

معجزات الیشع

[19]در این هنگام، چند نفر از اهالی شهر اریحا نزد الیشع آمده، به او گفتند: «همانطور که می‌دانید شهر ما در جای خوبی قرار دارد، ولی آب آن سالم نیست و باعث بی‌حاصلی زمین ما می‌شود.»

[20]الیشع گفت: «در یک طشت تازه نمک بریزید و نزد من بیاورید.» طشت را آوردند. [21]الیشع به سر چشمهٔ شهر رفت و نمک را در آن ریخته، گفت: «خداوند این آب را سالم کرده است تا پس از این دیگر موجب بی‌حاصلی زمین و مرگ نشود.» [22]آب آن شهر همانگونه که الیشع گفته بود از آن پس سالم شد.

[23]الیشع از اریحا عازم بیت‌ئیل شد. در بین راه عده‌ای پسر نوجوان از شهری بیرون آمدند و او را به باد مسخره گرفته، گفتند: «ای کچل از اینجا برو. ای کچل از اینجا برو.» [24]او نیز برگشت و به نام خداوند آنها را نفرین کرد. آنگاه دو خرس از جنگل بیرون آمدند و چهل و دو نفر از آنان را پاره کردند.
[25]سپس الیشع به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره بازگشت.

جنگ بین اسرائیل و موآب

3 یورام پسر اخاب، سلطنت خود را بر اسرائیل در هجدهمین سال سلطنت یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز کرد و دوازده سال پادشاهی نمود. پایتخت او سامره بود. [2]یورام نسبت به خداوند گناه ورزید ولی نه به اندازهٔ پدر و مادرش. او مجسمهٔ بعل را که پدرش ساخته بود، خراب کرد. [3]با وجود این، او نیز از گناهان یربعام (پسر نباط) که اسرائیل را به بت‌پرستی کشانیده بود پیروی نموده، از آنها دست برنداشت.
[4]میشع، پادشاه موآب که هر سال از گله‌های خود صد هزار بره و نیز پشم صد هزار قوچ به اسرائیل باج می‌داد، [5]بعد از مرگ اخاب، از پرداخت باج به اسرائیل امتناع ورزید. [6]پس یورام از پایتخت خارج شد تا سپاه اسرائیل را جمع کند. [7]سپس این پیغام را برای یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاد:
«پادشاه موآب از فرمان من سرپیچی کرده است. آیا مرا در جنگ با او کمک خواهی کرد؟»
یهوشافاط در جواب او گفت: «البته که تو را کمک خواهم کرد. من و تمام افراد و اسبانم زیر فرمان تو هستیم. [8]از کدام طرف باید حمله را شروع کرد؟»
یورام جواب داد: «از بیابان ادوم حمله می‌کنیم.»
[9]پس سپاه اسرائیل و یهودا و نیز نیروهای ادوم با هم متحد شده، رهسپار جنگ شدند. اما پس از هفت روز پیشروی در بیابان، آب تمام شد و افراد و چهارپایان تشنه شدند.

[10]یورام، پادشاه اسرائیل، با اندوه گفت: «حالا چه کنیم؟ خداوند، ما سه پادشاه را به اینجا آورده است تا ما را مغلوب پادشاه موآب کند.»
[11]اما یهوشافاط، پادشاه یهودا، پرسید: «آیا از انبیای خداوند کسی همراه ما نیست تا از جانب خداوند به ما بگوید چه باید کرد؟» یکی از افراد یورام جواب داد: «الیشع که خادم ایلیا بود، اینجاست.»
[12]یهوشافاط گفت: «او نبی راستین خداوند است.» پس پادشاهان اسرائیل و یهودا و ادوم نزد الیشع رفتند تا با او مشورت نمایند که چه کنند.
[13]الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «چرا نزد من آمده‌ای؟ برو با انبیای پدر و مادرت مشورت کن!»
اما یورام پادشاه جواب داد: «نه! چون این خداوند است که ما سه پادشاه را به اینجا آورده تا مغلوب پادشاه موآب شویم!»
[14]الیشع گفت: «به ذات خداوند قادر متعال که خدمتش می‌کنم قسم، اگر بخاطر یهوشافاط، پادشاه یهودا نبود من حتی به تو نگاه هم نمی‌کردم. [15]حال، نوازنده‌ای نزد من بیاورید.» وقتی نوازنده شروع به نواختن کرد، کلام خداوند بر الیشع نازل شد [16]و او گفت:
«خداوند می‌فرماید: بستر خشک این رودخانه را پر از گودال کنید تا من آنها را از آب مملو سازم. [17]باد و باران نخواهید دید، اما رودخانهٔ خشک پر از آب می‌شود تا هم خودتان سیراب شوید و هم چهارپایانتان. [18]خداوند کار بزرگتری نیز انجام خواهد داد؛ او شما را بر موآب پیروز خواهد کرد! [19]بهترین شهرها و استحکامات ایشان را از بین خواهید برد، درختان میوه را خواهید برید، چشمه‌های آب را مسدود خواهید کرد و مزارع حاصلخیز ایشان را با سنگها پر نموده، آنها را از بین خواهید برد.»
[20]صبح روز بعد، هنگام تقدیم قربانی صبحگاهی، از راه ادوم آب جاری شد و طولی نکشید که همه جا را فرا گرفت.
[21]وقتی مردم موآب شنیدند که سه سپاه متحد بطرف آنها پیش می‌آیند، تمام کسانی را که می‌توانستند

بجنگند، از پیر و جوان، جمع کردند و در مرز کشور خود موضع گرفتند. [22]ولی صبح روز بعد، وقتی آفتاب برآمد و بر آن آب تابید، موآبی‌ها از آنطرف، آب را مثل خون، سرخ دیدند [23]و فریاد برآوردند: «نگاه کنید! سربازان سه پادشاه دشمن به جان هم افتاده، خون یکدیگر را ریخته‌اند! برویم غارتشان کنیم!»

[24]اما همینکه به اردوگاه اسرائیل رسیدند سربازان اسرائیلی به آنها حمله کردند. سپاه موآب تارومار شد. سربازان اسرائیلی وارد سرزمین موآب شدند و به کشتار موآبی‌ها پرداختند. [25]آنها شهرها را خراب کردند و مزارع حاصلخیز را با سنگها پر ساخته آنها را ویران نمودند، چشمه‌های آب را مسدود کردند و درختان میوه را بریدند. سرانجام فقط پایتخت آنان، قیرحارست باقی ماند که آن را هم فلاخن‌اندازان محاصره کرده، به تصرف درآوردند.

[26]وقتی پادشاه موآب دید که جنگ را باخته است، هفتصد مرد شمشیر زن با خود برداشت تا محاصره را بشکند و نزد پادشاه ادوم فرار کند، اما نتوانست. [27]پس پسر بزرگ خود را که می‌بایست بعد از او پادشاه شود گرفته، روی حصار شهر برای بت موآبی‌ها قربانی کرد. با دیدن این منظرهٔ نفرت‌انگیز، سربازان اسرائیل عقب‌نشینی کرده، به کشور خود بازگشتند.

الیشع به بیوه زنی کمک می‌کند

4 روزی بیوهٔ یکی از مردان گروه انبیا نزد الیشع آمده، با التماس گفت: «شوهرم مرده است. همانطور که می‌دانید او مرد خداترسی بود. وقتی مرد، مبلغی قرض داشت. حالا طلبکار پولش را می‌خواهد و می‌گوید که اگر قرضم را ندهم دو پسرم را غلام خود می‌کند و با خود می‌برد.»

[2]الیشع پرسید: «چه کاری می‌توانم برایت بکنم؟ در منزل چه داری؟»

زن جواب داد: «جز کوزه‌های روغن زیتون چیزی ندارم.»

[3]الیشع به او گفت: «پس برو و تا آنجا که می‌توانی از همسایگانت کوزه‌های خالی جمع کن. [4]سپس با دو پسرت به خانه برو و در را از پشت ببند. آنگاه از آن روغن زیتون در تمام کوزه‌ها بریز. وقتی پر شدند آنها را یکی‌یکی کنار بگذار.»

[5]پس آن زن چنین کرد. پسرانش کوزه‌ها را می‌آوردند و او هم آنها را یکی پس از دیگری پر می‌کرد. [6]طولی نکشید که تمام کوزه‌ها پر شدند.

زن گفت: «باز هم بیاورید.»

یکی از پسرانش جواب داد: «دیگر ظرفی نمانده است.» آنگاه روغن قطع شد.

[7]زن رفت و موضوع را برای الیشع تعریف کرد. الیشع به او گفت: «برو روغن را بفروش و قرضت را پس بده و پول کافی برای امرار معاش خود و پسرانت نیز باقی خواهد ماند.»

الیشع مرده‌ای را زنده می‌کند

[8]روزی الیشع به شهر شونیم رفت. زن سرشناسی از اهالی شهر به اصرار او را برای صرف غذا به خانه‌اش دعوت کرد. از آن پس، الیشع هر وقت گذرش به آن شهر می‌افتاد، برای صرف غذا به خانهٔ او می‌رفت.

[9]آن زن به شوهرش گفت: «مطمئن هستم این مردی که اغلب به خانهٔ ما می‌آید، نبی و مرد مقدسی است. [10]بیا روی پشت بام اتاقی کوچک برایش بسازیم و در آن تختخواب و میز و صندلی و چراغ بگذاریم تا هر وقت بیاید در آن استراحت کند.»

[11و12]یکروز که الیشع به شونیم آمده، در آن اتاق استراحت می‌کرد، به نوکرش جیحزی گفت: «زن صاحب خانه را صدا بزن تا با او صحبت کنم.»

وقتی زن آمد [13]الیشع به جیحزی گفت: «از او بپرس برای جبران زحماتی که برای ما کشیده است چه کاری می‌توانیم برایش بکنیم؟ آیا می‌خواهد که من سفارش او را به پادشاه یا فرماندهٔ سپاه بکنم؟»

زن گفت: «من در میان اقوام خود زندگی می‌کنم و به چیزی احتیاج ندارم.»

14الیشع از جیحزی پرسید: «پس برای این زن چه باید کرد؟»
جیحزی گفت: «او پسری ندارد و شوهرش نیز پیر است.»
15و16الیشع گفت: «پس او را دوباره صدا کن.»
آن زن برگشت و کنار در ایستاد. الیشع به او گفت: «سال دیگر همین وقت صاحب پسری خواهی شد.»
زن گفت: «ای سرور من، ای مرد خدا، این حقیقت ندارد!»
17اما بعد از چندی آن زن طبق کلام الیشع آبستن شد و پسری بدنیا آورد.
18پسر بزرگ شد. یک روز نزد پدرش که با دروگران کار می‌کرد، رفت. 19در آنجا ناگهان فریاد زد: «آخ سرم، آخ سرم!»
پدرش به یکی از نوکران گفت: «او را به خانه نزد مادرش ببر.»
20آن نوکر او را به خانه برد و مادرش او را در آغوش گرفت. ولی نزدیک ظهر آن پسر مرد. 21مادرش او را برداشت و به اتاق الیشع برد و جسد او را روی تختخواب گذاشت و در را بست. 22سپس برای شوهرش این پیغام را فرستاد: «خواهش می‌کنم یکی از نوکران را با الاغی بفرست تا نزد آن مرد خدا بروم. زود بر می‌گردم.»
23شوهرش گفت: «چرا می‌خواهی پیش او بروی؟ امروز که روز عبادت نیست.»
اما زن گفت: «موضوع مهمی نیست.»
24پس زن الاغ را پالان کرد و به نوکرش گفت: «عجله کن! الاغ را تند بران و تا وقتی من نگفتم، نایست.»
25وقتی به کوه کرمل رسید، الیشع او را از دور دید و به جیحزی گفت: «ببین! او همان زن شونمی است که می‌آید. 26به استقبالش برو و بپرس چه شده است. ببین آیا شوهر و پسرش سالم هستند.»
زن به جیحزی گفت: «بلی، همه سالمند.»
27اما وقتی به بالای کوه نزد الیشع رسید در حضور او به خاک افتاد و به پایش چسبید. جیحزی سعی کرد او را عقب بکشد، ولی الیشع گفت: «با او کاری نداشته باش. او سخت غصه‌دار است، اما خداوند در این مورد چیزی به من نگفته است.»
28زن گفت: «این تو بودی که گفتی من صاحب پسری می‌شوم و من از تو التماس کردم که به من دروغ نگویی!»
29الیشع به جیحزی گفت: «زود باش، عصای مرا بردار و راه بیفت! در راه با هیچکس حرف نزن، عجله کن! وقتی به آنجا رسیدی عصا را روی صورت پسر بگذار.»
30ولی آن زن گفت: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من بدون تو به خانه باز نمی‌گردم.» پس الیشع همراه او رفت.
31جیحزی جلوتر از ایشان حرکت کرده، رفت و عصا را روی صورت پسر گذاشت، ولی هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچ اثری از حیات در پسر دیده نشد. پس نزد الیشع بازگشت و گفت: «پسر زنده نشد.»
32وقتی الیشع آمد و دید پسر مرده روی رختخوابش است، 33به تنهایی داخل اطاق شد و در را از پشت بست و نزد خداوند دعا کرد. 34سپس روی جسد پسر دراز کشید و دهان خود را بر دهان او، چشم خود را روی چشم او، و دست خود را بر دستش گذاشت تا بدن پسر گرم شد. 35الیشع برخاست و چند بار در اطاق از این سو به آن سو قدم زد و باز روی جسد پسر دراز کشید. این بار پسر هفت بار عطسه کرد و چشمانش را گشود. 36الیشع، جیحزی را صدا زد و گفت: «مادر پسر را صدا بزن.» وقتی او وارد شد، الیشع گفت: «پسرت را بردار!» 37زن به پاهای الیشع افتاد و بعد پسر خود را برداشت و بیرون رفت.

دو معجزه دیگر از الیشع

38الیشع به جلجال بازگشت. در آنجا قحطی بود. یک روز که گروه انبیا نزد الیشع جمع شده بودند، او به خادمش گفت: «دیگ بزرگی بردار و برای انبیا آش بپز.» 39یکی از انبیا به صحرا رفت تا سبزی بچیند. او مقداری کدوی صحرایی با خود آورد و بدون آنکه بداند سمی هستند آنها را خرد کرده، داخل دیگ

ریخت. [40]هنگام صرف آش، وقتی از آن کمی چشیدند، فریاد برآورده، به الیشع گفتند: «ای مرد خدا، داخل این آش سم است!». پس نتوانستند آن را بخورند.
[41]الیشع گفت: «مقداری آرد بیاورید.» آرد را داخل آش ریخت و گفت: «حالا بکشید و بخورید.» آش دیگر سمی نبود.
[42]یکروز مردی از بعل شلیشه یک کیسه غلهٔ تازه و بیست نان جو از نوبر محصول خود برای الیشع آورد. الیشع به خادمش گفت: «اینها را به گروه انبیا بده تا بخورند.»
[43]خادمش با تعجب گفت: «چطور می‌شود شکم صد نفر را با این خوراک سیر کرد؟»
ولی الیشع گفت: «بده بخورند، زیرا خداوند می‌فرماید همه سیر می‌شوند و مقداری هم باقی می‌ماند!»
[44]پس نان را پیش آنها گذاشت و همانگونه که خداوند فرموده بود، همه سیر شدند و مقداری هم باقی ماند.

شفای نعمان، فرماندهٔ سپاه سوریه

5 پادشاه سوریه برای نعمان فرماندهٔ سپاه خود ارزش و احترام زیادی قائل بود، زیرا خداوند بدست او پیروزی‌های بزرگی نصیب سپاه سوریه کرده بود. نعمان دلاوری شجاع بود ولی مرض جذام داشت. [2]قوای سوریه در یکی از جنگهای خود با اسرائیل، عده‌ای را اسیر کرده بودند. در میان اسرا، دختر کوچکی بود که او را به خانهٔ نعمان بردند و او کنیز زن نعمان شد.
[3]روزی آن دختر به بانوی خود گفت: «کاش آقایم بدیدن آن نبی‌ای که در شهر سامره است، می‌رفت. او حتماً آقایم را از این مرض جذام شفا می‌داد.»
[4]نعمان آنچه را که دخترک گفته بود بعرض پادشاه رساند. [5]پادشاه به او گفت: «نزد پادشاه اسرائیل برو. سفارش نامه‌ای نیز می‌نویسم تا برای او ببری.»
نعمان با سی هزار مثقال نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس روانه شد. [6]در نامهٔ پادشاه سوریه به پادشاه اسرائیل چنین نوشته شده بود: «حامل این نامه خدمتگزار من نعمان است. می‌خواهم از مرض جذام او را شفا دهی.»
[7]پادشاه اسرائیل وقتی نامه را خواند لباس خود را پاره کرد و گفت: «پادشاه سوریه این مرد جذامی را نزد من فرستاده است تا شفایش دهم! مگر من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم؟ او می‌خواهد با این بهانه باز به ما حمله کند.»
[8]ولی وقتی الیشع نبی از موضوع باخبر شد این پیغام را برای پادشاه اسرائیل فرستاد: «چرا نگران هستی؟ نعمان را نزد من بفرست تا بداند در اسرائیل نبی‌ای هست.»
[9]پس نعمان با اسبان و عرابه‌هایش آمده، نزد در خانهٔ الیشع ایستاد. [10]الیشع یک نفر را فرستاد تا به او بگوید که برود و هفت مرتبه خود را در رود اردن بشوید تا از مرض جذام شفا پیدا کند. [11]اما نعمان خشمگین شد و گفت: «خیال می‌کردم این مرد نزد من بیرون می‌آید و دست خود را روی محل جذامم تکان داده، نام خداوند، خدای خود را می‌خواند و مرا شفا می‌دهد. [12]آیا رودهای ابانه و فرفر دمشق از تمام رودهای اسرائیل بهتر نیستند؟ می‌توانم در آن رودها بدنم را بشویم و از این مرض جذام آزاد شوم.» این را گفت و خشمگین از آنجا رفت.
[13]ولی همراهانش به او گفتند: «ای سرور ما، اگر آن نبی کار سختی از شما می‌خواست آیا انجام نمی‌دادید؟ شستشو در رودخانه کار سختی نیست. این کار را بکنید و آزاد شوید.»
[14]پس همانگونه که الیشع به او گفته بود، به سوی رود اردن شتافت و هفت بار در آن فرو رفت و شفا یافت و پوست بدنش مانند پوست بدن یک نوزاد، تر و تازه شد. [15]او به اتفاق تمام همراهانش نزد الیشع نبی بازگشت و به احترام در حضور او ایستاد و گفت: «حال دریافتم که در سراسر جهان خدایی جز خدای اسرائیل نیست. اکنون خواهش می‌کنم هدایای مرا بپذیر.»
[16]ولی الیشع پاسخ داد: «به خداوند زنده که خدمتش می‌کنم قسم که هدایای تو را قبول نخواهم کرد.» الیشع با وجود اصرار زیاد نعمان، هدایا را نپذیرفت.

[17]نعمان گفت: «حال که هدایای مرا قبول نمی‌کنی پس دو بار قاطر از خاک این سرزمین را به من بده تا با خود به کشورم ببرم؛ زیرا بعد از این دیگر برای خدایان قربانی نخواهم کرد؛ قربانی خود را به خداوند تقدیم خواهم نمود. [18]از خداوند می‌خواهم که مرا ببخشد، چون وقتی سرورم پادشاه سوریه برای عبادت به بتخانهٔ رمون می‌رود، به بازوی من تکیه می‌دهد و جلو بت سجده می‌کند و من هم مجبورم سجده کنم. خداوند این گناه مرا ببخشد.»
[19]الیشع گفت: «بسلامتی برو.» نعمان رهسپار دیار خود شد.
[20]ولی جیحزی، خدمتکار الیشع با خود اندیشید: «ارباب من هدایای نعمان سوری را قبول نکرد، ولی به خداوند زنده قسم که بدنبال او می‌روم و هدیه‌ای از او می‌گیرم.»
[21]پس جیحزی دوید تا به نعمان رسید. وقتی نعمان دید که او از عقبش می‌دود از عرابه‌اش پایین آمد و به استقبال او شتافت.
نعمان از او پرسید: «آیا اتفاقی افتاده است؟»
[22]جیحزی گفت: «اتفاقی نیفتاده؛ فقط اربابم مرا فرستاده که بگویم دو نفر از انبیای جوان از کوهستان افرایم رسیده‌اند و او سه هزار مثقال نقره و دو دست لباس می‌خواهد تا به آنها بدهد.»
[23]نعمان بااصرار گفت: «خواهش می‌کنم شش هزار مثقال نقره ببر.» سپس نقره را در دو کیسه ریخت و دو دست لباس روی دوش دو نفر از نوکرانش گذاشت تا همراه جیحزی نزد الیشع ببرند.
[24]ولی وقتی به تپه‌ای رسیدند که الیشع در آن زندگی می‌کرد، جیحزی هدایا را از نوکران گرفته، آنها را مرخص کرد؛ سپس هدایا را به خانهٔ خود برد و در آنجا پنهان نمود.
[25]وقتی جیحزی نزد الیشع رفت، الیشع از او پرسید: «جیحزی، کجا بودی؟»
او گفت: «جایی نرفته بودم.»
[26]الیشع به او گفت: «آیا خیال می‌کنی وقتی نعمان از عرابه‌اش پیاده شد و به استقبال تو آمد، روحم خبر نداشت؟ آیا حالا وقت گرفتن پول و لباس، باغات زیتون و تاکستانها، گله‌ها و رمه‌ها، غلامان و کنیزان است؟ [27]چون این کار را کرده‌ای مرض جذام نعمان بر تو خواهد آمد و تا به ابد نسل تو را مبتلا خواهد ساخت.»
جیحزی از اطاق بیرون رفت در حالی که جذام، پوست بدنش را مثل برف سفید کرده بود.

سر تبر شناور

6 روزی گروه انبیا نزد الیشع آمدند و به او گفتند: «همانطور که می‌بینید، جایی که ما زندگی می‌کنیم خیلی کوچک است. پس اجازه بدهید به کنار رود اردن برویم، چوب بیاوریم و خانهٔ بزرگتری بسازیم.»
الیشع جواب داد: «بسیار خوب، بروید.» یکی از آنان از الیشع خواهش کرد که همراه ایشان برود، پس الیشع نیز همراه آنان رفت.
[4]وقتی به کنار رود اردن رسیدند مشغول بریدن درخت شدند. [5]ناگهان تیغهٔ تبر یکی از انبیا از دسته جدا شد و به داخل آب افتاد. پس او فریاد برآورده، به الیشع گفت: «ای سرورم، من این تبر را امانت گرفته بودم.»
[6]الیشع پرسید: «کجا افتاد؟»
آن مرد جایی را که تیغهٔ تبرش افتاده بود به او نشان داد. الیشع چوبی برید و در آب انداخت. ناگهان تیغهٔ تبر به روی آب آمد و شناور شد. [7]الیشع به او گفت: «بردار!» و او تیغهٔ تبرش را از روی آب برداشت.

شکست قشون سوری

[8]پادشاه سوریه با اسرائیل وارد جنگ شده بود. او پس از مشورت با افراد خود، محل اردوگاه جنگی را تعیین کرد. [9]ولی الیشع محل اردوگاه را به پادشاه اسرائیل خبر داد تا به آنجا نزدیک نشود. [10]به این ترتیب هر بار سوری‌ها محل اردوگاه خود را تغییر می‌دادند پادشاه اسرائیل توسط الیشع از محل آنان خبردار می‌شد.
[11]پادشاه سوریه از این موضوع به خشم آمد و تمام افراد خود را خواست و به ایشان گفت: «یکی از

شما به ما خیانت می‌کند. چه کسی نقشه‌های مرا برای پادشاه اسرائیل فاش می‌سازد؟»
[12]یکی از افرادش جواب داد: «سرورم، هیچکدام از ما خائن نیستیم. این کار، کار الیشع، نبی اسرائیل است که حتی کلماتی را که در خوابگاه خود بر زبان می‌آوری به پادشاه اسرائیل اطلاع می‌دهد.»
[13]پادشاه گفت: «بروید و ببینید او کجاست تا بفرستم او را بگیرند.» خبر رسید که الیشع در دوتان است. [14]پس پادشاه سوریه قشون عظیمی با عرابه‌ها و اسبان فراوان به شهر دوتان فرستاد و آنها آمدند و در شب، شهر را محاصره کردند. [15]صبح زود وقتی خدمتکار الیشع بیدار شد و بیرون رفت، دید قشون عظیمی با عرابه‌ها و اسبان فراوان، شهر را محاصره کرده‌اند. پس با عجله نزد الیشع بازگشت و فریاد زد: «ای سرورم، چه کنیم؟»
[16]الیشع به او گفت: «نترس! قوای ما از قوای آنها بزرگتر است!»
[17]آنگاه الیشع چنین دعا کرد: «ای خداوند، چشمان او را باز کن تا ببیند!» خداوند چشمان خدمتکار الیشع را باز کرد و او دید کوههای اطراف پر از اسبان و عرابه‌های آتشین است.
[18]وقتی نیروهای سوری بطرف آنها آمدند، الیشع دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم چشمان ایشان را کور کن.» و خداوند چشمان آنها را کور کرد. [19]سپس الیشع بیرون رفته، به ایشان گفت: «شما راه را اشتباه آمده‌اید. این آن شهر نیست. دنبال من بیایید تا شما را نزد آن مردی ببرم که در جستجویش هستید.» و آنها را به سامره برد.
[20]به محض رسیدن به سامره الیشع دعا کرد: «خداوندا، چشمان آنها را باز کن تا ببینند.» خداوند چشمان آنها را باز کرد و آنها دیدند که در سامره، پایتخت اسرائیل هستند.
[21]پادشاه اسرائیل وقتی چشمش به نیروهای سوری افتاد به الیشع گفت: «اجازه بده آنها را بکشم.»
[22]الیشع به او گفت: «ما نباید اسیران جنگی را بکشیم. نان و آب پیش آنها بگذار تا بخورند و بنوشند و بعد ایشان را به مملکتشان بفرست.»
[23]پادشاه ضیافت بزرگی برای آنها ترتیب داد؛ سپس ایشان را به وطنشان نزد پادشاه سوریه فرستاد. از آن پس سربازان سوری به خاک اسرائیل نزدیک نمی‌شدند.

قحطی در سامرهٔ محاصره شده

[24]بعد از مدتی بنهدد، پادشاه سوریه تمام قوای نظامی خود را جمع کرد و شهر سامره را محاصره نمود. [25]در نتیجه شهر سامره سخت دچار قحطی گردید. طولی نکشید که قحطی چنان شدت یافت که یک سر الاغ به هشتاد مثقال نقره، و دویست گرم سنگدان کبوتر به پنج مثقال نقره فروخته می‌شد.
[26]یک روز که پادشاه اسرائیل بر حصار شهر قدم می‌زد، زنی فریاد برآورد: «ای سرورم پادشاه، به دادم برس!»
[27]پادشاه جواب داد: «اگر خداوند به داد تو نرسد، از من چه کاری ساخته است؟ از کدام خرمنگاه و چرخشت می‌توانم چیزی به تو بدهم؟ [28]بگو چه شده است.»
آن زن به زنی که در کنارش ایستاده بود اشاره کرد و گفت: «این زن پیشنهاد کرد یک روز پسر مرا بخوریم و روز بعد پسر او را. [29]پس پسر مرا پختیم و خوردیم. اما روز بعد که به او گفتم پسرت را بکش تا بخوریم، پسرش را پنهان کرد.»
[30]پادشاه وقتی این را شنید از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد، و مردمی که نزدیک حصار بودند دیدند که پادشاه زیر لباس خود پلاس پوشیده است. [31]پادشاه گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز سر الیشع را از تن جدا نکنم.»
[32]وقتی پادشاه مأموری برای دستگیری الیشع فرستاد، او در خانهٔ خود با بزرگان قوم اسرائیل سرگرم گفتگو بود. اما پیش از رسیدن مأمور، الیشع به بزرگان گفت: «این قاتل قاصدی فرستاده است تا مرا بکشد. وقتی آمد در را ببندید و نگذارید داخل شود، چون بزودی اربابش هم پشت سر او می‌آید.»
[33]هنوز حرف الیشع تمام نشده بود که مأمور وارد شد و پادشاه هم بدنبال او رسید. پادشاه با عصبانیت گفت:

«این بلا را خداوند به جان ما فرستاده است، پس چرا دیگر منتظر کمک او باشم؟»

7 الیشع جواب داد: «خداوند می‌فرماید که فردا همین وقت کنار دروازهٔ سامره با یک مثقال نقره می‌توانید سه کیلو آرد یا شش کیلو جو بخرید.» [2]افسری که ملتزم پادشاه بود، گفت: «حتی اگر خداوند از آسمان غله بفرستد، این که تو می‌گویی عملی نخواهد شد.»
الیشع به او گفت: «تو با چشمان خود آن را خواهی دید، ولی از آن نخواهی خورد.»

فرار سربازان سوری

[3]در این هنگام چهار مرد جذامی بیرون دروازهٔ شهر بودند. آنها به یکدیگر گفتند: «چرا اینجا بنشینیم و بمیریم؟ [4]چه اینجا بمانیم و چه وارد شهر شویم، از گرسنگی خواهیم مرد. پس چه بهتر که به اردوگاه سوری‌ها برویم. اگر گذاشتند زنده بمانیم چه بهتر و اگر ما را کشتند، باز هم فرقی نمی‌کند، چون دیر یا زود از گرسنگی خواهیم مرد.»
[5]پس آن شب برخاسته، به اردوگاه سوری‌ها رفتند، ولی کسی آنجا نبود. [6]چون خداوند صدای عرابه‌ها و اسبان و صدای قشون عظیمی را در اردوی سوری‌ها پیچانده بود، بطوریکه آنها فکر کرده بودند پادشاه اسرائیل پادشاهان حیت و مصر را اجیر کرده، تا به آنها حمله کنند؛ [7]پس هراسان شده، شبانه خیمه‌ها، اسبها، الاغها و چیزهای دیگر را که در اردوگاه بود گذاشته، از ترس جان خود فرار کرده بودند.
[8]جذامیها وقتی به کنار اردوگاه رسیدند، به خیمه‌ها داخل شده، خوردند و نوشیدند و نقره و طلا و لباسی را که در خیمه بود با خود بردند و پنهان کردند. سپس وارد خیمهٔ دوم شده، اموال آن را نیز برداشتند و پنهان کردند. [9]ولی بعد به یکدیگر گفتند: «ما کار خوبی نمی‌کنیم. نباید ساکت بنشینیم؛ باید این خبر خوش را به همه برسانیم. اگر تا فردا صبح صبر کنیم بلایی بر سرمان خواهد آمد. بیایید فوری برگردیم و این خبر خوش را به قصر پادشاه برسانیم.»
[10]پس آنها رفتند و آنچه را که اتفاق افتاده بود به نگهبانان دروازهٔ شهر خبر داده، گفتند: «ما به اردوگاه سوری‌ها رفتیم و کسی در آنجا نبود. اسبها و الاغها و خیمه‌ها سرجایشان بودند، ولی حتی یک نفر هم در آن حوالی دیده نمی‌شد.» [11]نگهبانان نیز این خبر را به دربار رساندند.
[12]پادشاه از رختخوابش بیرون آمد و به افرادش گفت: «من به شما می‌گویم که چه شده است. سوری‌ها می‌دانند که ما گرسنه هستیم، پس برای اینکه ما را از شهر بیرون بکشند، از اردوگاه بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند. آنها در این فکر هستند که وقتی از شهر خارج شدیم به ما هجوم بیاورند و اسیرمان کنند و شهر را به تصرف خود درآورند.»
[13]یکی از درباریان در جواب او گفت: «بهتر است چند نفر را با پنج اسبی که برای ما باقی مانده به آنجا بفرستیم و موضوع را تحقیق کنیم. مردم اینجا همه محکوم به مرگ هستند، پس بهتر است به هر قیمتی شده این را امتحان کنیم.»
[14]پس دو عرابه با اسبهای باقیمانده حاضر کردند و پادشاه چند نفر را فرستاد تا تحقیق کنند. [15]آنها رد پای سوری‌ها را تا کنار رود اردن دنبال کردند. تمام جاده از لباس و ظروفی که سوری‌ها در حین فرار به زمین انداخته بودند، پر بود. مأموران بازگشتند و به پادشاه خبر دادند که سربازان سوری همه فرار کرده‌اند. [16]بمحض شنیدن این خبر، مردم سامره هجوم بردند و اردوگاه سوری‌ها را غارت کردند. پس همانگونه که خداوند فرموده بود، در آن روز سه کیلو آرد به یک مثقال نقره و شش کیلو جو به همان قیمت فروخته شد.
[17]پادشاه ملتزم خود را دم دروازهٔ شهر گذاشت تا بر رفت و آمد مردم نظارت کند. ولی هنگامی که مردم هجوم آوردند، او زیر دست و پای آنها کشته شد، همانگونه که الیشع، وقتی پادشاه به خانهٔ او آمده بود، آن را پیشگویی کرد. [18]الیشع به پادشاه گفته بود که روز بعد، کنار دروازهٔ شهر، شش کیلو جو و سه کیلو آرد هر یک به یک مثقال نقره فروخته خواهد

شد. [19]ولی ملتزم پادشاه جواب داده بود: «حتی اگر خداوند از آسمان غله بفرستد، این که تو می‌گویی عملی نخواهد شد.» و الیشع نیز به او گفته بود: «تو با چشمان خود آن را خواهی دید، ولی از آن نخواهی خورد.» [20]درست همینطور شد؛ او در کنار دروازه، زیر دست و پای مردم ماند و کشته شد.

زن شونمی ملکش را پس می‌گیرد

8 الیشع به زنی که پسرش را زنده کرده بود، گفته بود که با خاندانش به مملکت دیگری بروند چون خداوند در سرزمین اسرائیل قحطی می‌فرستد که تا هفت سال طول خواهد کشید.
[2]پس آن زن با خاندان خود به فلسطین رفت و هفت سال در آنجا ماند. [3]پس از پایان قحطی او به اسرائیل بازگشت و نزد پادشاه رفت تا برای پس گرفتن خانه و زمین خود از او استمداد نماید. [4]در این هنگام پادشاه با جیحزی، خادم الیشع، مشغول گفتگو بود و دربارهٔ معجزات الیشع از او سؤال می‌کرد. [5]در همان هنگام که جیحزی واقعهٔ زنده شدن پسر مرده را تعریف می‌کرد، مادر آن پسر قدم به داخل اطاق گذاشت. جیحزی به پادشاه گفت: «این همان زنی است که درباره‌اش صحبت می‌کردم و این هم پسر اوست که الیشع وی را زنده کرد.»
[6]پادشاه پرسید: «آیا این حقیقت دارد که الیشع پسرت را زنده کرده است؟»
زن جواب داد: «بلی.»
پس پادشاه یکی از افراد خود را مأمور کرد تا تمام دارایی او را، به اضافهٔ قیمت محصول زمین او در طول مدتی که در آنجا نبوده است، گرفته به او بدهد.

الیشع و پادشاه سوریه

[7]بنهدد، پادشاه سوریه، در بستر بیماری بود. به او خبر دادند که الیشع نبی به دمشق آمده است. [8]وقتی پادشاه این خبر را شنید، به یکی از افرادش به نام حزائیل گفت: «هدیه‌ای برای این مرد خدا ببر و به او بگو که در مورد من از خداوند بپرسد که آیا از این مرض شفا خواهم یافت یا نه؟» [9]پس حزائیل از محصولات نفیس دمشق، چهل شتر بار کرد و بعنوان هدیه برای الیشع برد. او هنگامی که به حضور الیشع رسید، گفت: «غلامتان بنهدد، پادشاه سوریه، مرا فرستاده است تا بپرسم آیا او شفا خواهد یافت یا نه.»
[10]الیشع جواب داد: «خداوند به من نشان داده است که او خواهد مرد، ولی تو برو و به او بگو که شفا خواهد یافت.» [11]سپس الیشع چنان به چشمان حزائیل خیره شد که حزائیل سرش را به زیر انداخت. آنگاه الیشع شروع به گریه کرد.
[12]حزائیل پرسید: «سرورم، چرا گریه می‌کنید؟»
الیشع جواب داد: «می‌دانم که تو چه بلاهایی بر سر قوم اسرائیل خواهی آورد. قلعه‌های آنها را آتش خواهی زد، جوانانشان را خواهی کشت، اطفالشان را به سنگها خواهی کوبید و شکم زنان آبستن را پاره خواهی کرد.»
[13]حزائیل گفت: «سرورم، من سگ کی باشم که دست به چنین کارهایی بزنم.»
ولی الیشع جواب داد: «خداوند به من نشان داده است که تو پادشاه سوریه خواهی شد.»
[14]وقتی حزائیل بازگشت، پادشاه از او پرسید: «پاسخ الیشع چه بود؟»
جواب داد: «گفت که شما شفا خواهید یافت.» [15]ولی روز بعد حزائیل لحافی برداشته، در آب فرو برد و آن را روی صورت پادشاه انداخت و او را خفه کرد و خود بجای او پادشاه شد.

یهورام، پادشاه یهودا

(2تواریخ 21: 1-20)

[16]یهورام (پسر یهوشافاط) در پنجمین سال سلطنت یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، سلطنت خود را در یهودا آغاز کرد. [17]یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود. [18]دختر اخاب زن او بود و او مانند اخاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. [19]ولی خداوند بخاطر داود نخواست یهودا را از بین ببرد، زیرا به داود قول داده بود که نسل او همیشه سلطنت خواهد کرد.

[20]در دورهٔ سلطنت یهورام، مردم ادوم از فرمان یهودا سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین کردند. [21]بنابراین یهورام با سواره نظام خود عازم سعیر شد، ولی نیروهای ادوم آنها را محاصره کردند. یهورام به اتفاق فرماندهان سواره نظام خود، شبانه از دست ادومیها گریخت و سربازانش نیز فرار کرده، به وطن بازگشتند. [22]ادوم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است. در این هنگام اهالی شهر لبنه نیز شورش کردند.
[23]شرح رویدادهای دیگر سلطنت یهورام و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [24]یهورام مرد و او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم که به شهر داود معروف است، دفن کردند و پسرش اخزیا بجای او پادشاه شد.

اخزیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 22: 1-6)

[25]در دوازدهمین سال سلطنت یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، اخزیا (پسر یهورام) پادشاه یهودا شد. [26]اخزیا در سن بیست و دو سالگی سلطنت خود را آغاز نمود، ولی فقط یکسال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عتلیا نام داشت و نوهٔ عمری، پادشاه اسرائیل بود. [27]اخزیا نیز مانند خاندان اخاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا از اقوام اخاب بود.
[28]اخزیای پادشاه با یورام (پسر اخاب)، پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. دراین جنگ یورام مجروح شد. [29]پس برای معالجه به یزرعیل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عیادتش رفت.

ییهو برای سلطنت در اسرائیل تدهین می‌شود

9 در این هنگام الیشع یک نفر از گروه انبیا را احضار کرد و به او گفت: «برای رفتن به راموت جلعاد آماده شو. این ظرف روغن زیتون را نیز بردار و همراه خود ببر. [2]وقتی به آنجا رسیدی ییهو را پیدا کن. او پسر یهوشافاط و نوهٔ نمشی است. او را از نزد دوستانش به اطاق خلوتی ببر [3]و این روغن رابر سرش بریز. به او بگو که خداوند او را به پادشاهی اسرائیل انتخاب کرده است. سپس در را باز کن و بسرعت از آنجا دور شو.»
[4]وقتی آن نبی جوان به راموت جلعاد رسید، [5]ییهو را دید که با سایر سرداران لشکر نشسته است. پس به او گفت: «ای سردار، برای شما پیغامی دارم.»
ییهو پرسید: «برای کدامیک از ما؟»
جواب داد: «برای شما.»
[6]بنابراین ییهو بلند شد و به داخل خانه رفت. آن نبی جوان روغن را بر سر ییهو ریخت و گفت که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من تو را به پادشاهی قوم خود، اسرائیل انتخاب کرده‌ام. [7]تو باید خاندان اخاب را نابود کنی و انتقام خون انبیا و سایر خدمتگزاران مرا که بدست ایزابل، همسر اخاب کشته شده‌اند، بگیری. [8]ریشهٔ خاندان اخاب باید بکلی از زمین کنده شود و تمام مردانش نابود شوند. [9]دودمان او را از بین خواهم برد همانطور که خاندان یربعام (پسر نباط) و بعشا (پسر اخیا) را از بین بردم. [10]ایزابل زن اخاب را در یزرعیل سگها خواهند خورد و کسی او را دفن نخواهد کرد.»
سپس آن نبی در را باز کرد و پا به فرار گذاشت.
[11]وقتی ییهو نزد دوستانش بازگشت، از او پرسیدند: «آن دیوانه از تو چه می‌خواست؟ آیا اتفاقی افتاده است؟»
ییهو جواب داد: «شما که خوب می‌دانید او که بود و چه می‌خواست بگوید.»
[12]گفتند: «نه، ما نمی‌دانیم. بگو چه گفت.»
جواب داد: «به من گفت که خداوند مرا به پادشاهی اسرائیل انتخاب کرده است.»
[13]سرداران فوری پله‌های خانه را با رداهای خود فرش کردند و شیپور زده، اعلان کردند: «ییهو پادشاه است!»

یورام و اخزیا بدست ییهو کشته می‌شوند

[14]آنگاه ییهو (پسر یهوشافاط و نوهٔ نمشی) بضد یورام پادشاه، قیام کرد.

(یورام که با نیروهای خود در راموت جلعاد از اسرائیل
در برابر نیروهای حزائیل، پادشاه سوریه، دفاع
می‌کرد، [15]در این هنگام به یزرعیل بازگشته بود تا از
جراحاتی که در جنگ برداشته بود، التیام پیدا کند.)
ییهو به سرداران همراه خود گفت: «اگر شما
می‌خواهید من پادشاه شوم، نگذارید کسی به یزرعیل
فرار کند و این خبر را به آنجا برساند.»
[16]سپس ییهو بر عرابه‌ای سوار شد و به یزرعیل
رفت. یورام مجروح و در شهر یزرعیل بستری
بود. (اخزیا، پادشاه یهودا نیز که به عیادت او رفته
بود، در آنجا بسر می‌برد.) [17]دیدبانی که بر برج
شهر یزرعیل بود، وقتی دید ییهو و همراهانش
می‌آیند با صدای بلند خبر داده، گفت: «چند سوار به
اینطرف می‌آیند.»
یورام پادشاه گفت: «سواری بفرست تا بپرسد خبر
خوشی دارند یا نه.»
[18]پس سواری به پیشواز ییهو رفت و گفت: «پادشاه
می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه.»
ییهو پاسخ داد: «تو را چه به خبر خوش؟ بدنبال من
بیا!»
دیدبان به پادشاه خبر داده، گفت که قاصد نزد آن
سواران رسید، ولی بازنگشت. [19]پس پادشاه سوار
دیگری فرستاد. او نزد ایشان رفت و گفت: «پادشاه
می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه.»
ییهو جواب داد: «تو را چه به خبر خوش؟ بدنبال من
بیا!»
[20]دیدبان باز خبر داده، گفت: «او هم بازنگشت! این
سوار باید ییهو باشد چون دیوانه‌وار می‌راند.»
[21]یورام پادشاه فرمان داده، گفت: «عرابهٔ مرا فوراً
حاضر کنید!» آنگاه او و اخزیا، پادشاه یهودا، هر یک
بر عرابه خود سوار شده، به استقبال ییهو از شهر
بیرون رفتند و در مزرعهٔ نابوت یزرعیلی به او
رسیدند. [22]یورام از او پرسید: «ای ییهو، آیا خبر
خوشی داری؟»
ییهو جواب داد: «مادامی که بت‌پرستی و جادوگری
مادرت ایزابل رواج دارد، چه خبر خوشی می‌توان
داشت؟»
[23]یورام چون این را شنید عرابه‌اش را برگردانید و
در حال فرار به اخزیا گفت: «اخزیا، خیانت است!
خیانت!» [24]آنگاه ییهو کمان خود را با قوت تمام
کشیده به وسط شانه‌های یورام نشانه رفت و قلب او
را شکافت و او به کف عرابه‌اش افتاد.
[25و26]ییهو به سردار خود، بدقر گفت: «جنازهٔ او را
بردار و به داخل مزرعهٔ نابوت بینداز، زیرا یکبار
که من و تو سوار بر عرابه، پشت سر پدرش اخاب
بودیم، خداوند این پیغام را به او داد: «من در اینجا
در مزرعهٔ نابوت تو را به سزای عملت خواهم
رساند، زیرا نابوت و پسرانش را کشتی و من شاهد
بودم،* پس حال همانطور که خداوند فرموده است،
او را در مزرعهٔ نابوت بینداز.»
[27]هنگامی که اخزیا، پادشاه یهودا، این وضع را دید
بسوی شهر بیت‌هگان فرار کرد. ییهو به تعقیب وی
پرداخت و فریاد زد: «او را هم بزنید.» پس افراد
ییهو او را در سر بالایی راهی که به شهر جور
می‌رود و نزدیک یبلعام است، در عرابه‌اش
مجروح کردند. او توانست تا مجدو فرار کند، ولی
در آنجا مرد. [28]افرادش جنازهٔ او را در عرابه‌ای
به اورشلیم بردند و در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.
[29](اخزیا در یازدهمین سال سلطنت یورام، پادشاه
اسرائیل، پادشاه یهودا شده بود.)

ملکه ایزابل کشته می‌شود

[30]ایزابل وقتی شنید ییهو به یزرعیل آمده است، به
چشمانش سرمه کشید و موهایش را آرایش کرد و
کنار پنجره به تماشا نشست. [31]وقتی ییهو از دروازه
وارد شد، ایزابل او را صدا زده، گفت: «ای قاتل،
ای زمری،* چرا اربابت را کشتی؟»
[32]ییهو بسوی پنجره نگاه کرد و فریاد زد: «در آنجا
چه کسی طرفدار من است؟» دو سه نفر از
خدمتگزاران دربار از پنجره به او نگاه کردند.

---

* نگاه کنید به اول پادشاهان 21: 19.
* زمری نام افسری اسرائیلی بود که پادشاه خود را کشت (نگاه کنید به اول پادشاهان 16: 8-12).

33یيهو به آنها دستور داد که او را به پایین بیندازند. آنها ایزابل را از پنجره پایین انداختند و خونش بر دیوار و پیکرهٔ اسبها پاشید و خود او زیر سم اسبها لگدمال شد.
34یيهو وارد کاخ شد و به خوردن و نوشیدن پرداخت. سپس گفت: «یکی برود و آن زن لعنتی را دفن کند، چون به هر حال او شاهزاده‌ای بوده است.»
35ولی وقتی خدمتگزاران برای دفن ایزابل رفتند، فقط کاسهٔ سر و استخوانهای دستها و پاهای او را پیدا کردند. 36پس بازگشتند و به یيهو گزارش دادند. او گفت: «این درست همان چیزی است که خداوند به ایلیای نبی فرموده بود که سگها گوشت ایزابل را در مزرعهٔ یزرعیل می‌خورند 37و باقیماندهٔ بدنش مثل فضله پخش می‌شود تا کسی نتواند او را تشخیص دهد.»

خاندان اخاب قتل عام می‌شوند

10 هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس یيهو برای مقامات و بزرگان شهر و نیز سرپرستان پسران اخاب نامه‌ای به این مضمون نوشت:
«بمحض رسیدن این نامه، شایسته‌ترین پسر اخاب را انتخاب کرده، او را به پادشاهی برگزینید و برای دفاع از خاندان اخاب آماده جنگ شوید، زیرا شما عرابه‌ها و اسبها و شهرهای حصاردار و ساز و برگ نظامی در اختیار دارید.»
4اما بزرگان شهر بشدت ترسیدند که این کار را انجام دهند و گفتند: «دو پادشاه از عهدهٔ این مرد برنیامدند، ما چه می‌توانیم بکنیم؟» 5پس رئیس دربار و رئیس شهر با بزرگان شهر و سرپرستان پسران اخاب این پیغام را برای یيهو فرستادند:
«ما خدمتگزاران تو هستیم و هر دستوری بفرمایی انجام خواهیم داد. ما کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. هر چه در نظر داری همان را انجام بده.»
6یيهو در پاسخ آنها این پیغام را فرستاد: «اگر شما طرفدار من هستید و می‌خواهید تابع من باشید، سرهای پسران اخاب را بریده، فردا در همین وقت آنها را برایم به یزرعیل بیاورید.»
هفتاد پسر اخاب در خانه‌های بزرگان شهر که سرپرستان ایشان بودند، زندگی می‌کردند. 7وقتی نامهٔ یيهو به بزرگان شهر رسید، هفتاد شاهزاده را سر بریدند و سرهای آنها را در سبد گذاشته، به یزرعیل بردند و به یيهو تقدیم کردند. 8وقتی به یيهو خبر رسید که سرهای شاهزادگان را آورده‌اند، دستور داد آنها را به دو توده تقسیم کنند و کنار دروازهٔ شهر قرار دهند و تا صبح بگذارند در آنجا بمانند.
9صبح روز بعد، یيهو بیرون رفت و به جمعیتی که کنار دروازهٔ شهر گرد آمده بودند، گفت: «این من بودم که بضد ارباب خود برخاستم و او را کشتم. شما در این مورد بی‌گناهید. ولی پسران او را چه کسی کشته است؟ 10این نشان می‌دهد که هر چه خداوند دربارهٔ خاندان اخاب فرموده، به انجام می‌رسد. خداوند آنچه را که توسط ایلیای نبی فرموده، بجا آورده است.»
11سپس یيهو تمام بازماندگان خاندان اخاب را که در یزرعیل بودند، کشت. همچنین تمام افسران ارشد، دوستان نزدیک و کاهنان او را از بین برد، بطوری که هیچیک از نزدیکان او باقی نماند. 12سپس یيهو عازم سامره شد و در بین راه در محلی به نام «اردوگاه شبانان» 13به خویشاوندان اخزیا، پادشاه یهودا برخورد. یيهو از آنها پرسید: «شما کیستید؟»
جواب دادند: «ما خویشاوندان اخزیای پادشاه هستیم و برای دیدن پسران اخاب و ایزابل به سامره می‌رویم.»
14یيهو به افراد خود گفت: «آنها را زنده بگیرید!» آنها را گرفتند و یيهو ایشان را کنار چاهی برده، هر چهل و دو نفرشان را کشت.
15یيهو در ادامهٔ سفر خود به یهوناداب پسر رکاب که به استقبالش می‌آمد، برخورد. پس از احوالپرسی، یيهو از او پرسید: «آیا همانطور که من نسبت به تو وفادار هستم، تو هم نسبت به من وفادار هستی؟»
جواب داد: «بلی.»
یيهو گفت: «پس دستت را به من بده.» و دست او را گرفت و بر عرابه‌اش سوار کرده، 16به او گفت: «همراه من بیا و ببین چه غیرتی برای خداوند دارم.» پس یهوناداب سوار بر عرابه همراه او رفت. 17وقتی به

سامره رسیدند، ییهو تمام دوستان و بستگان اخاب را کشت، بطوریکه یک نفر هم باقی نماند و این همان بود که خداوند به ایلیای نبی گفته بود.

پیروان بعل کشته می‌شوند

[18]آنگاه ییهو تمام اهالی شهر را جمع کرد و به ایشان گفت: «من می‌خواهم بیشتر از اخاب بعل را بپرستم! [19]پس تمام انبیا و کاهنان و پرستندگان بعل را جمع کنید. نگذارید حتی یک نفر غایب باشد، چون می‌خواهم قربانی بزرگی به بعل تقدیم کنم. هرکس از پرستندگان بعل در این جشن حاضر نشود، کشته خواهد شد.» (ولی نقشهٔ ییهو این بود که پرستندگان بعل را نابود کند.) [20و21]ییهو به سراسر اسرائیل پیغام فرستاد که تمام کسانی که بعل را می‌پرستیدند برای عبادت او جمع شوند. همهٔ آنها آمدند و سراسر معبد بعل را پر ساختند. [22]ییهو به مسئول انبار لباس دستور داد که به هر یک از بت‌پرستها لباس مخصوص بدهد.

[23]سپس ییهو با یهوناداب (پسر رکاب) وارد معبد بعل شد و به بت‌پرستان گفت: «مواظب باشید که کسی از پرستندگان خداوند در اینجا نباشد. فقط پرستندگان بعل باید در داخل معبد باشند.» [24]وقتی کاهنان بعل مشغول قربانی کردن شدند، ییهو هشتاد نفر از افراد زبدهٔ خود را اطراف معبد گماشت و به آنها گفت: «اگر بگذارید یک نفر زنده خارج شود، شما را بجای آن یک نفر خواهم کشت!»

[25]وقتی آنها از قربانی کردن فارغ شدند، ییهو بیرون رفت و به سربازان و افراد خود گفت: «داخل شوید و همه را بکشید. نگذارید حتی یک نفر زنده بماند!» پس داخل شده، همه را کشتند و اجسادشان را بیرون انداختند. سپس افراد ییهو داخل محراب معبد شدند [26]و مجسمه بعل را بیرون آورده، سوزاندند. [27]آنها معبد بعل را ویران کرده، آن را به مزبله تبدیل نمودند، که تا به امروز به همان شکل باقیست. [28]به این ترتیب، ییهو تمام آثار بعل را از خاک اسرائیل محو کرد؛ [29]ولی از پرستش گوساله‌های طلایی دست نکشید. این گوساله‌ها را یربعام (پسر نباط) در بیت‌ئیل و دان ساخته بود و از گناهان بزرگ وی محسوب می‌شد، زیرا تمام اسرائیل را به بت‌پرستی کشانده بود.

[30]پس از آن، خداوند به ییهو فرمود: «تو دستور مرا اجرا کرده، مطابق میل من با خاندان اخاب عمل نمودی؛ پس بسبب این کار خوب تو، فرزندان تو را تا چهار نسل بر تخت پادشاهی اسرائیل خواهم نشاند.»

[31]ولی ییهو با تمام دل خود از دستورات خداوند، خدای اسرائیل اطاعت نکرد، بلکه از گناهان یربعام که اسرائیل را به گناه کشانده بود، پیروی نمود.

[32و33]در آن زمان، خداوند شروع به ویران کردن اسرائیل نمود. حزائیل، پادشاه سوریه، آن قسمت از سرزمین اسرائیل را که در شرق رود اردن بود، تصرف کرد. قسمت متصرف شده تا شهر عروعیر در وادی ارنون می‌رسید و شامل سرزمین جلعاد و باشان می‌شد که قبایل جاد، رئوبین و منسی در آن زندگی می‌کردند.

[34]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت ییهو و کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است. [35]وقتی ییهو مرد، او را در سامره دفن کردند و پسرش یهوآحاز بجای او پادشاه شد. [36]ییهو روی‌هم‌رفته بیست و هشت سال در سامره بر اسرائیل سلطنت کرد.

عتلیا، ملکهٔ یهودا

(2تواریخ 22: 10- 23: 15)

11 وقتی عتلیا مادر اخزیا (پادشاه یهودا) شنید که پسرش مرده است، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی را صادر کرد. [2]تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهوشبع عمهٔ یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهوشبع طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند دزدیده، او را با دایه‌اش در خانهٔ خداوند در اتاقی پنهان کرد. [3]در تمام مدت شش سالی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد یوآش زیر نظر عمه‌اش در خانهٔ خداوند پنهان ماند.

4در هفتمین سال سلطنت ملکه عتلیا، یهویاداع کاهن، فرماندهان محافظین دربار و محافظین مخصوص ملکه را به خانهٔ خداوند دعوت کرد. در آنجا آنها را قسم داد که نقشهٔ او را به کسی نگویند؛ آنگاه یوآش، پسر اخزیا را به آنها نشان داد. 5سپس این دستورات را به آنها داد: «یک سوم شما که روز سَبَت مشغول انجام وظیفه هستید، باید از کاخ سلطنتی حفاظت کنید، 6یک سوم دیگر جلو دروازهٔ «سور» و یک سوم بقیه جلو دروازهٔ دیگر پشت سر محافظین بایستید تا کسی وارد خانهٔ خدا نشود. 7دو دسته از شما که روز سبت سر خدمت نیستید، باید در خانهٔ خداوند کشیک بدهید 8و اسلحه بدست، پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر که خواست به پادشاه نزدیک شود، او را بکشید.»

9پس فرماندهان مطابق دستورات یهویاداع عمل کردند. ایشان نگهبانانی را که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگهبانانی را که در آن روز سر خدمت نبودند احضار کرده، نزد یهویاداع آوردند. 10یهویاداع آنها را با نیزه‌ها و سپرهای خانهٔ خداوند که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد. 11نگهبانان مسلح، در سراسر قسمت جلو خانهٔ خداوند ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یوآش بود، محاصره کردند.

12آنگاه یهویاداع یوآش را بیرون آورد و تاج را بر سرش نهاد و نسخه‌ای از تورات* را به او داد و او را تدهین کرده، به پادشاهی منصوب نمود. سپس همه دست زدند و فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه!»

13ملکه عتلیا وقتی صدای نگهبانان و مردم را شنید، با عجله بطرف خانهٔ خداوند که مردم در آنجا جمع شده بودند، دوید. 14در آنجا پادشاه جدید را دید که برحسب آیین تاجگذاری، در کنار ستون ایستاده است و فرماندهان و شیپورچیها اطراف او را گرفته‌اند و شیپور می‌زنند و همه شادی می‌کنند.

عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «خیانت! خیانت!»

15یهویاداع به فرماندهان دستور داد: «او را از اینجا بیرون ببرید. درخانهٔ خداوند او را نکشید. هرکس سعی کند عتلیا را نجات دهد بی‌درنگ کشته خواهد شد.»

16پس عتلیا را به اسطبل کاخ سلطنتی کشانده، او را در آنجا کشتند.

اصلاحات یهویاداع

(2تواریخ 23: 16-21)

17یهویاداع کاهن از پادشاه و مردم خواست تا با خداوند عهد ببندند که قوم خداوند باشند. پیمان دیگری نیز بین پادشاه و ملتش بسته شد. 18آنگاه همه به بتخانهٔ بعل رفتند و آن را واژگون ساختند و قربانگاه‌ها و مجسمه‌ها را خراب کردند و متان، کاهن بت بعل را در مقابل قربانگاه‌ها کشتند.

یهویاداع نگهبانانی در خانهٔ خداوند گماشت، 19و خود با فرماندهان، محافظین دربار، محافظین مخصوص ملکه و تمام قوم، پادشاه را از خانهٔ خداوند تا کاخ سلطنتی مشایعت کرد. آنها از دروازهٔ نگهبانان وارد کاخ شدند و یوآش بر تخت سلطنتی نشست. 20همهٔ مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.

21یوآش هفت ساله بود که پادشاه یهودا شد.

یوآش، پادشاه یهودا

(2تواریخ 24: 1-16)

12 در هفتمین سال سلطنت ییهو، پادشاه اسرائیل، یوآش پادشاه یهودا شد ومدت چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ظبیه نام داشت و از اهالی بئرشبع بود.) 2یوآش در تمام سالهایی که یهویاداع معلم او بود، هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد. 3با وجود این بتخانه‌های روی تپه‌ها را خراب نکرد و قوم باز در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند.

4و5روزی یوآش به کاهنان گفت: «خانهٔ خداوند احتیاج به تعمیر دارد. بنابراین هرگاه کسی هدیه‌ای

---

* نگاه کنید به تثنیه 17: 18و19.

به حضور خداوند بیاورد، چه مقرری باشد چه داوطلبانه، آن را بگیرید و صرف تعمیرات لازم بکنید.»

6بیست و سومین سال سلطنت یوآش فرا رسید، اما کاهنان هنوز خانهٔ خدا را تعمیر نکرده بودند. 7پس یوآش، یهوداع و سایر کاهنان را به حضور طلبیده، از ایشان پرسید: «چرا برای تعمیر خانهٔ خدا اقدامی نمی‌کنید؟ از این پس دیگر لازم نیست شما از مردم هدیه بگیرید؛ و هر چه تا به حال جمع کرده‌اید، تحویل بدهید.»

8کاهنان موافقت نمودند که نه از مردم پول بگیرند و نه مسئول تعمیر خانهٔ خداوند باشند.

9یهویاداع کاهن، صندوقی درست کرد و سوراخی در سرپوش آن ایجاد نمود و آن را در سمت راست قربانگاه کنار در ورودی خانهٔ خداوند گذاشت. هرکس هدیه‌ای می‌آورد، کاهنان محافظ در ورودی، آن را به درون جعبه می‌ریختند. 10هر وقت صندوق پر می‌شد، منشی دربار و کاهن اعظم آن را می‌شمردند و در کیسه‌ها می‌ریختند، 11و12و به ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند تحویل می‌دادند تا با آن پول اجرت نجارها، بناها، معمارها، سنگتراشها و خریداران چوب و سنگ را بپردازند و مصالح ساختمانی را که برای تعمیر خانهٔ خداوند لازم بود، خریداری نمایند. 13و14این پول صرف خرید پیاله‌ها، انبرها، کاسه‌ها، شیپورهای نقره و یا دیگر لوازم نقره‌ای و طلایی برای خانهٔ خداوند نمی‌شد، بلکه فقط صرف تعمیرات خانهٔ خداوند می‌گردید. 15از ناظران ساختمانی صورتحساب نمی‌خواستند، چون آنها مردانی امین و درستکار بودند. 16پولهایی را که مردم برای قربانی جرم و قربانی گناه می‌آوردند، در صندوق نمی‌ریختند، بلکه آنها را به کاهنان می‌دادند، چون سهم ایشان بود.

17در آن روزها، حزائیل، پادشاه سوریه به شهر جت حمله کرد و آن را گرفت؛ سپس بطرف اورشلیم حرکت کرد تا آن را نیز تصرف نماید. 18اما یوآش پادشاه، تمام هدایایی را که اجدادش (یهوشافاط، یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا) به خداوند وقف نموده بودند، با آنچه که خود وقف کرده بود و تمام طلای خزانهٔ خانهٔ خداوند و خزانهٔ سلطنتی را گرفته، برای حزائیل فرستاد، و حزائیل نیز از حمله صرفنظر کرده، مراجعت نمود.

19شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت یوآش و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. 20و21دو نفر از افراد یوآش به نامهای یوزاکار (پسر شمعت) و یهوزاباد (پسر شومیر) علیه او توطئه چیدند و در بیت‌ملو که سر راه سلا است، او را کشتند. یوآش در آرامگاه سلطنتی اورشلیم دفن شد و پسرش امصیا بجایش بر تخت سلطنت نشست.

یهواخاز، پادشاه اسرائیل

13 در سال بیست و سوم سلطنت یوآش، پادشاه یهودا، یهواخاز پسر ییهو، پادشاه اسرائیل شد و هفده سال در سامره سلطنت کرد. 2او نیز مانند یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند و از کارهای زشت خود دست برنداشت. 3از این رو خداوند بر اسرائیل خشمگین شد و به حزائیل، پادشاه سوریه و بنهدد، پسر حزائیل اجازه داد آنها را سرکوب کنند. 4ولی یهواخاز نزد خداوند دعا کرده، کمک طلبید و خداوند دعای او را مستجاب فرمود، زیرا دید که پادشاه سوریه اسرائیل را به ستوه آورده است. 5پس خداوند برای قوم اسرائیل رهبری فرستاد تا آنها را از ظلم و ستم سوریها نجات دهد. در نتیجه قوم اسرائیل مثل گذشته از آسایش برخوردار شدند. 6اما باز از گناهانی که یربعام بنی‌اسرائیل را به آنها آلوده کرده بود، دست برنداشتند و بت اشیره را در سامره عبادت کردند.

7برای یهواخاز، از تمام سپاهش، فقط پنجاه سرباز سواره، ده عرابهٔ جنگی و ده هزار سرباز پیاده ماند؛ زیرا پادشاه سوریه بقیه را بکلی در هم کوبیده، از بین برده بود.

8شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهواخاز، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان

اسرائیل» ثبت گردیده است. 9 یهواخاز مرد و در سامره دفن شد و پسرش یهوآش بجای او پادشاه شد.

یهوآش، پادشاه اسرائیل

10 در سی و هفتمین سال سلطنت یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش، پسر یهواخاز پادشاه اسرائیل شد و شانزده سال در سامره سلطنت کرد. 11 او نیز مانند یربعام نسبت به خداوند گناه ورزیده، اسرائیل را به گناه کشاند و از کارهای زشت خود دست برنداشت. 12 شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوآش، جنگهای او با امصیا، پادشاه یهودا، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. 13 یهوآش مرد و در آرامگاه سلطنتی سامره دفن شد و یربعام دوم به سلطنت رسید.

مرگ الیشع

14 الیشع نبی بیمار شد و در بستر افتاد. وقتی آخرین روزهای عمر خود را می‌گذرانید، یهوآش پادشاه به عیادتش رفت و با گریه به او گفت: «ای پدرم! ای پدرم! تو مدافع نیرومند اسرائیل بودی.»
15 الیشع به او گفت: «یک کمان و چند تیر به اینجا بیاور.» او تیرها و کمان را آورد. 16و17 الیشع گفت: «آن پنجره را که به سمت سوریه است، باز کن.» پادشاه پنجره را باز کرد. آنگاه الیشع به پادشاه گفت: «کمان را بدست بگیر.» وقتی پادشاه کمان را گرفت، الیشع دست خود را روی دست پادشاه گذاشت و دستور داد که تیر را بیندازد. پادشاه تیر را رها کرد. سپس الیشع به پادشاه گفت: «این تیر خداوند است که بر سوریه پیروز می‌شود، چون تو سپاه سوریه را در افیق شکست خواهی داد. 18 حال تیرهای دیگر را بگیر و آنها را بر زمین بزن.»
پادشاه تیرها را برداشت و سه بار بر زمین زد. 19 اما نبی خشمگین شد و گفت: «تو می‌بایست پنج یا شش بار بر زمین می‌زدی، چون در آنصورت می‌توانستی سوریه را بکلی نابود کنی، ولی حالا فقط سه بار بر آنها پیروز خواهی شد.»
20 الیشع مرد و او را دفن کردند.

در آن روزگار، مهاجمین موآبی بهار هر سال به اسرائیل هجوم می‌بردند. 21 یک روز در حین تشییع جنازه‌ای، مردم سوگوار با این مهاجمین روبرو شده، از ترس جنازه را به داخل قبر الیشع انداختند و پا به فرار گذاشتند. شخص مرده بمحض اینکه به استخوانهای الیشع برخورد، زنده شد و سرپا ایستاد.

جنگ بین اسرائیل و سوریه

22 در دورهٔ سلطنت یهواخاز، حزائیل (پادشاه سوریه) اسرائیل را سخت مورد تاخت و تاز قرار می‌داد، 23 ولی خداوند بخاطر عهدی که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود نسبت به قوم اسرائیل بسیار بخشنده و رحیم بود و اجازه نمی‌داد آنها از بین بروند. او تا به امروز نیز بخاطر آن عهد به ایشان رحم می‌کند.
24 پس از آنکه حزائیل پادشاه سوریه مرد، پسرش بنهدد بجایش به سلطنت رسید. 25 یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهواخاز) سه بار بنهدد را شکست داد و شهرهایی را که در زمان پدرش بدست حزائیل افتاده بود، پس گرفت.

امصیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 25: 1-24)

14 در دومین سال سلطنت یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا (پسر یوآش) پادشاه یهودا شد. 2 امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش یهوعدان نام داشت و اهل اورشلیم بود. 3 امصیا مانند پدرش یوآش هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد ، اما نه به اندازهٔ جدش داود. 4 او بتخانه‌های روی تپه‌ها را از بین نبرد و از این رو قوم هنوز در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند.
5 وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت، افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد، 6 ولی فرزندان ایشان را نکشت، زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که پدران بسبب گناه پسران

کشته نشوند و نه پسران برای گناه پدران؛ بلکه هر کس بسبب گناه خود مجازات شود. [7]امصیا یکبار ده هزار ادومی را در درهٔ نمک کشت. همچنین شهر سالع را تصرف کرد و اسم آن را به یقتئیل تغییر داد که تا به امروز به همان نام خوانده می‌شود.

[8]یک روز امصیا قاصدانی نزد یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهواخاز و نوهٔ ییهو) فرستاده، به او اعلام جنگ داد.

[9]اما یهوآش پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «روزی در لبنان یک بوتهٔ خار به درخت سرو آزاد گفت: «دخترت را به پسر من به زنی بده. ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پایمال نمود! [10]تو ادوم را نابود کرده‌ای و مغرور شده‌ای؛ ولی به این پیروزیت قانع باش و پا را از گلیمت بیرون نگذار. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زیان تو و قومت تمام شود؟»

[11]ولی امصیا توجهی ننمود، پس یهوآش، پادشاه اسرائیل، سپاه خود را آمادهٔ جنگ کرد. جنگ در بیت‌شمس، یکی از شهرهای یهودا، درگرفت. [12]سپاه یهودا شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند. [13]امصیای پادشاه اسیر شد و سپاه اسرائیل بر اورشلیم تاخت و حصار آن را از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه که طولش در حدود دویست متر بود، درهم کوبید. [14]یهوآش عده‌ای را گروگان گرفت و تمام طلا و نقره و لوازم خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را برداشت و به سامره بازگشت.

[15]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوآش، جنگهای او با امصیا (پادشاه یهودا)، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است. [16]یهوآش مرد و در آرامگاه سلطنتی سامره دفن شد و پسرش یربعام دوم بجای او به سلطنت رسید.

مرگ امصیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 25: 25-28)

[17]امصیا بعد از مرگ یهوآش پانزده سال دیگر هم زندگی کرد. [18]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت امصیا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [19]در اورشلیم علیه او توطئه چیدند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را تعقیب کرده، در آنجا او را کشتند. [20]سپس جنازه‌اش را روی اسب گذاشته، به اورشلیم برگرداندند و در آرامگاه سلطنتی شهر داود دفن کردند.

[21]مردم یهودا، پسرش عزیا را در سن شانزده سالگی بجای او پادشاه خود ساختند. [22]عزیا بعد از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی نمود.

یربعام دوم، پادشاه اسرائیل

[23]یربعام دوم (پسر یهوآش) در پانزدهمین سال سلطنت امصیا، پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و چهل و یک سال در سامره سلطنت نمود. [24]او نیز مانند یربعام اول (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. [25]یربعام دوم زمینهای از دست رفتهٔ اسرائیل را که بین گذرگاه حمات در شمال و دریای مرده در جنوب واقع شده بود، پس گرفت؛ درست همانطور که خداوند، خدای اسرائیل توسط یونس نبی (پسر امتای) اهل جت حافر پیشگویی فرموده بود.

[26]خداوند مصیبت تلخ اسرائیل را دید؛ و کسی نبود که به داد ایشان برسد. [27]ولی خواست خداوند این نبود که نام اسرائیل را از روی زمین محو کند، پس توسط یربعام دوم ایشان را نجات داد.

[28]شرح بقیهٔ دوران سلطنت یربعام دوم، کارها و فتوحات و جنگهای او، و اینکه چطور دمشق و حمات را که در تصرف یهودا بودند باز بدست آورد، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

[29]وقتی یربعام دوم مرد، جنازهٔ او را در کنار سایر پادشاهان اسرائیل به خاک سپردند و پسرش زکریا بر تخت سلطنت اسرائیل نشست.

عزیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 26: 1-23)

15 در بیست و هفتمین سال سلطنت یربعام دوم پادشاه اسرائیل، عُزیا (پسر امصیا) پادشاه یهودا شد. [2]او شانزده ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش یکلیا نام داشت و از اهالی اورشلیم بود.) [3]او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود، انجام می‌داد. [4]ولی باز بتخانه‌های روی تپه‌ها که مردم در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند، باقی ماند. [5]خداوند او را به مرض جذام مبتلا کرد و تا روز وفاتش جذامی باقی ماند. او تنها، در یک خانه بسر می‌برد و پسرش یوتام امور مملکت را اداره می‌کرد. [6]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت عزیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [7]وقتی عزیا مرد او را در آرامگاه سلطنتی در شهر داود دفن کردند و پسرش یوتام بجایش پادشاه شد.

زکریا، پادشاه اسرائیل

[8]در سی و هشتمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، زکریا (پسر یربعام دوم) پادشاه اسرائیل شد و شش ماه در سامره سلطنت نمود. [9]او نیز مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید و از گناهان یربعام اول (پسر نباط) که اسرائیل را به گناه کشاند، دست برنداشت. [10]شلوم (پسر یابیش) بضد او توطئه کرد و او را در حضور مردم کشت و خود به سلطنت رسید. [11]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت زکریا در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» آمده است. [12]به این ترتیب، آنچه که خداوند دربارهٔ ییهو* فرموده بود، به وقوع پیوست که خاندان او تا نسل چهارم بر تخت سلطنت اسرائیل خواهند نشست.)

شلوم، پادشاه اسرائیل

[13]در سی و نهمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، شلوم (پسر یابیش) پادشاه اسرائیل شد و یک ماه در سامره سلطنت کرد.

[14]منحیم (پسر جادی) از ترصه به سامره آمده، او را کشت و خود بجای وی بر تخت سلطنت نشست. [15]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت شلوم و توطئه** او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [16]منحیم شهر تفصح و حومهٔ آن را ویران نموده، اهالی آنجا را کشت و شکم زنان حامله را پاره کرد، چون مردم آنجا حاضر نبودند تسلیم او شوند.

منحیم، پادشاه اسرائیل

[17]در سی و نهمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، منحیم (پسر جادی) پادشاه اسرائیل شد و ده سال در سامره سلطنت کرد. [18]او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

[19]در زمان او تغلت فلاسر، پادشاه آشور به سرزمین اسرائیل هجوم آورد، ولی منحیم پادشاه سی و چهار تن نقره به او باج داد و به کمک وی سلطنت خود را بر اسرائیل تثبیت نمود. [20]منحیم این پول را به شکل مالیات به زور از ثروتمندان وصول نمود. هر یک از آنها پنجاه مثقال نقره پرداختند. پس امپراطور آشور به سرزمین خود بازگشت.

[21]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت منحیم و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [22]بعد از مرگ او پسرش فقحیا پادشاه شد.

فقحیا، پادشاه اسرائیل

[23]در پنجاهمین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، فقحیا (پسر منحیم) پادشاه اسرائیل شد و دو سال در سامره سلطنت نمود، [24]او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. [25]فقح (پسر رملیا)، یکی از فرماندهان سپاه او، همراه پنجاه نفر دیگر از مردان جلعاد بضد او شورش کرد و او را در کاخ سلطنتی سامره کشت. (ارجوب و اریه نیز در این شورش کشته شدند.) سپس فقح بجای او پادشاه شد.

* نگاه کنید به 10: 30.

** نگاه کنید به آیهٔ 10.

[26]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت فقحیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

فقح، پادشاه اسرائیل

[27]در پنجاه و دومین سال سلطنت عزیا پادشاه یهودا، فقح (پسر رملیا) پادشاه اسرائیل شد و بیست سال در سامره سلطنت کرد. [28]او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. [29]در دورهٔ سلطنت فقح بود که تغلت فلاسر، پادشاه آشور به اسرائیل حمله کرد و شهرهای عیون، آبل بیت معکه، یانوح، قادش، حاصور، جلعاد، جلیل و تمام سرزمین نفتالی را به تصرف خود درآورد و مردم را اسیر نموده، به آشور برد. [30]آنگاه هوشع (پسر ایله) بضد فقح شورش کرد و او را کشت و خود بر تخت سلطنت نشست. هوشع در سال بیستم سلطنت یوتام (پسر عزیا) پادشاه یهودا، سلطنت خود را آغاز نمود.
[31]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت فقح و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

یوتام، پادشاه یهودا

(2تواریخ 27: 1-9)

[32]در دومین سال سلطنت فقح پادشاه اسرائیل، یوتام (پسر عزیا) پادشاه یهودا شد. [33]یوتام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یروشا نام داشت و دختر صادوق بود). [34]او مانند پدرش عزیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود، انجام میداد، [35]ولی بتخانههای روی تپهها را که مردم در آنجا قربانی میکردند و بخور میسوزانیدند، خراب نکرد. یوتام دروازهٔ بالایی خانهٔ خداوند را بازسازی کرد.
[36]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یوتام و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [37](در آن روزها خداوند، رصین پادشاه سوریه و فقح پادشاه اسرائیل را بضد یهودا برانگیخت.) [38]وقتی یوتام مرد او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم دفن کردند و پسرش آحاز بجای او پادشاه شد.

آحاز، پادشاه یهودا

(2تواریخ 28: 1-27)

16 در هفدهمین سال سلطنت فقح پادشاه اسرائیل، آحاز (پسر یوتام) پادشاه یهودا شد. [2]آحاز در سن بیست سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. او مانند جدش داود مطابق میل خداوند، خدایش رفتار ننمود، [3]بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بود. او حتی پسر خود را زندهزنده سوزاند و قربانی بتها کرد. این رسم قومهایی بود که خداوند سرزمینشان را از آنها گرفته، به بنیاسرائیل داده بود. [4]آحاز در بتخانههای روی تپهها و بلندیها و زیر هر درخت سبز قربانی میکرد و بخور میسوزانید.
[5]آنگاه رصین، پادشاه سوریه و فقح، پادشاه اسرائیل به جنگ آحاز آمدند و شهر اورشلیم را محاصره کردند ولی نتوانستند آن را بگیرند. [6]در همین وقت، رصین شهر ایلت را برای سوریها پس گرفت. او یهودیها را بیرون راند و سوریها را فرستاد تا در آن شهر زندگی کنند که تا به امروز در آن ساکن هستند.
[7]آحاز پادشاه قاصدانی نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور فرستاد و از او خواهش کرد تا وی را در جنگ با پادشاهان مهاجم سوریه و اسرائیل کمک نماید. [8]آحاز طلا و نقرهٔ خزانههای خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را گرفته، برای پادشاه آشور هدیه فرستاد. [9]پادشاه آشور موافقت نموده، با سپاه خود به دمشق پایتخت سوریه حمله کرد و ساکنان آن شهر را به اسیری برده، آنها را در شهر قیر اسکان داد. او رصین پادشاه سوریه را نیز کشت.
[10]سپس آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر به دمشق رفت. وقتی در آنجا بود، قربانگاه بتخانهٔ دمشق را دید و شکل و اندازهٔ آن را با تمام جزییات برای اوریای کاهن فرستاد. [11]اوریا هم عین آن را ساخت و قبل از رسیدن آحاز آن را تمام کرد. [12و13]وقتی آحاز پادشاه از سفر بازگشت و قربانگاه جدید را دید،

قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی روی آن تقدیم کرد و هدیه نوشیدنی بر آن ریخت و خون قربانی‌های سلامتی روی آن پاشید. [14]سپس قربانگاه مفرغی خداوند را که بین خانهٔ خداوند و قربانگاه جدید قرار داشت، برداشت و آن را در سمت شمالی قربانگاه جدید گذاشت. [15]آحاز پادشاه به اوریای کاهن گفت: «از این قربانگاه جدید برای قربانی سوختنی صبح و هدیهٔ آردی عصر، قربانی سوختنی و هدیه آردی پادشاه، و قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی و هدیهٔ نوشیدنی مردم استفاده شود؛ همچنین خون قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها هم بر قربانگاه جدید پاشیده شود. اما قربانگاه مفرغی قدیمی برای استفادهٔ شخصی خودم خواهد بود تا بوسیلهٔ آن از عالم غیب پیام بگیرم.»

[16]اوریای کاهن مطابق دستور آحاز پادشاه عمل کرد. [17]سپس پادشاه میزهای متحرک مفرغی خانهٔ خداوند را از هم باز کرد و حوضچه‌ها را از روی آنها برداشت و حوض بزرگ را از روی گاوهای مفرغی پایین آورد و آن را روی سنگفرش گذاشت.

[18]همچنین برای خشنود کردن پادشاه آشور، راهی را که برای رفتن و شرکت در مراسم عید بین کاخ سلطنتی و خانهٔ خداوند درست کرده بودند، بست.

[19]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت آحاز در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است. [20]آحاز مرد و او را در آرامگاه سلطنتی اورشلیم دفن کردند و پسرش حزقیا زمام امور مملکت را در دست گرفت.

هوشع، آخرین پادشاه اسرائیل

17 در سال دوازدهم سلطنت آحاز، پادشاه یهودا، هوشع (پسر ایلا) پادشاه اسرائیل شد و نه سال در سامره سلطنت نمود. [2]او نسبت به خداوند گناه ورزید، اما نه به اندازهٔ پادشاهانی که قبل از او در اسرائیل سلطنت می‌کردند.

[3]در زمان او شلمناسر، پادشاه آشور به اسرائیل لشکر کشید؛ هوشع تسلیم شلمناسر شد و از آن به بعد هر سال به او باج و خراج می‌پرداخت. [4]اما یک سال از پرداخت باج و خراج سر باز زد و قاصدانی به مصر فرستاد تا از «سو» پادشاه آنجا کمک بخواهد. وقتی شلمناسر از این توطئه با خبر شد هوشع را به زنجیر کشیده، به زندان انداخت. [5]سپس، شلمناسر سراسر سرزمین اسرائیل را اشغال نمود و سامره پایتخت اسرائیل را به مدت سه سال محاصره کرد. [6]سرانجام در نهمین سال سلطنت هوشع، شلمناسر شهر سامره را گرفت و مردم اسرائیل را اسیر نمود و به آشور برد. او بعضی از اسرا را در شهر حلح، برخی دیگر را در شهر جوزان که کنار رود خابور است، و بقیه را در شهرهای سرزمین ماد سکونت داد.

تبعید اسرائیل به علت گناه

[7]این بلا از این جهت بر قوم اسرائیل نازل شد که نسبت به خداوند، خدای خود که ایشان را از بندگی در مصر نجات داده بود، گناه کرده بودند. آنها بتها را می‌پرستیدند [8]و از رسوم قومهایی که خداوند آنها را از سرزمین کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کردند و از کارهای پادشاهان اسرائیل سرمشق می‌گرفتند. [9]بنی‌اسرائیل مخفیانه نسبت به خداوند گناه ورزیده بودند. آنها در هر گوشه و کنار اسرائیل بتخانه‌ای ساخته بودند. [10]روی هر تپه‌ای و زیر هر درخت سبزی مجسمه و بت گذاشته بودند [11]و برای بتهای قومهایی که خداوند ایشان را بیرون رانده و سرزمینشان را به قوم اسرائیل داده بود، بخور می‌سوزاندند. آنها با اعمال زشت خود خشم خداوند را برانگیختند [12]و از کلام خداوند که به آنها دستور داده بود که بتها را نپرستند، اطاعت نکردند.

[13]خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری فرستاد تا به اسرائیل و یهودا بگویند: «از راههای بد خود برگردید و دستورات خداوند را که انبیا به اجداد شما داده‌اند، اطاعت کنید.» [14]ولی آنها نه فقط اطاعت نمی‌کردند بلکه مانند اجدادشان که به خداوند، خدای خود ایمان نداشتند، یاغی بودند. [15]آنها از دستورات خدا سرپیچی کردند، عهد او را که با اجدادشان بسته بود، شکستند و به هشدارهای او توجه ننمودند و برخلاف اوامر

خداوند، از روی حماقت، بتهای اقوام همسایه را عبادت کردند. [16]آنها از تمام دستورات خداوند، خدای خود سرپیچی نمودند و دو بت گوساله شکل از طلا و بتهای شرم‌آور دیگر ساختند. بت بعل را پرستش کردند و در مقابل آفتاب و ماه و ستارگان سجده نمودند. [17و18]بر آتش بتکده‌ها، دختران و پسران خود را قربانی کردند. از فالگیران راهنمایی خواستند، جادوگری کردند و خود را به گناه فروختند. از این رو خداوند بسیار خشمگین شد و آنها را از حضور خود دور انداخت؛ فقط قبیلهٔ یهودا باقی ماند.

[19]اما یهودا نیز دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت نکرد و به همان راه‌های بدی رفت که اسرائیل رفته بود. [20]پس خداوند از تمام بنی‌اسرائیل دل کند و آنها را بدست دشمن سپرد تا نابود شوند و به سزای اعمال خود برسند.

[21]وقتی خداوند اسرائیل را از یهودا جدا کرد، مردم اسرائیل یربعام (پسر نباط) را به پادشاهی خود انتخاب کردند. یربعام هم اسرائیل را از پیروی خداوند منحرف کرده، آنها را به گناه بزرگی کشاند. [22]اسرائیل از گناهانی که یربعام ایشان را بدان آلوده کرده بود، دست برنداشتند، [23]تا اینکه خداوند همانطور که بوسیلهٔ تمام انبیا خبر داده بود، آنها را از حضور خود دور انداخت. بنابراین مردم اسرائیل به سرزمین آشور تبعید شدند و تا به امروز در آنجا به سر می‌برند.

اشغال اسرائیل بوسیلهٔ آشوریها

[24]پادشاه آشور مردمی از بابل، کوت، عوا، حمات، سفروایم آورد و آنها را بجای تبعیدیهای اسرائیلی در شهرهای اسرائیل سکونت داد و آنها سامره و سایر شهرهای اسرائیل را اشغال کردند.

[25]ولی این مردم در ابتدای ورود به سرزمین اسرائیل، خداوند را عبادت نمی‌کردند؛ پس خداوند شیرهایی به میان آنها فرستاد که بعضی از ایشان را دریدند. [26]به پادشاه آشور خبر رسید که چون ساکنان جدیدِ سرزمین اسرائیل با قوانین خدای آن سرزمین آشنا نیستند، او شیرهایی را به میان آنها فرستاده است تا بدینوسیله آنها را نابود کند. [27]پادشاه چنین دستور داد: «یکی از کاهنان تبعیدی سامره به اسرائیل بازگردد و قوانین خدای آن سرزمین را به مردمان تازه وارد آنجا یاد دهد.» [28]پس یکی از کاهنان اسرائیلی که از سامره تبعید شده بود به بیت‌ئیل بازگشت و به مردم آنجا یاد داد چگونه خداوند را عبادت کنند.

[29]ولی هر یک از این طوایف بیگانه به پرستش بت خود ادامه دادند. آنها بتهای خود را در معابد بالای تپه‌ها که اسرائیلیها ساخته بودند و در نزدیکی شهرهایشان بود، گذاشتند. [30]مردمی که از بابل بودند، بت «سکوتبنوت» را عبادت می‌کردند. آنانی که از کوت بودند، بت نرجل را و اهالی حمات، بت اشیما را می‌پرستیدند. [31]پرستندگان بتهای نبحز و ترتاک کسانی بودند که از عوا و سفروایم آمده بودند که حتی فرزندان خود را بر بالای قربانگاه‌ها برای بتهای ادرملک و عنملک می‌سوزاندند. [32]این مردم در ضمن، خداوند را هم عبادت می‌کردند و از میان خود کاهنانی را انتخاب کردند تا روی قربانگاه‌های بالای تپه‌ها برای خداوند قربانی کنند. [33]به این ترتیب هم خداوند را می‌پرستیدند و هم طبق آداب و رسوم کشور خودشان بتهای خود را پرستش می‌کردند.

[34]آنها تا به امروز هم بجای اینکه خداوند را عبادت نمایند و مطیع احکام و دستوراتی باشند که او به فرزندان یعقوب (که خداوند بعد اسمش را اسرائیل گذاشت) داد، مطابق آداب و رسوم گذشتهٔ خود رفتار می‌کنند. [35]خداوند با قوم اسرائیل عهد بسته، به آنها دستور داده بود که بتهای اقوام خدانشناس را عبادت نکنند، آنها را سجده و پرستش ننمایند و به آنها قربانی تقدیم نکنند، [36]بلکه فقط خداوند را عبادت کنند و او را سجده نمایند و به او قربانی تقدیم کنند، زیرا او بود که با معجزات و قدرت شگفت‌انگیز، آنها را از مصر بیرون آورد. [37]پس آنها می‌بایست همواره تمام احکام و دستورات خداوند را اطاعت کنند و هرگز بت نپرستند. [38]زیرا خداوند فرموده بود: «عهدی را که با شما بستم هرگز فراموش نکنید

و بتها را نپرستید. [39]فقط مرا عبادت کنید و من شما را از چنگ دشمنانتان نجات خواهم داد.»

[40و41]ولی این طوایف توجهی به این احکام ننمودند و به پرستش بت ادامه دادند. آنها خداوند را عبادت می‌کردند و در ضمن از بت‌پرستی هم دست نکشیدند و فرزندان آنها نیز تا به امروز به همان طریق عمل می‌کنند.

حزقیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 29: 21 و 31: 1)

18 در سومین سال سلطنت هوشع پادشاه اسرائیل، حزقیا (پسر آحاز) پادشاه یهودا شد. [2]حزقیا در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و بیست و نه سال در اوشلیم سلطنت نمود. (مادرش ابیا نام داشت و دختر زکریا بود.) [3]او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد. [4]او معبدهایی را که بر بالای تپه‌ها بود نابود کرد و مجسمه‌ها و بتهای شرم‌آور اشیره را در هم شکست. او همچنین مار مفرغی را که موسی ساخته بود خرد کرد، زیرا بنی اسرائیل تا آن موقع آن را می‌پرستیدند و برایش بخور می‌سوزاندند. (این مار مفرغی را نحشتان* می‌نامیدند.) [5]حزقیا به خداوند، خدای اسرائیل ایمانی راسخ داشت. هیچیک از پادشاهان قبل یا بعد از حزقیا مانند او نبوده‌اند، [6]زیرا وی در هر امری از خداوند پیروی می‌نمود و تمام احکامی را که توسط موسی داده شده بود، اطاعت می‌کرد. [7]از این رو خداوند با او بود و در هر کاری وی را کامیاب می‌گردانید. پس حزقیا سر از فرمان پادشاه آشور پیچید و دیگر باج و خراج سالیانه به او نپرداخت. [8]همچنین فلسطین را تا غزه و نواحی اطراف آن به تصرف خود درآورد و تمام شهرهای بزرگ و کوچک را ویران کرد.

[9]در چهارمین سال سلطنت حزقیا (که با هفتمین سال سلطنت هوشع، پادشاه اسرائیل مصادف بود) شلمناسر، پادشاه آشور به اسرائیل حمله برد و شهر سامره را محاصره کرد. [10]سه سال بعد (یعنی در آخر ششمین سال سلطنت حزقیا و نهمین سال سلطنت هوشع) سامره به تصرف دشمن درآمد. [11]امپراطور آشور اسرائیلی‌ها را به سرزمین آشور برد. او بعضی از اسرا را در شهر حلح، برخی دیگر را در شهر جوزان که کنار رود خابور است، و بقیه را در شهرهای سرزمین ماد سکونت داد. [12]این اسارت بدان سبب بود که بنی‌اسرائیل به دستورات خداوند، خدایشان گوش ندادند و خواست او را بجا نیاورند. در عوض عهد و پیمان او را شکسته، از تمام قوانینی که موسی خدمتگزار خداوند به آنها داده بود، سرپیچی نمودند.

آشوریها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(2تواریخ 32: 1-19؛ اشعیا 36: 1-22)

[13]در چهاردهمین سال سلطنت حزقیا، سنحاریب، پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار یهودا را محاصره نموده، آنها را تسخیر کرد. [14]حزقیای پادشاه برای سنحاریب که در لاکیش بود، چنین پیغام فرستاد: «من خطا کرده‌ام، از سرزمین من عقب‌نشینی کن و به سرزمین خود بازگرد و من هر قدر که باج و خراج بخواهی خواهم پرداخت.» در جواب، پادشاه آشور ده هزار کیلو نقره و هزار کیلو طلا طلب نمود. [15و16]برای تهیه این مبلغ، حزقیا تمام نقرهٔ خانهٔ خداوند و خزانه‌های قصر خود را برداشت و حتی روکش طلای درها و ستونهای خانهٔ خدا را کنده، همه را به پادشاه آشور داد.

[17]باجود این، پادشاه آشور سپاه بزرگی را به سرپرستی سه فرماندهٔ قوای خود از لاکیش به اورشلیم فرستاد. آنها بر سر راه «مزرعهٔ رخت شورها» کنار قنات برکهٔ بالا اردو زدند. [18]فرماندهان آشور خواستند که حزقیا بیاید و با آنها صحبت کند. ولی حزقیا الیاقیم (پسر حلقیا) سرپرست امور دربار، شبنا منشی دربار و یوآخ (پسر آساف) وقایع‌نگار را به نمایندگی از طرف خود نزد آنها فرستاد.

* نحشتان می‌تواند به معنی مار یا مفرغ و یا شیء نجس باشد.

19 یکی از فرماندهان قوای آشور، این پیغام را برای حزقیا فرستاد: «امپراطور بزرگ آشور می‌گوید که تو به چه کسی امید بسته‌ای؟ 20 تو که از تدابیر جنگی و قدرت نظامی برخوردار نیستی، بگو چه کسی تکیه‌گاه توست که اینچنین بضد من قیام کرده‌ای؟ 21 اگر به مصر تکیه می‌کنی، بدان که این عصای دست تو، نی ضعیفی است که طاقت وزن تو را ندارد و بزودی می‌شکند و به دستت فرو می‌رود. هر که به پادشاه مصر امید ببندد عاقبتش همین است! 22 اگر شما بگویید به خداوند، خدای خود تکیه می‌کنیم، بدانید که او همان خدایی است که حزقیا تمام معبدهای او را که بر فراز تپه‌ها بودند خراب کرده و دستور داده است که همهٔ مردم پیش قربانگاه اورشلیم عبادت کنند. 23 من از طرف سرورم، امپراطور آشور حاضرم با شما شرط ببندم. اگر بتوانید دو هزار اسب‌سوار پیدا کنید من دو هزار اسب به شما خواهم داد تا بر آنها سوار شوند! 24 حتی اگر مصر هم به شما اسب‌سوار بدهد باز به اندازهٔ یک افسر سادهٔ سرورم قدرت نخواهید داشت. 25 آیا خیال می‌کنید من بدون دستور خداوند به اینجا آمده‌ام؟ نه! خداوند به من فرموده است تا به سرزمین شما هجوم آورم و نابودش کنم!»

26 آنگاه الیاقیم، شبنا و یوآخ به او گفتند: «تمنا می‌کنیم به زبان ارامی صحبت کنید، زیرا ما آن را می‌فهمیم. به زبان عبری حرف نزنید چون مردمی که بر بالای حصارند به حرفهای شما گوش می‌دهند.»

27 ولی فرماندهٔ آشور جواب داد: «مگر سرورم مرا فرستاده است که فقط با شما و پادشاهتان صحبت کنم؟ مگر مرا نزد این مردمی که روی حصار جمع شده‌اند نفرستاده است؟ زیرا آنها هم به سرنوشت شما محکومند تا از نجاست خود بخورند و از ادرار خود بنوشند!»

28 آنگاه فرماندهٔ آشور با صدای بلند به زبان عبری به مردمی که روی حصار شهر بودند گفت: «به پیغام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید: 29 نگذارید حزقیای پادشاه شما را فریب دهد. او هرگز نمی‌تواند شما را از چنگ من برهاند. 30 سخن او را که می‌گوید: به خداوند توکل نمایید تا شما را برهاند، باور نکنید، زیرا این شهر بدست ما خواهد افتاد. 31 به حزقیای پادشاه گوش ندهید. امپراطور آشور می‌گوید که تسلیم شوید و در سرزمین خود با امنیت و آرامش زندگی کنید 32 تا زمانی که بیایم و شما را به سرزمینی دیگر ببرم که مانند سرزمین شما پر از نان و شراب، غله و عسل، و درختان انگور و زیتون است. اگر چنین کنید زنده خواهید ماند. پس به حزقیا گوش ندهید، زیرا شما را فریب می‌دهد و می‌گوید که خداوند شما را خواهد رهانید. 33 آیا تاکنون خدایان دیگر هرگز توانسته‌اند بندگان خود را از چنگ پادشاه آشور نجات دهند؟ 34 بر سرخدایان حمات، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟ آیا آنها توانستند سامره را نجات دهند؟ 35 کدام خدا هرگز توانسته است سرزمینی را از چنگ من نجات دهد؟ پس چه چیز سبب شده است فکر کنید که خداوند شما می‌تواند اورشلیم را نجات دهد؟»

36 ولی مردمی که روی حصار بودند سکوت کردند، زیرا پادشاه دستور داده بود که چیزی نگویند. 37 سپس الیاقیم، شبنا و یوآخ لباسهای خود را پاره کرده، نزد حزقیای پادشاه رفتند و آنچه را که فرماندهٔ قوای آشور گفته بود، بعرض او رساندند.

پادشاه از اشعیا کمک می‌خواهد

(اشعیا 37: 1-7)

19 وقتی حزقیای پادشاه این خبر را شنید، لباس خود را پاره کرده، پلاس پوشید و به خانهٔ خداوند رفت تا دعا کند. 2 سپس به الیاقیم، شبنا و کاهنان ریش‌سفید گفت که پلاس بپوشند و نزد اشعیا نبی (پسر آموص) بروند 3 و به او بگویند که حزقیای پادشاه چنین می‌گوید: «امروز روز مصیبت و سختی و اهانت است. وضعیت ما مثل وضعیت زنی است که منتظر وضع حمل است، اما قدرت زاییدن ندارد. 4 خداوند، خدای تو سخنان اهانت‌آمیز این سردار آشور را که به خدای زنده اهانت کرده

است، بشنود و او را مجازات نماید. برای بازماندگان قوم ما دعا کن.»
[5]وقتی فرستادگان حزقیا این پیغام را به اشعیا دادند، [6]او در جواب گفت: «خداوند می‌فرماید که به آقای خود بگویید از سخنان کفرآمیز آشوریها نترسد؛ [7]زیرا من کاری می‌کنم که پادشاه آشور با شنیدن خبری به وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود.»

آشوریها باز تهدید می‌کنند

(اشعیا 37: 8-20)

[8]سردار آشور شنید که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ به لبنه رفته است، پس او نیز به لبنه رفت. [9]طولی نکشید خبر به پادشاه آشور رسید که ترهاقه، پادشاه حبشه لشکر خود را برای حمله به او بسیج کرده است. بنابراین پادشاه آشور پیش از رفتن به جنگ، برای حزقیای پادشاه چنین پیغام فرستاد:
[10]«آن خدایی که بر او تکیه می‌کنی تو را فریب ندهد. وقتی می‌گوید که امپراطور آشور، اورشلیم را فتح نخواهد کرد، حرفش را باور نکن. [11]تو خود شنیده‌ای که پادشاهان آشور به هر جا رفته‌اند چه کرده‌اند و چگونه شهرها را از بین برده‌اند. پس خیال نکن که تو می‌توانی از چنگ من فرار کنی. [12]آیا خدایان اقوامی چون جوزان، حاران، رصف و خدای مردم عدن که در سرزمین تلسار زندگی می‌کنند، ایشان را نجات دادند؟ اجداد ما تمام آنها را از میان برداشتند. [13]بر سر پادشاه حمات و پادشاه ارفاد و سلاطین سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟»
[14]حزقیا نامه را از قاصدان گرفت و خواند. سپس به خانهٔ خداوند رفت و آن نامه را در حضور خداوند پهن کرد. [15]بعد چنین دعا کرد:
«ای خداوند، خدای اسرائیل که بر تخت خود که بر فراز فرشتگان قرار دارد، نشسته‌ای. تو تنها خدای تمام ممالک جهان هستی. تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. [16]ای خداوند، سخنان سنحاریب را بشنو و ببین این مرد چگونه به تو، ای خدای زنده توهین می‌کند. [17]خداوندا، راست است که پادشاهان آشور تمام آن اقوام را از بین برده‌اند و سرزمین ایشان را ویران کرده‌اند، [18]و خدایان آنها را سوزانده‌اند. اما آنها خدا نبودند. آنها نابود شدند، چون ساختهٔ دست انسان و از چوب و سنگ بودند. [19]ای خداوند، خدای ما، التماس می‌کنیم ما را از چنگ پادشاه آشور نجات ده تا تمام ممالک جهان بدانند که تنها تو خدا هستی.»

پیغام اشعیا به پادشاه

(اشعیا 37: 21-38)

[20]اشعیای نبی برای حزقیای پادشاه این پیغام را فرستاد: «خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید که دعای تو را در مورد سنحاریب، پادشاه آشور شنیده است. [21]جواب او به سنحاریب این است: شهر اورشلیم از تو نمی‌ترسد، بلکه تو را مسخره می‌کند. [22]تو می‌دانی به چه کسی اهانت کرده و کفر گفته‌ای؟ می‌دانی به چه کسی این چنین جسارت نموده‌ای؟ به خدای قدوس اسرائیل!
[23]«تو افرادت را نزد من فرستادی تا به من فخر بفروشی و بگویی که با عرابه‌هایت کوه‌های بلند لبنان و قله‌های آن را فتح کرده‌ای؛ بلندترین درختان سرو آزاد و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده و به دورترین نقاط جنگلش رسیده‌ای. [24]تو افتخار می‌کنی که چاه‌های زیادی را تصرف کرده و از آنها آب نوشیده‌ای و پای تو به رود نیل مصر رسیده، آن را خشک کرده است.
[25]«آیا نمی‌دانی که این من بودم که به تو اجازهٔ انجام چنین کارهایی را دادم؟ من از قدیم چنین مقدر نموده بودم که تو آن شهرهای حصاردار را تصرف کرده، ویران نمایی. [26]از این جهت بود که اهالی آن شهرها در برابر تو هیچ قدرتی نداشتند. آنها مانند علف صحرا و گیاه نورسته‌ای بودند که در زیر آفتاب سوزان خشک شده، پیش از رسیدن پژمرده گردیدند. [27]اما من از همهٔ فکرها و کارهای تو و تنفری که نسبت به من داری آگاهم. [28]بسبب این غرور و تنفری که نسبت به من داری، بر بینی تو افسار زده و در دهانت لگام خواهم گذاشت و تو را از راهی که آمده‌ای بازخواهم گردانید.»

[29]سپس اشعیا به حزقیا گفت: «علامت این رویدادها این است: امسال و سال دیگر از گیاهان خودرو استفاده خواهید کرد، اما در سال سوم خواهید کاشت و خواهید دروید، تاکستانها غرس خواهید نمود و از میوهشان خواهید خورد. [30]بازماندگان یهودا بار دیگر در سرزمین خود ریشه دوانیده، ثمر خواهند آورد [31]و در اورشلیم باقی خواهند ماند، زیرا خداوند غیور این امر را بجا خواهد آورد.

[32]«خداوند دربارهٔ پادشاه آشور چنین می‌گوید: «او به این شهر داخل نخواهد شد، سپر بدست در برابر آن نخواهد ایستاد، پشته‌ای در مقابل حصارش بنا نخواهد کرد و حتی یک تیر هم به داخل اورشلیم نخواهد انداخت. [33]او از همان راهی که آمده است بازخواهد گشت، [34]زیرا من بخاطر خود و بخاطر بنده‌ام داود از این شهر دفاع خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

[35]در همان شب فرشتهٔ خداوند صد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان آشور را کشت، بطوری که صبح روز بعد، وقتی مردم بیدار شدند تا آنجا که چشم کار می‌کرد، جنازه دیده می‌شد.

[36]پس سنحاریب، پادشاه آشور عقب‌نشینی کرده، به نینوا بازگشت. [37]او در حالیکه در معبد خدای خود نسروک مشغول عبادت بود، پسرانش ادرملک و شرآصر او را با شمشیر کشتند و به سرزمین آرارات فرار کردند و یکی دیگر از پسرانش، به نام آسرحدون بجای او پادشاه شد.

بیماری و شفای حزقیای پادشاه

(اشعیا 38: 1-21،8-22 ؛ 2تواریخ 32: 24-26)

20 در آن روزها حزقیا سخت بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. اشعیای نبی (پسر آموص) به عیادتش رفت و از جانب خداوند این پیغام را به او داد: «وصیتت را بکن، چون عمرت به آخر رسیده است؛ تو از این مرض شفا نخواهی یافت.»

[2]حزقیا صورت خود را بطرف دیوار برگردانید و به پیشگاه خداوند دعا کرده، گفت: [3]«خداوندا، بخاطر آور چقدر نسبت به تو وفادار و امین بوده‌ام و چطور سعی کرده‌ام مطابق میل تو رفتار کنم.» سپس بغض گلویش را گرفت و به تلخی گریست.

[4]پیش از آنکه اشعیا قصر را ترک کند خداوند بار دیگر با او سخن گفت و فرمود: [5]«نزد حزقیا رهبر قوم من برگرد و به او بگو که خداوند، خدای جدت داود دعای تو را شنیده و اشکهایت را دیده است. او تو را شفا خواهد داد. سه روز دیگر از بستر بیماری برخواهی خاست و به خانهٔ خداوند خواهی رفت. [6]او پانزده سال دیگر بر عمر تو خواهد افزود. او تو را و این شهر را از چنگ پادشاه آشور نجات خواهد داد. تمام این کارها را بخاطر خود و بخاطر بنده‌اش داود انجام خواهد داد.»

[7]پس اشعیا به افراد حزقیای پادشاه گفت که مقداری انجیر بگیرند و آن را له کرده، روی دمل حزقیا بگذارند. آنها چنین کردند و حزقیا شفا یافت.

[8](در ضمن حزقیای پادشاه به اشعیای نبی گفته بود: «برای اینکه ثابت شود که خداوند مرا شفا خواهد داد و بعد از سه روز خواهم توانست به خانهٔ خداوند بروم او چه نشانه‌ای به من می‌دهد؟»

[9]اشعیا به او گفت: «خداوند با این نشانه آنچه را گفته، ثابت خواهد کرد: آیا می‌خواهی که سایهٔ ساعت آفتابی ده درجه جلو برود یا ده درجه به عقب برگردد؟»

[10]حزقیا جواب داد: «جلو رفتن سایه روی ساعت آفتابی آسان است، پس بهتر است سایه ده درجه به عقب برگردد.»

[11]اشعیا از خداوند درخواست نمود که چنین کند، و او سایهٔ روی ساعت آفتابی آحاز را ده درجه به عقب برگرداند.)

قاصدانی از بابل

(اشعیا 39: 1-8)

[12]در آن موقع مرودک بلدان (پسر بلدان، پادشاه بابل) نامه‌ای همراه هدیه‌ای توسط قاصدان خود برای حزقیا فرستاد، زیرا شنیده بود که بیمار است. [13]حزقیا فرستادگان بابلی را پذیرفت و ایشان را به کاخ سلطنتی برد و خزانه‌های طلا و نقره، عطریات

و روغنهای معطر، و نیز اسلحه‌خانهٔ خود را به آنها
نشان داد. بدین ترتیب، فرستادگان بابلی تمام خزاین
او را دیدند و هیچ چیز از نظر آنان پوشیده نماند.
[14]آنگاه اشعیای نبی نزد حزقیای پادشاه رفت و از او
پرسید: «این مردان از کجا آمده بودند و چه
می‌خواستند؟»
حزقیا جواب داد: «از جای دور! آنها از بابل آمده
بودند.»
[15]اشعیا پرسید: «در کاخ تو چه دیدند؟»
حزقیا جواب داد: «تمام خزاین مرا که در کاخ من
است دیدند.»
[16]اشعیا به او گفت: «پس به این پیغامی که از طرف
خداوند است، گوش کن: [17]زمانی می‌رسد که هر چه
در کاخ داری و گنجهایی که اجدادت اندوخته‌اند به
بابل برده خواهد شد و چیزی از آنها برایت باقی
نخواهد ماند. [18]بابلیها برخی از پسرانت را به
اسارت گرفته، آنان را خواجه خواهند کرد و در کاخ
پادشاه بابل به خدمت خواهند گماشت.»
[19]حزقیا جواب داد: «آنچه خداوند فرموده، نیکوست.
لااقل تا وقتی که زنده‌ام این اتفاق نخواهد افتاد و
صلح و امنیت برقرار خواهد بود.»
[20]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت حزقیا و فتوحات او،
و نیز حوض و قناتی که درست کرد و آب را به
شهر آورد در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت
گردیده است. [21]پس از مرگ حزقیا، پسرش منسی
پادشاه شد.

منسی، پادشاه یهودا

(2تواریخ 33: 1-20)

21 منسی دوازده ساله بود که پادشاه یهودا شد
و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت
نمود. (اسم مادرش حفصیبه بود.) [2]او از اعمال
زشت قومهای بت‌پرستی که خداوند آنها را از کنعان
بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد و نسبت به خداوند
گناه می‌ورزید.
[3و4و5]منسی معبدهای بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیا
خراب کرده بود، دوباره بنا نمود، قربانگاه‌هایی برای
بعل درست کرد و بت شرم‌آور اشیره را همانطور که
اخاب، پادشاه اسرائیل درست کرده بود، دوباره
ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش
می‌کرد و برای آنها قربانگاه‌هایی ساخت و آنها را در
حیاط خانهٔ خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و
شهری که خداوند برای نام خود برگزیده بود. [6]منسی
پسر خود را بعنوان قربانی سوزانید. او جادوگری و
فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و
جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای
شرارت‌آمیز، خداوند را به خشم آورد. [7]او حتی بت
شرم‌آور اشیره را در خانهٔ خداوند برپا نمود، یعنی در
همان مکانی که خداوند راجع به آن به داود و سلیمان
گفته بود: «نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر
اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبایل اسرائیل
برای خود انتخاب کرده‌ام، خواهم نهاد. [8]اگر قوم
اسرائیل از دستوراتی که من بوسیلهٔ موسی به آنها
داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر هرگز ایشان را از این
سرزمین که به اجداد ایشان دادم، بیرون نخواهم راند.»
[9]اما ایشان نه فقط از خداوند اطاعت نکردند، بلکه بدتر
از قومهایی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده
بود، رفتار نمودند زیرا منسی ایشان را گمراه نموده
بود.
[10]پس خداوند بوسیلهٔ خدمتگزاران خود، انبیا چنین
فرمود: [11]«چون منسی، پادشاه یهودا این اعمال قبیح
را انجام داده و حتی بدتر از اموریهایی که در گذشته
در این سرزمین ساکن بودند، رفتار نموده و مردم
یهودا را به بت‌پرستی کشانیده است؛ [12]من نیز بر
اورشلیم و یهودا چنان بلایی نازل خواهم کرد که هر
که آن را بشنود وحشت کند. [13]همان بلایی را سر
اورشلیم می‌آورم که بر سر سامره و خاندان اخاب
آوردم. اورشلیم را از لوث وجود ساکنانش پاک
می‌کنم، درست همان طور که ظرف را پاک کرده،
می‌شویند و آن را وارونه می‌گذارند تا خشک شود.
[14]بازماندگان قوم را نیز ترک خواهم گفت و ایشان را
بدست دشمن خواهم سپرد تا آنها را غارت کنند،
[15]زیرا ایشان نسبت به من گناه ورزیده‌اند و از روزی

که اجدادشان را از مصر بیرون آوردم تا به امروز مرا خشمگین نموده‌اند.»

16 منسی علاوه بر این که اهالی یهودا را به بت پرستی کشانده، باعث شد آنها نسبت به خداوند گناه ورزند، افراد بی‌گناه بی‌شماری را نیز کشت و اورشلیم را با خون آنها رنگین ساخت.

17 شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت منسی و اعمال گناه آلود او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. 18 وقتی منسی مرد او را در باغ کاخ خودش که عوزا نام داشت دفن کردند و پسرش آمون بجای وی پادشاه شد.

آمون، پادشاه یهودا

(2تواریخ 33: 21-25)

19 آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش مشلمت، دختر حاروص از اهالی یطبه بود.) 20 او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید.

21 آمون از تمام راه‌های بد پدرش پیروی می‌نمود و بتهای پدرش را می‌پرستید. 22 او از خداوند، خدای اجدادش برگشت و به دستورات خداوند عمل نکرد. 23 سرانجام افرادش بضد او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی‌اش به قتل رساندند. 24 مردم قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند. 25 شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت آمون در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است. 26 او را در آرامگاه باغ عوزا دفن کردند و پسرش یوشیا بجای او پادشاه شد.

یوشیا، پادشاه یهودا

(2تواریخ 34: 1-2)

22 یوشیا هشت ساله بود که پادشاه یهودا شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یدیده، دختر عدایه، از اهالی بصقت بود.) 2 یوشیا مانند جدش داود مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

پیدا شدن کتاب تورات

(2تواریخ 34: 8-28)

3و4 یوشیای پادشاه در هجدهمین سال سلطنت خود، شافان (پسر اصلیا و نوهٔ مشلام) منشی دربار را به خانهٔ خداوند فرستاد تا این پیغام را به حلقیا، کاهن اعظم بدهد: «نقره‌ای را که مردم به خانهٔ خداوند می‌آورند و به کاهنان محافظ در ورودی می‌دهند، جمع آوری کن 5و6 و آن را به ناظران ساختمانی خانه خداوند تحویل بده تا با آن، نجارها و بناها و معمارها را بکار بگیرند و سنگها و چوب‌های تراشیده را خریداری نمایند و خرابیهای خانهٔ خدا را تعمیر کنند.»

7 (از ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند صورتحساب نمی‌خواستند، چون مردانی امین و درستکار بودند.)

8 یک روز حلقیا، کاهن اعظم نزد شافان منشی دربار رفت و گفت: «در خانهٔ خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام.» سپس کتاب را به شافان نشان داد تا آن را بخواند.

9و10 وقتی شافان گزارش کار ساختمان خانهٔ خداوند را به پادشاه می‌داد در مورد کتابی نیز که حلقیا، کاهن اعظم در خانهٔ خداوند پیدا کرده بود با او صحبت کرد. سپس شافان آن را برای پادشاه خواند.

11 وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد 12و13 و به حلقیا کاهن اعظم، شافان منشی، عسایا ملتزم پادشاه، اخیقام (پسر شافان) و عکبور (پسر میکایا) گفت: «از خداوند بپرسید که من و قومم چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از ما خشمگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است رفتار نکرده‌اند.»

14 پس حلقیا، اخیقام، عکبور، شافان و عسایا نزد زنی به نام حُلده رفتند که نبیه بود و در محلهٔ دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او شلوم، پسر تقوه و نوهٔ حرحس، خیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حلده تعریف کردند، 15 حلده به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند. 16 «همانطور که

در کتاب تورات فرموده‌ام و تو آن را خواندی، بر این شهر و مردمانش بلا خواهم فرستاد، [17]زیرا مردم یهودا مرا ترک گفته، بت‌پرست شده‌اند و با کارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد.

[18و19و20]«اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد، زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من در مورد مجازات این سرزمین و ساکنانش آگاه شدی، متأثر شده، لباس خود را پاره نمودی و در حضور من گریه کرده، فروتن شدی.»

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند.

یوشیا بت‌پرستی را ریشه کن می‌کند

(2تواریخ 34: 3-7، 29-33)

23 پادشاه تمام بزرگان یهودا و اورشلیم را احضار کرد [2]و همگی، در حالی که کاهنان و انبیا و مردم یهودا و اورشلیم از کوچک تا بزرگ بدنبال آنها می‌آمدند، به خانهٔ خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانهٔ خداوند پیدا شده بود، برای آنها خواند.

[3]پادشاه نزد ستونی که در برابر جمعیت قرار داشت، ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده است رفتار نماید. تمام جماعت نیز قول دادند این کار را بکنند.

[4]سپس پادشاه به حلقیا، کاهن اعظم و سایر کاهنان و نگهبانان خانهٔ خداوند دستور داد تا تمام ظروفی را که برای پرستش بعل، اشیره، آفتاب، ماه و ستارگان بکار می‌رفت از بین ببرند. پادشاه تمام آنها را در بیرون اورشلیم در درهٔ قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌ئیل برد. [5]او کاهنان بتها را که بوسیلهٔ پادشاهان یهودا تعیین شده بودند برکنار کرد. این کاهنان در بتخانه‌های بالای تپه‌ها درسراسر یهودا و حتی در اورشلیم به بعل و آفتاب و ماه و ستارگان و بتها قربانی تقدیم می‌کردند. [6]او بت شرم‌آور اشیره را از خانهٔ خداوند برداشته، آن را از اورشلیم به درهٔ قدرون برد و سوزاند و خاکسترش را به قبرستان عمومی برده، روی قبرها پاشید. [7]خانه‌های لواط را نیز که در اطراف خانهٔ خداوند بودند و زنان در آنجا برای بت اشیره لباس می‌بافتند، خراب کرد.

[8]او کاهنان خداوند را که در دیگر شهرهای یهودا بودند به اورشلیم باز آورد و تمام معبدهای بالای تپه‌ها را که در آنها قربانی می‌کردند از جبع تا بئرشبع درهم کوبید. او همچنین بتخانه‌ای را که یهوشع، حاکم شهر اورشلیم، در سمت چپ دروازهٔ شهر ساخته بود، خراب کرد. [9]کاهنان بتخانه‌ها اجازه نداشتند در خانهٔ خداوند خدمت کنند، ولی می‌توانستند با سایر کاهنان از نان مخصوص فطیر بخورند.

[10]پادشاه، قربانگاه توفت را که در درهٔ حنوم بود خراب کرد تا دیگر کسی پسر یا دختر خود را برای بت مولک روی آن قربانی نکند. [11]او اسبهایی را که پادشاهان یهودا به خدای آفتاب وقف کرده بودند از خانهٔ خدا بیرون راند و عرابه‌های آنها را سوزاند. (اینها در حیاط خانهٔ خدا، نزدیک دروازه و کنار حجرهٔ یکی از مقامات به نام نتنملک نگهداری می‌شدند.) [12]سپس قربانگاههایی را که پادشاهان یهودا بر پشت بام قصر آحاز ساخته بودند خراب کرد. در ضمن قربانگاههایی را که منسی در حیاط خانهٔ خداوند بنا کرده بود در هم کوبید و تمام ذرات آن را در درهٔ قدرون پاشید.

[13]او بتخانه‌های روی تپه‌های شرق اورشلیم و جنوب کوه زیتون* را نیز خراب کرد. (این بتخانه‌ها را سلیمان برای عشتاروت، الهه صیدون و برای کموش، بت نفرت‌انگیز موآب و ملکوم، بت نفرت‌انگیز عمون ساخته بود.) [14]او مجسمه‌ها را خرد کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را از بین برد و زمینی را که آنها روی آن قرار داشتند با استخوانهای انسان پر ساخت. [15]همچنین قربانگاه و بتخانهٔ بیت‌ئیل را که یربعام ساخته و بوسیلهٔ آنها بنی‌اسرائیل را به گناه کشانده

* نسخهٔ عبری این متن از کوه زیتون بعنوان «کوه فساد» یاد می‌کند.

بود، در هم کوبید، سنگهای آنها را خرد کرد و بت شرم‌آور اشیره را سوزانید. [16]سپس یوشیا متوجه شد که در دامنهٔ کوه چند قبر هست. پس به افرادش دستور داد تا استخوانهای درون قبرها را بیرون آورند و آنها را بر قربانگاه بیت‌ئیل بسوزانند تا قربانگاه نجس شود. این درست همان چیزی بود که نبی خداوند دربارهٔ قربانگاه یربعام پیشگویی کرده بود.** [17]یوشیا پرسید: «آن ستون چیست؟»
اهالی شهر به او گفتند: «آن قبر مرد خدایی است که از یهودا به اینجا آمد و آنچه را که شما امروز با قربانگاه بیت‌ئیل کردید، پیشگویی نمود.»
[18]یوشیای پادشاه گفت: «آن را واگذارید و به استخوانهایش دست نزنید.» بنابراین استخوانهای او و استخوانهای آن نبی سامری را نسوزانیدند.***
[19]یوشیا تمام بتخانه‌های روی تپه‌های سراسر سامره را نیز از میان برداشت. این بتخانه‌ها را پادشاهان اسرائیل ساخته بودند و با این کارشان خداوند را به خشم آورده بودند. ولی یوشیا آنها را با خاک یکسان کرد، همانطور که در بیت‌ئیل کرده بود. [20]کاهنان بتخانه‌های بالای تپه‌ها را روی قربانگاه‌های خودشان کشت و استخوانهای مردم را روی آن قربانگاه‌ها سوزانید. سرانجام وی به اورشلیم بازگشت.

یوشیا عید پسَح را جشن می‌گیرد

(2تواریخ 35: 1-19)

[21]یوشیای پادشاه به قوم خود دستور داد تا آیین عید پسح را همانطور که بوسیله خداوند، خدای ایشان در کتاب عهد نوشته شده است، برگزار نمایند. [22]از زمان یوشع به بعد، هیچ رهبر یا پادشاهی در اسرائیل یا یهودا هرگز با چنین شکوهی عید پسح را برگزار نکرده بود. [23]این عید پسح در سال هیجدهم سلطنت یوشیا در اورشلیم برگزار شد.

سایر اقدامات یوشیا

[24]در ضمن، یوشیا احضار ارواح و جادوگری و هر نوع بت‌پرستی را در اورشلیم و در سراسر آن سرزمین ریشه‌کن کرد، زیرا می‌خواست مطابق دستورات کتاب تورات که حلقیا کاهن اعظم در خانهٔ خداوند پیدا کرده بود، رفتار کند. [25]هیچ پادشاهی قبل از یوشیا و بعد از او نبوده که این چنین با تمام دل و جان و قوت خود از خداوند پیروی کند و تمام احکام موسی را اطاعت نماید.
[26]ولی با وجود این، خداوند از شدت خشم خود علیه یهودا که مسبب آن منسی پادشاه بود، برنگشت. [27]خداوند فرمود: «یهودا را نیز مثل اسرائیل طرد خواهم کرد و شهر برگزیدهٔ خود، اورشلیم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آن خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

پایان سلطنت یوشیا

(2تواریخ 35: 20- 36: 1)

[28]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یوشیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [29]در آن روزها، نکو پادشاه مصر، با قشون خود بطرف رود فرات رفت تا به آشور در جنگ کمک کند. یوشیا در مجدو با او مقابله کرد، ولی در جنگ کشته شد. [30]سردارانش جنازهٔ وی را بر عرابه‌ای نهاده از مجدو به اورشلیم بردند و او را در قبری که از پیش تدارک دیده بود دفن کردند. مردم یهودا پسر او یهوآحاز را به پادشاهی خود انتخاب کردند.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 2-4)

[31]یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش حموطل دختر ارمیا از اهالی لبنه بود.) [32]یهوآحاز مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید.
[33]نکو، پادشاه مصر، یهوآحاز را در ربله در سرزمین حمات زندانی کرد تا از فرمانروایی وی در اورشلیم جلوگیری نماید و از یهودا سه هزار و چهارصد

** نگاه کنید به اول پادشاهان 13: 2.
*** نگاه کنید به اول پادشاهان 13: 31و32.

کیلوگرم نقره و سی و چهار کیلوگرم طلا باج خواست. [34]پادشاه مصر سپس الیاقیم یکی دیگر از پسران یوشیا را انتخاب کرد تا در اورشلیم سلطنت کند و اسم او را به یهویاقیم تبدیل کرد. پادشاه مصر، یهوآحاز را به مصر برد و او در همانجا مرد. [35]یهویاقیم از قوم خود مالیات سنگینی گرفت تا باجی را که نکو، پادشاه مصر خواسته بود به او بدهد.

یهویاقیم، پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 5-8)

[36]یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش زبیده، دختر فدایه و اهل رومه بود.) [37]یهویاقیم مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید.

24 در دورۀ سلطنت یهویاقیم، نبوکدنصر، پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد. یهویاقیم تسلیم شد و سه سال به او باج و خراج پرداخت، اما بعد از آن، سر از فرمان وی پیچید و شورش نمود. [2]خداوند قشون بابلی، سوری، موآبی و عمونی را فرستاد تا همانطور که بوسیلۀ انبیا خبر داده بود، یهودا را نابود کنند. [3]بدون شک این بلاها به فرمان خداوند بر یهودا نازل شد. خداوند تصمیم داشت یهودا را بسبب گناهان بی‌شمار منسی طرد کند، [4]زیرا منسی اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست این گناهان را ببخشد.

[5]شرح بقیۀ رویدادهای دوران سلطنت یهویاقیم و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. [6]پس از مرگ یهویاقیم پسرش یهویاکین بجای او بر تخت سلطنت نشست. [7](پادشاه مصر دیگر از مرزهای خود خارج نشد، زیرا پادشاه بابل تمام متصرفات مصر را که شامل یهودا هم می‌شد، از نهر مصر تا رود فرات، اشغال نمود.)

یهویاکین، پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 9-10)

[8]یهویاکین هجده ساله بود که پادشاه یهودا شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش نحوشطا، دختر الناتان و از اهالی اورشلیم بود.) [9]یهویاکین مانند پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید.

[10]در دورۀ سلطنت یهویاکین، قشون نبوکدنصر، پادشاه بابل، اورشلیم را محاصره کرد. [11]وقتی شهر در محاصره بود، خود نبوکدنصر هم به آنجا رسید. [12]یهویاکین و تمام مقامات و فرماندهان و خدمتگزاران دربارش و ملکۀ مادر تسلیم نبوکدنصر شدند.

پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، یهویاکین را زندانی کرد. [13]طبق آنچه خداوند فرموده بود، بابلیها تمام اشیا قیمتی خانۀ خداوند، جواهرات کاخ سلطنتی و تمام ظروف طلا را که سلیمان پادشاه برای خانۀ خداوند ساخته بود، به بابل بردند. [14]نبوکدنصر اهالی اورشلیم را که شامل فرماندهان و سربازان، صنعتگران و آهنگران می‌شدند و تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسید به بابل تبعید کرد، و فقط افراد فقیر را در آن سرزمین باقی گذاشت.

[15]نبوکدنصر، یهویاکین را با مادر و زنان او، فرماندهان و مقامات مملکتی به بابل برد. [16]همچنین تمام سربازان جنگ آزموده را که هفت هزار نفر بودند و هزار صنعتگر و آهنگر را اسیر کرده، به بابل برد. [17]بعد پادشاه بابل متنیا عموی یهویاکین را بجای او به پادشاهی تعیین نمود و نامش را به صدقیا تغییر داد.

صدقیا، آخرین پادشاه یهودا

(2تواریخ 36: 11و12 ؛ ارمیا 52: 1-3)

[18]صدقیا بیست و یک ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش حموطل، دختر ارمیا و از اهالی لبنه بود.) [19]او مانند یهویاقیم نسبت به خداوند گناه ورزید. [20]خشم خداوند بر مردم اورشلیم و یهودا افروخته شد و او ایشان را طرد نمود.

سقوط اورشلیم

(2تواریخ 36: 13-21، ارمیا 52: 3-11)

25 صدقیا بر ضد پادشاه بابل شورش کرد و نبوکدنصر، پادشاه بابل تمام سپاه خود را بطرف اورشلیم به حرکت درآورد و در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، اورشلیم را محاصره کرد. [2]این محاصره تا یازدهمین سال سلطنت صدقیا ادامه یافت. [3]در روز نهم از ماه چهارم آن سال، قحطی آنچنان در شهر شدت گرفته بود که مردم برای خوراک چیزی نداشتند. [4و5]آن شب، صدقیای پادشاه و تمام سربازانش دیوار شهر را سوراخ کردند و از دروازه‌ای که درمیان دو حصار نزدیک باغ پادشاه بود به جانب درهٔ اردن گریختند. سربازان بابلی که شهر را محاصره کرده بودند پادشاه را تعقیب نموده، در بیابان اریحا او را دستگیر کردند و در نتیجه تمام افرادش پراکنده شدند. [6]آنها صدقیا را به ربله بردند و پادشاه بابل او را محاکمه و محکوم کرد. [7]سپس پسران صدقیا را جلو چشمانش کشتند و چشمان خودش را نیز از کاسه درآوردند و او را به زنجیر بسته، به بابل بردند.

خرابی خانهٔ خدا

(ارمیا 52: 12-23)

[8]نبوزرادان، فرماندهٔ لشکر نبوکدنصر، در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر، به اورشلیم آمد. [9]او خانه خداوند، کاخ سلطنتی و تمام بناهای با ارزش را سوزانید. [10]سپس به نیروهای بابلی دستور داد که حصار شهر اورشلیم را خراب کنند و خود بر این کار نظارت نمود. [11]او بقیهٔ ساکنان شهر را با یهودیان فراری که طرفداری خود را به پادشاه بابل اعلام کرده بودند، به بابل تبعید کرد. [12]ولی افراد فقیر و بی‌چیز باقی ماندند تا در آنجا کشت و زرع کنند.

[13]بابلیها ستونهای مفرغی خانهٔ خداوند و حوض مفرغی و میزهای متحرکی را که در آنجا بود، شکستند و تمام مفرغ آنها را به بابل بردند. [14و15]همچنین تمام دیگها، خاک‌اندازها، انبرها، ظروف و تمام اسباب و آلات مفرغی را که برای قربانی کردن از آنها استفاده می‌شد، بردند. آنها تمام آتشدانها و کاسه‌های طلا و نقره را نیز با خود بردند. [16]ستونها و حوض بزرگ و میزهای متحرک آن، که سلیمان پادشاه برای خانهٔ خداوند ساخته بود، آنقدر سنگین بود که نمی‌شد وزن کرد. [17]بلندی هر ستون هشت متر بود و سر ستونهای مفرغی آنها که با رشته‌های زنجیر و انارهای مفرغی تزیین شده بود یک متر و نیم ارتفاع داشت.

اهالی یهودا به بابل تبعید می‌شوند

(ارمیا 52: 24-27)

[18]سرایا کاهن اعظم و صفنیا، معاون او، و سه نفر از نگهبانان خانهٔ خداوند بدست نبوزرادان، فرماندهٔ لشکر بابل، به بابل تبعید شدند. [19]همچنین فرماندهٔ سپاه یهودا، پنج مشاور پادشاه، معاون فرماندهٔ سپاه که مسئول جمع‌آوری سرباز بود همراه با شصت نفر دیگر که در شهر مانده بودند، [20]همهٔ اینها را نبوزرادان به ربله در سرزمین حمات نزد پادشاه بابل برد. [21]پادشاه بابل در آنجا همه را کشت.

به این ترتیب یهودا از سرزمین خود تبعید شد.

جدلیا، حاکم یهودا

(ارمیا 40: 7-9، 41: 1-3)

[22]سپس نبوکدنصر، پادشاه بابل جدلیا (پسر اخیقام و نوه شافان) را بعنوان حاکم یهودا بر مردمی که هنوز در آن سرزمین باقی مانده بودند، گماشت. [23]وقتی فرماندهان و سربازان یهودی که تسلیم نشده بودند، شنیدند که پادشاه بابل جدلیا را حاکم تعیین کرده است، در مصفه به جدلیا ملحق شدند. این فرماندهان عبارت بودند از: اسماعیل پسر نتنیا، یوحنان پسر قاری، سرایا پسر تنحومت نطوفاتی و یازنیا پسر معکاتی. [24]جدلیا برای آنها قسم خورد و گفت: «لازم نیست از فرماندهان بابلی بترسید. با خیال راحت در این سرزمین

زندگی کنید. اگر پادشاه بابل را خدمت کنید ناراحتی
نخواهید داشت.»
25ولی در ماه هفتم همان سال اسماعیل (پسر نتنیا و
نوهٔ الیشمع) که از اعضای خاندان سلطنتی بود، با ده
نفر دیگر به مصفه رفت و جدلیا و همدستان یهودی و
بابلی او را کشت. 26بعد از آن تمام مردم یهودا، از
کوچک تا بزرگ، همراه فرماندهان به مصر فرار
کردند تا از چنگ بابلیها در امان باشند.

آزادی یهویاکین از زندان

(ارمیا 52: 31-34)

27وقتی اویل مرودک پادشاه بابل شد، یهویاکین،
پادشاه یهودا را از زندان آزاد ساخت و این مصادف
بود با بیست و هفتمین روز از ماه دوازدهم سی و
هفتمین سال اسارت یهویاکین. 28اویل مرودک با
یهویاکین به مهربانی رفتار کرد و مقامی به او داد
که بالاتر از مقام تمام پادشاهانی بود که به بابل تبعید
شده بودند. 29پس لباس زندانی او را عوض کرد و
اجازه داد تا آخر عمرش بر سر سفرهٔ پادشاه بنشیند
و غذا بخورد. 30تا روزی که یهویاکین زنده بود، هر
روز مبلغی از طرف پادشاه به او پرداخت می‌شد.

اول تواریخ ایام

این کتاب نیز جزو کتب تاریخی قوم اسرائیل است. برخی از مطالبی که در کتاب دوم سموئیل آمده، در اینجا نیز بدان اشاره شده است. اما کتاب «اول تواریخ ایام» بیشتر با رویدادهای خاندان یهودا که در جنوب سرزمین اسرائیل حکومت می‌کردند، سروکار دارد تا خاندان اسرائیل که در شمال بودند. کتب تواریخ ایام بیشتر متوجهٔ تاریخ مذهبی و خانهٔ خداست در حالی که کتب پادشاهان به تاریخ سیاسی و کاخ سلطنتی نظر دارد.

این کتاب احتمالاً توسط «عزرا» که کاهن و کاتب بود نگارش یافته است. در سال 586 قبل از میلاد، مردم سرزمین یهودا در نتیجهٔ پیروزی بابلی‌ها بر سرزمینشان، اسیر شده، به بابل منتقل شدند. چند دهه بعد، هنگامی که اسرای یهودی به فرمان کورش کبیر به وطن خود باز می‌گشتند، عزرا این کتاب را نوشت تا آنان را با تاریخشان آشنا سازد و اهمیت حکومت داود و سلیمان را به آنان نشان دهد. او همچنین رسوم مذهبی و قواعد عبادتی خانهٔ خدا را شرح می‌دهد تا وقتی مردم یهود به سرزمین خود می‌رسند به بازسازی شهر مذهبی اورشلیم و خانهٔ خدا بپردازند و خداوند را عبادت نمایند.

نه فصل اول کتاب شامل فهرستی است از اسامی نخستین انسانها تا شائول پادشاه. فصل ده تا بیست و نه دربارهٔ زندگی داود پادشاه است. داود قصد داشت خانهٔ خدا را بسازد اما خداوند او را از این کار باز داشت و فرمود که پسرش سلیمان آن را خواهد ساخت. با این حال داود دست به کار شد و وسایل مورد نیاز را فراهم ساخت تا وقتی سلیمان ساختن خانهٔ خدا را شروع می‌کند، همه چیز آماده باشد. در کتاب دوم تواریخ ایام جزئیات کار ساختن خانهٔ خدا شرح داده شده است.

از آدم تا ابراهیم

(پیدایش 5: 1-32، 10: 1-32، 11: 10-26)

1 نخستین انسانها به ترتیب عبارت بودند از:
آدم، شیث، انوش، قینان،
مهلل‌ئیل، یارد، خنوخ،
متوشالح، لمک، نوح،
سام، حام و یافث.
[5و6و7]پسران یافث اینها بودند:
جومر، ماجوج، مادای، یاوان،
توبال، ماشک و تیراس.
پسران جومر:
اشکناز، ریفات و توجرمه.
پسران یاوان:
الیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.
[8و9]پسران حام اینها بودند:
کوش، مصرایم، فوت و کنعان.
پسران کوش:
سبا، حویله، سبته، رعمه، سبتکا.
پسران رعمه، شبا و ددان بودند.
[10]یکی از فرزندان کوش شخصی بود به نام نمرود که دلاوری بزرگ و معروف شد.
[11و12]مصرایم جد اقوام زیر بود:
لودی، عنامی، لهابی،
نفتوحی، فتروسی،
کفتوری و کسلوحی (اجداد فلسطینیها).
[13-16]این دو نفر، از پسران کنعان بودند:
صیدون (پسر ارشد او) و حیت.
کنعان هم جد این قبیله‌ها بود:
یبوسی، اموری، جرجاشی،
حوی، عرقی، سینی، اروادی،
صماری و حماتی.
[17]پسران سام اینها بودند:
عیلام، آشور، ارفکشاد، لود،
ارام، عوص، حول، جاتر و ماشک.
[18]شالح پسر ارفکشاد بود و پسر شالح عابر.
[19]عابر دو پسر داشت: نام یکی فالج بود (فالج به

معنی «تفرقه» است، زیرا در زمان او مردم دنیا متفرق شدند) و نام دیگری یقطان.
20-23 پسران یقطان:
الموداد، شالف، حضرموت،
یارح، هدورام، اوزال، دقله،
ایبال، ابیمائیل، شبا، اوفیر،
حویله و یوباب.
24-27 پس ارفکشاد پسر* سام بود و شالح پسر ارفکشاد،
عابر پسر شالح،
فالج پسر عابر،
رعو پسر فالج،
سروج پسر رعو،
ناحور پسر سروج،
تارح پسر ناحور،
ابرام (که بعد به ابراهیم معروف شد) پسر تارح بود.
28 ابرام دو پسر داشت به نامهای اسحاق و اسماعیل.

نسل اسماعیل

(پیدایش 25: 12-16)
29و30و31 پسران اسماعیل عبارت بودند از:
نبایوت (پسر ارشد اسماعیل)، قیدار،
ادبیل، مبسام، مشماع، دومه،
مسا، حداد، تیما، یطور،
نافیش و قدمه.
32 ابراهیم از کنیز خود قطوره پسران دیگری هم داشت که اسامی آنها به قرار زیر است:
زمران، یقشان، مدان،
یشباق و شوعه.
پسران یقشان، شبا و ددان بودند.
33 پسران مدیان:
عیفه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه.
اینها فرزندان ابراهیم و از کنیز او قطوره بودند.

نسل عیسو

(پیدایش 36: 1-19)
34 اسحاق دو پسر داشت به نامهای عیسو و اسرائیل.
35 پسران عیسو:
الیفاز، رعوئیل، یعوش،
یعلام و قورح.
36 پسران الیفاز:
تیمان، اومار، صفی، جعتام،
قناز و تمناع و عمالیق (که نام مادرش تمناع بود).
37 پسران رعوئیل:
نحت، زارح، شمه و مزه.

ساکنان بومی ادوم

(پیدایش 36: 20-30)
38و39 اینها هم پسران عیسو بودند:
لوطان، شوبال، صبعون، عنه، دیشون، ایصر، دیشان، و دختر عیسو، تمناع بود.
پسران لوطان: حوری و هومام.
40 پسران شوبال: علیان، مناحت،
عیبال، شفو و اونام.
ایه و عنه، پسران صبعون بودند.
41 دیشون پسر عنه بود.
پسران دیشون: حمران، اشبان، یتران و کران.
42 بلهان، زعوان و یعقان، پسران ایصر بودند.
عوص و اران هر دو پسران دیشان بودند.

پادشاهان ادوم

(پیدایش 36: 31-43)
43 پیش از اینکه در اسرائیل پادشاهی روی کار آید، در سرزمین ادوم این پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند:
بالع (پسر بعور) که در شهر دینهابه زندگی می‌کرد.
44 وقتی بالع مرد، یوباب پسر زارح از اهالی بصره بجایش پادشاه شد.
45 بعد از مرگ یوباب، حوشام از سرزمین تیمانی پادشاه شد.
46 پس از آنکه حوشام مرد، حداد پسر بداد (که پادشاه مدیان را در سرزمین موآب شکست داد) به پادشاهی

* کلمه‌ای که پسر ترجمه شده می‌تواند به معنی نسل و اعقاب نیز باشد: «پس ارفکشاد از نسل سام بود و...».

منصوب گردید و در شهر عویت سلطنت کرد.
[47]وقتی حداد مرد، سمله از شهر مسریقه بر تخت پادشاهی نشست.
[48]بعد از مرگ سمله، شائول از شهر رحوبوت، که در کنار رودخانه‌ای قرار داشت، به پادشاهی رسید.
[49]وقتی شائول مرد، بعل حانان پسر عکبور جانشین او شد.
[50]پس از بعل حانان، حداد از شهر فاعی پادشاه شد. (زن او مهیطبئیل نام داشت و دختر مطرد و نوهٔ میذهب بود.)
[51-54]هنگام مرگ حداد، امرای ادوم اینها بودند:
تمناع، الیه، یتیت، اهولیبامه،
ایله، فینون، قناز، تیمان، مبصار،
مجدی‌ئیل و عیرام.

نسل یهودا

2 پسران یعقوب معروف به اسرائیل اینها بودند:
رئوبین، شمعون، لاوی، یهودا،
یساکار، زبولون، دان، یوسف،
بنیامین، نفتالی، جاد و اشیر.
[3]یهودا از زن کنعانی خود، بتشوع، سه پسر داشت به نامهای: عیر، اونان و شیله. ولی عیر، پسر ارشد او، شرور بود و خداوند او را کشت.
[4]بعد تامار، زن بیوهٔ عیر که عروس یهودا بود از خود یهودا* حامله شد و دو پسر دو قلو به نامهای فارص و زارح زایید. یهودا جمعاً پنج پسر داشت.
[5]پسران فارص، حصرون و حامول بودند.
[6]پسران زارح:
زمری، ایتان، هیمان،
کلکول و دارع.
[7](عخان** پسر کرمی، که با برداشتن مال حرام به خدا خیانت کرد و در قوم اسرائیل فاجعه به بار آورد نیز از نسل زارح بود.)
[8]عزریا پسر ایتان بود.
خاندان داود پادشاه
[9]یرحمئیل، رام و کلوبای پسران حصرون بودند.
[10]رام پدر عمیناداب، و عمیناداب پدر نحشون (نحشون رهبر قبیلهٔ یهودا بود)، [11]نحشون پدر سلما، سلمون پدر بوعز، [12]بوعز پدر عوبید، و عوبید پدر یسی بود.
[13و14و15]پسران یسی به ترتیب سن اینها بودند: الیاب، ابیناداب، شمعا، نتن‌ئیل، ردای، اوصم و داود. [16]یسی دو دختر به نامهای صرویه و ابیجایل نیز داشت. پسران صرویه، ابیشای، یوآب و عسائیل بودند.
[17]ابیجایل که شوهرش یتر اسماعیلی بود، پسری داشت به نام عماسا.

نسل حصرون

[18]کالیب (پسر حصرون) دو زن به نامهای عزوبه و یریعوت داشت. اینها فرزندان عزوبه بودند: یاشر، شوباب و اردون.
[19]پس از مرگ عزوبه، کالیب با افرات ازدواج کرد و از این زن صاحب پسری شد به نام حور.
[20]اوری پسر حور، و بصلئیل پسر اوری بود.
[21]حصرون در سن شصت سالگی با دختر ماخیر ازدواج کرد و از او هم صاحب پسری شد به نام سجوب (ماخیر پدر جلعاد بود).
[22]سجوب پدر یائیر بود. یائیر بر بیست و سه شهر در سرزمین جلعاد حکمرانی می‌کرد. [23]ولی قوای جشور و ارام این شهرها و شهر قناط را همراه با شصت روستای اطراف آن به زور از او گرفتند. ساکنان این شهرها و روستاها از نسل ماخیر (پدر جلعاد) بودند.
[24]کالیب بعد از مرگ پدرش حصرون، با افراته، زن پدر خود ازدواج کرد. افراته از کالیب صاحب پسری شد به اسم اشحور و اشحور هم پدر تقوع بود.

نسل یرحمئیل

[25]اینها پسران (پسر ارشد حصرون) بودند:
رام (پسر بزرگ)، بونه، اورن،
اوصم و اخیا.
[26]عطاره زن دوم یرحمئیل، مادر اونام بود.
[27]پسران رام:
معص، یامین و عاقر.

---

* نگاه کنید به پیدایش 38.
** در متن اصلی بجای عخان, «عخار» آمده است که به معنی «فاجعه» می‌باشد. نگاه کنید به یوشع 7: 1.

[28]پسران اونام، شمای و یاداع بودند.
پسران شمای، ناداب و ابیشور بودند.
[29]پسران ابیشور، احبان و مولید از زن او ابیحایل بودند.
[30]و پسران ناداب سلد و افایم بودند. سلد بی‌اولاد از دنیا رفت، [31]ولی افایم پسری به نام یشعی داشت. یشعی پدر شیشان و شیشان پدر احلای بود.
[32]یاداع برادر شمای دو پسر داشت به نامهای یتر و یوناتان. یتر بی‌اولاد از دنیا رفت، [33]ولی یوناتان دو پسر به اسم فالت و زازا داشت.
[34و35]شیشان پسری نداشت، ولی چندین دختر داشت. او یکی از دخترانش را به عقد یرحاع، غلام مصری خود درآورد. آنها صاحب پسری شدند و نامش را عتای گذاشتند.
[36]ناتان پسر عتای، زاباد پسر ناتان، [37]افلال پسر زاباد، عوبید پسر افلال. [38]ییهو پسر عوبید، عزریا پسر ییهو، [39]حالص پسر عزریا، العاسه پسر حالص، [40]سسمای پسر العاسه، شلوم پسر سسمای، [41]یقمیا پسر شلوم، الیشمع پسر یقمیا بود.

نسل دیگر کالیب

[42]پسر ارشد کالیب (برادر یرحمئیل) میشاع نام داشت. میشاع پدر زیف، زیف پدر ماریشه، ماریشه پدر حبرون بود.
[43]پسران حبرون عبارت بودند از: قورح، تفوح، راقم و شامع. [44]شامع پدر راحم بود و راحم پدر یرقعام.
راقم پدر شمای بود.
[45]ماعون پسر شمای بود و پدر بیت صور.
[46]عیفه، کنیز کالیب، حاران و موصا و جازیز را زایید. حاران هم پسری داشت به نام جازیز.
[47](مردی به نام یهدای شش پسر داشت به اسامی: راجم، یوتام، جیشان، فالت، عیفه و شاعف).
[48و49]معکه یکی دیگر از کنیزان کالیب شش پسر بدنیا آورد به اسامی: شابر، ترحنه، شاعف (بانی شهر مدمنه) و شوا (بانی شهر مکبینا و جبعا). کالیب دختری نیز داشت که نامش عکسه بود.

[50]پسران حور (پسر ارشد کالیب و افراته) اینها بودند: شوبال (بانی قریه یعاریم)، [51]سلما (بانی بیت‌لحم) و حاریف (بانی بیت‌جادر).
[52]شوبال، بانی قریه یعاریم، جد طایفه هراوه که نصف ساکنان منوحوت را تشکیل می‌دادند، بود.
[53]طایفه‌های قریه یعاریم که از نسل شوبال بودند، عبارت بودند از: یتری، فوتی، شوماتی و مشراعی. (صرعاتی‌ها و اشتاولی‌ها از نسل مشراعی‌ها بودند.)
[54]سلما، بانی بیت‌لحم، جد طایفه نطوفاتی، عطروت بیت‌یوآب و صرعی (یکی از دو طایفهٔ ساکن مانحت) بود.
[55](طایفه‌های نویسندگانی که کتب و مدارک را رونویسی می‌کردند و ساکن یعبیص بودند عبارت بودند از: ترعاتی، شمعاتی و سوکاتی. این طایفه‌ها قینی و از نسل حمت، جد خاندان ریکاب، بودند.)

فرزندان داود پادشاه

3 پسران داود پادشاه که در حبرون بدنیا آمدند، به ترتیب سن عبارت بودند از:
امنون که مادرش اخینوعم نام داشت و اهل یزرعیل بود.
دانیال که مادرش ابیجایل نام داشت و اهل کرمل بود.
[2]ابشالوم که مادرش معکه دختر تلمای پادشاه جشور بود.
ادونیا که مادرش حجیت بود.
[3]شفطیا که مادرش ابیطال بود.
یترعام که مادرش عجله بود.
[4]این شش پسر داود پادشاه در حبرون متولد شدند، یعنی همان جایی که او هفت سال و نیم سلطنت کرد. سپس داود شهر اورشلیم را پایتخت قرار داد و سی و سه سال دیگر در آنجا سلطنت کرد.
[5]زمانی که او در اورشلیم بود، همسرش بتشبع (دختر عمی‌ئیل) چهار پسر برای او بدنیا آورد به نامهای شمعی، شوباب، ناتان و سلیمان.
[6و7و8]داود نه پسر دیگر نیز داشت که عبارت بودند از: یبحار، الیشامع، الیفالط، نوجه، نافج، یافیع، الیشمع، الیاداع و الیفلط.
[9]علاوه بر اینها، داود پسرانی هم از کنیزان خود داشت. او دختری نیز به نام تامار داشت.

نسل سلیمان پادشاه

[10-14]اینها به ترتیب اعقاب سلیمان هستند:
رحبعام، ابیا، آسا، یهوشافاط، یهورام، اخزیا، یوآش،
امصیا، عزیا، یوتام، آحاز، حزقیا، منسی، آمون و یوشیا.
[15]پسران یوشیا:
یوحانان، یهویاقیم، صدقیا و شلوم.
[16]پسران یهویاقیم:
یکنیا و صدقیا.

نسل یهویاکین پادشاه

[17و18]پسران یهویاکین (که به اسیری رفت) اینها بودند:
شئلتئیل، ملکیرام، فدایا،
شناصر، یقمیا، هوشاماع و ندبیا.
[19و20]فدایا پدر زروبابل و شمعی بود.
فرزندان زروبابل اینها بودند:
مشلام، حننیا، حشوبه، اوهل، برخیا، حسدیا،
یوشب حسد و دخترش شلومیت.
[21و22]پسران حننیا، فلطیا و اشعیا بودند.
رفایا پسر اشعیا،
ارنان پسر رفایا،
عوبدیا پسر ارنان،
شکنیا پسر عوبدیا و
شمعیا پسر شکنیا.
شمعیا پنج پسر به این اسامی داشت: حطوش، یجال،
باریح، نعریا و شافاط.
[23]نعریا سه پسر به این اسامی داشت:
الیوعینای، حزقیا و عزریقام.
[24]الیوعینای صاحب هفت پسر بود به نامهای زیر:
هودایا، الیاشیب، فلایا، عقوب،
یوحانان، دلایاع و عنانی.

نسل یهودا

4
اینها از اعقاب یهودا هستند:
فارص، حصرون، کرمی، حور و شوبال.
[2]رایا پسر شوبال، پدر یحت، و یحت پدر اخومای و لاهد
بود. ایشان به طایفه‌های صرعاتی معروف بودند.
[3و4]حور پسر ارشد افرات بود و فرزندانش شهر بیت‌لحم
را بنا نهادند. حور سه پسر داشت: عیطام، فنوئیل و
عازر. عیطام نیز سه پسر داشت: یزرعیل، یشما و
یدباش. دختر او هصللفونی نام داشت. فنوئیل شهر
جدور را بنا کرد و عازر شهر حوشه را.
[5]اشحور، بانی شهر تقوع، دو زن داشت به نامهای
حلا و نعره.
[6]نعره این پسران را بدنیا آورد:
اخزام، حافر، تیمانی و اخشطاری.
[7]حلا نیز صاحب این پسران شد:
صرت، صوحر و اتنان.
[8]قوس پدر عانوب و صوبیبه بود و جد طایفه‌هایی که
از اخرحیل پسر هاروم بوجود آمدند.
[9]مردی بود به نام یعبیص که در بین خاندان خود
بیش از همه مورد احترام بود. مادرش به این علت
نام او را یعبیص گذاشت چون با درد شدید او را
زاییده بود. (یعبیص به معنی «درد» است.) [10]اما
یعبیص نزد خدای اسرائیل اینطور دعا کرد: «ای
خدا مرا برکت ده و سرزمین مرا وسیع گردان. با
من باش و مرا از مصیبت‌ها دور نگه دار تا رنج
نکشم.» و خدا دعای او را اجابت فرمود.
[11]کالیب، برادر شوحه، پسری داشت به نام محیر.
محیر پدر اشتون بود.
[12]اشتون پدر بیت رافا، فاسیح و تحنه بود.
تحنه بانی شهر ناحاش بود. همهٔ اینها اهل ریقه بودند.
[13]و پسران قناز عتنی‌ئیل و سرایا بودند.
حتات و معوتونای پسران عتنی‌ئیل بودند.
[14]عفره پسر معونوتای بود.
یوآب، پسر سرایا، بنیان گذار «درهٔ صنعتگران» بود.
(این دره بدان جهت درهٔ صنعتگران نامیده شد چون
بسیاری از صنعتگران در آنجا زندگی می‌کردند.)
[15]پسران کالیب (پسر یفنه) عبارت بودند از:
عیرو، ایله، ناعم. ایله پدر قناز بود.
[16]پسران یهلل‌ئیل اینها بودند:
زیف، زیفه، تیریا و اسرئیل.
[17و18]پسران عزره اینها بودند:
یتر، مرد، عافر و یالون. مرد با دختر پادشاه مصر به
نام بتیه ازدواج کرد و صاحب یک دختر به نام مریم و

دو پسر به نامهای شمای و یشبح (جد اشتموع) شد. مرد از زن یهودی خود نیز صاحب سه پسر شد به نامهای: یارد، جابر و یقوتی‌ئیل. اینها به ترتیب بانی شهرهای جدور، سوکو و زانوح بودند.
[19]زن هودیا خواهر نحم بود. یکی از پسرانش جد طایفهٔ قعیلهٔ جرمی و دیگری جد طایفهٔ اشتموع معکاتی شد.
[20]پسران شیمون:
امنون، رنه، بنحانان و تیلون.
پسران یشعی:
زوحیت و بنزوحیت.
[21و22]پسران شیله (پسر یهودا):
عیر، بانی شهر لیکه؛ لعده، بانی شهر مریشه؛ طایفه‌های پارچه باف که در بیت اشبیع کار می‌کردند؛ یوقیم؛ خاندان کوزیبا؛ یوآش؛ ساراف که در موآب و یشوبی لحم حکومت می‌کرد.
(تمام اینها از گزارشهای کهن بجای مانده است.) [23]اینها کوزه‌گرانی بودند که در نتاعیم و جدیره سکونت داشتند و برای پادشاه کار می‌کردند.

نسل شمعون

[24]پسران شمعون: نموئیل، یامین، یاریب، زارح و شائول.
[25]شائول پدر شلوم، پدر بزرگ مبسام و جد مشماع بود.
[26]حموئیل (پدر زکور و پدر بزرگ شمعی) هم از پسران مشماع بود.
[27]شمعی شانزده پسر و شش دختر داشت، ولی هیچکدام از برادرانش فرزندان زیادی نداشتند، بنابراین طایفهٔ شمعون به اندازهٔ طایفهٔ یهودا بزرگ نشد. [28-31]نسل شمعون تا زمان داود پادشاه در شهرهای زیر زندگی می‌کردند: بئرشبع، مولاده، حصر شوال، بلهه، عاصم، تولاد، بتوئیل، حرمه، صقلغ، بیت مرکبوت، حصرسوسیم، بیت‌برئی، شعرایم، [32]عیطام، عین، رمون، توکن، عاشان و [33]دهکده‌های اطراف آن تا حدود شهر بعلت. (همهٔ این اسامی در نسب نامه‌های ایشان ثبت شده است.)

[34-39]اسامی رؤسای طایفه‌های شمعون عبارت بودند از:
مشوباب، یملیک، یوشه (پسر امصیا)، یوئیل،
ییهو (پسر یوشبیا، نوهٔ سرایا و نبیرهٔ عسی‌ئیل)،
الیوعینای، یعکوبه،
یشوحایا، عسایا، عدی‌ئیل،
یسیمی‌ئیل، بنایا و زیزا (پسر شفعی، شفعی پسر الون، الون پسر یدایا، یدایا پسر شمری و شمری پسر شمعیا).
این طایفه‌ها بتدریج بزرگ شدند و در جستجوی چراگاه‌های بزرگتر برای گله‌های خود به سمت شرقی درهٔ جدور رفتند. [40]در آنجا آنها سرزمینی وسیع و آرام و ایمن با چراگاه‌های حاصلخیز پیدا کردند. این سرزمین قبلاً به نسل حام تعلق داشت.
[41]در دورهٔ سلطنت حزقیا، پادشاه یهودا، رؤسای طایفه‌های شمعون به سرزمین نسل حام هجوم بردند و خیمه‌ها و خانه‌های آنها را خراب کردند، ساکنان آنجا را کشتند و زمین را به تصرف خود درآوردند، زیرا در آنجا چراگاه‌های زیادی وجود داشت. [42]سپس پانصد نفر از این افراد مهاجم که از قبیلهٔ شمعون بودند به کوه سعیر رفتند. (رهبران آنها فلطیا، نعریا، رفایا و عزی‌ئیل و همه پسران یشیع بودند.) [43]در آنجا بازماندگان قبیلهٔ عمالیق را از بین بردند و از آن به بعد خودشان در آنجا ساکن شدند.

نسل رئوبین

5 رئوبین پسر ارشد یعقوب بود. اما حق ارشد بودن رئوبین از او گرفته شد و به برادر ناتنی وی یوسف داده شد، چون رئوبین با زن پدر خود هم آغوش شده، پدر خود را بی‌حرمت کرد. از این رو، در نسب نامه، نام رئوبین بعنوان پسر ارشد ذکر نشده است. [2]هر چند یهودا در بین برادرانش از همه قوی‌تر بود و از میان قبیلهٔ او یک رهبر برخاست، ولی حق ارشد بودن به یوسف تعلق گرفت.
[3]اینها پسران رئوبین (پسر بزرگ یعقوب) بودند:
حنوک، فلو، حصرون و کرمی.
[4]اینها اعقاب یوئیل هستند: شمعیا، جوج، شمعی،

[5]میکا، رایا، بعل و [6]بئیره. بئیره رئیس قبیلهٔ رئوبین بود که تغلت فلاسر، امپراطور آشور او را اسیر کرد و برد.
[7و8]سران طوایف رئوبین که نامشان در نسب‌نامه نوشته شد اینها بودند:
یعی‌ئیل، زکریا،
بالع (پسر عزاز، نوهٔ شامع و نبیرهٔ یوئیل).
رئوبینی‌ها در منطقه‌ای که بین عروعیر، نبو و بعل معون قرار دارد، ساکن شدند. [9]گله‌های آنها در زمین جلعاد زیاد شده بود و از این جهت از طرف شرق تا حاشیه صحرا که به کنار رود فرات می‌رسید، سرزمین خود را وسعت دادند.
[10]در زمان سلطنت شائول، مردان رئوبین به حاجریان حمله بردند و آنها را شکست دادند و در خیمه‌های آنها، در حاشیهٔ شرقی جلعاد، ساکن شدند.

نسل جاد

[11]قبیلهٔ جاد در سمت شمال قبیلهٔ رئوبین، در سرزمین باشان تا سرحد سلخه ساکن بودند. [12]رئیس قبیلهٔ جاد یوئیل نام داشت و شافام، یعنای و شافاط از بزرگان قبیله بودند. [13]بستگان ایشان، یعنی سران هفت طایفه، اینها بودند: میکائیل، مشلام، شبع، یورای، یعکان، زیع و عابر. [14]این افراد از نسل ابیحایل هستند. (ابیحایل پسر حوری بود، حوری پسر یاروح، یاروح پسر جلعاد، جلعاد پسر میکائیل، میکائیل پسر یشیشای، یشیشای پسر یحدو، و یحدو پسر بوز.)
[15]اخی، پسر عبدی‌ئیل و نوهٔ جونی رئیس این طایفه‌ها بود. [16]این طایفه‌ها در جلعاد (واقع در سرزمین باشان) و اطراف آن و در تمام منطقه سرسبز و خرم شارون زندگی می‌کردند. [17]نسب نامهٔ ایشان در زمان سلطنت یوتام پادشاه یهودا و یربعام پادشاه اسرائیل ثبت شد.
[18]سپاه مشترک رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی از 44٫760 سرباز شجاع و تعلیم دیده و مسلح تشکیل شده بود. [19]آنها به جنگ حاجریان، یطور، نافیش و نوداب رفتند. [20]ایشان دعا کردند و از خدا کمک خواستند و خدا هم به دادشان رسید، زیرا که بر او توکل داشتند. پس حاجریان و متحدان آنان شکست خوردند. [21]غنایم جنگی که بدست آمد عبارت بود از: 50٫000 شتر، 250٫000 گوسفند، 2٫000 الاغ و 100٫000 اسیر. [22]عدهٔ زیادی از دشمنان هم در جنگ کشته شدند، زیرا خدا بر ضد آنها می‌جنگید. پس مردم رئوبین تا زمان تبعیدشان، در سرزمین حاجریان ساکن شدند.

نصف قبیلهٔ منسی

[23]افراد نصف قبیلهٔ منسی بسیار زیاد بودند و در منطقهٔ واقع در بین باشان، بعل حرمون، سنیر و کوه حرمون ساکن شدند.
[24]اینها رؤسای طوایف ایشان بودند:
عافر، یشعی، الی‌ئیل، عزری‌ئیل،
ارمیا، هودویا و یحدی‌ئیل.
هر یک از آنها رهبرانی قوی و شجاع و معروف به شمار می‌آمدند، [25]ولی نسبت به خدای اجدادشان وفادار نبودند. آنها بتهای کنعانی‌ها را که خدا آنها را از بین برده بود می‌پرستیدند. [26]پس خدای اسرائیل، فول پادشاه آشور را (که به تغلت فلاسر معروف بود) برانگیخت و او به آن سرزمین حمله کرد و مردان رئوبین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی را اسیر نمود و آنها را به حلح، خابور، هارا و کنار نهر جوزان برد که تا به امروز در آنجا ساکن هستند.

نسل لاوی

6 پسران لاوی اینها بودند:
جرشون، قهات و مراری.
[2]پسران قهات اینها بودند:
عمرام، یصهار، حبرون و عزی‌ئیل.
[3]هارون، موسی و مریم فرزندان عمرام بودند.
هارون چهار پسر داشت به نامهای:
ناداب، ابیهو، ایلعازار و ایتامار.
[4]نسل الیعازار به ترتیب اینها بودند:
فینحاس، ابیشوع، [5]بقی، عزی، [6]زرحیا، مرایوت، [7]امریا، اخیطوب، [8]صادوق، اخیمعص، [9]عزریا، یوحانان، [10]عزریا (عزریا کاهن خانهٔ خدا بود

خانه‌ای که به دست سلیمان در اورشلیم بنا شد.) [11]امریا، اخیطوب، [12]صادوق، شلوم، [13]حلقیا، عزریا، سرایا و [14و15]یهوصادق (وقتی خداوند مردم یهودا و اورشلیم را بدست نبوکدنصر اسیر کرد، یهوصادق هم جزو اسرا بود.)

[16]چنانکه قبلاً گفته شد، جرشون، قهات و مراری پسران لاوی بودند. [17]لبنی و شمعی پسران جرشون بودند. [18]پسران قهات، عمرام، یصهار، حبرون، عزی‌ئیل بودند. [19]محلی و موشی پسران مراری بودند.

[20]نسل جرشون به ترتیب اینها بودند: لبنی، یحت، زمه، [21]یوآخ، عدو، زارح و یاترای.

[22]نسل قهات به ترتیب اینها بودند: عمیناداب، قورح، اسیر، [23]القانه، ابی‌آساف، اسیر، [24]تحت، اوری‌ئیل، عزیا و شائول.

[25]القانه دو پسر داشت: عماسای و اخیموت. [26]نسل اخیموت به ترتیب اینها بودند: القانه، صوفای، نحت، [27]الی‌آب، یروحام، القانه و سموئیل.

[28]یوئیل پسر ارشد سموئیل و ابیا پسر دوم او بود.

[29و30]نسل مراری به ترتیب اینها بودند: محلی، لبنی، شمعی، عزه، شمعی، هجیا و عسایا.

گروه موسیقی خانهٔ خدا

[31]داود پادشاه پس از آنکه صندوق عهد را در عبادتگاه قرار داد، افرادی را انتخاب کرد تا مسئول موسیقی عبادتگاه باشند. [32]پیش از آنکه سلیمان خانهٔ خداوند را در شهر اورشلیم بنا کند، این افراد به ترتیب در خیمهٔ عبادت این خدمت را انجام می‌دادند: [33]هیمان رهبر گروه از طایفهٔ قهات بود. نسب‌نامهٔ او که از پدرش یوئیل به جدش یعقوب می‌رسید عبارت بود از: هیمان، یوئیل، سموئیل، [34]القانه، یروحام، الی‌ئیل، توح، [35]صوف، القانه، مهت، عماسای، [36]القانه، یوئیل، عزریا، صفنیا، [37]تحت، اسیر، ابی‌آساف، قورح، [38]یصهار، قهات، لاوی و یعقوب.

[39]آساف خویشاوند هیمان، دستیار او بود و در طرف راست او می‌ایستاد. نسب نامهٔ آساف که از پدرش برکیا به جدش لاوی می‌رسید عبارت بود از: آساف، برکیا، شمعی، [40]میکائیل، بعسیا، ملکیا، [41]اتنی، زارح، عدایا، [42]ایتان، زمه، شمعی، [43]یحت، جرشون، لاوی.

[44]ایتان دستیار دیگر هیمان از طایفهٔ مراری بود و در طرف چپ او می‌ایستاد. نسب نامهٔ او که از قیشی به جدش لاوی می‌رسید عبارت بود از: ایتان، قیشی، عبدی، ملوک، [45]حشبیا، امصیا، حلقیا، [46]امصی، بانی، شامر، [47]محلی، موشی، مراری و لاوی.

[48]سایر خدمات خیمهٔ عبادت بعهدهٔ لاویان دیگر بود.

[49]ولی خدمات زیر بعهدهٔ هارون و نسل او بود: تقدیم هدایای سوختنی، سوزاندن بخور، تمام وظایف مربوط به قدس الاقداس و تقدیم قربانی‌ها برای کفارهٔ گناهان بنی‌اسرائیل. آنها تمام این خدمات را طبق دستورات موسی خدمتگزار خدا انجام می‌دادند.

[50]نسل هارون اینها بودند: العازار، فینحاس، ابیشوع، [51]بقی، عزی، زرحیا، [52]مرایوت، امریا، اخیطوب، [53]صادوق و اخیمعص.

[54و55]طایفهٔ قهات که از نسل هارون بودند، نخستین گروهی بودند که قرعه به نامشان درآمد و شهر حبرون در سرزمین یهودا با چراگاه‌های اطرافش به ایشان داده شد. [56](مزارع و روستاهای اطراف آن قبلاً به کالیب پسر یفنه به ملکیت داده شده بود.)

[57و58و59]علاوه بر شهر حبرون که از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها نیز با چراگاه‌های اطرافش به نسل هارون داده شد: لبنه، یتیر، اشتموع، حیلین، دبیر، عاشان و بیت‌شمس. [60]از طرف قبیلهٔ بنیامین نیز شهرهای جبع، علمت و عناتوت با چراگاه‌های اطرافشان به ایشان داده شد. پس جمعاً سیزده شهر به طایفه قهات داده شد. [61]همچنین برای بقیهٔ طایفهٔ قهات ده شهر در سرزمین غربی قبیلهٔ منسی به قید قرعه تعیین شد.

[62]خاندانهای طایفهٔ جرشون سیزده شهر به قید قرعه از قبیله‌های یساکار، اشیر، نفتالی و نصف قبیله منسی در باشان دریافت نمودند.

[63]از طرف قبایل رئوبین، جاد و زبولون دوازده شهر به قید قرعه به خاندانهای مراری داده شد.

[64]به این ترتیب بنی‌اسرائیل این شهرها را با چراگاه‌های اطرافشان به لاویان دادند. [65]شهرهای

اهدایی قبیلهٔ یهودا، شمعون و بنیامین نیز به قید قرعه به ایشان داده شد.
[66-69]قبیلهٔ افرایم این شهرها و چراگاههای اطراف آنها رابه خاندانهای طایفهٔ قهات داد: شکیم (یکی از شهرهای پناهگاه که در کوهستان افرایم واقع بود)، جازر، یقمعام، بیت حورون، ایلون و جت رمون. [70]از سرزمین غربی قبیلهٔ منسی، دو شهر عانیر و بلعام با چراگاههای اطراف آنها به خاندانهای دیگر قهات داده شد.
[71]شهرهای زیر با چراگاههای اطرافشان به خاندانهای طایفهٔ جرشون داده شد:
از طرف سرزمین شرقی قبیلهٔ منسی: شهرهای جولان در زمین باشان و عشتاروت؛
[72]از قبیلهٔ یساکار: قادش، دابره، [73]راموت، عانیم؛
[74]از قبیلهٔ اشیر: مشآل، عبدون، [75]حقوق، رحوب؛
[76]از قبیلهٔ نفتالی: قادش در جلیل، حمون و قریتایم.
[77]شهرهای زیر با چراگاههای اطرافشان به خاندانهای طایفهٔ مراری داده شد:
[78و79]از قبیلهٔ زبولون: رمونو و تابور؛ از قبیلهٔ رئوبین در شرق رود اردن مقابل شهر اریحا: باصر در بیابان، یهصه، قدیموت و میفعت؛
[80]از قبیلهٔ جاد: راموت در ناحیهٔ جلعاد، محنایم، [81]حشبون و یعزیر.

نسل یساکار

7 پسران یساکار: تولاع، فوه، یاشوب، شمرون.
[2]پسران تولاع که هر یک از آنها رئیس یک طایفه بود:
عزی، رفایا، یریئیل، یحمای، یبسام و سموئیل.
در زمان داود پادشاه، تعداد کل مردان جنگی این طایفهها 22ر600 نفر بود.
[3]یزرحیا پسر عزی بود. یزرحیا و چهار پسرش به نامهای میکائیل، عوبدیا، یوئیل و یشیا، هر یک رئیس طایفهای بودند. [4]آنها زنان و پسران زیادی داشتند بطوریکه توانستند 36ر000 مرد برای خدمت سربازی بفرستند. [5]تعداد کل مردانی که از قبیلهٔ یساکار برای خدمت سربازی آمادگی داشتند 87ر000 جنگجوی زبده بود که نام تمام آنها در نسب نامه نوشته شد.

نسل بنیامین

[6]پسران بنیامین اینها بودند: بالع، باکر و یدیئیل.
[7]پسران بالع: اصبون، عزی، عزیئیل، یریموت، عیری. این پنج نفر رئیس طایفه بودند. تعداد سربازان این طوایف به 22ر034 نفر میرسید که نام آنها در نسب نامه نوشته شد.
[8]پسران باکر: زمیره، یوعاش، الیعازار، الیوعینای، عمری، یریموت، ابیا، عناتوت و علمت. [9]تعداد سربازان این طایفه به 20ر200 نفر میرسید که نام آنها همراه نام رؤسای طوایف در نسب نامه ثبت شد.
[10]بلهان پسر یدیعئیل بود. پسران بلهان اینها بودند: یعیش، بنیامین، ایهود، کنعنه، زیتان، ترشیش و اخیشاحر.
[11]اینها رؤسای طوایف یدیعئیل بودند که 17ر200 مرد جنگی داشتند. [12]شوفیها و حوفیها از نسل عیر بودند و حوشیها از نسل احیر.

نسل نفتالی

[13]پسران نفتالی: یحصیئیل، جونی، یصر و شلوم. (اینها نوههای بلهه، کنیز یعقوب بودند.)

نسل منسی

[14]پسران منسی که از کنیز او که ارامی بود، بدنیا آمدند، اسرئیل و ماخیر (پدر جلعاد) بودند. [15]ماخیر از میان شوفیها و حوفیها برای خود زن گرفت. او خواهری به نام معکه داشت.
صلفحاد یکی دیگر از فرزندان منسی بود که فقط چند دختر داشت.
[16]زن ماخیر که او هم معکه نام داشت پسری زایید و نام او را فارش گذاشتند. اسم برادرش شارش بود و پسرانش اولام و راقم نام داشتند. [17]بدان پسر اولام بود. اینها پسران جلعاد، نوههای ماخیر و نبیرههای منسی بودند.
[18]همولکه (خواهر جلعاد) سه پسر بدنیا آورد به نامهای: ایشهود، ابیعزر ومحله.
[19]اخیان، شکیم، لقحی، انیعام پسران شمیداع بودند.

نسل افرایم

[20و21]نسل افرایم به ترتیب عبارت بودند از: شوتالح، بارد، تحت، العادا، تحت، زاباد، شوتالح، عازر و العاد.

العاد و عازر قصد داشتند گله‌های جتی‌ها را که در آن سرزمین ساکن بودند غارت کنند، ولی بدست روستاییهای آنجا کشته شدند. [22]پدرشان افرایم مدت زیادی برای آنها ماتم گرفت و اقوامش به دلداری او آمدند. [23]پس از آن، زن افرایم حامله شده پسری زایید و به یاد آن مصیبت نام او را بریعه (یعنی «فاجعه») گذاشتند.

[24]نام دختر افرایم، شیره بود. شیره، بیت حورون پایین و بالا و اوزین شیره را بنا کرد.

[25]افرایم پسر دیگری داشت به نام رافح که نسل او عبارت بودند از:

راشف، تالح، تاحن، [26]لعدان، عمیهود، الیشمع، [27]نون و یهوشوع.

[28]ناحیه‌ای که آنها در آن زندگی می‌کردند شامل بیت‌ئیل و روستاهای اطرافش بود که از طرف شرق تا نعران و از سمت غرب تا جازر و روستاهای حوالی آن امتداد می‌یافت. شهرهای دیگر این ناحیه شکیم و ایه با دهکده‌های اطراف آنها بودند.

[29]قبیلهٔ منسی که از نسل یوسف پسر یعقوب بودند، شهرهای زیر و نواحی اطراف آنها را در اختیار داشتند: بیت‌شان، تعناک، مجدو و دُر.

نسل اشیر

[30]پسران اشیر عبارت بودند از: یمنه، یشوه، یشوی و بریعه. اشیر دختری به نام سارح نیز داشت.

[31]پسران بریعه عبارت بودند از: حابر و ملکی‌ئیل (پدر برزاوت).

[32]پسران حابر عبارت بودند از: یفلیط، شومیر و حوتام. حابر دختری به نام شوعا نیز داشت.

[33]پسران یفلیط عبارت بودند از: فاسک، بمهال و عشوت.

[34]پسران شومیر برادر یفلیط اینها بودند: روهجه، یحبه و ارام.

[35]پسران برادر او هیلام* عبارت بودند از: صوفح، یمناع، شالش و عامال.

[36]پسران صوفح عبارت بودند از: سوح، حرنفر، شوعال، بیری، یمره، [37]باصر، هود، شما، شلشه، یتران و بئیرا.

[38]پسران یتر** عبارت بودند از: یفنه، فسفا و آرا.

[39]پسران علا عبارت بودند از: آرح، حنی‌ئیل و رصیا.

[40]همهٔ فرزندان اشیر که سران طایفه‌ها بودند، جنگاورانی کار آزموده و رهبرانی برجسته محسوب می‌شدند. تعداد مردان جنگی این طایفه که در نسب نامه ثبت گردید 26,000 نفر بود.

نسب نامهٔ شائول و نسل بنیامین

8 فرزندان بنیامین به ترتیب سن اینها بودند: بالع، اشبیل، اخرخ، [2]نوحه و رافا.

[3]پسران بالع اینها بودند: ادار، جیرا، ابیهود، [4]ابیشوع، نعمان، اخوخ، [5]جیرا، شفوفان و حورام.

[6و7]پسران احود اینها بودند: نعمان، اخیا و جیرا. اینها رؤسای طوایفی بودند که در جبع زندگی می‌کردند، اما در جنگ اسیر شده به مناحت تبعید شدند. جیرا (پدر عزا و اخیحود) ایشان را در این تبعید رهبری کرد.

[8و9و10]شحرایم زنان خود حوشیم و بعرا را طلاق داد، ولی از زن جدید خود خوداش در سرزمین موآب صاحب فرزندانی به اسامی زیر شد:

یوباب، ظبیا، میشا، ملکام، یعوص، شکیا و مرمه. تمام این پسران رؤسای طوایف شدند.

[11]حوشیم، زن سابق شحرایم، ابیطوب و الفعل را برایش زاییده بود.

[12]پسران الفعل عبارت بودند از: عابر، مشعام و شامد. (شامد شهرهای اونو و لود و روستاهای اطراف آنها را بنا کرد.)

[13]پسران دیگر او بریعه و شامع، رؤسای طایفه‌هایی بودند که در ایلون زندگی می‌کردند. آنها ساکنان جت را بیرون راندند.

---

* شاید همان حوتام (آیه 32) باشد.
** شاید همان یتران (آیه 36) باشد.

14و15و16 پسران بریعه اینها بودند: اخیو، شاشق، یریموت، زبدیا، عارد، عادر، میکائیل، یشفه و یوخا.
17و18 افراد زیر هم پسران الفعل بودند: زبدیا، مشلام، حزقی، حابر، یشمرای، یزلیاه و یوباب.
19و20و21 پسران شمعی: یعقیم، زکری، زبدی، الیعینای، صلتای، ایلیئیل، ادایا، برایا و شمرت.
22-25 پسران شاشق: یشفان، عابر، ایلیئیل، عبدون، زکری، حانان، حننیا، عیلام، عنتوتیا، یفدیا و فنوئیل.
26 پسران یرحام: شمشرای، شحریا، عتلیا، 27 یعرشیا، ایلیا و زکری.
28 اینها رؤسای طوایفی بودند که در اورشلیم زندگی می‌کردند.
29 یعی‌ئیل، شهر جبعون را بنا کرد و در آنجا ساکن شد. نام زن او معکه بود. 30 پسر ارشد او عبدون نام داشت و پسران دیگرش عبارت بودند از: صور، قیس، بعل، ناداب، 31 جدور، اخیو، زاکر 32 و مقلوت پدر شماه.
تمام این خانواده‌ها با هم در شهر اورشلیم زندگی می‌کردند.
33 نیر پدر قیس، و قیس پدر شائول بود.
یهوناتان، ملکیشوع، ابیناداب و اشبعل پسران شائول بودند.
34 مفیبوشت* پسر یوناتان و میکا پسر مفیبوشت بود.
35 پسران میکا: فیتون، مالک، تاریع، آحاز.
36 آحاز پدر یهوعده، و یهوعده پدر علمت و عزموت و زمری بود. زمری پدر موصا بود.
37 موصا پدر بنعا، بنعا پدر رافه، رافه پدر العاسه و العاسه پدر آصیل بود.
38 آصیل شش پسر داشت: عزریقام، بکرو، اسماعیل، شعریا، عوبدیا و حانان.
39 عیشق برادر آصیل سه پسرداشت: اولام، یعوش و الیفلط.
40 پسران اولام جنگاورانی شجاع و تیراندازانی ماهر بودند. این مردان 150 پسر و نوه داشتند، و همه از قبیلهٔ بنیامین بودند.

* نام دیگر او «مریب‌بعل» بود.

یهودیانی که از تبعید بازگشتند

9 اصل و نسب تمام اسرائیلی‌ها در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شد.
مردم یهودا بسبب بت‌پرستی به بابل تبعید شدند. 2 نخستین گروهی که از تبعید بازگشتند و در شهرهای قبلی خود ساکن شدند، شامل خاندانهایی از قبایل اسرائیل، کاهنان، لاویان و خدمتگزاران خانهٔ خدا بودند. 3 از قبیله‌های یهودا، بنیامین، افرایم و منسی عده‌ای به اورشلیم بازگشتند تا در آنجا ساکن شوند.
4و5و6 از قبیلهٔ یهودا خاندانهای زیر که جمعاً 690 نفر بودند در اورشلیم سکونت گزیدند:
خاندان عوتای (عوتای پسر عمیهود، عمیهود پسر عمری، عمری پسر امری، امری پسر بانی بود) از طایفه فارص (فارص پسر یهودا بود)؛
خاندان عسایا (عسایا پسر ارشد شیلون بود) از طایفهٔ شیلون؛
خاندان یعوئیل از طایفهٔ زارح.
7و8و9 از قبیلهٔ بنیامین خاندانهای زیر که جمع 956 نفر بودند در اورشلیم سکونت گزیدند:
خاندان سلو (سلو پسر مشلام نوهٔ هودویا نبیرهٔ هسنوآه بود)؛
خاندان یبنیا (یبنیا پسر یروحام بود)؛
خاندان ایله (ایله پسر عزی و نوهٔ مکری بود)؛
خاندان مشلام (مشلام پسر شفطیا نوهٔ رعوئیل و نبیرهٔ یبنیا بود).
10و11 کاهنانی که در اورشلیم ساکن شدند، اینها بودند: یدعیا، یهویاریب، یاکین و عزریا (پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام، مشلام پسر صادوق، صادوق پسر مرایوت، مرایوت پسر اخیطوب). عزریا سرپرست خانهٔ خدا بود.
12 یکی دیگر از کاهنان عدایا نام داشت. (عدایا پسر یروحام، یروحام پسر فشحور، فشحور پسر ملکیا بود.)
کاهن دیگر معسای بود. (معسای پسر عدی‌ئیل، عدی‌ئیل پسر یحزیره، یحزیره پسر مشلام، مشلام پسر مشلیمیت، مشلیمیت پسر امیر بود.)

[13]این کاهنان و خاندانهایشان جمعاً 1760 نفر می‌شدند. همگی ایشان شایستگی خدمت در خانه خدا را داشتند.
[14و15و16]لاویانی که در اورشلیم ساکن شدند عبارت بودند از:
شمعیا (پسر حشوب، نوه عزریقام و نبیرهٔ حشبیا که از طایفهٔ مراری بود):
بقبقر؛ حارش؛ جلال؛
متنیا (پسر میکا، نوه زکری و نبیرهٔ آساف)؛
عوبدیا (پسر شمعیا، نوهٔ جلال و نبیرهٔ یدوتون)؛
برخیا (پسر آسا و نوهٔ القانه که در ناحیهٔ نطوفاتیان ساکن بود).
[17و18]نگهبانانی که در اورشلیم ساکن شدند عبارت بودند از:
شلوم (رئیس نگهبانان)، عقوب، طلمون و اخیمان که همه لاوی بودند. ایشان هنوز مسئول نگهبانی دروازهٔ شرقی کاخ سلطنتی هستند. [19]نسل شلوم از قوری و ابیاساف به قورح می‌رسید. شلوم و خویشاوندان نزدیکش که از نسل قورح بودند جلو دروازهٔ خانهٔ خدا نگهبانی می‌دادند، درست همانطور که اجدادشان مسئول نگهبانی در ورودی خیمهٔ عبادت بودند. [20]در آن زمان فینحاس پسر العازار، برکار آنها نظارت می‌کرد و خداوند با او بود. [21]زکریا پسر مشلمیا مسئول نگهبانی در ورودی خیمه عبادت بود.
[22]تعداد نگهبانان 212 نفر بود. آنها مطابق نسب نامه‌هایشان از روستاها انتخاب شدند. اجداد آنها بوسیلهٔ داود پادشاه و سموئیل نبی به این سمت تعیین شده بودند. [23]مسئولیت نگهبانی دروازه‌های خانهٔ خداوند بعهدهٔ آنها و فرزندانشان گذاشته شده بود. [24]این نگهبانان در چهار طرف خانهٔ خداوند شرق و غرب، شمال و جنوب مستقر شدند. [25]خویشاوندان ایشان که در روستاها بودند هر چند وقت یکبار برای یک هفته بجای آنها نگهبانی می‌دادند. [26]ریاست نگهبانان را چهار لاوی بعهده داشتند که شغل‌هایشان بسیار حساس بود. آنها مسئولیت اطاقها و خزانه‌های خانه خدا را بعهده داشتند. [27]خانه‌های ایشان نزدیک خانهٔ خدا بود چون می‌بایست آن را نگهبانی می‌کردند و هر روز صبح زود دروازه‌ها را باز می‌نمودند.
[28]بعضی از لاویان مسئول نگهداری ظروفی بودند که برای قربانی کردن از آنها استفاده می‌شد. هر بار که این ظروف را به جای خود برمی‌گرداندند، با دقت آنها را می‌شمردند تا گم نشوند. [29]دیگران مأمور حفظ اثاث خانهٔ خدا و نگهداری از آرد نرم، شراب، روغن زیتون، بخور و عطریات بودند. [30]بعضی از کاهنان، عطریات تهیه می‌کردند. [31]متتیا (یکی از لاویان و پسر بزرگ شلوم قورحی)، مسئول پختن نانی بود که به خدا تقدیم می‌شد. [32]بعضی از افراد خاندان قهات مأمور تهیهٔ نان مقدس روز سبت بودند.
[33]برخی از خاندان‌های لاوی مسئولیت موسیقی خانهٔ خدا را بعهده داشتند. سران این خاندانها در اتاقهایی که در خانهٔ خدا بود، زندگی می‌کردند. ایشان شب و روز آمادهٔ خدمت بودند و مسئولیت دیگری نداشتند.
[34]تمام افرادی که در بالا نام برده شدند، طبق نسب نامه‌هایشان، سران خاندانهای لاوی بودند. این رهبران در اورشلیم زندگی می‌کردند.

نسب نامه و نسل شائول

(8: 29-38)

[35]یعی‌ئیل شهر جبعون را بنا کرد و در آنجا ساکن شد. نام زن او معکه بود. [36]پسر ارشد او عبدون و پسران دیگرش عبارت بودند از: صور، قیس، بعل، نیر، ناداب، [37]جدور، اخیو، زکریا و مقلوت. [38]مقلوت پدر شمام بود. این خانواده‌ها با هم در اورشلیم زندگی می‌کردند.
[39]نیر پدر قیس، قیس پدر شائول، و شائول پدر یوناتان، ملکیشوع، ابیناداب و اشبعل بود.
[40]یوناتان پدر مفیبوشت*، مفیبوشت پدر میکا، [41]میکا پدر فیتون، مالک، تحریع و آحاز، [42]آحاز پدر یعره، یعره پدر علمت، عزموت و زمری، زمری پدر

* نام دیگر او «مریب‌بعل» بود.

موصا، [43]موصا پدر بنعا، بنعا پدر رفایا، رفایا پدر
العاسه و العاسه پدر آصیل بود.
[44]آصیل شش پسر داشت به اسامی:
عزریقام، بکرو، اسماعیل، شعریا، عوبدیا و حانان.

مرگ شائول

(اول سموئیل 31: 1-13)

10 فلسطینی‌ها* با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و
آنها را شکست دادند. اسرائیلی‌ها فرار کردند
و در دامنهٔ کوه جلبوع تلفات زیادی بجای گذاشتند.
[2]فلسطینی‌ها شائول و سه پسر او یوناتان، ابیناداب و
ملکیشوع را محاصره کردند و هر سه را کشتند.
[3]عرصه بر شائول تنگ شد و تیراندازان فلسطینی
دورش را گرفتند و او را مجروح کردند.
[4]شائول به محافظ خود گفت: «پیش از اینکه بدست
این کافرها بیفتم و رسوا شوم، تو با شمشیر خودت
مرا بکش!»
ولی آن مرد ترسید اینکار را بکند. پس شائول
شمشیر خودش را گرفته، خود را بر آن انداخت و
مرد. [5]محافظ شائول چون او را مرده دید، او نیز
خود را روی شمشیرش انداخت و مرد. [6]شائول و
سه پسر او با هم مردند و به این ترتیب خاندان
سلطنتی شائول برافتاد.
[7]وقتی اسرائیلی‌های ساکن درهٔ یزرعیل شنیدند که سپاه
اسرائیل شکست خورده و شائول و پسرانش کشته
شده‌اند، شهرهای خود را ترک کردند و گریختند. آنگاه
فلسطینی‌ها آمدند و در آن شهرها ساکن شدند.
[8]روز بعد که فلسطینی‌ها برای غارت کشته‌شدگان رفتند،
جنازهٔ شائول و پسرانش را در کوه جلبوع پیدا کردند.
[9]آنها اسلحهٔ شائول را گرفتند و سر او را از تن جدا
کرده، با خود بردند. سپس اسلحه و سر شائول را به
سراسر فلسطین فرستادند تا خبر کشته شدن شائول
را به بتها و مردم فلسطین برسانند. [10]آنها اسلحهٔ
شائول را در معبد خدایان خود گذاشتند و سرش را
به دیوار معبد بت داجون آویختند.
[11]وقتی ساکنان یابیش جلعاد شنیدند که فلسطینی‌ها چه
بلایی بر سر شائول آورده‌اند، [12]مردان دلاور خود را
فرستادند و ایشان جنازهٔ شائول و سه پسر او را به
یابیش جلعاد آوردند و آنها را زیر درخت بلوط بخاک
سپردند و یک هفته برای ایشان روزه گرفتند.
[13]مرگ شائول به سبب نافرمانی از خداوند و
مشورت با احضار کنندهٔ ارواح** بود. [14]او از
خداوند هدایت نخواست و خداوند هم او را نابود کرد
و سلطنتش را به داود پسر یسی داد.

داود پادشاه اسرائیل می‌شود

(دوم سموئیل 5: 1-10)

11 رهبران اسرائیل به حبرون نزد داود رفتند
و به او گفتند: «ما گوشت و استخوان تو
هستیم؛ [2]حتی زمانی که شائول پادشاه بود، سپاهیان
ما را تو به جنگ می‌بردی و بسلامت بر
می‌گرداندی؛ و خداوند، خدایت فرموده است که تو
باید شبان و رهبر قوم او باشی.»
[3]پس در حبرون داود درحضور خداوند با رهبران
اسرائیل عهد بست و ایشان همانطور که خداوند به
سموئیل فرموده بود، او را بعنوان پادشاه اسرائیل
انتخاب کردند. [4]سپس داود و آن رهبران به اورشلیم
که محل سکونت یبوسی‌ها بود و یبوس نیز نامیده
می‌شد، رفتند. [5]ولی اهالی یبوس از ورود آنها به
شهر جلوگیری کردند. پس داود قلعهٔ صهیون را که
بعد به «شهر داود» معروف شد، تسخیر کرد [6]و به
افراد خود گفت: «اولین کسی که به یبوسی‌ها حمله
کند، فرماندهٔ سپاه خواهد شد.» یوآب پسر صرویه
اولین کسی بود که به یبوسی‌ها حمله کرد؛ پس مقام
فرماندهی سپاه داود به او داده شد. [7]داود در آن قلعه
ساکن شد و بهمین جهت آن قسمت از شهر اورشلیم
را شهر داود نامیدند.
[8]داود بخش قدیمی شهر را که اطراف قلعه بود به

* از لحاظ ترتیب زمانی, وقایع مندرج در فصل 10 الی 29, قبل
از وقایع مندرج در فصل 9 قرار می‌گیرد.

** نگاه کنید به اول سموئیل 28.

سمت بیرون وسعت داد و یوآب بقیهٔ شهر اورشلیم را تعمیر کرد. [9]به این ترتیب روزبروز بر قدرت و نفوذ داود افزوده می‌شد، زیرا خداوند، خدای قادر متعال با او بود.

سربازان شجاع داود

(دوم سموئیل 23: 8-39)

[10]این است اسامی سربازان شجاع داود که همراه قوم اسرائیل او را مطابق کلام خداوند، پادشاه خود ساختند و سلطنت او را استوار نمودند:

[11]یشبعام (مردی از اهالی حکمون) فرماندهٔ افسران شجاع داود پادشاه بود. او یکبار با نیزه خود سیصد نفر را کشت.

[12]العازار پسر دودو، از خاندان اخوخ در رتبهٔ دوم قرار داشت. [13]او در جنگی که با فلسطینی‌ها در فَسدَمیم درگرفت، داود را همراهی می‌کرد. در محلی که مزرعهٔ جو بود، سپاه اسرائیل دربرابر فلسطینی‌ها تاب نیاوردند و پا به فرار گذاشتند، [14]ولی العازار و افرادش در آن مزرعهٔ جو دربرابر فلسطینی‌ها ایستادگی کردند و آنها را شکست دادند و خداوند پیروزی بزرگی نصیب ایشان نمود.

[15]درحالی که عده‌ای از فلسطینی‌ها در درهٔ رفائیم اردو زده بودند، سه نفر از سی سردار شجاع داود پیش او که در غار عدولام پنهان شده بود، رفتند. [16]داود در پناهگاه خود بود و اردوی فلسطینی‌ها در بیت‌لحم مستقر شده بود. [17]در این هنگام داود گفت: «چقدر دلم می‌خواهد از آب چاهی که نزدیک دروازهٔ بیت‌لحم است بنوشم!» [18]پس آن سه سردار قلب اردوی فلسطینی‌ها را شکافته، از آن گذشتند و از آن چاه آب کشیدند و برای داود آوردند. ولی داود آن آب را ننوشید، بلکه آن را چون هدیه به حضور خداوند ریخت [19]و گفت: «نه ای خدا، من این آب را نمی‌نوشم! این آب، خون این سه نفر است که برای آوردنش جان خود را به خطر انداختند.»

[20]ابیشای برادر یوآب، فرماندهٔ آن سه نفر بود. او یکبار با کشتن سیصد نفر با نیزهٔ خود، مانند آن سه نفر معروف شد. [21]هر چند ابیشای رئیس آن سه دلاور و معروفتر از ایشان بود، ولی جزو آن سه نفر محسوب نمی‌شد.

[22]بنایا پسر یهویاداع اهل قبصئیل، سرباز معروفی بود و کارهای متهورانه انجام می‌داد. بنایا دو سردار معروف موآبی را کشت. او همچنین در یک روز برفی به حفره‌ای داخل شد و شیری را کشت. [23]یکبار با یک چوبدستی یک جنگجوی مصری را که قدش دو متر و نیم و نیزه‌اش به کلفتی چوب نساجان بود، از پای درآورد. آن مصری نیزه‌ای در دست داشت و بنایا نیزه را از دست او ربود و وی را با آن نیزه کشت. [24]این بود کارهای بنایا که او را مانند سه سردار ارشد معروف ساخت. [25]او از آن سی نفر معروف‌تر بود ولی جزو سه سردار ارشد محسوب نمی‌شد. داود او را به فرماندهی گارد سلطنتی گماشت.

[26-47]سربازان معروف دیگر داود پادشاه اینها بودند:

عسائیل (برادر یوآب)،
الحانان (پسر دودو) اهل بیت‌لحم،
شموت اهل هرور،
حالص اهل فلونی،
عیرا (پسر عقیش) اهل تقوع،
ابیعزر اهل عناتوت،
سبکای* اهل حوشات،
عیلای اهل اخوخ،
مهرای اهل نطوفات،
حالد** (پسر بعنه) اهل نطوفات،
اتای (پسر ریبای) از جبعهٔ بنیامین،
بنایا اهل فرعاتون،
حورای*** اهل وادی‌های جاعش،
ابی‌ئیل اهل عربات،
عزموت اهل بحروم،
الیحبای اهل شعلبون،
پسران هاشم اهل جزون،

---

* سبکای یا «مبونای».
** حالد یا «حالب».
*** حورای یا «حدای».

یوناتان (پسر شاجای) اهل حرار،
اخیام (پسر ساکار) اهل حرار،
الیفال (پسر اور)،
حافر اهل مکرات،
اخیا اهل فلون،
حصرو اهل کرمل،
نعرای (پسر ازبای)،
یوئیل (برادر ناتان)،
مبحار (پسر هجری)،
صالق اهل عمون،
نحرای اهل بیروت (او سلاحدار سردار یوآب بود)،
عیرا اهل یتر،
جارب اهل یتر،
اوریا اهل حیت،
زاباد (پسر احلای)،
عدینا (پسر شیزا) از قبیلهٔ رئوبین (او جزو سی و یک رهبر قبیلهٔ رئوبین بود.)
حانان (پسر معکه)،
یوشافاط از اهالی متنا،
عزیا اهل عشتروت،
شاماع و یعوئیل (پسران حوتام) اهل عروعیر،
یدیعی‌ئیل (پسر شمری)،
یوخا (برادر یدیعی‌ئیل) از اهالی تیص،
الی‌ئیل اهل محوی،
یریبای و یوشویا (پسران الناعم)،
یتمه اهل موآب،
الی‌ئیل، عوبید و یعسی‌ئیل اهل مصوبات.
پیروان داود از قبیله بنیامین

پیروان داود از قبیلهٔ بنیامین

12 وقتی داود از دست شائول پادشاه خود را پنهان کرده بود، عده‌ای از سربازان شجاع اسرائیلی در صقلغ به او ملحق شدند. [2]همهٔ اینها در تیراندازی و پرتاب سنگ با فلاخن بسیار مهارت داشتند و می‌توانستند دست چپ خود را مثل دست راستشان بکار ببرند. آنها مانند شائول از قبیلهٔ بنیامین بودند.

[3-7]رئیس آنان اخیعزر پسر شماعه اهل جبعات بود. بقیهٔ افراد عبارت بودند از :
یوآش (برادر اخیعزر)؛ یزی‌ئیل و فالط (پسران عزموت)؛ براکه و ییهو اهل عناتوت؛ یشمعیا اهل جبعون (جنگجوی شجاعی که در ردیف یا برتر از آن سی سردار بود)؛ ارمیا، یحزی‌ئیل، یوحانان و یوزاباد اهل جدیرات؛ العوزای، یریموت، بعلیا، شمریا و شفطیا اهل حروف؛ القانه، یشیا، عزرئیل، یوعزر و یشبعام از طایفه قورح؛ یوعیله و زبدیا (پسران یروحام) اهل جدور.

پیروان داود از قبیلهٔ جاد

[8-13]سربازان شجاع قبیلهٔ جاد نیز نزد داود به پناهگاه او در بیابان رفتند. ایشان در جنگیدن با نیزه و سپر بسیار ماهر بودند، دل شیر داشتند و مثل غزال کوهی چابک و تیزرو بودند. این است اسامی ایشان به ترتیب رتبه:
عازر، عوبدیا، الی‌آب، مشمنه، ارمیا، عتای، الی‌ئیل، یوحانان، الزاباد، ارمیا و مکبنای.
[14]این افراد همه سردار بودند. کم توانترین آنها ارزش صد سرباز معمولی را داشت و پرتوانترین ایشان با هزار سرباز حریف بود! [15]آنها در ماه اول سال، هنگامیکه رود اردن طغیان می‌کند، از رود گذشتند و ساکنان کناره‌های شرقی و غربی رود را پراکنده ساختند.

پیروان داود از قبیلهٔ بنیامین و یهودا

[16]افراد دیگری نیز از قبیله‌های بنیامین و یهودا نزد داود آمدند. [17]داود به استقبال ایشان رفت و گفت: «اگر به‌کمک من آمده‌اید، دست دوستی بهم می‌دهیم ولی اگر آمده‌اید مرا که هیچ ظلمی نکرده‌ام به دشمنانم تسلیم کنید، خدای اجدادمان ببیند و حکم کند.»
[18]سپس روح خدا بر عماسای (که بعد رهبر آن سی نفر شد) آمد و او جواب داد: «ای داود، ما در اختیار تو هستیم. ای پسر یسی، ما طرفدار تو می‌باشیم. برکت بر تو و بر تمام یارانت باد، زیرا خدایت با توست.»
پس داود آنها را پذیرفت و ایشان را فرماندهان سپاه خود کرد.

پیروان داود از قبیلهٔ منسی

[19]بعضی از سربازان قبیلهٔ منسی به داود که همراه فلسطینی‌ها به جنگ شائول می‌رفت، ملحق شدند. (اما سرداران فلسطینی به داود و افرادش اجازه ندادند که همراه آنها بروند. آنها پس از مشورت با یکدیگر داود و افرادش را پس فرستادند، چون می‌ترسیدند ایشان به شائول بپیوندند) [20]وقتی داود به صقلغ می‌رفت، این افراد از قبیلهٔ منسی به او پیوستند: عدناح، یوزاباد، یدیعی‌ئیل، میکائیل، یوزاباد، الیهو و صلتای. این افراد سرداران سپاه منسی بودند. [21]ایشان جنگاورانی قوی و بی‌باک بودند و داود را در جنگ با عمالیقی‌های مهاجم کمک کردند. [22]هر روز عده‌ای به داود می‌پیوستند تا اینکه سرانجام سپاه بزرگ و نیرومندی تشکیل شد.

سربازانی که در حبرون به داود پیوستند

[23]این است تعداد افراد مسلحی که در حبرون به داود ملحق شدند تا سلطنت شائول را به داود واگذار کنند، درست همانطور که خداوند فرموده بود:

[24-37]از قبیلهٔ یهودا 6٫800 نفر مجهز به نیزه و سپر؛

از قبیلهٔ شمعون 7٫100 مرد زبدهٔ جنگی؛

از قبیلهٔ لاوی 4٫600 نفر، شامل یهویاداع، سرپرست خاندان هارون با 3٫700 نفر و صادوق که جنگاوری جوان و بسیار شجاع بود با 22 سردار؛

از قبیلهٔ بنیامین، همان قبیله‌ای که شائول به آن تعلق داشت، 3٫000 مرد که اکثر آنها تا آن موقع نسبت به شائول وفادار مانده بودند؛

از قبیلهٔ افرایم 20٫800 مرد جنگی و نیرومند که همه در طایفهٔ خود معروف بودند؛ از نصف قبیلهٔ منسی 18٫000 نفر که انتخاب شده بودند تا بیایند و داود را برای پادشاه شدن کمک کنند؛

از قبیلهٔ یساکار 200 سردار، با افراد زیر دست خود (این سرداران موقعیت جنگی را خوب تشخیص می‌دادند و می‌دانستند چگونه اسرائیلی‌ها را برای جنگ بسیج کنند)؛

از قبیلهٔ زبولون 50٫000 مرد جنگی کارآزموده و مسلح که نسبت به داود وفادار بودند؛

از قبیلهٔ نفتالی 1٫000 سردار و 37٫000 سرباز مجهز به نیزه و سپر؛

از قبیلهٔ دان 28٫600 سرباز آمادهٔ جنگ؛

از قبیلهٔ اشیر 40٫000 سرباز تعلیم دیده و آمادهٔ جنگ؛

از آنسوی رود اردن (محل سکونت قبایل رئوبین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی) 120٫000 سرباز مجهز به انواع اسلحه؛

[38]تمام این جنگجویان برای یک هدف به حبرون آمدند و آن اینکه داود را بر تمام اسرائیل پادشاه سازند. در حقیقت، تمام قوم اسرائیل با پادشاه شدن داود موافق بودند. [39]این افراد جشن گرفتند و سه روز با داود خوردند و نوشیدند. چون قبلاً خانواده‌هایشان برای ایشان تدارک دیده بودند. [40]همچنین مردم اطراف از سرزمین یساکار، زبولون و نفتالی خوراک بر پشت الاغ و شتر و قاطر و گاو گذاشته، آورده بودند. مقدار خیلی زیادی آرد، نان شیرینی، کشمش، شراب، روغن و تعداد بی‌شماری گاو و گوسفند برای این جشن آورده شد، زیرا در سراسر کشور شادی و سرور بود.

باز آوردن صندوق عهد

(دوم سموئیل 6: 1-11)

13 داود پس از مشورت با فرماندهان سپاه، [2]خطاب به مردان اسرائیل که در حبرون جمع شده بودند چنین گفت:

«حال که شما قصد دارید مرا پادشاه خود سازید و خداوند، خدای ما نیز پادشاهی مرا قبول فرموده است، بیایید برای تمام برادرانمان در سراسر اسرائیل پیغام بفرستیم و آنها را با کاهنان و لاویان دعوت کنیم که بیایند و به جمع ما ملحق شوند. [3]بیایید برویم و صندوق عهد خدا را باز آوریم، زیرا از وقتی که شائول پادشاه شد به آن توجه نکرده‌ایم.»

[4]همه این پیشنهاد را پسندیدند و با آن موافقت کردند. [5]پس داود تمام مردم را از سراسر خاک اسرائیل احضار نمود تا وقتی که صندوق عهد خداوند را از قریهٔ یعاریم می‌آورند، حضور داشته باشند.

[6]آنگاه داود و تمام قوم اسرائیل به بعله (که همان قریه یعاریم در یهوداست) رفتند تا صندوق عهد خداوند را که به نام خداوند نامیده می‌شود و روی صندوق، مجسمهٔ دو فرشته قرار دارد، از آنجا بیاورند. [7]پس آن را از خانهٔ ابیناداب برداشتند و بر عرابه‌ای نو گذاشتند. عزا و اخیو، گاوهای عرابه را می‌راندند. [8]آنگاه داود و تمام قوم با سرود همراه با صدای بربط و عود، دف و سنج، و شیپور در حضور خدا با تمام قدرت به شادی پرداختند. [9]اما وقتی به خرمنگاه کیدون رسیدند، پای گاوها لغزید و عزا دست خود را دراز کرد تا صندوق عهد را بگیرد. [10]در این موقع خشم خداوند بر عزا افروخته شد و او را کشت، چون به صندوق عهد دست زده بود. پس عزا همانجا در حضور خدا مرد. [11]داود از این عمل خداوند غمگین شد و آن مکان را «مجازات عزا» نامید که تا به امروز هم به این نام معروف است.
[12]آن روز، داود از خدا ترسید و گفت: «چطور می‌توانم صندوق عهد خدا را به خانه ببرم؟
[13]بنابراین تصمیم گرفت بجای شهر داود، آن را به خانهٔ عوبید ادوم که از جت آمده بود، ببرد.
[14]صندوق عهد سه ماه در خانهٔ عوبید ماند و خداوند عوبید و تمام اهل خانهٔ او را برکت داد.

فعالیت داود در اورشلیم

(دوم سموئیل 5: 11-16)

14 حیرام، پادشاه صور قاصدانی نزد داود فرستاد. همراه این قاصدان نجاران و بنایانی با چوب درختان سرو نیز فرستاد تا برای داود کاخی بسازند. [2]پس داود فهمید که خداوند بخاطر قوم خود اسرائیل، او را پادشاه ساخته است و به سلطنتش این چنین عظمتی بخشیده است.
[3]داود پس از آنکه به اورشلیم نقل مکان نمود، زنان بیشتری گرفت و صاحب دختران و پسران دیگری شد. [4-7]فرزندان او که در اورشلیم بدنیا آمدند اینها هستند: شموع، شوباب، ناتان، سلیمان، یبحار، الیشوع، الیفالط، نوجه، نافج، یافیع، الیشامع، بعلیاداع*، الیفلط.

پیروزی بر فلسطینی‌ها

(دوم سموئیل 5: 17-25)

[8]وقتی فلسطینی‌ها شنیدند داود، پادشاه اسرائیل شده است، نیروهای خود را برای جنگ با او بسیج نمودند. وقتی داود این را شنید سپاه خود را برای مقابله با دشمن جمع کرد. [9]فلسطینی‌ها به درهٔ رفائیم آمده، در آنجا پخش شدند. [10]داود از خدا سؤال کرد: «اگر به جنگ آنها بروم آیا مرا پیروز خواهی ساخت؟»
خداوند جواب داد: «بلی، تو را بر دشمن پیروز خواهم ساخت.»
[11]پس داود در بعل فراصیم به فلسطینی‌ها حمله کرد و آنها را شکست داد. داود گفت: «خدا بدست من دشمنان ما را شکست داد! او چون سیلاب بر آنها رخنه کرد.» به همین سبب آن محل را بعل فراصیم (یعنی «خدای رخنه کننده») نامیدند. [12]فلسطینی‌ها تعداد زیادی بت بر جای گذاشتند و داود دستور داد آنها را بسوزانند.
[13]فلسطینی‌ها بار دیگر بازگشتند و در درهٔ رفائیم پخش شدند. [14]داود باز هم از خدا سؤال کرد که چکار کند و خدا در جواب او فرمود: «از روبرو به آنها حمله نکن بلکه دور بزن و از میان درختان توت به ایشان حمله کن! [15]وقتی صدای پایی بر سر درختان توت شنیدی آنگاه حمله را شروع کن، زیرا این علامت آن است که من پیشاپیش شماحرکت می‌کنم و لشکر فلسطینی‌ها را شکست می‌دهم.» [16]پس داود مطابق دستور خدا عمل کرده، سپاه فلسطینی‌ها را از جبعون تا جازر سرکوب نمود. [17]به این ترتیب شهرت داود در همه جا پخش شد و خداوند ترس او را در دل تمام ملتها جای داد.

آمادگی برای آوردن صندوق عهد

* یا «الیاداع»؛ نگاه کنید به 3: 8.

15 داود برای خود چند کاخ سلطنتی در شهرش ساخت و یک خیمهٔ تازه هم برای صندوق عهد خدا درست کرد. [2]آنگاه چنین دستور داد: «کسی غیر از لاوی‌ها نباید صندوق عهد را بردارد، چون خداوند ایشان را برای همین منظور انتخاب کرده است. آنها خدمتگزاران همیشگی او هستند.»

[3]پس داود تمام قوم اسرائیل را به شهر اورشلیم احضار نمود تا در مراسم انتقال صندوق عهد به خیمهٔ جدید شرکت کنند. [4-10]این است تعداد کاهنان و لاویانی که در اورشلیم حاضر شدند:

120 نفر از طایفهٔ قهات به سرپرستی اوری‌ئیل؛
220 نفر از طایفهٔ مراری به سرپرستی عسایا؛
130 نفر از طایفهٔ جرشوم به سرپرستی یوئیل؛
200 نفر از خاندان الیصافان به سرپرستی شمعیا؛
80 نفر از خاندان حبرون به سرپرستی ایلی‌ئیل؛
112 نفر از خاندان عزی‌ئیل به سرپرستی عمیناداب.

[11]سپس داود صادوق و ابیاتار کاهنان اعظم و اوری‌ئیل، عسایا، یوئیل، شمعیا، ایلی‌ئیل و عمیناداب رهبران لاویان را بحضور خواست [12]و به ایشان گفت: «شما سران طایفه‌های لاویان هستید؛ پس خود را با سایر برادران تقدیس کنید* تا صندوق عهد خداوند، خدای اسرائیل را به خیمه‌ای که برایش آماده کرده‌ام بیاورید. [13]دفعهٔ پیش به سبب اینکه شما لاوی‌ها آن را حمل نکردید و این برخلاف دستور خدا بود خداوند ما را تنبیه کرد.»

[14]پس کاهنان و لاویان خود را تقدیس کردند تا صندوق عهد خداوند، خدای اسرائیل را به محل جدید بیاورند. [15]آنگاه لاوی‌ها، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود، چوبهای حامل صندوق عهد را روی دوش خود گذاشتند و آن را حمل نمودند.

[16]داود به رهبران لاویان دستور داد که از میان لاویان دستهٔ موسیقی تشکیل دهند تا عود و بربط و سنج بنوازند و با صدای بلند و شاد سرود بخوانند. [17-21]رهبران، این افراد را تعیین کردند تا سنجهای مفرغی بنوازند: هیمان (پسریوئیل)، آساف (پسر برکیا) و ایتان (پسر قوشیا) از طایفهٔ مراری. برای کمک به ایشان این افراد نیز تعیین شدند تا با نواختن عود ایشان را همراهی کنند: زکریا، بین، یعزی‌ئیل، شمیراموت، یحی‌ئیل، عونی، الی‌آب، بنایا و معسیا.
برای نواختن بربط نیز اشخاص زیر انتخاب شدند: متتیا، الیفلیا، مقنیا، عزریا و همچنین عوبید ادوم و یعی‌ئیل که هر دو از نگهبانان خیمه بودند.
[22]رهبر سرایندگان کننیا رئیس لاویان بود که بخاطر مهارتش انتخاب شد. [23]برکیا و القانه محافظ صندوق عهد بودند. [24]شبنیا، یوشافاط، نتن‌ئیل، عماسای، زکریا، بنایا و الیعزر که همه کاهن بودند، پیشاپیش صندوق عهد شیپور می‌نواختند. عوبید ادوم و یحیی از صندوق عهد مواظبت می‌کردند.

صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

(دوم سموئیل 6: 12-22)

[25]آنگاه داود و بزرگان اسرائیل و سرداران سپاه با شادی فراوان به خانهٔ عوبید ادوم رفتند تا صندوق عهد را به اورشلیم بیاورند. [26]آنها هفت گاو و هفت قوچ قربانی کردند، زیرا خدا لاویان را کمک کرد تا صندوق عهد را بتوانند حمل کنند. [27]داود و لاویانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند، سرایندگان و کننیا رهبر سرایندگان، همه لباس‌هایی از کتان لطیف پوشیده بودند. داود نیز لباس مخصوص کاهنان را بر تن کرده بود. [28]به این ترتیب بنی‌اسرائیل با هلهله و شادی و صدای سرنا و شیپور، سنج و عود و بربط، صندوق عهد را به اورشلیم آوردند.

[29]هنگامی که صندوق عهد خداوند وارد اورشلیم شد، میکال زن داود که دختر شائول پادشاه بود، از پنجره نگاه می‌کرد. وقتی داود را دید که با شادی می‌رقصد در دل خود او را تحقیر کرد.

16 به این ترتیب بنی‌اسرائیل صندوق عهد را به خیمه‌ای که داود برایش برپا کرده بود، آوردند و در حضور خدا قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کردند. [2]در پایان مراسم قربانی، داود

* «تقدیس» به معنی «جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن» است.

بنی‌اسرائیل را به نام خداوند برکت داد. [3]سپس او به
هر یک از زنان و مردان یک قرص نان، یک نان
خرما و یک نان کشمشی داد.
[4]داود بعضی از لاویان را تعیین کرد تا در جلو
صندوق عهد قرار گیرند و خداوند، خدای اسرائیل
را با سرود شکر و سپاس بگویند. آنانی که برای این
خدمت تعیین شدند اینها بودند: [5]آساف (سرپرست این
عده که سنج هم می‌نواخت)، زکریا، یعی‌ئیل،
شمیراموت، یحی‌ئیل، متتیا، الی‌آب، بنایا، عوبیدادوم
و یعی‌ئیل. این افراد عود و بربط می‌نواختند. [6]بنایا و
یحزی‌ئیل که کاهن بودند، همیشه در جلو صندوق
عهد شیپور می‌نواختند.

سرودی در وصف خدا

(مزمور 105: 1-15، 96: 1-13، 106: 1و47و48)
[7]در آن روز، داود گروه سرایندگان را تشکیل داد تا
در خیمهٔ عبادت برای شکر و سپاس خداوند سرود
خوانند. آساف رهبر گروه سرایندگان بود.
[8]سرودی که آنها می‌خواندند این بود:
خداوند را شکر کنید و نام او را بخوانید؛
کارهای او را به تمام ملل جهان اعلام نمایید.
[9]در وصف او بسرایید و او را ستایش کنید؛
از کارهای شگفت‌انگیز او سخن بگویید.
[10]ای طالبان خداوند شادی نمایید
و به نام مقدس او فخر کنید!
[11]خداوند و قوت او را طالب باشید
و پیوسته حضور او را بخواهید.
[12و13]ای فرزندان بندهٔ خدا یعقوب،
و ای پسران برگزیدهٔ او اسرائیل،
آیات و معجزات او را
و فرامینی را که صادر می‌کند، به یاد آورید.
[14]او خداوند، خدای ماست،
و قدرتش در تمام دنیا نمایان است.
[15]عهد او را همیشه بیاد داشته باشید
عهدی که با هزاران پشت بسته است؛
[16]عهد او را با ابراهیم،
و وعدهٔ او را به اسحاق!
[17]او با یعقوب عهد بست
و به اسرائیل وعده‌ای جاودانی داد.
[18]او گفت: «سرزمین کنعان را به شما می‌بخشم
تا ملک و میراثتان باشد.»
[19]بنی ا سرائیل قومی کوچک بودند
و در آن دیار غریب؛
[20]میان قومها سرگردان بودند
و از مملکتی به مملکتی دیگر رانده می‌شدند.
[21]اما خداوند نگذاشت کسی به آنها صدمه برساند،
و به پادشاهان هشدار داد که بر ایشان ظلم نکنند:
[22]«برگزیدگان مرا آزار ندهید!
بر انبیای من دست ستم دراز نکنید!»
[23]ای مردم روی زمین، در وصف خداوند بسرایید!
هر روز اعلام کنید که او نجات می‌دهد!
[24]شکوه و جلال او را در میان ملتها ذکر کنید،
و از معجزات او در میان قومها سخن بگویید.
[25]خداوند عظیم است، او را ستایش کنید؛
او برتر از تمام خدایان است، وی را احترام نمایید.
[26]خدایان سایر قومها بتهایی بیش نیستند،
اما خداوند ما آسمانها را آفریده است.
[27]شکوه و جلال در حضور اوست،
و قدرت و شادمانی در خانهٔ او.
[28]ای تمام قومهای روی زمین، خداوند را توصیف نمایید؛
قدرت و شکوه او را توصیف نمایید؛
[29]عظمت نام خداوند را توصیف نمایید!
با هدایا به حضورش بیایید،
او را در شکوه قدوسیتش بپرستید!
[30]ای تمام مردم روی زمین، در حضور او بلرزید،
در حضور او که دنیا را استوار نموده است!
[31]آسمان شادی کند و زمین به وجد آید،
تمام قومها بگویند:
«این خداوند است که سلطنت می‌کند.»
[32]دریا و موجوداتش غرش نمایند،
صحرا و حیواناتش وجد کنند،
[33]درختان جنگل با شادی بسرایند،
در حضور خداوند که برای داوری جهان می‌آید.
[34]خداوند را سپاس گویید،

زیرا او نیکوست و محبتش ابدی.
[35]بگویید: «ای خدای نجات دهندهٔ ما، ما را نجات ده،
ما را جمع کن و از میان قومها برهان،
تا نام مقدس تو را سپاس گوییم
و با فخز تو را ستایش کنیم.»
[36]از ازل تا ابد، بر خداوند، خدای اسرائیل سپاس باد!
و همه گفتند: «آمین» و خداوند را ستایش کردند.

پرستش خدا در اورشلیم و جبعون

[37]داود ترتیبی داد که آساف و همکاران لاوی او بطور مرتب در جایی که صندوق عهد خداوند نگهداری می‌شد خدمت کنند و کارهای روزانهٔ آنجا را انجام دهند. [38]عوبید ادوم (پسر یدوتون) با شصت و هشت همکارش نیز به ایشان کمک می‌کرد. عوبید ادوم و حوسه مسئول نگهبانی از دروازه‌ها بودند. [39]در ضمن خیمهٔ عبادت قدیمی که در بالای تپهٔ جبعون بود به همان صورت باقی ماند. داود، صادوق کاهن و همکاران کاهن او را در آن خیمه گذاشت تا خداوند را در آنجا خدمت کنند. [40]آنها هر روز صبح و عصر، روی قربانگاه، قربانیهای سوختنی به خداوند تقدیم می‌کردند، همانطور که خداوند در تورات به بنی‌اسرائیل فرموده بود. [41]داود هیمان و یدوتون و چند نفر دیگر را هم که انتخاب شده بودند تعیین کرد تا خداوند را بخاطر محبت ابدی‌اش ستایش کنند. [42]آنها با نواختن شیپور و سنج و سایر آلات موسیقی، خدا را ستایش می‌کردند. پسران یدوتون کنار دروازه می‌ایستادند.
[43]پس از پایان مراسم، مردم به خانه‌هایشان رفتند و داود بازگشت تا خانهٔ خود را تبرک نماید.

وعدهٔ خداوند به داود

(دوم سموئیل 7: 1-17)

17 پس از آنکه داود در کاخ سلطنتی خود ساکن شد، روزی به ناتان نبی گفت: «من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خداوند در یک خیمه نگهداری می شود!»
[2]ناتان در جواب داود گفت: «آنچه را که در نظر داری انجام بده زیرا خدا با توست.»
[3]ولی همان شب خدا به ناتان فرمود [4]که برود و به خدمتگزار او داود چنین بگوید: «تو آن کسی نیستی که باید برای من خانه‌ای بسازد. [5]زیرا من هرگز در ساختمانی ساکن نبوده‌ام. از آن زمان که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا به امروز خانهٔ من یک خیمه بوده است و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام. [6]در طول این مدت هرگز به هیچکدام از رهبران اسرائیل که آنها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟
[7]«و حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاهها از گوسفندان نگهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم. [8]هر جایی که رفته‌ای با تو بوده‌ام و دشمنانت را نابود کرده‌ام. تو را از این هم بزرگتر می‌کنم تا یکی از معروفترین مردان دنیا شوی! [9و10]برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سروسامان بگیرند. این وطن آنها خواهد بود و قومهای بت‌پرست دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بود، بر آنها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنانت حفظ خواهم کرد. این منم که خانهٔ تو را می‌سازم. [11]وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسرانت را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. [12]او همان کسی است که خانه‌ای برای من می‌سازد. من سلطنت او را تا به ابد پایدارمی‌کنم. [13]من پدر او و او پسر من خواهد بود و محبت من از او دور نخواهد شد، آنطور که از شائول دور شد. [14]تا به ابد او را بر قوم خود و سرزمین اسرائیل خواهم گماشت و فرزندانش همیشه پادشاه خواهند بود.»
[15]پس ناتان نزد داود بازگشت و آنچه را که خداوند فرموده بود به او باز گفت.

دعای داود

(دوم سموئیل 7: 18-29)

[16]آنگاه داود به خیمهٔ عبادت رفت و در آنجا نشسته، درحضور خداوند چنین دعا کرد: «ای خداوند، من

کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانده‌ای؟ [17]به این هم اکتفا نکردی بلکه به نسل آیندهٔ من نیز وعده‌ها دادی. ای خداوند، تو مرا از همهٔ مردم سرافرازتر کرده‌ای. [18]دیگر چه بگویم که تو می‌دانی من نالایق هستم ولی با وجود این سرافرازم کرده‌ای. [19]این خواست تو بود که بخاطر خدمتگزارت داود این کارهای بزرگ را انجام دهی و وعده‌های عظیم را نصیب خدمتگزارت گردانی. [20]هرگز نشنیده‌ایم که خدایی مثل تو وجود داشته باشد! تو خدای بی‌نظیری هستی! [21]در سراسر دنیا، کدام قوم است که مثل قوم تو، بنی‌اسرائیل، چنین برکاتی یافته باشد؟ تو بنی‌اسرائیل را رهانیدی تا از آنها برای خود قومی بسازی و نامت را جلال دهی. با معجزات عظیم، مصر را نابود کردی. [22]بنی‌اسرائیل را تا به ابد قوم خود ساختی و تو ای خداوند، خدای ایشان شدی.

[23]«ای خداوند باشد آنچه که دربارهٔ من و خاندانم وعده فرموده‌ای، به انجام رسد. [24]اسم تو تا به ابد ستوده شود و پایدار بماند و مردم بگویند: خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل است. تو خاندان مرا تا به ابد حفظ خواهی کرد. [25]ای خداوند من، تو به من وعده دادی که خاندانم تا به ابد بر قوم تو سلطنت کند. به همین سبب است که جرأت کرده‌ام چنین دعایی در حضورت بنمایم. [26]ای خداوند تو واقعاً خدا هستی و تو این چیزهای خوب را به من وعده فرموده‌ای. [27]ای خداوند، بگذار این برکت همیشه از آن فرزندان من باشد زیرا وقتی تو برکت می‌دهی، برکت تو ابدی است.»

فتوحات داود

(دوم سموئیل 8: 1-18)

18 پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آنها را شکست داد و شهر جت و روستاهای اطراف آن را از دست ایشان گرفت.
داود همچنین موآبی‌ها را شکست داد و آنها تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند.
[3]در ضمن، داود نیروهای هددعزر، پادشاه صوبه را در نزدیکی حمات در هم شکست، زیرا هددعزر می‌کوشید نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد. [4]در این جنگ داود هزار عرابه، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت. او صد اسب برای عرابه‌ها نگه داشت و رگ پای بقیهٔ اسبان را قطع کرد. [5]همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هدد عزر آمده بودند، جنگید و همهٔ آنها را کشت. [6]داود در دمشق چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم سوریه تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را پیروزی می‌بخشید. [7]داود سپرهای طلای سرداران هددعزر را برداشت و به اورشلیم برد. [8]در ضمن مقدار زیادی مفرغ از طحبت و کان شهرهای هددعزر گرفته، آنها را نیز به اورشلیم برد. (بعدها سلیمان از این مفرغ برای ساختن لوازم خانهٔ خدا و حوض و ستونهای واقع در آن استفاده کرد.) [9]توعو، پادشاه حمات، وقتی شنید که داود بر لشکر هددعزر پیروز شده است، [10]پسرش هدورام را فرستاد تا سلام وی را به او برساند و این پیروزی را به او تبریک بگوید، چون هددعزر و توعو با هم دشمن بودند. هدورام هدایایی از طلا و نقره و مفرغ به داود داد. [11]داود همهٔ این هدایا را با طلا و نقره‌ای که خود از ادومی‌ها، موآبی‌ها، عمونی‌ها، فلسطینی‌ها، عمالیقی‌ها به غنیمت گرفته بود وقف خداوند کرد.
[12]ابیشای (پسر صرویه) هجده هزار سرباز ادومی را در درهٔ نمک کشت. [13]او در سراسر ادوم، قرارگاه‌هایی مستقر کرد و ادومی‌ها تابع داود شدند. داود به هر طرف می‌رفت خداوند به او پیروزی می‌بخشید.
[14]داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می‌کرد. [15]فرماندهٔ سپاه او یوآب (پسر صرویه) و وقایع نگار او یهوشافات (پسر اخیلود) بود. [16]صادوق (پسر اخیطوب) و اخیملک (پسر ابیاتار) هر دو کاهن بودند و سرایا منشی دربار بود. [17]بنایا (پسر یهویاداع) فرماندهٔ گارد سلطنتی داود بود. پسران داود مشاوران دربار بودند.

پیروزی داود بر عمونی‌ها و سوری‌ها

(دوم سموئیل 10: 10-19)

19 پس از چندی ناحاش، پادشاه عمون مرد و پسرش بر تخت او نشست. [2]داود پادشاه پیش خود فکر کرد: «باید رسم دوستی را با حانون، پسر ناحاش بجا آورم، چون پدرش دوست باوفای من بود.» پس داود نمایندگانی به دربار حانون فرستاد تا به او تسلیت بگویند.

ولی وقتی نمایندگان به عمون رسیدند، [3]بزرگان عمون به حانون گفتند: «این اشخاص به احترام پدرت به اینجا نیامده‌اند، بلکه داود آنها را فرستاده است تا پیش از حمله به ما، شهرها را جاسوسی کنند.» [4]از این رو، حانون فرستاده‌های داود را گرفته، ریششان را تراشید، لباسشان را از پشت پاره کرد و ایشان را نیمه برهنه به کشورشان برگردانید.

[5]نمایندگان داود خجالت می‌کشیدند با این وضع به وطن مراجعت کنند. داود چون این خبر را شنید، دستور داد آنها در شهر اریحا بمانند تا ریش‌شان بلند شود.

[6]مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده‌اند، سی و چهار تن نقره فرستادند تا از معکه و صوبه، واقع در سوریه، عرابه‌ها و سواره نظام اجیر کنند. [7]با این پول سی و دو هزار عرابه و خود پادشاه معکه و تمام سپاه او را اجیر کردند. این نیروها در میدبا اردو زدند و سربازان حانون پادشاه هم که از شهرهای عمون جمع شده بودند، در آنجا به ایشان پیوستند. [8]وقتی داود از این موضوع با خبر شد، یوآب و تمام سپاه اسرائیل را به مقابله با آنها فرستاد. [9]عمونی‌ها از دروازه‌های شهر خود دفاع می‌کردند و نیروهای اجیر شده در صحرا مستقر شده بودند.

[10]وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از بهترین رزمندگان خود را انتخاب کرده، فرماندهی آنها را بعهده گرفت تا به جنگ سربازان سوری برود. [11]بقیهٔ سربازان را نیز به برادرش ابیشای سپرد تا به عمونی‌ها که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

[12]یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهدهٔ سربازان سوری برنیامدم به کمک من بیا، و اگر تو از عهدهٔ عمونی‌ها بر نیامدی، من به کمک تو می‌آیم. [13]شجاع باش! اگر واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند باشد، انجام می‌شود.»

[14]وقتی یوآب و سربازانش حمله کردند، سوری‌ها پا به فرار گذاشتند. [15]عمونی‌ها نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می‌کنند، آنها هم گریختند و تا داخل شهر عقب‌نشینی نمودند. سپس یوآب به اورشلیم مراجعت کرد.

[16]سوری‌ها وقتی دیدند نمی‌توانند در مقابل اسرائیلی‌ها مقاومت کنند، سربازان سوری شرق رود فرات را نیز به کمک طلبیدند. فرماندهی این نیروها بعهدهٔ شوبک فرماندهٔ سپاه هددعزر بود.

[17]داود چون این را شنید، همهٔ سربازان اسرائیلی را جمع کرده، از رود اردن گذشت و با نیروهای دشمن وارد جنگ شد. [18]ولی سوری‌ها باز هم گریختند و داود و سربازانش هفت هزار عرابه سوار و چهل هزار پیاده سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد. [19]وقتی پادشاهان مزدور هددعزر دیدند که سربازان سوری شکست خورده‌اند، با داود صلح نموده، به خدمت او در آمدند. از آن پس دیگر سوری‌ها به عمونی‌ها کمک نکردند.

داود ربه را می‌گیرد

(دوم سموئیل 12: 26-31)

20 سال بعد در فصل بهار، فصلی که پادشاهان معمولاً درگیر جنگ هستند یوآب سپاه اسرائیل را بسیج کرد و به شهرهای عمونی‌ها حمله برد، اما داود پادشاه در اورشلیم ماند. یوآب شهر ربه را محاصره نموده، آن را گرفت و ویران کرد. [2]وقتی داود به میدان جنگ آمد، تاج گرانبهای

پادشاه عمونی* را از سر او برداشت و بر سر خود گذاشت. این تاج حدود سی و پنج کیلو وزن داشت و از طلا و جواهرات قیمتی ساخته شده بود. داود غنیمت زیادی از شهر ربه گرفت و با خود برد.
[3]داود، مردم آن شهر را اسیر کرده، اره و تیشه و تبر بدستشان داد و آنها را به کارهای سخت گماشت. او با اهالی شهرهای دیگر عمون نیز همینطور عمل کرد. سپس داود و قشون او به اورشلیم بازگشتند.

جنگ با فلسطینی‌ها

(دوم سموئیل 21: 15-22)

[4]پس از مدتی باز جنگی با فلسطینی‌ها در جازر درگرفت. سبکای حوشاتی، سفای را که یک غول فلسطینی بود، کشت و فلسطینی‌ها تسلیم شدند.
[5]در طی جنگ دیگری با فلسطینی‌ها، الحانان (پسر یاعیر)، لحمی را که برادر جلیات جتی بود و نیزه‌ای به کلفتی چوب نساجها داشت، کشت.
[6و7]یک بار هم وقتی فلسطینی‌ها در جت با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، یک غول فلسطینی که در هر دست و پایش شش انگشت داشت، نیروهای اسرائیلی را به ستوه آورد. آنگاه یوناتان، برادر زادهٔ داود که پسر شمعا بود، او را کشت.
[8]این سه مرد که به دست داود و سربازان او کشته شدند، از نسل غول‌پیکران جت بودند.

داود مردان جنگی را می‌شمارد

(دوم سموئیل 24: 1-25)

21 شیطان خواست اسرائیل را دچار مصیبت نماید، پس داود را اغوا کرد تا اسرائیل را سرشماری کند. [2]داود به یوآب و سایر رهبران اسرائیل چنین دستور داد: «به سراسر اسرائیل بروید و مردان جنگی را سرشماری کنید و نتیجه را به من گزارش دهید.»
[3]یوآب جواب داد: «خداوند لشکر خود را صد برابر افزایش دهد. همهٔ این سربازان مال پادشاه هستند، پس چرا آقایم می‌خواهد دست به سرشماری بزند و اسرائیل را گناهکار سازد؟»
[4]اما پادشاه نظرش را عوض نکرد. پس یوآب مطابق آن دستور، سراسر خاک اسرائیل را زیرپا گذاشت و پس از سرشماری به اورشلیم بازگشت. [5]او گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد. تعداد مردان جنگی در تمام اسرائیل یک میلیون و صد هزار نفر بود که از این عده چهار صد و هفتاد هزار نفر از یهودا بودند. [6]ولی یوآب از قبیله‌های لاوی و بنیامین سرشماری نکرد، زیرا با دستور پادشاه مخالف بود.
[7]این کار داود در نظر خدا گناه محسوب می‌شد، پس او اسرائیل را بسبب آن تنبیه نمود. [8]آنگاه داود به خدا عرض کرد: «با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شدم. التماس می‌کنم این حماقت مرا ببخش.»
[9]خداوند به جاد، نبی داود فرمود: [10]«برو و به داود بگو که من سه چیز پیش او می‌گذارم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند.»
[11]جاد پیش داود آمد و پیغام خداوند را به او رسانده، گفت: «بین این سه، یکی را انتخاب کن: [12]سه سال قحطی، یا سه ماه فرار از دست دشمن، یا سه روز مرض مهلک و کشتار بوسیلهٔ فرشتهٔ خداوند. در این باره فکر کن و به من بگو که به خدا چه جوابی بدهم.»
[13]داود جواب داد: «در تنگنا هستم. بهتر است بدست خداوند بیفتم تا بدست انسان، زیرا رحمت خداوند بسیار عظیم است.»
[14]پس خداوند مرض مهلکی بر اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر مردند. [15]سپس فرشته‌ای فرستاد تا اورشلیم را نابود کند. اما خداوند از این کار متأسف شد و به فرشتهٔ مرگ چنین دستور داد: «کافی است! دست نگهدار!» در این هنگام فرشتهٔ خداوند در زمین خرمنکوبی شخصی به نام ارونهٔ یبوسی ایستاده بود.
[16]داود فرشتهٔ خداوند را دید که بین زمین و آسمان ایستاده و شمشیرش را بطرف اورشلیم دراز کرده است. پس داود و بزرگان اورشلیم پلاس پوشیدند و در حضور خداوند به خاک افتادند.

* «پادشاه عمونی» یا «ملکوم بت عمونی». ملکوم همان مولک است. نگاه کنید به اول پادشاهان 11: 5.

[17]داود به خدا گفت: «من مقصر و گناهکار هستم، زیرا من بودم که دستور سرشماری دادم. اما این مردم بیچاره چه کرده‌اند؟ ای خداوند، من و خاندان مرا مجازات کن ولی قوم خود را از بین نبر.»
[18]فرشتهٔ خداوند به جاد دستور داد به داود بگوید که در زمین خرمنکوبی ارونهٔ یبوسی، قربانگاهی برای خداوند بسازد. [19]پس داود رفت تا به دستور خداوند عمل کند. [20]ارونه که مشغول کوبیدن خرمن گندم بود وقتی روی خود را برگرداند فرشتهٔ خداوند را دید. چهار پسر او از ترس دویدند و خود را پنهان کردند. [21]ارونه، داود پادشاه را دید که بطرف او می‌آید. پس فوری دست از کوبیدن خرمن کشید و در حضور پادشاه بخاک افتاد.
[22]داود به ارونه گفت: «زمین خرمنکوبی خود را به من بفروش؛ قیمت آن هر چه باشد به تو می‌دهم. می‌خواهم در اینجا برای خداوند قربانگاهی بسازم تا این بلا رفع شود.»
[23]ارونه به پادشاه گفت: «آن را پیشکش می‌کنم. همه چیز در اختیار شماست گاو برای قربانی، خرمن‌کوب برای روشن کردن آتش قربانی و گندم برای هدیهٔ آردی. همه را به پادشاه تقدیم می‌کنم.»
[24]پادشاه جواب داد: «نه، من تمام قیمت آن را می‌پردازم، چون نمی‌توانم مال تو را بگیرم و به خداوند هدیه کنم. نمی‌خواهم چیزی که برای من مفت تمام شده، بحضور خداوند تقدیم کنم.»
[25]پس داود ششصد مثقال طلا به ارونه پرداخت. [26]و در آنجا برای خداوند یک قربانگاه ساخت و روی آن قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کرد. سپس نزد خداوند دعا کرد و خداوند هم با فرستادن آتش از آسمان و سوزانیدن قربانی‌های روی قربانگاه، او را مستجاب فرمود. [27]آنگاه خداوند به فرشته دستور داد که شمشیرش را غلاف کند. [28]داود چون دید که خداوند جواب دعایش را داده است، بار دیگر در آنجا قربانی‌هایی به او تقدیم کرد.
[29]در آن هنگام خیمهٔ عبادت که موسی در بیابان آن را درست کرده بود، و نیز قربانگاه، در بالای تپه جبعون قرار داشت، [30]ولی داود نمی‌توانست برای دعا به آنجا برود، زیرا از شمشیر فرشتهٔ خداوند می‌ترسید.

22 سپس داود در کنار قربانگاهی که ساخته بود، ایستاد و گفت: «این همان جایی است که باید خانهٔ خداوند بنا شود و این قربانگاه برای قربانی‌های قوم اسرائیل خواهد بود.»

آمادگی برای ساختن خانهٔ خدا

[2]داود تمام ساکنان غیر یهودی اسرائیل را برای ساختن خانهٔ خدا بکار گرفت. از بین آنها افرادی را برای تراشیدن سنگ تعیین کرد. [3]او مقدار زیادی آهن تهیه کرد تا از آن میخ و گیره برای دروازه‌ها درست کنند. او همچنین بقدری مفرغ تهیه کرد که نمی‌شد آن را وزن نمود! [4]مردان صور و صیدون نیز تعداد بیشماری الوار سرو برای داود آوردند.
[5]داود گفت: «پسرم سلیمان، جوان و کم تجربه است و خانهٔ خداوند باید پرشکوه و در دنیا معروف و بی‌نظیر باشد. بنابراین، من از حالا برای بنای آن تدارک می‌بینم.»
پس داود پیش از وفاتش، مصالح ساختمانی زیادی را فراهم ساخت [6]و به پسر خود سلیمان سفارش کرد خانه‌ای برای خداوند، خدای اسرائیل بنا کند.
[7]داود به سلیمان گفت: «ای پسرم، من خودم می‌خواستم خانه‌ای برای خداوند، خدای خود بسازم، [8]اما خداوند به من فرمود که چون جنگهای بزرگ کرده‌ام و دستم به خون انسانهای زیادی آلوده شده است، نمی‌توانم خانهٔ او را بسازم. [9]ولی او به من وعده داده، فرمود: پسری به تو می‌دهم که مردی صلحجو خواهد بود و من شر تمام دشمنان را از سر او کم خواهم کرد. نام او سلیمان یعنی «صلح» خواهد بود. در طی سلطنت او به قوم اسرائیل صلح و آرامش خواهم بخشید. [10]او خانه‌ای برای من بنا خواهد کرد. او پسر من و من پدر او خواهم بود، و پسران و نسل او را تا به ابد بر تخت سلطنت اسرائیل خواهم نشاند.
[11]«پس حال ای پسرم، خداوند همراه تو باشد و تو را کامیاب سازد تا همانطور که فرموده است بتوانی

خانهٔ خداوند، خدایت را بسازی. [12]خداوند به تو بصیرت و حکمت عطا کند تا وقتی پادشاه اسرائیل می‌شوی تمام قوانین و دستورات او را بجا آوری. [13]چون اگر مطیع دستورات و احکام خداوند که توسط موسی به بنی‌اسرائیل داده است باشی، او تو را موفق می‌گرداند. پس قوی و دلیر باش، و ترس و واهمه را از خود دور کن!

[14]«من با تلاش زیاد سه هزار و چهار صد تن طلا و سی و چهار هزار تن نقره جمع‌آوری کرده‌ام، و این علاوه بر آهن و مفرغ بی‌حساب، الوار و سنگی است که برای خانهٔ خداوند آماده ساخته‌ام. تو نیز باید به این مقدار اضافه کنی. [15]تو سنگتراشها و بنّاها و نجّارها و صنعتگران ماهر بسیار برای انجام هر نوع کاری در خدمت خود داری. [16]ایشان در زرگری و نقره‌سازی و فلزکاری مهارت بسیار دارند. پس کار را شروع کن. خداوند با تو باشد!»

[17]سپس داود به تمام بزرگان اسرائیل دستور داد که پسرش را در انجام این کار کمک کنند. [18]داود به آنان گفت: «خداوند، خدای شما با شماست. او از هر طرف به شما صلح و آرامش بخشیده، زیرا من به یاری خداوند دشمنان این سرزمین را شکست دادم و آنها الان مطیع شما و خداوند هستند. [19]پس با تمام نیروی خود خداوند، خدای خویش را اطاعت کنید. دست بکار شوید و خانهٔ خداوند را بسازید تا بتوانید صندوق عهد و سایر اشیا مقدس را به خانهٔ خداوند بیاورید!»

وظایف لاویان

23 وقتی داود پیر و سالخورده شد پسرش سلیمان را بر تخت سلطنت اسرائیل نشاند.

[2]داود تمام رهبران اسرائیل و کاهنان و لاویان را جمع کرد. [3]سپس دستور داد که از لاویان سرشماری بعمل آید. تعداد کل مردان لاوی سی ساله و بالاتر، سی و هشت هزار نفر بود. [4]داود فرمان داد که بیست و چهار هزار نفر از آنها برکار ساختمان خانهٔ خداوند نظارت کنند، شش هزار نفر قاضی و مأمور اجرا باشند، [5]چهار هزار نفر نگهبان خانهٔ خدا و چهار هزار نفر دیگر با آلات موسیقی که او تهیه کرده بود خداوند را ستایش کنند.

[6]سپس داود آنها را برحسب طایفه‌های لاوی، به سه دسته تقسیم کرد: جرشون، قهات و مراری.

[7]دستهٔ جرشون از دو گروه به نامهای پسرانش لعدان و شمعی تشکیل شده بود. [8و9]این دو گروه نیز از شش گروه دیگر تشکیل شده بودند که به نام پسران لعدان و شمعی خوانده می‌شدند. اسامی پسران لعدان یحی‌ئیل، زیتام و یوئیل بود. ایشان رهبران خاندان لعدان بودند. اسامی پسران شمعی شلومیت، حزی‌ئیل و هاران بود.

[10]خاندان‌های شمعی به اسم یحت، زینا، یعوش و بریعه (چهار پسر شمعی) نامیده می‌شدند. [11]یحت بزرگتر از همه بود و بعد زینا. اما یعوش و بریعه با هم یک خاندان را تشکیل می‌دادند، چون هیچکدام پسران زیادی نداشتند.

[12]دستهٔ قهات از چهار گروه به نامهای پسرانش عمرام، یصهار، حبرون و عزی‌ئیل تشکیل شده بود.

[13]عمرام پدر موسی و هارون بود. هارون و نسل او برای خدمت مقدس تقدیم قربانی و هدایای بنی‌اسرائیل به حضور خداوند انتخاب شدند تا پیوسته خداوند را خدمت کنند و بنی‌اسرائیل را به نام خداوند برکت دهند.

[14و15]جرشوم و العازار پسران موسی، مرد خدا نیز جزو قبیلهٔ لاوی بودند. [16]بین پسران جرشوم، شبوئیل رهبر بود. [17]العازار فقط یک پسر داشت به نام رحبیا. رحبیا رهبر خاندان خود بود و فرزندان بسیار داشت.

[18]از پسران یصهار، شلومیت رهبر خاندان بود.

[19]پسران حبرون عبارت بودند از: یریا، امریا، یحزی‌ئیل و یقمعام.

[20]پسران عزی‌ئیل، میکا و یشیا بودند.

[21]مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی. العازار و قیس پسران محلی بودند. [22]وقتی العازار مرد پسری نداشت. دخترانش با پسر عموهای خود، یعنی پسران قیس ازدواج کردند. [23]موشی هم سه پسر داشت: محلی، عادر و یریموت.

[24]هنگام سرشماری، تمام مردان لاوی که بیست ساله یا بالاتر بودند، جزو این طوایف و خاندانها

اسم‌نویسی شدند وهمه برای خدمت در خانهٔ خداوند تعیین گردیدند.
[25]داود گفت: «خداوند، خدای اسرائیل به ما صلح و آرامش بخشیده و برای همیشه در اورشلیم ساکن شده است. [26]پس دیگر لزومی ندارد لاویان خیمهٔ عبادت و لوازم آن را از مکانی به مکان دیگر حمل کنند.» [27]به این ترتیب طبق آخرین دستور داود تمام مردان قبیلهٔ لاوی بیست ساله و بالاتر، سرشماری شدند. [28]وظیفهٔ لاویان این بود که در خدمت خانهٔ خداوند کاهنان را که از نسل هارون بودند، کمک کنند. نگهداری حیاط و اتاقهای خانهٔ خدا و نیز طهارت اشیاء مقدس نیز بعهدهٔ ایشان بود. [29]تهیهٔ نان مقدس، آرد برای هدیهٔ آردی، نانهای فطیر، پختن و آغشته کردن هدایا به روغن زیتون و وزن کردن هدایا نیز جزو وظایف لاویان بود. [30]ایشان هر روز صبح و عصر در حضور خداوند می‌ایستادند و با سرود او را ستایش می‌کردند. [31]همین کار را هنگام تقدیم قربانی‌های سوختنی در روز سبت و ماه نو و جشن‌های سالیانه انجام می‌دادند. لاویان مؤظف بودند به تعداد مناسب و به طریق تعیین شده بطور مرتب خدمت کنند. [32]ایشان از خیمهٔ عبادت و خانهٔ خداوند مواظبت می‌نمودند و کاهنان را که از نسل هارون بودند، کمک می‌کردند.

وظایف کاهنان

24 کاهنان که از نسل هارون بودند در دو گروه به نامهای العازار و ایتامار (پسران هارون) خدمت می‌کردند. ناداب و ابیهو هم پسران هارون بودند، ولی قبل از پدر خود مردند و پسری نداشتند. پس فقط العازار و ایتامار باقی ماندند تا خدمت کاهنی را ادامه بدهند. [3]داود با نظر صادوق (نمایندهٔ طایفهٔ العازار) و اخیملک (نمایندهٔ طایفهٔ ایتامار)، نسل هارون را برحسب وظایف ایشان به چند گروه تقسیم کرد.
[4]نسل العازار شانزده گروه بودند و نسل ایتامار هشت گروه، زیرا تعداد مردان رهبر در نسل العازار بیشتر بود. [5]هم در نسل العازار و هم در نسل ایتامار مقامات بلند پایهٔ روحانی بودند؛ بنابراین برای اینکه تبعیض پیش نیاید، قرار شد به قید قرعه وظائف هر گروه تعیین شود. [6]نسل العازار و ایتامار به نوبه قرعه کشیدند. سپس شمعیای لاوی، پسر نتن‌ئیل، که منشی بود در حضور پادشاه، صادوق کاهن، اخیملک پسر ابیاتار، و سران کاهنان و لاویان اسامی و وظایف ایشان را نوشت. [7-18]بیست و چهار گروه به حکم قرعه به ترتیب زیر تعیین شدند:
1 یهویاریب؛ 2 یدعیا؛ 3 حاریم؛ 4 سعوریم؛ 5 ملکیه؛ 6 میامین؛ 7 هقوص؛ 8 ابیا؛ 9 یشوع؛ 10 شکنیا؛ 11 الیاشیب؛ 12 یاقیم؛ 13 حفه؛ 14 یشب‌آب؛ 15 بلجه؛ 16 امیر؛ 17 حیزیر؛ 18 هفصیص؛ 19 فتحیا؛ 20 یحزقی‌ئیل؛ 21 یاکین؛ 22 جامول؛ 23 دلایا؛ 24 معزیا.
[19]هر یک از این گروه‌ها وظایف خانهٔ خداوند را که در ابتدا خداوند بوسیلهٔ جد آنها هارون تعیین فرموده بود، انجام می‌دادند.

فهرست اسامی بقیهٔ لاویان

[20]از بقیهٔ نسل لاوی اینها رئیس خاندان بودند: از نسل عمرام، شبوئیل؛ از نسل شبوئیل، یحدیا؛ [21]از نسل رحبیا، یشیا؛ [22]از نسل یصهار، شلوموت؛ از نسل شلوموت، یحت.
[23]پسران حبرون عبارت بودند از: یریا، امریا، یحزی‌ئیل و یقمعام.
[24و25]از نسل عزی‌ئیل، میکا؛ از نسل میکا، شامیر؛ از نسل یشیا (برادر میکا)، زکریا.
[26و27]از نسل مراری، محلی و موشی و یعزیا؛ از نسل یعزیا، بنو و شوهم و زکور و عبری؛ [28]از نسل محلی، العازار (که پسری نداشت) [29]و قیس؛ از نسل قیس، یرحمی‌ئیل؛ [30]از نسل موشی، محلی و عادر و یریموت.
این افراد از خاندانهای لاوی بودند. [31]وظایف آنها هم مثل فرزندان هارون بدون در نظر گرفتن سن و مقامشان به قید قرعه تعیین گردید. این عمل در

حضور داود پادشاه، صادوق، اخیملک، و رهبران کاهنان و لاویان انجام شد.

دستهٔ سرایندگان خانهٔ خدا

25 داود پادشاه و رهبران قوم اشخاصی را از خاندان آساف و هیمان و یدوتون انتخاب کردند تا به همراهی بربط و عود و سنج پیامهای خدا را اعلان کنند. اسامی آنها و نوع خدمتشان بشرح زیر است:

[2]زکور، یوسف، نتنیا و اشرئیله (پسران آساف) که تحت سرپرستی آساف بودند. آساف به دستور پادشاه، پیام خداوند را اعلان می‌کرد؛

[3]جدلیا، صری، اشعیا، حشبیا و متتیا (پسران یدوتون) که به سرپرستی پدرشان و به همراهی بربطها پیام خداوند را اعلان می‌کردند و او را با سرود ستایش می‌نمودند؛

[4]هیمان: بقیا، متنیا، عزی‌ئیل، شبوئیل، یریموت، حننیا، حنانی، الیاته، جدلتی، روممتی عزر، یشبقاشه، ملوتی، هوتیر و محزیوت (پسران هیمان).

[5]خدا این چهارده پسر را به هیمان که نبی مخصوص پادشاه بود، بخشیده بود تا طبق وعده‌اش به هیمان به او عزت و قدرت داده باشد. هیمان سه دختر نیز داشت.

[6]تمام این مردان به سرپرستی پدرانشان در خانهٔ خداوند سنج و عود و بربط می‌نواختند و به این ترتیب خدا را خدمت می‌کردند. آساف و یدوتون و هیمان مستقیما از پادشاه دستور می‌گرفتند. [7]تمام این افراد و لاویانی که با ایشان همکاری می‌کردند برای سراییدن در وصف خداوند تربیت شده و در نواختن سازها ماهر بودند. تعداد کل گروه آنها 288 نفر بود.

[8]وظایف مخصوص سرایندگان، بدون در نظر گرفتن سن و تجربه، به قید قرعه تعیین شد.

[9-31]قرعهٔ اول به نام یوسف از خاندان آساف افتاد.

دوم: جدلیا و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

سوم: زکور و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

چهارم: یصری و پسران و برادران او، 12 نفر؛

پنجم: نتنیا و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

ششم: بقیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

هفتم: یشرئیله و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

هشتم: اشعیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

نهم: متنیا و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

دهم: شمعی و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

یازدهم: عزی‌ئیل و پسران و برادران او، 12 نفر؛

دوازدهم: حشبیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

سیزدهم: شبوئیل و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

چهاردهم: متتیا و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

پانزدهم: یریموت و پسران و برادران او، 12 نفر؛

شانزدهم: حننیا و پسران و برادران او، 12 نفر؛

هفدهم: یشبقاشه و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

هیجدهم: حنانی و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

نوزدهم: ملوتی و پسران و برادران وی، 12 نفر؛

بیستم: ایلیاته و پسران و برادران او، 12 نفر؛

بیست و یکم: هوتیر و پسران و برادرانش، 12 نفر؛

بیست و دوم: جدلتی و پسران و برادران او، 12 نفر؛

بیست و سوم، محزیوت و پسران و برادران او، 12 نفر؛

بیست و چهارم، روممتی عزر و پسران و برادرانش، 12 نفر.

نگهبانان خانهٔ خدا

26 از طایفهٔ قورح افرادی که برای نگهبانی خانهٔ خدا تعیین شدند، اینها بودند: مشلمیا پسر قوری از خاندان آساف، و هفت پسر او که به ترتیب سن عبارت بودند از: زکریا، یدیعی‌ئیل، زبدیا، یتنی‌ئیل، عیلام، یهوحانان و الیهوعینای.

[4و5]هشت پسر عوبیدادوم که به ترتیب سن عبارت بودند از: شمعیا، یهوزاباد، یوآخ، ساکار، نتن‌ئیل، عمی‌ئیل، یساکار و فعلتای. این هشت پسر نشانهٔ برکت خدا به عوبیدادوم بودند.

[6و7]پسران شمعیا همه مردانی توانا و در میان طایفهٔ خود معروف بودند. اسامی ایشان، عتنی، رفائیل، عوبید و الزاباد بود. برادران او الیهو و سمکیا هم مردانی توانا بودند.

[8]همهٔ افراد خاندان عوبیدادوم مردانی توانا و واجد شرایط برای این کار بودند. [9]هیجده پسر و برادر مشلمیا هم مردانی قابل بشمار می‌آمدند.
[10]از طایفهٔ مراری نیز حوسه با پسرانش به نگهبانی خانه خدا تعیین شدند. پسران حوسه عبارت بودند از: شمری (هر چند او پسر ارشد نبود اما پدرش او را رهبر سایر پسران خود کرد)، [11]حلقیا، طبلیا و زکریا. خاندان حوسه جمعاً سیزده نفر بودند.
[12]نگهبانان خانهٔ خداوند برحسب خاندان خود به گروه‌ها تقسیم شدند تا مثل سایر لاویان در خانهٔ خداوند خدمت کنند. [13]تمام خاندانها، بدون توجه به بزرگی یا کوچکی‌شان، قرعه کشیدند تا مشخص شود هر یک از آنها کدام یک از دروازه‌ها را باید نگهبانی کنند. [14]نگهبانی دروازهٔ شرقی به اسم مشلمیا، نگهبانی دروازهٔ شمالی به نام پسرش زکریا که مشاور دانایی بود، [15]و نگهبانی دروازهٔ جنوبی به اسم عوبیدادوم درآمد. پسران عوبیدادوم از انبارها مواظبت می‌کردند. [16]نگهبانی دروازهٔ غربی و دروازه شلکت (که به جادهٔ سربالایی باز می‌شد)، به نام شفیم و حوسه درآمد. وظیفهٔ نگهبانی به نوبت تعیین می‌شد. [17]هر روز شش نفر در دروازهٔ شرقی، چهار نفر در دروازهٔ شمالی، چهار نفر در دروازهٔ جنوبی، وچهار نفر در انبارها (دو نفر در هر انبار) نگهبانی می‌دادند. [18]هر روز برای نگهبانی دروازهٔ غربی شش نفر تعیین می‌شدند، یعنی چهارنفر برای جاده و دونفر برای خود دروازه.
[19]نگهبانان خانهٔ خدا از طایفه‌های قورح و مراری انتخاب شدند.

سایر خدمات خانهٔ خدا

[20]بقیهٔ لاویان به رهبری اخیا مسئول نگهداری خزانهٔ خانهٔ خدا و انبار هدایای وقفی بودند. [21و22]زیتام و یوئیل، پسران یحی‌ئیل نیز که از رهبران خاندان لادان و از طایفه جرشون بودند از مسئولین خزانهٔ خانه خداوند بشمار می آمدند.

[23]از طایفهٔ عمرام، یصهار، حبرون و عزی‌ئیل نیز مسئولینی تعیین شدند.
[24]شبوئیل، از طایفهٔ جرشوم پسر موسی، ناظر خزانه بود. [25]یکی از خویشاوندان او شلومیت بود. (شلومیت پسر زکری، زکری پسر یورام، یورام پسر اشعیا، اشعیا پسر رحبیا، رحبیا پسر العازار و العازار برادر جرشوم بود.) [26]شلومیت و برادرانش تعیین شدند تا از خزانه مراقبت نمایند. در این خزانه هدایایی نگهداری می‌شد که داود پادشاه و سایر رهبران یعنی رؤسای طوایف و خاندانها و نیز فرماندهان سپاه وقف کرده بودند. [27]این اشخاص قسمتی از آنچه را در جنگ به غنیمت می‌گرفتند وقف می‌کردند تا صرف هزینه‌های خانهٔ خداوند شود. [28]شلومیت و برادرانش در ضمن مسئول نگهداری هدایایی بودند که بوسیلهٔ سموئیل نبی، شائول پسر قیس، ابنیر پسر نیر، یوآب پسر صرویه، و دیگران وقف شده بود.

وظایف سایر لاویان

[29]کننیا و پسرانش که از طایفهٔ یصهار بودند، وظایفی در خارج از خانه خدا بعهده داشتند. آنها از مسئولین و مقامات قضایی بودند.
[30]از طایفهٔ حبرون حشبیا و هزار و هفتصد نفر از خویشاوندانش که همه افرادی کاردان بودند، تعیین شدند تا در آن قسمت از خاک اسرائیل که در غرب رود اردن بود مسئول امور مذهبی و مملکتی باشند.
[31]یریا سرپرست تمام طایفهٔ حبرون بود. در سال چهلم سلطنت داود پادشاه، در نسب‌نامه‌های طایفه حبرون بررسی بعمل آمد و معلوم شد افراد کاردان این طایفه در یعزیز جلعاد می‌باشند. [32]پس داود پادشاه دو هزار و هفتصد نفر از خویشاوندان یریا را که افرادی کاردان و از رؤسای خاندان بودند، انتخاب نمود تا مسئول امور مذهبی و مملکتی ناحیهٔ شرق رود اردن که قبایل رئوبین، جاد و نصف قبیله منسی در آنجا بودند، باشند.

تقسیمات سپاه اسرائیل

27
سپاه اسرائیل از افراد و رؤسای خاندانها و طایفه‌ها و بزرگان تشکیل یافته بود و شامل

دوازده سپاه می‌شد. هر سپاه که متشکل از 24000 نفر بود، به نوبت، سالی یک ماه به خدمت فراخوانده می‌شد. فرماندهان این سپاهیان، به ترتیب ماه خدمت، عبارت بودند از:

[2و3]ماه اول: یشبعام، پسر زبدی‌ئیل، از طایفهٔ فارص؛

[4]ماه دوم: دودای اخوخی (معاون او مقلوت نام داشت)؛

[5و6]ماه سوم: بنایا، پسر یهویاداع کاهن اعظم (بنایا همان کسی است که فرماندهٔ سی سردار داود بود؛ پسرش عمیزاباد از فرماندهان سپاه او بود)؛

[7]ماه چهارم: عسائیل، برادر یوآب (بعد از او پسرش زبدیا جای او را گرفت)؛

[8]ماه پنجم: شمهوت یزراحی؛

[9]ماه ششم : عیرا، پسر عقیش تقوعی؛

[10]ماه هفتم: حالص فلونی از قبیلهٔ افرایم؛

[11]ماه هشتم: سبکای حوشاتی از طایفه زارح؛

[12]ماه نهم: ابیعزر عناتوتی از قبیلهٔ بنیامین؛

[13]ماه دهم: مهرای نطوفاتی از طایفه زارح؛

[14]ماه یازدهم: بنایا فرعاتونی از قبیلهٔ افرایم؛

[15]ماه دوازدهم: خلدای نطوفاتی از نسل عتنی‌ئیل.

رؤسای قبیله‌ها

[16-22]رؤسای قبیله‌های اسرائیل به شرح زیر بودند:

العازار پسر زکری، رئیس قبیلهٔ رئوبین؛

شفطیا پسر معکه، رئیس قبیلهٔ شمعون؛

حشبیا پسر قموئیل، رئیس قبیلهٔ لاوی؛

صادوق، رئیس خاندان هارون؛

الیهو برادر داود پادشاه، رئیس قبیلهٔ یهودا؛

عمری پسر میکائیل، رئیس قبیلهٔ یساکار ؛

یشمعیا پسر عوبدیا، رئیس قبیلهٔ زبولون؛

یریموت پسر عزری‌ئیل، رئیس قبیلهٔ نفتالی؛

هوشع پسر عزریا، رئیس قبیلهٔ افرایم؛

یوئیل پسر فدایا، رئیس نصف قبیلهٔ منسی؛

یدو پسر زکریا، رئیس نصف دیگر قبیلهٔ منسی در جلعاد؛

یعسی‌ئیل پسر ابنیر، رئیس قبیله بنیامین؛

عزرئیل پسر یروحام، رئیس قبیلهٔ دان.

[23]داود هنگام سرشماری، جوانان بیست سال یا کمتر را بحساب نیاورد، زیرا خداوند وعده داده بود که جمعیت اسرائیل را مثل ستارگان آسمان بی‌شمار گرداند. [24]یوآب سرشماری را شروع کرد ولی آن را تمام نکرد، چون خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد. لذا آمار نهایی در سالنامهٔ داود پادشاه ثبت نشد.

ناظران دارایی پادشاه

[25]عزموت پسر عدی‌ئیل سرپرست انبارهای سلطنتی و یوناتان پسر عزیا سرپرست انبارهای شهرها و روستاها و قلعه‌ها بود.

[26]عزری پسر کلوب، سرپرست کارگرانی بود که در املاک پادشاه کار می‌کردند. [27]شمعی راماتی بر باغهای انگور پادشاه نظارت می‌کرد. زبدی شفماتی مسئول تهیهٔ شراب و انبارکردن آن بود. [28]بعل حانان جدیری مسئول باغهای زیتون و درختان افراغ در دشتهای هم مرز کشور فلسطین بود. یوآش متصدی ذخیرهٔ روغن زیتون بود.

[29]شطرای شارونی در دشت شارون از رمه‌ها نگهداری می‌کرد، و شافاط پسر عدلائی مسئول نگهداری رمه‌هایی بود که در دره‌ها می‌چریدند.

[30]عوبیل اسماعیلی بر کار نگهداری شترها و یحدیای میرونوتی برکار نگهداری الاغها نظارت می‌کردند. [31]یازیز مسئول نگهداری گله‌ها بود. تمام این مردان ناظران دارایی داود پادشاه بودند.

[32]یوناتان عموی داود مشاوری دانا و عالم بود و یحی‌ئیل، پسر حکمونی از پسران پادشاه مواظبت می‌کرد.

[33]اخیتوفل مشاور پادشاه و حوشای ارکی دوست پادشاه بود. [34]پس از اخیتوفل، یهویاداع (پسر بنایا) و ابیاتار بجای او مشاور شدند. فرماندهٔ سپاه اسرائیل یوآب بود.

دستورات داود دربارهٔ خانهٔ خدا

28

داود تمام مقامات مملکتی را به اورشلیم احضار کرد: رؤسای قبایل و طوایف،

فرماندهان دوازده سپاه، مسئولان اموال و املاک و گله‌های پادشاه، مقامات دربار و جنگاوران شجاع.
[2]آنگاه داود برپا ایستاده، چنین گفت:
«ای برادران من و ای ملت من! آرزو داشتم خانه‌ای بسازم تا صندوق عهد خداوند در آن قرار گیرد، و خدای ما در آن منزل کند. من هر چه برای این بنا لازم بود، جمع‌آوری کردم [3]ولی خدا به من فرمود: تو خانه‌ای برای من نخواهی ساخت، زیرا در جنگ خونهای زیادی ریخته‌ای.
[4]«با این وجود، خداوند، خدای اسرائیل از میان تمام اعضای خانوادهٔ پدرم مرا انتخاب کرده است تا سر سلسله‌ای باشم که همیشه بر اسرائیل سلطنت خواهد نمود. خدا قبیلهٔ یهودا را برگزید و از قبیلهٔ یهودا، خانوادهٔ پدرم را و از میان پسران پدرم، مرا انتخاب کرد و بر تمام اسرائیل پادشاه ساخت. [5]حال از میان پسران زیادی که خداوند به من بخشیده است، سلیمان را انتخاب کرده است تا بجای من بر تخت بنشیند و بر قوم خداوند سلطنت کند. [6]خداوند به من فرموده است: خانهٔ مرا پسر تو سلیمان بنا می‌کند، چون او را انتخاب کرده‌ام تا پسر من باشد و من پدر او. [7]اگر بعد از این نیز دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، همانطور که تا به حال کرده است، سلطنت او را تا به ابد پایدار می‌سازم.
[8]«پس الان در حضور خدای ما و در حضور جماعت او اسرائیل به همهٔ شما دستور می‌دهم که احکام خداوند، خدای خود را به دقت اجرا کنید تا این سرزمین حاصلخیز را از دست ندهید، بلکه آن را برای فرزندان خود به ارث بگذارید تا برای همیشه ملک آنها باشد.
[9]«حال ای پسر من سلیمان، بکوش تا خدای اجداد خود را بشناسی و با تمام دل و جان او را بپرستی و خدمت کنی. خداوند تمام دلها را می‌بیند و هر فکری را می‌داند. اگر در جستجوی خدا باشی، او را خواهی یافت؛ ولی اگر از او برگردی تو را تا به ابد طرد خواهد کرد. [10]خداوند تو را برگزیده است تا عبادتگاه مقدسش را بنا کنی. پس مواظب باش و با دلگرمی به این کار مشغول شو.»

[11]آنگاه داود نقشهٔ ساختمان خانهٔ خدا و طرح فضای اطراف آن را به سلیمان داد: انبارها، بالاخانه‌ها، اتاقهای داخلی و قدس‌الاقداس برای تخت رحمت. [12]او همچنین نقشهٔ حیاط و اتاقهای دورتادور آن، انبارهای خانهٔ خدا، و خزانه‌ها برای نگهداری هدایای وقف شده را به سلیمان داد. تمام این نقشه‌ها از طرف روح خدا به داود الهام شده بود. [13]پادشاه دستورات دیگری هم در مورد کار گروه‌های مختلف کاهنان و لاویان و نیز ساختن وسایل خانهٔ خدا به سلیمان داد.
[14]داود مقدار طلا و نقرهٔ لازم برای ساختن هر یک از وسایل خانهٔ خدا را وزن کرد و کنار گذاشت: [15]طلا و نقره برای ساختن چراغدانها و چراغها؛ [16]طلا برای ساختن میزهای نان مقدس و نقره برای میزهای نقره‌ای؛ [17]طلای خالص برای ساختن چنگک‌ها، کاسه‌ها و پیاله‌ها، و طلا و نقره برای ساختن جامها؛ [18]طلای خالص برای قربانگاه بخور و مجسمهٔ دو فرشته‌ای که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند گسترده بود.
[19]داود به سلیمان گفت: «جزئیات این نقشه از طرف خداوند به من داده شد و من همهٔ آنها را نوشتم. [20]حال قوی و دلیر باش و کار را شروع کن. ترس و واهمه را از خود دور کن زیرا خداوند، خدای من با توست و تو را تنها نمی‌گذارد تا بتوانی کار ساختن خانهٔ خداوند را تمام کنی. [21]گروه‌های کاهنان و لاویان آماده هستند در خانهٔ خدا خدمت کنند و صنعتگران ماهر مشتاقند تو را در هر کاری یاری دهند. تمام بنی‌اسرائیل و رهبرانشان تحت فرمان تو می‌باشند.»

هدایا برای ساختن خانهٔ خدا

29 آنگاه داود پادشاه رو به تمام آن گروه کرد و گفت: «پسرم سلیمان که خدا او را انتخاب کرده تا پادشاه آیندهٔ اسرائیل باشد، هنوز جوان و کم تجربه است و کاری که در پیش دارد، کار بزرگی است. عبادتگاهی که می‌خواهد بسازد، یک ساختمان معمولی نیست، بلکه خانهٔ خداوند

است. [2]برای بنای خانهٔ خدای خود تا آنجا که توانسته‌ام طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ جزع، سنگهای گران قیمت دیگر و جواهرات با ارزش و سنگ مرمر جمع کرده‌ام، [3]و چون دلبستگی به خانهٔ خدا دارم، تمام طلا و نقرهٔ خزانهٔ شخصی خود را برای بنای آن بخشیده‌ام. این علاوه بر آن مصالح ساختمانی است که قبلاً تدارک دیده‌ام. [4]این هدایای شخصی شامل صد تن طلای خالص و دویست و چهل تن نقرهٔ خالص برای روکش دیوارهای خانهٔ خدا [5]و تمام لوازمی است که بدست صنعتگران ساخته می‌شود. حال چه کسی حاضر است خود را با هر چه دارد در اختیار خداوند بگذارد؟»

[6،7]آنگاه رؤسای قبایل و طوایف، فرماندهان سپاه و ناظران دارایی پادشاه، با اشتیاق 170 تن طلا، 340 تن نقره، 610 تن مفرغ و 3ر400 تن آهن هدیه کردند. [8]کسانی هم که سنگهای قیمتی داشتند آنها را به خزانهٔ خانهٔ خداوند آورده، به یحی‌ئیل (پسر جرشون) تحویل دادند. [9]تمام بنی‌اسرائیل از اینکه چنین فرصتی برای ایشان پیش آمده بود تا با اشتیاق هدایایی تقدیم کنند، خوشحال بودند. داود پادشاه نیز از این بابت بسیار شاد شد.

دعای داود

[10]داود در حضور آن گروه خداوند را ستایش کرده، گفت: «ای خداوند، خدای جد ما یعقوب، نام تو از ازل تا به ابد مورد ستایش باشد! [11]عظمت و قدرت، جلال و شکوه و بزرگی برازندهٔ توست. ای خداوند، هر چه در آسمان و زمین است مال توست. سلطنت از آن توست. تو بالاتر و برتر از همه هستی. [12]ثروت و افتخار از تو می‌آید؛ تو بر همه چیز حاکم هستی. قدرت و توانایی در دست تو است؛ این تو هستی که به انسان قدرت و بزرگی می‌بخشی. [13]ای خدای ما، از تو سپاسگزاریم و نام با شکوه تو را ستایش می‌کنیم.

[14]«ولی من و قوم من چه هستیم که چنین افتخاری نصیب ما ساخته‌ای که به تو چیزی بدهیم؟ هر چه داریم از تو داریم، و از مال تو به تو داده‌ایم. [15]ما در این دنیا مانند اجداد خود غریب و مهمانیم. عمر ما روی زمین مثل سایه، زودگذر است و دوامی ندارد. [16]ای خداوند، خدای ما، تمام این چیزهایی که به تو تقدیم کرده‌ایم تا خانه‌ای برای نام قدوس تو ساخته شود، از تو به ما رسیده و همه مال توست. [17]خدای من، می‌دانم که تو از قلب انسانها آگاهی و کسی را که به راستی عمل می‌کند، دوست داری. من تمام این کارها را از صمیم قلب انجام داده‌ام و شاهدم که قوم تو با شادی و اشتیاق هدایای خود را تقدیم کرده‌اند. [18]ای خداوند، ای خدای اجداد ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب، این اشتیاق را همیشه در دل قوم خود نگه‌دار و نگذار علاقهٔ خود را نسبت به تو از دست بدهند. [19]اشتیاقی در دل پسرم سلیمان بوجود آور تا از جان و دل تمام اوامر تو را نگاه دارد و بنای خانهٔ تو را که برایش تدارک دیده‌ام به اتمام برساند.»

[20]سپس داود به تمام بنی‌اسرائیل گفت: «خداوند، خدای خود را ستایش کنید.» و تمام جماعت در حضور خداوند، خدای اجداد خود و پادشاه زانو زدند و خداوند را ستایش کردند.

تاج گذاری سلیمان

[21]روز بعد بنی‌اسرائیل هزار گاو، هزار قوچ و هزار بره برای قربانی سوختنی و نیز هدایای نوشیدنی به خداوند تقدیم کردند. علاوه بر اینها، قربانی‌های دیگری نیز به خداوند تقدیم نموده، گوشت آنها را بین تمام قوم تقسیم کردند. [22]آنها جشن گرفتند و با شادی فراوان در حضور خداوند خوردند و نوشیدند.

بنی‌اسرائیل بار دیگر پادشاهی سلیمان، پسر داود را تأیید کردند و او را بعنوان پادشاه و صادوق را بعنوان کاهن تدهین نمودند. [23]به این ترتیب سلیمان بجای پدرش داود بر تخت نشست تا بر قوم خداوند سلطنت کند. [24]مقامات و فرماندهان سپاه و نیز تمام پسران پادشاه پشتیبانی خود را از سلیمان پادشاه اعلام داشتند.

[25]خداوند، سلیمان را در نظر تمام قوم اسرائیل

بسیار بزرگ ساخت و به او جلالی شاهانه بخشید، بطوری که به هیچ پادشاه اسرائیل قبل از او داده نشده بود.

مرگ داود پادشاه

[26و27]داود پسر یسی مدت چهل سال پادشاه اسرائیل بود. از این چهل سال، هفت سال در حبرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم. [28]او در کمال پیری، زمانی که در اوج ثروت و افتخار بود، از دنیا رفت و سلیمان بجای او پادشاه شد. [29]شرح تمام رویدادهای دوران سلطنت داود در کتب سه نبی، یعنی سموئیل، ناتان و جاد نوشته شده است. [30]این نوشته‌ها شرح سلطنت و قدرت او و پیش‌آمدهایی است که برای او و اسرائیل و سایر اقوام همسایه رخ داد.

دوم تواریخ

این کتاب دنبالهٔ کتاب اول تواریخ ایام است. در اصل، این دو یک کتاب بوده‌اند، و لذا نویسندهٔ کتاب دوم تواریخ ایام نیز همان عزرا است.

در اینجا می‌خوانیم که سلیمان سلطان بی‌رقیب اسرائیل می‌شود و دستور می‌دهد تا خانهٔ خدا را بسازند. در عرض هفت سال خانهٔ خدا ساخته می‌شود. دعای افتتاحیهٔ سلیمان در فصل ششم نوشته شده است.

ملکه سبا آوازهٔ حکمت سلیمان را می‌شنود و برای ملاقات وی رهسپار اسرائیل می‌شود. پس از گفتگو با سلیمان، ملکه اظهار می‌دارد: «اینک باور می‌کنم که هر چه در سرزمینم دربارهٔ حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم!» ملکهٔ سبا نمونه‌ای است از تعداد زیادی از مقامات سایر ممالکی که آمدند تا از حکمت سلیمان بهره بگیرند.

سلیمان بدون جنگ و خونریزی، بر اسرائیل حکومت می‌کرد. اما وی به اندازهٔ پدرش خداترس نبود. با زنانی بت‌پرست ازدواج می‌کند و بجای پیروی از خداوند به نصایح آنان گوش می‌دهد. بت می‌پرستد و مردم را به بیگاری می‌گیرد. سر انجام پس از چهل سال سلطنت، بدون اظهار ندامت و توبه به درگاه خداوند، چشم از دنیا بر می‌بندد، در حالی که بزرگترین و ثروتمندترین پادشاه جهان بود. اما پس از مرگش، شکوه سلطنت او نیز از بین می‌رود.

فصل ده تا سی و شش این کتاب حاوی تاریخ یهودا (حکومت جنوبی) می‌باشد. این بخش شامل اصلاحات مذهبی و پیروزی‌های نظامی است. پادشاهانی که در این دوره حکومت می‌کردند همه خداترس نبودند، لذا پادشاهان شرور و گناهکار، مردم را بسوی شرارت و گناه سوق می‌دادند و پادشاهان نیک و خداترس، آنان را بسوی خدا و زندگی نیک هدایت می‌کردند. کتاب با سقوط حکومت یهودا، تبعید مردم یهودا به بابل و خرابی ساختمان خانهٔ خدا پایان می‌یابد.

دعای سلیمان برای کسب حکمت

(اول پادشاهان 3: 1-15)

1 سلیمان، پسر داود پادشاه بر تمام قلمرو اسرائیل مسلط شد زیرا خداوند، خدایش با او بود و به او قدرت بخشیده بود. [2و3]او تمام فرماندهان سپاه، مقامات مملکتی و سایر رهبران اسرائیل را احضار کرد تا همراه او به جبعون بروند. در آنجا ایشان را به خیمهٔ عبادت قدیمی* که بوسیلهٔ موسی خدمتگزار خدا برپا شده بود، برد. موسی این خیمه را هنگامی ساخت که بنی‌اسرائیل هنوز در بیابان سرگردان بودند. [4](بعد داود پادشاه، خیمه‌ای دیگر در اورشلیم برپا نمود و صندوق عهد خداوند را از قریت یعاریم به آنجا انتقال داد.) [5و6]قربانگاه مفرغی که بصل‌ئیل (پسر اوری، نوهٔ حور) ساخته بود، هنوز جلو خیمهٔ عبادت قرار داشت. سلیمان و کسانی که دعوت شده ودند، جلو قربانگاه جمع شده، خداوند را عبادت کردند و سلیمان برای خداوند هزار قربانی سوختنی تقدیم کرد.

[7]آن شب خدا به سلیمان ظاهر شد و به او فرمود: «هر چه می‌خواهی از من درخواست کن تا به تو بدهم.»

[8]سلیمان عرض کرد:«ای خدا، تو به پدرم داود بسیار محبت نشان دادی و حالا هم تاج و تخت او را به من بخشیده‌ای [9]و مرا پادشاه قومی ساخته‌ای که مثل غبار زمین بی‌شمارند. پس به وعده‌ای که به پدرم داود دادی وفا کن [10]و به من حکمت و معرفت ببخش تا

* موسی حدود 500 سال قبل از سلطنت سلیمان، خیمهٔ عبادت را برپا داشته بود.

بتوانم این مردم را اداره کنم، زیرا کیست که بتواند این قوم عظیم تو را اداره کند؟»
11خداوند فرمود: «حال که بزرگترین آرزوی تو این است، و تو خواهان ثروت و افتخار و طول عمر نبودی و مرگ دشمنانت را از من نخواستی، بلکه خواستی به تو حکمت و بصیرت ببخشم تا قوم مرا رهبری و اداره کنی، 12پس من هم، حکمت و بصیرتی را که درخواست نمودی به تو می‌دهم. در ضمن چنان ثروت و افتخاری به تو می‌بخشم که هیچ پادشاهی تا به حال آن را نداشته و بعد از این نیز نخواهد داشت.» 13بنابراین سلیمان از خیمهٔ عبادت بالای تپهٔ جبعون به زیر آمد و به اورشلیم بازگشت تا بر قوم اسرائیل فرمانروایی کند.

ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان 10: 26-29 و دوم تواریخ 9: 25-28)

14سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. 15در روزگار سلیمان، نقره و طلا در اورشلیم مثل ریگ بیابان فراوان بود! و الوارهای گرانقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! 16اسبهای سلیمان را از مصر و قیلیقیه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمت‌های عمده می‌خریدند. 17قیمت یک عرابهٔ مصری ششصد مثقال نقره و قیمت یک اسب، صد و پنجاه مثقال نقره بود. آنها همچنین اسبهای اضافی را به پادشاهان حیتی و سوری می‌فروختند.

آمادگی برای بنای خانهٔ خدا

(اول پادشاهان 5: 1-18، 7: 13و14)

2 سلیمان تصمیم گرفت خانه‌ای برای عبادت خداوند و قصری برای خودش بسازد. 2این کار احتیاج به هفتاد هزار کارگر، هشتاد هزار سنگتراش و سه هزار و ششصد سرکارگر داشت. 3سلیمان قاصدی را با این پیام نزد حیرام، پادشاه صور فرستاد: «همانطور که برای پدرم داود چوب سرو فرستادی تا قصر خود را بسازد، برای من هم بفرست. 4در نظر دارم خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازم تا در آن مکان مقدس در حضور خداوند بخور خوشبو بسوزانیم و نان مقدس را بطور مرتب در خانهٔ خدا بگذاریم و هر روز صبح و عصر و روزهای سَبَت و در جشنهای ماه نو و سایر عیدهای خداوند، خدایمان در آنجا قربانی تقدیم کنیم زیرا این حکم خدا به قوم اسرائیل است. 5می‌خواهم برای خدا خانهٔ بزرگی بسازم، زیرا خدای ما از جمیع خدایان بزرگتر است. 6اما چه کسی می‌تواند خانه‌ای که شایستهٔ او باشد، بسازد؟ حتی آسمانها نیز گنجایش او را ندارند! من کیستم که برای او خانه‌ای بسازم؟ این مکانی که می‌سازم فقط عبادتگاهی خواهد بود که در آن برای عبادت او بخور بسوزانیم.
7«پس صنعتگر ماهری برایم بفرست که زرگری، نقره‌کاری و فلزکاری بداند و در بافتن پارچه‌های ارغوانی، قرمز و آبی ماهر باشد. در ضمن، او باید حکاکی نیز بداند تا در کنار صنعتگران یهودا و اورشلیم که پدرم داود آنها را برگزیده، کار کند. 8همچنین چوبهای سرو، صنوبر و صندل از جنگلهای لبنان برای من بفرست، زیرا افراد تو در بریدن چوب ماهر هستند و مردان من هم به ایشان کمک خواهند کرد. 9مقدار زیادی چوب لازم است، چون خانه‌ای که می‌خواهم بسازم بسیار بزرگ و با شکوه است. 10من دو هزار تن گندم و دو هزار تن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن زیتون به چوب‌بران تو خواهم داد.»
11حیرام پادشاه در جواب سلیمان چنین نوشت: «چون خداوند قوم خود را دوست دارد به همین جهت تو را پادشاه آنها کرده است. 12خداوند، خدای اسرائیل را که آفرینندهٔ آسمان و زمین است شکر و سپاس باد که چنین پسر دانا و هوشیار و فهمیده‌ای به داود داده تا عبادتگاهی برای خداوند و قصری برای خود بسازد.
13«من صنعتگر پدرم، حورام را می‌فرستم. او مردی دانا و با استعداد است. 14مادرش یهودی و از قبیلهٔ دان است و پدرش اهل صور می‌باشد. او در زرگری و نقره‌کاری و فلزکاری بسیار ماهر است.

در ضمن در سنگتراشی و نجاری و نساجی سررشته دارد. در حکاکی تجربهٔ زیادی دارد و از عهدهٔ انجام هر طرحی بر می‌آید. او با صنعتگران تو و آنانی که سرور من داود تعیین کرده، کار خواهد کرد. [15]پس گندم، جو، روغن زیتون و شرابی را که وعده داده‌ای، بفرست. [16]ما نیز از کوه‌های لبنان بقدر احتیاج الوار تهیه خواهیم کرد و آنها را به هم بسته، به آب می‌اندازیم و از کنار دریا بطور شناور به یافا می‌آوریم. از آنجا تو می‌توانی آنها را تحویل گرفته، به اورشلیم ببری.»

[17]در این هنگام سلیمان تمام بیگانه‌های اسرائیل را سرشماری کرد؛ تعداد آنها 153٬600 نفر بود. (این سرشماری غیر از سرشماری بود که داود به عمل آورده بود.) [18]سلیمان 70٬000 نفر از آنها را برای حمل بار، 80٬000 نفر را برای تراشیدن سنگ در کوهستان و 3٬600 نفر را بعنوان سر کارگر تعیین کرد.

بنای خانهٔ خدا شروع می‌شود

(اول پادشاهان 6: 1-38)

3 سلیمان کار ساختن خانهٔ خداوند را شروع کرد. محل آن در اورشلیم روی کوه موریا بود، یعنی همان زمین خرمنکوبی ارونهٔ یبوسی که در آن خداوند به داود پادشاه، پدر سلیمان، ظاهر شد و داود آنجا را برای خانهٔ خدا در نظر گرفت. [2]کار ساختمان خانهٔ خدا در روز دوم ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان پادشاه آغاز شد.

[3]زیر بنای خانهٔ خدا به طول شصت و به عرض بیست ذراع* بود. [4]ایوان جلو ساختمان نیز به پهنای بیست ذراع و به بلندی صد و بیست ذراع ساخته شد. دیوارهای داخل آن روکش طلا داشت.

[5]تالار اصلی خانهٔ خدا را با چوب صنوبر پوشاندند، سپس روی آن طلا کشیده، بر آن نقشهای درختان خرما و حلقه‌های زنجیر منبت کاری کردند. [6]سنگهای قیمتی زیبا روی دیوارها کار گذاشته شد تا بر شکوه و زیبایی آن بیفزاید. طلای بکار رفته از بهترین طلای فروایم بود. [7]تمام دیوارها، تیرهای سقف، درها، و آستانه‌های خانهٔ خدا را با طلا پوشانیدند و روی دیوارها تصاویر فرشتگان حکاکی کردند.

[8]در داخل خانهٔ خدا، اتاقی برای قدس‌الاقداس ساخته شد. طول و عرض این اتاق هر کدام بیست ذراع بود. بیش از بیست تن طلای ناب برای پوشاندن دیوارهای آن بکار رفت. [9]حدود ششصد گرم میخ طلا در آن مصرف شد. بالاخانه‌ها نیز با طلا پوشانده شد.

[10]سلیمان در قدس‌الاقداس، دو مجسمهٔ فرشته ساخت و آنها را با طلا پوشاند. [11و12و13]آنها با بالهای گسترده ایستاده بودند و صورتشان بطرف بیرون بود و نوک دو بال آنها بهم می‌رسید و نوک بالهای دیگرشان تا دیوارهای دو طرف قدس‌الاقداس کشیده می‌شد. طول هر یک از بالهای فرشتگان پنج ذراع و مجموع طول بالهای آنها بیست ذراع بود. [14]پردهٔ قدس‌الاقداس از کتان نازک به رنگهای آبی، ارغوانی و قرمز تهیه شده و با نقش فرشتگان تزیین شده بود.

دو ستون مفرغی

(اول پادشاهان 7: 15-22)

[15]سلیمان جلو خانه خدا دو ستون ساخت، که طول آنها سی و پنج ذراع بود و روی هر کدام یک سرستون به طول پنج ذراع قرار داشت. [16]او رشته‌هایی از زنجیر، مانند زنجیرهایی که در قدس‌الاقداس بود، ساخت و آنها را با صد انار مفرغی که به زنجیرها متصل شده بودند، بر سر ستونها گذاشت. [17]سپس ستونها را جلو خانهٔ خدا، یکی در طرف راست و دیگری در سمت چپ برپا نمود. نام ستون طرف راست را یاکین و ستون سمت چپ را بوعز گذاشت**.

---

* فاصلهٔ بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند، هر ذراع تقریباً 46 سانتیمتر است.

** احتمالاً یاکین به معنی «او (خدا) بر قرار می‌سازد» و بوعز به معنی «در او (خدا) قوت هست» می‌باشد.

اسباب خانهٔ خدا

(اول پادشاهان 7: 23-51)

4 سلیمان پادشاه یک قربانگاه مفرغی ساخت به طول بیست ذراع، عرض بیست ذراع و بلندی ده ذراع. [2]سپس یک حوض گرد از مفرغ درست کرد که عمق آن پنج ذراع، قطرش ده ذراع و محیطش سی ذراع بود. [3]برکنارههای لبهٔ حوض دو ردیف نقشهایی بشکل گاو (در هر ذراع ده نقش) قرار داشتند. این نقشها با خود حوض قالبگیری شده بود. [4]این حوض بر پشت دوازده مجسمهٔ گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود: سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق. [5]ضخامت دیوارهٔ حوض به پهنای کف دست بود. لبهٔ آن به شکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز میشد. گنجایش آن بیش از شصت هزار لیتر بود.

[6]ده حوضچه نیز ساخته شد پنج عدد در طرف شمال خانهٔ خدا و پنج عدد در طرف جنوب آن. از آب این حوضچهها برای شستن قطعههای بدن حیوان قربانی که میبایست روی قربانگاه سوزانده شود استفاده میشد. کاهنان برای شستن خود از آب حوضچهها استفاده نمیکردند، بلکه با آب حوض خود را میشستند.

[7]ده چراغدان طلا مطابق طرح، ساخته شد و در خانهٔ خدا قرار گرفت. چراغدانها را در دو دستهٔ پنجتایی روبروی هم، بطرف شمال و جنوب، نهادند. [8]همچنین ده میز ساختند و پنج عدد از آنها را در طرف شمال و پنج عدد دیگر را در سمت جنوب خانهٔ خدا قرار دادند. صد کاسهٔ طلا نیز درست کردند. [9]سپس یک حیاط داخلی برای کاهنان و یک حیاط بیرونی ساخته شد و درهای بین آنها را با مفرغ پوشانیدند. [10]حوض در گوشهٔ جنوب شرقی خانهٔ خدا بود. [11]حورام سطلها، خاک اندازها و کاسههای مربوط به قربانیها را هم ساخت.

سرانجام حورام این کارهای مربوط به خانهٔ خدا را که سلیمان پادشاه برای او تعیین کرده بود، به پایان رسانید. اشیایی که او ساخت عبارت بودند از:

[12-16]دو ستون،
دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها،
دو رشته زنجیر روی سر ستونها،
چهار صد انار مفرغی برای دو رشته زنجیر (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون، دویست انار که در دو ردیف قرار داشتند)،
میزها و حوضچههای روی آنها،
حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن،
سطلها، خاک اندازها و چنگکهای مخصوص آویزان کردن گوشت قربانیها.
حورام، این صنعتگر ماهر، تمام اشیاء خانهٔ خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت. [17]به دستور سلیمان این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرده قرار داشت قالبریزی شده بود. [18]مقدار مفرغی که استعمال شد، بیاندازه زیاد بود و نمیشد آن را وزن کرد!

[19]در ضمن به دستور سلیمان وسایلی از طلای خالص برای خانهٔ خدا ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قربانگاه، میز نان مقدس، [20و21]چراغدانها با نقشهای گل و چراغهای روی آنها که مطابق طرح میبایست روبروی قدسالاقداس قرار میگرفت، انبرکها، [22]انبرها، کاسهها، قاشقها و آتش دانها. در ضمن درهای خانهٔ خدا یعنی درهای اصلی و درهای قدسالاقداس نیز از طلای خالص بود.

5 وقتی کارهای خانهٔ خداوند تمام شد، سلیمان، طلا و نقره و تمام ظرفهایی را که پدرش داود وقف خانهٔ خدا کرده بود به خزانهٔ خانهٔ خدا آورد.

صندوق عهد به خانهٔ خدا منتقل میشود

(اول پادشاهان 8: 1-9)

[2]آنگاه سلیمان پادشاه، تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در صهیون، شهر داود بود به خانهٔ خدا بیاورند. [3]همهٔ آنها در روزهای عید خیمهها در ماه هفتم در اورشلیم جمع شدند. [4و5]آنگاه کاهنان و

لاویان صندوق عهد و خیمهٔ عبادت را با تمام
ظروف مقدسی که در آن بود، به خانهٔ خدا آوردند.
[6]آنوقت سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر
صندوق عهد خداوند جمع شدند و آنقدر گاو و
گوسفند قربانی کردند که نمی‌شد حساب کرد!
[7]سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون
قدس‌الاقداس خانهٔ خداوند بردند و آن را زیر بالهای
مجسمهٔ فرشته‌ها قرار دادند. [8]مجسمهٔ فرشته‌ها
طوری ساخته شده بود که بالهایشان روی صندوق
عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق پهن
می‌شد و آن را می‌پوشاند. [9]چوبهای حامل آنقدر
دراز بودند که از داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده
می‌شدند، اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها
هنوز هم در آنجا هستند.) [10]در صندوق عهد چیزی
جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود،
پس از بیرون آمدن از مصر، در کوه حوریب عهد
و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد
گذاشت.

حضور پرجلال خداوند

[11]در آن روز، تمام کاهنان بدون توجه به نوبت
خدمتشان، خود را تقدیس* کردند. هنگامی که کاهنان
از قدس بیرون می‌آمدند [12]دستهٔ سرایندگان لاوی به
خواندن سرود پرداختند. سرایندگان عبارت بودند از:
آساف، هیمان، یدوتون و تمام پسران و برادران ایشان
که لباس کتان بر تن داشتند و در سمت شرقی قربانگاه
ایستاده بودند. صدوبیست نفر از کاهنان با نوای
شیپور، و لاویان با سنج، عود و بربط، دستهٔ
سرایندگان را همراهی می‌کردند. [13و14]دستهٔ
سرایندگان به همراهی نوازندگان شیپور، سنج و
سازهای دیگر، خداوند را حمد و سپاس می‌گفتند.
سرودی که می خواندند این بود: «خداوند نیکوست و
محبتش بی‌پایان!»
در همان وقت، ناگهان ابری خانهٔ خداوند را پوشاند و
حضور پرجلال خداوند آن مکان را فرا گرفت، بطوری
که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(اول پادشاهان 8: 12-21)

6 آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:
«خداوندا، تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و
تاریک ساکن می‌شوی. ولی من برای تو خانه‌ای
ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل کنی!»
[3و4]سپس پادشاه روبه جماعتی که ایستاده بودند کرد و
ایشان را برکت داده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدای
اسرائیل که آنچه را شخصاً به پدرم داود وعده داده
بود، امروز با دست خود بجا آورده است. [5]او به پدرم
فرمود: «از زمانی که قوم خود را از مصر بیرون
آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز
شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای
حرمت نام من بنا شود و نیز کسی را برنگزیده‌ام تا
رهبر قوم من اسرائیل شود. [6]اما اکنون اورشلیم را
برای حرمت نام خود انتخاب کرده‌ام و داود را
برگزیده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.»
[7]«پدرم داود می‌خواست این خانه را برای خداوند،
خدای اسرائیل بسازد. ولی خداوند به او فرمود:
«قصد و نیت تو خوب است، [8]اما کسی که باید خانهٔ
خدا را بسازد تو نیستی. پسر تو خانهٔ مرا بنا خواهد
کرد.» [9و10]حال، خداوند به وعدهٔ خود وفا کرده
است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل
نشسته‌ام و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای
اسرائیل ساخته‌ام. [11]صندوق عهد را در آنجا
گذاشته‌ام، آن عهدی که خداوند با قوم اسرائیل
بست.»

دعای سلیمان

(اول پادشاهان 8: 22-53)

[12و13]آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل،
روبروی قربانگاه خداوند، روی سکوی وسط حیاط
بیرونی ایستاد. این سکوی چهارگوش از مفرغ ساخته

* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

شده و طول هر ضلع آن پنج ذراع و بلندیش سه ذراع بود. سپس سلیمان زانو زده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و اینطور دعا کرد:
[14]«ای خداوند، خدای بنی‌اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد پر از رحمت خود را با کسانی که با تمام جان و دل احکام تو را اطاعت می‌کنند، نگاه می‌داری. [15]تو به وعده‌ای که به بندهٔ خود، پدرم داود، دادی امروز وفا کرده‌ای. [16]پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده نیز که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: «اگر فرزندان تو مثل خودت مطیع دستورات من باشند همیشه یک نفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد.» [17]الان ای خداوند، خدای اسرائیل، از تو خواستارم که آنچه به پدرم وعده دادی انجام بشود.
[18]«ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین در میان آدمیان ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من ساخته‌ام! [19]با وجود این، ای خداوند، خدای من، تو دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما. [20]چشمان تو شبانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعای مرا بشنو و اجابت فرما. [21]نه تنها من، بلکه هر وقت قوم تو اسرائیل نیز در اینجا دعا کنند، تو دعای آنها را اجابت فرما و از آسمان که محل سکونت توست، استغاثهٔ ایشان را بشنو و گناهانشان را ببخش.
[22]«هرگاه کسی متهم به جرمی شده باشد و از او بخواهند پیش این قربانگاه سوگند یاد کند که بی‌گناه است، [23]آنوقت از آسمان بشنو و داوری کن. اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای عملش برسان، در غیر اینصورت بی‌گناهی او را ثابت و اعلام کن.
[24]«وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و در نتیجه مغلوب دشمن شوند ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف نمایند و در این خانه بحضور تو دعا کنند، [25]آنگاه از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود را بیامرز و بار دیگر آنان را به این سرزمینی که به ایشان و اجدادشان بخشیده‌ای، بازگردان.
[26]«وقتی قوم تو گناه کنند و آسمان بخاطر گناهشان بسته شود و دیگر باران نبارد ولی بعد آنها از گناهشان بازگشت نموده، اعتراف نمایند و بسوی این خانه دعا کنند، [27]آنوقت از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه بندگان خود را بیامرز، و راه راست را به ایشان نشان بده و بر زمینی که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران بفرست.
[28]«هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا محصول آن در اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین برود، یا دشمن، قوم تو را در شهر محاصره کند و یا هر بلا و مرض دیگر پیش آید، [29]و قوم تو، هر یک دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند، آنگاه تو ناله‌های ایشان را [30]از آسمان که محل سکونت توست، بشنو و گناهانشان را ببخش. ای خدا، تو که از دل مردم آگاهی، هر کس را بر حسب کارهایشان جزا بده [31]تا قوم تو در این سرزمین که به اجدادشان بخشیده‌ای همواره از تو اطاعت کنند.
[32]«وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات شگفت‌انگیز تو با خبر شوند و از سرزمینهای دور به اینجا بیایند و رو به این خانه دعا کنند، [33]آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعای آنها را بشنو و هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا تمام اقوام روی زمین تو را بشناسند و مانند قوم خودت اسرائیل تو را احترام کرده، بدانند که حضور تو در این خانه‌ای است که من ساخته‌ام.
[34]«اگر قوم تو به فرمان تو به جنگ دشمن بروند، و از میدان جنگ بسوی این شهر برگزیدهٔ تو و این خانه‌ای که من به اسم تو ساخته‌ام بدرگاه تو دعا کنند، [35]آنگاه از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در جنگ پیروز گردان.
[36]«اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه نکند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی دشمن آنها را به سرزمین خود، خواه دور، خواه نزدیک، به اسارت ببرد، [37]هرگاه در آن کشور

بیگانه به خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند و
دعا نموده، بگویند: «خداوندا ما به راه خطا رفته‌ایم
و مرتکب گناه شده‌ایم.» [38]اگر آنان واقعاً از گناهان
خود دست بکشند و بطرف این سرزمین که به اجداد
ایشان بخشیدی و این شهر برگزیدهٔ تو و این خانه‌ای
که به اسم تو ساخته‌ام، دعا کنند؛ [39]آنوقت از آسمان
که محل سکونت توست دعاها و ناله‌های ایشان را
بشنو و به داد آنان برس و قوم خود را که به تو گناه
کرده‌اند ببخش. [40]بلی، ای خدای من، بر ما نظر کن
و تمام دعاهایی را که در این مکان بحضور تو کرده
می‌شود، بشنو! [41]حال ای خداوند، برخیز و با
صندوق عهد خویش که مظهر قوت توست به این
خانه وارد شو و در آن بمان. خداوندا، کاهنان تو به
لباس نجات آراسته شوند و مقدسان تو بسبب اعمال
نیکوی تو شادی کنند. [42]ای خداوند، روی خود را از
من که برگزیدهٔ تو هستم برنگردان. محبت و رحمت
خود را در حق داود بیاد آور.»

تقدیس خانهٔ خدا

(اول پادشاهان 8: 62-66)

7 وقتی دعای سلیمان به پایان رسید، از آسمان
آتشی فرود آمد و قربانی‌ها را سوزانید و
حضور پر جلال خداوند عبادتگاه را پر کرد،
بطوری که کاهنان نتوانستند داخل خانهٔ خداوند
شوند! [3]بنی‌اسرائیل چون این منظره را دیدند بر
خاک افتاده، خداوند را بسبب نیکویی و محبت
بی‌پایانش سجده و ستایش کردند.
[4و5]آنگاه پادشاه و تمام قوم اسرائیل با قربانی‌ها، خانهٔ
خدا را تبرک کردند. سلیمان پادشاه برای این منظور
22،000 گاو و 120،000 گوسفند قربانی کرد.
[6]کاهنان سر خدمت بودند و لاویان سرود شکرگزاری
می‌خواندند و می‌گفتند: «محبت او بی‌پایان است.» آنها
از آلات موسیقی‌ای استفاده می‌کردند که داود پادشاه
ساخته بود و در زمان او برای ستایش خداوند بکار
می‌رفت. سپس وقتی کاهنان شیپورها را نواختند، تمام
جماعت بر پا ایستادند. [7]سلیمان آن روز، وسط حیاط
خانهٔ خداوند را برای قربانی کردن تقدیس* کرد، زیرا
قربانگاه مفرغی گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی
و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی را نداشت.
[8]سلیمان و تمام مردم اسرائیل، عید خیمه‌ها را تا
هفت روز جشن گرفتند. عدهٔ زیادی از گذرگاه
حمات تا سرحد مصر آمده بودند تا در این جشن
شرکت کنند. [9]آنها هفت روز برای تبرک قربانگاه و
هفت روز دیگر برای عید خیمه‌ها صرف کردند و
در روز آخر، جشن دیگری برپا داشتند. [10]روز بعد
یعنی بیست و سوم ماه هفتم، سلیمان مردم را روانهٔ
خانه‌هایشان کرد. آنها برای تمام برکاتی که خداوند
به داود و سلیمان و قوم خود اسرائیل عطا کرده بود،
خوشحال بودند.

خداوند دوباره بر سلیمان ظاهر می‌شود

(اول پادشاهان 9: 1-9)

[11]پس از آنکه سلیمان بنای خانهٔ خداوند و کاخ
سلطنتی خود را تمام کرد و تمام طرحهایی را که
برای آنها داشت تکمیل نمود، [12]یک شب، خداوند بر
او ظاهر شد و فرمود: «من دعای تو را مستجاب
کرده و این خانه را انتخاب نموده‌ام تا مردم در آنجا
برای من قربانی کنند. [13]هرگاه آسمان را ببندم تا
باران نبارد، یا امر کنم که ملخ تمام محصولات
زمین را بخورد، و بلا بر قوم خود نازل کنم، [14]اگر
قوم من که به اسم من خوانده می‌شوند فروتن شده،
دعا کنند و مرا بطلبند و از راههای بد خویش
بازگشت نمایند، آنگاه ایشان را از آسمان اجابت
نموده، گناهانشان را می‌بخشم و سلامتی را به
سرزمین آنها باز می‌گردانم. [15]از این پس، چشمانم
بر این خانه خواهد بود و گوشهایم دعاهایی را که
در آنجا کرده می‌شود خواهد شنید، [16]زیرا این خانه
را برگزیده‌ام و آن را تقدیس* کرده‌ام تا نام من تا به
ابد بر آن باشد. چشم و دل من همیشه بر این خانه
خواهد بود.
[17]«اگر تو مثل پدرت داود مرا پیروی کنی و اوامر
و احکام مرا نگه‌داری، [18]آنگاه همانطور که به

* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

پدرت داود قول داده‌ام همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد.
[19]«ولی اگر شما از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی کنید و از من روی بگردانید و به بت‌پرستی بگرایید، [20]آنگاه بنی‌اسرائیل را از این سرزمین که به آنان بخشیده‌ام، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام خود تقدیس نموده‌ام ترک خواهم گفت، بطوری که اسرائیل رسوا شده، زبانزد ملتهای دیگر خواهد شد. [21]این خانه که چنین شهرتی دارد با خاک یکسان خواهد گردید، بطوری که هر کس از کنارش بگذرد حیران شده، خواهد پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟» [22]در جواب خواهند گفت: «چون بنی‌اسرائیل خداوند، خدای اجدادشان را که آنها را از مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بت‌پرست شدند، به همین علت خدا این بلا را بر سر آنها آورده است.»

کارهای دیگر سلیمان

(اول پادشاهان 9: 10-28)

8 بیست سال طول کشید تا سلیمان خانهٔ خداوند و قصر خود را ساخت. [2]بعد از آن نیروی خود را صرف بازسازی شهرهایی نمود که حیرام، پادشاه صور به او بخشیده بود. سپس عده‌ای از بنی‌اسرائیل را به آن شهرها کوچ داد. [3]سلیمان به حمات صوبه حمله برد و آن را گرفت. [4]او شهر تدمور را در بیابان و تمام شهرهای نواحی حمات را که مراکز مهمات و آذوقه بودند، بنا کرد. [5]سلیمان شهر بیت‌حورون بالا و بیت‌حورون پایین را به شکل قلعه بازسازی نموده و دیوارهای آنها را تعمیر کرد و دروازه‌های پشت بنددار برای آنها کار گذاشت. [6]سلیمان علاوه بر آنها شهر بعلت و شهرهای دیگری برای انبار مهمات و آذوقه و نگهداری اسبها و عرابه‌ها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.
[7و8]سلیمان از بازماندگان قومهای کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین نبرده بودند، برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قومها عبارت بودند از: اموری‌ها، فرزی‌ها، حیتی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها. نسل این قومها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند. [9]اما سلیمان از بنی‌اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌رانها خدمت می‌کردند. [10]دویست و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست کارگران سلیمان گمارده شده بودند.
[11]سلیمان زن خود را که دختر فرعون بود از شهر داود به قصر تازه‌ای که برایش ساخته بود، آورد. او نمی‌خواست زنش در کاخ سلطنتی داود زندگی کند، زیرا می‌گفت: «هر جا که صندوق عهد خداوند به آن داخل شده، مکان مقدسی است.»
[12]آنگاه سلیمان بر قربانگاهی که جلو ایوان خانهٔ خدا ساخته بود، قربانی‌های سوختنی به خداوند تقدیم کرد. [13]مطابق دستوری که موسی داده بود، او برای هر یک از این روزهای مقدس قربانی تقدیم می‌کرد: روزهای سبت، جشن‌های ماه نو، سه عید سالیانهٔ پسَح، هفته‌ها و خیمه‌ها. [14]سلیمان طبق مقرراتی که پدرش داود، مرد خدا برای کاهنان و لاویان وضع کرده بود، آنها را سرخدمتشان گماشت. لاویان در وصف خداوند سرود می‌خواندند و کاهنان را در انجام وظایف روزانه کمک می‌کردند. سلیمان نگهبانان را نیز به نگهبانی دروازه‌هایشان گماشت. [15]کاهنان و لاویان تمام این مقررات را که داود پادشاه وضع کرده بود، با کمال دقت اجرا می‌کردند. در ضمن ایشان مسئول خزانه‌داری نیز بودند.
[16]در این هنگام، تمام طرحهای ساختمانی سلیمان تکمیل شده بود. از پایه‌ریزی خانهٔ خداوند تا تکمیل ساختمان آن، همهٔ کارها با موفقیت انجام شده بود.
[17]سپس سلیمان به شهرهای عصیون جابر و ایلوت، واقع در خلیج عقبه در زمین ادوم رفت. [18]حیرام پادشاه کشتی‌هایی به فرماندهی افسران با تجربهٔ خود نزد سلیمان فرستاد. آنها همراه ملوانان سلیمان به سرزمین اوفیر رفتند و از آنجا بیش از پانزده تن طلا برای سلیمان آوردند.

دیدار ملکه سبا با سلیمان

(اول پادشاهان 10: 1-13)

9 ملکهٔ سبا وقتی آوازهٔ حکمت سلیمان را شنید، خواست به دیدار او برود و با طرح مسایل دشوار او را آزمایش کند. پس به همراهی سواران بسیار و کاروانی از شتران با بار طلا، جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسایل خود را با سلیمان در میان گذاشت. [2]سلیمان به تمام سؤالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود. [3و4]وقتی ملکهٔ سبا سخنان حکیمانهٔ سلیمان را شنید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، تشریفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانهٔ خداوند تقدیم می‌شد، همه را به چشم خود دید مات و مبهوت ماند! [5]پس به سلیمان گفت: «اینک باور می‌کنم که هر چه در مملکتم دربارهٔ حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. [6]باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم! [7]خوشابحال این ملت و خوشابحال این درباریان که همیشه سخنان حکیمانهٔ تو را می‌شنوند! [8]خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده تا بر قوم او سلطنت کنی. خدای تو قوم اسرائیل را دوست دارد و می‌خواهد ایشان را تا به ابد حفظ نماید، به همین سبب است که تو را به پادشاهی ایشان گمارده، تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!»

[9]سپس ملکهٔ سبا به سلیمان هدایای فراوانی داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی‌نظیر و سنگهای گرانقیمت.

[10](ملوانان کشتیهای حیرام پادشاه و سلیمان پادشاه از اوفیر، طلا، سنگهای گرانقیمت و چوب صندل آوردند. [11]سلیمان پادشاه از همین چوبهای صندل، پلکان خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی خود را ساخت و برای دستهٔ نوازندگان نیز از این چوب، عود و بربط درست کرد. تا به آن روز چنین چوبهای مرغوبی در سراسر سرزمین یهودا دیده نشده بود.)

[12]سلیمان پادشاه علاوه بر چیزهایی که خود ملکهٔ سبا خواست، هدایایی به ارزش همان هدایایی که برایش آورده بود، به او داد. سپس ملکهٔ سبا و همراهانش به مملکت خویش بازگشتند.

ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان 10: 14-25)

[13و14]سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی، هر سال بیست و سه تن طلا هم عایدش می‌شد. پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین اسرائیل نیز طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. [15]سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ، هر کدام به وزن سه و نیم کیلو [16]و سیصد سپر کوچک، هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که «جنگل لبنان» نام داشت، گذاشت.

[17]او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. [18]این تخت شش پله، و یک زیرپایی متصل به تخت داشت. در دو طرف تخت دو دسته بود که کنار هر دسته، یک مجسمهٔ شیر قرار داشت. [19]در دو طرف هر یک از پله‌ها نیز دو مجسمهٔ شیر نصب شده بود. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود!

[20]همهٔ جامهای سلیمان و ظروف تالار «جنگل لبنان» ازطلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف نقره هم پیدا نمی‌شد، چون طلا بحدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت!

[21]کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک ملوانان حیرام هر سه سال یک بار با بارهای طلا، نقره، عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل می‌شدند. [22]سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. [23]پادشاهان دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. [24]هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند.

[25]علاوه بر این، سلیمان در پایتخت خود اورشلیم و سایر شهرها چهار هزار آخور اسب و محل نگهداری عرابه‌ها و دوازده هزار اسب داشت.
[26]او بر همهٔ پادشاهان و سرزمین‌های آنها از رود فرات تا مملکت فلسطین و از آنجا تا مرز سرزمین مصر فرمانروایی می‌کرد. [27]در روزگار سلیمان در اورشلیم، نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گرانقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! [28]اسبهای سلیمان را از مصر و کشورهای دیگر می‌آوردند.

مرگ سلیمان

(اول پادشاهان 11: 41-43)

[29]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ ناتان نبی»، «نبوت اخیای شیلونی» و «رویاهای یعدوی نبی» که وقایع یربعام پسر نباط را نیز دربردارد، نوشته شده است.
[30]سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد. [31]وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

شورش قبایل شمالی اسرائیل

(اول پادشاهان 12: 1-19)

10 رحبعام به شکیم رفت، زیرا ده قبیله اسرائیل در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه سازند. [2و3]یربعام که از ترس سلیمان به مصر فرار کرده بود، بوسیلهٔ یارانش از این موضوع با خبر شد و از مصر بازگشت. او همراه ده قبیلهٔ اسرائیل نزد رحبعام رفت و گفت: [4]«پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار سختگیری بود. اگر تو می‌خواهی بر ما سلطنت نمایی باید قول بدهی مثل او سختگیر نباشی و با مهربانی با ما رفتار کنی.»
[5]رحبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا در این باره تصمیم بگیرم.» آنها نیز قبول کردند.
[6]رحبعام با ریش سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید: «به نظر شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»
[7]گفتند: «اگر می‌خواهی این مردم همیشه مطیع تو باشند، جواب نرمی به ایشان بده و موافقت نما که با ایشان خوش رفتاری کنی.»
[8]ولی رحبعام نصیحت ریش سفیدان را نپذیرفت و رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته بودند مشورت کرد. [9]او از آنها پرسید: «به نظر شما باید به این مردم که به من می‌گویند: «مثل پدرت سختگیر نباش.» چه جوابی بدهم؟»
[10]مشاوران جوانش به او گفتند: «به مردم بگو: «انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است! [11]اگر فکر می‌کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من از او سختگیرتر هستم! پدرم برای تنبیه شما از تازیانه استفاده می‌کرد، ولی من از شلاق خاردار استفاده خواهم کرد.»
[12]بعد از سه روز همانطور که رحبعام پادشاه گفته بود یربعام همراه قوم نزد او رفت. [13و14]رحبعام پادشاه جواب تندی به آنها داد. او نصیحت ریش سفیدان را نشنیده گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم باز گفت. [15]پس پادشاه به مردم جواب رد داد، زیرا دست خدا در این کار بود تا وعده‌ای را که بوسیلهٔ اخیای نبی به یربعام داده بود، عملی کند.
[16و17]وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به خواسته‌های ایشان هیچ اهمیتی نمی‌دهد، فریاد برآوردند: «ما خاندان داود را نمی‌خواهیم! ما با آنها کاری نداریم! ای مردم بیایید، به شهرهای خود برگردیم. بگذارید رحبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»
به این ترتیب قبیله‌های اسرائیل رحبعام را ترک نمودند، و او فقط بر سرزمین یهودا پادشاه شد.
[18]چندی بعد رحبعام پادشاه، ادونیرام، سرپرست کارهای اجباری را فرستاد تا قبیله‌های اسرائیل را بررسی کند. اما مردم او را سنگسار کرده کشتند و رحبعام با عجله سوار بر عرابه شده، به اورشلیم گریخت. [19]به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر ضد خاندان داود هستند.

پیغام شمعیا

(اول پادشاهان 12: 21-24)

11 وقتی رحبعام به اورشلیم رسید صد و هشتاد هزار مرد جنگی از یهودا و بنیامین جمع کرد تا با بقیه اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطهٔ خود دربیاورد. [2]اما خداوند برای شمعیای نبی این پیغام را فرستاده، گفت:

[3و4]«برو و به رحبعام پسر سلیمان، پادشاه یهودا و به تمام قبیلهٔ یهودا و بنیامین بگو که نباید با اسرائیلی‌ها که برادرانشان هستند بجنگند. به آنها بگو که به خانه‌های خود برگردند؛ زیرا تمام این اتفاقات مطابق خواست من صورت گرفته است.» پس ایشان خداوند را اطاعت کرده، از جنگ با یربعام خودداری نمودند.

استحکامات رحبعام

[5-10]رحبعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از خود، دور این شهرها را که در یهودا و بنیامین بودند حصار کشید: بیت‌لحم، عیتام، تقوع، بیت‌صور، سوکو، عدلام، جت، مریشه، زیف، ادورایم، لاکیش، عزیقه، صرعه، ایلون و حبرون. [11]او این شهرها را مستحکم ساخت و فرماندهانی بر آنها گذاشت و خوراک و روغن زیتون و شراب در آنجا انبار کرد. [12]برای احتیاط بیشتر، در اسلحه خانه‌های هر شهر، سپر و نیزهٔ فراوان ذخیره کرد؛ زیرا از تمام قوم اسرائیل فقط یهودا و بنیامین به او وفادار مانده بودند.

کوچ کاهنان و لاویان به یهودا

[13و14]کاهنان و لاویان از سراسر خاک اسرائیل، خانه‌ها و املاک خود را ترک گفته، به یهودا و اورشلیم آمدند، زیرا یربعام پادشاه و پسرانش ایشان را از شغل کاهنی برکنار کرده بودند. [15]یربعام، کاهنان دیگری برای بتخانه‌های بالای تپه‌ها و بتهایی که بشکل بز و گوساله ساخته بود تعیین کرد. [16]اما کسانی که طالب پرستش خداوند، خدای اسرائیل بودند، از سراسر خاک اسرائیل، بدنبال لاویان به اورشلیم نقل مکان نمودند تا بتوانند در آنجا برای خداوند، خدای اجداد خود قربانی کنند. [17]به این ترتیب، پادشاهی رحبعام در یهودا استوار شد و مردم سه سال از رحبعام پشتیبانی کردند و طی این سه سال، مانند زمان داود و سلیمان، خداوند را اطاعت نمودند.

خانوادهٔ رحبعام

[18]رحبعام با محلت ازدواج کرد. محلت دختر یریموت و نوه داود بود و مادر محلت ابیحایل نام داشت. ابیحایل دختر الی‌آب برادر داود بود. [19]حاصل این ازدواج سه پسر بود به نامهای یعوش، شمریا و زهم.
[20]سپس رحبعام با معکه دختر ابشالوم ازدواج کرد. او از معکه نیز صاحب چهار فرزند شد به اسامی ابیا، عتای، زیزا و شلومیت. [21]رحبعام، معکه را بیشتر از سایر زنان و کنیزان خود دوست می‌داشت. (رحبعام هیجده زن، شصت کنیز، بیست و هشت پسر و شصت دختر داشت.) [22]او به پسرش ابیا که از معکه بود مقامی بالاتر از سایر فرزندانش داد، زیرا قصد داشت بعد از خود، او را پادشاه سازد. [23]پس بسیار عاقلانه رفتار نموده، بقیهٔ پسرانش را در شهرهای حصاردار سراسر قلمرو یهودا و بنیامین پراکنده کرد و مایحتاج آنان را تأمین نمود و برای هر کدام زنان بسیار گرفت.

حملهٔ مصر به یهودا

(اول پادشاهان 14: 25-28)

12 وقتی رحبعام به اوج قدرت رسید همراه تمام قومش از پیروی خداوند دست کشید. [2و3]در نتیجه شیشق، پادشاه مصر در سال پنجم سلطنت رحبعام با هزار و دویست عرابه و شصت هزار سواره نظام و نیز گروه بی‌شماری سرباز لیبیایی، سوکی و حبشی به اورشلیم حمله کرد. [4]او شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و طولی نکشید که به اورشلیم رسید.
[5]شمعیای نبی نزد رحبعام و بزرگان یهودا که از ترس شیشق در اورشلیم جمع شده بودند، آمد و به ایشان گفت: «خداوند می‌فرماید: چون شما از من

برگشته‌اید، پس من هم شما را در چنگ شیشق رها کرده‌ام.»
[6]آنگاه پادشاه و بزرگان مملکت به گناه خود اعتراف کرده، گفتند: «خداوند به حق ما را تنبیه کرده است.»
[7]وقتی خداوند این را دید به شمعیا گفت: «چون به گناه خود معترف شده‌اند آنها را از بین نخواهم برد. من غضب خود را بر اورشلیم نخواهم ریخت و اهالی این شهر از چنگ شیشق جان سالم بدر خواهند برد، [8]ولی به شیشق باج و خراج خواهند پرداخت. آنگاه خواهند فهمید چه فرقی بین خدمت به من و خدمت به پادشاهان این دنیا وجود دارد.»
[9]بنابراین شیشق، پادشاه مصر، اورشلیم را تصرف کرد. او خزانه‌های خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود با خود به یغما برد. [10]پس از آن رحبعام پادشاه، بجای سپرهای طلا برای نگهبانان کاخ خود سپرهای مفرغی ساخت. [11]هر وقت پادشاه به خانهٔ خداوند می‌رفت نگهبانان او سپرها را بدست می‌گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتاق نگهبانی برمی‌گرداندند.
[12]وقتی پادشاه فروتن شد خشم خداوند از او برگشت و او را از بین نبرد و اوضاع در یهودا رو به بهبودی نهاد. [13]پس حکومت رحبعام در اورشلیم ابقا شد.

تاریخچهٔ سلطنت رحبعام

رحبعام در سن چهل و یک سالگی پادشاه شد. نام مادرش نعمهٔ عمونی بود. او هفده سال در اورشلیم، شهری که خداوند آن را از میان همهٔ شهرهای اسرائیل برگزید تا اسم خود را بر آن نهد، سلطنت نمود. [14]او نسبت به خداوند گناه ورزید و با تمام دل از او پیروی نکرد. [15]شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ شمعیای نبی» و کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است. بین رحبعام و یربعام همیشه جنگ بود. [16]وقتی رحبعام مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند و پسرش ابیا بجای او پادشاه شد.

جنگ ابیا با یربعام

(اول پادشاهان 15: 1-8)

13 در هیجدهمین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، ابیا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش معکه دختر* اوری‌ئیل جبعه‌ای بود.
بین ابیا و یربعام جنگ درگرفت. [3]سپاه یهودا که از 400,000 مرد جنگی و کارآزموده تشکیل شده بود به فرماندهی ابیای پادشاه به جنگ سپاه اسرائیل رفت که تعداد آن دو برابر سپاه یهودا بود و افرادش همه سربازانی کارآزموده و قوی بودند و فرماندهی آنها را یربعام پادشاه بعهده داشت.
[4]وقتی دو لشکر در کوهستان افرایم به همدیگر رسیدند، ابیای پادشاه از کوه صمارایم بالا رفته و با صدای بلند به یربعام پادشاه و لشکر اسرائیل گفت: [5]«به من گوش دهید! مگر نمی‌دانید که خداوند، خدای اسرائیل عهد ابدی با داود بسته است که پسران او همیشه بر اسرائیل سلطنت کنند؟ [6]پادشاه شما یربعام، غلام سلیمان پسر داود بود و به ارباب خود خیانت کرد. [7]عده‌ای از اراذل و اوباش دور او جمع شدند و بضد رحبعام، پسر سلیمان شورش کردند. رحبعام چون جوان و کم‌تجربه بود، نتوانست دربرابر آنها ایستادگی کند. [8]حال خیال می‌کنید می‌توانید سلطنت خداوند را که در دست فرزندان داود است، سرنگون کنید؟ قشون شما بزرگ است و گوساله‌های طلا را که یربعام برای پرستش ساخته است نیز نزد شماست. [9]شما کاهنان خداوند را که از نسل هارون هستند و لاویان را از میان خود رانده و مانند مردمان سرزمینهای دیگر، کاهنان بت‌پرست برای خویش تعیین کرده‌اید. هر کسی را که با یک گوساله و هفت قوچ برای کاهن شدن نزد شما بیاید، او را بعنوان کاهن بت‌هایتان قبول می‌کنید.

* «دختر» یا «نوه».

[10]«ولی خداوند، خدای ماست و ما او را ترک
نکرده‌ایم. کاهنان ما که خداوند را خدمت می‌کنند از
نسل هارون هستند و لاویان نیز آنها را در انجام
وظیفه‌ای که دارند یاری می‌کنند. [11]آنها هر روز صبح
و عصر قربانی‌های سوختنی و بخور معطر به
خداوند تقدیم می‌کنند و نان مقدس را روی میز
مخصوص می‌گذارند. هر شب چراغدان طلا را
روشن می‌کنند. ما دستورات خداوند، خدای خود را
اطاعت می‌کنیم، ولی شما، او را ترک نموده‌اید. [12]خدا
با ماست و او رهبر ماست. کاهنان خدا با نواختن
شیپور، ما را برای جنگ با شما رهبری خواهند کرد.
ای مردم اسرائیل بضد خداوند، خدای اجدادتان
نجنگید، زیرا پیروز نخواهید شد.»
[13]در این ضمن، یربعام قسمتی از نیروهای خود را
فرستاد تا از پشت سر به نیروهای یهودا حمله کنند و
خود با بقیهٔ قشون از روبرو به آنها حمله کرد.
[14]قشون یهودا وقتی دیدند دشمن از پس و پیش آنها
را محاصره کرده است، بسوی خداوند دعا کردند و
کاهنان شیپورها را نواختند. [15و16]مردان یهودا
شروع کردند به فریاد زدن. وقتی آنها فریاد
می‌زدند، خدا ابیای پادشاه و مردان یهودا را یاری
کرد تا یربعام و قشون اسرائیل را تارومار کرده،
شکست دهند. [17]آنها در آن روز 500٬000 سرباز
اسرائیلی را کشتند. [18]به این ترتیب، یهودا با اتکاء و
اعتماد بر خداوند، خدای اجداد خود، اسرائیل را
شکست داد.
[19]ابیا به تعقیب یربعام پرداخت و از شهرهای او
بیت‌ئیل، یشانه، افرون و روستاهای اطراف آنها را
گرفت. [20]یربعام، پادشاه اسرائیل در تمام عمر ابیا
دیگر هرگز به قدرت نرسید و سرانجام خداوند او را
کشت.
[21]اما ابیا قوی‌تر می‌شد. او چهارده زن و بیست و دو
پسر و شانزده دختر داشت. [22]شرح بقیه رویدادهای
دوران سلطنت ابیا و کردار و گفتار او در کتاب
«تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است.

آسای پادشاه، حبشی‌ها را شکست می‌دهد

14 ابیا در گذشت و در شهر اورشلیم دفن شد و
پسرش آسا بجای او بر تخت سلطنت
نشست. در طول ده سال اول سلطنت آسا، در قلمرو
او صلح برقرار بود، [2]زیرا آسا اوامر خداوند، خدای
خود را اطاعت می‌کرد و مطابق میل او رفتار
می‌نمود. [3]او قربانگاههای مردم بت‌پرست و
بتخانه‌های ایشان را که روی تپه‌ها ساخته شده بودند
خراب کرد، مجسمه‌ها و بتهای شرم‌آور اشیره را خرد
نمود، [4]و از تمام قوم خود خواست که اوامر و احکام
خداوند، خدای اجدادشان را اطاعت کنند و از او
پیروی نمایند. [5و6]او تمام بتکده‌ها را از بالای تپه‌ها، و
قربانگاههای بخور را از همهٔ شهرهای یهودا
برداشت. به همین علت بود که خداوند به سرزمین او
صلح و آرامش بخشید و او توانست درسراسر یهودا
شهرهای حصاردار بسازد.
[7]آسا به قوم خود گفت: «چون از خداوند، خدای خود
پیروی کردیم او به ما صلح و آرامی بخشیده است.
پس، از این فرصت استفاده کنیم و شهرها را بسازیم،
دور آنها را حصار بکشیم و در اطراف آنها برجها و
دروازه‌های پشت بنددار درست کنیم.» بنابراین ایشان
با موفقیت شهرها را بنا کردند.
[8]سپاه آسای پادشاه تشکیل شده بود از 300٬000 سرباز
از یهودا که مجهز به نیزه و سپر بودند، و 280٬000
سرباز از بنیامین که مسلح به تیر و کمان و سپر بودند.
همهٔ اینها جنگاورانی شجاع بودند.
[9]در این هنگام زارح سردار حبشی با لشکری بزرگ و
سیصد عرابهٔ جنگی به شهر مریشه آمد. [10]آسای پادشاه
هم سپاه خود را برای جنگ با قشون بزرگ حبشه به
آنجا فرستاد. دو قشون در درهٔ صفاته که نزدیک مریشه
بود روبروی هم صف آرایی کردند.
[11]آسا بحضور خداوند، خدای خود چنین دعا کرد:
«خداوندا فقط تو هستی که از ضعفا در مقابل زورمندان
حمایت می‌کنی. ای خداوند، خدای ما، ما را یاری کن،
زیرا چشم امیدمان فقط به توست و به نام تو به قلب این
لشکر عظیم حمله می‌کنیم. ای خداوند، تو خدای ما
هستی، نگذار انسان بر تو غالب آید!»

[12]خداوند حبشی‌ها را شکست داد و آنها متواری شدند و آسا و سپاه یهودا به پیروزی رسیدند. [13]ایشان سپاهیان حبشه را تا جرار تعقیب نمودند و عدهٔ بی‌شماری از آنان را کشتند بطوری که لشکر آنان کاملا متلاشی شد. به این ترتیب خداوند و نیروهای او آنها را از بین بردند و لشکر یهودا غنیمت فراوان به چنگ آورد. [14]لشکر یهودا تمام شهرهای اطراف جرار را تسخیر نمود، زیرا ترس خداوند تمام ساکنان آن شهرها را فراگرفته بود. لشکر یهودا از آنجا نیز غنایم بسیار به چنگ آورد. [15]آنها همچنین پیش از آنکه به اورشلیم بازگردند، آغل‌های حیوانات را خراب نموده، گله‌های گوسفند و شتران فراوانی گرفتند و با خود بردند.

اصلاحات آسا

15 روح خدا بر عزریا (پسر عودید) نازل شد و او به ملاقات آسا رفت. عزریا مردم یهودا و بنیامین و آسای پادشاه را مخاطب قرار داده، گفت: «به سخنانم گوش دهید! تا زمانی که شما با خداوند باشید، خداوند هم با شما خواهد بود. هر وقت که در طلب او برآیید، وی را خواهید یافت. ولی اگر او را ترک گویید، او نیز شما را ترک خواهد نمود.
[3]مدتهاست در اسرائیل، مردم خدای حقیقی را پرستش نکرده‌اند و کاهن واقعی نداشته‌اند تا ایشان را تعلیم بدهد. آنها مطابق شریعت خدا زندگی نکرده‌اند. [4]اما هر وقت در سختی و پریشانی بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت نموده، به او روی آورده‌اند، او به داد ایشان رسیده است. [5]در زمانی که اسرائیل از خدا دور شده بود، همه جا آشوب و اضطراب بود و مردم نمی‌توانستند در امنیت سفر کنند. [6]در داخل و خارج جنگ بود و اهالی شهرها به جان هم افتاده بودند؛ این بلاها و مصیبتها را خدا بر آنها فرستاده بود. [7]اما اکنون شما ای مردان یهودا، به کار خود ادام دهید و دلسرد نشوید زیرا پاداش زحمات خود را خواهید یافت.»
[8]وقتی آسا این پیام خدا را از عزریا شنید، قوت قلب پیدا کرد و تمام بتهای سرزمین یهودا و بنیامین و شهرهای کوهستانی افرایم را از بین برد و قربانگاه خداوند را که در حیاط خانهٔ خداوند بود تعمیر کرد.
[9]سپس آسا تمام مردم یهودا و بنیامین و مهاجران اسرائیلی را به اورشلیم فرا خواند. (این مهاجران اسرائیلی از قبایل افرایم، منسی و شمعون بودند، آنها وقتی دیدند خداوند، خدای ایشان با آسای پادشاه است، به او ملحق شدند.) [10]همهٔ آنها در ماه سوم از پانزدهمین سال سلطنت آسا به اورشلیم آمدند، [11]و 700 گاو و 7،000 گوسفند از غنایمی که در جنگ بدست آورده بودند برای خداوند قربانی کردند.
[12]سپس باتمام دل و جان عهد بستند که فقط از خداوند، خدای اجداد خود پیروی کنند. [13]آنها قرار گذاشتند هر کسی که از خداوند، خدای اسرائیل پیروی نکند، خواه پیر باشد خواه جوان، زن باشد یا مرد، کشته شود. [14]آنها با صدای بلند سوگند یاد نمودند که نسبت به خداوند وفادار بمانند و از شادی فریاد برآوردند و شیپور نواختند. [15]تمام مردم یهودا برای این عهدی که با خداوند بسته شد خوشحال بودند، زیرا با تمام دل و جان این عهد را بستند. ایشان با اشتیاق از خداوند پیروی کردند و او نیز آنها را برکت داده، در سرزمین‌شان صلح و آرامش برقرار نمود.
[16]آسای پادشاه حتی مادربزرگش معکه را بسبب اینکه بت می‌پرستید، از مقام ملکه‌ای بر کنار کرد و بت او را شکست و در درهٔ قدرون سوزانید. [17]هر چند آسا بتکده‌های بالای تپه‌ها را در سرزمین اسرائیل بکلی نابود نکرد، اما دل او در تمام عمرش با خدا راست بود. [18]او اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خداوند نموده بودند، در خانهٔ خداوند گذاشت.
[19]تا سال سی و پنجم سلطنت آسا در سرزمین وی صلح برقرار بود.

سالهای آخر آسا

(اول پادشاهان 15: 17-24)

16 در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رامه را بنا کرد تا نگذارد کسی از خارج وارد

اورشلیم شود و نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد کند. [2]آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود، گرفت و با این پیام برای بنهدد پادشاه سوریه به دمشق فرستاد:

[3]«بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره‌ای را که برایت می‌فرستم از من بپذیر. پیمان دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

[4]بنهدد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دان، آبل مایم* و تمام مراکز مهمات و آذوقه را در زمین نفتالی تسخیر کرد. [5]وقتی بعشای پادشاه این را شنید از بنای رامه دست کشید و از سرزمین یهودا عقب‌نشینی کرد. [6]آسا تمام مردم یهودا را به رامه آورد و آنها سنگها و چوبهایی را که بعشا بکار برده بود، برداشتند و بردند و با آن، شهرهای جبع و مصفه را بنا کردند.

حنانی نبی

[7]در این هنگام حنانی نبی نزد آسای پادشاه آمد و به او گفت: «تو بجای اینکه به خداوند، خدای خود تکیه کنی، به پادشاه سوریه متوسل شدی به همین سبب سوری‌ها از چنگ تو خلاصی یافتند. [8]آیا به یاد نداری که بر سر آن سپاه عظیم حبشه و لیبی، با آن همه عرابه‌ها و سوارانی که داشتند، چه آمد؟ در آن زمان چشم امید تو به خداوند بود و او هم آن سپاه عظیم را بدستت تسلیم نمود. [9]زیرا خداوند به تمام جهان چشم دوخته است تا کسانی را که از دل و جان به او وفادارند، بیابد و به آنان قوت ببخشد. ولی چون تو احمقانه رفتار کردی؛ از این به بعد همیشه گرفتار جنگ خواهی بود.»

[10]آسا از سخنان نبی چنان بر آشفت که او را به زندان انداخت. از آن پس رفتار آسا با مردم ظالمانه شد.

[11]شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت آسا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [12]درسال سی و نهم سلطنت آسا، مرضی در پاهایش ایجاد شد. گر چه مرضش شدت گرفت، ولی او حتی در بیماری خود نیز از خداوند یاری نخواست بلکه فقط به پزشکان امید بست. [13]او در سال چهل و یکم سلطنتش درگذشت. [14]جنازهٔ او را روی تخت روانی گذاشتند و با انواع عطریات معطر ساختند و بعد در مقبره‌ای که برای خود در اورشلیم ساخته بود، دفن نمودند و آتش بزرگی به احترام او روشن کردند.

یهوشافاط به سلطنت می‌رسد

17 بعد از آسا، پسر او یهوشافاط به سلطنت رسید و قشون خود را برای جنگ با اسرائیل بسیج نمود. [2]یهوشافاط در تمام شهرهای حصاردار یهودا و شهرهای افرایم که پدرش تصرف کرده بود، قرارگاههای نظامی مستقر نمود.

[3]خداوند با یهوشافاط بود، زیرا در سالهای اول سلطنتش مثل جدش داود رفتار می‌کرد و از پرستش بت اجتناب می‌ورزید. [4]برخلاف مردمانی که در اسرائیل زندگی می‌کردند، او کاملا مطیع دستورات خدای اجدادش بود و از او پیروی می‌نمود. [5]پس خداوند موقعیت سلطنت یهوشافاط را تحکیم نمود. تمام قوم یهودا به او هدایا تقدیم می‌کردند؛ در نتیجه او بسیار ثروتمند و معروف شد. [6]یهوشافاط با دل و جان خداوند را خدمت می‌کرد. او بتکده‌های روی تپه‌ها را خراب کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را درهم شکست.

[7]او در سال سوم سلطنت خود این افراد را که از بزرگان قوم بودند برای تعلیم مردم به تمام شهرهای یهودا فرستاد: بنحایل، عوبدیا، زکریا، نتنئیل و میکایا. [8]در ضمن نُه لاوی و دو کاهن نیز آنها را همراهی می‌کردند. لاویان عبارت بودند از: شمعیا، نتنیا، زبدیا، عسائیل، شمیراموت، یهوناتان، ادونیا، طوبیا و توب ادونیا. کاهنان نیز الیشمع و یهورام بودند. [9]آنها نسخه‌های کتاب تورات را به تمام شهرهای یهودا بردند و آن را به مردم تعلیم دادند.

* به «آبل بیت معکه» نیز معروف بود.

[10]ترس خداوند تمام قومهای همسایه را فرا گرفت، بطوریکه هیچکدام جرأت نمی‌کردند با یهوشافاط، پادشاه یهودا وارد جنگ شوند، [11]حتی بعضی از فلسطینی‌ها هدایا و باج و خراج برایش آوردند و عربها 7٫700 قوچ و 7٫700 بز نر به او هدیه کردند. [12]به این ترتیب، یهوشافاط بسیار قدرتمند شد و در سراسر مملکت یهودا قلعه‌ها و شهرها برای ذخیرهٔ آذوقه و مهمات بنا کرد [13]و آذوقهٔ بسیار در آن شهرها اندوخت.

او در اورشلیم، پایتخت خود، سپاه نیرومندی بوجود آورد. [14-18]فرماندهان این سپاه بزرگ و تعداد افرادی که آنها تحت فرمان خود داشتند عبارت بودند از: ادنه (فرماندهٔ سپاه یهودا)، با 300٫000 سرباز؛ پس از او، یهوحانان با 280٫000 سرباز؛ عمسیا (پسر زکری که خود را برای خدمت خداوند نذر کرده بود)، با 200٫000 سرباز؛ الیاداع (فرماندهٔ شجاع سپاه بنیامین) با 200٫000 سرباز مجهز به کمان و سپر و پس از او، یهوزاباد با 180٫000 سرباز تعلیم دیده.

[19]اینها غیر از سربازانی بودند که پادشاه آنها را در شهرهای حصاردار سراسر مملکت یهودا گذاشته بود.

میکایای نبی علیه اخاب پیشگویی می‌کند

(اول پادشاهان 22: 1-28)

18 یهوشافاط ثروت و شهرت زیادی کسب کرد و با اخاب، پادشاه اسرائیل وصلت نمود و دختر او را به عقد پسرش درآورد. [2و3]چند سال بعد، یهوشافاط برای دیدن اخاب به سامره رفت و اخاب پادشاه برای او و همراهانش مهمانی بزرگی ترتیب داد و تعداد زیادی گاو و گوسفند سر برید. در آن مهمانی اخاب از یهوشافاط پادشاه خواست در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.

یهوشافاط گفت: «هر چه دارم مال توست، قوم من قوم توست. من و قومم در این جنگ همراه تو خواهیم بود. [4]ولی خواهش می‌کنم اول با خداوند مشورت کنی.»

[5]پس اخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیای خود را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد بروم یا نه؟»

همهٔ آنها یک صدا گفتند: «برو، چون خدا به تو پیروزی خواهد بخشید.»

[6]آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگوید؟»

[7]اخاب جواب داد: «چرا، یک نفر به اسم میکایا پسر یمله هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی می‌کند.»

یهوشافاط گفت: «اینطور سخن نگویید!»

[8]پس اخاب پادشاه، یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»

[9]هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه نزدیک دروازهٔ شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تخت‌های سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیاء در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند. [10]یکی از این انبیا به نام صدقیا، پسر کنعنه، که شاخهای آهنی برای خود درست کرده بود، گفت: «خداوند می‌فرماید که با این شاخها، سوری‌ها را تار ومار خواهی کرد!» [11]سایر انبیا نیز با او هم‌صدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند تو را پیروز خواهد کرد.»

[12]قاصدی که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی می‌کنند که پادشاه پیروز خواهد شد، پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»

[13]ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خدای من بفرماید، همان را خواهم گفت.»

[14]وقتی میکایا بحضور پادشاه رسید، اخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد حمله کنم یا نه؟»

میکایا جواب داد: «البته! چرا حمله نکنی! حتماً پیروز خواهی شد!»

[15]پادشاه به او گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که هر چه خداوند می‌گوید، همان را به من بگویی؟»

[16]آنگاه میکایا به او گفت: «تمام قوم اسرائیل را دیدم که مثل گوسفندان بی‌شبان، روی تپه‌ها سرگردانند.

خداوند فرمود: اینها صاحب ندارند. به ایشان بگو به خانه‌های خود برگردند.»
[17]اخاب به یهوشافاط گفت: «به تو نگفتم؟ من هرگز حرف خوب از زبان این مرد نشنیده‌ام!»
[18]بعد میکایا گفت: «به این پیغام خداوند نیز گوش دهید! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و فرشتگان در طرف راست و چپ او ایستاده بودند. [19]آنوقت خداوند فرمود: چه کسی می‌تواند اخاب را فریب دهد تا به راموت جلعاد حمله کند و همانجا کشته شود؟ هر یک از فرشتگان نظری داد. [20]سرانجام روحی جلو آمد و به خداوند گفت: من اینکار را می‌کنم! خداوند پرسید: چگونه؟ [21]روح گفت: من سخنان دروغ در دهان انبیاء می‌گذارم و اخاب را گمراه می‌کنم. خداوند فرمود: تو می‌توانی او را فریب دهی، پس برو و چنین کن!»
[22]آنگاه میکایای نبی گفت: «خداوند روح گمراه کننده در دهان انبیای تو گذاشته تا به تو دروغ بگویند. ولی حقیقت امر این است که خداوند می‌خواهد تو را گرفتار مصیبت سازد.»
[23]با شنیدن این جمله، صدقیا پسر کنعنه، جلو رفت و یک سیلی محکم به صورت میکایا زد و گفت: «روح خداوند کی مرا ترک کرده و بسوی تو آمده و با تو سخن گفته است؟»
[24]میکایا به او گفت: «آن روز که در اتاقت مخفی شوی، جواب این سؤال را خواهی یافت!»
[25]آنگاه اخاب پادشاه دستور داد: «میکایا را بگیرید و پیش آمون، فرماندار شهر و به نزد یوآش، پسرم ببرید. [26]و از قول من به ایشان بگویید که میکایا را به زندان بیاندازند و جز آب و نان چیزی به او ندهند تا من پیروز برگردم.»
[27]میکایا به او گفت: «اگر تو زنده برگشتی، معلوم می‌شود من هر چه به تو گفتم، از جانب خداوند نبوده است.» سپس رو به حاضران کرد و گفت: «همهٔ شما شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم!»

مرگ اخاب

(اول پادشاهان 22: 29-35)

[28]با وجود این هشدارها، اخاب پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا به راموت جلعاد لشکرکشی کردند. [29]اخاب به یهوشافاط گفت: «تو لباس شاهانهٔ خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب با لباس مبدل به میدان جنگ رفت.
[30]پادشاه سوریه به فرماندهان عرابه‌های خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند، بلکه فقط با خود اخاب بجنگند. [31]پس وقتی آنها یهوشافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برگشتند تا به او حمله کنند. اما یهوشافاط بسوی خداوند فریاد برآورد تا او را نجات دهد. خداوند هم سربازان را متوجهٔ اشتباه خودشان نمود و آنها از او دور شدند، [32]زیرا به محض اینکه فهمیدند او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب وی دست برداشتند. [33]اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زرهٔ اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه‌ران خود گفت: «عرابه را برگردان و مرا از میدان جنگ بیرون ببر، چون سخت مجروح شده‌ام.»
[34]جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه‌جان به کمک عرابه‌ران خود، رو به سوری‌ها در عرابهٔ خود ایستاده بود. سرانجام هنگام غروب جان سپرد.

یک نبی، یهوشافاط را سرزنش می‌کند

19 وقتی یهوشافاط، پادشاه یهودا بسلامت به کاخ خود در اورشلیم برگشت، [2]ییهوی نبی (پسر حنانی) به سراغ او رفت و گفت: «آیا کمک به بدکاران و دوستی با دشمنان خداوند کار درستی است؟ بدلیل کاری که کرده‌ای، مورد غضب خداوند قرار گرفته‌ای. [3]البته کارهای خوبی نیز انجام داده‌ای؛ تو بت‌های شرم‌آور اشیره را از این سرزمین برانداختی و سعی کرده‌ای از خدا پیروی کنی.»

اصلاحات یهوشافاط

[4]یهوشافاط مدتی در اورشلیم ماند. سپس بار دیگر از بئرشبع تا کوهستان افرایم به میان قوم خود رفت و

آنان را بسوی خداوند، خدای اجدادشان برگرداند. 5او در تمام شهرهای حصاردار یهودا قضات گماشت 6و به آنها چنین دستور داد: «مواظب رفتار خود باشید، چون شما از جانب خداوند قاضی تعیین شده‌اید، نه از جانب انسان. موقع داوری و صدور حکم، خداوند با شما خواهد بود. 7از خداوند بترسید و کارتان را درست انجام دهید، زیرا بی‌انصافی و طرفداری و رشوه گرفتن در کار خداوند، خدای ما نیست.»

8یهوشافاط در اورشلیم از لاویان و کاهنان و سران طایفه‌ها نیز قضاتی تعیین کرد. 9دستوراتی که او به آنها داد چنین بود: «شما باید همیشه با خداترسی و با صداقت رفتار کنید. 10هرگاه قضات شهرهای دیگر قضیه‌ای را به شما ارجاع کنند، خواه قضیه‌ای مربوط به قتل باشد یا تخلف از احکام و قوانین، شما مؤظف هستید ایشان را در تشخیص جرم کمک نمایید تا حکم را درست صادر کنند، اگر نه خشم خداوند بر شما و آنها افروخته خواهد شد. پس طوری رفتار کنید که قصوری از شما سر نزند. 11امریا، کاهن اعظم، بالاترین مرجع درمورد مسایل مذهبی و زبدیا (پسر اسماعیل)، استاندار یهودا، بالاترین مرجع در امور مملکتی خواهند بود و لاویان نیز همراه شما خدمت خواهند کرد. وظایف خود را انجام دهید و از کسی نترسید. خداوند پشتیبان کسانی است که به راستی عمل می‌کنند.»

یهوشافاط موآبی‌ها و عمونی‌ها را شکست می‌دهد

20 پس از چندی، قشون موآب و عمون به اتفاق معونی‌ها برای جنگ با یهوشافاط، پادشاه یهودا بسیج شدند. 2به یهوشافاط خبر رسید که سپاهی بزرگ از آنسوی دریای مرده، از ادوم به جنگ او می‌آیند و به حصون تامار رسیده‌اند. (حصون تامار همان «عین جدی» است.) 3یهوشافاط از این خبر بسیار ترسید و از خداوند کمک خواست. سپس دستور داد تمام مردم یهودا روزه بگیرند. 4مردم از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا دعا کرده، از خداوند کمک بخواهند. 5وقتی همه در حیاط تازهٔ خانهٔ خداوند جمع شدند، یهوشافاط در میان آنها ایستاد و چنین دعا کرد:

6«ای خداوند، خدای اجداد ما، یگانه خدای آسمانها، فرمانروای تمام ممالک دنیا، تو قدرتمند و عظیم هستی. کیست که بتواند دربرابر تو بایستد؟ 7تو خدای ما هستی. هنگام ورود قوم اسرائیل به این سرزمین، تو اقوام بت‌پرست را از اینجا بیرون راندی و این سرزمین را تا به ابد به فرزندان دوست خود ابراهیم بخشیدی. 8قوم تو در اینجا ساکن شدند و این عبادتگاه را برای تو ساختند 9تا در چنین مواقعی که بلای جنگ و مرض و قحطی دامنگیر آنان می‌شود، در این خانه در حضورت بایستند (زیرا که تو در اینجا حضور داری)، و برای نجات خود به درگاه تو دعا کنند و تو دعای ایشان را اجابت فرموده، آنان را نجات دهی.

10«حال ملاحظه فرما که سپاهیان عمون و موآب و ادوم چه می‌کنند! تو به اجداد ما که از مصر بیرون آمدند، اجازه ندادی به این ممالک حمله کنند. پس سرزمینشان را دور زدند و آنها را از بین نبردند. 11ببین اکنون پاداش ما را چگونه می‌دهند! آمده‌اند تا ما را از سرزمینی که تو آن را به ما بخشیده‌ای، بیرون کنند. 12ای خدای ما، آیا تو آنها را مجازات نخواهی کرد؟ ما برای مقابله با این سپاه بزرگ قدرتی نداریم. کاری از دست ما برنمی‌آید، جز اینکه منتظر کمک تو باشیم.»

13تمام مردان یهودا با زنان و فرزندان خود آمده، در حضور خداوند ایستاده بودند. 14آنگاه روح خداوند بر یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود، نازل شد. نام این مرد یحزئیل بود. (یحزئیل پسر زکریا، زکریا پسر بنایا، بنایا پسر یعی‌ئیل و یعی‌ئیل پسر متنیای لاوی از طایفهٔ آساف بود.)

15یحزئیل گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم، ای یهوشافاط پادشاه، به من گوش دهید! خداوند می‌فرماید: نترسید! از این سپاه نیرومند دشمن وحشت نکنید! زیرا شما نمی‌جنگید، بلکه من بجای شما با آنها می‌جنگم. 16فردا برای مقابله با آنها بروید. شما آنها را خواهید دید که از دامنه‌های

صیص، در انتهای دره‌ای در بیابان یروئیل بالا
می‌آیند. 17اما ای مردم یهودا و اورشلیم لازم نیست
شما با آنها بجنگید. فقط بایستید و منتظر باشید؛ آنگاه
خواهید دید خداوند چگونه شما را نجات می‌دهد.
نترسید و روحیهٔ خود را نبازید. به مقابله با دشمن
بروید، زیرا خداوند با شماست.»
18یهوشافاط پادشاه و تمام مردم یهودا و اورشلیم که
در آنجا ایستاده بودند در حضور خداوند به خاک
افتادند و او را سجده کردند. 19سپس لاوی‌های
طوایف قهات و قورح بلند شدند و با صدای بلند در
وصف خداوند، خدای اسرائیل سرود خواندند.
20صبح زود روز بعد، سپاه یهودا به بیابان تقوع
رهسپار شد. در این ضمن یهوشافاط ایستاد و گفت:
«ای مردم یهودا و اورشلیم گوش کنید: به خداوند،
خدای خود ایمان داشته باشید تا پیروز شوید. سخنان
انبیای او را باور کنید تا موفق شوید.»
21یهوشافاط بعد از مشورت با سران قوم، دستور داد
که دستهٔ سرایندگانی آراسته به جامه‌های مقدس
تشکیل گردد و پیشاپیش سپاه برود و در وصف
خداوند بسراید و بگوید: «خداوند را حمد و ستایش
کنید، زیرا محبت او ابدی است.» 22همین که ایشان
مشغول سراییدن و حمد گفتن شدند، خداوند سپاهیان
موآب و عمون و ادوم را به جان هم انداخت.
23سپاهیان عمون و موآب بضد سپاه ادوم برخاستند
و همه را کشتند. بعد از آن عمونی‌ها و موآبی‌ها به
جان هم افتادند. 24وقتی سربازان یهودا به برج
دیده‌بانی بیابان رسیدند، دیدند اجساد دشمنان تا جایی
که چشم کار می‌کرد بر زمین افتاده و همه از بین
رفته بودند. 25یهوشافاط و سربازانش به سراغ
جنازه‌ها رفتند و پول و لباس و جواهرات فراوان
یافتند. غنیمت بقدری زیاد بود که جمع‌آوری آن سه
روز طول کشید. 26روز چهارم در «درهٔ برکت»
(که همان روز این اسم را بر آن دره گذاشتند و تا به
امروز هم به همان نام معروف است)، جمع شدند و
خداوند را برای برکاتش ستایش کردند.
27سپس سپاهیان یهودا با خوشحالی تمام از اینکه
خداوند ایشان را از چنگ دشمن نجات داده بود
بدنبال یهوشافاط پیروزمندانه به اورشلیم بازگشتند.
28آنها با صدای عود و بربط و شیپور به اورشلیم
آمدند و به خانهٔ خداوند رفتند. 29وقتی قومهای
همسایه شنیدند که خداوند با دشمنان اسرائیل جنگیده
است، ترس خدا آنها را فرا گرفت. 30در سرزمین
یهوشافاط صلح برقرار شد، زیرا خدایش به او
آسایش بخشیده بود.

تاریخچهٔ زندگی یهوشافاط

(اول پادشاهان 22: 41-50)

31یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی پادشاه یهودا
شد و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد.
مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلحی بود. 32او
مثل پدرش آسا، مطابق میل خداوند عمل می‌کرد.
33ولی با این همه، بتخانه‌ها را که بر بالای تپه‌ها
بود، خراب نکرد و قوم هنوز با تمام دل و جان به
سوی خدای اجداد خود بازگشت نکرده بودند.
34شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوشافاط،
از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ ییهو پسر حنانی»
که جزو «کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل» است،
یافت می‌شود.
35یهوشافاط، پادشاه یهودا در روزهای آخر عمرش
با اخزیا، پادشاه اسرائیل که بسیار شرور بود پیمان
بست. 36آنها در عصیون جابر کشتی‌های بزرگ
تجاری ساختند. 37آنگاه العازار (پسر دوداواهوی
مریشاتی) بر ضد یهوشافاط پیشگویی کرد و گفت:
«چون تو با اخزیای پادشاه متحد شدی، خداوند
زحمات تو را بر باد خواهد داد.» پس آن کشتی‌ها
شکسته شدند و هرگز به سفر تجاری نرفتند.

یهورام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 8: 17-24)

21 وقتی یهوشافاط درگذشت، او را در
آرامگاه سلطنتی در اورشلیم به خاک
سپردند و پسرش یهورام پادشاه یهودا شد. 2برادران
او، یعنی سایر پسران یهوشافاط، اینها بودند: عزریا،
یحی‌ئیل، زکریا، عزریاهو، میکائیل و شفطیا.
3و4پدرشان به هر یک از آنها هدایایی گرانبها از

قبیل نقره و طلا و جواهرات و نیز شهرهای حصاردار در یهودا بخشیده بود. اما سلطنت را به یهورام داد چون پسر ارشدش بود. ولی یهورام وقتی زمام امور را بدست گرفت و بر اوضاع مسلط شد، تمام برادران خود و عدهٔ زیادی از بزرگان اسرائیل را کشت. [5]یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد، [6]دختر اخاب زن او بود و او مانند اخاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. [7]اما خداوند نخواست دودمان سلطنت داود را براندازد، زیرا با داود عهد بسته بود که همیشه یکی از پسرانش پادشاه باشد.

[8]در دورهٔ سلطنت یهورام، مردم ادوم از فرمان یهودا سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین نمودند. [9]یهورام و فرماندهان سپاه او با تمام عرابه‌های جنگی عازم ادوم شدند. اما ادومی‌ها آنها را محاصره کردند و یهورام شبانه از دست ادومی‌ها گریخت. [10]به این ترتیب ادوم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است.

در این هنگام اهالی شهر لبنه نیز شورش نمودند، زیرا یهورام از خداوند، خدای اجدادش برگشته بود. [11]او همچنین بر بلندیهای یهودا بتخانه‌ها ساخت و اهالی اورشلیم را به بت‌پرستی کشاند و باعث شد مردم یهودا از خدا دور شوند.

[12]یهورام نامه‌ای از ایلیای نبی با این مضمون دریافت کرد: «خداوند، خدای جد تو داود، می‌فرماید که چون مثل پدرت یهوشافاط و مانند آسای پادشاه رفتار نکردی، [13]بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بوده‌ای و مانند زمان اخاب پادشاه، مردم یهودا و اورشلیم را به بت‌پرستی کشانده‌ای، و چون برادرانت را که از خودت بهتر بودند به قتل رساندی، [14]پس خداوند بلای سختی دامنگیر قوم تو و زنان و فرزندانت خواهد کرد؛ و تو هر چه داری از دست خواهی داد. [15]خودت نیز به مرض روده‌ای سختی مبتلا خواهی شد و این مرض آنقدر طول خواهد کشید تا روده‌هایت از بین برود.»

[16]بنابراین خداوند فلسطینی‌ها و عربهایی را که همسایهٔ حبشی‌ها بودند برضد یهورام برانگیخت. [17]آنها به یهودا حمله کرده، آن را گرفتند و تمام اموال کاخ سلطنتی و پسران و زنان یهورام را برداشته، با خود بردند. فقط پسر کوچک او اخزیا جان سالم بدر برد.

[18]پس از آن، خداوند یهورام را به یک مرض علاج‌ناپذیر روده‌ای مبتلا کرد. [19]به مرور زمان، بعد از دو سال، روده‌هایش بیرون آمد و او با دردی جانکاه مرد. قومش مراسم مخصوص دفن پادشاهان را برای او انجام ندادند. [20]یهورام سی و دو سال داشت که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد و هنگامی که مرد، کسی برایش عزا نگرفت. یهورام در اورشلیم دفن شد، اما نه در آرامگاه سلطنتی.

اخزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 8: 25-29و 9: 21-28)

22 اهالی اورشلیم اخزیا، پسر کوچک یهورام را به پادشاهی خود انتخاب کردند، زیرا مهاجمانی که همراه عربها به یهودا حمله کردند، پسران بزرگ او را کشته بودند. [2]اخزیا بیست و دو* ساله بود که پادشاه شد، ولی فقط یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عتلیا نام داشت و نوهٔ عمری بود. [3]او نیز مانند خاندان اخاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا مادرش او را به کارهای زشت ترغیب می‌کرد. [4]آری، اخزیا نیز مثل اخاب شرور بود، زیرا بعد از مرگ پدرش، خانوادهٔ اخاب مشاوران او بودند و او را بطرف نابودی سوق دادند. [5]اخزیا بر اثر مشورت آنها، با یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. در این جنگ یورام مجروح شد. [6]پس برای معالجه به یزرعیل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عیادتش رفت.

* در متن عبری «چهل و دو» ولی در متن برخی نسخه های یونانی و سریانی ونیز دوم پادشاهان 8: 26 «بیست و دو» آمده است.

[7]خدا بوسیلهٔ این دیدار، سقوط اخزیا را فراهم آورد. وقتی اخزیا با یورام بود، ییهو (پسر نمشی) که از طرف خداوند مأمور شده بود دودمان اخاب را براندازد، به سراغ آنها رفت. [8]زمانی که ییهو در پی کشتار اعضای خانوادهٔ اخاب بود، با عده‌ای از سران یهودا و برادرزاده‌های اخزیا روبرو شد و ایشان را کشت. [9]ییهو در جستجوی اخزیا بود؛ سرانجام او را که در سامره پنهان شده بود دستگیر نموده، نزد ییهو آوردند و ییهو او را نیز کشت. با وجود این، اخزیا را با احترام به خاک سپردند، چون نوهٔ یهوشافاط پادشاه بود که با تمام دل از خداوند پیروی می‌کرد. از خاندان اخزیا کسی که قادر باشد سلطنت کند، نماند.

عتلیا تخت سلطنت را غصب می‌کند

(دوم پادشاهان 11: 1-3)

[10]وقتی عتلیا، مادر اخزیا از کشته شدن پسرش باخبر شد، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی یهودا را صادر کرد. [11]تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهوشبع، عمه یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهوشبع طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند، دزدید و او را با دایه اش در خانهٔ خداوند در اتاقی پنهان کرد. (یهوشبع زن یهویاداع کاهن بود.) [12]در مدت شش سالی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد، یوآش زیر نظر عمه اش در خانهٔ خدا پنهان ماند.

شورش بر ضد عتلیا

(دوم پادشاهان 11: 4-16)

23 در هفتمین سال سلطنت عتلیا، یهویاداع کاهن برخی از فرمانده‌هان سپاه را احضار کرده نقشه‌ای را که داشت با آنها در میان گذاشت. این فرماندهان عبارت بودند از: عزریا (پسر یهورام)، اسماعیل (پسر یهوحانان)، عزریا (پسر عوبید)، معسیا (پسر عدایا) و الیشافاط (پسر زکری). [2و3]ایشان مخفیانه به سراسر یهودا سفر کردند تا لاویان و سران قبایل را از نقشهٔ یهویاداع باخبر سازند و آنها را به اورشلیم احضار کنند. وقتی همه به اورشلیم آمدند برای پادشاه جوان که هنوز در خانهٔ خدا مخفی بود، قسم خوردند که نسبت به وی وفادار باشند.

یهویاداع کاهن گفت: «وقت آن رسیده که پادشاه زمام امور مملکت را در دست بگیرد، و این طبق وعدهٔ خداوند است که فرمود: «همیشه یکی از فرزندان داود باید پادشاه باشد.» [4]حالا کاری که باید بکنیم این است: یک سوم شما لاویان و کاهنان که روز سبت سر پست می‌آیید دم در خانهٔ خدا نگهبانی بدهید. [5و6]یک سوم دیگر در کاخ سلطنتی، و بقیه جلو «دروازهٔ اساس» نگهبانی بدهید. بقیهٔ قوم طبق دستور خداوند در حیاط خانهٔ خداوند بایستند. زیرا فقط لاویان و کاهنان که مشغول خدمت هستند می‌توانند وارد خانهٔ خداوند شوند، چون پاک هستند. [7]شما لاویان اسلحه بدست بگیرید و پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر که خواست وارد خانهٔ خدا شود، او را بکشید.»

[8]لاویان و مردم یهودا مطابق دستورات یهویاداع عمل کردند. نگهبانانی که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگهبانانی که در آن روز سر خدمت نبودند، همگی سرپست خود ماندند، زیرا یهویاداع آنها را مرخص نکرد. [9]سپس یهویاداع آنها را با نیزه‌ها و سپرهای خانهٔ خدا که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد. [10]افراد مسلح در سراسر قسمت جلو خانهٔ خدا ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یوآش بود، محاصره کردند. [11]آنگاه یهویاداع و پسرانش یوآش را بیرون آورده، تاج شاهی را بر سرش نهادند و نسخه‌ای از تورات را به او دادند و او را تدهین کرده، به پادشاهی منصوب نمودند. سپس همه فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه!»

[12]عتلیا وقتی فریاد شادی مردم را شنید، با عجله بطرف خانهٔ خداوند که مردم در آنجا جمع شده بودند، دوید. [13]در آنجا پادشاه جدید را دید که کنار ستون مخصوص پادشاهان نزد در ورودی ایستاده و فرماندهان و شیپورچی‌ها دور او را گرفته‌اند و شیپور می‌زنند و همه شادی می‌کنند و دستهٔ

سرایندگان همراه نوازندگان، قوم را در خواندن سرود رهبری می‌کنند.
عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «خیانت! خیانت!»
[14]یهویاداع به فرماندهان چنین دستور داد: «او را از اینجا بیرون ببرید. درخانهٔ خداوند او را نکشید. اگر کسی سعی کند عتلیا را نجات دهد باید بی‌درنگ کشته شود.» [15]پس وقتی عتلیا به یکی از دروازه‌های کاخ به نام «دروازهٔ اسب» رسید، همانجا او را کشتند.

اصلاحات یهویاداع

(دوم پادشاهان 11: 17-20)

[16]بعد یهویاداع عهد بست که خود و پادشاه و مردم، قوم خداوند باشند. [17]آنگاه همه به بتخانهٔ بعل رفتند و آن را واژگون ساختند و قربانگاه‌ها و مجسمه‌ها را خراب کردند و متان، کاهن بت بعل را در مقابل قربانگاه‌ها کشتند. [18]سپس یهویاداع، کاهنان و لاویان را در خانهٔ خداوند گذاشت تا وظایفی را که داود پادشاه تعیین کرده بود، انجام دهند و طبق دستورات تورات موسی برای خداوند قربانی‌های سوختنی تقدیم کنند. آنها با شادی و سرور وظیفهٔ خود را انجام می‌دادند. [19]یهویاداع نگهبانانی جلو دروازه‌های خانهٔ خداوند گماشت تا نگذارند افرادی که شرعاً نجس هستند وارد خانه خدا شوند.
[20]سپس فرماندهان سپاه، مقامات و رهبران مملکتی و تمام قوم، یهویاداع را همراهی کردند تا پادشاه را از خانهٔ خداوند به کاخ سلطنتی بیاورند. آنها از «دروازهٔ بالایی» وارد کاخ شدند و یوآش را بر تخت سلطنت نشاندند. [21]همهٔ مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.

یوآش، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 12: 1-16)

24 یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ظبیه، از اهالی بئرشبع بود.) [2]مادامی که یهویاداع کاهن زنده بود یوآش مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد. [3]یهویاداع دو زن برای یوآش گرفت و آنها برای او پسران و دختران بدنیا آوردند.
[4]سپس یوآش تصمیم گرفت خانهٔ خداوند را تعمیر کند. [5]او کاهنان و لاویان را فراخواند و این دستور را به ایشان داد:
«به تمام شهرهای یهودا بروید و هدایای سالیانه را جمع کنید تا بتوانیم خانهٔ خدا را تعمیر کنیم. هر چه زودتر این کار را انجام دهید.» اما لاویان تأخیر نمودند.
[6]بنابراین پادشاه، یهویاداع کاهن اعظم را خواست و به او گفت: «چرا از لاویان نخواسته‌ای که بروند و مالیات خانهٔ خدا را که موسی، خدمتگزار خداوند مقرر کرده، از شهرهای یهودا و اورشلیم جمع‌آوری کنند؟»
[7](پیروان عتلیای فاسد*، خسارات زیادی به خانهٔ خدا وارد کرده بودند و اشیای مقدس آن را غارت نموده، آنها را در بتخانهٔ بعل گذاشته بودند.) [8]پس پادشاه دستور داد که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازهٔ خانهٔ خداوند بگذارند. [9]سپس در همهٔ شهرهای یهودا و اورشلیم اعلام نمود که مالیاتی را که موسی برای قوم اسرائیل مقرر کرده، برای خداوند بیاورند. [10]بنابراین، تمام قوم و رهبرانشان با خوشحالی مالیات خود را می‌آوردند و در آن صندوق می‌ریختند تا اینکه پر می‌شد. [11]سپس لاویان صندوق را به مسئول آن که از دربار بود تحویل می‌دادند. هر وقت پول زیادی جمع می‌شد منشی دربار و نمایندهٔ کاهن اعظم پولها را از صندوق خارج می‌کردند و صندوق را دوباره به خانهٔ خدا برمی‌گرداندند. این کار هر روز ادامه داشت و مردم مرتب در صندوق پول می‌ریختند. [12]پادشاه و یهویاداع پولها را به ناظران کار ساختمانی می‌دادند و ایشان بناها، نجارها و فلزکارها را برای تعمیر خانهٔ خداوند بکار می‌گرفتند.
[13]به این ترتیب، کارگران به تعمیر خانهٔ خدا پرداختند و آن را مستحکم ساخته، بصورت اول درآوردند. [14]وقتی تعمیرات خانهٔ خدا تمام شد، باقیماندهٔ پول را نزد پادشاه و یهویاداع آوردند و آنها

---

* نگاه کنید به 22: 10.

دستور دادند با آن پول، ظروف طلا و نقره و وسایل دیگر برای خانهٔ خداوند درست کنند.

دوری یوآش از خداوند

در طول عمر یهویاداع کاهن، قربانیهای سوختنی بطور مرتب در خانهٔ خداوند تقدیم می‌شد. [15]یهویاداع در کمال پیری، در سن 130 سالگی درگذشت [16]و در شهر داود در آرامگاه سلطنتی دفن شد، زیرا در اسرائیل برای خدا و خانهٔ او خدمات ارزنده‌ای انجام داده بود.

[17و18]اما پس از مرگ یهویاداع، بزرگان یهودا نزد یوآش پادشاه آمده، با سخنان خود او را تحریک کردند تا دست از خانهٔ خداوند، خدای اجدادش بکشد و همراه ایشان بت شرم‌آور اشیره و بت‌های دیگر را بپرستد. پادشاه سخنان آنها را پذیرفت و از این رو بار دیگر خشم خدا بر یهودا و اورشلیم افروخته شد. [19]خداوند انبیایی فرستاد تا آنها را بسوی خود بازگرداند، ولی مردم اعتنا نکردند.

[20]سپس روح خدا بر زکریا، پسر یهویاداع نازل شد. او در مقابل قوم ایستاده، گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا از دستورات من سرپیچی می‌کنید و خود را دچار مصیبت می‌نمایید. شما مرا ترک گفته‌اید، من هم شما را ترک می‌گویم.»

[21]بزرگان یهودا برضد زکریا توطئه چیدند و به دستور یوآش پادشاه، او را در حیاط خانهٔ خداوند سنگسار کرده، کشتند. [22]پس یوآش خوبیهای یهویاداع را فراموش کرد و پسرش را کشت. زکریا قبل از مرگش چنین گفت: «خداوند این را ببیند و از شما بازخواست کند.»

پایان سلطنت یوآش

[23]چند ماه پس از کشته شدن زکریا، نیروهای سوری، یهودا و اورشلیم را تسخیر کردند و همهٔ سران کشور را کشتند. آنها تمام غنایمی را که به چنگ آوردند برای پادشاه سوریه فرستادند. [24]برای سپاه کوچک سوریه این یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد. خداوند به آنها اجازه داد سپاه نیرومند یهودا را شکست دهند، زیرا مردم یهودا خداوند، خدای اجدادشان را ترک گفته بودند. به این طریق خدا یوآش پادشاه را مجازات کرد. [25]سوری‌ها یوآش را بشدت مجروح کرده، از آنجا رفتند. در این ضمن دو نفر از افراد یوآش تصمیم گرفتند انتقام خون زکریا پسر یهویاداع را از او بگیرند. پس او را در بسترش کشتند و بعد در شهر داود دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. [26]توطئه‌کنندگان، زاباد پسر یک زن عمونی به نام شمعه و یهوزاباد پسر یک زن موآبی به نام شمریت بودند.

[27]شرح حال پسران یوآش و نبوتهایی که دربارهٔ او شد و شرح تعمیر خانهٔ خدا در کتاب «تاریخ پادشاهان» نوشته شده است.

بعد از مرگ یوآش، پسرش امصیا بجای او پادشاه شد.

امصیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 14: 2-6)

25 امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش یهوعدان اورشلیمی بود. [2]او هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد، اما نه با تمام دل و جان. [3]وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد، [4]ولی فرزندانشان را نکشت زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که نه پدران برای گناه پسران کشته شوند و نه پسران به سبب گناه پدران، بلکه هر کس برای گناه خودش مجازات شود.

جنگ با ادوم

(دوم پادشاهان 14: 7)

[5]امصیا مردان خاندانهای یهودا و بنیامین را احضار کرد و از آنها سپاهی تشکیل داده، آنان را به چند دسته تقسیم کرد و برای هر دسته فرماندهی تعیین نمود. سپاه او از سیصد هزار مرد بیست ساله و بالاتر تشکیل شده بود که همه تعلیم دیده بودند و در بکار بردن نیزه و سپر، بسیار مهارت داشتند. [6]علاوه بر این عده، با پرداخت سه هزار و چهار

صد کیلوگرم نقره، صد هزار سرباز دیگر از اسرائیل اجیر کرد.
[7]اما مرد خدایی نزد امصیا آمده، گفت: «ای پادشاه، سربازان اسرائیلی را اجیر نکن، زیرا خداوند با آنها نیست. [8]اگر بگذاری آنها همراه سپاهیان تو به جنگ بروند، هر چند هم خوب بجنگید ولی عاقبت شکست خواهید خورد. زیرا خداست که می‌تواند انسان را پیروز سازد یا شکست دهد.»
[9]امصیا گفت: «پس پولی که بابت اجیر کردن آنها پرداخته‌ام چه می‌شود؟» آن مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است بیش از این به تو بدهد.»
[10]پس امصیا سربازان اجیر شدهٔ اسرائیلی را مرخص کرد تا به خانه‌هایشان بازگردند. این موضوع خشم آنها را برانگیخت و آنها در شدت غضب به خانه‌های خود بازگشتند.
[11]آنگاه امصیا با شجاعت سپاه خود را به «درهٔ نمک» برد و در آنجا ده هزار نفر از ادومی‌ها را کشت. [12]سپاه امصیا ده هزار نفر دیگر را گرفته، به بالای پرتگاهی بردند و آنها را از آنجا به زیر انداختند که بر روی تخته سنگهای پایین افتاده، متلاشی شدند.
[13]در این ضمن، سربازان اسرائیلی که امصیا آنها را به وطنشان بازگردانده بود، به شهرهای یهودا که بین بیت حورون و سامره قرار داشتند، هجوم بردند و سه هزار نفر را کشتند و غنیمت بسیار با خود بردند.
[14]امصیای پادشاه هنگام مراجعت از کشتار ادومی‌ها، بتهایی را که از دشمن گرفته و با خود آورده بود بعنوان خدایان برپا داشت و آنها را سجده نمود و برای آنها بخور سوزانید. [15]این عمل، خداوند را به خشم آورد و او یک نبی نزد امصیا فرستاد. آن نبی به امصیا گفت: «چرا خدایانی را پرستش کردی که حتی نتوانستند قوم خود را از دست تو برهانند؟»
[16]پادشاه جواب داد: «مگر از تو نظر خواسته‌ام؟ ساکت شو! والا دستور می‌دهم تو را بکشند!»
آن نبی این اخطار را به پادشاه داد و از نزد او رفت: «حال می‌دانم که خدا تصمیم گرفته تو را از میان بردارد، زیرا این بتها را سجده نموده‌ای و نصیحت مرا نپذیرفتی.»

جنگ با اسرائیل

(دوم پادشاهان 14: 8-20)

[17]امصیا، پادشاه یهودا با مشورت مشاوران خود به یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهوآحاز، نوهٔ ییهو) اعلان جنگ داد.
[18]اما یهوآش پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «روزی در لبنان، یک بوتهٔ خار به یک درخت سرو آزاد گفت: «دخترت رابه پسر من به زنی بده.» ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پایمال نمود. [19]تو از فتح ادوم مغرور شده‌ای و به خود می‌بالی، اما به تو نصیحت می‌کنم که در سرزمینت بمانی و با من درگیر نشوی. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زیان تو و قومت تمام شود؟»
[20]ولی امصیا به حرفهای او گوش نداد زیرا خدا ترتیبی داده بود که او را به سبب پرستش بتهای ادوم بدست دشمن نابود کند. [21]پس یهوآش، پادشاه اسرائیل سپاه خود را آمادهٔ جنگ کرد. جنگ در بیت‌شمس، یکی از شهرهای یهودا، درگرفت. [22]سپاه یهودا شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند. [23]یهوآش (پادشاه اسرائیل)، امصیا پادشاهِ مغلوبِ یهودا را اسیر کرده، به اورشلیم برد. یهوآش دستور داد که حصار اورشلیم را از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه که طولش حدود دویست متر بود در هم بکوبند. [24]او عده‌ای را گروگان گرفت و تمام طلا و نقره و لوازم خانهٔ خدا را که نگهداری آنها بعهدهٔ عوبید ادوم بود و نیز موجودی خزانه‌های کاخ سلطنتی را برداشته، به سامره بازگشت.
[25]امصیا بعد از مرگ یهوآش پانزده سال دیگر هم زندگی کرد. [26]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت امصیا، ازابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [27]امصیا از پیروی خداوند برگشت و در اورشلیم علیه او توطئه چیدند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را

تعقیب کرده در آنجا او را کشتند؛ [28]سپس جنازه‌اش را روی اسب گذاشته، به اورشلیم آوردند و او را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.

عزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 14: 21-22، 15: 1-7)

26 مردم یهودا، عزیا را که شانزده ساله بود بجای پدرش امصیا پادشاه خود ساختند. [2]عزیا پس از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی کرد. [3]او پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یکلیای اورشلیمی بود.) [4]او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد. [5]تا زمانی که مشاور روحانی او، زکریا زنده بود، او از خدا پیروی می‌کرد و خدا نیز او را موفق می‌ساخت.

[6]عزیا به جنگ فلسطینی‌ها رفت و شهر جت را گرفت و حصار آن را خراب کرد و با شهرهای یبنه و اشدود نیز بهمین طریق عمل نمود. سپس در ناحیهٔ اشدود و قسمت‌های دیگر فلسطین شهرهای تازه‌ای ساخت. [7]خدا نه فقط او را در جنگ با فلسطینی‌ها یاری نمود، بلکه در نبرد با عربهای جوربعل و معونی‌ها نیز وی را امداد فرمود. [8]عمونی‌ها باج و خراج به او می‌پرداختند و نام او تا مصر شهرت یافت زیرا او بسیار نیرومند شده بود.

[9]عزیا در شهر اورشلیم نزد دروازهٔ زاویه، دروازهٔ دره و جایی که حصار اورشلیم می‌پیچید قلعه‌های محکمی بنا کرد. [10]همچنین درصحرا برجها ساخت و چاه‌های بسیار کند زیرا در دشتها و دره‌ها، گله‌های بسیار داشت. عزیا به کشاورزی علاقمند بود و به همین جهت در دامنهٔ تپه‌ها و دشتهای حاصلخیز، مزرعه‌ها و تاکستانهای فراوانی داشت.

[11]سپاه عزیا از سربازان جنگ آزموده‌ای تشکیل شده بود. در زمان جنگ، یعی‌ئیل، منشی دربار و معسیا، معاون حننیا که یکی از درباریان بود، سپاه را به چند دسته تقسیم کرده، سان می‌دیدند. [12]دو هزار و ششصد نفر از سران قبایل، فرماندهی این دسته‌ها را بعهده داشتند. [13]سپاه زیردست آنها از 307،500 سرباز زبده تشکیل شده بود که با شجاعت از پادشاه در مقابل دشمن دفاع می‌کردند. [14]عزیا برای تمام افراد سپاه سپر، نیزه، کلاهخود، زره، کمان و فلاخن تهیه کرد. [15]به دستور او منجنیق‌هایی بوسیلهٔ صنعتگران ماهر در اورشلیم ساخته شد تا با آنها از بالای برجها و باروها تیر و سنگ بسوی دشمن پرتاب کنند. به این ترتیب او بسیار معروف و قوی شد، زیرا خدا وی را کمک می‌کرد.

مجازات عزیا بخاطر غرورش

[16]اما قدرت عزیا باعث غرور و تباهی او گردید. او وارد خانهٔ خداوند شد و شخصاً بر قربانگاه آن بخور سوزانید و به این وسیله بر ضد خداوند، خدای خود مرتکب گناه شد. [17]پشت سر او عزریا، کاهن اعظم با هشتاد کاهن دیگر که همه مردانی شجاع بودند وارد خانهٔ خداوند شده [18]با عزیای پادشاه به مخالفت پرداختند و گفتند: «ای عزیا، سوزاندن بخور برای خداوند کار تو نیست! این فقط وظیفهٔ کاهنان نسل هارون است که برای همین منظور تقدیس* شده‌اند. از اینجا خارج شو، چون گناه کرده‌ای و خداوند از این عمل تو خشنود نخواهد شد.»

[19]عزیا که کنار قربانگاه بخور ایستاده بود غضبناک شد و نخواست ظرف بخوری را که در دست داشت بر زمین بگذارد. در این هنگام ناگهان مرض جذام در پیشانی او ظاهر شد! [20]عزریا و کاهنان دیگر وقتی این را دیدند، با شتاب او را بیرون بردند. او خود نیز می‌خواست هر چه زودتر از خانهٔ خدا خارج شود، زیرا خداوند او را مجازات کرده بود.

[21]عزیای پادشاه تا روز وفاتش جذامی بود و در خانه‌ای، تنها بسر می‌برد و اجازه نداشت به خانهٔ خداوند وارد شود. پسرش یوتام امور مملکت را اداره می‌کرد.

[22]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت عزیا، از ابتدا تا انتها، توسط اشعیای نبی (پسر آموص) نوشته شده است. [23]وقتی عزیا وفات یافت، با اینکه جذامی

* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

بود، او را در آرامگاه سلطنتی به خاک سپردند و
پسرش یوتام سلطنت را به دست گرفت.

یوتام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 15: 32-38)

27 یوتام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت
سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم
سلطنت نمود. (مادرش یروشا نام داشت و دختر
صادوق بود.) 2او مانند پدرش عزیا آنچه در نظر
خداوند پسندیده بود انجام می‌داد اما مانند او با
سوزاندن بخور در خانهٔ خداوند مرتکب گناه نشد. با
اینحال مردم هنوز به فساد ادامه می‌دادند.
3یوتام دروازهٔ بالایی خانهٔ خداوند را بازسازی کرد و
آن قسمت از حصار اورشلیم را که عوفل نام داشت
تعمیر اساسی نمود. 4در کوهستان یهودا شهرها ساخت
و در جنگل‌ها، قلعه‌ها و برجها درست کرد.
5او با عمونی‌ها وارد جنگ شد و آنها را شکست داد
و تا سه سال، سالیانه 3/400 کیلوگرم نقره، 1000
تن گندم و 1000 تن جو از آنها باج گرفت. 6یوتام،
پادشاه قدرتمندی شد، زیرا از خداوند، خدای خود با
وفاداری پیروی می‌کرد.
7شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یوتام، فتوحات
واعمالش در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و
یهودا» نوشته شده است. 8یوتام در سن بیست و پنج
سالگی به سلطنت رسید و شانزده سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. 9وقتی مرد، او را در اورشلیم به خاک
سپردند و پسرش آحاز بجای او پادشاه شد.

آحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 16: 1-5)

28 آحاز در سن بیست سالگی پادشاه شد و
شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او
مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار ننمود.
2آحاز به پیروی از پادشاهان اسرائیل، بت می‌پرستید.
3او حتی به درهٔ هنوم رفت و نه فقط در آنجا برای
بتها بخور سوزاند، بلکه پسران خود را نیز زندهزنده
سوزانیده و قربانی بتها کرد. این رسم قومهایی بود که
خداوند سرزمینشان را از آنها گرفته، به بنی‌اسرائیل
داده بود. 4آحاز در بتخانه‌های روی تپه‌ها و بلندیها و
زیر هر درخت سبز قربانی کرد و بخور سوزانید. 5به
همین علت خداوند به پادشاه سوریه اجازه داد او را
شکست دهد و عده زیادی از قومش را اسیر کرده، به
دمشق ببرد. سربازان اسرائیل نیز عدهٔ زیادی از
سربازان آحاز را کشتند. 6فقح (پسر رملیا)، پادشاه
اسرائیل در یک روز صد و بیست هزار نفر از
سربازان یهودا را کشت زیرا مردم یهودا از خداوند،
خدای اجدادشان برگشته بودند. 7سپس یک جنگاور
اسرائیلی از اهالی افرایم به نام زکری، معسیا پسر
آحاز و عزریقام سرپرست امور دربار و القانه را که
شخص دوم مملکت بود به قتل رساند. 8سپاهیان
اسرائیل نیز دویست هزار زن و بچهٔ یهودی را اسیر
کرده، با غنیمت فراوانی که به چنگ آورده بودند به
سامره پایتخت اسرائیل بردند.

عودید نبی

9ولی عودید، نبی خداوند که در سامره بود به
ملاقات سپاهیان اسرائیل که از جنگ باز می‌گشتند
رفت و به آنها گفت: «ببینید! خداوند، خدای اجداد
شما بر یهودا خشمگین شد و گذاشت شما بر آنها
پیروز شوید، ولی شما آنها را کشتید و نالهٔ آنها تا
آسمان رسیده است. 10حالا هم می‌خواهید این زنها و
بچه‌ها را که از اورشلیم و یهودا آورده‌اید غلام و
کنیز خود سازید. آیا فکر می‌کنید که خود شما
بی‌تقصیر هستید و بضد خداوند، خدای خود گناه
نکرده‌اید؟ 11به حرف من گوش دهید و این اسیران
را که بستگان خود شما هستند به خانه‌هایشان
بازگردانید، زیرا هم اکنون آتش خشم خداوند بر شما
شعله‌ور شده است.»
12بعضی از سران قبیلهٔ افرایم نیز با سپاهیانی که از
جنگ بازگشته بودند مخالفت کردند. آنها عبارت
بودند از: عزریا پسر یهوحانان، برکیا پسر
مشلیموت، یحزقیا پسر شلوم و عماسا پسر حدلای.
13ایشان اعتراض کنان گفتند: «نباید این اسیران را
به اینجا بیاورید. اگر این کار را بکنید ما در نظر
خداوند مقصر خواهیم بود. آیا می‌خواهید به بار

گناهان ما بیافزایید؟ ما به اندازهٔ کافی برای گناهانمان مورد خشم خدا قرار گرفته‌ایم.»
[14]پس سپاهیان تمام اسیران و غنایمی را که آورده بودند به قوم خود و رهبرانشان واگذار کردند تا دربارهٔ آنها تصمیم بگیرند. [15]آنگاه چهار نفری که قبلاً نامشان برده شد، لباسهای غنیمت گرفته شده را بین اسیران توزیع کردند و به آنها کفش، نان و آب دادند و زخمهای بیماران را بستند. سپس کسانی را که ضعیف بودند بر الاغ سوار کرده، آنها را به شهر اریحا که به شهر نخلستان معروف بود، نزد خانواده‌هایشان بردند و خود به سامره بازگشتند.

آحاز از آشور کمک می‌خواهد

(دوم پادشاهان 16: 7-9)

[16و17]آحاز، پادشاه یهودا از پادشاه آشور خواست تا با وی متحد شده، با سپاهیان ادوم بجنگند، زیرا ادومی‌ها دوباره به یهودا حمله کرده و بسیاری از یهودیها را به اسیری برده بودند. [18]در ضمن فلسطینی‌ها نیز به شهرهایی که در دشتهای یهودا و در جنوب این سرزمین بودند هجوم آوردند و بیت‌شمس، ایلون، جدیروت، سوکو، تمنه، جمزو و روستاهای اطراف آنها را گرفتند و در آنها ساکن شدند. [19]خداوند به سبب آحاز، یهودا را دچار مصیبت کرد، زیرا آحاز نسبت به خداوند گناه ورزید و یهودا را نیز به گناه کشاند. [20]اما وقتی تغلت فلاسر، پادشاه آشور آمد، بجای کمک به آحاز پادشاه، موجب ناراحتی و دردسر او شد. [21]هر چند آحاز طلا و نقرهٔ خانهٔ خداوند، خزانه‌های کاخ سلطنتی و خانه‌های سران قوم را به او داد، ولی فایده‌ای نداشت.

گناهان آحاز

[22]آحاز با وجود تمام این مشکلات، بیش از پیش نسبت به خداوند گناه ورزید. [23]او برای بتهای سوریه قربانی نمود زیرا فکر می‌کرد این بتها سوری‌ها را کمک کرده‌اند تا او را شکست دهند. پس او هم برای آنها قربانی کرد تا او را یاری کنند. ولی همین بتها باعث نابودی آحاز و تمام قوم او شدند. [24]آحاز ظروف و لوازم خانهٔ خدا را گرفته، در هم کوبید و درهای خانهٔ خداوند را بست تا دیگر کسی در آنجا عبادت نکند و در هر گوشهٔ اورشلیم برای بتها قربانگاه بنا کرد. [25]در هر یک از شهرهای یهودا بتکده‌هایی بر بالای تپه‌ها ساخت و برای بتها بخور سوزانید و به این طریق خشم خداوند، خدای اجدادش را برانگیخت.
[26]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت آحاز و کارهای او، از ابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [27]وقتی آحاز مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. سپس پسرش حزقیا بر تخت سلطنت نشست.

حزقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 18: 1-3)

29 حزقیا در سن بیست و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ابیا نام داشت و دختر زکریا بود.) [2]او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد.

حزقیا عبادت در خانهٔ خدا را برقرار می‌سازد

[3]حزقیا در همان ماه اول سلطنت خود، درهای خانهٔ خداوند را دوباره گشود و آنها را تعمیر کرد. [4]او کاهنان و لاویان را احضار کرد تا در حیاط شرقی خانهٔ خدا با او ملاقات کنند. [5]وقتی در آنجا جمع شدند به ایشان گفت:
«ای لاوی‌ها به من گوش دهید. خود را تقدیس* کنید و خانهٔ خداوند، خدای اجدادتان را پاک نمایید و هر چیز ناپاک را از قدس بیرون بریزید. [6]زیرا پدران ما در حضور خداوند، خدایمان مرتکب گناه بزرگی شده‌اند. آنها خداوند و خانهٔ او را ترک نمودند و به عبادتگاه او اهانت کردند. [7]درهای خانهٔ خدا را بستند و چراغهایش

* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

را خاموش کردند. در آنجا برای خدای اسرائیل بخور نسوزاندند و قربانی تقدیم نکردند. [8]بنابراین، بطوری که با چشمان خود مشاهده می‌کنید، خداوند بر یهودا و اورشلیم خشمناک شده و ما را چنان مجازات کرده که برای دیگران درس عبرت شده‌ایم. [9]پدران ما در جنگ کشته شده‌اند و زنان و فرزندان ما در اسارت هستند.
[10]«ولی اینک من تصمیم دارم با خداوند، خدای اسرائیل عهد ببندم تا او از خشم خود که نسبت به ما دارد، برگردد. [11]ای فرزندان من، در انجام وظیفهٔ خود غفلت نکنید، زیرا خداوند شما را انتخاب کرده تا او را خدمت نمایید و در حضورش بخور بسوزانید.»
[12و13و14]از لاویانی که در آنجا بودند این عده آمادگی خود را اعلام کردند:

از طایفهٔ قهات، محت (پسر عماسای) و یوئیل (پسر عزریا)؛

از طایفهٔ مراری، قیس (پسر عبدی)، و عزریا (پسر یهللئیل)؛

از طایفهٔ جرشون، یوآخ (پسر زمه) و عیدن (پسر یوآخ)؛

از طایفهٔ الیصافان، شمری و یعی‌ئیل؛

از طایفهٔ آساف، زکریا و متنیا؛

از طایفهٔ هیمان، یحی‌ئیل و شمعی؛

از طایفهٔ یدوتون، شمعیا و عزی‌ئیل.

[15]اینها لاویان همکار خود را جمع کردند و همگی خود را تقدیس نمودند و همانطور که پادشاه در پیروی از کلام خداوند به ایشان دستور داده بود، شروع به پاک سازی خانهٔ خداوند کردند. [16]کاهنان داخل خانهٔ خداوند شدند و آنجا را پاک کردند و همهٔ اشیاء ناپاک را که در آنجا بود به حیاط آوردند و لاویان آنها را به خارج شهر بردند و به درهٔ قدرون ریختند. [17]این کار، در روز اول ماه اول شروع شد و هشت روز طول کشید تا به حیاط بیرونی رسیدند و هشت روز دیگر هم صرف پاک سازی حیاط نمودند. پس کار پاک سازی خانهٔ خداوند روی‌هم‌رفته شانزده روز طول کشید.

بازگشایی خانهٔ خدا

[18]سپس لاویان به کاخ سلطنتی رفتند و به حزقیای پادشاه گزارش داده، گفتند: «ما کار پاک سازی خانهٔ خداوند و قربانگاه قربانی‌های سوختنی و لوازم آن و همچنین میز نان مقدس و لوازم آن را تمام کرده‌ایم. [19]تمام اسباب و اثاثیه‌ای که آحاز پادشاه، هنگام بستن خانهٔ خدا از آنجا بیرون برده بود، ما آنها را دوباره سرجای خود گذاشته، تقدیس کردیم و اکنون در کنار قربانگاه خداوند قرار دارند.»
[20]روز بعد، صبح زود حزقیای پادشاه و مقامات شهر به خانهٔ خداوند رفتند [21]و هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بز نر برای کفارهٔ گناهان خاندان سلطنت و قوم یهودا و نیز تقدیس خانهٔ خدا آوردند. حزقیا به کاهنان که از نسل هارون بودند دستور داد حیوانات را روی قربانگاه خداوند قربانی کنند. [22]پس گاوها، قوچها و بره‌ها را سربریدند و کاهنان خون حیوانات را بر قربانگاه پاشیدند. [23]سپس بزهای نر را جهت کفارهٔ گناه بحضور پادشاه و مقامات شهر آوردند و ایشان دستهای خود را بر آنها گذاشتند. [24]کاهنان بزهای نر را سر بریدند و خون آنها را جهت کفارهٔ گناه تمام قوم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند زیرا پادشاه گفته بود که باید برای تمام بنی‌اسرائیل قربانی سوختنی و قربانی گناه تقدیم شود.
[25]طبق دستوری که خداوند توسط جاد و ناتان نبی به داود پادشاه داده بود، حزقیا لاویان نوازنده را با سنجها، بربطها و عودها در خانهٔ خداوند گماشت. [26]لاویان با آلات موسیقی داود پادشاه، و کاهنان با شیپورها آماده ایستادند. [27]آنگاه حزقیا دستور داد قربانی‌های سوختنی را به خداوند تقدیم کنند. هنگامی که تقدیم قربانی شروع شد نوازندگان شروع به نواختن کردند و سرایندگان با آهنگ شیپورها و سایر آلات موسیقی سرودهایی در وصف خداوند سراییدند. [28]تا پایان مراسم قربانی، دستهٔ سرایندگان همراه با صدای شیپورها سرود خواندند و تمام جماعت، خدا را پرستش کردند. [29]در خاتمهٔ مراسم، پادشاه و تمام حاضرین زانو زده، خداوند را ستایش نمودند. [30]پس از آن حزقیای پادشاه و بزرگان قوم به

لاویان دستور دادند که با مزمورهای داود و آساف نبی در وصف خداوند بسرایند. لاویان با شادی سرود خواندند و زانو زده خداوند را پرستش کردند. [31]حزقیا به مردم گفت: «حال که خود را برای خداوند تقدیس کرده‌اید، قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری خود را به خانهٔ خداوند بیاورید.» پس مردم قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری آوردند و بعضی نیز داوطلبانه حیواناتی برای قربانی سوختنی تقدیم کردند. [32و33]روی‌همرفته هفتاد گاو، صد قوچ و دویست بره برای قربانی سوختنی و ششصد گاو و سه هزار گوسفند بعنوان هدایای شکرگزاری تقدیم شد. [34]ولی تعداد کاهنان آماده کم بود، بنابراین تا آماده شدن کاهنان دیگر، لاویان ایشان را کمک کردند تا تمام قربانی‌های سوختنی را ذبح کنند. (لاویان بیشتر از کاهنان برای خدمت آمادگی داشتند.) [35]علاوه بر قربانی‌های سوختنی فراوان، قربانی‌های سلامتی و هدایای نوشیدنی تقدیم شد.

به این ترتیب، خانهٔ خداوند دوباره برای عبادت آماده شد. [36]حزقیا و تمام قوم از اینکه توانسته بودند به کمک خدا به این زودی کار را تمام کنند، بسیار خوشحال بودند.

حزقیا عید پسح را جشن می‌گیرد

30 حزقیای پادشاه، نامه‌هایی به سراسر اسرائیل و یهودا و مخصوصاً قبایل افرایم و منسی فرستاد و همه را دعوت نمود تا به اورشلیم بیایند و در خانهٔ خداوند عید پسح را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند. [2و3]پادشاه و مقامات مملکتی و تمام جماعت اورشلیم پس از مشورت با هم تصمیم گرفتند مراسم عید پسح را بجای وقت معمول آن در ماه اول، این بار در ماه دوم برگزار نمایند. علت این بود که کاهنان کافی در این زمان تقدیس نشده بودند و قوم نیز در اورشلیم جمع نشده بودند. [4]این تصمیم با توافق پادشاه و تمام جماعت اخذ شد. [5]پس به سراسر اسرائیل، از دان تا بئرشبع پیغام فرستادند و همه را دعوت کردند تا به اورشلیم بیایند و عید پسح را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند. زیرا مدت زیادی بود که آن را بر اساس شریعت، بطور دسته جمعی جشن نگرفته بودند.

[6]قاصدان از طرف پادشاه و مقامات مملکت با نامه‌ها به سراسر اسرائیل و یهودا اعزام شدند. متن نامه‌ها چنین بود: «ای بنی‌اسرائیل، بسوی خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب بازگشت کنید، تا او نیز بسوی شما بازماندگان قوم که از چنگ پادشاهان آشور جان سالم بدر برده‌اید، بازگشت نماید. [7]مانند پدران و برادران خود نباشید که نسبت به خداوند، خدای اجدادشان گناه کردند و بطوری که می‌دانید بشدت مجازات شدند. [8]مثل آنها یاغی نباشید، بلکه از خداوند اطاعت نمایید و به خانهٔ او بیایید که آن را تا به ابد تقدیس فرموده است و خداوند، خدای خود را عبادت کنید تا خشم او از شما برگردد. [9]اگر شما بسوی خداوند بازگشت نمایید، برادران و فرزندان شما مورد لطف کسانی قرار می‌گیرند که ایشان را اسیر کرده‌اند و به این سرزمین باز خواهند گشت. زیرا خداوند، خدای شما رحیم و مهربان است و اگر شما بسوی او بازگشت نمایید او شما را خواهد پذیرفت.»

[10]پس قاصدان، شهر به شهر از افرایم و منسی تا زبولون رفتند. ولی در اکثر جاها با ریشخند و اهانت مردم مواجه شدند. [11]اما از قبیله‌های اشیر، منسی و زبولون عده‌ای اطاعت نمودند و به اورشلیم آمدند. [12]در سرزمین یهودا نیز خدا تمام قوم را متحد ساخت تا فرمان پادشاه و مقامات را که از جانب خداوند بود اطاعت کنند.

[13]گروه عظیمی در ماه دوم در شهر اورشلیم جمع شدند تا عید پسح را جشن بگیرند. [14]ایشان برخاسته، تمام قربانگاه‌های اورشلیم را که روی آنها قربانی و بخور به بتها تقدیم می‌شد در هم کوبیده به درهٔ قدرون ریختند.

[15]در روز چهاردهم ماه دوم، بره‌های عید پسح را سربریدند. کاهنان و لاویانی که برای انجام مراسم آماده نشده بودند، خجالت کشیده، فوری خود را تقدیس کردند و به تقدیم قربانی مشغول شدند. [16]آنها

با ترتیبی که در تورات موسی، مرد خدا آمده است
سر خدمت خود ایستادند و کاهنان، خونی را که
لاویان به دست ایشان دادند، بر قربانگاه پاشیدند.
[17و18و19]عدهٔ زیادی از قوم که از سرزمین‌های افرایم،
منسی، یساکار و زبولون آمده بودند مراسم طهارت و
تقدیس را بجا نیاورده بودند و نمی‌توانستند بره‌های
خود را ذبح کنند، پس لاویان مأمور شدند این کار را
برای ایشان انجام دهند. حزقیای پادشاه نیز برای
ایشان دعا کرد تا بتوانند خوراک عید پسح را بخورند،
هر چند این برخلاف شریعت بود. حزقیا چنین دعا
کرد: «ای خداوند مهربان، خدای اجداد ما، هر کسی
را که قصد دارد تو را پیروی نماید ولی شرعاً خود را
برای شرکت در این مراسم تقدیس نکرده است،
بیامرز.» [20]خداوند دعای حزقیا را شنید و آنها را
مجازات نکرد. [21]پس بنی‌اسرائیل هفت روز عید پسح
را با شادی فراوان در شهر اورشلیم جشن گرفتند.
ضمناً لاویان و کاهنان هر روز با آلات موسیقی
خداوند را ستایش می‌کردند. [22](حزقیای پادشاه از
تمام لاویانی که مراسم عبادتی را خوب انجام داده
بودند قدردانی کرد.) هفت روز مراسم عید برقرار
بود. قوم قربانی‌های سلامتی تقدیم کردند و خداوند،
خدای اجدادشان را ستایش نمودند.
[23]تمام جماعت پس از مشورت، تصمیم گرفتند عید
پسح هفت روز دیگر ادامه یابد؛ پس با شادی هفت
روز دیگر این عید را جشن گرفتند. [24]حزقیا هزار
گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی به جماعت
بخشید. مقامات مملکتی نیز هزار گاو و ده هزار
گوسفند هدیه کردند. در این هنگام عدهٔ زیادی از
کاهنان نیز خود را تقدیس نمودند.
[25]تمام مردم یهودا، همراه با کاهنان و لاویان و آنانی
که از مملکت اسرائیل آمده بودند، و نیز غریبان
ساکن اسرائیل و یهودا، شادی می‌کردند. [26]اورشلیم
از زمان سلیمان پسر داود پادشاه تا آن روز، چنین
روز شادی بخود ندیده بود. [27]در خاتمه، کاهنان و
لاویان ایستاده، قوم را برکت دادند و خدا دعای آنها
را از قدس خود در آسمان شنید و اجابت فرمود.

اصلاحات روحانی حزقیا

31 بعد از پایان عید پسح، اسرائیلی‌هایی که
برای شرکت در عید به اورشلیم آمده بودند
به شهرهای یهودا، بنیامین، افرایم و منسی رفتند و
بتکده‌های روی تپه‌ها را ویران کرده، تمام بتها،
قربانگاه‌ها و مجسمه‌های شرم‌آور اشیره را درهم
کوبیدند. سپس همگی به خانه‌های خود بازگشتند.
[2]حزقیا دسته‌های کاهنان و لاویان را برحسب نوع
خدمتی که داشتند دوباره سر خدمت قرار داد.
خدمات ایشان عبارت بودند از: تقدیم قربانی‌های
سوختنی و قربانی‌های سلامتی، رهبری مراسم
عبادتی و شکرگزاری و خواندن سرود در خانهٔ
خداوند. [3]همچنین برای قربانی‌های سوختنی صبح و
عصر، قربانی‌های روزهای سبت و جشن‌های ماه
نو و سایر عیدها که در تورات خداوند مقرر شده
بود، پادشاه از اموال خود حیواناتی هدیه کرد.
[4]علاوه بر این، برای اینکه کاهنان و لاویان بتوانند
تمام وقت مشغول انجام وظیفه‌ای باشند که در
تورات خدا برای آنها مقرر شده بود، از مردم
اورشلیم خواست تا سهم مقرر شدهٔ کاهنان و لاویان
را به آنها بدهند. [5]به محض صدور فرمان پادشاه،
مردم اسرائیل با کمال سخاوتمندی نوبر غله، شراب،
روغن زیتون و عسل و نیز ده یک تمام محصولات
زمین خود را آورده، هدیه کردند. [6]تمام کسانی که
در یهودا ساکن بودند علاوه بر ده یک گله‌ها و
رمه‌ها، مقدار زیادی هدایای دیگر آوردند و برای
خداوند، خدای خود وقف کردند. [7]این کار را از ماه
سوم شروع کردند و در ماه هفتم به پایان رساندند.
[8]وقتی حزقیا و بزرگان قوم آمدند و این هدایا را
دیدند خداوند را شکر و سپاس گفتند و برای قوم
اسرائیل برکت طلبیدند.
[9]حزقیا از کاهنان و لاویان دربارهٔ هدایا سؤال کرد،
[10]و عزریا، کاهن اعظم، که از طایفهٔ صادوق بود
جواب داد: «از وقتی که مردم شروع کردند به
آوردن این هدایای خوراکی به خانهٔ خداوند، ما از
آنها خوردیم و سیر شدیم و مقدار زیادی نیز باقی

مانده است، زیرا خداوند قوم خود را برکت داده است.»

[11]حزقیا دستور داد که در خانهٔ خداوند انبارهایی بسازند. [12]پس از آماده شدن انبارها، تمام مواد خوراکی اهداء شده را در آنجا انبار کردند. مسئولیت نگهداری انبارها بعهدهٔ کننیای لاوی بود و برادرش شمعی نیز او را کمک می‌کرد. [13]ده لاوی دیگر نیز از طرف حزقیای پادشاه و عزریا، کاهن اعظم، تعیین شدند تا زیر نظر این دو برادر خدمت کنند. این لاویان عبارت بودند از: یحی‌ئیل، عزریا، نحت، عسائیل، یریموت، یوزاباد، ایلی‌ئیل، یسمخیا، محت و بنایا.

[14و15]قوری (پسر یمنهٔ لاوی) که نگهبان دروازهٔ شرقی بود، مسئول توزیع هدایا در میان کاهنان شد. دستیاران او اینها بودند: عیدن، منیامین، یشوع، شمعیا، امریا و شکنیا. ایشان هدایا را به شهرهای کاهنان بردند و میان گروه‌های مختلف کاهنان تقسیم می‌کردند و سهم پیر و جوان را بطور مساوی می‌دادند. [16]در ضمن به خانوادهٔ کاهنان نیز سهمی تعلق می‌گرفت. [17]نام کاهنان برحسب طایفه‌هایشان و نام لاویان بیست ساله و بالاتر نیز برحسب وظایفی که در گروه‌های مختلف داشتند، ثبت شده بود. [18]به خانواده‌های کاهنانی که نامشان ثبت شده بود، بطور مرتب سهمیه‌ای داده می‌شد زیرا این کاهنان خود را وقف خدمت خدا کرده بودند. [19]افرادی نیز تعیین شدند تا هدایای خوراکی را بین کاهنانی که در مزارع اطراف شهرها زندگی می‌کردند و نیز بین کسانی که نامشان در نسب نامهٔ لاویان ثبت شده بود، توزیع کنند.

[20]به این ترتیب حزقیای پادشاه در مورد توزیع هدایا در سراسر یهودا اقدام نمود و آنچه در نظر خداوند، خدایش پسندیده و درست بود بجا آورد. [21]او با تمام دل و جان آنچه برای خانهٔ خدا لازم بود انجام می‌داد و از شریعت و احکام خدا پیروی می‌نمود و به همین جهت همیشه موفق بود.

آشوریها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(دوم پادشاهان 18: 13-37، 19: 14-19، 35-37؛ اشعیا 36: 1-22، 37: 8-38)

32 مدتی بعد از اصلاحات حزقیای پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور به سرزمین یهودا هجوم آورد و شهرهای حصاردار را محاصره کرد و در صدد تسخیر آنها برآمد.

[2]وقتی حزقیا فهمید که سنحاریب قصد حمله به اورشلیم را دارد [3]با مقامات مملکتی و فرماندهان سپاه به مشورت پرداخت. آنها تصمیم گرفتند چشمه‌های آب بیرون شهر را ببندند. [4]پس عدهٔ زیادی از مردم را جمع کردند و چشمه‌ها و نهری را که در میان مزرعه‌ها جاری بود، مسدود ساختند. آنها گفتند: «نباید بگذاریم پادشاه آشور به آب دسترسی پیدا کند.»

[5]سپس حزقیا قسمت‌های خراب شدهٔ حصار اورشلیم را تعمیر کرد و بر آن برجهایی ساخت. او حصار دیگری نیز در پشت حصار اصلی درست کرده به این وسیله نیروی دفاعی خود را تقویت نمود. همچنین قلعهٔ ملو را که در شهر داود بود مستحکم نمود و تعداد زیادی سلاح و سپر تهیه دید. [6]حزقیا مردم شهر را فرا خواند و فرماندهان بر آنها گماشت و آنها را در دشت وسیع مقابل شهر جمع کرده، با این کلمات آنها را تشویق نمود:

[7]«دلیر و قوی باشید و از پادشاه آشور و سپاه بزرگ او نترسید، زیرا آن که با ماست تواناتر از اوست! [8]پادشاه آشور سپاه بزرگی همراه خود دارد ولی آنها انسانهایی بیش نیستند، اما ما خداوند، خدای خود را همراه خود داریم که به ما کمک می‌کند و برای ما می‌جنگد.» این سخنان حزقیا به ایشان قوت قلب بخشید.

[9]آنگاه سنحاریب، پادشاه آشور که با سپاه بزرگ خود شهر لاکیش را محاصره کرده بود، قاصدانی را با این پیام نزد حزقیا و مردم یهودا که در اورشلیم جمع شده بودند فرستاد:

[10]«سنحاریب، امپراطور آشور چنین می‌گوید: به چه کسی امید بسته‌اید که در اورشلیم در محاصره باقی می‌مانید؟ [11]حزقیای پادشاه با این وعده که خداوند شما

را از چنگ پادشاه آشور خواهد رهانید، می‌خواهد شما را آنقدر در آنجا نگه‌دارد تا از گرسنگی و تشنگی بمیرید. [12]مگر همین حزقیا نبود که تمام معبدهای خدا را که برفراز تپه‌ها بود خراب کرد و به یهودا و اورشلیم دستور داد که فقط در برابر یک قربانگاه عبادت کنند و فقط بر روی آن بخور بسوزانند؟ [13و14]مگر نمی‌دانید من و اجداد من چه بر سر قومهای دیگر آورده‌ایم؟ کدام یک از خدایان آن قومها توانستند برای نجات سرزمینشان کاری انجام دهند؟ پس آیا فکر می‌کنید خدای شما می‌تواند شما را از چنگ من برهاند؟ [15]نگذارید حزقیا شما را فریب دهد. حرفهای او را باور نکنید. باز هم می‌گویم، خدایان هیچ مملکتی تاکنون نتواسته‌اند قوم خود را از دست من و اجدادم برهانند، چه رسد به خدای شما.» [16]قاصدان پادشاه آشور، سخنان اهانت‌آمیز بسیاری برضد خداوند و خدمتگزار او حزقیا گفتند. [17]همچنین امپراطور آشور نامه‌ای به این مضمون برضد خداوند، خدای اسرائیل نوشته، او را اهانت نمود: «خدایان ممالک دیگر نتوانستند ملت خود را از چنگ من برهانند، مسلماً خدای حزقیا هم نخواهد توانست ملت خود را از دست من برهاند.» [18]قاصدان با صدای بلند به زبان عبری، مردمی را که روی حصار شهر جمع شده بودند تهدید می‌کردند و سعی داشتند آنها را بترسانند و مضطرب کنند تا بتوانند شهر را بگیرند. [19]قاصدان گمان می‌کردند خدای اورشلیم هم مانند خدایان سایر کشورها ساخته و پرداختهٔ دست انسان است؛ به این دلیل بود که چنین سخن می‌گفتند.

[20]سپس حزقیای پادشاه و اشعیای نبی (پسر آموص) دعا کردند و از خدا کمک طلبیدند. [21]خداوند نیز فرشته‌ای فرستاد و سربازان آشور و همهٔ فرماندهان و افسرانشان را هلاک کرد. پس سنحاریب با خفت به سرزمین خود بازگشت و هنگامی که داخل معبد خدای خود شد، پسران خودش او را در آنجا کشتند. [22]به این طریق خداوند، حزقیا و مردم اورشلیم را از دست سنحاریب و سایر دشمنان نجات داد و در سراسر مملکت او صلح و امنیت برقرار نمود. [23]عدهٔ زیادی به اورشلیم آمده، هدایایی برای خداوند و حزقیا آوردند. از آن پس، حزقیای پادشاه در میان تمام قومها بسیار سربلند شد.

بیماری و غرور حزقیا

(دوم پادشاهان 20: 1-3، 12-19؛ اشعیا 38: 1-3،39: 1-8)

[24]در آن روزها حزقیا بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. او به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند به او نشان داد که شفا خواهد یافت. [25]اما حزقیا مغرور شد و پس از شفایش مطابق میل خدا رفتار نکرد، به همین علت خشم خدا علیه او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید. [26]آنگاه حزقیا و ساکنان اورشلیم از غرور خود توبه کردند و در نتیجه در طول حیات حزقیا، غضب خداوند بر آنها نازل نشد.

جاه و مقام حزقیا

[27]حزقیا بسیار ثروتمند شد و به اوج افتخار رسید. به دستور او برای نگه‌داری طلا و نقره و جواهرات و عطریات و اشیاء قیمتی و سپرهایش، انبارها ساختند. [28]او همچنین انبارها برای ذخیره کردن غلات، شراب و روغن زیتون؛ طویله‌ها برای حیوانات و آغلها برای گله‌ها ساخت. [29]خدا گله‌ها و رمه‌ها و ثروت زیادی به او بخشید و او برای نگه‌داری آنها شهرها ساخت. [30]حزقیا جلو نهر بالایی جیحون یک سد درست کرد و آب آن را بسمت غرب شهر داود جاری نمود. او به هر کاری دست می‌زد موفق می‌شد.

[31]اما وقتی فرستادگانی از بابل آمدند تا دربارهٔ معجزهٔ شفا یافتن او اطلاعاتی کسب کنند، خدا حزقیا را بحال خود واگذاشت تا ماهیت خود را نشان دهد و معلوم شود چگونه آدمی است.

مرگ حزقیا

(دوم پادشاهان 20: 20و21)

[32]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت حزقیا و کارهای خوب او در کتاب اشعیای نبی (پسر آموص) و کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [33]وقتی حزقیا مرد او را در قسمت بالایی آرامگاه سلطنتی در کنار پادشاهان دیگر به خاک

سپردند و تمام یهودا و اورشلیم در زمان وفاتش نسبت به او ادای احترام کردند. پس از او پسرش منسی بر تخت سلطنت نشست.

منسی، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 21: 1-9)

33 منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد.
[2]او از اعمال قبیح قومهای بت‌پرستی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد و نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. [3و4و5]منسی معبدهای بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیا خراب کرده بود دوباره بنا نمود، قربانگاههایی برای بعل درست کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کرد و برای آنها قربانگاههایی ساخت و آنها را در حیاط خانهٔ خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و شهری که خداوند تا به ابد برای نام خود برگزیده بود. [6]منسی پسران خود را بعنوان قربانی در درهٔ هنوم سوزانید. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای شرارت‌آمیز، خداوند را به خشم آورد.
[7]منسی حتی یک بت در خانهٔ خداوند گذاشت، یعنی همان مکانی که خدا دربارهٔ آن به داود و سلیمان گفته بود: «نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبایل اسرائیل برای خود انتخاب کرده‌ام، خواهم نهاد. [8]اگر قوم اسرائیل از قوانین و دستوراتی که من بوسیلهٔ موسی به آنها داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر هرگز ایشان را از این سرزمینی که به اجداد ایشان داده‌ام، بیرون نخواهم راند.» [9]ولی منسی مردم یهودا و اورشلیم را گمراه کرد و آنها بدتر از قومهایی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، رفتار نمودند.

توبهٔ منسی

[10]منسی و قوم او به اخطارهای خداوند توجه نمی‌کردند. [11]پس خداوند سپاهیان آشور را فرستاد و آنها منسی را گرفته، با غل و زنجیر بستند و او را به بابل بردند. [12]وقتی منسی در تنگنا بود فروتن شد و از خداوند، خدای اجداد خویش طلب یاری نمود. [13]خداوند دعای او را شنید و او را به اورشلیم باز آورده، سلطنتش را به او بازگرداند. آنگاه منسی پی‌برد که خداوند فقط خداست.
[14]بعد از این واقعه، منسی حصار بیرونی شهر داود را از دره‌ای که در غرب نهر جیحون است تا دروازهٔ ماهی و نیز حصار دور تپهٔ عوفل را بازسازی نموده، بر ارتفاع آن افزود. او در تمام شهرهای حصاردار یهودا فرماندهان نظامی قرار داد. [15]همچنین بت خود را از خانهٔ خداوند برداشت و تمام بتها و قربانگاههایی را که بر تپهٔ خانهٔ خداوند و در اورشلیم ساخته بود خراب کرد و همه را از شهر بیرون ریخت. [16]سپس قربانگاه خداوند را تعمیر کرد و قربانی‌های سلامتی و هدایای شکرگزاری تقدیم نمود و از مردم یهودا خواست که خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند. [17]اما قوم باز هم بر بالای تپه‌ها قربانی می‌کردند، ولی فقط برای خداوند، خدای خود.
[18]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت منسی و نیز دعای او به پیشگاه خدا و اینکه چگونه خداوند، خدای اسرائیل توسط انبیا با او سخن گفت، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [19]دعای او و مستجاب شدنش، شرح گناهان و شرارتش، اسامی مکانهای روی تپه‌ها که در آنجا بتکده‌ها، بتهای شرم‌آور اشیره و بتهای دیگر برپا نمود، همه در کتاب «تاریخ انبیا» نوشته شده است. (البته همهٔ اینها مربوط به پیش از بازگشت او بسوی خدا بود.) [20]منسی مرد و در قصر خود به خاک سپرده شد و پسرش آمون بجای او به تخت سلطنت نشست.

آمون، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 21: 19-26)

[21]آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. [22]او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید و برای

تمام بتهایی که پدرش ساخته بود قربانی تقدیم کرد و آنها را پرستید. [23]ولی برعکس پدرش، درمقابل خداوند فروتن نشد بلکه به شرارت‌های خود ادامه داد. [24]سرانجام افرادش بضد او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی‌اش به قتل رساندند. [25]مردم، قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند.

یوشیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 22: 1-2)

34 یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. [2]او مانند جدش داود مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

تخریب اماکن بت‌پرستان

[3]یوشیا در سال هشتم سلطنت خود، یعنی در سن شانزده سالگی به پیروی از خدای جدش داود پرداخت و چهار سال بعد شروع کرد به پاک نمودن یهودا و اورشلیم از بت‌پرستی. او بتکده‌های روی تپه‌ها و بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را از میان برداشت. [4]به دستور او قربانگاه‌های بعل را خراب کردند و قربانگاه‌های بخور و بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را خرد نموده، گرد آنها را روی قبرهای کسانی که برای آنها قربانی می‌کردند، پاشیدند. [5]او استخوانهای کاهنان بت‌پرست را روی قربانگاه‌های خودشان سوزانید و بدین وسیله یهودا و اورشلیم را پاکسازی کرد.
[6]یوشیا به شهرهای قبیلهٔ منسی، افرایم و شمعون و حتی تا سرزمین دور افتادهٔ نفتالی نیز رفت و در آنجا و خرابه‌های اطراف نیز همین کار را کرد. [7]او در سراسر اسرائیل قربانگاه‌های بت‌پرستان را منهدم نمود، بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را درهم کوبید و قربانگاه‌های بخور را در هم شکست. سپس به اورشلیم بازگشت.

پیدا شدن کتاب تورات

(دوم پادشاهان 22: 3-20)

[8]یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از پاکسازی مملکت و خانهٔ خدا، شافان (پسر اصلیا) و معسیا شهردار اورشلیم و یوآخ (پسر یوآحاز) وقایع نگار را مأمور تعمیر خانهٔ خداوند، خدای خود کرد. [9]آنها برای انجام این کار به جمع‌آوری هدایا پرداختند. لاویانی که در برابر درهای خانهٔ خدا نگهبانی می‌دادند هدایایی را که مردم قبایل منسی، افرایم و بقیه بنی‌اسرائیل و همچنین ساکنان یهودا و بنیامین و اورشلیم می‌آوردند، تحویل می‌گرفتند و نزد حلقیا، کاهن اعظم می‌بردند. [10و11]سپس آن هدایا به ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند سپرده می‌شد تا با آن، اجرت نجارها و بناها را بدهند و مصالح ساختمانی از قبیل سنگهای تراشیده، تیر و الوار بخرند و با آنها خانهٔ خدا را که پادشاهان قبلی یهودا خراب کرده بودند بازسازی کنند.
[12و13]همهٔ افراد با صداقت کار می‌کردند و کسانی که بر کار آنها نظارت می‌نمودند عبارت بودند از: یحت و عوبدیای لاوی از طایفهٔ مراری؛ زکریا و مشلام از طایفهٔ قهات. از لاویان نوازنده برای نظارت برکار باربران و سایر کارگران استفاده می‌شد. عده‌ای دیگر از لاویان نیز منشی و نگهبان بودند.
[14]هنگامی که هدایا را از خانهٔ خداوند بیرون می‌بردند، حلقیا، کاهن اعظم، کتاب تورات موسی را که شریعت خداوند در آن نوشته شده بود پیدا کرد. [15]حلقیا به شافان، منشی دربار گفت: «در خانهٔ خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام!» و کتاب را به شافان داد. [16]شافان با آن کتاب نزد پادشاه آمد و چنین گزارش داد: «مأموران تو وظیفهٔ خود را به خوبی انجام می‌دهند. [17]آنها صندوقهای هدایا را که در خانه خداوند بود گشودند و آنها را شمردند و به دست ناظران و کارگران سپردند.» [18]سپس دربارهٔ کتابی که حلقیا به او داده بود صحبت کرد و آن را برای پادشاه خواند.
[19]وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را درید، [20]و حلقیا، اخیقام (پسر شافان)، عبدون (پسر میکا)، شافان منشی دربار و

عسایا ملتزم خود را بحضور خواست. [21]پادشاه به آنها گفت: «از خداوند سؤال کنید که من و بازماندگان اسرائیل و یهودا چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از دست ما خشمگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است، رفتار نکرده‌اند.»

[22]پس آن مردان نزد زنی به نام حلده رفتند که نبی بود و در محلهٔ دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او شلوم، پسر توقهت و نوه حسره، خیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حلده تعریف کردند، [23]حلده به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند. [24]«من این شهر و ساکنانش را به تمام لعنت‌هایی که از این کتاب برای تو خوانده شد، گرفتار خواهم ساخت. [25]زیرا این قوم مرا ترک گفته، بت‌پرست شده‌اند و با کارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد. [26و27و28]اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین و ساکنانش خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من بر ضد این شهر و ساکنانش آگاه شدی، از روی ناراحتی لباس خود را دریدی و در حضور من گریه کردی و فروتن شدی.»

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند.

[29]پادشاه بدنبال بزرگان یهودا و اورشلیم فرستاد تا نزد او جمع شوند. [30]پس تمام کاهنان و لاویان، مردم یهودا و اورشلیم، کوچک و بزرگ جمع شدند و همراه پادشاه به خانهٔ خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانه خداوند پیدا شده بود برای آنها خواند. [31]پادشاه نزد ستونی که در برابر جمعیت قرار داشت ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی و اطاعت کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده رفتار نماید. [32]او همچنین از تمام اهالی اورشلیم و بنیامین خواست تا آنها نیز با خدا عهد ببندند، و ایشان نیز چنین کردند.

[33]به این ترتیب، یوشیا سرزمینی را که به مردم اسرائیل تعلق داشت، از بتها پاک نمود و از مردم خواست تا خداوند، خدای خود را عبادت کنند. آنها در طول دوران سلطنت یوشیا از خداوند، خدای اجداد خویش پیروی کردند.

یوشیا عید پسَح را جشن می‌گیرد

(دوم پادشاهان 23: 21-23)

35 یوشیای پادشاه دستور داد که عید پسَح، روز چهاردهم ماه اول در اورشلیم برگزار شود. بره‌های عید پسح را همان روز سر بریدند. [2]او همچنین کاهنان را بر سر کارهایشان گماشت و ایشان را تشویق نمود که دوباره خدمت خود را در خانهٔ خداوند شروع کنند. [3]یوشیا به لاویانی که تقدیس* شده بودند و در سراسر اسرائیل تعلیم می‌دادند این دستور را داد:

«اکنون صندوق عهد در خانه‌ایست که سلیمان، پسر داود، پادشاه اسرائیل، برای خدا ساخته است و دیگر لازم نیست شما آن را بر دوش خود بگذارید و از جایی به جایی دیگر ببرید، پس وقت خود را صرف خدمت خداوند، خدایتان و قوم او بنمایید. [4و5]مطابق مقرراتی که داود، پادشاه اسرائیل و پسرش سلیمان وضع نموده‌اند، برای خدمت به دسته‌های تقسیم شوید. هر دسته در جای خود در خانه خدا بایستد و به یکی از طایفه‌های قوم اسرائیل کمک کند. [6]بره‌های عید پسح را سر ببرید، خود را تقدیس نمایید و آماده شوید تا به قوم خود خدمت کنید. از دستورات خداوند که بوسیلهٔ موسی داده شده، پیروی نمایید.»

[7]سپس پادشاه سی هزار بره و بزغاله و سه هزار گاو جوان از اموال خود برای قربانی در عید پسح به بنی‌اسرائیل داد. [8]مقامات دربار نیز بطور داوطلبانه به قوم و به کاهنان و لاویان هدایایی دادند. حلقیا و زکریا و یحی‌ئیل که ناظران خانهٔ خدا بودند، دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد گاو برای قربانی در عید پسح به کاهنان دادند. [9]کننیا، شمعیا،

* تقدیس یعنی جداکردن، مقدس ساختن و اختصاص دادن.

نتن‌ئیل و برادران او حشبیا، یعی‌ئیل و یوزاباد که رهبران لاویان بودند پنج هزار بره و بزغاله و پانصد گاو برای قربانی در عید پسح به لاویان دادند. [10]وقتی ترتیبات لازم داده شد و کاهنان در جاهای خود قرار گرفتند و لاویان مطابق دستور پادشاه برای خدمت به گروه‌های مختلف تقسیم شدند، [11]آنگاه لاویان بره‌های عید پسح را سربریده، پوستشان را از گوشت جدا کردند و کاهنان خون آن بره‌ها را روی قربانگاه پاشیدند. [12]آنها قربانی‌های سوختنی هر قبیله را جدا کردند تا مطابق نوشتهٔ تورات موسی آنها را بحضور خداوند تقدیم نمایند. [13]سپس طبق مقررات، گوشت بره‌های قربانی را بریان کردند و قربانی‌های دیگر را در دیگها و تابه‌ها پختند و بسرعت بین قوم تقسیم کردند تا بخورند. [14]کاهنان تا شب مشغول تقدیم قربانی‌های سوختنی و سوزاندن پیه قربانی‌ها بودند و فرصت نداشتند برای خود خوراک پسح را تهیه کنند؛ پس لاویان، هم برای خود و هم برای کاهنان خوراک پسح را تهیه کردند.

[15]دستهٔ سرایندگان که از نسل آساف بودند به سرکار خود بازگشتند و مطابق دستوراتی که بوسیلهٔ داود پادشاه، آساف، هیمان و یدوتون نبی پادشاه صادر شده بود، عمل کردند. نگهبانان دروازه‌ها پست خود را ترک نکردند زیرا برادران لاوی ایشان برای آنها خوراک آوردند. [16]مراسم عید پسح در آن روز انجام شد و همهٔ قربانی‌های سوختنی، همانطور که یوشیا دستور داده بود، بر روی قربانگاه خداوند تقدیم شد. [17]تمام حاضرین، عید پسح و عید فطیر را تا هفت روز جشن گرفتند. [18]از زمان سموئیل نبی تا آن زمان هیچ عید پسحی مثل عیدی که یوشیا برگزار نمود، برگزار نشده بود و هیچ پادشاهی در اسرائیل نتوانسته بود به این تعداد کاهن و لاوی و شرکت کننده از سراسر یهودا و اورشلیم و اسرائیل در عید پسح جمع کند. [19]این عید پسح در سال هیجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

پایان سلطنت یوشیا

(دوم پادشاهان 23: 28-30)

[20]هنگامی که یوشیا کارهای مربوط به خانهٔ خدا را به انجام رسانیده بود، نکو، پادشاه مصر، با قشون خود به کرکمیش واقع در کنار رود فرات آمد و یوشیا به مقابلهٔ او رفت. [21]اما نکو قاصدانی با این پیام نزد یوشیا فرستاد: «ای پادشاه یهودا، من با تو قصد جنگ ندارم، من آمده‌ام با دشمن* خود بجنگم، و خدا به من گفته است که بشتابم. در کار خدا مداخله نکن والا تو را از بین خواهد برد، زیرا خدا با من است.» [22]ولی یوشیا از تصمیم خود منصرف نشد، بلکه سپاه خود را به قصد جنگ به درهٔ مجدو هدایت کرد. او لباس شاهانهٔ خود را عوض کرد تا دشمن او را نشناسد. یوشیا به پیام نکو، پادشاه مصر که از جانب خدا بود، توجه نکرد.

[23]در جنگ، تیراندازان دشمن با تیرهای خود یوشیا را زدند و او بشدت مجروح شد. یوشیا به افرادش دستور داد که او را از میدان جنگ بیرون ببرند.» [24]پس او را از عرابه‌اش پائین آورده، بر عرابهٔ دومش نهادند و به اورشلیم بازگرداندند و او در آنجا درگذشت. وی را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند و تمام یهودا و اورشلیم برای او عزا گرفتند. [25]ارمیای نبی برای یوشیا مرثیه‌ای ساخت. خواندن این مرثیه در اسرائیل بصورت رسم درآمد، بطوری که تا به امروز نیز این مرثیه را مردان و زنان به یاد یوشیا می‌خوانند. این مرثیه در کتاب «مراثی» نوشته شده است.

[26و27]شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت یوشیا، اعمال خوب او و اطاعتش از کتاب شریعت خداوند در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 23: 30-35)

* در اینجا منظور از «دشمن»، آشور است. نگاه کنید به 2پادشاهان 23: 29.

36 مردم یهودا یهوآحاز پسر یوشیا را بجای پدرش به تخت سلطنت نشاندند. 2یهوآحاز در سن بیست و سه سالگی پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود. 3پادشاه مصر او را معزول کرد و از یهودا حدود 3ر400 کیلوگرم نقره و 34 کیلوگرم طلا باج گرفت. 4پادشاه مصر، الیاقیم برادر یهوآحاز را بر تخت سلطنت یهودا نشاند و نام الیاقیم را یهویاقیم گذاشت و یهوآحاز را به مصر به اسیری برد.

یهویاقیم، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 23: 36- 24: 7)

5یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او نسبت به خداوند، خدای خود گناه ورزید. 6نبوکدنصر، پادشاه بابل اورشلیم را گرفت و یهویاقیم را به زنجیر بسته، او را به بابل برد. 7نبوکدنصر مقداری از اشیاء قیمتی خانهٔ خداوند را گرفته، به بابل برد و در معبد خود گذاشت. 8شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهویاقیم و تمام شرارتها و بدیهایی که کرد در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است. پس از او، پسرش یهویاکین پادشاه شد.

یهویاکین، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 24: 8-17)

9یهویاکین هیجده ساله بود که پادشاه شد، و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت کرد. او نیز نسبت به خداوند گناه ورزید. 10در فصل بهار نبوکدنصر پادشاه او را اسیر کرده همراه اشیاء قیمتی خانهٔ خداوند به بابل برد. نبوکدنصر، صدقیا، عموی یهویاکین را به پادشاهی یهودا و اورشلیم منصوب کرد.

صدقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان 24: 18-20؛ ارمیا 52: 1-3)

11صدقیا در سن بیست و یک سالگی پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. 12او نیز نسبت به خداوند، خدای خود گناه ورزید و به پیام ارمیای نبی که از جانب خداوند سخن می‌گفت، گوش نداد. 13او هر چند برای نبوکدنصر به نام خدا سوگند صداقت و وفاداری یاد کرده بود ولی علیه او قیام کرد. صدقیا با سرسختی به راه خود ادامه داد و نخواست فروتن شود و بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت کند.

سقوط اورشلیم

(دوم پادشاهان 25: 1-21؛ ارمیا 52: 3-11)

14تمام رهبران، کاهنان و مردم یهودا از اعمال قبیح قوم‌های بت‌پرست پیروی کردند و به این طریق خانهٔ مقدس خداوند را در اورشلیم نجس ساختند. 15خداوند، خدای اجدادشان، انبیای خود را یکی پس از دیگری فرستاد تا به ایشان اخطار نمایند، زیرا بر قوم و خانهٔ خود شفقت داشت. 16ولی بنی‌اسرائیل انبیای خدا را مسخره کرده، به پیام آنها گوش ندادند و به ایشان اهانت نمودند تا اینکه خشم خداوند بر آنها افروخته شد بحدی که دیگر برای قوم چاره‌ای نماند.

17پس خداوند پادشاه بابل را بضد ایشان برانگیخت و تمام مردم یهودا را به دست او تسلیم کرد. او به کشتار مردم یهودا پرداخت و به پیر و جوان، دختر و پسر، رحم نکرد و حتی وارد خانهٔ خدا شد و جوانان آنجا را نیز کشت. 18پادشاه بابل اشیاء قیمتی خانهٔ خدا را، از کوچک تا بزرگ، همه را برداشت و خزانهٔ خانهٔ خداوند را غارت نمود و همراه گنجهای پادشاه و درباریان به بابل برد. 19سپس سپاهیان او خانهٔ خدا را سوزاندند، حصار اورشلیم را منهدم کردند، تمام قصرها را به آتش کشیدند و همهٔ اسباب قیمتی آنها را از بین بردند. 20آنانی که زنده ماندند به بابل به اسارت برده شدند و تا به قدرت رسیدن حکومت پارس، اسیر پادشاه بابل و پسرانش بودند.

21به این طریق، کلام خداوند که بوسیلهٔ ارمیای نبی گفته شده بود به حقیقت پیوست که سرزمین اسرائیل مدت هفتاد سال استراحت خواهد کرد تا سالهایی را که در آنها قوم اسرائیل قانون سبت را شکسته بود جبران کند.*

* نگاه کنید به ارمیا 25: 11, 12 و 29: 10.

کورش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

(عزرا 1: 1-4)

22 در سال اول سلطنت کورش، امپراطور پارس،
خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود به
انجام رسانید.** او کورش را بر آن داشت تا
فرمانی صادر کند و آن را نوشته، به سراسر
امپراطوری خود بفرستد. این است متن آن فرمان:
23 «من، کورش، امپراطور پارس اعلام می‌دارم
که خداوند، خدای آسمانها تمام ممالک جهان را به
من بخشیده و به من امر فرموده که برای او در
شهر اورشلیم که در سرزمین یهوداست خانه‌ای
بسازم. پس، از تمام یهودیانی که در امپراطوری
من هستند هر که بخواهد می‌تواند به آنجا بازگردد.
خداوند، خدای اسرائیل همراه او باشد!»

** ارمیای نبی قبلاً پیشگویی کرده بود که یهودی‌ها به مدت 70 سال در اسارت بابلی‌ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا 25: 12 و 29: 10.

عزرا

این کتاب رویدادهای کتاب قبلی را ادامه می‌دهد. نویسندهٔ این کتاب به احتمال زیاد «عزرا» است. عزرا هم کاهن بود، هم کاتب و هم پژوهشگر. او مردم را یاری می‌داد تا دوباره به پرستش و عبادت خداوند مشغول شوند.

عزرا همراه بسیاری از یهودیان دیگر، پس از سقوط سرزمین یهودا در سال 586 قبل از میلاد، به بابل تبعید شده بود. در سال 539 قبل از میلاد، بابل بدست کورش کبیر سقوط می‌کند و کورش به یهودیان آزادی می‌بخشد تا بتوانند به سرزمین خود بازگردند.

نخستین گروه یهودیان که حدود 50٫000 نفر بودند به رهبری «زروبابل» رهسپار اورشلیم می‌شوند. بمجرد ورود به اورشلیم، یهودیان دست به کار می‌شوند تا ساختمان خانهٔ خدا را بازسازی کنند. اما کار آنها فوری با مخالفت دشمنان روبرو می‌شود. مخالفین اردشیر پادشاه را متقاعد می‌کنند که دستوری صادر کند و یهودیان را از بازسازی خانهٔ خدا بازدارد. بدین ترتیب کار ساختمانی خانهٔ خدا برای چندین سال به حالت تعویق درمی‌آید، تا اینکه سرانجام بدستور داریوش دوم ساختمان خانهٔ خدا تکمیل می‌شود.

هشتاد سال پس از بازسازی ساختمان خانهٔ خدا، عزرا همراه 2٫000 خانواده از بابل راهی اورشلیم می‌شود. پس از چهار ماه سفری پر مخاطره، این گروه نیز به سلامت به اورشلیم می‌رسد.

در اورشلیم، بزرگان یهود به عزرا اطلاع می‌دهند که عده‌ای از یهودیان با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌اند. عزرا ناراحت می‌شود و برای قوم خود با اشک و گریه دعا می‌کند. سرانجام مردم به گناه و اشتباه خود اعتراف می‌کنند و در پی اصلاح خود برمی‌آیند.

کورش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

1 در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس،
خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده
بود، به انجام رساند.* خداوند کورش را بر آن داشت
تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر
سرزمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان:
2«من، کورش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که
خداوند، خدای آسمانها، تمام ممالک جهان را به من
بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او
در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌ای بسازم.
3بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من
هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آنجا بازگردند
و خانه خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا
کنند. خدا همراه ایشان باشد! 4همسایگان این یهودیان
باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان
بدهند و نیز هدایا برای خانهٔ خدا تقدیم کنند.»
5از طرف دیگر، خدا اشتیاق فراوان در دل رهبران
طایفه‌های یهودا و بنیامین، و کاهنان و لاویان ایجاد
کرد تا به اورشلیم باز گردند و خانهٔ خداوند را دوباره
بنا کنند. 6تمام همسایگان، علاوه بر هدایایی که برای
خانهٔ خدا تقدیم نمودند، هدایایی نیز از طلا و نقره،
توشه راه و چهارپایان به مسافران دادند.
7کورش نیز اشیاء قیمتی خانهٔ خداوند را که
نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در معبد
خدایان خود گذاشته بود، به یهودیان پس داد.
8کورش به خزانه‌دار خود، «میتراداد»، دستور داد
که تمام این اشیاء قیمتی را از خزانه بیرون بیاورد و

* ارمیای نبی قبلاً پیشگویی کرده بود که یهودیان به مدت 70 سال در اسارت بابلی ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا 25: 12 و29: 10.

به شیشبصر، سرپرست یهودیانی که به سرزمین یهودا بازمی‌گشتند، تحویل بدهد.
[9و10]این اشیاء قیمتی عبارت بودند از:

سینی طلا	30 عدد
سینی نقره	1ر000 عدد
سینی‌های دیگر	29 عدد
جام طلا	30 عدد
جام نقره	410 عدد
ظروف دیگر	1ر000 عدد

[11]رویهمرفته 5ر400* شیء قیمتی از طلا و نقره به شیشبصر سپرده شد و او آنها را همراه یهودیان به اورشلیم بازگرداند.

گروهی که به اورشلیم بازگشتند

(نحمیا 7: 6-73)

2 عدهٔ زیادی از یهودیانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، آنها را اسیر کرده به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود رفت. [2]رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، سرایا، رعیلایا، مردخای، بلشان، مسفار، بغوای، رحوم و بعنه.
نام طایفه‌های یهودیانی که به وطن بازگشتند و تعداد آنها، به شرح زیر است:
[3-35]از طایفه فرعوش 2ر172 نفر؛
از طایفهٔ شفطیا 372 نفر؛
از طایفهٔ آرح 775 نفر؛
از طایفهٔ فحت موآب (که از نسل یشوع و یوآب بود) 2ر812 نفر؛
از طایفهٔ عیلام 1ر254 نفر؛
از طایفهٔ زتو 945 نفر؛
از طایفهٔ زکای 760 نفر؛
از طایفهٔ بانی 642 نفر؛
از طایفهٔ ببای 623 نفر؛
از طایفهٔ ازجد 1ر222 نفر؛
از طایفهٔ ادونیقام 666 نفر؛
از طایفهٔ بغوای 2ر056 نفر؛
از طایفهٔ عادین 454 نفر؛
از طایفهٔ آطیر (که از نسل حزقیا بود) 98 نفر؛
از طایفهٔ بیصای 323 نفر؛
از طایفهٔ یوره 112 نفر؛
از طایفهٔ حاشوم 223 نفر؛
از طایفهٔ جبار 95 نفر؛
از طایفهٔ بیت‌لحم 123 نفر؛
از طایفهٔ نطوفه 56 نفر؛
از طایفهٔ عناتوت 128 نفر؛
از طایفهٔ عزموت 42 نفر؛
از طایفه‌های قریت یعاریم و کفیره و بئیروت 743 نفر؛
از طایفه‌های رامه و جبع 621 نفر؛
از طایفهٔ مخماس 122 نفر؛
از طایفه‌های بیت‌ئیل و عای 223 نفر؛
از طایفهٔ نبو 52 نفر؛
از طایفهٔ مغبیش 156 نفر؛
از طایفهٔ عیلام 1ر254 نفر؛
از طایفهٔ حاریم 320 نفر؛
از طایفه‌های لود، حادید و اونو 725 نفر؛
از طایفهٔ اریحا 345 نفر؛
از طایفهٔ سناعه 3ر630 نفر.
[36-39]تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:
از طایفه یدعیا (که از نسل یشوع بود) 973 نفر؛
از طایفه امیر 1ر052 نفر؛
از طایفه فشحور 1ر247 نفر؛
از طایفه حاریم 1ر017 نفر.
[40و41و42]تعداد لاویانی که به وطن برگشتند به شرح زیر است:
از طایفه‌های یشوع و قدمی‌ئیل (که از نسل هودویا بودند) 74 نفر؛
خوانندگان و نوازندگان خانه خدا (که از نسل آساف بودند) 128 نفر؛
نگهبانان خانهٔ خدا (که از نسل شلوم، آطیر، طلمون، عقوب، حطیطا و شوبای بودند) 139 نفر.

* ارقامی که در آیات 9 و 10 آمده تقریبی است؛ متن اصلی عبری این آیات چندان واضح نیست.

[43-54]خدمتگزاران خانهٔ خدا که به وطن بازگشتند از طایفه‌های زیر بودند:
صیحا، حسوفا، طباعوت، قیروس، سیعها،
فادون، لبانه، حجابه، عقوب، حاجاب،
شملای، حانان، جدیل، جحر، رآیا، رصین،
نقودا، جزام، عزه، فاسیح، بیسای، اسنه،
معونیم، نفوسیم، بقبوق، حقوفا، حرحور، بصلوت،
محیدا، حرشا، برقوس، سیسرا، تامح،
نصیح، حطیفا.
[55و56و57]این افراد نیز که از نسل خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن برگشتند:
سوطای، هصوفرت، فرودا،
یعله، درقون، جدیل،
شفطیا، حطیل، فوخرت حظبائیم و آمی.
[58]خدمتگزاران خانهٔ خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه، جمعاً 392 نفر بودند.
[59]در این هنگام گروهی دیگر از تل ملح، تل حرشا، کروب، ادان و امیر به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آنها نمی‌توانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که اسرائیلی‌اند. [60]اینها از طایفه‌های دلایا، طوبیا و نقودا بودند که جمعاً 652 نفر می‌شدند.
[61]از کاهنان سه طایفه به نامهای حبایا و هقوص و برزلائی به اورشلیم بازگشتند. (بزرگ طایفهٔ برزلائی همان کسی است که با یکی از دختران برزلائی جلعادی ازدواج کرد و نام خانوادگی او را روی خود گذاشت.) [62]ولی ایشان چون نتوانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که از نسل کاهنان هستند، از کهانت اخراج شدند. [63]حاکم یهودیان به ایشان اجازه نداد از قربانی‌های سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیلهٔ اوریم و تُمیم* از طرف خداوند معلوم شود که آیا ایشان واقعاً از نسل کاهنان هستند یا نه.
[64و65]پس جمعاً 360ر42 نفر به سرزمین یهودا بازگشتند. علاوه بر این تعداد 337ر7 غلام و کنیز و 200 نوازنده مرد و زن نیز به وطن بازگشتند. [66و67]آنها 736 اسب، 245 قاطر، 435 شتر و 720ر6 الاغ با خود بردند.
[68]وقتی یهودیان به اورشلیم رسیدند، بعضی از سران قوم برای بازسازی خانه خداوند هدایای داوطلبانه تقدیم کردند. [69]هر یک از ایشان بقدر توانایی خود هدیه داد، که رویهمرفته عبارت بود از: 500 کیلوگرم طلا و 800ر2 کیلوگرم نقره و صد دست لباس برای کاهنان.
[70]پس کاهنان، لاویان، خوانندگان و نوازندگان و نگهبانان و خدمتگزاران خانهٔ خدا و بعضی از مردم در اورشلیم و شهرهای اطراف آن ساکن شدند. بقیه قوم نیز به شهرهای خود رفتند.

بازسازی قربانگاه

3 در ماه هفتم سال، تمام کسانی که به سرزمین یهودا بازگشته بودند از شهرهای خود آمده در اورشلیم جمع شدند. [2]آنگاه یهوشع کاهن پسر یهوصادق و سایر کاهنان، و زروبابل پسر شئلتئیل و خاندان او قربانگاه خدای اسرائیل را دوباره بنا کردند. سپس همانطور که در کتاب تورات موسی، مرد خدا، دستور داده شده بود، قربانی‌های سوختنی تقدیم نمودند. [3]گرچه یهودیانی که به سرزمین خود بازگشته بودند از مردمی که در آن سرزمین بودند می‌ترسیدند، با اینحال قربانگاه را در جای سابق خود بنا کردند و روی آن، قربانی‌های سوختنی صبح و عصر را به خداوند تقدیم نمودند. [4]آنها عید خیمه‌ها را همانطور که در کتاب تورات موسی نوشته شده بود، برگزارکردند ودر طول روزهای عید، قربانی‌هایی را که برای هر روز تعیین شده بود، تقدیم نمودند. [5]از آن پس، آنهابطور مرتب قربانی‌های سوختنی روزانه، قربانی‌های مخصوص جشن ماه نو و جشنهای سالیانهٔ خداوند را تقدیم می‌کردند. علاوه بر این قربانی‌ها، هدایای داوطلبانه هم به خداوند تقدیم می‌شد. [6]روز اول ماه هفتم، حتی قبل از گذاشتن پایه‌های خانهٔ خداوند، کاهنان شروع به تقدیم قربانی‌های سوختنی برای خداوند کردند.

---

* اوریم وتمیم دو شیءی بودند که بوسیلهٔ آنها خواست خدا را تشخیص می‌دادند.

بازسازی خانهٔ خدا

[7]سپس برای بازسازی خانهٔ خدا عده‌ای بنا و نجار استخدام کردند و به اهالی صور و صیدون مواد غذایی، شراب و روغن زیتون دادند و از آنها چوب سرو گرفتند. این چوبها از لبنان، از طریق دریا، به یافا حمل می‌شد. تمام اینها با اجازهٔ کورش، پادشاه پارس، انجام می‌گرفت.

[8]در ماه دوم از سال دوم ورود یهودیان به اورشلیم، زروبابل، یهوشع، کاهنان، لاویان و تمام کسانی که به سرزمین یهودا بازگشته بودند کار بازسازی خانهٔ خدا را شروع کردند. لاویانی که بیست سال یا بیشتر سن داشتند، تعیین شدند تا بر این کار نظارت کنند. [9]نظارت برکار کارگران بعهده یشوع و پسران و برادرانش و قدمی‌ئیل و پسرانش (از نسل هودویا) گذاشته شد. (لاویان طایفه حیناداد نیز در این کار به ایشان کمک می‌کردند.)

[10]وقتی پایه‌های خانه خداوند گذاشته شد، کاهنان لباس مخصوص خود را پوشیدند و شیپورها را نواختند و لاویان طایفهٔ آساف سنجهای خود را به صدا درآوردند تا مطابق رسم داود پادشاه، خداوند را ستایش کنند. [11]ایشان با این کلمات در وصف خداوند می‌سراییدند: «خداوند نیکوست و محبتش برای اسرائیل بی‌پایان!» سپس برای پایه‌گذاری خانهٔ خداوند، تمام قوم با صدای بلند، خدا را شکر کردند. [12]اما بسیاری از کاهنان و لاویان و سران قوم که پیر بودند و خانه‌ای را که سلیمان برای خداوند ساخته بود دیده بودند، وقتی پایه‌های خانهٔ خداوند را که گذاشته می‌شد دیدند، با صدای بلند گریستند، در حالیکه دیگران از شادی فریاد برمی‌آوردند. [13]کسی نمی‌توانست صدای گریه را از فریاد شادی تشخیص دهد، زیرا این صداها چنان بلند بود که از فاصله دور نیز به گوش می‌رسید.

مخالفت با بازسازی خانهٔ خدا

4 وقتی دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند که یهودیان تبعید شده بازگشته‌اند و مشغول بازسازی خانهٔ خداوند، خدای اسرائیل هستند، [2]نزد زروبابل و سران قوم آمدند و گفتند: «بگذارید ما هم در بازسازی خانهٔ خدا با شما همکاری کنیم، چون ما هم مثل شما، خدای یگانه را می‌پرستیم. از وقتی که اسرحدون، امپراطور آشور، ما را به اینجا آورده است همیشه برای خدای شما قربانی کرده‌ایم.»

[3]ولی زروبابل و یهوشع و سایر سران قوم یهود جواب دادند: «به شما اجازه نمی‌دهیم در این کار شریک باشید. خانهٔ خداوند، خدای اسرائیل، همانطور که کورش پادشاه پارس فرمان داده است، باید به دست قوم اسرائیل ساخته شود.»

[4]پس ساکنان آنجا به تضعیف روحیهٔ یهودیان پرداخته، در کار بازسازی خانهٔ خدا موانع بسیار ایجاد کردند. [5]در ضمن به برخی از مقامات رشوه دادند تا علیه آنها اقدام کنند. این کارشکنیها در تمام دوران سلطنت کورش وجود داشت و تا سلطنت داریوش ادامه یافت.*

مخالفت با بازسازی اورشلیم

[6]در آغاز سلطنت خشایارشا، دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایت‌نامه‌ای علیه آنها برای پادشاه، فرستادند.

[7]در دوران سلطنت اردشیر نیز شکایت نامه‌ای علیه مردم یهودا و اورشلیم نوشته شد. این شکایت نامه را بشلام، میتراداد، طبئیل و رفقای ایشان به خط و زبان ارامی** برای اردشیر، پادشاه پارس نوشتند. [8و9]کسان دیگری که در نوشتن این شکایت‌نامه بر ضد مردم یهودا و اورشلیم دست داشتند عبارت بودند از: رحوم فرماندار، شمشائی منشی، عده‌ای از قضات و مقامات دیگری که از ارک، بابل و شوش (که در عیلام است) بودند، [10]و نیز عده‌ای از قومهای مختلف دیگر که آشور بانیپال بزرگ و قدرتمند، آنها را از سرزمینهای خود بیرون آورده در سامره و سایر شهرهای غرب رود فرات اسکان داده بود.

---

* دنبالهٔ این مطلب را در آیه 24 بخوانید. رویدادهایی که در آیات 6-23 آمده، حدود یک قرن بعد اتفاق افتاده است.

** از 4: 8 تا 6: 18 این کتاب به زبان عبری نیست بلکه به ارامی است که زبان رسمی سرزمین پارس بود.

[11]این است متن نامه‌ای که برای اردشیر پادشاه پارس، فرستادند:
«ما بندگانت که از ساکنان غرب رود فرات هستیم، [12]پادشاه را آگاه می‌نماییم که یهودیانی که به فرمان شما به اورشلیم منتقل شده‌اند، می‌خواهند این شهر را که محل شورش و آشوب بوده است بازسازی کنند. آنها مشغول ساختن حصار و تعمیر پایه‌هایش هستند. [13]پادشاه آگاه باشند که اگر این شهر و حصارهایش دوباره ساخته شود، بی‌گمان به زیان پادشاه خواهد بود، زیرا بعد از آن یهودیان دیگر به شما باج و خراج نخواهند داد. [14]چون ما نان و نمک پادشاه را می‌خوریم، شایسته نیست که زیان پادشاه را ببینیم. برای همین، نامه‌ای فرستادیم تا پادشاه را از این ماجرا آگاه سازیم. [15]استدعا داریم دستور فرمایید در این مورد کتاب تاریخ نیاکانتان را بررسی نمایند تا معلوم گردد که در قرون گذشته در این شهر چه شورشهایی برپا گشته است. در حقیقت این شهر به سبب آن خراب شده است که ساکنان آن برضد پادشاهان و حکامی که می‌خواستند بر آن حکومت کنند، مدام شورش می‌کردند. [16]پس پادشاه را آگاه می‌سازیم که اگر این شهر و حصارهایش ساخته شوند، پادشاه، دیگر قادر به نگهداری این قسمت از قلمرو خویش که در غرب رود فرات است، نخواهند بود.»

[17و18]پس پادشاه به رحوم فرماندار و شمشائی منشی و همدستان ایشان که در سامره و نواحی غرب رود فرات ساکن بودند، چنین جواب داد:
«درود بر شما! نامه‌ای که فرستاده بودید رسید و پس از ترجمه برای من خوانده شد. [19]دستور دادم تحقیق و بررسی کنند. معلوم شد که ساکنان این شهر از دیرباز همیشه علیه پادشاهان شورش و آشوب برپا کرده‌اند. [20]همچنین فهمیدم که پادشاهانی قدرتمند در اورشلیم بوده‌اند که بر سراسر غرب رود فرات فرمانروایی می‌کردند، و جزیه و باج و خراج می‌گرفتند. [21]بنابراین، به این مردان دستور بدهید دست نگه دارند و تا فرمانی از جانب من صادر نشود شهر را بازسازی نکنند. [22]فوری اقدام کنید و جلو این فتنه را بگیرید.»

[23]وقتی نامهٔ اردشیر، پادشاه پارس، برای رحوم و شمشائی و همدستان ایشان خوانده شد، آنها با عجله به اورشلیم رفتند و یهودیان را بزور مجبور کردند دست از کار بکشند.

بازسازی خانهٔ خدا دوباره شروع می‌شود

[24]کار بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش، پادشاه پارس متوقف مانده بود.

5 آنگاه دو نبی به اسامی حجی و زکریا (پسر عدو) شروع کردند به دادن پیغام خدای اسرائیل به یهودیان اورشلیم و یهودا. [2]وقتی زروبابل و یهوشع پیغام آنها را شنیدند، به بازسازی خانهٔ خدا مشغول شدند و این دو نبی نیز به آنان کمک کردند.
[3]ولی در این هنگام تتنای، استاندار غرب رود فرات و شتربوزنای و همدستان آنها به اورشلیم آمدند و گفتند: «چه کسی به شما اجازه داده است خانهٔ خدا را بسازید و ساختمانش را تکمیل کنید؟» [4]سپس از آنها خواستند نام تمام کسانی را که مشغول ساختن خانه خدا بودند، به ایشان بدهند. [5و6]ولی از آنجا که خدا مراقب سرپرستان یهودی بود، آنها نتوانستند از کار ایشان جلوگیری کنند. پس تتنای، شتربوزنای و همدستان ایشان که مقامات غرب رود فرات بودند جریان را طی نامه‌ای به اطلاع داریوش پادشاه رسانیدند و منتظر جواب ماندند. [7]متن نامه چنین بود:
درود بر داریوش پادشاه!
[8]به آگاهی می‌رساند که ما به محل ساختمان خانهٔ خدای بزرگ یهودیان رفتیم و دیدیم این خانه را با سنگهای بزرگ می‌سازند و تیرهای چوبی در دیوار آن کار می‌گذارند. کار به تندی و با موفقیت پیش می‌رود. [9]ما از سرپرستان ایشان پرسیدیم که چه کسی به آنها اجازهٔ این کار را داده است. [10]سپس نامهای آنها را پرسیدیم تا به آگاهی شما برسانیم که سرپرستان ایشان چه کسانی هستند.
[11]جوابشان این بود: «ما خدمتگزاران خدای آسمان و زمین هستیم و اکنون خانه خدا را که قرنها پیش بوسیله

پادشاه بزرگ اسرائیل بنا شد، دوباره می‌سازیم. 12اجداد ما خدای آسمان را به خشم آوردند، پس خدا ایشان را به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم کرد و او این خانه را خراب نمود و قوم اسرائیل را اسیر کرده، به بابل برد. 13اما کورش پادشاه، فاتح بابل، در سال اول سلطنتش فرمانی صادر کرد که خانه خدا از نو ساخته شود. 14همچنین او تمام ظروف طلا و نقره‌ای را که نبوکدنصر از خانه خدا از اورشلیم گرفته و در بتخانهٔ بابل گذاشته بود، دوباره به خانهٔ خدا بازگرداند. کورش این ظروف را به شیشبصر که خودش او را به سمت فرمانداری یهودا تعیین کرده بود، سپرد 15و به او دستور داد که ظروف را به محل خانهٔ خدا در اورشلیم بازگرداند و خانهٔ خدا را در آن محل دوباره بنا کند. 16پس شیشبصر به اورشلیم آمد و پایه‌های خانهٔ خدا را گذاشت؛ و از آن وقت تابحال ما مشغول بنای آن هستیم، ولی کار هنوز تمام نشده است.»

17حال اگر پادشاه صلاح می‌دانند امر فرمایند تا در کتابخانهٔ سلطنتی بابل تحقیق کنند و ببینند که آیا بدرستی کورش پادشاه چنین فرمانی داده است یا نه؟ سپس پادشاه خواست خود را به ما ابلاغ فرمایند.

فرمان داریوش

6 آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد که در کتابخانهٔ بابل، که اسناد در آنجا نگهداری می‌شد، به تحقیق بپردازند. 2سرانجام در کاخ اکباتان که در سرزمین مادهاست طوماری پیدا کردند که روی آن چنین نوشته شده بود:

3در سال اول سلطنت کورش پادشاه، در مورد خانه خدا در اورشلیم، این فرمان از طرف پادشاه صادر شد:

خانهٔ خدا که محل تقدیم قربانی‌هاست، دوباره ساخته شود. عرض و بلندی خانه، هر یک شصت ذراع* باشد. 4دیوار آن از سه ردیف سنگ بزرگ و یک ردیف چوب روی آن، ساخته شود. تمام هزینه آن از خزانهٔ پادشاه پرداخت شود. 5ظروف طلا و نقره‌ای که نبوکدنصر از خانهٔ خدا گرفته و به بابل آورده بود، دوباره به اورشلیم بازگردانیده و مثل سابق، در خانه خدا گذاشته شود.

6و7پس داریوش پادشاه این فرمان را برای تتنای استاندار، شتربوزنای و سایر مقامات غرب رود فرات که همدستان ایشان بودند فرستاد:

بگذارید خانهٔ خدا دوباره در جای سابقش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست اندر کار ساختن خانهٔ خدا هستند، نشوید. 8بلکه برای پیشرفت کار بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانهٔ سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات جمع‌آوری می‌شود، بپردازید. 9و10هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند به ایشان گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسرانش دعا کنند. 11هر که این فرمان مرا تغییر دهد، چوبه داری از تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به زباله‌دان تبدیل گردد. 12هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانهٔ خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانهٔ خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم، پس بدون تأخیر اجرا شود.

13تتنای استاندار، شتر بوزنای و همدستانش فوری فرمان پادشاه را اجرا کردند.

تبرک خانهٔ خدا

14پس سران قوم یهود به بازسازی خانهٔ خدا مشغول شدند و در اثر پیامهای تشویق‌آمیز حجی و زکریای نبی کار را پیش بردند و سرانجام خانهٔ خدا مطابق دستور خدای اسرائیل و فرمان کورش و داریوش و اردشیر، پادشاهان پارس، ساخته شد. 15به این ترتیب کار بازسازی خانهٔ خدا در روز سوم ماه «ادار» از سال ششم سلطنت داریوش پادشاه، تکمیل گردید.

16در این هنگام کاهنان، لاویان و تمام کسانی که از اسیری بازگشته بودند با شادی خانهٔ خدا را تبرک

* «شصت ذراع» حدود بیست و هفت متر است.

نمودند. 17برای تبرک خانهٔ خدا، صد گاو، دویست قوچ، و چهار صد بره قربانی شد. دوازده بز نر نیز برای کفارهٔ گناهان دوازده قبیلهٔ اسرائیل قربانی گردید. 18سپس کاهنان و لاویان را سر خدمت خود در خانهٔ خدا قرار دادند تا طبق دستورات شریعت موسی به کار مشغول شوند.

عید پسح

19یهودیانی که از اسارت بازگشته بودند، در روز چهاردهم ماه اول سال، عید پسح را جشن گرفتند. 20تمام کاهنان و لاویان خود را برای این عید تطهیر کردند و لاویان بره‌های عید پسح را برای تمام قوم، کاهنان و خودشان ذبح کردند. 21پس یهودیانی که از اسارت بازگشته بودند همراه با کسانی که از اعمال قبیح قومهای بت‌پرست دست کشیده بودند تا خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند، قربانی عید پسح را خوردند. 22آنها عید نان فطیر را هفت روز با شادی جشن گرفتند، زیرا خداوند، پادشاه آشور* را بر آن داشت تا در ساختن خانهٔ خدای حقیقی که خدای اسرائیل باشد، به ایشان کمک کند.

عزرا و همراهانش به اورشلیم می‌روند

7 در زمان سلطنت اردشیر، پادشاه پارس، مردی زندگی می‌کرد به نام عزرا. عزرا پسر سرایا بود، سرایا پسر عزریا، عزریا پسر حلقیا، حلقیا پسر شلوم، شلوم پسر صادوق، صادوق پسر اخیطوب، اخیطوب پسر امریا، امریا پسر عزریا، عزریا پسر مرایوت، مرایوت پسر زرحیا، زرحیا پسر عزی، عزی پسر بقی، بقی پسر ابیشوع، ابیشوع پسر فینحاس، فینحاس پسر العازار و العازار پسر هارون کاهن اعظم.

6عزرا از علمای دین یهود بود و کتاب تورات را که خداوند بوسیله موسی به قوم اسرائیل داده بود، خوب می‌دانست. اردشیر پادشاه هر چه عزرا می‌خواست به وی می‌داد، زیرا خداوند، خدایش با او بود. عزرا بابل را ترک گفت 7و8و9 و همراه عده‌ای از یهودیان و نیز کاهنان، لاویان، نوازندگان، نگهبانان و خدمتگزاران خانهٔ خدا به اورشلیم رفت. ایشان روز اول ماه اول از سال هفتم سلطنت اردشیر از بابل حرکت کردند و به یاری خدا روز اول ماه پنجم همان سال، بسلامت به اورشلیم رسیدند. 10عزرا زندگی خود را وقف مطالعهٔ تورات و بکار بستن دستورات آن و تعلیم احکامش به مردم اسرائیل نموده بود.

سفارشنامهٔ اردشیر

11این است متن نامه‌ای که اردشیر پادشاه به عزرا، کاهن و عالم دین یهود داد:

12از اردشیر پادشاه، به عزرای کاهن و عالم شریعت خدای آسمان.

13به این وسیله فرمان می‌دهم که از تمام مردم اسرائیل و کاهنان و لاویانی که در سراسر قلمرو سرزمین من بسر می‌برند، هر که بخواهد می‌تواند همراه تو به اورشلیم باز گردد. 14تو از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده می‌شوی تا بر اساس قوانین خدایت وضع مردم آنجا را تحقیق کنی. 15و16در ضمن طلا و نقره‌ای را که ما به خدای اسرائیل تقدیم می‌کنیم و طلا و نقره‌ای را که اهالی بابل می‌دهند، همراه با هدایایی که یهودیان و کاهنان برای خانهٔ خدا تقدیم می‌کنند، با خود به اورشلیم ببر. 17وقتی به آنجا رسیدی قبل از هر چیز با این هدایا، گاوها، قوچها، بره‌ها، و موادی را که برای هدایای آردی و نوشیدنی لازم است خریداری کن و تمام آنها را روی قربانگاه خانهٔ خدای خود تقدیم نما. 18بقیهٔ هدایا را به هر طریقی که تو و برادرانت صلاح می‌دانید و مطابق خواست خدای شماست بکار ببرید. 19لوازمی را که ما برای خانهٔ خدای شما در اورشلیم می‌دهیم به خدای خود تقدیم کنید. 20اگر چیز دیگری برای خانهٔ خدا احتیاج داشتید می‌توانید از خزانهٔ سلطنتی دریافت نمایید.

* «پادشاه آشور»: احتمالاً منظور پادشاه پارس است که در آن زمان بر سرزمینی که قبلاً زیر سلطهٔ پادشاهان آشور که دشمن اسرائیل بودند قرار داشت, حکومت می‌راند.

[21و22]من، اردشیر پادشاه، به تمام خزانه‌دارها در مناطق غرب رود فرات دستور می‌دهم که هر چه عزرا، کاهن و عالم شریعت خدای آسمان، از شما درخواست نماید تا سه هزار و چهار صد کیلوگرم نقره، ده هزار کیلوگرم گندم، دو هزار لیتر شراب، دو هزار لیتر روغن زیتون و هر مقدار نمک که لازم باشد فوری به او بدهید. [23]هر چه خدای آسمان فرموده باشد، بدون تأخیر برای خانهٔ او بجا آورید، مبادا خشم خدا بر من و خاندانم نازل شود. [24]همچنین اعلان می‌کنم که تمام کاهنان، لاویان، نوازندگان، نگهبانان، خدمتگزاران و سایر کارکنان خانهٔ خدا از پرداخت هرگونه مالیات معاف هستند.

[25]و تو ای عزرا، با حکمتی که خدا به تو داده است، حکام و قضاتی را که شریعت خدایت را می‌دانند برای رسیدگی به مسایل مردم غرب رود فرات انتخاب کن. اگر آنها با شریعت خدای تو آشنا نباشند، باید ایشان را تعلیم دهی. [26]اگر کسی نخواهد از شریعت خدای تو و دستور پادشاه اطاعت کند، باید بی‌درنگ مجازات شود؛ مجازات او یا مرگ است یا تبعید، یا ضبط اموال یا زندان.

[27]سپس عزرا اینطور دعا کرد: «سپاس بر خداوند، خدای اجداد ما که این اشتیاق را در دل پادشاه گذاشت تا خانهٔ خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد. [28]خداوند، خدایم را شکر می‌کنم که مرا مقبول پادشاه و مشاوران و تمام مقامات مقتدرش گردانید و به من قوت بخشید تا بتوانم سران طایفه‌های اسرائیل را جمع کنم تا با من به اورشلیم بازگردند.»

اسامی سران خاندان‌هایی که همراه عزرا بازگشتند

8 این است نامهای سران طایفه‌های اسرائیلی که در دوران سلطنت اردشیر همراه من* از بابل به اورشلیم بازگشتند:

[2-14]جرشوم، از طایفهٔ فینحاس؛
دانیال، از طایفهٔ ایتامار؛
حطوش (پسر شکنیا)، از طایفه داود؛
زکریا، و 150 مرد دیگر از طایفهٔ فرعوش؛
الیهو عینای (پسر زرحیا)، و 200 مرد دیگر از طایفه فحت موآب؛
شکنیا (پسر یحزیئیل)، و 300 مرد دیگر از طایفهٔ زتو؛
عابد (پسر یوناتان)، و 50 مرد دیگر از طایفه عادین؛
اشعیا (پسر عتلیا)، و 70 مرد دیگر از طایفهٔ عیلام؛
زبدیا (پسر میکائیل)، و 80 مرد دیگر از طایفهٔ شفطیا؛
عوبدیا (پسر یحی‌ئیل)، و 218 مرد دیگر از طایفهٔ یوآب؛
شلومیت (پسر یوسفیا)، و 160 مرد دیگر از طایفهٔ بنی؛
زکریا (پسر ببای)، و 28 مرد دیگر از طایفه ببای؛
یوحانان (پسر هقاطان)، و 110 مرد دیگر از طایفهٔ ازجد؛
عوتای، زبود و 70 مرد دیگر از طایفهٔ بغوای.
الیفلط، یعی‌ئیل، شمعیا و 60 مرد دیگر که از طایفهٔ ادونیقام بودند، بعداً به اورشلیم رفتند.

بازگشت به اورشلیم

[15]من همه را در کنار رودی که به شهر اهوا می‌رود جمع کردم و سه روز در آنجا اردو زدیم. وقتی در آن محل از قوم و کاهنانی که آمده بودند، بازدید کردم، از قبیلهٔ لاوی در آنجا کسی را نیافتم. [16]پس الیعزر، ارئیل، شمعیا، الناتان، یاریب، الناتان، ناتان، زکریا و مشلام را که سران لاویان بودند به اتفاق یویاریب و الناتان که از علما بودند، احضار کردم [17]و ایشان را با پیغامی پیش عدو، سرپرست یهودیان در کاسفیا فرستادم تا از او و بستگانش که خدمتگزارن خانهٔ خدا در کاسفیا بودند بخواهند که خدمتگزارانی برای خانه خدا نزد ما بفرستند. [18]به لطف خدای ما، ایشان مرد کاردانی به نام شربیا را با هیجده نفر از پسران و برادرانش پیش ما فرستادند. (شربیا از نسل محلی، محلی پسر لاوی، و لاوی پسر اسرائیل بود.) [19]آنها همچنین حشبیا و اشعیا را که از نسل مراری بود با برادران و پسرانش که بیست نفر بودند نزد ما فرستادند. [20]علاوه بر این عده، 220 نفر از خدمتگزاران خانهٔ خدا نیز به ما ملحق شدند. (این افراد از نسل کسانی بودند که داود و افرادش ایشان را برای کمک به

* منظور عزرا است.

لاویان تعیین نموده بودند.) اسامی همهٔ این 220 نفر نوشته شد.
[21]وقتی در کنار رود اهوا بودیم، اعلام نمودم همگی روزه بگیریم تا به این وسیله خود را در حضور خدای خود فروتن کنیم و از او بخواهیم در این سفر ما را همراه زن و فرزندان و اموالمان حفظ نماید. [22]خجالت می‌کشیدم از پادشاه درخواست کنم سربازانی همراه ما بفرستد تا در طول راه در مقابل دشمنان از ما حمایت کنند، چون به پادشاه گفته بودم که خدا از کسانی که به او ایمان دارند محافظت می‌کند، اما آنانی را که او را ترک می‌گویند سخت مجازات می‌نماید. [23]پس روزه گرفتیم و از خدا خواهش کردیم تا از ما محافظت کند و او نیز این کار را کرد.
[24]از بین سران کاهنان، شربیا و حشبیا و ده کاهن دیگر را انتخاب کردم [25]تا مسئول نگهداری و حمل طلا و نقره و هدایایی باشند که پادشاه و مشاوران و مقامات دربار و نیز قوم اسرائیل برای خانهٔ خدا تقدیم کرده بودند. [26و27]مقدار طلا و نقره و هدایایی که به ایشان سپردم عبارت بود از: 22 تن نقره، 3400 کیلوگرم ظروف نقره، 3400 کیلوگرم طلا، 20 جام طلا به ارزش هزار درهم، دو ظرف مفرغی صیقلی خالص که مثل طلا گرانبها بود.
[28]سپس به این کاهنان گفتم: «شما برای خداوند تقدیس شده‌اید و این طلا و نقره و ظروف نیز که مردم به خداوند، خدای اجدادتان، هدیه کرده‌اند، مقدس می‌باشند؛ [29]پس، از آنها بدقت مواظبت کنید تاآنها را بدون کم و کاست به سران کاهنان و لاویان و بزرگان قوم اسرائیل در اورشلیم تحویل دهید تا در خزانهٔ خانه خداوند بگذارند.» [30]کاهنان و لاویان طلا و نقره و هدایا را تحویل گرفتند تا آنها را به خانهٔ خدا در اورشلیم ببرند.
[31]در روز دوازدهم ماه اول از کنار رود اهوا کوچ کردیم و روانهٔ اورشلیم شدیم و خدا ما را در طول این سفر از خطر دشمنان و راهزنان محافظت نمود. [32]سرانجام به اورشلیم رسیدیم و سه روز استراحت کردیم.
[33]در روز چهارم ورودمان به اورشلیم، به خانهٔ خدا رفتیم و تمام نقره و طلا و ظروف را وزن کرده، به مریموت پسر اوریای کاهن تحویل دادیم. العازار پسر فینحاس و دو لاوی به نامهای یوزاباد پسر یشوع، و نوعدیا پسر بنوی نیز با او بودند. [34]همه این هدایا شمرده و وزن شد، و وزن آنها در همان موقع یادداشت گردید.
[35]سپس همهٔ ما که از تبعید بازگشته بودیم، برای خدای اسرائیل 12 گاو، 96 قوچ و 77 بره بعنوان قربانی سوختنی تقدیم نمودیم و 12 بز نر نیز برای کفارهٔ گناه خود قربانی کردیم. [36]وقتی نامهٔ پادشاه به امرا و حکام او در غرب رود فرات داده شد، همگی آنان پشتیبانی خود را از قوم و ساختن خانه خدا اعلام داشتند.

دعای عزرا

9 پس از پایان این امور، سران قوم اسرائیل پیش من آمدند و گفتند که قوم و کاهنان و لاویان خود را از قومهای بت‌پرست ساکن این دیار جدا نکرده‌اند و از اعمال قبیح کنعانی‌ها، حیتی‌ها، فرزی‌ها، یبوسی‌ها، عمونی‌ها، موآبی‌ها، مصری‌ها و اموری‌ها پیروی می‌کنند. [2]مردان یهودی از دختران این قومها برای خود و پسرانشان زنان گرفته‌اند و به این وسیله قوم مقدس را با قومهای بت‌پرست در هم آمیخته‌اند. در این فساد، سران و بزرگان قوم پیشقدم بوده‌اند.
[3]وقتی این خبر را شنیدم، جامه خود را دریدم، موی سر و ریش خود را کندم و متحیر نشستم. [4]سپس گروهی از کسانی که بخاطر این گناه قوم از خدای اسرائیل می‌ترسیدند نزد من جمع شدند و من تا وقت تقدیم قربانی عصر، همانطور نشسته ماندم.
[5]در هنگام قربانی عصر از جای خود بلند شدم و با همان جامهٔ دریده زانو زدم و دستهای خود را بحضور خداوند، خدایم بلند کرده، [6]گفتم: «خدایا در نزد تو شرمسارم و خجالت می‌کشم که در حضورت سر بلند کنم، چون گناهان ما از سر ما گذشته و خطاهای ما سر به فلک کشیده است. [7]قوم ما از زمانهای گذشته تا بحال مرتکب گناهان زیادی

شده‌اند؛ به همین دلیل است که ما و پادشاهان و کاهنانمان به دست پادشاهان دیگر کشته و اسیر و غارت و رسوا شده‌ایم، و این رسوایی تا امروز هم باقی است. [8]و حال مدتی است که لطف تو ای خداوند، خدای ما، شامل حال ما شده و تو عده‌ای از ما را از اسارت بیرون آورده در این مکان مقدس مستقر ساخته‌ای و به ما شادی و حیات تازه بخشیده‌ای. [9]ما اسیر و برده بودیم، ولی تو ما را در حالت بردگی ترک نکردی، بلکه ما را مورد لطف پادشاهان پارس قرار دادی. تو به ما حیات تازه بخشیده‌ای تا بتوانیم خانهٔ تو را بازسازی کنیم و در سرزمین یهودا و شهر اورشلیم در امان باشیم.

[10و11]«و حال ای خدای ما، پس از این همه لطف، چه می‌توانیم بگوییم؟ در حالیکه بار دیگر از دستورات تو که توسط انبیایت به ما داده بودی، سرپیچی کرده‌ایم. آنها به ما گفته بودند که سرزمینی که بزودی آن را به تصرف خود درخواهیم آورد زمینی است که بر اثر اعمال قبیح ساکنان بت‌پرست آن نجس شده است و سراسر آن پر از فساد و پلیدی است. [12]به ما فرمودند که دختران خود را به پسران اهالی آنجا ندهیم و نگذاریم پسران ما با دختران ایشان ازدواج کنند و نیز هرگز به آن قومها کمک نکنیم تا بتوانیم از آن سرزمین حاصلخیز بهرمند شویم و آن را برای فرزندانمان تا ابد به ارث بگذاریم. [13]اما ما مرتکب اعمال زشت و گناهان بزرگی شدیم و تو ما را تنبیه کردی. ولی می‌دانیم کمتر از آنچه که سزاوار بودیم ما را تنبیه نمودی و گذاشتی از اسارت آزاد شویم. [14]با وجود این، باز از دستورات تو سرپیچی نموده‌ایم و با این قومهای فاسد وصلت کرده‌ایم. حال، بدون شک مورد خشم تو قرار خواهیم گرفت و حتی یکنفر از ما نیز زنده باقی نخواهد ماند. [15]ای خداوند، خدای اسرائیل، تو خدایی عادل هستی. ما بازماندگان قوم اسرائیل در حضور تو به گناه خود اعتراف می‌کنیم، هر چند به سبب این گناه شایسته نیستیم در حضورت بایستیم.»

جدایی از زنان غیریهودی

10 همانطور که عزرا در مقابل خانهٔ خدا روی بر زمین نهاده بود و گریه‌کنان دعا و اعتراف می‌کرد، عده زیادی از مردان و زنان و اطفال اسرائیلی نیز دورش جمع شدند و با او گریه کردند.

[2]سپس شکنیا پسر یحی‌ئیل که از طایفهٔ عیلام بود به عزرا گفت: «ما اعتراف می‌کنیم که نسبت به خدای خود گناه ورزیده‌ایم، چون با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌ایم. ولی با وجود این، باز امیدی برای بنی‌اسرائیل باقی است. [3]اینک در حضور خدای خویش قول می‌دهیم که از زنان خود جدا شویم و آنها را با فرزندانشان از این سرزمین دور کنیم. ما در این مورد از دستور تو و آنانی که از خدا می‌ترسند پیروی می‌کنیم، و طبق شریعت عمل می‌نماییم. [4]حال برخیز و به ما بگو چه کنیم. ما از تو پشتیبانی خواهیم کرد، پس ناامید نباش و آنچه لازم است انجام بده.»

[5]آنگاه عزرا بلند شد و از سران کاهنان و لاویان و تمام بنی‌اسرائیل خواست تا قسم بخورند که هر چه شکنیا گفته است انجام دهند؛ و همه قسم خوردند. [6]سپس عزرا از برابر خانهٔ خدا برخاست و به اطاق یهوحانان (پسر الیاشیب) رفت و شب در آنجا ماند، ولی نه نان خورد و نه آب نوشید، چون بسبب گناه قوم ماتم گرفته بود.

[7و8]پس در سراسر یهودا و اورشلیم اعلام شد که تمام قوم باید در عرض سه روز در اورشلیم جمع شوند و اگر کسی از آمدن خودداری کند طبق تصمیم سران و بزرگان قوم اموال او ضبط خواهد گردید و خود او هم از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد. [9]پس از سه روز که روز بیستم ماه نهم بود، تمام مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و در میدان جلو خانهٔ خدا نشستند. آنها بسبب اهمیت موضوع و بخاطر باران شدیدی که می‌بارید، می‌لرزیدند. [10]سپس عزرای کاهن بلند شد و به ایشان چنین گفت: «شما مرتکب گناه شده‌اید، چون با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌اید و با این کارتان به گناهان بنی‌اسرائیل افزوده‌اید. [11]حال در حضور خداوند، خدای اجدادتان

به گناهان خود اعتراف کنید و خواست او را به جا آورید. خود را از قومهایی که در اطراف شما هستند دور نگهدارید و از این زنان بیگانه جدا شوید.»
[12]همه با صدای بلند جواب دادند: «آنچه گفته‌ای انجام می‌دهیم. [13]ولی این کار یکی دو روز نیست. چون عدهٔ کسانی که به چنین گناهی آلوده شده‌اند زیاد است. در ضمن باران هم بشدت می‌بارد و بیش از این نمی‌توانیم در اینجا بایستیم. [14]بگذار سران ما در اورشلیم بمانند و به این کار رسیدگی کنند. سپس هر کس که زن غیریهودی دارد، در وقت تعیین شده با بزرگان و قضات شهر خود بیاید تا به وضعش رسیدگی شود و خشم خدای ما از ما برگردد.» [15]کسی با این پیشنهاد مخالفت نکرد، جز یوناتان (پسر عسائیل) و یحزیا (پسر تقوه) که از پشتیبانی مشلام و شبتای لاوی برخوردار بودند.
[16]قوم این روش را پذیرفتند و عزرای کاهن چند نفر از سران طایفه‌ها را انتخاب کرد و اسامی‌شان را نوشت. این گروه، روز اول ماه دهم تحقیق خود را شروع کردند، [17]و در عرض سه ماه به وضع مردانی که همسران بیگانه داشتند رسیدگی نمودند.

اسامی مردانی که زنان بیگانه داشتند

[18]این است اسامی مردانی که زنان بیگانه داشتند:
از کاهنان:
ازطایفه یهوشع پسر یهوصادق و برادرانش: معسیا، الیعزر، یاریب، جدلیا. [19]این مردان قول دادند که از همسران بیگانهٔ خود جدا شوند و هر یک برای بخشیده شدن گناهش، یک قوچ برای قربانی تقدیم کرد.
[20]از طایفهٔ امیر: حنانی و زبدیا.
[21]از طایفه حاریم: معسیا، ایلیا، شمعیا، یحی‌ئیل، عزیا.
[22]از طایفه فشحور: الیوعینای، معسیا، اسماعیل، نتن‌ئیل، یوزاباد، العاسه.
[23]از لاویان:
یوزاباد، شمعی، قلایا (معروف به قلیطا)، فتحیا، یهودا، الیعزر.
[24]از نوازندگان:
الیاشیب.
از نگهبانان خانه خدا:
شلوم، طالم، اوری.
[25]از بقیه قوم:
از طایفه فرعوش: رمیا، یزیا، ملکیا، میامین، العازار، ملکیا، بنایا.
[26]از طایفه عیلام: متنیا، زکریا، یحی‌ئیل، عبدی، یریموت، ایلیا.
[27]از طایفه زتو: الیوعینای، الیاشیب، متنیا، یریموت، زاباد، عزیزا.
[28]از طایفه ببای: یهوحانان، حننیا، زبای، عتلای.
[29]از طایفهٔ بانی: مشلام، ملوک، عدایا، یاشوب، شآل، راموت.
[30]از طایفهٔ فحت موآب: عدنا، کلال، بنایا، معسیا، متنیا، بصل‌ئیل، بنوی، منسی.
[31و32]از طایفهٔ حاریم: الیعزر، اشیا، ملکیا، شمعیا، شمعون، بنیامین، ملوک، شمریا.
[33]از طایفهٔ حاشوم: متنای، متاته، زاباد، الیفلط، یریمای، منسی، شمعی.
[34-37]از طایفه بانی: معدای، عمرام، اوئیل، بنایا، بیدیا، کلوهی، ونیا، مریموت، الیاشیب، متنیا، متنای، یعسو.
[38-42]از طایفهٔ بنوی: شمعی، شلمیا، ناتان، عدایا، مکندبای، شاشای، شارای، عزرئیل، شلمیا، شمریا، شلوم، امریا، یوسف.
[43]از طایفه نبو: یعی‌ئیل، متتیا، زاباد، زبینا، یدو، یوئیل، بنایا.
[44]همهٔ این مردان، زنان بیگانه گرفته بودند و بعضی از ایشان از این زنان صاحب فرزندانی شده بودند.

نحمیا

کتاب نحمیا را می‌توان مرکب از چهار بخش دانست. بخش نخست: بازگشت نحمیا به اورشلیم بعنوان نمایندهٔ پادشاه پارس، جهت رسیدگی به اوضاع سرزمین یهودا. بخش دوّم: بازسازی حصار اورشلیم. بخش سوّم: تلاوت تورات توسط عزرا که منجر به اعتراف و توبه قوم اسرائیل از گناهانشان می‌شود. بخش چهارم: سایر خدمات نحمیا بعنوان حاکم سرزمین یهودا.

یکی از ویژگیهای بارز این کتاب، ثبت و توصیف اعتماد راسخ نحمیا بر خداوند، و نیز دعاهای مرتب او به درگاه وی می‌باشد.

گزارش نحمیا، پسر حکلیا:

1 در ماه کیسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر، وقتی در کاخ سلطنتی شوش بودم، 2یکی از برادران یهودی‌ام به اسم حنانی با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدنم آمدند. از ایشان دربارهٔ وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز اوضاع اورشلیم سؤال کردم.

3آنها جواب دادند: «ایشان در شدت تنگی و خواری به سر می‌برند. حصار شهر هنوز خراب است و دروازه‌های سوختهٔ آن تعمیر نشده است.»

4وقتی این خبر را شنیدم، نشستم و گریه کردم. از شدت ناراحتی چند روز لب به غذا نزدم، و در تمام این مدت در حضور خدای آسمانها مشغول دعا بودم.

5در دعا گفتم: «ای خداوند، خدای آسمانها! تو عظیم و مهیب هستی. تو در انجام وعده‌های خود نسبت به کسانی که تو را دوست می‌دارند و دستورات تو را اطاعت می‌کنند، امین هستی. 6و7به من نظر کن و دعای مرا که دربارهٔ بندگانت، قوم اسرائیل، شب و روز به حضور تو تقدیم می‌کنم، بشنو. اعتراف می‌کنم که ما به تو گناه کرده‌ایم! بلی، من و قوم من مرتکب گناه بزرگی شده‌ایم و دستورات و احکام تو را که توسط خدمتگزار خود موسی به ما دادی، اطاعت نکرده‌ایم. 8اینک این سخنان خود را که به موسی فرمودی به یاد آور: «اگر گناه کنید، شما را در میان امتها پراکنده خواهم ساخت. 9اما اگر بسوی من بازگردید و از احکام من اطاعت کنید، حتی اگر در دورترین نقاط جهان به تبعید رفته باشید، شما را به اورشلیم باز خواهم گرداند. زیرا اورشلیم، مکانی است که برای سکونت برگزیده‌ام.»

10« ما خدمتگزاران تو هستیم؛ همان قومی هستیم که تو با قدرت عظیمت نجاتشان دادی. 11ای خداوند، دعای مرا و دعای سایر بندگانت را که از صمیم قلب به تو احترام می‌گذارند، بشنو. التماس می‌کنم حال که نزد پادشاه می‌روم اما دل او را نرم کنی تا درخواست مرا بپذیرد.»

در آن روزها من ساقی پادشاه بودم.

2 چهار ماه بعد، یک روز وقتی جام شراب را به دست اردشیر پادشاه می‌دادم، از من پرسید: «چرا اینقدر غمگینی؟ به نظر نمی‌رسد بیمار باشی، پس حتماً فکری تو را ناراحت کرده است.» (تا آن روز پادشاه هرگز مرا غمگین ندیده بود.) از این سؤال او بسیار ترسیدم، 3ولی در جواب گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! وقتی شهری که اجدادم در آن دفن شده‌اند، ویران شده و تمام دروازه‌هایش سوخته، من چطور می‌توانم غمگین نباشم؟»

4پادشاه پرسید: «درخواستت چیست؟»

آنگاه به خدای آسمانها دعا کردم 5و بعد جواب دادم: «اگر پادشاه راضی باشند و اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرا به سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را بازسازی کنم.»

6پادشاه در حالی که ملکه در کنار او نشسته بود، با رفتنم موافقت کرده، پرسید: «سفرت چقدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعت خواهی نمود؟» من

نیز زمانی برای بازگشت خود تعیین کردم.
[7]سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه صلاح بدانند، برای حاکمان منطقهٔ غرب رود فرات نامه بنویسند و سفارش مرا به ایشان بکنند تا اجازه بدهند از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم. [8]یک نامه هم برای آساف، مسئول جنگلهای سلطنتی بنویسند و به او دستور بدهند تا برای بازسازی دروازه‌های قلعهٔ کنار خانهٔ خدا و حصار اورشلیم و خانهٔ خودم، به من چوب بدهد.» پادشاه تمام درخواستهای مرا قبول کرد، زیرا دست مهربان خدایم بر سر من بود.
[9]وقتی به غرب رود فرات رسیدم، نامه‌های پادشاه را به حاکمان آنجا دادم. (این را هم باید اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند سردار سپاه و عده‌ای سواره نظام همراه من فرستاده بود.) [10]ولی وقتی سنبلط (از اهالی حورون) و طوبیا (یکی از مأموران عمونی) شنیدند که من آمده‌ام، بسیار ناراحت شدند، چون دیدند کسی پیدا شده که می‌خواهد به قوم اسرائیل کمک کند.
[11و12]من به اورشلیم رفتم و تا سه روز در مورد نقشه‌هایی که خدا دربارهٔ اورشلیم در دلم گذاشته بود، با کسی سخن نگفتم. سپس یک شب، چند نفر را با خود برداشتم و از شهر خارج شدم. من سوار الاغ بودم و دیگران پیاده می‌آمدند. [13]از «دروازهٔ دره» خارج شدم و بطرف «چشمهٔ اژدها» و از آنجا تا «دروازهٔ خاکروبه» رفتم و حصار خراب شدهٔ اورشلیم و دروازه‌های سوخته شدهٔ آن را از نزدیک دیدم. [14]سپس به «دروازهٔ چشمه» و «استخر پادشاه» رسیدم، ولی الاغ من نتوانست از میان خرابه‌ها رد شود. [15]پس بطرف دره قدرون رفتم و از کنار دره، حصار شهر را بازرسی کردم. سپس از راهی که آمده بودم بازگشتم و از «دروازهٔ دره» داخل شهر شدم.
[16]مقامات شهر نفهمیدند که من به کجا و برای چه منظوری بیرون رفته بودم، چون تا آن موقع دربارهٔ نقشه‌هایم به کسی چیزی نگفته بودم. یهودیان اعم از کاهنان، رهبران، بزرگان و حتی کسانی که باید در این کار شرکت کنند از نقشه‌هایم بی‌اطلاع بودند.
[17]آنگاه به ایشان گفتم: «شما خوب می‌دانید که چه بلایی بسر شهر ما آمده است، شهر ویران شده و دروازه‌هایش سوخته است. بیایید حصار را دوباره بسازیم و خود را از این رسوایی آزاد کنیم!»
[18]سپس به ایشان گفتم که چه گفتگویی با پادشاه داشته‌ام و چگونه دست خدا در این کار بوده و مرا یاری نموده است. ایشان جواب دادند: «پس دست بکار بشویم و حصار را بسازیم!» و به این ترتیب آمادهٔ این کار خیر شدند.
[19]ولی وقتی سنبلط، طوبیا و جشم عرب از نقشهٔ ما با خبر شدند، ما را مسخره و اهانت کردند و گفتند: «چه می‌کنید؟ آیا خیال دارید به ضد پادشاه شورش کنید؟»
[20]جواب دادم: «خدای آسمانها، ما را که خدمتگزاران او هستیم یاری خواهد کرد تا این حصار را دوباره بسازیم. ولی شما حق ندارید در امور شهر اورشلیم دخالت کنید، زیرا این شهر هرگز به شما تعلق نداشته است.»

3

آنگاه الیاشیب که کاهن اعظم بود به اتفاق کاهنان دیگر، حصار شهر را تا «برج صد» و «برج حننئیل» بازسازی نمودند. سپس «دروازه گوسفند» را ساختند و درهایش را کار گذاشتند و آن را تقدیس کردند. [2]قسمت دیگر حصار را اهالی اریحا و قسمت بعدی را عده‌ای به سرپرستی زکور (پسر امری) بازسازی کردند.
[3]پسران هسناه «دروازهٔ ماهی» را برپا کردند. ایشان تیرها و درهای آن را کار گذاشتند و قفلها و پشت بندهایش را وصل کردند. [4]مریموت (پسر اوریا ونوه حقوص) قسمت بعدی حصار را تعمیر کرد. در کنار او مشلام (پسر برکیا و نوه مشیزبئیل) و صادوق (پسر بعنا) قسمت دیگر را تعمیر کردند. [5]اهالی تقوع قسمت بعدی حصار را بازسازی نمودند، ولی بزرگان ایشان از کارفرمایان اطاعت نکردند و از کار کردن امتناع ورزیدند.

[6]یویاداع (پسر فاسیح) و مشلام (پسر بسودیا) «دروازهٔ کُهنه» را تعمیر نمودند. ایشان تیرها را نصب کردند، درها را کار گذاشتند و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کردند. [7]در کنار ایشان ملتیا اهل جبعون، یادون اهل میرونوت و اهالی جبعون و مصفه قسمت بعدی حصار را تا مقر حاکم ناحیهٔ غرب رود فرات تعمیر کردند. [8]عزی‌ئیل (پسر حرهایا) که از زرگران بود قسمت بعدی را تعمیر کرد. در کنار او حننیا که از عطاران بود قسمت دیگر حصار را بازسازی نمود. به این ترتیب آنها حصار اورشلیم را تا «دیوار عریض» تعمیر کردند. [9]قسمت بعدی را رفایا (پسر حور) تعمیر کرد. او شهردار نصف شهر اورشلیم بود. [10]یدایا (پسر حروماف) قسمت دیگر حصار را که نزدیک خانه‌اش بود تعمیر کرد. قسمت بعدی را حطوش (پسر حشبنیا) بازسازی نمود. [11]ملکیا (پسر حاریم) و حشوب (پسر فحت موآب) برج تنورها و قسمت بعدی حصار را تعمیر کردند. [12]شلوم (پسر هلوحیش) و دختران او قسمت بعدی را ساختند. او شهردار نصف دیگر شهر اورشلیم بود.

[13]حانون به اتفاق اهالی زانوح «دروازه دره» را ساخت، درها را کار گذاشت و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد؛ سپس پانصد متر از حصار را تا «دروازه خاکروبه» تعمیر نمود.

[14]ملکیا (پسر رکاب)، شهردار بیت هکاریم، «دروازه خاکروبه» را تعمیر کرد و درها را کار گذاشت و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد.

[15]شلون (پسر کلحوزه)، شهردار مصفه، «دروازهٔ چشمه» را تعمیر کرد و تیرها و درها را کار گذاشت و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد. سپس حصار را از «حوض سیلوحا» که کنار باغ پادشاه بود تا پله‌هایی که به بخش شهر داود می‌رسید، تعمیر کرد. [16]در کنار او نحمیا (پسر عزبوق)، شهردار نصف شهر بیت‌صور، حصار را تا مقابل آرامگاه داود و تا مخزن آب و قرارگاه نظامی تعمیر کرد.

[17]قسمت‌های دیگر حصار توسط این لاویان بازسازی شد:

رحوم (پسر بانی) قسمتی از حصار را تعمیر کرد. حشبیا شهردار نصف شهر قعیله، قسمت دیگر حصار را که در ناحیه او واقع شده بود بازسازی نمود. [18]در کنار او بوای (پسر حیناداد) شهردار نصف دیگر قعیله قسمت بعدی را تعمیر نمود. [19]قسمت دیگر حصار را عازر (پسر یشوع) که شهردار مصفه بود از روبروی اسلحه‌خانه تا پیچ حصار تعمیر کرد. [20]قسمت بعدی را باروک (پسر زبای) از سرپیچ حصار تا دروازهٔ خانه الیاشیب کاهن اعظم بازسازی نمود. [21]مریموت (پسر اوریا و نوه هقوص) قسمت بعدی حصار را از دروازهٔ خانهٔ الیاشیب تا انتهای خانه‌اش تعمیر کرد.

[22]قسمتهای دیگر حصار توسط این کاهنان بازسازی شد:

کاهنانی که از حومهٔ اورشلیم بودند قسمت بعدی حصار را تعمیر کردند. [23]بنیامین، حشوب و عزریا (پسر معسیا و نوه عننیا) قسمت دیگر حصار را که مقابل خانه‌شان قرار داشت تعمیر کردند. [24]بنوی (پسر حیناداد) قسمت دیگر حصار را از خانهٔ عزریا تا پیچ حصار تعمیر کرد [25]و فالال (پسر اوزای) از پیچ حصار تا برج کاخ بالایی پادشاه که نزدیک حیاط زندان است نوسازی کرد. قسمت بعدی را فدایا (پسر فرعوش) تعمیر نمود. [26]خدمتگزاران خانه خدا که در عوفل زندگی می‌کردند، حصار را از مشرق «دروازه آب» تا برج بیرونی تعمیر کردند. [27]اهالی تقوع حصار را از برج بیرونی تا «دیوار عوفل» بازسازی کردند. [28]دسته‌ای از کاهنان نیز قسمتی از حصار را که از «دروازه اسب» شروع می‌شد تعمیر کردند؛ هر یک از ایشان حصار مقابل خانهٔ خود را بازسازی نمودند.

[29]صادوق (پسر امیر) هم حصار مقابل خانه خود را تعمیر کرد. قسمت بعدی را شمعیا (پسر شکنیا) نگهبان دروازهٔ شرقی، بازسازی نمود. [30]حننیا (پسر شلمیا) و حانون (پسر ششم صالاف)، قسمتهای بعدی را تعمیر کردند، مشلام (پسر برکیا)

حصار مقابل خانهٔ خود را بازسازی کرد. [31]ملکیا که از زرگران بود قسمت بعدی حصار را تا خانه‌های خدمتگزاران خانه خدا و خانه‌های تاجران که در مقابل «دروازه بازرسی» قرار داشتند و تا برجی که در پیچ حصار است، تعمیر کرد. [32]زرگران و تاجران بقیه حصار را تا «دروازه گوسفند» بازسازی نمودند.

4 وقتی سنبلط شنید که ما یهودیان مشغول تعمیر حصار هستیم بشدت عصبانی شد و در حضور همراهان و افسران سامری، ما را مسخره کرده، گفت: «این یهودیان ضعیف چه می‌کنند؟ آیا خیال می‌کنند با تقدیم قربانی می‌توانند در یک روز حصار را بسازند؟ آیا می‌توانند از خرابه‌های این شهر سوخته، سنگهایی برای بازسازی حصار تهیه کنند؟»

[3]طوبیا که در کنار او ایستاده بود با ریشخند گفت: «حصار آنقدر سست است که حتی اگر یک روباه از روی آن رد شود، خراب خواهد شد!»

[4]آنگاه من دعا کردم: «ای خدای ما، دعای ما را بشنو! ببین چگونه ما را مسخره می‌کنند. بگذار هر چه به ما می‌گویند بر سر خودشان بیاید. آنها را به سرزمینی بیگانه تبعید کن تا مزه اسیری را بچشند. [5]این بدی ایشان را فراموش نکن و گناهانشان را نبخش، زیرا به ما که حصار را می‌سازیم اهانت کرده‌اند.»

[6]پس به بازسازی حصار ادامه دادیم و چیزی نگذشت که نصف بلندی آن تمام شد، چون مردم با اشتیاق زیاد کار می‌کردند.

[7]وقتی سنبلط، طوبیا، عربها، عمونی‌ها و اشدودی‌ها شنیدند که کار بسرعت پیش می‌رود و شکافهای دیوار تعمیر می‌شود، بسیار عصبانی شدند، [8]و توطئه چیدند که به اورشلیم حمله کنند و آشوب به پا نمایند و جلو پیشرفت کار را بگیرند. [9]ما به حضور خدای خود دعا کردیم و برای حفظ جان خود، در شهر نگهبانانی قرار دادیم تا شب و روز نگهبانی بدهند.

[10]از طرف دیگر، کارفرمایان لب به اعتراض گشوده، گفتند: «کارگران خسته شده‌اند. آوار آنقدر زیاد است که ما به تنهایی نمی‌توانیم آن را جمع کنیم و حصار را تعمیر نمائیم.»

[11]درضمن، دشمنان ما توطئه می‌چیدند که مخفیانه بر سر ما بریزند و نابودمان کنند و جلو کار را بگیرند. [12]یهودیانی که در شهرهای دشمنان ما زندگی می‌کردند بارها به ما هشدار دادند که مواظب حملهٔ دشمنان باشیم. [13]پس، از هر خاندان نگهبانانی تعیین کردم و ایشان را با شمشیر و نیزه و کمان مجهز نمودم تا در پشت حصار بایستند و از قسمتهایی که در آنجا حصار هنوز ساخته نشده بود محافظت کنند.

[14]سپس با در نظر گرفتن موقعیتی که داشتیم، سران قوم و مردم را جمع کردم و به ایشان گفتم: «از کسی نترسید! فراموش نکنید که خداوند، عظیم و مهیب است، پس بخاطر هموطنان و خانه و خانوادهٔ خود بجنگید!»

[15]دشمنان ما فهمیدند که ما به توطئه ایشان پی برده‌ایم و خدا نقشه‌شان را بهم زده است. پس ما سرکار خود بازگشتیم. [16و17]ولی از آن روز به بعد، نصف کارگران کار می‌کردند و نصف دیگر با نیزه و سپر و کمان و زره مسلح شده، نگهبانی می‌دادند. سران قوم از کسانی که مشغول بازسازی حصار بودند حمایت می‌کردند. حتی کسانی که بار می‌بردند با یک دست کار می‌کردند و با دست دیگر اسلحه حمل می‌نمودند. [18]هر یک از بنّایان نیز در حین کار شمشیر به کمر داشتند. شیپورچی کنار من ایستاده بود تا در صورت مشاهده خطر، شیپور را به صدا درآورد. [19]به سران قوم و مردم گفتم: «محل کار ما آنقدر وسیع است که ما روی حصار در فاصله‌ای دور از یکدیگر قرار داریم، [20]پس هر وقت صدای شیپور را شنیدید فوری نزد من جمع شوید. خدای ما برای ما خواهد جنگید.»

[21]ما از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کردیم و همیشه نصف مردها سر پست نگهبانی بودند. [22]درضمن به کارفرمایان و دستیاران ایشان گفتم که باید شبها در

اورشلیم بمانند تا بتوانیم در شب نگهبانی بدهیم و در روز کار کنیم. [23]در تمام این مدت هیچکدام از ما لباس خود را درنیاوردیم و همیشه با خود اسلحه داشتیم، هم من، هم برادرانم، هم افرادم و هم محافظانم. حتی وقتی برای آب خوردن می‌رفتیم، اسلحهٔ خود را به زمین نمی‌گذاشتیم.

5 در این وقت جنجال بزرگی برپا شد. عده‌ای از مردان و زنان از یهودیان همنژاد خود شکایت کردند. [2]بعضی از آنها می‌گفتند: «تعداد افراد خانوادهٔ ما زیاد است و ما نان کافی نداریم که بخوریم و زنده بمانیم.»

[3]عده‌ای دیگر می‌گفتند: «ما مجبوریم مزرعه، باغ انگور و حتی خانه خود را گرو بگذاریم تا بتوانیم گندم تهیه کنیم و از گرسنگی تلف نشویم.»

[4]برخی دیگر نیز می‌گفتند: «ما پول قرض کرده‌ایم تا مالیات مزرعه و تاکستان خود را به پادشاه بپردازیم. [5]ما برادران ایشانیم و فرزندان ما هم مثل فرزندان ایشان یهودی‌اند، اما ما مجبوریم بچه‌های خود را بفروشیم. قبلاً بعضی از دختران خود را فروخته‌ایم و پول نداریم آنها را بازخرید کنیم، چون مزرعه‌ها و تاکستانهای ما هم در گرو است.»

[6]وقتی این شکایت را شنیدم بسیار عصبانی شدم [7]و پس از فکر کردن، رؤسا و بزرگان قوم را سرزنش کرده، گفتم: «چرا بر برادران یهودی خود ظلم می‌کنید؟» سپس عدهٔ زیادی را جمع کردم و این یهودیان را به پای میز محاکمه کشیده، [8]گفتم: «ما تا آنجا که توانسته‌ایم برادران یهودی خود را که به اسارت فروخته شده بودند بازخرید کرده‌ایم. حال، شما ایشان را مجبور می‌کنید خود را به شما بفروشند. مگر ممکن است یک یهودی به برادر یهودی خود فروخته شود؟» آنها برای دفاع از خود جوابی نداشتند.

[9]در ادامهٔ حرفهایم گفتم: «کاری که شما می‌کنید خوب نیست! مگر از خدا نمی‌ترسید؟ چرا می‌خواهید کاری کنید که دشمنانمان ما را مسخره کنند. [10]من و برادران و افرادم به برادران یهودی، بدون سود پول و غله قرض می‌دهیم. از شما هم می‌خواهم از رباخواری دست بردارید. [11]مزرعه‌ها، تاکستانها، باغهای زیتون و خانه‌هایشان را و نیز سودی را که از ایشان گرفته‌اید همین امروز پس بدهید.»

[12]رؤسا و بزرگان جواب دادند: «آنچه گفتی انجام خواهیم داد. املاکشان را به ایشان پس خواهیم داد و از ایشان چیزی مطالبه نخواهیم کرد.»

آنگاه کاهنان را احضار کردم و از رؤسا و بزرگان خواستم در حضور ایشان قسم بخورند که این کار را خواهند کرد. [13]سپس شال کمر خود را بازکرده، تکان دادم و گفتم: «خدا اینچنین شما را از خانه و دارایی‌تان بتکاند، اگر به قول خود وفا نکنید.»

تمام قوم با صدای بلند گفتند: «آمین!» و از خداوند تشکر کردند و روساء و بزرگان نیز به قول خود وفا کردند.

[14]در ضمن، در طول دوازده سالی که من حاکم یهودا بودم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم سلطنت اردشیر پادشاه پارس، نه خودم و نه برادرانم، از غذای مخصوص حاکمان استفاده نکردیم. [15]حاکمان قبلی، علاوه بر خوراک و شرابی که ازمردم می‌گرفتند، روزی چهل مثقال نقره نیز از ایشان مطالبه می‌کردند و مأموران آنها نیز بر مردم ظلم می‌کردند، ولی من هرگز چنین کاری نکردم، زیرا از خدا می‌ترسیدم. [16]من در کار ساختن حصار شهر مشغول بودم و مزرعه‌ای برای خود نخریدم. از مأمورانم خواستم که وقت خود را صرف تعمیر حصار شهر کنند. [17]از این گذشته، علاوه بر مهمانانی که از قومهای دیگر داشتم، هر روز صد و پنجاه نفر از مردم یهود و بزرگانشان سر سفرهٔ من خوراک می‌خوردند. [18]هر روز یک گاو، شش گوسفند پرواری و تعداد زیادی مرغ برای خوراک، و هر ده روز یکبار، مقدار زیادی از انواع گوناگون شرابها تدارک می‌دیدم. با وجود این، هرگز از مردم نخواستم سهمیهٔ مخصوص را که به حاکمان تعلق داشت به من بدهند، زیرا بار این مردم بقدر کافی سنگین بود.

19ای خدای من، مرا به یاد آور و بسبب آنچه برای
این قوم کرده‌ام مرا برکت ده.

6

سنبلط، طوبیا، جشم عرب و بقیه دشمنان ما
شنیدند که کار تعمیر حصار رو به اتمام
است (هر چند تمام درهای دروازه‌ها را کار
نگذاشته بودیم)، 2پس سنبلط و جشم برای من پیغام
فرستادند که در یکی از دهات دشت اونو به دیدن
ایشان بروم. ولی من پی بردم که می‌خواهند به من
آسیبی برسانند؛ 3پس جوابشان را اینطور دادم: «من
مشغول کار مهمی هستم و نمی‌توانم دست از کارم
بکشم و بدیدن شما بیایم.»
4ایشان چهار بار برای من همان پیغام را فرستادند و
من هم هر بار همان جواب را دادم. 5بار پنجم،
مأمور سنبلط با یک نامهٔ سرگشاده پیش من آمد؛
6مضمون نامه چنین بود:
«جشم به من می‌گوید که بین مردم شایع شده که تو و
یهودیان قصد شورش دارید، و به همین جهت است
که دور شهر اورشلیم حصار می‌کشی؛ و بنا به این
گزارش، تو می‌خواهی پادشاه ایشان بشوی. 7از این
گذشته انبیایی تعیین کرده‌ای تا در اورشلیم مردم را
دور خود جمع کنند و بگویند که نحمیا پادشاه است.
مطمئن باش این خبرها به گوش اردشیر پادشاه
خواهد رسید. پس بهتر است پیش من بیایی تا در این
مورد با هم مشورت کنیم.»
8جواب دادم: «آنچه می‌گویی حقیقت ندارد. اینها
ساخته و پرداخته خودت است.»
9آنها می‌خواستند با این حرفها ما را بترسانند تا از
کار دست بکشیم. ولی من دعا کردم تا خدا مرا
تقویت کند.
10شمعیا (پسر دلایا و نوه مهیطبئیل) در خانهٔ خود
بست نشسته بود و من به دیدنش رفتم. وقتی مرا دید،
گفت: «باید هر چه زودتر در خانهٔ خدا مخفی بشویم
و درها را قفل کنیم. چون امشب می‌آیند تو را
بکشند!»
11ولی من جواب دادم: «آیا می‌شود مردی مثل من
از خطر فرار کند؟ من حق ندارم برای حفظ جانم
داخل خانهٔ خدا بشوم. من هرگز این کار را نمی‌کنم.»
12و13بعد فهمیدم که پیغام شمعیا از طرف خدا نبود،
بلکه طوبیا و سنبلط او را اجیر کرده بودند تا مرا
بترسانند و وادار کنند به خانهٔ خدا فرار کنم و
مرتکب گناه بشوم تا بتوانند مرا رسوا کنند.
14آنگاه دعا کردم: «ای خدای من، طوبیا و سنبلط را
بسزای اعمالشان برسان و نیز به یادآور که چگونه
نوعدیه نبیه و سایر انبیا می‌خواستند مرا بترسانند.»
15سرانجام کار بازسازی حصار اورشلیم در بیست
و پنجم ماه ایلول تمام شد. این کار پنجاه و دو روز
طول کشید. 16وقتی دشمنان ما که در سرزمینهای
مجاور ما بودند این را دیدند، رسوا شدند و فهمیدند
که این کار با کمک خدای ما تمام شده است.
17در این مدت نامه‌های زیادی بین طوبیا و بزرگان
یهودا رد و بدل شد. 18در یهودا بسیاری با او
همدست شده بودند، چون هم خودش داماد شکنیا
(پسر آرح) بود و هم پسرش یهوحانان با دختر
مشلام (پسر برکیا) ازدواج کرده بود. 19مردم پیش
من از طوبیا تعریف می‌کردند، و هر چه از من
می‌شنیدند به او خبر می‌دادند. طوبیا هم برای اینکه
مرا بترساند، نامه‌های تهدیدآمیز برایم می‌نوشت.

7

پس از آنکه حصار شهر را تعمیر کردیم و
دروازه‌ها را کار گذاشتیم و نگهبانان و
نوازندگان و لاویان را سرکار گماشتیم، 2مسئولیت
ادارهٔ شهر اورشلیم را به برادرم حنانی و حننیا
واگذار کردم. حننیا فرمانده قلعه نظامی و مردی
بسیار امین بود و در خداترسی کسی به پای او
نمی‌رسید. 3به ایشان دستور دادم که صبحها
دروازه‌های اورشلیم را بعد از بالا آمدن آفتاب باز
کنند و شبها نیز نگهبانان قبل از ترک پستشان
دروازه‌ها را ببندند و قفل کنند. درضمن، گفتم
نگهبانانی از اهالی اورشلیم تعیین کنند تا نگهبانی
بدهند و هرکس خانه‌اش نزدیک حصار است،
نگهبان آن قسمت حصار باشد. 4شهر اورشلیم بسیار

وسیع بود و جمعیت آن کم، و هنوز خانه‌ها بازسازی نشده بود.

اسامی کسانی که از تبعید بازگشتند

(عزرا 2: 1-70)

[5]آنگاه خدای من در دلم گذاشت که تمام سران و بزرگان واهالی شهر را برای بررسی نسب‌نامه‌هایشان جمع کنم. نسب‌نامه‌های کسانی را که قبلاً به یهودا بازگشته بودند در کتابی با این مضمون یافتم:

[6]عدهٔ زیادی از یهودیانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل آنها را اسیر کرده به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود رفت.

[7]رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، عزریا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نحوم، بعنه.

نام طایفه‌های یهودیانی که به وطن بازگشتند و تعداد آنها به شرح زیر است:

[8-38]از طایفه فرعوش 2ر172 نفر؛
از طایفه شفطیا 372 نفر؛
از طایفه آرح 652 نفر؛
از طایفه فحت موآب (که ازنسل یشوع و یوآب بود) 2ر818 نفر؛
از طایفه عیلام 1ر254 نفر؛
از طایفه زتوه 84 نفر؛
از طایفه زکای 760 نفر؛
از طایفه بنوی 648 نفر؛
از طایفه ببای 628 نفر؛
از طایفه ازجد 2ر322 نفر؛
از طایفه ادونیقام 667 نفر؛
از طایفه بغوای 2ر067 نفر؛
از طایفه عادین 655 نفر؛
از طایفه آطیر (که از نسل حزقیا بود) 98 نفر؛
از طایفه حاشوم 328 نفر؛
از طایفه بیصای 324 نفر؛
از طایفه حاریف 112 نفر؛
از طایفه جبعون 95 نفر؛
از طایفه‌های بیت‌لحم و نطوفه 188 نفر؛
از طایفه عناتوت 128 نفر؛
از طایفه بیت عزموت 42 نفر؛
از طایفه‌های قریت یعاریم، کفیره، و بئیروت 743 نفر؛
از طایفه‌های رامه و جبع 621 نفر؛
از طایفه مخماس 122 نفر؛
از طایفه‌های بیت‌ئیل و عای 123 نفر؛
از طایفه نبوی 52 نفر؛
از طایفه عیلام 1ر254 نفر؛
از طایفه حاریم 320 نفر؛
از طایفه اریحا 345 نفر؛
از طوایف لود، حادید و اونو 721 نفر؛
از طایفه سناعه 3ر930 نفر.

[39-42]تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:
از طایفه یدعیا (که از نسل یشوع بود) 973 نفر؛
از طایفه امیر 1ر052 نفر؛
از طایفه فشحور 1ر247 نفر؛
از طایفه حاریم 1ر017 نفر.

[43و44و45]تعداد لاویانی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:
از طایفه‌های یشوع و قدمی‌ئیل (که از نسل هودویا بودند) 74 نفر؛
خوانندگان و نوازندگان خانهٔ خدا (که از نسل آساف بودند) 148 نفر؛
نگهبانان خانهٔ خدا (که از نسل شلوم، آطیر، طلمون، عقوب، حطیطا و شوبای بودند) 138 نفر.

[46-56]خدمتگزاران خانه خدا که به وطن بازگشتند از طایفه‌های زیر بودند:
صیحا، حسوفا، طباعوت، قیروس،
سیعا، فادون، لبانه، حجابه،
شلمای، حانان، جدیل، جحر،
رآیا، رصین، نقودا، جزام، عزه،
فاسیح، بیسای، معونیم،
نغوسیم، بقبوق، حقوما، حرحور،
بصلوت، محیدا، حرشا،
برقوس، سیسرا، تامح،

نصیح، حطیفا.
57و58و59 این افراد نیز که از نسل خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن بازگشتند:
سوطای، صوفرت، فریدا،
یعله، درقون، جدیل،
شفطیا، حطیل، فوخرت حظبائیم،
آمون.
60 خدمتگزاران خانه خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه، جمعاً 392 نفر بودند.
61 در این هنگام گروهی دیگر از تل ملح، تل حرشا، کروب، ادان و امیر، به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آنها نمی‌توانستند ازطریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که اسرائیلی‌اند. 62 اینها از طایفه‌های دلایا، طوبیا و نقودا بودند که جمعاً 642 نفر می‌شدند.
63 از کاهنان سه طایفه به نامهای حبایا و هقوص و برزلائی به اورشلیم بازگشتند. (بزرگ طایفه برزلائی همان برزلائی است که با یکی از دختران برزلائی جلعادی ازدواج کرد و نام خانوادگی او را روی خود گذاشت.) 64 ولی ایشان چون نتوانستند از طریق نسب نامه‌های خود ثابت کنند که از نسل کاهنان هستند، از کهانت اخراج شدند. 65 حاکم یهودیان به ایشان اجازه نداد از قربانیهای سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیلهٔ اوریم و تمیم* از طرف خداوند معلوم شود که آیا ایشان واقعاً از نسل کاهنان هستند یا نه.
66و67 پس جمعاً 42٬360 نفر به سرزمین یهودا برگشتند. علاوه بر این تعداد، 7٬337 غلام و کنیز و 245 نوازندهٔ مرد و زن نیز به وطن بازگشتند. 68و69 آنها 736 اسب، 245 قاطر، 435 شتر و 6٬720 الاغ با خود بردند.
70،71،72 برخی از مردم برای بازسازی خانهٔ خدا هدایا تقدیم کردند. حاکم یهودیان حدود هشت و نیم کیلوگرم طلا، 50 جام و 530 دست لباس برای کاهنان هدیه کرد. سران قوم نیز 168 کیلوگرم طلا و 1٬250 کیلوگرم نقره و بقیه قوم 168 کیلوگرم طلا، 140 کیلوگرم نقره و 67 دست لباس برای کاهنان تقدیم کردند.
73 پس کاهنان، لاویان، نگهبانان، خوانندگان و نوازندگان، خدمتگزاران خانه خدا و بقیه قوم به یهودا آمدند و تا ماه هفتم همه آنها در شهرهای خود مستقر شدند.

8 در روز اول ماه هفتم، تمام بنی‌اسرائیل به اورشلیم آمدند و در میدان روبروی «دروازه آب» جمع شدند و از عزرای کاهن خواستند تا کتاب تورات موسی را که خداوند به قوم اسرائیل عطا کرده بود، بیاورد و بخواند.
پس عزرا تورات موسی را آورد و بالای یک منبر چوبی رفت که مخصوص این کار ساخته شده بود تا موقع خواندن، همه بتوانند او را ببینند. سپس، در میدان روبروی «دروازهٔ آب» ایستاد و وقتی کتاب را باز کرد، همه به احترام آن بلند شدند. او از صبح زود تا ظهر از کتاب تورات خواند. تمام مردان و زنان و بچه‌هایی که در سنی بودند که می‌توانستند بفهمند، با دقت گوش می‌دادند. در طرف راست او متتیا، شمع، عنایا، اوریا، حلقیا، معسیا و در طرف چپ او فدایا، میشائیل، ملکیا، حاشوم، حشبدانه، زکریا و مشلام ایستاده بودند.
6 عزرا گفت: «سپاس بر خداوند، خدای عظیم!» و تمام قوم دستهای خود را بلند کرده، در جواب گفتند: «آمین!» و روی بر خاک نهاده، خداوند را پرستش کردند.
7و8 سپس تمام قوم بر پا ایستادند و لاویان کتاب تورات را برای آنها خواندند و ترجمه و تفسیر کردند تا مردم آن را بفهمند. این لاویان عبارت بودند از: یشوع، بانی، شربیا، یامین، عقوب، شبتای، هودیا، معسیا، قلیطا، عزریا، یوزاباد، حنان و فلایا. 9 وقتی مردم مطالب تورات را شنیدند، گریه کردند.
پس عزرای کاهن و نحمیا که حاکم بود و لاویان که تورات را تفسیر می‌کردند به قوم گفتند: «در چنین

* اوریم وتمیم دو شیٔ‌ای بودند که بوسیله آنها خواست خدا را تشخیص می‌دادند.

روزی نباید گریه کنید! چون امروز روز مقدس خداوند، خدای شماست. [10]نباید غمگین باشید، بلکه باید جشن بگیرید و شاد باشید، بخورید و بنوشید و از خوراک خود به فقرا بدهید. این شادی خداوندی، مایه قوت شما خواهد بود!»

[11]لاویان هم مردم را ساکت می‌کردند و می‌گفتند: «امروز روز مقدسی است، پس گریه نکنید و محزون نباشید.»

[12]قوم رفتند، خوردند و نوشیدند، خوراک برای فقرا فرستادند و شادی کردند، زیرا کلام خدا را که برای ایشان خوانده شده بود فهمیده بودند.

[13]روز بعد، سران طایفه‌ها با کاهنان و لاویان نزد عزرا جمع شدند تا مطالب تورات را از او بشنوند. [14]وقتی تورات خوانده شد، آنها متوجه شدند که خداوند به موسی فرموده بود قوم اسرائیل در مدتی که عید خیمه‌ها را جشن می‌گیرند، باید در خیمه‌ها زندگی کنند [15]و تأکید شده بود که در تمام شهرهای اسرائیل و در شهر اورشلیم، اعلام شود که قوم به کوهها بروند و شاخه‌های درختان زیتون، آس، نخل و سایر درختان سایه‌دار بیاورند و خیمه درست کنند.

[16]پس قوم رفتند و شاخه‌های درخت آوردند و روی پشت بام و در حیاط خود، در حیاط خانهٔ خدا، در میدان «دروازهٔ آب» و در میدان «دروازهٔ افرایم»، خیمه‌ها درست کردند. [17]تمام کسانی که از تبعید بازگشته بودند در مدت هفت روز عید، در سایبانهایی که ساخته بودند به سر بردند. آنها بی‌نهایت شاد بودند. از زمان یوشع به بعد، این مراسم رعایت نشده بود. [18]در آن هفت روز جشن، عزرا هر روز از کتاب تورات می‌خواند. روز هشتم مطابق دستور موسی، جمع شده، با عبادت خدا جشن را به پایان رساندند.

9 در روز بیست و چهارم همان ماه، بنی‌اسرائیل جمع شدند تا روزه بگیرند. آنها لباس عزا برتن داشتند و بر سر خود خاک ریخته بودند. بنی‌اسرائیل که خود را از تمام بیگانگان جدا کرده بودند ایستادند و به گناهان خود و اجدادشان اعتراف نمودند. [3]حدود سه ساعت از تورات خداوند، خدایشان با صدای بلند برای ایشان خوانده شد و سه ساعت دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و همه خداوند، خدای خود را پرستش نمودند. [4]سپس یک دسته از لاویان به نامهای یشوع، بانی، قدمی‌ئیل، شبنیا، بونی، شربیا، بانی و کنانی روی سکو ایستادند و با صدای بلند نزد خداوند، خدای خود دعا کردند.

[5]آنگاه یشوع، قدمی‌ئیل، بانی، حشبنیا، شربیا، هودیا، شبنیا و فتحیاکه همگی از لاویان بودند با این کلمات قوم را در دعا هدایت کردند: «برخیزید و خداوند، خدای خود را که از ازل تا ابد باقی است، ستایش کنید!

«سپاس بر نام پرجلال تو که بالاتر از تمام تمجیدهای ماست! [6]تو تنها خداوند هستی. آسمانها و ستارگان را تو آفریدی؛ زمین و دریا و موجودات آنها را تو به وجود آوردی؛ تو به همهٔ اینها حیات بخشیدی. تمام فرشتگان آسمان، تو را سجده می‌کنند.

[7]«ای خداوند، تو همان خدایی هستی که ابرام را انتخاب کردی، او را از شهر اور کلدانی‌ها بیرون آوردی و نام او را به ابراهیم تبدیل نمودی. [8]او نسبت به تو امین بود و تو با او عهد بستی و به او وعده دادی که سرزمین کنعانی‌ها، حیتی‌ها، اموری‌ها، فرزی‌ها، یبوسی‌ها و جرجاشی‌ها را به او و به فرزندان او ببخشی. تو به قول خود عمل کردی، زیرا امین هستی.

[9]«تو رنج و سختی اجداد ما را در مصر دیدی و آه و نالهٔ آنها را در کنار دریای سرخ شنیدی. [10]معجزات بزرگی به فرعون و سرداران و قوم او نشان دادی، چون می‌دیدی چگونه مصریها بر اجداد ما ظلم می‌کنند. بسبب این معجزات، شهرت یافتی و شهرتت تا به امروز باقی است. [11]دریا را شکافتی و از میان آب، راهی برای عبور قوم خود آماده ساختی و دشمنانی را که آنها را تعقیب می‌کردند به دریا انداختی و آنها مثل سنگ به ته دریا رفتند و غرق شدند. [12]در روز، با ستون ابر و در شب با ستون آتش، اجداد ما را در راهی که می‌بایست می‌رفتند هدایت کردی.

[13]«تو بر کوه سینا نزول فرمودی و از آسمان با ایشان سخن گفتی و قوانین خوب و احکام راست به ایشان بخشیدی. [14]توسط موسی شریعت را به آنان دادی و روز مقدس سبت را عطا کردی. [15]وقتی گرسنه شدند، از آسمان به ایشان نان دادی، وقتی تشنه بودند، از صخره به ایشان آب دادی. به آنها گفتی به سرزمینی که قسم خورده بودی به ایشان بدهی داخل شوند و آن را به تصرف خود در بیاورند. [16]ولی اجداد ما متکبر و خودسر بودند و نخواستند از دستورات تو اطاعت کنند. [17]آنها نه فقط به دستورات تو گوش ندادند و معجزاتی را که برای ایشان کرده بودی فراموش نمودند، بلکه یاغی شدند و رهبری برای خود انتخاب کردند تا دوباره به مصر، سرزمین بردگی برگردند. ولی تو خدائی بخشنده و رحیم و مهربان هستی؛ تو پر از محبت هستی و دیر خشمگین میشوی؛ به همین جهت ایشان را ترک نکردی. [18]با اینکه به تو اهانت نموده مجسمهٔ گوسالهای را ساختند و گفتند: «این خدای ماست که ما را از مصر بیرون آورد.» ایشان بطرق مختلف گناه کردند. [19]ولی تو بسبب رحمت عظیم خود ایشان را در بیابان ترک نکردی و ستون ابر را که هر روز ایشان را هدایت میکرد و نیز ستون آتش را که هر شب راه را به ایشان نشان میداد، از ایشان دور نساختی. [20]روح مهربان خود را فرستادی تا ایشان را تعلیم دهد. برای رفع گرسنگی، نان آسمانی را به آنها دادی و برای رفع تشنگی، آب به ایشان بخشیدی. [21]چهل سال در بیابان از ایشان نگهداری کردی بطوری که هرگز به چیزی محتاج نشدند؛ نه لباسشان پاره شد و نه پاهای ایشان ورم کرد.

[22]«ایشان را کمک کردی تا قومها را شکست دهند و سرزمینهایشان را تصرف کرده، مرزهای خود را وسیع سازند. ایشان سرزمین حشبون را از سیحون پادشاه و سرزمین باشان را از عوج پادشاه گرفتند. [23]جمعیت ایشان را به اندازهٔ ستارگان آسمان زیاد کردی و آنها را به سرزمینی آوردی که به اجدادشان وعده داده بودی. [24]آنها به سرزمین کنعان داخل شدند و تو اهالی آنجا را مغلوب ایشان ساختی تا هرطور که بخواهند با پادشاهان و مردم آنجا رفتار کنند. [25]قوم تو شهرهای حصاردار و زمینهای حاصلخیز را گرفتند، خانههایی را که پر از چیزهای خوب بود از آن خود ساختند، و چاههای آب و باغهای انگور و زیتون و درختان میوه را تصرف کردند. آنها خوردند و سیر شدند و از نعمتهای بیحد تو برخوردار گشتند.

[26]«ولی ایشان نافرمانی کردند و نسبت به تو یاغی شدند. به دستورات تو توجه نکردند و انبیای تو را که سعی داشتند ایشان را بسوی تو باز گردانند، کشتند و با این کارها به تو اهانت نمودند. [27]پس تو نیز آنها را در چنگ دشمن اسیر کردی تا بر ایشان ظلم کنند. اما وقتی از ظلم دشمن نزد تو ناله کردند، تو از آسمان، دعای ایشان را شنیدی و بسبب رحمت عظیم خود رهبرانی فرستادی تا ایشان را از چنگ دشمن نجات دهند. [28]ولی وقتی از امنیت برخوردار شدند باز گناه کردند. آنگاه تو به دشمن اجازه دادی بر ایشان مسلط شود. با این حال، وقتی قومت بسوی تو بازگشتند و کمک خواستند، از آسمان به نالهٔ ایشان گوش دادی و با رحمت عظیم خود ایشان را بارها نجات بخشیدی. [29]به ایشان هشدار دادی تا دستورات تو را اطاعت کنند، ولی بجای اطاعت از احکام حیاتبخش تو، با تکبر و سرسختی از تو رو برگردانیدند و احکام تو را زیر پا گذاشتند. [30]سالها با ایشان مدارا کردی و بوسیلهٔ روح خود توسط انبیاء به ایشان هشدار دادی، ولی ایشان توجه نکردند. پس باز اجازه دادی قومهای دیگر بر ایشان مسلط شوند. [31]ولی باز بسبب رحمت عظیم خود، ایشان را بکلی از بین نبردی و ترک نگفتی، زیرا تو خدایی رحیم و مهربان هستی!

[32]«و حال ای خدای ما، ای خدای عظیم و قادر و مهیب که به وعدههای پر از رحمت خود وفا میکنی، این همه رنج و سختی که کشیدهایم در نظر تو ناچیز نیاید. از زمانی که پادشاهان آشور بر ما پیروز شدند تا امروز، بلاهای زیادی بر ما و پادشاهان و بزرگان و کاهنان و انبیاء و اجداد ما

نازل شده است. [33]تو عادل هستی و هر بار که ما را مجازات کرده‌ای به حق بوده است، زیرا ما گناه کرده‌ایم. [34]پادشاهان، سران قوم، کاهنان و اجداد ما دستورات تو را اطاعت نکردند و به اخطارهای تو گوش ندادند. [35]در سرزمین پهناور و حاصلخیزی که به ایشان دادی از نعمت‌های فراوان تو برخوردار شدند، ولی تو را عبادت نکردند و از اعمال زشت خود دست برنداشتند.

[36]«اما اینک در این سرزمین حاصلخیز که به اجدادمان دادی تا از آن برخوردار شویم، برده‌ای بیش نیستیم. [37]محصول این زمین نصیب پادشاهانی می‌شود که تو بسبب گناهانمان آنها را بر ما مسلط کرده‌ای. آنها هر طور می‌خواهند بر جان و مال ما حکومت می‌کنند و ما در شدت سختی گرفتار هستیم. [38]با توجه به این اوضاع، اینک ای خداوند ما با تو پیمان ناگسستنی می‌بندیم تا تو را خدمت کنیم؛ و سران قوم ما همراه لاویان و کاهنان این پیمان را مهر می‌کنند.»

10 نحمیای حاکم، اولین کسی بود که این پیمان را امضاء کرد. بعد از او صدقیا، سپس افراد زیر آن را امضا کردند:

[2-8]کاهنان:

سرایا، عزریا، ارمیا،
فشحور، امریا، ملکیا،
حطوش، شبنیا، ملوک،
حاریم، مریموت، عوبدیا،
دانیال، جنتون، باروک،
مشلام، ابیا، میامین،
معزیا، بلجای، شمعیا.

[9-13]لاویان:

یشوع (پسر ازنیا)، بنوی (پسر حیناداد)،
قدمی‌ئیل، شبنیا، هودیا، قلیطا،
فلایا، حانان، میخا، رحوب،
حشبیا، زکور، شربیا، شبنیا،
هودیا، بانی، بنینو.

[14-27]سران قوم:

فرعوش، فحت موآب، عیلام، زتو،
بانی، بونی، عزجد، ببای،
ادونیا، بغوای، عودین، عاطیر،
حزقیا، عزور، هودیا، حاشوم،
بیصای، حاریف، عناتوت،
نیبای، مجفیعاش، مشلام،
حزیر، مشیزبئیل، صادوق،
یدوع، فلطیا، حانان، عنایا،
هوشع، حننیا، حشوب، هلوحیش،
فلحا، شوبیق، رحوم، حشبنا،
معسیا، اخیا، حانان، عانان،
ملوک، حاریم، بعنه.

متن پیمان

[28]ما مردم اسرائیل، کاهنان، لاویان، نگهبانان، دسته سرایندگان، خدمتگزاران خانهٔ خدا، و تمام کسانی که با زنان، پسران و دختران بالغ خویش که با اطاعت از تورات خدا، خود را از قوم‌های بیگانه جدا کرده‌ایم، [29]به این وسیله با برادران و سران قوم خود متحد شده، قسم می‌خوریم که دستورات خدا را که توسط خدمتگزارش موسی داده شد اطاعت کنیم؛ و اگر از احکام و اوامر او سرپیچی کنیم لعنت خدا برما باشد.

[30]قول می‌دهیم که نه دختران خود را به پسران غیریهودی بدهیم و نه بگذاریم پسران ما با دختران غیریهودی ازدواج کنند.

[31]همچنین قول می‌دهیم که اگر قوم‌های بیگانه در روز سَبَت یا در یکی از روزهای مقدس دیگر بخواهند به ما غله یا چیز دیگری بفروشند، از ایشان نخریم و هر هفت سال یک بار چیزی در زمین نکاریم و قرض برادران یهودی خود را ببخشیم.

[32]عهد می‌بندیم که هر سال هر یک از ما یک سوم مثقال نقره برای مخارج خانهٔ خدا تقدیم کنیم، [33]یعنی برای نان مقدس، هدیهٔ آردی و قربانی‌های سوختنی روزانه، قربانی‌های روزهای سبت و جشنهای ماه نو و جشنهای سالیانه، هدایای مقدس دیگر، قربانی

گناه برای کفاره قوم اسرائیل، و برای تمام خدمات خانهٔ خدای ما.
[34]ما کاهنان، لاویان و مردم قول می‌دهیم که مطابق دستور تورات، هیزم مورد نیاز قربانگاه خانهٔ خداوند، خدایمان را تهیه کنیم و هر سال قرعه خواهیم انداخت تا معلوم شود چه قبیله‌ای باید این کار را انجام دهد.
[35]قول می‌دهیم نوبر غله و میوهٔ خود را هر سال به خانهٔ خداوند بیاوریم.
[36]قول می‌دهیم که پسران ارشد و تمام نخست‌زاده‌های گله و رمه خود را مطابق دستور تورات به خانهٔ خدای خود بیاوریم و به دست کاهنانی که در آنجا خدمت می‌کنند بسپاریم.
[37]همچنین قول می‌دهیم خمیری را که از نوبر غله تهیه می‌کنیم همراه نوبر انواع میوه‌ها و نوبر شراب تازه و روغن زیتون خود به کاهنانی که در خانهٔ خدا هستند بدهیم. ما ده یک تمام محصولات زمین خود را به لاویانی که در روستاهای ما مسؤول جمع‌آوری ده یک هستند خواهیم داد. [38]در وقت جمع‌آوری ده یک، کاهنی (که از نسل هارون است) همراه لاویان خواهد بود و لاویان یک دهم از ده یک‌ها را به خانه خدای ما خواهند آورد و آنجا انبار خواهند کرد. [39]ما مردم اسرائیل و لاویان، این هدایای غله، شراب تازه و روغن زیتون را به خانه خدا خواهیم آورد و در اتاقهایی که وسایل خانهٔ خدا نگهداری می‌شود و کاهنان، نگهبانان و سرایندگان در آنجا زندگی می‌کنند، انبار خواهیم کرد.
قول می‌دهیم که از خانهٔ خدا غافل نشویم.

11 سران قوم در شهر مقدس اورشلیم ساکن شدند. از سایر مردم نیز یک دهم به قید قرعه انتخاب شدند تا در اورشلیم ساکن شوند و بقیه در شهرهای دیگر سکونت گزیدند. [2]در ضمن، کسانی که داوطلبانه به اورشلیم می‌آمدند تا در آنجا زندگی کنند مورد ستایش مردم قرار می‌گرفتند.
[3]سایر مردم همراه عده‌ای از کاهنان، لاویان، خدمتگزاران خانه خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه در املاک اجدادی خود در شهرهای دیگر یهودا باقی ماندند.
این است اسامی رهبران قوم که در اورشلیم ساکن شدند:
[4و5و6]از قبیلهٔ یهودا:
عتایا (عتایا پسر عزیا، عزیا پسر زکریا، زکریا پسر امریا، امریا پسر شفطیا، شفطیا پسر مهللئیل و مهللئیل از نسل فارص بود)؛
معسیا (معسیا پسر باروک، باروک پسر کلحوزه، کلحوزه پسر حزیا، حزیا پسر عدایا، عدایا پسر یویاریب، یویاریب پسر زکریا،
و زکریا پسر شیلونی بود).
جمعاً 468 نفر از بزرگان نسل فارص در اورشلیم زندگی می‌کردند.
[7و8و9]از قبیلهٔ بنیامین:
سلو (سلو پسر مشلام، مشلام پسر یوعید، یوعید پسر فدایا، فدایا پسر قولایا، قولایا پسر معسیا، معسیا پسر ایتی‌ئیل، ایتی‌ئیل
پسر اشعیا بود)؛
جبای و سلای.
جمعاً 928 نفر از قبیلهٔ بنیامین در اورشلیم زندگی می‌کردند. سر دستهٔ ایشان یوئیل پسر زکری و معاون او یهودا پسر هسنواه بود.
[10-14]از کاهنان:
یدعیا (پسر یویاریب)؛
یاکین؛
سرایا (سرایا پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام،
مشلام پسر صادوق، صادوق پسر مرایوت،
و مرایوت پسر اخیطوب کاهن اعظم بود). افراد این طایفه که جمعاً 822 نفر می‌شدند در خانهٔ خدا خدمت می‌کردند.
عدایا (عدایا پسر یروحام، یروحام پسر فللیا، فللیا پسر امصی، امصی پسر زکریا، زکریا پسر فشحور و فشحور پسر ملکیا بود). افراد این طایفه جمعاً 242 نفر بودند و از سران خاندانها محسوب می‌شدند.

عمشیسای (عمشیسای پسر عزرئیل، عزرئیل پسر اخزای، اخزای پسر مشلیموت، مشلیموت پسر امیر بود). افراد این طایفه 128 نفر بودند و همگی جنگجویان شجاعی به شمار می‌آمدند.ایشان زیر نظر زبدی‌ئیل (پسر هجدولیم) خدمت می‌کردند.
[15و16و17]از لاویان:
شمعیا (شمعیا پسر حشوب، حشوب پسر عزریقام، عزریقام پسر حشبیا، حشبیا پسر بونی بود)؛
شبتای و یوزاباد (دو نفر از سران لاویان بودند و کارهای خارج از خانهٔ خدا را انجام می‌دادند)؛
متنیا (متنیا پسر میکا، میکا پسر زبدی و زبدی پسر آساف بود) او سر دستهٔ سرایندگان خانه خدا بود و مراسم پرستش را رهبری می‌کرد؛
بقبقیا (معاون متنیا)؛
عبدا (عبدا پسر شموع، شموع پسر جلال و جلال پسر یدوتون بود).
[18]رویهم رفته 284 لاوی در شهر مقدس اورشلیم زندگی می‌کردند.
[19]از نگهبانان:
عقوب، طلمون و بستگان ایشان که جمعاً 172 نفر بودند.
[20]سایر کاهنان و لاویان و بقیهٔ قوم اسرائیل در املاک اجدادی خود در شهرهای دیگر یهودا ماندند.
[21]خدمتگزاران خانهٔ خدا (که سرپرستان ایشان صیحا و جشفا بودند) در بخشی از اورشلیم به نام عوفل زندگی می کردند.
[22]سرپرست لاویان اورشلیم که در خانهٔ خدا خدمت می‌کردند عزی بود. (عزی پسر بانی، بانی پسر حشبیا، حشبیا پسر متنیا، متنیا پسر میکا و میکا از نسل آساف بود. سرایندگان خانهٔ خدا از طایفهٔ آساف بودند.) [23]خدمت روزانهٔ دستهٔ سرایندگان طبق مقرراتی که از دربار وضع شده بود، تعیین می‌شد.
[24]فتحیا (پسر مشیزبئیل، از نسل زارح پسر یهودا) نمایندهٔ مردم اسرائیل در دربار پادشاه پارس بود.

اهالی سایر شهرها

[25-30]شهرها و روستاهای دیگری که مردم یهودا در آنها زندگی می‌کردند، عبارت بودند از:
قریه اربع، دیبون، یقبصی‌ئیل و روستاهای اطراف آنها؛
یشوع، مولاده، بیت فالط،
حصرشوعال، بئرشبع و روستاهای اطراف آن؛
صقلغ، مکونه و روستاهای اطراف آن؛
عین رمون، صرعه، یرموت،
زانوح، عدلام و روستاهای اطراف آنها؛
لاکیش و نواحی اطراف آن، عزیقه و روستاهای اطراف آن.
به این ترتیب مردم یهودا در ناحیهٔ بین بئرشبع و دره هنوم زندگی می‌کردند.
[31-35]اهالی قبیلهٔ بنیامین در این شهرها سکونت داشتند:
جبع، مخماس، عیا، بیت‌ئیل و روستاهای اطراف آن؛
عناتوت، نوب، عننیه،
حاصور، رامه، جتایم، حادید،
صبوعیم، نبلاط، لود، اونو و دره صنعتگران.
[36]بعضی از لاویان که در سرزمین یهودا بودند، به سرزمین بنیامین فرستاده شدند تا در آنجا ساکن شوند.

اسامی کاهنان و لاویان

12 این است اسامی کاهنان و لاویانی که همراه زروبابل (پسر شئلتی‌ئیل) و یهوشع به اورشلیم آمدند:
[2-7]از کاهنان:
سرایا، ارمیا، عزرا،
امریا، ملوک، حطوش،
شکنیا، رحوم، مریموت،
عدو، جنتوی، ابیا،
میامین، معدیا، بلجه،
شمعیا، یویاریب، یدعیا،
سلو، عاموق، حلقیا، یدعیا.
این افراد در زمان یهوشع از رهبران کاهنان بودند.
[8]از لاویان:

این لاویان دستهٔ اول سرایندگان را رهبری می‌کردند:
یشوع، بنوی، قدمی‌ئیل،
شربیا، یهودا، متنیا.
[9]بقبقیا، عنی و همراهان آنها نیز دسته دوم را رهبری می‌نمودند.

فرزندان یهوشع، کاهن اعظم

[10و11]یهوشع پدر یویاقیم،
یویاقیم پدر الیاشیب،
الیاشیب پدر یویاداع،
یویاداع پدر یوناتان،
یوناتان پدر یدوع بود

سران طایفه های کاهنان

[12-21]اینها سران طایفه‌های کاهنان بودند که در زمان یویاقیم، کاهن اعظم خدمت می‌کردند:

کاهن	طایفه
مرایا	سرایا
حننیا	ارمیا
مشلام	عزرا
یهوحانان	امریا
یوناتان	ملوک
یوسف	شبنیا
عدنا	حاریم
حلقای	مرایوت
زکریا	عدو
مشلام	جنتون
زکری	ابیا
فلطای	منیامین و موعدیا
شموع	بلجه
یهوناتان	شمعیا
متنای	یویاریب
عزی	یدعیا
قلای	سلای
عابر	عاموق
حشبیا	حلقیا
نتن‌ئیل	یدعیا

[22]نسب نامهٔ سران طایفه‌های کاهنان و لاویان در ایام الیاشیب، یهویاداع، یوحانان و یدوع که همزمان با سلطنت داریوش پادشاه پارس بود، ثبت گردید. [23]البته اسامی سران لاویان تا زمان یوحانان پسر الیاشیب در دفاتر رسمی ثبت شد.
[24]لاویان به سرپرستی حشبیا، شربیا و یشوع (پسر قدمی‌ئیل) و همراهان ایشان به چند دسته تقسیم می‌شدند و مطابق رسم داود، مرد خدا، هربار دو دسته در مقابل هم می‌ایستادند و سرودهای شکرگزاری در جواب یکدیگر می‌خواندند.
[25]نگهبانان خانه خدا که از انبارهای کنار دروازهٔ خانه خدا محافظت می‌کردند عبارت بودند از: متنیا، بقبقیا، عوبدیا، مشلام، طلمون، عقوب. [26]اینها کسانی بودند که در زمان یویاقیم (پسر یهوشع، نوه یهوصادق)، نحمیای حاکم و عزرای معلم و کاهن انجام وظیفه می‌کردند.

نحمیا حصار شهر را تبرک می‌کند

[27]هنگام تبرک حصار اورشلیم، تمام لاویان از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا با سرودهای شکرگزاری همراه با نوای دف و بربط و عود، جشن بگیرند و حصار را تبرک نمایند. [28و29]دستهٔ سرایندگان لاوی از آبادیهای اطراف اورشلیم که در آنجا برای خود دهکده‌هایی ساخته بودند، یعنی از دهات نطوفات، بیت‌جلجال، جبع و عزموت به اورشلیم آمدند. [30]کاهنان و لاویان اول خودشان را تطهیر کردند، بعد قوم را و در آخر دروازه‌ها و حصار شهر را.
[31]من سران یهودا را بر سر حصار بردم و آنها را به دو دسته تقسیم کردم، تا از جهت مخالف هم، شهر را دوربزنند و در حین دور زدن در وصف خدا بسرایند.
گروه اول از طرف راست، روی حصار راه افتادند و بطرف «دروازهٔ خاکروبه» رفتند. [32]هوشعیا در پشت سر سرایندگان حرکت می‌کرد و پشت سر او نیز نصف سران یهودا قرار داشتند. [33]کسان دیگری که در این گروه بودند عبارت بودند از: عزریا، عزرا، مشلام،

[34]یهودا، بنیامین، شمعیا، ارمیا، [35]و نیز کاهنانی که شیپور می‌زدند، زکریا (زکریا پسر یوناتان، یوناتان پسر شمعیا، شمعیا پسر متنیا، متنیا پسر میکایا، میکایا پسر زکور و زکور پسر آساف بود)، [36]و بستگان او شمعیا، عزرئیل، مللای، جللای، ماعای، نتن‌ئیل، یهودا و حنانی آلات موسیقی‌ای با خود داشتند که داود، مرد خدا، تعیین کرده بود. عزرای کاهن رهبری این گروه را به عهده داشت. [37]وقتی ایشان به «دروازهٔ چشمه» رسیدند، از پله‌هایی که به شهر قدیمی داود منتهی می‌شد بالا رفتند، و از کاخ داود گذشته، به حصار «دروازهٔ آب» که در سمت شرقی شهر بود بازگشتند.

[38]گروه دوم نیز سرود خوانان از طرف دیگر راه افتادند. من نیز همراه ایشان بودم. ما از «برج تنور» گذشتیم و به «حصار عریض» رسیدیم. [39]سپس از بالای «دروازهٔ افرایم»، «دروازهٔ کهنه»، «دروازهٔ ماهی»، «برج حننئیل» و «برج صد» گذشتیم تا به «دروازهٔ گوسفند» رسیدیم. سرانجام کنار دروازه‌ای که به خانه خدا باز می‌شد ایستادیم.

[40-41]به این ترتیب، این دو گروه، در حال شکرگزاری وارد خانه خدا شدند. کاهنانی که شیپور می‌زدند و در گروه من بودند عبارت بودند از: الیاقیم، معسیا، منیامین، میکایا، الیوعینای، زکریا وحننیا.

[42]دسته سرایندگان نیز اینها بودند: معسیا، شمعیا، العازار، عزی، یوحانان، ملکیا، عیلام و عازر. ایشان به سرپرستی یزرحیا با صدای بلند سرود می‌خواندند.

[43]در آن روز، قربانی‌های زیادی تقدیم کردند و مردم همراه با زنان و فرزندانشان شادی نمودند، زیرا خدا قلب آنها را مملو از شادی کرده بود. صدای شادی و هلهلهٔ اهالی اورشلیم از فاصلهٔ دور شنیده می‌شد!

[44]در آن روز عده‌ای تعیین شدند تا مسئول جمع آوری و نگهداری هدایا، دهیک‌ها و نوبر محصولات باشند. آنها می‌بایست هدایا و محصولاتی را که طبق دستور تورات، سهم کاهنان و لاویان بود از مزرعه‌ها جمع‌آوری کنند. اهالی یهودا از خدمت کاهنان و لاویان خوشحال بودند، [45]زیرا ایشان آیین تطهیر و سایر خدماتی را که خدا مقرر کرده بود به جا می‌آوردند و دسته سرایندگان و نگهبانان نیز مطابق دستوری که داود و پسرش سلیمان داده بودند به ایشان کمک می‌کردند. [46](از زمان قدیم، یعنی از زمان داود و آساف برای دسته سرایندگان، سردسته تعیین شده بود تا ایشان را در خواندن سرودهای شکرگزاری و پرستش رهبری کنند.) [47]پس، در زمان زروبابل و نحمیا، بنی‌اسرائیل برای دستهٔ سرایندگان و نگهبانان و لاویان هر روز بطور مرتب خوراک می‌آوردند. لاویان نیز از آنچه که می‌گرفتند سهم کاهنان را به ایشان می‌دادند.

13 در همان روز، وقتی تورات موسی برای قوم اسرائیل خوانده می‌شد، این مطلب را در آن یافتند که عمونی‌ها و موآبی ها هرگز نباید وارد جماعت قوم خدا شوند.* [2]این دستور بدان سبب بود که آنها با نان و آب از بنی‌اسرائیل استقبال نکردند، بلکه بلعام را اجیر نمودند تا ایشان را لعنت کند، ولی خدای ما لعنت او را به برکت تبدیل کرد. [3]وقتی این قسمت خوانده شد، قوم اسرائیل افراد بیگانه را از جماعت خود جدا ساختند.

[4]الیاشیب کاهن که انباردار انبارهای خانهٔ خدا و دوست صمیمی طوبیا بود، [5]یکی از اتاقهای بزرگ انبار را به طوبیا داده بود. این اتاق قبلاً انبار هدایای آردی، بخور، ظروف خانهٔ خدا، ده یک غله، شراب و روغن زیتون بود. این هدایا متعلق به لاویان، دستهٔ سرایندگان و نگهبانان بود. هدایای مخصوص کاهنان نیز در این اتاق نگهداری می‌شد.

[6]در این موقع من در اورشلیم نبودم، چون در سال سی و دوم سلطنت اردشیر، پادشاه پارس، که بر بابل حکومت می کرد، من نزد او رفته بودم. پس از مدتی دوباره از او اجازه خواستم تا به اورشلیم بازگردم. [7]وقتی به اورشلیم رسیدم و از این کار زشت الیاشیب باخبر شدم که در خانهٔ خدا برای طوبیا اتاقی فراهم کرده بود [8]بسیار ناراحت شدم و اسباب و اثاثیه او را از اتاق بیرون ریختم. [9]سپس دستور دادم اطاق را تطهیر کنند و ظروف خانهٔ

* نگاه کنید به تثنیه 23: 53.

خدا، هدایای آردی و بخور را به آنجا بازگردانند.
[10]در ضمن فهمیدم دستهٔ سرایندگان خانهٔ خدا و سایر لاویان، اورشلیم را ترک گفته و به مزرعه‌های خود بازگشته بودند، زیرا مردم سهمشان را به ایشان نمی‌دادند. [11]پس سران قوم را توبیخ کرده، گفتم: «چرا از خانهٔ خدا غافل مانده‌اید؟» سپس تمام لاویان را جمع کرده، ایشان را دوباره در خانهٔ خدا سر خدمت گذاشتم. [12]سپس قوم اسرائیل، بار دیگر ده یک غله، شراب و روغن زیتون خود را به انبارهای خانهٔ خدا آوردند. [13]سپس شلمیای کاهن و فدایای لاوی و صادوق را که معلم شریعت بودند مأمور نگهداری انبارها نمودم، و حانان (پسر زکور، نوه متنیا) را هم معاون ایشان تعیین کردم، زیرا همهٔ این اشخاص مورد اعتماد مردم بودند. مسئولیت ایشان تقسیم سهمیه بین لاویان بود.
[14]ای خدای من، کارهای مرا به یاد آور و خدماتی را که برای خانهٔ تو کرده‌ام فراموش نکن.
[15]در آن روزها در یهودا عده‌ای را دیدم که در روز سبت در چرخشت، انگور له می‌کردند و عده‌ای دیگر غله و شراب و انگور و انجیر و چیزهای دیگر، بار الاغ می‌نمودند تا به اورشلیم ببرند و بفروشند. پس به ایشان اخطار کردم که در روز سبت این کار را نکنند. [16]بعضی از اهالی صور نیز که در اورشلیم ساکن بودند در روز سبت ماهی و کالاهای گوناگون می‌آوردند و به قوم اسرائیل در اورشلیم می‌فروختند.
[17]آنگاه سران یهودا را توبیخ کرده، گفتم: «این چه کار زشتی است که انجام می‌دهید؟ چرا روز سبت را بی‌حرمت می‌کنید؟ [18]آیا برای همین کار نبود که خدا اجدادتان را تنبیه کرد و این شهر را ویران نمود؟ و حال، خود شما هم سبت را بی‌حرمت می‌کنید و باعث می‌شوید غضب خدا بر اسرائیل شعله‌ورتر شود.»
[19]سپس دستور دادم دروازه‌های شهر اورشلیم را از غروب آفتاب روز جمعه ببندند و تا غروب روز سبت باز نکنند. چند نفر از افراد خود را فرستادم تا دم دروازه‌ها نگهبانی بدهند و نگذارند روز سبت چیزی برای فروش به شهر بیاورند. [20]تاجران و فروشندگان یکی دوبار، جمعه‌ها، بیرون اورشلیم، شب را به سر بردند. [21]ولی من ایشان را تهدید کرده، گفتم: «اینجا چکار می‌کنید، چرا شب را پشت دیوار به سر می‌برید؟ اگر بار دیگر این کار را بکنید، متوسل به زور می‌شوم.» از آن روز به بعد، دیگر روزهای سبت نیامدند.
[22]سپس به لاویان دستور دادم خود را تطهیر کنند و دم دروازه‌ها نگهبانی بدهند تا تقدس روز سبت حفظ شود.
ای خدای من، این کار مرا به یادآور و برحسب محبت بی‌پایانت به من رحم کن.
[23]در آن روزها عده‌ای از یهودیان را دیدم که از قوم‌های اشدودی، موآبی و عمونی برای خود زنان گرفته بودند [24]ونصف فرزندانشان به زبان اشدودی یا سایر زبانها صحبت می‌کردند و زبان عبری را نمی‌فهمیدند. [25]پس با والدین آنها دعوا کردم، ایشان را لعنت کردم، زدم و موی سرشان را کندم و در حضور خدا قسم دادم که نگذارند فرزندانشان با غیر یهودیان ازدواج کنند.
[26]سپس گفتم: «آیا این همان گناهی نیست که سلیمان پادشاه مرتکب شد؟ سلیمان در میان پادشاهان دنیا نظیر نداشت. خدا او را دوست می‌داشت و او را پادشاه تمام اسرائیل ساخت؛ ولی با وجود این، همسران بیگانهٔ سلیمان، او را به بت‌پرستی کشانیدند! [27]حال که شما زنان بیگانه برای خود گرفته و به خدای خویش خیانت کرده‌اید، خیال می‌کنید ما این شرارت شما را تحمل خواهیم کرد؟»
[28]یکی از پسران یهویاداع (پسر الیاشیب کاهن اعظم) دختر سنبلط حورونی را به زنی گرفته بود، پس مجبور شدم او را از اورشلیم بیرون کنم.
[29]ای خدای من، کارهای آنها را فراموش نکن، چون به مقام کاهنی و عهد و پیمان کاهنان و لاویان توهین کرده‌اند.

[30]پس قوم خدا را از بیگانه‌ها جدا کردم و برای
کاهنان و لاویان وظیفه تعیین نمودم تا هرکس بداند
چه باید بکند. [31]ترتیبی دادم تا به موقع برای قربانگاه
هیزم بیاورند و نوبر محصولات را جمع‌آوری کنند.
ای خدای من، مرا به یاد آور و برکت ده.

استر

کتاب استر گویای این حقیقت است که خدا بر آنچه در جهان می‌گذرد تسلط دارد. استر طالب رضای خداست، لذا خداوند نیز او را در جهت رهایی قوم اسرائیل از یک قتل عام حتمی بکار می‌گیرد و توسط او آنان را نجات می‌دهد. خشایارشا، پادشاه پارس، از همسر خود ملکه وشتی بسیار عصبانی می‌شود زیرا او از آمدن به ضیافت ملوکانه سر باز زده بود. بنابراین، پادشاه ملکه را خلع می‌کند و بجای او استر را که یک دختر یتیم یهودی بود به همسری بر می‌گزیند.

مردخای، پسر عموی استر، که در ضمن قیم استر نیز بود، به استر نصیحت می‌کند که یهودی بودنش را از مردم پنهان سازد.

خشایارشا رئیس‌الوزرایی داشت به نام هامان. هامان مردی متکبر بود و از همه انتظار داشت در مقابلش تعظیم کنند. هنگامی که مردخای از تعظیم کردن او امتناع می‌ورزد، هامان سخت خشمگین می‌شود و درصدد تلافی بر می‌آید. او پادشاه را برآن می‌دارد تا دستور قتل عام یهودیان را صادر کند. پادشاه، غافل از موضوع یهودی بودن استر، دستور را صادر می‌کند. هامان فوری دست بکار می‌شود و یک دار برای اعدام مردخای تهیه می‌بیند.

مردخای برای استر پیغام می‌فرستد و او را از موضوع آگاه می‌سازد. استر جان را بر کف می‌نهد و به پادشاه اعلام می‌دارد که یهودیست و جزو کسانی است که مطابق فرمان شاه باید قتل عام شوند. پادشاه چنان عصبانی می‌شود که دستور می‌دهد هامان را روی چوبهٔ داری که برای مردخای تهیه کرده بود اعدام کنند. سپس مردخای را بجای هامان به مقام رئیس وزرا منصوب می‌کند.

امروزه یهودیان به یادگار آن روز که به همت استر از قتل عام رهایی یافتند، جشن پوریم را همه ساله برگزار می‌کنند.

ملکه وشتی برکنار می‌شود

1 خشایارشا، پادشاه پارس، بر سرزمین پهناوری سلطنت می‌کرد که از هند تا حبشه را در بر می‌گرفت و شامل 127 استان بود.

او در سال سوم سلطنت خود، در کاخ سلطنتی شوش جشن بزرگی برپا نمود و تمام بزرگان و مقامات مملکتی را دعوت کرد. فرماندهان لشکر پارس و ماد همراه با امیران و استانداران در این جشن حضور داشتند. [4]در طی این جشن که شش ماه طول کشید، خشایارشا تمام ثروت و شکوه و عظمت سلطنت خود را به نمایش گذاشت.

[5]پس از پایان جشن، خشایارشا برای تمام کسانی که در شوش زندگی می‌کردند، فقیر و غنی، میهمانی هفت روزه‌ای در باغ کاخ سلطنتی ترتیب داد. [6]محل میهمانی با پرده‌هایی از کتان سفید و آبی تزیین شده بود. این پرده‌ها با ریسمانهای سفید و ارغوانی که داخل حلقه‌های نقره‌ای قرار داشتند از ستونهای مرمر آویزان بود. تختهای طلا و نقره روی سنگفرشهایی از سنگ سماک، مرمر، صدف مروارید و فیروزه قرار داشت. [7]از کرم پادشاه، شراب شاهانه فراوان بود و در جامهای طلایی که شکل‌های گوناگون داشت، صرف می‌شد. [8]پادشاه به پیشخدمت‌های دربار دستور داده بود میهمانان را در نوشیدن آزاد بگذارند، پس ایشان به دلخواه خود، هرقدر که می‌خواستند شراب می‌نوشیدند.

[9]در همان هنگام، ملکه وشتی هم برای زنان دربار ضیافتی ترتیب داده بود.

[10]در آخرین روز میهمانی، پادشاه که از بادهنوشی سرمست شده بود، هفت خواجهٔ حرمسرا یعنی مهومان، بزتا، حربونا، بغتا، ابغتا، زاتر و کرکس را که خادمان

مخصوص او بودند احضار کرد. [11]او به آنان دستور داد ملکه وشتی را که بسیار زیبا بود با تاج ملوکانه به حضورش بیاورند تا زیبایی او را به مقامات و مهمانانش نشان دهد. [12]اما وقتی خواجه‌سراها فرمان پادشاه را به ملکه وشتی رساندند، او از آمدن سرباز زد. پادشاه از این موضوع بسیار خشمناک شد؛ [13و14]اما پیش از آنکه اقدامی کند، اول از مشاوران خود نظر خواست، چون بدون مشورت با آنها کاری انجام نمی‌داد. مشاوران او مردانی دانا و آشنا به قوانین و نظام دادگستری پارس بودند و پادشاه به قضاوت آنها اعتماد داشت. نام این دانشمندان کرشنا، شیتار، ادماتا، ترشیش، مرس، مرسنا و مموکان بود. این هفت نفر جزو مقامات عالیرتبهٔ پارس و ماد و از امیران ارشد مملکتی بودند. [15]خشایارشا از ایشان پرسید: «در مورد ملکه وشتی چه باید کرد؟ زیرا از فرمان پادشاه که به او ابلاغ شده، سر باز زده است. قانون چه مجازاتی برای چنین شخصی تعیین کرده است؟»

[16]مموکان خطاب به پادشاه و امیران دربار گفت: «ملکه وشتی نه فقط به پادشاه بلکه به امیران دربار و تمام مردم مملکت اهانت کرده است. [17]هر زنی که بشنود ملکه وشتی چه کرده است، او نیز از دستور شوهرش سرپیچی خواهد کرد. [18]وقتی زنانِ امیرانِ دربارِ پارس و ماد بشنوند که ملکه چه کرده، آنان نیز با شوهرانشان چنین خواهند کرد و این بی‌احترامی و سرکشی به همه جا گسترش خواهد یافت. [19]بنابراین، اگر پادشاه صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند تا در قوانین ماد و پارس که هرگز تغییر نمی‌کند ثبت گردد و بر طبق آن فرمان، ملکه وشتی دیگر به حضور پادشاه شرفیاب نشود. آنگاه زن دیگری که بهتر از او باشد بجای وی به عنوان ملکه انتخاب شود. [20]وقتی این فرمان در سراسر این سرزمین پهناور اعلام شود آنگاه در همه جا شوهران، هر مقامی که داشته باشند، مورد احترام زنانشان قرار خواهند گرفت.»

[21]پیشنهاد مموکان مورد پسند پادشاه و امیران دربار واقع شد و خشایارشا مطابق صلاحدید او عمل کرد [22]و به تمام استانها، هر یک به خط و زبان محلی، نامه فرستاده، اعلام داشت که هر مرد باید رئیس خانهٔ خود باشد.

استر ملکه می‌شود

2 چندی بعد، وقتی خشم خشایارشا فرونشست، یاد وشتی و کاری که او کرده بود و فرمانی که درمورد او صادر شده بود، او را در فکر فرو برد. [2]پس مشاوران نزدیک او گفتند: «اجازه بدهید برویم و زیباترین دختران را پیدا کنیم و آنها را به قصر پادشاه بیاوریم. [3]برای انجام این کار، مأمورانی به تمام استانها می‌فرستیم تا دختران زیبا را به حرمسرای پادشاه بیاورند و «هیجای» خواجه، رئیس حرمسرا لوازم آرایش در اختیارشان بگذارد. [4]آنگاه دختری که مورد پسند پادشاه واقع شود بجای وشتی به عنوان ملکه انتخاب گردد.»

پادشاه این پیشنهاد را پسندید و مطابق آن عمل کرد.

[5]در شوش یک یهودی به نام مُردخای (پسر یائیر و نوه شمعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می‌کرد. [6]وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، عده‌ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. [7]مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه (دختر ابیحایل) که به او استر هم می‌گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای او را به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود.

[8و9]وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبای بی‌شمار دیگر به حرمسرای قصر شوش آورده شد. استر مورد لطف و توجه هیجای که مسؤول حرمسرا بود قرار گرفت. او برای استر برنامهٔ مخصوص غذایی ترتیب داد و لوازم آرایش در اختیارش گذاشت، سپس هفت نفر از ندیمه‌های درباری را به خدمت او گماشت و بهترین مکان را به او اختصاص داد. [10]به توصیهٔ مردخای، استر به هیچکس نگفته بود که یهودی است. [11]مردخای هر روز در محوطهٔ حرمسرا رفت و آمد می‌کرد تا از احوال استر با خبر شود و بداند بر او چه می‌گذرد.

[12و13و14]در مورد دخترانی که به حرمسرا آورده می‌شدند، دستور این بود که پیش از رفتن به نزد پادشاه، به مدت شش ماه با روغن مر و شش ماه با عطریات و لوازم آرایش به زیباسازی آنان بپردازند. سپس هر دختری که نوبتش می‌رسید تا از حرمسرا به نزد پادشاه برود، هر نوع لباس و جواهری که می‌خواست به او داده می‌شد. غروب، آن دختر به خوابگاه پادشاه می‌رفت و صبح روز بعد به قسمت دیگر حرمسرا نزد سایر زنان پادشاه باز می‌گشت. در آنجا تحت مراقبت خواجه شعشغاز، رئیس حرمسرا، قرار می‌گرفت. او دیگر نمی‌توانست نزد پادشاه بازگردد، مگر اینکه پادشاه وی را می‌پسندید و به نام احضار می‌کرد.
[15]وقتی نوبت به استر رسید که نزد پادشاه برود، او مطابق توصیهٔ خواجه هیجای خود را آراست. هر که استر را می‌دید او را می‌ستود.
[16]به این ترتیب در ماه دهم که ماه «طبت» باشد در سال هفتم سلطنت خشایارشا استر را به کاخ سلطنتی بردند. [17]پادشاه، استر را بیشتر از سایر زنان دوست داشت و استر بیش از دختران دیگر مورد توجه و علاقهٔ او قرار گرفت؛ بطوری که پادشاه تاج بر سر استر گذاشت و او را بجای وشتی ملکه ساخت. [18]پادشاه بخاطر استر جشن بزرگی برای تمام بزرگان و مقامات مملکتی بر پا کرد و از کرم ملوکانه به ایشان هدایا بخشید و مالیات استانها را کاهش داد.

مردخای توطئه‌ای را کشف می‌کند

[19]در این میان مردخای نیز از طرف پادشاه به مقام مهمی در دربار منصوب شد. [20]اما استر هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون هنوز هم مثل زمان کودکی، دستورات مردخای را اطاعت می‌کرد.
[21]یک روز در حالی که مردخای در دربار پادشاه مشغول خدمت بود، دو نفر از خواجه‌سرایان پادشاه به اسامی بغتان و تارش که از نگهبانان دربار بودند، از پادشاه کینه به دل گرفته، توطئه چیدند تا او را بکشند. [22]مردخای از این سوء قصد با خبر شد و استر را در جریان گذاشت. استر نیز به پادشاه اطلاع داد که مردخای چه گفته است. [23]بدستور پادشاه، این موضوع مورد بررسی قرار گرفت و پس از اینکه ثابت شد که حقیقت دارد، پادشاه آن دو را به دار آویخت. به دستور خشایارشا این واقعه در کتاب «تاریخ پادشاهان» ثبت گردید.

نقشهٔ هامان برای نابودی یهودیان

3 چندی بعد، خشایارشا به یکی از وزیران خود به نام هامان، پسر همداتای اجاجی*، ارتقاء مقام داده او را رئیس وزرای خود ساخت. [2]به دستور پادشاه همهٔ مقامات دربار در حضور هامان سر تعظیم فرود می‌آوردند؛ ولی مردخای به او تعظیم نمی‌کرد.
[3]درباریان به مردخای گفتند: «چرا تو از فرمان پادشاه سرپیچی می‌کنی؟» او در جواب گفت: «من یک یهودی هستم و نمی‌توانم به هامان تعظیم کنم.» [4]هر چند آنها هر روز از او می‌خواستند این کار را بکند، ولی او قبول نمی‌کرد. پس ایشان موضوع را به هامان اطلاع دادند تا ببینند چه تصمیمی خواهد گرفت. [5]وقتی هامان فهمید که مردخای از تعظیم نمودن او امتناع می‌ورزد، خشمگین شد؛ [6]و چون دریافت که مردخای یهودی است تصمیم گرفت نه فقط او را بکشد، بلکه تمام یهودیانی را نیز که در قلمرو سلطنت خشایارشا بودند، نابود کند.
[7]در سال دوازدهم سلطنت خشایارشا در ماه نیسان که ماه اول سال است، هامان دستور داد قرعه (که به آن «پور» می‌گفتند) بیاندازند تا تاریخ قتل عام یهودیان معلوم شود. قرعه روز سیزدهم ماه ادار یعنی ماه دوازدهم را نشان داد.
[8]سپس هامان نزد پادشاه رفت و گفت: «قومی در تمام قلمرو سلطنتی‌تان پراکنده‌اند که قوانین‌شان با قوانین سایر قوم‌ها فرق دارد. آنها از قوانین پادشاه سرپیچی می‌کنند. بنابراین، زنده ماندنشان به نفع

* اجاج: یکی از پادشاهان عمالیقی بود. عمالیقی‌ها دشمن دیرینه قوم اسرائیل بودند.

پادشاه نیست. [9]اگر پادشاه را پسند آید فرمانی صادر کنند تا همهٔ آنها کشته شوند و من ده هزار وزنهٔ نقره* بابت هزینهٔ این کار به خزانهٔ سلطنتی خواهم پرداخت.»

[10]پادشاه انگشترش را بیرون آورده به هامان که دشمن یهود بود، داد و گفت: [11]«این قوم و دارایی‌شان در اختیار تو هستند، هر طور صلاح می‌دانی با آنها عمل کن.»

[12]پس در روز سیزدهم ماه اول، هامان منشی‌های دربار را احضار نمود. آنها به دستور هامان نامه‌هایی به خطها و زبانهای رایج مملکت برای حاکمان، استانداران و مقامات سراسر مملکت نوشتند. این نامه‌ها به اسم پادشاه نوشته و با انگشتر مخصوص او مهر شد [13]و بوسیلهٔ قاصدان به تمام استانها فرستاده شد، با این دستور که باید تمام یهودیان، زن و مرد، پیر و جوان در روز سیزدهم ماه ادار قتل عام شوند و دارایی آنها به غنیمت گرفته شود. [14]محتوای این نامه‌ها می‌بایست در هر استان به اطلاع تمام مردم می‌رسید تا همه در روز تعیین شده آماده شوند.

[15]این دستور در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند. آنگاه پادشاه و هامان مشغول عیش و نوش شدند ولی شهر شوش در پریشانی فرو رفت.

مردخای از استر کمک می‌خواهد

4 وقتی مردخای از این توطئه با خبر شد، از شدت غم، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده خاکستر بر سر خود ریخت و با صدای بلند گریهٔ تلخی سر داده از میان شهر گذشت [2]تا به دروازهٔ کاخ سلطنتی رسید. اما نتوانست داخل شود، زیرا هیچکس اجازه نداشت با پلاس وارد کاخ بشود. [3]وقتی فرمان پادشاه به استانها رسید، یهودیان عزا گرفتند. آنها گریه و زاری کردند و لب به غذا نزدند و اکثر ایشان پلاس در برکرده، روی خاکستر دراز کشیدند.

[4]وقتی ندیمه‌های استر و خواجه‌سرایان دربار از وضع مردخای خبر آوردند، استر بسیار محزون شد و برای مردخای لباس فرستاد تا بجای پلاس بپوشد، ولی مردخای قبول نکرد. [5]آنگاه استر، هتاک را که یکی از خواجه سرایان دربار بود و برای خدمتگزاری استر تعیین شده بود احضار کرد و او را فرستاد تا برود و از مردخای بپرسد که چه اتفاقی افتاده است و چرا پلاس پوشیده است. [6]هتاک به میدان شهر که روبروی دروازهٔ کاخ سلطنتی بود نزد مردخای رفت. [7]مردخای همه چیز را برای او تعریف کرد و از مبلغی که هامان در ازای کشتار یهودیان وعده داده بود به خزانهٔ سلطنتی بپردازد، خبر داد. [8]مردخای یک نسخه از فرمان پادشاه مبنی بر کشتار یهودیان را که در شوش صادر شده بود به هتاک داد تا به استر نشان دهد و از او بخواهد نزد پادشاه برود و برای قوم خود شفاعت کند. [9]هتاک برگشت و پیغام مردخای را به استر رسانید. [10]استر به هتاک دستور داد پیش مردخای برگردد و به او چنین بگوید: [11]«تمام مردم این مملکت می‌دانند که هر کس چه زن و چه مرد اگر بدون احضار از جانب پادشاه، وارد تالار مخصوص او بشود، طبق قانون کشته خواهد شد، مگر اینکه پادشاه عصای سلطنتی خود را بطرف او دراز کند. حال بیش از یک ماه است که پادشاه مرا احضار نکرده است تا شرفیاب شوم.»

[12]وقتی هتاک پیغام استر را به مردخای رساند، [13]مردخای در جواب گفت که به استر چنین بگوید: «خیال نکن وقتی تمام یهودیان کشته شوند، تو در کاخ سلطنتی جان سالم بدر خواهی برد! [14]اگر در این موقعیت، تو ساکت بمانی رهایی برای یهود از جایی دیگر پدید خواهد آمد، اما تو و خاندانت کشته خواهید شد. از این گذشته کسی چه می‌داند، شاید برای همین زمان ملکه شده‌ای.»

[15]پس استر این پیغام را برای مردخای فرستاد: [16]«برو و تمام یهودیان شوش را جمع کن تا برای من سه شبانه روز روزه بگیرند. من و ندیمه‌هایم نیز همین کار را می‌کنیم. سپس، من به حضور پادشاه

* معادل سیصد و چهل هزار کیلو.

خواهم رفت، هر چند این بر خلاف قانون است. اگر کشته شدم، بگذار کشته شوم!»
17پس مردخای رفت و هر چه استر گفته بود انجام داد.

استر، پادشاه و هامان را به ضیافت دعوت می‌کند

5 سه روز بعد، استر لباس سلطنتی خود را پوشید و وارد تالار مخصوص پادشاه شد. روبروی تالار، اتاقی قرار داشت که در آنجا پادشاه روی تخت سلطنتی نشسته بود. وقتی پادشاه استر را در تالار ایستاده دید، او را مورد لطف خود قرار داده، عصای طلایی خود را بسوی او دراز کرد. استر جلو رفت و نوک عصای او را لمس کرد.
3آنگاه پادشاه پرسید: «ملکه استر، درخواست تو چیست؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکتم باشد!»
4استر جواب داد: «پادشاها، تمنا دارم امشب به اتفاق هامان به ضیافتی که برای شما ترتیب داده‌ام تشریف بیاورید.»
5پادشاه برای هامان پیغام فرستاد که هر چه زودتر بیاید تا در ضیافت استر شرکت کنند. پس پادشاه و هامان به مجلس ضیافت رفتند.
6موقع صرف شراب، پادشاه به استر گفت: «حال بگو درخواست تو چیست. هر چه بخواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکتم باشد!»
7و8استر جواب داد: «خواهش و درخواست من این است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و پادشاه مایلند که درخواست مرا اجابت نمایند، فردا نیز به اتفاق هامان در این ضیافت شرکت کنند. آنگاه درخواست خود را به عرض خواهم رسانید.»

هامان نقشهٔ قتل مردخای را می‌کشد

9هامان شاد و خوشحال، از ضیافت ملکه برگشت. ولی همینکه در کاخ چشمش به مردخای افتاد که نه پیش پای او بلند شد و نه به او تعظیم کرد، بشدت خشمگین شد؛ 10و11اما خودداری کرده، چیزی نگفت و به خانه رفت. سپس تمام دوستانش را به خانه خود دعوت کرده در حضور ایشان و زن خود «زرش» به خودستایی پرداخت و از ثروت بی‌حساب و پسران زیاد خود و از عزت و احترامی که پادشاه به او بخشیده و اینکه چگونه والاترین مقام مملکتی را به او داده است، تعریف کرد.
12سپس گفت: «از این گذشته، ملکه استر نیز فقط مرا همراه پادشاه به ضیافت خصوصی خود دعوت کرد. فردا هم قرار است همراه پادشاه به ضیافت او بروم.
13اما وقتی در دربار، این مردخای یهودی را می‌بینم همهٔ اینها در نظرم بی‌ارزش می‌شود.»
14دوستان و همسر هامان به او پیشنهاد کردند که چوبهٔ داری به بلندی بیست و پنج متر درست کند و فردا صبح از پادشاه اجازه بگیرد و مردخای را روی آن به دار بیاویزد. سپس با خیال راحت همراه پادشاه به ضیافت برود. هامان این پیشنهاد را بسیار پسندید و دستور داد چوبهٔ دار را آماده کنند.

پادشاه به مردخای عزت می‌بخشد

6 آن شب پادشاه خوابش نبرد، پس فرمود کتاب «تاریخ پادشاهان» را بیاورند و وقایع سلطنت او را برایش بخوانند. 2در آن کتاب، گزارشی را به این مضمون یافت که بغتان و تارش که دو نفر از خواجه سرایان پادشاه بودند و جلو در کاخ سلطنتی نگهبانی می‌دادند، قصد کشتن پادشاه را داشتند؛ ولی مردخای از سوء قصد آنها آگاه شد و به پادشاه خبر داد.
3پادشاه پرسید: «در ازای این خدمت چه پاداشی به مردخای داده شد؟»
خدمتگزاران پادشاه گفتند: «پاداشی به او داده نشد.»
4پادشاه گفت: «آیا کسی از درباریان در کاخ هست؟» اتفاقاً هامان تازه وارد کاخ شده بود تا از پادشاه اجازه بگیرد که مردخای را دار بزند.
5پس خدمتگزاران جواب دادند: «بلی، هامان اینجاست.»
پادشاه دستور داد: «بگویید بیاید.»
6وقتی هامان آمد، پادشاه به او گفت: «شخصی هست که مایلم به او عزت ببخشم. به نظر تو برای او چه باید کرد؟»

هامان با خود فکر کرد: «غیر از من چه کسی مورد عزت و احترام پادشاه است.» [7و8]پس جواب داد: «برای چنین شخصی باید ردای پادشاه و اسب سلطنتی او را که با زیورآلات تزیین شده است بیاورند. [9]آنگاه یکی از امیران عالی رتبۀ پادشاه آن ردا را به او بپوشاند و او را بر اسب پادشاه سوار کند و در شهر بگرداند و جار بزند: به شخص مورد عزت پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

[10]پادشاه به هامان فرمود: «ردا و اسب را هر چه زودتر آماده کن و هر چه گفتی با تمام جزئیاتش برای مردخای یهودی که در دربار خدمت می‌کند انجام بده.»

[11]پس هامان ردای پادشاه را به مردخای پوشانید و او را بر اسب مخصوص پادشاه سوار کرد و در شهر گرداند و جار زد: «به شخص مورد عزت پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

[12]سپس مردخای به دربار بازگشت، ولی هامان با سرافکندگی زیاد به خانه‌اش شتافت [13]و موضوع را برای زن خود و همۀ دوستانش تعریف کرد. زنش و دوستان خردمند او گفتند: «مردخای یک یهودی است و تو نمی‌توانی در مقابلش بایستی. اگر وضع به این منوال ادامه یابد شکست تو حتمی است.»

[14]در این گفتگو بودند که خواجه سرایان دربار بدنبال هامان آمدند تا او را فوری به ضیافت استر ببرند.

هامان کشته می‌شود

7 به این ترتیب پادشاه و هامان در مجلس ضیافت ملکه استر حاضر شدند. [2]موقع صرف شراب، باز پادشاه از استر پرسید: «استر، درخواست تو چیست؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکتم باشد!»

[3]استر جواب داد: «تقاضای من این است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و اگر پادشاه صلاح بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند. [4]چون من و قوم من فروخته شده‌ایم تا قتل عام شویم. اگر فقط مثل برده فروخته می‌شدیم، من سکوت می‌کردم و مزاحمتی برای پادشاه ایجاد نمی‌نمودم؛ ولی اکنون در خطر نابودی هستیم.»

[5]خشایارشا از استر پرسید: «این شخص کیست که جرأت کرده چنین کاری کند؟ او کجاست؟»

[6]استر جواب داد: «دشمن ما این هامان شرور است!» آنگاه هامان از ترس پادشاه و ملکه به لرزه افتاد. [7]پادشاه خشمگین شد و برخاسته به باغ قصر رفت. اما هامان که می‌دانست پادشاه او را مجازات خواهد کرد، بطرف استر رفت تا التماس کند که جانش را نجات دهد. [8]ولی درست در لحظه‌ای که هامان به دست و پای استر افتاده بود پادشاه وارد اتاق شد و با دیدن هامان در کنار تختی که استر بر آن لمیده بود، فریاد بر آورد: «این مرد حتی در خانۀ من، ملکه را بی‌عصمت می‌کند؟» تا این سخن از دهان پادشاه بیرون آمد، جلاد بالای سر هامان حاضر شد!

[9]در این وقت حربونا، یکی از خواجه سرایان دربار به پادشاه گفت: «قربان، چوبه دار بیست و پنج متری در حیاط خانۀ هامان آماده است! او این دار را برای مردخای که جان پادشاه را از سوء قصد نجات داد، ساخته است.»

پادشاه دستور داد: «هامان را روی آن به دار آویزید!»

[10]پس هامان را روی همان داری که برای مردخای بر پا کرده بود، به دار آویختند، و خشم پادشاه فرو نشست.

فرمانی به نفع یهودیان صادر می‌شود

8 در همان روز خشایارشا تمام املاک هامان، دشمن یهود را به ملکه استر بخشید. سپس وقتی استر به پادشاه گفت که چه نسبتی با مُردخای دارد، پادشاه مردخای را به حضور پذیرفت [2]و انگشتر خود را که از هامان پس گرفته بود، در آورد و به مردخای داد. استر نیز املاک هامان را به دست مردخای سپرد.

[3]استر بار دیگر نزد پادشاه رفت و خود را به پای او انداخته، با گریه درخواست نمود حکمی که هامان در مورد کشتار یهودیان داده بود، لغو شود. [4]پادشاه باز عصای سلطنتی خود را بسوی او دراز کرد. پس

استر بلند شد و در حضور پادشاه ایستاد [5] و گفت: «پادشاها، تمنا دارم اگر صلاح می‌دانید و اگر مورد لطف شما قرار گرفته‌ام، فرمانی صادر کنید تا حکم هامان دربارهٔ قتل عام یهودیان سراسر مملکت، لغو شود. [6] من چگونه می‌توانم قتل عام و نابودی قومم را ببینم؟»

[7] آنگاه خشایارشا به ملکه استر و مردخای یهودی گفت: «من دستور دادم هامان را که می‌خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدیم. [8] اما حکمی را که به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نمی‌توان لغو کرد. ولی شما می‌توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید.»

[9] آن روز، بیست و سوم ماه سوم یعنی ماه سیوان بود. منشی‌های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استانداران 127 استان، از هند تا حبشه، بود و به خطها و زبانهای رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. [10] مردخای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندرو پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد. [11] این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌هایشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند و دارایی آنها را به غنیمت بگیرند. [12] روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای قتل عام یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه ادار باشد. [13] در ضمن، قرار شد این فرمان در همه جا اعلام شود تا یهودیان، خود را برای گرفتن انتقام از دشمنان خود آماده کنند. [14] پس این فرمان در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه سوار بر اسبان تندرو آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند.

[15و16] سپس مردخای لباس شاهانه‌ای را که به رنگهای آبی و سفید بود پوشید و تاجی بزرگ از طلا بر سر گذاشت و ردایی ارغوانی از جنس کتان لطیف به دوش انداخت و از حضور پادشاه بیرون رفت. یهودیان بخاطر این موفقیت و احترامی که نصیب ایشان شده بود در تمام شوش به جشن و سرور پرداختند. [17] فرمان پادشاه به هر شهر و استانی که می‌رسید، یهودیان آنجا غرق شادی می‌شدند و جشن می‌گرفتند. در ضمن بسیاری از قومهای دیگر به دین یهود گرویدند، زیرا از ایشان می‌ترسیدند.

یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

9 روز سیزدهم ادار، یعنی روزی که قرار بود فرمان پادشاه به مرحلهٔ اجرا درآید، فرا رسید. در این روز، دشمنان یهود امیدوار بودند بر یهودیان غلبه یابند، اما قضیه برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود پیروز شدند. [2] در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرأت نمی‌کردند در برابرشان بایستند. [3] تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند؛ [4] زیرا مردخای از شخصیتهای برجستهٔ دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده می‌شد. [5] به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. [6] آنها در شهر شوش که پایتخت بود، 500 نفر را کشتند. [7-10] ده پسر هامان، دشمن یهودیان، نیز جزو این کشته‌شدگان بودند. اسامی آنها عبارت بود از: فرشنداتا، دلفون، اسفاتا، فوراتا، ادلیا، اریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدای و ویزاتا. اما یهودیان اموال دشمنان را غارت نکردند.

[11] در آن روز، آمار کشته‌شدگان پایتخت بعرض پادشاه رسید. [12] سپس او ملکه استر را خواست و گفت: «یهودیان تنها در پایتخت 500 نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آنها بودند، کشته‌اند، پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده‌اند! آیا درخواست

دیگری نیز داری؟ هر چه بخواهی به تو میدهم. بگو درخواست تو چیست.»
[13]استر گفت: «پادشاها، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کردهاند، فردا هم ادامه دهند، و اجساد ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند.»
[14]پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد. [15]پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و 300 نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دستدرازی نکردند.
[16]بقیهٔ یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آنها 75٫000 نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آنها رهایی یافتند، ولی اموالشان را غارت نکردند. [17]این کار در روز سیزدهم ماه ادار انجام گرفت و آنها روز بعد، یعنی چهاردهم ادار پیروزی خود را با شادی فراوان جشن گرفتند. [18]اما یهودیان شوش، روز پانزدهم ادار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را میکشتند.
[19]یهودیانِ روستاها به این مناسبت روز چهاردهم ادار را با شادی جشن میگیرند و به هم هدیه میدهند.

عید پوریم

[20]مردخای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سراسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد [21و22]و از آنها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ادار را به مناسبت نجات یهود از چنگ دشمنانشان، جشن بگیرند و شادی نمایند، به یکدیگر هدیه بدهند و به فقیران کمک کنند، زیرا در چنین روزی بود که غمشان به شادی، و ماتمشان به شادکامی تبدیل شد.
[23]قوم یهود پیشنهاد مردخای را پذیرفتند و از آن پس، همه ساله این روز را جشن گرفتند. [24]این روز به یهودیان یادآوری میکرد که هامان پسر همداتای اجاجی و دشمن یهود برای نابودی آنان قرعه (که به آن «پور» میگفتند) انداخته بود تا روز کشتارشان را تعیین کند؛ [25]اما وقتی این خبر به گوش پادشاه رسید او فرمانی صادر کرد تا همان بلا بر سر هامان بیاید، پس هامان و پسرانش به دار کشیده شدند. [26](این ایام «پوریم» نامیده میشود که از کلمه «پور» به معنی قرعه، گرفته شده است.) با توجه به نامهٔ مردخای و آنچه که اتفاق افتاده بود، [27]یهودیان این را بصورت رسم در آوردند که خود و فرزندانشان و تمام کسانی که به دین یهود میگروند این دو روز را هر ساله طبق دستور مردخای جشن بگیرند. [28]بنابراین، قرار بر این شد که یهودیان سراسر استانها و شهرها ایام «پوریم» را نسلاندرنسل همیشه به یاد آورند و آن را جشن بگیرند.
[29]در ضمن، ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامهٔ مردخای را دربارهٔ برگزاری دایمی مراسم پوریم تأیید کرد. [30و31]علاوه بر این، نامههای تشویقآمیز دیگری به تمام یهودیان 127 استان مملکت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان و نسلهای آیندهشان ایام «پوریم» را همه ساله نگهدارند. یهودیان روزه و سوگواری این ایام را نیز به جا میآوردند. [32]به این ترتیب، مراسم ایام «پوریم» به فرمان استر تأیید شد و در تاریخ یهود ثبت گردید.

عظمت مردخای

10 خشایارشا برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خود که وسعتش تا سواحل دور دست میرسید، جزیه مقرر کرد. [2]قدرت و عظمت کارهای خشایارشا و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید، در کتاب «تاریخ پادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. [3]پس از خشایارشا، مردخای یهودی قدرتمندترین شخص مملکت بود. او برای تأمین رفاه و امنیت قوم خود هر چه از دستش بر میآمد، انجام میداد و یهودیان نیز او را دوست میداشتند و احترام زیادی برایش قایل بودند.

ایوب

کتاب ایوب از رنج سخن می‌گوید. هر کس در زندگی خود با اوضاعی روبرو می‌شود که از خود می‌پرسد: «چرا انسان خوب باید رنج بکشد؟»
کتاب ایوب دلیل وجود رنج را نشان نمی‌دهد، اما به ما می‌گوید که دیدگاه و احساس درست و نادرست در مورد مسئلهٔ رنج و مفهوم زندگی چیست.
ایوب مردی است بسیار حکیم، ثروتمند و نیکوکار که ناگهان مصیبت دامنگیرش می‌شود. ده فرزندش را در یک طوفان سهمگین از دست می‌دهد؛ ثروتش بکلی از بین می‌رود و خود به مرضی جانکاه مبتلا می‌گردد. سه نفر از دوستانش به عیادت او می‌آیند و می‌کوشند برای ایوب توضیح دهند که چرا او به چنین مصیبتی دچار شده است. آنها به ایوب می‌گویند او به دلیل گناهانش به این روز افتاده است و در واقع خدا او را بدین وسیله مجازات می‌کند.
ایوب اصرار می‌ورزد که چنین نیست، اما کسی سخن او را باور نمی‌کند. ایوب بسیار دل‌آزرده و خشمگین می‌شود، اما همچنان بر این اعتقاد است که خداوند او را فراموش نکرده، هرچند دلیل رنج و مصیبت خود را نمی‌تواند درک کند.
سرانجام، خداوند از داخل یک گردباد با ایوب سخن می‌گوید و به او یادآوری می‌کند که انسان هرگز قادر به درک عظمت خداوند نیست. پس از شنیدن سخنان خداوند، ایوب می‌گوید: «پیش از این گوش من دربارهٔ تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! از این جهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.» ایوب به این حقیقت پی می‌برد که اعتمادی که او به خداوند دارد نباید وابسته به رویدادهایی باشد که برای او رخ می‌دهد.
خداوند ثروت ایوب را به دو برابر ثروت قبلی‌اش می‌رساند و به او ده فرزند دیگر می‌بخشد.
از کتاب ایوب می‌توان این حقیقت را مشاهده کرد که آنچه در زندگی ما اتفاق می‌افتد خارج از اقتدار خداوند نیست. قدرت و اختیارات شیطان محدود به اجازه‌ای است که خداوند به او می‌دهد. هنگامی که خداوند اجازه می‌دهد رنج و مصیبت دامنگیر کسی شود، او راههایی را نیز فراهم می‌سازد تا در آخر، آن شخص را کامیاب سازد. کافی است به خداوند اعتماد کنیم و از او بخواهیم ما را تقویت کند و تسلی بخشد. سختیهای زندگی به ما کمک می‌کند بفهمیم خداوند چقدر نیک و مهربان است.

ایوب و خانواده‌اش

1 در سرزمین عوص مردی زندگی می‌کرد به
نام ایوب. او مردی بود درستکار و خداترس
که از گناه دوری می‌ورزید. 2و3ایوب هفت پسر و
سه دختر داشت و صاحب هفت هزار گوسفند، سه
هزار شتر، پانصد جفت گاو، پانصد الاغ ماده و
نوکران بسیار بود. او ثروتمندترین مرد سراسر آن
ناحیه به شمار می‌رفت.
4هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانهٔ خود جشنی
برپا می‌کردند و همهٔ برادران و خواهران خود را دعوت
می‌نمودند تا در آن جشن شرکت کنند. 5وقتی روزهای
جشن به پایان می‌رسید، ایوب صبح زود برمی‌خاست و
برای طهارت هرکدام از فرزندانش به خداوند قربانی
تقدیم می‌کرد. ایوب این کار را مرتب انجام می‌داد، تا اگر
احیاناً پسرانش ندانسته نسبت به خدا گناه کرده باشند،
بدینوسیله گناهشان آمرزیده شود.

آزمایش ایمان ایوب

6یک روز که فرشتگان در حضور خداوند حاضر
شده بودند، شیطان نیز همراه ایشان بود.

7خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟»
شیطان پاسخ داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»
8آنگاه خداوند از او پرسید: «آیا بندهٔ من ایوب را دیدی؟ بر زمین، کسی همچون او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد.»
9شیطان گفت: «اگر خداترسی برای او سودی نمی‌داشت این کار را نمی‌کرد. 10ایوب و خانواده و اموالش را از هر گزندی محفوظ داشته‌ای. دسترنج او را برکت داده‌ای و ثروت زیاد به او بخشیده‌ای.
11دارایی‌اش را از او بگیر، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»
12خداوند در پاسخ شیطان گفت: «برو وهر کاری که می‌خواهی با دارایی‌اش بکن، فقط آسیبی به خود اونرسان.» پس شیطان ازبارگاه خداوند بیرون رفت.
13یک روز وقتی پسران و دختران ایوب در خانهٔ برادر بزرگشان مهمان بودند، 14و15قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت شخم می‌زدند و ماده الاغهایت کنار آنها می‌چریدند که ناگهان سابیها* به ما حمله کرده، حیوانات را بردند و تمام کارگران تو را کشتند. تنها من جان سالم بدر بردم و آمدم تا به تو خبر دهم.»
16سخنان این مرد هنوز پایان نیافته بود که قاصد دیگری از راه رسیده، گفت: «آتش خدا از آسمان نازل شده، تمام گوسفندان و همهٔ چوپانانت را سوزاند و تنها من جان سالم بدر برده، آمدم تا به تو خبر دهم.»
17پیش از آنکه حرفهای وی تمام شود قاصدی دیگر وارد شده، گفت: «کلدانیها در سه دسته به ما حمله کردند و شترهایت را بردند و کارگرانت را کشتند، تنها من جان سالم بدر بردم و آمده‌ام تا به تو خبر دهم.»
18سخنان آن قاصد هم هنوز تمام نشده بود که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «پسران و دخترانت در خانهٔ برادر بزرگشان مهمان بودند، 19که ناگهان باد شدیدی از طرف بیابان وزیده، خانه را بر سر ایشان خراب کرد و همه زیر آوار جان سپردند و تنها من جان سالم بدر بردم و آمده‌ام تا این خبر رابه تو برسانم.»
20آنگاه ایوب برخاسته، از شدت غم لباس خود را پاره کرد. سپس موی سر خود را تراشید و در حضور خدا به خاک افتاده، 21گفت: «از شکم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از این دنیا خواهم رفت. خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبارک باد.»
22با همهٔ این پیش‌آمدها، ایوب گناه نکرد و به خدا ناسزا نگفت.

2 فرشتگان دوباره به حضور خداوند آمدند و شیطان هم با ایشان بود.
2خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟»
شیطان جواب داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»
3خداوند پرسید: «آیا بندهٔ من ایوب را دیدی؟ بر زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد. با اینکه مرا بر آن داشتی تا اجازه دهم بدون هیچ علتی به او صدمه بزنی، ولی او وفاداری خود را نسبت به من از دست نداده است.»
4و5شیطان در جواب گفت: «انسان برای نجات جان خود حاضر است هر چه دارد بدهد. به بدن او آسیب برسان، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»
6خداوند پاسخ داد: «هر چه می‌خواهی با او بکن، ولی او را نکش.»
7پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دملهای دردناک مبتلا ساخت.
8ایوب در خاکستر نشست و تکه سفالی برداشت تا با آن خود را بخاراند.
9زنش به او گفت: «آیا با وجود تمام این بلاها که خدا به سرت آورده، هنوز هم به او وفاداری؟ خدا را لعنت کن و بمیر!»
10ولی ایوب جواب داد: «تو مثل یک زن ابله حرف

* «سابیها» قبیله‌ای وحشی و غارتگر بودند.

می‌زنی! آیا باید فقط چیزهای خوب از خدا به ما برسد و چیزهای بد نرسد؟»
با وجود تمام این بلاها ایوب سخنی برضد خدا نگفت.

دوستان ایوب

11سه نفر از دوستان ایوب به نامهای الیفاز تیمانی، بلدد شوحی و سوفر نعماتی وقتی از بلاهایی که به سر او آمده بود آگاه شدند، تصمیم گرفتند با هم نزد ایوب بروند و با او همدردی نموده، او را تسلی دهند. 12وقتی ایوب را از دور دیدند بسختی توانستند او را بشناسند. آنها از شدت تأثر با صدای بلند گریستند و لباس خود را دریدند و بر سر خود خاک ریختند. 13آنها بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند، زیرا می‌دیدند که درد وی شدیدتر از آنست که بتوان با کلمات آن را تسکین داد.

شکایت ایوب

3 سرانجام ایوب لب به سخن گشود و روزی را که از مادر زاییده شده بود نفرین کرد:
2و3لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شبی که در رحم مادرم قرار گرفتم! 4یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد. ای کاش آن روز در ظلمت ابدی فرو رود. 5تاریکی آن را فرا گیرد و ابر تیره بر آن سایه افکند. 6از صفحهٔ روزگار محو گردد و دیگر هرگز در شمار روزهای ماه قرار نگیرد. 7شبی خاموش و عاری از شادی به حساب آید. 8آنانی که در نفرین کردن ماهرند، آن را نفرین کنند. 9آن شب ستاره‌ای نداشته باشد و آرزوی روشنایی کند، ولی هرگز روشنایی نباشد و هیچگاه سپیدهٔ صبح را نبیند. 10آن شب را لعنت کنید، چون قادر به بستن رحم مادرم نشد و باعث شد من متولد شده، دچار این بلاها شوم.
11چرا هنگام تولد نمردم؟ 12چرا مادرم مرا روی زانوهایش گذاشت و مرا شیر داد؟ 13و14و15اگر هنگام تولد می‌مردم، اکنون آرام و آسوده در کنار پادشاهان، رهبران و بزرگان جهان که کاخهای قدیمی برای خود ساختند و قصرهای خود را با طلا و نقره پر کردند، خوابیده بودم.
16ای کاش مرده به دنیا می‌آمدم! هرگز نفس نمی‌کشیدم و روشنایی را نمی‌دیدم؛ 17زیرا در عالم مرگ، شروران مزاحمتی به وجود نمی‌آورند و خستگان می‌آرامند. 18در آنجا حتی زندانیان هم راحتند و فریاد زندانبان آنان را آزار نمی‌دهد. 19در آنجا فقیر و غنی یکسانند و غلام از دست اربابش آزاد است.
20و21چرا باید نور زندگی به کسانی که در بدبختی و تلخکامی به سر می‌برند بتابد و چرا کسانی که آرزوی مردن دارند و مرگشان فرا نمی‌رسد و مثل مردمی که در پی گنج هستند بدنبال مرگ می‌گردند، زنده بمانند؟ 22چه سعادت بزرگی است وقتی که سرانجام مرگ را در آغوش می‌کشند! 23چرا نور زندگی بر کسی می‌تابد که چاره‌ای ندارد و خدا درهای امید را به رویش بسته است؟ 24خوراک من غصه است، و آه و ناله مانند آب از وجودم جاری است. 25چیزی که همیشه از آن می‌ترسیدم بر سرم آمده است. 26آرامش و راحتی ندارم و رنجهای مرا پایانی نیست.

گفتگوی اول

(4: 1- 14: 22)

الیفاز سخن می‌گوید: ایوب گناهکار است

4 آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:
2ای ایوب، آیا اجازه می‌دهی چند کلمه‌ای حرف بزنم؟ چون دیگر نمی‌توانم ساکت بمانم. 3و4تو در گذشته بسیاری را نصیحت کرده‌ای که به خدا توکل جویند. به ضعیفان و بیچارگان و کسانی که گرفتار یأس بودند، قوت قلب داده‌ای. 5ولی اکنون که مصیبت به سراغ تو آمده است پریشان شده‌ای. 6آدم پرهیزکار و درستکاری مثل تو، در چنین مواقعی نباید امید و اعتمادش را از دست بدهد. 7قدری فکر کن و ببین آیا تابحال دیده‌ای انسان درستکار و بی‌گناهی هلاک شود؟ 8تجربه نشان می‌دهد که هر

چه بکاری همان را درو می‌کنی. کسانی که گناه و بدی می‌کارند همان را درو می‌کنند. [9]آنها زیر دست توانای خدا نابود می‌شوند. [10]اگر چه مانند شیر ژیان، درنده خو هستند، اما خُرد و تباه خواهند گردید. [11]مثل شیرهای پیر و ناتوان از گرسنگی خواهند مرد و تمام فرزندانشان پراکنده خواهند شد.

[12و13]یک شب وقتی در خواب عمیقی بودم، زمزمه‌ای به گوشم رسید و حقیقتی بر من آشکار گشت. [14]ناگهان ترس وجودم را فرا گرفت. از وحشت، تمام بدنم می‌لرزید. [15]روحی از برابر من گذشت و موی بر تنم راست شد! [16]حضور روح را احساس می‌کردم، ولی نمی‌توانستم او را ببینم. سپس در آن سکوت وحشتناک این ندا به گوشم رسید: [17]«آیا انسان خاکی می‌تواند در نظر خدای خالق، پاک و بی‌گناه باشد؟ [18]حتی فرشتگان آسمان نیز در نظر خدا پاک نیستند، [19]چه برسد به آدمیانی که از خاک آفریده شده‌اند و مانند بید ناپایدارند. [20]صبح، زنده‌اند و شب، می‌میرند و برای همیشه از بین می‌روند و کسی هم آنها را به یاد نمی‌آورد. [21]شمع زندگیشان خاموش می‌گردد و می‌میرند، و هیچکس اهمیت نمی‌دهد.

5 فریاد برمی‌آورند و کمک می‌طلبند، ولی کسی گوش نمی‌دهد. بسوی خدایان خود روی می‌آورند، اما هیچکدام از آنها به دادشان نمی‌رسد. [2]سرانجام در عجز و درماندگی از غصه می‌میرند. [3]کسانی که از خدا برمی‌گردند، ظاهراً کامیاب هستند، ولی بلای ناگهانی بر آنها نازل می‌شود. [4]فرزندان ایشان بی‌پناه می‌گردند و کسی از آنها حمایت نمی‌کند. [5]محصولاتشان را گرسنگان می‌خورند و ثروتشان را حریصان غارت می‌کنند. [6]بلا و بدبختی هرگز بدون علت دامنگیر انسان نمی‌شود. [7]بدبختی از خود انسان سرچشمه می‌گیرد، همچنانکه شعله از آتش برمی‌خیزد.

[8]اگر من جای تو بودم، مشکل خود را نزد خدا می‌بردم. [9]زیرا او معجزات شگفت‌انگیز می‌کند و کارهای عجیب و خارق‌العادهٔ بی‌شمار انجام می‌دهد. [10]بر زمین باران می‌باراند و کشتزارها را سیراب می‌کند، [11]فروتنان را سرافراز می‌گرداند و رنجدیدگان را شادی می‌بخشد. [12]او نقشه‌های اشخاص حیله‌گر را نقش بر آب می‌کند تا کاری از پیش نبرند. [13]آنها را در دامهای خود گرفتار می‌سازد و توطئه‌های ایشان را خنثی می‌نماید. [14]روز روشن برای آنها مانند شب تاریک است و در آن کورمال کورمال راه می‌روند.

[15]خدا مظلومان و فقیران را از چنگ ظالمان می‌رهاند. [16]او به فقیران امید می‌بخشد و دهان ظالمان را می‌بندد.

[17]خوشابه‌حال کسی که خدا تنبیه‌اش می‌کند. پس وقتی او تو را تنبیه می‌نماید، دلگیر نشو. [18]اگر خدا تو را مجروح کند خودش هم زخمهایت را می‌بندد و تو را شفا می‌بخشد [19]و از هر بلایی می‌رهاند.

[20]خدا تو را هنگام قحطی از مرگ نجات خواهد داد و در موقع جنگ از دم شمشیر خواهد رهانید.

[21]از زخم زبان در امان خواهی بود و از هلاکت محفوظ خواهی ماند.

[22]به جنگ و قحطی خواهی خندید و حیوانات وحشی به تو آسیبی نخواهد رسانید. [23]زمینی که شخم می‌زنی خالی از سنگ خواهد بود و جانوران خطرناک با تو در صلح و صفا به سر خواهند برد.

[24]خانهٔ تو در امان خواهد بود و از اموال تو چیزی دزدیده نخواهد شد.

[25]نسل تو مانند علف صحرا زیاد خواهند بود، [26]و تو همچون خوشهٔ گندم که تا وقتش نرسد درو نمی‌شود، در کمال پیری، کامیاب از دنیا خواهی رفت. [27]تجربه به من ثابت کرده است که همهٔ اینها حقیقت دارد؛ پس بخاطر خودت نصیحت مرا بشنو.

ایوب پاسخ می‌دهد: شکایت من بر حق است

6 آنگاه ایوب پاسخ داد:

[2]اگر می‌توانستید غصهٔ مرا وزن کنید، [3]آنگاه می‌دیدید که از شنهای ساحل دریا نیز سنگینتر است. برای همین است که حرفهای من تند و بی‌پرواست. [4]خدای قادر مطلق با تیرهای خود مرا

به زمین زده است. تیرهای زهرآلودش درقلب من فرو رفته است. یورشهای ناگهانی خدا مرا به وحشت انداخته است. [5]الاغ وقتی عرعر می‌کند که علف نداشته باشد و گاو هنگامی صدا می‌کند که خوراک نداشته باشد. [6]آیا انسان غذایی را که بی‌مزه باشد و یا سفیدهٔ تخم‌مرغی را که پخته نباشد دوست دارد؟ [7]هنگامی که به چنین غذایی نگاه می‌کنم اشتهایم کور می‌شود و حالم بهم می‌خورد.

[8و9]ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و مرا بکشد. [10]اگر می‌دانستم او این کار را می‌کند، با وجود همهٔ این دردها خوشحال می‌بودم. من هرگز با دستورات خدا مخالفت نکرده‌ام، زیرا می‌دانم او مقدس است. [11]من چطور می‌توانم این وضع را تحمل کنم؟ به چه امیدی به زندگی خود ادامه دهم؟ [12]آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بدنم از آهن است؟ [13]کاری از دستم بر نمی‌آید و کسی به دادم نمی‌رسد.

[14]انسان باید نسبت به دوست عاجز خود مهربان باشد، حتی اگر او خدای قادر مطلق را ترک گفته باشد. [15-18]ولی ای دوستان، من به دوستی شما اعتماد ندارم، زیرا مثل نهری هستید که در زمستان از برف و یخ پر است و در تابستان آب آن خشک و ناپدید می‌شود؛ کاروانها به کنار آن می‌روند تا عطش خود را فرو بنشانند؛ ولی آبی در آن نمی‌یابند؛ پس، از تشنگی هلاک می‌شوند. [19و20و21]وقتی که کاروانهای تیما و سبا برای نوشیدن آب در آنجا توقف می‌کنند، ناامید می‌شوند. من هم از شما قطع امید کرده‌ام. شما از دیدن وضع من می‌ترسید و حاضر نیستید کمکم کنید. [22]ولی چرا؟ آیا هرگز از شما کوچکترین چیزی خواسته‌ام؟ آیا درخواست هدیه‌ای کرده‌ام؟ [23]آیا تاکنون از شما خواسته‌ام مرا از دست دشمنان و ظالمان برهانید؟ [24]تنها چیزی که من از شما می‌خواهم یک جواب منطقی است، آنوقت ساکت خواهم شد. به من بگویید که چه خطایی کرده‌ام؟

[25-26]گفتن حقیت بسیار عالی است، ولی انتقادهای شما دور از حقیقت است. آیا فقط به این دلیل که از فرط یأس و نومیدی بی‌اراده فریاد برآوردم می‌خواهید مرا محکوم کنید؟ [27]شما حتی به یتیم هم رحم نمی‌کنید و حاضرید دوست خود را نیز بفروشید. [28]به چشمان من نگاه کنید. آیا من به شما دروغ می‌گویم؟ [29]مرا محکوم نکنید، چون بی‌گناهم. اینقدر بی‌انصاف نباشید. [30]آیا فکر می‌کنید من دروغ می‌گویم و یا نمی‌توانم درست را از نادرست تشخیص دهم؟

ایوب: رنج من بی‌پایان است

7 زندگی انسان روی زمین مثل زندگی یک برده، طولانی و طاقت فرساست. [2]مانند زندگی غلامی است که آرزو می‌کند زیر سایه‌ای بیارامد، و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش را بگیرد. [3]ماههای عمر من بی‌ثمر می‌گذرد؛ شبهای من طولانی و خسته کننده است. [4]شب که سر بر بالین می‌گذارم می‌گویم: «ای کاش زودتر صبح شود.» و تا سپیده دم از این پهلو به آن پهلو می‌غلطم.

[5]بدنم پر از کرم و زخم است. پوست بدنم ترک خورده و پر از چرک است. [6]روزهای زندگی من بسرعت می‌گذرد و با نومیدی سپری می‌شود. [7]به یاد آورید که عمر من دمی بیش نیست و چشمانم دیگر روزهای خوش را نخواهد دید. [8]چشمان شما که الان مرا می‌بیند دیگر مرا نخواهد دید. بدنبال من خواهید گشت، ولی من دیگر نخواهم بود. [9]کسانی که می‌میرند مثل ابری که پراکنده و ناپدید می‌شود، برای همیشه از این دنیا می‌روند. [10]تا به ابد از خانه و خانوادهٔ خود دور می‌شوند و دیگر هرگز کسی آنها را نخواهد دید. [11]پس بگذارید غم و غصه‌ام را بیان کنم؛ بگذارید از تلخی جانم سخن بگویم.

[12]ای خدا مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشته‌ای؟ [13و14]حتی وقتی در بسترم دراز می‌کشم تا بخوابم و بدبختی‌ام را فراموش کنم، تو با کابوس شب مرا می‌ترسانی. [15]برایم بهتر می‌بود گلویم را می‌فشردند و خفه‌ام می‌کردند تا اینکه به چنین زندگی نکبت‌باری ادامه بدهم. [16]از زندگی خود

بیزارم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده
مرا بحال خود رها کن. 17انسان چه ارزشی دارد که
وقت خود را صرف او نمایی؟ 18هر روز صبح از
او بازجویی کنی و هر لحظه او را بیازمایی؟ 19چرا
حتی یک لحظه تنهایم نمی‌گذاری تاآب دهانم را فرو
برم؟
20ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا
گناه من به تو لطمه‌ای زده است؟ برای چه مرا هدف
تیرهای خود قرار داده‌ای؟ آیا من برای تو مانعی
هستم؟ 21چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من
در نمی‌گذری؟ من بزودی زیر خاک خواهم رفت و
تو بدنبالم خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.

بلدد سخن می‌گوید: ایوب باید توبه کند

آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:

8 2ای ایوب، تا به کی به این حرفها ادامه
می‌دهی؟ حرفهای تو باد هواست! 3آیا خدای قادر
مطلق عدالت و انصاف را زیر پا می‌گذارد؟
4فرزندانت به خدا گناه کردند و او به حق، ایشان را
مجازات نمود. 5ولی اکنون تو به درگاه خدای قادر
مطلق دعا کن. 6اگر آدم پاک و خوبی باشی، او
دعایت را می‌شنود و تو را اجابت می‌کند و خانهٔ تو
را برکت می‌دهد. 7عاقبت تو آنچنان از خیر و برکت
سرشار خواهد شد که زندگی گذشته‌ات در برابر آن
ناچیز بنظر خواهد آمد.
8از سالخوردگان بپرس تا از تجربهٔ خود به تو
بیاموزند. 9ما آنقدر زندگی نکرده‌ایم که همه چیز را
بدانیم. 10تو می‌توانی از حکمت گذشتگان درس
عبرت بگیری و آنها به تو خواهند گفت که
11و12و13آنان که خدا را فراموش می‌کنند دیگر امیدی
ندارند. ایشان مانند گیاهی در زمین بی‌آب هستند که
حتی پیش از آنکه آن را ببرند پژمرده می‌شود.
14شخص بی‌خدا مانند کسی است که به تار عنکبوت
اعتماد کند. 15اگر به آن تکیه نماید، می‌افتد و اگر از
آن آویزان شود، آن تار او را نگه نمی‌دارد. 16او
مانند گیاهی است که صبحگاهان تر و تازه می‌شود
و شاخه‌هایش در باغ گسترده می‌گردند. 17در میان
سنگها ریشه می‌دواند و خود را محکم نگه می‌دارد.
18ولی وقتی آن را از ریشه می‌کنند دیگر کسی آن را
به یاد نمی‌آورد، 19و گیاهان دیگری روییده جای آن
را می‌گیرند. چنین است عاقبت شخص بی‌خدا.
20ولی بدان که خدا نیکان را ترک نمی‌گوید و
بدکاران را کامیاب نمی‌گرداند. 21او دهانت را از
خنده و فریادهای شادی پر خواهد کرد، 22و
دشمنانت را رسوا و خانهٔ بدکاران را خراب خواهد
نمود.

ایوب پاسخ می‌دهد: شفیعی نیست

آنگاه ایوب پاسخ داد:

9 2همهٔ اینها را بخوبی می‌دانم. چیز تازه‌ای در
گفتار تو نیست. ولی انسان چطور می‌تواند از دیدگاه
خدا واقعاً خوب باشد؟ 3اگر بخواهد با او بحث کند
نمی‌تواند حتی به یکی از هزار سؤالی که می‌کند
پاسخ دهد؛ 4زیرا خدا دانا و تواناست و کسی را
یارای مقاومت با او نیست. 5ناگهان کوهها را به
حرکت درمی‌آورد و با خشم آنها را واژگون
می‌سازد 6و پایه‌های زمین را می‌لرزاند. 7اگر او
فرمان دهد آفتاب طلوع نمی‌کند و ستارگان
نمی‌درخشند. 8او بر دریاها حرکت می‌کند. او به
تنهایی آسمانها را گسترانیده 9و دب اکبر، جبار، ثریا
و ستارگان جنوبی را آفریده است.
10او اعمال حیرت‌آور می‌کند و کارهای عجیب او را
حد و مرزی نیست. 11از کنار من می‌گذرد و او را
نمی‌بینم، عبور می‌نماید و او را احساس نمی‌کنم. 12هر
چه را که بخواهد می‌برد و هیچکس نمی‌تواند به او
اعتراض کرده، بگوید که چه می‌کنی؟
13خدا خشم خود را فرو نمی‌نشاند و دشمنان قدرتمند
خویش را زیر پا له می‌کند. 14پس من کیستم که با او
مجادله کنم؟ 15حتی اگر بی‌گناه هم می‌بودم کلامی به
زبان نمی‌آوردم و تنها از او تقاضای رحمت می‌کردم.
16حتی اگر او را بخوانم و او حاضر شود، می‌دانم که
به حرفهایم گوش نخواهد داد. 17گردبادی می‌فرستد و
مرا در هم می‌کوبد و بی‌جهت زخمهایم را زیاد
می‌کند. 18نمی‌گذارد نفس بکشم؛ زندگی را بر من تلخ

کرده است. 19چه کسی می‌تواند بر خدای قادر غالب شود؟ چه کسی می‌تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند؟ 20اگر بی‌گناه هم باشم حرفهایم مرا محکوم خواهد کرد.
21هر چند بی‌گناه هستم، ولی این برای من اهمیتی ندارد، زیرا از زندگی خود بیزارم. 22خدا گناهکار و بی‌گناه را از بین می‌برد. 23وقتی بلایی دامنگیر بی‌گناهی شده، او را می‌کشد، خدا می‌خندد. 24خدا دنیا را به دست گناهکاران سپرده است. او چشمان قضات را کور کرده تا عدالت را بجا نیاورند. اگر این کار خدا نیست، پس کار کیست؟
25زندگی مصیبت‌بارم مثل پیکی تیزرو، بسرعت سپری می‌شود. 26سالهای عمرم چون کشتیهای تندرو و مانند عقابی که بر صید خود فرود می‌آید، به تندی می‌گذرند.
27می‌خواهم غم و غصه‌ام را فراموش کرده، شاد باشم، 28ولی نمی‌توانم؛ زیرا می‌ترسم مرا گرفتار رنج دیگری بکنی، چون می‌دانم که تو، ای خدا، مرا بی‌گناه نخواهی شمرد. 29پس اگر گناهکارم تلاشم چه فایده دارد؟ 30حتی اگر خود را با پاکترین آبها بشویم، 31تو مرا در گل و لجن فرو می‌بری، تا آنجا که حتی لباسهایم نیز از من کراهت داشته باشند.
32تو مثل من انسان نیستی که بتوانم به تو جواب دهم و با تو به محکمه روم. 33ای کاش بین ما شفیعی می‌بود تا ما را با هم آشتی می‌داد، 34آنوقت تو از تنبیه کردن من دست می‌کشیدی و من از تو وحشتی نمی‌داشتم. 35آنگاه می‌توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم؛ ولی افسوس که چنین نیست!

ایوب: از زندگی سیر شده‌ام

10 از زندگی سیر شده‌ام. پس بگذارید زبان به شکایت گشوده، از تلخی جانم سخن بگویم.
2ای خدا مرا محکوم نکن؛ فقط به من بگو چه کرده‌ام که با من چنین می‌کنی؟ 3آیا بنظر تو این درست است که به من ظلم روا داری و انسانی را که خود آفریده‌ای ذلیل سازی و شادی و خوشبختی را نصیب بدکاران بگردانی؟ 4-7آیا تو مثل ما انسانها قضاوت می‌کنی؟ آیا می‌ترسی عمرت به سر آید و نتوانی مرا مجازات کنی و یا فکر می‌کنی کسی می‌تواند مرا از چنگ تو برهاند؟ پس چرا مرا برای گناهانی که مرتکب نشده‌ام اینچنین تعقیب می‌کنی؟
8دستهای تو بود که مرا سرشت و اکنون همان دستهاست که مرا نابود می‌کند. 9به یاد آور که مرا از خاک به وجود آوردی؛ آیا به این زودی مرا به خاک بر می‌گردانی؟ 10به پدرم قدرت بخشیدی تا مرا تولید نماید و گذاشتی در رحم مادرم رشد کنم. 11پوست و گوشت به من دادی و استخوانها و رگ و پی‌ام را بهم بافتی. 12تو بودی که به من حیات بخشیدی و محبت تو بود که مرا زنده نگهداشت.
13و14با وجود این، از ابتدای خلقتم همیشه فکر تو این بوده که اگر من مرتکب گناهی شدم، از بخشیدنم امتناع ورزی و مرا نابود کنی. 15چه آدم بیچاره‌ای هستم! اگر کار خوب بکنم به حساب نمی‌آید، ولی تا کوچکترین گناهی از من سر بزند فوری تنبیه می‌شوم. 16اگر بخواهم از زمین برخیزم، مثل شیر بر من می‌پری و باز قدرت خود را علیه من به نمایش می‌گذاری. 17پیوسته علیه من شاهد می‌آوری؛ هر لحظه بر خشم خود نسبت به من می‌افزایی و ضربات پی‌درپی بر من فرود می‌آوری.
18چرا گذاشتی به دنیا بیایم؟ ای کاش قبل از اینکه چشمی مرا می‌دید، جان می‌دادم. 19آنوقت از این زندگی نکبت‌بار رهایی می‌یافتم و از رحم مادر به گور می‌رفتم. 20آیا نمی‌بینی که دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است؟ پس دیگر تنهایم بگذار. بگذار دمی استراحت کنم. 21بزودی می‌روم و دیگر باز نمی‌گردم. به سرزمینی می‌روم که سرد و تاریک است 22به سرزمین ظلمت و پریشانی، به جایی که خود نور هم تاریکی است.

سوفر سخن می‌گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است

11 آنگاه سوفر نعماتی پاسخ داد:
2آیا به این همه سخنان بی‌معنی نباید پاسخ گفت؟ آیا کسی با پرحرفی می‌تواند خود را تبرئه کند؟ 3ای ایوب، آیا فکر می‌کنی ما نمی‌توانیم جواب تو را بدهیم؟ وقتی که خدا را مسخره می‌کنی، آیا

فکر می‌کنی ما ساکت خواهیم نشست؟ 4ادعا می‌کنی که حرفهایت درست است و در نظر خدا پاک هستی! 5ای کاش خدا صحبت می‌کرد و می‌گفت که نظرش دربارۀ تو چیست. 6ای کاش او کاری می‌کرد که تو خود را آنطور که هستی می‌دیدی، زیرا او هر آنچه را که تو انجام داده‌ای می‌داند. بدان که خدا کمتر از آنچه که سزاوار بوده‌ای تو را تنبیه کرده است.

7آیا تو افکار و مقاصد خدا را می‌دانی؟ آیا با تحقیق و تجسس می‌توانی به آنها پی‌ببری؟ 8و9افکار او بلندتر از آسمان و وسیعتر از زمین و گسترده‌تر از دریاهاست. پس تو با عقل خود در برابر او چه می‌توانی بکنی؟ 10وقتی خدا تو را می‌گیرد و محاکمه می‌کند، نباید با او مخالفت کنی، 11زیرا او خوب می‌داند چه کسی گناهکار است و از شرارت انسان آگاه می‌باشد. 12مرد نادان زمانی دانا می‌شود که خر وحشی انسان بزاید!

13حال دل خود را پاک کن و دستهایت را بسوی خدا برافراز؛ 14گناهانت را از خود دور کن و از بدی دست بردار؛ 15تا بتوانی بدون خجالت سر خود را بلند کنی و با جرأت و اطمینان بایستی. 16آنگاه تمام سختیهای خود را فراموش خواهی کرد و از آنها چون آب رفته یاد خواهی نمود. 17زندگی تو از آفتاب نیمروز درخشانتر خواهد شد و تیرگی زندگیت مانند صبح روشن خواهد گشت. 18در زندگی امید و اطمینان خواهی داشت و خدا به تو آرامش و امنیت خواهد بخشید. 19از دشمنان ترسی نخواهی داشت و بسیاری دست نیاز بسوی تو دراز خواهند کرد. 20ولی بدان که برای گناهکار راه فراری نیست و تنها امیدش مرگ است.

ایوب پاسخ می‌دهد: مایۀ خنده و تمسخر شده‌ام

آنگاه ایوب پاسخ داد:

12 2آیا فکر می‌کنید عقل کل هستید؟ و اگر بمیرید حکمت هم با شما خواهد مرد؟ 3من هم مثل شما فهم دارم و از شما کمتر نیستم. کیست که این چیزهایی راکه شما گفته‌اید نداند؟ 4من که روزگاری دعا می‌کردم و خدا دعایم را اجابت می‌کرد، اکنون مایۀ خندۀ دوستان خود شده‌ام. آری، مرد درستکار و بی‌عیب مورد تمسخر واقع شده است. 5اشخاصی که آسوده هستند رنجدیدگان را اهانت می‌کنند و افتادگان را خوار می‌شمارند. 6دزدان و خدانشناسان اگر چه به قدرتشان متکی هستند و نه به خدا، ولی در امنیت و آسایشند.

7و8و9کیست که آنچه را شما می‌گویید نداند؟ حتی اگر از حیوانات و پرندگان هم بپرسید این چیزها را به شما یاد خواهند داد. اگر از زمین و دریا سؤال کنید به شما خواهند گفت که دست خداوند این همه را آفریده است. 10جان هر موجود زنده و نفس تمام بشر در دست خداست. 11درست همانطور که دهانم مزۀ خوراک خوب را می‌فهمد، همچنان وقتی حقیقت را می‌شنوم گوشم آن را تشخیص می‌دهد.

12شما می‌گویید: «اشخاص پیر حکیم هستند و همه چیز را درک می‌کنند.» 13اما حکمت و قدرت واقعی از آن خداست. فقط او می‌داند که چه باید کرد.

14قدرت خدا چقدر عظیم است! آنچه را که او خراب کند دوباره نمی‌توان بنا کرد. وقتی که او عرصه را بر انسان تنگ نماید، راه گریزی نخواهد بود. 15او جلو باران را می‌گیرد و زمین خشک می‌شود. طوفانها می‌فرستد و زمین را غرق آب می‌کند. 16آری، قدرت و حکمت از آن اوست. فریب‌دهندگان و فریب‌خوردگان هر دو در دست او هستند.

17او حکمت مشاوران و رهبران را از آنها می‌گیرد و آنها را احمق می‌سازد. 18پادشاهان را برده و اسیر می‌کند. 19کاهنان را پست می‌سازد و زورمندان را سرنگون می‌نماید. 20صدای سخنوران و بصیرت ریش‌سفیدان را از ایشان می‌گیرد. 21بزرگان را حقیر و صاحبان قدرت را ذلیل می‌سازد. 22تیرگی و ظلمت را به روشنایی تبدیل می‌کند. 23قومها را نیرومند می‌سازد، سپس آنها را نابود می‌کند؛ قبیله‌ها را زیاد می‌کند، سپس آنها را به اسارت می‌فرستد. 24رهبران ممالک را احمق ساخته، حیران و سرگردان رها می‌سازد 25و آنها در تاریکی مثل کورها راه می‌روند و مانند مستها تلوتلو می‌خورند.

13

من آنچه را که شما می‌گویید به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده‌ام. من حرفهای شما را می‌فهمم. آنچه را که شما می‌دانید من نیز می‌دانم و کمتر از شما نیستم. [3]ای کاش می‌توانستم مستقیم با خدای قادر مطلق سخن گویم و با خود او بحث کنم؛ [4]چرا که شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید. شما طبیبان کاذب هستید. [5]اگر حکمت داشتید حرف نمی‌زدید.

[6]حال به من گوش بدهید و به دلایلم توجه نمایید.

[7]آیا مجبورید بجای خدا حرف بزنید و چیزهایی را که او هرگز نگفته است از قول او بیان کنید؟ [8و9]می‌خواهید به طرفداری از او حقیقت را وارونه جلوه دهید؟ آیا فکر می‌کنید او نمی‌داند شما چه می‌کنید؟ خیال می‌کنید می‌توانید خدا را هم مثل انسان گول بزنید؟ [10]بدانید که خدا برای این کار، شما را تنبیه خواهد کرد. [11]آیا عظمت و هیبت خدا، ترسی به دل شما نمی‌اندازد؟ [12]بیانات شما پشیزی ارزش ندارد. استدلال‌هایتان چون دیوار گلی، سست و بی‌پایه است.

[13]حال ساکت باشید و بگذارید من سخن بگویم. هر چه می‌خواهد بشود! [14]بلی، جانم را در کف می‌نهم و هر چه در دل دارم می‌گویم. [15]اگر خدا برای این کار مرا بکشد، باز به او امیدوار خواهم بود و حرفهای خود را به او خواهم زد. [16]من آدم شروری نیستم، پس با جرأت بحضور خدا می‌روم شاید این باعث نجاتم گردد. [17]حال بدقت به آنچه که می‌گویم گوش دهید و حرفهایم را بشنوید.

[18]دعوی من اینست: «من می‌دانم که بی‌تقصیرم.»

[19]کیست که در این مورد بتواند با من بحث کند؟ اگر بتوانید ثابت نمایید که من اشتباه می‌کنم، آنوقت از دفاع خود دست می‌کشم و می‌میرم.

[20]ای خدا، اگر این دو درخواست مرا اجابت فرمایی درآنصورت خواهم توانست با تو روبرو شوم: [21]مرا تنبیه نکن و مرا با حضور مهیب خود به وحشت نیانداز. [22]آنگاه وقتی مرا بخوانی جواب خواهم داد و با هم گفتگو خواهیم نمود. [23]حال، به من بگو که چه خطایی کرده‌ام؟ گناهم را به من نشان بده. [24]چرا روی خود را از من برمی‌گردانی و مرا دشمن خود می‌شماری؟ [25]آیا برگی را که از باد رانده شده است می‌ترسانی؟ آیا پر کاه را مورد هجوم قرار می‌دهی؟ [26]تو اتهامات تلخی بر من وارد می‌آوری و حماقت‌های جوانی‌ام را به رخ من می‌کشی. [27و28]مرا محبوس می‌کنی و تمام درها را به رویم می‌بندی. در نتیجه مانند درختی افتاده و لباسی بید خورده، می‌پوسم و از بین می‌روم.

14

انسان چقدرناتوان است. عمرش کوتاه و پر از زحمت است. [2]مثل گل، لحظه‌ای می‌شکفد و زود پژمرده می‌شود و همچون سایهٔ ابری که در حرکت است بسرعت ناپدید می‌گردد. [3]ای خدا، آیا با انسانهای ضعیف بایستی اینچنین سختگیری کنی و از آنها بخواهی تا حساب پس دهند؟ [4]چطور انتظار داری از یک چیز کثیف چیز پاکی بیرون آید؟ [5]روزهای عمر او را از پیش تعیین کرده‌ای و او قادر نیست آن را تغییر دهد. [6]پس نگاه غضب‌آلود خود را از وی برگردان و او را بحال خود بگذار تا پیش از آنکه بمیرد چند صباحی در آرامش زندگی کند.

[7]برای درخت امیدی هست، چون اگر بریده شود باز سبز می‌شود و شاخه‌های ترو‌تازه می‌رویاند. [8و9]اگر ریشه‌هایش در زمین فرسوده شود و کنده‌اش بپوسد، باز مانند نهال تازه نشانده‌ای بمجرد رسیدن آب از نو جوانه زده، شکوفه می‌آورد. [10]ولی هنگامیکه انسان می‌میرد، فاسد می‌شود و اثری از او باقی نمی‌ماند. [11و12]همانطور که آب دریاچه بخار می‌گردد و آب رودخانه در خشکسالی ناپدید می‌شود، همچنان انسان برای همیشه بخواب می‌رود و تا نیست شدن آسمانها دیگر برنمی‌خیزد و کسی او را بیدار نمی‌کند. [13]ای کاش مرا تا زمانی که خشمگین هستی در کنار مردگان پنهان می‌کردی و پس از آن دوباره به یاد می‌آوردی.

[14]وقتی انسان بمیرد، آیا دوباره زنده می‌شود؟ من در تمام روزهای سخت زندگی در انتظار مرگ و خلاصی خود خواهم بود. [15]آنگاه تو مرا صدا

خواهی کرد و من جواب خواهم داد؛ و تو مشتاق این
مخلوق خود خواهی شد. 16مواظب قدمهایم خواهی
بود و گناهانم را از نظر دور خواهی داشت. 17تو
خطاهای مرا خواهی پوشاند و گناهانم را پاک
خواهی نمود.
18و19کوهها فرسوده و ناپدید می‌شوند. آب، سنگها را
خرد می‌کند و بصورت شن در می‌آورد. سیلابها
خاک زمین را می‌شوید و با خود می‌برد. امید انسان
را باطل می‌سازی. 20او را از توان می‌اندازی و پیر
و فرتوت به کام مرگ می‌فرستی. 21اگر پسرانش به
عزت و افتخار برسند او از آنها اطلاع نخواهد
داشت و اگر به ذلت و خواری بیفتند از آن نیز
بی‌خبر خواهد بود. 22نصیب انسان فقط اندوه و درد
است.

گفتگوی دوم

(15: 1- 21: 34)

الیفاز سخن می‌گوید: ایوب برای دین ارزشی قایل نیست

15 آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:
2ای ایوب، فکر می‌کردیم آدم عاقلی هستی،
ولی سخنان احمقانه‌ای به زبان می‌آوری. حرفهای تو
پوچ و توخالی است. 3هیچ آدم حکیمی با این حرفهای
پوچ از خود دفاع نمی‌کند. 4مگر از خدا نمی‌ترسی؟
مگر برای او احترامی قایل نیستی؟ 5حرفهای تو
گناهانت را آشکار می‌سازد. تو با حیله و نیرنگ
صحبت می‌کنی. 6لازم نیست من تو را محکوم کنم،
چون دهان خودت تو را محکوم می‌کند.
7و8آیا تو داناترین شخص روی زمین هستی؟ آیا تو
قبل از ساخته شدن کوهها وجود داشته‌ای و از
نقشه‌های مخفی خدا با خبر بوده‌ای؟ آیا حکمت در
انحصار توست؟ 9تو چه چیزی بیشتر از ما می‌دانی؟
تو چه می‌فهمی که ما نمی‌فهمیم؟ 10در میان ما
ریش‌سفیدانی هستند که سنشان از پدر تو هم بیشتر
است!
11آیا تسلی خدا برای تو کم است که آن را رد می‌کنی؟
ما از طرف خدا با ملایمت با تو سخن گفتیم. 12ولی تو
به هیجان آمده‌ای و چشمانت از شدت عصبانیت برق
می‌زنند. 13تو بضد خدا سخن می‌گویی. 14بر روی
تمام زمین کدام انسانی می‌تواند آنقدر پاک و خوب
باشد که تو ادعا می‌کنی که هستی؟ 15خدا حتی به
فرشتگان خود نیز اعتماد ندارد! در نظر او حتی
آسمانها نیز پاک نیستند، 16چه رسد به انسان که گناه
را مثل آب سر می‌کشد.
17و18و19حال، به حقایقی که به تجربه یاد گرفته‌ام
گوش بده. من این حقایق را از خردمندان یاد
گرفته‌ام. پدران ایشان نیز همین حقایق را به آنها
آموختند و چیزی از آنها مخفی نداشتند، و در
سرزمینشان بیگانگانی نبودند که آنها را از راه خدا
منحرف سازند:
20مرد شریر تمام عمرش در زحمت است.
21صداهای ترسناک در گوش او طنین می‌اندازد و
زمانی که خیال می‌کند در امان است، ناگهان
غارتگران بر او هجوم می‌آورند. 22در تاریکی
جرأت نمی‌کند از خانه‌اش بیرون برود، چون
می‌ترسد کشته شود. 23بدنبال نان، این در و آن در
می‌زند و امیدی به آینده ندارد. 24مصیبت و بدبختی
مانند پادشاهی که آمادهٔ جنگ است، او را به وحشت
می‌اندازد و بر او غلبه می‌کند، 25زیرا او مشت خود
را بر ضد خدای قادر مطلق گره کرده، او را به
مبارزه می‌طلبد، 26و گستاخانه سپر خود را به دست
گرفته، بسوی او حمله‌ور می‌شود.
27و28مرد شرور هر چند ثروتمند باشد، ولی عاقبت در
شهرهای ویران و خانه‌های متروک و در حال فرو
ریختن سکونت خواهد کرد 29و تمام ثروتش بر باد
خواهد رفت. 30تاریکی برای همیشه او را فرا خواهد
گرفت. نفس خدا او را از بین خواهد برد و شعله‌های
آتش، دار و ندار او را خواهد سوزانید.
31پس بهتر است با تکیه کردن به آنچه که ناپایدار و
فانی است خود را گول نزند، زیرا این کار ثمری
ندارد. 32قبل از آنکه بمیرد، بیهودگی تمام چیزهایی که
بر آنها تکیه می‌کرد برایش آشکار خواهد شد، زیرا
تمام آنها نیست و نابود خواهند شد. 33او مانند درخت
انگوری که میوه‌اش قبل از رسیدن پلاسیده و مثل

درخت زیتونی که شکوفه‌هایش ریخته باشد، بی‌ثمر خواهد بود. [34]اشخاص خدانشناس، بی‌کس خواهند ماند و خانه‌هایی که با رشوه ساخته‌اند در آتش خواهد سوخت. [35]وجود این اشخاص از شرارت پر است و آنها غیر از گناه و نیرنگ چیزی به بار نمی‌آورند.

ایوب بر بی‌گناهی خود باز تأکید می‌کند

16 آنگاه ایوب پاسخ داد:
[2]من از این حرفها زیاد شنیده‌ام. همهٔ شما تسلی‌دهندگان مزاحم هستید. [3]آیا این سخنان بیهودهٔ شما پایانی ندارد؟ چه کسی شما را مجبور کرده اینهمه بحث کنید؟ [4]اگر بجای شما بودم من هم می‌توانستم همین حرفها را بزنم و سرم را تکان داده، شما را به باد انتقاد و ریشخند بگیرم. [5]اما این کار را نمی‌کردم، بلکه طوری صحبت می‌کردم که حرفهایم به شما کمکی بکند. سعی می‌کردم شما را تسلی داده، غمتان را برطرف سازم.
[6]هر چه سخن می‌گویم ناراحتی و غصه‌ام کاهش نمی‌یابد. اگر هم سکوت کنم و هیچ حرف نزنم، این نیز درد مرا دوا نخواهد کرد؛ [7]زیرا خدا مرا از زندگی خسته کرده و خانواده‌ام را از من گرفته است. [8]ای خدا، تو آنچنان مرا در سختیها قرار داده‌ای که از من پوست و استخوانی بیش نمانده است و دوستانم این را دلیل گناهان من می‌دانند. [9]خدا مرا به چشم یک دشمن نگاه می‌کند و در خشم خود گوشت بدنم را می‌درد. [10]مردم مرا مسخره می‌کنند و دور من جمع شده، به صورتم سیلی می‌زنند. [11]خدا مرا به دست گناهکاران سپرده است، به دست آنانی که شرور و بدکارند.
[12]من درکمال آرامش زندگی می‌کردم که ناگاه خدا گلوی مرا گرفت و مرا پاره پاره کرد. اکنون نیز مرا هدف تیرهای خود قرار داده است. [13]با بی‌رحمی از هر سو تیرهای خود را بسوی من رها می‌کند و بدن مرا زخمی می‌سازد. [14]او مانند یک جنگجو پی‌درپی به من حمله می‌کند.
[15]لباس ماتم پوشیده، به خاک ذلت نشسته‌ام. [16]از بس گریه کرده‌ام چشمانم سرخ شده و تاریکی بر دیدگانم سایه افکنده است. [17]ولی من بی‌گناهم و دعایم بی‌ریاست.
[18]ای زمین، خون مرا پنهان نکن؛ بگذار خونم از جانب من بانگ اعتراض برآورد. [19]من شاهدی در آسمان دارم که از من حمایت می‌کند. [20]دوستانم مرا مسخره می‌کنند، ولی من اشکهای خود را در حضور خدا می‌ریزم [21]و به او التماس می‌کنم تا مثل شخصی که به حرفهای دوستش گوش می‌دهد، به سخنانم توجه کند. [22]زیرا بزودی باید به راهی بروم که از آن بازگشتی نیست.

ایوب برای رهایی دعا می‌کند

17 پایان زندگی من فرا رسیده و پایم لب گور است. قبر آماده است تا مرا در خود جای دهد. [2]مسخره کنندگان دور مرا گرفته‌اند. آنها را در همه جا می‌بینم. [3و4]هیچکس بر بی‌گناهی من گواهی نمی‌دهد زیرا تو ای خدا، به ایشان حکمت نداده‌ای تا بتوانند مرا یاری دهند. ای خدا، نگذار آنها پیروز شوند. [5]کسی که برای منفعت خویش بضد دوستانش سخن گوید، فرزندانش کور خواهند شد.
[6]خدا مرا مایهٔ تمسخر مردم گردانیده است و آنها به صورتم تف می‌اندازند. [7]چشمانم از گریه تار شده و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است. [8]مردان درستکار وقتی مرا می‌بینند دچار حیرت می‌شوند. ولی سرانجام آدمهای بی‌گناه بر اشخاص نابکار پیروز خواهند شد، [9]و پاکان و درستکاران پیش خواهند رفت و قویتر و قویتر خواهند شد.
[10]در بین شما که مقابل من ایستاده‌اید آدم فهمیده‌ای نمی‌بینم. [11]روزهای من سپری شده، امیدهایم به باد فنا رفته و آرزوهای دلم برآورده نشده است. [12]دوستانم شب را روز و روز را شب می‌گویند! چگونه حقیقت را وارونه جلوه می‌دهند!
[13و14]اگر بمیرم، در تاریکی فرو رفته و قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود خواهم خواند. [15]پس امید من کجاست؟ آیا کسی می‌تواند آن را پیدا کند؟ [16]نه، امیدم با من به گور می‌رود و با هم در دل خاک خواهیم خوابید!

بلدد سخن می‌گوید: خدا بدکاران را مجازات می‌کند

18 آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:
2 تا کی می‌خواهی به این حرفها ادامه دهی؟ اگر می‌خواهی ما هم سخن بگوییم قدری عاقلانه‌تر صحبت کن. 3 آیا تو فکر می‌کنی ما مثل حیوان بی‌شعور هستیم؟ 4 چرا بی‌جهت عصبانی می‌شوی و به خود صدمه می‌زنی؟ آیا انتظار داری بخاطر تو زمین بلرزد و صخره‌ها واژگون شوند.

5 چراغ مرد بدکار خاموش خواهد شد و شعله‌اش نوری نخواهد داد. 6 در هر خانه‌ای که شرارت وجود داشته باشد، تاریکی حکمفرما خواهد بود. 7 قدمهای شرور سست می‌شوند و او قربانی نقشه‌های خود می‌گردد. 8و9 او با پای خود به دام می‌افتد و تله پاشنهٔ پای او را می‌گیرد و او را رها نمی‌کند. 10 سر راه او تله‌ها پنهان شده است. 11 ترسها از هر طرف به او هجوم می‌آورند و او را قدم به قدم تعقیب می‌کنند. 12 مصیبت دهان خود را برای او باز کرده و فلاکت آماده است تا او را به کام خود فرو برد. 13 مرض مهلک به جان او می‌افتد و او را به کام مرگ می‌کشاند. 14 از خانهٔ امن خود جدا شده، نزد پادشاه مرگ برده می‌شود. 15 خانه‌اش در زیر آتش گوگرد نابود می‌گردد. 16 ریشه و شاخه‌هایش می‌خشکند و از بین می‌روند. 17 خاطرهٔ وجود او تمام از روی زمین محو می‌گردد و هیچکس او را به یاد نمی‌آورد.

18 از دنیای زندگان بیرون انداخته شده، از نور به تاریکی رانده می‌شود. 19 در میان قومش نسلی از او باقی نمی‌ماند. 20 پیر و جوان از سرنوشت او هراسان می‌شوند. 21 آری، این بلایی است که بر سر گناهکاران می‌آید، بر سر آنانی که خدا را نمی‌شناسند.

ایوب پاسخ می‌دهد: می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است

19 آنگاه ایوب پاسخ داد:
2 تا به کی می‌خواهید عذابم بدهید و با حرفهایتان مرا خرد کنید؟ 3 پی‌درپی به من اهانت می‌کنید و با گستاخی با من رفتار می‌نمایید. 4 اگر من خطا کرده‌ام، خطای من چه صدمه‌ای به شما زده است؟ 5 شما خود را بهتر از من می‌پندارید و این مصیبت مرا نتیجهٔ گناه من می‌دانید، 6 در حالیکه این خداست که مرا به چنین روزی انداخته و در دام خود گرفتار کرده است. 7 فریاد برمی‌آورم و کمک می‌خواهم، اما هیچکس صدایم را نمی‌شنود و کسی به فریادم نمی‌رسد. 8 خدا راهم را سد کرده و روشنایی مرا به تاریکی مبدل نموده است. 9 او عزت و فخر را از من گرفته 10 و از هر طرف مرا خرد کرده است. او مرا از پا درآورده و درخت امیدم را از ریشه برکنده است. 11 خشم او علیه من شعله‌ور است و او مرا دشمن خود به حساب می‌آورد. 12 سپاهیان خود را می‌فرستد تا خیمه‌ام را محاصره کنند.

13 او برادران و آشنایانم را از من دور کرده است. 14 بستگانم از من روگردانیده و همهٔ دوستانم مرا ترک گفته‌اند. 15 اهل خانه و حتی خدمتکارانم با من مانند یک غریبه رفتار می‌کنند و من برای آنها بیگانه شده‌ام. 16 خدمتکارم را صدا می‌کنم، حتی به او التماس می‌نمایم، ولی او جوابم را نمی‌دهد. 17 زنم از من گریزان است و برادرانم طاقت تحمل مرا ندارند. 18 بچه‌های کوچک هم مرا خوار می‌شمارند و وقتی مرا می‌بینند مسخره‌ام می‌کنند. 19 حتی نزدیکترین دوستانم از من منزجرند و آنانی که دوستشان می‌داشتم از من روگردان شده‌اند. 20 از من پوست و استخوانی بیش نمانده است، به زحمت از چنگ مرگ گریخته‌ام.

21 آه ای دوستان، به من رحم کنید، زیرا دست خدا بر من سنگین شده است. 22 چرا شما هم مثل خدا مرا عذاب می‌دهید؟ چرا دست از سرم بر نمی‌دارید؟ 23و24 ای کاش می‌توانستم درد دلم را با قلمی آهنین برای همیشه در دل سنگ بنویسم.

25 اما من می‌دانم که رهاننده‌ام زنده است و سرانجام بر زمین خواهد ایستاد؛ 26 و می‌دانم حتی بعد از اینکه بدن من هم بپوسد، خدا را خواهم دید! 27 من خود با این چشمانم او را خواهم دید! چه امید پرشکوهی!

28ای کسانی که مرا متهم ساخته، عذابم می‌دهید، 29از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که او شما را داوری خواهد کرد.

سوفر سخن می‌گوید: شرارت بی‌سزا نخواهد ماند

20 آنگاه سوفر نعماتی پاسخ داد:
2ای ایوب، بیش از این نمی‌توانم حرفهای تو را تحمل کنم و مجبورم جوابت را بدهم. 3مرا بدلیل اینکه تو را گناهکار خوانده‌ام سرزنش می‌کنی، ولی من می‌دانم چگونه جواب تو را بدهم.

4و5مگر نمی‌دانی که از دوران قدیم که انسان بر زمین قرار داده شد خوشبختی شریران همیشه زودگذر بوده است؟ 6اگر چه مرد بدکار سرافراز گردد و شوکتش سر به فلک کشد، 7ولی بزودی مثل فضله به دور انداخته شده، نابود خواهد گردید و کسانی که او را می‌شناختند حیران شده، خواهند گفت که او چه شد؟ 8او همچون یک رؤیا محو خواهد شد. 9دیگر هرگز نه دوستانش او را خواهند دید و نه خانواده‌اش.

10فرزندانش از فقیران گدایی خواهند کرد و با زحمت و مشقت قرض‌های پدرشان را خواهند پرداخت. 11هنوز به پیری نرسیده، خواهد مرد و استخوانهایش در خاک خواهد پوسید.

12و13او از طعم شرارت لذت می‌برد و آن را در دهان خود نگه داشته، مزمزه می‌کند. 14اما آنچه که خورده است در معده‌اش ترش می‌شود. 15ثروتی را که بلعیده، قی خواهد کرد؛ خدا آن را از شکمش بیرون خواهد کشید. 16آنچه خورده است مانند زهر مار تلخ شده، طعم مرگ خواهد داشت. 17او از اموالی که دارد استفاده نخواهد کرد و از خوراک لذت نخواهد برد. 18زحماتش برای او ثمری نخواهد داشت و ثروتش باعث خوشی او نخواهد شد. 19زیرا به فقرا ظلم کرده، آنها را از خانه و زندگیشان محروم ساخته است.

20از آنچه با حرص و طمع به چنگ آورده است هرگز ارضاء نخواهد شد، 21و از آنچه با دزدی اندوخته است لذت نخواهد برد و کامیابی او دوام نخواهد داشت.

22وقتی به اوج کامیابی برسد بدبختی دامنگیر او خواهد شد. 23هنگامی که او می‌خورد و شکم خود را پر می‌کند، خدا خشم خود را بر او نازل خواهد کرد. 24درحالیکه می‌کوشد از شمشیر آهنین فرار کند، تیری از کمانی برنجین رها شده، در بدن او فرو خواهد رفت. 25هنگامی که تیر را از بدنش بیرون می‌کشد نوک براق آن جگرش را پاره خواهد کرد و وحشت مرگ بر او چیره خواهد شد.

26دارایی او نابود خواهد شد و آتشی ناگهانی به اموالش خواهد افتاد و آنچه را که برایش باقی مانده است خواهد بلعید. 27آسمانها گناهان او را آشکار خواهند ساخت و زمین علیه او شهادت خواهد داد. 28مال و ثروتش در اثر خشم خدا نابود خواهد گردید. 29این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای بدکاران تعیین کرده است.

ایوب پاسخ می‌دهد: بدکاران اغلب بدون مجازات می‌مانند

21 آنگاه ایوب پاسخ داد:
2و3به من گوش دهید! تنها تسلی‌ای که می‌توانید به من بدهید اینست که بگذارید حرفم را بزنم. پس از آن اگر خواستید، مرا مسخره کنید.

4من از خدا شکایت دارم، نه از انسان. بی‌تابی من به همین دلیل است. 5به من نگاه کنید و از تعجب دست روی دهان بگذارید و سکوت نمایید. 6خودم هم وقتی آنچه را که بر من گذشته به یاد می‌آورم، از ترس به لرزه می‌افتم.

7واقعیت این است که بدکاران تا سن پیری و کهولت زنده می‌مانند و کامیاب می‌شوند. 8فرزندان و نوه‌هایشان بزرگ می‌شوند و دورشان را می‌گیرند. 9خانه‌های آنها از هر خطری در امان است و خدا ایشان را مجازات نمی‌کند. 10گله‌های آنها زاد و ولد می‌کنند و زیاد می‌شوند. 11فرزندانشان از خوشحالی مانند گوسفندان جست و خیز می‌کنند و می‌رقصند 12و با صدای ساز و آواز به شادی می‌پردازند. 13آنها روزهای خود را در سعادتمندی به سر می‌برند و راحت می‌میرند، 14در حالی که هرگز

طالب خدا نبوده‌اند و نخواسته‌اند راههای خدا را بشناسند.
[15]شروران می‌گویند: «قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم؟ چه فایده اگر دست دعا بسویش دراز کنیم؟»
[16]گناهکاران به هر کاری دست بزنند موفق می‌شوند! ولی من نمی‌خواهم با آنها سروکار داشته باشم. [17]تابحال چند بار اتفاق افتاده که چراغ بدکاران خاموش شود و آنها به بدبختی دچار گردند؟ و یا چند بار اتفاق افتاده که خدا آنها را مجازات کند، [18]و ایشان را مثل کاه در برابر باد و مانند خاک در برابر طوفان پراکنده سازد؟
[19]ولی شما می‌گویید: «خدا فرزندان مرد شرور را مجازات می‌کند!» اما من می‌گویم که خدا باید خود شرور را مجازات کند! بگذار مزهٔ مجازات را خودش بچشد! [20]بلی، بگذار مرد شرور خودش به سزای اعمالش برسد و پیالهٔ خشم خدای قادر مطلق را سر بکشد. [21]وقتی انسان می‌میرد دیگر چه احساسی می‌تواند دربارهٔ خانواده‌اش داشته باشد؟
[22]کیست که بتواند خدا، آن داور بزرگ را سرزنش کند؟ [23و24]او از یک سو اشخاص قوی و سالم، مرفه و ثروتمند را هلاک می‌کند [25]و از سوی دیگر کسانی را که در شدت فقر و تنگدستی به سر می‌برند و در زندگی هرگز طعم خوشی را نچشیده‌اند از بین می‌برد. [26]هر دو دسته در خاک دفن می‌شوند و کرمها بدن آنها را می‌خورند.
[27]من می‌دانم می‌خواهید چه بگویید! [28]می‌خواهید بگویید: «اشخاص ثروتمند و شرور برای گناهانشان دچار بلا و بدبختی شده‌اند.» [29]ولی من می‌گویم: «از هر فرد دنیا دیده‌ای که بپرسید خواهد گفت [30و31و32]که آدم بدکار معمولاً در روز بلا و مصیبت در امان است و جان سالم بدر می‌برد. هیچکس مرد شرور را رودررو متهم نمی‌کند و کسی وی را به سزای اعمالش نمی‌رساند. حتی بعد از مرگش او را با احترام به خاک می‌سپارند و بر سر قبرش نگهبان قرار می‌دهند؛ [33]بسیاری در مراسم تدفین او شرکت می‌کنند و با خاک نرم او را می‌پوشانند.»
[34]شما چگونه می‌توانید با این یاوه‌گویی‌ها و دروغها مرا دلداری دهید؟

گفتگوی سوم

(22: 1- 27: 23)

الیفاز سخن می‌گوید: گناه ایوب بزرگ است

22 آنگاه الیفاز تیمانی پاسخ داد:
[2]آیا از انسان فایده‌ای به خدا می‌رسد؟ حتی از خردمندترین انسانها نیز فایده‌ای به او نمی‌رسد! [3]اگر تو عادل و درستکار باشی آیا نفع آن به خدا می‌رسد؟ [4]اگر تو خداترس باشی آیا او تو را مجازات می‌کند؟ [5]هرگز! مجازات تو برای شرارت و گناهان بی‌شماری است که در زندگی مرتکب شده‌ای! [6]تو بدون شک از دوستان محتاجی که به تو مقروض بودند تمام لباس‌هایشان را گرو گرفته، چیزی برایشان باقی نگذاشته‌ای. [7]به تشنه‌ها آب نداده‌ای و شکم گرسنه‌ها را سیر نکرده‌ای، [8]هر چند تو آدم توانگر و ثروتمندی بودی و املاک زیادی داشتی. [9]بیوه‌زنان را دست خالی از پیش خود رانده و به یتیمان رحم نکرده‌ای. [10و11]برای همین است که اکنون دچار دامها و ترسهای غیر منتظره شده‌ای و ظلمت و امواج وحشت، تو را فرا گرفته‌اند.
[12]خدا بالاتر از آسمانها و بالاتر از بلندترین ستارگان است. [13]ولی تو می‌گویی: «خدا چگونه می‌تواند از پس ابرهای تیره، اعمال مرا مشاهده و داوری کند؟ [14]ابرها او را احاطه کرده‌اند و او نمی‌تواند ما را ببیند. او در آن بالا، بر گنبد آسمان حرکت می‌کند.»
[15]آیا می‌خواهی به راهی بروی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی کرده‌اند؟ [16]کسانی که اساس زندگیشان فرو ریخت و نابهنگام مردند؟ [17]زیرا به خدای قادر مطلق گفتند: «ای خدا از ما دور شو! تو چه کاری می‌توانی برای ما انجام دهی؟» [18]درحالیکه خدا خانه‌هایشان را سرشار از برکت ساخته بود. بنابراین من خود را از راههای شروران دور نگه خواهم داشت. [19و20]درستکاران و بی‌گناهان هلاکت شروران را می‌بینند و شاد شده، می‌خندند و

می‌گویند: «دشمنان ما از بین رفتند و اموالشان در آتش سوخت.»
[21]ای ایوب، از مخالفت با خدا دست بردار و با او صلح کن تا لطف او شامل حال تو شود. [22]دستورات او را بشنو و آنها را در دل خود جای بده. [23]اگر بسوی خدا بازگشت نموده، تمام بدیها را از خانهٔ خود دور کنی، آنگاه زندگی تو همچون گذشته سروسامان خواهد گرفت. [24]اگر طمع را از خود دور کنی و طلای خود را دور بریزی، [25]آنوقت خدای قادر مطلق خودش گنج و نقرهٔ خالص برای تو خواهد بود! [26]به او اعتماد خواهی کرد و از وجود او لذت خواهی برد. [27]نزد او دعا خواهی نمود و او دعای تو را اجابت خواهد کرد و تو تمام نذرهایت را به جا خواهی آورد. [28]دست به هر کاری بزنی موفق خواهی شد و بر راههایت همیشه نور خواهد تابید. [29]اگر کسی به تو حمله کند و تو را به زمین افکند، می‌دانی کسی هست که دوباره تو را بلند کند. بلی، او فروتنان را نجات می‌دهد؛ [30]پس اگر فروتن شده، خود را از گناه پاک سازی او تو را خواهد رهانید.

ایوب پاسخ می‌دهد: شکایت من تلخ است

23 آنگاه ایوب پاسخ داد:
[2]من هنوز هم از خدا شکایت دارم و نمی‌توانم ناله نکنم. [3]ای کاش می‌دانستم کجا می‌توانم خدا را بیابم آنگاه نزد تخت او می‌رفتم. [4]و دعوی خود را ارائه می‌دادم و دلایل خود را به او می‌گفتم [5]و پاسخهایی را که به من می‌داد می‌شنیدم و می‌دانستم از من چه می‌خواهد. [6]آیا او با تمام قدرتش با من مخالفت می‌کرد؟ نه، بلکه با دلسوزی به حرفهایم گوش می‌داد [7]و شخص درستکاری چون من می‌توانست با او گفتگو کند و او مرا برای همیشه تبرئه می‌کرد.
[8]ولی جستجوی من بی‌فایده است. به شرق می‌روم، او آنجا نیست. به غرب می‌روم او را نمی‌یابم. [9]هنگامی که به شمال می‌روم، اعمال او را می‌بینم، ولی او را در آنجا پیدا نمی‌کنم. به جنوب می‌روم، اما در آنجا نیز نشانی از وی نیست. [10]او از تمام کارهای من آگاه است و اگر مرا در بوتهٔ آزمایش بگذارد مثل طلای خالص، پاک بیرون می‌آیم.
[11]من وفادارانه از خدا پیروی کرده‌ام و از راه او منحرف نشده‌ام. [12]از فرامین او سرپیچی نکرده‌ام و کلمات او را در سینه‌ام حفظ نموده‌ام. [13]او هرگز عوض نمی‌شود و هیچکس نمی‌تواند او را از آنچه قصد کرده است منصرف نماید. او هر چه اراده کند انجام می‌دهد. [14]بنابراین هر چه برای من در نظر گرفته است به سرم خواهد آورد، زیرا او همیشه نقشه‌های خود را عملی می‌سازد. [15]وقتی به این چیزها فکر می‌کنم از او می‌ترسم. [16و17]خدای قادر مطلق جرأت را از من گرفته است و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

ایوب از ظلم و خشونت در دنیا شکایت می‌کند

24 چرا خدا زمانی برای دادرسی تعیین نمی‌کند؟ تا کی خداشناسان منتظر باشند؟
[2]امواج ظلم ما را فرو گرفته است. خدانشناسان زمینها را غصب می‌کنند و گله‌ها را می‌دزدند؛ [3]حتی از الاغهای یتیمان نیز نمی‌گذرند و داروندار بیوه زنان را به گرو می‌گیرند. [4]حق فقرا را پایمال می‌سازند و فقرا از ترس، خود را پنهان می‌کنند. [5]فقرا مانند خرهای وحشی، برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان، در بیابانها جان می‌کنند؛ [6]علفهای هرز بیابان را می‌خورند و دانه‌های انگور بر زمین افتادهٔ تاکستانهای شریران را جمع می‌کنند. [7]نه لباسی دارند و نه پوششی، و تمام شب را برهنه در سرما می‌خوابند. [8]از بی‌خانمانی به غارها پناه می‌برند و در کوهستان از باران خیس می‌شوند.
[9]ستمگران بچه‌های یتیم را از بغل مادرانشان می‌ربایند و از فقرا در مقابل قرضشان، بچه‌هایشان را به گرو می‌گیرند. [10]فقرا ناچارند لخت و عریان بگردند و با شکم گرسنه بافه‌های بدکاران را برایشان حمل کنند، [11]در آسیابها روغن زیتون بگیرند بدون آنکه مزه‌اش را بچشند، و در حالیکه از تشنگی عذاب می‌کشند با لگد کردن انگور، عصارهٔ آن را بگیرند.

[12]فریاد مظلومان در حال مرگ از شهر به گوش می‌رسد. دردمندان داد می‌زنند و کمک می‌خواهند، ولی خدا به داد ایشان نمی‌رسد.
[13]شروران بضد نور قیام کرده‌اند و از درستکاری بویی نبرده‌اند. [14و15]آنان آدمکشانی هستند که صبح زود بر می‌خیزند تا فقیران و نیازمندان را بکشند و منتظر شب می‌مانند تا دزدی و زنا کنند. می‌گویند: «در تاریکی کسی ما را نخواهد دید.» صورتهای خود را می‌پوشانند تا کسی آنها را نشناسد. [16]شبها به خانه‌ها دستبرد می‌زنند و روزها خود را پنهان می‌کنند، زیرا نمی‌خواهند با روشنایی سروکار داشته باشند. [17]شب تاریک برای آنها همچون روشنایی صبح است، زیرا با ترسهای تاریکی خو گرفته‌اند.
[18]اما آنها بزودی از روی زمین ناپدید خواهند شد! ملک آنها نفرین شده است و زمین آنها محصولی ندارد. [19]مرگ آنها را می‌بلعد، آنگونه که خشکی و گرما برف را آب می‌کند. [20]حتی مادر شخص گناهکار او را از یاد می‌برد. کرمها او را می‌خورند و دیگر هیچکس او را به یاد نمی‌آورد. ریشهٔ گناهکاران کنده خواهد شد، [21]چون به زنان بی‌فرزند که پسری ندارند تا از ایشان حمایت کند، ظلم می‌نمایند و به بیوه زنان محتاج کمک نمی‌کنند.
[22]خدا با قدرت خویش ظالم را نابود می‌کند؛ پس هر چند آنها ظاهراً موفق باشند، ولی در زندگی امیدی ندارند. [23]ممکن است خدا بگذارد آنها احساس امنیت کنند، ولی همیشه مواظب کارهای ایشان است.
[24]برای مدت کوتاهی کامیاب می‌شوند، اما پس از لحظه‌ای مانند همهٔ کسانی که از دنیا رفته‌اند، از بین می‌روند و مثل خوشه‌های گندم بریده می‌شوند. [25]آیا کسی می‌تواند بگوید که حقیقت غیر از این است؟ آیا کسی می‌تواند ثابت کند که حرفهای من اشتباه است؟

بلدد سخن می‌گوید: انسان فانی چگونه می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌گناه باشد

25 آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:
[2]خدا توانا و مهیب است و سلطنت او در آسمان پابرجاست. [3]کیست که بتواند لشگرهای آسمانی او را بشمارد؟ کیست که نور خدا بر او نتابیده باشد؟ [4]کیست که در برابر او پاک و درستکار به حساب بیاید؟ [5]حتی ماه و ستارگان در نظر او پاک و نورانی نیستند، [6]چه رسد به انسان که کرمی بیش نیست.

ایوب پاسخ می‌دهد: عظمت خدا غیر قابل تصور است

26 آنگاه ایوب پاسخ داد:
[2]چه مددکاران خوبی هستید! چه خوب مرا در هنگام سختی دلداری دادید! [3]چه خوب با پندهای خود مرا متوجهٔ حماقتم ساختید و چه حرفهای عاقلانه‌ای زدید! [4]چطور به فکرتان رسید این سخنان عالی را به زبان بیاورید؟
[5و6]ارواح مردگان در حضور خدا می‌لرزند و در دنیای مردگان هیچ چیز از نظر او پنهان نیست.
[7]خدا آسمان را بر بالای فضای خالی گسترانیده و زمین را بر نیستی معلق ساخته است. [8]او آب را در ابرهای خود قرار می دهد و ابرها از سنگینی آن شکاف بر نمی‌دارند. [9]خدا تخت خود را با ابرهایش می‌پوشاند. [10]او برای اقیانوس مرز می‌گذارد و برای روز و شب مرز قرار می‌دهد. [11]ارکان آسمان از نهیب او به لرزه در می‌آیند. [12]او با قدرت خویش دریا را مهار می‌کند و با حکمت خود غرور آن را درهم می‌شکند. [13]روح او آسمانها را زینت می‌دهد و دست او مار تیزرو را هلاک می‌کند.
[14]اینها تنها بخش کوچکی از کارهای عظیم اوست و زمزمه‌ای از صدای غرش او. پس کیست که بتواند در برابر قدرت او بایستد؟

آخرین دفاع ایوب

27 ایوب بحث خود را ادامه داده گفت:
[2]به خدای زندهٔ قادر مطلق که حق مرا پایمال کرده و زندگیم را تلخ نموده است قسم می‌خورم [3]که تا زمانی که زنده‌ام و خدا به من نفس می‌دهد [4]حرف نادرست از دهانم خارج نشود و با زبانم دروغی نگویم. [5]من بهیچوجه حرفهای شما را تصدیق نمی‌کنم؛ و تا روزی که بمیرم به بی‌گناهی

خود سوگند یاد می‌کنم. 6بارها گفته‌ام و باز هم
می‌گویم که من گناهکار نیستم. تا آخر عمرم وجدانم
پاک و راحت است.
7دشمنان من که با من مخالفت می‌کنند مانند بدکاران و
خطاکاران مجازات خواهند شد. 8آدم شرور وقتی که
خدا او را نابود می‌کند و جانش را می‌گیرد، چه امیدی
دارد؟ 9هنگامی که بلایی به سرش بیاید خدا به
فریادش نخواهد رسید، 10زیرا او از خدا لذت نمی‌برد
و جز بهنگام سختی به او روی نمی‌آورد.
11من دربارهٔ اعمال خدای قادر مطلق و قدرت او به
شما تعلیم خواهم داد. 12اما در واقع احتیاجی به
تعلیمات من ندارید، زیرا خود شما هم به اندازهٔ من
دربارهٔ خدا می‌دانید؛ پس چرا همهٔ این حرفهای پوچ
و بی‌اساس را به من می‌زنید؟
13این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای
گناهکاران تعیین کرده است: 14هر چند شخص گناهکار
فرزندان زیادی داشته باشد، آنها یا در جنگ می‌میرند
و یا از گرسنگی تلف می‌شوند. 15آنان هم که از جنگ
و گرسنگی جان سالم بدر ببرند، بر اثر بیماری و بلا
به گور خواهند رفت و حتی زنانشان هم برای ایشان
عزاداری نخواهند کرد.
16هر چند گناهکاران مثل ریگ پول جمع کنند و
صندوق خانه‌هایشان را پر از لباس کنند 17ولی عاقبت
درستکاران آن لباسها را خواهند پوشید و پول آنها را
بین خود تقسیم خواهند کرد. 18خانه‌ای که شخص شرور
بسازد مانند تار عنکبوت و سایبان دشتبان، بی‌دوام
خواهد بود. 19او ثروتمند به رختخواب می‌رود، اما
هنگامی که بیدار می‌شود می‌بیند تمامی مال و ثروتش
از دست رفته است. 20ترس مانند سیل او را فرا
می‌گیرد و طوفان در شب او را می‌بلعد. 21باد شرقی او
را برده، از خانه‌اش دور می‌سازد، 22و با بی‌رحمی بر
او که در حال فرار است می‌وزد. 23مردم از بلایی که
بر سر او آمده است شاد می‌شوند و از هر سو او را
استهزا می‌کنند.

28
مردم می‌دانند چگونه نقره را از معدن
استخراج نمایند، طلا را تصفیه کنند، 2آهن را
از زمین بیرون آورند و مس را از سنگ جدا سازند.
3آنها می‌دانند چطور معادن تاریک را روشن کنند و در
جستجوی سنگهای معدن تا عمق‌های تاریک زمین فرو
روند. 4آنها در نقاطی دور دست، جایی که پای بشری
بدان راه نیافته، در دل زمین نقب می‌زنند و از طنابها
آویزان شده، به عمق معادن می‌روند.
5مردم می‌دانند چگونه از روی زمین غذا تهیه کنند،
درحالیکه در زیر پوستهٔ همین زمین، آتش نهفته
است. 6آنها می‌دانند چگونه از سنگهای آن یاقوت و
طلا به دست بیاورند. 7حتی پرندگان شکاری راه
معادن را نمی‌دانند و چشم هیچ عقابی آن را
نمی‌تواند ببیند؛ 8پای شیر یا جانور درندهٔ دیگری به
این معادن نرسیده است؛ 9ولی‌مردم می‌دانند چطور
سنگهای خارا را تکه‌تکه نموده، کوهها را از بیخ و
بن برکنند، 10صخره‌ها را بشکافند و به سنگهای
قیمتی دست یابند. 11آنها حتی سرچشمهٔ رودها را
کاوش می‌کنند وچیزهای مخفی ازآن بیرون
می‌آورند.
12مردم همهٔ اینها را می‌دانند، ولی نمی‌دانند فهم و
حکمت را در کجا بیابند. 13حکمت در بین انسانها پیدا
نمی‌شود و هیچکس ارزش آن را نمی‌داند.
14اقیانوسها می‌گویند: «در اینجا حکمت نیست.» و
دریاها جواب می‌دهند: «در اینجا هم نیست.»
15حکمت را با طلا و نقره نمی‌توان خرید، 16و نه با
طلای خالص و سنگهای قیمتی. 17حکمت از طلا و
الماس بسیار گرانبهاتر است و آن را نمی‌توان با
جواهرات خریداری کرد. 18مرجان و بلور در برابر
حکمت هیچ ارزشی ندارند. قیمت آن از لعل بسیار
گرانتر است. 19نه می‌توان آن را با زبرجد مرغوب
خرید و نه با طلای ناب.
20پس حکمت را از کجا می‌توان به دست آورد؟ در
کجا پیدا می‌شود؟ 21زیرا از چشمان تمامی افراد
بشر پنهان است. حتی از چشمان تیزبین پرندگان
هوا نیز مخفی است؛ 22دنیای مردگان نیز از آن
اطلاع ندارد.
23فقط خدا می‌داند که حکمت را کجا می‌توان پیدا
کرد؛ 24زیرا او تمامی زمین را زیر نظر دارد و

آنچه را که در زیر آسمانست مشاهده می‌کند. 25او باد را به حرکت درمی‌آورد و حدود اقیانوسها را تعیین می‌کند. 26به باران فرمان می‌دهد که ببارد و مسیر برق آسمان را تعیین می‌کند. 27پس او می‌داند حکمت کجاست. او آن را آزمایش کرده و تأیید نموده است، 28و به افراد بشر می‌گوید: «بدانید که ترس از خداوند، حکمت واقعی، و دوری نمودن از شرارت، فهم حقیقی می‌باشد.»

ادامهٔ سخنان ایوب

29 ایوب به سخنان خود ادامه داده، گفت: 2ای کاش روزهای گذشته باز می‌گشت، روزهایی که خدا، نگهدار من بود 3و راهی را که در پیش داشتم روشن می‌ساخت و من با نور او در دل تاریکی قدم بر می‌داشتم! 4بلی، در آن روزها کامران بودم و زیر سایهٔ خدا زندگی می‌کردم. 5خدای قادر مطلق همراه من بود و فرزندانم در اطراف من بودند. 6من پاهای خود را با شیر می‌شستم و از صخره‌ها برای من چشمه‌های روغن زیتون جاری می‌شد!

7در آن روزها به دروازهٔ شهر می‌رفتم و در میان بزرگان می‌نشستم. 8جوانان با دیدن من با احترام کنار می‌رفتند، پیران از جا برمی‌خاستند، 9ریش‌سفیدان قوم خاموش شده، دست بر دهان خود می‌گذاشتند 10و بزرگان سکوت اختیار می‌کردند. 11هر که مرا می‌دید و حرفهایم را می‌شنید از من تعریف و تمجید می‌کرد؛ 12زیرا من به داد فقرا می‌رسیدم و یتیمانی را که یارویاور نداشتند کمک می‌کردم. 13کسانی را که دم مرگ بودند یاری می‌دادم و ایشان برایم دعای خیر می‌کردند و کاری می‌کردم که دل بیوه زنان شاد شود. 14هر کاری که انجام می‌دادم از روی عدل و انصاف بود؛ 15برای کورها چشم و برای شلها پا بودم؛ 16برای فقرا پدر بودم و از حق غریبه‌ها دفاع می‌کردم. 17دندانهای ستمگران را می‌شکستم و شکار را از دهانشان می‌گرفتم.

18در آن روزها فکر می‌کردم که حتماً پس از یک زندگی خوش طولانی به آرامی درآشیانهٔ خود خواهم مرد. 19زیرا مانند درختی بودم که ریشه‌هایش به آب می‌رسید و شاخه‌هایش از شبنم سیراب می‌شد. 20پیوسته افتخارات تازه‌ای نصیبم می‌شد و به قدرتم افزوده می‌گشت. 21همه با سکوت به حرفهایم گوش می‌دادند و برای نصیحت‌های من ارزش قایل بودند. 22پس از اینکه سخنانم تمام می‌شد آنها دیگر حرفی نمی‌زدند، زیرا نصایح من مانند قطرات باران بر ایشان فرو می‌چکید. 23آنها مانند کسی که در زمان خشکسالی انتظار باران را می‌کشد، با اشتیاق در انتظار سخنان من بودند. 24وقتی که دلسرد بودند ، با یک لبخند آنها را تشویق می‌کردم و بار غم را از دلهایشان بر می‌داشتم. 25مانند کسی بودم که عزاداران را تسلی می‌دهد. در میان ایشان مثل یک پادشاه حکومت می‌کردم و مانند یک رهبر آنها را راهنمایی می‌نمودم.

30 ولی اکنون کسانی که از من جوانترند مرا مسخره می‌کنند، در حالیکه من عار داشتم پدرانشان را حتی جزو سگهای گله‌ام بدانم؛ 2زیرا آنها مشتی اشخاص فرسوده بودند که کاری از دستشان بر نمی‌آمد. 3از شدت گرسنگی لاغر و بیتاب شده، سر به بیابان خشک و متروک می‌نهادند. 4ریشه و برگ گیاهان را می‌خوردند؛ 5چون مردم آنها را مانند یک دزد با داد و قال از میان خود رانده بودند. 6پس آنها مجبور شدند به غارها و حفره‌ها پناه برند. 7در بیابانها عرعر می‌کردند و زیربوته‌ها می‌لولیدند. 8اکنون پسران آنها که مانند پدرانشان احمق و بی‌نام و نشان و طرد شده ازمیان مردم هستند، 9مرا به باد ریشخند گرفته‌اند و من بازیچهٔ دست آنها شده‌ام. 10از من کراهت دارند و نزدیکم نمی‌آیند. از تف انداختن به صورتم ابایی ندارند. 11خدا مرا ذلیل و ناتوان ساخته است، پس آنها هر چه دلشان می‌خواهد با من می‌کنند. 12این اوباش ازهر سو به من حمله می‌کنند و سر راهم دام می‌گذارند. 13راه مرا می‌بندند و دست به هر کاری می‌زنند تا مرا از پای درآورند و من بی‌یار و یاورم. 14ناگهان بر من هجوم می‌آورند و وقتی که می‌بینند به زمین افتاده‌ام بر سرم می‌ریزند.

[15]درترس و وحشت به سر می‌برم. آبروی من رفته است و سعادتم مانند ابر ناپدید شده است. [16]دیگر رمقی دربدنم نمانده وتسکینی برای رنجهایم نیست. [17]شبانگاه دردی شدیدتمام‌استخوانهایم رافرا می‌گیرد و لحظه‌ای آرامم نمی‌گذارد. [18]تمام شب از این پهلو به آن پهلو می‌غلطم و لباسهایم به دورم می‌پیچد. [19]خدا مرا به گل و لجن کشیده و به خاک نشانده است.

[20]ای خدا، نزد تو فریاد بر می‌آورم، ولی به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، اما نگاهم نمی‌کنی. [21]نسبت به من بی‌رحم شده‌ای و با تمام قدرت آزارم می‌دهی. [22]مرا به میان گردباد می‌اندازی و در مسیر طوفان قرار می‌دهی. [23]می‌دانم برای من هدفی جز مرگ نداری. [24]چرا به کسی که خرد شده است و کاری جز التماس کردن، از او بر نمی‌آید، حمله می‌کنی؟

[25]آیا من برای آنانی که در زحمت بودند گریه نمی‌کردم؟ آیا برای نیازمندان غصه نمی‌خوردم؟ [26]با این وجود به پاس خوبی، بدی نصیبم شد و بجای نور، تاریکی به سراغم آمد. [27]دلم آشفته است و آرام و قرار ندارد. امواج مصیبت مرا فرا گرفته‌اند. [28]تاریکی وجودم را تسخیر کرده و از شدت غم به این سو و آن سو می‌روم و قرار ندارم. در میان جماعت می‌ایستم و با التماس کمک می‌طلبم. [29]ناله‌هایم به فریاد شغال و جغد می‌ماند. [30]پوست بدنم سیاه شده، و کنده می‌شود. استخوانهایم از شدت تب می‌سوزد. [31]نوای شادِ چنگِ من، به نوحه‌گری مبدل شده و از نی من ناله‌های جانگداز بگوش می‌رسد.

31 با چشمان خود عهد بستم که هرگز با نظر شهوت به دختری نگاه نکنم. [2و3]من خوب می‌دانم که خدای قادر مطلق از آسمان بر سر اشخاصی که چنین کنند بلا و مصیبت می‌فرستد. [4]او هر کاری را که می‌کنم و هر قدمی را که بر می‌دارم می‌بیند.

[5]من هرگز دروغ نگفته و کسی را فریب نداده‌ام. [6]بگذار خدا خودش مرا با ترازوی عدل بسنجد و ببیند که بی‌گناهم. [7]اگر پایم را از راه خدا بیرون گذاشته‌ام، یا اگر دلم در طمع چیزهایی بوده که چشمانم دیده است، یا اگر دستهایم به گناه آلوده شده است، [8]باشد که غله‌ای که کاشته‌ام از ریشه کنده شود و یا شخص دیگری آن را درو کند. [9]اگر شیفتهٔ زن مرد دیگری شده، در کمین او نشسته‌ام، [10]باشد که همسرم را مرد دیگری تصاحب کند؛ [11]زیرا این کار زشت سزاوار مجازات است، [12]و مانند آتشی جهنمی می‌تواند تمام هستی مرا بسوزاند و از بین ببرد.
[13]اگر نسبت به خدمتگزاران خود بی‌انصافی می‌کردم [14]چگونه می‌توانستم با خدا روبرو شوم؟ و هنگامی که در این باره از من سؤال می‌کرد، چه جوابی می‌دادم؟ [15]چون هم من و هم خدمتگزارانم، به دست یک خدا سرشته شده‌ایم.
[16]هرگز از کمک کردن به فقرا کوتاهی نکرده‌ام. هرگز نگذاشته‌ام بیوه زنی در ناامیدی بماند، [17]یا یتیمی گرسنگی بکشد، بلکه خوراک خود را با آنها قسمت کرده‌ام [18]و تمام عمر خود را صرف نگهداری از آنها نموده‌ام. [19]اگر کسی را می‌دیدم که لباس ندارد و از سرما می‌لرزد، [20]لباسی از پشم گوسفندانم به او می‌دادم تا از سرما در امان بماند و او با تمام وجود برای من دعای خیر می‌کرد.
[21]اگر من با استفاده از نفوذی که در دادگاه داشته‌ام حق یتیمی را پایمال نموده باشم [22]دستم بشکند. [23]هرگز جرأت نمی‌کردم چنین کاری را انجام دهم، زیرا از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم.
[24]هرگز به طلا و نقره تکیه نکرده‌ام [25]و شادی من متکی به مال و ثروت نبوده است. [26و27]هرگز فریفتهٔ خورشید تابان و ماه درخشان نشده‌ام و آنها را از دور نبوسیده و پرستش نکرده‌ام؛ [28]چون اگر مرتکب چنین کارهایی شده بودم مفهومش این بود که خدای متعال را انکار کرده‌ام، و چنین گناهی بی‌سزا نمی‌ماند.
[29]هرگز از مصیبت دشمن شادی نکرده‌ام، [30]هرگز آنها را نفرین نکرده‌ام و زبانم را از این گناه باز

داشته‌ام. [31]هرگز نگذاشته‌ام خدمتگزارانم گرسنه بمانند. [32]هرگز نگذاشته‌ام غریبه‌ای شب را در کوچه بخوابد، بلکه در خانهٔ خود را به روی او باز گذارده‌ام. [33و34]هرگز مانند دیگران بخاطر ترس از سرزنش مردم، سعی نکرده‌ام گناهانم را پنهان سازم و خاموش در داخل خانهٔ خود بنشینم.
[35]ای کاش کسی پیدا می‌شد که به حرفهایم گوش بدهد! من دفاعیهٔ خود را تقدیم می‌کنم. بگذار قادر مطلق جواب مرا بدهد و اتهاماتی را که به من نسبت داده شده به من نشان دهد، [36]و من آنها را مانند تاجی بر سر می‌گذارم! [37]تمام کارهایی را که کرده‌ام برای اوتعریف می‌کنم و سربلند در حضور او می‌ایستم.
[38و39]اگر زمینی که در آن کشت می‌کنم مرا متهم سازد به اینکه صاحبش را کشته‌ام و آن را تصاحب کرده‌ام تا از محصولش استفاده برم، [40]باشد که در آن زمین بجای گندم، خار و بعوض جو، علفهای هرز بروید.

پایان سخنان ایوب

الیهو دوستان ایوب را توبیخ می‌کند

32 آن سه دوست ایوب، دیگر به او جواب ندادند، چون ایوب بر بی‌گناهی خود پافشاری می‌کرد.
[2]شخصی به نام الیهو، پسر برکئیل بوزی، از طایفهٔ رام، که شاهد این گفتگو بود خشمگین شد، زیرا ایوب نمی‌خواست قبول کند که گناهکار است و خدا به حق او را مجازات کرده است. [3]او از آن سه رفیق ایوب نیز عصبانی بود، چون بدون اینکه پاسخ قانع کننده‌ای برای ایوب داشته باشند، او را محکوم می‌کردند. [4]الیهو صبر کرده و هیچ حرفی نزده بود چون سایرین از او بزرگتر بودند. [5]اما وقتی که دید آنها دیگر جوابی ندارند، برآشفت.
[6]الیهو به سخن آمده چنین گفت:
من جوانم و شما پیر. به همین علت لب فرو بستم و جرأت نکردم عقیده‌ام را برای شما بیان کنم، [7]زیرا گفته‌اند که پیران داناترند. [8و9]ولی حکمت و دانایی فقط بستگی به سن و سال ندارد، بلکه آن روحی که در انسان قرار دارد و نفس خدای قادر مطلق است، به انسان حکمت می‌بخشد. [10]پس به من گوش بدهید و بگذارید عقیده‌ام را بیان کنم.
[11و12]من در تمام این مدت صبر کردم و با دقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم. هیچکدام از شما نتوانستید پاسخ ایوب را بدهید و یا ثابت کنید که او گناهکار است. [13]به من نگویید: «فقط خدا می‌تواند شخص گناهکار را به گناه ملزم کند.» [14]اگر ایوب با من به مباحثه پرداخته بود، با این نوع منطق پاسخ او را نمی‌دادم!
[15]شما حیران نشسته‌اید و هیچ جوابی ندارید. [16]آیا حال که شما سکوت کرده‌اید من هم باید همچنان صبر کنم و ساکت بمانم؟ [17]نه، من به سهم خود جواب می‌دهم. [18]حرفهای زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی‌توانم صبر کنم. [19]مانند مشکی هستم که از شراب پر شده و نزدیک ترکیدن است. [20]باید حرف بزنم تا راحت شوم. پس بگذارید من هم به سهم خود جواب بدهم. [21]من قصد ندارم از کسی طرفداری کنم و سخنان تملق‌آمیز بگویم، [22]چون انسان چاپلوسی نیستم و گر نه خدا مرا هلاک می‌کرد.

الیهو ایوب را توبیخ می‌کند

33 ای ایوب، خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده، [2]چون می‌خواهم با تو صحبت کنم. [3]من با اخلاص و صداقت کامل، حقیقت را خواهم گفت، [4]زیرا روح خدا مرا آفریده است و نفس قادر مطلق به من زندگی بخشیده است. [5]اگر توانستی جوابم را بدهی درنگ نکن.
[6]من هم مثل تو از گل سرشته شده‌ام و هر دو ما مخلوق خدا هستیم، [7]پس لزومی ندارد از من بترسی. من تو را نخواهم ترساند و در تنگنا قرار نخواهم داد.
[8]من خود، این حرف را از دهان تو شنیده‌ام که گفته‌ای: [9]«پاک و بی‌تقصیرم و مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام. [10]خدا پی بهانه می‌گردد تا در من خطایی بیابد و مرادشمن خود محسوب کند. [11]خدا پای مرا در کنده می‌گذارد و کوچکترین حرکت مرا زیر نظر می‌گیرد.»

[12]اما ایوب تو اشتباه می‌کنی. خدا از انسان بزرگتر
است. [13]چرا شکایت می‌کنی که خدا برای کارهایی
که می‌کند توضیحی به انسان نمی‌دهد؟
[14]خدا به شکل‌های گوناگون با انسان سخن می‌گوید.
[15]هنگامی که خواب عمیق انسان را در بسترش فرو
می‌گیرد، خدا بوسیلهٔ خوابها و رؤیاهای شب با او
حرف می‌زند. [16]گوشهای او را باز می‌کند و به او
هشداری می‌دهد تا [17]او را از گناه و تکبر باز دارد.
[18]او انسان را از هلاکت و مرگ می‌رهاند. [19]خدا با
درد و مرض، انسان را تأدیب می‌کند [20]بطوریکه او
اشتهایش را از دست داده، حتی از لذیذترین خوراکها
نیز بیزار می‌شود. [21]بقدری لاغر و ضعیف می‌شود
که جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمی‌ماند
[22]و پایش به لب گور می‌رسد.
[23و24]اما هرگاه فرستاده‌ای از آسمان* در آنجا حاضر
شود تا برایش شفاعت نموده، آنچه را که درست
است به وی نشان بدهد، آنگاه خدا** بر او ترحم
نموده، می‌فرماید: «آزادش سازید! نگذارید بمیرد!
چون برای او فدیه‌ای یافته‌ام.» [25]آنوقت بدن او مثل
بدن یک طفل، سالم شده، دوباره جوان و قوی
می‌گردد. [26]هر وقت بحضور خدا دعا کند، خدا
دعایش را شنیده، او را اجابت می‌کند و او با شادی
خدا را پرستش می‌نماید و خدا او را به وضع خوب
گذشته‌اش بر می‌گرداند. [27]سپس او به مردم خواهد
گفت: «من گناه کردم و به راستی عمل ننمودم ولی
خدا از سر تقصیرم گذشت. [28]او نگذاشت بمیرم و از
نور زندگی محروم گردم.»
[29]خدا بارها این کار را برای انسان انجام می‌دهد
[30]و جان او را از مرگ می‌رهاند تا نور زندگی بر
او بتابد. [31]ای ایوب، به آنچه که گفتم خوب توجه کن
و بگذار به سخنانم ادامه دهم؛ [32]ولی اگر چیزی
برای گفتن داری، بگو؛ می‌خواهم آن را بشنوم،
چون بهیچ وجه مایل نیستم که ابهامی برایت باقی
بماند. [33]اما اگر حرفی برای گفتن نداری به من
گوش بده و خاموش باش تا به تو حکمت بیاموزم!

الیهو خدا را عادل اعلام می‌کند

34 ای مردان حکیم و دانا به من گوش دهید.
[3]همچنانکه زبان طعم غذای خوب را
می‌فهمد همانگونه نیز گوش سخنان درست را
تشخیص می‌دهد؛ [4]پس بیایید آنچه را که خوب و
درست است تشخیص داده، آن را اختیار کنیم. [5]ایوب
گفته است: «من گناهی ندارم، ولی خدا مرا گناهکار
می‌داند. [6]هر چند که تقصیری ندارم او مرا دروغگو
می‌داند. با اینکه هیچ خطایی نکرده‌ام، اما سخت تنبیه
شده‌ام.»
[7و8]ببینید ایوب چه حرفهای توهین‌آمیزی می‌زند!
حتماً با بدکاران همنشین بوده است! [9]زیرا می‌گوید:
«برای انسان چه فایده‌ای دارد که درصدد خشنود
ساختن خدا برآید؟»
[10]ای کسانی که فهم و شعور دارید، به من گوش
دهید. چطور ممکن است خدای قادر مطلق، بدی و
ظلم بکند؟ [11]او هرکس را موافق عملش جزا می‌دهد.
[12]براستی که خدای قادر مطلق، بدی و بی‌انصافی
نمی‌کند. [13]اقتدار و اختیار تمام جهان در دست
اوست. [14]اگر خدا اراده کند که روح و نفس خود را
از انسان بگیرد، [15]اثری از زندگی در او باقی
نمی‌ماند و او به خاک باز می‌گردد.
[16]حال، اگر فهم داری، گوش کن. [17]اگر خدا از
عدالت و انصاف متنفر بود آیا می‌توانست جهان را
اداره کند؟ آیا می‌خواهی آن داور بزرگ را محکوم
کنی؟ [18]او کسی است که پادشاهان و نجبا را به
بدکاری و بی‌انصافی متهم می‌کند، [19]هرگز از
قدرتمندان طرفداری نمی‌نماید و ثروتمند را بر فقیر
ترجیح نمی‌دهد، زیرا همهٔ انسانها آفریدهٔ دست او
هستند. [20]خدا می‌تواند نیمه شب در یک لحظه جان
انسان را بگیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها
را از پای درآورد.
[21]خدا تمام کارهای انسان را به دقت زیر نظر دارد و
همه را می‌بیند. [22]هیچ ظلمتی نمی‌تواند آدمهای بدکار

* «فرستاده ای از آسمان» یا «یکی از هزاران فرشته».
** «خدا» یا «فرشته».

را از نظر او پنهان سازد. 23پس خدا احتیاجی ندارد
که برای داوری کردن انسان صبر کند. 24بی‌آنکه
نیازی به تحقیق و بررسی باشد خدا قدرتمندان را خرد
و متلاشی می‌کند و دیگران را بجای آنها می‌نشاند،
25زیرا او از کارهای ایشان آگاه است و در یک شب
ایشان را سرنگون می‌سازد. 26او آنها را در حضور
همگان به سزای اعمالشان می‌رساند، 27چون از
پیروی او انحراف ورزیده به احکام او توجهی
نکرده‌اند، 28و آنچنان بر فقرا ظلم نموده‌اند که
فریادشان به گوش خدا رسیده است. بلی، خدا نالهٔ
مظلومان را می‌شنود.

29وقتی او آرام است، کیست که بتواند او را
مضطرب کند؟ و چون روی خود را بپوشاند، کیست
که بتواند او را ببیند؟ هیچ قومی و هیچ انسانی
نمی‌تواند. 30او نمی‌گذارد بدکاران بر مردم حکومت
رانند و آنها را اسیر کنند.

31ای ایوب، آیا گناهانت را پیش خدا اعتراف
نموده‌ای؟ آیا به او قول داده‌ای که دیگر گناه نکنی؟
32آیا از خدا خواسته‌ای که خطاهایت را به تو نشان
دهد؟ آیا حاضری از آنها دست بکشی؟ 33تا زمانی
که دست از مخالفت برنداری نمی‌توانی انتظار
داشته باشی که خدا آنطور که تو می‌خواهی رفتار
کند. حال تصمیم با توست، نه با من. بگو چه فکر
می‌کنی. 34و35هر انسان فهمیده و با شعوری این
حرف مرا تصدیق خواهد کرد که تو مثل آدم احمق
حرف می‌زنی. 36مستحقی که تو را بخاطر سخنان
کفرآمیزت به اشد مجازات برسانند، 37زیرا اکنون
نافرمانی، کفر و اهانت به خدا را برگناهان دیگر
خود افزوده‌ای.

35 آیا این درست است که ادعا می‌کنی که در
حضور خدا بی‌گناهی، و می‌گویی: «از
این پاکی و بی‌گناهی خود سودی نبرده‌ام»؟
4من جواب تو و همهٔ دوستانت را می‌دهم. 5به آسمان
بلندی که برفراز سر توست نگاه کن. 6اگر گناه کنی چه
لطمه‌ای به خدا می‌زنی؟ اگر خطاهای تو زیاد شود چه
تأثیری بر او دارد؟ 7یا اگر گناه نکنی، چه نفعی به او
می‌رسانی؟ 8خواه گناه کنی، و خواه کار خوب انجام
دهی، تأثیر آن فقط بر انسانهاست.

9وقتی به انسانها ظلم می‌شود، آنها ناله می‌کنند و
فریاد برمی‌آورند تا کسی به دادشان برسد. 10و11اما
آنها به خدایی که آنها را آفریده و از حیوانات و
پرندگان داناتر گردانیده، و در تاریکیها به آنها نور
امید می‌بخشد، روی نمی‌آورند.

12فریاد برمی‌آورند و کمک می‌طلبند اما خدا پاسخی
نمی‌دهد، زیرا متکبر و شرور هستند. 13فریاد آنها
سودی ندارد، زیرا خدای قادر مطلق آن را نمی‌شنود
و به آن توجهی ندارد. 14ای ایوب، تو می‌گویی که
خدا را نمی‌توانی ببینی، اما صبر کن و منتظر باش،
چون او به دعوی تو رسیدگی خواهد کرد.
15می‌گویی: «خدا گناهکار را مجازات نمی‌کند و به
گناهان او توجهی ندارد.» 16اما تو از روی نادانی
سخن می‌گویی و حرفهایت پوچ و باطل است.

الیهو از نیکی خدا تمجید می‌کند

36 حوصله کن و به آنچه که دربارهٔ خدا
می‌گویم گوش بده. 3من با دانش وسیع خود
به تو نشان خواهم داد که خالق من عادل است. 4بدان
کسی که در مقابل تو ایستاده، مردی فاضل است و
آنچه می‌گوید عین حقیقت می‌باشد.

5فهم و دانایی خدا کامل است. او قادر به انجام هر
کاری است، با وجود این کسی را خوار نمی‌شمارد.
6او بدکاران را بی‌سزا نمی‌گذارد و به داد مظلومان
می‌رسد. 7از نیکان حمایت کرده، آنها را چون
پادشاهان سرافراز می‌نماید و عزت ابدی به آنها
می‌بخشد. 8هرگاه در زحمت بیافتند و اسیر و گرفتار
شوند، 9خدا اعمال گناه‌آلود و تکبر ایشان را که
موجب گرفتاریشان شده به آنها نشان می‌دهد 10و به
ایشان کمک می‌کند که به سخنان او توجه نمایند و از
گناه دست بکشند. 11اگر به او گوش داده، از او
اطاعت کنند، آنوقت تمام عمر شادمان و خوشبخت
خواهند بود؛ 12و اگر گوش ندهند، در جنگ هلاک
شده، در جهل و نادانی خواهند مرد.

13اشخاص خدانشناس در دل خود خشم را
می‌پرورانند و حتی وقتی خدا آنها را تنبیه می‌کند از

او کمک نمی‌طلبند. [14]آنها بسوی فساد و هرزگی
کشیده می‌شوند و در عنفوان جوانی می‌میرند. [15]خدا
بوسیلهٔ سختی و مصیبت با انسان سخن می‌گوید و
او را از رنجهایش می‌رهاند.
[16]خدا می‌خواهد تو را از این سختی و مصیبت
برهاند و تو را کامیاب سازد تا بتوانی در امنیت و
وفور نعمت زندگی کنی. [17]اما در حال حاضر تو
برای شرارت خود مجازات می‌شوی. [18]مواظب
باش کسی با رشوه و ثروت، تو را از راه راست
منحرف نسازد. [19]فریاد تو بجایی نخواهد رسید و با
قدرت خود نمی‌توانی از این تنگنا آزاد شوی.
[20]در آرزوی فرا رسیدن شب و فرصت‌های آن
برای ارتکاب گناه مباش. [21]از گناه دوری کن، زیرا
خدا این گرفتاری را به همین سبب فرستاده است تا
تو را از گناه دور نگه دارد.
[22]بدان که قدرت خدا برتر از هر قدرتی است.
کیست که مثل او بتواند به انسان تعلیم دهد؟ [23]چه
کسی می‌تواند چیزی به خدا یاد دهد و یا او را به
بی‌انصافی متهم سازد؟

الیهو عظمت خدا را اعلام می‌کند

[24]خدا همیشه بخاطر کارهایش مورد ستایش مردم
قرار گرفته است، پس تو هم باید او را ستایش کنی.
[25]همهٔ مردم کارهای خدا را مشاهده می‌کنند، هر
چند از درک کامل آنها عاجزند. [26]زیرا خدا بقدری
عظیم است که نمی‌توان او را آنچنانکه باید شناخت و
به ازلیت وی پی برد.
[27]او بخار آب را به بالا می‌فرستد و آن را به باران
تبدیل می‌کند. [28]سپس ابرها آن را به فراوانی برای
انسان فرو می‌ریزند. [29]آیا واقعاً کسی چگونگی
گسترده شدن ابرها در آسمان و برخاستن غرش
رعد از درون آنها را می‌فهمد؟ [30]ببینید چگونه
سراسر آسمان را با برق روشن می‌سازد، ولی
اعماق دریا همچنان تاریک می‌ماند. [31]خدا با
کارهای حیرت‌انگیز خود غذای فراوان در دسترس
همهٔ انسانها قرار می‌دهد. [32]او دستهای خود را با
تیرهای آتشین برق پر می‌کند و هر یک از آنها را
بسوی هدف پرتاب می‌نماید. [33]رعد او از فرا
رسیدن طوفان خبر می‌دهد؛ و حتی حیوانات نیز از
آمدن آن آگاه می‌شوند.

37 دل من می‌لرزد؛ [2]گوش دهید و غرش صدای
خدا را بشنوید. [3]او برق خود را به سراسر
آسمان می‌فرستد. [4]سپس غرش صدای او شنیده
می‌شود، غرش مهیب رعد به گوش می‌رسد و باز
برق، آسمان را روشن می‌کند. [5]صدای او در رعد
باشکوه است. ما نمی‌توانیم عظمت قدرت او را درک
کنیم. [6]وقتی او برف و باران شدید بر زمین می‌فرستد،
[7]مردم از کار کردن باز می‌مانند و متوجه قدرت او
می‌شوند، [8]حیوانات وحشی به پناهگاه خود می‌شتابند و
در لانه‌های خویش پنهان می‌مانند.
[9]از جنوب طوفان می‌آید و از شمال سرما. [10]خدا بر
آبها می‌دمد، بطوری که حتی وسیعترین دریاها نیز یخ
می‌بندد. [11]او ابرها را از رطوبت، سنگین می‌کند و
برق خود را بوسیلهٔ آنها پراکنده می‌سازد. [12]آنها به
دستور او به حرکت در می‌آیند و احکام او را در
سراسر زمین به جا می‌آورند. [13]او ابرها را برای
مجازات مردم و یا برای سیراب کردن زمین و نشان
دادن رحمتش به ایشان، می‌فرستد.
[14]ای ایوب، گوش بده و دربارهٔ اعمال شگفت‌آور خدا
تأمل و تفکر کن. [15]آیا تو می‌دانی که خدا چگونه تمام
طبیعت را اداره نموده، برق را از ابرها ساطع
می‌کند؟ [16]آیا تو می‌دانی چگونه ابرها در هوا معلق
می‌مانند؟ آیا تو عظمت این کار خدا را می‌توانی درک
کنی؟ [17]آیا وقتی زمین زیر وزش باد گرم جنوب قرار
دارد و لباس‌هایت از گرما به تنت چسبیده است، [18]تو
می‌توانی به خدا کمک کنی تا وضع آسمان را که مانند
فلز سخت است تغییر دهد؟
[19]آیا تو می‌توانی به ما بگویی چگونه باید با خدا مواجه
شد؟ ما با این فکر تاریکمان نمی‌دانیم چگونه با او سخن
گوییم. [20]من با چه جرأتی با خدا صحبت کنم؟ چرا خود
را به کشتن دهم؟ [21]همانطور که در یک روز آفتابی
بی‌ابر، نمی‌توانیم به تابش خورشید نگاه کنیم،
[22]همچنان نیز نمی‌توانیم به جلال پر شکوه خدا که از

آسمان با درخشندگی خیره کننده‌ای بر ما نمایان می‌شود خیره شویم. [23]ما نمی‌توانیم به قدرت خدای قادر مطلق پی ببریم. او نسبت به ما عادل و رحیم است و بر کسی ظلم نمی‌کند، [24]و تحت‌تأثیر داناترین مردم جهان نیز قرار نمی‌گیرد، از این جهت ترس و احترام او در دل همهٔ مردم جا دارد.

پاسخ خداوند

38 آنگاه خداوند از درون گردباد به ایوب چنین پاسخ داد:

[2]این کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی حکمت مرا رد می‌کند؟ [3]حال، مثل یک مرد بایست و به پرسش من پاسخ بده.

[4]وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی؟ اگر می‌دانی به من بگو. [5]آیا می‌دانی اندازه‌های زمین چگونه تعیین شد و چه کسی آن را با شاقول اندازه گرفت؟ [6و7]آیا می‌دانی وقتی در میان غریو شادی ستارگان صبح و فرشتگان آسمان، زمین بنیاد نهاده می‌شد، پایه‌های آن بر چه چیز قرار گرفت و سنگ زاویهٔ آن را چه کسی کار گذاشت؟ [8]وقتی دریا از شکم زمین بیرون آمد چه کسی برای آن حد گذاشت؟ [9]این من بودم که دریا را با ابرها پوشاندم و با تاریکی برایش قنداقه درست کردم، [10]حدود آن را تعیین نمودم و با سواحل، آن را محصور کردم. [11]به دریا گفتم: «از اینجا جلوتر نیا و موجهای سرکش تو از این حد تجاوز نکنند!»

[12]آیا در تمام عمرت هرگز به خورشید فرمان داده‌ای که طلوع کند؟ [13]آیا هرگز به روشنایی روز گفته‌ای که کرانه‌های زمین را در بر بگیرد تا شرارت شب رخت بربندد؟ [14و15]آیا هرگز سپیدهٔ صبح را به رنگ قرمز درآورده‌ای تا روشنایی روز نمایان شده بدکاران را از ظلم و شرارت باز دارد؟

[16]آیا چشمه‌هایی را که دریاها از آن جاری می‌گردند کشف کرده‌ای و یا به اعماق دریاها قدم گذاشته‌ای؟ [17]آیا دروازه‌های دنیای تاریک مردگان را دیده‌ای؟ [18]آیا می‌دانی پهنای زمین چقدر است؟ اگر می‌دانی به من بگو!

[19]آیا می‌دانی روشنایی و تاریکی از کجا می‌آیند؟ [20]آیا می‌توانی حدودشان را پیدا کنی و به سرچشمهٔ آنها برسی؟ [21]البته تو همهٔ این چیزها را می‌دانی! مگر نه این است که تو هنگام خلقت دنیا وجود داشته‌ای!

[22]آیا تو مخزنهای برف را دیده‌ای؟ آیا می‌دانی تگرگ در کجا ساخته و انبار می‌شود؟ [23]من آنها را برای زمان جنگ و بلا ذخیره کرده‌ام. [24]آیا می‌دانی روشنایی از کجا می‌تابد و باد شرقی از کجا می‌وزد؟

[25و26و27]چه کسی دره‌ها را برای سیلابها حفر نمود و مسیر برق آسمان را تعیین کرد؟ چه کسی باران را بر بیابانهای خشک و متروک می‌باراند تا زمین ویران و بایر سیراب گشته گیاهان تازه برویاند؟

[28]آیا باران یا شبنم پدری دارد؟ [29]کیست که یخ را به وجود می‌آورد و شبنم را تولید می‌کند، [30]آب را به یخ مبدل می‌سازد و سطح دریا را مانند سنگ، منجمد می‌نماید؟

[31]آیا می‌توانی مجموعهٔ ستارگان پروین را بهم ببندی؟ یا رشتهٔ منظومهٔ جبار را باز کنی؟ [32]آیا می‌توانی گردش منظم فصول را اداره کنی و دب اکبر را با ستارگانش در آسمان هدایت نمایی؟ [33]آیا از قوانین آسمان سر در می‌آوری و می‌دانی اینها چه تأثیری بر زمین دارند؟ [34]آیا می‌توانی بر سر ابرها فریاد بزنی تا ببارند؟ [35]آیا می‌توانی به برق آسمان دستور دهی در مسیرش روانه شود؟ و آیا او فرمان تو را اطاعت خواهد کرد؟

[36]کیست که فهم و شعور به انسان می‌دهد؟ [37و38]کیست که با حکمتش ابرها را می‌شمارد و مشکهای آب آسمان را بر زمین خالی می‌کند و خاک را بصورت کلوخهای گلی در می‌آورد؟

[39و40]آیا می‌توانی برای ماده شیر و بچه‌هایش که در لانهٔ خود لمیده و یا در جنگل به کمین نشسته‌اند، خوراک تهیه کنی تا شکمشان را سیر کنند؟ [41]وقتی کلاغها به اینسو و آنسو پرواز می‌کنند تا شکم گرسنهٔ خود و جوجه‌هایشان را که نزد خدا فریاد بر می‌آورند سیر کنند، چه کسی برایشان خوراک تهیه می‌کند؟

39 آیا می‌دانی بز کوهی چطور می‌زاید؟ آیا وضع حمل آهو را با چشم خود دیده‌ای؟
2و3آیا می‌دانی چند ماه طول می‌کشد تا بچه‌های خود را زاییده از بارداری فارغ شوند؟ 4بچه‌های آنها در صحرا رشد می‌کنند، سپس والدین خود را ترک نموده، دیگر نزدشان برنمی‌گردند.
5گورخرها را چه کسی وحشی بار می‌آورد؟ 6من بیابانها و شورهزارها را مسکن آنها ساخته‌ام. 7از سر و صدای شهر بیزارند و کسی نمی‌تواند آنها را رام کند. 8دامنهٔ کوهها چراگاه آنهاست و در آنجا هر سبزه‌ای پیدا کنند می‌خورند.
9آیا گاو وحشی راضی می‌شود تو را خدمت کند؟ آیا او کنار آخور تو می‌ایستد؟ 10آیا می‌توانی گاو وحشی را با طناب ببندی تا زمینت را شخم بزند؟ 11آیا صرفاً بخاطر قوت زیادش می‌توانی به او اعتماد کنی و کار خودت را به او بسپاری؟ 12آیا می‌توانی او را بفرستی تا محصولت را بیاورد و در خرمنگاه جمع کند؟
13شترمرغ با غرور بالهایش را تکان می‌دهد، ولی نمی‌تواند مانند لک‌لک پرواز کند. 14شترمرغ تخمهای خود را روی زمین می‌گذارد تا خاک آنها را گرم کند. 15او فراموش می‌کند که ممکن است کسی بر آنها پا بگذارد و آنها را له کند و یا حیوانات وحشی آنها را از بین ببرند. 16او نسبت به جوجه‌هایش چنان بی‌توجه است که گویی مال خودش نیستند، و اگر بمیرند اعتنایی نمی‌کند؛ 17زیرا من او را از فهم و شعور محروم کرده‌ام. 18ولی هر وقت بالهایش را باز می‌کند تا بدود هیچ اسب و سوارکاری به پایش نمی‌رسد.
19آیا قوت اسب را تو به او داده‌ای؟ یا تو گردنش را با یال پوشانیده‌ای؟ 20آیا تو به او توانایی بخشیده‌ای تا چون ملخ خیز بردارد و با شیهه‌اش ترس ایجاد کند؟ 21و22و23ببین چگونه سم خود را به زمین می‌کوبد و از قدرت خویش لذت می‌برد. هنگامی که به جنگ می‌رود نمی‌هراسد؛ تیغ شمشیر و رگبار تیر و برق نیزه او را به عقب بر نمی‌گرداند. 24وحشیانه سم بر زمین می‌کوبد و بمجرد نواخته شدن شیپور حمله، به میدان کارزار یورش می‌برد. 25با شنیدن صدای شیپور، شیهه برمی‌آورد و بوی جنگ را از فاصلهٔ دور استشمام می‌کند. از غوغای جنگ و فرمان سرداران به وجد می‌آید.
26آیا تو به شاهین یاد داده‌ای که چگونه بپرد و بالهایش را بسوی جنوب پهن کند؟ 27آیا به فرمان توست که عقاب بر فراز قله‌ها به پرواز در می‌آید تا در آنجا آشیانهٔ خود را بسازد؟ 28ببین چگونه روی صخره‌ها آشیانه می‌سازد و بر قله‌های بلند زندگی می‌کند 29و از آن فاصلهٔ دور، شکار خود را زیر نظر می‌گیرد. 30ببین چگونه دور اجساد کشته شده را می‌گیرند و جوجه‌هایشان خون آنها را می‌خورند.

40 آیا هنوز هم می‌خواهی با من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی؟ تو که از من انتقاد می‌کنی آیا می‌توانی جوابم را بدهی؟
ایوب به خداوند چنین پاسخ داد: 4«من کوچکتر از آنم که بتوانم به تو جواب دهم. دست بر دهانم می‌گذارم 5و دیگر سخن نمی‌گویم.»
6آنگاه خداوند از میان گردباد بار دیگر به ایوب چنین گفت:
7اکنون مثل یک مرد بایست و به سؤال من جواب بده. 8آیا مرا به بی‌عدالتی متهم می‌سازی و مرا محکوم می‌کنی تا ثابت کنی که حق با توست؟ 9آیا تو مثل من توانا هستی؟ آیا صدای تو می‌تواند مانند رعد من طنین اندازد؟ 10اگر چنین است پس خود را به فرّ و شکوه ملبس ساز و با جلال و عظمت به پا خیز. 11به متکبران نگاه کن و با خشم خود آنها را به زیر انداز. 12با یک نگاه، متکبران را ذلیل کن و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند پایمال نما. 13آنها را با هم در خاک دفن کن و ایشان را در دنیای مردگان به بند بکش. 14اگر بتوانی این کارها را بکنی، آنگاه من قبول می‌کنم که با قوت خود می‌توانی نجات یابی.
15نگاهی به بهیموت* بینداز! من او را آفریده‌ام، همانطور که تو را آفریده‌ام! او مثل گاو علف

* «بهیموت» یک نوع حیوان عظیم الجثه بوده است.

می‌خورد. [16]کمر پر قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن. [17]دمش مانند درخت سرو، راست است. رگ و پی رانش محکم بهم بافته شده است. [18]استخوانهایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن، محکم می‌باشند. [19]عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای درآورم. [20]کوهها بهترین علوفهٔ خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند. [21]زیر درختان کُنار، در نیزارها دراز می‌کشد [22]و سایهٔ آنها او را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند. [23]طغیان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد، ترس به خود راه نمی‌دهد. [24]هیچکس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام اندازد.

41 آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی؟ [2]آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا چانه‌اش را با نیزه سوراخ نمایی؟ [3]آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری؟ [4]آیا می‌پذیرد که تا آخر عمر، او را بردهٔ خود سازی؟ [5]آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده، او را به کنیزانت هدیه نمایی؟ [6]آیا ماهیگران می‌توانند او را تکه‌تکه کرده، به تاجران بفروشند؟ [7]آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزهٔ ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟ [8]اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کند که دیگر هرگز هوس نکنی به اونزدیک شوی!

[9]هرکه بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاشش نافرجام می‌ماند. [10]هیچکس جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد. [11]در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد.

[12]از عظمت و قدرت اعضای بدن او دیگر چه گویم؟ [13و14]کیست که بتواند پوست او را بشکافد؟ یا کیست که جرأت کند به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند؟ [15و16و17]پشت او از فلسهایی که محکم بهم چسبیده‌اند پوشیده شده است، بطوریکه هیچ چیز قادر نیست آنها را از هم جدا کند و حتی هوا نیز نمی‌تواند به داخل آنها نفوذ نماید. [18]وقتی عطسه می‌کند بخارآن در پرتو نور خورشید می‌درخشد. چشمانش مانند طلوع خورشید درخشان است. [19]از دهانش آتش زبانه می‌کشد. [20]دودی که از سوراخهای بینی‌اش خارج می‌شود مانند بخاری است که از دیگ جوشان بر می‌خیزد. [21]نفس او هیزم را به آتش می‌کشد؛ شعله‌های سوزان از دهانش می‌جهد. [22]قدرت حیرت‌آوری در گردن او نهفته است و هر که او را می‌بیند به وحشت می‌افتد. [23]لایه‌های گوشت بدنش سفت و محکم بهم چسبیده است. [24]دلش مثل سنگ زیرین آسیاب سخت است. [25]وقتی برمی‌خیزد زورمندان هراسان می‌شوند و از ترس بیهوش می‌گردند. [26]شمشیر، نیزه، تیر یا زوبین بر او کارگر نیست. [27]آهن برایش مثل کاه است و مفرغ مانند چوب پوسیده. [28]تیرهای کمان نمی‌توانند او را فراری دهند. سنگهای فلاخن چون پر کاه بر او بی‌اثرند. [29]چماق برای او مانند کاه است. او به تیرهایی که بطرفش پرتاب می‌شوند، می‌خندد. [30]پوست شکمش مانند تکه‌های سفال، تیز است و مانند چنگال خرمنکوب روی زمین شیار به وجود می‌آورد. [31]با حرکات خود اعماق دریا را مانند یک ظرف جوشان به غلیان می‌آورد و دریا را مثل دیگ عطاران بهم می‌زند. [32]خط درخشانی بدنبال خود برجای می‌گذارد، بطوریکه دریا از کف سفید پوشیده می‌شود. [33]در روی زمین هیچ موجودی مانند او بی‌باک نیست. [34]او سلطان حیوانات وحشی است و هیچ جانوری به پای او نمی‌رسد.

پاسخ ایوب به خدا

42 سپس ایوب در جواب خداوند چنین گفت: [2]می‌دانم که تو هر چه اراده کنی می‌توانی انجام دهی. [3]می‌پرسی: «کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی منکر حکمت من می‌شود؟» آن شخص منم. من نمی‌دانستم چه می‌گفتم. دربارهٔ چیزهایی سخن می‌گفتم که فوق از عقل من بود. [4]تو از من

خواستی که به سخنانت گوش کنم و به سؤالی که از من می‌کنی پاسخ دهم. 5پیش از این گوش من دربارهٔ تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! 6از اینجهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.

خاتمه

7هنگامی که خداوند صحبت خود را با ایوب تمام کرد، به الیفاز تیمانی فرمود: «از تو و از دو رفیقت خشمگین هستم، زیرا سخنان شما دربارهٔ من مانند سخنان بنده‌ام ایوب، درست نبوده است. 8اکنون هفت گوساله و هفت قوچ بگیرید و پیش بنده‌ام ایوب بروید و آنها را برای گناه خود قربانی کنید؛ و بندهٔ من ایوب برای شما دعا خواهد کرد و من دعای او را مستجاب نموده، از مجازات شما درمی‌گذرم.»

9پس الیفاز تیمانی، بلدد شوحی و سوفر نعماتی همان طور که خداوند امر فرموده بود عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق ایشان اجابت نمود.

10آنگاه، پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند ثروت و خوشبختی از دست رفته‌اش را به او باز گردانید. درواقع، خداوند دو برابر آنچه را که ایوب قبلاً داشت به او بخشید. 11آنوقت تمام برادران و خواهران و دوستان سابقش پیش او آمده، در خانه‌اش با او جشن گرفتند و او را که خداوند به مصیبتها مبتلا کرده بود تسلی دادند و هر کدام از آنها پول و انگشتر طلا برایش هدیه آوردند.

12به این ترتیب خداوند، ایوب را بیش از پیش برکت داد. ایوب صاحب چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هزار جفت گاو و هزار ماده الاغ شد.

13و14همچنین خدا به او هفت پسر و سه دختر داد. اسامی دختران ایوب از این قرار بود: یمیمه، قصیعه و قرن هفوک. 15در تمام آن سرزمین دخترانی به زیبایی دختران ایوب نبودند، و پدرشان به آنها هم مانند برادرانشان ارث داد.

16پس از آن، ایوب صد و چهل سال دیگر عمر کرد و فرزندان خود را تا پشت چهارم دید. 17او سرانجام پس ازیک زندگی طولانی در حالیکه پیر و سالخورده شده بود وفات یافت.

مزامیر

کتاب مزامیر که به «زبور داود» نیز شهرت دارد، یکی از دلپذیرترین کتب «کتاب‌مقدس» است. این کتاب مجموعه‌ای است از شعر و سرود که بزبانی شیوا، روحیات و رویدادهای تاریخی قوم یهود را بیان می‌کند. بیشتر بخشهای این کتاب در زمان داود پادشاه و کمی بعد از آن نگارش یافته است. «زبور داود» را قوم یهود پس از بازگشت از اسارت بابل، بعنوان کتاب سرود بکار می‌برد.

هفتاد و دو مزمور را داود نوشته؛ دو مزمور را سلیمان، دوازده مزمور را آساف، نُه مزمور را خاندان قورح و بالاخره یک مزمور را موسی برشته تحریر درآورده. مزامیر روحیات مردم را در هنگام شادی و غم بیان می‌کند. از این کتاب می‌فهمیم که در هر روحیه و حالتی که باشیم می‌توانیم قلب خود را بسوی خدا بگشاییم و با وی راز و نیاز کنیم. همچنین، در این کتاب با سرودهای زیبای پرستش خدا آشنا می‌شویم. مطالب این کتاب به خواننده کمک می‌کند تا نه فقط مشکلات خود را با خداوند در میان بگذارد بلکه او را برای نعمتهایش ستایش کند.

موضوع اصلی کتاب مزامیر «پرستش» است. این واژه بیش از 200 بار در این کتاب بکار رفته؛ «توکل» و واژه‌های مشابه، 57 بار. آیهٔ کلیدی این کتاب را می‌توان در 150: 6 یافت: «هرکه جان در بدن دارد خداوند را ستایش کند! خداوند را سپاس باد!»

کتاب اول

(مزامیر 1-41)

خوشبختی واقعی

1 خوشابه حال کسی که با بدکاران مشورت نمی‌کند و
راه گناهکاران را در پیش نمی‌گیرد و با کسانی که
خدا را مسخره می‌کنند همنشین نمی‌شود، [2]بلکه مشتاقانه از
دستورات خداوند پیروی می‌کند و شب و روز در آنها تفکر
می‌نماید. [3]او همچون درختی است که در کنار نهرهای آب
کاشته شده و به موقع میوه می‌دهد و برگهایش هرگز پژمرده
نمی‌شود؛ کارهای او همیشه ثمربخش است.
[4]اما بدکاران چنین نیستند. آنها مانند کاهی هستند که
در برابر باد پراکنده می‌شود. [5]آنها در برابر مسند
داوری خدا محکوم خواهند شد و به جماعت
خداشناسان راه نخواهند یافت.
[6]درستکاران توسط خداوند محافظت و هدایت می‌شوند،
اما بدکاران بسوی نابودی پیش می‌روند.

پادشاه برگزیدهٔ خداوند

2 چرا قومها شورش می‌کنند؟ چرا مردم بی‌جهت
توطئه می‌چینند؟ پادشاهان جهان و رهبران
ممالک با هم متحد شده‌اند تا برضد خداوند و پادشاه
برگزیده‌اش قیام کنند. [3]آنها می‌گویند: «بیایید زنجیرها
را پاره کنیم و خود را از قید اسارت آزاد سازیم!»
[4]اما خداوند که بر تخت خود در آسمان نشسته، به
نقشه‌های آنان می‌خندد. [5]سپس با خشم و غضب آنان
را توبیخ می‌کند و به وحشت می‌اندازد. [6]خداوند
می‌فرماید: «من پادشاه خود را در شهر مقدس خود
اورشلیم بر تخت سلطنت نشانده‌ام!»
[7]پادشاه می‌گوید: «من فرمان خداوند را اعلام خواهم
کرد. او به من فرموده است: از امروز تو پسر من
هستی و من پدر تو! [8]از من درخواست کن و من همهٔ
قومها را بعنوان میراث به تو خواهم بخشید و سراسر
دنیا را ملک تو خواهم ساخت. [9]تو با عصای آهنین بر
آنها حکومت خواهی کرد و آنها را مانند ظروف گلی
خرد خواهی نمود.»
[10]بنابراین، ای پادشاهان، گوش دهید و ای رهبران
جهان توجه نمایید! [11]با ترس و احترام خداوند را
عبادت کنید؛ [12]پیش از اینکه پسرش خشمگین شود و
شما را نابود کند، به پاهایش بیفتید و آنها را بوسه

زنید، زیرا خشم او ممکن است هر لحظه افروخته شود. خوشابحال همهٔ کسانی که به او پناه می‌برند.

اطمینان به خداوند در مشکلات

(داود این مزمور را وقتی از دست پسرش ابشالوم گریخته بود، سرایید.)

3 ای خداوند، دشمنانم چقدر زیاد شده‌اند! بسیاری برضد من بر می‌خیزند. 2بسیاری می‌گویند که خدا به داد من نخواهد رسید.
3اما ای خداوند، تو سپر من هستی و از هر سو مرا محافظت می‌نمایی. تو مرا پیروز و سربلند می‌سازی و شهامت مرا به من باز می‌گردانی. 4بسوی خداوند فریاد برمی‌آورم و او از کوه مقدس* خود مرا اجابت می‌کند. 5با خیال آسوده به خواب می‌روم و از خواب بیدار می‌شوم، زیرا خداوند از من مراقبت می‌نماید. 6از هزاران دشمنی که از هر سو مرا احاطه کرده‌اند، ترسی ندارم.
7ای خداوند، برخیز! ای خدای من، مرا نجات ده! دشمنانم را مجازات کن و قدرت آنها را در هم شکن تا دیگر نتوانند به من آسیبی برسانند.
8نجات از جانب خداوند می‌آید و اوست که به قوم خود برکت می‌دهد.

آرامش فکر

4 ای خدای عادل من، وقتی نزد تو فریاد بر می‌آورم، مرا اجابت فرما. زمانی که در سختی و تنگنا بودم تو به داد من رسیدی، پس اکنون نیز بر من رحم فرموده، دعایم را اجابت فرما.
2ای آدمیان، تا به کی خدای پرجلال مرا بی‌حرمت خواهید کرد؟ تا به کی چیزهای باطل و دروغ را دوست خواهید داشت و از آنها پیروی خواهید کرد؟
3بدانید که خداوند اشخاص درستکار را برای خود برگزیده است، پس وقتی نزد او فریاد برآورم صدایم را خواهد شنید.
4نگذارید خشمتان شما را به گناه بکشاند. بر بسترهای خود، در سکوت به رفتار خود فکر کنید.
5بر خداوند توکل کنید و قربانی‌های راستین را به او تقدیم نمایید.
6بسیاری می‌گویند: «کیست که به ما کمک کند؟» ای خداوند، تو نور چهره‌ات را بر ما بتابان. 7تو قلب مرا از شادی لبریز کرده‌ای! آری، شادی‌ای که تو به من بخشیده‌ای بیشتر از شادی‌ای است که به هنگام برداشت محصول فراوان پدید می‌آید. 8با آرامش خیال به خواب می‌روم، زیرا تو ای خداوند، تنها تو، مرا در امنیت نگه می‌داری.

دعای محافظت

5 ای خداوند، به سخنان من گوش بده و به نالهٔ من توجه فرما. 2ای پادشاه و ای خدای من، به فریادم برس، زیرا من فقط نزد تو دعا می‌کنم.
3ای خداوند، صبحگاهان به پیشگاه تو دعا می‌کنم و تو صدای مرا می‌شنوی، پس من انتظار خواهم کشید تا جواب مرا بدهی.
4تو خدایی نیستی که گناه را دوست بداری و شرارت را تحمل کنی. 5تو تحمل دیدن متکبران را نداری و از همهٔ بدکاران نفرت داری. 6ای خداوند، تو از قاتلان و حیله‌گران بیزاری و دروغگویان را هلاک می‌کنی.
7اما من در پناه رحمت عظیم تو به خانهٔ مقدست داخل خواهم شد و با ترس و احترام، تو را عبادت خواهم کرد.
8ای خداوند عادل، راه خود را به من نشان ده و مرا هدایت نما تا دشمنانم نتوانند بر من چیره شوند.
9دهان ایشان لبریز از دروغ است و دلشان مملو از شرارت. حرفهایشان پر از تملق و فریب است و به مرگ منتهی می‌شود. 10ای خدا، تو آنها را محکوم کن و بگذار خود در دامهایشان گرفتار شوند! آنها را دور بینداز، زیرا گناهان زیادی مرتکب شده‌اند و برضد تو برخاسته‌اند.
11اما بگذار همهٔ کسانی که به تو پناه می‌آورند، خوشحال شوند و همیشه با شادی سرود بخوانند. از کسانی که تو را دوست دارند محافظت نما تا آنها در

---

* اشاره به کوه صهیون در اورشلیم است که صندوق عهد خدا در آنجا بود.

پناه تو شادمان باشند. 12تو ای خداوند، درستکاران
را برکت می‌دهی و ایشان را با سپر محبت خود
محافظت می‌نمایی.

دعای انسان دردمند

6 ای خداوند، مرا در شدت خشم خود توبیخ و
تنبیه نکن. 2ای خداوند، به من رحم کن زیرا
پژمرده شده‌ام. خداوندا، مرا شفا ده، زیرا دردْ
وجودم را فرا گرفته 3و بسیار پریشانم. تا به کی ای
خداوند، تا به کی؟
4ای خداوند، بیا و مرا برهان؛ به رحمت خود، مرا
نجات ده؛ 5زیرا اگر بمیرم نخواهم توانست تو را به
یاد آورم و ستایشت کنم.
6از نالیدن خسته شده‌ام. هرشب بسترم را غرق
اشک می‌سازم. 7از آزار دشمنانم آنقدر گریه کرده‌ام
که چشمانم تار شده‌اند.
8ای همهٔ بدکاران، از من دور شوید؛ زیرا خداوند
صدای گریهٔ مرا شنیده است. 9او به فریاد من خواهد
رسید و دعایم را اجابت خواهد کرد. 10آنگاه همهٔ
دشمنانم ناگهان عاجز و درمانده شده، با سرافکندگی
دور خواهند شد.

فریاد دادخواهی

7 ای خداوند، خدای من، به تو پناه می‌آورم؛
مرا از دست تعقیب‌کنندگانم نجات ده،
2وگرنه آنها همچون شیر مرا می‌درند و تکه‌تکه
می‌کنند بدون آنکه کسی بتواند به نجاتم بشتابد.
3ای خداوند، خدای من، اگر به کسی ظلم کرده‌ام،
4اگر خوبی را با بدی تلافی نموده‌ام و یا به ناحق
دشمن خود را غارت کرده‌ام، 5آنگاه بگذار دشمن
مرا تعقیب نموده، به دام اندازد و زندگی‌ام را تباه
سازد.
6ای خداوند، برخیز و با غضبت در مقابل خشم
دشمنانم بایست! ای خدای من، برخیز و عدالت را
برقرار نما. 7همهٔ قومها را نزد خود جمع کن و از بالا
بر ایشان داوری فرما. 8ای خداوند که داور همهٔ مردم
هستی، پاکی و بی‌گناهی مرا ببین و حکم بده. 9ای
خدای عادل که از افکار و دلهای ما با خبری، بدیها را
از بین ببر و نیکان را استوار ساز.
10خدا سپر من است و از من محافظت می‌کند. او کسانی
را که دلشان پاک و راست است، نجات می‌بخشد. 11خدا
داور عادل است. او هر روز بر بدکاران خشمگین
می‌شود. 12اگر آنها بسوی خدا بازگشت نکنند، او
شمشیرش را تیز خواهد کرد. خدا کمان خود را کشیده و
آماده کرده است. 13او سلاحهای مرگبار و تیرهای آتشین
خود را بدست گرفته است.
14وجود اشخاص گناهکار پر از شرارت و ظلم است
و اعمالشان نادرست. 15آنها برای دیگران چاه
می‌کنند، اما خود در آن می‌افتند 16و در دام بداندیشی
و ظلم خود گرفتار می‌شوند.
17خداوند را بخاطر عدالتش می‌ستایم و در وصف او
که متعال است می‌سرایم.

شکوه و عظمت خداوند

8 ای خداوند، ای خداوند ما، شکوه نام تو
سراسر زمین را فرا گرفته است و عظمت
تو از آسمانها نیز فراتر رفته است. 2کودکان و
شیرخوارگان، زبان به ستایش تو می‌گشایند و
دشمنانت را سرافکنده و خاموش می‌سازند.
3وقتی به آسمان تو و به ماه و ستارگانی که آفریده‌ای
نگاه می‌کنم، 4می‌گویم انسان چیست که تو به فکر او
باشی و او را مورد لطف خود قرار دهی؟
5تو مقام او را فقط اندکی پایین‌تر از فرشتگان قرار
دادی و تاج عزت و احترام را بر سر وی نهادی.
6او را بر تمام خلقت خود گماردی و همه چیز را
زیر فرمان او درآوردی: 7گوسفندان و گاوان،
حیوانات وحشی، 8پرندگان آسمان، ماهیان دریا و
جاندارانی که در آبها زندگی می‌کنند.
9ای خداوند! ای خداوند ما! شکوه نام تو سراسر
زمین را فرا گرفته است.

خدا، داور عادل

9 ای خداوند، با تمام وجود تو را می‌ستایم و از
کارهای شگفت‌انگیز تو سخن می‌رانم. 2تو

شادی و خوشی من هستی و من در وصف تو، ای خدای متعال، می‌سرایم.
[3]دشمنانم عقب‌نشینی کرده، در حضور تو برزمین خواهند افتاد و هلاک خواهند شد، [4]زیرا تو ای داور عادل بر مسند خود نشسته‌ای و از حق من دفاع می‌کنی. [5]تو قومهای شرور را محکوم و نابود کرده‌ای و نام آنها را از صفحهٔ روزگار محو ساخته‌ای. [6]دشمنان ما را بکلی ریشه کن نموده‌ای و شهرهای آنها را ویران کرده‌ای بطوری که حتی نامی از آنها نیز باقی نمانده است.
[7]خداوند تا به ابد پادشاه است. او مسند داوری خود را برقرار کرده [8]تا بر قومهای دنیا با عدل و انصاف داوری نماید.
[9]خداوند پناهگاه رنجدیدگان است و ایشان را در سختی‌ها حفظ می‌کند.
[10]خداوندا، کسانی که تو را می‌شناسند، به تو پناه می‌آورند زیرا تو هرگز طالبان خود را ترک نکرده‌ای.
[11]در وصف خداوند که در اورشلیم سلطنت می‌کند، بسرایید! کارهای او را در میان همهٔ قومها اعلام کنید! [12]زیرا او قاتلان را بی‌سزا نخواهد گذاشت و فریاد ستمدیدگان را فراموش نخواهد کرد.
[13]ای خداوند، ببین دشمنانم چگونه به من ظلم می‌کنند. بر من رحم کن و مرا از چنگال مرگ رهایی دِه [14]تا تو را در حضور همهٔ مردم اورشلیم ستایش کنم و بسبب این رهایی شادی نمایم.
[15]دشمنان در چاهی که برای دیگران کنده بودند، افتاده‌اند و در دامهایی که برای دیگران گذاشته بودند گرفتار شده‌اند. [16]خداوند بدکاران را در دامهای خودشان گرفتار می‌کند و نشان می‌دهد که خدای عادلی است. [17]همهٔ بدکاران و تمام قومهایی که خدا را از یاد می‌برند هلاک خواهند شد. [18]بیچارگان و ستمدیدگان سرانجام به یاد آورده خواهند شد و امیدشان برباد نخواهد رفت.
[19]ای خداوند، برخیز و قومها را محاکمه کن! نگذار انسان پیروز شود. [20]آنها را به وحشت انداز تا بفهمند که انسان فانی‌ای بیش نیستند.

فریاد دادخواهی

10 ای خداوند، چرا دور ایستاده‌ای؟ چرا به هنگام سختی‌ها خود را پنهان می‌کنی؟ [2]بیا و اشخاص متکبر و بدکار را که بر فقرا ظلم می‌کنند در دامهای خودشان گرفتار ساز. [3]آنها با غرور از مقاصد پلید خود سخن می‌رانند. آنها اشخاص طمعکار را می‌ستایند ولی خدا را ناسزا می‌گویند. [4]این بدکاران فکر می‌کنند خدایی وجود ندارد تا از آنها بازخواست کند. [5]آنها در کارهایشان موفقند و دشمنانشان را به هیچ می‌شمارند و توجهی به احکام خدا ندارند. [6]به خود می‌گویند: «همیشه موفق خواهیم بود و از هر مصیبتی به دور خواهیم ماند.»
[7]دهانشان پر از کفر و دروغ و تهدید است و از زبانشان گناه و شرارت می‌بارد. [8]نزدیک روستاها به کمین می‌نشینند و اشخاص بی‌گناه را می‌کشند. [9]مانند شیر درنده، کمین می‌کنند و بر اشخاص فقیر و درمانده حمله می‌برند و ایشان را در دام خود گرفتار می‌سازند. [10]اشخاص بیچاره در زیر ضربات بی‌رحمانهٔ آنها خرد می‌شوند. [11]این بدکاران در دل خود می‌گویند: «خدا روی خود را برگردانده و این چیزها را هرگز نمی‌بیند.»
[12]ای خداوند، برخیز و این بدکاران را مجازات کن! ای خدا، بیچارگان را فراموش مکن! [13]چرا اجازه می‌دهی که بدکاران به تو اهانت کنند؟ آنها فکر می‌کنند که تو هرگز از ایشان بازخواست نخواهی کرد! [14]اما ای خدا، تو می‌بینی! تو رنج و غم مردم را می‌بینی و به داد آنها می‌رسی. تو امید بیچارگان و مددکار یتیمان هستی. [15]دست این بدکاران را بشکن. آنها را به سزای اعمالشان برسان و به ظلم آنها پایان بده.
[16]خداوند تا ابد پادشاه است؛ آنانی که او را نمی‌پرستند از سرزمین وی رانده و هلاک خواهند شد.
[17]ای خداوند، تو دعای بیچارگان را اجابت می‌کنی. تو به درد دل آنها گوش می‌دهی و به ایشان قوت قلب می‌بخشی. [18]تو از حق یتیمان و مظلومان دفاع می‌کنی تا دیگر انسان خاکی نتواند آنها را بترساند.

پناهگاه درستکاران

11 چرا به من که به خداوند پناه برده‌ام
می‌گویید: «مثل پرنده به کوه‌ها فرار کن
[2]زیرا بدکاران در کمین درستکاران نشسته‌اند و
تیرهای خود را به کمان نهاده‌اند تا ایشان را هدف
قرار دهند. [3]پایه‌های نظم و قانون فرو ریخته، پس
مرد درستکار چه می‌تواند بکند؟»
[4]اما خداوند هنوز در خانهٔ مقدس خود است، او
همچنان بر تخت آسمانی خود نشسته است. خداوند
انسانها را می‌بیند و می‌داند که آنها چه می‌کنند.
[5]خداوند بدکاران و درستکاران را امتحان می‌کند. او
از آدم بدکار و ظالم بیزار است.
[6]او بر بدکاران آتش و گوگرد خواهد بارانید و با
بادهای سوزان آنها را خواهد سوزانید. [7]خداوند
عادل است و انصاف را دوست دارد و درستکاران
در حضور او خواهند زیست.

حمایت خدا از درستکاران

12 ای خداوند، به داد ما برس، زیرا دیگر اثری از
خداشناسان نیست و انسان درستکاری در دنیا
باقی نمانده است. [2]همه دروغ می‌گویند و با چاپلوسی
یکدیگر را فریب می‌دهند. [3و4]ای خداوند، زبان چاپلوسان
و متکبران را ببر که می‌گویند: «ما هر چه را که بخواهیم
با زبانمان بدست می‌آوریم. هرچه را که بخواهیم می‌گوییم
و کسی نمی‌تواند مانع ما شود.»
[5]خداوند می‌گوید: «من بر می‌خیزم و به داد فقیران
و درماندگان می‌رسم و آنها را از دست ظالمان
نجات می‌بخشم.»
[6]وعده‌های خداوند، مانند نقره‌ای که هفت بار در
کوره تصفیه شده باشد، پاک و قابل اعتماد است.
[7و8]ای خداوند، هر چند پای اشخاص بدکار به همه جا رسیده
است و مردم کارهای پلید آنها را ستایش می‌کنند، ولی تو ما
را تا ابد از چنین اشخاص حفظ خواهی کرد.

دعای شخص درمانده

13 ای خداوند، تا به کی مرا فراموش می‌کنی؟
تا به کی روی خود را از من برمی‌گردانی؟
[2]تا به کی افکارم مرا آزار دهند و هر روز دلم از غم پر
شود؟ تا به کی دشمن بر من پیروز باشد؟ [3]ای خداوندِ
من، بر من نظر کن و دعای مرا اجابت فرما. نگذار
نور زندگی‌ام خاموش شود. نگذار به خواب مرگ فرو
روم [4]و دشمن از شکست من شاد شده، بگوید: «بر او
پیروز شدم.»
[5]من به رحمت تو ایمان دارم و دلم از نجات تو شاد
می‌شود. [6]در وصف تو ای خداوند خواهم سرایید
زیرا به من خوبی کرده‌ای.

انسان بدکار

14 کسی که فکر می‌کند خدا نیست، احمق
است. چنین شخصی فاسد است و دست به
کارهای پلید می‌زند و هیچ نیکی در او نیست.
[2]خداوند از آسمان به انسانها نگاه می‌کند تا شخص
فهمیده‌ای بیابد که طالب خدا باشد. [3]ولی همه از او
روگردان شده‌اند، همه فاسد گشته‌اند، در هیچ یک از
آنها نیکی نیست.
[4]این بدکاران بی‌فهم، خدا را نمی‌شناسند و قوم مرا
مثل نان می‌بلعند. [5]ولی وحشت، آنها را فرا می‌گیرد
زیرا خدا با درستکاران است. [6]بلی، وقتی بدکاران
امید آدم بیچاره را نقش بر آب می‌کنند، خداوند او را
در پناه خود می‌گیرد.
[7]قوم اسرائیل چقدر شاد خواهند شد وقتی خداوند آنها
را رستگار سازد! ای خداوند بیا و قوم خود را
نجات ده!

آنچه خدا از انسان می‌خواهد

15 ای خداوند، چه کسی می‌تواند به خیمهٔ تو
وارد شود؟ چه کسی می‌تواند در خانهٔ
مقدس تو بماند؟
[2]کسی که بی‌عیب و بی‌ریا باشد و هر کاری را با
صداقت انجام دهد، [3]کسی که از دیگران بدگویی
نکند، به تهمت‌ها گوش ندهد و به همسایهٔ خود بدی
نکند، [4]کسی که بدکاران را خوار بشمارد ولی به
کسی که از خدا می‌ترسد احترام بگذارد، کسی که به
قول خود وفا کند اگر چه به ضررش تمام شود،

5 پول قرض دهد ولی سود آن را نگیرد، و از گرفتن رشوه برای دادن شهادت بضد بی‌گناه خودداری کند. چنین شخصی همیشه پایدار خواهد ماند.

لذت حضور خدا

16 ای خدا، از من محافظت فرما، زیرا که به تو پناه آورده‌ام.
2 به خداوند گفتم: «تو خداوند من هستی وجز تو هیچ چیز مرا خوشبخت نمی‌کند.»
3 بزرگان واقعی دنیا کسانی هستند که به تو ایمان دارند، و ایشان مایهٔ شادی من می‌باشند.
4 آنان که بدنبال خدایان دیگر می‌روند دچار دردهای زیادی خواهند شد. من برای این خدایان قربانی نخواهم کرد و حتی نام آنها را بر زبان نخواهم آورد.
5 ای خداوند، تو همه چیز من هستی! تو مال و ثروت من هستی! زندگی من در دستهای تو است. 6 آنچه به من بخشیده‌ای، عالی است و من از آن لذت می‌برم.
7 خداوند را شکر می‌کنم که مرا راهنمایی می‌کند و حتی شب هنگام نیز مرا تعلیم می‌دهد. 8 خداوند همیشه با من است! او در کنار من است و هیچ چیز نمی‌تواند مرا بلرزاند.
9 پس من در امان خواهم ماند و قلب و وجودم از شادی لبریز خواهد شد؛ 10 زیرا تو مرا در چنگال مرگ رها نخواهی کرد و کسی را که دوستش داری نخواهی گذاشت از بین برود. 11 تو راه حیات را به من نشان خواهی داد. حضور تو مرا از شادی لبریز می‌کند و بودن در کنار تو به من لذتی جاودانی می‌بخشد.

دعای مرد بی‌گناه

17 ای خداوند، فریاد عدالت خواهانهٔ مرا بشنو و به دعای من که از دل بی‌ریا بر می‌آید، توجه فرما! 2 تو واقعیت را می‌دانی، پس بی‌گناهی مرا اعلام کن. 3 تو از دل من باخبری. حتی در شب به سراغم آمدی و مرا آزمودی و خطایی در من نیافتی. هیچ بدی در سخنان من نبوده است، 4 و من خود را از گناهکاران دور نگهداشته از راههای آنها پیروی نکرده‌ام، بلکه از کلام تو اطاعت نموده‌ام 5 و پاهای من هرگز از راههای تو منحرف نشده‌اند.
6 ای خدا، من تو را می‌خوانم زیرا یقین دارم که مرا اجابت خواهی نمود پس دعای مرا بشنو. 7 ای که با دست پرقدرتت کسانی را که به تو پناه می‌آورند از دست دشمنان می‌رهانی، محبت بی‌دریغت را به من بنمایان. 8 از من مانند مردمک چشمت مواظبت نما و مرا زیر سایهٔ بالهای خود پنهان کن. 9 مرا از چنگ دشمنانی که محاصره‌ام می‌کنند و بر من هجوم می‌آورند، برهان. 10 و 11 این سنگدلان متکبر، مرا احاطه کرده‌اند و منتظر فرصتی هستند تا مرا از پای درآورند. 12 آنها مانند شیری درنده در کمین من نشسته‌اند تا مرا بدرند.
13 ای خداوند، برخیز و در مقابل آنها بایست و آنها را از پای درآور. با شمشیر خود، جانم را از دست گناهکاران نجات بده، 14 مرا از دست مردمانی که دل به این دنیا بسته‌اند، برهان. آنها با نعمت‌های تو شکم خود را سیر می‌کنند و برای فرزندانشان مال و ثروت می‌اندوزند.
15 اما من از دیدن روی تو است که سیر می‌شوم. هنگامی که بیدار شوم تو را خواهم دید، زیرا تو گناه مرا بخشیده‌ای.

سرود پیروزی داود

(پس از رهایی از دست شائول، داود این مزمور را سرایید.)

18 ای خداوند، ای قوت من، تو را دوست دارم! 2 خداوند، جان پناه من است. او صخرهٔ من است و مرا نجات می‌بخشد. خدایم صخرهٔ محکمی است که به آن پناه می‌برم. او همچون سپر از من محافظت می‌کند، به من پناه می‌دهد و با قدرتش مرا می‌رهاند. 3 او را به کمک خواهم طلبید و از چنگ دشمنان رهایی خواهم یافت. ای خداوند تو شایستهٔ پرستش هستی!
4 مرگ، مرا در چنگال خود گرفتار کرده بود و موجهای ویرانگرش مرا فرو گرفته بود. 5 مرگ برای من دام نهاده بود تا مرا به کام خود بکشد. 6 اما من در

این پریشانی بسوی خداوند فریاد برآوردم و از خدایم
کمک خواستم. فریاد من به گوش او رسید و او از
خانهٔ مقدسش نالهٔ مرا شنید.
7آنگاه زمین تکان خورد و لرزید و بنیاد کوه‌ها
مرتعش شد و به لرزه درآمد؛ زیرا خداوند به خشم
آمده بود. 8دود از بینی او برآمد و شعله‌های
سوزانندهٔ آتش، از دهانش زبانه کشید! 9او آسمان را
شکافت و نزول کرد و زیر پایش ابرهای سیاه قرار
داشت. 10بر فرشته‌ای سوار شد و بر بالهای باد
پرواز نمود. 11او خود را با تاریکی پوشاند و ابرهای
غلیظ پر آب، او را احاطه کردند. 12درخشندگی
حضور او، ابرهای تیره را کنار زد و تگرگ و
شعله‌های آتش پدید آورد.
13آنگاه خداوند، خدای متعال، از آسمان و از میان
تگرگ و شعله‌های آتش با صدای رعدآسا سخن
گفت. 14او با تیرهای آتشین خود، دشمنانم را پراکنده
و پریشان ساخت. 15آنگاه فرمان داد و آب دریا عقب
رفت، دمید و خشکی پدید آمد.
16خداوند از آسمان دست خود را دراز کرد و مرا از
اعماق آبهای بسیار بیرون کشید. 17مرا از چنگ
دشمنان نیرومندی که از من بسی تواناتر بودند
رهانید. 18وقتی در سختی و پریشانی بودم، آنها بر
من هجوم آوردند، اما خداوند مرا حفظ کرد. 19او
مرا به جای امنی برد و نجاتم داد زیرا مرا دوست
می‌داشت.
20خداوند پاداش درستکاری و پاکی مرا داده است،
21زیرا از دستورات او اطاعت نموده‌ام و نسبت به
خدای خود گناه نورزیده‌ام. 22همهٔ احکامش را بجا
آورده‌ام و از فرمان او سرپیچی نکرده‌ام. 23در نظر
خداوند بی‌عیب بوده‌ام و خود را از گناه دور نگاه
داشته‌ام. 24خداوند به من پاداش داده است زیرا در
نظر او پاک و درستکار بوده‌ام.
25خدایا، تو نسبت به کسانی که به تو وفادارند، امین
هستی و کسانی را که کاملند محبت می‌کنی.
26اشخاص پاک را برکت می‌دهی و آدمهای فاسد را
مجازات می‌کنی. 27تو افتادگان را نجات می‌دهی اما
متکبران را سرنگون می‌کنی.
28خداوندا، تو چراغ مرا روشن نگهدار و تاریکی
مرا به روشنایی تبدیل کن. 29با کمک تو بر صفوف
دشمن حمله خواهم برد و قلعه‌های آنها را در هم
خواهم کوبید.
30اعمال خداوند کامل و بی‌نقص است و وعده‌های او
پاک و قابل اعتماد! خداوند از کسانی که به او پناه
می‌برند مانند سپر محافظت می‌کند. 31کیست خدا غیر
از خداوند و کیست صخرهٔ نجات غیر از خدای ما؟
32خدا به من قوت می‌بخشد و در راه‌هایی که می‌روم
مرا حفظ می‌کند. 33پاهایم را چون پاهای آهو
می‌گرداند تا بتوانم بر بلندیها بایستم. 34او دستهای
مرا برای جنگ تقویت می‌کند تا بتوانم کمان برنجین
را خم کنم.
35خداوندا، تو با سپرت مرا نجات داده‌ای، با قدرتت
مرا حفظ کرده‌ای و از لطف تو است که به این عظمت
رسیده‌ام. 36زمین زیر پایم را وسیع ساخته‌ای تا نلغزم.
37دشمنانم را تعقیب می‌کنم و به ایشان می‌رسم و تا آنها
را از بین نبرم برنمی‌گردم. 38آنها را چنان بر زمین
می‌کوبم که زیر پایم بیافتند و بر نخیزند. 39تو برای
جنگیدن به من قوت بخشیده‌ای و دشمنانم را زیر پای
من انداخته‌ای. 40تو آنها را وادار به عقب‌نشینی و فرار
می‌نمایی و من آنها را نابود می‌کنم. 41فریاد برمی‌آورند
ولی کسی نیست که آنها را برهاند. از خداوند کمک
می‌خواهند، اما او نیز به داد ایشان نمی‌رسد. 42من آنها
را خرد کرده، بصورت غبار در می‌آورم و به دست
باد می‌سپارم. آنها را مانند گل کوچه‌ها لگدمال می‌کنم.
43تو مرا از چنگ قومی شورشگر نجات دادی و
مرا رئیس قومها ساختی. مردمی که قبلاً
نمی‌شناختم، اکنون مرا خدمت می‌کنند. 44بیگانه‌ها
در حضور من سر تعظیم فرود می‌آورند و بمحض
شنیدن دستوراتم، آنها را اجرا می‌کنند. 45آنها روحیهٔ
خود را باخته‌اند و با ترس و لرز از قلعه‌های خود
بیرون می‌آیند.
46خداوند زنده است! شکر و سپاس بر خدای متعال
باد که صخرهٔ نجات من است! 47او خدایی است که
انتقام مرا می‌گیرد، قومها را مغلوب من می‌گرداند،
48و مرا از چنگ دشمنان می‌رهاند.

خداوندا، تو مرا بر دشمنانم پیروز گردانیدی و از
دست ظالمان رهایی دادی. 49ای خداوند، تو را در
میان قومها خواهم ستود و در وصف تو خواهم
سرائید.
50خدا پیروزیهای بزرگی نصیب پادشاه برگزیدهٔ
خود داود می‌سازد و بر او و نسلش همیشه رحمت
می‌فرماید.

عظمت خدا در خلقت

19 آسمان از شکوه و عظمت خدا حکایت می‌کند
و صنعت دستهای او را نشان می‌دهد. 2روز
و شب حکمت خدا را اعلام می‌نمایند؛ 3و4و بی‌آنکه
سخنی بگویند، ساکت و خاموش پیام خود را به
سراسر جهان می‌رسانند. 5آفتاب هر صبح از خانه‌ای
که خدا برایش در آسمان قرار داده است مانند تازه
دامادی خوشحال و مانند قهرمانی که مشتاقانه منتظر
دویدن در میدان است، بیرون می‌آید. 6از یک سوی
آسمان به سوی دیگر می‌شتابد، و حرارتش همه جا را
فرا می‌گیرد.

احکام خداوند

7احکام خداوند کامل است و جان را تازه می‌سازد،
کلام خداوند قابل اعتماد است و به ساده‌دلان حکمت
می‌بخشد. 8فرامین خداوند راست است و دل را شاد
می‌سازد، اوامر خداوند پاک است و بصیرت
می‌بخشد. 9قوانین خداوند قابل احترام و نیکوست و تا
ابد برقرار می‌ماند. احکام خداوند تماما حق و عدل
است، 10از طلای ناب مرغوبتر و از عسل خالص
شیرینتر. 11احکام تو بنده‌ات را آگاه و هوشیار
می‌سازد و هر که آنها را بجا آورد، پاداش عظیمی
خواهد یافت.
12کیست که بتواند به گناهان نهان خود پی ببرد؟
خداوندا، تو مرا از چنین گناهان پاک ساز! 13و نیز
مرا از گناهان عمدی بازدار و نگذار بر من مسلط
شوند. آنگاه خواهم توانست از شر گناه آزاد شده،
بی‌عیب باشم.
14ای خداوند، ای پناهگاه و نجات دهندهٔ من، سخنان
و افکارم موردپسند تو باشند.

پیروزی پادشاه برگزیدهٔ خداوند

20 خداوند دعای تو را در روز بلا اجابت
فرماید! خدای یعقوب از تو محافظت نماید.
2خداوند از مکان مقدس خود، برایت کمک بفرستد،
و از کوه صهیون تو را حمایت کند! 3تمام هدایای تو
را به یاد آورد و قربانی‌های سوختنی‌ات را قبول
فرماید. 4آرزوی دلت را برآورَد و تو را در همهٔ
کارهایت موفق سازد. 5ما از شنیدن خبر پیروزی تو
شاد خواهیم شد و پرچم پیروزی را به نام خدای خود
برخواهیم افراشت. بلی، خداوند تمام درخواستهای
تو را اجابت فرماید!
6اینک می‌دانم که خداوند از مکان مقدس خود در
آسمان، دعای پادشاه برگزیدهٔ خود را اجابت می‌کند و
با نیروی نجاتبخش خویش او را می‌رهاند. 7برخی به
عرابه‌های خود می‌بالند و برخی دیگر به اسبهای
خویش، ولی ما به خداوند، خدای خود فخر می‌کنیم!
8آنان به زانو درمی‌آیند و می‌افتند، اما ما برمی‌خیزیم
و پابرجا می‌مانیم.
9ای خداوند، پادشاه ما را پیروز گردان و هنگامی
که از تو کمک می‌طلبیم، ما را اجابت فرما!

شادی بخاطر پیروزی

21 ای خداوند، پادشاه از قوتی که به او داده‌ای
شادی می‌کند و از پیروزی‌ای که به او
بخشیده‌ای شادمان است. 2تو آرزوی دل او را برآوردی
و هرچه از تو خواسته از او دریغ نداشتی. 3تو با
برکات نیکو، به استقبالش رفتی و تاجی از طلای ناب
بر سرش نهادی. 4از تو حیات خواست، به او دادی و
بقا و طول عمر به او بخشیدی.
5شکوه و عظمت او بخاطر پیروزی‌ای است که تو
به او بخشیده‌ای. تو به او عزت و احترام داده‌ای. 6او
را تا ابد با برکاتت پر ساخته‌ای و با حضورت او را
شاد گردانیده‌ای.

7پادشاه بر خداوند توکل دارد و به لطف خدای متعال
همیشه پایدار خواهد ماند. 8پادشاه بر همهٔ دشمنانش
غلبه خواهد یافت. 9او وقتی بیاید مانند آتش مشتعل
مخالفانش را نابود خواهد کرد.
آتش خشم خداوند، دشمنان پادشاه را خواهد بلعید؛
10و نسل آنها را از روی زمین نابود خواهد ساخت.
11آنها بر ضد پادشاه قیام کردند و نقشه‌های پلید
کشیدند، اما موفق نشدند. 12او با تیر و کمان آنها را
هدف قرار خواهد داد و ایشان برگشته، پا به فرار
خواهند گذاشت.
13ای خداوند، بخاطر قدرتت تو را ستایش می‌کنیم و
عظمت تو را می‌سراییم.

فریاد کمک و سرود ستایش

22 ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا
ترک کرده‌ای؟ چرا دور ایستاده‌ای و ناله‌ام
را نمی‌شنوی و به نجاتم نمی‌شتابی؟ 2شب و روز
می‌نالم و آرامی ندارم، اما تو مرا اجابت نمی‌کنی.
3و4با وجود این، تو پاک ومقدس هستی. پدران ما تو
را ستایش کردند و بر تو توکل نمودند و تو نیز
ایشان را نجات دادی؛ 5نزد تو فریاد برآوردند و
رهایی یافتند. ایشان بر تو توکل کردند و نومید و
سرافکنده نشدند.
6اما من مانند کرم پست شده‌ام؛ مرا انسان بحساب
نمی‌آورند. نزد قوم خود خوار و حقیر شده‌ام. 7هر که
مرا می‌بیند، مسخره می‌کند. آنها سر خود را تکان
می‌دهند و با طعنه می‌گویند: 8«آیا این همان کسی است
که بر خدا توکل داشت؟ آیا این همان شخصی است که
می‌گفت خدا او را دوست دارد؟ اگر خدا او را دوست
دارد پس چرا نجاتش نمی‌دهد؟»
9ای خداوند، این تو بودی که مرا از رحم مادرم
بدنیا آوردی. وقتی هنوز در آغوش مادرم بودم، تو
از من مراقبت نمودی. 10از شکم مادرم، تو خدای
من بوده‌ای و مرا حفظ کرده‌ای. 11اکنون نیز مرا
ترک مکن، زیرا خطر در کمین است و غیر از تو
کسی نیست که به داد من برسد. 12دشمنانم مانند
گاوان نر سرزمین «باشان» مرا محاصره کرده‌اند.
13همچون شیران درنده دهان خود را باز کرده‌اند تا
مرا بدرند. 14نیرویی در من نمانده است. تمام بندهای
استخوانهایم از هم جدا شده‌اند. دلم مانند موم آب
می‌شود. 15گلویم همچون ظرف گلی خشک شده و
زبانم به کامم چسبیده. تو مرا به لب گور کشانده‌ای.
16دشمنانم مانند سگ، دور مرا گرفته‌اند. مردم بدکار
و شرور مرا احاطه نموده‌اند. دستها و پاهای مرا
سوراخ کرده‌اند. 17از فرط لاغری تمام استخوانهایم
دیده می‌شوند؛ بدکاران به من خیره شده‌اند. 18رَخت
مرا در میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه
انداختند.
19ای خداوند، از من دور مشو؛ ای قوت من، به
یاری من بشتاب! 20جانم را از دم شمشیر برهان.
جان عزیز مرا از دست بدکاران نجات ده. 21مرا از
دهان این شیران برهان؛ مرا از شاخهای این گاوان
وحشی نجات ده!
22کارهای شگفت‌انگیز تو را برای برادران خود
تعریف خواهم کرد. در میان جماعت خواهم ایستاد و
تو را ستایش خواهم کرد. 23ای قوم خدا، او را
سپاس گویید! ای فرزندان یعقوب، وی را گرامی
بدارید! ای بنی‌اسرائیل او را بپرستید! 24او فقیران
را فراموش نمی‌کند و مصیبت آنها را نادیده
نمی‌گیرد؛ روی خود را از آنها بر نمی‌گرداند، بلکه
دعای آنها را می‌شنود و آن را اجابت می‌کند.
25در حضور جماعت بزرگ، تو را خواهم ستود.
نذرهای خود را در حضور عزیزانت ادا خواهم
نمود. 26فقیران غذا خواهند خورد و سیر خواهند شد.
طالبان خداوند او را ستایش خواهند کرد. باشد که
آنان همیشه زنده‌دل و کامیاب باشند!
27همهٔ مردم جهان خداوند را به یاد خواهند داشت؛
همهٔ قومها بسوی خداوند بازگشت خواهند نمود و او
را پرستش خواهند کرد. 28زیرا فرمانروایی از آن
خداوند است و او بر قومها حکومت می‌کند.
29همهٔ متکبران در حضور او به خاک خواهند افتاد
و او را سجده خواهند کرد؛ همهٔ انسانهای فانی در
حضورش زانو خواهند زد! 30نسل‌های آینده او را
عبادت خواهند کرد، زیرا از پدران خود دربارهٔ

کارهای خدا خواهند شنید. [31]به فرزندانی که بعد متولد خواهند شد، گفته خواهد شد که خداوند قوم خود را نجات داده است.

خداوند، شبان ما

23 خداوند شبان من است؛ محتاج به هیچچیز نخواهم بود. [2]در مرتعهای سبز مرا میخواباند، بسوی آبهای آرام هدایتم میکند [3]و جان مرا تازه میسازد. او بخاطر نام پرشکوه خود مرا به راه راست رهبری میکند. [4]حتی اگر از درهٔ تاریک مرگ نیز عبور کنم، نخواهم ترسید، زیرا تو، ای شبان من، با من هستی! عصا و چوبدستی تو به من قوت قلب میبخشد.

[5]در برابر چشمان دشمنانم سفرهای برای من میگسترانی، از من همچون مهمانی عزیز پذیرایی میکنی و جامم را لبریز میسازی. [6]اطمینان دارم که در طول عمر خود، نیکویی و رحمت تو، ای خداوند، همراه من خواهد بود و من تا ابد در خانهٔ تو ساکن خواهم شد.

پادشاه بزرگ

24 زمین و هر آنچه در آنست، از آن خداوند میباشد. [2]او اساس و بنیاد زمین را بر آب دریاها قرار داد.

[3]چه کسی میتواند به خانهٔ مقدس خداوند که بر کوه واقع است راه یابد؟ [4]کسی که پندار و کردارش پاک باشد و از ناراستی و دروغ بپرهیزد. [5]خداوند چنین کسی را نجات بخشیده، برکت خواهد داد و او را بیگناه اعلام خواهد نمود. [6]اینانند کسانی که همیشه در طلب خدای یعقوب میباشند و مشتاق دیدار او هستند!

[7]ای دروازهها، سرهای خود را بلند کنید! ای درهای قدیمی اورشلیم کنار بایستید، تا پادشاه جلال وارد شود! [8]این پادشاه جلال کیست؟ خداوند است! خداوند قادر مطلق؛ خداوند فاتح همهٔ جنگها!

[9]ای دروازهها، سرهای خود را بلند کنید! ای درهای قدیمی اورشلیم کنار بایستید تا پادشاه جلال وارد شود! [10]این پادشاه جلال کیست؟ خداوند است! خداوند قادر متعال! آری، اوست پادشاه جلال!

دعا برای هدایت و محافظت

25 ای خداوند، راز دل خود را با تو در میان میگذارم. [2]خدایا، من بر تو توکل دارم، پس نگذار شرمنده شوم و دشمنانم با دیدن بدبختی من شادی کنند. [3]بلی، آنانی که به تو امیدوارند هرگز سرافکنده نخواهند شد، اما کسانی که بیجهت از اوامر تو سرپیچی میکنند خوار خواهند شد.

[4]ای خداوند، راه خود را به من نشان ده و احکام خود را به من بیاموز. [5]راستی خود را به من تعلیم ده و مرا هدایت فرما، زیرا تو نجات دهندهٔ من هستی و من همیشه به تو امیدوار بودهام.

[6]ای خداوند، رحمت ازلی و محبت عظیم خود را به یاد آر! [7]خطایا و گناهان جوانیام را ببخش! ای خداوند، به رحمت خویش و بخاطر نیکویی خود مرا یاد کن!

[8]خداوند نیکو و عادل است؛ او راه راست خود را به کسانی که از راه منحرف شوند نشان خواهد داد. [9]او شخص فروتن را در انجام کارهای درست هدایت خواهد کرد و راه خود را به او تعلیم خواهد داد. [10]خداوند تمام کسانی را که عهد او را نگاه میدارند و از اوامرش پیروی میکنند، با وفاداری و محبت هدایت میکند.

[11]ای خداوند، گناه من بزرگ است، بخاطر نام خودت آن را بیامرز! [12]اگر کسی خداترس باشد، خدا راه راست را به او نشان خواهد داد. [13]او همیشه کامیاب خواهد بود و فرزندانش در دنیا پایدار خواهند شد. [14]خداوند به کسانی اعتماد دارد که از او اطاعت میکنند. او عهد خود را با ایشان تحکیم میکند.

[15]چشم امید من همیشه بر خداوند است، زیرا تنها او میتواند مرا از خطر برهاند. [16]ای خداوند، به من توجه فرما و بر من رحم نما، زیرا تنها و درماندهام. [17]غمهای دلم زیاد شده است، مرا از غصههایم رها ساز! [18]به فقر و بدبختی من توجه کن و همهٔ گناهانم را بیامرز.

[19]دشمنانم را ببین که چه زیادند و چقدر از من نفرت دارند! [20]جانم را حفظ کن و مرا نجات ده تا شرمنده نشوم، زیرا که بر تو توکل کرده‌ام. [21]باشد که کمال و راستی من حافظ من باشند، زیرا به تو پناه می‌برم.
[22]خدایا، بنی‌اسرائیل را از تمام مشکلاتش نجات ده!

دعای مرد نیک

26 ای خداوند، به داد من برس، زیرا در کمال صداقت رفتار می‌کنم و توکل راسخ به تو دارم. [2]خداوندا، مرا بیازما. فکر و دل مرا تفتیش کن و پاک ساز؛ [3]زیرا رحمت تو را در نظر دارم و وفاداری تو را شعار زندگی خود کرده‌ام.
[4]با مردان نادرست نمی‌نشینم و با اشخاص دورو و متظاهر رفت و آمد نمی‌کنم. [5]از بدکاران نفرت دارم و با شروران معاشرت نمی‌کنم. [6]دستهای خود را خواهم شست تا نشان دهم که بی‌گناهم، سپس قربانگاه تو را طواف خواهم کرد. [7]آنگاه با سراییدن سرود شکرگزاری کارهای شگفت‌انگیز تو را به همه خبر خواهم داد.
[8]خداوندا، خانهٔ تو را که حضور پرجلالت در آنجاست، دوست می‌دارم. [9و10]پس با من مانند بدکاران و قاتلان رفتار نکن که رشوه می‌دهند و خون مردم را می‌ریزند.
[11]اما من راستی را پیشه کرده‌ام؛ بر من رحم کن و مرا نجات ده.
[12]خداوند را در حضور مردم سپاس خواهم گفت، زیرا مرا از خطر می‌رهاند.

دعای شکرگزاری

27 خداوند نور و نجات من است، از که بترسم؟ خداوند حافظ جان من است از که هراسان شوم؟
[2]هنگامی که بدکاران بر من هجوم آوردند تا مرا نابود کنند، لغزیدند و افتادند. [3]حتی اگر لشگری برضد من برخیزد، ترسی به دل راه نخواهم داد! اگر علیه من جنگ برپا کنند، به خدا توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید!
[4]تنها خواهش من از خداوند این است که اجازه دهد تمام روزهای عمرم در حضور او زیست کنم و در خانهٔ او به او تفکر نمایم و جمال او را مشاهده کنم. [5]در روزهای سخت زندگی، او مرا در خانهٔ خود پناه خواهد داد، مرا حفظ خواهد کرد و بر صخره‌ای بلند و مطمئن استوار خواهد ساخت. [6]آنگاه بر دشمنانی که مرا احاطه کرده‌اند پیروز خواهم شد؛ با فریاد شادی در خیمهٔ او قربانی‌ها تقدیم خواهم نمود و برای خداوند سرود شکرگزاری خواهم خواند.
[7]ای خداوند، فریاد مرا بشنو و رحمت فرموده، دعایم را اجابت کن. [8]تو گفته‌ای که تو را بطلبیم، من نیز از ته دل می‌گویم که ای خداوند تو را خواهم طلبید.
[9]خود را از من پنهان مکن؛ بر من خشمگین مشو و مرا از حضورت مران. تو مددکار من بوده‌ای، مرا طرد مکن؛ ای خدای نجات دهندهٔ من، مرا ترک مگو! [10]حتی اگر پدر و مادرم مرا از خود برانند، خداوند مرا نزد خود خواهد پذیرفت.
[11]ای خداوند، مرا به راه راست خود هدایت کن تا از گزند دشمن در امان باشم. [12]مرا به دست بدخواهانم نسپار، زیرا این ظالمان می‌خواهند با شهادت دروغ خود، برضد من قیام کنند.
[13]اگر مطمئن نبودم که نیکویی خداوند را بار دیگر در این دنیا می‌بینم، تابه حال از بین رفته بودم.
[14]به خداوند امیدوار باش و بر او توکل کن. ایمان داشته باش و ناامید مشو.

طلب کمک از خداوند

28 ای خداوند، نزد تو فریاد بر می‌آورم؛ ای تکیه‌گاه من، دعایم را بشنو! اگر دعای مرا نشنوی به سرنوشت کسانی دچار خواهم شد که الان در قبرها خفته‌اند. [2]وقتی دستهای خود را بسوی تو بلند می‌کنم و با گریه و زاری از تو کمک می‌طلبم، مرا اجابت فرما. [3]مرا جزو بدکاران و شروران محسوب نکن. آنها در ظاهر با همسایگان خود سخنان دوستانه می‌گویند، اما در دل خود قصد اذیت و آزارشان را دارند. [4]آنها را برای آنچه که کرده‌اند مجازات کن! برای کارهای زشتی که مرتکب

شده‌اند، مزدشان را کف دستشان بگذار! 5آنها را
چنان بر زمین بکوب که دیگر نتوانند بلند شوند،
زیرا به آفرینش و کارهای دست تو اهمیت نمی‌دهند.
6خدا را سپاس باد! او فریاد مرا که از او کمک طلبیدم،
شنیده‌است. 7خداوند قوت و سپر من است. از صمیم قلب
بر او توکل کردم و او مرا یاری کرد. از این رو، دلم
شاد است و با سرود از او تشکر می‌نمایم.
8خداوند قوم خود را حفظ می‌کند و از پادشاه
برگزیدهٔ خویش حمایت می‌نماید و او را نجات
می‌بخشد. 9ای خداوند، قوم برگزیدهٔ خود را نجات ده
و عزیزان خود را برکت عنایت فرما. تو شبان آنها
باش و تا ابد از ایشان نگهداری کن!

صدای خداوند در طوفان

29 ای فرشتگان، خداوند را ستایش کنید!
شکوه و عظمت او را بستایید! 2خداوند را
آنچنانکه سزاوار است بپرستید! در لباس تقوی و
تقدس او را سجده کنید!
3صدای خداوند از ورای دریاها شنیده می‌شود؛ او
همچون رعد می‌غرد! صدای او بر اقیانوسها طنین
افکن است! 4صدای خداوند پرقدرت و باشکوه است.
5صدای خداوند درختان سرو را می‌شکند. آری
درختان سرو لبنان را می‌شکند 6و کوههای لبنان را
می‌لرزاند و کوه حرمون را مانند گوساله به جست و
خیز وامی‌دارد.
7صدای خداوند رعد و برق ایجاد می‌کند، 8دشتها را
به لرزه در می‌آورد و صحرای قادش را تکان
می‌دهد. 9صدای خداوند درخت بلوط را می‌لرزاند و
برگهای درختان جنگل را به زمین می‌ریزد. در
خانهٔ خداوند، همه جلال و عظمت او را می‌ستایند.
10خداوند بر آبهای عمیق فرمان می‌راند و تا به ابد
سلطنت می‌نماید. 11خداوند به قوم برگزیدهٔ خود قدرت
می‌بخشد و صلح و سلامتی نصیب ایشان می‌کند.

دعای تشکر

30 خداوندا، تو را ستایش می‌کنم، زیرا مرا نجات
دادی و نگذاشتی دشمنانم به من بخندند. 2ای
خداوند، ای خدای من، وقتی نزد تو فریاد برآوردم و
کمک طلبیدم، مرا شفا دادی. 3مرا از لب گور برگرداندی
و از چنگال مرگ نجاتم دادی تا نمیرم.
4ای عزیزان خداوند، او را ستایش کنید! نام مقدس
خداوند را بستایید، 5زیرا غضب او لحظه‌ای است،
اما رحمت و محبت او دایمی! اگر تمام شب نیز
اشک بریزیم، صبحگاهان باز شادی آغاز می‌شود.
6هنگامی که خوشحال و کامیاب بودم، به خود گفتم
هرگز شکست نخواهم خورد. 7فکر کردم مانند کوه
همیشه پابرجا و پایدار خواهم بود. اما همین که تو،
ای خداوند، روی خود را از من برگرداندی، ترسان
و پریشان شدم.
8ای خداوند، در پیشگاه تو نالیدم و التماس‌کنان گفتم:
9«نابودی من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ اگر بمیرم و
زیر خاک بروم، آیا غبار خاک من، تو را خواهد
ستود؟ آیا جسد خاک شدهٔ من از وفاداری و صداقت
تو تعریف خواهد کرد؟ 10خداوندا، دعایم را بشنو و بر
من رحم کن! ای خداوند، مددکار من باش!»
11خدایا، تو ماتم مرا به شادی و رقص تبدیل
کرده‌ای! تو رخت عزا را از تنم در آوردی و لباس
جشن و شادی به من پوشاندی. 12بنابراین سکوت
نخواهم کرد و با تمام وجود در وصف تو سرود
خواهم خواند. ای خداوند، ای خدای من، تا به ابد تو
را سپاس خواهم گفت!

دعای توکل به خداوند

31 ای خداوند، به تو پناه آورده‌ام، نگذار
هرگز سرافکنده شوم. تو خدایی عادل
هستی، پس مرا نجات ده. 2به دعای من گوش ده و
مرا نجات ببخش. پناهگاهی مطمئن و خانه‌ای
حصاردار برای من باش و مرا برهان.
3تو جان پناه و سنگر من هستی؛ بخاطر نام خود مرا
رهبری و هدایت فرما. 4مرا از دامی که برایم نهاده‌اند
حفظ نما و مرا از خطر برهان. 5به تو پناه می‌آورم؛
روح خود را به دست تو می‌سپارم؛ ای خداوند، خدای
حق، تو بهای آزادی مرا پرداخته‌ای.

[6]از آنانی که به بت اعتماد می‌کنند، متنفرم؛ من بر تو، ای خداوند، توکل کرده‌ام. [7]به رحمت تو شادی می‌کنم، زیرا به مصیبت من توجه نمودی و از مشکلات من آگاه شدی. [8]مرا به دست دشمن نسپردی، بلکه راه نجات پیش پایم نهادی.
[9]خداوندا، بر من رحم کن، زیرا در تنگنا و سختی هستم. از شدت گریه چشمانم تار شده است. دیگر تاب تحمل ندارم. [10]عمرم با آه و ناله بسر می‌رود. بر اثر گناه، قوتم را از دست داده‌ام و استخوانهایم می‌پوسند.
[11]نزد همهٔ دشمنان سرافکنده و رسوا شده‌ام و پیش همسایگان نمی‌توانم سرم را بلند کنم. آشنایان از من می‌ترسند؛ هر که مرا در کوچه و بازار می‌بیند، می‌گریزد. [12]همچون مرده‌ای هستم که به دست فراموشی سپرده شده است؛ مانند ظرفی هستم که به دور انداخته باشند. [13]شنیده‌ام که بسیاری پشت سر من بدگویی می‌کنند. وحشت مرا احاطه کرده است، زیرا آنان نقشهٔ قتل مرا می‌کشند؛ برضد من برخاسته‌اند و قصد جانم را دارند.
[14]اما من بر تو، ای خداوند، توکل کرده‌ام و می‌گویم که خدای من تو هستی. [15]زندگی من در دست تو است؛ مرا از دست دشمنان و آزاردهندگانم برهان. [16]نظر لطف بر بنده‌ات بیافکن و به رحمت خود مرا نجات ده. [17]ای خداوند، به تو متوسل شده‌ام، نگذار سرافکنده شوم. بگذار بدکاران شرمنده شوند و خاموش به قبرهایشان فرو روند. [18]بگذار زبان دروغگو که برضد درستکاران سخن می‌گوید لال شود.
[19]خداوندا، نیکویی تو در حق مطیعانت چه عظیم است! تو به موقع، در حضور مردم، رحمت خود را به آنها نشان خواهی داد. [20]دوستدارانت را از دام توطئه و زخم زبان در امان می‌داری و آنها را در سایهٔ حضورت پناه می‌دهی.
[21]خداوند را سپاس باد! وقتی من در محاصره بودم، او محبتش را بطرز شگفت‌انگیزی به من نشان داد!
[22]من ترسیده بودم و فکر می‌کردم که دیگر از نظر خداوند افتاده‌ام؛ اما وقتی نزد او فریاد برآوردم، او دعای مرا شنید و مرا اجابت فرمود.
[23]ای قوم خداوند، او را دوست بدارید! خداوند افراد وفادار و امین را حفظ می‌کند، اما متکبران را به سزای اعمالشان می‌رساند. [24]ای همهٔ کسانی که به خداوند امید بسته‌اید، شجاع و قوی دل باشید!

اعتراف و بخشش

32 خوشابحال کسی که گناهانش آمرزیده شده و خطاهایش بخشیده شده است! [2]خوشابحال کسی که خداوند او را مجرم نمی‌شناسد و حیله و تزویری در وجودش نیست.
[3]گناهم وقتی آن را اعتراف نمی‌کنم، وجود مرا مثل خوره می‌خورد و تمام شب غصه و گریه امانم نمی‌دهد! [4]تو، ای خداوند، شب و روز مرا تنبیه می‌کنی، بطوری که طراوات و شادابی خود را از دست می‌دهم و خرد می‌شوم. [5]اما وقتی در حضور تو به گناه خود اعتراف می‌کنم و از پوشاندن جرمم خودداری نمی‌نمایم و به خود می‌گویم: «باید گناه خود را نزد خداوند اقرار کنم»، تو نیز گناه مرا می‌آمرزی. [6]بنابراین، هر شخص با ایمانی بمحض آگاه شدن از گناه خود، باید تا فرصت باقی است آن را در حضور تو اعتراف کند. طوفان حوادث هرگز به چنین شخصی آسیب نخواهد رساند.
[7]تو پناهگاه من هستی و مرا از بلا حفظ خواهی کرد. دل مرا با سرودهای پیروزی و رهایی شاد خواهی ساخت!
[8]خداوند می‌فرماید: «تو را هدایت خواهم نمود و راهی را که باید بروی به تو تعلیم خواهم داد؛ تو را نصیحت خواهم کرد و چشم از تو برنخواهم داشت! [9]پس، مانند اسب و قاطر نباش که با لگام و افسار هدایت و رام می‌شوند و از خود فهم و شعوری ندارند!»
[10]غم و غصهٔ اشخاص شرور پایان ندارد؛ اما هر که به خداوند توکل کند از رحمت او برخوردار خواهد شد. [11]ای نیکان، بسبب آنچه خداوند انجام داده است شادی کنید! ای پاکدلان، بانگ شادی برآورید!

سرود پرستش

33 ای نیکان، خداوند را با سرودی شاد ستایش کنید! خداوند را ستودن زیبندهٔ نیکان است.
[2]خداوند را با بربط بپرستید و با عود ده تار برای او سرود بخوانید! [3]سرودهای تازه برای خداوند بسرایید، نیکو بنوازید و با صدای بلند بخوانید. [4]زیرا کلام خداوند راست و درست است و او در تمام کارهایش امین و وفادار است. [5]او عدل و انصاف را دوست دارد. دنیا از رحمت خداوند پر است.
[6]به فرمان خداوند آسمانها بوجود آمد؛ او دستور داد و خورشید و ماه و ستارگان آفریده شدند. [7]او آبهای دریاها را در یک جا جمع کرد و آبهای عمیق را در مخزنها ریخت.
[8]ای همهٔ مردم روی زمین، خداوند را حرمت بدارید و در برابر او سر تعظیم فرود آورید! زیرا او دستور داد و دنیا آفریده شد؛ او امر فرمود و عالم هستی بوجود آمد.
[10]خداوند تصمیمات قومها را بی‌اثر می‌کند و نقشه‌های قومهای جهان را نقش برآب می‌سازد.
[11]اما تصمیم خداوند قطعی است و نقشه‌های او تا ابد پایدار است. [12]خوشابحال قومی که خداوند، خدای ایشان است! خوشابحال مردمی که خداوند، ایشان را برای خود برگزیده است!
[13]خداوند از آسمان نگاه می‌کند و همهٔ انسانها را می‌بیند؛ [14]او از محل سکونت خود، تمام ساکنان جهان را زیر نظر دارد. [15]او که آفرینندهٔ دلهاست، خوب می‌داند که در دل و اندیشهٔ انسان چه می‌گذرد.
[16]پادشاه بسبب قدرت لشگرش نیست که پیروز می‌شود؛ سرباز با زور بازویش نیست که نجات پیدا می‌کند. [17]اسب جنگی نمی‌تواند کسی را نجات دهد؛ امید بستن به آن کار بیهوده‌ای است.
[18]اما خداوند از کسانی که او را گرامی می‌دارند و انتظار رحمتش را می‌کشند مراقبت می‌کند. [19]او ایشان را از مرگ می‌رهاند و در هنگام قحطی آنها را زنده نگه می‌دارد.
[20]امید ما به خداوند است. او مددکار و مدافع ماست. [21]او مایهٔ شادی دل ماست. ما به نام مقدس او توکل می‌کنیم.
[22]خداوندا، رحمت تو بر ما باد؛ زیرا ما به تو امید بسته‌ایم!

در ستایش نیکویی خداوند

34 در هر زمانی خداوند را ستایش خواهم کرد؛ شکر و سپاس او پیوسته بر زبانم جاری خواهد بود. [2]جان من به وجود خداوند فخر می‌کند؛ اشخاص فروتن و افتاده این را خواهند شنید و خوشحال خواهند شد. [3]بیایید با من عظمت خداوند را اعلام کنید؛ بیایید با هم نام او را ستایش کنیم!
[4]خداوند را به کمک طلبیدم و او مرا اجابت فرمود و مرا از همهٔ ترسهایم رها ساخت. [5]مظلومان بسوی او نظر کردند و خوشحال شدند؛ آنها هرگز سرافکنده نخواهند شد. [6]این حقیر فریاد برآورد و خداوند صدای او را شنید و او را از همهٔ مشکلاتش رهانید. [7]فرشتهٔ خداوند دور آنانی که از خداوند می‌ترسند و او را گرامی می‌دارند حلقه می‌زند و ایشان را از خطر می‌رهاند.
[8]بیایید امتحان کنید و ببینید که خداوند نیکوست! خوشابحال کسانی که به او پناه می‌برند! [9]ای همهٔ عزیزان خداوند، او را گرامی بدارید؛ زیرا کسانی که ترس و احترام او را در دل دارند هرگز محتاج و درمانده نخواهند شد. [10]شیرها نیز گرسنگی می‌کشند، اما طالبان خداوند از هیچ نعمتی بی‌بهره نیستند.
[11]ای جوانان، بیایید تا به شما درس خداترسی یاد بدهم. به من گوش کنید! [12]آیا می‌خواهید زندگی خوب و عمر طولانی داشته باشید؟ [13]پس، زبانتان را از بدی و دروغ حفظ کنید. [14]بلی، از بدی دوری کنید و نیکویی و آرامش را پیشهٔ خود سازید.
[15]خداوند از نیکوکاران مراقبت می‌کند و به فریاد ایشان گوش می‌دهد. [16]اما او برضد بدکاران است و سرانجام، اثر آنها را از روی زمین محو خواهد ساخت. [17]نیکان فریاد برآوردند و خداوند صدای ایشان را شنید و آنها را از تمام سختیهایشان رهانید. [18]خداوند نزدیک دل‌شکستگان است؛ او آنانی را که امید خود را از دست داده‌اند، نجات می‌بخشد.

19مشکلات انسانِ خوب زیاد است، اما خداوند او را
از همهٔ مشکلاتش می‌رهاند. 20خداوند تمام
استخوانهای او را حفظ می‌کند و نمی‌گذارد حتی یکی
از آنها شکسته شود. 21شرارت آدم شرور او را
خواهد کشت؛ کسانی که از نیکان نفرت دارند،
محکوم و مجازات خواهند شد. 22خداوند جان
خدمتگزاران خود را نجات می‌دهد؛ کسانی که به او
پناه می‌برند، محکوم و مجازات نخواهند شد.

طلب کمک از خداوند

35 ای خداوند، با دشمنانم دشمنی کن و با
کسانی که با من می‌جنگند، بجنگ. 2سپر
خود را بردار و به کمک من بیا. 3نیزهٔ خود را بدست
گیر و راه را بر آنانی که مرا تعقیب می‌کنند، ببند. به
من اطمینان بده که مرا نجات خواهی داد. 4آنانی که
قصد جان مرا دارند، خجل و رسوا شوند؛ آنانی که
بدخواه من هستند شکست خورده، خوار و مغبون
شوند. 5همچون کاه دربرابر باد پراکنده شوند و فرشتهٔ
خداوند آنها را براند. 6وقتی فرشته آنها را تعقیب
می‌کند، راه آنها تاریک و لغزنده شود تا نتوانند فرار
کنند. 7زیرا بی‌جهت برای من دام نهادند و چاهی
عمیق کندند تا در آن گرفتار شوم. 8باشد که غفلتاً
بلایی بر آنها نازل شود و در دامی که نهاده‌اند و
چاهی که کنده‌اند، خود گرفتار شوند.
9و اما جان من از وجود خداوند شادی خواهد کرد و
بسبب نجاتی که او می‌دهد خوشحال خواهد شد. 10با
تمام وجودم می‌گویم: «کیست مانند تو، ای خداوند؟
تو ضعیف را از دست زورگو نجات می‌دهی و
مظلوم را از چنگ ظالم می‌رهانی.»
11شاهدان بیرحم علیه من برخاسته‌اند و مرا به چیزهایی
متهم می‌کنند که روحم از آنها بی‌خبر است. 12نیکی مرا
با بدی پاسخ می‌گویند و جان مرا می‌رنجانند. 13و اما من،
وقتی آنها بیمار بودند لباس عزا پوشیدم، از غصه چیزی
نخوردم و برایشان دعا کردم. 14مانند یک دوست و برادر
بر ایشان دل سوزاندم؛ چنان اندوهگین بودم که گویی
مادرم را از دست داده‌ام!

15و16اما وقتی من در زحمت افتادم، آنها شاد و
خندان دورم جمع شدند و مرا استهزا کردند؛ مانند
آدمهای هرزه به من ناسزا گفتند.
17خداوندا، تا به کی نظارهگر خواهی بود؟ جانم را
از شرّ آنها رهایی ده؛ زندگی مرا از دست این
شیران درنده نجات ده. 18آنگاه در میان جماعت
بزرگ، تو را ستایش خواهم نمود و در حضور
مردم، تو را سپاس خواهم گفت.
19نگذار کسانی که بی‌جهت با من دشمنی می‌کنند به من
بخندند و آنانی که از من متنفرند، مسخره‌ام کنند.
20سخنان آنان دوستانه نیست؛ آنها برضد کسانی که
صلحجو هستند و زندگی آرامی دارند افترا می‌زنند.
21به من می‌گویند: «ما با چشمان خود دیدیم که چه
کردی!» 22اما تو، ای خداوند، از همه چیز آگاهی؛
پس اینچنین ساکت منشین؛ ای خداوند، از من دور
مباش! 23خداوندا، برخیز و به دادم برس و از حق من
دفاع کن! 24خدایا، خداوندا، برطبق عدالت خود،
درمورد من داوری کن و نگذار دشمنانم به من
بخندند. 25نگذار در دل خود بگویند: «ما به آرزوی
خود رسیدیم! او را شکست دادیم!» 26آنانی که از
ناکامی و بدبختی من شاد شده‌اند، همگی خجل و
شرمنده شوند؛ کسانی که خود را از من برتر و
بزرگتر می‌دانند، سرافکنده و رسوا گردند.
27اما آنانی که می‌خواهند حقم به من داده شود، شاد و
خرم باشند و پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ است و
خواستار سلامتی و موفقیتِ خدمتگزار خود
می‌باشد.» 28آنگاه من عدالت تو را بیان خواهم کرد
و تمام روز تو را سپاس خواهم گفت.

شرارت انسان و نیکی خداوند

36 گناه در عمق دل انسان شرور لانه کرده
است و ترس خدا در دل او جای ندارد. 2او
چنان از خود راضی است که فکر می‌کند گناهش
برملا نخواهد شد و او از مجازات فرار خواهد کرد.
3سخنانش شرارت‌آمیز و مملو از دروغ است؛ خِرَد و
نیکی در وجودش نیست. 4به راههای کج می‌رود و از
کارهای خلاف دست نمی‌کشد.

[5]رحمت تو، ای خداوند، تا به آسمانها می‌رسد و وفاداری تو به بالاتر از ابرها! [6]عدالت تو همچون کوه‌های بزرگ پابرجاست؛ احکام تو مانند دریا عمیق است. ای خداوند، تو حافظ انسانها و حیوانات هستی.
[7]خدایا، رحمت تو چه عظیم است! آدمیان زیر سایهٔ بالهای تو پناه می‌گیرند. [8]آنها از برکت خانهٔ تو سیر می‌شوند و تو از چشمهٔ نیکویی خود به آنها می‌نوشانی. [9]تو سرچشمهٔ حیات هستی؛ از نور تو است که ما نور حیات را می‌بینیم!
[10]خداوندا، رحمت تو همیشه بر کسانی که تو را می‌شناسند باقی بماند و نیکویی تو پیوسته همراه درستکاران باشد. [11]نگذار متکبران به من حمله کنند و شروران مرا متواری سازند.
[12]ببینید چگونه بدکاران افتاده‌اند! آنها نقش زمین شده‌اند و دیگر نمی‌توانند برخیزند!

سرنوشت نیکان و بدان

37 بسبب بدکاران خود را آزرده خاطر مکن و بر آدمهای شرور حسد مبر. [2]آنها مانند علف بی‌دوام، بزودی پژمرده شده، از بین خواهند رفت.
[3]بر خداوند توکل نما و نیکویی کن تا در زمین خود در کمال امنیت زندگی کنی. [4]با خدا خوش باش و او آرزوی دلت را به تو خواهد داد. [5]خودت را به خداوند بسپار و بر او تکیه کن و او تو را یاری خواهد داد؛ [6]او از حق تو دفاع خواهد کرد و خواهد گذاشت حقانیت تو مانند روز روشن بر همه آشکار شود.
[7]در حضور خداوند سکوت نما و با صبر و شکیبایی منتظر عمل او باش. به کسانی که با نیرنگ و حیله در زندگی موفق می‌شوند، حسادت مورز. [8]خشم و غضب را ترک کن. خاطر خود را آزرده مساز تا گناه نکنی. [9]کسانی که انتظار خداوند را می‌کشند از برکات او برخوردار خواهند شد.
[10]اشخاص شرور چندان دوامی نخواهند داشت؛ مدتی خواهند بود، ولی بعد از نظر ناپدید خواهند شد. [11]اما اشخاص فروتن از برکات خود برخوردار خواهند شد و زندگی‌شان با صلح و صفا توام خواهد بود.
[12]آدم شرور از انسانهای با ایمان و نیکوکار نفرت دارد و برای آنها توطئه می‌چیند، [13]اما خداوند به او می‌خندد، زیرا می‌بیند که روز داوری او نزدیک است.
[14]اشخاص شرور شمشیرهای خود را کشیده‌اند و کمانهای خود را زه کرده‌اند تا فقیران و نیازمندان را هدف حملات خود قرار دهند و درستکاران را نابود سازند. [15]اما شمشیرهای آنها به قلب خودشان فرو خواهد رفت و کمانهایشان شکسته خواهد شد.
[16]اندک دارایی شخص نیکوکار با ارزشتر از ثروت هنگفت آدم بدکار است. [17]زیرا خداوند نیروی بدکاران را از آنها سلب خواهد کرد، اما نیکوکاران را محافظت خواهد نمود.
[18]خداوند از زندگی افراد درستکار و امین مراقبت می‌کند؛ او به ایشان ارثی فسادناپذیر خواهد بخشید! [19]آنها در زمان بلا زحمت نخواهند دید و حتی در ایام قحطی سیر خواهند بود. [20]اما بدکاران نابود خواهند شد و دشمنان خداوند همچون گلهای وحشی زودگذر، پژمرده و فانی خواهند گردید و مانند دود ناپدید خواهند شد. [21]آدم شرور قرض می‌گیرد و پس نمی‌دهد، اما شخص نیک با سخاوتمندی به دیگران کمک می‌کند. [22]کسانی که برکت خداوند بر آنها باشد بسلامتی زندگی خواهند کرد، اما آنانی که زیر لعنت خداوند قرار دارند ریشه کن خواهند شد.
[23]خداوند مردم را به راهی که باید بروند هدایت می‌کند و آنانی را که از ایشان راضی باشد، حفظ می‌نماید. [24]اگر بیفتند به آنان آسیبی نخواهد رسید، زیرا خداوند دست ایشان را می‌گیرد. [25]از دوران جوانی تا امروز که پیر هستم ندیده‌ام که انسان نیکوکار را خداوند ترک گفته باشد و فرزندانش گرسنه و محتاج نان باشند! [26]انسان نیکوکار با سخاوتمندی می‌بخشد و قرض می‌دهد و خداوند فرزندانش را برکت می‌دهد.
[27]اگر از بدی دوری نمایی ونیکویی کنی در زندگی پایدار و کامیاب خواهی شد. [28]زیرا خداوند انصاف را

دوست دارد و عزیزان خود را ترک نمی‌کند، بلکه همیشه از آنها مراقبت می‌نماید. اما نسل شروران ریشه‌کن خواهد شد. [29]نیکان، دنیا را به ارث خواهند برد و تا به ابد در آن سکونت خواهند نمود.

[30]از دهان انسان درستکار، حکمت بیرون می‌آید و زبان او آنچه را راست است بیان می‌کند. [31]او احکام و دستورات خداوند را در دل خود جای داده است و از راه راست منحرف نخواهد شد. [32]بدکاران، نیکوکاران را هدف قرار می‌دهند و درصددند آنها را از بین ببرند. [33]اما خداوند ایشان را به دست بدکاران نخواهد سپرد و نخواهد گذاشت به هنگام داوری محکوم شوند.

[34]به خداوند امیدوار باش و احکام او را نگاهدار و او بموقع تو را برکت خواهد داد و سرافراز خواهد نمود و تو به چشم خود نابودی بدکاران را خواهی دید.

[35]شخص بدکار و ظالمی را دیدم که همچون درختی سبز به هر سو شاخ و برگ گسترده بود. [36]اما طولی نکشید که از بین رفت و اثری از او باقی نماند؛ سراغش را گرفتم، ولی پیدا نشد. [37]اما شخص پاک و درستکار را ملاحظه کن! او عاقبت به خیر خواهد شد. [38]اما عاقبت بدی در انتظار بدکاران است؛ همهٔ آنها هلاک خواهند شد.

[39]خداوند نیکان را نجات خواهد داد و در سختیهای زندگی حامی آنها خواهد بود. [40]خداوند به کمک آنها خواهد شتافت و آنها را از چنگ بدکاران خواهد رهانید، زیرا به او پناه می‌برند.

دعای انسان رنجور

38 ای خداوند، هنگامی که غضبناک و خشمگین هستی مرا تنبیه نکن. [2]تیرهای تو در بدنم فرو رفته و از ضرب دست تو به خاک افتاده‌ام. [3]در اثر خشم تو جای سالمی در بدنم نمانده؛ بسبب گناهم استخوانهایم درهم کوبیده شده‌اند. [4]زیرا گناهانم از سرم گذشته‌اند و همچون باری گران بر من سنگینی می‌کنند. [5]بسبب حماقتم، زخمهایم متعفن و چرکین شده‌اند. [6]به خود می‌پیچم و بکلی خمیده شده‌ام. تمام روز می‌نالم و به اینسو و آنسو می‌روم. [7]از شدت تب می‌سوزم و جای سالمی در بدنم نمانده است. [8]تاب تحمل خود را از دست داده‌ام و بکلی از پای افتاده‌ام؛ غم، دلم را گرفته و از شدت درد می‌نالم.

[9]خداوندا، تمام آرزوهایم را می‌دانی؛ آه و نالهٔ من از تو پوشیده نیست. [10]قلب من بشدت می‌تپد، قوتم از بین رفته و چشمانم کم نور شده است. [11]دوستان و رفقایم بسبب این بلایی که بر من عارض شده، از من فاصله می‌گیرند و همسایگانم از من دوری می‌کنند. [12]آنانی که قصد جانم را دارند، برایم دام می‌گذارند و کسانی که در صدد آزارم هستند، به مرگ تهدیدم می‌کنند و تمام روز علیه من نقشه می‌کشند.

[13]من همچون شخص کری هستم که نمی‌تواند بشنود، مانند شخص لالی هستم که نمی‌تواند سخن بگوید. [14]مثل کسی هستم که بسبب کری قادر نیست پاسخ دهد.

[15]ای خداوند، امیدوارم و یقین دارم که تو به من پاسخ خواهی داد. [16]نگذار دشمنانم به ناکامی من بخندند و وقتی می‌افتم خود را برتر از من بدانند. [17]نزدیک است از پای درآیم؛ این بیماری، دایم مرا عذاب می‌دهد.

[18]من به گناهانم اعتراف می‌کنم و از کردار خود غمگین و پشیمانم. [19]دشمنانم سالم و نیرومند هستند؛ کسانی که از من نفرت دارند بسیارند. [20]آنها خوبی مرا با بدی پاسخ می‌دهند؛ با من مخالفت می‌ورزند زیرا من کوشش می‌کنم کار نیک انجام دهم.

[21]خداوندا، مرا تنها نگذار؛ ای خدای من، از من دور مباش. [22]ای خداوند، تو نجات دهندهٔ من هستی، به کمکم بشتاب!

اعتراف انسان رنجور

39 به خود گفتم: «مواظب رفتارم خواهم بود و احتیاط خواهم کرد تا با زبان خود خطا نورزم. مادامی که آدم بدکار نزدیک من است سخن نخواهم گفت.» [2]من گنگ و خاموش بودم، حتی از

سخن گفتن دربارهٔ چیزهای خوب خودداری
می‌کردم؛ ولی درد من باز هم شدیدتر شد.
[3]اضطرابی در دلم بوجود آمد؛ هر چه بیشتر
می‌اندیشیدم آتش درونم بیشتر شعله می‌کشید.
سرانجام به سخن آمدم و گفتم: [4]«خداوندا، پایان
عمرم را بر من معلوم ساز و اینکه ایام زندگانی من
چقدر است تا بدانم که چقدر فانی هستم!» [5]تو عمرم
را به اندازهٔ یک وجب ساخته‌ای و زندگانیم در نظر
تو هیچ است. عمر انسان همچون نفسی است که
برمی‌آید و نیست می‌گردد! [6]عمر انسان مانند سایه
زودگذر است و او بیهوده خود را مشوش می‌کند. او
مال و ثروت جمع می‌کند، ولی نمی‌داند چه کسی از
آن استفاده خواهد کرد.
[7]خداوندا، اکنون دیگر به چه امیدوار باشم؟ تنها امیدم
تو هستی. [8]مرا از همهٔ گناهانم برهان و نگذار احمقان
به من بخندند. [9]من سکوت اختیار می‌کنم و زبان به
شکایت نمی‌گشایم، زیرا این مصیبت را تو بر من
عارض کرده‌ای. [10]بلای خود را از من دور کن، زیرا
از ضرب دست تو تلف می‌شوم. [11]تو انسان را بسبب
گناهانش توبیخ و تادیب می‌کنی؛ آنچه را که او به آن
دل بسته است نابود می‌کنی، درست همانگونه که بید
لباس را نابود می‌کند. آری، عمر انسان بادی بیش
نیست.
[12]خداوندا، دعای مرا بشنو و به فریادم برس؛ اشکهایم
را نادیده نگیر. در این دنیا مسافری بیش نیستم؛ غریبم،
غریب مانند اجداد خود؛ مرا نزد خود پناه بده. [13]غضب
خود را از من برگردان؛ بگذار پیش از مردنم بار دیگر
روی شادی و نشاط را ببینم!

سرود پرستشی

40 با صبر و شکیبایی انتظار خداوند را کشیدم،
و او بسوی من توجه نمود و فریادم را شنید.
[2]او مرا از چاه هلاکت و از گل لجن بیرون کشید و در
بالای صخره گذاشت و جای پایم را محکم ساخت. [3]او
به من آموخت تا سرودی تازه بخوانم، سرودی در
ستایش خدایمان! بسیاری چون این را بینند خواهند
ترسید و بر خداوند توکل خواهند کرد.
[4]چه خوشبختند کسانی که بر خداوند توکل دارند و از
اشخاص متکبر و خدایان دروغین پیروی نمی‌کنند. [5]ای
خداوند، خدای ما، تو کارهای شگفت‌انگیز بسیاری
برای ما انجام داده‌ای و پیوسته به فکر ما بوده‌ای؛ تو
بی‌نظیری! کارهای شگفت‌انگیز تو چنان زیادند که
زبانم از بیان آنها قاصر است.
[6]تو از من قربانی و هدیه نطلبیدی؛ از من نخواستی
که برای پاک شدن گناهم حیوانی ذبح کنم؛ بلکه
گوشهایم را باز کردی تا سخنان تو را بشنوم و
اطاعت کنم. [7]آنگاه گفتم: «آماده‌ام تا دستورات تو را
که در کتاب شریعت دربارهٔ من نوشته شده انجام
دهم. [8]ای خدای من، چقدر دوست دارم خواست تو
را بجا آورم! دستورات تو را در دل خود حفظ
می‌کنم.»
[9و10]در اجتماع بزرگ قوم تو بشارت داده‌ام که تو ما
را نجات می‌دهی! ای خداوند، تو می‌دانی که من این
خبر خوش را برای خود نگه نداشته‌ام و در دادن این
مژده کوتاهی نکرده‌ام. آری، در اجتماع بزرگ قوم
تو پیوسته از رحمت و راستی تو سخن گفته‌ام.
[11]ای خداوند، لطف و محبت خود را از من دریغ
مدار. رحمت و صداقت تو همواره مرا حفظ کند.

دعا برای کمک

[12]بلایای بی‌شماری مرا احاطه کرده و گناهان زیادم
بر من سنگینی می‌کند بطوری که نمی‌توانم سرم را
بلند کنم. در دل خود آرامش ندارم. [13]ای خداوند،
رحم کن و مرا از این وضعیت نجات ده! به کمک
من بشتاب! [14]بگذار خجل و سرافکنده شوند آنانی که
قصد جانم را دارند؛ مغلوب و رسوا گردند کسانی
که به دشمنی با من برخاسته‌اند؛ [15]خوار و پریشان
شوند آنانی که مرا تحقیر و مسخره می‌کنند.
[16]اما طالبان تو، ای خداوند، شاد و خوشحال شوند؛ و
آنانی که نجات تو را دوست دارند پیوسته بگویند که
خداوند بزرگ است! [17]من فقیر و درمانده‌ام، اما
خداوند برای من فکر می‌کند. ای خداوند من، تو
مددکار و رهانندهٔ من هستی، پس تأخیر نکن.

دعا برای رستگاری

41 خوشابه حال کسانی که به فکر فقیران و درماندگان هستند، زیرا هنگامی که خود در زحمت بیفتند خداوند به یاری ایشان خواهد شتافت. 2 او ایشان را حفظ کرده، زنده نگاه خواهد داشت. آنان در دنیا سعادتمند خواهند بود و خدا نخواهد گذاشت که به دست دشمنانشان بیفتند. 3 به هنگام بیماری، خداوند ایشان را شفا می‌بخشد و سلامتی از دست رفته را به آنان باز می‌گرداند.

4 گفتم: «خداوندا، نسبت به تو گناه کرده‌ام؛ بر من رحم کن و مرا شفا ده!» 5 دشمنانم با کینه و نفرت دربارهٔ من می‌گویند: «کی می‌میرد و نامش گم می‌شود؟» 6 هنگامی که به عیادتم می‌آیند، وانمود می‌کنند که دوستدارانم هستند، و حال آنکه از من نفرت دارند و قصدشان سخن‌چینی و شایعه‌سازی است. 7 همهٔ دشمنانم پشت سرم حرف می‌زنند و دربارهٔم بد می‌اندیشند. 8 آنها می‌گویند: «به مرض کشنده‌ای مبتلا شده؛ از بستر بیماری بلند نخواهد شد.» 9 حتی بهترین دوستم نیز که به او اعتماد داشتم و نان و نمک مرا می‌خورد، دشمن من شده است.

10 ای خداوند، بر من رحم کن و مرا برپا بدار تا جواب آنان را بدهم. 11 یقین دارم که از من راضی هستی و نخواهی گذاشت دشمنانم بر من پیروز شوند. 12 مرا بسبب درستکاریم حفظ خواهی کرد و تا ابد در حضورت نگاه خواهی داشت.

13 سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل، از حال تا ابد. آمین! آمین!

کتاب دوم

(مزامیر 42-72)

دعایی از دیار غربت

42 چنانکه آهو برای نهرهای آب اشتیاق دارد، همچنان ای خدا، جان من اشتیاق شدید برای تو دارد. 2 آری، جان من تشنهٔ خداست، تشنهٔ خدای زنده! کی می‌توانم به حضور او بروم و او را ستایش کنم؟ 3 روز و شب گریه می‌کنم، و اشکهایم غذای من است؛ تمام روز دشمنان از من می‌پرسند: «پس خدای تو کجاست؟»

4 چون به گذشته فکر می‌کنم دلم می‌گیرد؛ به یاد می‌آورم چگونه در روزهای عید، جماعت بزرگی را سرودخوانان و حمدگویان به خانهٔ خدا هدایت می‌کردم!

5 ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهندهٔ توست!

6و7 ای خدا، در این دیار غربت دلم گرفته است. حتی آبشارهای کوهستانها و موجهای دریاهای تو نیز غم و اندوه بر من می‌دمند؛ اعماق اقیانوسها بر من می‌غرند. از سرزمین اردن و کوه‌های حرمون و مصغر، تو را به یاد می‌آورم. 8 خداوندا، در طی روز مرا مورد لطف و رحمت خود قرار ده، تا هنگامی که شب فرا می‌رسد سرودی برای خواندن داشته باشم و نزد خدای حیات خود دعا کنم.

9 به خدا که صخرهٔ من است می‌گویم: «چرا مرا فراموش کرده‌ای؟ چرا بسبب ظلم دشمن ناله‌کنان به اینسو و آنسو بروم؟» 10 سرزنش دشمنانم مرا خرد کرده است، زیرا هر روز با کنایه به من می‌گویند: «پس خدای تو کجاست؟»

11 ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات‌دهندهٔ توست!

دعایی از دیار غربت

(دنبالهٔ مزمور 42)

43 خدایا، از من در برابر مردم بیرحم دفاع کن و مرا تبرئه نما؛ مرا از دست اشخاص حیله‌گر و ظالم برهان. 2 خدایا، تو پناهگاه من هستی؛ چرا مرا طرد کرده‌ای؟ چرا بسبب ستمگریهای دشمن، ماتم‌کنان به اینسو و آنسو بروم؟

3 نور و راستی خود را بفرست تا هدایتم کنند و مرا به کوه مقدس تو و به مکان سکونتت باز گردانند. 4 آنگاه به محراب تو خواهم رفت، ای خدایی که شادی و خوشی من هستی، و در آنجا با نغمهٔ بربط و سرود تو را ستایش خواهم کرد.

[5]ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهندۀ توست!

دعا برای محافظت

44 ای خدا، ما به گوشهای خود شنیده‌ایم و اجدادمان برای ما تعریف کرده‌اند که تو در گذشته چه کارهای شگفت‌انگیزی برای آنان انجام داده‌ای. [2]تو به دست خود قومهای بت‌پرست را از این سرزمین بیرون راندی و اجداد ما را بجای آنها مستقر نمودی. قومهای خدانشناس را از بین بردی، اما بنی‌اسرائیل را در سرزمین موعود تثبیت نمودی. [3]قوم تو به زور شمشیر این سرزمین را تسخیر ننمودند و به بازوی خویش نجات نیافتند، بلکه قدرت و توانایی تو و اطمینان به حضور تو آنان را رهانید، زیرا از ایشان خرسند بودی.

[4]ای خدا، تو پادشاه من هستی؛ اکنون نیز قوم خود اسرائیل را پیروز گردان. [5]ما با کمک تو دشمنان خود را شکست خواهیم داد و به نام تو کسانی را که برضد ما برخاسته‌اند، پایمال خواهیم کرد.

[6]امید من به تیر و کمانم نیست، و نه به شمشیرم که مرا نجات دهد، [7]زیرا این تو بودی که ما را از دست دشمنان نجات دادی، و آنانی را که از ما متنفر بودند شکست دادی. [8]برای همیشه تو را ستایش خواهیم کرد، و تا ابد از تو سپاسگزار خواهیم بود.

[9]اما در حال حاضر تو ما را دور انداخته‌ای و رسوا ساخته‌ای؛ دیگر لشگرهای ما را در جنگ کمک نمی‌کنی. [10]تو ما را در مقابل دشمنان شکست داده‌ای و آنها اکنون ما را غارت می‌کنند. [11]ما را همچون گوسفندان به کشتارگاه فرستاده‌ای و در میان قومهای خدانشناس پراکنده ساخته‌ای تا ما را بکشند و بخورند. [12]تو قوم برگزیده‌ات را ارزان فروخته‌ای و از فروش آنها سودی نبرده‌ای. [13]ما را نزد همسایگان خوار ساخته‌ای و ما مورد تمسخر و توهین اطرافیان قرار گرفته‌ایم. [14]ما را در میان قومهای خدانشناس انگشت‌نما ساخته‌ای و آنها ما را به باد ریشخند گرفته‌اند. [15و16]هر روز بسبب تهمت‌ها و دشنامهای مخالفان و دشمنان، رسوا و سرافکنده می‌شوم.

[17]این همه بر ما واقع شده است، ولی تو را فراموش نکرده‌ایم و پیمانی را که با ما بسته‌ای نشکسته‌ایم. [18]نسبت به تو دلسرد نشده‌ایم و از راه تو منحرف نگشته‌ایم. [19]با وجود این، تو ما را در میان حیوانات وحشی رها نموده‌ای و با مرگ روبرو ساخته‌ای.

[20]اگر ما تو را فراموش می‌کردیم و دستهای خود را بسوی بتها دراز می‌کردیم، [21]آیا تو که اسرار دل هرکس را می‌دانی، این را نمی‌دانستی؟ [22]تو می‌دانی که ما بخاطر تو هر روز با مرگ روبرو می‌شویم و با ما همچون گوسفندانی که می‌باید قربانی شوند رفتار می‌کنند. [23]ای خداوند، بیدار شو! چرا خوابیده‌ای؟ بیدار شو و ما را تا ابد دور نینداز! [24]چرا روی خود را از ما بر می‌گردانی و ذلت و خواری ما را نادیده می‌گیری؟ [25]اینک به خاک افتاده و مغلوب شده‌ایم. [26]برخیز و به کمک ما بشتاب و ما را نجات ده زیرا تو سراسر، رحمت و محبتی!

سرود عروسی پادشاه

45 در حالیکه این سرود را برای پادشاه می‌سرایم، کلماتی زیبا فکرم را پر می‌سازند. همچون قلمی در دست شاعری توانا، زبانم آماده سرودن است.

[2]تو از همۀ انسانها زیباتری؛
از لبانت نعمت و فیض می‌چکد.
خداوند تو را تا ابد متبارک ساخته است.
[3و4]ای پادشاه مقتدر،
شمشیر جلال و جبروتت را بر کمر خویش ببند
و شکوهمندانه بر اسب خویش سوار شو
تا از حقیقت و عدالت و تواضع دفاع کنی!
قدرتت پیروزی بزرگی را نصیب تو می‌گرداند.
[5]تیرهای تیز تو به قلب دشمنانت فرو می‌روند؛
و قومها در برابر تو سقوط می‌کنند.
[6]خداوند تخت فرمانروایی تو را جاودانی کرده است.
تو با عدل و انصاف سلطنت می‌کنی؛
[7]عدالت را دوست داری و از شرارت بیزاری؛

بنابراین خدایت تو را برگزیده و تو را بیش از
هرکس دیگر شاد گردانیده است.
8همهٔ رختهایت به بوی خوش مر و عود و سلیخه
آمیخته است؛
در کاخ عاج تو، نوای موسیقی گوشهایت را نوازش
می‌دهد.
9ندیمه های دربارت، شاهزادگانند؛
در دست راست تو،
ملکه مزین به طلای خالص، ایستاده است.
10و11ای دختر، به نصیحت من گوش کن.
قوم و خویش و زادگاه خود را فراموش کن تا پادشاه
شیفتهٔ زیبایی تو شود.
او را اطاعت کن، زیرا سَروَر توست.
12اهالی سرزمین صور با هدایا نزد تو خواهند آمد
وثروتمندان قوم تو طالب رضامندی تو خواهند بود.
13عروسِ پادشاه را نگاه کنید!
او در درون کاخش چه زیباست!
لباس‌هایش زربفت می‌باشد.
14او را با لباس نقشدارش نزد پادشاه می‌آورند؛
ندیمه‌هایش نیز از پی او می‌آیند.
15آنان با خوشی و شادمانی به درون کاخ پادشاه
هدایت می‌شوند.
16ای پادشاه، تو صاحب پسران بسیار خواهی شد و آنها
نیز مانند اجدادت تاج شاهی را بر سر خواهند نهاد،
و تو ایشان را در سراسر جهان به حکمرانی خواهی
گماشت.
17نام تو را در تمام نسل‌ها شهرت خواهم داد،
و همهٔ مردم تا ابد سپاسگزار تو خواهند بود.

خدا با ماست

46 خدا پناهگاه و قوت ماست! او مددکاری
است که در سختیها فوراً به کمک ما
می‌شتابد. 2بنابراین، ما نخواهیم ترسید اگرچه زمین
از جای بجنبد و کوه‌ها به قعر دریا فرو ریزند، 3دریا
غرش نماید و کف برآرد و طغیانش کوه‌ها را
بلرزاند!

4نهریست که شعبه‌هایش شادمانی به شهر خدا
می‌آورد و خانهٔ مقدس خدا را پرنشاط می‌سازد. 5این
شهر هرگز نابود نخواهد شد، زیرا خدا در آن ساکن
است. پیش از آنکه اتفاقی رخ دهد خدا به یاری آن
خواهد شتافت. 6قومهای جهان از ترس فریاد بر
می‌آورند؛ حکومت‌ها لرزانند؛ خدا ندا می‌دهد و دنیا
مانند موم گداخته می‌شود.
7خداوند قادر متعال با ماست! خدای یعقوب پناهگاه
ماست!
8بیایید کارهای خداوند را مشاهده کنید. ببینید در دنیا
چه خرابیها برجای نهاده است. 9او جنگها را در
سراسر دنیا متوقف خواهد ساخت؛ کمانها را خواهد
شکست، نیزه‌ها را خرد خواهد کرد و عرابه‌ها را به
آتش خواهد کشید. 10«آرام باشید و بدانید که من خدا
هستم و در میان قومهای جهان مورد عزت و احترام
خواهم بود.»
11خداوند قادر متعال با ماست! خدای یعقوب پناهگاه
ماست!

پادشاه تمام جهان

47 ای همهٔ مردم جهان، دست بزنید و شادی
کنید! خدا را با سرودهای شاد پرستش
کنید! 2زیرا خداوند متعال و پرهیبت است. او
پادشاهی است با عظمت که بر سراسر جهان فرمان
می‌راند. 3او قومها را مغلوب ما ساخت، طایفه‌ها را
به زیر پای ما انداخت 4و سرزمینی برای سکونت ما
برگزید، سرزمینی که موجب افتخار قوم عزیز
اوست.
5خداوند در میان غریو شادی و صدای شیپور، به
تخت خود صعود نموده است! 6در ستایش او سرود
بخوانید! پادشاه ما را با سرود پرستش کنید! 7خدا
پادشاه تمام جهان است؛ او را با سرود ستایش کنید!
8خدا بر قومهای جهان فرمان می‌راند. او بر تخت
مقدس خود نشسته است. 9روسای ممالک جهان با ما
متحد شده‌اند تا با ما خدای ابراهیم را پرستش کنند،
زیرا او قدرتمندتر از تمام جنگاوران و برتر از همه
مردم جهان می‌باشد.

شهر خداوند

48 خداوند بزرگ است و باید او را در کوه مقدسش در اورشلیم، ستایش کرد.
2چه زیباست صهیون، آن کوه بلند خدا، آن شهر پادشاه بزرگ ، که موجب شادی تمام مردم جهان میباشد! 3خداوند در قصرهای آن حضور دارد؛ او پناهگاه مردم اورشلیم است.
4پادشاهان جهان متحد شدند تا به اورشلیم حمله کنند. 5اما چون آن را دیدند، شگفت‌زده شده، گریختند. 6در آنجا ترس، آنان را فراگرفت و همچون زنی در حال زا، وحشت زده شدند. 7تو ای خدا، آنان را مانند کشتیهای جنگی که باد شرقی آنها را درهم می‌کوبد، نابود کردی. 8آنچه دربارۀ کارهای خداوند شنیده بودیم، اینک با چشمان خود در شهر خداوند قادر متعال می‌بینیم: او اورشلیم را برای همیشه پایدار نگه خواهد داشت.
9ای خدا، ما در داخل خانۀ تو، به رحمت و محبت تو می‌اندیشیم. 10تو مورد ستایش همۀ مردم هستی؛ آوازۀ تو به سراسر جهان رسیده است؛ تو با عدل و انصاف حکمرانی می‌کنی. 11بسبب داوریهای عادلانۀ تو ساکنان اورشلیم شادی می‌کنند و مردم یهودا به وجد می‌آیند.
12ای قوم خدا، صهیون را طواف کنید و برجهایش را بشمارید. 13به حصار آن توجه کنید و قلعه‌هایش را از نظر بگذرانید. آن را خوب نگاه کنید تا بتوانید برای نسل آینده آن را تعریف کنید و بگویید: 14«این خدا، خدای ماست و تا به هنگام مرگ او ما را هدایت خواهد کرد.»

فانی بودن ثروت

49 ای همۀ قومهای روی زمین این را بشنوید! ای تمام مردم جهان گوش کنید!
2ای عوام و خواص، ای ثروتمندان و فقیران، 3به سخنان حکیمانۀ من گوش دهید. 4می‌خواهم با مثلی معمای زندگی را بیان کنم؛ می‌خواهم با نوای بربط این مشکل را بگشایم.
5چرا باید در روزهای مصیبت ترسان باشم؟ چرا ترسان باشم که دشمنان تبهکار دور مرابگیرند 6و آنانی که اعتمادشان بر ثروتشان است و به فراوانی مال خود فخر می‌کنند مرا محاصره نمایند؟ 7هیچکس نمی‌تواند بهای جان خود را به خدا بپردازد و آن را نجات دهد. 8زیرا فدیۀ جان انسان بسیار گرانبهاست و کسی قادر به پرداخت آن نیست. 9هیچکس نمی‌تواند مانع مرگ انسان شود و به او زندگی جاوید عطا کند.
10زیرا می‌بینیم که چگونه هر انسانی، خواه دانا خواه نادان، می‌میرد و آنچه اندوخته است برای دیگران برجای می‌نهد. 11آنان املاک و زمینهای خود را به نام خود نامگذاری می‌کنند و گمان می‌برند که خانه‌هایشان دایمی است و تا ابد باقی می‌ماند. 12غافل از اینکه هیچ انسانی تا به ابد در شکوه خود باقی نمی‌ماند بلکه همچون حیوان جان می‌سپارد.
13این است سرنوشت افرادی که به خود توکل می‌کنند و سرنوشت کسانی که از ایشان پیروی می‌نمایند. 14آنها گوسفندانی هستند که بسوی هلاکت پیش می‌روند زیرا «مرگ» آنها را شبانی می‌کند. صبحگاهان، شروران مغلوب نیکان می‌شوند و دور از خانه‌های خود، اجسادشان در عالم مردگان می‌پوسد. 15اما خداوند جان مرا از عالم مردگان نجات داده، خواهد رهانید.
16نگران نشو وقتی کسی ثروتمند می‌شود و بر شکوه خانه‌اش افزوده می‌گردد! 17زیرا هنگامی که بمیرد چیزی را از آنچه دارد با خود نخواهد برد و ثروتش بدنبال او به قبر نخواهد رفت. 18هرچند او در زندگی خوشبخت باشد و مردم او را برای موفقیتش بستایند، 19اما او سرانجام به جایی که اجدادش رفته‌اند خواهد شتافت و در ظلمت ابدی ساکن خواهد شد. 20آری، انسان با وجود تمام فرّ و شکوهش، سرانجام مانند حیوان می‌میرد.

قربانی واقعی

50 خداوند قادر مطلق سخن می‌گوید؛ او همۀ مردم را از مشرق تا مغرب نزد خود فرا می‌خواند. 2نور جلال خدا از کوه صهیون، که مظهر زیبایی و بزرگی اوست، می‌تابد. 3خدای ما خواهد

آمد و سکوت نخواهد کرد. شعله‌های آتش در پیشاپیش او و گردباد در اطراف اوست. 4او آسمان و زمین را به گواهی می‌طلبد تا بر قوم خود داوری کند. 5خداوند می‌فرماید: «قوم خاص مرا که با قربانی‌های خود با من عهد بسته‌اند که نسبت به من وفادار بمانند، نزد من جمع کنید.» 6آسمانها گواهند که خود خداوند داور است و با عدالت داوری می‌کند.

7«ای قوم من، ای اسرائیل، به سخنان من گوش دهید، زیرا من خدای شما هستم! من خود بر ضد شما شهادت می‌دهم. 8در بارهٔ قربانی‌هایتان شما را سرزنش نمی‌کنم، زیرا آنها را پیوسته به من تقدیم می‌کنید. 9من طالب گوساله‌ها و بزهای شما نیستم، 10زیرا همهٔ حیواناتی که در جنگل و کوه هستند از آن منند. 11همهٔ پرندگانی که بر کوه‌ها پرواز می‌کنند و تمام حیواناتی که در صحراها می‌چرند، به من تعلق دارند. 12اگر گرسنه می‌بودم از تو خوراک نمی‌خواستم، زیرا که جهان و هر چه که در آن است از آن من است. 13مگر من گوشت گاوها را می‌خورم و یا خون بزها را می‌نوشم؟ 14قربانی واقعی که باید تقدیم کنید این است که خدای خویش را شکر نمایید و نذرهایی را که کرده‌اید ادا کنید. 15هنگامی که در مشکلات هستید مرا بخوانید؛ من شما را نجات خواهم داد و شما مرا ستایش خواهید کرد.»

16اما خدا به بدکاران چنین می‌گوید: «شما چه حق دارید که احکام مرا بر زبان بیاورید و دربارهٔ عهد من سخن بگویید؟ 17زیرا شما از اصلاح شدن نفرت دارید و دستورات مرا پشت گوش می‌اندازید. 18وقتی دزد را می‌بینید که دزدی می‌کند با وی همدست می‌شوید و با زناکاران معاشرت می‌کنید. 19سخنان شما با خباثت و نیرنگ آمیخته است. 20هرجا می‌نشینید از برادرتان بد می‌گویید و غیبت می‌کنید. 21این کارها را کردید و من چیزی نگفتم. فکر کردید من هم مانند شما هستم! اما اینک من شما را برای تمام این کارها تنبیه می‌کنم. 22«ای کسانی که مرا فراموش کرده‌اید، به من گوش دهید وگرنه شما را هلاک خواهم کرد و فریادرسی نخواهید داشت. 23قربانی شایستهٔ من آنست که از من سپاسگزار باشید و مرا ستایش کنید. هر که چنین کند راه نجات را به او نشان خواهم داد.»

دعای توبه

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که ناتان نبی نزد او آمد و او را بسبب زنا با زن اوریا و کشتن خود اوریا سرزنش کرد.)

51 ای خدای رحیم و کریم، بر من رحم فرما و گناهانم را محو کن. 2مرا از عصیانم کاملاً شستشو ده و مرا از گناهم پاک ساز.

3به عمل زشتی که مرتکب شده‌ام اعتراف می‌کنم؛ گناهم همیشه در نظر من است. 4به تو ای خداوند، بلی، تنها به تو گناه کرده‌ام و آنچه را که در نظر تو بد است، انجام داده‌ام. حکم تو علیه من عادلانه است و در این داوری، تو مصون از خطا هستی. 5من از بدو تولد گناهکار بوده‌ام، بلی، از لحظه‌ای که نطفهٔ من در رحم مادرم بسته شد آلوده به گناه بوده‌ام.

6تو از ما قلبی صادق و راست می‌خواهی؛ پس فکر مرا از حکمت خود پر کن. 7گناه مرا از من دور کن تا پاک شوم؛ مرا شستشو ده تا سفیدتر از برف شوم. 8ای که مرا در هم کوبیده‌ای، شادی مرا به من باز گردان تا جان من بار دیگر مسرور شود. 9از گناهانم چشم بپوش و همهٔ خطاهایم را محو کن.

10خدایا، دلی پاک در درون من بیافرین و از نو، روحی راست به من عطا کن. 11مرا از حضورت مران و روح پاک خود را از من مگیر. 12شادی نجات از گناه را به من باز ده و مرا یاری کن تا با میل و رغبت تو را اطاعت کنم. 13آنگاه احکام تو را به گناهکاران خواهم آموخت و آنان بسوی تو بازگشت خواهند نمود.

14ای خدایی که نجات‌دهندهٔ من هستی، وجدان مرا از این گناه خونریزی پاک کن تا بتوانم در وصف عدالت تو سرود بخوانم. 15خداوندا، کمکم کن تا بتوانم دهانم را بگشایم و تو را ستایش کنم.

16تو از من قربانی حیوانی نخواستی، وگرنه آن را تقدیم می‌کردم. 17قربانی من این قلب شکسته و این روح توبه‌کار من است که به تو تقدیم می‌کنم؛ ای

خداوند، می‌دانم که این هدیهٔ مرا خوار نخواهی
شمرد.
18خدایا، به لطف خود مردم اورشلیم را کامیاب ساز
و دیوارهایش را دوباره بنا کن. 19آنگاه بر قربانگاه
تو گاوها ذبح خواهد شد و تو از انواع قربانی‌هایی
که بر قربانگاه تو تقدیم می‌شوند خوشنود خواهی
گردید.

تنبیه خدا

(این مزمور را داود در اعتراض به دشمن خود دوآغ ادومی نوشت.
نگاه کنید به اول سموئیل 22.)

52 ای مرد قدرتمند، چرا از ظلم خود فخر
می‌کنی؟ ای کسی که در نظر خدا رسوا
هستی، چرا تمام روز به خود می‌بالی؟ 2ای حیله‌گر،
توطئه می‌چینی که دیگران را نابود کنی؛ زبانت
مانند تیغ، تیز و برّنده است. 3بدی را به نیکی ترجیح
می‌دهی و دروغ را بیشتر از راستی دوست
می‌داری. 4ای فریبکار، تو دوست داری با سخنانت
تباهی بار بیاوری.
5بنابراین، خدا نیز تو را از خانه‌ات بیرون کشیده تو
را بکلی نابود خواهد کرد و ریشه‌ات را از زمین
زندگان خواهد کند. 6نیکان این را دیده، خواهند ترسید
و به تو خندیده، خواهند گفت: 7«ببینید، این همان
مردی است که به خدا توکل نمی‌کرد، بلکه به ثروت
هنگفت خود تکیه می‌نمود و برای حفظ و حراست از
خود به ظلم متوسل می‌شد.»
8اما من مانند درخت زیتونی هستم که در خانهٔ خدا
سبز می‌شود؛ من تا ابد به رحمت خدا توکل خواهم
کرد. 9خدایا، بسبب آنچه که کرده‌ای پیوسته از تو
تشکر خواهم نمود و در حضور قوم تو اعلان خواهم
کرد که تو نیکو هستی.

انسان بدکار

53 کسی که فکر می‌کند خدایی وجود ندارد، احمق
است. چنین شخص فاسد است و دست به
کارهای پلید می‌زند و هیچ نیکی در او نیست.
2خداوند از آسمان به انسانها نگاه می‌کند تا شخص
فهمیده‌ای بیابد که طالب خدا باشد. 3اما همه از او
روگردان شده‌اند، همه فاسد گشته‌اند و در وجود هیچ
یک از آنان نیکی نیست.
4این بدکاران بی‌فهم خدا را نمی‌شناسند و قوم او را مانند
نان می‌بلعند. 5ولی زمانی که هیچ فکرش را نمی‌کنند
ناگهان وحشت وجود آنها را فرا خواهد گرفت، زیرا خدا
دشمنان قوم خود را هلاک کرده، استخوانهایشان را روی
زمین پخش خواهد کرد. خدا آنان را طرد کرده است،
بنابراین قوم او بر آنان چیره خواهند شد.
6قوم اسرائیل چقدر شاد خواهند شد وقتی خداوند آنان
را رستگار و کامیاب سازد! ای خداوند، از صهیون
تجلی فرما و قوم خود را نجات ده!

دعا برای نجات از دست دشمن

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که اهالی زیف می‌خواستند او را
به شائول تسلیم کنند. نگاه کنید به 1سموئیل 23: 19و 26: 1)

54 ای خدا، به قدرت خود مرا نجات ده و به
قوت خویش از من دفاع کن. 2خدایا، دعای
مرا بشنو و به سخنانم توجه فرما، 3زیرا بدکاران بر
ضد من برخاسته‌اند و ظالمان قصد جان مرا دارند.
آنان کسانی‌اند که تو را نمی‌شناسند.
4ای خداوند، تو مددکار من هستی و جان مرا حفظ
می‌کنی. 5تو دشمنان مرا به سزای اعمالشان خواهی
رساند. تو امین هستی و آنها را ریشه کن خواهی کرد.
6ای خداوند، با میل و رغبت قربانی به تو تقدیم
خواهم کرد و تو را سپاس خواهم گفت زیرا تو نیکو
هستی. 7تو مرا از همهٔ مشکلاتم رهانیده‌ای و من با
چشمان خود شکست دشمنانم را دیده‌ام.

دعای کسی که دوستش به او خیانت کرده

55 ای خدا، به دعای من گوش کن. هنگامی
که نزد تو ناله می‌کنم، خود را پنهان مکن.
2دعایم را بشنو و آن را مستجاب فرما، زیرا از
شدت پریشانی فکر، نمی‌دانم چه کنم. 3تهدید دشمنان
و ظلم بدکاران، خاطرم را آشفته کرده است. آنان با
خشم و نفرت با من رفتار می‌کنند و مرا عذاب
می‌دهند.

4ترس بر قلبم چنگ انداخته و مرا بی‌قرار کرده؛
وحشت مرگ سراسر وجودم را فرا گرفته است. 5از
شدت ترس و لرز نزدیک است قالب تهی کنم. 6و7به
خود می‌گویم: «ای کاش همچون کبوتر بال می‌داشتم
تا به جایی دور در صحرا پرواز می‌کردم و در آنجا
پنهان می‌شدم و استراحت می‌کردم؛ 8می‌شتافتم
بسوی پناهگاهی و از تند باد و طوفان حوادث در
امان می‌ماندم.»
9خداوندا، این بدکاران را چنان پریشان کن که زبان
یکدیگر را نفهمند، زیرا آنان شهر را از خشونت و
ظلم پر ساخته‌اند. 10آنان روز و شب شهر را دور
می‌زنند و شرارت و جنایت می‌آفرینند. 11شهر پر از
ظلم وفساد است و حیله و فریب از کوچه‌ها دور
نمی‌شود.
12این دشمن من نیست که به من توهین می‌کند، و
گرنه تحمل می‌کردم؛ این حریف من نیست که بر
من برخاسته، وگرنه خود را از او پنهان می‌کردم.
13این تو هستی ای دوست صمیمی و همکار من!
14ما با یکدیگر رفاقت صادقانه داشتیم، با یکدیگر
درد دل می‌کردیم و با هم به خانهٔ خدا می‌رفتیم.
15باشد که دشمنانم پیش از وقت، زنده به گور شوند،
زیرا دلها و خانه‌هایشان پر از شرارت است.
16اما من از خدا کمک می‌طلبم و او نجاتم خواهد
داد. 17صبح، ظهر و شب به پیشگاه خدا می‌نالم و
شکایت می‌کنم و او صدای مرا خواهد شنید. 18هر
چند دشمنان من زیادند، اما او مرا در جنگ با آنها
پیروز خواهد ساخت و به سلامت باز خواهد گرداند.
19خدایی که از ازل بر تخت فرمانروایی نشسته است
دعایم را خواهد شنید و آنها را شکست خواهد داد،
زیرا آنها از خدا نمی‌ترسند و نقشه‌های پلید خود را
تغییر نمی‌دهند.
20دوست و همکار سابق من دست خود را بر روی
دوستانش بلند می‌کند و عهد دوستی خود را می‌شکند.
21زبانش چرب است اما در باطنش کینه و نفرت
هست. سخنانش از روغن نیز نرمتر است اما
همچون شمشیر می‌برد و زخمی می‌کند.
22مشکلات خود را به خدا واگذار و او تو را حفظ
خواهد کرد. خداوند هرگز نخواهد گذاشت که شخص
نیکوکار بلغزد و بیفتد.
23اما تو ای خدا، این اشخاص خونخوار و نیرنگ‌باز
را پیش از وقت به گور خواهی فرستاد. ولی من بر
تو توکل دارم.

دعا برای رستگاری از دشمن

56 ای خدا، بر من رحم فرما، زیرا مورد هجوم
دشمنان قرار گرفته‌ام و مخالفانم هر روز
عرصه را بر من تنگتر می‌کنند. 2تمام روز دشمنانم
بر من یورش می‌آورند. مخالفانم که با من می‌جنگند
بسیارند. 3هنگامی که بترسم، ای خداوند، بر تو توکل
خواهم کرد. 4وعده‌های خداوند را می‌ستایم و بر او
توکل دارم، پس نخواهم ترسید، انسان فانی به من چه
می‌تواند کرد؟
5دشمنانم تمام روز در فکر آزار من هستند و یک دم
مرا راحت نمی‌گذارند. 6آنها با هم جمع شده در کمین
می‌نشینند و تمام حرکات مرا زیر نظر گرفته، قصد
جانم را می‌کنند. 7به هیچ وجه مگذار آنها جان سالم
بدر برند. با خشم خود آنها را سرنگون کن.
8تو از پریشانی من آگاهی؛ حساب اشکهایم را داری و
آن را در دفترت ثبت کرده‌ای. 9روزی که تو را به
کمک بخوانم، دشمنانم شکست خورده، خواهند
گریخت. یقین دارم که خداوند پشتیبان من است.
10و11وعده‌های خداوند را می‌ستایم و بر او توکل دارم،
پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد؟
12ای خدا، نذرهای خود را ادا خواهم کرد و
قربانی‌های تشکر را به درگاه تو تقدیم خواهم نمود،
13زیرا تو مرا از پرتگاه مرگ رهانیدی و نگذاشتی
پایم بلغزد و نابود شوم تا بتوانم اکنون در نور حیاتی
که در حضور توست راه روم.

دعای کمک

57 ای خدا بر من رحم کن! بر من رحم کن،
زیرا به تو پناه آورده‌ام. تا وقتی که این بلا
بگذرد، در زیر بالهایت پناه خواهم گرفت.

2نزد خدای متعال که همهٔ نیازهایم را بر می‌آورد، دعا می‌کنم. 3او از آسمان دعای مرا اجابت فرموده، مرا نجات خواهد بخشید و دشمنم را شکست خواهد داد. خدا رحمت و راستی خود را از من دریغ نخواهد داشت.

4مردم درنده‌خو مانند شیر مرا محاصره کرده‌اند. دندانهای آنها همچون نیزه و پیکان و زبانشان مانند شمشیر، تیز و برّنده است. 5ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

6دشمنانم برایم دام نهادند تا مرا گرفتار سازند و من در زیر بار غصه خم شدم. آنها در سر راه من چاه کندند، اما خودشان در آن افتادند.

7ای خدا، من روحیهٔ خود را نباخته‌ام و اعتماد خود را از دست نداده‌ام. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد. 8ای جان من بیدار شو! ای بربط و عود من، بصدا درآیید تا سپیده دم را بیدار سازیم! 9خدایا، در میان مردم تو را سپاس خواهم گفت و در میان قومها تو را ستایش خواهم کرد، 10زیرا رحمت تو بی‌نهایت عظیم است. 11ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

دعا برای مجازات بدکاران

58 ای قضات، شما که دم از انصاف می‌زنید، چرا خود عادلانه قضاوت نمی‌کنید؟ 2شما در فکر خود نقشه‌های پلید می‌کشید و در سرزمین خود مرتکب ظلم و جنایت می‌شوید.

3اشخاص بدکار در تمام زندگی خود منحرف هستند؛ از روز تولد لب به دروغ می‌گشایند. 4و5زهری کشنده چون زهر مار دارند و مانند افعی کر، گوش خود را می‌بندند تا آواز افسونگران را نشنوند، هرچند افسونگران با مهارت افسون کنند.

6ای خدا، دندانهای این مردم درنده‌خو را بشکن. 7بگذار آنها همچون آبی که ریخته می‌شود، نیست و نابود گردند و وقتی تیر می‌اندازند، تیرشان به هدر رود. 8بگذار همچون حلزون به گل فرو روند و محو شوند و مانند بچه‌ای که مرده بدنیا آمده، نور آفتاب را نبینند. 9باشد که آتش خشم تو، ای خداوند بر آنها افروخته شود و پیش از اینکه بخود بیایند، پیر و جوان مانند خار و خاشاک بسوزند.

10نیکوکاران وقتی مجازات بدکاران را ببینند، شادخاطر خواهند شد؛ آنها از میان جویبار خون اجساد بدکاران عبور خواهند کرد. 11مردم خواهند گفت: «براستی نیکان پاداش می‌گیرند؛ واقعاً خدایی هست که در جهان داوری می‌کند.»

دعای محافظت

59 ای خدای من، مرا از دست دشمنانم برهان؛ مرا از مخالفانم حفظ کن. 2مرا از شر مردمان گناهکار و خونریز نجات ده. 3ببین چگونه در کمین من نشسته‌اند. ستمکاران بر ضد من برخاسته‌اند بدون آنکه گناه یا خطایی از من سر زده باشد. 4کار خلافی مرتکب نشده‌ام، با این حال آنها آماده می‌شوند بر من هجوم آورند. ای خداوند، برخیز و ببین و به کمکم بیا! 5ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل، برخیز و همهٔ قومها را به سزای اعمالشان برسان؛ بر ستمکاران و گناهکاران رحم مکن.

6دشمنانم شامگاهان باز می‌گردند و مانند سگ پارس می‌کنند و شهر را دور می‌زنند. 7فریاد برمی‌آورند و ناسزا می‌گویند؛ زبانشان مانند شمشیر تیز است. گمان می‌برند کسی سخنان توهین‌آمیزشان را نمی‌شنود. 8اما تو ای خداوند، به آنها خواهی خندید و تمام آن قومها را تمسخر خواهی نمود. 9ای قوت من، چشم امید من بر توست، زیرا پشتیبان من تو هستی. 10خدای من با رحمت خویش پیشاپیش من می‌رود و مرا هدایت می‌کند؛ خداوند به من اجازه خواهد داد شکست دشمنانم را ببینم. 11ای خداوندی که سپر ما هستی، آنها را یکباره نابود نکن، مبادا مردم این درس عبرت را زود فراموش کنند، بلکه آنها را با قدرت خویش پراکنده و خوار گردان. 12گناه بر زبان آنهاست؛ سخنانشان تماماً آلوده به شرارت است. باشد که در تکبر خود گرفتار شوند. آنها دشنام می‌دهند و دروغ

می‌گویند، [13]پس آنها را با خشم خود نابود کن تا
نامشان گم شود و مردم بدانند که خدا نه تنها بر
اسرائیل، بلکه بر سراسر جهان حکمرانی می‌کند.
[14]دشمنانم شامگاهان باز می‌گردند و مانند سگ
پارس می‌کنند و شهر را دور می‌زنند. [15]آنها برای
خوراک به این سوی و آنسوی می‌دوند و اگر سیر
نشوند زوزه می‌کشند.
[16]اما من قدرت تو را خواهم سرایید؛ صبحگاهان با
شادی در وصف رحمت تو سرود خواهم خواند، زیرا
در سختی‌های روزگار، تو پناهگاه من هستی.
[17]ای خدا، ای قوت من، برای تو سرود می‌خوانم.
پناهگاه من تویی، ای خدایی که مرا محبت می‌کنی.

دعا برای رهایی

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که با لشگر سوری در جنگ بود و هنوز معلوم نبود کدام طرف برنده خواهد شد. این همان جنگی است که یوآب، سردار لشگر داود، دوازده هزار ادومی را در «درهٔ نمک» از پای درآورد.)

60
ای خدا، تو ما را طرد کرده‌ای، ما را
پراکنده ساخته و بر ما خشمگین بوده‌ای؛
اما اینک بسوی ما بازگرد. [2]زمین را لرزان ساخته
و آن را شکافته‌ای؛ شکافهایش را بهم آور، زیرا
نزدیک است متلاشی شود. [3]به قوم برگزیده‌ات
سختی‌های فراوان داده‌ای؛ ما را همچون افراد مست
گیج و سرگردان نموده‌ای.
[4]تو برای کسانی که تو را گرامی می‌دارند پرچمی
به اهتزاز درآورده‌ای تا آنان را در مقابل تیرهای
دشمن در امان داری. [5]ای خدایی که ما را دوست
داری، با قدرت خویش ما را نجات ده و دعای ما را
اجابت فرما.
[6]خدا در خانهٔ مقدس خویش سخن گفته و فرموده
است: «با پیروزی شهر شکیم و درهٔ سوکوت را بین
قوم خود تقسیم خواهم کرد. [7]جلعاد و منسی از آن من
است؛ افرایم کلاهخود من و یهودا عصای سلطنت من
است. [8]اما قوم موآب را مانند لگن برای شستشو بکار
خواهم برد، بر قوم ادوم کفشم را خواهم انداخت و بر
فلسطین فریاد بر خواهم آورد.»

[9و10]کیست که مرا برای گرفتن شهرهای حصاردار
ادوم رهبری کند؟ ای خدا، تو ما را رهبری کن؛
بلی، تو که اینک از ما روگردان شده‌ای، ما را
رهبری کن! [11]تو ما را درجنگ با دشمن کمک کن،
زیرا کمک انسان بی‌فایده است. [12]با کمک تو ای
خدا، پیروز خواهیم شد، زیرا تو دشمنان ما را
شکست خواهی داد!

دعا برای محافظت

61
ای خدا، فریادم را بشنو و دعای مرا
اجابت فرما! [2]از این دیار غریب، تو را به
کمک می‌طلبم. مرا که فکرم پریشان است به
پناهگاهی مطمئن هدایت کن. [3]زیرا تو در برابر
دشمنانم حامی و پناهگاه من بوده‌ای.
[4]بگذار تمام عمرم در خیمهٔ تو ساکن شوم و در زیر
سایهٔ بالهای تو پناه گیرم. [5]خدایا، تو قولهایی را که
داده‌ام، شنیده‌ای، و برکاتی را نصیبم ساخته‌ای که به
کسانی که نام تو را گرامی می‌دارند، می‌بخشی.
[6]عمر پادشاه را زیاد کن تا سالهای سال سلطنت کند.
[7]باشد که تا ابد در حضور تو ای خدا، او حکومت
کند. او را با رحمت و راستی خود محافظت فرما.
[8]پس همیشه تو را ستایش خواهم کرد و هر روز به
قولهایی که به تو داده‌ام وفا خواهم نمود.

اعتماد به محافظت خدا

62
جان من تنها نزد خدا آرام می‌یابد، زیرا
نجات من از جانب اوست. [2]او نجات دهنده
و تنها صخرهٔ پناهگاه من است؛ او قلعهٔ محافظ من
است، پس هرگز شکست نخواهم خورد.
[3]ای آدمیان، تا به کی هجوم می‌آورید تا مرا که
همچون دیواری فرو ریخته‌ام از پای درآورید؟ [4]تنها
فکرتان این است که مرا از این مقامی که دارم بزیر
اندازید؛ شما دروغ را دوست دارید. بزبان خود مرا
برکت می‌دهید ولی در دلتان لعنتم می‌کنید.
[5]ای جان من، تنها نزد خدا آرام یاب، زیرا امید من
بر اوست. [6]او نجات دهنده و تنها صخرهٔ پناهگاه من
است؛ او قلعهٔ محافظ من است، پس هرگز شکست

نخواهم خورد. 7نجات و عزت من از جانب خداست؛ قوت و پناهگاه من خداست. 8ای مردم، همه وقت بر او توکل نمایید؛ دلهای خود را بحضور او بریزید، زیرا خدا پناهگاه ماست.

9همهٔ انسانها در مقابل او ناچیزند؛ اشخاص سرشناس و افراد بی‌نام و نشان، همگی در ترازوی او بالا می‌روند، زیرا از باد هم سبکترند. 10بر خشونت تکیه نکنید و به کسب ثروت از راه دزدی دل خوش نکنید، و هرگاه ثروتتان زیاد شود دل بر آن نبندید.

11بیش از یک بار شنیده‌ام که خداوند فرموده است: «قوت از آن من است.» 12ای خداوند، رحمت نیز از آن توست، و تو هرکس را بر اساس کارهایش پاداش خواهی داد.

اشتیاق برای خداوند

(این مزمور را داود هنگامی که در بیابان بود، سرایید.)

63 ای خدا، تو خدای من هستی؛ در صبح سحر تو را می‌طلبم. جان من مشتاق توست؛ تمام وجودم همچون زمینی خشک و بی‌آب، تشنهٔ توست.

2تو را در مکان مقدست دیده‌ام و قوت و جلال تو را مشاهده کرده‌ام. 3محبت تو برایم شیرینتر از زندگی است، پس لبهای من تو را ستایش خواهد کرد، 4و تا زنده‌ام تو را سپاس خواهم گفت و دستهای خود را به نیایش بسوی تو دراز خواهم کرد. 5جان من سیر خواهد شد و با شادی خداوند را ستایش خواهد کرد.

6شب هنگام که در بستر خود دراز می‌کشم، در بارهٔ تو فکر می‌کنم. 7تو همیشه مددکار من بوده‌ای، پس در زیر بالهای تو شادی خواهم کرد. 8همیشه در تو پناه خواهم گرفت و تو با دست پرقدرتت از من حمایت خواهی نمود.

9اما آنانی که قصد جان مرا دارند هلاک شده، به زیر زمین فرو خواهند رفت. 10ایشان در جنگ به دم شمشیر خواهند افتاد و طعمهٔ گرگها خواهند شد. 11اما من در خدا شادی خواهم کرد. همهٔ کسانی که بر خدا اعتماد نموده‌اند او را ستایش خواهند کرد، اما دهان دروغگویان بسته خواهد شد.

دعای محافظت

64 ای خدا، به ناله‌های شکوه‌آمیز من گوش کن و جانم را از دست دشمنان حفظ فرما. 2در مقابل توطئهٔ بدکاران که فتنه برپا می‌کنند، از من محافظت کن. 3و4آنها زبان خود را همچون شمشیر، تیز کرده‌اند و بجای تیر و کمان با سخنان تلخ مجهز شده‌اند تا در کمینگاه‌های خود به انسان بی‌گناه شبیخون زنند. 5آنها یکدیگر را در انجام دادن نقشه‌های شرورانهٔ خود تشویق می‌کنند. دربارهٔ اینکه کجا دامهای خود را کار بگذارند با هم مشورت می‌نمایند، و می‌گویند: «هیچ کس نمی‌تواند اینها را ببیند.» 6آنها نقشهٔ شوم طرح می‌کنند و می‌گویند: «نقشهٔ ما نقصی ندارد!» فکر و دل انسان چقدر حیله‌گر است!

7اما خدا این بدکاران را هدف تیرهایش قرار خواهد داد و آنها در یک چشم بهم زدن نقش زمین خواهند شد. 8آری، آنها طعمهٔ سخنان زشت خود خواهند شد. کسانی که آنها را ببینند با تمسخر سر خود را تکان خواهند داد. 9ایشان خواهند ترسید و در بارهٔ کارهای خدا تفکر خواهند نمود و آنها را برای دیگران تعریف خواهند کرد.

10نیکان در خداوند شادی کنند و بر او توکل نمایند؛ همهٔ پاکدلان او را ستایش کنند!

ستایش و شکرگزاری

65 ای خدا، شایسته است که تو را در صهیون ستایش کنیم و آنچه را که نذر کرده‌ایم ادا نماییم، 2و3زیرا تو خدایی هستی که دعا می‌شنوی! همهٔ مردم بسبب گناهانشان نزد تو خواهند آمد. گناهان ما بر ما سنگینی می‌کنند، اما تو آنها را خواهی بخشید. 4خوشا به سعادت کسی که تو او را برگزیده‌ای تا بیاید و در خیمهٔ مقدس در پیشگاه تو ساکن شود! ما از همهٔ نیکویی‌های خانهٔ مقدس تو برخوردار خواهیم شد.

5ای خدایی که رهانندهٔ ما هستی، تو با کارهای عادلانه و شگفت‌انگیز خود پاسخ ما را می‌دهی. تو امید و پشتیبان همهٔ مردم در سراسر جهان هستی.

6 کوه‌ها را در جای خود محکم ساختی و قدرت مهیب خود را نشان دادی. 7 همانگونه که تلاطم دریا و غرش امواج را ساکت می‌سازی، شورش مردم را نیز خاموش می‌کنی. 8 ساکنان زمین از کارهای شگفت‌انگیز تو حیرانند. فریاد شادی مردم بسبب کارهای تو از یک سوی زمین تا سوی دیگر طنین‌انداز است!

9 تو زمین را سیراب می‌سازی و آن را حاصلخیز می‌گردانی. با رودخانه‌های پر از آب، زمین را برای انسان بارور می‌سازی تا از محصولاتش استفاده کند. 10 شیارهای آن را سیراب می‌کنی و بلندیهایش را هموار می‌سازی. باران بر زمین می‌بارانی تا نباتات برویند. 11 با برکات خود زمین را می‌آرایی؛ جهان از نعمت‌های تو لبریز است. 12و13 چراگاه‌ها و تپه‌ها پر از گله‌های گاو و گوسفند است؛ وادیها سرشار از غله می‌باشد؛ تمام جهان بانگ شادی برمی‌آورد و سرود می‌خواند!

سرود شکرگزاری

66 ای همهٔ مردم روی زمین، برای خدا فریاد شادی سر دهید! 2 نام پرشکوه او را با سرود بستایید و عظمت او را بیان کنید! 3 به خدا گویید: «چه حیرت‌انگیز است کارهای تو! قدرت تو دشمنانت را از پای درخواهد آورد. 4 تمام مردم جهان تو را پرستش خواهند کرد، تو را خواهند ستود و به نام تو سرود خواهند خواند.»

5 بیایید کارهای خدا را مشاهده کنید؛ ببینید چه کارهای شگفت‌انگیز برای انسانها انجام داده است. 6 او دریا را به خشکی تبدیل کرد و اجداد ما با پای پیاده از میان آن عبور نمودند. ایشان بسبب این کار خدا شادیها کردند.

7 خداوند تا ابد با قدرت حکمرانی می‌کند و رفتار همهٔ قومها را زیر نظر دارد. پس ای مردم سرکش، برضد او قیام نکنید. 8 ای قومها، خدای ما را ستایش کنید! بگذارید آواز ستایش شما شنیده شود. 9 او زندگی ما را از خطر می‌رهاند و نمی‌گذارد پاهایمان بلغزد.

10 ای خدا، تو ما را امتحان کرده‌ای؛ مانند نقره‌ای که در کوره می‌گذارند تا پاک شود، ما را پاک نموده‌ای. 11 ما را در دام گرفتار ساختی و بارهای سنگین بر دوش ما نهادی. 12 دشمنان ما را بر ما مسلط گرداندی و گذاشتی از آب و آتش عبور کنیم، اما سرانجام ما را به مکانی آوردی که در آن وفور نعمت است.

13 قربانی‌های سوختنی به خانهٔ تو خواهم آورد تا نذرهای خود را ادا نمایم. 14 بلی، هنگامی که در زحمت بودم نذر کردم و اینک آن را ادا خواهم کرد. 15 گوسفند قربانی خواهم کرد و گوساله و بز تقدیم خواهم نمود و آنها را بر قربانگاه خواهم سوزاند تا بوی خوب آنها بسوی تو زبانه کشد.

16 ای همهٔ خداترسان، بیایید و بشنوید تا به شما بگویم که خداوند برای من چه کرده است. 17 فریاد برآوردم و از او کمک خواستم و او را ستایش نمودم. 18 اگر گناه را در دل خود نگه می‌داشتم، خداوند دعایم را نمی‌شنید. 19 اما او به دعای من توجه نموده و آن را مستجاب کرده است!

20 سپاس بر خدایی که دعای مرا بی‌جواب نگذاشته و رحمت خود را از من دریغ نکرده است.

سرود شکرگزاری

67 خدایا، بر ما رحم کن و ما را برکت ده و نور روی خود را بر ما بتابان، 2 تا بوسیلهٔ ما ارادهٔ تو در جهان شناخته شود و خبر خوش نجات تو به همهٔ مردم روی زمین برسد.

3 خدایا، باشد که همهٔ مردم تو را ستایش کنند؛ باشد که همهٔ قومها تو را سپاس گویند!

4 همهٔ قومها شاد شده، سرود خواهند خواند، زیرا تو از روی عدل و انصاف مردم را داوری می‌کنی و آنها را هدایت می‌نمایی.

5 خدایا، باشد که همهٔ مردم تو را ستایش کنند؛ باشد که همهٔ قومها تو را سپاس گویند! 6و7 آنگاه زمین محصول خود را تولید خواهد کرد و تو ما را برکت خواهی داد و همهٔ مردم جهان به تو احترام خواهند گذاشت.

سرود ملی پیروزی

68
ای خدا، برخیز و دشمنانت را پراکنده ساز.
بگذار آنانی که از تو نفرت دارند از حضور
تو بگریزند. 2چنانکه دود در برابر باد پراکنده
می‌شود، همچنان تو ایشان را پراکنده ساز؛ همانگونه
که موم در مقابل آتش گداخته می‌شود، همچنان بگذار
گناهکاران در حضورت نابود شوند. 3اما نیکوکاران
شادی کنند و در حضور تو خوشحال باشند؛ از شادی
فریاد برآورند و خوش باشند.
4در وصف خدا سرود بخوانید. نام او را ستایش
کنید. برای او که بر ابرها سوار است، راهی درست
کنید. نام او خداوند است! در حضورش شادی کنید!
5خدایی که در خانهٔ مقدس خود ساکن است، پدر
یتیمان و دادرس بیوه زنان می‌باشد. 6او بی‌کسان و
آوارگان را در خانه‌ها ساکن می‌گرداند و اسیران را
آزاد می‌سازد. اما یاغیان در زمین خشک و بی‌آب
ساکن خواهند شد.
7و8ای خدای اسرائیل، وقتی تو قوم برگزیدهٔ خود را
هدایت کردی و از میان بیابان عبور نمودی، زمین
تکان خورد و آسمان بارید و کوه سینا از ترس
حضور تو به لرزه افتاد. 9ای خدا، تو نعمتها
بارانیدی و قوم برگزیدهٔ خود را که خسته و ناتوان
بودند، نیرو و توان بخشیدی. 10جماعت تو در زمین
موعود ساکن شدند و تو ای خدای مهربان، حاجت
نیازمندان را بر آوردی.
11خداوند کلام را اعلان کرد و کسانی که آن را
بشارت دادند عدهٔ بی‌شماری بودند؛ کلام او این است:
12«پادشاهان و سپاهیانشان بشتاب می‌گریزند! زنانی
که در خانه هستند غنایم جنگی را بین خود قسمت
می‌کنند. 13آنها اگر چه روزی فقیر و بینوا بودند، اما
اینک خوشبخت و ثروتمندند و خود را مانند کبوتری
که بالهایش نقره‌فام و پرهایش طلایی است با زر و
زیور آراسته‌اند.» 14خدای قادر مطلق پادشاهانی را
که دشمن اسرائیل بودند مانند دانه‌های برف که در
جنگلهای کوه صلمون آب می‌شود، پراکنده و محو
ساخت.
15و16ای کوه‌های عظیم باشان، ای سلسله جبالهای
بزرگ که قله‌های بلند دارید، چرا با حسرت به این
کوهی که خدا برای مسکن خود برگزیده است نگاه
می‌کنید؟ به یقین خداوند تا به ابد در آن ساکن خواهد
بود.
17خداوند در میان هزاران هزار عرابه از کوه سینا
به خانهٔ مقدس خویش که در کوه صهیون است،
رفته است. 18او به عالم بالا صعود نموده عدهٔ
زیادی را با خود به اسارت برده است. از میان
آدمیان، حتی از کسانی که زمانی یاغی بوده‌اند،
بخششها گرفته است. خداوند در میان ما ساکن
خواهد شد.
19شکر و سپاس بر خداوندی که هر روز متحمل
بارهای ما می‌شود و خدایی که نجات ماست. 20او
نجات دهندهٔ ماست و ما را از مرگ می‌رهاند.
21خدا سر دشمنانش را که در گناه زندگی می‌کنند،
خرد خواهد کرد. 22و23خداوند می‌فرماید: «دشمنان
شما را از باشان و از اعماق دریا باز خواهم آورد
تا در میان خون ریخته شدهٔ آنان راه بروید و سگها
خون ایشان را بخورند.»
24ای خدایی که پادشاه و خداوند من هستی، همهٔ
قومها حرکت پیروزمندانهٔ تو را بسوی خانهٔ مقدست
دیده‌اند. 25سرایندگان در پیش و نوازندگان در عقب
و دوشیزگان در وسط آنان دف‌زنان حرکت می‌کنند.
26همهٔ مردم اسرائیل خدا را حمد گویند. ای فرزندان
یعقوب، خداوند را ستایش کنید. 27قبیلهٔ کوچک
«بنیامین» پیشاپیش ستایش‌کنندگان خدا در حرکت
است؛ بعد از او رهبران قبیلهٔ «یهودا» با دسته‌های
خود، سپس بزرگان قبیلهٔ «زبولون» و «نفتالی»
حرکت می‌کنند.
28ای خدا، نیروی خود را برای ما بکار ببر،
همانگونه که در گذشته این کار را کردی. 29به
احترام خانهٔ تو در اورشلیم، پادشاهان هدایا نزد تو
خواهند آورد. 30مصر، آن حیوان وحشی را که در
میان نیزارها ساکن است، توبیخ نما. قومهای جهان
را که همچون رمه‌های گاو و گوساله هستند،
سرزنش کن تا به فرمان تو گردن نهند و نقره‌های

خود را به تو تقدیم کنند. اقوامی را که جنگ را
دوست می‌دارند، پراکنده ساز. 31مصر هدایا بدست
سفیران خود خواهد فرستاد و حبشه دست دعا بسوی
خداوند دراز خواهد کرد.
32و33ای سرزمینهای جهان، برای خدای ازلی و
ابدی که در آسمانها نشسته است، سرود بخوانید؛
34خداوند را که با صدای بلند و نیرومند سخن
می‌گوید، ستایش کنید. 35قدرت خدا را توصیف
نمایید خدایی که شکوه و جلالش بر اسرائیل است و
قوتش در آسمانها پا برجاست. 36چه سهمناک است
خداوند در مکان مقدس خویش! خدای اسرائیل به
قوم برگزیدهٔ خود قوت و عظمت می‌بخشد. او را
شکر و سپاس باد!

فریاد رهایی از رنجها

69
خدایا، مرا از این طوفان مشکلات نجات ده!
2در منجلاب فرو رفته‌ام و در زیر پایم
جایی برای ایستادن نیست. به جاهای عمیق رسیده‌ام و
سیلاب مرا پوشانده است. 3از بس می‌نالم خسته شده‌ام
و گلویم خشک شده است. چشمانم آنقدر منتظر اقدام
تو بوده‌اند که تار گشته‌اند.
4آنانی که بی‌سبب از من نفرت دارند از موهای سرم
بیشترند. دشمنانم در مورد من دروغها می‌گویند، آنها
از من قویترند و قصد کشتن مرا دارند. آنچه از
دیگران غصب نکرده بودم به زور از من گرفتند. 5ای
خدا، تو حماقت مرا می‌دانی و گناهانم از نظر تو
پوشیده نیست. 6ای خداوند قادر متعال، مگذار آنانی که
به تو امیدوار هستند و انتظار تو را می‌کشند، بسبب
من خجل شوند. ای خدای اسرائیل، مگذار مایهٔ
رسوایی دوستدارانت شوم. 7من برای توست که این
چنین مورد سرزنش واقع شده و رسوا گشته‌ام. 8نزد
برادران خود غریب هستم و در خانوادهٔ خود بیگانه
محسوب می‌شوم. 9برای خدمت در خانهٔ تو شور و
هیجان دارم، از این جهت مورد ملامت دشمنانت قرار
گرفته‌ام. 10هنگامی که با روزه و اشک در حضور تو
خود را فروتن می‌سازم، آنها مرا سرزنش می‌کنند.
11وقتی برای توبه و ندامت پلاس در بر می‌کنم، آنها
مسخره‌ام می‌کنند. 12مردم کوچه و بازار پشت سرم
حرف می‌زنند و میگساران برای من سرود
می‌خوانند. 13اما من، ای خداوند، نزد تو دعا می‌کنم.
ای خدا، تو در وقت مناسب به من جواب ده، بسبب
رحمت عظیمت دعای مرا مستجاب فرما و مطابق
وعدهٔ خود مرا نجات ده. 14مرا از میان سیل و طوفان
برهان تا غرق نشوم. مرا از دست دشمنانم نجات ده.
15مگذار سیلاب مرا بپوشاند و در اعماق آبها غرق
شوم.
16ای خداوند، رحمتت عظیم است، پس دعای مرا
مستجاب فرما. با محبت بیکران خود به من توجه نما.
17روی خود را از من برمگردان، زیرا در سختی و
زحمت هستم. دعای مرا زود جواب ده. 18نزد من بیا
و بهای آزادیم را بپرداز و مرا از دست دشمن رها
کن. 19می‌دانی چگونه مورد سرزنش و اهانت قرار
گرفته و رسوا شده‌ام؛ تو همهٔ دشمنانم را می‌بینی.
20طعنه و سرزنش مردم دل مرا شکسته است و سخت
بیمار شده‌ام. منتظر بودم کسی با من همدردی کند،
ولی شخص دلسوزی یافت نشد. به جستجوی افرادی
پرداختم که مرا دلداری دهند، اما کسی را نیافتم.
21بجای خوراک، بمن زهر دادند و بجای آب، سرکه
نوشاندند.
22بگذار جشن آنها به عزا تبدیل شود و آرامشшان
محو گردد. 23چشمانشان را کور کن و کمرهایشان
را بلرزان! 24خشم خود را بر سرشان بریز و با آتش
غضبت آنها را بسوزان! 25ای کاش خانه‌هایشان
خراب گردد و هیچکس در آنها سکونت نکند. 26به
کسی که تو تنبیه کرده‌ای آزار می‌رسانند و از
رنجهای آنانی که تو مجروحشان ساخته‌ای سخن
می‌گویند. 27گناهانشان را یک به یک در نظر بگیر
و مگذار نجات تو شامل حالشان شود. 28نام آنها را
از دفتر حیات خود پاک کن و مگذار جزو قوم تو
محسوب شوند.
29اما من مصیبت‌زده و دردمند هستم. ای خدا، مرا
نجات ده و سرافراز فرما.
30با سرود نام خدا را ستایش خواهم نمود و با دعای
شکرگزاری عظمت او را خواهم ستود. 31خداوند

چنین پرستشی را بیش از قربانی حیوانات می‌پسندد.
32 اشخاص فروتن که طالب خدا هستند وقتی ببینند او
به فکر ایشان است شاد و امیدوار خواهند شد.
33 خداوند دعای نیازمندان را مستجاب می‌نماید و
عزیزان خود را در زندان و اسارت فراموش نمی‌کند.
34 ای آسمان و زمین، خدا را ستایش کنید! ای آبها و
ای موجودات دریایی، خدا را بستایید! 35 خدا
اورشلیم را نجات خواهد داد و شهرهای یهودا را
دوباره بنا خواهد نمود تا قوم برگزیده‌اش در
سرزمین موعود سکونت نمایند و آن را تمام به
تصرف خود درآورند. 36 فرزندان بندگانش وارث
سرزمین موعود خواهند شد و آنانی که خدا را
دوست می‌دارند، در آن زندگی خواهند کرد.

دعای کمک

70
خدایا، به یاری من بشتاب و مرا نجات ده!
2 بگذار آنانی که قصد جانم را دارند خجل و
سرافکنده شوند و بدخواهان من پریشان گردند؛ 3 بگذار
کسانی که مرا مسخره می‌کنند رسوا و ناکام شوند.
4 همهٔ کسانی که تو را طلب می‌کنند در تو شاد و
خرسند باشند و آنانی که نجات تو را دوست دارند
پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ است!»
5 من فقیر و نیازمند هستم. خدایا، به یاری من
بشتاب! ای خداوند، تو مددکار و نجات دهندهٔ من
هستی، پس تأخیر مکن!

دعای مرد پیر

71
ای خداوند، به تو پناه آورده‌ام، نومیدم مکن.
2 تو عادلی، پس مرا از دست دشمنانم نجات
ده. 3 برای من پناهگاهی مطمئن باش تا همه وقت به
تو پناه آورم. ای صخره و قلعه من، فرمان نجات
مرا صادر کن!
4 خدایا، مرا از دست اشخاص شرور و بدکار و ظالم
برهان! 5 ای خداوند، تنها امید من تو هستی و از
زمان کودکی اعتماد من تو بوده‌ای! 6 زمانی که در
شکم مادرم بودم، تو ازمن نگهداری می‌کردی و
پیش از آنکه متولد شوم، تو خدای من بوده‌ای؛ پس
تو را پیوسته ستایش خواهم کرد.
7 زندگی من برای بسیاری سرمشق شده است، زیرا
تو پشت و پناه من بوده‌ای! 8 خدایا، تمام روز تو را
شکر می‌گویم و بزرگیت را می‌ستایم. 9 اکنون که پیر
و ناتوان شده‌ام مرا دور مینداز و ترک مکن.
10 دشمنانم برضد من سخن می‌گویند و قصد جانم را
دارند. 11 می‌گویند: «خدا او را ترک گفته است. پس
برویم و او را گرفتار سازیم، چون کسی نیست که
او را نجات دهد!»
12 ای خدا، از من دور مشو! خدایا، به یاری من
بشتاب! 13 دشمنان جانم رسوا و نابود شوند. آنانی که
می‌کوشند به من آسیب برسانند سرافکنده و بی‌آبرو
شوند!
14 من پیوسته به تو امیدوارم و بیش از پیش تو را
ستایش خواهم کرد. 15 از عدالت تو سخن خواهم گفت
و هر روز برای مردم تعریف خواهم کرد که تو
بارها مرا نجات داده‌ای! 16 ای خداوند با نیروی تو
خواهم رفت و به همه اعلان خواهم کرد که تنها تو
عادل هستی.
17 خدایا، از زمان کودکی معلم من تو بوده‌ای و من
همیشه دربارهٔ کارهای شگفت‌انگیز تو با دیگران
سخن گفته‌ام. 18 پس اکنون که پیر و سفید مو شده‌ام
مرا ترک مکن. کمکم کن تا بتوانم به نسل‌های آینده
از قدرت و معجزات تو خبر دهم.
19 ای خدا، عدالت تو تا به آسمانها می‌رسد. تو
کارهای بزرگ انجام داده‌ای. خدایا کسی مانند تو
نیست. 20 ای که سختیها و زحمات بسیار به من نشان
دادی، می‌دانم که به من نیروی تازه خواهی بخشید و
مرا از این وضع فلاکت بار بیرون خواهی آورد.
21 مرا بیش از پیش سرافراز خواهی نمود و بار
دیگر مرا دلداری خواهی داد.
22 ای خدای من، با نغمهٔ بربط صداقت تو را خواهم
ستود! ای خدای مقدس اسرائیل، با صدای عود برای
تو سرود خواهم خواند. 23 با تمام وجود برای تو
سرود خواهم خواند و از شادی فریاد بر خواهم
آورد، زیرا تو مرا نجات داده‌ای. 24 تمام روز از
عدالت تو سخن خواهم گفت، زیرا کسانی که در پی
آزار من بودند، رسوا و سرافکنده شدند.

دعا برای پادشاه

72 ای خدا، از عدالت و انصاف خود به
پادشاه و خاندان او عنایت کن تا او بر قوم
تو عادلانه حکومت و داوری کند و مظلومان را
منصفانه دادرسی نماید. [3]آنگاه در سراسر سرزمین
ما سلامتی و عدالت برقرار خواهد شد. [4]باشد که
پادشاه به داد مظلومان برسد و از فرزندان فقیران
حمایت کند و ظالمان را سرکوب نماید. [5]باشد که قوم
تو ای خداوند، تا زمانی که ماه و خورشید در آسمان
باقی باشند، تو را پیوسته با ترس و احترام ستایش
کنند.
[6]سلطنت پادشاه ما* همچون بارانی که بر گیاهان
می‌بارد و مانند بارشهایی که زمین را سیراب
می‌کند، پر برکت خواهد بود. [7]در زمان حکومت او،
مردم خداشناس کامیاب خواهند شد و تا وقتی که ماه
باقی باشد، صلح و سلامتی برقرار خواهد بود.
[8]دامنهٔ قلمرو او از دریا تا به دریا و از رود فرات تا
دورترین نقطهٔ جهان خواهد بود. [9]صحرانشینان در
حضورش تعظیم خواهند کرد و دشمنانش بخاک
پایش خواهند افتاد. [10]پادشاهان جزایر مدیترانه و
سرزمین ترشیش و نیز اهالی شبا و سبا برایش هدایا
خواهند آورد. [11]همهٔ پادشاهان، او را تعظیم خواهند
کرد و تمام قومها خدمتگزار او خواهند بود. [12]وقتی
شخص فقیر و درمانده از او کمک بخواهد، او را
خواهد رهانید. [13]بر افراد ضعیف و نیازمند رحم
خواهد کرد و ایشان را نجات خواهد داد. [14]آنها را از
ظلم و ستم خواهد رهانید، زیرا جان آنها برای او با
ارزش است.
[15]باشد که پادشاه پایدار بماند و مردم طلای شبا به او
هدیه دهند. قوم او پیوسته برایش دعا کنند و او را
متبارک خوانند. [16]سرزمین او پر از غله شود و
کوهستانها مانند کوههای لبنان حاصلخیز گردد.
شهرها همچون مزرعه‌های پرعلف، سرشار از
جمعیت شود. [17]نام پادشاه هرگز فراموش نشود و تا
خورشید باقی است آوازهٔ او پایدار بماند.
تمام قومهای جهان توسط او برکت خواهند یافت و
او را خواهند ستود.
[18]متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل! تنها او قادر
است کارهای بزرگ و شگفت‌انگیز انجام دهد.
[19]شکر و سپاس بر نام مجید او باد تا ابدالاباد! تمام
دنیا از شکوه و جلال او پر شود. آمین! آمین!
[20](پایان زبور داود، پسر یسی.)

کتاب سوم

(مزامیر 73-89)

عدل و انصاف خدا

73 براستی، خدا برای اسرائیل نیکوست یعنی
برای آنانی که پاکدل هستند. [2]اما من
نزدیک بود ایمانم را از دست بدهم و از راه راست
گمراه شوم. [3]زیرا بر کامیابی بدکاران و شروران
حسد بردم. [4]دیدم که در زندگی آنها درد و رنجی
وجود ندارد، بدنی قوی و سالم دارند، [5]مانند سایرین
در زحمت نمی‌افتند و هیچ گرفتاری ندارند؛
[6]درنتیجه با تکبر راه می‌روند و به مردم ظلم
می‌کنند. [7]قلبشان مملو از خباثت است و از فکرشان
شرارت تراوش می‌کند. [8]مردم را مسخره می‌کنند و
حرفهای کثیف بر زبان می‌رانند. با غرور سخن
می‌گویند و نقشه‌های شوم می‌کشند. [9]به خدایی که در
آسمان است کفر می‌گویند و به انسانی که بر زمین
است فحاشی می‌کنند.
[10و11و12]خداشناسان گول زندگی پرناز و نعمت آنها
را می‌خورند و می‌گویند: «خدا نمی‌داند بر این زمین
چه می‌گذرد. به این مردم شرور نگاه کنید! ببینید چه
زندگی راحتی دارند و چگونه به ثروت خود
می‌افزایند.»
[13]پس آیا من بی‌جهت خود را پاک نگه داشته‌ام و
نگذاشته‌ام دستهایم به گناه آلوده شوند؟ [14]نتیجه‌ای که
هر روز از این کار عایدم می‌شود رنج و زحمت
است.

* پیشگویی دربارهٔ مسیح و سلطنت اوست.

15 ولی اگر این فکرهایم را بر زبان می‌آوردم، جزو مردم خداشناس محسوب نمی‌شدم. 16 هرچه فکر کردم نتوانستم بفهمم که چرا بدکاران در زندگی کامیاب هستند؛ 17 تا اینکه به خانهٔ خدا رفتم و در آنجا به عاقبت کار آنها پی‌بردم. 18 ای خدا، تو بدکاران را بر پرتگاه‌های لغزنده گذاشته‌ای تا بیافتند و نابود شوند. 19 آری، آنها ناگهان غافلگیر شده، از ترس قالب تهی خواهند کرد. 20 آنها مانند خوابی هستند که وقتی انسان بیدار می‌شود از ذهنش محو شده است؛ همچنین وقتی تو ای خداوند، برخیزی آنها محو و نابود خواهند شد!

21 وقتی من به این حقیقت پی بردم، از خود شرمنده شدم! 22 من احمق و نادان بودم و نزد تو ای خدا، مانند حیوان بی‌شعور رفتار کردم! 23 اما تو هنوز هم مرا دوست داری و دست مرا در دست خود گرفته‌ای! 24 به صلاحدید خود مرا در زندگی هدایت خواهی کرد و در آخر مرا به حضور پرجلالت خواهی پذیرفت. 25 ای خدا، من تو را در آسمان دارم؛ این برای من کافی است و هیچ چیز دیگر بر زمین نمی‌خواهم. 26 اگر چه فکر و بدنم ناتوان شوند، اما تو ای خدا، قوت و تکیه‌گاه همیشگی من هستی! 27 خدا کسانی را که از او دور شوند و به او خیانت کنند، نابود خواهد کرد. 28 اما من از اینکه نزدیک تو هستم لذت می‌برم! ای خداوند، من به تو توکل نموده‌ام و تمام کارهایت را می‌ستایم!

دعا برای قوم خدا

74 ای خدا، چرا برای همیشه ما را ترک کرده‌ای؟ چرا بر ما که گوسفندان مرتع تو هستیم خشمگین شده‌ای؟ 2 قوم خود را که در زمان قدیم از اسارت بازخریدی، به یاد آور. تو ما را نجات دادی تا قوم خاص تو باشیم. شهر اورشلیم را که در آن ساکن بودی، به یاد آور. 3 بر خرابه‌های شهر ما عبور کن و ببین دشمن چه بر سر خانهٔ تو آورده است! 4 آنها در خانهٔ تو فریاد پیروزی سر دادند و پرچمشان را به اهتزاز در آوردند. 5و6و7 مانند هیزم‌شکنانی که با تبرهای خود درختان جنگل را قطع می‌کنند، تمام نقشهای تراشیده را با گرز و تبر خرد کردند و خانهٔ مقدس تو را به آتش کشیده با خاک یکسان نمودند. 8 عبادتگاه‌های تو را در سراسر خاک اسرائیل سوزانیدند تا هیچ اثری از خداپرستی برجای نماند.

9 هیچ نبی در میان ما نیست که بداند این وضع تا به کی ادامه می‌یابد تا ما را از آن خبر دهد. 10 ای خدا، تا به کی اجازه می‌دهی دشمن نام تو را اهانت کند؟ 11 چرا دست خود را عقب کشیده‌ای و به داد ما نمی‌رسی؟ دست راست خود را از گریبان خود بیرون آور و دشمنانمان را نابود کن.

12 ای خدا، تو از قدیم پادشاه ما بوده‌ای و بارها ما را نجات داده‌ای. 13و14 با قدرت خود دریای سرخ را شکافتی و سر نهنگان غول‌پیکر را شکستی و گوشت آنها را خوراک صحرانشینان کردی. 15 چشمه‌ها جاری ساختی تا قوم تو آب بنوشند و رود همیشه پرآب را خشک کردی تا از آن عبور کنند. 16 شب و روز را تو بوجود آورده‌ای؛ خورشید و ماه را تو در آسمان گذاشته‌ای. 17 تمام نظم جهان از توست. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده‌ای.

18 ای خداوند، ببین چگونه دشمن نام تو را اهانت می‌کند. 19 قوم ستمدیدهٔ خود را برای همیشه ترک مکن؛ کبوتر ضعیف خود را به چنگ پرندهٔ شکاری مسپار! 20 گوشه‌های تاریک سرزمین ما از ظلم پر شده است، عهدی را که با ما بسته‌ای به یاد آر. 21 نگذار قوم مظلوم تو بیش از این رسوا شوند. ایشان را نجات ده تا تو را ستایش کنند.

22 ای خدا، برخیز و حق خود را از دشمن بگیر، زیرا این مردم نادان تمام روز به تو توهین می‌کنند. 23 فریاد اهانت‌آمیز آنها را که پیوسته بلند است، نشنیده مگیر.

خدا داور همه است

75 تو را سپاس می‌گویم ای خدا، تو را سپاس می‌گویم! تو به ما نزدیک هستی و ما معجزات تو را اعلام می‌کنیم.

2 خداوند می‌فرماید: «وقتی زمان معین برسد، مردم را از روی عدل و انصاف داوری خواهم کرد.

[3]اگرچه زمین چنان بلرزد که ساکنانش هراسان شوند، ولی همچنان محکم و پابرجا خواهد ماند، زیرا من ارکان آن را برقرار نموده‌ام. [4و5]به متکبران و شروران می‌گویم که مغرور نباشند و از بلندپروازی و لاف زدن دست بردارند.»

[6و7]سرافرازی انسان نه از غرب می‌آید نه از شرق و نه از هیچ جای دیگر، زیرا هیچکس نمی‌تواند مایهٔ سرافرازی کسی شود جز خدا. اوست که انسانها را داوری می‌کند و یکی را سرافراز و دیگری را سرافکنده می‌نماید. [8]خداوند کاسه‌ای در دست دارد که از شراب تند و قوی غضب او پر است. او آن را به تمام بدکاران خواهد نوشانید و آنها آن را تا جرعهٔ آخر سر خواهند کشید.

[9]اما من از تعریف و تمجید خدای یعقوب باز نخواهم ایستاد، بلکه پیوسته در وصف او سرود خواهم خواند! [10]او قدرت بدکاران را درهم خواهد شکست و نیکان را تقویت خواهد نمود.

پیروزی خداوند

76 خدا در سرزمین یهودا معروف است! نام او در اسرائیل مشهور است! [2]خانهٔ خدا در اورشلیم است. او در کوه صهیون مسکن دارد. [3]در آنجا او تیر و کمان دشمن را شکست و شمشیر و سپر جنگی او را خرد کرد. [4]خداوندا، تو عظیمتر و پرشکوهتر از تمام کوههای بلند هستی! [5]دشمنان نیرومند ما غارت شده، به خواب مرگ فرو رفتند. دیگر هیچکس نمی‌تواند دست خود را بر ضد ما بلند کند. [6]ای خدای یعقوب، وقتی تو آنها را نهیب زدی، عرابه‌ها و اسبهایشان سرجای خود خشک شدند. [7]خداوندا، تو بسیارمهیب هستی! وقتی غضبناک می‌شوی، کیست که تواند در حضورت بایستد؟ [8و9]وقتی تو از آسمان داوری خود را اعلام نمودی و برای رهایی مظلومان اقدام کردی، جهان ترسید و سکوت نمود.

[10]خشم انسان جز اینکه منجر به ستایش تو شود، نتیجهٔ دیگری ندارد؛ تو خشم او را مهار می‌کنی و از آن برای نمایاندن قدرت خود استفاده می‌نمایی.

[11]آنچه را برای خدا نذر کرده‌اید بجا آورید. ای همسایگان اسرائیل، برای خداوندی که عظیم و مهیب است، هدایا بیاورید. [12]او حاکمان مغرور را نابود می‌کند و در دل پادشاهان جهان وحشت ایجاد می‌نماید.

تسلی به هنگام گرفتاری

77 با صدایی بلند بسوی خدا فریاد برمی‌آورم! بسوی خدا فریاد برمی‌آورم تا صدای مرا بشنود. [2]به هنگام زحمت از خدا کمک می‌طلبم. تمام شب بسوی او دست نیاز دراز می‌کنم. تا دعایم را مستجاب نکند آرام نخواهم گرفت. [3]خدا را به یاد می‌آورم و از حسرت می‌نالم. بفکر فرو می‌روم و پریشان می‌شوم. [4]او نمی‌گذارد خواب بچشمانم بیاید. از شدت ناراحتی نمی‌توانم حرف بزنم.

[5]به روزهای گذشته فکر می‌کنم، به سالهایی که پشت سر نهاده‌ام می‌اندیشم. [6]تمام شب را در تفکر می‌گذرانم و از خود می‌پرسم: [7]«مگر خدا مرا برای همیشه ترک کرده است؟ آیا او دیگر هرگز ازمن راضی نخواهد شد؟ [8]آیا دیگر هرگز بمن رحم نخواهد کرد؟ آیا دیگر هرگز بقول خود وفا نخواهد کرد؟ [9]آیا خدا مهربانی و دلسوزی را فراموش کرده است؟ آیا غضب او باعث شده در رحمت او بسته شود؟» [10]سپس بخود می‌گویم: «این از ضعف من است که چنین فکر می‌کنم. پس سالهایی را که دست خداوند قادر متعال در کار بوده است به یاد خواهم آورد.» [11]بلی، معجزات و کارهای بزرگی را که خداوند انجام داده است به یاد خواهم آورد [12]و در کارهای شگفت‌انگیز او تفکر خواهم کرد.

[13]ای خدا، تمام راههای تو پاک و بی‌عیب است! خدایی به بزرگی و عظمت تو وجود ندارد. [14]تو آن خدایی هستی که معجزه می‌کنی و قدرت خود را بر قومها نمایان می‌سازی. [15]با دست توانای خود بنی‌اسرائیل را رهانیدی. [16]آبها وقتی تو را دیدند به عقب رفتند و اعماق دریا بلرزه در آمد. [17]از ابرها باران بارید. در آسمان رعد و برق پدید آمد و تیرهای آتشین به هر سو جهید. [18]در میان گردباد صدای رعد

شنیده شد و برقهای آسمان دنیا را روشن کرد. زمین تکان خورد و لرزید. [19و20]از میان دریا جایی که هرگز بفکر کسی نمی‌رسید راهی پدید آوردی و مانند یک شبان، بنی‌اسرائیل را به رهبری موسی و هارون از آن عبور دادی.

خداوند و قوم او

78 ای قوم من، به تعالیم من گوش دهید و به آنچه می‌گویم توجه نمایید. [2]می‌خواهم با آوردن مثل به شرح مطالبی بپردازم که از قدیم همچنان پوشیده مانده است. [3]می‌خواهم آنچه را از نیاکان خود شنیده‌ام تعریف کنم. [4]اینها را باید تعریف کنیم و مخفی نسازیم تا فرزندان ما نیز بدانند که خداوند با قدرت خود چه کارهای شگفت‌انگیز و تحسین برانگیز انجام داده است. [5]خدا احکام و دستورات خود را به قوم اسرائیل داد و به ایشان امر فرمود که آنها را به فرزندانشان بیاموزند [6]و فرزندان ایشان نیز به نوبهٔ خود آن احکام را به فرزندان خود تعلیم دهند و به این ترتیب هر نسلی با احکام و دستورات خدا آشنا گردند. [7]بنابراین آنها یاد می‌گیرند که بر خدا توکل نمایند و کارهایی را که او برای نیاکانشان انجام داده است، فراموش نکنند و پیوسته مطیع دستوراتش باشند. [8]درنتیجه آنها مانند نیاکان خود مردمی سرکش و یاغی نخواهند شد که ایمانی سست و ناپایدار داشتند و نسبت به خدا وفادار نبودند.

[9]افراد قبیلهٔ افرایم که به تیر و کمان مجهز بودند و در تیراندازی مهارت خاص داشتند، هنگام جنگ پا به فرار نهادند. [10]آنان پیمان خود را که با خدا بسته بودند، شکستند و نخواستند مطابق دستورات او زندگی کنند. [11و12]کارها و معجزات او را که برای ایشان و نیاکانشان در مصر انجام داده بود، فراموش کردند. [13]خدا دریای سرخ را شکافت و آبها را مانند دیوار برپا نگه داشت تا ایشان از آن عبور کنند. [14]بنی‌اسرائیل را در روز بوسیلهٔ ستون ابر راهنمایی می‌کرد و در شب توسط روشنایی آتش! [15]در بیابان صخره‌ها را شکافت و برای آنها آب فراهم آورد. [16]بلی، از صخره چشمه‌های آب جاری ساخت!

[17]ولی با وجود این، ایشان بار دیگر نسبت به خدای متعال گناه ورزیدند و در صحرا از فرمان او سر پیچیدند. [18]آنها خدا را امتحان کردند و از او خوراک خواستند. [19]حتی بر ضد خدا حرف زدند و گفتند: «آیا خدا می‌تواند در این بیابان برای ما خوراک تهیه کند؟ [20]درست است که او از صخره آب بیرون آورد و بر زمین جاری ساخت، ولی آیا می‌تواند نان و گوشت را نیز برای قوم خود فراهم کند؟» [21]خداوند چون این را شنید غضبناک شد و آتش خشم او علیه اسرائیل شعله‌ور گردد. [22]آنها ایمان نداشتند که خدا قادر است احتیاج آنها را برآورد. [23]با وجود این، خدا درهای آسمان را گشود [24]و نان آسمانی را برای ایشان بارانید تا بخورند و سیر شوند. [25]بلی، آنها خوراک فرشتگان را خوردند و تا آنجا که می‌توانستند بخورند خدا به ایشان عطا فرمود. [26]سپس با قدرت الهی خود، بادهای شرقی و جنوبی را فرستاد [27]تا پرندگان بی‌شماری همچون شنهای ساحل دریا برای قوم او بیاورند. [28]پرندگان در اردوی اسرائیل، اطراف خیمه‌ها فرود آمدند. [29]پس خوردند و سیر شدند؛ آنچه را که خواستند خدا به ایشان داد. [30و31]اما هنوز غذا در دهانشان بود که

غضب خدا بر ایشان افروخته شد و شجاعان و جوانان اسرائیل را کشت، زیرا از حرص خود دست نکشیدند.
[32]با وجود این همه معجزات، بنی‌اسرائیل باز نسبت به خدا گناه کردند و به کارهای شگفت‌انگیز او ایمان نیاوردند. [33]بنابراین خدا نیز کاری کرد که آنها روزهایشان را در بیابان تلف کنند و عمرشان را با ترس و لرز بگذرانند. [34]هنگامی که خدا عده‌ای از آنان را کشت بقیه توبه کرده، بسوی او بازگشت نمودند [35]و بیاد آوردند که خدای متعال پناهگاه و پشتیبان ایشان است. [36]اما توبهٔ آنها از صمیم قلب نبود؛ آنها به خدا دروغ گفتند. [37]دل بنی‌اسرائیل از خدا دور بود و آنها نسبت به عهد او وفادار نماندند.
[38]اما خدا باز بر آنها ترحم فرموده، گناه ایشان را بخشید و آنها را از بین نبرد. بارها غضب خود را از بنی‌اسرائیل برگردانید، [39]زیرا می‌دانست که ایشان بشر فانی هستند و عمرشان دمی بیش نیست.
[40]بنی‌اسرائیل در بیابان چندین مرتبه سر از فرمان خداوند پیچیدند و او را رنجاندند. [41]بارها خدای مقدس اسرائیل را امتحان کردند و به او بی‌حرمتی نمودند.
[42]قدرت عظیم او را فراموش کردند و روزی را که او ایشان را از دست دشمن رهانیده بود بیاد نیاوردند. [43]بلاهایی را که او در منطقهٔ صوعن بر مصریها نازل کرده بود، فراموش کردند. [44]در آن زمان خدا آبهای مصر را به خون تبدیل نمود تا مصریها نتوانند از آن بنوشند. [45]انواع پشه‌ها را به میان مصریها فرستاد تا آنها را بگزند. خانه‌های آنها را پر از قورباغه کرد. [46]محصولات و مزارع ایشان را بوسیلهٔ کرم و ملخ از بین برد. [47]تاکستانها و درختان انجیرشان را با تگرگهای درشت خراب کرد. [48]رمه‌ها و گله‌هایشان را با رعد و برق و تگرگ تلف کرد.
[49]او آتش خشم خود را همچون اجل معلق به جان ایشان فرستاد. [50]او غضب خود را از ایشان باز نداشت بلکه بلایی فرستاد و جان آنها را گرفت. [51]همهٔ پسران نخست‌زادهٔ مصری را کشت. [52]آنگاه بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها را همچون گلهٔ گوسفند به بیابان هدایت کرد. [53]ایشان را به راه‌های امن و بی‌خطر راهنمایی کرد تا نترسند؛ اما دشمنان آنها در دریای سرخ غرق شدند.
[54]سرانجام خدا اجداد ما را به این سرزمین مقدس آورد، یعنی همین کوهستانی که با دست توانای خود آن را تسخیر نمود. [55]ساکنان این سرزمین را از برابر ایشان بیرون راند؛ سرزمین موعود را بین قبایل اسرائیل تقسیم نمود و به آنها اجازه داد که در خانه‌های آنجا سکونت گزینند.
[56]اما با این همه، خدای متعال را امتحان کردند و از فرمان او سرپیچیدند و دستوراتش را اجرا نکردند.
[57]مانند اجداد خود از خدا روی برتافتند و به او خیانت کردند و همچون کمانی کج غیر قابل اعتماد شدند.
[58]بتکده‌ها ساختند و به پرستش بتها پرداختند و به این وسیله خشم خداوند را برانگیختند. [59]وقتی او چنین بی‌وفایی از اسرائیل دید، بسیار غضبناک گردید و آنها را بکلی طرد کرد. [60]خیمهٔ عبادت را که در شیلوه برپا ساخته بود ترک کرد [61]و صندوق مقدس را که مظهر قدرت و حضورش در بین اسرائیل بود، بدست دشمن سپرد. [62]بر قوم برگزیدهٔ خویش غضبناک گردید و آنها را به دم شمشیر دشمنان سپرد.
[63]جوانانشان در آتش جنگ سوختند و دخترانشان لباس عروسی بر تن نکردند. [64]پیشوایان دینی آنها بدم شمشیر جان سپردند و اجل به زنهایشان مجال نداد تا برای آنها سوگواری کنند.
[65]سرانجام خداوند همچون کسی که از خواب بیدار شود، و مانند شخص نیرومندی که از باده سرخوش گردد، به یاری اسرائیل برخاست. [66]دشمنان قوم خود را شکست داده، آنها را برای همیشه رسوا ساخت.
[67]او فرزندان یوسف و قبیلهٔ افرایم را طرد نمود [68]اما قبیلهٔ یهودا و کوه صهیون را که از قبل دوست داشت، برگزید. [69]در آنجا خانهٔ مقدس خود را مانند کوه‌های محکم و پابرجای دنیا، جاودانه برپا نمود. [70]سپس خدمتگزار خود داود را که گوسفندان پدرش را می‌چرانید، برگزید. [71]او را از چوپانی گرفت و به پادشاهی اسرائیل نصب نمود. [72]داود با صمیم قلب از اسرائیل مراقبت نمود و با مهارت کامل ایشان را رهبری کرد.

دعا برای آزادی قوم

79 ای خدا، قومهای خدانشناس، سرزمین قوم
برگزیدهٔ تو را تسخیر نمودند؛ خانهٔ مقدس
تو را بی‌حرمت کردند و شهر اورشلیم را خراب
نمودند. 2جنازه‌های بندگانت را خوراک پرندگان و
جانوران ساختند. 3خون آنها را مانند آب در اطراف
اورشلیم جاری کردند؛ کسی باقی نماند تا آنها را دفن
کند. 4ای خدا، نزد قومهای اطراف رسوا و مایهٔ
ریشخند شده‌ایم.
5خداوندا، تا به کی بر ما خشمگین خواهی بود؟ آیا
آتش خشم تو تا به ابد بر سر ما زبانه خواهد کشید؟
6خدایا، خشم خود را بر سرزمینها و قومهایی که تو
را نمی‌شناسند و عبادت نمی‌کنند، بریز. 7همین قومها
بودند که دست به کشتار قوم تو زدند و خانه‌هایشان
را خراب نمودند.
8ای خدا، ما را بسبب گناهانی که اجدادمان مرتکب
شده‌اند مجازات نکن. بر ما رحم فرما، زیرا بسیار
دردمندیم. 9ای خدایی که نجات دهندهٔ ما هستی،
بخاطر حرمت نام خودت ما را یاری فرما؛ ما را
نجات ده و گناهان ما را بیامرز. 10چرا قومهای
خدانشناس بگویند که خدای ایشان کجاست؟ ای خدا،
بگذار با چشمان خود ببینیم که تو انتقام خون
بندگانت را از دشمنان می‌گیری.
11خداوندا، نالهٔ اسیران را بشنو و با دست توانای
خود آنانی را که محکوم به مرگ هستند، برهان.
12از قومهای مجاور ما، بسبب بی‌حرمتی‌ای که
نسبت به تو روا داشته‌اند، هفت برابر شدیدتر انتقام
بگیر. 13آنگاه ما که قوم برگزیده و گوسفندان گلهٔ تو
هستیم، تو را تا به ابد شکر خواهیم گفت و تمام
نسلهای آیندهٔ ما تو را ستایش خواهند کرد.

دعا برای احیای قوم

80 ای شبان اسرائیل، به صدای ما گوش ده!
ای که قبیلهٔ یوسف را مانند گلهٔ گوسفند
رهبری می‌کنی، جلال و شکوه خود را بنمایان! ای
خدایی که برفراز فرشتگان جلوس فرموده‌ای، قدرت
خود را بر قبایل افرایم، بنیامین و منسی آشکار ساز!
بیا و ما را نجات ده!
3ای خدا، ما را بسوی خود بازآور و به ما توجه
فرما تا نجات یابیم. 4ای خداوند قادر متعال، تا به کی
بر قوم خود خشمگین خواهی بود و دعاهای آنها را
اجابت نخواهی کرد؟ 5تو به ما غصه داده‌ای تا بجای
نان بخوریم و کاسه‌ای پر از اشک تا بجای آب
بنوشیم! 6سرزمین ما را به میدان جنگ قومها تبدیل
کرده‌ای و ما را مورد تمسخر دشمنان ساخته‌ای.
7ای خداوند قادر متعال، ما را بسوی خود بازآور!
بر ما نظر لطف بیانداز تا نجات یابیم.
8ما را همچون یک درخت مو از مصر بیرون
آوردی و در سرزمین کنعان نشاندی و تمام قومهای
بت‌پرست را از آنجا بیرون راندی. 9اطراف ما را
از بیگانگان پاک کردی و ما ریشه دوانیده، سرزمین
موعود را پر ساختیم. 10سایهٔ ما تمام کوهها را
پوشاند و شاخه‌های ما درختان سرو را فرا گرفت.
11تمام سرزمین موعود را تا به دریای بزرگ و رود
فرات در برگرفتیم. 12اما اکنون دیوارهای ما را فرو
ریخته‌ای؛ هر رهگذری دستش را دراز می‌کند و
خوشه‌ای می‌کند! چرا، ای خدا، چرا؟ 13گرازهای
جنگل، ما را پایمال می‌کنند و حیوانات وحشی، ما
را می‌خورند.
14ای خدای قادر متعال، روی خود را بسوی ما
بازگردان و از آسمان بر این درخت مو نظر کن و
آن را نجات ده! 15از این نهالی که با دست خود آن
را نشانده‌ای، و از فرزندی که بزرگش کرده‌ای،
محافظت فرما، 16زیرا دشمنان آن را مانند هیزم
می‌سوزانند. خدایا، بر دشمنان غضب فرما و آنها را
نابود کن. 17از قومی که برای خود برگزیده و چنین
قوی ساخته‌ای، حمایت کن! 18ما دیگر از تو روی
گردان نخواهیم شد. ما را زنده نگاهدار تا نام تو را
ستایش کنیم. 19ای خداوند قادر متعال، ما را بسوی
خود باز آور و به ما توجه فرما تا نجات یابیم.

سرود عید

81 خدای اسرائیل را که قوت ماست با
سرودهای شاد ستایش کنید! 2با دف و بربط
دلنواز و رباب سرود بخوانید. 3شیپورها را در روز
عید به صدا درآورید در اول ماه و در ماه تمام. 4زیرا
این در اسرائیل رسم است و حکمی است از جانب
خدای یعقوب. 5خداوند این عید را به هنگام بیرون
آمدن بنی‌اسرائیل از مصر، مملکتی که زبانش برای
ما بیگانه بود، برای آنها تعیین کرد.
خداوند می‌فرماید: 6«بار سنگین بردگی را از دوش
تو برداشتم. دستهایت را از حمل سبدها رها ساختم.
7وقتی در زحمت بودی دعا کردی و من تو را
رهانیدم. از میان رعد و برق به تو پاسخ دادم و در
کنار چشمه‌های «مریبه» ایمان تو را آزمایش کردم.
8ای قوم خاص من بشنو، به تو اخطار می‌کنم! ای
اسرائیل، به من گوش بده! 9هرگز نباید خدای
دیگری را پرستش نمایی. 10من که تو را از بردگی
در مصر رهانیدم، خدای تو هستم. دهان خود را باز
کن و من آن را از برکات خود پر خواهم ساخت.
11«اما بنی‌اسرائیل سخن مرا نشنیدند و مرا اطاعت
نکردند. 12پس من هم ایشان را رها کردم تا به راه
خود روند و مطابق میل خود زندگی کنند. 13اما ای
کاش به من گوش می‌دادند و مطابق دستورات من
زندگی می‌کردند. 14آنگاه بی‌درنگ دشمنانشان را
شکست می‌دادم و همهٔ مخالفانشان را مغلوب
می‌ساختم؛ 15کسانی که از من نفرت داشتند در
حضور من به خاک می‌افتادند و گرفتار عذاب
جاودانی می‌شدند؛ 16و من اسرائیل را با بهترین گندم
و عسل می‌پروراندم.»

داور همهٔ دنیا

82 خدا در دادگاه آسمانی ایستاده است تا
قضات را به پای میز محاکمه بکشاند. 2او
به قضات این جهان می‌گوید: «تا به کی با
بی‌انصافی قضاوت خواهید کرد؟ تا به کی از
مجرمین جانبداری خواهید نمود؟ 3از حقوق
بیچارگان و یتیمان دفاع کنید؛ به داد مظلومان و
فقیران برسید. 4ستمدیدگان و درماندگان را از چنگ
ظالمان برهانید. 5اما شما به حماقت رفتار می‌نمایید
و در جهل و تاریکی زندگی می‌کنید، به همین جهت
اساس اجتماع متزلزل است. 6من شما را «خدایان»
خواندم و لقب «فرزندان خدای متعال» را به شما
دادم. 7اما شما مانند هر انسان دیگر خواهید مرد و
همچون سایر رهبران خواهید افتاد.»
8ای خدا، برخیز و بر جهان داوری کن! زیرا تو
همهٔ قومها را به تصرف در خواهی آورد.

دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

83 ای خدا، ساکت منشین! هنگامی که دعا
می‌کنیم، خموش و آرام مباش! برخیز و ما
را نجات ده! 2ببین چگونه دشمنانت شورش می‌کنند
و آنانی که از تو نفرت دارند به مخالفت و دشمنی بر
خاسته‌اند. 3آنها بر ضد قوم خاص تو نقشه‌های پلید
می‌کشند و برای کسانی که به تو پناه آورده‌اند،
توطئه می‌چینند. 4می‌گویند: «بیایید قوم اسرائیل را
نابود کنیم تا نامش برای همیشه محو شود.»
5همهٔ دشمنان با نقشهٔ نابودی ما موافقت نموده‌اند و
بر ضد تو همدست شده‌اند: 6ادومیان، اسماعیلیان،
موآبیان، هاجریان، 7مردمان سرزمینهای جبال،
عمون، عمالیق، فلسطین و صور. 8آشور نیز با آنها
متحد شده و از عمون و موآب که از نسل لوط هستند
حمایت می‌کند.
9خداوندا، همان بلایی را که در درهٔ قیشون بر سر
مدیان و سیسرا و یابین آوردی، بر سر این دشمنان
نیز بیاور. 10همانگونه که مخالفان ما را در «عین
دور» از بین بردی و جنازه‌هایشان در روی زمین
ماند و کود زمین شد، این دشمنان متحد را نیز نابود
کن. 11فرماندهان این دشمنان را به سرنوشت غراب
و ذئب دچار ساز. همهٔ بزرگان آنان را مانند ذبح و
صلمونع هلاک ساز 12همان کسانی که قصد داشتند
ملک خدا را تصاحب کنند.
13ای خدا، دشمنان ما را همچون کاه و غبار در
برابر باد، پراکنده ساز. 14چنانکه آتش در جنگل و
در کوهستان افروخته می‌شود و همه چیز را
می‌سوزاند، 15همچنان، ای خدا، آنها را با تندباد

غضب خود بران و با طوفان خشم خویش آنها را آشفته و پریشان کن. 16آنها را چنان مغبون کن که به تو التماس کنند. 17آنها را در انجام نقشه‌هایشان با شکست مواجه ساز. بگذار در ننگ و رسوایی جان بسپارند 18و بدانند که تنها تو خدای متعال هستی و در سراسر جهان حکومت می‌کنی.

اشتیاق برای خانهٔ خدا

84 ای خداوند قادر متعال، چه دلپذیر است خانهٔ تو! 2دلم هوای صحنهای تو را کرده است! تمام وجودم مشتاق ملاقات توست، ای خدای زنده! 3ای خداوند قادر متعال که پادشاه من هستی! در کنار قربانگاههای خانهٔ تو، حتی گنجشگها نیز برای خود خانه یافته‌اند و پرستوها آشیانه ساخته‌اند تا بچه‌های خود را در آن بگذارند. 4خوشابه حال آنانی که در خانهٔ تو ساکنند و پیوسته تو را حمد می‌گویند! 5خوشابحال کسانی که از تو قوت می‌یابند و از صمیم قلب تو را پیروی می‌کنند. 6وقتی آنان از بیابان خشک عبور کنند در آنجا چشمه‌ها بوجود خواهند آورد و باران رحمت و برکات بر آن زمین خواهد بارید. 7آنان از قدرت به قدرت منتقل خواهند شد و سرانجام بر کوه صهیون در حضور تو، ای خدا خواهند ایستاد.

8ای خداوند قادر متعال، دعای مرا اجابت فرما! ای خدای یعقوب، تقاضای مرا بشنو! 9ای خدایی که سپر ما هستی، بر پادشاه برگزیدهٔ خود نظر لطف بیافکن.

10یک روز در صحنهای خانهٔ تو بودن بهتر است از هزار سال در هر جای دیگر در این دنیا! نوکری در خانهٔ تو را بیشتر می‌پسندم تا اربابی در قصرهای شروران. 11زیرا تو ای خداوند، نور ما هستی! تو حافظ و نگهدارندهٔ ما هستی! تو به ما فیض و جلال خواهی داد و هیچ چیز نیکو را منع نخواهی کرد از آنانی که به راستی عمل می‌کنند. 12ای خداوند قادر متعال، خوشابه حال کسی که بر تو توکل دارد!

دعا برای موفقیت بنی‌اسرائیل

85 ای خداوند، این سرزمین مورد لطف تو واقع شده است. تو بنی‌اسرائیل را از اسارت باز آورده‌ای. 2خطای امت خود را بخشیده‌ای؛ تمام گناهان ایشان را آمرزیده‌ای؛ 3خشم تو دیگر بر آنها افروخته نمی‌شود. 4اکنون ای خدای نجات‌دهنده، ما را بسوی خود بازگردان و دیگر بر ما خشم مگیر. 5آیا تا به ابد بر ما خشمگین خواهی بود؟ آیا نسل‌های آیندهٔ ما نیز مورد خشم تو قرار خواهند گرفت؟ 6آیا به ما حیاتی تازه عطا نخواهی فرمود تا از حضور تو شادی کنیم؟ 7خداوندا، رحمت خود را بر ما ظاهر کن و ما را نجات ده!

8هر آنچه که خداوند بفرماید من با جان و دل اطاعت خواهم کرد، زیرا او به ما که قوم خاص او هستیم، صلح و سلامتی خواهد بخشید، چنانچه به راه احمقانه و گناه‌آلود خود باز نگردیم. 9به یقین، خداوند کسانی را که او را احترام می‌کنند می‌رهاند؛ او شکوه و عظمت از دست رفتهٔ سرزمین ما را به ما باز خواهد گرداند.

10رحمت و راستی با هم ملاقات کرده‌اند؛ عدالت و صلح یکدیگر را بوسیده‌اند! 11راستی از زمین می‌روید و عدالت از آسمان به زمین نگاه می‌کند. 12خداوند به ما چیزهای نیکو خواهد بخشید و سرزمین ما، محصول فراوان خواهد داد. 13عدالت پیشاپیش او حرکت خواهد کرد و راه را برای او آماده خواهد ساخت.

دعا برای کمک

86 ای خداوند، دعای مرا بشنو و آن را اجابت فرما، زیرا ضعیف و درمانده‌ام. 2جان مرا حفظ کن و مرا نجات ده زیرا من بندهٔ وفادار تو هستم و بر تو توکل دارم. 3بر من رحمت فرما، زیرا تمام روز به درگاه تو دعا می‌کنم. 4بندهٔ خود را شاد کن، زیرا تنها تو را می‌پرستم. 5تو برای آنانی که تو را می‌خوانند نیکو و بخشنده و بسیار رحیم هستی.

6ای خداوند، دعای مرا اجابت فرما! به نالهٔ من توجه نما! 7به هنگام سختی تو را خواهم خواند، زیرا دعای مرا مستجاب خواهی فرمود.

[8]خداوندا، خدایی دیگر مانند تو وجود ندارد. کارهای
تو بی‌نظیر است. [9]همهٔ قومهایی که آفریده‌ای خواهند
آمد و تو را پرستش نموده، نام تو را خواهند ستود.
[10]تو بزرگ و قادر هستی و معجزه می‌نمایی؛ تنها
تو خدا هستی!
[11]خداوندا، راه خود را به من نشان ده تا وفادارانه در
آن گام بردارم. مرا یاری ده تا بدون شک و دودلی تو
را خدمت نمایم. [12]با تمام وجودم تو را حمد و سپاس
خواهم گفت و پیوسته عظمت نام تو را بیان خواهم
نمود، [13]زیرا رحمت تو در حق من بسیار عظیم است؛
تو مرا از خطر مرگ رهانیده‌ای!
[14]خدایا، افراد متکبر بر ضد من برخاسته‌اند و گروهی
ظالم و ستمگر در فکر کشتن منند. آنها به تو توجهی
ندارند. [15]خداوندا، تو عادل، بخشنده، مهربان، صبور و
رحیم هستی. [16]روی خود را بسوی من برگردان و بر
من رحمت فرما. بندهٔ خود را توانا ساز و او را نجات
ده. [17]لطف و مهربانی خود را به من نشان ده، مرا
یاری فرما و دلداری ده، تا آنانی که از من نفرت دارند
این را ببینند و شرمسار شوند.

تمجید از اورشلیم

87 اورشلیم بر کوه‌های مقدس بنا شده است.
[2]خداوند آن را بیش از سایر شهرهای
اسرائیل دوست دارد. [3]ای شهر خدا، به سخنانی که
خدا در بارهٔ تو گفته است گوش کن:
[4]«فلسطین و صور و حبشه به تو، ای اورشلیم، تعلق
دارند و مصر و بابل جزو ممالکی می‌باشند که مرا
می‌شناسند.»
[5]دربارهٔ اورشلیم خواهند گفت که تمام قومهای دنیا
به آن تعلق دارند و اینکه خدای قادر متعال اورشلیم
را قوی خواهد ساخت. [6]هنگامی که خداوند اسامی
قومها را ثبت نماید، همهٔ آنها را به اورشلیم نسبت
خواهد داد. [7]آن قومها سرودخوانان و رقص کنان
خواهند گفت: «اورشلیم سرچشمهٔ همهٔ برکات و
خوشیهای ماست!»

فریاد کمک

88 ای خداوند، ای خدای نجات من، شب و
روز در حضور تو گریه و زاری کرده‌ام.
[2]دعای مرا بشنو و به ناله‌ام توجه فرما. [3]زندگی من
پر از رنج و مصیبت است؛ جانم به لب رسیده است!
[4]رمقی در من نمانده است؛ مانند مرده شده‌ام، [5]مانند
کشته‌ای که به قبر سپرده شده، مانند مرده‌ای که دیگر
به یاد نخواهی آورد و لطف خود را شامل حالش
نخواهی فرمود. [6]تو مرا به اعماق تاریکی انداخته‌ای
[7]غضب تو بر من سنگینی می‌کند؛ طوفان خشم تو مرا
در بر گرفته است. [8]آشنایانم را از من دور کرده‌ای و
آنها را از من بیزار ساخته‌ای. چنان گرفتار شده‌ام که
نمی‌توانم برای خلاصی خود چاره‌ای بیاندیشم.
[9]چشمانم از شدت گریه ضعیف شده‌اند. ای خداوند،
هر روز از تو درخواست کمک نموده و دست نیاز
بسویت دراز می‌کنم تا بر من رحم کنی. [10]وقتی
بمیرم، دیگر معجزات و کمک تو برایم چه فایده
خواهد داشت؟ آنوقت دیگر چگونه می‌توانم تو را
ستایش کنم؟ [11]مگر آنانی که در قبر هستند می‌توانند
از رحمت و وفاداری تو سخن بگویند؟ [12]آیا معجزهٔ
تو در آن مکان تاریک دیده می‌شود؟ آیا می‌توان در
عالم خاموشی از وفاداری و عدالت تو سخن گفت؟
[13]خداوندا، نزد تو فریاد برمی‌آورم و کمک می‌طلبم.
هر روز صبح به پیشگاه تو دعا می‌کنم. [14]چرا مرا
ترک نموده و روی خود را از من برگردانیده‌ای؟
[15]از اوان کودکی تاکنون، در رنج و خطر مرگ
بوده‌ام و همیشه از دست تو تنبیه شده‌ام. [16]خشم شدید
تو مرا پریشان کرده و از ترس تو بیجان شده‌ام.
[17]خشم تو و ترس از تو تمام روز چون سیل از هر
سو مرا احاطه می‌کند. [18]دوستان و عزیزانم را از
من دور کرده‌ای؛ تاریکی تنها مونس من است.

سرود ملّی

89 ای خداوند، رحمت تو را همواره خواهم
ستود و با زبان خود پیوسته از وفاداری تو
سخن خواهم گفت، [2]زیرا رحمت تو همیشگی است و
وفاداری تو چون آسمانها پایدار است. [3و4]تو با خادم
برگزیده‌ات داود عهد بسته‌ای و وعده کرده‌ای که

تخت سلطنت او را تا ابد، نسل اندر نسل، پایدار خواهی داشت.
5ای خداوند، آسمانها از کارهای شگفت‌انگیز تو تعریف می‌کنند و امانت و وفاداری تو را می‌ستایند. 6در آسمانها کیست که با تو برابری کند؟ در میان موجودات آسمانی چه کسی را می‌توان به تو تشبیه کرد؟ 7تو در میان مقدسین مورد ستایش هستی؛ آنان با ترس و احترام گرداگرد تو ایستاده‌اند.
8ای خداوند قادر متعال، کیست مانند تو؟ تو در قدرت و امانت بی‌نظیری! 9بر امواج دریاها مسلط هستی و طغیان آنها را آرام می‌گردانی. 10تو مصر را در هم کوبیدی و با دست توانای خود دشمنانت را تار و مار ساختی. 11آسمانها و زمین و هر آنچه در آنهاست از آن تو می‌باشند؛ زیرا تو آنها را آفریده‌ای. 12شمال و جنوب را تو بوجود آورده‌ای. کوههای تابور و حرمون، مظهر قدرت تو می‌باشند. 13دست تو بسیار تواناست. تو خدای متعال هستی. 14فرمانروایی تو بر اساس عدل و انصاف است. در تمام کارهایت رحمت و راستی مشاهده می‌شود.
15خوشابحال مردمی که می‌دانند چگونه تو را تحسین و تمجید کنند، زیرا آنها در نور حضورت راه خواهند رفت. 16آنها تمام روز به نام تو شادی می‌کنند و بسبب عدالت تو سربلند می‌باشند. 17تو به ما قدرت می‌بخشی و به لطف خویش ما را پیروز و سرافراز می‌گردانی. 18ای خداوند، تو از ما حمایت کردی؛ ای خدای مقدس اسرائیل، تو به ما پادشاه بخشیدی.

وعدهٔ خدا به داود

19و20خداوندا، در عالم رویا با نبی خود سخن گفتی و فرمودی: «در میان اسرائیل جوانی را برگزیده‌ام و او را سرافراز نموده‌ام تا پادشاه شود؛ او بندهٔ من داود است! 21او را پایدار و توانا خواهم ساخت. 22دشمنانش بر او چیره نخواهند شد و گزندی از مخالفانش به او نخواهد رسید. 23در برابر چشمان وی بدخواهانش را از بین خواهم برد و آنانی را که از او نفرت داشته باشند هلاک خواهم نمود. 24پیوسته از وفاداری و رحمت من برخوردار خواهد بود و من او را پیروز و سرافراز خواهم ساخت. 25قلمرو فرمانروایی او را از دریای بزرگ تا رود فرات وسعت خواهم بخشید. 26او مرا پدر خود و خدا و صخرهٔ نجات خویش خواهد خواند. 27من نیز با او چون نخستزادهٔ خویش رفتار خواهم کرد و او را برتر از تمام پادشاهان جهان خواهم ساخت. 28رحمت خود را هرگز از او دریغ نخواهم داشت، زیرا عهد من با او عهدی دایمی می‌باشد. 29نسل او را تا ابد باقی خواهم گذاشت و سلطنت او جاودانی خواهد بود.
30و31و32«اما اگر فرزندانش از دستورات من سرپیچی کنند و احکام مرا بشکنند، آنگاه ایشان را تنبیه خواهم نمود. 33با اینحال آنها را از رحمت خود محروم نخواهم کرد و نسبت به قولی که داده‌ام، وفادار خواهم ماند. 34آری، عهد خود را نخواهم شکست و آنچه را که گفته‌ام تغییر نخواهم داد. 35و36یک بار به داود به نام مقدس خود وعده دادم و هرگز آن را باطل نخواهم کرد که نسل او تا ابد باقی خواهد ماند و سلطنت وی تا زمانی که خورشید بدرخشد دوام خواهد داشت 37و مانند ماه که شاهد باوفایی در آسمان است، پایدار خواهد بود.»

سوگواری برای شکست پادشاه

38اما ای خداوند، تو بر پادشاه برگزیدهٔ خود غضبناکی و او را ترک کرده‌ای. 39آیا عهد خود را با بندهٔ خویش باطل نموده‌ای؟ تو تاج او را بر زمین انداخته‌ای و آن را بی‌حرمت ساخته‌ای! 40حصار شهر او را شکسته‌ای و قلعه‌هایش را خراب کرده‌ای.
41هر که از راه می‌رسد اموال او را غارت می‌کند. او نزد همسایگان خود رسوا شده است. 42دشمنانش را بر او پیروز ساخته‌ای. 43شمشیر او را کند کرده‌ای. در جنگ او را کمک نکرده‌ای. 44تخت سلطنتش را واژگون ساخته، به شکوه وعظمتش خاتمه داده‌ای. 45پیری زودرس به سراغش فرستاده‌ای و نزد همه رسوایش کرده‌ای.

دعای رستگاری

[46]ای خداوند، تا به کی روی خود را پنهان می‌کنی؟ آیا تا ابد غضب تو چون آتش افروخته خواهد بود؟ [47]به یاد آور که عمر انسان چقدر کوتاه است. تو همهٔ انسانها را فناپذیر آفریده‌ای. [48]کیست که بتواند نمیرد و تا ابد زنده بماند؟

[49]ای خداوند، کجاست رحمت‌های گذشتهٔ تو؟ کجاست وعدهٔ رحمت تو که در نهایت وفاداری به داود دادی؟ [50]ببین مردم چگونه مرا ملامت می‌کنند. بار ملامتهای ایشان را بر دوش می‌کشم. [51]دشمنانت پادشاه برگزیده‌ات را ریشخند می‌کنند و هر جا پای می‌نهد او را ملامت می‌نمایند.

[52]شکر و سپاس بر نام خداوند تا ابد! آمین! آمین!

کتاب چهارم

(مزامیر 90-106)

دعای موسی، مرد خدا

90 ای خداوند، تو همیشه پناهگاه ما بوده‌ای. [2]قبل از آنکه دنیا را بیافرینی و کوهها را بوجود آوری، تو بوده‌ای. تورا ابتداء و انتهایی نیست.

[3]انسان را به خاک برمی‌گردانی و می‌گویی: «ای خاکیان، به خاک تبدیل شوید!»

[4]هزار سال در نظر تو چون یک روز، بلکه چون یک ساعت است.

[5و6]تو انسان را چون سیلاب از جای بر می‌کنی و می‌بری. زندگی او خوابی بیش نیست. او مانند گیاهی است که صبح می‌روید و می‌شکفد ولی عصر پژمرده و خشک می‌شود.

[7]بر اثر غضب تو ما رو به نابودی می‌رویم و خشم تو ما را پریشان و بی‌قرار ساخته است. [8]گناهان ما را در برابر چشمان خود گذاشته‌ای و هیچ خطای ما از دید تو پنهان نیست.

[9]روزهای زندگی ما بر اثر خشم تو کوتاه شده است و عمر خود را مثل یک خواب می‌گذرانیم. [10]عمر ما هفتاد سال است و اگر قوی باشیم، شاید به هشتاد سال برسد. ولی در طول این مدت چیزی جز درد و رنج نصیب ما نمی‌شود. هر آن ممکن است عمرمان بسر آید و به عالم دیگر پرواز کنیم.

[11]خداوندا، کیست که بداند شدت خشم تو چقدر است؟ کدام یک از ما چنان که باید و شاید از تو می‌ترسد؟ [12]به ما یاد بده که بدانیم عمر ما چه زودگذر است تا در این عمر کوتاه با خردمندی زندگی کنیم.

[13]ای خداوند، تا به کی بر ما خشمگین خواهی بود. از خشم خود برگرد و بر بندگان خود رحم کن. [14]صبحگاهان ما را از رحمت خود بهرمند گردان تا در تمام عمر خود شادمان باشیم. [15]به اندازهٔ سالهایی که ما را ذلیل و خوار ساخته‌ای، ما را شاد و سرافراز گردان. [16]بگذار ما بندگانت بار دیگر اعمال شگفت‌انگیز تو را مشاهده کنیم. عظمت خود را بر فرزندانمان نمایان ساز. [17]خداوندا، ما را مورد لطف خود قرار بده و در تمام کارهایمان ما را برکت عطا فرما، بلی، در تمام کارهایمان ما را برکت عطا فرما!

خداوند حافظ ماست

91 آنکه به خدای قادر مطلق پناه می‌برد، زیر سایهٔ او در امان خواهد بود. [2]او به خداوند خواهد گفت «تو پناهگاه و خدای من هستی. من بر تو توکل دارم.»

[3]خداوند، تو را از هر دام خطرناک و بیماری کشنده خواهد رهانید. [4]او تو را در زیر بالهای خود خواهد گرفت و از تو مراقبت خواهد کرد. وعده‌های امین او برای تو چون سلاح و سپر می‌باشد. [5و6]از بلاهای شب نخواهی ترسید و از حملات ناگهانی روز بیم نخواهی داشت. وبایی که درتاریکی می‌خزد تو را نخواهد ترساند و طاعونی که در روشنایی کشتار می‌کند تو را نخواهد هراساند. [7]اگر هزار نفر در کنار تو بیفتند و ده هزار نفر در اطراف تو جان بسپارند، به تو آسیبی نخواهد رسید. [8]تنها با چشمان خود، خواهی نگریست و مجازات گناهکاران را خواهی دید. [9و10]هیچ بدی دامنگیر تو نخواهد شد و بلایی بر خانهٔ تو سایه نخواهد افکند، زیرا تو به خداوند پناه برده‌ای و زیر سایهٔ خدای قادر متعال بسر می‌بری. [11]او به فرشتگان

خود دستور می‌دهد تا به هر راهی که بروی، از تو حمایت و محافظت کنند. 12آنها تو را روی دست خود خواهند گرفت تا پایت به سنگ نخورد. 13شیر درنده و مار سمی را زیرپا له خواهی کرد و آسیبی به تو نخواهد رسید!

14خداوند می‌فرماید: «آنانی را که مرا دوست دارند، نجات خواهم داد و کسانی را که مرا می‌شناسند، محافظت خواهم کرد. 15وقتی دعا کنند، دعایشان را مستجاب خواهم ساخت و چون در زحمت بیفتند، به کمک ایشان خواهم شتافت؛ آنها را خواهم رهانید و سرافراز خواهم ساخت. 16به آنها عمر دراز خواهم بخشید و نجاتشان خواهم داد.»

(سرود برای روز سَبَت)

سرود شکرگزاری

92 چه نیکوست خداوند را سپاس گفتن و نام خدای قادر متعال را با سرود ستایش کردن!

2هر صبح، از خداوند بخاطر رحمتش تشکر کنید و هر شب، امانت او را به یاد آورید. 3او را با صدای رباب ده تار و به نغمهٔ بربط بپرستید.

4ای خداوند، تو با کارهای خود، مرا شاد کرده‌ای؛ بسبب آنچه که برایم انجام داده‌ای، نغمه‌های شاد می‌خوانم.

5خداوندا، اعمال تو بسیار با عظمت و شگفت‌انگیزند. افکار تو بی‌نهایت عمیق‌اند. 6شخص نادان درک نمی‌کند و آدم احمق این را نمی‌فهمد که 7هر چند گناهکاران مثل علف هرز می‌رویند و همهٔ بدکاران کامیاب هستند، ولی سرانجام، برای همیشه نابود خواهند شد. 8اما تو ای خداوند، تا ابد باقی و از همه برتر هستی! 9همه دشمنانت نابود خواهند شد و تمام بدکاران، از پای در خواهند آمد.

10تو مرا همچون گاو وحشی نیرومند ساخته‌ای و با روغن خوشبوی تازه مرا معطر کرده‌ای. 11نابودی دشمنانم را با چشمانم دیده‌ام و خبر سقوط گناهکاران را با گوشهای خود شنیده‌ام.

12خداشناسان، همچون درخت خرما ثمر می‌دهند و مانند درخت سرو لبنان، رشد می‌کنند. 13آنان همچون درختانی هستند که در خانهٔ خداوند نشانده شده‌اند و شکوفه می‌دهند. 14حتی در ایام پیری نیز، قوی و پرنشاط خواهند بود و ثمر خواهند داد، 15و اعلام خواهند کرد: «خدا عادل است؛ او تکیه‌گاه من است و در او هیچ بدی وجود ندارد.»

سلطنت خداوند

93 خداوند سلطنت می‌کند! او خود را به جلال و قدرت و عظمت آراسته است. زمین بر جای خود محکم شده و متزلزل نخواهد شد.

2ای خداوند، تخت فرمانروایی تو از قدیم برقرار بوده است. تو از ازل بوده‌ای.

3خداوندا، سیلابها طغیان نموده و می‌خروشند. 4اما تو که در آسمانها سلطنت می‌کنی، قوی‌تر از تمام سیلهای خروشان و امواج شکننده دریاها هستی!

5ای خداوند، تمام وعده‌های تو راست است. خانهٔ تو برای همیشه با قدوسیت آراسته شده است.

خدا، داور همه

94 ای خداوند، ای خدای انتقام گیرنده، قدرتت را نشان بده. 2ای داور جهان، برخیز و متکبران را به سزای اعمالشان برسان. 3گناهکاران تا به کی پیروز و سرافراز خواهند بود؟ 4همهٔ بدکاران، گستاخ و ستمگر هستند و حرفهای ناروا می‌زنند. 5قوم تو را از بین می‌برند و بر بندگانت ظلم می‌کنند. 6بیوه زنان و غریبان و یتیمان را می‌کشند. 7این ستمکاران می‌گویند: «خداوند ما را نمی‌بیند و متوجهٔ کارهای ما نمی‌شود.»

8ای قوم من، چرا اینقدر نادان هستید؟ کی به سر عقل خواهید آمد؟ 9آیا خدا که به ما گوش داده است، خودش نمی‌شنود؟ او که به ما چشم داده است، آیا نمی‌بیند؟ 10او که همهٔ قومها را مجازات می‌کند، آیا شما را مجازات نخواهد کرد؟ او که همه چیز را به انسان می‌آموزد، آیا نمی‌داند که شما چه می‌کنید؟ 11خداوند از فکر انسان آگاه است و می‌داند که فکر او پوچ و بیهوده است.

12خوشابه حال کسی که تو، ای خداوند، او را تأدیب می‌کنی و قوانین خود را به او می‌آموزی. 13چنین شخصی، در روزهایی که تو گناهکاران را گرفتار می‌سازی و نابود می‌کنی، آسوده خاطر و درامان خواهد بود. 14خداوند قوم برگزیدهٔ خود را ترک نخواهد کرد و ایشان را از یاد نخواهد برد. 15بار دیگر داوری از روی عدل و انصاف اجرا خواهد شد و همهٔ درستکاران از آن پشتیبانی خواهند کرد.

16کیست که به طرفداری از من برخیزد و در مقابل گناهکاران ایستادگی کند؟ چه کسی حاضر است با من علیه بدکاران بجنگد؟ 17اگر خداوند مددکار من نمی‌بود بزودی از بین می‌رفتم. 18وقتی فریاد زدم که پاهایم می‌لغزند! تو، ای خداوند رحیم، به فریادم رسیدی و نگذاشتی بیافتم.

19هنگامی که فکرم ناراحت و دلم بی‌قرار است، ای خداوند، تو مرا دلداری می‌دهی و به من آسودگی خاطر می‌بخشی.

20آیا حکمرانان شرور از حمایت تو برخوردار خواهند بود که به نام قانون هر نوع ظلمی را مرتکب می‌شوند؟ 21آنها علیه درستکاران توطئه می‌چینند و بی‌گناهان را به مرگ محکوم می‌کنند. 22اما خداوند صخره و پناهگاه من است و مرا از هر گزندی حفظ می‌کند.

23خداوند، شروران و بدکاران را به سزای اعمالشان خواهد رسانید و آنها را از بین خواهد برد. آری، خداوند، خدای ما، ایشان را نابود خواهد کرد.

سرود پرستش

95 بیایید خداوند را ستایش کنیم و در وصف «صخرهٔ» نجات خود، با شادی سرود بخوانیم! 2با شکرگزاری به حضور او بیاییم و با سرودهای شاد او را بپرستیم! 3زیرا خداوند، خدای عظیمی است؛ او پادشاهی است که بر همهٔ خدایان فرمان می‌راند. 4اعماق زمین در دست خداوند است و بلندی و عظمت کوه‌ها از آن او می‌باشد. 5آبها و خشکی‌ها را خدا بوجود آورده و آنها به او تعلق دارند.

6بیایید دربرابر خدا، سر فرود آوریم و او را عبادت کنیم. بیایید در حضور آفرینندهٔ خود زانو بزنیم. 7ما قوم او هستیم و او خدای ما، ما گلهٔ او هستیم و او شبان ما. ای کاش امروز صدای خداوند را بشنوید که می‌فرماید: 8«سختدل و نامطیع نباشید چنانکه اجداد شما در صحرای مریبا و مسا نامطیع شدند.* 9در آنجا، اجداد شما، هر چند بارها معجزات و اعمال شگفت‌انگیز مرا دیدند، اما باز به من شک کردند. 10مدت چهل سال، از آنها محزون و بیزار بودم، زیرا دل و فکرشان از من دور بود و نمی‌خواستند دستوراتم را اطاعت نمایند 11تا اینکه خشمگین شده، قسم خوردم که نگذارم وارد سرزمینی شوند که وعده داده بودم در آن آرام و قرار بگیرند.

خداوند سلطنت می‌کند

96 سرودی تازه در وصف خداوند بخوانید. ای همهٔ مردم دنیا در وصف خداوند سرود بخوانید. 2برای خداوند سرود بخوانید و نام او را حمد گویید. هر روز به مردم بشارت دهید که خداوند نجات می‌بخشد. 3در میان قومها عظمت او را ذکر نمایید و کارهای شگفت‌انگیز او را برای همه تعریف کنید.

4خداوند بزرگ است و سزاوار ستایش! او برتر از همهٔ خدایان است. 5زیرا خدایان قومهای دیگر بت‌ها می‌باشند اما خداوند ما، آفرینندهٔ آسمانهاست. 6حضور خداوند پرشکوه و پرعظمت است و خانهٔ او به قوت و جلال آراسته است.

7ای قومهای روی زمین، خداوند را ستایش کنید؛ عظمت و توانایی خداوند را ستایش کنید. 8نام پرشکوه خداوند را ستایش کنید و با هدایای خود به خانهٔ او بیایید. 9خداوند را در لباس تقوی و پرهیزکاری بپرستید. ای همه مردم روی زمین، از حضور وی بلرزید. 10به همهٔ قومها گویید «خداوند سلطنت می‌کند!» جهان پایدار است و تکان نخواهد خورد.

---

* نگاه کنید به خروج 17: 71.

خداوند قومها را با انصاف داوری خواهد کرد.
11 آسمان و زمین شادی کنند و دریا و موجودات آن به
جوش و خروش آیند. 12 مزرعه‌ها و هر آنچه که در
آنهاست شادمان شوند و درختان جنگل شادی کنند.
13 زیرا خداوند برای داوری جهان می‌آید. او همهٔ
قومها را با عدل و انصاف داوری خواهد کرد.

شکوه خداوند

97 خداوند سلطنت می‌کند، پس ای ساکنان
زمین شادی کنید و ای جزیره‌های دور
دست خوشحال باشید.
2 ابرها و تاریکی، اطراف خداوند را گرفته‌اند.
سلطنتش بر عدل و انصاف استوار است. 3 آتش،
پیشاپیش خداوند می‌رود و دشمنان او را می‌سوزاند.
4 برق‌هایش دنیا را روشن می‌سازد. زمین این را
می‌بیند و می‌لرزد. 5 کوهها از هیبت حضور خداوند
تمام جهان، مانند موم ذوب می‌شوند. 6 آسمانها عدالت
او را بیان می‌کنند و همهٔ قومها شکوه و جلال وی را
می‌بینند.
7 همهٔ بت‌پرستان که به بت‌های خود فخر می‌کنند،
شرمسار خواهند شد. ای همهٔ خدایان، در مقابل
خداوند به زانو بیافتید و او را بپرستید! 8و9 ای
خداوند، شهر اورشلیم و همهٔ مردم یهودا بسبب
سلطنت عادلانهٔ تو خوشحال هستند. زیرا تو بر تمام
دنیا با عدل و انصاف حکمرانی می‌کنی و از همهٔ
خدایان برتر هستی.
10 خداوند آنانی را که از بدی متنفرند دوست دارد. او
عزیزان خود را حفظ می‌کند و ایشان را از دست
بدکاران می‌رهاند. 11 نور بر نیکان می‌تابد و شادی
بر پاکدلان. 12 ای درستکاران بسبب آنچه که خداوند
انجام داده است شادی کنید. آری، کارهای خدای
مقدس را به یاد آرید و او را سپاس گویید.

فرمانروای جهان

98 سرودی تازه در وصف خداوند بسرایید؛
زیرا کارهای شگفت‌انگیز کرده و دست
توانا و بازوی مقدسش او را پیروز ساخته است.
2 خداوند پیروزی خود را اعلام نموده و قدرت
نجاتبخش خویش را بر قومها آشکار ساخته است.
3 او به قوم اسرائیل وعده داد که بر ایشان رحمت
فرماید، و به وعده‌اش وفا نمود. همهٔ مردم دنیا
پیروزی رهایی‌بخش خدای ما را دیده‌اند.
4 ای ساکنان زمین، با شادی خداوند را بستایید؛ با
صدای بلند سرود بخوانید و او را بپرستید. 5و6 با
نغمهٔ بربط و کرنا و سرنا، خداوند را ستایش کنید؛
در حضور خداوند بانگ شادی برآورید.
7 دریا و هر آنچه که در آن است، به جوش و خروش
آید. زمین و ساکنانش سرود بخوانند. 8و9 نهرها دست
بزنند و کوهها در حضور خداوند شادی کنند؛ زیرا
خداوند برای داوری جهان می‌آید. او قومهای جهان را
با عدل و انصاف داوری خواهد کرد.

خدای مقدس

99 ای قومها بترسید، زیرا خداوند سلطنت
می‌کند! ای تمام زمین بلرزید، زیرا خداوند
بر تخت خود که بر بالای سرفرشتگان قرار دارد
نشسته است!
2 خداوند در اورشلیم جلوس فرموده و بر تمام قومها
مسلط است. 3 همهٔ مردم نام بزرگ او را گرامی
بدارند، زیرا او مقدس است.
4 ای خدا، ای «پادشاه» مقتدر (توانا)، تو انصاف را
دوست داری. تو در اسرائیل عدالت و برابری را
بنیاد نهاده‌ای.
5 خداوند، خدای ما را ستایش کنید و در پیشگاه او به
خاک بیفتید زیرا او مقدس است.
6 وقتی موسی و هارون و سموئیل، مردان خدا، از
خداوند کمک خواستند، او درخواست ایشان را
مستجاب فرمود. 7 او از میان ستون ابر با آنان سخن
گفت و آنان احکام و دستورات او را اطاعت کردند.
8 ای خداوند، خدای ما، تو دعای قوم خود را
مستجاب نمودی و به آنها نشان دادی که خدایی
بخشنده هستی؛ اما در عین حال آنها را بخاطر
گناهانشان تنبیه نمودی.

[9]خداوند، خدای ما را حمد گویید و او را نزد کوه
مقدسش در اورشلیم عبادت کنید، زیرا او مقدس
است.

سرود شکرگزاری

100 ای ساکنان روی زمین، در حضور
خداوند فریاد شادمانی سر دهید! [2]خداوند
را با شادی عبادت کنید و سرودخوانان به حضور او
بیایید.
[3]بدانید که او خداست. او خالق ماست و ما قوم او
هستیم و گوسفندان چراگاه او.
[4]با شکرگزاری از دروازه‌های خانه او داخل شوید؛
سرود خوانان به صحنهای او بیایید. او را پرستش
کنید و نام مقدسش را گرامی بدارید.
[5]خداوند نیکوست و رحمت و امانتش را انتهایی نیست.

دعای پادشاه

101 ای خداوند، رحمت و انصاف تو را
می‌ستایم و با سرود تو را می‌پرستم. [2]من
راه درست و بی‌عیب را در پیش خواهم گرفت و با
خردمندی رفتار خواهم نمود. ای خداوند، با حضور
خود، مرا در این راه یاری فرما.
در خانه خود، زندگی پاکی خواهم داشت. [3]هر چیز بد
و ناپسند را از پیش چشم خود دور خواهم نمود.
کردار افراد نادرست را دوست نخواهم داشت و در
کارهایشان سهیم نخواهم شد. [4]نادرستی را از خود
دور خواهم ساخت و با گناهکاران معاشرت نخواهم
کرد. [5]کسی را که از دیگران بدگویی کند ساکت
خواهم کرد؛ شخص مغرور و خودخواه را متحمل
نخواهم شد. [6]من در پی اشخاص امین و خداشناس
هستم تا آنها را به کاخ خود بیاورم. کسی که درستکار
باشد، او را به کار خواهم گماشت.
[7]حیله گر به کاخ من راه نخواهد یافت و دروغگو
نزد من نخواهد ماند. [8]هر روز عده‌ای از بدکاران را
نابود خواهم کرد تا شهر خدا را از وجود همهٔ آنها
پاک سازم.

رحمت خداوند

102 ای خداوند، دعای مرا بشنو و به فریادم
گوش فرا ده! [2]وقتی که در زحمت هستم،
روی خود را از من برنگردان! به من توجه فرما، و
هرگاه دعا کنم بی‌درنگ مرا اجابت فرما!
[3]عمرم چون دود به سرعت ناپدید می‌شود و
استخوانهایم همچون چوب خشک می‌سوزد. [4]دل من
مانند گیاهی است که کوبیده و خشک شده باشد. غذا
خوردن را از یاد برده‌ام. [5]با صدای بلند می‌نالم؛ جز
پوست و استخوان چیزی در بدنم نمانده است.
[6]همچون پرنده‌ای وحشی، آوارهٔ صحرا شده‌ام و
چون جغد خرابه‌نشین، بی‌خانمان گشته‌ام. [7]مانند
گنجشکی بر پشت بام، تنها مانده‌ام؛ خواب به چشمانم
نمی‌رود. [8]هر روز دشمنانم مرا تحقیر می‌کنند و
مخالفانم مرا لعنت می‌نمایند.
[9و10]بسبب خشم و غضب تو ای خداوند، غذای من
خاکستر است و نوشیدنی‌ام با اشکهایم آمیخته است.
زیرا تو مرا برداشتی و به کنار انداختی. [11]عمرم
چون سایه‌های عصر، زودگذر است؛ همچون علف
خشک پژمرده شده‌ام.
[12]اما تو ای خداوند، تا ابد پادشاه هستی؛ ذکر تو در
تمام نسلها باقی خواهد ماند. [13]تو برخاسته، بر
اورشلیم ترحم خواهی فرمود؛ اکنون زمان آن رسیده
است که بر اورشلیم رحمت فرمایی. [14]بندگان تو
سنگها و خاک اورشلیم را دوست دارند!
[15]قومها از نام خداوند خواهند ترسید و همه
پادشاهان جهان از قدرت و عظمت او هراسان
خواهند شد. [16]او شهر اورشلیم را دوباره بنا خواهد
کرد و با جلال و شکوه فراوان ظاهر خواهد شد.
[17]به دعای قوم درمانده خود توجه نموده، ایشان را
اجابت خواهد نمود. [18]آنچه که خداوند انجام می‌دهد
برای نسل آینده نوشته خواهد شد تا ایشان نیز او را
ستایش کنند:
[19و20]«خداوند از مکان مقدس خود در آسمان، به
زمین نظر انداخت تا ناله اسیران را بشنود و آنها را
که به مرگ محکوم شده بودند، آزاد سازد.»
[21و22]بنابراین وقتی قومها در اورشلیم گرد هم بیایند

تا خدا را در خانهٔ او پرستش کنند، نام خداوند در
اورشلیم ستوده و سراییده خواهد شد.
23خداوند در جوانیام توان مرا از من گرفته و عمرم
را کوتاه ساخته است. 24ای خدای من، نگذار در
جوانی بمیرم! تو تا ابد زنده هستی! 25در ازل، تو
بنیاد زمین را نهادی و آسمانها عمل دست تو
میباشند. 26آنها فانی میشوند، اما تو باقی هستی.
همهٔ آنها چون جامه، پوسیده خواهند شد؛ و همچون
ردا، آنها را عوض خواهی نمود و از بین خواهند
رفت. 27اما تو جاودانی هستی و برای تو هرگز
پایانی وجود ندارد.
28فرزندان بندگانت، همیشه در امان خواهند بود و
نسل آنها از حمایت تو برخوردار خواهند شد.

محبت خداوند

103 ای جان من، خداوند را ستایش کن! ای
تمام وجود من، نام مقدس او را ستایش
کن! 2ای جان من، خداوند را ستایش کن و تمام
مهربانیهای او را فراموش مکن! 3او تمام گناهانم را
میآمرزد و همهٔ مرضهایم را شفا میبخشد. 4جان مرا
از مرگ میرهاند و با محبت و رحمت خود مرا
برکت میدهد! 5جان مرا با نعمتهای خوب سیر
میکند تا همچون عقاب، جوان و قوی بمانم.
6خداوند عدالت را اجرا میکند و حق مظلومان را
به آنها میدهد. 7او روشهای خود را بر موسی
آشکار نمود و اعمال شگفتانگیز خود را به
بنیاسرائیل نشان داد.
8خداوند بخشنده و مهربان است؛ او دیر غضب و پر
محبت میباشد. 9خداوند همیشه توبیخ و تنبیه نمیکند
و تا ابد خشمگین نمیماند. 10او با ما مطابق
گناهانمان عمل ننموده و آنچنان که سزاوار بودهایم،
ما را به سزای اعمالمان نرسانده است. 11زیرا به
اندازهای که آسمان از زمین بلندتر است، به همان
اندازه رحمت خداوند بر کسانی که او را گرامی
میدارند عظیم میباشد! 12به اندازهای که مشرق از
مغرب دور است به همان اندازه خداوند گناهان ما
را از ما دور کرده است! 13همانطوری که یک پدر
فرزندانش را دوست دارد، همچنان خداوند نیز
کسانی را که او را گرامی میدارند دوست دارد.
14خداوند از سرشت و فطرت ما آگاه است و میداند
که خاک هستیم.
15عمر انسان مانند علف و همچون گل صحرا
میباشد، 16که روزی باد بر آن میوزد و از بین
میرود و دیگر در آن مکانی که بوده، هرگز دیده
نمیشود. 17و18اما رحمت خداوند بر کسانی که او را
گرامی میدارند، همیشگی است و او عدالت را در
حق فرزندان آنانی که عهد و احکام او را حفظ
میکنند، بجا میآورد.
19خداوند تخت فرمانروایی خود را در آسمانها قرار
داده است و از آنجا بر همهٔ موجودات حکمرانی
میکند. 20ای همهٔ فرشتگان توانا که گوش به فرمان
خداوند هستید تا دستوراتش را اجرا نمایید، او را
ستایش کنید! 21ای همه نیروهای آسمانی، ای
خدمتگزاران خداوند، او را سپاس گویید!
22ای همه مخلوقات خداوند، در هر جایی که هستید،
او را بستایید!
ای جان من، خداوند را ستایش کن!

در ستایش آفریدگار

104 ای جان من، خداوند را ستایش کن!
ای خداوند، ای خدای من، تو چه پرشکوه
هستی! تو خود را با عزت و جلال آراسته و خویشتن
را با نور پوشانیدهای. آسمان را مثل خیمه گسترانیدهای
3و خانهٔ خود را بر آبهای آن بنا کردهای. ابرها را
عرابه خود نمودهای و بر بالهای باد میرانی. 4بادها
فرمانبران تو هستند و شعلههای آتش خدمتگزاران تو.
5ای خداوند، تو زمین را بر اساسش استوار کردی تا
هرگز از مسیرش منحرف نشود. 6دریاها همچون
ردایی آن را دربرگرفت و آب دریاها کوهها را
پوشاند. 7اما آبها از هیبت صدای تو گریختند و پراکنده
شدند. 8به فراز کوهها بر آمدند و به دشتها سرازیر
شده، به مکانی که برای آنها ساخته بودی، جاری
شدند. 9برای دریاها حدی تعیین نمودهای تا از آنها
نگذرند و زمین را دوباره نپوشانند.

[10]در دره‌ها، چشمه‌ها بوجود آورده‌ای تا آب آنها در کوهپایه‌ها جاری شود. [11]تمام حیوانات صحرا از این چشمه‌ها آب می‌نوشند و گورخرها تشنگی خود را برطرف می‌سازند. [12]پرندگان بر شاخه‌های درختان لانه می‌سازند و آواز می‌خوانند. [13]از آسمان بر کوه‌ها باران می‌بارانی و زمین از نعمت‌های گوناگون تو پر می‌شود. [14و15]نباتات را برای خوراک حیوانات، و درختان میوه‌دار و سبزیجات و غلات را برای استفاده انسان، از زمین می‌رویانی تا انسان بتواند شراب و روغن و نان برای خود تهیه کند و شاد و نیرومند باشد.

[16]درختان سرو لبنان که تو ای خداوند، آنها را کاشته‌ای سبز و خرمند. [17]مرغان هوا در درختان سرو لانه می‌سازند و لک‌لک‌ها بر شاخه‌های درختان صنوبر. [18]کوه‌های بلند، چراگاه بزهای کوهی است و صخره‌ها، پناهگاه خرگوش‌ها.

[19]ماه را برای تعیین ماه‌های سال آفریدی و آفتاب را برای تعیین روزها. [20]به فرمان تو شب می‌شود. در تاریکی شب همهٔ حیوانات وحشی از لانه‌های خود بیرون می‌آیند. [21]شیربچگان برای شکار غرش می‌کنند و روزی خود را از خدا می‌خواهند. [22]هنگامی که آفتاب طلوع می‌کند، آنها به لانه‌های خود برمی‌گردند و می‌خوابند. [23]آنگاه انسانها برای کسب معاش، از خانه بیرون می‌روند و تا شامگاه کار می‌کنند.

[24]خداوندا، کارهای دست تو چه بسیارند. همه آنها را از روی حکمت انجام داده‌ای. زمین از مخلوقات تو پر است. [25]در دریاهای بزرگی که آفریده‌ای جانوران بزرگ و کوچک به فراوانی یافت می‌شوند. [26]نهنگان در دریاها بازی می‌کنند و کشتی‌ها بر سطح آنها روانند.

[27]تمام مخلوقات تو منتظرند تا تو روزی‌شان را به آنها بدهی. [28]تو روزی آنها را می‌رسانی و آنها را سیر می‌کنی. [29]هنگامی که روی خود را از آنها برمی‌گردانی مضطرب می‌شوند؛ و وقتی جان آنها را می‌گیری، می‌میرند و بخاکی که از آن ساخته شده‌اند، برمی‌گردند. [30]اما زمانی که به مخلوقات جان می‌بخشی، زنده می‌شوند و به زمین طراوت می‌بخشند.

[31]شکوه و عظمت خداوند جاودانی است و او از آنچه آفریده است خشنود می‌باشد. [32]خداوند به زمین نگاه می‌کند و زمین می‌لرزد؛ کوه‌ها را لمس می‌نماید و دود از آنها بلند می‌شود.

[33]تا زنده‌ام، خداوند را با سرود پرستش خواهم کرد و تا وجود دارم او را ستایش خواهم نمود. [34]باشد که او از سرود من خشنود شود، زیرا او سرچشمه همهٔ خوشی‌های من است. [35]باشد که همهٔ گناهکاران نابود شوند و بدکاران دیگر وجود نداشته باشند.

ای جان من، خداوند را ستایش کن! سپاس بر خداوند باد!

خداوند و قوم او

105 خداوند را بسبب کارهای شگفت‌انگیزش سپاس گویید. کارهای او را برای سایر قوم‌ها تعریف کنید. [2]او را بستایید و دربارهٔ کارهای شگفت‌انگیزش تفکر نمایید. [3]ای طالبان خداوند به او افتخار کنید. دل شما همیشه شاد باشد. [4]از او کمک بخواهید و پیوسته او را طلب کنید.

[5و6]ای فرزندان ابراهیم و یعقوب، ای بندگان برگزیدهٔ خداوند، کارهای شگفت‌انگیز و داوریهای او را به یاد آورید! [7]«یهوه» خدای ما است و سراسر جهان را داوری می‌کند. [8و9]او تا ابد به عهدی که با ابراهیم بسته و سوگندی که برای اسحاق خورده است، اگر چه هزار پشت هم بگذرد، وفادار خواهد ماند. [10و11]این است عهد جاودانی او با اسرائیل که فرمود: «سرزمین کنعان را به شما خواهم بخشید تا میراث شما شود.» [12]خداوند این وعده را هنگامی به اسرائیل داد که هنوز قومی کوچک بودند و در کنعان در غربت بسر می‌بردند، [13]در میان قبایل سرگردان بودند و از یک دیار به دیاری دیگر می‌رفتند. [14و15]اما خداوند نگذاشت کسی بر آنها ظلم کند. او حتی پادشاهان را بخاطر آنها هشدار داده، گفت: «بر برگزیدگان من دست دراز نکنید و به انبیای من آزار نرسانید.» [16]خداوند در

کنعان خشکسالی پدید آورد و قحطی تمام سرزمین آنجا را فرا گرفت. [17]او پیش از آن یوسف را به مصر فرستاده بود. برادران یوسف او را همچون برده فروخته بودند. [18]پاهای یوسف را به زنجیر بستند و گردن او را در حلقهٔ آهنی گذاشتند. [19]او در زندان ماند تا زمانی که پیشگویی‌اش به وقوع پیوست. در زندان خداوند صبر و بردباری او را آزمود.

[20]آنگاه، فرعون دستور داد تا یوسف را از زندان بیرون آورده، آزاد سازند. [21]سپس او را ناظر خانهٔ خود و حاکم سرزمین مصر نمود [22]تا بر بزرگان مملکت فرمان راند و مشایخ را حکمت آموزد.

[23]آنگاه یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند و در آن سرزمین ساکن شدند. [24]خداوند قوم خود را در آنجا بزرگ ساخت و آنها را از دشمنانشان قوی‌تر کرد. [25]اما از طرف دیگر، خداوند کاری کرد که مصری‌ها بر قوم او ظلم کنند و ایشان را بردهٔ خود سازند. [26]سپس بندگان خود موسی و هارون را که برگزیده بود، نزد بنی‌اسرائیل فرستاد. [27]موسی و هارون، کارهای شگفت‌انگیز و معجزات خدا را در مصر به ظهور آوردند. [28]خدا سرزمین مصر را با تاریکی پوشانید اما مصریان فرمان خدا را مبنی بر آزادسازی قوم اسرائیل اطاعت نکردند. [29]او آبهای ایشان را به خون مبدل ساخت و همهٔ ماهیانشان را کشت.

[30]زمین آنها وحتی قصر فرعون پر از قورباغه شد. [31]به امر خداوند انبوه پشه و مگس در سراسر مصر پدید آمد. [32]بجای باران، تگرگ مرگبار و رعد و برق بر زمین مصر فرستاد [33]و باغهای انگور و تمام درختان انجیر مصری‌ها را از بین برد.

[34و35]خداوند امر فرمود و ملخ‌های بی‌شماری پدید آمدند و تمام گیاهان و محصولات مصر را خوردند.

[36]او همهٔ پسران ارشد مصری‌ها را کشت.

[37]سرانجام بنی‌اسرائیل را در حالیکه طلا و نقره فراوانی با خود برداشته بودند، صحیح و سالم از مصر بیرون آورد. [38]مصریان از رفتن آنها شاد شدند، زیرا از ایشان ترسیده بودند.

[39]خداوند در روز بر فراز قوم اسرائیل ابر می‌گسترانید تا آنها را از حرارت آفتاب محفوظ نگاهدارد و در شب، آتش به ایشان می‌بخشید تا به آنها روشنایی دهد. [40]آنها گوشت خواستند و خداوند برای ایشان بلدرچین* فرستاد و آنها را با نان آسمانی سیر کرد. [41]او صخره را شکافت و از آن آب جاری شد و در صحرای خشک و سوزان مثل رودخانه روان گردید. [42]زیرا خداوند این وعدهٔ مقدس را به بندهٔ خویش ابراهیم داده بود که نسل او را برکت دهد.

[43]پس او قوم برگزیدهٔ خود را در حالیکه با شادی سرود می‌خواندند از مصر بیرون آورد، [44]و سرزمین قومهای دیگر را با تمام محصولاتشان به آنها بخشید [45]تا در آن سرزمین نسبت به وی وفادار مانده، از دستوراتش اطاعت نمایند. خداوند را سپاس باد!

مهربانی خداوند نسبت به قومش

106 خداوند را حمد و سپاس گویید، زیرا که او مهربان است و رحمتش جاودانی!

[2]کیست که بتواند تمام کارهای بزرگی را که خداوند انجام داده است بیان کند و شکر و سپاس او را آنچنان که باید و شاید، بجا آورد؟ [3]خوشابحال آنانی که با انصاف و درستکار هستند.

[4و5]ای خداوند، هنگامی که بر قوم خود رحمت می‌فرمایی و آنها را نجات می‌دهی مرا نیز به یاد آور و نجات بده تا سعادت برگزیدگان تو را ببینم و با قوم تو شادی کنم و در فخر آنها شریک باشم.

[6]ما نیز مانند اجداد خود گناه کرده‌ایم؛ شرور و بدکار بوده‌ایم. [7]اجدادمان معجزات تو را در مصر درک ننمودند. آنها محبت و رحمت تو را فراموش کردند و در کنار دریای سرخ از اطاعت تو سر باز زدند. [8]لیکن تو، همانگونه که وعده فرموده بودی، آنها را نجات دادی و بدین وسیله قدرت خود را آشکار ساختی. [9]دریای سرخ را امر فرمودی و خشک گردید و بنی‌اسرائیل را هدایت کردی تا از میان دریا که

* «بلدرچین» نوعی پرنده است با گوشتی چرب.

همچون بیابان، خشک شده بود گذر کنند. [10]آنها را از دست دشمنانشان رهانیدی و آزاد ساختی. [11]همه دشمنان آنها در دریا غرق شدند و حتی یکی از آنها نیز زنده نماند.

[12]آنگاه قوم خداوند، به او ایمان آوردند و او را با سرود ستایش کردند. [13]ولی طولی نکشید که معجزاتش را فراموش کردند و بدون مشورت با او به راه خود ادامه دادند. [14]آنها با خواسته‌های نفسانی خود، خدا را در صحرا امتحان کردند. [15]خدا هم آنچه را که خواستند به ایشان داد، ولی آنها را به بیماری سختی مبتلا ساخت.

[16]بنی‌اسرائیل در صحرا به موسی و هارون، پیشوایان برگزیده خداوند، حسد بردند. [17]آنگاه زمین دهان گشود و «داتان» و «ابیرام» را با خاندانشان فرو برد، [18]و آتش از آسمان بر طرفداران ایشان افروخته شد و آن مردم شرور را سوزانید.

[19]بنی‌اسرائیل در دامنه کوه سینا بُتی گوساله شکل از طلا ساختند و آن را پرستش کردند. [20]آنها بجای عبادت خدای پرجلال، مجسمه گاو را پرستش نمودند. [21و22]به این ترتیب، خدای نجات دهنده خود را خوار شمردند و کارهای شگفت‌انگیز او را در مصر و دریای سرخ فراموش کردند. [23]آنگاه خداوند خواست ایشان را هلاک کند، ولی خادم برگزیده او موسی به شفاعت برخاست و التماس نمود که از نابود کردن آنها بگذرد.

[24]بنی‌اسرائیل نمی‌خواستند وارد سرزمین موعود شوند، چون به وعده خدا که گفته بود آن زمین را به ایشان می‌دهد، ایمان نداشتند. [25]آنها در خیمه‌های خود پیوسته غرغر می‌کردند و به دستورات خداوند گوش نمی‌دادند. [26]از این رو، خداوند خواست ایشان را در صحرا نابود کند، [27]و فرزندانشان را در سرزمینهای بیگانه پراکنده و آواره سازد.

[28]بنی‌اسرائیل در «فغور» به پرستش بت بعل پرداختند و از گوشت قربانی‌هایی که به بت‌های بی‌جان تقدیم می‌شد، خوردند. [29]با این رفتار خود، خشم خداوند را برانگیختند که بسبب آن بیماری وبا دامنگیر آنها شد. [30]آنگاه «فینحاس» برخاسته، افراد مقصر را مجازات نمود و وبا قطع گردید. [31]این کار نیک فینحاس در نزد خدا هرگز فراموش نخواهد شد و تمام نسل‌ها او را به نیکی یاد خواهند کرد.

[32]بنی‌اسرائیل در کنار چشمهٔ «مریبه»، خداوند را خشمگین ساختند، چنانکه حتی موسی بخاطر آنها از ورود به سرزمین کنعان محروم شد. [33]زیرا چنان موسی را به ستوه آوردند که او غضبناک شده، سخن ناشایست بزبان راند.

[34]آنها، قومهایی را که خداوند گفته بود از بین ببرند، نکشتند، [35]بلکه با آنها وصلت نمودند و از کارهای بد ایشان پیروی کردند. [36]بت‌های آنها را پرستش نمودند و با این کار، خود را محکوم به مرگ کردند. [37]اسرائیلی‌ها، پسران و دختران خود را برای بت‌ها قربانی کردند. [38]خون فرزندان بی‌گناه خود را برای بت‌های کنعان ریختند و زمین موعود را با خون آنها ناپاک ساختند. [39]با این کارها، خود را آلوده کردند و به خدا خیانت ورزیدند. [40]بنابراین، خشم خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و او از آنها بیزار گردید. [41]آنها را بدست قوم‌هایی که از ایشان نفرت داشتند، سپرد تا بر آنها حکمرانی کنند. [42]دشمنانشان بر آنها ظلم کردند و ایشان را خوار و ذلیل ساختند.

[43]خداوند بارها بنی‌اسرائیل را از دست دشمنانشان نجات بخشید، ولی آنها هر بار بر ضد او شوریدند و در گناهان خود بیشتر غرق شدند. [44]با وجود این، هنگامی که فریاد برآوردند، خداوند به داد ایشان رسید و به درماندگی آنها توجه نمود. [45]او وعده‌ای را که به ایشان داده بود، به یاد آورد و بسبب رحمت فراوانش، آنها را مجازات نکرد. [46]او دل اسیرکنندگان آنها را به رقت آورد تا به آنها رحم کنند.

[47]ای خداوند، ما را نجات ده. ما را از میان قومها، به سرزمین خودمان برگردان تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و با شادی تو را ستایش کنیم.

[48]خداوند، خدای اسرائیل، از حال تا ابد متبارک باد. همه مردم اسرائیل بگویند: «آمین! خدا را سپاس باد!»

در ستایش مهربانی خداوند

107 خداوند را حمد گویید، زیرا او مهربان
است و رحمتش تا ابد باقی است.
2کسانی که توسط خداوند نجات یافته‌اند به همه اعلام
کنند که خداوند آنها را از دست دشمنانشان نجات
داده است 3و آنها را از سرزمینهای بیگانه، از
مشرق و مغرب، شمال و جنوب، به سرزمین
خودشان باز گردانیده است. 4بنی‌اسرائیل در صحرا
آواره و سرگردان بودند و جای معینی برای سکونت
نداشتند، 5گرسنه و تشنه بودند و جانشان به لب
رسیده بود. 6و7آنگاه در گرفتاری خود نزد خداوند
فریاد برآوردند و او ایشان را از همهٔ گرفتاریهایشان
رهانید و ایشان را از راه راست به سرزمینی هدایت
کرد که بتوانند در آن زندگی کنند. 8پس باید از
خداوند، بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق
ایشان انجام داده است، تشکر کنند. 9او جان تشنه و
گرسنه را با نعمتهای خوب سیر می‌کند.
10و11آنانی که از دستورات خدا سرپیچیدند و به او
اهانت کردند، اسیر و زندانی شدند و مرگ بر آنها
سایه افکند. 12پشت آنها در زیر بار مشقت خم شد و
سرانجام افتادند و کسی نبود که ایشان را یاری کند.
13آنگاه در گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و
او آنها را از همه گرفتاریهایشان رهانید. 14آنها را از
مرگی که بر آنها سایه افکنده بود رهانید و زنجیرهای
اسارت ایشان را پاره کرد.
15پس باید از خداوند، بسبب رحمتش و کارهای
بزرگی که در حق آنها انجام داده است، تشکر کنند.
16او درهای برنجین زندانها را می‌شکند و
زنجیرهای اسارت را پاره می‌کند.
17افراد نادان، بسبب رفتار شرارت‌بار و آلوده به گناه
خود، ضعیف و بیمار شدند، 18اشتهای خود را از دست
دادند و جانشان به لب گور رسید. 19آنگاه در این
گرفتاری خود، نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را
از گرفتاریهایشان رهایی بخشید. 20او با کلام خود آنها را
شفا بخشید و ایشان را از مرگ نجات داد. 21پس باید
خداوند را بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق
ایشان انجام داده است، سپاس گویند. 22باید با تقدیم قربانی
از او تشکر کنند و با سرودهای شاد کارهایی را که کرده
است اعلام نمایند.
23برخی به کشتی سوار شده، به دریا رفتند و به کار
تجارت مشغول شدند. 24آنان قدرت خداوند را دیدند و
کارهای شگرف او را در اعماق دریاها مشاهده
نمودند. 25به امر او بادی شدید ایجاد شد و دریا را
طوفانی ساخت، 26چنانکه کشتی‌ها دستخوش امواج
گردیدند و بالا و پایین می‌رفتند. سرنشینان آنها، از
ترس نیمه جان شدند 27و مثل مستان، تلوتلو خورده،
گیج و سرگردان بودند. 28آنگاه در این گرفتاری خود
نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از این
گرفتاری رهایی بخشید. 29خداوند طوفان را آرام و
امواج دریا را ساکت ساخت. 30آنها شاد شدند زیرا از
خطر رهایی یافته بودند، و سرانجام بسلامت به بندر
مراد خود رسیدند. 31پس آنها نیز باید خداوند را بسبب
رحمتش و کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام
داده است، سپاس گویند. 32باید عظمت خداوند را در
بین جماعت اسرائیل اعلام کنند و نزد بزرگان قوم، او
را ستایش نمایند.
33خداوند رودخانه‌ها را به خشکی مبدل ساخت و
چشمه‌های آب را خشک کرد. 34زمین حاصلخیز را
به شورهزار تبدیل نمود، زیرا ساکنان آن شرور
بودند. 35اما بار دیگر زمین‌های شورهزار و خشک
را حاصلخیز و پر از چشمه‌های آب نمود.
36و37گرسنگان را در آن اسکان داد تا شهرها
بسازند، کشت و زرع کنند و تاکستانها ایجاد نمایند.
38خداوند آنها را برکت داده، فرزندان بسیاری به
ایشان بخشید، و نگذاشت رمه‌ها و گله‌هایشان کم
شوند.
39هنگامی که قوم خداوند در زیر ظلم و ستم رو به
نابودی می‌رفتند، 40خداوند کسانی را که بر قومش
ظلم می‌کردند خوار و ذلیل ساخت و آنها را در میان
ویرانه‌ها، آواره و سرگردان کرد. 41او قوم فقیر و
درماندهٔ خود را از زیر بار سختیها رهانید و
فرزندان و گله‌های ایشان را افزونی بخشید. 42نیکان
این را دیده، شاد خواهند شد اما بدکاران خاموش
خواهند شد.

43خردمندان دربارهٔ اینها فکر کنند و رحمت و محبت خداوند را به یاد داشته باشند.

دعا برای غلبه بر دشمن

108 ای خدا، من روحیهٔ خود را نباخته‌ام و اعتماد خود را از دست نداده‌ام. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد. ای جان من بیدار شو! 2ای بربط و عود من بصدا درآیید تا سپیده دم را بیدار سازیم! 3خداوندا، در میان مردم تو را سپاس خواهم گفت و در میان قومها تو را ستایش خواهم کرد، 4زیرا رحمت تو بی‌نهایت عظیم است. 5ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

6ای خدایی که ما را دوست داری، با قدرت خویش ما را نجات ده و دعای ما را اجابت فرما.

7خدا در خانهٔ مقدس خویش سخن گفته و فرموده است: «با پیروزی شهر شکیم و درهٔ سوکوت را بین قوم خود تقسیم خواهم کرد. 8جلعاد و منسی از آن من است؛ افرایم کلاهخود من و یهودا عصای سلطنت من است. 9اما قوم موآب را مانند لگن برای شستشو بکار خواهم برد، بر قوم ادوم کفشم را خواهم انداخت و بر فلسطین فریاد بر خواهم آورد.»

10و11کیست که مرا برای گرفتن شهرهای حصاردار ادوم رهبری کند؟ ای خدا، تو ما را رهبری کن؛ بلی، تو که اینک از ما روگردان شده‌ای، ما را رهبری کن! 12تو ما را درجنگ با دشمن کمک کن، زیرا کمک انسان بی‌فایده است. 13با کمک تو ای خدا، پیروز خواهیم شد، زیرا این تویی که دشمنان ما را شکست خواهی داد!

شکایت از دست ظالم

109 ای خدا و ای معبود من، خاموش مباش! 2بدکاران به من تهمت ناروا می‌زنند و حرفهای دروغ دربارهٔ من می‌گویند. 3با نفرت دور مرا گرفته‌اند و بی‌سبب با من می‌جنگند. 4من آنها را دوست دارم و برای ایشان دعای خیر می‌کنم، ولی آنها با من مخالفت می‌ورزند. 5به عوض خوبی، به من بدی می‌کنند و به عوض محبت، با من دشمنی می‌نمایند.

6ای خدا، دشمنم را به دست داوری ظالم بسپار و بگذار یکی از بدخواهانش کنار او بایستد و بر ضد او شهادت دهد. 7بگذار او در محاکمه مجرم شناخته شود. حتی دعای او، برایش جرم محسوب گردد. 8عمرش کوتاه شود و دیگری جا و مقام او را بگیرد. 9فرزندانش یتیم و زنش بیوه شود. 10فرزندانش آواره شده، در میان ویرانه‌های خانهٔ خود به گدایی بنشینند. 11طلبکاران تمام دارایی او را ضبط نمایند و بیگانگان هر آنچه را که او به زحمت اندوخته است، تاراج کنند. 12کسی بر او رحم نکند و برای یتیمان او دل نسوزاند. 13نسلش بکلی از بین برود و دیگر نامی از آنها باقی نماند. 14خداوند گناهان اجدادش را به یاد آورد و گناهان مادرش را نیامرزد. 15گناهان آنها در نظر خداوند همیشه بماند، اما نام و نشان آنها از روی زمین محو گردد.

16این دشمن من رحم نداشت. او بر فقیران و بی‌کسان ظلم می‌کرد و آنها را می‌کشت. 17دوست داشت مردم را نفرین کند، پس خودش نفرین شود. نمی‌خواست به مردم برکت رساند، پس خود از برکت محروم شود. 18و19تمام وجودش به نفرین آلوده بود، پس باشد که نفرینهای او مانند آبی که می‌نوشد وارد بدنش شود و مغز استخوانهایش را بخورد؛ همچون لباس او را در برگیرد و چون کمربند، به دور او حلقه زند.

20ای خداوند، دشمنانم را که در باره من دروغ می‌گویند و مرا تهدید به مرگ می‌کنند، اینچنین مجازات کن. 21اما ای خداوند، با من برحسب وعده خود عمل نما و بخاطر رحمت عظیم خویش، مرا نجات ده، 22زیرا که من فقیر و درمانده و دل شکسته‌ام؛ 23همچون سایه، رو به زوال هستم و مانند ملخ از باد رانده شده‌ام. 24از بس روزه گرفته‌ام زانوهایم می‌لرزند و گوشت بدنم آب می‌شود. 25نزد دشمنان رسوا شده‌ام. هرگاه مرا می‌بینند، سر خود را تکان می‌دهند و مسخره‌ام می‌کنند.

[26]ای خداوند، ای خدای من، مرا یاری فرما؛ مطابق
رحمت خود، مرا نجات بده، [27]تا بدخواهانم بدانند که
تو نجات دهندهٔ من هستی. [28]آنها مرا نفرین کنند، اما
تو مرا برکت بده. آنها سرافکنده شوند، اما بنده تو،
شادمان شود. [29]دشمنانم شرمسار شوند و خفت و
خواری وجودشان را دربرگیرد.
[30]خداوند را بسیار سپاس خواهم گفت و در بین مردم او
را ستایش خواهم کرد، [31]زیرا او از بیچارگان پشتیبانی
می‌کند و ایشان را از دست ظالمان می‌رهاند.

پادشاه برگزیدهٔ خداوند

110
خداوند، به خداوند من گفت: «به دست
راست من بنشین و من دشمنانت را به
زیر پاهایت خواهم افکند.»
[2]خداوند، شهر اورشلیم را پایتخت تو قرار خواهد داد
تا از آنجا بر دشمنانت حکمرانی کنی. [3]هنگامی که به
قدرت برسی، قوم تو در لباس تقوی و پرهیزکاری،
به حضورت خواهند آمد، و نیروی تو همچون شبنم
صبحگاهی هر روز تازه‌تر خواهد شد.
[4]خداوند قسم خورده است و از آن برنخواهد گشت
که تو تا ابد چون «ملک صادق» کاهن هستی.
[5]خداوند که به دست راست تو است در روز غضب
خود، پادشاهان را شکست خواهد داد. [6]او قومها را
داوری خواهد کرد، و میدانهای جنگ را از اجساد
کشته‌شدگان پر خواهد ساخت و در سراسر دنیا،
پادشاهان را مغلوب خواهد کرد. [7]او از نهر سر
راهش خواهد نوشید و نیروی تازه گرفته، سربلند و
پیروز خواهد ایستاد.

خداوند را سپاس باد!

111
خداوند را با تمام دل خود در میان قوم او
ستایش خواهم کرد.
[2]کارهای خداوند چه شگفت‌انگیزند! همهٔ کسانی که به
آنها علاقمند هستند در بارشان می‌اندیشند. [3]کارهای
خداوند شکوهمند است و عدالتش جاودانی! [4]کارهای
شگفت‌انگیز خداوند، فراموش نشدنی است! او رحیم
و بخشنده است! [5]خداوند، روزی ترسندگان خود را
می‌رساند، او هرگز عهد خود را از یاد نمی‌برد.
[6]خداوند سرزمینهای قوم‌های بیگانه را به بنی‌اسرائیل
بخشید و به این وسیله قدرتش را به قوم خود نشان داد.
[7]هر کاری که خداوند انجام می‌دهد، درست و
منصفانه است. همهٔ احکام او قابل اعتماد می‌باشند.
[8]کارها و احکام خداوند تا ابد باقی می‌مانند، زیرا بر
عدل و راستی بنا شده‌اند. [9]او با دادن فدیه، قوم خود
را آزاد کرده است و با آنها عهد ابدی بسته است. او
مقدس و قدرتمند است.
[10]انسان چگونه خردمند می‌شود؟ خداترسی نخستین
گام در این راه است. خداوند به همهٔ کسانی که
دستوراتش را اجرا می‌کنند، خرد می‌بخشد.
خداوند را تا ابد سپاس باد.

خوشبختی درستکاران

112
خداوند را سپاس باد!
خوشابحال کسی که از خداوند می‌ترسد و
احکام او را با رغبت انجام می‌دهد. [2]فرزندان
شخص درستکار در دنیا نیرومند خواهند شد و نسل
او برکت خواهند یافت. [3]خانواده‌اش صاحب مال و
ثروت خواهد شد و خوبیهای او هرگز از یاد نخواهد
رفت.
[4]برای کسی که درستکار و بخشنده، مهربان و
نیکوکار است، حتی در تاریکی شب نیز نور طلوع
می‌کند. [5]خوشبخت است کسی که دلسوز و قرض
دهنده باشد و در کسب و کارش با انصاف باشد. [6]او
در زندگی پیوسته ثابت قدم و پایدار خواهد بود و نام
نیکش همیشه در یادها باقی خواهد ماند.
[7]او از شنیدن خبر بد نمی‌ترسد، زیرا ایمان او قوی
است و بر خداوند توکل دارد. [8]او نگران نمی‌شود و
نمی‌ترسد زیرا مطمئن است که شکست دشمنانش را
خواهد دید. [9]با سخاوتمندی به فقیران می‌بخشد؛ اثرات
نیکوکاری او تا ابد باقی می‌ماند و همیشه نزد مردم
سربلند و محترم می‌باشد. [10]بدکاران این را می‌بینند و
خشمگین می‌شوند؛ دندانهای خود را بهم می‌فشارند و
همراه آرزوهایشان از بین می‌روند.

در ستایش نیکویی خداوند

113 خداوند را سپاس باد!
ای بندگان خداوند، نام او را ستایش کنید!
[2]نام او از حال تا ابد ستوده شود. [3]از طلوع آفتاب تا غروب آن، نام خداوند را ستایش کنید! [4]خداوند بر همهٔ قومها حکمرانی می‌کند؛ شکوه او برتر از آسمانهاست.
[5]خداوند، خدای ما که در آسمانها نشسته است، همتا و مانندی ندارد.
[6و7و8]او از آسمان بر زمین نظر می‌افکند تا شخص فروتن و فقیر را از خاک بلند کند و سرافراز نماید و او را در ردیف بزرگان قوم خویش قرار دهد. [9]خداوند با بخشیدن فرزندان به زن نازا او را خوشحال و سرافراز می‌سازد.
خداوند را سپاس باد!

سرود عید پِسَح

114 هنگامی که مردم اسرائیل از مصر، آن سرزمین بیگانه بیرون آمدند، [2]یهودا مکان عبادت خداوند شد و اسرائیل محل سلطنت او.
[3]دریای سرخ، چون آمدن بنی‌اسرائیل را دید، از مقابل آنها گریخت و رود اردن به عقب برگشت. [4]کوه‌ها همچون قوچها، و تپه‌ها مانند بره‌ها به جست و خیز درآمدند.
[5]ای دریا، تو را چه شد که گریختی؟ ای رود اردن، چرا به عقب برگشتی؟ [6]ای کوه‌ها و تپه‌ها، چرا مثل قوچها و بره‌ها به جست و خیز درآمدید؟
[7]ای زمین، در برابر خداوند بلرز؛ [8]در برابر کسی که صخره را به دریاچهٔ آب تبدیل می‌کند و از سنگ خارا، چشمهٔ آب جاری می‌سازد.

خدای واحد حقیقی

115 تنها تو ای خداوند، بلی، تنها تو سزاوار تجلیل و تکریم هستی، نه ما؛ زیرا تو سرشار از رحمت و وفا می‌باشی.
[2]چرا مردم خداشناس از ما بپرسند: «خدای شما کجاست؟» [3]خدای ما در آسمانهاست و آنچه را که اراده فرماید انجام می‌دهد. [4]اما خدایان آنها، بت‌های طلا و نقره می‌باشند که با دستهای انسان ساخته شده‌اند.
[5]بت‌هایشان دهان دارند ولی حرف نمی‌زنند. چشم دارند اما نمی‌بینند. [6]گوش دارند ولی نمی‌شنوند. بینی دارند، اما نمی‌بویند. [7]دست دارند، ولی لمس نمی‌کنند. پا دارند اما راه نمی‌روند. از گلویشان صدایی بیرون نمی‌آید. [8]همه کسانی که این بتها را می‌سازند و آنها را پرستش می‌کنند مانند بتهایشان بی‌شعور و نادان هستند.
[9]ای قوم اسرائیل، بر خداوند توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماست. [10]ای کاهنان خداوند بر او توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماست. [11]ای خداترسان بر خداوند توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماست.
[12]خداوند همیشه به فکر ماست و ما را برکت می‌دهد. او مردم اسرائیل و کاهنان خود را برکت می‌دهد. [13]خداوند همهٔ کسانی را که او را گرامی می‌دارند، از کوچک و بزرگ، برکت می‌دهد.
[14]خداوند شما و فرزندانتان را صاحب فرزند سازد.
[15]او که آسمانها و زمین را آفرید، شما را برکت دهد. [16]آسمانها از آن خداوند می‌باشند، ولی او زمین را به انسان بخشید. [17]مردگان و آنانی که به عالم خاموشی می‌روند، خداوند را ستایش نمی‌کنند. [18]اما ما زندگان، خداوند را از حال تا ابد ستایش خواهیم کرد.
خداوند را سپاس باد!

پرستش خداوند برای رهایی از مرگ

116 خداوند را دوست می‌دارم زیرا ناله و فریاد مرا می‌شنود و به درخواست من گوش می‌دهد، پس تا آخر عمر، نزد او دعا خواهم کرد.
[3]خطر مرگ بر من سایه افکنده بود و مایوس و غمگین بودم، [4]سپس نام خداوند را خواندم و فریاد زدم: «آه ای خداوند، مرا نجات بده!» [5]او چه خوب و مهربان است! آری، خدای ما رحیم است. [6]خداوند

افراد ساده دل و فروتن را حفظ می‌کند. من با خطر
روبرو بودم، ولی او مرا نجات داد.
7 ای جان من، آسوده باش، زیرا خداوند در حق من
خوبی کرده است! 8 او مرا از مرگ نجات داد و
اشکهایم را پاک کرد و نگذاشت پایم بلغزد، 9 تا بتوانم
در این دنیا در حضور خداوند زیست کنم.
10و11 در شدت پریشانی خود گفتم: «آنها دروغ
می‌گویند، من هرگز از این وضع خود نجات پیدا
نخواهم کرد.» با اینحال ایمان خود را از دست
ندادم. 12 اما اینک در برابر همهٔ خوبیهایی که خداوند
برای من کرده است، چه می‌توانم به او بدهم؟
13 هدیهٔ نوشیدنی به حضور خداوند خواهم آورد تا از
او تشکر نمایم که مرا نجات داده است. 14 در حضور
قوم او نذرهای خود را به خداوند ادا خواهم کرد.
15 جان‌های مقدسان خداوند نزد او عزیزند، پس او
نخواهد گذاشت آنها از بین بروند.
16 ای خداوند، من بندهٔ تو و پسر کنیز تو هستم. تو
مرا از چنگ مرگ رها ساختی. 17 قربانی
شکرگزاری را به حضورت تقدیم می‌کنم و نام تو را
گرامی می‌دارم. 18و19 در حضور تمام مردم اسرائیل
و در خانهٔ تو که در اورشلیم است، نذرهای خود را
ادا خواهم نمود.
خداوند را سپاس باد!

در ستایش خداوند

117
ای همهٔ قومها، خداوند را ستایش کنید!
ای تمام قبایل، او را حمد گویید. 2 زیرا
رحمت او بر ما بسیار عظیم است و وفای او را
حدی نیست.
خداوند را سپاس باد!

دعای تشکر برای پیروزی

118
خداوند را ستایش کنید، زیرا او نیکوست
و رحمتش بی‌پایان. 2 مردم اسرائیل
بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» 3 کاهنان
خدا بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» 4 مردم
خداترس بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.»
5 در زحمت بودم؛ از خداوند کمک خواستم؛ او به دادم
رسید و مرا رهانید. 6 خداوند با من است، پس نخواهم
ترسید. انسان چه می‌تواند به من بکند؟ 7 خداوند مددکار
من است و من شکست دشمنانم را با چشمان خود
خواهم دید! 8 به خداوند پناه بردن بهتر است از امید
بستن به انسان. 9 آری، به خداوند پناه بردن حتی بهتر
است از امید بستن به امیران.
10و11و12 اگر همهٔ دشمنان مانند زنبور بر سر من
بریزند و دور مرا بگیرند، به یاری خداوند تمام آنها
را نابود خواهم کرد. آنها مثل خارها که دوامی
ندارند خواهند سوخت و فوری خاموش خواهند شد.
13 دشمن بر من هجوم آورد تا نابودم کند، ولی
خداوند مرا کمک نمود. 14 خداوند قوت و سرود من
است؛ او باعث نجات من شده است.
15 فریاد پیروزی قوم خدا از خیمه‌هایشان شنیده
می‌شود که می‌گویند: «دست توانای خداوند متعال
این پیروزی را نصیب ما ساخته است! 16 آری،
دست توانای خداوند متعال، ما را در جنگ پیروز
ساخته است!»
17 من نخواهم مرد، بلکه زنده خواهم ماند و کارهای
خداوند را برای همه تعریف خواهم کرد. 18 خداوند
مرا بسختی تنبیه نموده، ولی نگذاشته است که
بمیرم.
19 دروازه‌های خانهٔ خدا را باز کنید تا وارد شوم و
خداوند را پرستش کنم!
20 این دروازهٔ خداوند است؛ فقط نیکوکاران می‌توانند
از آن وارد شوند.
21 ای خداوند، تو را ستایش می‌کنم که مرا اجابت
فرموده، نجاتم دادی.
22 همان سنگی را که معماران نپسندیدند و دور
انداختند، اینک مهمترین سنگ ساختمان شده است.
23 این کار خداست؛ چه کار شگفت‌انگیزی! 24 امروز
روز پیروزی خداوند است، باید جشن گرفت و
شادی کرد! 25 خداوندا، تمنا می‌کنیم ما را نجات دهی
و کامیاب سازی!
26 برکت باد بر آن کسی که به نام خداوند می‌آید! ما
از خانهٔ خداوند، تو را برکت می‌دهیم. 27 خداوند،

همان خدایی است که ما را منور ساخته است.
شاخه‌ها را بدست گیرید و جشن را آغاز کنید و
بسوی قربانگاه خانهٔ خدا پیش بروید.
28تو خدای من هستی، تو را سپاس می‌گویم و
بزرگی تو را ستایش می‌کنم.
29خداوند را ستایش کنید، زیرا او نیکوست و
رحمتش بی‌پایان.

احکام خداوند

119 خوشابحال آنان که در زندگی، پاک و
کامل هستند و مطابق دستورات خداوند
رفتار می‌کنند. 2خوشابحال کسانی که احکام خداوند
را بجا می‌آورند، از صمیم قلب او را اطاعت
می‌کنند 3و به راه‌های کج نمی‌روند، بلکه در راه‌هایی
گام بر می‌دارند که خدا نشان داده است. 4خداوندا، تو
احکام خود را به ما داده‌ای و فرموده‌ای که آنها را
با جدیت انجام دهیم. 5چقدر آرزو دارم که در انجام
دستورات تو مطیع و وفادار باشم! 6اگر تمام
دستورات تو را پیوسته در نظر داشته باشم،
هیچوقت شرمنده نخواهم شد! 7وقتی داوریهای
منصفانهٔ تو را بیاموزم، از صمیم قلب تو را حمد
خواهم گفت! 8ای خداوند، قوانین تو را بجا خواهم
آورد؛ تو هیچگاه مرا ترک نکن!

اطاعت از احکام خداوند

9مرد جوان چگونه می‌تواند زندگی خود را پاک نگاه
دارد؟ بوسیلهٔ خواندن کلام خدا و اطاعت از
دستورات آن! 10خداوندا، با تمام وجودم تو را
می‌جویم، پس نگذار از راه تو منحرف شوم. 11کلام
تو را در دل خود حفظ می‌کنم و بخاطر می‌سپارم تا
مبادا نسبت به تو گناه ورزم! 12ای خداوند متبارک،
احکام خود را به من بیاموز! 13تمام دستورات تو را
با صدای بلند بیان خواهم کرد. 14و15بیش از هر چیز
دیگر، از پیروی احکام تو لذت می‌برم! در کلام تو
تفکر خواهم کرد و دستوراتت را بخاطر خواهم
سپرد. 16از قوانین تو لذت می‌برم و هرگز آنها را
فراموش نخواهم کرد.

خوشبختی در احکام خداوند

17خداوندا، به این خدمتگزارت احسان نما تا زنده بمانم
و کلام تو را اطاعت کنم. 18چشمانم را بگشا تا حقایق
شگفت‌انگیز کلام تو را ببینم. 19من در این دنیا غریب
هستم؛ ای خدا، احکام خود را از من مخفی مدار.
20اشتیاق به دانستن اوامر تو، همچون آتش همواره
جانم را می‌سوزاند! 21تو متکبران ملعون را که از
دستورات تو سرپیچی می‌کنند، مجازات خواهی کرد.
22ننگ و رسوایی را از من بگیر، زیرا دستورات تو
را انجام داده‌ام. 23حکمرانان می‌نشینند و بر ضد من
توطئه می‌چینند، اما من به احکام تو فکر می‌کنم.
24کلام تو موجب شادی من است و همیشه مرا
راهنمایی کرده است.

تصمیم به اطاعت از احکام خدا

25ای خداوند، جانم به خاک چسبیده است؛ مرا زنده
ساز! 26رازهای دل خود را در حضورت گشودم و
تو مرا اجابت فرمودی. اکنون احکام خود را به من
بیاموز. 27دستوراتت را به من یاد ده تا در بارهٔ کلام
شگفت‌انگیز تو تفکر نمایم. 28جان من از حزن و
اندوه پژمرده می‌شود؛ با کلامت جان مرا تازه ساز!
29نگذار به راه خطا روم؛ احکام خود را به من تعلیم
ده. 30من راه راست را اختیار نموده‌ام و داوریهای
تو را از نظر خود دور نداشته‌ام. 31خداوندا،
دستورات تو را بجا می‌آورم؛ مگذار شرمنده شوم.
32با اشتیاق فراوان در راه تو گام برمی‌دارم، زیرا
تو دل مرا از بند رها ساختی.

دعا برای کسب دانایی

33ای خداوند، راه اجرای احکام خود را به من
بیاموز و من همیشه آنها را انجام خواهم داد. 34به
من فهم و حکمت بده تا با تمام دل شریعت تو را نگاه
دارم. 35مرا در راه خودت هدایت کن، زیرا راه تو
را دوست دارم. 36دل مرا بسوی احکامت مایل ساز،
نه بسوی حرص و طمع! 37مگذار به آنچه بی‌ارزش
است توجه کنم؛ مرا با کلامت احیا کن! 38طبق
وعده‌ای که به من داده‌ای عمل نما همان وعده‌ای که

تو به مطیعان خود می‌دهی! [39]ترسی را که از رسوا شدن دارم از من بگیر. احکام تو نیکوست! [40]خداوندا، مشتاق احکام تو هستم! ای خدای عادل، جان مرا تازه ساز!

اعتماد بر احکام خداوند

[41]ای خداوند، بر من رحم فرما و طبق وعده‌ات مرا نجات ده [42]تا بتوانم پاسخ مخالفانم را بدهم، زیرا آنان مرا برای اینکه بر تو اعتماد دارم، سرزنش می‌کنند. [43]قدرت بیان حقیقت را از من مگیر، زیرا به احکام تو امید بسته‌ام. [44]پیوسته احکام تو را نگاه خواهم داشت! [45]در آزادی کامل زندگی خواهم کرد، زیرا همیشه مطیع اوامر تو هستم. [46]احکام تو را در حضور پادشاهان اعلام خواهم کرد و از این کار خود شرمنده نخواهم شد. [47]از اطاعت کردن دستورات تو لذت می‌برم، زیرا آنها را دوست دارم. [48]دستورات تو را با جان و دل می‌پذیرم و دربارهٔ اوامر تو تفکر می‌کنم.

اطمینان بر احکام خداوند

[49]خداوندا، قولی را که به بندهٔ خود داده‌ای به یاد آور، زیرا مرا بوسیلهٔ آن امیدوار ساخته‌ای. [50]در زمان مصیبت بوسیلهٔ کلامت تسلی یافتم، زیرا وعدهٔ تو حیات به جان من بخشید. [51]متکبران مرا بسیار مسخره کردند، اما من هرگز احکام تو را ترک نکردم. [52]ای خداوند، دستورات تو را که در زمانهای قدیم صادر کرده بودی، به یاد آوردم و بوسیلهٔ آنها خود را دلداری دادم. [53]وقتی می‌بینم بدکاران احکام تو را می‌شکنند، بسیار خشمگین می‌شوم. [54]هر جا مسکن گزینم، احکام تو سرود من خواهد بود. [55]ای خداوند، در شب نیز افکارم متوجهٔ توست و دربارهٔ کلام تو می‌اندیشم. [56]سعادت من در این است که از اوامر تو اطاعت کنم.

تعهد نسبت به احکام خداوند

[57]ای خداوند، تو همه چیز من هستی، به همین سبب است که گفته‌ام مطیع کلامت خواهم بود. [58]با تمام دل خود طالب رضامندی تو می‌باشم، طبق وعده‌ات بر من رحم فرما! [59]در بارهٔ زندگی خود بسیار اندیشیدم و بسوی تو آمدم تا از احکام تو پیروی کنم. [60]با شتاب آمدم تا اوامر تو را اجرا کنم. [61]بدکاران کوشیدند مرا به گناه بکشانند، اما من احکام تو را فراموش نکردم. [62]در نیمه‌های شب برمی‌خیزم تا تو را بسبب داوری عادلانه‌ات ستایش کنم. [63]من دوست همهٔ کسانی هستم که تو را گرامی می‌دارند و دستوراتت را انجام می‌دهند. [64]ای خداوند، زمین از رحمت تو پر است! احکام خود را به من بیاموز!

ارزش احکام خداوند

[65]خداوندا، همانگونه که وعده دادی، بر بنده‌ات احسان فرموده‌ای. [66]حکمت و قضاوت صحیح را به من یاد ده، زیرا به احکام تو ایمان دارم. [67]پیش از اینکه تو مرا تنبیه کنی، من گمراه بودم، اما اینک پیرو کلام تو هستم. [68]تو نیک هستی و نیکی می‌کنی! احکام خود را به من بیاموز! [69]متکبران دروغها دربارهٔ من می‌گویند، اما من از صمیم قلب مطیع اوامر تو هستم. [70]آنها از فرط تن‌پروری عقل و شعور خود را از دست داده‌اند، اما من از احکام تو لذت می‌برم. [71]تو مرا تنبیه کردی و این به نفع من تمام شد، زیرا باعث شد احکام تو را بیاموزم. [72]کلام تو برای من از تمام زر و سیم دنیا باارزشتر است.

عدالت احکام خداوند

[73]ای خداوند، تو مرا آفریده‌ای؛ پس به من دانش عطا کن تا قوانین تو را بیاموزم. [74]آنان که تو را گرامی می‌دارند، از دیدن من خوشحال می‌شوند، زیرا من نیز بر کلام تو توکل دارم. [75]ای خداوند، می‌دانم که از روی عدل و انصاف داوری می‌کنی و مرا نیز منصفانه تنبیه نموده‌ای. [76]اکنون طبق وعده‌ای که فرموده‌ای، بگذار رحمت تو مایهٔ تسلی من شود. [77]بر من رحم فرما تا جانم تازه شود، زیرا از احکام تو لذت می‌برم! [78]باشد که متکبران شرمنده شوند، زیرا با دروغهای خود مرا آزار رساندند؛ اما

من دربارهٔ احکام تو تفکر خواهم کرد. [79]ای خداوند، بگذار آنانی که تو را گرامی می‌دارند و با قوانین تو آشنا هستند، به نزد من آیند. [80]مرا یاری ده که بطور کامل از دستورات تو اطاعت کنم تا شرمنده نشوم!

دعا برای رستگاری

[81]خداوندا، آنقدر انتظار کشیدم مرا نجات دهی که خسته و فرسوده شدم؛ اما هنوز به وعدهٔ تو امیدوارم! [82]از بس منتظر شدم به وعدهٔ خود وفا کنی، چشمانم تار گردید! خداوندا، چه وقت به کمک من خواهی آمد؟ [83]مانند مشک دوده گرفته و چروکیده شده‌ام؛ اما احکام تو را فراموش نکرده‌ام. [84]تا به کی باید منتظر باشم؟ کی شکنجه‌گران مرا مجازات خواهی کرد؟ [85]متکبران که با کلام تو مخالفت می‌کنند، برای من چاه کنده‌اند تا مرا گرفتار سازند. [86]ای خداوند، تمام احکام تو قابل اعتماد می‌باشند. متکبران به ناحق مرا عذاب دادند. خداوندا، به دادم برس! [87]نزدیک بود مرا از بین ببرند، اما من از دستورات تو غافل نشدم. [88]خداوندا، تو پر از رحمتی؛ به جان من حیات ببخش تا احکامت را بجا آورم.

ایمان به احکام خداوند

[89]ای خداوند، کلام تو تا ابد در آسمانها پایدار خواهد ماند. [90]وفاداری تو در همهٔ دورانها همچنان ابرجا خواهد بود و مانند زمینی که آفریده‌ای ثابت خواهد ماند. [91]همهٔ کاینات به فرمان تو تا بحال باقی مانده‌اند، زیرا تمام آنها در خدمت تو هستند. [92]اگر کلام تو مایهٔ شادمانی من نشده بود، بدون شک تابحال از غصه مرده بودم! [93]احکامت را هرگز فراموش نخواهم کرد، زیرا بوسیلهٔ آنها مرا حیات بخشیدی. [94]من از آن تو هستم، نجاتم ده. کوشیده‌ام احکام تو را نگاه دارم. [95]بدکاران منتظرند مرا نابود کنند اما من به احکام تو می‌اندیشم. [96]برای هر کمالی انتهایی دیدم، اما کلام تو کامل و بی‌انتهاست!

عشق و علاقه به احکام خداوند

[97]خداوندا، کلام تو را چقدر دوست دارم! تمام روز در آن تفکر می‌کنم. [98]احکام تو مرا از مخالفانم حکیمتر ساخته است، زیرا همیشه در ذهن و وجود من است. [99]آری، حتی از معلمان خود نیز داناتر شده‌ام، زیرا همیشه در کلامت تفکر می‌کنم. [100]از ریش سفیدان قوم خود نیز خردمندتر شده‌ام، زیرا دستورات تو را اطاعت کرده‌ام. [101]از رفتن به راه بد پرهیز کرده‌ام، زیرا خواست من این بوده که کلام تو را اطاعت کنم. [102]از اینکه مرا تنبیه نموده‌ای، ناراحت نیستم، زیرا قصد تو تربیت من بوده است. [103]کلام تو برای جان من شیرین است؛ حتی شیرینتر از عسل! [104]از احکام تو دانش و حکمت کسب کردم، بهمین جهت از هر راه کج بیزار و گریزانم.

نور از احکام خداوند

[105]کلام تو چراغ راهنمای من است؛ نوری است که راه را پیش پایم روشن می‌سازد! [106]قول داده‌ام که از احکام عادلانهٔ تو اطاعت کنم و به قول خود وفادار خواهم ماند. [107]ای خداوند، بسیار درمانده و پریشان هستم؛ همانگونه که وعده فرموده‌ای، جان مرا حیات ببخش! [108]خداوندا، دعای شکرگزاری مرا بپذیر و احکام خود را به من بیاموز. [109]جان من دایم در معرض خطر قرار می‌گیرد؛ اما من احکام تو را فراموش نمی‌کنم. [110]بدکاران بر سر راه من دام می‌نهند؛ اما من از دستورات تو منحرف نمی‌شوم. [111]اوامر تو تا ابد در خزانهٔ قلبم خواهد ماند، زیرا مایهٔ شادی قلبم می‌باشد. [112]با خود عهد بسته‌ام که تا دم مرگ کلام تو را اطاعت کنم!

امنیت در احکام خداوند

[113]از مردمان دورو و متظاهر بیزارم، اما احکام تو را دوست دارم. [114]تو پناهگاه و سپر من هستی؛ امید من به وعدهٔ توست. [115]ای بدکاران، از من دور شوید؛ زیرا من اوامر خدای خود را بجا می‌آورم. [116]خداوندا، طبق وعده‌ای که به من داده‌ای قدرت عطا فرما تا زنده بمانم. مگذار امیدم به یاس و نومیدی تبدیل شود. [117]به من قدرت ببخش تا از

دست دشمنانم ایمن باشم و به حفظ احکام تو بپردازم.
118تو همهٔ کسانی را که احکام تو را قبول نمی‌کنند
از خود می‌رانی و تمام نقشه‌های اغفال کنندهٔ آنها را
بی‌اثر می‌سازی. 119تمام بدکاران روی زمین را
مانند تفاله دور خواهی انداخت، به همین دلیل است
که من اوامر تو را دوست دارم. 120ای خداوند،
ترس تو در دل من است و از داوریهای تو هراسانم.

اطاعت از احکام خداوند

121خداوندا، مرا به دست دشمنانم تسلیم مکن، زیرا
آنچه را که درست و عادلانه بوده است، انجام داده‌ام.
122به من اطمینان بده که مرا یاری خواهی کرد؛
مگذار متکبران بر من ظلم کنند. 123آنقدر چشم
انتظار ماندم که بیایی و مرا نجات دهی که چشمانم
تار شد. 124با من طبق رحمت خود عمل نما و اوامر
خود را به من بیاموز. 125من خدمتگزار تو هستم؛ به
من دانایی عنایت فرما تا احکامت را درک نمایم.
126خداوندا، زمان آن رسیده که تو اقدام کنی، زیرا
مردم از دستورات تو سرپیچی می‌کنند. 127من احکام
تو را دوست دارم؛ آنها را بیش از طلا و نقره
دوست دارم. 128همهٔ احکام تو را، در هر موردی،
صحیح می‌دانم؛ اما از هر نوع تعلیم دروغ متنفرم.

اشتیاق به اطاعت از احکام خداوند

129ای خداوند، احکام تو بسیار عالی است؛ از صمیم
قلب آنها را اطاعت می‌کنم. 130درک کلام تو به
انسان نور می‌بخشد و ساده‌دلان را خردمند می‌سازد.
131با اشتیاق فراوان انتظار اجرای فرامین تو را
می‌کشم. 132همانگونه که بر دوستداران خود رحمت
می‌فرمایی، بر من نیز نظر لطف بیافکن و مرا مورد
رحمت خود قرار ده. 133با کلامت مرا راهنمایی کن
تا مغلوب بدی نشوم. 134مرا از دست ظالمان نجات
ده تا اوامر تو را انجام دهم. 135مرا با حضور خود
برکت ده و احکام خود را به من بیاموز. 136اشک
همچون سیل از چشمانم سرازیر می‌شود، زیرا مردم
دستورات تو را بجا نمی‌آورند.

عدالت احکام خداوند

137ای خداوند، تو عادل هستی و داوریهای تو
منصفانه است. 138احکامی را که وضع نموده‌ای تمام
از عدل و انصاف سرشار است. 139آتش خشم من
وجود مرا می‌سوزاند، زیرا دشمنانم به احکام تو
بی‌اعتنایی می‌کنند. 140کلام تو آزموده شده و پاک
است؛ چقدر آن را دوست دارم! 141من کوچک و
نالایق هستم، اما از اجرای احکام تو غافل نمی‌شوم.
142عدالت تو ابدی است و قوانین تو همیشه راست و
درست است. 143من در زحمت و فشار هستم، ولی
احکام تو موجب شادی من است! 144اوامر تو همیشه
عادلانه است، مرا در فهم آنها یاری فرما تا روحم
تازه شود!

دعا برای رستگاری

145ای خداوند، با تمام قوت خود نزد تو فریاد بر
می‌آورم؛ مرا اجابت فرما تا احکام تو را بجا آورم.
146از تو یاری می‌خواهم؛ مرا نجات ده تا دستورات
تو را انجام دهم. 147پیش از طلوع آفتاب نزد تو دعا
و التماس کردم و به انتظار وعدهٔ تو نشستم. 148تمام
شب بیدار ماندم تا در کلام تو تفکر نمایم. 149ای
خداوند، با رحمت خود فریادم را بشنو و طبق اوامر
خود جان مرا تازه ساز! 150افراد شرور و بدکار، که
بویی از احکام تو نبرده‌اند، به من نزدیک می‌شوند؛
151اما ای خداوند، تو در کنار من هستی. همهٔ اوامر
تو حقیقت است. 152احکام تو را از مدتها پیش
آموخته‌ام! تو آنها را چنان تثبیت کرده‌ای که تا ابد
پابرجا بمانند.

تقاضای کمک

153ای خداوند، بر رنجهای من نظر کن و مرا نجات
ده، زیرا من نسبت به قوانین تو بی‌اعتنا نبوده‌ام.
154از حق من دفاع کن و مرا آزاد ساز و طبق
وعده‌ای که داده‌ای نجاتم ده. 155بدکاران نجات
نخواهند یافت، زیرا احکام تو را اطاعت نمی‌کنند.
156خداوندا، رحمت تو عظیم است! طبق وعده‌ای که
فرموده‌ای مرا نجات ده! 157دشمنان و آزاردهندگان

من بسیارند، اما من از اطاعت نمودن احکام تو غفلت نخواهم کرد. [158]وقتی به بدکاران که کلام تو را اطاعت نمی‌کنند، نگاه می‌کنم، از آنها منزجر می‌شوم. [159]خداوندا، ملاحظه فرما که چقدر احکام تو را دوست دارم. تو رحیم هستی، پس مرا نجات ده! [160]تمام احکام تو برحق و داوریهای تو همیشه عادلانه است.

تعهد نسبت به احکام خداوند

[161]زورمندان با بی‌انصافی بر من ظلم کردند، اما من کلام تو را گرامی داشتم. [162]بسبب وعده‌های تو خوشحال هستم، خوشحال مانند کسی که گنج بزرگی یافته باشد! [163]از دروغ متنفر و بیزارم، اما اوامر تو را دوست دارم. [164]برای داوریهای عادلانهٔ تو، روزی هفت بار تو را سپاس می‌گویم. [165]آنان که احکام تو را دوست دارند از سلامتی کامل برخوردارند و هیچ قدرتی باعث لغزش آنان نخواهد شد! [166]ای خداوند، من اوامر تو را اطاعت می‌کنم و امیدم به توست که مرا نجات دهی. [167]احکام تو را انجام می‌دهم و آنها را از صمیم قلب دوست می‌دارم. [168]دستورات و اوامر تو را انجام داده‌ام، زیرا تو ناظر بر همهٔ کارهای من هستی.

دعای کمک

[169]ای خداوند، فریاد مرا بشنو! طبق وعده‌ای که داده‌ای قدرت درک مرا زیاد کن. [170]دعایم را بشنو و طبق وعده‌ات مرا نجات ده! [171]همیشه تو را سپاس می‌گویم، زیرا احکام خود را به من می‌آموزی. [172]کلامت را با سرود ستایش خواهم کرد، زیرا تمام احکام تو عادلانه است! [173]یار و یاور من باش، زیرا مطیع کلامت هستم. [174]ای خداوند، مشتاق دیدن عمل رهایی بخش تو هستم؛ کلام تو لذت زندگی من است! [175]بگذار زنده بمانم و تو را سپاس بگویم! بگذار احکام تو راهنمای من باشند! [176]مانند گوسفند گمشده سرگردان هستم! بیا و مرا دریاب، زیرا غلامت دستورات تو را فراموش نکرده است.

رهایی از دست بدکاران

120 وقتی در زحمت بودم، از خداوند کمک خواستم و او به داد من رسید. [2]ای خداوند مرا از دست دروغگویان و مردم حیله‌گر نجات بده. [3]ای حیله‌گران، می‌دانید چه در انتظار شماست؟ [4]تیرهای تیز و اخگرهای داغ! [5]شما مانند مردمان «ماشک» و خیمه نشینان «قیدار» شرور هستید. وای بر من که در بین شما زندگی می‌کنم! [6]از زندگی کردن در میان این جنگ‌طلبان خسته شده‌ام. [7]من صلح را دوست دارم، اما آنان طرفدار جنگ هستند و به سخنان من گوش نمی‌دهند.

خداوند حافظ من است

121 چشمان خود را به کوه‌ها دوخته‌ام و در انتظار کمک هستم. [2]کمک من از جانب خداوند می‌آید که آسمان و زمین را آفرید.
[3]خداوند نخواهد گذاشت پایم بلغزد و بیفتم. او که از من حمایت می‌کند، هرگز نمی‌خوابد.
[4]او که از اسرائیل محافظت می‌کند، چشمانش به خواب نمی‌رود. [5]خداوند خودش از تو مراقبت می‌نماید! او در کنارت است تا از تو حمایت کند.
[6]آفتاب در روز به تو آسیب نخواهد رسانید و نه مهتاب در شب. [7]خداوند، تو را از هر بدی دور نگاه می‌دارد و جانت را حفظ می‌کند. [8]خداوند، رفت و آمد تو را زیر نظر دارد و پیوسته از تو مراقبت می‌نماید.

دعا برای اورشلیم

122 هنگامی که به من می‌گفتند: «بیا تا به خانهٔ خداوند برویم» بسیار خوشحال می‌شدم! [2]و اینک اینجا در میان دروازه‌های اورشلیم ایستاده‌ایم!
[3]اورشلیم اینک بازسازی شده و بشکل شهری آراسته درآمده است. [4]قبایل اسرائیل به اورشلیم می‌آیند تا طبق دستوری که خداوند به ایشان داده است، او را سپاس گویند و پرستش کنند. [5]این همان دروازه‌ای

است که پادشاهان اسرائیل می‌نشستند تا به شکایات مردم رسیدگی کنند.
[6]برای برقراری صلح و سلامتی در اورشلم دعا کنید! همهٔ کسانی که این شهر را دوست دارند، کامیاب باشند.
[7]ای اورشلیم، صلح و سلامتی در حصارهای تو و رفاه و آسایش در قصرهایت برقرار باد! [8]برای برقراری صلح در اورشلیم دعا می‌کنم زیرا برادران و دوستانم در آنجا هستند. [9]ای اورشلیم، بخاطر خانهٔ خداوند، سعادت تو را خواهانم.

دعا برای رحمت

123 بسوی تو چشمان خود را برمی‌افرازم، ای خدایی که در آسمانها نشسته و حکمرانی می‌کنی!
[2]چنانکه غلامان و کنیزان از اربابان خود رحمت و کمک انتظار دارند چشمان ما نیز ای خداوند، بسوی تو است تا بر ما رحمت فرمایی. [3و4]ای خداوند، بر ما رحمت فرما! بر ما رحمت فرما، زیرا به ما اهانت بسیار شده و جانمان از دست ثروتمندان ظالم و مغرور به لب رسیده است.

خداوند، پشتیبان قوم خود است

124 قوم اسرائیل جواب این سؤال را بدهد: «اگر خداوند با ما نمی‌بود چه می‌شد؟»
[2و3]هنگامی که دشمنان درنده‌خوی ما بر ما یورش آوردند، اگر خداوند با ما نمی‌بود آنها ما را زنده می‌بلعیدند! [4و5]سیل ما را با خود می‌برد و در گردابها غرق می‌شدیم!
[6]سپاس بر خداوند که نگذاشت ما شکار دندانهای آنها شویم. [7]همچون پرنده، از دام صیاد گریختیم. دام شکست و ما آزاد شدیم. [8]مددکار ما خداوند است که آسمان و زمین را آفرید.

امنیت قوم خدا

125 آنانی که بر خداوند توکل دارند، مانند کوه صهیون، همیشه ثابت و پابرجا هستند. [2]چنانکه کوه‌ها گرداگرد شهر اورشلیم هستند، همچنان خداوند گرداگرد قوم خود است و تا ابد از آنها محافظت می‌کند!
[3]گناهکاران در سرزمین نیکوکاران همیشه حکمرانی نخواهند کرد، و گرنه نیکوکاران نیز دست خود را به گناه آلوده خواهند کرد.
[4]ای خداوند، به نیکوکاران و آنانی که دلشان با تو راست است، احسان کن، [5]اما آنانی را که به راه‌های کج خود می‌روند، با سایر بدکاران مجازات کن. صلح و سلامتی بر اسرائیل باد!

دعا برای بازیافتن نعمت‌های گذشته

126 هنگامی که خداوند ما را از اسارت به اورشلیم باز آورد، فکر کردیم که خواب می‌بینیم! [2]سپس دهان ما از خنده پر شد و سرود شادی سر دادیم! آنگاه قومهای دیگر دربارهٔ ما گفتند: «خداوند برای بنی‌اسرائیل کارهای شگفت‌انگیز کرده است!»
[3]آری خداوندا، تو برای ما کارهای شگفت‌انگیز کرده‌ای و ما را آزاد ساخته‌ای!
[4]ای خداوند، آنچه را از دست داده‌ایم به ما بازگردان؛ چنانکه باران، آب را به زمین خشک باز می‌گرداند. [5]بگذار آنانی که با اشک می‌کارند، با شادی درو کنند!
[6]کسانی که با امید و انتظار بیرون رفته بذر می‌افشانند، با شادی محصول خود را باز خواهند آورد.

در ستایش نیکی خداوند

127 اگر خداوند خانه را بنا نکند، بناکنندگانش زحمت بیهوده می‌کشند؛ اگر خداوند شهر را نگهبانی نکند، نگهبانان بیهوده نگهبانی می‌کنند.
[2]بیهوده است که شما برای امرار معاش، این همه زحمت می‌کشید، صبح زود بر می‌خیزید و شب دیر می‌خوابید؛ زیرا هنگامی که عزیزان خداوند در خوابند، او برای ایشان تدارک می‌بیند.
[3]فرزندان هدایایی هستند از جانب خداوند. آنها پاداشی هستند که خداوند به انسان می‌دهد. [4]پسرانی که برای مرد جوان متولد می‌شوند، همچون تیرهای تیزی

هستند در دست او. [5]خوشابحال کسی که ترکش خود را از چنین تیرهایی پر می‌کند! او در جدل با دشمنان هرگز مغلوب نخواهد شد.

پاداش اطاعت از خداوند

128 خوشابحال کسی که خداوند را گرامی می‌دارد و از او اطاعت می‌کند. [2]حاصل دسترنج او پربرکت خواهد بود و خداوند او را کامیاب خواهد ساخت. [3]زن او در خانه‌اش همچون درخت انگور پرثمر خواهد بود. فرزندانش مانند درختان زیتون قوی و سالم، به دور سفره‌اش خواهند نشست. [4]این است پاداش خداوند به کسی که او را گرامی می‌دارد.

[5]خداوند تو را از صهیون برکت دهد! باشد که تو در تمام روزهای زندگانیت شاهد سعادت اورشلیم باشی!
[6]باشد که تو عمر دراز کنی و نوه‌های خود را ببینی!
صلح و سلامتی بر اورشلیم باد!

دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

129 ای اسرائیل به ما بگو هنگامی که جوان بودی، دشمنانت چگونه بر تو ظلم می‌کردند؟

[2]«هنگام جوانی دشمنانم بر من ظلم بسیار کردند، اما نتوانستند مرا از پای درآورند. [3]ضربات شلاق آنان پشت مرا به شکل زمینی شیار شده درآورد، [4]اما خداوند مرا از اسارت آنان آزاد ساخت.»

[5]سرنگون شوند تمام کسانی که از اسرائیل نفرت دارند! [6و7]همچون گیاهی باشند که بر پشت بامها می‌روید، که پیش از آنکه آن را بچینند، می‌خشکد و کسی آن را جمع نمی‌کند و به شکل بافه نمی‌بندد. [8]رهگذران آنان را برکت ندهند و نگویند: «برکت خداوند بر شما باد!» و یا «ما شما را به نام خداوند برکت می‌دهیم.»

درخواست یاری از خداوند

130 ای خداوند، از گرداب غم نزد تو فریاد برمی‌آورم. [2]خداوندا، صدای مرا بشنو و به ناله‌ام گوش فرا ده!

[3]ای خداوند، اگر تو گناهان مارا به نظر آوری، کیست که بتواند تبرئه شود؟ [4]اما تو گناهان ما را می‌بخشی ، پس تو را گرامی می‌داریم و از تو اطاعت می‌کنیم.

[5]من بی‌صبرانه منتظر خداوند هستم و به وعده‌ای که داده است امید بسته‌ام. [6]آری، من منتظر خداوند هستم بیش از کشیکچیانی که منتظر دمیدن سپیدهٔ صبح هستند!

[7]ای اسرائیل، به خداوند امیدوار باش، زیرا رحمت او عظیم است؛ اوست که می‌تواند ما را نجات بخشد. [8]خداوند اسرائیل را از همهٔ گناهانش نجات خواهد داد.

دعای انسان فروتن

131 ای خداوند، من از خودبینی و تکبر دست کشیده‌ام؛ از آنچه بزرگتر و بلندتر از عقل من است خود را دور نگه داشته‌ام. [2]جان مضطرب خود را آرام ساخته‌ام. اینک، دل من، همچون کودکی که در آغوش مادر آرمیده، آرام و بی‌تشویش است.

[3]ای اسرائیل، بر خداوند امیدوار باش، از حال تا ابد!

در ستایش خانهٔ خدا

132 ای خداوند، داود و سختیهای او را فراموش مکن. به یاد آور که چگونه نزد تو قسم خورد و نذر کرد که تا مکانی برای عبادتگاه دایمی تو پیدا نکند، درخانهٔ خود راحت ننشیند و خواب به چشمانش راه ندهد و آرام نگیرد.

[6]در «بیت‌لحم» راجع به صندوق عهد تو شنیدیم، و در صحرای «یعاریم» آن را یافتیم. [7]گفتیم: «بیایید به حضور خداوند وارد شویم و در پیشگاه او عبادت کنیم.»

[8]ای خداوند، برخیز و همراه صندوق عهد خود که نشانهٔ قدرت توست به عبادتگاه خود بیا! [9]باشد که کاهنان تو جامهٔ پاکی و راستی را در بر کنند و قوم تو با شادی سرود خوانند!

[10]ای خداوند، بخاطر بنده‌ات داود، پادشاه برگزیده‌ات
را ترک مکن. [11]تو به داود وعده فرمودی که همیشه
یکی از فرزندانش وارث تخت و تاج او خواهد شد،
و تو به وعده‌ات عمل خواهی کرد. [12]و نیز به داود
گفتی که اگر فرزندانش از احکام تو اطاعت کنند،
نسل‌اندرنسل سلطنت خواهند کرد.
[13]ای خداوند، تو اورشلیم را برگزیده‌ای تا در آن
ساکن شوی. [14]تو فرمودی: «تا ابد در اینجا ساکن
خواهم بود، زیرا اینچنین اراده نموده‌ام. [15]آذوقهٔ این
شهر را برکت خواهم داد و فقیرانش را با نان سیر
خواهم نمود. [16]کاهنانش را در خدمتی که می‌کنند
برکت خواهم داد، و مردمش با شادی سرود خواهند
خواند. [17]در اینجا قدرت داود را خواهم افزود و
چراغ خاندان او را روشن نگه خواهم داشت.
[18]دشمنان او را با رسوایی خواهم پوشاند، اما
سلطنت او شکوهمند خواهد بود.»

در ستایش محبت برادرانه

133 چه خوشایند و چه دلپسند است که قوم
خدا به یکدلی با هم زندگی کنند! [2]یکدلی،
همچون روغن خوشبویی است که بر سر «هارون»
ریخته می‌شود و بر ریش و ردایش می‌چکد! [3]یکدلی،
مانند شبنمی است که بر کوه بلند «حرمون»
می‌نشیند و از آنجا بر کوههای اورشلیم فرود می‌آید.
در آنجاست که خداوند برکت خود را عنایت می‌کند،
برکت زندگی جاوید را.

دعوت به پرستش خداوند

134 خداوند را ستایش کنید، ای همهٔ خدمتگزاران
خداوند که شبانگاه در خانه خداوند
خدمت می‌کنید. [2]دستهای خود را به پیشگاه مقدس
خداوند بر افرازید و او را پرستش کنید. [3]خداوندی
که آسمان و زمین را آفرید، شما را از صهیون
برکت خواهد داد.

سرود پرستش

135 هللویاه! خداوند را ستایش کنید! ای
خدمتگزاران خداوند، او را نیایش کنید!
[2]ای کسانی که در صحن خانهٔ خداوند می‌ایستید، او
را پرستش نمایید! [3]خداوند را شکر کنید، زیرا او
نیکوست. نام خداوند را بسرایید، زیرا نام او دلپسند
است. [4]خداوند بنی‌اسرائیل را برگزید تا قوم خاص
او باشند. [5]می‌دانم که خداوند بزرگ است و از
جمیع خدایان برتر! [6]او هر آنچه که بخواهد، در
آسمان و زمین و حتی اعماق دریا، انجام می‌دهد.
[7]ابرها را از جاهای دور دست زمین بر می‌آورد،
رعد و برق و باد و باران ایجاد می‌کند.
[8]خداوند پسران ارشد مصریها را کشت و
نخستزاده‌های حیواناتشان را هلاک کرد. [9]در مقابل
چشمان فرعون و اهالی مصر معجزات و علامات
عظیم انجام داد. [10]ممالک بزرگ را مجازات کرد و
پادشاهان مقتدر را از بین برد. [11و12]سیحون، پادشاه
اموریان و عوج، پادشاه باشان و همهٔ پادشاهان
کنعان را کشت و سرزمین آنها را به بنی‌اسرائیل
داد.
[13]ای خداوند، نام تو تا ابد باقی است! همهٔ نسل‌ها تو
را به یاد خواهند آورد. [14]تو قوم خود را داوری
خواهی نمود و بر بندگان خود رحم خواهی کرد.
[15]خدایان قومهای دیگر، بتهای ساخته شده از طلا و
نقره هستند. [16و17]دهان دارند، ولی سخن نمی‌گویند؛
چشم دارند، اما نمی‌بینند؛ گوش دارند، ولی
نمی‌شنوند؛ حتی قادر نیستند نفس بکشند! [18]سازندگان
و پرستندگان بتها نیز مانند آنها بدون شعورند.
[19]ای بنی‌اسرائیل، خداوند را ستایش کنید! ای کاهنان،
ای خاندان هارون، خداوند را ستایش کنید! [20]ای
لاویان، خداوند را ستایش کنید! ای خداشناسان، او را
ستایش کنید! [21]ای مردم اورشلیم، خداوند را ستایش
کنید، زیرا او در اورشلیم ساکن است!
خداوند را ستایش کنید!

سرود شکرگزاری

136 خداوند را شکر گویید، زیرا او مهربان
است و رحمتش ابدیست. [2]خدای خدایان
را شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست. [3]پروردگار
عالمیان را شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست.

[4]او را که معجزات عظیم می‌کند شکر کنید، زیرا رحمتش ابدیست. [5]او را که آسمانها را با حکمت خویش آفرید شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست. [6]او را که خشکی را بر آبها قرار داد شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست. [7]او را که خورشید و ماه را در آسمان آفرید شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست؛ [8]آفتاب را برای فرمانروایی بر روز آفرید، زیرا رحمتش ابدیست؛ [9]و ماه و ستارگان را برای فرمانروایی بر شب، زیرا رحمتش ابدیست.

[10]خدا را که پسران ارشد مصریان را کشت شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست؛ [11و12]او بنی‌اسرائیل را با دست توانای خود از مصر بیرون آورد، زیرا رحمتش ابدیست؛ [13و14]دریای سرخ را شکافت و بنی‌اسرائیل را از میان آن عبور داد، زیرا رحمتش ابدیست؛ [15]فرعون و لشکر او را در دریای سرخ غرق ساخت، زیرا رحمتش ابدیست.

[16]او را که قوم خود را در صحرا رهبری کرد شکر گویید، زیرا رحمتش ابدیست؛ [17و18]اوپادشاهان نامور و قدرتمند را از بین برد، زیرا رحمتش ابدیست؛ [19و20]سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان را از میان برداشت، زیرا رحمتش ابدیست؛ [21و22]سرزمینهای ایشان را به قوم خود بنی‌اسرائیل بخشید، زیرا رحمتش ابدیست.

[23]خداوندْ ما را در مشکلاتمان به یاد آورد، زیرا رحمتش ابدیست؛ [24]او ما را از دست دشمنانمان نجات داد، زیرا رحمتش ابدیست. [25]او روزی همهٔ انسانها را می‌رساند، زیرا رحمتش ابدیست.

[26]خدای آسمانها را شکر گوئید، زیرا رحمتش ابدیست.

نوحه سرایی قوم اسرائیل در تبعید

137 کنار نهرهای بابل نشستیم و اورشلیم را به یاد آوردیم و گریستیم. [2و3و4]آنان که ما را اسیر کرده و تاراج نموده بودند از ما خواستند از سرودهای اورشلیم بخوانیم و ایشان را شاد سازیم. اما ما بربطهای خود را بر درختان بید آویختیم، زیرا چگونه می‌توانستیم در دیار غریب سرود خداوند را بخوانیم؟

[5]ای اورشلیم، اگر تو را فراموش کنم، دست راست من از کار بیافتد تا دیگر بربط ننوازم؛ [6]اگر از فکر تو غافل شوم و تو را بر همهٔ خوشیهای خود ترجیح ندهم، زبانم لال شود تا دیگر سرود نخوانم.

[7]ای خداوند، به یاد آور روزی را که اورشلیم محاصره شده بود و ادومیان فریاد برمی‌آوردند: «شهر را آتش بزنید و آن را با خاک یکسان کنید!»

[8]ای بابل، تو ویران خواهی شد! متبارک باد آنکه همان بلایی را که تو بر سر ما آوردی، بر سر خودت بیاورد. [9]سعادتمند باد کسی که کودکان تو را بگیرد و آنها را بر صخره‌ها بکوبد!

دعای شکرگزاری

138 ای خداوند، از صمیم قلب تو را سپاس می‌گویم. در حضور خدایان تو را شکر می‌کنم. [2]بسوی خانهٔ مقدس تو خم شده، تو را عبادت می‌کنم و نام تو را بسبب رحمت و وفاداریت می‌ستایم. بخاطر نام خود، به تمام وعده‌هایی که می‌دهی عمل می‌کنی. [3]هرگاه دعا کنم، جوابم را می‌دهی و به جانم قوت می‌بخشی.

[4]ای خداوند، تمام پادشاهان جهان وقتی وعده‌های تو را بشنوند تو را خواهند ستود. [5]آری، آنان کارهایی را که تو انجام داده‌ای خواهند سرایید زیرا پرشکوه و پرجلال هستی. [6]تو متعالی اما به افراد فروتن توجه می‌نمایی و کارهای متکبران از نظر تو پوشیده نیست.

[7]خداوندا، هرچند اکنون در سختی هستم، اما تو مرا خواهی رهانید؛ تو دشمنان مرا مجازات خواهی کرد و مرا با قدرت خویش نجات خواهی داد. [8]تو کار مرا به کمال خواهی رساند. ای خداوند، رحمت تو ابدیست. کاری را که آغاز نموده‌ای به کمال برسان.

علم کامل و مراقبت خداوند

139 ای خداوند، تو مرا آزموده و شناخته‌ای. [2]تو از نشستن و برخاستن من آگاهی. فکرهای من از تو پوشیده نیست. [3]تو کار کردن و

خوابیدن مرا زیر نظر داری و از همهٔ راهها و روشهای من باخبر هستی. [4]حتی پیش از آنکه سخنی بر زبان آورم تو آن را می‌دانی. [5]مرا از هر سو احاطه کرده‌ای و بادست خود مرا حفظ نموده‌ای. [6]شناختی که تو از من داری بسیار عمیق است و من یارای درک آن را ندارم.

[7]از حضور تو به کجا می‌توانم بگریزم؟ [8]اگر به آسمان صعود کنم، تو در آنجا هستی؛ اگر به اعماق زمین فرو روم، تو در آنجا هستی. [9و10]اگر بر بالهای سحر سوار شوم و به آنسوی دریاها پرواز کنم، در آنجا نیز حضور داری و با نیروی دست خود مرا هدایت خواهی کرد. [11]اگر خود را در تاریکی پنهان کنم یا روشنایی اطراف خود را به ظلمت شب تبدیل کنم، [12]نزد تو تاریکی تاریک نخواهد بود و شب همچون روز روشن خواهد بود. شب و روز در نظر تو یکسان است.

[13]تو مرا در رحم مادرم نقش بستی و مرا بوجود آوردی. [14]تو را شکر می‌کنم که مرا اینچنین شگفت‌انگیز آفریده‌ای! با تمام وجود دریافته‌ام که کارهای تو عظیم و شگفت‌انگیز است. [15]وقتی استخوانهایم در رحم مادرم بدقت شکل می‌گرفت و من در نهان نمو می‌کردم، تو از وجود من آگاه بودی؛ [16]بلی، حتی پیش از آنکه من بوجود بیایم تو مرا دیده بودی. پیش از آنکه روزهای زندگی من آغاز شود، تو همهٔ آنها را در دفتر خود ثبت کرده بودی. [17]خدایا، چه عالی و چه گرانبها هستند نقشه‌هایی که تو برای من داشته‌ای! [18]درک عظمت آنها از فهم من بالاتر است. هر روز که از خواب بیدار می‌شوم کماکان خود را در حضور تو می‌بینم.

[19]خدایا، بدکاران را نابود کن! ای جنایتکاران از من دور شوید! [20]خداوندا، آنان دربارهٔ تو سخنان زشت بر زبان می‌آورند و به تو کفر می‌گویند. [21]پس ای خداوند، آیا حق ندارم از کسانی که از تو نفرت دارند، متنفر باشم؟ [22]آری، از آنها بسیار متنفر خواهم بود و دشمنان تو را دشمنان خود تلقی خواهم کرد!

[23و24]خدایا، دل مرا تفتیش کن و افکارم را بیازما؛ ببین آیا فساد و نادرستی در من هست؟ تو مرا به راه حیات جاوید هدایت فرما.

دعای محافظت

140 ای خداوند، مرا از دست مردان شرور نجات ده! مرا از دست ظالمانْ محفوظ نگاهدار! [2]آنها تنها به شرارت می‌اندیشند و همواره در فکر برپا کردن نزاع هستند. [3]زبانشان مانند نیش مار سمی تند و تیز است و لبهایشان همچون مار افعی سم کشنده دارد.

[4]ای خداوند، مرا از دست مردان شرور محفوظ نگهدار. مرا از دست مردان ظالم که برای سرنگونی من نقشه می‌کشند، حفظ فرما. [5]مردان متکبر بر سر راه من تله و دام می‌گذارند تا مرا گرفتار سازند.

[6]ای خداوند، من تو را خدای خود می‌دانم. فریاد مرا بشنو و به داد من برس. [7]تو قوت و نجات دهندهٔ من هستی. در میدان جنگ تو سپر من بوده‌ای! [8]ای خداوند، نگذار بدکاران به مراد دل خود برسند و کامیاب شده، مغرور شوند. [9]بگذار آنچه برضد من اندیشیده‌اند بر سر خودشان بیاید. [10]ای کاش پاره‌های آتش بر سرشان بریزد و آنها را بسوزاند، ای کاش به چاه عمیق افکنده شوند و هرگز از آن بیرون نیایند. [11]ای کاش آنان که به ناحق به دیگران تهمت می‌زنند، کامیاب نشوند. ای کاش شخص ظالم بوسیلهٔ ظلم و شرارت خودش نابود شود.

[12]خداوندا، می‌دانم که تو به داد ستمدیدگان خواهی رسید و حق آنان را از ظالمان خواهی گرفت. [13]ای خداوند، نیکان نام تو را ستایش خواهند کرد و درستکاران در حضور تو خواهند زیست.

دعای شبانگاهی

141 ای خداوند، تو را به یاری می‌طلبم، پس نزد من بشتاب! وقتی فریاد بر می‌آورم و کمک می‌خواهم، صدای مرا بشنو! [2]بگذار دعای من مانند دود بخور به حضور تو رسد و برافراشتن دستهایم بسوی تو، همچون قربانی شامگاهی باشد.

3ای خداوند، تو مراقب سخنان من باش و زبانم را
نگاهدار. 4هر نوع تمایل بد را از من دور کن، مبادا
با مردان بدکار مرتکب اعمال زشت شوم و در بزم
آنها شرکت کنم.
5بگذار مرد نیک مرا بزند که لطفی در حق من
خواهد بود؛ بگذار مرا تأدیب و تنبیه کند که برایم
افتخار خواهد بود و از آن اِبا نخواهم کرد. اما با
بدکاران مخالفت خواهم کرد و دعا خواهم کرد که به
سزای اعمالشان برسند. 6و7وقتی رهبران این
بدکاران از صخره‌ها به پایین پرتاب شوند و
استخوانهایشان به هرسو پراکنده گردد، آنگاه مردم
به درستی سخنان من پی خواهند برد.
8ای خداوند، از تو انتظار کمک دارم. تو پناهگاه من
هستی. نگذار بدکاران مرا از بین ببرند. 9مرا از دام
و تلهٔ شروران برهان. 10بگذار من جان سالم بدر
برم، اما آنان در دام خود گرفتار شوند.

دعای کمک

142
با صدای بلند نزد خداوند فریاد می‌زنم و
درخواست کمک می‌نمایم. 2تمام شکایات
خود را به حضور او می‌آورم و مشکلات خود را
برای او بازگو می‌کنم. 3وقتی جانم به لب می‌رسد او
به کمکم می‌شتابد و راهی پیش پایم می‌نهد. دشمنانم بر
سر راه من دام می‌گذارند. 4به اطراف خود نگاه
می‌کنم و می‌بینم کسی نیست که مرا کمک کند. پناهی
ندارم و کسی به فکر من نیست.
5ای خداوند، تنها نزد تو فریاد برمی‌آورم و از تو
یاری می‌جویم. در این دنیا، یگانه پناهگاه من تو
هستی. تنها تو می‌توانی جانم را در امان بداری. در
زندگی، تنها تو را آرزو دارم. 6فریادم را بشنو،
زیرا بسیار درمانده هستم. مرا از دست دشمنانم
برهان، زیرا آنها بسیار قویتر از من هستند. 7مرا از
این پریشانی و اسارت آزاد کن، تا تو را بسبب
خوبیهایی که برایم کرده‌ای در جمع نیکان ستایش
کنم.

دعای شخص نومید

143
ای خداوند، دعای مرا بشنو و به التماس
من گوش بده! تو عادل و امین هستی، پس
دعایم را اجابت فرما. 2بندهٔ خود را محاکمه نکن، زیرا
هیچکس در نزد تو عادل و بی‌گناه نیست.
3دشمن مرا از پای درآورده و به زمین کوبیده است!
روزگارم را آنچنان سیاه کرده که مرگ را در چند
قدمی خود می‌بینم! 4روحیهٔ خود را بکلی باخته‌ام و
از ترس نزدیک است قالب تهی کنم.
5گذشتهٔ خود را به یاد می‌آورم و به کارهایی که تو
ای خدا، برای من انجام داده‌ای می‌اندیشم. 6دستهای
خود را بسوی تو دراز می‌کنم. جان من همچون
زمین خشک، تشنه و طالب توست!
7ای خداوند، دعای مرا هرچه زودتر اجابت فرما،
زیرا نومید و مأیوسم. روی خود را از من بر
نگردان، مبادا بمیرم. 8هر روز صبح رحمت خود را
به من بنمایان، زیرا بر تو توکل دارم. راهی را که
باید بپیمایم به من نشان ده، زیرا از صمیم قلب به
حضور تو دعا می‌کنم.
9ای خداوند، مرا از دست دشمنانم برهان، زیرا به
تو پناه آورده‌ام. 10مرا تعلیم ده تا ارادهٔ تو را بجا
آورم، زیرا تو خدای من هستی. باشد که روح
مهربان تو مرا به راه راست هدایت نماید.
11ای خداوند عادل، بخاطر نام خود جانم را حفظ کن.
12بر من رحمت فرما و همهٔ دشمنان و مخالفانم را
نابود کن، زیرا من خدمتگزار تو هستم.

شکرگزاری پادشاه برای پیروزی

144
سپاس بر خداوند که تکیه‌گاه من است و
در میدان جنگ به من قوت و مهارت
می‌بخشد. 2او همیشه نسبت به من رحیم و مهربان
بوده است. او سپر و قلعهٔ پناهگاه من است و مرا
نجات می‌بخشد. بر او توکل دارم، زیرا قوم مرا زیر
فرمان من نگه می‌دارد.
3ای خداوند، انسان چیست که به او توجه نمایی؟ بنی‌آدم
چه ارزشی دارد که به فکر او باشی؟ 4عمر او دمی بیش
نیست؛ روزهای زندگی‌اش همچون سایه می‌گذرد.

5ای خداوند، آسمان را بشکاف و فرود بیا! کوه‌ها را
لمس کن تا از آنها دود برخیزد. 6رعد و برق
بفرست و دشمنانت را پراکنده ساز؛ تیرهایت را
پرتاب کن و آنها را از پای درآور! 7و8دستت را از
آسمان دراز کن و مرا از میان آبهای عمیق نجات
ده؛ بلی، مرا از چنگ این بیگانگان که سخنانشان
سراسر دروغ است، آزاد ساز!
9ای خدا، تو را سرودی تازه می‌سرایم! سرودم را
با نغمهٔ بربطِ دَه‌تار برای تو می‌سرایم! 10تو
پادشاهان را نجات می‌دهی و خدمتگزارت داود را
از دم شمشیر می‌رهانی! 11مرا از دست دشمن ظالم
برهان؛ مرا از چنگ این بیگانگانی که سخنانشان
سراسر دروغ است نجات ده!
12باشد که پسران ما رشد کرده، همچون درختان
تنومند و قدبلند شوند و دختران ما مانند پیکرهای
سنگی خوش‌تراشِ قصر پادشاه گردند! 13باشد که
انبارهای ما از انواع محصولات پر شود و
گوسفندانمان در صحراها هزاران هزار بره بزایند!
14باشد که گاوانمان باردار شده، بدون زحمت بزایند!
باشد که در کوچه‌هایمان صدای آه و ناله نباشد!
15خوشابحال قومی که چنین وضعی دارند و «یَهوَه»
خدای ایشان است!

سرود پرستش

145

ای خدا، ای پادشاه من، تو را گرامی
خواهم داشت و تا ابد ستایشت خواهم
کرد! 2هر روز تو را خواهم پرستید و تا ابد نامت را
سپاس خواهم گفت! 3ای خداوند، تو بی‌نهایت عظیم
هستی و درخور ستایشی؛ عظمت تو فوق قدرت
درک انسانی است.
4اعمال تو را مردم روی زمین نسل‌اندرنسل خواهند
ستود و از کارهای تو تعریف خواهند کرد. 5آنها از
شکوه و عظمت تو سخن خواهند گفت و من دربارهٔ
کارهای عجیب و شگفت‌انگیزت سخن خواهم راند.
6کارهای مقتدرانهٔ تو ورد زبان آنها خواهد بود و
من عظمت تو را بیان خواهم نمود. 7آنها دربارهٔ
مهربانی بیحد تو سخن خواهند گفت و من عدالت تو
را خواهم ستود. 8خداوند بخشنده و مهربان است. او
دیر غضبناک می‌شود و بسیار رحیم است. 9او به
همه خوبی می‌کند و تمام کارهایش توأم با محبت
است.
10ای خداوند، همهٔ مخلوقاتت تو را ستایش خواهند
کرد و همهٔ مقدسانت تو را سپاس خواهند گفت.
11و12آنها از شکوه ملکوت تو تعریف خواهند کرد و از
قدرت تو سخن خواهند گفت، بطوری که همه متوجهٔ
عظمت کارهای تو و شکوه ملکوتت خواهند شد.
13ملکوت تو جاودانی و سلطنتت بی‌زوال است!
14خداوند همهٔ کسانی را که در زحمتند یاری می‌دهد
و دست افتادگان را می‌گیرد و بر می‌خیزاند.
15ای خداوند، چشمان همهٔ موجودات زنده به تو
دوخته شده است تا روزی آنها را به موقع به آنها
برسانی. 16دست پربرکت خود را بسوی آنها دراز
کن و نیاز همگان را برآورده ساز.
17خداوند در تمام کارهایش عادل و مهربان است.
18خداوند به آنانی که او را به راستی و صداقت
طلب می‌کنند نزدیک است. 19خداوند آرزوی کسانی
را که او را گرامی می‌دارند برآورده می‌سازد و
دعای آنها را شنیده، ایشان را نجات می‌بخشد.
20خداوند دوستداران خویش را محفوظ می‌دارد، اما
بدکاران را نابود می‌کند.
21از دهان من همیشه شکرگزاری خداوند شنیده
خواهد شد! باشد که همهٔ مخلوقات نام مقدس او را
تا ابد سپاس گویند!

در ستایش خدای نجات دهنده

146

خداوند را سپاس باد!
ای جان من، خداوند را ستایش کن.
2آری، تا زنده‌ام خداوند را سپاس خواهم گفت؛ تا
نفس دارم خدای خود را ستایش خواهم کرد.
3بر رهبران انسانی توکل نکنید؛ آنها همگی فانی هستند و
قادر به نجات دادن نیستند. 4وقتی آنها می‌میرند به خاک باز
می‌گردند و تمام نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌شود!
5اما خوشابحال کسی که خدای یعقوب مددکار اوست
و امیدش بر یهوه، خدای او می‌باشد، 6همان خدایی

که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست،
آفرید. او خدایی است که همیشه نسبت به وعده‌هایش
امین می‌ماند، 7به داد مظلومان می‌رسد، و گرسنگان
را سیر می‌کند. خداوند اسیران را آزاد می‌سازد،
8چشمان کوران را باز می‌کند و آنان را که زیر بار
مشقت خم شده‌اند، راست می‌گرداند. خداوند نیکان را
دوست دارد، 9از غریبان محافظت می‌کند، از یتیمان
و بیوه‌زنان نگهداری می‌نماید؛ اما نقشه‌های بدکاران
را نقش برآب می‌کند.
10خداوند تا ابد سلطنت می‌نماید. ای اورشلیم، خدای
تو در طی تمام دورانها حکمرانی خواهد کرد.
خداوند را سپاس باد!

در ستایش خدای قادرمطلق

147

خداوند را سپاس باد!
چه خوب است که خدای خود را با سرود
بپرستیم؛ چه لذتبخش است که او را بستاییم! 2خداوند
اورشلیم را دوباره بنا می‌کند و پراکندگان اسرائیل
را جمع می‌نماید. 3او دلشکستگان را شفا می‌بخشد و
زخمهای ایشان را می‌بندد.
4خداوند حساب ستارگان را دارد و نام هر یک از آنها
را می‌داند. 5خداوند ما بزرگ و تواناست و حکمت او
را انتها نیست. 6او بیچارگان را سرافراز می‌کند، اما
روی بدکاران را به خاک می‌مالد.
7خداوند را با سرود بپرستید! او را با نغمهٔ بربط ستایش
کنید! 8او ابرها را بر آسمان می‌گستراند و باران را بر
زمین می‌باراند و گیاه را می‌رویاند، 9به حیوانات غذا
می‌دهد و روزی جوجه‌کلاغها را می‌رساند.
10خداوند به نیروی اسب رغبت ندارد و قدرت انسان او
را خشنود نمی‌سازد؛ 11خشنودی او از کسانی است که او
را گرامی می‌دارند و به رحمت وی امید بسته‌اند.
12ای اورشلیم، خداوند را ستایش کن! ای صهیون،
خدای خود را سپاس بگو! 13زیرا او دروازه‌هایت را
محکم به روی دشمن بسته و فرزندانت را که در
درون هستند برکت داده است. 14او مرزهایت را در
صلح و آرامش نگه می‌دارد و تو را با بهترین نان
گندم سیر می‌نماید.
15خداوند به زمین دستور می‌دهد و هر چه می‌فرماید
فوری عملی می‌شود. 16او برف را مانند لحاف بر
سطح زمین می‌گستراند و شبنم را همچون خاکستر
همه جا پخش می‌کند. 17خداوند دانه‌های تگرگ را
مانند سنگریزه فرو می‌ریزد و کیست که تاب تحمل
سرمای آن را داشته باشد؟ 18سپس دستور می‌دهد و
یخها آب می‌شوند؛ باد می‌فرستد و آبها جاری
می‌شوند.
19او شریعت و احکام خود را به قوم اسرائیل داده
است. 20این کار را تنها در مورد اسرائیل انجام داده
است و نه قوم دیگری؛ لذا قومهای دیگر با شریعت
او آشنا نیستند.
خداوند را سپاس باد!

دعوت به پرستش

148

خداوند را سپاس باد!
خداوند را از عرش برین ستایش کنید،
ای کسانی که در آسمانها ساکن هستید. 2ای همهٔ
فرشتگان، خداوند را ستایش کنید. ای همهٔ لشکرهای
آسمانی، او را ستایش کنید. 3ای آفتاب و ماه، خداوند
را ستایش کنید. ای همهٔ ستارگان درخشان، او را
ستایش کنید. 4ای آسمانها و ای بخارهایی که فوق
ابرهایید، او را ستایش کنید.
5همگی خداوند را ستایش کنید، زیرا به فرمان او
آفریده شدید. 6او شما را تا ابد بر جایتان ثابت نموده
است و آنچه او ثابت نموده است هرگز تغییر نخواهد
کرد.
7ای همهٔ نهنگان و موجوداتی که در اعماق دریا
هستید، خداوند را ستایش کنید. 8ای آتش و تگرگ و
مه و تندباد که مطیع فرمان خداوند هستید، او را
ستایش کنید. 9ای کوه‌ها، ای تپه‌ها، ای درختان
میوه‌دار، ای سروهای آزاد، خداوند را ستایش کنید.
10ای حیوانات وحشی و اهلی، ای پرندگان و
خزندگان، خداوند را ستایش کنید. 11و12ای پادشاهان
و قومهای جهان، ای رهبران و بزرگان دنیا، ای
پسران و دختران، ای پیران و جوانان، خداوند را
ستایش کنید.

13همهٔ شما نام خداوند را ستایش کنید، زیرا تنها
اوست خدای متعال؛ شکوه و جلال او برتر از زمین
و آسمان است. 14او بنی‌اسرائیل را که قوم
برگزیده‌اش هستند توانایی می‌بخشد تا او را ستایش
کنند.
خداوند را سپاس باد!

سرود پرستش

149 خداوند را سپاس باد!
برای خداوند سرودی تازه بخوانید و در
جمع مؤمنان، او را ستایش کنید! 2ای اسرائیل، بخاطر
وجودآفرینندهٔ خود شاد باش؛ ای مردم اورشلیم، بسبب
پادشاه خود شادی کنید! 3با نغمهٔ بربط و عود، رقص
کنان نام خداوند را سپاس گویید. 4زیرا خداوند ازقوم
خود راضی است و فروتنان را نجات می‌بخشد. 5قوم
خداوند بسبب این افتخار بزرگ شاد باشند و تمام شب در
بسترهای خود با شادمانی سرود بخوانند.
6و7ای قوم خداوند، با صدای بلند او را ستایش کنید و
شمشیرهای دودم را بدست گرفته، از قومها و قبایل
خدانشناس انتقام بگیرید. 8پادشاهان و رؤسای آنها را
به زنجیر بکشید 9و حکم خداوند را در مورد
مجازات آنها اجرا کنید.
این است پیروزی و افتخار قوم او!
خداوند را سپاس باد!

خداوند را سپاس باد!

150 خداوند را ستایش کنید!
خداوند را در خانهٔ مقدسش ستایش کنید!
توانایی او را در آسمانها ستایش کنید! 2او را بسبب
کارهای عظیمش ستایش کنید! عظمت بی‌نظیر او را
ستایش کنید! 3او را با نغمهٔ سرنا و بربط و عود
ستایش کنید! 4او را با دف و رقص ستایش کنید! او را
با سازهای زهی و نی ستایش کنید! 5او را با سنجهای
خوش صدا و قوی ستایش کنید! 6هر که جان در بدن
دارد خداوند را ستایش کند!
خداوند را سپاس باد!

امثال

بیشتر قسمت کتاب «امثال» توسط سلیمان، خردمندترین مرد جهان، نوشته شده است. موضوع اصلی کتاب را می‌توان بطور خلاصه در فصل اول، آیات 7 و 8 و 9 یافت: «نخستین قدم برای کسب دانش، خداترسی است. کسی که حکمت و ادب را خوار می‌شمارد، احمق است. ای جوان، نصیحت پدرت را بشنو و از تعلیم مادرت رویگردان نشو، زیرا سخنان ایشان مانند تاج و جواهر، سیرت تو را زیبا خواهند ساخت.»

بیشتر قسمتهای امثال از کارهای شخص دانا و حکیم سخن می‌گوید و آنها را با کارهای شخص نادان و احمق مقایسه می‌کند؛ مانند این آیه: «آدم نادان فکر می‌کند هر کاری می‌کند درست است و احتیاج به نصیحت ندارد، اما شخص دانا به نصایح دیگران گوش می‌دهد» (12: 15).

اغلب امثال با بهره‌گیری از گفتار متضاد، واقعیتهای زندگی روزانه را جلوگر می‌سازد. «خبرچین هرجا می‌رود اسرار دیگران را فاش می‌کند، ولی شخص امین اسرار را در دل خود مخفی نگه می‌دارد» (11: 13).

کتاب امثال دو نوع انسان را به ما معرفی می‌کند، انسانی که فقط بدنبال ارضای نفس خودش است و انسانی که می‌خواهد رضای خداوند را کسب کند.

این کتاب به خواننده بینش می‌بخشد تا خردمندانه زندگی کند.

ارزش مثلها

1 مثلهای سلیمان، پادشاه اسرائیل، که پسر داود بود:

[2]این مثلها به شما کمک خواهند کرد تا حکمت و ادب بیاموزید و بتوانید معنی سخنان پرمغز را درک کنید. [3]آنها به شما یاد خواهند داد چگونه رفتار عاقلانه داشته باشید و با صداقت و عدالت و انصاف عمل کنید. [4]این مثلها به جاهلان حکمت می‌بخشند و به جوانان فهم و بصیرت. [5و6]با شنیدن و درک این مثلها، حتی دانایان داناتر می‌شوند و دانشمندان چاره اندیشی کسب می‌کنند تا بتوانند معانی گفتار پیچیدهٔ حکیمان را بفهمند.

نصیحت به جوانان

[7]نخستین قدم برای کسب دانش، خداترسی است. کسی که حکمت و ادب را خوار می‌شمارد، احمق است. [8]ای جوان، نصیحت پدرت را بشنو و از تعلیم مادرت رویگردان نشو، [9]زیرا سخنان ایشان مانند تاج و جواهر، سیرت تو را زیبا خواهند ساخت.

[10]وقتی گناهکاران تو را وسوسه می‌کنند، تسلیم نشو. [11]اگر آنها به تو بگویند: «بیا در کمین مردم بنشینیم و آنها را بکشیم [12]و مانند قبر، آنها را ببلعیم و از هستی ساقط کنیم؛ [13]از این راه ما اشیاء قیمتی فراوان به چنگ خواهیم آورد و خانه‌های خود را از این غنایم پر خواهیم ساخت؛ [14]هر چه به دست بیاوریم به تساوی بین خود تقسیم خواهیم کرد؛ پس بیا و با ما همدست شو!» [15]پسرم تو با آنها نرو و خود را از چنین افرادی دور نگهدار؛ [16]زیرا آنها همیشه در پی گناه و قتل هستند. [17]یک پرنده وقتی می‌بیند برایش دام گذاشته‌اند، از آن دوری می‌کند. [18]ولی این افراد اینطور نیستند. آنها خودشان را به دام می‌اندازند و با دست خود گور خود را می‌کنند. [19]این است سرنوشت تمام کسانی که در پی سود نامشروع هستند. چنین اشخاص خود را نابود می‌کنند.

ندای حکمت

[20]حکمت در کوچه‌ها ندا می‌دهد. [21]مردم را که در سر چهارراه‌ها و نزد دروازهٔ شهر جمع شده‌اند صدا

کرده، می‌گوید: 22«ای احمق‌ها! تا کی می‌خواهید احمق بمانید؟ تا کی می‌خواهید دانایی را مسخره کنید و از آن متنفر باشید؟ 23اگر سرزنش مرا می‌پذیرفتید من روح خود را بر شما نازل می‌کردم و شما را دانا می‌ساختم. 24بارها شما را صدا کردم ولی توجه نکردید، التماس نمودم اما اعتنا ننمودید. 25شما نصیحت و نکوهش مرا نپذیرفتید. 26من نیز در روز مصیبتتان به شما خواهم خندید، و هنگامی که بلا دامنگیرتان شود شما را مسخره خواهم کرد. 27وقتی بلا مانند طوفان شما را فرا گیرد و مصیبت مثل گردباد شما را احاطه کند، و سختی و بدبختی شما را از پای درآورد، 28به داد شما نخواهم رسید، و اگر چه با اشتیاق بدنبالم بگردید، مرا نخواهید یافت؛ 29زیرا از دانایی متنفر بوده‌اید و از خداوند اطاعت نکرده‌اید. 30نصیحت مرا گوش نگرفته‌اید و نکوهش مرا نپذیرفته‌اید. 31بنابراین ثمرهٔ راهی را که در پیش گرفته‌اید خواهید دید. 32زیرا سرکشی احمقان، ایشان را خواهد کشت و بی‌خیالی نادانان آنها را از پای در خواهد آورد. 33ولی همهٔ کسانی که به من گوش دهند، از هیچ بلایی نخواهند ترسید و در امنیت زندگی خواهند کرد.»

پاداش حکمت

2 ای پسرم، اگر به سخنانم گوش بدهی و دستوراتم را اطاعت کنی، 2به حکمت گوش فرا دهی و طالب دانایی باشی، 3و اگر بدنبال فهم و بصیرت بگردی 4و آن را مانند نقره بطلبی تا به چنگ آری، 5آنگاه خدا را خواهی شناخت و اهمیت خداترسی را خواهی آموخت. 6خداوند بخشندهٔ حکمت است و سخنان دهان او به انسان فهم و دانش می‌بخشد. 7او به آدمهای خوب و درستکار کمک می‌کند و از آنها محافظت می‌نماید. 8او از اشخاص با انصاف و خداشناس حمایت می‌کند.

9اگر به سخنانم گوش بدهی، خواهی فهمید که عدالت، انصاف و صداقت چیست و راه درست کدام است. 10حکمت جزو وجود تو خواهد شد و دانش به تو لذت خواهد بخشید. 11بصیرت و فهم تو، از تو محافظت خواهد کرد. 12و تو را از افراد بدکار دور نگه خواهد داشت افرادی که سخنانشان انسان را منحرف می‌سازد، 13افرادی که از راه راست برگشته‌اند و در ظلمت گناه زندگی می‌کنند، 14افرادی که از کارهای نادرست لذت می‌برند و از کجروی و شرارت خرسند می‌شوند، 15و هرکاری که انجام می‌دهند از روی حقه بازی و نادرستی است.

16حکمت می‌تواند تو را از زنان بدکاره و سخنان فریبندشان نجات دهد. 17این گونه زنان، شوهران خود را رها نموده، پیمان مقدس زناشویی را شکسته‌اند. 18و19مردانی که به خانه‌های چنین زنانی قدم می‌گذارند، بسوی مرگ و نیستی پیش می‌روند و دیگر به زندگی سابق خود باز نمی‌گردند.

20اما تو راه خداشناسان را پیش بگیر و از راه راست منحرف نشو، 21زیرا درستکاران و خداشناسان در زمین زندگی خواهند کرد، 22ولی بدکاران و خدانشناسان از زمین ریشه کن خواهند شد.

نصیحت به جوانان

3 پسرم، چیزهایی را که به تو آموخته‌ام هرگز فراموش نکن. اگر می‌خواهی زندگی خوب و طولانی داشته باشی، بدقت از دستورات من پیروی کن. 3محبت و راستی را هرگز فراموش نکن بلکه آنها را برگردنت بیاویز و بر صفحهٔ دلت بنویس، 4اگر چنین کنی هم خدا از تو راضی خواهد بود هم انسان. 5با تمام دل خود به خداوند اعتماد کن و بر عقل خود تکیه منما. 6در هر کاری که انجام می‌دهی خدا را در نظر داشته باش و او در تمام کارهایت تو را موفق خواهد ساخت.

7به حکمت خود تکیه نکن بلکه از خداوند اطاعت نما و از بدی دوری کن، 8و این مرهمی برای زخمهایت بوده، به تو سلامتی خواهد بخشید.

9از دارایی خود برای خداوند هدیه بیاور، نوبر محصولت را به او تقدیم نما و به این وسیله او را احترام کن. 10آنگاه انبارهای تو پر از وفور نعمت

خواهد شد و خمره‌هایت از شراب تازه لبریز خواهد گردید.

[11]پسرم، وقتی خداوند تو را تأدیب و تنبیه می‌کند، از او آزرده خاطر نشو، زیرا تنبیه کردن او دلیل محبت اوست. [12]همانطور که هر پدری پسر محبوب خود را تنبیه می‌کند تا او را اصلاح نماید، خداوند نیز تو را تأدیب و تنبیه می‌کند.

[13]خوشابحال کسی که حکمت و بصیرت پیدا می‌کند؛ [14]او از کسی که طلا و نقره یافته خوشبخت‌تر است! [15]ارزش حکمت از جواهرات بیشتر است و آن را نمی‌توان با هیچ گنجی مقایسه کرد. [16]حکمت به انسان زندگی خوب و طولانی، ثروت و احترام می‌بخشد. [17]حکمت زندگی تو را از خوشی و سلامتی لبریز می‌کند. [18]خوشابحال کسی که حکمت را به چنگ آورد، زیرا حکمت مانند درخت حیات است.

[19]خداوند به حکمت خود زمین را بنیاد نهاد و به عقل خویش آسمان را برقرار نمود. [20]به علم خود چشمه‌ها را روی زمین جاری ساخت و از آسمان بر زمین باران بارانید.

[21]پسرم، حکمت و بصیرت را نگاهدار و هرگز آنها را از نظر خود دور نکن؛ [22]زیرا آنها به تو زندگی و عزت خواهند بخشید، [23]و تو در امنیت خواهی بود و در راهی که می‌روی هرگز نخواهی لغزید؛ [24]با خیال راحت و بدون ترس خواهی خوابید؛ [25]از بلایی که بطور ناگهانی بر بدکاران نازل می‌شود، نخواهی ترسید؛ [26]و خداوند تو را حفظ کرده، نخواهد گذاشت در دام بلا گرفتار شوی.

[27]اگر می‌توانی به داد کسی که محتاج است برسی، کمک خود را از او دریغ مدار. [28]هرگز به همسایه‌ات مگو: «برو فردا بیا»، اگر همان موقع می‌توانی به او کمک کنی. [29]علیه همسایه‌ات که با خیال راحت در جوار تو زندگی می‌کند توطئه نچین. [30]با کسی که به تو بدی نکرده است بی‌جهت دعوا نکن. [31]به اشخاص ظالم حسادت نکن و از راه و روش آنها پیروی ننما، [32]زیرا خداوند از اشخاص کجرو نفرت دارد، اما به درستکاران اعتماد می‌کند.

[33]لعنت خداوند بر بدکاران است، اما برکت و رحمت او شامل حال درستکاران می‌باشد. [34]خداوند مسخره‌کنندگان را مسخره می‌کند، اما اشخاص فروتن را یاری می‌دهد. [35]دانایان از عزت و احترام برخوردار خواهند گردید، ولی نادانان رسوا خواهند شد.

مزایای حکمت

4 ای پسرانم، به نصیحت پدر خود گوش دهید و به آن توجه کنید تا دانا شوید. [2]پندهای من مفید است؛ آنها را به خاطر بسپارید. [3]من هم زمانی جوان بودم؛ پدری داشتم و تنها فرزند عزیز مادرم بودم. [4]پدرم به من پند می‌داد و می‌گفت: «اگر حرفهای مرا بشنوی و به آنها عمل کنی، زنده خواهی ماند. [5]حکمت و بصیرت کسب کن. سخنان مرا فراموش نکن و از آنها منحرف نشو. [6]حکمت را ترک نکن، زیرا از تو حمایت خواهد کرد. آن را دوست بدار که از تو محافظت خواهد نمود. [7]حکمت از هر چیزی بهتر است؛ به هر قیمتی شده آن را به دست بیاور. [8]اگر برای حکمت ارزش قایل شوی، او نیز تو را سربلند خواهد نمود. اگر حکمت را در آغوش بگیری او به تو عزت خواهد بخشید [9]و تاج عزت و افتخار بر سرت خواهد نهاد.»

[10]پسرم به من گوش کن و آنچه به تو می‌گویم بپذیر تا عمری طولانی داشته باشی. [11]من به تو حکمت آموختم و تو را بسوی راستی هدایت نمودم. [12]وقتی راه روی مانعی بر سر راهت نخواهد بود و چون بدوی پایت نخواهد لغزید. [13]آنچه را که آموخته‌ای حفظ کن و آن را از دست نده؛ آن را نگهدار، زیرا حیات توست. [14]به راه بدکاران نرو و از روش گناهکاران پیروی ننما. [15]از آنها دوری کن و روی خود را از آنان بگردان و به راه خود برو؛ [16]زیرا ایشان تا بدی نکنند نمی‌خوابند و تا باعث لغزش و سقوط کسی نشوند آرام نمی‌گیرند. [17]خوراک آنها ظلم و شرارت است.

[18]راه درستکاران مانند سپیدهٔ صبح است که رفته‌رفته روشنتر می‌شود تا سرانجام به روشنایی

کامل روز تبدیل می‌گردد، [19]اما راه بدکاران مثل سیاهی شب است. بدکاران می‌افتند ونمی‌دانند چه چیز باعث افتادنشان شده است.
[20]ای پسرم، به آنچه که به تو می‌گویم بدقت گوش بده. [21]سخنان مرا از نظر دور ندار، بلکه آنها را در دل خود حفظ کن، [22]زیرا سخنان من به شنونده حیات و سلامتی کامل می‌بخشد. [23]مواظب افکارت باش، زیرا زندگی انسان از افکارش شکل می‌گیرد. [24]دروغ و ناراستی را از دهان خود دور کن. [25]چشمان خود را به هدف بدوز و به اطراف توجه نکن. [26]مواظب راهی که در آن قدم می‌گذاری باش. همیشه در راه راست گام بردار تا در امان باشی. [27]از راه راست منحرف نشو و خود را از بدی دور نگهدار.

هشدار در مورد زنا

5 ای پسرم، به سخنان حکیمانهٔ من گوش کن و به بصیرت من توجه نما. [2]آنگاه خواهی دانست چگونه درست رفتار کنی، و سخنان تو نشان خواهد داد که از دانایی برخوردار هستی. [3]زن بدکاره چرب زبان است و سخنان او مانند عسل شیرین می‌باشد؛ [4]ولی عاقبت جز تلخی و درد چیزی برای تو باقی نمی‌گذارد. [5]زن بدکاره تو را بسوی مرگ و جهنم می‌کشاند، [6]زیرا او از راه زندگی منحرف شده و سرگردان است و نمی‌داند به کجا می‌رود. [7]ای جوانان، به من گوش دهید و آنچه را که می‌خواهم به شما بگویم هرگز فراموش نکنید: [8]از چنین زنی دوری کنید. حتی به در خانه‌اش هم نزدیک نشوید، [9]مبادا در دام وسوسه‌هایش گرفتار شوید و حیثیت خود را از دست بدهید وبقیه عمر خویش را صرف کسی کنید که رحم و شفقت ندارد. [10]مبادا غریبه‌ها اموال شما را تصاحب نمایند و ثمرهٔ زحمت شما از آن دیگران شود، [11]و عاقبت بیمار شده، از شدت درماندگی بنالید [12]و بگویید: «کاش که گوش می‌دادم! کاش که تسلیم هوی و هوسهایم نمی‌شدم! [13]چرا به نصایح معلمانم گوش ندادم؟ چرا به سخنان ایشان توجه نکردم؟ [14]اکنون باید پیش همه رسوا و سرافکنده باشم.»
[15]پسرم، نسبت به همسر خود وفادار باش و تنها نسبت به او عشق بورز. [16]چرا باید از زنان هرزهٔ خیابانی صاحب بچه شوی؟ [17]فرزندان تو باید تنها مال خودت باشند و نباید غریبه‌ها در آنان سهمی داشته باشند. [18]پس با زنت خوش باش و از همسر خود که در ایام جوانی با او ازدواج کرده‌ای لذت ببر. [19]دلبریها و آغوش او تو را کافی باشد، و قلب تو فقط از عشق او سرشار گردد. [20]چرا باید به زن بدکاره دل ببندی و زنی را که به تو تعلق ندارد در آغوش بگیری؟ [21]خداوند بدقت تو را زیر نظر دارد و هر کاری را که انجام می‌دهی می‌سنجد.
[22]گناهان شخص بدکار مانند ریسمان به دورش می‌پیچد و او را گرفتار می‌سازد. [23]بلهوسی او باعث مرگش خواهد شد و حماقتش او را به نابودی خواهد کشاند.

هشدارهای گوناگون

6 ای پسرم، اگر ضامن کسی شده‌ای و تعهد کرده‌ای که او قرضش را پس بدهد، [2]و اگر با این تعهد، خود را گرفتار ساخته‌ای، [3]تو در واقع اسیر او هستی و باید هر چه زودتر خود را از این دام رها سازی. پس فروتن شو و نزد او برو و از او خواهش کن تا تو را از قید این تعهد آزاد سازد. [4]خواب به چشمانت راه نده و آرام ننشین، [5]بلکه مانند آهویی که از چنگ صیاد می‌گریزد یا پرنده‌ای که از دامی که برایش نهاده‌اند می‌رهد، خود را نجات بده.
[6]ای آدمهای تنبل، زندگی مورچه‌ها را مشاهده کنید و درس عبرت بگیرید. [7]آنها ارباب و رهبر و رئیسی ندارند، [8]ولی با این همه در طول تابستان زحمت می‌کشند و برای زمستان آذوقه جمع می‌کنند. [9]اما ای آدم تنبل، کار تو فقط خوابیدن است. پس کی می‌خواهی بیدار شوی؟ [10]می‌گویی: «بگذار کمی بیشتر بخوابم! بگذار استراحت کنم.» [11]اما بدان که فقر و تنگدستی مانند راهزنی مسلح بر تو هجوم خواهد آورد.

[12]آدم رذل و بدطینت که دایم دروغ می‌گوید، [13]و برای فریب دادن مردم با ایما و اشاره حرف می‌زند، [14]و در فکر پلید خود پیوسته نقشه‌های شرورانه می‌کشد و نزاع برپا می‌کند، [15]ناگهان دچار بلای علاج‌ناپذیری می‌گردد که او را از پای در می‌آورد.
[16-19]هفت چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد:
نگاه متکبرانه،
زبان دروغگو،
دستهایی که خون بی‌گناه را می‌ریزند،
فکری که نقشه‌های پلید می‌کشد،
پاهایی که برای بدی کردن می‌شتابند،
شاهدی که دروغ می‌گوید،
شخصی که در میان دوستان تفرقه می‌اندازد.

هشدار در مورد زنا

[20]ای پسر من، اوامر پدر خود را به جا آور و تعالیم مادرت را فراموش نکن. [21]سخنان ایشان را آویزه گوش خود نما و نصایح آنها را در دل خود جای بده. [22]اندرزهای ایشان تو را در راهی که می‌روی هدایت خواهند کرد و هنگامی که در خواب هستی از تو مواظبت خواهند نمود و چون بیدار شوی با تو سخن خواهند گفت؛ [23]زیرا تعالیم و تأدیب‌های ایشان مانند چراغی پرنور راه زندگی تو را روشن می‌سازند. [24]نصایح ایشان تو را از زنان بدکاره و سخنان فریبنده‌شان دور نگه می‌دارد.

[25]دلباخته زیبایی اینگونه زنان نشو. نگذار عشوه‌گری‌های آنها تو را وسوسه نماید؛ [26]زیرا زن فاحشه تو را محتاج نان می‌کند و زن بدکاره زندگی تو را تباه می‌سازد. [27]آیا کسی می‌تواند آتش را در بر بگیرد و نسوزد؟ [28]آیا می‌تواند روی زغالهای داغ راه برود و پاهایش سوخته نشود؟ [29]همچنان است مردی که با زن دیگری زنا کند. او نمی‌تواند از مجازات این گناه فرار کند.

[30]اگر کسی به دلیل گرسنگی دست به دزدی بزند مردم او را سرزنش نمی‌کنند، [31]با اینحال وقتی به دام بیفتد باید هفت برابر آنچه که دزدیده است جریمه بدهد، ولو اینکه این کار به قیمت از دست دادن همهٔ اموالش تمام شود. [32]اما کسی که مرتکب زنا می‌شود احمق است، زیرا جان خود را تباه می‌کند. [33]او را خواهند زد و رسوایی تا ابد گریبانگیر او خواهد بود؛ [34]زیرا آتش خشم و حسادت شوهر آن زن شعله‌ور می‌گردد و با بی‌رحمی انتقام می‌گیرد. [35]او تاوانی قبول نخواهد کرد و هیچ هدیه‌ای خشم او را فرونخواهد نشاند.

دوری از زن فاحشه

7 پسرم، نصایح مرا بشنو و همیشه آنها را به یاد داشته باش. [2]اوامر مرا به جا آور تا زنده بمانی. تعلیم مرا مانند مردمک چشم خود حفظ کن. [3]آن را آویزهٔ گوش خود بساز و در اعماق دل خود نگهدار. [4]حکمت را خواهر خود بدان و بصیرت را دوست خود. [5]بگذار حکمت، تو را از رفتن بدنبال زنان هرزه و گوش دادن به سخنان فریبندهٔ آنان باز دارد.

[6]یک روز از پنجرهٔ خانه‌ام بیرون را تماشا می‌کردم. [7و8و9]یکی از جوانان احمق و جاهل را دیدم که در تاریکی شب از کوچه‌ای که در آن خانهٔ زنی بدکار قرار داشت، می‌گذشت. [10]آن زن در حالیکه لباس وسوسه‌انگیزی بر تن داشت و نقشه‌های پلیدی در سر می‌پروراند، بسویش آمد. [11و12](او زن گستاخ و بی‌شرمی بود و اغلب در کوچه و بازار پرسه می‌زد تا در هر گوشه و کناری مردان را بفریبد.) [13]آن زن بازوان خود را به دور گردن جوان حلقه کرده، او را بوسید و با نگاهی هوس‌انگیز به او گفت: [14]«امروز نذر خود را ادا کردم و گوشت قربانی در خانه آماده است. [15]پس برای یافتن تو از خانه بیرون آمدم. در جستجوی تو بودم که تو را دیدم. [16و17]بر رختخوابم ملافه‌های رنگارنگ از پارچهٔ حریر مصر پهن کرده‌ام و آن را با عطرهای خوشبو معطر ساخته‌ام. [18]بیا از یکدیگر لذت ببریم و تا صبح از عشق سیر شویم. [19]شوهرم در خانه نیست و به سفر دوری رفته است. [20]به اندازهٔ کافی با خود پول برده و تا آخر ماه بر نمی‌گردد.»

[21]به این ترتیب با سخنان فریبنده و وسوسه‌انگیزش آن جوان را اغوا کرد؛ [22و23]بطوری که او مثل گاوی که به کشتارگاه می‌رود، چون گوزن به دام افتاده‌ای که در انتظار تیری باشد که قلبش را بشکافد، بدنبال آن فاحشه رفت. او مثل پرنده‌ای است که به داخل دام می‌پرد و نمی‌داند در آنجا چه سرنوشتی در انتظارش است.
[24]ای جوانان، به من گوش دهید و به سخنانم توجه کنید. [25]نگذارید چنین زنی دل شما را برباید. از او دور شوید، مبادا شما را به گمراهی بکشد. [26]او بسیاری را خانه خراب کرده است و مردان زیادی قربانی هوسرانیهای او شده‌اند [27]خانهٔ او راهی است بسوی مرگ و هلاکت.

ندای حکمت

8 آیا ندای حکمت را نمی‌شنوید؟ [2و3]حکمت دم دروازه‌های شهر و سر چهار راهها و جلو در هر خانه‌ای ایستاده، می‌گوید: [4و5]«ای انسانهای جاهل و نادان به ندای من گوش دهید و زیرکی و فهم کسب کنید. [6و7]به من گوش دهید، زیرا سخنان من گرانبهاست. من حقیقت و راستی را بیان می‌کنم و از ناراستی نفرت دارم. [8]سخنان من بر حق است و کسی را گمراه نمی‌کند. [9]حرفهای من برای کسی که گوش شنوا داشته باشد واضح و روشن است. [10]تعلیمی که من می‌دهم از طلا و نقره گرانبهاتر است. [11]ارزش من از یاقوت بیشتر است و هیچچیز را نمی‌توان با من مقایسه کرد. [12]من حکمتم و از زیرکی و دانایی و بصیرت برخوردار می‌باشم. [13]اگر کسی خداترس باشد، از بدی نفرت خواهد داشت. من از غرور و تکبر، رفتار و گفتار نادرست متنفرم.
[14و15]«من هدایت می‌کنم و فهم و بصیرت می‌بخشم. به نیروی من پادشاهان سلطنت می‌کنند و قضات به عدل و انصاف قضاوت می‌نمایند. [16]تمام رهبران و بزرگان جهان به کمک من حکمرانی می‌کنند. [17]من کسانی را که مرا دوست دارند، دوست دارم. آنانی که در جستجوی من باشند مرا خواهند یافت. [18]ثروت و حرمت، اموال و موفقیت در اختیار من است. [19]بخششهای من از طلای ناب و نقرهٔ خالص بهتر است. [20]راههای من عدل و حق است. [21]ثروت حقیقی از آن کسانی است که مرا دوست دارند، زیرا من خزانه‌های ایشان را پر می‌سازم.
[22]«خداوند در ابتدا، قبل از آفرینش عالم هستی، مرا با خود داشت. [23]از ازل، پیش از به وجود آمدن جهان من به وجود آمدم. [24]قبل از پیدایش اقیانوسها و چشمه‌های پر آب، [25]قبل از آنکه کوهها و تپه‌ها به وجود آیند، [26]قبل از آنکه خدا زمین و صحراها و حتی خاک را بیافریند من به وجود آمدم.
[27]«وقتی خدا آسمان را استوار ساخت و افق را بر سطح آبها کشید من آنجا بود. [28]وقتی ابرها را در آسمان گسترانید و چشمه‌ها را از اعماق جاری نمود، [29]وقتی حدود دریاها را تعیین کرد تا آبها از آن تجاوز نکنند و وقتی اساس زمین را بنیاد نهاد، [30]من نزد او معمار بودم. موجب شادی همیشگی او بودم و در حضورش شادی می‌کردم. [31]دنیا و انسانهایی که او آفریده بود مایهٔ خوشی من بودند. [32]پس ای جوانان به من گوش دهید، زیرا همهٔ کسانی که از دستورات من پیروی می‌کنند سعادتمندند.
[33]«به نصیحت من گوش کنید؛ عاقل باشید و نصیحت مرا رد نکنید. [34]خوشابحال کسی که به من گوش دهد و هر روز جلو در خانهٔ من انتظار مرا بکشد، [35]زیرا هر که مرا بیابد حیات را یافته و خداوند را خشنود ساخته است؛ [36]اما کسی که مرا از دست بدهد به جانش لطمه می‌زند، آنانی که از من متنفر باشند مرگ را دوست دارند.»

حکمت و حماقت

9 حکمت کاخی بنا کرده است که هفت ستون دارد. [2]او مهمانی بزرگی ترتیب داده و انواع شرابها و خوراکها را آماده کرده است [3]و کنیزان خود را فرستاده، تا بر بلندترین مکان شهر بایستند و ندا سر دهند: [4]«ای آدمهای جاهل و نادان بیایید [5]و از خوراک و شرابی که آماده کرده‌ام بخورید. [6]راه

جهالت را ترک گفته، زنده بمانید. راه دانا شدن را
پیش بگیرید.»
7اگر آدم بدکاری را که همیشه دیگران را مسخره
می‌کند تأدیب نمایی، جز اینکه مورد اهانت او واقع
شوی نتیجهٔ دیگری نخواهد داشت. 8پس او را به حال
خود واگذار چون اگر بخواهی به او کمک کنی از تو
متنفر می‌شود؛ اما اگر شخص دانا را تأدیب کنی تو را
دوست خواهد داشت. 9اگر آدم دانا را نصیحت کنی
داناتر می‌شود و اگر به آدم درستکار تعلیم بدهی
علمش بیشتر می‌گردد؛ 10زیرا خداترسی اساس
حکمت است و شناخت خدای مقدس انسان را دانا
می‌کند. 11حکمت عمرت را زیاد می‌کند. 12اگر حکمت
داشته باشی سودش به خودت می‌رسد و اگر حکمت
را ناچیز بشماری به خودت زیان می‌رسانی.
13حماقت مانند زنی وراج و گستاخ و ابله می‌باشد.
14او دم در خانه‌اش می‌نشیند و یا در بلندترین مکان
شهر می‌ایستد 15و رهگذرانی را که از آنجا عبور
می‌کنند صدا می‌زند 16و به اشخاص جاهل و نادان
می‌گوید: «پیش من بیایید. 17آب دزدی شیرین است و
نان دزدی لذیذ.» 18آنها نمی‌دانند که عاقبت کسانی که
به خانهٔ او می‌روند مرگ و هلاکت است.

مثلهای سلیمان

10 پسر عاقل پدرش را شاد می‌سازد، اما پسر
نادان باعث غم مادرش می‌گردد.
2ثروتی که از راه نادرست به دست آمده باشد نفعی
به انسان نمی‌رساند، اما درستکاری به او سعادت
دایمی می‌بخشد.
3خداوند نمی‌گذارد مرد درستکار گرسنگی بکشد و
یا مرد شریر به آرزوی خود برسد.
4آدمهای تنبل، فقیر می‌شوند، ولی اشخاص فعال
ثروتمند می‌گردند.
5کسی که بموقع محصول خود را برداشت می‌کند
عاقل است، اما کسی که موقع برداشت محصول
می‌خوابد مایهٔ ننگ است.
6بر سر درستکاران برکت‌هاست، اما وجود بدکاران
از ظلم و لعنت پوشیده است. 7نیکان خاطرهٔ خوبی
از خود باقی می‌گذارند، اما نام بدکاران به فراموشی
سپرده می‌شود.
8شخص عاقل پند و اندرز را می‌پذیرد، اما نادان
یاوه‌گو هلاک می‌شود.
9قدمهای آدم درستکار ثابت و استوار است، ولی
شخص کجرو عاقبت می‌لغزد و می‌افتد.
10پوشاندن حقیقت ناآرامی ایجاد می‌کند، اما سرزنش
آشکار آرامش بوجود می‌آورد.
11دهان درستکاران چشمهٔ حیات است، اما دهان
شخص بدکار پر از نفرین می‌باشد.
12کینه و نفرت باعث نزاع می‌شود، ولی محبت گناه
دیگران را می‌بخشد.
13اشخاص دانا بخاطر سخنان حکیمانه‌شان مورد
ستایش قرار می‌گیرند، اما اشخاص نادان چوب
حماقت خود را می‌خورند.
14در دهان شخص دانا سخنان سنجیده یافت می‌شود،
اما آدم نادان نسنجیده سخن می‌گوید و خرابی به بار
می‌آورد.
15ثروت شخص ثروتمند او را محافظت می‌کند، اما
بینوایی شخص فقیر او را از پای در می‌آورد.
16درآمد شخص درستکار به زندگی او رونق
می‌بخشد، اما شخص بدکار درآمد خود را در
راههای گناه‌آلود بر باد می‌دهد.
17کسی که تأدیب را می‌پذیرد در راه حیات گام بر
می‌دارد، اما کسی که نمی‌خواهد اصلاح گردد، به
گمراهی کشیده می‌شود.
18کسی که کینه‌اش را پنهان می‌کند آدم نادرستی
است. شخصی که شایعات بی‌اساس را پخش می‌کند
احمق است.
19پرحرفی، انسان را بسوی گناه می‌کشاند. عاقل
کسی است که زبانش را مهار کند.
20سخنان درستکاران مانند نقره گرانبهاست، اما
حرفهای بدکاران هیچ ارزشی ندارد.
21سخنان خوب درستکاران، دیگران را احیا می‌کند،
اما حماقت نادانان باعث مرگ خودشان می‌شود.
22برکت خداوند انسان را ثروتمند می‌سازد بدون
اینکه زحمتی برای وی به بار آورد.

23آدم نادان از عمل بد لذت می‌برد و شخص دانا از حکمت.
24آنچه بدکاران از آن می‌ترسند بر سرشان می‌آید، اما نیکان به آرزوی خود می‌رسند.
25بلا و مصیبت چون گردباد از راه می‌رسد و بدکاران را با خود می‌برد، اما شخص درستکار مانند صخره، پابرجا می‌ماند. 26هرگز از آدم تنبل نخواه برای تو کاری انجام دهد؛ او مثل دودی است که به چشم می‌رود و مانند سرکه‌ای است که دندان را کند می‌کند.
27خداترسی سالهای عمر انسان را زیاد می‌کند، اما شرارت از عمر او می‌کاهد.
28امید درستکاران به شادی می‌انجامد، اما امید بدکاران برباد می‌رود.
29خدا برای نیکان قلعه‌ای محافظ است، اما او بدان را هلاک خواهد کرد.
30درستکاران همیشه از امنیت برخوردار خواهند بود، اما بدکاران بر زمین، زنده نخواهند ماند.
31از دهان درستکاران غنچه‌های حکمت می‌شکفد، اما زبان دروغگویان از ریشه کنده خواهد شد.
32افراد درستکار همیشه سخنان خوشایند بر زبان می‌آورند، اما دهان بدکاران از حرفهای نیشدار پر است.

11

خداوند از تقلب و کلاهبرداری متنفر است، ولی درستکاری و صداقت را دوست دارد.
2تکبر باعث سرافکندگی می‌شود، پس دانا کسی است که فروتن باشد.
3صداقت مرد درستکار راهنمای اوست، اما نادرستی شخص بدکار، او را به نابودی می‌کشاند.
4در روز داوری مال و ثروت به داد تو نمی‌رسد، اما صداقت می‌تواند تو را از مرگ برهاند.
5صداقت درستکاران راهشان را هموار می‌کند، اما بدکاران در زیر بار سنگین گناهان خود از پا در می‌آیند.
6صداقت نیکان آنها را نجات می‌دهد، ولی بدکاران در دام خیانت خود گرفتار می‌شوند.
7آدم خدانشناس وقتی بمیرد همهٔ امیدهایش از بین می‌رود وانتظاری که از قدرتش داشت نقش بر آب می‌شود.
8مرد درستکار از تنگنا رهایی می‌یابد و مرد بدکار بجای او گرفتار می‌شود.
9حرفهای مرد خدانشناس انسان را به هلاکت می‌کشاند، اما حکمت شخص درستکار او را از هلاکت می‌رهاند.
10تمام شهر برای موفقیت آدم خوب شادی می‌کنند و از مرگ آدم بد خوشحال می‌شوند.
11از برکت وجود خداشناسان شهر ترقی می‌کند، اما شرارت بدکاران موجب تباهی آن می‌شود.
12کسی که در بارهٔ دیگران با تحقیر صحبت می‌کند آدم نادانی است. آدم عاقل جلو زبان خود را می‌گیرد.
13خبرچین هر جا می‌رود اسرار دیگران را فاش می‌کند، ولی شخص امین، اسرار را در دل خود مخفی نگه می‌دارد.
14بدون رهبری خردمندانه، ملت در زحمت می‌افتد؛ اما وجود مشاوران زیاد امنیت کشور را تضمین می‌کند.
15ضامن آدم غریب نشو چون ضرر خواهی دید. اگر می‌خواهی در دردسر نیفتی ضامن کسی نشو.
16زن نیکو سیرت، عزت و احترام به دست می‌آورد، اما مردان قوی فقط می‌توانند ثروت به چنگ آورند.
17مرد رحیم به خودش نفع می‌رساند، اما آدم ستمگر به خودش لطمه می‌زند.
18ثروت شخص بدکار، موقتی و ناپایدار است، ولی اجرت آدم خوب جاودانی است.
19شخص درستکار از حیات برخوردار می‌شود، اما آدم بدکار بسوی مرگ می‌رود.
20خداوند از افراد بدطینت متنفر است، ولی از درستکاران خشنود می‌باشد.
21مطمئن باش بدکاران مجازات خواهند شد، اما درستکاران رهایی خواهند یافت.
22زیبایی در زن نادان مانند حلقهٔ طلا در پوزهٔ گراز است.

[23]آرزوی نیکان همیشه برآورده می‌شود، اما خشم خدا در انتظار بدکاران است.
[24]هستند کسانی که با سخاوت خرج می‌کنند و با این وجود ثروتمند می‌شوند؛ و هستند کسانی که بیش از اندازه جمع می‌کنند، اما عاقبت نیازمند می‌گردند.
[25]شخص سخاوتمند کامیاب می‌شود و هر که دیگران را سیراب کند خود نیز سیراب خواهد شد.
[26]کسی که غله‌اش را احتکار می‌کند تا به قیمت گرانتری بفروشد، مورد نفرین مردم قرار خواهد گرفت، ولی دعای خیر مردم همراه کسی خواهد بود که غله خود را در زمان احتیاج به آنها می‌فروشد.
[27]اگر در پی نیکی باشی مورد لطف خدا خواهی بود، ولی اگر بدنبال بدی بروی جز بدی چیزی نصیبت نخواهد شد.
[28]کسی که بر ثروت خود تکیه کند خواهد افتاد، اما درستکاران که بر خدا تکیه می‌کنند مانند درخت سبز شکوفه خواهند آورد.
[29]شخص نادانی که باعث ناراحتی خانواده‌اش می‌شود سرانجام هستی خود را از دست خواهد داد و برده دانایان خواهد شد.
[30]ثمره کار خداشناسان حیات‌بخش است و تمام کسانی که مردم را بسوی نجات هدایت می‌کنند دانا هستند.
[31]اگر درستکاران پاداش اعمال خود را در این دنیا می‌یابند، بدون شک گناهکاران و بدکاران نیز بسزای اعمال خود می‌رسند.

12

کسی می‌تواند دانا شود که تأدیب را دوست داشته باشد. هر که از اصلاح شدن نفرت داشته باشد احمق است.
[2]خداوند از اشخاص نیک خشنود است، اما کسانی را که نقشه‌های پلید می‌کشند محکوم می‌کند.
[3]انسان با کارهای بد نمی‌تواند برای خود امنیت به وجود آورد، اما اشخاص درستکار پابرجا خواهند ماند.
[4]زن خوب، تاج سر شوهرش است، ولی زن بی‌حیا مانند خوره جان او را می‌خورد.
[5]انسان خوب فکرش پر از درستکاری است، اما فکر آدم بدکار انباشته از دروغ و نیرنگ است.
[6]حرفهای بدکاران مردم را به دام هلاکت می‌کشاند، اما سخنان نیکان مردم را رهایی می‌بخشد.
[7]بدکاران نابود می‌شوند، اما نیکان پایدار می‌مانند.
[8]آدم عاقل را همه می‌ستایند، اما شخص کوته‌فکر را حقیر می‌شمارند.
[9]بهتر است انسان شخص مهمی به حساب نیاید اما زندگی او تأمین باشد تا اینکه خود را آدم بزرگی نشان دهد ولی محتاج نان باشد.
[10]شخص خداشناس حتی به فکر آسایش حیواناتش نیز هست، اما رحم و مروت خدانشناسان چیزی بجز ستمگری نیست.
[11]هر که در زمین خود زراعت کند نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به بیهودگی بگذراند آدم احمقی است.
[12]اشخاص خدانشناس چشم طمع به اموالی که بدکاران غارت کرده‌اند دارند، در حالیکه خداشناسان از اموال خود به یکدیگر کمک می‌کنند.
[13]دروغ انسان را در دام گرفتار می‌کند، ولی راستی و صداقت موجب خلاصی می‌گردد.
[14]پاداش تو بستگی به گفتار و رفتار تو دارد. هر چه بکاری همان را درو خواهی کرد.
[15]آدم نادان فکر می‌کند هرکاری می‌کند درست است و احتیاج به نصیحت ندارد، اما شخص دانا به نصایح دیگران گوش می‌دهد.
[16]آدم نادان در مقابل توهین دیگران زود عصبانی می‌شود، ولی شخص دانا خونسردی خود را حفظ می‌کند.
[17]وقتی که حقیقت را می‌گویی عدالت اجرا می‌گردد، اما دروغ به بی‌عدالتی منجر می‌شود.
[18]هستند کسانی که با حرفهای نسنجیدهٔ خود زخم زبان می‌زنند، ولی سخنان مرد دانا تسکین دهنده و شفابخش است.
[19]عمر دروغ کوتاه است، اما حقیقت تا ابد پایدار می‌ماند.
[20]افکار توطئه‌گران پر از نیرنگ است، اما دلهای آنانی که خیراندیش هستند آکنده از شادی می‌باشد.
[21]هیچ بدی به خداشناسان نمی‌رسد، اما بدکاران همیشه گرفتار بلا می‌شوند.

22 خدا کسانی را که به قول خود وفا می‌کنند دوست دارد، ولی از اشخاص بدقول بیزار است.
23 آدم عاقل علم و دانش خود را به نمایش نمی‌گذارد، ولی شخص نادان حماقت خود را آشکار می‌سازد.
24 کار و کوشش، انسان را به قدرت می‌رساند؛ اما تنبلی، او را نوکر دیگران می‌سازد.
25 غم و غصه انسان را گرانبار می‌کند، اما سخن دلگرم کننده او را سبکبار و شاد می‌سازد.
26 شخص درستکار مردم را به راه راست هدایت می‌کند، اما آدم بدکار آنها را منحرف می‌سازد.
27 آدم تنبل حتی دنبال شکار خود نیز نمی‌رود. تلاش و کوشش، گنج گرانبهای انسان است.
28 راهی که خداشناسان در آن گام بر می‌دارند به حیات منتهی می‌شود و در آن مرگ نیست.

13

جوان عاقل تأدیب پدر خود را می‌پذیرد، ولی جوانی که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرد از پذیرفتن آن سر باز می‌زند.
2 سخنان مرد نیک حتی برای خود او نیکوست و جانش را سیر می‌کند، اما شخص بداندیش فقط تشنهٔ ظلم است.
3 هر که زبان خود را نگه دارد جان خود را حفظ می‌کند، اما کسی که نسنجیده سخن بگوید خود را هلاک خواهد کرد.
4 آدم تنبل آنچه را که آرزو می‌کند به دست نمی‌آورد، اما شخص کوشا کامیاب می‌شود.
5 شخص درستکار از دروغ گفتن نفرت دارد، اما آدم دروغگو رسوا و خوار می‌شود.
6 صداقت درستکاران آنها را حفظ می‌کند، اما شرارت بدکاران آنها را به نابودی می‌کشاند.
7 هستند کسانی که وانمود می‌کنند ثروتمندند در حالیکه چیزی ندارند، و هستند کسانی که خود را فقیر نشان می‌دهند اما صاحب ثروت هنگفتی می‌باشند.
8 ثروت شخص پولدار صرف حفاظت جان او می‌شود، اما جان آدم فقیر را خطری تهدید نمی‌کند.
9 زندگی شخص نیک مانند چراغی نورانی می‌درخشد، ولی زندگی گناهکاران مثل چراغی است که در حال خاموشی است.
10 تکبر باعث نزاع می‌شود، ولی شخص دانا نصیحت را می‌پذیرد.
11 ثروتی که از راه نادرست به دست بیاید طولی نمی‌کشد که از دست می‌رود؛ اما دارایی که با کار و کوشش جمع شود، بتدریج زیاد می‌گردد.
12 آرزویی که انجام آن به تعویق افتاده باشد دل را بیمار می‌کند، اما برآورده شدن مراد، شادی و حیات می‌بخشد.
13 هر که دستوری را که به او داده‌اند خوار بشمارد بی‌سزا نخواهد ماند، اما آنکه آن را اطاعت کند پاداش خواهد یافت.
14 تعلیم مرد دانا چشمهٔ حیات است و شخص را از دامهای مرگ می‌رهاند.
15 دانایی، احترام می‌آورد ولی خیانت به هلاکت منتهی می‌شود.
16 مرد دانا سنجیده عمل می‌کند، اما آدم نادان حماقت خود را بروز می‌دهد.
17 قاصدی که قابل اعتماد نباشد باعث گرفتاری می‌شود، اما پیک امین موجب آرامش است.
18 فقر و رسوایی دامنگیر کسی می‌شود که تأدیب را نمی‌پذیرد، اما شخصی که آن را بپذیرد مورد احترام واقع خواهد شد.
19 برآورده شدن آرزوها لذت‌بخش است، اما افراد نادان در پی آرزوهای ناپاک خود هستند و نمی‌خواهند از آنها دست بردارند.
20 با اشخاص دانا معاشرت کن و دانا خواهی شد، با احمقان بنشین و زیان خواهی دید.
21 بلا دامنگیر گناهکاران می‌شود، اما چیزهای خوب نصیب نیکان می‌گردد.
22 شخص نیک حتی برای نوه‌هایش میراث باقی می‌گذارد، اما ثروتی که گناهکاران اندوخته‌اند به درستکاران می‌رسد.
23 زمین آدم فقیر ممکن است محصول فراوان بدهد، ولی ظالمان آن را از چنگ او در می‌آورند.

24کسی که فرزند خود را تنبیه نمی‌کند او را دوست
ندارد، اما کسی که فرزندش را دوست دارد از
تأدیب او کوتاهی نمی‌کند.
25شخص درستکار از خوراکی که دارد می‌خورد و
سیر می‌شود، ولی آدم بدکار گرسنگی می‌کشد.

14

زن دانا خانه خود را بنا می‌کند، اما زن نادان
با دست خود خانه‌اش را خراب می‌کند.
2کسانی که به راستی عمل می‌کنند به خداوند احترام
می‌گذارند، ولی اشخاص بدکار او را تحقیر می‌کنند.
3احمق چوب حرفهای متکبرانهٔ خود را می‌خورد،
ولی سخنان مرد دانا او را محافظت می‌کند.
4اگر در طویله گاو نباشد، طویله تمیز می‌ماند، اما
بدون گاو نمی‌توان محصول زیادی به دست آورد.
5شاهد امین دروغ نمی‌گوید، ولی از دهان شاهد
ناراست دروغ می‌بارد.
6کسی که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرد هرگز
نمی‌تواند حکمت پیدا کند، اما شخص فهیم به آسانی
آن را به دست می‌آورد.
7از احمقان دوری کن زیرا چیزی ندارند به تو یاد
دهند.
8حکمت شخص عاقل راهنمای اوست، اما حماقت
احمقان باعث گمراهی آنان می‌شود.
9آدمهای احمق با گناه بازی می‌کنند، اما درستکاران
رضایت خدا را می‌طلبند.
10تنها دل خود شخص است که تلخی جان او را
احساس می‌کند و در شادی او نیز کسی جز خودش
نمی‌تواند سهیم باشد.
11خانهٔ بدکاران خراب می‌شود، اما خیمهٔ درستکاران
وسعت می‌یابد.
12راههایی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند اما
عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.
13خنده نمی‌تواند اندوه دل را پنهان سازد؛ هنگامی
که خنده پایان می‌یابد، درد و اندوه بر جای خود باقی
می‌ماند.
14آدم خدانشناس نتیجهٔ کارهای خود را خواهد دید و
شخص نیک از ثمرهٔ اعمال خویش بهره خواهد برد.
15آدم ساده لوح هر حرفی را باور می‌کند، اما
شخص زیرک سنجیده رفتار می‌نماید. 16شخص دانا
محتاط است و از خطر دوری می‌کند، ولی آدم نادان
از روی غرور، خود را به خطر می‌اندازد.
17آدم تندخو کارهای احمقانه می‌کند و شخص
حیله‌گر مورد نفرت قرار می‌گیرد.
18حماقت نصیب جاهلان می‌شود و دانایی نصیب
زیرکان.
19بدکاران عاقبت در برابر نیکان سر تعظیم فرود
خواهند آورد و محتاج آنان خواهند شد.
20ثروتمندان دوستان بسیار دارند، اما شخص فقیر
را حتی همسایه‌هایش تحقیر می‌کنند.
21خوار شمردن فقرا گناه است. خوشابحال کسی که
بر آنها ترحم کند.
22کسانی که نقشه‌های پلید در سر می‌پرورانند گمراه
خواهند شد، ولی آنانی که نیت خوب دارند مورد
محبت و اعتماد قرار خواهند گرفت.
23کسی که زحمت می‌کشد منفعت عایدش می‌شود،
ولی آنکه فقط حرف می‌زند فقیر خواهد شد.
24ثروت نصیب دانایان خواهد شد، اما پاداش احمقان
حماقت ایشان است.
25شاهد راستگو جان مردم را نجات می‌دهد، اما
شاهد دروغگو به مردم خیانت می‌کند.
26کسی که از خداوند می‌ترسد تکیه‌گاه محکمی دارد
و فرزندانش در امان خواهند بود.
27خداترسی چشمهٔ حیات است و انسان را از
دامهای مرگ دور نگه می‌دارد.
28عظمت یک پادشاه بستگی به تعداد مردمی دارد
که بر آنها فرمان می‌راند. پادشاه بدون ملت نابود
می‌شود.
29کسی که صبر و تحمل دارد شخص بسیار عاقلی
است، اما از آدم تندخو حماقت سر می‌زند.
30آرامش فکر به بدن سلامتی می‌بخشد، اما حسادت
مانند خوره جان را می‌خورد.
31هر که به فقرا ظلم کند به آفرینندهٔ آنها اهانت کرده
است و هر که به فقرا ترحم نماید، به خدا احترام
گذاشته است.

32خداشناسان وقتی بمیرند پناهگاهی دارند، اما گناهکاران بوسیله گناهان خودشان تباه می‌شوند.
33اشخاص فهمیده حکمت را در دل خود حفظ می‌کنند، اما آدمهای نادان آن را به نمایش می‌گذارند.
34درستکاری مایه سرافرازی یک قوم است و گناه مایه رسوایی آن.
35پادشاه از خدمتگزاران کاردان خشنود می‌گردد، ولی کسانی که دردسر ایجاد می‌کنند مورد غضب او واقع می‌شوند.

15 جواب ملایم خشم را فرو می‌نشاند، اما جواب تند آن را بر می‌انگیزاند.
2از زبان مرد دانا حکمت می‌چکد، اما از دهان آدم نادان حماقت بیرون می‌آید.
3خدا همه جا را زیر نظر دارد و ناظر اعمال نیکان و بدان است.
4سخنان آرامش‌بخش حیات می‌بخشند، اما حرفهای تند باعث دلشکستگی می‌شوند.
5شخص نادان نصیحت پدر خود را خوار می‌شمارد، ولی فرزند عاقل تأدیب پدرش را می‌پذیرد.
6خانهٔ شخص درستکار از ثروت مملو است، اما دسترنج آدمهای بدکار برای ایشان تلخکامی به بار می‌آورد.
7حکمت توسط دانایان منتشر می‌شود نه بوسیلهٔ احمقانی که در آنها راستی نیست.
8خداوند از قربانی‌های بدکاران نفرت دارد، اما از دعای درستکاران خشنود است.
9خداوند از اعمال بدکاران متنفر است، اما پیروان راستی را دوست می‌دارد.
10کسانی که راه راست را ترک گفته‌اند تنبیه سختی در انتظارشان است و اگر نخواهند تنبیه و اصلاح شوند خواهند مرد.
11حتی دنیای مردگان ازنظر خداوند پنهان نیست، پس آیا انسان می‌تواند افکارش را از او پنهان کند؟
12کسی که کارش مسخره کردن است از نزدیک شدن به افراد دانا خودداری می‌کند چون دوست ندارد سرزنش آنها را بشنود.
13دل شاد، چهره را شاداب می‌سازد، اما تلخی دل، روح را افسرده می‌کند.
14شخص دانا تشنهٔ دانایی است، اما نادان خود را با حماقت سیر می‌کند.
15انسان وقتی غمگین است همه چیز بنظرش بد می‌آید، اما وقتی دلش شاد است هر چیزی او را خوشحال می‌کند.
16دارایی کم همراه با خداترسی بهتر است از ثروت هنگفت با اضطراب.
17نان خشک خوردن در جایی که محبت هست، بهتر است از غذای شاهانه خوردن در جایی که نفرت وجود دارد.
18آدم تندخو نزاع به پا می‌کند، ولی شخص صبور دعوا را فرو می‌نشاند.
19راه آدم تنبل با خارها پوشیده است، اما راه شخص درستکار هموار است.
20فرزند دانا پدرش را خوشحال می‌کند، اما فرزند احمق مادرش را تحقیر می‌نماید.
21آدم احمق از کارهای ابلهانه لذت می‌برد، اما شخص فهمیده از راه راست منحرف نمی‌شود.
22نقشه‌ای که بدون مشورت کشیده شود، با شکست مواجه می‌گردد، اما مشورت بسیار، باعث موفقیت می‌شود.
23انسان وقتی جواب درست می‌دهد از آن لذت می‌برد. چه عالی است سخنی که بجا گفته شود!
24راه دانایان بسوی حیات بالا می‌رود و آنها را از فرو رفتن به جهنم باز می‌دارد.
25خداوند خانه متکبران را از بین می‌برد، اما ملک بیوه زنان را حفظ می‌کند.
26خداوند از نقشه‌های پلید متنفر است، ولی افکار پاک مورد پسند او می‌باشند.
27کسی که دنبال سود نامشروع می‌رود به خانواده‌اش لطمه می‌زند، اما شخصی که از رشوه نفرت دارد زندگی خوبی خواهد داشت.
28آدم خوب قبل از جواب دادن فکر می‌کند، اما آدم بد زود جواب می‌دهد و مشکلات به بار می‌آورد.

29خداوند از بدکاران دور است، ولی دعای نیکان را می‌شنود.
30دیدن صورت شاد و شنیدن خبر خوش به انسان شادی و سلامتی می‌بخشد.
31کسی که انتقادهای سازنده را بپذیرد، جزو دانایان به حساب خواهد آمد.
32کسی که تأدیب را نپذیرد به خودش لطمه می‌زند، ولی هر که آن را بپذیرد دانایی کسب می‌کند.
33خداترسی به انسان حکمت می‌آموزد و فروتنی برای او عزت و احترام به بار می‌آورد.

16 انسان نقشه‌های زیادی می‌کشد، اما نتیجهٔ نهایی آنها در دست خداست.
2تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند.
3نقشه‌های خود را به دست خداوند بسپار، آنگاه در کارهایت موفق خواهی شد.
4خداوند هر چیزی را برای هدف و منظوری خلق کرده است. او حتی بدکاران را برای مجازات آفریده است.
5خداوند از اشخاص متکبر نفرت دارد و هرگز اجازه نخواهد داد آنها از مجازات فرار کنند.
6درستکار و با محبت باش که خدا گناهت را خواهد بخشید. از خداوند بترس که بدی از تو دور خواهد شد.
7وقتی کسی خدا را خشنود می‌سازد، خدا کاری می‌کند که حتی دشمنان آن شخص نیز با وی از در صلح و آشتی در آیند.
8مال کم که از راه درست به دست آمده باشد بهتر است از ثروت هنگفتی که از راه نادرست فراهم شده باشد.
9انسان در فکر خود نقشه‌ها می‌کشد، اما خداوند او را در انجام آنها هدایت می‌کند.
10فرمان پادشاه مانند وحی قطعی است، پس او نباید در داوری اشتباه کند.
11خداوند می‌خواهد در معاملات خود از ترازو و سنگهای درست استفاده کنید. این اصل را خداوند بر قرار کرده است.
12پادشاهان نمی‌توانند ظلم کنند، زیرا تخت سلطنت از عدالت برقرار می‌ماند.
13پادشاهان اشخاص راستگو را دوست دارند و از وجود ایشان خشنود می‌شوند.
14خشم پادشاه پیک مرگ است ولی مرد عاقل آن را فرو می‌نشاند.
15شادی و رضایت پادشاه مانند ابر بهاری است که حیات به ارمغان می‌آورد.
16به دست آوردن حکمت و دانایی بهتر است از اندوختن طلا و نقره.
17راه خداشناسان دور از هر نوع بدی است و هر که در این راه گام بردارد جان خود را حفظ خواهد کرد.
18غرور منجر به هلاکت می‌شود و تکبر به سقوط می‌انجامد.
19بهتر است انسان متواضع باشد و با ستمدیدگان بنشیند تا اینکه میان متکبران باشد و در غنایم آنها سهیم شود.
20آنانی که کلام خداوند را اطاعت کنند سعادتمند خواهند شد و کسانی که بر او توکل نمایند برکت خواهند یافت.
21دانا را از فهمش می‌شناسند و عالم را از سخنان دلنشینش.
22حکمت برای کسانی که از آن برخوردارند چشمهٔ حیات است، ولی حماقت برای نادانان مجازات به بار می‌آورد.
23سخنان شخص دانا عاقلانه است و تعالیمی که او می‌دهد مؤثر می‌باشد.
24سخنان محبت‌آمیز مانند عسل شیرین است و جان انسان را شفا می‌بخشد.
25راههایی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند، اما عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.
26گرسنگی خوب است زیرا تو را وادار می‌کند که برای رفع آن کار کنی.

[27]آدم بدکار نقشه‌های پلید می‌کشد و سخنانش مثل آتش می‌سوزاند.
[28]شخص بداندیش نزاع به پا می‌کند و آدم سخن چین بهترین دوستان را از هم جدا می‌نماید.
[29]آدم ظالم همسایه‌اش را فریب می‌دهد و او را به راه نادرست می‌کشاند.
[30]شخص بدکار چشمان خود را می‌بندد و لبهایش را جمع می‌کند تا برای انجام مقاصد پلید خود نقشه بکشد.
[31]عمر طولانی هدیه‌ای است که به نیکان داده می‌شود و موی سفید تاج زیبایی آنهاست.
[32]صبر از قدرت بهتر است و کسی که بر خود مسلط باشد از شخصی که شهری را تسخیر نماید برتر است.
[33]انسان قرعه را می‌اندازد، اما حکم آن را خداوند تعیین می‌کند.

17 خوردن نان خشک در آرامش بهتر است از خوردن غذای شاهانه در خانه‌ای که در آن جنگ و دعوا است.
[2]بردهٔ دانا بر پسر شرور ارباب خود تسلط خواهد یافت و در ارثی که به او می‌رسد شریک خواهد شد.
[3]طلا و نقره را آتش می‌آزماید و دل انسان را خدا.
[4]آدم بدکار از همنشینی با آدمهای بد لذت می‌برد و آدم دروغگو از همنشینی با اشخاص دروغگو.
[5]مسخره کردن فقرا به منزلهٔ مسخره کردن خدایی است که ایشان را آفریده است. کسانی که از غم و بدبختی دیگران شاد می‌شوند بی‌سزا نخواهند ماند.
[6]تاج افتخار پیران نوه‌های ایشان می‌باشند و تاج افتخار فرزندان، پدران ایشان.
[7]شخص نجیب هرگز دروغ نمی‌گوید و آدم احمق هرگز سخن با ارزش بر زبان نمی‌آورد.
[8]رشوه در نظر دهندهٔ آن مثل سنگ جادوست که او را در هر کاری موفق می‌سازد.
[9]کسی که اشتباهات دیگران را می‌پوشاند محبت ایجاد می‌کند، اما آدمی که آنها را افشا می‌کند باعث جدایی دوستان می‌گردد.
[10]یک ملامت به شخص فهیم اثرش بیشتر است از صد ضربه شلاق به آدم احمق.
[11]بدکاران فقط در پی یاغیگری هستند بنابراین بشدت مجازات خواهند شد.
[12]روبرو شدن با ماده خرسی که بچه‌هایش را از او گرفته‌اند بهتر است از روبرو شدن با شخص نادانی که گرفتار حماقت شده است.
[13]اگر خوبی را با بدی تلافی کنی، بلا از خانه‌ات دور نخواهد شد.
[14]شروع کردن دعوا مانند ایجاد رخنه در سد آب است، پس جر و بحث را ختم کن پیش از آنکه به دعوا منجر شود.
[15]خداوند از کسانی که بی‌گناه را محکوم و گناهکار را تبرئه می‌کنند متنفر است.
[16]صرف پول برای آموزش آدم احمق بی‌فایده است، زیرا او طالب حکمت نیست.
[17]دوست واقعی در هر موقعیتی محبت می‌کند و برادر برای کمک بهنگام گرفتاری تولد یافته است.
[18]فقط شخص کم عقل است که ضامن شخص دیگری می‌شود.
[19]شخص ستیزه‌جو گناه را دوست دارد و آدم بلند پرواز خرابی به بار می‌آورد.
[20]شخص بداندیش کامیاب نخواهد شد و آدم فریبکار در دام بلا گرفتار خواهد گردید.
[21]فرزند احمق مایهٔ غم و غصهٔ والدینش می‌باشد.
[22]شادی دل مانند دارو شفابخش است اما روح پژمرده انسان را بیمار می‌کند.
[23]آدم بدکار پنهانی رشوه می‌گیرد و مانع اجرای عدالت می‌شود.
[24]هدف مردان عاقل تحصیل حکمت است، اما شخص نادان در زندگی هیچ هدفی ندارد.
[25]پسر احمق مایهٔ غصهٔ پدر و تلخکامی مادر است.
[26]مجازات کردن نیکان و تنبیه نمودن اشخاص نجیب بخاطر صداقتشان، کار نادرستی است.
[27]شخص دانا پرحرفی نمی‌کند و آدم فهمیده آرام و صبور است. [28]آدم احمق نیز اگر سکوت کند و حرف نزند او را دانا و فهیم می‌شمارند.

18

آدم خودخواه خود را از دیگران کنار می‌کشد و با عقاید درستشان مخالفت می‌ورزد.
[2]آدم احمق برای حکمت ارزش قایل نیست و فقط دوست دارد خود را دانا نشان دهد.
[3]گناه ننگ و رسوایی به بار می‌آورد.
[4]سخنان شخص دانا مانند اقیانوس عمیق است و مثل چشمه گوارا.
[5]طرفداری از مجرم که باعث می‌شود حق بی‌گناه پایمال شود کار نادرستی است. [6]حرفهای آدم احمق، منجر به نزاع و کتک خوردنش می‌شود.
[7]سخنان احمق چون دامی است که او را به هلاکت می‌کشاند.
[8]حرفهای آدم سخن‌چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شود.
[9]کسی که در کار سستی می‌کند به اندازهٔ یک خرابکار مخرب است.
[10]اسم خداوند قلعه‌ای است محکم که شخص درستکار به آن پناه می‌برد و در امان می‌ماند؛ [11]اما پناهگاه ثروتمندان ثروت ایشان است که گمان می‌کنند آنها را محافظت خواهد نمود.
[12]تکبر به سقوط می‌انجامد و فروتنی به سربلندی.
[13]چقدر زشت و ابلهانه است که انسان قبل از گوش دادن به سخنی، به آن جواب دهد.
[14]وقتی انسان روحیه‌اش قوی است بیماری را تحمل می‌کند، اما روحیهٔ شکسته را چه کسی می‌تواند تحمل کند؟
[15]اشخاص دانا همیشه مشتاق و آماده کسب حکمتند.
[16]هدیه دادن راه را برای انسان باز می‌کند و او را بحضور اشخاص مهم می‌رساند.
[17]دلایل کسی که در دادگاه اول صحبت می‌کند بنظر درست می‌آید ولی این تا زمانی است که طرف مقابل هنوز دلایلش را ارائه نداده باشد.
[18]قرعه، دعوا را می‌خواباند و به منازعهٔ بین حریفان زورمند خاتمه می‌دهد.
[19]به دست آوردن دل برادر رنجیده، سخت‌تر از تصرف یک شهر حصاردار است. منازعه بین دو برادر، دیوار جدایی ایجاد می‌کند.
[20]انسان نتیجهٔ حرفهایی را که از دهانش بیرون می‌آید خواهد دید. [21]زبان انسان می‌تواند جان او را حفظ کند یا آن را برباد دهد؛ بنابراین او عواقب حرفهایش را خواهد دید.
[22]وقتی مردی همسری پیدا می‌کند نعمتی می‌یابد. آن زن برای او برکتی است از جانب خداوند.
[23]درخواست فقرا با التماس توأم است و پاسخ ثروتمندان با خشونت.
[24]هستند دوستانی که انسان را به نابودی می‌کشانند، اما دوستی هم هست که از برادر نزدیکتر است.

19

بهتر است انسان فقیر باشد و با صداقت زندگی کند تا اینکه از راه نادرست ثروتمند شود.
[2]داشتن دل و جرأت بدون حکمت بی‌فایده است و عجله باعث اشتباه می‌شود.
[3]انسان با حماقتش زندگی خود را تباه می‌کند و بعد تقصیر را به گردن خداوند می‌اندازد.
[4]شخص ثروتمند دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما وقتی کسی فقیر می‌شود هیچ دوستی برایش باقی نمی‌ماند.
[5]شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که دایم دروغ می‌بافد جان سالم بدر نخواهد برد.
[6]مردم دوست دارند پیش بزرگان، خود شیرینی کنند و با کسانی دوست شوند که بذل و بخشش می‌کنند.
[7]وقتی انسان فقیر شود حتی برادرانش او را ترک می‌کنند چه رسد به دوستانش، و تلاش او برای بازیافتن آنها بجایی نمی‌رسد.
[8]هر که در پی حکمت است جانش را دوست دارد و آنکه برای حکمت ارزش قایل شود سعادتمند خواهد شد.
[9]شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که دایم دروغ می‌بافد هلاک خواهد شد.
[10]شایسته نیست که آدم احمق در ناز و نعمت زندگی کند و یا یک برده بر امیران حکومت راند.

[11]کسی که خشم خود را فرو می‌نشاند عاقل است و آنکه از تقصیرات دیگران چشم‌پوشی می‌کند سرافراز خواهد شد.
[12]غضب پادشاه مانند غرش شیر است، اما خشنودی او مثل شبنمی است که بر سبزه می‌نشیند.
[13]فرزند نادان بلای جان پدرش است و غرغرهای زن بهانه‌گیر مثل قطرات آبی است که دایم در حال چکیدن می‌باشد.
[14]خانه و ثروت از اجداد به ارث می‌رسد، اما زن عاقل بخشش خداوند است.
[15]کسی که تنبل است و زیاد می‌خوابد، گرسنه می‌ماند.
[16]احکام خدا را نگه‌دار تا زنده بمانی، زیرا هر که آنها را خوار بشمارد خواهد مرد.
[17]وقتی به فقیر کمک می‌کنی مثل این است که به خداوند قرض می‌دهی و خداوند است که قرض تو را پس خواهد داد.
[18]فرزند خود را تا دیر نشده تربیت کن؛ اگر غفلت نمایی زندگی او را تباه خواهی کرد.
[19]اگر کسی تندخویی می‌کند بگذار عواقبش را ببیند و مانع او نشو، چون در غیر اینصورت او به تندخویی خود ادامه خواهد داد.
[20]اگر به پند و اندرز گوش دهی تا آخر عمرت از حکمت برخوردار خواهی بود.
[21]انسان نقشه‌های زیادی در سر می‌پروراند، اما نقشه‌هایی که مطابق با خواست خدا باشد اجرا خواهد شد.
[22]مهربانی شخص باعث محبوبیت او می‌شود. بهتر است شخص فقیر باشد تا اینکه با نادرستی زندگی کند.
[23]خداترسی به انسان حیات می‌بخشد و او را کامیاب گردانده از هر بلایی محفوظ می‌دارد.
[24]آدم تنبل دستش را بطرف بشقاب دراز می‌کند، ولی از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی‌گذارد.
[25]مسخره کننده را تنبیه کن تا مایهٔ عبرت جاهلان شود. اشتباهات شخص فهمیده را به او گوشزد نما تا فهمیدهتر شود.
[26]پسری که با پدرش بدرفتاری می‌کند و مادرش را از خانه بیرون می‌راند، مایه ننگ و رسوایی است.
[27]پسرم، از گوش دادن به تعلیمی که تو را از حکمت دور می‌کند خودداری نما.
[28]شاهد پست و فرومایه عدالت را به بازی می‌گیرد و از گناه کردن لذت می‌برد.
[29]مسخره‌کنندگان و احمقان، شدیداً مجازات خواهند شد.

20 شراب انسان را به کارهای احمقانه وا می‌دارد و مشروب باعث عربده‌کشی می‌شود؛ چه احمقند افرادی که خود را اسیر مشروب می‌کنند.
[2]غضب پادشاه همچون غرش شیر است. هر که خشم او را برانگیزاند جان خود را به خطر می‌اندازد.
[3]اجتناب از نزاع برای شخص، عزت می‌آورد. فقط آدمهای احمق هستند که نزاع به پا می‌کنند.
[4]آدم تنبل بموقع زمینش را شخم نمی‌زند، بنابراین در هنگام برداشت محصول هر چه می‌گردد چیزی نمی‌یابد.
[5]پند نیکو در اعماق دل مشورت دهنده مانند آب در ته چاه است و شخص فهمیده آن را بیرون می‌کشد.
[6]بسیارند کسانی که ادعا می‌کنند خوب و باوفا هستند، ولی کیست که بتواند آدم واقعاً باوفایی پیدا کند؟
[7]فرزندان شخص امین و درستکار در زندگی سعادتمند خواهند شد.
[8]پادشاهی که بر مسند قضاوت می‌نشیند بدقت جوانب امر را می‌سنجد و حق را از باطل تشخیص می‌دهد.
[9]کیست که بتواند بگوید: «دل خود را پاک نگه داشته‌ام و از گناه مبرا هستم.»
[10]خداوند از اشخاصی که در داد و ستد از وزنه‌ها و پیمانه‌های نادرست استفاده می‌کنند متنفر است.
[11]حتی کودک را می‌توان از طرز رفتارش شناخت و فهمید که آنچه انجام می‌دهد پاک و درست است یا نه.

12 گوش شنوا و چشم بینا، هر دو بخشش خداوند هستند.
13 اگر خواب را دوست داشته باشی فقیر می‌شوی؛ پس بیدار بمان تا سیر شوی.
14 خریدار به جنس نگاه می‌کند و می‌گوید: «بد است!» اما بعد از اینکه آن را خرید از آن تعریف می‌کند.
15 سخنان حکیمانه گرانبهاتر از طلا و نادرتر از جواهر است.
16 از کسی که نزد تو ضامن شخص غریبی می‌شود گرو بگیر.
17 نانی که از راه کلاهبرداری به دست می‌آید لذیذ است، اما سرانجام کام را تلخ می‌کند.
18 نقشه‌هایت را بدون مشورت با دیگران عملی نکن و بدون تدبیر به جنگ نرو.
19 آدم سخن‌چین رازها را فاش می‌کند، پس با چنین شخصی معاشرت نکن.
20 چراغ زندگی کسی که پدر و مادر خود را لعنت کند، خاموش خواهد شد.
21 مالی که آسان به دست آمده باشد برکتی نخواهد داشت.
22 بدی را با بدی تلافی نکن، بلکه منتظر باش تا خداوند عمل کند.
23 خداوند از اشخاصی که در داد و ستد از ترازو و سنگهای نادرست استفاده می‌کنند متنفر است.
24 خداوند راه زندگی ما را تعیین می‌کند، پس انسان چگونه می‌تواند بفهمد زندگی او به کجا ختم می‌شود؟
25 هرگز نسنجیده قولی به خداوند نده، زیرا ممکن است گرفتار شوی.
26 پادشاه دانا بدکاران را تشخیص می‌دهد و آنها را شدیداً مجازات می‌کند.
27 وجدان انسان به منزلهٔ چراغ خداوند است که تمام انگیزه‌های پنهانی او را آشکار می‌سازد.
28 هرگاه پادشاهی مهربان و درستکار و دادگستر باشد، سلطنتش پایدار می‌ماند.
29 شکوه جوانان، قوت ایشان است و عزت پیران، تجربه ایشان.
30 تنبیه برای بدن دردناک است اما دل را از بدی پاک می‌کند.

21

دل پادشاه در دست خداوند است، او آن را مانند آب جوی، به هر سو که بخواهد هدایت می‌کند.
2 تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند.
3 به جا آوردن عدالت و انصاف بیشتر از تقدیم قربانی‌ها خداوند را خشنود می‌سازد.
4 غرور و تکبر گناهانی هستند که آدم بدکار توسط آنها شناخته می‌شود.
5 زیرکی و کوشش، انسان را توانگر می‌کند، اما شتابزدگی باعث فقر می‌شود.
6 ثروتی که از راه نادرست به دست آید، هرگز دوام نمی‌آورد. پس چرا باید در این راه جان خود را به خطر بیندازی؟
7 ظلم بدکارانی که نمی‌خواهند راستی را به جا آورند، عاقبت بسوی خودشان باز می‌گردد و آنان را نابود می‌کند.
8 راه آدم گناهکار کج است ولی شخص پاک در راستی گام بر می‌دارد.
9 سکونت در گوشهٔ پشت بام بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه‌جو در یک خانه مشترک.
10 آدم بدکار ظلم را دوست دارد و حتی همسایه‌اش از دست او در امان نیست.
11 جاهلان تا تنبیه شدن مسخره‌کنندگان را نبینند درس عبرت نمی‌گیرند، اما دانایان تنها با شنیدن می‌آموزند.
12 خداشناسان از مشاهدهٔ خراب شدن خانهٔ بدکاران و هلاکت ایشان پند می‌گیرند.
13 آنکه فریاد فقیران را نشنیده می‌گیرد در روز تنگدستی خود نیز فریادرسی نخواهد داشت.
14 هدیه‌ای که در خفا داده می‌شود خشم را می‌خواباند و رشوهٔ پنهانی غضب شدید را فرو می‌نشاند.
15 اجرای عدالت برای آدم درستکار شادی‌بخش است، اما برای آدم بدکار مصیبت‌بار.

16 مرگ در انتظار کسانی است که از راه حکمت منحرف می‌شوند.
17 کسی که خوشگذرانی را دوست دارد، تهیدست می‌شود و آدم میگسار و عیاش هرگز ثروتمند نخواهد شد.
18 بدکاران در همان دامی که برای درستکاران نهاده‌اند، گرفتار می‌شوند. 19 سکونت در بیابان بی‌آب و علف بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه‌جو.
20 خانه شخص دانا از نعمت و ثروت پر است، ولی آدم نادان هر چه به دست می‌آورد برباد می‌دهد.
21 درستکار و مهربان باش تا عمر خوشی داشته باشی و از احترام و موفقیت برخوردار شوی.
22 یک مرد دانا می‌تواند شهر زورمندان را بگیرد و قلعه اعتمادشان را فرو بریزد.
23 هر که مواظب سخنانش باشد جانش را از مصیبت‌ها نجات خواهد داد.
24 کسانی که دیگران را مسخره می‌کنند، مغرور و متکبرند.
25 داشتن اشتیاق و آرزو برای شخص تنبل کشنده است، زیرا برای رسیدن به آن تن به کار نمی‌دهد.
26 او تمام روز در آرزوی گرفتن به سر می‌برد؛ ولی شخص خداشناس سخاوتمند است و از بخشیدن به دیگران دریغ نمی‌کند.
27 خدا از قربانیهای بدکاران نفرت دارد، بخصوص اگر با نیت بد تقدیم شده باشد.
28 شاهد دروغگو نابود خواهد شد، اما سخنان شخص امین تا ابد باقی خواهد ماند.
29 آدم بدکار خودسرانه عمل می‌کند، اما شخص درستکار تمام جوانب امر را می‌سنجد.
30 هیچ حکمت و بصیرت و نقشه‌ای نمی‌تواند علیه خداوند عمل کند.
31 انسان اسب را برای روز جنگ آماده می‌کند، ولی پیروزی را خداوند می‌بخشد.

22 نیکنامی برتر از ثروت هنگفت است و محبوبیت گرانبهاتر از طلا و نقره.
2 دارا و ندار یک وجه مشترک دارند: هر دو آنها را خداوند آفریده است.
3 شخص زیرک خطر را پیش‌بینی می‌کند و از آن اجتناب می‌نماید ولی آدم جاهل بسوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌سازد.
4 ثمرهٔ تواضع و خداترسی، ثروت و احترام و عمر طولانی است.
5 راه اشخاص بدکار از خارها و دامها پوشیده است، پس اگر جان خود را دوست داری از رفتن به راه آنها خودداری کن.
6 بچه را در راهی که باید برود تربیت کن و او تا آخر عمر از آن منحرف نخواهد شد.
7 فقیر اسیر ثروتمند است و قرض گیرنده غلام قرض دهنده.
8 هر که ظلم بکارد مصیبت درو خواهد کرد و قدرتش در هم خواهد شکست.
9 شخص سخاوتمندی که غذای خود را با فقرا تقسیم می‌کند، برکت خواهد یافت.
10 مسخره کننده را بیرون بینداز تا نزاع و مجادله و فحاشی خاتمه یابد.
11 اگر کسی پاکی قلب را دوست بدارد و سخنانش دلنشین باشد، حتی پادشاه نیز دوست او خواهد شد.
12 خداوند آدمهای درستکار را محفوظ نگه می‌دارد، اما نقشه‌های بدکاران را باطل می‌کند.
13 آدم تنبل در خانه می‌ماند و می‌گوید: «اگر بیرون بروم شیر مرا می‌خورد.»
14 سخنان زن بدکار مانند یک دام خطرناک است و هر که مورد غضب خداوند باشد در آن می‌افتد.
15 حماقت در وجود بچه نهفته است، ولی تنبیه آن را از او بیرون می‌کند.
16 آنکه بخاطر نفع خودش به فقرا ظلم کند و به ثروتمندان هدیه دهد، عاقبت گرفتار فقر خواهد شد.

گفتار حکیمانه

17 به این سخنان مردان حکیم که به تو یاد می‌دهم گوش فرا ده و با تمام وجود از آنها پیروی کن؛
18 زیرا حفظ کردن آنها در دل و قرار دادن آنها بر

زبان، کار پسندیده‌ای است. [19]این سخنان را امروز به تو تعلیم می‌دهم تا اعتماد تو بر خداوند باشد. [20]این کلمات گزیده را که مملو از حکمت و اندرز است، برای تو نوشته‌ام [21]تا حقیقت را آنچنان که هست به تو یاد دهم و تو نیز آن را به کسانی که از تو سؤال می‌کنند، بیاموزی.

[22]اشخاص فقیر را که حامی ندارند، استثمار نکن و حق بیچارگان را در دادگاه پایمال ننما؛ [23]زیرا خداوند به داد ایشان خواهد رسید و کسانی را که به ایشان ظلم کرده‌اند بسزای اعمالشان خواهد رسانید.

[24]با اشخاص تندخو که زود عصبانی می‌شوند معاشرت نکن، [25]مبادا مثل آنها شوی و زندگی خود را تباه کنی.

[26]ضامن دیگری نشو و تعهد نکن که او قرض خود را پس خواهد داد، [27]زیرا اگر مجبور به پرداخت قرض او شوی و نتوانی آن را بپردازی، رختخوابت را از زیرت بیرون می‌کشد.

[28]سرحد ملک خود را که اجدادت از قدیم آن را تعیین کرده‌اند، به نفع خود تغییر نده.

[29]اگر کسی در کار خود ماهر باشد، بدان که جزو افراد گمنام نخواهد بود، بلکه به دربار پادشاهان راه خواهد یافت.

23

وقتی با حاکم سر سفره می‌نشینی، بخاطر بسپار با چه کسی روبرو هستی. [2]اگر آدم پرخوری هستی، کارد بر گلویت بگذار [3]و شیفتهٔ غذاهای لذیذ او نشو، زیرا ممکن است فریبی در کار باشد.

[4]عاقل باش و برای به چنگ آوردن ثروت، خودت را خسته نکن، [5]زیرا ثروت ناپایدار است و مانند عقاب می‌پرد و ناپدید می‌شود.

[6]از سفرهٔ آدم خسیس غذا نخور و برای غذاهای لذیذ او حریص نباش، [7]چون او حساب هر چه را که بخوری در فکرش نگه می‌دارد. او تعارف می‌کند ومی‌گوید: «بخور و بنوش»، اما این را از ته دل نمی‌گوید. [8]لقمه‌ای را که خورده‌ای استفراغ خواهی کرد و تشکرات تو بر باد خواهد رفت.

[9]آدم احمق را نصیحت نکن، چون او سخنان حکیمانه تو را خوار خواهد شمرد.

[10]سرحد ملک خود را که از قدیم تعیین شده، تغییر نده و زمین یتیمان را غصب نکن، [11]زیرا «حامی» ایشان قدرتمند است و به داد آنها خواهد رسید.

[12]وقتی دیگران تو را تأدیب می‌کنند، با تمام دل آن را بپذیر و به سخنان آموزندهشان گوش فرا ده.

[13و14]از تأدیب کردن فرزند خویش کوتاهی نکن. چوب تنبیه او را نخواهد کشت، بلکه جان او را از هلاکت نجات خواهد داد.

[15]پسرم، اگر حکمت در دل تو باشد، دل من شاد خواهد شد [16]و هنگامی که دهانت به راستی سخن بگوید، وجود من به وجد خواهد آمد.

[17]به بدکاران حسادت نورز، بلکه اشتیاق تو اطاعت از خداوند باشد؛ [18]زیرا در اینصورت آیندهٔ خوبی خواهی داشت و امید تو بر باد نخواهد رفت.

[19]ای پسرم، عاقل باش و به سخنانم گوش فرا ده. در راه راست گام بردار [20]و با آدمهای میگسار و شکم‌پرست معاشرت نکن، [21]زیرا کسانی که کارشان فقط خوردن و خوابیدن است، فقیر و محتاج خواهند شد.

[22]نصیحت پدرت را که تو را به وجود آورده گوش بگیر و مادر پیرت را خوار مشمار. [23]در پی حقیقت باش و حکمت و ادب و فهم را کسب کن و به هیچ قیمت آنها را از دست نده. [24و25]فرزندی درستکار و دانا باش تا مایهٔ شادی و خشنودی پدر و مادرت شوی.

[26]ای پسرم، به من گوش بده و از زندگی من سرمشق بگیر. [27]بدان که زن بدکاره دام خطرناکی است. [28]او مانند راهزن در کمین قربانیان خود می‌نشیند و باعث می‌شود مردان زیادی خیانتکار شوند.

[29]مصیبت و بدبختی گریبانگیر چه کسی می‌شود؟ آن کیست که دایم نزاع به پا می‌کند و می‌نالد، بی‌جهت زخمی می‌شود و چشمانش تار می‌گردد؟ [30]کسی که دایم شراب می‌خورد و بدنبال میگساری می‌رود. [31]پس فریفتهٔ شراب قرمز نشو که در پیاله به تو

چشمک می‌زند و سپس به نرمی از گلویت پایین می‌رود؛ [32]زیرا در پایان، مثل مار سمی تو را نیش خواهد زد و چون افعی تو را خواهد گزید. [33]چشمانت چیزهای عجیب و غریب خواهند دید و گرفتار وهم و خیال خواهی شد. [34]مانند کسی خواهی بود که بر سر دکل کشتی که دستخوش امواج دریاست خوابیده باشد. [35]خواهی گفت: «مرا زدند ولی دردی احساس نمی‌کنم. کی به هوش می‌آیم تا پیاله‌ای دیگر بنوشم؟»

24 به اشخاص بدکار حسادت نورز و آرزو نکن که با آنها دوست شوی، [2]زیرا تمام فکر و ذکر آنها این است که به مردم ظلم کنند.
[3]خانه با حکمت بنا می‌شود و با فهم استوار می‌گردد، [4]اتاقهایش با دانایی از اسباب نفیس و گرانقیمت پر می‌شود.
[5]آدم دانا و فهمیده از قدرت زیاد برخودار است و دایم به قدرت خویش می‌افزاید. [6]پیروزی در جنگ بستگی به تدابیر خوب و مشورت زیاد دارد.
[7]احمق نمی‌تواند به حکمت دست یابد؛ وقتی موضوع مهمی مورد بحث قرار می‌گیرد، او حرفی برای گفتن ندارد.
[8]کسی که دایم نقشه‌های پلید در سر بپروراند، عاقبت رسوا خواهد شد. [9]نقشه‌های آدم احمق گناه آلود است و کسی که دیگران را مسخره می‌کند مورد نفرت همهٔ مردم می‌باشد.
[10]اگر نتوانی سختیهای زندگی را تحمل کنی، آدم ضعیفی هستی.
[11]از نجات دادن کسی که به ناحق به مرگ محکوم شده است کوتاهی نکن. [12]نگو که از جریان بی‌خبر بوده‌ای، زیرا خدایی که جان تو در دست اوست و از دل تو آگاه است، می‌داند که تو از همه چیز با خبر بوده‌ای. او هر کسی را مطابق اعمالش جزا خواهد داد.
[13و14]پسرم، همانطور که خوردن عسل کام تو را شیرین می‌کند، همچنان کسب حکمت برای جان تو شیرین خواهد بود. کسی که حکمت بیاموزد آیندهٔ خوبی در انتظارش خواهد بود و امیدهایش برباد نخواهد رفت.
[15]ای بدکاران، منتظر نباشید که خانهٔ درستکاران را غارت و ویران کنید، [16]زیرا شخص درستکار حتی اگر هفت بار هم بیفتد، باز بر خواهد خاست، اما بدکاران گرفتار بلا شده، سرنگون خواهند گردید.
[17]وقتی دشمنت دچار مصیبتی می‌شود شادی نکن و هنگامی که می‌افتد دلشاد نشو، [18]زیرا ممکن است خداوند این کار تو را نپسندد و از مجازات او دست بردارد!
[19]بسبب بدکاران خودت را ناراحت نکن و به آنها حسادت نورز، [20]زیرا شخص بدکار آینده‌ای ندارد و چراغش خاموش خواهد شد.
[21]پسرم، از خداوند و پادشاه بترس و با کسانی که بضد ایشان شورش می‌کنند همدست نشو، [22]کیست که بداند خداوند یا پادشاه چه بلایی بر سر چنین کسان خواهد آورد؟

چند سخن حکیمانهٔ دیگر

[23]قاضی نباید در داوری از کسی طرفداری کند. [24]هر که به مجرم بگوید: «تو بی‌گناهی»، مورد لعنت و نفرت همهٔ مردم واقع خواهد شد، [25]ولی آنکه گناهکار را محکوم کند سعادت و برکت نصیبش خواهد گردید.
[26]جواب صادقانه مانند بوسهٔ دوست دلچسب است.
[27]اول کسب و کاری داشته باش بعد خانه و خانواده تشکیل بده.
[28]علیه همسایهٔ خود شهادت دروغ نده و سخنان نادرست در باره‌اش بر زبان نیاور. [29]نگو: «هر چه بر سرم آورده تلافی خواهم کرد.»
[30]از کنار مزرعهٔ آدم تنبل و احمقی گذشتم. [31]همه جا خار روییده بود، علفهای هرز زمین را پوشانده و دیوار مزرعه فرو ریخته بود. [32]با دیدن این منظره به فکر فرو رفتم و این درس را آموختم: [33]کسی که دست روی دست می‌گذارد ودایم می‌خوابد و استراحت می‌کند، [34]عاقبت فقرو تنگدستی چون راهزنی مسلح به سراغش خواهد آمد.

25

مثلهای دیگری از سلیمان که مردان
حزقیا، پادشاه یهودا، آنها را به رشتهٔ
تحریر در آوردند:
2 عظمت خدا در پوشاندن اسرارش می‌باشد، اما
عظمت پادشاه در پی‌بردن به عمق مسایل.
3 پی‌بردن به افکار پادشاهان مانند دست یافتن به
آسمان و عمق زمین، غیر ممکن است.
4 ناخالصی‌ها را از نقره جدا کن تا زرگر بتواند از
آن ظرفی بسازد. 5 اطرافیان بدکار پادشاه را از او
دور کن تا تخت او به عدالت پایدار بماند.
6 وقتی بحضور پادشاه می‌روی خود را آدم بزرگی
ندان و در جای بزرگان نایست، 7 چون بهتر است به
تو گفته شود: «بالاتر بنشین»، از اینکه تو را در
برابر چشمان بزرگان در جای پایین‌تر بنشانند.
8 وقتی با همسایه‌ات اختلاف داری با شتاب به دادگاه
نرو، زیرا اگر در آخر ثابت شود که حق با وی بوده
است، تو چه خواهی کرد؟
9 وقتی با همسایه‌ات دعوا می‌کنی رازی را که از
دیگری شنیده‌ای فاش نکن، 10 زیرا دیگر کسی به تو
اطمینان نخواهد کرد و تو بدنام خواهی شد.
11 سخنی که بجا گفته شود مانند نگینهای طلاست که
در ظرف نقره‌ای نشانده باشند.
12 نصیحت شخص دانا برای گوش شنوا مانند حلقه
طلا و جواهر، با ارزش است.
13 خدمتگزار امین همچون آب خنک در گرمای
تابستان، جان اربابش را تازه می‌کند.
14 کسی که دم از بخشندگی خود می‌زند، ولی چیزی
به کسی نمی‌بخشد مانند ابر و بادی است که باران
نمی‌دهد.
15 شخص صبور می‌تواند حتی حاکم را متقاعد کند و
زبان نرم می‌تواند هر مقاومت سختی را در هم
بشکند.
16 اگر به عسل دست یافتی زیاد از حد نخور، زیرا
ممکن است دلت بهم بخورد و استفراغ کنی. 17 به
خانهٔ همسایه‌ات زیاد از حد نرو، مبادا از تو سیر و
متنفر شود.
18 شهادت دروغ مثل تبر و شمشیر و تیر تیز صدمه
می‌زند.
19 اعتماد کردن به آدم خائن در زمان تنگی مانند
جویدن غذا با دندان لق و دویدن با پای شکسته است.
20 آواز خواندن برای آدم غصه‌دار مثل درآوردن لباس
او در هوای سرد و پاشیدن نمک روی زخم اوست.
21 اگر دشمن تو گرسنه است به او غذا بده و اگر
تشنه است او را آب بنوشان. 22 این عمل تو او را
شرمنده می‌سازد و خداوند به تو پاداش خواهد داد.
23 همانطور که باد شمال باران می‌آورد، همچنان
بدگویی، خشم و عصبانیت به بار می‌آورد.
24 سکونت در گوشهٔ پشت بام بهتر است از زندگی
کردن با زن غرغرو در یک خانه.
25 خبر خوشی که از دیار دور می‌رسد، همچون آب
خنکی است که به کام تشنه لب می‌رسد.
26 سازش آدم درستکار با آدم بدکار، مانند آلوده کردن
منبع آب و گل‌آلود ساختن چشمه است.
27 همانطور که زیاده‌روی در خوردن عسل مضر
است، طلبیدن تعریف و تمجید از مردم نیز ناپسند
است.
28 کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، مثل شهری
بی‌حصار است.

26

همانطورکه باریدن برف در تابستان یا باران
در فصل درو خلاف قانون طبیعت است،
همچنان است احترام گذاشتن به اشخاص نادان.
2 نفرین، بر کسی که مستحق آن نیست اثری ندارد و
مانند گنجشک یا پرستویی است که اینسو و آنسو
پرواز می‌کند و در جایی نمی‌نشیند.
3 شلاق برای اسب است و افسار برای الاغ، و چوب
تنبیه برای آدم احمق.
4 کسی که به سؤال احمقانه جواب دهد مثل سؤال
کنندهٔ آن، احمق است. 5 باید به سؤال احمقانه جواب
احمقانه داد تا کسی که سؤال کرده خیال نکند عاقل
است.

[6]کسی که توسط آدم احمقی پیغام می‌فرستد مثل شخصی است که پای خود را قطع می‌کند و یا زهر می‌نوشد.
[7]مثلی که از دهان شخص نادان بیرون می‌آید، مانند پای لنگ، سست است.
[8]احترام گذاشتن به آدم احمق، مانند بستن سنگ به فلاخن، کار احمقانه‌ای است.
[9]مثلی که از دهان آدم احمق بیرون می‌آید همچون خاری که به دست آدم مست فرو می‌رود و او حس نمی‌کند، بی‌اثر است.
[10]کسی که آدم احمقی را استخدام می‌کند مانند تیراندازی است که هر رهگذری را مجروح می‌سازد.
[11]آدم احمقی که حماقت خود را تکرار می‌کند مانند سگی است که آنچه را که استفراغ کرده می‌خورد.
[12]کسی که در نظر خود عاقل است از یک احمق هم نادان‌تر است.
[13]آدم تنبل پایش را از خانه بیرون نمی‌گذارد و می‌گوید: «شیرهای درنده‌ای در کوچه‌ها هستند!»
[14]او مانند دری که بر پاشنه‌اش می‌چرخد، در رختخوابش می‌غلتد و از آن جدا نمی‌شود. [15]دستش را بطرف بشقاب دراز می‌کند ولی از فرط تنبلی لقمه را به دهانش نمی‌گذارد. [16]با این حال او خود را داناتر از هفت مرد عاقل می‌داند.
[17]کسی که در نزاعی دخالت می‌کند که به او مربوط نیست مانند شخصی است که گوشهای سگی را می‌کشد.
[18و19]شخصی که همسایهٔ خود را فریب بدهد و بعد بگوید که شوخی کرده است، مثل دیوانه‌ای است که به هر طرف آتش و تیرهای مرگبار پرت می‌کند.
[20]هیزم که نباشد آتش خاموش می‌شود، سخن‌چین که نباشد نزاع فرو می‌نشیند.
[21]همانطور که زغال و هیزم آتش را مشتعل می‌کند، مرد ستیزه‌جو هم جنگ و نزاع بر پا می‌نماید.
[22]حرفهای آدم سخن‌چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شود.
[23]سخنان زیبا و فریبنده، شرارت دل را پنهان می‌سازد، درست مانند لعابی که ظرف گلی را می‌پوشاند.
[24]شخص کینه‌توز با حرفهایش کینهٔ دلش را مخفی می‌کند؛ [25]اما تو گول حرفهای فریبندهٔ او را نخور، زیرا دلش پر از نفرت است. [26]اگر چه نفرتش را با حیله پنهان می‌کند، اما سرانجام پلیدی او بر همگان آشکار خواهد شد.
[27]هر که برای دیگران چاه بکند، خود در آن خواهد افتاد. هر که سنگی بطرف دیگران بغلتاند، آن سنگ بر می‌گردد و بر روی خود او می‌افتد.
[28]زبان دروغگو از مجروح شدگان خود نفرت دارد و دهان چاپلوس خرابی بار می‌آورد.

27

درباره فردای خود با غرور صحبت نکن، زیرا نمی‌دانی چه پیش خواهد آمد.
[2]هرگز از خودت تعریف نکن؛ بگذار دیگران از تو تعریف کنند.
[3]حمل بار سنگ و ماسه سخت است، اما تحمل ناراحتیهایی که یک آدم احمق ایجاد می‌کند، از آن هم سخت‌تر است.
[4]حسادت خطرناک‌تر و بی‌رحمتر از خشم و غضب است.
[5]سرزنش آشکار از محبت پنهان بهتر است.
[6]زخم دوست بهتر از بوسهٔ دشمن است.
[7]شکم سیر حتی از عسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر چیز تلخی شیرین است.
[8]کسی که از خانه‌اش دور می‌شود همچون پرنده‌ای است که از آشیانه‌اش آواره شده باشد.
[9]مشورت صمیمانهٔ یک دوست همچون عطری خوشبو، دلپذیر است.
[10]دوست خود و دوست پدرت را هرگز ترک نکن، و وقتی در تنگی هستی سراغ برادرت نرو؛ همسایهٔ نزدیک بهتر از برادر دور می‌تواند به تو کمک کند.
[11]پسرم، حکمت بیاموز و دل مرا شاد کن تا بتوانم جواب کسانی را که مرا سرزنش می‌کنند، بدهم.

[12]شخص زیرک خطر را پیش‌بینی می‌کند و از آن اجتناب می‌نماید، ولی آدم جاهل بسوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌کند.
[13]از کسی که نزد تو ضامن شخص غریبی می‌شود، گرو بگیر.
[14]اگر صبح زود با دعای خیر برای دوستت او را از خواب بیدار کنی، دعای تو همچون لعنت خواهد بود.
[15]غرغرهای زن بهانه‌گیر مثل چکچک آب در روز بارانی است؛ [16]همانطور که نمی‌توان از وزیدن باد جلوگیری کرد، و یا با دستهای چرب چیزی را نگه داشت، همانطور هم محال است بتوان از غرغر چنین زنی جلوگیری کرد.
[17]همانطور که آهن، آهن را می‌تراشد، دوست نیز شخصیت دوستش را اصلاح می‌کند.
[18]هر که درختی بپروراند از میوه‌اش نیز خواهد خورد و هر که به اربابش خدمت کند پاداش خدمتش را خواهد گرفت.
[19]همانطور که انسان در آب، صورت خود را می‌بیند، در وجود دیگران نیز وجود خویش را مشاهده می‌کند.
[20]همانطور که دنیای مردگان از بلعیدن زندگان سیر نمی‌شود، خواستهای انسان نیز هرگز ارضاء نمی‌گردد.
[21]طلا و نقره را بوسیلهٔ آتش می‌آزمایند، ولی انسان را از عکس‌العملش در برابر تعریف و تمجید دیگران می‌توان شناخت.
[22]اگر احمق را در داخل هاون هم بکوبی حماقتش از او جدا نمی‌شود.
[23و24]مال و دارایی زود از بین می‌رود و تاج و تخت پادشاه تا ابد برای نسل او باقی نمی‌ماند. پس تو با دقت از گله و رمه‌ات مواظبت کن، [25]زیرا وقتی علوفه چیده شود و محصول جدید به بار آید و علف کوهستان جمع آوری شود، [26]آنگاه از پشم گوسفندانت لباس تهیه خواهی کرد، از فروش بزهایت زمین خواهی خرید [27]و از شیر بقیهٔ بزها تو و خانواده و کنیزانت سیر خواهید شد.

28

بدکاران می‌گریزند، در حالیکه کسی آنها را تعقیب نمی‌کند! ولی خداشناسان چون شیر، شجاع هستند.
[2]وقتی ملتی گرفتار فساد شود، دولتش به آسانی سرنگون می‌گردد، اما رهبران درستکار و عاقل مایهٔ ثبات مملکت هستند.
[3]حاکمی که بر فقرا ظلم می‌کند مانند باران تندی است که محصول را از بین می‌برد.
[4]بی‌توجهی نسبت به قانون، ستایش بدکاران است ولی اطاعت از آن، مبارزه با بدی می‌باشد.
[5]عدالت برای بدکاران بی‌معنی است، اما پیروان خداوند اهمیت آن را خوب می‌دانند.
[6]انسان بهتر است فقیر و درستکار باشد تا ثروتمند و کلاهبردار.
[7]جوانی که از قوانین الهی اطاعت کند داناست، اما کسی که همدم اوباش و اراذل شود مایهٔ ننگ پدرش می‌باشد.
[8]مالی که از راه رباخواری و بهره‌کشی از فقرا حاصل شود عاقبت به دست کسی می‌افتد که بر فقرا رحم می‌کند.
[9]خدا از دعای کسانی که احکام او را اطاعت نمی‌کنند، کراهت دارد.
[10]هر که دام بر سر راه شخص درستکار بنهد و او را به راه بد بکشاند، عاقبت به دام خود گرفتار خواهد شد، ولی اشخاص نیک پاداش خوبی خواهند یافت.
[11]ثروتمندان خود را دانا می‌پندارند، اما فقیر خردمند از واقعیت درون آنها با خبر است.
[12]وقتی نیکان پیروز می‌شوند، همه شادی می‌کنند، اما هنگامی که بدکاران به قدرت می‌رسند، مردم خود را پنهان می‌کنند.
[13]هر که گناه خود را بپوشاند، هرگز کامیاب نخواهد شد، اما کسی که آن را اعتراف کند و از آن دست بکشد خدا بر او رحم خواهد کرد.

14خوشابه‌حال کسی که ترس خدا را در دل دارد، زیرا هر که نسبت به خدا سرسخت باشد گرفتار بلا و بدبختی می‌شود.
15مردم بیچاره‌ای که زیر سلطهٔ حاکم ظالمی هستند، مانند کسانی می‌باشند که گرفتار شیر غران یا خرس گرسنه شده باشند.
16سلطان نادان به ملت خود ظلم می‌کند. پادشاهی که از نادرستی و رشوه‌خواری نفرت داشته باشد، سلطنتش طولانی خواهد بود.
17عذاب وجدان شخص قاتل او را بسوی مجازات خواهد برد، پس تو سعی نکن او را از عذابش برهانی.
18هر که در راه راست ثابت‌قدم باشد در امان خواهد ماند، اما کسی که به راه‌های کج برود خواهد افتاد.
19هر که در زمین خود زراعت کند نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به بطالت بگذراند فقر گریبانگیر او خواهد شد.
20اشخاص درستکار کامیاب خواهند شد، اما کسانی که برای ثروتمند شدن عجله می‌کنند بی‌سزا نخواهند ماند.
21طرفداری، کار درستی نیست؛ اما هستند قضاتی که بخاطر یک لقمه نان، بی‌انصافی می‌کنند.
22آدم خسیس فقط به فکر جمع‌آوری ثروت است غافل از اینکه فقر در انتظار اوست.
23اگر اشتباه کسی را به او گوشزد کنی، در آخر از تو بیشتر قدردانی خواهد کرد تا از کسی که پیش او چاپلوسی کرده است.
24کسی که والدین خود را غارت می‌کند و می‌گوید: «کار بدی نکرده‌ام»، دست کمی از یک آدمکش ندارد.
25حرص و آز باعث جنگ و جدال می‌شود؛ اما توکل نمودن به خداوند انسان را کامیاب می‌کند.
26هر که بر نقشه‌های خود تکیه می‌کند احمق است، ولی آنانی که از تعالیم خدا پیروی می‌نمایند، در امان می‌باشند.
27اگر به فقرا کمک کنی، هرگز محتاج نخواهی شد؛ ولی اگر روی خود را از فقیر برگردانی، مورد لعنت قرار خواهی گرفت.
28هنگامی که بدکاران به قدرت می‌رسند، مردم خود را پنهان می‌کنند، اما وقتی بدکاران سقوط کنند درستکاران دوباره قدرت را به دست خواهند گرفت.

29 کسی که بعد از تنبیه بسیار، باز سرسختی کند، ناگهان خرد خواهد شد و دیگر علاجی نخواهد داشت.
2وقتی قدرت در دست نیکان است مردم شادند، اما قدرت که به دست بدان بیفتد مردم می‌نالند.
3پسر عاقل پدرش را خوشحال می‌کند، اما پسری که بدنبال زنان بدکاره می‌رود اموالش را برباد می‌دهد.
4پادشاه عاقل به مملکتش ثبات می‌بخشد، اما آنکه رشوه می‌گیرد مملکت خود را نابود می‌کند.
5شخص متملق با چاپلوسی‌های خود به دوستش صدمه می‌زند.
6بدکاران در دام گناه خود گرفتار می‌شوند، اما شادی نصیب درستکاران می‌گردد.
7شخص درستکار نسبت به فقرا باانصاف است، اما آدم بدکار به فکر آنها نیست.
8آدم احمقی که همه را مسخره می‌کند می‌تواند شهری را به آشوب بکشاند، اما شخص دانا تلاش می‌کند صلح و آرامش برقرار نماید.
9بحث کردن با آدم نادان سودی ندارد، زیرا او یا عصبانی می‌شود یا مسخره می‌کند.
10افرادی که تشنهٔ خون هستند از اشخاص درستکار متنفرند و قصد جانشان را دارند.
11آدم نادان خشم خود را فوری بروز می‌دهد، اما شخص دانا جلو خشم خود را می‌گیرد.
12اگر حاکم به حرفهای دروغ گوش کند، تمام افرادش دروغگو خواهند شد.
13فقیر و ثروتمند در یک چیز مثل هم هستند: خداوند به هر دو آنها چشم بینا داده است.
14پادشاهی که نسبت به فقرا باانصاف باشد، سلطنتش همیشه پابرجا خواهد ماند.
15برای تربیت بچه، چوب تأدیب لازم است. اگر او را به حال خود واگذاری و ادب نکنی، باعث سرافکندگی مادرش خواهد شد.

[16]وقتی اشخاص بدکار به قدرت می‌رسند، فساد زیاد می‌شود؛ ولی قدرت آنها دوامی نخواهد داشت و نیکان سقوط آنها را به چشم خواهند دید.
[17]فرزند خود را تأدیب کن تا باعث شادی و آرامش فکر تو شود.
[18]در جایی که پیام خدا نیست، مردم سرکش می‌شوند. خوشابحال قومی که احکام خدا را به جا می‌آورند.
[19]خدمتکار را نمی‌توان تنها با نصیحت اصلاح کرد، زیرا او هر چند حرفهای تو را بفهمد ولی به آنها توجه نخواهد کرد.
[20]شخصی که بدون فکر کردن و با عجله جواب می‌دهد از یک احمق هم بدتر است.
[21]غلامی که اربابش او را از کودکی به نازپرورده باشد، برای اربابش غلامی نخواهد کرد.
[22]شخص تندخو نزاع به پا می‌کند و باعث ناراحتی می‌شود.
[23]تکبر، انسان را به زمین می‌زند، ولی فروتنی منجر به سربلندی می‌شود.
[24]کسی که با دزد رفیق می‌شود، دشمن جان خویش است، زیرا شهادت دروغ می‌دهد و به این ترتیب خود را زیر لعنت قرار می‌دهد.
[25]کسی که از انسان می‌ترسد گرفتار می‌شود، اما شخصی که به خداوند توکل می‌کند در امان می‌ماند.
[26]بسیاری از مردم از حاکم انتظار لطف دارند غافل از اینکه خداوند است که حق هر کس را می‌دهد.
[27]درستکاران از بدکاران نفرت دارند و بدکاران از درستکاران.

سخنان آگور

30 نها سخنان گزیدهٔ آگور، پسر یاقه است خطاب به ایتی‌ئیل و اوکال:
[2]من نادان‌ترین و بی‌فهم‌ترین آدمیان هستم. [3]حکمتی در من نیست و شناختی از خدا ندارم. [4]آن کیست که آسمان و زمین را زیر پا می‌گذارد؟ آن کیست که باد را در دست خود نگه می‌دارد و آبها را در ردای خود می‌پیچد؟ آن کیست که حدود زمین را برقرار کرده است؟ نامش چیست و پسرش چه نام دارد؟ اگر می‌دانی بگو!
[5]سخنان خدا تمام پاک و مبراست. او مانند یک سپر از تمام کسانی که به او پناه می‌برند محافظت می‌کند.
[6]به سخنان او چیزی اضافه نکن، مبادا تو را توبیخ نماید و تو دروغگو قلمداد شوی.
[7]ای خدا، قبل از آنکه بمیرم دو چیز ازتو می‌طلبم:
[8]مرا از دروغ گفتن حفظ کن و مرا نه تهیدست بگردان و نه ثروتمند، بلکه روزی مرا به من بده؛
[9]چون اگر ثروتمند شوم ممکن است تو را انکار کنم و بگویم: «خداوند کیست؟» و اگر تهیدست گردم امکان دارد دزدی کنم و نام تو را بی‌حرمت نمایم.
[10]هرگز از کسی نزد کارفرمایش بدگویی نکن، مبادا به نفرین او گرفتار شوی.
[11]هستند کسانی که پدر و مادر خود را نفرین می‌کنند. [12]هستند کسانی که خود را پاک می‌دانند در حالی که به گناه آلوده‌اند. [13]هستند کسانی که از نگاهشان کبر و غرور می‌بارد، [14]هستند کسانی که دندانهای خود را تیز می‌کنند تا بجان مردم فقیر بیفتند و آنها را ببلعند.
[15]در دنیا چهار چیز مثل زالوست که هر چه می‌خورد سیر نمی‌شود: [16]دنیای مردگان،
رحم نازا،
زمین بی‌آب،
آتش مشتعل.
[17]کسی که پدر خود را مسخره کند و مادرش را تحقیر نماید، کلاغها چشمانش را از کاسه در می‌آورند و لاشخورها بدنش را می‌خورند.
[18]چهار چیز برای من بسیار عجیبند و من آنها را نمی‌فهمم:
[19]پرواز عقاب در آسمان،
خزیدن مار روی صخره،
عبور کشتی از دریا،
و به وجود آمدن عشق بین زن و مرد.
[20]زن بدکاره زنا می‌کند و با بی‌شرمی می‌گوید: «گناهی نکرده‌ام!»

[21]چهار چیز است که زمین تاب تحملش را ندارد و از شنیدنش میلرزد:
[22]بردهای که پادشاه شود،
احمقی که سیر و توانگر گردد،
[23]زن بداخلاقی که شوهر کرده باشد،
و کنیزی که جای بانوی خود را بگیرد.
[24]در زمین چهار موجود کوچک و دانا وجود دارند:
[25]مورچهها که ضعیف هستند ولی برای زمستان خوراک ذخیره میکنند،
[26]گورکنها که ناتوانند اما در میان صخرهها برای خود لانه میسازند،
[27]ملخها که رهبری ندارند ولی در دستههای منظم حرکت میکنند،
[28]و مارمولکها که میتوان آنها را در دست گرفت، اما حتی به کاخ پادشاهان نیز راه مییابند.
[29]چهار موجود هستند که راه رفتنشان با وقار است:
[30]شیر که سلطان حیوانات است و از هیچ چیز نمیترسد،
[31]طاووس،
بز نر،
و پادشاهی که سپاهیانش همراه او هستند.
[32]اگر از روی حماقت مغرور شدهای و اگر نقشههای پلید در سر پروراندهای، به خود بیا و از این کارت دست بکش. [33]از زدن شیر، کره به دست میآید؛ از ضربه زدن به دماغ خون جاری میشود؛ و از برانگیختن خشم، نزاع درمیگیرد.

نصیحت به یک پادشاه

31 اینها سخنان گزیدهای است که مادر لموئیل پادشاه به او تعلیم داد:
[2]ای پسر من، ای پسری که تو را در جواب دعاهایم یافتهام، [3]نیروی جوانی خود را صرف زنان نکن، زیرا آنها باعث نابودی پادشاهان شدهاند.
[4]ای لموئیل، شایستهٔ پادشاهان نیست که میگساری کنند، [5]چون ممکن است قوانین را فراموش کرده نتوانند به داد مظلومان برسند. [6]شراب را به کسانی بده که در انتظار مرگند و به اشخاصی که دلتنگ و تلخکام هستند، [7]تا بنوشند و فقر و بدبختی خود را فراموش کنند.
[8]دهان خود را باز کن و از حق کسانی که بیزبان و بیچارهاند دفاع کن. [9]دهان خود را باز کن و به انصاف داوری نما و به داد فقیران و محتاجان برس.

خصوصیات یک همسر خوب

[10]یک زن خوب را چه کسی میتواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات هم بیشتر است! [11]او مورد اعتماد شوهرش میباشد و نمیگذارد شوهرش به چیزی محتاج شود. [12]در تمام روزهای زندگی به شوهرش خوبی خواهد کرد، نه بدی. [13]پشم و کتان میگیرد و با دستهای خود آنها را میریسد. [14]او برای تهیه خوراک، مانند کشتیهای بازرگانان به راههای دور میرود. [15]قبل از روشن شدن هوا، بیدار میشود و برای خانوادهاش خوراک آماده میکند و دستورات لازم را به کنیزانش میدهد. [16]مزرعهای را در نظر میگیرد و پس از بررسیهای لازم آن را میخرد و با دسترنج خود تاکستان ایجاد میکند. [17]او قوی و پرکار است. [18]به امور خرید و فروش رسیدگی مینماید و شبها تا دیروقت در خانه کار میکند. [19]با دستهای خود نخ میریسد و پارچه میبافد. [20]او دست و دل باز است و به فقرا کمک میکند. [21]از برف و سرما باکی ندارد، چون برای تمام اهل خانهاش لباس گرم بافته است. [22]برای خود نیز لباسهای زیبا از پارچههای نفیس میدوزد. [23و24]او لباس و کمربند تهیه میکند و به تاجرها میفروشد. شوهر چنین زنی در میان بزرگان شهر مورد احترام خواهد بود.
[25]او زنی است قوی و با وقار و از آینده نمیترسد.
[26]سخنانش پر از حکمت و نصایحش محبتآمیز است.
[27]او تنبلی نمیکند، بلکه به احتیاجات خانوادهاش رسیدگی مینماید. [28]فرزندانش او را میستایند و شوهرش از او تمجید نموده، میگوید: [29]«تو در میان تمام زنان خوب، بینظیر هستی!»

[30]زیبایی فریبنده و ناپایدار است، اما زنی که خداترس باشد قابل ستایش است. [31]پاداش کارهایش را به او بدهید و بگذارید همه او را تحسین کنند.

جامعه

کتاب جامعه را می‌توان یک کتاب فلسفی قلمداد کرد. نویسندهٔ آن، که به احتمال زیاد سلیمان است، حکیم و فیلسوفی است که بین ایمان و شک، امید و یأس، لذت و رنج، مفهوم زندگی و پوچی، در نوسان است. او می‌داند که انسان خاکی مجبور است زمان حال را پشت سر گذاشته، به سوی آینده در حرکت باشد (3: 11). انسان تشنهٔ امید است ولی از آینده اطلاعی ندارد، پس بهتر این است که از زمان حاضر لذت ببرد.
نویسنده کتاب، بدنبال مفهوم زندگی رفته و کوشیده آن را در لذت‌جویی، حکمت و ثروت بیابد (2: 1-13، 5: 10، 8: 16) ولی نتیجه‌ای عایدش نشده. او همهٔ اینها را تجربه کرده و آنها را پوچ و بی‌ارزش می‌داند زیرا شر و بدی، سایهٔ شوم خود را بر هر تکاپویی جهت کشف معنی زندگی افکنده است (4: 1، 7: 20، 9: 3و11). ولی از همه بدتر مرگ است که مانند موج دریا به ساحل زندگی اصابت می‌کند و کاخ شنی آن را محو و نابود می‌سازد. انسان مانند حیوان، و حکیم مانند احمق، و عادل مانند شرور می‌میرند (2: 14-16، 3: 19، 9: 2). در این دنیا عدالت همیشه پیروز نیست (8: 9-14). امید به عدالت در دنیای دیگر نیز کار بیهوده‌ای است (9: 1-10). لذا زندگی پس از مرگ نیز او را امیدوار نمی‌سازد (3: 21).
این فیلسوف به قومی تعلق دارد که حتی در زمانهایی که خدا در نهان بوده است هنوز امیدی به عملکرد و مکاشفه و نجات او داشته‌اند. آخرین نصیحت او این است: «انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد، زیرا تمام وظیفهٔ او همین است» (12: 13).

بیهودگی زندگی

اینها سخنان پسر داود است که در اورشلیم
1 سلطنت می‌کرد و به «حکیم» معروف بود:
2بیهودگی است! بیهودگی است! زندگی، سراسر
بیهودگی است! 3آدمی از تمامی زحماتی که در زیر
آسمان می‌کشد چه نفعی عایدش می‌شود؟ 4نسلها یکی
پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، ولی دنیا همچنان
باقی است. 5آفتاب طلوع می‌کند و غروب می‌کند و باز
با شتاب به جایی باز می‌گردد که باید از آن طلوع کند.
6باد بطرف جنوب می‌وزد، و از آنجا بطرف شمال
دور می‌زند. می‌وزد و می‌وزد و باز بجای اول خود
باز می‌گردد. 7آب رودخانه‌ها به دریا می‌ریزد، اما
دریا هرگز پر نمی‌شود. آبها دوباره به رودخانه‌ها
بازمی‌گردند و باز روانه دریا می‌شوند.
8همه چیز خسته کننده است. آنقدر خسته کننده که
زبان از وصف آن قاصر است. نه چشم از دیدن
سیر می‌شود و نه گوش از شنیدن. 9آنچه بوده باز هم
خواهد بود، و آنچه شده باز هم خواهد شد. زیر
آسمان هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد. 10آیا چیزی
هست که درباره‌اش بتوان گفت: «این تازه است»؟
همه چیز پیش از ما، از گذشته‌های دور وجود داشته
است. 11یادی از گذشتگان نیست. آیندگان نیز از ما
یاد نخواهند کرد.

بیهودگی حکمت

12من که «حکیم»* هستم، در اورشلیم بر اسرائیل
سلطنت می‌کردم. 13با حکمت خود، سخت به مطالعه
و تحقیق دربارهٔ هر چه در زیر آسمان انجام می‌شود
پرداختم. این چه کار سخت و پرزحمتی است که خدا
بعهدهٔ انسان گذاشته است!
14هر چه را که زیر آسمان انجام می‌شود دیده‌ام. همه
چیز بیهوده است، درست مانند دویدن بدنبال باد!

---

* «حکیم» نگاه کنید به آیهٔ 1.

[15]کج را نمی‌توان راست کرد و چیزی را که نیست نمی‌توان به شمار آورد.
[16]با خود فکر کردم: «من از همهٔ پادشاهانی که پیش از من در اورشلیم بوده‌اند، حکیمتر هستم و حکمت و دانش بسیار کسب کرده‌ام.» [17]در صدد برآمدم فرق بین حکمت و حماقت، و دانش و جهالت را بفهمم؛ ولی دریافتم که این نیز مانند دویدن بدنبال باد، کار بیهوده‌ای است. [18]انسان هر چه بیشتر حکمت می‌آموزد محزونتر می‌شود و هر چه بیشتر دانش می‌اندوزد، غمگینتر می‌گردد.

بیهودگی عشرت

2 به خود گفتم: «اکنون بیا به عیش و عشرت بپرداز و خوش باش.» ولی فهمیدم که این نیز بیهودگی است، [2]و خنده و شادی، احمقانه و بی‌فایده است. [3]در حالی که در دل، مشتاق حکمت بودم، تصمیم گرفتم به شراب روی بیاورم و بدین ترتیب حماقت را هم امتحان کنم تا ببینم در زیر آسمان چه چیز خوبست که انسان، عمر کوتاه خود را صرف آن کند.
[4و5]به کارهای بزرگ دست زدم. برای خود خانه‌ها ساختم، تاکستانها و باغهای میوه غرس نمودم، گردشگاه‌ها درست کردم [6]و مخزنهای آب ساختم تا درختان را آبیاری کنم.
[7]غلامان و کنیزان خریدم و صاحب بردگان خانه‌زاد شدم. بیش از همهٔ کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، گله و رمه داشتم. [8]از گنجینه‌های سلطنتی سرزمینهایی که بر آنها حکومت می‌کردم طلا و نقره برای خود اندوختم. مردان و زنان مطرب داشتم و در حرمسرای من زنان بسیاری بودند. از هیچ لذتی که انسان می‌تواند داشته باشد بی‌نصیب نبودم.
[9]بدین ترتیب، از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، برتر و بزرگتر شدم و در عین حال حکمتم نیز با من بود. [10]هر چه خواستم به دست آوردم و از هیچ خوشی و لذتی خود را محروم نساختم. از کارهایی که کرده بودم لذت می‌بردم و همین لذت، پاداش تمام زحماتم بود.
[11]اما وقتی به همه کارهایی که کرده بودم و چیزهایی که برای آنها زحمت کشیده بودم نگاه کردم، دیدم همهٔ آنها مانند دویدن بدنبال باد بیهوده است، و در زیر آسمان هیچ چیز ارزش ندارد. [12]یک پادشاه، غیر از آنچه پادشاهان قبل از او کرده‌اند، چه می‌تواند بکند؟

بیهودگی حکمت و حماقت

پس من به مطالعه و مقایسهٔ حکمت و حماقت و جهالت پرداختم. [13]دیدم همانطور که نور بر تاریکی برتری دارد، حکمت نیز برتر از حماقت است. [14]شخص حکیم بصیرت دارد و راه خود را می‌بیند، اما آدم احمق کور است و در تاریکی راه می‌رود. با این حال، پی بردم که عاقبت هر دو ایشان یکی است. [15]پس به خود گفتم: «من نیز به عاقبت احمقان دچار خواهم شد، پس حکمت من چه سودی برای من خواهد داشت؟ هیچ! این نیز بیهودگی است.» [16]زیرا حکیم و احمق هر دو می‌میرند و به فراموشی سپرده می‌شوند و دیگر هرگز ذکری از هیچیک از آنها نخواهد بود. [17]پس، از زندگی بیزار شدم، زیرا آنچه در زیر آسمان انجام می‌شد مرا رنج می‌داد. بلی، همه چیز مانند دویدن بدنبال باد بیهوده است.

بیهودگی کوشش و زحمت

[18]از چیزهایی که در زیر آسمان برایشان زحمت کشیده بودم، بیزار شدم، زیرا می‌بایست تمام آنها را برای جانشین خود به جا بگذارم، [19]بدون اینکه بدانم او حکیم خواهد بود یا احمق. با این وجود او صاحب تمام چیزهایی خواهد شد که من برایشان زحمت کشیده‌ام و در زیر آسمان با حکمت خود به چنگ آورده‌ام. این نیز بیهودگی است. [20]پس، از تمام زحماتی که زیر آسمان کشیده بودم مأیوس شدم. [21]انسان با حکمت و دانش و مهارت خود کار می‌کند، سپس تمام حاصل زحماتش را برای کسی می‌گذارد که زحمتی برای آن نکشیده است. این نیز مصیبتی بزرگ و بیهودگی است. [22]انسان از اینهمه رنج و مشقتی که زیر آسمان می‌کشد چه چیزی

عایدش می‌شود؟ [23]روزهایش با درد و رنج سپری می‌شود و حتی در شب، فکر او آرامش نمی‌یابد. این نیز بیهودگی است.
[24]برای انسان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و از دسترنج خود لذت ببرد. این لذت را خداوند به انسان می‌بخشد، [25]زیرا انسان جدا از او نمی‌تواند بخورد و بنوشد و لذت ببرد. [26]خداوند به کسانی که او را خشنود می‌سازند حکمت، دانش و شادی می‌بخشد؛ ولی به گناهکاران زحمت اندوختن مال را می‌دهد تا آنچه را اندوختند به کسانی بدهند که خدا را خشنود می‌سازند. این زحمت نیز مانند دویدن بدنبال باد، بیهوده است.

برای هر چیز زمانی هست

3 برای هر چیزی که در زیر آسمان انجام می‌گیرد، زمان معینی وجود دارد:
[2]زمانی برای تولد، زمانی برای مرگ.
زمانی برای کاشتن، زمانی برای کندن.
[3]زمانی برای کشتن، زمانی برای شفا دادن.
زمانی برای خراب کردن، زمانی برای ساختن.
[4]زمانی برای گریه، زمانی برای خنده.
زمانی برای ماتم، زمانی برای رقص.
[5]زمانی برای دور ریختن سنگها، زمانی برای جمع کردن سنگها.
زمانی برای در آغوش گرفتن، زمانی برای اجتناب از درآغوش گرفتن.
[6]زمانی برای به دست آوردن، زمانی برای از دست دادن.
زمانی برای نگه داشتن، زمانی برای دور انداختن.
[7]زمانی برای پاره کردن، زمانی برای دوختن.
زمانی برای سکوت، زمانی برای گفتن.
[8]زمانی برای محبت، زمانی برای نفرت.
زمانی برای جنگ، زمانی برای صلح.
[9]آدمی از زحمتی که می‌کشد چه نفعی می‌برد؟ [10]من درباره کارهایی که خداوند بر دوش انسان نهاده است تا انجام دهد، اندیشیدم [11]و دیدم که خداوند برای هر کاری زمان مناسبی مقرر کرده است. همچنین، او در دل انسان اشتیاق به درک ابدیت را نهاده است، اما انسان قادر نیست کار خدا را از ابتدا تا انتها درک کند. [12]پس به این نتیجه رسیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که شاد باشد و تا آنجا که می‌تواند خوش بگذراند، [13]بخورد و بنوشد و از دسترنج خود لذت ببرد. اینها بخششهای خداوند هستند.
[14]من این را دریافته‌ام که هر آنچه خداوند انجام می‌دهد تغییر ناپذیر است؛ نمی‌توان چیزی بر آن افزود یا از آن کم کرد. مقصود خداوند این است که ترس او در دل انسان باشد.
[15]آنچه که هست از قبل بوده و آنچه که باید بشود قبلاً شده است. خدا گذشته را تکرار می‌کند.
[16]علاوه بر این، دیدم که در زیر آسمان عدالت و انصاف جای خود را به ظلم و بی‌انصافی داده است.
[17]به خود گفتم: «خداوند هر کاری را که انسان می‌کند، چه نیک و چه بد، در وقتش داوری خواهد نمود.»
[18]سپس فکر کردم: «خداوند انسانها را می‌آزماید تا به آنها نشان دهد که بهتر از حیوان نیستند. [19]از این گذشته، عاقبت انسان و حیوان یکی است، هر دو جان می‌دهند و می‌میرند؛ پس انسان هیچ برتری بر حیوان ندارد. همه چیز بیهودگی است! [20]همه به یک جا می‌روند، از خاک به وجود آمده‌اند و به خاک باز می‌گردند. [21]چطور می‌توان فهمید که روح انسان به بالا پرواز می‌کند و روح حیوان به قعر زمین فرو می‌رود؟»
[22]پس دریافتم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از دسترنج خود لذت ببرد، زیرا سهم او از زندگی همین است، چون وقتی بمیرد دیگر چه کسی می‌تواند او را بازگرداند تا آنچه را که پس از او اتفاق می‌افتد ببیند.

ظلم، زحمت و تنهایی

4 سپس ظلم‌هایی راکه در زیر این آسمان می‌شد مشاهده کردم. اشکهای مظلومانی را دیدم که فریادرسی نداشتند. قدرت در دست ظالمان

بود و کسی نبود که به داد مظلومان برسد. [2]پس گفتم کسانی که قبل از ما مرده‌اند از آنانی که هنوز زنده‌اند خوشبخت‌ترند؛ [3]و خوشبخت‌تر از همه کسانی هستند که هنوز به دنیا نیامده‌اند، زیرا ظلم‌هایی را که زیر این آسمان می‌شود ندیده‌اند.
[4]همچنین متوجه شدم که بسبب حسادت است که مردم تلاش می‌کنند موفقیت کسب کنند. این نیز مانند دویدن بدنبال باد، بیهوده است. [5]کسی که دست روی دست می‌گذارد و گرسنگی می‌کشد، احمق است؛ [6]اما کسی هم که دایم مشغول کار است و تلاش می‌کند ثروت بیشتری به دست آورد بدنبال باد می‌دود. بهتر است انسان یک لقمه نان به دست آورد و با آسودگی بخورد.
[7]و نیز در زیر آسمان بیهودگی دیگری دیدم: [8]مردی بود که تنها زندگی می‌کرد؛ نه پسری داشت و نه برادری. با این حال سخت تلاش می‌کرد و از اندوختن مال و ثروت سیر نمی‌شد. او برای چه کسی زحمت می‌کشید و خود را از لذات زندگی محروم می‌کرد؟ این نیز رنج و زحمت بیهوده‌ای است.
[9]دو نفر از یک نفر بهترند، زیرا نفع بیشتری از کارشان عایدشان می‌شود. [10]اگر یکی از آنها بیفتد، دیگری او را بلند می‌کند؛ اما چه بیچاره است شخصی که می‌افتد ولی کسی را ندارد که به او کمک کند. [11]وقتی دو نفر کنار هم می‌خوابند، گرم می‌شوند؛ اما کسی که تنهاست چطور می‌تواند خود را گرم کند؟ [12]اگر شخص، تنها باشد و کسی بر او حمله کند، از پای درمی‌آید، اما اگر دو نفر باشند می‌توانند از خود دفاع کنند. ریسمان سه لا به آسانی پاره نمی‌شود.

بیهودگی ترقی

[13]یک جوان فقیر و حکیم بهتر از پادشاه پیر و نادانی است که نصیحت نمی‌پذیرد. [14]چنین جوان فقیری حتی ممکن است از کنج زندان به تخت پادشاهی برسد. [15]مردمی که زیر این آسمان زندگی می‌کنند از چنین جوانی که جانشین پادشاه شده است حمایت می‌نمایند. [16]او می‌تواند بر عدهٔ زیادی حکومت کند؛ اما نسل بعدی، او را نیز برکنار می‌کند! این نیز مانند دویدن بدنبال باد، بیهوده است.

احترام حضور خداوند

5 وقتی وارد خانهٔ خدا می‌شوی، مواظب رفتارت باش. مثل اشخاص احمقی نباش که در آنجا قربانی تقدیم می‌کنند بدون اینکه متوجه اعمال بد خود باشند. وقتی به آنجا می‌روی گوشهای خود را باز کن تا چیزی یاد بگیری. [2]برای حرف زدن عجله نکن و سخنان نسنجیده در حضور خداوند بر زبان نیاور، زیرا او در آسمان است و تو بر زمین، پس سخنانت کم و سنجیده باشند. [3]همانطور که نگرانی زیاد باعث می‌شود خوابهای بد ببینی، همچنان حرف زدن زیاد موجب می‌شود سخنان احمقانه بگویی. [4]وقتی به خداوند قول می‌دهی که کاری انجام بدهی، در وفای آن تأخیر نکن، زیرا خداوند از احمقان خشنود نیست. قولی را که به او می‌دهی وفا کن. [5]بهتر است قول ندهی تا اینکه قول بدهی و انجام ندهی. [6]نگذار سخنانت تو را به گناه بکشانند و سعی نکن به خادم خدا بگویی که ندانسته به خداوند قول داده‌ای؛ چرا با چنین سخنان خداوند را خشمگین کنی و او دسترنج تو را از بین ببرد؟ [7]خیالات بسیار و سخنان زیاد بیهودگی است؛ پس تو با ترس و احترام به حضور خداوند بیا.

بیهودگی ثروت

[8]هرگاه ببینی در سرزمینی، فقرا مورد ظلم واقع می‌شوند و عدالت و انصاف اجرا نمی‌گردد، تعجب نکن؛ زیرا یک مأمور اجرای عدالت، تابع مأمور بالاتر از خود است که او نیز زیر دست مأمور بالاتری قرار دارد. این سلسله مراتب، باعث می‌شود اجرای عدالت مختل شود. [9]اما پادشاه که در رأس همهٔ آنهاست اگر عادل باشد، می‌تواند کاری کند که همه از مزایای سرزمین خود برخوردار شوند.
[10]آدم پول‌دوست هرگز قانع نمی‌شود و دایم به فکر جمع کردن ثروت است. این نیز بیهودگی است.

11هر چه ثروت بیشتر شود، مخارج نیز بیشتر می‌شود؛ پس آدم ثروتمند که با چشمانش خرج شدن ثروتش را می‌بیند، چه سودی از ثروتش می‌برد؟ 12خواب کارگر شیرین است، چه کم بخورد چه زیاد؛ اما دارایی شخص ثروتمند نمی‌گذارد او راحت بخوابد.

13مصیبت دیگری در زیر آسمان دیده‌ام: شخصی که برای آینده ثروت جمع می‌کند، 14ولی در اثر حادثهٔ بدی ثروتش بر باد می‌رود و چیزی برای فرزندانش باقی نمی‌ماند. 15برهنه به دنیا می‌آید و برهنه از دنیا می‌رود و از دسترنج خود چیزی با خود نمی‌برد. 16چه مصیبتی! انسان می‌آید و می‌رود و نفعی نمی‌برد، زیرا زحماتش مانند دویدن بدنبال باد است. 17او تمام عمر را در تاریکی و نومیدی و درد و خشم می‌گذراند.

18من این را فهمیدم که بهترین چیزی که انسان در تمام زندگی می‌تواند بکند این است که بخورد و بنوشد و از دسترنجی که در زیر آسمان حاصل نموده، لذت ببرد، زیرا نصیبش همین است. 19اگر خداوند به کسی مال و ثروت بدهد و توانایی عطا کند تا از آن استفاده نماید، او باید این بخشش خدا را که نصیبش شده بپذیرد و از کار خود لذت ببرد. 20چنین شخصی در مورد کوتاه بودن عمر غصه نخواهد خورد، زیرا خداوند دل او را از شادی پر کرده است.

6 مصیبت دیگری در زیر آسمان دیدم که برای انسان طاقت فرساست. 2خدا به بعضی اشخاص مال و ثروت و عزت بخشیده است بطوری که هر چه دلشان بخواهد می‌توانند به دست آورند، ولی به آنها توانایی استفاده از اموالشان را نداده است، پس اموالشان نصیب دیگران می‌شود. این نیز بیهودگی و مصیبتی بزرگ است.

3اگر کسی صد فرزند داشته باشد و سالهای سال زندگی کند، اما از زندگی لذت نبرد و بعد از مرگش جنازه‌اش را با احترام دفن نکنند، می‌گویم بچهٔ سقط شده از او بهتر است. 4هر چند بچهٔ سقط شده، بیهوده به دنیا می‌آید و به ظلمت فرو می‌رود و هیچ نام و نشانی از او باقی نمی‌ماند، 5آفتاب را نمی‌بیند و از وجود آن آگاه نمی‌شود، ولی با این حال از آرامش بیشتری برخوردار است 6تا کسی که هزاران سال عمر کند اما روی خوشی را نبیند. از همهٔ اینها گذشته، همگی به یک جا می‌روند.

7تمامی زحمات انسان برای شکمش است، با این وجود هرگز سیر نمی‌شود. 8پس یک شخص دانا و یک فقیری که می‌داند چگونه زندگی کند، چه برتری بر یک آدم نادان دارد؟ 9این نیز مانند دویدن بدنبال باد، بیهوده است. بهتر است انسان به آنچه که دارد قانع باشد تا اینکه دایم در اشتیاق کسب آنچه ندارد بسر ببرد.

10هر چه اتفاق می‌افتد از پیش تعیین شده و انسان خاکی نمی‌تواند با خدای قادر مطلق مجادله کند. 11هر چه بیشتر مجادله کند، بیهودگی سخنانش آشکارتر می‌شود و هیچ سودی عایدش نمی‌گردد.

12کیست که بداند در این عمر کوتاه و بیهوده که همچون سایه گذراست، چه چیز برای انسان خوب است؟ و کیست که بداند در آینده در زیر این آسمان چه اتفاقی خواهد افتاد؟

7 نیکنامی از بهترین عطرها نیز خوشبوتر است. روز مرگ از روز تولد بهتر است. 2رفتن به خانه‌ای که در آن عزاداری می‌کنند بهتر از رفتن به خانه‌ای است که در آن جشن برپاست، زیرا زندگان باید همیشه این را به یاد داشته باشند که روزی خواهند مرد. 3غم از خنده بهتر است، زیرا هر چند صورت را غمگین می‌کند اما باعث صفای دل می‌گردد. 4کسی که دایم به فکر خوشگذرانی است، نادان است، شخص دانا به مرگ می‌اندیشد.

5گوش دادن به انتقاد اشخاص دانا بهتر است از گوش دادن به تعریف و تمجید احمقان، 6که مانند صدای ترق و تروق خارها در آتش، بی‌معنی است.

7گرفتن رشوه، شخص دانا را نادان می‌سازد و دل او را فاسد می‌کند.

[8]انتهای امر از ابتدایش بهتر است. صبر از غرور بهتر است. [9]بر خشم خود چیره شو، زیرا کسانی که زود خشمگین می‌شوند احمقند.
[10]حسرت روزهای گذشته را نخور، زیرا از کجا می‌دانی که آن روزها بهتر بوده است؟
[11]حکمت بیش از هر میراثی برای زندگان مفید است. [12]حکمت و ثروت هر دو پناهگاهی برای انسان هستند، اما برتری حکمت در این است که حیات می‌بخشد.
[13]در مورد آنچه که خداوند انجام داده است فکر کن. آیا کسی می‌تواند آنچه را که خدا کج ساخته، راست نماید؟
[14]پس وقتی سعادت به تو روی می‌آورد شادی کن و هنگامی که سختیها به تو هجوم می‌آورند بدان که خداوند هم خوشی می‌دهد و هم سختی و انسان نمی‌داند در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد.
[15]در این زندگی پوچ خیلی چیزها دیده‌ام، از جمله اینکه برخی نیکوکاران زود می‌میرند در حالی که برخی بدکاران عمر طولانی می‌کنند. [16]پس بیش از حد نیکوکار و خردمند نباش مبادا خود را از بین ببری، [17]و بیش از حد بدکار و احمق هم نباش مبادا پیش از اجلت بمیری. [18]از خدا بترس و از این دو افراط به دور باش تا کامیاب شوی.
[19]یک مرد حکیم تواناتر از ده حاکم است که بر یک شهر حکومت می‌کنند.
[20]در دنیا آدم کاملاً درستکاری وجود ندارد که هر چه می‌کند درست باشد و هرگز خطایی از او سر نزند.
[21]حرفهایی را که از مردم می‌شنوی به دل نگیر، حتی وقتی که می‌شنوی غلامت به تو ناسزا می‌گوید؛ [22]چون تو خودت خوب می‌دانی که بارها به دیگران ناسزا گفته‌ای.
[23]من تمام این چیزها را با حکمت بررسی کردم و تصمیم گرفتم بدنبال حکمت بروم، ولی حکمت از من دور بود. [24]کیست که بتواند آن را به دست آورد؟ حکمت بسیار عمیق و دور از دسترس است. [25]پس به تحقیق و جستجوی حکمت پرداختم تا به دلیل هر چیزی پی ببرم و دریابم که هر که شرارت و بدی می‌کند احمق و دیوانه است.
[26]زن حیله‌گر تلختر از مرگ است. عشق او مانند دام، مردان را گرفتار می‌سازد و بازوانش مانند کمند آنها را به بند می‌کشد. کسی که در پی خشنودی خداوند است از دام او رهایی می‌یابد، اما آدم گناهکار گرفتار آن می‌شود.
[27و28]«حکیم»* می‌گوید: «من در حین تحقیقات خود، در حالی که هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودم، متوجه شدم که در میان هزار مرد می‌توان یک مرد خوب یافت؛ اما در میان زنان، یک زن خوب هم یافت نمی‌شود. [29]بالاخره به این نتیجه رسیدم که خدا انسانها را خوب و راست آفریده است، اما آنها به راههای کج رفته‌اند.»

8 چه خوب است که انسان دانا باشد و مفهوم هر چیزی را بداند. حکمت چهرهٔ انسان را روشن و بشاش می‌کند.

اطاعت از پادشاه

[2]از پادشاه اطاعت کن، زیرا در حضور خدا سوگند وفاداری یاد نموده‌ای. [3]از زیر بار مسئولیتی که پادشاه بعهدهٔ تو گذاشته شانه خالی نکن و از فرمانش سرپیچی ننما، زیرا او هر چه بخواهد می‌تواند بکند. [4]در فرمان پادشاه اقتدار هست و کسی نمی‌تواند به او بگوید: «چه می‌کنی؟» [5]کسانی که مطیع فرمان او باشند در امان خواهند بود. شخص دانا می‌داند کی و چگونه فرمان او را انجام دهد. [6]بلی، برای انجام دادن هر کاری، وقت و راه مناسبی وجود دارد، هر چند انسان با مشکلات زیاد روبروست. [7]انسان از آینده خبر ندارد و کسی هم نمی‌تواند به او بگوید که چه پیش خواهد آمد. [8]او قادر نیست از مرگ فرار کند و یا مانع فرا رسیدن روز مرگش بشود. مرگ جنگی است که از آن رهایی نیست و هیچکس نمی‌تواند با حیله و نیرنگ، خود را از آن نجات دهد.

درستکاران و بدکاران

* نگاه کنید به 1:1.

[9]من دربارهٔ آنچه که در زیر این آسمان اتفاق می‌افتد، اندیشیدم و دیدم که چطور انسانی بر انسان دیگر ظلم می‌کند. [10]دیدم ظالمان مردند و دفن شدند و مردم از سر قبر آنها برگشته در همان شهری که آنها مرتکب ظلم شده بودند، از آنها تعریف و تمجید کردند! این نیز بیهودگی است.

[11]وقتی خداوند گناهکاران را فوری مجازات نمی‌کند، مردم فکر می‌کنند می‌توانند گناه کنند و در امان بمانند. [12]اگر چه ممکن است یک گناهکار با وجود گناهان زیادش زنده بماند، ولی بدون شک سعادت واقعی از آن کسانی است که از خدا می‌ترسند و حرمت او را در دل دارند. [13]گناهکاران روی خوشبختی را نخواهند دید و عمرشان مانند سایه، زودگذر خواهد بود، زیرا از خدا نمی‌ترسند.

[14]بیهودگی دیگری نیز در دنیا وجود دارد: گاهی مجازات بدکاران به درستکاران می‌رسد و پاداش درستکاران به بدکاران. می‌گویم این نیز بیهودگی است.

[15]پس من لذتهای زندگی را ستودم، زیرا در زیر این آسمان چیزی بهتر از این نیست که انسان بخورد و بنوشد و خوش باشد. به این ترتیب او می‌تواند در تمام زحماتش، از این زندگی که خداوند در زیر آسمان به او داده است، لذت ببرد.

[16]در تلاش شبانه روزی خود برای کسب حکمت و دانستن اموری که در دنیا اتفاق می‌افتد، [17]به این نتیجه رسیدم که انسان قادر نیست آنچه را که خداوند در زیر این آسمان به عمل می‌آورد، درک کند. هر چه بیشتر تلاش کند کمتر درک خواهد کرد. حتی حکیمان نیز بیهوده ادعا می‌کنند که قادر به درک آن هستند.

همه نوع رویداد برای همه

9 پس از بررسی تمام این چیزها فهمیدم که هر چند زندگی اشخاص درستکار و خردمند در دست خداست، ولی رویدادهای خوشایند و ناخوشایند برای آنان رخ می‌دهد و انسان نمی‌فهمد چرا؟ [2]این رویدادها برای همهٔ انسانها رخ می‌دهد، چه درستکار باشند چه بدکار، چه خوب باشند چه بد، چه پاک باشند چه ناپاک، چه مذهبی باشند چه غیر مذهبی. فرقی نمی‌کند که انسان خوب باشد یا گناهکار، قسم دروغ بخورد یا از قسم خوردن بترسد. [3]یکی از بدترین چیزهایی که در زیر این آسمان اتفاق می‌افتد این است که همه نوع واقعه برای همه رخ می‌دهد. به همین دلیل است که انسان مادامی که زنده است دیوانه‌وار به شرارت روی می‌آورد.

[4]فقط برای زنده‌ها امید هست. سگ زنده از شیر مرده بهتر است! [5]زیرا زنده‌ها اقلاً می‌دانند که خواهند مرد! ولی مرده‌ها چیزی نمی‌دانند. برای مرده‌ها پاداشی نیست و حتی یاد آنها نیز از خاطره‌ها محو می‌شود. [6]محبتشان، نفرتشان و احساساتشان، همه از بین می‌رود و آنها دیگر تا ابد در زیر این آسمان نقشی نخواهند داشت.

[7]پس برو و نان خود را با لذت بخور و شراب خود را با شادی بنوش و بدان که این کار تو مورد قبول خداوند است. [8]همیشه شاد و خرم باش! [9]در این روزهای بیهودهٔ زندگیت که خداوند در زیر این آسمان به تو داده است با زنی که دوستش داری خوش بگذران، چون این است پاداش همهٔ زحماتی که در زندگیت، زیر این آسمان می‌کشی. [10]هر کاری که می‌کنی آن را خوب انجام بده، چون در عالم مردگان، که بعد از مرگ به آنجا خواهی رفت، نه کار کردن هست، نه نقشه کشیدن، نه دانستن و نه فهمیدن.

[11]من متوجه چیز دیگری نیز شدم و آن این بود که در دنیا همیشه سریعترین دونده، برندهٔ مسابقه نمی‌شود و همیشه قویترین سرباز در میدان جنگ پیروز نمی‌گردد. اشخاص دانا همیشه شکمشان سیر نیست و افراد عاقل و ماهر همیشه به ثروت و نعمت نمی‌رسند. همه چیز به شانس و موقعیت بستگی دارد. [12]انسان هرگز نمی‌داند چه بر سرش خواهد آمد. همانطور که ماهی در تور گرفتار می‌شود و پرنده به دام می‌افتد، انسان نیز وقتی که انتظارش را ندارد در دام بلا گرفتار می‌گردد.

مقایسهٔ حکمت با حماقت

[13]در زیر این آسمان با نمونه‌ای از حکمت روبرو شدم که بر من تأثیر عمیقی گذاشت: [14]شهر کوچکی بود که عده کمی در آن زندگی می‌کردند. پادشاه بزرگی با سپاه خود آمده، آن را محاصره نمود و تدارک حمله به شهر را دید. [15]در آن شهر مرد فقیری زندگی می‌کرد که بسیار خردمند بود. او با حکمتی که داشت توانست شهر را نجات دهد. اما بعد هیچکس او را به یاد نیاورد. [16]آنوقت فهمیدم که اگر چه حکمت از قوت بهتر است، با وجود این اگر شخص خردمند، فقیر باشد خوار شمرده می‌شود و کسی به سخنانش اعتنا نمی‌کند. [17]ولی با این حال، سخنان آرام شخص خردمند از فریاد پادشاه احمقان بهتر است. [18]حکمت از اسلحهٔ جنگ مفیدتر است، اما اشتباه یک احمق می‌تواند خرابی زیادی به بار آورد.

10 همانطور که مگسهای مرده می‌توانند یک شیشه عطر را متعفن کنند، همچنین یک حماقت کوچک می‌تواند حکمت و عزت شخص را بی‌ارزش نماید. [2]دل شخص خردمند او را به انجام کارهای درست وامی‌دارد، اما دل شخص نادان او را بطرف بدی و گناه می‌کشاند. [3]آدم نادان را می‌توان حتی از راه رفتنش شناخت.

[4]وقتی رئیس تو ازدست تو عصبانی می‌شود از کار خود دست نکش. اگر درمقابل عصبانیتش آرام بمانی از بروز ناراحتی‌های بیشتر جلوگیری خواهی کرد.

[5]بدی دیگری نیز در زیر این آسمان دیده‌ام که در اثر اشتباهات برخی پادشاهان به وجود می‌آید: [6]به اشخاص نادان مقام و منصب‌های عالی داده می‌شود؛ برای ثروتمندان اهمیتی قایل نمی‌شوند؛ [7]غلامان سوار بر اسبند، ولی بزرگان مانند بردگان، پیاده راه می‌روند.

[8]آن که چاه می‌کَنَد ممکن است در آن بیفتد؛ کسی که دیوار را سوراخ می‌کند ممکن است مار او را بگزد.

[9]آن که در معدن سنگ کار می‌کند ممکن است از سنگها صدمه ببیند؛ کسی که درخت می‌برد ممکن است از این کار آسیبی به او برسد.

[10]تبر کُند، احتیاج به نیروی بیشتری دارد، پس کسی که تیغهٔ آن را از قبل تیز می‌کند، عاقل است.

[11]پس از اینکه مار کسی را گزید، آوردن افسونگر بی‌فایده است.

[12]سخنان شخص دانا دلنشین است، ولی حرفهای آدم نادان باعث تباهی خودش می‌گردد؛ [13]ابتدای حرفهای او حماقت است و انتهای آن دیوانگی محض. [14]آدم نادان دربارهٔ آینده زیاد حرف می‌زند؛ ولی کیست که از آینده خبر داشته باشد و بداند که چه پیش خواهد آمد؟ [15]آدم نادان حتی از انجام دادن کوچکترین کار خسته می‌شود، زیرا شعور انجام دادن آن را ندارد.

[16]وای بر سرزمینی که پادشاهش غلام است و رهبرانش صبحگاهان می‌خورند و مست می‌کنند!

[17]خوشابحال مملکتی که پادشاه آن نجیب‌زاده است و رهبرانش به موقع و به اندازه می‌خورند و می‌نوشند و مست نمی‌کنند.

[18]در اثر تنبلی سقف خانه چکه می‌کند و فرو می‌ریزد.

[19]جشن، شادی می‌آورد و شراب باعث خوشی می‌گردد، اما بدون پول نمی‌شود اینها را فراهم کرد.

[20]حتی در فکر خود پادشاه را نفرین نکن و حتی در اتاق خوابت شخص ثروتمند را لعنت نکن، چون ممکن است پرنده‌ای حرفهایت را به گوش آنان برساند!

حکمت عملی

11 از مال خود با سخاوتمندی به دیگران ببخش، چون بخشش تو بدون عوض نمی‌ماند. [2]مالی را که می‌خواهی ببخشی به چندین نفر ببخش، زیرا نمی‌دانی چه پیش خواهد آمد.

[3]درخت از هر طرف که سقوط کند در همان طرف نیز روی زمین خواهد افتاد. وقتی ابر از آب پر شود، بر زمین خواهد بارید. [4]کشاورزی که برای کار کردن منتظر هوای مساعد بماند، نه چیزی خواهد کاشت و نه چیزی درو خواهد کرد. [5]همانطور که نمی‌دانی باد چگونه می‌وزد و یا بدن کودک چگونه در رحم مادرش شکل می‌گیرد، همچنین نمی‌توانی کارهای خدا

را که خالق همه چیز است درک کنی. [6]تو برو و در وقت و بی‌وقت بذر خود را بکار، چون نمی‌دانی کدام قسمت از بذرها ثمر خواهد داد؛ شاید هر چه کاشته‌ای ثمر بدهد.

آفرینندهٔ خود را به یاد آور

[7]زندگی چقدر شیرین و دلپذیر است! [8]انسان تا می‌تواند باید از سالهای عمرش لذت ببرد و نیز بداند که سرانجام خواهد مرد و روزهای بسیاری در تاریکی و بیهودگی به سر خواهد برد.

[9]ای جوان، روزهای جوانیت را با شادی بگذران و از آن لذت ببر و هر چه دلت می‌خواهد انجام بده، ولی به یاد داشته باش که برای هر کاری که انجام می‌دهی باید به خدا جواب دهی. [10]روزهای جوانی زود می‌گذرد، پس نگذار جوانیت با غم و سختی سپری شود.

12 آفرینندهٔ خود را در روزهای جوانیت به یاد آور، قبل از اینکه روزهای سخت زندگی فرا رسد روزهایی که دیگر نتوانی از آنها لذت ببری. [2]آفرینندهٔ خود را به یاد آور قبل از اینکه ابرهای تیره آسمان زندگی تو را فرا گیرند، و دیگر خورشید و ماه و ستارگان در آن ندرخشند؛ [3]دستهای تو که از تو محافظت می‌کنند، بلرزند و پاهای قوی تو ضعیف گردند؛ دندانهایت کم شوند و دیگر نتوانند غذا را بجوند و چشمانت کم سو گردند و نتوانند چیزی را ببینند؛ [4]گوشهایت سنگین شوند و نتوانند سر و صدای کوچه و صدای آسیاب و نغمهٔ موسیقی و آواز پرندگان را

بشنوند؛ [5]به سختی راه روی و از هر بلندی بترسی؛ موهایت سفید شوند، قوت تو از بین برود و اشتهایت کور شود؛ به خانهٔ جاودانی بروی و مردم در کوچه‌ها برای تو سوگواری کنند.

[6]بلی، آفرینندهٔ خویش را به یاد آور، قبل از آنکه رشتهٔ نقره‌ای عمرت پاره شود و جام طلا بشکند، کوزه کنار چشمه خرد شود و چرخ بر سر چاه آب متلاشی گردد، [7]بدن به خاک زمین که از آن سرشته شده برگردد و روح بسوی خداوند که آن را عطا کرده، پرواز کند.

[8]«حکیم»* می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهودگی است!»

خاتمه

[9]«حکیم» آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم می‌داد، زیرا مرد دانایی بود. او پس از تفکر و تحقیق، مثلهای بسیاری تألیف کرد. [10]«حکیم» کوشش کرد با سخنان دلنشین، حقایق را صادقانه بیان کند.

[11]سخنان مردان حکیم مانند چوبهای تیزی هستند که شبانان با آنها گوسفندان را هدایت می‌کنند و مثل میخهایی هستند که محکم به زمین کوبیده شده باشند. این سخنان جماعت را هدایت می‌کنند، زیرا همهٔ آنها توسط یک شبان یعنی خداوند داده می‌شوند.

[12]ولی پسرم، از همهٔ اینها گذشته، بدان که نوشتن کتابها تمامی ندارد و مطالعهٔ آنها بدن را خسته می‌کند.

[13]در خاتمه، حاصل کلام را بشنویم: انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد، زیرا تمام وظیفهٔ او همین است. [14]خدا هر عمل خوب یا بد ما را، حتی اگر در خفا نیز انجام شود، داوری خواهد کرد.

* نگاه کنید به 1:1.

غزل غزلهای سلیمان

«غزل‌غزلها» مجموعه‌ای است دلنشین از اشعار عاشقانه‌ای که بشکل سرودهایی از زبان عاشق و معشوق، در وصف یکدیگر سراییده شده‌اند. این کتاب به «غزلهای سلیمان» نیز معروف است، زیرا اعتقاد بر این است که این کتاب را سلیمان پادشاه نوشته است.

یهودیان این سروده‌ها را تصویری می‌دانند از رابطهٔ بین خدا و قوم خود، و مسیحیان آن را گویای رابطهٔ روحانی‌ای به شمار می‌آورند که بین مسیح و کلیسایش وجود دارد.

محبوبه

1 مرا با لبانت ببوس، زیرا محبت تو دلپذیرتر از شراب است. [3]تو خوشبو هستی و نامت رایحهٔ عطرهای دل‌انگیز را به خاطر می‌آورد، و دختران شیفتهٔ تو می‌شوند. [4]ای سَروَرَم، مرا با خود ببَر تا از اینجا دور شویم. مرا به خانهٔ خود ببر تا با هم شاد و خوش باشیم. تو دوست داشتنی هستی و محبت تو بهتر از شراب است.

[5]ای دختران اورشلیم، من سیاه اما زیبا هستم، همچون چادرهای «قیدار» و خیمه‌های سلیمان. [6]به من که سیاه هستم اینچنین خیره مشوید، زیرا آفتاب مرا سوزانیده است. برادرانم بر من خشمگین شده مرا فرستادند تا در زیر آفتاب سوزان از تاکستانها نگاهبانی کنم، و من نتوانستم از خود مراقبت نمایم.

[7]ای محبوب من، به من بگو امروز گله‌ات را کجا می‌چرانی؟ هنگام ظهر گوسفندانت را کجا می‌خوابانی؟ چرا برای یافتنت، در میان گله‌های دوستانت سرگردان شوم؟

محبوب

[8]ای زیباترین زن دنیا، اگر نمی‌دانی، رد گله‌ها را بگیر و بسوی خیمهٔ چوپانها بیا و در آنجا بزغاله‌هایت را بچران. [9]ای محبوبهٔ من، تو همچون مادیانهای عرابهٔ فرعون، زیبا هستی. [10]گیسوان بافتهٔ تو رخسارت را زینت می‌بخشند و همچون جواهر، گردنت را می‌آرایند. [11]ما برایت گوشواره‌های طلا با آویزه‌های نقره خواهیم ساخت.

محبوبه

[12]سرور من، سرمست از بوی خوش عطر من، بر بسترش دراز می‌کشد. [13]محبوب من که در آغوشم آرمیده، رایحه‌ای چون مُر خوشبو دارد. [14]او مانند گلهای وحشی‌ای است که در باغهای «عین جدی» می‌رویند.

محبوب

[15]تو چه زیبایی، ای محبوبهٔ من! چشمانت به زیبایی و لطافت کبوتران است.

محبوبه

[16]ای محبوب من، تو چه جذاب و دوست داشتنی هستی! سبزه‌زارها بستر ما هستند [17]و درختان سرو و صنوبر برما سایه می‌افکنند.

من گل سرخ «شارون» و سوسن وادیها هستم.

محبوب

2 آری، محبوبهٔ من در میان زنان همچون سوسنی است در میان خارها.

محبوبه

[3]محبوب من در میان مردان مانند درخت سیبی است در میان درختان جنگلی. در زیر سایه‌اش می‌نشینم، و میوه‌اش کامم را شیرین می‌سازد. [4]او مرا به تالار ضیافتش آورد و به همه نشان داد که چقدر مرا دوست دارد. [5]مرا با کشمش تقویت دهید، و جانم را با سیب تازه کنید، زیرا من از عشق او بیمارم.

[6]دست چپ او زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد. [7]ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

[8]گوش کنید! این محبوب من است که دوان دوان از کوهها و تپه‌ها می‌آید. [9]محبوب من همچون غزال و بچه آهو است. او پشت دیوار ما از پنجره نگاه می‌کند.

[10]محبوبم به من گفت: «ای محبوبهٔ من، ای زیبای من، برخیز و بیا. [11]زمستان گذشته است. فصل باران تمام شده و رفته است. [12]گلها شکفته و زمان نغمه سرایی فرا رسیده است. صدای پرندگان در ولایت ما به گوش می‌رسد. [13]برگ درختان سبز شده و هوا از رایحهٔ تاکهای نوشکفته، عطرآگین گشته است. ای محبوبهٔ من، ای زیبای من، برخیز و بیا.»

محبوب

[14]ای کبوتر من که در شکاف صخره‌ها و پشت سنگها پنهان هستی، بگذار صدای شیرین تو را بشنوم و صورت زیبایت را ببینم.

[15]روباهان کوچک را که تاکستانها را خراب می‌کنند بگیرید، چون تاکستان ما شکوفه کرده است.

محبوبه

[16]محبوبم از آن من است و من از آن محبوبم. او گلهٔ خود را در میان سوسنها می‌چراند. [17]ای محبوب من، پیش از آنکه روز تمام شود و سایه‌ها بگریزند، نزد من بیا؛ همچون غزال و بچه آهو بر کوههای «باتر»، بسوی من بشتاب.

محبوبه

3 شب هنگام در بستر خویش او را که جانم دوستش دارد به خواب دیدم: بدنبال او می‌گشتم، اما او را نمی‌یافتم. [2]رفتم و در کوچه‌ها و میدانهای شهر جستجو کردم، اما بی‌فایده بود. [3]شبگردهای شهر مرا دیدند و من از آنان پرسیدم: «آیا او را که جانم دوستش دارد دیده‌اید؟» [4]هنوز از ایشان چندان دور نشده بودم که محبوبم را یافتم. او را گرفتم و رها نکردم تا به خانهٔ مادرم آوردم. [5]ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

[6]این چیست که مثل ستون دود از بیابان پیداست و بوی خوش مر و کندر و عطرهایی که تاجران می‌فروشند به اطراف می‌افشاند؟ [7]نگاه کنید! این تخت روان سلیمان است که شصت نفر از نیرومندترین سپاهیان اسرائیل آن را همراهی می‌کنند. [8]همهٔ آنان شمشیر زنانی ماهر و جنگاورانی کارآزموده‌اند. هر یک شمشیری بر کمر بسته‌اند تا در برابر حمله‌های شبانه از پادشاه دفاع کنند. [9]تخت روان سلیمان پادشاه از چوب لبنان ساخته شده است. [10]ستونهایش از نقره و سایبانش از طلاست. پشتی آن از پارچهٔ ارغوان است که به دست دختران اورشلیم، به نشانهٔ محبتشان دوخته شده است.

[11]ای دختران اورشلیم، بیرون بیایید و سلیمان پادشاه را ببینید، او را با تاجی که مادرش در روز شاد عروسی‌اش بر سر وی نهاد، تماشا کنید.

محبوب

4 تو چه زیبایی، ای محبوبهٔ من! چشمانت از پشت روبند به زیبایی و لطافت کبوتران است. گیسوان مواج تو مانند گلهٔ بزها است که از کوه جلعاد سرازیر می‌شوند. [2]دندانهای صاف و مرتب تو به سفیدی گوسفندانی هستند که به تازگی پشمشان را چیده و آنها را شسته باشند. [3]لبانت سرخ و دهانت زیباست. گونه‌هایت از پشت روبند همانند دو نیمهٔ انار است. [4]گردنت به گردی برج داود است و زینت گردنت مانند هزار سپر سربازانی است که دور تا دور برج را محاصره کرده‌اند. [5]سینه‌هایت مثل بچه غزالهای دو قلویی هستند که در میان سوسنها می‌چرند.

[6]پیش از آنکه روز تمام شود و سایه‌ها بگریزند، من به کوه مر و تپهٔ کندر خواهم رفت. [7]تو چه زیبایی، ای محبوبهٔ من! در تو هیچ نقصی نیست.

[8]ای عروس من، با من بیا. از بلندیهای لبنان و اما

نه، و از فراز سنیر و حرمون، جایی که شیران و پلنگان لانه دارند، به زیر بیا. [9]ای محبوبهٔ من و ای عروس من، تو با یک نگاهت دلم را ربودی و با یک حلقهٔ گردنبندت مرا در بند کشیدی. [10]ای محبوبهٔ من و ای عروس من، چه گواراست محبت تو! محبت تو دلپذیرتر از شراب است و خوشبوتر از تمامی عطرها. [11]از لبان تو عسل میچکد و در زیر زبانت شیر و عسل نهفته است. بوی لباس تو همچون رایحهٔ دلانگیز درختان لبنان است.

[12]ای محبوبهٔ من و ای عروس من، تو مانند باغی بسته، و همچون چشمهای دست نیافتنی، تنها از آن من هستی. [13و14]تو مثل بوستان زیبای انار هستی که در آن میوههای خوش طعم به ثمر میرسند. در تو سنبل و حنا، زعفران و نیشکر، دارچین و گیاهان معطری چون مر و عود میرویند.

[15]تو مانند چشمهساری هستی که باغها را سیراب میکند و همچون آب روانی هستی که از کوههای لبنان جاری می شود.

محبوبه

[16]ای نسیم شمال، و ای باد جنوب، برخیزید! برخیزید و بر من که باغ محبوبم هستم بوزید تا بوی خوش من همه جا پراکنده شود. بگذارید او به باغ خود بیاید و از میوههای خوش طعم آن بخورد.

محبوب

5 ای محبوبهٔ من وای عروس من، من به باغ خود آمدهام! مُر و عطرهایم را جمع میکنم، عسل خود را میخورم و شیر و شرابم را مینوشم.

دختران اورشلیم:

ای دلدادگان بخورید و بنوشید و از محبت سرمست و سرشار شوید.

محبوبه

[2]میخوابم، اما دلم آرام ندارد. صدای محبوبم را میشنوم که بر در کوبیده، میگوید: «باز کن ای محبوبهٔ من و ای دلدار من، ای کبوتر من که در تو عیبی نیست. سرم از ژالهٔ شبانگاهی خیس شده و شبنم بر موهایم نشسته است.»

[3]ولی من لباسم را از تن درآوردهام، چگونه میتوانم دوباره آن را بپوشم؟ پاهایم را شستهام، چگونه میتوانم آنها را دوباره کثیف کنم؟

[4]محبوبم دستش را از سوراخ در داخل کرده و میکوشد در را باز کند. دلم برای او بشدت میتپد. [5]بر میخیزم تا در را به روی او بگشایم. وقتی دست بر قفل مینهم، انگشتانم به عطر مُر آغشته میگردد. [6]در را برای محبوبم باز میکنم، ولی او رفته است. چقدر دلم میخواهد باز صدایش را بشنوم! دنبالش میگردم، اما او را در هیچ جا نمییابم. صدایش میکنم، ولی جوابی نمیشنوم. [7]شبگردهای شهر مرا مییابند و میزنند و مجروحم میکنند. نگهبانان حصار ردای مرا از من میگیرند. [8]ای دختران اورشلیم، شما را قسم میدهم که اگر محبوب مرا یافتید به او بگویید که من از عشق او بیمارم.

دختران اورشلیم:

[9]ای زیباترین زنان، مگر محبوب تو چه برتری بر دیگران دارد که ما را اینچنین قسم میدهی؟

محبوبه

[10]محبوب من سفیدرو و زیباست. او در میان ده هزار جوان همتایی ندارد. [11]سر او با موهای مواج سیاه رنگش، با ارزشتر از طلای ناب است. [12]چشمانش به لطافت کبوترانی است که کنار نهرهای آب نشستهاند و گویی خود را در شیر شستهاند. [13]گونههایش مانند گلزارها، معطر است. لبانش مثل سوسنهایی است که از آن عطر مر میچکد. [14]دستهایش همچون طلایی است که با یاقوت آراسته شده باشد. پیکرش عاج شفاف گوهرنشان است. [15]ساقهایش چون ستونهای مرمر است که در پایههای طلایی نشانده شده باشند. سیمای او همچون سروهای لبنان بیهمتاست. [16]دهانش شیرین است و وجودش دوست داشتنی. ای دختران اورشلیم، این است محبوب و یار من.

دختران اورشلیم:

6 ای زیباترین زنان، محبوب تو کجا رفته است؟ بگو تا با هم برویم و او را پیدا کنیم.

محبوبه

محبوب من به باغ خود نزد درختان معطر بلسان رفته است، تا گله‌اش را بچراند و سوسنها بچیند. 3من از آن محبوب خود هستم و محبوبم از آن من است. او گلهٔ خود را در میان سوسنها می‌چراند.

محبوب

4ای محبوبهٔ من، تو همچون سرزمین ترصه دوست داشتنی هستی. تو مانند اورشلیم، زیبا، و همچون لشکری آراسته برای جنگ، پرشکوه هستی. 5نگاهت را از من برگردان، زیرا چشمانت بر من غالب آمده‌اند. گیسوان مواج تو مانند گلهٔ بزهایی است که از کوه جلعاد سرازیر می‌شوند. 6دندانهای صاف و مرتب تو به سفیدی گوسفندانی هستند که به تازگی شسته شده باشند. 7گونه‌هایت از پشت روبند تو همانند دو نیمهٔ انار است. 8و9در میان شصت ملکه و هشتاد کنیز و هزاران دوشیزه، کسی را مانند کبوتر خود بی‌عیب نیافتم. او عزیز و یگانهٔ مادرش است. دوشیزگان وقتی او را می‌بینند تحسینش می‌کنند و ملکه‌ها و کنیزان او را می‌ستایند. 10آنها می‌پرسند: «این کیست که مثل سپیدهٔ صبح می‌درخشد و چون ماه زیبا و مثل آفتاب پاک و مانند ستارگان پرشکوه است؟»

11من به میان درختان گردو رفتم تا دره‌های سرسبز و برگهای تازهٔ تاکها و شکوفه‌های درختان انار را تماشا کنم. 12اما نفهمیدم چگونه به آنجا رسیدم، زیرا اشتیاق من مرا چون کسی که بر عرابهٔ شاهزادگان سوار است به پیش می‌راند.

دختران اورشلیم

13برگرد، ای دختر «شولمی» برگرد. برگرد تا تو را تماشا کنیم.

محبوبه

چرا می‌خواهید مرا تماشا کنید چنانکه گویی رقص «محنایم» را تماشا می‌کنید؟

محبوب

7 ای شاهزادهٔ من، خرامیدن تو چه زیباست. پاهای تو همچون جواهراتی است که به دست هنرامندان ماهر تراش داده شده باشند. 2ناف تو مانند جامی است که پر از شراب گوارا باشد. کمر تو همچون خرمن گندمی است که سوسنها احاطه‌اش کرده باشند. 3سنیه‌هایت مثل بچه غزالهای دوقلو هستند. 4گردنت مثل برجی از عاج است و چشمانت مانند آب زلال برکه‌های «حشبون» نزد دروازهٔ «بیت ربیم». بینی تو به زیبایی برج لبنان است که بر سرراه دمشق می‌باشد. 5سرت مانند کوه کَرمَل افراشته است و گیسوانت به لطافت اطلس‌اند. حلقه‌های موهایت پادشاهان را اسیر خود می‌سازد.
6تو چه زیبایی، ای محبوبهٔ من؛ تو چه شیرین و چه دلپسندی! 7مانند درخت نخل، بلند قامتی و سینه‌هایت همچون خوشه‌های خرماست. 8بخود گفتم: «از این درخت نخل بالا خواهم رفت و شاخه‌هایش را خواهم گرفت.» سینه‌هایت مانند خوشه‌های انگور است و نفس تو بوی دل‌انگیز سیب می‌دهد؛ 9بوسه‌هایت چون گواراترین شرابها است.

محبوبه

باشد که این شراب به محبوبم برسد و بر لبان و دهانش به ملایمت جاری شود. 10من از آن محبوبم هستم و محبوبم مشتاق من است. 11ای محبوب من، بیا تا به دشتها برویم؛ شب را در دهکده‌ای به سر بریم، 12و صبح زود برخاسته، به میان تاکستانها برویم تا ببینیم که آیا درختان انگور گل کرده و گلهایش شکفته‌اند؟ ببینیم درختان انار شکوفه کرده‌اند؟ در آنجا من محبت خود را به تو تقدیم خواهم کرد. 13مهر گیاه‌ها رایحهٔ خود را پخش می‌کنند و نزدیک درهای ما همه نوع میوهٔ خوشمزه وجود دارد. من همه نوع لذتهای نو و کهنه برای تو، ای محبوب من، ذخیره کرده‌ام.

محبوبه

8 ای کاش تو برادر من بودی. آنگاه هرجا تو را می‌دیدم می‌توانستم تو را ببوسم، بدون آنکه رسوا شوم. [2]تو را به خانهٔ مادرم می‌آوردم تا در آنجا به من محبت را بیاموزی. در آنجا شراب خوش طعم و عصارهٔ انار خود را به تو می‌دادم تا بنوشی. [3]دست چپ تو زیر سر من می‌بود و دست راستت مرا در آغوش می‌کشید. [4]ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

دختران اورشلیم

[5]این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده و از صحرا می‌آید؟

محبوب

در زیر آن درخت سیب، جایی که از مادر زاده شدی، من محبت را در دلت بیدار کردم.

محبوبه

[6]محبت مرا در دل خود مهر کن و مرا چون حلقهٔ طلا بر بازویت ببند تا همیشه با تو باشم. محبت مانند مرگ قدرتمند است و شعله‌اش همچون شعله‌های پرقدرت آتش با بی‌رحمی می‌سوزاند و نابود می‌کند.

[7]آبهای بسیار نمی‌توانند شعلهٔ محبت را خاموش کنند و سیلابها قادر نیستند آن را فرو نشانند. هر که بکوشد با ثروتش محبت را بچنگ آورد، جز خفت و خواری چیزی عایدش نخواهد شد.

دختران اورشلیم:

[8]خواهر کوچکی داریم که سینه‌هایش هنوز بزرگ نشده‌اند. اگر کسی به خواستگاری او بیاید چه خواهیم کرد؟ [9]اگر او دیوار می‌بود بر او برجهای نقره می‌ساختیم و اگر در می‌بود با روکشی از چوب سرو او را می‌پوشاندیم.

محبوبه

[10]من دیوارم و سینه‌هایم برجهای آن. من دل از محبوب خود ربوده‌ام.

[11]سلیمان در بعل هامون تاکستانی داشت و آن را به کشاورزان اجاره داد که هر یک، هزار سکه به او بدهند. [12]اما ای سلیمان، من تاکستان خود را به تو می‌دهم، هزار سکهٔ آن مال توست و دویست سکه مال کسانی که از آن نگهداری می‌کنند.

محبوب

[13]ای محبوبهٔ من، بگذار صدایت را از باغ بشنوم، دوستانم منتظرند تا صدایت را بشنوند.

محبوبه

[14]نزد من بیا ای محبوب من، همچون غزال و بچه آهو بر کوه‌های عطرآگین، بسوی من بیا.

اشعیا

نقل‌قولهایی که در عهد جدید از کتاب اشعیا شده، بیش از مجموع نقل قولهایی است که از سایر کتب عهد عتیق در عهد جدید شده است. اشعیا هفتصد سال پیش از مسیح می‌زیسته و بیش از هر نبی دیگری به ظهور مسیح موعود توجه داشته است.
کتاب اشعیا اساساً به منظور هشدار دادن به قوم اسرائیل نوشته شده است. خداوند از قوم اسرائیل می‌خواهد که از کارهای قبیح و گناه‌آلود خویش دست بردارند و بسوی او بازگشت نمایند. موضوع دیگر کتاب اشعیا ظهور مسیح است و نتایج این ظهور که عبارتست از بخشش گناهان، تسلی و امید.
اشعیا با مهارت خاص ادبی، گناهان مردم زمان خویش را توصیف می‌نماید: «گاو مالک خود را و الاغ صاحب خویش را می‌شناسد، اما قوم اسرائیل شعور ندارد و خدای خود را نمی‌شناسد.» اشعیا خداوند را به عنوان خالق، قادر مطلق و دانای کل معرفی می‌کند که در عین حال قوم خود را عمیقاً دوست دارد و مایل است با آنان مصاحبت داشته باشد.
احتمالاً مهمترین فصل این کتاب، فصل پنجاه و سه است، که در آن خدمت و زحمات مسیح با زبانی بسیار گویا توصیف شده است.

1 این کتاب شامل پیامهایی است که خدا در دوران سلطنت عزیا و یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان سرزمین یهودا، در عالم رؤیا به اشعیا پسر آموص داد. این پیامها دربارهٔ یهودا و پایتخت آن اورشلیم است.

یاغیگری قوم اسرائیل

[2]ای آسمان و زمین، به آنچه خداوند می‌فرماید گوش
کنید: «فرزندانی که بزرگ کرده‌ام برضد من
برخاسته‌اند. [3]گاو مالک خود را و الاغ صاحب
خویش را می‌شناسد، اما قوم اسرائیل شعور ندارد و
خدای خود را نمی‌شناسد.»
[4]وای بر شما قوم گناهکار که پشتتان زیر بار
گناهانتان خم شده است. وای بر شما مردم شرور و
فاسد که از خداوند مقدس بنی‌اسرائیل رو گردانده و او
را ترک گفته‌اید. [5]چرا از گناهان خود دست بر
نمی‌دارید؟ آیا به اندازهٔ کافی مجازات نشده‌اید؟ ای
اسرائیل، فکر و دلت تمام بیمار است. [6]از سرتاپا
مجروح و مضروب هستی؛ جای سالم در بدنت نمانده
است. زخمهایت باز مانده و عفونی شده، کسی آنها
را بخیه نزده و مرهم نمالیده است.
[7]ای قوم اسرائیل، سرزمینتان ویران گشته و
شهرهایتان به آتش کشیده شده است. بیگانگان هر چه
را که می‌بینند، در برابر چشمانتان به غارت می‌برند
و نابود می‌کنند. [8]اورشلیم همچون کلبه‌ای در مزرعه
و مانند سایبانی در جالیز، بی‌دفاع و تنها مانده است.
[9]اگر خداوند قادر متعال به داد قوم ما نمی‌رسید این
عدهٔ کم نیز از ما باقی نمی‌ماند و اورشلیم مثل
شهرهای سدوم و عموره بکلی از بین می‌رفت.
[10]ای حاکمان و ای مردم اورشلیم که چون اهالی سدوم
و عموره فاسد هستید، به کلام خداوند گوش دهید. [11]او
می‌فرماید: «از قربانی‌های شما بیزارم. دیگر آنها را
به حضور من نیاورید. قوچهای فربهٔ شما را
نمی‌خواهم. دیگر مایل نیستم خون گاوها و بره‌ها و
بزغاله‌ها را ببینم. [12]چه کسی از شما خواسته که وقتی
به حضور من می‌آیید این قربانی‌ها را با خود بیاورید؟
چه کسی به شما اجازه داده که این چنین آستان خانهٔ
مرا پایمال کنید؟ [13]دیگر این هدایای باطل را نیاورید.
من از بخوری که می‌سوزانید نفرت دارم و از
اجتماعات مذهبی و مراسمی که در اول ماه و در
روز سَبَت بجا می‌آورید بیزارم. نمی‌توانم این
اجتماعات گناه‌آلود را تحمل کنم. [14]از همهٔ آنها متنفرم

و تحمل دیدن هیچکدام را ندارم. [15]هرگاه دستهایتان را بسوی آسمان دراز کنید، روی خود را از شما برخواهم گرداند و چون دعای بسیار کنید، اجابت نخواهم نمود؛ زیرا دستهای شما به خون آلوده است.

[16]«خود را بشویید و طاهر شوید! گناهانی را که در حضور من مرتکب شده‌اید از خود دور کنید. [17]نیکوکاری را بیاموزید و با انصاف باشید. به مظلومان و یتیمان و بیوه‌زنان کمک کنید.»

[18]خداوند می‌فرماید: «بحث و جدل من با شما این است: اگر چه لکه‌های گناهانتان به سرخی خون است، اما من آنها را مانند پشم پاک می‌کنم و شما را همچون برف سفید می‌سازم! [19]کافی است مرا اطاعت کنید تا شما را از محصول زمین سیر کنم. [20]اما اگر به سرپیچی از من ادامه دهید، بدست دشمن کشته خواهید شد.» این کلام خداوند است.

[21]ای اورشلیم، زمانی تو نسبت به خداوند وفادار بودی، اما اینک همچون یک فاحشه بدنبال خدایان دیگر می‌روی. زمانی شهر عدل و انصاف بودی، اما اکنون شهر جنایتکاران شده‌ای. [22]زمانی چون نقره خالص بودی، ولی اینک فلزی بی‌مصرف شده‌ای. زمانی همچون شراب ناب بودی، ولی اکنون همانند آب شده‌ای. [23]رهبرانت یاغی و شریک دزدانند؛ همه رشوه‌خوارند؛ از یتیمان حمایت نمی‌کنند و به دادخواهی بیوه‌زنان گوش نمی‌دهند. [24]بنابراین خداوند، خدای قادر متعال اسرائیل به آنها می‌گوید: «شما دشمن من هستید؛ تا از شما انتقام نگیرم آرام نمی‌شوم. [25]به دست خود، شما را مثل فلز در کوره می‌گدازم تا از کثافت خود پاک شوید.

[26]«مانند گذشته، رهبران و مشاورانی لایق به شما خواهم بخشید تا اورشلیم را به شهر عدالت و امانت مشهور سازند.»

[27]خداوند عادل، اورشلیم و اهالی توبه‌کار آن را نجات خواهد داد. [28]اما گناهکاران و عصیانگران را به هلاکت خواهد رساند و کسانی را که او را ترک کنند نابود خواهد کرد.

[29]شما از بت‌پرستی خود در زیر درختان بلوط باغهایتان پشیمان خواهید شد، [30]و مانند بلوطی خشک و باغی بی‌آب، از بین خواهید رفت. [31]زورمندانتان با اعمالشان مانند کاه در آتش خواهند سوخت و کسی قادر نخواهد بود آنها را نجات دهد.

صلح پایدار

2 پیغام دیگری دربارهٔ سرزمین یهودا و شهر اورشلیم از جانب خداوند به اشعیا پسر آموص رسید:

[2]در روزهای آخر، کوهی که خانهٔ خداوند بر آن قرار دارد، بلندترین قلهٔ دنیا محسوب خواهد شد و مردم از سرزمینهای مختلف به آنجا روانه خواهند گردید. [3]آنان خواهند گفت: «بیایید به کوه خداوند که خانهٔ خدای اسرائیل بر آن قرار دارد برویم تا او قوانین خود را به ما یاد دهد و ما آنها را اطاعت کنیم. زیرا خداوند دستورات خود را در اورشلیم صادر می‌کند.»

[4]خداوند به جنگهای بین قومها خاتمه خواهد داد و آنان شمشیرهای خود را به گاو آهن و نیزه‌های خویش را به اره تبدیل خواهند کرد. قومهای دنیا دیگر در فکر جنگ با یکدیگر نخواهند بود.

[5]ای نسل یعقوب بیایید در نور خداوند راه برویم!

تکبر انسان نابود می‌شود

[6]خداوند به این علت قوم اسرائیل را ترک کرده است که سرزمین ایشان از جادوگری شرقی‌ها و فلسطینی‌ها پر شده و مردم رسوم اجنبی‌ها را بجا می‌آورند. [7]اسرائیل از گنجهای طلا و نقره، و از اسبها و عرابه‌ها [8]و بتهایی که بدست انسان ساخته شده، پر گشته است. مردم اسرائیل بتها را پرستش می‌کنند [9]و کوچک و بزرگ جلو آنها زانو می‌زنند. خدا این گناه ایشان را نخواهد بخشید.

[10]مردم از ترس خداوند و هیبت حضور او به درون غارها و شکاف صخره‌ها خواهند خزید و خود را در خاک پنهان خواهند کرد. [11]روزی خواهد رسید که بلندپروازی و تکبر انسانها نابود خواهد شد و فقط خداوند متعال خواهد بود. [12]در آن روز، خداوند قادرمتعال برضد اشخاص مغرور و متکبر برخواهد

خاست و آنها را پست خواهد کرد. 13همهٔ سروهای
بلند «لبنان» و بلوطهای ستبر «باشان» خم خواهند
گردید. 14تمام کوهها و تپه‌های بلند، 15و همهٔ برجها
و حصارهای مرتفع با خاک یکسان خواهند شد.
16تمام کشتی‌های بزرگ و باشکوه، در برابر خداوند
متلاشی خواهند گردید. 17و18تمام شکوه و عظمت
انسان از بین خواهد رفت و غرور آدمیان بخاک
نشانده خواهد شد. بتها بکلی نابود خواهند گردید و
در آن روز فقط خداوند متعال خواهد بود.
19هنگامی که خداوند برخیزد تا زمین را بلرزاند، تمام
دشمنانش از ترس و از هیبت جلال او به درون غارها
و شکاف صخره‌ها خواهند خزید. 20آنگاه مردم بتهای
طلا و نقرهٔ خود را برای موشهای کور و خفاشها
خواهند گذاشت. 21ایشان به درون غارها خواهند خزید
تا از هیبت جلال خداوند، خود را در میان شکافهای
صخره‌ها پنهان سازند.
22انسان چقدر ضعیف است! او مثل نفسی که
می‌کشد ناپایدار است! هرگز به انسان توکل نکنید.

داوری بر اورشلیم و یهودا

3 خداوند قادر متعال بزودی رزق و روزی
اورشلیم و یهودا را قطع خواهد کرد و
بزرگان مملکت را از میان برخواهد داشت. قحطی
نان و آب خواهد بود. 2جنگاوران و سپاهیان، داوران
و انبیا، فالگیران و ریش سفیدان، 3سرداران و
اشراف‌زادگان و حکیمان، صنعتگران ماهر و
جادوگران حاذق، همگی از بین خواهند رفت. 4بجای
آنان، کودکان مملکت را اداره خواهند کرد. 5همه جا
هرج و مرج خواهد بود و هرکس حق دیگری را
پایمال خواهد نمود. همسایه با همسایه به نزاع خواهد
پرداخت، جوانان احترام پیران را نگه نخواهند داشت
و اشخاص پست علیه انسانهای شریف بر خواهند
خاست.
6روزی خواهد رسید که افراد یک خاندان، یکی را
از بین خود انتخاب کرده، خواهند گفت: «تو لباس
اضافه داری، پس رهبر ما باش.»
7او جواب خواهد داد: «نه، هیچ کمکی از دست من
بر نمی‌آید! من نیز خوراک و پوشاک ندارم. مرا
رهبر خود نکنید!»
8آری، اورشلم خراب خواهد شد و یهودا از بین خواهد
رفت، زیرا مردم برضد خداوند سخن می‌گویند و عمل
می‌کنند و به حضور پرجلال او اهانت می‌نمایند.
9چهرهٔ آنان راز درونشان را فاش می‌سازد و نشان
می‌دهد که گناهکارند. آنان مانند مردم سدوم و عموره
آشکارا گناه می‌کنند. وای بر آنان، زیرا با این کارهای
زشت، خود را دچار مصیبت کرده‌اند.
10به درستکاران بگویید: «سعادتمندی نصیب شما
خواهد شد و از ثمرهٔ کارهای خود بهرهمند خواهید
شد.» 11ولی به بدکاران بگویید: «وای برشما، زیرا
مصیبت نصیب شما خواهد شد و به سزای اعمالتان
خواهید رسید.»
12ای قوم من، رهبران شما کودکانند و حاکمانتان
زنان. آنان شما را به گمراهی و نابودی می‌کشانند.
13خداوند برخاسته تا قوم خود را محاکمه و داوری
کند. 14او بزرگان و رهبران قوم را محاکمه خواهد
کرد، زیرا آنان تاکستانهای فقیران را غارت کرده،
انبارهای خود را پر ساخته‌اند. 15خداوند قادر متعال
می‌فرماید: «شما را چه شده است که اینچنین بر قوم
من ستم می‌کنید و آنان را به خاک و خون
می‌کشید؟»
16خداوند زنان مغرور اورشلیم را نیز محاکمه
خواهد کرد. آنان با عشوه راه می‌روند و النگوهای
خود را بصدا در می‌آورند و با چشمان شهوت‌انگیز
در میان جماعت پرسه می‌زنند. 17خداوند بر سر این
زنان بلای گری خواهد فرستاد تا بی‌مو شوند. آنان
را در نظر همه عریان و رسوا خواهد کرد.
18و19خداوند تمام زینت‌آلاتشان را از ایشان خواهد
گرفت گوشواره‌ها، النگوها، روبندها، 20کلاه‌ها،
زینت پاها، دعاهایی که بر کمر و بازو می‌بندند،
عطردانها، 21انگشترها و حلقه‌های زینتی بینی،
22لباسهای نفیس و بلند، شالها، کیفها، 23آئینه‌ها،
دستمالهای زیبای کتان، روسریها و چادرها. آری،
خداوند از همهٔ اینها محرومشان خواهد کرد. 24بجای

بوی خوش عطر، بوی گند تعفن خواهند داد. بجای کمربند، طناب به کمر خواهند بست. بجای لباس‌های بلند و زیبا، لباس عزا خواهند پوشید. تمام موهای زیبایشان خواهد ریخت و زیبایی‌شان به رسوایی تبدیل خواهد شد. [25]شوهرانشان در میدان جنگ کشته خواهند شد [26]و شهر متروک شده، در سوگ آنان خواهد نشست و ناله سر خواهد داد.

4 در آن زمان تعداد مردان بقدری کم خواهد بود که هفت زن دست به دامن یک مرد شده، خواهند گفت: «ما خود خوراک و پوشاک خود را تهیه می‌کنیم. فقط اجازه بده تو را شوهر خود بخوانیم تا نزد مردم شرمگین نشویم.»

«شاخهٔ خداوند»

[2]در آن روز «شاخهٔ خداوند» زیبا و پرشکوه خواهد بود و ثمری که خداوند در اسرائیل تولید نموده است مایه فخر و زینت نجات یافتگان آن سرزمین خواهد گردید. [3]کسانی که برگزیده شده‌اند تا در اورشلیم زنده بمانند، در امان خواهند بود و «قوم پاک خدا» نامیده خواهند شد. [4]خداوند قوم اسرائیل را داوری کرده، ایشان را پاک خواهد ساخت و گناه اورشلیم و خونی را که در آن ریخته شده است، خواهد شست. [5]سایهٔ خداوند بر سر همهٔ ساکنان اورشلیم خواهد بود و او مانند گذشته، در روز با ابر غلیظ و در شب با شعلهٔ آتش از ایشان محافظت خواهد کرد. [6]جلال او در گرمای روز سایبان ایشان خواهد بود و در باران و طوفان پناهگاه ایشان.

سرود تاکستان

5 اینک سرودی در بارهٔ محبوب خود و تاکستانش می‌سرایم:

محبوب من تاکستانی بر تپه‌ای حاصلخیز داشت.
[2]او زمینش را کند و سنگهایش را دور ریخت،
و بهترین درختان مو را در آن کاشت.
درون آن برج دیده‌بانی ساخت،
چرخشتی نیز در آن کند.
چشم انتظار انگور نشست،
اما تاکستانش انگور ترش آورد.

[3]اکنون محبوب من می‌گوید: «ای اهالی اورشلیم و یهودا، شما در میان من و باغم حکم کنید! [4]دیگر چه می‌بایست برای باغ خود می‌کردم که نکردم؟ چرا پس از این همه زحمت بجای انگور شیرین، انگور ترش آورد؟ [5]حال که چنین است من نیز دیواری را که دورش کشیده‌ام، خراب خواهم کرد تا به چراگاه تبدیل شود و زیر پای حیوانات پایمال گردد. [6]تاکستانم را دیگر هرس نخواهم کرد و زمینش را دیگر نخواهم کند. آن را وا می‌گذارم تا در آن خار و خس بروید و به ابرها دستور می‌دهم که دیگر بر آن نبارند.»

[7]داستان تاکستان، داستان قوم خداوند است. بنی‌اسرائیل همان تاکستان هستند و مردم یهودا نهالهایی که خداوند با خشنودی در تاکستان خود نشاند. او از قوم خود انتظار انصاف داشت، ولی ایشان بر مردم ظلم و ستم روا داشتند. او انتظار عدالت داشت، اما فریاد مظلومان به گوشش می‌رسید.

وای بر بدکاران

[8]وای بر شما که دایم خانه و مزرعه می‌خرید تا دیگر جایی برای دیگران نماند و خود به تنهایی در سرزمینتان ساکن شوید. [9]خداوند قادر متعال به من فرمود که این خانه‌های بزرگ و زیبا ویران و خالی از سکنه خواهند شد. [10]از ده جریب تاکستان، یک بشکه شراب نیز بدست نخواهد آمد و ده من تخم، حتی یک من غله نیز نخواهد داد!

[11]وای بر شما که صبح زود بلند می‌شوید و تا نیمه شب به عیش و نوش می‌پردازید. [12]با ساز و شراب محفل خود را گرم می‌کنید، اما به کارهای خداوند نمی‌اندیشید. [13]بنابراین بخاطر این نابخردی به سرزمینهای دور دست تبعید خواهید شد. رهبرانتان از گرسنگی و مردم عادی از تشنگی خواهند مرد. [14]دنیای مردگان با ولع زیاد دهان خود را باز کرده، تا آنها را به کام خود فرو برد. بزرگان و

اشرافزادگان اورشلیم همراه مردم عادی که شادی می‌کنند، همگی طعمهٔ مرگ خواهند شد.
[15]در آن روز، متکبران پست خواهند شد و همه خوار و ذلیل خواهند گردید، [16]اما خداوند قادر متعال برتر از همه خواهد بود، زیرا فقط او مقدس، عادل و نیکوست. [17]در آن روزها، حیوانات در میان ویرانه‌های اورشلیم خواهند چرید؛ آنجا چراگاه بره‌ها و گوساله‌ها و بزها خواهد شد.
[18]وای بر آنانی که مثل حیوانی که به گاری بسته شده باشد، گناهانشان را با طناب بدنبال خود می‌کشند، [19]و با تمسخر می‌گویند: «ای خدا، زود باش ما را تنبیه کن! می‌خواهیم ببینیم چه کاری از دستت برمی‌آید!» [20]وای بر شما که خوب را بد و بد را خوب می‌دانید؛ تلخی را شیرینی و شیرینی را تلخی می‌خوانید.
[21]وای بر شما که خود را دانا می‌پندارید و بنظر خود عاقل می‌نمایید؛ [22]وای بر شما که استادید اما نه در اجرای عدالت، بلکه در شرابخواری و میگساری! [23]از بدکاران رشوه می‌گیرید و آنان را تبرئه می‌کنید و حق نیکوکاران را پایمال می‌نمایید.
[24]بنابراین مانند کاه و علف خشک که در آتش می‌افتد و می‌سوزد، ریشه‌هایتان خواهد گندید و شکوفه‌هایتان خشک خواهد شد، زیرا قوانین خداوند قادر متعال را دور انداخته، کلام خدای مقدس اسرائیل را خوار شمرده‌اید. [25]خداوند بر قوم خود خشمناک است و دست خود را دراز کرده تا ایشان را مجازات کند. تپه‌ها به لرزه درمی‌آیند، و لاشه‌های مردم مثل زباله در خیابانها انداخته می‌شوند. با وجود این، خشم و غضب او پایان نمی‌یابد و او دست از مجازات ایشان برنمی‌دارد.
[26]خداوند قومهایی را از دور دست فرا خواهد خواند تا به اورشلیم بیایند. آنها بسرعت خواهند آمد [27]و در راه خسته نخواهند شد و پایشان نخواهد لغزید و توقف نخواهند کرد. کمربندها و بند کفشهایشان باز نخواهد شد. خواهند دوید بی‌آنکه استراحت کنند یا بخوابند. [28]تیرهایشان تیز و کمانهایشان خمیده است. سم اسبهای ایشان مانند سنگ خارا محکم است و چرخهای عرابه‌هایشان مثل باد می‌چرخند. [29]ایشان چون شیر می‌غرند و بر سر شکار فرود می‌آیند و آن را با خود به جایی می‌برند که کسی نتواند از چنگشان نجات دهد. [30]در آن روز، آنها مانند دریای خروشان بر سر قوم من خواهند غرید و تاریکی و اندوه سراسر اسرائیل را فرا خواهد گرفت و آسمان آن تیره خواهد شد.

رسالت اشعیا

6 در سالی که عزیای پادشاه درگذشت، خداوند را دیدم که بر تختی بلند و باشکوه نشسته بود و خانهٔ خدا از جلال او پر شده بود. [2]اطراف تخت را فرشتگان احاطه کرده بودند. هر فرشته شش بال داشت که با دو بال صورت خود را می‌پوشاند، و با دو بال پاهای خود را، و با دو بال دیگر پرواز می‌کرد. [3]آنها به نوبت سرود می‌خواندند و می‌گفتند: «مقدس، مقدس، مقدس است خداوند قادر متعال؛ تمام زمین از جلال او پر است!» [4]صدای سرود آنها چنان باقدرت بود که پایه‌های خانهٔ خدا را می‌لرزاند. سپس تمام خانه از دود پر شد.
[5]آنگاه گفتم: «وای بر من که هلاک شدم! زیرا من که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب زندگی می‌کنم، خداوند، پادشاه قادر متعال را دیدم!»
[6]سپس یکی از فرشتگان بطرف قربانگاه پرواز کرد و با انبری که در دست داشت زغالی افروخته برداشت [7]و آن را روی دهانم گذاشت و گفت: «حال دیگر گناهکار نیستی. این زغال افروخته لبهایت را لمس کرده و تمام گناهانت بخشیده شده است.»
[8]آنگاه شنیدم که خداوند می‌فرمود: «چه کسی را بفرستم تا پیغام ما را به این قوم برساند؟»
گفتم: «خداوندا، من حاضرم بروم. مرا بفرست.»
[9]فرمود: «برو و به قوم من این پیغام را بده: هر چه بیشتر بشنوید کمتر خواهید فهمید و هر قدر بیشتر ببینید کمتر درک خواهید کرد.» [10]سپس افزود: «دل این قوم را سخت ساز، گوشهایشان را سنگین کن و چشمانشان را ببند، مبادا ببینند و بشنوند و بفهمند و بسوی من بازگشت کرده، شفا یابند.»

[11]گفتم: «خداوندا، تا به کی این وضع ادامه خواهد داشت؟»
پاسخ داد: «تا وقتی که شهرهایشان خراب شود و کسی در آنها باقی نماند و تمام سرزمینشان ویران گردد، [12]و من همهٔ آنها را به سرزمینهای دور دست بفرستم و سرزمین آنها متروک شود. [13]در آن زمان هرچند یک دهم از قوم من در سرزمین خود باقی می‌مانند، اما آنان نیز از بین خواهند رفت. با این حال قوم اسرائیل مانند بلوط و چنار خواهند بود که چون قطع شود کنده‌اش در زمین باقی می‌ماند و دوباره رشد می‌کند.»

«عمانوئیل»

7 در زمانی که آحاز (پسر یوتام و نوهٔ عزیا) بر یهودا سلطنت می‌کرد، رصین، پادشاه سوریه و فقح (پسر رملیا)، پادشاه اسرائیل به اورشلیم حمله کردند، ولی نتوانستند آن را تصرف کنند.
[2]وقتی به دربار خبر رسید که سوریه و اسرائیل با هم متحد شده‌اند تا با یهودا بجنگند، دل پادشاه یهودا و قوم او از ترس لرزید، همانطور که درختان جنگل در برابر طوفان می‌لرزند.
[3]سپس خداوند به اشعیا فرمود: «تو با پسرت شاریاشوب* به دیدن آحاز پادشاه برو. او را در جاده‌ای که رختشویها در آن کار می‌کنند، در انتهای قنات حوض بالایی پیدا خواهی کرد. [4]به او بگو که نگران نباشد، فقط آماده باشد و آرام بنشیند. آتش خشم رصین و فقح مانند دودی است که از دو تکه هیزم بلند می‌شود؛ بگو از آنها نترسد. [5]بلی، پادشاهان سوریه و اسرائیل بضد یهودا با هم تبانی کرده‌اند. [6]آنها می‌خواهند به یهودا لشکرکشی کنند و مردمانش را بوحشت اندازند و آن را تسخیر کرده، پسر طبئیل را بر تخت پادشاهی بنشانند.
[7]«اما من که خداوند هستم می‌گویم که این نقشه عملی نخواهد شد، [8و9]زیرا قدرت سوریه محدود است به پایتختش دمشق و قدرت دمشق نیز محدود است به پادشاهش رصین. همچنین اسرائیل نیز قدرتی بیش از پایتختش سامره و سامره نیز قدرتی بیش از پادشاهش فقح ندارد. بدانید که پادشاهی اسرائیل در عرض شصت و پنج سال از بین خواهد رفت. آیا این را باور می‌کنید؟ اگر سخنان مرا باور نکنید شما نیز از بین خواهید رفت.»
[10]سپس خداوند پیام دیگری برای آحاز پادشاه فرستاد:
[11]«ای آحاز، از من علامتی بخواه تا مطمئن شوی که دشمنانت را شکست خواهم داد. هر علامتی که بخواهی، چه در زمین باشد چه در آسمان، برایت انجام خواهد شد.»
[12]اما پادشاه قبول نکرد و گفت: «این کار را نخواهم کرد و خداوند را امتحان نخواهم نمود.» [13]پس اشعیا گفت: «ای خاندان داود، آیا این کافی نیست که مردم را از خود بیزار کرده‌اید؟ اینک می‌خواهید خدای مرا نیز از خود بیزار کنید؟ [14]حال که چنین است خداوند خودش علامتی به شما خواهد داد. آن علامت این است که باکره‌ای حامله شده، پسری بدنیا خواهد آورد و نامش را عمانوئیل** خواهد گذاشت. [15و16]قبل از اینکه این پسر از شیر گرفته شود و خوب و بد را تشخیص دهد، سرزمین این دو پادشاه که اینقدر از آنها وحشت دارید، متروک خواهد شد.
[17]«اما پس از آن خداوند، تو و قومت و خاندانت را به آنچنان بلایی دچار خواهد ساخت که از زمانی که امپراطوری سلیمان به دو مملکت اسرائیل و یهودا تقسیم شد، تاکنون نظیرش دیده نشده است. بلی، او پادشاه آشور را به سرزمینت خواهد فرستاد. [18]خداوند سپاهیان مصر را فرا خواهد خواند و آنها مانند مگس بر شما هجوم خواهند آورد و سربازان آشور را احضار خواهد کرد و ایشان مثل زنبور بر سر شما خواهند ریخت. [19]آنها در دسته‌های بزرگ آمده، در سراسر مملکتتان پخش خواهند شد. آنها نه فقط در زمینهای حاصلخیزتان ساکن خواهند گردید، بلکه حتی

* شاریاشوب. این نام بزبانی عبری به معنی «عدهٔ کمی بر خواهند گشت» می‌باشد.

** بزبان عبری عمانوئیل یعنی «خدا با ما است».

درههای بایر، غارها و زمینهای پر از خار را نیز اشغال خواهند کرد. [20]در آن روز، خداوند پادشاه آشور را که شما اجیر کرده بودید تا شما را نجات دهد، از آن سوی رود فرات خواهد آورد تا شما را از دم تیغ بگذراند و سرزمینتان را غارت کند.
[21و22]«پس از این غارت و کشتار، تمام سرزمینتان به چراگاه تبدیل خواهد شد. همهٔ گلهها و رمهها از بین خواهند رفت. کسی بیش از یک گاو و دو گوسفند نخواهد داشت. ولی فراوانی چراگاه باعث خواهد شد که شیر زیاد شود. کسانی که در این سرزمین باقی مانده باشند خوراکشان کره و عسل صحرائی خواهد بود. [23]در آن زمان تاکستانهای آباد و پرثمر به زمینهای بایر و پر از خار تبدیل خواهند شد. [24]مردم با تیر و کمان از آنجا عبور خواهند کرد، زیرا تمام زمین به صحرای حیوانات وحشیتبدیل خواهد شد. [25]دیگر کسی به دامنهٔ تپهها که زمانی آباد بودند نخواهد رفت، چون این تپهها را خار و خس خواهد پوشاند و فقط گاوان و گوسفندان در آنجا خواهند چرید.»

پادشاه آشور، وسیلهای در دست خداوند

8 خداوند به من فرمود که «لوحی بزرگ بگیرم و با خط درشت روی آن بنویسم: مهیر شلال حاش بز (یعنی «دشمنانت بزودی نابود خواهند شد.»)* [2]من از اوریای کاهن و زکریا (پسر بیرکیا) که مردانی امین هستند خواستم هنگام نوشتن حاضر باشند و شهادت دهند که من آن را نوشتهام. [3]پس از چندی، همسرم حامله شد و هنگامی که پسرمان بدنیا آمد خداوند فرمود: «نام او را مهیر شلال حاش بز بگذار. [4]پیش از آنکه این پسر بتواند «بابا» و «ماما» بگوید، پادشاه آشور به دمشق و سامره یورش خواهد برد و اموال آنها را غارت خواهد کرد.»

[5]پس از آن، باز خداوند به من فرمود: [6]«حال که مردم یهودا آبهای ملایم نهر شیلوه** را خوار میشمارند و دلشان با رصین پادشاه و فقح پادشاه خوش است، [7و8]من پادشاه آشور را با تمام سپاه نیرومندش به اینجا خواهم آورد. آنها مانند رود فرات که طغیان میکند و کنارههایش را پر از آب میسازد، بر یهودا هجوم خواهند آورد و سراسر خاک آن را خواهند پوشاند.»***

خدایا به داد ما برس!

[9]ای سوریه و اسرائیل، هر کاری از دستتان بر میآید بکنید، ولی بدانید که موفق نخواهید شد و شکست خواهید خورد. ای همهٔ دشمنان گوش دهید: برای جنگ آماده شوید، ولی بدانید که پیروز نخواهید شد. [10]با هم مشورت کنید و نقشهٔ حمله را بکشید، اما بدانید که نقشهٔ شما عملی نخواهد شد، زیرا خدا با ما است!
[11]خداوند به تأکید به من امر کرد که راه مردم یهودا را در پیش نگیرم، و فرمود: [12]«این قوم از سوریه و اسرائیل میترسند و شما را خائن میدانند، اما شما از ایشان بیم نداشته باشید. [13]بدانید که من خداوند قادر متعال، مقدس هستم و تنها از من باید بترسید. [14]من پناهگاه هستم، اما نه برای یهودا و اسرائیل. برای آنان من سنگی لغزش دهنده و دامی پنهان خواهم بود. [15]بسیاری از آنان لغزیده، خواهند افتاد و خرد خواهند شد و بسیاری دیگر در دام افتاده، گرفتار خواهند گردید.»
[16]ای شاگردان من، شما باید کلام و دستوراتی را که خدا به من داده است مهر و موم کرده، حفظ کنید. [17]من منتظرم تا خداوند ما را یاری کند، هر چند اکنون خود را از قوم خویش پنهان کرده است. تنها امید من اوست. [18]من و فرزندانی که خداوند به من داده است، ازطرف خداوند قادرمتعال که در

* «مهیر شلال حاش بز» در لغت به معنی «غارت سریع ویغمای شتابزده» است.

** «نهر شیلوه» از چشمهٔ بزرگی در شرق اورشلیم جاری میشد.

*** اشعیا یعنی «خداوند قوم خود را نجات میدهد»، شاریاشوب یعنی «عدهٔ کمی بر خواهند گشت» و مهیر شلال حاش بز یعنی «دشمنانت بزودی نابود میشوند».

اورشلیم ساکن است برای اسرائیل علامت و نشانه هستیم.»
[19]وقتی مردم به شما می‌گویند که با فالگیران و جادوگرانی که زیر لب ورد می‌خوانند مشورت کنید، شما در جواب بگویید: «آیا از مردگان دربارهٔ زندگان مشورت بخواهیم؟ چرا از خدای خود مشورت نخواهیم؟»
[20]مردم موافق کلام و دستورات خدا سخن نمی‌گویند و کلامشان عاری از نور حقیقت است. [21]ایشان در تنگی و گرسنگی قرار خواهند گرفت و آواره خواهند شد. از شدت گرسنگی و پریشانی پادشاه و خدای خود را نفرین خواهند کرد. به آسمان خواهند نگریست [22]و به زمین نگاه خواهند کرد، ولی چیزی جز تنگی و پریشانی و تاریکی نخواهند دید، و بسوی تاریکی محض رانده خواهند شد.

اسم او «عجیب» خواهد بود!

9 اما این تاریکی برای قوم خدا که در تنگی هستند تا ابد باقی نخواهد ماند. خدا سرزمین قبایل زبولون و نفتالی را در گذشته خوار و ذلیل ساخته بود، اما در آینده او تمام این سرزمین را از دریای مدیترانه گرفته تا آنطرف اردن و حتی تا خود جلیل که بیگانگان در آن زندگی می‌کنند، مورد احترام قرار خواهد داد. [2]قومی که در تاریکی راه می‌رفتند، نور عظیمی خواهند دید. بر کسانی که در سرزمین ظلمت زندگی می‌کردند، روشنایی خواهد تابید. [3]ای خداوند، تو خوشی قوم خود را افزودی و به ایشان شادمانی بخشیدی. آنها همچون کسانی که با شادی محصول را درو می‌کنند، و مانند آنانی که با خوشحالی غنایم را بین خود تقسیم می‌نمایند، در حضور تو شادمانی می‌کنند. [4]زیرا تو یوغی را که بر گردن آنها بود شکستی و ایشان را از دست قوم تجاوزگر رهانیدی، همچنان که در گذشته مدیانی‌ها را شکست داده، قومت را آزاد ساختی.
[5]تمام اسلحه‌ها و لباس‌های جنگی که به خون آغشته‌اند خواهند سوخت و از بین خواهند رفت. [6]زیرا فرزندی برای ما بدنیا آمده! پسری بما بخشیده شده! او بر ما سلطنت خواهد کرد. نام او «عجیب»، «مشیر»، «خدای قدیر»، «پدر جاودانی» و «سرور سلامتی» خواهد بود. [7]او بر تخت پادشاهی داود خواهد نشست و بر سرزمین او تا ابد سلطنت خواهد کرد. پایهٔ حکومتش را بر عدل و انصاف استوار خواهد ساخت، و گسترش فرمانروایی صلح‌پرور او را انتهایی نخواهد بود. خداوند قادر متعال چنین اراده فرموده و این را انجام خواهد داد.

مجازات قوم اسرائیل

[8]خداوند فرموده که قوم اسرائیل را مجازات خواهد کرد، [9]و تمام قوم که در سامره و سایر شهرها هستند خواهند فهمید که او این کار را کرده است؛ زیرا این قوم مغرور شده‌اند و می‌گویند: [10]«هر چند خشتهای خانه‌های ما ریخته، ولی با سنگها آنها را بازسازی خواهیم کرد. هر چند تیرهای چوب افراغمان افتاده، اما بجای آنها تیرهای سرو کار خواهیم گذاشت.»
[11]خداوند دشمنان اسرائیل را علیه او برانگیخته است. [12]او سوری‌ها را از شرق و فلسطینی‌ها را از غرب فرستاده تا اسرائیل را ببلعند. با این حال، خشم خداوند فروکش نکرده و دست او همچنان برای مجازات دراز است.
[13]اسرائیل توبه نمی‌کند و بسوی خداوند برنمی‌گردد. [14]بنابراین، خداوند در یک روز مردم اسرائیل و رهبرانشان را مجازات خواهد کرد و سر و دم این قوم را خواهد برید! [15]ریش‌سفیدان و اشراف اسرائیل سر قوم هستند و انبیای کاذبش دم آن. [16]اینها که هادیان قوم هستند قوم را به گمراهی و نابودی کشانده‌اند. [17]خداوند جوانانشان را مجازات خواهد کرد و حتی بر بیوه زنان و یتیمانشان نیز رحم نخواهد نمود، زیرا همهٔ ایشان خدانشناس و شرور و دروغگو هستند. به این سبب است که هنوز خشم خدا فروکش نکرده و دست او برای مجازات ایشان دراز است.
[18و19]شرارت این قوم باعث شده غضب خداوند قادر متعال افروخته گردد و مانند آتشی که خار و خس را می‌سوزاند و تمام جنگل را فرا می‌گیرد و دود غلیظی

به آسمان می‌فرستد، همه را بسوزاند. مردم مانند هیزم
می‌سوزند و حتی برادر به برادر کمک نمی‌کند. [20]لقمه
را از دست یکدیگر می‌قاپند و می‌خورند اما سیر
نمی‌شوند. از شدت گرسنگی حتی بچه‌های خودشان را
نیز می‌خورند! [21]قبیلهٔ منسی و قبیلهٔ افرایم بضد
یکدیگر، و هر دو بضد یهودا برخاسته‌اند. ولی با وجود
این خشم خداوند فروکش نمی‌کند و دست او هنوز برای
مجازات ایشان دراز است.

10 وای بر قاضیان بی‌انصاف که قوانین غیر
عادله وضع می‌کنند تا حق فقیران و بیوه
زنان و یتیمان قوم مرا پایمال کنند و اموالشان را به
غارت ببرند و بر ایشان ظلم کنند. [3]در روز
بازخواست، وقتی خدا از سرزمین دور دست بر شما
مصیبت بفرستد، چه خواهید کرد؟ به چه کسی پناه
خواهید برد؟ گنجهایتان را کجا مخفی خواهید کرد؟
[4]در آن روز هر چه دارید زیر پای اسیران و کشته
شدگان از بین خواهد رفت. با این حال، غضب خدا
فروکش نخواهد کرد و دست او برای مجازات شما
همچنان دراز خواهد بود.

پادشاه آشور، وسیله‌ای دردست خدا

[5]خداوند می‌فرماید: «من آشور را مانند چوب تنبیه
بدست خواهم گرفت و برای مجازات آنانی که بر
ایشان خشمناک هستم به کار خواهم برد. [6]قوم آشور
را برضد این قوم خدانشناس که مورد خشم من
هستند خواهم فرستاد تا آنها را غارت کنند و مانند
گل، زیر پایهای خود لگدمال نمایند.»
[7]اما پادشاه آشور نمی‌داند که وسیله‌ای است در دست
خدا. مراد دل او این است که اقوام بسیاری را نابود
کند. [8]می‌گوید: «سرداران من هر یک پادشاهی
هستند! [9]شهرهای کرکمیش و کلنو و حمات و ارفاد
را تسخیر کردیم؛ سامره و دمشق نیز تسلیم ما شدند.
[10]ممالکی را که بتهایشان بیش از بتهای اورشلیم و
سامره بودند از بین بردیم. [11]ما سامره را با تمام
بتهایش نابود کردیم و همین کار را نیز با اورشلیم و
بتهایش خواهیم کرد.»

[12]پس از آن که خداوند پادشاه آشور را برای مجازات
اورشلیم بکار گرفت، آنگاه برمی‌گردد و پادشاه مغرور
و متکبر آشور را نیز مجازات می‌کند.
[13]پادشاه آشور می‌گوید: «من به قدرت و حکمت و
دانش خود در این جنگها پیروز شده‌ام. من به نیروی
خود مرزهای ممالک را ازمیان برداشتم و پادشاهان
را سرکوب کردم و گنجهایشان را به یغما بردم.
[14]ممالک دنیا را مانند آشیانهٔ پرندگان تکان دادم و
ثروت آنان را که مثل تخمهای پرندگان به زمین
می‌ریخت جمع کردم بدون این که کسی جرأت کند
بالی برایم تکان دهد و یا دهانش را باز کرده،
جیک‌جیک کند.»
[15]اما خداوند می‌فرماید: «آیا تبر به خود می‌بالد که
قدرتش بیش از هیزم شکن است؟ آیا اره خود را
بالاتر از کسی می‌داند که اره می‌کند؟ آیا عصا انسان
را بلند می‌کند یا انسان عصا را؟»
[16]خداوند قادر متعال بر جنگاوران تنومند پادشاه
آشور بلایی خواهد فرستاد تا آنها را ضعیف و نحیف
کند و مانند آتش آنها را بسوزاند. [17]خدای پاک که
نور اسرائیل است همچون شعلهٔ آتش در یک روز
همه چیز را مانند خار و خس خواهد سوزاند.
[18]جنگل و مزارع پهناور آنها از بین خواهد رفت
درست مانند بیماری که جسم و جانش تباه می‌شود.
[19]درختان جنگل بقدری کم خواهد شد که یک کودک
نیز خواهد توانست آنها را بشمارد.

باقی ماندگان اسرائیل

[20]زمانی فرا خواهد رسید که کسانی که در اسرائیل و
یهودا باقی مانده باشند، دیگر تکیه‌گاهشان آشور
نخواهد بود، بلکه از صمیم قلب بر خداوند که یگانه
وجود پاک اسرائیل است توکل خواهند داشت. [21]ایشان
بسوی خدای قادر مطلق باز خواهند گشت. [22]هر چند
اکنون قوم اسرائیل مثل ریگ ساحل دریا بی‌شمارند،
ولی در آن زمان عدهٔ کمی از ایشان باقی خواهند ماند
و این عده به وطن باز خواهند گشت، زیرا مجازات
عادلانه‌ای که تعیین شده، اجرا خواهد شد. [23]خداوند،

خدای قادر متعال همانطور که مقرر فرموده تمام سرزمین ایشان را ویران خواهد کرد.
24خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «ای قوم من که در اورشلیم ساکنید، از آشوریها نترسید، حتی اگر مانند مصریهای قدیم بر شما ظلم کنند. 25زیرا پس از مدت کوتاهی از مجازات شما دست خواهم کشید و به هلاک کردن آنها خواهم پرداخت. 26ایشان را مجازات خواهم کرد همانگونه که مدیانی‌ها را در کنار صخرهٔ غراب، و مصری‌ها را در دریا هلاک کردم. 27در آن روز به اسارت شما پایان خواهم داد و شما قوی خواهید شد و یوغ بندگی از گردن شما خواهد افتاد.»

28سربازان دشمن به شهر عای رسیده‌اند! از مغرون عبور کرده و ساز و برگ خود را در مکماش گذاشته‌اند. 29از گذرگاه گذشته‌اند و می‌خواهند شب را در جبع بسر برند. اهالی شهر رامه هراسانند. تمام مردم جبعه، شهر شائول، از ترس جان خود فرار می‌کنند. 30ای مردم جلیم فریاد برآورید! ای اهالی لیشه و ای مردم بیچارهٔ عناتوت گوش دهید! 31اهالی مدمینه و ساکنان جیبیم فراری شده‌اند. 32امروز دشمن در نوب توقف می‌کند. او مشت خود را گره کرده و بطرف اورشلیم که بر کوه صهیون قرار دارد تکان می‌دهد.

33و34اما همانگونه که هیزم‌شکن درختان جنگل لبنان را با ضربه‌های تبر قطع می‌کند، خداوند، خدای قادر متعال نیز آن درخت بزرگ را با یک ضربه قطع خواهد کرد، و شاخه‌های بلند و تنومند آن کنده شده به زمین خواهند افتاد.

پادشاهی از خاندان داود

11 درخت خاندان داود بریده شده است؛ اما یک روز کندهٔ آن جوانه خواهد زد! بلی، از ریشهٔ آن «شاخه‌ای» تازه خواهد رویید. 2روح خداوند بر آن «شاخه» قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، و روح شناخت و ترس از خداوند. 3تمام خوشی او در اطاعت از خداوند خواهد بود. او بر اساس آنچه دیده یا شنیده می‌شود داوری نخواهد کرد؛ 4بلکه از حق فقرا و مظلومان دفاع خواهد کرد و از بدکارانی که بر ایشان ظلم می‌کنند انتقام خواهد گرفت. 5او با عدالت و صداقت حکومت خواهد کرد. 6در آن زمان گرگ و بره در کنار هم بسر خواهند برد، پلنگ و بزغاله با هم خواهند خوابید، گوساله با شیر راه خواهد رفت؛ و یک کودک آنها را به هر جا که بخواهد، خواهد راند. 7گاو در کنار خرس خواهد چرید، بچه خرس و گوساله در کنار هم خواهند خوابید، و شیر مانند گاو علف خواهد خورد. 8بچهٔ شیرخوار در میان مارها، بدون خطر بازی خواهد کرد؛ و طفلی که از شیر گرفته شده باشد دست خود را داخل لانهٔ افعی خواهد کرد بی‌آنکه آسیب ببیند. 9هیچ بدی و گزندی در کوه مقدس خدا وجود نخواهد داشت، زیرا همانگونه که دریا از آب پر است همچنان جهان از شناخت خداوند پر خواهد شد.
10در آن روز، آن پادشاه نوظهور خاندان داود پرچم نجاتی برای تمام قوم‌ها خواهد بود و مردم بسوی او خواهند آمد و سرزمین او از شکوه و جلال پر خواهد شد. 11در آن زمان خداوند بار دیگر دست خود را دراز خواهد کرد و بازماندگان قوم خود را از آشور، مصر، سودان، حبشه، عیلام، بابل، حمات، و از تمام جزایر و بنادر دور دست به اسرائیل باز خواهد آورد. 12او در میان قوم‌ها پرچمی برخواهد افراشت و مردم اسرائیل و یهودا را که پراکنده شده‌اند، از گوشه و کنار دنیا جمع خواهد کرد. 13سرانجام دشمنی و کینه‌ای که میان اسرائیل و یهودا بود از بین خواهد رفت و آن دو دیگر با هم نخواهند جنگید. 14آنان با هم متحد شده، بر فلسطینیان که در غرب هستند یورش خواهند برد و اقوامی را که در شرق سکونت دارند غارت خواهند کرد. سرزمین ادوم و موآب را تصرف خواهند کرد و سرزمین عمون را مطیع خود خواهند ساخت.

15خداوند خلیج دریای مصر را خشک خواهد ساخت و دست خود را بر رود فرات بلند خواهد کرد و باد تندی خواهد فرستاد تا آن را به هفت نهر تقسیم کند؛ آنگاه مردم را از آن خشکی عبور خواهد داد.

16 برای بازماندگان قوم او در آشور شاهراهی خواهد بود تا آنان مانند اجداد خود که از مصر بیرون آمدند، به سرزمین خود بازگردند.

سرود شکرگزاری

12 در آن روز، اسرائیل این سرود را خواهد خواند: «ای خداوند تو را شکر می‌کنم، زیرا بر من غضبناک بودی، اما اینک مرا تسلی می‌دهی و دیگر غضبناک نیستی. 2 براستی خدا نجات دهندهٔ من است؛ بر او توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید. خداوند قوت و سرود من است؛ اونجات من است. 3 چه شادی‌بخش است نوشیدن ازچشمه‌های نجات!

4 «خداوند را شکر کنید! نام او را ستایش نمایید! اعمال او را به دنیا اعلام کنید! بگویید که او بزرگ و والا است! 5 برای خداوند سرود بسرایید، زیرا کارهای بزرگی انجام داده است. بگذارید تمام جهان بداند که او چه کرده است. 6 بگذارید مردم اورشلیم فریاد شادی سر دهند، زیرا خدای پاک اسرائیل عظیم است و در میان قومش حضور دارد.»

سقوط بابل

13 این است پیغامی که اشعیا (پسر آموص) دربارهٔ بابل از خدا دریافت کرد:

2 پرچم جنگ را بر تپه‌ای بلند برافرازید و سربازان را فرا خوانید و دروازه‌های مجلل بابل را به آنها نشان دهید تا بسوی آنها یورش برند. 3 خداوند سپاه مقدس و شجاع خود را که مشتاق خدمتش هستند فرا خوانده است تا کسانی را که بر ایشان غضبناک است مجازات کند. 4 صدایی در کوهها به گوش می‌رسد! این صدا، صدای جمع شدن قومهای جهان است. خداوند قادر متعال آنها را برای جنگ آماده می‌کند. 5 آنها را از سرزمینهای بسیار دور می‌آورد تا ایشان را همچون اسلحه‌ای در دست بگیرد و توسط آنها سراسر خاک بابل را ویران کند و غضب خود را فرو نشاند.

6 ناله کنید، زیرا روز خداوند نزدیک است روزی که خدای قادر مطلق شما را هلاک کند. 7 در آن روز، دستهای همه از ترس سست خواهد شد و دلها آب خواهد گردید. 8 همه هراسان خواهند شد و دردی شدید مانند درد زنی که می‌زاید وجودشان را فرا خواهد گرفت. بر یکدیگر نظر خواهند افکند و از دیدن صورتهای دگرگون شدهٔ یکدیگر به وحشت خواهند افتاد. 9 اینک روز هولناک خشم و غضب خداوند فرا می‌رسد! زمین ویران خواهد شد و گناهکاران هلاک خواهند گردید. 10 ستارگان آسمان نور نخواهند داشت، خورشید هنگام طلوع تاریک خواهد شد و ماه روشنایی نخواهد بخشید.

11 خداوند می‌فرماید: «من دنیا را بخاطر شرارتش، و بدکاران را بسبب گناهانشان مجازات خواهم کرد. تمام متکبران را خوار خواهم ساخت و همهٔ ظالمان را ذلیل خواهم کرد. 12 زندگان از طلای خالص نیز کمیاب‌تر خواهند بود. 13 من، خداوند قادر متعال، در روز خشم طوفانی خود، آسمانها را خواهم لرزاند و زمین را از جای خود تکان خواهم داد.

14 «بیگانگانی که در بابل ساکن باشند به سرزمینهای خود خواهند رفت. آنان مانند گله‌ای پراکنده و آهویی که مورد تعقیب شکارچی قرار گرفته باشد به وطن خود فرار خواهند کرد. 15 هر که گیر بیفتد با شمشیر یا نیزه کشته خواهد شد. 16 اطفال کوچک در برابر چشمان والدینشان به زمین کوبیده خواهند شد؛ خانه‌ها غارت و زنان بی‌عصمت خواهند گردید.

17 «من مادها را که توجهی به طلا و نقره ندارند به ضد بابلی‌ها برخواهم انگیخت تا بابلی‌ها نتوانند با پیشکش کردن ثروت خود جان خود را نجات دهند. 18 سپاهیان مهاجم بر جوانان و کودکان رحم نخواهند کرد و آنها را با تیر و کمان هدف قرار خواهند داد. 19 به این ترتیب، خدا بابل را که باشکوهترین ممالک و زینت فخر کلدانیان است مانند سدوم و عموره با خاک یکسان خواهد کرد. 20 بابل دیگر هرگز آباد و قابل سکونت نخواهد شد. حتی اعراب چادرنشین نیز در آنجا خیمه نخواهند زد و چوپانان گوسفندان خود را در آن مکان نخواهند چرانید. 21 تنها حیوانات وحشی در آنجا بسر خواهند برد و روباه‌ها در آن محل لانه خواهند کرد. جغدها در خانه‌های آنجا

ساکن خواهند شد و بزهای وحشی در آنجا جست و خیز خواهند کرد. [22]صدای زوزهٔ گرگها و شغالها از درون کاخهای زیبای بابل به گوش خواهد رسید. آری، زمان نابودی بابل نزدیک است!»

بازگشت اسرائیل از تبعید

14 خداوند بر قوم اسرائیل ترحم خواهد کرد و بار دیگر آنها را برخواهد گزید و در سرزمینشان ساکن خواهد ساخت. بیگانگان مهاجر در آنجا با ایشان زندگی خواهند کرد. [2]قومهای جهان به ایشان کمک خواهند کرد تا به وطن خود بازگردند. قوم اسرائیل در سرزمینی که خداوند به ایشان داده قومهای دیگر را به بردگی خواهند گرفت. آنانی که قوم اسرائیل را اسیر کرده بودند، خود به اسارت ایشان درخواهند آمد و بنی‌اسرائیل بر دشمنان خود فرمانروایی خواهند کرد.

انهدام پادشاه بابل

[3]هنگامی که خداوند قوم خود را از درد و اضطراب، بندگی و بردگی رهایی بخشد، [4]آنگاه ایشان با ریشخند به پادشاه بابل چنین خواهند گفت:

«ای پادشاه ظالم سرانجام نابود شدی و ستمکاری‌هایت پایان گرفت [5]خداوند حکومت ظالمانه و شرارت‌آمیز تو را در هم شکست. [6]تو با خشم و غضب، مردم را پیوسته شکنجه و آزار می‌دادی، [7]اما اکنون تمام مردم از دست تو آسوده شده، در آرامش زندگی می‌کنند و از شادی سرود می‌خوانند. [8]صنوبرها و سروهای لبنان نیز شادمانند زیرا از زمانی که تو سقوط کردی دیگر کسی نیست که آنها را قطع کند!»

[9]دنیای مردگان آماده می‌شود تا به استقبال تو بیاید. رهبران و پادشاهان دنیا که سالها پیش مرده‌اند، آنجا در انتظار تو هستند. [10]آنها وقتی تو را ببینند به تو خواهند گفت: «تو نیز مانند ما ضعیف شدی و با ما فرقی نداری! [11]حشمت تو از دست رفته است و نوای دلنشین بربطهای قصرت دیگر بگوش نمی‌رسد. اکنون تشک تو کرمها هستند و لحافت موریانه‌ها.»

[12]ای ستارهٔ درخشان صبح، چگونه از آسمان افتادی! ای که بر قوم‌های جهان مسلط بودی، چگونه بر زمین افکنده شدی! [13]در دل خود می‌گفتی: «تا به آسمان بالا خواهم رفت، تخت سلطنتم را بالای ستارگان خدا خواهم نهاد و بر قلهٔ کوهی در شمال که خدایان بر آن اجتماع می‌کنند جلوس خواهم کرد. [14]به بالای ابرها خواهم رفت و مانند خدای متعال خواهم شد.» [15]اما تو به دنیای مردگان که در قعر زمین است، سرنگون شدی. [16]اینک وقتی مردگان تو را می‌بینند به تو خیره شده، می‌پرسند: «آیا این همان کسی است که زمین و قدرت‌های جهان را می‌لرزاند؟ [17]آیا این همان کسی است که دنیا را ویران می‌کرد و شهرها را از بین می‌برد و بر اسیران خود رحم نمی‌کرد؟»

[18]پادشاهان جهان، شکوهمندانه در قبرهایشان آرامیده‌اند، [19]ولی جنازهٔ تو مثل شاخه‌ای شکسته، دور انداخته شده است. نعش تو در قبر روباز است و روی آن را جنازه‌های کشته‌شدگان جنگ پوشانده است. مثل لاشهٔ حیوانی هستی که در زیر سم اسبان له شده باشد. [20]تو مانند پادشاهان دیگر دفن نخواهی شد، زیرا مملکت خود را از بین بردی و قوم خود را به نابودی کشاندی. از خاندان شرور تو کسی زنده نخواهد ماند. [21]پسران تو بخاطر شرارت اجدادشان کشته خواهند شد، و کسی از آنها باقی نخواهد ماند تا دنیا را فتح کند و شهرها در آن بسازد.

[22]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من خود برضد بابل برخواهم خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی‌ها را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنها زنده نماند. [23]بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود.» [24]خداوند قادر متعال قسم خورده، می‌گوید: «آنچه اراده نموده و تقدیر کرده‌ام به یقین واقع خواهد شد. [25]من سپاه آشور را هنگامی که به سرزمین من اسرائیل برسد، شکست خواهم داد و سربازانش را روی کوههایم تارومار خواهم کرد. قوم من دیگر بردهٔ آنها نخواهد بود و آنها را بندگی نخواهد کرد. [26]دست توانای خود را دراز خواهم کرد

و قومها را مجازات خواهم نمود. این است آنچه برای قومها تقدیر کرده‌ام.» [27]بلی خداوند قادر متعال این را تقدیر کرده است. پس چه کسی می‌تواند آن را باطل کند؟ این دست اوست که دراز شده است، بنابراین چه کسی می‌تواند آن را بازگرداند؟

نبوت دربارهٔ سقوط فلسطین

[28]در سالی که آحاز پادشاه درگذشت، این پیغام از سوی خدا نازل شد:
[29]ای فلسطینی‌ها، از مرگ پادشاهی که بر شما ظلم می‌کرد شادی نکنید، زیرا پسرش از او بدتر خواهد کرد!» از مار، افعی بوجود می‌آید و از افعی، اژدهای آتشین! [30]خداوند بیچارگان قوم خود را شبانی خواهد کرد و آنها در چراگاه او راحت خواهند خوابید، اما بر شما فلسطینی‌ها قحطی خواهد فرستاد و شما را هلاک خواهد کرد. [31]ای شهرهای فلسطین گریه و شیون کنید و بلرزید، زیرا سپاه خشمناکی در صفوف فشرده، از شمال بسوی شما در حرکت است! [32]پس به فرستادگانی که از فلسطین می‌آیند چه باید گفت؟ باید گفت که خداوند اورشلیم را بنیاد نهاده تا قوم رنجدیدهٔ او در آن پناه گیرند.

نبوت دربارهٔ سقوط موآب

15 این است پیغام خدا برای سرزمین موآب: شهرهای «عار» و «قیر» موآب در یک شب ویران می‌شوند. [2]در دیبون قوم عزادار موآب به بتخانه‌ها پناه می‌برند تا برای شهرهای نبو و میدبا گریه کنند. همهٔ مردم موی سر و ریش خود را تراشیده، [3]لباس عزا پوشیده‌اند و در کوچه‌ها راه می‌روند. از هر خانه‌ای صدای شیون و زاری بلند است. [4]صدای گریهٔ شهرهای حشبون و العاله تا یاهص نیز شنیده می‌شود. حتی جنگاوران موآب نیز ناله می‌کنند و از شدت ترس می‌لرزند.
[5]دلم برای موآب نالان است. مردم موآب به صوغر و عجلت شلشیا فرار می‌کنند؛ با گریه از گردنهٔ لوحیت بالا می‌روند؛ صدای نالهٔ ایشان در طول راه حورونایم به گوش می‌رسد. [6]رودخانهٔ نمریم خشک شده است! علف سرسبز کنار رودخانه‌ها پلاسیده و نهالها از بین رفته‌اند. [7]مردم اندوختهٔ خود را برمی‌دارند تا از راه «درهٔ بیدها» فرار کنند. [8]شیون موآب در مرزهای آن طنین افکنده است و صدای زاری آن تا به اجلایم و بئرایلیم رسیده است. [9]رودخانهٔ دیمون از خون سرخ شده است، ولی خدا باز هم اهالی دیمون را مجازات خواهد کرد. بازماندگان و فراریان موآب نیز جان سالم بدر نخواهند برد و طعمهٔ شیر خواهند شد.

16 آوارگان موآب از شهر سالع که در صحراست، برای پادشاه یهودا بره‌ای بعنوان خراج می‌فرستند. [2]آنان مانند پرندگان بی‌آشیانه، در کنارهٔ رود اردن آواره شده‌اند. [3]از مردم یهودا کمک می‌خواهند و با التماس می‌گویند: «ما را زیر سایهٔ خود پناه دهید. از ما حمایت کنید. نگذارید بدست دشمن بیفتیم. [4]اجازه دهید ما آوارگان در میان شما بمانیم. ما را از نظر دشمنانمان پنهان کنید!»
(سرانجام ظالم نابود خواهد شد و ستمکار و تاراج کننده از بین خواهد رفت. [5]آنگاه کسی از نسل داود بر تخت پادشاهی خواهد نشست و با عدل و انصاف بر مردم حکومت خواهد کرد. حکومت او بر رحمت و راستی استوار خواهد بود.)
[6]مردم یهودا می‌گویند: «ما دربارهٔ موآبی‌ها شنیده‌ایم. می‌دانیم چقدر متکبرند و به خود فخر می‌کنند، اما فخر آنها بی‌اساس است.»
[7]مردم موآب برای سرزمین خود گریه می‌کنند؛ نان کشمشی قیرحارست را به یاد می‌آورند و آه می‌کشند. [8]مزرعه‌های حشبون و تاکستانهای سبمه از بین رفته‌اند؛ درختان انگور را فرماندهان سپاه دشمن بریده‌اند. زمانی شاخه‌های این درختان انگور تا به شهر یعزیز می‌رسید و از بیابان گذشته، تا دریای مرده امتداد می‌یافت. [9]برای یعزیز و باغهای انگور سبمه گریه می‌کنم و ماتم می‌گیرم. اشکم چون سیل برای حشبون و العاله جاری می‌شود، زیرا میوه‌ها و محصولش تلف شده است. [10]شادی و خوشحالی

برداشت محصول از بین رفته است؛ در باغهای انگور، دیگر نغمه‌های شاد بگوش نمی‌رسد؛ دیگر کسی انگور را در چرخشتها، زیر پا نمی‌فشرد؛ صدای شادمانی خاموش شده است. [11]دل من مانند بربط برای موآب می‌نالد و برای قیرحارس آه می‌کشد. [12]اهالی موآب بی‌جهت بسوی بتخانه‌های خود بالا می‌روند تا دعا کنند؛ آنها بی‌جهت خود را خسته می‌کنند، زیرا دعایشان مستجاب نخواهد شد.

[13]این بود پیغامی که خداوند از قبل دربارهٔ موآب فرموده بود. [14]اما اینک خداوند می‌فرماید: «درست پس از سه سال، شکوه و جلال موآب از بین خواهد رفت و از جماعت زیاد آن عدهٔ کمی باقی خواهند ماند و آنها نیز قوت خود را از دست خواهند داد.»

نبوت دربارهٔ سوریه و اسرائیل

17 این است پیغام خدا دربارهٔ دمشق: «دمشق از بین خواهد رفت و تبدیل به ویرانه خواهد شد. [2]شهرهای «عروعیر» متروک خواهند شد و گوسفندان در آنجا خواهند خوابید و کسی نخواهد بود که آنها را بترساند. [3]اسرائیل قدرتش را از دست خواهد داد و دمشق سقوط خواهد کرد. بازماندگان سوریه مانند قوم اسرائیل خوار و ضعیف خواهند شد.» این را خداوند قادر متعال فرموده است.

[4]خداوند می‌فرماید: «عظمت اسرائیل محو خواهد شد و ثروتش از بین خواهد رفت. [5]در آن روز، اسرائیل مانند کشتزارهای درهٔ رفائیم خواهد بود که پس از درو، چیزی در آن باقی نمی‌ماند. [6]عدهٔ بسیار کمی از قوم اسرائیل باقی خواهند ماند، همانگونه که پس از چیدن زیتون دو سه دانه روی شاخه‌های بلند، و چهار پنج دانه نوک شاخه‌های کوچک باقی می‌ماند.» این را خداوند، خدای اسرائیل فرموده است.

[7]در آن روز، مردم بسوی آفرینندهٔ خود که خدای مقدس اسرائیل است روی خواهند آورد، [8]و دیگر به بتهایی که بدست خود ساخته‌اند، یعنی اشیریم و بتهای آفتاب، رو نخواهند نمود. [9]در آن روز، شهرهای مستحکم ویران خواهند شد همچون شهرهای حوی‌ها و اموری‌ها که ساکنانشان آنها را در حین فرار برای اسرائیلی‌ها واگذاشتند.

[10]ای اسرائیل، تو خدای نجات دهندهٔ خود و «صخرهٔ» مستحکم خویش را فراموش کرده‌ای و درختان می‌کاری تا در زیر آنها بتها را بپرستی.* [11]ولی بدان که حتی اگر در همان روزی که درختان را می‌کاری آنها نمو کرده، شکوفه آورند، با وجود این محصولی نخواهند داد. در آن روز، آنچه نصیب شما می‌شود بلای کشنده و درد علاج ناپذیر خواهد بود.

[12]قوم‌های جهان مثل دریا می‌خروشند و همچون طوفان غرش می‌کنند [13]و مانند سیل یورش می‌آورند. اما خدا آنها را خاموش می‌کند و به عقب می‌راند. ایشان مانند کاه در برابر باد، و خاک در برابر گردباد هستند. [14]در شب رعب و وحشت ایجاد می‌کنند، ولی پیش از فرا رسیدن صبح نابود می‌شوند. این سزای کسانی است که سرزمین ما را تاراج می‌کنند و به یغما می‌برند.

نبوت دربارهٔ حبشه

18 در آنسوی رودخانه‌های حبشه سرزمینی هست که قایق‌های بادبانی در آبهایش رفت و آمد می‌کنند. [2]سرزمینی که سفیران خود را بر قایقهایی ساخته شده از نی، به رود نیل می‌فرستد. ای سفیران تندرو به آن سرزمینی بروید که بین رودخانه‌ها است و قومی بلند بالا و نیرومند در آن زندگی می‌کنند قومی که همه جا خوف و هراس ایجاد کرده‌اند.

[3]ای مردم دنیا توجه کنید! به پرچمی که بر قلهٔ کوه‌ها برافراشته می‌شود بنگرید و به صدای شیپوری که برای جنگ نواخته می‌شود گوش دهید! [4]خداوند به من چنین فرموده است: «من از آسمان به آرامی نظر خواهم کرد به آرامی یک روز با صفای تابستانی و یک صبح دلپذیر پائیزی در وقت

---

* بت‌پرستها باغهای مخصوصی غرس می‌کردند تا در آنجا بتها را بپرستند و میوهٔ درختان آن را به بتها وقف کنند. نگاه کنید به 1: 29.

حصاد.» [5]زیرا پیش از این که حصاد را جمع کنند، درست پس از ریخته شدن شکوفه‌ها و رسیدن انگور، حبشه مانند درخت انگوری که شاخه‌هایش را با اره بریده باشند، نابود خواهد شد. [6]سربازان حبش در صحرا خواهند مرد و اجسادشان برای پرندگان شکاری و حیوانات وحشی واگذاشته خواهد شد. پرندگان شکاری در تابستان، و حیوانات وحشی در زمستان، از لاشه‌های آنها تغذیه خواهند کرد.
[7]اما زمانی خواهد رسید که این قوم قد بلند و نیرومند که همه جا خوف و هراس ایجاد می‌کردند و سرزمینشان میان رودخانه‌ها بود به اورشلیم که خداوند قادر متعال نام خود را در آن قرار داده است خواهند آمد و برای او هدیه خواهند آورد.

نبوت دربارهٔ مصر

19 پیامی برای مصر:
خداوند بر ابری تندرو سوار شده و به جنگ مصر می‌آید. بتهای مصر در برابر او می‌لرزند و دل مصریها از ترس ضعف می‌کند.
[2]خداوند می‌فرماید: «مصری‌ها را برضد یکدیگر خواهم برانگیخت تا برادر با برادر، همسایه با همسایه، شهر با شهر، و مملکت با مملکت بجنگند.
[3]تدبیرهایی را که مصریها اندیشیده‌اند بی‌اثر خواهم کرد و آنان روحیهٔ خود را خواهند باخت. ایشان برای دریافت کمک، به بتهایشان پناه خواهند برد و برای چارهجویی، به احضارکنندگان ارواح و افسونگران و جادوگران متوسل خواهند شد.»
[4]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من مصریها را به دست حاکمی ستمگر و بیرحم تسلیم می‌کنم تا بر آنها حکمرانی کند.»
[5]آب رود نیل کم خواهد شد و بعد از مدتی خشک خواهد گردید. [6]نهرها متعفن خواهند شد و آب جویها کم شده، خواهند خشکید. نی و بوریا پژمرده خواهند گردید، [7]تمام سبزه‌ها و مزرعه‌های کنار رود نیل خشک شده، از بین خواهند رفت و تمام محصول تلف خواهد شد. [8]همهٔ ماهیگیرانی که تور و قلاب به رود نیل می‌اندازند نومید خواهند شد و زاری خواهند کرد.

[9]پارچه‌بافانی که با کتان پارچه می‌بافتند مأیوس خواهند گردید، [10]و همهٔ بافندگان و کارگران نومید و دل شکسته خواهند شد.
[11]بزرگان شهر صوعن نادانند و هر مشورت و پندی که به پادشاه مصر می‌دهند احمقانه است. پس چگونه به پادشاه می‌گویند: «ما از نسل حکیمان و پادشاهان قدیم هستیم!» [12]ای پادشاه مصر مشاوران دانای تو کجا هستند؟ بگذار آنها به تو اطلاع دهند که خداوند قادر متعال برضد مصر چه اراده کرده است.
[13]رهبران صوعن و ممفیس و تمام بزرگان مصر احمق و گمراهند، مصر را به نابودی کشانده‌اند.
[14]خداوند سرگیجه به آنها داده و آنها مردم مصر را مانند اشخاص مست که بر قی خود می‌افتند و بلند می‌شوند و نمی‌دانند به کجا می‌روند، گمراه کرده‌اند.
[15]هیچکس نمی‌تواند مصر را نجات دهد نه بزرگ نه کوچک، نه ثروتمند و نه فقیر.
[16]در آن روز، مصریها مانند زنان ضعیف خواهند شد و هنگامی که ببینند خداوند قادر متعال دستش را برای مجازات آنان دراز کرده است از ترس خواهند لرزید. [17]ایشان با شنیدن اسم سرزمین یهودا به وحشت خواهند افتاد. این را خداوند قادر متعال اراده نموده است. [18]در آن زمان، پنج شهر در سرزمین مصر از خداوند قادر متعال پیروی نموده، به زبان عبری سخن خواهند گفت، و یکی از این شهرها «شهر آفتاب» نامیده خواهد شد.
[19]در آن روز، قربانگاهی در وسط مصر، و ستون یادبودی در مرز آن، برای خداوند برپا خواهد شد.
[20]اینها نشان دهندهٔ حضور خداوند قادر متعال در سرزمین مصر خواهند بود. از آن پس، هرگاه مصریها دعا کرده، از خداوند بخواهند تا آنها را از دست ظالمان برهاند، او برای ایشان حامی و نجات دهنده‌ای خواهد فرستاد و ایشان را نجات خواهد داد.
[21]خداوند خود را به مصریها آشکار خواهد کرد و ایشان خداوند را خواهند شناخت. مردم مصر با تقدیم قربانی‌ها و هدایا او را عبادت خواهند کرد و نذرهای خود را به وی ادا خواهند نمود. [22]به این ترتیب، خداوند اول مصریها را تنبیه خواهد کرد، سپس

برگشته ایشان را شفا خواهد داد. بلی، مصریها بسوی خداوند بازگشت خواهند کرد و او دعایشان را شنیده، آنان را شفا خواهد داد.
[23]در آن روز، شاهراهی از مصر به آشور کشیده خواهد شد، و مصریها و آشوریها به سرزمینهای یکدیگر رفت وآمد خواهند کرد و هر دو یک خدا را خواهند پرستید. [24]اسرائیل نیز با ایشان متحد خواهد شد و هر سه مملکت با هم باعث برکت تمام جهان خواهند گردید. [25]خداوند قادر متعال آنها را برکت داده، خواهد گفت: «متبارک باد قوم من مصر و صنعت دست من آشور و میراث من اسرائیل!»

نبوت دربارهٔ مصر و حبشه

20 سرگن، پادشاه آشور، سردار سپاه خود را به شهر اشدود در فلسطین فرستاد و آن را تسخیر کرد. [2]سه سال پیش از این رویداد، خداوند به اشعیا پسر آموص فرموده بود که لباس و کفش خود را از تن در بیاورد و عریان و پا برهنه راه برود، و اشعیا چنین کرد. [3]هنگامی که اشدود بدست آشور افتاد خداوند فرمود: «خدمتگزار من اشعیا مدت سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است. این نشانهٔ بلاهای هولناکی است که من بر مصر و حبشه خواهم آورد. [4]پادشاه آشور مردم مصر و حبشه را اسیر خواهد کرد و کوچک و بزرگ را مجبور خواهد ساخت عریان و پا برهنه راه بروند تا مصر را رسوا کند. [5و6]آنگاه مردمی که در سواحل فلسطین زندگی می‌کنند و تکیه‌گاهشان حبشه، و فخرشان مصر است، پریشان و رسوا شده، خواهند گفت: «اگر بر سر مصر که می‌خواستیم از دست آشور به او پناه ببریم چنین بلایی آمد، پس بر سر ما چه خواهد آمد؟»

نبوت دربارهٔ بابل

21 این پیام برای بابل است: مهاجمی از سرزمین دهشت، مانند گردباد بیابانی، بسوی بابل می‌آید. [2]رؤیای ترسناکی می‌بینم، رویای خیانت و نابودی!

ای لشکر عیلام حمله کن! ای لشکر ماد محاصره کن! خدا به نالهٔ قومهایی که زیر دست بابل هستند پایان می‌دهد.
[3]با دیدن و شنیدن این چیزها مدهوش شدم و دردی چون درد زایمان همهٔ وجودم را فرا گرفت. [4]می‌ترسیدم و قلبم بشدت می‌تپید. آرزو می‌کردم هر چه زودتر شب فرا رسد، ولی آرامش شب نیز جای خود را به وحشت داده بود.
[5]در رؤیا دیدم فرشها پهن شده و سفره چیده شده است و عده‌ای مشغول خوردن و نوشیدنند. ناگهان فرمانی صادر می‌شود: «ای سرداران برخیزید و سپرهای خود را برای جنگ آماده سازید!»
[6]در این هنگام خداوند به من فرمود: «یک دیده بان تعیین کن تا هر چه را می‌بیند، خبر دهد. [7]هنگامی که ببیند سواران جفت‌جفت بر الاغ و شتر می‌آیند باید دقت کند.»
[8و9]پس دیده‌بان را بالای حصار گذاشتم. یک روز او فریاد زد: «ای سرورم، روزها و شبها بر دیده‌بانگاه خود ایستاده دیده‌بانی کرده‌ام. اینک فوج سواران را می‌بینم که جفت‌جفت می‌آیند!»
در این هنگام، صدایی شنیدم که می‌گفت: «بابل سقوط کرد! بابل سقوط کرد! همهٔ بتهای بابل خرد شدند و روی زمین افتادند!»
[10]ای قوم من اسرائیل، ای قومی که مانند گندم کوبیده و غربال شده‌اید، به این خبر خوشی که از جانب خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به شما اعلام کردم، گوش دهید.

نبوت دربارهٔ ادوم

[11]این پیام برای ادوم است:
یک نفر از ادوم مرا صدا می‌زند: «ای دیده‌بان، از شب چه خبر؟ چقدر مانده شب تمام شود؟»
[12]من جواب می‌دهم: «بزودی روز داوری شما فرا می‌رسد. بسوی خدا بازگشت کنید تا من خبر خوشی به شما دهم. او را بطلبید و دوباره بیایید و بپرسید.»

نبوت دربارهٔ عربستان

[13]این پیام برای عربستان است:
ای مردم ددان که در بیابانهای عربستان اردو می‌زنید، [14]به تشنگانی که نزد شما می‌آیند آب دهید؛ ای مردم تیما به فراریان خوراک دهید. [15]اینها از شمشیر برهنه و کمان کشیده و از جنگِ سخت گریخته‌اند. [16]خداوند به من گفت: «درست پس از یک سال قدرت و شوکت قبیلهٔ قیدار از بین خواهد رفت [17]و از تیراندازان و جنگاوران این قبیله بیش از چند نفر باقی نخواهند ماند. من که خداوند، خدای اسرائیل هستم این را می‌گویم.»

نبوت دربارهٔ اورشلیم

22 این پیام برای اورشلیم است:
چه شده است؟ چرا مردم شهر به پشت‌بامها می‌دوند؟ در تمام شهر غوغا برپاست! برای این شهر شاد و پر جنب و جوش چه پیش آمده است؟
مردان اورشلیم کشته شده‌اند اما نه در جنگ، و نه با شمشیر. [3]همهٔ رهبران با هم فرار کردند و بدون اینکه تیری بیاندازند تسلیم شدند. وقتی دشمن هنوز دور بود مردم با هم گریختند و اسیر گردیدند. [4]پس مرا به حال خود بگذارید تا برای مصیبت قومم، به تلخی بگریم. کوشش نکنید مرا تسلی دهید، [5]زیرا اینک زمان آن رسیده که خداوند قادر متعال اورشلیم را دچار مصیبت و آشفتگی و انهدام کند. دیوارهای شهر ما فرو ریخته است. فریاد مردم در کوهها طنین می‌افکند. [6]سپاهیان عیلام تیر و کمان را آماده کرده، بر اسبهای خود سوار شده‌اند و سربازان سرزمین «قیر» سپرهای خود را بدست گرفته‌اند. [7]دشتهای سرسبز یهودا از عرابه‌های دشمن پر شده است و سواران دشمن به پشت دروازه‌های شهر رسیده‌اند. [8]نیروی دفاعی یهودا در هم شکسته است.
برای آوردن اسلحه به اسلحه‌خانه می‌دوید. [9و10]رخنه‌های حصار شهر را بررسی می‌کنید، سپس خانه‌های اورشلیم را می‌شمارید تا آنها را خراب کنید و مصالحشان را برای تعمیر حصار به کار ببرید. برای ذخیره کردن آب، [11]آب انبار در داخل شهر درست می‌کنید تا آب برکهٔ قدیمی تحتانی را در آن بریزید. تمام این کارها را می‌کنید اما به خدا که سازندهٔ همه چیز است توجهی ندارید. [12]خداوند، خدای قادر متعال از شما می‌خواهد که گریه و ماتم کنید، موی خود را بتراشید و پلاس بپوشید. [13]اما شما شادی می‌کنید، گاو و گوسفند سر می‌برید تا گوشتشان را با شراب بخورید و خوش بگذرانید. می‌گویید: «بخوریم و بنوشیم، چون فردا می‌میریم.»
[14]خداوند قادر متعال به من گفته که این گناه شما تا به هنگام مرگ هرگز آمرزیده نخواهد شد. بلی، این را خداوند قادر متعال فرموده است.
[15]خداوند، خدای قادر متعال به من فرمود که نزد «شبنا» وزیر دربار بروم و به او چنین بگویم:
[16]«تو در اینجا چه می‌کنی؟ چه کسی به تو اجازه داده در اینجا قبری برای خود بکنی؟ ای کسی که قبر خود را در این صخره بلند می‌تراشی، [17]هر مقامی که داشته باشی، خداوند تو را برمی‌دارد و دور می‌اندازد. [18]تو را مانند یک گوی بر می‌دارد و به سرزمینی دور پرتاب می‌کند. در آنجا تو در کنار عرابه‌هایت که به آنها افتخار می‌کردی خواهی مرد. تو مایهٔ ننگ دربار هستی، [19]پس خداوند تو را از این مقام و منصبی که داری برکنار خواهد کرد.»
[20]خداوند به شبنا چنین می‌گوید: «در آن روز، خدمتگزار خود، الیاقیم، پسر حلقیا را بجای تو خواهم نشاند. [21]لباس تو را به او خواهم پوشاند و کمربندت را به کمرش خواهم بست و اقتدار تو را به او خواهم داد. او برای مردم اورشلیم و خاندان یهودا پدر خواهد بود. [22]کلید دربار داود پادشاه را به او خواهم داد واو هردری را بگشاید کسی آن را نخواهد بست و هر دری را ببندد کسی آن را نخواهد گشود! [23]او را مانند میخی، محکم درجای خود خواهم کوبید واو مایهٔ سربلندی خاندان خودخواهد شد.
[24]«اما تمام خاندان و فرزندان او مانند کاسه‌ها و کوزه‌هایی که بر میخ می‌آویزند بر او خواهند آویخت. [25]وقتی چنین شود آن میخی که محکم به دیوار کوبیده شده است، شل شده، خواهد افتاد و

باری که بر آن است متلاشی خواهد شد.» این را خداوند قادر متعال فرموده است.

نبوت درباره فنیقیه

23 پیامی برای صور:
ای کشتی‌های صور که از سرزمینهای دوردست باز می‌گردید، برای صور گریه کنید، زیرا چنان ویران شده که نه خانه‌ای و نه بندرگاهی برایش باقی مانده است! آنچه در قبرس در باره‌اش شنیدید حقیقت دارد. [2و3]زمانی بندر صور مرکز تجارت دنیا محسوب می‌شد. کشتیهای صیدون که از مصر غله می‌آوردند تا تاجران صیدون با آن با تمام دنیا تجارت کنند، در این بندر لنگر می‌انداختند. اما اینک صور در سکوت مرگبار فرو رفته است!
[4]شرم بر تو باد ای صیدون، ای فرزند مستحکم دریا! زیرا دریا می‌گوید: «من هرگز درد نکشیده و نزاییده‌ام و کودکی پرورش نداده‌ام.» [5]چون خبر خرابی صیدون به مصر رسد او نیز سخت خواهد ترسید.
[6]ای مردم فنیقیه، گریه‌کنان به ترشیش فرار کنید! [7]آیا این همان شهر تاریخی و پرشکوه شما، صور است که چنین ویران گشته؟ زمانی مردم صور به جاهای دور می‌رفتند تا سرزمینها را تصاحب کرده آنها را محل سکونت خود سازند. [8]چه کسی این مصیبت را بر سر این شهر سلطنتی که تجار و بازرگانانش در تمام جهان معروفند، آورده است؟ [9]خداوند قادر متعال این کار را کرده تا غرور صور را بشکند و آنانی را که در جهان معروفند خوار سازد.
[10]ای مردم ترشیش، سرزمین خود را مثل کناره‌های رود نیل حاصلخیز کنید، زیرا دیگر مانعی بر سر راه شما نیست. [11]خداوند دست خود را بر دریا دراز کرده ممالک دنیا را تکان می‌دهد. او دستور داده که شهرهای تجاری فنیقیه را ویران کنند. [12]ای مردم بلا دیدهٔ صیدون، شما دیگر از آسایش برخوردار نخواهید شد. اگر به قبرس نیز فرار کنید در آنجا راحت نخواهید بود. [13]به بابل نگاه کنید! ببینید چگونه مردم این سرزمین از بین رفتند! آشوریها بابل را محاصره کرده، کاخهایش را در هم کوبیدند و این سرزمین را با خاک یکسان کردند. [14]ای کشتی‌هایی که در دریا هستید زاری کنید، زیرا بندرگاه شما ویران شده است.
[15]صور مدت هفتاد سال، که طول عمر یک پادشاه است، به فراموشی سپرده خواهد شد. پس از آن هفتاد سال، صور مانند فاحشهٔ آن سرودی خواهد بود که کلماتش چنین است:
[16]«ای فاحشهٔ فراموش شده،
چنگ را بدست بگیر و در شهر بگرد.
خوش بنواز و آوازهای بسیار بخوان،
تا مردم دوباره تو را بیاد آورند.»
[17]بلی، پس از گذشت آن هفتاد سال، خداوند اجازه خواهد داد صور دوباره رونق یابد و با مشتریان خود در تمام دنیا تجارت کند. [18]اما سودی که عاید صور شود در خزانهٔ او ذخیره نخواهد شد، بلکه وقف خداوند خواهد گردید تا به مصرف خوراک و پوشاک پیروان راه خداوند برسد.

خداوند زمین را ویران می‌کند

24 خداوند زمین را ویران و متروک خواهد کرد؛ پوسته‌اش را خراب کرده، ساکنانش را پراکنده خواهد ساخت. [2]همه به یک سرنوشت دچار خواهند شد: کاهن و غیر کاهن، نوکر و ارباب، کنیز و خاتون، خریدار و فروشنده، قرض دهنده و قرض گیرنده، برنده و بازنده. [3]زمین بکلی خالی و غارت خواهد شد. این را خداوند فرموده است.
[4]زمین خشک و پژمرده می‌شود و بلندیهای آن پست می‌گردد. [5]مردم روی زمین از احکام و اوامر خدا سرپیچی کرده، عهد جاودانی او را شکسته‌اند؛ [6]بنابراین جهان دچار لعنت شده است. ساکنان آن تاوان گناهان خود را پس می‌دهند. زمین سوخته و عده کمی از مردم باقی مانده‌اند. [7]محصول انگور کم شده و شراب نایاب گردیده است. آنانی که شاد بودند اکنون غمگینند. [8]دیگر نوای دلنشین دف و چنگ شنیده نمی‌شود. آن روزهای خوش به سر آمده است. [9]دیگر بزم می و مطرب وجود ندارد و شراب به کام نوشندگانش تلخ است. [10]در شهر هرج و مرج است و

مردم در خانهٔ خود را محکم می‌بندند تا کسی وارد نشود. [11]در کوچه‌ها فریاد آنانی بگوش می‌رسد که به دنبال شراب می‌گردند. شادیها از بین رفته و خوشیها از روی زمین رخت بر بسته است. [12]شهر ویران گشته و دروازه‌هایش شکسته شده و از بین رفته‌اند. [13]در تمام ممالک دنیا این اتفاق خواهد افتاد. دنیا مانند درخت زیتونی خواهد بود که تکانیده شده باشد، و یا خوشهٔ انگوری که میوه‌اش را چیده باشند.

[14]کسانی که باقی بمانند از شادی فریاد خواهند زد و آواز خواهند خواند. آنان که در غرب هستند بزرگی خداوند را خواهند ستود. [15]و آنانی که در شرق هستند او را سپاس خواهند گفت. ساکنان جزایر نیز خداوند، خدای اسرائیل را پرستش خواهند کرد [16]و از سرزمینهای دور دست صدای مردم را خواهیم شنید که در وصف خدای عادل سرود می‌خوانند.

اما افسوس! افسوس که بدکاران و خیانتکاران به شرارت خود ادامه می‌دهند. این مرا غمگین و ناامید می‌کند. [17]ای مردم دنیا بدانید که ترس و گودال و دام در انتظار شماست. [18]اگر از ترس فرار کنید در گودال خواهید افتاد، و اگر از گودال بیرون بیایید در دام گرفتار خواهید شد. از آسمان بشدت باران خواهد بارید و اساس زمین تکان خواهد خورد. [19]زمین در هم خواهد شکست و خرد شده، از هم خواهد پاشید. [20]زمین مانند مستی است که افتان و خیزان راه می‌رود و مثل خیمه‌ای است که در برابر طوفان تکان می‌خورد. دنیا زیر بار گناهش خم شده و یک روز خواهد افتاد و دیگر بر نخواهد خاست.

[21]در آن روز، خداوند نیروهایی را که در آسمان هستند و قدرتمندانی را که بر زمین حکومت می‌کنند مجازات خواهد کرد. [22]آنان مانند اسیرانی که در سیاهچال زندانی هستند نگه‌داری خواهند شد تا روز محاکمه فرا رسد. [23]ماه تاریک خواهد شد و خورشید دیگر نور نخواهد داد، زیرا خداوند قادر متعال سلطنت خواهد کرد. او بر کوه صهیون جلوس فرموده، در اورشلیم حکومت خواهد کرد و رهبران دنیا شکوه و جلال او را خواهند دید.

سپاسگزاری از خداوند

25 ای خداوند، تو را ستایش می‌کنم و نامت را گرامی می‌دارم، چون تو خدای من هستی. تو کارهای شگفت‌انگیز کرده‌ای و آنچه را که از قدیم اراده نموده‌ای در کمال درستی و امانت به انجام رسانیده‌ای. [2]شهرها را با خاک یکسان کرده‌ای و قلعه‌های مستحکم را از بین برده‌ای. کاخهای دشمنان ما ویران شده‌اند و هرگز بنا نخواهند شد. [3]بنابراین، قویترین قومهای جهان تو را خواهند پرستید و ظالمترین قومها از تو خواهند ترسید.

[4]ای خداوند، تو برای فقیران و بی‌کسان به هنگام سختی پناهگاه هستی، در برابر طوفان سر پناه، و در گرمای روز سایه. نفس ستمگران مانند سیلابی است که بر دیوار گلی یورش می‌برد [5]و همچون گرمایی است که زمین را می‌سوزاند. اما تو، ای خداوند، صدای دشمنان ما را خاموش کردی، و مانند ابری که گرمای روز را کاهش می‌دهد، سرود ستمگران را خاموش ساختی.

ضیافت خداوند

[6]خداوند قادر متعال در اورشلیم، بر کوه صهیون، ضیافتی برای تمام قومهای جهان بر پا خواهد کرد و سفره‌ای رنگین با انواع غذاهای لذیذ و شرابهای کهنهٔ گوارا خواهد گستراند. [7]در آنجا او ابر تیره را که بر تمام مردم دنیا سایه افکنده است کنار خواهد زد [8]و مرگ را برای همیشه نابود خواهد کرد. خداوند اشکها را از چشمها پاک خواهد کرد و ننگ قوم خود را از روی تمام زمین برخواهد داشت. این را خداوند فرموده است.

[9]در آن روز، مردم خواهند گفت: «این همان خدای ماست که بر او امید بسته بودیم. این همان خداوند ماست که منتظرش بودیم. اینک او ما را نجات داده است، پس بیایید برای این نجات شاد و مسرور باشیم.»

خداوند موآب را مجازات خواهد کرد

10دست خداوند کوه صهیون را حفظ خواهد کرد، اما مردم موآب زیر پای او له خواهند شد همانگونه که کاه در گنداب له می‌شود. 11آنها دستهای خود را مثل شناگران، با مهارت باز خواهند کرد تا شنا کنند، اما خدا دستهایشان را سست خواهد کرد و غرور آنها را در هم خواهد شکست. 12او قلعه‌های موآب را با حصارهای بلندشان در هم کوبیده، بر زمین خواهد ریخت و با خاک یکسان خواهد کرد.

سرود ستایش

26 در آن روز، این سرود در سرزمین یهودا خوانده خواهد شد:

شهر ما قوی و محکم است و خدا با حصار نجاتبخش خود ما را حفظ می‌کند. 2دروازه‌ها را بگشایید تا قوم عادل و با ایمان وارد شوند. 3ای خداوند، تو کسانی را که به تو توکل دارند و در عزم خود راسخند در آرامش کامل نگاه خواهی داشت. 4همیشه بر خداوند توکل کنید؛ او جانپناه جاودانی ماست! 5خدا اشخاص مغرور را پست گردانیده و شهر مستحکم آنان را با خاک یکسان کرده است. 6کسانی که زیر ظلم و ستم بوده‌اند اینک پیروزمندانه بر خرابه‌های شهر قدم می‌گذارند و آن را لگدمال می‌کنند.

7راه درستکاران راست است؛ پس ای خدای راستی راه ایشان را هموار ساز. 8ای خداوند، ما از خواست تو پیروی می‌کنیم و به تو امید بسته‌ایم؛ اشتیاق قلب ما تنها تو هستی. 9شب را در اشتیاق تو بسر می‌برم و هنگام سپیده دم تو را می‌طلبم. هنگامی که تو جهان را داوری کنی آنگاه مردم مفهوم عدالت را خواهند آموخت.

10هر چند تو نسبت به گناهکاران رحیم هستی، اما آنان هرگز یاد نمی‌گیرند که خوبی کنند. آنان در این سرزمین خوبان به بدکاری خود ادامه می‌دهند و به جلال و عظمت تو توجه نمی‌کنند. 11دشمنانت نمی‌دانند که تو آنها را مجازات خواهی کرد. خداوندا، آنها را مجازات کن و نشان بده که قومت را دوست داری. بگذار سرافکنده شوند؛ بگذار در آتش خشم تو بسوزند.

12خداوندا، می‌دانیم تو برای ما صلح و سلامتی به ارمغان خواهی آورد، زیرا تابحال هر موفقیتی که کسب کرده‌ایم، در واقع تو به ما عنایت فرموده‌ای. 13ای خداوند، اربابان بسیاری بر ما حکومت کرده‌اند، اما ارباب واقعی ما تو هستی و ما تنها تو را پرستش خواهیم کرد. 14آنان مردند و از بین رفتند و دیگر هرگز باز نمی‌گردند. تو آنها را به سزای اعمالشان رساندی و نابود کردی و نامشان را از خاطرها محو ساختی. 15ای خداوند، قوم خود را افزودی و مملکت ما را وسیع ساختی. این سبب شده است که تو معروف شوی و نامت بر سر زبانها بیافتد.

16خداوندا، تو قومت را تنبیه کردی و ایشان هنگام سختی، در خفا به درگاه تو دعا کردند. 17ای خداوند، ما در حضور تو مثل زن حامله‌ای هستیم که هنگام زاییدن درد می‌کشد و فریاد برمی‌آورد. 18هر چند حامله شده، درد کشیدیم، ولی چیزی نزاییدیم و نتوانستیم برای ساکنان زمین نجات به ارمغان آوریم.

19اما مردگان قوم تو زنده شده، از خاک بر خواهند خاست؛ زیرا شبنم تو بر بدنهای ایشان خواهد نشست و به آنها حیات خواهد بخشید. کسانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار شده، سرود شادمانی سر خواهند داد.

مجازات و رستگاری اسرائیل

20ای قوم من، به خانه‌های خود بروید و درها را پشت سر خود ببندید. مدت کوتاهی خود را پنهان کنید تا غضب خدا بگذرد. 21زیرا خداوند از آسمان می‌آید تا مردم دنیا را بسبب گناهانشان مجازات کند. زمین تمام خونهای ریخته شده را آشکار خواهد ساخت و دیگر اجساد کشته‌شدگان را در خود پنهان نخواهد کرد.

27 در آن روز، خداوند با شمشیر بسیار تیز و برندهٔ خود، «لویاتان» را که ماری تیزرو و

پیچنده است به سزای اعمالش خواهد رساند و آن اژدها را که در دریاست خواهد کشت.*

2در آن روز، خداوند دربارهٔ تاکستان پربار خود خواهد گفت:

3«من از این تاکستان مراقبت می‌نمایم و مرتب آن را آبیاری می‌کنم. روز و شب مواظب هستم تا کسی به آن آسیبی نرساند. 4و5دیگر بر تاکستان خود خشمگین نیستم. اگر ببینم خارها مزاحمش هستند، آنها را یکجا آتش خواهم زد، مگر اینکه این دشمنان قوم من تسلیم شوند و از من تقاضای صلح کنند.»

6زمانی خواهد رسید که اسرائیل ریشه خواهد زد، غنچه و شکوفه خواهد آورد و دنیا را از میوه پر خواهد ساخت.

7خداوند به اندازه‌ای که دشمنان قوم اسرائیل را تنبیه کرده است این قوم را تنبیه نکرده است. 8او برای مجازات اسرائیل، آنها را از سرزمینشان به دیار دور تبعید کرد گویی باد شرقی وزید و آنان را با خود برد. 9او این کار را کرد تا گناه قوم اسرائیل را کفاره کند و آنها را از هر چه بت و بتکده هست پاک سازد و قوم اسرائیل دیگر بتها را نپرستند.

10شهرهای مستحکم اسرائیل خالی از سکنه شده و مانند بیابان متروک گردیده‌اند. در آنجا گاوها می‌چرند و شاخ و برگ درختان را می‌خورند. 11شاخه‌های درختان خشک شده، می‌افتند و زنها آنها را جمع کرده، در اجاق می‌سوزانند. خدا بر این قوم رحم و شفقت نمی‌کند، زیرا خالق خود را نمی‌شناسند.

12اما زمانی خواهد رسید که خداوند مانند کسی که خوشه‌های گندم را دانه‌دانه برمی‌چیند و از پوستش جدا می‌کند، بنی‌اسرائیل را از رود فرات تا مرز مصر جمع خواهد کرد. 13در آن روز، شیپور بزرگ نواخته خواهد شد و بسیاری از قوم یهود که به آشور و مصر تبعید شده‌اند باز خواهند گشت و خداوند را در اورشلیم بر کوه مقدسش پرستش خواهند کرد.

* در این آیه منظور از «لویاتان» و «اژدها» دشمنان قوم اسرائیل هستند که بر این قوم ظلم می‌کردند.

اخطار به اسرائیل

28 وای بر سامره! وای براین شهری که با دره‌های حاصلخیز احاطه شده و مایه افتخار میگساران اسرائیل است! شراب، رهبران اسرائیل را از پای درآورده است. جلال اسرائیل که همانند تاج گلی بر سر رهبرانش بود، در حال پژمردن است. 2خداوند کسی را دارد که زورآور و توانا است. خداوند او را مانند تگرگ شدید و طوفان مهلک و سیلاب خروشان بر سرزمین اسرائیل می‌فرستد تا آن را فرا بگیرد. 3آنگاه شهری که مایهٔ افتخار میگساران اسرائیل است زیر پاها پایمال خواهد شد. 4شکوه و زیبایی دره‌های حاصلخیز آن ناگهان از بین خواهد رفت درست مانند نوبر انجیر که به محض دیده شدن بر سر شاخه‌ها، چیده و خورده می‌شود.

5روزی خواهد آمد که خداوند قادر متعال، خود برای بازماندگان قومش تاج جلال و زیبایی خواهد بود. 6او به قضات توانایی تشخیص خواهد بخشید و به سربازان قدرت خواهد داد تا از دروازه‌های شهر دفاع کنند.

7اما اینک اشخاص مست اورشلیم را اداره می‌کنند! حتی کاهنان و انبیا نیز مستند؛ شراب ایشان را چنان مست و گیج کرده که قادر نیستند پیامهای خدا را دریابند و آنها را به مردم رسانده، آنان را ارشاد کنند. 8سفره‌هایشان پر از استفراغ و کثافت است و هیچ جای پاکیزه‌ای دیده نمی‌شود.

9آنها می‌گویند: «اشعیا به چه کسی تعلیم می‌دهد؟ چه کسی به تعلیم او احتیاج دارد؟ تعلیم او فقط برای بچه‌ها خوب است! 10او هر مطلبی را بارها برای ما تکرار می‌کند و کلمه به کلمه توضیح می‌دهد.»

11چون مردم به این تعلیم گوش نمی‌دهند، خدا قوم بیگانه‌ای را خواهد فرستاد تا به زبان بیگانه به آنها درس عبرت بدهند! 12خدا می‌خواست به ایشان آرامش و امنیت ببخشد، اما ایشان نخواستند از او اطاعت کنند. 13پس خداوند هر مطلبی را بارها برای ایشان تکرار خواهد کرد و کلمه به کلمه توضیح

خواهد داد. این قوم افتاده، خرد خواهند شد و در دام خواهند افتاد و سرانجام اسیر خواهند شد.
14پس ای حکمرانان اورشلیم که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرید، به آنچه خداوند می‌فرماید توجه کنید. 15شما می‌گویید که با مرگ معامله کرده‌اید و با دنیای مردگان قرارداد بسته‌اید. اطمینان دارید که هرگاه مصیبتی رخ دهد هیچ گزندی به شما نخواهد رسید؛ اما بدانید که این اطمینان باطل است و شما خود را فریب می‌دهید. 16اینک خداوند چنین می‌فرماید: «من یک سنگ زیر بنا در صهیون می‌گذارم یک سنگ گرانبها، یک سنگ آزموده شده، یک اساس محکم؛ هر که بر آن اطمینان کند مضطرب نخواهد شد. 17انصاف، ریسمان آن و عدالت، شاقول آن خواهد بود.»
بارش تگرگ پناهگاه شما را که بر دروغ استوار است ویران خواهد کرد و سیل مخفیگاه شما را خواهد برد. 18قراردادی که با مرگ و دنیای مردگان بسته‌اید باطل خواهد شد، بنابراین وقتی مصیبت بیاید شما را از پای درمی‌آورد. 19مصیبت روز و شب بسراغتان خواهد آمد و شما را گرفتار خواهد کرد.
هر بار که پیامی از خدا بشنوید وحشت سراپایتان را فرا خواهد گرفت. 20شما مانند کسی خواهید بود که می‌خواهد بخوابد اما بسترش کوتاهتر از آنست که بر آن دراز بکشد و لحافش تنگتر از آنکه او را بپوشاند. 21خداوند با خشم و غضب خواهد آمد تا کارهای شگفت‌انگیز خود را به انجام رساند همانگونه که در کوه فراصیم و درهٔ جبعون این کار را کرد. 22پس، از تمسخر دست بردارید مبادا مجازات شما سنگینتر شود، زیرا خداوند، خدای قادر متعال به من گفته که قصد دارد تمام زمین را نابود کند.

حکمت خداوند

23بمن گوش کنید! به سخنان من توجه کنید! 24یک کشاورز تمام وقت خود را صرف شخم زدن زمین نمی‌کند. 25او می‌داند کی باید آن را آماده کند تا در آن تخم بکارد. می‌داند تخم گشنیز و زیره را کجا بپاشد و بذر گندم و جو و ذرت را کجا بکارد. 26او می‌داند چه کند زیرا خدایش به او یاد داده است. 27او هرگز برای کوبیدن گشنیز و زیره از خرمنکوب استفاده نمی‌کند، بلکه با چوب آنها را می‌کوبد. 28برای تهیهٔ آرد، او می‌داند چه مدت باید گندم را خرمنکوبی کند و چگونه چرخ عرابهٔ خود را بر آن بگرداند بدون اینکه اسبان عرابه، گندم را له کنند. 29تمام این دانش از خداوند قادر متعال که رأی و حکمتش عجیب و عظیم است صادر می‌گردد.

سرنوشت اورشلیم

29 وای بر تو ای اورشلیم، ای شهر داود! هر سال قربانی‌های زیادتری به خدا تقدیم می‌کنی، 2ولی خدا تو را سخت مجازات خواهد کرد و تو را که به «قربانگاه خدا» معروف هستی به قربانگاهی پوشیده از خون تبدیل خواهد کرد. 3او از هر طرف تو را محاصره کرده، بر تو یورش خواهد برد. 4تو سقوط خواهی کرد و ناله‌ات مانند صدای ارواح مردگان، از زیر خاک بزحمت شنیده خواهد شد.
5و6اما دشمنان تو نیز خرد خواهند شد و کسانی که بر تو ظلم می‌کردند همچون کاه در برابر باد، رانده و پراکنده خواهند شد. در یک چشم بهم زدن خداوند قادر متعال با رعد و زلزله و صدای مهیب، با گردباد و طوفان و شعلهٔ آتش به کمک تو خواهد شتافت 7و تمام سپاهیان دشمن را که تو را محاصره و مورد یورش خود قرار داده‌اند و با تو می‌جنگند مثل خواب و رؤیای شبانه محو و نابود خواهد کرد.
8ای اورشلیم، آنانی که با تو جنگ می‌کنند مانند شخص گرسنه‌ای خواهند بود که خواب می‌بیند که خوراک می‌خورد، اما وقتی بیدار می‌شود هنوز گرسنه است، و یا شخص تشنه‌ای که در خواب می‌بیند که آب می‌نوشد، اما وقتی بیدار می‌شود عطش او همچنان باقی است.
9ای شکاکان، در حیرت و کوری خود باقی بمانید! شما مست هستید اما نه از میگساری، سرگیجه گرفته‌اید اما نه از شرابخواری! 10خداوند خواب

سنگینی به شما داده است. او چشمان انبیای شما را
بسته است، [11]آنگونه که رؤیاها و الهامهایی را که داده
می‌شود نمی‌توانند ببینند. این رؤیاها برای ایشان مانند
طوماری است مهر و موم شده که اگر آن را بدست
کسی که خواندن می‌داند بدهید، می‌گوید: «نمی‌توانم
بخوانم چون مهر و موم شده است،» [12]و اگر به کسی
بدهید که خواندن نمی‌داند او نیز می‌گوید: «نمی‌توانم
بخوانم چون خواندن نمی‌دانم.»
[13]خداوند می‌فرماید: «این قوم با زبان خود مرا
می‌پرستند، ولی دلشان از من دور است. پرستش
ایشان مراسمی است توخالی و انسانی. [14]پس با
ضربات غیر منتظرهٔ خود، این قوم را به حیرت
خواهم انداخت. حکمت حکیمان ایشان نابود خواهد
شد و فهم فهیمان ایشان از بین خواهد رفت.»
[15]وای بر آنانی که کوشش می‌کنند نقشه‌های خود را
از خداوند پنهان کنند. آنان نقشه‌های خود را در
تاریکی به اجرا می‌گذارند و می‌گویند: «چه کسی
می‌تواند ما را ببیند؟ چه کسی می‌تواند ما را
بشناسد؟» [16]آنان در اشتباه هستند و فرقی بین کوزه
و کوزه‌گر قائل نیستند. آیا مصنوع به صانع خود
می‌گوید: «تو مرا نساخته‌ای؟» و یا به او می‌گوید:
«تو نمی‌دانی چه می‌کنی»؟
[17]پس از مدت کوتاهی لبنان دو باره به بوستان پر
ثمر و جنگل پر درخت تبدیل خواهد شد. [18]در آن
روز، کران کلمات کتابی را که خوانده شود خواهند
شنید و کوران که در تاریکی زندگی کرده‌اند با
چشمانشان خواهند دید. [19]بار دیگر فقیران و فروتنان
وجد و شادی خود را در خداوند، خدای قدوس
اسرائیل ، باز خواهند یافت. [20]زیرا ستمگران و
مسخره‌کنندگان از بین خواهند رفت و تمام کسانی که
شرارت می‌کنند نابود خواهند شد. [21]کسانی که با
شهادت دروغ بیگناه را مجرم می‌سازند، با نیرنگ
رأی دادگاه را تغییر می‌دهند و با سخنان بی‌اساس
باعث می‌شوند حق به حقدار نرسد، جان سالم بدر
نخواهند برد.
[22]بنابراین، خداوندی که ابراهیم را رهانید دربارهٔ
اسرائیل چنین می‌گوید: «ای قوم من، از این به بعد
دیگر سرافکنده نخواهید شد و رنگ چهره‌تان از
ترس نخواهد پرید. [23]وقتی فرزندان خود را که من
به شما می‌بخشم ببینید، آنگاه با ترس و احترام مرا
که خدای قدوس اسرائیل هستم ستایش خواهید کرد.
[24]اشخاص گمراه حقیقت را خواهند شناخت و افراد
سرکش تعلیم پذیر خواهند شد.»

عهد یهودا با مصر

30 خداوند می‌فرماید: «وای بر فرزندان یاغی
من! آنان با هرکسی مشورت می‌کنند جز با
من. برخلاف میل من پیمانها می‌بندند و بدین ترتیب
بر گناهان خود می‌افزایند. [2]آنان بی‌آنکه با من مشورت
کنند به مصر می‌روند تا از فرعون کمک بگیرند،
زیرا بر قدرت او امید بسته‌اند. [3]ولی امید بستن بر
قدرت پادشاه مصر جز نومیدی و رسوایی سودی
نخواهد داشت. [4]هر چند تسلط فرعون تا شهرهای
صوعن و حانیس می‌رسد، [5]اما او هیچ کمکی به مردم
یهودا نخواهد کرد و سودی به ایشان نخواهد رسانید.
ایشان از اینکه بر مصریان اعتماد کرده‌اند پشیمان
خواهند شد.
[6]«ببینید چگونه گنجهایشان را بار الاغها و شتران
کرده، بطرف مصر در حرکتند! ایشان از میان
بیابانهای هولناک و خطرناک که پر از شیرهای
درنده و مارهای سمی است می‌گذرند تا نزد قومی
برسند که هیچ کمکی به ایشان نخواهد کرد. [7]کمک
مصر بیهوده و بی‌فایده است؛ به همین دلیل است که
مصر را اژدهای بی‌خاصیت لقب داده‌ام.»
[8]خداوند به من گفت که تمام اینها را در طوماری
بنویسم و ثبت کنم تا برای آیندگان سندی ابدی باشد
از یاغیگری این قوم. [9]زیرا قوم اسرائیل قومی یاغی
هستند و نمی‌خواهند از قوانین خداوند اطاعت کنند.
[10]آنها به انبیا می‌گویند: «برای ما نبوت نکنید و
حقیقت را نگویید. سخنان دلپذیر به ما بگویید و
رؤیاهای شیرین برای ما تعریف کنید. [11]نمی‌خواهیم
دربارهٔ خدای قدوس اسرائیل چیزی بشنویم. پس راه
و رسم او را به ما تعلیم ندهید.»
[12]اما پاسخ خدای قدوس اسرائیل این است:

«شما به پیام من اعتنا نمی‌کنید، بلکه به ظلم و دروغ تکیه می‌کنید. 13پس بدانید که این گناهتان باعث نابودی شما خواهد شد. شما مانند دیوار بلندی هستید که در آن شکاف ایجاد شده و هر لحظه ممکن است فرو ریزد. این دیوار ناگهان فرو خواهد ریخت و درهم خواهد شکست، 14و شکستگی آن مانند شکستگی کوزه‌ای خواهد بود که ناگهان از دست کوزه‌گر می‌افتد و چنان می‌شکند و خرد می‌شود که نمی‌توان از تکه‌های آن حتی برای گرفتن آتش از آتشدان و یا برداشتن آب از حوض استفاده کرد.»

15خداوند، خدای قدوس اسرائیل چنین می‌فرماید: «بسوی من بازگشت کنید و با خیالی آسوده به من اعتماد کنید، تا نجات یابید و قدرت کسب کنید.» اما شما این کار را نمی‌کنید، 16بلکه در این فکر هستید که بر اسبان تیزرو سوار شده، از چنگ دشمن فرار کنید. البته شما به اجبار فرار خواهید کرد اما اسبان تعقیب‌کنندگان تیزروتر از اسبان شما خواهند بود. 17یک نفر از آنان هزار نفر از شما را فراری خواهد داد و پنج نفر از آنان همهٔ شما را تارومار خواهند کرد بطوری که از تمام لشکر شما جز یک پرچم بر نوک تپه، چیزی باقی نماند. 18با این حال، خداوند هنوز منتظر است تا بسوی او بازگشت نمایید. او می‌خواهد بر شما رحم کند، چون خدای با انصافی است. خوشابحال کسانی که به او اعتماد می‌کنند.

19ای قوم اسرائیل که در اورشلیم زندگی می‌کنید، شما دیگر گریه نخواهید کرد، زیرا خداوند دعای شما را خواهد شنید و به یاری شما خواهد آمد. 20خداوند شما را از سختیها و مشکلات عبور خواهد داد، اما او خودش با شما خواهد بود و شما را تعلیم خواهد داد و خود را از شما پنهان نخواهد کرد. 21هرگاه بطرف راست یا چپ بروید، از پشت سر خود صدای او را خواهید شنید که می‌گوید: «راه این است، از این راه بروید.» 22همهٔ بتهای خود را که با روکش نقره و طلا پوشیده شده‌اند مانند اشیاء کثیف بیرون خواهید ریخت و از خود دور خواهید کرد.

23آنگاه خدا به هنگام کشت به شما باران خواهد بخشید تا محصول پربار و فراوان داشته باشید. رمه‌هایتان در چراگاه‌های سرسبز خواهند چرید 24و الاغها و گاوهایتان که زمین را شخم می‌زنند از بهترین علوفه تغذیه خواهند کرد. 25در آن روز، برجهای دشمنانتان فرو خواهد ریخت و خودشان نیز کشته خواهند شد، اما برای شما از هر کوه و تپه‌ای چشمه‌ها و جویهای آب جاری خواهد گشت. 26ماه مثل آفتاب روشنایی خواهد داد و آفتاب هفت برابر روشنتر از همیشه خواهد تابید. همهٔ اینها هنگامی روی خواهد داد که خداوند قوم خود را که مجروح کرده، شفا دهد و زخمهایشان را ببندد!

مجازات آشور

27اینک خداوند از جای دور می‌آید! خشم او شعله‌ور است و دود غلیظی او را احاطه کرده است. او سخن می‌گوید و کلماتش مثل آتش می‌سوزاند. 28نفس دهان او مانند سیل خروشانی است که هر چه سر راهش باشد با خود می‌برد. او قومها را غربال کرده، از بین خواهد برد و به مقاصد شوم آنها خاتمه خواهد داد. 29اما شما ای قوم خدا با شادی سرود خواهید خواند، درست مانند وقتی که در جشنهای مقدس می‌خوانید، و شادمان خواهید شد درست همانند کسانی که روانه می‌شوند تا با آهنگ نی بسوی خانهٔ خداوند که پناهگاه اسرائیل است پیش بروند.

30خداوند صدای پرجلال خود را به گوش مردم خواهد رساند و مردم قدرت و شدت غضب او را در شعله‌های سوزان و طوفان و سیل و تگرگ مشاهده خواهند کرد. 31با شنیده شدن صدای خداوند نیروی آشور ضربه خورده، در هم خواهد شکست. 32همزمان با ضرباتی که خداوند در جنگ با آشوریها بر آنان وارد می‌آورد قوم خدا با ساز و آواز به شادی خواهند پرداخت! 33از مدتها پیش محلی عمیق و وسیع برای سوزاندن مولک، خدای آشور آماده شده است. در آنجا هیزم فراوان روی هم انباشته شده و نفس خداوند همچون آتش آتشفشان بر آن دمیده، آن را به آتش خواهد کشید.

حمایت خدا از اورشلیم

31 وای بر کسانی که برای گرفتن کمک به
مصر روی می‌آورند و بجای اینکه به
خدای قدوس اسرائیل چشم امید داشته باشند و از او
کمک بخواهند، بر سربازان قوی و عرابه‌های
بیشمار مصر توکل می‌کنند. [2]خداوند نیز می‌داند چه
کند. او از تصمیم خود برنمی‌گردد و بر کسانی که
بدی می‌کنند و با بدکاران همدست می‌شوند، بلا
می‌فرستد. [3]مصریها انسانند، و نه خدا! اسبان ایشان
نیز جسمند و نه روح! هنگامی که خداوند دست خود
را برای مجازات بلند کند، هم مصریها و هم کسانی
که از مصر کمک می‌جویند، خواهند افتاد و هلاک
خواهند شد.
[4و5]خداوند به من فرمود: «وقتی شیر، گوسفندی را
می‌درد، و بی‌آنکه از داد و فریاد چوپانان بترسد
مشغول خوردن شکار خود می‌شود؛ همینگونه من
نیز که خداوند قادر متعال هستم برای دفاع از کوه
صهیون خواهم آمد و از کسی نخواهم ترسید. مانند
پرنده‌ای که در اطراف آشیانه خود پر می‌زند تا از
جوجه‌هایش حمایت کند، من نیز از اورشلیم حمایت
خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»
[6]خدا می‌فرماید: «ای بنی‌اسرائیل، شما نسبت به من
گناهان زیادی مرتکب شده‌اید، اما الان بسوی من
برگردید! [7]روزی خواهد آمد که همهٔ شما بتهای طلا
و نقره را که با دستهای گناه‌آلود خود ساخته‌اید، دور
خواهید ریخت. [8]در آن روز آشوریها هلاک خواهند
شد، ولی نه با شمشیر انسان، بلکه با شمشیر خدا. سپاه
آنان تارومار خواهد شد و جوانانشان اسیر خواهند
گردید. [9]فرماندهان آشور وقتی پرچم جنگ اسرائیل
را ببینند از ترس خواهند لرزید و فرار خواهند کرد.»
این را خداوند می‌فرماید خداوندی که آتشش بر
قربانگاه اورشلیم روشن است.

پادشاه عادل

32 زمانی خواهد رسید که پادشاهی عادل بر
تخت سلطنت خواهد نشست و رهبرانی با
انصاف مملکت را اداره خواهند کرد. [2]هر یک از
آنان پناهگاهی در برابر باد و طوفان خواهد بود.
آنان مانند جوی آب در بیابان خشک، و مثل سایهٔ
خنک یک صخرهٔ بزرگ در زمین بی‌آب و علف
خواهند بود؛ [3]و چشم و گوش خود را نسبت به
نیازهای مردم باز نگه خواهند داشت. [4]آنان
بی‌حوصله نخواهند بود بلکه با فهم و متانت با مردم
سخن خواهند گفت.
[5]در آن زمان، افراد پست و خسیس دیگر سخاوتمند و
نجیب خوانده نخواهند شد. [6]هر که شخص بدکاری را
ببیند، او را خواهد شناخت و کسی فریب آدمهای
ریاکار را نخواهد خورد؛ بر همه آشکار خواهد شد که
سخنان آنان در مورد خداوند دروغ بوده و آنان هرگز
به گرسنگان کمک نکرده‌اند. [7]نیرنگ و چاپلوسی
اشخاص شرور و دروغهایی که آنان برای پایمال
کردن حق فقیران در دادگاه می‌گویند، افشا خواهد
گردید. [8]اما اشخاص خوب در حق دیگران بخشنده و
باگذشت خواهند بود و خدا ایشان را بخاطر کارهای
خوبشان برکت خواهد داد.

مجازات و احیای اسرائیل

[9]ای زنانی که راحت و آسوده زندگی می‌کنید، به من
گوش دهید. [10]شما که الان بی‌غم هستید، سال دیگر
همین موقع پریشان حال خواهید شد، زیرا محصول
انگور و سایر میوه‌هایتان از بین خواهد رفت. [11]ای
زنان آسوده خیال، بترسید و بلرزید، لباس‌های خود
را از تن درآورید و رخت عزا بپوشید [12]و ماتم
بگیرید، زیرا مزرعه‌های پر محصولتان بزودی از
دست می‌رود و باغهای بارور انگورتان نابود
می‌شود. [13]بلی، ای قوم من، برای خانه‌های شادتان
و برای شهر پر افتخارتان گریه کنید، زیرا سرزمین
شما پوشیده از خار و خس خواهد شد. [14]کاخهایتان
ویران و شهرهای پر جمعیت‌تان خالی از سکنه
خواهد شد. برجهای دیده‌بانیتان خراب خواهد شد و
حیوانات وحشی و گورخران و گوسفندان در آنجا
خواهند چرید.

[15]اما یکبار دیگر، خدا روح خود را از آسمان بر ما خواهد ریخت. آنگاه بیابان به بوستان تبدیل خواهد شد و بوستان به جنگل. [16]در سرزمین ما عدالت و انصاف برقرار خواهد گردید [17]و ما از صلح و آرامش و اطمینان و امینت همیشگی برخوردار خواهیم شد.
[18]قوم خدا در کمال امنیت و آسایش در خانه‌هایشان زندگی خواهند کرد، [19]اما آشوریها نابود شده، خانه‌هایشان با خاک یکسان خواهد گردید. [20]بلی، خدا قوم خود را برکت خواهد داد آنگونه که به هنگام کشت زمین، محصول فراوان خواهد رویید و گله‌ها و رمه‌هایشان در چراگاه‌های سبز و خرم خواهند چرید.

دعای کمک

33 وای بر شما ای آشوریها که همه را غارت می‌کنید و پیمانهایی را که با قومهای دیگر بسته‌اید زیر پا می‌گذارید. بزودی این غارت و خیانت شما پایان خواهد یافت و آنگاه خود شما مورد غارت و خیانت واقع خواهید شد.
[2]ای خداوند، بر ما رحم کن، زیرا چشم امید ما به توست. هر بامداد به ما قدرت عطا کن و ما را از سختی نجات ده. [3]دشمن وقتی صدایت را بشنود خواهد گریخت؛ زمانی که تو برخیزی قومها پراکنده خواهند شد. [4]اموال دشمنان ما، مانند مزرعه‌ای که مورد هجوم ملخ واقع شده باشد، غارت خواهد گردید.
[5]خداوند بزرگ و والا است و بر همه چیز تسلط دارد. او اورشلیم را از عدل و انصاف پر خواهد ساخت [6]و به قوم یهودا استحکام خواهد بخشید. او همیشه از قوم خود حمایت می‌کند و به ایشان حکمت و بصیرت می‌بخشد. خداترسی گنج بزرگ ایشان است!
[7]اما در حال حاضر فرستادگان قوم یهودا از شدت ناامیدی گریانند، زیرا آشور تقاضای ایشان را برای صلح نپذیرفته است. [8]شاهراه‌های یهودا خراب شده و دیگر اثری از مسافران نیست. آشوریها پیمان صلح را زیرپا نهاده‌اند* و به وعده‌هایی که در حضور گواهان داده‌اند توجهی ندارند؛ آنها به هیچکس اعتنا نمی‌کنند. [9]سرزمین اسرائیل از بین رفته، لبنان نابود شده، شارون به بیابان تبدیل گشته و برگهای درختان باشان و کرمل ریخته است.

اخطار خداوند به دشمنان

[10]اما خداوند می‌فرماید: «برمی‌خیزم و قدرت و توانایی خود را نشان می‌دهم! [11]ای آشوریها، هر چه تلاش کنید سودی نخواهد داشت. نفس خودتان به آتش تبدیل شده، شما را خواهد کشت. [12]سپاهیان شما مثل خارهایی که در آتش انداخته می‌شوند، سوخته و خاکستر خواهند شد. [13]ای قومهایی که دور هستید، به آنچه کرده‌ام توجه کنید؛ و ای قومهایی که نزدیک هستید، به قدرت من پی ببرید.»
[14]گناهکاران و خدانشناسانی که در اورشلیم هستند از ترس می‌لرزند و فریاد برمی‌آورند: «کدام یک از ما می‌تواند از آتش سوزان و دایمی مجازات خدا جان سالم بدر برد؟» [15]کسی می‌تواند از این آتش جان سالم بدر برد که درستکار باشد و به راستی عمل نماید، بخاطر منافع خود ظلم نکند، رشوه نگیرد، و با کسانی که شرارت و جنایت می‌کنند همدست نشود. [16]چنین اشخاص در امنیت بسر خواهند برد و صخره‌های مستحکم، پناهگاه ایشان خواهد بود.

آیندهٔ پرجلال

[17]بار دیگر چشمان شما پادشاهتان را در شکوه و زیبایی‌اش خواهد دید و سرزمین وسیعی را که او بر آن سلطنت می‌کند مشاهده خواهد کرد. [18]در آن زمان به روزهای ترسناکی که در گذشته داشتید فکر خواهید کرد روزهایی که سرداران آشور برجهای شما را می‌شمردند تا ببینند چقدر غنیمت می‌توانند از شما بدست آورند. [19]ولی آن روزها گذشته است و از آن اجنبیان ستمگری که زبانشان را نمی‌فهمیدید

* نگاه کنید به دوم پادشاهان 18: 14-17.

دیگر اثری نیست. [20]به اورشلیم، این شهر جشنهای مقدس نگاه کنید و ببینید چگونه در صلح و امنیت به سر می‌برد! اورشلیم محکم و پابرجا خواهد بود درست مانند خیمه‌ای که میخهایش کنده نمی‌شود و طنابهایش پاره نمی‌گردد. [21]خداوند پرجلال ما را همچون رودخانه‌ای وسیع محافظت خواهد کرد تا هیچ دشمنی نتواند از آن عبور کرده، به ما یورش برد! [22]خداوند پادشاه و رهبر ماست؛ او از ما مراقبت خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد. [23]طناب کشتی‌های دشمن سست خواهد شد و پایه‌های دکل را نگه نخواهد داشت و افراد دشمن نخواهند توانست بادبانها را بکشند. ما تمام غنایم دشمن را به چنگ خواهیم آورد؛ حتی لنگان نیز سهمی از این غنایم خواهند برد. [24]هر که در سرزمین ما باشد دیگر نخواهد گفت: «بیمار هستم»؛ و تمام گناهان ساکنان این سرزمین بخشیده خواهد شد.

خدا دشمنانش را مجازات می‌کند

34 ای قومهای روی زمین نزدیک آیید و به این پیام گوش دهید. ای مردم دنیا، سخنان مرا بشنوید: [2]خداوند بر تمام قومها و سپاهیانشان خشمگین است. او آنها را به مرگ محکوم کرده است و آنها را خواهد کشت. [3]جنازه‌های آنان دفن نخواهد شد و بوی تعفن آنها زمین را پر خواهد ساخت و خون ایشان از کوه‌ها جاری خواهد گردید. [4]خورشید و ماه نابود خواهند شد و آسمان مثل طوماری بهم خواهد پیچید. ستارگان مانند برگ مو و همچون میوه‌های رسیده که از درخت می‌افتند، فرو خواهند ریخت.

[5]خداوند شمشیر خود را در آسمان آماده کرده است تا بر قوم ادوم که مورد غضب او هستند، فرود آورد. [6]شمشیر خداوند از خون آنها پوشیده خواهد شد و آنها را مانند بره و بزغالهٔ ذبحی، سر خواهد برید. بلی، خداوند در سرزمین ادوم قربانگاه بزرگی ترتیب خواهد داد و کشتار عظیمی به راه خواهد انداخت. [7]نیرومندان هلاک خواهند شد، جوانان و اشخاص کارآزموده از بین خواهند رفت. زمین از خون سیراب و خاک از پیه حاصلخیز خواهد گردید. [8]زیرا آن روز، روز انتقام گرفتن از ادوم است و سال تلافی کردن ظلمهایی که به اسرائیل کرده است. [9]نهرهای ادوم پر از قیر گداخته و زمین آن از آتش پوشیده خواهد شد. [10]ادوم روز و شب خواهد سوخت و تا ابد دود از آن برخواهد خاست؛ نسل‌اندرنسل، ویران خواهد ماند و دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد، [11]جغدها و کلاغها آن سرزمین را اشغال خواهند نمود؛ زیرا خداوند ادوم را به نابودی محکوم کرده است. [12]از طبقهٔ اشراف کسی باقی نخواهد ماند تا بتواند پادشاه شود. تمام رهبرانش از بین خواهند رفت. [13]قصرها و قلعه‌هایش پوشیده از خار خواهد شد و شغالها و شترمرغها در آنجا لانه خواهند کرد. [14]حیوانات وحشی در ادوم گردش خواهند کرد و زوزهٔ آنها در شب، همه جا خواهد پیچید. هیولاهای شب بر سر یکدیگر فریاد خواهند زد و غولها برای استراحت به آنجا خواهند رفت. [15]در آنجا جغدها آشیانه خواهند کرد، تخم خواهند گذاشت، جوجه‌هایشان را از تخم بیرون خواهند آورد و آنها را زیر بال و پر خود پرورش خواهند داد. لاشخورها با جفتهای خود در آنجا جمع خواهند شد.

[16]کتاب خداوند را مطالعه و بررسی کنید و از آنچه که او انجام خواهد داد آگاه شوید. تمام جزئیات این کتاب واقع خواهد شد. هیچ لاشخوری بدون جفت در آن سرزمین نخواهد بود خداوند این را فرموده است و روح او به آن جامهٔ عمل خواهد پوشاند. [17]خداوند این سرزمین را پیموده و تقسیم کرده و آن را به این جانوران واگذار نموده است تا برای همیشه، نسل‌اندرنسل در آن زندگی کنند.

شادی نجات یافتگان

35 بیابان به وجد خواهد آمد، صحرا پر از گل خواهد شد [2]و سرود و شادی همه جا را پر خواهد ساخت. بیابانها مانند کوههای لبنان سبز و خرم خواهند شد و صحراها همچون چراگاههای کرمل و چمنزارهای شارون حاصلخیز خواهند

گردید. خداوند شکوه و زیبایی خود را نمایان خواهد
ساخت و همه آن را خواهند دید.
3مردم دلسرد و مأیوس را با این خبر شاد کنید. 4به آنانی
که می‌ترسند، قوت قلب دهید و بگویید: «دلیر باشید و
نترسید، زیرا خدای شما می‌آید تا از دشمنانتان انتقام
بگیرد و آنها را به سزای اعمالشان برساند.» 5وقتی او
بیاید چشمهای کوران را بینا و گوشهای کران را شنوا
خواهد ساخت. 6لنگ مانند آهو جست و خیز خواهد کرد
و لال سرود خواهد خواند. در بیابان، چشمه‌ها و در
صحرا، نهرها جاری خواهند شد. 7شوره‌زار به برکه،
و زمین خشک و تشنه به چشمه تبدیل خواهند گردید.
آنجا که شغالها در آن می‌خوابیدند از علف و بوریا و نی
پر خواهد شد. 8در زمین ویران راهی باز خواهد شد و
آن را «شاهراه مقدس» خواهند نامید و هیچ شخص
بدکار از آن عبور نخواهد کرد. در آنجا خداوند همراه
شما خواهد بود و کسانی که در آن گام بردارند اگر چه
جاهل باشند گمراه نخواهند شد. 9در کنار آن راه نه
شیری کمین خواهد کرد و نه خطر دیگری وجود
خواهد داشت. نجات یافتگان در آن سفر خواهند کرد.
10و کسانی که خداوند آزادشان کرده، سرودخوانان با
شادی جاودانی، از آن راه به اورشلیم خواهند آمد. غم و
نالهٔ آنان برای همیشه پایان خواهد یافت و جای خود را
به شادی و سرود خواهد داد.

آشوریها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(2پادشاهان 18: 13-27؛ 2تواریخ 32: 1-19)

36 در چهاردمین سال سلطنت حزقیا؛ سنحاریب،
پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار یهودا
را محاصره نموده، تسخیر کرد. 2سپس لشکری را به
سرپرستی فرماندهٔ قوای خود از لاکیش به اورشلیم
نزد حزقیای پادشاه فرستاد. او بر سر راه «مزرعهٔ
رخت شورها» نزد قنات برکهٔ بالا اردو زد. 3الیاقیم
(پسر حلقیا)، سرپرست امور دربار حزقیای پادشاه ؛
شبنا، منشی دربار و یوآخ (پسر آساف)، وقایع نگار
دربار نزد او رفتند.
4فرماندهٔ قوای آشور این پیغام را برای حزقیا فرستاد:
«پادشاه بزرگ آشور می‌گوید که تو به چه کسی امید
بسته‌ای؟ 5تو که از تدابیر جنگی و قدرت نظامی
برخوردار نیستی، بگو چه کسی تکیه‌گاه توست که
اینچنین بضد من قیام کرده‌ای؟ 6اگر به مصرتکیه
می‌کنی،بدان که‌این عصای دست تو،نی ضعیفی است
که طاقت وزن تورا ندارد وبزودی می‌شکند و بدستت
فرو می‌رود. هر که به پادشاه مصر امید ببندد عاقبتش
همین است! 7اگر شما بگویید به خداوند، خدای خود
تکیه می‌کنیم، بدانید که او همان خدایی است که حزقیا
تمام معبدهای اورا که بر فراز تپه‌ها بودند خراب کرده
و دستور داده است که همهٔ مردم در برابر قربانگاه
اورشلیم عبادت کنند. 8من ازطرف آقایم،
پادشاه‌آشورحاضرم باشما شرط ببندم. اگر بتوانید دو
هزار اسب‌سوار پیدا کنید من دو هزار اسب به شما
خواهم داد تابرآنها سوار شوند! 9حتی اگرمصر هم به
شما اسب‌سوار بدهد باز به اندازهٔ یک افسر سادهٔ آقایم
قدرت نخواهید داشت. 10آیا خیال می‌کنید من بدون
دستور خداوند به اینجا آمده‌ام؟ نه! خداوند به من فرموده
است تا به سرزمین شما هجوم آورم و نابودش کنم!»
11آنگاه الیاقیم، شبنا و یوآخ به او گفتند: «تمنا می‌کنیم به
زبان ارامی صحبت کنید، زیرا ما آن را می‌فهمیم. به
زبان عبری حرف نزنید، چون مردمی که بر بالای
حصارند به حرفهای شما گوش می‌دهند.»
12ولی فرماندهٔ آشور جواب داد: «مگر سرورم مرا
فرستاده است که فقط با شما و پادشاه صحبت کنم؟ مگر
مرا نزد این مردمی که روی حصار جمع شده‌اند
نفرستاده است؟ آنها هم به سرنوشت شما محکومند تا از
نجاست خود بخورند و از ادرار خود بنوشند!»
13آنگاه فرماندهٔ آشور با صدای بلند به زبان عبری
به مردمی که روی حصار شهر بودند گفت: «به
پیغام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید: 14نگذارید
حزقیای پادشاه شما را فریب دهد. او هرگز نمی‌تواند
شما را از چنگ من برهاند. 15سخن او را که
می‌گوید: به خداوند توکل نمایید تا شما را برهاند،
باور نکنید، زیرا این شهر بدست ما خواهد افتاد.
16به حزقیای پادشاه گوش ندهید. پادشاه آشور
می‌گوید که تسلیم شوید و در سرزمین خود با امنیت
و آرامش زندگی کنید 17تا زمانی که بیایم و شما را

به سرزمینی دیگر ببرم که مانند سرزمین شما پر از
نان و شراب، غله و عسل، و درختان انگور و
زیتون است. اگر چنین کنید زنده خواهید ماند. [18]پس
به حزقیا گوش ندهید، زیرا شما را فریب می‌دهد و
می‌گوید که خداوند شما را خواهد رهانید. آیا تاکنون
خدایان دیگر هرگز توانسته‌اند بندگان خود را از
چنگ پادشاه آشور نجات دهند؟ [19]بر سر خدایان
حمات، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟ آیا آنها
توانستند سامره را نجات دهند؟ [20]کدام خدا هرگز
توانسته است سرزمینی را از چنگ من نجات دهد؟
پس چه چیز سبب شده است فکر کنید که خداوندِ شما
می‌تواند اورشلیم را نجات دهد؟»
[21]مردمی که روی حصار بودند سکوت کردند، زیرا
پادشاه دستور داده بود که چیزی نگویند.
[22]سپس الیاقیم، شبنا و یوآخ لباسهای خود را پاره
کرده، نزد حزقیای پادشاه رفتند و آنچه را که
فرماندهٔ قوای آشور گفته بود، بعرض او رساندند.

پادشاه از اشعیا کمک می‌خواهد

(2پادشاهان 19: 1-7)

37 وقتی حزقیای پادشاه این خبر را شنید،
لباس خود را پاره کرده، پلاس پوشید و به
خانهٔ خداوند رفت تا دعا کند. [2]سپس به الیاقیم، شبنا
و کاهنان ریش سفید گفت که پلاس بپوشند و نزد
اشعیا نبی (پسر آموص) بروند [3]و به او بگویند که
حزقیای پادشاه چنین می‌گوید: «امروز روز مصیبت
و سختی و اهانت است. وضعیت ما مثل وضعیت
زنی است که منتظر وضع حمل است، اما قدرت
زاییدن ندارد. [4]خداوند، خدای تو سخنان اهانت‌آمیز
این سردار آشور را که به خدای زنده اهانت کرده
است، بشنود و او را مجازات نماید. برای
بازماندگان قوم ما دعا کن.»
[5]وقتی فرستادگان حزقیا این پیغام را به اشعیا دادند،
[6]او در جواب گفت: «خداوند می‌فرماید که به آقای
خود بگویید از سخنان کفرآمیز آشوری‌ها نترسد؛
[7]زیرا من کاری می‌کنم که پادشاه آشور با شنیدن
خبری به وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود.»

آشوریها باز تهدید می‌کنند

(2پادشاهان 19: 8-19)

[8]سردار آشور شنید که پادشاه آشور از لاکیش برای
جنگ به لبنه رفته است، پس او نیز به لبنه رفت.
[9]طولی نکشید خبر به پادشاه آشور رسید که ترهاقه،
پادشاه حبشه، لشکر خود را برای حمله به او بسیج
کرده است. بنابراین پادشاه پیش از رفتن به جنگ،
برای حزقیای پادشاه نامه‌ای با این مضمون فرستاد:
[10]«آن خدایی که بر او تکیه می‌کنی تو را فریب ندهد.
وقتی می‌گوید که پادشاه آشور اورشلیم را فتح نخواهد
کرد، سخنش را باور نکن. [11]تو خود شنیده‌ای که
پادشاهان آشور به هر جا رفته‌اند چه کرده‌اند و چگونه
شهرها را از بین برده‌اند. پس خیال نکن که

اِرمیا

اِرمیای نبی در این کتاب به شرح زندگی خود و وقایعی که بین سالهای 625 و 580 قبل از میلاد در تاریخ سرزمین یهودا رخ داده، می‌پردازد. در این کتاب بسیاری از تعالیم و نبوتهای ارمیا را می‌توان یافت.
هنگامی که خداوند ارمیا را برای رسالت برمی‌گزیند، ارمیا امتناع می‌ورزد و اظهار می‌دارد که جوان و بی‌تجربه است. اما خداوند به او اطمینان می‌دهد که با وی خواهد بود و وی را یاری خواهد کرد. به این ترتیب ارمیا رسالت خود را شروع می‌کند و پیامهایی را که از خداوند دریافت می‌دارد به قوم اسرائیل بازگو می‌کند. اما مردم این پیامها را نمی‌پسندند و با او به دشمنی می‌پردازند، زیرا او به گناهان آنان اشاره می‌کند و از آنان می‌خواهد که از راه‌های شرور خود بازگردند. در این پیامها خداوند به مردم یهودا هشدار می‌دهد که لشکری از سرزمین شمال می‌فرستد تا آنان را مجازات کند.
هرچند بخش بزرگی از این کتاب به شرح مجازات مردم یهودا و سایر اقوام اختصاص دارد، اما در آن می‌توان آثاری از آیندهٔ امیدبخش اورشلیم نیز مشاهده کرد، چنانکه در باب 33 می‌خوانیم: «آنگاه این شهر مایهٔ شادی و افتخار من خواهد بود و باعث خواهد شد تمام قوم‌های دنیا مرا تمجید و تکریم کنند! همهٔ مردم جهان احسان و لطفی را که در حق قومم خواهم کرد، خواهند دید و از ترس خواهند لرزید.»

1 این کتاب شامل پیامهایی است که خدا به
اِرمیا پسر حلقیا داد. ارمیا یکی از کاهنان
شهر عناتوت (واقع در سرزمین بنیامین) بود.
2نخستین پیام، در سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر
آمون)، پادشاه یهودا، بر ارمیا نازل شد. 3پیامهای
دیگری نیز در دورهٔ سلطنت یهویاقیم (پسر یوشیا)
تا یازدهمین سال پادشاهی صدقیا (پسر یوشیا)، بر
او نازل شد. درماه پنجم همین سال بود که اورشلیم
به تصرف درآمد و اهالی شهر اسیر و تبعید شدند.

دعوت ارمیا

4و5خداوند به من فرمود: «پیش از آنکه در رحم
مادرت شکل بگیری تو را انتخاب کردم. پیش از اینکه
چشم به جهان بگشایی، تو را برگزیدم و تعیین کردم تا
در میان مردم جهان پیام‌آور من باشی.»
6اما من گفتم: «خداوندا، این کار از من ساخته
نیست! من جوانی کم سن و بی‌تجربه هستم!»
7خداوند فرمود: «چنین مگو! چون به هر جایی که
تو را بفرستم، خواهی رفت و هر چه به تو بگویم،
خواهی گفت. 8از مردم نترس، زیرا من با تو هستم
و از تو محافظت می‌کنم.»
9آنگاه دست بر لبهایم گذارد و گفت: «اینک کلام
خود را در دهانت گذاشتم! 10از امروز رسالت تو
آغاز می‌شود! تو باید به قوم‌ها و حکومت‌ها هشدار
دهی و بگویی که من برخی از ایشان را ریشه کن
کرده، از بین خواهم برد و برخی دیگر را پا برجا
نگاه داشته، تقویت خواهم کرد.»

دو رؤیا

11سپس فرمود: «ارمیا، نگاه کن! چه می‌بینی؟»
گفتم: «شاخه‌ای از درخت بادام!»
12فرمود: «چنین است! و این بدان معناست که مراقب
خواهم بود تا هر آنچه گفته‌ام، انجام شود*.»
13بار دیگر خداوند از من پرسید: «حالا چه
می‌بینی؟»
جواب دادم: «یک دیگ آب جوش که از سوی شمال
بر این سرزمین فرو می‌ریزد.»
14فرمود: «آری، بلایی از سوی شمال بر تمام اهالی
این سرزمین نازل خواهد شد. 15من سپاهیان

---

* در عبری واژه‌های «مراقب بودن» و «بادام» شبیه یکدیگر هستند.

مملکت‌های شمالی را فرا خواهم خواند تا به اورشلیم آمده تخت فرمانروایی خود را کنار دروازه‌های شهر برپا دارند و همهٔ حصارهای آن و سایر شهرهای یهودا را تسخیر کنند. [16]اینست مجازات قوم من بسبب شرارتهایشان! آنها مرا ترک گفته، خدایان دیگر را می‌پرستند و در برابر بتهایی که خود ساخته‌اند، سجده می‌کنند.

[17]«حال، برخیز و آماده شو و آنچه که من می‌گویم به ایشان بگو. از آنها مترس و گرنه کاری می‌کنم که در برابر آنها آشفته و هراسان شوی! [18]امروز تو را دربرابر آنها همچون شهری حصاردار و ستونی آهنین و دیواری برنجین، مقاوم می‌سازم تا دربرابر تمام افراد این سرزمین بایستی، در برابر پادشاهان یهودا، بزرگان، کاهنان و همهٔ مردم. [19]آنها با تو به ستیز برخواهند خاست، اما کاری از پیش نخواهند برد، چون من، خداوند، با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»

بی‌توجهی اسرائیل نسبت به خدا

2 بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود که بروم و به اهالی اورشلیم بگویم که خداوند می‌فرماید: «گذشته‌ها را به یاد می‌آورم، زمانی را که تازه عروس بودی! در آن روزها چقدر مشتاق بودی که مورد پسند من باشی! چقدر مرا دوست می‌داشتی! حتی در بیابانهای خشک و سوزان نیز همراهم می‌آمدی. [3]ای اسرائیل، تو در آن روزها قوم مقدس من و نخستین فرزند من بودی. اگر کسی به تو آزار می‌رساند او را محکوم کرده، به بلایی سخت گرفتار می‌ساختم.

[4و5]«ای قوم اسرائیل، چرا پدران شما از من دل کندند؟ چه کوتاهی در حق ایشان کردم که از من رو برگرداندند و دچار حماقت شده، به بت‌پرستی رو آوردند؟ [6]گویا فراموش کردند که این من بودم که ایشان را از مصر نجات داده، در بیابانهای خشک و سوزان هدایت کردم، و از سرزمینهای خطرناک پر از گودال و از شورهزارهای مرگبار عبور دادم از مکانهای غیرمسکونی که حتی کسی از آن عبور نمی‌کند [7]و آنها را به سرزمینی حاصلخیز آوردم تا از محصول و برکات آن برخوردار شوند؛ اما ایشان آنجا را به گناه و فساد کشیدند و میراث مرا به شرارت آلوده ساختند. [8]حتی کاهنانشان هم در فکر من نبودند، و داورانشان نیز به من اعتنایی نکردند، حکام ایشان برضد من برخاستند و انبیای آنها بت بعل را پرستیدند و عمر خود را با کارهای بیهوده تلف کردند.

شکایت خدا از قوم خود

[9]«بنابراین من شما را محکوم می‌کنم! حتی در سالهای آینده، فرزندان و نوه‌های شما را نیز محکوم خواهم کرد!

[10و11]«به سرزمینهای اطراف نگاه کنید! ببینید آیا می‌توانید در جایی قومی بیابید که خدایانشان را با خدایان تازه عوض کرده باشند با اینکه خدایانشان واقعاً خدا نیستند! کسانی را به جزیره قبرس در غرب و به صحرای قیدار در شرق بفرستید و ببینید آیا در آنجا تا بحال چنین اتفاق غریبی رخ داده است؟ اما قوم من از خدایی که موجب سربلندی‌شان بود روگردان شده، بدنبال بتهای بی‌جان رفته‌اند! [12]آسمانها از چنین کاری حیرت‌زده شده، به خود می‌لرزند؛ [13]زیرا قوم من مرتکب دو خطا شده‌اند: اول اینکه، مراکه چشمهٔ آب حیات هستم ترک نموده‌اند و دوم اینکه رفته‌اند و برای خود حوضهایی شکسته ساخته‌اند که نمی‌تواند آب را در خود نگه دارد!»

نتیجه خیانت قوم اسرائیل

[14]مگر قوم اسرائیل، برای بندگی و غلامی انتخاب شده که اینگونه اسیر گشته، به جای دور برده می‌شود؟

[15]سپاهیان نیرومند شمال مانند شیران غران بسوی سرزمین اسرائیل در حرکتند تا آن را ویران ساخته، شهرهایش را بسوزانند و با خاک یکسان کنند. [16]نیروهای مصر نیز برضد او برخاسته، از شهرهای خود «ممفیس» و «تحفنیس» می‌آیند تا عظمت و قدرت اسرائیل را درهم بکوبند. [17]ای اورشلیم، تو خود باعث شدی که چنین بلایی بر تو

نازل شود، چون وقتی خداوند، خدایت می‌خواست تو را راهنمایی کند، از او سرپیچی کردی!
[18و19]خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «از اتحاد با مصر و آشور چه نفعی برده‌ای؟ شرارت و گناه خودت، تو را تنبیه و مجازات خواهد کرد. آنگاه خواهی دید که سرپیچی از خدا و بی‌احترامی به او چه سرانجام بدی دارد! [20]از مدتها پیش یوغ مرا از گردنت باز کردی، رشته‌های انس و الفت خود را با من بریدی و با کمال بی‌شرمی از من سرپیچی کردی؛ روی هر تپه و زیر هر درخت زانو زدی و به بت‌پرستی سرگرم شدی.
[21]«وقتی می‌خواستم تو را همچون نهالی بکارم، با دقت، بهترین بذر را انتخاب کردم. پس چه شد که نهالی فاسد و بی‌مصرف شدی؟ [22]با هر چه که خود را بشویی، پاک نخواهی شد. به گناهی آلوده شده‌ای که پاک شدنش محال است؛ گناه تو همیشه در نظرم خواهد ماند. [23]چگونه می‌توانی بگویی که منحرف نشده‌ای و بت نپرستیده‌ای؟ ای ماده شتر بی‌قرار که بدنبال جفت می‌گردی، به همهٔ دشتهای سرزمینت نگاه کن و خطاهای خویش را ملاحظه نما و به گناهان هولناکت اعتراف کن! [24]تو مثل گورخری هستی که شهوتش او را به بیابان می‌کشاند و کسی نمی‌تواند جلو او را بگیرد. هر گورخر نری که تو را بخواهد بی‌هیچ زحمتی تو را بدست می‌آورد، چون خودت را در آغوشش می‌اندازی! [25]چرا از اینهمه دوندگی خسته کننده در پی بتها دست برنمی‌داری؟ تو در جواب می‌گویی: نه، دیگر نمی‌توانم برگردم. من عاشق این بتهای بیگانه شده‌ام و دیگر قادر به دل کندن نیستم.

مجازات در انتظار اسرائیل است

[26و27]«قوم من مانند دزدی که در حال دزدی گرفتار می‌شود، خجل و شرمگین خواهد شد؛ پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیاء نیز به همین وضع دچار خواهند گردید. چوب تراشیده را پدر خود و بتی را که از سنگ ساخته شده، مادر خود می‌خوانند؛ ولی وقتی در زحمت و مصیبت گرفتار می‌شوند نزد من آه و ناله می‌کنند تا نجاتشان دهم! [28]بگذارید بتهایی که خود ساخته‌اید، در زمان مصیبت، شما را نجات دهند! شما که به تعداد شهرهای یهودا بت دارید! [29]دیگر به من پناه نیاورید، چون شما همه یاغی هستید. [30]فرزندان شما را تنبیه کرده‌ام، ولی چه فایده، چون خود را اصلاح نکردند! همچون شیری که شکار خود را می‌کشد، شما هم انبیای مرا کشته‌اید.
[31]«ای قوم من، به کلام من گوش فرا دهید: آیا من در حق بنی‌اسرائیل بی‌انصافی کرده‌ام؟ آیا برای ایشان مانند یک زمین تاریک و پربلا بوده‌ام؟ پس چرا قوم من می‌گویند: سرانجام از دست خدا رها شدیم، دیگر نمی‌خواهیم با چنین خدایی سروکار داشته باشیم!
[32]«آیا ممکن است دوشیزه‌ای زیور آلاتش را از یاد ببرد؟ آیا امکان دارد تازه عروسی، لباس عروسی‌اش را فراموش کند؟ با این حال، قوم من سالهاست مرا که برایشان همچون گنجی گرانبها بوده‌ام، فراموش کرده‌اند!
[33]«چقدر ماهرانه فاسقان را بسوی خود جلب می‌کنید! حتی با سابقه‌ترین زنان بدکاره هم می‌توانند از شما چیزهایی بیاموزند! [34]لباستان به خون فقیران بی‌گناه آغشته است که آنها را نه برای سرقت اموالتان، بلکه بی‌جهت کشته‌اید! [35]با اینحال می‌گویید: ما بی‌گناهیم و کاری نکرده‌ایم که خدا خشمگین شود! اما من شما را بشدت مجازات می کنم، چون می‌گویید: بی‌گناهیم!
[36]«مدام بدنبال هم‌پیمانان جدید می‌گردید، اما همانگونه که آشور شما را رها کرد، مصر نیز کمکی به شما نخواهد کرد. [37]از آنجا نیز ناامید و سرافکنده باز خواهید گشت، چون خداوند کسانی را که شما به ایشان تکیه می‌کنید طرد کرده است؛ باوجود تمام کمک‌های ایشان، باز هم کاری از پیش نخواهید برد.»

اسرائیل خیانتکار

3 خداوند می‌فرماید: «اگر مردی زن خود را طلاق بدهد و زن برود شوهر کند، آن مرد نباید دوباره او را به همسری بگیرد، چون دیگر

فاسد و بی‌عفت شده است. ولی تو، هر چند مرا ترک کردی و به من خیانت ورزیدی، باوجود این از تو می‌خواهم که نزد من باز گردی. [2]آیا در سراسر این سرزمین جایی پیدا می‌شود که با زنای خود، یعنی پرستش بتها، آن را آلوده نکرده باشی؟ مانند فاحشه بر سر راه به انتظار فاسق می‌نشینی، درست مثل عرب بادیه‌نشین که در کمین رهگذر می‌نشیند. تو با کارهای شرم‌آور خود زمین را آلوده کرده‌ای! [3]برای همین است که نه رگبار می‌بارد و نه باران بهاری، چون تو مانند یک روسپی شرم و حیا را از خود دور کرده‌ای. [4و5]با اینحال به من می‌گویی: ای پدر، از زمان کودکی تو مرا دوست داشته‌ای؛ پس تا ابد بر من خشمگین نخواهی ماند! این را می‌گویی و هر کار زشتی که از دستت برآید، انجام می‌دهی.»

[6]در زمان سلطنت یوشیای پادشاه، خداوند به من فرمود:

«می‌بینی اسرائیل خیانتکار چه می‌کند؟ مثل یک زن هرزه که در هر فرصتی خود را در اختیار مردان دیگر قرار می‌دهد، اسرائیل هم روی هر تپه و زیر هر درخت سبز، بت می‌پرستد. [7]من فکر می‌کردم روزی نزد من باز خواهد گشت و بار دیگر از آن من خواهد شد، اما چنین نشد. خواهر خیانت پیشهٔ او، یهودا هم یاغیگری‌های دایمی اسرائیل را دید. [8]با اینکه یهودا دید که من اسرائیل بی‌وفا را طلاق داده‌ام، نترسید و اینک او نیز مرا ترک کرده، تن به روسپی‌گری داده و بسوی بت‌پرستی رفته است. [9]او با بی‌پروایی بتهای سنگی و چوبی را پرستیده، زمین را آلوده می‌سازد؛ با اینحال این گناهان در نظر او بی‌اهمیت جلوه می‌کند. [10]یهودا، این خواهر خائن هنگامی نیز که نزد من بازگشت، توبه‌اش ظاهری بود نه از صمیم قلب. [11]در واقع گناه اسرائیل بی‌وفا سبکتر از گناه یهودای خائن است!»

[12]همچنین خداوند به من گفت که بروم و به اسرائیل بگویم: «ای قوم گناهکار من، نزد من برگرد، چون من با گذشت و دلسوزم و تا ابد از تو خشمگین نمی‌مانم. [13]به گناهانت اقرار کن! بپذیر که نسبت به خداوند، خدای خود یاغی شده‌ای و با پرستش بتها در زیر هر درختی، مرتکب زنا گشته‌ای؛ اعتراف کن که نخواستی مرا پیروی کنی. [14]ای فرزندان خطاکار، بسوی من باز گردید، چون من صاحب شما هستم و شما را در هر جا که باشید بار دیگر به سرزمین اسرائیل باز می‌گردانم [15]و رهبرانی بر شما می‌گمارم که مورد پسند من باشند تا از روی فهم و حکمت، شما را رهبری کنند!»

[16]خداوند می‌فرماید: «وقتی بار دیگر سرزمین شما از جمعیت پر شود، دیگر حسرت دوران گذشته را نخواهید خورد، دورانی که صندوق عهد خداوند در اختیارتان بود؛ دیگر کسی از آن روزها یاد نخواهد کرد و صندوق عهد خداوند دوباره ساخته نخواهد شد. [17]در آن زمان شهر اورشلیم به «محل سلطنت خداوند» مشهور خواهد شد و تمام قومها در آنجا به حضور خداوند خواهند آمد و دیگر سرکشی نخواهند نمود و بدنبال خواستهای ناپاکشان نخواهند رفت. [18]در آن هنگام اهالی یهودا و اسرائیل با هم از تبعید شمال بازگشته، به سرزمینی خواهند آمد که من به اجدادشان به ارث دادم.

[19]«مایل بودم در اینجا با فرزندانم ساکن شوم؛ در نظر داشتم این سرزمین حاصلخیز را که در دنیا بی‌همتاست، به شما بدهم؛ انتظار داشتم مرا «پدر» صدا کنید و هیچ فکر نمی‌کردم که بار دیگر از من روی بگردانید؛ [20]اما شما به من خیانت کردید و از من دور شده، به بتهای بیگانه دل بستید. شما مانند زن بی‌وفایی هستید که شوهرش را ترک کرده باشد.»

[21]از کوهها صدای گریه و زاری شنیده می‌شود؛ این صدای گریه بنی‌اسرائیل است که از خدا روی گردانده و سرگردان شده‌اند! [22]ای فرزندان ناخلف و سرکش نزد خدا بازگردید تا شما را از بی‌ایمانی شفا دهد.

ایشان می‌گویند: «البته که می‌آییم، چون تو خداوند، خدای ما هستی. [23]ما از بت‌پرستی بر بالای تپه‌ها و عیاشی بر روی کوهها خسته شده‌ایم؛ این کارها بیهوده است؛ بنی‌اسرائیل تنها در پناه خداوند، خدای ما می‌تواند نجات یابد. [24]از کودکی با چشمان خود دیده‌ایم که چگونه پیروی شرم‌آور بتها باعث شده گله‌ها و رمه‌ها، پسران و دختران قوم ما تلف شوند!

[25]هم ما و هم پدرانمان از کودکی نسبت به خداوند، خدایمان گناه کرده‌ایم و دستورات او را پیروی ننموده‌ایم؛ پس بگذار در شرمساری‌مان غرق شویم! بگذار رسوایی، ما را فرا گیرد!»

دعوت به توبه

4 خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، اگر نزد من بازگردی و دست از بت‌پرستی برداری و به من وفادار بمانی، [2]اگر تنها مرا خدای خود بدانی و با انصاف و راستی و درستی زندگی کنی، آنگاه همهٔ قومهای جهان با دیدن تو بسوی من خواهند آمد و از من برکت یافته، به من افتخار خواهند نمود.»

[3]خداوند به اهالی یهودا و اورشلیم چنین می‌فرماید: «زمینِ سختِ دلتان را شخم بزنید، و تخم خوب را در میان خارها نکارید. [4]دل و وجود خود را از هر آلایش بزدایید، و گرنه آتش خشم من شما را بسبب تمام گناهانتان خواهد سوزاند و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند.

حمله به یهودا

[5]«شیپورها را در تمام سرزمین یهودا به صدا درآورید! با صدای بلند فریاد برآورید و به اهالی یهودا و اورشلیم اعلان کرده، بگویید که به شهرهای امن و حصاردار پناه ببرند! [6]راه اورشلیم را با علامت مشخص کنید! فرار کنید و درنگ ننمایید! چون من بلا و ویرانی مهلکی ازسوی شمال بر شما نازل خواهم کرد. [7]نابود کنندهٔ قومها مانند شیری از مخفی گاه خود بیرون آمده، بسوی سرزمین شما در حرکت است! شهرهایتان خراب و خالی از سکنه خواهد شد. [8]پس لباس ماتم بپوشید و گریه و زاری کنید، زیرا شدت خشم خداوند هنوز کاهش نیافته است. [9]در آن روز، دل پادشاه و بزرگان از ترس فرو ریخته، کاهنان متحیر و انبیاء پریشان خواهند شد.»

[10](خداوندا، مردم از آنچه تو گفتی فریب خورده‌اند! چون تو به اهالی اورشلیم وعدهٔ آرامش و سلامتی دادی، حال آنکه اکنون شمشیر بر گلوی ایشان قرار گرفته است!)

[11و12]در آن زمان خداوند از بیابان، بادی سوزان بر ایشان خواهد فرستاد نه بادی ملایم برای زدودن خاشاک خرمن، بلکه طوفانی شدید. به این ترتیب خداوند هلاکت قوم خود را اعلام می‌کند. [13]نگاه کن! دشمن مانند ابر بسوی ما می‌آید؛ عرابه‌های او همچون گردبادند و اسبهایش از عقاب تیزروتر. وای بر ما، چون غارت شده‌ایم!

[14]ای اهالی اورشلیم دلهای خود را از شرارت پاک کنید تا نجات یابید! تا به کی می‌خواهید افکار ناپاک را در دلتان نگاه دارید؟ [15]قاصدان از شهر «دان» تا کوهستان «افرایم»، همه جا مصیبت شما را اعلام می‌کنند. [16]آنها می‌آیند تا به ملتها هشدار دهند و به اورشلیم بگویند که دشمن از سرزمین دور می‌آید و علیه شهرهای یهودا غریو جنگ برمی‌آورد.

[17]خداوند می‌فرماید: «همانگونه که کشاورزان، مزرعه‌ای را احاطه می‌کنند، دشمن هم شهر اورشلیم را محاصره خواهد کرد، زیرا قوم من برضد من شورش کرده‌اند. [18]ای یهودا، این بلایا نتیجهٔ رفتار و کارهای خود تو است؛ مجازات تو بسیار تلخ است و همچون شمشیری در قلبت فرو رفته است.»

اندوه ارمیا برای قومش

[19]دردی طاقت‌فرسا وجودم را فرا گرفته و دلم بیتاب شده است! دیگر نمی‌توانم ساکت و آرام بمانم، چون صدای شیپور دشمن و فریاد جنگ در گوشم طنین افکنده است. [20]خرابی از پی خرابی فرا می‌رسد تا سرزمین ما را بکلی ویران کند. ناگهان، در یک چشم بهم زدن، تمام خیمه‌ها غارت می‌شوند و خانه‌ها به ویرانه تبدیل می‌گردند. [21]این وضع تا به کی طول می‌کشد؟ تا به کی باید خروش جنگ و صدای شیپور جنگ را بشنوم؟

[22]خداوند در جواب می‌فرماید: «تا وقتی که قوم من در حماقتشان بمانند! چون ایشان نمی‌خواهند مرا بشناسند. آنها مثل بچه‌های نادان و احمقند؛ برای بدی

کردن بسیار استادند، ولی در خوبی کردن هیچ استعدادی ندارند.»
[23]به زمین نظر انداختم؛ همه جا ویران بود! به آسمان نگاه کردم؛ آن هم تیره و تار بود! [24]به کوهها نظر کردم؛ به خود می‌لرزیدند و تپه‌ها از جا کنده می‌شدند. [25]نگاه کردم و دیدم نه آدمی بود و نه پرنده‌ای؛ همه گریخته بودند.
[26]بوستان، بیابان گردیده و تمام شهرها از حضور خداوند و شدت خشم او خراب شده بود. [27]خداوند دستور ویرانی سرزمین یهودا را صادر کرده است.
با این همه، خداوند می‌فرماید: «این سرزمین بکلی ویران نخواهد شد و گروه کوچکی باقی خواهد ماند. [28]بسبب فرمانی که بر ضد قومم صادر کرده‌ام، تمام مردم دنیا عزا خواهند گرفت و آسمانها سیاه خواهند پوشید. ولی من ارادهٔ خود را اعلام کرده‌ام و آن را تغییر نخواهم داد؛ تصمیم خود را گرفته‌ام و از آن بر نخواهم گشت.»
[29]اهالی شهرها از صدای نزدیک شدن سواران و کمانداران فرار خواهند کرد. عده‌ای در بیشه‌ها پنهان خواهند شد و برخی به کوهها خواهند گریخت. شهرها از سکنه خالی شده، مردم از ترس فرار خواهند کرد. [30]ای که غارت شده‌ای چرا دیگر لباس فاخر می‌پوشی و خود را با جواهرات می‌آرایی و به چشمانت سرمه می‌کشی؟ از این تلاش‌ها هیچ سودی نمی‌بری، چون یارانت از تو برگشته و قصد جانت را دارند.
[31]فریادی به گوشم رسید مانند نالهٔ زنی که برای اولین بار می‌زاید. این آه و نالهٔ قوم من است که زیر پای دشمنان خود، از نفس افتاده و دست التماس دراز کرده است!

گناه اورشلیم

5 خداوند می‌فرماید: «تمام کوچه‌های اورشلیم را بگردید. بر سر چهارراهها بایستید. همه جا را خوب جستجو کنید! اگر بتوانید حتی یک شخص باانصاف و درستکار پیدا کنید، من این شهر را از بین نخواهم برد! [2]این قوم حتی به نام من قسم می‌خورند!»
[3]ای خداوند، تو به یک چیز اهمیت می‌دهی و آن راستی و درستی است. تو سعی کردی ایشان را اصلاح کنی، اما آنها نخواستند؛ هر چند ایشان را زدی، ولی دردی احساس نکردند! روی خود را از سنگ هم سخت‌تر کرده‌اند و نمی‌خواهند توبه کنند.
[4]آنگاه گفتم: «از اشخاص فقیر و نادان چه انتظاری می‌شود داشت؟ آنها از راهها و فرمانهای خدا چیزی نمی‌فهمند! پس چطور می‌توانند دستورات او را اطاعت کنند؟ [5]بنابراین نزد رهبران ایشان رفته و با آنها وارد گفتگو خواهم شد، زیرا آنها راههای خداوند و دستورات او را می‌دانند.» ولی دیدم که ایشان هم از پیروی خدا برگشته و علیه او سر به طغیان برداشته‌اند.
[6]به همین دلیل شیرهای درندهٔ جنگل به جان ایشان خواهند افتاد، گرگهای بیابان به ایشان حمله خواهند کرد و پلنگها در اطراف شهرهایشان کمین خواهند کرد تا هر کس را که بیرون برود، پاره‌پاره کنند؛ زیرا گناهانشان از حد گذشته و بارها از خدا روی برگردانده‌اند.
[7]خداوند می‌گوید: «دیگر چگونه می‌توانم شما را ببخشم؟ چون حتی فرزندانتان مرا ترک گفته‌اند و آنچه را که خدا نیست می‌پرستند. من خوراک به آنها دادم تا سیر بشوند، ولی بجای تشکر، غرق زناکاری شدند و وقت خود را با فاحشه‌ها تلف کردند. [8]آنها مثل اسبان سیر و سرحالی هستند که برای جفت مادهٔ همسایهٔ خود شیهه می‌کشند. [9]آیا برای این کارهای شرم‌آور تنبیه‌شان نکنم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم؟ [10]پس ای دشمنان به تاکستان‌هایشان هجوم ببرید و خرابشان کنید! ولی بکلی نابود نکنید. شاخه‌هایشان را قطع کنید، چون از آن خداوند نیستند.»

هشدار خداوند

[11]خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل و مردم یهودا به من خیانت بزرگی کرده‌اند؛ [12]ایشان مرا انکار کرده و گفته‌اند: خدا با ما کاری ندارد! هیچ بلایی بر سر ما نخواهد آمد! نه قحطی خواهد شد و نه جنگ! [13]انبیاء،

همگی طبل‌های تو خالی هستند و کلام خدا در دهان هیچیک از ایشان نیست؛ بلایی که ما را از آن می‌ترسانند، بر سر خودشان خواهد آمد!»

14 از این رو خداوند قادر متعال به من چنین فرمود: «برای اینگونه سخنان است که من کلام خود را در دهان تو ای ارمیا، مانند آتش می‌سازم و این قوم را همانند هیزم می‌گردانم تا ایشان را بسوزاند.»

15 خداوند می‌فرماید: «ای بنی‌اسرائیل، من قومی را از دور دست برضد تو خواهم فرستاد، قومی نیرومند و قدیمی را که زبانشان را نمی‌فهمی. 16 کمانداران آنها همه جنگجویانی نیرومندند که بدون ترحم می‌کشند. 17 آنها خرمن تو را غارت کرده، نان فرزندانت را خواهند برد؛ گله‌های گوسفند و رمه‌های گاو، انگور و انجیر تو را به یغما برده، شهرهای حصاردارت را که خیال می‌کنی در امن و امانند، تاراج خواهند کرد. 18 اما در آن زمان هم باز شما را بکلی از میان نخواهم برد.

19 «پس اگر از تو ای ارمیا بپرسند: چرا خداوند ما را دچار این بلایا می‌کند؟ در پاسخ بگو: همانطور که شما خدا را فراموش کردید و در سرزمین خود خدایان بیگانه را پرستیدید، به همان ترتیب بیگانگان را در سرزمینی که از آن شما نیست خدمت و بردگی خواهید کرد.»

20 خداوند می‌فرماید که به اهالی یهودا و به قوم اسرائیل چنین اعلام نمایید:

21 «ای قوم نادان و بی‌فهم که چشم دارید، ولی نمی‌بینید؛ گوش دارید، ولی نمی‌شنوید، این را بشنوید: 22 آیا نباید به من احترام بگذارید؟ آیا نباید در حضور من، ترس وجودتان را فرا گیرد؟ من که شن را بعنوان قانونی جاودانی، حد دریاها قرار دادم؛ اگر چه دریاها خروش برآورند و امواجشان به تلاطم آیند، از این حد نمی‌توانند بگذرند!»

23و24 خداوند می‌فرماید: «قوم من دلی سرکش و طغیانگر دارند. ایشان یاغی شده و مرا ترک گفته‌اند، و هیچگاه حرمت مرا نگه نداشته‌اند، هر چند من باران را در بهار و پاییز به ایشان عطا کردم، و فصل کشت و برداشت محصول را برای آنان تعیین نمودم. 25 برای همین است که این برکات نیکو را از ایشان گرفته‌ام؛ گناه، ایشان را از تمام این بخششها محروم کرده است.

26 «در میان قوم من اشخاص بدکاری وجود دارند که همچون شکارچیانی که برای شکار کمین می‌گذارند، ایشان هم برای انسان دام می‌گذارند. 27 همانطور که شکارچی قفس خود را پر از پرنده می‌کند، ایشان نیز خانه‌های خود را از نقشه‌های فریبکارانه و غارتگرانه پرکرده‌اند، به همین دلیل است که اکنون قدرتمند و ثروتمند هستند. 28 خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و رفتار بدشان حد و اندازه‌ای ندارد؛ نه به داد یتیمان می‌رسند و نه حق فقیران را به آنها می‌دهند. 29 بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد و از چنین قومی انتقام خواهم گرفت!

30 «اتفاق عجیب و هولناکی در این سرزمین روی داده است: 31 انبیاء پیامهای دروغین می‌دهند و کاهنان نیز بنابر گفتهٔ ایشان عمل می‌نمایند، قوم من هم از این وضع راضی‌اند. اما بدانید که چیزی به نابودی شما نمانده است؛ آنوقت چه خواهید کرد؟»

محاصره اورشلیم

6 ای اهالی بنیامین فرار کنید! برای نجات جانتان از اورشلیم فرار کنید! در شهر تقوع شیپور خطر را به صدا درآورید، در بیت هکاریم نشانه‌های خطر را برپا کنید، چون بلا و ویرانی عظیمی از سوی شمال به اینسو می‌آید! 2 من اورشلیم را نابود خواهم کرد شهری که مانند دختری زیبا و ظریف است. 3 پادشاهان با سپاهیانشان گرداگرد آن خیمه خواهند زد و هر یک در هر کجا که بخواهند مستقر خواهند شد. 4 ببین، برای جنگ آماده می‌شوند. هنگام ظهر جنگ درمی‌گیرد و تمام بعد از ظهر بشدت ادامه می‌یابد تا شامگاه که هوا تاریک می‌شود. 5 آنگاه می‌گویند: «بیایید در تاریکی شب حمله کنیم و تمام کاخهایش را از بین ببریم!»

6 خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «درختانش را ببرید و با آن در مقابل اورشلیم سنگر بسازید. این شهر باید مجازات بشود، چون بکلی فاسد شده است.

[7]همانطور که از چشمه، آب فوران می‌کند، از این شهر هم شرارت بیرون می‌جهد! فریاد ظلم و ستم در کوچه‌هایش طنین انداخته است. بیماری و زخمهای متعفن آن همواره در برابر دیدگانم می‌باشد.
[8]«ای اهالی اورشلیم، از این سختی‌ها درس عبرت بگیرید، و گرنه از شما بیزار شده، سرزمینتان را ویران خواهم کرد تا کسی نتواند در آن ساکن شود.
[9]مانند درخت مویی که همه خوشه‌هایش چیده شده، قوم اسرائیل نیز خوشه‌چینی خواهد شد آنگونه که خوشه‌ای باقی نماند.»

یاغیگری اسرائیل

[10]من به خداوند گفتم: «چه کسی به سخنان و هشدارهای من گوش فرا خواهد داد؟ ایشان گوشهای خود را بسته‌اند و نمی‌خواهند بشنوند. کلام تو ایشان را ناراحت و خشمگین می‌سازد و نمی‌خواهند به گوششان برسد. [11]بسبب تمام این کارهای شرم‌آورشان من از خشم الهی لبریزم و دیگر نمی‌توانم تحمل کنم.»
آنگاه خداوند فرمود: «خشم و غضب خود را بر سر اهالی اورشلیم خواهم ریخت بر کودکانی که در کوچه‌ها بازی می‌کنند، بر مجلس جوانان، بر زن و شوهرها، و بر سالخوردگان. [12]زنان و خانه‌ها و مزرعه‌هایشان، همه به دست دشمن خواهد افتاد، چون من اهالی این سرزمین را تنبیه خواهم کرد.
[13]همگی ایشان از کوچک تا بزرگ، دروغگو بوده، بدنبال سود نامشروع می‌باشند، حتی انبیاء و کاهنان نیز فریبکارند! [14]آنها زخمهای قوم مرا می‌پوشانند گویی چیز چندان مهمی نیست. می‌گویند: «آرامش برقرار است!» درحالیکه آرامشی وجود ندارد. [15]آیا قوم من از بت‌پرستی شرمنده‌اند؟ نه، ایشان هرگز احساس شرم و حیا نمی‌کنند! از این رو، من ایشان را مجازات خواهم نمود و ایشان در میان کشتگان خواهند افتاد.»
[16]با وجود این، خداوند چنین می‌فرماید: «بر سر جاده‌ها بایستید و بپرسید راه درست، یعنی راهی که خداشناسان در ایام قدیم می‌پیمودند، کدام است؛ شما نیز همان راه را دنبال نمایید تا در وجودتان آرامش بیابید. ولی شما جواب می‌دهید: «نه، ما این راه را پیروی نخواهیم کرد!» [17]بر شما نگهبانانی گماشتم تا به شما هشدار دهند که به صدای شیپور خطر گوش دهید، ولی شما گفتید: «گوش نخواهیم داد!»
[18]پس خداوند می‌گوید: «ای قومها بشنوید! ای گواهان بنگرید که بر سر ایشان چه خواهد آمد!
[19]ای زمین گوش بده! من بر سر این قوم بلایی خواهم آورد که ثمرهٔ خیالات گناه‌آلود خودشان است، چون به کلام من گوش نمی‌دهند و دستورات مرا زیر پا می‌گذارند. [20]پس دیگر چه فایده‌ای دارد که از سرزمین سبا برای من بخور می‌آورند و از سرزمینهای دور دست، عطرهای گرانبها. من هدایای ایشان را نمی‌توانم بپذیرم؛ دیگر برایم خوشایند نیستند. [21]بنابراین من بر سر راه این قوم سنگهای لغزنده قرار خواهم داد تا پدران، پسران و دوستان و همسایگانشان بلغزند و هلاک شوند.

حمله از سوی شمال

[22]«از سرزمین شمال لشکری در حرکت است و قوم نیرومندی برای جنگ با شما برخاسته‌اند. [23]ایشان به کمان و نیزه مسلحند، سنگدل و بی‌رحم هستند و وقتی بر اسبهای خود سوار می‌شوند، صدایشان مانند خروش دریاست! آنها برای جنگ با اورشلیم مهیا شده‌اند.»
[24]مردم اورشلیم می‌گویند: «این خبرها را شنیده‌ایم، برای همین دستهایمان لرزان شده و مانند زنی که در حال زاییدن است، دچار هراس و دردیم.
[25]جرأت نداریم به صحرا برویم و یا در جاده‌ها قدم بگذاریم، چون دشمن ما مسلح است! ترس از هر سو ما را فرا گرفته است!»
[26]خداوند می‌فرماید: «ای قوم من، لباس ماتم بر تن کن و به عزا بنشین؛ مانند کسی که در مرگ تنها پسرش به عزا نشسته، به تلخی سوگواری کن، چون سربازان غارتگر، ناگهان بر تو هجوم خواهند آورد.
[27]«ای ارمیا، من تو را سنگ محک قرار داده‌ام تا قوم مرا محک بزنی؛ پس کردار و رفتار ایشان را

مشاهده و ارزیابی نما. 28آنها کاملاً یاغی شده و دلشان همچون مفرغ و آهن سخت گردیده است؛ به هر جا که می‌روند، غیبت می‌کنند؛ تمام اعمالشان گناه‌آلود است. 29آهنگر با افزودن دمای کوره، سرب را تصفیه می‌کند، ولی قوم من تصفیه ناپذیرند، زیرا بدکاران از آنها جدا نمی‌شوند. 30ایشان «نقرهٔ ناخالص بی‌مصرف» نامیده خواهند شد، چون من ترکشان کرده‌ام.»

موعظهٔ ارمیا در خانهٔ خدا

7 آنگاه خداوند به ارمیا فرمود 2که کنار دروازهٔ خانهٔ خداوند بایستد و این پیام را به گوش مردم برساند: ای مردم یهودا، ای تمام کسانی که در اینجا خداوند را عبادت می‌کنید، به کلام خداوند گوش فرا دهید! 3خداوند قادر متعال، خدای قوم اسرائیل می‌فرماید: «اگر راهها و اعمالتان را تغییر داده، اصلاح کنید، اجازه خواهم داد در سرزمین خود باقی بمانید. 4فریب سخنان دروغ را نخورید، فکر نکنید که چون خانهٔ من در اینجاست نخواهم گذاشت که اورشلیم ویران شود. 5و6و7من فقط درصورتی اجازه خواهم داد در این سرزمین باقی بمانید در سرزمینی که جاودانه به پدرانتان داده‌ام که از کردار و رفتار بد دست کشیده، با یکدیگر با درستی و انصاف رفتار کنید، از یتیمان، بیوه‌زنان و غریبان بهره‌کشی نکنید، از ریختن خون بی‌گناهان دست بردارید و از پیروی خدایان دیگر که باعث زیان و لطمهٔ شماست روی‌گردان شوید.

8«اما شما به سخنان دروغ و بی‌پایه امید بسته‌اید؛ 9دزدی می‌کنید، مرتکب زنا و قتل می‌شوید، به دروغ قسم می‌خورید، برای بت بعل بخور می‌سوزانید و خدایان بیگانه را می‌پرستید، 10و بعد به خانه‌ای که به نام من نامیده شده آمده، در حضور من می‌ایستید و می‌گویید: «ما در امن و امانیم!» و باز برمی‌گردید و غرق کارهای زشتتان می‌شوید. 11مگر خانه‌ای که نام مرا بر خود دارد، آشیانهٔ دزدان است؟ هر آنچه در آنجا می‌کنید، می‌بینم.

12«به شیلوه بروید، به شهری که نخستین عبادتگاه من در آن قرار داشت، و ببینید بسبب گناهان قومم اسرائیل، با آن چه کردم! 13و14بسبب تمام گناهانی که مرتکب شده‌اید همان بلا را بر سر شما نیز خواهم آورد. با اینکه بارها در این مورد با شما سخن گفته، هشدار دادم و شما را فرا خواندم، ولی شما نه گوش کردید و نه جواب دادید. پس همانطور که اجازه دادم خانهٔ مرا در شیلوه خراب کنند، اجازه خواهم داد تا این خانه را نیز خراب کنند. بلی، این خانه را که به نام من بوده و چشم امیدتان به آن است و این سرزمین را که به شما و به پدرانتان داده‌ام، ویران خواهم کرد؛ 15همانطور که برادران افرایمی* شما را تبعید نمودم، شما را نیز تبعید خواهم کرد.

نافرمانی قوم

16«پس تو ای ارمیا، دیگر برای این قوم دعای خیر نکن و برای آنها گریه و زاری و شفاعت ننما، چون نخواهم پذیرفت. 17مگر نمی‌بینی در تمام شهرهای یهودا و در کوچه‌های اورشلیم چه می‌کنند؟ 18ببین چطور بچه‌ها هیزم جمع می‌کنند، پدرها آتش می‌افروزند، زنها خمیر درست می‌کنند تا برای بت «ملکه آسمان» گرده‌های نان بپزند و برای سایر خدایانشان هدایای نوشیدنی تقدیم کنند و به این ترتیب مرا به خشم آورند! 19آیا این کارها، به من لطمه می‌زند؟ بیشتر از همه به خودشان ضرر می‌رسانند و خودشان را رسوا می‌کنند. 20پس من آتش خشم و غضب خود را فرو خواهم ریخت. بلی، شعله‌های خشم و غضب من، این عبادتگاه را سوزانده، مردم، حیوانات، درختان و محصولات زمین را از میان خواهد برد و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند!»

21خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «گوشت قربانی‌هایی را که ذبح می‌کنید چه آنهایی را که مجاز به خوردنشان هستید، چه آنهایی که

---

* منظور حکومت شمالی است که شامل ده سبط قوم اسرائیل بود.

خوردنشان ممنوع است، همه را بخورید، [22]چون وقتی پدران شما را از مصر بیرون آوردم، و با ایشان سخن گفته، دستورات خود را به ایشان دادم از ایشان هدیه و قربانی نخواستم، [23]بلکه آنچه به ایشان فرموده بودم این بود: از من پیروی کنید تا من خدای شما باشم و شما قوم من! فقط به هر راهی که من می‌گویم، بروید تا همه چیز برایتان به خیر و خوبی باشد. [24]ولی ایشان گوش فرا ندادند و توجهی ننمودند، بلکه بدنبال هوس دل خود رفتند و بجای پیشرفت و بهتر شدن، وضعشان بدتر شد. [25]از روزی که پدران شما از مصر بیرون آمدند تا به امروز، خادمین یعنی انبیای خود را هر روز نزد شما فرستادم. [26]ولی نه به سخنانشان گوش دادید و نه به ایشان اعتنایی کردید، بلکه سختدل و یاغی شده بدتر از پدرانتان رفتار نمودید.

[27]«بنابراین ای ارمیا، هر آنچه می‌فرمایم به ایشان بگو، ولی انتظار نداشته باش گوش بدهند! به ایشان هشدار بده، ولی منتظر پاسخی نباش. [28]بگو که ایشان قومی هستند که نمی‌خواهند دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت کنند و نمی‌خواهند درس عبرت بگیرند، چون راستی و درستی از بین رفته و سخنی نیز از آن به میان نمی‌آید.»

گناه در وادی هنوم

[29]خداوند می‌فرماید: «ای اهالی اورشلیم، عزاداری کنید؛ موی خود را به نشانهٔ شرم تراشیده، دور بریزید؛ بر بلندی‌ها برآیید و نوحه‌سرایی کنید، چون من از شما خشمگین هستم و شما را طرد کرده و ترک نموده‌ام. [30]اهالی یهودا در برابر چشمان من شرارت ورزیده‌اند و بتهای خود را به خانهٔ من آورده و آنجا را نجس ساخته‌اند. [31]در وادی «ابن هنوم» نیز قربانگاهی به نام «توفت» بنا نموده‌اند و در آنجا پسران و دختران خود را برای بتها زنده‌زنده در آتش، قربانی می‌کنند کار زشت و هولناکی که نه امر فرموده بودم و نه حتی از خاطرم گذشته بود. [32]بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر به آنجا «توفت» یا وادی «ابن هنوم» نخواهند گفت، بلکه آن را «وادی کشتارگاه» خواهند نامید، چون اجساد بی‌شماری از کشته‌شدگان را در آنجا دفن خواهند کرد، طوری که جایی باقی نماند؛ [33]و لاشه‌های قوم من خوراک پرندگان هوا و حیوانات بیابان خواهد شد و کسی باقی نخواهد ماند که آنها را براند. [34]من آوای سرود و شادمانی و هلهلهٔ عروس و داماد را از شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم قطع خواهم نمود و این سرزمین را به ویرانه مبدل خواهم ساخت.»

8 خداوند می‌فرماید: «در آنوقت، دشمن قبرهای پادشاهان و بزرگان یهودا، قبرهای کاهنان، انبیاء و ساکنان اورشلیم را شکافته، استخوانهایشان را بیرون خواهد آورد، [2]و روی زمین در مقابل بتهایشان، آفتاب و ماه و ستارگان، پهن خواهد کرد بتهایی که مورد پرستش و علاقهٔ آنان بود و از آنها پیروی می‌کردند. آن استخوانها دیگر جمع‌آوری و دفن نخواهند شد، بلکه مانند فضلهٔ حیوانات بر روی زمین خواهند ماند. [3]کسانی که از این قوم فاسد زنده بمانند، به هر جایی که ایشان را پراکنده کرده باشم مرگ را بر زندگی ترجیح خواهند داد.»

گناه و مکافات

[4]خداوند فرمود تا به قومش چنین بگویم: «کسی که می‌افتد، آیا دوباره بلند نمی‌شود؟ کسی که راه را اشتباه می‌رود، آیا به راه راست باز نمی‌گردد؟ [5]پس چرا قوم من، اهالی اورشلیم، دچار گمراهی همیشگی شده‌اند؟ چرا به بتهای دروغین چسبیده‌اند و نمی‌خواهند نزد من بازگردند؟ [6]به گفتگوی آنها گوش دادم، ولی یک حرف راست نشنیدم! هیچکس از گناهش پشیمان نیست؟ هیچکس نمی‌گوید: «چه کار زشتی مرتکب شده‌ام؟» بلکه مثل اسبی که با سرعت به میدان جنگ می‌رود، همه با شتاب بسوی راه‌های گناه‌آلودشان می‌روند! [7]لک‌لک می‌داند چه وقت کوچ کند؛ همینطور فاخته، پرستو و مرغ ماهی‌خوار؛ هر سال در زمانی که خدا تعیین کرده است، همهٔ آنها باز می‌گردند؛ ولی قوم من زمان

بازگشت خود را نمی‌دانند و از قوانین من بی‌اطلاع هستند.

8«چگونه می‌گویید که دانا هستید و قوانین مرا می‌دانید، در حالیکه معلمان شما آنها را تغییر داده‌اند تا معنی دیگری بدهند؟ 9این معلمانِ بظاهر دانای شما برای همین گناه تبعید شده، شرمنده و رسوا خواهند شد. آنها کلام مرا رد کرده‌اند؛ آیا دانایی این است؟ 10بنابراین زنان و مزرعه‌های ایشان را به دیگران خواهم داد؛ چون همهٔ آنها از کوچک تا بزرگ طمعکارند؛ حتی انبیاء و کاهنان نیز فقط در پی‌آنند که مال مردم را به فریب تصاحب کنند. 11آنها زخمهای قوم مرا می‌پوشانند گویی چیز چندان مهمی نیست؛ می‌گویند: «آرامش برقرار است!» درحالیکه آرامشی وجود ندارد. 12آیا قوم من از بت‌پرستی شرمنده‌اند؟ نه، ایشان هرگز احساس شرم و حیا نمی‌کنند! از این رو من ایشان را مجازات خواهم کرد و ایشان جان داده، در میان کشتگان خواهند افتاد.»

13خداوند می‌فرماید: «من تمام محصول زمین ایشان را نابود خواهم ساخت؛ دیگر خوشه‌ای بر درخت مو و انجیری بر درخت انجیر دیده نخواهد شد؛ برگها نیز پژمرده می‌شوند! هر آنچه به ایشان داده‌ام، از میان خواهد رفت.»

14آنگاه قوم خدا خواهند گفت: «چرا اینجا نشسته‌ایم؟ بیایید به شهرهای حصاردار برویم و آنجا بمیریم؛ زیرا خداوند، خدای ما، ما را محکوم به نابودی کرده و جام زهر داده تا بنوشیم، چون ما نسبت به او گناه ورزیده‌ایم. 15برای صلح و آرامش انتظار کشیدیم، ولی خبری نشد. چشم براه شفا و سلامتی بودیم، ولی وحشت و اضطراب گریبانگیر ما شد.»

16صدای اسبان دشمن از دان، مرز شمالی، شنیده می‌شود؛ صدای شیهه اسبان نیرومندشان، همه را به لرزه انداخته است؛ چون دشمن می‌آید تا این سرزمین و شهرها و اهالی آن را نابود سازد.

17خداوند می‌فرماید: «من نیروهای دشمن را مانند مارهای سمی به جان شما خواهم انداخت مارهایی که نمی‌توانید افسونشان کنید؛ هر چه تلاش کنید، باز شما را گزیده، خواهند کشت.»

اندوه ارمیا برای قومش

18درد من، درمان نمی‌پذیرد! دل من بیتاب است! 19گوش کنید! ناله‌های قوم من از هر گوشهٔ سرزمین شنیده می‌شود! آنها می‌پرسند: «پس خداوند کجاست؟ آیا پادشاه ما سرزمینمان را ترک گفته است؟»

خداوند جواب می‌دهد: «چرا با پرستیدن بتها و خدایان غریب خود، خشم مرا شعله‌ور کردید؟»

20قوم با اندوه می‌گویند: «فصل برداشت محصول گذشت؛ تابستان آمد و رفت؛ ولی ما هنوز نجات نیافته‌ایم!»

21دل من بخاطر صدمات و جراحات قومم، خونین است؛ از شدت غم و غصه، ماتم زده و حیرانم. 22آیا در جلعاد* دارویی نیست؟ آیا در آنجا طبیبی پیدا نمی‌شود؟ پس چرا قوم من شفا نمی‌یابد؟

9 ای کاش سر من مخزن آب می‌بود و چشمانم چشمهٔ اشک تا برای کشتگان قومم شب و روز گریه می‌کردم! 2ای کاش منزلی در بیابان می‌داشتم و برای فراموش کردن قومم به آنجا پناه می‌بردم، چون همگی ایشان زناکار و خائن‌اند!

3خداوند می‌فرماید: «زبان خود را مثل کمان خم می‌کنند تا سخنان دروغ خود را مانند تیر رها سازند؛ بجای راستی، دروغ بر سرزمینشان حکومت می‌کند؛ در شرارت ورزیدن پیشرفت می‌کنند و مرا در نظر ندارند.»

4از دوستانتان برحذر باشید! به برادرتان اعتماد نکنید! چون برادران همه فریبکارند و دوستان همه سخن‌چین! 5دوست، دوست را فریب می‌دهد؛ کسی نیست که سخن راست بگوید؛ ایشان زبان خود را عادت داده‌اند که دروغ بگوید؛ آنها با این گناهان، خود را خسته و فرسوده می‌کنند! 6خداوند می‌فرماید:

* جلعاد منطقه‌ای بود واقع در شرق رود اردن که برای گیاهان دارویی‌اش شهرت داشت.

«تو در میان دروغگویان و فریبکارانی زندگی می‌کنی که نمی‌خواهند بسوی من بیایند.»

[7]بنابراین خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «آنها را مثل فلز در کورهٔ آتش می‌گدازم تا تصفیه شوند؛ جز این، چه می‌توانم بکنم؟ [8]زبان دروغگوی آنها، مثل تیری زهرآلود است؛ در حضور همسایه‌های خود، سخنان دوستانه بر زبان می‌رانند، ولی پشت سر، علیه ایشان توطئه می‌چینند. [9]آیا بخاطر این کارها نباید ایشان را تنبیه کنم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم؟»

[10]برای کوه‌های سرسبز این سرزمین و چراگاه‌های خرم آن می‌گریم و ماتم می‌کنم، چون همه سوخته و ویران شده‌اند، هیچ موجود زنده‌ای از آن نمی‌گذرد؛ نه رمه‌ای هست، نه پرنده‌ای و نه جانوری؛ همه گریخته‌اند.

[11]خداوند می‌فرماید: «اورشلیم را به خرابه تبدیل کرده، آن را لانهٔ شغالها خواهم کرد؛ شهرهای یهودا را خالی از سکنه و ویران خواهم ساخت.»

[12]پرسیدم: «خداوندا، چرا این سرزمین باید به بیابان خشک و سوزان تبدیل شود، بطوری که کسی جرأت نکند از آن عبور نماید؟ کدام انسان حکیمی می‌تواند این موضوع را درک کند؟ به چه کسی این را آشکار کرده‌ای تا به مردم توضیح دهد؟»

[13]خداوند در جواب فرمود: «قوم من از دستورهایی که به ایشان داده بودم، سرپیچی کرده و به آنچه گفته بودم، عمل ننمودند، [14]بلکه بجای آن، در پی خواسته‌های دل سرکش خود رفتند و طبق تعلیم اجدادشان، بتهای بعل را پرستیدند. [15]به این سبب به ایشان خوراک تلخ خواهم داد و آب زهرآلود خواهم نوشانید؛ [16]ایشان را در میان قومهایی که نه خودشان و نه اجدادشان می‌شناختند، پراکنده خواهم ساخت؛ حتی در آنجا نیز شمشیر هلاکت را به تعقیب‌شان خواهم فرستاد تا بکلی نابود شوند.»

فریاد استمداد اهالی اورشلیم

[17]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «به آنچه روی خواهد داد بیندیشید! آنگاه بدنبال زنان نوحه‌خوان بفرستید، بدنبال ماهرترین آنها! [18]از ایشان بخواهید تا با شتاب بیایند و آنچنان نوحه‌سرایی کنند که چشمانتان از اشک پر شود و از مژه‌هایتان آب جاری گردد! [19]به ناله‌های اهالی اورشلیم گوش دهید که می‌گویند: «وای بر ما، چگونه غارت شدیم! وای بر ما، چگونه رسوا گشتیم! باید که سرزمینمان را ترک کنیم، چون خانه‌هایمان همه ویران شده‌اند.»

[20]ای زنان به کلام خداوند گوش دهید و به سخنان او توجه کنید! به دخترانتان نوحه‌گری و به همسایگانتان عزاداری بیاموزید. [21]زیرا شبح مرگ از پنجره‌ها به داخل خانه‌ها و کاخهایتان خزیده است. دیگر بچه‌ها در کوچه‌ها بازی نمی‌کنند و جوانان بر سر گذر جمع نمی‌شوند، چون همه از بین رفته‌اند.

[22]خداوند می‌فرماید به ایشان بگو: «اجساد مردم مثل فضله در صحرا و مانند بافه در پشت سر دروگر، خواهد افتاد و کسی نخواهد بود که آنها را دفن کند.

[23]«مرد دانا به حکمت خود افتخار نکند و شخص نیرومند به قوت خود نبالد و ثروتمند به ثروت خود فخر نکند؛ [24]بلکه هر که می‌خواهد افتخار کند، به این افتخار کند که مرا می‌شناسد و می‌داند که خداوند هستم و رحمت و انصاف و عدالت را بر زمین بجا می‌آورم چیزهایی که موجب خشنودی و سرور من می‌باشند.

[25]«زمانی می‌رسد که تمام کسانی را که فقط جسماً ختنه شده‌اند تنبیه خواهم کرد، [26]یعنی مصری‌ها، ادومی‌ها، عمونی‌ها، موآبی‌ها، ساکنین صحرا که بت‌پرست هستند، و حتی شما مردم یهودا را! چون ختنهٔ شما هم مثل ختنهٔ آنها، فقط یک رسم و عادت است و بس، و دل و وجود گناه آلودتان ختنه نگردیده است.»

بت‌پرستی و خداپرستی

10 ای بنی‌اسرائیل، به پیامی که خداوند به شما می‌دهد، گوش فرا دهید:

[2]«از راه و رسم سایر قومها پیروی نکنید و مانند آنها از حرکات ستارگان و افلاک نترسید و فکر نکنید سرنوشت شما را آنها تعیین می‌کنند. [3]رسمها و

راه‌های آنها چقدر پوچ و احمقانه است؛ درختی از
جنگل می‌برند و نجار با ابزارش از آن بتی می‌سازد،
[4]سپس با طلا و نقره زینتش می‌دهند و با میخ وچکش
آنرا درمحل استقرارش محکم می‌کنند تا نیفتد. [5]درست
مانند مترسکی در جالیز است که نه حرف می‌زند و نه
راه می‌رود، بلکه کسی باید آن را بردارد و جابجا
نماید، پس شما از چنین بتی نترسید! چون نه می‌تواند
صدمه‌ای بزند و نه کمکی بکند.»
[6]ای خداوند، خدائی مثل تو وجود ندارد، چون تو
بزرگی و نامت پر قدرت است! [7]ای پادشاهِ تمام
قومها، کیست که از تو نترسد؟ فقط تو شایستهٔ
احترامی! در تمام سرزمینها و در بین تمام حکیمان،
همتای تو یافت نمی‌شود! [8]آنانی که بت می‌پرستند،
همگی احمق و نادانند! از بتهای چوبی چه می‌توانند
بیاموزند؟ [9]از سرزمین ترشیش ورقهای کوبیده شدهٔ
نقره، و از «اوفاز» طلا می‌آورند و هنرمندان و
زرگران ماهر، آنها را به روی بتها می‌کشند؛ سپس
دوزندگان هنرمند از پارچه‌های آبی و ارغوانی،
لباسهای زیبا می‌دوزند و بر آنها می‌پوشانند.
[10]ولی خداوندا، تو تنها خدای حقیقی می‌باشی، تو
خدای زنده و پادشاه ابدی هستی! از خشم تو تمام
زمین می‌لرزد، و قومها به هنگام غضب تو
می‌گریزند و خود را پنهان می‌سازند!
[11]به کسانی که بت می‌پرستند بگویید: «خدایانی که
در خلقت آسمان و زمین نقشی نداشته‌اند از روی
زمین محو و نابود خواهند شد.»
[12]اما خدای ما با قدرت خود زمین را ساخت، و با
حکمتش جهان را بنیاد نهاد و با دانایی خود آسمانها را
بوجود آورد. [13]به فرمان اوست که ابرها در آسمان
می‌غرند؛ اوست که ابرها را از نقاط دور دست زمین
برمی‌آورد، برق ایجاد می‌کند، باران می‌فرستد، و باد را
از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد!
[14]آنانی که در مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند چقدر
نادانند! سازندگان آنها شرمسار و رسوا خواهند شد،
زیرا آنچه می‌سازند، دروغین است و جان در آنها
نیست. [15]همهٔ این بتها بی‌ارزش و مسخره‌اند! وقتی
سازندگانشان از بین بروند، بت‌هایشان هم از میان
خواهند رفت. [16]اما خدای یعقوب مثل این بتها
نیست، او خالق همه موجودات است و بنی‌اسرائیل
قوم خاص او می‌باشد؛ نام او خداوند قادر متعال
است.

ویرانی قریب الوقوع

[17]ای شما که در محاصره بسر می‌برید، اموال خود
را جمع کنید و آمادهٔ حرکت شوید! [18]زیرا خداوند
می‌فرماید: «این بار شما را از این سرزمین بیرون
خواهم انداخت و چنان بلایی بر سر شما نازل
خواهم نمود که حتی یک نفرتان نیز جان سالم بدر
نبرید!»
[19]در آن روزها مردم یهودا فریاد کرده، خواهند
گفت: «زخم‌هایمان چقدر عمیق است! امیدی به شفا
نیست! ولی باید تحمل کنیم چون این مجازات
ماست! [20]خانه و کاشانه‌مان خراب شده؛ بچه‌هایمان
را از آغوشمان برده‌اند و دیگر هرگز آنها را
نخواهیم دید؛ کسی هم باقی نمانده که به کمک او
دوباره خانه‌مان را بسازیم».
[21]شبانان و رهبران قوم اسرائیل احمق و نادان
شده‌اند و دیگر از خداوند هدایت نمی‌طلبند؛ از این
رو شکست خواهند خورد و قومشان مانند گله
بی‌سرپرست پراکنده خواهند شد. [22]اینک هیاهویی
به گوش می‌رسد! هیاهوی لشکر بزرگی که از سوی
شمال می‌آید تا شهرهای یهودا را ویران کند و آنها
را لانهٔ شغالها سازد!

دعای ارمیا

[23]ای خداوند، می‌دانم که انسان حاکم بر سرنوشت
خود نیست و این توانایی را ندارد که مسیر زندگی
خود را تعیین کند. [24]خداوندا، ما را تأدیب و اصلاح
کن، ولی با ملایمت، نه با خشم و غضب، وگرنه
نابود می‌شویم. [25]آتش خشم و غضب خود را بر
قومهایی بریز که تو را نمی‌شناسند و از تو پیروی
نمی‌کنند، چون بنی‌اسرائیل را آنها از بین برده‌اند و
این سرزمین را بکلی ویران کرده‌اند.

شکستن عهد خدا

11 خداوند به من فرمود که به مفاد عهد او
گوش فرا دهم و به مردم یهودا و اهالی
اورشلیم این پیام را برسانم: «لعنت بر آن کسی که
نکات این عهد را اطاعت نکند، 4همان عهدی که به
هنگام رهایی اجدادتان از سرزمین مصر با ایشان
بستم، از سرزمینی که برای آنها همچون کورهٔ آتش
بود. به ایشان گفته بودم که اگر از من اطاعت کنند و
هر چه می‌گویم انجام دهند، ایشان قوم من خواهند
بود و من خدای ایشان! 5پس حال، شما این عهد را
اطاعت کنید و من نیز به وعده‌ای که به پدران شما
داده‌ام وفا خواهم نمود و سرزمینی را به شما خواهم
داد که شیر و عسل در آن جاری باشد، یعنی همین
سرزمینی که اکنون در آن هستید.»
در پاسخ خداوند گفتم: «خداوندا، پیامت را خواهم
رساند.»
6سپس خداوند فرمود: «در شهرهای یهودا و در
کوچه‌های اورشلیم پیام مرا اعلام کن! به مردم بگو
که به مفاد عهد من توجه کنند و آن را انجام دهند.
7زیرا از وقتی اجدادشان را از مصر بیرون آوردم
تا به امروز، بارها به تأکید از ایشان خواسته‌ام که
مرا اطاعت کنند! 8ولی ایشان اطاعت نکردند و
توجهی به دستورات من ننمودند، بلکه بدنبال امیال و
خواسته‌های سرکش و ناپاک خود رفتند. ایشان با این
کار عهد مرا زیر پا گذاشتند، بنابراین تمام تنبیهاتی
را که در آن عهد ذکر شده بود، در حقشان اجرا
کردم.»
9خداوند به من فرمود: «اهالی یهودا و اورشلیم علیه
من طغیان کرده‌اند. 10آنها به گناهان پدرانشان
بازگشته‌اند و از اطاعت من سر باز می‌زنند؛ ایشان
بسوی بت‌پرستی رفته‌اند. هم اهالی یهودا و هم
اسرائیل* عهدی را که با پدرانشان بسته بودم،
شکسته‌اند. 11پس چنان بلایی بر ایشان خواهم فرستاد
که نتوانند جان سالم بدر ببرند و هر چه التماس و
تقاضای ترحم کنند، به دعایشان گوش نخواهم داد.
12آنگاه اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم به بتهایی که به
آنها قربانی تقدیم می‌کردند، پناه خواهند برد، ولی بتها
هرگز نخواهند توانست ایشان را از این بلایا رهایی
دهند. 13ای مردم یهودا، شما به تعداد شهرهایتان بت
دارید و به تعداد کوچه‌های اورشلیم، قربانگاه،
قربانگاههای شرم‌آوری که روی آنها برای بت بعل
بخور می‌سوزانید!
14«ای ارمیا، دیگر برای این قوم دعا مکن و نزد من
برای ایشان شفاعت منما، چون من در زمان مصیبت
به داد آنها نخواهم رسید و به دعایشان گوش نخواهم
داد. 15قوم محبوب من دیگر حق ندارند به خانهٔ من
وارد شوند! آنها خائن و بت‌پرست شده‌اند؛ پس آیا قول
وفاداری و تقدیم قربانی در آنجا، می‌تواند گناهشان را
پاک کند و بار دیگر به ایشان خرمی و شادی ببخشد؟
16قوم من مانند درخت زیتونِ سرسبز، پر از میوه‌های
خوب و زیبا بود؛ اما اکنون شکسته و خرد شده است،
چون من شعله‌های سوزان خشم دشمنان را بر ایشان
فروآورده‌ام. 17من، خداوند قادر متعال که اسرائیل و
یهودا را مانند نهالی کاشته بودم، اینک بر ایشان بلا
نازل می‌کنم؛ چرا که ایشان با بدکاری‌هایشان و
سوزاندن بخور برای بعل مرا خشمگین ساخته‌اند.»

دسیسه علیه ارمیا

18آنگاه خداوند، مرا از دسیسه‌هایی که دشمنانم علیه
من می‌چیدند، آگاه ساخت! 19من مانند برهٔ بی‌آزاری
که برای ذبح می‌برند، به هیچکس بدگمان نبودم و
هرگز فکر نمی‌کردم که می‌خواهند مرا بکشند! در
حالی که آنها به یکدیگر می‌گفتند: «بیایید این مرد را
بکشیم تا هم خودش و هم پیامهایش از بین بروند.
بیایید او را بکشیم تا نام او از صفحهٔ روزگار محو
شود!»
20ای خداوند قادر متعال، ای داور عادل، به افکار و
انگیزه‌های ایشان بنگر و داد مرا از ایشان بستان،
می‌خواهم به چشمان خود ببینم که از ایشان انتقام
می‌گیری.
21و22خداوند در جواب فرمود: «اهالی عناتوت که
نقشهٔ قتل تو را کشیده‌اند، همگی مجازات خواهند
شد. آنها به تو می‌گویند: «به نام خداوند نبوت نکن و

* منظور حکومتهای جنوبی و شمالی بنی‌اسرائیل است.

گرنه تو را می‌کشیم!» بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد! جوانانشان در جنگ کشته خواهند شد و پسران و دخترانشان از گرسنگی جان خواهند داد. 23 برای اهالی عناتوت زمان مکافات تعیین شده و چون آن زمان فرا رسد، یک نفر هم جان سالم بدر نخواهد برد!»

گفتگوی ارمیا با خداوند

12 ای خداوند، تو عادلتر از آن هستی که من با تو بحث و جدل کنم؛ اما می‌خواهم بدانم که چرا بدکاران موفقند؟ چرا اشخاص نادرست در رفاه و آسایشند؟ 2 تو ایشان را مانند درختی که ریشه می‌دواند و میوه می‌آورد، کامیاب می‌سازی. به زبان تو را شکر می‌کنند، اما دلهایشان از تو دور است! 3 حال آنکه تو از دل من آگاهی و مرا خوب می‌شناسی. خداوندا، ایشان را مثل گوسفند به کشتارگاه بکشان و به سزای اعمالشان برسان!

4 تا به کی باید این سرزمین بسبب اعمال و رفتار آنها ماتم گیرد؟ حتی گیاهان صحرا هم بعلت گناهان آنها خشک شده و حیوانات و پرندگان از بین رفته‌اند؛ با اینحال ایشان می‌گویند: «خدا ما را مجازات نخواهد کرد!»

5 خداوند فرمود: «اگر پیام مرا به مردم عادی رساندی و اینهمه خسته شدی، پس چگونه آن را به پادشاه و بزرگان خواهی رساند؟ اگر در زمین صاف نمی‌توانی بایستی و می‌لغزی، در جنگلهای انبوه اردن چه خواهی کرد؟ 6 حتی برادران و خانوادهٔ خودت، علیه تو هستند و برایت توطئه چیده‌اند! پس اگر چه با تو دوستانه صحبت کنند، به آنها اعتماد نکن و سخنانشان را باور منما.»

اندوه خداوند بخاطر قومش

7 آنگاه خداوند فرمود: «من بنی‌اسرائیل را ترک گفته و قوم برگزیدهٔ خود را طرد کرده‌ام! عزیزان خود را تسلیم دشمن کرده‌ام. 8 قوم من مانند شیر جنگل بر من غریده‌اند، پس من نیز از ایشان بیزار شده‌ام.

9 «قوم من همانند پرندهٔ رنگارنگی است که از هر طرف مورد حملهٔ مرغان وحشی قرار گرفته است؛ پس حیوانات درنده را نیز فرا خوانید تا به این ضیافت بپیوندند!

10 «بسیاری از حکام بیگانه، تاکستانم را غارت کرده‌اند و سرزمین محبوب مرا پایمال نموده‌اند. آنها سرزمین حاصلخیز مرا به بیابان خشک تبدیل کرده‌اند. 11 بلی، آن را ویران ساخته‌اند؛ اینک ناله‌های ماتم از آن به گوشم می‌رسد؛ همه جا ویران شده و کسی بدان توجه ندارد. 12 مهاجمین همهٔ گوشه و کنار سرزمین را غارت می‌کنند، زیرا من شمشیر و جنگ را فرستاده‌ام تا فرد فرد قوم را هلاک سازد، و هیچکس در امان نخواهد بود. 13 گندم کاشته‌اند، ولی خار درو کرده‌اند؛ زحمت بسیار کشیده‌اند، ولی چیزی عایدشان نشده است؛ ازشدت خشم من، محصولشان از بین رفته است و به این علت همه شرمسارند.»

وعدهٔ خدا به همسایگان اسرائیل

14 خداوند دربارهٔ همسایگان شرور قوم اسرائیل که سرزمین او را مورد تهاجم قرار داده‌اند سرزمینی که خدا به او داده است چنین می‌فرماید: «ایشان را مانند یهودا از سرزمینشان بیرون خواهم راند، 15 ولی بعد از آن، بار دیگر بر آنها ترحم خواهم نمود و هر یک را به زمین و مملکت خود باز خواهم گرداند. 16 اگر این قومهای بت‌پرست، راه و رسم قوم مرا خوب بیاموزند (همانگونه که قبلاً به قوم من راه و روش بعل را آموخته بودند)، و بجای بعل مرا خدای خود بدانند، آنگاه جزو قوم من شده کامیاب خواهند شد. 17 اما هر قومی که نخواهد مرا اطاعت نماید، او را بکلی ریشه کن کرده، از بین خواهم برد.» این کلام خداوند است.

کمربند کتانی

13 خداوند به من فرمود: «برو و یک کمربند کتانی بخر و به کمرت ببند، ولی آن را نشوی.» 2 پس کمربندی خریدم و به کمرم بستم. 3 سپس خداوند به من گفت: 4 «به کنار رود فرات برو

و آن کمربند را در شکاف صخره‌ای پنهان کن.»
[5]رفتم و همانطور که خداوند فرموده بود، پنهانش کردم.
[6]پس از گذشت زمانی طولانی، خداوند فرمود که بروم و کمربند را از کنار رود فرات بیاورم. [7]من هم رفتم و آن را از جایی که پنهان کرده بودم، بیرون آوردم؛ ولی دیدم که پوسیده است و دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد!
[8و9]آنگاه خداوند فرمود: «به همین گونه من غرور مملکت یهودا و شهر اورشلیم را می‌پوسانم و از بین می‌برم. [10]این قوم بدکار که خواهان اطاعت از من نیست و بدنبال خواهش‌های ناپاک خود می‌رود و بت می‌پرستد، همچون این کمربند، پوسیده شده، به هیچ دردی نخواهد خورد. [11]همانگونه که کمربند را محکم به دور کمر می‌بندند، من نیز اسرائیل و یهودا را محکم به خود بستم تا قوم من باشند و مایهٔ سربلندی و عزت نام من گردند؛ ولی آنها از من اطاعت نکردند.»

مشک شراب

[12]سپس خداوند فرمود: «به ایشان بگو: «همهٔ مشکهای شما از شراب پر خواهد شد.» ولی ایشان درجواب به تو خواهند گفت: «خود می‌دانیم که مشکهایمان همه از شراب لبریز خواهد شد.» [13]پس تو به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «مردم این سرزمین را مانند کسانی که مست شده‌اند، گیج خواهم ساخت، از پادشاهی که از خاندان داود است تا کاهنان و انبیاء و همهٔ ساکنان اورشلیم را؛ [14]و ایشان را به جان هم خواهم انداخت، حتی پدران و پسران را، تا یکدیگر را نابود کنند؛ و هیچ چیز مرا از هلاک کردن آنها باز نخواهد داشت نه دلسوزی، نه ترحم و نه شفقت.»

هشدار در مورد اسارت

[15]خداوند امر فرموده است، پس فروتن شوید و گوش کنید! [16]خداوند، خدای خود را تکریم نمایید، پیش از آنکه دیر شود، قبل از آنکه ظلمتی را پدید آورد که نتوانید راه خود را بر روی کوه‌ها بیابید؛ پیش از آنکه نوری را که انتظار می‌کشیدید به تاریکی مرگبار و سهمگین تبدیل نماید. [17]اگر گوش نکنید، بسبب غرور شما در خفا خواهم گریست و اشک خواهم ریخت، چون قوم خداوند به اسارت برده می‌شود.
[18]خداوند فرمود: «به پادشاه و مادرش بگو* که از تخت سلطنت پایین بیایند و به خاک بنشینند، چون تاجهای پرشکوهشان از سر آنها برداشته شده است.
[19]دروازه‌های شهرهای جنوب یهودا همه بسته است و کسی نیست که آنها را بگشاید؛ اهالی یهودا همه به اسارت رفته‌اند.
[20]«ای اورشلیم نگاه کن! دشمن از سوی شمال بسوی تو می‌آید! کجاست آن گلهٔ زیبایی که به دست تو سپردم تا از آن نگهداری کنی؟ [21]هنگامی که یارانت تو را شکست داده، بر تو حکومت کنند، چه حالی به تو دست خواهد داد؟ همچون زنی که می‌زاید، از درد بخودخواهی بپیچید. [22]اگر از خودت بپرسی که چرا این بلاها بر سرت می‌آید، بدان که بسبب گناهان زیادت به این روز افتاده‌ای؛ برای همین است که دشمن به تو تجاوز نموده و غارت و پایمالت کرده است.
[23]«آیا یک حبشی می‌تواند رنگ سیاه پوستش را عوض کند؟ یا پلنگ می‌تواند خالهایش را پاک کند؟ تو هم که تا این حد به کارهای بد عادت کرده‌ای، آیا می‌توانی کار خوب بکنی؟ [24و25]پس چون مرا فراموش کرده و خدایان دروغین را پیروی نموده‌ای، من هم تو را پراکنده می‌کنم، همانطور که باد صحرا کاه را پراکنده می‌سازد؛ این است آن سرنوشتی که برایت تعیین کرده‌ام. [26]تو را برهنه ساخته رسوا خواهم کرد. [27]کارهای زشت تو را دیده‌ام، ناپاکی، هوسرانی، زناکاری و بت‌پرستی‌هایت را بر تپه‌ها و کشتزارها! وای بر تو ای اورشلیم، تا به کی می‌خواهی ناپاک بمانی؟»

خشکسالی و هلاکت

* منظور یهویاکین پادشاه و مادرش نحوشطا می‌باشد.

14 خداوند دربارهٔ خشکسالی یهودا به ارمیا چنین فرمود:
[2]«سرزمین یهودا عزادار است؛ زندگی و جنب و جوش از شهرها رخت بربسته؛ مردم همه ماتمزده‌اند و صدای آه و ناله‌شان از اورشلیم به گوش می‌رسد.
[3]ثروتمندان خدمتکاران خود را برای آوردن آب به سر چاهها می‌فرستند، اما چاهها همه خشک است؛ پس ناامید و سرافکنده، دست خالی باز می‌گردند.
[4]کشاورزان مأیوس و غمگینند، چون باران نباریده و زمین، خشک شده و ترک خورده است! [5]در
بیابان، آهو بچه‌اش را به حال خود رها می‌کند، چون علوفه نمی‌یابد. [6]گورخرها نیز روی تپه‌های خشک می‌ایستند و مثل شغالهای تشنه، نفس‌نفس می‌زنند و در جستجوی علف، چشمانشان را خسته می‌کنند، ولی چیزی برای خوردن نمی‌یابند.»

[7]ای خداوند، اگر چه گناهان ما، ما را محکوم می‌سازند، ولی بخاطر عزت نام خود ما را یاری نما! ما بسیار از تو دور شده‌ایم و در حق تو گناه کرده‌ایم.
[8]ای امید اسرائیل، ای کسی که در تنگنا و گرفتاری نجات دهندهٔ مایی، چرا مثل غریبی که از سرزمین ما رد می‌شود و مسافری که شبی نزد ما می‌ماند، نسبت
به ما بیگانه گردیده‌ای؟ [9]آیا تو هم درمانده شده‌ای؟ آیا مانند جنگجوی ناتوانی گردیده‌ای که کاری از او ساخته نیست؟ خداوندا، تو در میان مایی و ما نام تو را برخود داریم و قوم تو هستیم؛ پس ای خداوند، ما را به حال خود رها مکن!

[10]ولی خداوند به این قوم چنین جواب می‌دهد: «شما خود دوست داشتید از من دور شوید و سرگردان گردید، و هیچ کوشش نکردید احکام مرا بجا آورید. پس من نیز، دیگر شما را نمی‌پذیرم. تمام کارهای بدتان را به یاد آورده، بسبب گناهانتان شما را مجازات خواهم نمود.»

[11]خداوند به من گفت: «از این پس از من نخواه که این قوم را یاری نمایم و برکت دهم. [12]حتی اگر روزه
بگیرند، به دادشان نخواهم رسید؛ اگر هم هدیه و قربانی بیاورند، نخواهم پذیرفت؛ بلکه ایشان را با جنگ و قحطی و وبا هلاک خواهم کرد!»

[13]آنگاه گفتم: «خداوندا، انبیایشان می‌گویند که نه جنگ می‌شود، نه قحطی! آنها به مردم می‌گویند که تو حتماً به ایشان صلح و آرامش پایدار می‌بخشی.»
[14]خداوند فرمود: «این انبیاء به نام من به دروغ نبوت می‌کنند؛ من نه آنها را فرستاده‌ام و نه پیامی به ایشان داده‌ام؛ رؤیاهای آنان از جانب من نیست، بلکه آنان از سحر و جادو و تخیل دلهای فریبکار خود با شما سخن می‌گویند. [15]من این انبیای فریبکار را که
به نام من پیام می‌آورند مجازات خواهم کرد، زیرا من به ایشان سخنی نگفته‌ام. آنها می‌گویند که نه جنگ می‌شود نه قحطی، پس ایشان را در جنگ و قحطی هلاک خواهم ساخت! [16]و این قوم که به این
پیشگویی‌ها گوش می‌دهند، به همانگونه کشته خواهند شد و نعشهایشان در کوچه‌های اورشلیم خواهد افتاد و کسی باقی نخواهد ماند تا جنازه‌ها را دفن کند؛ زن و شوهر، دختر و پسر، همه از بین خواهند رفت، زیرا من آنها را بسبب گناهانشان مجازات خواهم نمود.

[17]«پس با ایشان دربارهٔ اندوه خود سخن بران و بگو: «شب و روز از چشمانم اشک غم جاری است و آرام و قرار ندارم، چون هموطنانم به دم تیغ افتاده‌اند و روی زمین در خون خود می‌غلطند.
[18]اگر به صحرا بروم، نعش کسانی را می‌بینم که به ضرب شمشیر کشته شده‌اند؛ و اگر به شهر بروم با کسانی روبرو می‌شوم که در اثر گرسنگی و بیماری در حال مرگند؛ هم انبیاء و هم کاهنان به سرزمینی بیگانه برده شده‌اند.»

[19]قوم اسرائیل می‌گویند: «ای خداوند، آیا یهودا را کاملاً ترک کرده‌ای؟ آیا از اهالی اورشلیم بیزار شده‌ای؟ چرا ما را آنچنان زده‌ای که هیچ درمانی برایمان نباشد؟ ما منتظر بودیم که شفایمان بدهی، ولی چنین نشد؛ در انتظار صلح و آرامش بودیم، اما
اضطراب و ترس ما را فراگرفت! [20]ای خداوند، ما به شرارت خود و گناه اجدادمان اعتراف می‌کنیم.
بلی، ما درحق تو گناه کرده‌ایم. [21]خداوندا، بخاطر نام خودت ما را طرد نکن و اورشلیم، جایگاه استقرار تخت پر شکوهت را ذلیل و خوار مساز.

عهدی را که با ما بستی به یادآور و آن را مشکن! [22]آیا بت می‌تواند باران عطا کند؟ و یا آسمان می‌تواند بخودی خود باران بباراند؟ ای خداوند، خدای ما، چه کسی جز تو می‌تواند چنین کارهایی را به انجام رساند؟ از این رو ما، تنها به تو امید بسته‌ایم!»

هلاکت مردم یهودا

15 آنگاه خداوند به من فرمود: «حتی اگر موسی و سموئیل در حضور من می‌ایستادند و برای این قوم شفاعت می‌نمودند، بر ایشان ترحم نمی‌کردم. این قوم را از نظرم دور کن تا بروند. [2]اگر از تو بپرسند که به کجا بروند، از جانب من بگو که آنکه محکوم به مرگ است، بسوی مرگ؛ آنکه محکوم است با شمشیر کشته شود، بسوی شمشیر؛ آنکه محکوم است با قحطی هلاک گردد، بسوی قحطی و آنکه محکوم به اسیری است بسوی اسارت و بردگی! [3]من چهار هلاک کننده بر آنان خواهم فرستاد: شمشیر، تا آنان را بکشد؛ سگان، تا آنان را بدرند؛ لاشخورها، تا آنان را بخورند؛ حیوانات وحشی، تا آنان را تکه پاره کنند.
[4]«بسبب کارهای بدی که منسی، پسر حزقیا، پادشاه یهودا در اورشلیم کرد، ایشان را به چنان مجازات سختی خواهم رساند که مردم دنیا از سرنوشتشان وحشت نمایند!
[5]«ای اهالی اورشلیم، چه کسی دیگر دلش به حال شما می‌سوزد؟ چه کسی برای شما گریه و زاری می‌کند؟ چه کسی حتی حاضر می‌شود به خود زحمت بدهد تا احوالتان را جویا شود؟ [6]شما مرا ترک کرده و از من روگردانده‌اید، پس من نیز دست خود را دراز می‌کنم تا شما را نابود کنم، چون دیگر از رحم کردن به شما خسته شده‌ام! [7]کنار دروازه‌های شهرهایتان، شما را غربال خواهم کرد. فرزندانتان را از شما گرفته، نابودتان خواهم ساخت، چون نمی‌خواهید از گناه دست بردارید. [8]شمار بیوه زنانتان مانند ریگهای ساحل زیاد خواهد شد؛ به هنگام ظهر، مردان جوان را کشته و مادرانشان را داغدار خواهم ساخت؛ کاری خواهم کرد که وحشت ناگهانی همهٔ آنها را فرا گیرد. [9]مادری که صاحب هفت فرزند می‌باشد از غصه به حال مرگ خواهد افتاد، چون تمام پسرانش کشته خواهند شد؛ خورشید زندگی او بزودی غروب می‌کند! او بی‌اولاد و رسوا خواهد شد! هر که را زنده باقی مانده باشد به دم شمشیر خواهم سپرد!»

شکایت ارمیا نزد خداوند

[10]گفتم: «وای که چه مرد بدبختی هستم! ای کاش مادرم مرا بدنیا نیاورده بود! به هر جا که می‌روم، باید با همه مباحثه و مجادله کنم؛ نه به کسی پول به نزول داده‌ام، نه از کسی پول به نزول گرفته‌ام، با این وجود همه نفرینم می‌کنند!»
[11]خداوند فرمود: «یقین بدان آینده‌ات نیکو خواهد بود؛ مطمئن باش که دشمن را وادار خواهم ساخت که به هنگام گرفتاری و بدبختی از تو درخواست کمک نماید.
[12و13]«کسی نمی‌تواند میله‌های آهنی را بشکند، بخصوص آهن سرزمینهای شمال* را که با مفرغ مخلوط شده باشد؛ همینطور سرسختی این قوم را نیز کسی نمی‌تواند درهم بشکند! پس بسبب همهٔ گناهانشان در تمام این سرزمین، ثروت و گنجهایشان را بعنوان غنیمت بدست دشمن خواهم سپرد. [14]اجازه خواهم داد تا دشمنانشان ایشان را مانند برده به سرزمینی ببرند که قبلاً هرگز در آنجا نبوده‌اند؛ زیرا آتش خشم من شعله‌ور شده، ایشان را خواهد سوزاند!»
[15]آنگاه عرض کردم: «خداوندا، تو می‌دانی بخاطر توست که اینهمه توهین و ناسزا می‌شنوم! پس مرا به یادآور و از من مراقبت نما! انتقام مرا از آزار دهندگانم بگیر؛ نسبت به آنها آنقدر صبور نباش تا موفق شوند مرا بکشند. [16]آنچه به من تاب و تحمل می‌دهد، کلام توست که خوراک روح گرسنهٔ من است؛ کلام تو دل اندوهگین مرا شاد و خرم می‌سازد. ای خداوند قادرمتعال، چه افتخار بزرگی است که نام تو را بر خود دارم! [17]در ضیافتهای مردم خوشگذران شرکت نکرده‌ام بلکه به دستور تو

* منظور سرزمینهای مجاور دریای سیاه می‌باشد که آهن آن از کیفیت مرغوبی برخوردار بود.

به تنهایی نشسته از به یاد آوردن گناهان ایشان از خشم لبریز می‌شوم. [18]چرا درد من دایمی است؟ چرا زخمهای من التیام نمی‌یابند؟ آیا می‌خواهی مرا ناامید کنی و برای جان تشنهٔ من، سراب باشی؟»

[19]خداوند جواب داد: «سخنان بیهوده مگو؛ سخنان سنجیده بر زبان بران! فقط زمانی خواهم گذارد پیام‌آور من باشی که نزد من بازگردی و تماماً به من توکل نمایی؛ در آنصورت بجای آنکه آنها بر تو تأثیر بگذارند، تو بر آنها تأثیر خواهی گذاشت. [20]همانگونه که تسخیر شهری با دیوارهای محکم میسر نیست، من نیز تو را در برابر آنها مانند دیواری از مفرغ خواهم ساخت؛ آنها با تو خواهند جنگید، اما پیروز نخواهند شد، چون من با تو هستم تا از تو دفاع کنم و رهایی‌ات دهم. [21]بلی، من تو را از چنگ این اشخاص بدکار بیرون می‌کشم و از شر این مردم سنگدل نجات می‌دهم.»

روزگار مصیبت

16 بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: [2]«تو نباید در چنین مکانی ازدواج کنی و صاحب فرزند شوی، [3]چون کودکانی که در اینجا بدنیا بیایند همراه پدران و مادرانشان [4]در اثر بیماریهای کشنده خواهند مرد؛ کسی برای آنها ماتم نخواهد گرفت؛ جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد بلکه همچون فضله بر روی زمین باقی خواهد ماند. آنها در اثر جنگ و قحطی کشته خواهند شد و لاشه‌هایشان را لاشخورها و جانوران خواهند خورد. [5]من برکت خود را از ایشان گرفته‌ام و از احسان و رحمت خود محرومشان کرده‌ام؛ پس تو برای آنها نه ماتم بگیر و نه گریه کن! [6]در این سرزمین چه ثروتمند و چه فقیر، همه خواهند مرد، ولی جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد؛ نه کسی برای آنها ماتم خواهد گرفت، نه خود را برای ایشان مجروح خواهد کرد و نه موهای سرش را خواهد تراشید،* [7]و نه کسی برای تسلی‌شان با آنها بر سر سفره خواهد نشست؛ حتی در مرگ والدینشان نیز هیچکس با ایشان همدردی نخواهد کرد!

[8]«پس تو از هم اکنون دیگر در مهمانیها و جشنهای آنها شرکت نکن، و حتی با ایشان غذا هم نخور! [9]چون من، خداوند قادر متعال، خدای بنی‌اسرائیل در طول زندگی‌تان و در برابر چشمانتان، به تمام خنده‌ها و خوشی‌ها، به همه نغمه‌های شاد، و همهٔ جشنهای عروسی پایان خواهم داد.

[10]«وقتی تمام این چیزها را به مردم بازگو کنی، خواهند پرسید: «چرا خداوند چنین مجازات سختی برای ما در نظر گرفته است؟ مگر تقصیرمان چیست؟ به خداوند، خدای‌مان چه گناهی کرده‌ایم؟» [11]آنگاه به ایشان بگو که خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «علت اینست که پدران شما مرا ترک کرده، از بتها پیروی نمودند و قوانین مرا اطاعت نکردند. [12]ولی شما از پدرانتان هم بدکارتر هستید. شما در پی هوسهای گناه‌آلود خود می‌روید و نمی‌خواهید مرا پیروی کنید؛ [13]از این رو شما را از این سرزمین بیرون انداخته، به سرزمینی خواهم راند که هرگز نه خود شما آنجا بوده‌اید و نه اجدادتان؛ در آنجا می‌توانید شبانه روز به بت‌پرستی بپردازید و من هم دیگر بر شما رحم نخواهم نمود.»

وعدهٔ بازگشت از تبعید

[14و15]با اینحال خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌آید که مردم هرگاه بخواهند درمورد کارهای شگفت‌انگیز من گفتگو کنند، دیگر اعمال عجیب مرا به هنگام بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر، ذکر نخواهند نمود، بلکه در این باره سخن خواهند گفت که من چگونه بنی‌اسرائیل را از سرزمین شمال و همه سرزمینهایی که ایشان را به آنها رانده بودم، باز آورده‌ام. بلی، من ایشان را به سرزمینی که به پدرانشان داده‌ام باز خواهم گرداند!»

مجازات قریب‌الوقوع

[16]خداوند می‌فرماید: «اکنون بدنبال ماهیگیران بسیار می‌فرستم تا بیایند و شما را از اعماق دریا که در آنجا از ترس خشم من خود را پنهان کرده‌اید، صید

* تراشیدن موی سر, یکی از رسوم عزاداری بت‌پرستان بود.

کنند! همچنین بدنبال شکارچیان بسیار خواهم فرستاد تا شما را شکار کنند، همانگونه که گوزن را در کوهها و تپه‌ها، و بزکوهی را در میان صخره‌ها شکار می‌کنند. [17]من با دقت مراقب رفتار شما هستم و هیچ عمل شما از نظر من مخفی نیست؛ هرگز نمی‌توانید گناهانتان را از من پنهان کنید؛ [18]من بسبب همهٔ آنها شما را دو برابر مجازات می‌کنم، چون با بتهای نفرت‌انگیز خود، زمین مرا آلوده کرده‌اید و آن را با اعمال بدتان پر ساخته‌اید.»

دعای ارمیا

[19]ای خداوند، ای قوت من، ای پشتیبان من، که به هنگام سختی پناهگاهم هستی، قومها از سراسر جهان نزد تو آمده، خواهند گفت: «پدران ما چقدر نادان بودند که خدایان پوچ و دروغین را پیروی می‌کردند! [20]آیا انسان می‌تواند برای خود خدا بسازد؟ بتی که بدست انسان ساخته شود خدا نیست!»

[21]خداوند می‌گوید: «قدرت و توانایی خود را به آنها نشان خواهم داد و سرانجام به ایشان خواهم فهماند که تنها من خداوند هستم.»

گناه و مجازات یهودا

17 «ای قوم یهودا، گناهان شما با قلم آهنین و با نوکی از الماس بر دلهای سنگی‌تان نوشته شده وبرگوشه‌های قربانگاه‌هایتان کندهکاری شده است. [2و3]جوانانتان یک دم از گناه غافل نمی‌مانند، زیر هر درخت سبز و روی هر کوه بلند بت می‌پرستند؛ پس بسبب گناهانتان، تمام گنجها و بتخانه‌هایتان را به تاراج خواهم داد، [4]و مجبور خواهید شد این سرزمین را که به میراث به شما داده بودم ترک کنید و دشمنانتان را در سرزمینهای دور دست بندگی نمایید، چون آتش خشم مرا شعله‌ور ساخته‌اید، آتشی که هرگز خاموش نخواهد شد!

گفتار گوناگون

[5]«لعنت بر کسی که به انسان تکیه می‌کند و چشم امیدش به اوست و بر خداوند توکل نمی‌نماید. [6]او مثل بوته‌ای است که در بیابان خشک و سوزان و در شورهزارها می‌روید، جایی که هیچ گیاه دیگری وجود ندارد؛ او هرگز خیر و برکت نخواهد دید!

[7]«خوشابحال کسی که بر خداوند توکل دارد و تمام امید و اعتمادش بر اوست! [8]او مانند درختی خواهد بود که در کنار رودخانه است و ریشه‌هایش از هر طرف به آب می‌رسد درختی که نه از گرما می‌ترسد و نه از خشکسالی! برگش شاداب می‌ماند و از میوه آوردن باز نمی‌ایستد!

[9]«هیچ چیز مانند دل انسان فریبکار و شرور نیست؛ کیست که از آنچه در آن می‌گذرد آگاه باشد؟ [10]تنها من که خداوند هستم می‌دانم در دل انسان چه می‌گذرد! تنها من از درون دل انسان آگاهم و انگیزه‌های او را می‌دانم و هر کس را مطابق اعمالش جزا می‌دهم.

[11]«شخصی که ثروتش را از راه نادرست به دست می‌آورد، همانند پرنده‌ای است که لانهٔ خود را از جوجه‌های دیگران پر می‌سازد. همانگونه که این جوجه‌ها خیلی زود او را واگذارده می‌روند، او نیز بزودی ثروتش را از دست خواهد داد و سرانجام چوب حماقتش را خواهد خورد.»

دعای ارمیا

[12و13]ای خداوند، تخت بلند و باشکوه و ابدی تو پناهگاه ماست. ای امید اسرائیل، تمام کسانی که از تو برگردند، رسوا و شرمسار می‌شوند؛ آنها مانند نوشته‌های روی خاک محو خواهند شد، چون خداوند را که چشمه آب حیات است، ترک کرده‌اند. [14]خداوندا، تنها تو می‌توانی مرا شفا بخشی، تنها تو می‌توانی مرا نجات دهی و من تنها تو را ستایش می‌کنم!

[15]مردم با تمسخر به من می‌گویند: «پس هشدارهای خداوند که مدام دربارهٔ آن سخن می‌گفتی چه شد؟ اگر آنها واقعاً از سوی خدا هستند، پس چرا انجام نمی‌شوند؟»

[16]خداوندا، من هیچگاه از تو نخواسته‌ام که بر آنها بلا نازل کنی و هرگز خواستار هلاکت ایشان

نبوده‌ام؛ تو خوب می‌دانی که من تنها هشدارهای تو
را به ایشان اعلام کرده‌ام. [17]پس اینک خداوندا، مرا
ترک مکن، چون امید من تنها تویی! [18]تمام کسانی
را که مرا آزار می‌دهند، به رسوایی و هراس
گرفتار بساز، ولی مرا از هر بلایی محفوظ بدار.
آری، بر ایشان دو چندان بلا بفرست و نابودشان
کن!

نگاه داشتن سَبَت

[19]آنگاه خداوند فرمود که بروم و در کنار دروازهٔ
«پسران قوم» (که پادشاهان از آن عبور می‌کنند) و
در کنار سایر دروازه‌های اورشلیم بایستم، [20]و در
آنجا خطاب به همه مردم بگویم که خداوند چنین
می‌فرماید: «ای پادشاهان و مردم یهودا، ای ساکنان
اورشلیم و همه کسانی که از این دروازه‌ها عبور
می‌کنید، [21و22]به این هشدار توجه کنید تا زنده بمانید:
نباید در روز سبت کار کنید بلکه این روز را به
عبادت و استراحت اختصاص دهید. به اجدادتان هم
همین دستور را دادم، [23]ولی آنها گوش ندادند و
اطاعت نکردند بلکه با سرسختی به دستور من
بی‌توجهی نمودند و اصلاح نشدند.
[24]«حال، اگر شما از من اطاعت نمایید و روز سبت
را مقدس بدارید و در این روز کار نکنید، [25]آنگاه
قوم شما همیشه پایدار خواهد ماند، و از دودمان
سلطنتی داود همیشه یک نفر در اورشلیم سلطنت
خواهد کرد. این شهر برای همیشه آباد خواهد ماند و
همواره پادشاهان و حکمرانان سوار بر عرابه‌ها و
اسبان، با شکوه و جلال در میان مردم رفت و آمد
خواهند نمود. [26]از اطراف اورشلیم و از شهرهای
یهودا و سرزمین بنیامین و از دشتها و کوهستانها و
جنوب یهودا مردم همه خواهند آمد و قربانی‌های
گوناگون به خانه خداوند تقدیم خواهند نمود.
[27]«اما اگر از من اطاعت نکنید و روز سبت را به
عبادت و استراحت اختصاص ندهید، و اگر در این
روز همچون روزهای دیگر، از این دروازه‌ها کالا
به شهر وارد کنید، آنگاه این دروازه‌ها را به آتش
خواهم کشید، آتشی که به کاخهایتان سرایت کند و
آنها را از بین ببرد و هیچکس نتواند شعله‌های آن را
خاموش کند.»

ارمیا نزد کوزه‌گر

18 خداوند به من فرمود:
«برخیز و به کارگاه کوزه‌گری برو، و من
در آنجا با تو سخن خواهم گفت.» [3]برخاستم و به
کارگاه کوزه‌گری رفتم. دیدم که کوزه‌گر بر سر
چرخش سرگرم کار است؛ [4]ولی کوزه‌ای که مشغول
ساختنش بود، به شکل دلخواهش در نیامد؛ پس آن را
دوباره خمیر کرد و بر چرخ گذاشت تا کوزه‌ای
دیگر مطابق میلش بسازد.
[5]آنگاه خداوند فرمود: [6]«ای بنی‌اسرائیل، آیا من
نمی‌توانم با شما همانگونه رفتار کنم که این کوزه‌گر
با گِلش کرد؟ شما هم در دستهای من، همچون گل در
دست کوزه‌گر هستید. [7]هرگاه اعلام نمایم که قصد
دارم قومی یا مملکتی را منهدم و ویران سازم، [8]اگر
آن قوم از شرارت دست کشد و توبه کند، از قصد
خود منصرف می‌شوم و نابودش نخواهم کرد. [9]و اگر
اعلام کنم که می‌خواهم قومی یا مملکتی را قدرتمند و
بزرگ سازم، [10]اما آن قوم راه و روش خود را تغییر
داده، بدنبال شرارت برود و احکام مرا اطاعت نکند،
آنگاه من نیز نیکویی و برکتی را که در نظر داشتم،
به آن قوم نخواهم داد.
[11]«حال برو و به تمام ساکنان یهودا و اورشلیم
هشدار بده و بگو که من علیه ایشان بلایی تدارک
می‌بینم؛ پس بهتر است از راه زشتشان بازگردند و
کردار خود را اصلاح کنند.
[12]«اما ایشان جواب خواهند داد: «بیهوده خود را
زحمت مده! ما هر طور که دلمان می‌خواهد زندگی
خواهیم کرد و امیال سرکش خود را دنبال خواهیم
نمود!»

قوم، احکام خداوند را رد می‌کنند

[13]خداوند می‌فرماید: «حتی در میان بت‌پرستان
تاکنون چنین چیزی رخ نداده است! قوم من عمل
زشتی مرتکب شده که تصورش را هم نمی‌توان

کرد! [14]قله‌های بلند کوه‌های لبنان هرگز بدون برف نمی‌مانند؛ جویبارهای خنک نیز که از دور دستها جاری است، هرگز خشک نمی‌شود. [15]به پایداری اینها می‌توان اعتماد کرد، اما به قوم من اعتمادی نیست! زیرا آنها مرا ترک نموده و به بتها روی آورده‌اند؛ از راه‌های هموار قدیم بازگشته‌اند و در بی‌راهه‌های گناه قدم می‌زنند. [16]از این رو سرزمینشان چنان ویران خواهد شد که هرکس از آن عبور کند، حیرت نماید و از تعجب سر خود را تکان دهد. [17]همانطور که باد شرقی خاک را پراکنده می‌کند، من هم قوم خود را به هنگام رویارویی با دشمنانشان پراکنده خواهم ساخت؛ و به هنگام مصیبت رویم را برگردانده به ایشان اعتنایی نخواهم نمود!»

توطئه علیه ارمیا

[18]آنگاه قوم گفتند: «بیایید خود را از شر ارمیا خلاص کنیم! ما خود کاهنانی داریم که شریعت را به ما تعلیم می‌دهند و حکیمانی داریم که ما را راهنمایی می‌نمایند و انبیایی داریم که پیام خدا را به ما اعلام می‌کنند؛ دیگر چه احتیاجی به موعظهٔ ارمیا داریم؟ پس بیایید به سخنانش گوش فرا ندهیم و تهمتی بر او وارد سازیم تا دیگر بضد ما سخن نگوید!»

[19]بنابراین ارمیا دعا کرده، گفت: «خداوندا، به سخنانم توجه نما! ببین دربارهٔ من چه می‌گویند. [20]آیا باید خوبی‌های مرا با بدی تلافی کنند؟ برای کشتن من دام گذاشته‌اند حال آنکه من بارها نزد تو از ایشان طرفداری کرده و کوشیده‌ام خشم تو را از ایشان برگردانم. [21]اما حال خداوندا، بگذار فرزندانشان از گرسنگی بمیرند و شمشیر خون آنها را بریزد؛ زنانشان بیوه بشوند و مادرانشان داغدیده! مردها از بیماری بمیرند و جوانان در جنگ کشته شوند! [22]بگذار وقتی سربازان به ناگه برآنها هجوم می‌آورند، فریاد و شیون از خانه‌هایشان برخیزد! زیرا بر سر راهم دام گسترده‌اند و برایم چاه کنده‌اند. [23]خداوندا، تو از تمام توطئه‌های ایشان برای کشتن من آگاهی؛ پس آنها را نبخش و گناهشان را از نظرت دور مدار؛ ایشان را به هنگام خشم و غضب خود، داوری فرما و در حضور خود هلاک نما!»

کوزه شکسته

19 روزی خداوند فرمود که کوزه‌ای بخرم و به همراه چند نفر از ریش سفیدان قوم و کاهنان سالخورده به وادی «ابن هنوم» در نزدیکی دروازهٔ کوزه‌گران بروم و در آنجا پیام او را اعلام کرده، [3]بگویم که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «ای پادشاهان یهودا و اهالی اورشلیم، به پیام من گوش فرا دهید! چنان بلای هولناکی بر سر این شهر خواهم آورد که هرکس بشنود مات و مبهوت شود. [4]زیرا بنی‌اسرائیل مرا ترک کرده و این مکان را از کردار شرم‌آور و شرورانهٔ خویش پر ساخته‌اند؛ مردم برای بتها بخور می‌سوزانند بتهایی که نه این نسل می‌شناخت، نه پدرانشان و نه پادشاهان یهودا. آنها این محل را با خون کودکان بیگناه رنگین کرده‌اند. [5]برای بت بعل، قربانگاه‌های بلند ساخته، پسران خود را بر آنها می‌سوزانند کاری که من هرگز امر نفرموده بودم و حتی از فکرم نیز نگذشته بود!

[6]«بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر این وادی را «توفت» یا «ابن هنوم» نخواهند نامید، بلکه وادی «کشتارگاه». [7]زیرا من نقشه‌های جنگی یهودا و اورشلیم را برهم زده و به دشمن اجازه خواهم داد تا شما را در این مکان به خاک و خون بکشند و جنازه‌هایتان خوراک لاشخورها و حیوانات وحشی گردد. [8]شهراورشلیم را نیز چنان ویران خواهم ساخت که هرکس از کنارش عبور نماید، مات و مبهوت شود. [9]اجازه خواهم داد که دشمن شهر را محاصره کند و کسانی که در آن مانده باشند از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت فرزندان و دوستانشان شوند.»

[10]آنگاه خداوند مرا فرمود که آن کوزه را در برابر چشمان همراهانم بشکنم [11]و به ایشان بگویم که پیام خداوند قادر متعال این است: «همانگونه که این کوزه خرد شده و دیگر قابل تعمیر نیست، بدینگونه اورشلیم و اهالی آن هم از بین خواهند رفت. تعداد کشته‌شدگان

بقدری زیاد خواهد بود که جنازه‌ها را در توفت دفن
خواهند کرد، چنان که دیگر جایی باقی نماند.
[12]اورشلیم را هم مانند توفت پر از جنازه خواهم
ساخت. [13]خانه‌های اورشلیم و کاخهای سلطنتی یهودا
را هر جایی که بر بام آن برای خورشید و ماه و
ستارگان بخور سوزانیده و هدایای نوشیدنی تقدیم
کرده باشند همه را مانند «توفت» با اجساد مردگان
نجس خواهم ساخت.»
[14]ارمیا پس از اعلام پیام خداوند، هنگامی که از
«توفت» بازگشت، در حیاط خانهٔ خداوند ایستاد و به
تمام مردم گفت که [15]خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل
چنین می‌فرماید: «تمام بلاهایی را که گفته‌ام، بر سر
اورشلیم و شهرهای اطراف آن خواهم آورد، چون شما
با سرسختی از کلام من سرپیچی کرده‌اید.»

منازعه با فشحور

20 فشحور کاهن، پسر امیر، که رئیس ناظران
خانهٔ خداوند بود، وقتی سخنان مرا شنید،
[2]دستور داد مرا بزنند و در کنار دروازهٔ بالایی بنیامین
که نزدیک خانهٔ خداوند بود، در کنده قرار دهند. [3]آنها
تمام شب مرا در آنجا نگه داشتند.
روز بعد، وقتی فشحور مرا آزاد می‌کرد، به او گفتم:
«فشحور، خداوند نام تو را عوض کرده است؛ او نام
تو را «ساکن در وحشت» نهاده است. [4]خداوند تو و
دوستانت را دچار هراس و وحشت خواهد ساخت.
آنها را خواهی دید که با شمشیر دشمن کشته می‌شوند.
خداوند اهالی یهودا را به پادشاه بابل تسلیم خواهد کرد
و او این قوم را به بابل به اسارت خواهد برد و یا
خواهد کشت. [5]خداوند اجازه خواهد داد که دشمنان،
اورشلیم را غارت کنند و تمام ثروت و اشیاء قیمتی
شهر و جواهرات سلطنتی یهودا را به بابل ببرند. [6]و
تو ای فشحور، با تمام اعضای خانواده‌ات اسیر شده،
به بابل خواهید رفت و در همانجا خواهید مرد و دفن
خواهید شد هم تو و هم تمام دوستانت که برای آنها به
دروغ پیشگویی می‌کردی که اوضاع خوب و آرام
است!»

گلهٔ ارمیا از خداوند

[7]آنگاه گفتم: «خداوندا، تو به من وعده دادی که کمکم
کنی، ولی مرا فریفته‌ای؛ اما من مجبورم کلام تو را به
ایشان اعلام نمایم، چون از من نیرومندتری! من
مسخرهٔ مردم شده‌ام و صبح تا شب همه به من
می‌خندند. [8]هیچ گاه نتوانسته‌ام سخنی تشویق‌آمیز از
جانب تو به ایشان بگویم، بلکه همیشه از بدبختی و
ظلم و غارت صحبت کرده‌ام. برای همین است که
اینقدر مرا سرزنش و اهانت می‌کنند. [9]از طرف دیگر
اگر نخواهم کلام تو را اعلام کنم و از جانب تو سخن
بگویم، آنگاه کلام تو در دلم مثل آتش، شعله‌ور
می‌شود که تا مغز استخوانهایم را می‌سوزاند و
نمی‌توانم آرام بگیرم. [10]از هر طرف صدای تهدید آنها
را می‌شنوم و بدنم می‌لرزد. حتی دوستانم می‌گویند که
از دست من شکایت خواهند کرد. آنها منتظرند که
بیفتم، و به یکدیگر می‌گویند: «شاید او خودش را به
دام بیندازد؛ آن وقت می‌توانیم از او انتقام بگیریم.»
[11]ولی خداوند همچون یک مرد جنگی، نیرومند و
توانا، درکنارم ایستاده است؛ پس دشمنانم به زمین
خواهند افتاد و بر من چیره نخواهند شد. ایشان
شکست خواهند خورد و این رسوایی همیشه برآنها
خواهد ماند.
[12]ای خداوند قادر متعال که مردم را از روی عدل و
انصاف می‌آزمایی و از دلها و افکار ایشان آگاهی،
بگذار تا انتقام تو را از ایشان ببینم، چون داد خود را
نزد تو آورده‌ام.
[13]برای خداوند سرود شکرگزاری خواهم خواند و او
را تمجید خواهم کرد، زیرا او مظلومان را از دست
ظالمان رهایی می‌دهد.

یأس ارمیا

[14]نفرین بر آن روزی که بدنیا آمدم! لعنت بر آن
روزی که مادرم مرا زایید! [15]لعنت بر آن کسی که
به پدرم مژده داد که او صاحب پسری شده و با این
مژده او را شاد ساخت! [16]ای کاش مثل شهرهای
قدیم که خداوند بدون ترحم زیر و رویشان کرد، او
هم نابود شود و صبح تا شب از صدای جنگ در

وحشت باشد، [17]زیرا به هنگام تولدم مرا نکشت! ای کاش در شکم مادرم می‌مردم و رحم مادرم گور من می‌شد! [18]اصلاً چرا بدنیا آمدم؟ آیا تنها برای اینکه در تمام زندگی شاهد سختی و اندوه باشم و عمر خود را در شرمساری و رسوایی بسر برم؟

پاسخ خدا به درخواست صدقیا

21 روزی صدقیای پادشاه، دو نفر از درباریان یعنی فشحور (پسر ملکیا) و صفنیای کاهن (پسر معسیا) را نزد من فرستاد تا به من بگویند: «نبوکدنصر، پادشاه بابل به ما اعلان جنگ داده است! تو از خداوند درخواست کن تا ما را یاری کند؛ شاید بر ما لطف فرماید و مانند گذشته معجزه‌ای کرده، نبوکدنصر را وادار به عقب‌نشینی نماید.»

[3و4]آنگاه من فرستادگان پادشاه را نزد او بازگرداندم تا به وی بگویند که خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «من سلاحهای شما را که در جنگ علیه پادشاه بابل و سپاهش بکار می‌برید بی‌اثر خواهم ساخت و ایشان را که شهر را محاصره کرده‌اند به قلب شهر خواهم آورد. [5]من خود با تمام قدرت و با نهایت خشم و غضب خود علیه شما خواهم جنگید، [6]و تمام ساکنان شهررا، از انسان و حیوان، به وبای وحشتناکی مبتلا کرده، خواهم کشت. [7]سرانجام خود صدقیا، پادشاه یهودا و شما درباریان و همهٔ آنانی را که از وبا و شمشیر و قحطی جان سالم بدر برده باشند به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل و لشکریانش خواهم سپرد، به دست کسانی که تشنهٔ خونتان هستند تا بدون ترحم و دلسوزی همه را بکشند.»

[8]سپس خداوند به من فرمود که به مردم چنین بگویم: «اینک دو راه پیش روی شما می‌گذارم، یکی راه زنده ماندن و دیگری راه مرگ! [9]یا در اورشلیم بمانید تا در اثر جنگ و قحطی و بیماری هلاک شوید، و یا شهر را ترک کرده، خود را به محاصره کنندگانتان، بابلی‌ها تسلیم کنید تا زنده بمانید. [10]زیرا من تصمیم دارم این شهر را نابود کنم و به هیچوجه تصمیمم را تغییر نخواهم داد. پادشاه بابل این شهر را تسخیر کرده، با آتش آن را از بین خواهد برد.»

مکافات خاندان سلطنتی

[11و12]خداوند به خاندان پادشاه یهودا که از نسل داود هستند، چنین می‌فرماید: «به هنگام داوری، همواره با عدل و انصاف قضاوت کنید؛ از مظلوم در مقابل ظالم حمایت کنید؛ در غیر اینصورت خشم من بسبب شرارتتان افروخته خواهد شد و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند. [13]ای مردم اورشلیم، من بر ضد شما هستم و با شما خواهم جنگید. شما با تکبر می‌گویید: «کیست که بتواند به ما حمله کند و شهر ما را به تصرف درآورد؟» [14]بنابراین من شما را به سزای گناهانتان خواهم رسانید و در جنگلهایتان چنان آتشی برپا خواهم نمود که هر چه در اطرافش باشد، بسوزاند.»

پیام خدا به خاندان سلطنتی

22 خداوند فرمود که به قصر پادشاه یهودا بروم و به او که بر تخت پادشاهی داود نشسته و به تمام درباریان و به اهالی اورشلیم، بگویم که خداوند چنین می‌فرماید:

«عدل و انصاف را بجا آورید و داد مظلومان را از ظالمان بستانید؛ به غریبان، یتیمان و بیوه زنان ظلم نکنید و خون بی‌گناهان را نریزید. [4]اگر آنچه می‌گویم انجام دهید، اجازه خواهم داد که همواره پادشاهانی از نسل داود بر تخت سلطنت تکیه بزنند و با درباریان و همهٔ قوم در سعادت و آسایش روزگار بگذرانند.

[5]«ولی اگر این حکم را اطاعت نکنید، به ذات خود قسم که این قصر به ویرانه تبدیل خواهد شد. [6]اگر چه این قصر در نظرم مثل سرزمین حاصلخیز جلعاد و مانند کوه‌های سر سبز لبنان زیبا می‌باشد، اما آن را ویران و متروک خواهم ساخت تا کسی در آن زندگی نکند؛ [7]افرادی ویرانگر را همراه با تبرهایشان خواهم فرستاد تا تمام ستونها و تیرهای چوبی آن را که از بهترین سروهای آزاد تهیه شده،

قطع کنند و در آتش بسوزانند. [8]آنگاه مردم سرزمین‌های دیگر وقتی از کنار خرابه‌های این شهر عبور کنند، از یکدیگر خواهند پرسید: «چرا خداوند با این شهر بزرگ چنین کرد؟» [9]در پاسخ خواهند شنید: «چون اهالی اینجا خداوند، خدای خود را فراموش کردند و عهد و پیمانی را که او با ایشان بسته بود، شکستند و بت‌پرست شدند.»

کلام خدا دربارهٔ یهوآحاز

[10و11و12]خداوند می‌فرماید: «برای یوشیای پادشاه که درجنگ کشته شده، گریه نکنید، بلکه برای پسرش یهوآحاز ماتم بگیرید که به اسیری برده خواهد شد*؛ چون او در سرزمینی بیگانه خواهد مرد و دیگر وطنش را نخواهد دید.»

کلام خداوند دربارهٔ یهویاقیم

[13]خداوند می‌فرماید: «وای بر تو ای یهویاقیم پادشاه، که قصر با شکوهت را با بهره‌کشی از مردم می‌سازی؛ از در و دیوار قصرت ظلم و بی‌عدالتی می‌بارد، چون مزد کارگران را نمی‌پردازی. [14]می‌گویی: «قصر باشکوهی می‌سازم که اتاقهای بزرگ و پنجره‌های زیادی داشته باشد؛ سقف آن را با چوب سرو آزاد می‌پوشانم و بر آن رنگ قرمز می‌زنم.» [15]آیا فکر می‌کنی با ساختن کاخهای پر شکوه، سلطنتت پایدار می‌ماند؟ چرا سلطنت پدرت یوشیا آنقدر دوام یافت؟ چون او عادل و با انصاف بود. به همین علت هم در همهٔ کارهایش کامیاب می‌شد. [16]او از فقیران و نیازمندان دستگیری می‌کرد، بنابراین همیشه موفق بود. این است معنی خداشناسی! [17]ولی تو فقط بدنبال ارضای حرص و آز خود هستی؛ خون بی‌گناهان را می‌ریزی و بر قوم خود با ظلم و ستم حکومت می‌کنی.

[18]«بنابراین ای یهویاقیم پادشاه، پسر یوشیا، پس از مرگت هیچکس حتی خانواده‌ات برایت ماتم نخواهند کرد؛ قومت نیز به مرگ تو اهمیتی نخواهند داد؛

* یهوآحاز به مصر به اسیری برده شد (2پادشاهان 23: 31-34).

[19]جنازهٔ تو را از اورشلیم کشان‌کشان بیرون برده، مانند لاشهٔ الاغ به گوشه‌ای خواهند افکند!»

پیام دربارهٔ سرنوشت یهودا

[20]ای مردم اورشلیم به لبنان بروید و در آنجا گریه کنید؛ در باشان فریاد برآورید؛ بر کوههای موآب ناله سر دهید، چون همهٔ دوستان و همدستانتان از بین رفته‌اند! [21]زمانی که در سعادت و خوشبختی بسر می‌بردید، خدا با شما سخن گفت، ولی گوش فرا ندادید؛ شما هرگز نخواستید او را اطاعت نمایید؛ عادت شما همیشه همین بوده است! [22]حال وزش باد خشم خدا تمام رهبرانتان را نابود خواهد ساخت؛ همپیمانانتان نیز به اسارت خواهند رفت؛ و سرانجام بسبب شرارتهایتان، شرمسار و سرافکنده خواهید گشت.
[23]ای کسانی که در کاخهای مزین به چوب سرو لبنان زندگی می‌کنید، بزودی دردی جانکاه همچون درد زایمان، شما را فرو خواهد گرفت؛ آنگاه همه برای شما دلسوزی خواهند کرد.

داوری یهویاکین

[24و25]خداوند به یهویاکین، پسر یهویاقیم، پادشاه یهودا چنین می‌فرماید: «تو حتی اگر انگشتر خاتم بر دست راستم بودی، تو را از انگشتم بیرون می‌آوردم و به دست کسانی می‌دادم که به خونت تشنه‌اند و تو از ایشان وحشت داری، یعنی به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل و سپاهیان او! [26]تو و مادرت را به سرزمینی بیگانه خواهم افکند تا در همانجا بمیرید. [27]شما هرگز به این سرزمین که آرزوی دیدنش را خواهید داشت، باز نخواهید گشت.»
[28]خداوندا، آیا این مرد یعنی یهویاکین، مانند ظرف شکسته‌ای شده که کسی به آن نیازی ندارد؟ آیا به همین دلیل است که خود و فرزندانش به سرزمینی بیگانه به اسارت می‌روند؟
[29]ای زمین، ای زمین، ای زمین! کلام خداوند را بشنو. [30]خداوند می‌فرماید: «نام این مرد (یعنی یهویاکین) را جزو افراد بی‌اولاد بنویس، جزو کسانی که هرگز کامیاب نخواهند شد؛ چون هیچیک

از فرزندان او بر تخت سلطنت داود تکیه نخواهد زد
و بر یهودا فرمانروایی نخواهد کرد!»

امید برای آیندهٔ قوم

23 خداوند می‌فرماید: «وای بر شما ای شبانان
گلهٔ من و ای رهبران قوم من که اینطور
گوسفندان مرا پراکنده کرده و از بین برده‌اید. [2]شما
بجای اینکه گله مرا بچرانید و از آن مراقبت نمایید، آن
را بحال خود رها کرده و از خود رانده و پراکندهشان
ساخته‌اید. حال، برای بدیهایی که به گوسفندان من
کرده‌اید، شما را مجازات می‌کنم؛ [3]و من خود بقیهٔ
گله‌ام را از همه سرزمین‌هایی که ایشان را به آنجا
رانده‌ام جمع خواهم کرد و به سرزمین خودشان باز
خواهم آورد، و آنها صاحب فرزندان بسیار شده،
تعدادشان زیاد خواهد گردید. [4]آنگاه شبانانی برای آنها
تعیین خواهم نمود که از ایشان بخوبی مراقبت کنند؛
آنوقت دیگر از چیزی ترسان و هراسان نخواهند گشت
و هیچیک گم نخواهند شد!
[5و6]«اینک روزی فرا خواهد رسید که من شخص
عادلی را از نسل داود به پادشاهی منصوب خواهم
نمود؛ او پادشاهی خواهد بود که با حکمت و عدالت
حکومت کرده، در سراسر دنیا عدالت را اجرا
خواهد نمود، و نام او «خداوند، عدالت ما» خواهد
بود. در آن زمان، یهودا نجات خواهد یافت و
اسرائیل در صلح و آرامش زندگی خواهد کرد.
[7]«در آن ایام، مردم هنگام سوگند یاد کردن، دیگر
نخواهند گفت: «قسم به خدای زنده که بنی‌اسرائیل را
از مصر رهایی داد» [8]بلکه خواهند گفت: «قسم به
خدای زنده که قوم اسرائیل را از سرزمین‌هایی که
ایشان را به آنجا تبعید کرده بود، به سرزمین
خودشان بازگرداند.»

انبیای دروغین

[9]بسبب انبیای دروغین و حیله‌گر دلم شکسته و تنم
لرزان است! مانند کسی که مست شراب می‌باشد، گیج
و حیرانم، چون سرنوشت هولناکی در انتظار این انبیاء
است. خداوند با کلام مقدس خود، حکم محکومیتشان را
صادر کرده است. [10]این سرزمین پر از اشخاص
زناکار می‌باشد؛ انبیایش شرورند و نیرویشان را در
راه نادرست بکار می‌برند؛ بنابراین، زمین در اثر
لعنت خدا خشک شده و چراگاه‌ها نیز از بین رفته‌اند.
[11]خداوند می‌فرماید: «کاهنان هم مانند انبیاء از من دور
هستند؛ حتی در خانهٔ من نیز شرارت می‌ورزند. [12]از
این رو، راهی که می‌روند تاریک و لغزنده خواهد بود
و در آن لغزیده، خواهند افتاد؛ پس در زمان معین بر
آنها بلا نازل خواهم کرد و مجازاتشان خواهم نمود.
[13]«انبیای سامره بسیار شرور بودند؛ آنها از سوی
بت بعل پیام می‌آوردند و با این کار، قوم من،
اسرائیل را به گناه می‌کشاندند؛ و من همهٔ اینها را
می‌دیدم. [14]ولی اینک انبیای اورشلیم از آنها نیز
شرورترند و کارهای هولناکی مرتکب می‌شوند، زنا
می‌کنند و نادرستی را دوست می‌دارند، بجای آنکه
بدکاران را از راه‌های گناه‌آلودشان برگردانند، ایشان
را به انجام آنها تشویق و ترغیب می‌کنند. این افراد از
مردم شهرهای سدوم و عموره نیز فاسدترند.
[15]«از این رو، من به انبیای اورشلیم خوراک تلخ
خواهم خورانید و زهر خواهم نوشانید، چون ایشان
باعث شده‌اند که خدانشناسی و گناه، در سراسر این
سرزمین رواج یابد. [16]بنابراین، به سخنان این انبیای
دروغگو که به شما امیدهای بیهوده می‌دهند، گوش
ندهید، چون سخنان ایشان از طرف من نیست بلکه
ساخته و پرداختهٔ خودشان است! [17]پیوسته به آنانی
که به من بی‌احترامی می‌کنند، می‌گویند: جای
نگرانی نیست؛ همه چیز بخوبی پیش می‌رود؛ و به
آنانی که درپی هوسهای خود هستند بدروغ
می‌گویند: «خداوند گفته است که هیچ بلایی بر شما
نازل نخواهد شد.»
[18]ولی کدامیک از این انبیاء آنقدر به خداوند نزدیک
است تا افکار او را بداند و کلام او را بشنود؟ کدامیک
از ایشان به سخنان او توجه کرده تا آن را درک نماید؟
[19]اینک خداوند گردباد شدید غضب خود را می‌فرستد تا
زمین را از وجود این اشخاص بدکار پاک سازد؛ [20]آتش
خشم و غضب خداوند خاموش نخواهد شد تا زمانی که

ایشان را به مجازاتشان برساند. در آینده این را بخوبی
درک خواهید کرد!
21 خداوند می‌فرماید: «من این انبیاء را نفرستادم،
ولی ادعا می‌کنند که از جانب من سخن می‌گویند؛
هیچ پیغامی به ایشان ندادم، ولی می‌گویند که سخنان
مرا بیان می‌دارند. 22 اگر آنها از جانب من بودند
می‌توانستند پیغام مرا به مردم اعلام نمایند و ایشان
را از راههای گناه‌آلودشان باز گردانند. 23 من خدایی
نیستم که فقط در یکجا باشم، بلکه درهمه جا حاضر
هستم؛ 24 پس آیا کسی می‌تواند خود را از نظر من
پنهان سازد؟ مگر نمی‌دانید که حضور من آسمان و
زمین را فرا گرفته است؟
25 «من از سخنان این انبیاء مطلع هستم؛ می‌دانم که
به دروغ ادعا می‌کنند که من کلام خود را در خواب
بر ایشان نازل کرده‌ام! 26 تا به کی این پیام‌آوران
دروغین با حرفهای ساختگی‌شان قوم مرا فریب
خواهند داد؟ 27 آنها با بیان این خوابهای دروغین
می‌کوشند قومم را وادارند تا مرا فراموش کنند،
درست همانطور که پدرانشان مرا فراموش کردند و
دنبال بت بعل رفتند. 28 بگذارید این انبیای دروغگو
خواب و خیالهای خودشان را بیان کنند و سخنگویان
واقعی من نیز کلام مرا با امانت به گوش مردم
برسانند، چون کاه و گندم بسادگی از یکدیگر قابل
تشخیص هستند! 29 کلام من مثل آتش می‌سوزاند و
مثل چکش خرد می‌کند.
30 و 31 «بنابراین، من بر ضد این انبیایی هستم که
سخنان یکدیگر را از هم می‌دزدند و آن را بعنوان
کلام من اعلام می‌دارند! 32 من بضد این پیام‌آوران
دروغین هستم که با خوابهای ساختگی و دروغهای
خود، قوم مرا به گمراهی می‌کشانند؛ من هرگز
چنین افرادی را نفرستاده و مأمور نکرده‌ام؛ برای
همین هیچ نفعی از آنها به این قوم نخواهد رسید.»

پیغام خداوند

33 «وقتی یکی از افراد قوم، یا یکی از انبیاء یا کاهنان
از تو بپرسند: «پیغام خداوند چیست؟» جواب بده:
«پیغام؟ پیغام اینست که خداوند شما را ترک خواهد
نمود!» 34 و اگر کسی از قوم یا از انبیا یا از کاهنان
دربارهٔ پیغام خداوند با تمسخر صحبت کند، او و
خانواده‌اش را مجازات خواهم نمود. 35 می‌توانید از
یکدیگر این سؤال را بکنید: «خداوند چه جوابی داده
است؟» و یا «خداوند چه گفته است؟» 36 ولی دیگر
عبارت پیغام خداوند را به زبان نیاورید، چون هر
یک از شما سخنان خود را بعنوان پیغام بیان می‌کنید
و با این کار، کلام خداوند قادر متعال را تغییر
می‌دهید. 37 می‌توانید از نبی بپرسید: «خداوند چه
جوابی داده است؟» و یا «خداوند چه گفته است؟»
38 ولی اگر صحبت از پیغام خداوند بکنید، در حالیکه
من گفته‌ام آن را با بی‌احترامی بر زبان نیاورید،
39 آنگاه شما را مانند بار* از دوش خود افکنده، شما را
با شهری که به شما و به پدرانتان داده بودم، از
حضور خود دور خواهم انداخت، 40 و شما را به عار
و رسوایی جاودانی دچار خواهم نمود که هیچگاه
فراموش نشود.»

دو سبد انجیر

24 پس از آنکه نبوکدنصر، پادشاه بابل،
یهویاکین (پسر یهویاقیم) پادشاه یهودا را
همراه با بزرگان یهودا و صنعتگران و آهنگران به
بابل به اسارت برد، خداوند در رؤیا، دو سبد انجیر به
من نشان داد که در مقابل خانهٔ خداوند در اورشلیم
قرار داشت. 2 در یک سبد انجیرهای رسیده و تازه بود
و در سبد دیگر انجیرهای بد و گندیده‌ای که نمی‌شد
خورد. 3 خداوند به من فرمود: «ارمیا، چه می‌بینی؟»
جواب دادم: «انجیر! انجیرهای خوب خیلی خوبند؛
ولی انجیرهای بد آنقدر بدند که نمی‌شود خورد.»
4 و 5 آنگاه خداوند فرمود: «انجیرهای خوب نمونهٔ
اسیرانی است که از راه لطف به بابل فرستاده‌ام.
6 من بر آنان نظر لطف انداخته، مراقب خواهم بود
که در آنجا با ایشان خوشرفتاری شود و ایشان را به
این سرزمین بازخواهم گرداند؛ من نخواهم گذاشت
ایشان ریشه‌کن و نابود شوند بلکه ایشان را حمایت

* 23: 39 کلمات «پیغام» و «بار» در عبری یکی هستند.

کرده، استوار خواهم ساخت. 7به ایشان دلی خواهم داد که مشتاق شناخت من باشد؛ آنها قوم من خواهند شد و من خدای ایشان، چون با تمام دل نزد من بازخواهند گشت.

8«ولی انجیرهای بد، نمونهٔ صدقیا، پادشاه یهودا، اطرافیان او و بقیهٔ مردم اورشلیم است که در این سرزمین باقی مانده‌اند و یا در مصر ساکنند. من با ایشان همان کاری را خواهم کرد که با انجیرهای گندیدهٔ بی مصرف می‌کنند. 9ایشان را مورد نفرت تمام مردم دنیا قرار خواهم داد و در هر جایی که ایشان را آواره کنم، مورد تمسخر، سرزنش و نفرین واقع خواهند شد. 10همه را گرفتار جنگ و قحطی و بیماری خواهم نمود تا از سرزمین اسرائیل که آن را به ایشان و به پدرانشان دادم، محو و نابود شوند.»

هفتاد سال اسارت

25 در سال چهارم سلطنت یهویاقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، پیغامی برای تمام مردم یهودا، از جانب خدا بر من نازل شد. در این سال بود که نبوکدنصر، پادشاه بابل، به سلطنت رسید.

2و3به تمام مردم یهودا و اهالی اورشلیم چنین گفتم: «از سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا، تابحال که بیست و سه سال می‌گذرد، کلام خداوند بر من نازل شده است؛ من نیز با کمال وفاداری آنها را به شما اعلام کرده‌ام، ولی شما گوش نداده‌اید. 4خداوند همواره انبیای خود را نزد شما فرستاده است، ولی شما توجهی نکرده‌اید و نخواسته‌اید گوش بدهید. 5آنها به شما می‌گفتند که از راههای بد و از کارهای شرم‌آورتان دست بکشید تا خداوند اجازه دهد در این سرزمینی که برای همیشه به شما و به اجدادتان داده است، زندگی کنید. 6آنها از شما می‌خواستند که بدنبال بت‌پرستی نروید و با این کارها، خشم خداوند را شعله‌ور نسازید، مبادا شما را مجازات کند؛ 7ولی شما گوش ندادید و به کارهای شرم‌آورتان ادامه دادید و به آتش خشم خداوند دامن زدید تا بر شما بلا نازل نماید.

8و9«حال، خداوند قادر متعال می‌فرماید: «چون از من اطاعت ننمودید، من نیز تمام اقوام شمال را به رهبری نبوکدنصر، پادشاه بابل، که او را برای این کار برگزیده‌ام، گرد خواهم آورد تا بر این سرزمین و بر ساکنانش و نیز بر اقوام مجاور شما هجوم بیاورند و شما را بکلی نابود کنند، طوری که برای همیشه انگشت‌نما و رسوا شوید! 10خوشی و شادی و جشن‌های عروسی را از شما دور خواهم ساخت؛ نه گندمی در آسیابها باقی خواهد ماند و نه روغنی برای روشن کردن چراغ خانه! 11سراسر این سرزمین، به ویرانه‌ای متروک تبدیل خواهد شد؛ و شما و اقوام مجاور شما، برای مدت هفتاد سال، پادشاه بابل را بندگی و خدمت خواهید کرد.

12«پس از پایان این هفتاد سال، پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و سرزمین ایشان را به ویرانه‌ای ابدی تبدیل خواهم کرد،* 13و تمام بلاهایی را که توسط ارمیا بر ضد اقوام گفته بودم بر سر بابلی‌ها خواهم آورد؛ بلی، تمام بلاهایی که در این کتاب نوشته شده است. 14همانطور که ایشان قوم مرا اسیر کردند، اقوام مختلف و پادشاهان بزرگ نیز آنها را به اسارت خواهند برد، و من مطابق کارها و رفتارشان، مجازاتشان خواهم کرد.»

مکافات اقوام و ملل

15آنگاه خداوند، خدای اسرائیل به من فرمود: «این جام شراب را که از خشم و غضب من لبریز شده است، بگیر و به تمام قومهایی که تو را نزد آنها می‌فرستم بنوشان 16تا همه از آن نوشیده، گیج شوند. ایشان در اثر جنگی که من علیه آنها برپا می‌کنم دیوانه خواهند گردید.»

17پس جام خشم و غضب را از خداوند گرفتم و به تمام اقوامی که خداوند مرا نزد آنها فرستاد، نوشانیدم. 18به

* این پیشگویی به دست کورش هخامنشی تحقق یافت. او در سال 539ق.م. بابل را فتح کرد و بلشصر آخرین پادشاه بابل, در همین واقعه کشته شد.

اورشلیم و شهرهای یهودا رفتم و پادشاهان و بزرگانشان از آن جام نوشیدند؛ برای همین، از آن روز تابحال این شهرها ویران، مورد تمسخر، منفور و ملعون هستند. [19و20]به مصر رفتم. پادشاه مصر و درباریان او، بزرگان و قوم او و بیگانگان مقیم مصر از آن جام نوشیدند. پادشاهان سرزمین عوص و پادشاهان شهرهای فلسطین هم از آن نوشیدند، یعنی شهرهای اشقلون، غزه، عقرون و باقی ماندهٔ شهر اشدود. [21]به سراغ قومهای ادوم، موآب و عمون هم رفتم. [22]تمام پادشاهان صور و صیدون، و پادشاهان سرزمین‌های دریای مدیترانه، [23]ددان، تیما، بوز و کسانی که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند، [24]تمام پادشاهان عرب، قبایل چادرنشین بیابانها، [25]پادشاهان زمری، عیلام و ماد، [26]تمام پادشاهان سرزمین‌های دور و نزدیک شمال و همهٔ ممالک جهان یکی پس ازدیگری از آن جام نوشیدند و سرانجام خود پادشاه بابل هم از آن جام غضب الهی نوشید.

[27]سپس خداوند فرمود: «به ایشان بگو: "از این جام غضب من بنوشید تا مست شوید و قی کنید، به زمین بیفتید و دیگر برنخیزید، زیرا شما را به مصیبت و جنگ گرفتار خواهم نمود." [28]و اگر نخواهند جام را بگیرند و بنوشند، به ایشان بگو: "شما را مجبور به این کار خواهم کرد! [29]من مجازات را از قوم خود شروع کرده‌ام؛ پس آیا فکر می‌کنید شما بی‌مجازات خواهید ماند؟ یقین بدانید که مجازات خواهید شد. من بر تمام مردم روی زمین، بلای شمشیر و جنگ خواهم فرستاد."»

[30]«پس علیه آنها پیشگویی کن و به ایشان بگو که خداوند از جایگاه مقدس خود در آسمان بر قومش و تمام ساکنان جهان بانگ برمی‌آورد؛ بانگ او مانند فریاد انگورچینانی است که انگور را زیر پا له می‌کنند. [31]فریاد داوری خداوند به دورترین نقاط دنیا می‌رسد، چون او علیه تمام قومهای جهان اقامه دعوی می‌کند. او هر انسانی را محاکمه خواهد کرد و تمام بدکاران را به مرگ تسلیم خواهد نمود.»

[32]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بلا و مکافات مانند گردبادی عظیم، قومها را یکی پس از دیگری درهم خواهد کوبید و به همهٔ کرانهای زمین خواهد رسید. [33]در آن روز جنازهٔ کسانی که خداوند کشته است، سراسر زمین را پر خواهد ساخت؛ کسی برای آنها عزاداری نخواهد کرد؛ جنازه‌هایشان را نیز جمع‌آوری و دفن نخواهند نمود بلکه مانند فضله بر روی زمین باقی خواهد ماند.»

[34]ای رهبران و ای شبانان قومها، گریه کنید و فریاد برآورید و در خاک بغلطید، چون زمان آوارگی و هلاکتتان فرا رسیده است؛ مثل ظروف مرغوب، خواهید افتاد و خرد خواهید شد؛ [35]راه فرار و پناهگاهی نیز برایتان وجود نخواهد داشت. [36و37]مأیوس و وحشتزده فریاد برخواهید آورد، چون خداوند چراگاه‌های شما را خراب کرده و مملکت شما را که در آرامش بود، ویران نموده است. [38]خداوند شما را ترک کرده، همانند شیری که لانهٔ خود را ترک می‌گوید؛ در اثر خشم شدید او، سرزمینتان در جنگها، ویران و با خاک یکسان شده است.

محاکمه ارمیا

26 در اوایل سلطنت یهویاقیم (پسر یوشیا) پادشاه یهودا، این پیغام از طرف خداوند بر من نازل شد:

[2]«در حیاط خانهٔ خداوند بایست و سخنان مرا بدون کم و کاست به تمام کسانی که از نقاط مختلف سرزمین یهودا برای عبادت آمده‌اند، اعلان نما. [3]شاید گوش بدهند و از راه‌های بد خود بازگردند و من نیز از تمام مجازاتهایی که بسبب اعمال بدشان برای ایشان در نظر گرفته‌ام، چشم‌پوشی نمایم. [4و5]«اینست سخنانی که باید به ایشان اعلام نمایی: «من خدمتگزارانم انبیا را همواره نزد شما فرستاده‌ام، ولی شما به سخنان آنها گوش نداده‌اید. حال اگر به ناطاعتی خود ادامه دهید و دستوراتی را که به شما داده‌ام، اجرا نکنید و به سخنان انبیاء توجه ننمایید، [6]آنگاه همانطور که خیمهٔ عبادت را در شهر شیلوه از بین بردم، این خانهٔ عبادت را نیز از بین خواهم برد و اورشلیم مورد نفرین تمام قومهای جهان واقع خواهد شد.»

[7و8]هنگامی که من پیغام خود را به گوش مردم رساندم و هر آنچه را که خداوند به من فرموده بود بازگو کردم، کاهنان و انبیای دروغین و مردم بر سر من ریختند و فریاد برآوردند: «تو باید کشته شوی! [9]به چه حقی می‌گویی که خداوند این عبادتگاه را مانند خیمهٔ عبادت شیلوه خراب خواهد کرد و اورشلیم را ویران و متروک خواهد ساخت؟» در این هنگام مردم از هر طرف دور من جمع شده بودند.

[10]وقتی بزرگان یهودا از جریان باخبر شدند، خود را به شتاب از کاخ سلطنتی به خانهٔ خداوند رساندند و بر جایگاه مخصوص خود، در محوطهٔ دروازهٔ جدید نشستند تا به این امر رسیدگی کنند. [11]آنگاه کاهنان و انبیای دروغین، ادعای خود را در حضور بزرگان و مردم عنوان کرده، گفتند: «شما با گوش‌های خود شنیده‌اید که این شخص، دربارهٔ این شهر چه پیشگویی‌هایی کرده و پی برده‌اید که چه آدم خائنی است! بنابراین او باید اعدام شود.»

[12]من در دفاع از خود گفتم: «خداوند مرا فرستاده تا علیه این عبادتگاه و این شهر پیشگویی کنم؛ من هر چه گفته‌ام، همه از جانب خداوند بوده است. [13]ولی اگر شما روش زندگی و اعمال خود را اصلاح کنید و خداوند، خدای خود را اطاعت نمایید، او نیز مجازاتی را که برای شما در نظر گرفته است، اجرا نخواهد کرد. [14]و اما من، در اختیار شما هستم؛ هرطور که صلاح می‌دانید، با من رفتار کنید. [15]ولی اگر مرا بکشید، یقین بدانید که شخص بی‌گناهی را به قتل رسانده‌اید و خون من به گردن شما و این شهر و تمام اهالی آن خواهد بود، زیرا به درستی خداوند مرا نزد شما فرستاده تا این پیغام را به شما اعلام نمایم.»

[16]پس مردم و بزرگان قوم به کاهنان و انبیای دروغین گفتند: «این مرد را نمی‌توان محکوم به مرگ کرد، چون به نام خداوند، خدای ما، با ما سخن گفته است.»

[17]آنگاه چند نفر از ریش سفیدان قوم برخاستند و به مردم گفتند:

[18]«این تصمیم خوبی است! در گذشته نیز میکای مورشتی در زمان حزقیا، پادشاه یهودا، پیشگویی کرد که اورشلیم مانند مزرعه‌ای که شخم زده می‌شود، زیر و رو و با خاک یکسان خواهد گردید و در محلی که خانهٔ خدا برپاست، جنگلی به وجود خواهد آمد! [19]آیا حزقیای پادشاه و قوم او، نبی خدا را برای این سخنان کشتند؟ نه بلکه به کلام خداوند احترام گذاشتند و از آن اطاعت نمودند و به خداوند التماس کردند که به ایشان رحم کند؛ خداوند هم از مجازاتی که برای ایشان در نظر گرفته بود، چشمپوشی کرد. حال اگر ما ارمیا را بخاطر اعلام پیغام خدا بکشیم، قطعاً خدا بلای عظیمی بر ما نازل خواهد کرد!»

[20](نبی دیگری که در آن زمان مانند ارمیا، کلام خداوند را علیه اورشلیم و سرزمین یهودا اعلام می‌کرد، اوریا (پسر شمعیا) اهل قریهٔ یعاریم بود. [21]وقتی سخنان او به گوش یهویاقیم پادشاه، و سرداران و بزرگان رسید، پادشاه فرستاد تا او را بکشند؛ ولی اوریا خبردار شد و به مصر گریخت. [22]یهویاقیم پادشاه نیز الناتان (پسر عکبور) را با چند نفر دیگر به مصر فرستاد تا اوریا را دستگیر کنند. [23]آنها او را گرفته پیش یهویاقیم پادشاه باز گرداندند. یهویاقیم دستور داد او را با شمشیر بکشند و جنازه‌اش را در قبرستان عمومی بیندازند.)

[24]ولی اخیقام (پسر شافان)* از من پشتیبانی کرد و نگذاشت بزرگان قوم مرا به دست مردم بسپارند تا کشته شوم.

یهودا باید تسلیم بابلی‌ها شود

27 در آغاز سلطنت صدقیا** (پسر یوشیا) پادشاه یهودا، به دستور خداوند یوغی ساختم و آن را با بندهای چرمی به گردنم بستم، مانند یوغی که هنگام شخم به گردن گاو می‌بندند.

* این شخص, منشی دربار بود (2پادشاهان 22: 12).
** در برخی نسخه‌ها, بجای صدقیا در این آیه نام یهویاقیم آورده شده است.

[3و4]سپس خداوند فرمود که پیغام او را به سفیران ادوم، موآب، عمون، صور و صیدون که به اورشلیم به حضور صدقیای پادشاه آمده بودند، اعلان نمایم تا آن را به پادشاهان ممالک خود برسانند. پس به ایشان گفتم که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:

[5]«من با قدرت عظیم خود، دنیا و تمام انسانها و همهٔ حیوانات را آفریده‌ام، و آنها را در اختیار هرکس که مایل باشم قرار می‌دهم. [6]بنابراین من تمام سرزمینهای شما را به بنده خود نبوکدنصر، پادشاه بابل، خواهم بخشید و حتی حیوانات وحشی را نیز مطیع او خواهم ساخت. [7]تمام قومها، خدمتگزار او و پسرش و نوه‌اش خواهند بود تا زمانی که نوبت شکست مملکت او هم برسد؛ آنگاه قومهای مختلف و پادشاهان بزرگ، سرزمین بابل را تصرف کرده، مردم آن را بندهٔ خود خواهند ساخت. [8]هر قومی را که نخواهد تسلیم نبوکدنصر شود و زیر یوغ بندگی او برود، با جنگ، قحطی و وبا مجازات خواهم کرد تا مغلوب او شود.

[9]«به سخنان انبیای دروغین و کسانی که آینده را با فالگیری و خواب و رؤیا و احضار ارواح و جادوگری پیشگویی می کنند گوش ندهید؛ آنها می‌گویند که تسلیم پادشاه بابل نشوید؛ [10]ولی همه دروغ می‌گویند. اگر شما به سخنانشان گوش بدهید و تسلیم پادشاه بابل نشوید، من خود، شما را از سرزمین‌تان بیرون خواهم کرد و در سرزمین‌های دور دست پراکنده خواهم ساخت تا نابود شوید. [11]اما به هر قومی که تسلیم و مطیع پادشاه بابل شود، اجازه خواهم داد در سرزمین خود بماند و به کشت و زرع بپردازد.»

[12]تمام این پیشگویی‌ها را برای صدقیا، پادشاه یهودا نیز تکرار کردم و گفتم: «اگر می‌خواهی خودت و قومت زنده بمانید، تسلیم پادشاه بابل و قوم او شوید. [13]چرا اصرار داری کاری بکنی که همگی از بین بروند؟ چرا باید با جنگ و قحطی و وبا کشته شوید، با بلاهایی که خداوند بر هر قومی که تسلیم پادشاه بابل نشود، خواهد فرستاد؟ [14]به انبیای دروغین گوش ندهید؛ آنها می‌گویند که پادشاه بابل نمی‌تواند شما را شکست بدهد، ولی دروغ می‌گویند، [15]چون من ایشان را نفرستاده‌ام و آنها به اسم من پیامهای دروغین می‌آورند؛ پس اگر سخنان ایشان را پیروی نمایی، شما را از این سرزمین بیرون خواهم کرد و از بین خواهم برد، هم تو و هم انبیای دروغینت را.»

[16]آنگاه کاهنان و مردم را خطاب کرده، گفتم که خداوند چنین می‌فرماید: «به سخنان انبیای دروغین توجه نکنید؛ آنها می‌گویند که ظروف طلا که از خانهٔ خداوند به بابل برده شده، بزودی باز آورده خواهد شد؛ این دروغ است. [17]به آنها گوش ندهید. تسلیم پادشاه بابل شوید و زنده بمانید، وگر نه این شهر با خاک یکسان خواهد شد. [18]اگر آنها واقعاً انبیای من هستند و پیامهای خود را از من دریافت می‌کنند، از من تقاضا کنند تا ظروف طلایی که هنوز در خانهٔ خداوند و در کاخ پادشاه یهودا و دیگر کاخهای اورشلیم باقی مانده، به بابل برده نشوند! [19و20و21]چون زمانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، بزرگان اورشلیم و یهودا را به همراه یهویاکین (پسر یهویاقیم)، پادشاه یهودا، به بابل به اسارت برد، بعضی چیزهای باارزش را باقی گذاشت مانند ستونهای مفرغی جلو خانهٔ خدا، حوضهای مفرغی بزرگ حیاط خانهٔ خدا، پایه‌های فلزی و تمام اسباب و اثاثیه گرانبها مربوط به جشن‌ها و عیدهای مذهبی. ولی یقین بدانید که [22]تمام اینها هم به بابل برده خواهند شد و در آنجا خواهند ماند تا روزی که من بر قومم نظر لطف بیندازم. در آن زمان اینها را از بابل باز خواهم آورد.»

ارمیا و حننیای نبی

28 در همان سال، در ابتدای سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، در ماه پنجم از سال چهارم، یک نبی دروغین به نام حننیا (پسر عزور)، اهل جبعون، در خانهٔ خداوند ایستاد و در مقابل کاهنان و مردم، رو به من کرد و گفت:

[2]«خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من یوغ بندگی پادشاه بابل را از گردن شما بر می‌دارم.

[3]بعد از دو سال، تمام ظروف و اشیاء گرانبهای خانه خداوند را که نبوکدنصر به بابل برده، پس خواهم آورد. [4]یهویاکین (پسر یهویاقیم) پادشاه یهودا را نیز با تمام کسانی که به بابل به اسارت رفته‌اند، به اینجا باز خواهم گرداند. بلی، من یوغی را که پادشاه بابل برگردن شما گذارده، بر خواهم داشت.»

[5]آنگاه من در حضور کاهنان و مردمی که درخانهٔ خدا جمع شده بودند، به حننیا گفتم: [6]«آمین! خدا کند پیشگویی های تو همه عملی شوند! امیدوارم هر چه گفتی، خداوند همان را بکند و گنجینه‌های این عبادتگاه را با تمام عزیزان ما که در بابل اسیرند، باز آورد. [7]ولی حال در حضور تمام این مردم به سخنان من گوش بده! [8]انبیای گذشته که پیش از من و تو بوده‌اند، اکثراً برضد قومهای دیگر پیشگویی می‌کردند و همیشه از جنگ و قحطی، بلا و مرض خبر می‌دادند. [9]اما آن نبی‌ای که دربارهٔ صلح و آرامش پیشگویی می‌کند، زمانی ثابت می‌شود که از جانب خداوند سخن گفته است که پیشگویی‌اش به انجام برسد.»

[10]آنگاه حننیا، نبی دروغین، یوغی را که برگردن من بود، برداشت و آن را شکست. [11]سپس به جمعیتی که در آنجا بودند، گفت: «خداوند قول داده است که دو سال دیگر یوغ نبوکدنصر، پادشاه بابل را به همین شکل از گردن قومها بردارد و آن را بشکند و ایشان را آزاد سازد.» با شنیدن سخنان او، من از آنجا بیرون رفتم.

[12]پس از مدتی خداوند به من فرمود:

[13]«برو به حننیا بگو که خداوند چنین می‌فرماید: «تو یوغ چوبین را شکستی، ولی یوغ آهنین جای آن را خواهد گرفت. [14]من بر گردن تمام این قومها، یوغ آهنین گذاشته‌ام تا نبوکدنصر، پادشاه بابل را بندگی نمایند. حتی تمام حیوانات وحشی را مطیع او ساخته‌ام!»

[15]آنگاه به حننیا گفتم: «حننیا، گوش کن! خداوند تو را نفرستاده و با تو سخن نگفته است. تو می‌خواهی مردم را واداری که به وعده‌های دروغین تو امید ببندند. [16]از اینجهت خداوند فرموده که تو خواهی مرد؛ همین امسال عمرت به پایان خواهد رسید، چون مردم را علیه خداوند شورانیده‌ای!»

[17]دو ماه بعد، حننیا مرد.

نامهٔ ارمیا به یهودیان تبعیدی

29 پس از آنکه یهویاکین پادشاه و مادرش به همراه درباریان، بزرگان یهودا و اورشلیم و صنعتگران و پیشه‌وران بدست نبوکدنصر به بابل به اسارت برده شدند، نامه‌ای از اورشلیم برای سران یهود و کاهنان، انبیاء و تمام قوم تبعیدی نوشتم، [3]و آن را بوسیله العاسه (پسر شافان) و جمریا (پسر حلقیا) به بابل فرستادم. این دو نفر سفیران صدقیای پادشاه بودند که قرار بود به حضور نبوکدنصر به بابل بروند. متن نامه چنین بود:

[4]خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به همهٔ شما که به خواست او از اورشلیم به بابل تبعید شده‌اید، می‌فرماید: [5]«خانه‌ها بسازید و در آنها زندگی کنید؛ درختان بکارید و از میوه‌اش بخورید، چون سالهای زیادی در آنجا خواهید بود. [6]ازدواج کنید و صاحب فرزند شوید؛ بگذارید فرزندانتان هم ازدواج کنند و بچه‌دار شوند، تا در آنجا تعدادتان افزوده شود! [7]خواهان آسایش و پیشرفت بابل باشید و برای آن نزد من دعا کنید، چون آرامش آنجا، آسایش شماست! [8]من که خداوند، خدای اسرائیل هستم می‌گویم که نگذارید انبیای دروغین و فالگیرانی که در میان شما هستند شما را فریب دهند؛ به خوابها و رؤیاها و پیشگویی‌های آنها گوش ندهید. [9]آنها به نام من به دروغ پیشگویی می‌کنند، درحالی که من آنها را نفرستاده‌ام. [10]اما وقتی هفتاد سال اسارت در بابل تمام شود، همانطور که قول داده‌ام، بر شما نظر لطف خواهم انداخت و شما را به وطنتان باز خواهم گرداند. [11]خواست و ارادهٔ من، سعادتمندی شماست و نه بدبختی‌تان، و کسی بجز من از آن آگاه نیست. من می‌خواهم به شما امید و آیندهٔ خوبی ببخشم. [12]در آن زمان، مرا خواهید خواند و نزد من دعا خواهید کرد و من به دعای شما پاسخ خواهم داد؛ [13]و اگر با تمام وجود مرا بطلبید مرا خواهید یافت. [14]بلی، یقیناً

مرا خواهید یافت و من به اسارت شما پایان خواهم بخشید و شما را از سرزمین‌هایی که شما را به آنجا تبعید کرده‌ام جمع کرده، به سرزمین خودتان بازخواهم آورد.

[15]«ولی حال چون انبیای دروغین را در میان خود راه داده‌اید و می‌گویید که خداوند آنها را فرستاده است، [16و17و18]من نیز بر پادشاهی که از خاندان داود است و بر کسانی که در اورشلیم باقی مانده‌اند، یعنی بر بستگان شما که به بابل تبعید نشده‌اند، جنگ و قحطی و وبا خواهم فرستاد. ایشان را مانند انجیرهای گندیده‌ای خواهم ساخت که قابل خوردن نیستند و باید دور ریخته شوند! آنها را در سراسر جهان سرگردان خواهم کرد؛ در هر سرزمینی که پراکندشان سازم، مورد نفرین و مسخره و ملامت واقع خواهند شد و مایهٔ وحشت خواهند بود، [19]چون نخواستند به سخنان من گوش فرا دهند، با اینکه بارها بوسیلهٔ انبیای خود با ایشان صحبت کردم.»

[20]همگی شما که در بابل اسیرید، به کلام خداوند گوش دهید. [21]خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل دربارهٔ اخاب (پسر قولایا) و صدقیا (پسر معسیا) که به نام او، پیشگویی‌های دروغ می‌کنند، فرموده است که آنها را بدست نبوکدنصر خواهد سپرد تا در مقابل چشمان همه کشته شوند. [22]سرنوشت شوم آنها برای همه ضرب‌المثل خواهد شد، بطوری که هر که بخواهد کسی را نفرین کند، خواهد گفت: «خداوند تو را به سرنوشت صدقیا و اخاب دچار کند که پادشاه بابل آنها را زنده‌زنده سوزانید!» [23]چون این افراد در میان قوم خدا گناهان قبیحی مرتکب شده‌اند؛ با زنان همسایگان خود زنا کرده‌اند و از طرف خداوند به دروغ برای مردم پیام آورده‌اند. خداوند بر همهٔ کارهای آنها ناظر و آگاه است.

نامهٔ شمعیا

[24و25]خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، دربارهٔ شمعیای نحلامی پیامی به من داد. این شخص نامه‌ای خطاب به مردم اورشلیم، کاهنان و صفنیای کاهن (پسر معسیا) نوشته بود که در آن به صفنیا چنین گفته بود: [26]«خداوند تو را بجای یهویاداع تعیین کرده تا در خانه خدا در اورشلیم کاهن باشی و وظیفه تو این است که هر دیوانه‌ای را که ادعا کند نبی خداست، بگیری و در کنده و زنجیر نگه داری. [27]پس چرا با ارمیای عناتوتی چنین عمل نکرده‌ای که ادعا می‌کند از طرف خدا سخن می‌گوید؟ [28]چون برای ما که در بابلیم نامه نوشته و گفته است که سالها در اینجا اسیر خواهیم ماند، و ما را تشویق کرده است که خانه‌ها بسازیم تا بتوانیم مدتها در آنجا زندگی کنیم و درختان میوه بکاریم تا بتوانیم در آینده از میوه‌اش بخوریم!»

[29]صفنیا نامه را پیش من آورد و برایم خواند. [30]آنگاه خداوند به من فرمود که [31]نامه‌ای برای تمام تبعیدی‌های بابل بفرستم و در آن چنین بنویسم: خداوند دربارهٔ شمعیای نحلامی چنین می‌فرماید: «او برای شما به دروغ پیشگویی می‌کند و شما را فریب می‌دهد و می‌خواهد که دروغهایش را باور کنید، درحالیکه من او را نفرستاده‌ام. [32]پس من نیز او و فرزندانش را مجازات خواهم کرد و هیچکس از خانوادهٔ او در میان شما باقی نخواهد ماند. او آن لطف و احسانی را که در حق قومم خواهم نمود، نخواهد دید، چون شما را برضد من برانگیخته است.»

وعدهٔ خدا به قوم خود

30 خداوند، خدای اسرائیل به من فرمود:
2«هر آنچه به تو گفته‌ام در طوماری بنویس، 3چون زمانی فرا خواهد رسید که بر قوم خود اسرائیل و یهودا نظر لطف خواهم انداخت و ایشان را به این سرزمین که به پدرانشان داده‌ام باز خواهم آورد تا دوباره مالک آن شوند و در آن زندگی کنند.»

4پس خداوند دربارهٔ اسرائیل و یهودا چنین فرمود:
5«فریاد وحشت به گوش می‌رسد؛ ترس بر همه جا حکمفرماست و آرامشی نیست! 6آیا مرد، آبستن می‌شود؟ پس چرا مردان مانند زنانی که می‌زایند، دستهای خود را بر کمر گذارده‌اند و رنگشان پریده است؟ 7روز هولناکی در پیش است! نظیر آن تابحال دیده نشده است؛ آن روز، زمان سختی قوم من است، ولی از آن نجات خواهند یافت. 8در آن روز، یوغ بندگی را از گردنشان برداشته، خواهم شکست، زنجیرها را از دست و پایشان باز خواهم کرد و دیگر بیگانگان را بندگی نخواهند نمود، 9بلکه به من که خداوند، خدایشان هستم و به پادشاهی که از نسل داود بر آنها خواهم گماشت، خدمت خواهند کرد.

10«پس ای فرزندان بندهٔ من یعقوب، نترسید! ای بنی‌اسرائیل، هراس به خود راه ندهید! من شما و فرزندانتان را از نقاط دور دست و از سرزمین تبعید به وطنتان باز خواهم گرداند و در آنجا، در امنیت و آسایش زندگی خواهید کرد و دیگر کسی باعث ترس شما نخواهد شد. 11من با شما هستم و نجاتتان خواهم داد؛ حتی اگر قومهایی را که شما را در میانشان پراکنده کردم، بکلی تارومار کنم، شما را از بین نخواهم برد؛ البته شما را بی‌تنبیه نخواهم گذارد. بلی، یقین مجازاتتان خواهم نمود، ولی منصفانه و عادلانه!

12«ای قوم من، گناه تو مانند زخمی است علاج ناپذیر! 13کسی نیست که تو را یاری دهد یا زخمهایت را ببندد؛ دارو و درمان هم دیگر فایده ندارد. 14تمام دلباختگانت تو را ترک کرده‌اند و حتی حالت را نیز نمی‌پرسند. تو را بی‌رحمانه زخمی کرده‌ام گویی دشمنت بوده‌ام؛ تو را سخت تنبیه کرده‌ام، چون گناهانت بسیار و شرارتت بزرگ است!

15«چرا به مجازاتت اعتراض داری؟ درد تو، درمانی ندارد! تو را اینگونه سخت مجازات کرده‌ام، چون گناهانت بسیار و شرارتت بزرگ است!

16«ولی در آن روز، تمام کسانی که تو را می‌درند، دریده خواهند شد. تمام دشمنانت به اسارت خواهند رفت. کسانی که تو را غارت می‌کنند، غارت خواهند شد، و کسانی که به تو ظلم می‌کنند، مورد ظلم قرار خواهند گرفت. 17سلامتی و تندرستی را به تو باز خواهم گرداند و زخمهایت را شفا خواهم داد، هر چند که اکنون تو را «فراموش شده» و اورشلیم را «شهر متروک» می‌نامند.

18«من، خداوند، قوم خود را به سرزمین‌شان باز خواهم گرداند و خانواده‌های ایشان را مورد لطف خود قرار خواهم داد. شهر اورشلیم بر روی خرابه‌هایش باز بنا خواهد شد، قصر پادشاهی آن بازسازی شده، مانند گذشته خواهد گشت 19و شهرها غرق خوشی و شکرگزاری خواهند شد. من ایشان را برکت خواهم داد تا افزوده شوند و قومی سربلند و محترم باشند. 20کامیابی دوران گذشته را به ایشان باز خواهم گرداند و آنها را استوار و پایدار خواهم ساخت؛ و هر که را به ایشان ستم کند، مجازات خواهم نمود. 21حاکم ایشان دیگر از بیگانگان نخواهد بود بلکه از میان قوم خودشان برخواهد خاست. من او را خواهم خواند تا کاهن عبادتگاه من باشد و به نزد من آید، زیرا چه کسی جرأت دارد بدون آنکه او را خوانده باشم، نزد من آید؟ 22آنگاه ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان!»

23گردباد ویران کنندهٔ غضب خداوند ناگهان می‌خروشد و بر سر بدکاران نازل می‌شود. 24غضب شدید خداوند فرو نخواهد نشست تا مقصود او را بطور کامل به انجام رساند! در روزهای آینده این را خواهید فهمید.

بازگشت اسرائیل به سرزمین خود

31 خداوند می‌فرماید: «روزی فرا خواهد رسید که تمام قبیله‌های بنی‌اسرائیل با تمام وجود مرا خدای خود خواهند دانست و من نیز آنها

را بعنوان قوم خود خواهم پذیرفت! [2]من از ایشان مراقبت خواهم نمود، همانطور که از آنانی که از مصر رهایی یافتند، توجه و مراقبت نمودم؛ در آن روزها که بنی‌اسرائیل در بیابانها به استراحت و آرامش نیاز داشتند، من لطف و رحمت خود را به ایشان نشان دادم. [3]از همان گذشته‌های دور، به ایشان گفتم: «ای قوم من، شما را همیشه دوست داشته‌ام؛ با مهر و محبت عمیقی شما را بسوی خود کشیده‌ام. [4]من شما را احیاء و بنا خواهم نمود؛ بار دیگر دف به دست خواهید گرفت و با نوای موسیقی از شادی خواهید رقصید. [5]باز بر کوههای سامره تاکستانها ایجاد خواهید کرد و از محصول آنها خواهید خورد.»

[6]«روزی خواهد رسید که دیدهبانها بر روی تپه‌های افرایم صدا خواهند زد: «برخیزید تا با هم به صهیون نزد خداوند، خدای خود برویم.» [7]پس حال بسبب تمام کارهایی که برای اسرائیل، سرآمد همهٔ قومها انجام خواهم داد، با شادی سرود بخوانید؛ با حمد و سرور اعلان کنید: «خداوند قوم خود را نجات داده و بازماندگان اسرائیل را رهایی بخشیده است؛» [8]چون من از شمال و از دورترین نقاط جهان، ایشان را باز خواهم آورد؛ حتی کورها و لنگها را فراموش نخواهم کرد؛ مادران جوان را نیز با کودکانشان و زنانی را که وقت وضع حملشان رسیده، همگی را به اینجا باز خواهم گرداند. جماعت بزرگی به اینجا باز خواهد گشت. [9]ایشان اشکریزان و دعاکنان خواهند آمد. من با مراقبت زیاد، ایشان را از کنار نهرهای آب و از راههای هموار هدایت خواهم نمود تا نلغزند، زیرا من پدر اسرائیل هستم و او پسر ارشد من است!»

[10]ای مردم جهان، کلام خداوند را بشنوید و آن را به همهٔ نقاط دور دست برسانید و به همه بگویید: «همان خدایی که قوم خود را پراکنده ساخت، بار دیگر ایشان را دور هم جمع خواهد کرد و از ایشان محافظت خواهد نمود، همانطور که چوپان از گلهٔ خود مراقبت می‌کند. [11]او اسرائیل را از چنگ کسانی که از ایشان قوی‌ترند، نجات خواهد داد! [12]آنها به سرزمین خود باز خواهند گشت و بر روی تپه‌های صهیون، آواز شادمانی سر خواهند داد؛ از برکات الهی، یعنی فراوانی گندم و شراب و روغن، و گله و رمه، غرق شادی خواهند شد؛ همچون باغی سیراب خواهند بود و دیگر هرگز غمگین نخواهند شد. [13]دختران جوان از فرط خوشی خواهند رقصید و مردان از پیر و جوان، همه شادی خواهند نمود؛ زیرا خداوند همهٔ ایشان را تسلی خواهد داد و غم و غصهٔ آنها را به شادی تبدیل خواهد کرد، چون دوران اسارتشان بسر خواهد آمد. [14]کاهنان را با قربانی‌های فراوانی که مردم تقدیم خواهند کرد، شاد خواهد نمود و قومش را با برکات خود مسرور خواهد ساخت!»

رحمت خدا بر اسرائیل

[15]خداوند می‌فرماید: «در شهر رامه صدایی شنیده می‌شود، صدای آه و ناله‌ای تلخ؛ راحیل برای فرزندان از دست رفته‌اش گریه می‌کند و تسلی نمی‌یابد. [16]ولی ای مادر قوم من، دیگر گریه نکن، چون آنچه برای ایشان کرده‌ای، بی‌پاداش نخواهد ماند؛ فرزندانت از سرزمین دشمن نزد تو باز خواهند گشت. [17]بلی، امیدی برای آینده‌ات وجود دارد، چون فرزندانت بار دیگر به وطنشان باز خواهند گشت.

[18]«آه و نالهٔ قوم خود اسرائیل را شنیده‌ام که می‌گوید: «مرا سخت تنبیه کردی و من اصلاح شدم، چون مانند گوساله‌ای بودم که شخم زدن نمی‌داند. ولی حال مرا نزد خودت باز گردان؛ من آماده‌ام تا بسوی تو ای خداوند، خدای من، بازگردم. [19]از تو رو برگرداندم، ولی بعد پشیمان شدم. برای نادانی‌ام، بر سر خود زدم و برای تمام کارهای شرم‌آوری که در جوانی کرده بودم، بی‌اندازه شرمنده شدم.»

[20]«ولی ای قوم من اسرائیل، تو هنوز پسر من و فرزند دلبند من هستی! لازم بود که تو را تنبیه کنم، ولی بدان که بر تو رحم خواهم نمود؛ زیرا هنوز دوستت دارم و دل من برای تو می‌تپد. [21]بنابراین هنگامی که به تبعید می‌روی بر سر راه خود علایمی نصب کن تا از همان مسیر به شهرهای سرزمین

خود، بازگردی! [22]ای اسرائیل، ای قوم بی‌وفا، تا به کی می‌خواهی در سرگردانی بمانی؟ اینک معجزه‌ای در شما انجام می‌دهم؛ کاری می‌کنم که شما طالب من باشید!»

تفقد خدا از قومش

[23]خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «تبعید شدگان قوم من وقتی از اسارت بازگردند، در یهودا و شهرهای آن خواهند گفت: «ای مرکز عدالت، ای کوه مقدس، خداوند تو را برکت دهد!» [24]آنگاه شهرنشینان با روستاییان و چوپانان، همگی در سرزمین یهودا در صلح و صفا زندگی خواهند کرد؛ [25]من به خستگان، آسودگی خواهم بخشید و به افسردگان، شادی عطا خواهم کرد! [26]مردم راحت خواهند خوابید و خوابهای شیرین خواهند دید.»

[27]خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌آید که من سرزمین اسرائیل و یهودا را از جمعیت مملو ساخته، حیوانات آنجا را نیز زیاد خواهم کرد. [28]همانگونه که در گذشته ارادهٔ خود را برای نابودی اسرائیل بدقت عملی ساختم، اکنون نیز خواست خود را برای احیای ایشان دقیقاً به انجام خواهم رساند. [29]در آن زمان، دیگر این ضرب‌المثل را بکار نخواهند برد که فرزندان جور گناهان پدرانشان را می‌کشند. [30]چون هرکس فقط مکافات گناهان خود را خواهد دید و بسبب گناهان خود خواهد مرد. هرکس غوره بخورد، دندان خودش کند می‌شود!»

[31]خداوند می‌فرماید: «روزی می‌آید که با اهالی اسرائیل و یهودا عهدی تازه خواهم بست. [32]این عهد مانند عهدپیشین نخواهد بود عهدی که با پدران آنها به هنگام بیرون آوردنشان از سرزمین مصر بستم. چون ایشان آن عهد را اجرا نکردند و آن را شکستند با اینکه من همچون شوهری دلسوز از آنها مراقبت و محافظت می‌نمودم. [33]اما اینست آن عهد تازه‌ای که با قوم اسرائیل خواهم بست: دستورات خود را بر قلبشان خواهم نوشت تا با تمام وجود مرا پیروی کنند؛ آنگاه ایشان براستی قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. [34]در آن زمان دیگر نیازی نخواهد بود کسی به دیگری تعلیم دهد تا مرا بشناسد، چون همه از کوچک تا بزرگ، مرا خواهند شناخت. من نیز خطایای ایشان را خواهم بخشید و گناهانشان را دیگر به یاد نخواهم آورد!»

[35]آن خداوندی که در روز، روشنایی آفتاب و در شب، نور ماه و ستارگان را ارزانی می‌دارد و امواج دریا را به خروش می‌آورد، و نام او خداوند قادر متعال است، چنین می‌فرماید:

[36]«تا زمانی که این قوانین طبیعی برقرار است، اسرائیل هم بعنوان یک قوم باقی خواهد ماند. [37]اگر روزی بتوان آسمانها را اندازه گرفت و بنیاد زمین را پیدا نمود، آنگاه من نیز بنی‌اسرائیل را بسبب گناهانش ترک خواهم نمود!

[38و39]«زمانی می‌آید که سراسر اورشلیم برای من بازسازی خواهد شد، از برج حننئیل در ضلع شمال شرقی تا دروازهٔ زاویه در شمال غربی و از تپه جارب در جنوب غربی تا جوعت در جنوب شرقی. [40]تمام شهر با گورستان و درهٔ خاکستر و تمام زمینها تا نهر قدرون و از آنجا تا دروازه اسب در ضلع شرقی شهر، برای من مقدس خواهد بود و دیگر هرگز به دست دشمن نخواهد افتاد و ویران نخواهد گردید.»

ارمیا مزرعه‌ای می‌خرد

32 در سال دهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، که مصادف با هجدهمین سال سلطنت نبوکدنصر بود، پیغامی از طرف خداوند بر من نازل شد. [2]در این زمان که اورشلیم در محاصرهٔ سپاه نبوکدنصر، پادشاه بابل بود، من در حیاط زندان واقع در کاخ سلطنتی، محبوس بودم. [3]صدقیای پادشاه به این علت مرا زندانی کرده بود که پیوسته از جانب خدا اعلام می‌کردم که اورشلیم به دست پادشاه بابل سقوط خواهد کرد، [4]و او نیز دستگیر خواهد شد و برای محاکمه و اعدام به حضور پادشاه بابل برده خواهد شد.

[5]من بارها از طرف خدا به پادشاه گفته بودم: «نبوکدنصر تو را به بابل خواهد برد و در آنجا

سالها در زندان خواهی ماند تا مرگت فرا رسد. پس چرا در برابر ایشان مقاومت می‌کنی؟ این کار بی‌فایده است، بهتر است زودتر تسلیم شوی!»

6و7 در چنین شرایطی بود که این پیغام از طرف خداوند به من رسید: «پسر عمویت حنمئیل (پسر شلوم)، بزودی نزد تو خواهد آمد و از تو خواهد خواست تا مزرعه‌اش را در عناتوت از او بخری، چون طبق شریعت، پیش از اینکه آن را به دیگری بفروشد، حق توست که بخری.» 8 پس همانطور که خداوند گفته بود، حنمئیل در حیاط زندان بدیدنم آمد و گفت: «مزرعهٔ مرا در عناتوت، در سرزمین بنیامین بخر، چون طبق قوانین الهی، تو بعنوان نزدیکترین فرد خانواده حق داری آن را بازخرید کنی.» آنگاه مطمئن شدم که پیغامی که شنیده بودم، از طرف خداوند بوده است.

9 پس مزرعه را به قیمت هفده مثقال نقره از حنمئیل خریدم، 10 و در حضور چند شاهد، قباله را نوشته مهر کردم؛ و همان موقع نقره را هم وزن نموده به او پرداختم. 11 سپس قبالهٔ مهر و موم شده را که تمام شرایط در آن قید شده بود و رونوشت باز آن را برداشتم و 12 در حضور پسر عمویم حنمئیل و نگهبانان زندان و شاهدانی که قباله را امضا کرده بودند، به باروک پسر نیریا، نوه محسیا دادم، 13 و در حضور همه به او گفتم که 14 خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:

«این قبالهٔ مهروموم شده و رونوشت آن را بگیر و در یک کوزه بگذار تا سالها محفوظ بماند. 15 این اسناد در آینده ارزش خواهند داشت، زیرا روزی خواهد رسید که هرکس بار دیگر صاحب املاک خود خواهد گردید و خانه‌ها و تاکستانها و مزرعه‌ها خرید و فروش خواهند شد.»

دعای ارمیا

16 بعد از آنکه قباله‌ها را به باروک دادم، به حضور خداوند دعا کرده، گفتم: 17 «ای خداوند، تو آسمانها و زمین را با قدرت بی‌پایانت آفریده‌ای و هیچ کاری برای تو مشکل نیست! 18 هر چند فرزندان را به سزای گناهان پدرانشان می‌رسانی، با اینحال هزاران نفر از احسان تو برخوردار می‌شوند. تو خدای بزرگ و توانا هستی و نامت، خداوند قادر متعال است! 19 حکمت تو عظیم است و کارهای تو بزرگ! تمام راه‌های انسان را زیر نظر داری و هرکس را مطابق کارهایش پاداش می‌دهی. 20 در سرزمین مصر معجزات بزرگی انجام دادی، و تا به امروز نیز در اسرائیل و در میان قومها، کارهای عجیب انجام می‌دهی، و از این راه خود را به همه می‌شناسانی.

21 «تو اسرائیل را با معجزات بزرگ و قدرت زیاد که باعث ترس دشمنان گردید، از مصر بیرون آوردی، 22 و این سرزمین حاصلخیز را که شیر و عسل در آن جاری است به ایشان بخشیدی که در گذشته، وعده آن را به اجدادشان داده بودی. 23 ولی وقتی پدرانمان آمدند و آن را فتح کردند و در آنجا سروسامان گرفتند، از اطاعت تو سر باز زدند و از شریعت تو پیروی نکردند و هیچیک از اوامر تو را انجام ندادند؛ بدین سبب است که به این بلاها، گرفتارشان کرده‌ای! 24 بنگر که چگونه بابلی‌ها دور شهر سنگر ساخته‌اند! شهر زیر فشار جنگ و قحطی و بیماری بدست آنها خواهد افتاد. همه چیز مطابق گفتهٔ تو روی داده است، همانگونه که خواست تو بود. 25 در چنین شرایطی که شهر به دست دشمن می‌افتد، تو دستور دادی که این مزرعه را بخرم؛ من هم در حضور این گواهان برای آن قیمت خوبی پرداختم، و دستور تو را اطاعت نمودم.»

26 آنگاه خداوند به من چنین فرمود:

27 «من خداوند، خدای تمام انسانها هستم! هیچ کاری برای من دشوار نیست. 28 بلی، من این شهر را به بابلی‌ها و به نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم خواهم نمود. ایشان شهر را فتح خواهند کرد، 29 و داخل شده، آن را به آتش خواهند کشید و همهٔ این خانه‌ها را خواهند سوزاند، خانه‌هایی که بر بام آنها برای بت بعل بخور می‌سوزاندند و به بتهای دیگر هدیهٔ نوشیدنی تقدیم می‌کردند و آتش خشم و غضب مرا

شعله‌ور می‌ساختند! 30مردم اسرائیل و یهودا از همان ابتدا همواره گناه کرده‌اند و با کارهایشان مرا به خشم آورده‌اند. 31این شهر، از روز بنا تابحال، باعث خشم و غضب من بوده است؛ بنابراین من نیز آن را ویران خواهم ساخت.

32«گناهان مردم اسرائیل و یهودا، گناهان پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیایشان مرا بشدت خشمگین کرده است. 33آنها مرا ترک گفته‌اند و نمی‌خواهند نزد من باز گردند. با اینکه پیوسته ایشان را تعلیم دادم که درست را از نادرست، و خوب را از بد تشخیص دهند، ولی گوش ندادند و اصلاح نشدند. 34حتی خانهٔ عبادت مرا با بت‌پرستی نجس کرده‌اند. 35در وادی هنوم برای بت بعل قربانگاه‌های بلند ساخته‌اند و بر آنها فرزندان خود را برای بت مولک بعنوان قربانی سوزانده‌اند، کاری که من هرگز دستورش را نداده و حتی به فکرم نیز خطور نکرده بود. بلی، آنها با این شرارتها، یهودا را به چنین گناهان بزرگی کشانده‌اند!»

وعدهٔ امید بخش

36اینک خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «دربارهٔ این شهر گفته می‌شود که در اثر جنگ، قحطی و بیماری به دست پادشاه بابل خواهد افتاد؛ اما بشنوید من دربارهٔ آن چه می‌گویم: 37من ساکنان آن را از تمام سرزمین‌هایی که بر اثر خشم و غضبم ایشان را به آنجا پراکنده ساختم، به همین مکان باز خواهم آورد تا در آسایش و امنیت زندگی کنند. 38آنها قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. 39فکر و اراده‌ای جدید به ایشان خواهم داد تا برای خیریت خود و نسل‌های آیندهشان، همیشه مرا عبادت کنند.

40«با ایشان عهد و پیمان جاودانی خواهم بست و دیگر هرگز احسان و برکت خود را از ایشان دریغ نخواهم نمود؛ در دلشان میل و اشتیاقی ایجاد خواهم کرد که همواره مرا پیروی نمایند و هرگز مرا ترک نکنند. 41از احسان نمودن به ایشان مسرور خواهم شد و با شادی فراوان، بار دیگر ایشان را در این سرزمین مستقر خواهم ساخت. 42همانگونه که این بلایا را بر ایشان نازل کردم، در آینده تمام وعده‌های نیکویی را که به آنها داده‌ام به انجام خواهم رساند.

43«در همین سرزمینی که اکنون مورد تاخت و تاز بابلی‌ها قرار گرفته و خالی از سکنه و حیوانات شده است، بار دیگر مزرعه‌ها و املاک خرید و فروش خواهد شد. 44بلی، در خاک بنیامین و در اورشلیم، در شهرهای یهودا و کوهستانها، در دشت فلسطین و حتی در صحرای نگب، باز مزرعه خرید و فروش خواهد شد و قباله‌ها در حضور شاهدان، تنظیم و مهروموم خواهد گردید، زیرا من این قوم را به سرزمین خودشان باز خواهم آورد.»

وعدهٔ تفقد

33 وقتی هنوز در زندان بودم، کلام خداوند بار دیگر بر من نازل شد. 2خداوند، که آسمان و زمین را آفریده و نام او یهوه است، به من چنین فرمود:

3«از من درخواست کن و من اسراری را درباره آنچه در آینده واقع خواهد شد، به تو آشکار خواهم ساخت! 4بدان که حتی اگر خانه‌های اورشلیم و قصر پادشاه را هم خراب کنند تا مصالح آنها را برای استحکام دیوار شهر در برابر حملهٔ دشمن بکار ببرند، 5سربازان بابلی داخل خواهند شد و اهالی این شهر جان سالم بدر نخواهند برد؛ زیرا در شدت خشم و غضب خود اراده نمودم که ایشان را نابود کنم. بسبب تمام شرارتهایشان، روی خود را از ایشان برگردانده‌ام.

6«با وجود این، زمانی خواهد رسید که خرابی‌های اورشلیم را ترمیم خواهم کرد و به اهالی آن سعادت و آسایش خواهم بخشید. 7اسیران یهودا و اسرائیل را باز خواهم آورد و مانند گذشته، ایشان را کامیاب خواهم گرداند. 8آنان را از تمام گناهانی که نسبت به من مرتکب شده‌اند، پاک خواهم نمود و خواهم آمرزید. 9آنگاه این شهر مایهٔ شادی و افتخار من خواهد بود و باعث خواهد شد تمام قومهای دنیا، مرا تمجید و تکریم کنند! همهٔ مردم جهان احسان و لطفی

را که در حق قومم خواهم کرد، خواهند دید و از
ترس خواهند لرزید.»
[10]خداوند می‌فرماید: «مردم می‌گویند که شهرهای
یهودا و کوچه‌های اورشلیم همه ویران و خالی از
سکنه و حیوانات شده است. [11]ولی در همین مکان بار
دیگر آواز سرور و شادمانی و صدای شاد عروس و
داماد شنیده خواهد شد. مردم به خانهٔ من قربانی‌های
شکرگزاری آورده، خواهند گفت: «بیایید خداوند قادر
متعال را تمجید نماییم، زیرا او نیکو و مهربان است و
رحمت او همیشه پابرجاست!» من این سرزمین را
بیش از دوران گذشته، سعادتمند و کامیاب خواهم
ساخت. [12]در این سرزمین که همهٔ شهرهایش ویران
شده و انسان و حیوانی در آن به چشم نمی‌خورد، بار
دیگر چوپانان گله‌های خود را خواهند چرانید، [13]و
شمار گوسفندانشان در همه جا فزونی خواهد یافت:
در آبادی‌های کوهستانی، در شهرهای واقع در دشت،
در تمام دشتهای نگب، در خاک بنیامین، اطراف
اورشلیم و در تمام شهرهای یهودا. [14]بلی، روزی
می‌آید که به تمام وعده‌های خوبی که به اهالی اسرائیل
و یهودا داده‌ام، وفا خواهم نمود.
[15]«در آن زمان از نسل داود، شخص عادلی را بر
تخت سلطنت خواهم نشاند تا با عدل و انصاف
حکومت کند. [16]در آن روزها، اهالی یهودا و
اورشلیم در آسایش و امنیت زندگی خواهند کرد و
این شهر «خداوند عدالت ما» نامیده خواهد شد!
[17]یقین بدانید که از آن به بعد، از دودمان داود،
همواره کسی وجود خواهد داشت که بر تخت
سلطنت اسرائیل تکیه بزند، [18]و کاهنانی از نسل
لاوی نیز همواره در عبادتگاه مشغول خدمت
خواهند بود تا قربانی‌های سوختنی، هدایای آردی و
قربانی‌های دیگر به حضور من تقدیم کنند.»
[19]سپس این پیغام از طرف خداوند به من رسید:
[20و21]«اگر بتوانی عهدی را که با روز و شب دارم،
بشکنی تا نظمشان برهم بخورد، آنگاه من نیز عهد و
پیمان خود را با خدمتگزارم داود خواهم شکست تا از
نسل او کسی نباشد که وارث تاج و تختش شود، و
عهد خود را با خدمتگزارانم یعنی لاویان کاهن نیز
خواهم گسست. [22]چنانکه ستارگان آسمان و ماسه‌های
ساحل دریاها را نمی‌توان شمرد، همچنان نسل بنده‌ام
داود و خدمتگزارانم لاویان آنقدر زیاد خواهند شد که
قابل شمارش نخواهند بود.»
[23]خداوند بار دیگر به من فرمود:
[24]«آیا نشنیده‌ای مردم چه می‌گویند؟ آنها با ریشخند
می‌گویند: «خداوند که اسرائیل و یهودا را برگزیده
بود، اکنون ایشان را به حال خود واگذاشته است!
دیگر نمی‌توان اسرائیل را یک قوم خواند!»
[25و26]ولی تا وقتی قوانین روز و شب، و نظام زمین
و آسمان برقرار است، دیگر قوم خود و فرزندان
داود را ترک نخواهم نمود، بلکه کسی را از نسل
داود، بر فرزندان ابراهیم، اسحاق و یعقوب
فرمانروا خواهم ساخت و بر ایشان رحمت خواهم
کرد و سعادت از دست رفته را به ایشان بازخواهم
گرداند.»

پیغام خدا برای صدقیا

34 زمانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، با همهٔ
سپاهیان خود که از مردم تمام سرزمین‌های
تحت سلطهٔ او تشکیل می‌شد، به اورشلیم و سایر
شهرهای یهودا حمله کرد، خداوند به من فرمود که این
پیغام را به صدقیا، پادشاه یهودا، اعلام نمایم:
«من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم
کرد تا آن را به آتش بکشد. [3]تو نیز راه فرار نخواهی
داشت بلکه گرفتار خواهی شد و تو را به حضور
پادشاه بابل خواهند برد؛ او تو را محکوم خواهد
ساخت و به بابل تبعید خواهد نمود. [4]حال به آنچه
می‌گویم گوش فرا ده! تو در جنگ کشته نخواهی
شد، [5]بلکه در آرامش خواهی مرد. مردم همانگونه
که برای اجدادت که پیش از تو پادشاه بودند، بخور
سوزاندند، به یادبود تو نیز بخور خواهند سوزاند.
آنها در سوگ تو ماتم کرده، خواهند گفت: «افسوس
که پادشاهمان درگذشت!» این، آن چیزی است که
اراده نموده‌ام.»
[6]من پیغام خدا را در اورشلیم به صدقیای پادشاه
دادم. [7]در این وقت، سپاه بابل، شهرهای اورشلیم و

لاکیش و عزیقه را محاصره کرده بود، یعنی تنها شهرهای حصاردار باقی ماندهٔ یهودا که هنوز مقاومت می‌کردند.

آزاد سازی برده‌ها و فریب آنها

[8]بعد از آنکه صدقیا، پادشاه یهودا، تمام برده‌های اورشلیم را آزاد کرد، پیغامی از طرف خداوند به من رسید. [9](صدقیای پادشاه، طی یک عهد مذهبی، دستور داده بود هرکس که غلام یا کنیزی عبرانی دارد، او را آزاد کند و گفته بود که هیچ عبرانی حق ندارد ارباب عبرانی دیگرباشد، چون همه با هم برادرند. [10]بزرگان قوم و مردم نیز همه دستور پادشاه را اطاعت کرده، برده‌های خود را آزاد نمودند. [11]اما اقدام ایشان موقتی بود، چون پس‌از مدتی تصمیمشان را عوض کردند و دوباره آنها را برده خود ساختند!* [12]برای همین خداوند این پیغام را برای اهالی اورشلیم به من داد.) [13]پیام خداوند، خدای اسرائیل این بود:

«سالها پیش وقتی اجداد شما را در مصر از بردگی رهایی دادم، با ایشان عهدی بستم و گفتم که [14]هر بردهٔ عبرانی که شش سال خدمت کند، در سال هفتم باید آزاد گردد. اما ایشان دستور مرا اطاعت نکردند. [15]چندی پیش، شما راه خود را تغییر دادید و آنچه را که مورد پسند من بود، انجام دادید و برده‌های خود را آزاد کردید، و در این مورد در خانهٔ من عهد بستید. [16]اما حال، عهد خود را زیر پا گذاشته‌اید و به نام من بی‌احترامی کرده‌اید و ایشان را به زور بردهٔ خود ساخته‌اید و آزادی‌ای را که آرزویشان بود، از ایشان گرفته‌اید. [17]پس چون مرا اطاعت نمی‌نمایید و ایشان را رها نمی‌کنید، من هم بوسیلهٔ جنگ و قحطی و بیماری، شما را در چنگال مرگ رها خواهم کرد، و در سراسر دنیا تبعید و آواره خواهم نمود. [18و19]شما به هنگام بستن این عهد، گوساله‌ای را دو پاره کردید و از میان پاره‌هایش گذشتید، اما عهدتان را شکستید؛ بنابراین من نیز شما را پارهپاره خواهم کرد. بلی، خواه از بزرگان مملکت باشید، خواه درباری، خواه کاهن باشید خواه فرد معمولی، با همهٔ شما چنین رفتار خواهم کرد. [20]شما را در چنگ دشمنانتان که تشنهٔ خونتان هستند، رها خواهم کرد تا کشته شوید، و اجسادتان را خوراک لاشخورها و جانوران وحشی خواهم نمود. [21]هر چند پادشاه بابل، برای مدت کوتاهی دست از محاصرهٔ این شهر کشیده است، ولی من صدقیا (پادشاه یهودا) و درباریان او را تسلیم سپاه بابل خواهم کرد. [22]من امر خواهم نمود که سپاهیان بابل باز گردند و به این شهر حمله کنند و آن را بگیرند و به آتش بکشند؛ کاری خواهم کرد که شهرهای یهودا همگی ویران شوند و موجود زنده‌ای در آنها باقی نماند.»

ارمیا و طایفه رکابی‌ها

35 زمانی که یهویاقیم (پسر یوشیا) پادشاه یهودا بود، خداوند به من فرمود:

[2]«نزد طایفهٔ رکابی‌ها برو و ایشان را به خانهٔ خداوند دعوت کن و آنها را به یکی از اتاقهای درونی ببر و به ایشان شراب تعارف کن.»

[3]پس پیش یازنیا، که نام پدرش ارمیا و نام پدر بزرگش حبصنیا بود، رفتم و او را با همه برادران و پسرانش که نمایندهٔ طایفهٔ رکابی‌ها بودند، [4]به خانهٔ خداوند آوردم و به اتاق پسران حانان نبی (پسر یجدلیا) بردم. این اتاق کنار اتاق مخصوص درباریان و بالای اتاق معسیا (پسر شلوم) نگهبان خانهٔ خدا قرار داشت. [5]آنگاه جام و کوزه‌های شراب مقابل ایشان گذاشتم و تعارف کردم تا بنوشند.

[6]اما ایشان گفتند: «نه، ما شراب نمی‌نوشیم، چون پدرمان یوناداب (پسر رکاب) وصیت نموده است که نه ما و نه فرزندانمان، هرگز لب به شراب نزنیم. [7]همچنین به ما سفارش کرده است که نه خانه بسازیم، نه زراعت کنیم؛ نه تاکستان داشته باشیم و نه مزرعه؛ بلکه همیشه چادرنشین باشیم؛ و گفته است اگر اطاعت کنیم، در این سرزمین عمر

---

* تصمیم به آزادی بردگان, در زمانی بود که اورشلیم در محاصرهٔ بابلی ها بود. هنگامی که محاصره موقت متوقف شد (ارمیا 37: 6-11), مردم روباره به شرارت پرداخته, از دستور خدا مبنی بر آزادی برده‌ها سرپیچی کردند.

طولانی و زندگی خوبی خواهیم داشت. [8]ما هم تمام دستورات او را اطاعت کرده‌ایم. از آن زمان تا بحال نه خودمان لب به شراب زده‌ایم، نه زنان و پسران و دخترانمان! [9]ما نه خانه ساخته‌ایم، نه صاحب مزرعه هستیم ونه کشاورزی می‌کنیم. [10]ما در چادرها ساکنیم و دستور پدرمان یوناداب را اطاعت کرده‌ایم. [11]اما وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، به این سرزمین حمله کرد، ترسیدیم و تصمیم گرفتیم به اورشلیم بیاییم و در شهر زندگی کنیم. برای همین است که اینک در اینجا هستیم.»

[12و13]پس از این ماجرا، خداوند به ارمیا فرمود که کلام او را به اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم اعلام داشته، از جانب او چنین بگوید: «آیا شما نمی‌خواهید از رکابی‌ها درس عبرت بگیرید؟ [14]آنها دستور جدشان را اطاعت کرده‌اند و تا به امروز لب به شراب نزده‌اند، ولی شما از دستورات من هرگز اطاعت نکرده‌اید. با اینکه همواره شما را نصیحت نمودم، [15]و انبیای خود را نزد شما فرستادم تا بگویند که از راههای بد باز گردید و از بت‌پرستی دست بکشید تا اجازه دهم در این سرزمینی که به شما و پدرانتان بخشیده‌ام، در صلح و آرامش زندگی کنید، اما شما گوش ندادید و اطاعت نکردید. [16]رکابی‌ها دستور جدشان یوناداب را بطور کامل اجرا می‌کنند، ولی شما دستورات مرا اطاعت نمی‌کنید. [17]هر بار با شما سخن گفتم، توجه نکردید و هر بار شما را خواندم، جواب ندادید! بنابراین ای اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم، من تمام بلاهایی را که گفته‌ام، بر شما نازل خواهم نمود!»

[18و19]سپس رو به رکابی‌ها کرده، گفتم: «خداوند قادر متعال ، خدای اسرائیل می‌فرماید که چون شما دستور جدتان یوناداب را از هر حیث اطاعت کرده‌اید، بنابراین از دودمان او همیشه مردانی باقی خواهند بود تا مرا عبادت و خدمت نمایند.»

طومار ارمیا

36 در سال چهارم سلطنت یهویاقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، خداوند این پیغام را به من داد:

[2]«طوماری تهیه کن و تمام سخنان مرا که علیه اسرائیل و یهودا و اقوام دیگر گفته‌ام، از نخستین پیغامم در زمان یوشیا تا به امروز، همه را در آن بنویس. [3]شاید وقتی مردم یهودا تمام بلاهایی را که قصد دارم بر سرشان بیاورم بصورت نوشته ببینند، توبه کنند و از راههای بد خویش بازگشت نمایند. آنگاه من نیز ایشان را خواهم آمرزید.»

[4]باروک (پسر نیریا) را نزد خود خواندم و هر آنچه خداوند فرموده بود، برای او بازگو کردم و او همه را نوشت. [5]سپس به او گفتم: «من در اینجا زندانی‌ام و نمی‌توانم به خانه خداوند بروم. [6]بنابراین تو در روزی که مردم روزه می‌گیرند، به خانه خداوند برو و این طومار را با صدای بلند بخوان، چون در آن روز، مردم از سراسر یهودا در آنجا گرد خواهند آمد. [7]شاید از راههای بد خود باز گردند و پیش از آنکه دیر شود، از خداوند طلب بخشش کنند، زیرا بلایی که خداوند علیه این قوم اعلام فرموده، بسیار سخت است.»

[8]باروک به گفتهٔ من عمل کرد و کلام خدا را تماماً در خانهٔ خداوند برای مردم خواند. [9]این امر، در ماه نهم از سال پنجم سلطنت یهویاقیم (پسر یوشیا) روی داد. در آن روز مردم از سراسر یهودا به خانهٔ خداوند آمده بودند تا در مراسم روزه شرکت نمایند. [10]وقتی همه آماده شنیدن شدند، باروک به اتاق جمریا (پسر شافان) منشی دربار رفت و از آنجا طومار را برای مردم خواند. (این اتاق در حیاط بالایی خانهٔ خداوند و نزدیک «دروازهٔ جدید» واقع شده بود.)

[11]هنگامی که میکایا (پسر جمریا، نوهٔ شافان) پیغام خداوند را از آن طومار شنید، [12]بی‌درنگ به اتاق منشیان دربار رفت که در آنجا بزرگان قوم دور هم جمع بودند، از جمله الیشاماع منشی دربار، دلایا (پسرشمعیا)، الناتان (پسر عکبور)، جمریا (پسر شافان)، صدقیا (پسر حننیا). [13]میکایا پیغامی را که باروک برای قوم خوانده بود، برای ایشان بازگو کرد؛ [14و15]آنگاه بزرگان قوم، شخصی به نام یهودی (پسر نتنیا، نوهٔ شلمیا، نبیرهٔ کوشی) را نزد باروک

فرستادند تا از او بخواهد که بیاید و آن طومار را برای ایشان نیز بخواند. باروک هم مطابق خواهش ایشان عمل کرد.
[16]وقتی طومار خوانده شد، ایشان با ترس به یکدیگر نگاه کردند و به باروک گفتند: «ما باید این موضوع را به عرض پادشاه برسانیم. [17]ولی اول بگو که این مطالب را چگونه نوشتی؟ آیا آنها را ارمیا گفته است؟» [18]باروک جواب داد: «ارمیا آنها را کلمه به کلمه گفت و من با مرکب روی این طومار نوشتم.» [19]ایشان به باروک گفتند: «تو و ارمیا خود را پنهان کنید و به هیچکس نگویید کجا هستید!» [20]بعد طومار را در اتاق الیشاماع، منشی دربار، گذاشتند و به حضور پادشاه رفتند تا قضیه را به اطلاع او برسانند.
[21]پادشاه «یهودی» را فرستاد تا طومار را بیاورد. او نیز آن را از اتاق الیشاماع منشی آورد و برای پادشاه و تمام مقامات دربار که حضور داشتند، خواند. [22]زمستان بود و پادشاه در کاخ زمستانی مقابل آتش نشسته بود. [23]وقتی «یهودی» چند ستون از آن را خواند، پادشاه آن قسمت را با چاقو برید و در آتش انداخت، و بتدریج که طومار خوانده میشد همین کار را ادامه داد تا تمام طومار را سوزاند. [24]او و اطرافیانش از شنیدن کلام خدا نترسیدند و غمگین نشدند، [25]و با اینکه الناتان، دلایا و جمریا به پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند، ولی او توجهی ننمود.
[26]آنگاه پادشاه به شاهزاده یرحمئیل و سرایا (پسر عزرئیل) و شلمیا (پسر عبدئیل) دستور داد که مرا و باروک را بازداشت کنند، ولی خداوند ما را پنهان کرده بود.
[27]پس از آنکه پادشاه طومار را سوزاند، خداوند به من فرمود که [28]طوماری دیگر تهیه کنم و همهٔ سخنانی را که در طومار قبلی نوشته بودم، بر روی آن بنویسم، [29]و به پادشاه بگویم که خداوند چنین میفرماید: «تو آن طومار را سوزاندی، زیرا در آن نوشته شده بود که پادشاه بابل این مملکت را ویران خواهد کرد و هر چه را که در آن است از انسان و حیوان از بین خواهد برد. [30]بنابراین ای یهویاقیم، پادشاه یهودا، از نسل تو کسی بر تخت پادشاهی داود تکیه نخواهد زد. جنازهٔ تو بیرون انداخته خواهد شد تا روز، زیر آفتاب سوزان و شب، در سرما باقی بماند. [31]تو را و خاندانت را و بزرگان مملکتت را بخاطر گناهانتان مجازات خواهم نمود، و تمام بلاهایی را که گفتهام، بر سر تو و بر سر تمام مردم یهودا و اورشلیم خواهم آورد، چون به هشدارهای من توجهی نمیکنید.»
[32]پس من طوماری دیگر گرفتم و آنچه که قبلاً گفته بودم، بار دیگر به باروک بازگو کردم تا بنویسد؛ ولی این بار خداوند مطالب بسیاری نیز به آن افزود!

صدقیا از ارمیا درخواست دعا میکند

37 نبوکدنصر، پادشاه بابل، بجای یهویاکین (پسر یهویاقیم پادشاه)، صدقیا (پسر یوشیا) را بر تخت پادشاهی یهودا نشاند. [2]ولی نه صدقیا، نه درباریانش و نه مردمی که در آن مرزوبوم باقی مانده بودند، هیچیک به پیغامهایی که خداوند توسط من به آنها میداد، توجهی نمیکردند. [3]با وجود این، صدقیای پادشاه، یهوکل (پسر شلمیا) و صفنیای کاهن (پسر معسیا) را نزد من فرستاد تا از من بخواهند که برای قوم دعا کنم. [4](در آن زمان من هنوز زندانی نشده بودم و به هر جا که میخواستم میرفتم.)
[5]وقتی سپاهیان مصر به مرزهای جنوبی یهودا رسیدند تا شهر محاصره شدهٔ اورشلیم را آزاد کنند، سپاهیان بابل از محاصره دست کشیدند تا با مصریان بجنگند.
[6]خداوند به من فرمود که [7]از جانب او به فرستادگان پادشاه چنین بگویم:
«پادشاه یهودا شما را به حضور من فرستاده تا از آینده باخبر شود. به او بگویید که سپاهیان مصر که برای کمک به شما آمدهاند، به مصر عقبنشینی خواهند کرد، [8]و بابلیها باز خواهند گشت تا به این شهر حمله کنند و آن را بگیرند و به آتش بکشند. [9]خود را فریب ندهید و فکر نکنید بابلیها دیگر باز نمیگردند. آنها مطمئناً باز خواهند گشت! [10]حتی اگر تمام سپاه بابل را

چنان درهم بکوبید که فقط عده‌ای سرباز زخمی در چادرهایشان باقی بمانند، همانها افتان و خیزان بیرون خواهند آمد و شما را شکست خواهند داد و این شهر را به آتش خواهند کشید!»

محبوس شدن ارمیا

[11]هنگامی که سپاه بابل از محاصرهٔ اورشلیم دست کشید تا با سپاه مصر وارد جنگ شود، [12]من از اورشلیم عازم سرزمین بنیامین شدم تا به ملکی که خریده بودم، سرکشی نمایم. [13]ولی بمحض اینکه به دروازهٔ بنیامین رسیدم، رئیس نگهبانان مرا به اتهام جاسوسی برای بابلی‌ها دستگیر کرد. (این نگهبان، یرئیا پسر شلمیا، نوهٔ حننیا بود.)

[14]من گفتم که هرگز قصد خیانت و جاسوسی نداشته‌ام. ولی یرئیا توجهی نکرد و مرا نزد مقامات شهر برد. [15و16]آنها بر من خشمگین شدند، مرا شلاق زدند و به سیاهچال زیرزمین خانهٔ یوناتان، منشی دربار، که آن را به زندان تبدیل کرده بودند، انداختند. من مدت زیادی در آنجا زندانی بودم.

[17]سرانجام صدقیای پادشاه بدنبال من فرستاد و مرا به کاخ سلطنتی آورد و مخفیانه از من پرسید: «آیا به تازگی از طرف خداوند پیغامی داری؟» گفتم: «بلی، دارم! خداوند فرموده که تو تسلیم پادشاه بابل خواهی شد!»

[18]آنگاه موضوع زندانی شدن خود را پیش کشیدم و از پادشاه پرسیدم: «مگر من چه کرده‌ام که مرا به زندان انداخته‌اید؟ جرمم چیست؟ آیا من نسبت به تو یا به درباریان و یا به این مردم خطایی مرتکب شده‌ام؟ [19]آن انبیای شما کجا هستند که پیشگویی می‌کردند پادشاه بابل به سرزمین ما حمله نخواهد کرد؟ [20]ای پادشاه، تقاضا می‌کنم مرا به آن سیاهچال بازنگردان، چون یقیناً در آنجا جان خواهم داد.»

[21]پس صدقیای پادشاه دستور داد مرا به آن سیاهچال باز نگردانند، بلکه مرا در زندان قصر پادشاه نگه‌دارند و تا وقتی که نان در شهر پیدا می‌شود، هر روز مقداری نان تازه به من بدهند. بدین ترتیب من به زندان قصر پادشاه منتقل شدم.

ارمیا در سیاهچال

38 اما شفطیا (پسر متان)، جدلیا (پسر فشحور)، یوکل (پسر شلمیا) و فشحور (پسر ملکیا) شنیدند که من به مردم چنین می‌گفتم: [2]«هر که در شهر بماند با شمشیر و قحط و بیماری خواهد مرد، ولی هر که تسلیم بابلی‌ها شود، زنده خواهد ماند. [3]خداوند فرموده که پادشاه بابل حتماً اورشلیم را تصرف خواهد کرد!» [4]پس آنها با شنیدن این سخنان، نزد پادشاه رفتند و گفتند: «استدعا می‌کنیم که دستور بفرمایی این شخص را اعدام کنند، چون سخنانش روحیهٔ مردم و این چند سرباز باقیمانده را تضعیف می‌کند. او یک خائن است.»

[5]صدقیای پادشاه موافقت کرد و گفت: «بسیار خوب، هر طور صلاح می‌دانید، عمل کنید. من نمی‌توانم برخلاف میل شما کاری بکنم!»

[6]پس آنها مرا از زندان بیرون آوردند و با طناب به داخل چاهی که متعلق به شاهزاده ملکیا بود، پایین فرستادند. آن چاه آب نداشت، ولی ته آن پر از گل و لای بود، و من در گل فرو رفتم.

[7و8]عبدملک حبشی که خواجه سرا و از مقامات مهم دربار بود، شنید که مرا به سیاهچال انداخته‌اند. پس با عجله خود را به دروازهٔ بنیامین رساند، و به پادشاه که در آنجا مردم را به حضور می‌پذیرفت گفت: [9]«ای سرور من، افراد تو کار ظالمانه‌ای کرده‌اند که ارمیا را در چاه انداخته‌اند. او در آنجا از گرسنگی خواهد مرد، چون در شهر یک تکه نان هم پیدا نمی‌شود.»

[10]پس پادشاه به عبدملک دستور داد که سی نفر را با خود ببرد و مرا پیش از آنکه بمیرم از چاه بیرون بیاورد. [11]عبدملک بلافاصله همراه با این افراد به انبار کاخ رفت و از آنجا مقداری پارچه و لباسهای کهنه برداشت. سپس بر سر چاه آمد و آنها را برای من با طناب پایین فرستاد و [12]به من گفت: «این پارچه‌ها و لباس‌های کهنه را زیر بغلت بگذار تا وقتی تو را با طناب بالا می‌کشیم، اذیت نشوی!» وقتی من

حاضر شدم، [13]مرا بیرون کشیدند و به زندان قصر پادشاه بازگرداندند تا همانجا بمانم.

گفتگوی مخفیانه صدقیا با ارمیا

[14]پس از مدتی، صدقیای پادشاه، بدنبال من فرستاد و مرا در محل دروازهٔ سوم خانه خدا به حضور خود آورد و به من گفت: «از تو سؤالی دارم و می‌خواهم حقیقت را هر چه که هست، به من بگویی!»

[15]گفتم: «اگر حقیقت را بگویم، مرا خواهی کشت و اگر تو را راهنمایی و نصیحت کنم، گوش نخواهی کرد.»

[16]پس صدقیای پادشاه در نهان برای من قسم خورد و گفت: «به خداوند زنده که به ما حیات بخشیده، سوگند که تو را نخواهم کشت و بدست کسانی که تشنهٔ خونت هستند، نخواهم سپرد!»

[17]آنگاه به صدقیا گفتم: «خداوند، خدای قادر متعال، خدای اسرائیل فرموده که اگر تسلیم پادشاه بابل شوی، تو و خانواده‌ات زنده خواهید ماند و این شهر هم به آتش کشیده نخواهد شد؛ [18]ولی اگر تسلیم نشوی، بابلی‌ها این شهر را تصرف کرده، به آتش خواهند کشید و تو نیز گرفتار خواهی شد!»

[19]پادشاه گفت: «من می‌ترسم تسلیم شوم، چون ممکن است بابلی‌ها مرا به دست یهودیان طرفدار خود، بسپارند. آنگاه معلوم نیست چه بلایی بر سرم خواهند آورد.»

[20]جواب دادم: «یقین بدان که تو را به آنها نخواهند سپرد. استدعا می‌کنم که از کلام خداوند اطاعت نمایی. این به نفع توست، چون کشته نخواهی شد. [21]اما اگر نخواهی تسلیم شوی، خداوند در رؤیا به من نشان داد [22]که تمام زنانی که در کاخ سلطنتی باقی مانده‌اند، به دست فرماندهان سپاه بابل خواهند افتاد. هنگامی که ایشان از کاخ بیرون برده می‌شوند، خواهند گفت: «دوستان نزدیک پادشاه به او خیانت کرده‌اند و در سختی‌ها او را بحال خود رها نموده‌اند!» [23]تمام زنان و فرزندانت بدست بابلی‌ها خواهند افتاد و خود نیز موفق به فرار نخواهی شد و در چنگ پادشاه بابل گرفتار خواهی گشت و این شهر در آتش خواهد سوخت!»

[24]صدقیا گفت: «مواظب باش کسی از گفتگوی ما اطلاع پیدا نکند تا خطری متوجه جانت نباشد! [25]هنگامی که درباریان باخبر شوند که با تو صحبت کرده‌ام، تو را به مرگ تهدید خواهند نمود تا از موضوع گفتگوی ما آگاهی یابند؛ [26]ولی به ایشان فقط بگو که به پادشاه التماس کردم که مرا به سیاهچال خانهٔ یوناتان باز نگرداند، چون در آنجا خواهم مرد!»

[27]همانطور هم شد. طولی نکشید که تمام بزرگان، نزد من آمدند و پرسیدند که با پادشاه چه گفتگویی داشته‌ام. من نیز همانگونه که پادشاه گفته بود، به آنها جواب دادم. ایشان هم نتوانستند کار دیگری بکنند، زیرا کسی سخنان من و پادشاه را نشنیده بود. [28]به این ترتیب تا روزی که اورشلیم به دست بابلی‌ها افتاد، در زندان قصر پادشاه ماندم.

سقوط اورشلیم

39 در ماه دهم از نهمین سال سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمام سپاه خود بار دیگر به اورشلیم حمله کرده، آن را محاصره نمود. [2]در روز نهم ماه چهارم، از سال یازدهم سلطنت صدقیا، بابلی‌ها دیوار شهر را خراب کرده، به داخل رخنه نمودند و شهر را تصرف کردند. [3]سپس تمام فرماندهان سپاه بابل داخل شهر شدند و پیروزمندانه کنار «دروازهٔ وسطی» نشستند. در میان آنها نرجل شراصر، سمجرنبو، سرسکیم و نرجل شراصر (مشاور پادشاه بابل)، به چشم می‌خوردند.

[4]وقتی صدقیای پادشاه و لشکریانش دیدند که شهر سقوط کرده، شبانه از دروازه‌ای که بین دو دیوار پشت باغ کاخ سلطنتی بود، فرار کردند و بسوی درهٔ اردن رفتند. [5]ولی بابلیها، پادشاه را تعقیب کردند و او را در دشت اریحا گرفتند و به حضور نبوکدنصر، پادشاه بابل آوردند. او در شهر ربله واقع در خاک حمات مستقر شده بود. در آنجا او حکم

مجازات صدقیا را صادر کرد. [6]پادشاه بابل دستور داد فرزندان صدقیا و مقامات یهودا را در برابر چشمان او اعدام کنند. [7]سپس امر کرد که چشمان صدقیا را از حدقه درآورند و او را با زنجیر ببندند و به بابل ببرند.
[8]در این ضمن، بابلیها شهر و کاخ سلطنتی را به آتش کشیدند و دیوار شهر را خراب کردند. [9]به دستور نبوزرادان فرماندهٔ سپاه بابل، باقیماندهٔ جمعیت اورشلیم و تمام کسانی را که به او پناه آورده بودند، به بابل فرستادند؛ [10]ولی فقیران را که چیزی نداشتند در سرزمین یهودا باقی گذاشتند و مزرعه و تاکستان به ایشان دادند.

آزادی ارمیا

[11و12]در ضمن نبوکدنصر به نبوزرادان دستور داده بود که مرا پیدا کند و سفارش کرده بود که از من بخوبی مواظبت نماید و هر چه می‌خواهم، در اختیارم بگذارد. [13و14]پس نبوزرادان، فرماندهٔ سپاه بابل و نبوشزبان رئیس خواجه‌سرایان و نرجل شراصر، مشاور پادشاه و سایر مقامات طبق دستور پادشاه، سربازانی به زندان فرستادند تا مرا ببرند و به جدلیا (پسر اخیقام، نوهٔ شافان) بسپارند تا مرا به خانهٔ خود ببرد. به این ترتیب من به میان قوم خود که در آن سرزمین باقی مانده بودند، بازگشتم.

نظر لطف خدا نسبت به عبدملک

[15]پیش از حملهٔ بابلی‌ها، زمانی که من هنوز در زندان بودم، خداوند این پیغام را به من داد:
[16]«به سراغ عبدملک حبشی بفرست و به او بگو که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «بلاهایی را که قبلاً گفته بودم، بزودی بر سر این شهر خواهم آورد، و تو نیز شاهد آن خواهی بود. [17]ولی تو را از مهلکه نجات خواهم داد و به دست کسانی که از ایشان می‌ترسی، کشته نخواهی شد. [18]به پاس ایمان و اعتمادی که نسبت به من داری، جانت را حفظ می‌کنم و تو را در امان نگه خواهم داشت.»

سکونت ارمیا نزد جدلیا

40 اسیران اورشلیم و یهودا که به بابل برده می‌شدند، در راه به رامه رسیدند. من نیز در میان ایشان بودم؛ ولی در آنجا نبوزرادان فرماندهٔ سپاه بابل زنجیرهای مرا گشود و آزادم کرد.
[2]او مرا فرا خواند و گفت: «خداوند، خدای تو گفته بود که این سرزمین را ویران خواهد نمود؛ [3]و اکنون او قول خود را عملی کرده است. تمام این بلایا بدین سبب است که شما نسبت به او گناه کرده‌اید و او را اطاعت ننموده‌اید. [4]حال، من زنجیرهایت را می‌گشایم و آزادت می‌کنم. اگر می‌خواهی با من به بابل بیایی، ترتیبی می‌دهم که از تو بخوبی مراقبت بعمل آید؛ ولی اگر نمی‌خواهی بیایی، اشکالی ندارد؛ تمام این سرزمین پیش روی توست، به هر جایی که دوست داری، برو. [5]اما اگر قصد داری بمانی، نزد جدلیا (پسر اخیقام، نوهٔ شافان)، که پادشاه بابل او را حاکم یهودا ساخته است، برو و در میان بقیهٔ قوم که جدلیا بر ایشان حکومت می‌کند، بمان. بهرحال، مختار هستی. در هر جا که می‌خواهی، ساکن شو!»
سپس مقداری خوراک و پول به من داد و مرا آزاد کرد. [6]پس به شهر مصفه نزد جدلیا آمدم و در میان بقیهٔ قوم که در یهودا باقی مانده بودند، ساکن شدم.

جدلیا، حاکم یهودا

[7]در این میان، بعضی از سرداران لشکر و سربازانشان هنوز تسلیم بابلی‌ها نشده بودند و در صحرا بسر می‌بردند. ولی وقتی شنیدند که جدلیا از طرف پادشاه بابل، سرپرست بازماندگان و فقرای سرزمین شده است، [8]برای دیدن جدلیا به مصفه آمدند. این افراد عبارت بودند از: اسماعیل (پسر نتنیا)، یوحانان و یوناتان (پسران قاریح)، سرایا (پسر تنحومت)، پسران عیفای (اهل نطوفات)، یزنیا (پسر معکاتی)، و سربازان ایشان. [9]جدلیا آنها را مطمئن ساخته، گفت: «اگر تسلیم بابلی‌ها بشوید، در امن و امان خواهید ماند. همینجا بمانید، به پادشاه بابل خدمت کنید تا همه چیز به خیر و صلاحتان شود. [10]من در

مصفه می‌مانم تا به بابلی‌ها که برای رسیدگی به امور این سرزمین می‌آیند، پاسخگو باشم؛ ولی شما در هر شهری که می‌خواهید، می‌توانید ساکن شوید و زمین را آباد کنید و به جمع‌آوری و ذخیره کردن میوه، شراب و روغن مشغول شوید.»

[11]یهودیانی نیز که به موآب، عمون، ادوم و آبادی‌های اطراف گریخته بودند، شنیدند که هنوز عده‌ای در یهودا باقی مانده‌اند و جدلیا فرماندار سرزمین شده است. [12]بنابراین از تمام این سرزمین‌ها به یهودا بازگشتند و در مصفه نزد جدلیا سکونت گزیدند و به کشت و زرع پرداختند و محصول فراوان جمع کردند.

ماجرای قتل جدلیا

[13و14]پس از مدتی، یوحانان (پسر قاریح) و سایر سرداران لشکر که تسلیم بابلی‌ها نشده بودند، به مصفه آمدند و به جدلیا اطلاع دادند که بعلیس، پادشاه عمونی‌ها، اسماعیل (پسر نتنیا) را مأمور کرده تا او را بکشد. ولی جدلیا گفتهٔ آنها را باور نکرد. [15]یوحانان محرمانه به جدلیا گفت: «اجازه بده که بروم و اسماعیل را بکشم. هیچکس هم از ماجرا باخبر نخواهد شد. چرا بگذاریم او تو را بکشد؟ هیچ فکر کرده‌ای در آن صورت بر سر یهودیانی که به اینجا بازگشته‌اند، چه خواهد آمد؟ همه پراکنده خواهند شد و از بین خواهند رفت.»

[16]ولی جدلیا گفت: «من به تو اجازه نمی‌دهم چنین کاری بکنی؛ آنچه دربارهٔ اسماعیل می‌گویی حقیقت ندارد.»

41 اما در ماه هفتم، اسماعیل (پسر نتنیا، نوهٔ الیشاماع) که از خاندان سلطنتی و یکی از مقامات بلند پایه پادشاه بود، به همراه ده نفر به مصفه نزد جدلیا آمد. هنگامی که با هم غذا می‌خوردند، [2]ناگهان اسماعیل و همراهانش، شمشیرهایشان را کشیدند و بر جدلیا حمله‌ور شده، او را کشتند. [3]سپس بیرون رفتند و تمام سربازان یهودی و بابلی را که در مصفه با جدلیا بودند، قتل عام کردند.

[4]روز بعد، پیش از آنکه خبر این ماجرا پخش شود، [5]هشتاد نفر از شهرهای شکیم، شیلوه و سامره از نزدیکی مصفه عبور می‌کردند و به رسم عزاداری، با ریش تراشیده، لباس‌های دریده و صورت خراشیده، با هدیه و بخور به خانهٔ خداوند می‌رفتند. [6]اسماعیل در حالیکه زارزار می‌گریست، برای استقبال آنها از شهر بیرون رفت. وقتی به ایشان رسید، گفت: «بیایید و ببینید چه بر سر جدلیا آمده است!»

[7]وقتی همه وارد شهر شدند، اسماعیل و همدستانش آنها را نیز کشتند و جنازه‌هایشان را در گودال انداختند. [8]ولی در آن گروه، ده نفر بودند که به اسماعیل قول دادند که اگر آنها را نکشد، بروند و هر چه گندم، جو، روغن و عسل پنهان کرده‌اند، برایش بیاورند. پس آن ده نفر را نکشتند. [9]گودالی که اسماعیل جنازهٔ مقتولین را در آن انداخت همان گودالی است که آسای پادشاه، به هنگام بنای برج و باروی مصفه در زمان جنگ با بعشا، پادشاه اسرائیل، حفر نموده بود. [10]در ضمن اسماعیل، دختران پادشاه و بازماندگان قوم را که در مصفه بودند و نبوزرادان فرماندهٔ گارد پادشاه بابل، ایشان را به دست جدلیا سپرده بود، اسیر کرد و همه را با خود برداشت و بسوی سرزمین عمونی‌ها براه افتاد.

[11]ولی یوحانان (پسر قاریح) و سایر سرداران لشکر وقتی از جنایت اسماعیل آگاهی یافتند، [12]با تمام نفرات خود به تعقیب او پرداختند تا او را بکشند. آنها در نزدیکی برکهٔ بزرگ واقع در جبعون به او رسیدند. [13و14]اشخاصی که در اسارت اسماعیل بودند، وقتی یوحانان و همراهان او را دیدند، از خوشحالی فریاد برآوردند و بسوی آنها دویدند.

[15]در این گیرودار اسماعیل با هشت نفر از همدستانش موفق شد به سرزمین عمونی‌ها بگریزد.

[16و17و18]یوحانان و افرادش بلافاصله همهٔ سربازان، زنان، بچه‌ها و خواجه‌سرایانی را که نجات داده بودند، برداشتند و از آن محل به دهکدهٔ جیروت کمهام در نزدیکی بیت لحم رفتند، تااز آنجا از ترس بابلیها به مصر بگریزند، زیرا جدلیا، فرماندار پادشاه بابل، به دست اسماعیل کشته شده بود.

درخواست دعای مردم از ارمیا

42 آنگاه یوحانان و عزریا* (پسر هوشعیا) و سایر سرداران لشکر و تمام مردم، از کوچک تا بزرگ، نزد من آمدند [2]و گفتند: «التماس می‌کنیم برای ما دعا کن، چون همانگونه که می‌بینی، از آن قوم بزرگ فقط عدهٔ کمی باقی مانده‌ایم. [3]از خداوند، خدای خودت درخواست نما تا به ما نشان دهد چه کنیم و به کجا برویم.»

[4]جواب دادم: «بسیار خوب، من طبق درخواست شما، به حضور خداوند، خدای شما دعا خواهم کرد و هر چه بفرماید، به شما خواهم گفت و چیزی را پنهان نخواهم نمود!»

[5]آنها گفتند: «لعنت خداوند بر ما اگر هر چه او بگوید، اطاعت نکنیم، [6]چه طبق دلخواه ما باشد، چه نباشد! ما خداوند، خدای خود را که تو را به حضور او می‌فرستیم، اطاعت خواهیم نمود، زیرا اگر مطیع دستورات او باشیم، همه چیز برای ما به خیر و خوبی تمام خواهد شد.»

پاسخ خدا به دعای ارمیا

[7]ده روز بعد، خداوند به دعای من جواب داد. [8]من نیز یوحانان و سایر سرداران لشکر و تمام قوم را از بزرگ تا کوچک فرا خواندم [9]و به ایشان گفتم: «درخواست شما را به درگاه خداوند، خدای اسرائیل بردم و او در پاسخ، چنین فرمود: [10]«در این سرزمین بمانید. اگر بمانید، شما را استوار و برقرار خواهم ساخت و دیگر شما را منهدم و پراکنده نخواهم کرد، چون از بلایی که بر سرتان آوردم، بسیار غمگین شده‌ام. [11]دیگر از پادشاه بابل نترسید، چون من با شما هستم تا شما را نجات دهم و از دست او برهانم. [12]من از روی رحمت خود، کاری خواهم کرد که او بر شما نظر لطف داشته باشد و اجازه دهد که در سرزمین خود باقی بمانید.»

* در برخی نسخه‌ها بجای «عزریا»، «یزنیا» آمده است.

[13و14]«ولی اگر خداوند را اطاعت نکنید و نخواهید در این سرزمین بمانید، و برای رفتن به مصر پافشاری نمایید، به این امید که بتوانید در آنجا از جنگ، گرسنگی و ترس و هراس در امان باشید، [15]در این صورت، ای بازماندگان یهودا، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل به شما چنین می‌فرماید: «اگر اصرار دارید که به مصر بروید، [16]جنگ و قحطی‌ای که از آن می‌ترسید، در آنجا دامنگیرتان خواهد شد و در همانجا از بین خواهید رفت. [17]این سرنوشت کسانی است که اصرار دارند به مصر بروند و در آنجا بمانند؛ بلی، شما همگی در اثر جنگ، گرسنگی و بیماری خواهید مرد و هیچیک از شما از بلایی که در آنجا بر سرتان خواهم آورد، جان سالم بدر نخواهد برد. [18]همانگونه که آتش خشم و غضب من بر سر اهالی اورشلیم ریخت، بمحض اینکه وارد مصر شوید، بر سر شما نیز خواهد ریخت. شما مورد نفرت و انزجار قرار خواهید گرفت و به شما نفرین و ناسزا خواهند گفت و دیگر هرگز وطنتان را نخواهید دید.»

[19]در پایان گفتم: «خداوند به شما گفته است که به مصر نروید و من هم هشدار لازم را به شما دادم. [20]پس بدانید که اگر به مصر بروید اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوید. شما از من خواستید تا برایتان دعا کنم و گفتید که هر چه خداوند بگوید اطاعت خواهید کرد. [21]امروز آنچه خداوند فرمود، کلمه به کلمه به شما گفته‌ام، ولی شما اطاعت نمی‌کنید. [22]حال که اصرار دارید به مصر بروید، یقین بدانید که در آنجا در اثر جنگ و قحطی و بیماری خواهید مرد.»

ارمیا را به مصر می‌برند

43 وقتی پیغام خداوند را بطور کامل به آنها اعلام نمودم، [2و3]عزریا (پسر هوشعیا) و یوحانان (پسر قاریح) و سایر اشخاص خودپسند گفتند: «تو دروغ می‌گویی! خداوند، خدای ما به تو نگفته است که ما به مصر نرویم! باروک (پسر نیریا) برضد ما توطئه چیده و به تو گفته است که این مطالب را بگویی تا ما اینجا بمانیم و بابلی‌ها ما را بکشند یا مثل برده به بابل ببرند.»

[4]پس یوحانان و سرداران لشکر و سایر مردم نخواستند دستور خداوند را اطاعت کنند و در یهودا بمانند. [5]همهٔ ایشان، حتی تمام کسانی که به سرزمین‌های نزدیک فرار کرده و بعد بازگشته بودند، با یوحانان و سرداران لشکر عازم مصر شدند. [6]در این گروه، مردان، زنان، کودکان و نیز دختران پادشاه و تمام کسانی که نبوزرادان، فرماندهٔ سپاه بابل، به دست جدلیا سپرده بود، دیده می‌شدند؛ ایشان حتی من و باروک را به زور با خود بردند. [7]به این ترتیب به مصر رسیدیم و وارد شهر تحفنحیس شدیم. به این ترتیب آنها از دستور خداوند سرپیچی کردند.

[8]آنگاه در تحفنحیس بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

[9]«مردان یهودا را جمع کن و در برابر چشمان ایشان، سنگهای بزرگی بگیر و در سنگفرش محوطه مشرف بر دروازهٔ قصر پادشاه مصر در تحفنحیس پنهان کن، [10]و به مردان یهودا بگو که من خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل بندهٔ خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل را به مصر خواهم آورد، و او تخت سلطنت خود را روی همین سنگهایی که در اینجا پنهان شده‌اند، برقرار خواهد ساخت و سایبان شاهانه‌اش را روی آنها برخواهد افراشت. [11]او مملکت مصر را ویران خواهد ساخت و آنانی را که محکوم به مرگند، خواهد کشت، آنانی را که محکوم به تبعیدند، به اسیری خواهد برد و آنانی را که باید با شمشیر کشته شوند، از دم شمشیر خواهد گذراند. [12]همچنین بتخانه‌های مصر را به آتش خواهد کشید، و بتها را یا خواهد سوزاند و یا با خود به غنیمت خواهد برد. همانگونه که چوپان ککهای لباس خود را یک به یک برمی‌چیند، نبوکدنصر هم مصر را تمام غارت خواهد کرد و پیروزمندانه آنجا را ترک خواهد گفت. [13]او بتهای شهر بیت‌شمس را خواهد شکست و بتخانه‌های مصر را خواهد سوزاند.»

کلام خدا برای یهودیان متواری به مصر

44 خداوند قادر متعال، خدای بنی‌اسرائیل دربارهٔ تمام یهودیانی که در شمال مصر زندگی می‌کردند، یعنی در شهرهای مجدل، تحفنحیس، ممفیس، و آنهایی که در سراسر جنوب مصر ساکن بودند، به من چنین فرمود:

«شما دیدید که من با اورشلیم و سایر شهرهای یهودا چه کردم! حتی امروز هم ویران و خالی از سکنه هستند، [3]چون ساکنین آنها خدایان بیگانه‌ای را می‌پرستیدند که نه خودشان می‌شناختند و نه اجدادشان، و با این شرارتها خشم مرا شعله‌ور ساختند. [4]با اینکه من همواره خدمتگزاران خود، انبیاء را می‌فرستادم تا ایشان را از این کارهای نفرت‌انگیز منع کنند، [5]ولی آنها گوش نمی‌دادند و از گناهان خود دست نمی‌کشیدند، بلکه به پرستش بتها ادامه می‌دادند. [6]به همین جهت، خشم و غضب من همانند آتش بر شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم فرود آمد و همانطور که امروز می‌بینید، همه جا را ویران ساخته است.

[7]«پس حال چرا تیشه به ریشهٔ خود می‌زنید؟ چرا کاری می‌کنید که همگی از مرد و زن، طفل و نوزاد، از بین بروید، و کسی از شما باقی نماند؟ [8]چون شما در مصر با پرستیدن بتها و سوزاندن بخور برای آنها، آتش خشم و غضب مرا شعله‌ور می‌سازید، و با این کارها مرا وادار می‌کنید که شما را بکلی نابود کنم و مورد لعنت و نفرت همهٔ قومهای روی زمین قرار دهم. [9]آیا گناهان پدران خود را فراموش کرده‌اید؟ آیا گناهانی را که پادشاهان و ملکه‌هایتان، خود شما و زنانتان در یهودا و اورشلیم مرتکب شده‌اید، از یاد برده‌اید؟ [10]حتی تا این لحظه نیز، هیچکس از کردهٔ خود پشیمان نشده و هیچکس نخواسته نزد من باز گردد و از دستوراتی که به شما و پدران شما داده‌ام، پیروی نماید.

[11]«از این رو من، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل اراده کرده‌ام همهٔ شما را نابود کنم، [12]و باقیماندهٔ مردم یهودا را نیز که تصمیم دارند مانند شما به مصر بیایند، از بین ببرم. در اینجا آنها خوار و ذلیل، ملعون و منفور خواهند گردید و در اثر جنگ و قحطی همه از خرد و بزرگ هلاک خواهند شد.

[13]«همانگونه که ایشان را در اورشلیم با جنگ، قحطی و مرض مجازات کردم، در مصر نیز همانطور مجازات خواهم نمود. [14]از اهالی یهودا که در مصر سکونت گزیده‌اند، کسی زنده باقی نخواهد ماند؛ بجز چند فراری، هیچیک از آنها نخواهند توانست به یهودا باز گردند به جایی که اینقدر مشتاقش هستند!»

[15]آنگاه تمام مردانی که می‌دانستند همسرانشان برای بتها بخور می‌سوزانند، و زنان حاضر در آنجا و گروه بزرگی از یهودیان ساکن جنوب مصر، چنین جواب دادند:

[16]«ما به دروغهای تو که ادعا می‌کنی پیغام خداوند است، گوش نخواهیم داد! [17]ما هر چه دوست داشته باشیم، خواهیم کرد. برای ملکهٔ آسمان بخور خواهیم سوزاند و برایش قربانی خواهیم کرد، همانگونه که خود و اجدادمان، پادشاهان و بزرگانمان، قبلاً در شهرهای یهودا و در کوچه‌های اورشلیم این کار را انجام می‌دادیم. در آن زمان خوراک به اندازه کافی داشتیم، خوشبخت بودیم و دچار هیچ بلایی نمی‌شدیم! [18]ولی از روزی که از بخور سوزاندن و پرستش ملکهٔ آسمان دست کشیدیم، بدبخت شده‌ایم و در اثر جنگ و قحطی از بین می‌رویم.»

[19]زنان نیز چنین گفتند: «آیا خیال می‌کنی ما بدون اطلاع و کمک شوهرانمان ملکهٔ آسمان را می‌پرستیدیم و هدایای نوشیدنی، تقدیمش می‌کردیم و برای او نانهای شیرینی با تصویر خودش می‌پختیم؟»

[20]پس به تمام مردان و زنانی که این جواب را به من دادند، گفتم:

[21]«آیا تصور می‌کنید خداوند نمی‌دانست که شما و اجدادتان، پادشاهان و بزرگانتان، و تمام مردم در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم، برای بتها بخور می‌سوزاندید؟ بلی، او می‌دانست، [22]ولی چون دیگر نمی‌توانست بیش از این کارهای زشت شما را تحمل کند، سرزمینتان را ویران و ملعون کرد، بطوری که تا به امروز خالی از سکنه مانده است. [23]به این دلیل تمام این بلاها بر سر شما آمده که برای بتها بخور می‌سوزانیدید و نسبت به خداوند گناه می‌کردید و نمی‌خواستید او را اطاعت کنید.»

[24]سخنان خود را خطاب به قوم مخصوصاً به زنان، ادامه دادم و توجه آنها را به کلام خداوند جلب کرده، گفتم که [25]خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «شما و زنانتان گفته‌اید که هرگز از پیروی و پرستش ملکهٔ آسمان دست نخواهید کشید و این را با اعمال و رفتارتان ثابت کرده‌اید. بسیار خوب، پس به قول و قرار و نذرتان وفا کنید! [26]ولی ای اهالی یهودا که در مصر ساکن هستید، به آنچه می‌گویم، گوش کنید! من به نام پر شکوه خود قسم خورده‌ام که از این پس هرگز به دعای شما توجهی نکنم و به درخواست کمک شما اعتنایی ننمایم. [27]من همیشه مراقب شما خواهم بود، اما نه برای خوبی کردن! ترتیبی خواهم داد که بدی و بلا بر سرتان نازل شود و در اثر جنگ و قحطی نابود شوید و از بین بروید.

[28]«فقط عدهٔ کمی از مرگ رهایی یافته، از مصر به یهودا مراجعت خواهند کرد. آنگاه آنانی که زنده مانده باشند، خواهند دانست چه کسی راست می‌گوید من یا آنها! [29]و برای اینکه به شما ثابت شود که همینجا در مصر شما را مجازات خواهم کرد و بر شما بلا نازل خواهم نمود، این علامت را به شما می‌دهم: [30]حفرع، پادشاه مصر را بدست دشمنانش که به خونش تشنه‌اند خواهم سپرد، همانگونه که صدقیا، پادشاه یهودا را تحویل نبوکدنصر پادشاه بابل دادم.»

وعدهٔ خدا به باروک

45 در سال چهارم سلطنت یهویاقیم پادشاه (پسر یوشیا)، باروک تمام سخنان خدا را که به اوگفته بودم، بر طوماری نوشت. پس ازآن، این پیغام را از جانب خداوند، خدای بنی‌اسرائیل به او دادم:

[3]«ای باروک تو گفته‌ای: "وای بر من! خداوند غمها و دردهای مرا افزوده است. از آه و ناله خسته شده‌ام و یک دم آرام ندارم." [4]ولی ای باروک، بدان که من هر چه ساخته‌ام، منهدم خواهم نمود، و هر چه کاشته‌ام، ریشه کن خواهم کرد. بلی، این کار را با این

سرزمین خواهم نمود! [5]پس آیا تو در چنین وضعی، برای خودت چیزهای بزرگ آرزو می‌کنی؟ این کار را نکن! با اینحال، اگر چه بر سر این مردم بلاهای بسیار بیاورم، ولی به پاس زحماتت، هر جا بروی جانت را حفظ خواهم کرد!»

کلام خدا درباره مصر

46 خداوند درباره قومهای مختلف با من سخن گفت. [2]نخستین قوم، مصر بود. در سال چهارم سلطنت یهویاقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، هنگامی که سپاه نکو، پادشاه مصر، در نبرد کرکمیش در کنار رود فرات از نبوکدنصر، پادشاه بابل شکست خورد، خداوند دربارهٔ مصریان چنین فرمود:

[3]«سرداران مصری به سربازان دستور می‌دهند که سپرها را بردارند و به میدان جنگ هجوم برند! [4]اسبها را زین کنند و سوار شوند. کلاهخود بر سر بگذارند، نیزه‌ها را تیز کنند و زره بپوشند. [5]اما چه می‌بینم؟ لشکریان مصر از ترس درحال فرار هستند! قوی‌ترین سربازانشان بی‌آنکه به پشت سر نگاه کنند، پا به فرار گذاشته‌اند! بلی، ترس و وحشت از هر سو بر آنان هجوم آورده است! [6]نه قوی‌ترین رزمندگانشان و نه سریع‌ترین آنها، هیچیک جان سالم بدر نخواهند برد. در شمال، کنار رود فرات، همه می‌لغزند و می‌افتند.

[7]«این کدام سپاه نیرومندی است که به پیش می‌رود و همچون رود نیل که به هنگام طغیان، بالا می‌آید، زمین‌های اطراف را فرا می‌گیرد؟ [8]این لشکر مصر است که با تکبر ادعا می‌کند که مثل طغیان نیل، دنیا را خواهد گرفت و دشمنان را نابود خواهد کرد. [9]پس ای اسبان و عرابه‌ها و سربازان مصر بیایید! ای اهالی سودان و لیبی که سپرداران لشکر مصر هستید، ای لودیان که کماندارانش می‌باشید، به پیش بیایید! [10]چون امروز، روز خداوند، خدای قادر متعال است! روزی است که خداوند از دشمنانش انتقام می‌گیرد. شمشیر او آنقدر می‌کشد تا سیر شده، از خون شما مست گردد. امروز خداوند در سرزمین شمال، نزد رود فرات قربانی می‌گیرد. [11]ای مردم مصر برای تهیه دارو به جلعاد بروید! ولی برای زخمهای شما علاجی نیست. اگر چه داروهای بسیار مصرف نمایید، اما شفا نخواهید یافت. [12]رسوایی‌تان به گوش همه رسیده و فریاد ناامیدی و شکست شما دنیا را پر کرده است. سربازان دلیر شما در میدان جنگ می‌لغزند و روی هم می‌افتند.»

آمدن نبوکدنصر

[13]سپس خداوند دربارهٔ آمدن نبوکدنصر، پادشاه بابل و حملهٔ او به مصر، این پیغام را به من داد:

[14]«این خبر را در همهٔ شهرهای مصر اعلام کنید؛ در شهرهای مجدل، ممفیس و تحفنحیس آن را به گوش همه برسانید: برخیزید و آمادهٔ جنگ شوید، چون شمشیر هلاکت، همهٔ اطرافیان شما را نابود کرده است! [15]چرا جنگجویان شما می‌افتند و بر نمی‌خیزند؟ چون خداوند آنها را بر زمین کوبیده است. [16]بسیاری از آنها می‌لغزند و دسته‌دسته روی هم می‌افتند. آنگاه سربازان مزدور که اهل سرزمین‌های دیگر هستند، خواهند گفت: «بیایید به زادگاه خویش و نزد قوم خود برگردیم تا از کشتاری که در اینجاست، در امان باشیم!»

[17]«نام جدیدی به پادشاه مصر بدهید؛ او را «طبل توخالی» بنامید؛ چون سروصدایش زیاد است، ولی کاری از دستش برنمی‌آید. [18]من، خداوند قادر متعال که پادشاه همهٔ جهان هستم، به حیات خود قسم می‌خورم که شخصی نیرومند بر مصر هجوم خواهد آورد؛ او مانند کوه تابور که بلندتر از کوه‌های دیگر است و مانند کوه کرمل که در کنار دریا سر به آسمان برکشیده، خواهد بود! [19]ای مردم مصر، اسباب خود را آماده کنید و برای تبعید مهیا شوید، چون شهر ممفیس بکلی ویران خواهد شد و موجود زنده‌ای در آن باقی نخواهد ماند. [20و21]مصر مانند یک ماده گوسالهٔ زیباست؛ ولی یک خرمگس او را فراری خواهد داد، خرمگسی که از شمال خواهد آمد! حتی سربازان مزدور مصر نیز مانند گوساله‌های وحشت زده پا به فرار خواهند گذاشت، زیرا روز مصیبت و زمان مجازات ایشان فرا

رسیده است. 22و23با نزدیک شدن سپاهیان دشمن،
مصر مانند مار، صفیر زنان خزیده، خواهد
گریخت. آنها تیشه به ریشهٔ مردم مصر خواهند زد،
همانطور که چوب برها درختان را می‌برند و جنگل
انبوه را صاف می‌کنند. زیرا لشکر دشمن مانند دستهٔ
ملخها بی‌شمارند. 24مردم مصر با سرافکندگی
مغلوب این قوم شمالی خواهند شد.»
25خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید:
«من بت آمون، خدای شهر تبس و بتهای دیگر
مصر را نابود خواهم کرد. پادشاه و تمام کسانی را
نیز که به او امید بسته‌اند، مکافات خواهم رساند، 26و
ایشان رابه دست کسانی که تشنهٔ خونشان هستند
تسلیم خواهم نمود، یعنی بدست نبوکدنصر، پادشاه
بابل و سپاه او. ولی بعد از این دوره، سرزمین
مصر مجدداً آباد خواهد شد و مردم در آن زندگی
خواهند کرد.
27«ولی ای فرزندان بندهٔ من یعقوب، نترسید؛ ای
بنی‌اسرائیل، هراس به خود راه ندهید! من شما و
فرزندانتان را از نقاط دور دست و ازسرزمین تبعید،
به وطنتان باز خواهم گرداند و شما در امنیت و
آسایش زندگی خواهید کرد و دیگر کسی باعث ترس
شما نخواهد شد. 28ای فرزندان بندهٔ من یعقوب،
نترسید! چون من با شما هستم؛ حتی اگر قومهایی را
که شما را در میانشان پراکنده کردم، بکلی تارومار
کنم، ولی شما را از بین نخواهم برد؛ البته شما را
هرگز بی‌سزا نخواهم گذارد؛ بلی، شما را یقیناً تنبیه
خواهم نمود، ولی منصفانه و عادلانه.»

کلام خدا دربارهٔ فلسطینیان

47 پیش از آنکه سپاه مصر، شهر فلسطینی
غزه را تصرف کند، خداوند این پیغام را
دربارهٔ فلسطینیان به من داد:
«بنگرید! از سوی شمال سیلی می‌آید، مانند رودی
که طغیان کرده باشد! سیل می‌آید تا سرزمین
فلسطینیان و هر چه در آن است، و شهرها و
مردمانش را از میان ببرد. مردم و ساکنین آنجا از
ترس و وحشت، فریاد خواهند زد و گریه و زاری
خواهند نمود، 3زیرا صدای سم اسبها و خروش
عرابه‌ها و چرخهای آن به گوش می‌رسد! پدران
می‌گریزند، بی‌آنکه به فکر فرزندان درماندهٔ خود
باشند! 4چون زمان نابودی تمام فلسطینیان و
همدستانشان در صور و صیدون فرا رسیده است.
من، خداوند، آنانی را که از جزیرهٔ کریت آمده‌اند،
یعنی فلسطینی‌ها را از بین خواهم برد. 5شهرهای
غزه و اشقلون با خاک یکسان خواهند شد. ای
بازماندگان فلسطینی که در وادی زندگی می‌کنید، تا
به کی عزاداری خواهید کرد؟
6مردم فریاد برآورده خواهند گفت: «ای شمشیر
خداوند، کی آرام خواهی گرفت؟ به غلاف خود برگرد
و آرام بگیر و استراحت کن!» 7ولی چطور می‌تواند
آرام گیرد، در حالیکه من او را مأمور کرده‌ام تا شهر
اشقلون و شهرهای ساحلی را از بین ببرد.»

کلام خدا دربارهٔ موآب

48 خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، دربارهٔ
موآب چنین می‌فرماید:
«وای به حال شهر نبو، زیرا خراب خواهد شد. قریه
تایم و قلعه‌هایش ویران و تسخیر شده، مردمش رسوا
خواهند گشت. 2و3و4عظمت و شکوه موآب از بین
خواهد رفت. مردم شهر حشبون برای خرابی آن
نقشه‌ها کشیده‌اند. می‌گویند: «بیایید ریشهٔ این قوم را
از بیخ و بن برکنیم.» شهر مدمین در سکوت و
خاموشی فرو خواهد رفت، چون دشمن، ساکنانش را
تارومار خواهد کرد. مردم حورونایم فریاد خواهند
زد: «نابودی، شکست بزرگ! موآب از بین رفت!»
کودکانش نیز ناله سر خواهند داد. 5فراریان،
گریه‌کنان از تپه‌های لوحیت بالا خواهند رفت و در
سرازیری حورونایم فریاد شکست سر داده، خواهند
گفت: 6«برای حفظ جانتان فرار کنید. در بیابانها پنهان
شوید!» 7ای موآب چون به ثروت و توانایی خود تکیه
کردی، پس هلاک خواهی شد، و خدایت، کموش نیز
با کاهنان و بزرگانش به سرزمین‌های دور تبعید
خواهند گردید!
8«تمام روستاها و شهرها، چه در دشت باشند چه در
دره، همگی خراب خواهند شد، چون من، خداوند، این

را گفته‌ام. [9]کاش موآب بال می‌داشت و می‌توانست پرواز کند و بگریزد، چون شهرهایش خراب خواهد شد و کسی در آنها باقی نخواهد ماند. [10]ملعون باد کسی که شمشیرش را با خون تو سرخ نکند! ملعون باد کسی که کاری را که خداوند به او سپرده، به سستی انجام دهد!

[11]«موآب از ابتدای تاریخ خود تاکنون، در امنیت و به دور از جنگ و جدال بسر برده و هرگز به تبعید نرفته است. موآب همچون شراب دست نخورده‌ای است که از کوزه‌ای به کوزه‌ای دیگر ریخته نشده و به همین دلیل طعم و بوی آن تغییر نکرده است. [12]ولی بزودی زمانی فرا خواهد رسید که من افرادی را بسراغش خواهم فرستاد تا کوزه‌هایش را بر زمین، خالی کنند و بشکنند! [13]سرانجام، موآب از وجود خدای خود کموش خجل خواهد شد، همانطور که بنی‌اسرائیل در بیت‌ئیل از گوسالهٔ طلایی خود شرمسار شد.

[14]«چگونه می‌توانید به خود ببالید و بگویید: "ما همگی شجاع و جنگ آزموده هستیم؟" [15]حال آنکه موآب ویران خواهد شد و بهترین جوانانش به قتل خواهند رسید. من که پادشاه جهان هستم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد، این را گفته‌ام. [16]بلا و مصیبت بزودی بر موآب نازل خواهد شد.

[17]«ای تمام قومهای مجاور موآب، ای همهٔ کسانی که با شهرت و آوازهٔ او آشنایید، برای او ماتم بگیرید! ببینید قدرت و عظمت او چگونه در هم شکسته است! [18]ای اهالی دیبون، از شکوه و جلالتان به زیر بیایید و به خاک سیاه بنشینید، چون کسانی که موآب را ویران می‌کنند، دیبون را نیز ویران خواهند کرد و تمام برج و باروهایش را خراب خواهند نمود. [19]ای اهالی عروعیر، بر سر راه بایستید و تماشا کنید و از فراریان و بازماندگان موآب بپرسید که چه اتفاقی افتاده است. [20]آنها جواب خواهند داد: "موآب به دست دشمن افتاده است. گریه و فریاد سر دهید و در کناره‌های رود ارنون اعلام کنید که موآب ویران شده است."

[21]«تمام شهرهای واقع در فلات نیز مجازات و خراب شده‌اند، یعنی شهرهای حولون، یهصه، میفاعت، [22]دیبون، نبو، بیت‌دبلتایم، [23]قریه تایم، بیت‌جامول، بیت‌معون، [24]قریوت، بصره، و تمام شهرهای دور و نزدیک سرزمین موآب.

[25]«قدرت موآب درهم شکسته است، شاخهایش بریده شده و بازوهایش شکسته است. [26]بگذارید موآب مثل یک مست، تلوتلو بخورد و بیفتد، چون از فرمان خداوند سرپیچی کرده است. او در قی خود می‌غلطد، بطوری که همه به او می‌خندند. [27]ای موآب، بیادآور چگونه بنی‌اسرائیل را مسخره می‌کردی. با او چنان رفتار می‌کردی که گویی به همراه دزدان دستگیر شده است!

[28]«ای اهالی موآب، از شهرهای خود فرار کنید و مثل فاخته‌ها که در شکاف صخره‌ها آشیانه می‌سازند، در غارها ساکن شوید. [29]غرور موآب را همه شنیده‌اند؛ همه از تکبر، نخوت و دل مغرور او باخبرند. [30]من، خداوند، از ادعاهای گستاخانه و پوچ او آگاهم؛ و می‌دانم کاری از دستش برنمی‌آید. [31]از این رو برای موآب گریانم و برای اهالی قیرحارس دلم می‌سوزد. [32]بیشتر از آنچه برای مردم یعزیر گریستم، برای مردم سبمه خواهم گریست. شهر سبمه، مانند درخت مویی بود که شاخه‌هایش تا دریای مرده و تایعزیر می‌رسید؛ ولی اکنون میوه‌ها و انگورهایش را غارتگران از بین برده‌اند. [33]شادی و خرمی از سرزمین حاصلخیز موآب رخت بربسته است؛ از چرخشت‌ها دیگر شراب بیرون نمی‌آید و کسی انگورها را با فریاد شادی نمی‌افشرد. فریادهایی به گوش می‌رسد، ولی نه فریاد شادی. [34]ناله‌ها و فریادهای دلخراش در همه جا شنیده می‌شود از حشبون تا العاله و یاهص، و از صوغر تا حورونایم و عجلت شلیشیا. حتی چراگاه‌های سرسبز نمریم نیز خشک شده است.

[35]«من در موآب تمام کسانی را که در بتکده‌ها برای بتها قربانی می‌کنند و برای خدایان بخور می‌سوزانند، از بین خواهم برد. [36]دلم برای موآب و قیرحارس به فغان آمده، چون تمام دارایی‌شان از

میان رفته است. 37از غم و غصه، موی سر و ریش
خود را می‌کنند و دستشان را می‌خراشند و لباس
عزا می‌پوشند. 38از تمام خانه‌ها و کوچه‌های موآب
صدای آه و ناله بلند است، چون موآب را مثل یک
ظرف بی‌مصرف، خرد کرده‌ام. 39ببینید چگونه
درهم شکسته شده است! به صدای شیون و زاری او
گوش دهید! به رسوایی موآب نگاه کنید! اینک برای
همسایگان خود باعث خنده شده است و برای
عده‌ای، موجب وحشت!»
40خداوند می‌فرماید: «عقابی با بالهای گشوده برفراز
موآب پرواز خواهد کرد و برای تخریب و نابودی بر
آن فرود خواهد آمد. 41شهرها و قلعه‌های موآب تسخیر
خواهند شد. در آن روز جنگاورانش مانند زنی که از
درد زایمان به خود می‌پیچد، هراسان و پریشان خواهند
گشت. 42دیگر قومی به نام موآب وجود نخواهد داشت،
چون برضد خداوند طغیان کرده است. 43ای مردم
موآب، وحشت و چاه و دام در انتظار شماست. 44هر که
از شما بخواهد از چنگال وحشت بگریزد، در چاه
خواهد افتاد و آنکه خود را از چاه بیرون بکشد، در دام
گرفتار خواهد شد. راه فرار نخواهید داشت، چون زمان
مجازاتتان فرا رسیده است. 45فراریان بی‌تاب، به
حشبون پناه خواهند برد، ولی از این شهر که زمانی،
سیحون پادشاه بر آن حکمرانی می‌کرد، آتشی بیرون
خواهد آمد و سراسر موآب و تمام اهالی یاغی آن را
خواهد سوزاند.»
46وای به حال قوم موآب، قومی که خدایشان، بت
کموش است! زیرا نابود گشته‌اند و پسران و
دخترانشان، به اسارت برده شده‌اند. 47ولی خداوند
می‌فرماید که در ایام آخر بار دیگر موآب را مورد
توجه و لطف خود قرار خواهد داد.
(در اینجا پیشگویی دربارهٔ موآب به پایان می‌رسد.)

کلام خدا دربارهٔ عمونی‌ها

49 خداوند در بارهٔ عمونی‌ها چنین می‌فرماید:
«ای شما که بت ملکوم را می‌پرستید، چرا
شهرهای قبیلهٔ جاد را تصرف کرده‌اید و در آنها
ساکن شده‌اید؟ مگر تعداد بنی‌اسرائیل برای پر کردن
این شهرها کافی نمی‌باشد؟ آیا کسی نیست که از این
شهرها دفاع کند؟ 2بنابراین روزی خواهد رسید که
شما را برای این کار، مجازات خواهم کرد و
پایتخت شما، ربه را ویران خواهم نمود. ربه با خاک
یکسان خواهد شد و آبادیهای اطرافش در آتش خواهد
سوخت. آنگاه بنی‌اسرائیل خواهند آمد و زمین‌های
خود را دوباره تصاحب خواهند نمود. همانگونه که
دیگران را بی‌خانمان کردید، شما را بی‌خانمان
خواهند ساخت.
3«ای مردم حشبون ناله کنید، زیرا عای ویران شده
است! ای دختران ربه گریه کنید و لباس عزا بپوشید!
ماتم بگیرید و پریشان حال به اینسو و آنسو بدوید؛
چون بت شما ملکوم با تمام کاهنان و بزرگانش به
تبعید برده خواهد شد. 4ای قوم ناسپاس، شما به
دره‌های حاصلخیزتان می‌بالید، ولی همگی آنها
بزودی نابود خواهند شد. شما به قدرت خود تکیه
می‌کنید و گمان می‌برید هرگز کسی جرأت نخواهد
کرد به شما حمله کند. 5ولی من، خداوند قادر متعال،
شما را از هرسو به وحشت خواهم انداخت، زیرا
قومهای همسایه، شما را از سرزمین‌تان بیرون
خواهند نمود و کسی نخواهد بود که فراریان را
دوباره جمع کند. 6ولی در آینده بار دیگر کامیابی را به
عمونی‌ها باز خواهم گرداند.»

کلام خدا دربارهٔ ادومی‌ها

7خداوند قادر متعال به ادومی‌ها چنین می‌فرماید:
«آن مردان حکیم و دانای شما کجا هستند؟ آیا درتمام
شهر تیمان یکی نیز باقی نمانده است؟ 8ای مردم
ددان، به دورترین نقاط صحرا فرار کنید، چون
وقتی ادوم را مجازات کنم، شما را هم مجازات
خواهم نمود! 9و10آنانی که انگور می‌چینند مقدار
کمی هم برای فقرا باقی می‌گذارند؛ حتی دزدها نیز
همه چیز را نمی‌برند! ولی من سرزمین عیسو را
تماماً غارت خواهم کرد؛ مخفیگاه‌هایش را نیز
آشکار خواهم ساخت تا جایی برای پنهان شدن باقی
نماند. فرزندان، برادران و همسایگان او همه نابود
خواهند شد؛ خودش نیز از بین خواهد رفت. 11اما

من از کودکان یتیم نگهداری خواهم کرد و چشم امید بیوه‌هایتان به من خواهد بود.
[12]«اگر شخص بی‌گناه، رنج و زحمت می‌بیند، چقدر بیشتر تو! زیرا تو بی‌سزا نخواهی ماند بلکه یقیناً جام مجازات را تماماً خواهی نوشید! [13]من به نام خود قسم خورده‌ام که شهر بصره با خاک یکسان شده، باعث ترس خواهد گردید و همچنین مورد نفرین و تمسخر قرار خواهد گرفت و دهات اطرافش برای همیشه خرابه باقی خواهد ماند.»
[14]این خبر از جانب خداوند به من رسید:
«سفیری نزد قومها خواهم فرستاد تا از آنها دعوت کند که علیه ادوم متحد شوند و آن را از بین ببرند. [15]من ادوم را در میان قومها و مردم، کوچک و خوار خواهم ساخت! [16]ای ادوم، که در کوه‌ها و در شکاف صخره‌ها ساکن هستی، شهرت و غرور، فریبت داده است. اگر چه آشیانه‌ات مثل عقاب بر قله کوه‌ها باشد، تو را از آنجا به زیر خواهم کشید.»
[17]خداوند می‌فرماید: «سرنوشت ادوم وحشتناک است! هر که از آنجا عبور کند، از دیدنش مبهوت شده، به وحشت خواهد افتاد. [18]شهرها و آبادیهای اطراف آن، مثل شهرهای سدوم و عموره خاموش و بی‌صدا خواهند شد؛ دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد. [19]همانگونه که شیری از جنگلهای اردن بیرون می‌آید و ناگهان به گوسفندان در حال چریدن هجوم می‌آورد، من نیز ناگهان بر ادومی‌ها هجوم آورده، ایشان را از سرزمینشان بیرون خواهم راند. آنگاه شخص مورد نظر خود را تعیین خواهم نمود تا برایشان حکومت کند. زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که بتواند از من بازخواست کند؟ کدام رهبر است که با من مخالفت نماید؟ [20]بنابراین ارادهٔ من درمورد مردم ادوم و ساکنان تیمان اینست که دشمن، آنها و حتی کودکانشان را به زور ببرد و همه چیزشان را نابود کند.
[21]«از صدای شکست ادوم، زمین خواهد لرزید. فریاد مردم آن، تا دریای سرخ شنیده خواهد شد. [22]دشمن مانند عقابی با بالهای گشوده بر شهر بصره پرواز کرده، بر آن فرود خواهد آمد. در آن روز، جنگاوران ادوم مانند زنی که در حال زاییدن است، هراسان و پریشان خواهند شد.»

کلام خدا دربارهٔ دمشق

[23]خداوند دربارهٔ دمشق چنین می‌گوید:
«مردم شهرهای حمات و ارفاد وحشت کرده‌اند، چون خبر نابودی خود را شنیده‌اند. دلشان مثل دریای خروشان و طوفانی، آشفته است و آرام نمی‌گیرد. [24]مردم دمشق همه ضعف کرده، فرار می‌کنند؛ همچون زنی که می‌زاید، همه هراسان و مضطربند. [25]چگونه این شهر پرآوازه و پرنشاط، متروک شده است! [26]در آن روز، اجساد جوانانش در کوچه‌ها خواهند افتاد و تمام سربازانش از بین خواهند رفت. [27]من دیوارهای دمشق را به آتش خواهم کشید و قصرهای بنهدد پادشاه را خواهم سوزاند.»

کلام خدا دربارهٔ قیدار و حاصور

[28]این پیشگویی در بارهٔ طایفهٔ قیدار* و مردم نواحی حاصور است که به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل مغلوب شدند. خداوند می‌فرماید: «بر مردم قیدار هجوم بیاورید و این ساکنین مشرق زمین را از بین ببرید. [29]گله و رمه و خیمه‌های ایشان و هر چه را در آنهاست بگیرید و تمام شترهایشان را ببرید.
«مردم از هر طرف با ترس و وحشت فریاد برمی‌آورند و می‌گویند: «ما محاصره شده‌ایم و از بین خواهیم رفت!»
[30]«فرار کنید! هر چه زودتر بگریزید. ای اهالی حاصور* به بیابانها پناه ببرید، زیرا نبوکدنصر، پادشاه بابل برضد شما توطئه چیده و برای نابودی شما آماده می‌شود.»
[31]خداوند به نبوکدنصر پادشاه، فرموده است: «برو و به آن قبایل چادرنشین ثروتمند حمله کن که تصور

* قیدار نام یکی از طوایف عرب است که در شرق فلسطین زندگی می‌کردند.
* در اینجا حاصور به برخی قبایل عرب اشاره دارد و منظور شهر معروف حاصور واقع در شمال دریاچهٔ جلیل نیست.

می‌کنند در رفاه و امنیت هستند و به خود می‌بالند که مستقل می‌باشند؛ شهرهای ایشان نه دیواری دارد و نه دروازه‌ای. [32]شترها و حیواناتشان همه از آن تو خواهد شد. من این مردم را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند، به هر طرف پراکنده خواهم ساخت و از هر سو برایشان بلا خواهم فرستاد.»

[33]خداوند می‌فرماید که حاصور مسکن جانوران صحرا خواهد شد و تا ابد ویران خواهد ماند و دیگر کسی هرگز در آن زندگی نخواهد کرد.

کلام خداوند دربارهٔ عیلام

[34و35]در آغاز سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، خداوند قادر متعال پیامی برضد عیلام به من داد و فرمود: «من سپاه عیلام را درهم خواهم کوبید. [36]مردم عیلام را به هرسو پراکنده خواهم ساخت طوری که هیچ سرزمینی نباشد که آوارگان عیلام در آن یافت نشوند. [37]من با خشم شدید خود، عیلام را دچار بلا و مصیبت خواهم کرد و ایشان را به دست دشمنانشان خواهم سپرد تا بکلی نابودشان کنند. [38]من پادشاه و بزرگان عیلام را از بین خواهم برد و تخت سلطنت خود را در آنجا برقرار خواهم نمود. [39]ولی درآینده، عیلام را دوباره کامیاب خواهم ساخت.»

کلام خداوند درباره بابل

50 اینست سخنانی که خداوند علیه بابل ومردم آن به من فرمود:

[2]«به همه قومها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد! بت مردوک و سایر بتهای بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! [3]زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد، و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد بلکه همه، چه انسان و چه حیوان، از آنجا خواهند گریخت.

[4]«در آن زمان، مردم اسرائیل و یهودا، هر دو گریه‌کنان خواهند آمد و خداوند، خدای خود را خواهند طلبید. [5]آنها راه اورشلیم را جویا خواهند شد تا به آنجا بازگردند. ایشان با تمام قلب بسوی من باز خواهند گشت و با من عهدی ابدی خواهند بست و آن را هرگز نخواهند شکست.

[6]«قوم من مانند گوسفندان گمشده می‌باشند؛ چوپانانشان ایشان را گمراه کرده و در میان کوه‌ها آواره نموده‌اند. گوسفندان نیز راه خود را گم کرده‌اند و نمی‌دانند چگونه به آغل بازگردند. [7]دشمنانی که به ایشان برمی‌خورند، ایشان را می‌درند و می‌گویند: «ما اجازه داریم که با ایشان اینگونه رفتار کنیم، چون برضد خداوند، خدای عادل که امید اجدادشان بود، گناه کرده‌اند.»

[8]«ولی حال ای قوم من، از بابل فرار کنید! از آنجا بیرون بیایید تا بقیه هم بدنبالتان بیایند. [9]زیرا من لشکر بزرگی از قومهای نیرومند شمال را برخواهم انگیخت تا بر بابل هجوم آورند و نابودش کنند؛ تیرهای آنها همگی به هدف خواهند خورد و خطا نخواهند رفت! [10]بابل را غارت خواهند کرد و غنیمت فراوان نصیب غارت کنندگان خواهد شد.

[11]«ای مردم بابل، ای غارت‌کنندگان قوم من، شما شادید و همچون گاوهای پروار در چراگاه‌های سبز وخرم می‌چرید و مانند اسب‌های نر شیهه می‌زنید و سرمستید! [12]ولی بدانید که شهر پرآوازهٔ شما نیز تحقیر و رسوا خواهد شد. بابل سرزمینی خواهد شد بی‌اهمیت، با بیابانهای خشک و سوزان. [13]در اثر خشم و غضب من، بابل متروک و بکلی ویران خواهد شد و هر که از آنجا عبور کند، مبهوت و متحیر خواهد گردید.

[14]«ای قومهای اطراف، برای جنگ با بابل آماده شوید! ای تیراندازان، همه تیرهایتان را بسوی او رها کنید، چون به من گناه ورزیده است. [15]از هر سو بر او فریاد جنگ برآورید. بنگرید! تسلیم می‌شود! دیوارهای بابل فرو می‌ریزد! این انتقام من است! همان بلایی را که بر سر دیگران آورد، بر سر او بیاورید. [16]نگذارید برزگرها در آنجا تخم بکارند و دروکنندگان درو نمایند؛ همهٔ غریبانی که در آنجا هستند به سرزمین خود فرار کنند، چون شمشیر دشمن امان نخواهد داد.

[17]«قوم اسرائیل مانند گوسفندانی هستند که مورد حملهٔ شیران قرار گرفته‌اند. اول پادشاه آشور آنها را درید، سپس نبوکدنصر، پادشاه بابل، استخوانهای ایشان را

خرد کرد. [18]از این رو من، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، پادشاه بابل و سرزمین او را مجازات خواهم کرد، همانطور که پادشاه آشور را مجازات نمودم؛ [19]و قوم اسرائیل را به سرزمین خودشان باز خواهم گرداند تا مانند گوسفندان در چراگاه‌های کرمل و باشان چرا کنند و بار دیگر در کوه‌های افرایم و جلعاد شادی نمایند. [20]در آن زمان در اسرائیل و یهودا گناهی پیدا نخواهد شد، چون گناه بازماندگانشان را خواهم آمرزید.

[21]«ای مردان جنگی، برضد سرزمین مراتایم و اهالی فقود برخیزید*! همچنانکه دستور داده‌ام، همه را بکشید و از بین ببرید. [22]بگذارید فریاد جنگ و نالهٔ نابودی از آن سرزمین برخیزد! [23]بابل، مانند چکشی تمام جهان را خرد کرد، ولی حال، آن چکش، خود شکسته و خرد شده است. بابل در میان قومها مطرود و منزوی گردیده است! [24]ای بابل، بدون آنکه بدانی، در دامی که برایت گذاشته بودم گرفتار شده‌ای، چون با من دشمنی نمودی!

[25]«من اسلحه خانهٔ خود را گشوده و اسلحهٔ خشم و غضب خود را بیرون آورده‌ام! من با مردم بابل کار دارم! [26]از سرزمین‌های دور دست به جنگ بابل بیایید! انبارهای غله‌اش را خالی کنید؛ دیوارهایش را فرو ریزید، خانه‌هایش را ویران سازید؛ همه جا را با خاک یکسان کنید؛ چیزی باقی نگذارید! [27]سربازانش را بکشید، همه را از دم تیغ بگذرانید. وای برحال بابلی‌ها! زمان نابودی‌شان فرا رسیده است!

[28]«ولی قوم من جان سالم بدر خواهند برد. ایشان به سرزمین خود بازخواهند گشت تا خبر دهند که من چگونه از کسانی که خانه‌ام را خراب کرده‌اند، انتقام گرفته‌ام.

[29]«کمانداران و تیراندازان را جمع کنید تا به بابل بیایند و شهر را محاصره کنند، طوری که هیچکس نتواند بگریزد. همان بلایی را که بابل بر سر دیگران آورد، بر سرش بیاورید، چون از روی تکبر، به من، خداوند مقدس اسرائیل بی‌احترامی کرده است. [30]بنابراین جوانان او در کوچه‌ها افتاده، خواهند مرد و همهٔ مردان جنگی‌اش کشته خواهند شد. [31]ای سرزمین مغرور، من برضد تو هستم، چون روز مکافاتت رسیده است. [32]ای سرزمین متکبر، تو لغزیده، فروخواهی افتاد و هیچکس تو را برپا نخواهد کرد. من در شهرهای بابل آتشی خواهم افروخت که همه چیز را در اطراف خود بسوزاند.»

[33]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بر مردم اسرائیل و یهودا ظلم شده است. آنانی که ایشان را اسیر کرده‌اند، سخت مراقبشان هستند و نمی‌گذارند رهایی یابند. [34]ولی من که نجات دهندهٔ ایشان می‌باشم، نیرومندم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد و از ایشان حمایت نموده، آرامش و آزادی را به ایشان بازخواهم گرداند.

«اما اهالی بابل، هرگز روی آرامش را نخواهند دید! [35]شمشیر هلاکت بر ساکنان بابل و بر بزرگان و حکیمانش فرو خواهد آمد. [36]تمام حکیمان دروغینش، احمق خواهند شد! در دل مردان شجاع جنگی‌اش ترس و هراس خواهد افتاد! [37]اسبها و عرابه‌هایش در جنگ از بین خواهند رفت و سربازان مزدورش مانند زنان، از ترس ضعف خواهند کرد. خزانه‌هایش نیز همه غارت خواهند شد؛ [38]حتی ذخایر آبش نیز از بین خواهند رفت. چون تمام سرزمین از بتها پر است و مردم دیوانه‌وار به آنها عشق می‌ورزند.

[39]«از این رو بابل، لانهٔ شترمرغها و شغالها و مسکن حیوانات وحشی خواهد شد. دیگر هرگز انسانی در آن زندگی نخواهد کرد و برای همیشه ویران خواهد ماند. [40]همانگونه که شهرهای سدوم و عموره و آبادیهای اطراف آنها را از بین بردم، بابل را نیز ویران خواهم ساخت و دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد.

[41]«بنگرید! سپاهی بزرگ از طرف شمال می‌آید! پادشاهان بسیار از سرزمین‌های مختلف برای جنگ مهیا می‌شوند. [42]آنها سلاحهای خود را برداشته‌اند و برای کشتار آماده‌اند. ایشان سنگدلند و به کسی رحم

* مراتایم و فقود از شهرهای بابل بودند.

نمی‌کنند! فریاد آنان مانند خروش دریاست. ای بابل، ایشان سوار براسب، به تاخت به جنگ تو می‌آیند.
43«وقتی خبر به پادشاه بابل برسد، دستهایش سست شده، زانوهایش خواهد لرزید و همچون زنی که درد زایمان داشته باشد، به خود خواهد پیچید.
44«همانگونه که شیری از جنگل‌های اردن بیرون می‌آید و ناگهان به گوسفندان در حال چریدن هجوم می‌آورد، من نیز ناگهان بر بابلی‌ها هجوم آورده، ایشان را از سرزمینشان بیرون خواهم راند. آنگاه شخص مورد نظر خود را تعیین خواهم نمود تا بر ایشان حکومت کند. زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که بتواند از من بازخواست کند؟ کدام رهبر است که با من مخالفت نماید؟ 45بنابراین، ارادهٔ من دربارهٔ بابل و مردم آن اینست که دشمن، آنها و حتی کودکانشان را به زور ببرد، و همه چیزشان را نابود کند. 46از صدای شکست بابل، زمین خواهد لرزید و قومها فریاد مردم آن را خواهند شنید.»

مکافات بابل

51 خداوند می‌فرماید: «من مردی را علیه بابل برخواهم انگیخت تا آن را با ساکنانش نابود کند. 2بیگانگان را خواهم فرستاد تا آنجا را مانند خرمن بکوبند و ویران سازند و در آن روز بلا، از هر طرف آن را احاطه کنند. 3تیرهای دشمن، کمانداران بابل را از پای درخواهد آورد و زرهٔ مردان جنگی او را خواهد شکافت؛ هیچیک از ایشان جان سالم بدر نخواهد برد؛ پیر و جوان، یکسان نابود خواهند شد. 4جنازه‌های ایشان در تمام سرزمین دیده خواهد شد و مجروحینشان در کوچه‌ها خواهند افتاد، 5چون سرزمین آنان غرق گناه است، گناه در حق من که خدای مقدس اسرائیل می‌باشم. اما من مردم اسرائیل و یهودا را که در این سرزمین پر از گناه زندگی می‌کنند، فراموش نکرده‌ام.
6«از بابل فرار کنید! جانتان را نجات دهید! مبادا زمانی که بابل را به مکافات گناهانش می‌رسانم، شما نیز هلاک شوید. 7بابل در دست من مثل یک جام طلایی بود که تمام مردم جهان از آن شراب نوشیده، مست و دیوانه می‌شدند. 8ولی این جام طلایی، ناگهان افتاده، خواهد شکست! پس برایش گریه کنید؛ برای او دارو بیاورید، شاید شفا یابد! 9بیگانگانی که در بابل ساکنند، می‌گویند: «ما خواستیم به او کمک کنیم، اما نتوانستیم. اکنون دیگر هیچ چیز نمی‌تواند نجاتش بدهد. پس او را بحال خودش بگذاریم و به وطنمان برگردیم، چون این خداست که او را مجازات می‌کند.» 10آنگاه قوم من نیز که در بابل اسیرند، فریاد برآورده، خواهند گفت: «خداوند از ما حمایت کرده است؛ پس بیایید تمام کارهایی را که او در حق ما انجام داده، برای اهالی اورشلیم بیان کنیم.»
11و12خداوند پادشاهان ماد را بر انگیخته است تا بر بابل هجوم ببرند و آن را خراب کنند. این است انتقام خداوند از کسانی که به قوم او ظلم کردند و خانه‌اش را بی‌حرمت نمودند. پس تیرها را تیز کنید؛ سپرها را بدست گیرید! برای حمله به دیوارهای بابل، علائم را برپا نمایید؛ تعداد نگهبانان و کشیکچیان را اضافه کنید و کمین بگذارید! خداوند هر چه دربارهٔ بابل گفته است، به انجام خواهد رسانید. 13ای بندرگاه ثروتمند، ای مرکز بزرگ تجارت، دوره‌ات به پایان رسیده و رشتهٔ عمرت پاره شده است! 14خداوند قادر متعال به ذات خود قسم خورده و گفته است که سربازان دشمن، همچون دسته‌های ملخ که مزرعه را می‌پوشانند، شهرهای بابل را پر خواهند ساخت و فریاد پیروزی ایشان به آسمان خواهد رسید.

ستایش خداوند

15خدای ما با قدرت خود زمین را آفرید و با حکمتش جهان را بنیاد نهاد و با دانایی خود آسمانها را بوجود آورد. 16به فرمان اوست که ابرها در آسمان می‌غرند؛ اوست که ابرها را از نقاط دور دست می‌آورد، برق ایجاد می‌کند، باران می‌فرستد، و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد. 17پس آنانی که در مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند، چقدر نادانند! سازندگان بتها شرمسار و رسوا خواهند شد، زیرا مجسمه را خدا

می‌نامند، درحالیکه نشانی از زندگی در آن نیست. 18همهٔ این بتها، بی‌ارزش و مسخره‌اند! وقتی سازندگانشان از بین بروند، خودشان هم از میان خواهند رفت. 19اما خدای یعقوب مثل این بتها نیست؛ او خالق همهٔ موجودات است و اسرائیل، قوم خاص او می‌باشد؛ نام او خداوند قادر متعال است.

بابل، گرز خداوند

20خداوند می‌فرماید: «ای بابل، تو گرز من هستی. از تو برای درهم کوبیدن قومها و نابود کردن ممالک استفاده کرده‌ام. 21به دست تو لشکرها را تارومار نموده‌ام و اسب و سوارش، عرابه و عرابه‌ران را از بین برده‌ام. 22بلی، بوسیلهٔ تو مردم همهٔ سرزمین‌ها را از مرد و زن، پیر و جوان، هلاک ساخته‌ام، 23چوپانها و گله‌ها، کشاورزان و گاوهایشان را از بین برده‌ام و حاکمان و فرماندهان را نابود کرده‌ام. 24ولی من، تو و مردمت را بخاطر تمام بدیهایی که به قوم من کرده‌اید، مجازات خواهم نمود.

مجازات بابل

25«ای بابل، ای کوه مستحکم، ای ویران کنندهٔ جهان، اینک من دشمن توام! دستم را برضد تو بلند می‌کنم و تو را از آن بلندی فرود می‌آورم. از تو چیزی جز یک تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد. 26تو برای همیشه ویران خواهی ماند، حتی سنگهایت نیز دیگر برای بنای ساختمان بکار نخواهد رفت.

27«به قومها خبر دهید تا برای جنگ با بابل بسیج شوند! شیپور جنگ بنوازید. به سپاهیان آرارات، مینی و اشکناز بگویید که حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله را بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید! 28لشکریان پادشاهان ماد و فرماندهانشان و سپاهیان تمام کشورهایی را که زیر سلطهٔ آنها هستند، فرا خوانید!»

29بابل می‌لرزد و از درد به خود می‌پیچد، چون نقشه‌هایی که خداوند برضد او دارد، تغییر نمی‌پذیرند. بابل ویران خواهد شد و کسی در آن باقی نخواهد ماند. 30سربازان شجاعش دیگر نمی‌جنگند، همه در استحکامات خود می‌مانند؛ زیرا جرأتشان را از دست داده‌اند و همچون زنان، ضعیف شده‌اند. نیروهای مهاجم، خانه‌ها را سوزانده و دروازه‌های شهر راشکسته‌اند. 31قاصدان یکی پس از دیگری می‌شتابند تا به پادشاه خبر رسانند که همه چیز از دست رفته است! 32تمام راهها بسته شده‌اند، استحکامات و برج و باروها سوخته و سربازان به وحشت افتاده‌اند.

33خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «بزودی بابل مثل گندم زیر پایهای خرمن‌کوبان، کوبیده خواهد شد.»

34و35یهودیان بابل می‌گویند: «نبوکدنصر، پادشاه بابل، ما را دریده و خرد کرده و همه چیزمان را نابود ساخته است؛ مثل اژدها ما را بلعیده و شکم خود را از ثروت ما پر کرده و ما را از سرزمین‌مان بیرون رانده است. ای کاش ظلم و ستمی که بر ما روا داشته، بر سر خودش بیاید! خدا انتقام خون ما را از او بگیرد!»

36خداوند جواب می‌دهد: «من به دعوی شما رسیدگی خواهم کرد و انتقامتان را خواهم گرفت. من رودخانه‌ها و چشمه‌های بابل را خشک خواهم کرد. 37این سرزمین به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و حیوانات وحشی در آن زندگی خواهند کرد؛ هر که بر آن نظر اندازد، به وحشت خواهد افتاد و کسی در آن ساکن نخواهد شد. 38بابلی‌ها در بزم‌هایشان مست می‌شوند و مانند شیر نعره می‌زنند. 39وقتی همه مست شراب شدند، آنگاه بزم دیگری برایشان تدارک خواهم دید و چنان مستشان خواهم کرد تا از هوش بروند و بر زمین بیفتند و تا ابد به هوش نیایند. 40ایشان را مثل بره و قوچ و بز به کشتارگاه خواهم کشاند.»

41خداوند می‌فرماید: «ببینید بابل چگونه سقوط خواهد کرد، آن بابل بزرگ که مورد ستایش تمام دنیا است! همه قومهای جهان از دیدن آن به وحشت خواهند افتاد! 42دریا بر بابل طغیان کرده، امواجش آن را خواهد پوشانید. 43شهرهایش ویران گشته، تمام سرزمینش به بیابانی خشک تبدیل خواهد شد. هیچکس در آنجا زندگی نخواهد کرد و مسافری نیز از آن عبور نخواهد نمود، 44دیوارهای بابل فرو خواهد ریخت. من بل، خدای بابل

را مجازات خواهم کرد و آنچه بلعیده است، از دهانش بیرون خواهم آورد و قومها دیگر برای پرستش آن نخواهندآمد.

45«ای قوم من، از بابل فرار کنید. خود را از خشم من نجات دهید. 46وقتی شایعهٔ نزدیک شدن نیروهای دشمن را شنیدید، مضطرب نشوید. این شایعات در تمام این سالها شنیده خواهد شد. سپس ظلم و ستم بر سرزمین حکمفرما شده، بابل درگیر جنگ داخلی خواهد گشت. 47آنگاه زمانی فراخواهد رسید که من بابل را با تمام بتهایش مجازات خواهم کرد و کوچه‌هایش از جنازه‌ها پر خواهد شد. 48آسمان و زمین شادی خواهند نمود، چون از شمال، لشکریان ویرانگر به جنگ بابل خواهند آمد. 49همانطور که بابل باعث هلاکت بسیاری از قوم اسرائیل شد، خود نیز به همانگونه نابود خواهد گشت. 50حال، ای شما که از خطر شمشیر، جان سالم بدر برده‌اید، بروید! درنگ نکنید! هر چند که دور از وطن هستید و به اورشلیم می‌اندیشید، خداوند را به یاد آرید!

51«شما می‌گویید: "ما رسوا شده‌ایم، چون بابلی‌های بیگانه، خانهٔ خداوند را بی‌حرمت ساخته‌اند." 52ولی بدانید که زمان نابودی بتهای بابل هم فرا خواهد رسید. در سراسر این سرزمین نالهٔ مجروحین شنیده خواهد شد. 53حتی اگر بابل می‌توانست خود را تا به آسمان برافرازد و برج محکمی درآنجا بسازد، باز من غارتگران را بسراغ او می‌فرستادم تا نابودش کنند.

54«گوش کنید! از بابل صدای گریه به گوش می‌رسد، صدای نابودی عظیم! 55زیرا من در حال ویران کردن بابل هستم و صدای بلند آن را خاموش می‌کنم. لشکریان دشمن مانند خروش امواج دریا بر او هجوم می‌آورند 56تا غارتش نمایند و سربازانش را کشته، سلاحهایشان را بشکنند. من خدایی هستم که مجازات می‌کنم، بنابراین، بابل را به سزای اعمالش خواهم رساند. 57بزرگان، حکیمان، رهبران، فرماندهان و مردان جنگی او را مست خواهم ساخت تا به خواب ابدی فرو رفته، دیگر هرگز بیدار نشوند! اینست کلام من که پادشاه جهان و خداوند قادر متعال هستم! 58دیوارهای پهن بابل با خاک یکسان شده، دروازه‌های بلندش خواهند سوخت. معمارهای ممالک گوناگون بیهوده زحمت کشیده‌اند، چون ثمرکارشان با آتش از بین خواهد رفت.»

59در سال چهارم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، این پیغام بر من نازل شد تا آن را به سرایا (پسر نیریا، نوهٔ محسیا) برسانم. سرایا، ملتزم صدقیا بود و قرار بود همراه او به بابل برود. 60تمام بلایایی را که خدا دربارهٔ بابل فرموده بود، یعنی تمام مطالبی را که در بالا ذکر شده است، روی طوماری نوشتم، 61و62و آن را به سرایا داده، گفتم: «وقتی به بابل رسیدی، هر چه نوشته‌ام بخوان و سپس چنین بگو: "ای خداوند، تو فرموده‌ای بابل را چنان خراب خواهی کرد که هیچ موجود زنده‌ای در آن یافت نشود و تا ابد ویران بماند." 63بعد از خواندن طومار، سنگی به آن ببند و آن را در رود فرات بینداز، 64و بگو: "بابل نیز به همین شکل غرق خواهد شد و بسبب بلایی که بر سرش خواهد آمد، دیگر هرگز سر بلند نخواهد کرد."»

(پیغامهای ارمیا در اینجا پایان می‌پذیرد.)

سقوط اورشلیم

(وقایع این باب مربوط به باب 39 می‌باشد.)

52 صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. اسم مادرش حمیطل (دختر ارمیای لبنه‌ای) بود. 2صدقیا مثل یهویاقیم، آنچه در نظر خداوند نادرست بود، بعمل آورد. 3در آن زمان، خشم خداوند بر اورشلیم و یهودا افروخته شد و ایشان را از خود طرد نمود و کاری کرد که صدقیا علیه پادشاه بابل قیام کند تا بدین ترتیب بنی‌اسرائیل از سرزمینشان بیرون رانده شوند.

4لذا، در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیا، نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمام سپاهیان خود به اورشلیم لشکرکشی کرد و در اطراف آن سنگر ساخت. 5شهر، دو سال در محاصره بود. 6سرانجام در روز نهم ماه چهارم که قحطی در شهر بیداد

می‌کرد و آخرین ذخیرهٔ نان هم تمام شده بود، [7]مردم اورشلیم، شکافی در دیوار شهر ایجاد کردند. سربازان وقتی این را دیدند، علیرغم محاصرهٔ شهر، شبانه از دروازهایی که بین دو دیوار نزدیک باغهای پادشاه بود، بیرون رفتند وبطرف درهٔ اردن گریختند.
[8]ولی سربازان بابلی، ایشان را تعقیب کردند و در بیابانهای اطراف اریحا، صدقیای پادشاه را گرفتند، ولی محافظین او فرار کردند. [9]سپس او را به حضور پادشاه بابل که در شهر ربله در سرزمین حمات مستقر شده بود، آوردند و پادشاه بابل در آنجا حکم محکومیت او را صادر کرد، [10]و در برابر او، تمام پسرانش و بزرگان یهودا را کشت. [11]سپس چشمان او را از حدقه درآورد و او را با زنجیرها بسته، به بابل برد و تا آخر عمر در زندان نگه داشت.

تخریب اورشلیم و تبعید مردم

[12]در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر، پادشاه بابل، نبوزرادان فرمانده سپاه بابل و مشاور پادشاه، وارد اورشلیم شد [13]و خانه خداوند، کاخ سلطنتی و تمام خانه‌های بزرگ شهر را به آتش کشید، [14]و سربازانش دیوار شهر را خراب کردند. [15]آنگاه عده‌ای از فقرای یهودا را با آنانی که در اورشلیم زنده مانده بودند و کسانی که صدقیا را ترک کرده و به بابلی‌ها پیوسته بودند، و صنعتگران باقی مانده در شهر را به بابل تبعید کرد. [16]تنها عده‌ای فقیر را برای کار کشاورزی و باغبانی در آنجا باقی گذاشت.

[17]بابلی‌ها، دو ستون مفرغی را که در قسمت ورودی خانه خداوند قرار داشت و حوضچهٔ مفرغی و گاوهای مفرغی زیر حوضچه را برداشتند و به بابل بردند. [18و19]نبوزرادان تمام دیگهای بزرگ و کوچک مفرغی و خاک‌اندازها را که برای قربانگاه بکار می‌رفت و انبرها، قاشقها، کاسه‌ها و تمام ظروف دیگر مفرغی خانهٔ خدا را با خود برد. او همچنین انبرها، چراغدانها، پیاله‌ها و کاسه‌های طلا و نقره را به همراه برد.
[20]دو ستون و حوضچه و دوازده گاو مفرغی که زیر حوضچه قرار داشت بقدری سنگین بودند که وزن کردن آنها امکان‌پذیر نبود. تمام اینها در زمان سلیمان پادشاه ساخته شده بود. [21]بلندی هرستون در حدود هشت متر و محیط آن در حدود پنج متر ونیم و ضخامت دیوارهاش چهار انگشت بود و تو خالی بود، [22]و هر یک از آنها نیز سر ستونی مفرغی به بلندی دو متر و نیم داشت و گرداگرد هر سر ستون، انارهای مفرغی، کندمکاری شده بود؛ [23]روی هر سر ستون، یکصد انار وجود داشت، ولی از پایین فقط نود و شش انار را می‌شد دید.
[24و25]درضمن نبوزرادان، فرماندهٔ سپاه بابل این افراد را نیز در مخفی‌گاههایشان در شهر پیدا کرد: سرایا، کاهن اعظم و معاون او صفنیا، سه نفر از نگهبانان خانهٔ خدا، یکی از فرماندهان لشکر با هفت نفر از مشاوران مخصوص پادشاه، منشی فرماندهٔ سپاه یهودا (که مسئول ثبت تعداد سربازان بود) و شصت نفر از اشخاص مهم دیگر. [26]نبوزرادان ایشان را به ربله نزد پادشاه بابل برد، [27]و پادشاه در آنجا همه را کشت.
به این ترتیب اهالی یهودا به بابل تبعید شدند. [28]تعداد اسیرانی که در سال هفتم سلطنت نبوکدنصر به بابل برده شدند، 3٫023 نفر بود. [29]یازده سال بعد، او 832 نفر دیگر را هم اسیر کرد و به بابل برد. [30]پنج سال بعد از آن، نبوزرادان فرماندهٔ سپاه بابل، 745 نفر دیگر را تبعید کرد. بنابراین، در مجموع، 4٫600 نفر تبعید شدند.

[31]در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سی و
هفتمین سال اسیری یهویاکین، پادشاه یهودا، اویل
مرودک به پادشاهی بابل رسید و یهویاکین را مورد
لطف خود قرار داد و او را از زندان بیرون آورد.
[32]او با یهویاکین رفتاری مهرآمیز در پیش گرفت و
او را برتمام پادشاهان تبعیدی در بابل برتری داد،
[33]لباس نو به او پوشاند و از آن پس، او همیشه با
پادشاه بابل سر سفره می‌نشست. [34]اویل مرودک تا
روزی که یهویاکین زنده بود، برای رفع احتیاجاتش
به او مقرری می‌پرداخت.

مراثی ارمیا

این کتاب را ارمیای نبی پس از ویرانی اورشلیم می‌نویسد. بابل بسیاری از مردم یهودا را به اسارت می‌برد. آنانی که در اورشلیم باقی می‌مانند با مشکلات بی‌شماری مواجه می‌شوند. کار می‌کنند اما گرسنه سر به بالین می‌نهند. اقوام و خویشان آنان در اسارت بابل هستند و معلوم نیست چه برسرشان خواهد آمد. ارمیا نیز در غم هموطنانش شریک است. او در این کتاب احساسات جریحه‌دار خود و مردم اورشلیم را با بیانی پراحساس توصیف می‌نماید. حتی در نهایت یأس و نومیدی، ارمیا در این کتاب از امانت و وفاداری خداوند سخن می‌گوید. مردم اورشلیم نیک می‌دانند که مصیبت آنان بدلیل زیرپا نهادن فرامین خداوند بوده است، لذا به گناهان خود اعتراف می‌کنند و از خداوند طلب بخشایش می‌نمایند.
ارمیا را «نبی گریان» گفته‌اند؛ اما گریهٔ او نه برای خود، بلکه برای مردم بینوا و زجردیدهٔ اورشلیم است.

1 اورشلیم که زمانی پرجمعیت بود اینک متروک شده است! شهری که در بین قومها محبوب بود اینک بیوه گشته است! او که ملکهٔ شهرها بود اینک برده شده است!
2 اورشلیم تمام شب می‌گرید و قطره‌های اشک روی گونه‌هایش می‌غلطد. از میان یارانش یکی هم باقی نمانده که او را تسلی دهد. دوستانش به او خیانت کرده و همگی با او دشمن شده‌اند.
3 مردم مصیبت‌زده و رنجدیدهٔ یهودا به اسارت رفته‌اند؛ به دیار غربت تبعید شده‌اند و اینک هیچ آسایش ندارند. دشمنان، آنها را احاطه نموده عرصه را بر آنها تنگ کرده‌اند.
4 دیگر کسی به خانهٔ خدا نمی‌آید تا در روزهای عید عبادت کند. دخترانی که سرود می‌خواندند اینک عزادارند، و کاهنان تنها آه می‌کشند. دروازه‌های شهر، متروک شده و اورشلیم در ماتم فرو رفته است.
5 دشمنانش بر او غلبه یافته کامیاب شده‌اند. خداوند اورشلیم را برای گناهان بسیارش تنبیه کرده است. دشمنان، فرزندان او را اسیرکرده، به دیار غربت به بردگی برده‌اند.
6 تمام شکوه و زیبایی اورشلیم از دست رفته است. بزرگانش مانند غزالهای گرسنه دنبال چراگاه می‌گردند و ناتوانتر از آنند که بتوانند از چنگ دشمن فرار کنند.
7 اینک اورشلیم در میان مصیبت‌ها، روزهای پر شکوه گذشته را به یاد می‌آورد. زمانی که او به محاصرهٔ دشمن درآمد، هیچ مدد کننده‌ای نداشت؛ دشمن او را مغلوب کرد و به شکست او خندید.
8 اورشلیم گناهان بسیاری مرتکب شده و ناپاک گردیده است. تمام کسانی که او را تکریم می‌کردند، اینک تحقیرش می‌کنند، زیرا برهنگی و خواری او را دیده‌اند. او می‌نالد و از شرم، چهرهٔ خود را می‌پوشاند.
9 لکهٔ ننگی بر دامن اورشلیم بود، اما او اعتنایی نکرد؛ او به عاقبت خود نیاندیشید و ناگهان سقوط کرد. اینک کسی نیست که او را تسلی دهد. او از خداوند رحمت می‌طلبد، زیرا دشمن بر او غالب آمده است.
10 دشمن، گنجینه‌های او را غارت کرد و قومهای بیگانه در برابر چشمانش به عبادتگاه مقدسش داخل شدند، قومهایی که خدا ورود آنها را به عبادتگاهش قدغن کرده بود.
11 اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان آه می‌کشند. هر چه داشتند برای خوراک دادند تا زنده بمانند. اورشلیم می‌گوید: «خداوندا، ببین چگونه خوار شده‌ام!
12 «ای کسانی که از کنارم می‌گذرید، چرا به من نگاه نمی‌کنید؟ نگاهی به من بیندازید و ببینید آیا

غمی همچون غم من وجود دارد؟ ببینید خداوند به هنگام خشم خود به من چه کرده است!

13«او از آسمان آتش نازل کرد و تا مغز استخوان مرا سوزاند. سر راهم دام گسترد و مرا به زمین کوبید. او مرا ترک گفت و در غمی بی‌پایان رهایم کرد.

14«گناهانم را به هم بافت و همچون طنابی بر گردنم انداخت و مرا زیر یوغ بردگی کشاند. تمام توانم را گرفت و مرا در چنگ دشمنانم که قویتر از من بودند رها کرد.

15«خداوند تمام سربازان شجاع مرا از من گرفت. او لشکری برضد من فرا خواند تا جوانان مرا از بین ببرند. خداوند شهر محبوب خود را همچون انگور در چرخشت پایمال کرد.

16«برای این مصیبت‌هاست که می‌گریم و قطره‌های اشک بر گونه‌هایم می‌غلطد. آن که به من دلداری می‌داد و جانم را تازه می‌ساخت از من دور شده است. دشمن بر من غالب آمده و فرزندانم بی‌کس شده‌اند.

17«دستهای خود را دراز می‌کنم و کمک می‌طلبم، اما کسی نیست که به دادم برسد. خداوند قوم‌های همسایه را برضد من فرا خوانده و من مورد نفرت آنان قرار گرفته‌ام.

18«اما خداوند عادلانه حکم فرموده است، زیرا من از فرمان او سرپیچی کرده بودم. ای مردم جهان، اندوه مرا بنگرید و ببینید چگونه پسران و دخترانم را به اسیری برده‌اند.

19«از یاران کمک خواستم، اما ایشان به من خیانت کردند. کاهنان و ریش‌سفیدان در حالی که بدنبال لقمه نانی بودند تا خود را زنده نگه‌دارند، در کوچه های شهر از گرسنگی جان دادند.

20«ای خداوند، ببین چقدر پریشان و نگرانم! بخاطر گناهانی که انجام داده‌ام جانم در عذاب است. در خانه، بلای کشنده در انتظارم است و در بیرون، شمشیر مرگبار.

21«مردم ناله‌هایم را می‌شنوند، اما کسی به دادم نمی‌رسد. دشمنانم چون شنیدند چه بلایی بر سرم آوردی، شاد شدند. ای خداوند، به وعده‌ات وفا کن و بگذار دشمنانم نیز به بلای من دچار گردند.

22«به گناهان آنها نیز نظر کن و همانگونه که مرا برای گناهانم تنبیه کرده‌ای، آنان را نیز به سزای کردارشان برسان. ناله‌های من بسیار و دلم بی‌تاب است.»

2

چگونه خداوند اورشلیم را با ابر خشم و غضب خویش پوشانید و جلال آسمانی اسرائیل را تباه کرد. او در روز خشم خود، حتی خانهٔ خویش را به یاد نیاورد.

2خداوند به خانه‌های اسرائیل رحم نکرد و تمام آنها را ویران نمود. او قلعه‌های اورشلیم را در هم شکست و اسرائیل را با تمام بزرگانش بی‌حرمت نمود.

3او به هنگام خشم خود حاکمان اسرائیل را نابود کرد و هنگام حملهٔ دشمن از قوم خود حمایت ننمود. آتش خشم او سراسر خاک اسرائیل را به نابودی کشاند.

4او مانند یک دشمن، تیر و کمانش را بسوی ما نشانه گرفت و جوانان برومند ما را کشت. او خشم خود را همچون شعلهٔ آتش بر خیمه‌های اورشلیم فرود آورد.

5بلی، خداوند همچون یک دشمن، اسرائیل را هلاک کرد و قصرها و قلعه‌هایش را ویران نمود و بر غم و غصهٔ ساکنان یهودا افزود.

6او خانهٔ خود را که محل عبادت بود ویران نموده است و دیگر کسی روزهای «سَبَت» و عیدهای مقدس را گرامی نمی‌دارد. او در شدت خشم خویش پادشاهان و کاهنان را خوار نموده است.

7خداوند قربانگاه خود را واگذارد و خانهٔ خویش را ترک گفت. دیوارهای قصرهای اورشلیم را بدست دشمن داد تا خراب کنند. اینک دشمن در خانهٔ خدا که زمانی در آن عبادت می‌کردیم، فریاد شادی و پیروزی سر می‌دهد.

8خداوند قصد نمود حصارهای اورشلیم را در هم بکوبد. او شهر را اندازه‌گیری کرد تا هیچ قسمتش از خرابی در امان نماند؛ و اینک برجها و حصارهای اورشلیم فرو ریخته‌اند.

9دروازه‌های اورشلیم به زمین افتاده‌اند و پشت‌بندهایشان
شکسته‌اند. پادشاهان و بزرگان اسرائیل به سرزمین‌های
دور دست تبعید شده‌اند. دیگر شریعت خدا تعلیم داده
نمی‌شود و انبیاء نیز از جانب خداوند رؤیا نمی‌بینند.
10ریش سفیدان اورشلیم پلاس برتن کرده، خاموش
بر زمین نشسته‌اند و از شدت غم بر سر خود خاک
می‌ریزند. دختران جوان اورشلیم از شرم سر خود
را به زیر می‌افکنند.
11چشمانم از گریه تار شده است. از دیدن مصیبتی
که بر سر قومم آمده، غمی جانکاه وجودم را
فراگرفته است. کودکان و شیر خوارگان در
کوچه‌های شهر از حال رفته‌اند.
12آنها مانند مجروحان جنگی در کوچه‌ها افتاده‌اند؛
گرسنه و تشنه، مادران خود را می‌خوانند و در
آغوش ایشان جان می‌دهند.
13ای اورشلیم، غم تو را با غم چه کسی می‌توانم
مقایسه کنم؟ چه بگویم و چگونه تو را دلداری دهم؟
زخم تو همچون دریا عمیق است. چه کسی می‌تواند
شفایت دهد؟
14انبیایت به دروغ برای تو نبوت کردند و گناهانت
را به تو نشان ندادند. آنها با دادن پیامهای دروغ تو
را فریب دادند و باعث اسارتت شدند.
15اینک هر رهگذری که از کنارت می‌گذرد با
استهزاء سر خود را تکان داده می‌گوید: «آیا این
است آن شهری که به زیباترین و محبوبترین شهر
دنیا معروف بود!»
16تمام دشمنانت تو را مسخره می‌کنند و با نفرت
می‌گویند: «بالاخره نابودش کردیم! انتظار چنین
روزی را می‌کشیدیم و آن را با چشمان خود دیدیم.»
17اما این کار، کار خداوند بود. او آنچه را سالها
پیش فرموده بود انجام داد. همانگونه که بارها
اخطار کرده بود، به اورشلیم رحم نکرد و آن را از
بین برد و باعث شد دشمنانش از خرابی شهر شاد
شوند و به قدرتشان ببالند.
18ای مردم اورشلیم در حضور خداوند گریه کنید؛ ای
دیوارهای اورشلیم، شب و روز همچون سیل، اشک
بریزید و چشمان خود را از گریستن بازمدارید.
19شب هنگام برخیزید و ناله‌های دل خود را همچون
آب در حضور خداوند بریزید! دستهای خود را
بسوی او بلند کنید و برای فرزندانتان که در کوچه‌ها
از گرسنگی می‌میرند، التماس نمایید!
20خداوندا، این قوم تو هستند که آنها را به چنین بلایی
دچار کرده‌ای. ببین چگونه مادران کودکانشان را که
در آغوش خود پرورده‌اند، می‌خورند؛ و کاهنان و
انبیاء در خانه خداوند کشته می‌شوند.
21ببین چگونه پیر و جوان، دختر و پسر، به شمشیر
دشمن کشته شده و درکوچه‌ها افتاده‌اند. تو در روز
غضبت بر ایشان رحم نکردی و ایشان را کشتی.
22ای خداوند، تو دشمنانم را بر من فراخواندی و آنها
از هر سو مرا به وحشت انداختند. در آن روز
غضبت، کسی جان سالم بدر نبرد، تمام فرزندانم که
آنها را در آغوش خود پرورده بودم بدست دشمنانم
کشته شدند.

3

من کسی هستم که از خشم و غضب خدا
مصیبت‌ها دیده‌ام. 2خدا مرا به اعماق تاریکی
کشانده است. 3او بر ضد من برخاسته و دستش تمام
روز بر من بلند است.
4او پوست بدنم را فرسوده و استخوانهایم را شکسته
است. 5جان مرا با تلخی و مشقت پوشانده است.
6مرا مانند کسی که سالهاست مرده، در تاریکی
نشانده است.
7با زنجیرهای سنگین مرا بسته و دورم را حصار
کشیده است تا نتوانم فرار کنم. 8فریاد برمی‌آورم و
کمک می‌طلبم، ولی او به دادم نمی‌رسد. 9با
دیوارهای سنگی راه مرا بسته است و طریق مرا پر
پیچ و خم نموده است.
10او در کمین من نشست و مانند شیر بر من هجوم
آورد؛ 11مرا به میان بیشه کشانید و پارهپاره‌ام کرد و
تنها و بی‌کس رهایم ساخت. 12او کمانش را کشید و
مرا هدف قرار داد، 13و تیرهایش به اعماق قلبم فرو
رفت.
14مردم تمام روز به من می‌خندند و مرا مسخره
می‌کنند.

[15]او زندگی را به کامم تلخ کرده است. [16]صورتم را به خاک مالیده است و دهانم را از سنگریزه پر کرده و دندانهایم را شکسته است. [17]سلامتی و خوشبختی از من رخت بربسته است. [18]رمق وامیدی برایم نمانده، زیرا خداوند مرا ترک گفته است. [19]وقتی مصیبت و سرگردانی خود را به یاد می‌آورم، جانم تلخ می‌گردد. [20]بلی، آنها را دائم به یاد می‌آورم و وجودم پریشان می‌شود.

[21]اما نور امیدی بر قلبم می‌تابد، وقتی به یاد می‌آورم که [22]رحمت خداوند بی‌زوال است. آری، بسبب محبت اوست که ما تلف نشده‌ایم. [23]وفاداری خدا عظیم است و رحمت او هر صبح بر ما می‌تابد. [24]به خود می‌گویم: «من فقط خداوند را دارم، پس به او امید خواهم بست.» [25]خداوند برای کسانی که به او توکل دارند و او را می‌طلبند نیکوست. [26]پس خوبست که چشم امیدمان به او باشد و با صبر منتظر باشیم تا خداوند ما را نجات دهد. [27]خوبست انسان در جوانی بیاموزد که سختیها را تحمل کند. [28]هنگامی که او دچار مصیبت می‌گردد بهتر آنست که در سکوت و تنهایی بنشیند [29]و در برابر خداوند سر تعظیم فرود آورد، زیرا ممکن است امیدی باشد. [30]وقتی او را می‌زنند و اهانت می‌کنند خوبست آنها را تحمل کند، [31]زیرا خداوند تا ابد او را ترک نخواهد کرد. [32]هر چند خدا کسی را اندوهگین کند، اما رحمتش شامل حال او خواهد شد، زیرا محبت او عظیم است. [33]او از آزردن و غمگین ساختن انسان خشنود نمی‌گردد.

[34]هنگامی که ستمدیدگان جهان زیر پا له می‌شوند، [35]و زمانی که حق انسانی که خدای متعال آن را به وی داده است، پایمال می‌گردد، [36]و هنگامی که مظلومی در دادگاه محکوم می‌شود، آیا خداوند اینها را نمی‌بیند؟ [37]آیا بدون اجازهٔ خداوند هیچ امری واقع می‌شود؟ [38]آیا هم مصیبت و هم برکت از جانب خدای متعال نازل نمی‌شود؟

[39]پس چرا وقتی ما انسانهای فانی بسبب گناهانمان تنبیه می‌شویم، گله و شکایت می‌کنیم؟ [40]بجای گله و شکایت بیایید کردار خود را بسنجیم و بسوی خداوند بازگردیم. [41]بیایید قلبهای خود را برای خدایی که در آسمان است بگشاییم و دستهای خود را بسوی او برافرازیم. [42]زیرا ما گناه کرده‌ایم و نسبت به او یاغی شده‌ایم و او این شرارت ما را فراموش نکرده است.

[43]ای خدا، تو به هنگام غضب خود ما را تعقیب نموده و هلاک کرده‌ای و رحم ننموده‌ای. [44]خود را با ابر پوشانیده‌ای تا دعاهای ما بحضور تو نرسد. [45]ما را مثل خاکروبه و زباله به میان قومها انداخته‌ای. [46]تمام دشمنانمان به ما توهین می‌کنند. [47]خرابی و نابودی دامنگیر ما شده و در ترس و خطر زندگی می‌کنیم.

[48و49]بسبب نابودی قومم، روز و شب سیل اشک از چشمانم جاریست. آنقدر خواهم گریست [50]تا خداوند از آسمان نظر کند و پاسخ دهد! [51]هنگامی که می‌بینم چه بر سر دختران جوان اورشلیم آمده است، دلم از اندوه پر می‌شود.

[52]کسانی که هرگز آزارشان نداده بودم، دشمن من شدند و مرا همچون پرنده‌ای به دام انداختند. [53]آنها مرا در چاه افکندند و سر چاه را با سنگ پوشاندند. [54]آب از سرم گذشت و فکر کردم مرگم حتمی است. [55]اما ای خداوند، وقتی از عمق چاه نام تو را خواندم [56]صدایم را شنیدی و به ناله‌هایم توجه کردی. [57]آری، هنگامی که تو را خواندم به کمکم آمدی و گفتی: «نترس!»

[58]ای خداوند، تو به دادم رسیدی و جانم را از مرگ رهایی بخشیدی. [59]ای خداوند، تو ظلمی را که به من کرده‌اند دیده‌ای، پس داوری کن و داد مرا بستان. [60]دیده‌ای که چگونه ایشان دشمن من شده و توطئه‌ها بر ضد من چیده‌اند. [61]ای خداوند، تو شنیده‌ای که چگونه به من اهانت کرده و علیه من نقشه کشیده‌اند. [62]تو از تمام آنچه که مخالفانم هر روز در باره من می‌گویند و نقشه‌هایی که می‌کشند باخبری. [63]ببین چگونه می‌خندند و شب و روز مرا مسخره می‌کنند.

[64]ای خداوند، ایشان را به سزای اعمالشان برسان. [65]ایشان را لعنت کن تا غم و تاریکی وجودشان را فراگیرد. [66]با خشم و غضب آنها را تعقیب کن و از روی زمین محو و نابود گردان.

4 جوانان اورشلیم که زمانی همچون طلای ناب و سنگهای قیمتی، پرارزش بودند، اینک درخشندگی خود را از دست داده، مانند ظروف گلی، بی‌ارزش شده‌اند و در کوچه‌ها افتاده‌اند. [3]حتی شغالها به بچه‌های خود شیر می‌دهند، اما قوم من، بنی‌اسرائیل مانند شترمرغ، بی‌رحم شده و بچه‌های خود را ترک کرده است. [4]زبان کودکان شیرخواره از تشنگی به کامشان چسبیده است؛ بچه‌ها نان می‌خواهند، اما کسی نیست که به ایشان نان بدهد. [5]آنانی که زمانی خوراک لذیذ می‌خوردند، اینک در کوچه‌ها گدایی می‌کنند. کسانی که در ناز و نعمت بزرگ شده‌اند، اکنون در میان زباله‌ها دنبال خوراک می‌گردند. [6]مجازات قوم من از مجازات اهالی سدوم نیز سنگین‌تر است. اهالی سدوم در یک لحظه نابود شدند و بدست انسان اسیر نگشتند.

[7]بدن شاهزادگان ما از برف پاکتر و از شیر سفیدتر بود و صورتشان مانند لعل، گلگون و مثل یاقوت، درخشان بود؛ [8]اما اینک چهرهشان سیاهتر از دوده شده است و کسی نمی‌تواند آنها را بشناسد. پوستشان به استخوانهایشان چسبیده و مثل چوب، خشک شده است. [9]کسانی که با شمشیر کشته شدند، خوشبخت‌تر از کسانی هستند که در اثر فقدان محصول، بتدریج از گرسنگی از بین می‌روند. [10]در زمان محاصرهٔ شهر، مادران مهربان از فشار گرسنگی، بچه‌هایشان را با دستهای خود پختند و خوردند.

[11]خداوند خشم خود را بشدت تمام بر ما ریخت و در اورشلیم چنان آتشی بر پا کرد که بنیاد آن را سوزانید. [12]از پادشاهان و مردم دنیا هیچکس باور نمی‌کرد که دشمن بتواند وارد دروازه‌های اورشلیم بشود. [13]اما چنین شد، زیرا انبیاء گناه کرده بودند و کاهنان خون بی‌گناهان را در شهر ریخته بودند. [14]این اشخاص اینک کورمال کورمال در کوچه‌ها راه می‌روند و کسی به آنها نزدیک نمی‌شود، زیرا به خون بی‌گناهان آلوده هستند. [15]مردم فریاد کرده به ایشان می‌گویند: «دور شوید! به ما دست نزنید، چون نجس هستید!» پس سرگردان شده، از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌روند ولی هیچ مملکتی به ایشان جا نمی‌دهد. [16]خود خداوند ایشان را اینچنین سرگردان کرده است و دیگر به ایشان توجه نمی‌کند. کاهنان و بزرگان عزت و احترام خود را از دست داده‌اند.

[17]از برجهای دیده‌بانی خود نگریستیم تا از قوم هم‌پیمان ما کمکی برسد، ولی انتظار ما بیهوده بود؛ چشمان ما از انتظار تار شد اما آنها به یاری ما نیامدند. [18]دشمنان چنان عرصه را بر ما تنگ کرده بودند که حتی نمی‌توانستیم در کوچه‌ها راه برویم. امیدی برای ما نمانده بود و نابودی ما نزدیک بود. [19]آنها از عقاب نیز تیزروتر بودند. به کوه‌ها فرار کردیم، اما ما را پیدا کردند؛ به صحرا پناه بردیم ولی در آنجا نیز در کمین ما نشسته بودند.

[20]پادشاه برگزیدهٔ خداوند که حافظ جان ما بود، در دام ایشان گرفتار شد، کسی که گمان می‌کردیم زیر سایه‌اش می‌توانیم از گزند دشمنان در امان باشیم!

[21]ای اهالی ادوم و عوص*، تا می‌توانید شادی کنید! چون دیگر وقت شادی نخواهید داشت چرا که شما نیز طعم غضب خدا را خواهید چشید و خوار خواهید شد.

[22]ای اورشلیم، دوران تبعید تو بزودی تمام خواهد شد، زیرا تو جزای گناه خود را داده‌ای. ولی ای ادوم، خدا گناه تو را بر ملا ساخته، تو را مجازات خواهد کرد.

5 ای خداوند، به یاد آور که چه بر سر ما آمده است. ببین چگونه رسوا شده‌ایم. سرزمین ما بدست دشمنان افتاده است و خانه‌های ما را بیگانگان تصرف کرده‌اند. [3]ما یتیمیم؛ پدرانمان کشته و مادرانمان بیوه شده‌اند. [4]آب خود را می‌خریم و می‌نوشیم و هیزم ما به ما فروخته می‌شود. [5]در زیر فشار و آزار دشمنان به ستوه آمده‌ایم و آسایش نداریم. [6]خود را تسلیم مصر و آشور کرده‌ایم تا نان به دست آوریم و از گرسنگی نمیریم.

[7]پدرانمان گناه کردند و مردند، و اینک جور گناهانشان را ما می‌کشیم.

* منظور از «اهالی ادوم و عوص» دشمنان اسرائیل می‌باشد.

[8]نوکران دیروزمان، اربابان امروزمان شده‌اند و کسی نیست که ما را از دست آنها نجات دهد. [9]برای یک لقمه نان، در بیابانها جانمان را به خطر می‌اندازیم. [10]از شدت گرسنگی در تب می‌سوزیم و پوست بدنمان مثل تنور داغ شده است. [11]زنان و دختران ما را در یهودا بی‌عصمت کرده‌اند. [12]رهبرانمان را به دار کشیده‌اند و ریش‌سفیدانمان را بی‌حرمت نموده‌اند. [13]جوانان ما را مانند غلامان، در آسیاب به کارهای سخت وامی‌دارند و کودکان ما زیر بارهای سنگین هیزم، افتان و خیزان راه می‌روند.

[14]پیران ما دیگر در کنار دروازه‌های شهر نمی‌نشینند؛ جوانان ما دیگر نمی‌رقصند و آواز نمی‌خوانند. [15]شادی دلهای ما رفته و رقص ما به ماتم تبدیل شده است. [16]وای بر ما که گناه کرده‌ایم و شکوه و جلال خود را از دست داده‌ایم. [17]دلهایمان بی‌تاب و چشمانمان تار شده‌اند، [18]زیرا خانهٔ خدا ویران گشته و پناهگاه شغالها شده است.

[19]ای خداوند، تو تا ابد باقی هستی و تخت سلطنت تو بی‌زوال است. [20]مدت مدیدی است که تو ما را ترک کرده‌ای و دیگر ما را به یاد نمی‌آوری. [21و22]ای خداوند، آیا تو ما را بکلی طرد کرده‌ای و تا ابد بر ما غضبناک خواهی بود؟ اگر چنین نیست، پس ما را بسوی خود بازگردان و شکوه دوران گذشتهٔ ما را به ما باز ده.

حزقیال نبی

حزقیال یکی از انبیا اسرائیل بود و همراه مردم یهودا در بابل در تبعید بسر می‌برد. وی در این کتاب پیشگویی می‌کند که یهودیها بزودی به وطن خود باز خواهند گشت و اورشلیم را دوباره بنا خواهند کرد. این پیشگویی پنجاه سال بعد، در زمان عزرا و نحمیا بوقوع می‌پیوندد. حزقیال در کتاب خود می‌گوید مردم در انتخاب راه و روش خود آزادند، اما باید بدانند که در قبال خداوند مسئول هستند. انسان آزاد است راه خود را انتخاب کند اما عواقب و نتایج آن را خداوند تعیین می‌کند.

در بخش آخر کتاب، خداوند از طریق رؤیا به حزقیال نشان می‌دهد که اسرائیل و یهودا دوباره با یکدیگر متحد خواهند شد و یک پادشاه از نسل داود بر آنها سلطنت خواهد کرد.

حزقیال به مردم یادآوری می‌کند که همانگونه که خداوند در سرزمین یهودا با آنان بوده است، در بابل نیز همراه ایشان است. او می‌گوید آنها هرجا که باشند باید از خداوند اطاعت کنند. حزقیال با سخنان خود قوم خود را دلداری می‌دهد و تقویت می‌بخشد. او به مردم کمک می‌کند ایمان خود را به خداوند حفظ کنند و چشم براه روزی باشند که به وطن خود باز می‌گردند.

رؤیای حزقیال نبی

1 در روز پنجم ماه چهارم سال سی‌ام، که پنج سال از تبعید یهویاکین پادشاه می‌گذشت، ناگهان آسمان به روی حزقیال، پسر بوزی، گشوده شد و خدا رؤیاهایی به او نشان داد. حزقیال کاهنی بود که با یهودیهای تبعیدی، کنار رود خابور در بابل زندگی می‌کرد. حزقیال چنین تعریف می‌کند:

[4]در یکی از این رؤیاها، طوفانی دیدم که از شمال به طرف من می‌آمد. پیشاپیش آن، ابر بزرگی از آتش در حرکت بود، هاله‌ای از نور دور آن بود و در درون آن، چیزی مانند فلزی براق، می‌درخشید. [5]سپس، از میان ابر، چهار موجود عجیب ظاهر شدند که شبیه انسان بودند. [6]ولی هر یک، چهار صورت و دو جفت بال داشتند! [7]پاهایشان نیز مثل پای انسان بود، ولی پنجهٔ پایشان به سم گوساله شباهت داشت و مانند فلزی براق، می‌درخشید. [8]زیر هر یک از بالهایشان، دستهایی می‌دیدم مثل دست انسان. [9]انتهای بالهای آن چهار موجود زنده به همدیگر وصل بود. آنها مستقیم حرکت می‌کردند بدون آنکه برگردند.

[10]هر یک از آنها چهار صورت داشت: در جلو، صورت انسان؛ در طرف راست، صورت شیر؛ در طرف چپ، صورت گاو و در پشت، صورت عقاب. [11]هر کدام دو جفت بال داشتند، که یک جفت باز بود و به نوک بالهای موجودات پهلویی می‌رسید و جفت دیگر، بدنشان را می‌پوشاند. [12]هر جا روحشان می‌رفت، آنها هم مستقیم می‌رفتند بدون آنکه رویشان را برگردانند.

[13]در میان این موجودات زنده، چیزهایی شبیه به زغال افروخته با مشعل روشن، در حال حرکت بودند. از میان آنها، برق می‌جهید. [14]آن موجودات زنده نیز بسرعت برق به عقب و جلو حرکت می‌کردند.

[15]در همان حال که به این چهار موجود زنده خیره شده بودم، زیر آنها و بر روی زمین، چهار چرخ دیدم زیر هر موجود یک چرخ. [16]چرخها مانند زبرجد می‌درخشیدند و همه مثل هم بودند. داخل هر چرخ، چرخ دیگری نیز قرار داشت. [17]برای همین می‌توانستند بی‌آنکه مجبور باشند دور بزنند، به هر سو که بخواهند، بروند. [18]آن چهار چرخ دارای لبه‌ها و پره‌هایی بودند و دور لبه‌ها پر از چشم بود.

[19و20و21]وقتی آن موجودات زنده حرکت می‌کردند، چرخها هم با آنها حرکت می‌کردند. هنگامی که آنها از زمین برمی‌خاستند، چرخها نیز برمی‌خاستند، و وقتی می‌ایستادند، چرخها هم می‌ایستادند، چون روح آن

چهار موجود در چرخها نیز قرار داشت. پس موجودات زنده و چرخها تحت هدایت روحشان بودند. [22]بالای سر موجودات زنده، چیزی شبیه به یک صفحهٔ بزرگ گسترده شده بود که مانند بلور می‌درخشید و انسان را به هراس می‌انداخت. [23]زیر این صفحه، دو بال هر موجود زنده طوری باز بود که به بالهای موجود دیگر می‌رسید، و دو بال دیگر، بدنشان را می‌پوشانید. [24]وقتی پرواز می‌کردند، صدای بالهایشان مانند غرش امواج ساحل یا همچون صدای خدا و یا همانند فریاد یک لشکر بزرگ بود. وقتی می‌ایستادند، بالهایشان را پایین می‌آوردند. [25]هر بار که می‌ایستادند، از صفحهٔ بلورین بالای سر آنها صدایی بگوش می‌رسید.

[26]بر فراز صفحهٔ بالای سرشان، چیزی شبیه به یک تخت سلطنتی زیبا قرار داشت که گویی از یاقوت کبود ساخته شده بود و بر روی آن تخت، وجودی نشسته بود که به یک انسان شباهت داشت. [27و28]از کمر به بالا همچون فلزی غوطه‌ور در آتش می‌درخشید، و از کمر به پایین، مانند شعله‌های آتش، تابان بود. دورتادورش را نیز نوری درخشان فراگرفته بود که همهٔ رنگهای رنگین‌کمان در آن دیده می‌شد.

حضور پرجلال خداوند بدینگونه بر من ظاهر شد. هنگامی که آن منظره را دیدم، به خاک افتادم. آنگاه صدای کسی را شنیدم که با من سخن می‌گفت.

دعوت خدا از حزقیال

2 او به من فرمود: «ای انسان خاکی، برخیز و بایست تا با تو سخن گویم.» [2]هنگامی که او با من تکلم می‌کرد، روح خدا داخل من شد و مرا برخیزاند. آنگاه آن صدا را باز شنیدم، [3]که به من گفت: «ای انسان خاکی، من تو را نزد بنی‌اسرائیل می‌فرستم، نزد قومی یاغی که علیه من طغیان کرده‌اند. ایشان و پدرانشان همواره نسبت به من گناه ورزیده‌اند. [4]آنان قومی هستند سنگدل و سرکش، اما من تو را می‌فرستم تا کلام مرا به ایشان بیان نمایی. [5]این یاغیان چه بشنوند، چه نشنوند، این را خواهند دانست که در میان آنها نبی‌ای وجود دارد.

[6]«ای انسان خاکی، از ایشان نترس! اگر چه تهدیدهای این قوم یاغی مانند خار و همچون نیش عقرب باشد، باکی نداشته باش! [7]چه گوش بدهند، چه ندهند، تو کلام مرا به گوش آنها برسان و فراموش نکن که ایشان، قومی یاغی و سرکش هستند.

[8]«ای انسان خاکی، به آنچه که به تو می‌گویم گوش کن و مانند ایشان یاغی نباش! دهانت را باز کن و هر چه به تو می‌دهم، بخور.»

[9و10]آنگاه نگاه کردم و دیدم دستی بطرف من آمد و طوماری با خود آورد. وقتی طومار را باز کرد، دیدم که هر دو طرفش مطالبی نوشته شده، مطالبی که حاکی از اندوه، ماتم و نابودی است.

3 او همچنین فرمود: «ای انسان خاکی، آنچه را که به تو می‌دهم، بخور. این طومار را بخور! بعد برو و پیغام آن را به قوم اسرائیل برسان.»

[2]پس دهانم را باز کردم و او طومار را در دهانم گذاشت تا بخورم. [3]سپس گفت: «همه را بخور و شکمت را از آن پر کن!» من نیز آن را خوردم؛ طعمش مثل عسل شیرین بود.

[4]آنگاه گفت: «ای انسان خاکی، بیا و نزد خاندان اسرائیل برو و سخنان مرا به ایشان بگو. [5]تو را به سرزمینی دور و بیگانه نمی‌فرستم که نتوانی زبانشان را بفهمی. [6]تو نزد قبایلی که زبانهای عجیب و غریب و مشکل دارند، نمی‌روی؛ هر چند اگر نزد آنها می‌رفتی، به تو گوش می‌دادند. [7]تو را نزد قوم اسرائیل می‌فرستم، ولی ایشان به سخنان تو توجهی نخواهند کرد، چون از من روگردان هستند. ایشان همگی سنگدل و سرسخت می‌باشند. [8]بنابراین، اینک تو را نیز مانند آنها سرسخت می‌سازم، [9]تا در مقابل ایشان مثل الماس، سخت و مانند صخره، محکم باشی. پس، از این یاغیان نترس!

[10]«ای انسان خاکی، تمام سخنان مرا در فکر و دل خود جای بده و به آنها توجه کن. [11]آنگاه نزد قومت

که در تبعید هستند برو و چه گوش بدهند و چه ندهند، کلام مرا به ایشان اعلام نما.»
[12]سپس روح خدا مرا از زمین بلند کرد و من از پشت سر خود صدای غرش عظیمی را شنیدم که می‌گفت: «جلال خداوند در آسمان ستوده شود.» [13]این غرش از بهم خوردن بالهای موجودات و چرخهای کنار آنها بر می‌خاست.
[14و15]روح، مرا برداشت و به تل ابیب، کنار رود خابور، نزد یهودیان تبعیدی برد. من با تلخی و با خشم رفتم، ولی سنگینی حضور خداوند را احساس می‌کردم. در حالی که غرق در حیرت و اندیشه بودم، هفت روز در میان ایشان نشستم.

خداوند حزقیال را دیده‌بان مقرر می‌کند

[16]در پایان آن هفت روز، خداوند به من فرمود: [17]«ای انسان خاکی، من تو را دیدهبان اسرائیل کرده‌ام تا هرگاه هشداری برای قومم داشته باشم، تو آن را به ایشان برسانی. [18]اگر من به شخص بدکاری هشدار بدهم که محکوم به هلاکت است، و تو این هشدار را به او نرسانی، او توبه نخواهد کرد و نجات نخواهد یافت. در اینصورت او به سبب گناهش هلاک خواهد شد؛ اما من تو را مسئول هلاکت او خواهم دانست و انتقام خون او را از تو خواهم گرفت. [19]ولی اگر به او هشدار دهی، و او باز به گناه خود ادامه دهد و توبه نکند، آنگاه او در گناهان خود خواهد مرد؛ اما تو مسئول نخواهی بود. [20]اگر شخص پاک و درستکاری، بدکار و گناهکار شود و تو او را از عاقبت کارش آگاه نسازی، من او را هلاک می‌کنم و او در گناهانش خواهد مرد و اعمال خوب گذشته‌اش نیز تأثیری در محکومیتش نخواهد داشت؛ اما من تو را مسئول هلاکت او خواهم دانست و تو را مجازات خواهم نمود، [21]ولی اگر به او اخطار کنی و او توبه کند، زنده خواهد ماند و تو نیز جان خود را نجات خواهی داد.»
[22]در آنجا بار دیگر سنگینی حضور خداوند را احساس کردم. او به من فرمود: «برخیز و به بیابان برو و من در آنجا با تو سخن خواهم گفت.» [23]من نیز برخاستم و رفتم. در آنجا شکوه و جلال خداوند را دیدم، درست همانگونه که در رؤیای اول دیده بودم! آنگاه به روی خود به خاک افتادم.
[24]سپس روح خدا داخل من شد و مرا از زمین بلند کرد و چنین فرمود: «به خانه‌ات برو و خود را در آنجا زندانی کن. [25]تو را با طناب خواهند بست تا نتوانی حرکت کنی. [26]زبانت را به کامت خواهم چسباند تا نتوانی این یاغیان را توبیخ و نصیحت کنی. [27]اما هرگاه پیغامی به تو بدهم، زبانت را خواهم گشود تا بتوانی سخن بگویی و کلام مرا به ایشان اعلام نمایی. بعضی به تو گوش خواهند داد و برخی گوش نخواهند داد، چون قومی یاغی هستند.»

تصویر محاصره اورشلیم

4 داوند فرمود: «ای انسان خاکی، آجری زرگ بگیر و در مقابل خود بگذار و بر آن، شهر اورشلیم را نقش کن. دور شهر، برجها، سنگر، منجنیق و اردوگاه‌های دشمن را بکش تا نشان دهد که شهر در محاصره است. [3]یک تابهٔ آهنی نیز بردار و مثل یک دیوار، بین خودت و تصویر شهر بگذار، تا نشان دهد که سپاه دشمن چگونه اورشلیم را با عزمی آهنین، محاصره خواهد کرد.
«هر یک از این جزئیاتی که به تو گفتم، معنی بخصوصی دارد، زیرا تمام اینها اخطاری است به قوم اسرائیل.
[4و5]«آنگاه بر پهلوی چپ خود دراز بکش و برای مدت سیصد و نود روز در همان حال بمان. من گناه اسرائیل را بر تو می‌گذارم و در طول این مدت برای گناه آنان، متحمل رنج خواهی شد. برای هر سال مجازات اسرائیل، یک روز دراز خواهی کشید. [6]بعد از این مدت، برگرد و چهل روز بر پهلوی راست خود بخواب و برای گناهان یهودا متحمل رنج شو. برای هر سال مجازات یهودا یک روز دراز خواهی کشید.
[7]«ضمن نمایش محاصرهٔ اورشلیم، آستینت را بالا بزن و با مشت گره کرده، کلام مرا بر ضد آن اعلام نما. [8]تو را می‌بندم تا نتوانی از یک پهلو به پهلوی

دیگر برگردی، تا اینکه روزهای محاصره خاتمه یابد.
[9]«در طی آن سیصد و نود روز اول که بر پهلوی چپت می‌خوابی، خوراک تو، نانی تهیه شده از آرد گندم، جو، باقلا، عدس و ارزن باشد. آنها را در یک ظرف با هم مخلوط کن و از آن، نان بپز. [10]نان را جیره‌بندی خواهی کرد و هر روز یک وعده از آن را خواهی خورد، آنهم نه بیشتر از بیست مثقال! [11]روزی دو لیوان آب نیز بیشتر نخواهی نوشید! [12]برای پختن نان، آتش را با مدفوع خشک شدهٔ انسان درست خواهی کرد و این کار را در انظار مردم انجام خواهی داد. [13]به همین منوال قوم اسرائیل، در سرزمین‌هایی که تبعیدشان می‌کنم، نان نجس و حرام خواهند خورد.»
[14]گفتم: «خداوندا، چگونه چنین کاری بکنم؟ من در تمام عمرم هرگز نجس نشده‌ام. از طفولیت تا به حال هرگز نه گوشت حرام خورده‌ام، نه گوشت حیواناتی که بوسیلهٔ جانوران، دریده شده باشد و نه گوشت حیوانات مردار. من به هیچ وجه خوراک حرام نخورده‌ام.» [15]خداوند فرمود: «بسیار خوب، بجای مدفوع انسان، می‌توانی از مدفوع گاو استفاده کنی.»
[16]آنگاه خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، من نان را از اورشلیم قطع خواهم نمود! مردم با دقت زیاد نان و آب را جیره‌بندی خواهند کرد و با ترس و لرز، ذره‌ذره خواهند خورد. [17]بلی، مردم اورشلیم محتاج نان و آب خواهند شد. ایشان پریشان و ترسان، زیر بار مجازات گناهانشان، هلاک خواهند گشت.»

حزقیال موی خود را می‌برد

5 خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، تیغی تیز همچون تیغ سلمانی بردار و با آن موی سر و ریش خود را ببر. سپس موها را در ترازو بگذار و به سه قسمت مساوی تقسیم کن. [2]یک سوم آن را در وسط نقشه‌ای که از اورشلیم کشیدی، بگذار و پس از پایان روزهای محاصره، آن را در همانجا بسوزان. یک سوم دیگر را در اطراف نقشه بپاش و با آن تیغ آن را خرد کن. قسمت آخر را در هوا پراکنده ساز تا باد ببرد و من شمشیری در پی آن خواهم فرستاد. [3]چند تار مو نیز نگاهدار و در ردای خود مخفی ساز. [4]چند تار موی دیگر نیز بردار و در آتش بینداز، چون من آتشی برپا خواهم کرد تا تمام خاندان اسرائیل را فراگیرد.»
[5و6و7]خداوند فرمود: «این تمثیل نشاندهندهٔ بلاهایی است که برشما، اهالی اورشلیم خواهد آمد. چون از احکام و قوانین من روگردانیده، از قومهای اطرافتان نیز بدتر شده‌اید. [8]بنابراین، من خود بضد شما هستم و در برابر تمام قومها، آشکارا مجازاتتان خواهم کرد. [9]بسبب گناهان زشتی که مرتکب شده‌اید، شما را چنان سخت مجازات خواهم نمود که نظیرش در گذشته دیده نشده و در آینده نیز دیده نخواهد شد! [10]پدران، پسرانشان را و پسران، پدرانشان را خواهند خورد و کسانی که باقی بمانند در سراسر دنیا پراکنده خواهند شد.
[11]«بنابراین، به حیات خود قسم، چون شما با بتها و گناهانتان، خانهٔ مرا آلوده کرده‌اید، من نیز شما را از بین خواهم برد و هیچ ترحم نخواهم کرد. [12]یک سومتان از قحطی و بیماری خواهید مرد. یک سوم را دشمن خواهد کشت و یک سوم باقیمانده را نیز در سراسر دنیا پراکنده خواهم ساخت و شمشیر دشمن را در آنجا بدنبالتان خواهم فرستاد. [13]آنگاه آتش خشم من فرو خواهد نشست و قوم اسرائیل خواهند دانست که من کلام خود را عملی می‌سازم. [14]تو را برای قومهای اطراف و برای رهگذرانی که از کنار خرابه‌های شهرتان می‌گذرند، درس عبرتی خواهم ساخت. [15]من شما را در دنیا مایهٔ تمسخر و عبرت خواهم گرداند تا همه بدانند که وقتی من با خشم و غضب بضد قومی برمی‌خیزم، چه سرنوشت غم‌انگیزی گریبانگیر آن قوم می‌گردد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.
[16]«قحطی را مانند تیرهای هلاک کننده بر شما نازل خواهم کرد و آن را آنقدر سخت خواهم ساخت که تکه‌ای نان نیز برای خوردن نیابید. [17]علاوه بر گرسنگی، جانوران درنده را نیز خواهم فرستاد تا اولادتان را نابود سازند. بیماری و جنگ سرزمین

شما را فرا خواهد گرفت، و به‌ضرب شمشیر دشمن کشته خواهید شد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام!»

محکومیت بت‌پرستی

6 خداوند به من فرمود: [2]«ای انسان خاکی، به کوه‌های اسرائیل چشم بدوز و بر ضد آنها پیشگویی کن، [3]و بگو:

«ای کوه‌های اسرائیل، پیغام خداوند را بشنوید که بضد شما و رودخانه‌ها و دره‌هاست. جنگی علیه شما برپا خواهم نمود تا بتخانه‌هایتان نابود گردند. [4و5و6]تمام شهرهایتان خراب و سوزانده خواهد شد. بت‌هایتان شکسته و قربانگاه‌هایتان ویران خواهد گشت و استخوانهای پرستندگان آنها در میان قربانگاه‌ها پراکنده خواهد شد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.

[7و8]«اما عده‌ای از قوم را از هلاکت رهایی خواهم بخشید و ایشان را در میان قوم‌های جهان پراکنده و تبعید خواهم کرد. در آنجا مرا بیاد خواهند آورد و خواهند دانست که من ایشان را مجازات نموده‌ام، زیرا دل خیانتکار ایشان از من دور گشته و بسوی بتها کشیده شده است. آنگاه ایشان بسبب تمام کارهای زشتی که مرتکب گردیده‌اند، از خود بیزار شده، [9]خواهند دانست که فقط من خداوند هستم و هشدارهای من بیهوده نبوده است.»

[10]خداوند فرمود: «با غم و اندوه به سر و سینهٔ خود بزن و بسبب شرارتهای قوم خود آه و ناله کن، زیرا بزودی از جنگ و قحطی و بیماری هلاک خواهند شد. [11]آنانی که در تبعیدند از مرض خواهند مرد، کسانی که در سرزمین اسرائیل به سر می‌برند در جنگ کشته خواهند شد، و آنانی که باقی بمانند در محاصره در اثر قحطی و گرسنگی از پای درخواهند آمد. به این ترتیب شدت خشم خود را بر ایشان خواهم ریخت. [12]وقتی جنازه‌های ایشان در میان بتها و قربانگاه‌ها، روی تپه‌ها و کوه‌ها و زیر درختان سبز و بلوطهای بزرگ بیفتد، یعنی در جایهایی که به بت‌هایشان هدیه تقدیم می‌کردند، آنگاه خواهند فهمید که فقط من خداوند هستم. [13]همگی ایشان را از بین خواهم برد و شهرهایشان را از بیابان جنوب تا ربله در شمال، ویران خواهم ساخت تا بدانند که من خداوند هستم.»

پایان کار اسرائیل

7 بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: «ای انسان خاکی، به بنی‌اسرائیل بگو:

«این پایان کار سرزمین شماست. [3]دیگر هیچ امیدی باقی نمانده، چون بسبب کارهایتان، خشم خود را بر شما فروخواهم ریخت و شما را به سزای اعمالتان خواهم رساند. [4]دیگر با چشم شفقت به شما نگاه نخواهم کرد و دلم برای شما نخواهد سوخت. شما را به سزای اعمال زشتتان خواهم رساند تا بدانید که من خداوند هستم.

[5و6]«بلا و مصیبت پی‌درپی بر شما نازل می‌شود. اجل و پایان کارتان فرا رسیده است. [7]ای اسرائیل، روز محکومیت‌تان نزدیک شده و آن زمان معین رسیده است. روز زحمت و آشفتگی نزدیک می‌شود. آن روز، روز ناله‌های غم و درد خواهد بود، نه روز هلهله و شادی! [8و9]بزودی خشم خود را بر شما فروخواهم ریخت و شما را بسبب تمام بدیها و شرارتهایتان تنبیه خواهم نمود؛ دیگر نه چشم‌پوشی خواهم کرد و نه ترحم، تا بدانید که من، خداوند، شما را مجازات می‌کنم. [10و11]اجل شما، ای بنی‌اسرائیل فرا رسیده، چون شرارت و غرورتان به اوج رسیده است. ازاین همه جمعیت و ثروت و حشمتتان، چیزی باقی نخواهد ماند.

[12]«بلی، آن وقت معین رسیده و آن روز نزدیک شده است. در آن روز دیگر چیزی برای خرید و فروش باقی نخواهد ماند، چون تمام مملکت گرفتار غضب من خواهد شد. [13]حتی اگر تاجری باقی بماند، همه چیز را از دست خواهد داد، زیرا خشم من بر سر همهٔ قوم اسرائیل فرو خواهد ریخت. آنان که به گناه آلوده هستند، همه از بین خواهند رفت.

[14]«برای لشکر اسرائیل شیپور آماده باش نواخته می‌شود و همه خود را آماده می‌کنند؛ اما کسی برای

جنگیدن بیرون نمی‌رود، چون همه زیر خشم و غضب من هستند. [15]اگر از شهر بیرون بروند، شمشیر دشمن انتظارشان را خواهد کشید، و اگر در شهر بمانند، قحطی و بیماری، آنها را از پای در خواهد آورد. [16]هر که موفق به فرار شود، مانند کبوتری که خود را در کوه‌ها پنهان می‌کند، بی‌کس خواهد شد و یکه و تنها برای گناهان خود خواهد گریست. [17]دستها همه ضعیف و زانوها همه لرزان خواهد بود. [18]ایشان لباس عزا خواهند پوشید و وحشت‌زده و شرمسار خواهند شد و از غصه و پریشانی سرهای خود را خواهند تراشید.

[19]«پول و جواهرات خود را دور بریزید و مثل آشغال بیرون بیندازید! چون در روز غضب خداوند، این چیزها دیگر ارزشی نخواهد داشت، و نخواهد توانست خواسته‌هایتان را برآورده سازد و شکمتان را سیر کند. زیرا گناه شما همین پول‌پرستی است. [20]به جواهراتتان افتخار می‌کنید و با آنها بت‌های نفرت‌انگیز و کثیف ساخته‌اید. پس ثروتتان را از دستتان می‌گیرم [21]و به بیگانگان و بدکاران به غنیمت خواهم داد تا آن را از بین ببرند. [22]آنها حتی خانهٔ مرا نیز غارت و ویران خواهند کرد و من مانع ایشان نخواهم شد.

[23]«برای اسیر نمودن قوم من زنجیرها آماده سازید، چون سرزمین ایشان از خونریزی و جنایت پر است. اورشلیم مملو از ظلم و ستمکاری است، از این رو ساکنانش را به اسارت خواهم فرستاد. [24]شرورترین قومها را به اورشلیم خواهم آورد تا خانه‌هایشان را اشغال کنند، و استحکامات نظامی را که اینقدر به آنها می‌بالند در هم بکوبند و عبادتگاهشان را بی‌حرمت نمایند، تا غرورشان درهم بشکند. [25]زیرا وقت نابودی اسرائیل رسیده است. آرزوی آرامش خواهند کرد ولی از آرامش خبری نخواهد بود. [26و27]بلا پشت بلا خواهد رسید. همه جا صحبت از بدبختی خواهد بود! از نبی جویای هدایت خواهند شد ولی جوابی نخواهند گرفت. کاهنان و ریش‌سفیدان نیز سخنی برای هدایت و راهنمایی نخواهند داشت پادشاه و بزرگان از نومیدی گریه خواهند کرد. مردم از وحشت خواهند لرزید، چون مطابق بدیهایی که کرده‌اند، با آنان رفتار خواهم نمود و ایشان را به سزای اعمالشان خواهم رساند تا بدانند که من خداوند هستم.»

بت‌پرستی در خانه خدا

8 در روز پنجم ماه ششم از سال ششم اسارت، در خانهٔ خود با بزرگان یهودا گفتگو می‌کردم که ناگاه حضور خداوند مرا فروگرفت. [2]همان موقع در رؤیا چیزی شبیه به انسان دیدم که بدنش از کمر به پایین مانند شعله‌های آتش بود و از کمر به بالا، همچون فلزی براق می‌درخشید. [3]سپس چیزی شبیه به دست بطرفم دراز شد و موی سر مرا گرفت. آنگاه روح خدا در رؤیا مرا به آسمان بالا برد و به اورشلیم به دروازهٔ شمالی آورد، که در آنجا آن بت بزرگ که باعث خشم خداوند شده بود، قرار داشت. [4]ناگهان حضور پرجلال خدای اسرائیل را در آنجا دیدم، درست همانطور که قبلاً در بیابان دیده بودم.

[5]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به سمت شمال بنگر.» نگاه کردم و دیدم که آن بت بزرگ در کنار دروازهٔ شمالی قربانگاه قرار دارد.

[6]خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، می‌بینی چه می‌کنند؟ می‌بینی قوم اسرائیل در اینجا به چه گناهان وحشتناکی دست می‌زنند و باعث می‌شوند از خانهٔ مقدسم دور شوم؟ ولی بیا تا گناهان بدتر از اینها را هم به تو نشان بدهم!»

[7]آنگاه مرا به دروازهٔ حیاط بیرونی خانهٔ خدا آورد و سوراخی در دیوار به من نشان داد. [8]گفت: «حالا دیوار را بکن!» دیوار را کندم تا به در اتاقی رسیدم. [9]گفت: «داخل شو و ببین چه کارهای زشت و نفرت‌انگیزی در آنجا انجام می‌دهند!» [10]پس داخل شدم و دیدم که بر روی دیوارها، تصاویر مار و حیوانات زشت و ناپاک، و بتهای اسرائیل نقش شده است. [11]هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل با یازنیا (پسر شافان) آنجا ایستاده بودند و آن تصاویر را پرستش می‌کردند. هر یک از ایشان آتشدانی پر از بخور در دست داشت و ابر غلیظی از دود بخور بالای سرشان تشکیل شده بود.

12خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، آیا می‌بینی بزرگان اسرائیل در خفا چه می‌کنند؟ می‌گویند: «خداوند ما را نمی‌بیند! او این سرزمین را رها کرده است!»

13سپس گفت: «بیا تا گناهان بدتر از اینها را به تو نشان دهم.»

14آنگاه مرا به دروازهٔ شمالی خانهٔ خداوند آورد و زنانی را نشان داد که آنجا نشسته بودند و برای مرگ خدای خود، تموز گریه می‌کردند.*

15خداوند فرمود: «می‌بینی؟ ولی از این بدتر را هم به تو نشان خواهم داد.»

16سپس مرا به حیاط داخلی خانهٔ خداوند آورد. آنجا در کنار دروازهٔ خانهٔ خداوند و بین ایوان و قربانگاه مفرغی، در حدود بیست و پنج نفر پشت به عبادتگاه و رو به مشرق ایستاده بودند و آفتاب را پرستش می‌کردند!

17پرسید: «می‌بینی؟ آیا فکر می‌کنی برای مردم یهودا مهم است که مرتکب این گناهان زشت می‌شوند؟ علاوه بر تمام این کارها، همه جا را از ظلم و ستم پر ساخته‌اند. ببین چطور به من اهانت می‌کنند و به آتش خشم من دامن می‌زنند! 18بنابراین، من نیز با خشم و غضب با ایشان رفتار خواهم کرد. بر آنان رحم نخواهم نمود و از جانشان نخواهم گذشت و اگر چه فریاد کمک برآورند، گوش نخواهم داد.»

مجازات اورشلیم

9 آنگاه خدا با صدایی بلند گفت: «مأمورین مجازات شهر را فرا خوان! بگو سلاحهایشان را بیاورند!»

2ناگاه شش مرد از دروازهٔ شمالی آمدند و هر یک، سلاح خود را در دست داشت. همراه آنها مردی بود با لباس کتان که قلم و دوات با خود داشت. آنها همه وارد خانهٔ خدا شدند و کنار قربانگاه مفرغی ایستادند.

3سپس حضور پرجلال خدا که بالای موجودات بالدار قرار داشت، برخاست و به آستانهٔ عبادتگاه آمد و آن مردی را که لباس کتانی پوشیده بود و قلم و دوات داشت، خطاب کرده، 4گفت: «در کوچه‌های اورشلیم بگرد و روی پیشانی کسانی که بخاطر شرارتهایی که در این شهر انجام می‌شود، گریه و ماتم می‌کنند، علامت بگذار.»

5آنگاه شنیدم که خداوند به مردان دیگر فرمود: «بدنبال او به شهر بروید و کسانی را که بر پیشانی‌شان علامت ندارند، بکشید. هیچ کس را زنده نگذارید و به کسی رحم نکنید. 6پیر و جوان، دختر و زن و بچه، همه را از بین ببرید؛ ولی به کسانی که بر روی پیشانی‌شان علامت هست، دست نزنید. این کار را از خانهٔ من شروع کنید.» پس با کشتن بزرگان قوم که در خانهٔ خدا بودند، کشتار را شروع کردند.

7خداوند به ایشان گفت: «این عبادتگاه را آلوده کنید! حیاط آن را از جنازه پر سازید! دست به کار شوید!» پس ایشان فرمان خدا را در تمام شهر اجرا کردند.

8وقتی آنها کشتار را شروع کردند و من تنها مانده بودم، رو به خاک افتادم و فریاد زدم: «ای خداوند! آیا تو بر اورشلیم آنقدر غضبناک هستی که هر کسی را که در اسرائیل باقی مانده باشد، از بین خواهی برد؟»

9او در پاسخ فرمود: «گناهان قوم اسرائیل و یهودا خیلی زیاد است. تمام سرزمین پر است از ظلم و جنایت! ایشان می‌گویند: «خداوند این را نمی‌بیند! او این سرزمین را رها کرده است!» 10پس من نیز بر ایشان رحم نخواهم کرد و از سر تقصیراتشان نخواهم گذشت. آنها را به سزای همهٔ اعمالشان خواهم رساند.»

11آنگاه مردی که لباس کتانی پوشیده و دوات و قلم با خود داشت، آمد و گفت: «فرمانی که داده بودی، اجرا شد.»

* تموز خدای «حاصلخیزی» بود که بنا بر اساطیر, به هنگام پایان فصل کشاورزی می‌مرد و سال بعد به هنگام آغاز فصل کشت, زنده می‌شد.

10 ناگهان دیدم که بر صفحه‌ای که بالای سر فرشتگان، یعنی همان موجودات زنده، قرار داشت، چیزی مثل یک تخت سلطنتی به رنگ یاقوت کبود ظاهر شد. [2]آنگاه خداوند به مرد کتان‌پوش فرمود: «به میان چرخهایی که زیر فرشتگان است برو و مشتی از زغال افروخته بردار و آن را بر روی شهر بپاش.»

آن مرد در مقابل دیدگان من این کار را کرد. [3]وقتی او به میان چرخها رفت، فرشتگان در قسمت جنوبی خانهٔ خدا ایستاده بودند، و ابری حیاط درونی را پر کرد. [4]سپس حضور پرجلال خداوند از بالای سر فرشتگان برخاست و بر آستانهٔ خانهٔ خدا قرار گرفت و خانهٔ خدا از ابر جلال پر شد و حیاط آن از درخشش پر شکوه حضور خداوند مملو گشت. [5]صدای بالهای فرشتگان، مانند صدای خدای قادر مطلق بود وتا حیاط بیرونی بطور واضح شنیده می‌شد.

[6]وقتی خداوند به آن مرد کتان‌پوش دستور داد که به میان فرشتگان برود واز میان چرخها یک مشت زغال افروخته بردارد، او رفت و کنار یکی از چرخها ایستاد، [7]و یکی از فرشتگان دست خود را دراز کرد و مقداری زغال افروخته از آتشی که در میانشان بود، برداشت و در دست مرد کتان‌پوش گذاشت. او هم گرفت و بیرون رفت. [8](هر فرشته، زیر بالهای خود، چیزی شبیه به دست انسان داشت.)

[9-13]هر یک از آن چهار فرشته، یک چرخ کنار خود داشت و شنیدم که به این چرخها «چرخ در چرخ» می‌گفتند، چون هر چرخ، یک چرخ دیگر در داخل خود داشت. این چرخها مثل یاقوت سبز می‌درخشیدند و نوری سبز متمایل به زرد از خود منتشر می‌کردند. ساختمان این چرخها طوری بود که فرشتگان می‌توانستند به هر جهتی که بخواهند بروند. وقتی می‌خواستند مسیر خود را تغییر بدهند، دور نمی‌زدند بلکه صورتشان به هر سمتی که متمایل می‌شد، به همان سمت می‌رفتند. هر یک از آن چهار چرخ با پره‌ها و لبه‌هایش پر از چشم بود.

[14]هر فرشته چهار صورت داشت؛ نخستین صورت، شبیه صورت گاو، دومین، شبیه صورت انسان، سومین، مانند صورت شیر و چهارمین، مانند صورت عقاب بود.

[15و16و17]این فرشتگان همان موجوداتی بودند که در کنار رود خابور دیده بودم. هنگامی که آنها بالهای خود را می‌گشودند و بسوی آسمان بالا می‌رفتند، چرخها نیز همراه آنها برمی‌خاستند و در کنار آنها می‌ماندند، و وقتی فرشتگان می‌ایستادند، چرخها هم می‌ایستادند، چون روح آنها در چرخها نیز قرار داشت.

[18]پس از آن، درخشش پر شکوه حضور خداوند آستانهٔ خانهٔ خدا را ترک گفت و بالای سر فرشتگان قرار گرفت، [19]و در همان حال که نگاه می‌کردم، فرشتگان بالهای خود را گشودند و به همراه چرخها از زمین برخاستند و بر بالای دروازهٔ شرقی خانهٔ خدا ایستادند، در حالی که حضور پرجلال خدای اسرائیل برفراز آنها قرار داشت.

[20]آنگاه فهمیدم که اینها همان موجوداتی بودند که زیر تخت خدای اسرائیل در کنار رود خابور دیده بودم، [21]چون هر یک، چهار صورت و چهار بال داشتند و زیر بالهایشان چیزی شبیه به دست انسان وجود داشت. [22]صورتهایشان نیز همان صورتهایی بود که کنار رود خابور دیده بودم، و همچنین هر یک از آنها مستقیم به جلو حرکت می‌کردند.

محکومیت رهبران قوم

11 سپس روح خدا مرا برداشت و به دروازهٔ شرقی خانهٔ خداوند آورد. در آنجا بیست و پنج نفر از رهبران قوم، از جمله یازنیا (پسر عزور) و فلطیا (پسر بنایا) را دیدم.

[2]آنگاه خدا به من گفت: «ای انسان خاکی، اینها هستند که در این شهر مشورت‌های گمراه کننده به مردم می‌دهند. [3]و می‌گویند: "وقت آن رسیده که اورشلیم را بازسازی کنیم تا مثل یک سپر آهنی، ما را در برابر هر گزندی حفظ کند." [4]پس ای انسان خاکی، سخنان مرا به ایشان اعلام نما!»

[5]سپس روح خداوند بر من قرار گرفت و فرمود که این پیغام را به مردم بدهم: «ای مردم اسرائیل، من می‌دانم شما چه می‌گویید و می‌دانم در فکرتان چه می‌گذرد! [6]دستهای شما به خون بسیاری آلوده است و کوچه‌هایتان پر از اجساد کشته‌هاست. [7]شما می‌گویید که این شهر، یک سپر آهنی است، ولی چنین نخواهد بود. شهر از کشته‌ها پر خواهد شد و زنده‌ها را نیز بیرون خواهم کشید و به دم شمشیر خواهم سپرد. [8]آیا از شمشیر می‌ترسید؟ پس شمشیر را به سراغتان خواهم فرستاد. [9]شما را از شهر بیرون خواهم کشید و بدست بیگانه‌ها خواهم سپرد تا بسزای اعمالتان برسید. [10]مجازات من در تمام نقاط سرزمین‌تان، گریبانتان را خواهد گرفت و کشته خواهید شد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. [11]یقین بدانید که این شهر برای شما سپر آهنی و جای امنی نخواهد بود. در هر جای سرزمین اسرائیل که باشید، شما را مجازات خواهم نمود. [12]آنگاه شما که بجای اطاعت از من، از روش اقوام بت‌پرست اطرافتان سرمشق می‌گیرید، خواهید دانست که من خداوند هستم.»

[13]هنگامی که این پیغام را به ایشان اعلام می‌کردم، ناگهان فلطیا افتاد و مرد. آنگاه رو به خاک افتادم و فریاد زدم: «آه ای خداوند، آیا می‌خواهی تمام بازماندگان اسرائیل را هلاک سازی؟»

وعدهٔ بازگشت از اسارت

[14]بار دیگر خداوند سخن گفت و فرمود:

[15]«ای انسان خاکی، آنانی که در اورشلیم باقی مانده‌اند، در بارهٔ هموطنان تبعیدی تو می‌گویند: "خداوند آنها را تبعید کرد، چون دلشان از او دور بود. بنابراین، زمینهای ایشان را به ما داده است."

[16]«ولی تو به تبعیدیها بگو که هر چند ایشان را در سرزمینهای مختلف پراکنده ساخته‌ام، اما تا وقتی که در آنجا هستند، من پناهگاه مقدس ایشان خواهم بود. [17]ایشان را از هر جایی که پراکنده کرده‌ام، گرد خواهم آورد و سرزمین اسرائیل را بار دیگر به آنها خواهم بخشید. [18]هنگامی که به آنجا بازگردند، تمام آثار بت‌پرستی را از میان خواهند برد. [19]به ایشان دل و روحی تازه خواهم داد. دل سنگی را از ایشان گرفته، دلی نرم و مطیع به آنان عطا خواهم کرد، [20]تا احکام و دستورات مرا اطاعت کنند. آنگاه آنان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. [21]اما آنانی را که در اورشلیم در پی بت‌پرستی هستند، به سزای اعمالشان خواهم رسانید.»

حضور پرجلال خدا اورشلیم راترک می‌گوید

[22]آنگاه فرشتگانی که آن چرخها در کنارشان دیده می‌شد، بالهای خود را گشودند. حضور پرجلال خدای اسرائیل نیز بالای ایشان قرار داشت. [23]سپس حضور پرجلال خداوند از میان شهر برخاست و روی کوهی که در شرق شهر بود، قرار گرفت.

[24]پس از آن، روح خدا مرا به بابل نزد یهودیان تبعیدی بازگرداند. به این ترتیب رؤیای سفر من به اورشلیم پایان یافت، [25]و من هر چه را که خداوند نشان داده بود، برای تبعیدیها بازگو کردم.

نمایش تبعید

12 بار دیگر پیغامی از طرف خداوند به من رسید. خداوند فرمود:

[2]«ای انسان خاکی، تو در میان قومی عصیانگر زندگی می‌کنی که چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند، چون یاغی هستند. [3]حال، برای آنکه بدانند که چه واقعه‌ای بزودی رخ خواهد داد، باروبنه‌ات را در روز روشن جمع کن و مانند کسی که به تبعید برده می‌شود، در مقابل انظار ایشان کوچ کن. شاید این یاغیان ببینند و معنی کار تو را بفهمند. [4]بارو بنه‌ات را به هنگام روز از خانه بیرون بیاور تا بتوانند ببینند. سپس مانند اسیرانی که سفر دور و درازی در پیش دارند، شبانگاه حرکت کن و [5]در مقابل چشمان ایشان، شکافی در دیوار ایجاد کن و وسایل خود را از آن بیرون ببر. [6]در همان حال که نگاه می‌کنند، باروبنهٔ خود را بر دوش بگذار و شبانه از آنجا دور شو. صورتت را نیز بپوشان تا نتوانی ببینی به کجا می‌روی. این کار تو نمایشی

است از واقعه‌ای که بزودی در اورشلیم روی خواهد داد.»

[7]پس همانطور که خدا به من فرمود، عمل کردم. اثاثیه‌ام را مثل یک تبعیدی جمع کردم و در روز روشن بیرون آوردم و به هنگام شب، شکافی در دیوار ایجاد کردم و در حالیکه مردم نگاه می‌کردند، بار و بنه‌ام را بر دوش گرفتم و در تاریکی بیرون رفتم. [8]صبح روز بعد، خداوند به من چنین فرمود:

[9]«ای انسان خاکی، حال که قوم عصیانگر اسرائیل می‌پرسند که معنی این کارها چیست، [10]به ایشان بگو که این پیغامی است از جانب خداوند به پادشاه و تمام قوم اسرائیل که در اورشلیم هستند. [11]بگو که آنچه کردی، نمایشگر چیزهایی است که بر سرشان خواهد آمد، چون از خانه و کاشانه‌شان بیرون رانده، به اسارت برده خواهند شد. [12]حتی پادشاه، شبانه اسباب خود را بر دوش گذاشته، از شکافی که در دیوار شهر برایش ایجاد خواهند کرد، خواهد گریخت و صورتش را خواهد پوشاند و نخواهد دید به کجا می‌رود. [13]اما من دام خود را بر او خواهم انداخت و او را گرفتار خواهم نمود و به شهر بابل خواهم آورد و با این که در بابل خواهد مرد، ولی آنجا را نخواهد دید.*

[14]اطرافیان، مشاورین و محافظین او را به هر سو پراکنده خواهم ساخت و مردم در جستجویشان خواهند بود تا ایشان را بکشند. [15]هنگامی که آنها را در سرزمین‌های مختلف پراکنده سازم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم. [16]اما تعداد کمی از ایشان را زنده نگاه خواهم داشت و نخواهم گذشت که در اثر جنگ و قحطی و بیماری هلاک شوند، تا در حضور مردم سرزمین‌هایی که به آنجا تبعید می‌شوند، اقرار کنند که چقدر شرور بوده‌اند و بدانند که من خداوند هستم.»

[17]سپس این پیغام از طرف خداوند به من رسید:

[18]«ای انسان خاکی، خوراک را با ترس بخور و آب را با لرز بنوش، [19]و از جانب من به مردم اسرائیل و اورشلیم بگو که بسبب همهٔ گناهانشان، دچار قحطی شده، آب و خوراکشان را جیره‌بندی خواهند کرد و آن را با دلهره و هراس خواهند خورد. [20]شهرهای آبادشان ویران و مزرعه‌هایشان خشک خواهد شد تا بدانند که من خداوند هستم.»

انجام قطعی کلام خدا

[21]خداوند همچنین فرمود:

[22]«ای انسان خاکی، این چه ضرب‌المثلی است که مردم اسرائیل می‌گویند: «عمر ما تمام شد، پیشگوییها عملی نشد!» [23]به ایشان بگو که من این ضرب‌المثل را باطل می‌کنم. اینک وقت آن رسیده که همهٔ این پیشگوییها عملی شوند. [24]از این پس، هیچ رؤیا و پیشگویی کاذبی در میان مردم اسرائیل وجود نخواهد داشت. [25]زیرا من که خداوند هستم، سخن خواهم گفت و هر آنچه گفته باشم بدون تأخیر عملی خواهم ساخت. این سخن را از جانب من به ایشان بگو: «ای قوم عصیانگر اسرائیل، من دیگر تأخیر نخواهم نمود! در دوران زندگی خودتان هر آنچه گفته‌ام، به انجام خواهم رساند!»

[26]سپس این پیغام از طرف خداوند نازل شد:

[27]«ای انسان خاکی، قوم اسرائیل تصور می‌کنند که رؤیاها و نبوتهای تو در آیندهٔ بسیار دور عملی خواهند شد. [28]پس به ایشان بگو که خداوند چنین می‌فرماید: "از این پس، دیگر تأخیر رخ نخواهد داد. هر سخنی که گفته باشم، یقیناً واقع خواهد شد!»

کلام خدا بر ضد انبیای دروغین

13 خداوند با من سخن گفت و فرمود:
«ای انسان خاکی، کلام مرا بضد انبیای دروغین اسرائیل اعلام نما، بضد انبیایی که افکار خود را بعنوان پیغام من بیان می‌کنند.»

[3]خداوند فرمود: «وای بر انبیای نادانی که خیالات خود را بجای کلام من بازگو می‌کنند، حال آنکه هیچ کلامی از جانب من بر ایشان نازل نشده است.

[4]«ای مردم اسرائیل، انبیای شما مانند روباهانی در خرابه‌ها هستند. ایشان هیچ نفعی به شما نرسانده‌اند.

* ظاهراً این اشاره‌ای است به صدقیای پادشاه که چشمان او را کور کردند و به بابل بردند (ارمیا 52: 11).

[5]آنان هیچگاه خرابی‌های حصار شهر را تعمیر نکردند تا بتوانید در آن روزی که خداوند مقرر کرده، در برابر دشمن بایستید. [6]رؤیاهای ایشان باطل است و پیشگویی‌هایشان دروغ! می‌گویند که پیغامشان از جانب من است، درحالی که من ایشان را نفرستاده‌ام. با وجود این، انتظار دارند که پیشگویی‌هایشان عملی شوند! [7]ای پیام‌آوران دروغین، رؤیاها و پیامهایتان، همه دروغ است! می‌گویید که آنها از طرف من می‌باشد، در حالی که من هیچگاه با شما سخن نگفته‌ام!»

[8]از اینرو خداوند می‌فرماید: «به سبب این رؤیاهای ساختگی و این دروغها، من برضد شما هستم، [9]و شما را مجازات خواهم نمود و از میان رهبران اسرائیل ریشه‌کن خواهم ساخت. نام شما را از دفتر خاندان اسرائیل پاک خواهم نمود و هیچیک از شما به سرزمین اسرائیل باز نخواهد گشت، تا بدانید که من خداوند هستم.

[10]«این مردان شریر، قوم مرا فریب داده، می‌گویند که همه چیز در امن و امان است، حال آنکه چنین نیست. قوم من دیواری سست می‌سازند و این پیام‌آوران دروغگو نیز تشویقشان می‌نمایند و با گچ، آن دیوار را سفید می‌کنند. [11]پس به این معمارها بگو که دیوارشان فرو خواهد ریخت. بارانی سیل‌آسا خواهم بارانید، تگرگی سخت خواهم آورد و طوفانی شدید خواهم فرستاد تا آن را ویران سازند؛ [12]و آن هنگام که دیوار فرو افتد، مردم بر سر ایشان فریاد خواهند زد:

«چرا به ما نگفتید که دیوار سست و ناپایدار است؟ چرا روی آن را گچ گرفتید و معایبش را پوشانیدید؟» [13]بلی، با طوفان عظیم خشم، با تگرگ و باران غضب خود، آن را از جا کنده، نابودش خواهم نمود. [14]دیوار گچکاری شدهٔ ایشان خراب و با خاک یکسان خواهد شد و برسرشان فرو خواهد ریخت و در زیر آن له خواهند شد، تا بدانند که من خداوند هستم. [15]زمانی که خشم من برضد این دیوار و معمارانش پایان یابد، اعلام خواهم کرد که نه دیواری مانده و نه معماری؛ [16]زیرا معمارانش، انبیای دروغگویی بودند که می‌گفتند اورشلیم در امان خواهد بود، در حالی که چنین نبود.

کلام خدا برضد انبیای زن دروغین

[17]«حال ای انسان خاکی، کلام مرا بضد زنانی که افکار خود را بجای پیام من بیان می‌کنند، اعلام نما.»

[18]خداوند فرمود که به ایشان چنین بگویم: «وای بر شما که قوم مرا گمراه می‌کنید. به بازوهایشان طلسم و جادو می‌بندید و دستار افسون به آنها می‌فروشید تا بتوانند اختیار زندگی دیگران را بدست بگیرند. آیا می‌خواهید اختیار مرگ و زندگی قوم مرا در دست داشته باشید تا جیبتان را پر کنید؟ [19]برای مشتی جو و چند لقمه نان، قومم را از من دور می‌سازید. کسانی را که باید زنده بمانند، به کشتن می‌دهید و آنانی را که نباید زنده بمانند، زنده نگه می‌دارید. به این ترتیب به قوم من دروغ می‌گویید و آنها نیز باور می‌کنند.

[20]«از اینرو من بضد سحر و جادوی شما هستم که با آنها زندگی افراد قوم مرا طلسم کرده‌اید و مانند پرنده‌ای به دام انداخته‌اید. طلسم‌های شما را باطل کرده، دعاهایتان را بی‌اثر خواهم ساخت و قوم خود را از دام شما رهایی خواهم بخشید. [21]دستارهای افسون را خواهم درید و قومم را از چنگ شما نجات خواهم بخشید. ایشان دیگر در دام شما نخواهند بود تا بدانید که من خداوند هستم. [22]شما با دروغهای خود، مردم درستکار را برخلاف میل من، دلشکسته و دردمند ساخته‌اید، ولی افراد شرور را تشویق کرده‌اید و باعث شده‌اید آنها از راههای گناه‌آلودشان توبه نکنند و رستگار نشوند. [23]اما از این پس، دیگر رؤیاهای باطل نخواهید دید و غیبگویی‌های گمراه کننده نخواهید کرد، زیرا من قوم خود را از نفوذ قدرت شما رهایی خواهم داد تا بدانید که من خداوند هستم!»

محکومیت بت‌پرستی

14 روزی عده‌ای از بزرگان اسرائیل به دیدنم آمدند تا برای آنها از خداوند طلب

راهنمایی کنم. [2]همان وقت خداوند با من سخن گفت و فرمود:
[3]«ای انسان خاکی، این اشخاص، دلشان پیش بتهایشان است و شرارت را در عمق وجود خود جای داده‌اند؛ پس چرا از من طلب راهنمایی می‌کنند؟ [4]حال، از جانب من به ایشان چنین بگو:
«هرکس که دراسرائیل بتها و شرارت رادر دل خود جای داده باشد و برای طلب راهنمایی، پیش یک نبی برود، من که خداوند هستم، خودم به درخواست او پاسخ خواهم داد، پاسخی فراخور تعداد بتهایش! [5]از این رو، به آنانی که فریب بتها را خورده و از من دور شده‌اند، زشتی افکارشان را نشان خواهم داد.
[6]«بنابراین، از جانب من به ایشان بگو:
«توبه کنید! بتهای خود را رها سازید و از شرارت روگردان شوید. [7]زیرا اگر کسی، چه از قوم اسرائیل و چه از بیگانگانی که در سرزمین شما زندگی می‌کنند، از پیروی من دست کشیده، در پی بتها و شرارتهای خود برود و در همان حال برای طلب راهنمایی پیش یک مرد خدا بیاید، من که خداوند هستم شخصاً جواب او را خواهم داد.
[8]«نظر خود را باخشم برآن شخص خواهم دوخت و نابودش خواهم ساخت تا مایهٔ عبرت و وحشت دیگران گردد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. [9]اما اگر یکی از انبیاء، پیامی برای او بیاورد، بدانید که آن نبی گمراه است و پیامش نیز دروغ! من خود اجازه داده‌ام که او گمراه شود. بنابراین، قوم خود، اسرائیل را از وجود او پاک خواهم ساخت. [10]هم آن نبی دروغین و هم آن شخص گناهکاری که ادعا می‌کند در طلب هدایت من است، هر دو به یکسان مجازات خواهند شد. [11]تا قوم اسرائیل بیاموزند که از من دور نشوند و دیگر خود را به گناه آلوده نسازند، بلکه آنها قوم من باشند و من خدای ایشان!»

محکومیت الهی قطعی است

[12]سپس این پیغام از جانب خدا بر من نازل شد:
[13]«ای انسان خاکی، هرگاه مردم این سرزمین از من روگردانده، در حق من گناه ورزند، و بسبب آن نانشان را قطع کنم و چنان قحطی‌ای بفرستم تا انسان و حیوان از بین بروند، [14]آنگاه حتی اگر نوح و دانیال و ایوب هم در میانشان باشند، خداترسی و درستکاری ایشان فقط باعث نجات جان خودشان خواهد شد!
[15]«یا اگر این سرزمین را مورد هجوم حیوانات وحشی قرار دهم تا ویرانش کنند، آنچنانکه از ترس حیوانات کسی جرأت نکند از آنجا بگذرد، [16]اگر چه آن سه مرد درستکار هم در آنجا باشند، به حیات خود سوگند که نخواهند توانست حتی جان فرزندان خود را رهایی دهند، بلکه فقط خودشان نجات خواهند یافت و بقیه همه از بین خواهند رفت!
[17]«یا اگر این سرزمین را درگیر جنگ کنم و سپاه دشمن را بر آن دارم که همه چیز را از بین ببرند، [18]اگر چه این سه مرد خداترس در آن سرزمین زندگی کنند، به حیات خود سوگند که حتی قادر به رهانیدن جان فرزندانشان نیز نخواهند بود و تنها خودشان نجات خواهند یافت!
[19]«و یا اگر این سرزمین را دچار وبا سازم و در خشم خود، انسان و حیوان را هلاک کنم و از بین ببرم، [20]اگر چه نوح و دانیال و ایوب در میان آنها باشند، به حیات خود سوگند که نخواهند توانست حتی جان فرزندانشان را رهایی دهند؛ درستکاری آنها فقط خودشان را نجات خواهد داد!
[21]«پس حال، ملاحظه کنید که چه مصیبت بزرگی پدید خواهد آمد، زمانی که این چهار مجازات سهمگین خود را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و حیوان را از بین ببرد، یعنی جنگ، قحطی، وبا و حیوانات درنده را!
[22]«اما اگر کسانی زنده باقی بمانند و فرزندان خود را نیز از هلاکت نجات دهند و به نزد شما به بابل بیایند، آنگاه با چشمان خود خواهید دید که چقدر شرورند و خواهید دانست که حق داشتم اورشلیم را اینچنین مجازات نمایم. [23]بلی، با دیدن رفتار و کارهای گناه‌آلود ایشان، پی خواهید برد که آنچه کرده‌ام، بی‌سبب نبوده است.»

مثال درخت انگور

15 خداوند فرمود:
«ای انسان خاکی، چوب درخت انگور به چه کار می‌آید؟ در مقایسه با سایر درختان، به چه دردی می‌خورد؟ [3]آیا چوبش مصرفی دارد؟ آیا می‌توان با آن میخی ساخت و ظروف را بر آن آویخت؟ [4]فقط به درد افروختن آتش می‌خورد؛ و هنگامی که آتش، دو سرش را سوزاند و میانش را زغال کرد، دیگر برای هیچ کاری فایده‌ای ندارد. [5]پیش از سوختنش مصرفی نداشت، چه برسد به زمانی که زغال و نیمسوز شده باشد!
[6و7]«حال، همانگونه که چوب درخت انگور را از میان سایر درختان جنگل برای هیزم تعیین کرده‌ام، مردم اورشلیم را نیز برای مجازات مقرر نموده‌ام. اگر از یک آتش رهایی یابند، آتشی دیگر ایشان را فروخواهد گرفت. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. [8]بسبب بت‌پرستی آنها، من سرزمینشان را ویران خواهم ساخت.»

اورشلیم، همسر بی‌وفا

16 بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:
«ای انسان خاکی، اورشلیم را از گناهان و اعمال کثیفش آگاه ساز، [3]و به او از جانب من چنین بگو:
«تو در سرزمین کنعان چشم به جهان گشودی. پدرت اموری بود و مادرت، حیتی!* [4]وقتی به دنیا آمدی، کسی اهمیتی به تو نداد؛ نه نافت را بریدند، نه تو را شستند و نه در قنداقه پیچیدند. [5]هیچکس کوچکترین توجهی به تو نداشت و دلش به حال تو نمی‌سوخت و کسی حاضر نبود از تو نگهداری کند. روزی که متولد شدی، چون از تو کراهت داشتند، تو را در بیابان انداختند و همانجا رهایت کردند.
[6و7]«همان وقت از کنار تو عبور کردم و دیدم که در خونت می‌غلطی. پس به تو گفتم: زنده بمان! تو را همچون گیاه صحرا پرورش دادم، و تو رشد کردی و دوشیزه‌ای زیبا شدی؛ سینه‌هایت برآمد و موهایت بلند شد، اما عریان بودی.
[8]«مدتی بعد که از کنارت گذشتم به تو نگاه کردم؛ اینبار آمادهٔ ازدواج بودی، پس ردایم را بر تو انداختم، عریانی‌ات را پوشاندم و سوگند یاد کرده، با تو پیمان ازدواج بستم و تو از آن من شدی. [9]سپس شستشویت دادم تا از خونت پاک شوی و بر بدنت روغن مالیدم. [10]لباسهای زیبای قلابدوزی شده، از جنس کتان لطیف و ابریشم به تو دادم و کفش از پوست خز به پایت کردم. [11]تو را با زیورآلات آراستم، النگوها به دستت کردم و گردن بند به گردنت انداختم، [12]حلقه در بینی‌ات و گوشواره در گوشهایت و تاجی زیبا بر سرت گذاشتم. [13]به این ترتیب، با طلا و نقره آراسته و زیبا شدی. لباس‌های زیبای قلابدوزی شده، از کتان لطیف و ابریشم پوشیدی و بهترین خوراکها را خوردی. زیبایی تو خیره کننده بود و همچون ملکه شدی. [14]زیبایی‌ات بسبب کمالاتی که من به تو بخشیده بودم، کامل گردید و زبانزد همهٔ قومها شد.
[15]«اما تو فکر کردی که می‌توانی جدا از من نیز کمال خود را حفظ کنی. بنابراین از زیبایی و آوازه‌ات سرمست شدی و در ورطه زناکاری افتادی و همچون یک فاحشه، خود را در اختیار هر رهگذری گذاشتی. [16]آن رختهای زیبایی را که به تو داده بودم، برای ساختن بتخانه‌ها و تزیین بستر فاحشگی‌ات بکار بردی. چنین چیزی هرگز رخ نداده و نخواهد داد. [17]آن جواهرات و طلا و نقره‌ای را که به تو داده بودم، گرفتی و با آنها مجسمه مردان را ساختی و آنها را پرستش نموده، به من خیانت کردی.
[18]«لباسهای زیبای قلابدوزی شده‌ای را که به تو بخشیده بودم، به بتهایت پوشاندی! روغن و بخور مرا برای پرستش بتها بکار بردی! [19]آرد و روغن و عسل مرغوبی را که برای خوراک به تو داده بودم، برای آنها نذر کردی تا از تو راضی باشند! [20]پسران و دخترانی را که برای من زاییده بودی، گرفتی و برای خدایانت قربانی کردی! آیا زناکاری کافی نبود

* اموریان و حیتیان, اقوامی بودند که پیش از ورود قوم اسرائیل به کنعان, در این سرزمین زندگی می‌کردند و قوم اسرائیل ایشان را اقوامی بت‌پرست و فاسد می‌دانستند.

که به چنین جنایتی هم دست زدی؟ [21]تو فرزندان مرا کشتی و برای بتها قربانی کردی و سوزاندی و [22]در تمام این سالهای زناکاری و گناه، یک بار هم دوران گذشته را بیاد نیاوردی، دورانی که برهنه بودی و در خونت می‌غلطیدی.

[23]«وای برتو، وای بر تو که بعد از اینهمه شرارت، [24و25]در هر کوی و برزنی عمارتها برای بت‌پرستی و زناکاری‌ات بنا کردی، و زیبایی خود را بی‌ارزش و خوار کردی و در اختیار هر رهگذری قرار دادی و روز به روز فاسدتر شدی. [26]با مصر، این سرزمین فاسد پیمان اتحاد بستی و او را بر جمع فاسقانت افزودی و خشم مرا شعله‌ور ساختی.

[27]«از این جهت دست خود را دراز کرده‌ام تا تو را مجازات نمایم و مواهب خود را از تو باز پس گیرم. تو را در جنگ فلسطینی‌ها که تشنه خونت هستند، رها کرده‌ام. حتی آنها نیز از رفتار شرم‌آورت نفرت دارند.

[28]«با آشوری‌ها نیز زنا کردی، زیرا با ایشان همپیمان شدی و بتهایشان را پرستیدی. ولی با همهٔ اینها، سیر نشدی! [29]پس به بتهای بابل، سرزمین بازرگانان، روی آوردی، ولی به این هم قانع نشدی.

[30]«چقدر تو سست اراده هستی! کارهای تو، کارهای یک روسپی بی‌حیاست! [31]بر سر هر راه، بتخانه و بر سر هر کوچه، فاحشه‌خانه ساختی! ولی تو مانند فاحشه‌های دیگر، بدنبال پول نیستی. [32]تو همچون همسری خائن و زناکار هستی که شوهر خود را رها می‌کند و به آغوش مردان دیگر پناه می‌برد. [33و34]آری، تو با روسپی‌های دیگر فرق داری. روسپی‌ها از فاسقان خود پول و هدیه می‌گیرند، اما تو بجای اجرت گرفتن، اجرت و رشوه می‌دهی تا بیایند و با تو زنا کنند، چون کسی رغبتی به تو نشان نمی‌دهد.

[35و36]«حال، ای بدکاره، به آنچه می‌گویم گوش فرا ده: بسبب فساد و زناکاری با فاسقانت، یعنی پرستش و عبادت بتها، و نیز برای آنکه فرزندانت را برای خدایانت قربانی کردی، [37]اینک من فاسقان یعنی همدستانت را، چه آنانی را که دوست داشتی و چه آنانی را که دوست نداشتی، همه را گرد خواهم آورد و در مقابل ایشان تو را عریان خواهم ساخت. [38]تو را برای جنایتها و زناکاری‌هایت، با خشم و غضب، مجازات و هلاک خواهم نمود. [39]تو را به دست این قومها، یعنی فاسقانت خواهم سپرد. آنان عشرتکده‌ها و بتخانه‌هایت را با خاک یکسان کرده، تمام جواهرات زیبایت را غارت خواهند نمود و برهنه و بینوا رهایت خواهند ساخت. [40]آنها تو را سنگسار کرده، با شمشیر پارهپاره خواهند نمود. [41]خانه‌هایت را خواهند سوزاند و در مقابل زنان دیگر مجازاتت خواهند کرد. من تو را از زناکاری با بتها باز خواهم داشت و دیگر نخواهم گذاشت که به فاسقانت یعنی به همدستانت اجرت و رشوه دهی. [42]آنگاه آتش خشم و غیرت من فرو خواهد نشست و آرام خواهد گرفت و دیگر غضبناک نخواهم بود. [43]تو دوران جوانی خود را به فراموشی سپردی و با کارهایت مرا رنجانیدی و زناکاریهایت را هم بر آنها افزودی. پس من هم تو را به سزای اعمالت می‌رسانم.

[44]«ای اورشلیم، مردم درباره تو خواهند گفت که چنان مادری، چنین دختری هم باید داشته باشد. [45]تو براستی شبیه مادرت هستی که از شوهر و فرزندانش نفرت می‌داشت؛ تو درست شبیه خواهرانت هستی که از شوهران و فرزندانشان بیزار بودند. براستی که مادرت حیتی بود و پدرت اموری!

[46]«خواهر بزرگ تو سامره است که با دخترانش یعنی آبادیهای اطرافش، در شمال تو زندگی می‌کنند. خواهر کوچکت سدوم است که با دخترانش در جنوب تو ساکن هستند. [47]تو نه فقط راهها و گناهان ایشان را تقلید کردی، بلکه در مدتی کوتاه، از آنان جلو افتادی و از ایشان فاسدتر شدی. [48]به ذات مقدس خود سوگند که سدوم و آبادیهای اطرافش، به اندازه تو و آبادیهایت، فاسد و شریر نبودند! [49]گناه خواهرت سدوم و دخترانش این بود که از فراوانی نعمت و آسایش و امنیت مغرور شده بودند و هیچ به فکر فقرا و مستمندان نبودند. [50]آنها با کمال گستاخی در حضور من مرتکب اعمال زشت و بت‌پرستی می‌شدند؛ بنابراین من نیز ایشان را از میان بردم.

51«سامره حتی نصف گناهان تو را هم مرتکب نشد.
کارهای زشت و بت‌پرستی‌های تو، به مراتب بیشتر از
خواهرانت بوده است. تو روی آنها را سفید کردی!
52پس تعجب نکن اگر آنها کمتر از تو مجازات شوند،
زیرا گناهان تو بقدری هولناک است که در برابر تو،
خواهرانت پاک و بی‌گناه بنظر می‌رسند!
53«ولی روزی خواهد رسید که سعادت را به سدوم
و سامره و مردم یهودا باز خواهم گرداند.
54شرمساری و مجازات سنگین تو باعث تسلی آنها
خواهد شد، چون از مجازات آنها شدیدتر خواهد بود.
55آری ، خواهرانت سدوم و سامره و دخترانشان
یعنی آبادیهای اطرافشان، و خود تو نیز با دخترانت
بار دیگر بحالت نخستین خود برخواهید گشت. 56در
آن روزها با تکبر و غرور سدوم را مسخره
می‌کردی، 57اما حال که شرارتت برای همه عیان و
آشکار گشته، خودت نیز مورد تمسخر و ملامت ادوم
و تمام همسایگانش و همه فلسطینی‌ها قرار گرفته‌ای.
58بنابراین، به سزای شرارتها واعمال زشت خود
خواهی رسید.
59«از آنجا که سوگند و وفاداری‌ات را فراموش
کردی و عهد مرا شکستی، من نیز تو را مجازات
خواهم نمود. 60اما من عهدی را که در دوران
جوانی‌ات با تو بستم، بیاد خواهم آورد و اینبار
عهدی جاودان با تو خواهم بست، 61و تو با
شرمساری، اعمال زشتت را بیاد خواهی آورد؛ و
هنگامی که خواهران بزرگ و کوچکت یعنی سامره
و سدوم را باز آورم و ایشان را دختران تو بگردانم
تا بر ایشان حکمرانی کنی، از لطف و بزرگواری
من خجل و شرمگین خواهی شد، چون خودت
می‌دانی که شایسته این لطف نبوده‌ای، زیرا عهد مرا
شکسته‌ای. 62من بار دیگر عهد خود را با تو برقرار
خواهم ساخت تا بدانی که من خداوند هستم. 63من
گناهانت را خواهم آمرزید و تو با بیاد آوردن آنها،
از خجالت و شرمساری، دیگر دهان خود را نیز
نخواهی گشود.»

مثل عقاب و درخت مو

17 خداوند با من سخن گفت و فرمود:
2«ای انسان خاکی، برای قوم اسرائیل
داستانی تعریف کن و مثلی بیاور. به ایشان چنین
بگو:
3و4«عقابی بزرگ با بالهای نیرومند و پهن و پرهای
رنگارنگ، به لبنان آمد و سربلندترین شاخه یک
درخت سرو را کند و به شهر تجار و بازرگانان
برد. 5سپس تخمی از سرزمین اسرائیل گرفت و آن
را در زمینی حاصلخیز، در کنار نهری کاشت تا
بسرعت مانند درخت بید، رشد کند. 6این نهال رشد
کرد و تبدیل به درخت مویی کوتاه و پهن شد،
شاخه‌های آن بسوی عقاب رو به بالا نمو کرد و
ریشه‌های آن در اعماق زمین فرو رفت و شاخه‌های
قوی و برگهای انبوه تولید نمود. 7اما روزی، عقاب
بزرگ دیگری با بالهای نیرومند و پرهای بسیار،
پدیدار گشت. درخت، با دیدن این عقاب، ریشه‌ها و
شاخه‌های خود را بسوی او گستراند تا بلکه این
عقاب او را بیشتر سیراب نماید، 8هر چند که در
زمینی خوب و سیراب کاشته شده بود تا درختی
زیبا گردد و شاخ و برگ و میوه فراوان بیاورد.
9«حال، آیا گمان می‌کنید که آن درخت خواهد
توانست به رشد خود ادامه دهد؟ آیا آن عقاب
نخستین، آن را ریشه کن نخواهد کرد و شاخه‌ها و
میوه‌هایش را نخواهد کند تا خشک شود؟ برای ریشه
کن کردنش هم نیازی به نیروی زیاد و افراد بسیار
نخواهد بود! 10اگر چه این مو، خوب کاشته شده،
ولی دوامی نخواهد داشت! وقتی باد شرقی و گرم بر
آن بوزد، در همان خاک مرغوب که کاشته شده،
خشک خواهد شد و از بین خواهد رفت.»
11آنگاه خداوند به من فرمود:
12«از این قوم یاغی بپرس که آیا معنی داستان عقاب
را می‌دانند؟ به ایشان بگو که عقاب اول، پادشاه بابل
است که به اورشلیم آمد و پادشاه و بزرگان مملکت
یعنی سربلندترین شاخهٔ سرو را با خود به بابل برد.
13سپس با یکی از اعضای خاندان سلطنتی یعنی
همان تخمی که در زمین حاصلخیز کاشته شد، عهد
بست و او را قسم داد که نسبت به این عهد وفادار

بماند.* به این ترتیب پادشاه بابل، بزرگان قوم را تبعید کرد، [14]تا یهودا ضعیف شده، دیگر نتواند سر بلند کند، بلکه نسبت به عهد خود وفادار بماند.

[15]«با وجود این، پادشاه یهودا سر به شورش گذاشت و هیأتی به مصر یعنی نزد همان عقاب دوم فرستاد تا سپاهی بزرگ همراه با اسبان بسیار از او دریافت کند. ولی آیا او با چنین پیمان شکنیها، کاری از پیش خواهد برد؟ آیا به پیروزی دست خواهد یافت؟ [16]به هیچ وجه! به حیات خود قسم که پادشاه یهودا در بابل خواهد مرد چون برخلاف پیمانی که با پادشاه بابل بسته بود، عمل کرده است. آری، او در مملکت همان پادشاهی که او را بر تخت سلطنت نشاند، خواهد مرد!

[17]وقتی پادشاه بابل در برابر اورشلیم، استحکامات بر پا کند و سنگرها بسازد تا بسیاری را هلاک نماید، از سوی پادشاه مصر و لشکر بزرگ او کمکی به یهودا نخواهد رسید، [18]زیرا پادشاه یهودا سوگند و پیمان وفاداری خود را نسبت به پادشاه بابل خوار شمرد و آن را شکست. بنابراین، جان سالم بدر نخواهد برد.

[19]«من، خداوند، به حیات خود قسم می‌خورم که او را مجازات خواهم نمود زیرا سوگندی را که به نام من خورد، زیرپا گذاشت. [20]برای او دامی خواهم گسترد و در کمند خود گرفتارش خواهم ساخت و او را به بابل آورده، بسبب خیانتی که به من ورزیده، محاکمه‌اش خواهم نمود. [21]بهترین سربازان او به ضرب شمشیر کشته خواهند شد و باقیماندگان، به هر سو پراکنده خواهند گشت. آنگاه خواهید دانست که من، خداوند، این سخنان را گفته‌ام.»

[22و23]خداوند چنین می‌فرماید: «من بهترین و نازکترین شاخه را از نوک بلندترین درخت سرو خواهم گرفت و روی قله بلندترین کوه اسرائیل خواهم نشاند. آن شاخه، درختی زیبا و باشکوه خواهد شد که شاخه‌ها آورده، میوه خواهد داد. همه نوع پرنده در آن آشیانه خواهند کرد و زیر سایه شاخه‌هایش پناه خواهند گرفت. [24]آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، درختان بلند را قطع می‌کنم و درختان کوچک را رشد می‌دهم؛ درخت سبز را خشک و درخت خشک را سبز می‌کنم. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام و انجام خواهم داد.»

ثمره عدالت و ثمره گناه

18 باردیگر خداوند به من پیغامی داد و فرمود: «چرا مردم در سرزمین اسرائیل این ضرب‌المثل را بکار می‌برند که غوره را پدران خوردند و دندان فرزندانشان کند شد؟ [3]به حیات خود قسم که شما دیگر در اسرائیل این ضرب‌المثل را بکار نخواهید برد، [4]چون جان همه، برای داوری و محاکمه در دست من است، چه جان پدران، چه جان پسران؛ و قانون من برای داوری اینست: هر که گناه کند، فقط خودش خواهد مرد.

[5]«کسی که خوب و با انصاف و درستکار باشد، [6]و به کوه‌ها برای پرستش بتهای اسرائیل نرود؛ زنا نکند و با زنی که در دوران قاعدگی‌اش است، همبستر نشود؛ [7]ظلم نکند؛ گرو بدهکار را به او برگرداند؛ مال مردم را نخورد، بلکه گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند؛ [8]قرض بدهد و سود نگیرد؛ از ستم دوری کند و در مورد دیگران درست و بدون غرض قضاوت نماید؛ [9]و خلاصه تمام دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، چنین شخص درستکار و نیکوکردار است و به یقین زنده خواهد ماند.

[10]«ولی اگر یک چنین شخصی، پسری ستم‌پیشه و یا آدمکش داشته باشد و مرتکب تمام این کارهای زشت بشود، [11]و نخواهد آن اعمال نیک را بجا آورد، بلکه بر کوه‌ها بت‌پرستی نماید؛ همسر مرد دیگری را اغفال کند؛ [12]به فقرا و مستمندان ظلم کند؛ مال مردم را بخورد؛ گرو بدهکاران را پس ندهد؛ بتها را دوست بدارد و آنها را بپرستد؛ [13]و رباخوار باشد؛ آیا این شخص زنده خواهد ماند؟ به هیچ وجه! او بسبب همه کارهای زشتی که انجام داده است، خواهد مرد و خونش بر گردن خودش خواهد بود.

[14]«ولی اگر این پسر گناهکار نیز پسری داشته باشد که تمام گناهان پدرش را ببیند و تصمیم بگیرد خداترس باشد و برخلاف روش پدرش زندگی کند؛

* منظور صدقیای پادشاه است (2پادشاهان 24: 17).

[15]برای پرستش بتها به کوه‌ها نرود؛ زنا نکند؛ [16]ظلم نکند؛ گرو نگیرد؛ مال دیگران را نخورد، بلکه گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند؛ [17]مستمندان را دستگیری نماید و رباخوار نباشد و دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، او بسبب گناهان پدرش نخواهد مرد، بلکه حتماً زنده خواهد ماند. [18]اما پدرش بسبب گناهان خودش خواهد مرد، چون نسبت به دیگران بی‌رحم بوده و مال مردم را غصب کرده و اعمال نادرست در میان قوم انجام داده است. [19]«ممکن است بپرسید که چرا پسر برای گناهان پدرش مجازات نمی‌شود؟ به این دلیل که پسر درستکار و راست‌کردار بوده و احکام و قوانین مرا اطاعت نموده است. بنابراین حتماً زنده خواهد ماند. [20]هر که گناه کند، خودش خواهد مرد! نه پسر برای گناهان پدرش مجازات خواهد شد و نه پدر برای گناهان پسرش. انسان خوب و درستکار، پاداش خوبی و نیکوکاری خود را خواهد یافت و انسان بدکردار نیز به سزای اعمال خود خواهد رسید. [21]اما اگر شخص شروری از تمام بدیها و گناهان خود دست بکشد و مطیع احکام و قوانین من گردد و راستی و انصاف را پیشهٔ خود سازد، به یقین زنده مانده، نخواهد مرد. [22]تمام گناهان گذشته او آمرزیده خواهد شد و بسبب راست‌کرداری‌اش، زنده خواهد ماند.»

[23]خداوند می‌فرماید: «آیا فکر می‌کنید که من از مردن شخص خطاکار، شاد می‌شوم؟ هرگز! شادی من در اینست که او از راه‌های بد خویش باز گردد و زنده بماند. [24]اما اگر شخص درستکار عدالت را ترک گوید و مرتکب گناه گردد و مانند سایر گناهکاران رفتار کند، آیا او زنده خواهد ماند؟ البته که نه! تمام خوبی‌های گذشته‌اش نادیده گرفته می‌شود و بسبب خیانت و گناهانی که کرده است، خواهد مرد.

[25]«ولی شما می‌گویید: "روش خداوند منصفانه نیست!" ای قوم اسرائیل به من گوش دهید! آیا من بی‌انصافم یا شما؟ [26]وقتی شخص خوب از درستکاری دست کشد و به گناه روی آورد، یقیناً خواهد مرد؛ او بسبب گناهانی که کرده است، خواهد مرد. [27]و اگر شخص بدکار از بدی‌هایش دست بکشد و درستکار و با انصاف گردد، جان خود را نجات خواهد داد، [28]زیرا به وضع بد خود پی‌برده و تصمیم گرفته است که از گناهان خود دست بکشد و زندگی درستی را در پیش بگیرد. بنابراین، او زنده مانده، نخواهد مرد.

[29]«با وجود این، شما ای قوم اسرائیل می‌گویید: «روش خداوند منصفانه نیست!» ای قوم اسرائیل، آیا روش من غیرمنصفانه است، یا روش شما؟ [30]ای بنی‌اسرائیل، من هر یک از شما را مطابق اعمالتان داوری خواهم نمود. پس تا فرصت دارید توبه کنید و از گناهان خود دست بکشید، تا باعث هلاکتتان نگردد! [31]گناهانتان را از خود دور نمایید و دل و روحی تازه در خود ایجاد کنید! ای قوم اسرائیل، چرا باید هلاک شوید؟ [32]من از مرگ شما شاد نمی‌شوم. پس توبه کنید و زنده بمانید!»

مرثیه‌ای برای رهبران اسرائیل

19 خداوند فرمود که برای رهبران اسرائیل این مرثیه را بخوانم:

[2]«مادر تو که بود؟ او ماده شیری بود که فرزندانش را میان شیران ژیان بزرگ می‌کرد! [3]او یکی از بچه‌های خود را تربیت کرد تا شیری ژیان گردد. آن شیربچه شکار کردن را آموخت و آدمخوار شد. [4]وقتی خبر او به گوش قومها رسید، آنها شکارچیان خود را فرستادند و او را در دام انداختند و به زنجیر کشیده، به مصر بردند.

[5]«وقتی مادرش از او قطع امید کرد، یکی دیگر از بچه‌های خود را گرفت و او را تربیت نمود تا شیری نیرومند گردد. [6]وقتی او بزرگ شد، شکار کردن را آموخت و آدمخوار شد و رهبر شیران گردید. [7]او کاخها را خراب و شهرها را ویران کرد. مزرعه‌ها را بایر نمود و محصولاتشان را از بین برد. مردم همه از شنیدن غرش او، به خود می‌لرزیدند! [8]پس قومهای جهان از هر سو بر او هجوم آورده، به دامش انداختند و اسیرش کردند. [9]سپس او را به زنجیر کشیدند و در قفس

گذاشتند و بحضور پادشاه بابل بردند. در آنجا او را تحت مراقبت نگه داشتند تا بار دیگر غرشش در کوه‌های اسرائیل شنیده نشود.
[10]«مادر تو همچون درخت انگوری بود که در کنار نهر آب، در اثر آب فراوان، همیشه تر و تازه و پر شاخ و برگ بود. [11]شاخه‌های قوی و محکم آن برای عصای سلاطین مناسب بود. آن درخت از درختان دیگر بلندتر گردید بحدی که از دور جلب توجه می‌کرد. [12]اما دستانی خشمگین، آن درخت را ریشه کن کرده، بر زمین انداخت. باد شرقی شاخه‌های نیرومندش را شکست و خشک کرد و آتش، آنها را سوزاند. [13]اکنون آن درخت در بیابان کاشته شده است، در زمینی خشک و بی‌آب! [14]از درون می‌پوسد و میوه‌اش از بین می‌رود، و از آن یک شاخه محکم نیز برای عصای سلاطین باقی نمی‌ماند.»
این یک مرثیه است و بارها سرود شده است!

اسرائیل خیانتکار

20 هفت سال و پنج ماه و ده روز از تبعید ما می‌گذشت، که عده‌ای از رهبران اسرائیل آمدند تا از خداوند هدایت بطلبند. ایشان مقابل من نشستند و منتظر جواب ماندند.
[2]آنگاه خداوند این پیغام را به من داد:
[3]«ای انسان خاکی، به رهبران اسرائیل بگو که خداوند چنین می‌فرماید:
«چگونه جرأت کرده‌اید که بیایید و از من هدایت بطلبید؟ به حیات خود قسم که هدایتی از من نخواهید یافت!
[4]«ای انسان خاکی، ایشان را محکوم کن. گناهان این قوم را، از زمان پدرانشان تاکنون، بیادشان بیاور. [5و6]به ایشان از قول من چنین بگو:
«وقتی قوم اسرائیل را انتخاب کردم و خود را در مصر بر ایشان آشکار ساختم، برای آنان قسم خوردم که ایشان را از مصر بیرون آورده، به سرزمینی بیاورم که برای ایشان درنظر گرفته بودم، یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای دنیاست.
[7]«پس به ایشان گفتم که بتهای نفرت‌انگیز و مورد علاقه‌شان را از خود دور کنند و خود را با پرستش خدایان مصری نجس نسازند، زیرا من خداوند، خدای ایشان هستم. [8]اما آنان یاغی شده، نخواستند به من گوش فرا دهند و از پرستش بتهای خود و خدایان مصر دست بکشند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در مصر بر ایشان نازل کنم. [9و10]اما برای حفظ حرمت نام خود، این کار را نکردم، مبادا مصری‌ها خدای اسرائیل را تمسخر کرده، بگویند که نتوانست ایشان را از آسیب و بلا دور نگاه دارد. پس در برابر چشمان مصری‌ها، قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و به بیابان هدایت کردم. [11]در آنجا احکام و قوانین خود را به ایشان اعطا نمودم تا مطابق آنها رفتار کنند و زنده بمانند؛ [12]و روز سَبَت را به ایشان دادم تا در هفته یک روز استراحت کنند. این علامتی بود بین من و ایشان، تا به یاد آورند که این من هستم که ایشان را تقدیس و جدا کرده، قوم خود ساخته‌ام.
[13]«اما بنی‌اسرائیل در بیابان نیز از من اطاعت نکردند. آنان قوانین مرا زیر پا گذاشتند و از احکام حیاتبخش من سرپیچی کردند، و حرمت روز سبت را نگاه نداشتند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در بیابان بر ایشان نازل کنم و نابودشان سازم. [14]اما باز برای حفظ حرمت نام خود، از هلاک کردن ایشان صرف نظر نمودم، مبادا اقوامی که دیدند من چگونه بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، بگویند: "چون خدا نتوانست از ایشان محافظت کند، ایشان را از بین برد." [15]اما در بیابان قسم خوردم که ایشان را به سرزمینی که به آنان داده بودم، نیاورم به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای دنیاست. [16]زیرا از احکام من سرپیچی کرده، قوانین مرا شکستند و روز سبت را بی‌حرمت کرده، بسوی بتها کشیده شدند. [17]با وجود این، بر آنان ترحم نمودم و ایشان را در بیابان بطور کامل هلاک نکردم و از بین نبردم.

18«بنابراین، در بیابان به فرزندان ایشان گفتم: «به راه پدران خود نروید و به سنن آنها عمل نکنید و خود را با پرستش بتهای ایشان نجس نسازید، 19چون خداوند، خدای شما، من هستم؛ پس فقط از قوانین من پیروی کنید و احکام مرا بجا آورید؛ 20و حرمت روزهای سبت را نگاه دارید، زیرا روز سبت، نشان عهد بین ماست تا بیادتان آورد که من خداوند، خدای شما هستم.»

21«اما فرزندان ایشان هم نافرمانی کردند. آنان قوانین مرا شکستند و از احکام حیاتبخش من سرپیچی کردند و حرمت روز سبت را نیز نگاه نداشتند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در بیابان بر ایشان نازل کنم و همه را از بین ببرم. 22اما باز هم برای حفظ حرمت نام خود در میان اقوامی که قدرت مرا به هنگام بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر دیده بودند، ایشان را از بین نبردم. 23اما همان زمان که در بیابان بودند، قسم خوردم که ایشان را در سراسر جهان پراکنده سازم، 24زیرا احکام مرا بجا نیاوردند و قوانین مرا شکستند و روز سبت را بی‌حرمت کرده، بسوی بتهای پدرانشان بازگشتند. 25پس من نیز اجازه دادم قوانین و احکامی را پیروی کنند که حیات در آنها نبود. 26بلی، گذاشتم فرزندان خود را بعنوان قربانی برای بتهایشان بسوزانند و با این کار، خود را نجس سازند. بدین ترتیب ایشان را مجازات کردم تا بدانند که من خداوند هستم.

27و28«ای انسان خاکی، به قوم اسرائیل بگو که وقتی پدرانشان را به سرزمین موعود آوردم، در آنجا نیز به من خیانت ورزیدند، چون روی هر تپهٔ بلند و زیر هر درخت سبز، برای بتها قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزاندند؛ عطر و بخور خوشبو و هدایای نوشیدنی خود را می‌آوردند و به آنها تقدیم می‌کردند، و با این کارها، خشم مرا برمی‌انگیختند. 29به ایشان گفتم: «این مکان بلند که برای قربانی به آنجا می‌روید، چیست؟» به همین جهت تابحال آن محل را مکان بلند می‌نامند.* »

30آنگاه خداوند فرمود که به آنانی که نزد من آمده بودند، از جانب او چنین بگویم:

«آیا شما نیز می‌خواهید مانند پدرانتان، با بت‌پرستی، خود را نجس سازید؟ 31شما هنوز هم برای بتها هدیه می‌آورید و پسران کوچک خود را برای آنها قربانی کرده، می‌سوزانید؛ پس چگونه انتظار دارید که به دعاهای شما گوش دهم و شما را هدایت نمایم؟ به حیات خود قسم که هیچ هدایت و پیغامی به شما نخواهم داد.

32«آنچه در فکرتان هست، هرگز عملی نخواهد شد. شما می‌خواهید مثل قومهای مجاور شوید و مانند آنها، بتهای چوبی و سنگی را بپرستید. 33به حیات خود سوگند که من خود، با مشتی آهنین و قدرتی عظیم و با خشمی برافروخته، بر شما سلطنت خواهم نمود! 34با قدرت و قهری عظیم، شما را از سرزمین‌هایی که در آنجا پراکنده هستید، بیرون خواهم آورد. 35و36شما را به بیابان امتها آورده،** در آنجا شما را داوری و محکوم خواهم نمود، همانگونه که پدرانتان را پس از بیرون آوردن از مصر، در بیابان داوری و محکوم کردم. 37شما را بدقت خواهم شمرد تا فقط عده کمی از شما بازگردند، 38و بقیه را که یاغی‌اند و به من گناه می‌کنند، از میان شما جدا خواهم نمود. ایشان را از سرزمین‌هایی که در آنها تبعید شده‌اند بیرون خواهم آورد، ولی نخواهم گذارد وارد سرزمین اسرائیل گردند. وقتی اینها اتفاق افتاد، خواهید دانست که من خداوند هستم.

39«اما اگر اصرار دارید که به بت‌پرستی خود ادامه دهید، من مانع شما نمی‌شوم! ولی بدانید که پس از آن، مرا اطاعت خواهید نمود و دیگر نام مقدس مرا با تقدیم هدایا و قربانی به بتها، بی‌حرمت نخواهید

* عبارت عبری که برای «مکان بلند» بکار می‌رود، مشابه عبارت «کجا می‌روید» می‌باشد.

** منظور از «بیابان امتها»، صحرایی است میان بابل و سوریه که قوم اسرائیل به هنگام بازگشت از اسارت، از آن عبور کرد.

ساخت. [40]زیرا در اورشلیم، روی کوه مقدس من، همه اسرائیلی‌ها مرا پرستش خواهند نمود. در آنجا از شما خشنود خواهم شد و قربانی‌ها و بهترین هدایا و نذرهای مقدس شما را خواهم پذیرفت. [41]وقتی شما را از تبعید بازگردانم، برایم همچون هدایای خوشبو خواهید بود و قومها خواهند دید که در دل و رفتار شما چه تغییر بزرگی ایجاد شده است. [42]زمانی که شما را به وطن خودتان بازگردانم، یعنی به سرزمینی که وعده آن را به پدرانتان دادم، خواهید دانست که من خداوند هستم. [43]آنگاه تمام گناهان گذشتهٔ خود را بیاد آورده، بسبب همهٔ کارهای زشتی که کرده‌اید، از خود متنفر خواهید شد. [44]ای قوم اسرائیل، وقتی با وجود تمام بدیها و شرارتهایتان، بخاطر حرمت نام خود، شما را برکت دهم، آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

نبوت علیه جنوب

[45]سپس این پیغام از جانب خداوند به من رسید:
[46]«ای انسان خاکی، بسوی اورشلیم نگاه کن و کلام مرا بضد آن، و بضد دشتهای پوشیده از جنگل جنوب، اعلام نما. [47]در باره آن نبوت نما و بگو که ای جنگل انبوه، به کلام خداوند گوش بده! خداوند می‌فرماید: «من در تو آتشی می‌افروزم که تمام درختان سبز و خشک تو را بسوزاند. شعله‌های مهیب آن خاموش نخواهد شد و همه مردم حرارت آن را احساس خواهند کرد. [48]آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، آن را افروخته‌ام و خاموش نخواهد شد.»
[49]گفتم: «ای خداوند، آنها به من می‌گویند که چرا با معما با ایشان سخن می‌گویم!»

شمشیر داوری خداوند

21 خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، رو بسوی اورشلیم نموده، کلام مرا بضد مملکت اسرائیل و خانه خدا اعلام نما! [3]بگو که خداوند چنین می‌فرماید:

«ای اسرائیل، من علیه تو هستم. من شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده، ساکنانت را خوب و بد، به یکسان نابود خواهم نمود. [4]شمشیر من در سراسر مملکت، از جنوب تا شمال، همه مردم را از بین خواهد برد. [5]آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، شمشیر خود را بدست گرفته‌ام و تا زمانی که مقصود خود را عملی نسازم، آن را غلاف نخواهم نمود.
[6]«ای انسان خاکی، در نظر مردم آه و ناله کن! با غم و اندوهی جانکاه آه بکش! [7]اگر از تو بپرسند که چرا آه می‌کشی، بگو که آه و ناله‌ات، بسبب خبر هولناکی است که خداوند داده است. با شنیدن این خبر، بند دلها پاره خواهد شد و هول و هراس بر همه مستولی خواهد گشت؛ دستها سست و زانوها لرزان خواهد گردید. بگو که روز هلاکت و سیاهی ایشان نزدیک است و داوری‌های من واقع خواهد شد.»
[8]خداوند فرمود:
[9و10]«ای انسان خاکی، نبوت کن! به مردم بگو که شمشیری تیز و آماده می‌شود تا مردم را بکشد! شادمانی از بین خواهد رفت، زیرا قوم من احکام مرا خوار شمرده است. [11]بلی، شمشیر را صیقل می‌دهند تا بتوان از آن استفاده کرد. این شمشیر تیز و صیقلی شده را به دست قاتل می‌سپارند. [12]ای انسان خاکی، زارزار گریه کن و بر سر خود بزن، چون آن شمشیر آماده شده تا قوم من اسرائیل و تمام بزرگانش را هلاک سازد. [13]من قوم خود را امتحان می‌کنم؛ و اگر توبه نکنند، همهٔ این بلایا را بر سرشان خواهم آورد.
[14]«ای انسان خاکی، نبوت کن؛ پیغام مرا اعلام نما؛ محکم دست بزن! شمشیر را بردار و با تهدید، دو سه بار بالای سرت حرکت بده تا نشان دهی که چه کشتار بزرگی در انتظار این قوم است! [15]بگذار دلهایشان از ترس فرو ریزد. چون بر هر دروازه‌ای برق شمشیر دیده می‌شود. بلی، شمشیر همچون برق آسمان می‌درخشد و برای کشتن، تیز شده است! [16]ای شمشیر، از راست بزن! از چپ بزن! هر جا می‌خواهی برو! هر چه می‌خواهی بکن! [17]بلی، من با غضب، دستهای خود را بهم خواهم زد

و شما را مجازات خواهم نمود. آنگاه خشمم فرو خواهد نشست!»
[18]سپس خداوند فرمود:
[19و20]«ای انسان خاکی، نقشه‌ای بکش و بر روی آن دو راه رسم کن، یکی بسوی اورشلیم در یهودا، و دیگری بسوی ربه که شهر عمونیان است. پادشاه بابل شمشیر بدست از آن راهها خواهد آمد. علامتی نیز بر سر این دو راهی که از بابل آغاز می‌شود، نصب کن. [21]زیرا بزودی پادشاه بابل بر سر دو راهی خواهد ایستاد. او برای آنکه بداند به اورشلیم حمله کند یا به ربه، فال خواهد گرفت و با تیرهای ترکش خود، قرعه خواهد انداخت و برای بتها قربانی کرده، با جگر قربانی‌ها فال خواهد گرفت تا ببیند به کدام راه باید برود. [22]تیرها به او نشان می‌دهد که باید بسوی اورشلیم برود! پس او و سپاهیانش با غریو جنگ، برای کشتار براه می‌افتند. ایشان در برابر دروازه‌ها، منجنیقها برپا کرده و برای تصرف شهر، سنگرها و برجها خواهند ساخت. [23]اهالی اورشلیم نمی‌توانند این را باور کنند، چون با بابل پیمان اتحاد بسته‌اند! اما پادشاه بابل فقط به این می‌اندیشد که مردم اورشلیم طغیان کرده‌اند. پس او خواهد آمد و ایشان را شکست خواهد داد.»
[24]خداوند فرمود: «تقصیرات شما آشکار است و خطایا و گناهانتان در همه کارها و رفتارتان، به چشم می‌خورد. حال، وقت مجازات شما رسیده و به تبعید خواهید رفت.
[25]«و تو ای پادشاه اسرائیل*، روز مجازات نهایی تو نیز فرا رسیده است. [26]عمامه و تاج را از سرت بردار. از این پس، دیگر چیزی به ترتیب سابق باقی نخواهد ماند؛ فقرا سربلند خواهند شد و ثروتمندان پست و سرافکنده! [27]من این سلسله سلطنتی را ساقط، ساقط، ساقط خواهم نمود و دیگر سر بلند نخواهد کرد تا زمانی که وارث حقیقی آن ظاهر شود. آنگاه همه چیز را به وی خواهم بخشید.

* منظور صدقیای پادشاه است.

[28]«ای انسان خاکی، درباره عمونی‌ها نیز نبوت نما، زیرا که قوم مرا به هنگام سختی تمسخر کردند. به ایشان چنین بگو:
«شمشیر من علیه شما نیز از غلاف بیرون کشیده شده است! شمشیر من تیز و صیقلی شده و مثل برق آسمان می‌درخشد. [29]فالگیران و جادوگران و انبیای دروغین، به دروغ به شما وعده رهایی از دست پادشاه بابل را داده‌اند. شما گناهکارید و همراه شروران دیگر هلاک خواهید شد. روز داوری و مجازات نهایی شما فرا رسیده و شمشیر بر گردن شما فرو خواهد آمد! [30]آیا پیش از مجازات شما، شمشیر خود را غلاف کنم؟ نه! من شما را در زادگاهتان مجازات خواهم نمود. [31]آتش خشم خود را بر شما فرو خواهم ریخت و بر آن خواهم دمید تا مشتعل‌تر گردد. شما را بدست مردمانی وحشی و بی‌رحم که در ویران کردن ماهرند، تسلیم خواهم نمود. [32]شما برای آتش، هیزم خواهید شد و خونتان در سرزمین خودتان خواهد ریخت و دیگر کسی شما را بیاد نخواهد آورد، زیرا من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.»

گناهان اورشلیم

22 پیغامی دیگر از جانب خداوند بر من نازل شد:
[2]«ای انسان خاکی، اهالی جنایتکار اورشلیم را محکوم کن! گناهان کثیفشان را آشکارا اعلام نما!
[3]بگو خداوند چنین می‌فرماید:
«ای شهر جنایتکاران که محکوم و ملعون هستی، ای شهر بتها که نجس و آلوده‌ای، [4]گناه تو آدمکشی و بت‌پرستی است! بنابراین، روز هلاکت تو نزدیک شده و پایان زندگی‌ات فرا رسیده است؛ تو را نزد قوم‌های جهان مسخره و رسوا خواهم نمود. [5]ای شهر بدنام و سرکش، قوم‌های دور و نزدیک تو را به باد مسخره خواهند گرفت.
[6]«تمام بزرگان اسرائیل در اورشلیم از قدرت خود برای آدمکشی استفاده می‌کنند. [7]در این شهر، پدر و مادر احترامی ندارند؛ غریبان مظلوم می‌شوند و

یتیمان و بیوه زنان مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرند؛ [8]اماکن مقدس مرا خوار می‌شمارند و حرمت روزهای سبت را نگاه نمی‌دارند؛ [9]مردم را به ناحق زندانی و محکوم به مرگ می‌کنند!

«بر هر کوهی، بتخانه‌ای دیده می‌شود؛ شهوت‌پرستی و ناپاکی در همه جا به چشم می‌خورد؛ [10]عده‌ای با زن پدر خود زنا می‌کنند بعضی دیگر با زن خود در دوره قاعدگی‌اش همبستر می‌شوند! [11]زنا با زن همسایه، با عروس و با خواهر ناتنی، امری عادی و رایج گشته است. [12]این شهر پر است از آدم کشی‌های مزدور، رباخواران و آنانی که بزور مال مردم را غصب می‌کنند و می‌خورند. ایشان مرا کاملاً به فراموشی سپرده‌اند.

[13]«پس حال، من به این سودهای نامشروع و خونریزیها پایان می‌دهم! [14]آیا تصور می‌کنید در روز داوری من، تاب و توانی در ایشان باقی بماند؟ من، خداوند، این سخنان را گفته‌ام و آنها را عملی خواهم ساخت! [15]ایشان را در سراسر جهان پراکنده خواهم کرد و شرارتها و گناهانی را که در میان ایشان است، از بین خواهم برد. [16]آنها در میان قومها بی‌آبرو خواهند شد تا بدانند که من خداوند هستم.»

[17]سپس خداوند فرمود:

[18و19و20]«ای انسان خاکی، قوم اسرائیل مانند تفاله بی‌ارزشی هستند که پس از ذوب نقره باقی می‌ماند. آنان مس و روی، آهن و سرب هستند که در کوره از نقره جدا می‌شود. چون تفاله‌های بی‌ارزشی هستند، از اینرو من ایشان را به کورهٔ زرگری خود در اورشلیم خواهم آورد تا با آتش خشم خود ذوبشان کنم. [21]آتش خشم خود را بر آنان خواهم دمید، [22]و همچون نقره، در کورهٔ آتش گداخته خواهند شد تا بدانند که من، خداوند، خشم خود را بر ایشان افروخته‌ام.»

[23]بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

[24]«ای انسان خاکی، به قوم اسرائیل بگو که سرزمینشان ناپاک است و از اینرو من خشم خود را بر ایشان فرو خواهم ریخت. [25]بزرگانشان توطئه می‌چینند و همچون شیری که غرش‌کنان شکار را می‌درد، بسیاری را می‌کشند، اموال مردم را غصب می‌کنند و از راه زور و تجاوز، ثروت می‌اندوزند و باعث افزایش شمار بیوه‌زنان می‌گردند. [26]کاهنانشان احکام و قوانین مرا می‌شکنند، خانه مقدس مرا نجس می‌سازند؛ فرقی بین مقدس و نامقدس قائل نمی‌شوند؛ فرق میان نجس و طاهر را تعلیم نمی‌دهند و حرمت روز سبت را نگاه نمی‌دارند. به همین جهت، نام مقدس من در میان آنها بی‌حرمت شده است. [27]رهبرانشان مانند گرگ شکار خود را می‌درند و برای نفع خود دست به جنایت می‌زنند، [28]انبیایشان از فکر خود رؤیاهایی تعریف می‌کنند و به دروغ می‌گویند که پیامهایشان از جانب خداوند است؛ حال آنکه من حتی کلمه‌ای نیز با ایشان سخن نگفته‌ام. با این کار، گناهان را می‌پوشانند تا زشتی آن دیده نشود، همانگونه که دیوار را با گچ می‌پوشانند. [29]حتی مردم عادی نیز مال یکدیگر را می‌خورند، فقرا و نیازمندان را ظالمانه غارت می‌کنند و اموال اشخاص غریب و بیگانه را با بی‌انصافی از دستشان می‌گیرند.

[30]«اما من کسی را جستجو می‌کردم که بار دیگر دیوار عدالت را در این سرزمین بنا کند؛ کسی را می‌جستم که بتواند در شکاف دیوار شهر بایستد تا به هنگام ریزش غضب من، از شهر دفاع کند. ولی کسی را نیافتم! [31]بنابراین، خشم خود را بر آنها خواهم ریخت و در آتش غضب خود هلاکشان خواهم ساخت، و آنها را به سزای همه گناهانشان خواهم رساند.»

دو خواهر زناکار

23 بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:
[2و3]«ای انسان خاکی، دو خواهر بودند که در جوانی در مصر به زناکاری و روسپیگری کشانده شدند.* [4]نام خواهر بزرگتر، اهوله، و نام خواهر کوچکتر اهولیبه بود. این دو خواهر، یکی سامره است و دیگری اورشلیم! من با آن دو ازدواج کردم و آنها برایم پسران و دختران زاییدند. [5]ولی

---

* آنچه که در این باب بصورت تمثیل بازگو شده, به وقایع مختلف تاریخ بنی‌اسرائیل و گناهان ایشان اشاره دارد.

بعد، اهوله از من روگرداند و به بتها دل بست و عاشق و دلباخته همسایه‌اش، قوم آشور شد، [6]چون آنها جوانهایی جذاب و خوش‌اندام، فرماندهان و سردارانی با لباس‌های آبی خوشرنگ و سوارکارانی ماهر بودند. [7]پس، او با آنها که برگزیده‌ترین مردان آشور بودند زنا کرد، بتهایشان را پرستید و خود را نجس ساخت. [8]علتش این بود که وقتی مصر را ترک گفت، از فاحشگی دست نکشید، بلکه همچون دوران جوانی‌اش که با مصری‌ها همخواب می‌شد و زنا می‌کرد، به هرزگی خود ادامه داد.

[9]«پس، من او را به دست آشوری‌ها تسلیم نمودم، بدست کسانی که خدایانشان را اینقدر دوست می‌داشت! [10]ایشان رختهای او را کندند و او را کشتند و بچه‌هایش را برای بردگی با خود بردند. زنان دیگر از سرنوشت او درس عبرت گرفتند و دانستند که او به سزای اعمالش رسیده است.

[11]«اهولیبه، یعنی اورشلیم، با اینکه دید بر سر خواهرش چه آمد، اما در هوسرانی و زناکاری از او هم فاسدتر شد. [12]او به همسایه خود قوم آشور، دل بست که مردانی جذاب، خوش‌اندام و سرداران و سوارکارانی با لباس‌های آبی خوشرنگ بودند. [13]دیدم که او نیز آلوده شد و به راه خواهر بزرگترش رفت.

[14و15]«او روزبروز بیشتر در عمق فساد غرق می‌شد. او مجذوب تصاویری گردید که بر دیوار نقش شده بود، تصاویر سرداران بابلی با لباسهای قرمز، کمربندهای زیبا و کلاه‌های رنگارنگ! [16]وقتی این تصاویر را دید، شعله عشق بابلی‌ها در دلش زبانه کشید. پس قاصدانی فرستاد و ایشان را نزد خود دعوت کرد. [17]آنها نیز آمده، با او زنا کردند و آنقدر او را بی‌عصمت و نجس ساختند که سرانجام از ایشان متنفر شد و با ایشان قطع رابطه نمود.

[18]«من هم وقتی دیدم که اینچنین خود را در اختیار دیگران می‌گذارد تا با او زنا کنند، از او بیزار شدم، همانگونه که از خواهرش بیزار شده بودم. [19و20]اما او دوران جوانی و زناکاری‌های خود را در مصر بیاد آورد و به فساد و هوسرانی خود افزود و با مردان شهوتران به فسق و فجور پرداخت. [21]بلی، او با حسرت، به فساد و هرزگی خود در مصر می‌اندیشید، به دورانی که بکارت خود را در اختیار مصری‌ها گذاشت!

[22]«حال، ای اهولیبه، خداوند چنین می‌فرماید:

«اینک من همان قوم‌هایی را که عاشقشان بودی و الان از ایشان متنفر شده‌ای، تحریک خواهم کرد که از هر سو علیه تو گرد آیند. [23]بلی، بابلی‌ها و تمام کلدانی‌ها از فقود، شوع و قوع، و به همراه ایشان همهٔ آشوری‌ها که جوانانی خوب چهره و والامقام و چابک سوارند، خواهند آمد. [24]ایشان از شمال با سپاهی آماده، همراه با کالسکه‌ها و عرابه‌ها به جنگ تو خواهند آمد. مردانی که تا دندان مسلح می‌باشند، از هر سو تو را محاصره خواهند کرد و من تو را به ایشان تسلیم خواهم نمود تا مطابق راه و رسم خودشان، تو را مجازات نمایند. [25]آتش خشم من بر تو شعله‌ور خواهد شد و خواهم گذاشت که با غضب با تو رفتار کنند. آنان بینی و گوشهایت را خواهند برید، بازماندگانت را خواهند کشت و فرزندانت را به اسارت خواهند برد؛ و هر چه باقی بماند، خواهند سوزاند؛ [26]ایشان رختهایت را خواهند کند و جواهرات زیبایت را به یغما خواهند برد.

[27]«آنگاه به هرزگی و زناکاری‌ات که از مصر به ارمغان آورده‌ای، پایان خواهم داد تا دیگر مشتاق مصر و خدایانش نباشی. [28]زیرا من تو را در چنگ دشمنانت رها خواهم نمود، یعنی در چنگ همان کسانی که از ایشان بیزار و متنفر هستی. [29]آنان با نفرت و کینه، هر چه که داری بزور گرفته، لخت و عریان رهایت خواهند کرد تا رسوایی و زناکاری‌ات بر همه آشکار شود.

[30]«تمام این بلاها به این علت بر سرت می‌آید که خدایان قوم‌های دیگر را پرستش نمودی و با این کار، خود را نجس و ناپاک ساختی؛ [31]تو راه خواهرت را در پیش گرفتی، بنابراین، من از جام او به تو نیز خواهم نوشانید؛ [32]بلی، از جام بزرگ و عمیق مجازات خواهرت، تو نیز خواهی نوشید و

مورد تمسخر و استهزای همه قرار خواهی گرفت، 33و34 و همچون مستان، پریشان حال خواهی شد. از جام وحشت و ویرانی مانند خواهرت سامره خواهی نوشید و آن را تا آخرین قطره خواهی آشامید. 35از آنجا که مرا فراموش کردی و از من روگردان شدی، سزای زناکاریها و گناهانت را خواهی دید!

36«ای انسان خاکی، اهوله و اهولیبه را محکوم کن! گناهان کثیفشان را اعلام نما! 37ایشان مرتکب زنا و قتل شدند، بت‌پرستی کردند، و پسرانی را که برای من زاییده بودند بر قربانگاه‌های خود قربانی کرده، سوزاندند. 38علاوه بر این کارها، در همان روز، خانهٔ مرا نجس کردند و روز سبت را بی‌حرمت ساختند. 39بلی، در همان روزی که فرزندان خود را برای بتهایشان قربانی کردند، برای عبادت به خانه من آمدند، و با این کار به خانه من بی‌احترامی و توهین کردند!

40«این دو خواهر قاصدانی نیز به سرزمین‌های دوردست فرستادند تا مردان آنجا را فرا خوانند، یعنی کاهنان و بتهایشان را. هنگامی که آمدند، با استقبال گرم آن دو روبرو شدند. آن دو خواهر، همچون روسپیان، استحمام کردند، به چشمانشان سرمه کشیدند، و خود را به بهترین زیورآلات آراستند. 41آنگاه با هم روی رختخواب زیبای قلابدوزی نشستند و بخور و روغنی را که از آن خانه من بود، بر سفره‌ای در مقابل خود گذاردند. 42از آنجا صدای مردان عیاش شنیده می‌شد، مردانی هرزه، میگسار و بیابانگرد؛ آنها النگو بدست ایشان کردند و تاج زیبا بر سرشان گذاردند. 43با خود گفتم که آیا ایشان رغبت می‌کنند با این فاحشه‌های زشت و فرتوت زنا کنند؟ 44با این حال، ایشان با همان میل و رغبت مردان شهوترانی که پیش فاحشه‌ها می‌روند، نزد سامره و اورشلیم، این روسپی‌های بی‌حیا رفتند! 45بنابراین، اشخاص درستکار، آن دو را محکوم خواهند کرد، زیرا زناکارند و دستشان به خون آلوده است.

46«از اینرو، من جماعت بزرگی را علیه ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را پریشان ساخته، تاراج نمایند. 47آن جماعت آنان را سنگسار کرده، با شمشیر خواهند درید؛ پسران و دختران ایشان را خواهند کشت و خانه‌هایشان را خواهند سوزاند. 48آنگاه در این سرزمین، به هرزگی و زناکاری پایان خواهم داد، تا این درس عبرتی گردد برای آنانی که بت‌پرستی را دوست می‌دارند. 49آن دو خواهر به سزای تمام زناکاری‌ها و بت‌پرستی‌هایشان خواهند رسید. آنگاه خواهند دانست که من خداوند می‌باشم!»

دیگ زنگ زده

24 در روز دهم ماه دهم از سال نهم تبعیدمان، از جانب خداوند پیغامی دیگر به من رسید، او فرمود:

2«ای انسان خاکی، تاریخ امروز را یادداشت کن، زیرا در همین روز پادشاه بابل محاصرهٔ اورشلیم را آغاز کرده است. 3سپس برای قوم یاغی اسرائیل این مثل را تعریف کن و از جانب من به ایشان چنین بگو:

«دیگی را از آب پر سازید و بر آتش بگذارید. 4آن را از بهترین گوشت ران و راسته و از بهترین استخوانها پر کنید. 5و6برای این کار، بهترین گوسفندان گله را سر ببرید. زیر دیگ، هیزم بسیار بگذارید. گوشت را آنقدر بپزید تا از استخوان جدا شود. سپس تکه‌های گوشت را از آن بیرون آورید تا حتی یک تکه نیز باقی نماند.»

آنگاه خداوند چنین ادامه داد: «وای بر تو ای اورشلیم،

ای شهر جنایتکاران! تو چون دیگی زنگ زده هستی که هرگز زنگ آن زدوده نشده است. 7شرارت اورشلیم بر همه آشکار است؛ در آنجا آدم می‌کشند و خونشان را بر روی سنگها باقی می‌گذارند تا همه ببینند؛ حتی سعی نمی‌کنند که آن را بپوشانند! 8من نیز، خونی را که روی سنگها ریخته شده، همانطور باقی گذاشته‌ام و آن را نپوشانده‌ام تا همواره نزد من فریاد کرده، مرا به خشم بیاورد تا از آن شهر انتقام بگیرم.

9«وای بر اورشلیم، شهر قاتلین! من تودهٔ هیزم زیر آن را خواهم افزود! 10هیزم بیاورید! بگذارید آتش زبانه بکشد و دیگ بجوشد! گوشت را خوب بپزید! استخوانها را بیرون بیاورید و بسوزانید!

11سپس دیگ خالی را روی آتش بگذارید تا سرخ شده، زنگ و فسادش زدوده و پاک شود. 12اما این کار نیز بیهوده است، چون با وجود حرارت زیاد آتش، زنگ و فسادش از بین نمی‌رود. 13این زنگ و فساد، همان عیاشی و بت‌پرستی مردم اورشلیم است! بسیار کوشیدم که طاهرش سازم، اما نخواستند. بنابراین در فساد و ناپاکی خود خواهند ماند تا زمانی که خشم و غضب خود را بر ایشان بریزم. 14من که خداوند هستم، این را گفته‌ام و به یقین آنچه گفته‌ام واقع خواهد شد. از گناهان ایشان نخواهم گذشت و رحم نخواهم نمود، بلکه ایشان را به سزای اعمالشان خواهم رسانید!»

مرگ همسر حزقیال

15خداوند پیغامی دیگر به من داد و فرمود:

16«ای انسان خاکی، قصد دارم جان زن محبوبت را به ناگه بگیرم! اما تو ماتم نگیر، برایش گریه نکن و اشک نریز. 17فقط آه بکش اما خیلی آرام؛ نگذار بر سر قبرش شیون و زاری کنند؛ به رسم سوگواری، سر و پایت را برهنه نکن، صورتت را نپوشان و خوراک عزاداران را نخور!»

18بامدادان این موضوع را به قوم گفتم و غروب آن روز، همسرم درگذشت. صبح روز بعد، همانگونه که خداوند فرموده بود، عمل کردم.

19آنگاه قوم به من گفتند: «منظورت از این کارها چیست؟ چه چیزی را می‌خواهی به ما بفهمانی؟»

20و21جواب دادم: «خداوند فرموده تا به شما بگویم که او خانه مقدسش را که مایه افتخار و دلخوشی شماست و اینقدر آرزوی دیدنش را دارید، از میان خواهد برد! و همچنین خواهد گذاشت که پسران و دختران شما که در سرزمین یهودا باقی مانده‌اند، با شمشیر کشته شوند. 22آنگاه شما نیز مانند من رفتار خواهید کرد، یعنی صورت خود را نخواهید پوشاند، خوراک عزاداران را نخواهید خورد، 23و به رسم سوگواری سر و پای خود را برهنه نخواهید کرد؛ ماتم و گریه نخواهید نمود، بلکه بسبب گناهانتان اندوهناک شده، در خفا با یکدیگر ماتم خواهید گرفت. 24من برای شما علامتی هستم؛ همان کاری را که من کردم، شما نیز خواهید کرد. هنگامی که این پیشگویی واقع شود، خواهید دانست که او خداوند است!»

25خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، اینک من در اورشلیم عبادتگاهی را که مایه قدرت، شادی و افتخار قومم است و در آرزوی دیدنش می‌باشند، و نیز زنان و پسران و دختران ایشان را از بین خواهم برد. 26در آن روز، هر که رهایی یابد، از اورشلیم به بابل خواهد آمد و تو را از آنچه که اتفاق افتاده است، آگاه خواهد ساخت. 27در همان روز، قدرت سخن گفتن را که از دست داده‌ای، باز خواهی یافت و با او گفتگو خواهی کرد. بدینسان برای این قوم نشانه و علامتی خواهی بود و ایشان خواهند دانست که من خداوند هستم!»

پیشگویی بضد عمون

25 پیغام دیگری از طرف خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، روی خود را بسوی سرزمین عمون برگردان و بضد اهالی آنجا پیشگویی کن. 3به ایشان بگو که به آنچه خداوند می‌فرماید، گوش دهند: وقتی خانهٔ من و سرزمین اسرائیل ویران می‌گشت و یهودا به اسارت برده می‌شد شما شادی می‌کردید؛ 4پس من نیز شما را بدست چادرنشین‌های

صحرا که در سمت شرقی مملکتتان قرار دارند تسلیم می‌کنم تا سرزمین‌تان را اشغال کنند. آنها چادرهای خود را در میان شما برپا خواهند کرد، تمام محصولاتتان را برای خود جمع خواهند نمود و شیر دامهای شما را خواهند نوشید. [5]شهر ربه را چراگاه شتران می‌کنم. تمام مملکت عمونی‌ها را بصورت بیابان درمی‌آورم تا گله‌های گوسفند در آن بچرند. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

[6]خداوند می‌فرماید: «چون شما به هنگام نابودی قوم من کف زدید و شادی کردید و رقصیدید، [7]بنابراین، من نیز دست خود را بضد شما دراز خواهم کرد و شما را بدست قومهای دیگر خواهم سپرد تا غارتتان کنند. دیگر نمی‌گذارم بصورت یک قوم باقی بمانید؛ شما را هلاک می‌کنم تا بدانید که من خداوند هستم.»

پیشگویی بضد موآب

[8]خداوند می‌فرماید: «چون موآبی‌ها گفته‌اند یهودا از هیچ قوم دیگری بهتر نیست، [9و10]پس من نیز حدود شرقی موآب را به روی دشمن می‌گشایم و شهرهای آن را که مایهٔ فخر و مباهاتش هستند از بین می‌برم، یعنی شهرهای بیت‌یشیموت، بعل معون، و قریه تایم را. قبایل چادرنشینی که در صحرای شرق موآب ساکنند، به داخل عمون و موآب خواهند ریخت. در میان قومها، موآب دیگر یک قوم به حساب نخواهد آمد. [11]به این طریق موآبی‌ها را مجازات می‌کنم تا بدانند که من خداوند هستم.»

پیشگویی بضد ادوم

[12]خداوند می‌فرماید: «چون قوم ادوم از قوم یهودا انتقام گرفت و با این کار مرتکب گناه بزرگی شد، [13]پس با دست خود ادوم را ویران می‌کنم و ساکنانش را با گله‌ها و رمه‌هایشان از بین می‌برم. از تیمان تا ددان همه با شمشیر کشته خواهند شد. [14]این کار بدست قومم اسرائیل به انجام خواهد رسید. ایشان انتقام مرا از شما خواهند گرفت و شدت خشم مرا نشان خواهند داد.»

پیشگویی بضد فلسطین

[15]خداوند می‌فرماید: «چون فلسطینی‌ها از مردم یهودا انتقام گرفته‌اند و از آنها کینهٔ دیرینه به دل داشته، درصدد بودند آنها را نابود سازند، [16]پس من با دست خود فلسطینی‌ها را نابود می‌کنم؛ بلی، تمام کسانی را که در سرزمین فلسطین زندگی می‌کنند بکلی از بین می‌برم. [17]از آنها بشدت انتقام می‌گیرم و آنها را سخت مجازات می‌کنم تا شدت خشم خود را به آنها نشان دهم. بعد از آن، خواهند دانست که من خداوند هستم.»

پیشگویی بضد صور

26 در یازدهمین سال از تبعیدمان، در روز اول ماه، این پیام از جانب خداوند به من رسید:

[2]«ای انسان خاکی، صور از سقوط اورشلیم خوشحال است و می‌گوید:

«اورشلیم درهم شکسته است. او که با قومهای دیگر تجارت می‌کرد از بین رفته است. حال، من جای او را در تجارت می‌گیرم و ثروتمند می‌شوم.»

[3]بنابراین، خداوند می‌فرماید: «ای صور، من در مقابل تو می‌ایستم و قومها را مثل امواج خروشان دریا بضد تو جمع می‌کنم. [4]آنها حصارهای تو را خراب می‌کنند و برج و باروهایت را فرو می‌ریزند. من خاک تو را جارو خواهم کرد تا چیزی جز صخره‌ای صاف برایت باقی نماند. [5]جزیره‌ات غیر مسکون و جای ماهیگیران می‌شود تا تورهای خود را در آنجا پهن کنند. من که خداوند هستم این را گفته‌ام. صور تاراج ممالک خواهد گردید [6]و ساکنان سرزمین اصلی آن به ضرب شمشیر کشته خواهند شد، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

[7]خداوند می‌فرماید: «من نبوکدنصر، پادشاه بابل شاه شاهان را از شمال با سپاهی عظیم و سواران و عرابه های بیشمار به جنگ تو می‌آورم. [8]او ساکنان خاک اصلی تو را خواهد کشت و شهر را محاصره کرده، در برابر آن سنگرها و پشته‌ها خواهد ساخت. [9]در مقابل حصار تو منجنیق‌ها برپا خواهد کرد و با تبر برج و باروهایت را درهم خواهد کوبید. [10]اسبهایش آنقدر زیاد خواهند بود که گرد آنها شهر را خواهد پوشاند.

وقتی دشمن وارد دروازه‌های درهم شکسته‌ات شود، حصارهایت از صدای سواران و عرابه‌ها و کالسکه‌ها خواهند لرزید. [11]سواران، تمام کوچه‌های شهر را اشغال می‌کنند، مردم تو را می‌کشند و بناهای عظیم و معروفت را واژگون می‌سازند. [12]تمام ثروت و کالاهای تو را غارت و دیوارهایت را خراب می‌کنند. خانه‌های زیبایت را ویران می‌سازند. سنگها، چوبها و خاک تو را به دریا می‌ریزند. [13]من به تمام آوازهای تو پایان خواهم داد و دیگر صدای چنگ در میان تو شنیده نخواهد شد. [14]جزیرهٔ تو را به صخره‌ای صاف تبدیل می‌کنم و آن، مکانی برای ماهیگیران می‌شود که تورهای خود را در آن بگسترانند.* بار دیگر هرگز آباد نخواهی شد، زیرا من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

[15]خداوند به صور چنین می‌گوید: «تمام جزایر از سقوط تو تکان خواهند خورد و مردم آن نقاط از فریاد ساکنان تو که بدست دشمن کشته می‌شوند به وحشت خواهند افتاد. [16]آنگاه تمام پادشاهان سرزمین‌های ساحلی از تختهای خود پایین می‌آیند و رداها و لباس‌های فاخر خود را از تن درمی‌آورند. ترس آنها را فرا می‌گیرد و آنها از وحشت به خود می‌لرزند و برخاک می‌نشینند. [17]آنها برایت ماتم می‌گیرند و این مرثیه را می‌خوانند: «ای جزیرهٔ مقتدر که قدرت تو در دریا باعث وحشت مردم ساحل‌نشین شده بود، چگونه تباه شدی! [18]ببین جزیره‌ها بر اثر سقوط تو چطور برخود می‌لرزند! آنها از نابودی تو حیرانند!»

[19]خداوند می‌فرماید: «من تو را ای شهر صور، با خاک یکسان می‌کنم. آبها تو را خواهند بلعید و تو در زیر موجهای دریا غرق خواهی شد. [20]تو را به قعر دنیای مردگان سرنگون می‌کنم تا به آنانی که مدتها پیش بدانجا رفته‌اند، ملحق شوی. تو را مثل اجساد کسانی که سالها پیش به خاک سپرده شده‌اند، به زیر زمین فرو خواهم برد. در این دنیا دیگر هرگز زیبا و آباد نخواهی شد. [21]تو را به سرنوشت وحشتناکی دچار می‌کنم و تو بکلی نابود خواهی شد، بطوریکه مردم هر قدر تو را جستجو کنند نتوانند تو را بیابند.» این است آنچه خداوند می‌فرماید.

مرثیه برای صور

27 خداوند به من فرمود:
«ای انسان خاکی، برای صور این مرثیهٔ غم‌انگیز را بخوان:

[3]«ای شهر مقتدر بندری، ای مرکز تجارت دنیا، به پیام خداوند گوش کن! می‌گویی که در تمام دنیا شهری زیباتر از تو نیست. [4]تو حدود خود را به داخل دریا رسانیده‌ای و سازندگانت تو را مانند یک کشتی زیبا ساخته‌اند. [5]ایشان تخته‌های تو را از بهترین صنوبرهای کوه هرمون درست کرده‌اند و دکلهای تو را از سروهای لبنان ساخته‌اند. [6]پاروهایت از چوب بلوط ناحیهٔ باشان است. عرشهٔ تو را از چوب شمشاد ساحل جنوبی قبرس ساخته‌اند و با عاج آنها را زینت داده‌اند. [7]بادبانهایت از بهترین پارچه‌های کتان گلدوزی شدهٔ مصر ساخته شده است. سایبان آبی و بنفش تو را از ناحیهٔ شرقی جزیرهٔ قبرس آورده‌اند. [8]پاروزنان تو اهل صیدون و ارواد هستند و ملوانان تو از ماهرترین افراد سرزمینت می‌باشند. [9]کار قیراندود کردن درزهای کشتی‌ات بعهدهٔ مردان پیر و کار آزمودهٔ جبیل است. کشتی‌های پر از کالا از همه جا می‌آیند تا با تو داد و ستد نمایند. [10]مردان سرزمین‌های دور دست پارس، لود، و فوط جزو سپاهیان تو می‌باشند. آنها کمر به خدمت تو بسته‌اند و تو افتخار می‌کنی از اینکه ایشان سپرها و کلاه خودهای خود را بر دیوارهایت آویزان می‌کنند. [11]سربازان ارواد نزد دیوارهایت نگهبانی می‌دهند و مردان جماد بر برجهای تو دیده‌بانی می‌کنند. سپرهای خود را به ردیف روی دیوارها می‌آویزند و شکوه و زیبایی تو را کامل می‌کنند.

[12]«تو با ترشیش تجارت می‌کنی. از آنجا نقره، آهن، روی و سرب فراوان به بازارهایت می‌آید. [13]تاجران یونان، توبال و ماشک برده‌ها و ظروف مفرغی برای

---

* تمام خرابی‌های مذکور در آیات 12, 13 در زمان حملهٔ نبوکدنصر به صور, اتفاق نیفتاد, بلکه قسمتی از آن مربوط به حملهٔ اسکندر به این منطقه می‌شود که سالها بعد صورت گرفت.

تو می‌آورند، 14و تاجران توجرمه، اسب بارکش، اسب جنگی و قاطر به تو می‌فروشند.
15«تاجران رودس و بازرگانان سرزمین‌های ساحلی، مجذوب بازارهای تو هستند و عاج و چوب آبنوس را با کالاهای تو معاوضه می‌کنند. 16ادوم برای خرید کالاهای فراوانت تاجران خود را نزد تو می‌فرستد. آنها با خود زمرد، ارغوان، پارچه‌های گلدوزی شده، کتان لطیف، مرجان و عقیق می‌آورند. 17یهودا و اسرائیل تجار خود را با گندم، حلوا، عسل، روغن زیتون و بلسان نزد تو می‌فرستند. 18دمشق هم برای خرید کالا و صنایع گوناگون تو، شراب حلبون و پشم سفید سوری به تو می‌دهد. 19دانی‌ها و یونانیهای اهل اوزال با تو روابط تجاری دارند و برایت آهن، سلیخه و نیشکر می‌آورند. 20و اهالی ددان نمدهای نفیس برای زین اسبهایت به تو می‌فروشند.
21«عربها و بزرگان قیدار برایت بره و قوچ و بز می‌آورند. 22بازرگانان سبا و رعمه با همه نوع ادویه‌جات و جواهرات و طلا می‌آیند. 23تجار حران، کنه، عدن، سبا، آشور و کلمد نزد تو می‌آیند. 24آنها برای معامله با تو همه نوع کالا می‌آورند لباس‌های فاخر، پارچه‌های آبی، پارچه‌های گلدوزی شده، فرشهای رنگارنگ، طنابها و ریسمانهای اعلا. 25کالاهای تو با کشتی‌های بزرگ تجاری حمل می‌شوند. انبارهای جزیرهٔ تو پر و لبریزند! 26ولی زمامدارانت، کشتی سرزمین تو را به وسط دریا می‌رانند؛ در آنجا کشتی تو گرفتار تندباد شرقی شده، در قلب دریا درهم شکسته خواهد شد. 27همه چیز تو از دست خواهد رفت. اموال و کالاها، ناخدایان و ملوانان، کشتی‌سازان و بازرگانان، سربازان و همهٔ قوم تو در روز خرابی کشتی‌ات در دریا غرق خواهند شد. 28از فریاد ناخدایان تو سواحل دریا تکان خواهند خورد.
29«همهٔ دریانوردان به خشکی خواهند آمد و در ساحل ایستاده، نگاه خواهند کرد. 30به تلخی خواهند گریست، خاک بر سر خود خواهند ریخت و در خاکستر خواهند غلطید. 31از غصه و ناراحتی موی سر خود را خواهند کند، لباس ماتم پوشیده؛ با تلخی جان برایت گریه خواهند کرد. آنها عزا خواهند گرفت 32و این مرثیه را برای تو خواهند خواند: «در تمام دنیا شهری به زیبایی و عظمت صور نبود، ولی ببینید حالا چگونه در وسط دریا خاموش شده است! 33ای صور اموال و ثروت تو بسیاری از قومها را سیر می‌کرد. پادشاهان جهان را با کالاهای صادراتی خود ثروتمند می‌نمودی. 34اما اینک در هم شکسته شده، زیر دریا مدفون گشته‌ای. تمام کالاها و کارکنانت با تو هلاک شده‌اند. 35همهٔ ساحل‌نشینان از آنچه که به سر تو آمده است حیرانند. پادشاهان ایشان وحشت‌زده و پریشان‌حال می‌باشند. 36تجار ممالک سر خود را تکان می‌دهند، چون سرنوشت تو وحشتناک است و تو برای همیشه از بین رفته‌ای.»

پیشگویی بضد پادشاه صور

28 پیغام دیگری از جانب خداوند به من داده شد:
2و3«ای انسان خاکی، به حکمران صور بگو که خداوند می‌فرماید: «تو بقدری مغرور شده‌ای که فکر می‌کنی خدا هستی و در قلمرو خود که جزیره‌ایست در وسط دریا، مانند یک خدا بر تخت نشسته‌ای! هر چند به خود می‌بالی که مثل خدا هستی، ولی بدان که انسانی بیش نیستی. تو می‌گویی از دانیال داناتری و هیچ سِرّی از تو مخفی نیست. 4با حکمت و دانایی خود، مال و ثروت زیاد جمع کرده‌ای و طلا و نقره و گنج‌های بسیار اندوخته‌ای. 5حکمت تو، تو را بسیار ثروتمند و مغرور کرده است.»
6خداوند می‌فرماید: «چون ادعا می‌کنی که مانند خدا دانا هستی، 7من سپاه دشمن بی‌رحمی را که مایهٔ وحشت قومهاست می‌فرستم تا شکوه و زیبایی تو را که به حکمت خود بدست آورده‌ای از بین ببرند. 8آنها تو را به قعر جهنم* می‌فرستند و تو در قلب دریا خواهی مرد. 9آیا در حضور قاتلان خود باز ادعای خدایی خواهی کرد؟ نه، بلکه در آن هنگام تو یک انسان خواهی بود و نه خدا. 10مثل یک شخص

* بجای «جهنم» در اصل «هاویه» (دنیای مردگان) است.

مطرود، بدست بیگانه‌ها کشته خواهی شد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»
[11]بار دیگر خداوند به من فرمود:
[12]«ای انسان خاکی، برای پادشاه صور* گریه کن. به او بگو که خداوند می‌فرماید: «تو مظهر کمال حکمت و زیبایی بودی [13]و در عدن که باغ خدا بود، قرار داشتی. خود را با انواع سنگهای گرانبها از قبیل عقیق سرخ، یاقوت زرد، الماس، زبرجد، جزع، یشم، یاقوت کبود، یاقوت سرخ و زمرد تزیین می‌کردی. زیورهای تو همه از طلا بود. تمام اینها در آن روزی که بوجود آمدی به تو داده شد. [14]تو را بعنوان فرشتهٔ نگهبان انتخاب کردم. تو در کوه مقدس من بودی و در میان سنگهای درخشان راه می‌رفتی.
[15]«از روزی که آفریده شدی در تمام کارهایت کامل و بی‌نقص بودی تا اینکه شرارت در تو راه یافت. [16]تجارت زیاد تو با دیگران باعث شد تو ظالم و گناهکار شوی. به این سبب تو را از کوه خود بیرون انداختم. ای فرشتهٔ نگهبان، من تو را از میان سنگهای درخشان بیرون انداخته، هلاک ساختم. [17]دل تو از زیبایی‌ات مغرور شد، و شکوه جلالت باعث شد حکمتت به حماقت تبدیل شود. به همین علت تو را بر زمین انداختم و در برابر چشمان پادشاهان، درمانده‌ات کردم. [18]تقدس خود را به سبب حرص و طمع از دست دادی. پس، از میان خودت آتشی بیرون آوردم و پیش چشمان کسانی که تماشا می‌کردند، تو را سوزاندم و به خاک و خاکستر تبدیل نمودم. [19]تمام کسانی که تو را می‌شناختند، از آنچه که بر سرت آمده است حیران و وحشت‌زده شده‌اند. تو برای همیشه از بین رفته‌ای.»

پیشگویی بضد صیدون

[20]پیغامی دیگر از جانب خداوند به من رسید:
[21]«ای انسان خاکی، بسوی شهر صیدون نگاه کرده، بضد آن پیشگویی کن و بگو [22]خداوند چنین می‌فرماید: «ای صیدون، من دشمن تو هستم و قدرتم را به تو نشان خواهم داد. وقتی با مجازات کردن تو قدوسیت خود را آشکار کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم. [23]امراض مسری بر تو می‌فرستم و سربازان دشمن از هر طرف به تو حمله کرده، ساکنان تو را از دم شمشیر خواهند گذراند و خون در کوچه‌ها جاری خواهد شد. آنگاه خواهی دانست که من خداوند هستم. [24]تو و سایر همسایگان اسرائیل، دیگر مثل خار، قوم اسرائیل را زخمی نخواهید کرد، هر چند که قبلاً آنها را خوار شمردید و با ایشان بدرفتاری کردید.»
[25]خداوند می‌فرماید: «قوم اسرائیل بار دیگر در سرزمین خود ساکن خواهند شد؛ بلی، در سرزمینی که به پدرشان یعقوب دادم. زیرا ایشان را از سرزمین‌های دور که آنها را در آنجا پراکنده ساخته‌ام برمی‌گردانم و بدین ترتیب به قومهای جهان نشان می‌دهم که من مقدسم. [26]قوم من با صلح و امنیت در سرزمین خود ساکن می‌شوند، برای خود خانه‌ها می‌سازند و تاکستانها غرس می‌کنند. وقتی همهٔ قومهای همسایه را به سبب رفتار توهین‌آمیزشان با قوم اسرائیل تنبیه کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند، خدای قوم اسرائیل هستم.»

پیشگویی بضد مصر

29 در سال دهم تبعیدمان، در روز دوازدهم ماه دهم، این پیغام از جانب خداوند بر من نازل شد:
[2]«ای انسان خاکی، رو بسوی مصر نموده، بضد پادشاه و تمام مردم آن پیشگویی کن. [3]به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «ای پادشاه مصر، ای اژدهای بزرگ که در وسط رودخانه‌ات خوابیده‌ای، من دشمن تو هستم. چون گفته‌ای: «رود نیل مال من است! من آن را برای خود درست کرده‌ام!» [4]پس، من قلاب‌ها را در چانه‌ات می‌گذارم و تو را با ماهی‌هایی که به پوست بدنت چسبیده‌اند به خشکی می‌کشانم. [5]تو را با تمام ماهی‌ها در خشکی رها می‌کنم تا بمیرند. لاشه‌های شما در صحرا پراکنده خواهد شد و کسی آنها را جمع نخواهد کرد. من

* برخی مطالبی که در آیات 12-19 آمده, فقط در مورد یک پادشاه انسانی نیست بلکه اشاره به شیطان نیز هست.

شما را خوراک پرندگان و جانوران وحشی می‌کنم. [6]آنگاه تمام مردم مصر خواهند دانست که من خداوند هستم.»

خداوند می‌فرماید: «ای مصر، تو برای قوم اسرائیل عصای ترک خورده‌ای بیش نبودی. [7]وقتی اسرائیل به تو تکیه کرد، تو خرد شدی و شانه‌اش را شکستی و او را به درد و عذاب گرفتار کردی. [8]بنابراین، من که خداوند هستم به تو می‌گویم که لشکری به جنگ تو می‌آورم و تمام انسانها و حیواناتت را از بین می‌برم. [9]سرزمین مصر به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و مصری‌ها خواهند دانست من خداوند هستم.

«چون گفتی: «رود نیل مال من است! من آن را درست کرده‌ام!» [10]پس، من بضد تو و بضد رودخانه‌ات هستم و مملکت مصر را از مجدل تا اسوان و تا مرز حبشه بکلی ویران می‌کنم. [11]تا مدت چهل سال هیچ انسان یا حیوانی از آن عبور نخواهد کرد و آن کاملاً ویران و غیر مسکون خواهد بود. [12]مصر را از سرزمین‌های ویران شدهٔ همسایه‌اش ویران‌تر می‌سازم و شهرهایش مدت چهل سال خراب می‌مانند و مصری‌ها را به سرزمین‌های دیگر تبعید می‌کنم.»

[13]خداوند می‌فرماید: «بعد از چهل سال، دوباره مصری‌ها را از ممالکی که به آنجا تبعید شده بودند، به مصر باز می‌آورم [14]تا در زمین فتروس که در جنوب مصر قرار دارد و زادگاه خودشان است، زندگی کنند. ولی آنها قومی کم‌اهمیت و کوچک خواهند بود. [15]آنها از همهٔ قومها پست‌تر خواهند بود و دیگر خود را برتر از سایرین نخواهند دانست. من مصر را آنقدر کوچک می‌کنم که دیگر نتواند بر قوم‌های دیگر حکمرانی کند. [16]قوم اسرائیل نیز دیگر از مصر انتظار هیچ کمکی نخواهند داشت. هر وقت به فکر کمک گرفتن از مصر بیفتند، گناهی را که قبلاً از این لحاظ مرتکب شده بودند، به یاد خواهند آورد. پس خواهند دانست که فقط من خداوند هستم.»

[17]در سال بیست و هفتم تبعیدمان، در روز اول ماه اول، از طرف خداوند این پیغام به من رسید:

[18]«ای انسان خاکی، وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، با مملکت صور می‌جنگید، سربازانش آنقدر بارهای سنگین حمل کردند که موهای سرشان ریخت و پوست شانه‌هایشان ساییده شد. اما از آن همه زحمتی که در این جنگ کشیدند چیزی نصیب نبوکدنصر و سربازانش نشد. [19]پس، من که خداوند هستم مملکت مصر را به نبوکدنصر، پادشاه بابل، می‌دهم تا ثروت آن را به یغما ببرد و هر چه دارد غارت کند و اجرت سربازانش را بدهد. [20]بلی، بجای اجرتش سرزمین مصر را به او می‌دهم، چون در طول آن سیزده سال در «صور» او برای من کار می‌کرد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.

[21]«سرانجام روزی می‌رسد که من قدرت گذشتهٔ اسرائیل را به او باز می‌گردانم، و دهان تو را ای حزقیال خواهم گشود تا سخن بگویی؛ آنگاه مصر خواهد دانست که من خداوند هستم.»

خداوند مصررا مجازات می‌کند

30 خداوند همچنین به من فرمود: «ای انسان خاکی، پیشگویی کن و بگو که خداوند می‌فرماید: «گریه کنید، چون آن روز هولناک نزدیک است. آن روز، روز خداوند است، روز ابرها و نابودی برای قومها! [4]شمشیری بر مصر فرود می‌آید، زمینش از اجساد کشته‌شدگان پوشیده می‌شود و ثروتش غارت می‌گردد و اساس آن فرو می‌ریزد. سرزمین حبشه نیز تاراج می‌شود. [5]حبشه، فوط، لود، عربستان، لیبی و تمام مملکتهای هم‌پیمانشان نیز در آن جنگ نابود می‌شوند.»

[6]خداوند می‌فرماید: «تمام هم‌پیمانان مصر سقوط می‌کنند و لشکر مغرور او درهم شکسته شده، از مجدل تا اسوان با شمشیر قتل عام می‌گردند. [7]مصر از همهٔ همسایگانش ویران‌تر می‌شود و شهرهایش خراب‌تر از شهرهای ویران شدهٔ اطراف آنها می‌گردد. [8]وقتی مصر را به آتش بکشم و هم‌پیمانانش را نابود کنم، آنگاه اهالی مصر خواهند دانست که

من خداوند هستم. 9در آن زمان، قاصدان تندرو را با کشتی‌ها می‌فرستم تا حبشی‌ها را به وحشت بیاندازند. موقع نابودی مصر، ترس و وحشت سراپای ایشان را فرا می‌گیرد. آن روز نزدیک است!»

10خداوند می‌فرماید: «نبوکدنصر، پادشاه بابل، مردم مصر را از بین خواهد برد. 11او و لشکرش که مایهٔ وحشت قومها هستند، فرستاده می‌شوند تا سرزمین مصر را خراب کنند. آنها با مصر می‌جنگند و زمین را از اجساد کشته‌شدگان می‌پوشانند. 12من رود نیل را خشک می‌کنم و تمام مملکت مصر را به زیر سلطهٔ شروران درمی‌آورم. مصر و هر چه را که در آن است بدست بیگانگان از بین می‌برم. من که خداوند هستم این را گفته‌ام. 13بتهای مصر و تمثالهای ممفیس را می‌شکنم. در مصر پادشاهی نخواهد بود، بلکه شورش و هرج و مرج در آنجا حکمفرما خواهد شد.

14«شهرهای فتروس، صوعن و طبس را با دست خود خراب می‌کنم. 15خشم شدیدم را بر پلوسیوم که محکم‌ترین قلعهٔ مصراست فرو می‌ریزم و مردم طبس را نابود می‌کنم. 16بلی، مصر را به آتش می‌کشم. پلوسیوم به درد و عذاب شدید مبتلا می‌گردد. حصار طبس درهم می‌شکند و ممفیس دچار وحشت دایمی می‌شود. 17جوانان اون و فیبست به دم شمشیر می‌افتند و بقیهٔ مردم به اسیری برده می‌شوند. 18وقتی برای درهم شکستن قدرت مصر بیایم، آن روز برای تحفنحیس هم یک روز تاریک خواهد بود. ابر سیاهی آن را خواهد پوشاند و مردم آن به اسارت خواهند رفت. 19پس، وقتی مصر را بشدت مجازات کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

20یک سال بعد، یعنی در یازدهمین سال تبعیدمان، در روز هفتم از ماه اول، از طرف خداوند این پیغام به من رسید:

21«ای انسان خاکی، من بازوی پادشاه مصر را شکسته‌ام* و کسی آن را شکسته‌بندی نکرده و بر آن مرهم نگذاشته تا شفا یابد و بتواند شمشیر بدست گیرد. 22من که خداوند هستم می‌گویم که بر ضد پادشاه مصر می‌باشم و هر دو بازویش را می‌شکنم (هم آنکه قبلاً شکسته شده و هم آنکه سالم است) و شمشیرش را از دستش می‌اندازم. 23مصری‌ها را به کشورهای دیگر تبعید می‌کنم. 24آنگاه، بازوهای پادشاه بابل را قوی می‌گردانم و شمشیر خودم را بدست او می‌دهم. اما بازوهای پادشاه مصر را می‌شکنم و او مثل شخص مجروحی که به دم مرگ رسیده باشد در حضور پادشاه بابل خواهد نالید، 25بلی، پادشاه بابل را قوی می‌سازم، ولی پادشاه مصر را ضعیف می‌کنم. وقتی شمشیرم را بدست پادشاه بابل بدهم و او آن را بر سر مصر بحرکت درآورد، آنگاه مصر خواهد دانست که من خداوند هستم. 26هنگامی که مصری‌ها را در میان قومها پراکنده سازم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

تشبیه مصر به درخت سرو

31 در سال یازدهم تبعیدمان در روز اول ماه سوم، پیغام دیگری از جانب خداوند به من رسید:

2و3«ای انسان خاکی، به پادشاه مصر و تمام قوم او بگو: «تو نیز مانند آشور هستی. آشور قومی بزرگ و توانا بود؛ او همچون درخت سرو لبنان، پر شاخ و برگ و سایه‌گستر بود و سرش به ابرها می‌رسید. 4آبهای زیرزمین و نهرها او را سیراب می‌کردند و باعث رشد آن می‌شدند، همچنین این آبها تمام درختان اطرافش را نیز آبیاری می‌نمودند. 5بسبب فراوانی آب، او از همهٔ درختان بلندتر و پر شاخ و برگ‌تر شد. 6در میان شاخه‌هایش پرندگان آشیانه می‌ساختند و

* وقتی پادشاه مصر در سال 588ق.م. لشکری برای آزادسازی اورشلیم فرستاد, نبوکدنصر موقتاً دست از محاصرهٔ اورشلیم برداشت و نیروهای مصر را شکست داد. منظور حزقیال از بازوی شکستهٔ مصر در این آیه همین شکست است.

در زیر شاخه‌هایش، گله‌ها و رمه‌ها بچه می‌زاییدند. تمام قومهای بزرگ جهان زیر سایهٔ او بودند. [7]او بزرگ و زیبا بود و ریشه‌هایش در آب فرو رفته بودند. [8]این درخت از هر درخت دیگری در باغ خدا بلندتر و زیباتر بود. شاخه‌های هیچ درخت صنوبری مثل شاخه‌های آن نبود و جوانه‌های هیچ درختی به جوانه‌های آن نمی‌رسید. [9]بسبب عظمتی که من به او بخشیده بودم، تمام درختان باغ عدن به او حسادت می‌کردند.»

[10]خداوند می‌فرماید: «اکنون مصر، این درخت بلند، مغرور و متکبر شده است و خود را از دیگران بهتر و برتر می‌داند و سر به فلک کشیده است، [11]پس، او را بدست یک قوم نیرومند تسلیم می‌کنم تا او را بسزای شرارتش برساند. من خودم او را سرنگون می‌کنم. [12]لشکر بیگانه‌ای* که مایهٔ وحشت و دلهرهٔ قومهاست می‌آید و او را قطع می‌کند و به زمین می‌اندازد. شاخه‌های شکستهٔ آن در اطراف کوهها، دره‌ها و رودخانه‌ها پخش و پراکنده می‌شود. تمام کسانی که در زیر سایه‌اش بودند آن را به همان حال افتاده، می‌گذارند و از آنجا می‌روند. [13]پرندگان، بر تنهٔ آن لانه می‌کنند و حیوانات وحشی در میان شاخه‌های بزرگ آن می‌خوابند. [14]این درس عبرتی است برای قومهای قوی و کامیاب، تا مغرور نشوند؛ زیرا همه محکوم به مرگ هستند و مثل تمام مردم دیگر به دنیای مردگان می‌روند.»

[15]خداوند می‌فرماید: «وقتی مصر سقوط کند دریاها را برمی‌انگیزانم تا برایش ماتم گیرند و از حرکت باز ایستند. لبنان را سیاهپوش می‌کنم و تمام درختان، پژمرده می‌شوند. [16]وقتی مصر و تمام کسانی را که مانند وی هستند به دنیای مردگان بفرستم، قومها از صدای افتادنش وحشت خواهند کرد. تمام درختان عدن، مرغوبترین و بهترین درختان لبنان که همیشه سیراب بودند، وقتی ببینند که مصر هم در دنیای مردگان در کنار آنهاست، خوشحال خواهند شد. [17]تمام هم‌پیمانان او نیز که در زیر سایه‌اش بودند

* منظور «بابل» است.

هلاک شده، همراه وی به دنیای مردگان خواهند رفت.

[18]«ای مصر، تو در میان درختان عدن (یعنی ممالک جهان)، بسیار با شکوه و عظیم هستی، ولی همراه همهٔ ممالک دیگر به قعر دنیای مردگان سرنگون خواهی شد و در میان ممالکی قرار خواهی گرفت که آنها را پست شمرده، با شمشیر کشتی.»

خداوند می‌فرماید: «این است عاقبت پادشاه مصر و تمام قوم او.»

تشبیه مصر به تمساح

32 در سال دوازدهم تبعیدمان، در روز اول ماه دوازدهم، این پیغام از جانب خداوند به من رسید:

[2]«ای انسان خاکی، برای پادشاه مصر ماتم بگیر و به او بگو: «تو در میان قومهای جهان خود را یک شیر ژیان می‌دانی، درحالی که شبیه تمساحی هستی که در رود نیل می‌گردی و آبها را گل‌آلود می‌کنی.»

[3]«خداوند می‌فرماید: «لشگری بزرگ می‌فرستم تا تو را به دام من انداخته، به ساحل بکشند. [4]من تو را در آنجا روی خشکی رها می‌کنم تا بمیری. تمام پرندگان و جانوران وحشی بر سر تو می‌ریزند و تو را خورده، سیر می‌شوند. [5]تمام تپه‌ها را از گوشت تو می‌پوشانم و از استخوانهایت دره‌ها را پر می‌سازم. [6]از خون تو زمین را سیراب می‌کنم و با آن کوه‌ها را می‌پوشانم و دره‌ها را لبریز می‌گردانم. [7]وقتی تو را خاموش کردم، پرده‌ای بر آسمان می‌کشم و ستاره‌ها را تاریک می‌گردانم، آفتاب را با ابرها می‌پوشانم و نور ماه بر تو نمی‌تابد. [8]بلی، سراسر مملکت تو تاریک می‌گردد. حتی ستارگان درخشان آسمان تو نیز تاریک می‌شوند.

[9]«وقتی تو را از بین ببرم، دل بسیاری از قومهای دور دست که هرگز آنها را ندیده‌ای، محزون می‌شود. [10]بلی، بسیاری از ممالک هراسان می‌شوند و پادشاهان آنها بسبب آنچه که بر سرت می‌آورم بشدت می‌ترسند. وقتی شمشیر خود را در برابر آنها تاب

دهم، به وحشت می‌افتند. در روزی که سقوط کنی همهٔ آنها از ترس جان خود خواهند لرزید.»
[11]خداوند به پادشاه مصر می‌فرماید: «شمشیر پادشاه بابل بر تو فرود می‌آید. [12]با سپاه بزرگ بابل که مایهٔ وحشت قوم‌هاست، تو را از بین می‌برم. غرور تو درهم می‌شکند و قومت هلاک می‌شوند. [13]تمام گله‌ها و رمه‌هایت را که در کنار آبها می‌چرند، از بین می‌برم و دیگر انسان یا حیوانی نخواهد بود که آن آبها را گل‌آلود سازد. [14]پس آبهای مصر شفاف و روان و مثل روغن زیتون صاف خواهند بود؛ این را من که خداوند هستم می‌گویم. [15]هنگامی که مصر را ویران کنم و هر آنچه در آن است از بین ببرم، آنگاه او خواهد دانست که من خداوند هستم.»
[16]خداوند می‌فرماید: «برای بدبختی و اندوه مصر گریه کنید. بگذارید همهٔ قومها برای آن و ساکنانش ماتم گیرند.»

دنیای مردگان

[17]دو هفته بعد پیغامی دیگر از جانب خداوند به من رسید:
[18]«ای انسان خاکی، برای مردم مصر و سایر قوم‌های بزرگ گریه کن و آنها را به دنیای مردگان بفرست. [19]ای مصر، تو به زیبایی خود افتخار می‌کنی، ولی بدان که به دنیای مردگان خواهی رفت و در کنار آنانی که حقیر می‌شمردی قرار خواهی گرفت. [20]مصری‌ها نیز مانند بقیهٔ کسانی که با شمشیر کشته شده‌اند، خواهند مرد. همهٔ آنها از دم شمشیر خواهند گذشت. [21]وقتی همراه هم‌پیمانانش به دنیای مردگان وارد شود، جنگاوران بزرگ خواهند گفت که مصر و هم‌پیمانانش آمده‌اند تا در کنار کسانی که تحقیر کرده و کشته‌اند قرار گیرند.
[22]«بزرگان آشور در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردم آشور که همه با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. [23]قبرهای آنها در قعر دنیای مردگان است و هم‌پیمانانشان در اطراف ایشان قرار دارند. این مردانی که زمانی در دل بسیاری ترس و وحشت ایجاد می‌کردند، حال مرده‌اند.
[24و25]«بزرگان عیلام در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردم عیلام که با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. این مردانی که در زمان حیات خود باعث ترس قومها می‌شدند، حال، با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته، درکنار کشته‌شدگان قرار گرفته‌اند.
[26]«بزرگان ماشک و توبال در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردمانشان گرداگرد ایشان است. این مردانی که زمانی در دل همه رعب و وحشت ایجاد می‌کردند، حال با رسوایی مرده‌اند. [27]آنها مانند سرداران نامور که با سلاحها، شمشیرها و سپرهای خود، با شکوه فراوان به خاک سپرده می‌شوند، دفن نشده‌اند بلکه مثل اشخاص عادی دفن شده و به دنیای مردگان رفته‌اند، زیرا در زمان حیات خود باعث رعب و وحشت بودند.
[28]«تو نیز ای پادشاه مصر، از پای در آمده، به کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند، ملحق خواهی شد.
[29]«ادوم نیز با پادشاهان و بزرگانش در آنجا است. آنها نیز با وجود عظمت و قدرتشان به قعر دنیای مردگان رفته و در کنار کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند قرار گرفته‌اند.
[30]«تمام بزرگان شمال و همهٔ صیدونی‌ها در آنجا هستند؛ مردانی که زمانی با قدرت خود مایهٔ وحشت و هراس مردم بودند، حال، با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته و در کنار کشته‌شدگان قرار گرفته‌اند.»
[31]خداوند می‌فرماید: «وقتی پادشاه مصر با سپاه خود به دنیای مردگان برسد به این دلخوش خواهد شد که تنها او نبوده که با تمام سپاهش کشته شده است. [32]هر چند من پادشاه مصر را مایهٔ رعب و وحشت ساخته‌ام، ولی او و تمام سپاهش از پای درآمده، به کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند ملحق خواهند شد.»

مسئولیت دیده‌بان

33
خداوند در پیغامی دیگر به من فرمود:
«ای انسان خاکی، به قوم خود بگو که اگر

لشکری به جنگ یک مملکت بفرستم و مردم آن مملکت هم یک دیده‌بان انتخاب کنند، [3]و آن دیده‌بان وقتی نزدیک شدن سپاه دشمن را ببیند شیپور خطر را بصدا درآورد و به ایشان خبر دهد، [4]آنگاه اگر کسی شیپور خطر را بشنود و به آن توجه نکند و بدست دشمن کشته شود، خونش به گردن خودش خواهد بود. [5]چون با وجودی که صدای شیپور را شنید به آن اهمیت نداد، پس خودش مقصر است. اگر او به اخطار توجه می‌کرد، جانش را نجات می‌داد. [6]ولی اگر دیده‌بان ببیند که سپاه دشمن می‌آید، اما شیپور خطر را ننوازد و به قوم خبر ندهد، او مسئول مرگ ایشان خواهد بود. آنها در گناهانشان می‌میرند. ولی من آن دیده‌بان را مسئول مرگ آنان خواهم دانست.

[7]«ای انسان خاکی، من تو را به دیده‌بانی قوم اسرائیل تعیین کرده‌ام. پس به آنچه که می‌گویم، گوش کن و از طرف من به ایشان خبر بده. [8]وقتی به شخص شرور بگویم: «تو خواهی مرد!»، و تو به او هشدار ندهی تا از راه بد خود بازگشت کند، آنگاه آن شخص شرور در گناهش خواهد مرد، ولی تو را مسئول مرگ او خواهم دانست. [9]اما اگر به او خبر دهی تا از راه بد خود بازگشت نماید و او این کار را نکند، وی در گناه خودش خواهد مرد، ولی تو دیگر مسئول نخواهی بود.»

[10]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به قوم اسرائیل بگو: شما می‌گویید: «گناهان ما برای ما یک بار سنگین است. بسبب گناه، ضعیف و ناتوان شده‌ایم، پس چطور می‌توانیم زنده بمانیم؟» [11]به ایشان بگو خداوند می‌فرماید: «به حیات خود قسم، من از مردن شخص شرور خشنود نمی‌شوم، بلکه از این خشنود می‌شوم که شخص شرور از راه‌های بد خود بازگشت کند و زنده بماند. ای اسرائیل، بازگشت کنید! از راه‌های بد خود بازگشت کنید! چرا بمیرید؟» [12]زیرا اگر مرد درستکار بطرف گناه برگردد، اعمال نیکش او را نجات نخواهد داد. اگر شخص شرور هم توبه کند و از گناهانش دست بکشد، گناهان گذشتهٔ او باعث هلاکتش نمی‌شود.

[13]«من می‌گویم که آدم درستکار زنده می‌ماند. ولی اگر گناه کند و انتظار داشته باشد کارهای خوب گذشته‌اش او را نجات دهد، باید بداند که هیچکدام از کارهای خوب او به یاد آورده نخواهد شد؛ وی را برای گناهانش هلاک می‌کنم. [14]هنگامی که به شخص شرور بگویم که می‌میرد و او از گناهانش دست بکشد و به راستی و انصاف عمل کند، [15]یعنی اگر آنچه را که گرو گرفته است، پس بدهد؛ مالی را که دزدیده است، به صاحبش برگرداند؛ در راه راست قدم بردارد و بدی نکند؛ در اینصورت، حتماً زنده خواهد ماند و نخواهد مرد. [16]هیچ یک از گناهان گذشته‌اش به حساب نخواهد آمد و او زنده خواهد ماند، زیرا به خوبی و راستی روی آورده است.

[17]«با وجود این، قوم تو می‌گویند که خداوند بی‌انصاف است! ولی بی‌انصافی از جانب آنهاست، نه از جانب من! [18]چون باز هم به شما می‌گویم که اگر شخص درستکار به گناه و بدی روی بیاورد، خواهد مرد. [19]ولی اگر شخص شرور از بدی و شرارت خود دست بکشد و به راستی عمل کند، زنده خواهد ماند. [20]با وجود این، می‌گویید که خداوند عادل و باانصاف نیست. ای بنی‌اسرائیل، بدانید که من هر یک از شما را مطابق اعمالش داوری خواهم کرد.»

خبر سقوط اورشلیم

[21]در سال دوازدهم تبعیدمان، در روز پنجم از ماه دهم، شخصی که از اورشلیم فرار کرده بود، نزد من آمد و گفت: «شهر بدست دشمن افتاده است!» [22]عصر روز قبل، یعنی یک روز پیش از آمدن این شخص، خداوند زبانم را باز کرده بود. پس، روز بعد که او آمد توانستم دوباره حرف بزنم.

[23]سپس این پیغام بر من نازل شد:

[24]«ای انسان خاکی، بازماندگان پراکندهٔ یهودا که در میان شهرهای ویران شده بسر می‌برند، می‌گویند: «ابراهیم فقط یک نفر بود، باوجود این صاحب تمام مملکت شد! پس ما که تعدادمان زیاد است مسلماً خواهیم توانست به آسانی آن را پس بگیریم!» [25]به

ایشان بگو خداوند می‌فرماید: «شما گوشت را با خون می‌خورید، بت می‌پرستید و آدم می‌کشید. آیا خیال می‌کنید به شما اجازه می‌دهم صاحب این سرزمین شوید؟ 26ای آدمکش‌ها، ای بت‌پرست‌ها، ای زناکاران، آیا شایسته هستید که صاحب این سرزمین شوید؟»

27«به حیات خود قسم، آنهایی که در شهرهای ویران شده بسر می‌برند با شمشیر کشته می‌شوند. آنانی که در صحرا ساکنند، خوراک جانوران وحشی می‌شوند و کسانی که در قلعه‌ها و غارها هستند با بیماری می‌میرند. 28این سرزمین را متروک و ویران می‌گردانم و به غرور و قدرت آن پایان می‌دهم. آبادی‌های کوهستانی اسرائیل چنان ویران می‌شوند که حتی کسی از میان آنها عبور نخواهد کرد. 29وقتی مملکت اسرائیل را بسبب گناهان ساکنانش خراب کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.

30«ای انسان خاکی، قوم تو وقتی در کنار در خانه‌های خود و در کنار دیوار شهر جمع می‌شوند در بارهٔ تو می‌گویند: "بیایید نزد او برویم و گوش بدهیم که از طرف خداوند به ما چه می‌گوید." 31آنگاه می‌آیند و در حضور تو می‌نشینند و گوش می‌دهند. ولی قصدشان این نیست که آنچه من به ایشان می‌گویم، انجام دهند. آنها فقط به زبان، مرا می‌پرستند، ولی در عمل در پی منافع خود هستند. 32تو برای ایشان مطربی هستی که با ساز و آواز دلنشین آنها را سرگرم می‌کند. حرفهایت را می‌شنوند، ولی به آنها عمل نمی‌کنند. 33اما وقتی همهٔ سخنانی که گفته‌ای واقع شوند، که البته واقع خواهند شد، آنگاه خواهند دانست که یک نبی در میان ایشان بوده است.»

شبانان و گوسفندان

34 این پیغام از طرف خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، کلام مرا که برضد شبانان، یعنی رهبران قوم اسرائیل است بیان کن و از جانب من که خداوند هستم به ایشان بگو: «وای بر شما ای شبانان اسرائیل، که بجای چرانیدن گله‌ها خودتان را می‌پرورانید. آیا وظیفهٔ شبان چرانیدن گوسفندان نیست؟ 3شما شیر آنها را می‌نوشید، از پشمشان برای خود لباس می‌دوزید، گوسفندان پرواری را می‌کشید و گوشتشان را می‌خورید، اما گله را نمی‌چرانید. 4از ضعیف‌ها نگهداری ننموده‌اید و از مریضان پرستاری نکرده‌اید، دست و پا شکسته‌ها را شکسته‌بندی ننموده‌اید، بدنبال آنهایی که از گله جا مانده و گم شده‌اند نرفته‌اید. در عوض، با زور و ستم بر ایشان حکمرانی کرده‌اید. 5پس چون شبان و سرپرست نداشتند، پراکنده و آواره شده‌اند. هر جانوری که از راه برسد، آنها را می‌درد. 6گوسفندان من در کوهها، تپه‌ها و روی زمین سرگردان شدند و کسی نبود که به فکر آنها باشد و دنبالشان برود.

7«پس، ای شبانان، به کلام من که خداوند هستم گوش کنید! 8به حیات خود قسم، چون شما شبانان واقعی نبودید و گلهٔ مرا رها کردید و گذاشتید خوراک جانوران بشوند و به جستجوی گوسفندان گمشده نرفتید، بلکه خود را پروراندید و گذاشتید گوسفندان من از گرسنگی بمیرند، 9و10پس، من بضد شما هستم و برای آنچه که بر سر گله‌ام آمده، شما را مسئول می‌دانم. گله را از دست شما می‌گیرم تا دیگر نتوانید خود را بپرورانید. گوسفندانم را از چنگ شما نجات می‌دهم تا دیگر آنها را نخورید.

11«من که خداوند هستم می‌گویم که من خودم به جستجوی گوسفندانم می‌روم و از آنها نگهداری می‌کنم. 12مثل یک شبان واقعی مراقب گله‌ام خواهم بود و گوسفندانم را از آن نقاطی که در آن روز تاریک و ابری پراکنده شده بودند جمع کرده، برمی‌گردانم. 13از میان سرزمینها و قومها آنان را جمع می‌کنم و به سرزمین خودشان، اسرائیل باز می‌آورم و روی کوهها و تپه‌های سرسبز و خرم اسرائیل، کنار رودخانه‌ها آنها را می‌چرانم. 14بلی، بر روی تپه‌های بلند اسرائیل، چراگاه‌های خوب و پر آب و علف به آنها می‌دهم. آنجا در صلح و آرامش می‌خوابند و در چراگاه‌های سبز و خرم کوه می‌چرند. 15و16من خود شبان گوسفندانم خواهم بود و

آنها را در آرامش و امنیت خواهم خوابانید. دنبال گوسفندان جا مانده از گله و گمشده خواهم رفت و آنها را باز خواهم آورد. دست و پا شکسته‌ها را، شکسته‌بندی خواهم کرد و بیماران را معالجه خواهم نمود. ولی گوسفندان قوی و فربه را از بین می‌برم، زیرا من به انصاف داوری می‌کنم.

[17]«ای گلهٔ من، من بین شما داوری کرده، گوسفند را از بز و خوب را از بد جدا خواهم کرد. [18]بعضی از شما بهترین علفهای مرتع را می‌خورید و مابقی را نیز لگدمال می‌کنید. آب زلال را می‌نوشید و بقیه را با پا گل‌آلود می‌نمایید. [19]برای گوسفندان من چیزی جز چراگاه‌های پایمال شده و آبهای گل‌آلود باقی نمی‌گذارید.

[20]«بنابراین من خود، بین شما گوسفندان فربه و شما گوسفندان لاغر داوری خواهم کرد. [21]چون شما گوسفندان لاغر را کنار می‌زنید و از گله دور می‌کنید. [22]پس، من خود گوسفندانم را نجات می‌دهم تا دیگر مورد آزار قرار نگیرند. من بین گوسفندان خود داوری می‌کنم و خوب را از بد جدا می‌نمایم. [23]شبانی بر ایشان خواهم گماشت که ایشان را بچراند، یعنی خدمتگزار خود داود را. او از ایشان مواظبت خواهد کرد و شبان ایشان خواهد بود. [24]من که خداوند هستم، خدای ایشان خواهم بود و خدمتگزارم داود، بر ایشان سلطنت خواهد کرد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام. [25]با ایشان عهد می‌بندم که ایشان را در امنیت نگاه دارم. حیوانات خطرناک را از مملکت آنها بیرون می‌رانم تا قوم من بتوانند حتی در بیابان و جنگل هم بدون خطر بخوابند. [26]قوم خود و خانه‌هایشان را که در اطراف کوه من است برکت خواهم داد. بارشهای برکت را بر آنها خواهم بارانید و باران را بموقع برای آنها خواهم فرستاد. [27]درختان میوه و مزرعه‌ها پربار خواهند بود و همه در امنیت زندگی خواهند کرد. وقتی زنجیر اسارت را از دست و پای ایشان باز کنم و آنان را از چنگ کسانی که ایشان را به بند کشیده بودند برهانم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم. [28]دیگر هیچ قومی آنها را غارت نخواهد کرد و حیوانات وحشی به آنان حمله‌ور نخواهند شد. در امنیت بسر خواهند برد وهیچکس ایشان را نخواهد ترسانید. [29]به قومم زمینی حاصلخیز خواهم داد تا دیگر از گرسنگی تلف نشوند و دیگر در بین قومهای بیگانه سرافکنده نگردند.»

[30]خداوند می‌فرماید: «به این طریق همه خواهند دانست که من، خداوند بنی‌اسرائیل، پشتیبان ایشان می‌باشم و آنان قوم من هستند. [31]ای گلهٔ من و ای گوسفندان چراگاه من، شما قوم من هستید و من خدای شما.»

پیشگویی بضد ادوم

35 پیغام دیگری از جانب خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، رو به کوه سعیر بایست و بضد ساکنانش پیشگویی کن و بگو:

[3]«خداوند می‌فرماید: من بضد شما هستم و سرزمین شما را بکلی ویران و متروک خواهم کرد. [4]شهرهایتان را خراب و ویران خواهم نمود تا بدانید که من خداوند هستم. [5]شما دائم با اسرائیل دشمنی کرده‌اید. وقتی بنی‌اسرائیل در مصیبت بودند و بسبب گناهانشان مجازات می‌شدند، شما هم در کشتار آنها شریک گشتید. [6]به حیات خود قسم، حال که از خونریزی لذت می‌برید، من هم خون شما را می‌ریزم. [7]کوه سعیر را ویران و متروک می‌کنم و تمام کسانی را که از آن عبور کنند از بین می‌برم. [8]کوه‌ها، تپه‌ها، دره‌ها و رودخانه‌هایتان را از اجساد کشته‌شدگان با شمشیر پر می‌سازم. [9]سرزمین شما را برای همیشه ویران می‌کنم و شهرهایتان دیگر هرگز آباد نخواهند شد تا بدانید که من خداوند هستم.

[10]«با اینکه من در سرزمین اسرائیل و یهودا هستم، ولی شما گفته‌اید این دو قوم مال ما هستند و ما سرزمین آنها را به تصرف خود درمی‌آوریم. [11]پس، به حیات خود قسم، خشم و حسد و کینه‌ای را که نسبت به قوم من داشتید تلافی خواهم کرد. هنگامی که شما را مجازات کنم، بنی‌اسرائیل خواهند دانست که بسبب آنچه که بر سر ایشان آورده‌اید شما را مجازات کرده‌ام. [12]شما نیز خواهید دانست که من سخنان

کفرآمیز شما را شنیده‌ام که گفته‌اید سرزمین قوم اسرائیل خراب شده و ما آنها را خواهیم بلعید. [13]شما بضد من سخنان تکبرآمیز بسیار گفته‌اید و من همهٔ آنها را شنیده‌ام!»

[14]خداوند به اهالی سعیر می‌فرماید: «وقتی سرزمین شما را ویران کنم، تمام مردم جهان شادی خواهند کرد. [15]هنگامی که سرزمین من اسرائیل ویران شد شما خوشحال شدید و اکنون من برای ویران شدن سرزمین شما شادی می‌کنم! ای کوه سعیر، ای سرزمین ادوم، شما بکلی ویران خواهید شد. آنوقت همه خواهید دانست که من خداوند هستم!»

برکت خدا بر اسرائیل

36 «ای انسان خاکی، برای اسرائیل پیشگویی کن و بگو که به این پیغامی که از جانب خداوند است گوش دهند:

[2]«دشمنانت به تو اهانت کرده، بلندیهای قدیمی شما را از آن خودشان می‌دانند. [3]از هر طرف شما را تارومار کرده، به سرزمین‌های مختلف برده‌اند و شما مورد ملامت و تمسخر آنان قرار گرفته‌اید. [4]پس ای اسرائیل، به کلام من که خداوند هستم گوش فرا ده! به کوه‌ها و تپه‌ها، وادی‌ها و دره‌ها، مزارع و شهرهایی که مدتهاست بوسیلهٔ قومهای خدانشناس همسایهٔ شما ویران شده و مورد تمسخر قرار گرفته‌اند، می‌گویم: [5]خشم من بضد این قومها، بخصوص ادوم، شعله‌ور شده است، چون زمین مرا با شادی و با اهانت به قوم من، تصرف نمودند.

[6]«پس، ای حزقیال، پیشگویی کن و به کوه‌ها و تپه‌ها، به وادی‌ها و دره‌های اسرائیل بگو که خداوند می‌فرماید: من از اینکه قومهای همجوارتان شما را تحقیر کرده‌اند سخت خشمگین هستم. [7]من خودم به شما قول می‌دهم که این قومها مورد تحقیر قرار خواهند گرفت. [8]ولی در سرزمین اسرائیل درختان دوباره سبز خواهند شد و برای شما که قوم من هستید میوه خواهند آورد و شما به سرزمین خویش باز خواهید گشت. [9]من همراه شما هستم و وقتی زمین را شیار کرده، در آن بذر بپاشید، شما را برکت خواهم داد. [10]در سراسر اسرائیل، جمعیت شما را افزایش می‌دهم و شهرهای خراب شده را بنا نموده، آنها را پر از جمعیت می‌کنم. [11]نه فقط مردم، بلکه گله‌های گاو و گوسفند شما را هم زیاد می‌سازم. شهرهای شما مثل گذشته آباد خواهند شد و من شما را بیش از پیش برکت داده، کامیاب خواهم ساخت. آنوقت خواهید دانست که من خداوند هستم. [12]ای اسرائیل که قوم من هستید، من شما را به سرزمین‌تان باز می‌گردانم تا بار دیگر در آن ساکن شوید. آن سرزمین متعلق به شما خواهد بود و دیگر نخواهم گذاشت فرزندان شما از قحطی بمیرند.»

[13]خداوند می‌فرماید: «قوم‌های دیگر به شما طعنه می‌زنند و می‌گویند: «اسرائیل سرزمینی است که ساکنان خود را می‌بلعد!» [14]ولی من که خداوند هستم، می‌گویم که آنها دیگر این سخنان را بر زبان نخواهند آورد، زیرا مرگ و میر در اسرائیل کاهش خواهد یافت. [15]آن قومها دیگر شما را سرزنش و مسخره نخواهند کرد، چون دیگر قومی گناهکار و عصیانگر نخواهید بود. این را من که خداوند هستم می‌گویم.»

[16]پیغام دیگری از جانب خداوند بر من نازل شد:

[17]«ای انسان خاکی، وقتی بنی‌اسرائیل در سرزمین خودشان زندگی می‌کردند، آن را با اعمال زشت خود نجس نمودند. رفتار ایشان در نظر من مثل یک پارچهٔ کثیف و نجس بود. [18]مملکت را با آدمکشی و بت‌پرستی آلوده ساختند. به این دلیل بود که من خشم خود را بر ایشان فرو ریختم. [19]آنان را به سرزمینهای دیگر تبعید کردم و به این طریق ایشان را به سبب تمام اعمال و رفتار بدشان مجازات نمودم. [20]اما وقتی در میان ممالک پراکنده شدند، باعث بی‌حرمتی نام قدوس من گشتند، زیرا قومهای دیگر در بارهٔ ایشان گفتند: «اینها قوم خدا هستند که از سرزمین خود رانده شده‌اند.» [21]من به فکر نام قدوس خود هستم که شما آن را در بین قومهای دیگر بی‌حرمت کرده‌اید.

[22]«پس، به قوم اسرائیل بگو من که خداوند هستم می‌گویم شما را دوباره به سرزمین‌تان باز

می‌گردانم، ولی این کار را نه بخاطر شما بلکه بخاطر نام قدوس خود می‌کنم که شما در میان قومها آن را بی‌حرمت نموده‌اید. [23]عظمت نام خود را که شما آن را در میان قوم‌های دیگر بی‌حرمت کردید، در میان شما آشکار خواهم ساخت، آنگاه مردم دنیا خواهند دانست که من خداوند هستم. [24]من شما را از میان قومهای دیگر جمع کرده، به سرزمین‌تان باز می‌گردانم. [25]آنگاه آب پاک بر شما خواهم ریخت تا از بت‌پرستی و تمام گناهان دیگر پاک شوید. [26]به شما قلبی تازه خواهم داد و روحی تازه در باطن شما خواهم نهاد. دل سنگی و نامطیع را از شما خواهم گرفت و قلبی نرم و مطیع به شما خواهم داد. [27]روح خود را در شما خواهم نهاد تا احکام و قوانین مرا اطاعت نمایید.

[28]«شما در سرزمین اسرائیل که به اجدادتان دادم ساکن خواهید شد. شما قوم من می‌شوید و من خدای شما. [29]شما را از همهٔ گناهانتان پاک می‌کنم و غلهٔ فراوان به شما داده، به قحطی پایان می‌دهم. [30]میوهٔ درختان و محصول مزارعتان را زیاد می‌کنم تا دیگر بعلت قحطی مورد تمسخر قومهای همجوار قرار نگیرید. [31]آنگاه گناهان گذشتهٔ خود را به یاد خواهید آورد و برای کارهای زشت و قبیحی که کرده‌اید از خود متنفر و بیزار خواهید شد. [32]ولی بدانید که این کار را بخاطر شما نمی‌کنم. پس ای قوم اسرائیل، از کارهایی که کرده‌اید، خجالت بکشید!»

[33]خداوند می‌فرماید: «وقتی گناهانتان را پاک سازم، دوباره شما را به وطنتان اسرائیل می‌آورم و ویرانه‌ها را آباد می‌کنم. [34]زمین‌ها دوباره شیار خواهند شد و دیگر در نظر رهگذران بایر نخواهند بود؛ [35]و آنها خواهند گفت: «این زمینی که ویران شده بود، اکنون همچون باغ عدن شده است! شهرهای خراب دوباره بنا گردیده و دورشان حصار کشیده شده و پر از جمعیت گشته‌اند.» [36]آنگاه تمام قومهای همجواری که هنوز باقی مانده‌اند، خواهند دانست من که خداوند هستم شهرهای خراب را آباد کرده و در زمینهای متروک محصول فراوان به بار آورده‌ام. من که خداوند هستم این را گفته‌ام و بدان عمل می‌کنم.»

[37]خداوند می‌فرماید: «من بار دیگر دعاهای قوم اسرائیل را اجابت خواهم کرد و ایشان را مثل گلهٔ گوسفند زیاد خواهم نمود. [38]شهرهای متروکشان از جمعیت مملو خواهد گشت درست مانند روزهای عید که اورشلیم از گوسفندان قربانی، پر می‌شد. آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

درهٔ استخوانهای خشک

37 قدرت خداوند وجود مرا دربرگرفت و روح او مرا به دره‌ای که پر از استخوانهای خشک بود، برد. استخوانها در همه جا روی زمین پخش شده بودند. او مرا در میان استخوانها گردانید. [3]بعد به من گفت: «ای انسان خاکی، آیا این استخوانها می‌توانند دوباره جان بگیرند و انسانهای زنده‌ای شوند؟» گفتم: «ای خداوند، تو می‌دانی.» [4]آنگاه به من فرمود که به استخوانها بگویم: «ای استخوانهای خشک به کلام خداوند گوش دهید! [5]او می‌گوید: من به شما جان می‌بخشم تا دوباره زنده شوید. [6]گوشت و پی به شما می‌دهم و با پوست، شما را می‌پوشانم. در شما روح می‌دمم تا زنده شوید. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

[7]آنچه را که خداوند فرموده بود به استخوانها گفتم. ناگهان سروصدایی برخاست و استخوانهای هر بدن به یکدیگر پیوستند! [8]سپس در حالیکه نگاه می‌کردم، دیدم گوشت و پی بر روی استخوانها ظاهر شد و پوست، آنها را پوشانید. اما بدنها هنوز جان نداشتند. [9]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به روح بگو از چهار گوشهٔ دنیا بیاید و به بدنهای این کشته‌شدگان بدمد تا دوباره زنده شوند.» [10]پس همانطور که خداوند به من امر فرموده بود گفتم و روح داخل بدنها شد و آنها زنده شده، ایستادند و لشکری بزرگ تشکیل دادند.

[11]سپس خداوند معنی این رؤیا را به من فرمود: «این استخوانها قوم اسرائیل هستند؛ آنها می‌گویند: «ما بصورت استخوانهای خشک شده در آمده‌ایم و

همهٔ امیدهایمان برباد رفته است.» [12]ولی تو به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «ای قوم من اسرائیل، من قبرهای اسارت شما را که در آنها دفن شده‌اید می‌گشایم و دوباره شما را زنده می‌کنم و به مملکت اسرائیل بازمی‌گردانم. [13]سرانجام، ای قوم من، خواهید دانست که من خداوند هستم. [14]روح خود را در شما قرار می‌دهم و شما بار دیگر احیا شده، به وطن خودتان بازمی‌گردید. آنوقت خواهید دانست من که خداوند هستم به قولی که داده‌ام عمل می‌کنم.»

اتحاد یهودا و اسرائیل

[15]این پیغام نیز از طرف خداوند بر من نازل شد:
[16]«یک عصا بگیر و روی آن این کلمات را بنویس: «یهودا و قبایل متحد او». بعد یک عصای دیگر بگیر و این کلمات را روی آن بنویس: «بقیهٔ قبایل اسرائیل». [17]هر دو آنها را بهم بچسبان تا مثل یک عصا در دستت باشند. [18و19و20]سپس دستت را بلند کن تا همه ببینند و به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «من قبایل اسرائیل را به یهودا ملحق می‌سازم و آنها مثل یک عصا در دستم خواهند بود.»

[21]«سپس بایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «قوم اسرائیل را از میان قومها جمع می‌کنم و از سراسر دنیا ایشان را به وطن خودشان باز می‌گردانم [22]تا بصورت یک قوم واحد درآیند. یک پادشاه بر همهٔ ایشان سلطنت خواهد کرد. دیگر به دو قوم تقسیم نخواهند شد، [23]و دیگر با بت‌پرستی و سایر گناهان، خودشان را آلوده نخواهند ساخت. من ایشان را از همهٔ گناهانشان پاک می‌سازم و نجات می‌دهم. آنگاه قوم واقعی من خواهند شد و من خدای ایشان خواهم بود. [24]خدمتگزار من داود*، پادشاه ایشان خواهد شد و آنها یک رهبر خواهند داشت و تمام دستورات و قوانین مرا اطاعت نموده، خواسته‌هایم را بجا خواهند آورد. [25]آنها در سرزمینی که پدرانشان زندگی کردند، ساکن می‌شوند، یعنی همان سرزمینی که به خدمتگزارم یعقوب دادم. خود و فرزندان و نوه‌هایشان، نسل‌اندرنسل، در آنجا ساکن خواهند شد. خدمتگزارم داود تا به ابد پادشاه آنان خواهد بود. [26]من با ایشان عهد می‌بندم که تا به ابد ایشان را در امنیت نگه دارم. من آنها را در سرزمین‌شان مستقر کرده، جمعیتشان را زیاد خواهم نمود و خانهٔ مقدس خود را تا به ابد در میان ایشان قرار خواهم داد. [27]خانهٔ من در میان ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و آنها قوم من. [28]وقتی خانهٔ مقدس من تا ابد در میان ایشان برقرار بماند، آنگاه سایر قومها خواهند دانست من که خداوند هستم قوم اسرائیل را برای خود انتخاب کرده‌ام.»

پیشگویی بضد جوج

38 این پیغام نیز از جانب خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، رو به سرزمین ماجوج که در سمت شمال است بایست و بضد جوج، پادشاه ماشک و توبال پیشگویی کن. به او بگو که خداوند می‌فرماید: «من بضد تو هستم. [4]قلاب در چانه‌ات می‌گذارم و تو را به سوی هلاکت می‌کشم. سربازان پیاده و سواران مسلح تو بسیج شده، سپاه بسیار بزرگ و نیرومندی تشکیل خواهند داد. [5]پارس، کوش، و فوط هم با تمام سلاحهای خود به تو خواهند پیوست. [6]تمام لشکر سرزمین جومر و توجرمه از شمال، و نیز بسیاری از قومهای دیگر، به تو ملحق خواهند شد. [7]ای جوج، تو رهبر آنها هستی، پس آماده شو و تدارک جنگ ببین!

[8]«پس از یک مدت طولانی از تو خواسته خواهد شد که نیروهای خود را بسیج کنی. تو به سرزمین اسرائیل حمله خواهی کرد، سرزمینی که مردم آن از اسارت سرزمین‌های مختلف بازگشته و در سرزمین خود در امنیت ساکن شده‌اند؛ [9]ولی تو و تمام هم‌پیمانانت سپاهی بزرگ تشکیل خواهید داد و مثل طوفانی سهمگین بر آنها فرود خواهید آمد و مانند ابری سرزمین اسرائیل را خواهید پوشاند.»

* در این آیه و نیز آیهٔ 25, منظور از «داود», مسیح موعود است که می بایست از نسل داود به دنیا بیاید.

10خداوند می‌فرماید: «در آن هنگام تو نقشه‌های
پلیدی در سر خواهی پروراند؛ 11و خواهی گفت:
«اسرائیل یک مملکت بی‌دفاع است و شهرهایش
حصار ندارند! به جنگ آن می‌روم و این قوم را که
در کمال امنیت و اطمینان زندگی می‌کنند، از بین
می‌برم! 12به آن شهرهایی که زمانی خراب بودند،
ولی اینک آباد گشته و از مردمی پر شده‌اند که از
سرزمینهای دیگر بازگشته‌اند، حمله می‌کنم و غنایم
فراوان بدست می‌آورم و بسیاری را اسیر می‌کنم.
زیرا اکنون اسرائیل گاو و گوسفند و ثروت بسیار
دارد و مرکز تجارت دنیاست.»
13«مردم سبا و ددان، وتجار ترشیش به تو خواهند
گفت: «آیا با سپاه خود آمده‌ای تا طلا و نقره و اموال
ایشان را غارت کنی و حیواناتشان را با خود
ببری؟»
14خداوند به جوج می‌فرماید: «زمانی که قوم من در
مملکت خود در امنیت زندگی کنند، تو بر می‌خیزی
و 15و16با سپاه عظیم خود از شمال می‌آیی و مثل ابر
زمین را می‌پوشانی. این، در آیندهٔ دور اتفاق خواهد
افتاد. من تو را به جنگ سرزمین خود می‌آورم، ولی
بعد در برابر چشمان همه قومها تو را از میان
برمی‌دارم تا به همهٔ آنها قدوسیت خود را نشان دهم
و تا آنها بدانند که من خدا هستم.»
17خداوند می‌فرماید: «تو همانی که مدتها پیش توسط
خدمتگزارانم یعنی انبیای اسرائیل در باره‌ات
پیشگویی کرده، گفتم که بعد از آنکه سالهای بسیار
بگذرد، تو را به جنگ قوم خود خواهم آورد. 18اما
وقتی برای خراب کردن مملکت اسرائیل بیایی، خشم
من افروخته خواهد شد. 19من با غیرت و غضب
گفته‌ام که در آن روز در اسرائیل زلزلهٔ مهیبی رخ
خواهد داد. 20و در حضور من تمام حیوانات و
انسانها خواهند لرزید. صخره‌ها تکان خواهند خورد
و حصارها فرو خواهند ریخت. 21من که خداوند
هستم می‌گویم تو را ای جوج، به هر نوع ترسی
گرفتار خواهم ساخت و سربازان تو به جان هم
افتاده، یکدیگر را خواهند کشت! 22من با شمشیر،
مرض، طوفانهای سهمگین و سیل‌آسا، تگرگ‌های
درشت و آتش و گوگرد با تو و با تمام سربازان و
هم‌پیمانانت خواهم جنگید. 23به این طریق عظمت و
قدوسیت خویش را به همهٔ قومهای جهان نشان
خواهم داد و آنها خواهند دانست که من خداوند
هستم.»

39 «ای انسان خاکی، باز در بارهٔ جوج
پیشگویی کن و بگو: «ای جوج که پادشاه
ماشک و توبال هستی، خداوند می‌گوید من بضد تو
هستم. 2تو را از راهی که می‌روی باز می‌گردانم و از
شمال بطرف کوه‌های اسرائیل می‌آورم. 3سلاحهای
سپاهیانت را از دستهایشان می‌اندازم. 4تو و تمام سپاه
عظیمت در کوه‌ها خواهید مرد. شما را نصیب
لاشخورها و جانوران می‌گردانم. 5در صحرا از پای
درخواهید آمد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام. 6بر
ماجوج و تمام هم‌پیمانانت که در سواحل در امنیت
زندگی می‌کنند، آتش می‌بارانم و آنها خواهند دانست
که من خداوند هستم.»
7«به این طریق نام قدوس خود را به قوم خود اسرائیل
می‌شناسانم و دیگر نمی‌گذارم نام قدوس من بی‌حرمت
شود. آنگاه قومها خواهند دانست که من خداوند، خدای
قدوس قوم اسرائیل هستم.» 8خداوند می‌گوید: «آن
روز داوری خواهد رسید و همه چیز درست به همان
طریقی که گفته‌ام اتفاق خواهد افتاد.
9«ساکنان شهرهای اسرائیل از شهر خارج شده،
تمام سلاح‌های شما را یعنی سپرها، کمانها، تیرها،
نیزه‌ها و چماقها را برای سوزاندن جمع خواهند کرد
و این برای هیزم هفت سال کافی خواهد بود. 10این
سلاح‌های جنگی تا هفت سال آتش آنها را تأمین
خواهد کرد. از صحرا هیزم نخواهند آورد و از
جنگل چوب نخواهند برید، چون این سلاحها احتیاج
آنها را از لحاظ هیزم رفع خواهد کرد. قوم اسرائیل
غارت‌کنندگان خود را غارت خواهند نمود.» خداوند
این را فرموده است.
11خداوند می‌فرماید: «من در اسرائیل در "وادی
عابران"، که در شرق دریای مرده قرار دارد، برای
جوج و تمام سپاهیان او گورستان بزرگی درست

می‌کنم بطوری که راه عابران را مسدود خواهد ساخت. جوج و تمام سپاهیانش در آنجا دفن خواهند شد و نام آن وادی به «درهٔ سپاهیان جوج» تبدیل می‌گردد.
[12]هفت ماه طول خواهد کشید تا قوم اسرائیل جنازه‌ها را دفن کنند و زمین را پاک سازند. [13]تمام اسرائیلی‌ها جمع خواهند شد و اجساد را دفن خواهند کرد. این روز پیروزی من، برای اسرائیل روزی فراموش نشدنی خواهد بود. [14]پس از پایان این هفت ماه، عده‌ای تعیین می‌شوند تا در سراسر زمین بگردند و اجسادی را که باقی مانده‌اند پیدا کنند و دفن نمایند تا زمین کاملاً پاک شود. [15]هر وقت آنها استخوان انسانی را ببینند، علامتی کنارش می‌گذارند تا دفن‌کنندگان بیایند و آن را به «درهٔ سپاهیان جوج» ببرند و در آنجا دفن کنند. [16](در آن محل شهری به نام این سپاهیان خواهد بود.) به این ترتیب، زمین بار دیگر پاک خواهد شد.»
[17]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، تمام پرندگان و جانوران را صدا کن و به آنها بگو که خداوند می‌گوید: «بیایید و قربانی‌ای را که برای شما آماده کرده‌ام بخورید. به کوه‌های اسرائیل بیایید و گوشت بخورید و خون بنوشید! [18]گوشت جنگاوران را بخورید و خون رهبران جهان را بنوشید که مانند قوچها، بره‌ها، بزها و گاوهای پرواری ذبح شده‌اند. [19]آنقدر گوشت بخورید تا سیر شوید و آنقدر خون بنوشید تا مست گردید! این جشن قربانی را من برایتان ترتیب داده‌ام! [20]به مهمانی من بیایید و بر سر سفره‌ام گوشت اسبان، سواران و جنگاوران را بخورید! من که خداوند هستم این را می‌گویم.»

بازگشت اسرائیل

[21]خداوند می‌فرماید: «در میان قومها جلال و عظمت خود را به این طریق نشان خواهم داد. همه مجازات شدن جوج را خواهند دید و خواهند دانست که این کار من است. [22]قوم اسرائیل نیز خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم. [23]قومها پی‌خواهند برد که قوم اسرائیل بسبب گناهان خود تبعید شده بودند، زیرا به خدای خود خیانت کرده بودند. پس من نیز روی خود را از آنان برگرداندم و گذاشتم دشمنانشان ایشان را نابود کنند. [24]رویم را از ایشان برگرداندم و آنان را به سزای گناهان و اعمال زشتشان رساندم.»
[25]خداوند می‌فرماید: «ولی اینک به اسارت قوم خود پایان می‌دهم و بر ایشان رحم می‌کنم و غیرتی را که برای نام قدوس خود دارم نشان خواهم داد. [26]وقتی آنها بار دیگر در وطن خود دور از تهدید دیگران در امنیت ساکن شوند آنگاه دیگر به من خیانت نخواهند کرد و سرافکنده نخواهند شد. [27]آنان را از سرزمینهای دشمنانشان به وطن باز می‌گردانم و بدین ترتیب، بوسیلهٔ ایشان به قومها نشان می‌دهم که من قدوس هستم. [28]آنگاه قوم من خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم و این منم که آنان را به اسارت می‌فرستم و باز می‌گردانم و نمی‌گذارم حتی یک نفر از آنها در سرزمین بیگانه باقی بماند. [29]من روح خود را بر آنها می‌ریزم و دیگر هرگز روی خود را از ایشان برنمی‌گردانم. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

محوطهٔ خانهٔ خدا

40 در سال بیست و پنجم تبعیدمان، یعنی چهارده سال بعد از تسخیر اورشلیم، در روز دهم از ماه اول سال بود که قدرت خداوند وجودم را فراگرفت. [2]او در رؤیا مرا به سرزمین اسرائیل برد و روی کوهی بلند قرار داد. از آنجا بناهایی در مقابل خود دیدم که شبیه یک شهر بود. [3]وقتی مرا نزدیکتر برد، مردی را دیدم که مثل برنز می‌درخشید و کنار دروازهٔ خانهٔ خدا ایستاده بود. او یک ریسمان و یک چوب اندازه‌گیری در دست داشت.
[4]آن مرد به من گفت: «ای انسان خاکی، نگاه کن، گوش بده و هر چه به تو نشان می‌دهم، به خاطر بسپار، زیرا برای همین منظور به اینجا آورده شده‌ای. سپس نزد قوم اسرائیل برگرد و ایشان را از آنچه که دیده‌ای باخبر ساز.»

دروازهٔ شرقی حیاط بیرونی

[5]آن مرد با چوب اندازه‌گیری خود که سه متر* بود شروع کرد به اندازه گرفتن حصار بیرونی خانهٔ خدا که گرداگرد آن بود. بلندی حصار سه متر و ضخامت آن هم سه متر بود. [6]بعد مرا بطرف دروازهٔ شرقی برد. از هفت پله بالا رفتیم و از دروازه داخل یک دالان سه متری شدیم.
[7-12]از دالان که گذشتیم وارد سالنی شدیم که در هر طرف آن سه اتاق نگهبانی بود. مساحت هر یک از این اتاقها سه متر مربع بود. فاصلهٔ بین دیوارهای اتاقهای مجاور دو متر و نیم بود. در جلو هر یک از اتاقهای نگهبانی، دیوار کوتاهی به بلندی نیم متر و ضخامت نیم متر وجود داشت. در انتهای سالن، دالان سه متری دیگری به پهنای شش متر و نیم وجود داشت. بلندی هر لنگهٔ در آن دو متر و نیم بود. این دالان به یک اتاق بزرگ که روبروی خانهٔ خدا بود، منتهی می‌شد. طول این اتاق از شرق به غرب چهار متر بود. و دیوارهای انتهای آن که در دو طرف راه ورودی به حیاط خانهٔ خدا قرار داشتند، هر یک به ضخامت یک متر بودند.
[13]سپس، او پهنای سقف سالن را اندازه گرفت یعنی از دیوار انتهای یک اتاق نگهبانی تا دیوار انتهایی اتاق نگهبانی روبرو. این فاصله دوازده متر و نیم بود. [14]سپس او اتاق انتهای سالن را که رو به حیاط خانهٔ خدا باز می‌شد، اندازه گرفت. طول آن از شمال به جنوب ده متر بود. [15]فاصلهٔ بین دیوار بیرونی دروازه تا دیوار انتهایی اتاق بزرگ مجموعاً بیست و پنج متر بود. [16]تمام دیوارهای انتهایی اتاقها و نیز دیوارهای بین آنها، دارای پنجره‌های مشبک بودند. تمام دیوارهای داخل سالن با نقشهای نخل تزیین شده بودند.

حیاط بیرونی

[17]سپس، از راه ورودی انتهای اتاق بزرگ، وارد حیاط شدیم. دورتادور حیاط سی اتاق ساخته شده بود. جلو این اتاقها پیادەرو سنگفرشی وجود داشت، [18]که دورتادور حیاط را می‌پوشاند. سطح این حیاط بیرونی از سطح حیاط داخلی پایین‌تر بود. [19]روبروی دروازهٔ شرقی، دروازهٔ دیگری قرار داشت که رو به حیاط داخلی باز می‌شد. او فاصلهٔ بین دو دروازه را اندازه گرفت، این فاصله پنجاه متر بود.

دروازهٔ شمالی

[20]سپس، آن مرد بطرف دروازهٔ شمالی که رو به حیاط بیرونی باز می‌شد، رفت و آن را اندازه گرفت. [21]در اینجا هم در هر طرف سالن دروازه، سه اتاق نگهبانی بود و اندازشان درست مثل اندازهٔ اتاقهای دروازهٔ شرقی بود. طول محوطهٔ دروازه مجموعاً بیست و پنج متر، عرض آن از بالای یک اتاق نگهبانی تا بالای اتاق مقابل دوازده متر و نیم بود. [22]اتاق بزرگ، پنجره‌ها، تزیینات دیوارهای این دروازه مانند دروازهٔ شرقی بود. در اینجا نیز هفت پله در جلو دروازه قرار داشت و اتاق بزرگ نیز در انتهای سالن دروازه بود.
[23]مقابل دروازهٔ شمالی هم مثل دروازهٔ شرقی، دروازهٔ دیگری وجود داشت که به حیاط داخلی باز می‌شد. فاصلهٔ بین این دو دروازه نیز پنجاه متر بود.

دروازهٔ جنوبی

[24]بعد مرا به دروازهٔ سمت جنوب برد و قسمتهای مختلف آن را اندازه گرفت؛ اندازهٔ آن درست اندازهٔ دروازه‌های دیگر بود. [25]مانند دروازه‌های دیگر، یک سالن داشت و در دیوارهایش چند پنجره بود. طول محوطهٔ این دروازه مانند بقیه بیست و پنج متر و عرضش دوازده متر و نیم بود. [26]در اینجا نیز هفت پله بطرف دروازه بالا می‌رفت و دیوارهای داخل سالن با نقشهای نخل تزیین شده بودند. [27]روبروی دروازه، دروازهٔ دیگری قرار داشت که به حیاط داخلی باز می‌شد. فاصله بین این دو دروازه نیز پنجاه متر بود.

* در نسخه اصلی واحدها به ذراع داده شده است. هر ذراع حدود نیم متر است. اندازه هایی که در این کتاب داده شده, تقریبی است.

دروازهٔ جنوبی حیاط داخلی

[28]سپس، آن مرد مرا از راه دروازهٔ جنوبی به حیاط داخلی برد. او محوطهٔ این دروازه را هم اندازه گرفت. اندازه‌های آن مانند اندازه‌های دروازه‌های بیرونی بود. [29و30]اندازهٔ اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالن نیز همان بود. چند پنجره در اتاقها نصب شده بود. مثل دروازه‌های دیگر، طول محوطهٔ این دروازه بیست و پنج متر و پهنایش دوازده متر و نیم بود. [31]اتاق بزرگ آن رو به حیاط بیرونی باز می‌شد و دیوارهای سالن آن با نقشهای نخل تزیین شده بود. تفاوت این دروازه با بقیه این بود که بجای هفت پله، هشت پله بطرف بالا داشت.

دروازهٔ شرقی حیاط داخلی

[32]بعد مرا از راه دروازهٔ شرقی به حیاط داخلی برد و محوطهٔ آن را اندازه گرفت. اندازهٔ آن مانند اندازهٔ دروازه‌های دیگر بود. [33]اندازهٔ اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالن نیز همان بود. چند پنجره نیز در اتاقها نصب شده بود. طول محوطهٔ دروازه بیست و پنج متر، و پهنای آن دوازده متر و نیم بود. [34]اتاق بزرگ آن رو به حیاط بیرونی باز می‌شد و دیوارهای سالن آن با نقشهای نخل تزیین شده بود. جلو این دروازه، هشت پله قرار داشت.

دروازهٔ شمالی حیاط داخلی

[35]آنگاه آن مرد مرا به دروازه شمالی حیاط داخلی برد و آن را اندازه گرفت. اندازه‌های این دروازه نیز مانند اندازه‌های سایر دروازه‌ها بود. [36]در این قسمت نیز اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای تزیین شده در داخل سالن، و چندین پنجره وجود داشت. طول محوطهٔ این دروازه هم بیست و پنج متر و پهنایش دوازده متر و نیم بود. [37]اتاق بزرگ آن روبروی حیاط بیرونی قرار داشت و دیوارهای سالن با نقشهای نخل تزیین شده بود. این دروازه هم هشت پله داشت.

اتاقهای مخصوص قربانی

[38]از اتاق بزرگ دروازهٔ شمالی دری به یک اتاق دیگر باز می‌شد که در آنجا گوشت قربانی‌ها را پیش از آنکه به قربانگاه ببرند، می‌شستند. [39]در هر طرف اتاق بزرگ، دو میز بود که حیوانات را برای قربانی سوختنی، قربانی گناه و قربانی جرم روی آنها سر می‌بریدند. [40]بیرون اتاق بزرگ نیز چهار میز قرار داشت که در دو طرف راه ورودی دروازهٔ شمالی قرار گرفته بودند. [41]پس رویهم رفته هشت میز بود، چهار میز در داخل و چهار میز در بیرون که حیوانات قربانی را روی آنها ذبح می‌کردند. [42]چهار میز سنگی نیز وجود داشت که چاقوها و لوازم دیگر قربانی را روی آنها می‌گذاشتند. طول و عرض هر یک از این میزها هفتاد و پنج سانتیمتر و بلندی آن نیم متر بود. [43]لاشهٔ قربانی‌ها روی این میزها گذاشته می‌شد. دور تا دور دیوار اتاق بزرگ چنگکهایی به طول تقریبی ده سانتی متر کوبیده شده بود.

اتاقهای کاهنان

[44]در حیاط داخلی، دو اتاق بود، یکی درکنار دروازهٔ شمالی و رو به جنوب، دیگری در کنار دروازهٔ جنوبی و رو به شمال. [45]او به من گفت: «اتاق کنار دروازه شمالی برای کاهنانی است که بر خانهٔ خدا نظارت می‌کنند. [46]اتاق کنار دروازهٔ جنوبی برای کاهنانی است که مسئول قربانگاه می‌باشند. این کاهنان از نسل صادوق هستند، زیرا از بین تمام لاویان فقط ایشان می‌توانند بحضور خداوند نزدیک شده، او را خدمت کنند.»

خانهٔ خدا

[47]سپس، آن مرد حیاط داخلی را اندازه گرفت، مساحت آن پنجاه متر مربع بود. خانهٔ خدا در غرب آن واقع شده بود و قربانگاهی در جلو خانهٔ خدا قرار داشت. [48]سپس مرا به اتاق ورودی خانهٔ خدا آورد و دیوارهای دو طرف راه ورود به اتاق را اندازه گرفت. ضخامت هر یک دو متر و نیم بود. عرض راه ورودی هفت متر و

عرض دیوارهای دو طرف آن هر یک، یک متر و نیم بود. 49عرض این اتاق ورودی ده متر و طول آن از شرق به غرب شش متر بود. برای رفتن به این اتاق می‌بایست از ده پله بالا رفت. در طرفین راه ورودی، دو ستون قرار داشت.

41

1آنگاه آن مرد مرا به اتاق اول خانهٔ خدا یعنی قدس برد. او اول راه ورودی قدس را اندازه گرفت: از بیرون به داخل سه متر و 2پهنای آن پنج متر بود. دیوارهای طرفین آن هر یک به عرض دو متر و نیم بودند. بعد خود قدس را اندازه گرفت؛ طول آن بیست متر و عرض آن ده متر بود.
3سپس به اتاق اندرون که پشت قدس بود رفت و راه ورودی آن را اندازه گرفت؛ از بیرون به داخل یک متر و پهنای آن سه متر بود. دیوارهای طرفین آن هر یک به عرض یک متر و نیم بودند. 4سپس اتاق اندرونی را اندازه گرفت؛ ده مترمربع بود. او به من گفت: «این قدس‌الاقداس است.»
5بعد دیوار خانهٔ خدا را اندازه گرفت. ضخامتش سه متر بود. دورتادور قسمت بیرونی این دیوار یک ردیف اتاق‌های کوچک به عرض دو متر وجود داشت.
6و7این اتاقها در سه طبقه ساخته شده و هر طبقه شامل سی اتاق بود. قسمت بیرونی دیوار خانهٔ خدا بصورت پله بود و سقف اتاقهای طبقهٔ اول و دوم به ترتیب روی پلهٔ اول و دوم قرار می‌گرفت. بطوری که اتاقهای طبقهٔ سوم از اتاقهای طبقهٔ دوم، و اتاقهای طبقهٔ دوم از اتاقهای طبقهٔ اول، بزرگتر بودند. بدین ترتیب سنگینی اتاقها روی پله‌ها قرار می‌گرفت و به دیوار خانهٔ خدا فشار وارد نمی‌شد. در دو طرف خانهٔ خدا در قسمت بیرونی اتاقها، پله‌هایی برای رفتن به طبقات بالا درست شده بود.
11-8ضخامت دیوار بیرونی این اتاقها دو متر و نیم بود. یک در از طرف شمال خانهٔ خدا و یک در از طرف جنوب آن بسوی این اتاقها باز می‌شد. من متوجه شدم که دورتادور خانهٔ خدا یک سکو، همکف با اتاقهای مجاور وجود داشت که سه متر بلندتر از زمین بود و با پهنای دو متر و نیم دورتادور خانهٔ خدا را فرا گرفته بود. در دو طرف خانهٔ خدا در حیاط داخلی، به فاصلهٔ ده متر دورتر از سکوها، یک سری اتاق به موازات اتاقهای مجاور خانهٔ خدا ساخته شده بود.
12یک ساختمان در سمت غربی و روبروی حیاط خانهٔ خدا قرار داشت که عرض آن سی و پنج متر، و طولش چهل و پنج متر و ضخامت دیوارهایش دو متر و نیم بود.
13سپس آن مرد از بیرون، طول خانهٔ خدا را اندازه گرفت؛ اندازهٔ آن پنجاه متر بود. در ضمن، از پشت دیوار غربی خانهٔ خدا تا انتهای دیوار ساختمان واقع در غرب خانهٔ خدا، که در واقع شامل حیاط پشتی خانهٔ خدا و تمام عرض آن ساختمان می‌شد، پنجاه متر بود. 14پهنای حیاط داخلی جلو خانهٔ خدا نیز پنجاه متر بود. 15او طول ساختمان واقع در سمت غربی خانهٔ خدا را نیز اندازه گرفت. آن هم با احتساب دیوارهای دو طرفش، پنجاه متر بود.
اتاق ورودی خانهٔ خدا، قدس و قدس‌الاقداس، 16همه از کف تا پنجره‌ها روکش چوب داشتند. پنجره‌ها نیز پوشانده می‌شدند. 17و18بر دیوارهای داخلی خانهٔ خدا تا قسمت بالای درها نقشهای فرشته و نخل، بطور یک در میان، حکاکی شده بودند. هر کدام از فرشتگان دو صورت داشت: 19و20یکی از دو صورت که شبیه صورت انسان بود رو به نقش نخل یک سمت، و صورت دیگر که مثل صورت شیر بود رو به نقش نخل سمت دیگر بود. دورتادور دیوار داخلی خانهٔ خدا به همین شکل بود.
21چهارچوب درهای قدس مربع شکل بود و چهارچوب در قدس‌الاقداس نیز شبیه آن بود. 22یک قربانگاه چوبی به ارتفاع یک متر و نیم و مساحت یک مترمربع، در آنجا قرار داشت. گوشه‌ها، پایه و چهار طرف آن همه از چوب بود. آن مرد با اشاره به قربانگاه چوبی به من گفت: «این میزی است که در حضور خداوند می‌باشد.»
23در انتهای راه ورودی قدس یک در بود و نیز در انتهای راه ورودی قدس‌الاقداس در دیگری وجود

داشت. [24]این درها دو لنگه داشتند و از وسط باز می‌شدند. [25]درهای قدس نیز مانند دیوارها با نقشهای فرشتگان و نخلها تزیین شده بودند. بر بالای قسمت بیرونی اتاق ورودی، یک سایبان چوبی قرار داشت. [26]بر دیوارهای دو طرف این اتاق نیز نقشهای نخل حکاکی شده بود، و پنجره‌هایی در آن دیوارها قرار داشت. اتاقهای مجاور خانهٔ خدا نیز دارای سایبان بودند.

اتاقهای کاهنان

42 سپس، آن مرد مرا از خانهٔ خدا به حیاط داخلی بازگرداند و بطرف اتاقهایی برد که در قسمت شمالی حیاط خانهٔ خدا و نزدیک ساختمان غربی بود. [2]این اتاقها ساختمانی را بطول پنجاه متر و عرض بیست و پنج متر تشکیل می‌دادند. [3]یک طرف این ساختمان رو به فضایی با عرض ده متر در امتداد طول خانهٔ خدا، و طرف دیگرش رو به سنگفرش حیاط بیرونی بود. این ساختمان سه طبقه داشت و اتاقهای طبقهٔ بالایی از اتاقهای طبقهٔ پایینی عقب‌تر بودند. [4]جلو اتاقهای رو به شمال یک راهرو به عرض پنج متر و طول پنجاه متر وجود داشت و درهای ساختمان رو به آن باز می‌شد. [5]اتاقهای طبقهٔ بالایی عقب‌تر و در نتیجه ازاتاقهای طبقهٔ پایینی تنگ‌تر بودند. [6]اتاقهای طبقهٔ سوم برخلاف سایر اتاقهای حیاط، ستون نداشتند و کوچکتر از اتاقهای طبقات زیرین بودند.

[7و8]اتاقهای شمالی که بطرف حیاط بیرونی بودند مجموعاً بیست و پنج متر طول داشتند یعنی به اندازهٔ نصف طول ردیف اتاقهای داخلی که بطرف خانهٔ خدا قرار داشت. ولی از انتهای ردیف کوتاهتر اتاقها یک دیوار به موازات اتاقهای دیگر کشیده شده بود. [9و10]از حیاط بیرونی در سمت شرق، یک در به این اتاقها باز می‌شد. در سمت جنوبی خانهٔ خدا نیز ساختمان مشابهی که از دو ردیف اتاق تشکیل شده بود، وجود داشت. این ساختمان نیز بین خانهٔ خدا و حیاط بیرونی قرار داشت. [11]بین دو ردیف اتاقهای این ساختمان، مثل ساختمان شمالی، یک راهرو بود. طول و عرض و شکل درهای خروجی این ساختمان درست مثل آن ساختمان شمالی بود. [12]در ابتدای راهرو، به موازات دیوار روبرو که بطرف شرق کشیده شده بود، دری برای ورود به اتاقها قرار داشت.

[13]آن مرد به من گفت: «این دو ساختمان شمالی و جنوبی که در دو طرف خانهٔ خدا هستند، مقدس می‌باشند. در آنجا کاهنانی که بحضور خدا قربانی تقدیم می‌کنند، مقدس‌ترین هدایا را می‌خورند و هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را در آنها می‌گذارند، زیرا این اتاقها مقدسند. [14]وقتی کاهنان بخواهند از خانهٔ خدا بیرون بروند، باید پیش از رفتن به حیاط بیرونی، لباسهای خود را عوض کنند. آنها باید لباسهای مخصوص خدمت را از تن بیرون بیاورند، چون این لباسها مقدسند. پیش از ورود به آن قسمت‌هایی از ساختمان که به روی عموم باز است، باید لباس‌های دیگری بپوشند.»

اندازهٔ محوطهٔ خانهٔ خدا

[15]آن مرد پس از اندازه گرفتن قسمت‌های داخلی خانهٔ خدا، مرا از دروازهٔ شرقی بیرون برد تا محوطهٔ بیرون را هم اندازه بگیرد. [16-20]خانهٔ خدا در یک محوطهٔ مربع شکل محصور بود و طول هر حصار آن دویست و پنجاه متر بود. این حصار دور خانهٔ خدا برای این بود که محل مقدس را از محل عمومی جدا کند.

حضور پرجلال خدا

43 سپس آن مرد بار دیگر مرا به کنار دروازهٔ حیاط بیرونی که رو به مشرق بود آورد. [2]ناگهان حضور پرجلال خدای اسرائیل از مشرق پدیدار شد. صدای او مانند غرش آبهای خروشان بود و زمین از حضور پر جلالش روشن شد. [3]آنچه در این رؤیا دیدم شبیه رؤیایی بود که در کنار رود خابور دیده بودم و نیز رؤیایی که در آن، او را وقتی برای خراب کردن اورشلیم می‌آمد دیدم. سپس در حضور او به خاک افتادم [4]و در این هنگام حضور پر جلال خداوند از دروازهٔ شرقی داخل خانهٔ خدا شد.

[5]آنگاه روح خدا مرا از زمین بلند کرد و به حیاط داخلی آورد. حضور پر جلال خداوند خانۀ خدا را پر کرد. [6]صدای خداوند را شنیدم که از داخل خانۀ خدا با من صحبت می‌کرد. (مردی که قسمت‌های مختلف خانۀ خدا را اندازه می‌گرفت هنوز در کنار من ایستاده بود.)

[7]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، اینجا جایگاه تخت سلطنت من و محل استقرار من است؛ در اینجا تا ابد در میان قوم اسرائیل ساکن خواهم بود. ایشان و پادشاهان ایشان بار دیگر با پرستش خدایان و ستونهای یادبود سلاطین خود، نام قدوس مرا بی‌حرمت نخواهند کرد. [8]آنها بتکده‌های خود را در کنار خانۀ من بنا کردند. فاصلۀ بین من و بتهای آنان فقط یک دیوار بود و در آنجا بت‌های خود را می‌پرستیدند. چون با این اعمال قبیح خود نام مرا لکه‌دار کردند، من هم با خشم خود ایشان را هلاک نمودم. [9]حال، بت‌ها و ستونهای یادبود سلاطین را از خود دور کنید تا من تا ابد در میان شما ساکن شوم.

[10]«ای انسان خاکی، خانۀ خدا را که به تو نشان داده‌ام برای قوم اسرائیل تشریح کن و ایشان را از نما و طرح آن آگاه ساز تا از همۀ گناهان خود خجل شوند. [11]اگر از آنچه که انجام داده‌اند، واقعاً شرمنده شدند، آنوقت تمام جزئیات ساختمان را برای ایشان شرح بده یعنی جزئیات درها، راه‌های ورودی و هر چیز دیگری که مربوط به آن می‌شود. همۀ مقررات و قوانین آن را برای ایشان بنویس. [12]این است قانون خانه خدا: تمام محوطۀ خانۀ خدا که برفراز تپه بنا شده، مقدس است. بلی، قانون خانۀ خدا همین است.»

قربانگاه

[13]اندازه‌های قربانگاه این است: بلندی پایۀ مربع شکل آن نیم متر و بلندی لبۀ دورتادور پایه یک وجب بود. [14]روی پایه، یک سکوی چهارگوش به بلندی یک متر قرار داشت که از هر طرف نیم متر با لبۀ پایه فاصله داشت. روی این سکو، سکوی دیگری به بلندی دو متر ساخته شده بود. این سکو هم از هر طرف نیم متر با لبۀ سکوی اول فاصله داشت. [15]سکوی سوم نیز به همین ترتیب روی سکوی دوم قرار گرفته بود. قربانی‌ها را روی سکوی سوم که چهار شاخ بر چهار گوشۀ آن بود می‌سوزاندند. [16]هر ضلع سکوی سوم شش متر بود. [17]هر ضلع سکوی مربع شکل دوم هفت متر و ارتفاع لبۀ سکو یک وجب بود. (فاصلۀ لبۀ پایه تا سکوی اول، از هر طرف نیم متر بود.) درسمت شرقی قربانگاه پله‌هایی برای بالا رفتن از آن وجود داشت.

[18]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه می‌گویم توجه کن! وقتی این قربانگاه ساخته شد باید قربانی‌های سوختنی بر آن تقدیم شود و خون آنها روی قربانگاه پاشیده گردد. [19]برای این کار به کاهنانی که از قبیلۀ لاوی و از نسل صادوق هستند و می‌توانند برای خدمت بحضور من بیایند،یک گوساله برای قربانی گناه بده. [20]سپس، خودت مقداری از خونش را بردار و بر چهار شاخ قربانگاه و بر چهار گوشۀ سکوی میانی و لبۀ آن بپاش. با این عمل، قربانگاه را طاهر ساخته، آن را تبرک می‌نمایی. [21]بعد گوساله‌ای را که برای قربانی گناه تقدیم شده بگیر و آن را در جای تعیین شده، بیرون ازخانۀ خدا بسوزان.

[22]«روز دوم یک بز نر بی‌عیب برای قربانی گناه تقدیم کن تا قربانگاه با خون آن طاهر شود همانگونه که باخون گوساله طاهر شده بود. [23]وقتی این مراسم تطهیر را انجام دادی، یک گوساله و یک قوچ بی‌عیب از میان گله بگیر و آنها را قربانی کن. [24]آنها را بحضور من بیاور تا کاهنان روی آنها نمک پاشیده، آنها را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنند.

[25]«تا هفت روز، هر روز یک بز نر، یک گوساله و یک قوچ از میان گله گرفته، آنها را بعنوان قربانی گناه تقدیم کن. همۀ آنها باید بی‌عیب باشند. [26]این کار را به منظور تبرک قربانگاه تا هفت روز انجام بده تا به این طریق قربانگاه طاهر و آماده شود. [27]بعد از این هفت روز، کاهنان باید قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی را که مردم می‌آورند، روی قربانگاه تقدیم کنند. آنگاه من از شما خشنود خواهم شد. این را من که خداوند هستم می‌گویم.»

رهبر، لاویان، کاهنان

44 سپس، آن مرد مرا دوباره به دروازهٔ شرقی حیاط بیرونی برد، ولی دروازه بسته بود. [2]خداوند به من گفت: «این دروازه باید همیشه بسته باشد و هرگز باز نشود. هیچکس از آن عبور نکند، زیرا من که خداوند، خدای اسرائیل هستم از آن داخل شده‌ام؛ پس باید بسته بماند. [3]فقط «رهبر» می‌تواند در محوطهٔ دروازه بنشیند و در حضور من خوراک مقدس بخورد. ولی او فقط از راه اتاق بزرگ واقع در انتهای دروازه می‌تواند وارد محوطهٔ دروازه شود و از آن بیرون برود.»

[4]آنگاه آن مرد مرا از راه دروازهٔ شمالی به جلو خانهٔ خدا آورد. نگاه کردم و دیدم حضور پر جلال خداوند، خانه را پر کرد. به خاک افتادم و سجده کردم. [5]خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه می‌بینی و می‌شنوی بدقت توجه نما و قوانین خانهٔ خدا را که به تو می‌گویم مراعات کن. مواظب باش افراد ناشایست وارد خانهٔ خدا نشوند. [6و7]به قوم متمرد اسرائیل بگو که خداوند می‌فرماید: «ای بنی‌اسرائیل، شما هنگام تقدیم قربانی به من، اشخاص اجنبی ختنه نشدهٔ سرکش را به خانهٔ من آورده و آن را آلوده کرده‌اید. پس علاوه بر همهٔ گناهانتان، عهد مرا هم شکسته‌اید. [8]وظایف مقدسی را که به شما سپرده بودم انجام نداده‌اید، بلکه اجنبی‌ها را اجیر کرده‌اید تا امور مقدس خانهٔ مرا اداره کنند.»

[9]خداوند می‌فرماید: «هیچ اجنبی ختنه نشدهٔ سرکشی حق ندارد داخل خانهٔ مقدس من شود، حتی آن اجنبی‌هایی که در میان قوم اسرائیل زندگی می‌کنند! [10]مردان قبیلهٔ لاوی باید تنبیه شوند، چون وقتی قوم اسرائیل از من دور شدند و بسوی بتها روی آوردند، ایشان نیز مرا ترک کردند. [11]آنها می‌توانند در خانهٔ خدا بعنوان نگهبان خدمت کنند و به کارهای آن رسیدگی نمایند. ایشان باید حیواناتی را که برای قربانی سوختنی آورده می‌شود، سر ببرند و آماده باشند تا به قوم کمک کنند. [12]ولی چون ایشان قوم مرا به پرستش خدایان دیگر ترغیب نمودند و باعث شدند آنها در گناه غرق شوند، به این سبب من که خداوند هستم قسم می‌خورم که ایشان را تنبیه کنم. [13]آنها نباید به من نزدیک شوند و بعنوان کاهن مرا خدمت کنند. به هیچکدام از اشیاء مقدس من نباید دست بزنند. بدین ترتیب ایشان سزای گناهانی را که مرتکب شده‌اند می‌بینند و رسوا می‌شوند. [14]ایشان فقط بعنوان نگهبان در خانهٔ من خدمت خواهند کرد و قوم را در کارهای عادی کمک خواهند نمود.

[15]«اما وقتی بنی‌اسرائیل بسبب بتها مرا ترک کردند، از قبیلهٔ لاوی، فقط پسران صادوق به خدمت کاهنی خود در خانهٔ من ادامه دادند. بنابراین فقط اینها باید به حضور من بیایند و مرا خدمت کنند و قربانی‌ها را تقدیم نمایند. [16]فقط ایشان به خانهٔ من داخل خواهند شد و به قربانگاه من نزدیک خواهند شد. آنها در حضور من خدمت کرده، مراسم مرا بجا خواهند آورد.

[17]«وقتی بخواهند از دروازه وارد حیاط داخلی بشوند، باید فقط لباس کتانی بپوشند. به هنگام خدمت در حیاط داخلی یا در خانهٔ خدا نباید هیچ لباس پشمی برتن داشته باشند. [18]عمامه‌ها و زیر جامه‌های ایشان باید از پارچهٔ کتان باشد. چیزی که ایجاد عرق کند نباید بپوشند. [19]وقتی به حیاط بیرونی نزد قوم باز می‌گردند، باید لباس‌های خدمت را از تن خود درآورند و در اتاقهای مقدس بگذارند و لباس‌های دیگر بپوشند، مبادا قوم به لباس‌های مقدس آنها دست بزنند و صدمه‌ای ببینند.

[20]«آنها نباید موی سر خود را بتراشند یا موی بلند داشته باشند، بلکه باید آن را کوتاه کنند. [21]وقتی کاهنی وارد حیاط داخلی می‌شود نباید شراب خورده باشد. [22]او مجاز است فقط با یک دختر یهودی باکره یا بیوه‌ای که شوهرش کاهن بوده ازدواج کند. او نمی‌تواند با زنی که طلاق داده شده ازدواج کند.

[23]«کاهنان باید فرق میان چیزهای مقدس و نامقدس، پاک و ناپاک را به قوم من تعلیم دهند.

[24]«کاهنان در مقام قاضی، باید اختلاف موجود میان قومم را حل و فصل کنند. هر حکمی که صادر کنند

باید بر اساس قوانین من باشد. کاهنان باید در تمام عیدهای مقدس، قوانین و دستورات مرا بجا آورند و مواظب باشند که حرمت روز سبت نگه داشته شود.
[25]«کاهن نباید به بدن شخص مرده نزدیک شود و خود را نجس سازد. مگر آنکه آن بدن، جسد پدر یا مادرش، پسر یا دخترش، برادر یا خواهری که شوهر نداشته، باشد. [26]در این صورت، پس از طاهر شدن باید هفت روز صبر کند تا باز بتواند به وظایف خود در خانهٔ خدا ادامه دهد. [27]روز اول که به سر کار خود باز می‌گردد و وارد حیاط داخلی و خانهٔ خدا می‌شود، باید برای خود قربانی گناه تقدیم کند. این را من که خداوند هستم می‌گویم.
[28]«کاهنان نباید ملک داشته باشند. چون من میراث و ملک ایشان هستم!
[29]«خوراک ایشان از هدایای آردی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم که قوم به خانهٔ خدا می‌آورند تأمین می‌شود. هرکس هر چه به خداوند تقدیم نماید به کاهنان تعلق می‌گیرد.
[30]نوبر همهٔ محصولات و تمام هدایایی که به خداوند وقف می‌کنید مال کاهنان خواهد بود. نوبر محصول غله‌هایتان را هم باید به کاهنان بدهید تا خداوند خانه‌هایتان را برکت دهد. [31]کاهنان نباید گوشت پرنده و حیوانی را که مرده یا بوسیله جانوری دریده شده، بخورند.

تقسیم زمین

45 «وقتی زمین میان قبایل اسرائیل تقسیم می‌شود، باید یک قسمت از آن بعنوان ملک مقدس به خداوند وقف گردد. این ملک باید طولش دوازده کیلومتر و نیم و عرضش ده کیلومتر باشد. تمام این ملک، مقدس خواهد بود. [2و3]این ملک مقدس باید به دو قسمت مساوی تقسیم شود بطوریکه طول هر قسمت دوازده کیلومتر و نیم و عرض آن پنج کیلومتر باشد. در یکی از این دو قسمت، باید خانهٔ خدا ساخته شود. مساحت خانهٔ خدا دویست و پنجاه مترمربع باشد و زمین اطراف آن به عرض بیست و پنج متر خالی بماند. [4]این قسمت از زمین، تمام مقدس خواهد بود. منازل کاهنانی که در خانهٔ خدا خدمت کنند، و نیز خانهٔ خدا در این قسمت از ملک مقدس ساخته خواهد شد. [5]قسمت دیگر ملک مقدس، که آنهم دوازده کیلومتر و نیم طول و پنج کیلومتر عرض دارد باید برای محل سکونت لاویان که در خانهٔ خدا خدمت می‌کنند اختصاص یابد.
[6]«کنار ملک مقدس یک قطعه زمین دیگر هم به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض دو کیلومتر و نیم در نظر گرفته شود. در این زمین، یک شهر برای قوم اسرائیل ساخته شود.
[7]«دو قطعه زمین نیز برای «رهبر» تعیین شود، یکی در جوار غربی ملک مقدس و شهر، و دیگری در جوار شرقی آنها بطوری که طول هر یک از این دو قطعه زمین برابر مجموع عرض ملک مقدس و عرض شهر باشد. این زمین از شرق به غرب به موازات یکی از زمینهای قبایل اسرائیل باشد. [8]این دو قطعه زمین، سهم «رهبر» خواهد بود و رهبران، دیگر بر قوم ظلم نخواهند کرد بلکه تمام زمین باقی مانده را بطور مساوی بین قبایل اسرائیل تقسیم نموده، سهم هر قبیله را به خودشان واگذار خواهند کرد.»
[9]خداوند به رهبران اسرائیل می‌فرماید: «از غارت کردن و فریب دادن قوم من دست بکشید و ایشان را از میان ملک و خانه‌هایشان بیرون نکنید. همیشه با انصاف و درستکار باشید.
[10]«در معاملات خود تقلب نکنید بلکه از وزنه‌ها و میزانهای درست استفاده نمایید. [11]ایفه* و بت* باید به یک اندازه یعنی هر یک، یک دهم حومر که واحد اندازه‌گیری است باشند. [12]یک مثقال** باید برابر بیست گِراه و یک منا برابر شصت مثقال باشد.

هدایا و عیدها

* «ایفه» ظرفی برای اندازه‌گیری جامدات و «بت» ظرفی برای اندازه‌گیری مایعات بود.
** مثقال در زمان حزقیال حدود 11ر5 گرم بود.

13و14و15«میزان هدایایی که تقدیم می‌کنید بدین قرار است: یک شصتم از جو و گندمی که برداشت می‌کنید، یکصدم از روغنی که از درختان زیتون خود می‌گیرید، یک گوسفند از هر دویست گوسفندی که در چراگاه‌های اسرائیل دارید. اینها هدایای آردی و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی هستند که قوم باید برای کفارهٔ گناهانشان تقدیم کنند. این را من که خداوند هستم می‌گویم.
16«قوم اسرائیل باید هدایای خود را به «رهبر» بدهند. 17وظیفهٔ رهبر این است که به هنگام عیدهای اول ماه، روزهای سبت و سایر اعیاد، حیوانات قربانی سوختنی، هدایای آردی و هدایای نوشیدنی را برای قوم آماده سازد. او باید قربانی گناه، هدایای آردی، قربانی سوختنی و قربانی سلامتی را برای کفارهٔ گناه قوم اسرائیل آماده سازد.»
18خداوند می‌فرماید: «در روز اول از ماه اول هر سال، برای تطهیر خانهٔ خدا یک گاو جوان بی‌عیب قربانی کن. 19کاهن مقداری از خون این قربانی گناه را گرفته، آن را بر چهارچوب در خانهٔ خدا، بر چهار گوشهٔ قربانگاه و بر چهار چوب دروازهٔ حیاط داخلی بپاشد. 20در روز هفتم همان ماه، برای هرکس که سهواً یا ندانسته مرتکب گناهی شده باشد نیز همین کار را بکن. بدین ترتیب خانهٔ خدا تطهیر خواهد شد.
21«در روز چهاردهم همان ماه، عید پسح را به مدت هفت روز جشن بگیرید. در طی این هفت روز، فقط نان بدون خمیرمایه خورده شود. 22در روز اول عید، رهبر باید برای رفع گناه خود و گناه تمام قوم اسرائیل، یک گاو قربانی کند. 23در هر هفت روز عید، او باید قربانی سوختنی برای تقدیم به خداوند تدارک ببیند. این قربانی، روزانه شامل هفت گاو و هفت قوچ بی‌عیب باشد. برای کفارهٔ گناه هم هر روز یک بز نر قربانی شود. 24رهبر باید یک ایفه*** هدیهٔ آردی با هر گاو و یک ایفه هدیه آردی با هر قوچ تقدیم کند و نیز همراه هر ایفه آرد، یک هین**** روغن زیتون بدهد.
25«روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایه‌بانها را به مدت هفت روز جشن بگیرید. در طی هفت روز این عید نیز «رهبر» باید قربانی گناه، قربانی سوختنی، هدیه آردی و روغن تقدیم کند.»

46 خداوند می‌فرماید: «دروازهٔ شرقی حیاط داخلی، شش روز هفته بسته باشد، ولی در روز سبت و روزهای اول ماه باز شود. 2رهبر از حیاط بیرونی وارد اتاق بزرگ محوطهٔ دروازه شود و کنار چهارچوب دروازه بایستد و در حالی که کاهن، قربانی سوختنی و قربانی سلامتی او را تقدیم می‌کند، در آستانهٔ دروازه عبادت کند، سپس از دروازه خارج شود. دروازه تا غروب باز بماند. 3قوم باید در روزهای سبت و روزهای اول ماه، جلو این دروازه خداوند را پرستش نمایند.
4«قربانی‌های سوختنی که رهبر در روزهای سبت به خداوند تقدیم می‌کند، شش بره بی‌عیب و یک قوچ بی‌عیب باشند. 5هدیهٔ آردی که او با هر قوچ تقدیم می‌کند، باید یک ایفه* باشد، ولی برای بره‌ها هر مقدار هدیه که بخواهد می‌تواند بدهد. همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم کند. 6در روز اول ماه، یک گاو جوان بی‌عیب، شش بره و یک قوچ بی‌عیب بیاورد. 7هدیهٔ آردی که او با هر گاو تقدیم می‌کند باید یک ایفه باشد و برای هر قوچ نیز یک ایفه. ولی برای بره‌ها هر مقدار هدیه که بخواهد می‌تواند بدهد، همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم کند.
8«رهبر باید از راه اتاق بزرگ دروازه داخل شده، از همان راه نیز خارج شود. 9اما هنگام عیدها، وقتی قوم برای عبادت خداوند می‌آیند، کسانی که از دروازهٔ شمالی وارد خانهٔ خدا می‌شوند باید از دروازهٔ جنوبی خارج شوند و کسانی که از دروازهٔ

*** ایفه: واحد اندازه گیری, معادل 22 لیتر.

**** هین: احتمالاً در حدود 4 لیتر بوده است.
* نگاه کنید به 45: 11و 24.

جنوبی وارد شده‌اند باید از دروازهٔ شمالی بیرون بروند. هیچ کس حق ندارد از دروازه‌ای که وارد شده خارج شود، بلکه باید از دروازهٔ مقابل بیرون رود. [10]در این عیدها، رهبر باید همراه مردم باشد، وقتی آنها داخل می‌شوند او نیز داخل شود و وقتی خارج می‌شوند او هم خارج شود.

[11]«بنابراین، در عیدها و جشن‌های مقدس، با هر گاو جوان یک ایفه آرد تقدیم شود و با هر قوچ هم یک ایفه؛ ولی برای بره‌ها هر مقدار که بخواهند می‌توانند هدیه کنند. همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم شود. [12]هر وقت که رهبر بخواهد هدیهٔ داوطلبانه تقدیم کند، خواه هدیهٔ او قربانی سوختنی باشد و خواه قربانی سلامتی، باید دروازهٔ شرقی حیاط داخلی برایش باز شود تا بتواند قربانی‌هایش را مثل قربانی‌های روز سبت تقدیم کند. بعد او باید از همان راه بیرون برود و پشت سر او دروازه بسته شود.

[13]«هر روز صبح باید یک برهٔ یک ساله بی‌عیب، بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم شود. [14و15]همچنین هر روز صبح هدیهٔ آردی که از یک ششم ایفه آرد نرم و یک سوم هین روغن زیتون تشکیل شده باشد، تقدیم شود. این یک قانون دایمی است که هر روز صبح یک بره و هدیهٔ آردی همراه با روغن زیتون بعنوان قربانی روزانه، به خداوند تقدیم شود.»

[16]خداوند می‌فرماید: «اگر رهبر قطعه زمینی به یکی از پسرانش هدیه کند، آن زمین برای همیشه به او تعلق خواهد داشت. [17]ولی اگر به یکی از غلامانش زمینی ببخشد، آن غلام فقط می‌تواند آن زمین را تا زمان آزادی** خود نگه دارد. بعد آن زمین باید به رهبر پس داده شود. دارایی رهبر فقط به پسرانش به ارث می‌رسد. [18]رهبر حق ندارد ملک افراد قومم را غصب نماید و ایشان را از میان ملک خودشان بیرون کند. اگر او بخواهد به پسرانش زمینی ببخشد باید از املاک خود بدهد.»

[19]سپس، آن مرد از دری که کنار دروازه بود، مرا به اتاقهای مقدس کاهنان که رو به شمال بودند آورد. آنجا در انتهای سمت غربی اتاقها، او جایی را به من نشان داد [20]و گفت: «در اینجا کاهنان گوشت قربانی جرم و قربانی گناه را می‌پزند و با آردی که هدیه می‌شود نان درست می‌کنند. این کارها را در اینجا انجام می‌دهند تا چیزی از این قربانی‌های مقدس به حیاط بیرونی برده نشود و به قوم صدمه‌ای نرسد.»

[21و22]بار دیگر مرا به حیاط بیرونی آورد و به هر یک از چهار گوشهٔ حیاط برد. در هر گوشهٔ حیاط، اتاق بزرگی به طول بیست متر و عرض پانزده متر دیدم. [23]دورتادور داخل این اتاق طاقچه‌ای سنگی چسبیده به دیوار با اجاقی در زیر آن قرار داشت که برای طبخ بکار می‌رفت. [24]او به من گفت: «خادمین خانهٔ خدا قربانی‌هایی را که قوم تقدیم می‌کنند، در این اتاقها می‌پزند.»

رودخانه‌ای که از خانهٔ خدا جاری است

47 آن مرد بار دیگر مرا به راه ورودی خانهٔ خدا آورد. دیدم رودخانه‌ای از زیر آستانهٔ خانهٔ خدا بطرف مشرق جاری است و از سمت راست خانه، یعنی از سمت جنوبی قربانی می‌گذرد. [2]سپس، مرا از راه دروازهٔ شمالی از حیاط بیرون آورد و از آنجا دور زده، به دروازهٔ شرقی حیاط بیرونی رفتیم. در آنجا دیدم آب رودخانه از سمت جنوبی دروازهٔ شرقی جاری بود. [3]آن مرد با چوب اندازه‌گیری خود پانصد متر در طول رودخانه بطرف شرق اندازه گرفت و در آنجا مرا با خود از آب عبور داد. آب در این نقطه از رودخانه به قوزک پایم می‌رسید. [4]پانصد متر دیگر در طول رودخانه اندازه گرفت و باز به من گفت که از آن عبور کنم. این دفعه آب تا زانویم می‌رسید. [5]پانصد متر دورتر از آن آب تا کمرم می‌رسید. پانصد متر دیگر پیمود و این بار رودخانه بقدری عمیق بود که نمی‌توانستم از آن عبور کنم و مجبور بودم شناکنان از آن بگذرم.

** آزادی غلامان هر پنجاه سال یکبار صورت می‌گرفت. نگاه کنید به لاویان 25: 8-55.

[6]او به من گفت آنچه را که دیده‌ام بخاطر بسپارم؛ بعد مرا از کنار آن رودخانه بازگرداند. [7]به هنگام بازگشت دیدم در دو طرف رودخانه درختان زیادی سبز شده‌اند!

[8]او به من گفت: «این رودخانه از میان بیابان و درهٔ اردن به سمت شرق جاری است و به دریای مرده می‌ریزد و در آنجا آبهای شور را شفا می‌دهد و آنها را پاک و گوارا می‌گرداند. [9]هر چیزی که با آب این رودخانه تماس پیدا کند، زنده می‌شود. ماهیان دریای مرده بی‌نهایت زیاد می‌شوند، چون آبهایش شفا می‌یابند. به هر جا که این آب جاری شود، در آنجا حیات پدید می‌آورد. [10]ماهیگیران در ساحل دریای مرده می‌ایستند و از عین جدی تا عین عجلایم مشغول ماهیگیری می‌شوند. ساحل آن پر از تورهای ماهیگیری خواهد شد که برای خشک شدن، آنها را جلو آفتاب پهن کرده‌اند. دریای مرده مثل دریای مدیترانه از انواع ماهیها پر خواهد شد. [11]ولی مردابها و باتلاقهایش شفا نخواهند یافت، بلکه همانطور شور باقی خواهند ماند. [12]در سواحل دریای مرده انواع درختان میوه خواهند رویید که برگهایشان هرگز پژمرده نخواهند شد و درختان همیشه پر میوه خواهند بود و هر ماه محصول تازه به بار خواهند آورد، چون با آب رودخانه‌ای که از خانهٔ خدا جاری است، آبیاری خواهند شد. میوهٔ آنها خوراک مقوی و برگهای آنها شفابخش خواهد بود.»

مرزهای سرزمین اسرائیل

[13]خداوند می‌فرماید: «سرزمین اسرائیل باید به این ترتیب میان دوازده قبیلهٔ اسرائیل تقسیم شود: به قبیلهٔ یوسف (افرایم و منسی) دو قسمت داده شود، [14]ولی به هر یک از قبیله‌های دیگر یک قسمت بطور مساوی داده شود. من برای پدرانتان قسم خورده بودم که این زمین را به ایشان بدهم، پس، حال، این زمین ملک شما خواهد بود.

[15]«مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر حتلون و از آنجا تا گذرگاه حمات و از آنجا تا شهر صدد ادامه می‌یابد، [16]سپس به سمت بیروته و سبرایم که در مرز میان دمشق و حمات قرار دارند پیش می‌رود و به شهر تیکن که در سرحد حوران است، ختم می‌شود. [17]پس مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر عینون در شرق خواهد بود و حمات و دمشق در شمال آن قرار خواهند داشت.

[18]«مرز شرقی، از شهر عینون تا کوه حوران خواهد بود. سپس از آنجا به سمت غرب پیچیده در دماغهٔ جنوبی دریای جلیل به رود اردن می‌رسد. از آنجا در امتداد رود اردن پیش می‌رود و از کنار دریای مرده گذشته به تامار می‌رسد و اسرائیل را از جلعاد جدا می‌کند. زمین حوران، دمشق و جلعاد در شرق آن قرار خواهند داشت.

[19]«مرز جنوبی از تامار تا چشمه‌های مریبوت قادش کشیده شده، از آنجا در مسیر رودخانهٔ مرزی مصر امتداد یافته، به دریای مدیترانه می‌رسد.

[20]«مرز غربی از انتهای مرز جنوبی آغاز شده در امتداد دریای مدیترانه ادامه می‌یابد و به مرز شمالی ختم می‌شود.

[21]«زمین محدود میان این مرزها باید بین قبایل اسرائیل تقسیم شود. [22]زمین را چون یک ارث برای خودتان و برای غریبان و خانواده‌های ایشان که در میان شما هستند، تقسیم نمایید. آنها باید از همان حقوق و مزایای شما اسرائیلی‌ها برخوردار باشند. [23]سهم این غریبه‌ها باید از زمینهای قبیله‌ای که در آن زندگی می‌کنند، به ایشان داده شود. این را من که خداوند هستم گفته‌ام.»

تقسیم سرزمین اسرائیل

48 این است اسامی قبیله‌ها و زمین سهم هر یک از آنها: مرز شمالی زمین قبیلهٔ دان که همان مرز شمالی سرزمین می‌باشد، از دریای مدیترانه تا شهر حتلون، و از آنجا تا گذرگاه حمات، شهر عینون و مرز بین دمشق و حمات کشیده می‌شود. سهم قبایل دیگر که بین مرز شرقی اسرائیل و دریای مدیترانه در غرب قرار می‌گیرد، به ترتیب از شمال به جنوب به شرح زیر است: اشیر، نفتالی، منسی، افرایم، رئوبین، یهودا.

[8]در جنوب یهودا، زمین مخصوصی قرار دارد که از شمال به جنوب دوازده کیلومتر و نیم است و طول آن از شرق به غرب برابر طول هر یک از زمینهای قبایل اسرائیل می‌باشد.
[9]در وسط این زمین مخصوص، ملک مقدس خداوند به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض ده کیلومتر قرار دارد. [10]کاهنان سهمی از این زمین خواهند داشت. سهم آنان از شرق به غرب دوازده کیلومتر و نیم و از شمال به جنوب پنج کیلومتر می‌باشد. خانهٔ خداوند در وسط زمین کاهنان قرار دارد. [11]این زمین برای کاهنان نسل صادوق است که مرا اطاعت نمودند و هنگامی که قوم اسرائیل و بقیهٔ قبیلهٔ لاوی گمراه شدند و گناه ورزیدند، ایشان مرا ترک نکردند. [12]هنگام تقسیم زمین، این قسمت که مقدس‌ترین زمین است، سهم مخصوص ایشان باشد. زمینی که کنار آن قرار دارد محل سکونت سایر لاویان است. [13]شکل و اندازهٔ آن مثل زمین اول می‌باشد. این دو زمین روی هم دوازده کیلومتر و نیم طول و ده کیلومتر عرض دارند. [14]هیچ قسمتی از این زمین که ملک مقدس خداوند است، نباید فروخته یا معاوضه و یا به کسی انتقال داده شود. این زمین مقدس و متعلق به خداوند است.

[15]در جنوب ملک مقدس خداوند، منطقه‌ای به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض دو کیلومتر و نیم برای استفادهٔ عموم وجود دارد. قوم می‌توانند در آن قسمت زندگی کنند و از زمین استفاده نمایند. شهر باید در وسط آن ساخته شود. [16]این شهر به شکل مربعی به ضلع دو کیلومتر و دویست و پنجاه متر باشد. [17]دورتادور شهر یک زمین خالی به عرض صد و بیست و پنج متر برای چراگاه تعیین شود. [18]دو مزرعه هر یک به طول پنج کیلومتر و عرض دو و نیم کیلومتر، یکی در طرف شرق و دیگری در طرف غرب شهر، متصل به ملک مقدس باشد. این مزارع برای استفادهٔ عموم اهالی شهر می‌باشد. [19]تمام ساکنان شهر، از هر قبیله‌ای که باشند می‌توانند از آنها استفاده کنند.

[20]تمام این منطقه با ملک مقدس خداوند روی هم مربعی به ضلع دوازده کیلومتر و نیم تشکیل می‌دهند.
[21و22]زمینهای دو طرف این ناحیهٔ مربع شکل به «رهبر» تعلق دارد. این زمینها از شرق به مرز شرقی اسرائیل و از غرب به مرز غربی آن محدود هستند، و از شمال به زمین یهودا و از جنوب به زمین بنیامین ختم می‌شوند.
[23-27]در جنوب زمین مخصوص، زمینهای سایر قبایل اسرائیل قرار دارند. سهم این قبایل که بین مرز شرقی اسرائیل و دریای مدیترانه در غرب قرار دارد به ترتیب از شمال به جنوب به شرح زیر است: بنیامین، شمعون، یساکار، زبولون، جاد.
[28]مرز جنوبی جاد از تامار تا چشمه‌های مریبوت قادش کشیده شده، و از آنجا در مسیر رودخانهٔ مرزی مصر امتداد یافته به دریای مدیترانه می‌رسد.
[29]خداوند می‌فرماید: «سرزمین اسرائیل باید به این ترتیب بین دوازده قبیلهٔ اسرائیل تقسیم شود.»

دروازه‌های شهر

[30-34]شهر دوازده دروازه دارد و هر دروازه به نام یکی از قبایل اسرائیل نامیده می‌شود. طول هر یک از حصارهای شهر دو کیلومتر و دویست و پنجاه متر است. دروازه‌های حصار شمالی به نام رئوبین، یهودا و لاوی می باشند. دروازه‌های حصار شرقی به نام یوسف، بنیامین و دان می‌باشند. دروازه‌های حصار جنوبی به نام شمعون، یساکار و زبولون

می‌باشند. دروازه‌های حصار غربی به نام جاد، اشیر و نفتالی می‌باشند.

[35]محیط شهر نه کیلومتر می‌باشد و نام آن «شهر خدا» است.

دانیال

در زمان لشکرکشی بابل به سرزمین یهودا، دانیال پسر جوانی بود. رسم آن زمان چنین بود که فاتح جنگ، بزرگان و جوانان رشید کشور شکست خورده را از وطنشان دور می‌کرد تا نتوانند برضد حاکم جدید دست به شورش بزنند. بنابراین بابلی‌ها پس از پیروزی بر یهودا، دانیال را به سرزمین بابل تبعید می‌کنند.
در سرزمین بابل، دانیال و سه نفر از دوستان وی انتخاب می‌شوند تا نبوکدنصر، پادشاه بابل را خدمت کنند. دانیال بدلیل اینکه از عهدهٔ تعبیر خوابی که پادشاه دیده بود برمی‌آید، به مقام والایی در حکومت بابل منصوب می‌شود.
شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهایی که او تعبیر می‌کند، ربط دارد. نیمهٔ دوم کتاب، از فصل هفتم تا فصل دوازدهم، به خوابها و رؤیاهای دانیال اختصاص دارد.
رؤیایی که در فصل هفت آمده، دربارهٔ قدرتهای بزرگ جهان، منجمله امپراطوری پارس، است. رؤیاهای فصل هشت تا دوازده دربارهٔ حکومتهای گوناگون می‌باشد. این رؤیاها حکایت از رویدادهایی می‌کند که تا زمان روی کار آمدن ملکوت خداوند بوقوع خواهند پیوست. ملکوت خداوند عادلانه و جاودانی خواهد بود. در تاریخ بشر هیچ رویدادی خارج از قدرت خداوند رخ نداده است و در آینده نیز رخ نخواهد داد. در این کتاب بارها و بارها می‌خوانیم که خداوند بر اوضاع جهان مسلط است: «دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد» (4: 17).

دانیال در دربار نبوکدنصر

1 در سال سوم سلطنت یهویاقیم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل با سپاهیان خود به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود. خداوند اجازه داد که او یهویاقیم را به اسارت گیرد و ظروف مقدس خانهٔ خدا را غارت کند. او کسانی را که اسیر کرده بود با خود به معبد خدای خویش در بابل برد و ظروف را در خزانهٔ معبد گذاشت.
[3و4]نبوکدنصر به وزیر دربار خود اشفناز دستور داد از میان شاهزادگان و اشراف‌زادگان یهودی اسیر شده، چند تن را انتخاب کند و زبان و علوم بابلی را به آنان یاد دهد. این افراد می‌بایست جوانانی باشند بدون نقص عضو، خوش‌قیافه، با استعداد، تیزهوش و دانا، تا شایستگی خدمت در دربار را داشته باشند. [5]پادشاه مقرر داشت که در طول سه سال تعلیم و تربیت ایشان، هر روز از خوراکی که او می‌خورد و شرابی که او می‌نوشید به آنان بدهند و پس از پایان سه سال، آنها را به خدمت او بیاورند.
[6]در بین افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از قبیلهٔ یهودا به اسامی دانیال، حننیا، میشائیل و عزریا بودند، [7]که وزیر دربار نامهای جدید بابلی به آنها داد. او دانیال را بلطشصر، حننیا را شدرک، میشائیل را میشک و عزریا را عبدنغو نامید.
[8]ولی دانیال تصمیم گرفت از خوراک و شرابی که از طرف پادشاه به ایشان داده می‌شد نخورد، زیرا باعث می‌گردید او شرعاً نجس شود. پس، از وزیر دربار خواهش کرد غذای دیگری به او دهد. [9]هر چند خدا دانیال را در نظر وزیر دربار عزت و احترام بخشیده بود، [10]ولی او از تصمیم دانیال ترسید و گفت: «وقتی پادشاه که خوراک شما را تعیین کرده است، ببیند که شما از سایر جوانان هم سن خود لاغرتر و رنگ‌پریده‌تر هستید ممکن است دستور دهد سرم را از تن جدا کنند!»
[11]دانیال این موضوع را با مأموری که وزیر دربار برای رسیدگی به وضع دانیال، حننیا، میشائیل و عزریا گمارده بود در میان گذاشت [12]و پیشنهاد کرد برای امتحان، ده روز فقط حبوبات و آب به آنها

بدهد، 13و بعد از این مدت آنان را با جوانان دیگر که از خوراک پادشاه می‌خورند مقایسه کند و آنگاه در مورد خوراک آنها نظر دهد. 14آن مأمور موافقت کرد و به مدت ده روز ایشان را امتحان نمود.
15وقتی مهلت مقرر به سررسید، دانیال و سه رفیق او از جوانان دیگر که از خوراک پادشاه می‌خوردند سالمتر و قویتر بودند. 16پس مأمور وزیر دربار از آن به بعد بجای خوراک و شراب تعیین شده، به آنان حبوبات می‌داد.
17خداوند به این چهار جوان چنان درک و فهمی بخشید که ایشان توانستند تمام علوم و حکمت آن زمان را بیاموزند. از این گذشته او به دانیال توانایی تعبیر خوابها و رؤیاها را نیز عطا فرمود.
18وقتی مهلتی که پادشاه برای تعلیم و تربیت آن جوانان تعیین کرده بود به پایان رسید، وزیر دربار ایشان را بحضور پادشاه آورد. 19نبوکدنصر با هر یک از آنها گفتگو کرد. دانیال، حننیا، میشائیل و عزریا از بقیه بهتر بودند؛ پس پادشاه ایشان را به خدمت گماشت. 20پادشاه هر مسئله‌ای را که مطرح می‌کرد، حکمت و دانایی این چهار جوان را در پاسخ دادن به آن، ده مرتبه بیش از حکمت تمام جادوگران و منجمان آن دیار می‌یافت.
21دانیال تا هنگام فتح بابل بدست کورش پادشاه، همچنان در دربار خدمت می‌کرد.

خواب نبوکدنصر

2 نبوکدنصر در سال دوم سلطنتش خوابی دید. این خواب چنان او را مضطرب کرد که سراسیمه بیدار شد و نتوانست دوباره به خواب رود. 2پس همهٔ منجمان، جادوگران، طالع‌بینان و رمالان خود را احضار کرد تا خوابش را تعبیر کنند.
وقتی همه در حضورش ایستادند 3گفت: «خوابی دیده‌ام که مرا مضطرب کرده، از شما می‌خواهم آن را برای من تعبیر کنید.»
4آنها به زبان ارامی به پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خوابتان را بگویید تا تعبیرش کنیم.»
5ولی پادشاه جواب داد: «حکم من این است: اگر شما به من نگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، دستور می‌دهم شما را تکه‌تکه کنند و خانه‌هایتان را خراب نمایند! 6ولی اگر بگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، به شما پاداش و انعام می‌دهم و عزت و افتخار می‌بخشم. حال، بگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»
7ایشان باز گفتند: «اگر شما خوابتان را برای ما تعریف نکنید چطور می‌توانیم تعبیرش کنیم؟»
8پادشاه جواب داد: «مطمئنم دنبال فرصت می‌گردید که از حکم من جان سالم بدر ببرید؛ 9ولی بدانید اگر خواب را نگویید حکم من در مورد شما اجرا خواهد شد. شما با هم تبانی کرده‌اید که به من دروغ بگویید به امید اینکه با گذشت زمان این موضوع فراموش شود. خواب مرا بگویید تا من هم مطمئن شوم تعبیری که می‌کنید درست است.»
10حکیمان در جواب پادشاه گفتند: «در تمام دنیا کسی پیدا نمی‌شود که بتواند این خواستهٔ پادشاه را انجام دهد. تابحال هیچ پادشاه یا حاکمی، از منجمان و جادوگران و طالع‌بینان خود چنین چیزی نخواسته است. 11آنچه که پادشاه می‌خواهند ناممکن است. هیچکس جز خدایان نمی‌تواند به شما بگوید چه خوابی دیده‌اید. خدایان هم با انسانها زندگی نمی‌کنند تا از ایشان کمک بگیریم.»
12پادشاه وقتی این را شنید چنان خشمگین شد که فرمان قتل تمام حکیمان بابل را صادر کرد. 13دانیال و یارانش هم جزو کسانی بودند که می‌بایست کشته شوند.
14و15اما دانیال نزد اریوک رئیس جلادان که مأمور اجرای فرمان بود، رفت و با حکمت و بصیرت در این باره با او سخن گفت. دانیال پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمانی صادر کرده است؟» آنگاه اریوک تمام ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.
16پس دانیال بحضور پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا خواب او را تعبیر کند. 17سپس به خانه رفت و موضوع را با یاران خود حننیا، میشائیل و عزریا در میان نهاد. 18او از ایشان خواست که از خدای آسمانها درخواست نمایند تا بر ایشان رحم کند

و نشان دهد که پادشاه چه خوابی دیده و تعبیرش چیست، مبادا با سایر حکیمان کشته شوند. [19]همان شب در رؤیا آن راز بر دانیال آشکار شد و او خدای آسمانها را ستایش نموده، [20]گفت: «بر نام خدا تا ابد سپاس باد! زیرا حکمت و توانایی از آن اوست، [21]وقتها و زمانها در دست اوست و اوست که پادشاهان را عزل و نصب می‌کند. اوست که به حکیمان، حکمت و به دانایان، دانایی می‌بخشد. [22]اوست که اسرار عمیق و نهان را آشکار می‌سازد. او نور است و آنچه را که در تاریکی مخفی است، می‌داند. [23]ای خدای اجدادم، از تو سپاسگزارم، زیرا به من حکمت و توانایی بخشیده‌ای و دعای ما را اجابت کرده، مرا از خواب پادشاه و معنی آن آگاه ساخته‌ای.»

[24]آنگاه دانیال نزد اریوک که از طرف پادشاه دستور داشت حکیمان بابل را بکشد، رفت و گفت: «حکیمان بابل را نکش. مرا نزد پادشاه ببر تا آنچه را می‌خواهد بداند به او بگویم.»

[25]پس اریوک با عجله دانیال را بحضور پادشاه برد و گفت: «من یکی از اسیران یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند خواب پادشاه را بگوید.»

[26]پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو می‌توانی بگویی چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»

[27]دانیال جواب داد: «هیچ حکیم، منجم، جادوگر و طالع‌بینی نمی‌تواند این خواستهٔ پادشاه را به جا آورد. [28]ولی خدایی در آسمان هست که رازها را آشکار می‌سازد. او آنچه را که در آینده می‌باید اتفاق بیفتد، از پیش به پادشاه خبر داده است. خوابی که پادشاه دیده، این است:

[29]«ای پادشاه، وقتی در خواب بودید، خدایی که رازها را آشکار می‌سازد شما را از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد آگاه ساخت. [30]اما این خواب از آن جهت که از دیگران داناترم بر من آشکار نشد، بلکه از این نظر بر من آشکار شد تا پادشاه از تعبیر آن آگاه شوند.

[31]«ای پادشاه، در خواب مجسمهٔ بزرگی را دیدید که بسیار درخشان و ترسناک بود. [32]سر این مجسمه از طلای خالص، سینه و بازوهایش از نقره، شکم و رانهایش از مفرغ، [33]ساقهایش از آهن، پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. [34]در همان حالی که به آن خیره شده بودید، سنگی بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و به پاهای آهنی و گلی آن مجسمه اصابت کرد و آنها را خرد نمود. [35]سپس مجسمه، که از طلا و نقره و مفرغ و گل و آهن بود، فرو ریخت و به شکل ذرات ریز درآمد و باد آنها را مانند کاه پراکنده کرد، بطوری که اثری از آن باقی نماند. اما سنگی که آن مجسمه را خرد کرده بود کوه بزرگی شد و تمام دنیا را در بر گرفت.

[36]«خواب این بود، اما حال تعبیر آن:

[37]«ای پادشاه، شما شاه شاهان هستید، زیرا خدای آسمانها به شما سلطنت و قدرت و توانایی و شکوه بخشیده است. [38]او شما را بر تمام مردم جهان و حیوانات و پرندگان مسلط گردانیده است. سر طلایی آن مجسمه شما هستید. [39]اما وقتی سلطنت شما به پایان رسد، سلطنت دیگری* روی کار خواهد آمد که ضعیفتر از سلطنت شما خواهد بود. پس از آن، سلطنت سومی که همان شکم مفرغی آن مجسمه باشد روی کار خواهد آمد و بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد. [40]پس از آن، سلطنت چهارم** به ظهور خواهد رسید و همچون آهن قوی خواهد بود و همه چیز را در هم کوبیده خرد خواهد کرد. [41و42]همانطور که دیدید پاها و انگشتهای مجسمه قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. این نشان می‌دهد که این سلطنت تقسیم خواهد شد و بعضی از قسمت‌های آن مثل آهن قوی و بعضی مثل گل ضعیف خواهد بود. [43]مخلوط آهن و گل نشان می‌دهد که خانواده‌های سلطنتی سعی خواهند کرد از راه وصلت، با یکدیگر متحد شوند، ولی همانطور که آهن با گل مخلوط نمی‌شود، آنها نیز متحد نخواهند شد.

[44]«در دوران سلطنت آن پادشاهان، خدای آسمانها سلطنتی برقرار خواهد ساخت که هرگز از بین نخواهد رفت و کسی بر آن پیروز نخواهد شد، بلکه همهٔ آن سلطنتها را در هم کوبیده مغلوب خواهد

* منظور از «سلطنت دیگر» حکومت ماد و پارس است و منظور از «سلطنت سوم» حکومت یونان می‌باشد.
** «سلطنت چهارم» احتمالاً حکومت روم می‌باشد.

ساخت و خودش تا ابد پایدار خواهد ماند. [45]این است معنی آن سنگی که بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و تمام آهن، مفرغ، گل، نقره و طلا را خرد کرد. به این وسیله خدای بزرگ آنچه را که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه نشان داده است. تعبیر خواب عین همین است که گفتم.»

[46]آنگاه نبوکدنصر در برابر دانیال خم شده او را تعظیم کرد و دستور داد برای او قربانی کنند و بخور بسوزانند. [47]پادشاه به دانیال گفت: «براستی خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و آشکار کنندهٔ اسرار است، چون او این راز را بر تو آشکار کرده است.»

[48]سپس، پادشاه به دانیال مقام والایی داد و هدایای ارزندهٔ فراوانی به او بخشید و او را حاکم تمام بابل و رئیس همهٔ حکیمان خود ساخت. [49]آنگاه پادشاه در پی درخواست دانیال، شدرک و میشک و عبدنغو را بر ادارهٔ امور مملکتی گماشت، اما خود دانیال در دربار نبوکدنصر ماند.

مجسمهٔ طلا و کورهٔ آتش

3 نبوکدنصر مجسمه‌ای از طلا به بلندی سی متر و پهنای سه متر ساخت و آن را در دشت «دورا» در سرزمین بابل برپا نمود. [2-3]سپس به تمام امیران، حاکمان، والیان، قاضیان، خزانه‌داران، مشاوران، وکیلان و سایر مقامات مملکت پیغام فرستاد که برای تبرک نمودن مجسمه‌اش بیایند. وقتی همه آمدند و در برابر آن مجسمه ایستادند، [4]جارچی دربار با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردمی که از نژادها، قومها و زبانهای گوناگون جمع شده‌اید، فرمان پادشاه را بشنوید: [5]وقتی صدای آلات موسیقی را شنیدید همه باید به خاک بیفتید و مجسمهٔ طلا را که نبوکدنصر پادشاه برپا کرده، سجده کنید. [6]هر که از این فرمان سرپیچی نماید، بی‌درنگ به داخل کورهٔ آتش انداخته خواهد شد.»

[7]پس وقتی آلات موسیقی نواخته شدند، همهٔ مردم، از هر قوم و نژاد و زبان که بودند به خاک افتادند و مجسمه را سجده کردند.

[8-9]ولی عده‌ای از بابلیان نزد پادشاه رفتند و علیه یهودیان، زبان به اعتراض گشوده، گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! [10]فرمانی از پادشاه صادر شد که وقتی صدای آلات موسیقی شنیده شود، همه باید به خاک بیفتند و مجسمهٔ طلا را بپرستند، [11]و اگر کسی این کار را نکند، به داخل کورهٔ آتش انداخته شود. [12]چند یهودی به نامهای شدرک، میشک و عبدنغو، یعنی همان کسانی که بر ادارهٔ مملکتی بابل گماشته‌اید، از دستور پادشاه سرپیچی می‌کنند و حاضر نیستند خدایان شما را بپرستند و مجسمهٔ طلا را که برپا نموده‌اید، سجده کنند.»

[13]نبوکدنصر بسیار غضبناک شد و دستور داد شدرک، میشک و عبدنغو را بحضورش بیاورند. وقتی آنها را آوردند [14]پادشاه از ایشان پرسید: «ای شدرک، میشک و عبدنغو آیا حقیقت دارد که نه خدایان مرا می‌پرستید و نه مجسمهٔ طلا را که برپا نموده‌ام؟ [15]حال خود را آماده کنید تا وقتی صدای آلات موسیقی را می‌شنوید به خاک بیفتید و مجسمه را سجده کنید. اگر این کار را نکنید بی‌درنگ به داخل کورهٔ آتش انداخته خواهید شد؛ آنوقت ببینم کدام خدایی می‌تواند شما را از دست من برهاند.»

[16]شدرک، میشک و عبدنغو جواب دادند: «ای نبوکدنصر، ما را باکی نیست که چه بر سرمان خواهد آمد. [17]اگر به داخل کورهٔ آتش انداخته شویم، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است ما را نجات دهد. پس ای پادشاه، او ما را از دست تو خواهد رهانید. [18]ولی حتی اگر نرهاند، بدان که خدایان و مجسمهٔ طلای تو را سجده نخواهیم کرد.»

[19]نبوکدنصر بشدت بر شدرک، میشک و عبدنغو غضبناک شد و دستور داد آتش کوره را هفت برابر بیشتر کنند [20]و چند نفر از قویترین سربازان خود را احضار کرد تا شدرک، میشک و عبدنغو را ببندند و در آتش بیندازند. [21]پس آنها را محکم بستند و به داخل کوره انداختند. [22]آتش کوره که به دستور پادشاه زیاد شده بود آنچنان شدید بود که سربازان مأمور اجرای حکم پادشاه را کشت! [23]به این ترتیب، شدرک و میشک و عبدنغو دست و پا بسته در میان شعله‌های سوزان افتادند.

[24]ناگهان نبوکدنصر حیرت‌زده از جا برخاست و از مشاوران خود پرسید: «مگر ما سه نفر را در آتش نینداختیم؟»

گفتند: «بلی، ای پادشاه، چنین است.»

[25]نبوکدنصر گفت: «ولی من چهار نفر را در آتش می‌بینم! دست و پای آنها باز است و در میان شعله‌های آتش قدم می‌زنند و هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسد! چهارمی شبیه خدایان است!»

[26]آنگاه نبوکدنصر به دهانهٔ کورهٔ آتش نزدیک شد و فریاد زد: «ای شدرک، میشک، عبدنغو! ای خدمتگزاران خدای متعال، بیرون بیایید!» پس ایشان از میان آتش بیرون آمدند.

[27]سپس امیران، حاکمان، والیان و مشاوران پادشاه دور ایشان جمع شدند و دیدند آتش به بدن آنها آسیبی نرسانیده، مویی از سرشان سوخته نشده، اثری از سوختگی روی لباسشان نیست و حتی بوی دود نیز نمی‌دهند!

[28]آنگاه نبوکدنصر گفت: «ستایش بر خدای شدرک، میشک و عبدنغو که فرشتهٔ خود را فرستاد تا خدمتگزاران خود را که به او توکل کرده بودند نجات دهد. آنها فرمان پادشاه را اطاعت نکردند و حاضر شدند بمیرند، ولی خدایی را جز خدای خود پرستش و بندگی نکنند.

[29]«پس فرمان من این است: از هر نژاد و قوم و زبان، هرکس بضد خدای شدرک و میشک و عبدنغو سخنی بگوید، تکه‌تکه خواهد شد و خانه‌اش خراب خواهد گردید؛ زیرا هیچ خدایی مانند خدای ایشان نمی‌تواند اینچنین بندگانش را نجات بخشد.»

[30]پادشاه به شدرک و میشک و عبدنغو مقام والاتری در سرزمین بابل داد.

خواب دوم نبوکدنصر

4 نبوکدنصر پادشاه، این پیام را برای تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبانهای گوناگون بودند، فرستاد:

با درود فراوان! [2]می‌خواهم کارهای عجیبی را که خدای متعال در حق من کرده است برای شما بیان کنم. [3]کارهای او چقدر بزرگ و شگفت‌انگیز است. پادشاهی او جاودانی است و سلطنتش بی‌زوال!

[4]من نبوکدنصر در ناز و نعمت در قصر خود زندگی می‌کردم. [5]یک شب خوابی دیدم که مرا سخت به وحشت انداخت. [6]دستور دادم تمام حکیمان بابل را احضار کنند تا خوابم را تعبیر نمایند. [7]وقتی همهٔ منجمان، جادوگران، فالگیران و طالع‌بینان آمدند، من خوابم را برای ایشان تعریف کردم، اما آنها نتوانستند آن را تعبیر کنند. [8]سرانجام دانیال مردی که نام خدای من بلطشصر بر او گذاشته شده و روح خدایان مقدس در اوست، بحضور من آمد و من خوابی را که دیده بودم برای او بازگو کرده، گفتم:

[9]«ای بلطشصر، رئیس حکیمان، می‌دانم که روح خدایان مقدس در توست و دانستن هیچ رازی برای تو مشکل نیست. به من بگو معنی این خوابی که دیده‌ام چیست:

[10و11]«درخت بسیار بلندی دیدم که در وسط زمین روییده بود. این درخت آنقدر بزرگ شد که سرش به آسمان رسید بطوری که همهٔ مردم دنیا می‌توانستند آن را ببینند. [12]برگهایش تروتازه و شاخه‌هایش پربار بود و میوهٔ کافی برای همهٔ مردم داشت. جانوران صحرایی زیر سایه‌اش آرمیده و پرندگان درمیان شاخه‌هایش پناه گرفته بودند و تمام مردم دنیا از میوه‌اش می‌خوردند.

[13]«سپس، در خواب دیدم که فرشتهٔ مقدسی از آسمان به زمین آمد [14]و با صدای بلند گفت: درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع کنید، میوه و برگهایش را به زمین بریزید تا حیوانات از زیر آن و پرندگان از روی شاخه‌هایش بروند. [15]ولی کندهٔ درخت و ریشه‌های آن را در زمین باقی بگذارید و آن را با زنجیر آهنی و مفرغی ببندید و در میان سبزه‌های صحرا رها کنید. بگذارید شبنم آسمان او را تر کند و با حیوانات صحرا علف بخورد! [16]بگذارید برای هفت سال عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل شود! [17]این تصمیم بوسیلهٔ فرشتگان مقدس اعلام شده است تا مردم جهان بدانند که دنیا

در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد، حتی به پست‌ترین آدمیان!
[18]«ای بلطشصر، این بود خوابی که دیدم. حال به من بگو تعبیرش چیست. تمام حکیمان مملکت من از تعبیر این خواب عاجز مانده‌اند، ولی تو می‌توانی آن را تعبیر کنی زیرا روح خدایان مقدس در توست.»
[19]آنگاه دانیال که به بلطشصر معروف بود در فکر فرو رفت و مدتی مات و مبهوت ماند. سرانجام به او گفتم: «بلطشصر، نترس؛ تعبیرش را بگو.»
او جواب داد: «ای پادشاه، کاش آنچه در این خواب دیده‌ای برای دشمنانت اتفاق بیفتد، نه برای تو! [20]آن درختی که دیدی بزرگ شد و سرش به آسمان رسید بطوری که تمام دنیا توانستند آن را ببینند، [21]و برگهای تروتازه و شاخه‌های پر بار و میوهٔ کافی برای همهٔ مردم داشت، و حیوانات صحرا زیر سایه‌اش آرمیده و پرندگان در میان شاخه‌هایش پناه گرفته بودند، [22]ای پادشاه، آن درخت تویی، زیرا تو بسیار قوی و بزرگ شده‌ای و عظمت تو تا به آسمان و حکومت تو تا دورترین نقاط جهان رسیده است.
[23]«سپس فرشتهٔ مقدس را دیدی که از آسمان به زمین آمد و گفت: «درخت را ببرید و از بین ببرید، ولی کنده و ریشه‌های آن را در زمین باقی بگذارید و آن را با زنجیر آهنی و مفرغی ببندید و در میان سبزه‌های صحرا رها کنید. بگذارید با شبنم آسمان تر شود و هفت سال با حیوانات صحرا علف بخورد.
[24]«ای پادشاه آنچه در این خواب دیده‌ای چیزی است که خدای متعال برای تو مقرر داشته است. تعبیر خواب چنین است: [25]تو از میان انسانها رانده خواهی شد و با حیوانات صحرا به سر خواهی برد و مانند گاو علف خواهی خورد و از شبنم آسمان تر خواهی شد. هفت سال بدین منوال خواهد گذشت تا بدانی دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد. [26]اما چون گفته شد کنده و ریشه‌ها در زمین باقی بماند، پس وقتی پی ببری که خدا بر زمین حکومت می‌کند، آنگاه دوباره بر تخت سلطنت خواهی نشست. [27]پس، ای پادشاه، به نصیحت من گوش کن. از گناه کردن دست بردار و هر چه راست و درست است انجام بده و به رنجدیدگان احسان کن تا شاید در امان بمانی.»
[28]تمام این بلاها بر سر من که نبوکدنصر هستم آمد.
[29]دوازده ماه بعد از این خواب، یک روز بر پشت‌بام قصر خود در بابل قدم می‌زدم. [30]و در وصف بابل می‌گفتم: «چه شهر بزرگ و زیبایی! من با قدرت خود این شهر را برای مقر سلطنتم بنا کردم تا شکوه و عظمت خود را به دنیا نشان دهم.»
[31]سخنان من هنوز تمام نشده بود که صدایی از آسمان گفت: «ای نبوکدنصر پادشاه، این پیام برای توست: قدرت سلطنت از تو گرفته می‌شود. [32]از میان انسانها رانده می‌شوی و با حیوانات صحرا بسر می‌بری و مانند گاو علف می‌خوری. هفت سال بدین منوال می‌گذرد تا بدانی دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد.»
[33]در همان ساعت این پیشگویی انجام شد. من از میان انسانها رانده شدم. مانند گاو علف می‌خوردم و بدنم با شبنم آسمان تر می‌شد. موهایم مثل پرهای عقاب دراز شد و ناخنهایم چون چنگال پرندگان گردید.
[34]درپایان هفت سال، من که نبوکدنصر هستم وقتی سرم را بلند کردم و به آسمان چشم دوختم عقلم به من بازگشت. آنگاه خدای متعال را پرستش کردم و آن وجود ابدی را که سلطنت می‌کند و سلطنتش جاودانی است، ستایش نمودم. [35]تمام مردم دنیا در برابر او هیچ شمرده می‌شوند. او در میان قدرتهای آسمانی و در بین آدمیان خاکی آنچه می‌خواهد می‌کند. هیچکس نمی‌تواند مانع او شود و یا او را مورد بازخواست قرار دهد. [36]وقتی عقلم به سرم بازگشت، شکوه و عظمت سلطنت خود را باز یافتم. مشاوران و امیرانم نزد من بازگشتند و من بر تخت سلطنت نشستم و عظمتم بیشتر از پیش شد.
[37]اکنون من، نبوکدنصر، فرمانروای آسمانها را که تمام اعمالش درست و بر حق است حمد و سپاس می‌گویم و نام او را به بزرگی یاد می‌کنم. او قادر

است آنانی را که متکبرند، پست و خوار سازد.

ضیافت بلشصر

5 یک شب بلشصر پادشاه ضیافت بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از بزرگان مملکت را به بادەنوشی دعوت کرد. [2و3و4]وقتی بلشصر سرگرم شراب خواری بود، دستور داد که جامهای طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از خانهٔ خدا در اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند. وقتی آنها را آوردند، پادشاه و بزرگان و زنان و کنیزان پادشاه در آنها شراب نوشیدند و بتهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده بود، پرستش کردند.

[5]اما در حالی که غرق عیش و نوش بودند، ناگهان انگشتهای دست انسانی بیرون آمده شروع کرد به نوشتن روی دیواری که در مقابل چراغدان بود. پادشاه با چشمان خود دید که آن انگشتها می‌نوشتند [6]و از ترس رنگش پرید و چنان وحشت‌زده شد که زانوهایش به هم می‌خورد و نمی‌توانست روی پاهایش بایستد. [7]سپس، فریاد زد: «جادوگران، طالع‌بینان و منجمان را بیاورید! هر که بتواند نوشتهٔ روی دیوار را بخواند و معنی‌اش را به من بگوید، لباس ارغوانی سلطنتی را به او می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنش می‌اندازم و او شخص سوم مملکت خواهد شد.» [8]اما وقتی حکیمان آمدند، هیچکدام نتوانستند نوشتهٔ روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را بگویند.

[9]ترس و وحشت پادشاه بیشتر شد! بزرگان نیز به وحشت افتاده بودند. [10]اما وقتی ملکهٔ مادر از جریان باخبر شد، با شتاب خود را به تالار ضیافت رساند و به بلشصر گفت: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! ترسان و مضطرب نباش. [11]در مملکت تو مردی وجود دارد که روح خدایان مقدس در اوست. در زمان جدت، نبوکدنصر، او نشان داد که از بصیرت و دانایی و حکمت خدایی برخوردار است و جدت او را به ریاست منجمان و جادوگران و طالع‌بینان و رمالان منصوب کرد. [12]این شخص دانیال است که پادشاه او را بلطشصر نامیده بود. او را احضار کن، زیرا او مرد حکیم و دانایی است و می‌تواند خوابها را تعبیر کند، اسرار را کشف نماید و مسایل دشوار را حل کند. او معنی نوشتهٔ روی دیوار را به تو خواهد گفت.»

[13]پس دانیال را بحضور پادشاه آوردند. پادشاه از او پرسید: «آیا تو همان دانیال از اسرای یهودی هستی که نبوکدنصر پادشاه از سرزمین یهودا به اینجا آورد؟ [14]شنیده‌ام روح خدایان در توست و شخصی هستی پر از حکمت و بصیرت و دانایی. [15]حکیمان و منجمان من سعی کردند آن نوشتهٔ روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را به من بگویند، ولی نتوانستند. [16]در بارهٔ تو شنیده‌ام که می‌توانی اسرار را کشف نمایی و مسایل مشکل را حل کنی. اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را به من بگویی، به تو لباس ارغوانی سلطنتی را می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنت می‌اندازم و تو را شخص سوم مملکت می‌گردانم.»

[17]دانیال جواب داد: «این انعامها را برای خود نگاهدار یا به شخص دیگری بده؛ ولی من آن نوشته را خواهم خواند و معنی‌اش را به تو خواهم گفت. [18]ای پادشاه، خدای متعال به جدت نبوکدنصر، سلطنت و عظمت و افتخار بخشید. [19]چنان عظمتی به او داد که مردم از هر قوم و نژاد و زبان از او می‌ترسیدند. هر که را می‌خواست می‌کشت و هر که را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت؛ هر که را می‌خواست سرافراز می‌گرداند و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت. [20]اما او مستبد و متکبر و مغرور شد، پس خدا او را از سلطنت برکنار کرد و شکوه و جلالش را از او گرفت. [21]از میان انسانها رانده شد و عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل گشت. با گورخران به سر می‌برد و مثل گاو علف می‌خورد و بدنش از شبنم آسمان تر می‌شد تا سرانجام فهمید که دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند، می‌بخشد.

[22]«اما تو ای بلشصر که بر تخت نبوکدنصر نشسته‌ای، با اینکه این چیزها را می‌دانستی، ولی فروتن نشدی. [23]تو به خداوند آسمانها بی‌حرمتی

کردی و جامهای خانهٔ او را به اینجا آورده، با بزرگان و زنان و کنیزانت در آنها شراب نوشیدی و بتهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده‌اند که نه می‌بینند و نه می‌شنوند و نه چیزی می‌فهمند، پرستش کردی؛ ولی آن خدا را که زندگی و سرنوشتت در دست اوست تمجید ننمودی. [24و25]پس خدا آن دست را فرستاد تا این پیام را بنویسد: منا، منا، ثقیل، فرسین. [26]معنی این نوشته چنین است: منا یعنی «شمرده شده». خدا روزهای سلطنت تو را شمرده است و دورهٔ آن به سر رسیده است. [27]ثقیل یعنی «وزن شده». خدا تو را در ترازوی خود وزن کرده و تو را ناقص یافته است. [28]فرسین یعنی «تقسیم شده». مملکت تو تقسیم می‌شود و به مادها و پارس‌ها داده خواهد شد.»

[29]پس به فرمان بلشصر، لباس ارغوانی سلطنتی را به دانیال پوشانیدند، طوق طلا را به گردنش انداختند و اعلان کردند که شخص سوم مملکت است.

[30]همان شب بلشصر، پادشاه بابل کشته شد [31]و داریوش مادی که در آنوقت شصت و دو ساله بود بر تخت سلطنت نشست.

دانیال در چاه شیران

6 داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند، [2]و سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه حفاظت نمایند. [3]طولی نکشید که دانیال بدلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان باکفایت‌تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت ادارهٔ امور مملکت را بدست او بسپارد. [4]این امر باعث شد که سایر وزیران و حاکمان به دانیال حسادت کنند. ایشان سعی کردند در کار او ایراد و اشتباهی پیدا کنند، ولی موفق نشدند؛ زیرا دانیال در ادارهٔ امور مملکت درستکار بود و هیچ خطا و اشتباهی از او سر نمی‌زد. [5]سرانجام، به یکدیگر گفتند: «ما هرگز نمی‌توانیم ایرادی برای متهم ساختن او پیدا کنیم. فقط بوسیله مذهبش می‌توانیم او را به دام بیاندازیم.»

[6]آنها نزد پادشاه رفتند و گفتند: «داریوش پادشاه تا ابد زنده بماند! [7]ما وزیران، امیران، حاکمان، والیان و مشاوران، پیشنهاد می‌کنیم قانونی وضع کنید و دستور اکید بدهید که مدت سی روز هر کس درخواستی دارد تنها از پادشاه بطلبد و اگر کسی آن را از خدا یا انسان دیگری بطلبد در چاه شیران انداخته شود. [8]ای پادشاه، درخواست می‌کنیم این فرمان را امضا کنید تا همچون قانون مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر شود.» [9]پس داریوش پادشاه این فرمان را نوشت و امضا کرد.

[10]وقتی دانیال از صدور فرمان پادشاه آگاهی یافت رهسپار خانه‌اش شد. هنگامی که به خانه رسید به بالاخانه رفت و پنجره‌ها را که رو به اورشلیم بود، باز کرد و زانو زده دعا نمود. او مطابق معمول روزی سه بار نزد خدای خود دعا می‌کرد و او را پرستش می‌نمود.

[11]وقتی دشمنان دانیال او را در حال دعا و درخواست حاجت از خدا دیدند، [12]همه با هم نزد پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا فرمانی امضا نفرمودید که تا سی روز کسی نباید درخواست خود را از خدایی یا انسانی، غیر از پادشاه، بطلبد و اگر کسی از این فرمان سرپیچی کند، در چاه شیران انداخته شود؟»

پادشاه جواب داد: «بلی، این فرمان همچون فرمان مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر است.»

[13]آنگاه به پادشاه گفتند: «این دانیال که یکی از اسیران یهودی است روزی سه مرتبه دعا می‌کند و به پادشاه و فرمانی که صادر شده اعتنا نمی‌نماید.»

[14]وقتی پادشاه این را شنید از اینکه چنین فرمانی صادر کرده، سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت دانیال را نجات دهد. پس تا غروب در این فکر بود که راهی برای نجات دانیال بیابد.

[15]آن اشخاص به هنگام غروب دوباره نزد پادشاه بازگشتند و گفتند: «ای پادشاه، همانطور که می‌دانید، طبق قانون مادها و پارس‌ها، فرمان پادشاه غیرقابل تغییر است.»

[16]پس سرانجام پادشاه دستور داد دانیال را بگیرند و در چاه شیران بیندازند. او به دانیال گفت: «خدای تو که همیشه او را عبادت می‌کنی تو را برهاند.» سپس او را به چاه شیران انداختند. [17]سنگی نیز آوردند و بر دهانهٔ چاه گذاشتند. پادشاه با انگشتر خود و انگشترهای امیران خویش آن را مهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات دهد. [18]سپس به کاخ سلطنتی بازگشت و بدون اینکه لب به غذا بزند یا در بزم شرکت کند تا صبح بیدار ماند. [19]روز بعد، صبح خیلی زود برخاست و با عجله به سر چاه رفت، [20]و با صدایی اندوهگین گفت: «ای دانیال، خدمتگزار خدای زنده، آیا خدایت که همیشه او را عبادت می‌کردی توانست تو را از چنگال شیران نجات دهد؟»

[21]آنگاه صدای دانیال به گوش پادشاه رسید: «پادشاه تا ابد زنده بماند! [22]آری، خدای من فرشتهٔ خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به من آسیبی نرسانند، چون من در حضور خدا بی‌تقصیرم و نسبت به تو نیز خطایی نکرده‌ام.»

[23]پادشاه بی‌نهایت شاد شد و دستور داد دانیال را از چاه بیرون آورند. وقتی دانیال را از چاه بیرون آوردند هیچ آسیبی ندیده بود، زیرا به خدای خود توکل کرده بود.

[24]آنگاه به دستور پادشاه افرادی را که دانیال را متهم کرده بودند آوردند و ایشان را با زنان و فرزندانشان به چاه شیران انداختند. آنان هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران پارهپاره‌شان کردند!

[25و26]سپس داریوش پادشاه، این پیام را به تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبانهای گوناگون بودند، نوشت:

«با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می‌دهم که هرکس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد، باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد؛ زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنتش بی‌زوال و بی‌پایان می‌باشد. [27]اوست که نجات می‌بخشد و می‌رهاند. او معجزات و کارهای شگفت‌انگیز در آسمان و زمین انجام می‌دهد. اوست که دانیال را از چنگ شیران نجات داد.»

[28]به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت داریوش و کورش پارسی، موفق و کامیاب بود.

خواب اول دانیال: چهار جانور

7 در سال اول سلطنت بلشصر پادشاه بابل، یک شب دانیال خوابی دید و آن را نوشت. این است شرح خواب او:

[2]درخواب دریای پهناوری دیدم که در اثر وزش باد از هر سو، متلاطم شد. [3]سپس چهار جانور عجیب و بزرگ از دریا بیرون آمدند. هر کدام از آنها با دیگری تفاوت داشت. [4]اولی شبیه شیر بود، اما بالهای عقاب داشت! وقتی به آن خیره شده بودم بالهایش کنده شد و دیگر نتوانست پرواز کند و مانند انسان روی دو پایش بر زمین ایستاد و عقل انسان به او داده شد. [5]جانور دوم شبیه خرس بود و روی پاهایش ایستاد و آمادهٔ حمله شد. در میان دندانهایش سه دنده دیدم و صدایی شنیدم که به آن جانور می‌گفت: «برخیز و هر چه می‌توانی گوشت بخور!» [6]سومین جانور شبیه پلنگ بود. او بر پشتش چهار بال مثل بالهای پرندگان داشت و دارای چهار سر بود! به این جانور اقتدار و تسلط بر مردم داده شد.

[7]سپس در خواب جانور چهارم را دیدم که بسیار هولناک و نیرومند بود. این جانور قربانیان خود را با دندانهای بزرگ و آهنینش پارهپاره کرد و بقیه را زیر پاهایش له نمود. این جانور از سه جانور دیگر متفاوت بود و ده شاخ داشت. [8]وقتی به شاخهایش خیره شده بودم، ناگهان یک شاخ کوچک دیگر از میان آنها ظاهر شد و سه تا از شاخهای اول از ریشه کنده شدند. این شاخ کوچک چشمانی چون چشم انسان داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز بیرون می‌آمد.

[9]آنگاه تختهایی دیدم که برای داوری برقرار شد و «وجود ازلی» بر تخت خود نشست. لباس او همچون برف، سفید و موی سرش مانند پشم، خالص بود. تخت او شعله‌ور بود و بر چرخهای آتشین قرار داشت. [10]رودخانه‌ای از آتش در برابرش جریان

داشت. هزاران نفر او را خدمت می‌کردند و میلیونها نفر در حضورش ایستاده بودند. آنگاه دفترها برای داوری گشوده شد.

[11]سپس آن جانور چهارم را دیدم که کشته شد و بدنش در آتش سوزانده شد، زیرا شاخی که او داشت سخنان تکبرآمیز می‌گفت. [12]قدرت سلطنت سه جانور دیگر نیز از ایشان گرفته، ولی اجازه داده شد مدتی همچنان زنده بمانند.

[13]آنگاه در خواب وجودی شبیه انسان دیدم که روی ابرهای آسمان به آنجا آمد. او بحضور آن «وجود ازلی» آورده شد [14]و اقتدار و جلال و قدرت سلطنت به او داده شد تا همهٔ قومها از هر زبان و نژاد او را خدمت کنند. قدرت او ابدی و سلطنتش بی‌زوال است.

تفسیر خواب دانیال

[15]من، دانیال، از تمام آنچه دیده بودم گیج و مضطرب شدم. [16]پس به یکی از کسانی که کنار تخت ایستاده بود نزدیک شده، معنی این رؤیا را از او پرسیدم و او نیز آن را اینچنین شرح داد: [17]«این چهار جانور بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین سلطنت خواهند کرد. [18]ولی سرانجام برگزیدگان خدای متعال تا ابد قدرت سلطنت را به دست خواهند گرفت.»

[19]سپس دربارهٔ جانور چهارم که از سه جانور دیگر متفاوت بود سؤال کردم، آنکه هولناک بود و با دندانهای آهنین و چنگالهای مفرغی، قربانیان خود را پارهپاره می‌کرد و بقیه را زیر پاهایش له می‌نمود. [20]همچنین دربارهٔ آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعد برآمد و سه تا از آن ده شاخ از ریشه کنده شد، سؤال کردم شاخی که چشم داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز بیرون می‌آمد و از شاخهای دیگر بلندتر بود، [21]چون دیده بودم که این شاخ با برگزیدگان خدا جنگ کرده، بر آنها پیروز شد، [22]تا اینکه آن «وجود ازلی» آمد و داوری را آغاز کرده، از برگزیدگان خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که قدرت سلطنت به ایشان واگذار شد.

[23]او به من گفت: «جانور چهارم، سلطنت چهارم است که بر زمین ظهور خواهد کرد. این سلطنت از سلطنتهای دیگر متفاوت خواهد بود و تمام مردم دنیا را پارهپاره کرده زیر پاهایش له خواهد نمود. [24]ده شاخ او ده پادشاه هستند که از این سلطنت به قدرت می‌رسند. سپس پادشاهی دیگر* روی کار خواهد آمد که با سه پادشاه پیشین فرق خواهد داشت و آنها را سرکوب خواهد کرد. [25]او برضد خدای متعال سخن خواهد گفت و بر برگزیدگان او ظلم خواهد کرد و خواهد کوشید تمام قوانین و اعیاد مذهبی را دگرگون سازد. برگزیدگان خدا به مدت سه سال و نیم در زیر سلطه او خواهند بود.

[26]«اما پس از آن، داوری آغاز خواهد شد و قدرت سلطنت این پادشاه از او گرفته شده بکلی از بین خواهد رفت. [27]آنگاه قدرت و عظمت تمام سلطنتهای دنیا به برگزیدگان خدای متعال واگذار خواهد شد. سلطنت خدای متعال سلطنتی جاودانی خواهد بود و تمام پادشاهان جهان او را عبادت و اطاعت خواهند کرد.»

[28]این بود خوابی که دیدم. وقتی بیدار شدم، بسیار آشفته بودم و از ترس رنگم پریده بود، اما خوابم را برای کسی تعریف نکردم.

خواب دوم دانیال: قوچ و بز

8 در سال سوم سلطنت بلشصر، خوابی دیگر دیدم. [2]در خواب دیدم که در شهر سلطنتی شوش واقع در استان عیلام، در کنار رودخانهٔ اولای ایستاده بودم. [3]وقتی به اطراف نگاه می‌کردم، یک قوچ دیدم که دو شاخ بلند داشت و کنار رودخانه ایستاده بود. سپس دیدم یکی از این شاخها رشد کرد و از شاخ دیگر بلندتر شد. [4]این قوچ بسوی مغرب، شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ جانداری نمی‌توانست با او مقابله کند یا از چنگش جان سالم بدر برد. او هرطور می‌خواست عمل می‌کرد و بزرگ می‌شد.

* منظور از «پادشاهی دیگر» احتمالاً دجال می‌باشد که شرحش در دوم تسالونیکیان 2: 3و4 آمده است.

[5]در حالی که دربارهٔ آنچه دیده بودم فکر می‌کردم، ناگهان یک بز نر از غرب ظاهر شد. او آنقدر سریع می‌دوید که موقع دویدن پاهایش به زمین نمی‌رسید. این بز که یک شاخ بلند در وسط چشمانش داشت [6]با تمام قدرت بطرف آن قوچ دو شاخ دوید. [7]سپس با غضب بر قوچ حمله برد و دو شاخش را شکست و او را که یارای برابری نداشت به زمین کوبید و پایمال کرد، و کسی نبود او را از دستش نجات دهد.
[8]بز نر بسیار بزرگ شد، ولی در حالی که در اوج قدرت بود ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند* در چهار جهت مختلف درآمد. [9]از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی** در آمد و طولی نکشید که رو به جنوب و مشرق و بطرف سرزمین زیبای اسرائیل رشد کرد و [10]آنقدر قوی شد که برضد قوای آسمانی*** برخاست و بعضی از ستارگان*** را به زمین ریخت و پایمال کرد. [11]او حتی برضد «فرماندهٔ قوای آسمانی» قیام کرده، مانع تقدیم قربانی‌های روزانه به او شد و خانهٔ مقدس او را ویران ساخت. [12]بخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد قوی شود و مانع تقدیم قربانی‌های روزانه گردد. آن شاخ هر چه خواست انجام داد و حقیقت و عدالت را پایمال کرد.
[13]سپس شنیدم که دو فرشتهٔ مقدس با هم گفتگو می‌کردند. یکی از آنها از دیگری پرسید: «تا چه مدت قربانی‌های روزانه تقدیم نخواهد شد؟ تا به کی شرارت باعث نابودی خواهد بود؟ تا به کی قوای آسمانی و خانهٔ خدا پایمال خواهد شد؟»
[14]شنیدم که فرشتهٔ دیگر جواب داد: «هزار و صد و پنجاه روز طول خواهد کشید و در این مدت قربانی‌های روزانهٔ صبح و عصر تقدیم نخواهد شد. سپس خانهٔ خدا دوباره احیاء خواهد گردید.»

* منظور از «چهار شاخ بلند» جانشینان اسکندر مقدونی می باشند.
** منظور از «شاخ کوچک» آنتیوخوس اپیفانس است که قوم خدا را مورد آزار و اذیت قرار داد؛ نگاه کنید به آیات 17و19و23.
*** منظور از «قوای آسمانی» و «ستارگان», قوم خدا و رهبران قوم می‌باشد.

تفسیر خواب دانیال

[15]وقتی سعی می‌کردم معنی این خواب را بفهمم، ناگهان وجودی شبیه انسان برابر من ایستاد، [16]و صدایی از آنسوی رودخانهٔ اولای شنیدم که گفت: «ای جبرئیل، معنی این خواب را به دانیال بگو.»
[17]پس جبرئیل بطرف من آمد و من وحشت کردم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان خاکی بدان که آنچه دیدی مربوط به زمان آخر است.»
[18]در حالی که او سخن می‌گفت من بیهوش بر زمین افتادم. ولی او مرا گرفت و بلند کرد [19]و گفت: «آمده‌ام تا بگویم در روزهای سخت آینده چه پیش خواهد آمد. آنچه دیدی مربوط به زمان تعیین شدهٔ آخر است.
[20]«آن قوچ دو شاخ را که دیدی، پادشاهی ماد و پارس است. [21]آن بز نر، پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط دو چشمش بود، اولین پادشاه آن مملکت می‌باشد. [22]آن شاخی که دیدی شکست و چهار شاخ دیگر بجایش درآمد، به این مفهوم است که امپراطوری یونان چهار قسمت خواهد شد و هر قسمت پادشاهی خواهد داشت، ولی هیچکدام به اندازهٔ پادشاه اول بزرگ نخواهند بود.
[23]«در پایان سلطنت آنها، وقتی شرارت آنها از حد بگذرد، پادشاه دیگری**** به قدرت خواهد رسید که بسیار ظالم و مکار خواهد بود. [24]او قدرت زیادی کسب خواهد کرد، ولی نه با توانایی خودش. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود و هرطور بخواهد عمل خواهد نمود و دست به کشتار قدرتمندان و قوم مقدس خدا خواهد زد. [25]با مهارت، نقشه‌های حیله‌گرانهٔ خود را عملی خواهد کرد و با یک حملهٔ غافلگیر کننده عدهٔ زیادی را از بین خواهد برد. آنقدر مغرور خواهد شد که برضد «سرور

**** منظور از «پادشاه دیگری» احتمالاً آنتیوخوس اپیفانس است و نیز می تواند اشاره ای به دجال باشد که در زمان آخر ظهور خواهد کرد.

سروران» خواهد برخاست، ولی سرانجام نابود
خواهد گردید اما نه با قدرت بشری.
[26]«خوابی را نیز که دربارهٔ قربانی‌های روزانهٔ
صبح و عصر دیدی به وقوع خواهد پیوست. ولی تو
این خواب را مخفی نگهدار، زیرا در آیندهٔ بسیار
دور واقع خواهد شد.»
[27]آنگاه من چند روزی ضعیف و بیمار شدم. سپس
برخاستم و طبق معمول به کارهایی که پادشاه به من
سپرده بود، مشغول شدم. ولی رؤیایی که دیده بودم فکر
مرا مشغول کرده بود، زیرا درک آن مشکل بود.

دعای دانیال برای قوم خود

9 در اولین سال سلطنت داریوش مادی (پسر
خشایارشا) که بر بابلی‌ها حکومت می‌کرد،
[2]من، دانیال، از کتاب ارمیای نبی فهمیدم که طبق
کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود اورشلیم
می‌بایست هفتاد سال ویران می‌ماند. [3]پس دست دعا
و التماس بسوی خداوند دراز کردم و روزه گرفتم،
پلاس پوشیدم و خاکستر بر سرم ریختم [4]و در دعا
اعتراف کرده، گفتم:
«ای خداوند، تو خدای بزرگ و مهیب هستی. تو
همیشه به وعده‌هایت وفا می‌کنی و به کسانی که تو
را دوست دارند و اوامر تو را اطاعت می‌کنند،
رحمت می‌نمایی. [5]ولی ما گناه کرده و مرتکب
شرارت شده‌ایم، ما سرکش و خطاکاریم و از
دستورات تو سرپیچی نموده‌ایم. [6]به سخنان انبیاء که
خدمتگزاران تو بودند و پیام تو را به پادشاهان و
بزرگان و اجداد و افراد قوم ما رساندند، گوش
نداده‌ایم.
[7]«ای خداوند، عدالت از آن توست و شرمندگی از
آن ما، ما که از اهالی یهودا و اورشلیم و تمام
اسرائیل هستیم و بسبب خیانتی که به تو کرده‌ایم، در
سرزمینهای دور و نزدیک پراکنده شده‌ایم. [8]آری،
ای خداوند، ما و پادشاهان و بزرگان و اجداد ما
رسوا شده‌ایم زیرا به تو گناه کرده‌ایم. [9]اما تو بخشنده
و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده‌اند
می‌بخشی. [10]ای خداوند، ای خدای ما، ما از تو
سرپیچی کرده‌ایم و قوانین تو را که بوسیلهٔ انبیایت
به ما داده‌ای، زیر پا گذاشته‌ایم. [11]تمام بنی‌اسرائیل
از احکام تو سرپیچی کرده، از تو برگشته‌اند و به
صدایت گوش نداده‌اند. بلی، همهٔ ما به تو گناه
کرده‌ایم و به همین سبب لعنت‌هایی که در کتاب
تورات خدمتگزارت موسی نوشته شده، بر سر ما
آمده است. [12]هر چه در باره ما و رهبرانمان گفته
بودی به وقوع پیوسته است. آن بلای عظیمی که در
اورشلیم بر سر ما آمد در هیچ جای دنیا دیده نشده
است. [13]این بلا طبق آنچه در تورات موسی نوشته
شده بر سر ما آمد، ولی با وجود این باز نخواستیم از
گناهانمان دست بکشیم و آنچه را درست است به جا
آوریم تا تو از ما راضی شوی. [14]بنابراین، تو که
مراقب کارهای ما بودی ما را تنبیه کردی زیرا تو
ای خداوند، خدای ما، همیشه عادلانه عمل می‌کنی؛
با این وجود ما به تو گوش فرا ندادیم.
[15]«ای خداوند، خدای ما، تو با قدرتت قوم خود را
از مصر بیرون آوردی، و نام تو در میان قومها
معروف شد چنانکه امروز می‌بینیم. هر چند ما گناه
کرده‌ایم و پر از شرارت هستیم، [16]ولی ای خداوند،
التماس می‌کنم بخاطر امانتت، خشم و غضبت را از
شهر مقدست اورشلیم برگردانی، زیرا قوم تو و شهر
تو بسبب گناهان ما و شرارت اجداد ما مورد تمسخر
همسایگان واقع گردیده‌اند.
[17]«ای خدای ما، دعای خدمتگزار خود را بشنو! به
التماس من توجه فرما! بخاطر خداوندیت بر خانهٔ
مقدست که ویران شده نظر لطف بینداز! [18]ای خدای
من، گوش بده و دعای ما را بشنو. چشمانت را باز کن
و خرابی شهری را که نام تو بر آن است، ببین. ما
بسبب شایستگی خود از تو درخواست کمک نمی‌کنیم،
بلکه بخاطر رحمت عظیم تو!
[19]«ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش.
ای خداوند، به درخواست ما گوش بده و عمل نما و
بخاطر خودت، ای خدای من، تأخیر مکن، زیرا نام تو
بر این قوم و بر این شهر می‌باشد.»

هفتاد «هفته»

[20]زمانی که مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم خود اسرائیل اعتراف می‌کردم و از خداوند، خدایم برای شهر مقدسش اورشلیم التماس می‌نمودم، [21]جبرئیل که او را در خواب قبلی دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی عصر نزد من رسید [22]و به من گفت: «دانیال، من آمده‌ام به تو فهم ببخشم تا بتوانی این اسرار را بفهمی. [23]همان لحظه که مشغول دعا شدی، جواب دعای تو داده شد و من آمده‌ام تو را از آن آگاه سازم، زیرا خدا تو را بسیار دوست دارد. پس، حال، دقت کن تا آنچه را که دربارهٔ خوابت می‌گویم، بفهمی.

[24]«به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس تو هفتاد «هفته»* طول خواهد کشید تا طبق پیشگویی انبیاء فساد و شرارت از بین برود، کفاره گناهان داده شود، عدالت جاودانی برقرار گردد و قدس‌الاقداس دوباره تقدیس شود. [25]بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان بازسازی اورشلیم تا ظهور رهبر برگزیدهٔ خدا، هفت «هفته» و شصت و دو «هفته» طول خواهد کشید و با وجود اوضاع بحرانی، اورشلیم با کوچه‌ها و حصارهایش بازسازی خواهد شد.

[26]«پس از آن دورهٔ شصت و دو «هفته»، آن رهبر برگزیده کشته خواهد شد، ولی نه برای خودش. سپس پادشاهی همراه سپاهیانش به اورشلیم و خانهٔ خدا حمله برده، آنها را خراب خواهد کرد. آخر زمان مانند طوفان فراخواهد رسید و جنگ و خرابیها را که مقرر شده، با خود خواهد آورد. [27]این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک «هفته‌ای» می‌بندد، ولی وقتی نصف این مدت گذشته باشد، مانع تقدیم قربانی‌ها و هدایا خواهد شد. سپس این خرابکار، خانهٔ خدا را آلوده خواهد ساخت، ولی سرانجام آنچه برای او مقرر شده بر سرش خواهد آمد.»

رؤیای دانیال در کنار رود دجله

10 در سال سوم سلطنت کورش، پادشاه پارس، دانیال که به او بلطشصر هم می‌گفتند، رؤیایی دیگر دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا در بارهٔ یک جنگ بزرگ بود که در آینده به وقوع می‌پیوست.

[2]من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم سه هفتهٔ تمام ماتم گرفتم. [3]در این مدت نه خوراک کافی خوردم، نه لب به گوشت و شراب زدم، و نه ظاهرم را آراستم.

[4]روز بیست و چهارم اولین ماه سال در کنار رود بزرگ دجله ایستاده بودم. [5و6]وقتی به بالا نگاه کردم ناگهان مردی را دیدم که لباس کتان پوشیده و کمربندی از طلای خالص به کمر بسته بود. بدن او مانند گوهر می‌درخشید، صورتش برق می‌زد و چشمانش مثل شعله‌های آتش بود. بازوها و پاهایش مانند مفرغ صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای گروه‌های بی‌شمار مردم بود.

[7]از آن عده‌ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. آنچنان ترسی همراهان مرا فراگرفت که گریختند و خود را پنهان کردند. [8]من تنها ماندم و به آن رؤیای حیرت‌انگیز چشم دوختم. رنگم پریده بود و رمق و توانی در من نمانده بود. [9]وقتی آن مرد با من سخن گفت من روی خاک افتادم و از حال رفتم. [10]اما دستی مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوهای لرزانم بلند کرد.

[11]او به من گفت: «ای دانیال، ای مرد محبوب خدا، برخیز و به آنچه می‌خواهم به تو بگویم با دقت گوش بده! زیرا برای همین نزد تو فرستاده شده‌ام.» پس در حالیکه هنوز می‌لرزیدم سر پا ایستادم.

[12]سپس او گفت: «ای دانیال، نترس! چون از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی تا به تو فهم بدهد، درخواست تو شنیده شد و خدا همان روز مرا نزد تو فرستاد. [13]اما فرشته‌ای که بر مملکت پارس حکمرانی می‌کند بیست و یک روز با من مقاومت کرد و مانع آمدن من شد. سرانجام میکائیل که یکی از فرشتگان اعظم است، به یاری من آمد [14]و من توانستم به اینجا بیایم تا به تو بگویم که در آینده برای قومت چه روی خواهد داد؛ زیرا این رؤیا مربوط به آینده است.»

* در اینجا و نیز آیات بعدی «هفته» معادل هفت سال می‌باشد.

[15]تمام این مدت سرم را به زیر انداخته بودم و نمی‌توانستم کلمه‌ای حرف بزنم. [16]آنگاه آن فرستاده که شبیه انسان بود لبهایم را لمس کرد تا توانستم باز سخن بگویم. من به او گفتم: «ای سرورم، این رؤیا بقدری مرا به وحشت انداخته که دیگر قوتی در من نمانده است؛ [17]پس چگونه می‌توانم با شما حرف بزنم؟ توانم رفته است و بسختی نفس می‌کشم.»
[18]او باز مرا لمس کرد و من قوت گرفتم. [19]او گفت: «ای مرد محبوب خدا، نترس! سلامتی بر تو باد! دلیر و قوی باش!»
وقتی این را گفت قوت گرفتم. سپس گفتم: «ای سرورم، حال، سخن بگویید، زیرا به من قوت دادید.»
[20و21]او گفت: «می‌دانی چرا نزد تو آمده‌ام؟ آمده‌ام تا بگویم در "کتاب حق" چه نوشته شده است. وقتی از نزد تو بازگردم، به جنگ فرشته‌ای که بر پارس حکمرانی می‌کند خواهم رفت و پس از او با فرشته‌ای که بر یونان حکمرانی می‌کند خواهم جنگید. در این جنگها فقط میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، مرا یاری خواهد کرد.»

پادشاهی مصر و سوریه

11 سپس آن فرستادهٔ آسمانی گفت: «من همان کسی هستم که فرستاده شدم تا داریوش مادی را در سال اول سلطنتش تقویت و حمایت کنم. [2]اما حال می‌خواهم به تو نشان دهم چه وقایعی در آینده رخ خواهد داد: در مملکت پارس سه پادشاه دیگر به سلطنت خواهند رسید. پس از آن، پادشاه چهارم روی کار خواهد آمد که از همه ثروتمندتر خواهد بود و بوسیله ثروتش، قدرت کسب کرده همه را بضد یونان تحریک خواهد کرد.
[3]«سپس پادشاه نیرومندی* روی کار خواهد آمد. قلمرو سلطنت او وسیع خواهد بود. او هر چه بخواهد انجام خواهد داد. [4]اما در اوج قدرت، سلطنتش از هم خواهد پاشید و به چهار سلطنت ضعیف‌تر تقسیم خواهد شد. فرزندی از او به پادشاهی نخواهد رسید، زیرا سلطنت او از ریشه کنده شده، به دیگران داده خواهد شد.
[5]«پادشاه مصر** قدرت کسب خواهد کرد، ولی یکی از سردارانش بضد او شورش نموده، سلطنت را از دست وی خواهد گرفت و با قدرت بیشتری سلطنت خواهد کرد.
[6]«چند سال پس از آن، بین پادشاه مصر و پادشاه سوریه*** پیمان صلح بسته خواهد شد و برای تحکیم این پیمان، دختر پادشاه مصر به عقد پادشاه سوریه در خواهد آمد. ولی این پیمان بزودی گسسته خواهد شد و آن دختر با پدر و افرادی که همراهش بودند کشته خواهند شد. [7]سپس یکی از بستگان آن دختر به سلطنت مصر خواهد رسید و بضد پادشاه سوریه لشکر کشی خواهد کرد و وارد قلعهٔ او شده، او را شکست خواهد داد. [8]او بتها و ظروف گرانبهای طلا و نقرهٔ سوریه را با خود به مصر خواهد برد. پس از آن، چند سال صلح برقرار خواهد شد. [9]سپس، پادشاه سوریه به مصر حمله خواهد کرد، ولی مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد.
[10]«پسران پادشاه سوریه، لشکر بزرگی تشکیل خواهند داد و مثل سیل وارد مصر خواهند شد و تا قلعهٔ پادشاه مصر پیشروی خواهند کرد. [11]آنگاه پادشاه مصر با خشم فراوان به جنگ پادشاه سوریه خواهد رفت و لشکر عظیم او را شکست خواهد داد. [12]پادشاه مصر از این پیروزی مغرور شده، هزاران نفر از دشمنان خود را نابود خواهد کرد، اما قدرت او دوام نخواهد یافت.
[13]«چند سال بعد، پادشاه سوریه با لشکری عظیم و مجهزتر از قبل، باز خواهد گشت [14]در آن زمان عدهٔ زیادی برضد مصر قیام خواهند کرد و حتی آشوبگرانی

* منظور از «پادشاه نیرومند» اسکندر مقدونی است که قلمرو سلطنتش بین چهار سردارش تقسیم شد.

** منظور از «پادشاه مصر» بطلمیوس, یکی از چهار سردار اسکندر است که بر مصر حکومت می‌کرد.

*** منظور از «پادشاه سوریه» آنتیوخوس دوم است که بطلمیوس دوم, پادشاه مصر, دخترش را به عقد او در آورد و به این وسیله قرار داد صلح بین دو مملکت بسته شد.

از قوم یهود به آنان خواهند پیوست تا پیشگویی‌ها را عملی سازند، ولی شکست خواهند خورد. [15]آنگاه پادشاه سوریه خواهد آمد و شهر حصاردار مصر را محاصره خواهد کرد و آن را خواهد گرفت. لشکر مصر یارای مقاومت نخواهد داشت و حتی سربازان قوی آنها کاری از پیش نخواهند برد. [16]پادشاه سوریه طبق خواست خود عمل خواهد نمود و کسی یارای مقاومت در برابر او را نخواهد داشت. او وارد سرزمین زیبای اسرائیل خواهد شد و آن را ویران خواهد نمود. [17]او برای فتح تمام مصر نقشه خواهد کشید و برای این منظور با پادشاه مصر پیمان خواهد بست و یکی از دخترانش را به عقد او در خواهد آورد، ولی نقشه‌اش عملی نخواهد شد. [18]آنگاه متوجه حکومت‌های ساحلی خواهد گردید و بسیاری از آنها را فتح خواهد کرد. ولی سرداری او را شکست خواهد داد و او با خفت و خواری عقب‌نشینی خواهد کرد. [19]پادشاه سوریه در راه بازگشت به وطن خود از پای درخواهد آمد و اثری از او باقی نخواهد ماند.

[20]«پادشاه دیگری پس از او روی کار خواهد آمد که برای حفظ شکوه سلطنتش مأموری خواهد فرستاد تا از مردم باج و خراج بگیرد. اما طولی نخواهد کشید که آن پادشاه کشته خواهد شد، ولی نه در جنگ یا آشوب.»

پادشاه شرور سوریه

[21]آن فرستادهٔ آسمانی ادامه داد: «پادشاه بعدی سوریه، شخص شروری* خواهد بود که بدون اینکه حق سلطنت داشته باشد، بطور ناگهانی خواهد آمد و با حیله و دسیسه سلطنت را به چنگ خواهد آورد. [22]او قدرت کاهن اعظم و تمام مخالفان خود را درهم خواهد شکست. [23]او ابتدا با مردم پیمان خواهد بست، سپس آنان را فریب خواهد داد و به کمک عدهٔ کمی به قدرت خواهد رسید. [24]او با یک حملهٔ غافلگیرانه وارد حاصلخیزترین ولایتها خواهد شد و کاری خواهد کرد که قبلاً هیچ یک از اجدادش انجام نداده بودند. او غنایم جنگی را بین افرادش تقسیم خواهد کرد؛ سپس برای تسخیر قلعه‌ها نقشه‌ها خواهد کشید، اما نقشه‌هایش عملی نخواهد شد.

[25]«بعد به خود دل و جرأت خواهد داد و لشکر بزرگی برای جنگ با مصر فراهم خواهد کرد. پادشاه مصر نیز با لشکری بسیار بزرگ و قوی به جنگ او خواهد رفت، ولی در اثر توطئه‌ای شکست خواهد خورد. [26]نزدیکان پادشاه باعث سقوط او خواهند شد و عدهٔ زیادی از سربازانش تارومار گشته، کشته خواهند شد. [27]سپس این دو پادشاه** در حالی که برای یکدیگر توطئه چیده‌اند سر یک سفره خواهند نشست و به هم دروغ خواهند گفت. اما هیچ یک کاری از پیش نخواهند برد، زیرا هنوز موعد مقرر فرا نرسیده است. [28]پس پادشاه سوریه با غنایم فراوان، رهسپار مملکت خود خواهد شد. او در راه بازگشت، از اسرائیل عبور خواهد کرد و ویرانی‌هایی در آن ایجاد خواهد نمود؛ سپس به مملکت خود باز خواهد گشت.

[29]«بعد در وقت مقرر، یکبار دیگر به مصر لشکرکشی خواهد کرد، ولی این بار نتیجهٔ کار طور دیگری خواهد بود. [30و31]زیرا کشتی‌های جنگی روم او را تهدید خواهند کرد و او ترسیده، عقب‌نشینی خواهد نمود. پادشاه سوریه که از این عقب‌نشینی سخت به خشم آمده، دوباره اورشلیم را مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد و سربازانش خانهٔ خدا را آلوده خواهند نمود.*** او مانع تقدیم قربانی‌های روزانه خواهد شد و بتی درخانهٔ خدا برپا خواهد نمود. او از یهودیانی که ایمان اجدادی خود را ترک کرده‌اند حمایت خواهد نمود [32]و با حیله‌گری، آنان را بسوی خود خواهد کشید. ولی کسانی که از خدا پیروی می‌کنند بشدت با او مخالفت خواهند کرد.

[33]«در آن زمان حکیمان قوم، بسیاری را تعلیم خواهند داد، ولی برخی از آنان در آتش انداخته خواهند شد و برخی دیگر با شمشیر کشته و بعضی نیز زندانی و

---

* منظور از «شخص شرور» آنتیوخوس اپیفانس است که پس از قتل برادرش, به یاری رومیها به تخت سلطنت نشست.

** منظور از «این دو پادشاه» احتمالاً آنتیوخوس چهارم (اپیفانس) و بطلیموس چهارم می‌باشد.

*** آنتیوخوس اپیفانس با قربانی کردن یک خوک در خانه خدا, آن را آلوده نمود. این واقعه در سال 168ق.م. اتفاق افتاد.

غارت خواهند گردید. [34]اما در این میان به پیروان خدا کمکهایی خواهد شد. سپس بسیاری از خدانشناسان با نیرنگ به آنها خواهند پیوست. [35]عده‌ای از حکیمان کشته خواهند شد، اما این باعث خواهد گردید که قوم پاک و طاهر شوند. این وضع همچنان ادامه خواهد یافت تا زمان مقرر خدا فرا رسد.

[36]«پادشاه سوریه هرچه بخواهد انجام خواهد داد. او خود را بالاتر و بزرگتر از هر خدایی خواهد دانست و به خدای خدایان کفر خواهد گفت. او به این کار ادامه خواهد داد تا زمان مجازاتش فرا رسد؛ زیرا آنچه خدا مقدر فرموده است واقع خواهد شد. [37]او نه به بت اجداد خود توجه خواهد کرد، نه به بتی که محبوب زنان است* و نه به هیچ بت دیگری، بلکه خود را از همهٔ اینها برتر خواهد پنداشت. [38]تنها بتی که او خواهد پرستید، بتی است که از قلعه‌ها محافظت می‌کند. به این بتی که اجدادش آن را نمی‌شناختند، طلا و نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم خواهد کرد. [39]او با توکل به این بت بیگانه به قلعه‌های مستحکم حمله خواهد برد و کسانی را که مطیع او شوند به قدرت و حکومت خواهد رساند و بعنوان پاداش، سرزمین را بین ایشان تقسیم خواهد کرد.

[40]«در زمان آخر،** پادشاه مصر به جنگ پادشاه سوریه خواهد آمد و او نیز با عرابه‌ها و سواران و کشتی‌های زیاد مثل گردباد به مقابله او خواهد رفت. پادشاه سوریه سیل‌آسا به سرزمین‌های زیادی یورش خواهد برد [41]و آنها را تسخیر خواهد کرد و سرزمین زیبای اسرائیل را نیز مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد. ولی از بین این قومها، ادومی‌ها و موآبی‌ها و اکثر عمونی‌ها جان سالم بدر خواهند برد، [42]اما مصر و سرزمینهای بسیار دیگر به اشغال او درخواهند آمد.

[43]او تمام خزانه‌های طلا و نقره و اشیاء نفیس مصر را غارت خواهد کرد، و اهالی لیبی و حبشه خراجگزاران او خواهند شد.

[44]«ولی از مشرق و شمال اخباری به گوش او خواهد رسید و او را مضطرب خواهد ساخت، پس با خشم زیاد برگشته، در سر راه خود بسیاری را نابود خواهد کرد. [45]بین اورشلیم و دریا اردو زده، خیمه‌های شاهانهٔ خود را برپا خواهد کرد، ولی در همانجا اجلش خواهد رسید و بدون اینکه کسی بتواند کمکش کند، خواهد مرد.»

زمان آخر

12 آن فرستادهٔ آسمانی که لباس کتان برتن داشت، در ادامهٔ سخنانش گفت: «در آن زمان، فرشتهٔ اعظم، میکائیل، به حمایت از قوم تو برخواهد خاست. سپس چنان دوران سختی پیش خواهد آمد که در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است، اما هر که از قوم تو نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد، رستگار خواهد شد.

[2]«تمام مردگان زنده خواهند شد بعضی برای زندگی جاودانی و برخی برای شرمساری و خواری جاودانی.

[3]«حکیمان همچون آفتاب خواهند درخشید و کسانی که بسیاری را به راه راست هدایت کرده‌اند، چون ستارگان تا ابد درخشان خواهند بود.»

[4]سپس به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگویی را مثل یک راز نگهدار؛ آن را مهر کن تا وقتی که زمان آخر فرا رسد. بسیاری به سرعت حرکت خواهند کرد و عِلم خواهد افزود.»

[5]آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را نیز دیدم که یکی در اینسوی رودخانه و دیگری در آنسوی آن ایستاده بودند. [6]یکی از آنها از آن فرستادهٔ آسمانی که لباس کتان برتن داشت و در این هنگام بالای رودخانه ایستاده بود، پرسید: «چقدر طول خواهد کشید تا این وقایع عجیب به پایان برسد؟»

[7]او در جواب، دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و به خدایی که تا ابد باقی است قسم خورد و گفت: «این وضع تا سه سال و نیم طول خواهد

* منظور از «بتی که محبوب زنان است» احتمالاً بت‌تموز می باشد؛ نگاه کنید به حزقیال 8: 14.

** از این آیه به بعد دربارهٔ وقایعی پیشگویی شده که در زمانهای آخر اتفاق خواهد افتاد, و منظور از پادشاه سوریه احتمالاً دخال است که مانند آنتیوخوس اپیفانس علیه قوم خدا عمل خواهد کرد.

کشید. وقتی ظلم و ستمی که بر قوم خدا می‌شود
پایان یابد، این وقایع نیز به پایان خواهد رسید.»
8آنچه را که او گفت شنیدم، ولی آن را درک نکردم.
پس گفتم: «ای سرورم، آخر این وقایع چه خواهد
شد.»
9او جواب داد: «ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده،
زیرا آنچه گفته‌ام مهر خواهد شد و مخفی خواهد ماند
تا زمان آخر فرا رسد. 10عدهٔ زیادی پاک و طاهر
خواهند شد، ولی بدکاران به کارهای بدشان ادامه
خواهند داد. از بدکاران هیچکدام چیزی نخواهند فهمید،
اما حکیمان همه چیز را درک خواهند کرد.
11«از وقتی که تقدیم قربانی‌های روزانه منع شود و
آن بت در خانهٔ خدا برپا گردد، یک دورهٔ هزار و
دویست و نود روزه سپری خواهد شد. 12خوشابحال
آن که صبر می‌کند تا به پایان دورهٔ هزار و سیصد
و سی و پنج روزه برسد!
13«اما ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده تا پایان
زندگی‌ات فرا رسد و بیارامی. اما بدان که در زمان
آخر زنده خواهی شد تا پاداش خود را بگیری.»

هوشع

زندگی و کتاب هوشع نبی، محبت خدا نسبت به قومش را مصور می‌کند. سه فصل اول کتاب از زندگی هوشع سخن می‌گوید. بقیهٔ کتاب شامل پیامهایی است که این نبی خدا به قوم اسرائیل (حکومت شمالی)، پیش از سقوطش در 722 ق.م. داده است.

بسیاری از مردم زمان هوشع ثروتمند بودند؛ با وجود این، آنان ناشکر بودند و از کمک به فقیران شانه خالی می‌کردند. بتها در سرزمین اسرائیل زیاد شده بود و رفته‌رفته مردم از پرستش خداوند غافل می‌شدند.

خداوند به هوشع می‌فرماید برای نشان دادن رابطهٔ موجود بین اسرائیل و خدا، از رابطهٔ زناشویی به عنوان سمبل استفاده کند. خدا داماد است و اسرائیل عروس بی‌وفایش. خدا به هوشع می‌گوید با زنی به نام گومر ازدواج کند. گومر، طبق پیشگویی خداوند، به هوشع خیانت می‌کند و عاشقان جدیدی برای خود می‌یابد. گومر سمبل قوم اسرائیل است که خدا را ترک گفته و به دنبال خدایان دیگر رفته است.

هوشع، مانند خدا که قوم اسرائیل را بسوی خود می‌خواند، به دنبال جومر می‌رود و با وجود خیانتی که کرده، او را مورد لطف و محبت خود قرار می‌دهد.

هوشع از قوم اسرائیل می‌خواهد که توبه کنند و بسوی خداوند بازگشت نمایند: «ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای خود بازگشت کنید، زیرا در زیر بار گناهانتان خرد شده‌اید. هر که داناست این چیزها را درک کند. آن که فهم دارد گوش دهد، زیرا راه‌های خداوند راست و درست است و نیکان در آن راه خواهند رفت، ولی بدکاران لغزیده، خواهند افتاد.»

1 در دوران سلطنت عزیا، یوتام، آحاز و حزقیا،
پادشاهان یهودا و یربعام پسر یوآش، پادشاه
اسرائیل، این پیامها از طرف خداوند به هوشع پسر
بئیری رسید.

زن و فرزندان هوشع

2 اولین پیامی که خداوند به هوشع داد این بود:
«برو و با زنی فاحشه ازدواج کن تا آن زن از
مردانی دیگر بچه‌هایی برای تو بزاید. این امر به
روشنی نشان خواهد داد که چگونه قوم من بی‌وفایی
کرده‌اند و با پرستش خدایان دیگر آشکارا مرتکب
زنا شده و به من خیانت ورزیده‌اند.»
3 پس، هوشع با «گومر» دختر دبلایم ازدواج کرد و
گومر حامله شده، پسری برایش زایید.
4و5 آنگاه خداوند فرمود: «نام این پسر را یزرعیل
بگذار، زیرا می‌خواهم بزودی در درهٔ یزرعیل،
دودمان ییهو پادشاه را مجازات کنم و انتقام خونهایی
را که ریخته است* بگیرم. در درهٔ یزرعیل قدرت
اسرائیل را در هم شکسته به استقلال این قوم پایان
خواهم داد.**»
6 طولی نکشید که گومر بار دیگر حامله شده، دختری
زایید. خداوند به هوشع فرمود: «نام او را لوروحامه
(یعنی «دیگر رحمت بس است») بگذار، چون دیگر
بر مردم اسرائیل رحم نمی‌کنم و آنان را نمی‌بخشم؛
7 ولی بر مردم یهودا رحمت خواهم نمود و من،
خود، بدون هیچگونه کمکی از جانب سپاهیان و
سلاحهایشان، ایشان را از چنگ دشمنانش خواهم
رهانید.***»

---

* نگاه کنید به اول پادشاهان 21: 21 و دوم پادشاهان 10: 11.

** قسمت آخر این آیات عبارتست از پیشگویی راجع به اسارت اسرائیل به دست آشور که بیست و پنج سال بعد به وقوع پیوست.

*** اشاره است به شکست لشکر سنحاریب هنگامی که بر یهوذا هجوم آورده بود. نگاه کنید به اشعیا 36 و 37.

[8]بعد از اینکه گومر لوروحامه را از شیر گرفت، بار دیگر حامله شد و این بار پسری زایید. [9]خداوند فرمود: «اسمش را لوعمی (یعنی «قوم من نیست») بگذار، چون اسرائیل از آن من نیست و من خدای او نیستم.»

[10]با وجود این، زمانی می‌رسد که اسرائیلی‌ها مثل ریگ دریا بی‌شمار خواهند شد! آنگاه بجای اینکه خداوند به ایشان بگوید: «شما قوم من نیستید» خواهد گفت: «شما پسران خدای زنده هستید!» [11]آنگاه مردم یهودا و مردم اسرائیل با هم متحد شده یک رهبر خواهند داشت و با هم از تبعید مراجعت خواهند کرد. چه روز عظیمی خواهد بود آن روزی که خداوند بار دیگر قوم خود را در سرزمین حاصلخیزشان ساکن گرداند.

2 ای یزرعیل، اسم برادر و خواهرت را عوض کن. نام برادرت را عمی (یعنی «قوم من هستی») و اسم خواهرت را روحامه (یعنی «ترحم شده») بگذار، زیرا اکنون خداوند بر او رحم می‌فرماید.

خیانت اسرائیل

[2]مادرت را توبیخ کن، زیرا زن مرد دیگری شده است و من دیگر شوهر او نیستم. از او بخواه تا از فاحشگی دست بردارد و دیگر خودفروشی نکند؛ [3]وگر نه او را مثل روزی که از مادر متولد شد عریان خواهم ساخت و مانند زمینی که دچار خشکسالی شده باشد از تشنگی هلاک خواهم کرد. [4]از فرزندان او چون فرزندان خودم مراقبت نخواهم کرد، زیرا آنها از آن من نیستند بلکه فرزندان مردان دیگری هستند. [5]مادرشان مرتکب زنا شده و با بی‌شرمی گفته است: «دنبال مردانی می‌روم که به من خوراک و پوشاک می‌دهند.» [6]ولی من دیواری از خار و خس به دور او می‌کشم و مانعی بر سر راه او می‌گذارم تا راهش را پیدا نکند. [7]بطوری که وقتی دنبال فاسقانش می‌دود نتواند به آنها برسد. دنبال آنها خواهد گشت، ولی پیدایشان نخواهد کرد.
آنگاه خواهد گفت: «بهتر است نزد شوهر خود بازگردم، چون وقتی که با او بودم زندگی‌ام بهتر می‌گذشت.» [8]او نمی‌فهمد که هر چه دارد از من دارد. تمام طلا و نقره‌ای را که او برای پرستش بت خود بعل به کار می‌برد، من به او می‌دادم.

[9]ولی اکنون دیگر شراب و غله‌ای را که همیشه سر موعد برای او فراهم می‌کردم به او نخواهم داد و لباس‌هایی که برای پوشش برهنگی‌اش به او می‌دادم از او پس خواهم گرفت. [10]قباحت او را در نظر فاسقانش آشکار خواهم ساخت و هیچکس نخواهد توانست او را از دست من خلاصی بخشد. [11]به تمام خوشیها و بزمها، عیدها و جشنهایش پایان خواهم داد. [12]تاکستانها و باغهای میوه‌ای را که ادعا می‌کند فاسقانش به او هدیه داده‌اند نابود می‌کنم. آنها را بصورت جنگل درمی‌آورم و میوه‌هایش را نصیب حیوانات صحرا می‌گردانم. [13]بسبب تمام آن روزهایی که برای بت خودش بعل، بخور می‌سوزانید و گوشواره‌هایش را به گوش می‌کرد و با طلا و جواهرات، خود را می‌آراست و مرا ترک نموده، بدنبال فاسقانش می‌رفت، او را مجازات خواهم کرد. این را خداوند می‌فرماید.

[14]ولی دوباره دل او را بدست می‌آورم و او را به بیابان خواهم برد و در آنجا با وی سخنانی دلنشین خواهم گفت. [15]در آنجا باغهای انگورش را به او پس خواهم داد، و «درهٔ زحمات» او را به «دروازهٔ امید» مبدل خواهم ساخت. او باز در آنجا مانند روزهای جوانی‌اش و مثل زمان قدیم که او را از اسارت مصر آزاد کردم سرود خواهد خواند. [16]در آن روز مرا بجای «سرور من»، «شوهر من» خطاب خواهد کرد. [17]کاری می‌کنم که «بعل» را فراموش کند و دیگر اسمش را نیز بر زبان نیاورد.

[18]در آن زمان، بین شما و حیوانات وحشی و پرندگان و خزندگان عهدی قرار می‌دهم تا دیگر از هم نترسید؛ و تمام سلاحهای جنگی را از بین برده، به جنگها پایان خواهم داد. آنگاه در امنیت خواهید زیست. [19]من با زنجیر عدالت و انصاف و محبت و رحمت، شما را برای همیشه به خود پیوند خواهم داد. [20]من عهدی را

که با شما بسته‌ام بجا خواهم آورد و شما را نامزد خود خواهم ساخت و شما مرا در آن زمان واقعاً خواهید شناخت.

[21و22]در آن روز من دعاهای قوم خود اسرائیل را اجابت خواهم کرد. بر زمین باران خواهم فرستاد و زمین نیز غله و انگور و زیتون تولید خواهد کرد.

[23]در آن زمان قوم اسرائیل را برای خود در زمین خواهم کاشت. به کسانی که گفته بودم «دیگر رحمت بس است»، رحم خواهم نمود و به آنانی که گفته بودم «قوم من نیستید»، خواهم گفت: «اکنون شما قوم من هستید» و ایشان جواب خواهند داد: «تو خدای ما هستی.*»

پیوند مجدد هوشع با زنش

3 آنگاه خداوند به من فرمود: «برو و دوباره زن خود را بردار و نزد خود بیاور. هر چند او زنا را دوست دارد و معشوقهٔ مرد دیگری است، ولی تو او را دوست داشته باش؛ چنانکه من نیز اسرائیل را دوست می‌دارم، هر چند ایشان بسوی خدایان دیگر رفته‌اند و قرصهای نان کشمشی** به بتهایشان تقدیم می‌کنند.»

[2]بنابراین، من زن خود را به پانزده مثقال نقره و پنجاه من جو خریدم [3]و به او گفتم که باید مدت زیادی منتظر من بماند و در این مدت بدنبال مردهای دیگر نرود و از فاحشگی خود کاملاً دست بردارد؛ من نیز در این مدت منتظر او خواهم بود.

[4]این امر نشان می‌دهد که اسرائیل سالیان درازی را بدون پادشاه و رهبر، بدون قربانگاه و معبد و کاهن، و حتی بدون بت به سر خواهند برد. [5]پس از آن ایشان بسوی خداوند، خدایشان و داود***، پادشاهشان بازگشت خواهند نمود. ایشان با ترس و لرز بسوی خداوند خواهند آمد و از برکات او برخوردار خواهند گردید.

* نگاه کنید به 1: 6و9.

** «قرصهای نان کشمشی» را به خدای باروری تقدیم می کردند تا محصولشان را زیاد کنند.

*** منظور از داود, مسیح موعود است که از نسل داود بود.

اتهامات اسرائیل

4 ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند گوش کنید. خداوند شما را به محاکمه کشیده و این است اتهامات شما: در سرزمین شما صداقت و مهربانی و خداشناسی وجود ندارد. [2]لعنت می‌کنید، دروغ می‌گویید، آدم می‌کشید، دزدی می‌کنید و مرتکب زنا می‌شوید. در همه جا ظلم و زورگویی و کشت و کشتار دیده می‌شود. [3]به همین دلیل است که زمین شما بارور نمی‌باشد، تمام موجودات زنده بیمار شده، می‌میرند و چهارپایان و پرندگان و حتی ماهیان از بین می‌روند.

[4]خداوند می‌گوید: «هیچکس، دیگری را متهم نکند و تقصیر را به گردن او نیاندازد. ای کاهنان، من شما را متهم می‌کنم. [5]شما روز و شب مرتکب خطا و لغزش می‌شوید و انبیاء نیز با شما در این کار همراهند. من مادرتان اسرائیل را از بین خواهم برد. [6]قوم من نابود شده‌اند، زیرا مرا نمی‌شناسند؛ و این تقصیر شما کاهنان است، زیرا خود شما نیز نمی‌خواهید مرا بشناسید. من شما را کاهن خود نمی‌دانم. شما قوانین مرا فراموش کرده‌اید، من نیز فرزندان شما را فراموش خواهم کرد. [7]قوم من هر چه زیادتر شدند، بیشتر نسبت به من گناه کردند. آنها شکوه و جلال مرا با ننگ و رسوایی بتها عوض کردند.

[8]«کاهنان از گناهان قوم اسرائیل سود می‌برند و با حرص و ولع منتظرند آنها بیشتر گناه بکنند. [9]کاهنان همانند قوم گناهکارند. بنابراین، هم کاهنان و هم قوم را بسبب تمام اعمال بدشان مجازات خواهم کرد. [10]ایشان خواهند خورد، ولی سیر نخواهند شد؛ زنا خواهند کرد، ولی زیاد نخواهند شد؛ زیرا مرا ترک کرده و به خدایان دیگری روی آورده‌اند.

[11]«میگساری و هوسرانی، عقل را از سر قوم من ربوده است؛ [12]آنها از خدای چوبی کسب تکلیف می‌کنند و از عصای چوبی* راهنمایی می‌خواهند.

* از عصا جهت فالگیری استفاده می‌شد.

دلبستگی به بتها، آنها را گمراه کرده است. ایشان به خدمت خدایان دیگر درآمده، به من خیانت کرده‌اند. [13]روی کوه‌ها برای بتها قربانی می‌کنند. به کوهستانها می‌روند تا زیر سایهٔ باصفای درختان بلند بخور بسوزانند. در آنجا دخترانتان به فاحشگی کشانده می‌شوند و عروسانتان زنا می‌کنند؛ [14]ولی من آنها را تنبیه نخواهم کرد، چون خود شما مردها هم همان کارها را انجام می‌دهید و با فاحشه‌های بتخانه‌ها زنا می‌کنید. ای نادانها، نابودی شما حتمی است.

[15]«اگر چه اسرائیل زنا می‌کند، ولی تو ای یهودا خود را به این گناه آلوده نکن و با کسانی که از روی ریا و نادرستی مرا در جلجال و بیت‌ئیل پرستش می‌کنند همراه مشو. عبادت ایشان فقط تظاهر است. [16]مانند اسرائیل نباش که همچون گوساله‌ای سرکش نمی‌خواهد خداوند او را به چراگاه‌های سبز و خرم رهبری کند. [17]از او دوری کن، چون خود را در قید بت‌پرستی گرفتار کرده است.

[18]«مردان اسرائیل بعد از میگساری بدنبال زنان بدکاره می‌روند. بیشرمی را بیشتر می‌پسندند تا شرافت را. [19]بنابراین باد عظیمی** آنها را خواهد برد و در رسوایی، از این جهان خواهند رفت، چون برای بتها قربانی می‌کنند.

داوری بر ضد اسرائیل

5 «ای کاهنان و ای رهبران اسرائیل گوش دهید؛ ای خاندان سلطنتی، این را بشنوید: نابودی شما حتمی است، زیرا در کوه مصفه و تابور بوسیلهٔ بتها قوم را فریب داده‌اید. [2]ای یاغیان، شما بی‌رحمانه کشتار می‌کنید و حدی نمی‌شناسید، پس من همهٔ شما را تنبیه خواهم کرد.

[3]«من اعمال بد شما را دیده‌ام. ای اسرائیل، همانطوری که یک فاحشه شوهرش را ترک می‌کند، شما هم مرا ترک کرده و ناپاک شده‌اید. [4]کارهای شما مانع می‌شود از اینکه بسوی من بازگشت کنید، زیرا روح زناکاری در اعماق وجود شما ریشه دوانده است و نمی‌توانید مرا بشناسید.»

[5]تکبر مردم اسرائیل برضد آنها گواهی می‌دهد. آنها در زیر بار گناهانشان خواهند لغزید و مردم یهودا نیز در پی ایشان بزمین خواهند افتاد. [6]آنان سرانجام با گله‌ها و رمه‌های خود خواهند آمد تا برای خداوند قربانی کنند، ولی او را پیدا نخواهند کرد، زیرا او از ایشان دور شده و آنها را تنها گذارده است. [7]آنها به خداوند خیانت ورزیده‌اند و فرزندانی بوجود آورده‌اند که از آن او نیستند. پس بزودی آنها با دار و ندارشان از بین خواهند رفت.

[8]شیپور خطر را در جبعه و رامه و بیت‌ئیل به صدا درآورید! ای مردم بنیامین به خود بلرزید! [9]ای اسرائیل، به این اخطار توجه کن! وقتی که روز مجازات تو فرا رسد، به ویرانه‌ای تبدیل خواهی شد.

[10]خداوند می‌فرماید: «رهبران یهودا بصورت پست‌ترین دزدان درآمده‌اند؛ بنابراین، خشم خود را مثل سیلاب بر ایشان خواهم ریخت. [11]اسرائیل به حکم من درهم کوبیده خواهد شد، زیرا مایل نیست از بت‌پرستی خود دست بکشد. [12]من همچون بید که پشم را از بین می‌برد، اسرائیل را از بین خواهم برد و شیرهٔ جان یهودا را گرفته، او را خشک خواهم کرد.

[13]«هنگامی که اسرائیل و یهودا پی بردند که تا چه اندازه بیمار شده‌اند، اسرائیل به آشور روی آورد و به پادشاهش پناه برد. ولی آشور نه قادر است درد او را درمان کند و نه کمکی به او برساند.

[14]«مثل شیری که شکم شکار خود را می‌درد، من اسرائیل و یهودا را تکه پاره خواهم کرد و با خود خواهم برد و تمامی رهانندگانش را تارومار خواهم نمود؛ [15]سپس آنها را ترک کرده، به خانهٔ خود باز خواهم گشت تا در شدت بیچارگی خود متوجه گناهانشان شده، آنها را اعتراف کنند و مرا بطلبند.»

توبهٔ کاذب اسرائیل

6 قوم اسرائیل می‌گویند: «بیایید بسوی خداوند بازگشت نماییم. او ما را دریده و خودش نیز ما را شفا خواهد داد. او ما را مجروح ساخته و خود

** اشاره است به حملهٔ آشور که بیست سال بعد به وقوع پیوست. بر اثر این حمله، پادشاهی اسرائیل از بین رفت.

بر زخم ما مرهم خواهد گذاشت. [2]بعد از دو سه روز ما را دوباره زنده خواهد کرد و ما در حضور او زندگی خواهیم نمود. [3]بیایید تلاش کنیم تا خداوند را بشناسیم! همانطور که دمیدن سپیدهٔ صبح و ریزش باران بهاری حتمی است، اجابت دعای ما از جانب او نیز حتمی است.»

[4]اما خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل و یهودا، من با شما چه کنم؟ زیرا محبت شما مانند شبنم صبحگاهی زودگذر است. [5]به این دلیل است که من انبیای خود را فرستاده‌ام تا کلام داوری مرا بیان کنند و از هلاکتی که در انتظارتان است شما را آگاه سازند. پس بدانید که داوری من چون صاعقه بر شما فرود خواهد آمد. [6]من از شما محبت می‌خواهم نه قربانی. من از هدایای شما خشنود نیستم بلکه خواهان آنم که مرا بشناسید.

[7]«ولی شما نیز مانند آدم*، عهد مرا شکستید و محبت مرا رد کردید. [8]جلعاد، شهر گناهکاران و قاتلان است. [9]اهالی آن راهزنان تبهکاری هستند که برای قربانیان خود در کمین می‌نشینند. کاهنان در طول راه شکیم، کشتار می‌کنند و دست به هر نوع گناهی می‌زنند. [10]آری، من عملی هولناک در اسرائیل دیده‌ام؛ مردم بدنبال خدایان دیگر رفته و بکلی نجس شده‌اند.

[11]«ای یهودا، مجازاتهای بسیاری نیز در انتظار تو می‌باشد.

7

«هر وقت خواستم اسرائیل را شفا دهم و ایشان را دوباره کامیاب سازم، دیدم باز گناه می‌کنند. پایتخت آن سامره مملو از آدمهای فریبکار و دزد و راهزن است! [2]ساکنان آنجا نمی‌دانند که من هرگز شرارتشان را فراموش نمی‌کنم. اعمال گناه‌آلودشان از همه طرف آنها را لو می‌دهد و من همه را می‌بینم.

[3]«پادشاه از شرارت مردم لذت می‌برد و رهبران از دروغهایشان. [4]همگی آنها زناکارند و در آتش شهوت می‌سوزند. آتش شهوت آنها مانند آتش آمادهٔ تنور نانوایی است که خمیرش را مالش داده و منتظر برآمدن آن است.

[5]«در جشن زادروز پادشاه، رهبران از شراب مست می‌شوند و او نیز با کسانی که وی را دست انداخته‌اند هم پیاله می‌گردد. [6]دلهایشان از دسیسه بازی، مثل تنور زبانه می‌کشد. توطئهٔ آنها تمام شب به آرامی می‌سوزد و همینکه صبح شد مثل آتش ملتهب شعله‌ور می‌گردد.

[7]«مردم اسرائیل پادشاهان و رهبرانشان را یکی پس از دیگری کشتند** و فریاد هیچکدام برای درخواست کمک از من، بلند نشد.

[8]«قوم من با بت‌پرستان آمیزش کرده، راههای گناه‌آلود آنها را یاد می‌گیرند. آنها همچون نان نیم پخته‌ای هستند که نمی‌شود خورد. [9]پرستش خدایان بیگانه قوت ایشان را گرفته است، ولی خودشان نمی‌دانند. موی سر اسرائیل سفید شده و عمر او به پایان رسیده، اما او از آن بی‌خبر است. [10]فخر او به خدایان دیگر، آشکارا او را رسوا کرده است. با اینحال بسوی خدای خود بازگشت نمی‌کند و درصدد یافتن او بر نمی‌آید.

[11]«اسرائیل مانند کبوتر، نادان و بی‌فهم است. او از مصر کمک می‌خواهد و به آشور پرواز می‌کند؛ [12]ولی من در حین پروازش تور خود را بر او می‌اندازم و مثل پرنده‌ای او را از آسمان به زمین می‌کشم و بخاطر تمام کارهای شرارتبارش او را مجازات می‌کنم.

[13]«وای بر قوم من! بگذار آنها هلاک شوند، زیرا مرا ترک کرده و به من گناه ورزیده‌اند. می‌خواستم ایشان را نجات بخشم، ولی آنها با من صادق نبودند. [14]از شدت پریشانی خواب به چشمانشان راه نمی‌یابد، با اینحال حاضر نیستند از من کمک بخواهند؛ بلکه

---

* در اینجا «آدم» می‌تواند به معنی حضرت آدم یا به معنی انسان باشد.

** در زمان هوشع, سع نفر از پادشاهان اسرائیل به قتل رسیدند: زکریا, شلوم و فقحیا.

خدایان بت‌پرستان را عبادت می‌کنند و از آنها نان و شراب می‌خواهند.

[15]«من ایشان را یاری نموده و نیرومند ساخته‌ام، ولی از من روگردان شده‌اند.

[16]«آنها به همه جا نگاه می‌کنند، جز به آسمان و بسوی خدای متعال. مانند کمان کجی هستند که هرگز تیرش به هدف نمی‌خورد. رهبرانشان به دلیل گستاخی و بی‌احترامی نسبت به من با شمشیر دشمن نابود خواهند شد و تمام مردم مصر به ایشان خواهند خندید.»

بت‌پرستی اسرائیل

8 خداوند می‌فرماید: «شیپور خطر را به صدا درآورید! دشمن مثل عقاب بر سر قوم من فرود می‌آید، چون قوم من عهد مرا شکسته و از فرمانهایم سرپیچی کرده‌اند.

[2]«اسرائیل از من یاری می‌خواهد و مرا خدای خود می‌خواند. [3]ولی دیگر دیر شده است! اسرائیل فرصتی را که داشت با بی‌اعتنایی از دست داد، پس اینک دشمنانش به جان او خواهند افتاد. [4]اسرائیل پادشاهان و رهبران خود را بدون رضایت من تعیین کرده و بتهایی از طلا و نقره ساخته است، پس اینک او نابود خواهد شد.

[5]«ای سامره، من از این بتی که به شکل گوساله ساخته‌ای بیزارم. آتش غضبم برضد تو شعله‌ور است. چقدر طول خواهد کشید تا یک انسان درستکار در میان تو پیدا شود؟ [6]چقدر طول خواهد کشید تا بفهمی گوساله‌ای که می‌پرستی، ساختهٔ دست انسان است؟ این گوساله، خدا نیست! پس خرد خواهد شد.

[7]«آنها باد می‌کارند و گردباد درو می‌کنند. خوشه‌های گندمشان محصولی نمی‌دهد و اگر محصولی نیز بدهد بیگانگان آن را می‌خورند.

[8]«اسرائیل نابود شده و مثل ظرفی شکسته در میان قومها افتاده است. [9]گورخری است تنها و آواره که از گله جدا مانده است. تنها دوستانی که دارد آنانی هستند که در مقابل پولی که می‌گیرند با او دوستی می‌کنند؛ و آشور یکی از آنهاست. [10]با اینکه دوستانی از سرزمینهای مختلف با پول خریده است، اما من او را به اسیری می‌فرستم تا زیر بار ظلم و ستم پادشاه آشور جانش به ستوه آید.

[11]«اسرائیل قربانگاه‌های زیادی ساخته است، ولی نه برای پرستش من! آنها قربانگاه‌های گناهند! [12]اگر ده هزار قانون هم برایش وضع کنم، باز می‌گوید که این احکام برای بیگانه‌هاست، نه برای او. [13]قوم اسرائیل مراسم قربانی‌های خود را دوست دارند، ولی این مراسم مورد پسند من نیست. من گناه آنها را فراموش نخواهم کرد و ایشان را مجازات کرده به مصر باز خواهم گرداند.

[14]«اسرائیل قصرهای بزرگی ساخته و یهودا برای شهرهایش استحکامات دفاعی عظیمی بنا کرده است، ولی آنها سازندهٔ خود را فراموش کرده‌اند. پس من این قصرها و استحکامات را به آتش خواهم کشید.»

مجازات اسرائیل

9 ای اسرائیل، مثل سایر قومها شادی نکن، چون به خدای خود خیانت کرده‌ای و او را ترک گفته و بدنبال خدایان دیگر افتاده‌ای و در هر خرمنگاهی به آنها قربانی تقدیم کرده‌ای. [2]بنابراین غلهٔ تو کم خواهد شد و انگورهایت روی شاخه‌ها فاسد خواهد گردید.

[3]ای قوم اسرائیل، شما دیگر در سرزمین خداوند زندگی نخواهید کرد. شما را به مصر و آشور خواهند برد و در آنجا ساکن شده، خوراکهای پس مانده خواهید خورد. [4]در آن سرزمین غریب قادر نخواهید بود به منظور قربانی در راه خداوند شرابی بریزید؛ و هرگونه قربانی‌ای که در آنجا تقدیم کنید او را خشنود نخواهد کرد. قربانی‌های شما مثل خوراکی خواهد بود که در مراسم عزاداری خورده می‌شود؛ تمام کسانی که گوشت آن قربانی‌ها را بخورند نجس خواهند شد. شما حق نخواهید داشت آن قربانی‌ها را به خانهٔ خداوند بیاورید و به او تقدیم کنید، زیرا آنها قربانی محسوب نخواهند شد. [5و6]پس وقتی شما را به اسارت به آشور ببرند، در روزهای مقدس و عیدهای خداوند چه خواهید کرد؟ اموال جا ماندهٔ شما را چه کسی به

ارث خواهد برد؟ مصریان آنها را تصرف نموده، مردگان شما را جمع‌آوری خواهند کرد و در شهر ممفیس به خاک خواهند سپرد، و خار و خس در میان ویرانه‌هایتان خواهد رویید.

7 زمان مجازات اسرائیل فرا رسیده و روز مکافات او نزدیک است. اسرائیل بزودی این را خواهد فهمید. مردم اسرائیل دربارهٔ من می‌گویند: «این نبی احمق است.» آنها فاسد و گناهکارند و با بغض و کینه دربارهٔ کسانی که از روح خدا الهام می‌گیرند سخن می‌گویند و ایشان را دیوانه می‌خوانند. 8 خدا مرا فرستاده است تا نگهبان قوم او باشم، ولی مردم اسرائیل در تمام راههایم دام می‌گذارند و در خانهٔ خداوند آشکارا نفرت خود را نسبت به من نشان می‌دهند. 9 این قوم مانند زمانی که در جبعه* بودند، در فساد غرق شده‌اند. خدا این را فراموش نمی‌کند و حتماً ایشان را به سزای اعمالشان خواهد رسانید.

10 خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل، در آن زمان، یافتن تو برای من مانند یافتن انگور در بیابان و دیدن نوبر انجیر در ابتدای موسمش، لذتبخش بود. ولی پس از آن تو مرا در شهر فغور بخاطر خدای بعل ترک کردی و خود را به خدایان دیگر سپردی؛ طولی نکشید که تو هم مثل آنها پلید و کثیف شدی.** 11 شکوه و جلال اسرائیل همچون پرنده‌ای پرواز می‌کند و دور می‌شود، زیرا فرزندان او به هنگام تولد می‌میرند یا سقط می‌شوند، و یا هرگز در رحم شکل نمی‌گیرند. 12 اگر فرزندانش بزرگ هم بشوند، آنها را از او می‌گیرم. همهٔ قوم اسرائیل محکوم به فنا هستند. آری، روزی که از اسرائیل برگردم و او را تنها بگذارم روز غم‌انگیزی خواهد بود.»

13 فرزندان اسرائیل را می‌بینم که محکوم به فنا هستند و اسرائیل آنها را به کشتارگاه می‌برد. 14 ای خداوند، برای قوم تو چه آرزویی بکنم؟ آرزوی رحمهایی را می‌کنم که نزایند و سینه‌هایی که خشک شوند و نتوانند شیر بدهند.

15 خداوند می‌فرماید: «تمامی شرارت ایشان از جلجال*** شروع شد. در آنجا بود که از ایشان نفرت پیدا کردم. آنها را از سرزمین خودم بسبب بت‌پرستی بیرون می‌کنم. دیگر آنها را دوست نخواهم داشت، چون تمام رهبرانشان یاغی هستند. 16 اسرائیل محکوم به فناست. ریشهٔ اسرائیل خشکیده و دیگر ثمری نخواهد داد؛ اگر هم ثمری بدهد و فرزندانی بزاید، آنها را خواهم کشت.»

17 خدای من قوم اسرائیل را ترک خواهد گفت، زیرا آنها گوش نمی‌دهند و اطاعت نمی‌کنند. ایشان در میان قومها آواره خواهند شد.

10

اسرائیل مانند درخت انگوری است که شاخه‌های پربار دارد. ولی چه سود؟ هر چه ثروتش زیادتر می‌شود، آن را برای قربانگاه‌های بتها خرج می‌کند. هر چه محصولاتش فراوانتر می‌شود، مجسمه‌ها و بتهای زیباتری می‌سازد. 2 دل مردمانش با خدا راست نیست. آنها خطاکارند و باید مجازات شوند. خدا قربانگاه‌های بتکده‌هایشان را در هم خواهد کوبید و بتهایشان را خرد خواهد کرد. 3 آنگاه خواهند گفت: «ما خداوند را ترک کردیم و او پادشاه ما را از ما گرفت. ولی اگر پادشاهی نیز می‌داشتیم چه کاری می‌توانست برای ما بکند؟»

4 ایشان قسم دروغ می‌خورند و به قولها و عهدهای خود وفا نمی‌کنند. بنابراین، مجازات مثل علفهای سمی کنار مزرعه، درمیان آنها خواهد رویید. 5 مردم سامره می‌ترسند مبادا بت گوساله شکلشان در بیت‌ئیل صدمه‌ای ببیند. کاهنان و مردم برای آبروی از دست رفتهٔ بتشان عزا می‌گیرند. 6 وقتی که مثل برده به آشور برده شوند، خدای گوساله شکلشان را با خود خواهند برد تا به پادشاه آنجا هدیه کنند! اسرائیل به سبب توکل نمودن به این بت، مسخره و رسوا خواهد شد. 7 پادشاه سامره مثل تکه چوبی روی

---

* نگاه کنید به داوران 19: 14 به بعد.

** نگاه کنید به اعداد 23.

*** جلجال شهری بود که پرستش بعل از آنجا شروع شد (هوشع 4: 15 و 12: 11) و در آنجا بود که مردم برای خود پادشاهی خواستند (1سموئیل 11: 15).

امواج دریا، ناپدید خواهد شد. [8]بتکده‌های آون در بیت‌ئیل، جایی که قوم اسرائیل گناه کردند، با خاک یکسان خواهند شد. خار و خس در اطراف آنها خواهد رویید و قوم با صدای بلند از کوه‌ها و تپه‌ها خواهند خواست که بر سر ایشان بریزند و آنها را پنهان کنند.

[9]ای اسرائیل، از آن شب هولناک در جبعه* تاکنون دست از گناه نکشیده‌ای. آیا آنهایی که در جبعه گناه کردند نابود نشدند؟ [10]پس به سبب سرکشی‌هایت، برضد تو برمی‌خیزم و سپاهیان قوم‌ها را علیه تو بسیج می‌کنم تا تو را برای گناهانت که روی هم انباشته شده، مجازات کنم.

[11]اسرائیل به کوبیدن خرمن عادت کرده است و این کار آسان را دوست می‌دارد. قبلاً هرگز یوغ سنگین برگردن او نگذاشته و از گردن ظریف او چشم‌پوشی کرده بودم، ولی اینک او را برای شخم زدن و صاف کردن زمین آماده می‌کنم. دوران تن پروری‌اش به پایان رسیده است.

[12]بذر نیکوی عدالت را بکارید تا محصولی از محبت من درو کنید. زمین سخت دلهای خود را شخم بزنید، زیرا اینک وقت آنست که خداوند را بطلبید تا بیاید و بر شما باران برکات را بباراند.

[13]ولی شما بذر شرارت کاشتید و محصول ظلم درو کردید و ثمرهٔ دروغهایتان را خوردید.
شما به قدرت نظامی و سپاه بزرگ خود اعتماد کردید، [14]بنابراین، ترس و وحشت از جنگ، شما را فرا خواهد گرفت و تمام قلعه‌هایتان واژگون خواهند شد، درست همانطور که شلمان** شهر بیت اربیل را خراب کرد و مادران و فرزندان آنجا را به خاک و خون کشید. [15]ای مردم اسرائیل، بسبب شرارت‌های زیادتان عاقبت شما هم همین است. پادشاهتان بمحض شروع جنگ کشته خواهد شد.

محبت خدا نسبت به اسرائیل

11 زمانی که اسرائیل طفل بود او را مثل پسر خود دوست می‌داشتم و او را از مصر فرا خواندم. [2]ولی هر چه بیشتر او را بسوی خود خواندم، بیشتر از من دور شد و برای بعل قربانی کرد و برای بتها بخور سوزانید. [3]از بچگی او را تربیت کردم، او را در آغوش گرفتم و راه رفتن را به او یاد دادم؛ ولی او نخواست بفهمد که این من بودم که او را پروراندم. [4]با کمند محبت، اسرائیل را بسوی خود کشیدم؛ بار از دوشش برداشتم و خم شده، او را خوراک دادم.

[5]ولی او بسوی من بازگشت نمی‌کند، پس دوباره به مصر خواهد رفت و آشور بر او سلطنت خواهد کرد. [6]آتش جنگ در شهرهایش شعله‌ور خواهد شد. دشمنانش به دروازه‌های او حمله خواهند کرد و او در میان سنگرهای خود به دام دشمن خواهد افتاد. [7]قوم من تصمیم گرفته‌اند مرا ترک کنند، پس من هم آنها را به اسارت می‌فرستم و هیچکس نخواهد توانست آنان را رهایی بخشد.

[8]ای اسرائیل، چگونه تو را از دست بدهم؟ چگونه بگذارم بروی؟ چگونه می توانم تو را مثل ادمه و صبوئیم رها کنم؟ آه از دلم برمی‌خیزد! چقدر آرزو دارم به تو کمک کنم! [9]در شدت خشم خود تو را مجازات نخواهم کرد و دیگر تو را از بین نخواهم برد؛ زیرا من خدا هستم، نه انسان. من خدایی مقدس هستم و در میان شما ساکنم. من دیگر با خشم به سراغ شما نخواهم آمد.

[10]«قوم من از من پیروی خواهند کرد و من مثل شیر بر دشمنانشان خواهم غرید. ایشان شتابان از غرب باز خواهند گشت؛ [11]مثل دستهٔ بزرگی از پرندگان از مصر و مانند کبوتران از آشور پرواز خواهند کرد. من دوباره ایشان را به خانه‌شان باز می‌گردانم.» این وعده‌ای است از جانب خداوند.

گناه اسرائیل

[12]خداوند می‌فرماید: «اسرائیل با دروغ و فریب مرا احاطه کرده است، و یهودا هنوز نسبت به من که خدای امین و مقدس هستم، سرکشی می‌کند.»

---

* نگاه کنید به داوران 19: 20.
** شلمان احتمالاً همان شلمناسر پادشاه آشور است که حکومت اسرائیل را برانداخت (دوم پادشاهان 17).

12 کارهایی که مردم اسرائیل می‌کنند تمام بیهوده و مخرب است. آنها روز و شب دروغ و خشونت را رواج می‌دهند. با آشور عهد می‌بندند و از مصر کمک می‌طلبند. 2 خداوند از یهودا شکایت دارد و اسرائیل را برای کارهای بدی که کرده است عادلانه مجازات خواهد کرد. 3 یعقوب، جد اسرائیل، در شکم مادرش با برادرش نزاع کرد و وقتی مرد بالغی شد، حتی با خدا نیز جنگید. 4 آری، با فرشته کشتی گرفت و پیروز شد. سپس با گریه و التماس از او تقاضای برکت نمود. در بیت‌ئیل خداوند را دید و خدا با او صحبت کرد 5 همان خدای قادر متعال که نامش «یهوه» است. 6 پس حال، ای اسرائیل، بسوی خداوند بازگشت نما؛ با محبت و راستی زندگی کن و با صبر و تحمل در انتظار خدا باش.

7 خداوند می‌فرماید: «اسرائیل مانند فروشنده‌ای است که اجناس خود را با ترازوی نادرست می‌فروشد و کلاهبرداری را دوست دارد. 8 او به خود می‌بالد و می‌گوید: من ثروتمند هستم تمام این ثروت را خودم بدست آورده‌ام و کسی نمی‌تواند مرا به کلاهبرداری متهم کند.

9 «ولی من که خداوند تو هستم و تو را از بردگی مصر رهانیدم، دوباره تو را می‌فرستم تا در خیمه‌ها زندگی کنی، چنانکه در بیابان زندگی می‌کردی.

10 «من انبیای خود را فرستادم تا با رؤیاها و مثلهای زیاد، شما را از خواب غفلت بیدار کنند، 11 ولی هنوز در جلجال قربانگاه‌ها مثل شیار کشتزارها ردیف به ردیف و پشت سر هم قرار دارند تا روی آنها برای بتهایتان قربانی کنید. جلعاد هم از بتها پر است و اشخاص باطل و گناهکار آنها را پرستش می‌کنند.»

12 یعقوب به ارام فرار کرد و با کار چوپانی همسری برای خود گرفت. 13 خداوند پیامبری فرستاد تا قوم خود را از مصر بیرون آورد و از ایشان محافظت نماید. 14 ولی اینک اسرائیل خداوند را بشدت به خشم آورده است، پس خداوند او را به جرم گناهانش محکوم به مرگ خواهد کرد.

خشم خداوند بر اسرائیل

13 زمانی چنین بود که هرگاه اسرائیل سخن می‌گفت، قوم‌ها از ترس می‌لرزیدند، چون او سروری توانا بود؛ ولی اکنون با پرستش بعل محکوم به فنا شده است.

2 قوم بیش از پیش نافرمانی می‌کنند. نقره‌های خود را آب می‌کنند تا آن را در قالب ریخته برای خود بتهایی بسازند بتهایی که حاصل فکر و دست انسان است. می‌گویند: «برای این بتها قربانی کنید! بتهای گوساله شکل را ببوسید!» 3 این قوم مثل مه و شبنم صبحگاهی بزودی از بین خواهند رفت و مثل کاه در برابر باد و مثل دودی که از دودکش خارج می‌شود زایل خواهند شد.

4 خداوند می‌فرماید: «تنها من خدا هستم و از زمانی که شما را از مصر بیرون آورده‌ام خداوند شما بوده‌ام. غیر از من خدای دیگری نیست و نجات‌دهندهٔ دیگری وجود ندارد. 5 در بیابان، در آن سرزمین خشک و سوزان، از شما مواظبت نمودم؛ 6 ولی پس از اینکه خوردید و سیر شدید، مغرور شده، مرا فراموش کردید. 7 بنابراین، مثل شیر به شما حمله می‌کنم و مانند پلنگی، در کنار راه در کمین شما خواهم نشست. 8 مثل ماده خرسی که بچه‌هایش را از او گرفته باشند، شما را تکه‌تکه خواهم کرد و مانند شیری شما را خواهم بلعید.

9 «ای اسرائیل، اگر تو را هلاک کنم کیست که بتواند تو را نجات دهد؟ 10 کجا هستند پادشاه و رهبرانی که برای خود خواستی؟ آیا آنها می‌توانند تو را نجات دهند؟ 11 در خشم خود پادشاهی به تو دادم و در غضبم او را گرفتم.

12 «گناهان اسرائیل ثبت شده و آمادهٔ مجازات است. 13 با وجود این، فرصتی برای زنده ماندن او هست. اما او مانند بچه لجوجی است که نمی‌خواهد از رحم مادرش بیرون بیاید! 14 آیا او را از چنگال گور برهانم؟ آیا از مرگ نجاتش بدهم؟ ای مرگ، بلاهای تو کجاست؟ و ای گور هلاکت تو کجاست؟ من دیگر بر این قوم رحم نخواهم کرد. 15 هر چند اسرائیل در

میان علفهای هرز ثمر بیاورد، ولی من باد شرقی را
از بیابان بشدت بر او میوزانم تا تمام چشمه‌ها و
چاه‌های او خشک شود و ثروت او به تاراج رود.
16سامره باید سزای گناهانش را ببیند، چون برضد
خدای خود برخاسته است. مردمش به دست سپاهیان
مهاجم کشته خواهند شد، بچه‌هایش به زمین کوبیده
شده، از بین خواهند رفت و شکم زنان حامله‌اش با
شمشیر پاره خواهد شد.

توبهٔ اسرائیل باعث برکت او میشود

14 ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای خود
بازگشت کنید، زیرا در زیر بار گناهانتان
خرد شده‌اید. 2نزد خداوند آیید و دعا کنید و گویید:
«ای خداوند، گناهان ما را از ما دور کن، به ما
رحمت فرموده، ما را بپذیر تا قربانی
شکرگزاری به تو تقدیم کنیم. 3نه آشور میتواند ما
را نجات دهد و نه قدرت جنگی ما. دیگر هرگز
بتهایی را که ساخته‌ایم خدایان خود نخواهیم خواند؛
زیرا ای خداوند، یتیمان از تو رحمت مییابند.»
4خداوند میفرماید: «شما را از بت‌پرستی و بی‌ایمانی
شفا خواهم بخشید و محبت من حد و مرزی نخواهد
داشت، زیرا خشم و غضب من برای همیشه فرو
خواهد نشست. 5من همچون باران بر اسرائیل خواهم
بارید و او مانند سوسن، خواهد شکفت و مانند سرو
آزاد لبنان، در زمین ریشه خواهد دوانید. 6شاخه‌هایش
به زیبایی شاخه‌های زیتون گسترده خواهد شد و عطر
و بوی آن همچون عطر و بوی جنگلهای لبنان خواهد
بود. 7مردم بار دیگر زیر سایه‌اش استراحت خواهند
کرد و او مانند باغی پر آب و مانند تاکستانی پر
شکوفه و همچون شراب لبنان معطر خواهد بود.
8«اسرائیل خواهد گفت: مرا با بتها چه کار است؟ و
من دعای او را اجابت کرده، مراقب او خواهم بود.
من همچون درختی همیشه سبز، در تمام مدت سال
به او میوه خواهم داد.»
9هر که داناست این چیزها را درک کند. آن که فهم
دارد گوش دهد، زیرا راه‌های خداوند راست و
درست است و نیکان در آن راه خواهند رفت، ولی
بدکاران لغزیده، خواهند افتاد.

یوئیل

یوئیل این کتاب را برای مردم یهودا که در قلمرو جنوبی اسرائیل سکونت داشتند، می‌نویسد.
او پیشگویی می‌کند که خداوند بلای وحشتناکی خواهد فرستاد تا مردم یهودا را تنبیه کند. این بلا هجوم ملخ به سرزمین یهودا خواهد بود. ملخ تمام مزارع را نابود خواهد کرد، زیرا مردم یهودا نسبت به خدا وفادار نبوده‌اند. کتاب نگاهی به آینده می‌اندازد و از روز داوری سخن می‌گوید. تا پیش از رسیدن آن روز، فرصت هست تا مردم بسوی خداوند بازگشت کنند.
یوئیل هجوم ملخ را بطور نمادی بکار می‌گیرد تا یورش سپاه دشمن را خبر دهد.
مشهورترین بخش کتاب یوئیل در فصل دوم یافت می‌شود. این همان بخشی است که پطرس در روز پنطیکاست از آن نقل قول می‌کند:
«روح خود را بر همهٔ مردم خواهم ریخت! پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد. پیران شما خوابها و جوانان شما رؤیاها خواهند دید.»

نابودی محصولات و ماتم مردم

1 این پیام از جانب خداوند به یوئیل پسر فتوئیل رسید:

[2]ای مردان سالخوردهٔ اسرائیل بشنوید! ای ساکنان زمین گوش فرا دهید! آیا در تمام عمرتان، یا در سراسر تاریختان هرگز چنین چیزی واقع شده است؟
[3]در سالهای آینده این را برای فرزندانتان نقل کنید. این داستان هولناک را سینه به سینه به نسل‌های بعدی تعریف کنید. [4]ملخها دسته‌دسته خواهند آمد و محصول شما را تمام خواهند خورد.
[5]ای مستان، بیدار شوید و زاری کنید، چون هر چه انگور بوده خراب شده و هر چه شراب داشتید از بین رفته است! [6]لشکر بزرگی از ملخ، تمام سرزمین اسرائیل را پوشانده است. آنقدر زیادند که نمی‌توان آنها را شمرد. دندانهایشان مانند دندان شیر تیز است! [7]تاکستان مرا از بین برده‌اند و پوست درختان انجیر را کنده، شاخه‌ها و تنه‌های آنها را سفید و لخت باقی گذاشته‌اند.
[8]همچون دختر جوانی که نامزدش مرده باشد، گریه و زاری نمایید. [9]غله و شرابی که می‌بایست به خانهٔ خداوند تقدیم شود، از بین رفته است. کاهنان که خدمتگزاران خداوند هستند، ماتم گرفته‌اند. [10]در مزرعه‌ها محصولی باقی نمانده، غله و انگور و روغن زیتون از بین رفته و همه جا را غم و غصه فرا گرفته است.
[11]ای کشاورزان، گریه کنید و ای باغبانان، زاری نمایید؛ زیرا محصولات گندم و جو از میان رفته است. [12]درختان انگور خشک شده، و درختان انجیر و انار، خرما و سیب، و تمام درختان دیگر نابود شده است. شادی از انسان رخت بر بسته است.
[13]ای کاهنان، لباس ماتم بپوشید. ای خدمتگزاران خدای من، تمام شب در برابر قربانگاه گریه کنید، چون دیگر غله و شرابی نمانده تا به خانهٔ خدایتان هدیه کنید. [14]روزه را اعلام کنید و خبر دهید که مردم جمع شوند. ریش سفیدان همراه با تمام قوم در خانهٔ خداوند، خدای خود جمع شوند و آنجا در حضور او گریه و ناله کنند.
[15]وای بر ما، چون روز هولناک مجازات نزدیک می‌شود. نابودی از جانب خدای قادر مطلق فرا رسیده است! [16]خوراکمان در برابر چشمانمان ناپدید می‌شود و تمامی شادیها و خوشیها در خانهٔ خدای ما به پایان می‌رسد. [17]بذر در زمین پوسیده می‌شود. انبارها و سیلوها خالی شده‌اند. غله در مزرعه‌ها تلف شده است.
[18]گاوان چون چراگاهی ندارند سرگردانند و از گرسنگی می‌نالند و گوسفندان تلف می‌شوند.

[19]ای خداوند، ما را یاری فرما! زیرا گرما و خشکسالی چراگاهها را خشکانیده و تمام درختان را سوزانیده است. [20]حتی حیوانات وحشی هم برای کمک بسوی تو فریاد برمی‌آورند، چون آبی برای خوردن ندارند. نهرهای کوهستانها خشک شده و چراگاهها زیر آفتاب بکلی سوخته‌اند.

روز وحشتناک داوری خدا

2 شیپور خطر را در اورشلیم به صدا درآورید! بگذارید صدای آن بر بالای کوه مقدس من شنیده شود! همه از ترس بلرزند، زیرا روز داوری خداوند نزدیک می‌شود.

[2]آن روز، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرهای سیاه و تاریکی غلیظ است. چه لشکر نیرومندی! کوهها را مثل سیاهی شب می‌پوشاند! این قوم چقدر نیرومندند! مثل آنها پیش از این هرگز دیده نشده و پس از این نیز دیده نخواهد شد! [3]مانند آتش زمین را می‌خورند. زمین در برابر ایشان مانند باغ عدن است ولی وقتی آن را پشت سر می‌گذارند به بیابان سوخته تبدیل می‌شود. هیچ چیز در برابر آنها سالم نمی‌ماند. [4]آنها شبیه اسبهای تندرو هستند. [5]تماشا کنید چطور روی کوهها جست و خیز می‌کنند! به صدایی که از خود در می‌آورند گوش فرا دهید! صدای آنها همچون غرش عرابه‌ها، و صدای آتشی است که مزرعه را می‌سوزاند و مانند قیل و قال سپاه بزرگی است که به میدان جنگ می‌رود!

[6]مردم با دیدن آنها به خود می‌لرزند و رنگ از رویشان می‌پرد. [7]آنها همچون جنگاوران حمله می‌کنند، و مانند سربازان از حصارها بالا می‌روند. در صفوف منظم حرکت می‌کنند [8]و بدون اینکه مانعی برای یکدیگر باشند مستقیم به جلو می‌روند. باهیچ سلاحی نمی‌توان مانع پیشروی آنها شد. [9]به داخل شهر هجوم می‌برند، از دیوارها بالا می‌روند و مثل دزد از پنجره وارد خانه‌ها می‌شوند. [10]زمین در برابر آنها به حرکت می‌آید و آسمان می‌لرزد. خورشید و ماه، تیره و تار شده، ستارگان ناپدید می‌گردند.

[11]خداوند با صدای بلند آنها را رهبری می‌کند. این سپاه بزرگ و نیرومند خداوند است که فرمان او را بجا می‌آورد. روز داوری خداوند روزی وحشت‌آور و هولناک است. کیست که بتواند آن را تحمل کند؟

دعوت به توبه

[12]خداوند می‌فرماید: «الان تا وقت باقی است با تمام دل خود، با روزه و گریه و ماتم بسوی من بازگشت کنید. [13]اگر واقعاً پشیمانید، دلهایتان را چاک بزنید نه لباس‌هایتان را.»

بسوی خداوند، خدای خود بازگشت نمایید، زیرا او بخشنده و مهربان است. زود به خشم نمی‌آید، رحمتش بسیار است و راضی به مجازات شما نمی‌باشد. [14]کسی چه می‌داند، شاید او از خشم خود برگردد و آنقدر شما را برکت دهد که باز غله و شراب کافی داشته باشید و بتوانید به خداوند هدیه کنید!

[15]در کوه صهیون شیپور را به صدا درآورید! روزه را اعلام کنید و همهٔ قوم را در یکجا جمع کرده، [16]آنها را تقدیس* کنید. پیران و کودکان و شیرخوارگان را هم جمع کنید. داماد را از خانه و عروس را از حجله‌اش فرا خوانید. [17]کاهنانی که خدمتگزاران خداوند هستند در میان قوم و قربانگاه ایستاده، گریه کنند و دعا نموده، بگویند:

«ای خدای ما، از تقصیرات قوم خود بگذر و نگذار بت‌پرستان بر ایشان حکمرانی کنند، زیرا آنها از آن تو هستند. نگذار بت‌پرستان ایشان را مسخره کرده، بگویند: پس خدای شما کجاست؟»

وعدهٔ برکت

[18]آنگاه خداوند بخاطر آبروی سرزمین خود به غیرت آمده، بر قوم خود ترحم خواهد نمود. [19]خداوند خواهد گفت: «من برای شما غله و شراب و روغن می‌فرستم تا سیر شوید. دیگر در بین بت‌پرستان مسخره نخواهید شد. [20]سربازان دشمن را که از شمال بر شما هجوم آورده‌اند، از سرزمینتان

* «تقدیس» یعنی جدا کردن, اختصاص دادن و مقدس ساختن.

بیرون می‌رانم و آنها را به نقاط دوردست می‌فرستم؛ ایشان را به سرزمینهای بی‌آب و علف باز می‌گردانم تا در آنجا بمیرند. نصف آنها به دریای مرده و نصف دیگرشان به دریای مدیترانه رانده خواهند شد. آنگاه بوی تعفن لاشهٔ آنها بلند خواهد شد. من آنها را بسبب آنچه بر سر شما آورده‌اند نابود خواهم کرد.»

[21]ای مزرعه‌ها ترسان نباشید، از این به بعد شادی نموده، خوشحال باشید، زیرا خداوند کارهای عجیبی برای شما کرده است. [22]ای گله‌ها و رمه‌ها نترسید، چون چراگاهها دوباره سبز می‌شوند. درختان باز میوهٔ خود را خواهند داد و انجیر و انگور به فراوانی یافت خواهند شد. [23]ای مردم اورشلیم، شادی کنید! در خداوند، خدای خود شادمان باشید! زیرا بارانهایی که او می‌فرستد، نشانه‌هایی از عدالت اوست. بار دیگر در پاییز بارانهای پاییزی و در بهار بارانهای بهاری خواهند بارید. [24]خرمنگاهها دوباره پر از گندم شده، چرخشتها از روغن زیتون و شراب لبریز خواهند گردید.

[25]خداوند می‌فرماید: «تمام محصولی را که سالهای قبل ملخها آن لشکر بزرگ و نابود کننده‌ای که بر ضد شما فرستادم خوردند، به شما پس خواهم داد! [26]بار دیگر غذای کافی خورده، سیر خواهید شد و مرا برای معجزاتی که برای شما انجام داده‌ام ستایش خواهید کرد و شما ای قوم من دیگر هرگز خوار نخواهید شد. [27]ای اسرائیل، شما خواهید دانست که من در میان شما می‌باشم و تنها من خداوند، خدای شما هستم و دیگر هرگز خوار نخواهید شد.

روز خداوند

[28]«پس از آن، روح خود را بر همهٔ مردم خواهم ریخت! پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد. پیران شما خوابها و جوانان شما رؤیاها خواهند دید. [29]در آن روزها من روح خود را بر غلامان و کنیزان شما نیز خواهم ریخت.

[30]«علامت‌های عجیب از خون، آتش و ستونهای دود، در آسمان و زمین ظاهر خواهم ساخت. [31]پیش از فرا رسیدن روز بزرگ و هولناک خداوند، آفتاب تاریک و ماه مانند خون سرخ خواهد شد. [32]اما هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت. همانطور که خداوند وعده داده است، در اورشلیم عده‌ای جان سالم بدر خواهند برد؛ زیرا خداوند عده‌ای را برگزیده است که باقی بمانند.»

داوری بر قومهای بیگانه

3 خداوند می‌فرماید: «در آن زمان وقتی رفاه و سعادت را به یهودا و اورشلیم بازگردانم، [2]سپاهیان جهان را در «درهٔ داوری» جمع خواهم کرد و در آنجا ایشان را بخاطر میراث خود، اسرائیل محاکمه خواهم نمود، چون قوم مرا در میان قومها پراکنده ساخته، سرزمین مرا تقسیم کردند. [3]آنها بر سر افراد قوم من قمار کردند و پسران و دختران نوجوان را در ازای فاحشه‌ها و شراب فروختند. [4]ای صور و صیدون، و ای شهرهای فلسطین چه می‌خواهید بکنید؟ آیا می‌خواهید از من انتقام بگیرید؟ اگر چنین کنید من بلافاصله شما را مجازات خواهم کرد. [5]طلا و نقره و تمام گنجینه‌های گرانقیمت مرا گرفته و آنها را به بتخانه‌های خود برده‌اید. [6]مردم یهودا و اورشلیم را به یونانیها فروخته‌اید و ایشان را از سرزمینشان آواره کرده‌اید؛ [7]ولی من دو باره آنها را از نقاطی که به آن فروخته شده‌اند باز می‌گردانم و همهٔ کارهای شما را تلافی می‌کنم. [8]من پسران و دختران شما را به مردم یهودا خواهم فروخت و ایشان هم آنها را به سبائیان که در نقاط دوردستی ساکنند خواهند فروخت. من که خداوند هستم این را می‌گویم.

[9]«برای جنگ آماده شوید و به همه خبر دهید! بهترین سربازان خود را بسیج کنید و تمام سپاهیان خود را فرا خوانید. [10]گاوآهنهای خود را ذوب نموده، شمشیر بسازید و از اره‌های خود نیزه تهیه کنید. مردان ضعیف نیز خود را برای جنگ آماده کنند. [11]ای همهٔ قومها، بشتابید و از هر طرف جمع شوید.»

اکنون ای خداوند، جنگاوران خود را فرود آر!

[12]خداوند می‌فرماید: «قومها جمع شوند و به «درهٔ داوری» بیایند، چون من در آنجا نشسته، همه را

داوری خواهم کرد. [13]داسها را آماده کنید، زیرا محصول رسیده و آماده است. انگورهای داخل چرخشت را با پا له کنید، چون از شرارت این مردم لبریز شده است.»
[14]مردم دسته‌دسته در «درهٔ داوری» جمع می‌شوند، زیرا در آنجا روز خداوند بزودی فرا خواهد رسید. [15]آفتاب و ماه تاریک می‌شوند و ستاره‌ها دیگر نمی‌درخشند.

برکت خداوند بر اسرائیل

[16]خداوند از اورشلیم فریاد برمی‌آورد. آسمان و زمین می‌لرزند؛ اما خداوند همچنان پناهگاه و قلعهٔ قوم خود اسرائیل خواهد بود. [17]«آنگاه خواهید خواهد بود و زمانی می‌رسد که دیگر هیچ سپاه بیگانه‌ای از آن گذر نخواهد کرد.
[18]«از کوهها شراب تازه خواهد چکید و از بلندیها شیر جاری خواهد شد. نهرهای خشک یهودا از آب پر خواهند شد و از خانهٔ خداوند چشمه‌ای خواهد جوشید تا درهٔ شطیم را سیراب سازد. [19]مصر و ادوم هر دو بسبب ظلمی که به سرزمین یهودا کردند از بین خواهند رفت، زیرا مردم بی‌گناه آنجا را کشتند.
[20]«ولی یهودا و اورشلیم تا به ابد پایدار خواهند ماند. [21]من انتقام خون قوم خود را خواهم گرفت و از تقصیر کسانی که بر آنها ظلم کردند، نخواهم گذشت. من در اورشلیم با قوم خود ساکن خواهم شد.»

دانست که من در کوه مقدس خود صهیون، خداوند، خدای شما هستم. اورشلیم برای همیشه از آن من

عاموس

عاموس، نویسندهٔ این کتاب، در تقوع، واقع در جنوب اورشلیم به شغل چوپانی و انجیرچینی اشتغال داشت. اما خداوند او را می‌خواند و رسالتی به او محول می‌کند. عاموس به وعظ و پیشگویی می‌پردازد. بیشتر موعظه‌ها و پیشگویی‌های او متوجهٔ سامره، یعنی پایتخت حکومت شمالی اسرائیل است. سخنان او بسیار گویا می‌باشد و حاکی از قدرت روحانی و معنوی این مرد خدا است.

عاموس از مردم می‌خواهد با انصاف باشند و به فقرا کمک کنند. قوم اسرائیل در زمان حکومت یربعام دوم از رفاه زیادی برخوردار بود. مردم ثروتمندِ تازه به دوران رسیده، به دیگران ظلم می‌کردند. در عین حال، آنان در مراسم و جشنهای مذهبی شرکت می‌کردند و قربانی تقدیم خداوند می‌نمودند. عاموس آنها را متوجهٔ اشتباهشان می‌کند و می‌گوید که این کارهایشان خداوند را خشمگین می‌سازد. بجای این کارهای به ظاهر مذهبی، بهتر است آنان به فقرا رسیدگی کنند.

کتاب عاموس از روز داوری سخن می‌گوید و به خواننده یادآور می‌شود که هر انسانی در مقابل خداوند مسئول است. از آیات مهم این کتاب یکی 3: 3 است، «زیرا گناهان شما باعث می‌شود رابطهٔ بین من و شما تیره گردد»، و دیگری 4: 12، «آماده شو تا هنگام داوری با خدای خود روبرو شوی.»

1 عاموس، چوپانی از اهالی تقوع بود. دو سال قبل از وقوع زلزله، در زمان عزیا، پادشاه یهودا و یربعام (پسر یهوآش) پادشاه اسرائیل، خداوند این رؤیا را در باره آیندهٔ اسرائیل به او نشان داد. [2]عاموس در بارهٔ آنچه دید و شنید چنین می‌گوید:

«خداوند از کوه صهیون در اورشلیم، مانند شیر غرش می‌کند و چراگاه‌های سبز و خرم کوه کرمل خشک می‌شوند و چوپانها ماتم می‌گیرند.»

مجازات همسایگان اسرائیل

سوریه

[3]خداوند می‌فرماید: «اهالی دمشق بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا همانطور که با میله‌های آهنی خرمن را می‌کوبند، آنها هم در جلعاد قوم مرا درهم کوبیدند. [4]پس من قصر حزائیل پادشاه را به آتش خواهم کشید و قلعهٔ مستحکم بن‌هدد را ویران خواهم کرد. [5]پشت‌بندهایی را که دروازه‌های دمشق را می‌بندند خواهم شکست و مردمانش را تا دشت آون هلاک خواهم ساخت و پادشاه بیت‌عدن را نابود خواهم کرد. اهالی سوریه به شهر قیر به اسارت خواهند رفت.»

فلسطین

[6]خداوند می‌فرماید: «مردم غزه بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا آنها قوم مرا تبعید نموده، ایشان را بعنوان برده در ادوم فروختند. [7]پس من حصارهای غزه را به آتش خواهم کشید و تمام قلعه‌هایش را ویران خواهم کرد. [8]اهالی اشدود را می‌کشم. شهر عقرون و پادشاه اشقلون را از بین می‌برم. تمام فلسطینی‌هایی که باقی مانده‌اند هلاک خواهند شد.»

صور

[9]خداوند می‌فرماید: «اهالی صور بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا پیمان برادری خود را با اسرائیل شکستند و به ایشان حمله کرده، آنها را به ادوم به اسارت بردند. [10]پس من حصارهای شهر صور را به آتش می‌کشم و تمام قلعه‌ها و کاخهایش را می‌سوزانم.»

ادوم

[11]خداوند می‌فرماید: «مردم ادوم بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، چون آنها با بی‌رحمی تمام به جان برادران اسرائیلی خود افتادند و با خشم و غضب آنها را از دم شمشیر گذراندند. [12]پس من هم شهر تیمان را به آتش خواهم کشید و قلعه‌های بصره را خواهم سوزاند.»

عمون

[13]خداوند می‌فرماید: «اهالی عمون بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا در جنگ جلعاد برای توسعهٔ مرزهای خود دست به کشتار هولناکی زدند و با شمشیر، شکم زنان حامله را پاره کردند.
[14]«پس، من حصارهای شهر ربه را به آتش خواهم کشید و قلعه‌ها و کاخهایش را خواهم سوزاند. در آنجا غریو جنگ، همچون غرش طوفان بلند خواهد شد. [15]پادشاه و شاهزادگان عمون همه با هم به اسارت خواهند رفت.»

موآب

2 خداوند می‌فرماید: «اهالی موآب بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا آنها استخوانهای پادشاه ادوم را با بی‌شرمی سوزانده آنها را تبدیل به خاکستر کردند. [2]من هم در عوض، موآب را به آتش می‌کشم و کاخهای قریوت را می‌سوزانم. موآب در میان آشوب و هیاهوی جنگجویان و صدای شیپورها از پای درخواهد آمد. [3]من پادشاه و رهبران او را خواهم کشت.»

یهودا

[4]خداوند می‌فرماید: «اهالی یهودا بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت. آنها نسبت به شریعت من بی‌اعتنایی کرده، احکام مرا بجا نیاوردند. آنها با پیروی از بتهایی که پدرانشان می‌پرستیدند، گمراه شدند. [5]پس من یهودا را با آتش نابود می‌کنم و تمام قلعه‌ها و کاخهای اورشلیم را می‌سوزانم.»

مجازات اسرائیل

[6]خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت. آنها با قبول رشوه، مانع از اجرای عدالت می‌شوند. فقرایی را که نمی‌توانند قرضشان را پس بدهند، به غلامی می‌فروشند و آنها را با یک جفت کفش مبادله می‌کنند. [7]آنها فقرا را به خاک می‌اندازند و پایمال می‌کنند و افتادگان را با لگد از سر راه خود دور می‌سازند. پدر و پسر با یک دختر همبستر می‌شوند و نام مقدس مرا بی‌حرمت می‌سازند. [8]در جشنهای مذهبی با لباس‌هایی که با بی‌انصافی از بدهکاران* خود گرفته‌اند بر پشتیها لم می‌دهند و در معبد خدای خود شرابی را که با مال حرام خریده‌اند سر می‌کشند.
[9]«ولی ای اسرائیل، من بخاطر شما اموری‌ها را که همچون درختان سرو، بلند قد و مانند درختان بلوط قوی بودند، بکلی از میان بردم. [10]شما را از مصر بیرون آوردم و مدت چهل سال در بیابان رهبری کردم تا زمین اموری‌ها را به تصرف خود درآورید. [11]پسران شما را انتخاب کردم تا نذیره‌های** من و انبیای من باشند.» خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، آیا می‌توانید این حقایق را انکار کنید؟ [12]اما شما به نذیره‌های من شراب نوشانیده، باعث شدید گناه کنند و انبیای مرا ساکت گردانیده، نگذاشتید حرف بزنند! [13]بنابراین من شما را مثل گاریهایی که زیر بار بافه‌ها به صدا می‌افتند، به ناله می‌اندازم. [14]سریعترین جنگجویانتان هنگام فرار بر زمین خواهند افتاد. دلیران ضعیف خواهند شد و

---

* مطابق شریعت موسی نگه داشتن لباس گروی جایز نبود (خروج 22: 26).

** «نذیره» به کسی گفته می‌شد که به خدا نذر شده بود و بعنوان نشانهٔ نذر از هر نوع مشروب پرهیز می‌کرد، موی سر خود را نمی‌تراشید و به جنازه نزدیک نمی‌شد (نگاه کنید به اعداد 6: 1-8).

دلاوران از رهانیدن خود عاجز خواهند بود. [15]تیراندازان تیرشان به خطا خواهد رفت، سریعترین دوندگان از فرار باز خواهند ماند. بهترین سوارکاران هم نخواهند توانست جان سالم بدر برند. [16]در آن روز، شجاعترین افراد شما سلاحهای خود را به زمین انداخته، برای نجات جان خود خواهند گریخت.» خداوند این را فرموده است.

دلیل مجازات اسرائیل

3 ای اسرائیل، به پیام خداوند گوش دهید. این پیام برای تمام قومی است که او از سرزمین مصر بیرون آورد:

[2]«از میان تمام اقوام روی زمین، من تنها شما را انتخاب کرده‌ام. به همین دلیل، وقتی گناه می‌کنید، شما را تنبیه می‌کنم؛ [3]زیرا گناهان شما باعث می‌شود رابطه بین من و شما تیره گردد.

[4]«تا دلیلی نداشته باشم، آیا مثل شیر غرش می‌کنم؟ شیر ژیان وقتی غرش می‌کند نشان می‌دهد که خود را برای طعمه آماده می‌کند. [5]تله، تا پا رویش نگذارند بسته نمی‌شود؛ همچنین شما نیز پا روی تله گذاشته‌اید. [6]شیپور جنگ در شهر به صدا درآمده است! پس بترسید؛ زیرا من که خداوند هستم سرزمین شما را دچار مصیبت و بلا می‌گردانم؛ [7]ولی پیش از آن بوسیلهٔ انبیاء به شما هشدار خواهم داد.»

[8]شیر غرش کرده است! از ترس بلرزید. خداوند، خود حکم محکومیت شما را صادر کرده است و من جرأت ندارم آن را اعلام نکنم.

[9]ساکنان قصرهای اشدود و مصر را جمع کنید و به آنها بگویید: «روی کوه‌های سامره بنشینید تا شاهد جنایت‌های ننگین اسرائیل باشید.»

[10]خداوند می‌فرماید: «قوم من درستکاری را از یاد برده‌اند. کاخهای آنها پر از غنایمی است که از راه دزدی و غارت بدست آمده است. [11]بنابراین، دشمن می‌آید و آنها را محاصره نموده، قلعه‌هایشان را ویران می‌کند و آن کاخهای مجلل را غارت می‌نماید.»

[12]خداوند می‌فرماید: «هرگاه چوپانی بخواهد گوسفندش را از چنگ شیر برهاند، فقط می‌تواند دو ساق یا یک گوش گوسفند را از دهان شیر بیرون بکشد. در سامره نیز وضعیت همینطور خواهد بود و فقط عدهٔ کمی از بنی‌اسرائیل که بر تختهای مجلل نشسته‌اند جان سالم بدر خواهند برد.»

[13]خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «به این اعلامیه گوش کنید و آن را در سراسر اسرائیل به گوش همه برسانید. [14]همان روزی که اسرائیل را بسبب گناهانش تنبیه کنم، قربانگاه‌های بتها را نیز در بیت‌ئیل نابود خواهم کرد. شاخهای قربانگاه بریده می‌شود و به زمین می‌افتد. [15]کاخهای ثروتمندان را خراب خواهم کرد و خانه‌های زیبای ییلاقی و قشلاقی و قصرهای ساخته شده از عاج ایشان را با خاک یکسان خواهم ساخت.»

یاغیگری اسرائیل

4 گوش کنید، ای زنان سامره که مانند گاوهای سرزمین باشان، چاق شده‌اید و بر فقیران ظلم می‌کنید، نیازمندان را پایمال می‌نمایید و به شوهران خود می‌گویید: «شراب بیاورید تا بنوشیم.» [2]خداوند به ذات پاک خود قسم خورده و فرموده است: «زمانی می‌رسد که قلاب به دهانتان انداخته همهٔ شما را مثل ماهی خواهند کشید و با خود خواهند برد! [3]شما را از خانه‌های زیبایتان بیرون می‌کشند و از نزدیکترین شکاف حصار بیرون می‌اندازند.

[4]«حال، اگر می‌خواهید، باز هم در بیت‌ئیل و جلجال برای بتها قربانی کنید! تا می‌توانید سرپیچی نمایید و گناهانتان را زیاد کنید! هر روز صبح قربانی کنید و هفته‌ای دوبار دهیک‌هایتان را بیاورید! [5]به مراسم ظاهری خود ادامه داده، هدایای خود را تقدیم کنید و همه جا از این هدایایی که داده‌اید سخن بگویید!

[6]«من به شهرهای شما قحطی فرستادم، ولی فایده‌ای نداشت و باز بسوی من بازگشت نکردید. [7]سه ماه به فصل درو مانده بود که جلو باران را گرفتم و محصول شما را از بین بردم. در یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر نفرستادم! بر یک مزرعه باران می‌بارید، ولی مزرعهٔ دیگر خشک و بی‌آب بود. [8]مردم چند شهر برای نوشیدن جرعه‌ای آب، تن

به سفر خسته کننده می‌دادند و به شهری که باران
باریده بود می‌رفتند، ولی در آنجا هم آب کافی پیدا
نمی‌کردند. با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید.
[9]«آفت بر مزرعه‌ها و تاکستانهای انگور شما
فرستادم. ملخ، درختان انجیر و زیتون شما را خورد.
با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید. [10]همان بلاهایی
را که بر مصر فرستادم بر سر شما نیز آوردم.
جوانان شما را در جنگ کشتم و اسبهای شما را
تارومار کردم. بینی شما از بوی تعفن اجساد
اردوگاهتان پر شد. با این حال بسوی من بازگشت
نکردید. [11]بعضی از شهرهای شما را مثل سدوم و
عموره بکلی از بین بردم، و آنهایی نیز که باقی ماندند
مانند هیزم نیم سوخته‌ای بودند که آنها را از میان آتش
بیرون کشیده باشند.» خداوند می‌فرماید: «با اینحال،
بسوی من بازگشت نکردید.
[12]«بنابراین، تمام بلاهایی را که دربارهٔ آنها سخن
گفته‌ام بر سر شما خواهم آورد. پس ای اسرائیل،
آماده شو تا هنگام داوری با خدای خود روبرو
شوی؛ [13]زیرا تو با کسی سروکار داری که کوهها را
ساخت و بادها را آفرید و تمام افکار انسان را
می‌داند. او صبح روشن را تاریک می‌گرداند و
کوهها را در زیر پاهایش خرد می‌کند. نام او
خداوند، خدای قادر متعال است.»

دعوت به توبه

5 ای اسرائیل، به مرثیه‌ای که برای تو
می‌خوانم گوش بده:
[2]اسرائیل زیبا از پای افتاده است و نمی‌تواند
برخیزد. کسی نیست او را برخیزاند. او را به حال
خود گذاشته‌اند تا بمیرد.
[3]خداوند می‌فرماید: «از یک شهر اسرائیل هزار نفر
به جنگ می‌روند و فقط صد نفر زنده باز می‌گردند؛
از شهر دیگر صد نفر می‌روند و فقط ده نفر زنده
برمی‌گردند.»
[4]خداوند به قوم اسرائیل می‌فرماید: «مرا بطلبید و
زنده بمانید. [5]در طلب بتهای بیت‌ئیل و جلجال و
بئرشبع نباشید؛ زیرا مردم جلجال به اسارت برده
خواهند شد و مردم بیت‌ئیل نابود خواهند گردید.»
[6]خدا را بطلبید و زنده بمانید، در غیراینصورت او
مثل آتش در سراسر اسرائیل افروخته می‌شود و آن
را می‌سوزاند و هیچکدام از بتهای بیت‌ئیل نمی‌توانند
آن را خاموش کنند.
[7]ای مردم شرور، شما انصاف را به کام مردم تلخ
کرده‌اید و عدالت را پایمال نموده‌اید.
[8]در طلب کسی باشید که صورت فلکی ثریا و جبار
را آفرید، او که تاریکی شب را به صبح روشن، و
روز را به شب تبدیل می‌کند، او که آب دریا را فرا
می‌خواند و آن را بر زمین می‌باراند. بلی، در طلب
خداوند باشید. [9]او قلعه‌های مستحکم قدرتمندان را بر
سر آنها خراب می‌کند.
[10]شما از قضات درستکار نفرت دارید و از کسانی که
راست می‌گویند بیزارید. [11]حق فقیران را پایمال
می‌کنید و گندمشان را به زور می‌گیرید. بنابراین،
هرگز در خانه‌های زیبایی که از سنگ می‌سازید،
ساکن نخواهید شد و شراب تاکستانهای دلپسندی را که
غرس می‌کنید، نخواهید چشید، [12]زیرا می‌دانم چه
گناهان بزرگی مرتکب شده‌اید و چه جنایات بی‌شماری
از شما سر زده است. شما دشمن تمام خوبیها هستید.
رشوه می‌گیرید و در حق فقرا، عدالت را بجا
نمی‌آورید. [13]پس هر که عاقل باشد سکوت خواهد
کرد، زیرا زمان بدی خواهد بود.
[14]نیکوکار باشید و از بدی دوری کنید تا زنده بمانید.
آنگاه چنانکه ادعا کرده‌اید، خداوند، خدای قادر متعال
مددکار شما خواهد بود. [15]از بدی نفرت کنید و نیکی
را دوست بدارید. دادگاه‌های خود را به جایگاه
واقعی عدالت تبدیل کنید تا شاید خداوند، خدای قادر
متعال به بازماندگان قوم خود رحم کند.
[16]خداوند، خدای قادر متعال چنین می‌فرماید: «در
تمام کوچه‌های شهر ناله و شیون خواهد بود. حتی
از کشاورزان نیز خواهند خواست تا همراه
مرثیه‌خوانان نوحه‌گری نمایند. [17]در هر تاکستانی
ماتم و زاری خواهد بود، زیرا من برای مجازاتتان
از میان شما عبور خواهم کرد.»

[18]وای بر شما که می‌گویید: «ای کاش روز خداوند فرا می‌رسید.» شما نمی‌دانید چه می‌طلبید، چون آن روز، روز روشنایی و کامیابی نخواهد بود، بلکه روز تاریکی و فنا! [19]در آن روز شما مثل شخصی خواهید بود که از شیری فرار کند و با خرسی روبرو شود؛ و یا مثل کسی که به خانه‌اش وارد شده، دستش را به دیوار تکیه دهد و ماری او را بگزد. [20]آری، روز خداوند برای شما روزی تاریک و ناامید کننده خواهد بود و اثری از روشنایی در آن دیده نخواهد شد.

[21]خداوند می‌فرماید: «من از ظاهرسازی و ریاکاری شما نفرت دارم که با عیدها و مجالس مذهبی خود، وانمود می‌کنید که به من احترام می‌گذارید. [22]من قربانی‌های سوختنی و شکرگزاری شما را نمی‌پذیرم و به قربانی‌های سلامتی شما توجه نمی‌کنم. [23]سرودهای حمد خود را از من دور کنید، زیرا من به آنها گوش نمی‌دهم. [24]بجای آن بگذارید عدالت مانند رودخانه و انصاف همچون نهر دایمی جاری شود!

[25]«ای اسرائیل، مدت چهل سالی که در بیابان بودید، برای من قربانی و هدیه می‌آوردید، [26]ولی علاقهٔ واقعی شما به خدایانتان بود یعنی به سکوت، خدای پادشاه شما و به کیوان، خدای ستارگانتان و به تمامی تمثالهایی که برای خود ساخته بودید.» [27]خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «بنابراین، من آنها را با شما به دیار دوردست واقع در شرق دمشق به اسارت می‌فرستم.»

ویرانی اسرائیل

6 وای بر شما ای رهبران و بزرگان قوم اسرائیل که در اورشلیم و سامره وقت خود را به خوشگذرانی و عیاشی می‌گذرانید. ای شما که احساس امنیت می‌کنید، [2]به کلنه بروید و ببینید چه بر سر آن شهر آمده است. به حمات بزرگ بروید و از آنجا به جَت در سرزمین فلسطین. آنها از مملکت شما بهتر و بزرگتر بودند، ولی ببینید چه بر سر آنها آمده است! [3]شما فکر مجازاتی را که در انتظارتان است از خود دور می‌کنید، اما با اعمال خود روز داوری را نزدیک می‌سازید. [4]بر تختهای عاج دراز می‌کشید، اطرافتان را از وسایل خوشگذرانی پر می‌کنید و گوشت لذیذترین بره‌ها و مرغوبترین گوساله‌ها را می‌خورید. [5]مانند داود سرود می‌سازید و همراه با نوای بربط می‌خوانید.
[6]کاسه‌کاسه شراب می‌نوشید و با عطرهای خوشبو، خود را معطر می‌سازید و به فکر برادران محتاج خود نیستید. [7]بنابراین، شما جزو اولین کسانی خواهید بود که به اسارت برده می‌شوند. دوران عیاشی شما به پایان خواهد رسید.

[8]خداوند، خدای قادر متعال به ذات خود قسم خورده و فرموده است: «من از تکبر اسرائیل نفرت دارم و از کاخهای مجللش بیزارم، پس پایتخت آن را با هرچه در آن است به دشمنانش واگذار خواهم کرد.» [9]اگر ده نفر در یک خانه پنهان شده باشند، آنها هم نابود خواهند شد. [10]وقتی خویشاوند شخص مرده‌ای برای دفن جسد او بیاید، از تنها کسی که در خانه زنده مانده است خواهد پرسید: «آیا کس دیگری باقیمانده است؟» او جواب خواهد داد: «نه.» بعد آن خویشاوند خواهد گفت: «ساکت باش و نام خداوند را بر زبان نیاور.»

[11]خداوند دستور داده است که خانه‌های بزرگ و کوچک با خاک یکسان شوند. [12]آیا ممکن است اسب روی صخره بدود؟ و یا گاو دریا را شخم بزند؟ تصور چنین عملی احمقانه است، ولی کاری که شما می‌کنید احمقانه‌تر از آن است! شما حق را به باطل تبدیل می‌کنید و انصاف را به کام مردم تلخ می‌نمایید. [13]به قدرت خود فخر می‌کنید، ولی فخر شما پوچ و بی‌اساس است. [14]خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «ای اسرائیل، قومی را بضد تو می‌فرستم تا از مرز شمالی تا انتهای مرز جنوبی یعنی از حمات تا نهر عربه، تو را به تنگ آورد.»

رؤیای ملخ و آتش و شاقول

7 در رؤیایی که خداوند به من نشان داد دیدم برداشت محصول اول غله که سهم پادشاه بود تمام شده و محصول دوم، تازه سبز شده بود. سپس دیدم خداوند انبوهی ملخ فرستاد. [2]ملخها هر

چه سر راهشان بود، خوردند. آنگاه من گفتم: «ای خداوند، التماس می‌کنم قوم خود را ببخش و این آفت را از آنها دور کن، زیرا اسرائیل کوچک و ضعیف است و نمی‌تواند طاقت بیاورد.» 3خداوند نیز ترحم فرمود و گفت: «این بلا را نمی‌فرستم.»

4آنگاه خداوند، آتش بزرگی را که برای مجازات آنها تدارک دیده بود، به من نشان داد. این آتش آبهای عمیق زمین را بلعیده، تمام کشتزارها را سوزانید.

5گفتم: «ای خداوند، التماس می‌کنم این کار را نکن، زیرا اسرائیل کوچک و ضعیف است و نمی‌تواند طاقت بیاورد.»

6پس خداوند از این نقشه هم منصرف شد و فرمود: «این کار را نیز نخواهم کرد.»

7سپس، این رؤیا را به من نشان داد: خداوند در کنار دیوار راستی که با شاقول تراز شده بود ایستاده، با شاقول آن را امتحان می‌کرد تا ببیند تراز است یا نه. 8آنگاه خداوند به من فرمود: «عاموس، چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «یک شاقول.»

خداوند فرمود: «من بوسیلهٔ شاقول، قومم را امتحان می‌کنم و این بار، دیگر از مجازات کردن آنها منصرف نخواهم شد. 9قربانگاه‌های بتها و بتخانه‌های اسرائیل نابود خواهند شد و من دودمان یربعام پادشاه را با شمشیر از بین خواهم برد.»

عاموس و امصیا

10اما وقتی امصیا، کاهن بیت‌ئیل، آنچه را که عاموس می‌گفت شنید، با عجله این پیغام را برای یربعام پادشاه فرستاد: «عاموس به قوم ما خیانت می‌کند و علیه تو توطئه می‌چیند. موعظه‌های او مملکت ما را به نابودی خواهد کشاند. 11عاموس می‌گوید تو کشته می‌شوی و قوم اسرائیل به سرزمینهای دور دست به تبعید و اسارت برده می‌شوند.»

12آنگاه امصیا به عاموس گفت: «ای نبی، از سرزمین ما خارج شو! به سرزمین یهودا بازگرد و در آنجا موعظه کن و نان بخور. 13دیگر در بیت‌ئیل برای ما نبوت نکن، چون عبادتگاه پادشاه و مقر سلطنتی او در اینجا قرار دارد.»

14ولی عاموس جواب داد: «من نه نبی هستم، نه از نسل انبیاء. کارم چوپانی و چیدن میوه‌های صحرایی بود، 15اما خداوند مرا از کار چوپانی گرفت و گفت: «برو و برای قوم من اسرائیل نبوت کن.» 16ولی تو به من می‌گویی که برضد اسرائیل پیشگویی نکنم، پس به پیامی که خداوند برای تو دارد گوش کن: 17«چون در کار خداوند دخالت کردی، زنت در همین شهر فاحشه خواهد شد، پسران و دخترانت کشته خواهند شد و املاکت تقسیم خواهد گردید. خودت نیز در سرزمین بیگانه خواهی مرد و قوم اسرائیل از وطن خود تبعید شده، به اسارت خواهند رفت.»

رؤیای سبد پر از میوه

8 آنگاه خداوند، در رؤیا یک سبد پر از میوه‌های رسیده به من نشان داد.

2او پرسید: «عاموس، چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «یک سبد پر از میوه‌های رسیده.»

خداوند فرمود: «این میوه‌ها نمونه‌ای از قوم من اسرائیل است که برای مجازات آماده شده‌اند. دیگر مجازات ایشان را به تعویق نخواهم انداخت. 3در آن روز سرودهایی که مردم در خانهٔ خدا می‌خوانند به گریه و زاری تبدیل خواهد شد. اجساد مردم در همه جا پراکنده خواهد شد و آنها را بی‌سر و صدا جمع کرده، به خارج شهر خواهند برد.»

4گوش کنید! ای کسانی که بر فقرا ظلم می‌کنید و نیازمندان را پایمال می‌نمایید. 5ای کسانی که آرزو دارید روز سَبَت و تعطیلات مذهبی هر چه زودتر تمام شوند تا دوباره به کسب خود بپردازید و با ترازوهای دستکاری شده و سنگهای سبکتر، مشتریان خود را فریب داده، پول بیشتری از ایشان بگیرید. 6ای کسانی که فقرا را در مقابل یک سکه نقره و یا یک جفت کفش به بردگی می‌گیرید و گندم پس ماندهٔ خود را به آنها می‌فروشید.

7خداوند که مایهٔ سربلندی اسرائیل است، قسم خورده می‌فرماید: «من این کارهای شما را فراموش نخواهم کرد. 8پس سرزمین اسرائیل به لرزه خواهد افتاد و تمام قوم ماتم خواهند گرفت. سرزمین اسرائیل مانند رود نیل در وقت سیلاب، متلاطم شده بالا خواهد آمد و دوباره فرو خواهد نشست. 9در آن زمان، کاری خواهم کرد که آفتاب هنگام ظهر، غروب کند و زمین در روز روشن، تاریک شود. 10جشنهای شما را به مجالس عزا و ترانه‌های شاد شما را به مرثیه مبدل خواهم کرد. آنوقت لباس عزا پوشیده سرهایتان را به علامت سوگواری خواهید تراشید، چنانکه گویی یگانه پسرتان مرده است. آن روز، روز بسیار تلخی خواهد بود.»

11خداوند می‌فرماید: «روزی خواهد رسید که من قحطی شدیدی در این سرزمین پدید خواهم آورد. این قحطی، قحطی نان و آب نخواهد بود، بلکه قحطی کلام خدا. 12مردم از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب دنبال کلام خدا خواهند دوید ولی موفق به پیدا کردن آن نخواهند شد. 13در آن روز حتی دختران و پسران جوان نیز از تشنگی ضعف خواهند کرد 14و آنانی که بتهای سامره و دان و بئرشبع را پرستش می‌کنند خواهند افتاد و دیگر هرگز بلند نخواهند شد.»

مجازات اسرائیل بوسیلهٔ خداوند

9 خداوند را دیدم که کنار قربانگاه ایستاده بود و می‌گفت: «سر ستونهای خانهٔ خدا را بشکن تا ستونها فرو ریخته، سقف خانه بر سر مردم خراب شود. کسی جان سالم بدر نخواهد برد. حتی کسانی هم که موفق به فرار شوند، در راه کشته خواهند شد. 2اگر به دوزخ بروند، دست خود را دراز کرده آنها را از آنجا بیرون خواهم کشید و اگر به آسمانها فرار کنند، ایشان را به زیر خواهم آورد. 3اگر در کوه کرمل پنهان شوند، آنها را پیدا خواهم کرد، و اگر در قعر دریا خود را مخفی کنند، مار را خواهم فرستاد تا آنها را بگزد. 4حتی اگر به اسارت هم بروند، من آنها را در آنجا خواهم کشت. قصد من این است که این قوم مجازات شوند.»

5خداوند، خدای قادر متعال زمین را لمس می‌کند و زمین گداخته می‌شود و همهٔ ساکنانش ماتم می‌گیرند. تمام زمین مثل رود نیل بالا می‌آید و دوباره فرو می‌نشیند. 6آنکه خانهٔ خود را در آسمانها ساخته و پایهٔ آن را بر زمین نهاده است، و آب دریا را فرا می‌خواند و آن را بر زمین می‌باراند، نامش خداوند است!

7خداوند می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، آیا برای من شما از حبشی‌ها بهتر هستید؟ آیا من که شما را از مصر بیرون آوردم، برای سایر قومها نیز همین کار را نکردم؟ فلسطینی‌ها را از «کفتور» و سوری‌ها را از «قیر» بیرون آوردم. 8چشمان من مملکت گناهکار اسرائیل را می‌بیند و من آن را از روی زمین محو خواهم ساخت؛ ولی خاندان اسرائیل را بکلی از بین نخواهم برد، 9بلکه مقرر می‌دارم که اسرائیل بوسیلهٔ سایر قومها مثل غله‌ای که در غربال است الک گردد و کاملاً از بدکاران پاک شود. 10تمام گناهکارانی که می‌گویند: «خدا نمی‌گذارد بلایی به ما برسد»، با شمشیر کشته خواهند شد.

احیای اسرائیل

11«آنگاه در آن زمان، سلطنت داود را که اکنون ویران است دوباره برپا خواهم ساخت و آن را به عظمت سابقش بازخواهم گرداند، 12و آنچه را که از ادوم و تمام قومهایی که به من تعلق دارند، باقی بماند، اسرائیل تصاحب خواهد کرد.» خداوندی که تمام اینها را بجا می‌آورد چنین فرموده است.

13خداوند می‌فرماید: «زمانی فرا خواهد رسید که فراوانی محصول خواهد بود و غله چنان سریع رشد خواهد کرد که دروگران فرصت درویدن نخواهند داشت، و از فراوانی انگور، از دامنهٔ کوههای اسرائیل شراب شیرین فرو خواهد چکید. 14من قوم خود اسرائیل را از اسارت باز می‌گردانم. آنها شهرهای ویران خود را بازسازی نموده، دوباره در

آنها ساکن خواهند شد. باغها و دیگر ریشه کن نخواهند شد.» خداوند، خدای شما
این را می‌فرماید.

تاکستانها غرس نموده شراب آنها را خواهند نوشید و
میوهٔ آنها را خواهند خورد. [15]ایشان را در سرزمینی
که به آنها داده‌ام، مستقر خواهم ساخت و ایشان بار

عوبدیا

کتاب عوبدیا کوچکترین کتاب عهد عتیق است. دربارهٔ نویسندهٔ آن، عوبدیا اطلاعات بسیار جزئی در دست است.

بیست و یک آیهٔ این کتاب از قوم ادوم سخن می‌گوید. این قوم از عیسو، برادر یعقوب بوجود آمدند. سرزمین آنها در جنوب دریای مرده قرار داشت. بین قوم اسرائیل و قوم ادوم بیشتر اوقات درگیری بوده است. ادومی‌ها در جنگ با بنی‌اسرائیل، گاهی از فلسطینی‌ها یاری می‌جستند.

کتاب عوبدیا می‌گوید که ادومی‌ها را خدا نابود خواهد کرد، زیرا آنها با کمک سایر قوم‌ها در صدد نابودی قوم خدا برآمده‌اند. اما ادومی‌ها گمان می‌کنند دست خدا به آنها نمی‌رسد و او چنین کاری نمی‌تواند انجام دهد. پاسخ خداوند به قوم ادوم چنین است: «اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانهٔ خود را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین می‌آورم.» عوبدیا به ادومی‌ها گوشزد می‌کند که تمام دنیا به خداوند تعلق دارد، و روزی خداوند بر آن حکومت خواهد راند.

مجازات ادوم

خداوند، آیندهٔ سرزمین ادوم را در رؤیایی به عوبدیا
نشان داد.

از جانب خداوند خبر رسیده که قاصدی با این پیام
نزد قوم‌ها فرستاده شده است: «آماده شوید تا به
جنگ ادوم برویم.»

2خداوند می‌فرماید: «ای ادوم، تو را در میان ملت‌ها
خوار و ضعیف می‌سازم.

3«از اینکه بر صخره‌های بلند ساکن هستی به خود
می‌بالی و با غرور می‌گویی: «کیست که دستش در
این بلندیها به من برسد!» خود را گول نزن! 4اگر
همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانهٔ خود
را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین
می‌آورم.

5«اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت می‌کردند به
مراتب برای تو بهتر می‌بود، زیرا همه چیز را
نمی‌بردند! یا اگر انگورچینان به سراغ تو می‌آمدند
پس از چیدن انگور خوشه‌ای چند باقی می‌گذاشتند!
6ولی وقتی به چنگ دشمن بیفتی تمام ثروت تو به
یغما خواهد رفت و چیزی برای تو باقی نخواهد
ماند.

7«تمام هم‌پیمانانت دشمن تو می‌شوند و دست به
دست هم داده، تو را از سرزمینت بیرون می‌رانند.
دوستان مورد اعتمادت، برایت دام می‌گذارند و تو
از آن آگاه نخواهی شد.»

8خداوند می‌فرماید: «در آن روز در سراسر ادوم
حتی یک شخص دانا باقی نخواهد ماند! زیرا من
همهٔ دانایان* ادوم را از حماقت پر می‌سازم.
9دلیرترین سربازان تیمان، هراسان و درمانده شده
نخواهند توانست از کشتار جلوگیری کنند.

دلیل مجازات ادوم

10«بسبب ظلمی که به برادر خود اسرائیل کردی رسوا
و برای همیشه ریشه کن خواهی شد؛ 11زیرا اسرائیل
را به هنگام سختی و احتیاجش ترک کردی. وقتی که
مهاجمان، ثروت او را غارت می‌کردند و بر اورشلیم
قرعه انداخته، آن را میان خود تقسیم می‌نمودند، تو
کنار ایستاده، نخواستی هیچ کمکی به او بکنی و مانند
یکی از دشمنانش عمل نمودی.

12«تو نمی‌بایست این کار را می‌کردی. وقتی که او
را به سرزمینهای بیگانه می‌بردند تو نمی‌بایست
می‌نشستی و او را تماشا می‌کردی. در روز
مصیبتش نمی‌بایست شادی می‌کردی و زمانی که در

* ادوم به داشتن حکیمان و دانایان معروف بود. الیفاز تیمانی، داناترین دوست ایوب نیز از ادوم بود. نگاه کنید به ایوب 4.

سختی بود نمی‌بایست به او می‌خندیدی. [13]روزی که اسرائیل گرفتار این مصیبت و بلا شده بود، تو نیز به او بدی رساندی و رفته، غارتش کردی. [14]بر سر چهار راهها ایستادی و کسانی را که سعی می‌کردند فرار کنند کشتی. در آن زمان وحشت و پریشانی، بازماندگان اسرائیل را دستگیر نموده، تحویل دشمن دادی.

مجازات قوم‌ها

[15]«من، خداوند بزودی از تمام قوم‌ها انتقام خواهم کشید. ای ادوم، همانطور که با اسرائیل رفتار کردی، با تو نیز به همانگونه رفتار خواهد شد. هر چه کردی بر سر خودت خواهد آمد. [16]بر بالای کوه مقدس من، جام مکافاتم را نوشیدی، قوم‌های دیگر نیز آن را خواهند نوشید. آری، آنها خواهند نوشید و از بین خواهند رفت و اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

پیروزی اسرائیل

[17]«ولی کوه مقدس من در اورشلیم، پناهگاه و محل نجات خواهد شد. اسرائیل سرزمین خود را دوباره تصرف خواهد نمود [18]و مانند آتش، ادوم را خواهد سوزاند بطوری که از ادوم کسی باقی نخواهد ماند.» این را خداوند می‌فرماید.

[19]اهالی جنوب یهودا، کوهستان ادوم را اشغال خواهند کرد و اهالی جلگه‌های یهودا، دشتهای فلسطین را تصرف نموده، دوباره مراتع افرایم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبیلهٔ بنیامین، جلعاد را خواهد گرفت. [20]تبعیدشدگان اسرائیلی مراجعت نموده، فینیقیه را تا صرفه در شمال، اشغال خواهند کرد و آنانی که از اورشلیم به آسیای صغیر به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته، شهرهای جنوب یهودا را خواهند گرفت. [21]فاتحان اورشلیم بر سرزمین ادوم حکومت خواهند کرد و خداوند، پادشاه ایشان خواهد بود!

یونس

یونس نبی از جانب خداوند مأموریت می‌یابد تا به نینوا، پایتخت آشور برود و مردم آنجا را بسوی خداوند هدایت کند. اما یونس از این کار سر باز می‌زند، زیرا اهالی آنجا دشمنان اسرائیل بودند و آرزوی یونس این بود که خدا آنان را مجازات کند. بنابراین، بجای رفتن به نینوا، یونس راهی ترشیش می‌شود. اما در طی سفر دریایی، خداوند حوادثی پیش می‌آورد که یونس مجبور می‌شود فرمان خداوند را اجرا کند و به نینوا برود.

مردم نینوا در اثر شنیدن کلام خدا از یونس نبی، از گناهان خود توبه می‌کنند و بسوی خداوند بازگشت می‌نمایند. یونس از این نتیجهٔ کار ناراحت می‌شود و به خدا شکایت می‌کند. خداوند به یونس یاد می‌دهد که برای مردمی که او آفریده ارزش قائل شود، زیرا او تبعیضی برای مردم قائل نیست. کتاب یونس در ضمن به ما می‌آموزد که فرار از حضور خداوند کار بی‌نتیجه‌ای است؛ بهتر آنست که خواست او را در زندگی خود انجام دهیم.

فرار یونس از حضور خداوند

1 خداوند این پیغام را برای یونس پسر امیتای فرستاد:

[2]«به شهر بزرگ نینوا برو و به اهالی آنجا بگو که خداوند می‌فرماید: شرارت شما از نظر من مخفی نیست و من بزودی شما را نابود خواهم کرد.»

[3]ولی یونس که نمی‌خواست به نینوا برود تصمیم گرفت از حضور خداوند به ترشیش فرار کند. او به بندر یافا رفت و در آنجا کشتی‌ای دید که عازم ترشیش بود. یونس کرایه خود را پرداخت و سوار کشتی شد.

[4]اما همین که کشتی از ساحل دور شد، ناگهان خداوند باد شدیدی وزانید و دریا را متلاطم ساخت بطوری که نزدیک بود کشتی غرق شود. [5]ملوانان از ترس جان خود، هر کدام از خدای خود کمک طلبیدند. آنها بارها را به دریا ریختند تا کشتی سبک شود. در تمام این مدت، یونس با خیال راحت در انبار کشتی خوابیده بود!

[6]ناخدای کشتی نزد او رفت و فریاد زد: «چرا در این موقعیت خطرناک بی‌خیال خوابیده‌ای؟ برخیز و نزد خدای خود فریاد برآور تا شاید به ما رحم کرده، ما را نجات دهد!»

[7]آنگاه کارکنان کشتی تصمیم گرفتند قرعه بیندازند تا ببینند کدام یک از آنها خدایان را به خشم آورده و باعث این طوفان وحشتناک شده است. قرعه به نام یونس افتاد.

[8]آنها از او پرسیدند: «به ما بگو به چه علت این بلا بر ما عارض شده است؟ تو کیستی؟ کارت چیست؟ اهل کجایی؟ از چه قومی هستی؟»

[9و10]یونس گفت: «من عبرانی هستم و خداوند، خدای آسمان را که زمین و دریا را آفرید می‌پرستم.» سپس به ایشان گفت که از حضور خداوند فرار کرده است. آنها وقتی این را شنیدند بسیار ترسیدند و گفتند: «چرا این کار را کردی؟»

[11]تلاطم دریا هر لحظه زیادتر می‌شد، پس به او گفتند: «با تو چه کنیم تا طوفان آرام شود؟»

[12]یونس گفت: «مرا به دریا بیندازید و دریا دوباره آرام می‌شود؛ چون می‌دانم این طوفان وحشتناک بسبب من دامنگیر شما شده است.»

[13]ملوانان کوشش کردند کشتی را به ساحل برسانند، ولی موفق نشدند. طوفان شدیدتر از آن بود که بتوان با آن دست و پنجه نرم کرد! [14]پس آنها به رسم خودشان نزد خداوند، خدای یونس دعا کرده، گفتند: «ای خداوند، ما را برای مرگ این شخص هلاک نکن و ما را مسئول مرگ او ندان؛ زیرا همهٔ اینها خواست تو بوده است.»

15آنگاه یونس را برداشته، او را به دریای خروشان
انداختند و طوفان قطع شد!
16آنها از خداوند ترسیدند و قربانی تقدیم او نمودند و
نذرها کردند.
17همان موقع خداوند ماهی بزرگی فرستاد و ماهی
یونس را بلعید و یونس سه روز و سه شب در شکم
ماهی ماند.

دعای یونس

2 آنگاه یونس ازشکم ماهی نزد خداوند، خدای
خود دعا کرده گفت:
2«به هنگام سختی، خداوند را خواندم و او مرا اجابت
فرمود. از عالم مرگ فریاد برآوردم و تو ای خداوند،
به داد من رسیدی! 3مرا به اعماق دریا انداختی. در
سیلابها غرق شدم و امواج خروشانت مرا پوشانید.
4به خود گفتم که مرا از نظر خود دور انداخته‌ای و
دیگر نمی‌توانم خانهٔ مقدست را ببینم.
5«در امواج دریا فرو رفتم. مرگ بسیار نزدیک بود.
آبها مرا احاطه کردند و علفهای دریا دور سرم پیچیدند.
6تا عمق کوهها فرو رفتم. درهای زندگی به رویم بسته
شد و در دیار مرگ زندانی شدم. ولی ای خداوند،
خدای من، تو مرا از چنگال مرگ رهانیدی!
7«وقتی که تمام امید خود را از دست داده بودم، بار
دیگر تو را ای خداوند به یاد آوردم و دعای قلب من
در خانهٔ مقدست به حضور تو رسید.
8«کسانی که بتهای باطل را می‌پرستند از پیروی تو
برگشته‌اند، 9ولی من با سرودهای تشکر برای تو
قربانی خواهم کرد و نذر خود را به تو ادا خواهم
نمود. نجات فقط از جانب خداوند است.»
10آنگاه خداوند به ماهی امر فرمود که یونس را از
دهان خود به ساحل بیاندازد و ماهی چنین کرد.

یونس در نینوا

3 آنگاه خداوند بار دیگر به یونس فرمود: 2«به
شهر بزرگ نینوا برو و همانطور که به تو
گفتم، به آنها هشدار بده که سرنوشت شومی در
انتظار آنهاست!»
3یونس اطاعت کرده، به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار
بزرگی بود بطوری که سه روز طول می‌کشید تا
کسی سراسر آن را بپیماید. 4یونس وارد شهر شد و
پس از طی یک روز راه شروع به موعظه کرده،
گفت: «بعد از چهل روز نینوا ویران خواهد شد!»
5اهالی شهر حرفهایش را باور کرده، به همه اعلان
کردند که روزه بگیرند؛ و همه، از بزرگ تا
کوچک، پلاس پوشیدند.
6هنگامی که پادشاه نینوا شنید که یونس چه گفته است از
تخت خود پایین آمده، لباس شاهانه را از تن درآورد و
پلاس پوشیده، در خاکستر نشست. 7پادشاه و بزرگان
دربار او این پیغام را به سراسر شهر فرستادند: «نه
مردم و نه حیوانات، هیچکدام نباید چیزی بخورند و
حتی آب بنوشند. 8همهٔ مردم باید پلاس پوشیده، به
درگاه خداوند التماس کنند و از راههای بد خود بازگشت
نموده، از اعمال زشت خود دست بکشند. 9کسی چه
می‌داند، شاید خداوند از خشم خود برگردد و بر ما ترحم
کرده، ما را از بین نبرد.»
10وقتی خدا دید آنها از راههای بد خود دست
کشیده‌اند بر آنها ترحم کرده، بلایی را که گفته بود
بر ایشان نفرستاد.

سنگدلی یونس و رحمت خداوند

4 اما یونس از این موضوع ناراحت و
خشمگین شد. 2او نزد خداوند دعا کرد و
گفت: «خداوندا، وقتی در مملکت خود بودم و تو به
من گفتی به اینجا بیایم، می‌دانستم که تو از تصمیم
خود منصرف خواهی شد، زیرا تو خدایی مهربان و
بخشنده هستی و دیر غضبناک می‌شوی و بسیار
احسان می‌کنی. برای همین بود که خواستم به
ترشیش فرار کنم.
3«خداوندا، اینک جانم را بگیر، زیرا برای من
مردن بهتر از زنده ماندن است.»
4آنگاه خداوند به وی فرمود: «آیا درست است که از
این بابت عصبانی شوی؟»
5یونس از شهر خارج شده، بطرف شرق رفت. در
خارج از شهر برای خود سایبانی ساخته، زیر سایهٔ

آن منتظر نشست تا ببیند بر سر شهر چه می‌آید. 6آنگاه
خداوند بسرعت گیاهی رویانید و برگهای پهن آن را
بر سر یونس گسترانید تا بر او سایه بیندازد و به او
راحتی ببخشد. یونس از سایهٔ گیاه بسیار شاد شد. 7اما
صبح روز بعد خدا کرمی بوجود آورد و کرم ساقهٔ
گیاه راخورد وگیاه خشک شد. 8وقتی که آفتاب برآمد
و هوا گرم شد، خداوند بادی سوزان از جانب شرق
بر یونس وزانید و آفتاب چنان بر سر او تابید که
بی‌تاب شده، آرزوی مرگ کرد و گفت: «برای من
مردن بهتر از زنده ماندن است.»

9آنگاه خداوند به یونس فرمود: «آیا از خشک شدن
گیاه باید عصبانی شوی؟»
یونس گفت: «بلی، باید تا به حد مرگ هم عصبانی
شوم.»
10خداوند فرمود: «برای گیاهی که در یک شب به
وجود آمد و در یک شب از بین رفت دلت سوخت،
با آنکه برایش هیچ زحمتی نکشیده بودی؛ 11پس آیا
دل من برای شهر بزرگ نینوا نسوزد که در آن بیش
از صد و بیست هزار بچهٔ معصوم و بی‌گناه، و نیز
حیوانات بسیار وجود دارد؟»

میکاه

این کتاب کمی پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل در 722 ق. م. نوشته شده است. میکاه، مانند سایر انبیا، در این کتاب برضد گناهان اسرائیل سخن می‌گوید، اما در عین حال از آینده‌ای خبر می دهد که در آن برکت خدا شامل حال قومش خواهد شد.

گناهانی که خدا را خشمگین می‌ساخت عبارت بود از بت‌پرستی، بهره‌کشی از فقرا و سرپیچی از دستورات خداوند. میکاه پیشگویی می‌کند که اورشلیم و سامره، پایتختهای یهودا و اسرائیل، بدست دشمنان ویران خواهند شد.

در مقابل این تصویر تاریک، میکاه از نقشهٔ خداوند برای نجات بشر نیز سخن می‌گوید. مسیح موعود خواهد آمد تا نقشهٔ نجاتی را که خدا طرح کرده، به اجرا درآورد. میکاه تنها نبی‌ای است که محل تولد مسیح را پیشگویی کرده است.

میکاه یادآوری می‌کند که هرچند خداوند گناهان قوم خود را می‌بیند، اما او کسانی را که توبه می‌کنند دوست دارد و آنان را می‌بخشد. میکاه 7: 18 چنین می‌گوید: «خداوندا، خدایی مثل تو نیست که گناه را ببخشد. تو گناهان بازماندگان قوم خود را می‌آمرزی و تا ابد خشمگین نمی‌مانی، چون دوست داری رحم کنی.»

1 در دوران سلطنت یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا، خداوند این پیام را در بارهٔ اورشلیم و سامره، بصورت رؤیا به میکاه مورشتی داد.

مجازات سامره و اورشلیم

2 ای تمام قومها بشنوید! ای همهٔ ساکنان زمین گوش دهید! خداوند از خانه مقدس خود بضد شما شهادت می‌دهد.
3 اینک خداوند تخت فرمانروایی خود را در آسمان ترک نموده و از فراز کوهها به زمین می‌آید.
4 کوهها در زیر پاهایش مثل موم آب می‌شوند و مانند سیل از بلندیها به دره سرازیر می‌گردند.
5 تمام اینها بسبب گناهان مردم اسرائیل و یهودا اتفاق می‌افتد. بت‌پرستی و ظلم سامره و اورشلیم را که پایتختهای اسرائیل و یهودا هستند، پر ساخته است.
6 خداوند می‌فرماید: «شهر سامره را بصورت توده‌ای از خاک درمی‌آورم؛ آن را چنان شیار می‌کنم که بتوان برای کشت انگور از آن استفاده کرد. حصار و قلعه‌های آن را خراب نموده، سنگهایش را به دره می‌ریزم تا بنیادش نمایان شود.
7 تمام بتهایش خرد خواهند شد و بتکده‌های آراستهٔ آن که از هدایای بت‌پرستان ساخته شده به آتش کشیده خواهند شد.»

گریه و ماتم

8 من گریه می‌کنم و ماتم می‌گیرم، مثل شغال زوزه می‌کشم و مانند جغد شیون می‌کنم. از غصه و سرافکندگی با پای برهنه و تن عریان راه می‌روم،
9 چون زخم قوم من عمیقتر از آنست که شفا یابد. خداوند نزدیک دروازه‌های اورشلیم آماده ایستاده است تا قوم مرا مجازات کند.
10 این را به شهر جت* نگویید و مگذارید اهالی آنجا

* در اصل عبری در آیات 10 الی 15 بازی با کلمات دیده می شود, و بین اسم هر شهر و مطلبی که در مورد آن شهر آمده رابطه‌ای وجود دارد: «جت» به معنی «گفتن» است, «بیت عفره» به معنی «خانهٔ خاک», «شافیر» به معنی «زیبا», «صعنان» به معنی «بیرون آمدن», «بیت ایصل» به معنی «خانهٔ پهلویی», «ماروت» به معنی «تلخی», «لاکیش» به معنی «گروه (اسبان)», «مورشت جت» به معنی «عروس جت», «اکذیب» به معنی «فریب», «مریشه» به معنی «مسلط».

گریهٔ شما را بشنوند! ای ساکنان بیت‌عفره از شدت درد و شرمندگی در خاک بغلطید! 11مردم شافیر عریان و سرافکنده به اسارت برده می‌شوند. اهالی صعنان جرأت نمی‌کنند از خانه‌هایشان بیرون بیایند. وقتی صدای ماتم مردم بیت‌ایصل را بشنوید، بدانید که در آنجا پناهگاهی نیست. 12ساکنان ماروت بی‌جهت در انتظار روزهای بهتری هستند، چون خداوند بضد اورشلیم برخاسته و تلخی و مرارت در انتظار ایشان است.

13ای مردم لاکیش بشتابید! بر سریعترین عرابه‌های خود سوار شده، فرار کنید، چون شما اولین شهر یهودا بودید که گناه بت‌پرستی اسرائیل را دنبال کردید و برای سایر شهرها سرمشق شدید.

14ای مردم یهودا، با شهر مورشت جت خداحافظی کنید، زیرا امیدی برای نجات آن نیست. شهر اکذیب پادشاهان اسرائیل را فریفته است. 15ای مردم مریشه، دشمنانتان بر شما مسلط خواهند شد و بزرگان اسرائیل به غار عدولام پناه خواهند برد.

16برای بچه‌های خود گریه کنید، چون آنها را از آغوشتان خواهند ربود و دیگر هرگز آنها را نخواهید دید. از غصه سرهای خود را بتراشید، زیرا فرزندان عزیزتان را به سرزمینهای دور دست به اسارت خواهند برد.

سرنوشت ظالمان

2 وای بر شما که شب، بر بستر خود نقشه‌های شوم می‌کشید و صبح زود بر می‌خیزید تا آنها را عملی سازید. هر کار بدی که از دستتان برآید انجام می‌دهید. 2به زمینها و خانه‌های مردم طمع می‌کنید و آنها را از چنگشان درمی‌آورید. اموال و خانهٔ کسی از دست شما در امان نیست.

3پس خداوند می‌فرماید: «من قصد دارم بر سر شما بلا نازل کنم و شما قادر نخواهید بود از آن فرار کنید. روزگارتان سیاه خواهد شد و دیگر با تکبر راه نخواهید رفت، 4بلکه نوحه‌سرایی خواهید کرد و خواهید گفت: «خانه خراب و نابود شدیم. خداوند سرزمین ما را از ما گرفته و ما را آواره نموده و اموالمان را به دیگران داده است.» آنگاه مردم شما را مسخره کرده به شما خواهند خندید. 5هنگامی که سرزمین قوم من به آنان بازگردانده شود، شما سهمی از آن نخواهید داشت.»

6ولی آنان می‌گویند: «این چیزها را بر زبان نیاور، در اینمورد صحبت نکن! ما هرگز اینچنین رسوا نخواهیم شد.»

7خداوند می‌فرماید: «ای خاندان یعقوب، آیا فکر می‌کنید صبر من تمام شده است که اینچنین با خشونت با شما صحبت می‌کنم؟ مگر نمی‌دانید که من با کسانی که راست کردار باشند با مهربانی سخن می‌رانم؟ 8ولی شما بضد من برخاسته‌اید و بر برادرانتان ظلم می‌کنید و پیراهن کسی را که به شما اطمینان دارد می‌ربایید. 9بیوه زنان را از خانه‌هایشان بیرون می‌رانید و فرزندانشان را از هرگونه حق خدادادی محروم می‌کنید. 10برخیزید و بروید! اینجا دیگر در امنیت و آسایش نخواهید بود، زیرا بخاطر گناهان شما این مکان محکوم به فنا شده است.

11«اگر آدم ولگرد و دروغگویی بیاید و از لذت شراب و بادهنوشی برایتان حرف بزند، فوری او را به پیغمبری قبول می‌کنید.

وعدهٔ بازگشت

12«ای اسرائیل، زمانی می‌رسد که من بازماندگان قوم تو را مانند گوسفندان به آغل باز می‌گردانم و سرزمین تو، بار دیگر مانند مرتعی مملو از گوسفند، پر از جمعیت خواهد شد. 13من راه را برای ایشان باز می‌کنم تا از میان دروازه‌های شهرهایی که در آنها اسیر هستند عبور کرده، به سرزمین خود بازگردند. من که خداوند و پادشاه ایشان هستم ایشان را رهبری خواهم کرد.»

اخطار به رهبران و انبیای اسرائیل

3 ای رهبران بنی‌اسرائیل، گوش کنید! شما کسانی هستید که باید مفهوم عدالت را بدانید، 2ولی در عوض از خوبی متنفرید و بدی را دوست می‌دارید. شما پوست قوم مرا می‌کنید و گوشتی بر

بدنشان باقی نمی‌گذارید. [3]آنها را می‌بلعید، پوست از تنشان جدا می‌کنید و استخوانهایشان را مانند گوشتی که تکه‌تکه کرده در دیگ می‌ریزند، خرد می‌کنید، [4]پس زمانی که از خداوند کمک بطلبید او به دعای شما گوش نخواهد داد. او روی خود را از شما برخواهد گرداند، زیرا مرتکب کارهای زشت شده‌اید.

[5]خداوند می‌فرماید: «ای انبیای دروغگو که قوم مرا گمراه کرده، برای کسی که به شما مزد می‌دهد با صدای بلند سلامتی می‌طلبید و کسی را که مزد نمی‌دهد تهدید می‌نمایید؛ [6]تاریکی شب شما را فرو خواهد گرفت تا دیگر رؤیا نبینید و پیشگویی نکنید. آفتاب بر شما غروب خواهد کرد و روزتان تاریک خواهد شد. [7]صورت‌های خود را از خجالت خواهید پوشاند، زیرا دیگر از جانب خدا جوابی برای شما نخواهد آمد.»

[8]و اما من از قدرت روح خداوند پر شده‌ام تا بدون ترس، گناهان قوم اسرائیل را به آنها اعلام کنم. [9]پس ای رهبران اسرائیل که از عدالت نفرت دارید و بی‌انصافی می‌کنید، به من گوش دهید! [10]ای کسانی که اورشلیم را از خون و ظلم پر ساخته‌اید، [11]ای رهبران رشوه‌خوار، ای کاهنان و انبیایی که تا به شما مزد ندهند موعظه نمی‌کنید و نبوت نمی‌نمایید، ولی در عین حال وانمود می‌کنید که به خدا توکل دارید و می‌گویید: «خداوند در میان ماست، پس هیچگونه آسیبی به ما نخواهد رسید.» [12]بخاطر شما اورشلیم با خاک یکسان شده، بصورت توده‌ای سنگ درخواهد آمد و کوهی که خانهٔ خداوند بر آن قرار دارد به جنگل تبدیل خواهد شد.

صلح جهانی

4 و اما در روزهای آخر، کوه خانهٔ خداوند مشهورترین کوه جهان خواهد شد و مردم از سراسر دنیا به آنجا آمده، [2]خواهند گفت: «بیایید به دیدن کوه خداوند برویم و خانهٔ خدای اسرائیل را زیارت کنیم. او راههای خود را به ما خواهد آموخت و ما مطابق آن عمل خواهیم کرد؛ چون شریعت و کلام خداوند از اورشلیم صادر می‌شود.»

[3]خداوند در میان قومها داوری خواهد کرد و به اختلافات بین قدرتهای بزرگ در سرزمینهای دور دست پایان خواهد بخشید. ایشان شمشیرها و نیزه‌های خود را درهم شکسته، از آنها گاوآهن و اره خواهند ساخت. دولتها دیگر بجان هم نخواهند افتاد و خود را برای جنگ آماده نخواهند کرد. [4]هرکس در خانهٔ خود در صلح و امنیت زندگی خواهد کرد، زیرا چیزی که باعث ترس شود وجود نخواهد داشت. این وعده را خداوند قادر متعال داده است.

[5]قومهای جهان خدایان خود را عبادت می‌کنند و از آنها پیروی می‌نمایند، ولی ما تا ابد خداوند، خدای خود را عبادت خواهیم کرد و از او پیروی خواهیم نمود.

بازگشت قوم اسرائیل به وطن

[6و7]خداوند می‌فرماید: «در آن روز قوم بیمار و لنگ خود را که از سرزمین خود رانده شده و تنبیه گشته‌اند، دوباره در وطن خودشان به قدرت خواهم رسانید و از آنها قوم نیرومندی بوجود خواهم آورد، و من تا ابد در اورشلیم بر آنها سلطنت خواهم کرد. [8]ای اورشلیم، ای برج دیده‌بانی خدا، قوت و قدرت سلطنت خود را مثل سابق باز خواهی یافت!»

[9]ای اورشلیم چرا فریاد برمی‌آوری؟ چرا مثل زنی که می‌زاید، درد می‌کشی؟ آیا به این علت است که پادشاهی نداری و مشاورانت از بین رفته‌اند؟ [10]ای مردم اورشلیم از درد بخود بپیچید و بنالید، چون باید این شهر را ترک نموده، در صحرا زندگی کنید! شما به سرزمین دور دست بابل تبعید می‌شوید؛ ولی در آنجا من به داد شما می‌رسم و شما را از چنگ دشمن رهایی بخشم.

[11]درست است که قومهای زیادی بضد شما برخاسته‌اند و تشنهٔ خون شما هستند و می‌خواهند شما را نابود کنند، [12]ولی آنها از قصد خداوند بی‌اطلاعند و نمی‌دانند که روزی فرا می‌رسد که خداوند آنها را مثل بافه‌ها در خرمنگاه جمع می‌کند.

[13]خداوند می‌فرماید: «ای مردم اورشلیم به پا خیزید و این خرمن را بکوبید. من به شما شاخهای آهنین و سمهای برنجین خواهم داد تا قومهای بسیاری را

پایمال نمایید و اموالشان را که به زور به چنگ آورده‌اند، به خداوند که مالک تمامی زمین است تقدیم کنید.»

5 ای لشکر اورشلیم آماده شوید، زیرا شهر محاصره شده است! دشمن به رهبر اسرائیل ضربه خواهد زد.

وعدۀ ظهور رهبری از بیت‌لحم

[2]خداوند می‌فرماید: «ای بیت‌لحم افراته، هر چند که در یهودا روستای کوچکی بیش نیستی با وجود این از تو کسی برای من ظهور خواهد کرد که از ازل بوده است و او قوم من اسرائیل را رهبری خواهد نمود.» [3]خدا قوم خود را به دست دشمن تسلیم خواهد کرد تا زمانی که زن حامله فرزند خود را به دنیا آورد*. آنگاه بقیۀ قوم اسرائیل که در اسارت هستند باز خواهند گشت و به برادران خود ملحق خواهند شد. [4]وقتی او بیاید با قوت و جلال خداوند، خدای خود گلۀ خود را خواهد چرانید. قوم او در امنیت زندگی خواهند کرد، زیرا تمام مردم جهان به عظمت او پی خواهند برد، [5]و او صلح و سلامتی به ارمغان خواهد آورد. هنگامی که آشوری‌ها به سرزمین ما هجوم آورده، وارد قلعه‌هایمان شوند، رهبران نیرومند خود را به مقابلۀ آنها خواهیم فرستاد؛ [6]و ایشان با شمشیرهای از غلاف کشیده، آشور، سرزمین «نمرود» را فتح خواهند کرد. زمانی که آشوری‌ها به سرزمین ما حمله‌ور شوند، او ما را از دست ایشان خواهد رهانید.

[7]آنگاه بازماندگان قوم اسرائیل برای قوم‌های بسیار، شبنم و بارانی از جانب خداوند خواهند بود. آنها به خدا اعتماد خواهند داشت نه به انسان. [8]ایشان در میان قوم‌ها مانند شیر درنده در میان گله‌های گوسفند خواهند بود، که هنگام عبور پایمال می‌کند و می‌درد و کسی نمی‌تواند مانع او شود. [9]قوم اسرائیل در برابر دشمنانش خواهد ایستاد و آنها را نابود خواهد کرد.

مجازات قوم اسرائیل

[10]خداوند به قوم اسرائیل می‌فرماید: «در آن زمان تمام اسبها و عرابه‌های شما را از بین خواهم برد، [11]شهرهای شما را خراب نموده، همۀ قلعه‌هایتان را ویران خواهم کرد. [12]به جادوگری شما پایان خواهم داد و دیگر فالگیرانی نخواهند بود تا با آنها مشورت کنید. [13]تمام بتهای شما را سرنگون خواهم ساخت. دیگر هرگز آنچه را که با دست خود ساخته‌اید عبادت نخواهید کرد. [14]بتهایی را که در سرزمین شماست منهدم خواهم کرد و شهرهایتان را با خاک یکسان خواهم نمود.

[15]«من با خشم و غضب از اقوامی که مرا اطاعت نمی‌کنند انتقام خواهم گرفت.»

دعوی خداوند علیه اسرائیل

6 به دعوی خداوند علیه اسرائیل گوش فرا دهید! ای خداوند، برخیز و دعوی خود را ارائه ده و بگذار کوهها و تپه‌ها آنچه را که می‌گویی بشنوند.

[2]ای کوهها، ای اساسهای جاودانی زمین، به دعوی خداوند گوش فرا دهید! خداوند علیه قوم خود شکایت دارد و او اسرائیل را متهم می‌سازد.

[3]خداوند می‌فرماید: «ای قوم من، چه کرده‌ام که از من خسته و روگردان شده‌اید؟ جواب دهید! [4]من شما را از مصر بیرون آوردم، از بندگی نجاتتان دادم و موسی، هارون و مریم را فرستادم تا شما را هدایت کنند. [5]ای قوم ،من به یاد آورید چگونه بالاق، پادشاه موآب سعی کرد بوسیلۀ نفرین بلعام پسر بعور، شما را نابود کند، اما من او را وادار کردم بجای لعنت، برای شما دعای خیر کند. آنچه را که از شطیم تا جلجال اتفاق افتاد به خاطر آورید و بدانید که این همه را برای خیر و خوبی شما کرده‌ام.»

خواست خداوند

[6]وقتی برای عبادت خداوند، خدای قادر مطلق می‌آییم، چه چیز بحضور او بیاوریم؟ آیا اگر بهترین گوساله‌ها را برای او قربانی کنیم او از ما راضی خواهد شد؟ [7]اگر هزاران گوسفند و ده‌ها هزار نهر پر از روغن

---

* اشاره‌ای است به تولد مسیح از مریم باکره کنید به اشعیا 7: 14.

زیتون به او تقدیم کنیم او از ما خشنود خواهد گردید؟ آیا اگر فرزند ارشد خود را برای گناه خود قربانی کنیم او گناه ما را خواهد بخشید؟ [8]خداوند به ما فرموده است که از ما چه می‌خواهد. آنچه او از ما می‌خواهد این است که رحم و انصاف داشته باشیم و با کمال فروتنی احکامش را بجا آوریم.

گناه و مجازات اسرائیل

[9]خداوند به تمام مردم اورشلیم ندا می‌دهد! هر که فهم دارد به صدای خداوند گوش دهد! خداوند می‌فرماید: «ای مردم به من گوش دهید! [10]ای گناهکاران، در خانه‌های خود گنجهایی اندوخته‌اید که از اموال دزدی و با استفاده از ترازوهای تقلبی بدست آورده‌اید. [11]آیا این انصاف است که من کسانی را که از ترازوها و سنگهای تقلبی استفاده می‌کنند ببخشم؟ [12]ثروتمندان شما مال و ثروت خود را از راه ظلم و زور بدست آورده‌اند. هموطنان شما به دروغگویی عادت کرده‌اند و حرف راست از دهانشان بیرون نمی‌آید!

[13]«بنابراین، بسبب تمام گناهانتان شما را به نابودی خواهم کشید. [14]خوراک خواهید خورد، ولی هرگز سیر نخواهید شد و همیشه از گرسنگی رنج خواهید برد. مال و منال ذخیره خواهید کرد، اما چیزی برای شما باقی نخواهد ماند. آنچه را نیز باقی بماند به دشمنانتان خواهم داد. [15]خواهید کاشت، ولی درو نخواهید کرد. از زیتون، روغن خواهید گرفت، ولی خودتان از آن بی‌بهره خواهید ماند. انگور را زیر پا له خواهید کرد، ولی شراب آن را نخواهید نوشید، [16]زیرا از کارهای پلید «عمری» پادشاه و پسرش «اخاب» سرمشق می‌گیرید. شما از راه و رسم آنها پیروی می‌کنید، بنابراین شما را به نابودی خواهم کشید. مردم جهان شما را تحقیر خواهند کرد و قومها از شما عار خواهند داشت.»

فساد اخلاقی اسرائیل

7 چه مصیبتی! من مانند شخص گرسنه‌ای هستم که روی درختها میوه‌ای نمی‌یابد و بر تاکها انگوری پیدا نمی‌کند. هیچ انگور و انجیری بر درختها باقی نمانده است. [2]هیچ آدم خوب و پرهیزکاری روی زمین یافت نمی‌شود. همه قاتلند و برای برادران خود نقشهٔ قتل می‌کشند. [3]دستهایشان برای ارتکاب گناه مهارت دارند. حاکم و قاضی هر دو رشوه می‌خواهند. آدمهای پولدار به آنها رشوه می‌دهند و می‌گویند چه می‌خواهند و آنها نیز برای انجام خواسته‌های ایشان نقشه می‌کشند. [4]حتی بهترین ایشان مثل خار می‌باشد؛ ولی روز مجازات آنها فرا رسیده است و همه آشفته خواهند شد.

[5]به هیچکس اعتماد نکن، نه به بهترین دوستت و نه حتی به همسرت! [6]زیرا در این روزگار پسر به پدر اهانت می‌کند، دختر با مادرش مخالفت می‌ورزد و عروس با مادر شوهرش دشمنی می‌کند. آری، اهل خانهٔ شخص، دشمنان او می‌باشند.

[7]و اما من منتظر یاری خداوند هستم. صبر می‌کنم تا خدا مرا نجات دهد. او دعای مرا مستجاب خواهد فرمود.

نجات قوم اسرائیل

[8]ای دشمنان به ما نخندید، زیرا اگر چه به زمین بیفتیم، باز برخواهیم خاست! اگر چه در تاریکی باشیم، خود خداوند روشنایی ما خواهد بود! [9]وقتی خداوند ما را تنبیه کند، تحمل خواهیم کرد، زیرا نسبت به او گناه کرده‌ایم. سرانجام او در برابر دشمنانمان از ما حمایت کرده، ایشان را بسبب تمام بدیهایی که به ما روا داشته‌اند، مجازات خواهد کرد. خداوند ما را از تاریکی بیرون آورده، در روشنایی قرار خواهد داد و ما شاهد عمل نجاتبخش او خواهیم بود. [10]آنگاه دشمنانمان خواهند دید که خداوند پشتیبان ماست و از این که به ما طعنه زده می‌گفتند: «خدای شما کجاست؟» شرمنده خواهند شد. آنگاه با چشمان خود خواهیم دید که ایشان مثل گل کوچه‌ها پایمال می‌شوند.

[11]ای اسرائیل، شهرهایت بزرگتر و بهتر از قبل بازسازی خواهند شد، [12]و قوم تو از آشور و مصر، از ناحیهٔ رود فرات، و از دریاها و کوهستانهای

دور دست نزد تو باز خواهند گشت. [13]اما سرزمینهای دیگر بسبب گناهان مردمشان ویران خواهند گردید.

رحمت خداوند بر اسرائیل

[14]ای خداوند، بیا و بر قوم خود شبانی کن؛ گلهٔ خود را رهبری فرما و گوسفندانت را که در جنگل تنها مانده‌اند، مانند گذشته به چراگاههای سرسبز و حاصلخیز باشان و جلعاد هدایت کن.

[15]خداوند در پاسخ می‌فرماید: «بلی، مثل زمانی که شما را از اسارت مصر بیرون آوردم، معجزه‌های بزرگی برای شما خواهم کرد.»

[16]مردم جهان کارهای او را خواهند دید و از قدرت ناچیزشان شرمنده خواهند شد. از ترس دست بر دهان خواهند گذاشت و گوشهایشان کر خواهد شد. [17]مثل مار از سوراخهای خود بیرون خزیده، با ترس و لرز در حضور خداوند، خدای ما خواهند ایستاد.

[18]خداوندا، خدایی مثل تو نیست که گناه را ببخشد. تو گناهان بازماندگان قوم خود را می‌آمرزی و تا ابد خشمگین نمی‌مانی، چون دوست داری رحم کنی. [19]بلی، بار دیگر بر ما ترحم خواهی فرمود. گناهان ما را زیر پاهای خود لگدمال خواهی کرد و آنها را به اعماق دریا خواهی افکند! [20]چنانکه قرنها پیش به یعقوب وعده فرمودی ما را برکت خواهی داد و همانطور که با پدر ما ابراهیم عهد بستی، بر ما رحم خواهی فرمود.

ناحوم

دربارهٔ نویسندهٔ این کتاب، ناحوم نبی، اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او اهل مکانی به نام القوش بوده است.
کتاب او سرشار از توصیفهایی است دربارهٔ قدرت و مهربانی خداوند.
ناحوم راجع به سقوط امپراطوری آشور پیشگویی می‌کند. یک قرن پس از سفر یونس نبی به نینوا، پایتخت آشور، این پیشگویی بوسیلهٔ ناحوم اعلام می‌شود. اکنون دیگر اهالی نینوا حالت توبه‌کار خود را از دست داده‌اند و بیش از پیش فاسد و ظالم شده‌اند. آنها به قدرت امپراطوری خود می‌بالند و آن را بی‌زوال می‌دانند.
اما در 612 ق. م. حدود پنجاه سال پس از پیشگویی ناحوم، امپراطوری عظیم آشور در مقابل بابل به زانو درآمد. شهر نینوا چنان با خاک یکسان شد، که تا 2500 سال هیچ آثاری از وجود آن در صحنهٔ روزگار پیدا نبود. تا اینکه سرانجام باستانشناسان به کشف خرابه‌های آن نایل آمدند.
این کتاب آشکار می‌سازد که خدای قادر مطلق بر تمام دنیا مسلط است و می‌توان به او اعتماد کرد که آنچه می‌گوید به عمل می‌آورد.

انتقام خداوند از نینوا

1 خداوند این رؤیا را که در بارهٔ نینوا است به
ناحوم القوشی نشان داد: [2]خداوند غیور است و
از کسانی که با وی مخالفت ورزند، انتقام می‌گیرد و با
خشم شدید آنان را مجازات می‌کند. [3]خداوند دیر
خشمگین می‌شود ولی گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد.
قدرت او عظیم است و آن را می‌توان در گردبادهای
وحشتناک و طوفانهای شدید مشاهده کرد. ابرها خاک
زیر پای او هستند! [4]به فرمان خداوند دریاها و رودها
خشک می‌شوند، چراگاههای سبز و خرم باشان و کرمل
از بین می‌روند و جنگلهای سرسبز لبنان طراوت و
خرمی خود را از دست می‌دهند. [5]در حضور او کوهها
می‌لرزند، تپه‌ها ناپدید می‌شوند، زمین متلاشی می‌گردد
و ساکنانش نابود می‌شوند.
[6]کیست که بتواند در برابر خشم خدا ایستادگی کند؟
غضب او مانند آتش فرو می‌ریزد و کوهها در برابر
خشم او خرد می‌شوند.
[7]خداوند نیکوست و در روز بلا و سختی پناهگاه
می‌باشد. او از کسانی که به او توکل می‌کنند مراقبت
می‌نماید، [8]ولی دشمنان خود را با سیلابی شدید از بین
می‌برد و آنها را به ظلمت مرگ روانه می‌کند.
[9]ای نینوا، چرا به فکر مخالفت با خداوند هستی؟ او
با یک ضربه تو را از پای در خواهد آورد، بطوری
که دیگر نخواهی توانست مقاومت کنی. [10]او
دشمنانش را مثل خارهای بهم پیچیده به داخل آتش
می‌اندازد و آنها همچون کاه در شعله‌های آتش
سوخته شده دود می‌شوند. [11]این پادشاه تو کیست که
جرأت می‌کند بضد خداوند توطئه کند؟ [12]خداوند
می‌فرماید: «سپاه آشور هرقدر هم قوی و بزرگ
باشد، محو و نابود خواهد شد.
«ای قوم من، به اندازه کافی شما را تنبیه کرده‌ام!
[13]اینک زنجیرهای شما را پاره می‌کنم و شما را از
قید اسارت پادشاه آشور آزاد می‌سازم.»
[14]خداوند به پادشاه آشور می‌فرماید: «نسل تو را از
بین می‌برم تا نام و نشانی از تو باقی نماند. بتها و
بتخانه‌های تو را نابود می‌کنم و قبرت را می‌کنم،
چون بر اثر گناه فاسد شده‌ای.»

خبر سقوط نینوا

[15]ببینید، قاصدی از کوهها سرازیر شده، خبر خوش
پیروزی را ندا می‌دهند. ای یهودا، عیدهای خود را
برگزار نما و نذرهای خود را به خدا وفا کن، چون

دشمن، دیگر هرگز برنمی‌گردد. او برای همیشه ریشه کن شده است!

2 ای نینوا، عمرت بسرآمده است*! سپاهیان دشمن، تو را محاصره کرده‌اند. پس برج و باروهای خود را تقویت کن. جاده را دیدهبانی نما و منتظر حملهٔ دشمن باش. [2](تو سرزمین اسرائیل را ویران کردی، ولی خداوند عزت و قدرتشان را به ایشان باز می‌گرداند.)

[3]سپرهای سرخ دشمن برق می‌زنند! لباس‌های نظامی سرخ رنگ آنها را ببین! عرابه‌های درخشان آنها را مشاهده نما که در کنار هم بوسیلهٔ اسبها به پیش حرکت می‌کنند. دشمن آماده حمله است!

[4]عرابه‌های تو در خیابانها و میدانها به سرعت از هم پیشی می‌گیرند؛ مانند برق جلو می‌روند و مثل مشعل می‌درخشند! [5]پادشاه بر سر افسرانش فریاد می‌زند و آنها دستپاچه شده، با عجله بطرف دیوارهای شهر می‌دوند تا سنگرهایشان را برپا سازند. [6]اما خیلی دیر شده است! دریچه‌های رودخانه باز است. دشمن به داخل شهر رخنه کرده است. کاخ سلطنتی را وحشت فرا گرفته است! [7]ملکهٔ نینوا را برهنه به کوچه‌ها آورده‌اند؛ او را اسیر کرده‌اند و ندیمه‌هایش گریان بدنبال او می‌روند و مثل فاخته‌ها می‌نالند و سینه می‌زنند. [8]شهر نینوا چون مخزن آبی است که سوراخ شده باشد. اهالی آن با شتاب از آن بیرون می‌ریزند و به فریادهایی که آنها را از فرار باز می‌دارد توجهی نمی‌کنند.

[9]نقره‌ها را غارت کنید! طلاها را به یغما ببرید! گنجهای بی‌حسابش را تاراج کنید! [10]شهر نینوا خراب و متروک شده است. دلها از ترس آب شده‌اند، زانوها می‌لرزند، رمقی در مردم نمانده و رنگ از صورتها پریده است.

[11]اینک، آن نینوای بزرگ، آن بیشهٔ شیران و محل دلیران کجاست؟ نینوایی که در آن پیر و جوان بدون ترس و دلهره زندگی می‌کردند.

[12]ای نینوا که زمانی چون شیر، نیرومند بودی، و دشمنانت را پایمال می‌کردی تا زنان و فرزندانت را سیر کنی و شهرها و خانه‌هایت را از غنایم و اسیران جنگ پر سازی! [13]بدان که اکنون خداوند قادر متعال بضد تو برخاسته است. او عرابه‌هایت را می‌سوزاند و دلیران تو را هلاک می‌کند. دیگر هرگز از سرزمینهای مغلوب، اسیری نخواهی آورد و روی زمین حکمرانی نخواهی کرد.

وای بر نینوا

3 وای بر نینوا، شهری که از دروغ و قتل و غارت پر است. [2]به صدای ضربه‌های تازیانه‌ها که بر پیکر اسبان وارد می‌آید گوش کنید! غرش چرخها، تاخت و تاز اسبها و صدای مهیب عرابه‌ها را بشنوید! [3]به شمشیرهای درخشان و نیزه‌های براق سواران نگاه کنید. اجساد کشته‌شدگان در همه جا روی هم انباشته شده‌اند و مردم در حین راه رفتن روی آنها می‌افتند.

[4]اینهمه بدان سبب است که نینوای زناکار و جادوگر، مانند یک زن افسونگر با زیبایی خود قومها را به دام می‌انداخت و آنگاه به آنها یاد می‌داد خدایان دروغینش را بپرستند.

[5]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای نینوا، من بضد تو برخاسته‌ام و اکنون تمام قومها برهنگی و رسوایی تو را خواهند دید. [6]تو را با کثافت می‌پوشانم و به مردم جهان نشان می‌دهم که تو چقدر فاسد هستی. [7]هر که تو را ببیند از تو فرار کرده، فریاد خواهد زد: «نینوا بکلی ویران شده است!» ولی هرگز کسی از سرنوشت تو تأسف نخواهد خورد.»

[8]ای نینوا آیا تو از شهر تبس، پایتخت مصر بهتر هستی که آبهای رود نیل از هر طرف آن را در بر گرفته، مانند حصاری آن را محافظت می‌نمود؟ [9]او بر حبشه و تمام سرزمین مصر فرمان می‌راند و فوط و لیبی متفقین نیرومندش بودند و در مواقع ضروری به یاری او می‌شتافتند. [10]با وجود این،

* این فصل تسخیر نینوا به دست سپاهیان ماد و بابل در سال 612 ق.م. را پیشگویی می‌کند.

تبس سقوط کرد. دشمنان، اهالی آن را به اسارت درآوردند و فرزندانشان را بر سنگفرش خیابانها کوبیده، کشتند. رهبرانش را به زنجیر کشیدند و آنها را به حکم قرعه بین خودشان تقسیم کرده، به خدمت خود درآوردند.

[11]ای نینوا، تو نیز مانند اشخاص مست، گیج و مبهوت خواهی شد و پناهگاهی جستجو خواهی کرد تا خود را از چنگ دشمن پنهان کنی. [12]تمام قلعه‌های تو مانند درختان انجیری هستند که میوه‌هایشان رسیده باشد. وقتی درختان انجیر را تکان دهند نوبر رسیدهٔ آنها در دهان تکانندگان می‌افتد. [13]سربازانت همچون زنان، ضعیف و درمانده می‌شوند. دروازه‌های سرزمینت به روی دشمن باز شده به آتش کشیده می‌شوند. [14]برای محاصره شدن آماده شو! آب کافی ذخیره کن! قلعه‌هایت را تقویت نما! خشتهای زیادی برای تعمیر دیوارهایت آماده کن! به گودالها داخل شده، گل را پا بزن و آن را در قالبهای خشت‌سازی بریز!

[15]ولی بدان که در حین آماده شدن، آتش تو را می‌بلعد و شمشیر، تو را قطعه‌قطعه می‌کند. دشمن، تو را مثل ملخهایی که هر چه بر سر راهشان قرار گیرد می‌خورند، خواهد بلعید. هر چند مثل ملخ زیاد شوی باز هم راه فراری نداری. [16]تاجران تو که از ستارگان آسمان زیادتر بودند، تو را با ثروت بی‌حساب پر می‌کردند، ولی دشمنانت مانند مور و ملخ هجوم آورده، ثروت تو را با خود خواهند برد. [17]بزرگان و سردارانت مثل ملخهایی هستند که در سرما، روی دیوارها دور هم جمع می‌شوند، اما همینکه آفتاب برمی‌آید و هوا گرم می‌شود، پرواز می‌کنند و ناپدید می‌گردند.

[18]ای پادشاه آشور، رهبران سرزمینت در خاک و خون غلطیده‌اند! قوم تو در کوهها پراکنده شده‌اند! دیگر رهبری نمانده که جمعشان کند! [19]درمانی برای زخمهایت پیدا نمی‌شود و جراحت تو عمیقتر از آنست که شفا یابد. همهٔ کسانی که از سرنوشت تو باخبر شوند از شادی دست خواهند زد، چون کسی را نمی‌توان یافت که از ظلم و ستم تو در امان بوده باشد.

حبقوق

حبقوق نبی این کتاب را احتمالاً بین سالهای 605 و 586 ق.م. نوشته است. در کتابش سؤالی مطرح می‌کند مبنی بر اینکه چرا قوم یهود تا این حد پلید و گناهکار شده‌اند. او از آنان می‌خواهد که توبه کنند و از شرارت خود دست بردارند والا خداوند دشمن شمالی آنان، بابلی‌ها را می‌فرستد تا سرزمین یهودا را با خاک یکسان کنند. در ضمن حبقوق اضافه می‌کند که خداوند به موقع خود بابلی‌ها را نیز که بدتر از یهودیان هستند نابود خواهد کرد.

حبقوق همچنین یادآور می‌شود که در زحمات و مشکلات باید بخاطر داشت که خداوند امین و وفادار است و باید به او اعتماد داشت. حبقوق در کتابش سؤالاتی مطرح می‌کند و منتظر می‌ماند تا خداوند به آنها پاسخ گوید.

در آخرین فصل کتاب، حبقوق دعای خود را بصورت سرودی ارائه می‌دهد. کلمات این سرود حاکی از ایمان حبقوق است به خدایی که با قدرت خویش عالم هستی را اداره می‌کند و بر آن تسلط کامل دارد. با وجود مشکلات و ناکامی‌های زندگی، ایمان حبقوق محکم پابرجاست و او را از شادی خداوند سرشار می‌سازد: «هر چند درخت انجیر شکوفه ندهد و درخت انگور میوه نیاورد، هر چند محصول زیتون از بین برود و زمینها بایر بمانند، هر چند گله‌ها در صحرا بمیرند و آغلها از حیوانات خالی شوند، اما من شاد و خوشحال خواهم بود، زیرا خداوند نجات دهندهٔ من است.»

1 این است پیغامی که خداوند در رؤیا به حبقوق نبی نشان داد.

شکایت حبقوق

[2]ای خداوند، تا به کی از تو کمک بطلبم تا مرا اجابت فرمایی؟ هر چه فریاد برمی‌آورم بی‌فایده است، زیرا تو ما را از ظلم نجات نمی‌دهی. [3]تا به کی باید ناظر این بی‌عدالتی‌ای که اطراف مرا گرفته است باشم؟ چرا کاری نمی‌کنی؟ به هر جا که نگاه می‌کنم خرابی و ظلم می‌بینم، همه جا را جنگ و دشمنی فرا گرفته است. [4]قانون اجرا نمی‌شود و دادگاهها، عدالت را بجا نمی‌آورند. شروران، درستکاران را در تنگنا گذاشته‌اند و عدالت مفهوم خود را از دست داده است.

پاسخ خداوند به قوم یهود

[5]«به قومهای اطراف خود نگاه کنید و تعجب نمایید! شما از آنچه می‌خواهم انجام دهم حیران خواهید شد! زیرا در روزگار شما کاری می‌کنم که حتی وقتی خبرش را به شما دهند، باور نکنید! [6]من بابلی‌های ظالم و ستمگر را به قدرت می‌رسانم و آنها به سراسر جهان تاخته همه جا را به تصرف خود درخواهند آورد. [7]آنها به سنگدلی معروفند، هر چه بخواهند می‌کنند، و کسی را یارای مقاومت در برابر آنها نیست. [8]مردمانی هستند درنده‌خو، درنده‌تر از گرگهای گرسنه. اسبهایشان از پلنگ سریعترند. سواران آنها از سرزمین دوردست می‌تازند و همچون عقاب بر سر صید خود فرود می‌آیند. [9]با خشونت به پیش می‌تازند و مثل ریگ بیابان اسیر می‌گیرند.

[10]«پادشاهان و بزرگان را تمسخر می‌کنند و قلعه‌ها را به هیچ می‌شمارند. در پشت دیوار قلعه‌ها خاک انباشته می‌کنند و آنها را تصرف می‌نمایند! [11]مثل باد یورش می‌برند و می‌گذرند. ولی گناهشان بزرگ است، زیرا قدرت خود را خدای خود می‌دانند.»

شکایت دوم حبقوق

[12]ای خداوند، خدای من! ای قدوس من که از ازل

هستی! تو نخواهی گذاشت که ما نابود شویم. ای خدایی که صخرهٔ ما هستی، تو به بابلی‌ها قدرت بخشیدی تا ما را مجازات کنند. 13درست است که ما گناهکاریم، ولی آنها از ما گناهکارترند. چشمان تو پاکتر از آن است که بر گناه بنگرد، و تو عادلتر از آن هستی که بی‌انصافی را تحمل کنی. پس چرا هنگامی که شروران مردمی را که از خودشان بی‌گناهترند می‌بلعند، خاموش می‌مانی؟

14و15چرا مردم را مانند ماهیان و جانوران دریا که مدافعی ندارند به قلاب بابلی‌ها می‌اندازی؟ آنها با تور خود مردم را به دام می‌اندازند و از صید آنها شادی می‌کنند. 16سپس رفته، تورهای خود را پرستش می‌نمایند و برای آنها قربانی می‌کنند، زیرا خوراک و ثروت خود را مدیون این تورها می‌دانند.

17آیا تو می‌گذاری آنها دایم به کشتار خود ادامه دهند و مردم را بی‌رحمانه نابود کنند؟

2 اکنون از برج دیدبانی خود بالا می‌روم و منتظر می‌مانم تا ببینم خداوند به شکایت من چه جواب می‌دهد.

جواب خداوند

2خداوند به من فرمود: «آنچه را به تو نشان می‌دهم با خطی درشت و خوانا بر تخته سنگی بنویس تا هرکس بتواند با یک نگاه آن را بخواند. 3اگر چه آنچه به تو نشان می‌دهم در حال حاضر اتفاق نمی‌افتد، ولی مطمئن باش که سرانجام در وقت معین بوقوع خواهد پیوست. هر چند تا وقوع آن، مدت زیادی طول بکشد، ولی منتظر آن باش، زیرا وقوع آن حتمی و بدون تأخیر خواهد بود. 4این را بدان که بدکاران نابود خواهند شد زیرا به خود متکی هستند، اما درستکاران زنده خواهند ماند زیرا به خدا ایمان دارند.* »

5بدرستی که ثروت، خیانتکار است و این بابلی‌های متکبر را به دام خواهد انداخت. آنها با حرص و ولع، مانند مرگ، قومها را یکی پس از دیگری به کام خود می‌کشند و اسیر می‌سازند و هرگز سیر نمی‌شوند. 6اما زمانی خواهد آمد که همهٔ این اسیرشدگان آنها را تمسخر کرده، خواهند گفت: «ای کسانی که مال و ثروت مردم را بزور از چنگشان درآورده‌اید، اینک به سزای ستمگریها و غارتگریهای خود می‌رسید.»

7ای کسانی که بر دیگران ظلم کرده‌اید، طلبکارانتان ناگهان برخاسته، بر سرتان خواهند ریخت و شما را که درمانده شده‌اید غارت خواهند کرد. 8بسیاری از قومها را غارت کردید و حال، بقیهٔ قومها شما را غارت خواهند کرد، زیرا خون مردم را ریختید و سرزمینها و شهرها را با مردمش نابود کردید.

9وای بر شما که از راههای نادرست ثروت اندوخته‌اید تا زندگی امن و راحتی داشته باشید.

10وای بر شما که قومها را نابود کرده‌اید، زیرا ننگ و نابودی برای خود به بار آورده‌اید. 11حتی سنگهای دیوار و تیرهای سقف خانه‌تان بر ضد شما فریاد برمی‌آورند!

12وای بر شما که شهرها را با پولی که از راه آدمکشی و غارت به دست آورده‌اید، می‌سازید؛ 13زیرا دارایی خدانشناسان دود شده، به هوا می‌رود و دسترنج آنها نابود می‌گردد. خداوند قادر متعال چنین مقرر کرده است.

14همانگونه که آبها دریا را پر می‌سازند، زمانی خواهد رسید که درک و شناخت عظمت خداوند، جهان را پر خواهد ساخت.

15وای بر شما که همسایگان خود را در زیر ضربه‌هایتان مانند آدمهای مست، بیحال و گیج می‌کنید و در آن حال از رسوایی آنها لذت می‌برید. 16بزودی شکوه و جلال خود شما به ننگ و رسوایی تبدیل خواهد شد و شما پیالهٔ داوری خداوند را خواهید نوشید و گیج شده، به زمین خواهید افتاد. 17جنگلهای لبنان را از بین بردید، اکنون خود شما نابود خواهید شد! حیوانات آنجا را به وحشت انداخته کشتید، پس حال، برای تمام آدمکشی‌ها و ظلم و

* «اما درستکاران ...» یا «درستکار بوسیلهٔ امانتش زنده خواهد ماند.».

ستمی که در سرزمینها و شهرها کردید، وحشت‌زده
کشته خواهید شد.
18از پرستش بتهایی که به دست انسان ساخته شده‌اند
چه فایده‌ای بردید؟ آیا آنها توانستند چیزی به شما یاد
دهند؟ چقدر نادان بودید که به ساختهٔ دست خودتان
توکل کردید! 19وای بر آنانی که از بتهای چوبین و
بی‌جان خود می‌خواهند که به پا خیزند و ایشان را
نجات دهند! و از سنگهای بی‌زبان انتظار دارند که
سخن بگویند و ایشان را راهنمایی کنند! بیرون بتها
با طلا و نقره پوشانیده شده است، ولی در درونشان
نفسی نیست.
20خداوند در خانهٔ مقدس خویش است؛ پس تمام
جهان در حضور او خاموش باشد.

دعای پیروزی حبقوق

3 این است دعای حبقوق نبی:
2ای خداوند، خبری را که به من دادی شنیدم
و برای کارهایی که بزودی انجام خواهی داد با
ترس و احترام تو را پرستش می‌کنم. دوباره مثل
سالهای گذشته قدرت خود را به ما نشان ده تا نجات
یابیم و در حین غضب خود، رحمت را به یاد آور.
3خدا را می‌بینم که از کوه سینا می‌آید. جلالش
آسمانها را دربر گرفته و زمین از حمد و سپاس او
پر است! 4درخشش او مانند طلوع خورشید است و
از دستهای او که قدرتش در آنها نهفته است، نور
می‌تابد. 5او مرض را پیشاپیش خود می‌فرستد و به
مرگ فرمان می‌دهد که بدنبال او بیاید. 6وقتی او
می‌ایستد زمین تکان می‌خورد و هنگامی که نگاه
می‌کند، قومها می‌لرزند. کوههای ازلی خرد می‌شوند
و تپه‌های ابدی با خاک یکسان می‌گردند.
قدرت او بی‌زوال است. 7مردمان کوشان* و مدیان
را می‌بینم که دچار ترس و اضطراب شده‌اند.
8خداوندا، آیا تو بر رودخانه‌ها و دریا خشمگین بودی
که بر اسبان و عرابه‌هایت سوار شدی؟ نه، تو برای
پیروزی قومت این کار را کردی. 9تو کمان را بدست
گرفته، تیرها را آماده کردی و صاعقه را فرستاده
زمین را شکافتی. 10کوهها تو را دیدند و به لرزه
افتادند و سیلابها جاری شدند. آبهای عمیق طغیان
کردند و امواجشان بالا آمدند. 11از نور تیرهایت و از
برق نیزه‌های درخشانت خورشید و ماه ایستادند. 12با
غضب جهان را پیمودی و قومها را زیر پای خود
لگدمال کردی. 13تو برای نجات قوم برگزیدهٔ خود
برخاستی و رهبر شروران را نابود کردی، پیروانش
را از بین بردی. 14آنها مثل گردباد بیرون آمده، خیال
کردند اسرائیل به آسانی به چنگشان می‌افتد، ولی تو با
سلاحهای خودشان آنها را نابود کردی. 15با اسبان
خود از دریا عبور کردی و آبهای نیرومند را زیر پا
نهادی.
16وقتی اینها را می‌شنوم، می‌ترسم و لبهایم
می‌لرزند. بدنم بی‌حس و زانوانم سست می‌گردند.
انتظار روزی را می‌کشم که خدا قومی را که بر ما
هجوم می‌آورد مجازات کند.
17هر چند درخت انجیر شکوفه ندهد و درخت انگور
میوه نیاورد، هر چند محصول زیتون از بین برود و
زمینها بایر بمانند، هر چند گله‌ها در صحرا بمیرند
و آغلها از حیوانات خالی شوند، 18اما من شاد و
خوشحال خواهم بود، زیرا خداوند نجات دهندهٔ من
است. 19او به من قوت می‌دهد تا مانند آهو بدوم و از
صخره‌های بلند، بالا بروم.

* کوشان باید نام دیگری برای سرزمین مدیان باشد. نگاه
کنید به خروج 2: 15 به بعد.

صفنیا

صفنیای نبی احتمالاً در حدود 625 ق.م. این کتاب را نوشته است. یوشیای پادشاه تا حدی تحت‌تأثیر نوشته‌های صفنیا بود که در سرزمین خود دست به اصلاحات مذهبی زد.
صفنیا در این کتاب پیشگویی می‌کند که یهودا و نیز سایر قومهایی که عدالت را رعایت نمی‌کنند مورد داوری و مجازات خداوند قرار خواهند گرفت. این داوری علاوه بر یهودا شامل حال فلسطین، موآب، مصر و آشور نیز خواهد شد. او به بنی‌اسرائیل یادآور می‌شود که اگر بسوی خداوند بازگشت کنند و او را اطاعت نمایند، می‌توانند از این داوری و مجازات جان سالم بدر برند.
آخرین مبحث کتاب، دربارهٔ شکوه و قدرت بنی‌اسرائیل است که خداوند مجدداً آن را نصیب این قوم خواهد ساخت هنگامی که آنان را از دست دشمنانشان نجات دهد.

1 این است پیامی که خداوند در دوران سلطنت یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا، به صفنیا داد. (صفنیا پسر کوشی، کوشی پسر جدلیا، جدلیا پسر امریا، و امریا پسر حزقیای پادشاه بود.)

روز داوری خدا

2 خداوند می‌فرماید: «همه چیز را از روی زمین محو و نابود خواهم کرد. 3 انسانها و حیوانات، پرندگان هوا و ماهیان دریا را از بین خواهم برد. انسان شرور با همهٔ بتهایی که می‌پرستد نابود خواهد شد.

4 «یهودا و اورشلیم را مجازات می‌کنم. آثار و بقایای پرستش بعل را از بین می‌برم بطوری که دیگر اسمی از کاهنان بت بعل باقی نماند. 5 آنانی را که بر بامها، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کنند و نیز کسانی را که مرا می‌پرستند و به من سوگند وفاداری یاد می‌کنند ولی در عین حال بت مولک را نیز می‌پرستند، هلاک خواهم کرد. 6 آنانی را که از پیروی من برگشته‌اند و کسانی را که نزد من نمی‌آیند و از من راهنمایی نمی‌خواهند از بین خواهم برد.»

7 در حضور خداوند خاموش باش، زیرا روز داوری او فرا رسیده است. خداوند قوم خود را برای کشته شدن آماده می‌سازد. او دشمنان آنها را دعوت کرده تا سرزمین یهودا را غارت کنند. 8 خداوند می‌فرماید: «در آن روز داوری، رهبران و رؤسای یهودا و تمام کسانی را که از رسوم بت‌پرستان پیروی می‌کنند مجازات خواهم کرد. 9 آری، آنانی را که در پرستش خود، روشهای کافران را بکار می‌برند و نیز کسانی را که کشتار و غارت می‌کنند تا معابد خدایان خود را پر سازند، مجازات خواهم کرد. 10 در آن روز صدای ناله و فریاد از دروازه‌های اورشلیم به گوش خواهد رسید و صدای نعرهٔ دشمن از تپه‌ها شنیده خواهد شد.

11 «ای بازاریان اورشلیم، از غم و غصه شیون کنید، زیرا تمام تاجران حریص شما نابود خواهند شد.

12 «در آن روز، با چراغ در اورشلیم خواهم گشت و کسانی را که با خیال راحت گناه می‌ورزند و گمان می‌کنند که من کاری به کارشان ندارم، پیدا کرده مجازات خواهم نمود. 13 اموالشان را به دست دشمن خواهم داد و خانه‌هایشان را با خاک یکسان خواهم کرد. خانه‌ها خواهند ساخت، ولی نخواهند توانست در آنها ساکن شوند. تاکستانها غرس خواهند کرد، ولی هرگز شراب آنها را نخواهند نوشید.»

14 آن روز هولناک نزدیک است و بسرعت فرا می‌رسد. در آن روز مردان قدرتمند به تلخی خواهند گریست. 15 آن روز، روزی است که غضب خداوند افروخته می‌شود. روز سختی و اضطراب است، روز خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و سیاهی‌ها! 16 شیپور به صدا در می‌آید، جنگ

شروع می‌شود، شهرهای حصاردار و برجهای بلند واژگون می‌گردند.

[17]خداوند می‌فرماید: «شما را مثل آدم کوری که بدنبال راه می‌گردد، درمانده خواهم نمود، چون نسبت به من گناه ورزیده‌اید. بنابراین، خون شما بر خاک ریخته خواهد شد و بدنهایتان همانجا روی زمین خواهد گندید.»

[18]در آن روزِ غضبِ خدا، طلا و نقرهٔ شما نخواهد توانست جان شما را از مرگ برهاند، زیرا تمام زمین از آتش غیرت او گداخته خواهد شد. او بسرعت زمین را از وجود ساکنان آن پاک خواهد ساخت.

2 ای قومی که حیا ندارید، به خود آیید، [2]پیش از آنکه داوری آغاز گردد و فرصت شما چون کاه بر باد رود، قبل از آنکه خشم خداوند فرو ریزد و روز هولناک غضب او فرا رسد. [3]ای تمام متواضعانی که احکام او را بجا می‌آورید، بسوی خداوند بازگشت نمایید؛ به راستی عمل کنید و در حضور خداوند فروتن شوید تا شاید شما را از غضب خود در آن روز هلاکت مصون بدارد.

نابودی ملل مجاور اسرائیل

[4]شهرهای غزه، اشقلون، اشدود و عقرون، ریشه‌کن و ویران خواهند شد. [5]وای بر شما ای فلسطینی‌هایی که در ساحل دریا و در سرزمین کنعان زندگی می‌کنید، زیرا شما هم داوری خواهید شد. خداوند شما را به هلاکت خواهد رساند و حتی یک نفر از شما هم باقی نخواهد ماند. [6]زمینهای ساحلی شما مکانی برای شبانان و آغل گوسفندان خواهد شد. [7]بازماندگان قبیلهٔ یهودا، سرزمین شما را اشغال کرده گله‌های خود را در آنجا خواهند چرانید و خود در خانه‌های اشقلون خواهند خوابید؛ زیرا خداوند با مهربانی از قوم خود یاد نموده خوشبختی آنها را باز خواهد گردانید.

[8]طعنه‌های مردم موآب و عمون را شنیده‌ام که قوم مرا مسخره نموده، تهدید به اشغال سرزمینشان می‌کنند. [9]بنابراین، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «به حیات خود قسم، موآب و عمون مثل سدوم و عموره از بین خواهند رفت و به محلی از خارها، گودالهای نمک و ویرانی ابدی تبدیل خواهند شد و بازماندگان قوم من آنها را غارت نموده، سرزمینهایشان را تصرف خواهند کرد.» [10]آنها مزد غرور خود را دریافت خواهند کرد، زیرا به قوم خداوند قادر متعال اهانت نموده، ایشان را مسخره کردند. [11]خداوند بلاهای هولناکی بر سرشان خواهد آورد. او تمامی خدایان جهان را به تباهی خواهد کشانید و آنگاه همهٔ اقوام در سرزمینهای خود او را عبادت خواهند نمود.

[12]ای حبشی‌ها، شما هم به شمشیر او کشته خواهید شد.

[13]خداوند قدرت خود را بضد آشور بکار خواهد برد و پایتخت بزرگ آن، نینوا را ویران نموده، به بیابانی خشک مبدل خواهد کرد. [14]آن شهر، چراگاه گوسفندان خواهد شد و انواع حیوانات وحشی در آن جای خواهند گرفت. خفاشها و جغدها در میان ویرانه‌هایش لانه می‌کنند و صدایشان از پنجره‌های خانه‌های متروک شنیده می‌شود. در آستانهٔ خانه‌ها زباله جمع می‌شود و روکش زیبای ستونهای شهر که از چوب سرو بود، از بین می‌رود. [15]این شهر مستحکم که چنان در امنیت بود که با خود می‌گفت: «در تمام دنیا شهری مانند من وجود ندارد!» ویران شده، لانهٔ حیوانات خواهد گردید! هر که از آنجا بگذرد سر خود را از بهت و حیرت تکان خواهد داد.

آیندهٔ اورشلیم

3 وای بر اورشلیم نجس و گناهکار، شهر ظلم و جنایت! [2]شهری که به صدای خداوند گوش نمی‌دهد و اصلاح‌پذیر نیست؛ به خداوند توکل نمی‌کند و به او نزدیک نمی‌شود.

[3]رهبران اورشلیم مثل شیرهای غران، و قضات آن مانند گرگهای گرسنهٔ شب هستند که از صید خود چیزی را تا صبح باقی نمی‌گذارند.

[4]انبیای آن دروغگو و سودجو می‌باشند. کاهنانش
احکام خدا را به نفع خود تحریف نموده، خانهٔ خدا را
نجس می‌سازند.
[5]خدا در میان مردم شهر حضور دارد. او عادل و با
انصاف است و هر بامداد احکام خود را نمایان
می‌سازد و کوتاهی نمی‌کند، با وجود این، بدکاران
شهر با بی‌شرمی به شرارت خود ادامه می‌دهند.
[6]خداوند می‌فرماید: «قومهای بسیاری را نابود
کرده‌ام و استحکامات آنها را از بین برده‌ام. شهرهای
آنها را با کوچه‌هایشان چنان ویران کرده‌ام که حتی
یک نفر هم در آنها باقی نمانده است. [7]گفتم حتماً
مردم اورشلیم به من گوش خواهند داد و به
هشدارهایم توجه خواهند نمود و بدین ترتیب جلو
خرابی شهر و مجازاتی را که مقرر کرده‌ام خواهند
گرفت. ولی آنها چنین نکردند بلکه به کارهای فاسد
خود ادامه دادند.»
[8]خداوند می‌فرماید: «صبر کنید، بزودی وقتش
می‌رسد که بضد قومهای شرور به پا خیزم. زیرا
تصمیم گرفته‌ام ملل جهان را جمع کنم و خشم و
غضب خود را بر آنها فرو ریزم. تمام جهان از آتش
غیرت من گداخته خواهد شد.
[9]«آنگاه به قومهای جهان، زبان پاک خواهم داد تا
همهٔ آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.
[10]قوم پراکندهٔ من از ماورای رودهای حبشه با
هدایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. [11]ای
قوم من، در آن زمان دیگر از یاغیگریهای گذشتهٔ
خود شرمنده نخواهید شد، زیرا من اشخاص
متکبر را از میان شما برمی‌دارم. در کوه مقدس من
تکبر وجود نخواهد داشت. [12]کسانی که باقی بمانند،
متواضع و فروتن خواهند بود و به نام من توکل
خواهند نمود. [13]آنها دیگر ظالم، دروغگو و حقه‌باز
نخواهند بود. در آرامش و امنیت بسر خواهند برد و
هیچکس آنها را نخواهد ترسانید.»
[14]ای اورشلیم با شادی سرود بخوان! ای اسرائیل
بانگ شادی برآور! [15]زیرا خداوند مجازات تو را از
تو دور کرده و دشمنانت را به عقب رانده است.
خود خداوند، پادشاه اسرائیل، در میان توست، پس
دیگر بلا تو را نخواهد ترسانید!
[16]در آن روز به اورشلیم خواهند گفت: «نترس!
قوی باش! [17]زیرا خداوند، خدای تو که در میان
توست نجات‌دهنده‌ای توانا می‌باشد. او از تو راضی
خواهد بود، و تو را دوست خواهد داشت و وجود تو
مایه شادی و سرور او خواهد بود.»
[18]خداوند می‌فرماید: « به غمهایی که از حسرت
عیدهای خود دارید پایان خواهم بخشید و بار این
ننگ را از دوشتان برخواهم داشت. [19]تمام کسانی را
که به شما ظلم کرده‌اند مجازات خواهم نمود.
اشخاص ضعیف و درماندهٔ قوم خود را خلاصی
خواهم بخشید و راندشدگان را که مسخره و رسوا
شده‌اند، جمع کرده، سرافراز خواهم نمود. [20]بلی، در
آن زمان وقتی شما را جمع نموده، اموالتان را پیش
چشمانتان به شما بازگردانم، آنگاه در میان تمام
مردم جهان سرافراز خواهید شد.» این را خداوند
فرموده است.

حجی

این کتاب را حجی نبی در حدود 520 ق. م. نوشته است. در این زمان یهودیان از تبعید در بابل به سرزمین خود بازگشته و در اورشلیم مشغول بازسازی خانهٔ خدا بودند. اما پیش از اینکه بازسازی خانهٔ خدا تکمیل شود، مردم آن را نیمه‌کاره رها می‌کنند و به مسایل دیگر می‌پردازند. همسایگان بداندیش یهودیان نیز با سخنان دروغ خود سعی می‌کنند آنان را دلسرد کنند و بترسانند. از طرف دیگر اردشیر پادشاه نیز دستور می‌دهد تا بازسازی خانهٔ خدا متوقف شود. برخی از مردم یهود نیز لب به شکایت می‌گشایند که این ساختمان مانند ساختمان اصلی خانهٔ خدا که سلیمان ساخته بود، زیبا و پرشکوه نخواهد بود. آنها به فکر ساختن خانه‌های زیبا برای خود می‌افتند و ساختمان خانهٔ خدا را نیمه‌کاره می‌گذارند.

در نتیجه، خداوند خشکسالی می‌فرستد و محصول زمینهای آنان را از بین می‌برد. مردم فقیر می‌شوند و حتی لباس کافی ندارند تا خود را گرم کنند. در این زمان حجی نبی با پیامی از جانب خداوند ظاهر می‌شود و یهودیان را ترغیب و تشویق می‌کند تا کار بازسازی خانهٔ خدا را دوباره شروع کنند. خداوند به آنان می‌گوید که خانهٔ خدا باید بزرگترین هدف آنان باشد و آنان باید سخت کار کنند تا ساختمان آن را تکمیل نمایند تا بتوانند مکانی برای عبادت داشته باشند. رویدادهای کتاب حجی به خواننده یادآور می‌شود که باید خداوند را بیش از هرچیز و هرکس دوست داشت.

دعوت به بازسازی خانهٔ خدا

1 در سال دوم سلطنت داریوش، در روز اول ماه ششم، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شئلتی‌ئیل) حاکم یهودا، و برای یهوشع (پسر یهوصادق) کاهن اعظم، فرستاد.

[2]خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: «این قوم می‌گویند که اکنون وقت بازسازی خانهٔ خدا نیست.» [3]سپس، خداوند این پیام را توسط حجی نبی برای قوم فرستاد: [4]«آیا این درست است که شما در خانه‌های نوساخته زندگی کنید ولی خانهٔ من خراب بماند؟ [5]به نتیجهٔ کارهایتان نگاه کنید: [6]بذر زیاد می‌کارید، ولی محصول کم برداشت می‌کنید؛ می‌خورید ولی سیر نمی‌شوید؛ می‌نوشید ولی تشنگی‌تان رفع نمی‌گردد؛ لباس می‌پوشید اما گرم نمی‌شوید؛ مزد می‌گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می‌گذارید.

[7]«خوب فکر کنید و ببینید چه کرده‌اید و نتیجه‌اش چه بوده است! [8]حال به کوه رفته، چوب بیاورید و خانهٔ مرا دوباره بسازید تا من از آن راضی شوم و در آنجا مردم احترام مرا بجا آورند.

[9]«انتظار محصول فراوانی داشتید، اما خیلی کم بدست آوردید؛ و وقتی همان مقدار کم را هم به منزل آوردید، آن را از بین بردم. می‌دانید چرا؟ چون خانهٔ من خراب مانده و شما فقط به فکر خانه‌های خود هستید. [10]به همین علت است که آسمان نمی‌بارد و زمین محصول خود را نمی‌دهد. [11]من در سرزمین شما خشکسالی پدید آورده‌ام و این خشکسالی تمام کوهها، مزرعه‌ها، تاکستانها، باغهای زیتون و سایر محصولات و حتی انسان و حیوان و تمام حاصل دسترنج شما را فرا خواهد گرفت.»

[12]آنگاه زروبابل و یهوشع و تمام کسانی که از اسارت برگشته بودند از خداوند ترسیدند و پیام حجی نبی را که خداوند، خدایشان به او داده بود اطاعت کردند.

[13]سپس خداوند بار دیگر توسط نبی خود حجی به قوم فرمود: «من با شما هستم.» [14و15]خداوند در زروبابل و یهوشع و تمام قوم علاقه و اشتیاق ایجاد کرد تا خانهٔ او را بسازند. پس، در سال دوم سلطنت داریوش در روز بیست و چهارم ماه ششم همه جمع

شده، به بازسازی خانهٔ خداوند قادر متعال، خدای خود پرداختند.

شکوه خانهٔ خدا

2 در روز بیست و یکم ماه هفتم همان سال، خداوند به حجی گفت:

2«از حاکم و کاهن اعظم و همهٔ قوم این سؤال را بکن: 3آیا کسی در بین شما هست که شکوه و عظمت خانهٔ خدا را آنطوری که در سابق بود به خاطر آورد؟ آیا این خانه‌ای که می‌سازید در مقایسه با خانهٔ قبلی به نظر شما ناچیز نمی‌آید؟

4«هر چند به ظاهر چنین است اما مأیوس نشوید. ای زروبابل و یهوشع و همهٔ قوم، قوی دل باشید و کار کنید، چون من با شما هستم. 5وقتی از مصر بیرون می‌آمدید به شما وعده دادم که روح من در میان شما می‌ماند؛ پس ترسان نباشید!»

6خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بزودی آسمانها و زمین، دریاها و خشکی را به لرزه در می‌آورم. 7تمام قوم‌ها را سرنگون می‌کنم، و ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود* و من این محل را با جلال خود پر می‌سازم. 8تمام طلا و نقرهٔ دنیا از آن من است. 9شکوه و عظمت آیندهٔ این خانه از شکوه و عظمت خانهٔ قبلی بیشتر خواهد بود و در این مکان به قوم خود صلح و سلامتی خواهم بخشید.» این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

سؤال حجی از کاهنان

10در روز بیست و چهارم ماه نهم از دومین سال سلطنت داریوش، این پیام از جانب خداوند قادر متعال به حجی نبی نازل شد:

11«از کاهنان بخواه تا جواب شرعی این سؤال را بدهند: 12اگر کسی قسمتی از گوشت مقدس قربانی را در دامن ردایش گذاشته آن را حمل کند و برحسب اتفاق ردایش با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع خوراک دیگری تماس پیدا کند، آیا آن خوراک مقدس می‌شود؟»

وقتی حجی از کاهنان این سؤال را کرد آنها جواب دادند: «نه، مقدس نمی‌شود؟»

13سپس حجی پرسید: «و اما اگر شخصی به جسد مرده‌ای دست بزند و بدین ترتیب شرعاً نجس شود و بعد به یکی از این خوراکها دست بزند، آیا آن خوراک نجس می‌شود؟»

کاهنان جواب دادند: «بلی، نجس می‌شود.»

14پس حجی گفت: «خداوند می‌فرماید شما نیز در نظر من همینطور نجس هستید و هرکاری که می‌کنید و هر قربانی که به خانه من می‌آورید، نجس است.»

وعدهٔ برکت

15خداوند می‌فرماید: «خوب فکر کنید و ببینید قبل از اینکه دست به کار ساختن خانهٔ خداوند بزنید وضع شما چگونه بود. 16در آن روزها وقتی انتظار داشتید دو خروار محصول برداشت کنید، فقط نصف آن به دستتان می‌رسید، و هنگامی که به امید پنجاه لیتر شراب به سراغ خمره‌هایتان می‌رفتید، بیشتر از بیست لیتر نمی‌یافتید. 17من محصولات شما را با باد سوزان، آفت و تگرگ از بین بردم، اما با وجود همهٔ اینها بسوی من بازگشت نکردید. 18ولی از امروز که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که بنیاد خانهٔ خدا گذاشته شده است، ببینید من برای شما چه خواهم کرد. 19اگر چه غله‌ای در انبارها باقی نمانده، و هنوز درختان انگور، انجیر، انار و زیتون میوه نداده‌اند، ولی من به شما برکت خواهم داد.»

وعدهٔ خداوند به زروبابل

20در همان روز پیام دیگری از جانب خداوند به حجی رسید:

21«به زروبابل، حاکم یهودا بگو که بزودی آسمانها و زمین را به لرزه درمی‌آورم، 22تختهای فرمانروایان

---

* «ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود» یا «آرزوی آنها به این خانه خواهد آمد». جملهٔ دوم, بنظر برخی مفسرین اشاره است به ظهور مسیح موعود.

را واژگون می‌سازم و قدرت آنان را از بین می‌برم. عرابه‌ها و سواران را سرنگون می‌کنم، و اسبها کشته می‌شوند و سوارانشان یکدیگر را با شمشیر از پای درمی‌آورند. [23]اما وقتی که این امور واقع گردد، ای زروبابل، خدمتگزار من، تو برای من مانند نگین انگشتر خواهی بود، زیرا تو را برگزیده‌ام.» این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

زکریا

کتاب زکریای نبی به لحاظ پیشگویی‌های زیادی که دربارۀ مسیح موعود کرده، از معروفیت خاصی برخوردار است. حجی و زکریا همزمان بوده‌اند. هر دو نقش بسیار مهمی در تشویق مردم جهت بازسازی خانۀ خدا داشتند. یهودیانی که تازه از اسارت در بابل آزاد شده و به سرزمین خود بازگشته بودند، نیاز به سخنان تشویق‌آمیز این انبیا داشتند تا بتوانند در برابر مشکلات دوام بیاورند. سرانجام بنای خانۀ خدا، پس از چهل سال تکمیل می‌شود.

زکریا به مردم یادآور می‌شود که مسیح موعود در راه است. هنگامی که او بیاید، بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد و صلح و آرامش بوجود خواهد آورد. بخشی از پیشگویی‌های زکریا، پس از 500 سال با آمدن عیسی مسیح جامۀ عمل پوشید. بخش دیگر این پیشگویی‌ها نیز در زمان ظهور ثانوی مسیح انجام خواهد گرفت.

کتاب زکریا شامل هشت رؤیا است. این رؤیاها گویای این واقعیت هستند که خدای قادر مطلق بر آنچه تابحال اتفاق افتاده و آنچه در آینده رخ خواهد داد، مسلط است

دعوت بسوی خداوند

1 در سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، در ماه هشتم، پیامی از جانب خداوند بر زکریا (پسر برکیا و نوۀ عدوی نبی) نازل شد. خداوند قادر متعال به زکریا فرمود که از قول او به مردم چنین بگوید:
[2]«من از اجداد شما بسیار خشمگین بودم. [3]ولی اینک به شما می‌گویم که اگر بسوی من بازگشت کنید، من هم بسوی شما باز می‌گردم. [4]مانند اجداد خود نباشید که انبیای گذشته هر چه سعی کردند آنها را از راههای زشتشان بازگردانند، توجهی به ایشان نکردند. من توسط انبیا به ایشان گفتم که بسوی من بازگشت کنند، ولی آنها گوش ندادند.
[5و6]«اجداد شما و انبیای گذشته همگی مردند، ولی کلام من جاودانه است. کلام من گریبانگیر اجداد شما شد و آنها را مجازات نمود. ایشان سرانجام بازگشت نموده گفتند: «خداند ما را به سزای اعمالمان رسانیده و آنچه را که به ما اخطار نموده بود دقیقاً انجام داده است.»

رؤیای اسبها

[7]در روز بیست و چهارم، ماه یازدهم یعنی ماه شباط، از سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، پیامی دیگر از جانب خداوند در رؤیای شب به من، زکریا رسید. [8]در کنار رودخانه‌ای، در میان درختان آس، فرشته‌ای را سوار بر اسب سرخ دیدم. پشت سر او اسبهایی به رنگهای سرخ، زرد و سفید ایستاده بودند.
[9]پرسیدم: «ای سرورم، این اسبها برای چه آنجا ایستاده‌اند؟»
فرشته جواب داد: «به تو خواهم گفت.»
[10]سپس به من گفت که خداوند آنها را فرستاده است تا زمین را بررسی کنند.
[11]آنگاه سواران آن اسبها به فرشتۀ خداوند گزارش داده گفتند: «در سراسر جهان گشتیم و همه جا صلح و آرامش برقرار بود.»
[12]فرشتۀ خداوند چون این را شنید گفت: «ای خداوند قادر متعال، مدت هفتاد سال بر اورشلیم و شهرهای یهودا خشمگین بودی. چقدر طول می‌کشد تا دوباره بر ایشان رحمت فرمایی؟»
[13]جواب خداوند به فرشته تسلی‌آمیز و اطمینان‌بخش بود.
[14]آنگاه فرشته به من گفت: «این پیام را از طرف خداوند قادر متعال با صدای بلند اعلام کن: من برای اورشلیم و یهودا غیرت زیادی دارم. [15]ولی از

قومهایی که در امنیت هستند بشدت خشمگینم، زیرا ایشان بیشتر از آنچه می‌خواستم قوم مرا آزار رساندند. [16]پس من با رحمت بسیار به اورشلیم بازخواهم گشت و خانهٔ من و تمام اورشلیم از نو ساخته خواهد شد. [17]شهرهای اسرائیل دوباره مملو از سعادت خواهند شد و من بار دیگر اورشلیم را تسلی و برکت داده در آن ساکن خواهم گشت.»

رؤیای شاخها

[18]در رؤیایی دیگر، چهار شاخ حیوان دیدم!
[19]از فرشته پرسیدم: «اینها چه هستند؟»
جواب داد: «اینها نمایندهٔ آن چهار قدرت بزرگ جهانی هستند که مردم یهودا، اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته‌اند.»
[20]سپس فرشته، چهار آهنگر به من نشان داد.
[21]پرسیدم: «این مردان برای انجام چه کاری آمده‌اند؟»
فرشته جواب داد: «آمده‌اند تا آن چهار شاخی را که باعث پراکندگی مصیبت‌بار مردم یهودا شده‌اند، بگیرند و بر روی سندان خرد کنند و به دور اندازند.»

رؤیای چوب اندازه‌گیری

2 در یک رؤیای دیگر مردی را دیدم که چوب اندازه‌گیری در دست داشت. [2]پرسیدم: «کجا می‌روی؟»
گفت: «می‌روم اورشلیم را اندازه بگیرم. می‌خواهم ببینم آیا اندازه‌اش برای تمام قوم کافی است یا نه!»
[3]آنگاه فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد جلو رفت تا فرشتهٔ دیگری را که بطرف او می‌آمد استقبال کند. [4]فرشته دوم به اولی گفت: «بشتاب و به آن مردی که چوب اندازه‌گیری در دست دارد بگو که روزی اورشلیم چنان پر از جمعیت می‌شود که جای کافی برای همه نخواهد بود! بسیاری از مردم با حیواناتشان در خارج از حصار شهر بسر خواهند برد ولی با اینحال کاملاً در امان خواهند بود؛ [5]زیرا خود خداوند برای آنها همچون دیواری آتشین خواهد بود و از ایشان و تمامی اورشلیم مواظبت خواهد نمود. او شکوه و جلال شهر خواهد بود.»

دعوت به بازگشت به وطن

[6و7]خداوند به قوم خود می‌گوید: «ای کسانی که در بابل در تبعید هستید، فرار کنید. من شما را به هرسو پراکنده ساختم، ولی دوباره شما را باز می‌گردانم. پس حال، فرار کنید و به اورشلیم باز گردید.»
[8]خداوند قادر متعال مرا برگزیده و به مقابله با قومهایی که بر شما ظلم و ستم روا داشته‌اند، فرستاده است. کسی که به شما آزار برساند به خداوند آزار رسانده است، چون شما مثل مردمک چشم خداوند هستید. [9]با ایشان خواهم جنگید و ایشان را مغلوب برده‌هایشان خواهم کرد. آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا فرستاده است.
[10]ای اورشلیم، سرود بخوان و شادی کن! چون خداوند می‌فرماید: «می‌آیم تا در میان شما ساکن شوم.» [11و12]در آن هنگام قومهای زیادی به خداوند ایمان خواهند آورد و آنها هم قوم او خواهند شد و خداوند در میان شما ساکن خواهد گردید. آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا نزد شما فرستاده است. یهودا در سرزمین مقدس، میراث خداوند خواهد بود، زیرا خداوند بار دیگر اورشلیم را برخواهد گزید تا آن را برکت دهد.
[13]ای انسانها، در حضور خداوند خاموش باشید، زیرا او از جایگاه مقدس خود برخاسته است و به زمین می‌آید.

رؤیای کاهن اعظم

3 سپس خداوند در رؤیا، یهوشع، کاهن اعظم را به من نشان داد که در حضور فرشته خداوند ایستاده بود. شیطان نیز آنجا در سمت راست فرشته ایستاده بود و تهمت‌های زیادی به یهوشع می‌زد.
[2]فرشتهٔ خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان، خداوند تو را محکوم کند. خداوند که اورشلیم را برای خود برگزیده است تو را محکوم کند. یهوشع* مانند چوب

* در اینجا یهوشع سمبل قوم یهود است.

نیم سوخته‌ای است که از میان آتش بیرون کشیده شده باشد.»

3یهوشع با لباس کثیف در حضور فرشتهٔ خداوند ایستاده بود.

4فرشته به کسانی که آنجا ایستاده بودند گفت: «لباس کثیف او را از تنش درآورید.» بعد رو به یهوشع کرده، گفت: «ببین، گناهان تو را برداشته‌ام و اینک این لباس نو را به تو می‌پوشانم.»

5و6سپس گفت: «یک عمامهٔ تمیز هم بر سرش بگذارید.» درحالیکه فرشتهٔ خداوند ایستاده بود به او یک عمامهٔ تمیز هم دادند.

آنگاه فرشته خطاب به یهوشع گفت 7که خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «اگر از قوانین من اطاعت کنی و هر آنچه به تو می‌گویم انجام دهی، تو را سرپرست خانهٔ خود می‌سازم و به تو اجازه می‌دهم مثل این فرشته‌ها به حضور من بیایی. 8ای یهوشع کاهن اعظم و ای همهٔ کاهنان، به من گوش دهید! شما نشانه‌ای هستید از آنچه در آینده واقع خواهد شد: من خدمتگزار خود را که «شاخه»* نامیده می‌شود خواهم آورد، 9و در یک روز گناه این سرزمین را رفع خواهم کرد. این را من بر آن سنگ هفت پهلو که مقابل یهوشع گذاشته‌ام حک خواهم نمود.

10«هنگامی که آن روز فرا رسد هر یک از شما همسایهٔ خود را دعوت خواهد کرد تا بیاید و در زیر درختان انگور و انجیرتان در صلح و صفا بنشیند.»

رؤیای چراغدان

4 فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد، مرا مثل شخصی که خوابیده باشد، بیدار کرد. 2سپس از من پرسید: «چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «چراغدانی از طلا می‌بینم که هفت چراغ دارد و بر سر آن روغندانی هست که بوسیله هفت لوله‌ای که به آن متصل است به چراغها روغن می‌رساند. 3همچنین دو درخت زیتون می‌بینم که یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ چراغدان قرار دارد.» 4سپس از فرشته پرسیدم: «ای سرورم اینها چیستند و چه معنایی دارند؟»

5گفت: «نمی‌دانی؟»

گفتم: «نه، نمی‌دانم.»

10گفت: «این هفت چراغ نشانه‌ای هستند از چشمان خداوند که همه جای دنیا را زیر نظر دارند.»**

11سپس پرسیدم: «آن دو درخت زیتون دو طرف چراغدان 12و آن دو شاخهٔ زیتون کنار دو لولهٔ طلا که از آنها روغن می‌ریزد، چه هستند؟»

13گفت: «نمی‌دانی؟»

گفتم: «نه، نمی‌دانم.»

14آنگاه او به من گفت: «آنها نشانهٔ دو مردی هستند که خداوند، مالک تمامی جهان، آنها را برگزیده و مسح کرده تا او را خدمت کنند.»

وعدهٔ خدا به زروبابل

6سپس فرشته گفت: «این است آنچه خداوند قادر متعال به زروبابل*** می‌گوید: نه به قدرت، نه به قوت، بلکه به روح من. هر چند ضعیف و ناتوان باشید، ولی به یاری روح من موفق خواهید شد. 7ای زروبابل، این کوه مشکلات در برابر تو فرو خواهد ریخت و وقتی تو آخرین سنگ بنای خانهٔ مرا گذاشتی، مردم فریاد خواهند زد: برکت خداوند بر آن باد!»

8پیام دیگری از جانب خداوند بر من نازل شد. 9او گفت: «دستهای زروبابل این خانه را بنیاد نهاد و دستهای وی آن را تمام خواهد کرد. وقتی این کار انجام شود آنگاه قوم من خواهند دانست که من تو را فرستاده‌ام. 10هر چند مردم از اینکه در کار بنای خانهٔ من پیشرفت چشمگیری حاصل نشده دلسردند، اما وقتی زروبابل را مشغول کار ببینند، امیدوار خواهند شد.»

---

* منظور از «شاخه» مسیح موعود است. نگاه کنید به ارمیا 23: 5 به بعد و اشعیا 11: 1.

** قسمت دوم آیه 10 ونیز آیات 11 الی 14 را بعد از آیه 5 آورده ایم تا ترتیب طبیعی مطلب را حفظ کرده باشیم.

*** زروبابل حاکم یهودا بودکه مسئولیت باز سازی خانهٔ خدا را به عهده داشت. نگاه کنید به حجی 1: 1, 2: 23.

رؤیای طومار در حال پرواز

5 بار دیگر به آسمان چشم دوختم و طوماری را در حال پرواز دیدم. [2]فرشته از من پرسید: «چه می‌بینی؟»
جواب دادم: «طوماری می‌بینم بطول ده متر و عرض پنج متر که در حال پرواز است.»
[3]گفت: «این طومار لعنتهای خدا را در بردارد و آنها را به سراسر جهان می‌برد. نوشتهٔ روی آن نشان می‌دهد که تمام دزدان و دروغگویان محکوم به مرگ هستند.» [4]خداوند قادر متعال می‌فرماید که این لعنتها را به خانهٔ کسانی که دزدی می‌کنند و آنهایی که به نام او قسم دروغ می‌خورند، می‌فرستد تا بر خانه‌شان قرار بگیرد و آن را بکلی نابود کند.

رؤیای بشکه

[5]فرشته بار دیگر ظاهر شد و گفت: «بالا را نگاه کن. چیز دیگری در حال پرواز است.»
[6]پرسیدم: «آن چیست؟»
جواب داد: «یک بشکهٔ بزرگ* است. این بشکه پر است از گناهانی که سراسر زمین را فرا گرفته‌اند.»
[7]ناگهان سرپوش سنگین سربی بشکه کنار رفت و من توانستم زنی را که در بشکه نشسته بود ببینم!
[8]فرشته گفت: «آن زن نشانهٔ فساد و شرارت است.» آنگاه زن را به داخل بشکه هل داد و دوباره سرپوش سربی را روی آن گذاشت.
[9]سپس دو زن دیگر دیدم که بالهایی شبیه بالهای لک‌لک داشتند و پرواز می کردند. آنها آمده، بشکه را برداشتند و پروازکنان با خود بردند.
[10]از فرشته پرسیدم: «بشکه را کجا می‌برند؟»
[11]جواب داد: «آن را به بابل** می‌برند تا جایگاهی برای آن بسازند و بشکه را در آن قرار دهند.»

رؤیای چهار عرابه

6 در یک رؤیای دیگر چهار عرابه دیدم که از میان دو کوه مسی بیرون آمدند. [2]عرابهٔ اول بوسیلهٔ اسبهای سرخ، عرابهٔ دوم بوسیلهٔ اسبهای سیاه، [3]عرابهٔ سوم بوسیله اسبهای سفید و عرابهٔ چهارم بوسیلهٔ اسبهای ابلق کشیده می‌شدند.
[4]از فرشته پرسیدم: «ای سرورم، اینها چه هستند؟»
[5]جواب داد: «اینها چهار روح آسمانی هستند که در حضور خداوند تمامی زمین می‌ایستند و اینک برای انجام فرمان او به حرکت در آمده‌اند. [6]اسبهای سرخ بطرف شرق، اسبهای سیاه بطرف شمال، اسبهای سفید بطرف غرب و اسبهای ابلق بطرف جنوب خواهند رفت.»
[7]اسبها بیتابی می‌کردند که حرکت کنند و در سراسر زمین بگردند. خداوند فرمود: «بروید و گشت خود را آغاز کنید.» پس آنها راه افتادند و تمام زمین را گشتند.
[8]آنگاه خداوند مرا احضار کرد و فرمود: «آنهایی که به سرزمین شمال*** رفتند، حکم مرا اجرا کرده خشم مرا در آنجا فرو نشاندند.»

تاجگذاری یهوشع

[9]در پیامی دیگر خداوند به من فرمود: [10و11]«حلدای، طوبیا و یدعیا از طرف یهودیان تبعید شده در بابل، هدایایی از طلا و نقره آورده‌اند. هدایا را از آنها بگیر و به خانهٔ یوشیا (پسر صفنیا) برو و با آنها تاجی بساز. سپس تاج را بر سر یهوشع (پسر یهوصادق) کاهن اعظم بگذار. [12]به او بگو که خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «تو نمونه‌ای هستی از آن مردی که «شاخه» نامیده می‌شود. **** او از جایی که هست جوانه خواهد زد و خانهٔ خداوند را بازسازی خواهد کرد. [13]اوست آنکه خانهٔ خداوند را بنا می‌کند و از شکوه پادشاهی برخوردار می‌شود. او در مقام کاهن و پادشاه حکمرانی خواهد کرد، و بین این دو مقام هماهنگی کامل خواهد بود.»

* در عبری بجای بشکهٔ بزرگ «ایفه» آمده است. ایفه ظرفی بود که برای اندازه گیری بکار می‌رفت.
** حکومت بابل در این زمان از بین رفته بود؛ در اینجا کلمه بابل سمبلی است برای مرکز فساد و بت‌پرستی.
*** منظور سرزمین بابل است.
**** نگاه کنید به زکریا 3: 8.

* [14]سپس، این تاج را بعنوان هدیه‌ای از طرف حلدای، طوبیا، یدعیا و یوشیا در خانهٔ خداوند بگذار تا یادگاری باشد.»
[15]مردمی که در جاهای دوردست زندگی می‌کنند، خواهند آمد و در بازسازی خانهٔ خداوند کمک خواهند کرد؛ آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا نزد شما فرستاده است. این هنگامی اتفاق خواهد افتاد که شما از خداوند، خدای خویش کاملاً اطاعت کنید.

روزهٔ کاذب مردم

7 در سال چهارم سلطنت داریوش پادشاه، در روز چهارم از ماه نهم یعنی ماه کیسلو، خداوند پیام دیگری به من داد.
[2]یهودیان شهر بیت‌ئیل، گروهی از مردان خود را به سرپرستی شراصر و رجم ملک به خانهٔ خدا فرستادند تا از خداوند طلب برکت نمایند [3]و از کاهنان و انبیا بپرسند که آیا به روزه و سوگواری خود در ماه پنجم ادامه بدهند، چنانکه در این سالها این کار را کرده‌اند، یا نه.
[4]خداوند قادر متعال به من فرمود که این جواب را به آنها بدهم: [5]«به قوم و کاهنان بگویید که در این هفتاد سالی که در ماههای پنجم و هفتم روزه می‌گرفتند و سوگواری می‌کردند، برای خاطر من نبود. [6]اکنون نیز هنگام برگزاری عیدهای مقدس، به فکر من نیستند، بلکه فقط بفکر خوردن و نوشیدن و سرگرمی خودشان هستند. [7]همین هشدار را من سالها قبل وقتی هنوز اورشلیم امن و آباد بود و شهرهای مجاور و جنوب آن نیز مسکونی بودند، توسط انبیا به گوش قوم رساندم.»

نتیجهٔ نافرمانی قوم از دستورات خدا

[8و9]سپس خداوند قادر متعال به زکریا فرمود که این پیام را به ایشان بدهد: «نسبت به یکدیگر درستکار و با انصاف و رحیم و مهربان باشید. [10]از ظلم کردن به بیوه‌زنان و یتیمان و افراد غریب و فقیر دست بردارید و برای یکدیگر توطئه نچینید. [11]اجداد شما به این پیام گوش ندادند. آنها سرپیچی نموده گوشهای خود را گرفتند تا صدایم را نشنوند. [12]دلهای خود را مثل سنگ، سخت کردند و نخواستند دستوراتی را که من با روح خود بوسیلهٔ انبیاء گذشته به ایشان داده بودم بشنوند. به همین دلیل بود که خشم عظیم خود را از آسمان بر ایشان نازل کردم. [13]من فریاد برآوردم ولی آنها صدایم را نشنیده گرفتند. من نیز وقتی آنها بسوی من فریاد برآوردند به دعای ایشان گوش ندادم. [14]همچون گردباد آنها را در میان قومهای دور پراکنده ساختم. دشمن سرزمین آبادشان را چنان ویران کرد که حتی یک نفر نیز در آن باقی نماند.»

وعدهٔ برکت خدا به اورشلیم

8 بار دیگر پیام خداوند قادر متعال بر من نازل گردید:
[2]«از آنچه که دشمنان بر سر اورشلیم آورده‌اند بسیار خشمگین هستم، زیرا من اورشلیم را دوست دارم. [3]اکنون به سرزمین خود اورشلیم باز می‌گردم و در آنجا ساکن می‌شوم؛ و اورشلیم، «شهر امین» و کوه خداوند «کوه مقدس» نامیده خواهد شد.
[4]«اورشلیم بار دیگر آباد خواهد شد و مردان و زنان پیر عصا به دست باز در میدانهای شهر خواهند نشست، [5]و کوچه‌های آن از بچه‌هایی که سرگرم بازی هستند پر خواهد شد.
[6]«این شاید برای شما که بازماندگان قوم هستید باورکردنی نباشد، ولی انجام آن برای من کار آسانی است. [7]مطمئن باشید که من قوم خود را از مشرق و مغرب و هر جایی که پراکنده شده باشند نجات می‌دهم [8]و آنها را برمی گردانم تا درکمال امنیت در اورشلیم ساکن شوند. آنها قوم من، و من خدای آنها خواهم بود و با عدالت و راستی بر آنها حکمرانی خواهم کرد.
[9]«حال، دست به کار شوید و با دلگرمی کار کنید، زیرا از هنگامی که پی ریزی خانهٔ خدا را شروع کردید، انبیا با سخنان خود پیوسته شما را تشویق

---

* یا «او بر تختش نشسته حکمرانی خواهد کرد و کاهن نزد تختش خواهد ایستاد و بین این دو هماهنگی کامل خواهد بود.».

کرده‌اند. [10]قبل از آن، فقر و ناامنی همه جا را فرا گرفته بود و مردم دشمن یکدیگر بودند، [11]ولی اینک من به شما که بازماندگان قوم هستید برکت خواهم داد؛ [12]بطوری که در صلح و آرامش کشت و زرع خواهید کرد و محصول فراوان به دست خواهید آورد. درختان انگور از میوه پر خواهند شد و بر زمین باران فراوان خواهد بارید. تمام این برکات نصیب بازماندگان قوم خواهد شد. [13]در گذشته وقتی مردم قومهای دیگر می‌خواستند کسی را نفرین کنند، می‌گفتند: «خدا کند تو هم مثل یهودا و اسرائیل فقیر و درمانده شوی!» ولی دیگر اینطور نخواهد بود، چون من شما را نجات داده، به شما برکت خواهم بخشید؛ و آنها پس از این خواهند گفت: «خدا کند مثل یهودا و اسرائیل خوشبخت و سعادتمند شوی!» پس نترسید و مأیوس نشوید، بلکه دست بکار شده خانهٔ خدا را بازسازی کنید! [14و15]اگر چنین کنید، به شما برکت خواهم داد. وقتی پدران شما مرا به خشم آوردند، آنچه گفتم، کردم. گفتم آنها را مجازات خواهم کرد و همین کار را نیز انجام دادم. پس وقتی می‌گویم شما را برکت می‌دهم، بدانید که حتماً برکت خواهم داد. پس نترسید! [16]اما وظیفهٔ شما این است: راستگو و با انصاف باشید و با همه با صلح و صفا رفتار کنید. [17]در فکر اذیت دیگران نباشید و قسم دروغ نخورید، چون من از این کارها نفرت دارم.»

[18]پیام دیگری از جانب خداوند قادر متعال بر من نازل شد: [19]«روزه‌ها و ایام سوگواری‌ای که در ماههای چهارم، پنجم، هفتم و دهم برگزار می‌کردید به پایان خواهند رسید و این مراسم به اعیاد شاد و پرنشاط تبدیل خواهند شد! پس شما نیز از این ببعد راستی و صلح را دوست بدارید. [20و21]مردمان بسیاری از ممالک جهان برای زیارت به اورشلیم هجوم خواهند آورد تا در این اعیاد شرکت کنند. مردم یک شهر به شهر دیگر رفته خواهند گفت: «ما به اورشلیم می‌رویم. شما هم با ما بیایید تا برویم از خداوند قادر متعال طلب برکت کنیم.» [22]آری، بسیاری از مردم، و حتی ملتهای بزرگ به اورشلیم نزد خداوند قادر متعال خواهند آمد تا او را عبادت نموده از او طلب برکت کنند. [23]در آن روزها ده نفر از قومهای مختلف دست به دامن یک نفر یهودی شده خواهند گفت: ما را نیز با خود ببر چون می‌دانیم خدا با توست.»

مجازات قومهای مجاور اسرائیل

9 خداوند مجازات قومها را اعلام نموده است، چون او نه فقط قوم اسرائیل را زیر نظر دارد، بلکه مراقب همهٔ قومهای جهان نیز می‌باشد. او حدراخ، دمشق و حمات را که در نزدیکی دمشق است مجازات خواهد کرد. حتی صور و صیدون هم با وجود مهارتشان از مجازات او در امان نخواهند ماند. [3]هر چند صور برای خود استحکاماتی ساخته و آنقدر ثروت جمع کرده که نقره و طلا برای او چون ریگ بیابان است، [4]ولی خداوند همهٔ این چیزها را از او خواهد گرفت. استحکاماتش را به دریا خواهد ریخت و او را به آتش کشیده با خاک یکسان خواهد کرد.

[5]وقتی اشقلون این واقعه را ببیند وحشت‌زده خواهد شد. غزه از درد به خود خواهد پیچید و عقرون از ترس خواهد لرزید، زیرا وقتی ببینند صور قادر نیست جلو پیشروی دشمنان را بگیرد، امیدشان برباد خواهد رفت. غزه شکست خواهد خورد و پادشاهش کشته خواهد شد، و اشقلون بکلی از بین خواهد رفت. [6]خداوند می‌فرماید: «اشدود، شهر ثروتمند فلسطینی‌ها به دست بیگانگان خواهد افتاد. [7]من گوشتهای حرام را از دهان او و قربانی‌هایش را که با خون می‌خورد، ازمیان دندانهایش بیرون خواهم کشید. فلسطینی‌هایی که باقی بمانند مرا عبادت خواهند کرد و بعنوان یکی از طوایف یهودا در میان قوم من پذیرفته خواهند شد. فلسطینی‌های عقرون نیز به قوم من خواهند پیوست، همانطور که یبوسی‌ها سالها پیش این کار را کردند. [8]من در اطراف سرزمین خود نگهبانی خواهم داد تا از ورود سپاهیان مهاجم به خاک اسرائیل جلوگیری کنم. بدقت حرکات دشمن را زیر نظر می‌گیرم و اجازه نمی‌دهم ستمگران بیگانه بار دیگر سرزمین قوم مرا مورد تاخت و تاز قرار دهند.

وعدهٔ ظهور پادشاه اسرائیل

9«ای قوم من، شادی کنید و از خوشحالی فریاد
برآورید، چون پادشاهتان نزد شما می‌آید! او نجات
دهنده‌ای پیروزمند است و با فروتنی، سوار بر کرّه
الاغی می‌آید! 10من اسبها و عرابه‌های جنگی شما را
از شما خواهم گرفت، و کمانهای جنگی‌تان شکسته
خواهند شد، زیرا پادشاه شما در میان تمام قومها صلح
برقرار خواهد کرد. قلمرو حکومت او از دریا تا دریا
و از رود فرات تا دورترین نقطهٔ زمین خواهد بود.
11بخاطر عهدی که با شما بستم و آن را با خون مهر
کردم، اسیران شما را از چاه هلاکت خواهم رهانید.
12ای اسیرانی که در انتظار آزادی هستید، به شهر امن
خود بازگردید. امروز به شما قول می‌دهم که
سختیهایی را که کشیده‌اید دو برابر جبران کنم! 13ای
یهودا، تو کمان من و ای اسرائیل، تو تیر من هستی.
من شما را مثل شمشیر سربازی شجاع بضد مردان
یونان به حرکت درمی‌آورم.»

پیروزی قوم خدا

14خداوند قوم خود را هنگام جنگ رهبری خواهد
کرد. تیرهایش را مثل برق آسمان خواهد انداخت.
خداوند شیپور جنگ را به صدا درخواهد آورد و
مانند گردبادی که از صحرای جنوب بلند می‌شود،
به جنگ دشمن خواهد رفت. 15او از قوم خود دفاع
خواهد کرد و ایشان دشمنان خود را شکست داده زیر
پای خود لگدمال خواهند نمود. طعم پیروزی را
خواهند چشید و غریو شادی سر خواهند داد. دشمنان
خود را خواهند کشت و زمین را از خون آنها پر
خواهند کرد. 16و17در آن روز خداوند، خدایشان مثل
چوپانی که از گلهٔ خود محافظت می‌کند، قوم خود را
نجات خواهد بخشید. ایشان در سرزمین خوب و
زیبای او مانند جواهر روی تاج، خواهند درخشید و
فراوانی محصول و شراب جوانان را شاداب خواهد
ساخت.

نجات یهودا

10 در فصل بهار از خداوند بخواهید باران
بباراند، زیرا اوست که ابرها را می‌فرستد و
باران را به فراوانی می‌باراند تا مزارع، حاصلخیز
شوند. 2بتها و فالگیران نمی‌توانند چنین درخواستی را
اجابت کنند. رؤیاهایی که فالگیران می‌بینند و
خوابهایی که تعبیر می‌کنند دروغ محض است و
باعث گمراهی مردم می‌شود. تسلی‌ای که آنها می‌دهند
بی‌فایده است. یهودا و اسرائیل مثل گوسفندان گمشده،
سرگردان و آواره شده‌اند زیرا رهبری ندارند که آنها
را هدایت کند.
3خداوند می‌فرماید: «خشم من بر کسانی که بر شما
حکومت می‌کنند شعله‌ور شده است. من این بزهای
نر را تنبیه خواهم کرد. من که خداوند قادر متعال
هستم آمده‌ام تا از گلهٔ خود یهودا مراقبت نموده
ایشان را چون اسب جنگی، نیرومند سازم. 4از میان
قبیلهٔ یهودا، حکام، فرمانروایان و فرماندهانی
برخواهند خاست تا قوم مرا رهبری کنند. 5ایشان با
دلیری دشمنان خود را مثل گل کوچه‌ها لگدمال
خواهند کرد و آنها را در جنگ شکست خواهند داد،
زیرا من با ایشان هستم.
6«یهودا را تقویت خواهم کرد و اسرائیل را نجات
خواهم بخشید. بر آنها رحمت نموده ایشان را به
وطنشان بازخواهم گرداند. وضعیت آنها طوری
خواهد بود که گویی هرگز ایشان را ترک نکرده‌ام.
من خداوند، خدای ایشان هستم و دعای ایشان را
اجابت خواهم کرد. 7آنها مثل جنگجویانی شجاع
خواهند بود. دلشان چنان شاد خواهد شد که گویی
مست شرابند. فرزندانشان این برکات را به یاد آورده
خوشحال خواهند شد. دل ایشان از آنچه خداوند انجام
داده است شاد خواهد گردید. 8ایشان را فرا خوانده،
دور هم جمع خواهم کرد. من آنها را نجات خواهم داد
و ایشان مثل گذشته زیاد خواهند شد. 9هر چند ایشان
را مثل بذر در میان قومها پراکنده ساخته‌ام، ولی آنها
در آنجا مرا به یاد خواهند آورد. آنها با فرزندانشان
زنده مانده به وطن خود برخواهند گشت. 10آنها را از
مصر و آشور باز می‌گردانم و به زمین جلعاد و لبنان
می‌آورم و ایشان تمام آن سرزمین را پر خواهند

ساخت. [11]وقتی از میان دریای مشکلات عبور می‌کنند
من امواج را کنار زده اعماق دریا را خشک خواهم
کرد. آشور مغرور، پست خواهد شد و مصر قدرتمند،
قدرت خود را از دست خواهد داد.»
[12]خداوند می‌فرماید: «قدرت خود را به قوم خود
می‌بخشم و آنها را قوی می‌سازم و ایشان از من
پیروی خواهند کرد.»

نابودی قدرتمندان ظالم

11 ای لبنان، دروازه‌های خود را باز کن تا
آتش، درختان سرو تو* را بسوزاند. [2]ای
درختان صنوبر، برای تمامی درختان سرو که تباه
شده‌اند گریه کنید. ای بلوطهای باشان زاری کنید،
زیرا جنگل عظیم نابود شده است. [3]ای حاکمان،
گریه و زاری کنید، زیرا جاه و جلال شما بر باد
رفته است. غرش این شیرهای ژیان را بشنوید،
چون درهٔ اردن پر شکوهشان ویران شده است.

قضیهٔ دو چوپان

[4]خداوند، خدایم به من فرمود: «برو و چوپان**
گوسفندانی باش که قرار است سربریده شوند. [5]رهبران
شرور، قوم مرا خرید و فروش می‌کنند. چوپانانشان آنها
را با بی‌رحمی می‌فروشند و می‌گویند: «خدا را شکر!
ثروتمند شدیم!» و خریدارانشان آنها را خریده سر
می‌برند بدون اینکه مجازات شوند.»
[6]خداوند می‌فرماید: «من دیگر بر مردم این سرزمین
رحم نخواهم کرد، بلکه می‌گذارم آنها در چنگ
رهبران شرور خودشان گرفتار شده، کشته شوند.
رهبران شرور، این سرزمین را مبدل به بیابان
خواهند کرد و من مانع کارشان نخواهم شد.»
[7]پس من دو عصای چوپانی در دست گرفته یکی را
«فیض» و دیگری را «پیوند» نامیدم و همانطور که
به من دستور داده شده بود، گله را چرانیدم. [8]در
عرض یک ماه، از شر سه چوپان این گله آزاد شدم؛
ولی گوسفندان از من متنفر گشتند و من نیز از دست
آنها خسته و بیزار گشتم.
[9]پس به آنها گفتم: «از این به بعد چوپان شما نخواهم
بود. آن که مردنی است بگذار بمیرد و آن که کشته
شدنی است بگذار کشته شود. آنهایی هم که باقی
می‌مانند بگذار همدیگر را بدرند و بخورند!»
[10]آنگاه عصایم را که «فیض» نام داشت شکستم تا
نشان دهم که خداوند عهدی را که با آنها بسته بود
شکسته است. [11]پس در همان روز عهد شکسته شد.
آنگاه کسانی که گوسفندان را خرید و فروش
می‌کردند و به من چشم دوخته بودند، متوجه شدند
که خداوند بوسیلهٔ کاری که من کردم پیامی به آنها
می‌دهد.
[12]من به آنها گفتم: «اگر مایلید، مزد مرا بدهید.»
پس با سی تکه نقره*** مزد مرا دادند.
[13]خداوند به من فرمود: «این مبلغ هنگفتی را که در
مقابل ارزشت به تو دادند، نزد کوزه‌گر بینداز!»
پس من آن سی تکه نقره را گرفتم و آن را در خانهٔ
خداوند نزد کوزه‌گر انداختم. [14]سپس عصای دیگرم را
که «پیوند» نام داشت شکستم تا نشان دهم که پیوند
برادری بین یهودا و اسرائیل شکسته شده است.
[15]آنگاه خداوند به من فرمود که باز بروم و به کار
چوپانی مشغول شوم. این بار قرار بود نقش یک
چوپان بد را ایفا کنم.
[16]او به من فرمود: «این نشان می‌دهد که من برای
قوم، چوپانی تعیین می‌کنم که نه به آنانی که
می‌میرند اهمیت می‌دهد، نه از نوزادان مراقبت
می‌کند، نه زخمیها را معالجه می‌نماید، نه سالمها را
خوراک می‌دهد، و نه لنگانی را که نمی‌توانند راه
بروند بر دوش می‌گیرد؛ بلکه گوسفندان چاق را
می‌خورد و سمهایشان را می‌کند. [17]وای بر این
چوپان وظیفه‌نشناس که به فکر گله نیست! شمشیر

* درخت سرو لبنان کنایه است از قومهای قدر تمند جهان و یا پادشاهان آنها.

** در اینجا منظور از «چوپان»، رهبر یا پادشاه و منظور از «گوسفندان»، قوم است.

*** قیمت یک بردهٔ سی تکه نقره بود. نگاه کنید به خروج 21: 32 و متی 27: 93.

خداوند بر بازو و چشم راست او فرود خواهد آمد و او را کور و ناتوان خواهد ساخت.»

نابودی دشمنان اورشلیم

12 این است سرنوشت اسرائیل که خداوند آن را اعلام نمود، خداوندی که آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در درونش قرار داد:

2«اورشلیم را برای قومهای همسایه که سپاهیان خود را برای محاصرهٔ اورشلیم و سایر شهرهای یهودا می‌فرستند، مثل کاسهٔ زهر می‌گردانم. 3هنگامی که تمام قومهای جهان بر ضد اورشلیم جمع شوند، من اورشلیم را برای آنها مانند سنگ عظیمی خواهم ساخت، که هرکس بخواهد آن را تکان دهد خود سخت مجروح شود.»

4خداوند می‌فرماید: «در آن روز، سپاهیان مهاجم را گیج و سردرگم می‌کنم و اسبهایشان را به کوری مبتلا می‌سازم، زیرا من مراقب مردم یهودا هستم. 5آنگاه رهبران یهودا در دل خود خواهند گفت: مردم اورشلیم قوی هستند، زیرا خداوند قادر متعال، خدای ایشان است.

6«در آن روز، رهبران یهودا را مثل شعله آتشی که جنگلها و مزارع را می‌سوزاند، می‌گردانم. آنها تمام قومهای همسایه را از راست و چپ خواهند سوزاند، و مردم اورشلیم در امنیت خواهند بود. 7من سایر شهرهای یهودا را پیش از اورشلیم پیروز می‌گردانم تا مردم اورشلیم و نسل سلطنتی داود از پیروزی خود مغرور نشوند.

8«من که خداوند هستم از مردم اورشلیم دفاع خواهم کرد. ضعیفترین آنها مثل داود پادشاه قوی خواهد بود، و نسل سلطنتی داود مانند خدا و مثل فرشتهٔ خداوند در پیشاپیش آنها حرکت خواهند کرد! 9زیرا قصد من این است که تمام قومهایی را که به جنگ اورشلیم می‌آیند نابود کنم.

سوگواری مردم اورشلیم

10«من روح ترحم و تضرع را بر تمام ساکنان اورشلیم خواهم ریخت، و آنها بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریست و عزاداری خواهند نمود چنانکه گویی برای تنها فرزند خود عزا گرفته‌اند، و آنچنان ماتم خواهند گرفت که گویی پسر ارشدشان مرده است. 11در آن روز، در اورشلیم ماتم بزرگی برپا خواهد شد همانند ماتمی که مردم برای یوشیای پادشاه که در درهٔ مجدو کشته شد برپا کردند.

12و13و14«همهٔ قبایل اسرائیل با اندوه فراوان گریه خواهند کرد. تمام قوم از پادشاه و کاهن گرفته تا مردم عادی، عزادار می‌شوند. هر خانواده‌ای جداگانه ماتم می‌گیرد زن جدا و شوهر جدا تا هر یک در تنهایی بار غم واندوهش را به دوش بکشد.

13 «در آن زمان برای خاندان داود ومردم اورشلیم چشمه‌ای جاری خواهد شد، چشمه‌ای که ایشان را از همهٔ گناهان و ناپاکی‌هایشان پاک خواهد ساخت.»

پاک شدن اسرائیل از انبیای دروغین

2خداوند قادر متعال می‌فرماید: «در آن روز هرگونه بت‌پرستی را در سراسر سرزمین اسرائیل برمی‌اندازم، بطوری که اثری از آن باقی نماند و نام بتها فراموش شود. سرزمین را بکلی از وجود انبیای دروغین و فالگیران پاک می‌کنم، 3و اگر کسی باز به دروغ نبوت کند، به دست پدر و مادر خودش کشته خواهد شد! به او خواهند گفت: «تو باید کشته شوی، چون به نام خداوند کاذبانه نبوت می‌کنی.»

4«در آن روز انبیای دروغین از نبوتهایشان خجالت خواهند کشید و دیگر برای فریب دادن مردم لباس انبیا را برتن نخواهند کرد. 5هر یک از آنها خواهند گفت: «من نبی نیستم، من یک کشاورزم و شغلم از جوانی کشاورزی بوده است.» 6و اگر کسی بپرسد: «پس این

زخمها* روی بدن تو چیست؟» جواب می‌دهد: «در
نزاع با دوستان زخمی شده‌ام.»

کشته‌شدن شبان خدا

[7]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای شمشیر بضد
شبان من، آن مردی که همدوش و همکار من است،
برخیز! شبان را بزن تا گوسفندان پراکنده شوند.**
من قوم خود را خواهم زد [8]و دو سوم آنها از بین
خواهند رفت. [9]یک سوم باقیمانده را از میان آتش
می‌گذرانم و آنها را پاک می‌کنم، درست مثل طلا و
نقره که بوسیلهٔ آتش، خالص می‌شوند. ایشان نام مرا
خواهند خواند و من آنها را اجابت خواهم نمود. من
خواهم گفت: «اینها قوم من هستند.» و ایشان خواهند
گفت: «خداوند، خدای ماست.»

برقراری سلطنت خداوند

14 روز خداوند نزدیک است! در آن روز،
خداوند قومها را جمع می‌کند تا با اورشلیم
بجنگند. آنها شهر را می‌گیرند و خانه‌ها را غارت
نموده به زنان تجاوز می‌کنند و غنیمت را بین خود
تقسیم می‌نمایند. نصف جمعیت را به اسارت می‌برند
و نصف دیگر در میان خرابه‌های شهر باقی
می‌مانند.
[3]آنگاه خداوند، به جنگ آن قومها می‌رود. [4]در آن
روز، او بر کوه زیتون که در سمت شرقی اورشلیم
واقع شده است، خواهد ایستاد و کوه زیتون دو نصف
خواهد شد و درهٔ بسیار وسیعی از شرق به غرب
بوجود خواهد آورد، زیرا نصف کوه بطرف شمال و
نصف دیگر آن بطرف جنوب حرکت خواهد کرد.
[5]شما از میان آن دره فرار خواهید کرد و به آنطرف
کوه خواهید رسید. آری، فرار خواهید کرد،
همانگونه که اجداد شما قرنها پیش در زمان عزیا،
پادشاه یهودا، از زمین لرزه فرار کردند. خداوند،
خدای من خواهد آمد و تمامی مقدسان*** با او
خواهند بود.
[6]در آن روز خورشید و ماه و ستارگان دیگر نور
نخواهند داد؛ [7]ولی همه جا روشن خواهد بود! آن
روز، روز مخصوصی خواهد بود و فقط خداوند
می‌داند چه هنگام فرا خواهد رسید. دیگر مانند همیشه
شب و روز نخواهد بود، بلکه هوا در شب هم مثل
روز روشن خواهد بود. [8]آبهای حیات‌بخش، هم در
زمستان و هم در تابستان از اورشلیم جاری خواهد
شد؛ نیمی از آن بسوی دریای مدیترانه، و نیمی دیگر
بسوی دریای مرده خواهد رفت.
[9]در آن روز، خداوند، پادشاه سراسر جهان خواهد بود
و مردم تنها او را خواهند پرستید و او را خداوند
خواهند دانست. [10]تمامی سرزمین از جبع (مرز شمالی
یهودا) تا رمون (مرز جنوبی) دشت پهناوری خواهد
شد، ولی اورشلیم در محل مرتفعی قرار خواهد داشت
و وسعت آن از دروازهٔ بنیامین تا محل دروازهٔ قدیمی
و از آنجا تا دروازهٔ زاویه، و از برج حننئیل تا محل
چرخشتهای پادشاه خواهد بود. [11]مردم در اورشلیم در
امنیت ساکن خواهند شد و دیگر هرگز خطر نابودی
آنها را تهدید نخواهد کرد.
[12]خداوند بر سر تمام قومهایی که با اورشلیم
جنگیده‌اند این بلاها را نازل می‌کند: بدن آنها
زنده‌زنده می‌پوسد، چشمهایشان در حدقه از بین
می‌روند و زبان در دهانشان خشک می‌شود.
[13]خداوند آنها را چنان گیج و مضطرب می‌کند که به
جان همدیگر خواهند افتاد. [14]تمام مردم یهودا در
اورشلیم خواهند جنگید و ثروت همهٔ قومهای
همسایه، از طلا و نقره گرفته تا لباس‌هایشان را
غارت خواهند کرد. [15]همین بلا بر سر اسبها،
قاطرها، شترها، الاغها و تمامی حیوانات دیگر که
در اردوگاه دشمن هستند نازل خواهد شد.
[16]آنگاه آنانی که از این بلاهای کشنده جان سالم بدر
برند، هر ساله به اورشلیم خواهند آمد تا خداوند قادر
متعال، پادشاه جهان را بپرستند و جشنی برای

* انبیای دروغین روی بدن خود زخمهایی ایجاد می‌کردند. نگاه کنید به اول پادشاهان 18: 28.

** این پیشگویی در مورد عیسی مسیح است. نگاه کنید به متی 26: 31 و مرقس 14: 27.

*** «مقدسان» یا «فرشتگان».

شکرگزاری برگزار نمایند. [17]اگر قومی برای پرستش پادشاه یعنی خداوند قادر متعال به اورشلیم نیاید، دچار خشکسالی خواهد شد. [18]حتی مصر حاصلخیز هم از این بلا در امان نخواهد ماند. [19]بنابراین، اگر مصر و سایر قومها از آمدن خودداری کنند همگی مجازات خواهند شد.

[20]در آن روز حتی روی زنگولهٔ اسبها نیز نوشته خواهد شد: «اینها اموال مقدس هستند.» تمام ظروف خوراک‌پزی خانهٔ خداوند همچون ظروف کنار قربانگاه، مقدس خواهند بود. [21]درواقع هر ظرفی که در اورشلیم و یهودا یافت شود مقدس و مختص خداوند قادر متعال خواهد بود. تمام کسانی که برای عبادت می‌آیند از آن ظروف برای پختن گوشت قربانی‌های خود استفاده خواهند کرد. در آن روز در خانهٔ خداوند قادر متعال، دیگر اثری از تاجران نخواهد بود.

ملاکی

ملاکی نبی حدود صد سال پس از حجی و زکریا می‌زیست. در این کتاب، او از کاهنان می‌خواهد تا وظایف خود را در قبال خانهٔ خدا با صداقت و جدیت انجام دهند. در این زمان، بنای خانهٔ خدا تکمیل شده بود، ولی مردم و حتی کاهنان نسبت به عبادت خداوند سست شده بودند. عده‌ای از مردم هدایا و ده یک درآمد خود را به خداوند تقدیم نمی‌کردند، و یا حیوانات معیوب را برای قربانی به خانهٔ خدا می‌آوردند. ملاکی این عده را که با راستی و صداقت خداوند را عبادت نمی‌کنند سرزنش می‌کند و به آنان یادآور می‌شود که خدا آنان را تنبیه خواهد کرد، مگر اینکه آنان از کارهای زشت خود دست بردارند و توبه کنند.

در این کتاب ملاکی بجهت توصیف مطالب خود، پرسشهای بسیاری را مطرح می‌کند، از جمله اینکه: چرا خداوند ما را ترک گفته است؟ او از ما چه می‌خواهد؟ چگونه او را از خود خسته کرده‌ایم؟ هنگامی که او ظاهر شود چه کسی می‌تواند زنده بماند؟ مگر ممکن است انسان خدا را گول زند؟

در خاتمهٔ کتاب خود، ملاکی از آمدن مسیح موعود خبر می‌دهد. او به مردم یادآور می‌شود که خداوند به فکر آنان است. کتاب ملاکی با این سخنان آغاز می‌شود: خداوند می‌فرماید: «من شما را همیشه دوست داشته‌ام!» و با وعدهٔ آمدن مسیح به پایان می‌رسد: «اما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پرتو شفابخش خود طلوع خواهد کرد، و شما شاد و سبکبال مثل گوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند، جست و خیز خواهید نمود.»

با کتاب ملاکی عهدعتیق به پایان می‌رسد، و جهان در انتظار آمدن مسیح چهارصد سال بدون پیامی از انبیا باقی می‌ماند. پس از این دورهٔ «چهارصد سال سکوت»، یحیی نبی ظاهر می‌شود و عیسی مسیح را به عنوان بره‌ای که برای آمرزش گناه مردم دنیا قربانی می‌شود، به مردم معرفی می‌کند.

1 این است پیام خداوند که بوسیلهٔ ملاکی نبی به اسرائیل داده شد.

محبت خداوند نسبت به اسرائیل

[2و3]خداوند می‌فرماید: «من شما را همیشه دوست داشته‌ام!»

ولی شما می‌گویید: «تو چگونه ما را دوست داشته‌ای؟»

خداوند می‌فرماید: «من جد شما یعقوب را محبت نمودم، هر چند لایق محبت نبود، و به این ترتیب نشان دادم که شما را دوست دارم، ولی عیسو را که برادرش بود رد کردم و سرزمین کوهستانی او را ویران نمودم و آن را جای شغالهای بیابان ساختم.»

[4]شاید ادومی‌ها که فرزندان عیسو هستند بگویند: «ما برمی‌گردیم و سرزمین ویران خود را دوباره آباد می‌کنیم.» ولی خداوند قادر متعال می‌گوید: «اگر آن را آباد کنند من دوباره ویرانش خواهم کرد. سرزمین آنها «سرزمین شرارت» خوانده خواهد شد و مردمشان به «قومی که خداوند آنها را هرگز نمی‌بخشد»، مشهور خواهند گردید.»

[5]ای قوم اسرائیل، وقتی با چشمان خود آنچه را که خداوند در سراسر دنیا انجام می‌دهد ببینید، خواهید گفت: «براستی که قدرت عظیم خداوند در آنسوی مرزهای ما نیز دیده می‌شود.»

سرزنش کاهنان

[6]خداوند قادر متعال به کاهنان می‌فرماید: «پسر، پدر خود را و غلام، ارباب خویش را احترام می‌کند. پس اگر من پدر شما هستم احترام من کجاست؟ و اگر من ارباب شما هستم، حرمت من کجاست؟ شما نام

مرا بی‌حرمت کرده‌اید. می‌گویید: «ما چگونه نام تو را بی‌حرمت کرده‌ایم؟» [7]شما هنگامی نام مرا بی‌حرمت می‌کنید که قربانی‌های ناپاک روی قربانگاه من می‌گذارید. بلی، با این کارتان مرا تحقیر می‌کنید. [8]حیوانات لنگ و کور و بیمار را برای من قربانی می‌کنید. آیا این قبیح نیست؟ اگر آن را به حاکم خود هدیه می‌کردید آیا او آن را می‌پسندید و از شما راضی می‌شد؟

[9]«دعا می‌کنید و می‌گویید: "خداوندا، بر ما رحم کن! خداوندا، لطف تو شامل حال ما بشود!" ولی وقتی که چنین هدایایی می‌آورید، چطور انتظار دارید دعای شما را اجابت کنم؟»

[10]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای کاش یکی از شما کاهنان، درها را می‌بست تا چنین هدایایی روی قربانگاه من گذاشته نشود. از شما راضی نیستم و قربانی‌های شما را نمی‌پذیرم.

[11]«نام من در سراسر جهان بوسیلهٔ مردم غیریهود مورد احترام قرار خواهد گرفت و آنها به احترام نام من بخور خوشبو خواهند سوزانید و قربانی‌های پاک تقدیم خواهند کرد. آری آنها نام مرا با احترام فراوان یاد خواهند کرد. [12]ولی شما نام مرا بی‌حرمت می‌سازید و قربانگاه مرا نجس می‌کنید، زیرا حیوانات معیوب بر آن می‌گذارید. [13]می‌گویید: «خدمت کردن به خداوند کار مشکل و خسته کننده‌ای است»، و از دستورات من سرپیچی می‌کنید. حیوانات دزدیده شده، لنگ و بیمار برای من قربانی می‌کنید. آیا فکر می‌کنید من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ [14]لعنت بر کسی که بخواهد مرا فریب دهد و با آنکه نذر کرده قوچ سالمی از گلهٔ خود هدیه کند، حیوان معیوبی برای من قربانی نماید. من پادشاه عظیم هستم و مردم دنیا باید اسم مرا با ترس و احترام یاد کنند.»

2 ای کاهنان، به این اخطار خداوند قادر متعال گوش دهید:

«اگر خود را اصلاح نکنید و نام مرا احترام ننمایید، شما را شدیداً مجازات خواهم کرد، و بجای اینکه شما را برکت دهم، شما را لعنت خواهم نمود. در واقع از همین حالا شما زیر لعنت هستید، زیرا اوامر مرا در دل خود جای نمی‌دهید.

[3]«فرزندان شما را تنبیه می‌کنم و سرگین حیواناتی را که برایم قربانی می‌کنید به صورتتان می‌پاشم و شما را مثل سرگین بیرون می‌اندازم. [4]آنگاه خواهید فهمید به این دلیل چنین اخطاری به شما کردم تا شما را بسوی قوانین و دستوراتی که به جدتان لاوی داده بودم، بازگردانم. [5]هدف از این قوانین این بود که به کاهنان نسل لاوی حیات و آرامش ببخشد تا ایشان با اجرای آنها نشان دهند که احترام و ترس مرا در دل دارند. [6]کاهنان نسل لاوی قوانین حقیقی را به قوم تعلیم می‌دادند. نه دروغ می‌گفتند و نه تقلب می‌کردند بلکه از راههای من پیروی نموده، آنچه را که راست بود بعمل می‌آوردند. آنها توانستند بسیاری را از راههای گناه‌آلود بازگردانند.

[7]«کاهنان باید قوانین را تعلیم دهند تا مردم بتوانند خدا را بشناسند، زیرا کاهنان سخنگویان خداوند قادر متعال هستند و مردم باید برای راهنمایی پیش آنها بیایند؛ [8]ولی شما راههای خداوند را ترک کرده‌اید و با راهنماییهای خود بسیاری را از راه راست منحرف ساخته‌اید. شما قوانین کاهنان را شکسته‌اید. [9]بنابراین، من شما را در نظر مردم پست و خوار می‌گردانم، زیرا احکام مرا نگه نمی‌دارید و در اجرای قوانین، انصاف را رعایت نمی‌کنید.»

خیانت به خدا

[10]آیا همهٔ ما از یک پدر نیستیم؟ آیا همگی ما بوسیلهٔ یک خدا آفریده نشده‌ایم؟ پس چرا به یکدیگر خیانت می‌کنیم و عهدی را که خدا با پدران ما بست می‌شکنیم؟ [11]مردم یهودا، در اورشلیم و در سراسر خاک اسرائیل به خدا خیانت ورزیده، گناه بزرگی مرتکب شده‌اند، زیرا مردان یهودا با گرفتن زنان بت‌پرست، خانهٔ مقدس و محبوب خداوند را آلوده کرده‌اند. [12]خداوند تمام کسانی را که چنین کرده‌اند خواه کاهن باشند، خواه غیرکاهن، از قوم خود اسرائیل اخراج خواهد کرد.

[13]شما قربانگاه خداوند را با اشکهای خود پر می‌کنید، زیرا دیگر خداوند هدایای شما را نمی‌پذیرد و برکتی به شما نمی‌دهد. [14]می‌گویید: «چرا خداوند ما را ترک کرده است؟» دلیلش اینست که شما به همسرتان که در جوانی با وی پیوند وفاداری بسته بودید، خیانت کرده‌اید و خداوند که شاهد این پیوند بوده، خیانت شما را دیده است. [15]خداوند شما را با یکدیگر پیوند داد و شما در نظر او یک تن شدید. حال، خدا از شما چه می‌خواهد؟ او می‌خواهد که فرزندان خداشناس داشته باشید. پس مواظب باشید که به همسر خود خیانت نکنید.

[16]خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من از طلاق نفرت دارم، و نیز از اینکه کسی ظلم را همچون جامه به تن کند. پس مواظب روحهای خود باشید و از خیانت بپرهیزید.»

روز داوری

[17]شما با حرفهایی که می‌زنید خداوند را خسته کرده‌اید!

می‌پرسید: «با کدام حرفها؟»

با این حرفها که می‌گویید: «خدایی که به انصاف داوری می‌کند کجاست؟ مثل اینکه او بدکاران را دوست دارد و از آنها راضی است!»

3 خداوند قادر متعال می‌فرماید: «قاصد خود را می‌فرستم تا راه را برای من آماده کند. سپس خداوندی که انتظارش را می‌کشید ناگهان به خانهٔ خود خواهد آمد. آن رسولی که شما مشتاق دیدارش هستید خواهد آمد و عهد مرا به شما اعلان خواهد کرد.»

[2]اما کیست که یارای ایستادن در مقابل او را داشته باشد؟ و کیست که بتواند آمدنش را تحمل کند؟ زیرا او همچون آتش سوزانی است که فلز را تصفیه می‌کند و مثل صابونی است که کثیف‌ترین لباس‌ها را پاک می‌کند. [3]او مانند کسی که فلز را تصفیه می‌کند کاهنان را همچون طلا و نقره پاک خواهد کرد تا آنها با دل پاک هدایا را به خداوند تقدیم کنند. [4]آنگاه مثل گذشته، خداوند از هدایایی که مردم یهودا و اورشلیم برایش می‌آورند خشنود خواهد شد.

[5]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من برای داوری به میان شما خواهم آمد و بضد بدکاران شهادت خواهم داد یعنی بضد جادوگران، زناکاران و دروغگویان، بضد تمام کسانی که حق کارگران خود را نمی‌دهند، و کسانی که به بیوه زنان، یتیمان و غریبان ظلم می‌کنند و از من نمی‌ترسند.»

دزدی از خدا

[6]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من خداوندی تغییرناپذیر هستم. به همین دلیل است که شما، ای نسل یعقوب، تابحال از بین نرفته‌اید. [7]هر چند شما هم مثل پدران خود از احکام من سرپیچی نموده، آنها را به جا نیاورده‌اید، ولی اینک بسوی من بازگشت نمایید و من شما را خواهم بخشید. می‌گویید: مگر ما چه کرده‌ایم که باید بازگشت کنیم؟

[8]«آیا کسی از خدا دزدی می‌کند؟ ولی شما از من دزدی کرده‌اید!

«می‌پرسید: مقصودت چیست؟

«مقصودم ده یک‌ها و هدایاست. [9]ای قوم اسرائیل، همهٔ شما ملعون هستید، زیرا از مال من می‌دزدید. [10]ده یک دارایی خود را بطور کامل به خانهٔ من بیاورید تا خوراک کافی در آنجا باشد. به این ترتیب مرا امتحان کنید و ببینید چگونه روزنه‌های آسمان را باز می‌کنم و شما را از برکات خود لبریز می‌سازم! [11]من حشرات و آفات را از زمین شما دور می‌کنم تا محصولتان از بین نرود و تاکستانهایتان میوهٔ فراوان بدهند. [12]همهٔ قوم‌ها شما را خوشبخت خواهند خواند، زیرا صاحب سرزمینی با صفا خواهید بود.»

[13]خداوند می‌فرماید که شما بضد او سخنان دروغ گفته‌اید؛ ولی شما به او می‌گویید: «بضد تو چه گفته‌ایم؟»

[14و15]گفته‌اید: «عبادت خدا و اطاعت از او بی‌فایده است. چرا برای اعمالمان باید به حضور خداوند برویم و اظهار پشیمانی کنیم؟ ببینید چطور آدمهای متکبر خوشبخت زندگی می‌کنند و بدکاران کامیاب

می‌شوند و با وجود اینکه مرتکب اعمال زشت می‌شوند خدا آنها را مجازات نمی‌کند!»
[16]آنگاه کسانی که ترس خداوند را در دل داشتند، با یکدیگر به گفتگو نشستند و خداوند به گفتگوی آنان گوش داد و سخنان ایشان را شنید. سپس در کتابی که در حضور خداوند بود اسامی کسانی که ترس خداوند را در دل داشتند و نام او را گرامی می‌داشتند، نوشته شد. [17]خداوند قادر متعال می‌فرماید: «در آن روزی که من تعیین کرده‌ام، آنها قوم خاص من خواهند بود و همانطور که یک پدر، پسر مطیع خود را می‌بخشد، من نیز ایشان را خواهم بخشید. [18]آنگاه خواهید دید که خدا با اشخاص خوب و بد، با خدمتگزاران خود و آنانی که او را خدمت نمی‌کنند، چگونه رفتار می‌کند.»

فرا رسیدن روز داوری خداوند

4 خداوند قادر متعال می‌فرماید: «روز داوری مثل تنوری شعله‌ور فرا می‌رسد و همهٔ اشخاص مغرور و بدکار را مانند کاه می‌سوزاند. آنها مانند درخت تا ریشه خواهند سوخت و خاکستر خواهند شد.
[2]«اما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پرتو شفابخش خود طلوع خواهد کرد، و شما شاد و سبکبال مثل گوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند، جست و خیز خواهید نمود. [3]در آن روزی که من تعیین کرده‌ام، بدکاران را مثل خاکستر زیر پای خود له خواهید کرد.
[4]«دستورات و قوانینی را که بر کوه سینا توسط خدمتگزار خود موسی به همهٔ قوم اسرائیل دادم به یاد داشته باشید و از آن اطاعت کنید.
[5]«پیش از فرا رسیدن روز بزرگ و هولناک داوری خداوند، من رسولی شبیه ایلیای نبی برای شما می‌فرستم. [6]او دلهای پدران و فرزندان را دوباره بهم نزدیک خواهد کرد و این باعث خواهد شد که من سرزمین شما را ویران نکنم.»